

علی اکبر دهخدا

امثال و حکم

جلد ۱

امیرکبیر تقدیم میکند . . .

امثال و حکم

تألیف: علامهٔ فقید علی اکبر دهخدا

دهخدا، علی‌اکبر
امثال و حکم
چاپ دوم: ۱۳۳۹ - چاپ سوم: ۱۳۵۲
چاپ چهارم: ۱۳۵۷ - چاپ پنجم: ۱۳۶۱
چاپ ششم: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه



علی اکبر دهخدا

بسمه تعالی

یادداشتی از ناشر

از سالها ، پیش از آنکه اولین مجلد از « لغت نامه » شاهکار گرانقدر علامه دهخدا بطبع برسد وپرده ازرخساراین فرهنگنامهٔ کبیر که مایهٔ فخر ومباهات ایران‌وایرانی‌است بیکسو شود وعظمت بیقیاس‌کاری مردانه که این راد مرد سخت‌کوش درراه معرفی واعتلای فرهنگ وزبان فارسی بانجام رسانیده‌بمشاهدهٔ همگان برسد تنها کتاب « امثال وحکم» بود که میتوانست اهمیت وجلالت قدر « لغت نامهٔ » دهخدا را بنمایاند و بشناساند زیرا تألیف « امثال وحکم » درواقع نمونه‌ای‌وفرعی‌بوداز‌تألیف اصلی «لغت نامهٔ کبیر » که پنجاه سال ازعمر دهخدا درتدوین آن مصروف گردیده بود .

«لغت نامهٔ» دهخدا برروی‌یادداشتهائی‌فراهم‌آمده بود که شمارهٔ‌آن بچهارمیلیون میرسید وازسالها پیش ازوفات مؤلف بزرگوار کاراساسی‌آن بسرحد کمال رسیده بوداما تنظیم و چاپ آن خود مستلزم صرف وقت و مال ودقت بسیاربود، اینست که چاپ‌آن‌مترصدفرصتی‌لایق‌میبود وسرانجام ازمجموع‌مجلدات «لغت نامه» که به یکصد وبیشترخواهد رسید درحیات استاد ۲۲ مجلد تا پایان سال ۱۳۳٤ شمسی بطبع رسید و چاپ مجلدات باقی برحسب وصیت مؤلف‌زیرنظرآقای‌دکترمحمد معین قرار گرفت‌وتا‌کنون‌شمارهٔ مجلدات منتشره به‌٥٦ رسیده است . اما «امثال و حکم » از

سال ۱۳۰۸ کتاب شد.

اززمانی که دهخدا به تدوین «**لغت نامهٔ**» خود پرداخت یادداشتهای «**امثال و حکم**» را نیز مانند لاروس بزرگ فرانسوی (۶ و ۸ جلدی) داخل لغات کرده بود و «.... مرحوم اعتمادالدوله قراگزلو وزیر معارف وقت بدان سبب که طبع لغت نامه باوسائل آن عهد میسر نبود از ایشان درخواست کرد «**امثال و حکم**» را از یادداشتها مجزا کند و جداگانه منتشر سازد. استاد نیز موافقت کرد و از میان یادداشتهای خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتی اخبار و احادیث بود بیرون کشید و مجموع را بنام «**امثال و حکم**» درچهار مجلد بسالهای ۱۳۰۸–۱۳۱۱ در تهران بهمت مرحوم قراگزلو بطبع رسانید و در پایان فهرست اعلامی بر آن افزود» (مقدمهٔ لغت نامه، ص ۳۸۱)

بعد از آنکه «**امثال و حکم**» تألیف مستقل وجدا گردیده و طبع شد دهخدا در یادداشتهائی که برای مقدمهٔ «**لغت نامه**» یادداشت کرده بود نوشته است: در «**لغت نامه**» امثال را بحد لازم نیاورده‌ام، برای آنکه در کتاب «**امثال و حکم**» نقل کرده‌ام و اگر در اینجا تکرار میشد وقت بسیار میخواست وحجم کتاب بسیار بیشتر میشد و کار طبع صعب‌تر میگردید.» (مقدمه، ۴۰۸).

چاپ اول «**امثال و حکم**» که آخرین قسمت آن بسال ۱۳۱۱ منتشر شده بود مقدمهٔ مؤلف را فاقد است و شروع آن از همان حرف الف و آغاز متن کتاب است. و این نکته ضمن شرح حال استاد دهخدا که بقلم آقای **دکتر محمد معین** در «مقدمه لغت نامه شمارهٔ ۴۰» بطبع رسیده چنین توضیح شده است:

«.... اصولا استاد علامه درباب مقدمهٔ کتابهای خود احتیاطی عجیب مقرون به وسواس داشت. در پاسخ نگارنده راجع به علت عدم تحریر مقدمه برای «**امثال و حکم**» اظهار داشت: «درزبان فرانسوی هفده لغت پیدا کردم که در فرهنگهای عربی و فارسی همهٔ آنها را «مثل» ترجمه کرده بودند و در فرهنگهای بزرگ فرانسوی تعریف‌هائی که برای آنها نوشته‌اند مقنع

نیست ونمیتوان با آن تعریفات آنها را از یکدیگر تمیز داد. ناگزیر توسط یکی از استادان دانشکدهٔ حقوق نامه ای بفرهنگستان فرانسه نوشتم و اختلاف دقیق مفهوم آن هفده لغت را خواستار شدم. پاسخی که رسید تکرار مطالبی بود که در لغت نامه های فرانسوی آمده بود و بهیچوجه مرا اقناع نکرد، ازاینرو از نوشتن مقدمه و تعریف مثل وحکمت وغیره خودداری کردم و کتابرا بدون مقدمه منتشر ساختم.» (ص ۳۸۱)

بعداً نیز بااینکه بخط مؤلف بزرگوار در متن کتاب اصلاحاتی شده واز روی نسخه‌ای که در اختیار وراث مرحوم دهخدا بود درچاپ جدید رعایت شده است، چون در زمان حیات مؤلف صحبتی از تجدید چاپ «**امثال وحکم**» بمیان نیامده بود آثاری که دال بر نوشتن مقدمه‌ای برای این کتاب باشد درمیان یادداشتهای استاد دیده نشده‌است. اینستکه چاپ حاضر نیز بهمان صورت پیشین بدون مقدمه‌ای از مؤلف تجدید گردید.

تشریح اهمیت کتاب کاری زائد است چه، امثال یکی ازارکان عمدهٔ ادبیات هرزبانی‌است وخوانندگان مجموعهٔ «**امثال وحکم**» نیز اغلب از طبقات دانندگان صاحب‌قلم واهل فضل وادبند ومیدانند که تدوین چنین کتابی محصول مطالعه وتعمق دراکثر نزدیک بتمام آثار قدما واستخراج همهٔ سخنانی‌است که بعنوان امثال، ضرب‌المثلها ،اصطلاحات، کنایات، استعارات، کلمات قصار، اخبار، حکمتها و پندها ازنظم ونثر درآن آثار وجود دارد ودیگر سخنوران باآوردن آنها در گفتار خود بصورت تضمین یا شاهد بسخن خود کمال وجمال وتأثیر وجذبه می‌بخشند و چون از آغاز انشاء زبان‌تا عصر ما کتابی چنین شامل وکامل درین زمینه فراهم نیامده است وچندتألیف عربی‌وفارسی که درآثار قدما هست‌هیچیک ازجهت جامع بودن ووسعت و احتوا برمطالب‌ونکات‌عالی ادبی وحکمتی با کتاب دهخدا درخور سنجش وبرابری نیست‌جای سخن درمقام مقایسه باقی نمی‌ماند.

اما شاید جای آن باشد که ملخصی از شرح حال علامه دهخدا درین مختصر بیاید تا مجملی از آنچه بتاریخ حیات مؤلف مربوطاست برای آنانکه به مآخذ دیگر مراجعه نمیکنند بعنوان تذکره نه ترجمهٔ احوال دردست خوانندگان باشد:

***

«علی‌اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری قمری درتهران متولد شد. پدر دهخداخانباباخان که ازملاکان متوسط قزوین بودپیش‌از آن‌در تهران اقامت گزیده بود. هنگامیکه علی‌اکبر دهخدا ده ساله بود پدر وی وفات یافت ودهخدا با توجه مادرخودبتحصیل ادامه داد. در محضر درس فضلای عصر ازجمله شیخ‌غلامحسین بروجردی‌و آیة‌اللّه‌حاج شیخ هادی‌نجم‌آبادی زبان عربی و علوم اسلامی را فراگرفت وآنگاه‌که مدرسهٔ سیاسی‌درتهران افتتاح شد دهخدا در آن مدرسه که معلم ادبیات فارسی آن محمد حسین فروغی‌مؤسس روزنامهٔ تربیت وپدر ذکاءالملك فروغی بود بتحصیل مشغول گردید. در همین اوان بتحصیل زبان فرانسه پرداخت سپس بهمراهی معاون الدوله غفاری سفیر ایران دربالکان رهسپار اروپا شد و دوسال در اروپا وبیشتر دراتریش اقامت‌داشت ودرآنجا زبان فرانسه‌ومعلومات جدید را تکمیل کرد.

مراجعت دهخدا به‌ایران مقارن باآغاز مشروطیت بود وازآن‌موقع با همکاری‌میرزاجهانگیرخان ومیرزا قاسمخان بسال ۱۳۲۵قمری روزنامهٔ صوراسرافیل رامنتشر کرد که از جرائد معروف ومهم صدر مشروطیت‌و در مبارزات آزادیخواهان تأثیر آن‌ازیك سپاه رزمنده بیشتر‌بود و جذابترین قسمت آن روزنامه ستون فکاهی بود که به‌عنوان «چرند وپرند» بقلم استاد دهخدا وبا امضای «دخو» نوشته میشد وچون سبك‌نگارش این‌مقالات در ادبیات‌فارسی بی‌سابقه‌بود مکتب جدیدی‌درعالم روزنامه نگاری‌ونثرمعاصر

پدید آورد و گرچه پس از آن روزنامه‌های فکاهی فراوان شد و مقالات انتقادی بسیار نوشتند اما هیچیک اهمیت وشهرت مقالات اورا نیافت .

دهخدا دراین مقالات پر از نیش و کنایه با طعنه های زیر کانه و لطیف ، طبقات مختلف زمان را که سدراه پیشرفت جامعه بودند بباد مسخره گرفت. این روزنامه سخت مبغوض مرتجعین زمان بود چنانکه پس از تعطیل مجلس شورای ملی در دورهٔ محمدعلیشاه میرزا جهانگیرخان بفرمان محمد علیشاه بقتل رسید و دهخدا را هم با جمعی از آزادیخواهان به اروپا تبعید کردند .

وی درپاریس باعلامه محمد قزوینی معاشر بود ، سپس بسویس رفت و درآنجانیز بسال ۱۳۲۷ قمری سه شماره صوراسرافیل منتشر کرد ، آنگاه به استانبول رفت وبا همکاری جمعی از ایرانیان مقیم ترکیه روزنامهٔ سروش را بزبان فارسی انتشار داد وپس از اینکه مجاهدین تهران را فتح کردند ومحمدعلیشاه ازسلطنت خلع گردید دهخدا ازتهران و کرمان بنمایندگی مجلس شورایملی انتخاب شد وبا استدعای آزادیخواهان وسران مشروطیت ازترکیه بایران آمد وبمجلس رفت .

دهخدا در دوران جنگ بین المللی اول دریکی ازقرای چهارمحال بختیاری منزوی بود و پس از جنگ بتهران باز گشته از کارهای سیاسی کناره گرفت وبخدمات فرهنگی وعلمی مشغول شد وپس ازاینکه مدتی در وزارت فرهنگ و وزارت عدلیه وریاست مدرسهٔ عالی حقوق وعلوم سیاسی اشتغال داشت یکباره اوقات خود را بکارهای علمی اختصاص داد و تاپایان حیات بمطالعه وتحقیق وتحریر مصنفات گرانبهای خویش مشغول شد .

از آثاردهخدا علاوه برمقالات منتشرمدرجراید، کتاب «**امثال وحکم**» درچهارمجلد، «**دیوان اشعار** -باهتمام دکترمعین-» **شرح حال ابوریحان بیرونی** -چاپ وزارت فرهنگ- ونیز ۵۲ مجلد از «**لغت نامهٔ کبیر**» تاکنون

بطبع رسیده . از سایر کتابهای او ترجمهٔ **عظمت وانحطاط رومیان** و ترجمهٔ **روح القوانین** از تألیفات منتسکیو و **فرهنگ فرانسه بفارسی** هنوز بطبع نرسیده و از تعلیقات و یادداشتهای تحقیقی وانتقادی استاد در تصحیح دواوین منوچهری، فرخی، سیدحسن غزنوی، سوزنی، ناصر خسرو ، مسعود سعد ، ابن یمین ، حافظ و در تصحیح **لغت فرس اسدی** ، **صحاح الفرس** و یوسف و زلیخا، قسمتی از آنها درمجلات ادبی یا ضمیمهٔ کتابها چاپ شده ولی بیشتر این آثار و همچنین مجموعهٔ کامل مقالات و **مجموعهٔ پند ها و کلمات قصار** از آثار استاد هنوز بطبع نرسیده است .

دهخدا درروزشنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳٤ شمسی درسن هشتاد وسه سالگی در تهران بدرحمت ایزدی پیوست.»

***

دور نمای زندگی سیاسی استاد دهخدا دورنمای زندگی احرار و آزادگان ورادمردان روزگار است وخدمات علمی وفرهنگی وی ازین مرتبه ارجمندتر است هرگاه از وطن پرستی و فداکاری در راه استقرار حکومت مشروطه گفتگو میشود نام دهخدادرهمان سطرهای نخستین بمیان می آید و آنجا که سخن ازتحول نثر و پدید آمدن شیوه ها و اسلوبهای تازه در ادبیات فارسی است ازدهخدا با نام مستعاراو یعنی «دخو» به عنوان مبتکر وپیشوا یاد میشود . فصل شعرجدید فارسی نیز با نام دهخدا آغاز میشود اما اینهمه حاصل کارهای دورهٔ جوانی وی تا حدود سی سالگی است و نزدیك به پنجاه سال دیگر از عمر آن بزرگوار بتحقیق و تتبع درادبیات و زبان فارسی صرف شد که عظمت مقام او را دراینزمینهٔ علمی دواثربزرگ و جاویدان او « **امثال وحکم** » و « **لغت نامه** » که بزرگترین معرف فرهنگ ایرانی واسلامی وخلاصهٔ تمدن ومعارف بشری است آشکارمیسازد .

پنهان نمی باید داشت که **سازمان انتشارات امیرکبیر** ازنشردادن

چاپ جدید «امثال و حکم» دهخدا بسیار مباهی و مفتخر است چه این تألیف گرانبها نه تنها درمیان مؤلفات فارسی و عربی بی نظیر است بلکه همانند آن درزبانهای دیگر شرقی نیز وجود ندارد و همتی که این مجموعهٔ پرفیض را گرد آورده است موهبتی است که خاص نوابغ و افراد برگزیدهٔ اقوام و ملل است.

البته طبع و نشر کتابی چون «امثال و حکم» که درچهارمجلد پرحجم می ـ گنجد وبعلل فنی باید همهٔ مجلداتش باهم انتشار یابدکاری گران ودشوار است وعلاوه برهزینهٔ هنگفت و دقت کافی وصبر بسیار، شور وشوقی جانانه میخواهد و بیشتر همین عشق و ایمان به کارهای ارجمند است که این مؤسسه را به نشر آثاری چنین نفیس وعزیز توانائی داده ودراینراه بسعادت توفیق رسانیده است.

یقین است که اهل ادب این هدیهٔ لایق را گرامی خواهند داشت و از تجدید چاپ این اثر گرانبها که مدتها نایاب بود در خوشوقتی ما سهیم خواهند بود.

اولین جلد

امثال و حکم

بسمه تعالی

باب الف.

آب آبادانی است . نظیر: ومن الماء کل شیء حی (۱).

آبادانی ظلم بر بادی است . نظیر: ریشهٔ بیداد برخاکستر است . البغی مرتعه وخیم . البغی آخرمدة القوم . ظلم عاقبت ندارد . **من سل سیف البغی قتل به.**

مکن ای برادر بیداد رای که بیداد را نیست با داد پای . فردوسی.

آبادی میخانه زویرانی ماست. خیام. نظیر: از سستی آدمی زاد گرگ آدمی خوار پیدا شود.

آبان ماه را بارانکی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب بیار روز بیار . در ماه آبان برای خوبی کار زرع بارانی کم و در دیماه برفی اندك کافی ، لکن بفروردین بارانهای متوالی ضرور است .

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پرملال خیزد . نظامی. نظیر:

نه چندان بخور کزدهانت برآید نه چندانکه از ضعف جانت برآید . سعدی .

شکم بند کمتر پرستد خدای . سعدی . شکم پرست خدا پرست نبود .

اندرون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت بینی

تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی . سعدی .

آب از آب تکان نمیخورد . آرامش وایمنی بکمال موجوداست . مثال :

دریا رفتست توگوئی بخواب هیچ نمیخورد تکان آب از آب . ایرج میرزا .

آب از بنه تیره است . عیب یامانع در پایه واصل است . مثال:

سخن هرچه گفتم همه خیره بود که آب روان از بنه تیره بود. فردوسی .

نظیر: آب از سر تیره است . آب از سرچشمه گل است .

آب از دریا می بخشد . با چیزی بی ارز منت می‌نهد . نظیر : با آب حمام دوست میگیرد.

---

(۱) وجعلنا من الماء کل شیء حی افلا یؤمنون . قرآن کریم . سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۳۱ .

آب از دستش نمی‌چکد. بسیار ممسک است. نظیر: ناخن خشك است.

آب ازدهان‌سرازیرشدن. بی نهایت شیفتهٔ چیزی گشتن.

آب از سر تیره است. خلل و نقص از مرتبتی بالاست. مثال:

تاتیره شده است آبم از سر اشکم بخلاف آن چورنگ است(۱). انوری.

۵ مرا گوئی که آب از کار بردی نبردم خود ز سر تیره است آبم. فتوحی مروزی.

آب‌ازسرتیره‌است‌ای‌خیره‌خشم پیشتربنگر یکی بگشای چشم. جلال الدین رومی.

زان زلف که ازحلقه همه زنجیراست عمری‌است که‌برمن‌غم‌وسوداچیره‌است

هجران توزان تیره بگردآب سرم تابشناسم که‌آبم ازسرتیره است. محمدبن‌نصیر

نظیر: آب ازبنه تیره است. آب ازسرچشمه گل است.

۱۰ گلهٔ ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان میکند. سعدی.

آب ازسرچشمه گل است. عیب‌کار یا مانع امرازمقامی بالاتر است.

رجوع بآب از سرتیره است شود.

آب ازسرگذشتن. بدبختی بمنتهی‌رسیدن. مثال:

مرا بگذشت آب و رفت از سر برین حالم مدارا نیست درخور. ویس‌ورامین.

۱۵ دل‌بمن گویدچون آب‌توازسربگذشت روی‌برخاك‌نه‌ازجوروی وزاربنال. رضی‌نیشابوری.

ساقی بده آن آب روان پرور ما آن آب روان پرور چون آذر ما

ماازسراین‌آب‌نخواهیم گذشت صد بارا گربگذرد آب‌ازسرما. مرحوم‌ذکاءالملك‌فروغی.

سرازخواب گران وقتی‌برآریم که مان بگذشته باشدآب از سر. کمالی.

می‌کش زیب سرای دلبرمن یاد آبی که گذشت از سر من. ایرج میرزا.

۲۰ **آب از کسی گشادن.** اعانت و یاری از طرف کسی حاصل‌آمدن. مثال:

هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید که جززدیده دگر آبم از کس نگشاد. کاتبی.

آب اگرچه کمترك نیرو کند بندروغ (۲) ازمست باشد بشکند. رودکی.

آب انبارشلوغ کوزه بسیار می‌شکند. نظیر: خانهٔ را که دو کدبانوست خاك

تازانوست. ماما که دوتا شد سربچه کج بیرون می‌آید. آشپز که دوتاشدآش یاشوراست

۲۵ یا بی‌مزه. من کثرةالملاحین غرقت‌السفینة.

خردمند گوید که دریك سرای چوفرمان دو گردد نماند بجای. فردوسی.

بیك‌تاجورتخت‌باشدبلند چوافزون‌شودملك‌یابدگزند. نظامی. دیك‌شراکت‌بجوش‌نیاید.

---

(۱) رنگ بمعنی خون است. (۲) بندروغ بند وسد آب باشد.

آب انگور نکو خور که مباح است و حلال
آب زمزم نخوری بدکه حرامت باشد . ابن یمین .

آب باباداتی میرود . رود وجوی منتهی بشهر یا ده میشود ، آشامیدن علامت سیری آشامنده است .

۵ **آب باب می‌خورد زور بر میدارد .** یاری دادن بیکدیگر یاری دهندگان را قوی سازد . تمثل :

آب را چون مدد بود ازآب گلستان گرددآنچه بود خراب. سنائی .
دوستان همچوآب ره سپرند کآبها پایهای یکدگرند
راه بی‌یار زفت باشد زفت جز بآب آب کی تواند رفت . سنائی.

۱۰ **آب با غربال پیمودن .** کاری عبث کردن . نظیر : آب بریسمان بستن . خشت برآب زدن . نقش برآب زدن . باد در قفس کردن . باد بچنبر بستن آب دریا بکیل پیمودن . مهتاب بگزپیمودن . آهن سرد کوفتن . باد پیمودن. درقفس دمیدن . سودای خام پختن . آب در هاون سودن . گره بیادزدن .

آب بدهان آوردن . رغبتی مفرط بچیزی پیدا کردن . مثال .

۱۵ قرص گرم‌ویره باهم‌برسر خوان‌فلك ابر تادیده است‌آب‌اندر دهان می‌آورد. ساوجی.
شیرگردون‌بیشه گر برمرغزارت‌بگذرد ازصفای شیرحوضت‌آبش‌آیددردهان. ساوجی.

آب برآتش زدن . فتنهٔ را نشاندن ، غمی‌را تسلی‌دادن. مثال :

یك صراحی آب چون آتش فرست تا ازآن آبی برین‌آتش زنم فرقدی .
ساقی سیم تن چه خسبی خیز آب شادی بر آتش غم ریز. سعدی .

۲۰ آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد هرچند پیش‌محرم‌وبیگانه‌سوختیم. بابافغانی.
هفت‌اختربی‌آب‌را کزخاکیان‌خون‌میخورند هم‌آب‌برآتش‌زنم‌هم‌بادایشان‌بشکنم. مولوی.

پنج قلاشیم در بیغولهٔ با حریفی کو رباب خوش زند
چرخ مردم‌خوار گوئی خصم ماست تا چو برخیزیم برهرشش زند
بی شرابی آتش اندرما زده است کیست کوآبی برین‌آتش‌زند . انوری .

۲۵ امیدراجگرازتاب‌حرص‌سوخته‌بود ولیك‌فیض‌سحابت‌برآتشش‌زدآب. رفیع‌الدین‌لنبانی.

آب برآسمان انداختن . بسیارخشمگین‌شدن. مثال :.... وبونصربرآسمان آب انداخت که تا یك سر اسب و استر بکاراست و اضطرابها کرد و گفت چون کار بونصر بدان‌منزلت رسید که‌بگفتاربوالحسن ایلوتی برو‌یدستوری نویسند زندان‌وخواری و درویشی ومرك بروی‌خوشتر. ابوالفضل بیهقی

آب برای من ندارد نان که برای تو دارد. گویند وقتی حاج میرزا آقاسی بحفر قناتی امر داده بود روزیکه بیازدید چاهها رفت مقنی اظهار داشت که کندن قنات درین جایی حاصل است چه این زمین آب ندارد. حاجی جواب داد ابله که توئی اگر.....

مساعی وزیر محمدشاه در کندن قنوات وریختن توپ مشهوراست. بیدل تخلص شاعری درآنزمان گفته است:

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قنات وتوپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را ازآن آب نمی نه لشکر خصم را از آن توپ غمی (۱).

آب بروی کار آوردن. امری را ترقی دادن، کاری را رونق بخشیدن. مثال:

دارای دین طغاتیمورخان که ملک را آورد زابر معدلت آبی بروی کار. ابن یمین.
زشوق در جگرم آتش است بنشاند بروی کار من خسته آب بازآرد. رفیع الدین.
زمانه را ز تو آبی بروی کار آمد روا بود که کنون روی کار بشناسد. ظهیر فاریابی.
درخشکسال مکرمت ازآب رأفتت آرد بروی کارمرا روزگار آب. ابن یمین.
گفتا که بوده است زچشمم امیداین کآرد بلطف بازم بر روی کار آب. ابن یمین.
گرچه ازسرما زسرتاپای شمع افسرده شد شب ازآن زنده است کاندر تنش آب ازآتشست
آتش آورده است آبی هم بروی کار شمع بنگر اینک چشمهٔ کآبش روان ازآتش است. ابن یمین.

یعنی وقت است که آب روی کار آورم. مرزبان نامه. درحفظ مصالح ولایت شروع کرد بر توقع آنکه مکر کرمانرا ازخاك افتادگی بردارد یا آبی بروی کار آرد. تاریخ سلاجقهٔ کرمان محمدبن ابراهیم. وخضروار آب زندگانی اومن بروی کار آوردم. مرزبان نامه.

آب بریسمان بستن. کاری بیهوده کردن. بامری غیرممکن دست زدن. رجوع بآب با غربال پیمودن شود.

آب بزیر هشتن. فریفتن. مثال:

بجائی نخسبد عقاب دلیر که آبی توان هشتن اورا بزیر. نظامی.

و امروز هم گویند فلان جائی نمیخوابد که آب زیرش برود یعنی فریب نمیخورد.

آب بسوراخ مورچه ریخته‌اند. جمعی کثیر از جائی دفعةً بیرون آمده‌اند. نظیر: چوب بلانهٔ زنبور کرده‌اند.

آب بغربال پیمودن. عملی بیفایده کردن، بامری ممتنع عزم نمودن. مثال:

این باز سیه پیسه نگر بی پروچنگال کوهیچ نه آرام همی گیرد ونه هال
مانند ماریست که نیمیش سپیداست ازسوی سروزشت وسیاهست بدنبال

---

(۱) این قطعه را با تصحیفی بیغما نیز نسبت داده‌اند.

ای خواجه ازین ماروازاین‌بازحذر کن   زیرا که الف پشت توزینهاست شده دال
بنگر که کجا خواهدت این بازهمی‌برد   دیوانه میاش‌آب مپیمای‌بغربال . ناصرخسرو.
هرگز نکند بر تو اثر چارهٔ دشمن   هرگز نشود برتو روا حیلهٔ محتال
کآن چاره چوسنبیدن کوه است‌بسوزن   وان حیله چوپیمودن آبست‌بغربال. معزی .
۵ قرار در کف آزادگان نگیرد مال   نه صبردردل عاشق نه‌آب در غربال . سعدی.
میان هیچ دلی کین او نگیردجای   چوآب جای نگیرد میان پرویزن . قطران.
آب بپرویزن در چون بود   جان تو آب وتن پرویزن است . ناصرخسرو.

آب بهاون کوفتن . بأمری غیرمنتج مشغول شدن . مثال :
گوئی بهمان زمن مه است و نمرده است   آب همی کوبی ای رفیق بهاون
۱۰ تا تو بر این بر زنی نگاه کن ای پیر   چندجوانان برون شدند زبرزن
راست نیاید قیاس خلق در این باب   زخم‌فلك را نه‌مغفراست‌ونه‌جوشن. ناصرخسرو.
اندرین جای سپنجی چو نهادی دل   آب کوبی همی ای بیهده درهاون . ناصرخسرو.

آب بی‌لجام (یا ، آب بی‌لگام) خورده است . بی مربی و ازین روبی ادب برآمده است ، کارهای زشت اوبی کیفر مانده وبدین سبب باعمال بد جری‌شده‌است.

۱۵ **آب پارسال نان پیرار سال** . روزگاری دراز است که محتاج وبی‌چیز است .

آب پاکی بدست کسی ریختن . بالمره او را از امری نا امید کردن.

آب پشت آبرو بهاریزد . (... آب رخ زآب پشت بگریزد.) سنائی. نظیر:
بسی گردآمیغ خوبان مگرد   که تن راکندسست و رخسار زرد. اسدی .

آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد .
کشف المحجوب . کمال مرد سبب طمأنینه و سکونت نفس اوست .

۲۰ **آب جفت است** . چای کم رنگ و سرد و کم شیرینی است .

آب جوی خوش بود تا بدریا رسد . پس روزی رستم بن‌مهر هرمزدالمجوسی پیش‌او آمد [پیش‌عبدالعزیز بن‌عامر کرتر(کذا) والی‌سیستان‌ازجانب عبدالله زبیر.]ومتکلم سیستان او بوده بود . [یعنی رستم بن مهرهرمزد] عبدالعزیز گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد ماراازآن‌چیزی بگوی. گفت. نادان مردمان اویست که دوستی‌بروی‌افتمال ۲۵ دارد بی حقیقت و پرستش یزدان چشم دیدی (۱) را کند و دوستی زنان بدرشتی جوید و منفعت خویش بآزار مردم جوید و خواهد که ادب آموزد بآسانی . [عبدالعزیز] گفت نیز گوی . باز دهقان گفت : آب جوی خوش بود تابدریا رسد . وخاندان [بازن]

(۱) چشم دیدی ریاء است .

بسلامت باشدهرچند فرزند نزاید ودوستی‌میان دوتن‌بصلاح باشد چند بدگوی درمیانه نشود و دانا همیشه قوی بود چند هوا بر او غالب نگردد وکارپادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشد . تاریخ سیستان .

آب حناست . چای کم رنگ است .

آبحیات‌است‌داروی‌تلخ . (طبیبی‌چه‌خوش گفت درخاك‌بلخ که..)امیرخسرودهلوی.

آب حیوان درون‌تاریکی‌است .

(باسیه روی خوشدلی بهم است　طرب‌افزای مرخ روی کم است

راز دل‌گر همی نخواهی فاش　با سیه روئی دو عالم باش

زانکه آنرا که آرزو طلب است　پرده در روزو پرده دارشب‌است

با سیه باش چونت نگریزد　که سیه هیچ رنگ نپذیرد

که بدین راه دربدی نیکی‌است　. . . . .

دل زرنگ سیه چه غم دارد　زانکه شب‌روز در میان‌آرد) . سنائی.

قلم حیات هنر دردل‌دوات‌تویافت　چه‌جای‌درظلماتست‌آب‌حیوان‌را.　ادیب صابر.

آب خواه و دست بشوی . یعنی بهمین قدر قناعت کن یاقناعت میکنم . تمثل:

بوسهٔ ، آب خواه و دست بشوی　کافرم گر کنم حدیث کنار .　عمادی شهریاری .

دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو　آباد کرد هردو کنون‌تشت وآب‌خواه . انوری

آب خوش بی‌تشنگی نا خوش بود . (. . . مرد سیر آب آب خوش را منکر است .) ناصرخسرو . لذت نعم دنیا درگاه حاجت محسوس نیازمندان شود .

آب داندکه آبادی کجاست . رود و جوی غالباً منتهی ببلاد و قصبات میشود . میل بآشامیدن بعد ازخوردن غذا باشد .

آب درجگر نداشتن . بی اندازه فقیر بودن . مثال:

این‌پیر گشته راکه نبردآب درجگر　آروغ امتلاز‌ندا‌کنون زخوان‌شکر. کمال‌اسمعیل.

درجگر گرچه مرازآتش‌فقرآب‌نماند　لیك بحریست‌کف راد توپرآب زلال . ابن یمین

نظیر: آه در بساط نداشتن .

آب درجوی داشتن . صاحب بختی مقبل و روزگاری مساعد بودن . **مثال:**

آب درجوی‌تست وچرخ چو بیل　دشمنان را لگد سپر دارد .　انوری .

وبمعنی رونق و تازگی نیزمی‌آید . مثال:

هنوزم آب در جوی جوانی است　هنوزم لب پرآب زندگانیست .　نظامی .

اکنون‌بجوی‌اوستدوان‌آن‌عاشقی　آن روز شدکه‌آب گذشتی بجوی ما .

آب درچیزی بستن . مالی را باسراف وتبذیرخرج کردن. نظیر: توپ‌بمالی بستن

آب درچیزی کردن . غش و دغل در آن بکار بردن .

آب دردست داری مخور . بسیار شتاب کن . مثال :

چوپرخون شدآن طشت زنگی چه کرد بخوردش چوآبی وآبی نخورد . نظامی.
نظیر : گل در دست داری میوی. گل بر سرداری‌مشوی خفتهٔ برخیز. بپائی‌مپای.
۵ حنا بپا داری‌مشوی. آفتاب‌را تاسایه مگذار. بلندیرا ازمغاك مدان. اگرانگشتان بخوان چرب داری درنگ‌مکن. بآن زودی که دست ازخوان بدهان‌رسد بمن رس. سرمخار .

اگر دسته داری بدست میوی یکی تیز کن‌مغز و بنمای روی . فردوسی
که‌یك تن‌سراز گل‌مشوئید پاك ندانیـد باز از بلنـدی مغاك . فردوسی .
۱۰ که گر گل‌بسرداری‌اکنون‌مشوی یکی‌تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
اگر خفتهٔ زود برجه ز جای وگر خود بپائی زمانی مپای . دقیقی .
کنون نامهٔ من سراسر بخوان گر انگشتها چرب‌داری بخوان
سخنها نگهدار و پاسخ نویس همه خوبی اندیش و فرخ‌نویس . فردوسی.
بزودی بمن رس چنان تا گهان که‌ازخون‌رسددست سوی دهان . فردوسی .
۱۵ اگر هیچ سر خاری از آمدن سپهبد همی زود خواهد شدن . فردوسی .

آب‌دردلش(۱) تکان‌نمیخورد .بسیار آهسته میرود . نظیر : چنان میرود که گوئی بدارش‌می‌برند . مثل‌آبستنان میرود . روزی یك‌من‌تشا (۲)میرودآنهم‌ازپهنا.

آب دردهان‌آمدن،آب دردهان‌آورد. بی‌اندازه بجیزی مایل‌شدن. مثال :
شیرگردون‌بیشه گر برمرغزارت‌بگذرد ازصفای شیرحوضت‌آبش‌آیددردهان . ساوجی
۲۰ نام تتماج بر زبان بردم ماست را آب در دهان آمد . بسحق .

آب دردهان خشك‌شدن . بسیار متعجب گشتن . مثال :
از بد چرخ آسیا کردار خشك شد در دهان بنده خدو . سوزنی : نظیر .
بنگ از سر پریدن . انگشت بردهان ماندن . انگشت بردندان ماندن .

آب در دهان کسی گشتن . زیاده خواستار چیزی شدن . مثال :
۲۵ اگر نظارگی آنجا گذشتی زحسرت در دهانش آب گشتی . جامی .

آب دردیده نداشتن . بی شرم بودن .

آب در زیرکاه . خیلی نهان. مثال :
بگفت سیاوش بخندید شاه نبد آگه از آب در زیرکاه . فردوسی .
رجوع‌باب زیرکاه شود .

(۱) دراستعمال عامه دل‌معنی شکم‌میدهد . (۲) من‌تشا عصای خشن وزمخت درویشانرا گویند.

آب درشیر داشتن . غش کردن . منافق بودن .

آب درشکر داشتن . دایم برهزال افزون .

آب در غربال کردن . بمحال وسفه پرداختن . مثال :

قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه‌صبر دردل عاشق نه‌آب درغربال . سعدی .

نصیحت‌همه‌عالم‌چوباد درقفس‌است بگوش مردم نادان وآب درغربال . سعدی .

آب درقفس کردن . رجوع بآب در غربال کردن شود .

آب درکوزه و ما تشنه لبان میگردیم . (. . . . یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم .) نظیر :

سالها دل‌طلب جام جم ازما میکرد آنچه خود داشت زبیگانه تمنی‌می کرد. حافظ.

آنکه‌ماسر گشتهٔ‌اوئیم دردل‌بوده‌است دوری ماالاجرم ازقرب‌منزل‌بوده‌است

ماعبث درسینهٔ دریا نفس را سوختیم گوهرمقصود در دامان‌ساحل بوده‌است . صائب.

آب درگوش کسی کردن . در سودا کسی را فریفتن .

آب درهاون سائیدن . آب درهاون‌سودن . آب در هاون کوفتن . کاری بیهوده کردن . مثال :

بی علم ، دین‌همی چه طمع داری درهاون‌آب خیره چرا سائی . ناصرخسرو .

اندرین‌جای سپنجی چونهادی دل آب کوبی همی‌ای بیهده درهاون . ناصرخسرو .

آب دریا از دهان سگ کجاگردد پلید . (ملك اواز طعنهٔ خصمان کجا یابد خلل . . . .) معزی . تهمت و افتری بصیت وآوازهٔ بزرگان اخلال نکند. نظیر: دریا بدهان سك نجس کی گردد .

آب دریا بکیل پیمودن . مرتکب عبثی شدن . رجوع‌بآب باغربال‌پیمودن شود.

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است . (نیست پروا تلخ کامرانرا ز تلخیهای عشق . . . .) . صائب .

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید . مولوی .

نظیر: مالا یدرك کله لایترك کله . المیسور لایسقط بالمعسور.

آب دریاگرچه بسیار است چون تلخ است و شور

هرکرا تشنه است لابد رفت باید زی شمر سنائی .

آب دست یزید افتاده . متاعی فراوانو کم قیمت درتملك محتکری گران فروش است .

آبدوغدان . گول . مثال :

هوایمن بر دلال معصیت گشته است   ازآنکه خواجهٔ بازار فسق و عصیانم
گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد   بدان سبب که خریدارآب دندانم . سوزنی .
کفایت تو بیك لعب دستبردی نو   نموده است حریفان آب دندانرا . رفیع‌الدین.
ببازئی دل خلقی برد عقیق لبت   که‌لؤلؤش زحریفان‌آب دندانست . رفیع‌الدین.
۵ حادثه درنرددردوفتنه درشطرنج‌رنج   بدسگالت راحریف‌آب‌دندان‌یافته. انوری.
دستدربخشت کزوکان‌دردهان‌انداخت‌خاك   بحرپردلراحریف‌آبدندان‌یافته. سلمان‌ساوجی.

آب دهان. کسی که راز نگاه نتواند داشت . مثال : آبدهانی است که سخن نگاه نمیدارد . زیدری در صفت قلم .

آب دهان مرده است . مرکبی کم رنك است .

۱۰ **آب دهان هرکس بدهان اومزه میدهد** . نظیر. خیزی (۱) هرکس بدهان خودش مزه میدهد . علف بدهان بزی شیرین میآید .

آبدیزیرا (۲) افزودن . بمزاح، چیزی بر ما حضر افزودن .

آب را آب کشیدن . بنهایت رعایت قواعدصحی کردن . مثال : فلان با اینکه آب راآب میکشد بازهمیشه رنجوراست .

۱۵ **آب را از سر بند باید بست** . باید مبدأومنشأ پیش‌آمدهای سوء را یافته و از آنجا سد کرد . تمثل :

ای سلیم‌آب ز سرچشمه ببند   که‌چوپرشد نتوان بستن جوی . سعدی .
خودچارهٔکار دفع‌اشك استمرا   کاین‌آب ز سر باز همی‌باید بست. رفیع‌الدین .

آب را زیرهفت طبقهٔ زمین می‌بیند . بسیار هوشیار و گربز است .

۲۰ **آب را فلان درشیرکرد** با او مایهٔ این فساد شد. مثال:

پیش‌ازاین‌ازننك‌صنعت‌عشق‌فارغبال‌بود   کوهکن‌درعاشقی این‌آبرا درشیر کرد. صائب.

آب را گل آلود می‌کند ماهی بگیرد . بغضا و شقاق میان دوستان خویشاوندان ایجادمیکند تاخوداز‌عداوت‌آنان فایده‌برد . تمثل: بهتر گیرندصیدزآب گل‌آلود . نظیر: دزدبازارآشفته میخواهد .

۲۵ **آب را گل کردن** . رجوع بفقره قبل شود .

آب رامیل جانب پستی است . کج . تمثل :

آب را گر چه میل زی‌پستی است   نظم تو کار نار خواهد کرد . سنائی .
اندر تواضع‌آب روانی نشیب‌جوی   گرچه‌بقدرازآتش‌رخشنده‌برتری. رونی .
مرا چوآب سراندرنشیب داردکار   چوسیل‌تیره ازآنست‌عیش‌من‌بیهار. رفیع‌الدین.

---

(۱) خیزی درلهجه مردمان کرمان‌آب دهان‌است . (۲) دیزی دیك سفالین راگویند .

آب که میلش همه زی پستی است در پریش لاف زبر دستی است . امیرخسرو.
مر ترا جوید همه خوبی وزیب آنچنان چون نو جبه (۱) جویدنشیب . رودکی.
آبراه خودش را باز می‌کند . مرد خلیق یا هوشیار محبت وحرمت خودرا دردلها جای‌میدهد . نظیر: آتش جای خودش را باز میکند .
آبرز بایدکه باشد درصفا چون آب زر گرز زر مغربی ساغر نباشدگو مباش.ابن یمین. نظیر: خذوا الغایات واتر کوا المبادی. باید متاع نیکو کان زهر که باشد .
آب رفته بجوی آمدن . شوکت و اعتباری پس از زوال بر گشتن . تمثل:
تشنه ترسم که منقطع گردد ور نه باز آید آب رفته بجوی . سعدی .
روزگارار آب جوئی را بجوئی باز برد هم بجوی خویش باز آمدز گشت روزگار. سوزنی.
دشمن آتش پرست بادپیما را بگوی خاك برسر کن که آب رفته بازآمدبجوی .
واگر در سنهٔ احدی وخمسین واار بعمائه ناجوانمرد کر اهیتی دید و درشتی پیش آمدآخر نیکوشد وبجوئیکه میرفت ومی آمدآب رفته بازآمد. بیهقی .
آب رفته بجوی نیاید . تمثل :
نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سعدی .
آب رو آب جو نباید کرد . آب رو بهر نان نباید ریخت تمثل :
خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بر کنار . ابوسلیك.
درجستن نان آب رخ خویش مریزید در نار مسوزید روان از پی نان را. سنائی .
بی آب روی اگر بی نان بمانم بسی به زانکه خواهم نان زدونان
بنانشان چون من آب خویش بدهم چو آبم شد من آنکه چون خورم نان. ناصرخسرو .
خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز کان حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند
آدم ز حرص گندم نان خواندهٔ چه دید با آدمی مطالبهٔ نان همان کند
بس مور کو ببردن نان ریزه‌ها ز راه پی سودهٔ کسان شده وجان زیان کند
آن طفل بین که ماهیکان میکندشکار بر سوزن خمیده چویك پاره نان کند
از آدمی چه طرفه که ماهی در آب تیز جان را زحرص درسر کار دهان کند. خاقانی.
مریز آب رخ خود برای نان کاین آب چو رفت نوبت دیگر بجو نمی آید . صائب.
میشود گوهر اگر جمع تواند کردن آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب.
در حفظ آب رو ز گهر باش سخت تر کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش
دست طمع که پیش کسان میکنی دراز پل بستهٔ که بگذری از آب روی خویش. صائب.

(۱) توجیه سیلاب است .

آبی است آبروکه نیاید بجوی باز ازتشنگی بمیرومریزآبروی خویش . صائب .
آبی که آبرو ببرد در گلومریز .

آب روشنائی است . چون ظرف آبی ناگاه برزمین ریزد بفال‌نیک گیرند و گویند آب روشنائی است . یعنی ریختن آب دلیل پیش‌آمدهای خیر است .

۵ **آب روشن داشتن** . عزیزومحترم بودن . مثال :
آب جاه تو روشن است از سر خصم را گوکه باد می پیمای . انوری .
پیش بزرگان عصر آب کسی روشن است کآب ز پس میخورد برصفت آسیا . خاقانی .

آب روئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار
آتش دوزخ بود آن آبرو ازهرشمار . سنائی .

۱۰ **آب رویت را در دست خود نگهدار** . هتك حرمت دیگران مکن تا حرمت تونگاهدارند .
دشنام دهی باز دهندت ز پی آنك دشنام مثل چون درم دیرمدار است . ناصرخسرو .

آب ریخته با کوزه نیاید . آب ریخته جمع نگردد . تمثل: عبیدالله زیاد مکر زیادکرد و ضحاك قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقعی و مرتبهٔ تو از
۱۵ عبدالله زبیر بیشتر است چرا بنام اودعوت کنی وبنام خود نمیکنی ضحاك این دم بخورد و دعوت با نام خودکرد مردم اورا گفتند تو بنام عبدالله زبیر ازمابیعت بستدی اکنون خود میخواهی . تو بر چیزی نیستی . اوپشیمان شد وهمچنان دعوت با نام عبدالله کرد آب ریخته باکوزه نمی‌آید . نقل ازتاریخ گزیده .

آب زیر پوست کسی رفتن . (یا ، دویدن .) بعد از هزالی اندك فربه
۲۰ شدن ، پس‌از فقری مالی کم بدست کردن .

آب زیرکاه . مکار . تمثل:
باده کم خور خرد بباد مده خویش را یاد او بباد مده
گرچه‌غم سوز و غصه‌کاه‌است او زو برم کاب زیرکاه است او . اوحدی .
با مهان آب زیر کاه مباش تات بی آب تر زکه نکنند . سنائی .
۲۵ و گفته اند مکیدت دشمنان وسگالش خصمان درپرده کارگر ترآید که آب که درزیرکاه حیلت پوشانند خصم را بغوطهٔ هلاك زود تر رساند . مرزبان نامه .
یکی چون آب زیر که بقول خوش فریبنده چوشاخی بارآن نشترولیکن بر گك‌او بیرم . ناصرخسرو
که داری آخته بر روی آب زهر داری ساخته درزیرقند . ناصرخسرو .
نیست تنزیل سوی عقل مگر آب در زیر که بی تأویل . ناصرخسرو .

بسیار آبها که نهان کرد زیر کاه تا کی کنندزمانه نهان آبدر کهش. ادیب.
زچرب و نرمی دشمن فریبعجزمخور دلیر برسر این آب زیرکاه مرو. صائب.
چون‌شوددشمن‌ملائم‌احتیاط‌ازکف‌مده مکرها درپرده‌باشدآب‌زیرکاه‌را. صائب.
یکی گوید که آب زیر کاه است یکی گوید که نی‌این‌اشتباه است. ایرج میرزا.
و انوری در قطعهٔ ذیل از آب زیرکاه تقریباً آن اراده کرده که فردوسی از (گاو بچرم اندر بودن) خواسته وعربان از (بقی اشده) قصد کنند.
توئی کز زلف و رخ در عالم حسن ترا هم نیمشب هم چاشتگاه است
بسا خرمن که آتش در زنی باش هنوزت‌آب خوبی زیرکاه است . انوری.
نظیر: اخفی من الماء تحت‌الرفه . میدانی کالسیل تحت الدمن. میدانی.
آبستنی نهان بود و زادن‌آشکار . بعض اعمال زشت را در نهانی مرتکب‌توان شد ولی غالباً بدیها بآثار خویش درآخر آشکار شوند .
آب سر بالا میرود قورباغه شعر میخواند . بمزاح بجاهلی که بگفتاری اظهار فضل کند گویند .
آبشان ازیك جو نمیرود . برای ستیزه و لجاجی یا اختلاف عقیدهٔ که دارند بایکدیگر نمیتوانند زیست . تمثل .
زاهد بکتابی وکتاب من و تو سنك است و صراحی انتساب من و تو
تو مردهٔ کوثری و من زندهٔ می مشکل که بیك جو رود آب من و تو . خیام.
آبش درمیرود . نظیر: انگشت انکشت مبر تاخیك‌خیك نریزی .
آب شیرین و مشك گنده . در نظایراین مورد بدان تمثل کنند.
آب صفت هرچه شنیدی‌بشوی آینه سان هرچه‌ندیدی‌مگوی . نظامی
آب ظرفشوئی است . آبگوشتی‌کم گوشت و سرد است ، پس‌آب چیزی است .
آب عمان نوباوه‌آوردن . جهانگشای‌جوینی. رجوع بزیره‌بکرمان بردن‌شود.
آب کزسر گذشت درجیحون چه بدستی‌چه‌نیزهٔ‌چه هزار .
(هرکه مشهور شد به بی ادبی دیگر از وی امید خیر مدار...) سعدی .
رجوع بآب که از سر گذشت چه یك گزچه صدگز شود .
آبکش بکفگیرمیگوید نه سوراخ داری . کسی که عیبی را بالتمام دارد اندك آنرا در دیگری تعبیر میکند .
آب کم‌جو تشنگی‌آور بدست تابجوشدآبت از بالا و پست . مولوی.
نظیر: هرکجا دردی دواآنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود . مولوی.
عاشق‌که‌شدکه‌یاربحالش نظرنکرد ای خواجه درد نیست وگرنه‌طبیب‌هست. حافظ.

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آینه کور. سعدی.
تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار. مولوی.
طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیك چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند. حافظ.
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدن و کانیست که بود. حافظ.
۵ مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست.
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست.

آب که آمد تیمم برخاست. چون اصلی آمد بدل و فرع را مکانتی نماند.
نظیر: تیمم باطل است آنجا که آبست.

آب که از سر گذشت چه یك گز چه صد گز، چه یك نی چه صد نی. تمثل:
۱۰ آب کز سر گذشت در جیحون چه بدستی چه نیزهٔ چه هزار. سعدی.
غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفانرا. سعدی.
آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز باراتش. سعدی.
انا الغریق فما خوفی من البلل.
این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر. شدنی شد دگر چه خواهد شد. سی هم بالای خمسین.(۱)
۱۵ من که رسوای جهانم غم عالم پشم است. حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است. بالای سیاهی رنگی نیست.

آب که یکجا ماند می گندد. تمثل:
من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
چون آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار. دقیقی.
۲۰ آب در گشتن است همچو گلاب چون نگردد بگندد از تف و تاب. سنائی.
هموار همی رو سپس دانش ازیراك گنده بود آن آب که استاده بود هاژ(۲). ناصر خسرو.

آب گرمابه به پارگین را شاید. اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید.
نظیر: الخبیثات للخبیثین. قرآن کریم. سورهٔ ۲٤. آیهٔ ۲٦.

آب گشاده. مایعی بی مزه. مثال:
۲۵ زر ببهای می چو سیم مکن گم آتش بسته مده بآب گشاده. خاقانی.

آبگینه بحلب بردن. رجوع بزیره بکرمان بردن شود.

آبگینه ز سنك میزاید لیك سنك آبگینه میشکند.
(شب نباشد که آه خاقانی فلك چنبری نمی شکند
اگر از روزگار زاده است او روزگارش بکینه می شکند....). خاقانی.
۳۰ نظیر: ازماست که برماست. کرم درخت از درخت است. آتش چنار از چنار است.

---

(۱) عامه سی هم بالای غمسی گویند. (۲) هاژ. بی حرکت وحیران باشد وهمان کلمه است که درجمله هاج و واج مستعمل امروز گفته میشود.

آبگینه و سنگ با هم نسازد . تمثل :

بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ ابا آبگینه کجا ساخت سنگ . اسدی .

نظیر: صحبت سنگ و سبو است .

آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست

۵ **لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز .** سعدی .

نظیر: اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی سعدی .

آبم است و گاوم است (۱) نوبت آسیابم است . نظیر : گاوم میزاید ، آبم می آید ، زنم هم دردش است . یك سر است و هزار سودا .

آب تا یافته گران باشد چون بیابند رایگان باشد .

۱۰ (...آب را هر کسی بجان جویند چون بیابند کون از آن شویند .) سنائی .

آب ندیده موزه کشیدن . کاری را پیش از رسیدن وقت آن کردن . نظیر : چاه نکنده منار دزدیدن . گز نکرده پاره کردن .

آب نطلبیده مراد است . چون ناخواسته آب برای کسی آرند بفال نیك است

آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است . اگر شرارتی را مرتکب نیست وسیله‌ای

۱۵ دسترس ندارد . نظیر : از غم بی آلتی افسرده است . مولوی .

آب نیکو روان بود در ده لیك در ریگ ناروانی به . سنائی .

آب و آتش جمع نمیشود . این دوچیز یا دو کس را باهم توفیق و آشتی نتوان داد . تمثل ، آب و آتش بهم نیاید راست .

نباشم زین سپس من با تو هم راز نباشد آب و آتش را بهم ساز ویس و رامین .

۲۰ مر او را گفت پورا چند گوئی در آتش آب روشن چند جوئی ویس و رامین .

آب و روغن بهم نیامیزد . رجوع بفقرهٔ قبل شود . تمثل :

تا خیال آن بت قصاب درچشم من است زین سبب چشم همیشه همچو داسش روشن است(۲)

تا بدیدم دامنش، پرخون است چشم من و زاشك پر گریبان دارم آنچ آن ماه را بر دامن است

یا من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست از برای آنکه من در آب و او در روغن است . سنائی .

۲۵ **آب و گاوشان یکی است .** در کارها یا در اموال با هم شرکت دارند .

آب ها از آسیاها افتادن . پس از هیاهو و هنگامهٔ سکونت و آرامش پیدا شدن .

آبیانرا چه عیش در آتش . (با غم مرگ کس نباشد خوش ...) . مکتبی .

(۱) گاب در لهجهٔ عوام بمعنی گاو است . (۲) روشن بمعنی صیقل زده است چنانکه روشن گر بمعنی صیقل دهنده باشد .

آبی بجوئی شدن . رونق یا پیشرفتی درکارپیدا آمدن . تمثل :

آبی‌بجوی فتح وظفردرنمی‌شود یك روز جززچشمهٔ تیغ وسنان تو . ظهیرفاریابی

آبی بروی کار کسی آوردن . رجوع به آب بروی کار آوردن شود .

آبیست زیر پره که میگردد آسیا. (... سریستزیرپرده که میگردد آسمان.) قاآنی.

آبی که آبرو ببرد درگلو مریز . رجوع بآب روآب جونباید کرد ، شود .

آبی که زچشم رفت کی آید باز . نقل‌اززیدری . مقصود ازآب حیاوشرم است .

آبی ندارد پارگین درمعرض بحرخضم . (گر میزند خشم لعین‌لافی همه‌کس داند این‌ک ...) سلمان ساوجی .

آت‌الی‌الناس ماتحب‌ان یؤتی‌الیك . با مردمان‌آن کـن کـه روا داری با تو کنـد . حدیث نبوی .

آتش‌ازهیچ نیابد که خورش سازد از آن
کارش‌این‌است که بنشیند وخودرا بخورد. ابن‌یمین.

آتش‌از آتش گل‌میکند . مرد درياری بادیگران قوت وکمال گیرد .

آتش‌از باد تیزتر شود. تمثل: شیخ ما گفت. سری سقطی که خال‌جنید بودقدس‌الله روحهما بیمارشد. جنیدبعیادت او درشد ومروحهٔ برداشت‌تا بادش کند. گفت‌ای‌جنید آتش ازبادتیزترشود. اسرارالتوحیدفی مقامات‌الشیخ ابی‌سعید نظیر: آتش ازبادتیزتر گردد -

پلنگك از زدن کینه ور تر شود بیادآتش تیز بر تر. شود * سعدی .

آتش‌ازچنار(یا، ازچنارپوسیده) برآید . عشق‌یاتحمل سختی کارگاهی‌درپیران قوی‌تراست . نظیر: دوداز کنده برمیخیزد . عشق پیری گر بجنبد سر برسوائی زند

آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش‌مخواه
کانچه برروزن اومیگذرد دود دل‌است .

(ایکه‌برمرکب تازندهسواری هشدار که‌خرلاغر بیچاره درین‌آب وگل‌است...) سعدی.

آتش از خیـار بـر نیایـد آتش از خیار نجهد . تمثل :

کی شود دهر بـاتـو یکدم خوش چون‌جهد نا که ازخیارآتش سنائی .

نکردوهم نکند حاسد توکارصواب نجست وهم‌نجهدهرگزازخیارآتش . ادیب صابر.

بی‌آبروی‌دست‌توهرکس که‌آب‌یافت از دست دهربود چنان‌کاتش ازخیار . انوری.

ای بـــر در بـامـداد پندار فـارغ چـو همه خـران نشسته

تـامت بمیان مـردمـان در چون آتشی از خیار جسته . انـوری .

یارب آن آتش از خیار جهد که دلم ز آتش غمش برهد . انوری .
آبی از روزگار اگر ببرم آتشی دان که از خیار آید . انوری .
لطیفهٔ گرم تست این که نرگس را بسعی بادبهار آتشی جهد زخیار. کمال‌اسمعیل.
پنداشت دشمنت که باندیشهٔ محال تاند که آتشی بجهاند ز غاوشو(۱). شمس‌فخری.

۵ **آتش اگر اندك است حقیر نباید داشت** . سعدی. نظیر: دشمن نتوان‌حقیر و بیچاره‌شمرد. سعدی . مشمارعدوی‌خردرا اخرد. دشمن‌خرداست بلای‌بزرگ. نظامی. هست سرمایهٔ احراق جهانی‌شرری. ابن‌یمین. شرالسمك یکبدالما .

آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد . (اول‌بنانبود که عاشق‌کشد کسی...) دراین **مثل عامه بجای شمع** شمر گویند . نظیر :

۱۰ هر که **او** بنهاد نا خوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی . **مولوی** .

آتش بدست خویش بر ریش خویش زد . نفایس الفنون . کالباحث عن حتفه بظلفه . کالباحث عن المدیه . کالباحث عن الشفره .

آتش بزمستان ز گل‌سوری به .

آتش بگرمی‌عرق اتصال نیست . (در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر ک...)

۱۵ **آتش‌جای خودرا بازمیکند** . مرد زیرك باکارهای خوب خویش مکانت سزاوار درمیان مردمان بدست می‌آرد .

آتش‌چو برافروخت بسوزد تروخشك . رجوع بآتش‌که به‌بیشه افتاد... شود .

آتش‌چنار ازچنار است. تمثل:

هلاك نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل‌را هوشیاری .

۲۰ کفن بر تن تند هر کرم پیله برآرد آتش از خود هر چناری . عطار .

نظیر: کرم درخت‌ازدرخت است . ازماست که برماست . پرمن است که بر من است .

آتش چو بر افروخت بسوزد تروخشك . رجوع بآتش که بیشه افتاد ترو خشك نپرسد ، شود .

آتش چو بشعله بر کشد سر چه‌هیزم‌خشك وچه‌گل‌تر.

۲۵ (. . چرخ است خرآس آسیا رو چه کهنه چه نو در آسیا جو
صر صر چو زند بوستان گام هم پخته فتد ز شاخ هم خام . دهلوی .

رجوع بآتش‌که بیشه فتاد تر وخشك نپرسد ، شود .

---

۱ غاوشو خیاری است که برای تخم نگهدارند .

آتش خوار . کنایه از ظالم است . تمثل :

بیرد آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتشخوار . سنائی .

آتش داوت خدای تا نخوری خام نز قبل سوختن بدو سرودستار. ناصرخسرو.

نظیر : تورا تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار مسجدبکن. سعدی.

۵ **آتش درخشك شاخ راه نکوتر برد.** (باردگر اندرآن آتش خشمت جهید...) ادیب .

آتش دوست و دشمن نداند . رجوع بآتش که بیشه افتاد تر و خشك نپرسد ، شود

آتش راباتش خاموش نتوان کرد . آتش را باتش نتوان کشت. آتش را باتش نشانند . آتش رابروغن نتوان نشانید . مرد بخشم آمده را

۱۰ گفتار تند وزننده آرام نکند . اظهار بغضا و عداوت دشمن را دوست نسازد. تمثل :

بگریه که گهی دل را کنم خوش تو گوئی میکشم آتش بآتش

نشانم گرد هجران را بگردی کنم درمان دردی را بدردی. ویس ورامین.

آتش را کشته باخاکستر بازی می کند. (۱)

۱۵ **آتش ز آهن آمدوزو گشت آهن آب**

آهن زخاره زادوازوخاره گشت سست. خاقانی .

نظیر : از ماست که بر ماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار ازچنار است.

آتش سوزان بود حیات سمندر (خشم تو بردوستان تست عنایت ک ...) قاآنی.

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند . سعدی .

۲۰ نفرین مظلوم در حق ظالم شوم وبد اثر است .

آتش کند پدید که عوداست یاحطب .(آتش بیار و خرمن عشاق را بسوز ک..)
ابن یمین . نظیر:

لولا اشتعال النار فیما جاوزت ما کان یعرف طیب عرف العود .

آتش کند هرآینه صافی عیار زر . (رحلت کند هرآینه حاصل مرادمرد...)

۲۵ معزی . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

---

(۱) این مثل درکتاب مختصری از امثال فارسی که در هندوستان بطبع رسیده ضبط شده لیکن معنی و مورد استعمال آن بر نویسنده روشن نیست .

آتش که بیشه افتاد تر وخشك نپرسد (یانه خشك گذاردنه تر.) تمثل :
تو آتش به نی در زن و در گذر که در بیشه نه خشك ماند نه تر . سعدی
زآتش قهروبا گردید تا گاهان‌خراب استر آبادی که خاکش بودخوشبوترزمشك
واندرواز پیرو برناهیچ‌تن باقی نماند. آتش اندربیشه چون افتد نه‌ترماند نه‌خشك کاتبی ترشیزی
۵ آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشك وچه گل تر امیر خسرو.
آتش‌چو برافروخت بسوزدتروخشك نظیر: واتقوافتنةلاتصیبن‌الذین‌ظلموامنکم‌خاصة
قرآن کریم . سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۵ . ان‌البلایا اذانزلت بقوم‌عمته‌الصالح‌والطالح. نظیر: آتش
دوست ودشمن نداند.

آتش نشاندن واخگر گذاشتن‌کار خردمندان نیست . سعدی.
۱۰ نظیر : افعی‌کشتن وبچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست سعدی.

آتش‌نفس‌اگر برافروزی جان‌خودرابر آتش سوزی. مکتبی .
تابع هواهای نفسانی شدن سبب هلاکت است .

آتش نهان قیمت میخانه شناسند

افسرده دلانرا بخرابات چکاراست . عمعق .

۱۵ **آتش‌واسپند** . رجوع بمثل آتش واسپند شود .

آتش وپنبه . دوضد ، دوجمع نشدنی . نظیر : سنگ وسبو . آب‌وآتش .پشه‌وباد .
آتش و اسپند .

آتشی‌کاب را بلندکند برتن‌خویش‌ریشخندکند .
(شه‌که دونرا بلند و والاکرد مر بلا را بلند بالا کرد ....) سنائی.
۲۰ بدشمن مدد دادن بهلاك وبوار خویش یاری‌کردن است .

آجیل‌کسی کوك بودن. اسباب‌معاش‌اوازهر جهت‌وبیشتر ازحیث‌غذا بخوبی‌فراهم‌بودن

آچارسخن چیست‌معانی وعبارت

تونو سخن‌آری چو فراز آمدت آچار . ناصرخسرو.
نظیر : چون معانی‌جمع گردد شاعری آسان بود . عنصری .

۲۵ **آخر آدم زادهٔ ای ناخلف** (. . . چند پنداری توپستی را شرف .) مولوی.

آخرالامر گل‌کوزه گران خواهی شد

حالیا فکر سبو کن‌که پر ازباده‌کنی . حافظ

آخرالحیل‌السیف . تنها آنگاه که تمام انواع چاره بی اثرماندبشمشیر یعنی‌قتال
توسل توان جست .

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی.
بتندی سبك دست بـرده بتیغ بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی.
سر نه چون کند نا بود که بتیغ چون درودی دگر تواتش درود.
میتوان کشت زنـده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .
۵ اگر چند بدخواه کشتن نکوست از آن کشتن آن به که گردد دوست. اسدی.
آخر الدوا الکی . کی‌داغ یعنی آهن تافته‌ایست که بر بعض‌جراحات نهندومراد آنکه وسائل صعبدا آنگاه بکار برند که چاره های سهل بی‌اثر ماند . تمثل:
گفته‌اند آخرالدوا الکی انوری .
چون میسر نمی شود بمراد خدمت صدر شاه و قربت وی
۱۰ داغ حسرت نهاده ام بـر دل گفته اند آخر الدوا الکی . ظهیر .
بیا نکطرب‌وساقی‌اگر نتوشی‌می علاج کی کنمت آخرالدوا الکی. حافظ .
آخر امشب‌شبی است‌سالی نیست (صبر کن کامشیم‌مجالی‌نیست...) نظامی .
نظیر : یك شب هزارشب نیست .
آخر ایران که از او بوری فردوس برشك
۱۵ **وقف‌خواهدبدتاحشر بدین‌شوم‌حشر!** انوری.
آخر این آمدن بکاری بود (... وز برای چنین شماری بود .
ور نه این درد سر چه میبایست همه خود بود هرچه می‌بایست
تو بدان آمدی که کار کنی از جهان دانش اختیار کنی
چیست ناموس دل در او بندی کیست‌سالوس خوش‌براوخندی
۲۰ جز به علم این کجا توان‌دانست نفس بی علم هیچ نتوانست . اوحدی .
آخر باستانه من‌باسر آمدی ! (بامن تو درمقام خصومت‌بر آمدی ..)
خطاب یزید بسر بریده‌حضرت حسین علیه‌السلام درشبیه ورود اهل‌بیت بشام .
افسر خوارزم شه که سودبکیوان باسرش آمد بدین مبارك ایوان سروش؟
آخر پیری‌داغ امیری ! داغ‌امیری داغی‌بوده که براسب و استر وامثال آن بعلامت
۲۵ تملك امیر وسلطان مینهاده‌اند . نظیر : سر پیری معر که گیری !خرپیروافسار رنگین!
هوس پختن از کودك تا تمام چنان‌زشت نایدکه از پیرخام . سعدی.
شیثان‌عجیبان هما ابردمن‌یخ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ .
اسبی را که درچهل سالکی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب‌است .

---

(۱) مقصود آمدن انسان بعرصهٔ هستی‌است .

آخر چرب . رجوع بچرب آخر شود .
آخر چه کار زار کند باپلنك رنگ (رنگیم و با پلنگ اجل کارزارماست.. .
کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ) سوزنی.
آخرز بحر ژرف چه کم گردد سیر آب اگر نماید عطشان را. قاآنی .
نظیر: یك روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست یکسال مردمی کن و یك روز روزه گیر .
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش. حافظ.
آخرز بهر کاری پرداخته شد مناره (ندهم مخالفت ادشنام کی توانم..) عمادی.
آخر سایسی گاه فروشی است . سایس رایض اسبان است .ومراد آنکه ارتکاب مشاغل پست منتهی بقبول شغل های پست تری شود .
آخر سرانجام جز خاك نیست . (چنین گفت رستم کز این باك نیست که..) فردوسی.
آخر شاعری اول گدائی است . البته مقصود از شعرا تلا میذ رحمن و امرای کلام نیست بلکه مراد آندسته از ناظمین اند که بمدیحه سرائی و صله طلبی سلب آسایش مردم کنند.
آخر شاه منشی کوت کشی است . عاقبت مردمی که بی کسب کمالی تنها بثروت آبا قناعت کرده و درصرف آن تبذیر کنند فقر و بیچارگی باشد .
آخر عربی حمیتت کو . (ای شمر وفا وغیرتت کو . . .)زبان حال حضرت زینب خطاب بشمر در شبیه ورود اهل بیت بشام .
آخر گذر پوست بدباغانست (یا، بمراجانست.) نظیر : گرو در دست گازر است . رسن را گذر بر چنبر است .
آخر ملائی اول گدائیست . فقها پس از تکمیل علم خویش ناچارا گر مالی موروث نداشته باشند از زکوة و وجوه بریهٔ دیگر امرارمعاش کنند . رجوع به اگردانش بروزی بر فزودی ، شود .
آخر هر سور جهان شیون است . (درفرحش زانده ترس و بدان ک . . .) ناصرخسرو.
آخوند نباتی یعنی کشک . آخوندیرا باستهزا آخوند کشکی می نامیدند و او برمی آشفت و بگوینده ناسزا می گفت روزی کسی باو آخوند نباتی خطاب کرد . آخوند خیره باو نگریسته و گفت: ای ملعون، آخوند نباتی یعنی کشك ؟ حالا این جمله را پس از نقل گفتهٔ کسی که مطلبی را بکنایه ادا کرده برای تبیین مقصود او آرند. مثال: وکیل مازندران در مجلس گفت «بحمدالله امور اداری مالیه مملکت هیچ نقصی ندارد .» یعنی کشك. تمثل:
زن آقا دهد بمهمان دوغ چکنند نیستش جز این در مشك
کهنه مشکش مباد هیچ تهی یارب ازدوغ تازه یعنی کشك. خاوری کاشانی

آخوند نباشد دردوغم . مأخوذازحکایت‌نقل‌مثنوی‌مولاناجلال‌الدین‌رومی‌است (۱) مجلدثالث . صفحهٔ ۲۳۱ چاپ علاءالدوله‌سطر۱۹ ببعد.مثل‌را برای‌قوی‌کردن دل‌مریض و تیمار داران گویند واز آن اراده کنند که بیمار حالش خوب‌است وبغلط او را در بستر خوابانیده و بعلاج مشغولید .

آدم(۲) آهست ودم. باهمهٔ‌سلامت‌صوری‌مزاج، باشد که‌مرگ‌در کمتر ازدمی‌آدمی‌رافرارسد.

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه — وین عمر بخوشدلی گـذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست — کاین دم که فرو برم‌برآرم یانه ۰ خیام .

آدم‌از کوچکی‌بزرگ میشود . برای نیل بمقامات بلند شروع از رتبه های پست عیب‌نیست ، تحمل تحقیر برای نیل بمراتب عالیه سزاوار است .

آدم بادم بسیار ماند . دو کس بیکدیگر توانند شبیه بود ولی عین‌هم‌نیستند.تمثل

جهاندار گفت ار تراجم هواست — نیم من و گر مانم او را رواست
همانند بس یابی از مـرد مان — و لیکن درستی نباشد همان . اسدی .

آدم پول پیدامیکند پول آدم راپیدا نمیکند . برای حفظ سلامت بدن و نگاهداشتن حیثیت‌واعتبار صرف مال‌بچیزی نیست.نظیر : پول‌سفیدبرای‌روزسیاه‌خوبست

(۲) بجای کلمهٔ آدم قدما آدمی‌می‌گفته‌اندو. صحیح نیز همانست ولی مولف در ضبط امثال ساری همه جارعایت استعمال‌عامه راملتزم است .

(۱) کود کان مکتبی از اوستاد — رنج دیدنـد از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کـار — تا معلم در فتد در اضطرار
چون نمی آید ورا رنجور ئی ؟ — که بگیرد چند روز او دورئی
تا رهیم از حبس و از تنگی کـار — هست او چون‌کوه‌خارا وقرار
آن یکی زیرك ترین تدبیر کرد — که بگوید اوستا چونی‌توزرد
خیر باشد رنگ تو بر جای نیست — این اثر یا از هوایا ازتبیست
اندکی اندر خیال افتد از این — توبرادر هم مدد کن این‌چنین
چون در آئی از در مکتب بـگو — خیر باشد اوستا احوال تـو
آن خیالش اندکی افزون شـود — کـز خیالی عاقلی مجنون‌شود
آن سوم آن چارم آن پنجم چنین — در پی ما غم نمایند و حنین
تا چو سی کودك تواتر این خبر — متفق گویند یـابد مستقر
هر یکی گفتش که شاباش‌ای ذکی — بـاد بختت بر عنایت متکی
متفـق گـشتند در عهـد وثیق — که نگردانـد سخن رایك‌رفیق*

تو باید که باشی درم گو مباش فردوسی . زبهر سرافسر نه سربهر افسر .

آدم بآدم خوش است . لذت حیات درمعاشرت ابناء نوع است

آدم بآدم میرسد . (. . . کوه بکوه نمیرسد.) ابناء بشر بایدبیکدیگر یاری کنند دو نفر ممکن است بادوری وبعد مکانی بسیار باز بیکدیگر رسند .

۵ **آدم باکسی که علی گفت عمر نمیگوید** . چنانکه مشهود است این مثل شیعی است ومرادآنکه‌مردی نیك‌چون یکبار با کسی‌دوستی کرد دیگربار بااو دشمنی‌روانداردو.

آدم باید گذشت داشته باشد. گذشت‌دراینجا بمعنی‌عفواززلات‌و بمعنی‌سخاهردوتوا ندبود.

آدم بایکبار عمل زشت اهل آن‌عمل نشود ، مثلی زشت که با عبارتی زشت‌تر نیز گاهی‌ادا کنند.ومرادتشجیع‌بعادات سوء است.البته‌حقیقت‌برخلاف‌این‌است.چه‌رعب‌و آزرم

۱۰ در ارتکاب نخستین غالباً زایل تواند شد .

آدم بامید زنده است . مردممکن‌است درنهایت‌بدبختی بارجاء وصول‌بسعادتی‌سعید و خرسند باشد . تمثل :

اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید. ویس‌ورامین.

آدم بد حساب دو دفعه میدهد . آنکه در ادای دیون خویش سختی کند غالباً

---

۱۵ * بعد از آن سوگند داد آنجمله را	تا که غمازی نگوید ماجرا
رای آن کودك بچربید از همه	عقل او در پیش می رفت از رمه
روز گشت و آمدند آن کودکان	بر همین فکرت بمکتب شادمان
جمله استادند بیرون منتظر	تا در آید از در آن یار مصر
. . . .	. . . .
۲۰ او در آمد گفت استا را سلام	خیر باشد رنگ رویت زرد فام
گفت استا نیست رنجی مر مرا	تو برو بنشین مگو یاوه هلا
نفی کرد اما غبار وهم بد	اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت این چنین	اندکی آنو هم افزون شدبراین
همچنین تا وهم او قوت گرفت	ماند اندر حال خودبس‌درشگفت
۲۵	. . . .
گشت استا سخت سست از وهم وبیم	بر جهید و می کشانید او گلیم
خشمگین با زن که مهر اوست سست	من بدین حالم نپرسیداونخست
خود مرا آگه نکرد از رنگ من	قصد دارد تا رهد ازننگ من *

بأدای مخارج دعوی و ضرر های دیگر نیز مجبورمی‌شود . نظیر : ازشل یکی‌درمی‌آید از سفت دو تا .

آدم بکیسه‌اش نگاه میکند . بهم چشمی وتقلید دیگران نبایداسرافدرخرج کرد بلکه باید به تناسب دارائی خود صرف مال نمود .

آدم بی اولاد پادشاه بی غم است . مشاق پرستاری‌وتربیت فرزند بسیاراست .

آدم بی سوادکور است . آنکه خواندن‌ونوشتن نداندفهم وادراکش‌کمتر از خواننده و نویسنده است .

آدم تاکوچکی نکند بزرگ نشود . برای‌نیل‌بدرجهٔ بزرگی‌وفرماندهی‌بایدازاطاعت و فرمانبرداری شروع کرد .

آدم چراروزهٔ شك‌دار بگیرد . کاریراکه‌احتمال‌زیان‌وخسرانی‌درآنست‌نبایدمرتکب‌شد

آدم حسابش‌راپیش خودش میکند . پیش از آنکه ذیحق مطالبه کند باید

---

* او بحسن وجلوهٔ خود مست گشت — بی خبر کز بام من افتاد طشت
آمد و در را بتندی بر گشاد — کودکان اندر پی آن اوستاد
گفت زن خیر است چون زودآمدی — که مبادا ذات نیکت را بدی
گفت کوری رنگ و حال من ببین — از غم بیگانگان اندر حنین
تو درون خانه از بغض و نفاق — می نشینی حال من در احتراق
گفت زن ای خواجه عیبی نیست — وهم و ظن لاش بی معنیست
گفت ای غر تو هنوزی در لجاج — می نبینی این تغیر و ار تجاج
گر تو کور و کر شدی ماراچه‌جرم — ما درین رنجیم ودر اندوه و کرم
گفت ای خواجه بیارم آینه ؟ — تا بدانی که ندارم من گنه
گفت رو نه تو رهی نه آینه ت — دایماً در بغض و کینی و عنت
جامهٔ خواب مرا رو گستران — تا بخسبم که سر من شد گران
زن توقف کرد و مردش بانك زد — کی عدو زوتر ، ترا این‌می‌سزد؟
جامه خواب آورد و گسترد آن عجوز — گفت امکان نی و باطن پرسوز :
گر بگویم متهم دارد مرا — ور نگویم جد شود این ماجرا

. . . .

گر بگویم او خیالی بد زند — «فعل دارد زن که خلوت می کند»
«هر مرا از خانه بیرون می کند — بهر فسقی فعل و افسون می کند»
جامه خواب افکند و استاد اوفتاد — آه آه و ناله از وی می‌بزاد *

بأدای حق او پرداخت . نظیر : حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

آدم خودش بمیرد هوا دارش نمیرد • نظیر: یکی راچوب پا میزدند میگفت وای پشتم . انالذلیل الذی لیست له عضد .

مثل زنند که آید پزشك نا خوانده ‌ ‌ ‌ ‌ چو تندرستی تیمارداردازبیمار. اسکافی.

۵ اخاك اخاك ان من لا اخا لـه ‌ ‌ ‌ ‌ کساع الی الهیجا بغیر سلاح

آدم خوش معامله شریك مال مردم است • آنکه ادای دیون خود را در موعد مقرر کند اغنیا از وام دادن باو امتناع نورزند .

آدم دانا بنیشتر نزند مشت • (برسر مژگان یار من مزن انگشت . .) شاطرعباس. نظیر: غایت جهل بود مشت زدن سندانرا . سعدی. پنجه باشیر ومشت باشمشیرزدن کار

۱۰ خردمندان نیست . سعدی .

---

* کودکان آنجا نشستند و نهان ‌ ‌ ‌ ‌ درس می خواندند با صد اندهان

کاین همه کردیم و ما زندانییم ‌ ‌ ‌ ‌ بد بنائی بود و ما بد با نییم

هین دگر اندیشهٔ باید نمود ‌ ‌ ‌ ‌ تا از این محنت فرج یابیم زود

گفت آن کودك که ای قوم پسند ‌ ‌ ‌ ‌ درس خوانید و کنید آوا بلند

۱۵ چون همی‌خواندند گفت‌ای کودکان ‌ ‌ ‌ ‌ بانگ ما استاد را دارد زیان

درد سر افزاید استا را ز بانگ ‌ ‌ ‌ ‌ ارزد این کو درد یابد بهر دانگ؟

گفت استا راست می گوید روید ‌ ‌ ‌ ‌ درد سر افزون شدم بیرون شوید

پس برون جستند سوی خانه ها ‌ ‌ ‌ ‌ همچو مرغان در هوای دانه ها

مادرانشان خشمگین گشتند و گفت ‌ ‌ ‌ ‌ روز کتاب و شما با لهو جفت !

۲۰ وقت تحصیل است اکنون و شما ‌ ‌ ‌ ‌ می گریزید از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست ‌ ‌ ‌ ‌ این گناه از ماو واز تقصیر نیست

از قضای آسمان استاد ما ‌ ‌ ‌ ‌ گشت رنجور و سقیم و مبتلا

مادران گفتند مکر است و دروغ ‌ ‌ ‌ ‌ صد دروغ آرید بهر طمع دوغ

ما صباح آئیم پیش اوستا ‌ ‌ ‌ ‌ تا ببینیم اصل این مکر شما

کود کان گفتند بسم الله روید ‌ ‌ ‌ ‌ بر دروغ و صدق ما واقف شوید

۲۵ بامدادان آمدند آن مادران ‌ ‌ ‌ ‌ خفته استا همچو بیمار گران

هم عرق کرده ز بسیاری لحاف ‌ ‌ ‌ ‌ سر ببسته رو کشیده در سجاف

آه آهی می کشید آهسته او ‌ ‌ ‌ ‌ جملگان گشتند هم لاحول گو

« خیر باشد اوستا این درد سر ‌ ‌ ‌ ‌ جان تو ما را نبود از این خبر»

۳۰ گفت : من هم بی خبر بودم از آن ‌ ‌ ‌ ‌ آگهم کردنداین مادر غران! .... مولوی

آدم دست پاچه کاررا دوبار میکند . باعجله کارها غالباً ناقص و معیب ومحتاج بتجدید و تکرار باشد . نظیر : لعنت بکار دست پاچه . العجلة من الشیطان .

آدم دوبار باین دنیا نمیآید . در دورهٔ حیات باید ازلذات دنیا متمتع شد . نظیر: خدا کی میدهد عمردوباره .

آدم دودفعه نمیمیرد . خوف مرگ نبایدمانع تحصیل حق یادفاع ازحق گردد .

آدم رابجامه نشناسند . نظیر : المرء یعرف لاثوباه .

لباس طریقت بتقوی بود — نه در جبه و دلق خضرا بود .

لایشرف الرذل بأن یکتسی من الغنا تا جاودیباجاوهل نجی هدهدمن نتنه بلبسه الدیباج والتاجا

آدم زنده زندگی میخواهد . انسان برای زیستن ازداشتن اسباب ولوازم حیات ناگزیراست . رجوع به‌ازتوحرکت ازخدا برکت شود .

آدم زنده نان میخواهد . نظیر :

تنومند (۱) را ازخودش چاره نیست وزین برکسی جای بیغاره نیست . اسدی .

رجوع به‌ازتوحرکت ازخدا برکت شود .

آدم فقیررا ازشهر بیرون نمی‌کنند . نظیر: فقیری عیب نیست .

آدم که‌اززیربته بیرون نیامده است. البته‌همه کس‌صاحب بستگان‌وخویشاوندانست.

آدم گدااینهمه ادا ! نظیر: افاده اش(۲) بخواب میماند گدائیش بعباس‌دبس‌اکبراو امعاراً انف فی‌السماء واست فی‌الماء .

آدم گدا نه عروسیش باشد نه‌عزاش . فقراء غالباً در مواقع عروسی و عـزا و امثال این دوبیش ازدیگران بنمایش وهیاهو وجنجال پردازند . نظیر :

چه نیکو گفت باجمشید دستور — که باناداں نه‌شیون باد ونه سور . ویس‌ورامین

آدم گرسنه ایمان ندارد . گویند مردی از گرسنگی مشرف بمرگ گردید . شیطان برای‌اوغذائی‌آورد بشرط آنکه ایمان خود راباو فروشد . مرد پس‌ازسیری ازدادن‌ایمان اباکرد و گفت‌آنچه را که در گرسنگی فروختم موهوم ومعدومی بیش نبود چه‌آدم گرسنه ایمان ندارد . نظیر :

گرگ گرسنه چویافت گوشت نپرسد — کاین شتر صالح است یا خرجال

رجوع بغم فرزند ونان وجامه وقوت ، شود .

آدم گرسنه سنگ راهم میخورد . بکسی که ببهانه بدی غذا از خوردن امتناع میکند گویند . نظیر: کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .

---

(۱) مرادازتنومند دارای جسم آلی است. (۲) کلمهٔ افاده درزبان عوام بمعنی اظهار کبراست .

مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است
وانکه رادستگاه وقدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .

آدم گرسنه نان خواب میبیند. نظیر، شتر در خواب بیند پنبه دانه . گرک بیند دنبه اندرخواب خویش. جلال الدین رومی. گربه همه شب بخواب بیند دنبه . آدم لخت کرباس پهنادار خواب می بیند. تشنه در خواب آب میبیند. آرزو راس مال مفلس دان. سنائی الحلم والمنی اخوان . میدانی. ان المنی راس اموال المفالیس .

آدم لخت کرباس پهنادار خواب میبیند . رجوع بمثل قبل شود .

آدم مال را پیدا میکند مال آدم را پیدا نمیکند . رجوع بآدم پول را پیدا می کند ... شود .

آدم ناشی (۱) سرنا را از سرگشادش میزند . مرد تازه کار و غیر مجرب بدرستی ازعهده کارها برنیاید .

آدم نترس سرسلامت بگور نمیبرد . متهور و هنگامه طلب غالباً مجروح و گاهی نیزمقتول شود .

آدم ندار را سر نمیبرند . نظیر : مهلت درشرع جایزاست .

آدم نفهم هزارمن زوردارد . نادان چون حزم وپیش بینی ندارد تمام قوای حاضر خودرا بیکبار بکار برد . نظیر: خرهم خیلی زور دارد .

آدم نمی داند بکدام سازش برقصد . متلون است و غالباً تغییر رای میدهد ، بهانه جواست وهمیشه اعتراض می کند. نظیر: بکدام دنده بخوابانمت که بادت درنرود.

آدمها چشمشان بکله شان رفته است . این شخص بسیار متکبر شده است ، این مرد گذشتهٔ خودرا فراموش کرده است .

آدم هزار پیشه کم مایه میشود . آنکه باشغال گوناگون دست زند از نتیجهٔ جملگی باز ماند .

آدمیان را سختی بس بود گاو بودکش خله (۲) در پس بود . دهلوی

نظیر : خر و گاو را میزنند . اگراسب تازیست یك تازیانه . ناصرخسرو .
العبد یضرب بالعصا والحریکفیه الاشاره .

آدمیان گم شدندملك خداخر گرفت. گج .

آدمی از زبان خود بیلاست . (آدمی همچو شمع در همه جا از زبان خود اوفتد بیلا .
مرد خاموش در امان خداست . . . .)

---

(۱) ناشی ناآزموده است . (۲) خله سیخك وسك است

سر ز تیغ زبان خویش بتاب   که ز خون تو داده‌اندش آب) . مکتبی .
رجوع بزبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد ، شود .

آدمی ازسوداخالی نباشد . تمثل :

همی گویند کز سودا نباشد آدمی خالی   بجان حاسدت آورده اندوه وتعب غوغا

۵ مبادت یکزمان جان ودل از لهوولعب خالی   جز ازعشق پریرویان نباشددردلت سودا . سوزنی

نظیر : هرسری را سودائی است .

آدمی از نو بباید ساخت و زنو عالمی . (آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست . . . . . .) حافظ .

آدمی است ازپی کاری بزرك   گر نکند اوست حماری بزرك

امیرخسرو دهلوی .

۱۰ **آدمی بعیب خویش نابینا بود .** کیمیای سعادت .

آدمی بی‌خرد ستور بود (... **گرچه دارد دودیده** کور بود .) سنائی .

نظیر : آدمی رابتر ازعلت نادانی نیست . سعدی .

آدمیت نه پول ونه بریش و نه بجان .

۱۵ **هندوم پول وبزم ریش وسکم جان دارد .**

شعری مصنوع عامه‌است وهندوم یعنی هندوهم سکم یعنی سك هم . ومراد معلوم است . رجوع به اگر آدمی بچشم است .... شود .

آدمی جایزالخطاست . نظیر : الانسان یساوق السهو والنسیان . الانسان محل السهو والنسیان .

آدمی چون بداشت دست ازصیت   هرچه‌خواهی بکن که فاصنع شیت . سنائی .

اشاره بمثل اذالم تستح فاصنع ماشیت ، است . نظیر :

۲۰ چه نیکو گفت با خسرو سپاهی   چه شرمت نیست روآن کن که خواهی . ویس‌ورامین .

کسی کش نه‌ترس‌ازنکوهش نه‌غم   کند هر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی .

دوچشم شوخ به‌باشد ز دو گنج   بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج . ویس ورامین .

کسی کش بود دیده ازشرم‌پاك   ز هر زشت گفتن نبایدش باك . اسدی .

۲۵ کندبی‌شرم هر کاری که‌خواهد   نترسد زانکه آب او بکاهد . ویس‌ورامین .

یك جوازحیا کم کن هرچه‌میخواهی‌بگو ، یاهرچه می‌خواهی بکن .

آدمی‌خوارند اغلب مردمان . (... ازسلام علیکشان کم‌جو امان .) . مولوی .

آدمی را آدمیت لازم است . (... چوب صندل بو ندارد هیزم است .) .

آدمی از چهار چیز ناگزیر بود : اول نانی ، دویم خلقانی (۱) ، سیم ویرانی، چهارم جانانی. (چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است ...) قابوسنامه
انسان را ازغذا وجامه ومنزل وهمسر باید .

آدمی را ازمرگ چاره نیست . ابوالفضل بیهقی. نظیر : کل من علیها فان . قرآن کریم سورهٔ ۵۵. آیهٔ ۲۶ . رجوع به ازمرگ خود چاره نیست شود .

آدمی را بتر از علت نادانی نیست . (داروی تربیت از پیر طریقت بستان ک... روی اگر چند پریچهره وزیبا باشد نتوان دید درآیینه که نورانی نیست .) سعدی
نظیر: آدمی بی‌خردستور بود .

آدمی را برسن دیو فرا چاه نباید رفت . مرزبان نامه . نظیر: یا بنی‌آدم لاتفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنه . قرآن کریم سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۶ .

آدمی را در یـن کهن برزخ هم زمطبخ دریست دردوزخ .
(هر کش امروز قبله مطبخ شد دانکه فرداش جای‌دوزخ‌شد ....) . سنائی .
نظیر: شکم بنددست است وزنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .

آدمی را عقل می باید نه زر . جامع‌التمثیل .

آدمی را نسبت بهنر باید نه پدر . رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کس ندارد ت سود شود .

آدمیزاد اگر بی‌ادب است آدم نیست. (... فرق‌دربین‌بنی‌آدم وحیوان‌ادب‌است.)

آدمیزاد تخم مرگ است . برای ابناء بشرمردن حکمی عام است .

آدمیزاد شیرخام خورده است . هر گونه خطائی از آدمی سر تواندزد . تمثل :
آرزوهائی که دل‌دردیك فکرت می‌پزد چون نباشد خام‌شیرخام‌آدم خورده‌است. صائب.
نظیر: ومااُبرّیٔ نفسی(۲) وماازکیها که هرچه نقل کنند ازبشردرامکان‌است. سعدی.

آدمیزاده طرفه‌معجونی‌است ازفرشته سرشته وزحیوان
گررودسوی‌این‌شودبه‌ازاین ورشود سوی‌آن شودکم از آن

نظیر ، **در توهم دیویست و هم ملکی** هم زمینی بقدر و هم فلکی
ترك دیوی کنی ملك باشی ز شرف بر تر از فلك باشی . سنائی .

آدمی‌سر بسرهمه عیب است پردهٔ عیبهاش برنائیست . مسعود سعد .
نظیر : پیری وصد عیب چنین گفته‌اند .

---

(۱) جامه کهنه .
(۲) اقتباس ازقرآن و ماابرء نفسی ان‌النفس لامارة بالسو . سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳

آدمی فربه زعز است و شرف (جانورفربه شود لیك از علف .....) . مولوی .

آدمی فربه‌شود ازراه‌گوش (.... جانورفربه شود ازحلق‌ونوش .) . مولوی.
نظیر: فکرشیرین مردرافربه‌کند. جلال الدین رومی .

آدم یك بار پایش بچاله میرود . از آسیبها و زیان ها باید عبرت گرفت .
نظیر : هرکسی انگشت خود یك ره کند در زورفین . منوچهری .

آدم یك دفعه می میرد . رجوع بآدم دو دفعه نمی میرد شود .

آدمی گرچه برزمانه‌مهست زآدمی خام دیوپخته بهست . سنائی .
نظیر: درزمانه زهر چه‌جانور است تا نشد پخته آدمی بتر است . سنائی .

آدمی‌مخفی‌است‌درزیرزبان (....این‌زبان‌پرده‌است‌بردرگاه‌جان)مولوی. اقتباس از حدیث نبوی المرء مخبوفی طی لسانه. رجوع بابله‌را درسخن توان‌دانست، شود.

آدمی‌معصوم نتواند بود . ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌بآدمی‌جایزالخطاست، شود.

آدینه‌اش راگم‌کرده است . بمزاح بکسی گویند که در امری معتاد و مألوف خویش‌اشتباه کند چون در یوزه گری که پس از روزگاری دراز گدائی روزآدینه را باروز دیگر مشتبه سازد .

آراستن سروزپیراستن‌است . (گر عیب سر زلف بت ازکاستن است
چه جای بغم نشستن‌وخاستن است وقت‌طرب‌ونشاط‌و‌می‌خواستن‌است‌ک...) عنصری.
نظیر: تیرراتانتراشی‌نشودراست‌همی سرو را تا کـه نپیرائی والا نشود
بنه شاسپرم تا نکنی لختی کم ندهـد رونق و بالیده و بالا نشود
شمع‌تاری شده را تانبری اطرافش بر نبفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود. منوچهری.
تو چون سوخته بر نگیری بگاز کجا بخشدت روشنی شمع باز . حضرت‌ادیب.

آرد بدهنش گرفته است . درموقعی که گفتن‌ضرورت‌دارد ساکت‌مانده. نظیر: ماست بدهنش مایه‌کرده اند .

آرد خود را بیختیم آرد بیز را آویختیم . (ما ....) دیگر هوا و هوس در من نمانده است .

آرزو بجوانان عیب نیست . در برنا طول امل مذموم نباشد . گاهی بمزاح و طنز به پیران نیز گویند .

آرزو رأس مال مفلس‌دان . (عقل دست وزبان‌کوته خوان . . . .) سنائی .

آرزو سرمایه مفلس است . رجوع بآدم گرسنه نان در خواب بیند شود .

آرزو عیب نمی باشد . رجوع بآرزو بجوانان عیب نیست شود .

آرزوهرگز نباشدپادشا برپارسا . (پادشا بر کامهای دل که باشد پارسا
پارسا شو تا شوی برهرمرادی پادشا پارسا شوتاباشی‌پادشابرآرزو...) ناصرخسرو.

۵ **آری‌باتفاق‌جهان میتوان گرفت.** (حسنت‌باتفاق‌ملاحت‌جهان گرفت...) حافظ.

نظیر : دولت همه ز **اتفاق خیزد** بی دولتی از نفاق خیزد .
دو دل یک شود بشکند کوه را پراکندگی آرد انبوه را .
مورچگان را چو بود اتفاق شیرژیان‌را بدراندپوست . سعدی .
دودوست باهم اگریکدلند درهمه کار هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرند

۱۰ نظیر این بنمایم ترا ز مهرهٔ نرد یکان یکان بسوی‌خانه راه‌می‌نبرند
ولی‌دومهره چوهم‌پشت‌یکدگر گردند دگر تپانچهٔ دشمن بهیچ رو نخورند
بکوش ابن یمین دوستی بدست آور که‌دشمنان‌سوی‌یکتن‌بصدبدی‌نگرند. ابن‌یمین.
اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد فلک بیك تن تنها چه میتواند کرد.
ز دانا تو نشنیدی این داستان که بر گوید از گفته باستان

۱۵ که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را باد ماند بمشت . فردوسی .
صد هزاران خیط یك تورا نباشد قوتی چون‌بهم برتافتی‌اسفندیارش‌نگسلد . سعدی .
آب را چون سد بود هم از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .
یك دست صدا(۱) ندارد. یك‌دست‌بی‌صداست (۱) یدالله‌مع‌الجماعة.حدیث.الجماعةرحمه.
حدیث . السود دمع‌السواد . لاتجتمع‌امتی‌علی‌الخطاء . حدیث. لاتجتمع‌امتی‌علی‌الضلاله.

۲۰ حدیث. علکیم بالسوادالاعظم. حدیث. رشته باریك‌شد چویك توشد . سنائی . لیس‌الدلو الا بالرشاء .

کونوا جمیعاً یا بنی اذا عتری خطب ولا تفرقوا آحاداً
تابی‌القداح اذا اجتمعن تکسراً واذا افترقن تکسرت افراداً .

آری‌شترمست‌کشدبارگرانرا (تا مست نباشی نبری بارغم یار . . .) سعدی .

۲۵ برای تحمل‌سختی و گرانی‌کارها نوعی‌عشق وشیفتگی ضرور است. نظیر: سبکتر برد اشتر مست بار . سعدی .

آزاد را میازار چون بیازردی‌بیوزن . (قابوس‌نامه)

کلمه اوزنیدن‌رادرفرهنگها نیافتیم ازسیاق کلام‌محتمل‌است‌بمعنی‌آویختن‌یالحنی‌درآویختن

(۱) از صدا صوت و آواز اراده کنند .

باشد.ومراد آنکه مردان بزرگ را تامیتوان نباید آزرد ولی پس از آزردن باید آزرده را بردار کرد.چه مردمان شریف‌وبزرگوار آزاری را که‌دیده‌اند فراموش نکنند ومنتهز فرصت تلافی و کشیدن کین‌شوند.(۱)

آزاد شو از آز و بزرگ‌شاد و توانگر. (آزادشد ازبندگی آزمراجان...) ناصرخسرو.

آزاد شود بعقل بنده. (... و آباد شود بعقل ویران.) ناصرخسرو.

۵ **آزادگان تهی دستند.** (بسرو گفت یکی‌میوهٔ نمی آری جواب‌داد که ...) سعدی.

راد مردان و احرار بواسطهٔ عدم اعتنا بتحصیل یاجمع مال غالباً فقیر و بی چیزند.

نظیر: اگر ندارم سیم‌شکوفه نیست عجب که سرو نیز ز آزادگان بی‌درمست رفیع‌الدین.

آزادگی وطمع بهم ناید. (. . . من کرده‌ام آزمون بصد مره.) ناصرخسرو.

نظیر: طمع آرد بمردان رنگ زردی.

۱۰ **آزادی آبادی است.** آزادی اندیشه وقلم‌وزبان ومجامع‌وشغل‌ومنزل وغیره موجب آبادی وعمران ممالك است.

آزادی‌آرزوست مرا دیرسالهاست تاکی‌زبندگی نه‌کم ازسرووسوسنم. عمادی‌شهریاری.

آزادی‌اندر بی‌حاجتی‌است. (... هرچندکی‌حاجت‌بیشتر بود ببندگی‌نزدیکتر بود) کیمیای سعادت.

۱۵ آزادی سودمند آن باشد و بس **کزوی نرسد زیان بآزادی کس.**

(ای مرغ چو آزاد برائی ز قفس **آزادی‌مطلق‌نکنی‌تاکه‌هوس....**) شاهزادهٔ‌افسر.

آز اریش بینی زین‌گردون **گر تو بهر بهانه‌بیازاری.** رودکی.

آز بگذار و از کسی‌مهراس. (آز مانند خوك وخرس شناس . . . .) سنائی

آز بگذار و پادشاهی کن (. . . . گردن بی طمع بلند بود.) سعدی.

۲۰ **آزرا خاك سیر داند کرد.** (راست گفت اندرین‌حدیث آنمرد . . .) سنائی

مرد طامع جز بمردن از تعب طمع نرهد.

آزردن دوستان جهل است. (.... وکفارهٔ یمین سهل.) سعدی.

آزمند همیشه نیازمند است. چون حرص نامحدود باشد البته همیشه چیزی از خواهش ها بر نیامده و احتیاج برجاست.

۲۵ **آزموده‌را آزمودن پشیمانی‌آرد.** قرة‌العیون. تمثل:

نه من آشفته روی و سست رایم که چندین آزموده آزمایم. ویس‌ورامین.

تباهی روزگار خود فزایم چو چیز آزموده آزمایم. ویس‌ورامین.

چه آشفته دل و چه خیره رایم که چندین آزموده آزمایم. ویس‌ورامین.

---

(۱) اوژیندن باراء فارسی بمعنی افکند وکشتن درلغت مضبوط است. شاید نسخه قابوسنامه حاضر مؤلف غلط است وکلمه همان اوژیندن بازاء فارسی باشد. دهخدا.

روانرا رنج بیهوده نمائی که چندین آزموده آزمائی . ویس‌ورامین .
همی دانم که رنج خود فزایم که چندین آزموده آزمایم . ویس‌ورامین .
چرا من آزموده آزمایم چرا بیهوده رنج خود فزایم . ویس‌ورامین .
بجز دوزخ نباشد هیچ جایم اگر نیز آزموده آزمایم . ویس‌ورامین .
۵ نظیر : من جرب‌المجرب حلت به‌الندامه . آزموده را آزمودن جهل است .

آزموده را آزمودن جهل است . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

آزمون رایگان . بر امتحان کردن ضرری مترتب نشود . تمثل : باپدر رای‌زد و گفت ای‌پدر شهر برد سیرخالی است . . . . اگر سحر گاهی چند سوار درپس دیوارها نزدیك دروازهٔ شهر کمین‌سازند وچون در بگشایندخودرا درشهراندازند همانا اهل‌شهررا ۱۰ دست مدافعت وطاقت ممانعت نباشد .... اتابك گفت چنین گفته اند آزمون رایگان .... تاریخ سلاجقه . وامروز گویند تجربه مال و خرجی ندارد .

آسان زید مرد آسان گذار (بآسان گذاری دمی‌میشمار که . . .) نظامی .
نظیر: دلی آسان گذار از کشوری به . ویس ورامین . سخت میگیرد جهان برمردمان سخت کوش . حافظ .

۱۵ **آسان گردد بر آنچه همت بستی .** از کتاب امثال مختصرطبع هندوستان . نظیر:
همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسید اند .
همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو . ابن‌یمین.
معنی‌توفیق غیر ازهمت مردانه‌چیست انتظارخضر بردن‌ای‌دل‌فرزانه‌چیست. صائب .
همت عالی ز فلك بگذرد مرد بهمت ز ملك بگذرد . خواجو .
۲۰ همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
همم‌الرجال تقلع الجبال . المرء یطیر بهمته کمایطیر الطایر بجناحیه .
بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد .

آسایش بود بنیاد خواری . (دلم بگرفت‌ازاین‌آسوده‌کاری که...) ویس‌ورامین.
تن آسانی وکاهلی منجر بفقر وپریشانی گردد .

۲۵ **آسایش‌دوگیتی تفسیراین‌دوحرف است بادوستان‌مروت‌بادشمنان‌مدارا** حافظ.
نظیر: المدارات قوام‌المعاش وملاك المعاشرة . الرفق یمن و الخرق شوم . من‌رفق‌رتق و من خرق خرق .
ای سلیمان در میان زاغ و بساز لطف حق شو باهمه مرغان بساز . مولوی .
گرازتحمل‌من‌خصم‌شدزبون‌چه‌عجب فلك‌حریف زبردستی مدارانیست .
راد مردی مرد دانی چیست با هنر تر زخلق دانی کیست .

آنکه با دوستان تواند ساخت وانکه بادشمنان تواند زیست . ایلاقی.
جامل عدوك ما استطعت فانه بالرفق یطمع فی صلاح الفاسد .
اذا عز اخوك فهن . رب عزیزاداله خرقه وذلیل‌اعزه خلقه . آخ‌الاکفاء وداهن‌الاعداء.
خالص المؤمن و خالق الکافر. نصف العقل بعدالایمان بالله مداراةالناس . حدیث‌نبوی.
۵ الرباح مع السماح . مادخل الرفق فی‌شیئی قط الازانه و مادخل فی شیئی‌الخرق‌الاشانه.

آستین افشاندن ، آستین فشاندن . برای اظهار شوق یا کراهت دست وبالمبع آستین جنبانیدن . مثال:
تا بصبوح عشق درمحرم قدسیان‌شوی خیزوچوصبح‌آستین‌برسرصدق‌برفشان. خاقانی .
هر روز وقت صبح فشاندچومخلصان بـر آستانش گنبد دوار آستین
۱۰ چون روی همچو ماه ترا دید بامداد افشاند برجمال تو گلزار آستین.ابی‌الفتح‌هروی.
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل‌خوانیم و پاکوبان‌سراندازیم. حافظ
یار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان در عرش دست افشان کنند . حافظ.
زین آستین فشاندن بر عاشقان چه خیزد رو دامن‌دلی ده‌ازچنگ غم رهائی. لنبانی.
۱۵ تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
مگس‌جائی‌نخواهد رفت جز دکان حلوائی. سعدی.
ندانی کـه آشفته حالان مست چـرا بر فشانند در رقص دست
کشاید دری بر دل از واردات فشاند سر دست بـر کـاینـات . سعدی.
صبح خیزان چو جان برافشانند آستین بر جهان بـر افشانند. سیف‌اسفرنگ.
۲۰ چون مست غمش‌مرکب همت‌راند بر فرق دوکون آستین افشاند .
گمان مدار که از دامنت بدارم دست بآستین ملالی که بر من افشانی . سعدی.
شکر فروش مصری حال مگس چه داند این‌دست‌شوق‌برسر،وان‌آستین‌فشانان. سعدی.
هیچ کاری بی تأمل صائبا کر خوب نیست بی‌تأمل آستین‌افشاندن‌ازدنیاخوش‌است. صائب .
نظیر: دست افشاندن .

۲۵ **آستین برزدن .** باعزمی جزم بکاری شروع کردن . مثال:
چوسنبل تو سر از برگ یاسمین برزد غمت بریختن‌خونم‌آستین برزد. ظهیرفاریابی.
نظیر: دامن برکمرزدن .

آستین‌گر زهیچ خواهی پر ازصدف مشك جو زآهو در (از تقی دین طلب ز رعنا لاف از صدف درطلب زآهو ناف. . .) سنائی . هر چیز را از اهلش
۳۰ ومحلش باید خواست .

آستین نو پلو بخور . گویند ملا نصرالدین باجامهٔ مندرس بولیمهٔ عرسی حاضر شد او را زده و از در راندند . ملا بخانه برگشت لباسی نو وگرانبها بعاریت گرفته پوشید و بازبدانجاشد . این بار اورا گرم پذیرفته و درصدر مجلس جای دادند . چون طعام حاضر شد او هیچ نمیخورد و تنها آستین خود را بخوردنیها نزدیك برده می گفت ۵ آستین نو پلو بخور . حاضرین از معنی این کارشگفت پرسیدند . گفت آن بارکه من با آستین کهنه آمدم مرا بزدند و براندند پس این خوان گسترده آستین نوراست نه مرا

آسمان بزمین نمیآید . کاری خطیر و عظیم نیست . مثال : اگرشما بخانهٔ من نیائیدآسمان بزمین نمی آید .

آسمان را کسی نخواند ضعیف . (. . . بحروکانرا کسی نگفت بخیل.) ظهیر.

۱۰ **آسمان و ریسمان** . دو چیز بی تناسب . تمثل:

إشتباهی هست لفظی در میان	لیك خود کوآسمان کو ریسمان .	مولوی .
خود کجا کوآسمان کوریسمان	می نگیرد مغز ما این داستان .	مولوی .
هلك از مستی آنساعت چنان بود	که درچشم آسمانش ریسمان بود .	مولوی .
دلا دلا بسر رشته شو مثل بشنو	که آسمان زکجا یستوریسمان زکجا.	مولوی .
۱۵ وصل زن هرچند باشدپیش مردکامجوی	روح راحت را کفیل ونقدعشرت راضمان .	
لیك بااوشمع صحبت درنمیگیرداز آنك	من سخن از آسمان میگویم اوازریسمان .	سبزواری.

آسمان یافتی برابر بناز . (آسمان برتراست زابربلند . . .) فرخی .

آسودن امروزین رنج فردائین است (.... و رنج امروزین آسودن فردائین.) قابوسنامه . کاهلی و آسوده کاری موجب بدبختی و شقاوت و سعی و تحمل رنج کارمایهٔ ۲۰ نیکبختی و سعادت است . رجوع به از توحرکت از خدا برکت ، شود .

آسوده ازعوار بود عوری. (درساده زندگانی من می بین کت روشنی ببخشد و مسروری ـ آلوده اش نبینی وچرکینش ک . . .) ایرج میرزا . عوار بفتح وضم عین بمعنی عیب است . رجوع به مثل بعد شود .

آسوده کسی که خرندارد ازکاه وجوش خبرندارد .

۲۵ نظیر: سبکبار مردم سبکتر روند . سعدی . سبکباری از بهشت آمده است . هرکه بامش بیش برفش بیشتر. سربزرگ بلای بزرگ دارد . مثل زنند کراسر بزرگ دردبزرگ.

ابوحنیفهٔ اسکافی ـ هرکه را سربزرگ درد بزرگ	ملك الشعراءبهار

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع .
هرکه تهی کیسه ترآسوده تر . نظامی .

چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی — ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی.
نگهبانی ملك و دولت بلاست — گدا پادشاه است و نامش گداست. سعدی.
فراوان خزینه فراوان غم است — کم است آنکه آنرا که دنیا کم است. نظامی.
نه براشتری سوارم نه چوخر بزیر بارم — نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم.
۵ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم — نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم. سعدی.
کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنگ — ریش کشان دید یکی را به جنگ.
گفت رخم گرچه زجاجی وش است — ایمنی از ریش کشان هم خوش است.
ازربان سوسن این آوازه ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است. حافظ.
درویش را که ملك قناعت مسلم است — درویش نام دارد وسلطان عالم است. ناصر بخاری.
۱۰ از پی کاروان تهی دستان — شاد و ایمن روند چون مستان. اوحدی.
عجب نبود گران بار ارفرولغزد بآب و گل — که بختی لوك گردد چون گذر باشد بپلوانش. امیرخسرو
سبکباری گزین تاسهل تانی ازجبل پری — که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان. امیرخسرو.
محتشمی درد سری می پذیر — ورنه برو دامن اقلاس گیر.
آسوده از عوار بود عوری. ایرج میرزا. خوشا آنکس که بارش کمترك بی. باباطاهر.
۱۵ تخففوا تلحقوا. علی علیه السلام. نجی المخفون وهلك المثقلون. حسن بصری. درویشی دلخوشی.
دارنده مباش از بلاها رستی. ازکلیلهٔ بهرامشاهی. بارسبك زود بمنزل رسد.

آسیا باش، درشت بستان نرم بازده. چون کسی سخت گوید تو بپاسخ نرم و ملایم گوی و اگر بدی کند نیکی کن. مثال: یك روزشیخ ما با جمع صوفیان بدر آسیائی رسید سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد، پس گفت میدانید که این آسیا چه میگوید؟ میگوید که ۲۰ تصوف این است که من در آنم. درشت میستانم و نرم بازمیدهم. اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید.

آسیا بخون گشتن. نفوس کثیری مقتول شدن. مثال: چنانکه آسیا برخون بگشت. وهر دولشکر نیك بکوشیدند. ابوالفضل بیهقی.

آسیا بنوبت. باید حق تقدم و تأخر زمانی ارباب حاجت رعایت شود. تمثل:
مگیر از دهن خلق گفته را زنهار — بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را. صائب.
۲۵ هر کرا گویند باشد نوبتی در آسیا — آسمان چون نوبت ما را فرامش کرده است؟ صائب.
نظیر: آسیا و پستا. اللهم بیر بیر.

آسیارا چه ذخیره است زچندان تك و دو. (آنچه تو کسب نمائی ز برای دگری است . . .) ظهیر.

آسیا و پستا . پستا خوارباریست که هر کس جداگانه آرد کردنرا بآسیابرد و نیز بمعنی نوبت آید . رجوع بآسیا بنوبت شود.

آسید عباس‌هم بامن کمک کرد . (... که طبعش‌درغزلیندیست همواره) یخچالیه. مقطع غزلی است که گویا دونفر باهم آن غزلرا گفته‌اند وازینرو اسم‌هردو باید درتخلص بیاید . مثلرا درجائی گویند که‌کاری ناچیزراچند نفربانجام برند وبدان نیزفخر آرند.

آشپز که دوتا شدآش یاشور است یا بی‌مزه . رجوع به‌آب انبار شلوغ کوزه بسیار می‌شکنند ، شود .

آش درهم جوش . مخلوطی از چیزهای نامتناسب . مثال: کشکول‌شیخ‌بهائی آش درهم جوش است . رجوع به‌آش سرخ حصار شود .

آش دهن‌سوز (یا) آش دهن‌سوزی‌نیست . بسیارمطلوب ومحبوب‌نباشد. مثال:

بهر من بدتر از این روزی نیست زندگی آش دهن سوزی نیست

زندگی کردن از دوست جدا زندگانیست شما را بخدا ؟ پژمان‌بختیاری.

آش را بدلخواه نمیپزند . هرکاری اسباب و لوازم خاص و رسم و قاعدهٔ معلوم دارد .

آش رشته خوردن . درزبان کودکان‌تیغ زدن‌پشت وحجامت کردن‌است که‌سابقاً سالی یك بار به شب نوروز دراطفال معمول میشد .

آش سرخ حصار . آشی مرکب ازغالب نباتات مأکول وانواع خوردنیهای دیگر که سالی یك روز در قریهٔ‌سرخ‌حصاربامر ناصرالدین‌شاه‌می‌پختند . درتهیهٔ‌اسباب آن‌تمام رجال‌وشاهزادگان‌شرکت‌داشتندوزنان‌شاه‌وزوجات‌وزراءوسایر بزرگان‌بکارطبخ میپرداختند وحالا هرمرکب نامتناسبرا بآش سرخ حصار تشبیه کنند. نظیر: آش درهم جوش . آش قجری . مثل توبرهٔ گدایان . شهر فرنگ است. ازهمه رنگ است. چون زنبیل دریوزه هفتادرنگ . ازهمه آجیل بشکن .

آش قجری . همان آش سرخ حصار است . رجوع بمثل قبل شود .

آش مردان دیرپزد . نقل‌از کتاب امثال مختصر چاپ هندوستان . چون عادة در مشرق‌کارطبخ ازوظایف زنانست شاید مراد اولی‌ازمثل‌این‌باشد که مردان‌اگر بکارطباخی پردازند دیرانجام کنند . ومعنی‌ثانوی‌آنکه اشتغال نوآموزان ونا‌آزمودگان بامری‌سبب بطء وکندی عمل است .

آشنا داند زبان آشنا . دوکس که باهم مأنوس ومألوفندالبته زودتراز‌دیگران‌بمقاصد یکدیگرپی‌برند . نظیر: بمزاح ، زبان خررا خلجداند.

آشنا کن باز را کو خود همی داند شکار . (دوستان را دلنوازی کن کـه جانبازی کنند . . .) ابن یمین .

آشنائی روشنائی است . تمثل:

شنیدی این مثل در آشنائی که باشد آشنائی روشنائی . ویس ورامین .

ودراین بیت فردوسی دریوسف وزلیخا شاید اشارهٔ ضعیف بهمین مثل شده است:

زتن پیرهن سوی بابت فرست که آرام بابت بدان اندراست

که چشمش بدان روشنائی دهم وزان روشنی آشنائی دهم . فردوسی .

آش نخورده دهان سوخته . نظیر: گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده . سعدی .

آشی برایت ، آشی برایش بپزم که یك وجب روغن داشته باشد . در مقام تهدید گویند. یعنی آنچه را از کارهای بد تو میدانم باو می گویم . تمام وسایل منعی که برای آرزوی تو دارم بکارخواهم برد .

آفتاب آمد دلیل آفتاب (. . . گر دلیلت باید از وی رخ متاب .) مولوی. نظیر:

بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست . سنائی .

بر اختر جز اختر دلیلی دگر نخواهد مگر مرد تیره بصر . حضرت ادیب .

یامن دل علی ذاته بذاته . فقرهٔ دعا .

آفتاب از کدام سمت ، آفتاب از کدام طرف در آمده است که . . . آمدن شما بدیدار من پس از غیبتی طویل جای بسی شگفتی است، اظهار محبت کنونی او بعد از زمانی دراز که ابراز بی مهری می کرد درخور استغراب است . تمثل :

آفتاب از کدام سمت دمید که تو امروز یاد ما کردی . ایرج میرزا.

آفتاب از نور وکوه از سایه کی گردد جدا . (دولت او آفتاب و نور وکوه و سایه اند . . . .) ساوجی . نظیر: تخلف معلول ازعلت محال است .

آفتاب اندر فلك آنگه کسی گوید سها . (مصطفی اندرجهان آنگه کسی گوید که عقل . . .) سنائی

آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی اوفتاد . کاهل غالباً کارها را بآخروقت گذارد. نظیر : حاریسم واریسم ، خواجه بدروازه رسید ، کارم بجائی نرسید.

آفتاب بگذاری راه می افتد . خطی نهایت بداست . نظیر: مثل خرچنك قورباغه است . مثل اوایل میر می‌نویسد . صاحبش ازصد دینار دویم محروم است .

آفتاب بگل اندودن . حقیقتی روشن را باموانع یادلایلی ضعیف پوشیدن. رجوع به آفتاب را باگل نتوان اندود ، شود .

آفتاب پهن بود که فلان کار شد . مدتی دراز است این امر اتفاق افتاده است .

آفتاب تاسایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن . شتاب کردن ، مهلت ندادن. مثال: آنچه ازاو می‌باید ستد مبلغ آن بنویسد وبمبدوس دهد تاویرابدرگاه آرند و آفتاب‌تاسایه نکذارند . تاآنکاه که مال‌بدهد. ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌بآب دردستداری مخور ، شود .

آفتاب در ملکش غروب نمیکند . شرق و غرب زمین در حیطهٔ تصرف اوست . نظیر: قاف‌تاقاف . ازین‌قیروان‌تابدان قیروان . ازحلب‌تاکاشغرمیدان‌سلطان‌سنجراست.

آفتاب را بگل نتوان اندود . راستی و حقیقتی را بدروغ وباطلی نتوان مستور داشت . تمثل:

با دوست بگرمابه درم خلوت بود   وآن روی چو گل باگل حمام آلود
گفتاد گر این روی کسی دارد دوست   گفتم بگل آفتاب نتوان اندود . سعدی .
کسی کوبامن‌اندرعلم‌حکمت‌همسری‌جوید   همیخواهد که گل‌بر آفتاب‌روشن‌انداید. ناصرخسرو
ای راه تو صحرای امل پیمودن   تا چند بر آفتاب گل اندودن . حافظ .
که تاند که خورشید روشن بلای   بینداید ای مرد نا سخته لای . حضرت‌ادیب.

نظیر: یریدون‌لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره الکافرون . قرآن کریم. سورهٔ ۶۱: آیهٔ ۸

چراغی را که ایزد بر فروزد   هرآن‌کش پف‌کند ریشش بسوزد .
آنکه بر شمع خدا آرد پفو   شمع‌کی سوزد بسوزد پوز او . مولوی .
هرکه در سرچراغ دین افروخت   سبلت پف کنانش پاك بسوخت . سنائی .

بیضاء لایدجی سناهاالظلم .

آفتاب سر دیوار است ، آفتاب لب بام است . بغایت پیر و از اینرو مرکش نزدیك است . تمثل :

وقت است اگرچو سایه نشیند بگوشهٔ   زان کافتاب بر سر دیوار دیدمش . ابن‌یمین.
برلب بام آمدآن مه گفت‌باید مردنت   کافتاب‌عمرت‌اینك‌برلب‌بام‌آمده‌است. سیمی .
تو خورشیدی و خورشید جوانی   ز عشقت بر سر دیوار دارم . عمادی .
ماه من بهرخدا بیش مرو برلب بام   کافتاب من بیچاره بدیوارآمد . امیرخسرو.
درهردلی که پرتو خورشیدعشق‌گشت   خورشید عقل بر سر دیوارمیرود . عمادی .
ازسر کویش بحسرت وقت رفتن‌آفتاب   آفتاب عمر خود را برسردیواردید. امیرخسرو.

شکوفه (کذا) برسر دیوار باغ یادم داد که آفتاب عدوتست بر سر دیوار. ظهیر.
هر کسه را سایهٔ عدل تو نباشد بر سر آفتاب اجلش بر لب دیوار بود. معزی.
تو یقین دان کـه هر که بد عمل است آفتاب گریوهٔ (۱) اجل است. مکتبی.
نظیر : یك پایش این دنیاست یکپایش آندنیا. پایش لب گوراست. بوی حلواش می‌آید.
۵ آفتابش بزردی رسیده‌است

آفتابش بزردی رسیده است. عمرش بپایان آمده است. تمثل :
همی گفت ای فلك با من چکردی رساندی آفتابم را بزردی. جامی.
رجوع بفقرهٔ قبل شود.

آفتابه خرج لحیم است. مخارج ترمیم بر قیمت اصلی فزونی گرفته است.
۱۰ نظیر : فرع زیاده براصل است. این قباش تا قندش را بیارم.

آفتابه لگن شش دست شام و نهار هیچ چیز. با جمعیت اسباب شکوه و طمطراق بعلت بخل چیزی نخورد وبدیگران نیز نخوراند، باحفظ صورت جلال وحشمت ظاهر باطناً فقیر و بی بضاعت است. نظیر ۱) یك گز مطبخ به از صد گز طویله.
۲) دروش خودش را می کشد بیرونش مردم را. با سیلی روی خود را سرخ دارد.

۱۵ **آفتابه و لولئین یك کار میکنند اما قدر هریك در گرو گذاشتن معلوم شود.** آفتابه ابریق مسین ولولئین سفالین آنست و مراد آنکه بین این دو هم کار یا دو چیز شبیه بصورت، معناً فرقی عظیم هست.

آفتابی بیاید انجم سوز بچراغ تو شب نگردد روز. سنائی.
آفتابی ز علم روشن تر نیست بی علم روزگار مبر
۲۰ **گر نخواهی تو نور علم اندوخت بتنور اثیرخواهی سوخت.** اوحدی.
رجوع بآنکس که داناتر است، شود.

آفتابی که بر جهان گردد بهر خفاش کی نهان گردد. سنائی.
آفتهاست در تأخیر وطالب را زیان دارد. (بفتراك ارحمی بندی خدا را زود صیدم کن. که ...) حافظ. نظیر : فی‌التأخیر آفات.
۲۵ **آفة السماح المن.** آهوی مردمی وجوانمردی سرا کوفت وبچشم کشیدن آنست.
نظیر : لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی. **قرآن کریم**. سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۶۲. المنة تهدم الصنیعه. بده و منت منه. **بهشت** بسر زتش نیرزد.
دگر گر باکسی کردی **نکوئی** نباشد نیکوئی گر باز **گوئی**

(۱) گریوه گردنه کوه است.

نکوئی گر کنی منت منه زان که باطل شد زمنت جود واحسان. ناصرخسرو.

آفة العلم النسیان . آهوی دانش فراموشی است . نظیر : الدرس حرف والتکرار الف.

آفت رمیله را غم باج و خراج نیست . نظیری . نظیر : بر ده ویران خراج و عشر نیست . مولوی . از ده ویران که ستاند خراج . نظامی .

آفت مردمی پشیمانی است . (...... تانگردی تو چون پشیمانی.) مسعودسعد. مردمی در اینجا بخشش و دهش است . رجوع به آنچه بخشند چه بسیار وچه کم ، شود.

آفتی نبود بتر از ناشناخت . (..... تو بر یار و ندانی عشق باخت.) جلال‌الدین‌رومی. نظیر: دیده‌میباید که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس .

سالها دل طلب‌جام جم ازما میکرد آنچه‌خود داشت‌زبیگانه‌تمنی‌میکرد. حافظ . یار درخانه وما گرد جهان میکردیم .

آفرین باد براین همت مردانهٔ تو . کج . ظاهراً بطور طنز در مورد بی همتی گفته شود .

آفرین بشیرت ، آفرین بشیری که خوردهٔ . بیشتر بطعن بکسی که مرتکب کاری زشت شود گویند . وگاهی از روی مزاح گویند آفرین بشیری که تورا خورد .

آفرین بشیری که تورا خورد . رجوع بمثل قبل شود .

آقا بالا سر . کسی که بی هیچ حقی یا احسانی بکسی فرمان وحکم راند .

آقا بله چی (۱) . آنکه از روی خوش آمد و تملق هر کار و گفته را تصدیق کند . نظیر : بلی قربان . بادنجان دور قاب چین .

آقا دیگر توبره‌گم‌نمی‌کند . بمزاح ، حالا او دیگر مجرب وآزموده است .

آقا شکسته نقس میکند ، غلط میکند . مریدی مدعی شد پیر او چون کامل است در همهٔ انواع فضائل برسایر ابناء نوع برتری دارد . شنونده برسبیل انکار پرسید آیاشیخ‌خط را نیزاز میرعماد بهتر نویسد ؟ گفت البته چنین‌است. مشاجره دراز کشید حکومت را بخود مراد بردند او انصاف داد که رجحان کتابت میر مسلم است . مرید متعصب این معنی‌را حمل برتواضع وفروتنی مرشد کرده گفت. . . . . نظیر : پیر نمی پرد مریدان می‌پرانند . پیر میسازد مریدان دسته می‌نهند. یك مرید خر به از یك ده شش دانگ است .

آقا گفته هفت انداز بپزید . بازرگانی ازغلام بیانو پیام فرستاد تا برای شب

---

(۱) بله لغتی در بلی وبمعنی آری است . وچی مأخوذ اززبان‌ترکی علامت نسبت است .

شش انداز پزد غلام که تا آن روز نام این خورش نشنیده بود گمان برد شش انداز غذائی بکفاف شش کس باشد . مردم خانه را پیش خود شماره کرد هفت تن برآمدند . اندیشید که خواجه بعمدغلام را بحساب نیاورده وبرغم او خاتون‌را گفت آقافرموده‌هفت انداز بپزید .

٥ **آگنده یال گردیدن** . فربه شدن . مثال : گربه را شکم از نعمت او چهار پهلو شد و از پهلوی او آگنده یال وفربه سرین گشت . مرزبان نامه . رجوع بچهار پهلو شدن شود .

آلو چو بالو نگردد رنگ برآرد . نظیر :

بابدان کم نشین که درمانی — خو پذیر است نفس انسانی . سنائی .
١٠ کند ار عاقلت بحق در خشم — به از آن کت به بندد ابله چشم
همه کار تو باد با عقلا — دور بادی ز صحبت جهلا . سنائی .
صحبت ابلهان چه دیگ تهی‌است — از درون‌خالی‌ازبرون‌سیهی است. سنائی .
اسب توسن زاسب ساکن رگ (؟) — گشت هم خو اگر نشد هم تک. سنائی .
مکن با بد آموز هرگز درنگ — که انگور گیرد زانگور رنگ. از نفایس .
١٥ هم نشین تو از تو به باید — تا تراعقل و دین بیفزاید .
هست تنهائی به از یاران بد — نیك چون بابد نشیند بدشود . مولوی .
پسر نوح با بدان بنشست — خاندان نبوتش گم شد
سك اصحاب کهف روزی چند — پی نیکان گرفت مردم شد . سعدی .
یار بد بدتر بود از مار بد — تا توانی می‌گریز از یار بد .
٢٠ مار بد تنها همی بر جان زند — یار بد بر جان وبر ایمان زند .
اسب‌تازی درطویله گربندی پیش‌خر — رنگشان‌همگون‌نگرددطبعشان‌همگون‌شود.
زینهار از قرین بد زنهار — و قنا ربنا عذاب النار . سعدی.
تو نادانی و نشیدی مگر آن — که از بد خواه بدتر یار نادان. ویس‌ورامین.
با بدان کم نشین‌که همسر بد — گر چه پاکی ترا پلید کند .
٢٥ آفتابی بدان بلندی را — ذرهٔ ابر تا پدید کند . سعدی .
یکی آلودهٔباشد که شهری‌رابیالاید — چواز گاوان‌یکی‌باشد که گاوان را کند ریخن. رودکی.
ندیدستی که گاوی در علف زار — بیالاید همه گاوان ده را . سعدی .
اگر خصم جان تو عاقل بود — به از دوستاری که غافل بود . گنج .
دوستی با مردم دانا نکوست — دشمن دانا به از نادان دوست .

دشمن دانا بلندت می کند ــ بر زمینت میزند نادان دوست .
اگر عاقل بود خصم تو بهتر ــ که با نادان شوی یار و برادر .
دشمن دانا که غم جان بود ــ بهتر از آن دوست که نادان بود . نظامی .
نگه کن که دانای ایران چه گفت ــ بدانگه که بگشاد راز از نهفت
که دشمن که دانا بود به ز دوست ــ ابا دشمن و دوست دانش نکوست . فردوسی .
این مثل زد وزیر بـا بهمن ــ دوست نادان بتر ز صد دشمن
بشنواین نکته‌راکه سخت‌نکوست ــ مار به دشمنت که نادان دوست . سنائی .
دوستی ابله بتر از دشمنی است ــ او بهر حیله که دانی راندنیست . مولوی .
دانی چرا خروشد ابریشم رباب ــ ازبهر آنکه دایم همکاسهٔ خراست . کاتبی بخاری.
خصم دانا که دشمن جانست ــ بهتر از دوستی که نادان است .
نشست تو با زیرکان در مغاك ــ به است از بهشت و نشست مزاك . (۱)فردوسی.
گلی خوشبوی در حمام روزی ــ رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری ــ که از بوی دلاویز تـو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ــ ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال هم نشین در من اثر کرد ــ وگر نه من همان‌خاکم که هستم . سعدی .
هلیله کو بزفتی خون دل رفت ــ شود خرمای‌ترچون باشکرخفت . امیرخسرو.
دوری زکسی کز او نیاسائی بـه ــ در صحبت او عمر نفرسائی به
از هم نفسی که رنج دل‌خواهی برد ــ حقا که هزار بار تنهائی به .
ز نادان نیابی بجز بـد تـری ــ نگر سوی بیدانشان ننگری . فردوسی .
فلا تصحب اخا حمق وایاك وایاه ــ فکم‌من‌جاهل‌اردی حکیماً حین‌اخاه
و للقلب الی‌القلب دلیل‌حین یلقاه ــ وللناس من‌الناس مقاییس واشباه .

هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود. تنهائی به ز هم جالس (کذا) بد . قابوسنامه . المجالسة مؤثره . الوحده خیرمن جلیس السوء . هم نشین وهمره دانا گزین. اسبوخر راکه پهلوی‌هم‌بندند اگرهم‌بو نشوند هم‌خومیشوند. هرکه بارسوا نشیند عاقبت‌رسواشود. التینه تنظر الی التینة فیتنع . هم نشینم به بود تا من ازو بهترشوم . جلیس السوءکالقین ان لم یحرق ثوبك دخنه : امان از هم‌کت بد (۲) . ما الدخان علی النار بادل من

(۱) مزاك را فرهنگ نویسان نام‌باغی ساختهٔ کیکاوس مینویسندوباین‌شعر تمثل میجویند اگرتنهاشاهد این شعرباشد جای تامل است .

(۲) هم‌کت دراستعمال متداول بمعنی معاشر و همنشین است .

الصاحب بالصاحب. ازبدان نیکوئی نیاموزی، سعدی. یظن بالمرء مایظن بقرینه. نیکنامی خواهی ایدل بابدان صحبت مدار، حافظ . عن المرء لاتسئل و سل عن قرینه . بابدان سر مکن که بدگردی . با دیك بمنشین که سیه بر خیزی . فرخی .
الوقس یعدی فتعدی الوقسا من یدن للوقس یلاق تعسا .

۵ یك بز گر گین گله را گر گین کند، طبیعت دزد است . هر که بابدان نشیند هر گز روی نیکی نبیند، سعدی، من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا. دوستی جاهل بدوستی خرس ماند . گج . ربما اراد الاحمق نفعك فضرك ؛ یعرف المرء بقرینه .

انی لامن من عدو عاقل و اخاف خلا یعتریه جنون
فالعقل فن واحد و طریقه ادری و ارصد و الجنون فنون .

۱۰ **آلوده منت کسان کم شو تایك شبه‌در وثاق تو نانست .** انوری .
آلة الریاسة سعة الصدر . حدیث نبوی ، افزار فرمانروائی فراخ حوصلگیست.
آماس را از فربهی بشناس . نظیر؛ ورم را از فربهی مشمار . باد را از فربهی بدان . یعنی مجازی را از حقیقت تمیز ده . تمثل .

تنت یافت آماس و تو ز ابلهی همی گیری آماس را فربهی . اسدی .
۱۵ قبله اول ز قبله باز شناس تا بدانی تو فربهی زآماس . سنائی .
علم هر دوجهان جز این مشناس بشنو فرق فربهی ز آماس . سنائی .
همه اندر بدی بهی دیده همه از باد فربهی دیده . سنائی .
روده گز بادگشت فربه و تر بدو سوزن سبك شد و لاغر
بر عاقل که یافت عقل و بصر فربهی دیگر و ورم دیگر . سنائی .
۲۰ بروای خواجه خودرا نیك بشناس که نبود فربهی مانند آماس . شبستری .
از ره نام همچو یکدگرند سوی بی عقل هرمس و هرماس
لیکن از راه عقل هشیاران بشناسند فربهی زآماس . ناصرخسرو.
کسی که چشم خرد دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بعینه مثلش آن حریص محروم است که باز می نشناسد زفربهی آماس. ابن یمین .
۲۵ گر باوجود جودتو کس گوهر مراد بر آستان غیر تو جوید ز ابلهی
از ذنب لاشه خرطلب دنبه می کند و آماس باز می نشناسد ز فربهی . ابن یمین.
هر ترا بیننده چشمان حاذیزدان باخرد باز دان آماس استسقای ذقی ازسمن. حضرت ادیب.
بس فربه نماید آنکه دارد نمای فربهی از نوع آماس . سنائی.
هر که را بینی پر باد از کبر آن نه از فربهی آن از ورمست . سنائی.

آید ــ که ؟ ــ خصمش ــ در کجا ؟ــ درچشم ــ کی ؟ ــ روز وغا

همچون چه ؟ــ چون کوه بلا ــ ازفربهی ؟ــ نه‌از ورم. قاآنی.

فربهی چیز دگروآماس چیز دیگر است. هیهات استسمنت ذاورم و نفخت فی غیرضرم.
سودی نکند روشنی‌کار حسودش اصلی نبود فربهی کار ورم را . رونی .

٥ **آمد بسرم ازآنچه‌می‌ترسیدم .** نظیر: فغان‌کز هرچه ترسیدم رسیدم . ازهرچه بدم‌آمد سرم آمد .

ایتها النفس اجملی جزعاً ان الذی تحذرین قد وقعا .

آمدم ثواب‌کنم کباب شدم . در عوض عمل یا نیتی نیك دوچار معاملهٔ زشت یا اتفاقی سوء گشتم .

١٠ **آمدن بأرادت رفتن باجازت .** بدیدارکسان بخواهش خویش روند لیکن برای بازگشت ادبرا دستوری از میزبان خواهند .

آمدی لب‌بام قالیچه تکاندی قالیچه‌گرد نداشت خودت را نماندی .
این‌بیت قولی‌وباصطلاح‌امروزتصنیفی‌بوده که وقتی‌حکیم یاعارفی ازشنیدن‌آن بیخود گشته است نظیر : یا ویلی رآنی ربیعه . پریرو تاب مستوری ندارد . جامی .

١٥ **آمنا وصدقنا .** جمله‌ایست که‌برای‌اظهار کمال‌باور و گرویدگی‌خویش گویندوشاید مأخوذ از فقرهٔ دعائی باشد . مثال :

بهرچ‌از اولیا گفتند ارزقنی و وفقنی بهرچ ازانبیا گفتند آمنا و صدقنا . سنائی.

آمن من حمام مکه . بی بیم تر از کبوتر حرم . مثال : و مسافران آن درگاه عالی..... مأمون‌شدندو آمن‌من‌حمام مکه الی‌ان یرث الله‌الارض، حج‌المسلمین‌میگزارند.

٢٠ العراضه . نظیر: کبوتر حرم .

آن آتش فرو نشست . نقل ازامثال مختصر فارسی طبع هندوستان. رجوع بآن دفترها را گاو خورد شود .

آنانکه پارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند
ماقبل وی‌ارساکن و جزوای‌بود دال‌است وگرنه ذال معجم‌خوانند.

٢٥ خواجه طوسی .

رجوع به در زبان فارسی فرق میان دال و ذال ، شود .

آنانکه بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند
(افسوس‌که اهل خردوهوش شدند وزخاطریکدگرفراموش‌شدند....) مقیمی(١)

---

(١) شعر را بنام‌شاه صفی نیز ضبط‌کرده اند .

در طنز وتوبیخ سکوت و آرامشی پس‌ازهیجان و انقلابی از روی‌حق بدین‌شعر تمثل کنند.

آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند . (از تنگی چشم فیل معلومم شد ک...) تمثل :

درویش و گدا بندهٔ این خاك درند آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند . سعدی .

نظیر: گدا را کند یك‌درم سیم سیر سلیمان بملك عجم نیم سیر . سعدی .

۵ مرغ هرچه فربه تر تخم‌دانش تنگ تر.

آنانکه محیط‌فضل و آداب شدند در جمع کمال‌شمع اصحاب‌شدند

ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای ودرخواب‌شدند. خیام.

نظیر: جنگ‌هفتادو دوملت‌همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت‌ره‌افسانه‌زدند. حافظ.

بروای زاهد خود بین که ز چشم من وتو رازاین‌پرده‌نهانست‌ونهان‌خواهدبود. حافظ.

۱۰ سودائیـان عالم پندار را بگـوی سرمایه کم کنید که‌سودوزیان‌یکیست. حافظ.

آنانکه مرد حقند خریدار بازار بی رونقند . (ببخشای ک ....) سعدی.

آنانکه منکرند بگو روبرو کنند . در جواب کسی که فضایل خود بر شمارد بیشتر بطریق مزاح یا انکار گویند . نظیر: قسم برمنکر است .قسم مخورباور کردم . بی قسم قبول‌دارم .

۱۵ **آن الاچیغ بلند ترکمان پست‌باشد پیش پای‌پیلبان.** مولوی

آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد . (پیرند چرخ و اختر بخت تو جوان . . .) ظهیر فاریابی .

آن به‌که خودآدمی نزاید . (...چون زادهمان زمان بمیرد .) مسعودسعد.

حق این حد بدبینی را البته ازاین شاعر ستم دیده نمیتوان گرفت. لیکن‌درهرحال‌باید

۲۰ باخواجه شمس‌الدین محمدحافظ گفت :

شراب لعل‌وجای امن‌ویارمهربان‌ساقی دلا کی‌به‌شودکارت‌اگرا کنون‌نخواهدشد. حافظ.

آن پارسا که ده خرد وباغ رهزنست (. . . . و آن پادشا که مال رعیت خورد گداست .) پروین .

آنجا رفت که عرب نی انداخت . دیگر برای‌او بازگشت نیست . بار دیگر

۲۵ مقام رفته را بدست نکند .

آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانند . نظیر : نا خوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت .

تات نپرسند همی باش گنگ تات نخوانند همی‌باش لنگ. مسعود سعد .

تا نپرسندت مگو از هیچ باب • تا نخوانندت مرو درهیچ در

آنجا که بت ساده بط باده بکار است . (می ده که بنوشیم و بجوشیم و بکوشیم . . . .) قاآنی.

آنجا که بحر نا متناهیست موج زن شاید که شبنمی نکند قصد آشنا (۱) عطار.

۵ **آنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کس نداردت سود .** نظامی.

نظیر : چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش نظامی.

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل . سعدی.

پارسا باش و نسبت از خود کن پارسا زادگی ادب نبود.

گرد نام پدر چه می گردی پدر خویش باش اگر مردی.

۱۰ کن عصامیا ولا تکن عظامیا. آدمی را نسبت بهنر باید نه پدر. مردمی بهتر که مردم زادگی.

کن ابن من شئت و اکتسب ادباً یغنیك محموده عن النسب

ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی. منسوب بعلی علیه السلام.

لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یتیم العلم والادب. منسوب بعلی علیه السلام.

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم ازآزر

۱۵ چو کنعانرا طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود •

هنر بهتر ازگوهر نامدار، فردوسی . المرء من حیث یوجد لا من حیث یولد.

گهر بی هنر خوار وزار است وسست بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی

گهر بی هنر ناپسند است وخوار بدین داستان زد یکی هوشیار

که گر گل ببوید زرنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی. فردوسی.

۲۰ عظامی و عصامی بس نکو باشد ولیکن عظامی بیك پشیز نیرزد چون فضل و ادب و درس ندارد ، ابوالفضل بیهقی•

نفس عصام سودت عصاما و علمته الکر والاقداما و صیرته ملکاً هماما ،

اذا ماالمرء عاش بعظم میت فذاك العظم حی و هو میت

یقول بنوا لی الا باء بیتا فهدمت البناء فما بنیت

۲۵ و من یك بیته بیتاً رفیعاً و یهدمه فلیس لذاك بیت .

چه تفاخر کنی بنام پدر چون ندانی نهاد گام پدر . اوحدی

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب لقد صدقت ولکن بئس ماولدوا.

لاتاتونی بأنسابکم وأتونی بأعمالکم. حدیث نبوی .

---

(۱) آشنا همان شنا وسباحت است .

گوئی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو نه کرداری
بی فضل کمتری توز گنجشگی گر چه ز پشت جعفر طیاری
بیچاره زندهٔ بود ای خواجه آنك او زمردگان طلبد یاری
چه سودچون‌همی زتو گندآید گر تو بنام احمد عطاری
۵ طب پدر ترا ندهد نفعی تو چونکه گرخویش‌همیخاری. ناصر خسرو.
انک مسؤول یوم‌القیمة بما اکتسبت لابمن‌انتسبت.
آنجا که بصر نیست چه خوبی وچه زشتی • (جهل من وعلم توفلك را چه تفاوت . . .) حافظ.
نظیر : جائیکه پشك ومشك بیك‌نرخ است عطار گوبیندددکانرا. قاآنی.
۱۰ **آنجا که بود شکستگی ها صبر است کلید بستگی‌ها**. امیرخسرو.
آنجا که تشریف و هنر نبوند جفت یکدیگر ویران شود آن بوم وبر دشمن بر آن‌کشور زند. حضرت ادیب.
آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است • تظیر: بین‌الاحباب تسقط‌الاداب.
آنجا که رشك نیست محبت چه میکند • نظیر : ان‌الشفیق بسوء ظن مولع .
۱۵ دوستی بی غیرت دشمنی است . کج.
آنجا که رنگ وبوی بود گفتگو بود • (بیچاره آنکه صاحب روی نکو بود هرجا که بکذرد **همه چشمی‌بدوبود** ای‌گل‌توفیزخاطر بلبل‌نگاهدار ک...)حافظ.نظیر: کمهر کجاشکرستان‌بودمگس‌باشد. حافظ. مگس‌جائی‌نخواهدرفت‌جزدکان‌حلوائی.سعدی.
آنجا که عبادت باید عبارت سود ندارد. کشف‌المحجوب.
۲۰ **آنجا که عقاب پر بریزد ازپشهٔ لاغری چه‌خیزد**. نظیر :
آنجا که عقاب کند پر گردد مرغابی تیز پرنخواهد شد .
آنجا که عیان است چه جای خبراست • (خبر از دوست بر آن بر که ندارد خبری ورنه.....)مغربی.رجوع‌بفقرهٔ‌بعدشود
آنجا که عیان است چه حاجت بیان است • تمثل : چه حاجت است عیانرا
۲۵ باستماع بیان. سعدی .
نظیر : رب حال افصح من لسان . لسان الحال ابین من‌المقال . جاء العیان فألوی بالاسانید . حسبی من سوالی علمه بحالی. آنجا که عیان‌است‌چه جای‌خبراست.
لسان الحال افصح من لسانی وصمتی عن سؤالك‌ترجمانی
آنجا که نقش بند ازل صورتی کشد باطل‌شودهرآینه‌اشکال آزری . ظهیر.

هرجا که حقیقت ظاهر گردد باطل زایل‌شود .

آنجاکه یوسف است که گوید زپیرهن . سحابی استرابادی . رجوع به تیمم باطل است آنجا که آبست ، شود .

آنجایگه که ابر بود زآهن بی‌شك ز خون صرف بود باران . فرخی .

۵ **آنچت بکار نیست چراجوئی زآنچت گریز هست چراگوئی.** ناصرخسرو.

آنچت نخارد مخار . بی ضرورتی خودرا برنج وتعبی مینداز . تمثل .

رنج و غم بیهوده منه بردل وبرجان وآنچت بنخارد بمخار ای پسرخوش. سنائی.

آنچنان را آنچنان‌تر میکند . (باده نی درهرسری شرمی کند....) مولوی. درمورد باده وجاه ومال‌وغیره تمثل کنند .

۱۰ **آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند** .

(با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر کمره و کمتر برهند....)سنائی. نظیر:

چرا نه مردم عاقل چنان‌بود که‌بعمر چودرد سر رسدش مردمان دژم گردند

چنان نباید گشتن که گرسرش‌ببری بسربریدن او دوستان‌خرم گردند . عسجدی.

آنچه اززمانه بدل آن نتوان یافت علقهٔ برادریست . مرزبان نامه .

۱۵ **آنچه اندر آینه بیندجوان پیراندر خشت بیندبیش‌ازآن** . مولوی.

رجوع بآنچه درآینه جوان بیند... شود.

آنچه بحیلت‌توان‌کرد بقوت‌ممکن نباشد .

آنچه بخشند چه بسیار وچه کم نیست برگشتن از آن طور کرم . (هر چه بدهی بکسی‌بازمجو دل‌زاندیشهٔ‌آن‌پاك‌بشو....طفل‌چون صاحب‌احسان گردد ـ زود

۲۰ از داده پشیمان گردد .) جامی . نظیر : آفت مردمی پشیمانیست . مسعودسعدسلمان.

آنچه بخود نپسندی‌بدیگران‌مپسند. تمثل :

یاد دارم ز پیر دانشمند	توعم از من بیاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی	نیز بر نفس دیگران مپسند . سعدی .
آنچه‌نپسندی‌بخود ای‌شیخ دین	چون پسندی بابرادر ای امین . مولوی .
۲۵ آنچه‌برخودخواهدت‌بودن‌پسند	برد گر کس‌آن کن‌ازرنجو گزند. مولوی .
آنچه تو برخود روا داری همان	می بکن ازنیك و از بد باکسان
وآنچه‌نپسندی بخود ازنفع‌وضر	بر کسی مپسند هم ای بی هنر . مولوی.
هر آن چیز کآنت نیاید پسند	تن دوست ودشمن بدان درمبند . فردوسی.

چیست دانی سر دلداری و دانشمندی آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی. سعدی.
نظیر :لایؤمن احد کم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه . حدیث نبوی.
قد توذینی النار فکیف اصلی بها . یك سوزن بخود بزن یك جوالدوز بدیگران .
همانخواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن و خویش را . اسدی.
هر چه آن بر تن تو زهر بود بر تن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد داد کس مستان (کذا) انگبین خر مباش و زهرفروش. معنوی بخاری.
امروز آزاد کس مجوی که فردا هم ز تو بی شك بجان تو رسد آزار .
آنچه نخواهی که من پیش تو آرم پیش من از قول و فعل خویش چنان مآر. ناصرخسرو.
آن چه بر تن قبول بر جان رد و آنچه بر پای نیك بر سر بد . سنائی.
نظیر : **هر چیزی بجای** خویش نیکوست . شبستری .
آنچه برما میرسد آنهم زماست . (گفت، شاه ما همه صدق و صفاست . . .)مولوی .
رجوع به : ازماست که برماست ، شود.
آنچه برما میکنی امروز برما بگذرد صاحبا رحمی بکن ما راغم فردای تست.
العراضه . مراد ازفردا روز جزاست .
آنچه بشکست کم درست شود . (بجفا دل منه که چست شود . . . .) اوحدی.
آنچه بشمشیر نتوان برید عقدهٔ خویشی است . مرزبان نامه .
آنچه جاوید بماند نام است . (نامهٔ جاه فنا فرجام است . . . .) جامی .
آنچه خر نخورد خلج خورد . طایفهٔ خلج از خوردن هر غذای ناگوار و ثقیلی امتناع ندارند . و درنظایر مورد بدان تمثل کنند.
آنچه خصم از خصم برحسب خوشامد خویش گوید اعتماد را نشاید . رسالهٔ سیر وسلوك خواجهٔ طوسی .
آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هرزمانی گوائی .
(بلی . . . .) فرخی . نظیر : گلیمی که خواهد ربودنش باد ز گردن بشخشدهم از بامداد . ابوشکور بلخی .
آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشنویش مگوی. ناصرخسرو.
نتیجهٔ اعمال نیك وبد بفاعل آن عاید شود . رجوع به : ازمکافات عمل غافل مشو،شود.
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . همهٔ زیبائی های صوری یا محاسن اخلاق در شما جمع است .
آنچه درآینه جوان بیند پیر درخشت خام آن بیند. پیران بواسطهٔ

تجارب خود روشن بین تراز جوانان باشند . تمثل :

آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیند بیش از آن . مولوی .
آنچه بیند آن جوان درآینه پیر اندر خشت بیند عاینه . مولوی .
آنچه تو در آینه بینی عیان پیر اندر خشت بیند بیش از آن. مولوی .
۵ اندر آینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام. مولوی .

نظیر: رای الشیخ خیر من مشهد الغلام. علی علیه السلام. پیرا یملک پیران باشند ابوالفضل بیهقی.

جوان گرچه دانا دل و پر فسون بود نزد پیر آزمایش فزون . اسدی .
جوان کینه را شاید وجنگ را کهن پیر تدبیر و فرهنگ را. اسدی .
جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن
۱۰ پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی .
جوانا سر متاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به . حافظ .
بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .
ان الامور اذا الاحداث دبر ها دون الشیوخ تری فی بعضها خللا.

دود از کنده برمیخیزد . پیری نداری پیری بخر .

۱۵ **آنچه در دل است بزبان می آید** . گنج. غالباً در گاه هیجانی درونی از قبیل حب یا غضب مرد بی ارادهٔ خویش اسرار خود را برزبان آرد .

آنچه در دیگ است بکمچه می آید . عاقبت این راز آشکار خواهد شد .

آنچه درعلم بیش می باید دانش ذات خویش می باید. اوحدی.

رجوع به : من عرف نفسه عرف ربه ، شود .

۲۰ **آنچه دلم خواست نه آن شد آنچه خداخواست همان شد** . نظیر :

ماشاء الله کان وما لم یشاء لم یکن . لامرد لقضائه ولامانع لحکمه .
فلیس لامر شاءه الله دافع و لیس لامر حطه الله رافع .
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد . سعدی.

پدر خواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .

۲۵ یحب المرء ان یلقی مناه و یأبی الله الا مایشاء . قیس بن خطیم.
ما کل مایتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بمالاتشتهی السفن.

آنچه دیدی برقرار خود نماند وانچه بینی هم نماند برقرار. سعدی .

نظیر: جهان همیشه چنین است و گرد گردانست همیشه تابود آئینش گرد گردان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همانکه خلقان بود

همانکه درمان باشد بجای درد شود — وباز درد همان کز نخست درمان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود — وباغ خرم گشت آن کجا بیابان بود. رودکی .
چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند . حافظ .
جهان هرگز بحالی بر نپاید — پس هر روز روز دیگر آید
۵ چنان کاندر پس گرماست سرما — دگرره در پی سرماست گرما . ویس ورامین .

آنچه‌دی کاشته‌ای‌میکنی امروزدرو طمع‌خوشهٔ‌گندم‌مکن‌ازدانهٔ جو.ظهیر.
رجوع به : ازمکافات عمل غافل‌مشو ، شود .

آنچه را دیده به‌پند نتوان کرد انکار .

آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جانستان نکند . رجوع به :
۱۰ زخم زبان اززخم شمشیر بدتراست ، شود .

آنچه شیران‌راکند روبه‌مزاج احتیاج‌است احتیاج‌است‌احتیاج . مولوی.

آنچه‌گفتن بهمهٔ کس نتوان گفت مگو . (مغربی آنچه توان گفت بهر کس بمپوش و ۰۰۰) مغربی .

آنچه گویند شاعران نکنند . (شاعری تو مدار روی گران شاعران
۱۵ روی را گران نکنند نکنی آنچه گوئی و نشگفت‌که ۰۰۰) مسعود سعد سلمان .
اقتباس از آیهٔ شریفه و الشعراء یتبعهم الغاوون . الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون مالا یفعلون . قرآن کریم . سورهٔ ۲۶ آیهٔ ۲۲۴ . و ۲۲۵ . و ۲۲۶ .

آنچه میگویم بقدر فهم تست . (مردم اندر حسرت فهم درست .) مولوی .

آنچه‌نپاید دلبستگی‌را نشاید .

۲۰ **آنچه نخوری یخنی(۱) باشد** . هرچه صرف نکنی‌ذخیره ماند . تمثل: که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای . نظامی .

آنچه‌نصیب‌است نه‌کم می‌دهند ورنستانی بستم‌میدهند . رجوع‌به : الرزق علی‌الله ، شود .

آنچه ننهاده‌ای باز مگیر . خواجه عبدالله‌انصاری . آنچه‌مال‌تووحاصل رنج‌تو نیست
۲۵ درآن تصرف مالك مكن .

آنچه یك پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر . سنائی . نفرین مظلوم خاصه شبگیر اثری شوم دارد . نظیر :
از خدا و اجل نه آگاهی — ایمن از ناوك سحر گاهی

(۱) یخنی پس‌انداز است

ای بسا تاج و تخت مرجومان (۱) لخت لخت از دعای مظلومان
ای بسا رایت عدو شکنان سر نگون از دعای بیوه زنان
ای بسا نیزه های گنجوران شاخ شاخ از دعای رنجوران
ای بسا تیر های جباران تار تار از دعای غم خواران
ای بسا باد و بوش تکینان ترت و مرت از دعای مسکینان
ای بسا باد و کبر طارم و تیم زیر و بالا ز آب چشم یتیم
ای بسا رفته ملك پر هنران زار زار از دعای بی پدران. سنائی.
آه مظلوم در سحر بیقین بتر از تیر و ناوك و زوبین
در سحرگه دعای مظلومان نالهٔ زار و وای مظلومان
بشکند شبو شرزه را گردن در کش از ظلم خسروا دامن
آنچه در نیم شب کند زالی نکند چون تو خسروی سالی. سنائی.

آنخشت بودکه پر توان زد. (لاف از سخن چو در توان زد ...) نظامی.

نظیر: در سخن در ببایدت سفتن ورنه گنگی به از سخن گفتن. سنائی.
کم گوی و گزیده گوی چون در تا زاندك تو جهان شود پر. نظامی.
يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر.
کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب. فردوسی.
حذر کن ز نادان ده مرده گوی چودانا یکی گوی و پرورده گوی. سعدی.
خیر الکلام ماقل ودل و لاتمل. المکثار کحاطب اللیل. المکثار مهذار. اگر گفتن سیم باشد خاموشی‌زراست. لوکان الکلام فضةلکان السکوت ذهباً. نباید ز گفتار بسیار سود. فردوسی. اذا تم العقل نقص الکلام. و رجوع به: اگر طوطی زبان هیست در کام، شود.

آن خور و آن پوش چوشیر و پلنك کاوری آنرا همه ساله بچنك.

آن درکه خدای‌بست نگشاید کس (رو کاینهٔ بخت تو نزداید کس. روزیت نکاهد ونیفزاید کس باآنچه کند خدای برناید کس...) مسعود سعد.

آن دست و آن زبانکه در او نیست نفع خلق جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست. سنائی.

آن دفتر ها را گاو خورد. (.... و گاو را قصاب برد) انتظار نفع پیشین حالا بی‌جاست. تمثل:

(۱) مرجوم بمعنی ملعون است.

آن بوی نمانده سنبل پرچین را در باغ گلی نیست دگر گلچین را
امسال حساب گاو تازی دگراست گاو آمد و خورد دفتر پارین را . ظهوری .
نظیر: آنکه فیل میخرید رفت . آن همه را لولو برد . آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت . قدکان ذاك مرة فالیوم لا . میدانی . آن آتش فرو نشست . از آن سرای برخاسته‌ایم . آنورق برگشت . آن کاروان کوچ کرد . آن دکان برچیده شد . ۵
آن مصر مملکت که تودیدی خراب‌شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب‌شد. خاقانی.
دیگ منه کاتش ما سرد شد . سعدی.

آن دکان برچیده شد . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

آن دل مردی که ازنن کم بود **آن دلی باشد که کم زاشکم بود** . مولوی .
نظیر: **کاهلی پیشه کردی ای کمتن** وای مردی که او کم است از زن . سنائی . ۱۰
ای برادر خود بر این اکسیر زن کم نیاید صدق مرد ازصدق زن . مولوی .
چه مردی بود کرزنی کم بود . عنصری .

آن دوخصم ازواقعهٔ خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دو بند. مولوی.
اقتباس ازحدیث نبوی : القاضی جاهل بین العالمین .

آن دوروبه چون بهم همبر شدند پس به عشرت جفت یکدیگر شدند . ۱۵
خسروی دردشت شد با یوزو باز آن دو روبه را زهم افکند باز
ماده میپرسد ز نرکی کامجو ما کجا با هم رسیم آخر بگو
گفت ما را گر بود ازکام بهر در دکان پوستین دوزان شهر. عطار .
ندانم درکجا **این قصه دیدم** و یا از قصه پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر بهم بودند چندی یار و همسر ۲۰
ملك باخیل تازان شد بنخجیر کشیدند آن دوروبه را بهزنجیر
چو پیدا گشت آثار جدائی عیان شد روز ختم آشنائی
یکی مویه کنان باجفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
جوابش داد آن یك از سرسوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

آن دوشاخ گاو اگر خر داشتی یك شکم در آدمی نگذاشتی . سعدی . ۲۵
نظیر: گربه مسکین اگر پرداشتی تخم گنجشك ازرمین بر داشتی. سعدی .
سك اگر جلد بودی و فربه یك شکاری نماندی اندر ده . سنائی .
خدا خررا شناخت شاخش نداد

آن ده و آن گوی ما راکت پسند آید بدل گر بباید زانت خورد و

گر بایدزان‌شنید . ناصرخسرو . رجوع بآنچه بخودنپسندی بدیگران‌نپسند ، شود .

آن دیگ پخته برجایست . شماهم میتوانید خود را بیازمائید ، شمانیزهمان رنج را خواهید دید . تمثل : سوار و پیادگان قلعت بر اسپان پریدند و بیکساعت‌جماعتی‌از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند و باقی بهزیمت پیش‌پسران علی تکین‌رفتند . اوکاررا ۵ ملامت کردند جواب داد آن دیك پخته برجایست و ما یك چاشنی بخوردیم هر کس را که آرزوست پیش‌میاید رفت . او کارراد‌شنامهادادند ومخنث خواندند . ابوالفضل‌بیهقی نظیر : همان خرك سیاه بر در است . گرتو بهتر میزنی بستان بزن . مولوی . همان آش‌است و همان کاسه .

آن دیو بود نه آدمی زاد کزانده دیگران شود شاد . دهلوی .

۱۰ **آن ذره‌که در حساب ناید مائیم** . مادرین شمار بچیزی نیستیم . تمثل: با وهم‌نقطه چو دهنت گفت در گذر کان ذره‌ایم ما که نیائیم در شمار . لبنانی.

آنرا چه زنی که روزگارش زده است . نظیر : مردی نبود فتاده را پای زدن . زده را میتوان‌زد . اگرمردی سر یانه را بشکن .

آنش‌نعمت اینش نعمت خوارگان . (ناصر خسرو براهی میگذشت مست‌و ۱۵ لایعقل نه چون‌میخوارگان دید قبرستان ومبرز روبرو بانگ‌برزد گفت کی‌نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین . . .) ناصرخسرو .

آن راکه براندازند باماش در اندازند . (زلفین دل آویزت با این یمین گفتند . . .) این یمین . نظیر: بادردکشان هر که درافتادبرافتاد . حافظ: باآل‌علی‌هر که در افتاد بر افتاد .

۲۰ **آنراکه بر مراد جهان نیست دسترس**
درزاد وبوم خویش غریب‌است‌وناشناخت .
(منعم‌بکوه ودشت‌وبیابان‌غریب‌نیست هرجا که رفت‌خیمه زدوبارگاه‌ساخت.و...)سعدی.

آنراکه تو ازسفربیائی حاجت نبود بارمغانی . سعدی . نظیر :
توچه ارمغانی‌آری که بدوستان فرستی چه‌از آن‌به‌ارمغانی که‌توخویشتن‌بیائی. سعدی.
۲۵ سود سفرسلامتی است .

آنراکه جای نیست همه جای اوست . (...درویش هر کجا که شب آید سرای اوست .) سعدی . رجوع به: درویش هر کجاکه...،شود .

آنراکه چار بالش‌عزت میسراست گوپنج نوبه‌زن که شه هفت‌کشوراست .
اخسیکتی .

آنرا که چنان کند چنین آیدپیش . رجوع به: ازمکافات عمل غافل مشو ، شود .
آنرا که جای نیست همه شهرجای اوست
درویش هرکجا که شب آید سرای اوست . سعدی .
رجوع بدرویش هرکجا که ... ، شود .
۵ **آنرا که حساب پاکست ازمحاسبه چه باك است** . سعدی . نظیر : کن بریا و اقترب کن مریبا واغترب . هرکه خیانت ورزد دستش ازحساب بلرزد . سعدی . مدزد و مترس . الخائن خائف . چوبرا که برداشتی گربه دزد میگریزد .
توپاك باش ومدار ای‌برادر ازکس باك زنند جامهٔ ناپاك گازران برسنگ . سعدی .
آنرا که خبرشد خبری باز نیامد . (ایمرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان
۱۰ سوخته‌را جان‌شد و آواز نیامد این‌مدعیان درطلبش بی‌خبرانند ...) سعدی : نظیر :
کسی را در این بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند . سعدی .
هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند ودهانش دوختند . مولوی .
نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق‌است هرگز نشنیدیم زپروانه‌صدائی. حزین‌لاهیجی.
ازمیان تهی‌بانگ میکند خشخاش .
۱۵ **آنرا که داده‌اند همین جاش داده‌اند** . جامع التمثیل . گویا مراد این است که سعادت وشقاوت ابدی ازسعادت وشقاوت دنیوی آغاز شود .
آنرا که درفش بخت ازچرخ نگون آید
گرتن بودش روئین ورسر بودش سندان
سندانش بدان سختی مومی شود ازنرمی
۲۰ **برتنش چوروئین تن هرموی شود سوهان** حضرت ادیب .
آنرا که دوست نیست رامش نیست . (ودر فوائد حکماء هند می‌آید که ... وآنرا که کردار نیست مکافات نیست .) مرزبان نامه .
آنرا که دهان بود چوحنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر . کمالی
نظیر : ازحلوا گفتن دهان شیرین نشود .
۲۵ **آنرا که دیبهٔ هنر وعلم در براست فرش سرای او چه‌غم ار زآنکه بوریاست** . پروین .
آنرا که روزگار مساعد شده است با ناوکی نبردکند سوزنش .
(... وربنگرد بدشت سوی خار خشك از شاخ او سلام کند سوسنش
پروین بجای قطره ببارد ز میغ گرمیغ بگذرد زبرروزنش.) ناصرخسرو.

آنرا که زیر دامن توفیق پرورند ازگرم وسرد چرخ بدو کی رسد الم .
ظهیرفاریابی .

آنرا که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به . السخی لایدخل النار ، شود .

۵ **آنراکه عقل دادی پس چه ندادی وآنراکه عقل ندادی پس چه دادی .** (الهی...)

آنراکه عقل وهمت وتدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دارکه کس در سرای نیست . سعدی .

آنرا که عون و نصرت ایزد مدد دهد
افلاک جمله عدت واجرام لشگر است . ظهیر .

۱۰ **آنراکه کردار(۱) نیست مکافات نیست.** (ودرفوائدحکماء هندمیآید که...)مرزبان نامه

آنراکه نبینی ای صنم چندزنی . نظیر: اذالم تجدنی کم تجلدنی. نفایس الفنون.

آنراکه ندانی نسب و نسبت حالش اورانبود هیچ گواهی چه فعالش .
ناصرخسرو . نظیر : شهادات الفعال اعدل من شهادات الرجال .

آنراکه نه همسر نه خور وخواب فرشته است . (وآدم همه محتاج خوروهمسر

۱۵ وخواب است .) قاآنی .

نظیر: آدمی ازچهارچیز ناگزیر بود: اول نانی دویم خلقانی سیم ویرانی چهارم جانانی. قابوسنامه.

آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست . (. . . بدبخت نیست چشم دل هر که بازنیست .) وحید قزوینی . رجوع به : اکثر اهل الجنه ...، شود .

---

(۱) کردار اصلا بمعنی فعل وعمل است و بمعنی کارخیروعمل نیک بالخصوص نیز دراستعمالات قدما آمده (شواهد ذیل ازفرخی است)

۲۰

زبر او ز کردار او و نعمت او	پدید گشته من اندر میانهٔ اقران .
اندر آن گیتی ایزد دل توشاد کناد	به بهشت و بثواب و بفراوان کردار .
کردار بود چاره کر نام بزرگان	کردار چنین باید واو عاشق کردار .
کردار و بر او بگذشت از حد صفت	احسان و فضل او بگذشت ازحدشمار .
۲۵ هر که کرداری کرده است بگفته است نخست	هیچ کردار تورا نیست زبان گفتار .
کردار همی کردی تا دل بتو دادم	چون دل بشد ازمن توبیستی درکردار .
بچشم هر کس او را بزرگی و حشمت	بجای هر کس او را ایادی و کردار .
منت ننهد بر تو بکردار فراوان	داند که ز منت بشود رونق کردار .
هر کجا گوئی محمود بدانند که کیست	از فراوانی کردار و بلندی آثار .
خشم وپیکارتوباشد بامعادی بیکران	برو کردار تو باشد باموالی بی کنار .

۳۰

آن روا دار که گر بر تو رود بپسندی. (چیست دانی سر دلداری و دانشمندی ...) سعدی. رجوع به: آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند، شود.

آن روز که بگذشت کجا آید باز. رجوع به: ازامروز کاری بفردامان، شود.

آن روی ورق را نخوانده است. فقط یك طرف کار را میبیند و از آنرو بغلط حکم می کند. نظیر: حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء. کدورا ندیده است.

آن زبانی که نباشد سخنش همره دل نشمر دجان خردمند بجز مختصرش. سنائی.

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. رجوع به: آن دفترهارا گاو خورد، شود.

آن ستاند مهندس دانا یکی دم که پنج مه بنا. (...... آن کند در دوماه بنا گرد که نبیند بسالها شا گرد بازشا گرد آن چشد زسرور که نیابد بسالها مزدور مزد این کم زمزد آن زانست کاین بهتن کرد وآن بجان دانست.) سنائی.

آن سرش صحر است، آن سرم صحر است. مثال: با این نوکرهای دزد که فلان دارد اگر بهمهٔ کارها و حسابهای خود شخصاً نرسد آنسرش صحراست. یعنی کارهایش بکلی مختل ماند ومالش بسرقت رود.

آن سر که بزیر کله آز برنج است در مرتبه دور است از آن سر که بدار است. ناصرخسرو.

آن سیه رو که نام اوست زکام اولش فصد و آخرش حمام.

بعقیده پیشینیان علاج زکام در روز اول رگ زدن وپس ازتخفیف شدت آن بحمام رفتن است. ولی بی‌شبهه برای فصد وحجامت همیشه امرطبیب لازم باشد.

آن سیه رو که نام او قهوه است دافع النوم وقاطع الشهوة است

آن شغل طلب ز روی حالت کز کرده نباشدت خجالت نظامی.

آن شنیدی که حیدر کرار کافران کشت و قلعه ها بگشاد

تانداد آن سه قرص نان جوین هفده آیت خداش نفرستاد خواجه‌عبدالله

آن شنیدی که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی

گفت این راز را نگوئی باز گفت من کی شنیده‌ام ز تو راز

شرری بود و در هوا افسرد در تو زاد آن زمان که درمن مرد. سنائی

نظیر: از تن دوست در سرای مجاز جان برون آید ونیاید راز. سنائی.

مرد سر میدهد سر نمیدهد. المجالس بالامانات. راز دوست ازدشمن نهان به. سعدی.

آن شنیدی که وقت زادن تو همه خندان بدند وتو گریان

توچنان زی که بعد مردن تو همه گریان بوند وتو خندان .
رجوع به : آنچنان زی که بمیری برهی ، شود .

آن شیخ که بشکست زخامی خم می
زو عیش ونشاط میکشان شدهمه طی

۵ **گر بهر خدا شکست پس وای بمن**
وربهر ریا شکست پس وای بوی . مهدیخان شحنه

آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن
آن به که بخواب یا مستی گذرد . مجد همگر .

البته این عقیده را ازدایرهٔ شعر تجاوز نمی‌توان دادوهمانطور که شارع اسلام میفرماید باید
۱۰ در آن ساعت نیز که قیامت قیام میکند اگرمزد نهالی دردست دارد بکارد . اذاقامت القیمة وبید أحدکم غرسة فلیغرسها . حدیث نبوی .

آن عیب که ازیك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست بر نخیزد . مرزبان نامه

آن غضب ناپسند باشد وزشت که چو کردی مجال عذر نهشت .
(غضبی کز طریق دانش خاست عقل ودین عذر آن تواند خواست ...) اوحدی .

۱۵ **آن قدح بشکست وآن ساقی نماند .** (ازجمالش ذرهٔ باقی نماند ...) عطار .
رجوع به : آن دفترهارا گاو خورد، شود .

آنقدر بار کن که بکشد نهٔ آنقدر که بکشد . لایکلف الله نفسا الا وسعها قرآن کریم . سورهٔ۲ . آیهٔ ۲۸۶ .

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود . بر انتظار تو نتیجهٔ نیست . نظیر :
۲۰ باش تاقائم مقام ازباغ درآید. حتی یرجع قارظ عنزه. حتی یرجع ضالة غطفان. حتی یرجع الدرفی الضرع. حتی یوب المشلم. اگر پشت گوشت رادیدی فلان کس یافلان چیزرا خواهی دید فرجی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا .

آنقدر بنز که بتوانی بخوری . تحمل جزاهای اینهمه بدی که می کنی در تو نیست نظیر: بهرخود چه میکنی اندازه کن . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

۲۵ **آنقدر چریدی کو دنبه ات .** بااینکه دعوی کنی در فلان خدمت یا سفر سود بسیار بردهٔ آثار غنا در تو مشهود نیست . نظیر : دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا . جعجعة ولا اری طحنا .

آنقدر خدا خدا کردم تا ابره را قبا کردم . در نظایر این مورد بدان تمثل جویند .

آنقدر خر هست پس ما چرا پیاده میرویم . از حکایتی که از او میکنید ظاهر میشود بسیار نادان وبالخصوص گولومبذر و متلف بوده است .

آنقدر سمن هست که یا سمن گم است . شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا ندارد ، یا با این کثرت خواهندگان باو چیزی نرسد .

۵ **آنقدر شور بود که خان هم فهمید .** باآنکه مرد ابله است وکمتر بد را از نیك فرق می کند کراهت او از امر دلیل فرط زشتی و بدی امر است .

آنقدر که روی زمین است دوآنقدر زیر زمین است. نهایت کربز ومحیل است.

آنقدر مار خورده تا افعی شده . بسی بدیها و اعمال زشت مرتکب بوده که اینك چون مجربی میتواند اعمال سوء نهانی دیگران را دریابد یا دفع کند .

۱۰ **آنقدر نبود یا آنقدر نداد که کور بگوید شفا .** بنهایت کم بود . نظیر : لایسمن ولایغنی من جوع . قرآن کریم سورهٔ ۸۸ . آیهٔ ۷ .

آنقدر هم نر نبود . مردی دعوی کرد این شتر مراست . ساربان سبك پلاس بر صاغری حیوان پوشیده پرسید نر است یا ماده. مرد گفت نر. پلاس بیکسو کردند ماده بر آمد . مدعی پریشان و مشوش گفت مال من هم آنقدر نرنبود . نظیر ایـن را ۱۵ از وزیری نقل کنند که وقتی در مجلسی حکایت میکرد قرآنی خطی و مذهب داشتم ، مردی یهودی آنرا بفلان قیمت گزاف خرید . میزبان بایماء حضورچند نفرازعلما رادر مجلس باو تنبه داد(۱) گوینده هراسان بترکی گفت «دیدیکم اوقدرده قوران دگلدی.» یعنی سابق الذکر چندان هم قرآن نبود .

آن کاروان کوچ کرد . رجوع به : آن دفتر را گاو خورد ، شود .

۲۰ **آن کریم است کو چو ابر بهار .**
چون بریزد بخندد آخر کار
نه چو ابری که در زمستانها
رو کند ترش وقت بارانها. مکتبی.

آنکسانیکه آهنین مشتند دشمنان را بدوستی کشتند .
۲۵ صرف قوت برای دفع دشمن کم اثر تر از خدعه و مکیدت است .

آنکس ازدزد بترسد که متاعی دارد. (...عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست.) سعدی

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند . نظیر : العاقل یکفیه الاشاره . الحر یکفیه الاشاره. العبد یضرب بالعصا والحر یکفیه الاشاره. اگر عاقلی یك اشارت بست. سعدی.

(۱) لایمسه الاالمطهرون . قرآن کریم. سورهٔ ۵٦ . آیه ۷۸ .

درخانه اگر کس است یك حرف بس است. تلقین درس اهل نظر یك اشارت است. حافظ. در ده اگر کس است دو بانگ بس است. اسب نجیب را یك تازیانه بس است. اگر اسب تازی است یك تازیانه . ناصرخسرو .

آدمیان را سختی بس بود گاو بود کش خله در پس بود . دهلوی .

۵ **آنکس که از او نیك و بد نیاید ابری بود آن کش مطر نباشد .** ناصرخسرو.

نظیر: دردل دوست بهر حیله رهی باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد .

آنکس که بداند و بداند که بداند

اسب شرف از گنبد گردون بجهاند .

علم بعلم اشرف از علم بسیط است .

۱۰ **آنکس که بعیب خلق پرداخته است**

زانست که عیب خویش نشناخته است .

(آنکس که لوای غیبت افراخته است او از تن مردگان غذا ساخته است(۱) و...)

آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد. وحید قزوینی. آنکه خود در کنف حمایت دیگران است دیگری را حمایت تواند کرد .

۱۵ **آنکس که بیك حال بماند خداست .** (شاها زسنان توجهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آنهم زقضاست ک...) فریدالدین کاتب. بر فرودی وتحولات بخت در دورهٔ حیات همه کس را تواند بود .

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است . (میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز...) حافظ. نظیر: یاران همه بدینند من هم بدین یاران. سعدی. بر هر که

۲۰ بنگری بهمین درد مبتلاست . کلنا علاف.

آنکس که داناتراست بهر آرزو بر تواناتراست . (چنین گفت...) فردوسی. نظیر: دانائی توانائی است. دانستن توانستن است. هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون. قرآن کریم سورهٔ ۳۹ ، آیه ۱۲ .

بدانش دل پیر برنا بود توانا بود هر که دانا بود . فردوسی .

۲۵ اطلبوا العلم من المهد الی اللحد. حدیث. اطلبوا العلم ولو بالصین. حدیث. طلب العلم فریضة علی کل مؤمن ومؤمنه . حدیث. داننده دائم برامش بود. فردوسی. دانا برابر نادان راست نیست. علم کل شیی خیر من جهله .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن .

---

(۱) ولایغتب بعضکم بعضاً ایود احدکم ان یاکل لحم اخیه . قرآن کریم سورهٔ ۴۹ ، آیهٔ ۱۲

بدو گفت مؤبد که دانش به است / که دانا بگیتی زهر کس مه است . فردوسی.
علم دان خاصهٔ خدای بود. سنائی. العلماء امناءالله علی خلقه . حدیث. العلماءورثة الانبیاء
حدیث. مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل. حدیث.
نفس بی علم هیچ نتوانست. اوحدی .

۵ ز دانش در بی نیازی بجوی / و گرچند ازاو سختی آید بروی . فردوسی .
هر که را علم و حلم نبود یار / مرو را در جهان بمرد مدار . سنائی .
بدانش بود مرد را ایمنی / ببندد ز بد دست اهریمنی . فردوسی .
ز نادان نیابی بجز بد تری / تکر سوی بی دانشان ننگری . فردوسی .
بدانش بود بی گمان زنده مرد / خنك رنج بردار پاینده مرد . فردوسی .

۱۰

ز من جان برادر پند بنیوش / بجان و دل برو در علم میکوش
که عالم دردوعالم سروری یافت / اگر کهتر بدازوی مهتری یافت . شبستری .

دو مرد است مردم توانا ودانا / جزاین هر که بینی بمردمش مشمر
توانا ست بردانش خویش دانا / نه داناست آنکو تواناست بر زر
۱۵ هزاران توان یافت خنجر بدانش / یکی علم نتوان گرفتن بخنجر
بدانش توانی رسید ای برادر / از این کوی اغبر بخورشید ازهر. ناصرخسرو.
ماالفخر الا لاهل العلم انهم / علی الهدی لمن استهدی ادلاء
و قدر کل امرء ماکان یحسنه / و الجاهلون لاهل العلم اعداء
ففز بعلم تعش حیاً به ابداً / الناس موتی واهل العلم احیاء. منسوب بعلی علیه السلام.
۲۰ آفتابی ز علم روشن تر / نیست بی علم روزگار مبر
گر نخواهی تونورعلم اندوخت / بتنور اثیر خواهی سوخت .
علم بال است مرغ جانت را / بر سپهر او برد روانت را .
علم دل را بجای جان باشد / سر بی علم بد گمان باشد .
علم نور است وجهل تاریکی / علم راهت برد بباریکی .
۲۵ علم روی ترا براه آرد / با چراغت به پیشگاه آرد .
علم اگر قالبی است گرجانی است / هرچه دانی توبه ز نادانی است .
علما راست رتبتی در جاه / که نگردد بروزگار تباه .
علم را دزد برد نتواند / بأجل نیز مرد نتواند
نه بمیل زمان خراب شود / نه بسیل زمین در آب شود .

علم کشتی کند بر آب روان / وان که کشتی کند بعلم توان
چون تو با علم آشنا گشتی / بگذری زآب نیز بی کشتی
راز چرخ فلك بدان دوری / نه هم از علم یافت مشهوری؟
بکنی گر بدیك علم پزی / بهتر از ماهتاب رنگرزی . اوحدی .
۵ همره عقل و یار جان علم است / در دو گیتی حصار جان علم است
خفتهٔ بر سر تو بیدار است / مردهٔ با حقیقتت یار است
طعمه میجوئی اوستراید (۱) تو / راه می پوئی اوست قاید تو
جوهر او نپوسد اندر آب / آتش او را نسوزد اندر تاب
میروی با دل تو همراهست / می نشینی ز جانت آگاهست
۱۰ کس نهانش بخاك نتواند / تند بادش هلاك نتواند
شاه و سرهنك ره بآن نبرد / دزد و طرارش از میان نبرد . اوحدی .
آبروئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار / آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار. سنائی .

آنکس که ز شهر آشنائیست / داند که متاع ما کجائیست . نظامی .
نظیر: آشنادا ند زبان آشنا .

۱۵ **آنکس که کرد درحق دارا بدی هنوز**
نقاش نقش او همه بر دار می کند . (۲) (تو ملتفت مشو بعدو زانکه خود فلك تدبیر دفع فتنهٔ اشرار می کند ....) سلمان ساوجی.
نظیر: ناجوانمرد یست چون جانوسیار و ماهیار یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن . قاآنی.

آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنك بمنزل برساند . جهل ۲۰ بسیط از جهل مرکب به باشد . نظیر : العجز عن درك الادراك ادراك . حقیقة المعرفه العجز عن المعرفه. منسوب بشبلی نقل از کشف المحجوب. یادلیل المتحیرین زدنی تحیراً. رسول اکرم .

آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند.
بدترین نادانان آنست که خودرا دانا داند .

۲۵ **آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است .** (نیکی کند آنکو بجهان طالب نام است...) نظیر: که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت .

---

(۱) پیشرو وراهنمای کاروان
(۲) چو پردخت آن دخمه ارجمند / زبیرون بزد دارهای بلند
یکی را ابر نام جانوسیار / دگر همچنان از درماهیار. فردوسی.
۳۰ بفرمود تا خوار کردندشان / رسن بسته بردار کردندشان نظامی.

آنکس که نیافت درد نایافت بس است . (یك موی ترا هزار صاحب هوس است تاخود بتو زین جمله کرا دسترس است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و ...) شیخ مجدالدین بغدادی ، نقل از تاریخ گزیده .

آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد . (ترا چون من فراوانند مرا چون تو کجا باشد ولیکن . . .) سنائی .

۵

آنکوست نگاهبان گنجی سلطانش مخوان که پاسبانیست . کمال الدین زیاد. پادشاهی که تنها درهم ودینار خواهد از شاهی بگنجوری خرسنداست .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن بادیو بروز اندر سیصد ره پیکار . فرخی. نفس یامردم عصر بیدی ترغیب کنند ومجاهدهٔ مخالفت با آنان برای کسب نام کاری دائم وضروری است .

۱۰

آنکو نکند طاعت علمش نبود علم زرگر نبود مرد چو برزر نکند کار . ناصر خسرو .

آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد . عاقبت خود سری و خود رائی به حبس و بند کشد.

آنکه از جفت مبراست خداست . (زادمی فردنشستن نه سزاست . . .) جامی.

۱۵

آنکه ازخود مگس نداند راند به بهشت کجا تواند خواند . اوحدی.

آنکه ازدشمنان نسازد دوست فلك ازدوستان دشمن اوست . اوحدی.

آنکه از گربه‌ای رمان باشد کی خدای همه جهان باشد . سنائی .

نظیر : ارب یبول الثعلبان برأسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب.

آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد . (بیم جاندید مخالف که ولایت بگذاشت . . .) ظهیر فاریابی .

۲۰

آنکه باخود بر آید دشمن بااو بر نیاید . تسلط برنفس غلبهٔ بردشمنان است. تمثل. دشمنان تو باتو بر نایند گر که باخویشتن برآمدهٔ . عمادی شهریاری.

آنکه باشد ماهی اندر روستا روزگاری باشدش جهل وعمی . مولوی. رجوع به : ده مرو ده مرد را احمق کند، شود .

۲۵

آنکه بجنگ خدا بشد بجهالت تیرش درخون زنند ازپی خذلان . اسکافی.

آنکه بدروغ گوئی منسوب گشت اگر راست گوید ازاو باور ندارند . مرزبان نامه.

نظیر : من عرف بالکذب لم یجز صدقه . خانه دروغگو آتش گرفت کسی باور نکرد.

آنکه بدریا رسید کی طلبد پارگین . (مرد که فردوس دید کی طلبد خاکدان....)

آنکه بر صید شاه دام نهد بوسه بر دست هر غلام دهد . (هر که را شاه بر کشد بپذیر وآنکه را دشمن است دوست مگیر . . .) اوحدی. نظیر: بهر یک گل منت صد خار میباید کشید .

آنکه بزندان جهالت گم است همت گداو رچه زرش صدخم است. دهلوی .

آنکه بسیار یافت ناخشنود وآنکه اندك ربود ناخرسند . مسعودسعد.

نظیر : **کرده پشیمان ناکرده آرمان .**

آنکه بود بر سخن سوار او ست آن نه سوار است کو بر اسب سوار است.

(من شرف و فخر آل و خویش وتبارم کرد گر ایر اشرف بآل وتبار است. . .)ناصرخسرو.

آنکه بود شرم وحیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش. ایرج میرزا.

نظیر : حیا مانع روزیست . الحیاء مانع الرزق.

آنکه بی چشم است بفروشد بیکجو جوهری . (چشم ازین جوهر همی برداشت نتوان از بها ک. . .) سنائی . خر چه داند قیمت نقل و نبات . شبه فروش چه داند بهای در ثمین را . قیمت زعفران چه داند خر . گاو لوزینه چه داند . لوزینه بگاو دادن از کون خریست . لایق هر خر نباشد زعفران

آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند

روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکری. سعدی.

نظیر : سواری که درجنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران رابکشت . سعدی.

بجنگ آنکه سست آید از آزمون ورا نام بفکن ز دیوان برون . اسدی.

سپاهی که جانش گرامی بود از او ننگ خیزد نه نامی بود . اسدی.

آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکهٔ زیادت جوست اگر عالم همهٔ از آن اوست درویش است . منسوب بهوشنگ نقل از تاریخ گزیده . نظیر :

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسنداست

خدایا منعمم گردان بدرویشی وخرسندی. حافظ .

آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به (ظالمیرا خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده به . . .) سعدی . نظیر : الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها . فتنه آن به بهمه روی که پنهان باشد . سلمان ساوجی .فتنه

در خواب است بیدارش مکن جامع التمثیل . فتنهٔ خفته را مکن بیدار . گج .

آنکه خودرا شناخت نتواند آفریننده را کجا داند . امیرخسرو .

رجوع به : بمن عرف نفسه فقد عرف ربه ، شود.

آنکه خورده ، خورده دانش درد میکند . (ازنخورده بگیر بده بخورده...)

٥ اطفال اغنیا بیشتر از فقرا بخوردن حریصند . آز و شره تحصیل مال در توانگران بیش از مسکینانست . نظیر : گدا در جهنم نشسته است .

آنکه داند دوخت او داند درید . (.... هرچه او بفروخت بتواند خرید .)

نظیر : کسی که خریرا بیام برد بزیر هم تواند آورد .

من آن صید را کرده‌ام سربلند منش باز در گردن آرم کمند . نظامی .

١٠ آنکه رویانید تاند سوختن وآنکه او بدرید داند دوختن . مولوی .

آنکه‌دربحرقلزم‌استغریق چه تفاوت کند ز بارانش . سعدی .

رجوع به : آب که از سر گذشت چه یك نی چه صدنی ، شود .

آنکه راکردگارکرد عزیز نتوانـد زمانه خوار کند . قاآنی .

تعز من‌تشاء و تذل من تشاء . قرآن‌کریم . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۲۵ .

١٥ **آنکه سحر حامی شرع است و دین**

اشك یتیمانش که شب غذاست . پروین .

آنکه سقمونیاش باید داد گرش افیون دهی بقای‌تو باد . اوحدی .

نظیر : هرچیزی بجای خویش نکوست . شبستری .

آنکه‌شاه‌آن‌کند‌که‌اوگوید حیف باشد که‌جز نکوگوید . سعدی .

٢٠ خاصگان و نزدیکان شاه را سعایت دربارهٔ دیگران سزاوار نیست .

آنکه شد یکبار زهر آلود ازسوراخ مار

بار دیگر گرد آن سوراخ کی‌آرد گذر . معزی .

اقتباس از حدیث شریف ، لایلدغ المؤمن من حجر مرتین . نظیر : آدم پایش یکبار بچاله میرود . هر کسی انگشت خود یك ره کند در زورفین . منوچهری .

٢٥ **آنکه شیرانرا کند روبه مزاج احتیاج‌است‌احتیاج‌است احتیاج.** مولوی.

نیازمندی کسانرا بفروتنی وتملق وا دارد .

آنکه عیب‌تو گفت‌یار تواوست وانکه‌پوشیده‌داشت‌مارتواوست . اوحدی

رجوع به : از صحبت دوستی برنجم ، شود .

آنکه فیل میخرید رفت . نظیر : دیگ منه‌کاتش ما سرد شد . سعدی .

٣٠ رجوع به : آن دفتر را گاو خورد ، شود .

آنکه کردار بد روا بیند خود زکردار خود جزا بیند . امیرخسرو .
رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
آنکه مرددها وتلبیس است او نه خال و نه عم که ابلیس است . سنائی.
نظیر: بیگانه اگر وفا کند خویش من است ورخویش جفا کرد بداندیش من است
گر زهر موافقت کند تریاق است ور نوش مخالفت کند نیش من است . خیام.
القریب من تقرب لامن تنسب. رب بعید لایفقد بره وقریب لایؤمن شره. رجوع به: بیگانه اگر وفا کند ... شود .
آنکه نداند رقمی بهر نام به زفقیهی که بود نا تمام (نیشکری باش زپری خموش چندزدن چون نی خالی خروش.) امیرخسرو. نظیر: نیم طبیب خطر جان، نیم فقیه خطر ایمان .
آنکه نکند شکایت زشتی شکر نعمت بدان که هم نکند (هر که برمردمان ستم نکند کس براو نیز لاجرم نکند وانکه دین دارد وخردمندی خویشتن خیره متهم نکند و...) ابوبکر ترمذی .
آنکه نه یار تست بارش دان (آنکه زو چاره نیست یارش دان و...) سنائی.
آنکه نیفتاد نیارست خاست . (هیچ نیفزود قمر تا نکاست . . .) خواجو .
رجوع به : دولت افتان خیزان باید ، شود .
آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را هرچه لایق بود داد . سعدی.
نظیر: مقدری که بگل نکهت وبگل جان داد بهر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد.
از آن روزیکه عالم را نهادند بهر کس هر چه لایق بود دادند .
خلایق هرچه لایق .
آن کیست که بگشاد قفل یزدان. (آن قفل که داند گشادن از خلق و...) ناصرخسرو.
رجوع به: نیابی توبربند یزدان کلید ، شود .
آن گربه مصاحب باباازآن تو وآن قاطرچموش لگدزن ازآن من . وحشی؟
تقسیمی ظالمانه است . نظیر: تلك اذا قسمة ضیزی . قرآن کریم . سورهٔ ٥٣. آیه ٢٢.
آن گوی مراکه دوستداری گر خلق تورا همان بگویند . ناصرخسرو .
رجوع به : آنچه برخود میپسندی بر دیگران میسند ، شود .
آن گوی مرمراکه توانی زمن شنود . (... این پند مر ترا بره راست چون عصاست .) ناصرخسرو .
آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی .
یکی از ملوك مدت عمرش سپری شده **قائم مقامی نداشت** وصیت کرد که بامدادان نخستین

کسی که از درشهر درآید تاج شاهی برسر وی نهند و تفویض تخت و مملکت بوی کنند اتفاقاً اول کسیکه ازدرشهر درآمد گدائی بود که درهمه عمر رقعه بر رقعه دوخته و لقمه بدریوزه اندوخته ارکان دولت واعیان حضرت وصیت ملك بجای آوردند و مفاتیح قلاع وخزاین بدوتسلیم کردند. مدتی مملکت راند تابعضی ازامرای دولت سر ازحکم وطاعت اوپیچانیدند و ملوك دیار از هرطرف بمنازعت او برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند فی‌الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد ازتصرف او بدررفت. درویش از اینواقعه خسته خاطر بود تایکی از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود از سفر بازآمد اورا درآن مرتبه دید گفت منت خدایرا عزوجل که بخت بلندت یاوری کرد واقبال و دولت رهبری. گلت ازخار وخارت ازپای بدرآمد تابدین‌پایه رسیدی گفت ای یارعزیز تعزیتم کن چه‌جای تهنیت است. آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش‌جهانی. سعدی.

آن مرحوم دیگر بار چه گفت ؟ مردی لاشهٔ سك خویش‌را در قبرستان مسلمین مدفون‌ساخت‌مردمان برآغالیدندویرا بگرفتندسخت‌بکوفتندو نیمه‌جان‌بقاضی بردند.قاضی بسابقهٔعداوتی نشاندن‌آتش‌فتنه‌را بسوختن اوفرمانداد. مردالحاح کرد کهمرا سخنی‌مانده است اگرخدمت قاضی‌اجازت فرمایدبگویم. قاضی رخصت‌داد. گناهکار گفت چون اجل این‌سك‌برسیدامری‌عجیب پدید گشت؛ یعنی‌بناگاه مهرزبان‌حیوان‌صامت‌بشکست‌وماننده‌ا آدمیان بسخن‌درآمدمرا بنام‌بخواند و وصیت کرد که بدرهٔ زر ازنیاکان بمیراث دارم و در زیر فلان سنگ‌بصحرا نهفته‌ام تانفسی ازمن باقی‌است سیك بدانجاشوسنگ بردار ومرده ریك بر گیر وآنگاه که وداع این دار فانی گویم جسد مرابجوار صلحا بخاك سپار و یك نیمه از زر نزد یکی ازقضات اسلام‌بر تادرتخفیف عقوبات‌من بامورحسبیه صرف کند ومرا بدعاهای خیریاد فرماید. من‌چون خارقهٔ سخن گفتن سك‌بدیدم‌برراستی گفتهٔ او اعتماد کردم درساعت بشتافتم وزر بنشان‌بیافتم واکنون‌آن بدره برجایست... قاضی بطمع‌نیمهٔ دیگر زر گفت سبحان‌الله این‌حیوان بی‌شبهه ازاحفاد سك‌اصحاب کهف بوده‌است والبته از دفن چون اوشریف نسبی در گورستان مسلمانان برتو حرجی‌نیست. آنمرحوم‌دیگر بارچه گفت؛ مردچون بحکم‌صریح قاضی برحیات خویش‌ایمن‌شد نفسی‌بآسودگی‌برآوردو گفت ایهاالقاضی‌چون‌ازصحرا بخانه‌باز گشتم‌ازسك‌رمقی بیش‌نمانده بودمرا بدید، آب‌دردیدگانش بگشت، باتعب ورنجی تمام‌دهان بگشاد وباآنکه نفس بشماره افتاده‌بود شمرده و روشن بسمع‌عدول حاضر گفت؛ زنهارزنهارماترك‌من بقاضی این‌محلت‌نبری که مردی‌سخت‌سست ایمان‌است، ترسم‌این‌مال نیزچون‌دیگروجوه بردرهوای‌خویش خرج کندوبار گران‌عصیان همچنان برمن باقی‌ماند. مثل‌را درنظایر این‌مورد استعمال کنند.

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد. (گردون سرمحمدیحیی بباد داد محنت رقیب سنجرمالك رقاب شد.) خاقانی.
رجوع به: آن دفتررا گاو خورد، شود.

آن همه را لولو برد. ممه در زبان اطفال پستان و گاهی شیرمادر است ولولو وجودی وهمی که خردسالان ناشکیبا را بدان ترسانند. رجوع به: آن دفتررا گاوخورد، شود.

آن میوه که از صبر برآمد شکری بود. (من بعد حکایت نکنم تلخی هجران ک ...) سعدی.

نظیر: صبرسوی کشف هرسر رهبراست — صبر تلخ آمد بر او شکر است. مولوی.
صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت — میوهٔ شیرین دهد پر منفعت. مولوی.
منشین ترش از گردش ایام که صبر — تلخ است ولیکن برشیرین دارد. سعدی.
هست مر هر صبر را آخر ظفر — هست روزی بعدهر تلخی شکر. مولوی.
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند — بر اثر صبر نوبت ظفر آید. حافظ.
که صبر است و زر چارهٔ کارها — جزاین نشکند پشت تیمارها. فردوسی
ز دانا شنیدم یکی داستان — خرد شد بدینگونه همداستان
که آهسته دل کی پشیمان شود — هم آشفته را هوش ودرمان شود
شتاب و بدی کار اهریمن است — پشیمانی ورنج جان وتن است. فردوسی
خوی کبك صلح و خوی باز جنگ — شتابست دیو و فرشته درنگ. حضرت ادیب.
یکی داستان زد جهاندیده کی — که مردجوان چون بود نیك پی
بدام آیدش نا سگالیده میش — پلنگ از پس پشت و صیاد پیش
شکیبائی و هوش و رای و خرد — هژبر ژیان را بدام آورد. فردوسی
صبر کردن جان تسبیحات تست — صبر کن کآنست تسبیح درست. مولوی.
بصبر از بند گردد مرد رسته — که صبرآمد کلید بند بسته. نظامی.

صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. صبر مفتاح کارها باشد. صبر کن کالصبر مفتاح الفرج. مولوی. شتاب زدگی کار شیطانست وبی صبری ازباب نادانی. مرزبان نامه.
العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن. رب عجلة تهب ریثاً. الخطاء زاد العجول. مع العجلة الندامه. العجلة فرصة العجزه. الصبر مفتاح الفرج. ثمرة الصبر نجح الظفر.

آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود. (پادشاهیها همه دعویست برهان تیغ او....) عنصری.

آن ورق برگشت. رجوع به: آن دفتررا گاو خورد، شود.

آن وقت که دست داشتم نیامدی. خطاب عباس ابن علی علیه السلام پس از

مقطوع شدن هر دودست آنحضرت بیکی ازمخالفین در یوم الطف. درنظایر مورد تمثل جویند.

آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها . کاروانی از مردمان کاشان که بجبن وبد دلی مشهورند بحاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صد نفری ماراغارت کردند. حاکم بتعجب پرسید چگونه صد کس بادوتن بر نیامده‌اند. یکی از آنان در پاسخ گفت آنها دونفر بودند همراه ماصد نفر بودیم تنها! یعنی آنها دوتن بودندومابیش از صد مرد نبودیم . ازاین مثل گاهی توبیخ ترسندگـی عـدهٔ کثیر را در برابر فئهٔ قلیل خواهندو گاه ازآن تحسین وفاق ویکانکی وتقبیح نفاق واختلاف را اراده کنند .

آنها که تو دیدی همه رفتند حالا کو کو . جمله ورد در ویشی بوده که بتقلید صوت جغد درمعابر می‌سرودهوازآن بی‌اعتباری دنیا رامیخواسته است .

آنهاکه رفته‌اند خراب همین دهند . این عبارت بصورت مثل در جامع التمثیل وهم امثال مختصر فارسی طبع هند مضبوط است ولی معنی و مورد استعمال آن بـر من معلوم نیست .

آنهانه مرااند که بامن بمرائند . (آنست مرا کزدل‌بامن بمرا نیست...) ناصرخسرو.

آنهائیرا که تو خواندهٔ ما ازبر کرده‌ایم یا ، ما اوراق کرده‌ایم . آنهائی راکه توخواندهٔ ما نیزخوانده‌ایم . فریب ترا نمیخورم .

آن یار که دوست داشت یارم دشمن بوم ارنه دوست دارم . امیرخسرو.

آن یکی پرسیداشتر راکه هی از کجا می‌آئی‌ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو گفت‌خود پیداست‌از زانوی‌تو. جلال‌الدین‌رومی

آن یکی خرداشت پالانش نبود
یافت پالان‌گرگ خر را در ربود
کوزه بودش‌آب می‌نامد بدست
آبرا چون یافت‌خودکوزه شکست . جلال‌الدین‌رومی. نظیر :

مسکین خرك آرزوی دم کرد   تا یافته دم دو گوش گم کرد .
کلاغی تك کبك در گوش کرد   تك خویشتن را فراموش کرد .

کطالب القرن جدعت اذنه . ذهب‌الحمار یطلب قرنین‌فعاد مصلوم الاذنین . ذهبت‌النعامه یطلب قرناً فجدعت اذنها .

آن یکی میخوردنان فخفره (۱) گفت سائل چون بدینست شره
گفت جوع‌ازصبر چون‌دوتاشود نان جو درپیش من حلواشود . مولوی .

(۱) فخفره جورا گویند .

نظیر : گر شره وحرص زدل گم‌شود فخفره نزدیك تو گندم شود .
کوفته را نان‌تهی کوفته است . رجوع به : آدم گرسنه سنگ راهم‌میخورد شود.

آواز خوش ازکام و دهان ولب شیرین
گر نغمه کند ورنکند دل بفریبد
ورپردهٔ عشاق و صفاهان و حجاز است
از حنجرهٔ مطرب مکروه نزیبد . سعدی .

آوازدهل شنیدن‌از دور خوش است . دهل طبلی کلانست و آواز آن طبعاً از نزدیك در گوشها منکر و گران ومراد مثل آنست که محاسن‌منتسبهٔ بأشیاء یااشخاص بعیدغالباً مقرون‌بحقیقت‌نباشد. تمثل:

زاهد گوید که جنت وحور خوش است من میگویم که آب انکور خوش است
آن‌نقد بگیر و دست از این نسیه بهل کآوازدهل‌شنیدن‌ازدور خوش است . خیام.
باشد از دور خوش بگوش مجاز از من آوازه از دهل آواز . سنائی .

نظیر : رب شهرة لااصل لها تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . ازدور می برد دل و نزدیك زهره را .

آوازدهل از دور هول باشد . بساچیز یاکس که از دور مهیب و خطیر نماید و از نزدیك بدیده حقیر وناچیز آید. تمثل:

چو بانك دهل هولم از دور بود بغیبت درم عیب مستور بود . سعدی .

نظیر : طبل‌تهی . مترس خرمن . از لولوی سر خرمن .

آواز سگان کم نکند رزق گدا را . کج . نظیر : ابر را بانگ سك ضرر نکند. کج لایضر السحاب نباح الکلاب. **سك‌لایعو کاروان** کندرد. الکلب ینوح والقمر یلوح.
گرسگی بانگی کند بر بام کهدان‌غم‌مخور **ازعرعرخرکسی‌نرنجد** . ازفریادخر کسی‌نرنجد.
زانهمه بانگ و علا لای سگان هیچ وا ماند ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سك کند گردد بدررا درسیر تك. مولوی.
ابر سیاه را بهوا اندر از غلغل سگان چه زیان دارد . ناصرخسرو.

آوازسك دلیل آبادانی باشد . مرزبان نامه .

آوازه خوان ماهی قورباغه است . نظیر: بیله دیك بیله چغندر .

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس (. . . هرزمان خر مهره را با در برابرمی کنند.) حافظ .

آه ازاین واعظان منبرکوب شرمشان نیست خود زمنبروچوب
(پند و وعظ ازکسی درست آید که بکردار خوب و چست آید . . .

روی وعظی که در پریشانیست عین شوخی ومحض پیشانیست .) اوحدی .
نظیر: ای‌فقیه اول‌نصیحت گوی نفس خویش‌را. اتامرون‌الناس بالبروتنسون‌انفسکم. قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۴۱ .
واعظان کین‌جلوه‌درمحراب‌ومنبرمیکنند چون بخلوت‌میروندآ نکاردیگرمیکنند. حافظ.
یاطبیب طب لنفسك . کل اگرطبیب بودی سر خود دوا نمودی . طبیب یداوی الناس وهو مریض . میدانی. اگرلالائی میدانی چرا خوابت نمی‌برد . ومن‌العجایب اعمش کحال. کورخود مباش وبینای مردم . رب‌لائم ملیم . کوری نکرعصا کش‌کورد کر شده . کلاغ روده‌اش بیرون‌آمده بود میگفت من جراحم . خود را فضیحت دیگران را نصیحت . من میگویم تاف توندو تاف توبدوتاف . من میگویم‌انف تومگونف توبگوانف .

پزشکی که باشد بتن درد مند ز بیمار چون باز دارد گزند فردوسی .
طبیبی که خود باشدش زرد روی از او داروی سرخ روئی مجوی . سعدی .
کی ستاند حکیم فرزانه داروی صرع را ز دیوانه . سنائی .
پندم چه دهی نخست خود را محکم کمری زپند دربند
چون خود نکنی چنانکه گوئی پند تو بود دروغ و ترفند . ناصرخسرو .
پزشکی چون کنی دعوی که هر کز نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصرخسرو .
چونکه نشوئی سلب چرب خویش گرتو چنین سخت سره گازری . ناصرخسرو.
داستی کردندوفرمودندمردان‌خدای ای‌فقیه‌اول‌نصیحت گوی نفس‌خویش را . سعدی .
ترك دنیا بمردم آموزند خویشتن مال و غله اندوزند
ایکه دانش بخلق آموزی آنچه گوئی بخلق خود بنیوش
خویشتن را علاج می‌نکنی باری از عیب دیگران خاموش . سعدی ؛
زین کچول و کچل سری چندند که بریش جهان همی خندند
موی خود را دراز کرده بزرق کرده آونکشان چومار ازفرق
رند و رقاص و مار گیر همه زرق ساز و زنخ پذیر همه
درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترك و همت‌آموزند
فرضشان ، آش پنج پی خوردن و تر و سنت ، قدح تهی کردن
سر بسر خانه سوز وآتش باز آتش خویش را بتفته بآز
خاك ازایشان، چگونه مشك شود که بدریا روند خشك شود . اوحدی .
نخستین پند خود گیرازتن‌خویش وگرنه نیست پندت جز که ترفند
بدان سقا که خودخشك‌است‌کامش گهی بکری وگه بفسوس برخند . ناصرخسرو
یذمون دنیا ناو هم یر ضعونها افاویق حتی ما یدر لها ثول . ابن همام .

من پس تو سنبل تر چون چرم گر تو همی گرژف گنده چری . ناصرخسرو.
آن عصاکش که گزیدی در سفر باز بین کوهست از تو کور تر . مولوی .
بجوی‌وجردرافتاده گیرو گشته هلاك چوراه رهبرجویدزکوروبی‌بصری . ناصرخسرو.
عبد صریحه إمة. طالع یعود کسیراً . إعمریقود شجعه . قدضل من کانت العمیان تهدیه .

۵ **آه از نهاد کسی بر آمدن .** بواسطهٔ آگاهی ناگهانی بضرر و تلفی نهایت غمین یاپشیمان شدن .

آه اگر از پی امروز بود فردائی . (این حدیثم چه خوش آمدکه سحرگه میگفت بردرمیکدهٔ بادفونی‌ترسائی گرمسلمانی‌ازاین‌است‌که حافظ دارد...)حافظ.

آه دربساط نداشتن . بنهایت بی‌چیز بودن . تمثل .

۱۰ بغیر از نوکری راهی ندارند والا در بساط آهی ندارند . ایرج میرزا .

نظیر : آه ندارد که‌باناله سودا کند . آه درجگر ندارد . آب‌پارسال نان پیرارسال. زیرانداز‌ش زمین است روانداز‌ش آسمان. حصیراست ومحمد نصیر. مثل انگشت لیشته. لات و لوت و آسمان جل . نه در سر کلاه و نه در پای کفش . فرشش زمین است لحافش آسمان . ازبی‌کفنی زنده است . ازگرسنگی چاشت از خواب میخیزد .

۱۵ **آه در جگر نداشتن .** ازمال دنیا هیچ نداشتن . تمثل :

یکی دل داشتم آن هم تو بردی بجان تو که‌آهم در جگر نیست . سنجر کاشی .
چکتم در جگر که آهم نیست بلکه یك پشم در کلاهم نیست . شیخ بهائی .

آه‌دل‌درویش‌بسوهان‌ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند (با شیر وپلنگ هر که‌آمیز کند از تیردعای فقر پرهیز کند...) منسوب بشیخ ابوسعیدابوالخیر رجوع بآنچه‌یك پیرزن‌کند بسحر، شود.

۲۰ **آهسته برو آهسته بیاکه گربه شاخت نزند .** (کشمشك . . .) عبارتی است که درتنبیه‌بلزوم پوشیدن چیزی‌خاصه ازاطفال گویند. وکلمهٔ آهسته راآسته تلفظ کنند .

آهسته بروهمیشه برو. نظیر: کم بخور همیشه بخور. رفتن ونشستن به که دویدن و گسستن . سعدی .

۲۵ اسب تازی دو تك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب وروز . سعدی .
برفتن مرنجان چنان بارگی که آرد گه کار بیچارگی
زیك روز دو روزه ره ساختن به از اسب کشتن زبس تاختن . اسدی .
رهروآن‌نیست که‌گه‌تندو گه‌آهسته‌رود ره روآنست که‌آهسته‌وپیوسته رود .
شتاب و بدی کار اهریمن است پشیمانی ورنج‌جان وتن است . فردوسی .

آهسته دل کی پشیمان شود . (ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بدینگونه

همداستان که... هم آشفته‌را هوش‌ودرمان‌شود شتاب وبدی کارا هریمن‌است پشیمانی ورنج جان و تن است .) فردوسی .

رجوع‌به : مثل قبل و نیزرجوع به‌آن میوه که ازصبربرآمد شکری بود ، شود .

آه سرد را ازدل (یاازدل‌پردرد) کشیدن . تعبیری‌سایر ومثلی است ، که بجای آه عمیق و طویل کشیدن مستعمل است ، تمثل :

بحسرت دمی کودکان را بدید یکی‌آه سرد از جگر بر کشید . نصرالله‌فلسفی.

نظیر: کتنفس‌الصعداء .

آه سعدی اثر کند درسنگ نکند درتوسنگدل اثری . سعدی . نظیر: انك‌لاتسمع‌الموتی‌ولاتسمع الصم الدعاء اذاولوا مدبرین . قرآن کریم. سورهٔ۲۷.آیهٔ۸۲

گوش‌اکر گوش تووناله اگر نالهٔ من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است .

لقد اسمعت لو نادیت حیا ولکن لا حیات لمن تنادی .

یك‌گوش‌دراست یك گوشش دروازه . چه بمن کو چه بدر کوچه بخر کو . از یك گوش میگیرد از یك گوش درمی کند. قد جعل‌احدی‌اذینه بستاناوالاخرمیدانا . شترنقاره‌خانه است . شتر زنبورك خانه‌است . اسب‌نقاره چیست. گوشش پراست . بیدی نیست‌که‌ازاین بادها بلرزد . من‌گوش استماع ندارم لمن تقول . سعدی . کر مصلحتی دوا ندارد .

بیکی در در آید از گوشش بدگر در برون‌کند هوشش . سنائی .

ای بدیدن‌کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نمایش دود .

وی دو گوش توکر مادر زاد با تو ام کرمی و عتاب چه سود .

منطوربن نوح بن منصورساماتی .

آه صاحب درد را باشد اثر . (کر بود در ماتمی صدنوحه کر...) عطار .

نظیر: نوحه‌گر کز پی‌تسو(۱) گرید او نه از چشم کز گلو گرید . سنائی .

مادر را دل سوزد دایه را دامان . لیست النائحة الثکلی کالمستاجره . جگر جگراست و دگر دگر . اهل القتیل یلونه . غریبه غریبه است . غریبه را یکشی غریبه است .

چو پیوستهٔ خون نباشد کسی نباید از او بود ایمن بسی . فردوسی.

فرزند کسی نمی‌کند فرزندی ور طوق طلا بگردنش بربندی .

ابنك ابن بوحك ، یشرب من صبوحك . اگر توعمهٔ من‌مادرستم . مادرنسوخت‌مادر اندر سوخت! ز مادر مهربانتر دایه خاتون! دایه ازمادر مهربانتر! الکلام اذا خرج من‌القلب دخل فی القلب . سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بردل . سعدی . سخن کز دل آید بود دلپذیر . نظامی . دایهٔ ازمادر مهربانتر را باید پستان برید .

(۱) تسوبفتح تا یکی از۲٤قسمت دینار است ودراینجا از آن مطلق اجرومزد نقدی اراده شده است .

لفظ کاید بی دل و جان بر زبان همچوسبزهٔ **تون بود ای دوستان** . مولوی.

آه‌کز چاه برون آمد و در دام افتاد . (در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ ...) حافظ . رجوع به : ازچاله درآمد افتاد ، شود .

آهن آهن را از کوره کشید . بادل‌آوری‌چنین، دلیری چون‌اوبرابری‌تواندکرد . و گاهی ، با مردی خبیث و خسیسی تواند برآمد . نظیر : آهن بآهن نرم شود . ان‌الحدیدبالحدیدتفلح. آهن‌بآهن‌شکند. خر گوش‌هرمزدراسگ‌هرمزد گیرد. لایفل‌الحدید الابالحدید . سنگ سنگ را شکند . الشر للشرخلق . آهن را بآهن توان کوفت .

شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی .

صادف درء السیل درءا یصدعه . سنگ سنگ شکن‌است . جند لتان اصطکنا .

آهن از آسیب پتك و کوره گردد تیغ تیز
زرسرخ از تف نارو بوته گردد خوش عیار. قاآنی .

آهن‌افسرده‌کوفتن . رجوع به : آب بغربال پیمودن ، شود .

آهن بآهن توان کوفت . تمثل :

نشاید بردن انده جز باندوه نشاید کوفت آهن جز بآهن . خاقانی.

بآتش توان اهرمن روفتن که آهن بآهن توان‌کوفتن . حضرت ادیب .

چو بدخواه‌تو دربدی خیره بود نیاری تو بد جز که باید زدود.

شنیدستم این نکته از چند تن که آهن بآهن توان کوفتن . حضرت‌ادیب.

رجوع‌به : آهن‌آهن‌را ازکوره کشد ، شود .

آهن بآهن شکند . تمثل :

نسوزد عشق را جزعشق خرمن چنان چون بشکندآهن بآهن . ویس ورامین .

رجوع به : آهن‌آهن‌را ازکوره کشد ، شود .

آهن بآهن نرم شود . تمثل :

بدان ترس بگذارد این کین‌گرم که‌آهن بآهن توان کرد نرم . نظامی .

رجوع‌به: آهن‌آهن‌را از کوره کشد ، شود .

آهن را بآهن نرم کنند . رجوع به‌آهن‌آهن‌را ازکوره‌کشد ، شود .

آه ندارد باناله سوداکند . رجوع‌به: آه دربساط ندارد ، شود .

آهن سردکوفتن . کاری بیهوده کردن . تمثل :

ای محدث ازخطاب و از خطوب درگذشتم آهن سردی مکوب . مولوی .

گرآهن دل بودمنشین و برگرد خبر ده تا نکوبم آهن سرد . نظامی .

بی‌مجاعت نیست تن‌جنبش‌کنان آهن سرد است میکوبی بدان . مولوی .

از این در کامدی نومید بر گرد — بیهوده مکوب این آهن سرد . ویس‌ورامین.
چند کوبی آهن سردی زغی — در دمیدن در قفس هین تابکی . مولوی .
ان کنت تطمع فی عصیدة خالد — هیهات تضرب فی حدید بارد .
ز دیوانهٔ کرد روزی سؤال — سلیمان مرسل علیه السلام
۵ که چون بینی این‌مملکت گزپدر — مرا مانده با این همه احتشام
چه خوش گفت دیوانه اوراجواب — که‌چون‌نیست‌این‌مملکت‌مستدام
پدر مدتی آهن سرد کوفت (۱) — تو در باد پیمودنی(۲) صبح‌وشام . ابن‌یمین .
یا خادع البخلاء فی اموالهم — هیهات تضرب فی حدید باد .

رجوع به : آب با غربال پیمودن ، شود .

۱۰ **آهنگری کاری نیست آهن را پهن کردی بیل میشود درازش کردی میل.**
بتعریض کسی که صنعت یا عملی را سهل شمارد گویند . نظیر: قلشق ساختن کاری ندارد یك مشت میز نی پهن میشود دمش را میکشی دراز میشود .

آهنی راکه موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنك (برسیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین برسنگ ...) سعدی .

۱۵ تأثیر تربیت‌رادرطباع‌بشر وحتی‌حدی‌معین‌ازآنرادرسایرانواع‌حیوان‌نه‌تنهاهیچیك‌ازطوایف واقوام بشردرهیچ عصرانکار نکرده‌اند بلکه‌همیشه عمل‌ورفتارخودرا باآن‌مطابقت‌داده‌اند. مرغ خانکی درساعت برآمدن جوجه ازتخم طریق چیدن دانهرا باومی‌آموزد ودرساعت دیکر باآوازی خاص، لزوم احتراز از کلاغی راکه درهوای مجاور می‌پرد ، القا میکند . خشن ترین صوتی که از گلوی یك‌زن هتانتو خطاب بکودك او برمی‌آید، عتابی تربیتی ۲۰ است. کدام یك ازما پس‌ازشنیدن مجلسی، چندساعت یاچند روز درزشتی‌اندیشه‌ودرشتی رفتار خویش بهتری ونرمی ندیده‌ایم؟ فرق‌روشن قلت‌جنایات‌درشبه جزیزیره اسکاندیناوی و سوئیس و کثرت آن در چین و کره مبتنی بر تأثیر تام پرورش در آدمی است . قاطبهٔ انبیاء و واولیاء وقریب بهمهٔ‌حکما نظراً وعملا صاحب این‌عقیده بوده‌اند واحدی ازما در هیچ موقع ازنصح واندرز فرزند و زن ودیکر زیردستان خود داری نکرده است وحضرت ۲۵ شیخ اجل‌سعدی بشهادت یك دیوان « شیوهٔ زهد وطامات و پند » ، خود نمایندهٔ بزرگ طرفداران تأثیر تربیت است. قطعهٔ فوق وبیت، پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است . ونظایر این دو که گاهی در کلمات شیخ

(۱) ولقدآتیناداودمنافضلایاجبال‌اوبی‌معه‌والطیروالناله‌الحدیدان‌اعمل‌سابغات‌وقدرفی‌السرد. قرآن کریم سورهٔ ۳۴ . آیهٔ ۱۰ .
۳۰ (۲) ولسلیمان الریح عاصفة تجری بأمره . الایه قرآن کریم . سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۸۱ .

و دواوین بعض شعرای دیگرما دیده میشود وقتی قسمی تشدید در منع وتحذیر وزمانی تنبیه والتفات دادن‌خواسته‌است‌باینکه تکرارعملی زشت‌مورث اعتیاد عامل‌بآن. وانتزاع عادت شدید و صعب است .

آهو بچه کی باشد چون بچهٔ ضیغم (کس‌را بجهان‌چون‌پسر تو پسری نیست...) فرخی.

٥ **آهو را ماند که در کشوری چرد ودر کشوری دیگر نافه نهد .** تمثل :

نه آهویم من کز کشور دگر بجرم تهم معطر نافه بکشور دیگر

بسان بازم کش‌چون‌بداری‌اندربند شکار پیش توآرد چو بازیابد پر. مسعودسعد.

نظیر : بمزاح ، کبوتر کاظمین است .

آهو گردانی کردن. مانندنخجیردرشکارجرگه، اموررابنفع‌وغرض‌خویش‌سوق‌دادن.

١٠ **آهوی‌تتاری‌نشدی‌شهره‌بگیتی گر نافه زهر ناف وزهرخون شدنی بود .**

حضرت ادیب .

آهوی صحرای گردون را چه بیم است از کلاب . (.... یوسف مصر سعادت را چه باکست از ذئاب .) ساوجی .

آهوی ناگرفته می بخشد . کج تمثل :

١٥ فرستاده گفت ای خداوند رخش بدشت آهوی ناگرفته مبخش . فردوسی .

نظیر : پوست خرس‌نزده میفروشد. ماهی‌را درردریا میفروشد. ثنیت نحوی‌بالعراءالاوابد.

آید پس هر نشیبی فرازی . (که . . . که باشد پس هرفراقی وصالی.) رونی.

آیدریغا که خردمند را باشد فرزند خردمند نی

ورچه‌ادب‌داردودانش‌پدر حاصل میراث بفرزند نی . رودکی ؟

٢٠ نقل از دیباچهٔ سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملك .

آی صاحب بزغاله. مردی بزغالهٔ یافت باو گفتند واجب است در معابر ندادهی‌تا اگر مالکی دارد بیاید و گم‌گشتهٔ خویش‌بستاند، مردی درشوارع فریاد میزدآی‌صاحب! و آهسته می‌گفت بزغاله . ومقصودش اینکه هم بواجب شرعی عمل کرده باشد وهم‌مالك بزغاله نشنود . در نظایر بدان تمثل جویند .

٢٥ **آینده را همی زیبد که حال خود را از رفته اعتبار کند .** (حکیم گوید ک....) . قاآنی .

آیین تقوی ما نیز دانیم اما چه چاره با بخت گمراه . حافظ .

آیینه اش را گم کرده است . با آنکه خود صوتی نا زیبا یا سیرتی زشت دارد دیگری را بنازیبائی و زشتی سرزنش می کند .

آینه‌اش صاف(۱) نیست. هرچند در ظاهر پیدا نیست گویا در کمون مریض است. هنوز بقیتی از رنجوری دروی باقی میباشد. وشایددرین شعر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ اشارهٔ باین تعبیر باشد:

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می‌لعل فام را . حافظ .

آینه بدست زنگی. کج . چیزی خوب در دست کسی که از آن کراهت دارد .

آینه داری در مجلس کوران! کاری عبث وبیهوده است .

آئینهٔ دل‌ست سطرلاب راز چرخ (...هان‌ازدرون خویش بدست‌آورآینه.) حضرت ادیب.

آئینه روشن داشتن. صافی و پاك و صیقلی بودن . مثال :

روشن‌است آئینهٔ فضلم چونزنگ(۲) ولیك آینه بختم تاریك همی‌دارد رنگ. سنائی.

آئینه کج جمال ننمایدراست. (آنروی‌نمایدش که درطینت اوست...) سعدی . برای اینکه دل مرد جلوه گاه حقایق شود از تصفیهٔ نفس ناگزیر است .

آئینه‌گو مباش چو اسکندری نماند. (صاحبدلی چونیست چه سود از وجود دل....) ملك‌الشعراء بهار .

آئینه هرچه دید فراموش میکند. (صورت نبست سینهٔ ماکینهٔ کسی . . .) .

اا نه‌که‌که . بمزاح ، هر دو یکی است . نظیر : سك زرد برادر شغال است . دولنگه یك خروار است .

ابداً تسترد ما نهب‌الدینا فیالیت جود ها کان بخلاء

چون روزگار پیوسته داده ها را بازستاند کاش رادی وگشاده دستی او تنگ چشمی و سیه‌کاسگی درویش ، بودی .

ابدء بنفسك. از خودآغاز کن ، رجوع به : آنچه بخودپسندی، شود. رجوع‌به: اول خویش سپس درویش ، شود .

ابراهیم را چه زیان‌که آذر پدر اوست و آذر را چه سودکه ابراهیم پسر اوست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنجاکه بزرگ بایدت بود ، شود .

ابر اگر آب زندگی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری.

(. . . . با فرومایه روزگار مبر کز نـی بوریا شکر نخوری .) سعدی .

رجوع به : آهنی راکه موریانه بخورد ، شود .

ابر با آن تیره رخساری‌که پوشد روی روز

مردم چشم است دهقان را زباران داشتن . قاآنی .

---

(۱) صحیح این لغت صافی است . (۲) زنك نور و فروغ خورشید و ماه است .

ابر باید که بصحرا بارد زان چه حاصل که بدریا بارد. جامی.
نظیر: سخای بزرگان چوابربهار بجائی ببارد که ناید بکار.
ابر را بانگ سگ زیان نکند. تمثل:
نندیشم از کسی که بنادانی با من رسن بکینه کشان دارد
۵ ابر سیاه را بهوا اندر از غلغل سگان چه زیان دارد. ناصرخسرو.
نظیر: لایضر السحاب نباح الکلاب. رجوع به: آواز سگان کم نکند رزق گدا را، شود.
ابر زمانه را جز غدر و جفا مطر نیست. (تا بگذرد زمانه کش کار جز گذر نیست ....) ناصر خسرو.
ابر شو تا که چو باران ریزی بر گل و خس همه یکسان ریزی. جامی.
۱۰ **ابر کن و مبار.** برای بقای مهابت در برابر تقصیر زیر دستان خود را خشمگین نمای لیکن هربار خشم خویش را با سیاست و گوشمال مقصر توأم مساز.
ابروگشاده باش چو دستت گشاده نیست. (چون وا نمیکنی گرهی خود گره مشو....) صائب. نظیر: نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد.
ابصرمن زرقاء. دوربین‌تر از زرقاء. زرقاء نام زنی ازعرب است که ازمسافتی بعید
۱۵ میدیده است. تمثل:
ای‌خداوندی که گر روی‌تواعمی بنگرد از فروغ روی توبیناتر از زرقا شود. قطران
برای مزید شرح این مثل رجوع به: مجمع الامثال میدانی شود.
ابغض الاشیاء عندی الطلاق. (تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی تاتوانی پامنه اندرفراق ک...) مولوی. اقتباس ازحدیث شریف نبوی. یامعاذ
۲۰ ما خلق‌الله شیئاً علی وجه الارض احب من العتاق ولا خلق شیئاً علی وجه الارض ابغض من‌الطلاق. نظیر:
بود سوزن به از تیغ برنده که این دوزنده آمد آن درنده.
ابله آنکس کو بخواری جنگ با خارا کند. (دشمنش را گو شراب جهل چون خوردی تو دوش صابری کن کین خمار جهل تو فردا کند بر بزرگان بزرگان
۲۵ جهان پهلو زدی ....) منوچهری. نظیر: پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست. سعدی. آدم دانا به نیشتر نزند مشت. صبوحی. گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن. پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به. پنجه نهان کن چو بشیران رسی. خواجو.
ابله آن گرگی که او نخجیر با شیر افکند احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند. منوچهری.
۳۰ قوت پشه نداری جنگ با پیلان مزن همدل موری نئی پیشانی شیران مخار. جمال‌الدین.

ابله آن گرگی که او نخجیر باشیر افکند. (. . . احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند ته هر آنکو مال دارد میل زی ملکت کند نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند .) منوچهری . رجوع به: مثل قبل شود .

ابله به ابله خوش است . نظیر: خربنده بخانهٔ شتربان آید .

۵ **ابله را درسخن توان دانست .** قرة‌العیون . نظیر : المرء مخبوفی طی‌لسانه . الکلام‌صفة‌المتکلم. دوستائیراوا گذارتاخود گوید. سخن آئینهٔ‌مرد سخنگوست. سخن گواه حال گوینده است . مرد را درسخن‌توان‌شناخت . پستهٔ بی‌مغزچودهان‌باز کندرسوا گردد المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه .

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد . سعدی.

۱۰ آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بردرگاه جان. مولوی.

من لم یکن عنصره طیبا لم یخرج الطیب من فیه .

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی‌ز نادان‌سخت نیکوست. ویس‌ورامین.

ز دانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست . فردوسی .

کسی کزاوهنروعیب‌بازخواهی‌جست بهانه ساز وبگفتارش‌اندرآورنخست

۱۵ سفال‌را بتپانچه زدن به بانگ‌آرند بیانگ گرددپیداشکستگی‌زدرست.رشیدی‌سمرقندی

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور . سعدی.

ابله گفت و کاهل باور کرد . جامع‌التمثیل . مرد تن آسان حتی گفته ابلهی را بهانهٔ کارنکردن خود کند .

۲۰ **ابله مادرزاد را دارو مدهید .** انوشیروان . ازراحة‌الانسان . تمثل :

و بعض الداء ملتمس شفاه و داء النوك لیس له دواء . قیس‌ابن‌خطیم.

ابلهی دید اشتری بچرا گفت نقشت همه کژ است چرا

گفت‌اشتر که‌اندرین پیکار عیب نقاش میکنی هش دار

در کژیم مکن بعیب نگاه تو زمن‌راه راست رفتن‌خواه . سنائی. نظیر:

۲۵ **هرچیز که هست آنچنان می‌باید** آنچیز که آنچنان نمی‌بایدنیست . خیام (۱)

لیس فی الامکان ابدع مما کان . غزالی(۲) هرچیزی بجای خویش نیکوست . شبستری .

هرچیز که هست آنچنان می‌باید ابروی تو گرراست بدی کج بودی .

اندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس . سنائی . لامعطل فی‌الوجود .

شاه را چون خزانه آراید چیز بدهم چو نیك در باید . سنائی .

اژدها گر چه عمر کاهانست هم نگهبان گنج شاهانست.

(۱) این‌رباعی را به‌خواجه طوسی‌تیزنسبت دهند .

(۲) Tout est au mieux dans le meilleur des mondes possibles .

مار اگر چه بخاصیت نه نکوست — پاسبان درخت صندل اوست
مرگ هرچند بد نکوست ترا — مال و میراث جمله زوست ترا
مرگ اینرا هلاك و آنرا برگ — زهر اینرا غذا و آنرا مرگ. سنائی.
مدان بد هرآن بدنمائی که هست — که آن نیز نیکوست جائیکه هست
۵ سیه مارکز کفچه شد زهر سنج — زر پخته هم بخشد از دیگ گنج
همان زهر کو دشمن جان بود — بسی دردها را که درمان بود. امیرخسرو.
اهل هنر گر بشماری درند — بی هنران نیز بکاری درند
نی که تهی روید از خاك رود — گر ندمد باد سر آید سرود
قهقهه زد کبك برفتار زاغ — کز چه نهی پای پریشان بباغ
۱۰ زاغ بدو گفت که پروازکن — گرگرو از من ببری ناز کن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت — کش نه حکیم از پی‌کاری سرشت. اززهرالریاض.

ابلهی را که بخت برگردد — اسبش اندرطویله خرگردد.

ابلهی صد دیبقی و دیبا — گر بپوشد خریست عنابی. سعدی.

نظیر: گفت چگونه می‌بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لایعلم. گفتم خطی زشت
۱۵ است که بآب زر نوشته است. سعدی.

تن همان خاك گران سیه است ارچه — شاره وآنغت کنی کرته و شلوارش. ناصرخسرو.

ابلهی گفت و احمقی باور کرد. گوینده و گرونده هردوساده‌لوح وخوش‌باورند

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش دگر روغن نماند درچراغ. سعدی.

۲۰ رجوع‌به: اسراف حرام است، شود.

ابلیس پیر بود بیندیش تاچه کرد — بگزید بر بهشت خدا آتش سعیر.

(طعن دگر بدو نتواند زدن عدو — جزآنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر...) فرخی.

نظیر: ازموی سیه مترس وازابرسپید — ازموی سپید ترس و از ابر سیاه.

جانان پدر ز پیرزن داد — از شعبده شان هزار فریاد
۲۵ هرخانه که پیرزن نهدگام — ابلیس در آنسرا شود رام
از فتنهٔ پیرزن بپرهیز — چون پنبه نرم زآتش تیز
اول نفس این دمد بیانو — حیف‌ازتو که‌باشدت‌چنین‌شو.
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند.

ابلیس چون شد ده کیا آتش زند در روستا. (... شد روستا یاجوج را هم
۳۰ سدش اسکندر زند.) حضرت ادیب.

ابلیس رفت وجنایتش برجا ماند. گنج.

ابلیس فقیه است گر اینها فقها اند. (این رشوت خواران فقها اندشمارا...) ناصرخسرو
نظیر: مردم مدرسه را خوب شناسد یغما کافرم من اگر این طایفه دین دارانند. یغما.

ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها. نظیر: زبی آلتان کار ناید درست. نظامی.
کار اسباب میخواهد. عالم عالم اسباب است. رجوع به از تو حرکت از خدا برکت، شود.

اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم. قرآن کریم. سورهٔ ۲ آیهٔ ٤١ آیا دیگران
را بنیکو کاری فرمان دهید و خویشتن را فراموش کنید. رجوع به آه از این واعظان منبر
کوب، شود.

اتخذوا ایمانهم جنة. قرآن کریم. سورهٔ ۵۸. آیهٔ ۱۷. سوگندهای خویش را
سپر (اغراض) خود ساختند

اترك الترك ولو كان ابوك. ترک را ترک گوی هرچند پدر تو است.
البته با جنگها و رقابت های قرون متوالیه بین ایران و توران، نیاکان ما هیچوقت در ترکان
که قومی وحشی و مخرب مدنیتهای بشری بوده اند جز بدیدهٔ بیزاری و نفرت ندیده وشعرای
پارسی زبان نیز که ترجمان بلیغ دلهای قومند ناچار این میل وعاطفهٔ ملی را فراموش نکرده
ودرهر موقع مناسبی باظهار واعلام آن پرداخته اند. اینك مثالی چند:

کسی را ز ترکان نباشد خرد کز اندیشهٔ خویش رامش برد. فردوسی.
بخندید و آنگه بافسوس(۱) گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت. فردوسی.
که ترکان بدیدن پریچهره اند بجنك اندرون پاك بی بهره اند. فردوسی.
وفا ناید از ترك هرگز پدید ز ایرانیان جز وفا کس ندید. اسدی.
ماخود زتو این چشم نداریم از یراك ترکی تو و هرگز نبود ترك وفادار. سنائی.
روی ترکان هست نا زیبا و گست زرد و پرچین چون ترنج آب خست. علی فرقدی.
بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران. فرخی.
ترکمانی نام جنت می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست؟
از ایران جز آزاده هرگز نخاست گرفت از شما بنده هرکس که خواست. اسدی.
ترکان رهی و بندهٔ من بوده اند من تن چگونه بندهٔ ترکان کنم. ناصرخسرو.
جهان پرشور از آن دارد لب شیرین ترك من که ترکان دوست میدارند دائم شور و غوغا را. مغربی

---

(۱) استهزاء و ریشخند.

و عامه نیز این کراهت را گاهی بصورت مثل به بیان آورده‌اند . مانند : ترك وحدیث دوستی قصهٔ آب و آتش است . . و ، ترکی را بده راه نمیدادند گفت تیر وترکش مرا بخانهٔ رئیس برید . و، آمدند و کشتند وسوختند وبردند ورفتند (۱). وزمانی باتعبیرات مثلی ادا کرده‌اند . چون: ترکتازی کردن. بمعنی غارت وچپاول کردن. و، ترکی تمام شد (۲). یعنی نوبت هرج و مرج گذشت. و، ترکی کردن که بمعنی بیرحمی وقساوت و بی‌ادبی وخشونت است . مثال

می نبینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند همچو چشم تنك تركان گورا یشان تنك وتار. سنائی
با اینهمه مارا به‌ازاین داشت توانی پنهان زخوی ترکی مارا به‌ازاین دار . سنائی.
ز ترکی کردن باد جهنده بترکستان فتاد آن نیم زنده . عطار.
یك زمان باعاشق خود می خور ودلشادزی ترکی و مستی مکن چندانکه خواهی ناز کن . سنائی.
ازچشمم ار بر آن چچك تو چکد سرشك ترکی مکن بکشتن من بر مکش نجکك(۳). سوزنی.
مکن ترکی ای ترك چینی نگار بیا ساعتی چین بر ابرو میار . نظامی.
حلقهٔ زلفش مجنبان جز بأنگشت ادب هان وهان ترکی مکن باطرهٔ هندوی او· شرف شفروه.
چو در ترك تازی کند اهتمام شود ترکی ترك گردون تمام. ظهوری.(٤)

این نیز ناگفته نماند که نظر شعرا وعامه ایرانی در نظایر این امثال وتعبیرات بترکان نژادیست. نه همشهریان زردشت وفرزندان قطران وحسین خلف و نه به قسمت عمدهٔ قفقاز و بخشی بزرك از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته‌اند و بشهادت دقیق ترین تجسسهای تاریخی و بگواهی دانش نژادشناسی، خالص ترین ایرانیان و بلکه خود اصل وریشهٔ تمام نژاد آریائی میباشند.

۱ــ عبارتی است که مردی بخارائی ازفتنهٔ چنگیزمی کند .

۲ــ نقل ازمجموعهٔ مترادفات طبع هندوستان . ۳ــ نجك بروزن کجك نوعی ازتبرزین باشد وباجیم فارسی هم آمده‌است وترکان تجق گویند . برهان .

(٤) چنانکه در زبان فارسی درسایر زبانهای آریائی نیزمرادف تعبیرمثلی (ترکی کردن) درنظیرهمین معانی راجع بترکان هست. ازجمله درزبان فرانسه گویند. C'est un vrai Turc این مردبراستی ترکان را ماند . یعنی نهایت ناتراشیده وبیرحم است. و Traiter les ouviresà la Turque با مزدوران چون ترکان عمل کردن. یعنی رفتاری درشت وخشن باآنها روا داشتن· و . Les amis ne sont pas des Turcs دوستان بایکدیگر چون ترکان معامله نکنند. یعنی زفتی وخشونت بادوستان سزاوار نیست. و کلمهٔ Tnrquerie یعنی ترك گری بمعنی زمختی وشدت و نیز بخل و کم بینی می آید. نقل ازلاروس

اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل . (بدین زودی ندانستم که ما را سفر باشد بعاجل یا بآجل ولیکن...) منوچهری.

اتق شر من احسنت الیه . اززیان و آسیب آنکه بدو نیکوئی کردهٔ پرهیز کن. تمثل:
گفت حق است این ولی ای سیبویه اتق شر من احسنت الیه . مولوی.

۵ نظیر: سزای نیکی بدیست . سمن کلبک یأکلك . مالی ذنب الا ذنب صحر.
باهر که دوستی خود اظهار میکنم خوابیده دشمنی‌است که بیدارمیکنم.

اتقوا فراسة المؤمن . بپرهیزید از تیزمغزی مؤمنان . اقتباس از حدیث : اتقوا فراسةالمؤمن فانه ینظر بنورالله . تمثل :

تو اگر مؤمنی فراست کو ور شدی مؤتمن حراست کو
۱۰ فال مؤمن فراست نظر است وین زتقویم وزیج مابدر است
مؤمن ازرنگ چهره برخواند هرچه دانا ز دفترش داند
دل مؤمن بسان آینه است همه نقشی دراو معاینه است . اوحدی.

اتقوا من غضب الحلیم . از خشم بردباران پرهیز کنید . تمثل :
بگاه صلح سبکروح تر زحلم شجاع بروزحرب گرانمایه‌تر زخشم حلیم . رونی. نظیر:
۱۵ تو از بردباران بدل ترس دار که از تند درکین بتر برد بار . اسدی.
کمان تا فزونتر بود خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر . اسدی.
برآن منگر که دریا رام باشد برآن بنگر که بی آرام باشد . ویس‌ورامین
ازآن مترس که های و هو دارد ، ازآن بترس که سربتو دارد .

اتقومن مواضع التهم . از بهتانگاهها اجتناب ورزید . نظیر: من دخل مداخل‌السوء
۲۰ اتهم . دع‌المعاجیل‌لطمل‌الارجل. من‌کان‌یؤمن‌بالله والیوم‌الاخرفلایقفن‌مواقف‌التهم. حدیث.
جائی منشین که چون نهی پای تهمت زده خیزی از چنان جای
صوفی که رود بمجلس می وقتی بچکد پیاله بر وی
چون شهره شود عروس معصوم پاکی و پلیدیش چه معلوم . امیرخسرو .
چون من‌خلوت‌نشین‌باشم تومخمور ز تهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .

۲۵ **اثبات شیئی نفی ماعدا نمی کند .** لازمهٔ بودن چیزی نبودن دیگری نیست .

اثرالنجابة ساطح البرهان . (فی‌المهد ینطق عن سعادة جده...) نظیر:
ان الجواد عینه فراره . نظر بحال تو پیداست کز بزرگانی .

اثر نالهٔ نی نیست مگر از نائی . (جنبش‌خلق‌جهان ازنفس رحمت تست...)قاآنی.

اجاره نشین خوش نشین است . مستأجرتحمل سوء رفتار همسایگان‌وخرابی‌خانه وبدی هوا وآب و امثال آن نکند . نظیر:

اینجا نشد جای دگر این‌خر نشد خرد گر.

اجتهاد مقابل نص است . صاحب غرض ونفع خودخلاف ظن یااستدلال‌شما گوید

اجرام چرخ را رسم است که کارهای عظیم آورد به پیش رجال (تو از رجالی و...) معزی.

اجع کلبك یتبعك . سك خویش گرسنه دار تا از دنبال توآید . **تمثل :**

آلت آشکار جز سك را مدان کمترك انداز سك را استخوان

زانکه سك‌چون‌سیرشدسرکش‌شود کی‌سوی‌صید و شکاری‌خوش‌رود. مولوی.

نظیر: بی نیازی سپاه ذل شه‌است. سنائی. لشکر ازجاه و مال‌شد بد دل (۱) . سنائی.

اسب فربه شود شود سرکش . سنائی . لاتوسمن‌علی جندك فیستغنواعنك‌ولاتضیقن‌علیهم فیفروا منك . منصورعباسی . سمن‌کلبك یاکلك .

مردم سفله بسان گرسنه گر به گاه بنالد بزار وگاه بخرد

تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از توچوفرزند مهربانت نبرد

راست که‌چیزی‌بدست‌کردوقوی گشت گر تو بدو بنگری چوشیر بغرد. ناصرخسرو.

اجل آفتاب است و ماشبنمیم چواو بردمد ماگسسته دمیم . حضرت ادیب.

اجل سك چون‌برسد بمسجد خرابی کند . نظیر : اجل سك که رسد نان چوپان خورد.

اجل سك چو رسد نان چوپان خورد . رجوع بفقرهٔ قبل شود

اجل گشته میرد نه بیمارسخت . نظیر:

مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمردوبیمار بزیست . سعدی.

ای بسا اسب تیز رو کـه بمرد خرك لنك جان بمنزل برد . سعدی.

اجل نامده‌قوی زره است . (مرد راآهنین زره گره است(کذا)...) سنائی

اقتباس ازکلام علی علیه‌السلام : نعم‌المجن اجل مستأخر . نظیر :

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر .

یوم ما قدر لم اخشی الردی و اذا قدر لم یغن الحذر . منسوب بعلی علیه‌السلام

دوروزحذر کردن‌ازمرگ‌روا نیست روزیکه‌قضاباشد و روزی که قضا نیست

روزیکه قضاباشد کوشش ندهد سود روزیکه‌قضا نیست‌درآن‌مرگ‌روا نیست. پنداررازی .

مرد فرزانـه کـز بلا ترسد عجب ار فکر او خطا نبود .

زانکه این‌حال از دو بیرون نیست یـا قضا هـت یـا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست خود بلا نبود . ابن‌یمین

(۱) بد دل : ترسنده .

دو نوبت حذر از در جنگ نیست | یکی‌روزمرگ ودوم روززیست
چو در زینهار قضا خفت تن | بشب نیز بستر بمیدان فکن
ز بالین و گر مرگ برداشت سر | بسر گو دگرناز بالین مخر. دهخدا .

احب للناس ماتحب لنفسك . حدیث نبوی . آنچه خود را خواهی دیگرانرا
۵ نیزآن خواه . رجوع بآنچه برخود مپسندی بردیگران مپسند ، شود .

احتما باید آنگهی دارو . (قلعه را مساز بی بارو ...) اوحدی . احتما پرهیز وخویشتن داری درطعام وشراب است .

احتیاج مادراختراع است . نظیر :

زانگیزش و ساخت فرقست چند | که این نخل کار است وآن نخلبند
۱۰ بدلها نیاز او ستادی قویست | کزاوهرزمان صنعتی‌رانویست . امیرخسرو
روز بی‌آبی‌آسیاازشاش‌موشی گردد | درگاه تنگی شبان ازبزنرنیز دوشد .

احتیاط باید کرد نویسندگانرا در هرچه نویسند ، که ازگفتار باز توان ایستاد وازنوشتن بازنتوان . ابوالفضل بیهقی . نظیر : ماکتب قر .

احذر عدوك مرة واحذرصديقك الف مره . دشمن را یکباربیم کن ودوست
۱۵ را هزاربار .

احذر مباسطةالملوك . (... و لاتكن ماعشت بالتقريب منهم واثقاً فالغيث غوثك ان ظمئت وربما ترمي بوارقه اليك صواعقا .) نظیر : صاحب السلطان كراكب الاسد .

و ما السلطان الاالبحر عظما | وقرب البحر محذور العواقب .
از صحبت پادشه بپرهیز | چون پنبهٔ نرم زآتش تیز . نظامی .

۲۰ لاتصحب من‌لایری لك من‌الحق ماتری له . قرب سلطان‌آتش است ازوی بترس .

بدان کز همه چیز ها آشکار | سبکتر بگردد دل شهریار
در پادشاهان امید است و بیم | یکی را سموم ودگر را نسیم
چوچرخ‌است کردارشان گرد گرد | یکی شاد از ایشان یکی پر زدرد
گرت چند گستاخ دارد به‌پیش | چنان ترس‌ازاوکزبداندیش خویش
۲۵ مبین نرمی پشت شمشیر تیز | گذارش نکرگاه خشم وستیز . اسدی .

احذر من غراب . ترسنده تر ازکلاغ . تمثل :

بودم حذور همچو غرابی برای‌آنك | همچون‌غراب‌جای گرفتم‌درین خراب. مسعودسعد.
جز در غم عشق تو سفر می‌نکنم | جز برسر کهسارگذر می‌نکنم
درعشق توجز بجان خطر می‌نکنم | گر من زاغم چراحذر می‌نکنم . مسعود سعد .

احزام امرأ اجله . قال علی علیه السلام . حین قیل له اتلقی عدوک حاسراً(۱). یقال هذا صدق مثل ضربته العرب . میدانی .

احسان همه خلق را نوازد آزادان را چو بنده سازد. نظامی . نظیر :
الانسان عبید الاحسان. الرباح مع السماح . جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من
اساء الیها . حدیث . السودان بالتمر یصطادون .

عدو را بجای خسك زر بریز که بخشش کند کند دندان تیز . سعدی .
الناس اکیس من ان یمد حوار جلا حتی یروا عنده آثار احسان .
سخن آخر بدهان میگذرد موذی را سحنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن . سعدی.
سك گیرنده چون دندان کند باز تو حالی استخوانی پیش انداز .
دهن سك بلقمه دوخته به . سعدی .

احسن الشعر، یا، اعذب الشعر اکذبه. شعرهرچه بدروغ نزدیکتر زیباتر. تمثل:
در شعر مپیچ او در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی .
اعذب الشعر اکذبه گویند شعر او عذب نی و او کذاب . سوزنی .
همانا که مستمعان ومطالعان این تاریخ ابن معانیرا ازقبیل احسن الشعر اکذبه دانند . بجهانگشای جوینی .

احسن الی من اساء باآنکه بدی کرده نکوئی میکن . تمثل :
بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا . سعدی .
نظیر: بدانرا نیك دارید ای عزیزان که خوبان خود عزیز و نیك روزند. سعدی .
من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و توچیست بگو . خیام .
اگر زلت نبودی کهتران را عفو کردن نبودی مهتران را . ویس ورامین .
خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان . جوهری هروی .
گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تاز و در گزارد . ویس ورامین .
با بد اندیش هم نکوئی کن دهمن سك بلقمه دوخته به . سعدی .
با بد و نیك وقت داد و ستد نکند هیچ نیك هرگز بد . سنائی .
اگر پوزش نکو باشد زکهتر نکو تر باشد آمرزش زمهتر . ویس ورامین .
واذا خاطبهم الجاهلون قالوسلاماً . قرآن کریم سورهٔ ۲۵ . آیهٔ ٦٤. و ان تعفوا اقرب للتقوی .
قرآن کریم. سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۳۸ . الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس. قرآن کریم. سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۲۸
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً. قرآن کریم. سورهٔ ۳۹. آیهٔ ٥٤. ازبزرگان عفو بوده است ازفرو
دستان گناه . درعفولذتیست که درانتقام نیست . الاصاغر یهفون والاکابر یعفون. خیر العفو
ما کان علی القدره. العفو عند القدره. العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق. العفو اولی بالکرم .

(۱) حاسر، بی‌خود ورزه .

العقوبة الام حالات القدره . العذر عند کرام الناس مقبول . اذا ملکت فاسجح .

اعف عنی فقد قدرت و خیرال — عفو عفو بکــون بعد اقتدار .

حلق اگر از تو خست تاکه خار — تو گنل خود از او دریغ مدار

وانکه دشنام دادت از سر خشم — خاك پایش گزین چو سرمه بهچشم

۵ آنکه زهرت دهد بدو ده قند — وانکه از تو برد بدو پیوند

وانکه بد گفت نیکوئــی گــویش — ور تجوید ترا تو میجویش

وانکــه سیمت نــداد زر بخشش — وانکه پایت برید سر بخشش . سنائی.

با تو گویم که چیست غایت حلم — هرکه زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایــه فکن — هرکه سنگت زند ثمر بخشش

۱۰ هر که بخــراشدت جگــر بجفا — همچوکان کریم زر بخشش

از صدف یــاد گیر نکتهٔ حلم — آنکه برد سرت گهر بخشش . (۱)

احسن کما احسن الله الیك . باخلق کرم کن که خدا باتو کرم کرد .

احسن یحسن الیك و ابق یبق علیك . نیکی کن تا با تو نیکی کنند و مــدارا کن تا باتو مدارا کنند .

۱۵ **احلی من میراث عمة الرقوب .** نقل العراضــه . شیرین تــر از مرده ریگ عمهٔ بیفرزند .

احمدك استا نرفت روزیکه رفت آدینه بود . نظیــر : پیــر زن نمــرد تا روز بارانی .

احمد بهیمه نمیرفت بردندش . نظیر : مارا از مدرسه بیرون میدویم .

۲۰ **احمدك خوشرو بود آبله هم بر آورد .** تمثل :

احمدك راكه رخ نمونه(۲) بود — آبله بردمد چگونه بود . — نظامی .

تظیر : مبارك خوشگل بود آبله هم درآورد .

احمدك راکه رخ نمونه بود — آبله بردمد چگونه بود . نظامی

رجوع بفقرهٔ قبل شود .

۲۵ **احمق راستایش خوش آید .**

احمق من هبنقه . هبنقه ازحمقای مشهورعرب است که وقتی گردن‌بندی بخود آویخت. پرسیدند این تراچه کار است گفت تا بادیگران بدل نشوم. برای مزیدشرح رجوع بمجمع الامثال میدانی شود.

---

۳۰ (۱) این قطعه را باسم خواجه شمس الدین محمد حافظ باتصحیفی چند ضبط کرده‌اند ودردیوانی خطی‌نیز بنام ابن یمین دیده‌ام . (۲) نمونه ، زشت ونازیبا است .

احمقی گفت و احمقی باور کرد . رجوع به ابلهی گفت. . . ، شود .

احول یکی را دو بیند . درنظایر گویند .

اخاك من واساك . برادرآن باشد که بابرادران مال درمیانه نهد . تمثل :

باکله‌کی بود دراخوت باك (کذا) زانکه گفتند اخوك من واساك . سنائی .

۵ **اخ تفش را پیش مرغ نمیاندازد** . بسیار بخیل است .

اختلاف العلماء رحمه . بایزید بسطامی. نقل از کشف المحجوب . رجوع بفقرهٔ بعد ، شود .

اختلاف امتی رحمه . حدیث . مقصود ارشاد به سعی درطلب حقایق است که البته درطریق آن مشاجره وجدل بکار است .

۱۰ **اختیار فسخ نگذاشته‌ایم** . بمزاح بمیهمان که چیزی از ما حضر نخورد گویند ومراد آنکه گویا گمان کرده‌اید پس ازرفتن شما خوردنیها رابفروشنده پس خواهیم برد وازینرو نمیخورید .

اختلاف دشمنان پیروزی دیگر است . نظیر :

چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیرخود در غلاف . سعدی .

۱۵ چو گرگان پسندند برهم گزند بر آساید اندر میان گوسپند

چو دشمن بدشمن شود مشتغل تو بادوست بنشین بآرام دل . سعدی .

اخوك دینك فاحتط لدینك . برادر تو دین دیگرتست همان احتیاط که درکار دین کنی در کاربرادر کن .

اخوك من صدقك النصیحه . برادر توآنکس باشد که عیب توازتو نپوشد . نظیر : الرجل مرآت اخیه .

۲۰ **ادب از که آموختی گفت ازبی ادبان** . (لقمانرا گفتند . . . . که هرچه از فعل بد ایشان درنظرم ناپسندآمد ازآن پرهیز کردم .) سعدی .

ادب النفس خیرمن ادب الدرس . فرهنگ ونگاهداشت که درمنش ونهاد مرد باشد نیکوتراز آنست که باآموختن وخواندن بدست کنند. نظیر: بربسته دگرباشدوبر

۲۵ رسته دگر. ملای فقیه وصوفی دانشمند این جمله شدی ولیك مـردم نشدی .

آخوند شدن چه‌آسان ، مردم شدن چه مشکل .

ادب مرد بهتراز زر اوست . (بی‌ادب را بزرمگو که نکوست . . .) مکتبی .

ادخلوا البیوت من ابوابها . بخانه ها از در خانها درآئید . یعنی هر کار را از راه وطریق مخصوص آن آغاز کنید . تمثل :

۳۰ گر همی جوئید در بی بها ادخلوا الابیات من ابوابها . مولوی .

اطلبوا الارزاق من اسبابها ادخلوا الاوطان من ابوابها . مولوی.
نظیر: کاررا ازراهش داخل شو .

ادرؤا الحدود بالشبهات . همینکه گمان خلاف آید از کیفرهای دینی متهم چشم پوشید.

ادفع بالتی هی احسن السیئه . قرآن کریم. سورهٔ ۲۳ . آیهٔ ۸۹. بدیها را ازروئی هرچه نیکوتر دور کن .

اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه . حدیث. چون رادمرد خاندانی برشما در آید مقدم او را گرامی دارید. اقتباس: چون پسر حاتم بنزدیك پیغمبر صلوات علیه و آله آمد رداء خود بر گرفت و اندر زیروی بگسترد و گفت... کشف المحجوب .

اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم . چون خدای فرمان خود راندن خواهد خرد خردمند ان بر گیرد. رجوع به اذا جاء القضا ضاق الفضا شود .

اذا اراد الله تعالی بأمة خیراً جعل الملك فی علمائها و العلم فی ملوکها .
چون خدای مردمانی را نیکی خواهد ، پادشاهیرا به دانشمندان آنان دهد و دانش را به پادشاهان ایشان ارزانی فرماید . نقل از رسالهٔ سیر وسلوك خواجه طوسی .

اذا اراد الله بقوم خیراً مطرهم باللیل و شمسهم بالنهار . آنگاه که خدای مردمیرا نیکی خواهد شب برآنان باران فرستد و روز فروغ خورشید ارزانی فرماید.

اذا اراد الله بقوم سوءاً فلامردله (... و مالهم من دونه من وال .) قرآن کریم. سورهٔ ۱۳ . آیهٔ ۱۲ . چون خدای برای گروهی بدی پسندد هیچ چیز آنرا باز نتوانند داشت.

اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابه . چون خدای انجام کاری خواهد افزار کار آن فراهم سازد .

اذا اراد الله هلاك نملة انبت لها جناحین . نقل از العراضه . و از عتبی .
چون خدای تباه کردن موری اراده فرماید دوبال براو رویاند. نظیر: اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر . مولد . نظیر:

اشتر چو هلاك گشت خواهد آید بسر چه ولب جر. ناصرخسرو.

اذا اردت ان تعذب عالما فاقرن به جاهلا . چون شکنجه و آزار دانشمندی جوئی اورا بانادانی همنشین کن .

اذا اشکل علیکم شیئی من کتاب الله فاقیموا علیه شهادة من الشعر فان الشعر دیوان الادب . عبدالله بن عباس . چون پارهٔ از کتاب خدای برشما دشوار شود بگواهی چکامه ها دست برید چه چکامه ها فرهنگنامه ها باشند . رجوع به الشعراء امراء الکلام، شود .

اذا اعشبت فانزل . نظیر: واذا انتهیت الی السلامة فی مداك فلا تجاوز.

اذا المرء افشی سره بلسانه فصدر الذی یستودع السر اضیق .
چون سینهٔ مرد برای نگاهداشتن راز خویش تنك باشد ناگزیر سینهٔ آنکه راز را بدو سپرده است تنك تر بود .

اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل .
آنگاه که دامان مرد بیغاره و سرزنش آلوده نباشد هر پوششی اورا باندام است .

اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه و لاهو ما قال الاحبة یسمع
فلا ترج منه الخیر و اترکه انه بایدی صروف الحادثات سیصفع .

نقل ازتاریخ گیلان مرعشی.

۱۰ چون مرد خود نیك و بد خویش نشناسد و اندرز دوستان تیز گوش نگیرد ، اورا بگذار وامید نیکی ازوی ببر چه دیری نپاید که بتپانچه پیش آمدهای روزگار گرفتار آید. نظیر. من لم یؤدبه الابوان، یؤدبه الملوان. شمس المعالی قابوس .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد
وانکه را روزگار پند نداد تیرزهرآب داده پند دهد. ملك الشعراء بهار .

۱۵ **اذا انت اکرمت الکریم ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا**
(و وضع الندی فی موضوع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضوع الندی ...)

اذا انتهی الامر الی الکمال عادالی الزوال . نقل از العراضه . رجوع به اذا تم امر دنی نقصه، شود.

اذا انتهی المده لم ینفع العده . مروان حمار . نقل از تاریخ گزیده . چون

۲۰ روزمرد بپایان رسد ساخت وآماد گی بافزونی و بسیاری یاران اورا سودی نکنند. (۱)

اذا بلغ الکلام الی الله فامسکو . حدیث . چون سخن درذات باریتعالی رسد زبان در کشید . نظیر : تفکروا فی آلاءالله ولاتفکروافی ذاته. حدیث. تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله. حدیث .

اذا تغیر السلطان ، تغیر الزمان . رجوع بفقرهٔ بعد شود .

۲۵ **اذا تغیر نیة السلطان فسد الزمان .** علی علیه السلام. چون دل پادشاهان بگردد روزگار تباهی گیرد. نظیر: اذا تغیر السلطان تغیر الزمان .

چنین گفت زن کی گرانمایه شوی مرا بیهده نیست این گفتگوی
چو بیداد گر شد جهاندار شاه بگردون نتابد ببایست ماه
به پستانها در شود شیر خشك نباشد بنافه درون بوی مشك

۱ـ درالعراضه اذاانقضت المده لاینفع العده، ضبط شده است .

زنا و ریا آشکارا شود   دل نرم چون سنگ خارا شود
بدشت اندرون گرگ مردم خورد   خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه در زیر مرغان تباه   هر آنگه که بیداد گر گشت شاه . فردوسی.

اذا تم العقل نقص الکلام . علی علیه السلام. رجوع بآن خشت بود که پرتوان زد، شود.

۵ **اذا تم امرد نی نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم** . تمثل:

برسانیدم این سخن بکمال   می بترسم که راه یافت زوال
چون بغایت رسد سخن بجهان   زودآید در آن سخن نقصان سنائی.
چو ملکت را پدید آمد زوالی   کمالت را شود پیدا زوالی . ازتاریخ گزیده.

نظیر: چو گشتی تمام آیدت کاستی . اسدی . فواره چون بلند شود سرنگون شود.

۱۰ اسرع فی نقص امری تمامه . زیادة المرء فی دنیاه نقصان. ومن نعمره ننکسه فی الخلق؛ قرآن کریم . سورهٔ ۳۶. آیهٔ ۶۸.

ازآن سرد آمد این کاخ دلاویز   که تا جا گرم کردی گویدت خیز. نظامی

هر آنچه بغایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود . مرزبان نامه.

اذا تواتر الخبر افاد العلم ، ولاحاجة الی النظر. ازالعراضه .

۱۵ **اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر.** مولد . نظیر:

اشتر چو هلاك گشت خواهد   آید بسر چه ولب جر . ناصرخسرو.

رجوع به اذا اراد الله هلاك نملة...، شود.

اذاجاء الاحتمال بطل الاستدلال.

اذا جاء الطعام بطل الکلام . مثلی است که شکم پرستان برای مزید یافتن فرصت
۲۰ گویند . لیکن انبساط و سخنان خوش بی شبهه برای اطالهٔ خوان و گوارش غذا سودمند است.

اذا جاء القدر، عمی البصر، یاغشی البصر . علی علیه السلام .

قضا چون ز گردون فرو هشت پر   همه عاقلان کور گردند و کر. فردوسی .
اقتباس : آدما تونیستی کورازبصر   لیك اذا جاء القضا عمی البصر . مولوی.
زان امام المتقین داد این خبر   گفت اذاجاء القضاعمی البصر . مولوی.
۲۵ ایکه عقلت بر عطارد دق کند   عقل و عاقل را قضا احمق کند.
سبلت را بر کند یك یك قدر   تا بدانی کاالقدر یعمی البصر . مولوی.

نظیر: چون قضا آید طبیب ابله شود . اذا جاء الحین حارت العین .

چون قضا بیرون کند از چرخ سر   عاقلان گردند جمله کور و کر . مولوی

من مدتی کردم حذر ازعشقت ای شیرین پسر   آخر در آمد دل بسر جاءالقضاعمی البصر. سنائی.

۳۰ رجوع بفقرهٔ بعد شود،

اذا جاء القضا ضاق الفضا . اذا حان القضا ضاق الفضا . تمثل:

مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ان تغب جاء القضا ضاق الفضا . مولوی.
هست صد چندین فنون های قضا گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا . مولوی.
گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا تحجب الابصار اذا جاء القضا . مولوی.
۵ چون قضا آید شود تنگ این جهان از قضا حلوا شود رنج دهان . مولوی
عقل میگفت این اذا جاء القضا ضاق الفضا جان آن میگفت اذا جاء القدر ضاع الحذر. سنائی.
تنگ بد بر ما فضای عافیت بی‌هیچ جرم این چنین باشد اذا جاء القضا ضاق الفضا. سنائی.

نظیر: اذا جاء القدر عمی البصر . ما للرجال مع القضاء محالة. اذا اراد الله نفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم. اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام . قضای نبشته ۱۰ نشاید سترد . فردوسی.

قضا رفت و قلم بنوشت فرمان ترا جز صبر کردن چیست درمان. ویس و رامین.
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی . سعدی.

قضای خدا برنگردد برای . فردوسی . قضا را دست برمردم دراز است . ویس و رامین.
چون قضا آید چه سود از احتیاط . مولوی

قسمی که مرا نیافریدند گر سعی کنم میسرم نیست . سعدی.
چون خدا خواهد که مردی بفسرد سردی از صد پوستین هم بگذرد. مولوی.
۱۵ اگر محول حال جهانیان نه خداست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست. مولوی.
چون قضا آید طبیب ابله شود وان دوا در نفع هم گمره شود . مولوی .
خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد . سعدی.

۲۰ از چرخ گردون که یابد گذر . فردوسی. عرفت الله بفسخ العزایم و نقض الهمم. علی علیه السلام. المقدر کائن. العبد یدبر والله یقدر. اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له... قرآن کریم. سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۲ . نیابی تو بر بند یزدان کلید. فردوسی. اذا حلت التقادیر زلت التدابیر. علی علیه السلام. اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام .

اذا جاء القضاء عمی البصر. تمثل:

۲۵ من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر آخر در آمد دل بسر جاء القضا عمی البصر. سنائی.
رجوع بفقرهٔ قبل ، شود.

اذا جاوز الشیئی حده انعکس الی ضده . چون چیزی از سامان و حد خود در گذرد بضد خویش بدل شود.

اذا حلت التقادیر زلت التدابیر . علی علیه السلام . رجوع به اذا جاء القضا ۳۰ ضاق الفضا ، شود . در العراضة ، اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر ، مضبوط است .

اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه‌السلام تمثل :

جمله گفتند ای حکیم باخبر الحذر دع لیس یغنی عن قدر . مولوی .

رجوع باذا جاء القضا ضاق الفضا، شود

اذارأیت اموراعنهاالقلوب تفتت فتش علیهاتجدهاعن النساء تأتت . (۱)

۵ نظیر: ماترکت بعدی فتنة اضرعلی الرجال من النساء. حدیث المرأة السلیطة حیة تسعی مادامت حیة تسعی .

اذازل العالم زل بزلته العالم. پای لغزدانشمندان پای لغزجهانست. نظیر: اذافسد العالم فسد العالم . ماهی ازسر گنده گردد نی‌زدم . مولوی .

هر چه بگندد نمکش میزنند وای بوقتی که بگندد نمك .

۱۰ **اذا ساء فعل المرء سائت ظنونه** . تباه کاران بدگمان باشند .

اذا طلع الصباح بطل المصباح . نقل از کشف المحجوب . چون بامداد درآید چراغ چه باید. نظیر، اطف السراج فقد طلع الصبح . علی علیه‌السلام .

اذاعظم المطلوب قل المساعد . کار های شگرف را دستیاران کم افتد . نظیر : الف مجیز ولاغواص .

۱۵ **اذا فسدالعالم فسدالعالم** . چون دانشمندانرا روی بتباهی باشدجهانیان بسوی تباهی گرایند . رجوع به اذازل العالم ... ، شود .

اذاقامت القیمه و بیداحدکم غرسة فلیغرسها. حدیث . هم آنگاه که رستاخیز بپای میشود هر گاه دردست نهالی دارید بنشانید .

اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفوعنه شکراً للقدره . چون بر دشمن دست

۲۰ یابی بسپاس پیروزی خویش از او درگذر .

اذا قل مال المرء قل حیاؤه وضاقت علیه ارضه وسماؤه
واصبح لایدری وان کان حازما اقدامه خیر له ام و راؤه .

رجوع به ازتوحرکت ازخدابرکت ، شود .

اذاکان الطباع طباع سوء فلا یغنیك تادیب الادیب (... فمن ینجی العلیل

۲۵ من البلایا اذاکان البلاء من الطبیب .) رجوع به آهنی راکه موریانه بخورد ...، شود.

اذاکان الغراب دلیل قوم فبشرهم سبیل الها الکینا . تمثل .

هست دانا و دلیل همه مولا قاسم خوش دلیلی است اذاکان غراباً برخوان. باباسودائی.

برپی صاحب غرض رفتم بیفتادم زراه این مثل نشنیدهٔ باری اذاکان الغراب . انوری .

۳۰ تامرازلفت دلیل دل شد اندرراه عشق هر زمان باخویشتن گویم اذاکان الغراب. قاآنی.

(۱) cherchez la femme .

نظیر : هر کرا راهبر زغن باشد گـذر او بمرغـزن باشد . رودکی.
هر آنکو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود . پیوسته جایش . ویس‌ورامین.
کسی را کجا کور شد رهنمون بماند براه دراز اندرون . فردوسی .
چو کر کست دلیل بود زاغ رهنمون دا تندعاقلان که کجاباشدت گذار. حضرت‌ادیب
۵ هر آنکس را که باشد راهبر بوم نه بیند جز که ویرانی برو بوم . ناصرخسرو.
هر کەدرپی کلاغ‌رود‌درخرابی‌منزل کند. کوری دگرعصاکش کوری دگرشود. رجوع‌به
آه ازاین واعظان منبر کوب ، شود .

اذا کان رب البیت بالدف مولعا فشیمة اهل البیت کلهم الرقص .

اذاکان وجه‌العذر لیس بواضح فان اطراح‌العذر خیرمن العذر .

۱۰ ازتاریخ گیلان مرعشی. رجوع به‌عذر لنگ شود .

اذا کنت مناطحاً فناطح بذوات القرون . نظیر : اگرمردی سریانه رابشکن.

اذالم تستح فاصنع ماشئت . تمثل .

آدمی چون بداشت دست ازصیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت . سنائی.
رجوع به‌آدمی چون بداشت ....، شود .

۱۵ **اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه‌الی‌ماتستطیع .** عمرومعدی‌کرب.

اذا لم تغلب فاخلب . چون بادشمن بزوربرنیائی درفریب وحیلت‌زن.

اذا لم یساعدالمقادیر صرف التدابیر . امین پسر هارون الرشید .

اذالم یعنك الجد فالجد باطل وسعیك‌فی‌مالم یقدر مضیع. ازالمراضه.

اذالم‌یکن‌یغنی‌الفرار من‌الردی علی‌حالة‌فالصبر اولی واحزم.

۲۰ ابی‌فراس حمدانی .

اذا ماکنت فی‌امرمروما فلاتقنع بمادون النجوم . (تری الجبناء
ان‌العجزحزم‌وتلك‌خدیعة‌الطبع‌اللئیم‌فطعم‌الموت‌فی‌امرصغیر کطعم‌الموت‌فی‌امرعظیم..)متنبی

اذایئس الانسان طال لسانه (... لسنور مغلوب یصول علی‌الکلب .) سعدی .

اذکروا موتیکم بالخیر . گذشتگان خویش رابنیکی یاد کنید . تمثل :

۲۵ مرا طعنه مزن در عشق فرهاد بنیکی کن غریب مرده را یاد. نظامی.
گر بدو نیك کرد روی نهفت ازپس مرده بد نباید گفت . نظامی.
گربدی کرد چون بنیکی‌خفت از پس مرده بد نباید گفت . نظامی .

اذل من اموی بالکوفه یوم عاشوراء . نقل از المراضه . خوار تر ازمردی ازبنی‌امیه بکوفه درروز عاشورا . نظیر : مثل بوبکر سبزوار .

۳۰ سبزوار است این جهان کج مدار ماچوبوبکریم دروی خوار وزار. مولوی .

اذان الکریم عن الفحشاء صماء . گوش مرد بزرگوار از ناپسند کر و گران باشد.
اذن در شیئی اذن در لوازم شیئی است . قاعدهٔ فقهی است و مراد معلوم .
ارادهٔ خدا برمحال تعلق نگیرد . اصلی از حکمت الهی است .
ارباب الدول ملهمون . نظیر :
۵ خاطر شاه را چو آینه دان همه نقشی در او معاینه دان . اوحدی.
ناشنیده هرچه علمی هست و باشد اندر او جبرئیلش هرشبی گوئی همی تلقین کند. قطران .
ار چه ازچوبند هردو به بود منبر ز دار (گر چه از طبعند هر دو به بود شادی ز غم و .....) عنصری .
ارحم ترحم . تمثل :
۱۰ بی رحمتم این چنین چه ماندی ارحم ترحم مگر نخواندی . نظامی .
ارخسی افتدت بدیده منال سوی آنکس نگر که نابیناست. مسعودسعد.
نظیر : هرگز ازدورزمان نناليدم وروی از گردش آسمان درهم نکشیدم مگر وقتیکه پایم برهنه بود واستطاعت پای پوشی نداشتم تا بجامع کوفه درآمدم دلتنگ، یکیرا دیدم که پای نداشت سپاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم . سعدی .
۱۵ **اردانی خواست کام در کام رسی .** (ایدل خواهی که دردل آرام رسی بی تیماری بدان مقام رسی بااو بمراددل بزی ایدل ازآنك ...) از قابوسنامه . رجوع بخواستن توانستن است ، شود .
ارزان بعلت گران بحکمت . رجوع بمثل بعد شود .
ارزان خری انبان خری. نظیر: ارزان بعلت، گران بحکمت. هیچ گرانی بی حکمت
۲۰ نیست وهیچ ارزانی بی علت. فراخور بلغور سماع باید کرد. هرچه پول میدهی آش میخوری بی مایه فطیر است . بقدر دوغت میزنم پنبه. هرچه پولت میزنند پنبه . بقدر کماجت گون کنده ام .
ارزان یافته خوار باشد . تمثل :
من بچشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است چون ببینی خواری هرچیز ازارزانی بود. قطران.
۲۵ نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی . جلال الدین رومی .
ارزان پهن کرده ام . گویند کسی ازملانصرالدین طنابی بعاریت خواست ملا گفت بر آن ارزن گسترده ام . مرد پرسید چگونه برطناب ارزن گسترند . گفت چون مقصود بهانه است این نیز بس است . رجو به اگر عذر است ...، شود .
ارزان نما وریگ پیما . تمثل :
۳۰ در کار های دینی و دنیائی جز همچنان مباش که بنمائی

زنهار تا بصیرت طراران ارزن نموده ریك نپیمائی. ناصرخسرو.
نظیر: گندم نما وجو فروش .

ارسطو بمیرد چو بیچاره گرد . (مزن دم زحکمت که هنگام مرك....) حافظ.
رجوع به‌ازمرگ‌خود چاره نیست، شود.

۵ **ارسل حکیما ولاتوصه.** نظیر: حکیم را بوصیت کردن‌حاجت نیست. قرة‌العیون.
تخیر اذا ماکنت فی‌الامر مرسلا فمبلغ آراء الرجال رسولها .

ارض‌الله‌واسعه.(و..انما یوفی‌الصابرون‌اجرهم‌بغیرحساب.سورهٔ۳۹.آیه۱۳.)اقتباس:
تو بگردی او بگردی مودعه زانکه ارض‌الله آمد واسعه. مولوی .
نظیر: الم‌تکن‌ارض‌الله‌واسعه‌فتهاجروافیها. قرآن کریم.سورهٔ۴.آیهٔ۹۹.ملك‌خداتنك‌نیست.

۱۰ بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بروبحر فراخ است وآدمی بسیار. سعدی.
بهر دیار که درچشم خلق‌خوار شدی سبك سفر کن ازآنجا برو بجای دگر
درخت اگرمتحرك‌شدی ز جای‌بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر .
سفر کن ز جائی که ناخوش بود گزین جای رفتن بدان تنگ نیست .
وگر تنگ باشد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنگ نیست .
۱۵ سعدیاحب‌وطن گرچه‌حدیثیست‌صحیح نتوان مرد بسختی که من‌اینجا زادم . سعدی.
رجوع بسفرمربی‌مرد است ...، شود .

ارمغان مور پای ملخ است . تمثل:
پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب‌است ولیکن هنراست ازموری.
توسلیمانی‌ومن‌مورم‌وجزمورضعیف نزل پای‌ملخی‌نزد سلیمان که‌برد . ابن یمین .
۲۰ دجله بود قطرهٔ از چشم کور پای ملخ پربود از دست مور . نظامی .
اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری . سعدی .
همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .
شعر فرستادنت دانی ماند بچه مورکه پای‌ملخ نزد سلیمان برد . جمال‌الدین .
نظیر: ان‌الهدایا علی مقدار مهدیها. برك سبز یست تحفهٔ درویش. ازدرویشان برگ‌سبزی؛
۲۵ از رندان قاب گرگی .

اریدحیاته‌ویریدقتلی .

.ازآب دیده کسی آسیا گردانیدن . کسی‌را بگریستن بسیارناچار کردن. تمثل.
هرآنکسی که سرازحکم تو بگرداند برآب دیدهٔ اوآسیا بگرداتی . معزی.

از آب زنده بود خلق و زاب نیست گزیر. (خدای نائدهٔ مهرش اندر آب
۳۰ نهاد ...) عنصری . نظیر: و جعلنا من‌الماء کل شیی حی . قرآن کریم. سورهٔ۲۱.آیهٔ۳۱.

از آب و گل درآمدن ، از آب و گل در آوردن . بحد مردان رسیدن ، یا رسانیدن .

از آتش بهره دود داشتن . از آتش هنوز دود دیدن . از آتش دود بودن .
تمثل: بدو گفت مکری کزین سود نیست ازآتش مرا بهره جز دود نیست. فردوسی.
۵ بیاد آید ترا گفتار من زود کزین آتش نبینی بهره جز دود. ویس و رامین.
بمال و ملك و باقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیدهٔ جز دود. ناصر خسرو.
چو دود است بی هیچ چیز آتش او چو بیداست بی هیچ بر میوه دارش. ناصر خسرو.
من از تو هیچ ندیدم هنوز خواهم دید ز شیر صورت او دیدم و ز آتش دود. سنائی .

از آتش ترا بیم چندان بود که دریا بارآم جنبان بود . (.... چو
۱۰ دریای سبز اندر آید زجای ندارد دم آتش تیز پای .) فردوسی .

از آتش کجا بر دمد باد سرد . (کلا دشمن همی دوست بایدت کرد ....) فردوسی.

از آتش نبینی جز افروختن جهانی چو پیش آیدش سوختن . فردوسی.

از آسمان افتاده ام . جمله ایست که عامیان در مرافعات بجای (من متصرفم و دست تصرف قویست وازینرو اثبات غاصب بودن من برخصم من می باشد) گویند .

۱۵ یکی بوزیر نظام. (حاکم طهران درزمان ناصرالدین شاه) که مردی سخت عامی ولیکن بسیار هوشیار و زیرك بود شکایت برد که ؛ فلانی خانهٔ من بغصب تصرف کرده است ، و ادله خویش بنمود. حاکم برصحت دعوی اویقین کرد ، غاصب رابخواند واسناد تملك او بخواست. او گفت ، ازآسمان افتاده ام وخانه ازمن است . وزیرفرمود تا اورا به بستند و فراوان بزدند و از آن پس بذیحق بودن مدعی او حکم فرمود ، و غاصب را
۲۰ گفت دانی از چه بزدن تو فرمان دادم .گفت حضرت حاکم بهتر داند . گفت خواستم بهوش باشی تاسپس چون ازآسمان افتی بخانهٔ خویش افتی وآزار دیگران ندهی .

از آسمان کلاه می بارد اما برسر آنکه سرفرود آرد . خواجه عبدالله انصاری. رجوع به ازتوحرکت ازخدا برکت، شود .

ازآسمان هرچه بارد زمین برداشت کند . نقل از مجموعهٔ مختصر از امثال
۲۵ فارسی طبع هندوستان .

ازآسیا بانگ است . (فلان...) مکانت ومحلی ندارد ، بچیزی نیست . تمثل:
باتو باشم درست شش دانگم بی‌تو باشم ازآسیا بانگم . سنائی .

ازآسیا که بیرون میروی تو را با سنگ و پاسنگ چکار . درامری که سود وزیانیت نباشد ازچه دخالت کنی .

۳۰ **ازآسیا می‌آیم تومیگوئی پیتا نیست ؟** پیتا بمعنی نوبت است.

نظیر: من از بغداد میآیم تو تازی میگوئی.

از آن بخش کایزد بکرد است پیش نه کم گردد از رنج روزی نه بیش . اسدی .

رجوع به از تو حرکت از خدا برکت، شود .

از آن پروریدم من این تار را که تا دستگیری کند یار را .

۵ (پریروی گفت و سپهبد شنود ز سر شعر گلنار بگشود زود
کمندی گشاد او ز سرو بلند کس از مشك آنسان نپیچد کمند
خم اندر خم و تار بر تار بر بر آن عنبرین تار بر تار تر (کذا)
فرو هشت گیسو از آن کنگره که یازید وشد تا بزین یکسره
پس از باره رودابه آواز داد که ای پهلوان بچهٔ گرد زاد
۱۰ کنون زود برتاز و بر کش میان بر شیر بکشای و چنك کیان
بگیر این سر گیسو از یکسویم ز بهر تو باید همی گیسویم
....) فردوسی .

ولی پهلوان ایرانی فردوسی بی گمان از زنی هرچند معشوقه بود یاری نپذیرفت و از رهی کمند گرفت و بکنکره انداخته نزد معشوقه رفت .

۱۵ **از آن پر هنر بی هنر چون بود ؟** (.... که آموزگارش فریدون بود .)
تصحیف شعر فردوسی است که فرماید :

چنان نامور بی هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود.

از آن پیش بس کن که گویند بس . (بیندیش و آنکه بر آور نفس و...) سعدی .

از آن ترس کو از تو ترسان بود . (... د گر آنکه هزمانْد گرسان بود.) اسدی.

۲۰ نظیر: از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چو او صد بر آئی بجنك
نه بینی که چون گربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنك
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد بکوبد سرش را بسنك . سعدی.

از آن تهی تر دستی مدان که پر نشود
مگر بدانکه کند دست یار خویش تهی. ناصرخسرو .

۲۵ **از آنجا مانده از اینجا رانده** . نظیر: لاحصل عنب الشام ولا کرم الیمن . کراکب اثنین. هم از شوربای قم مانده هم از حلیم کاشان . چوب دوسر نجس . چوب دوسر طلا .
پندارد او بهایم پندارد این بهویم غافل که درمیانه سرگرم شاپ وشویم .

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ساسان و آل سامان
ثنای رودکی مانده است و مدحت نوای باربد مانده است و دستان مجلدی جرجانی.

۳۰ نظیر: بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا کرد

نبینی زان همه یك خشت بر پای — ثنای عنصری مانده است برجای. نظامی‌عروضی.
آن‌خسروان که‌نام نکو کسب کرده‌اند — رفتندو یاد گاراز ایشان‌جز آن‌نماند
نوشیروان‌اگرچه‌فراوانش گنج‌بود — جزنام نیك ازپس نوشیروان نماند
لولا شهود الجود انکر سامع — ما قاله حسان فی غسان
۵ و تری ثناء الرودکی مخلدا — من کل ما جمعت بنو ساسان .
هذی خزاین محمود قد انتهبت — ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود .

از آنچه ایزدخواهد، گریختن نتوان. (بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد.) عنصری.

از آنروزیکه از تو شد چه نالی — وزان‌روزیکه نامد چون سگالی .

(... چه باید رفته‌را اندوه‌خوردن — همان نا بوده را تیمار بردن
۱۰ نه از اندوه تو سودی فزاید — نه از تیمار تو فردا به آید
اگر صد سال باشی شاد و پیروز — همیشه عمر توباشد یکی روز
اگر سختی بری ور کامجوئی — ترا آنروز باشد کاندراوئی.) ویس‌ورامین.

نظیر: صوفی ابن‌الوقت‌باشدای‌رفیق — نیست فردا گفتن‌ازشرط طریق. مولوی .
دم‌غنیمت‌است. اینـدم‌را باش. آینده نیامده‌است‌و بگذشته گذشت. قم‌فاغتنم‌الفرصة بین‌العدمین

۱۵ ز آمده شادمان نباید بود — وز گذشته نکرد باید یاد . رودکی .
از آن غمی که گذشته‌است بر تو یادمکن — وز آن بدی که نیامد بسوی تو مسگال قطران.
این یك دم نقد را غنیمت میدان — ازرفته میندیش وزآینده مپرس. خیام .
سعدیا دی‌رفت‌وفردا همچنان معلوم نیست — درمیان این‌و آن‌فرصت‌شمارامروزرا. سعدی.

از آنروزیکه عالم را نهادند — بهر کس هرچه لایق بود دادند.

۲۰ رجوع‌بآنکه حفت‌اقلیم عالم‌را نهاد، شود .

از آن‌زمان که‌فکندندچرخ‌را بنیاد — دری‌نبست‌زمانه که دیگری نگشاد.

رجوع به : خدا گر زحکمت ببندد دری ، شود.

از آن‌صبح نخستین بی‌فروغ است — که لاف‌روشنی ازوی‌دروغ است. جامی.
نظیر: بصدق کوش که‌خورشیدزاید از نفست — که‌ازدروغ‌سیه‌روی گشت‌صبح‌نخست. حافظ.

۲۵ **از آن‌غازی بی‌هنر خون بریز — که در حمله‌کند است ودرلقمه تیز.**

(...خرپیر ازآنرخش‌توسن فزون — که‌درجوحریص‌است ودرتك حرون.) امیرخسرو.

از آن غمی که‌گذشته است برتو یادمکن — وزان بدی که نیامد بسوی تومسگال. (...غم گذشته کشیدن‌بود محال‌ومجازغم نیامده بردن بودمجازومحال) قطران.
رجوع به‌از آن روزیکه ازتوشد...، شود.

۳۰ **از آن‌گناه‌که نفعی رسد بغیر چه باك .** (اگر شراب خوری جرعهٔ فشان

برخاك...) حافظ. نظیر: وللارض من کاس الکرام نصیب.

ازآن کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چو اوصد برآئی بجنك .
(.... نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد بچنگال چشم پلنك ـ ازآن مار برپای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد بسنك .) سعدی . رجوع به: ازآن ترس کو از تو ترسان بود، شود .

ازآن ترس که های و هو دارد ازآن بترس که سر بتو دارد . مردمان کم سخن و آرام ازدیگران فکورتر ودانا تروگاهی مضرتر باشند .

از آهو سخن پاك و پردخته گوی ترازو خرد ساز و برسخته گوی .
اسدی .

ازار بستن . با عزمی جزم بکاری پرداختن. مثال:
خدایگان جهان مرنماز نافله را بجای ماندو به بست ازپی فریضه ازار. ابوحنیفه اسکافی.
نظیر: کمر بستن. دامن برمیان زدن. دامن بر کمرزدن .

ازاژدهای هفت سرمترس ازمردم نمام بترس. (...که هرچه وی بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت.) ازقابوسنامه .

ازاسب افتاده ایم اما ازاصل نیفتاده ایم . هرچند دوچار فقر و پریشانی هستیم. لیکن بزرگی تبار و نجابت ارثی برجایست . نظیر دیبا (یا، اطلس) کهنه شود اماپاتابه نشود. الحرحر و ان مسه الضر.

از اسب دو ازصاحبش جو. رجوع به ازتوحرکت...، شود.

از اسب فرودآمد وبر خر نشست . از جامع التمثیل. پس از مرتبت و مکانتی بلند بنقص وانحطاط گرائید. تمثل:
اگر سکندر باشاه هم سفر بودی زاسب تازی زودآمدی فرود بخر. فرخی .

استخوان خود خوردن . تمثل :
بدخواه دولت توزپهلوی خودخورد همچون سگی که او خورد ازاستخوان خویش. معزی.

از اشهد فصیح به است اسهد بلال . قاآنی. بلال یکی ازاصحاب حضرت رسول اکرم صلوات الله علیه که شغل مؤذنی مسجد رسول داشته است و لکنتی در زبان او بوده . مراد این است که گفتهٔ از روی صفای دل هرچند فصیح نبود از کلامی ساخته و آراسته که آمیختهٔ بنفاق ودوروئی است نیکوتر باشد .

از اصل نیك هیچ عجب نیست فرع نیك . (ازشمس دین چه آیدجزافتخاردین لابد که باز بازپراند زآشیان ..... باشد پسرچنین چوپدرباشدآنچنان.) سوزنی. نظیر:
چنین بود پدری کش چنین بود فرزند چنین بود عرضی کش چنین بود گوهر. عنصری .

از افراز چون بد بگردد سپهر

نه تندی بکار آید از بن نه مهر . فردوسی .

از الف تا یا دانستن . از سر تا بن کاری آگاه بودن .

ازامروزکاری بفرداممان چه‌دانی‌که فرداچه‌گردد زمان . (... گلستان که امروز باشد بهار تو فردا چنی گل نیاید بکار . (فردوسی (۱) . نظیر :

کار امروز بفردا مفکن. لاتؤخر عمل یومك لغد. لاتؤخر عمل یومك لغدك عسی غد لغیر که. فردا فردا بچند گوئی فردارا کسی ندیده.فردارا که دیده. بفرداممان کارامروزرا. فردوسی. فی‌التأخیر آفات . الفرص تمر مرالسحاب . الوقت سیف قاطع . امروز تخم کار که فردا مجال نیست . سعدی .

بادر فان الوقت سیف قاطع والعمر جیش والشباب امیر . ابی‌اسحق غزی.

هرکه باشد سپوز کار به دهر نوش در کام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی.

مکن عمر ضایع بافسوس و حیف که‌فرصت‌عزیزاست‌والوقت‌سیف . سعدی .

بودم‌جوان که گفت مرا پیراوستاد فرصت‌غنیمت‌است‌نبایدزدست‌داد . سعدی .

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق . مولوی .

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی . حافظ .

وقت دریاب‌بهرکار که سودی‌نکند نوشدارو که‌پس‌ازمرگ‌بسهراب‌دهند. تاج‌مآثر .

وقت‌راغنیمت‌دان‌آنقدر که بتوانی حاصل‌ازحیات ایجان این‌دم‌است‌تادانی . حافظ .

کنون کوش کآب از کمر درگذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

کنون باید این‌مرغرا پای بست نه آنگه که سر رشته بردت زدست. سعدی .

نگر تاکارامروز بفردا نیفکنی که هرروزیکه می‌آیدکار خویش می‌آرد. ابوالفضل بیهقی.

کار امروز بفردا افکندن ازکاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی .

و عاجز الرأی مضیاع لفرصته حتی اذا فات امر عاتب القدرا .

اغتنم خمساً قبل خمس، شبابك قبل هرمك و صحتك قبل سقمك و غناك قبل فقرك وحیاتك قبل مماتك . آنروزکه بگذشت کجا آید باز .

اگر صد سال باشی شاد وپیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز

اگر سختی بری ور کام جوئی ترا آن روز باشد کاندر اوئی . ویس‌ورامین .

(۱) درجای دیگر شاهنامه همین دو بیت با تغییری تکرار شده :

از امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان

گلستان که امروزگردد بهار تـو فردا چنی‌گل نیاید بکار. فردوسی.

از اندیشه با مغز گردد سخن. (بدو گفت مؤبد که اندیشه کن ک...) فردوسی.
نظیر: سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن. سعدی.
اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم. سعدی. الندم علی السکوت خیر من الندم علی القول. عی صامت خیر من عی ناطق.

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم سعدی.
سخن چون برابر شود با خرد ز گفتار گوینده رامش برد. فردوسی.
سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر
جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر. ناصرخسرو.
سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم. ناصرخسرو.
سخن بهتر از گوهر آبدار چو بر جایگه بر برندش بکار. فردوسی.
رجوع به آن خشت بود که پرتوان زد، ورجوع به اگر طوطی زبان می‌بست درکام، شود.

از او کام دل در جوانی بجوی که جوید ز تو کام در پیری اوی. اسدی.
مرجع ضمیر او دنیاست.

از ایران جز آزاده هرگز نخاست. (...خرید از شما بنده هر کس که خواست.) اسدی.
ابن الفقیه در کتاب البلدان صفحه ۳۱۷ گوید: اما ایرانیان در ایام گذشته از جهت وسعت مملکت و کثرت اموال و شدت شوکت بر عموم ملل برتری داشتند وعرب ایشان را احرار می‌گفتند، باین جهت دیگران را بأسیری‌واستخدام میگرفتند ولی کسی‌دیگر نمیتوانست ایشانرا اسیر کند یا بخدمت خود بیاورد. چون خداوند عزوجل اسلام را فرستاد شوکت ایشان درهم شکست و پراکندگی کلی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام ازآن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله ابن المقفع وفضل ابن سهل....
نقل از شرح حال ابن مقفع تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی.
و اما جواب ابن الفقیه این مثل عرب است که: الحر حر و ان مسه الضر. رجوع به مزن زشت بیغاره ز ایران زمین، شود.

از ایرانیان جز وفا کس ندید. (وفا ناید از ترك هرگز پدید و ....) اسدی.
از این امامزاده کسی چنین معجز ندیده بود. با اینکه مرد بخیل است دراینمورد سخاوتی شایان ثنا کرد. با اینکه خودخواه و خودپرست است مددو یاری بدیگری کرد.
از اینجا مانده از آنجا رانده. رجوع به از آن جا مانده...، شود.
از این چرخ گردان که پهناور است
دل راد مردان گشاده‌تر است. حضرت ادیب.

ازاین خواب اگر کوته‌است اردراز
گـه مرگ بیدار گردیم باز . نظیر:
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا . حدیث :
ازاین‌رباط دو درچون ضرورت است رحیل
۵ **رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست .** حافظ .
ازاین ستون بآن ستون فرج است . نظیر: لعل الله یحدث بعد ذالك امراً .
قرآن کریم . سورهٔ ۶۵ . آیهٔ۱. سیبداچون‌بهواانداز‌ی‌تابزمین‌بیایدچندین‌چرخ‌میزند.
ازاین شاخ بآن شاخ پریدن . برای فرار از ملزم و مجاب شدن هر لحظه روی سخن را بسوئی گردانیدن . مثال:
۱۰ بجادو گـری کار بستن گرفت بدین‌شاخ ازآن شاخ جستن گرفت . حضرت‌ادیب.
ازاینطرف‌که‌منم‌راه‌کاروان‌بازاست. (توقاصدارنفرستی‌ونامه‌نفرستی...) قاسمی.
از این گوش میگیرد از آن گوش در میکند. گفته را بگوش نمی‌گیرد ، خواننده را بذهن نمیسپارد . تمثل :
بیکی در در آید از گوشش بدگر در برون کند هوشش . سنائی .
۱۵ رجوع به : آه سعدی اثر کند درسنگ ، شود .
گر ازبادآتش بجنبد ز جای . (تو لشکر بیارای و چندین مپای که . . .) فردوسی.
رجوع به: آتش از باد تیزتر گردد ، شود .
ازبادآمده‌بدم ، شود . تمثل :
ز باد آمده باد گردد بدم یکی داد خواندش دیگرستم . فردوسی .
۲۰ از باد فراز آمد و بدم شد ازمال‌حرامی چه باد و چه دم. ناصرخسرو .
نظیر: آنچه‌آسان یافتی‌آسان دهی . مولوی .
ازباد سبق بردن . در نهایت شتاب وتندی رفتن . تمثل :
چه عجب گربرد ازباد سبق چون باشد ازدعای و زثنای تو براین باره‌لگام. ظهیر .
ازبادهٔ دوشین قدحی بیش نماند ازعمرندانم‌که چه باقی مانده است .
۲۵ از من رمقی بسعی ساقی مانده است وز صحبت خلق بیوفاقی مانده است . . .) خیام .
ازباران بناودان‌گریختن . تمثل : هرکه از شهوات طعام بگریزد و اندر شهوت ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند بناودان افتد . کیمیای سعادت .
کنون در خطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم . نظامی .
نظیر: فرمن‌القطر تحت‌المرزاب . مولد . کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار. رجوع‌به : ازچاله
۳۰ درآمد بچاه افتاد ، شود .

از بارك الله قبای کسی رنگین نگردد . نظیر : نشود بز به بچ بچی فربه. اجعل‌مکان‌مرحب نکرا . درویش‌راتوشه‌ازبوسه به . سعدی . تعارف کم کن و برمبلغ‌افزای. خر را سربار میکشد جوان را ماشاء الله .

والعنز لا یسمن الا بالعلف لایسمن العنز بقول ذی لطف .
۵ عطای بزرگان ایران زمین دو ره بارك الله است یك آفرین .

از بام ببام رفتن . کنایه ازکثرت عمران و آبادیست . مثال:
آبادگشت گیتی از خلق او چنان کزشرق تابغرب توان رفت بام بام . سوزنی .
نظیر: کاروان ازکاروان نگسستن .

ازبام خانه تاثریا ازآن تو . (از صحن خانه تا بلب بام ازآن من . . .) وحشی؟

۱۰ **از بام خواندن و ازدر راندن** . مانند طفلان یاهر متلون دیگر زمانی چیزیرا خواستن و زمانی کراهت نمودن . مثال :
بنوازدم بناز و بیندازدم برنج درخواندم زبام و برون راندم زدر . قطران .
نظیر: ازپایس میزند با دست پیش میکشد .

از بخش گریز نیست . بخش و بخشش بمعنی قسمت و قضاست . تمثل :
۱۵ مترسید از نیزه و تیر و تیغ که از بخش ما نیست روی گریغ . دقیقی .
ز بخشش بکوشش کند چون بود . فردوسی . زبخشش بکوشش ندیدم گذر . فردوسی .

ازبدان بدشوی زنیکان نیك . (. . . داندااین‌نکته‌آنکه هشیاراست.)ناصرخسرو.
رجوع به‌آلوچو بآلو . . . ، شود .

از بدان نیکوئی نیاموزی . (. . . نکند گرگ پوستین دوزی .) سعدی.
۲۰ رجوع به‌آلو چوبآلو . . . ، شود .

از بد خواه بدتریارنادان . (تو نادانی و نشنیدی مگرآن که. . .) ویس‌ورامین.
رجوع به‌آلوچو بآلو...،شود .

از بد قمارهرچه ستانی شتل بود . شتل مبلغی اندك از برده های قمار است که برندگان بحاضرین مجلس اهدا کنند. نظیر: ازخرس، موئی‌خذ من‌الرضفة ماعلیها خذ من جذع مااعطاك . خذالقلیل من اللئیم و ذمه. کل‌فضل من‌ابی کعب درك . ازقلندر
۲۵ موئی از خرس موئی . ازکل بوئی از خرس موئی .

از بد و نیك کس کسی را چه . (بدو نیك تو بر تو باشد مه . . . گرتو نیکی مرا چه فایده زان وربدم‌من ترا ازآن‌چه‌زیان .) سنائی . نظیر: مرا بگورتو نمیگذارند . لاتجزی نفس عن‌نفس‌شیئاً. قرآن کریم . سورهٔ۲. آیهٔ ٤٥ . لاتزر وازرة وزر
۳۰ اخری. قرآن کریم. سورهٔ٦. آیهٔ ١٦٤. کل امرء بما کسب رهین. کل‌شاة‌برجلها‌معلقه.بزی

را بپای خودآویزند . من زآن خودم هرآنچه هستم هستم . خیام .
من اگر نیکم اگر بدتو بروخود راباش که گناه دگری برتو نخواهند نوشت . حافظ

ازبدی دور بودن سرهمه نیکوئیهاست . بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم . . .
نیکی کردن به یاازبدی دور بودن گفت . . .) نقل ازتاریخ گزیده .

۵ **ازبدی‌های زن مشو ایمن گرچه ازآسمان نزول کند** .

از برای دام دارد مرد دنیا علم دین
وز برای نام دارد ناك (۱) ده مشك تتار . سنائی .

از برای مصلحت مرد حکیم دم خررابوسه زد خواندش کریم . مولوی .
نظیر: اززوی لاعلاجی بخرمیگویند خانباجی. ازناچاری بوسه بکون خرزنند . دستی را که
۱۰ نتوان برید باید بوسید . دستی که بدندان نتوان بردببوس .
چو دستی نتانی گزیدن ببوس که باغالبان چاره زرقست ولوس . سعدی .

از برای یك شکم منت دو کس نکشند . نظیر: یك شکم ودومنت :

ازبرهنه پوستین چون برکنی . تمثل :
گفت هان ای‌محتسب بگذار و رو ازبرهنه کی توان بردن گرو . مولوی .
۱۵ نی برای آنکه تا سودی کنم وز برهنه پوستینی بر کنم . مولوی .
نظیر:ازده‌ویران که ستاند خراج. نظامی. برده‌ویران خراج وعشر نیست. مولوی . خراب
را خراج نباشد . خر برهنه راپالان نتوان گرفت . المفلس فی امان الله . ازکف دست که
موی ندارد موی چگونه کنند . آفت رسیده راغم باج وخراج نیست .

ازبرهنه کی توان بردن گرو . (گفت هان ای‌محتسب بگذار ورو ...) مولوی .
۲۰ رجوع بتمثل فوق شود .

ازبریدن تیغ رانبود حیا . (پیش‌این الماس بی اسپر میاکه ...) مولوی .

ازبربرند وپیاك بز بربندند . نظیر: ازریش پیوند سبیل کردن .

ازبزرگان عفوبوده است از فرو دستان گناه . (ز ابتدای آفرینش تا بوقت
پادشاه . . . .) رجوع به احسن‌الی‌من اسا ، شود .

۲۵ **ازبس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده** . بمزاح ، بکودکانیکه درزکلاه
شکافته یاسر کلاه دریده دارند گویند .

ازبسیار اندکی و از هزاران یکی . تمثل : ازبسیار اندکی واز هزاران یکی
بیش نیست. جهانگشای جوینی. نظیر: اندکی‌ازبسیار، یکی‌ازهزار، قطرهٔ ازعمان.قطری
ازبحری . غیضی‌ازفیضی .

---

۳۰ (۱) مشك مغشوش .

از بغداد من می‌آیم تو تازی میگوئی؟ قرة العیون . نظیر : از آسیا من می‌آیم تومیگوئی پستا نیست؟

از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش . (مرد صحبت نیستی از دیده هامستور باش . .) صائب . نظیر: دلاخوکن بتنهائی که ازتنها بلاخیزد . جریده‌رو که گذرگاه عافیت تنگ است . حافظ . السلامة فی‌الوحده .

۵ چون نه همچو مه بنور گرو — همچو خورشید باش تنها رو
مهر پیوسته یك سواره بود — ماه باشد که باستاره بود . سنائی ،

از بندگیرد بداندیش پند . (هم اندر زمان کرد پایش به‌بند که ...) فردوسی. نظیر : بی‌بند نگیرد آدمی پند . لایقوم الناس الا بالسیف . ترس برادر مرگ است . تا نباشد چوب ترفرمان نبرد گاو وخر. چوب ازبهشت آمده . علق سوطك حیث‌یراه
۱۰ اهلك . حدیث . چوب آخوند گل است هر که نخورد خل است . لاتتم الریاسة الا بالسیاسة . رعیت تابع ظلم است. مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش خراب کند.

اگر چوب حاکم نباشد زپی — کند زنگی مست در کعبه قی .
یله کی کردی هر فاحشه راجاهل — گرنه ازبیم حدو کشتن ودارستی . ناصرخسرو.
کسی کو بپادافرهی درخور است — کجا بد نژادست و بدگوهر است .
۱۵ کند شاه دور از میان گروه — بی آزار تاز و نگردد ستوه . فردوسی .
چونیکی کند کس تو پاداش کن — وگربد کند نیز پرخاش کن . فردوسی .
هرآنکس کزاودرجهان جز کزند — نبینی مراو را چه بهتر زبند . فردوسی .
جز از بد نباشد مکافات بد — چنین از ره داد دادن سزد . فردوسی .
چون نباشد سیاست اندر شهر — ندرخشد سنان و خنجر قهر
۲۰ نیم شب کرد بر گریوه رود — دزد بر بام طفل و بیوه رود
بحرامی(۱) چو شحنه شدخندان — بحرمدان فرو برد دندان
چو کمان رئیسی شد بی زه — نتوان خفت ایمن اندر ده
تیغ حاکم حصار شهر بود — داروی درد فتنه قهر بود
سر دزدان که میوهٔ دار است — بر تن‌آسوده نز در کاراست
۲۵ دزد را جای بر درخت به است — پاسبانرانظر برخت به‌است . اوحدی .

از بن دندان . گاهی بمعنی ازدل ، برضا وبطوع رغبت‌آید . چون :

سر دندانش چون شود خندان — بنده شد دهرش ازبن دندان . سنائی .
عمری ز پی کام دل و راحت تن — گشتیم و ندیدیم بجز رنج و محن

۳۰ (۱) دزد .

درد آمد و گفت از بن دندان با من — راحت طلبی ز کام دندان بر کن

بندگی تو خرد از دل و از جان کند — غاشیهٔ تو ملك از بن دندان برد

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو — پند سر دندانه بشنو زبن دندان . خاقانی .

پادشاهی یافتستی بر نبات و بر ستور — هرچه گوئی آن کنید آن ازبن‌دندان کنند. ناصرخسرو.

سفره‌وارم‌فلک افکند اگرحلقه‌بگوش — میکنم‌خدمت‌شاه ازبن‌دندان‌چوخلال. سلمان‌ساوجی.

۵ خودچه پروین که‌مه‌ومهرهمی‌سجدهٔ‌عشق — سردندان ترا ازبن دندان آرند . سنائی .

گرنهنگ‌حکم‌حق برجان مادندان زند — مابه‌پیش‌خدمت‌اوازبن‌دندان‌شویم . سنائی .

از بن دندان لیم بخت ببوسید ازآنک — دادم درمدح توکام زبان آوری . عمادی .

گر نبرده است ترادیو فریبنده ز راه — چونکه ازطاعت و دانش حق یزدان ندهی .

۱۰ شاه را پیش بجزبختهٔ (۱) بخته ننهی — مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی

آشکارا دهی از اندك و بی مایه زکات — رشوت حاکم جزبیش وبه پنهان ندهی

ازغم مزد سر ماه که آن یکدرمست — کودك خویش باستاد ودبستان ندهی

هرچه راآن بدل خوش‌ندهی ازپی‌مزد — آن بکاربزه جزازبن‌دندان‌ندهی. ناصرخسرو.

کیست‌آنکو پیش تو سجده نبرد — بنده باری‌ازبن‌دندان‌برد(۲). عمادی‌شهریاری.

۱۵ خورشید زد علامت دولت بیام تو — تا گشت دولت‌ازبن‌دندان غلام تو. منوچهری.

در ومرجان لب ودندان اورا هر زمان — بندگی‌خواهدنمودن‌ازبن‌دندان پری. سوزنی.

کعبه اقبال در گاه تو آمد زین قبل — روزوشب گردون‌طوافش‌ازبن‌دندان کند.ظهیر.

رخ وراست چمن چاکر ازسراخلاص — لب وراست جهان بنده ازبن دندان . ظهیر .

هرکت بزبان‌مدح نگفت‌ازبن دندان — آب‌دهنش‌خون‌شدوجانش‌بلب‌آمد.عثمان‌مختاری.

۲۰ صادقی باید که چون بوبکر درصدق وصواب — زخم ماروبیم دشمن‌ازبن دندان کشد. سنائی.

و گاهی افادهٔ زور وجبرو کره کند . مانند :

ناکام بین که ازبن‌دندان‌همی کشم — هربدکه یامن‌آن رخ نیکوش میکند اسمعیل‌غزنوی.

ازدل‌وجان‌هرکه‌پنهان‌نیست‌درفرمان‌تو — آشکارا ازبن‌دندان ترا فرمانبراست . معزی .

ازبن‌دندان‌هزیمت کردوزبیم‌توشد — چون بن دندان افعی‌موی براندام او . معزی .

۲۵ بعون‌وعصمت حق‌دولت‌چنان‌بادا — که چرخ ازبن دندان شود مسخر او . ظهیر .

وپسرکاکو ازبن دندان سربزیرمیدارد . ابوالفضل بیهقی .

قراروخواب‌وشیرینی‌زجان‌وچشم وعیش من — ببردنداز بن دندان لب‌شیرین ودندانش . ادیب‌صابر.

همه شاهان جهان راچوهمی درنگرم — بندگی‌باید کرد ازبن دندان ایدر . فرخی .

---

(۱) بخته گوسفند نر سه‌ساله است . (۲) این شعردردیوان سنائی نیزدیده شد .

از بن دندان بکند هر که هست — آنچه بدان اندر ما را رضاست . فرخی .
ازبن دندان پذیرفتند هرسالی خراج — قیصرروم وامیر مکه وفغفور چین . معزی .
ازدل وجان هر که سر برخط شاهنشه نهد — یانه، اندرطاعت اوازبن دندان بود . معزی .
خدمت اواز میان جان کند هربندهٔ — وانکه باشد دشمنش اوازبن دندان کند. معزی .
ازدل وجان هر که با تودل ندارد چون الف — ازبن دندان بخدمت پشت چون لام آورد. معزی.

نظیر : ازبن سی ودو . ازبن گوش . بالطوع والرغبه . بادل وجان . طوعاً اوکرهاً ، خواه وناخواه . طبعاً اوقسرا .

از بن سی و دو . از سی و دو جملگی دندانها را اراده کنند ومانند از بن دندان گاهی معنی کمال رضا ومیل دهد . چون :

چرخ بر دوش از مه نو غاشیه — از بن سی و دو دندان میکشد . ظهیر
سالم زبیست گرچه فزون نیست میشود — گردون پیرازبن سی ودوچاکرم . کمال اسمعیل.
کند باید بجفا دیده و دندان کسی — چاکراوزبن سی ودودندان نشود . سنائی .

وگاهی بمعنی جبرواکراه آید . چنانکه :

نیم صبری بر لب و دندانش دل — از بن سی ودو دندان می کند . اخسیکتی .
بی لب و دندان شیرین تو صبر — از بن سی و دو دندان می کنم . انوری .

رجوع به ازبن دندان ، شود .

از بن گوش . ظاهراً این تعبیر مثلی نیزچون از بن دندان و از بن سی و دو بهر دومعنی رضا وکره میآید . مثال برای معنی رضا :

لالی سخنش گوهریست کز بن گوش — غلام حلقه بگوش است لؤلوء عدنش . ساوجی.
ازسرمهرآسمانت آستان بوس آمده — وزبن گوش اخترانت تابع فرمان شده . ساوجی.
سرکشی نیست چوزلف تووا و نیزچومن — ازبن گوش بعشق توبرآورده سراست . ساوجی.
گردون چنبری ز بن گوش روز عید — حلقه بگوش چنبردف شد چوچنبرش . خاقانی.

مثال برای معنی کره و اجبار : وبقضا ازبن گوش رضا داد . زیدری .

ازبوزینه درودگری نیاید . کج . گویااشاره بحکایت بوزینهٔ کلیله ودمنه باشد.

از بهر درنگ کش جاوید در این گیتی
کی داد بگو باکس گردون چك پایندان. (۱) حضرت ادیب .

نظیر : که ازعمرش کاغذآورده است ؟

ازبهردل کسی بدست آوردن مطبوع نباشد دگری آزردن .

از بهشت آدم بیك تقصیر بیرون میرود . (دانهٔ درکشت گاه عشق بی رخصت مچین که ...) صائب . نظیر: محرم بیك نقطه مجرم شود .

---

(۱) پایندان ضامن وکفیل راگویند .

از بیدولتان بگریز چون تیر . (مرا روشن روان پیر خردمند ز روی عقل ودانش‌داد این‌پند که ... وطن در کوی صاحبدولتان گیر.) سعدی . نظیر:

شمعی که بود زروشنی دور ندهد بچراغ دیگری نور

باهر که نه‌دولتی‌است‌منشین کزسر که نگشت‌کام شیرین . امیرخسرو .

۵ رجوع به : خاکهم بسرمی کنی پای‌تل‌بلند ، شود .

از بی کفنی زنده است . رجوع‌به :آه دربساط‌ندارد، شود .

از بیم مار دردهن اژدها رفتن . تمثل :

ازشاه زی فقیه چنان‌بود رفتنم کز بیم ماردردهن اژدهاشدم . ناصرخسرو.

نظیر:کالمستجیر من‌الرمضاء بالنار. رجوع‌به: ازچاله درآمد بچاه‌افتاد، شود .

۱۰ **از بیم مشت خنجر وسنان ساخته‌اند .** تمثل:

مثل‌شنیدم کز بیم مشت ساخته‌اند هرآنسلاح که‌ازجنس‌خنجراست‌وسنان . سنائی.

ازپا پس‌میزنند بادست پیش می‌کشد . نظیر:

چه خوش نازیست ناز خوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان

بچشمی خیرگی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز . نظامی.

۱۵ بنوازدم بناز و بیندازدم برنج درخواندم زبام وبرون راندم زدر . قطران .

ازبام‌خواندن وازدرراندن !

ازپادشاه اگرچه دورباشی ایمن مباش. مرزبان نامه .

ازپا راه‌بروی‌کفش پاره‌میشود ازسر کلاه . زیان هردوطرف امر مساویست .

ازپارو بالارفتن . وافروبسیاربودن. مثال: فلان، پولش ازپارو بالا میرود .

۲۰ **از پای شکسته چه سیر آید و از دست بسته چه خیر .** سعدی . رجوع‌به :

غم فرزند ونان و...، شود . ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

از پدرش چه خیر دیدیم که از فرزندش به بینیم . نظیر : ما فرحنا

بابلیس فکیف‌بأولاده . کیف‌بغلام اعیانی‌ابوه .

ترجوالولید وقد اعیاك والده وما رجاؤك بعدالوالد الولدا.

۲۵ **از پردویدن پوزار (۱) پاره میشود .** کوشش درین کار سودی ندهد . تمثل :

باقتضای زمان‌کار خویشتن‌بگذار که‌سعی‌بیهده پاپوش‌می‌دردمثل‌است. سلیم .

ازپر کلاه‌کسی رد شدن . بلا وآسیبی نزدیك کسی شدن و صدمه نرسانیدن .

ازپریدنهای رنك و از طپیدنهای دل

عاشق بیچاره هرجاهست رسوا می‌شود .

---

۳۰ (۱) پوزارلغتی درپای افزاراست که کفش وپای پوش‌باشد .

ازپس ظلمت بسی خورشید هاست . (بعد نومیدی بسی امید هاست . . . .)
رجوع به : ازپس هر گریه آخر خنده ایست، شود .

از پس گرد بناچار سواری برسد . (نیست غم گر بدل از عشق غباری برسد ک ...) کمالی .

۵ **ازپس مرده بد نباید گفت .** (گر بدی کرد چون بنیکی خفت ... نظامی . (۱)
رجوع به اذکروا موتیکم بالخیر، شود .

از پس مریم نیامد همچو تاك آبستنی . (بعد عیسی هیچکس چون دخت رزجان بخش نیست ک ...) کمالی .

ازپس میباشد . مرد روزبهی وترقی نیست .

۱۰ **از پس هر بوسه کناریست .** (سه بوسه مرا از تو وظیفه است ولیکن آگاه نهٔ ک ...) فرخی .

از پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت .

از پوست بدرآمدن . بی پرده گفتن . راز خویش آشکار کردن. تمثل : باآن دوست که از روی معنی همه مغز بی پوست بود از پوست بدرآمد و مقصود ... درمیان
۱۵ نهاد. مرزبان نامه .

از پهلوی خود خوردن از پهلوی خود کباب خوردن . تمثل:
گاو خرف خوی بدطبیعت نادان جز که زپهلوی خود کباب نیابد. ظهیر.
نظیر: ازران خود کباب خوردن. ازاستخوان خود خوردن .

ازپی دشمن گریخته نباید رفت . نظیر : حب الی عدوك الفرار بترك الجد
۲۰ فی طلبه، فان الکلب اذاجرح عقر. منصورعباسی.

چو زنهار خواهند زنهار ده	که زنهار دادن ز پیکاربه
چنانشان مگردان زبیچارگی	که جانرا بکوشند یکبارگی
زبن بر گریزندگان ره مگیر	مریز از کسی خون که باشد گزیر
بدم گریزندگان شب مپوی	چودشمن شد آواره بیش مجوی. سعدی.
۲۵ نبینی که چون گربه عاجز شود	بر آرد به چنگال چشم پلنگ . سعدی.
بروزمعرکه ایمن مشوزخصم ضعیف	که مغز شیر بر آرد چودل زجان برداشت سعدی.

سگ را چون درتنگی بگیرند بگزد. کلیله ودمنه ازجان گذشته را بمدد احتیاج نیست .

از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز
زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری .

---

۳۰ (۱) گفته اند آنچنانکه باید گفت ازپس مرده بد نشاید گفت. امیرخسرو.

(... گاورادارندباوردرخدائی عامیان نوح‌را باور ندارندازپی پیغمبری.) سنائی.

نظیر: ازپی عامه‌کس خری نکند خر عامه بجز کری نکند. سنائی.

رد عام و قبول عامی چیست گرتمامی تو نا تمامی چیست. اوحدی.

عالم که پای بر سر افلاك می‌نهد گوجاهلش‌مکن بهمه‌عمردستبوس. ابن‌یمین.

۵ قبول حق بود رد خلایق.

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند. ناچار قاضی بنفع یکی از دو طرف خصومت حکم راند.

از پی عیب کل کله جوید. (از پی غیب مرده ره جوید...) سنائی.

نقس کول است سر براهش نه کل فضولست بی کلاهش نه. اوحدی

۱۰ **از پی‌کاروان‌تهی دستان شادوایمن روندچون مستان.** اوحدی.

رجوع به: آسوده کسی که...، شود.

از پی هر شبی بود روزی. (مکتبی صبرکن بهر سوزی که.... آفریننده خزان وبهار ـ نوش بانیش ساخت گل با خار ـ راحت اندر مقابل رنج‌است ـ اژدها در مقابل گنج است ـ هرغمی سربشادئی دارد هرجبل ره بوادئی دارد.) مکتبی.

۱۵ رجوع به: از پی هر گریه آخر خنده‌ایست، شود.

از پی هرغمی است خرمئی. (بایدش شاد زیست هر غمئی ک...) مکتبی.

رجوع بفقرهٔ بعد شود.

ازپی هرگریه آخرخنده‌ایست. (.... مردآخربین‌مبارك بنده‌ایست). مولوی.

نظیر: بعدنومیدی بسی‌امید هاست ازپس‌ظلمت دوصدخورشید هاست.

۲۰ پس از دشواری آسانیست ناچار ولیکن آدمی را صبر باید. سعدی.

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است.

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری.

ازآنزمان که‌فکندند چرخ‌رابنیاد دری‌نبست زمانه که دیگری‌نگشاد.

شاد بدانم که چو بندد دری ایزدمان باز گشاید دگر. بوالمظفرمکی.

۲۵ نومید مشو مگو که امید نماند کس درغم روزگار جاوید نماند.

اگر چند باشد شب دیر باز بر او تیرگی هم نماند دراز

شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نگین بدخشان شود. فردوسی.

آنچه دیدی بر قرار خود نماند وآنچه بینی هم نماند بر قرار. سعدی.

چون پلنگی شکار خواهد کرد قامت خویشتن نـزار کند.

۳۰ پیش دانا زمان شدت دی قصهٔ راحت بهار کند.

پس از تیرگی روشنی گیرد آب   برآید پس از تیره شب آفتاب . اسدی .
هر یکی را عوض دهد هفتاد   گر دری بست بر تو ده بگشاد . سنائی .
ان مع العسر یسرا . قرآن کریم . سورهٔ ۹٤ آیهٔ ۵. لاتیأسوا من روح‌الله. قرآن کریم سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷. لعل‌الله یحدث‌بعدذلك‌امرا. قرآن کریم. سورهٔ ٦۵. آیهٔ ۱. هرسرازیری یك سربالائی دارد ، در دنیا همیشه بیك پاشنه نمیگردد . در دنیا را نبسته اند ، خدا وسیله‌ساز است . امیدها در نا امیدیست. خدا کس بی کمانست . خدای جهانرا جهان تنگ نیست . روز های سپید است در شبان سیاه ، سعدی . هر پستی یك بلندی دارد هر نشیبی را فرازیست . چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند . از پی هرشبی‌بود روزی . مکتبی . از پی هر غمی‌است خرمیئی ، مکتبی . هر غمی سربشادئی‌دارد. مکتبی.

ازتخم گلین چوزه نزاید. چوزه جوجه است .

ازترس تیغ مسلمانست . نظیر:

ترسم کاقرار بعدل خدای   ازتو بحق نیست ز بیم قفاست . ناصرخسرو.
زشیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی   مدارا گر بدین کافر نمیکردم چه‌میکردم.
پشت این مشت‌مقلد کی‌شدی‌خم‌از رکوع   گرنه درجنت امید میوهٔ طوباستی .
روی‌زی‌مهراب کی کردیا گرنه‌دربهشت   برامیدنان‌ودیگ قلیه وحلواستی. ناصرخسرو.
زان ساکن کربلا شدستی کامروز   در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست .

ازتشاور سهو و کژ کمتر شود . (امر شاور هم برای‌آن بود ک...) مولوی .
رجوع به : امرهم شوری . . . ، شود .

ازتفنگ خالی دو تن ترسند . درقدیم ازکمان‌شکسته دوتن‌ترسند میگفته‌اند. تمثل:
عجب تر زین ندیدم داستانی   دو تن ترسد ز بشکسته کمانی. ویس‌ورامین

ازتقی دین‌طلب زرعنا لاف   ازصدف در طلب زآهو ناف . (. . . . آستین گر ز هیچ خواهی پر   ازصدف مشك جوزآهو در) سنائی .

ازتمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را
باز چون شش گرددآن افزونی از نقصان بود .
(بیش‌ازین نصرت نشایدبود کوراداده‌اند   چون‌زنصرت‌بگذری‌ز آنسوهمه‌خذلان‌بود...)عنصری.
نظیر: راستی تیغ در کجی‌آنست . ابروی توگر راست بدی کج بودی .

از تن دوست درسرای مجاز   جان برون‌آید و نیاید راز . سنائی.
رجوع به : آن شنیدی که گفت دمسازی ، شود .

از تنگ دلی آن برآید که دل مرد نخواهد بزبان . (این من از

تنگدلی گفتم و ۰۰۰) فرخی. رجوع به: آنچه دردل است بزبان می‌آید، شود.

از تنگی چشم فیل معلوم شد کانانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند. تمثل

درویش و گدا بنده **این خاک درند** آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند. **سعدی.**

رجوع به: آنانکه غنی‌ترند، شود.

۵ **از تنور سرد نان برنیاید.** نظیر: تاتنور گرم است نان توان بست.

از تواضع بزرگوار شوی وز تکبر ذلیل و خوار شوی. سنائی.

نظیر: تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بسر اندر اندازدت. سعدی.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلنداست. بوریای ولی.

از تواضع گرامیت سازند وز تکبر بخاکت اندازند. مکتبی.

۱۰ از مایهٔ بیچارگی قطمیر مردم میشود ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را. سعدی.

بقصد هر چه شوی پست سربلندی شوی گرفته ایم عیار بلند و پستیها. صائب.

اگر زیر دستی بیفتد رواست ز بر دست افتاده مرد خداست. سعدی.

ز دعوی پری زان تهی میروی تهی آی تا پر معانی روی. سعدی.

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست. سعدی.

۱۵ تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین. سعدی.

با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز وعجز و مسکینی کن

تا برسر دیده جا دهندت مردم چون مردم دیده ترک خودبینی کن. امامی خلخالی.

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه. سعدی.

از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجائی نرسیده است کسی

۲۰ چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید هزار دل کنی در نفسی. باباافضل.

کسی کو فروتن تر و راد تر دل دوستانش از او شاد تر. فردوسی.

هیچ خود بین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود. سنائی.

سر افکندگی کن که زلف نگار سر افرازیش درسرافکندگیست. خواجو.

تواضع مر ترا دارد گرامی ز کبر آید بدی در نیکنامی. ناصرخسرو.

۲۵ کن رجلا و ارض بصف النعال لا تطلب الصدر بغیر الکمال.

فان تصدرت بلا آلة جعلت ذاك الصدر صف النعال.

وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا. قرآن کریم. سورهٔ ۲۵، آیهٔ ۶۴. رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعدطوره. حدیث. سیدالقوم خادمهم. تاج المروة التواضع. التواضع شبکة الشرف. تکبر عزازیل را خوار کرد. سعدی. نتوان کرد ظرف پر را پر. سنائی. انائی

۳۰ که پرشد دگر کی پرد. سعدی. گر بدولت برسی مست نگردی مردی. فروتن بود

هوشمند گزین. سعدی. خودبین خدای‌بین نبود. خودپسند خداپسند نبود. جامع‌التمثیل.

درخت هرچه بارش بیشتر سرش خمیده‌تر:

کاکل ازبالانشینی رتبهٔ پیدا نکرد   زلف ازافتاده حالی همنشین ماه‌شد .

از تواضع گرامیت سازند   وز تکبر بخاکت اندازند . مکتبی.

رجوع بمثل قبل، شود . ۵

از توانگران چیزی بخواه و بدرویشان وامی بده تا دیگر گرد تو نگردند . سعدی. نظیر: القرض‌مقراض‌المحبه. نسیه‌آخر بدعوا رسیه .

ازتوحرکت ازخدابرکت. نظیر: الحرکة‌برکة .

راه جستن ز تو هدایت از او   جهد کردن ز تو عنایت از او . سنائی .

۱۰ رزق هر چند بی گمان برسد   شرط عقل است جستن از درها

گرچه کس بی‌اجل نخواهدمرد   تو مرو در دهان اژدرها . سعدی .

برو شیر درنده باش ای دغل   مینداز خود را چو روباه شل . سعدی .

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود   مزدآن گرفت‌جان‌برادر که کار کرد سعدی .

گنج خواهی بدطلب رنجی ببر   خرمنی می بایدت تخمی بکار . سعدی .

۱۵ گفت پیغمبر که‌چون کوبی‌دری   عاقبت زان دربرون آیدسری(۱)

چون نشینی بر سر کوی کسی   عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .

سایهٔ حق بر سر بنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود . مولوی .

چنین‌زدمثل‌شاه گویندگان(۲)   که یابندگانند جویندگان . نظامی .

هر که رنجی‌دید گنجی‌شدپدید   هر که‌جدی کرد درجدی‌رسید . مولوی .

۲۰ ای‌مسیح‌خوش‌نفس چونی‌زرنج   که نبود اندرجهان‌بی‌رنج گنج . مولوی .

نشاید بهی‌یافت بی رنج و بیم   که‌بی‌رنج کس‌نارد ازسنگ سیم . اسدی .

هر که او تخم کاهلی کارد   کاهلی کافریش بار آرد

بتر از کاهلی ندانم چیز   کاهلی کرد رستمان را حیز . سنائی .

هر کدانه‌نفشاند بزمستان درخاك   ناامیدی‌بود ازدخل بتابستانش . سعدی .

۲۵ هر که چون‌سایه گشت‌خانه‌نشین   تابش ماه و خور کجا یابد

وانکه پهلو تهی کند ازکان   صرهٔ سیم و زر کجا یابد

وانکه دربحرغوطه‌می‌نخورد   سلك در و گهر کجا یابد

آنچه اندر سفر بدست‌آید   مرد را در حضر کجا یابد

گر هنرمند گوشه گیر بود   کام دل از هنر کجا یابد

۳۰ (۱) من‌قرع باباًولج‌ولج . حدیث. (۲) من‌طلب‌شیئاً وجدوجد. حدیث.

باز کز آشیان خود نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد . ابن یمین
ازخطرخیزدخطرزانروکه سودده‌چهل برنبندد گر بترسد ازخطر بازارگان
تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نه سود بیند نه زیان . مولوی .
میشوی افتاده تر هرچند برخیزی‌زجا تازه‌مردم دستگیری‌ملتمس باشد تورا. صائب .
۵ در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو . مولوی .
گفت پیغمبر بآواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند . (۱) . مولوی .
هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد . سعدی .
خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل . سعدی .
جهد بر تست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق . سنائی .
۱۰ مشوغافل‌زگردیدن که‌روزی‌درقدم‌باشد همین‌آوازه‌می‌آیدزسنگ‌آسیابیرون . صائب .
اگر نیستت چیز لختی بورز که بی چیز کس را ندارند ارز .
مروت نباید اگر چیز نیست همان جاه نزد کست نیز نیست . فردوسی .
بمنزل رسید آنکه پوینده بود بهی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی .
برنج اندر آری تنت را رواست که خودرنج بردن‌بدانش سزاست . فردوسی .
۱۵ بکار اندر آ این چه پژمردگی است که پایان بی کاری افسردگیست . نظامی .
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان . فردوسی .
نه آسائی دید بی رنج کس نهاد زمانه همین است و بس . فردوسی .
برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج . فردوسی .
کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار . سنائی .
۲۰ بدارید کار جهان را برنج که از رنج یابد سر افراز گنج . فردوسی .
چه در کار است با گفتار کردار پی کردار گیرو وترك گفت آر . پوریای‌ولی.
تن رنج نادیده را ماز (۲) نیست که با کاهلی ماز انباز نیست . اسدی .
گفت کم کن که من چه خواهم کرد گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .
هرکه باشد سپوز کار بدهر (۳) نوش باکام اوبود چون زهر . ابوشکوربلخی.
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ . سعدی .
۲۵ تدبیر صواب از دل خوش باید جست سرمایهٔ عافیت کفافست نخست .
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست ناید ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .
توانگر را از خورش چاره نیست وزین بر کسی جای بیغاره نیست . فردوسی .
چو دستت میدهد امروز کشتی بکن کز وی بفردا در بهشتی .

(۱) اعقل وتوکل . حدیث . (۲) خوشی ولذت .
۳۰ (۳) سپوزکاری دفع الوقت ومماطله باشد .

مجو افزون از آن فردا مزیدی — که نبود ای اخی هرروز عیدی . پوریای‌ولی .
کسی را که نام است و دینار نیست — ببازارگانی کسش یار نیست . فردوسی .
کسی را که آید زمانش بسر — ز مردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .
کسی کو بدانش توانگر بود — ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .
نشاید هیچ مردم خفته در کار — که درپایان پشیمانی دهد بار . امیرخسرو .
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن — کز پی‌کاری‌شده‌است گردون گردان. ابوحنیفه‌اسکافی
هر آنکس که بگریزد از کار کرد — از او دور شد نام و تنگ نبرد
همان کاهلی مردم ازبد دلی است — هم‌آواز با بد دلی کاهلی است . فردوسی .
کسی را که کاهل بود گنج نیست — که اندرجهان‌سودبی‌رنج‌نیست . فردوسی .
هر چند مؤثر است باران — تا دانه نیفکنی نروید . سعدی .
تن آسان شود هر که رنج آورد — ز رنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .
تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن .
که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی‌را که کاهل‌بود گنج نیست . فردوسی .
تا نفس هست و نفس کاری کن — گرد خویش از عمل حصاری کن
صاحبا در شب سعادت خواب — مکن و روز تنگ را دریاب
مرم از دار تا بتخت رسی — پای بردار تا به بخت رسی
جد و جهدی بکار می باید — هر که را وصل یار می باید
همه محرومی از نجستن تست — بی بری از گزاف رستن تست
عاشق بی طلب چه گرد کند — مرد باید که کار مرد کند
بندهٔ رنج باش و راحت بین — دفتر عشق خوان فصاحت بین
مرد در راه عشق مرد نشد — تا لگد کوب گرم و سرد نشد
تیر چون از کمان سست آید — از کجا بر هدف درست آید . اوحدی
اگر چه رزق مقسوم است میجوی — که خوش فرمود این معنی معزی
که یزدان رزق اگر بی سعی دادی — بمریم کی ندا کردی که هزی (۱) . ابن‌یمین.
تن بجاه و بمال چست شود — دین بعلم و عمل درست شود
تا یکی شرمسار باید بود — مدتی هم بکار باید بود
این چنین کار خانه‌ای در دست — تو چنان خفته‌ای چه عذرت هست ؟
منشان دیگ جستجو از جوش — تا رگی هست در تنت میکوش
گر چه آهسته خر همی رانی — هم بجائی رسی چو میدانی . اوحدی .

(۱) و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیك رطباً جنیاً . قرآن کریم سوره ۱۶ ، آیهٔ ۲۵ .

گر چه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید. ناصرخسرو.
گیتی بمثل چون سرای کار است تا روز قیام و نفخهٔ صور
گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مزد مزدور
ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی و خوار و مدهور. ناصرخسرو.
۵ بقدر الکد یکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی
تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز نه مرد یابد ملك و نه برملوك ظفر. عنصری.
دلیران جهان آغشته در خون تو سر پوشیده ننهی پای بیرون
نشستی چون زنان در کوی ادبار نمیداری ز جهل خویشتن عار
۱۰ چو محبوسان بیك منزل نشسته بدست عجز پای خویش بسته. شبستری.
حسرت نکند کودك را سود بپیری هر که که بخردی بگریزد ز دبستان
هر کس که بتابستان درسایه بخسبد خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان. ناصرخسرو.
بلند حصنی دان دولت و درش محکم بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او سبك شمارد درچشم خویش وحشت غار. ابوحنیفه اسکافی.
۱۵ تاکی این راه مزور راه باید رفت راه تاکی این کار مزخرف کار باید کرد کار. جمال الدین.
نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابندگیست. خواجو.
بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن. اسدی.
بدریای ژرف آنکه جوید صدف ببایدش جان بر نهادن بکف. اسدی.
بزرگی یکی گوهر پر بهاست ورا جای در کام نر اژدهاست. اسدی.
۲۰ هر آن گرگ را مرگ به از دمه که بی خورد ماند میان رمه. اسدی.
هر آن کار کان برنیاید ز زر بر آید بشمشیر و زور و هنر. اسدی.
با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند. سعدی.
با جحی گفت روزگی حیزی کز علی و عمر بگو چیزی.
گفت با وی جحی که انده چاشت در دلم حب وبغض کس نگذاشت. سنائی.
۲۵ خداوند روزی بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل. سعدی.
تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی. سعدی.
چنین گفت دانا که مردم بچیز گرامیست گرچیز خوار است نیز. فردوسی.
اذا قل مال المرء قل حیاؤه و ضاقت علیه ارضه و سماؤه
و اصبح لایدری و ان کان حازما اقدامه خیر له ام وراؤه
روزی بپاست. روزی بقدم است. روزی بقدر همت هر کس مقدر است. رنج سخت کلید
۳۰ راحت است. رنج امروز بن آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین. ازقابوسنامه

من قرع باباولجولج. حدیث. من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها. قرآن کریم. سورهٔ ۴۲. آیهٔ ۱۹. من عزبز. من غلب سلب. من غاب خاب. من طلب شیئاً وجدوجد. جوینده یابنده است. اطلب تظفر. الظفر. ثان للمطلب. خواستن توانستن است. ادعونی استجب لکم. قرآن کریم سورهٔ ۴۰. آیه ۶۲
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین . مولوی.
۵ عاشق که شد که یار برویش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست حافظ.
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان درعمل معدن و کانست که بود. حافظ.
طبیب عشق مسیحادم است ومشفق لیك چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند . حافظ.
گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست. کار نشد ندارد. مرك چاره ندارد. من دق باباولج ولج کاهلی شاگرد بدبختی است. قابوسنامه. هر که بامید همسایه نشست گرسنه میخوابد. من اتکل هلی
۱۰ زادغیره طال جوعه. هر که بی روزیست روزش دیرشد. مولوی . هر که خواب است روزیش درآب است. هر که چرد خوردوهر که خسبد خواب بیند. انوشیروان . آخرها اقلها شرباً. بقدر الهموم تکون الهمم. صاحب بن عباد. آنوقت که جیك جیك مستانت بود فکر زمستانت نبود؟

گر بزرگی بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی .

۱۵ آب وقدح الفوزة المنیح. هر که جویا شد بیابد عاقبت . جلال الدین محمد بلخی. من غاب غاب حظه . قاشق نان خودبهم رساند . هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند . کار عار نیست. کار کرده نمیشود بسخن . این یمین. فعل آمد حصه مردان مرد . سنائی . اعقل و توکل . حدیث. ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها . الکاسب حبیب الله . حدیث . خر خفته جو نمیخورد . خواب خواب میآورد . اسب دونده جو خودش را زیاد میکند . من
۲۰ جاهد فانما یجاهد لنفسه. قرآن کریم سورهٔ ۲۹. آیهٔ ۵ . من جدوجد . تاشب نروی روز بجائی نرسی. من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها. قرآن کریم سورهٔ ۴۱. آیه ۴۶. من لا معاش له لا معاد له. من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره . قرآن کریم سورهٔ ۹۹. آیه ۷. کن فی دنیاك کانك تعیش فیه ابداً. حدیث . ولاتنس نصیبك من الدنیا واحسن کما احسن الله الیك . قرآن کریم ، سوره ۸. آیهٔ ۷۷. الفقر سواد الوجه فی الدارین حدیث . کاد الفقران یکون کفراً . حدیث . مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است
۲۵ وملك فراغت زیر نگین رزق معلوم. سعدی . فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت باتنگدستی صورت نبندد. سعدی. قوت طاعت در لقمه لطیف است وصحت عبادت در کسوت نظیف. سعدی. تنگدستانرا دست دلیری بسته است وپنجهٔ شیری شکسته . سعدی . ازمعدهٔ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت . سعدی . از پای شکسته چه سیر آید واز دست تهی چه
۳۰ خیر . سعدی . آدم گرسنه ایمان ندارد . بهشت رابهشتی اگر دنیا را بهشتی. حق تعالی

در محکم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که اولئك لهم رزق معلوم. سورهٔ ۳۷. آیهٔ ٤٠. سعدی . نیابند گنج از نیینند رنج . فردوسی. نیست بی رنج راحت دنیا. سنائی. واله گردی چو مفلسی پیش آید. جان پدر تو سفرهٔ بی نان ندیده‌ای. کار نکرده را چندش مزد است ؟ الحرفة امان من الفقر .حدیث . زبی آلتان کار ناید درست . نظامی. آدم زنده زندگی میخواهد. بیکاری به که بیکاری . بیگار کشی به که بیکار باشی . جامع التمثیل. کوشش بیهوده به از خفتگی . جلال الدین رومی. . النفس ان لم تشغلها شغلتك . بهر کار بر نیك و بدچاره هست. اسدی . لیس للانسان الا ماسعی . سورهٔ ٥٣ . آیهٔ ٤٠ . لاتنال الحق الا بالجد . کار ناکرده را مزد نباشد . لکل مجتهد نصیب.

فصاحة سحبان و خط ابن مقلة وحکمته لقمان و زهد ابن ادهم

اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم.

الخلة تدعو الی الـله . کوشا باشید تا آبادان باشید . انوشروان . ای نور چشم من بجز از کشته ندروی . سعدی . هرچه کاشتی میدروی . درخت کاهلی بارش گرسنگی است . درخت کاهلی کفر آورد بار . کسی را سزد گنج کو برد رنج . فردوسی . کرا خواسته کارش آراسته است . اسدی . کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل . لکل عمل ثواب . هرعمل اجری وهر کرده جزائی دارد . حافظ زیر رنج اندرون دو صد گنج است . سنائی . کل نفس بما کسبت رهینه . سورهٔ ٧٤ . آیهٔ ٤١ . رنج کشی تابگنج رسی. جامع التمثیل. سری که بالش خواهد نیابد او افسر. عنصری.

تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی تاشب نرود صبح پدیدار نباشد . سعدی.

تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست. تن آسان نگردد سر انجمن . فردوسی .

تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ

چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه برچرخ گردان نهی. اسدی .

تو را چون نباشد غم کار خویش غم تو ندارد کسی از تو بیش . اسدی .

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . ماحك ظهری مثل ظفری ، کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی . ماسدفقرك مثل ذات یدك .مردهٔ مرا هیچکس چون من نگرید

شیر کردن ستبر از آن دارد که رسولی بخرس نگذارد . سنائی .

بغم خوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من. سعدی .

گفت بگذار و گرد کرد بر آی . سنائی . از آسمان کلاه می بارد اما برسر آنکه سر فرود آرد . خواجه عبدالله انصاری . هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید .صائب . الحکم لمن غلب. حکم خود آنراست کوغالب‌تر است . جلال الدین رومی .

دوشیر گرسنه است ویك ران گور کباب آنکسی راست کوراست زور. فردوسی.

الناس کالناس والدنیا لمن‌غلبا . ابوالعلی معری.اعمالکم‌عمالکم . حدیث. بیکار نمیتوان نشستن . نظامی . الناس مجزیون باعمالهم‌ان‌خیراً فخیراً وان‌شراً فشراً .الغائب‌خائب. بردارد کام هر که با کار بساخت . ان اطیب ما یأکل الرجل من کسب یده . گاوی که سر لیسه(۱) نباشد نمك نخورد . الفقرفی‌الوطن‌غربة والغنی‌فی‌الغربةوطن .منسوب‌بارسطو.

۵ منشین بیکار از آنکه بیکاری به ز آنکه کنی بهر زه بیکاری. ناصرخسرو .
طلبت چون درست باشدوراست خود باول قدم مراد تراست . اوحدی .
دل چو نعل اندر آتش اندازد عرش را در کشاکش‌اندازد . اوحدی .
گفت بگذار کرد می باید در غم عشق مرد می باید .
تن بدود چراغ و بیخوابی ننهادی هنر کجا یابی . اوحدی .
۱۰ الفقر فی اوطانه غربة والمال فی‌الغربة اوطان .
لم ار شیئاً دائماً نفعه للمرء کالدرهم والسیف.
یقضی له الدرهم حاجاته والسیف ینجیه من‌الحیف .

اللهم بارك لنا فی‌الخبز ولا تفرق بیننا و بینه فلولا الخبز ما صلینا ولا صمنا ولا ادینا فرض الله ، حدیث . مکارم الاخلاق طبرسی . خواب برادرمر گست النوم اخ‌الموت .

۱۵ نوم باشد چون اخ‌الموت ای فلان زین‌برادر آن برادر را بدان . مولوی .
اسب جانها را کند خالی ز زین سر النوم اخ الموت است این . مولوی .
رسول گفت که بامر گك هم‌برداست باختیارمکن‌خواب‌اختیارومخسب. صائب .
بخانه درون خواب ودر گور خواب به بیداریت پس کی آید شتاب . اسدی .

از تو نازی از ما نیازی . نظیر، از شما رقاصی از ماعباسی.

۲۰ **از تو نپرسند درازی شب آنکس‌داندکه‌نخفته است دوش.** سعدی.
نظیر: تورا که‌دیده‌زخواب‌وخماربازنباشد ریاضت‌من‌شب‌تاسحر نشسته‌چه‌دانی. سعدی.
خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین‌شب‌درازباشد درچشم‌پاسبانان. سعدی.
درازنای شب از چشم دردمندان پرس توقدرآب چه دانی که برلب‌جوئی. سعدی.
شب‌تاریك وبیم‌موج و گردابی‌چنین هائل کجادانندحال‌ماسبکباران‌ساحلها. حافظ .
۲۵ گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی درعمرخود ناخورده‌نیش . سعدی.
شب فراق که داند که تاسحر چند است مگر کسی که بزندان‌هجردربنداست.
تو را بردرد من رحمت نیاید رفیق من یکی همدرد باید. سعدی.
منم بیمار و نالان تو درستی ندانی چیست درمن درد و سستی
منم همچون پیاده تو سواری ز رنج پایم آگاهی نداری. ویس‌ورامین.

۳۰ (۱) لیسه ، سنگی که درآغل برای خوردن دواب برآن‌نمك نهند .

مگر نشنیدی از گیتی شناسان — که باشد بر نظاره جنگ آسان . ویس‌ورامین .
آن شنیدم که رفت نادانی — بعیادت بدرد دندانی ،
گفت باداست زین مباش غمین — گفت آری ولی بنزد تو این
برمن این درد کوه فولاد است — چون توزآن فارغی‌تورا باداست . عطار .
۵ توکی بشنوی نالهٔ داد خواه — بکیوان درت کله بارگاه . سعدی .
توقدرآب چه‌دانی که درکنار فراتی . سعدی . تندرستانرا نباشد درد ریش. سعدی .
جنك برنظاره آسان است. سواره از پیاده خبرندارد . سیر ازگرسنه خبر ندارد . سیر
را ازگرسنه چه‌غم. سیر غم گرسنه نخورد . نفایس‌الفنون. الشبعان یفت للجایع‌فتا بطیئاً .
هان علی‌الاملس مالاقی الدبر . ازمن در بجوال‌کاه . نجوت و ارهنتهم مالکاً : لم یعرف
۱۰ مرارة الشکل‌الامن‌ذاقه. حاشیه‌نشین‌دلش گشاداست .

ازتهمت‌زده دورشو. منسوب ببزرجمهر، نقل ازتاریخ گزیده .

از تیغ بی قرار گشاید قرار ملك . (... جز در دل حسود مبادا قرار تیغ.) مسعودسعد .

از جان‌گذشته‌را بمدداحتیاج نیست . رجوع‌به: ازپی‌دشمن گریخته‌نروند، شود.

۱۵ **ازجان و تنت ناید الاکه همه خیر**
چون‌علم‌شود برتن‌و برجان‌توسالار. ناصرخسرو.

ازجنگ‌آوران زشت است‌کندی . (بگفت‌آزادگانش‌را بتندی که ...) ویس‌ورامین

ازجوانی تاپیری ازپیری تابکی . نظیر: ازجوانی تاپیری ازپیری تابمیری ؟

۲۰ **ازجوجوزاید وزپلپل پلپل.** (بارچوفرزند وتخم‌اوپدراوست ...)ناصرخسرو.

از چاله درآمد بچاه افتاد . نظیر : آه کزچاه برون‌آمد و دردام افتاد. حافظ .
از دام چوآزاد شد اندر قفس افتاد . زباران سوی ناودان‌آمدیم . از چنگال گرگم در
ربودی‌چودیدم‌عاقبت گرگم‌توبودی سعدی. فرمن‌القطرتحت‌المرزاب. کالمستجیرمن‌الرمضاء
بالنار. از چنك دزد در آمد بچنك رمال افتاد . هرچه از دزد ماند رمال برد . از چاه
۲۵ درآمد بدام افتاد . از دام رها شد بقفس دچار شد . ما بقی من اللص اخذه الرمال.
مولد. ازچاه درآمد بچاله‌افتاد..

ازچاشت‌تابشام تورا نیست ایمنی
گرمر تراست‌مملکت‌از چاچ تابشام . ناصرخسرو .

ازچاه درآمدن ودردام افتادن . تمثل:
۳۰ درخم زلف توآویخت دل ازچاه زنخ — آه کزچاه برون‌آمدودردام‌افتاد. حافظ .

پس آنکه ازبرش برخاست ناکام　　بچاه افتاد جانش جسته ازدام
کجا چون دام بود اورا شهنشاه　　همان درد جدائی پیش اوچاه . ویس ورامین .

رجوع به: ازچاله درآمد ...، شود.

ازچاه نهفته بتر نباشد . (چاهیست جهان ژرف وسر نهفته و ...) ناصرخسرو .

۵ **از چراغی بسیار چراغها توان افروخت** . قابوسنامه . نظیر : روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای .

از چرخ گردون که یابد گذر . (جنین داد پاسخ ستاره شمر که . . . فردوسی .) رجوع به: اذا جاءالقضا ...، شود .

ازچشم‌خودبدی‌دیده ازفلانکس یافلان چیز ندیده . غالباً بمزاح ، از مرد

۱۰ فایدهٔفراوان می‌برد، گران وعزیزی رابآسانی وارزانی بدست کرده‌است .

از چنگال گرگم در ربودی　　چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .

(شنیدم گوسفندی‌را بزرگی رهانید ازدهان‌ودست گرگی　شبانگه‌کاردبرحلقش بمالید روان گوسفند ازوی بنالید که ...) سعدی. رجوع به: ازچاله‌درآمد ...، شود .

ازچنین‌خرمن این‌چنین‌خوشه. (آدم از جهل تست در گوشه ...) اوحدی . نظیر:

۱۵ بیله‌دیك بیله‌چغندر　گفت‌وخوش گفت پیر برزیگر　آنچنان‌مادراینچنین‌دختر　سرآنسان سزای این پنچه　بچنین دیك لایق این کمچه. دهخدا.

ازچوب بجزموسی عمران‌نکندمار. (ازخاك بجزدولت‌سنجر نکندزر..) معزی .

از چه سعید اوفتاد وز چه شقی شد　عابد محرابی و کشیش کنشتی .

(بار خدایا اگر زروی خدائی　　طینت انسان همه جمیل سرشتی
۲۰ طلعت رومی و چهرهٔ حبشی‌را　　مایهٔ خوبی چه بود و علت زشتی
چهرهٔ هندو وروی رومچرا شد　　همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چیست‌خلاف اندر آفرینش‌عالم　　چون همه‌را دایه و مشاطه توگشتی
گیرم دنیا زبی محلی دنیا　　بر گرهی خر بط و خسیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا　　محنت مفلس چراست کشتی کشتی.) ناصرخسرو .

۲۵ **از حدیث حدیث شکافد** . ابوالفضل بیهقی . نظیر : سخن از سخن زاید . و امروز گویند: حرف‌حرف می‌آورد. رجوع به: الکلام یجرالکلام، شود .

ازحریصی گدای ره باشی　　باش قانع که پادشه باشی .　مکتبی.

قانعی ژنده پوش ناگاهی　　درمی یافت در سر راهی
۳۰ رفت وبنهاد شاه را در پیش　　گفت بستان زشاه ایدرویش

خرج کن اینکه حالیا دارم — آنچه یابم دگر برت آرم
زین سخن پادشاه صاحب هال — خندهٔ کرد و گفت ای ابدال
مملکت دارم و خزینه و ساز — کی بدین یك درم مراست نیاز
گفت درویش من نخواهم چیز — می توانم گیاه خوردن نیز
۵ تو فرستی بچار سوی حشر — که گدائی کنند بهر تو زر
چون منم قانع و توئی باخواست — بی نیازی مرا و فقر تراست .

از حق تا ناحق چهار انگشت است . (۱) مسموعات غالباً کذب و مشهودات مطابق حقیقت است . تمثل :

کرد مردی از سخندانی سئوال — حق و باطل چیست ای نیکو مقال
۱۰ گوش رابگرفت وگفت این باطل است — چشم حق است و یقینش حاصل است . مولوی .
خذ ماتراه و دع شیئاً سمعت به — فی طلعة الشمس ما یغنیك عن زحل.

نظیر: رب شهرة لا اصل له. شنیدن کی بود مانند دیدن. یری الشاهد مالا یری الغایب. لیس الخبر کالمعاینه. یقین را ندهد مردم فرزانه بشك. ابن یمین. ولیکن شنیدن چو دیدار نیست. فردوسی. کی بود خود دیده مانند شنود. مولوی. ازخبر یاد نیارند کجاهست عیان. معزی.
۱۵ خبر هرگز نه مانند عیانست — یقین دل نه مانند گمانست . ویس ورامین.
تو دانی که دیدن به از آگهیست — میان شنیدن همیشه تهیست . فردوسی .
یقین را بگمان نفروشند . الخبر یحتمل الصدق والکذب .

از حقیقت بدست کوری چند — مصحفی ماند و کهنه گوری چند
(... کور با کس سخن نمیگوید — کور سر قران نمی‌جوید .) اوحدی .
۲۰ نظیر: بیچاره‌زندهٔ بود ای‌خواجه — آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصرخسرو.

از حقیقت بر تو نگشاید دری — زین مجازی مردمان تا نگذری . بهائی .

از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است . (گر چه فرسنگی بود بالای میدان ملوك . . .) معزی . رجوع به : آفتاب در ملکش غروب نمیکند ، شود.

ازحلق چون گذشت شود یکسان — بانان خشك قلیهٔ هارونی . ناصرخسرو .
۲۵ رجوع به : شکم زیر دست است ...، شود .

از حمام می‌آئی بروخانه شوهر ازجامهٔشوئی خانهٔ مادر . بعد از حمام زن پاکیزه است والبته بچشم شوی زیبا ترآید وپس ازجامه شوئی بخوردن زیاده میل کندو شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .

ار حنظل شکر نتوان ساخت . تمثل :

---

۳۰ (۱) مراد از چهار انگشت فاصلهٔ بین چشم وگوش است .

باسخ گفت ویس ماه پیکر که از حنظل نشاید ساخت شکر. ویس‌ورامین.

از حیات تو هر نفس گامی است. (در گذار توهر هوس دامی‌است . . . .) اوحدی.

ازخاربن کسی‌چه ثمرچیده‌غیرخار. (بابدبجزبدی نکندچرخ‌نیلگون...(پروین.

از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب

۵ **از پاك سبو پاك برون آید آغار**. ناصرخسرو.

از خاك برداشتن. از ذلتی بعزت رسانیدن. تمثل:

اکنون که‌عماددوله‌درخاك‌آسود از دیدهٔ من‌خاك شود خون آلود.

در خاك فتاده چون توانم دیدن آنرا که مرا زخاك برداشته بود. عمادی.

سیاهی‌را برخاك نشاند بنبردی جهانی را از خاك برآرد بنوالی. فرخی.

۱۰ من یکی گوهرم فتاده بخاك رحمتی کن ز خاك بس دارم.

از خانه سوخته هرچه برآید سود است. گج. نظیر: هرچه از ضرر برگردد نفع است. از نیم زیان برگشتن سود است. ویل اهون من ویلین.

از خبر برعیان قیاس کنند. (...که عیانرا بود دلیل خبر.) عنصری.

از خبر یاد نیارند کجا هست عیان. (چند گویند ز شهنامه سخنهای دروغ

۱۵ چند خوانند هنرهای فلان وبهمان سیرت شاه عیانست و دگر جمله خبر...) عنصری. رجوع به: از حق تا نا حق چهار انگشت است، شود.

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب.

(... بی‌ادب تنها نه خودرا داشت‌بد بلکه آتش در همه آفاق زد.) مولوی.

از خر افتاده خرما پیدا کرده. نظیر: چشته خور شده است.

۲۰ **از خر بگو**. مردی روستائیرا پسر بحد مردان رسیده بود. روزی با زن گفت اگر سختی معاش ما بدینگونه بپاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد. پس از آن روز هر وقت پدر بسخنی آغاز میکرد پسر کلام او را بریـده میگفت با با از خر بگو نظیر: امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم.

از خردان خطا از بزرگان عطا. تمثل:

۲۵ درجهان‌رسم‌قدیم‌است‌ازبزرگان‌مرحمت وزفرودستان‌خطاوالله‌اعلم‌بالصواب. ساوجی.

خطای بندگـان باشد بهر حـال که تا پیدا شود عفو بزرگان. انوری.

نظیر: از خردان لخشیدن ازبزرگان بخشیدن. رجوع به: احسن الی من اسا، شود.

از خردان لخشیدن ازبزرگان بخشیدن. رجوع به: احسن الی من‌اسا، شود.

از خرد خواجه شو که سنگ سپید

۳۰ **لعل شد زیر دامن خورشید**. سنائی.

از خرد منش(۱) محتشمانرا حدثانست . (هرگز ندهد خرد منش را برخود راه‌ک . . . از پشه عناو الم پیل بزرگست وز مور فساد بچهٔ شیرژیانست.) منوچهری.

ازخرس موئی . از مرد بخیل گرفتن چیزی هرچند اندك غنیمت است .

تمثل : مرا سردارپشمین‌جبه‌ای‌داد نه آنرا آستر بود و نه روئی

۵ زفرط کهنگی بگسذشته از آنك پذیرد یکسر سوزن رفوئی ...

یکی از دوستانم گفت بستان مگر نشنیده‌ای ازخرس موئی . **یغما .**

رجوع به : از بد قمار هرچه ستانی . . . ، شود .

ازخرشیطان پیاده شو ، ازخرشیطان فرودآی . ایجاد جنگ و فتنه مکن .

ازخر می‌پرسند چهارشنبه‌کی است . این ابلـه از امری که شما سئوآل

۱۰ می‌کنید چه داند . نظیر: دیوانه را میرس که ازماه چند شد .

ازخسان همت‌کمان مطلب . (. . . که رخ و پیل کارشه نکنند.) خاقانی.

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگراست . (چون خطائی از تو سر زد

از خطا نادم نگردیدن خطای دیگر است . (چون خطائی از تو سرزد

در پشیمانی گریز ک...) صائب .

۱۵ **از خطر خیزد خطرزیراکه سود ده چهل**

برنبندد‌گر بترسد از خطر بازارگان .

نظیر: التاجر الجبان محروم . حدیث . ام‌الجبان‌لاتفرح ولا تحزن . ثمرةالجبن‌لاربح ولاخسر . التاجرالجبان لایربح ولایخسر . ز ترسنده مردم برآید هلاك . فردوسی.

از خلاف آمد عادت بطلب کام‌که من

۲۰ **کسب جمعیت از آنزلف پریشان‌کردم .** حافظ .

و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباؤنا اولوکان آباؤهم لایعقلون شیئاً و لا یهتدون . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۶۵ . و اذا قیل لهم تعالوا الی ما انزل الله والی الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا اولوکان‌آباؤهم لایعلمون شیئاً ولا یهتدون . قرآن کریم سورهٔ ۵ . آیهٔ ۱۰۳. واذافعلواقالوا وجدنا علیهاآباءنا

۲۵ قرآن‌کریم . سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۷ . قالوا اجئتنا لتلفتنا عما وجدنا علیه‌آباءنا . قرآن‌کریم سوره ۱۰ آیهٔ ۷۹ . اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون . قالوا وجدناآباء نا لها عابدین. قال‌لقدکنتم انتم و آباؤکم فی‌ضلال مبین. قرآن کریم. سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۵۳ . قال هل‌یسمعونکم اذتدعون . اوینفعونکم اویضرون . قالوبل‌وجدنا آباءنا کذالك یفعلون . قرآن‌کریم . سورهٔ ۲۶ . آیهٔ ۷۲ . واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل‌الله قالوا بل نتبع ما وجدنا علیه آباء نا اولوکان الشیطان یدعوهم الی‌عذاب السعیر.قرآن

۳۰ (۱) خردمنش ، اندك نگرش و کم بین باشد .

کریم . سورهٔ ۲۱ . آیه ۲۰ . بل قالوا انا وجدنا آباء نا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون . قرآن کریم . سورهٔ ۴۳ . آیه ۲۱ . وکذالك ما ارسلنا من قبلك من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون . قرآن کریم . سورهٔ ۴۳ . آیهٔ ۲۲ .

هرچه خلاف آمد عادت بود · قافله سالار سعادت بود . نظامی

فضل و علم تو جز روایت نیست · باتوخود غیراز این حکایت نیست
مکن از جامهٔ کسان زینت · منما آنچه نیست در طینت
پی تقلید رفتن از کوری است · درهر کس زدن ز بی نوریست
چند منقاد هر خسی باشی · جهد آن کن که خود کسی باشی
خرقه پوشی بترك عادت کوش · ورنه خمار باش و خرقه مپوش
بت شکن باش تا که چست شوی · تب رها کن که تن درست شوی
میوه تا کی خوری ز باغ کسان · چه فروغت دهد چراغ کسان
نام مردم فروختن تا کی · چوب همسایه سوختن تا کی
چند باشی عیال فکر کسان · چه گشاید ترا ز ذکر کسان
از حقیقت بدست کوری چند · مصحفی ماند و کهنه گوری چند

گور باکس سخن نمی گوید · کور سر قران نمی جوید . اوحدی.

بیچاره زنده‌ای بود ای خواجه · آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصرخسرو.

دین تو بتقلید پذیرفته‌ای · دین بتقلید بود سر سری . ناصرخسرو.

مپذیر قول جاهل تقلیدی · گرچه بنام شهره دنیا شد .
چون و چرا بجوی که برجاهل · گیتی چو تنگ حلقه ازاینجاشد . ناصرخسرو.

ولی از صحبت نا اهل بگریز · عبادت خواهی ازعادت بپرهیز .
نگردد جمع با عادت عبادت · عبادت میکنی بکنذ ز عادت .

ز ترسائی غرض تجرید دیدم · خلاص از ربقهٔ تقلید دیدم . شبستری.

نمیدانم بهر جائی که هستی · خلاف رسم وعادت کن که رستی . شبستری.

بکلی دور شو از رسم و عادت · بگو ازجان و دل قول شهادت . پوریای ولی .

کانکه رست ازرسم وعادت گویداورا سنتش · کای قفس بشکسته اینك شاخ طوبی مرحبا. سنائی .

خلق را تقلید شان بر باد داد · ای دوصد لعنت براین تقلید باد.

ازخم سرکه سرکه پالاید . (فعل آلوده گوهر آلاید . . .) عنصری .

تمثل: خردمندی که نعمت خوردشکر آنش باید کرد ازیرا کزسبوی سرکه جزسرکه نیاغارد. ناصرخسرو

نظیر: از کوزه همان برون تراود که دراوست . باباافضل . کل اناء یرشح بمافیه .

کاسه چینی که صدا می کند راز دل خویش ادا می کند

کل یأتی بما هو اهله قل کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورة ۱۷ آیة ۸۶ لا یعجز مسك السوء عن عرف السوء . لتجمل عضه جناها . الکلام صفة المتکلم.

و کل اناء بالذی فیه یرشح و یتبی الفتی عما علیه انطواؤه .

۵ ازهرچه سبو پر کنی از سر وز پهلوش زان چیز برون آید و بیرون دهد آغاز. ناصرخسرو

ازخمی صد رنك برآوردن .رجوع به : ازیك خم صد... شود.

از خنجر گوشتین کس نمرد . (چو تیغت ندارد زبان درمصاف مکن رنجه تیغ زبان را بلاف بشمشیر پولادبه دست برد که ...) امیرخسرو.

ازخندهٔ یارخویش بندیش آنگاه بیارخویش برخند . ناصر خسرو .

۱۰ رجوع به : آه از این واعظان . . ، شود.

از خواب قیاس مرك می بایدکرد ، هرچیز که هست ترك میباید کرد وز ، ترك اساس برك میباید کرد درقطع تعلق از بدن راحتهاست . . .) خواجه عبدالله انصاری.

ازخواندن چیزی که بخوانی و ندانی هرگز نشود حاصل چیزیت جز افغان.(ای خوانده بصد حیلت و تقلید قرانرا مانندهٔ مرغی که بیاموزد دستان...) ناصرخسرو.

۱۵ **ازخود بهرچه کنی راضی مشو تا مردمت دشمن نگیرند** . مرزبان نامه. نظیر : من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه

ازخودت که گذشته خدا عقلی به بچهات بدهد . توبیخی بمزاح بکسی که بگفتار یا کرداری ابلهانه گراید . نظیر خدا یك عقلی بتو بدهد یك پول زیادی بمن.

ازخودت می ترسم . کودکی در آغوش سیاهی می گریست سیاه باو دل میداد که

۲۰ مترس من باتوام طفل گفت . . . نظیر: ان کنت ناصری فغیب شخصك عنی.

ازخوردن بسیارشود مردم بیمار .(بسیار بخوردند و نبردند گمانی کز...)فرخی

ازخوردن سیرنشدی ازلیسیدن سیر نمیشوی . بمزاح بطفلی که ته ظرف غذائی را لیسید گویند . نظیر: سوراخ کن بینداز بگردنت

ازخورشید جزگرما نبیند مردنابینا .(عجب نبود گر از فرقان نصیبت نیست جز نقشی که . . .) سنائی.

۲۵ **ازخوی بدبدشود آدمی** (نه ازروی بد بدبود آدمی که ...) حضرت ادیب.

ازخوی بدمرد کیفر برد . (یکی داستان زد براین برخرد که ...) فردوسی

ازخیار آتش نجهد . تمثل:

زمانه دست حسودتو بشکند چو چنار کز او سخاوت ناید چو ازخیار آتش سوزنی.

۳۰ چون بعشق از خیارت آتش جست آتش از آتشی بدارد دست . سنائی .

ورجوع بآتش از خیار نجهد ، شود.

ازخیالی صلحشان وجنگشان از خیالی نامشان و ننگشان. مولوی.

از دادن واز ندادنت داد فلك. (دادی بحسن آب ندادی بحسین . . .)

مراد از آب که فلك به حسن علیه السلام داد آب زهر آلودیست که حضرت اورا بدان مسموم کردند

۵ **ازدام چو آزاد شد اندر قفس افتاد.** رجوع به : ازچاله درآمد بچاه افتاد ، شود .

از دام زبونگیران بعزلت رسته شد عنقا. (گر از زحمت همیترسی زنا اهلان

بیر صحبت که . . .) سنائی . نظیر :

گرتو خواهی عزت نفس ایفلان	رو نهان شو چون پری از مردمان .
عزت اندر عزلت آمد ای فلان	توچه جوئی ز اختلاط این و آن .
گر تو خواهی عزت دنیا ودین	عزلتی از مردم دنیا گزین
از حقیقت بر تو نگشاید دری	زین مجازی مردمان تا نگذری
گر ز دیو نفس میجوئی امان	رونهان شوچون‌پری از مردمان . بهائی .

۱۰

رجوع به : ازبلا دوری طمع داری . . . ، شود.

ازدانش افزون‌شود آبروی. (توزین گرد گرگونه داری بگوی که . . .) فردوسی.

۱۵ **ازدانه طمع ببر که رستی ازدام .** (خواهی که رسی بکام بردار دو گام یك

گام زدنیا و دگر گام‌از کام بشنو سخنی‌نکو ز پیر بسطام . . .) منسوب‌بابایزیدبسطامی

از دبه کسی بدی ندیده . (فرزند عزیز و نور دیده . . .) دبه نکول و واقول

است . نظیر : دبه بی روغن نمیشود . قزوینی است هفت دبه را حلال میدانند . گفتیمان

نگفتیمان. زبانم که نسوخت . حرف‌مرد یکیست تاحالامیگفتم ها حالا میگویم‌نه.

۲۰ **ازدرازی‌وعده وامید فرسوده شود شیررا چنگال ودندان‌پیل را**

خرطوم‌ویشگ. (وعده وامید را طی کن‌معین کن صلت ای روان حاتم‌طائی و معن

از تو برشگ . . .) سوزنی . الانتظار اشد من‌الموت . الانتظار الموت‌الاحمر.

آنان که دست‌جود وسخاوت گشاده‌اند	بی انتظار آنچه بگفتند داده‌اند
زین بیش انتظار مفرمای بنده را	با مرگ انتظار برابر نهاده‌اند .
همانا تیره گشتی روی خورشید	اگر وی‌زیستی روزی بامید .ویس‌ورامین.
اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست	غمی از چشم در راهی بتر نیست
مبادا هیچکس را چشم در راه	کز آن رخ زرد گردد عمر کوتاه
همیشه چشم در ره دل دو نیم است	بلای چشم در راهی عظیم است . نظامی.
هر عطا کاندر برات وعده افتد بیگمان	آن‌عطا نبود که باشدمایهٔ رنج‌وعنا. سنائی .

۲۵

۳۰

انتظارم مده که آتش و آب نکند آنچه انتظار کند. عمادی‌شهریاری.
آزردهٔ بار انتظارم مشناس چو انتظار باری. عمادی.
مراشکوفه‌خوش‌آید که‌ابتدای‌بهار زمانه‌رابنوی‌زینت ونگاردهد
نه‌همچوگل که‌چودرمهدغنچه‌بنشیند دوهفته‌ٔ گرازناز انتظاردهد. ظهیر.

۵ **ازدرختان‌دیگران برچین وزپی دیگران درخت نشان.** مسعودسعد.
نظیر: دیگران کاشتند ما خوردیم ماميکاریم دیگران بخورند.

ازدرختی‌که مام بالارفت دخت برشاخ‌نیز غیژد تفت. دهخدا.

ازدردچگونه‌شودبه‌آنکس کزسر که‌نهادوشخارمرهم. ناصرخسرو.

ازدردلاعلاجی بخرمیگویندخانباجی. رجوع به‌ازبرای‌مصلحت‌مردحکیم، شود.

۱۰ **از درعفو بود هرکه بتقصیر و بجرم کرد درپیش ولینعمت زیبا اقرار.** رشیدی سمرقندی.

از درویشان برك سبزی از رندان قاب (۱) گرگی. رجوع بارمغان مور پای ملخ باشد، شود.

از دست دوست هرچه ستانی شکر بود. (... وز دست غیر دوست تبرزد
۱۵ تبر بود.) سعدی.
نظیر: هرچه از دوست میرسد نیکوست. شرنك ازکف محبوب تبرزد باشد. سعدی.
دوست‌مرا یاد کندیك‌هل(۲)پوچ. المحبته‌استقلال‌الکثیر‌من‌نفسك‌واستکثار‌القلیل‌من‌حبیبك بایزید. ازکشف‌المحجوب. المحبته مالاینقص بالجفاء ولایزید بالبر والعطاء. یحیی‌ابن معاذ. ازکشف‌المحجوب. وکثیرمن‌الحبیب‌قلیل.

۲۰ **ازدست‌گدایان‌نتوان‌کرد ثوابی.** (برمن‌منکر تادگران‌چشم‌ندارند...) سعدی.

از دشمنان برند شکایت بنزد دوست
چون دوست برجفاست شکایت‌کجابرم. اظهری.

ازدشمن خانه چون توان رست. (زد نعره که این چه دوستداریست آزردن دوستان نه‌یاریست چون دیده بدشمنی دلم خست...) امیرخسرو.

۲۵ **ازدشمن روی دوست حذرکن.** خواجه عبدالله انصاری.

از دل‌بدل راهست. یعنی‌دوستی ودشمنی ازیکسو نتواند بود.
تمثل: بلی‌داند دلی‌آگاه باشد که ازدلها بدلها راه باشد. جامی.
نظیر: دل‌بدل راه دارد.

از دل برود هرآنکه از دیده برفت. نظیر: هرکه از دیده رود از دل رود.

(۱) قاب استخوان کوچکی است که باآن نوعی‌قمار بازند وآنرا عاشق‌نیز گویندوشایداز کعب‌عربی
۳۰ آمده‌است. (۲) اصل کلمه هیل‌است که قافلهٔ سغاربالشد.

محبت در چشم‌است. طول‌التنائی مسلاة‌للتصافی . بعدالدار کبعدالنسب .

همه مهری ز نا دیدن بکاهد ... اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس‌ورامین .
چو بردل‌چیره گرددمهرجانان ... به از دوری نباشد هیچ درمان
بساعشقا که‌نادیدن زدوده‌است ... چنان‌کزاصل گوئی خودنبوده‌است . ویس‌ورامین .
ظاهربینان چودم‌زنند ازیاری ... زنهار که یار خویشتان نشماری
۵ مانندهٔ آئینه وآبند این قوم ... تا در نظری در دلشان جا داری . ابوالحسن‌فرهانی.
یسلی‌الحبیبین‌طول‌التنای‌بینهما ... و تلتقی طرف اخری فتآتلف
فیحدث الواصل الادنی مودته ... و یصرم الو اصل الاناى فینصرف.

از دل شکسته تدبیر درست نیاید . تمثل :

۱۰ تدبیرصواب ازدل خوش‌باید جست ... سرمایهٔ عافیت کفاف است نخست
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست ... یعنی ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی.
رجوع به ازتوحرکت، شود. ورجوع بغم‌فرزند ونان ...، شود.

از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای تقایه کین همسایه بکن (... همچنان باشم تورا من که تو باشی مرمرا گرهمی‌دیبات
۱۵ باید جزکه ابریشم متن.) ناصرخسرو. رجوع به‌از دل‌بدل راهست، شود.

از دماغ شیر افتاده. رجوع بمثل ذیل شود .

از دماغ فیل افتاده. بسیار برتن ومتکبراست .

از دنبه چون بماند نومید و بی نصیب خرسند میشود سگ بیچاره بستخوان . ناصرخسرو.

۲۰ **از دو بال سریش کرده‌نشد هیچ‌طرار جعفرطیار**. سنائی .

ازدو بردقبائی نداند کرد . نهایت نا آزموده یا بی‌قابلیت وکفایت است. اشاره :
تاجسم ودلت‌هست‌بهم هردومرکب ... نایدت زدو برد قبائی وکلائی . سنائی.
نظیر: جو دوخررا قسمت‌نداند کرد .

ازدورشیون‌سور نماید. نظیر:

۲۵ چون شعله بخرمنی دهد نور ... بیگانه نظاره بیندش سور . امیرخسرو .
گمانها همه‌راست مشمر ز دور ... که‌بس‌ماند ازدور شیون‌بسور . اسدی.
تصوراست ارچه همچون سورازدور ... پرازبانگ وهلالو لشت شیون . ناصرخسرو .
گوئی که بسور اندرم ولیکن ... از دور نمایدت سور ماتم . ناصرخسرو .
زرامشخص‌ماندماست نادان‌مردبادانا ... چنان‌کزدورجمع‌سورماننده‌است‌باماتم. ناصرخسرو.

۳۰ **از دور میبرد دل و نزدیک زهره را** . از دور منظری گیرنده و فریبا و از

نزدیک مر آئی مهیب و نازیبادارد. رجوع به‌آوازدهل شنیدن ازدور...، شود.

از دور نمایدت سور ماتم. (گوئی که بسور اندرم ولیکن ...) ناصرخسرو. رجوع به‌ازدور شیون سورنماید، شود.

از دوزخیان پرس که‌اعراف بهشت‌است. (ای سیرتو رانان جوین خوش ننماید معشوق‌من‌است‌آنکه بنزدیک توزشت‌است حوران‌بهشتی‌را دوزخ‌بوداعراف....) سعدی.

۵

از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا. (با آنکه خوش آید از تو ای‌یار جفا لیکن تبودجفات هرگز چو وفا با اینهمه راضیم بدشنام ازتوک ....) ظهیر. نظیر: جواب تلخ زشیرین مقابل شکر آید.

از دوست یک اشارت از ما بسردویدن. تمثل: گویش چه گفت گفت ارخوانی وگربرانی ازدوست‌یک‌اشارت‌ازمابسردویدن.) ابن‌یمین.

۱۰

از دوپنج (یا) از دوشش‌چهاری‌نیامدن. اقل مرتبهٔ مقصود حاصل نشدن.

بعمری در کفم یاری نیاید ور آید جز جگر خواری نیاید
بنامیزد ز بستان زمانه ز گل قسمم همی خاری نیاید
کنون‌نقشم کسی‌می‌بازمالد(۱) که با او از دوشش چاری نیاید. انوری.
ممکن نشود که بادغای تو ما را ز دو پنج یک چهار آید. عمادی.

۱۵

از دهان گاو بیرون آمده. بسیار کیس، و نج و ترنجیده است. مثال: چون باقبامیخوابید همیشه مثل این‌است که قبای‌شما ازدهن گاو بیرون‌آمده.

از ده ویران که ستاند خراج. (در کرم آویز و رها کن لجاج ....) نظامی. نماند درجگرم‌آب و این سیه چشمان هنوز ازده ویران خراج‌می‌طلبند. بابافغانی. رجوع به: ازبرهنه پوستین چون بر کنی، شود.

۲۰

از دیدن عیب دیگران اعمی شو
دردیدن عیب خویشتن احول باش. واعظ قزوینی.

از دیدن ماه بهره بر نتوانداشت. نقل‌از اسرار التوحید فی‌مقامات شیخ‌ابی‌سعید.

از دیده و دندان دادن. بعنف وکره چیزی‌رادادن.

از دیده و دندان کسی کشیدن. بجبر و قسر چیزیرا از کسی ستدن، تمثل: و جلاد آوردند وخواسته‌بود تا بزنند. او دست باستادم زد و فریاد خواست. استادم بامیر رقعتی بنبشت. و بزبان عبدوس پیغام داد که: بنده نگوید که حساب‌صاحب‌دیوان مملکت نباید گرفت ومالی که براو باز گردد ازدیده ودندان اورانبایدداد... ابوالفضل بیهقی. این مردک مالی بدزدیده است ودودل کرده ببرد و نداند که من‌پیش تا بمیرم،

۲۵

(۱) نقش‌یا کعبتین کسی‌را مالیدن‌شاید مغلوب کردن اوباشد. چنانکه‌درجهانگشای جوینی آمده‌است: چنان کعبتین اورابازمالید که زفانش درششدر کلالت وروانش درحجاب‌دهشت وخجالت‌ماند.

۳۰

ازدیده ودندان وی خواهم کشید. ابوالفضل بیهقی .

از دیگ چوبین کسی حلوا نخورده . نظیر : خانهٔ خرس و بادیهٔ (۱) مس ! خانهٔ خرس وکاسهٔ مس ! خانهٔ خرس و انگور آونگ ! از کرد ولی که دید و از چوب تنور. حکاك را بقمآباد(۲) چکار. حمامده رابیوق چه . فی ذنب الکلب یطلب الاهاله یطلب الدراج فی خیس الاسد .

از دیوار راست بالا برو . تکلیفی شاق است .

از دیو دوسر نمی‌ترسد . کودکی جسور وستیزه‌کار است .

ازدیومهربانی نیاید . تمثل:

چرا از دیو جستم مهربانی چرا از کور جستم دیده بانی. ویس‌ورامین .

رجوع به: از گرگ شبانی نیاید، شود.

از راست نرنجند . تمثل:

صبحدم مرغ سحر باگل نوخاسته گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که ازراست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نگفت . حافظ.

نظیر: قولوا الحق ولو علی انفسکم . رجوع به اگرخواهی از هردو سرآبروی، شود.

از راستی بگذری نیست راه . (بفرزند پاسخ چنین داد شاه که . . .) فردوسی .

نظیر: چو ازراستی بگذری خم بود. عنصری. رجوع به اگرخواهی ازهردوسرآبروی،شود.

از راستی جان بدگوهران گریزد چوگردن ز بارگران . (بگویم یکی پیش تو داستان کنون بشنو ازگفتهٔ باستان که ...) فردوسی . رجوع به : اگرخواهی از هر دوسرآب روی، شود.

از ران خود کباب خوردن . برای جلب لذتی در زیان یا هلاك خویش کوشیدن .

تمثل: شاهی که بررعیت خودمیکند ستم مستی بود که میخورد ازران خود کباب. صائب.

نظیر: بن دیوار کندن وبام اندودن .

ازراهب طماع تراست . نهایت آزور و امیدوار است .

ازرعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود . سعدی .

نظیر: تا بری زیر سایه‌بازش رخت شاخه بر ، بر میار بیخ درخت
بره خواهی وکشك و روغن و شیر میش را پشم گیر، پوست مگیر. دهخدا .

ازرمه خیری نماند چون بماند بی شبان . (ازهنر نیکی نیاید بی دل و یاری تو...) عنصری.

از رنج یابد سرافراز گنج . (بدارید کار جهانرا برنج که ...) فردوسی. رجوع به ازتو حرکت ازخدا برکت، شود.

(۱) بادیه همان باطیهٔ عرب است. (۲) قم‌آباد گویا یکی ازقراء کرمان باشد، مثل کرمانیست.

از رود خشك ماهی میگیرد. تمثل:
بوالعجب بازیست درهنگام مستی بازفقر کزمیان خشك رودی ماهیان تر گرفت. سنائی.
رجوع به: ازریگ روغن می کشد، شود.
ازروی عزیزیست بسته باز وزخواری شد گشاده خاد.
(احوال جهان باد گیر باد وین قصه ز من یادگیر یاد
چون طبع جهان باشکونه بود کردار همه با شکون فتاد
. . . .
در خوض بیابانش چشم و گوش ماند بشگفتی ز آب و باد
دیوانهٔ شوریده بود باد زنجیر همی آب را نهاد. مسعودسعد.
ازریش پیوند سبیل کردن. نظیر: از بزبرند وبپای بزبربندند.
ازریش گسست بر بروت پیوست. رجوع بمثل فوق شود.
ازریك خمیر نیاید. تمثل:
خیره میازمای مرا این آزموده را کزریگ نامده است خردمندرا خمیر. ناصرخسرو.
ازریك روغن كشیدن. گاهی بأمری ممتنع دست یازیدن معنی‌دهد. چون.
بی‌ریاضت هر که دین جوید زراه ابلهی راست چون مردی بود کزریگ روغن میکشد. شهاب بخاری.
و گاهی بمعنی نهایت زیرکی یا گربزی در کار تحصیل فایده آید، مانند: فلان ازریگ روغن میکشد
نظیر: اکسب من ذره. اکسب من فاره. اکسب من نمله.
از زردوسرخ مردبنفرید. (...ناراست صرهٔ وی‌ودینارش.) ناصرخسرو.
از زره گرزره طلب نه جوال. (مرد را ره ز حال برخیزد حال باید که قال برخیزد ازسخنگوی حال‌پرس نه‌قال...) سنائی.
از زمین بآسمان بارد؟ آیا نیازمند و فقیر راست که بغنی وبی نیاز چیزی دهد؟ وگاه گویند: اززمین برآسمان نبارد.
اززنان جهان خوش آینده دوست دارنده است وزاینده. مکتبی.
ازسایه خود می ترسد. ازسایه خود رم میکند. بسیار بد دل و ترسنده است.
تمثل: چون سایه شدم ضعیف در محنت وز سایه خویشتن هراسانم. مسعودسعد.
ناخن خویش همی بیند و پندارد تیغ دست برمژه همی‌مالد وانگاردمار
سایهٔ خویش همی بیندو بگریزدازاو گویداین لشکرمیراست که آیدبقطار. قاآنی.
ومیگویدعبدالجبار ازسایهٔ خویش می‌ترسد. وازدرازدستیش بگریخته است. ابوالفضل بیهقی.
از سبب سازیش من سودائیم وز سبب سوزیش سوفسطائیم.
اعتقاد بسبب سوزی بیشتر مبتنی برعدم علم بشر بتمام علل واسباب خفته است. ابی‌الله ان

یجری الأمور الا باسبابها .

ازستارگان ننگ داشتن. برخود بالیدن. تا باتو بصلح گشتم ای مایهٔ جنگ گردد دل من همی زبتدویان تنگ امروز که آفتاب دارم درچنگ نشگفت گر از ستارگان دارم ننگ. فرخی.

۵ **از ستمکاران بگیر و با نکوکاران بخور** (. . . با جهان خواران بغلط و بر جهانداران بتاز.) منوچهری .

ازسخن راست زیان کس نکرد . (راستی خویش نهان کس نکرد . . .) نظامی. رجوع به اگر خواهی ازهردوسر آب روی، شود.

از سخن سخن میشکافد . تمثل : چه کتاب خاصه تاریخ باچنین چیزها خوش باشد

۱۰ وازسخن سخن میشکافد . ابوالفضل بیهقی. رجوع به الکلام بجرالکلام، شود .

از سر تا پایش یکمن ارزن ریزند دانه بزمین نیاید. جامه هایش بسیار ژنده وپاره پاره است. نظیر: هرچه درقر آن کاف است درقبای اوشکاف است .

از سر راه بروی کلاه پاره میشود از پا کفش . رجوع بدو لنگه یك خرواراست، شود .

۱۵ **از سرسیری بود اگر قومی بتره بازفروشند من وسلوی را .**
(ولیکن. . .) ظهیر:

ازسر که نگشت کام شیرین. (باهر که نه دولتی است منشین ک. . .) امیرخسرو .

از سرگین ترنج نتوان ساخت. تمثل: ملك ارسلانشاه بحکم شفقت پدری میخواست که ازسرگین ترنجی سازد. ساخته نمیشد. ملك ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست وحق

۲۰ تعالی محمد را. تاریخ سلاجقهٔ کرمان.

ازسرماهم زیاداست. دهش وعطائی کافی وبسنده است .

ازسر نودام دام. نظیر: تازه دن بسم الله .

از سروته یك کرباسند ، از سرو ته یك کرباسیم . از یك خاندان ، یا صاحب اخلاق یا اعمال واحدهستیم یاهستند .

۲۵ **از سستی آدمیزاد گرك آدمی خوار پیدا میشود .** بردباری ستمکشان مایهٔ بی پروائی وجسارت ستمکاران شود. نظیر: مردچون میرد نامرد پای گیرد .

از سفیدی گچ تا سیاهی زغال . هرچیز . مثال : فلان اول زمستان از سفیدی گچ تا سیاهی ذغال برای خانه میخرد . نظیر : شیرمرغ وجان آدم . ازسیر تا پیاز . از نقیر تاقطمیر .

۳۰ **ازسقف خانه تا بثریا از آن تو.** (ازصحن خانه تا بلب بام از آن من. . .) وحشی ؛

رجوع به: آن گربهٔ میو کن بابا از آن‌تو ، شود .

ازسودای نقد بوی مشك آید . نظیر: نسیه‌آخر بدعوا رسیه .

از سوزن گر آهن نتوان خرید . سوزنگر در کار آهن اندك نگرش و کم بین باشد . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند .

۵ **از سه چیز باید حذر کرد : دیوار شکسته ، زن سلیطه ، سك گیرنده .** نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است . زن سلیطه سگ بی قلاده است .

ازسیر تا پیاز . رجوع به از سفیدی گچ تا سیاهی زغال ، شود .

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن ازسیرتا پیاز ازچیزی خبر داشتن . بجزئیات حکایت کردن . از جملگی آگاه بودن . نظیر: یحدثك من‌الخفیة الی المقنعه .

۱۰ **ازسیرم و میرم باید ترسید .** سیرم مخفف سیرهستم و میرم تخفیف میروم است. و مراد آنکه آن مهمان که گوید میروم غالباً میماند و آنکه گوید نخورم گاهی بیش‌از گرسنگان خورد .

ازسیل کجا ترسد آنکس که او مأواهمه برکوهسار دارد . مسعود سعد.

ازسیه‌سر همه‌کاری‌آید ، یاهمه‌کاری برمیاید . تمثل:

۱۵ کلك او یارد که آرد در شهوار از شبه ازسیه سر آید آنچ اندر تصورآوری . ابن‌یمین .
گمان میکنم ابن یمین این مثل را درمورد مدح بجا ننشانده‌است‌چه‌غالباً‌دراین‌مثل‌ونوع آن قسمی تحقیر هست . مثل اینکه گویند از مرد رزل یا بی حیا همه‌کارآید .

ازشاخی بشاخی پریدن . بواسطهٔ نقص ادله تغییر جهت بحث دادن . تمثل :

مزن هر دم قدم در سنگلاخی زشاخی هرزمان منشین بشاخی . جامی.

۲۰ رجوع به از این شاخ بدان شاخ جستن ، شود .

ازشب مرکب ساختن . در تاریکی شب گریختن . مثال: خواجه رضی بگریخت و اسباب و بنه بی قیاس در کرمان بگذاشت و با دو سه غلام از شب مرکب ساخت و بازوزن شد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان . نظیر: شب قلعهٔ مرد است .

از شکر خوشتر بکسی گفتن . از شکر تلختر بکسی نگفتن . از گلشکر

۲۵ **تلختر نگفتن .** باشیرین تر و با حرمت ترصورتی با کسی گفتگو کردن .

مثال: گرهیچ‌سخن گویم‌باتوزشکرخوشتر صد کینه‌بدل گیری‌صداشك‌فروباری. منوچهری.

گر کنی زهر با روانم جفت از شکر تلختر نیارم گفت . سنائی .

که گر ز شکر و گل با تو تلختر گوید نهد زمانه بسان ترانگبینش خار . ظهیر .

نظیر: ازگل نازکتر بکسی نگفتن .

۳۰ **از شکستهٔ خود مومیائی دریغ نمی باید داشت .** مرزبان نامه .

از شل یکی در می‌آید از سفت دوتا. نظیر: آدم بد حساب دو بار میدهد.
ازشماعباسی ازمارقاصی. عباسی پنجیك قران‌است ، نظیر: ازشمانازی‌ازمانیازی.
ازشوره زمین سمن نروید. نظیر:
زمین شوره سنبل بر نیارد　درآن تخم عمل ضایع مگردان. سعدی.
۵ **ازشهریاران سزاوارنیست　بریدن سری کوگنه‌کارنیست**. (که...) فردوسی.
نظیر: بهرکار مشتاب ای نیك بخت　بویژه بخون زآنکه کاریست سخت. فردوسی.
گرفتن ره دشمن اندرگریز　مفرمای و خون زبونان مریز.
گر آری بکف دشمن پر گزند　مکش در زمان باز دارش به بند
توان‌زنده‌را کشتن‌اندرکداز(کذا)　نکرده است کس کشته را زنده باز
۱۰ بود کت نیاز افتد از روزگار　به از دوست‌آندشمن آید بکار. اسدی.
سر نه چون گندنا بودکه به تیغ　چون درودی دگر توانش درود.
می توان کشت زنده را لیکن　کشته را زنده کی توان کردن.
سری را که باشی بر او پادشا　به تیزی بریدن نباشد روا. فردوسی.
پسندی و همداستانی کنی　که جان داری و جان ستانی کنی. فردوسی.
۱۵ نه والا بود خیره خون ریختن　نه از شاه با بنده آویختن. فردوسی.
گزافه مفرمای خون ریختن　دگر جنگ را لشکر انگیختن. فردوسی.
کسی‌را که خون ریختن‌پیشه‌گشت　دل دشمن ازوی پر اندیشه‌گشت.
بریزند خونش بر آن هم نشان　که او ریخت خون سر سرکشان. فردوسی.
چو بر بدکنش دست گردد دراز　بخون جز بفرمان یزدان متاز. فردوسی.
۲۰ ابر شاه زشتی است خون ریختن　باندك سخن دل بر انگیختن. فردوسی.
مریزید خون از پی تاج و گنج　که بر کس نماند سرای سپنج. فردوسی.
روانت مرنجان و مگداز تن　ز خون ریختن بازکش خویشتن. فردوسی.
سپهبد که بافر یزدان بود　همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند　مکافات یابد ز چرخ بلند
۲۵ چنین گفت مؤبد بیهرام نیز　که خون سر بی‌گناهان مریز
چو خواهی‌که تاج تو ماند بجای　مبادی جز آهسته و پاکرای
نگه‌کن‌که تا تاج با سر چه گفت　که با مغزت ای سر خرد باد جفت
چنین است فرمان یزدان و راه　که هر کس ببرد سر بیگناه
سرش را ببرند بی ترس و باك　سپارند تا پاك دلرا بخاك. فردوسی.

تو دانی که تاراج و خون ریختن چو با بی‌گنه مردم آویختن
مهان سر افراز دارند شوم چه باشهر ایران چه باشهر روم. فردوسی.
بمردی که ملك سراسر زمین نیرزد که یك‌قطره خون برزمین. سعدی.

ازشیخعلی خان بترسیم، ازسگش هم بترسیم؟ در نظایر مورد مستعمل است.

از شیرحمله خوش بود و از غزال رم. رجوع به از هر کسی کاری ساخته است، شود.

ازشیرمادرحلالتر. بسیار مباح و روا. تمثل:
ای نازنین مگر توچه مذهب گرفتهٔ کت خون من‌حلالتر ازشیرمادراست.
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام حلال وپاکتر ازشیردایگان باطفال. غضایری.
نظیر: احل من ماء الفرات. احل من لبن الام.

ازصبر نردبانت بایدکرد گرزیرخویش خواهی‌جوزا را. ناصر خسرو.
رجوع به‌آن میوه که ازصبر برآمد...، شود.

از صحبت پادشه پرهیز چون پنبهٔ نرم زآتش تیز (۱). نظامی.
رجوع به احذر مباسطة‌الملوك...، شود.

ازصحبت پیرزن به‌پرهیز چون پنبه نرم زآتش‌تیز.
گویا تصحیف شعرقبل باشد که بدان تحذیر ازمکرزنان پیر خواهند.رجوع به‌ازفتنهٔ پیرزن...، شود.

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید (...کو دشمن شوخ چشم بی‌باك تاعیب مرا بمن نماید.) سعدی.
نظیر: ستایش سرایان نه یار تواند ملامت کنان دوستار تواند. سعدی.
کسی که عیب‌مرا میکند نهان‌ازمن اگرچوچشم‌عزیزاست‌دشمن‌است‌مرا. صائب.
در گوش قدر دانی‌من حلقهٔ زراست هرکس که گوشمال بجا میدهد مرا. صائب.
آنکه عیب توگفت یار تو اوست وانکه پوشیده داشت مارتو اوست. اوحدی.
دوست آنست کو معایب دوست همچو آیینه رو برو گوید
نه که چون شانه با هزار زبان در قفا رفته مو بمو گوید.
دوست‌آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند. اخوك من صدقك لا من صدقك اخوك من صدقك النصیحه. امرمبکیاتك لا امر مضحکاتك. من غشنا فلیس منا. حدیث.
الرجل مرآت اخیه.

ازصد دیناردویم محروم‌است. کاتبی بدخط با همکار بد خط تر خویش میگفت بدانحد نوشتهٔ من ناخواناست که صد دینارازمشتری برای‌نوشتن‌ستانم وصد دیناردیگر نیز

(۱) Aux échecs les fous sont les plus près du roi.

از مخاطب برای خواندن . رفیق او آهی کشیده گفت افسوس که من از صد دینار دویم محرومم چه‌خودنیز ازقرائت کتاب‌خویش‌عاجزم . رجوع بآفتاب‌بگذاری راه می‌افتد،شود

ازصد زبان زبان خموشی رساتر است . نظیر: سکوت دلیل رضاست.

از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم آنکه برد سرت گهر بخشش . (باتو

۵ گویم که‌چیست‌غایت حلم هرکه زهرت دهدشکربخشش کم مباش‌ازدرخت‌سایه‌فکن آنکه سنگت زند ثمر بخشش وانکه بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش . . .) حافظ (یا) ابن یمین .

ازصدگل یك‌گلش نشکفته . در عنفوان شباب است . ازاین زیباترخواهد شد. بمراتب عالیتر خواهد رسید . مثال:

۱۰ ازصد گلت‌یکی‌نشکفته است پیش‌تو اکنون هنوز گلبن‌بخت‌تونوبراست . ظهیر . رجوع به باش تاصبح دولتت بدمد ، شود .

ازصد هزار دوست یکی دوست دوست نی وزصد هزارمرد یکی مرد مردنی . (سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورد باید و ما سالخوردنی . . .) شاکربخاری . نظیر: الف مجیزولاغواص .

۱۵ **ازصد هزار طفل که مویش چو زر بود**

سیمرغ زال را بسوی‌آشیان برد . عمادی شهریاری،

از صعوهٔ محال بود صید کرگدن . (دل را بهجر یار صبوری صواب نیست . . .) ادیب صابر .

از صفا آیینه منظور نظرها میشود . (دل چو صافی شد حقیقت را شناسا

۲۰ می‌شود . . .) ظهیر.

ازضرر هرچه برگردد نفع است . رجوع به از خانهٔ سوخته . . . ، شود.

ازضعف بهرجا که نشستیم وطن شد . (ازگریه بهر سو که گذشتیم چمن شد . . .) سراج حکاك.

از عدو آنکه حذر بکن که شود دوست وز مغ ترس آنزمان که

۲۵ **گشت مسلمان .** ابوحنیفهٔ إسکافی .

از عرعر خرکسی نرنجد . از فریاد خر کسی نرنجد . رجوع بآواز سگان . . . ، شود.

ازعطای پند برتر نیست در عالم عطا . (ای شده مدهوش و بیهش پند حجت

۳۰ را بدارک..) ناصرخسرو.

از عقب دشمن گریخته نباید رفت. جامع‌التمثیل. رجوع به: از پی دشمن گریخته ...، شود.

ازعلف باشند این انعام خوش. حضرت ادیب.

از علم سپر کن بر حوادث ازعلم قویتر سپر نباشد. (... هرکو سپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد.) ناصرخسرو.

۵

از عمر چه حاصل است آنرا کش عشق نسوخته است خرمن. نظام وفا.

از عنصری بماند و زامثال عنصری تا روز حشرسیرت محمود مشتهر. (... گرشعر بوالمعالی حاصل نداشتی کی‌دادی‌ازمعالی‌اودرجهان‌خبر.) خواجه‌رشیدالدین(۱)

از عنوان کتاب پدید آید. تمثل:

ز تو آیـد پدید مردی و جود چون بعنوان شود پدید کتاب. **قطران.**

۱۰

از عنوان مضمون خواندن. از عنوان نامه مضمون نامه برخواندن. بسیار ذکی و پیش بین بودن. تمثل:

برآنم من که میدانی تو هم اخلاص او زیرا

ز عنوان نامهٔ تقدیر را مضمون همی خوانی. ابن‌یمین.

نظیر: ننوشته خواندن، ناگفته دانستن. تا گفتی فا میداند فرح زاد است.

۱۵

از عهده عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد. (منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد....)

از غم بی آلتی افسرده است. یا از غم بی آلتی افسرده ایم. مأخوذ از بیت جلال‌الدین رومی:

نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است. نظیر:

۲۰

الظلم من شیم النفوس فأن تجد ذاعفة فلعلة لا یظلم.

رجوع بآب نمی‌بیند اگر نه شناگرقابلیست، شود.

از غم شود جان خرم دژم (شما دل مدارید چندین بغم که...) فردوسی.

نظیر: غم پیرزن خورد می‌مرد تیرزن. غم دنیای دنی چندخوری باده بخور. خذالعیش ودع‌الطیش. اشرب واطرب و دع‌الدنیا. ازبیهقی؟

۲۵

از غم فردا هم امروز ای پسر بی غم شود

هرکه درامروز روز اندیشه فرداکند. ناصرخسرو.

از غورگی مویزشده است. باجوانی‌ضعف‌پیری‌دارد، یاپیری‌را برخودبندد. تمثل:

درجوانی‌پیر گشتم‌ازجفای‌روز گار همچوانگوری که‌اندرغور گی گرددسکع(۱).شهاب‌الدین.

(۱) این قطعه‌را بنام عبدالواسع جبلی نیزدیده‌ام. وبجای جملهٔ (درجهان.) بعد او. (۲) مویز.

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند   درحسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو با خبری ز آب انگور گزین   کاین‌بی‌خبران بغوره میمیزشدند(۱) . خیام .
نظیر: صبی‌متشیخ است. رشدزیادی مایهٔ جوانمرگیست، رجوع‌به‌شیثآن عجیبان...،شود.

از فتح ضرر باشد . یعنی جنگ همیشه برای غالب و مغلوب هر دو ، مایهٔ زیان
۵ و خسرانست . تمثل :
گویندکه ازفتح ضرر باشد باشد   بردشمن‌دین دایم‌بی‌شك ضررفتح. مسعودسعد.

از فتنهٔ پیرزن بپرهیز   چون پنبه نرم ز آتش تیز . (جانان پدرزپیرزن
داد وزشعبده شان‌هزارفریاد   هرخانه که‌پیرزن نهدگام   ابلیس‌شود درآن‌سرا رام ....
اول نفس‌این دمد بیانو   حیف‌ازتوکه‌باشدت چنین‌شو). رجوع‌به : ازصحبت‌پیر....شود.

۱۰ **از فروغ ماه و خور باید هزاران سالها**
تا یکی‌گوهر بکان اندر پدید آید مگر . معزی .
رجوع به سالها باید که تا ...، شود .

از فریاد خرکسی نرنجد . کج . چون ابله و احمقی است از دشنام و زشت
گوئی او متألم نباید بود . رجوع به آواز سگان...، شود .

۱۵ **از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید**
ورنه در این سقف زنگاری یکی درکار هست
نقل از جنگی خطی ، متعلق بآقا ضیاء الدین خان نوری .

از فضل پدر ترا چه حاصل . (گیرم پدر تو بود فاضل . ..) رجوع به آنجا
که بزرگ بایدت بود ، شود .

۲۰ **ازفلك ماه جو نه از نخشب .** (روزی از وی طلب نه از مکسب . . .) سنائی .

از قایم‌کاری کارعیب‌نمی‌کند . از جملهٔ ، قایم‌کاری ، مستحکم کردن‌کار خواهند.
مثال : در را قفل‌کردم یك تخته سنگ هم پشتش انداختم ،کار ازقایم‌کاری عیب نمیکند.

ازقضا حلوا شود رنج دهان . (چون قضاآید شود تنگ این‌جهان...) مولوی.
رجوع به: اذا جاء القضا ضاق‌الفضا شود .

۲۵ **از قضا سرکنگبین صفرا فزود** (. . . روغن بادام خشکی مینمود .) مولوی .

نظیر: چون‌مردشوربخت‌شدوروزکور   خشکی و درد سرکند از روغنش
هرچ او گران بخرد ارزان شود   درخنب و خنبه ریگ شود ارزنش
بر هرکه تیر راست کند بخت بد   بر سینه چون خمیر شود جوشنش
چون‌تنگ وسخت‌کرد براو روزگار   جامهٔ فراخ تنگ شود بـر تنش
۳۰ ابر بهـار و بـاد صبا نگذرنـد   با بخت‌گشته بر درو برروزنش . ناصرخسرو.

(۱) میمیز ، مویزاست .

ازقضا ها گریختن نتوان . (این سخن باقضا برابر گشت . . .) فرخی .
از قضا هم در قضا باید گریخت .(حاصل آن کزوسوسه هر کو گسیخت ...) مولوی.
ازقفس مرغ بهر جاکه رود بستانست(نیست پروای عدم دل زدهٔ هستی را..) صائب .
ازقلندرهوئی ازخرس موئی . رجوع به از بدقمار . . . ، شود
ازقیامت خبری میشنویم . (. . . دستی از دور بر آتش داریم .) امر خطیر تر یا مصیبت عظیم تر از آنست که گمان میکنید .
ازکدام دست برخاسته اید. غالباً . چرا امروزخشمگین شده اید؟ یا بامن بدرفتاری میکنید . و درشعر ذیل بمعنی ، آفتاب ازکدام سمت درآمده ، استعمال شده است .
از چه دستی سحر بلند شدی   که تفقد به بینوا کردی. ایرج میرزا.
ازکدوهاونی نیاید . تمثل :
مؤذن بد را مزن و بد مگوی   لحن خوش آموز وتوکن مؤذنی
جای حکیمان مطلب بی هنر   زانکه نیاید زکدو هاونی . ناصرخسرو.
نظیر : ازکرد ولی نیاید ازچوب تنور . ازگلیم نیاید ستبرقی.
ازکرامات شیخ ما این است شیره راخوردوگفت شیرین است . نظیر:
از کرامات شیخ ما چه عجب   پنجه را باز کردو گفت وجب .
از کرامات شیخ ما چه عجب   برف را دیدو گفت می بارد .
چشم باز غیب میگوید .
ازکرد ولی نیاید ازچوب تنور . رجوع به ازکدوهاونی نیاید ، شود .
ازکژی راستی کمان آمد . (نقشم ازمصلحت چنان آمد...) سنائی . رجوع به ابلهی دید اشتری بچرا...،شود .
ازکس دیت مخواه که خون ریز خود توئی
کالا برون مجوی که در اندرون تست .
رجوع بدوائك فیك . . . ، شود .
ازکسی پرسیدند: سرکه هفت ساله داری کمی بماده گفت دارم و ندهم . پرسیدندچرا . گفت اگربهر خواهنده میدادم هفت ساله نمیشد .
ازکشتن و درویدن آباد بود کیهان . (بنهاد برآی و رو بنیاد جهان یزدان وز نقش درآی وشوزدمهر براین ایوان کشته است نخستین دم درویده دم دیگر ک. . .)حضرت ادیب.
ازکشته پشته ساختن. پشته کوههای کوچك خاکیست ومراد ازاین تعبیر مثلی، بسیار کشتن باشد مثال: اینك همی رود که بهرقلعه بر کشد ازکشته پشته پشته وزآتش علم علم. فرخی.
بهر بزمی فکنده کشتهٔ بود   بهر کوئی زکشته پشتهٔ بود. ویس ورامین.

ز کشته پشتهٔ شد زعفرانی ز خون رودی بگردش ارغوانی . ویس‌ورامین.
پشته‌ها کردزبی کشته دراو پنجه جای جوی خون کرد بهر پشته روان صدفرسنگ.مسعودسعد

از کشیدن سخت‌تر گردد کمند. (عاشقی خواهی که تاپایان بری بس که بپسندید باید ناپسند زشت بایددید و انگاریدخوب زهربایدخوردوانگاریدقند توسنی کردم ندانستم همی ک . . . .) رابعهٔ بنت کعب قزداری .

از کفچهٔ مار حلوا نتوان‌خورد، نقل از امثال مختصرطبع‌هندوستان.

از کفر ابلیس مشهور تراست . بالحن عداوتی ، بنهایت‌نامی است . نظیر، درهمهٔ روم وشام چون کفرابلیس وفسق‌لاقیس(۱) چنان مجهور شده است.... زیدری.

از کلاه بسی‌مرد ناحفاظ بهست کمینه‌مقنعهٔ کاندراو وفاداریست.

(هزار مقنعه باشد به از کلاه از آنك کلاه‌ومقنعه‌نز بهرذلت‌وخواریست که...) ظهیر.

از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهدجست نه‌آهو نه‌شیر. ابن‌یمین.

از کمان‌شکسته دو تن ترسند. چه‌دشمن‌ازدور صورت کمانی بیند وهراسد و کماندار نیز چون از شکستگی کمان خویش آگاهست بددل و هراسناك باشد . تمثل :

عجب تر زین ندیدم داستانی دوتن ترسدزبشکسته کمانی. ویس ورامین .

نظیر : ازتفنگ خالی دوتن ترسند .

از کوردیده بانی نیاید . تمثل :

جهان خوابست و ما دروی خیالیم چرا چندین‌درآن ماندن سگالیم
نباشد حال او را پایداری نه طبعش را همیشه سازگاری
نه گاه مهر نیك و بد بداند نه مهر کس بسر بردن تواند
چه آن کز او بیوسد مهربانی چه‌آن کز کور جویددیده‌بانی. ویس‌ورامین.
چرا از دیو جستم مهربانی چرا ازکور جستم دیده بانی . ویس‌ورامین

از کوزه چه آب خوش نوشی نبودباك
گرچون‌خز ادکن نبودنرم‌سفالش. ناصرخسرو .

رجوع به آبرز باید که باشد...شود.

از کوزه همان برون تراودکه دراوست . تمثل :

خالی از خود بود و پرازعشق دوست پس‌زکوزه آن‌تراودکاندراوست. مولوی.
گر دایرهٔ کوزه ز گوهر سازند از کوزه‌همان‌برون‌تراودکه‌دراوست. باباافضل.

رجوع به از خم سرکه سرکه پالاید ، شود.

از کیسهٔ خلیفه می بخشد . از مال دیگران حوالت‌عطا می کند. نظیر:

---

(۱) لاقیس یالاقیس نام دیویست که باخار خار و وسوسهٔ خویش‌مایهٔ دل‌پراکندگی نماز گزاران شود .

خرج که از کیسهٔ مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
خرج از کیسهٔ خلیفه است . جامع‌التمثیل.

از گدا چه یك نان بگیرند وچه بدهند یکسانست. حالا که من متمول نیستم این چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد. نظیر: گدادرجهنم نشسته است.

از گدایان ظریفتر ایثار . (هرچه داری براه حق بگذار ک...) سنائی. نظیر : ویؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصه . قرآن کریم سورهٔ ۵۹، آیهٔ ۹. **بهترین جود هاست** جودمقل . سنائی .

از همه چیز های بگزیده هست جود المقل پسندیده . سنائی .
اگر بریان کند بهرام گوری نه چون ران ملخ باشدزموری . سعدی .

از گرانان بودگران همه چیز . نظیر : کل شیئی من الثقیل ثقیل . نقل ازقابوسنامه.

از گران‌سنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبکساری بازیچه باد آمده خس . سنائی.

از گرسنگی چاشت ازخواب میخیزد . رجوع بآه در بساط ندارد ،شود .

از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

از گرگ شبانی نیاید . تمثل :

اگرهرگز زگرگ آید شبانی زتوآید وفا ومهربانی . ویس ورامین.
نظیر : نکند گرگ پوستین‌دوزی. ازکور دیده بانی نیاید . ازدیو مهربانی‌نیاید.

از گفتار بازتوان‌ایستاد وازنبشته باز نتوان‌ایستاد . بیهقی . ماکتب قر.

از گفتن لاحول گریزند شیاطین . (امروز درین دولت واین‌ملك مهیا هرقوم که آیندبکین آخته سکین ازهیبت نام تو همی زود گریزند ک...) معزی . نظیر: دیو بگریزد ازآن قوم که قرآن‌خوانند . سعدی .

از گل بوئی وازخرس موئی . رجوع به ازبد قمار هرچه ستانی‌شتل‌بود ، شود .

از گل خار بهره داشتن . تمثل :

بعمری درکفم یاری نیاید ورآید جزجگر خواری‌نیاید .
بنا میزد ز بستان زمانه زگل قسمم همی‌خاری نیاید . انوری .

نظیر: ازگله گردنصیب داشتن.

از گل نازکتر بکسی نگفتن . نهایت بامهربانی وادب باکسی گفتگوکردن.

زگل نازکترت گویند و رنجی مجنب ازجای خود[آقا] که گنجی. ایرج‌میرزا.
نظیر : ازشکرتلختر بکسی‌نگفتن.

از گلو بنده خواجگی دوراست .(بود بسیار خوار بی‌نوراست ...) سنائی .

نظیر : شکم پیش من‌تنك‌بهتر که دل شکم بنده بسیار بینی خجل . سعدی .

شکم بند دست است و زنجیر پای   شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .
خوردن ز بهر زیستن وذکر کردنست   تومعتقد که زیستن از بهر خوردنست. سعدی .
آب ار چه همه زلال خیزد   از خوردن پر ملال خیزد . نظامی .
اندرون از طعام خالی دار   تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلت آن   که پری از طعام تا بینی . سعدی .
خردمندا چه‌مشغولی بدین انبار بی‌حاصل   که این انبارت از کشگین چو از حلوا بینبارد ناصرخسرو
والذین کفروا یتمتعون ویأکلون کما تأکل الانعام و النار مثوی لهم . قرآن کریم .
سورهٔ ۴۷ . آیهٔ ۱۳ . کان المتقدمون یأکلون لیعیشون وانتم تعیشون لتأکلوا . کشف‌المحجوب.
سیرخوردگی کارستوران است. کشف‌المحجوب. گرسنگی عمارت باطن کند وسیرخوردگی
عمارت بطون. کشف‌المحجوب. من کان همته مایدخل فی جوفه فأن قیمته ما یخرج منه .
شافعی . شکم پرست خدا پرست نبود. شکم زیر دست است بهرچه دهیش مست است .شکم
هیچوقت بزبان نمی‌آید. شکم خالی صفای دل است . البطن شر و عاء صفرا وشروعاء ملان
کلو واشربوا ولاتسرفوا . قرآن کریم سورهٔ ۷. آیهٔ ۲۹ .
هردو یکی شودچو زحلقت فرو گذشت   حلوا ونان خشک در آن تافته تنور. ناصرخسرو.
از حلق چون گذشت شود یکسان   با نان خشک قلیهٔ هارونی . ناصرخسرو.
مکن در خورش خویشتن چار سوی   چنان خور که نیز آیدت آرزوی. فردوسی .
این تنوریست یکی گرم و بینبارد   بهر آنچش زتروخشک بینباری. ناصرخسرو.
شکم چو بیش خوری بیش خواهد از توطعام   به‌خورمخارش ایرا که‌معده گردارد ناصرخسرو.
شکم از قوت خوش مکن فربه   که شکم خصم و خصم لاغر به . مکتبی.
چو بینی خورش‌های خوش گرد خویش   بیندیش تلخی دارو ز پیش . اسدی.
خور اندك فزون کند حلمت   خور بسیار کم کند علمت. سنائی .
تو را خورد بسیار بگزایدت   و گر کم خوری روز بفزایدت. فردوسی.
خورش پاك از آن خور که نگزایدت   به اندازه وانکه که به آیدت. اسدی.
خورش مرد را از پی زندگیست   نه‌خودزندگی بهرچرندگیست. حضرت‌ادیب.
قوت جبریل از مطبخ نبود   بود از دیدار خلاق وجود. مولوی.
نباشد فراوان خورش تن درست   بزرك آنکه اوتندرستی بجست. فردوسی .
پر خوری ژنده پیل باشی تو   کم خوری جبرئیل باشی تو. سنائی .
کمترکی نترکی . رب‌آکلة تمنع اکلات . کم بخور همیشه بخور .

از گله نصیب گرد داشتن . مثال : غصهٔ حمایت‌شبان گلوی گرگ گرفته بود و
از گله بجز گردنصیب دیدهٔ خود نمی یافت . مرزبان‌نامه. نظیر : از گل‌خار بهره‌داشتن.

از گلیم خویش پا بیرون نمی باید نهاد. (ای کلیم دل ز طور خویش پا بیرون منه ک ...)مغربی . رجوع به پایت را باندازهٔ گلیمت دراز کن ، شود

از گلیم نباید ستبرقی.(نایدز حاسدان توهر کز خصال نیك نشکفت ک...)عثمان مختاری - رجوع به از کدو هاونی نیاید ، شود

۵ **از گوشه بامی که پریدند پریدند**. این مصراع را در تحذیر از رنجانیدن نازك طبعان گویند و مأخوذ از این بیت وحشی است :

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم. وحشی.

نظیر: چو وحشی مرغ ازقید نفس جست دگر نتوان بدستان پای او بست ، جامی.

از گیر دزد در آمد بگیر رمال افتاد. رجوع به از چاه در آمد ... ، شود .

۱۰ **از لاحول آنطرف افتاده است**. در احتیاط وحزم افراط می کند. مأخوذ از این بیت مثنوی خطاب جبرئیل بمریم علیها سلام :

هین مکو لا حول عمران زاده ام من زلاحول آنطرف افتاده ام . (۱)

نظیر : گفتند پیش میا می افتی آنقدر پس رفت که آنطرف افتاد. الشیء اذا جاوزحده انعکس الی ضده .

۱۵ **از لحن وز آوای خوش بماند درتنگ قفسها هزار دستان**. (...وز بهر هنر جوز را بخواری بیرون فکند از میان اغصان .) ناصر خسرو . نظیر :

از روی عزیز است بسته باز وزخواری باشد گشاده خاد . مسعودسعد.

از ما اصرار از او انکار. یعنی ما بسیار باو ابرام کردیم واو نپذیرفت، نظیر: از ما پر گفتن از او کم شنیدن .

۲۰ **از ما بدگر گنده برونی پرداز**. (چرخ ازدم کون بر نمیگردد باز(کذا) گاهیم بنازدارد و گه بنیاز کس نیست که ازمنش بگوید در راز ک...)مسعودسعد سلمان. نظیر: مارا نادیده انگار . شتر دیدی ندیدی .

ازما پر گفتن از او کم شنیدن. رجوع به از ما اصرار ازاو انکار ، شود .

از مارگیر مار بر آرد همی دمار. (غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ای بس

۲۵ عزیز کرده خود را که کرد خوار ماراست این جهان وجهانجوی مارگیر...)عماره مروزی.

نظیر : بداوفتند بدان لاجرم که درمثلست که ماردست ندارد ز قتل مارافسای. سعدی.

مار فسای ار چه فسونگر بود رنجه شود روزی ازمار خویش. ناصرخسرو.

زیان کینه ور ش هم بزخم کینهٔ اوست بزخم مار بود هم زیان مارافسای. عنصری.

مار است حرص دنیا دنبال آن مرو دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر

۳۰ (۱)البته مراد حضرت شیخ جلال الدین محمد درین بیت آن نیست که امروز ازقسمت مثلی آن اراده میکنند.

چون روزگار کس ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر .
تکیه بر مال جهان هرگز کسی چون من نکرد مال من چون مار گشت و من بسان مارگیر .
مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری
سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری . ابوشکور بلخی.
نظیر: سبو براه آب شکند .

۵

ازمار نزاید جز مار بچه . نظیر:
عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود . سعدی .
پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه‌اش خوان مخوانش پسر.
پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست. سعدی .
ز نا پاکزاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید . فردوسی .

۱۰

ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خـاك در دیده انباشتن . فردوسی .
درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همـان میوهٔ تلـخ آرد پدید ازاو چرب وشیرین نخواهی مزید . ابوشکور بلخی.
درختی که تلخ است ویرا سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهدناب

۱۵

سر انجـام گـوهر بـکار آورد همان میوهٔ تلـخ بـار آورد . فردوسی .
درخت تلـخ هم تلـخ آورد بر اگر چه ما دهیمش آب شکر . ویس‌ورامین
اگر چند برگوهر افسون کنی بکوشی کش از رنگ بیرون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید . فردوسی.
ابـر اگـر آب زنـدگـی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری

۲۰

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری . سعدی .
مدار از بدان چشم نیکی ازآنك شکر کس نخورد از نی بوریا . ابن‌یمین .
بکوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی بگرمابه گردد سپید . سعدی .
ز بد گوهران بد نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی ز شب . فردوسی.
درخت مقل نه‌خرما دهد نه‌شفتالود . سعدی. بکوشش نروید زخارا گیا . فردوسی .

۲۵

مارپوست میگذاردا ماخوی نمیگذارد . گرگ را گرفتند که پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . اصل بد در خطا خطا نکند . نظامی . ما بالذات لایتغیر .
نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بدبار . ویس ورامین
من یضلل‌الله فما له من‌هاد . قرآن کریم سورهٔ ۳۹ . آیهٔ ۲۴ . تغییر ماهیت محال‌است.
انك لاتجنی من الشوك العنب . شیرتقاضای خود را دارد . سوبسومیرود چغندر پی کونه.

۳۰

یکی بچهٔ گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید . سعدی .
ان العصا من العصیه . لاتلد الحیه . لاتلد الحیة الا الحیه . ما فرحنا بأبلیس فکیف بأولاده .
بچهٔ ظالم ستمگر می شود تیغ چون بشکست خنجر می‌شود.
من یشابه ابه فما ظلم. ولد الحلال یشبه بالاب والخال. فرزند حلالزاده بخالومی کشد رك بریشه میکشد

۵ وانت کجرو الذئب لیس بآلف الی الذئب الا ان یخون و یظلما.
فرست شویهتی وفجعت طفلا و نسوانا و انت لهم ربیب
نشأت مع السخال وانت طفل فما ادریك ان اباك ذیب
اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بمصلح طبعاً ادیب.
الولد سر ابیه. فی عضة ما ینبتن شکیرها. فی عیصه ما ینبت العود. شیر را بچه همی ماند بدو. مولوی.
۱۰ پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر. فردوسی .
پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد. فردوسی .
پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد. فردوسی .
بچهٔ بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود . سنائی .
گر چه نوخیز ونو گرفت بود بط کشتی طلب شگفت بود . سنائی .
۱۵ رجوع به آهنی را که موریانه بخورد. . . . شود .

از ماست برما بد آسمان . (سخن رفتشان یك بیك هم زبان که ...) فردوسی .
نظیر: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم. قران کریم . سورهٔ ۱۳ . آیهٔ ۱۲ .
آنچه برما میرسد آنهم زماست. مولوی. رجوع بمثل بعد شود .

از ماست که برماست . مأخوذ ازقطعهٔ ذیل :

۲۰ (روزی زسر سنك عقابی بهوا خاست پر را زپی طعمه بپرواز بیاراست
درراستی بال نکه کرد وچنین گفت امروز همه روی زمین زیر پر ماست
براوج چو پرواز کنیم ازنظر تیز بینیم سر موئی اگر درتك دریاست
گر بر سر خاشاك یکی پشه بپرد آن پرزدن پشه عیان درنظر ماست
بسیار منی کرد وزتقدیر نترسید بنگر که ازین چرخ جفاپیشه چه برخاست
۲۵ نا گه ز کمین گاه یکی سخت کمانی تیری چو قضای بد بگشاد بر اوراست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگردوز ازعالم افرازش زی شیب فرو کاست
برخاك بیفتاد و بغلطید چوماهی وانگه نظر خویش فکند از چپ وازراست
سختش عجب آمد که زچوبی وز آهن آن تیزی وتندی بچه سان گشته هویداست
زی تیر نکه کرد وپر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که (ازماست که برماست.)(۱) ناصر خسرو

۳۰ (۱) اصل این قصه ظاهر آیونانیست رجوع بحواشی این بنده بر دیوان ناصرخسرو چاپ کتابخانهٔ طهران شود.

نظیر: پرمن است که برمن است. کرم درخت ازدرخت است. شکایت از که کنم خانکی است، غمازم
من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد.
ما حیلة الریح اذا هبت من داخل؛ ازماست بر ما بدآسمان. فردوسی. آنچه برمامیرسد
آنهم زماست. مولوی.

۵ بر این داستان زد یکی رهنمون — که بادی که ازخانه آید برون
ندانند درمان آنرا به بند — اگر بد نخواهی توبنیوش پند. فردوسی.
هلاك نفس خوی زشت نفس است — نکو زد این مثل راهوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پیله — برآرد آتش ازخود هر چناری
ازمابرماست چون نگاه کنی نیك — درتیرودردرخت وآهن وسوهان. ابوحنیفه اسکافی.
۱۰ بال‌مرغی‌مرغرا بر بال بنشاندخدنك — همزبال خویش یابدمرغ، دیاداشتی. حضرت ادیب.
گله از هیچکس نباید کرد — کزتن ماست آنچه برتن ماست. مسعود سعد.
زبس کز آشنایان زخم خوردم — زند گر حلقه گردم اژدهائی
نیاید بر دل من سخت تر زان — که کوبد حلقه بر درآشنائی. سعدی.

از ما گفتن است (یا) ز ما گفتن بود. نظیر: ما علی الرسول الاالبلاغ.
۱۵ قرآن کریم. سورۀ ۵. آیۀ ۹۹.

ازمال پس است وازجان عاصی. نظیر: حریف باخته باخود همیشه‌درجنك است.
ضرر تلخ است. فی‌است المغبون عود.

ازماه تا بماهی. تمام‌دنیا. تمثل:
رخش میداد با ساعد گواهی — که حسنش گیرد ازمه تابماهی. جامی.
۲۰ نظیر: ازثری تا بثریا.

از ماه تمام تر. نظیر: ازمشك غمازتر.
انم من النصول علی خضاب — و من صافی الزجاج علی عقار.

از مایۀ بیچارگی قطمیر مردم میشود
ماخولیای مهتری سك‌میکند بلعام‌را. سعدی.
۲۵ رجوع به‌از تواضع بزرگوار شوی، شود.

از محبت نار نوری میشود — وز محبت دیوحوری میشود. مولوی.
نظیر: گفت‌ازخوبان‌توافزون‌نیستی — گفت خامش‌چون تو مجنون نیستی.
اگر بر دیدۀ مجنون نشینی — بغیر از خوبی لیلی نبینی. سعدی.
چشم بد اندیش که بر کنده باد — عیب نماید هنرش در نظر
۳۰ ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نبیند مگر آن یك هنر. سعدی.

نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر . مولوی .
و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولیکن عین البغض تبدی المساویا . مجنون عامری.
عاشق کور است . حسن فی کل عین ماتود . حبك الشیئی یعمی و یصم .
ندانستم کـه عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد . ویس ورامین
گویند که معشوق تو زشت است و سیاه گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه . فرخی
مشنو از شب پرك حکایت خور گـرد حربا بر آو نیلوفر . سنائی.
ملامتم چکنی ای رقیب درعشقش ببین بدیدهٔ مجنون جمال لیلی را - ابن یمین.(۱)

ازمدرسه بر نخاست یك اهل دلی . (نازم بخرابات کـه اهلش اهل است گر نیك نظر کنی بدش هم سهل است ... ویران شود این خرابه دارالجهل است .) خیام .
رجوع بابلیس فقیه است...، شود .

ازمدیح محمد بزرگ شد حسان . (شگفت نیست گر از مـدح او بزرگ شوم که...) فرخی

از مرد سست نیاید مگر کار نادرست . (بدو گفت یکروز ک...) فردوسی.
نظیر: سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است.
نشاید کـرد خود را چـارهٔ کار کـه بیمار است رای مرد بیمار . نظامی .
جان دانـنده گر چه دمساز است با بدن بر فلك بپرواز است . اوحدی .
رای العلیل علیل. اندیشهٔ صحیح نباشد سقیم را . صائب .

ازمردم بداصل نخیزد هنر نیك کافور نخیزد زدرختان سپیدار. منوچهری

ازمردمست خردمند چیزی نگیرد بدست . (چنین داد پاسخ که...) فردوسی.
رجوع به از مست سخن مگیر بر دست ، شود .

از مردم سرفراز نزیبد که با زن نشیند براز . (بدو گفت ک...) فردوسی .
نظیر: هم از بخت ترسم که دمساز نیست هم از تو که با زن دل راز نیست
که مؤبد چنین داستان زد ز زن که بازن در راز هرگز مزن . اسدی .
چنین گفت بـا مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار
اگر لب به بندی ز بهر گزنـد نگوئی زنانرا بود سودمند
چو خواهی که خواری نیاری بروی به پیش زنان راز هرگز مگوی. فردوسی.
دگـر بشکنی گـردن آز را نگوئی به پیش زنان راز را . فردوسی .

ازمردمك دیده بباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را.

---

[1] il n'ya pas de laides amours ·

(عیب است بزرگ بر کشیدن خود را   وز جملهٔ خلق بر گزیدن خود را...) خواجه عبدالله انصاری(۱)
از مرده حدیث نیاید. مراد مثل نوعی تحریض و آغالش بکشتن دشمن است. تمثل:
تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث   که از مرده دیگر نیاید حدیث. سعدی.
نظیر: سر بریده سخن نگوید. سر بریده بانگ نکند. بر نیاید ز کشتگان آواز. سعدی. مار
۵ مرده نگزد. مرده سخن نگوید:
کسی کو زیان کسان سود خویش   شمارد منه سوی وی پای بیش
مگر کش چو اژدر بکوبیش سر   که از مرده دیگر نیاید خبر. حضرت ادیب.
ازمردی تا نامردی یك قدم است. جامع التمثیل. مرد با لغزشی خرد از راه مروت
دور تواند افتاد.
۱۰ **از مرگ بتر صحبت نا اهل بود.** (صد سال در آتشم اگر مهل بود آن آتش
سوزنده مرا سهل بود   با مردم نا اهل مبادا صحبت ک...) خواجه عبدالله انصاری.
از مرگ بگیر تا به تب راضی شود. یا از مرگ میگیرد تا به تب راضی شود. نظیر: خذه بالموت حتی یرضی بالحمی. مولد.
از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید. رجوع به از مرگ خود چاره
۱۵ نیست، شود.
ازمرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزیکه قضا باشد و روزی که قضا نیست. (... روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در آن
مرگ روا نیست.) پندار رازی. ترجمهٔ شعر منسوب بعلی علیه السلام. رجوع بأجل نامده
قوی زره است، شود.
۲۰ **ازمرگ خود چاره نیست.** (چنین گفت ک...) مرا بر دل اندیشه زین باره نیست
مرا بیش از این زندگانی نبود   زمانه نه کاهد نه خواهد فزود.) فردوسی. نظیر: **کل نفس ذائقةالموت**. قرآن کریم سورهٔ ۳. آیهٔ ۱۸۲. اناالله وانا الیه راجعون... قرآن کریم. سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۵۱. کل شیئی هالك الا وجهه. قرآن کریم سورهٔ ۲۸. آیهٔ ۸۸.
اگر پور زالی و گر پیر زال   بدوران نمانی شوی پایمال. حافظ
۲۵ اگر بارهٔ آهنینی بپای   سپهرت بساید نمانی بجای. فردوسی.
هر که آمد در جهان پر زشور   عاقبت می‌بایدش رفتن بگور.
اگر با تو گردون نشیند براز   نیابی هم از گردش او جواز
هم او تخت و تاج و بلندی دهد   هم او تیرگی و نژندی دهد
بدشمن همی ماند و هم بدوست   گهی مغز یابی ازو گاه پوست
سرت گر بساید برابر سیاه   سر انجام خاکست ازو جایگاه. فردوسی.

۳۰ (۱) این رباعی بنام واعظ قزوینی نیز دیده شده.

آنکه نمرده است و نمیرد توئی وانکه تغیر نپذیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست ملك تعالی و تقدس تراست . نظامی؟
اگر تخت یابی وگر تاج و گنج وگر چند پوئیده باشی برنج .
سرانجام جای تو خاکست و خشت جز از تخم نیکی نبایدت کشت . فردوسی.
۵ اگر بخردی بر جهان دل مبند که ناید بفرجام از او جز گزند
بگاه بسودن چو مار است نرم ولیکن که زهر دادنش گرم . فردوسی.
اگر تخت سورت بیاید همی غم و رنج گورت بیاید همی . فردوسی.
اگر تاج سائیم اگر خود و ترگ رهائی نیابیم از چنگ مرگ . فردوسی.
اگر تاج داری وگر درد و رنج همان بگذری زین سرای سپنج .
۱۰ اگر بودن این است شادی چراست شد ازمرگ‌درویش با شاه راست . فردوسی.
اگر ترسی و ور نترسی یکیست ببایدشد نمان کز آن‌چاره نیست . فردوسی.
اگر چرخ گردون کشد زین تو سر انجام خشت است بالین تو . فردوسی.
همهٔ قافلهٔ پس وپیشیم. مرگ یفقیر وغنی نگاه نمی‌کند. مرگ شتریست که بدرهرخانه میخوابد . مرگ چاره ندارد . حکم‌المنیة فی‌البریة جار . لیس من الموت مزحل .
۱۵ اگر چند مانی بباید شدن پس‌آن شدن نیست باز آمدن . فردوسی.
اگر داری از سنگ و آهن روان بفرسائی از گردش آسمان
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست وگر آهنی سنگ آهن‌رباست . فتحعلیخان.
اگر زاهنی چرخ بگدازدت چو گشتی کهن باز ننوازدت . فردوسی.
اگر سال گردد هزار و دویست بجز خاك تیره ترا جای نیست . فردوسی.
۲۰ اگر شهریاری و گر زیر دست جز از خاك تیره نیابی نشست . فردوسی.
اگر صد بمانی وگر بیست و پنج ببایدت رفتن ز جای سپنج . فردوسی.
اگر عمر باشد هزار و دویست بجز خاك تیره ترا جای نیست . فردوسی.
اگر مرگ بر ما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین . اسدی .
اگر گنج یابی وگر درد و رنج نمانی همی در سرای سپنج . فردوسی.
۲۵ اگر مرد گنجی و گر مرد رنج نه رنجت بود جاودانه نه گنج . فردوسی.
اگر هیچ دشمن ترا نیست کس جهان دشمن آشکار است و بس . اسدی .
نداری تن خویش را رنجه بس که اندرجهان نیست‌جاوید کس . فردوسی.
یکی میهمان خانه بر خاسته است تومهمان جهان خان‌آراسته است
بخور زود از او میهمان وار سیر که مهمان نماند بیك جای دیر . اسدی .
۳۰ مدار ایچ تیمار با جان بهم بگیتی مکن جاودان دل دژم

که نا پایدار است و ناسازگار — چنین بود تا بود این روزگار
یکی دان از او هرچه آید همی — چو جاوید با تو نپاید همی . فردوسی.
هر آنکه که موی سیه شد سپید — ببودن نماند فراوان امید . فردوسی.
هر آنکس که پیدا شود ز آدمی — فراوان نماند بروی زمی . فردوسی .
۵ هر آنکه که آمد زمانه فراز — نگردد بمردی و اندیشه باز . اسدی .
بگیو آنگهی گفت بهرام گرد — که (هرکوبزاید ببایدش‌مرد.) فردوسی.
هرکسی پنج روز نوبت اوست . حافظ. هرکه راخوابگه‌آخر بدومشتی‌خاك است. حافظ.
همه کار های جهانرا در است — مگر مرگراکان در دیگر است . فردوسی.
همه مرگرائیم شاه و سپاه — اگر دیر مانی همین است راه . فردوسی.
۱۰ همه مرگرائیم تا زاده ایم — به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی.
همه مرگرائیم پیر و جوان — که‌مرگ‌است‌چون‌شیروما آهوان. فردوسی.
اگر خود بمانی بگیتی دراز — ز رنج تن آید برفتن نیاز
بدانگه که خم گیردت یال و پشت — بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید ترا در دو گوش — نه تن ماندت‌بریکی سان‌نه‌هوش
۱۵ نبینی بچشم و نپوئی بپای — بگوئی ببانك بلند ای خدای
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر — که گشتم من‌ازخاك تاریك سیر . فردوسی.
همه مرگرائیم پیر و جوان — بگیتی نماند کسی جاوان . فردوسی.
همه مرگرائیم برنا و پیر — برفتن خرد بادمان دستگیر . فردوسی.
همه در جهان خاك را آمدیم — نه جویای تریاك را آمدیم . فردوسی.
۲۰ همه رفتنیم و گیتی سپنج — چرا باید ایندرد واندوه ورنج . فردوسی.
یکی را برهنه سر و پا و دست — نه آرام وخورد و نه جای نشست
یکی را دهد توشه از شهد و شیر — بپوشد بدیبا و خزو حریر
سر انجام هر دو بخاك اندرند — بتاریك چاه مغاك اندرند . فردوسی.
یکی جامهٔ زندگانیست تن — که جان داردش پوشش خویشتن
۲۵ بفرساید آخرش چرخ بلند — چو فرسود جامه بباید فکند
تن ما چو میوه است و او میوه دار — بچینند یك روز میوه ز دار . اسدی .
یکی را بر آرد بچرخ بلند — ز تیمار و دردش کند بی گزند
وز آنجاش گردون برد سوی خاك — همی‌جای‌ترس‌است وتیمار وباك . فردوسی.
رفتند و ما هم میرویم . مرگ جوان و پیرنمی‌شناسد .
۳۰ کو خسرو و کیقباد و کو جم — رفتند و روند دیگران هم .

چرا خوارشد مرك و ما چون چرا — بجان خوردنش نیست چون وچرا
دمان اژدهائیست ریزنده خون — سرو دست سیصد هزارش فزون
بهر سرش بر صد دهانست بیش — بهر دست برچنگ سیصد به پیش
بهر جانور چنگك تیزش دراز — بهر سوش چون دیده بان دیده باز
۵ نتابد ز پیل و نترسد ز شیر — نه از کین شود مانده نزخورد سیر
نه بر شاه و بر بنده آرامشش — نه بر خوب و بیچاره بخشایشش
ز هر دوده کانگیخت او دود زود — دگر ناید از کاخ آن دوده دود
یکی تند تیرافکن است ازکمان — که تیرش نیفتد خطا بی گمان
چو در باختر راند تیری بکین — زند بر نشانه بخاور زمین. اسدی.
۱۰ چنین است گیتی ز نزدیك و دور — گهی سوك و ماتم گهی بزم وسور
بکردار دریاست کز وی بچنگ — یکی در دارد یکی ریك و سنگ
سر انجام از او ایمنی نیست روی — که هرکش پرستد بمیرد در اوی
چه پائی تو ای پیر مانده شگفت — که بارت شد وکاروان ره گرفت
به پیری چرا گشت بار تو بیش — جوانان نگر چون برفتند پیش
۱۵ ترا آنکه شد گوشدارد همی — و ز او دل ترا یاد نارد همی
چو همراه شد توشه ساز وم‌ایست — که دوراست ره‌وزشدن چاره نیست
در این ره مدان توشه و یار نیك — به از دانش نیك و کردار نیك. اسدی.
چو مرك آمد و گاه رفتن بود — نه دانش نماید نه پرهیز سود. اسدی.
چنین است هر هرکرا چاره‌نیست — بر جنگ او لشکر و باره نیست
۲۰ گرامیست تن تا بود جان پاك — چوجان شد کشان افکنندش بخاك. اسدی.
چو پیریت سیمین کند گوشوار — ازآن پس توجزگوش رفتن مدار. اسدی.
چنین آمد این گنبد تیز پوی — بگردد همه چیز از گشت اوی
یکی جامه دارد جهان سال وماه — برون سو سپید و درون سو سیاه
بگرداندش. که درون که برون — بدان تا بگردیم. ما گونه گون
۲۵ تو ای خفته از خواب بیدار گرد — که شد پاك عمرت بخواب و بخورد
بخانه درون خواب ودر گورخواب — به بیداریت پس کی آید شتاب!
کنی خانه تا زندهٔ سال و ماه — و ز آن پس کیت باشد آرامگاه
تو خوش خفته و مرگ برخاسته — شبیخونت را لشکر آراسته
بدیگر جهانرا از این جای کوش — چوکوشیدی اینرا هرآنرای کوش
۳۰ ازیدر بخواهی شدن بی‌گمان — که اینجات‌خان است وآنجات مان

شود زندهٔ این جهان مرده زود — بدان سر توان جاودان زنده بود . اسدی.

چنان کاروانی کز این دشت در — بودشان گذر سوی دشت دگر

بجانیم همواره تازان براه — بر این دو نوند سپید و سیاه

یکی پیش ودیگر ز پس مانده باز — بنوبت رسیده بمنزل فراز . اسدی.

چنین است بخش سپهر روان — یکی زو توانا دگر نا توان

نهان با تو صد گونه رنگ آورد — زبون گیردت گر بچنگ آورد

بخواری کشد چون بمهرت به بست — بپای افکند چون کشیدت بدست

چو بیشت دهد پوشش وخوردوساز — پس آنکه بدرد چو گرگانت باز

از آهوش تا بیشتر آگهیم — بمهرش درون بیشتر گمرهیم . اسدی.

چنان کامدی رفت خواهی تهی — تو گنج از پی گنج بانی نهی . اسدی.

چنین آمد این گیتی بی درنگ — نخستین دهد نوش وانگه شرنگ

بدارد چو فرزند در بر بناز — کند پس بزیر لگد پست باز

نگر تا نباشی بدو استوار — بمن بنگر و زو دل ایمن مدار . اسدی.

بمیرد هر آنکس کەزاید درست — شود نیست چونانکه بود از نخست . اسدی.

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد — بداد خدا دل بباید نهاد . فردوسی.

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد — ز خسرو چو یاد آوری تا قباد

چەهوشنك وطهمورث وجمشید — کزایشان جهان بد بەبیم و امید

که دیو ودد ودام فرمانش برد — چو روزش سرآمد برفت و بمرد

فریدون فرخ که او از جهان — بدی دور کرد آشکار و نهان

ز بددست ضحاك تازی بەبست — بمردی ز جنگك زمانه نرست

چەآرش که بردی بفرسنك تیر — چو پیروز گر قارن شیر گیر

قباد آنکه آمد ز البرزکوه — بمردی جهاندار شد بر گروه

که از آبگینه همی خانه کرد — وزان خانه گیتی پر افسانه کرد

همان نیز کاووس زورآزمای — که بگرفت گیتی بتدبیر و رای

همان شد سوی این بلند آسمان — که آگه نبود او ز گشت زمان

همان در خوشاب بد پیکرش — ز یاقوت رخشنده بودی برش

سیاوش همان نامدار هژبر — که کشتش (۱) بروز جوانی دوبیر

---

(۱) شین دراستعمال امروزی غالبا ضمیر مفعول است، کفتمش درعین وصل این ناله جانسوز چیست، ولی قدما آنرا ضمیر فاعل نیز آورده‌اند. چنانکه درهمین شعر بسابقه نقل خود شاهنامه پیداست که سیاوش را درجوانی دوبیر نکشته بلکه سیاوش در برنائی دوبیررا کشته است. و دراستعمال عامیانهٔ امروز نیز شین مزبور هست چنانکه: گفتش ورفتش وغیرهما. وممکن است که شین را دراین موارد زاید شمرد .

کجا کنگ دژ کرد جائی برنج وزان رنج بردن ندید ایچ گنج
کجا شد شه ترک افراسیاب که دیگر چنو کس نبیند بخواب
کجا رستم و زال و اسفندیار کز ایشان سخن ماندمان یادگار
چه گودرز و هفتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین
۵ چه کی خسرو شیر آزاد مرد کجا شیر بگرفت اندر نبرد
چه گشتاسب شاهی که دین بهی پذیرفت وزو تازه شد فرهی
کجا رفت اسکندر نامور کز او گشت اقلیم زیر و زبر
چه جاماسب کاندر شمار سپهر فروزنده‌تر بد ز ناهید و مهر
همان نامور شاه بهرام گور که چون او نبد کس بمردی وزور
۱۰ به بخشندگی شه چو اوخودنبود قیارست گردون سرشرا بسود
نیای من آن شاه روشن روان جهاندار . کسری انوشیروان
کجا شد چل و هفت شاه جهان همه کار ایشان شد ایدر نهان
شدند آن بزرگان و دانندگان سواران‌جنگی وفرزانگان(کذا)
که اندر هنر این ازآن به بدی بسال آن یکی از دگر مه بدی
۱۵ بپرداختند این جهان فراخ بماندند ایوان و میدان و کاخ . فردوسی.
چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید ز گاه . فردوسی.
چنین است هرچند مانیم دیر نه پیل سرافراز ماند نه شیر . فردوسی.
چنین است کردار گردان سپهر ببرد ز پروردهٔ خویش مهر . فردوسی.
۲۰ چنین است کردار این چرخ پیر ستاند ز فرزند پستان شیر . فردوسی.
چنین است کردار چرخ بلند دل اندر سرای سپنجی مبند
گهی گنج یابیم از او گاه رنج پس از هر دو رفتن زجای سپنج . فردوسی.
چنین است رسم سپنجی سرای نخواهد که مانی بدو در بجای . فردوسی.
چنین است کردار این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیر
۲۵ کرا با ستاره بر آرد بلند سپارد مر او را بخاک نژند . فردوسی.
چنین است گردنده کار جهان که ماتم کند سور را در زمان . فردوسی.
چنین است رسم سرای سپنج نمانی در او جاودانی مرنج . فردوسی.
چنین است کردار این گوژپشت بپرورد و پروردهٔ خویش کشت
خردمند را دل ز کردار اوی بماند همی خیره در کار اوی . فردوسی.
۳۰ چنین است کار سرای سپنج چو دانی که ایدر نمانی مرنج

مخور انده و باده خور روز و شب دلت پر زرامش پراز خنده لب . فردوسی.

له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب .

فللموت ماتلد الوالده .

کجا شد کیومرث شاه بلند کجا جم و طهمورث دیو بند

۵ کجا شد سیامك شه نازنین کجا رفت هوشنگ با داد و دین

جهانشان بخاك اندر افکند پاك بر آورد پس گنجها شان ز خاك

از ایشان نمانده است جز نام چیز برفتند و ما رفت خواهیم نیز . اسدی.

کجا آن سر و تاج شاهنشهان کجا آن دلاور گرامی مهان

کجا آن حکیمان ودانندگان همان رنج بردار خوانندگان

۱۰ کجا آن بتانی پر از نازوشرم سخن گفتن خوب و آوای نرم

کجا آنکه درکوه بودش کنام بریده ز آرام و از نام و کام

کجا آنکه سودی سرش را بأبر کجا آنکه بودی شکارش هژبر.

همه خاك دارند بالین و خشت خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی.

کجا آن بزرگان باتاج وتخت کجا آن سواران بیدار بخت

۱۵ کجا آن خردمند کندآوران کجا آن سرافراز جنگی سران

همه خاك دارند بالین وخشت خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی.

می نماند در جهان یك تار مو کل شیی هالك الا وجهه . مولوی.

هر که آمد بجهان ز اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

بیا تا جهان را به بد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم

۲۰ نباشد همی نیك و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج و دینار وکاخ بلند نخواهد بدن مر ترا سود مند . فردوسی.

یکی سینهٔ شیر باشدش جای یکی کرکس و دیگریرا همای . فردوسی.

ز مادر همه مرگ را زاده ایم بناچار گردن بدو داده ایم . فردوسی.

میاز ایچ باآز و با کینه دست بمنزل مکن جایگاه نشست

۲۵ سرای سپنج است بر راه رو تو گردی کهن دیگر آید بنو

یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد

چو برخیزد آواز طبل رحیل بخاك اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی.

اگر پادشاه همه کشور است وگر پاك شایسته پیغمبر است

سر انجامشان رفت باید بگور که نگزیرد از گور نزدیك و دور . فردوسی.

۳۰ اگر چند بسیار مانی بجای هم آخر سر آید سپنجی سرای . اسدی.

زمانه خاك ترا عاقبت بپرویزن فرو گذارد(کذا) اگرماورای پرویزی تزاری قهستانی.

مهتران جهان همه مردند مرگرا سر همه فرو کردند

از هزاران هزار نعمت و جاه روز آخر یکی کفن بردند. رودکی.

هرکه آمد هرکه آید بگذرد این جهان محنت سرائی بیش نیست

دیگران رفتند و ما هم میرویم کیست کورا منزلی در پیش نیست. شیخ احمد جام.

هرکه آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت. سعدی.

مپندار کاین پی گسسته سرای ترا بود خواهد بسی دیر پای

که روز دگر مرگ آوا زند همه ساز و برگ تو بپرا کند

سرت تیره خاك اندر آرد بند درآن تنك زندان بمانی نژند

فرامش کنی عشق و امید را همان روشنی ماه و خورشید را

سرانجام این زیستن مردنست که بشکفتن آغاز پژمردنست. نصرالله فلسفی.

الموت حوض مورود. لم یخبأ للدهر شیئی الا اکله. کل من عاش مات. حدیث. کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام. قرآن کریم. سورهٔ ۵۵. آیه ۲۶.

ازمرگ میگیرد تا به تب راضی شود. رجوع به از مرگ بگیر...، شود.

از مست سخن مگیر بردست. نظیر:

چنین داد پاسخ که از مرد مست خردمند چیزی نگیرد بدست. فردوسی.

گر کشیدم بزلف او دستی مست بودم مگیر بر مستی. اوحدی.

زلف وچشمت دلم گرچه بسی خسته‌اند لیك چه گیرم بدست زین دو پریشان مست. ابن یمین.

صاحبا بنده اگر جرمی کرد ناوك قهر تو در شست مگیر.

ور بمستی ادبی گوش نداشت (۱) خرده زونیست و گرهست مگیر.

بشنو از شعر امیرالشعرا (۲) یك دوبیت سخنش پست مگیر.

مست گوید همه بیهوده سخن سخن مست تو برمست مگیر.

هرکه او گیرد بر دست شراب هرچه او گوید بر دست مگیر. ابن یمین.

مست بودم اگر... خودم... عبید زاکان. برمست قلم نیست.

چومنی را چه پیش داری دست که قلم بر گرفته اندازمست. اوحدی.

چشمت بکرشمه نظری کرد که تن زد(کذا) برمست همان به که نگیرند خطارا. سلمان ساوجی

ازمشك بوی آید ازگاه دود. (ازاو آنسزید از توایدر که بود که...) اسدی.

ازمعده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت. سعدی. رجوع

(۱) مراعات بکرد (۲) اگرمراد از امیرالشعراء معزی باشد دردیوان حاضراواین شعر نیافتم.

بغم فرزند و ... و رجوع به از تو حرکت...، شود .

از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان . (از عدو آنکه حذر بکن که شود دوست...) بوحنیفهٔ اسکافی . نظیر: این‌زمان پنج‌پنج میگیرد. عبید زاکان .

ازمقلدتا محقق فرقهاست .(...کاین‌چوداوداست وآن‌دیگرصداست) جلال‌الدین.

۵ **ازمکافات عمل غافل‌مشو گندم ازگندم بروید جوزجو .** نظیر:

این جهان کوه است و فعل ماندا بازگردد این ندا ها را صدا . مولوی .

رازها را می‌کند حق آشکار چون بخواهد رست تخم بدمکار . مولوی .

بد خواه‌کسان هیچ بمقصد نرسد یك‌بدنکند تابخودش صدنرسد

من نیك توخواهم وتوخواهی‌بدمن تو نیك نبینی و بمن بد نرسد . خیام .

۱۰ لحن خوش دار چون بکوه آئی کوه را لحن بد چه فرمائی . سنائی.

گرد خود چون کرم پیله برمتن بهر خود چه میکنی اندازه‌کن .

هرکه تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .

دهقان‌سالخورده‌چه‌خوش گفت باپسر کای‌نورچشم‌من بجزاز کشته ندروی. سعدی.

جهان را نباید سپردن به بد که بر بدکنش بیگمان‌بدرسد . فردوسی.

۱۵ بد می کنی ونیك طمع میداری خودبدباشد جزای بدکرداری

باآنکه خداوند رحیم‌است‌وکریم گندم ندهد بار چو جوبکاری . مولوی .

نگه‌کن درهمه روزی بفردات مکن بد تا نبینی بد مکافات . ویس‌ورامین.

مکن بد با کسی و بداندیش کجاچون‌بدکنی بدآیدت پیش . ویس‌ورامین.

مینداز سنگ گران از برت که چون بازگردد فتد برسرت . اسدی .

۲۰ مکن بدکه بینی بفرجام بد ز بدگردد اندر جهان نام بد . فردوسی.

انگشت‌مکن‌رنجه بدر کوفتن کس تاکس‌نکندرنجه‌بدر کوفتنت‌مشت. ناصرخسرو.

من در خانهٔ کسی دیگر زدم او در خانهٔ مرا زد لاجرم . مولوی .

چه‌خوش گفت‌آن‌مرد باآن‌خدیش مکن‌بداگر بدبخواهی بخویش . رودکی.

نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی . فردوسی .

۲۵ مکن بدکه تا بد نباید ز دود مدرو مدوز و تو را رشته سود . اسدی .

چو جوئی بدانی که از کار بد بفرجام بر بد کنش بد رسد . فردوسی .

اگر نیك باشی بماندت نام به‌تخت کئی بر بوی شاد کام

وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی . فردوسی .

صدبار زمن شنیده بودی کم‌وبیش کایزد همه‌را هرچه کنند آرد پیش

۳۰ درکردهٔ خویش ماندهٔ ایدرویش چه‌چون کندی‌فزون‌زاندازهٔ‌خویش . فرخی .

توبدرود باش‌ای بداندیش مرد   بد آید برویت ز بدکار کرد .   فردوسی .
مگر دشمن خانـدان خودی   که با خاندانها پسندی بدی .   سعدی .
چو آتش کنی زیر دامن درون   رسد دود زود از گریبان برون .   اسدی .
اگر بدکنی چشم نیکی مدار   که گر خار کاری سمن ندروی .   ابن یمین .
کسی کو خریدار نیکی بود   نگوید بدی تا بـدی نشنود .   فردوسی .
اگر باخویش‌نیکی نیک‌می‌باش   چوخواهی کشت تخم نیک می‌پاش .
که تا از هریکی هفتصد بروید   اگر بد کاشتی هم بد بروید .   پوریای‌ولی.
چو نیکی کنی نیکی آیدبرت   بدی را بدی باشد اندر خورت .   فردوسی .
آنچهٔ دی‌کاشتهٔ میکنی‌امروزدرو   طمع‌خوشهٔ گندم مکن ازدانهٔ جو .   ظهیر.
بجان ازبدی ایمن آنست وبس   که نیکی‌کند بد نخواهد بکس .   اسدی .
هر چه‌کاری همان درود توان   در زیان کارگی چه سود توان .   اوحدی .
اگر بدکنی هم توکیفر کشی   نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز   بزندان افراسیاب اندر است .
مکن بدکه چون بدتوراکاربود   پشیمانی از پس ندراردت سود .   اسدی .
آنچه خواهی که مدرویش مکار   وانچه خواهی که مشنویش مگوی .   ناصرخسرو.
آنکه کردار بد روا بیند   خود ز کردار خود جزا بیند .   امیرخسرو.
بدو نیك را هردوپاداش است   خنك‌آنکه‌جانش ازخردروشن‌است.   اسدی .
از هر که دهد پند شنودن باید   با هر که بود رفق نمودن باید
بد کاشتن و نیك درودن ناید   زیرا که همه کشته درودن باید .
قرض است کرده‌های بدت نزدروزگار   تا در کدام روز که باشد اداکند .
بجز کشتهٔ خویشتن ندروی   چو دشنام گوئی دعـا نشنوی .   سعدی .
اگر پرنیانست خود رشتهٔ   وگر بـار خار است خـود کشتهٔ
ای کشته‌کرا کشتی تاکشته‌شدی‌زار   تاباز کجا کشته‌شود آنکه‌ترا کشت .   ناصرخسـرو.
اگرجنگ‌آوری کیفر بروی‌تو   اگر کاسه دهی کوزه خوری تو .   ویس‌ورامین.

ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان‌اساتم فلها. قرآن کریم. سورهٔ۱۷. آیهٔ۷. لایحیق المکر السیئی الاباهله.قرآن کریم. سورهٔ۳۵.آیهٔ۴۱. من‌جاهد فانمایجاهد لنفسه. قرآن کریم. سورهٔ . آیهٔ . قتلت و سیقتل قاتلك . حدیث . من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره. قرآن کریم. سورهٔ ۹۹.آیهٔ ۷. من‌یکسب اثما فانما یکسبه‌علی نفسه. قرآن کریم. سورهٔ۴. آیه۱۱۱. الایادی قروض. الدنیا قروض ومکافات. من‌سل‌سیف البغی قتل به . انك لاتجنی من‌الشوك العنب . من‌حفر بئرالاخیه وقع فیه . اضئی لی‌اقدح

لك.اکدح لی اکدح لك. هرکسی آندرود عاقبت کار که کشت. حافظ . مردم بدونیك با تن خویش کنند.مکافات بدازیزدان بدیست. فردوسی. مکافات بدرابدآیدپدید. فردوسی. مکافات بدجز بدی‌نیست وبس. فردوسی. این‌خاك‌توده‌خانهٔ پاداش و کیفراست.کافی‌بخاری. هرعمل‌اجری‌هرکرده جزائی‌دارد . حافظ . که کرد که نیافتوکه خواهد کرد که نخواهد یافت . نیکی‌را نیکی آید. چەمکن که خود افتی بدمکن که بدافتی . هرچه‌کاری همان بدروی. قرةالعیون. انکشت‌بدرکسی مزن تا در تو بمشت نکوبند . جامع‌التمثیل. دست بدست‌سپرده‌است . انگشت‌انکشت مبر تا خیك‌خیك‌نریزی .آبش درمیرود . هرچه‌عوض دارد گله ندارد . دست دست را میشوید دست هم برمیگردد رو را میشوید . کاسه جائی رود که باز آرد قدح .کاسه داریم آرك و ارك تو پرکنی من پر پرترك . کاسهٔ همسایه دو پا دارد . هرچه بکاری میدروی . هر چه کنی بخود کنی ور همه نیك وبدکنی . چاه کن ته‌چاه‌است. باهردست‌دادی پس‌میگیری. کما تدین‌تدان.آنقدربیز که بتوانی‌بخوری. چه مکن بهرکسی اول خودت دویم کسی. دنیا دار مکافات است . دنیا مکافات خانه‌است. مکافات بآن دنیا نمیماند. تقاص بقیامت نمیماند. مکوب درکسی راکه میکوبند درت‌را.

نگر تا چه گفته است مرد خرد | که هرکس بدی‌کرد کیفر برد . فردوسی .
هر که بدی‌کرد و بید یارشد | هم بید خویش گرفتار شد
جز از بد نباشد مکافات بد | چنین از ره داد دادن سزد . فردوسی .
اذا و ترت امرأ فاحذر عداوته | من یزرع الشوك لم‌یحصد به عنباً .
تو ای دانشی چند نالی زچرخ | که ایزد بدی دادت از چرخ‌برخ .
نگر نیك وبدتاچه‌کردی زپیش | ببینی همان باز پاداش خویش .
چو از تو بود کژی و بیرهی | گناه ازچه بر چرخ گردان نهی . اسدی .
کسی‌کو بپرهیزد از بدکنش | بیالاید اندر بدیها تنش
بدین گیتیش روز خرم بود | که رفتن آیدش بی غم بود . فردوسی .

از من پدر بجوال‌کاه . زخم تیر وشمشیر برتن دیگران ، در چشم‌آنکه ازآسیب تندرست‌مانده چنان نماید که گوئی برجوال کاهی وارد‌آمده است. رجوع به‌ازتو نپرسند درازی شب ، شود .

ازمن‌خسیس ترکه بود در جهان گرتن بنان چو گربه گروگان کنم .
(ترکان رهی وبنده من بوده‌اند من تن چگونه بندهٔ ترکان کنم . . .) ناصرخسرو .

از من سنی ترسك . مردی شیعی در یکی از بلاد عامه بجرم رفض دستگیر شد متعصبان قوم، ازمذهب اومی‌پرسیدند واو بتقیه پاسخ میگفت ازاهل جماعتم. لیکن وقتی

سؤالات مکرر گردید مرد بجان‌آمده وبی التفات و ارادهٔ خویش بسوق عادت جواب داد از من سنی ترسک

ازمنیه (۱) سود ندهد مرد را روئین حصار . (خصم کز سهمش بروئین دژ گریزد غافل‌است ک . . .) شاید اقتباس‌ازآیهٔ شریفه‌است: اینما تکونوا یدرککم‌الموت ولوکنتم فی بروج مشیده . سورهٔ ٤ . آیهٔ ٨ .

ازموی سیه مترس و از ابرسپید ازموی سپید ترس و ازابرسیاه .

رجوع به: از فتنهٔ پیرزن بپرهیز ، شود .

ازمیان‌تهی بانگ‌میکند خشخاش. (قفاخورندبزرگان‌دین‌ودم نزنند که...) سعدی.

رجوع بآنرا که خبر شد خبری بازنیامد و رجوع به طبل تهی ، شود .

ازمی‌غفلت چوشود شاه دنگ مال رعیت ببرد هرمشنگ(۲). سراج‌الدین .

ازناچاری بوسه بدم خرزنند ، ازناچاری بوسه بکون خرزنند . تمثل :

از برای مصلحت مرد حکیم دم خررا بوسه زدخواندش کریم . جلال‌الدین‌بلخی.

ای‌چوخربنده حریف کون‌خر بوسه گاهی یافتی ما را ببر . جلال‌الدین‌بلخی.

کز ضرورت دم خررا آن‌حکیم کرد تعظیم و لقب دادش کریم . جلال‌الدین‌بلخی.

رجوع به از برای مصلحت مرد . . . ، شود .

ازنادان مغرور اجتناب نما . خواجه عبدالله انصاری .

از ناز شکر نخوردن . نهایت در رغد و سعه بودن . تمثل

رحم کن‌رحم‌براین‌قوم که‌مویندچونی ازپس‌آنکه نخوردندی از ناز شکر . انوری .

ازنامه نخوانند بجزآنچه نوشته است . (نیکی و بدی در گهر مرد سرشته است . . .) سعدی .

از نال خشک کمر بستن . بناچیزی فریفتن . تمثل :

مستان سخن‌گزافه و چون‌مستان گر خر تـهٔ مخر کمر نالین . ناصرخسرو .

گوئی که حجتی توونائی‌براه من ازنال‌خشک‌خیره‌چه‌بندی کمرمرا. ناصرخسرو .

گوئی که‌خبرمشکل‌قرآن‌بگشاداست تکیه‌زدهٔ خیره‌بر‌آن خشک‌شده نال. ناصرخسرو .

ای تکیه زده بدین در از جهل برخیده شده عصای نالین . ناصرخسرو .

ازنان وگوشت بگو . این عبارت ازجناب حاج سیدابراهیم اخوی که سیدی‌جلیل وسلیم استمثل‌شده. مشار الیه دردورهٔ اول‌مجلس شورای ملی وکالت داشت وغالباًهروقت وکیلی‌دیگردریکی‌ازمعضلات‌اموعنوان‌بحثی‌می کردسیدمحترم که‌ازتنگی‌نان‌و گوشت‌شهر

(۱) منیه مرگ است . (۲) مشنگ ، دزد و راهزن را گویند .

وعسرت اهالی ازاین‌حیث متأثربودمیگفت ازنان و گوشت بگو . رجوع به‌ازهرچه بگذری سخن دوست خوشتر است ، شود .

ازنخورده‌بگیر بده بخورده . (. . . . آنکه خورده خورده داتش‌دردمیکند) نظیر: از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . ، شود .

۵ **ازندار بگیر بده بدارا .** رجوع به آنکه خورده . . . ، شود .

ازنسیم گل بمیرد در زمان چون بگلبرك اندرون‌افتد جعل . انوری .

ازنصف ضرربرگشتن نفع است . رجوع به از خانهٔ سوخته . . . ، شود .

ازنظر آفتاب‌سنگ شود زر . (نشکفت‌اربه‌شوند ازنظرتوک ...)ملك‌الشعراءبهار .

ازنفس‌بدان‌چشم‌نکوئی نتوان‌داشت. (. . هرگزندهدنفع‌عسل‌زهرهلاهل)ساوجی.

۱۰ **ازنقش و نگاردرودیوارشکسته آثارپدیداست صنادید عجم را .** عرفی.

ازنقیر تاقطمیر . همه چیز. تمثل :

نیست بوشیده از قلیل وکثیر نز نقیر ایچ چیز نز قطمیر . سنائی.

رجوع به ازسفیدی گچ... شود

ازنورمهروماه چه میکاهد گرکسوتی ببخشد عریانرا . قاآنی . نظیر :

صدملك دل‌به‌نیم نظر میتوان‌خرید خوبان درین معامله تقصیر می کنند .

۱۵ یکروزخرج مطبخ توقوت‌سال‌ماست یکسال مردمی کن ویکروزروزه گیر .

ازنوکیسه قرض مکن قرض که کردی خرج مکن . نوکیسه کسی را گویند که از فقروناچیزی بغنا و بزرگی رسیده باشد . تمثل :

زنوکیسه مکن هرگز درم وام که رسوائی و جنك آرد سرانجام . ناصرخسرو .

نظیر: از نوکیسه **وام مخواهید** . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

۲۰ **ازنوکیسه وام مخواهید .** رجوع بمثل فوق شود .

ازنی بوریا شکرنخوری . (ابرا گرآب زندگی‌بارد هرگز ازشاخ بید برنخوری بافرومایه روزگار مبر ک . . .) سعدی . رجوع به: ازمارنزاید جزماربچه ، شود .

از نی خشك کمر نتوان کرد (یا) کمر نتوان بست . رجوع بـه از نال خشك . . . ، شود .

۲۵ **ازنیکو کاری کسی خجالت نبرد .**

ازهدالناس فی العالم اهله و جیرانه (۱) . بی بهره‌ترین‌مردمان‌ازدانشمندان خویشان وهمسایگان آنانند . نظیر: مثل‌العالم کالحمه یأتیهاالبعداء ویزهد فیه‌القرباء . المندل الرطب فی اوطانه حطب .

(۱) Nul n' est prophete dans son pays .

۳۰

بشهر خویش‌درون بی‌قدربود مردم　　بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر. انوری.
مردم‌بشهر خویش ندارد بسی‌خطر　　گوهر بکان خویش نیارد بسی بها . معزی.
تا تو نیز از خلق پنهانی همی　　لیلة القدری و اسم اعظمی . بهائی.
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم　　عزیز از ماندن دائم شود خوار
۵　چو آب انـدر شمر بسیار مانـد　　شود طعمش بـد از آرام بسیار . دقیقی.
درخت‌اگرمتحرک شدی‌زجای‌بجای　　نه جورتیشه کشیدی ونه‌جفای‌تبر . ابوالفرج‌رونی.

از هر جاکه می بری خون بر می‌آید . جامع‌التمثیل.
هم از خبث نوعی در او درج کرد　　کـه ناچار فریاد خیزد ز درد . سعدی .

از هر چه بدت می آید سرت می آید . نظیر : منع مکن سرت می‌آید .
۱۰　هرچه ماربیشتر ازپودنه بدش می‌آید، بیشتر درسوراخش‌میروید. رجوع به:آمدبسرم از آنچه می ترسیدم ، شود .

از هرچه بدم آمد سرم آمد . رجوع به‌آمد بسرم ازآنچه میترسیدم ، شود .
از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است . (مصحف مصراع ایـن بیت سعدیست: ازهرچه میرود سخن‌دوست‌خوشتراست پیغام‌آشنا نفس روحپروراست.) تمثل:
۱۵　ازهرچه‌بگذری‌سخن‌دوست خوشتراست　　از یار ناز خوشترو از من نیازها . حضرت‌ادیب.
نظیر : بازگواز نجدوازیاران نجد. بهائی. وصف‌عیش نصف‌عیش‌است.وصف‌العیش نصف‌العیش.
یاد یاران یار را میمون بود. جلال‌الدین‌بلخی . ذکرالحبیب‌ـزبیب . ازنان و گوشت بگو.
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره　　هو المسك ما کررته یتضوع .

از هرچه سبو پرکنی از سر و ز پهلوش
۲۰　**زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار .** ناصرخسرو.
رجوع به: ازخم سر که سر که . . . ، شود .

از هرچه نه بر مراد تو خواهد بود
گر رنجه شوی دراز رنجی داری .
نقل از جامع الحکایات عوفی .

۲۵　**از هردست بدهی پس میگیری ، یا از هر دست دادی پس میگیری .**
رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

از هر دیگی نوالهٔ خوش باشد . رجوع به ازهر کسی کاری ساخته است، شود،
از هرطرف‌که رنجه شوی‌کشتنی منم (خنجر بغیر میکشی ومی کشی مرا...)
نظیر : غیری جنی و انا المعذب فیکم　　فکأننی　سبابة　المتندم .
۳۰　فغان‌که رنجش جانان بدان مقام کشید　　که‌هر که کرد گنه‌ازمن‌انتقام کشید.

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم
که در شهر خائن شدآهنگری بـزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی.ی.
گنه کـرد در بلخ آهنگری بشتر زدند گـردن دیگری . تصحیف‌شعرقبل.
چون بایاران‌خشم‌کنی جان‌پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر
۵ دانی‌که منم زبون‌تر وعاشق تر پالان بزنی چو بر نیائی باخر . فرخی . (۱)
خرخرابی میرساند گوش‌گاو را می‌برند . کذی العر یکوی غیره وهوراتع . کالثور یضرب‌لما عافت البقر . کأسنة نادم. مثل‌دف سور . اخذنی بأطیرغیری. شاه خانم میزاید ماه خانم درد می‌کشد .
حایض او من شده بگرمابه ماهـی او من طپـیده در تابه . سنائی .
۱۰ بز بستهٔ ملا نصرالدین‌است. بچهٔخودش‌را میزند که چشم‌همسایه بترسد . گنه‌کنند گاوان کدخدا دهد تاوان . حکیم باشی را دراز کنید . ببخشید چوب شما را خیاط خورد .
حملت علی ذنبه و ترکته کذی العر یکوی غیره وهوراتع .
نا کرده گنه معاقبم ، گوئی سیاۀ مردم پشیمانم . ملك‌الشعراء بهار.
خرخرابی‌میرساند ازچشم گاو می‌بینند. دستش بخر نمیرسد پالانرا میزند. خرنبینندو
۱۵ پالان برزنند . جلال‌الدین بلخی .

از هر کسی کاری ساخته است . نظیر : هر مردی و هر کاری . از هر دیگی نوالهٔ خوش باشد . از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . هرخاتونی آشی پزد . لکل عمل رجال . هرکسی را ز پی‌کار دگر ساخته اند . ابن یمین . هرمردی را کاری . کل میسر لما خلق‌له . حدیث .کل یعمل‌علی شاکلته . قرآن‌کریم. سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۸٦. مرد
۲۰ را کار و کار را مردان .

هرکسی را بهرکاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند . مولوی .
کی‌کرد بهین‌کار جز بهین کس حلاج نبافد هگرز دیبا . ناصرخسرو .
کار دولت بکار دان فرمود لاجرم رونق دول بفزود . سنائی .
که پدید است در جهان باری کار هر مرد و مـرد هر کاری
۲۵ کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سست سخت انداختن .
کار هربز نیست خرمن‌کوفتن گاو نر میخواهد و مرد کهن .
کار را باکار دان باید سپرد . اعط القوس باریها .

(۱) درآخردیوانهای خطی‌فرخی‌چند رباعی مضبوط‌است‌که شاعردرهریك ملتزم‌است‌مثلی سایررابطور مزاح بیاورد مصراع‌آخراین‌رباعی دربیش ازده نسخه که بنظررسید.بصورت ذیل ثبت‌شده : پالان‌بده‌و
۳۰ جوشن میناٸی خر. واین‌بنده آنرا بقیاس وحدس تصحیح کرده است . وشاید اصل غیراین باشد.

بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر. سعدی.

از هر که دهد پند شنودن باید. (... با هر که بود رفق نمودن باید بد کاشتن و نیك درودن ناید زیرا که زهر کشته درودن باید.) ابوالفرج رونی.

ازهزاران‌هزار نعمت وجاه نه بآخر بجز کفن بردند. (مهتران جهان همه مردند. مرگ‌را سر همه فرو کردند زیرخاك اندرون شدند آنان ـ که همه کوشکها برآوردند.... بود از نعمت آنچه پوشیدند ـ وآنچه‌دادند وآنچه‌را خوردند.) رودکی.

ازهم پشتی دشمنان اندیش نه ازبسیاری ایشان. مرزبان نامه.

ازهضم رابع گذشتن. مالی‌را روزگاری پیش صرف کردن.

از همسایه خوب زن خانه دار نمیشود، (یا) زن کدبانو نمیشود.

نظیر: همسایگان یاری کنید تا من شوهر داری کنم.

ازهم‌نفسی که‌رنج‌دل‌خواهی‌برد حقاکه هزار بار تنهائی به.

(دوری زکسی کز او نیاسائی به درصحبت او عمر نفرسائی به...) رجوع به‌آلوچو بآلو...، شود.

از همه آجیل بشکن. آجیل درینجا بمعنی مخلوطی ازنخودوبادام وپسته و فندق برشته وتخمه هندوانه وتخمه کدو وغیرهاست. رجوع بآش سرخ حصار، شود.

ازهمه چیزهای بگزیده هست‌جود المقل پسندیده. سنائی.

رجوع به:ازگدایان ظریف‌تر ایثار، شود.

ازهمه مردمان برآن‌بخشای که بدست هوا اسیر شود. مسعودسعد.

از هنر خویش گشا سینه را مایه‌مکن‌نسبت‌دیرینه‌را.

(آب گهرهای کهن را مجوی در چو کهن گشت بود زرد روی
زنده بمرده مشو ای نا تمام زنده توکن مردهٔ خود را بنام
زنده کن مرده مسیحافراست وانکه دم از مرده برآردخراست
زنده که از مرده فضول‌ویست مرده به از وی بقبول ویست
از پدر مرده ملاف ای جوان کرنه‌سگی‌چون‌خوشی‌ازاستخوان...) دهلوی.

رجوع بآنجاکه بزرك بایدت بود، ورجوع به‌آنچه خلاف‌آمد ....، شود.

ازهنر های دسعم هرجاکه پاره‌میشد جوزی گره می‌بستم.

بشماتت بزنانی‌که دهاموردوختن یاعموم‌کارهای خانه بی‌مهارتند گویند.

از هنر هرچه بیش دشمن بیش. (نغزگفت‌آنحکیم دور اندیش ک...) دهلوی.

ازهوا زندهٔ بمیری زود. (درهوس عالمی نبینی سود ...) سنائی.

ازهول حلیم درون دیگ می‌افتد. نهایت حریص وشتابزده است.

از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست . (زنهار میازار زخود هیچ‌دلیرا ک۰۰۰)
از هیچ سنك آینه نتوان کرد . کشف المحجوب. (۱)
از یار بهر زخمی افکار نباید شد . (از دوست بهر جوری بیزار نباید شد۰۰) سنائی .
۵ **از یك پرستو تابستان نشود .** نظیر: از یك گل بهار نمیشود . بر نادر حکم نتوان کرد. سعدی. النادر کالمعدوم .
از یك پیاله مست است . با اندك اظهار مهری باو، خرسندشود. با کمی‌اقبال‌روزگار بنهایت شاد و یا نازان‌وبالان گردد. تمثل :
ازیك نگاه ساقی‌شد دین‌ودل زدستم		پنهان نمیتوان کرد ازیك پیاله‌مستم.
۱۰ نظیر: بیوئی مست‌است. نخورده مست‌است. تو بده مستیش باخودم.
ازیك‌خم ده رنگ ، ازیك خم‌هفت رنگ، ازیك خم‌صدرنگ بر آوردن .
بسیارچربدست‌یا نهایت گربزبودن. مثال: صباغ نوبهارعیسی‌وار معجزهٔ که‌درنفس‌داشت‌از یك‌خم هفت‌رنك پیدا کرد. زیدری .
که جامه سیاه و گاه گلگون‌آرد		که جام می‌نشاط و گه خون آرد
۱۵ درحیرتم از فلك که ازیك‌خم‌نیل		هرلحظه‌دوصدرنك‌برون‌چون‌آرد
هر که چون‌او نه‌نام دارد ونىك		ازیکی خم برآورد صد رنگ . اوحدی.
و گاهی بمعنی گشادکارها وفتوح آید. چون:
بر سبوی دو گانگی زن سنگ		تا ز خمی برآیدت ده‌رنگ . اوحدی .
ازیک‌گل بهار نمی‌شود . رجوع به‌ازیك پرستو۰۰۰، شود.
۲۰ **از یک گوش میگیرد از یک گوش بیرون میکند .** رجوع به آه سعدی اثر کند۰۰۰، شود .
ازیکی چوب همی منبر و دار آید . (سازگاری‌کن با دهر جفا پیشه‌که بدو نیك زمانه بقطار آید گر بدآمدت گهی اکنون نیك‌آید ک...) ناصرخسرو. رجوع‌به دار ومنبر ازیك چوبست، شود .
۲۵ **اژدها را جنگ ننگ آید که با حربا کند .** (با چنین‌کم دشمنان کی خواجه‌آغازد بجنك ...) منوچهری .
اژدهارا زهر کشنده‌نگزاید . (تو اژدهائی درجنك‌واین بدانستی‌که...) سنائی.
اژدها شود اررو‌زگاریابد مار. (مخالفانرا یکروز روزگار مده که...) فرخی.
مخالفان تو موران بدند ومار شدند		برآر ازسرموران مار گشته دمار

---
۳۰ (۱) درقدیم‌آینه ازفلز بوده‌است .

مده زمانشان زین بیش و روز کارمبر   که اژدهاشود ار روز گار یابد مار. مسعودی رازی.

اساس الکفر قیامك علی مراد نفسك. جنید بغدادی. از کشف المحجوب. پایهٔ کافری بر پیروی خواهشهای دل باشد.

اسباب حلوا ناتمام است. افزار کار بساز نیست.

۵ **اسباب خانه بصاحبخانه میرود، یا بصاحبخانه می‌کشد.** نظیر: صفای هر چمن ازروی باغبان پیداست. درخانه بکدخدای ماند همه چیز. ماشبه السفینة بالملاح.

اسب پیشکشی بدندانش نگاه نکنند. معطی له را نزیبد که در عیوب عطیه نظر کند چه آنرا برایگان بدست کرده و حقی بر بخشنده نداشته است.

اسب تازی اگر ضعیف بود   همچنان ازطویله‌ای خربه. سعدی.

۱۰ نظیر: اسب لاغر میان بکار آید   روز میدان نه گاو پرواری. سعدی. نه هر کس که اومهتراو بهتراست. فردوسی. نه‌هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر. سعدی. کوتاه‌خردمند به‌ازنادان بلند. سعدی. الشاة نظیفة والفیل جیفه. قامة تنمی وعقل یحری. فیل هم بسیار بزرگ است. الاحمق من طال وطالت عنقه. عقل بکوچکی وبزرگی نگاه نمیکند. کل طویل احمق. عقل طویل را نبود هیچ اعتبار. حافظ.

۱۵ منش بایدازمرد چون‌سرو راست   اگر برز و بالا ندارد رواست. ابوشکوربلخی.
که ز رمح بلند قد ناید   آنچه‌سوزن کند به‌پستی خویش. ابن‌یمین.

اسب تازی در طویله‌گر ببندی پیش خر
رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود.

رجوع به آلو چو بآلو نگرد...، شود.

۲۰ **اسب تازی دوتك رود بشتاب   شتر آهسته میرود شب و روز.**

(ایکه مشتاق منزلی مشتاب   پند من کار بند و صبرآموز...) سعدی.

رجوع بآهسته بروهمیشه برو، شود

اسب تازی شده مجروح بزیر پالان
طوق زرین همه درگردن‌خرمی‌بینم. حافظ.

۲۵ نظیر: شیر را از مور صد زخم، اینت انصاف ایجهان - پیلرا ازپشه صد رنج اینت عدل ایروزگار. جمال‌الدین عبدالرزاق.

افسوس ز دست فلك شعبده باز   شهزاده بذلت و گدا زاده بناز.
نرگس زبرهنگی‌سرافکنده به‌پیش   صد پیرهن حریر پوشیده پیاز.

خوشگلها در دالان بدگلها گریه میکنند. و رجوع بهاگردانش بروزی...، شود.

---

۳۰ (۱) سن اسب را از دندان آن شناسند.

اسب ترکمنی است ، هم از توبره میخورد هم از آخر . نظیر : دوضربه میزند . دو سره بار میکند .

اسب تازی ز اسب ساکن رك گشت هم خواگر نشد هم تك . سنائی .

رجوع به آلو چو بآلو...، شود .

۵ **اسب جهانرا تو نگیری بتک خیره مرو از پی او خام خام .** ناصرخسرو .

اسب چوبین راه نرود . نقل از امثال مختصرفارسی طبع هندوستان :

اسب خوشرو نیزهنگامی خورد اسکندری . نظیر : لکل جواد کبوه ، لکل صارم نبوه ، ولکل عالم هفوه . الجواد قد یکبو و الصارم قد ینبو .

اسب دونده جو خود را زیاده کند . رجوع به از تو حرکت. . . ، شود .

۱۰ **اسب راگم کرده پی نعلش میگردد .** نظیر : شتر را گم کرده پی افسارش میگردد . بعد خیرتها تحتفظ :

اسب ران را میشناسد . با ناآزمودگان اسب توسنی کند .

اسب راه آنست کو نه فربه و نه لاغر است . (راه رو را فاقه و نعمت کند منع از سلوك . . .) امیرعلی شیر . نظیر:

۱۵ میانه گزین در همه کارکرد به پیوستگی هم به تنك و نبرد . فردوسی

میانه گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای . فردوسی .

خیرالاموراوسطها. حدیث خیرالاموراالوسط. الحسنة بین السیئتین. میان مسجدومیخانه راهیست.

ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گسترید . فردوسی .

بر تر مشو از حد و نه فروتر هش دار مقصر مباش و غالی . ناصرخسرو .

۲۰ خواری مکش و کبرمکن دررہ دین رو مؤمن نه مقصر بود ای پیرو نه غالی . ناصرخسرو .

اندازه نگهدار . لازلت غنیاً مادمت سویاً . ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولاتبسطها کل البسط . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۳۱ .

همه اخلاق نیکو در میانست که از افراط و تفریطش کرانست

میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قعر جهیم است

۲۵ بباریکی و تیزی موی و شمشیر نه روی گشتن و بودن بر او دیر

ظهور نیکوئی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی الکمالست . شبستری.

ساقی اربادہ باندازه خورد نوشش باد ور نه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد .

ز کار زمانه میانه گزین چه خواهی که یابی ز خلق آفرین . فردوسی.

همه نیز نیکی باندازه کن ز مرد جهاندیده بشنو سخن . (۱) فردوسی.

(۱) Et il retira de la sagesse le fruit LE plus rare, la mesure dans la sagesse même. Tacite, Biographie d'Agricola.

۳۰

بموبد چنین گفت پیروز شاه | که خواهش زیزدان باندازه خواه
چوخواهش زاندازه بیرون‌شود | ازآن آرزو دل پر از خون شود .
هزینه‌چنان کن که بایدت کرد | نباید فشاند و نباید فشرد . فردوسی .
کسی کو میانه گزیند ز کار | پسند آیدش گردش روزگار . فردوسی .
۵ هرآنکس که‌باشدخداوندگاه | میانجی خرد را کند بر دو راه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون | خرد باد جان تو را رهنمون . فردوسی .

الجاهل اما‌مفرط اومفرط. اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست. الحسنة بین السیئتین .

نه‌چندان بخور کزدهانت برآید | نه‌چندان که ازضعف جانت برآید . سعدی.

اسب‌فربه شودشود سرکش . (جسم‌را درمده بجاه ویسار سك دیوانه بر درد
۱۰ هشدار جسم فربه مکن بلقمهٔ خوش ...) رجوع به اجع کلبك ....، شود.

اسب لاغر میان بکارآید روزمیدان نه‌گاو پرواری . (ایکه شخص منت حقیرنمود تادرشتی هنر نپنداری ...) سعدی . رجوع به اسب تازی اگر...،شود.

اسب نجیب‌را یك تازیانه بس است . رجوع به آنکس‌است اهل‌بشارت...، شود .

اسب نقاره چیست . رجوع به‌آه‌سعدی اثر کند ....، شود .

۱۵ **اسب واستر بهم لگد نزنند .** خویشاوندانرا روا نیست بایکدیکر بدی کنند.

اسب و جامه را نیکو دار تا جامه و اسب تورا نیکو دار (و در مثل گویند ...) قابوسنامه. اسبدا برای رسیدن بمقاصدوفرار ازمهالك بایدقوی‌وآزموده کرد وجامه‌را برای‌صحت وصحبت‌نو وپاکیزه داشت .

اسب و خرراکه یکجا بندند اگرهم بو نشوند هم خو شوند . رجوع به
۲۰ آلو چه بآلو ....، شود .

اسب و زن وشمشیر وفادارکه دید . (ابله شده‌ای وفا ززن می‌طلبی . . .)
گویا این‌مثل‌را منسوب باسکندر مقدونی‌میکرده‌اند. چنانکه ابوحنیفهٔ اسکافی گوید :

نه‌بر گزاف‌سکندربیاد گارنوشت | که‌اسب‌وتیغ‌وزن‌آمدسه‌گانه‌ازدردار . نظیرراجع‌بزنان:
دل منه بر زنان از آنکه زنان | مرد را کوزهٔ فقع سازند
۲۵ تا بود پر دهند بوسه براوی | چون تهی گشت خوار بندازند . علی‌شطرنجی.
دع ذکرهن فما لهن وفاء | ریح‌الصباوعهودهن‌سواء . منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام.
مبادا کس که از زن مهر جوید | که در شوره بیابان گل نروید . ویس‌ورامین.
زن گر نه یکی هزار باشد | در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند | بر نام زنان قلم شکستند
۳۰ زن نیك بود ولی زمانی | تا جز تو نیافت مهربانی

چون با دگری فرا نشیند خواهد که وجود تو نبیند
این کار زنان راست باز است افسون زنان بد دراز است .
نظیر راجع به تیغ :
حال او چون رنگ بوقلمون نباشد یك نهاد گاه یارتست و گه دشمن چو تیغ هندوی. ناصرخسرو.
۵ بشکست غمزهٔ توعهدی که بست بامن آری عجب نباشد ازتیغ بی وفائی . لنبانی .
بغمزهٔ تو نگویم چرا شکستی عهد که خود ز تیغ ندیده است کس وفاداری. لنبانی .

اسبی را که درچهل سالگی سوغان گیرند میدان قیامت را شاید .

تربیت درسالخوردان کم ثمر باشد .
نظیر: اتروض عرسك بعدما کبرت و من العناء ریاضة الهرم .
۱۰ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز بآتش راست . سعدی .
درجوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است جامی .
نهالرا تا تر است راست کنند . اختم بالطین مادام رطبا. سرپیری معرکه گیری. عود.
یعلم الغنج . عود یفلح . سرپیری داغ امیری. العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر .
یقوم بالثقاف العود لدناً ولا یتقوم العود الصلیب .

۱۵ **اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب**
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است .

(سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که بکاخ اندریك شیشه شرابست
وین نیز عجب تر که خورد بادهٔ بی چنگ بی نغمهٔ چنگش بمی ناب شتابست.) منوچهری.

استاد برسان کردن . از نسیج و پارچهٔ کم و نارساجامهٔ بساز و بأندام کردن .

۲۰ **استاد علم ! ـ این رنگ به علم نبود** . چنانکه عادت قدیم درزیانست ، خیاطی صاحبان کار را به لاغ و مضاحك سرگرم کرده از هرجامه وار شاخی میربود . قضا را شبی بخواب دید رستاخیز بر پاست ، و ملکی عرض و تشهیر را پرچمهای گوناگون از دزدیده های او بردرفشی آتشین کرده و بدان اورا بیم میدهد. سراسیمه ازخواب بجست و بامدادان واقعه بشاگردان حکایت کرده از ایشان درخواست که سپس چون من قصد سرقت نسیجی
۲۵ کنم مرا بگوئید ، استاد علم! تا من بیادرؤیای خویش آیم واز ارتکاب جرم بازایستم . دیگر روز چون درزی ببریدن قبائی مشغول شد واغفال صاحب جامه را بظرافت و خوش طبعی آغاز کرد ، شاگردان بدستور دیروزین گفتند، استاد علم ! درزی اندیشید که اطلسی گرانبهاست و نربودن ازآن غبن و حیفی است . سر برداشت و گفت، فرزندان این رنگ بعلم نبود. و مرادش آنکه بجرم این رنگ مرا نگیرند. چه اگر بر اختلاس
۳۰ این لون نیز کیفر وعقوبتی بود فرشتهٔ عذاب آنرا هم بر پرچمهای علم می افزود. اشاره:

هیچ قبائی نبرید آسمان تا دو کله وار نبرد از میان نظامی .
واستاد علم، دراصطلاح امروز نام قسمتی ازمنسوج است که خیاطان فاضل آرند یا بسرقت برند.

استاد معلم چو بود کم آزار خرسک بازند کودکان در بازار. سعدی .

رجوع به: ازبند گیرد بداندیش پند، شود .

استخاره دل آدمیست. یعنی چون دل بنیکی وحسن عملی گواهی دهد باستخارهٔ قرآن ودیگر استخاره‌ها حاجت نباشد . نظیر : درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .

بلی آنچه خواهد رسیدن بمردم دهد دل بدان هر زمانی گوائی . فرخی .

مرا ازخضر طریقت نصیحتی یاداست که بی گواهی خاطر بهیچ راه مرو. صائب .

قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن . رجوع به آینهٔ دل است. . . ، شود .

استخوان ترکانیدن . پس از رسیدن به سن بلوغ برطول بالاافزودن . یا بعد از شوی کردن قویتر و فربه تر شدن .

استخوان خرد کردن . تعب و رنج در تحصیل دانش بردن . نظیر : دود چراغ خوردن .

استخوان خردهٔ مجنون مفکن پیش همای
که تعلق بجناب سک لیلی دارد .

بمزاح بعاشق یا نامزدیکه حفظالغیب معشوقه یامنکوحهٔ خویش کند گویند .

استخوان در زخم(۱) ، یا ، استخوان لای(۲) زخم گذاشتن . کاریرا بعمد بطول کشانیدن. گویند قصابیرا استخوان خردهٔ بر پلك خلیده اورا بتعب میداشت. لاجرم بکحال شد. کحال اورا عشوه میداد وهرروز دارو گونهٔ درچشم وی میکرد. واوهرنامدادمنی گوشت بمطبخ طبیب میفرستاد. روزی بعادت بیامد. طبیب بخانه نبود. تلمیذ چشم او بگشود. ریزهٔ استخوان بدید وبیرون کرد. رنجور برفت ودیگر روزباز نگشت . کحال ازشاگردماجری بپرسید . گفت ریزهٔ بر پلك داشت بدیدم و بر آوردم و بلسان بتهادم . ماناکه بهبودی یافته است . کحال بخشم شد و گفت زهی ابله ! من هم آن استخوان میدیدم لیکن گوشت روزانه را نیز چشم میداشتم .

استخوان سک را شایسته است و سک استخوانرا . تمثل .

تن رابرنج هجرسزاواردان که هست شایسته استخوان بسك وسك باستخوان. عمادی شهریاری.
نظیر : سر خر دندان سك . خاشاك بكاله ارزانی شنبه بیهود .

استر ذهبک وذهابک ومذهبک . زر و راه ودین خویش پنهان دار . تمثل:

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و ازذهب وز مذهبت. مولوی .

(۱) از زخم جراحت و خستگی اراده کنند . (۲) درمیان .

نظیر : سرك من دمك .

استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیانست . بطنز بکسی که نسبی پست دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانتی یافته نازد ، گویند .

استن این عالم ای جان غفلت است . (... هوشیاری این جهان را آفت است.) مولوی.

۵ نظیر : هست اگر آسایشی زیر فلك درغفلت است

وای بر آن کس کز این خواب گران برخاسته است . صائب .

عالم بی‌خبری طرفه بهشتی بوده است حیف وصدحیف که ما دیر خبردار شدیم.

هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد . و رجوع به اکثر اهل الجنة البله ، شود.

اسرار نهان داشتن آیین کرام است . ابن یمین .

۱۰ **اسراف حرام است .** نظیر: ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین . قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۲۹. ولا تسرفوا ان الله لایحب المسرفین . قرآن کریم . سورهٔ ۶ . آیهٔ ۱۴۲ . خیر امتی قانعهم وشرهم طامعهم . حدیث .

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش بشب روغن نماند در چراغ. سعدی.

بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .

۱۵ چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که میگویند ملاحان سرودی

اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشك رودی . سعدی.

مخور جمله ترسم که دیر ایستی بپیرانه سر بد بود نیستی . نظامی.

یکسال بخور نان و تره هرسال بخور مرغ و بره. قناعت دویم بی‌نیازیست. قابوسنامه. القناعة کنز لایفنی . حدیث .

۲۰ ز پیر جهاندیده کردم سؤالی که بهر معیشت ز مال و بضاعت

چه‌سرمایه‌سازم که سودم‌دهد؟ گفت اگر میتوانی قناعت قناعت. سلمان‌ساوجی

درقناعت لب خشك ومژهٔ پرنم نیست عالمی هست درین گوشه که درعالم نیست.

مرا دخل و خورد ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی . فردوسی.

خواجهٔ تو قناعت تو بس است صبر و همت بضاعت تو بس است

۲۵ که خود آبستن است با همه ساز شب کوتاه تو بروز دراز . سنائی .

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را . سعدی .

لاخیر فی‌السرف. حدیث. القناعة مال لاینفد. اسراف نیکو نیست بجز درعمل خیر. قناعت هر که کرد آخر غنی‌شد. یکفیك نصیبك شح القوم . رب اکلة تمنع اکلات . کلوا واشربوا ولا تسرفوا . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۲۹ . کم بخور همیشه بخور .

۳۰ **اسراف درخیر نیست .** نظیر: لاسرف فی‌الخیر. مرزبان نامه . اسراف حرام است مگر در عمل خیر .

بجوانی که خیر دایم داشت پند میداد راهبی در دیر
کای پسر خیر نیست در اسراف گفت اسراف نیست اندر خیر

اسرق من عقعق . رباینده تر ازعکه . تمثل :
گر ضعیفی همچو راسو دزدهمچون عکه ای ور حذوری همچو گربه همچو موشی پرزیان. سنائی.
۵ زاغ فروشد ادب للك لك گوید اصول چنگ سراید کلنگ سیم رباید زغن . سنائی .

اس علی العلم ماترجو بنیته فالجهل ینقض مایبنی علی جرفه. ابی اسحق غزی.

اسعد و اسماء . نام عاشق و معشوقهٔ از عرب . **تمثل** :
وامق بعذرا چون رسید عروه بعفرا چون رسید اسعد بأسما چون رسید الصبر مفتاح الفرج. سنائی.
رجوع به لیلی و مجنون ، شود .

۱۰ **اسکندر رومیرا گفتند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتی گفت هر مملکت راگرفتم رعیتش را نیازردم و نام پادشاهان جزبه نیکوئی نبردم** . سعدی .
نظیر: العدل عز الدنیا وقوة السلطان وفیه صلاح العامة والخاصة. حدیث. بالعدل قامت السموات والارض . سلطان عادل خیر من مطر وابل . الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم .

عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملك مستوی دارد
۱۵ عدل شمعی بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالك سوز
رخنه در پادشاهی آرد ظلم در ممالك تباهی آرد ظلم
شه چو ظالم بود نپاید دیر زود گردد بر او مخالف چیر . سنائی.
شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به ازفراخی سال . سنائی.
عدل کن زآنکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل . سنائی .
۲۰ اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پرزخوبی و آسایش است
وگر کژی آرد بداد اندرون کبستش بود خوردن وآب خون . فردوسی .
اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و از داد شاد . فردوسی .
اگر دادگر باشی ای شهریار نمائی و نامت بود یادگار . فردوسی .
اگر دادگر چند بیکس بود ورا راستی پاسبان بس بود . فردوسی
۲۵ مکن ای برادر به بیداد رای که بیدادرا نیست باداد پای
چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را سر بپیچد زداد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود . فردوسی
مباش در پی آزار وهرچه خواهی کن که درطریقت ماغیر ازاین گناهی نیست.
۳۰ می بخور منبر بسوزان آتش اندر خرقه زن ساکن میخانه باش ومردم آزاری مکن.

میازار کس را که آزاد مرد سر اندر نیارد بآزار مرد . فردوسی .
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است فردوسی .
چون دور فلك يكسره بر منهج عدلست خوشباش که ظالم نبرد راه بمنزل . حافظ .
ظلمت ظلم تیره دارد راه عدل باید جناح و قلب سپاه
خانهٔ ظالمان نه دیر که زود بفضیحت خراب خواهد بود
دود دل خانه سوز ظالم بس بد کنش را همین مظالم بس
ظلم تاریك و دل سیه کندت عدل رخشنده تر زمه کندت
مرد را ظلم بیخ کن باشد عدل و دادش حصار تن باشد
چه جنایت بتر ز خون خوردن وآنکه ازخلق هر زبون خوردن
نیست پر بیخ دولت اینان تیری چون دعای مسکینان
تو نترسی که باغ سازی وتیم خرج آن جمله از خراج یتیم
باغ خودرا نچیده گل بیوه برد سرهنگش ایزم و میوه
شب تاریك دوك رشتن او روز نانی بخون سرشتن او
وانگهی ظالمی چنین در پی تیغ دفع بدان توئی یا حی
پیر زن نیم شب که آه کند روی هفت آسمان سیاه کند
وای بر خفتگان خونخواران زآفت سیل چشم بیداران
بسکه دیدم دعای پیر زنان که فرو ریخت خون تیر زنان
گر بیك حبه ظلم ورزی تو در حقیقت جوی نیرزی تو
ازتو گر دیده‌ای پرآب شود ملکت از سیل آن خراب شود . اوحدی.
ظلم ازهر که هست نیك بداست وآنکه او ظالم است نیك بداست (کذا)
هر کجا ظلم رخت افکنده است مملکت را زبیخ بر کنده است . سنائی .
و ان الظلم من کل قبیح و اقبح ما یکون من النبیه
جزای عدل نور و رحمت آمد سزای ظلم لعن و ظلمت آمد شبستری .
طالب شاه عادلست جهان تو نیت خوب کن جهان بستان
ترك و ایرانی وعرابی و کرد هر که عادلتر است دست او برد . سنائی.
اصل مردمی کم آزاریست . قابوسنامه . ستم برستمکاره آید پدید . فردوسی . که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت. ازتذ کرهٔ دولتشاه. سك ازمردم مردم آزار به. سعدی. ماران کنند رودان کشند . ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود . ریشهٔ بیداد بر خاکستر است . اذا ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لایکسبك الامثل فعلك . انك لاتجنی من الشوك العنب. من سل سیف البغی قتل به .

	هر که تیغ ستم کشد بیرون	فلکش هم بدان بریزد خون .	
	کشاورز یا مردم پیشه ور	کسی کو برزمت نبندد کمر	
	نباید که بروی وزد بادسرد	مکوشید جز با کسی هم نبرد	
	نباید نمودن به بی رنج رنج	که بر کس نماند سرای سپنج .	فردوسی.
۵	تو را ایزداین زورپیلان کهداد	برو بازو و چنك فرخ نژاد	
	بدان داد تا دست فریادخواه	بگیری بر آری زتاریك چاه .	فردوسی.
	الا تا بغفلت نخسبی که نوم	حرام است برچشم سالار قوم .	سعدی .
	چو خشنودداری جهان‌رابداد	توانگر بمانی و از داد شاد .	فردوسی.
	سیاه اندرون باشد وسنگدل	که‌خواهد که‌موری‌شود تنگ دل.	فردوسی.
۱۰	بنزد کهان و بنزد مهان	بآزار موری نیرزد جهان .	فردوسی.
	خنك شاه باداد ویزدان‌پرست	کز او شاد باشد دل زیر دست	
	بداد و بـه بخشش‌فزونی کند	جهان را بدین رهنمونی کند	
	نگهدارد از دشمنان کشورش	بأبر اندر آرد سر افسرش	
	بـداد و بآرام گنج آگند	ببخشش ز دل رنج بپراکند .	فردوسی.
۱۵	که بیدادو کژی‌ز بیچار گیست	ببیداد گر بر بباید گریست .	فردوسی.
	جهاندار نپسندد از ما ستم	که ما شاد باشیم ودهقان دژم .	فردوسی.
	چون‌داد کنی خودعمر توباشی	هرچند که نامت عمر نباشد .	ناصرخسرو .
	فریدون فـرخ فرشته نبود	ز مشك و ز عنبر سرشته نبود	
	بداد ودهش یافت این‌نیکوئی	توداد ودهش کن فریدون توئی .	فردوسی.
۲۰	بشهریکه بیداد شد پادشا	ندارد خردمند بودن روا . .	فردوسی.
	می‌لعل گون‌خوشتراست‌ای‌سلیم	ز خونابۀ اندرون یتیم .	فردوسی.
•	گر ایمن کنی مردمان‌رابداد	خود ایمن بخسبی و از داد شاد	فردوسی.
	همه داد کن تو بکینی درون	که از داد هرگزنشد کس نگون.	فردوسی.
	چو در داد شه آورد کاستی	به پیچد سر هر کس از راستی .	اسدی .
۲۵	سرمایۀ مرد سنك و خرد	بکیتی بی آزاری اندر خورد .	فردوسی.
	به نیکی گرای و میازار کس	ره رستگاری همین است و بس .	فردوسی.
	بداد ودهش کوش‌ونیکی‌سگال	ولی را بپرور عدو را بمال .	
	مبادت بجز داد کاری دگر	به از وی مدان یادگاری دگر.	اسدی.
	منت‌بکن(کذا)وفریضۀحق‌بگذار	وان لقمه که داری ز کسان بازمدار	
۳۰	غیبت‌مکن‌ومجوی کس‌را آزار	هم‌وعدۀ(کذا)آن‌جهان‌منم‌باده‌بیار.	خیام ؟

ظلم امروز ظلمت‌فرداست. ظلم عاقبت‌ندارد. ظالم همیشه‌خانه خرابست . الظلم ظلمات یوم القیمة. حدیث. البغی آخرمدة‌القوم. البغی‌مرتعه‌وخیم. وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای‌منقلب ینقلبون. قرآن کریم سورهٔ۲٦. آیهٔ۲۲۸.

اسکندرشاخ‌دارد، شاخ‌دارد، شاخ‌دارد. بمزاح، بکسی‌که پس از مدتی کتمان، دیگر تحمل حفظ رازی‌را نکرده وبابراز آن پردازد گویند . ومأخوذاست ازحکایت‌ذیل

بود مردی علیل را ورمی — وز ورم بر نیامدیش دمی
رفت روزی بنزد دانائی — زیرکی پر خرد توانائی
گفت بنگر که از چه معلولم — کز خور و خواب جمله‌معزولم
مجسش چون گرفت مردحکیم — گفت ایمن نشین زانده وبیم
نیست در باطن تو هیچ خلل — می نبینم ز هیچ نوع علل
مرد گفتا که باز گویم حال — کز چه افتاد برمن این اهوال
راز دار ملوك (کذا) وپادشهم — با مزاج ملون و تیهم
شه سکندر دهد همه کامم — که من او را گزیده حجامم
لیك رازیست در دلم پیوست — روزوشب‌جان نهاده بر کف‌دست
نتوانم گشاد راز نهان — که از آن بیم سر بود بزمان
سال و مه مستمند وغمگینم — بیش‌ازاین‌نیست‌داءوآئینم(کذا)
گفت مرد حکیم رو تنها — بی خلایق نهان سوی صحرا
چاه ساری ببین خراب شده — گشته مطموس و خشك‌آب‌شده
اندر آن چاه گوی راز دلت — تا بیاساید این سرشته گلت
مرد پند حکیم چون بشنید — همچنان کرد زانکه چاره ندید
شد بصحرا برون ندانا مرد — از پی دفع رنج و راحت درد
دید چاهی سراب وخالی‌جای — درد خود را چنان شناخت‌دوای
سر فروچاه کرد و گفت ای‌چاه — راز ما را نگاهدار نگاه
شه‌سکندردو گوش همچوخران — دارد ، اینست راز، دار نهان
باز گفت‌این‌سخن‌سه بازوبرفت — بنگراو را که‌چون گرفت آ کفت
زان کهن چاه نی بنی‌بررست — شد قوی نی بن‌وبرآمدچست
دید مردی شبان درآن چه‌نی — ببریـد آن نی و شمردش فی
کرد نائی از آن نی تازه — راز دلرا که داند اندازه
نای چون در دمید کردآواز — با خلایق که فاش گویم راز

شه سکندر دو گوش خر دارد خلق ازاین راز کی خبر دارد . سنائی .

اصل این قصه ازاساطیر یونان است. ونسبت آنرا به میداس(۱) پادشاه افروغیه (۲) کنند و گویند وقتی خدای زاجران و عیافان ، افولن (۳) بزدن ساز موسوم به لورا (٤) مشعوف و خدای گله ها ؛ پان (٥) بنواختن موسیقار (٦) شیفته بود . و هریك از دو خدا بردیگری دعوی برتری مینمود . فصل خصومت را بحکومت میداس رضا دادند واو نغمهٔ موسیقار پان را برآهنگ لورای افولن برگزید . خدای دلفی (۷) از این داوری بخشم رفت و دو گوش او را بگوش خرمسخ فرمود . پادشاه پوشیدن ننگ خویش را کلاهی فراخ (۸) اختراع و باب کرد که هر دو گوش او را از بیننده می‌نهفت . لکن پوشیدن آن از گرای (۹) وسرتراش روی نداشت. ناچار اورا باایمان مؤکد بکتمان سرملزم ساخت . روزگاری براین برآمد و گرانی بارسر بردل مرد سلیم روز افزون بود . عاقبت مغاکی دربیابان بکند وسردرآن فروبرد وراز نهان ابراز کرد و بازمغاك بخاك بینباشت، دیگرسال نی بنی چند برآن خاك برست. هرگاه بادشاخهای نی باهتزاز آوردی آوازی چونین ازآن برخاستی .

شاه میداس را دو گوش خراست لیك آوخ که زیر تاج در است .

وشاید در این بیت جلال الدین محمد نیز اشارهٔ بقصهٔ منظوم سنائی باشد :

گوش خر بفروش ودیگر گوش خر کاین سخن را درنیابد گوش خر. مولوی.

نظیر: خزانه سراعجزت کل فاتح .

اسلام بذات خود ندارد عیبی عیبی که در اوست ازمسلمانی ماست.

(آبادی میخانه ز ویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست...) خیام .

اسمش را بگذار تامن صدا کنم . ازصدا کنم. بخوانم اراده کنند .

اسمش را نبر خودش را بیار . مثل مأخوذ از حکایت ذیل است ، خواجه رشید وزیر، درتاریخ جامع خود می‌آورد که ملك علاءالدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد وبهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف داد . با وجود اینکه دویست فیل جنگی داشت ازعلاءالدین منهزم شد وشب ازشدت سرما پناه بخرابهٔ برد . دهقانی دید. گفت طعام چه داری . مرد دهقان پنیر و پودنهٔ لب جوئی آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد وازدهقان پوشش خواست. دهقان گفت ای جوان خدایتعالی میداند که بغیراز جل گاوی

(۱) Midas. (۲) Phrygie. (۳) Apollon. نقل ازقفطی (٤) Lyre. چنك رومی

(٥) Pan . (٦) Flûte de Pan (۷) Delphes. (۸) Bonnet Phrygien .

(۹) گرای کارگریست که امروز اورا سلمانی گویند .

(۱۰) Rien ne Pèse tanqu'un secret .

هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم . سلطان گفت‌ای بدبخت نامش را چرا گفتی هلاسبك‌باش و بپوش. نقل ارتذکرهٔ دولتشاه .

اسم عزرائیل بد در رفته است . با بی احتیاطیها که در امر حفظ صحت میکنند مردن او ناگزیراست و بر ملك‌الموت تهمت مرگ‌خویش می‌نهد. نظیر: ماهی‌وماست ! عزرائیل میگوید بازهم تقصیرماست ؟

اشأم من طویس . بد شگون‌تر از طویس . طویس نام‌مخنثی ازعربست که بشآمت ونافرخندگی مشهوربوده واوخود میگفته‌است، ای‌مردمان‌مدینه‌تامن‌زنده باشم‌خروج‌دجال ودابه‌را چشم‌دارید وچون بمیرم دل‌آسوده کنید... ساعتی که‌مادرمرا بزاد پیامبرخدای‌از جهان‌بشد وگاهی که ازشیرباز گرفت ابی‌بکرفرمان‌یافت. وبدان‌روز که‌بحدمردان‌رسیدم عمررابکشتند. ودرشب کدخدائی‌من عثمان‌بقتل‌رسید :

انتی‌عبدالنعیم   انا طاووس الجحیم
و انا اشام من   دب علی ظهر الحطیم
انا حاءٍ ثم لام   ثم قاف حشومیم. (۱)

تمثل: و صیر طوس معقله فصارت   علیه الطوس اشأم من طویس. ابوالفتح‌بستی.
درغیبت من‌آیدپیدا حسودم‌آری   چون‌زادن‌مخنث(۲)درغیبت‌پیمبر . خاقانی .
بلی شومتر از طویسی که فعلت   همی رخنه درحکم فرقان نماید . حضرت‌ادیب.

اشتباه برمیگردد . یعنی درحساب هروقت سهوی دست‌دهد همیشه‌پس‌ازظاهرشدن، زیان دیده میتواند جبران‌آن بخواهد. نظیر: الغلط یرجع .

اشتر بشعرعرب درحالت است وطرب
گرذوق‌نیست‌تورا کج طبع‌جانوری. سعدی.

نظیر:شتررا چوشوروطرب‌درسراست   اگرآدمی را نباشد خراست . سعدی .

اشترچوهلاك گشت‌خواهد   آید بسر چه و لب جر . ناصرخسرو.

تمثل: اسارت‌الفرس‌فی‌اخبارهامثلا   و للاعاجم فی ایامها مثل
قالوا اذا جمل حانت منیته   احاط بالبیر حتی‌یهلك‌الجمل.

نظیر: اذاجاءاجل‌البعیرحام‌حول‌البیر. میدانی. چووقت‌مرگ‌مارآیدبکردرهگذر گردد .
بخت چون با گلهٔ رنگ بر آشوبد   سرنگون پیش‌پلنك افتد رنك‌ازشخ. ناصرخسرو.
مثل‌است‌اینکه‌چوموشان‌همه‌بیکاربمانند   دنه(۳)شان گیردوآیندسر گربه‌بخارند. ناصرخسرو.
مار را چون اجل فراز آید   بسر راه خلقش آز آید . سنائی .

(۱) ای اناحلقی. (۲) مرادازاین‌مخنث‌همان‌طویس‌است. (۳) دنه گرفتن‌بمعنی‌هوس کردن‌است.

چنین گفت شیر ژیان با پلنگ · که بر غرم چون روز شد تار وتنگ
بنیك و بد کار خود ننگرد · بباید دمان پیش ما بگذرد . فردوسی .
اذا اراداللہ هلاك نملة انبت لهاجناحين .

اشتر دل . بمعنی ترسنده وبد دل است .

۵ تمثل : بر میانه بود شه عادل · نبود شیر شرزه اشتر دل . سنائی .
لاشه اسبی فتاد مرکب من · بروش از همه خران کمتر
هست آن گاو گوش اشتر دل · اسب صورت ولی بمعنی خر ابن‌یمین.
خصم‌شتر دلت را قربان همی کند · زین‌روی سعدذابح آهخته‌کارداست. خلاق‌المعانی.
مرا غمیست شتر وارهابحجرهٔ تن · شتردلی‌نکنم غم کجاوحجرهٔ من . کاتبی .
۱۰ بسان اشتردولاب گشته‌سر گردان · نه ازنهایت کار آگه و نه ازآغاز
زحاسدان شتردل مدارمردی‌چشم · که نی‌شکر بنروید زبیخ‌اشترغاز . ظهیر .
زهی بقوت جودت زجای اشتر دل · کشدبسوی‌چراگاه‌شیرشرزه‌مهار.رضی‌نیشابوری.
بهار آمد و جان حسود اشتر دل · بسبزهٔ سرخنجررود بسوی کنام . ظهیر .
خصم اشتر دل تو گر خر نیست · ازچه روافسرش‌شده است افسار. خسروانی .
۱۵ روزعیدفرخ‌وبدخواه‌اشترزهره‌ات · باددر پای‌سمندسر کشت‌قربانشده. سلمان‌ساوجی.
نظیر: گاو دل ، بزدل . مرغ دل . آهودل . بددل .

اشترا بکارد چو بین نکشند . تمثل :
لیکن رود این مرا همانا · کاشتربکشم بکارد چو بین . ناصرخسرو .

اشتر که چهاردندان شود از آوازجرس نترسد . تذکرة الاولیاء عطار .

۲۰ تمثل : نریمان بخندید و گفت از گزاف · چه شوری ، هنربايد اینجا نه‌لاف
نترسم من از کبك (کذا) یافه سرای · که اشترنترسد زبانگ درای . اسدی .
نظیر : رباعی الابل لاترتاع من الجرس. البغل‌الهرم‌لا یقرعه صوت‌الجلجل. چهل‌ساله‌یا آزمایش بود. فردوسی . رجوع به : آه سعدی ...، شود .

اشتر که‌گاه میخواهدگردن دراز میکند . رجوع به : ازتوحرکت ، شود

۲۵ **اشترنادان بنادانی فروخسبد براه**
بی‌حذر باشد ازآن شیریکه هست اشترفکن . منوچهری .

اشترنترسد زبانك درای . (نترسم من از کبك یافه سرای که...) اسدی.
رجوع به : اشتر که چهاردندان ....، شود .

اشترو استرفزون‌کردن سزاواراست اگر
۳۰ **بار عصیان تورا براشتر واستر برند .** سنائی .

اشتها زیر دندانست. بکسی که اظهار بی‌میلی بخوردن کند گویند. یعنی اگر کمی بخورید میل زیادت شود.

اشتهانیست بلکه این مرض است. (بشنواین نکته راکه بی‌غرض است...) بهائی. نهایت بسیارمیخورد.

۵ **اشکش درآستین است. اشکش درمشت است**. باکمترین ناملایم میگرید.

اشك کباب باعث طغیان آتش است. (اظهارعجزپیش ستمگرروا مدار...) صائب.

اصفهان جنتی است پرنعمت اصفهانی دراو نمی‌باید. شاه طهماسب صفوی.

اصفهان نیم جهان. یا، اصفهان نصف جهان. تمثل:

که گفته است اصفهان نصف جهانست اگر باشد جهانی اصفهانست. سینا.

۱۰ اصفهان نیمی از جهان گفتند نیمی از وصف اصفهان گفتند.

صائب از هند مجو عشرت اصفاها نرا فیض صبح وطن‌ازشام غریبان‌مطلب. صائب.

اصفهانیست. آخر کفرخودش را می‌گوید. ازاین مثل کافر نعمتی‌اصفهانیان ودرمقام تمثل‌بیان ناسپاسی‌هرکفران کنندهٔ دیگررا خواهند. نظیر: دست درکاسه‌مشت برپیشانی. اکلا ذما. یاکله بضرس ویطاه بظلف.

۱۵ **اصل اباحه است**. قاعدهٔ‌ازاصول فقه است. ومرادآنکه هرچیزرواست تابرنادروائی آن از شرع فرمان رسد. وعامیان گویند خدا اول‌حلال کرد وبعد حرام.

اصل اطلاق است. لفظ مطلق ظاهر درمعنی مطلق است.

اصل بد درخطاخطا نکند. (... بدگهرباکسی وفانکند.) نظامی. رجوع‌به: ازمار نزاید جزماربچه، شود.

۲۰ **اصل بد نیکو نگردد زآنکه بنیادش بداست**. (... تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است.) سعدی. رجوع به: ازمارنزاید جزماربچه، شود.

اصل برائت است. قاعدهٔ ازاصول فقه است ومعنی‌آنکه هیچ ذمه بچیزی مشغول‌نیست تا دلیلی براشتغال‌آن‌قائم شود.

اصل بزرگ از بنه هرگز خطا نکرد

۲۵ **کس راگزافه چرخ فلك پادشا نکرد**. منوچهری.

اصل جواز است. قاعدهٔ اصولی‌است ومراد آنکه هرامرصادر ازمسلم محمول‌برجایز است تاحرمت‌آن ثابت شود.

اصل حقیقت است. قاعدهٔ لفظی‌عقلائی است که گویدچون‌تردید حاصل شود که کلمه‌در معنی‌حقیقی‌استعمال‌شده یادرمعنی‌مجازی‌باید آنرا به‌معنی‌حقیقی گرفت تادلیل‌براراده‌مجاز

۳۰ قایم گردد.

اصل حمل فعل مسلم برصحت است . و این همان اصل جواز است . ادرؤالحدود بالشبهات . ورجوع به اعمال مسلم را حمل. . . ، شود .

اصل درزن سداد ومستوریست وگرش این دو نیست دستوریست. (۱)

(. . . چونکه پیوند شد بنازش دار بر سر خانه سر فرازش دار
تو در آئی ز در سلامش کن او درآمد تو احترامش کن
هر ز مانش بدلنوازی کوش وقت خلوت بلطف و بازی کوش
صاحب رخت و چیز دار او را پیش مردم عزیز دار او را
ز سخنهای خوب و گفتن خوش بنماز و بطاعتش در کش
می کن ار بینی از خرد نورش بنصیحت زبام و در دورش
دل خویشان او مدار دژم هریکی را بقدر میخور غم
تا ز لطف تو شرمسار شود بمراد تو ساز گار شود
با زن خویشتن دو کاسه مباش وآنچه داری بسوی خود متراش.) اوحدی .

اصل سلامت دراشیاء است . اگر دهنده گوید من این کالا درست و سالم تسلیم کردم و گیرنده دعوی کند که شکسته و معیوب داده است قول قول تسلیم کننده است تا آنگاه که گیرنده دلیلی برخلاف آن اقامه تواند کرد .

اصل طهارت است . همه چیز پاک است تا گاهی که ناپاکی آن معلوم گردد . کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قذر.

اصل عدم است . یعنی هرجا که شک در حدوث چیزی حاصل شود حکم بعدم میکنیم تا وقتی که حدوث آن ثابت گردد و این همان اصل استصحاب بعدم است .

اصل عدم تخصیص است. هرلفظ عام محمول برعموم است تا قطع بتخصیص حاصل کنیم.

اصل عدم قرینه است. درهرلفظی حقیقی که احتمال وجود قرینه بدهیم حکم برعدم قرینه کنیم تا وجود قرینه ثابت شود .

اصل عدم نقل است. قاعدهٔ اصولی که گوید چون ندانی کلمهٔ ازمعنی حقیقی بمعنی دیگری نقل شده یا نه چنان گیر که نقل نشده است تا دلیلی برخلاف فرض تو پدید آید .

اصل عموم است. قاعدهٔ اصولی است و معنی آنکه چون بشک باشی که فرمان و امری برای همه مردمان یا از بهر بخشی از آنانست بر آن شو که همه راست تا خلاف آن پیدا شود.

اصل کار برروست کچلی زیرموست . بشماتت بکلان و اقرعان گویند و معنی کلمهٔ

(۱) هرچند کلمهٔ دستوری را درفرهنگها نیافتم لیکن ازهمین شعر اوحدی و دو بیت نظامی گنجوی و خواجه محمد حافظ چنین برمی آید که زنان دستوری آندسته اززنان بدعمل بوده اند که ازجانب شحنه اجازه و اذن خاص داشته اند . هرسخنی کز ادبش دوریست دست بر اومال که دستوریست. نظامی .
دوستان دخترزرتوبه زمستوری کرد شد برمحتسب و کار بدستوری کرد . حافظ

بر در اینجا بمعنی ظاهر وصورت‌است . نظیر : هرعیبی‌ازخداست کچلی زیر کلاست.

اصل گوهر چیست‌سنگی رنگ‌رنگ توچنین آهن‌دل‌ازسودای‌سنگ. عطار.

اصل‌لزوم‌است . قاعدهٔ اصولی است . هرعقدی‌ازعقود شرعیه که ندانیم‌سرعاً جایز است یالازم‌حمل بر آن کنیم که لازم وغیر جایزالفسخ است . تادلیل برجوازآن‌ثابت‌شود.

۵ **اصل‌مردمی کم‌آزاریست .** قابوسنامه ، رجوع به اسکندررومی را . . . ، شود.

اضاعةالفرصةغصه. ازدست‌دادن‌هنگام‌پشیمانی آرد. رجوع‌به‌الفرصةتمرمرالسحاب‌شود.

اضل من‌ضب . سرگشته تر از سوسمار . تمثل:

بنده‌مختاری که‌جانش‌عاشق‌درگاه‌تست هست بردرگاه توچون‌عاشق‌بی‌سیم‌خوار.

تاز‌قصد دشمنان‌چون‌مار شدسر کوفته می‌نداندباز گشت‌خانه‌همچون‌سوسمار. عثمان‌مختاری

۱۰ **اضیق‌الامرادناه‌الی الفرج.** هرچندکارتنگ‌تربکشایش نزدیکتر. رجوع‌به‌تاپریشان نشود کاربسامان نشود ، شود .

اطاق‌پر برداشته میرقصد . رخت وکالا پراکنده وهیچ‌چیز بجای خویش‌نیست .

نظیر : سك‌سیلی میخورد گربه تپانچه . بازارشام است . تعزیهٔ بازارشام است.

اطردعنك‌اهل النمیمه‌فانهم‌یبغضون‌الناس‌الیك‌ویبغضونك‌الی الناس .

۱۵ سخن چین را ازخودبران. چه اومردمان را باتو وتورا باآنان دشمن‌سازد .

اطرق کری‌اطرق کری ان‌النعامة فی‌القری . کری‌مرغی‌دشتی‌است‌شبیه‌بمرغان خانگی وآنرابفارسی کاروانك‌خوانند. عربان‌چون‌اورا ببینند گویندا‌طرق کری‌اطرق کری ان‌النعامة فی‌القری ، واو از شنیدن این‌آواز بجای بأیستدپس‌جامه بر آن‌افکنند وبشکار گیرند ومثل را درتعبیر آنکه چاپلوسی وچرب زبانی را دوست گیرد گویند. تمثل:

۲۰ خرد گفتی ار بودی اطرق کری فان النعامة بین القری، حضرت‌ادیب.

اطف‌السراج‌فقدطلع‌الصبح. چراغ‌رابکش‌اینك‌روزدمیده‌است. علی‌علیه‌السلام.

حقیقت روشن است وپرسش وجستجوی تونخواهد . اقتباس:

یقین عشق چوآمد گمان‌عقل خطاست بکش چراغ‌چوخندیدصبح‌نورانی . قاآنی.

اطلاق‌العقدیقتضی النقد . قاعدهٔ از اصول‌فقه است ومراد آنکه چون درسودائی

۲۵ شرط‌تأجیل بهانکنند هرچندشرط‌معجل‌بودن آن‌نیز نکرده باشندمعامله معاملهٔحال‌باشد.

اطلبوالحوایج‌عندحسان‌الوجوه . حدیث . ازکشف المحجوب . برآمدن کار خویش‌ازنیك رویان‌خواهید . یعنی گشاد گی‌رو وزیبائی آن‌بر گشاد گی‌دل‌ودست‌دلیل‌باشد.

اطلبوالخیرعندحسان‌الوجوه . حدیث . اقتباس :

فرشته است این‌بصدپاکی سرشته نیاید کار شیطان از فرشته

۳۰ نکورو می کشد ازخوی بد پای چه خوش گفت آن‌نکوروی‌نکورای

که هر کس درجهان نیکوست‌رویش بسی بهتر ز روی اوست خویش
بصورت هر که زشت آمد سرشتش بداست از روی زشتش خوی زشتش
چنان کز زشت نیکوئی نیاید ز نیکو نیز بد خوئی نیاید. جامی
رجوع به: مثل فوق شود.

۵ **اطلبوا العلم من المهد الی اللحد.** حدیث. از گاهواره تا گور در پی دانش روید. رجوع به: آنکس که داناتر است، شود.

اطلبوا العلم ولو بالصین. حدیث. دانش‌را اگرچند درچین‌باشد بجوئید. اقتباس:

در پی علم دین باید رفت اگرت تا بچین باید رفت. اوحدی.
هیچ شنیدی که چه گفته رسول بار خدا و شرف المرسلین
۱۰ گفت بباید که بجوئی تو علم ور نبود جایگهش جز بچین. ناصرخسرو.
طلب علمت فرمود رسول حق گرسفربایدکردن بمثل تاچین. ناصرخسرو.
هست آن پر درنگارستان چین اطلبوا العلم ولو بالصین ببین. عطار.
سنگ گشته مردی اندرکوه‌چین اشك میبارید چشمش بر زمین
برزمین میریخت اشکش زاروار سنگ میشد اشك آن مردآشکار
۱۵ آنچنان‌سنگی که گردردست‌میغ او فتادی زان بباریدی دریغ
هست علم‌آن مرد پاك راست‌گو گر بچین باید شدن او را بجو. عطار.
رجوع به: آنکس که داناتر است، شود.

اطلس کهنه شود اما پا تا به نشود. رجوع به: از اسب افتاده ایم ...، شود.

اطلس کی باشد همتای برد. (در سفر افتند بهم یکدگر مروزی و رازی
۲۰ و رومی و کرد خانهٔ خود باز رود هریکی . . .) رودکی؟

اطلس‌واکسون‌لیلی‌پوست‌است پوست خواهدهرکه لیلی‌دوست‌است عطار.
نظیر: برده‌ام درپوست بوی‌دوست‌من کی ستانم جامه‌ای‌جز پوست‌من. عطار.
رجوع‌به: سك لیلی‌است چونش خوار دارم، ورجوع‌به: هرچه ازدوست میرسد...، شود.

اظلم الاشیاء دارالحبیب بلا حبیب. ازکشف المحجوب. دلگیرترین جایگاه
۲۵ خانهٔ دوست بی‌خود دوست باشد.

اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار
اشك كباب مایهٔ طغیان آتش است.

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب. واگویهٔ عذر یادآوری گناه‌است. علی‌علیه‌السلام.

۳۰ **اعتبارسخن‌عام چه‌خواهد بودن.** (باده خورغم‌مخورو پندمقلد منیوش...)حافظ.

اعتراف بنادانی دانائی و اقرار بناتوانی توانائیست . رجوع به : العجزعن درك . . . . ، شود .

اعتماد تو برچماق امیر بیش بینم که برخدای کبیر . اوحدی .

اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی

چوبی شعیب وار بدست شبان دهد . ظهیر .

اعجمی ام می‌ندانم من بن و بنگاه را . (طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا شاه‌من برمن‌ازاین‌پنجاه بفکن آمرا پنج وپنجاهم چه‌باید هم کنون خواهم‌ترا ...) از اسرارالتوحید. اعجمی بمعنی‌ناآزموده‌است. نظیر: من‌رب‌ورب‌ندانم ازدست‌شاهوردیخانم.

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هوالمسك ماکررته یتضوع .

رجوع به : از هرچه بگذری سخن دوست خوشتراست ، شود .

اعدل‌الاشکال‌شکل‌المستدیر. حکمای‌قدیم‌معتقدند که‌طبیعی‌ترین‌اشکال‌شکل کرویست تمثل:

پایهٔ‌تخت مربع وش شه باد فلك تا خرد اعدل‌اشکال مدور گیرد . بدرجاجرمی.

ورجوع به : افضل الاشکال . . . ، شود .

اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك . حدیث . دشمن ترکس ازدشمنان توئی تو است که از هرچیز بتو نزدیکتر است . اقتباس :

چو تو در دست نفس خود زبونی منال از دست شیطان برونی
از اول نفس خود راکن‌مسلمان پس آنکه لعن کن بر کفر شیطان
چو میدانی بمعنی لعن دوریست بدل زو دور شو لعن زبان چیست
تونفس‌خویش‌رالعنت کن‌ایدوست که‌دشمن‌تر کست‌ازدشمنان اوست. پوریای‌ولی.

نظیر : من کل شیئی تحتفظ اخاك الامن نفسه .

همه از دست غیر مــی نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

اعذرك من‌انذرك . آنکه دراول ترا از وخامت عاقبت‌کار بترسانید واجب خویش بگذاشت . نظیر : عذر بیفتاد ازآنکه کرد زلیفن . ناصرخسرو .

اعرب عن ضمیره الفارسی . بازمرد فارسی در دل بگشاد. این مثل عرب یکدلی و یکروئی و صراحت خلق و لهجهٔ پدران ما ایرانیان را حکایت میکنند. نظیر: فلان‌باز سفره اش را گشود . در دلش را مثل صحرای مورچه خوار باز کرد . و بمزاح ، بیوه را چون دست به بند بری در درد دلش باز شود .

اعرض عن‌العوراء (۱) ولا تسمعها فماکل خطاب محوج الی جواب . نقل از بیهقی .

---

(۱) عوراء سخن زشت وبد باشد .

اعرف الفرق بین دال وذال وهی اصل بالفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بلا وا ی فدال و ماسواه بمعجم . ظهیرفاریابی.
نقل ازتاریخ گزیده رجوع به : درزبان فارسی . . . ، شود.
اعزمن کبریت الاحمر . کم‌یاب‌تر از زر سرخ ، یاکیمیا .
اعط اخاك تمره فان ابی فجمره . نظیر :
کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین.
اعط القوس باریها . کمانرا بکمانگر ده . نظیر: نان‌را بده بنانوا یك‌نان‌هم بالاش.
اعط کل بدن ما اعتاده . حدیث . بهرتن آن‌ده که بدان پرورده وآموختکاراست .
اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر. بزرگترین چالش و کوشش مرد را ،
گفتاری راست باشاهی بیدادگر باشد .
اعقل وتوکل . حدیث . اقتباس :
گفت پیغمبر بآواز بلند باتوکل‌زانوی اشتر به بند. جلال‌الدین.
صرف‌بیکاری مکردان‌روزگارخویش‌را پردهٔروی‌توکل‌سازکارخویش‌را . صائب .
صاحب‌خانه اگرباز نبندد در خویش نه عجب‌باشداگردزد درآیداز در
هرکه‌اوازخود وازخانه‌حراست‌نکند نبود حارس او نیز خدای اکبر
نیست هردم‌راجزآنچه‌درآن‌رنج برد این‌چنین گفت‌خدا‌مان‌بهمایون دفتر
پس‌توچون‌رنج‌نبردی‌ز کی‌میجوئی گنج پس‌توچون‌سنگ‌نکندی‌ز که‌میجوئی‌زر. ملك‌الشعراءبهار.
رجوع به : ازتو حرکت . . . ، شود .
اعلمه الرمایة کل یوم فلما استد ساعده رمانی .
(فیا عجبا لمن ربیت طفلا القمه بأطراف‌البنان . . .) نظیر:
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد . سعدی .
ای تازه نهال خار جورت اول بر پای باغبان رفت .
باهر که دوستی‌خود اظهارمیکنم خوابیده‌دشمنی‌است که‌بیدارمیکنم.
ز دشمن میگریزم دوست‌میآید بجنگ من .
اعمالکم عمالکم . حدیث . کار های مرد کار گران اویند . رجوع به : از تو
حرکت . . . ، شود .
اعمال مسلم را ، (یا) اعمال‌مؤمن راباید حمل بصحت کرد . نظیر : ضع
امر اخیك علی احسنه . حدیث . اخوك دینك فاحتط لدینك . حدیث. اجتنبوا کثیراً
من‌الظن ان بعض الظن اثم . قرآن کریم . سورهٔ ۴۹ . آیهٔ ۱۲ . اکثر الظنون میون .
بد گمان باشد همیشه زشت کار نامهٔ خود خواند اندرحق یار . مولوی.

بر کنده به آن چشم که بدبین باشد — بدبین همه جا درخور نفرین باشد

کور پندارد هرچه‌درتوبره دارد دیگران نیز دارند . بدکردار بد اندیش بود . ما ظنك بجارك فقال ظنی بنفسی . یحسب الممطور ان کلا مطر . کافرهمه را بکیش خود پندارد.

اعوذبالله‌من‌الفقر المکب‌ومجاورة‌من‌لااحب. سعدی. نظیر:روح راصحبت‌ناجنس عذابیست الیم . حافظ . زینهار ازقرین‌بدزنهارسعدی . ورجوع‌به : آلوچو بآلو...، شود .

اغراق اصل راهم ازمیان برد . چون‌کسی‌بگزافه گوئی شناخته شود گفته های راست وبی گزاف اونیز باورنکنند .

افاده‌اش بنواب میماندگدائیش بعباس دبس . (۱)

نظیر :کون‌درآب وبرآسمان بینی . سنائی. (انف‌فی‌السماء واسمت‌فی‌الماء) بطن‌جائع و وجه مدهون .

چیست در چشم عقل ناخوشتر — درجهان ازگدای کبر آور . — سنائی.

رجوع به : آدم گدا اینهمه ادا ، شود .

افتادگی آموزاگر طالب‌فیضی — هرگزنخوردآب‌زمینی‌که بلنداست . پوریای ولی . رجوع به : ازتواضع بزرگوارشوی ، شود .

افتادن نافتاده سخت است . (مستی‌به نخست باده سخت است . . .) نظامی .

افتاده‌که سیل‌در ر بودش — ز افسوس‌نظارگی چه سودش. (چون شعله بخرمنی دهد نور — بیگانه نظاره بیندش سور...) امیر خسرو.

افتاده وخیز نده بود دولت‌ایام . (چون راست‌رود دولت ایام نپاید . . . بایدکه بود مرد گهی شاد و گهی‌زار — نیکی به‌بدی درشده وکام‌بناکام — زود ازپی‌آرام پدیدآید آشوب — زودازپی‌آشوب‌پدیدآیدآرام.)قطران .نظیر : دولت‌افتان وخیزان‌بایدکه‌پایدار باشد. ابوالفضل‌بیهقی . دولت‌افتان‌وخیزان‌بهترباشد . ابوالفضل‌بیهقی.دولت‌تیزرابقانبود. دولت تیز را بقائی نیست.

دولت تیز رستخیز بود — دولت آن به که خفت و خیزبود .
صبوری‌کن درین غم روز کی چند — نماند هیچکس جاوید در بند
چو گو افتان و خیزان به بود کار — هرآن گو کاوفتد خیزد دگر بار .
هیچ نیفزود قمر تا نکاست — وآنکه نیفتاد نیارست خاست . خواجو.
تیزدولتدا بسی‌شادی‌نباید کرداز آنك — هر که‌بالازود گیردزودمیردچون‌شرار. سنائی.

(۱) از افاده کبر و اظهار عجب و خود بینی اراده کنند . و عباس دبس‌را عوام عباس دوس گویند.
جلال‌الدین‌محمد بلخی فرماید :
گفت خدمت آنکه بهر ذل نفس — خویش را سازی توچون عباس دبس. مولوی.

هرچه زود برآید دیر نپاید . سعدی . تب تند زود عرقش می‌آید .

جوجه ازتخم برون‌آید و روزی طلبد وآدمی‌زاده ندارد خبر ازعقل‌وتمیز
آنکه ناگاه کسی گشت بجائی نرسید این بتمکین‌و بزرگی بگذشت‌ازهمه‌چیز. سعدی

افحسبتم انما خلقناکم عبثا . قرآن کریم . سورهٔ ۲۳ . آیهٔ ۱۱۷. آیا گمان بردید که شمارا بیازیچه آفریدیم . اقتباس :

دو جهانی بدین صغیری تو تا تو را مختصر نگیری تو
این چنین آلتی بیازی نیست وین چنین حالتی مجازی نیست
آخر این آمدن بکاری بود از برای چنین شماری بود
ور نه این درد سر چه می‌بایست همه خود بود آنچه می‌شایست
تو بدان آمدی که کار کنی در جهان دانش اختیار کنی
همه را بنگری و دریابی رنج بینی و درد سر یابی
چیست ناموس دل در او بندی کیست سالوس خوش‌براوخندی
دانش این حوالت است بتو وز خدای این رسالت است بتو . اوحدی .
شاد منشین‌که در سرای سپنج نتوان بود بی کشیدن رنج
زان بدین عالمت فرستادند وین چنین ساز و آلتت دادند
تا بدنیا نظر در اندازی چارهٔ کار خویشتن سازی . احدی .
دوائك فيك ولا تبصر ودائك منك ولا تشعر
اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر. منسوب بعلی علیه‌السلام.
دوعالمی تووخودرا نکو نمیداری تورا رسد بجهان سروری‌وسالاری.
توعالم خردی ضعیف و دانا وین عالم مردی بزرگ ونادان . ناصرخسرو .
این عالم‌بزرگ‌ك زبهرچه کرده‌اند از خویشتن بپرس‌توای‌عالم‌صغیر . ناصرخسرو .

افراد بشر یکسر در اصل برابر دان
نه زر خلاصی تو نه اوست نفایه‌کان . حضرت ادیب .

رجوع به‌الناس من جهة‌التمثال . . . ، شود .

افرغ من حجام ساباط. بیکارتر ازحجام‌ساباط ، برای‌مزیدشرح رجوع بمجمع‌الامثال میدانی شود .

افروختن توان زیکی شمع صد چراغ . آموختن توان زیکی خویش صد ادب . . .) قطران . رجوع‌به : ازچراغی بسیار چراغها توان افروخت ، شود .

افروشه نان . کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است چه افروشه حلوائیست که از آرد و روغن و خرما سازند نه از نان . نقل از تعلیقات حضرت ادیب پیشاوری بر بیهقی.

تمثل : هرچند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان بنشود و دانند که افروشهٔ ناتست . ابوالفضل بیهقی .

افزونئی که خاك شود فردا آن بی گمان کمی است نه افزونی. ناصرخسرو.

افزون زهزار کعبه آمد یکدل . (در راه خدا دو کعبه آمد منزل یك کعبهٔ صورتست و یك کعبهٔ دل تا بتوانی زیارت دلها کن ک . . .) خواجه عبدالله انصاری.

افسانهٔ که کس نتواند شنیدنش . (. . . یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش.)

افسرده دل افسرده کند انجمنی را . (درمحفل خودراه مده همچو منی را ک...)

نظیر: تا نیاید غم و نکاهد عمر روی غمگین و روی مرده مبین

تا نگردد دل تو افسرده چهرهٔ هردم فسرده مبین .

افسری کان نه دین نهد بر سر خواهش افسر شمار و خواه افسار. سنائی .

افسوس کردنتوان بر شیر مرغزاری. (این جایگاه نتوان تزویر شعر کردن...) منوچهری.

افسوس استهزاء و ریشخند است .

افضل الاشکال شکل المستدیر . تمثل :

شکل قدمستطیلت کاشکی دیدی حکیم تا نگفتی افضل الاشکال شکل المستدیر. ساوجی .

رجوع به : اعدل الاشکال...،شود .

افضل الاعمال احمزها . حدیث . احمزها ای امتنها واقوبها . ازصراح.

افضل الاعمال سقی الماء . حدیث . بزرگترین کارها سیراب کردن تشنگان باشد.

افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست . سعدی . نظیر:

کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی .

رجوع به : آتش نشاندن و اخگر . . . ، شود .

افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان . (سنبل اسیر زلف تو را دام وحشت است . . .) سلیم . رجوع بمار گزیده از ریسمان . . . ، شود .

افکنده بود شاخ که پیش آرد بار. (آلت حشمت چندان و تواضع چندان آری...) عثمان مختاری . نظیر: درخت هرچه پربارتر سرش خمیده تر. رجوع به : ازتواضع بزرگوار شوی ، شود .

افکندهٔ خودرا بر باید داشت . (از شکستهٔ خود مومیائی دریغ نمی باید داشت (و...) مرزبان نامه .

افکنده همچو سفره مباش از برای نان همچون تنور گرم مشو از پی شکم .
(. . . تو مست خواب غفلتی و از برای تو ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم .)

اقاربك عقاربك . نزدیکان تو کژدمان تو باشند . تمثل :

شد اقارب نواز درگه او	و آن اقارب عقارب ره او . سنائی .
گر چه ایشان اقاربند همه	در اقارب عقـار بند همـه . سنائی .
این‌مثل‌را نکر نداری‌ست	که اقارب عقـاربند درست . سنائی .
نظیر:خاك برسرجهان‌فانی‌را	که ز بهر دو روز بی بنیاد
۵ قصد خون پسر کند والـد	و ز فنـای پدر پسر دلشاد
و آن‌برادر که قاصدجانست	ملك الموت دانش نه همزاد
ازقرابت غریب نیست بدی	بود خویش حسین پور زیاد .

العم غم والخال وبال. الاقارب کالعقارب . رو تو عم غم شمار و خال و بال . انما اخشی سیل تلعتی .

۱۰ آنکه عم‌تواند وخال تواند	همه‌درقصدجان ومال‌توا ند. سنائی .
ورب اخ نادیته لملمة	فالفیته منها اجل و اعظما.

اقبل معاذیر من یاتیك معتذرا ان بر عندك فیما قال او فجرا . پوزش پوزش کننده بپذیر هرچند دروغزن باشد .

اقتلوا الموذی قبل ان یوذی . ددگان وتندباران وهرآزارکنندهٔ دیگررا پیش‌از
۱۵ آنکه‌آسیب وگزند رسانند هلاك سازید .

اقتلوا عمر وآبسیفه. عمرورا باشمشیرخود کشید. نظیر: یکبار بخر آنچه‌فروشی‌همه‌سال.

اقتلونی ومالکا. مرا بامالك بیکبار کشید. نظیر: یاعلی‌غرقش کن‌من‌هم‌بجهنم .

اقتلونی یاثقاتی ان فی قتلی حیاتی . جنید بغدادی. تمثل:

آزمودم‌مرگ‌من دروزندگیست	چون‌رهم‌زین‌زندگی‌پایندگیست. مولوی .
۲۰ اقتلونی اقتلونی یا ثقات	ان فی قتلی حیاتاً فی الحیات . مولوی .

اقرار العقلاء علی انفسهم جایز. داناچون‌بروام‌یا گناهی‌خستوشودویرا بر آن گیرند.

اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم حسیبا. نامهٔ کرده‌های خویش بخوان که‌امروزخود آواره گیری خویش‌را بسنده‌ای. قرآن کریم. سوره۱۷ . آیهٔ۱۵ .

اقول اشهد ان لا اله الا الله . (روم بشوق کنون جانب رسول الله . . . . . .)
۲۵ ازشبیه‌مسلم. زبان‌حال‌هانی گاه‌مرگ. درموقع‌نزول بلایاحادثهٔ سوءبدان تمثل کنند .

اکبر الاعداءاخفاهم‌مکیدة. علی‌علیه‌السلام.ازدشمن‌آن‌بزرگتر که‌نیرنگش‌پوشیده‌تر

اکبر ندهد خدای اکبر بدهد . شایداکبرمثل اکبر شاه هندی باشد. نظیر : تونباشی یارمن‌خدابسازدکارمن. اگرمحمود تاولی‌درخوابست‌محمود بی‌زوال بیداراست . سر زلف تونباشد سرزلف دگری . سرباشدکلاه بسیاراست . چون‌من باشم مرا دلدار
۳۰ کم‌نیست. وبس‌ورامین. ورجوع‌بالرزق علی‌الله.شود.

اکثر الظنون میون . بیشتر گمانها دروغین باشد. رجوع به: اعمال مسلم را ۰۰۰ شود.

اکثر اهل الجنة البله . حدیث ، تمثل :

اکثر اهل الجنه البله ای پدر بهر این گفته است سلطان البشر. مولوی. نظیر :
دیوانه باش تا غم توعاقلان خورند عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری .
۵ از گردش این دایرهٔ بی پایان برخور داری دو نوع مردم را دان
یا با خبری تمام از نیك و بدش یا بی خبری از خود و از کار جهان خیام.
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من کافت جان من است عقل من وهوش من .
آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست بدبخت نیست چشم دل هر که باز نیست .وحید قزوینی.
بی گناه است آسمان در تیره بختی های ما اختر ما را فروغ شعلهٔ ادراك سوخت . صائب .
۱۰ لو کنت اجهل ما علمت لسرنی جهلی کما قد سائنی ما اعلم .
استراح من لاعقل له. جهل یمولنی خیر من عقل اعوله. العقل عقال - هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد، آدم نفهم هزار من زور دارد. رجوع به: استن این عالم ای جان ۰۰۰، شود .

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع . علی علیه السلام . رجوع به : طمع آرد به مردان رنگ زردی ، شود .

۱۵ **اکرموا الضیف ولو کان کافرا.** مهمان را گرامی دارید هرچند ناسپاس یا بددین باشد.
نظیر: مهمان حبیب خداست. مهمان هدیهٔ خداست. وشبع الفتی لوم اذا جاع ضیفه. هدیه دان میهمان ناخوانده. سنائی .
سوی دین هدیهٔ خدایش دان آنکه ناخوانده آیدت مهمان . سنائی .
رزق خویش بدست تو میخورد مهمان . سعدی.

۲۰ **اکرموا الیتیم فانی کنت فی الصغر یتیما .** حدیث. نقل از العراضه. پدرمردگان را نیکودارید چه من نیز درخردی یتیم ماندم .

اکل از قفا کردن . نظیر: کار دیو است .کار دیو است و وارونه . سرنا را از سر گشادش می زنند .

اگر آتش شود خودرا سوزد . باهمه سعی وچالشی که میکند دربرابر این قوت و ۲۵ زورتاب وتوان برابری ندارد .

اگر آدمی بچشم است ودهان وگوش وابرو
چه میان نقش دیوار ومیان آدمیت نظیر:
آدمی را عقل باید دربدن ورنه جان درکالبد دارد حمار . سعدی .

اگر آزمون راکسی خورد زهر
۳۰ **از آن خوردنش دردومرگ است بهر** فردوسی.

تخلف معلول از علت محال است .

اگر آلوده شد گوهر یك ننگ نشوید آب صد دریا از او زنگ .

ویس‌ورامین . رجوع به : یك جامه بدر به نیکنامی ، شود .

اگر ابلهی مشك را گنده گفت تو مجموع باش او پراکنده گفت. سعدی.

۵ **اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی .**

(... اگرمرد خدا آن عام چرخی (۱) است بلاشك آسیا معروف کرخی است.)

اگر ازخویش برون‌آمده‌ای چون‌مردان

باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا

(... بگسل‌ازخویش بهرخار که‌خواهی‌پیوند که دراین‌ره زتو ناسازتری‌نیست‌ترا.)صائب.

۱۰ **اگر از فرق تا قدم هنری چون بخیلی ز خاك ره بتری .** (بخیل‌عیبی‌است در نهاد بشر که ازآن عیب‌نیست هیچ بتر...) نظیر :

بخل‌عیبی‌است که صدفضل‌بپوشاندوجود کیمیائی است که صد عیب هنر گرداند.

رجوع به : السخی لایدخل النار ولوکان‌فاسقا ، شود .

اگر ازهردو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند . (دوصاحب‌دل

۱۵ نگهدارند موئی همیدون‌سرکشی وآزرم جوئی و . . . .) سعدی . نظیر : میخ دو سر بزمین فرو نرود . یکی تان من باشید دیگری نیم من .

اگراسب تازی است یك تازیانه . رجوع‌به : آنکس است اهل بشارت...، شود.

اگر اشترو اسب واستر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمانرا. ناصرخسرو.

رجوع به : ابی‌الله ان یجری ....، و رجوع به : ازتو حرکت ....، شود .

۲۰ **اگر اطلس کنی کمخا بپوشی همان سفد و سرو سبزی فروشی .** (۲)

نظیر: اگر بپوشی‌رختی‌نشینی‌تختی‌میبینمت‌بچشم‌آنوقتی.رجوع‌به:ابلهی‌صدد‌بیقی‌ودیبا..)شود.

اگر امید رنجوری نماید زنومیدی‌بسی نومیدی‌آید . ویس‌ورامین. نظیر: آدمی بامید زنده است .

اگر اهلی مده دیوانه رامی . (بقدرعقل هرکس‌گوی باوی ...) ناصرخسرو.

۲۵ رجوع به : سرود یا دمستان دادن ، شود .

اگر ایمانت هست‌وتقوی‌نیست خاتم ملك بی سلیمانست . ادیب‌صابر.

اگر این خر بیفتد هیچ دارم . (مگر میرفت استاد مهینه خری می‌برد بارش آبگینه یکی گفتش که بس‌آهسته‌کاری بدین‌آهستگی برخرچه‌داری بگفتاهیچ، دل

---

(۱) چرخ رقصی دوری است که صوفیان گاه سماع کنند . (۲) کنی مصراع اول مشتق از

۳۰ کندن است . سفدوسر بلهجهٔ کرمانیان سبد برسرباشد .

پر پیچ دارم...) عطار .

اگر بابا پیل زنی باغچهٔ خودت را پیل بزن . نظیر : اگر نی زنی چرا بابات از حصبه مرد .

اگر داتی که نان دادن توابست خودت‌میخور که بغدادت خرابست .

۵ دستت چرب است بمال بسرت . کان النبی اذا دعابدأبنفسه . عمکت اول شارب . سفل الحلی اهله ان یعارا . شغلت شعابی جدوی . اگر جراحی رودهٔ خودت را جا بگذار . ورجوع به : آه از این واعظان منبر . . . ، شود .

اگر با تو گردون نشیند براز نیابی هم از گردش او جواز . (. . . هم او تاج و تخت وبلندی دهد هم اوتیرگی ونژندی دهد بدشمن همی‌ماند وهم بدوست

۱۰ گهی مغز یابی از او گاه پوست سرت گر بساید بر ابرسیاه سر انجام خاک است از او جایگاه .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر بادیده‌ای نادیده‌مشنو تو برهان خواه و بر تقلید مگرو . (مکن باور سخنهای شنیده شنیده کی‌بود هرگز چودیده . . .) ناصرخسرو. رجوع به : از خلاف آمد عادت . . . ، شود .

۱۵ **اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی .** (چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن که میگویند ملاحان سرودی ...) سعدی. رجوع به: اسراف حرام است ، شود ،

اگر بارخاراست وخودکشتهٔ وگر پرنیان‌است خودرشتهٔ (درختی که پروردی آمد ببار هم‌اکنون بدیدی برش درکنار...) نقل ازتاریخ گیلان میرظهیرالدین‌مرعشی.

۲۰ رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

اگر بارهٔ آهنینی پای سپهرت بساید نمانی بجای . فردوسی . رجوع به : از مرگ بخود چاره نیست شود ،

اگر باری ز دوشم برنداری چرا باری بسر بارم گذاری. نظیر : یار شاطر باش نه بار خاطر .

۲۵ **اگر بازور پیل و طبع شیری مکن با آتش سوزان دلیری .** ویس‌ورامین . رجوع به : پنجه با ساعد . . . ، شود .

اگر پوشی رختی نشینی تختی می‌بینمت بچشم آنوقتی . نظیر : مپندار گر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود . سعدی . اگر ریگ بیابان در شود چشم گدایان پرنشود. سعدی. گدا اگر همه عالم بدو دهند

گداست . اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان گنگر فروشی . اگر اطلس کنی کمخا بپوشی همان سفد و سر سبزی فروشی .

اگر بجنس ستوری یکی بود خرو اسب
باسب تازی هرگز چگونه ماند خر . عنصری .

اگر بچهٔ شیر ناخورده شیر پوشد کسی درمیان حریر ...
دهد نوش او را ز شیر و شکر همیشه و را پروراند ببر
بگوهر شود باز چون شد بزرگ نترسد زآهنگ پیل سترگ . فردوسی .

اگر بخردی بر جهان دل مبند که ناید بفرجام از او جزگزند (... بگاه بسودن چو مار است نرم ولیکن گه زهر دادنش گرم .) فردوسی . رجوع به : مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر بدریا برود خشك میشود . بس نامبارك و شوم است . مثال:
درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترك همت آموزند
فرض شان آش پنج پی خوردن وترو سنج قـدح تهی کردن
سر بسر خانه سوز و آتش باز آتش خویش‌را نکشته یاز (کذا)
خاك ازایشان چگونه مشك‌شود گر بدریا روند خشك شود . اوحدی .
نظیر . قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .

اگر بدکاشتی هم بد بروید. (اگر باخویش نیکی نیك می‌باش چوخواهی کشت تخم‌نیك‌میپاش که‌تاازهر یکی‌هفتصد برویدو...)پوریای‌ولی.رجوع‌به: ازمکافات‌عمل...،شود،

اگر بدکنی جز بدی ندروی . (اگر نیك‌باشی بماندت‌نام به‌تخت کئی‌بر بوی‌شادکام و...، شبی‌درجهان شادمان نغنوی.) فردوسی. رجوع‌به : ازمکافات عمل ...، شود .

اگر بدکنی چشم نیکی مدار که گر خارکاری سمن ندروی . ابن‌یمین . رجوع‌به : ازمکافات عمل ...، شود .

اگر بدکنی کیفرش بدبری نه چشم زمانه بخواب اندراست. (...برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندراست .) رجوع‌به : ازمکافات عمل ...، شود.

اگر برآب روی خسی باشی واگر برهوا پری مگسی باشی دل‌بدست‌آر تاکسی باشی. خواجه عبدالله انصاری .

اگر برای من‌آب ندارد برای‌تو نان‌دارد . رجوع‌به: آب برای من‌ندارد،شود.

اگر برخرد چیره‌گردد هوا نخواهد بدیوانگی برگوا. (و...) فردوسی.

اگر برخرد چیره‌گردد هوا نیابد زچنك هواکس رها. فردوسی.
(اصل شعرشروع میشود به : که‌گر برخرد ...)

اگر برداری بردارند. نقل‌ازالعراضه. اگر در شفقت و رحم خویش به‌زیردستان مضایقت کنی خدا نیز از رحمت وعطوفت خود دریغ فرماید.

اگر برد باری سر مردمیست بنا بردباران بباید گریست. فردوسی. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد ...، شود.

۵ **اگر بردباری زحد بگذرد دلاور گمانی بسستی برد.** فردوسی؟ نقل‌ازالعراضه.

اگر بردیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی. (به‌مجنون گفت روزی عیبجوئی که پیدا کن به‌از لیلی نکوئی که لیلی گرچه در چشم تو حوریست بهرعضوی‌زاعضایش قصوریست ز گفت عیبجو مجنون برآشفت در آن آشفتگی خندان‌شدو گفت که گر...) وحشی. رجوع به: ازمحبت نار نوری میشود، شود.

۱۰ **اگر بر کهٔ پر کنند از گلاب سگی در وی افتد شود منجلاب.** سعدی. رجوع به: آلود چوبه‌آلو نکرد... شود.

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد زموری. سعدی. رجوع به: ارمغان ملخ... و رجوع به: ازگدایان ظریفتر...، شود.

اگر بس بدی دیدن آشکار زبن نامدی دیدن دل بکار. (... همی‌دیدن دل طلب هرزمان که از دیدن دل فزاید روان.) اسدی. نظیر:

۱۵

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت ببین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار. رودکی؟
بچشم نهان بین نهان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان‌را. ناصرخسرو
چشم سر نقش این و آن بیند آنچه سر است چشم جان بیند. سنائی.
۲۰ چشم‌سرملك‌وچشم‌سردین است این‌جهان بین و آن نهان بین است
این و آن هردو یار یکدگرند هم خزان هم بهار یکدگرند. سنائی.
چشم دل بازکن که جان بینی آنچه نا دیدنیست آن بینی. هاتف.

اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب. (اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد و گر...) سعدی نظیر:

۲۵ فرشتهٔ که وکیل‌است‌برخزاین‌باد چه‌غم‌خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی. رجوع‌به: آه‌سعدی اثر کند...، ورجوع به: از تو نپرسند درازی شب ...، شود.

اگر بگروی تو بروز حساب. مفرمای‌درویش‌را شایگان (۱). ابوالحسن‌شهید. نظیر: چنین گفت‌هارون‌مرا روز مرگ مفرمای‌هیچ‌آدمی را مجرگ. (۲) ابوشکور بلخی.

۳۰ ۱. شایگان بیگاری باشد. ۲. مجرك بمعنی سخره است.

اگر بنا بمردن بودمن جگرشرا هم درمی آورم. یکی ازجراحان معاصر در مجلسی می گفت امروز سنگ کلیهٔ بزرگی تخم مرغی بیرون آوردم و بدان فخر و مباهات کردن میخواست. یکی ازحاضرین پرسید اکنون رنجور چگونه است؟ گفت در حین عمل بمرد. ظریفی از حضار گفت...

اگر بوئی رسد مخمور را مستی زسر گیرد. (اگر بادی وزد مشتاق را شور و سماع آرد . . .) نظیری. رجوع به: سرود یاد مستان دادن ، شود.

اگر بودن این است شادی چراست. (شد ازمرگ درویش با شاه راست...) فردوسی. رجوع به: به ازمرگ خود چاره نیست... شود.

اگر بهر سرمویت هنر دوصد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد. سعدی. نظیر: بازوی بخت به که بازوی سخت. سعدی. **بخت گوروی کن و روی بزمین لشکر گیر.** حافظ.

بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست. سعدی.

یکی داستان زد پس ازمرگ اوی بخون دو دیده بیالوده روی

که بخت بد است اژدهای دژم بدام آورد شیر شرزه بدم

بمردی نیابد کشی زور ها چنین آمد این تیزچنگ اژدها. فردوسی.

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یاطاق فرود آید و یاقبله کج آید.

بخت بد با کسی که یار بود سگ گزدش ار شتر سوار بود.

غلام بخت باش. خدا بخت بدهد. خدا یکجو بخت بدهد. بختت را عوض کن.

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده.

اگر بهر گناهی بگیرند در روی زمین جنبنده‌ای نماند. قرة‌العیون. نظیر:

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند.

ای کاش که هرحرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمی هشیاری. خیام.

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم اما تو چنانکه می نمائی هستی.

شها گر باده کشان را همه بردارزنند گذر عارف و عامی همه بردار افتد. خیام.

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه. منسوب بابوسعید ابوالخیر.

ناکرده گناه در جهان کیست بگو. خیام.

اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست. خواجه عبدالله انصاری.

اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناه است.

مأخوذ از مثنوی ذیل است:

چو کاری بی‌فضول من برآید مرا در وی سخن گفتن نشاید

وگر بینم که نابینا وچاهست اگر خاموش بنشینم گناهست. سعدی.

اگر پادشا آز گنج آورد تن زیردستان برنج آورد . (. . . کجا گنج دهقان بود گنج اوست وگر چند بر کوشش و رنج اوست .) فردوسی .

اگر پادشاه همه‌کشور است وگر پاك شایسته پیغمبر است . سرانجامشان رفت باید بگور که نگریزد از گور نزدیك و دور . فردوسی . ی .

۵ **اگر پارسا باشد و رای‌زن یکی گنج باشد پر آگنده زن**

(... بویژه که باشد ببالا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند

خردمند وبادانش و رای و شرم سخن گفتن خوب وآوای نرم .) فردوسی

نظیر: انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل . حدیث .

گفت پیغمبر که زن برعاقلان غالب آید سخت وبرصاحبدلان

۱۰ باز بر زن جاهلان غالب شوند زانکه ایشان‌تندوبس خیره‌سرند

کم بودشان‌رافت و لطف و وداد زانکه حیوانیست غالب بر نهاد

مهر و رافت وصف انسانی بود خشم وشهوت وصف‌حیوانی بود . مولوی.

چو فرزند باشد بآئین و فر گرامی بدل برچه ماده چه نر . فردوسی .

کدخدا رود بود وکدبانو بند . قابوسنامه .

۱۵ زن خوب رخ رامش افزای‌وبس که زن باشد از درد فریاد رس . فردوسی .

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا . سعدی.

زن نیك عاقبت زندگانی بود . قابوسنامه .

زنان را همین بس بود یك هنر نشینند و زایند شیران نر .

زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای .

۲۰ زنان را ز هر خوشئی دسترس فزونتر همان پارسائیست و بس . اسدی .

زن تا نزاید دلبراست وچون بزایدمادراست (یعنی درهمه‌حال‌زن گرامی‌وعالی‌مقام‌است.)

اگر پا درحنا داری مشوی . نظیر : اگر شب است روزرا مپای. رجوع به : آب در دست داری مخور ، شود .

اگر پدرش راندیده‌بود ادعای پادشاهی میکرد. با اینکه از خاندانی پست

۲۵ است خود پسند ومتکبر است .

اگر پدرش راندیده بود ادعای جل و افسار ترکمنی می‌کرد . همان تمثل فوق است که بمزاح گفته می‌شود .

اگر پرنیان‌است خود رشته‌ای وگر بار خاراست خودکشته‌ای. نظیر : یداك اوکتا و فوك نفخ . خودکرده را تدبیرنیست . خودم کردم که لعنت برخودم باد .

۳۰ ای نفس‌خودکردمرا چاره نیست . سعدی . هیچ زیرك خودکرده را نداندچاره . قطران.

خود کرده‌را درمان که داند. ویس‌ورامین. خود کرده‌را چاره‌نیست . فردوسی .
گر چه دانم که نیك بد کردم چه توان‌کرد چونکه خود کردم. اوحدی .
آتش‌بدودست‌خویش‌درخرمن‌خویش من‌خودزده‌ام‌چه‌نالم ازدشمن‌خویش .
لاتجزعن من‌سنة انتسرتها. علی‌فاض من نتأ فی‌الالبه . رجوع‌به : ازمکافات‌عمل...،شود.

۵ **اگر پشت‌گوشت را دیدی فلان کس یافلان چیز را خواهی دید .** رجوع‌به:
آنقدر بایست که علف...، شود.

اگر پشتی کندگردون چه‌باید پشتی لشکر
چه‌باید یاری مردم‌گرا یاور بود دولت . قطران .
رجوع‌به : اگر بهر سرمویت...، شود.

۱۰ **اگر پشه ازشاه یابدستم روانش بدوزخ بماند دژم .** فردوسی . رجوع‌به :
اسکندر رومی‌را پرسیدند...، شود.

اگر پشه بگریزد از تند باد نباید زبان ملامت‌گشاد (... چو صرصر وزد برحدیقه و گیاه بناچار پشه گریزد زراه .) حضرت‌ادیب.

اگر پشیمان باشی ازنگفتن به‌که پشیمان باشی ازگفتن . جامع التمثیل :
۱۵ رجوع‌به : اگرطوطی...، شود .

اگر پشیمانی‌شاخ‌بود فلان‌شاخش‌بآسمان‌میرسید. نهایت براین کرده نادم‌است.
اشاره : غزال اگربتومیکرد لاف‌همتائی برآمده است‌کنون شاخش‌ازپشیمانی.

اگرپور زالی وگر پیرزال بدستان نمانی شوی‌پایمال . حافظ . رجوع‌به:
ازمرك خودچاره‌نیست، شود.

۲۰ **اگر پوزش‌نکوباشد زکهتر نکوترباشدآمرزش‌زمهتر .** ویس‌ورامین .
رجوع‌به: احسن الی‌من‌اسا، شود .

اگرپیرخربارنکشد راه‌برد. یعقوب‌بن‌لیث صفاری. ازتاریخ‌سیستان .

اگرپیری بماندی‌جاودانه چه‌اندوه‌بودی ازهجرجوانی. (زبیم لشکرپیری بزندان منغض گشته برمن‌زندگانی)مسعودسعد .

۲۵ **اگرپیش همه‌شرمنده‌ام پیش‌دزدروسفیدم.** بااینکه همه گمان‌برند من‌مرتکب بوده‌ام عامل خوددانند که گناه‌کار اوست .

اگرپیل با پشه‌کین‌آورد همی‌رخنه‌درداد ودین‌آورد . ازالمراضه .

اگرتاج‌داری وگر درد ورنج همان‌بگذری زین‌سرای‌سپنج. فردوسی .
رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست، شود.

۳۰ **اگرتاج‌سائیم وگرخود وترگ رهائی‌نیابیم ازچنگ‌مرگ.** فردوسی.

رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست، شود .

اگر تخت جوئی هنر بایدت. (... چوسبزی دهد شاخ بر بایدت.) فردوسی.

نظیر: عروس ملك کسی در کنار گیرد تنگ   که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد. ظهیر فاریابی.

اگر تخت سورت بباید همی   غم و رنج گورت بباید همی. فردوسی. ی.

۵ **اگر تخت یابی و گر تاج و گنج   وگر چند پوینده باشی برنج**

سرانجام جای تو خاك است و خشت   جز از تخم نیکی نبایدت کشت. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خودچاره نیست، شود.

اگر ترسی وگر نترسی یکیست   ببایدشد نمان وزان چاره نیست. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خودچاره نیست، شود.

۱۰ **اگر تنگدستی مرو پیش یار   وگر سیم داری بیا و بیار.** سعدی .

نظیر: عاشقم پول ندارم کوزه‌ترا بده آب بیارم .

دوست مشمار آنکه در نعمت زند   لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی ودرماندگی سعدی.

رجوع به: **این دغل دوستان که می‌بینی...**، شود .

۱۵ **اگر تو دولی من بند دولم .** دول همان دلو است ومراد این که فریب تونخورم یامغلوب تونشوم. **نظیر:** ان تك ضبافانی حسله. حوتاتماقس .

وان تك سباحاً فانی لسابح   وان تك غواصاً فحوتاً تماقس .

اگر سنگی آن آهن سنگ خاست   وگر آهنی سنگ آهن رباست . فتحعلیخان .

اگر تورا زر باشد عالمیت برادر باشد. رجوع به: زربرسر فولاد نهی...، شود.

۲۰ **اگر توز آموختن سر نتابی   بجوید سر تو همی سروری را.** ناصرخسرو .

رجوع به: آنکس که داناتر است، شود.

اگر تو عمه‌ای من مادرستم. رجوع به: آه صاحب درد را باشد اثر، شود.

اگر تو مادری من عمه هستم. مهرعمه بیرادر زادگان کم ازمهر مادر نباشد.

اگر تو مر اعاق کنی من هم تورا عوق کنم . پدری پسر را می گفت اگر گفته های

۲۵ من فرمان نکنی تورا عاق کنم . پسرجواب داد من نیز درعوض توراعوق سازم . پدر پرسید عوق چگونه باشد. گفت شبانگاه بر آستانه مساجد و حمامها پلیدی کنم وشبگیر چون مسلمانان بدین دو جای آمد وشد کنند کفش وجامه‌شان بیالاید وبر پدرم تکب لعن فرستند .

اگر تویك فریسی من صدتا فریسم . فریس درلهجهٔ سیاهان پلیس باشد، وعبارت مزبوراز کنیزکی سیاه مثل شده است که وقتی درمحاجهٔ بایکی ازمأمورین پلیس گفته است نظیر:

۳۰ اگر تودولی من بنددولم .

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای . نظیر:
گر نگهدار من آنست که من میدانم شیشه‌را در بغل سنگ نگه‌میدارد .
ورجوع‌به : اذاجاء القضا ...، شود.

اگرجانت‌مرکب‌ندارد زدانش مکن‌خیره رنجه‌براه حجازش. ناصرخسرو.

۵ **اگرجاودانه‌نمانی بجای همان نام به‌زین سپنجی سرای .** فردوسی.
نظیر: که‌نام‌است اندرجهان‌یادگار نماند بکس جاودان روزگار . فردوسی.
نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد کز کم‌آزاری کم‌عمر نیامد کرکس . سنائی .
نام‌توان‌یافت بخلق‌حسن.فرخی. نام‌بلند‌به‌از‌بام‌بلند. نام‌شاهان‌بنیکوئی‌سمر‌است.ظهیر‌فاریابی.
نام‌محمود نه‌نیک‌آید بافعل ذمیم. ناصرخسرو.

۱۰ نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار . سعدی .
ذکرالفتی عمره‌الثانی‌وحاجته مافاته وفضول‌العیش‌اشغال.متنبی.
کسی‌کو نکو نام میرد همی ز مرگش تأسف خورد عالمی . اسدی.
برنج‌است‌آنکش هنرهاهمست نکوکاری و نیکنامی به است . اسدی.
کهماند نکوکاری ایدربجای بود با تو نیکی بدیگر سرای . اسدی.
۱۵ نکونامی از گیتی‌آنراسزاست که‌کردار اوخوب و گفتارراست . اسدی.
همان مرگ بهتر بنام بلند از این زیستن با هراس و گزند . فردوسی.
تو را نام باید که ماند دراز نمانی همی‌کار چندین مساز . فردوسی.
اگرنیست ایدر فراوان‌درنگ همان نام بهتر که ماند نه ننگ . فردوسی.
یکی داستان‌زد براین‌برپلنگ چو باشیرجنگی درآمد بجنگ
۲۰ بنام اربریزی مرا گفت خون به اززندگانی بننگ اندرون . فردوسی.
زنام‌است تا جاودان زنده مرد که مرده شود کالبد زیر گرد
اگر توشه مان نیکنامی بود روانمان بدانسر گرامی بود . فردوسی.
پس‌ازمرگ نفرین‌بودبرکسی کز او نام زشتی بماند بسی
که‌نام‌است اندرجهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار . فردوسی.
۲۵ مراسرنهان‌گرشود زیرسنگ ازآن به‌که نامم برآید به‌ننگ . فردوسی.
ندیدی‌که‌چندازبزرگان‌که‌مرد زگیتی جز از نام نیکی نبرد . فردوسی.
خنک‌مرددرویش بادین وهوش فراوان جهانش بمالیده گوش
که‌چون‌بگذرد‌زین‌جهان‌نام‌نیک بماند از او هم سر انجام نیک . فردوسی.
بنام نکو گر بمیرم‌رواست مرا نام باید که تن مرگراست . فردوسی.
۳۰ نام‌نیکورا بزرگان عمرثانی گفته‌اند: العراضه .

وتری ثناء الرودکی مخلداً — من کل ما جمعت بنو ساسان
بسا جائی که محمودش بنا کرد — که از رفعت همی با مه مرا کرد
نبینی زان همه یک خشت بر پای — ثنای عنصری مانده است برجای. نظامی.
نصحتکم یا ملوک الارض لاتدعوا — کسب المکارم بالاحسان والجود
هذی خزائن محمود قد انتهبت — ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود. محمدعاصمی.
بنام نکو زنده بایست بود — که سرمایه عمر است و نامست سود
کسی کو بگویدت جاوید زی — بمان اندرین شارسان هر گزی
دروغش مپندار و از من شنو — که یادت بگیتی بود عمر نو. حضرت ادیب.
نکو نامی از گیتی آنرا سزاست — که کردار اوخوب و گفتار راست. اسدی.
نیک اگرچه زفنا گشته گم است — نام نیکوش بقای دوم است. جامی.
نیک نام از صحبت نیکان شوی — همچو از پیغمبر تازی هلال. ناصرخسرو.
نیکوان رفتند و سنتها بماند — وز لئیمان ظلم ولعنتها بماند. مولوی.
فکن حدیثا حسنا ذکره — فانما الناس احادیث.
یاری چوفسانه میشوی ای بخرد — افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد.
پس از تو ابن یمین چون فسانه خواهد ماند — بکوش تا زتو نیکو بماند افسانه. ابن یمین.
انوشه کسی کو نکو نام مرد — چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد. اسدی.
خنک کسی که پس از وی حدیث خیر کنند — که جز حدیث نمیماند از بنی آدم. سعدی.
انما الناس حدیث حسن — کن حدیثاً حسناً لمن وعی.
اگر ماند ایدر تورا نام زشت — نیابی عفی الله خرم بهشت. فردوسی.
بپرهیز تا بد نگردد نام — که بد نام گیتی نبیند بکام. فردوسی.
همی نام جاوید ماند نه کام — بیندازکام و بر افراز نام. فردوسی.
هم از پیشه‌ها آن گزین کاندر اوی — زنامش نگردد نهان آبروی. فردوسی.
سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز — مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند. سعدی.

اگر جراحی رودهٔ خودت را بجابگذار. رجوع به: اگر با بابیل زنی...، شود.

اگر جز بکام من آید جواب — من و گرز و میدان افراسیاب. فردوسی.

اگر جز تو داند که رای تو چیست — بر آن رای و دانش بباید گریست. سعدی.

سکندر که با شرقیان حرب داشت — در خیمه گویند بر غرب داشت. سعدی.
چو بهمن به زابلستان خواست شد — چپ افکند آوازه وز راست شد. سعدی.
سرك من دمك.

گر جستم ازدست این‌تیرزن من وموش ویرانهٔ پیرزن . سعدی .

(یکی گربه در خانهٔ زال بود که برگشته ایام و بد حال بود
روان شد به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
برون‌جست و خون‌ازتنش‌میچکید همی گفت و از هول جان میدوید
که . . . .
نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش.) سعدی .

اگرجفت‌گرددزبان‌بادروغ نگیردزبخت سپهری فروغ . (. . . سخن گفتن کژ زبیچارگیست به بیچارگان بر بباید گریست) فردوسی .

گر راست سخن گوئی و دربند بمانی به زانکه دروغت دهد ازبند رهائی . سعدی .

چراغ دروغ فروغ‌ندارد. چراغ کذب‌را نبود فروغی. دروغ‌آتشی‌بدبود بی‌فروغ. فردوسی. دروغگودشمن‌خداست. دروغ‌ازگناه‌است‌باسرکشان. فردوسی. دروغ‌است‌سرمایه‌مرکافریرا. ناصرخسرو . بذات فمه یفتضح الکذوب .

دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .
دروغ آزمودن ز بیچارگیست نگوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .
نیست دردین‌شرع و مذهب‌عقل خصلتی ناستوده تر ز دروغ .
نشود جمع با نفاق وفاق ندهد چهرهٔ دروغ فروغ .

الهلاك فی‌الکذب . راستی رستگاریست .

زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ .
دروغ از بته آبرو بسترد نگوید دروغ آنکه دارد خرد . اسدی .
دروغ ایچ مسگال ازیرا دروغ سوی عاقلان مرزبان را زناست . ناصرخسرو .

دروغگوخانه‌اش سوخت کسی‌باورنکرد . من‌عرف‌بالکذب لم یسمع صدقه . دروغگو تادر خانه‌اش .

دروغ و گزافه مران در سخن بهر تندئی آنچه خواهی مکن . اسدی .
بگرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد . فردوسی .
سخن گفتن کژ زبیچارگیست ببیچارگان بر بباید گریست . فردوسی .
بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی . اسدی .
بگیتی به از راستی پیشه نیست زکژی بتر هیچ اندیشه نیست . فردوسی .
زبانی که باشد بریده ز جای ازآن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .
هرآنو که‌خیزد زکژ یك‌سخن بصد راست نیکو نگردد ز بن . اسدی .
زکژی نشد راست کار کسی بناموس (۱) رستن نشاید بسی . اسدی .

---

(۱) ناموس دراینجا مکروفریب‌است .

هر آنکو که گردد بگردد دروغ ستمکاره خوانیمش و بی فروغ . فردوسی .
زبان را مگردان بگرد دروغ چوخواهی که تاج ازتو یابدفروغ . فردوسی .
زبان چرب گویا و دل پردروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ . فردوسی .
سپهبد بکژی نگیرد فروغ روان خیره‌پرتاب و دل‌پردروغ . فردوسی .
۵ رخ مرد را تیره دارد دروغ بلندیش هرگز نگیرد فروغ . فردوسی .
همه نیکنامی به و راستی که کرد ای پسر سود درکاستی . فردوسی .
بهر کار در پیشه کن راستی چوخواهی که نگزایدت کاستی . فردوسی .
هر آنجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .
ز کژی گسریزان شود راستی پدید آرد از هر سوئی‌کاستی . فردوسی .
۱۰ کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار در کاستی . فردوسی .
همه راستی‌کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .
همه مردمی باید و راستی نباید بداد اندرون کاستی . فردوسی .
ز نیرو بود مرد را راستی زسستی دروغ آید و کاستی . فردوسی .
مگوئید یك سر جز از راستی نیاید ز دانندگان کاستی . فردوسی .
۱۵ گشاده است برما در راستی چه‌کوبیم خیره در کاستی . فردوسی .
چو با دل زبان را بود راستی به بندد ز هر سو در کاستی . فردوسی .
که (دل را ز مهر کسی بر گسل کجانیستش با زبان راست دل . فردوسی .
هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که‌اودشمن جان‌تست . فردوسی .
مکن دوستی با دروغ آزمای همان نیز با مرد نا پاك رای . فردوسی .
۲۰ میامیز با مردم کژ گوی که اورا نباشد سخن جزبروی . فردوسی .
بکژی تو را راه تاریك تر سوی راستی راه باریکتر . فردوسی .
و رجوع به : اگرخواهی‌هرازدوسرآب روی .، شود.

اگرجوش مگس‌خواهی بصحرا آرحلوا را. (تو حلوا کردهٔ پنهان مگسها جمله سر گردان...) مغربی . نظیر : مگس‌جائی‌نخواهد رفت جزدکان حلوائی . سعدی.

۲۵ **اگرچراغ بمیرد صباچه‌غم‌دارد وگر بسوزد کتان‌چه غم‌خورد مهتاب.** سعدی .
رجوع‌به: اگر بسوزد کتان ...،شود .

اگرچرخ گردون کشد زین تو سر انجام خشت است بالین تو. فردوسی .
رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگرچشمان نکردی دیده بونی چه ذونه دل که خوبان در کجایی.

(بلا بی دل بلا بی دل بلا بی کنه چشمان کرن دل‌مبتلا بی...) باباطاهر. نظیر: دیده می‌بیند دل‌میخواهد . چشم می‌بیند دل‌میخواهد . خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند . نعم حاجب‌الشهوات غض‌البصر .

متکر اندر بنان کـه آخر کار نکرستن کرستن آرد بار . سنائی .

همه مهری ز نا دیـدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس ورامین .

آسودگی بکنج قناعت نشستن‌است سیر بهشت‌در گروچشم‌بستن‌است. صائب.

رجوع‌به: خررفت و رسن برد ، شود .

اگر چند از آهوبود پشك ومشك ولی پشك چون مشك نارد بها .

(خسیسی اگر لاف آن میزند که باشد یکی‌درنسب‌اصل ما نیم‌منکراین‌ولی‌درحسب میان من و اوبود فرقها...) ابن‌یمین . رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت‌بود...، شود.

اگر چند از عنصرپاك زاد بود چغزتن پیسه ناپاكزاد . حضرت ادیب .

اگر چند از مارگیرند زهر هم از وی‌توان یافت تریاك بهر . اسدی .

رجوع‌به : ابلهی دید اشتری بچرا...، شود .

اگرچند باشد سرافرازشاه بدستور گردد دلارای گاه . فردوسی .

اگرچند باشد شب دیر باز براو تیرگی‌هم نماند دراز. (...شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نگین‌بدخشان‌شود .) فردوسی. رجوع‌به: از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

اگر چند بد خواه کشتن نکوست
از آن کشتن آن به که گرددت دوست . اسدی .

رجوع به : آخرالحیل‌السیف ، شود .

اگرچند برگوهر افسون کنی بکوشی کش از رنگ‌بیرون کنی
چوپروردگارش چنان‌آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید .

رجوع به : ازمار نزاید جز ماربچه ، شود .

اگرچند بسیار مانی بجای هم‌آخرسر آید سپنجی‌سرای . اسدی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگرچند بفزاید ازرنج گنج همه گنج گیتی نیرزد برنج . فردوسی .

اگرچند پنهان کند مرد راز پدیدآردش روزگار دراز . اسدی .

نظیر : آبستنی‌نهان بود و زادن آشکار . هیچ چیز پنهان‌نمی‌ماند . حرف(۱) پنهان‌نمی‌ماند.

اگرچند پوئی‌وجوئی‌بسی زگیتی بی‌انده نیابی کسی . اسدی.

(۱) مراد ازحرف گفتار است .

نظیر: یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه . شهیدبلخی.

اگرچندخواری کندروزگار شهان و بزرگان نباشند خوار. اسدی .

رجوع به : ازاسب افتاده‌ایم ۰۰۰، شود .

۵ **اگرچنددرکین‌مدارا بهست که گفتت باژدر محابا بهست** (۰۰۰ کدیور بدانسان که بادستره ببرد همی اسپناغ و تره سربدکنش باید ایدون برید که دیگر نیارد بگیتی چرید .) حضرت ادیب . رجوع به : از مرده حدیث تاید ، شود .

اگرچند فرزند چون دیوزشت بود نزد مادرچوحور بهشت . اسدی .

نظیر: بودمه بچه درچشم‌خیزدو . همه کس‌راعقل‌بکمال‌نمایدوفرزند بجمال.سعدی. المرء

۱۰ مفتون بعقله و شعره و ابنه . القرنبی فی عین‌امهاحسنه . خاله سوسکه به‌بچه‌اش‌میگوید قربان دست و پای بلوریت . کل شیئی یحب ولده حتی الحباری . کل فتاة بأبها معجبه ورجوع‌به: ازمحبت نار نوری می‌شود ،

اگر چند . . . . . . ل است چومادر ندارد شکسته‌دل است . فردوسی.ی.

اگرچند مانی باید شدن پس‌آن شدن نیست بازآمدن . فردوسی.

۱۵ رجوع‌به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگرچوب حاکم نباشد زپی کند زنگی مست درکعبه قی .

رجوع‌به : ازبند گیرد بند اندیش‌پند ، شود.

اگرچه‌آب زلال است زندگانی خلق

بسی چوماندچون زهرگرددآب زلال . قطران.

۲۰ نظیر: اگرخود بمانی بگیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز

بدانگه‌که خم گیردت یال وپشت بجز باد چیزی نداری بمشت

گرانی در آید تو را درد و گوش نه تن‌ماندت بریکی‌سان نه هوش

نبینی بچشم و نپوئی بپای بگوئی یبانگ بلند ای خدای

مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من ازخاك تاريك سير . فردوسی.

۲۵ **اگر چه آب گل پاك است و خوشبوی**

نباشد تشنه را چون آب درجوی . ویس ورامین .

اگرچه‌آفت عمرانتظار است چوسرباوصل داردسهل کاراست. رجوع به: اگر چه تلخ باشد۰۰۰، شود .

اگرچه برادربود دوست‌به (۰۰۰چو دشمن شود بی‌رگ وپوست به.) فردوسی .

رجوع به : آنکه مرد دها و تلبیس است ، شود .

۳۰ **اگرچه پادشاه و کامرانیم زدشمن‌دوست کردن کی‌توانیم .** ویس‌ورامین.

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
(...دوچیزطیرهٔ عقل‌استدم‌فروبستن بوقت گفتن و گفتن بوقت‌خاموشی.) سعدی. نظیر:
زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور . سعدی .
فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عودبرآتش نهند و مشك بسایند . سعدی.
مگوی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم . سعدی .
اگر چه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار . ویس ورامین
نظیر: اگرچه آفت‌عمر انتظاراست چو سر باوصل دارد سهل‌کار است .
اگرچه‌جای‌خوش‌کابل‌آب‌باران‌است بهشت‌روی‌زمین‌خواجهٔ‌سه‌یاران‌است.
اگرچه حسودی ز هر در بود برادرهم‌آخر برادر بود . فردوسی ی .
اگرچه خاص بوی خویشتن زبهرصلاح
میان‌عام چو ایشان عام باید کرد . ناصرخسرو ·
رجوع به: چونکه با کودك سرو کارت فتاد...، شود .
اگر چه راه ناپدرام باشد به‌پدرامد چوخوش‌فرجام‌باشد. ویس‌ورامین
رجوع به: اگرچه تلخ باشد ...، شود .
اگرچه ساعد شاهان بود نشیمن باز ولی‌بکام دل‌بازآشیان باشد . (غریب
اگرچه وزیرشه جهان باشد همیشه میل دلش سوی خانمان باشد...) ابن‌یمین .
اگرچه‌مارخوار و ناستوده‌است عزیزاست‌وستوده‌مهرهٔ مار... (نشدبیقدرو
قیمت سوی‌مردم زبیقدری‌صدف‌لؤلوی شهوار گل‌خوشبوی پاکیزه‌است اگرچند- نروید
جزکه درسرگین وشد یار.) ناصرخسرو. خلاف : ایاکم وخضراءِ الدمن ·
اگر چه نداری گنه نزد شاه چنان باش پیشش که مرد گناه . اسدی .
رجوع‌به : بدان کزهمه چیزهاآشکار ...، شود.
اگرچه‌گوشوارت نغزوزیباست ازآن زیباتراست‌ونغزترگوش . ظهیر.
اگرچه هربو(۱) چون ضیمران بود درشکل
کجاتوان شبه ضیمران به‌هربوکرد. اخسیکتی.
رجوع به : هرگردی گردو نیست ، شود .
اگرچیره‌گرددهوابرخرد خردمندت‌ازمردمان‌نشمرد . فردوسی. رجوع‌به:
اگربرخرد چیره گرددهوا...، شود .
اگرحاتم سخی بوده چه سودت دارد ای خواجه
توحاتم گرد یکچندی بنه حاتم ستائی را . سنائی .

(۱) درفرهنك ناصری مینویسد هربوگلیست شبیه به‌ریحان وبهمین شعرنیزتمثل میجوید والله علم .

اگر حسود نباشد جهان گلستان است . نظیر :

خالق ما که فرد و قهار است از حقود و حسود بیزار است . سنائی.
و گر زدرد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی درمان . عنصری
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کاوز خود برنج در است. سعدی.
حسود نیاسود. الحسود لا یسود . حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن .
۵ نبود چاره حسودان دغا را زحسد حسد آن است که هر گز نپذیرد درمان . فرخی.
حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل وعافیت سوزد . نقل از تاریخ مرعشی.

اگر حضرت عباس بگذارد . (خدا خواسته است...) نظیر: اگر عبداللطیف بگذارد.
شاه می بخشد شیخعلیخان نمیبخشد .

۱۰ **اگر حکم خدا دیگر نگردد بانده خوردن از ما بر نگردد** . ویس ورامین .

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی . سعدی.
نظیر: دیو خوش روی به از حور گره پیشانی .

اگر خاك هم بسر میکنی پای تل بلند . تمثل :

گر بسر بر خاك خواهی کرد ناچار ای پسر آن به آید کان زخاکی هر چه نیکو تر کنی. ناصرخسرو.
۱۵ همت از مردمان نیک طلب خاك از تودهٔ کلان بردار ابن یمین .
نظیر: گر کسی بار کشد بار نگاری باری . ضربك بالفطیس خیر من مطرقه . ان کنت الحالبه فاستغزری. عیسات دوست به که حواریت آشنا. خاقانی. ان تسرق فاسرق الدره وان تزن فازن بالحره . خذ منها ما قطع البطحاء . اگر دزدی کنی در دزد باری . جاور ملکها او بحرا .
چو دادی دل به دلبند نکو ده چو خواهی داد جان و دل بدو ده . پوریای ولی.
۲۰ گر جور کسی بریم باری جورت ور ناز کسی کشیم باری نازت .
تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین .
مرا روشن روان پیر خردمند ز روی عقل و دانش داد این پند
که از بیدولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحبدولتان گیر . سعدی .
پیشگاه فاضلتر از درگاه . از کشف المحجوب .
۲۵ گر چشم خدای بین بداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست .
یار غالب باش تا غالب شوی.
عالم همه جور است برو رود در کش خورشید رخی طلب کن و ساغر کش
گر جور همی بری هم از ساغر بر ور ناز همی کشی هم از دلبر کش . رفیع لنبانی.
ورجوع به: از بیدولتان بگریز...، شود .

۳۰ **اگر خاك یابد مراغه داند کرد** . مراغه کردن غلطیدن مرغ خانگی و چهارپایان در

خاك باشدومراد آنكه اگروسیلتی هرچندضعیف بدست كند بمقصودتواندرسید . تمثل: وچون خاك یافت مراغه دانست كرد . ابوالفضل بیهقی. ورجوع به: اگر آب پیدا كند ... شود .

اگر خاله‌ام ریش داشت آقادائیم بود . نظیر: خاله را خایه بدی خالو شدی . ایاكولوفان لومن الشیطان. حدیث. ان المنی راس اموال المفالیس. آرزو رأس مال مفلس دان.

۵ از اگر گفتن رسول باوفاق / منع كرد و گفت هست آن از نفاق . مولوی .
ای دریغا گر بدی پیه و پیاز / به پیازی كردمی گرنان بدی .
مطبخی رادی طلب كردم كه بغرائی پزد / تاشود زان آش كارما ومهمان ساخته
گفت لحم ودنبه گربایم كه خواهدداد آرد / گفتم آن كوآسیای چرخ گردان ساخته. كاتبی ترشیزی.
مائیم و سه چار یار معهود / آزرده زجور چرخ و انجم
۱۰ داریم هوای كالجوشی / از بی برگی نه از تنعم
اسبابش جمله هست حاصل / جز روغن و كشك و نان وهیزم . قمری اصفهانی.
اگر را با مگر تزویج كردند / ازایشان بچه‌ای شد كاشكی نام .
یك غریبی خانه می‌جست ازشتاب / دوستی بردش سوی خانهٔ خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی / پهلوی من مر ترا مسكن شدی
۱۵ هم عیال تو بیاسودی اگر / در میانه داشتی حجرهٔ دگر
وز رسیدی میهمان روزی ترا / هم بیاسودی اگر بودیت جا
. . . . / . . . .
گفت آری پهلوی یاران خوش است / لیك ای جان در اگرنتوان نشست . مولوی .
من كان مرعی عزمه و همومه / روض الامانی لم یزل مهزولا - رجوع به آدم
۲۰ گرسنه نان .... شود .

اگر خدا بخواهد از نرهم میدهد. ابلهی را گفتند چرا بجای گوسفندان نرمیش نگاه نداری تاازنتاج آن فایدتی حاصل كنی گفت اگر خدای خواهد از نر نیزدهد .

اگر خدای نباشد زبندهٔ خشنود شفاعت همه پیمغبران ندارد سود. سعدی .
نظیر : گر بمحشر خطاب قهر كنند / انبیا راچه جای معذرت است . سعدی .

۲۵ هردوبیت اقتباس ازآیات قرآنی ذیل است .
من ذاالذی یشفع عنده الا باذنه سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۰۶. ولا یشفعون الالمن ارتضی. سورهٔ ۲۱. آیه ۲۸ فماتنفعهم شفاعة الشافعین .سورهٔ ۷۴. آیهٔ ۴۹ . لیس لهم من دونه ولی ولاشفیع .سورهٔ ۶ . آیهٔ ۵۱ . وذكربه ان تبسل نفس بما كسبت لیس لهامن دون الله ولی ولاشفیع .سورهٔ ۶ آیه ۶۹. مامن شفیع الامن بعداذنه ذلكم الله ربكم فاعبدوه. سورهٔ ۱۰ . آیه ۳. مالكم من دونه من ولی ولاشفیع. سورهٔ ۳۲. آیه ۳.
۳۰ ماللظالمین من حمیم ولاشفیع یطاع. سورهٔ ۴۰. آیهٔ ۱۹. قل لله الشفاعة جمیعاً له ملك السموات

والارض ثم الیه ترجعون. سورهٔ ۳۹. آیه ٤٥. واتقوا یوماً تجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولاهم ینصرون. سورهٔ ۲. آیه ٤٥ . یاایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی یوم لابیع فیه ولاخلة ولا شفاعة و الکافرون هم الظالمون سورهٔ ۲. آیه ۲۵۵. ویعبدون من دون الله مالا یضرهم ولا ینفعهم ویقولون هولاء شفعاؤنا عند الله قل اتنبئون الله بما لایعلم فی السموات ولا فی الارض سبحانه وتعالی عما یشرکون سورهٔ ۱۰. آیه ۱۹. ولم یکن لهم من شرکائهم شفعاء و کانوا بشرکائهم کافرین. سورهٔ ۳۰. آیه ۱۲. ام اتخذوا من دون الله شفعاء قل اولوکانوا لایملکون ولا یعقلون . سوره ۳۹. آیه ٤٤. و استقصای در قرآن ثابت میکند که از تمام اسباب شفاعت در اسلام فقط توبه است، آنهم در صورت اصلاح وعمل بمقتضیات توبه: الاالذین تابوا و اصلحوا وبینوا. (۱) . الاالذین تابوا من بعد ذالك واصلحوا. (۲) راه همین توبه راهم در صورت یقین بموت مسدود میفرماید. دهخدا. نقل از شمارهٔ ۱۶ صور اسرافیل.

اگر خر نمی بود قاضی نمیشد. (ز گلپایگان رفت شخصی باردو . که قاضی شود صدر راضی نمیشد بر شوت خری داد وبستد قضا را اگر...) میرعبدالحق. رجوع به: قوادی به ازقاضیگری است ، شود .

اگر خر نیاید بنزدیك بار توبار گران را بنزد خر آر . (که گر...) فردوسی. رجوع به پیغمبران راتکیری نیست ، شود ،

اگر خروس بداند شب تاسحر میخواند . نظیر: ثکلت الاعیسر امه لویعلم العلم لطال غمه . آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزند .

اگر خسی بهوا رفت از کشاکش باد بیك دمی دوسه ناچار برزمین افتد .

اگر خصم جان تو عاقل بود به از دوستداری که جاهل بود. کج . رجوع به: آلوچو بالو... ، شود .

اگر خفته‌ای زود برچه بپای وگر خود بپائی زمانی مپای. دقیقی. رجوع بآب در دست داری مخور ، شود .

اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت . نظیر :

در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا . سعدی .

گر خواهی از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی از رنجیدگی دور باشی آنچه نرود مران . منسوب بنوشیروان نقل ازقابوسنامه .

(۱) سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۵۵ . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۸۳ .

اگر خواهی از زیرکان باشی در آیینه گمان مبین . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی ازشمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خویش جای مده . منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه .

۵ **اگر خواهی ازشمار دادگران باشی زیردستان را بطاقت خویش نیکودار .** منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی از نکوهش عامه دور باشی اثرهای ایشان را ستاینده باش . منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی از هر دو سر آبروی همه راستی کن همه راست گوی .

۱۰ (... به‌ازراستی کس نداردد درخت که بارش بهشت‌است وتاج‌است وتخت) فردوسی. ی.

نظیر: راستی رستگاری. اگرراستی کارت آراستی. راست‌باش ومدار از کس بیم . سنائی .

راستکورا همیشه‌راحت‌پیش. راستی‌وعدل دولتی‌است خداداد. ملك‌الشعراء بهار.

راستی آور که شوی رستگار راستی ازتو ظفر ازکردگار . نظامی.

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم‌شدازره‌راست

۱۵ النجاة فی‌الصدق. الصدق عز والکذب‌خضوع. الکذب‌داء والصدق‌دواء راستی‌زوال‌ندارد .

راستی‌را زوال کی‌باشد. تامارراست نشود بسوراخ‌نرود. راستی‌رستی.

راستی عقل عاقبت بین راست کژ کژی نفس عشرت آگین راست . سنائی .

راستی شغل نیك بختان است هرکرا هست نیك بخت آنست

دل ز بهر چه درکژی بستی راستی پیشه‌کن ز غم رستی

۲۰ گر کجی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر

هرکه او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد

تا دراین رستهٔ که‌مسکن‌توست نفست ازکج رواست دشمن توست

راستی‌کن که اندرین رسته نشوی جز براستی رسته

نقش کژ محوکن زتختهٔ دل تا شود کشف بر تو هر مشکل . سنائی.

۲۵ الکذب داء والصدق شفاء .

بفرزند پاسخ چنین داد شاه که ازراستی بگذری نیست‌راه . فردوسی

بگویم یکی پیش‌تو داستان کنون بشنو از گفتهٔ باستان

که‌ازراستی جان بدگوهران گریزد چو گردن ز بارگران . فردوسی .

چو ازراستی بگذری خم‌بود . عنصری . از راست نرنجند . قولوا الحق ولوعلی‌انفسکم

۳۰ الصدق‌سیف‌الله فی‌ارضه‌ماوضع‌علی‌شئی‌الاقطعه . منسوب بذوالنون. نقل‌ازکشف‌المحجوب.

راست باز و پاك باز . شیخ ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرارالتوحید. راست‌باش ومدار از کس بیم. سنائی .

کر و کور از نه‌ای زچاه مترس — راست باش و ز میرو شاه مترس . اوحدی .
راست زهریست شکرین انجام — کج نباتی که تلخ دارد کام . اوحدی .
راست شو تا براستان برسی — خاك شو تا بر آستان برسی . اوحدی .
۵ از کجی افتی بکم و کاستی — از غم رستی تو اگر راستی
گل ز کجی خار درآغوش‌یافت — نی‌شکر ازراستی‌آن نوش یافت . نظامی .
راستی درکار برتر حیلت است — راستی کن تا نبایدت احتیال
چون فرودآمد بجائی راستی — رخت بربندد از آنجا افتعال . ناصرخسرو .
ازکجی به‌که روی بر تابید — رستکاری ز راستی یابید . نظامی .
۱۰ راستی کن که راستان رستند — در جهان راستان قوی دستند
راست‌کاران بلند نام شوند — کژروان نیم پخت وخام شوند
یوسف ازراستی رسید به تخت — راستی کن که راست گردد بخت
راست گوینده راست‌بیندخواب — خواب یوسف که کج‌نشد دریاب
چون ورا بود راست کرداری — خواب‌او گشت‌قفل(کذا)بیداری
۱۵ چون به نیکی درید پیرهنی — شد مسخر چو مصرش‌انجمنی . اوحدی .
تا تو باشی ز راستی مگذر — مکش از خط راستکاران سر
راستی ورز و رستکاری بین — یار شو خلق را و یاری بین
ترس کاری براست گفتن کوش — ور نه باری تو خود نداری هوش
گر حکیمی دروغ سار مباش — با کژو با دروغ یار مباش . اوحدی .
۲۰ بزرگ‌آنکسی کوبگفتارراست — زبانرا بیاراست وکژی نخواست . فردوسی.
همه راستی جوی و فرزانگی — زتو دور باد آز و دیوانگی . فردوسی.
چو باراستی باشی و مردمی — نه بینی جز از خوبی و خرمی . فردوسی.
همه‌روشنی درتن ازراستی است — ز تاری و کژی بباید گریست . فردوسی.
۲۵ چنین گفت‌کانکوبود راست گوی — بر او راست باشد همه‌کاراوی . فردوسی.
اگر پیشه دارد دلت راستی — چنان دان‌که گیتی تو آراستی . فردوسی.
نشین‌راست‌باهر کس‌وراست‌خیز — مگر رسته گردی تو در رستخیز . اسدی .
اندرین رسته راستکاری کن — تا درآن رسته رستکار شوی .
صدق تورهبرتو. ورجوع‌به: اگر جفت گردد زبان بادروغ، شود.

۳۰ **اگر خواهی اندوهگین نباشی حسود مباش.** منسوب بنوشیروان. نقل ازقابوسنامه.

اگر خواهی با آبرو باشی آزرم را پیشه کن . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمك باش . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی بردلت جراحتی نرسد که بمرهم به نشود با هیچ نادان مناظره مکن . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی برقول تو کار کنند بر قول خویش کارکن . منسوب به نوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگرخواهی بی‌رنج توانگر باشی بسنده‌کار باش . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه . بسنده کاری قناعت است

اگر خواهی بی‌هم باشی بی آزار باش . منسوب بنوشیروان . نقل‌از قابوسنامه

اگر خواهی پردهٔ تو دریده نشود پردهٔ‌کس مدر . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی تمام مرد باشی آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند . منسوب بنوشیروان . نقل‌ازقابوسنامه .

اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنی است مجوی . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی در قفای تو نخندند زیردستانرا گرامی دار . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگر خواهی در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو نفور نباشند بر مراد مردمان گوی . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی‌رنج توبجای‌مردمان ضایع نشود بجای خویش‌ضایع مکن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگرخواهی‌ستوده‌تر مردمان باشی باآنکه خرد ازاونهان باشد نهان

خویش آشکار مکن . منسوب بانوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

اگرخواهی شوی تغل انداز(۱) هی پر کن و هی بینداز. رجوع بمثل بعد شود .

اگرخواهی شوی خوش نویس بنویس و بنویس و بنویس. نظیر : کار نیکو کردن از پر کردن است . کار بر کرده کی بوددشوار . نظامی . اگرخواهی شوی تغل انداز هی پر کن و هی بینداز .

اگرخواهی فریفته نباشی آنچه ننهادهٔ برمدار. منسوب بانوشیروان. نقل ازقابوسنامه

اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی کینه دار مباش . منسوب به نوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که بامقدار باشی مکن با کودک و با بنده بازی . نظیر :

خواجه با بندهٔ پری رخسار چون در آید به بازی و خنده

چه عجب گر چو خواجه ناز کند وین کشد بار ناز چون بنده . سعدی.

غلام آبکش باید و خشت زن بود بندهٔ نازنین مشت زن . سعدی.

اذا کان رب البیت بالدف مولعاً فعادة اهل‌البیت کلهم رقص .

لاتری الصبیی بیاض سنک فیریک سواد استه .

اگرخواهی که قدر تو بجای باشد قدرمردمان نیکو بشناس. منسوب‌بانوشیروان. نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکو گوی مردمان باش . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگرخواهی هنر راسخت بازو زر بی‌سنگ باید درترازو . وحشی .

پیشرفت وترقی صنعت را تشویق ارباب صنعت ضرور است .

اگرخودهفت‌سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف باتاندانی . سعدی .

اگرخون ناحق بخوابدفلان نمیخوابد. بشکایت‌ازکودکانیکه تااهل‌خانه نخفته‌اند بخواب نروند گویند .

اگرخویشتن راملامت کنی ملامت نبایدشنیدن زکس. سعدی.

نظیر : حاسب نفسک قبل ان‌تحاسب .

اگرخیرداشت نامش رامیگذاشتند خیرالله . بمزاح بکسی که ازیاری ومدد کاری امتناع کرده گویند .

---

(۱) این مثلرا شنیده‌ام لیکن معنی تغل را نمیدانم . شایدبقرینهٔ جملهٔ‌پر کن نوعی‌ازسلاح افکندنی بوده است .

اگر دادگر باشی ای‌شهریار نمانی و نامت بود یادگار . فردوسی .

رجوع‌به: اسکندررومی‌را گفتند، شود.

اگر دادگر چندبی‌کس بود ورا راستی پاسبان بس بود . فردوسی .

رجوع‌به: اسکندررومی‌را گفتند...، شود.

اگرداری ازسنگ و آهن‌روان بفرسائی ازگردش آسمان . (... اگر سنگی آن آهن سنگ‌خاست وگر آهن آن سنگ آهن‌رباست .) فتحعلیخان‌ملک‌الشعراء .

رجوع‌به: ازمرگ خودچاره نیست. شود.

اگرداری طرب‌کن واگرنداری طلب‌کن . خواجه عبدالله انصاری . رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

اگرداناو بود خصم تو بهتر که‌بانادان شوی یار و برادر . ناصرخسرو .

رجوع‌به: آلو چوبآلو...، شود .

اگردانش بروزی برفزودی زنادان‌تنگ‌روزی‌تر نبودی. سعدی. نظیر :

بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا درآن حیران بماند . سعدی .

کیمیا گر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج . سعدی .

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد تواهل‌دانش وفضلی همین گناهت‌بس . حافظ .

ای چرخ زگردش تو خرسندنیم آزادم کن که در خور بند نیم

گرمهرتو با بی‌خرد وناأهل‌است من نیز چنان اهل و خردمند نیم

دنیا که‌دراوزنده‌دلیرامرگیست(۱) نشوگل عیش من زاندك برگیست

اصلیست‌خرد که فرغ‌اونج‌دلست شاخیست‌هنر که‌برگ‌اوبی‌برگیست بدیع‌ترکو.

دانش وخواسته‌است نرگس‌وگل که بیك جای نشکفند بهم

هرکه‌را دانش‌است خواسته‌نیست هرکه را خواسته است دانش‌کم . ابوالحسن‌شهید.

آخرملائی اول گدائیست. ورجوع‌به: اسب‌تازی‌شده مجروح...، شود.

اگر دانی که نان دادن ثوابست توخود میخور که‌بغدادت خرابست .

بغدادخراب بودن کنایه ازگرسنگی است. رجوع‌به: اگربابا بیل‌زنی... ورجوع‌به: اول خویش...، شود .

اگردرخواب‌بینی مرغ‌وماهی بدولت میرسی یا پادشاهی .

اگردردم یکی‌بودی‌چه بودی . (... وگرغم اندکی‌بودی چه‌بودی ببالینم‌حبیبی یاطبیبی ازاین دوگریکی‌بودی چه‌بودی.) باباطاهر.

---

(۱) مرگی وبا ومرگا مرگی‌باشد ،

اگر درمان بیمار از طبیب است   مرا خود رنج و تیمار از طبیب است. ویس و رامین.
رجوع به: ازماست که برماست، شود .

اگر دستم رسد بر چرخ گردون   از او پرسم که آن چون است و این چون
یکی را میدهی صد گونه نعمت   یکی را نان جو آلوده درخون. باباطاهر .

۵ رجوع به: بالدراهم...، شود.

اگر دشمن بکامت باشد امروز   بکام دشمنان باشی یکی روز . ویس و رامین .
رجوع به : ای دوست برجنازهٔ دشمن ...، و رجوع به : اندر پس هرخنده دو صد گریه مهیاست، شود.

اگر دشمن نسازد با تو ایدوست   تو می باید که بادشمن بسازی

۱۰ **وگرنه چند روزی صبر میکن   نه او ماند نه تو نه فخر رازی .** امام فخر رازی .

اگر دعای طفلان را اثر بودی یك معلم زنده نماندی . رجوع به : دعا کن پدرت بمیرد، و رجوع به: بدعای گربهٔ کور...، شود.

اگر دل توان داشتن شادمان   جز از شادمانی مکن یکزمان . فردوسی .
رجوع به: ازغم شود ...، شود.

۱۵ **اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است .** کنجکاو و متجسس نیست .
نظیر: خاله خواب رفته .

اگر دنیا نباشد دردمندیم   وگر باشد بمهرش پای بندیم (... بلائی زین جهان آشوب تر نیست   که بار خاطر است ارهست و ورنیست.) سعدی.

اگر دو برادر دهد پشت پشت   تن کوه را باد ماند بمشت . (زدانا تو نشنیدی

۲۰ این داستان   که بر گوید از گفتهٔ باستان ...) فردوسی . رجوع به : آری باتفاق جهان میتوان گرفت، شود.

اگر دو بز داشته باشد یکیش را یدك می کشد . بسیار خودفروش وخودنماست .

اگر دو بز داشته باشم جلوش نمی اندازم . نهایت بی کفایت وبی لیاقت است .

اگر دوست با دوست گیرد شمار   نباید که باشد میانجی بکار . فردوسی.
نظیر: سر بشکند در کلاه دست بشکند در آستین .

۲۵ **اگر دوست داریم نام نکو   چرا پس نه نام نکو گستریم.** ناصرخسرو .

اگر دوش از تو بغفلت بجست   بکوش و از امشب یکی دوش کن . ناصرخسرو.

اگر دو یار موافق دو دل یکی سازند   فلك یك تن تنها چه میتواند کرد .
رجوع به: آری باتفاق جهان ...، شود.

اگر دیدند شوخی(۱) اگر ندیدند جدی. گاهی برای مزاح دوستان از دوستی بی بندبارو

---

۳۰ (۱) ازشوخی لاغ ومزاح اراده کنند .

لاابالی که مواظبت برحفظ رخت وکالای خویش ندارد چیزی دزدند و پس از چندی باورد کنند وقصدشان ازاین کار آن باشد که اودرحراست اموال خویش بهوش باشد . ومردمان بداندیش نیز گاهی این عمل را باهمان صورت برای مقصود سرقت کنند . مثل را برای دستهٔ دویم گویند

اگر دیده نبیند دل نخواهد . (همه مهری زنادیدن بکاهد . . .) ویس ورامین .

۵ رجوع به : اگر چشمان نکردی دیده بانی . . .، شود .

اگر دیر آمدم شیر آمدم . هرچند دیر ماندم لیکن بانیل مرام باز گشتم . تمثل:

گفت بدین خرده که دیر آمدم روبه داند که چو شیر آمدم . نظامی .

بعرض بندگی دیر آمدم دیر اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر . نظامی .

نظیر: دیر آی و درست آی . دیر بیا درست بیا . دیر بیا شیر بیا . دیر آی و شیر آی .

۱۰ زدیر آمدن غم ندارد درست . دیر آمد و بگاه آمد . بگه آمد اگرچه دیر آمد . سنائی

اگر دیر گفتی گل گفتی . هرچند پس از دیگران عقیدت خویش اظهار نمود بدلیکن نهایت پسندیده بیان کردید . ورجوع به: اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم ، شود.

اگر را بامگر تزویج کردند از آنان بچه‌ای شد کاشکی نام. اشاره :

۱۵ معطیانرا اگر است و مگر اندرسخنان سختان توهمه بی اگر وبی مگر است . معزی .

پس ازوفات تو از کاشکی چه خیزدمان چو درحیات تو سودی نبود مان زمگر. مسعودسعد

و رجوع به : اگر خاله‌ام ریش داشت . . . شود .

اگر راستی کارت آراستی . رجوع به: اگر خواهی ازهردوسر آبروی . شود .

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش. (. . . حریف حجره و گرمابه و گلستان باش) حافظ.

۲۰ **اگر رنگ دستت خوب آمد پایت را نیز رنگین کن . اگر رنگ یک دستت خوبست دست دیگررا نیز برنگ زن .**

تمثل : چنان نیکو نیامد رنگم ازدست که باید نیز پایم را در او بست . ویس ورامین.

اگر خوب آیدت آن رنگ منکر فروزن هم بدان آن دست دیگر . ویس ورامین.

اگر روی سخن در نکته دانیست زبان رمز وایما خوش زبانیست . وحشی.

۲۵ رجوع به : آنکس است اهل بشارت . . .، شود .

اگر ریگ بیابان درشود چشم گدایان پر نشود . سعدی .

نظیر: گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست . ورجوع به: اگر بپوشی رختی . . . ،شود .

اگر ریگی بکفش نداری. . . ریگ بکفش داشتن قصدی بدو نهانی داشتن باشد. تمثل :

اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن . منسوب به ناصرخسرو.

۳۰ **اگر زاقی کنی زیقی کنی میخورمت .** گویند لری دوغی خرید دوغ فروش در آن

آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ درمیان داشت . چون لر به‌آشامیدن‌دوغ آغاز کرد غوك بچگان به‌آواز درآمدند . لر گفت : اگرزاقی کنی‌زیقی کنی‌پیل(۱) دادم میخورمت
نظیر: مکوهالو خربود دوشابت مزه نداشت .

اگرزانکه‌باشی‌سروشین‌سرشت نشینی چو یکچند با دیو زشت
ز بالا گرائی بناچار شیو نیاموزی ازدیوجزمکروریو. حضرت‌ادیب.
رجوع‌به : آلوچه بآلو...،شود.

اگر زاهنی چرخ بگدازدت چوگشتی‌کهن باز ننوازدت . فردوسی .
رجوع‌به : ازمرگ خود چاره نیست.

اگرزباغ رعیت ملك خوردسیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ .
(به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ) . سعدی.

اگرزرنابی تو و عود ناب زمجمرمیندیش‌ووزکوره‌تاب . حضرت‌ادیب.
نظیر: زرخالص است و باك نمیدارد ازمحك . ورجوع به‌آنرا که حساب‌پاکست...،شود.

اگر زری بپوشی اگر اطلس بپوشی همان‌کنگر فروشی : رجوع به : اگر. بپوشی‌رختی...،شود .

اگرزلت نبودی‌کهتر انرا عفوکردن نبودی‌مهتر انرا . ویس ورامین .
رجوع‌به : احسن الی من اسا ، شود .

اگرزمانه‌بگرگی دهدزمامش‌را براوزبهرسلامت‌سلام‌بایدکرد. ناصرخسرو.

اگرزمین و زمانرا بهم بدوزی خداوند ندهد زیاده روزی . نظیر:
گر زمین و زمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی .
هرچه نصیب‌است نه‌کم میدهند ور نستانی بستم می دهند .
علی‌بکوب‌همانست که‌دیدی. کله‌ماهی‌خوارکله‌ماهی‌خواراست. بکوب‌بکوب همانست که دیدی.
چون‌قسم‌تو آنچه‌عدل‌قسمت‌فرمود یکذره نه کم‌شود نه‌خواهدافزود
آسوده زهرچه‌نیست‌میاید زیست وآزاده زهرچه‌هست‌میایدبود . سلمان ساوجی.
قسمی که مرا نیافریدند گرسعی‌کنم میسرم نیست . سعدی .
دوچیزمحال‌عقلست وخلاف‌نقل: خوردن‌بیش‌ازرزق مقسوم ومردن‌پیش‌ازوقت‌معلوم. سعدی.

اگرزنده ام هم بیرزم بنان . (ز من دوستان روی برتافتند نه‌کس دستیار و نه‌کس‌مهربان اگر مرده‌ام هم بباید کفن . . .) مسعود سعد .

اگرزیردستی‌بیفتدرواست زبردست افتاده مرد خداست. رجوع‌به: ازتواضع بزرگوارشوی ، شود .

---

(۱) پیل درلهجهٔ لران پول باشد .

اگرژاله هرقطره‌ای درشدی چوخرمهره بازارازاوپرشدی. سعدی.
نظیر: اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی. سعدی.
گرسنگ همه لعل بدخشان بودی پس‌قیمت‌لعل وسنگ یکسان بودی. سعدی.
اگرسال‌گردد هزارودویست بجز خاك تیره تراجای نیست. فردوسی.
۵ رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست، شود.
اگر سپهر بگردد زحال خود تومگرد
وگرزمانه نسازد توبازمانه بساز. مسعودسعد.
اگرازسرش یکمن ارزن بریزند دانه‌ای بزمین نیاید. رجوع‌به: ازسرتاپایش...، شود.
اگرسر بایدت سررا نگهدار. (نگهبان سرت گشته است اسرار...) ناصرخسرو.
۱۰ رجوع‌به: زبان سرخ سرسبز...، شود. و رجوع‌به: مرد سرمیدهد و سر نمیدهد، شود.
اگرسنگ بمحراب اندرشود مرآن رابزرگی سنگ نشمریم. ناصرخسرو.
نظیر: سنگ که‌چاق‌شدقورمه‌اش نمیکنند. جهود هم‌بسیارپول دارد. ورجوع‌به: اگر بپوشی. رختی...، شود.
اگرسلطان دوراست خدانزدیك است. تمثل: و اگر سلطان دور است خدای
۱۵ عزوجل و بندهٔ وی ملك‌الموت نزدیکست.
اگرسنگ‌ازآسمان ببارد فلان‌کارخواهم‌کردیافلان جاخواهم رفت. مثال:
یکی سخت سوگند های دراز بخورد و برآهیخت گرز از فراز
که امروزمن‌جزبراین گرزجنگ نجویم و گر بارد از ابرسنگ. فردوسی.
اگرسنگی آن‌آهن‌سنگ‌خاست وگرآهنی‌سنگ‌آهن‌رباست. فتحعلیخان.
۲۰ رجوع به: اگر تو دولی، و رجوع به ازمرگ خود چاره نیست، شود.
اگرسنگی زگردون اندرآید همانا عاشقانرا برسرآید. ویس ورامین.
رجوع بهرجا سنگ است...، شود.
اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی یك قبا می دوخت. کندی کار
مردمان هنرو پیشه‌وران‌بیشتر برای گم شدن یا ازنظر ناپدیدشدن‌افزارخرده‌های آنانست.
۲۵ **اگرسوسن‌همی‌خواهی‌نشاندن نخست از جای سوسن سیر برکن.**
زفکرتفرقه بازآی‌تاشوی مجموع بحکم‌آنکه چوشداهرمن سروش‌آمد. حافظ.
خلوت دل‌نیست‌جای‌صحبت‌اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید. حافظ.
شستشوئی کن‌وآنکه بخرابات‌خرام تا نگردد ز تواین دیر خراب آلوده. حافظ.
اگرشاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آسایش‌است.
۳۰ (وگرکژی‌آرد بداد اندرون کهستش بود خوردن وآب‌خون.) فردوسی. رجوع به:

اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

اگرشاه باشاه جوید نبرد   چرابایداین‌لشکروداروبرد . فردوسی .

اگر شاه هرهفت‌کشوربود   چوآمیزه موشدمکلربود(۱) اسدی .

رجوع به : ازمرگ خود...، ورجوع به : نزیید مرا با...،شود .

۵ **اگرشاهی برد هزل‌آبرویت   وگرماهی کند چون خاک کویت .**

(مکن فحش و دروغ و هزل پیشه   مزن برپای‌خودزنهارتیشه   نخیزددشمنی‌الازهذیان.

توهذیان بر زبان خود مگردان...) ناصرخسرو .

رجوع به : اگرخواهی که بامقدارباشی . . . ، شود .

اگرشب است روزرا ، اگرشب است روشنی‌را مپای . تمثل :

۱۰ اگر شب رسد روشنی را مپای   هم اندر زمان سوی فرمان گرای. فردوسی .

رجوع به : آب دردست داری مخور، شود .

اگرشراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک

ازآن‌گناه‌که نفعی رسد بغیرچه باک . حافظ .

نظیر: و للارض من کاس الکرام نصیب .

۱۵ دیدم مگسی نشسته برپهلوی شیر   گفتم چه کسی که سخت شوخی ودلیر.

گفت‌ای‌سره‌خسرو ددانرا چه‌زیان   کز پهلوی اوگرسنه‌ای گردد سیر .

وللنمل من سورالاسود نصیب .

جرعه برخاک‌همی‌ریزم‌ازجام‌شراب   جرعه‌برخاک همی‌ریزند مردان‌ادیب

ناجوانمردی بسیاربود چون نبود   خاک را ازقدح مرد جوانمردنصیب. منوچهری

۲۰ جام عیشت چو شود دست آویز   جرعه بر خاک تهی دستان ریز . جامی.

اگرشراب ندانی خورد زهراست واگر بدانی‌خوردن پادزهر. قابوسنامه.

ساقی ازباده‌باندازه‌خوردنوشش‌باد   ورنه اندیشهٔ این‌کار فراموشش باد . حافظ .

تا نخواهد طبیعتت می خور   چون بخواهد دگر نشاید خورد . ابن‌یمین .

اگرشهریاری وگرزیردست   جز ازخاک تیره نیابی‌نشست . فردوسی .

رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

۲۵ **اگرصدآب حیوان خورده باشی   چوعشقی درتونبود مرده باشی.**

اگر صد بمانی وگربیست و پنج   ببایدت رفتن ز جای سپنج . فردوسی.

رجوع‌به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اگرصدتاپسربزائی یکیش‌آقارضانمیشه . نمیشه ، مخفف نمیشود است،نظیر:

---

۳۰ (۱) آمیزه موشدن‌دوموبه شدن باشد وآن سفید شدن تاری وسیاه ماندن تاریست .

بلبل هفت بچه می‌آرد یکیش بلبل است.

اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز

(ازآن روزیکه ازتوشد چه نالی و ز آن روزیکه نامد چون سگالی
چه باید رفته را اندوه خوردن همان نا بوده را تیمار بردن
۵ نه از اندوه تو سودی فزاید نه از تیمار تو فردا به آید

. . . .

اگر سختی بری ور کام جوئی ترا آن روز باشد کاندر اوئی .) ویس‌ورامین.

رجوع به : ازآن روزیکه از تو . . . ، شود .

اگر صد سال بر آتش نهی قیر نگیرد قیر هرگز گونهٔ شیر. ویس‌ورامین

۱۰ رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

اگر صد سال تخم کام کاری بآخر جز پشیمانی نداری . ویس‌ورامین.

اگر صدسال درمشگی زنی دوغ همان دوغ است‌و آن دوغ است‌و آن‌دوغ .

نظیر: ما بالذات لایتغیر . ورجوع به : از مار نزاید ...، شود .

اگر صد سال گبر آتش فروزد سرانجامش همان آتش بسوزد. ویس‌ورامین.

۱۵ توارد: اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم در آن افتد بسوزد . سعدی.

اگر صورت داد صورتگری کند نقش بر صفحهٔ دفتری
فزون باشد آن چهره در دلبری ز رخسار حور و جمال پری
چراغی نیاورده در مجلسی بدین خوبی و روشنائی کسی . حضرت‌ادیب.

رجوع به : اسکندر رومیرا گفتند ....، شود .

۲۰ **اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام**

(خموشی پرده پوش راز آمد نه مانند سخن غماز آمد .) وحشی .

نظیر : خاموشی دویم سلامت است . از قابوسنامه . خاموش نشین وفارغ از عالم باش .
اگر گفتن سیم باشد خاموشی زر است .
پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نشد ازخموشی کسی .

۲۵ من‌صمت نجی . الصمت زین للعالم و ستر للجاهل - زبان سرخ سرسبز میدهد برباد.
سخن بسیار دانی اندکی گوی .

ای زبان تو بس زیانی مرمرا چون توئی گویا چه گویم مرترا
ای‌زبان هم‌آتشی هم خرمنی چنداز این آتش‌دراین خرمن‌زنی . مولوی .
زبان‌بریده بکنجی نشسته‌صم‌بکم به‌از کسیکه نباشدزبانش‌اندرحکم . سعدی .

۳۰ زبان بسته بهتر که گویا بشر. سعدی. زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی. اندیشه کردن

که چه گویم به‌از پشیمانی‌خوردن که چرا گفتم. سعدی. حدث من‌فیك کحدث من‌فرجك. ان البلاء موکل بالمنطق. ما علی الارض شیی احق بطول السجن من لسان.

نیست درعالم‌ایجاد بجز تیغ‌زبان بی گناهی که سزاوار بحبس ابداست. صائب.

رب کلمة سلبت نعمة. ایاك وان یضرب لسانك عنقك. رب کلمة تقول لصاحبها دعنی.

۵ در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی بنیك وبد آبستن است.

گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی.

گشاده‌شدآنکس که اولب‌ببست زبان بسته باید گشاده دو دست. فردوسی.

ز دانش چوجان ترا مایه‌نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست. فردوسی.

بگفتار اگر خیره شد رای‌مرد نگردد کسی خیره در کار کرد. فردوسی.

۱۰ زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در ببارد همان نغز نیست. فردوسی.

نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار.

زبان را نگهدار باید بدن نباید زبان را به زهر آژدن. فردوسی.

که بر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی. فردوسی.

سخن همچو مرغیست‌کاید زکام نشیند بهرجا چو بجهد زدام. اسدی.

۱۵ بنا گفته برچون کسی غم‌خورد ازآن به که بر گفته کیفر برد. اسدی.

احفظ لسانك ایها الانسان لا یقتلنك انه ثعبان

کم فی‌المقابر من قتیل لسانه کانت تخاف لقائه الاقران.

بدان‌کز زبانست مردم برنج چو رنجش نخواهی زبانرا بسنج. فردوسی.

کسی راکه مغزش‌بودپرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب. فردوسی.

۲۰ چه‌نیکو داستانی‌زدیکی‌دوست که خاموشی‌زنادان‌سخت نیکوست. ویس ورامین.

هرآنکس که‌راندسخن‌برگزاف بود بسرسر انجمن مرد لاف.

بگاهی که تنها شود در نهفت پشیمان شود زان سخنها که گفت. فردوسی.

ز اندازه برمگذرانی سخن که تو نو نگاری و گیتی کهن. فردوسی.

کسی راکه آمد زمانه بسر ز مردی بگفتار جوید هنر. فردوسی.

۲۵ بگفتار بی سود و دیوانگی نجوید جهانجوی مردانگی. فردوسی.

رب راس‌حصید لسان. مقتل‌الرجل بین فکیه. عثرة القدم اسلم من عثرة اللسان.

چنین گفت‌دانا که‌باخشم‌وجوش زبانم یکی بسته شیراست‌زوش(۱)

به بند خرد برهمی پایمش که بکشدم ترسم چو بگشایمش. اسدی.

چه گردد زبان بربدی کامکار چه در آستین داشتن گرزه مار. اسدی.

۲۰ فعل آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ما گفت آمد اینت درد. سنائی.

(۱) زوش بمعنی خشمگین ونیز بمعنی نیرومند و قوی آمده است.

احفظ لسانك لاتقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق .
تو بر انجمن خامشی برگزین چو خواهی که یکسر بود آفرین ، فردوسی .
چو در انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود . فردوسی .
زبان در سخن گفتن آژیر کن خرد را کمان و زبان تیر کن . فردوسی .
۵ مگوی آن سخن کاندران سود نیست کز آن آتشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
زبان را بپای از بداندیش و دوست که نزدیکتر. دشمن سرت اوست . اسدی .
سخن از سخنگوی دانا بهست سخن‌های نادان ستوهی دهست . حضرت‌ادیب
چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت . فردوسی .
سخن هرچه بر گفتنش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست . فردوسی .
۱۰ از آهو سخن پاك و پرداخته گوی ترازو سخن ساز و بر سخته گوی . اسدی .
سخن کان گذشت از زبان دو تن پراگنده شد بر سر انجمن . اسدی .
مگوی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم . سعدی .
چو مهتر سراید سخن پخته به ز گفتار بد کام پرداخته به . فردوسی .
مگوی آنچه هرگز نگفته است کس بمردی مکن باد را در قفس . فردوسی .
۱۵ سخن‌را بسنج و باندازه گوی. فردوسی. که‌بیچاره‌باشدخداوند لاف. فردوسی. اندیشه کن کزاندیشه‌بامغز گرددسخن. فردوسی. المکثار کحاطب‌اللیل. طول‌اللسان یقصر الاجل. اشام کل امرء بین فکیه. سرك من‌دمك . المکثار مهذار . زبان در دهان پاسبان سراست .
زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .
چنان دان که بی شرم بسیار گوی نبیند بنزد کسی آبروی . فردوسی .
۲۰ هرکو زبان زبدبسته دارد نرنجد روان. فردوسی. ایمن‌امرء واشامه بین‌لحییه.حدیث. الندم علی‌السکوت خیرمن‌الندم علی‌القول .
ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن‌کند خسته وآن روان . اسدی .
عی‌صامت خیرمن‌عی ناطق . درقفس ازچیست بلبل اززبان خویشتن . ابن یمین . طوطی ززبان خویش دربند افتاد . بهوش‌باش که سردرسرزبان نکنی .
سخن هیچ مسرای با راز دار که اورابود نیزهمساز و یار . فردوسی .
۲۵ سخن گوی چون بر گشاید سخن بمان تابگوید تو تندی‌مکن فردوسی .
ما ان ندمت علی سکوتی مرة لیکن ندمت علی‌الکلام مراراً .
کم انسان اهلکه لسانه کم حرف ادی‌الی‌حتف .
چو گوئی همان گو که آموختی بآموختن در جگر سوختی . فردوسی .
سخن سنج دینار و در هم مسنج که بردانشی‌مردخواراست گنج. فردوسی .
۳۰ بسکه بر گفته پشیمان بوده ام بسکه بر ناگفته شادان بوده‌ام . رودکی

دهان تو کلید اینست هموار زبان تو کلید آن نگهدار
بهشت و دوزخت را یك کلید است کلیدی این چنین هر کز که دیده است
بخیری گر بگردانی نعیم است بشری گر بجنبانی جحیم است .
پهلوان محمود فنائی یا قتالی خوارزمی معروف بپوریای ولی .

۵ سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی .
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد . حافظ .
سخن تا نگفتی بود چون گهر چو گفتی شد ازخاك ره تیره تر . فردوسی .ی
سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار .
سخن تا نگویند پنهان بود چو گفتند هر جا فراوان بود . فردوسی .ی

۱۰ سخن تا نگوئی بر آن دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست . سعدی .
سخن تا نگوئی بود زیر پای چو گفتی ورا بر سرتست جای . فردوسی .ی
سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت . سعدی .
سخن تا نگوئی توئی شاه آن چو گفتی شود شاه تو آنزمان . فردوسی .ی
سخن چون حکیمان نکو گوی و کوته که سحبان بنیکوسخن گشت سحبان

۱۵ نبینی که بدرید صد من زره را بدان کوتهی یکدرم سنگ پیکان . ناصرخسرو.
سخن چون زر پخته بیخیانت گردد و باقی چو اورا خاطر دانا باندیشه بپالاید. ناصرخسرو.
سخن را بباید شنیدن نخست چو دانا شوی پاسخ آری درست . فردوسی .
سخن کز زبان تو آید برون بگردد بدین گرد گیتی درون .
بگوش و سر هر کسی در شود همه نیك و بد آن سخن بشنود . فردوسی .

۲۰ سخن کم گوی نیکو گوی در کار که از بسیار گفتن مرد شد خوار . ناصرخسرو.
سخن گر چه با او زها زه بود نگفتن هم از گفتنش به بود . نظامی .
سخن گرچه هر لحظه دلکشتر است چو بینی خموشی ازآن خوشتر است .
همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه در این روز گار . امیرخسرودهلوی.
سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته بازنگردد. سخن گواه حال گوینده است. سخن هرچه

۲۵ کوته بود خوشتر است . حضرت ادیب . سخن که ازدهان بیرون رفت و تیر که ازقبضهٔ کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد . مرزبان نامه .
القول کاللبن المحلوب لیس له رد و کیف یرد الحالب اللبنا .
سخنی در نهان نباید گفت که بهر انجمن نشاید گفت . سعدی.
سخنی که نا خوش خواهد آمد نا گفته به . ابوالفضل بیهقی .

۳۰

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه بعشق اندر شود همطبع روباه
(. . . ز مهردل شود تیزیش کندی نیارد کرد بامعشوق تندی .) ویس‌ورامین .
اگرعاقل بود خصم تو بهتر که بانادان شوی یارو برادر .
نظیر : خصم دانا که دشمن جانست بهترازدوستی که نادانست کانچه نادان کند همه ضرراست وگرش نفعکیست بی‌اثراست . ورجوع به: آنکس است اهل بشارت...، شود
رجوع به : آلوچوبالو...، شود .
اگر عاقلی یك اشارت بست . (ازاین به‌نصیحت نگوید کست .. .) سعدی .
اگر عبد اللطیف بگذارد . عبد اللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیك است و از گفته مولانا علی قوشچی مشهور شده است . صاحب تاریخ نگارستان می‌نویسد : چون مولانا [علی قوشچی] از زایچهٔ طالع عبد اللطیف عقوق و عصیان تفرس کرده بود بعد ازفوت میرزا شاهرخ که دریکشنبه بیست وپنجم ذیحجه سته خمسین و ثمانمایهٔ در فشافویهٔ ری روی نموده بود روزی الغ بیك در مجلسی بر زبان آورد که عنقریب‌ممالك موروثی بتحت تصرف ماخواهد آمد . مولانای مذکوربی محابا گفت اگر عبداللطیف بگذارد . نظیر، بطورمزاح : اگرحضرت عباس بگذارد .
اگرعذر است این نیزبس است . رجوع به : ارزن پهن کرده‌ام ، شود .
اگر علی ساربان است میداند شتر راکجا بخواباند . در یکی از بلاد اهل جماعت متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب تر از خویش میگفت که روز قیامت مولانا عمر رضی‌الله عنه بر شتری از نور سوار شود و علی عفی الله عنه ، چون ساربانی مهار شتر بدست گیرد و پس از گذشتن براعراف و صراط و بازدید عرصهٔ محشر وعبور بردرکات جحیم وغرفات جنان شتر را درکریاس قصری ازیاقوت سبز! یازبرجد سرخ ! بخواباند خلیفه ازمرکب بزیر آید وبقصر بر شود . . . مرد شیعی درین جاطاقت برسید و باآنکه جای ترس وبیم جان بود، گفت اگرعلی ساربان‌است ...، ومرادش آنکه البته امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام شترعمر را دریکی از حفره‌های دوزخ خواباند .
اگرعمر باشد هزار ودویست بجز خاك تیره ترا جای نیست . فردوسی .
رجوع به: ازمرك خود چاره نیست ، شود .
اگرعمری نوازی‌سفله‌ای را بکمتر چیز آید باتودرجنگ. (... سگی‌را لقمه‌ای‌هر گزفراموش نگردد ورزنی‌صدنوبتش‌سنگ.) سعدی. رجوع‌بسك‌نمك‌شناس...،شود.
اگرعنقا زبی برگی بمیرد شکار ازدست‌گنجشگان نگیرد . سعدی . نظیر:
نخورد شیر ، نیم خوردهٔ سگ ور بسختی بمیرد اندر غار سعدی .
تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار .

گوزنی بس قوی بنیاد باید　　که بروی شیر سیلی آزماید
مکن باور که هرگز تر کند کام　　ز آب جو نهنگ لجه آشام
عقاب آنجا که در پرواز باشد　　کجا از صعوه صید انداز باشد. وحشی‌بافقی.
نخورد دیگ گرم کرده کریم. مالملوك والمطامع الدنیه. تجوع الحره ولاتاکل‌بثدییها
۵ اذا احتاج الزق الی‌الفلك هلك.
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم　　که گاه گاه دراو دست اهرمن باشد. حافظ.
پس ماندهٔ گاو را به خر باید داد.
دل تشنه نخواهد آب زلال　　کوزه بگذشته بر دهان سکنج
دست سلطان دگر کجا بیند　　چون بسرگین در اوفتاد ترنج. سعدی.
۱۰ **اگرعیب داشت می‌لنگید**. بمزاح، عیبی ندارد.
اگرغافل چری غافل‌خوری تیر. (جره بازی بدم رفتم به نخجیر سیه دستی‌بزد بربال من تیر. برو غافل مچر درچشمه ساران ...) باباطاهر.
اگرغم راچوآتش دود بودی　　جهان تاریك بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گربگردی　　خردمندی نیابی شادمانه. شهید بلخی.
رجوع به: اگرروزی بدانش ...، شود.
۱۵ **اگر فضول نباشد جهان گلستان است**. از فضول ساعی و نمام اراده کنند.
رجوع به: مثل ذیل شود.
اگرفضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست (یا) شاه چه داند گج وهاردنك کجاست. (۱) از کلمهٔ فضول نمام وسخن چین خواهند. ومراد اینکه اگرشاه براین‌قریهٔمحقروصعب الطریق خراج نهاده ازاثرسعایت نمامان است. مثل رادر
۲۰ نظایراین مورد استعمال کنند.
اگرفلان‌کارواقع‌شد (یا) اگرفلان‌کار اتفاق‌نیفتادمن‌اسمم را برمیگردانم.
بی‌شك چنانکه من میگویم خواهد شد.
اگرکاری‌کنی مزدی ستانی　　چوبیکاری یقین‌بیمزد مانی. ناصرخسرو.
رجوع به: ازتوحرکت ...، شود.
۲۵ **اگر کاسنی‌تلخ است ازبوستانست**. (الهی ...، و اگر عبدالله مجرم است

---

(۱) پس قلعه قریهٔ معتبر در کوهستان شمالی طهران است که بعلت کوچکی و دور افتادگی و صعوبت طریق اطلاع بر وجود آن عادتا مشکل باشد و گج و هاردنك نیز گویا اسم دو قریه درحوالی اصفهان بهمین صفت است.

از دوستانست) خواجه عبدالله انصاری . باهمه عیب و نقصی که در من است از اقارب و نزدیکان شمایم . نظیر: درمسجد است نمیشود سوخت و نمیشود فروخت . دستشکسته وبال گردنست . یدك منك ولوكانت شلاء .

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو . (اگر جنگ آوری کیفر بری تو...) ویس‌ورامین.
رجوع به : ازمکافات عمل غافل‌مشو ، شود .

اگر کاه از تو نیست کاهدان از تست . (یا) کاهزن از تست . یا اینکه این خوردنی برایگان بدست کرده‌ای آنقدرمخور که ضرروزیان بصحت تورساند.

اگر کژ اگرراست‌پوینده‌اند همه‌کس‌ره راست‌جوینده‌اند . اسدی.
هیچ کس در اتخاذ دین ومذهبی بدوزشت‌عمدنکرده‌است‌بلکه ادله دسترس او ویرابقبول آن واداشته است . نظیر :
بر آستانهٔ میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او . حافظ.
همه‌کس‌طالب‌یارند‌چه‌هشیاروچه‌مست همه‌جاخانهٔ‌عشق‌است‌چه‌مسجدچه‌کنشت. حافظ.

اگر کسی خودرا از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را نیز باز ندارد . نقل از اندرز نامهٔ منسوب بخواجه نظام الملك . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد واز داد شاد . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی . . . ، شود .

اگر کناس نبود در ممالك همه خلق اوفتند اندر مهالك. شبستری .
رجوع به ، ابلهی دید اشتری بچرا . . . ، شود .

اگر کنی ز برای مجوس کناسی وگر کنی ز برای جهود گلکاری .
در این دو کار کریه اینقدر کراهت نیست
در این دو شغل خسیس این مثابه دشواری
که درسلام فرومایگان صدر نشین
بروی سینه نهی دست وسر فرود آری . امیدازی.

نظیر: بدست آهن‌تفته کردن‌خمیر به از دست برسینه پیش امیر . سعدی .
ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا . سعدی .
هر که نان از عمل خویش‌خورد منت حاتم طائی نبرد . سعدی .

اگر کوه بدخشان لعل گردد بدیدار بدخشانی نیرزد . شعر را گویا پیشینیان درطنز مردمان بدخشان استعمال‌میکرده‌اند .

اگر گرد بالارود براثیر همان‌گرد‌دانش‌نه‌مشک‌وعبیر. حضرت‌ادیب

رجوع به : اگر بیوشی . . . ، شود .

اگر گفتار یکردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار . ناصر خسرو.
رجوع به : دوصد گفته چون نیم کردار نیست ، شود .

اگر گفتن سیم است خاموشی زر است . رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

اگر گل برسر داری مشوی . درنگ مکن تمثل :
که یك تن سر از گل مشوئید پاك مدانید باز از بلندی مغاك. فردوسی .
که گر گل بسر داری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی. فردوسی .
رجوع به : آب دردست داری مخور ، شود .

اگر گل در دست داری مبوی . بشتاب . تمثل :
اگر دسته داری بدستت مبوی یکی تیز کن مغز وبنمای روی. فردوسی .
رجوع به: آب دردست داری مخور، شود.

اگر گناه ازخداست بنده راعذاب چراست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : لاجبر ولاتفویض . . . ، شود .

اگر گناه ببخشند شرمساری هست . نظیر :
گیرم که زمن در گذرانی بکرم زان شرم که دیده ای چه کردم چه کنم . خیام .
در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر کاتش بگرمی عرق انفعال نیست . صائب .

اگر گنج داری توکشور مدار که دینار خار است برشهریار. فردوسی .
رجوع به : طمع آرد ....، شود.

اگر گنج یابی وگر درد ورنج نمانی همی درسرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست، شود.

اگر گنجی کنی برعامیان بخش رسد هر کدخدائی را برنجی (. . . ، چرا نستانی از هر یك جوی سیم که گرد آید ترا هرروز گنجی .) سعدی .

اگر گوئی که بتوانم قدم درنه که بتوانی
وگر گوئی که نتوانم بروبنشین که نتوانی. جامع التمثیل . نظیر :
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین مید هد حق آرزوی متقین . مولوی.
صعب گردد بتو آن کار که اش داری صعب بگذرد سهل گرش نیز فرا گیری سهل. ابن یمین.
رجوع به : ازتوحرکت ...، شود.

اگر گوئی نکوگو ای برادر که نیکوگوی باتفعست وبی ضر . ناصرخسرو.
نظیر: گرت نیکی ازروی کردار نیست نکوگوی باری که دشوار نیست . اسدی.
اگر نان گندمت نیست زبان مردمیت را چه شد .

اگر گیتی یك شاخ آرمیدی زکیخسرو بخسروکی رسیدی . نظامی .

نظیر : این نعمت ملك میرود دست بدست . سعدی .

اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمیبرد . رجوع به : اگر بابا بیل زنی.... شود.

اگر لر بازار نرود بازار می گندد . اگر ابلهان نباشند کالاهای فاسد وناچیز را خریدار نباشد . نظیر : لولاالحمقا لخربت الدنیا .

۵ **اگر لوطی نگوید دنیا به گندم(۱) دلش می گندد.** مرد ناتوان یا ناکوشا اعتقاد به بی‌اعتباری و بی‌حاصلی دنیا را مایهٔ تسلیت عجز وپردهٔ کاهلی خویش سازد . نظیر : گربه دستش بگوشت نمیرسد میگوید گوشت بومیکند. پیرزن را دست بآلو نرسید گفت مرا خود ترش نسازد .

که گفت پیرزن ازمیوه میکند پرهیز   دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت. سعدی.

۱۰ گنده پیری گفت کش خوزی بریخت   خود مرا نان تهی بود آرزو . ناصرخسرو.

گدا درجهنم نشسته است .

إیها العایب سلمی انت عندی کثعاله   رام عنقوداً فلما ابصر العنقود طاله

قال هذا حامض لما رای ان لا يناله .

شغال پوزش به انکور نرسید گفت ترش است، فقال هذا حصرم رأيتها فی حلب .

۱۵ **اگر مار را مهره تاج سر است   ولی مهرهٔ آدمی گوهر است**

اگر گوهرت نیست سر گو مباش   چو گوهر بود تاج زر گو مباش. امیرخسرو.

اگر مار زاید زن بار دار   به از آدمیزادهٔ دیو سار . سعدی .

نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار   اگر وقت ولادت مار زایند .

از آن بهتر بنزدیك خردمند   که فرزندان ناهنجار زایند . سعدی .

۲۰ **اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت   دل لیلی از آن شوریده‌تر بی** (چه خوش بی مهربانی هردوسر بی   که یك سر مهربانی دردسر بی...) باباطاهر. نظیر: محبت دوسر دارد. برای کسی بمیر که برای تو تب کند .

اگر محمود زاولی درخوابست   محمود بی‌زوال بیداراست. رجوع به: اکبر ندهد خدای اکبر بدهد ، شود .

۲۵ **اگر محول حال جهانیان نه قضاست   چرا مجاری احوال برخلاف رضاست .** رجوع به اذا جاء القضا ...، شود .

اگر مرد گنجی وگر مرد رنج   نه رنجت بود جاودانه نه گنج . فردوسی .

رجوع به ازمرگ خود چاره نیست، شود .

---

۳۰ (۱) گند، بیضتین است .

اگر مردن نبود آدم آدم میخورد . یقین بمرگ بسی ازحدت‌شهوات‌حرص‌وغضب را کاسته است . مرگ افراد بشر برفاه ورغد نوع مدد کند . نظیر :

اگر مرگ برما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین . اسدی .

اگر مرده‌ام‌هم‌بباید‌کفن وگرزنده‌ام‌هم بیرزم بنان . (زمن دوستان روی
۵ برتافتند نه کس‌دستیارونه کس‌مهربان زتامم دهنشان‌بسوزدمگر که‌هرگز نگفتند چونشد فلان ...) مسعود سعد سلمان .

اگر مردی احسن الی‌من اسا . (بدیرا بدی سهل باشدجزا ...) سعدی .

من بدکنم و توبد مکافات دهی پس فرق میان من وتو چیست بگوی خیام .

بدانرا نیك دارید ای عزیزان که خوبان خود عزیزو نیك روزند . سعدی.

۱۰ ورجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

اگر مردی بده دل‌را به‌مردی . (چو پیرماشو اندر کفر فردی...) شبستری. نظیر

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که‌چندسال‌بجان‌خدمت‌شعیب کند. حافظ .

خواهی که‌دراین‌زمانه فردی گردی وندر ره دین صاحب دردی گردی

روزان وشبان بگردمردان میگرد مردی گردی‌چو گردمردی گردی. خواجه‌عبدالله‌انصاری.

۱۵ علم‌حاصل کن‌ازاستاد که‌ازروی کتاب نتوانی نقطی علم بحاصل کردن

همچومرغی که‌خروسش‌نبودخایه کند چوزه نتواند از آن‌خایه‌برون آوردن

بودآنکس که باستادان ازراه‌علوم ننهدازپی‌شاگردی کردن گردن. علی‌شطرنجی.

هیچکس ازپیش خود چیزی نشد .

بی پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی . حافظ .

۲۰ **اگر مردی‌سردسته‌هاون‌را بشکن . اگر مردی سریانه‌را بشکن .** کلی را زخم تکرگ سربشکست. دوان به‌مطبخ‌شده دستهٔ هاونی‌بیاورد وبزیرآسمان داشته گفت اگر مردی سریانه را بشکن . نظیر: آنرا چه زنی که روزگارش زده است. زده‌را میتوان‌زد.

اگر مرگ برمانکردی کمین زبس جانورتنك بودی زمین. رجوع‌به: اگر مردن نبود...، شود .

۲۵ **اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد نه‌کسرا خلاصی دهد جاودانی**
اگر قلتبان نیست از قلتبانان وگر قلتبانست از قلتبانی

(...ازاین مرگ صورت نگرتانترسی از این زندگی ترس کاینك درآنی

به پیش همای اجل‌کش چو مردان بعیاری این خانهٔ استخوانی

کزین مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی .) سنائی؛

۳۰ نظیر:مرگ‌اگرمرداست گونزدمن‌آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ . مولوی.
اگر خود بمانی بگیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز . فردوسی.
مرگ به‌است ز زندگانی اندر شماتت دشمن . فرخی .
نماند کسی خود بگیتی دراز که ناید برفتن مر او را نیاز . فردوسی.
۵ نشنیدی حدیث خواجهٔ بلخ مرگ بهتر ز زندگانی تلخ . سعدی .
مرگ به دان که نیاز به همسران .منسوب بنوشیروان . ازقابوسنامه .
بدانکه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید تو را در دو گوش نه تن ماندت یریکی سان نه‌هوش
نبینی بچشم و نپوئی بپای بگوئی به بانك بلند ای خدای
۱۰ مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من ازخاك تاریك‌سیر. فردوسی.

اگر مسجد خرابست محرابش بجاست . نظیر:
خیری(۱) خانه گر خراب شده است غم مخورتا بخانه معموراست. انوری.
هنوزش دست بیرحمی دراز است.

اگر من بگویم ماست سفید است او میگوید سیاه است . با من ستیز ولجاجی
۱۵ سخت میورزد . نظیر : لوقلت تمره قال جمره .

اگر میهمان یکی باشد میزبان گاو میکشد. (یا)صاحبخانه گاو میکشد .
با کثرت سائلان وخواهندگان بتمام واجبات رادی وجوانمردی عمل نتوان کرد .

اگر نادان بود یکتای فرزند ازاو ببرید بایدمهرو پیوند. ویس ورامین .
آی دریغا که خرد مند را باشد فرزند و خردمند نی
۲۰ گر چه هنر داردوداناش پدر حاصل میراث بفرزند نی رودکی؟
چنین گفت مرجفت را نره‌شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاك پدرش آبدریا و مادرش خاك. فردوسی .
پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
۲۵ پسر آنست پدررا که بماندبپدر. فرخی. پسر کوچون پدر باشدستایش راسزا باشد. فرخی.
پسر کو با پدرهمدل بود نهمارمه باشد بخاصه چون پدر گیتی گشائی تاجده باشد. فرخی.
پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر . فردوسی .
پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
بود بیش اندوه مرد از دو تن ز فرزند نا پاك و ناپاك زن . اسدی .

۳۰ (۱) خیری ایوان و رواق است .

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .
پسر که دانا باشد براز پدر بخورد بخاصه ازپدر پیش بین‌دولت یار . فرخی .
نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کمتر آرد هنر . فردوسی .
پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت‌ادیب.
فرزند که نه روزبه زاید نابوده به . مرزبان‌نامه .
پدر کز پسر هیچ ناخشند است بدان کان‌پسر تخم وباربد است . فردوسی .
اگر نان گندمت نیست زبان مردمی‌تو راچه شد . جامع‌التمثیل :
رجوع به : اگر گوئی نکو گوی ای برادر . . . ، شود .
اگر نخورده‌ایم نان گندم دیده‌ایم در دستهای مردم . آنچه می‌کنید برخلاف رسوم و عادات نیک است .
اگر نخوری همیشه داری . بمزاح بسیار کم داده است . رجوع به : آنقدر نبود که کور بگوید شفا ، شود .
اگر نر طاوس باشد یا غ که رامیکشد دل بدیدار زاغ . اسدی .
اگر نرم گوید زبان کسی بگوشش درشتی نیاید بسی . فردوسی.
رجوع به : ازمکافات عمل . . . ، شود .
اگر نشاند بزندان درون سلیمان دیو
تو دیو طبع بزندان کن و سلیمان باش . حضرت ادیب .
اگر نورخورشید والا نبود کجا ذره مرخویشتن مینمود . حضرت ادیب.
اگر نوش توزهر کرد این فلک بدانش تو زهر فلک نوش کن
(. . . و گردوش ازتو بغفلت ربود بکوش و ازامشب یکی دوش کن.) ناصرخسرو.رجوع به : آنکس که داناتراست . . .،شود . ورجوع‌به : ازآن روزیکه ازتوشد . . .،شود .
اگر نیستت چیز لختی بورز که بی چیز کس را ندارد ارز (. . . مروت نباید اگر چیز نیست همان‌جاه نزد کست نیز نیست.) فردوسی . رجوع‌به:ازتوحرکت.. ورجوع بغم فرزند . . .،شود.
اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کئی بر بوی شاد کام . (. . . و گربد کنی جز بدی ندروی شبی درجهان شادمان نغنوی .) فردوسی . رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
اگر هفت دختر کور داشته باشد بساعتی شوهر میدهد . بسیار چرب زبان است .
اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی. رجوع به : اگر

ژاله هرقطره‌ای درشدی ، شود .

اگرهمه عالم را بادگیرد چراغ‌مقبل نشسته نشود و اگرهمه جهانرا آب گیرد داغ مدبرشسته نشود . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : اگربهر سرمویت هنر . . .،شود.

۵ **اگرهمه‌گفتندنان وپنیرتوسرت رابگذار وبمیر** . بمزاحی نزدیك بدشنام ، تو بسیار نالایق وبی کفایت باشی وترا نرسد دراین امر چیزی گوئی .

اگرهوس‌است‌همین‌هم‌بس‌است . مثال:زن‌شماچون‌موافق طبعتان‌نبودطلاق گفتید چرا زن دیگر نمیگیرید ؟ ــ اگر هوس‌است همین‌هم‌بس است .

اگرهوشمندی چه‌اندك چه بیش

۱۰ **مشوغره‌برراى‌وتدبیرخویش.** حضرت‌ادیب .

رجوع به : دو به بیند زچشمی روشنائی ، شود.

اگرهیچ دشمن ترا نیست کس جهان دشمن آشکاراست وبس .

رجوع به : ازمرگ‌خود چاره‌نیست . شود .

اگریار اهل است کارسهل است . آنگاه که دوست یازن مرد قانع یا بردبار

۱۵ باشد همه سختی ها آسان گردد . تمثل :

گر ناز کشی ز یار سهل است چون‌یار اهل است کار سهل است . اوحدی.

خواجه زان‌بی‌خبر که‌اواهل‌است یار او اهل و کار او سهل است. نظامی .

اگریارباشد روان باخرد به نیك وبد روز را نشمرد . فردوسی.

اگریار شاطرنیستی بارخاطرمباش . نظیر:

۲۰ اگر باری زدوشم بر نداری چرا باری بسر بارم گذاری.

اگریك سرموی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم . سعدی . مقول قول جبرئیل است آنگاه که از مرافقت حضرت رسول‌اکرم درشب معراج باز ایستاد .

الان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون . قرآن کریم . سورهٔ ۱۰ . آیهٔ۶۳. بهوش باش بی گمان بردوستان‌خدای ترسی وبیمی نیست‌و نیز غمنده‌واندوهگین نشوند.

۲۵ **الا ان عین المرء عنوان قلبه تخبر عن‌اسراره شاء ام ابی** . چشم مرد دیباچهٔ دل اوست وخواه وناخواه از راز های اوآگاهی دهد .

الان‌قدندمت‌ومایتفع‌الندم . (درنیل‌غم‌فتادوسپهرش‌بطعنه گفت . . .) حافظ. اقتباس از آیه‌شریفهٔ ، الان وقدعصیت من‌قبل وکنت من‌المفسدین . سورهٔ ۱۰. آیهٔ۹۱.

نظیر: ای‌ناتوان‌شده‌به‌تن‌وبر گزیده‌زهد زاهدشدی کنون که شدی‌سست و ناتوان

۳۰ از دنبه چون بماند نومید و بی‌نصیب خرسندمیشودسك بیچاره بستخوان. ناصرخسرو.

چه سود از دزدی آنکه توبه کردن　　که نتوانی کمند انداخت بر کاخ
بلند از میوه گو کوتاه کن دست　　که کوته خودندارد دست برشاخ . سعدی.
حاکمان در زمان معزولی　　همه شبلی و با یزید شوند . سعدی.
تا بی ادبی همی توانی کرد　　خون علما بدم بیاشامی
و آنکه که شدی ضعیف بنشستی　　با زهد چو بایزید بسطامی . ناصرخسرو

قحبهٔ پیر چه کند که توبه نکند از نابکاری و شحنهٔ معزول از مردم‌آزاری . سعدی.
روباه تا ته چاه است کرباس خیر میکند .

الا فاسقنی خمراً وقل لی هی‌الخمر (. . . ولا تسقنی سراً اذا امکن‌الجهر .)
نظیر : والاذن تعشق قبل‌العین احیانا .

الالعنةالله علی القوم الظالمین . شاید مأخوذ از این آیه است : الا لعنةالله علی‌الظالمین . سورهٔ ۱۱ . آیهٔ ۲۱ . و از قوم خویشاوندان را خواهند و مراد اظهار کراهت ونفرت از ستمکاری اقربا ونزدیکان باشد .

الهی راست گویم فتنه از تست (. . . ولی از ترس نتوانم چغیدن .)
منسوب بناصرخسرو .

الهی طفل بی‌بابا نباشد . (. . . یتیم و خوار در دنیا نباشد .)زبان‌حال‌طفلان مسلم در شبیه مسلم .

الهی‌فال‌زینب راست باشد. خدا کند طوریکه‌شما گمان‌می‌بریدبشود.

الهی مرگ مصیبت نباشد . از مرگ مصیبت مرگ درحال فقر و بینوائی را خواهند .

الهی‌هیچ سفره یك نانه نباشد . یعنی چون فرزند خانواده منحصر بفرد باشد ترس پدر ومادر برصحت و حیات او امری نهایت طبیعی است نظیر : گرگ که بگله افتاد وای بحال آنکه یکی دارد .
ما حال من کان له واحد　　یؤخذ منه ذالك‌الواحد .

الاجتهاد اربح بضاعة علی علیه‌السلام . نقل از خرد نامه . کوشش مرد سودمندترین سرمایه هاست .

الاحتماء اقوی‌الدواء . پرهیز وخویشتن داری توانائر وکاریترین دارو هاست .
تمثل:هر که‌ازآزارتوپرهیز کردازدردرست　راست گفتنداین‌مثل کالاحتمااقوی‌الدوا.سنائی
نظیر : احتما بایدآنکهی‌دارو. سنائی.

الاحتمال قبر العیوب. علی‌علیه‌السلام. بردباری‌چون گوری‌آهوآ ک‌مردبپوشاند .

الاحسان‌نقطع‌اللسان . علی علیه‌السلام . دهش و بخشش زبان بد گویان را کوتاه

کند. رجوع به : احسان همه‌خلق را نوازد ، شود .

الاختلاف بین‌امتی رحمة . حدیث . رجوع‌به: اختلاف‌امتی . شود.

الادب‌صورة‌العقل . از قابوسنامه . فرهنگ‌ونگاهداشت‌حد، نشان‌وروی‌خردباشد.

الارض‌لمن‌احیاها. حدیث . نظیرالزرع للزارع ولوکان غاصباً . حدیث.

الارواح‌جنودمجنده . (... فماتعارف منها ائتلف‌وماتناکرمنها اختلف.)حدیث.

نظیر؛ ذره‌ذره کاندرین ارض‌وسماست جنس‌خود را همچوکاه‌وکهرباست. مولوی.

هر چیز با قرین خود آرا مد جفدی قرار کرده بویرانی

این است آن مثل که فرو نامـد خربنده جزبخوان شتربانی ناصرخسرو.

با کبوتر باز کی شد همنفس کی شود همراز ، عنقا بامگس مولوی.

کبو تر با کبوتر باز با بـاز کند همجنس باهمجنس‌پرواز

جاذب‌جنس‌است‌هرجا طالبی‌است.مولوی. خربنده بخانه‌شتربان‌آید. فرخی. جاذب‌هرجنس راهم‌جنس‌دان.مولوی. هلیله باهلیله‌قندباقند. الجنس‌الی‌الجنس‌یمیل. الجنسیةعلةالضم. الناس معادن کمعادن‌الذهب‌والفضه . فکل‌امرءیصبو الی‌من‌یجانس(فلاتحقرن‌نفسی‌وانت‌حبیبها..)

کورکوررا میجویدآب‌گودال را.

الاسرارصونوهاعن‌الاغیار. رازهای خویش ازبیگانه‌بپوشید.رجوع‌به؛ اگرطوطی ...، شود .

الاسماءتنزل‌من‌السماء . نام هرچیزوهرکس ازآسمان‌فرودآید. یعنی‌غالباً اسم به مسمای‌خودزیبا وبرازنده‌است. مثل‌رامیدانی‌الالقاب تنزل‌من‌السماء ضبطمیکند. تمثل :

برآسمان‌که نام‌ولقبـدا نزول‌ازاوست فیروزشاه عالم عادل خطاب تو . انوری .

نازل ز آسمان شده اسما از آن بود نامش‌نبی‌که‌هست‌نبی‌سان‌بگوهرا. قاآنی .

الاشراف فی‌الاطراف. تمثل: پس گفتند که‌این‌همیشه‌ازمابر کناره‌ای‌باشد[یعنی‌مهلب ابن‌ابی صفره] عبدالرحمن [ابن‌سمره] گفت‌الاشراف فی‌الاطراف . . . این مثل‌راسبب مهلب‌بود . نقل ازتاریخ‌سیستان . نسخه ملک‌الشعراء بهار.

الاصاغر یهفون والاکابریعفون . گناه‌ازکوچک‌است بخشش‌ازبزرگ . رجوع باحسن الی من‌اسا ، شود.

الاصل‌فی‌الاشیاء اباحة. رجوع‌به‌اصل‌اباحه است،شود

الاطرادآیةالحقیقه.

الاعراب‌اشدکفراًونفاقا . (. . . . واجدر الایعلمواحدود ماانزل الله‌علی رسوله والله علیم حکیم . قرآن کریم‌سورهٔ ۹ . آیه۹۸. نظیر: ومن‌الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرما و یتربص بکم‌الدوائر علیهم‌دائرةالسوء والله‌سمیع علیم. سورهٔ ۹. آیهٔ ۹۹. نه‌شیر

شتر نه دیدار عرب.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار | عرب را بجائی‌رسیده است کار
که تاج کیان را کنند آرزو | تفو برتو ای چرخ گردان‌تفو. فردوسی .

الاعمال‌بالنیات . (انما ...) حدیث. تمثل:

سید الاعمال بالنیات گفت | نیت خیرت بسی گلها شکفت . مولوی .

نیةالمومن خیرمن‌عمله . لکل امرء مانوی.

الاعمال بخواتیمها. رجوع به : الاکرام بالاتمام،شود.

الاقرب‌یمنع الابعد . قاعده فقهی دراحکام فرائض که درنظائرتیز چون‌مثل بکار برند . رجوع‌به : اول‌خویش سپس درویش ، شود.

الاکرام‌بالاتمام . تمثل:

ازما وخدمت‌ماچیزی نخیزدایجان | هم توبنا نهادی‌هم تو تمام گردان . سنائی.
نواله نبایست دادن بکام | چو دادی کنون سیر گردان تمام
نشاید بمیخواره دادن شراب | چو دادیش پرده که گردد خراب
جگر تشنه‌ای را که دریاکش‌است | چوقطره دهی شعلهٔ آتش‌است . خسرودهلوی.

کار را که کرد ؟ــ آنکه‌تمام کرد. الاعمال بخواتیمها. کمال‌البر فی‌اتمامه . اتبع‌الفرس لجامها والناقة زمامها .

اذا ابدعت بالاحسان فاتمم | فما الاحسان الا بالتمام
ولم ارفی عیوب الناس شیئاً | کنقص‌القادرین علی‌التمام. متنبی.
ان ابتداءالعرف‌مجد سابق | والمجد کل‌المجدفی‌استتمامه
هذاالهلال تراه‌ابصار الوری | حسناً ولیس کحسنه لتمامه .
شمشیر کشیدی و نکشتی | فریاد زلطف ناتمامت .

الالفةترك‌الکلفه . رجوع به : آنجاکه دوستی است‌تکلف‌چه حاجت‌است ، شود .

الامام وارث من لا وارث له . قاعدهٔ فقهی است که گوید ترکهٔ میتی که بازماندگان ندارد امام‌راست.

الامة نسیج‌الامهات. رجوع به‌الجنة تحت‌اقدام‌الامهات،شود.

الامثال خیرالمقال . داستان ها بهترین گفتارها باشد.(۱) نظیر : اذاجعل‌الکلام مثلا کان‌اوضح للمنطق و اوثق للسمع و اوسع لشعوب الحدیث . ابن‌المقفع . الامثال للقلوب کالمرآة للعیون .

(1) Les proverbes sont la sagesse des nations . Les proverbes sont les échos de pexpérience ,

الامثال للقلوب کالمرآة للعیون . رجوع به : مثل فوق شود.

الامس قدمات والیوم فی النزع وغداً لم یولد . خلیل احمد . رجوع به: از آن روزیکه از توشد چه نالی . . . ، شود .

الامور مرهونة باوقاتها . برآمدن هرکار را هنگامی باشد . تمثل :

۵ این مثل در زمانه معروف است — که عمل ها بوقت موقوف است . سنائی . نظیر:

باوقت بود بسته همه‌کاروهمه‌چیز — بی‌وقت بودکار بسر بردن دشوار . فرخی .

مرغ بیوقتی سرت باید برید . مولوی . لکل اجل کتاب . سورهٔ ۱۳ . آیه ۳۸ . هرکاری وقتی دارد.

الاناة حصن السلامه والعجلة مفتاح الندامة . نقل از المراضه. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد شکری بود ، شود .

۱۰ **الانتظار اشد من الموت** . چشم در راهی تا گوارتر از مرگ است . نظیر :

ازدرازی وعده و امید فرسوده شود — پیل را خرطوم و دندان شیر را چنگال و یشك. سوزنی.

آزردهٔ بار انتظارم — مشناس چو انتظار باری. عمادی شهریاری.

انتظارم مده که آتش و آب — نکند آنچه انتظار کند . عمادی شهریاری.

آنها که دست جود و سخاوت گشاده‌اند — بی انتظار آنچه بگفتند داده‌اند

۱۵ زین بیش انتظار مفرمای بنده را — بامرگ انتظار برابر نهاده اند .

هرعطا کاندر برای وعده افتد بی گمان — آن عطا نبود که باشد ما یهٔ رنج و عنا . سنائی .

همانا تیره گشتی روی خورشید — اگر وی زیستی سالی به امید . ویس ورامین .

مراشکوفه خوش آید که ابتدای بهار — زمانه را بنوی زینت بهار دهد .

نه همچو گل که چو در مهد غنچه بنشیند — دو هفتهٔ دگر از ناز انتظار دهد . ظهیر فاریابی.

۲۰ الانتظار موت الاحمر . بلای چشم درراهی عظیم است .

الانتظار الموت الاحمر . تمثل :

منتظر وصلت تو خواهم بودن — آری الانتظار موت الاحمر . مسعود سعد .

سرسبز باد تیغ که درموت احمر است — جان عدوی ملك شه از انتظار تیغ . مسعود سعد .

الانسان حریص علی ما منع . تمثل :

۲۵ بودشان حرص بقای ممتنع — که حریص است آدمی برما منع . مولوی .

کیست کز ممنوع گردد ممتنع — چونکه الانسان حریص ما منع . مولوی .

گرمترشد مرد زان منعش که کرد — گرمتر گردد همی در منع مرد . مولوی .

در خموشی گفت ما اظهر شود — که زمنع آن میل افزونتر شود . مولوی .

منع چو بیند حریصتر شود انسان . قاآنی؛ نظیر: احب الشئی علی الانسان مامنعا . تمنعی اشهی

۳۰ لك . المرء تواق الی مالم ینل . خلاف : کل مبذول مملول .

الانسان عبیدالاحسان . تمثل : اول آنکه چون آوازهٔ سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسید هر آینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید که... جهانگشا جلد اول صفحهٔ ۱۶
خطا گفته است زی من هر که گفته‌است که مردم بندهٔ مال است و احسان .
که بندهٔ دانشند این هر دو زیراك ز بهر دانش آباد است کیهان . ناصرخسرو.
ورجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .

الباقیات الصالحات خیر عند ربك . قرآن کریم سورهٔ ۱۸ . آیهٔ ۴۴ .

البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار . حدیث .

البرز را چه باك ز سنك فلاخن است . (حلم تورا بحملهٔ دشمن چه التفات...) سلمان ساوجی .

الانسان عدو لما جهل . رجوع به : الناس اعداء ما جهلوا ، شود .

الانسان علی نفسه بصیره . ولو القی معاذیره . (بل...) قرآن کریم : سورهٔ ۷۵ . آیهٔ ۱۴ و ۱۵ . انسان بخود بینا و آگاه است . اگر بهانه‌های خویش یکسو نهد. نظیر: افتح صررك تعلم عجرك .

الانسان محل السهو والنسیان ، الانسان یساوق السهو والنسیان . نظیر: انسان جایز الخطاست . آدمیزاد شیرخام خورده‌است . رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه . حدیث .

الادیای قروض . تمثل :
نکند هیچ مردمی با من زمن ار چند مردمی دیده است
مگر آن روسپی زن جاهل الایادی قروض نشنیده است . علی‌شطرنجی.
رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر . حدیث. گرویدن بدین خدا دو بخش باشد بخشی شکیبائی و بخشی سپاسگذاری .

البادی اظلم . (سهم بسهم و... (یا) هذه بتلك و...)
نظیر: هرچه عوض دارد گله ندارد . هذه بتلك فهل جزیتك. ورجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

البطن شروعاء صفرا وشروعاء ملان. بدا آوندو خنوریکه شکم است هم آنکاه که تهی ماند و هم آنگاه که بینبارد . رجوع به : ازگلوبنده. . . ، شود .

البعرة تدل علی البعیر. پشك نشانهٔ اشترباشد. نظیر: القلیل یدل. مشت نمونهٔ خروار است.

البغض یتوارث . نقل از المراضه . رجوع به : الحب والبغض . . . ، شود.

البغی آخر مدة القوم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند. . .، شود .

البغی مرتفع مبتغیه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

البغی مرتعه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

البلاء للولاء . نظیر: البلاء موکل بالانبیا ثم باولالیاء ثم بالامثل فالامثل .

هر که در این بزم مقربتر است جام بلا بیشترش میدهند .

۵ هر آن نزدیك خور بی سوته تر بی . باباطاهر .

البلاء موکل بالمنطق . تمثل :

احفظ لسانك لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق .

رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لایخرج الانکدا . قرآن

۱۰ کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۵۶ . بمزاج بکوسگان و کمریشان گویند .

البلیة اذا عمت طابت . محنت وسختی چون همگان را رسد همه را گوارا گردد. نظیر: چون جشنی بود مرگ بانبوه . ویس ورامین . الشر خیر اذا کان مشترکا . ظلم بتساوی عدل است. مرگ بانبوه جشن باشد المحنة اذا شاعت سهلت .

سخنگو سخن سخت پاکیزه راند که مرگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .

۱۵ **البنات محن ، والبنون نعم . فالمحن مثاب علیها والنعم مسئول عنها** . رجوع به : اگر پارسا باشد . . . ، شود .

البینة علی المدعی والیمین علی من انکر (یا) البینة علی من ادعی والیمین علی من انکر . قاعدهٔ فقهی . حجت و گواه برمدعی وخواهنده باشد وسوگند برمنکر وناشناسنده .

۲۰ **التائب من الذنب کمن لاذنب له** . بازگشتهٔ از گناه چون پاکدامان وبیگناهی باشد. نظیر: یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحاً . قرآن کریم سورهٔ ٦٦. آیهٔ ۸ توبوا الی الله جمیعا. قرآن کریم. سورهٔ ۲۴. آیهٔ ۳۱. ان الله یحب التوابین. قرآن کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۲۲ .من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب. قرآن کریم. سورهٔ ۵۰ آیه ۳۲. نعم العبد انه اواب. قرآن کریم. سورهٔ ۳۸. آیه ۲۹ . والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا الذنوبهم

۲۵ قرآن کریم . سورهٔ ۳. آیهٔ ۱۲۹. الندم توبة . حدیث . مامن شیئی احب الی الله من شاب تائب. حدیث . اذا ذکرت الذنب ثم لاتجد حلاوته عند ذکره فهو التوبة ابوالحسن بوشنجه. نقل از کشف المحجوب. توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة. ذوالنون مصری. نقل از کشف المحجوب

درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان

چیست پشیمانی آنکه بازنگردد مرد بکاری کزآن شدست پشیمان . ناصرخسرو .

۳۰ **التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان** . رجوع به : آن میوه که از صبر . . .، شود.

التبادر آیةالحقیقه. آن‌معنی که پیش از دیگر معانی بدل گذرد معنی حقیقی لفظ باشد.
التجارب لقاح العقول. رجوع به : هر تجربه‌ای عقلی زیادمیکند ، شود.
التدبیر قبل الوقوع فی‌البیر. نقل از العراضه . رجوع به : علاج واقعه پیش از وقوع ....،شود .
۵ **التجلد ولاالتبلد**. چابکی و تندی بکار است نه سستی و کندی. نظیر: دست پیشین را بدل نیست . دست‌پیش‌زوال ندارد. پیش‌از آنکه دشمن بر توشام‌خوردتو بروی‌چاشت‌خور.

چو بینی بآورد کس هم نبرد نباید که گردد ترا روی زرد .
تو پیروزی از پیشدستی کنی سرت‌پست گرددچوسستی کنی . فردوسی .
بزن دشمن اینك چو دانی زدن چه‌ترسی که‌فردا چه‌خواهدشدن .
۱۰ بلرزیدش امروز دست نبرد چودر فکر فردا فرورفت مرد . دهخدا .
زبان دهر را به زین مثل نیست که گویددست‌پیشین‌را بدل‌نیست. جامی .

التدبیر نصف المعیشه. کدخدائی‌و پایان‌کار نگریستن‌نیمی‌ازمعیشت وزندگی باشد.
التعصیب فی المیراث باطل. مازاد فریضه به عصبه نرسدبلکه بذوی‌الفریضه‌بنسبت فریضه بعنوان رد تقسیم شود .
۱۵ **التکرار بالابحار**. (پیری را پرسیدند که داروی حفظ چیست گفت ...) (؟)
التکلف شوم فانه لایدوم. حدیث . نظیر : انا و اتقیاء امتی برءآء من‌التکلف.
التمرة الی التمرة تمر. رجوع به : قطره قطره جمع گردد...،شود .
التمر یانع و الناطورغیرمانع. خلوت بی مدعی سفرهٔ بی‌انتظار. سعدی. تمثل.
عیش ترا مانع و مخلوط نیست تمربود یانع و ناطور نیست . ایرج میرزا .
۲۰ **التمسوا الرزق فی خبایاالارض**. حدیث . نظیر:

جستن کبریت‌احمرعمرضایع کردن‌است زوربرخاك‌سیه‌آور که‌یکسر کیمیاست. ابن یمین.

بروکار میکن مگو چیست کار که سرمایهٔ جاودانیست کار
نگر تاکه دهقان دانا چه گفت بفرزندکان‌چون‌همی‌خواست‌خفت
که میراث خود را بدارید دوست که گنجی زپیشینیان انداوست
۲۵ من آنرا ندانستم اندر کجاست پژوهیدن و یافتن با شماست
چو شد مهرمه کشتگه برکنید همه جای آن زیر و بالا کنید
نمانید نا کنده جائی ز باغ بگیرید ازآن گنج هرسو سراغ
پدر مرد و پوران بامید گنج بکاویدن دشت بردند رنج
۳۰ بکاو آهن و بیل کندند زود هم اینجا هم آنجا و هرجاکه بود

درآنسال ازآن رنج وآن خوب‌شخم | زهـر تخم بـرخاست هفتاد تخـم
نشد گنج پیدا ولـی رنجشان | چنان چون پدر گفت شدگنجشان . ملك‌الشعراءبهار .

التوحید اسقاط‌الاضافات . تمثل :

نشانی داده اندت از خرابـات | که التوحید اسقاط الاضافات شبستری .

۵ **الجاراحق‌بالصنعه** . تمثل: و چون خانه خریدی همسایه را حق وحرمت‌نگهدار که گفته‌اند... قابوسنامه .

الجار ثم‌الدار . تمثل :

پس تو هم الجار ثم الدار گوی | گر دلی داری برو دلدار جوی مولوی .

رجوع بهمسایه را بپرس خانه را بخر ، شود .

۱۰ **الجانی‌لایجنی علی اکثرمن‌نفسه** . قاعدهٔ فقهی است که گوید چون دیت جنایات بیش از نفس جانی شود مازاد برافتد .

الجاهل اما مفرط واما مفرط . نظیر: نه بآن شوری شوری نه بآن بی نمکی . گفتند پیش‌میامیافتی آنقدرپس رفت که افتاد. نه بآن زینب وکلثوم‌شدنت نه باین‌داریه(۱) و دنبك زدنت . گاهی از دروازه بدرون نمی‌آید گاهی ازسوراخ سوزن بیرون میرود .

الجد وسیلة الجد . کوشش و چالش دستاویزبی نیازی و توانگری است .

الجد یغنی عنك لاالجد . رجوع به اگر بهرسرمویت ...،شود .

۱۵ **الجزع اتعب من‌الصبر** . علی علیه‌السلام . رنج بی آرامی وناشکیبائی بیش از رنج پر شکیبائی باشد .

الجزع عندالبلاء تمام‌المحنه . رجوع‌بمثل فوق شود.

الجماعة رحمة . تمثل :

۲۰ گفت با اینها مرا صد حجت است | لیك جمعند و جماعت رحمت است . مولوی .
راز گویان با زبان و بی‌زبان | الجماعـة رحمـة تـأویل دان . مولوی .
چون‌جماعت رحمت آمد ای پسر | جهد کن کز رحمت آری تاج سر . مولوی .

---

(۱) این‌کلمه درفرهنگها‌ضبط‌نشده‌وبعض‌فضلاء گمان‌برده‌اند که اصل‌آن‌بمناسبت تدویری ۲۵ که در این آلت هست دایرهٔ عربی بـوده است ولی‌یك‌شعر که از اسلوب‌آن کهنگی ظاهر است ودر کتب لغت برای لفظ تبوراك شاهد آرند ظاهراً نشان میدهد که نخست این کلمه دو رویه بوده است ودراستعمال دریه و داریه شده است :

بابات بدشت کشت خاشاك زدی | مامات دف و دورویه چالاك زدی
۳۰ آن بر سر گورها تبارك خواندی | وین بر سر کـویها تبوراك زدی .

جمع کن خود را جماعت رحمت است تا توانم با تو گفتن هر چه هست . مولوی .
رجوع به آری باتفاق جهان ...، شود .

الجنة تحت اقدام الامهات . حدیث . اقتباس :

با تواو چون است من هستم چنان زیر پای مادران باشد جنان . مولوی .
نظیر: **الامة نسیج الامهات** .
باشد از مادران ما بر ما هم حجامت نکو و هم خرما . سنائی .

الجنة تحت ظلال السیوف . بهشت زیر سایهٔ شمشیر باشد . نظیر :

بدین دشت هم دار و هم منبر است که روشن جهان زیر باغ اندراست . فردوسی .
جهانجوی را جان بجنگ اندراست و گرنه سرش زیر سنگ اندراست . فردوسی .
در نام جستن دلیری بود زمانه ز بد دل بسیری بود . فردوسی .
بود مرد از بهر کوپال و گرز که بفرازد اندر جهان یال و برز . فردوسی .
بزرگی یکی گوهر پر بهاست ورا جای در کام نر اژدهاست . اسدی .
مهتری گر بکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویا روی . حنظله بادغیسی
هر آن کارکان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .
مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ یکی داستان زد بر این بر پلنگ
که خیره بید خواه هنمای پشت چو پیش آیدت روزگار درشت . فردوسی .
میانها ببندیم و جنگ آوریم چو باید که کشور بچنگ آوریم . فردوسی .
چنین است گردندهٔ گوژ پشت چو نرمی نمودی ببینی درشت . فردوسی .
چو بر مهتری بگذرد روزگار چه در سور میرد چه در کارزار . فردوسی .
بس اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد . اسدی .
ز بد ها نبایدت پرهیز کرد چو پیش آیدت روزگار نبرد . فردوسی .
هر آنکس که در بیم واندوه زیست بدان زندگانی بباید گریست . فردوسی .
در بی نیازی بشمشیر جوی . فردوسی .

الجند للسلطان كالاجنحة للطیر . سپاه ، شاه را چون بال مر مرغ را است .

الجنس الی الجنس امیل ، الجنس الی الجنس یمیل . رجوع به الارواح جنود ...، شود .

الجنسیة علة الضم . تمثل :

کژ خلقتی است علت ضم ورنه از چه کرد ترك رضای من زپی تاج دین حمید . ابن یمین .

گمان برند که جنسیت است علت ضم از آنکه جنس طلبکار جنس خویشتن است. ابن یمین.
رجوع به الارواح جنود . . . ، شود .

الجنون فنون . دیوانگی گوناگون باشد . تمثل:

جواب داد که ازسر برون کن این سودا که این نشان جنون است والجنون فنون. ابن یمین.
۵ پس جنون باشد فنون این شد مثل خاصه در زنجیر این میر اجل. مولوی .
حالم این است و حرص عشقم این راست گفتند کالجنون فنون. سنائی .
عظیم تر ز خلافش جنون نداتم من وگرچه درمثل آمد که الجنون فنون. معزی .
دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید عقال عقل بیفکند الجنون فنون . ظهیر .
بند بگشاد و پرده ها بدرید شد سراسیمه و الجنون فنون . مغربی.
۱۰ همچنانکه گفته اند الجنون فنون دیوانگی گونه گونه است ، قابوسنامه .
تذکر نجداً و الحدیث شجون وجن اشتیاقاً والجنون فنون . علی قهستانی.
طویت بادراك العلوم و نیلها رداء شبابی والجنون فنون .
فلما تعاطیت العلوم و نلتها تبین لی ان الفنون جنون .

الجود بالموجود غایة الجود . رادی و جوانمردی بدسترس بلندترین پایهٔ دهش
۱۵ وبخشش است .

الجود بالنفس اقصی غایة الجود . (یجود بالنفس اذ ضمن الجواد بها و...)

الحاسد مغتاظ علی من لاذنب له . رجوع به اگر حسود نباشد . . . ، شود .

الحب و البغض یتوارثان . دوستی ودشمنی کسان از پدران بفرزندان بازماند. نظیر:
الحب یتوارث والبغض یتوارث . حدیث . مودة الاباء قرابة الابناء .

۲۰ **الحدیث ذوشجون .** تمثل :

خیز ای غلام وشانه کن آن ادهم این حدیث دارد شجون وهیچ نزاید بجزشجن. ابوالبرکات.
شبی بخیمهٔ ابداعیان کن فیکون حدیث حسن تومیرفت والحدیث شجون. ظهیر.
تذکر نجداً والحدیث شجون . رجوع به: الکلام یجرالکلام ، شود.

الحدید بالحدید یفلح . آهن بآهن شکافد . از یواقیت العلوم . تمثل :

۲۵ بشکاف آهنین دل دشمن بنوك تیغ قد یفلح الحدید کما قیل بالحدید . ابن یمین.
رجوع به آهن آهن را از کوره میکشد ، شود .

الحرب خدعة . تمثل : در ناورد و پیکار دغا و گربزی روا باشد . تمثل:

کژ نهم تا راست گردد این جهان حرب خدعه این بود ای پهلوان . مولوی .
نظیر: اذا لم تغلب فاخلب . جنگی هرچند زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد. بزرجمهر.

۳۰ **الحرب سجال .** نظیر: جنگ دوسردارد .

الحر حر و ان مسه‌الضر. رجوع به : از اسب افتاده‌ایم ...، شود .

الحرص قایدالحرمان . آزپیشرو وراهبر نومیدی و بی‌بهر گیست. نظیر: الحریص محروم و مع حرمانه مذموم . الحریص مغبون . الحرمان مع‌الحرص .

الحرفة امان من الفقروالحزن . پیشه وکار مرد را از بی‌نوائی و اندوه درزینهار خویش دارد . رجوع به ازتوحرکت ...، شود.

الحرکة برکه . میدانی . رجوع به : ازتوحرکت...، شود .

الحرمان مع الحرص . علی‌علیه‌السلام . نظیر :

بالحرص فوتنی دهری فوائده فکلما ازددت حرصاً زاد تفویتا .

الحریة فی رفض‌الشهوات . آزادگی درترك گفتن هواهای نفس باشد .

الحریص‌محروم‌ومع‌حرمانه‌مذموم. حدیث. رجوع‌به: الحرص‌قایدالحرمان، شود.

الحریص مغبون . رجوع به : الحرص قایدالحرمان ، شود .

الحریکفیه الاشاره . رجوع‌به : آنکس است اهل بشارت...، شود .

الحزم سوءالظن . نقل از المراضه . استوارکاری و دور اندیشی دربدگمانی‌باشد.

الحسد فی‌القرابة جوهروفی غیرهم اعراض . رشك میان خویشاوندان‌منشی و نهادیست و در دیگر مردمان بربسته و ساخته است . رجوع به اگرحسود...، شود .

الحسدیذیب‌الجسد. جعفرصادق‌علیه‌السلام رشك‌تن‌مردبفرساید. رجوع‌به‌اگرحسود...،شود.

الحسودلایسود . مرد رشکن بمهی‌وبزرگی‌نرسد. رجوع‌به اگرحسود نباشد...،شود.

الحق حق و ان جهله الوری و النهار نهار وان لم یره الاعمی . راستی راستیست اگر چند کسش نداند و روز روز باشد اگرچه کورش دیدن نتواند .

الحق صدیقی وسقراط صدیقی فاذا تخالفا فالحق احق بالاتباع . (۱) (و نستشهد بکلام افلاطون‌حیث‌قال...) تعلیقات صدرالدین‌شیرازی برحکمة‌الاشراق‌سهروردی. چاپ طهران ۱۳۱۵ صفحهٔ ٦٦ . راستی وسقراط هردودوستان من‌باشند لیکن آنگاه که این دو بستیز یکدیگر برخیزند پیروی کردن راستی سزاوارتر.
شاید در انتساب این گفته بافلاطون ونیزآوردن لفظ سقراط درجملهٔ سوء نقلی رویداده است . چه کلام ازارسطوباشد . وبجای‌کلمهٔ سقراط نیزظاهر افلاطون صحیح‌است. رجوع بذیل صفحه شود .

الحق مر . راستی تلخ باشد . تمثل :

از وظیفه گفتمش امید بر حق همی‌گویم تو را الحق مر . مولوی .

(۱) Amicus Plato, sed magis Amica Veritas

گر سخن راست بود همچو در — تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
نظامی بر سر افسانه شو باز — که مرغ پند را تلخ آمد آواز . نظامی .
تو را گفتار من امروز پند است — چو می تلخ است لیکن سودمند است . ویس و رامین.
که گفتار تلخ است با راستی — به بندد به تلخی در کاستی . فردوسی .
۵ تورا چون بشنوی تلخ آید این پند — چو بینی بار او شیرین تر از قند . ویس و رامین.

نظیر: لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم ولکن لاتحبون الناصحین قرآن کریم. سورهٔ ۷. آیهٔ ۷۷ . قول الحق لم یدع لی صدیقاً . ابی ذر غفاری؛ فی النصح لسع العقارب. سخن راست تلخ میباشد. حرف(۱) حق تلخ است. حرف(۱) حق مزن سرت را میبرند. لوائم نصح ملایم طبع انسانی نیست . کلیله و دمنه ؛ اول العی الاختلاط . عجعج لما عضه الضمان .

۱۰ **الحق یعلو و لا یعلی علیه.** راستی همواره بلندی گیرد و هیچ چیز بر او برتری نتواند گرفت.

الحکمة ضالة المؤمن من حیث وجدها فهو احق بها . دانش گمگشتهٔ مؤمن است . ازینرو درهرجا دانش را بیابد بتصرف آن سزاوارتر از دیگران باشد. تمثل:
زین سبب که علم ضالهٔ مؤمن است — عارف ضالهٔ خود است و موقن است. مولوی
پس چو حکمت ضالهٔ مؤمن بود — آن ز هر که بشنود موقن شود . مولوی .

۱۵ **الحکم علی الاغلب الاکثر فالا فضل .** نقل از تاریخ بیهقی .

الحکم لمن غلب . فرمان چیره راست . تمثل:
حکم خود آن راست کو غالب تر است — چون که زر بیش از مس آمد آن زر است. مولوی.

نظیر: دو شیر گرسنه است و یک ران گور — کباب آنکسی راست کو راست زور . فردوسی.
هر آنکس که شد کامران در جهان — پرستش کنندش کهان و مهان . فردوسی.
۲۰ من راعه سبب اوحاله عجب — فلی ثمانون حولا لا اری عجباً .
الدهر کالدهر و الایام واحدة — والناس کالناس والدنیا لمن غلبا . ابوالعلی معری.
الدهر کالدهر و الانساب واحدة — والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا . مروان حکم
چنین گفت آنکس که پیروز گشت — سر بخت او گیتی افروز گشت . فردوسی.

من غلب سلب . رجوع به از تو حرکت...،شود .

۲۵ **الحلم حجاب الافات .** آهستگی و بردباری بند آسیبها باشد .

الحلم ملح الاخلاق . بردباری و آهستگی نمك خویهای نیك باشد .

الحلیم مطیة الجهول . مرد بردبار بارگی نادانان بود .

الحمدالله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی . سعدی .

(۱) ازحرف گفتار و سخن اراده کنند .

۳۰

من آن مورم که در پایم بمالند | نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گذارم | که زور مردم آزاری ندارم . سعدی .

الحمیة راس کل دواء والمعدة بیت کل داء . پرهیز و خویشتن داری سرهمهٔ داروها و شکم خانهٔ همهٔ دردهاست . نظیر: فی‌العافیة خلف من‌الراقیه .

۵ یکمتر خورش بس کن‌ازخوردنی . فردوسی . نباشد فراوان خورش‌تندرست . فردوسی.
ترا خورد بسیار بگزایدت | وگر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی.
مکن در خورش خویشتن‌چارسوی | چنان خورکه نیز آیدت آرزوی . فردوسی.

الحمیل غارم . حدیث . تاوان برپایندان وپذیرفتار باشد ،

الحیاء مانع الرزق . الحیاء یمنع الرزق . شرمکنی‌وآزرم روزی‌مردبیندد. تمثل:

۱۰ از شرم در بستهٔ روزی نگشاید | این قفل‌کلیدی بجز ابرام ندارد . صائب . نظیر:
کام‌دل‌نتوان گرفتن‌ازجهان‌بیروی‌سخت | آتش‌آوردن برون ازسنگ‌کارآهن‌است . صائب .
قرن الحیاء بالحرمان .

الحیاء من‌الایمان . حدیث : اقتباس :
عین ایمان‌که بود جز عثمان | حجت این کالحیا من الایمان . سنائی .
۱۵ نظیر: شوخ‌چشمی‌زیان‌ایمان‌است | شرم دیده زبان ایمانست . سنائی .
شرم از اثر عقل و اصل دین‌است | دین نیست تورا گرتوراحیا نیست. سنائی .
هرکه او از گذشته یادکند | با دل خود بشرم داد کند
شوم دل را شکسته دارد و تن | شرم بستاندت ز ما و ز من
شرم با خود تو را بجنگ آرد | شرم رویت بنام و ننگ آرد
۲۰ هرکه را شرم‌کرد از او دوری | بدرد پرده های مستوری
شرم باشد بلاف نگرائی | بحدیث گزاف نگرائی
مرد را شرم سرخ روی کند | خلق را خوب خلق و خوی کند
یافت عثمان ز شرم ایمان زین | کاتب و حی گشت و ذوالنورین . اوحدی

الحیلة ترك الحیله . فریب تمام ، درگذشتن از فریب است .

۲۵ **الخائن‌خائف .** مرد نا استوار(۱) وناراست(۲) هراسان و ترسنده باشد. رجوع‌به آنراکه حساب پاکست . . . ، شود .

الخبرعندالامیر . درنظایرمورد گویند .

الخبریحتمل‌الصدق‌والکذب . آگاهی گاه راست و گاه دروغ باشد . رجوع

۳۰ (۱) السامی فی‌الاسامی... (۲) صراح .

به : ازحق تاناحق چهارانگشت‌است ، شود.

الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم. سورهٔ ۲۴. آیهٔ ۲۶. اقتباس :

للخبیثات الخبیثون حکمت‌است زشت‌راهم زشت‌جفت وبابت‌است . مولوی .

للخبیثات الخبیثین را بخوان رو و پشت این سخن‌را باز دان . مولوی .

۵ نظیر: تیغ کج‌را نیام کج باشد .

پلیدجفت‌پلیداست‌و پاک‌همسر پاک زجنس جنس ندارد بهیچ‌روی گذر . قاآنی .

الخراج‌خراج‌دوائه‌ادائه . باج‌چون‌جذامی‌باشدودرمان‌آن گذاردن‌آنست. نظیر:

هر که گریزد زخراجات شاه بارکش غول بیابان شود .

تعالیات دولت بزمین‌میماند نه‌زمستان خدا بآسمان .

۱۰ **الخراسانیةوالانسانیةلایجتمعان** . تمثل : براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت راست‌است که گفته‌اند کل ناقص ملعون و... ازتاریخ گزیده .

الخضوع‌عندالحاجةرجولیة . ازالعراضه. فروتنی در گاه نیازازمردانگی باشد .

الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی . گویندآنگاه‌که ابراهیم خلیل علیه‌السلام قربان کردن‌فرزند خویش اسمعیل راکارد برحلق او بمالید چون‌کار گر نمی‌آمدخشمگین شده

۱۵ کارد برزمین زد . کارد بزبان‌آمده گفت مرا در میانه چه گناه است ابراهیم خلیل را بریدن‌می‌بایدورب جلیل‌منع می‌فرماید. مثل‌رادرمورد تردیدمیان‌قبول‌دوخواهش‌متضاددو دوست بکاربرند . نظیر :

درمیانهٔ دوصنم ایستاده ودودلم این‌ندا کند که‌بیاو آن‌ندا کند که‌مرو.

الخمر تعطی من البخیل. شراب‌مرد زفت‌را برادی برانگیزد. نظیر:

۲۰ می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از در مخرید

می‌آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین‌نبید

هرآنکه که‌خوری‌می‌خوش‌آنگه‌است خاصه چوگل و یاسمن دمید

بسا حصن بلندا که می گشاد بساکره نوزین که بشکنید

بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید. رودکی .

۲۵ آنکه‌چون‌باشد هوشیاربفرزندعزیز درمی سیم بصدزاری دشخواردهد

هردوعالم‌راچون مست‌شود ازدل وجان بیهای قدحی می‌دهد وخواردهد

آنکه بیرون‌خرابات نقیروقطمیر چون‌درآید بخرابات بقنطاردهد . سنائی .

چه‌خوری‌چیزی کزخوردن آن‌چیز ترا نی‌چوسروآیداندرنظروسروچونی

گرکنی‌بخشش گویند که می کرده‌او ورکنی عربده گویند که‌او کرده‌می. سنائی .

۳۰ چیست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن

دردل از سود او سروری نه هرچه اوداد جز غروری نه
چون کندعربده‌ولی شکن‌است ور سخاوت کنددروغزن‌است . سنائی .
الخمول راحة والشهرة آفة. حدیث. گمنامی آسودگی و بلندآوازگی رنجی باشد.
الخیر ابقی وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعیت من زاد . نیکی
۵ هرچند بیشتر روزگار بر او گذرد برجای ماند و بدی پلیدترین توشه‌ایست که در توشه‌دانی کنند
الخیر تحت ظلال السیوف. رجوع به : الجنة تحت ظلال السیوف، شود.
الخیر فیما وقع . نظیر: هرچه پیش آید خوش آید. شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد حافظ
عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم والله یعلم وانتم
لاتعلمون. قرآن کریم. سورهٔ ۲. آیهٔ ۲۱۳ ، گویند میرزامهدیخان منشی‌سجعی مطنطن
۱۰ برای مهر نادرشاه ساخته‌واز نظر گذرانید. شاه برآشفت و نوشته‌را بدورافکند و با اینکه عامی
بود و نوشتن‌وخواندن نمیدانست گفت حاتم مرا بکنند الخیرفیما وقع.
الخیر معقود بنواصی الخیل. پیروزی و نیکبختی‌بسته و آویختهٔ پیشانی‌ستور است .
یعنی چارپایان‌را در کارسوداگری وجنگ برای مردمان‌سود فراوان باشد .
الدال علی الخیر کفاعله. حدیث. نیک‌آموزی‌چون نیکوکاری است.
۱۵ **الدراهم بالدراهم تکسب .** نظیر: زر زر کشد . زر زر کشد و بی‌زر دردسر . پول
پول‌را پیدامیکند. روغن‌روی روغن رود و بلغور خشك ماند .
الدرس حرف والتکرار الف. خواندن یکبار و واخوان هزاربار.
الدریقطعه جفاء الحالب . شیر را ستم دوشنده بخشکاند . رجوع به هرآنکه که
بیداد کرگشت شاه...، ورجوع به‌اسکندر رومی‌را گفتند ...، شود.
۲۰ **الدنیا جیفة طالبها کلاب .** این‌جهان‌چون‌مرداریست‌وخواستاران‌آن سگان‌باشند .
الدنیادار ممر لادار مقر. (...: فاعبروها ولاتعمروها وقدخلقتم للابد ولکنکم تنقلون
من‌دار الی‌دار حتی یستقر بکم‌القرار.) علی‌علیه‌السلام. نظیر:
بدیگر جهان‌را از این جای کوش چو کوشیدی‌اینراهم آترای کوش
از ایدر بخواهی شدن بیگمان که‌این‌جات‌خان‌است‌وآنجات‌مان
۲۵ شود زندهٔ این جهان مرده زود بدانسر توان زنده جاوید بود . اسدی .
ورجوع به: ازمرك خود چاره نیست. شود.
الدنیا ساعة فاجعلها راحة . حدیث. بآسان گذارش که گیتی دمیست .
الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر . حدیث . این جهان زندان مؤمنان و بهشت
کافران‌است. اقتباس :
۳۰ این جهان زندان مؤمن زین‌بود کافران‌را جنت عالی‌شود. مولوی.

زندان مؤمن است جهان دون · زان من همی قرار بیمکان کنم . ناصرخسرو
بهشت کافر و زندان مؤمن · جهان است ای بدنیا گشته مفتون . ناصرخسرو .
بلکه بزندانی چونانکه گفت · مهر رسولان خدا اجمعین . ناصرخسرو .

الدنیاسعةالمنزل و کثرةالخدم وطیب الطعام و لین الثیاب . خوشی این جهان درفراخی خانه وبسیاری پرستاران و پاکیزگی خورش و نرمی پوشش است .

الدنیا عبیدالدینار والدرهم. نقل از تاریخ بیهقی . مردمان این جهان بندگان زروسیم باشند .

الدنیامزرعةالاخره . حدیث. این جهان کشتگاه آن جهان باشد. اقتباس :
این جهان مزرعهٔ آخرت است · هرچه خواهد دلت ایدوست بکار. ابن یمین.

الدولةاتفاقات حسنه . نقل از زیدری. نیکبختی پیشآمدهای نیك باشد .

الدهر احذق المؤدبین. زیرکترین و آزموده ترین آموزگاران روزگار باشد. نظیر:

هر که نامخت از گذشت روزگار · نیز ناموزد زهیچ آموزگار . رودکی.
مگر پیش بنشاندت روزگار · که بی او نیابی تو آموزگار . ابوشکوربلخی .
نگه کن بدین گردش روزگار · جز او را مکن برخود آموزگار فردوسی .
کسی کو بود سودهٔ روزگار · نباید بهرکارش آموزگار . فردوسی .
گراید و نگه بدبینی از روزگار · به نیکی هم او باشد آموزگار . فردوسی .
مرا این روزگار آموزگار است · کزین به نیست مان آموزگاری. ناصرخسرو .
هرکه شاگرد روز و شب نبود · جز تهی دست و بی ادب نبود . سنائی .
زمانه پندی آزادوار داد مرا · زمانه را چونکو بنگری همه پند است رودکی .
مار است حرص دنیا دنبال آن مرو · دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر
چون روزگار کس ندهد پند آدمی · خواهی که پند گیری ازروزگار گیر
بنشین برلب جوی و گذر عمر ببین · کاین اشارت زجهان گذران ما را بس . حافظ .

الدهر انزلنی فانزلنی حتی یقال علی ومعاویه . علی علیه السلام . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند .

الدهر کالدهر و الانساب واحدة والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا . مروان حکم. نقل ازتاریخ گزیده. ورجوع به : الحکم لمن غلب، شود.

الدهر لایبقی علی حالة . نقل از العراضه . **روزگار** بریك سان وروش نپاید . رجوع به : از پی هر گریه آخر خنده ایست، شود .

الدین شین . وام عوار و تنگی باشد . نظیر: القرض مقراض المحبة. قرض مردان را شوی باشد. نسیه آخر بدعوا رسید.

الدين والملك توأمان . حديث. دين وشاهی همزاد باشند . اقتباس :

که ارباب معانی نیك دانند که دین و ملك با هم توأماننـد . خواجو .
نـزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند در انگشتری
گفتهٔ آنهاست که آزاده اند کاین دوزیك اصل ونسب زاده‌اند . نظامی .
۵ بود دین‌وشاهی چوتن با روان بدین هر دوان پای دارد جهان . فردوسی .
چنان دان که شاهی وپیغمبری دو گوهر بود در یك انگشتری . فردوسی .
چشم‌سرملك‌وچشم سر دین‌است این‌جهان بین وآن‌نهان بین است
این وآن هر دویار یکدگرند هم خزان هم بهار یکدگرند . سنائی.
چنین دین و شاهی بیدیگرند توگوئی که در زیر یك چادرند
۱۰ نه‌بی تخت شاهی‌بود دین‌بجای نه بی دین بود تخت شاهی بپای
دو دیباست یك دردگر بافته برآورده پیش خرد یافته (کذا)
نه از پادشا بی نیاز است دین نه بی دین بود شاه را آفرین
نه‌آن زین‌نه‌این زان‌بودبی‌نیاز دو انبـاز دیدیمشان نیکساز
چو دین را بود پادشا پاسبان تو این هردو را جز برادرمخوان. فردوسی.

۱۵ **الذود الی الذود ابل .** اشتری و اشتری اشتران شوند . رجوع به قطره قطره جمع گردد ...، شود .

الرايد لايكذب اهله . نظیر : مار هر کجاکج رود بسوراخ خویش راست درآید. کارد دستهٔ خویش نبرد .

الرای‌قبل‌شجاعة‌الشجعان هواول وهی‌المحل الثانی.

۲۰ **الرجال‌بالرجال‌یستمال.** مردان‌را بدستیاری‌مردان براه آرند. نظیر: الطیر بالطیر یصاد

الرجال‌قوامون‌علی النساء (. . . بما فضل‌الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من‌اموالهم .) قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۳۸ . مردان‌کارگذاران فرمانروایند بر زنان. (نقل ازترجمهٔ قرآن) اقتباس:

تا شنیده ز فاعل گردون آیهٔ الرجال قوامون . سنائی .

۲۵ **الرحمن سربسر .** (اللهم بیر بیر ...) از این جمله عربی و فارسی بی معنی اراده کنند که چون تساوی وبرابری بدست‌آمد دیگر جای اختلاف و ستیزه نیست . نظیر. سربسر بی‌دردسر .

الرحم شجنة من‌الله فمن قطعه قطعه الله . خویشاوندی رگها و بیخها است ازطرف‌خدای هرآنکس پیوند خویشاوندی بگسلدخدایتعالی اورابراندازد .

الرزاق علی الله. روزی رسان خداست، تمثل:

هر که یقین را بتوکل سرشت	بر کرم الرزق علی الله نوشت . نظامی .
هیچ بر گوشت نیامد ای‌لئیم	حرف الرزق علی الله‌الکریم . بهائی .
نظیر: غم‌روزی مخور تاروزماند	که‌خودروزی‌رسان روزی‌رساند . نظامی.
۵ روزی تو اگر بچین باشد	اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا نزد او برد بشتاب	ور نه اورا بر تو تو درخواب
جان بی‌نان بکس‌نداد خدای	زانکه‌ازنان‌بماند جان‌برجای . سنائی .
رزق را روزی رسان پرمیدهد	بی‌مگس هر گز نماند عنکبوت .
آنچه‌نصیب است‌نه کم‌می‌دهند	ور نستانی بستم می دهند .
۱۰ انی لا علم و الاقدار جاریة	إن الذی هورزقی سوف‌یاتینی .
الرزق مقسوم فلا ترحل له	و الموت محتوم فلا تحفل‌به .
رزق مقسوم است لاترحل له	موت محتوم است لا تحفل به . ابن‌یمین.
مخوْر هول ابلیس‌تاجان دهد	کمهر کس که‌دندان‌دهدنان‌دهد سعدی.

الرزق اشد طلباللعبد من‌اجله. حدیث. الرزق یطلب‌العبد کمایطلبه اجله . حدیث .
۱۵ روزی‌دهنده خداست. اکبر ندهد خدای اکبر بدهد . رزاق دیگری است . دهن باز بی‌روزی نمی‌ماند .

الرضاع لحمة کلحمة النسب . همشیر کی پیوندی چون پیوند خویشاوندی‌است . قاعده‌فقهی است که ازآن حرمت ازدواج اقربای رضاعی‌را خواهند .

الرفیق ثم الطریق (یا) قبل الطریق . نظیر :

۲۰ بره‌چون روی‌هیچ تنها مپوی	نخستین یکی نیک‌همره بجوی . اسدی .
چراهمراه بدجستی‌وبدخواه	تو نشنیدی که‌همراهست‌وپس‌راه . ویس‌ورامین.
راه بی یار نیک نتوان رفت	ور نه پیش‌آیدت هزار آکفت . سنائی .
دوستان همچوآب ره سپرند	کابها پایهای یك دگرند
راه بی یار زفت باشد زفت	جز بآب آب کی تواند رفت
۲۵ آب‌راچون مددبود هم ازآب	گلستان گرددآنچه‌بود خراب سنائی.

الروم اذالم تغز غزت. برای فهم این مثل باید کتاب علل ترقی و انحطاطرومیان، تالیف منتسکیورا خواند، نظیر:

حاضر بجنگ‌باش اگرصلحت‌آرزوست. رضاخان‌دانش ارفع‌الدوله .

۳۰ **الرؤیا الصالحه جزو من ستة و اربعین من النبوه .** حدیث . اقتباس :

نگر خوابرا بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری
ستاره زند رای باچرخ‌وماه سخنها پراگنده گردد براه
روانهای روشن ببینندبخواب همه بودنیها چوآتش در آب . فردوسی .

الزرع للزارع ولوکان غاصبا . حدیث . کشت ازآن برزگر است هر چند
زمین‌را بزوربستده باشد. رجوع به: الارض‌لمن احیاها، شود .

الزعیم غارم. حدیث. تاوان بر پذیرفتار است .

الزلة ذله . سهل بن عبدالله. نقل از کشف المحجوب. تمثل: وچون مهمان باشی
چاکران خویشرا زله مده‌که گفته‌اند الزلةذله. قابوسنامه. اما بهمه وقت‌زله ناکردن
اولیتر باشدکه سهل بن عبدالله رضی‌الله عنه گوید الزلةذله. کشف‌المحجوب.
من‌ازرمانه کفافی‌فزون‌نخواهم‌ازآن کەزله بندنباشند مردم‌قلاش . ابن‌یمین .
زلهٔ خاص آفت عامیست زله بستن زغایت خامیست . اوحدی.

الزم بابا تفتح لك الابواب واخدم سیدآ واحدآ یخضع لك الرقاب . ابوسعید
ابوالخیر. نقل ازاسرارالتوحید. نظیر:
سکونی بدست آور ای بی‌ثبات که برسنك گردان نروید نبات. سعدی . (۱)
شوند حلقه‌بگوشت بتان‌یغمائی چوحلقه گر نشوی‌هردری‌وهرجائی .
همه‌جا هیچ‌جا یك‌جا همه‌جا. پیازآدم هرجائی کونه نمی‌بندد .

الزم مکانا ولدت فیه . نقل‌ازالعراضه. نظیر: السفرقطعة من‌السقر.

السابقون‌السابقون اولئك‌المقربون. قرآن کریم. سورهٔ ۵۶. آیه ۱۰ . نظیر:
الاقدم‌فالاقدم. آسیا بنوبت. آسیا وپستا .

السامع‌للغیبةاحدالمغتابین . علی‌علیه‌السلام. شنوندهٔ‌غیبت‌دومین‌غیبت کننده‌است.

السخی لایدخل النار ولوکان فاسقا . حدیث. اقتباس:
دود دوزخ نبیند ایچ سخی بوی جنت نیابد ایچ بخیل. ناصرخسرو .
نظیر: اگرازفرق تاقدم‌هنری چون بخیلی زخاك ره‌بتری.
بخل عیبی است در نهاد بشر که ازآن‌عیب‌نیست هیچ‌بتر.
بخل‌عیبی‌است که‌صدفضل‌بپوشاندوجود کیمیائی‌است که‌صدعیب‌هنر گرداند.
آنراکه سخاوت است بشجاعت‌حاجت‌نیست. سعدی. سخی‌درهردوعالم سربلند است .
سخی دوست‌خداست. دست‌دهنده زیردست نمی‌شود. سخی‌وبخیل‌سرسال برابرمیشوند.
چو از داد پرداختی داد باش وز این هر دوپیوسته دلشادباش
که بهتر هنرآدمی‌را سخاست سخا در جهان پیشهٔ انبیاست
سخاوت‌درختی‌است‌اندربهشت که‌یزدانش‌ازحکمت‌محض کشت . اسدی .

[1] Pierre qui roule n'amasse Pas mousse.

نباید که بندد در گنج سخت بویژه خداوند دیهیم و تخت . فردوسی .
ببخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فردا چه آیدبروی : فردوسی .
ببخش و بخور هرچه آید فراز بدین تخت و تاج سپنجی مناز . فردوسی .
بخور هر چه داری فزونی بده تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه . فردوسی .
۵ بهر جایگه یار درویش باش همی راد بر مردم خویش باش . فردوسی .
مدار و ببخش آنچه افزون بود وز اندازهٔ خورد بیرون بود . فردوسی .
بارزانیان بخش هرچت هواست که گنج تو ارزانیان را سزاست . فردوسی .
بر ارزانیان گنج بسته مدار ببخشای بر مرد پرهیز کار . فردوسی .
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که کم باشی از آدمی . فردوسی .
۱۰ تو را داد فرزند را هم دهد هم آن شاخ کز بیخ تو برجهد . فردوسی .
بدینار کم ناز و بخشنده باش همان داد ده باش وفرخنده باش . فردوسی .
بود زفت هرجاسرافکنده پست دلش خسته همواره کوتاه دست . اسدی .
ببخش و بخور تا توانی درم که جزاین دگر جمله درداست وغم . فردوسی .
بگیتی ز بخشش بود مردمه تو گر گنج داری ببخش و منه . فردوسی .
۱۵ برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگی است کش آب نیست . اسدی .
مبادا بدل رای زفتیت جفت که نیکو نباشد سپهدار زفت . اسدی .
که رادی سرخوبی ومهتریست ز رادی فزونی و هم برتریست . فردوسی .

السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه . نیك بخت‌هم ازآنگاه که درشکم مادر است نیکبخت باشد وبدبخت ازهمان گاه بدبخت بود . اقتباس :

۲۰ الشقی من شقی فی بطن ام فی سمات الله یعرف حالهم . مولوی .

حدیث‌را در قابوسنامه بدینگونه آورده است. السعید من‌سعد فی‌بطن‌امه والشقی من‌شقی فی بطن امه .

السعید من‌اتعظ بغیره (یا) من‌اتعظ بسواه . علی علیه السلام .

اقتباس: و نیکبخت آنکس تواندبود که بدیگری اعتبار گیرد والسعید من اتعظ بسواه. جهانگشای جوینی.

۲۵ پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران زتو پند .
مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ توبس است .
چند باشی باین و آن نگران پندگیر از گذشتن دگران . اوحدی .

السفر قطعة من‌السقر. حدیث . اقتباس :

نقطهٔ خون شد از سفر دل من خود سفر هم بنقطهٔ سقر است . خاقانی .
۳۰ خدای گفت خضر هست برمثال بهشت رسول گفت سفر هست برمثال سقر . انوری .

بر توسفر مبارك وخوش‌باد چون جنان هر چند گفته‌اند سفر هست چون سقر. معزی .
این‌منم باز که در باغ بهشت افتادم وزسفر کان بحقیقت سقر است آزادم. ابن‌یمین.
زمستان و پیری و بی حاصلی بدین صورت ار کرد باید سفر
به‌بینم به چشم آنچه گوشم شنید که باشد سفر قطعهٔ از سقر . ابن‌یمین.
۵ یك قطعه بیش نیست سفر ازسقر ولی ایدون هزار قطعه حضر ازسفر مرا . قاآنی .

السلامة فی الوحدة . منسوب بأویس قرن . نقل از کشف المحجوب . تمثل :
کسیکه کرد بدوعافیت سلام علیك جز از سلامت فی الوحده کی بیاساید. بدیع‌الدین ترکو.
رجوع به: ازبلا دوری طمع داری زمردم دورباش ، شود .

السلطان العادل ظل الله فی ارضه. حدیث. شاه‌داد گرسایهٔ خدای برزمین باشد. اقتباس:
۱۰ مصطفی فرمود شاه داد گر سایهٔ خداست اینك این برهان گرت بایست برهان داشتن. قاآنی.

السلطان یصول صیال الاسد و یغضب غضب الصبی. پادشاهان چون شیران حمله کنند و مانند کودکان خشم گیرند .

السماح رباح . جوانمردی یاآسانی کردن سودی باشد .

السودان بالتمر یصطادون . سیاهان‌را باخرما شکار کنند . رجوع به: احسان همه
۱۵ خلق را نوزاد ، شود .

السهر جراحة . بی‌خوابی دوم خستگیست. تمثل: بخت طغرل‌بیك بیدار بود مسعود را اتفاقاً خواب درربود. بر پشت پیل باستراحت مشغول گشت. وهیچیك از خواص خدم واعیان حشم از بیم خشم ، چشم سلطان‌را به‌بی‌خوابی آشفته نمی کردند و از خبر السهر جراحة می‌اندیشید. نقل از العراضه .

۲۰ **السیف اصدق انباء من الکتب .** تمثل :
خبر کنند زشاهان و ما همی نکنیم که تیر شاه بسی راستگوی ترزخبر، عنصری.
چنین گفت با پهلوان زال زر چوآوند(۱) خواهی به تیغم نگر. فردوسی.
به تیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان که راست گوی‌تر از نامه تیغ او بسیار. عنصری.
من گفته شعری مشتهر در تهنیت و اندر ظفر از سیف اصدق راستتر دروقت آن برفوربه. منوچهری.

۲۵ **السیف ولا الحیف .** تمثل : النار ولاالعار والسیف ولاالحیف . نقل از زیدری .

الشاة المذبوحة لایولمها سلخ . گوسفند مرده‌را پوست کردن درد نکند .

الشاة نظیفة والفیل جیفة . سعدی. رجوع به : اسب‌تازی اگر... ، شود.

الشاهد یری مالایراه الغائب. رجوع‌به : ازحق تا ناحق چهارانگشت‌است، شود.

الشباب جنون برئه الکبر . جوانی دیوانگی است که پیری درمان آن باشد .

۳۰ (۱) آوند بمعنی دلیل وبرهان است .

الشباب شعبة من‌الجنون . حدیث . برنائی شاخی از دیو گرفتگیست .
الشباب مطیة الجهل . جوانی با رگی نادانی باشد .
الشباب نوع من‌الجنون . برنائی دیوانگی گونه ایست. منسوب بارسطو تمثل .
ای پسر هرچند توجوانی پیرعقل باش. نگویم‌جوانی مکن‌لیکن‌جوانی خویشتن دارباش
۵ و از جوانان پژمرده مباش. که جوان شاطر بود. چنانکه ارسطالیس گوید : الشباب‌نوع
من الجنون . قابوسنامه . نظیر: الشباب جنون برئه الکبر . الشباب مطیة الجهل .
الشبل فی المخبر مثل الاسد . نقل از العراضه . تمثل :

اسب می تاخت با شکوه و دلیر — که کند فعل شیر بچهٔ شیر . مکتبی .
بینم اندر تو فرهی پدر تو — آری الشبل ضیغم فی المخبر . ملک‌الشعراءبهار.

۱۰ **الشرف بالعقل والادب لاباصل والنسب** . از قابوسنامه . بزرگی و ارز
در خرد و فرهنك باشد نه در بزرگواری تبار و خاندان .
الشرف بالفضل و الادب . علی علیه السلام . رجوع به فقرهٔ فوق شود .
الشروع ملزم . تمثل : وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی خواست
تا شهری‌سازد شهریرا خراب کرد تاشهزیرا توانست ساخت. خلیفه مسموع نداشت ودر
۱۵ خرابی شروع کردند دید که خرج بسیار میرود وآلات آن باین وفا نمیکند خواست که
ترك کند وزیر گفت‌الشروع ملزم: چون در خرابی شروع رفت تمامش خراب کن (۱) .
الشعراء امراء الکلام . حدیث . شاعران پادشاهان سخن باشند . اقتباس :

پادشاها شاعران‌باشندامیران‌سخن — من‌چومداح توباشم‌برسخن‌باشم‌امیر. سوزنی.
شنیده ایم که شاه سخن بود شاعر — ازآن کسان که زدستند داستان سخن
۲۰ اگردرست شود شاهی سخن برمن — بجنب تو نبوم جزکه پاسبان سخن . سوزنی.
رسول گفت امیر سخن بود شاعر — بدین قصیده سزد خوانی ارامیرمرا. سوزنی.
مبر بر درگه شاه و وزیرش — ز اصلاح حکیمان کن منیرش
بمدح هیچکس مکشای لب را — مرنجان خاطر معنی طلب را
امیران کلامند اهل اشعار — خدا شان توبهٔ بدهد از این کار .

۲۵ رجوع‌به : ان من الشعر لحکمة ...، شود .
الشعراء تلامیذ الرحمن . شاعران شاگردان خدای باشند .
الشراء یتبعهم الغاوون . (... الم ترانهم فی کل وادیهیمون و انهم یقولون مالا
یفعلون.) قرآن کریم. سورهٔ۲٦ . آیهٔ ۲۲٤ . نظیر: وما علمناه الشعر وما ینبغی‌له. قرآن

(۱) نام کتابی که از آن‌نقل کرده‌ام ازقلم افتاده و حالا بخاطر ندارم .

کریم . سورهٔ ۳٦ . آیهٔ ٦۹ .

اقتباس: پیش شرعت‌زشعر جستن به — بیت را همچو بت شکستن به
شرع از شعر سخت بیگانه است — گرچه با اوهم ازیکی خانه‌است. سنائی
در شعر مپیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او . نظامی .

۵ **الشعر صعب و طویل سلمه** . رجوع بالصناعة طویلة ...، شود .

الشعیروقایة الکافور . جونکاهدارکافور باشد.

تمثل : نفسی‌فداؤك‌لاالقدری بل‌اری — ان الشعیرو قایة الکافور . نقل از المراضه.
بروزگار تو آن انتظام یافت جهان — که‌ازحمایت‌جوبی‌نیازشدکافور. ظهیرفاریابی.

نظیر : کافور در حمایت جو باشد .

۱۰ **الشکر دین** . سپاس داری وحقگزاری وامی باشد . تمثل :

آنکه چندین نعمت وی برمن‌است — چون نگویم شکراو والشکر دین. سعدی .

الشهرة آفةوالخمول راحة . رجوع به الخمول ...، شود .

الشیئ‌اذاجاوزحده‌انعکس الی‌ضده(یا) الشئی اذا غلب‌حده‌انقلب‌الی‌ضده.

چون چیزی از سامان نهاد ومنش خویش فرا ترشود بمنش و نهاد ناهمتای خود بگردد:

۱۵ نظیر: فواره چون‌بلند شود سرنگون شود. رشد زیادتی مایهٔ جوانمرگیست . تب‌تندزود عرقش می‌آید .

الشیئی مالم یتشخص لم یوجد . هر چیز تا صورت شخصیت نگیرد وجود نپذیرد .

الشیئی مالم یجب لم یوجد . نظیر : القضیة ما تجب لم توجد .

۲۰ **الشیب‌عیب‌والخضاب‌عذاب.** پیری آهو وآکیست ورنگین‌کردن موی رنج وتعبی.

تاکی بری عذاب‌وکنی ریش‌راخضاب — تاکی‌فضول گوئی‌آری‌حدیث‌غاب.

اشاره : عجب آید مرا ز مردم پیر — که همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی نرهد — خویشتن‌را همی‌عذاب کند. ابوطاهرخسروانی

من موی‌خویش‌رانه ازآن میکنم‌سیاه — تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
۲۵ چون‌جامه هابوقت مصیبت سیه کنند — من موی‌از مصیبت پیری کنم‌سیاه .

ریش وسبلت همی خضاب کنی — خویشتن را همی عذاب کنی . رودکی.

موی سفید را نه از آن رو سیه کنم — تاباز نو جوان‌شوم وصد گنه کنم .
نه جامه از برای مصیبت سیه کنند — من‌موی‌ازمصیبت‌پیری‌سیه کنم . منسوب‌بخاقانی.

الشیخ‌فی‌قومه‌کالنبی فی‌امته . پیر در خاندان خویش از خرد و آزمونی که او را
۳۰ درکارهاست چون پیغمبری میان‌امت خود سودمندباشد . سپس پیرمثل را بشیوخ طریقت

صوفیه تأویل کرده‌اند وقطعهٔ نمکین ذیل درمعنی دویم آمده است :

میزند بنگ صرف مرشد خاف   فارغ از نوشداروی عنبست
گر چه الشیخ کالنبی گویند   کالنبی نیست شیخ‌ما کنبست(۱). کمال‌خجند.

الصبحة تمنع الرزق . خواب بامداد در روزی به بندد.

الصبر احجی بذوی الحجی. نقل از العراضه.شکیبائی خردمندان را سزاوار تر.

الصبر حیلة من لیس له حیلة.شکیبائی چارهٔ آنکس باشد که‌دستش‌ازچاره‌های‌دیگر کوتاهست.

الصبر صبران صبر علی ماتکره وصبر عماتحب.علی‌علیه‌السلام. شکیبائی بردو گونه است ، شکیبائی بر ناپسند و شکیبائی از پسندیده .

الصبر مفتاح الفرج . حدیث . شکیبائی‌کلید گشادها وفتوح است . اقتباس:

صابری کردیم‌تا بندفرج‌بگشاد صبر   راست گفت آنکس که گفت‌الصبرمفتاح‌الفرج.
تا کشی خندان و خوش بار حرج   از پی الصبر مفتاح الفرج . مولوی .
صبر کرد و بود چندی در حرج   کشف‌شد کالصبر مفتاح‌الفرج. مولوی .
گفت ای نور حق و دفع حرج   معنی الصبر مفتاح الفرج . مولوی .
تا نیفتی چون فرج اندر حرج   صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
صبر کردن بهر این نبود حرج   صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
ما نمی گفتیم کم نال از حرج   صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
هیچ تسبیحی ندارد این درج   صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
باز گفت الصبر مفتاح الفرج   صابرانرا کی‌رسد جوروخرج . مولوی .

رجوع به : آن میوه که ازصبر برآمد...، شود

الصبر من الایمان بمنزلة الروح من الجسد . حدیث . نقل‌ازالعراضه . جایگاه شکیبائی در دین جایگاه جان درتن باشد .

الصبی صبی ولو کان ابن النبی . نقل از العراضه . نظیر:

طفل طفل است اگر طفل پیمبر باشد   طفل طفل‌است اگرزادهٔ حیدر باشد .

الصدقة ترد البلاء . حدیث . دستگیری درویشان آسیب‌وزیان‌بگردانند . اقتباس:

گفت الصدقه ترد للبلا   داو مرضاک بصدقه یافتی . مولوی .

الصدق ینجی والکذب یزری. نقل ازخردنامه. راستی‌رهائی‌بخشدودروغ‌خواری‌آرد.

الصدیق مولع بسوء الظن . دوست بسی‌بد گمان‌باشد .

الصعوة فی النزع والصبیان فی الطرب . بنجشک در کار مردن و کودکان در کار شادی و نشاطند . رجوع به :گوسفند بفکر جانست...، شود .

(۱) کنب شاهدانه ودراینجا مراد بنگ‌است.

الصلح خیر . (و.....) قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۱۲۷

الصلح سید الاحکام • آشتی مهین فرمان‌خداست .

الصناعة طویلة والعمر قصیر والقیاس عسر وفی التجربة خطر. (۱) بقراط . نقل از فصول . نظیر : الشعر صعب وطویل سلمه .

۵ ما حوی العلم جمیعاً رجل لا ولو ما رسه الف سنه

انما العلم صنوف جمة فخذوا من کل صنف احسنه

علم دارد طرف گونا گون مرو ازحدضرورت بیرون.

العلم اکثر من ان یحصی فخذوا من کل شیئی احسنه. شعبی. العلم کثیر والعمر قصیر ومبلغ النهایة عسیر.

عمر کم فصل ادب بسیار است کسب آن کن که تورا ناچاراست . جامی.

۱۰ **الصوفی لایسبق همته خطوته** . مرتعش . نقل‌ازکشف‌المحجوب. صوفی آن باشد که بر هرچه همت بندد بجای آرد .

الضدان لایجتمعان . دوناهمتا گرد وفراهم نیایند . تمثل:

نوم و یقظت که دیر در یك مرد زانکه اضداد جمع‌نتوان کرد. سنائی.

الضرورات تبیح المحظورات . ناچاری ناروا هارا روائی بخشد. تمثل :

۱۵ در رنج خماربودن ای یار ملیح جهل است بحکم عقل والجهل قبیح

چون‌دفع خمارجز بمی‌نتوان کرد درده قدحی که الضرورت تبیح. جامی .

نظیر : یغتفرفی‌الضرورة مالا یغتفر فی‌غیره . ورجوع به : درتنگنای‌قافیه... شود .

الضمانة اولها ندامة واوسطها ملامة وآخرها غرامة . پایندانی وپذیرفتاریرا نخست پشیمانی و ازآن پس‌سرزنش وسپس‌تاوان درپی باشد . تمثل :

۲۰ تا توانی ضمان مشو کس را کاولش بر دهد پشیمانی

و اوسط آن بود ملامت خلق وآخر اندر غرامتش‌مانی. ابن‌یمین.

الطبیعه طبیب کامل والطبیب خادمها . نهادجهان‌یا نهادتن، پزشك‌رسا وبزرگوار است وپزشکان چاکران وپرستاران آن‌باشند .

الطریق الی الله بعدد نفوس الخلایق. (یا) بعدد انفاس الخلایق • راه رسیدن

۲۵ بخدا بشمارهرتن‌ازآفریدگان(یا) بشمارهردمی ازدمهای آفریدگانست. یعنی‌راه نزدیکی بخدا راهی منحصرو تنها نیست. نظیر : درهیچ‌سری نیست که‌سری‌زخدا نیست. حافظ. ورجوع به : اگرکج‌اگر راست‌پوینده‌اند ، شود.

الطفل یلعب والعصفور فی الم . (و مهجتی فی‌یدیهم یعبثون بها ...) نابلسی . رجوع‌به : گوسفند بفکرجانست..... شود .

۳۰ **الطلاق بید من اخذ بالساق**. قاعدهٔ‌فقهی که گوید یلگی‌وزهائی‌شرعی‌زن بدست‌شوی باشد.

(1) Ars Longa, Vita Brevis

الطمع الکاذب مدق الرقبه . نقل‌از العراضه . آز نابجای کمر شکن باشد .
الطیبات للطیبین . قرآن کریم . سوره ۲٤ . آیهٔ ۲٦ . اقتباس :
اندر نبی‌است پاکان‌جزپاکرا نشاید وآنکو پلشت باشدآنرا پلید باید. حضرت‌ادیب.
الطیر بالطیر یصاد. نقل‌ازتاریخ گزیده. مرغان‌را بامرغان گیرند. نظیر: الرجال
بالرجال یستمال .
الظاهر عنوان الباطن . آشکار پیشگاه و دیباچهٔ نهان باشد. ابقراط . نقل از
محبوب القلوب . تمثل :
ظاهرش گیر ار چه ظاهر کژ بود عاقبت ظاهر سوی باطن رود . مولوی .
نظیر : المجاز قنطرة الحقیقة .
الظلم بالظلم والبادی اظلم . ستمی بستمی وآنکه آغاز کرد ستمکارتراست .
رجوع به : سهم بسهم والبادی اظلم ، شود .
الظلم ظلمات یوم‌القیمه . ستمکاری تیرگی وتاریکی روز رستاخیزاست. رجوع
به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .
الظلم مرتع مبتغیه وخیم ، الظلم مرتعه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را
گفتند .... شود .
الظن یخطی ویصیب . نقل‌از العراضه. گمانها راستین ودروغین‌هردو تواند بود .
نظیر: گمانهاهمه راست‌مشمرزدور که بس ماند از دور شیون بسور. اسدی .
گمان مرغکی سست بال‌استوبر کجا سست پر مرغ شد اوج بر. حضرت‌ادیب.
العادة طبیعةخامسه. آموختکاری پنجمین ازچارسرشت باشد. نظیر: العادة طبیعة
ثانیة . ان‌التخلق یأتی دونه الخلق . العادة توأم الطبیعة . عادة‌السوء شر من مغرم .
ترك عادت‌موجب‌مرض‌است. الفطام‌شدید. وشدیدالعادة منتزعه. انزاع‌العادةشدید. وتأبی
الطباع علی‌الناقل. ماما آورده را مرده شوی برد. با شیر اندرون شده باجان بدرشود.
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ ازدست . سعدی .
سعدی‌بروزگاران‌مهری‌نشسته‌بردل بیرون‌نمیتوان کردالابروزگاران. سعدی .
و عادة ترضعت بروحها تبزعت .
العارفی ذل السوال . ننگ در خواری خواهند گیست .
و قالوا للفتی فی الکسب عار و قلت العار فی ذل السوال
لنقل الصخر من قلل الجبال احب‌الی من‌منن الرجال. منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام.
العاقل یبصر بقلبه مالا یبصرالجاهل بعینه. نقل ازالعراضه . دانابدل آن‌بیند
که نادان بچشم نبیند .

العاقل یفتخر بالهمم العالیه لابالرمم البالیه. بالش خردمند به‌همتای بلندباشد نه‌پدران ارجمند.

العاقل یکفیه الاشاره. رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود.

العالم انسان کبیر والانسان عالم صغیر. رجوع به: افحسبتم انما...، شود.

۵ **العبد و مافی یده کان لمولاه.** بنده با هرچه که اورا تواند بود خواجه راست.

نظیر: بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست. سعدی. الفقیرلا یملك ویملك.

العبد یدبر والله یقدر. رجوع به: اذا جاء القضا ...، شود.

العبد یضرب بالعصاوالحر یکفیه الاشاره. نظیر: چوبرا بخروگاو میزنند. خر و گاو را میزنند. و رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود.

۱۰ **العجب کل العجب بین الجمادی والرجب.** تمثل:

بمان بین جمادی و رجب را که بینی العجب ثم العجب را. ایرج‌میرزا.

العجز آخر حیلة الانسان. ناتوانی پایان وآخرین گریزگاه مرد است.

العجز عجزان التوانی الامرد اذا امکن والجد فی طلبه اذا فات. شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل از اسرار التوحید. ناتوانی بردوگونه است یکی کاهلی درکاری

۱۵ که تواند بود. دیگری کوشش درکار بدانگاه که از دست بشده است.

العجز عن درك الادراك ادراك. (... والوقف فی‌طرق الاخیار اشراك) تمثل:

چه نسبت خاك را با عالم پاك که ادراکست عجز ازدرك ادراك. شبستری.

نظیر: توآنکه‌دانشی‌باشی که‌دانی که از دریای جهلت نیست معبر. ناصرخسرو.

حقیقة‌المعرفة العجزعن المعرفة. شبلی. نقل ازکشف المحجوب. من عرف‌الله قل کلامه

۲۰ ودام تحیره. محمدبن‌واسع. نقل‌ازکشف‌المحجوب. یادلیل‌المتحیرین‌زدنی‌تحیراً. حدیث.

سبحان من‌لم‌یجعل‌لخلقه‌سبیلاالی معرفته‌الاالعجزعن‌معرفته. ابی‌بکرابن‌ابی‌قحافه. نقل‌ازکشف‌المحجوب.

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی‌که نادانم.

از خلق جهان و هستی فانی ما دانسته نشد بغیر نادانی ما.

حیرانی مابود مراد ازهمه چیز یارب‌چه مراد است زحیرانی‌ما.

۲۵ و رجوع به: آنکس که نداندو بداند که نداند...، شود.

العجلة تمنع من اصابة الحق. (... والرفق والحزم یمتمان من‌الندامه) خواص. شتاب‌وتندی‌مردرا ازرسیدن بچگونگی‌وراستی کار بازداردو نرمی‌و آهستگی‌در پشیمانی به‌بندد.

العجلة‌من الشیطان والتانی من الرحمن. تندی‌وشتاب‌ازدیو وآهستگی‌ازیزدانست.

تمثل: که تأنی هست ازیزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین. مولوی.

نظیر: شتابزدگی کارشیطانست وبی صبری ازباب نادانی. مرزبان‌نامه.

۳۰

شتاب و بدی‌کار اهریمن است پشیمانی و رنج جان وتن است . فردوسی
خوی کبک صلح‌وخوی‌باز جنگ شتاب است دیو وفرشته درنگ . حضرت‌ادیب.
زراه خرد هیچگونه متاب پشیمانی آرد دلت را شتاب
درنگ آورد راستی ها پدید زراه خرد سر نباید کشید . فردوسی
۵ زدانا شنیدم یکی داستان خردشد بدینگونه همداستان
که‌آهسته دل کسی پشیمان شود هم‌آشفته‌را هوش(۱) درمان‌شود . فردوسی
هر آنکه که‌بخت‌اندر آید بخواب سر مرد بیهوده گیرد شتاب . فردوسی
جوان سرسبك باشد وخویش‌کام سبکسر سبکتر درآید بدام . اسدی .
سر مردمی بردباری بود چو تیزی کند تن بخواری بود . فردوسی
۱۰ ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود . فردوسی
دل و مغز را دور دار از شتاب خرد باشتاب اندر آید بخواب . فردوسی
ستوده نباشد سر بادسار براین داستان زد یکی هوشیار
که‌گر باد خیره نجستی زجای مگر یافتی چهره و دست وپای . فردوسی
مدارا خرد را برادر بود خرد برسر دانش افسر بود . فردوسی
۱۵ هرآنکه‌که دانا بود پرشتاب چه دانش مراورا چه‌درشوره‌آب . فردوسی
چو خواهی‌که تاج‌توماند بجای مبادی جز آهسته و پاکرای . فردوسی
چو پیمان شکن باشی وتیز مغز نیاید زپیکار تو کار نغز . فردوسی
ستون بزرگیست آهستگی همان بخشش و داد وشایستگی . فردوسی
که تندی پشیمانی آردت بار تو دربوستان تخم تندی مکار . فردوسی
۲۰ بهرکار بهتر درنگ از شتاب بمان تا بتابد براین آفتاب . فردوسی
ورایدون‌که داور بود تیز مغز نیاید زگفتار او کار نغز . فردوسی
سبکسار تندی نماید نخست بفرجام‌کار اندُه آرد درست . فردوسی
نخستین بنرمی سخنگوی باش بداد و بکوشش بی آهوی باش
چوکارت بنرمی نگردد نکوی درشتی وآنگاه پس رز مجوی . فردوسی
۲۵ دگر گفت کزما چه نیکوتراست که‌بردانش بخردان افسر است
چنین داد پاسخ که آهستگی کریمی و رادی و شایستگی . فردوسی
سر مردمی بردبادی بود سبکسر همیشه بخواری بود . فردوسی
چو نیکوکنش باشی و بردبار نباشی بچشم خردمند خوار . فردوسی

۳۰ (۱) هوش‌بمعنی‌منیه ومرگ باشد .

ولیکن یکی داستان است نغز / اگر بشنود مرد پاکیزه مغز
که زردشت گوید باستاوزند / که هر کس که از کردگار بلند
بپیچد بیکسال پندش دهید / همان مایهٔ سودمندش دهید
پس از سال گر او نیاید براه / کشیدش بخنجر بفرمان شاه

۵ که دانا بهرکار سازد درنگ / سر اندر نیارد به پیکار و جنگ. فردوسی.
می لعل خور خون دلها مریز / تو خاکی چو آتش مشو تندوتیز
که تیزی و تندی نیاید بکار / بنرمی برآید ز سوراخ مار. فردوسی.
سبکسار مردم نه والا بود / اگر چه گوی سرو بالا بود. فردوسی.
همی برشتابش به آید درنگ / که پیروزباشد خداوند سنگ. فردوسی.

۱۰ بدانید کان کس که سرکش بود / سرمهتران سخت ناخوش بود. فردوسی.
هرآنکس که او از گنهکار چشم / بخواباند وآسان فروخورد خشم
فزونیش هر روز افزون شود / شتاب‌آورد دل پر از خون شود. فردوسی.

العجلة تمنع من اصابة الحق. الخطاء زاد العجول. مع العجلة الندامه. العجلة فرصة العجزه. رب عجلة تهب ریثاً. ورجوع به: آن میوه که ازصبر برآمد، شود.

۱۵ **العدة دین.** حدیث. خرام(۱) نوید وام‌مرداست. نظیر: وعده وامی است یعنی که

(۱) درچند فرهنك که مراجعهٔ آن برای بنده میسرشد خرام بمعنی وعده ضبط‌شده ولی امثلهٔ بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکند که خرام اگرمعنی مضبوط فرهنگها را نیز بدهد، بیشتر در معنی وفای بوعد مستعمل است اینك امثله:

۲۰ نویدی است پیری که مرگش خرام / فرشته است وموی سپیدش پیام. اسدی.
خرام خواهد بودن کنون نویدمرا / هنوزساختنی مانده کار کی چندم. سوزنی.
آن نوید ترا خرام این است / تا بیکسو شود غمامهٔ تو. سوزنی.
ز شمشیر زهرآب دل را نوید / زپیکان پولاد جان را خرام. عثمان مختاری.
اگر امیر جهاندار داد من ندهد / چهارساله نویدمرا که هست خرام؟ منسوب برودکی.

۲۵ دولت او را بملك داده نوید / وآمده تازه روی وخوش بخرام. فرخی.
چون داد نوید رنج و دشواری / آراسته باش مر خرامش را. ناصرخسرو.
هرروز روزگار نویدی دگر دهد / کان راهگرزدیدنخواهی همی خرام. ناصرخسرو.
خوار برون راندت آخر زدر / گرچه بخواند بنوید خرام. ناصرخسرو.
نویدت دهد هرزمانی بفردا / نویدی که آن را نباشد خرامی. ناصرخسرو.

۳۰ ودراشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها ومعنی وفاهردومحتمل است *

خلاف نشاید کرد . کیمیای سعادت. وعدالکریم الزم من دین الغریم. الکریم اذا وعدوفا. المؤمنون عندعهودهم. وفارا نگهدار وسررا بده .

العذر عندکرام الناس مقبول. مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند . نظیر :

چودشمن بخواری شود عذر خواه　　برحمت بکش آستین بر گناه . امیرخسرو.

۵ **العزلة راحة من خلطاء السوء .** عمروبن الخطاب . رجوع به: آلوچوبآلو، شود .

العشق خراسانی لمکان العطار . عشق ازخراسان باشد چه شیخ فریدالدین عطار از آن مرزوبوم است. حضرت ادیب پیشاووری ازمرحوم حاج ملاهادی سبزواری نقل می فرمایند وشاید مرحوم حکیم نیزازجای دیگراخذ کرده باشند .

العشق عمی الحواس عن ادراك العیوب . منسوب بارسطو. رجوع به: اگربردیدهٔ

۱۰ مجنون نشینی، شود .

العشق والملامة توامان. اشاره :

گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید　　قالت الست تدری العشق والملامه. سنائی.

العفو بعدالظفر من مکارم الاخلاق . نظیر: اذاملکت فاسجح. رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

۱۵ **العفو عندالاقتدار من علوالاقدار .** نقل از العراضه . رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

العفو عندالقدرة . تمثل :که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بردشمن دست می یافتند نیکوئی می کردند که آن نیکوئی بزرگتر ازاستخفاف باشدوالعفوعندالقدرد سخت ستوده است. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: احسن الی من اسا، شود .

۲۰ **العقل عقال.** خردپای بند مردان باشد. تمثل:

عقل تاباخودمنی داردعقالش دان نه عقل　　چون منی زودور گشت آنگه دواخوانش نه دا. سنائی .

پس بکوشی و بآخر از ضلال　　خود بخود گوئی که العقل عقال . مولوی .

رجوع به: اکثر اهل الجنة، شود .

---

* بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام　　زمانه شاه زمین را نویدداد و خرام. عثمان مختاری.

۲۵ آمد بسوی باغ درود و سلام می　　جام می آر کامد هنگام جام می

از بهرسورباغ که کرده است نوبهار　　آیدهمی بلهو نوید وخرام می . مسعودسعد.

ودراین شعرفردوسی ظن قریب این است که خرام بمعنی وعدباشد :

یکی نامه فرمود نزدیك سام　　سراسر درود و نوید و خرام . فردسی .

نگارنده درحواشی بردیوان ناصرخسروچاپ کتابخانهٔ طهران صفحهٔ ۳۵۵ نیزباین معنی اشارت

۳۰ کرده است .

العلماء امناء الله على خلقه . حديث. رجوع‌به: آنکس که داناتراست، شود.

العلماء ملوك الدنيا والاخرة . رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود.

العلماء ورثةالانبيا . حديث: نظير: مدادالعلماءافضل‌من دماءالشهداء . حديث. رجوع‌به: آنکس که داناتراست، شود.

٥ **العلم اكثرمن ان‌يحصى فخذوا من كل‌شيء احسنه .** شعبى. رجوع‌به: الصناعة طويلة ، شود .

العلم اوله طغيان . (.... و وسطه تواضع وآخره جهل.) حديث .

العلم اوله مر مذاقته لكن آخره احلى من العسل . دانش درآغاز تلخ ودرانجام شيرين‌تر ازانگبين باشد.

١٠ **العلم صيد والكتابة قيد .** دانش چون شكارى باشد و نوشتن بندى بر پاى آن . دوست معظم من حضرت آقاى تقى زاده اين‌مثل‌را بتناسب حاجات تمدن امروزى كاملتر كرده واينطور ميفرمايند : العلم صيد والكتابة مع‌الطبع‌والتجليد والتوزيع‌قيد. و شاهزادهٔ افسر فكرمزبوررا درقطعهٔ ذيل‌بنظم‌آورده‌اند :

انديشهٔ توگرچه بود درخوشاب تابان نشود تاكه نيايد بكتاب

١٥ گرطبع نشد بدست مردم‌نفتاد چون‌برق‌جهنده‌است‌وچون‌نقش‌برآب

العلم علمان علم‌الابدان و علم الاديان . حديث دانش بر دو گونه باشد دانش‌تن ياپزشكى وداش‌دين‌ها ونحله‌ها. اقتباس :

پيغمبر گفت علم علمان علم الابدان علم الاديان . نظامى .

العلم عندالله . جمله را در جائى‌كه شك درصحت گفتار و خبرى كنندگويند .

٢٠ نظير: الله‌اعلم. العهدة على‌الراوى. بگردن‌آنها كه ميگويند. خدا داناست .

العلم فى الصغر كالنقش فى الحجر . چون خرد سال دانش‌آموزد مانند كنده‌اى برسنگ برجا ماند .

العلم كثير والعمر قصير ومبلغ النهايه عسير . رجوع‌به: الصناعة طويلة، شود.

العلم لايحل منعه . حديث. دريغ ازآموختن دانسته بديگران روا نباشد .

٢٥ **العلم نقطة كثرها الجاهلون .** نظير:

دل گفت مراعلم‌لدنى هوس‌است تعليمم كن اگر تورا دسترس است

گفتم كه الف گفت‌دگرهيچ‌مگو درخانه‌اگر كس‌است‌يكحرف‌بس‌است.

العلم نور يقذ فها الله فى قلب من يشاء . دانش فروغى است كه خداى در هر دل كه اراده‌فرمايد افكند.

٣٠ **العلم يعلو و لا يعلى .** دانش هر روزه بر تر شود و هيچ چيز بر او بلندى

نگیرد . تمثل : روزی معتضد در بستانی دست ثابت ابن قره گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی گفت کانت یدی فوق یدك والعلم یعلوا ولایعلی . نقل از جنگی .

نظیر : العلم من اشرف‌الولایات یاتیه‌کل‌الوری ولایأتی .

۵ **العلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناعا لسلف .**

بلندی مرآن را نیفتد بدست که سازد سر کاخ پیشینه پست
زمانه کسی را بزرگی دهد که‌لادی به بنلاد پیشین نهد . ترجمهٔ رعدی‌آذرخشی.

العم‌بمنزلةالاب . نقل از العراضه . عمو پدر دویم باشد .

العم غم و الخال وبال . تمثل :

۱۰ حکمت اندر عرب فراوان است وز همه خوبتر یکی آن است
که عدی چون شد از عداوت خال همنشین سباع و وحش و رمال
نشنیدی که رانند در امثال رو تو عم غم شمار و خال وبال . سنائی .

و رجوع به: اقا ربك عقا ربك ، شود .

العود احمد . باز گشت فرخنده ترباشد . تمثل :

۱۵ سوزنی‌العوداحمدمدح‌شهراشومعید عیدشاه‌خسروان‌مسعود،میمون‌فال‌باد. سوزنی .
سائلان‌چون‌باز گردنداز‌درت‌باکام‌دل ذکرایشان‌روزوشب‌العوداحمدبا دوهست. ابن‌یمین.
بازآمدیم زآنچه هوا بود رهنماش عقلم نمودراه که این‌عوداحمداست . ابن‌یمین .
روزمان فرخنده ازعود توای احمد نژاد چشم مان روشن بدیدار تو ای فرخ لقا .

العول فی المیراث باطل . در تقسیم ارث بر خلاف معمول اهل سنت

۲۰ مخرج قسمت را نباید بزرگ کرد تا نقص بر همهٔ میراث برندگان وارد آید .

العهدة علی‌الراوی . از صحت وسقم این خبر که نقل‌کردم آگاه نیستم تمثل :

گر تو رااین حدیث روشن نیست عهده بر راوی است بر من نیست . نظامی .

رجوع به العلم عندالله ، شود .

العی‌خیرلك من‌الهذر فی‌غیرما یعنیك . ادب ابوخیر. درماندگی درسخن بهتر

۲۵ که در نابکار و بیهده ژنخ زدن

الغایب حجته معه . میدانی ، رجوع بألغائب علی حجته ، شود .

الغایب خایب . تمثل :

مشو یکزمان غایب از آستانش کههرکس که‌غایب‌شداوهست‌خایب. سلمان‌ساوجی.

رجوع به از تو حرکت ...، شود .

۳۰ **الغایب‌علی‌حجته.** نظیر: الغایب حجته معه. هر که تنها بقاضی‌رفت راضی برمیگردد.

الغريب اعمى . تمثل :
نشناختمت بچشم معنى عيبم مكن الغريب اعمى . نقل از جامع الحكايات عوفى .
رجوع به غريب كور است ، شود .

الغريق يتشبث بكل حشيش . غرقه برهر گياه خشك چنگ زند. كسيكه دستش از
چاره هاى كارى كوتاه ماند رهاندن خويش را بنا چيزترين وسيلتى دست يازد . تمثل :
تو در درياى هجرم غرقه بودى ز موج غم بسى رنج آزمودى
دلت با يار ديگر ز آن بپيوست كجا غرقه بهر چيزى زند دست . ويس ورامين.
فرو مانده مردم بگرداب در زند چنگ در هر گيا نا گزر . حضرت اديب.

الغضب غول الحلم ، (يا) غول العقل . خشم ديو گمراه كنندهٔ بردبارى و شكيب
يا دانش و خرد باشد .

الغنى تعب محبوب والفقر راحة مكروهة . ابو سعيد ابوالخير . نقل ازاسرار۔
التوحيد . توانگرى رنجى خوش آيند و بى‌نوائى آسائى نا دلپسند باشد .

الغنى فى الغربة وطن والفقر فى الموطن غربة . اقتباس :
منعم بكوه ودشت وبيابان غريب نيست هر جا كه رفت خيمه زد و بارگاه ساخت
وآنرا كه برمراد جهان نيست دسترس در زاد وبوم خويش غريب است وناشناخت . سعدى .

الغيرة من الايمان . رشكنى برتام وننگ از ايمان باشد .

الفائت لايستدرك . (يا) الفائت لايدرك . نظير: تيرى كه از كمان رفت بازنيايد .

الف ازباندانستن . (يا) الف ازبا نشناختن . بسيار نادان بودن . مثال :
اگرخود هفت سبع از بر بخوانى چو آشفتى الف از با ندانى . سعدى .

الفت بكس مگير كه نيمى ز كلفت است .

الفتوة هى العفو عندالقدرة و التواضع عندالدولة والسخاء عندالقلة والعطاء بغير منه. على عليه السلام. نقل از فتوت نامه . جوانمردى بخشايش در گاه پيروزى
وفروتنى هنگام خوشبختى ودهش بروزتنگدستى وبخشش بى سرزنش و سراكوفت باشد .

الفرار مما لايطاق من سنن المرسلين . حديث . گريختن از آنچه تاب و توان
برآن نباشد راه و روش پيامبران است . اقتباس .
از حوادث درپناهت مى گريزم بهرآنك عقل را دستور بينم در حديث ذوالفقار . ابن يمين .
نظير : الفرار فى وقته ظفر . هزيمت بهنگام بهترزجنگ . فردوسى .
گريزى بهنگام با سر بجاى به از پهلوانى و سر زير پاى . فردوسى .
بهنگام كردن ز دشمن گريز به از با تن خويش كردن ستيز . فردوسى .

بالای گوژ و به پشت دو تا　　گریز بهنگام را جست راه . حضرت‌ادیب.
چو تابت نباشد بجنگ و ستیز　　از آن به نباشد که گیری گریز .
بجنگ ارچه رفتن ز بهروزیست　　گریز بهنگام پیروزیست ،
چو گویند کز جنگ بر گاشت پشت　　از آن به که گویند دشمنش کشت. اسدی.

۵ فر اخزاه الله خیر من قتل رحمه الله .

الفرار فی وقته ظفر . رجوع به : مثل قبل ، شود .

الفرائض نصف العلم . حدیث. علم مواریث نیمی از دانش فقه باشد -

الفرصه تمر مرالسحاب . علی علیه السلام (یا) **الفرص تمرمرالسحاب**. نقل از العراضه . رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ، شود .

۱۰ **الفضل للمتقدم** . گویا مأخوذ از قطعهٔ ذیل باشد :

ولو قبل مبکاها بکیت صبابة　　بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا　　بکاها فقلت الفضل للمتقدم .

تمثل : و هو بسبق حایز تفضیلا　　مستوجب ثنائی الجمیلا . ابن مالك

نظیر : الفضل للمبتدی **وان احسن** المقتدی. السابقون. اولئك المقربون. قرآن کریم. سورهٔ

۱۵ ٥٦ آیهٔ ۱۰ و ۱۱ .

الفضل ماشهد به الاعداء . بزرگواری آن باشد که دشمنان بدان خستوشوند. تمثل:

هنر آن پسندیده‌تر دان ز پیش　　که دشمن پسندد بناکام خویش . اسدی .

نظیر : فائق آنکه دشمن آنرا اعتراف کند. مرزبان نامه .

الفطام عن المألوف شدید . نقل از العراضه. رجوع به : العادة طبیعة خامسه. شود.

۲۰ **الفقر سواد الوجه فی الدارین**. بینوائی ودرویشی روسیاهی دوجهان باشد. اشاره:

ز ممکن روسیاهی در دو عالم　　جدا هرگز نشد و الله اعلم . شبستری .

نظیر: مردمقل‌حال‌را بوقت گفتار اگرخود درچکانند بسیار گوی شمرند. اگرمراعاتی‌نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی‌ورزد مقبول نیفتد. اگرحلیم بود بیدلی منسوب‌شود و اگر تجاسر کند بدیوانکی موسوم گردد. وبازمرد توانگررا چون‌اندك هنری بودآنرا بزرگ

۲۵ دارند و اگر اندك دهشی‌ازاو بینندشکر وثنای بسیار گویند و اگربخیل باشد کدخدا‌سرو دانا گویند و اگرسخنی نه بروجه گوید بصد تأویل وتعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند:

ان ضرط الموسر فی مجلس　　قیل لـه یرحمك الله
او عطس المعسر فی مجمع　　سبوا و قالوا فیه ماساه
فمضرط الموسر عرنینه　　و معطس المعسر مفساه . نقل از مرزبان نامه .

۳۰ فصاحة سحبان وخط ابن‌مقلة　　وحکمة‌لقمان وزهد ابن ادهم

اذا جمعت فی‌المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .
و رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

الفقر فخری. حدیث. اقتباس: عاشقانت نعرهٔ الفقرفخری میزنند. خواجه‌عبدالله‌انصاری.
ره‌سوی‌حق‌بیحدا ماهست اقرب‌راه‌فقر بهر آن کالفقرفخری گفتهٔ پیغمبراست. میرعلی‌شیر.

۵ **الفقیر لایملك شیئا ولایملك .**

الفنجگه‌دانش این‌سرایست اینجابطلب‌هرچه مرترانیست. ناصرخسرو.
نظیر: الدنیا مزرعة الاخرة.

الف هیچ ندارد . برای شناساندن‌الف‌با بکودکان رسم‌بود که معلم میگفت بایکی بزیردارد تادوتا بسردارد الف‌هیچ ندارد. ودرمثل‌مراد نشان‌دادن‌درویشی وفقرمعثل‌باشد.

۱۰ تمثل: باکرم اوالف که هیچ ندارد درسرش اکنون‌هوای‌ثروت‌شین‌است. انوری.
هرچند که‌کارتودراین گنبد گردان چون قد الف تاب وخم وپیچ ندارد
امروزمکن‌تکیه‌براین‌حرف که‌فردا معلوم‌تو گردد که‌الف‌هیچ‌ندارد. معین‌الملك‌حسین ابن علی‌الاصم .
چون الف آنکسی که هیچ‌نداشت از درون هیچ بند وپیچ نداشت . سنائی.

۱۵ سخنت چون الف ندارد هیچ چه کشی از پی قبولش لام . انوری.
آزاد شوی چون الف اگر چند امروز بزیر طمع چو دالی . ناصرخسرو.

القابل لایکون فاعلا. قاعدهٔ حکمتی که گوید: هستی‌پذیرهستی‌بخش‌نباشد. شبیه‌به: فاقد شیئی معطی شیی نتواند بود . الفقیر لایملك شیأ ولا یملك .
ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش . جامی .

۲۰ خشك ابری که بود زآب تهی ناید از وی صفت آب دهی . جامی .

القادم یزار . رسیده را دیدار کنند . تمثل .
دل‌میرود پذیره چوآید غمش زراه برحکم آنکه گویند القادم یزار. حضرت‌ادیب.

القاسم‌ملعون اومغبون. نظیر: القسام فی‌النار. قسمت کننده یامغبون‌است‌یاملعون

القاص‌لایحب‌القاص. تمثل: داستان‌سرایان‌وهنگامه گیران‌یکدیگررابدوست‌نگیرند.

۲۵ گر عطارد نکوهدم شاید زانکه القاص لایحب القاص . ابن‌یمین .
گر کند منشی فلك جوری جزبابن یمین نباشد خاص .
شایدآری که درزبانهاهست ذکر القاص لایحب القاص . ابن یمین .
از رقیبت دلم نیافت خلاص زانکه القاص لایحب القاص . منسوب بحافظ .
سنبله کرد سنبلم را خاص گرچه القاص لایحب القاص . منسوب بحافظ .

۳۰ نظیر : همکار همکار را نتواند دید .

القاضی جاهل بین العالمین . حدیث . داور نادانی است میان دودانا . اقتباس :
آن دو خصم از واقعهٔ خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دو بند . **مولوی** .
نظیر : من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین . حدیث .

القبر روضة من ریاض الجنة اوحفرة من حفر النیران . حدیث . گورمرد یا باغی
از باغهای بهشت یا مغاکی از مغاکیهای دوزخ است . اقتباس :
این گور تو چنانکه خدای گفت یاروضهٔ بهشت است یا کندهٔ سعیر. ناصرخسرو.

القدریة مجوس هذالامه . حدیث: جبریان گبران دین مسلمانی باشند . قدروجبر
در زبان اسلام یك معنی دهد ولیکن بعد ها قدریه را در مقابل جبریه می گرفته اند و
شیخ شبستری در شعر ذیل حدیث نبوی را در معنی دوم آورده است :
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کاو مانند گبر است .
رجوع به لاجبرو لاتفویض ....، شود .

القرض مقراض المحبة . وام مقراض و دوکارد دوستی باشد . تمثل :
مدهشان قرض و مستان نیم حبه فان القرض مقراض المحبه . جامی .
رجوع به از توانگران چیزی بخواه ....، شود .

القرنبی فی عین امها حسنة . تمثل :
آری مثل است که قرنبی در دیدهٔ مادر است حسنا . ایرج میرزا .
رجوع به اگرچند فرزند چون دیو زشت ، شود .

القسام فی النار . حدیث . اقتباس .
آندو گفتند ز قسمت درگذر گوش کن قسام فی النار از خبر . مولوی .
رجوع به القاسم ملعون ....، شود .

القضیة مالم تجب لم توجد . افلاطون . رجوع به الشیئی مالم یجب ....، شود .

القلب لاینسی الحبیب الاولا . نقل از اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابوسعید .
نظیر : لاحب الاللحبیب الاول. ان الله یحب الود القدیم . حدیث . من القوة حفظ ودالقدیم .
تمثل: زجانش خوشتر آمد عشق رامین که خوش باشد بدل یار نخستین . ویس ورامین .
نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس و رامین .

القلب یدرك مالایدرك البصر . با دل چیز ها توان دیدن که بچشم نتوان .
رجوع به استخاره دل آدمی است ، شود .

القلب یهدی الی القلب . دل بدل رود . نظیر : القلوب تتشاهد . و رجوع به
از دل بدل راه است ، شود .

القلوب تتشاهد . نقل ازالمراضه . رجوع به : از دل بدل راه است ، شود .

القلیل یدل . شاید اصل مثل القلیل یدل علی‌الکثیر باشد . تمثل : اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طائفهٔ مقداری یاد کردیم والقلیل یدل . تاریخ سیستان رجوع به : البعرة ...، شود .

القناعة کنزلایفنی . حدیث . بسنده‌کاری گنجی است که بپایان نرسد . رجوع به اسراف حرام است . شود .

القناعة مال لاینفد . علی‌علیه‌السلام . بسنده‌کاری دارائی وخواسته‌ایست که هرگز سپری نگردد .

الکاسب حبیب‌الله . حدیث . پیشه ور و رنجبر دوست خدای باشد . اقتباس :

در توکل از سبب غافل مشو رمز الکاسب حبیب الله شنو مولوی .

رجوع به از توحرکت ...، شود .

الکاظمین‌الغیظ والعافین‌عن‌الناس . (وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة ارضها السموات‌والارض اعدت‌للمتقین. الذین‌ینفقون‌فی‌السراء والضراء والکاظمین‌الغیظ‌والعافین عن‌الناس ...) قرآن کریم سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۲۸ . اقتباس : وبدان سبب مردمان زبان فرا بوسهل گشادند که‌مزده وافتاده‌راتوان زدواندا‌خت. مرد‌آن‌است که گفته‌اند‌العفوعندالقدره بکارتواند آوردوقال‌الله‌عزوجل‌وقوله‌الحق. الکاظمین‌الغیظ‌والعافین‌عن‌الناس‌والله یحب‌المحسنین ابوالفضل بیهقی . ملك پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیکمحضر گفت‌ای خداوند همیگوید که الکاظمین‌الغیظ والعافین‌عن‌الناس ... سعدی .

الکبرکبیرةلاتغفر والتواضع نعمة لاتکفر . رجوع‌به‌ازتواضع‌بزرگوارشوی.شود.

الکذوب قد یصدق . دروغگو نیز گاهگاه راست گوید .

الکریم اذاوعد وفی . از گلستان سعدی . نظیر:الصادق یرام‌اذا وعدوالبارق یشام اذا رعد . رجوع به العدة دین ، شود .

الکریم من عفی عن قدرة . رجوع به احسن الی ...، شود .

الکفر ملة واحدة . درپیش مسلمانان حکم ملل مختلف‌کافران یکی است .

الکلاب‌علی‌البقر . رجوع به سرخر دندان سگ ، شود .

الکلام‌اذاخرج‌من‌القلب‌دخل‌فی‌القلب . رجوع به‌آه صاحب دردرا‌باشد اثر،شود.

الکلام صفة المتکلم . رجوع به ابله را در سخن توان دانست ، شود .

الکلام‌یجرالکلام . سخن از سخن شکافد . تمثل :

هین مشوشارع در آن حرف رشد چون سخن بی شك سخن را میکشد . مولوی .

نظیر: ازسخن‌سخن می‌شکافد . سخن‌ازسخن‌خیزد. سخن‌سخن‌را کشد . سخن‌سخن‌آرد. حرف حرف میآورد . ازحدیث‌حدیث شکافد. ابوالفضل بیهقی . الحدیث انزی من ظبی

الکلب اذاجرح عقر . سگ را چون درتنگی بگیرند بگزد . کلیله و دمنه . ورجوع به : ازپی دشمن گریخته...،شود .

الکلب ینوح والقمر یلوح (یا) والبدر یلوح . سگ لایدو ماه تابد . تمثل :

تمثل: زمکر طاعن طاعون گرفته ایمن باش | که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر . بدرجاجرمی.
مه فشاند نور و سگ عوعو کند | هر کسی برخلقت خود می تند . مولوی .
زانکه از بانگ و علالای سگان | هیچ وامانده ز راهی کاروان
یا شیب مهتاب از غوغای سگ | کند گردد بدر را در سیر تگ . مولوی .
مهتاب که نور پاك دارد | از بانگ سگی چه باك دارد . دهلوی .

الکمال لله . تمامی خدایراست . نظیر: مرد بی‌عیب نباشد . گل بی‌عیب خداست.

الکنایة ابلغ من التصریح . درپرده گفتن گاهی رساتر ازروشن گفتن باشد.

الکوفی لایوفی. مردم کوفه وفانکنند . نقل ازتاریخ گزیده . نظیر کوفی وفاندارد.

اللها تفتح باللهی . نعمت زبان مردبگشاید . تمثل و اگر این فاضل [ابوحنیفه اسکافی] از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکو کاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصر ها چون عنصری و عسجدی و زینبی (زینتی؟) و فرخی رحمةالله‌علیهم‌اجمعین، درسخن موئی بدونیم شکافد ودست بسیار کس برخاك مالد . فان اللها تفتح باللهی . ابوالفضل بیهقی .

الله اعلم . الله اعلم بالصواب . خدادا ناست . خدادا ناتر براست باشد . رجوع به: العلم عند ...، شود .

الله الجمیل و هو یحب الجمال . حدیث . خدای تعالی را کمال نغزی و زیبائیست و زیبائی و نغزی را دوست گیرد . اقتباس .

او جمیل است و یحب للجمال | کی جوان نو گزیند پیرزال . مولوی.
چون خدا در دو جهان نوی نکو دارد دوست | منکه پور حسنم دوست ندارم چکنم . پورحسن اسفراینی

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود . (دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت . . .) حافظ . نظیر: که کاشت که درو کرد . رب ساع لقاعد . رب زارع لنفسه حاصد سواه . که ها کرو که جا کرو .

الله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی عون اخیه المسلم . نقل از المراضه تاآنگاه که بنده درکاریاری برادر مسلمانست خدای تعالی یار او باشد .

الله ساخلاسون دعوا نمیخواهد. الله ساخلاسون در ترکی بمعنی خدای نگهدار است که گاه جدا شدن از دوستان و کسان گویند . نظیر: خویشی بخوشی سود برضا.

اللهم اشغل الظالمین بالظالمین ، (یا) بانفسهم . خدایا ستمکارانرا با یك دیگرسر گرم کن تابدیگران نتوانند پرداخت . نظیر :

الکلاب علی‌البقر . سرخر دندان سك . زهرطرف که شود کشته سود اسلام است.

اللهم بیر بیر (یا) یك‌یك . خدایا یك‌یك . رجوع به : آسیا بنوبت ، شود .

الله و بس مابقی هوس . نقل از مجموعهٔ امثال مختصرطبع هندوستان .

اللجاج شوم . ستیزه و شوخدیدگی کاری ناخجسته است .

۵ ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه به پرخاش‌آبستن است . اسدی .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانه های کهن. فردوسی .

ستیزه نه خوب آید از نامجوی بپرهیز و گرد ستیزه مپوی . فردوسی .

بکیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب‌آید ازشهریار . فردوسی .

حدیثی بود مایهٔ کار زار خلالی ستونی کند روزگار . فردوسی .

۱۰ بداتش دو دست ستیزه به بند چوخواهی که‌ازبد نیابی گزند . فردوسی .

الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون . قرآن کریم سورهٔ ٤٢ . آیهٔ ۳۷. وآنانکه چون‌رسیدایشا نراستمی‌انتقام‌وکین کشند. این آیه‌امرقبول‌نکردن‌ستم‌وفرمان‌به‌دفع‌ظلم‌باشد.

الذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا . قرآن کریم سورهٔ ۲۹ .آیهٔ ۶۹ .

اللسان‌کلب عقور . زبان سگی گزنده‌است . تمثل :

۱۵ خاصه که سگ زبان گزنده است درحیس دهان ازآن فکنده است . خاقانی .

اللیل حبلی لیس تدری ماتلد . رجوع به : سحرتاچه زاید شب‌آبستن است ، شود.

الماضی‌لایذکر(. . . والمستقبل لاینظر وما فی‌الوقت‌یعتبر.) نقل از اسرار التوحید فی‌مقامات‌شیخ‌ابی‌سعید . گذشته را یاد نکنند . رجوع به : ازآن روزیکه ازتو...،شود. و رجوع به : اگرصد سال باشی ...،شود .

۲۰ **المال‌والبنون‌زینةالحیات‌الدنیا.** قرآن.سورهٔ۱۸آیهٔ٤٤خواسته وفرزندزیوروزیب‌این‌جهانست

المال‌یشبه بصاحبه . رجوع به : اسباب خانه بصاحب خانه میرود ، شود .

المامورمعذور. نظیر: ماعلی‌الرسول الاالبلاغ . قرآن کریم . سورهٔ ٥ . آیهٔ ۹۹ فرستنده پرخشم و من بیگناه . فردوسی .

الماٰمول خیر من الماکول . نظیر: امید به ازخوردنست . امید به‌ازپیش خوردن

۲۵ است . امید به ازپیش خورد .

هر که مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید . سعدی .

المتعبد بلافقه کالحمارفی‌الطاحونة . حدیث. پارسای‌بی‌دانش‌چون‌خرآسیاباشد.

المثال لایسئل عنه . نظیر: درمثل مناقشه نیست . مثل عین ممثل نیست.

المجازقنطرةالحقیقه . تمثل :

۳۰ می‌یزم‌سودای‌خامش‌تابسوزم‌اندرآن عاقبت‌سوی حقیقت هرمجازی‌میکشد. ابن‌یمین.

المجالس با لامانات (یا) المجالس با لامانه . رجوع به : آن‌شنیدی که گفت

دمسازی...، شود.

المجالسة مؤثرة . رجوع‌به: آلوچه‌باآلو...، شود .

المجاهدمن‌جاهد نفسه‌فی‌الله . حدیث. نظیر: رجعنامن‌الجهادالاصغرالی‌الجهاد الاکبرقیل یارسول‌الله ماالجهاد الاکبر قال الا وهی مجاهدةالنفس. حدیث .

۵ مردی گمان‌مبر که بسرپنجه‌است وزور | بانفس اگربرآئی دانم که شاطری
با شیر مردیت سك ابلیس صید کرد | ای بی هنربمیر که از گربه کمتری . سعدی.

المحنه اذا شاعت سهلت . نقل‌ازالمراضه. رجوع‌به: البلیة اذاعمت...، شود.

المدعی لوترك ترك. چون‌مدعی‌ازدعوی خویش‌دست بازدارد دست‌از اوبازدارند .

المرء باصغریه قلبه ولسانه . حدیث. اقتباس:

مهتر زهمه خلق‌جهان اوبدو کوچك | مهتربدو کوچك‌بدل‌است‌وبزبان‌است. منوچهری.

۱۰ رجوع‌به. ابلهرا درسخن تواندانست...، شود.

المرأة تاخذ من دین بعلها . دین‌وادب شوی‌را درزن تأثیرباشد .

المرء عدو لماجهله . مردآنچه‌راکه‌نداند دشمن گیرد .

المرء علی دین خلیله . حدیث. مردبردین‌دوست خویش‌باشد .

۱۵ **المرء فی‌طی لسانه‌لافی طیلسانه .** حدیث. مرد درنورد زبان پوشیده است نه درگلیم وطیلسان. رجوع‌به: ابلهرا درسخن تواندانست، شود.

المرء مخبوء تحت لسانه . حدیث. تمثل :

هنربدست‌بیان‌است ازاختیار سخن | چنانکه‌زیرزبان‌است‌پایگاه‌رجال. عنصری.
آدمی مخفی است در زیر زبان | این‌زبان‌پرده‌است بردرگاه‌جان. مولوی.
۲۰ گفت پیغمبر به تمییز کسان | مرء مخفی لدی طی اللسان. مولوی.

نظیر: المرء باصغریه قلبه‌ولسانه . المرء فی‌طی لسانه لافی‌طیلسانه .

تا مرد سخن نگفته باشد | عیب وهنرش نهفته باشد . سعدی.

ورجوع‌به: بابلهرا درسخن تواندانست، شود .

المرء مشعوف بابنه وشعره . رجوع‌به: اگرچندفرزند چون‌دیوزشت...، شود.

۲۵ **المرء مع من احب.** حدیث. رجوع‌به: آلوچوباآلونگرد...، شود .

المرء مفتون بعقله و شعره و ابنه . رجوع به : اگر چند فرزند چون دیو زشت...، شود .

المرء یطیر بهمة کما یطیر الطائر بجناحیه . رجوع به: همت بلنددار...، شود .
المرء یعجز لاالمحاله . مرد درمانده و ناتوان شود لیکن چاره وترفند ناتوان و درمانده نگردد .
المرکب ینتفی بانتفاء احد اجزائه . چیز آمیغی از بشدن یك بخش آن از میان بشود.
المزاح مقدمه الشر . ازقابوسنامه. رجوع به: شوخی شوخی آخرش ...، شود .
المسافر کالمجنون. نظیر: یوم السفر نصف السفر (لتزاحم الاشغال) . وگاهی مزید اغراق را المجنون کالمسافر، گویند .

کسی را عزم ره چون جزم شد پیش چو محبوسان بود درخانهٔ خویش . وحشی.

المستحق محروم . حدیث نیازمند بیشتر بی بهره ماند . اشاره :

بدو گفتند کای مسکین مظلوم نبوده مستحقی چون تو محروم . جامی .

رجوع به: روغن روی روغن رود ...، شود.
المستشار مؤتمن. حدیث. با آنکه رای زنند خیانت نورزد. رای زننده استوار باشد. اقتباس:

گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت کالمستشار المؤتمن . مولوی.

المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه . حدیث. مسلمان آنکس است که مسلمانان ازدست وزبان او بی گزند مانند. اقتباس:

حق هر کس بکم آزاری بگزارم که مسلمانی این است ومسلمانم . ناصرخسرو .

المشرب العذب کثیر الزحام. نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد. سعدی.

هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم ومرغ ومور گردآیند . سعدی .

المصیبة للصابر واحد وللجازع اثنان . نقل ازالعراضه . سختی واندوه ناشکیبا دوچندان اندوه سختی شکیبا باشد. رجوع به: آن میوه که ازصبر...، شود.
المعاشره ترك المعاسره . رجوع به: آنجا که دوستی است ...، شود .
المعدة بیت کل داء والحمیة راس کل دواء . حدیث. شکم خانهٔ دردها وپرهیز وخویشتن داری سرهمه درمانهاست. نظیر: المعدة حوض البدن والعروق وارده فأذا صحت المعدة صدرت العروق بالصحة واذا سقمت صدرت العروق بالسقم. احتما باید آنکه‌ی دارو.
المعنی فی بطن الشاعر. بطورمزاح، این گفته مغلق ونامفهوم یا بی معنیست .
المغرور یرجع الی من غر. قاعدهٔ فقهی است که گویددریافت زیان فریفته برفریبنده است
المفلس فی امان الله. مفلس بی تقصیر مصون ازتعرض حاکم ووامخواهان باشد . رجوع به: ازبرهنه پوستین چون بر کنی، شود .
المقدر کائن . نبشته بازنگردد. تمثل: چه‌شاید کرد المقدور کائن . نظامی.

آنچه گفته است شرع آمده گیر وانچه مقدور کائن آن بده گیر . سنائی .
رجوع به : اذا جاء القضا . . . ، شود .

المکاتبات نصف الملاقات . نامه نیمی از دیدار باشد . رجوع بمثل ذیل شود .

المکاتبات احد اللقائین. نامه دویم دیدار باشد . تمثل: وچون التقاء من حیث الصوره والحالة هذه تعذری داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که آن را احد اللقائین نام نهاده اند متعین بود . . . ازمکتوب شیخ صدرالدین قونیوی . نقل از اوصاف الاشراف خواجه طوسی. چاپ مصحح آقای حاج سید نصرالله تقوی .

المکافات فی الطبیعة راحة . نقل از العراضة : (؟)

المکثار کحاطب اللیل . تمثل : پر گوی چون خارکن بشب باشد .
کردم اطناب و گفته اند مثل حاطب اللیل مطنب المکثار . خاقانی .
هر بیت از این قصیده درین روضه چشمه ایست کش رست از کنار چو نیلوفر آینه
مکثار گرچه حاطب لیل است فی المثل هر گز نبود و نیست از این معشر آینه. حضرت ادیب.

المکرمات دفع البنات . (من . . .   ) حدیث . اقتباس :
آنکه او را دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن بنات . سنائی .
نظیر : نعم الختن القبر. هردو خبر باصریح قرآن مخالف و بقواعد و موازین تعادل و تراجیح مصنوع وساخته باشد: واذا الموؤدة سئلت. سورهٔ ۸۱. آیهٔ ۸ . ولاتقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم وایاهم . سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۳۳ . ولاتقتلوا اولادکم من املاق . سورهٔ ۶. آیهٔ ۱۵۲ .

الملك عقیم . پادشاهی سترون باشد . تمثل :
خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی . نظامی .
تیغ بر گیر و می ز دست بنه گر شنیدی که ملك هست عقیم . بوحنیفهٔ اسکافی
آن شنیدستی که الملك عقیم ترك خویشی جست ملکت جوز بیم. مولوی .
چون دهد ملك خدا بازهم او بستاند پس چرا گویند اندر مثل الملك عقیم. بوحنیفهٔ اسکافی
عبدالملك بگریست و گفت راست میگوئی هر چند دنیا وفادار نیست اما ملك عقیم است و شریك بر نمی تابد . . . ، نقل از تاریخ گزیده .

الملك لله . پادشاهی خدایراست .

الملك والدین تو امان . رجوع به : الدین والملك . . ، شود .

الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم . حدیث . اقتباس .
گفت که الملك لایدوم مع الظلم آنکه خدایش بسی ستوده ز هر در
قول پیمبر بکار بند و میازار خاطر مور ضعیف و پشهٔ لاغر . بهار .

الملوك غیور . پادشاهان رشکن باشند . تمثل : و حدیث این لشکرها خود

بدان جای رسید که ایشان بر یکدیگر خروج کنند که اوپادشاهی بسه بهو (۱) کرد بر پسران خویش و الملوك غیور . تاریخ سیستان .

المندل الرطب فی اوطانه حطب . داربوی مندلی در مرز و بوم خویش چون هیمه‌ای باشد .

المؤمن آلف . (... مألوف ولاخیر فیمن لایؤلف ولایألف .) حدیث . مؤمن خون گرم و خوگر باشد . تمثل :

المؤمن مرآت المؤمن . حدیث : اقتباس :

مؤمنان آئینهٔ یکدیگرند این خبر را از پیمبر آورند . مولوی .

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود روی او زآلودگی ایمن بود . مولوی .

بود آینه دوست را مرد دوست نمایدبدوهرچه زشت ونکوست . اسدی .

وجالینوس . . . [گفته است] هرآن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است چنان کند که دوستی را ازجملهٔ دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح‌تر وراجح‌تر وتفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو وزشت وی بی محابا با او بازمینماید وپادشاهان‌ازهمگان بدینچه میگویم حاجتمند ترند که فرمانهای ایشان چون شمشیر برانست . . . ابوالفضل بیهقی .

المؤمنون اخوة . مؤمنان یکدیگررا برادران باشند .

المؤمنون حلویون . مؤمنان شیرینی دوست باشند.

المؤمنون عند شروطهم . (. . . الا کل شرط خالف کتاب‌الله .) حدیث . رجوع به : العدة دین ، شود .

المؤمنون عند عهودهم . حدیث . اقتباس .

چو عهدی با کسی کردی بجای‌آر که ایمانست عهد از دست مگذار. ناصرخسرو.

رجوع به : العدة دین ، شود .

المیسور لایترك بالمعسور . (یا) لایسقط بالمعسور. ازبخش‌شدنی وبودنی‌برای ناشدنی ونابودنی دست باز ندارند . نظیر: مالا یدرك کله لایترك کله .

النائحة الثکلی لیست کالمستأجرة . نظیر :

نوحه گـر کز پی تـو گـریـد او نه از دل که از گلو گرید . سنائی .

نوحه‌گر گوید حدیث سوزناك لیك کو سوزدل و دامان چاك . مولوی .

مادر را دل سوزد دایه را دامان .

(۱) صورت مضبوطه این است و شاید دراصل بهر بوده و در کتابت غلط شده باشد .

النادرة لا ترد . از گفتن چربك و بزله چون بجایگاه آید بازنتوان ایستاد . تمثل : حکایتی دیگر یاد آمدا گرچه نه حکایت کتابست اما گفته‌اند النادرة لا ترد . . . قابوسنامه.
ای خواجه اگر نادره‌ای باتو بگوید این بند نباید بدل از بنده گر انداشت.
خواهد که نگوید بتو بر نادره لیکن چون عطسه بود نادره کآنرا نتوانداشت. علی‌شطرنجی

۵ نظیر: قافیه که آید باید گفتن . قل النادرة ولو علی الوالدة .

النادر کالمعدوم . نظیر: استثنا قاعده نباشد . رجوع به : از یك گل . . . ، شود .

النار ولا العار . سوختن به‌آتش به که درتنگ زیستن . تمثل :
در بزم همه لفظ توآ کنده بدانش ور رزم همه قول توالنار ولاالعار . قطران .
هر کس بجز از تو بجهان نداری بنشست بیداد گر است و ملك بیخرد و مست .
۱۰ دادار جهان ملك جهان وقف تو کردست نیکو مثلی گفته است النار ولا العار . منوچهری .
نظیر المنیة ولاالدنیة .

الناس اتباع من غلب . مردمان پیروان چیره شدگان و پیروزی یافتگانند .

الناس احادیث . میدانی . مردمان افسانه ها باشند . تمثل :
فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث .
۱۵ خنك کسی که پس از وی حدیث خیر کنند که جز حدیث نمیماند از بنی‌آدم . سعدی
پس از تو ابن یمین چون فسانه خواهد ماند بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه . ابن‌یمین
باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ، شود .

الناس اعداء ماجهلوا. علی علیه‌السلام. مردمان هر آنچه را ندانند دشمن گیرند. رجوع به : الانسان عدو لما جهل ، شود .

۲۰ **الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا عنده آثار احسان** .
رجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .

الناس امة واحدة . نظیر: بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یك گوهرند . سعدی . الناس کأسنان المشط .

۲۵ افراد بشر یك سر دراصل برابردان نه زرخلاصی تو نه اوست نفایه‌کان. حضرت‌ادیب.
ذرات دو کون را بهم بیشی نیست کس نیست که باد گر کش خویشی نیست.
در رتبه مساوات بود عالم را در دایره هیچ نقطه را پیشی نیست.

الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم . مردمان بروز گار خویش ماننده‌تر باشند تا بپدار ان خود .

۳۰ **الناس عالم ومتعلم وماسواهما همج** . حدیث . نقل از تفصیل النشأتین. مردمان

بردو گونه باشند دانا و دانش‌آموز و جزاین دو گولان و فرومایگانند .

الناس علی دین ملوکهم . مردمان دین پادشاهان خویش گیرند. نظیر: الناس علی دین الملوک : حدیث . اقتباس :

خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاك را خضرا کند . مولوی .

۵ بگذرد این صیت از بصره و تبوك چونکه الناس علی دین ملوك . مولوی .

آن رسول حق قلاووز سلوك گفت الناس علی دین ملوك . مولوی .

که رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عبس . مولوی .

هر آن صفت که شه ملك راست غالب اوصاف همان صفت کند اندر سپاه شاه سرایت . مغربی .

الناس مجزیون باعمالهم . مردمانرا بکردارآنان پاداش و کیفر دهند . رجوع به:

۱۰ ازمکافات . . . ، شود .

الناس مسلطون علی اموالهم وانفسهم . مردمان بر خواسته و جان خویش دراز دستان باشند .

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة . حدیث . مردمان چون کان زر و سیم گوناگون باشند .

۱۵ **الناس من جهه التمثال اکفاء** . (۰۰۰ ابوهم آدم و الام حواء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء .) منسوب بعلی علیه‌السلام . مردمان درچهره ودیدار همانندوهمال باشند . همه را پدر آدم ومادرحواست . برتری تنها دانشمندانراست چه آنان راه جویانرا راهبرانند . رجوع به : آنکس که داناتراست، شود

الناس موتی و اهل العلم احیاء . (و قدر کل امرء ماکان یحسنه والجاهلون

۲۰ لاهل العلم اعداء ففز بعلم تعش حیاً بهابدا ۰۰۰ منسوب بعلی علیه السلام) پایه هر کس باندازهٔ دانش اوست و نادانان دانشمندان را دشمن گیرند . بدانش زندگی ابدی بدست کن چه دیگر مردمان مردگانند وزندگی مرددانش راست. رجوع بآنکس که داناتراست، شود

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. علی علیه‌السلام . مردمان خفتگانند و آنگاه بیدار شوند که مرده باشند .

۲۵ اقتباس: ازاین خواب اگر کوته است ار دراز که مرگ بیدار کردیم باز . اسدی .

گفت مرد خرد در این معنی که سخن های او بود فتوی

خفته اند آدمی ز حرص و غلو مرگ چون رخ نمود انتبهوا . سنائی .

تا چنین زنده‌ای تو در خوابی چون بمیری تمام در یابی. اوحدی.

۳۰ **الناقص کالمعدوم** . نقل از المراضه . کم ونارسا چون نابوده‌است .

الناکح غارس فلینظر احدکم این یضع غرسه. حدیث. نظیر: ایاکم و خضراء الدمن.

النبیذ بغیر النغم غم (... وبغیر الدسم سم.) شراب بی‌سرود و ترانه اندوهی باشد. رجوع‌به: اسبی که صفیرش نزنی...، شود.

۵ **النجات فی الصدق.** رستگاری در راستی باشد. رجوع‌به: اگر خواهی از هردو سر...، شود.

النجوم حق واحکامه باطل. حدیث. دانش ستاره شناسی راست واحکام آن‌دروغ است. نظیر:

من آمن بالنجوم فقد کفر. تعلموا من النجوم ماتعرفون به‌ساعات اللیل والنهار. حدیث. تعلموا بالنجوم فانه‌علم

۱۰ من‌علوم النبوة علی‌علیه‌السلام. ان الشمس والقمر آیتان من آیات‌الله لاینخسفان بموت انسان ولابحیاته. حدیث.

اجرام که ساکنان این ایوانند ... اسباب تحیر خردمندانند.
هان تا سررشتهٔ خردگم نکنی ... کانان که مدبرند سرگردانند. خیام.
دیده بانان این کبود حصار ... روزکورند یا اولوالابصار. خاقانی.
نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ... برون کن زسربادخیره سری را
۱۵ بری دان ز افعال چرخ برین را ... نشاید نکوهش زدانش بری را
توچون خود کنی اختر خویش را بد ... مدار ازفلک چشم نیک اختری را ناصرخسرو.
چگونه کنند باقرار آسمانت ... چوخودنیست ازبن قرارآسمان‌را ناصرخسرو.
نگیرد هرگزاندر عقل من‌جای ... که گردون گردداندرخیر یاشر
کسی کو از خودآگاهی ندارد ... نه بروی عقل را نه نطق‌را در
۲۰ نه زان گردش که میگردد زمانی ... گران‌تر گشت‌خواهد یاسبکتر
سبب چون بود پس هرکسی را ... که‌وهمش گرداو گرددچوچادر
کسی کز اصل دانای سخن‌نیست ... چگونه کرد او ما را سخنور
کسی‌کاندر سرشت او خرد نه ... خرد بخشدمرا این‌نیست‌باور
تواند فاعل مجبور نادان ... که مفعولی کند دانا مخیر؟
۲۵ معاذالله چنین نتواند الا ... خدای پاك بی انباز و یاور ناصرخسرو.
کواکب گر همه اهل کمالند ... چرا هرلحظه در نقص وبالند
چراگه برحضیض وگه براوجند ... گهی تنها فتاده گاه زوجند شبستری.
خرد فراوان داری همی چرانالی ... ازاین‌دوازده برج‌نگون‌وهفت‌اختر
چرا توازبره وگاو درفغان باشی ... که‌بی‌سروست‌یکی‌زین‌دبی‌لگدیگر
۳۰ توازدوپیکروخرچنگ‌چون‌خروش کنی ... چه‌بد کنندبتوچون‌نیندجاناور

چه بیم‌داری ازشیر کوندارد چنگ | چه خیر جوئی ازخوشه کوندارد بر
توراچه‌نقصان کرداین ترازوی‌خران | که پله‌هاش فروتر نباشد و برتر
زکژدم‌وزکمان‌این‌هراس‌وبیم‌چراست | نه دم اینرا نیش و نه تیرآنرا پر
ازاین بزیچهٔ بسته دهان چراترسی | که‌هرگزش‌نه‌چرا که بدونه آبشخور
۵ چه‌جوئی آب‌زدلوی که آب نیست‌دراو | چگونه ترشود ازنیستش برآب گذر
زماهییکه‌دراوخار نیست‌این کلمچیست | بلی زماهی پرخار دیده‌اند ضرر
نه‌پیرخوانی ویحك همی توکیوانرا | خرف‌شده‌است‌ازاوهیچ‌نیك‌وبدمشمر
گراورمزد (۱) توانا وکامران‌بودی | نه در وبالش بودی نه درهبوط مقر
نخواند باید بهرام را همی خونی | بدستش اندر هرگز که دیدتیروتبر
۱۰ درآفتاب اگر ذره قدرتی بودی | سیاه روی نگشتی زجرم قرص قمر
سماع ناهیدآخر زمردمان که شنید | که‌خواند اورا اخترشناس خنیاگر
چه‌جادوئیست نکوئی‌مراتواندتیر | که هردو مه شود ازآفتاب خاکستر
چه‌بدتواند کردن مهی که گوی‌زمین | کندش تیره‌ازآن پس که‌باشداوانور
زاختران که‌همه‌سر نگون کنندغروب | چه‌سعدباشدونحس‌وچه‌نفع باشدوضر
۱۵ همه قضا و قدر کرد کارعالم راست | مدان‌تونیك‌وبدی‌جززایزدداور مسعودسعدسلمان
بهانه‌برقضاچهنی‌چومردان‌عزم‌خدمت کن | چوکردی‌عزم‌بنگرتاچه‌توفیق‌وتوان‌بینی
تویکساعت‌چوافریدون‌بمیدان‌باش‌تازان‌پس | بهرجانب که روآری درفش‌کاویان بینی
زبخشیدن‌چه‌عجزآمدنگارنده‌دوگیتی‌را | که‌نقش‌ازگوهران‌دانی‌وبخش‌ازاختران‌بینی
زیزدان دان‌نه‌ازارکان که کوته‌دیدگی‌باشد | که‌خطی کزخردخیزدتوآنرا ازبنان‌بینی. سنائی .
۲۰ خودچه باشد فلك‌آب رو باد نهاد | خود که‌باشند دراو این‌همه‌صاحب‌سفران
کارحکم ازلی دارد و نقش تقدیر | که نوشته‌است همه‌بوده ونابوده درآن
جرم‌ازاجرام نداننداین‌جزکوردلان | طمع‌ازچرخ‌ندارندمگرعشوه‌خران
زانکه ازقاعدهٔ قسمت درپردهٔ راز | چرخ‌پیمایان دورند وستاره شمران
همه‌باداست‌حدیث فلك‌وسیرنجوم | باده‌داردهمه‌خوشی‌ودگرباده‌خوران . سنائی .
۲۵ مردم از مشتری و زهرهٔ چرخ | خود سعادت چرا طمع‌آرد
کان یکی زاهدی فسرده دلیست | کز همه کارها شکم دارد
وین دگر قحبه ایست زانیهٔ | که همه شب خدای آزارد . انوری.
در گوش دلم گفت فلك پنهانی | کاری که خدا کند زمن میدانی ؟

---

۳۰ (۱) اورمزد دراینجا بمعنی‌ستاره مشتریست .

بر کار خودم اگر بدی دسترسی — خودرا بخریدمی ز سر گردانی .

روشنان فلکی را اثری‌درمانیست — حذر از گردش چشم‌سیهی‌باید کرد. نشاط اصفهانی.

جور از این برکشیده ایوانست — که براو مشتری و کیوانست ؟

دم سردی که می‌کشد مردم — همه زین برکشیده ایوانست ؟

۵ گر چه گه سعد و گاه نحس بود — ورچه گه وصل و گاه حرمانست

زو چه نالی که چون‌تومجبوراست — زوچه گیری که‌چون‌توحیرانست

دور او هرچه کرد و هرچه کند — کردهٔ کردگار کیهانست . ادیب‌صابر .

النجوی من عمل الشیطان . (انما . . . لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الا بأذن الله . . .) قرآن کریم سورهٔ ۵۸ . آیهٔ ۱۱ . به راز گفتن از کار های دیو

۱۰ باشد. نظیر: الم‌ترالی‌الذین‌نهواعن‌النجوی‌ثم‌یعودون‌لمانهوا عنه‌ویتناجون بالاثم‌والعدوان ومعصیة الرسول . سوره ۵۸ . آیهٔ ۹ . یا ایها الذین آمنوا اذا تناجیتم فلا تنا جوابالاثم والعدوان و معصیة الرسول وتناجوابالبروالتقوی سورهٔ ۵۸ . آیهٔ ۱۰ .

النساء حبائل الشیطان . زنان پایدامهای دیو باشند . نظیر: ان کیدکن عظیم . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۲۸

۱۵ ز دستان زن هر که نا ترسکار — روای باخرد نیستش سازگار . اسدی .

هر آنکو نترسد ز دستان زن — ازاو در جهان رای دانش مزن . اسدی .

روح را از عرش آرد در حطیم — لاجرم کید زنان باشد عظیم . مولوی .

اذا رأیت‌اموراً عنهاالفؤاد تفتت — فتش‌علیهاتجدهاعن‌النساء تأتت.

مکرزن ابلیس دید و برزمین بینی کشید .

۲۰ زنان چون درختند سبز آشکار — ولیك از نهان زهر دارند بار . اسدی .

النصح بین الملاء تقریع. علی علیه السلام . کسانرا برسر انجمن اندرز گفتن گونهٔ ازسرا کوفت وسرزنش باشد . در قابوسنامه بجای بین‌الملا ، عندالملا ضبط است .

النظافة من‌الایمان . پاکیزگی از ایمان باشد . نظیر : ژنده باش گنده مباش .

النفس ان لم تشغلها شغلتك . اگر نفس را بکار نگماری او تو را بکار گمارد .

۲۵ نظیر : بیکاری به که بیکاری . رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

النفوس کالنصوص . این عبارت بصورت مثل در ایران سایر است . نفس نیز در لغت بمعنی چشم زخم آمده است لیکن معنی تمام جمله‌را نیافتم . معنی که عامه از آن اراده کنند این‌است: شگون‌زده‌چه‌بدوچه‌نیك واقع خواهدشد. نظیر: زبان‌آید زیان‌آید.

النقلة مثلة . تمثل : درمستی نقلانی مکن که نقلانی نامحمود بود که گفته‌اند :

۳۰ النقلة مثله . قابوسنامه .

نظیر : برمدار از مقام مستی پی   سر همانجا بنه که خوردی می . سنائی .
وچه‌خوش گفت آنحکیم‌برده‌ای(کذا)   سر بنه آنجا که باده خورده ای . مولوی .

النقیضان لایجتمعان ولایر تفعان. دو نقیض با یکدیگر گرد نیایند ونیز نتواند شدکه هردو از میان بشوند .

۵ **النوم اخ الموت** . حدیث . خواب برادر مرگ است . اقتباس :

نوم باشد چون اخ‌الموت ای فلان   زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .
ز خفتن چو بیرون بود در هراس   که‌ماندبهم‌خواب ومرگ‌ازقیاس . نظامی .
اسب جانها راکند عاری ز زین   سرالنوم اخ الموت است این . مولوی .
رسول گفت که باخواب‌مرگ‌هم‌پدراست   باختیارمکن خواب اختیارمخسب. صائب .

۱۰ نظیر: خوابستومرگ. خواب مرگیست جزوی و مرگ خوابی‌کلی : قابوسنامه . خواب هست از مرگ بدتر. النوم موت الصغیر. حدیث . رجوع به از تو حرکت ...، شود.

النوم فرخ الغضب . خواب خشم بنشاند .

الواحد لایصدر عنه الا الواحد ازیکی ویگانگی بسیاری برنخیزد . تمثل :

هزارآبله‌بردل‌ازاین‌یك‌آبله‌است   که گفت آنکه‌زوحدت‌نخاست‌بسیاری. رفیع‌الدین‌ابهری.

۱۵ **الو الو به ازپلو**.(۱) کودکان چون آتشی بزرگ برافروزندکه‌زبانه‌کشدبنشاط آیند وبآواز بلند وآهنگی‌مخصوص این‌عبارت‌را گویند . نظیر. درزمستان‌دودبه‌ازدم‌است.

الوجود خیر. هستی‌نیکی‌باشد. نظیر: بدآنست که‌نباشد. رجوع‌به: ابلهی‌دید...،شود.

الوحدة خیر من جلیس السوء . تنهائی به که همنشین بد . رجوع به : آلوچو به آلو . . . ، شود .

۲۰ **الوطن الام الثانی** . از قابوسنامه . زاد بوم وجایباش مرد دویم مادر مرد باشد .

الوقت سیف قاطع . روزگار چون شمشیری بران باشد . و مراد آنکه زمانه زود گذرد . تمثل :

مکن عمرضایع بافسوس‌وحیف   که فرصت‌عزیزاست‌والوقت‌سیف . سعدی .
بادر فان الوقت سیف قاطع   و العمر جیش و الشباب امیر . ابی‌اسحق‌غزی.
۲۵ قال اطعمنی فأنی جائع   و اغتنم فالوقت سیف قاطع . مولوی.

رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ...، شود .

الوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات . باز ایستادن از آن

(۱) الو شعله و زبانهٔ آتش و نیز آتش بزرگ مشتعل را گویند .

۳۰

کار که نیکی و بدی آن آشکار نباشد به از افتادن در تباهی است . قاعدهٔ فقهی که درآن لزوم‌احتیاط را درعلم اجمالی خواهند . وعوام گویند . آدمی چرا روزه شك داربگیرد.

الولاء لحمه کلحمة النسب . بند بردگی چون‌پیوندخویشاوندی باشد قاعدهٔ فقهی‌است.

الولدالحر یقتدی بآبائه الغر. فرزند آزاد مرد پیروپدران‌بزرگوارخویش باشد .

الولد سر ابیه . حدیث . فرزند راز و نمودار پدر باشد . اقتباس :

بهر این فرمود آن شاه نبیه — مصطفی که الولد سر ابیه . مولوی .

شعله میزد آتش جان سفیه — کاتشی بود الولد سر ابیه . مولوی .

و رجوع به : از مارنزاید جز مار بچه ، شود .

الولد للفراش وللعاهر الحجر . حدیث. فرزند صاحب بسترودواج راست وبلایه و بدکار را سنگسار کنند .

الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام . لاغ و خوشطبعی درگفتار چون نمکی در خوردنیها باشد .

الهزیمة فی وقتها ظفر . گریز بهنگام پیروزیست . اسدی . رجوع به : الفرار مما لایطاق ...، شود .

الهلاك فی الکذب . تباهی ومرگ در دروغ باشد . رجوع به : اگرخواهی ازهردو سر ...، شود .

الهوی اصل الهوان . خواهشهای نابجای دل ، بنیاد خواریست . تمثل :

در اصل هوا عز مرا پاك هوان کرد — واندر مثل است اینکه هوا اصل هوانست . مسعودسعد .

الیاس احدی الراحتین . نومیدی دویم آسود گیست . تمثل :

بهر حق یکبارگی بگذار دین — نفس را کالیاس احدی الراحتین . مولوی .

گرچه رنج‌انتظارم داد یك چندی ولیك — هم بسعی‌لطف‌اوحاصل‌شد احدی‌الراحتین . ابن یمین .

تا که باشد در مثل‌کالیأس‌احدی‌الراحتین — بادی اندر راحتی کانرا نباشد بیم یاس . انوری .

چون‌ازاین‌دولت‌شدم‌راضی باحدی‌الراحتین — سهل باشد گرامیدم نیست باری کم زیاس! ظهیرفاریابی

نظیر : جواب هم ازکار سازیست . دارم ونمیدهم و ممنون هم باش . السراح من‌النجاح . یا ثواب یا جواب ، الشراح من‌النجاح .

اتقضی حاجتی فاحط رحلی — و الا فالشراح من النجاح .

الیس الصبح بقریب . (ان موعدهم الصبح ...) قرآن کریم . سورهٔ ۱۱ ، آیهٔ ۸۳. خرامگاه آنان بامداد باشد آیا بامداد نزدیك نیست . نظیر: فردادور نیست . قرة‌العیون. فردات کند خمار امشب هستی . حین تلقین تدرین . صبح آوازش بلند میشود . و ان غداً لناظره قریب . آبستنی نهان بود وزادن آشکار .

الیمین والشمال مضلتان. نقل از اوصاف الاشراف. راه دست راست وچپ دو بیراهه باشد.
الیوم خمر وغداً امر. امروز بشراب نشینیم وفردا درکارها بینیم. نظیر:
چوفردا شود فکر فردا کنیم. نظامی. فردا هم روز خداست. الیوم قحاف وغدا رنقاف.
اماالبیت فحسن واماساکنه فردی. چهره ودیداری زیبا وخو ومنشی زشت دارد.
۵ **اما چند کلمه ازمادر عروس بشنو.** گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر میشود. در جائیکه قسمتی از حکایت را یك چند مسکوت گذارند و بخشی دیگر ازآن راقصه کنند، این عبارت را بصورت مثلی گویند: رجوع بچند کلمه ازمادرعروس بشنو، شود.
امام حسینی نیست و گر نه شمر بسیارست. معاصرین ما در قساوت و سنگدلی کم تر از شمر بن ذی الجوشن نیستند.
۱۰ **امام زاده ایست که با هم ساختیم.** چنانکه در اختراع و ابداع مزار ها عادت رفته است، شیادی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علیهم السلام بر آن ثبت بوددر خاك کردند. وبا رؤیاهای دروغین خودساده لوحان را بکاوش زمین و بر آوردن لوح برانگیختند. لوح بر آمد، دعوی ثابت وتولیت خدمت مزار بدیشان مسلم وجداول صدقات ونذور ازهرسو بدانصواب روان شد. تاچارسیس درانظار عامه قسم بزرگ همدستان برهمان مزار شریف بود.
۱۵ تاروزی یکی ازشرکاء جعل ازدستیار خویش مالی بدزدید. صاحب مال بحدس وقیاس سارق را شناخته درمطالبت ابرام میکرد واوهر بار باسو گندان غلیظ بهمان بقعه منیف براتکار می افزود عاقبت مرداز بی شرمی ووقاحت همکار بحیرت مانده وبی اختیاردرملاء ناس برخلاف مصحلت خویش فریاد برآورد. ای بی آزرم! آخر نه این امام زاده را با هم ساختیم: مثل را در مواردیکه مثل با همه کس پلاس با من هم، مستعمل است، استعمال کنند.
۲۰ **امام زادهٔ بی زینت است.** مسلمانان برای آرایش مرقد وضریح امامزاده ها ازسیم وزر ومنسوجات گران بها زیورها بنذر برند. بعض متولیان نذورات مزبوره رادزدیده وبرامامزاده تهمت نهند که اوقبول زینت نمیفرماید. یعنی هرچند بردن زیب وزیور برای مرقد اولازم و وظیفهٔ هرمسلم است واین خدمات باید باحترام اومستمر ودایم باشد، لکن چون همهٔ اینها زخارف دنیوی و درحکم جیفه است امام زاده حق دارد هرشب آورده های روز را محوتباه
۲۵ فرماید. مثل را دربارهٔ کسی که هرچه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز بسادگی و بی بند باری گذراند گویند.
امام زاده جل بندی. جل در اینجا عبارت از پارچه های باریك وریسمان وغیره است که برای بر آمدن حاجات بضریح ودرب مقابر متبرکه و گاهی بدرختها وسنگهای مقدس بندند. ودرمثل کسی را که جامه های کوتاه وبلند بدون ترتیب برخود پوشد یا آلات تزیین گونا گون
۳۰ و بی تناسب برخود آویزد بامام زاده جل بندی تشبیه کنند. نظیر: دارا بی شرم است.

امان ازخانه داری یکی میخری دوتا نداری. دراسباب تازه خانمانان هرساعت لزوم اکمال تقصی ظاهر شود .

امان ازدوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی. (۱) وعده یادعوئی بسیار بزرگ، ووفا یا عملی نهایت ناچیز بود .

۵ **امان از هم‌کت بد .** (۲) رجوع به: آلوچو به آلو ...،شود .

امتحان راگربه نخورده است . رجوع به آزمون رایگان ، شود .

امتی را یك نبی بس ملتی را یك کتاب
عالمی را یك ملك بس لشکری را یك امیر . معزی .

رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .

۱۰ **امر سلطان چو حکم یزدانست سایهٔ ایزد از پی آنست .** سنائی .

نظیر : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه . فردوسی .

امر مبکیاتك لاامر مضحکاتك. دوست آنست که بگریاند ودشمن آنکه بخنداند.

و رجوع به : ازصحبت دوستی برنجم . . . شود .

امروز بدان مصلحت خویش که فردا دانی و پشیمان شوی وسود ندارد .

۱۵ **امروز بکش چه میتوان کشت کاتش چوبلند شد جهان سوخت .**

(...، مگذار که زه کند کمانرا دشمن چو به‌تیر میتوان دوخت.) نقل ازالعراضه.

رجوع‌به : ازامروزکاری بفردامعان...، شود. رجوع‌به : پیش ازآنکه دشمن برتو...، شود

امروز تخم کارکه فردا مجال نیست . (ای بی‌خبر دل از دو جهان برخدای بند...،) سعدی ؛ رجوع به : از امروزکاری بفردا همان ...، شود ،

۲۰ **امروز توانی و ندانی فرداکه بدانی نتوانی .** رجوع به : تا توانستم ندانستم چه سود ...، شود ،

امروز در قلمرو دل دست دست تست
خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن .

امروز که دردست توام مرحمتی کن
۲۵ **فردا که شوم خاك چه سود اشك ندامت .** حافظ .

نظیر: کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن نه آنکهی که بمیرم بآب دیده بشوئی. سعدی.
امروز باید ارکرمی می کند سحاب فردا که تشنه مرده بودلای(۳) گومخیز. سعدی.
کنون یار باید کــه زنده است مرد نه آنکه که از وی بر آرند گرد . فردوسی.
لا عرفنك بعد الموت تنـدبنی و فی حیوتی ما زودتنی زادی .

۳۰ (۱)کلمه خیلی‌درتداول‌عوام بجای‌بسیار مستعمل‌است. (۲) هم کت‌همنشین ومعاشررا گویند.
(۳) لای بمعنی سیل است .

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم | که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
کریمان جان فدای دوست کردند | سگی بگذار ما هم مردمانیم
غرضها تیره دارد دوستی را | غرضها را چرا از دل نرانیم
گهی خوشدل شوی ازمن که میرم | چرا مرده پرست و خصم جانیم
۵ چو بعد ازمرگ خواهی آشتی کرد | همه عمر از غمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن | که در تسلیم ما چون مردگانیم . مولوی .

وقتی که زنده بودم کاه و جوم ندادی حالا که دارم میمیرم توبره بسرم نهادی.

و رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان...، شود .

امروز نقد فردا نسیه . ازاین جمله درپیش همان معنی میخواسته اند که ازمصراع،

۱۰ از امروزکاری بفردا ممان، یا امروز تخم کارکه فردا مجال نیست، اراده میشود. ولی حالا آنرا کسبه واهل حرفت چون اعلام واعلانی نوشته وبردکان نصب کرده وازآن بطورمزاح اراده کنند که هیچ روزکالا بنسیه نفروشم .

امرهم شوری بینهم . (والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة و... ومما رزقناهم ینفقون.) قرآن کریم. سوره ٤۲. آیهٔ ۳٦. نظیر: وشاورهم فی الامر. سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۵۳.

۱۵ دانا همداندوهم پرسد نادان نهداندونه پرسد. لن یعدم المشاور مرشداً. علمان خیر من علم . ماهلك امرء عن مشورة. خاطر من استغنی برأیه. دوبه بیند زچشمی روشنائی. بیست مصباح از یکی روشن تر است. مولوی. شر امتی الوحدانی المعجب برأیه المرائی لعمله المخاصم بحجته. عقل قوت گیرد ازعقل دگر. مولوی. هرسری عقلی دارد. اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند. فرخی.

مشورت ادراك و هشیاری دهد | عقلها را عقلها یاری دهد . مولوی .
۲۰ امر شاور هم برای آن بود | کز تشاور سهو و کژ کمتر شود . مولوی .
عقل را با عقل دیگر یار کن | امر شوری بینهم را کار کن . مولوی .
با دو عاقل هوا نیامیزد | یك هوا از دو عقل بگریزد . سنائی .
با خردمند ساز داد و ستد | که قویتر شود خرد ز خرد . سنائی .
با بهان رای زن زبهر بهی | کز دو عقل از عقیلهٔ برهی . سنائی .

۲۵ **امساك از کدخدائی(۱) مدان .** (... و عدالت میان هردو صفت نگاهدار .) مرزبان نامه .

---

(۱) هر چند در فرهنگهای دسترس خود نیافتم لیکن ظاهراً در اینجا ازکلمهٔ کدخدائی صرفه جوئی واقتصاد اراده شده است چنانکه درعبارت ذیل نیز بهمین معنی آمده است .

۳۰ و باز مرد توانگر را . . . اگر بخیل باشد کدخداسر و دانا گویند . مرزبان نامه .

امسال برای یکیمان. زن بگیر سال دیگر برای داداشم . روستائی با زن در امر کدخدائی دو پسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی‌خویش شکایت میکرد پسر کهتر که تا آنگاه در گوشه‌ای ساکت‌نشسته بود چاره‌اندیشی‌را سر برآورد و گفت ای‌پدرامسال‌برای یکیمان زن‌بگیرسال‌دیگربرای داداشم . رجوع‌به:ازخربگو،شود.

۵ **امیت کردیا و اصبحت عربیاً .** گویند گفته از سید ابوالوفای کرد است که بی‌سابقهٔ علمی‌پس‌ازجذبه‌ای ، خواندن‌ونوشتن توانسته است وحسام‌الدین‌حسن‌ابن‌محمد حسن معروف بابن اخی ترك ممدوح و مرادمولوی جلال‌الدین محمدبلخی ازاحفاداین کرد بوده است . تمثل :

سر امسینا کردیاً بخوان راز اصبحنا عربیاً بدان . مولوی .

۱۰ **امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا .** رجوع‌به: آنقدر چریدی کو دمبه‌ات ، شود.

امورنسبی است . نظیر: لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .

پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد اینرا هم بدان . مولوی .

امید به ازپیش خورد . تمثل:

دونان نخورند و گوش دارند گویند امید بـه ز خورده .

۱۵ روزی بینی بکـام دشمن زر مانده و زر پرست مرده . سعدی .

چو امید دادی نباشم بدرد که امید نیکو به ازپیش خورد . اسدی .

بوسه‌ای از دوست ببردم بنرد نردبرافشاند ودورخ سرخ کرد.

سرخی رخسارهٔ آن ماهروی بردو رخ من دو گل افکند زرد

گاه بخائید همی پشت دست گاه بر آورد همی باد سرد

۲۰ گفتم جان پدر این‌خشم چیست از پی یك بوسه کـه بردم نبرد

گفت من از نرد تنالم همی نرد بیکسو نه و اندر نورد

گفتم اگر خشم تو از نرد نیست بوسه بده گـرد بهـانه مگرد

گفت که فردا دهمت من سه بوس فرخی امید به از پیش خورد . فرخی.

این مثل را بصورت امید به از خوردن و امید به‌ازپیش‌خوردن نیزادا کنند . رجوع به :

۲۵ المأمول خیر . . . ، شود .

امیدرا بزرنقد نتوان خرید . رجوع بسرکهٔ نقد . . . . ، شود .

امید نیست که عمر گذشته بازآید . در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز که‌آنچه در دلم است‌ازدرم فرازآید امید بسته‌برآمد ولی‌چه فایده زانك . . .) سعدی. رجوع به : آب رفته بجوی نیاید . . . ، شود .

۳۰ **امیدوار بودآدمی‌بخیرکسان مرابخیرتوامید نیست شرمرسان . سعدی.**

نظیر: عطایش‌را بلقایش بخشیدم . نه‌شیرشتر نه دیدارعرب . ان کنت ناصری‌فغیب‌شخصك عنی . ازخودت میترسم .

امیدها درناامیدیست . رجوع به: از پی هر گریه‌آخر...،شود .

امیرضعیف بکارنیاید . ابوالفضل بیهقی . نظیر:

۵ شاه پر دل ستیزه کار بود　　شاه بد دل همیشه خوار بود
دادگـر شاه عاجز با داد　　نه تواند ستد نه یارد داد
دل شه چون زعجزخونابه‌است　　او نه شاهست نقش گرمابه‌است
ملك را شاه ظـالم پر دل　　به ز سلطان بد دل عـادل . سنائی .

سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم . ورجوع به از بند گیرد ...،شود .

۱۰ **انائی که پرشد دگر کی‌پرد .** (نه خودرا گمان کردهٔ پرخرد ...) سعدی . نظیر:
نتوان کرد ظرف پر را پر . سنائی . ورجوع‌به : ازتواضع‌بزرگوار ...،شود .

انارسمنان وشعرسلمان در هیچ جای نیست . علاءالدولهٔ سمنانی .

اناللہ وانااليه راجعون . قرآن کریم . سورهٔ۲ آیهٔ ۱۵۶. ماخدای‌رائیم وبازگشت ما بسوی اوست اقتباس .

۱۵ پس عدم گردم عدم چون ارغنون　　گـویدم انـا الیه راجـعون . مولوی.
رجوع به : ازمرگ خود چاره...،شود .

انااعرفکم باللہ واخشاکم عن‌اللہ . حدیث . من ازشما بخداشناساتر و بیش از شما از او تعالی ترسانم . رجوع به انما یخشی‌الله...،شود.

ان‌احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۷

۲۰ اگرنیکی کنیدنیکی بشمابازگرددواگربدی‌پسندید بدی بشمابازگشت کند.رجوع‌به:از مکافات عمل ...،شود .

ان اردت‌النجات فانکح غریبا . (. . . وعلی‌الاقربین لاتتوصل فأشف الثمارحسنا وطیبا ثمرغصنه غریب موصل.) نقل از تاریخ ظهیرالدین‌مرعشی. تجربه وعلم‌ثابت کرده است که مواصلت ممتدافرادخاندانی بایکدیگرسبب‌انحطاط‌نسل‌وضعف‌وناتوانی‌فرزندان

۲۵ وگاهی موجب انقراض دوده شود . وبرخلاف ، پیوند بابیگانگان‌مایهٔ‌قوت‌وسلامت‌اخلاف وذراری گردد . این‌شاعرملهم بدین معنی‌شده و گویداگررستگاری‌خواهی زن‌ازبیگانگان کن و ازپیوندنزدیکان بپرهیزچه‌آن بر ومیوه که ازشاخ پیوسته برآید شاداب‌تروزیباترو پاکیزه‌ترباشد .

ان اردت ان‌تطاع فسل مایستطاع . اگرخواهی ترافرمان کنندآنچه‌نرودمران.

۳۰ **ان‌اکرمکم عنداللہ اتقیکم .** (یا ایهاالناس انا خلقناکم من‌ذکروانثی‌وجعلناکم

شعوباً وقبائل لتعارفوا ...) قرآن کریم. سورهٔ ٤٩ . آیهٔ ۱۳. آنکس ازشما درپیش خدای گرامی‌تراست که پرهیزکارتر باشد .

ان الانسان خلق هلوعا فاذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا . قرآن کریم. سورهٔ ۷۰. آیهٔ ۱۹. آدمی بمنش آزور باشد چون بدی بدورسد ناشکیباشودوچون نیکی‌اورا دریابد به‌پندار وخودبینی گراید .

ان الانسان لفی خسر. قرآن کریم . سورهٔ ۱۰۳. آیه۲ آدمی درزیانکاری‌است.

ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی. قرآن کریم. سوره ۹٦. آیهٔ٦. بی گمان چون آدمی خودرا بی نیاز بیندسرکشی ونافرمانی آغازد. نظیر: گربدولت برسی مست نگردی مردی. هستی‌می آرد مستی. کذات ذیل تختال.

طغی من حیثما استغنی قشیر و بعض الجدب امرأ للهذیل .

چونونیاز بدولت رسید شوربرآرد چوآب دید خروشدسفال آب ندیده.

ان البغاث بارضنا یستنسر. موشگیر درزمین ما کرکسی کند .

ان البقر تشابه علینا. قرآن کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ٦٥ . براستی چگونگی گاو بر ما پوشیده‌است. بطورمزاح این قسمت آیهٔ شریفه‌را بجای (من‌اورا نشناختم) گویند.

ان البلاء موکل بالمنطق. رجوع‌به: اگرطوطی زبان...، شود.

ان الجواد قد یعثر. اسب‌نژاده و گوهری‌نیز گاهی‌بلغزد. نظیر: ان‌الجوادقدیکبو. رجوع‌به: اسب‌خوشرو نیز...، شود .

ان الحبیب اذا لم‌یستزرزارا. دوست‌را چون‌دیدار نکنند‌او‌خود بدیدن‌دوستان آید.

ان الحسنات یذهبن السیئات . قران کریم.سورهٔ۱۱ - آیهٔ۱۱٦ - نیکیها‌بدیهاراازداید.

ان الخیار من القبائل واحد وبنوحنیفة کلهم اخیار . برگزیدهٔ هر دوده تنی باشد وخاندان حنیفه‌همگان برگزیدگانند.

ان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام اوالشراب . (ف . . .) بیشتردردها که‌بینی ازخوردنی وآشامیدنی زاید. رجوع‌به: المعدة بیت ...، شود .

ان الدواهی فی الافاق تهترس. میدانی.

ان الرثیة تفثأ الغضب. بخشش هرچندناچیزباشدآتش خشم‌بنشاند. نظیر: تباذلوا تحابوا- تهادوا تذهب الاحن والسخایم. دوست‌مرا یادکند یکهل (۱) پوچ. رجوع‌به : احسان‌همه خلق‌را نوازد...، شود.

ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا . (ولا تقف مالیس

(۱) هل دراستعمال عامه‌همان هیل بمعنی‌قاقلهٔ‌صغاراست وپوچ کاواك ومیان‌تهی‌باشد.

لك به‌علم ...) قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ .آیهٔ ۳۸ .آنچه را ندانی در پی‌آن مرو چه چشم و گوش ودل هریکرا بازپرس باشد.

ان‌الشباب والفراغ‌والجده مفسدة للمرء ای‌مفسدة. ابوالعتاهیه. برنائی‌و بیکاری وتوانگری‌مایهٔ تباهی‌مرد وبدترین مایه‌تباهی‌است.

۵ **ان الشمس والقمر آیتان‌من‌آیات الله لاینخسفان بموت انسان ولابحیاته.** حدیث. مهروماه دونشان ازنشانهای ایزدیست وزندگی ومرگ کسان‌در گرفتن‌آن دوبی تأثیرباشد. رجوع‌به: النجوم حق...، شود.

ان الظن لا یغنی عن الحق‌شیئاً. قرآن کریم. سورهٔ ۱۰ ، آیه ۳۷ . گمان کسی را ازراست بی‌نیازنکند. اقتباس:

۱۰ ازحق ان‌الظن لایغنی رسید مرکب ظن برفلکها کی دوید. مولوی.

نظیر: ان‌بعض الظن اثم - ورجوع‌به: الظن یخطی و یصیب ، شود و رجوع‌به: اعمال مسلم را ...، شود.

ان‌العدل‌یمل‌من‌الاکثارفیه. علی‌علیه‌السلام.

ان‌العوان لاتعلم الخمره. زن‌میانه سال‌را روی‌پوشیدن نیاموزند.

۱۵ **ان‌الغنی‌طویل‌الذیل‌میاس.** نظیر: دارندگی‌است وبرازندگی.

ان‌الفتی‌من‌یقول‌ها اناذا لیس‌الفتی من‌یقول‌کان‌ابی. آدمی‌را نسبت‌بهنر بایدنه بپدر. سعدی. رجوع به: آنجاکه بزرگ بایدت‌بود. شود.

ان‌الکذوب قدیصدق. رجوع‌به: الکذوب قدیصدق، شود.

ان‌الکرام اذاما‌اسهلوا ذکروا من‌کان یالفهم فی‌المنزل‌الخشن.

۲۰ بزرگواران چون‌بهمواری‌رسند ازهمراهان درشتیها وناهمواریها یادکنند.

ان‌الله تعالی فرض علیکم زکوة جاهکم کما فرض علیکم زکوة مالکم. حدیث. اقتباس:

ای شاه نصیب خویش بیرون‌کن زین جاه بلند ونعمت شاهی
بنگر بضعیف حال درویشان بگذار سپاس‌آنکه بی‌کاهی. ناصرخسرو.

۲۵ **ان‌الله جمیل وهویحب‌الجمال.** رجوع‌به: الله‌الجمیل، شود.

ان‌الله‌لایضیع اجر‌المحسنین. قرآن‌کریم. سورهٔ۳.آیه ۱۶۵ . مزد نیکوکاران درپیش خدای گم نشود ، نظیر: ان‌الله لایضیع اجرمن احسن عملا. قرآن‌کریم.سورهٔ۱۸. آیه۲۹ رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود.

لایغیرما بقوم حتی‌یغیروا مابانفسهم. قرآن‌کریم سورهٔ ۱۳ .آیه۱۲ .

۳۰

ان الله لایهدر دم امرء مسلم. خدای تعالی‌خون هیچ مرد مسلمان رابی‌خونبها و بازخواست نگذارد. دراسلام این قاعده بدان حدمطرد باشدکه چون درفلاتی کشتهٔ مسلمی یافت شود ادای دیت او بربیت المال باشد.

ان‌الله لیس بظلام للعبید. قرآن کریم. سورهٔ ۳. آیهٔ ۱۷۸. خدای تعالی‌ستمکار به بندگان نباشد.

ان‌الله مع الصابرین. قرآن کریم. سورهٔ۲. آیه ۱۴۸. خدای باشکیبندگان‌است. نظیر: انما یوفی‌الصابرون‌اجرهم‌بغیرحساب. قرآن کریم سورهٔ۳۹. آیهٔ۱۳. رجوع‌به: آن‌میوه که ازصبر...، شود.

ان‌الله نظیف و یحب النظافه. ایزدتعالی پاکیزه‌ومنزه‌است‌وپاکیزگان‌رادوست گیرد.

ان‌الله یامرکم ان‌تؤدوا الامانات الی اهلها. فرمان خدای بر این رفته است که سپرده را بسپارنده باز پس دهید.

ان‌الله یحب‌السهل الطلق. خدای‌تعالی‌آسان گذاران‌وگشاده رویان رادوست‌دارد.

ان‌الله یحب‌الشجاع ولو بقتل حیة. حدیث. خدای تعالی دلیری رادوست گیرد هرچند باکشتن ماری باشد.

ان‌الله یحب‌الود القدیم. حدیث. اقتباس: دوستیهای دیرینه پسندیدهٔ خدای‌باشد. سلمی. نقل از فتوت نامه. رجوع به: القلب لاینسی الحبیب...، شود.

ان‌الله یحب‌معالی الامور ویبغض سفسافها. نقل از صحاح جوهری. ایزدتعالی کارهای بزرگوار را بپسندد وکنش وکردار پست و نفایه را دشمن دارد.

ان‌الذی تحذرین قدوقعا. نقل اززیدری. نظیر: فغان‌کزهرچه ترسیدم رسیدم.

ان المبذرین‌کانوا اخوان الشیاطین. قرآن‌کریم. سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۲۹. باد دستان همزادان دیوباشند: نظیر:

بنیکوئی آهن چو گنج آگهی بدانش پراگن چو بپراگنی
ازآن‌کش خرد باروان بودجفت کسی باد دستی ز رادی‌نگفت. اسدی.

رجوع به: اسراف حرام است...، شود.

ان‌الملائکة‌لتضع(۱) اجنحتها لطالب‌العلم. حدیث. فرشتگان در پیش دانش آموزان فروتن باشند. رجوع به: آنکس‌که داناتراست، شود.

ان‌الملوك‌اذادخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة. قرآن‌کریم،

(۱) خفض جناح و وضع جناح هردو بمعنی فروتنی است: واخفض لهما جناح الذل. و اخفض جناحك للمؤمنین.

سورهٔ ۲۷. آیهٔ ۳٤. پادشاهان چون بشهری در آیند آنرا تباه کنند و مردمان گرامی و ارجمند آنرا زبون و خوار سازند.

ان المؤمن یغبط ولایحسد وان المنافق یحسد ولایغبط. مؤمن آرزو کند لکن رشك نورزد و دو روی و منافق رشك ورزد و آرزو نکند.

۵ **ان الهدایا علی مقدار مهدیها.** (جائت سلیمان یوم العرض قبرة اتت بفخذ جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول و اعتذرت ...)

نظیر: برگ سبزیست تحفهٔ درویش چکند بینوا همین دارد.

رجوع به: ارمغان مور،... شود.

ان الیتیم یتیم العلم والادب. (لیس الیتیم الذی قدمات والده...،) رجوع به: آنجا

۱۰ که بزرگ بایدت ...، شود.

ان انکر الاصوات لصوت الحمیر. قرآن کریم. سورهٔ ۳۱. آیهٔ ۱۸. ناخوشترین آوازها آواز خرانست. اقتباس:

نرم دار آواز برانسان چو انسان زانکه حق انکرالاصوات خواندند نبی صوت الحمیر. سنائی.

نظیر: گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی. سعدی.

۱۵ **ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت.** قرآن کریم. سورهٔ ۲۹. آیهٔ ٤۰. سست ترین خانه ها خانهٔ تندو و عنکبوت است. اقتباس:

تا حصن تو نسج عنکبوت است اوهن چه که احسن البیوت است. جمال اصفهانی.

ان بعض الظن اثم. (یاایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن...) قرآن کریم. سورهٔ ٤۹. آیهٔ ۱۲. ای گروندگان بدین مسلمانی بپرهیزید از بسیاری گمان چه پارهٔ از گمانها

۲۰ گناهی است. اقتباس:

بگذر از ظن خطا ای بدگمان ان بعض الظن اثم را بخوان. مولوی.

ان بعض الظن اثم است ای وزیر نیست استم راست خاصه بر فقیر. مولوی.

انت تئق و انا مئق فمتی نتفق. التئق السریع الی الشر والمئق السریع الی البکا.

ان تسرق فاسرق الدرة و ان تزن فازن بالحرة. تمثل:

۲۵ مگر گفته است با تو هوشیاری که گر دزدی کنی در دزد باری. ویس ورامین.

فازن بالحره پی این شد مثل فاسرق الدره بدین شد منتقل. مولوی.

رجوع به: اگر خاك هم بسر،... شود.

انجام هر راه بدهی است. نظیر: آب بآبادانی میرود.

انجم گردون شمردن کی طریق اعور است. (عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست

۳۰ بحر...،) امیرعلیشیر.

انجیره فروش را چه‌بهتر (هرچند شود زنگ تضمین رخسارهٔطبع‌من مزعفر پرسم زعدوت نیم بیتی ...) عمادی شهریاری . این مصراع را که عمادی تضمین می کند نمی‌دانم‌از کیست . صورت‌آن چنان‌مینماید که مثلی‌است وشایدازآن قبیل‌باشد که سنائی میفرماید: هر که‌شد کون‌پرست‌برخیره تیزیابد جزازانجیره وهم ازآن قبیل که‌عرب گوید : جزاءِ مقبل‌الاست الضراط .

ان حرمةمال‌المسلم کحرمة دمه . حدیث .

اندازه نگهدار. اندازه نگهدار که اندازه نکوست . نظیر :

حیات راچه گوارنده ترزآب ولیك کسی که بیشترش‌خورد بکشد استسقاش . سنائی.

ساقی‌ازباده باندازه‌خورد نوشش‌باد ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد . حافظ .

رجوع به: اسب راه‌آن است ...، ورجوع به‌اسراف حرام است ، شود .

اندرآئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیراندر خشت خام . مولوی. رجوع به : آنچه درآینه جوان ...، شود .

اندر این ایام ازنادره ها نادره است

پسری باپدرخویش‌موافق‌به سیر. فرخی. نظیر:

دختران را همه جنگ‌است وجدل بامادر پسران راهمه بدخواه پدر میبینم . حافظ .

اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس را نه بینی آسوده . سنائی .

نظیر : اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سرا سر گر بگردی خرد مندی نیابی شادمانه . شهید بلخی .

یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .

اندر این دیرکهن کار سبکباران خوش است (از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش ک...) حافظ . رجوع به: آسود کسی که...، شود.

اندراین رسته راستکاری کن تابدان رسته رستگار بوی . (بخدا ار گل اربهاربوی بی‌خداخوارتر زخار بوی راستان رسته‌اند روزشمار جهد کن تاتو زان شمار بوی...) سنائی .

اندر این روزگار پرتلبیس نان ز لاحول می‌خورد ابلیس . (نیست اندر جهان‌نکونفسی تاکسی‌مانده‌چرخ‌زانه کسی اندر این کار گاه‌بامره(۱) توبه‌لاحولشان مشو غره ک...) سنائی . رجوع به‌آه ازاین واعظان منبر کوب ، شود .

اندراین ره صد هزارابلیس آدم روی هست

تاهر آدم روی را زنهارباده نشمری. سنائی. نظیر:

---

(۱) بامره شیطان است .

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست . مولوی .
ورجوع به: آه از این واعظان...، شود .

اندر این ملك چوطاوس بکار است مگس . (گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر ک...) سنائی. تمثل :

اگرت هست هنر عیب کسان بازمجوی کاندر این ملك چوطاوس بکار است مگس. ابن یمین
وناموس ملك را مگس همچوطاوس بکار آید. مرزبان نامه. رجوع به: ابلهی دید اشتری بچرا.. شود.

اندر این منزلی که یك هفته است بوده نابوده آمده رفته است . سنائی .

اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی وسالاری

(ای آنکه غمگنی و سزاواری وندر نهان سرشك همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش ترسم ز بخت انده و دشواری
رفت آنکه رفت وآمد آنك آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری
گوئی گماشته است بلائی او بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم بر خویشتن ظفر ندهی باری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل آن به که می بیاری وبگساری...) رودکی .

اندر بنه صد شتر بدیدیم اکنون غم یك مهار داریم . سنائی .

نظیر: دیروز چنان بدی که کس چون تو نبود وامروز چنین شدی که کس چون تو مباد .
علی هاشم میگوید که از عجایب روزگار که من دیدم آن است که حسن سهل را که وزیر مأمون بوددر بغداد دیدم که همه رخت وقماش اودرزنبیلی میبردند تفحص کردم پیراهنی بود وزیر جامهٔ وجفتی موزه ویك اسطرلاب وهمورا دیدم بعد از مدتی که وزیر شده بود، هزار شتردرزیر بنهٔ اومیرفت وهنوزتمام نبود وهمچنین فضل سهل برادر اورا دیدم، که هزارشتر درزیر رخت اومیرفت. وبازدیدم که همه قماشات اورا درزنبیلی ازخانه بخانهٔ میبردند. این حکایت منبهی است اصحاب دولت وارباب محنت را، که نه دولت را ثباتی است ونه محنت را دوامی بقابقای خدا است وملك ملك خدای . حاشیهٔ احیاء العلوم . (۱)

(۱) نسخهٔ ناتمامی از احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی درملك این بنده است که پارهٔ حواشی بی تناسب با مطالب متن بر آن نوشته‌اند و چون نمیدانم نویسنده کیست یا از کجا نقلشده بعد از این هروقت قسمتی از آن دراین کتاب بیاید ذکرمأخذ رابجملهٔ حاشیهٔ احیاء العلوم اکتفامیشود .

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت. فردوسی.
گهی برفراز و گهی بر نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب. فردوسی.
چون بیکدیگر رسیدند [عمرو بن لیث و اسمعیل سامانی] مصاف کردند. اتفاق چنان افتاد که
عمرو لیث بدر بلخ شکسته شد. و چون او را پیش امیر اسمعیل آوردند بفرمود تا او را بیوزبانان
۵ سپردند. این عجایبهای دنیاست. چون نماز دیگر شد فراشی که از آن عمرو لیث بود در لشکرگاه
میگشت. چشمش بر عمرو لیث افتاد دلش بروی بسوخت. بنزد او رفت. عمرو او را گفت امشب پیش
من باش که بس تنها ماندهام. بعد از آن گفت تا شخص زنده است او را از قوت چاره نیست. تدبیر
چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است. فراش یکمن گوشت بدست آورد و دیگی آهنین پیدا کرده
لختی سرگین خشك بر چیده کلوخی دو سه فراهم نهاد تا قلیهٔ بکند، چون گوشت در دیك انداخت و
۱۰ خود بطلب نمك شد روز بآخر آمده بود. سگی بیامد وسر در دیك کرد و پارهٔ گوشت برداشت
دهنش بسوخت سبك سر بر آورد حلقهٔ دیك در گردنش افتاد. از سوزش دیگ بآهنگ خاست و دیك را
ببرد. عمرو لیث چون آن حال چنان دید روسوی سپاه و نگهبانان کرده بخندید و گفت: عبرت
گیرید که من آن مردم که بامداد مطبخ مرا هزار و چهارصد شتر می کشید و شبانگاه سگی برداشته
و میبرد. و دیگر گفت اصبحت امیراً وامسیت اسیراً... سیاست نامهٔ نظام الملك نسخهٔ خطی
۱۵ متعلق به آقای سید عبدالرحیم خلخالی. فصل سوم. و رجوع بمثل بعد شود.

اندر پس هر خنده دو صد گریه مهیاست. (در قهقهه کبك دو صد چنگل باز است...)
نظیر: چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد. شاهنامه آخرش خوش است. با هر خمری خماریست.
هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد. کل ذات بعل ستیئم. کل امرء
سیری وقفه. کل امرء بطول العیش مکذوب. کل امرء سیعود مریا. نشاشیدی شبدر از است

۲۰ از پس هر مبارکی شومیست در پی هر محرمی صفر است. خاقانی.
یارب مبکیة فی طی مضحکة و رب مولمة فی طی لذات.
یا راقد اللیل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا.
لا تفرحن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا.

اندر جوال کردن (یا) اندر جوال شدن. فریب دادن یا فریب خوردن. تمثل:
۲۵ اما اگر اندر وی [یعنی دردروغ بصورت مزاح] ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را اندر
جوال کنند که زنی اندر تو رغبت کرده است تا او دل بر آن بنهد و امثال این. کیمیای سعادت.
سرهنگچه در جوال غرور شد و سخن آن فجره حقیقت میدانست. از تاریخ سلاجقهٔ کرمان.

هستم بجوال عشوهات دایم وان کیست که نیست درجوال تو. سنائی.
زهی بتی که بخوبی خویش در نفسی هزار عاشق چون من فرو جوال کند. سنائی.
۳۰ کسی کو بحصاری قوی از طاعت او رفت بتر ز انکه بگفتار زنی شد بجوالی. فرخی.

هر مرغ که زیرک‌تر هر مرد که عاقل‌تر درشد بجوال تو یارب چه جوالست این. سنائی.
گر بتقلیدی شدستی قانع از صانع رواست همچنین میباش از انفاس نفس اندر جوال. سنائی.
چون دیدکاین سرای نیرزد به نیم جو زان چون خران عصر نشد درجوال او . سنائی.
که زغفلت بر دل آدم خط نسیان کشد تا کندشیطان زحرص گندم اورا در جوال . معزی.
۵ من غره بگفتار محـال تو شدم زان روی سزای گوشمال تو شدم .
این طرفه که آزموده صد بار ترا هم باز بعشوه در جوال تو شدم . انوری.
تا بکی ریش گاو باشد کس چند چون ابلهان رود بجوال .
من هم بجوار زلف آنم کز عشوه تو در جوال اوئی . انوری .
مرا که در زمین فلک خرمن افکنی است چون خرمن از طریق فسون در جوال کرد. ظهیر .
۱۰ تا کی از بهر نیم توبره کاه باشم اندر جوال مشتی خر. ظهیر .

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست. (درشاهی و هنر خرد آموز گار توست. . .)معزی
نظیر: الهی آنکه را عقل دادی پس چه ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی .
عقل دل را بعلم بگمارد علم جان را بآسمان آرد
عقل شمع است و علم بیداری نفس خواب و هوس شب تاری . اوحدی .
۱۵ عقل که نیست جان در عذاب است. خرد باشد که خوب و زشت داند . ویس و رامین. خرد باید اندر سر مرد کار . فردوسی . خرد باید از مرد فرهنگ و سنگ . اسدی. خرد باید و دانش و راستی . فردوسی . خرد خام گفتارها را پزد . فردوسی .
خرد بر همه نیکوئیها سر است توچیزی مدان کز خرد برتر است . فردوسی .
خرد شاه باید زبان پهلوان چوخواهی که بی رنج باشد روان . فردوسی .
۲۰ خرد شاه را برترین افسر است هش و دانشش نیکتر لشگر است . اسدی .
خرد مایه ور گوهری روشن است چو جان او و جان مرد را چون تن است .
روان را درستی و بینائی اوست تن مردمی را توانائی اوست .
چو چشمی است بیننده و راهجوی که دادار را دید شاید بدوی .
همه چیز زیرو خرد از بر است جز ایزد که او ازخرد برتر است .
۲۵ درختی است از مردمی سایه ور هشش بیخ و دین برگ و بارش هنر .
زدوده یکی آینه است از نهان که بینی در او چهر هردو جهان .
بر آئین الف وار بالای راست بهر جانور بر بر او پادشاست .
ز دادار امید و فرمان و بند مراو راست کو از خرد بهره‌مند . اسدی .
خرد مرجهان را سر گوهر است روانرا بدانش خرد رهبر است . اسدی .
۳۰ خردمند اگر با غم و بیکس است خرد غمگسار و کس او بس است . اسدی .

خردمندباشد به‌از بی‌خرد. فردوسی. خردمندباشید تاتوانگر باشید. قابوسنامه .
خردمندباش و بی‌آزارباش. فردوسی .

خرد همچو آب است ودانش زمین — بدان‌کاین جدا وآن جدا نیست زین
بهین گوهری هست روشن خرد — که بر هر چه رانی خرد بگذرد . اسدی.
۵ خرد زندهٔ جاودانی شناس — خرد مایهٔ زندگانی شناس
از او شادمانی از او خرمی است — از او هم فزونی و هم زو کمی است . فردوسی .
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد بهر دو سرای . فردوسی .
خرد مرد را خلعت ایزدی است — سزاوار خلعت نگه‌کن‌که کیست . فردوسی .
خردمند و دانا و خرم نهان — تنش زین جهانست ودل‌زان جهان . فردوسی .
۱۰ خرد افسر شهریاران بود — خرد زیور نامداران بود . فردوسی .
خرد جسم جان‌است چون‌بنگری — تو بی جسم شادان جهان نسپری . فردوسی .
همیشه خرد را تو دستور دار — بدو جانت از ناسزا دور دار
بگفتار دانندگان راه جوی — بگیتی بپوی و بهر کس بگوی . فردوسی .
خردخود یکی خلعت ایزدی‌است — ز اندیشه دوراست ودور ازبدی است . فردوسی .
۱۵ تنومند کاو را خرد یار نیست — بگیتی کس او را خریدار نیست . فردوسی .
خرد پرورد جان دانندگان — خرد ره نماید به خوانندگان . فردوسی .
برامش بود هر که دارد خرد — سپهرش همی در خرد پرورد . فردوسی .
نکوتر هنر مرد را بخردیست — که‌کار جهان و ره ایزدی است . فردوسی .
زبانی‌که اندر سرش مغزنیست — اگر در ببارد همان نغز نیست . فردوسی .
۲۰ هر آنکس‌که گردد ز راه خرد — سر انجام پیچد ز کردار بد . فردوسی .
خرد گیر کارایش جان بود — نگهدار گفتار و پیمان بود
هم آرایش تاج و گنج و سپاه — نمایندهٔ گردش هور و ماه . فردوسی .
هر آن نامور کاو ندارد خرد — سر انجام پیچد ز کردار بد . فردوسی .
کسی کاو خردرا ندارد ز پیش — دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
۲۵ هشیوار دیوانه خواند ورا — همان خویش بیگانه داند ورا
از اوئی بهر دو سرا ارجمند — گسسته خرد پای دارد به بند . فردوسی .
چو خواهی ستایش پس مرگ‌تو — خرد باید ای نامور برگ تو . فردوسی .
زشمشیر دیوان‌خرد جوشن‌است — دل و جان دانا بدو روشن است . فردوسی .
هرآنکس‌که اندرسرش‌مغزنیست — همه رای و گفتار او نغز نیست . فردوسی .
۳۰ نگه‌کن‌که تاتاج باسرچه گفت — که با مغزت ای سر خرد باد جفت . فردوسی .

کسی را کس ازین نباشد خرد — خردمندش از مردمان نشمرد . فردوسی .
تو نشنیدهٔ داستان پلنگ — بدان ژرف دریا که زد با نهنگ
که گر بر خرد چیره گردد هوا — نیابد ز چنگ هوا کس رها . فردوسی .
بآزادی است از خرد هر کسی — چنان چون تنالد ز اختر بسی . فردوسی .
۵ دل شاه مکسل ز راه خرد — خرد نام و فرجام را پرورد . فردوسی .
دلی کز خرد گردد آراسته — چو گنجی بود پر زر و خواسته . فردوسی .
جوانی خردمند و بر تر منش — بگیتی ز کس نشنود سر زنش . فردوسی .
ز بیشی خرد جان بود سودمند — ز کمیش تیمار و درد و گزند . فردوسی .

اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد
۱۰ **بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست .**

(از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست — بادوستان دوست ترا دوستی نکوست ...)
نظیر: این پند نگاهدار همواره ای تن — بر گرد کسی که خصم تو هست متن
عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن — دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن. ابوالفرج رونی
صلح دشمن چو جنك دوست بود .
۱۵ اگر دوست یابد ترا تازه روی — بیفزایدش نازش و رنگ و بوی
تو با دشمنش رخ پر آژنك دار — بد اندیش را چهره بی رنگ دار . فردوسی .
خرد دوستی چون کند با کسی — که با دشمنان باشد او را صفا
شبان بره آن به که دارد نگاه — از آن سگ که با گرگ شد آشنا . ابن یمین .
دشمنان سه فرقه اند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن. ورجوع به: بادشمن من...، شود.

۲۰ **اندرجهان تهی تر از آن نیست خانه ای**
کز وام کرد مرد ورا فرش و اوستام. ناصرخسرو.

اندرجهان چو بی هنری عیب و عار نیست
با فخر و با هنر زی و بی عیب و عار باش

(... فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای — وزعیب و عار بیهنری بر کنار باش.) سوزنی .
۲۵ هنر بنمای اگر داری نه گوهر — گل از خارست و ابراهیم از آزر
چو کنعان را طبیعت بیهنر بود — پیمبر زادگی قدرش نیفزود، سعدی .
هنر بهتر از گوهر نابکار — که گیرد ترا مرد داننده خوار. فردوسی .
هنر پایهٔ مرد افزون کند — سر از جیب اقبال بیرون کند.
۳۰ هنرمند هر جا بود سر فراز — کجا بی هنر شد اسیر نیاز.

هنر هر کجا افکند سایهٔ چو ظل همایش دهد پایهٔ .
انگشت هنرور کلید روزیست و دست بی‌هنر کفچهٔ دریوزه .
اگر تخت جوئی هنر بایدت چو سبزی دهد شاخ بربایدت . فردوسی .
چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر . فردوسی .
۵ هرآنکس که جوید همی برتری هنرها بباید بدین داوری . فردوسی .
گهر بیهنر خوار وزار است وسست بفرهنگ باشد روان تندرست . فردوسی .
یکی داستان زد بر او پیلتن که هر کس که سر بر کشد زانجمن،
هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر بجای آوری بمردی جهان زیر پای آوری . فردوسی .
۱۰ گهر بیهنر ناپسند است وخوار بدین داستان زد یکی هوشیار .
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی . فردوسی .
هنر جوی و تیمار بیشی مخور که گیتی سپنج است و ما برگذر . فردوسی .
کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زو به تیز از کم وبیش یاد . فردوسی .
هنرها ببرنائی آور پدید زبازی بکش سر چو پیری رسید
۱۵ بمیدان دانش بر اسب هنر نشین و ببند از ستایش کمر
بر آن کوش کت سال تا بیشتر بری پایگاه هنر بیشتر . اسدی.

اندرجهان سود بیرنج نیست . (تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن که... کسی را که کاهل بود گنج نیست .) فردوسی . رجوع ازتوحرکت...شود.

اندرجهان نیست جاوید کس . نداری تن خویش را رنجه بس که...) فردوسی .
۲۰ رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست...، شود .

اندرحضر نباشد آزاده را خطر کاندرحجر نباشد یاقوت را بها .
(اهل هری مرا نشناسند بر یقین تا رحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا...) عبدالواسع جبلی؛(۱) رجوع به: چو صاحب سخن زنده باشد ورجوع به: ازهدالناس فی العالم...، شود .

۲۵ **اندرخور افسر شود از علم بتعلیم آنسر که زبس جهل سزاوار فسار است.** ناصرخسرو.
رجوع به: آنکس که داناتر...،شود .

اندردم است کژدم بدرا هلاک سر. (... از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی.)
ناصرخسرو.

اندرره عشق کفرودین یکرنگ است . (زین روی که راه عشق راهی تنگ است .

۳۰ (۱) قطعه را بنام سنائی نیزدیده‌ام .

نه بر خودمان صلح و نه با کس جنگ است   می باید می چه جای نام و ننگ است...)

اندر سر آن روی که درسر داری . نقل از العراضه .

اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا . (چون قدر دین ندانی پشت چه کفر و دین...)

سراج الدین قمی. شمشیر خطیب شمشیری بوده است که خطبا گاه خطابه بر منبر بدست داشته اند.

۵ وسپس هر چیز را که نابجای واقع شده و از آثر و از تأثیر و عمل بازمانده یا تنها صورتی بی معنی داشته است بدان تشبیه می کرده اند. نظیر: شمشیرها تا شمشیر خطیب بر گردن آن بی سران بیازمودند و کمانها تا کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند . زیدری .

چرخ را بی آبرو دان همچو شمشیر خطیب   گر نیایدراست چون شمشیر با او درمیان . ظهیر.

در عشق تو ای به نیکوئی سخت غریب   گفتم که شود درد مرا صبر طبیب .

۱۰ خود صبر ز بن بکار در مانده تر است   احسنت زهی صبر چو شمشیر خطیب. عمادی.

اندر کمر گاه رنگ چو گیرد گذر گاه خشمین پلنگ

سرین نور هان آورد بهر درد   نبیند ز چنگال دد جز که بد. (سعدیگر که...)

حضرت ادیب . رجوع به : **پنجه باساعد...،** شود .

اندر مه دی بباغ و کهسار   بلبل لال است و نحل بیکار (دی ماه فناست

۱۵ پند بپذیر   چون بلبل و نحل گوشهٔ گیر   ک...) تحفة العراقین خاقانی .

اندرون از طعام خالی دار . تا در او نور معرفت بینی . (... تهی از حکمتی بعلت آن   که پری از طعام تا بینی .) سعدی . **رجوع به** : از گلو بنده ...، شود .

اندر همه ده جوی نه مارا   مالاف زنان که دهخدائیم . سنائی .

نظیر: ده رانده و دهخدای نامیم   چون بدر به نیمهٔ تمامیم . نظامی .

۲۰ شبیه به: یکی داستان زد بر این مردمه   که درویش را چون بر انی ز ده

بگوید که جز مهتر ده بدم   همه بنده بودند و من مه بدم . فردوسی .

توئی رانده چو از ده روستائی   که آن ده را سکالد کدخدائی. ویس ورامین .

لاف درغربت آواز در بازارمسگران . اکذب من اسیر السند . ترکی را بده راه نمیدادند می گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید (یا) بخانه کدخدا برید .

۲۵ **اندك اندك بهم شود بسیار .** (...، دانه دانه است غله در انبار .) سعدی .

رجوع به : **قطره قطره** جمع گردد...، شود .

اندك اندك خیلی(۱) شود وقطره قطره سیلی . سعدی . رجوع به : قطره قطره جمع گردد . . . ، شود.

(۱) اگر تصحیفی درجمله واقع نشده باشد شاید باراولست که نزد قدما کلمه خیلی بمعنی مطلق

۳۰ بسیار استعمال شده است .

اندك بر بسيار دليل باشد . كشف المحجوب. رجوع به: مشت نمونهٔ خروار...، شود.
اندك خود را به از بسيار ديگران دان . خواجه عبدالله انصارى . رجوع به : طمع آرد بمردان .....، شود.
اندك خور و گه گاه خور و پنهان خور . (گر باده خورى تو با خردمندان خور
۵ يا باصنمى لاله رخ و خندان خور بسيار مخور ورد مكن فاش مساز . . . .)خيام. رجوع به : اگر شراب ندانى خورد...، شود .
اندك دان بسيار گوست . رجوع به : اگر طوطى . . . . ، شود.
اندك دليل بسيار است . تمثل :
ز بسيار اندكى را او نموده دليل است اندكى اورا ز بسيار . فرخى.
۱۰ رجوع به . مشت نمونهٔ خروار . . . ، شود .
اندك شمر ار دوست ترا هست هزار ور دشمن تو يكيست بسيار شمار .
(داود نبى چو بر گشادى اسرار گفتى پسرا پندمن از دل مگذار...) يوسفى. نظير:
ميلفنج دشمن كه دشمن يكى فزون است و دوست از هزار اندكى. منسوب برودكى.
هزار دوست كم است ويك دشمن بسيار است. اكثر من الصديق فانك على العدو قادر .
۱۵ دوست گرچه دو صد دو يار بود دشمن ارچه يكى هزار بود. سنائى.
و ما بكثير الف خل وصاحب و ان عدواً واحداً لكثير.
هزار دوست اندكى باشد و يكى دشمن بسيار بود. نقل از اسرار التوحيد فى مقامات الشيخ ابو سعيد
اندكى جمال به از بسيارى مال . نظير:
پر طاوس بر اوراق مصاحف ديدم گفتم اين منزلت از قدر تو مى بينم بيش
۲۰ گفت خاموش هر آنكس كه جمالى دارد هر كجا پاى نهد دست ندارندش پيش . سعدى .
اندوه از درهاى بزرگ بيشتر درآيد . نظير: مثل زنند كرا سر بزرگ درد بزرگ .
ابوحنيفهٔ اسكافى. هر كه بامش بيش برفش بيشتر . ورجوع به : آسوده كسى كه ...، شود.
اندوه چو روزى است مى بايد خورد . (با اندُه جفت گشتم از شادى فرد ايام وفا نيست ولى چتوان كرد انديشه چو دانش است مى بايد داشت . . .) ابوالفرج رونى.
۲۵ **اندوه دل سوخته دلسوخته داند** . سوز دل يعقوب ستمديده ز من پرس . . . سعدى.
نظير : بيا سوته دلان گردهم آئيم كه قدر سوته دل دلسوته دونه . باباطاهر.
رجوع به : ازتو نپرسند درازى شب . . . ورجوع به : اگر بسوزد كتان . . . ،شود.
انده چاشت در دلم حب و بغض كس نگذاشت . (باجحى گفت روزكى حيزى
كز على و عمر بگو چيزى گفت باوى جحى كه . . .)سنائى. رجوع به : غم فرزند و نان...
۳۰ ورجوع به : ازتوحركت...،شود.

اندیشهٔ صحیح نباشد سقیم‌را . (درقتل ما زنرگس‌خود مصلحت مکن ک...)صائب.
نظیر: رای‌العلیل‌علیل .
اندیشه کردن که چه گویم‌به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی .
رجوع به : اگر طوطی‌زبان . . . ، شود .

اندیشه مردنا کرده کار کند آرزوی گل‌از تخم‌خار
بهاردل آرام‌جویدزدی شکرخواهداز بوریائینه‌نی.(که ...) حضرت ادیب .
اندیشه‌مکن‌بکارهادر بسیار کاندیشه بسیار پیچاندکار . (. . . کاری که بررویت آید آسان‌بگذار ورنتوانی‌بکار دانان بسپار.) مسعود سعد.
ان ربك لبالمر صاد. قرآن کریم . سورهٔ ۸۹ . آیهٔ ۱۴. خدای توبردیده گاه‌است.
نظیر : محتسب دربازار است . صاحب راه کناره‌راه.
انسان‌به آرزو زنده‌است . رجوع به: آدم بامید زنده است ،شود .
انسان بامیدزنده است . رجوع به : آدم بامید زنده است ،شود.
انسان‌بخوراك زنده‌است . جمله را به بیماری‌که خوردن نخواهد گویند . نظیر: تنومند را ازخورش چاره نیست . فردوسی .
انسان جایزالخطاست . رجوع‌به : الانسان محل‌السهو والنسیان، شود .
انسان فاعل مختاراست . نظیر: عقیده آزاد است .

یکیتی درون جانور گونه گون بسند از گمان وز شمردن فزون
ولیك از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده‌است وایشان‌به‌بند- اسدی.
تو آزادی و هرکسز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور وبیداد . ویس‌ورامین.

ورجوع‌به : آزادی آبادی است ورجوع به : لاجبر ولاتفویض ....،شود.
انسان‌مدنی الطبع‌است. مردمان بمنش‌ونهادخواهان گردشدن بایکدیگر وآبادانی وعمران باشند .
انشاءالله‌گربه است . دیربامی‌امامده بمسجدمیرفت جامه‌اش‌یسکی باران‌خورده بسایید. امام چشم برهم نهاده گفت انشاالله گربه است . حکایت‌منظوم‌ذیل مأخوذ ازاین‌مثل‌است.:

گردن و سینه در شکم مد غم پای تا سر چو خم تمام شکم
هیچ نه جز عمامه و شکمی کلمی ضخم بر فراز خمی
قوز سالوسیش به پشت چو یوز معنی صدق قوز بالا قوز
بر زبان ذکر و خاتمش بیمین سبحه دردست وپینه بارجبین
ریش انبوه پر ز اشپش و کك زیر او اوفتاده تحت حنك
همچو آن توبرهٔ که آکنده بند بر کلگی در افکنده

چون‌جهودانه(۱)چرب‌وچیل‌ودرشت هر کفی را چهار پنج انگشت
ناخنان پر ز چربی بن مو بسکه تخلیل لحیه گاه وضو
از دوسو کردو خاك ره بیزان شال و بند ازار آویزان
پیرهن شوخگن قبا ناپاك آستین ها گشاده و یقه چاك
ته رنگ حنا به‌ریش دو مو(۱) کوهها در میان و دور از رو
فلفل و زرد چوبه روی نمك بس نسیج چهار فضلهٔ کك
خفیش ذکر و کسکسهٔ سینش رفته از درب چین به سقسینش
بس که چالشگری بقصد ثواب در هم آمیخته خل و ژفکاب
زآستین گشاد و پاچهٔ باز بغل و کش عیان چو چرم کراز
(دیده باشی اگر چومن این نوع، نز ره عنف بل برغبت و طوع
کنی اذعان، که تا کنون بی شك کفش کس را نگفته‌ام کفشك
در شهوار یا شبه سفتم راستی هر چه بود آن گفتم
لیك مغرض چو برغرض آشفت غرض کور را چه آری گفت
نیك دانی که این زحق دوران وزمی عجب و کبر مخموران
پر ز باد و هوی فخور و مرح پیشوایان دین سهل و سمح ا
کف چو از خون بی‌گنه شویند سپس‌این‌سك چه کرده‌بدگویند (۳))

*

شیخی‌اینسان که ذکر خیرش‌رفت بود وقتی امام مسجد شفت
دوش بهر ثواب پاسی و نیم قصر ها ساخته بباغ نعیم
بامدادان بخواب ماند دراز دیو کابوس را سرایان راز
از دگر سو کشید مؤذن صوت عجلوا با لصلوة قبل الفوت
برهش مانده چشم مأمومان چون غسق جوی دیدهٔ بومان
مسجد از سرفه عطسه خمیازه پر هلالوش و بانگ و آوازه
زن و مرد از دو صف بنوك بنان عانه خاران و ریش شانه کنان
این بفکر که و نوالهٔ خر وآن بتدبیر زرع حب بقر
بلل شبهه این به کر شویان ذکر زوجنی حور عین گویان
وآندگر خواب نامه اندر پیش زانکه در خواب دیده لحیهٔ خویش
زر نابش فتد بکف بی شك بخرد تو بره برای ایشك

(۱) چرب روده که درون آنرا با گوشت ومصالح پر کرده باشند • برهان • (۲) دو مویك تار سپید و یك تار سیاه باشد• (۳) رجوع به : این ملعون چه کرده‌بود ، شود •

. . . .

شیخ غلطی زد و ز بالش شیخ — نوك پری بداد مالش شیخ
نوك پر بر سرش خلید و بخست — شیخ اسپند سان ز بستر جست
دید دیریست تا که صبح دوم — بردمیده است و گرگ آخته دم
۵ گفت آوخ که خفتن بیگاه — مدح من قدح کرد و جاهم چاه
دانم این مردگان زنده به تن — این زمان چون گمان برند بمن
«شیخ خورده است چرب و شیرین دوش — سیم ساقی فشرده در آغوش»
«صبح در خواب ژرف مانده بناز — کی تواند بمسجد آمد باز»
وین بترکم به بضع همخوابه — نیز باید شدن بگرمابه
۱۰ گفت این جمله، جست از جاچست — شد بحمام و تن بچستی شست
توز سر پر زغنج و ناز خدیش — راه مسجد روان گرفت به پیش
تا امامت کند بعامی چند — همچوخود ریش گاو و خامی چند
گاو را خواندگان خدا ز خری — منکر نوح در پیامبری (۱)
از خدا یا خرافه ساختگان — عقل بر نطع وهم باختگان
۱۵ پیروان هر مجاز و واهی را — بملاهی دهان الهی را
ناشناسندگان سد ز سداد — قشر بطیخ دیده از بغداد (۲)
خرد و مغز آن گروه غوی — ربض کوفه مزدم اموی
دین ببازار آن عشیرت دون — همچو بوبکر سبزوار زبون (۳)
گاه درخواب مرگ و گاه بجوش — بتفی (٤) روشن از پفی خاموش
۲۰ شاد با ظن و از یقین بستوه — کوه را کاه دید که را کوه
شك نیاوردگان کرده یقین — ان ولوشان بجای رای زرین
همچو سنگی بجای پاینده — نه فزاینده و نه زاینده
غول عادات را به بیگاری — خواجه تاشان گاو عصاری
بام تا شام در مشقت راه — شب همانجا که بامداد پگاه
۲۵ بس کنم قصه وقت بیگاه است — شیخ را چشم عامه در راه است

(۱) گاو را دارند باور در خدائی عامیان — نوح را باور ندارند از پی پیغمبری . سنائی .
(۲) گاو در بغداد آید ناگهان — بگذرد از این سران تا آن سران
زان همه عیش و خوشیها و مزه — او نبیند غیر قشر خربزه . مولوی .
۳۰ (۳) رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۳۵۱ . (٤) تف ، حرارت و گرمی . برهان .

*

در خلابی کنـار جاده درون / از قضا بد سگی فتاده درون
لاشه سك بس تلاش برد بکنار / لاشه آورد عاقبت به کنار
همچو قبطی بر کشیده ز نیل / سر و تن خیس خورده وتروتیل
دست و پائی زد و بخشکی راند / عفعفی کرد و آب تن بفشاند
قسمی از ره بلند و بخشی پست / شیخ زی شیب و سك بیالادست
رشحات جدا ز جسم پلید / هشت عشرش بسوی شیخ جهید
وز پلیدی سك گرفت آهـار / شیخ را ریش و جبه و دستار .
باقلا بار کردنت هوس است / پیش کن خر که کارزین سپس است
خر مریدان بانتظـار نماز / کار تغسیل شیخ دور و دراز
حرص میل و قبولی عامه / با ترش روی نفس لوامه
لحظه‌ای چند جنگشان پیوست / شیخ با حرص ازدرون همدست
گفت: سك‌اندرآب این غلطاست / گر نه ماهیست لامحاله بطاست
فلس و پر نیستش عجب این است / دمکی دارد، آه ! دلفین است .
که به بحروبـه بر که های عمیق / بکنار آورد ز مهر غریق
گفته‌اند این و گفتهٔ زیبـاست / بی عمل کار علم ناید راست
خوانده بـودم بشرح سیرت آن / در دمیری و نیز الحیوان
حافظه رفتـه ، لعن بر ابلیس / در بلیناس و ارسطا طالیس
در شفا هم بباب جانوران / بو علی را اشارتیست بر آن
لیك از بهر نیك سنجیدن / صد شنیدن کجا و یك دیدن
. . . . / . . . .
ندهد تا یقین خویش به شك (۱) / گفت شیخ این وپشت کرد بسك
وز عبا مرده ریك پنج پدر / مرده آسا کفن کشید بسر
چون شهـاب هوا و آهوی دشت / چشم بر هم نهاد و تیز گذشت
فرصت یك دو گـانه خواندن نوز / مانده بود از طلوع کوکب روز
شیخ محراب با قدوم آراست / وز همه‌سوی بانك وغوغـا خاست
«قدس و پاکی شیخ را صلوات / لال هر کو نگوید این‌کلمـات »

*

بار هـا گفته ام بشیخ ابو / یك کرت کج نشین و راست بگو

(۱) لاتنقض‌الیقین بالشك .

کآنچه را نام کردهٔ وجدان — چیست جز باد کرده در انبان
نیك بنگر بدو که بی کم و بیش — چون هریسه است وآب‌دیده سریش
چون کشی ریش احمق‌است دراز — ور رها شد درازیش بدو غاز
شیر بر غرم چون برد دندان — هیچ دانی چه گویدش وجدان
۵ گوید ای شاه دد هماره بزی — نوش‌خور نوش و شاد خواره بزی
ز آنکه زین غرم گول اشتر دل — چون کنی طعمه ای شه عادل
عمل هضم در بمعدهٔ شاه — شیر سازی کند از این روباه
کار صید از تو نزره بازیست — بلکه از دام شاه دد سازیست .
زن جولا چو بر کشد بکتاش — باز وجدان بدو زند شاباش
۱۰ گویدش کاین نکار جانانه — اندر آن تنك و تار ویرانه
نه خورش داشتی نه جامهٔ گرم — شوی نیز از رخش ببردی شرم
هردو رستند از این جوانمردی — این یك از درد و آن ز بی دردی .
آری این اوستا بهر نیرنگ — ز یکی خم بر آورد ده رنگ
زرد از او جوی و زعفرانی بین — سرخ از او خواه و ارغوانی بین
۱۵ دهدت زین خم ار کند آهنگ — نیز بالا تر از سیاهی رنگ
گر بفضل‌قدیم صورت خویش(۱) — داد ایزد بآدم از این پیش
این بسیرت عدیل دیو رجیم — صورت خود دهد برب کریم
محکمی را چو او کند تأویل — پیل از پشه سازد از پشه پیل
تا بدآنجا که گفت ره زن کرد — گر نه می کشتمش ته‌خود می‌مرد ؟. دهخدا .

انصاف بالای طاعت است . رجوع‌به : اسکندر رومی...، شود .

۲۰ **انصاف شیوه‌ایست‌که بالای طاعت است** . رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود .

انصاف نصف‌ایمان‌است. رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود.

انصر اخاك ظالما ومظلوما . برادر خویش‌را درستمکاری و ستمدید کی یاری ده .
تمثل: روی‌عن‌النبی‌صلی‌الله علیه‌وآله انه‌علیه‌السلام قال‌هذا. فقیل‌یارسول‌الله ننصره‌مظلوماً
۲۵ فکیف ننصره‌ظالما فقال‌علیه‌السلام ترده‌عن‌الظلم .

انصر الی ماقیل ولاتنظر الی من‌قال . بگفتار نگرته بگوینده. نظیر:

مرد باید که گیرداندر گوش — ور نوشته است پند بر دیوار
غلط است اینکه‌مدعی گوید — خفته‌را خفته کی کندبیدار(۲). سعدی .

---

(۱) ان‌الله‌تعالی‌خلق‌آدم علی‌صورته. حدیث .

۳۰ (۲) ظاهراً جمله (خفته‌را خفته کی کندبیدار) ازز‌مانهای‌قدیم‌مثلی‌سایر بوده‌است‌و نظرشیخ اجل‌دراینجا بشعرحضرت‌سنائی علیه‌الرحمه نیست که‌میفرماید :

ای‌بدیدارفتنه چون‌طاووس — وی‌بگفتارغره چون کفتار
عالمت غافل است وتوغافل — خفته‌را خفته کی کندبیدار

باید متاع نیکو دکان ز هر که باشد .

مهره نکر گو مباش افعی مردم گزای　　نافه طلب کو مباش آهوی صحرا نشین.

سخن کان از دماغ هوشمند است　　گر از تحت الثری آید بلند است . نظامی.

چه کنی ریش و سبلت ماتی　　چون بدیدی عجائب ار تنگ . سنائی.

۵ سخنی کز حضور گردد فاش (کذا)　　قائلش هر که هست گو می باش . اوحدی.

ان غداً لناظره قریب. رجوع به : الیس الصبح ...، شود .

انفکاک شیئی از نفس محال است . قاعده فلسفی است که گوید هیچ چیز جز خود او نتاند بود .

ان فی التأخیر آفات. سبز کاری را آهو ها زاید . رجوع به: از امروز کاری بفردا ۱۰ ممان ...، شود .

انقوزه در قند خورانیدن. بصورت وظاهری نیک کسی را زیان و آسیبی رسانیدن. تمثل:

ز شیرین کاری شیرین دلبند　　فراوان خورده بود انقوزه در قند. امیر خسرو.

نظیر : سیر در لوزینه داشتن .

انکار پس از اقرار ممنوع نباشد. تمثل:

۱۵ دگر مگوی که من ترك عشق خواهم کرد　　که قاضی از پس اقرار نشنود انکار. سعدی.

حاکم بسخن روستائی گیرد اما رها نکند .

ان کثیر النصح یهجم علی کثیر الظنة .چون در پند مبالغت رود شنونده گمان بد برد.

انك لاتسمع الموتی ولاتسمع الصم الدعاء. قرآن کریم. سورهٔ ۲۷ . آیهٔ ۸۲ . بی گمان تو مرد گان را شنوا نتوانی کرد و کران گوشا ترا نیوشا ندانی ساخت. رجوع به: آه سعدی...، شود.

۲۰ **انك لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء** . قرآن کریم .سورهٔ ۲۸ . آیهٔ ۵٦ . براستی هر که را تو خواهی راهنمائی نتوانی کرد لیکن ایزد تعالی آنرا که خواهد راهنمائی فرماید .

انك مسئول یوم القیمة بماذا اکتسبت لابمن انتسبت . در قیامت از تو پرسند عملت چیست و نگویند پدرت کیست . سعدی. رجوع بآنجا که بزرگی بایدت بود، شود.

۲۵ **ان کیدکن عظیم** . قرآن کریم .سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۲۸ . راستی فسون و ترفند شما زنان بسیار باشد . اقتباس:

روح را از عرش آرد در حطیم　　لاجرم مکر زنان باشد عظیم . مولوی .

رجوع به : النساء حبائل الشیطان ، شود.

انگار میکنم که ورنجستم . مردی یزدی از یکسوی برخر جست تا سوار شود و ۳۰ از دیگر سوی بیفتاد . چست برخاست گرد بیفشاند و گفت انکار میکنم که ور نجستم. مراد مثل

اینکه : اگرسودی نبردم زیان‌نیز نکردم. یا، اگر این‌بار پیروز نشدم‌چه‌چیزمرا‌ازتکرار کرده بازمیدارد .

انگشت انگشت‌مبر تاخیك‌خیك‌نریزی. نفطفروشی بشاگردکان می‌آموخت که گاه سنجش‌بافشردن‌بپلهٔ ترازوازفروشنده‌زیادت‌ستاندو بخریدار کم‌دهد. شاگرداورا از کیفر آن جهانی‌هراس‌میدادواو از گناه‌باز نمی‌ایستاد. تا آنگاه که‌مرد بامیدسودی‌سفردریا پیش گرفت و کشتی بخیك‌های‌نفطانباشته بود.طوفان برخاست. ناخدابسبك کردن کشتی فرمان‌داد. بازارگان‌ازبیم‌جان‌بادست‌خویش‌خیکهابآب‌می‌افکند. شاگردمزیدالم‌اورا بطنز گفت.انگشت انگشت‌مبر تاخیك‌خیك‌نریزی. نقل‌بمعنی ازجامع‌التمثیل. نظیرآبش‌درمیرود.

دیدی‌بدان‌شبان که گرفتی همیشه‌شیر	آری‌شبان‌زشیر گرفتن‌توانگر است
درکوزه های شیرفزودی همیشه آب	بفروختی بخلق که شیرمطهر است
پیوسته شیر خود را باآب میفروخت	پنداشت کارهاهمه‌ساله برابر است
بنگر بدان‌شبان‌چه رسدازبلای حرص	اینك بگویمت که‌دلت نیك‌غمخوراست
سیلی درآمد ورمهٔ خواجه را ببرد	فریاد کردخواجه که‌چه‌شوروچه شر است
آواز داد هاتفش ازگوشه‌ای و گفت	کاین‌خاك توده خانهٔ پاداش‌کیفر است
آن قطره های آب که برشیر میزدی	شدجمع‌وسیل گشت‌وچنین‌فتنه گستراست کافی‌بخاری.
داشت شبانی رمه در کوهسار	پیر وجوان گشته از او شیر خوار
شیر که از بز بسبو ریختی	آب در آن شیر در آمیختی
بردی از آن آب طمع هم بشیر	نقره ستاندی چو ز برنا و پیر
روزی از آن کوه بصحرای خاك	سیل در آمد رمه را برد پاك
آنکه جهان سوختهٔ شیر کرد	سوخته شد ناگه از آن شیر سرد
خواجه چو شد باغم و آزار جفت	کار شناسیش در آن حال گفت
کان همه آب تو که در شیر بود	شد همه سیل و رمه را در ربود
مرد شبان زان سخن باشکوه	ماندسرافکنده‌چوسیلاب کوه.امیرخسرو دهلوی.

رجوع به ازمکافات‌عمل غافل‌مشو،شود.

انگشت به بینی نمیتوان کرد. دراین جا جاسوس‌بسیار است . یا ، این مردسخن چنین است .

انگشت‌بدرکسی‌مزن‌تادرتو بمشت‌نکوبند . جامع‌التمثیل . تمثل :

انگشت‌مکن رنجه بدر کوفتن کس	تا کس‌نکندرنجه‌بدر کوفتنت‌مشت. ناصرخسرو
مکوب درکسی‌را تا نکوبنددرت‌را.	رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.

انگشت‌بدندان‌گرفتن • بنشانهٔ‌حسدیاتعجب‌انگشت‌درمیان دو دندان‌نهادن . تمثل:

از رشك او دبیران انگشتها بدندان آنگاه‌در‌بارد ز انگشت‌خویش‌و گهزر. فرخی.
آفرین‌بادبراین‌خواجهٔ مخدوم‌پرست کهزسعیش خردانگشت‌بدندان‌آرد. سلمان‌ساوجی.
لب‌ودندانش‌چون‌مرجان‌چکیده‌بر‌گل‌خندان بدندان‌مانده‌انگشتم‌زعشق‌آن‌لب‌ودندان. قطران.
او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
۵ انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما بدندان. سعدی.
نظیر: انگشت بدندان‌آوردن. انگشت بدندان‌ماندن. انگشت بردهان‌ماندن. آب‌دردهان خشك‌شدن. بنگ ازسر پریدن.

انگشت بدندان‌گزیدن. پشیمان‌شدن. تمثل:
عقل هم انگشت خودرامی گزد زانکه جان‌اینجاست بی‌جان میروم. مولوی.
۱۰ انگشت‌گزان درآمدم از درتو انگشت زنان برون شدم از برتو. مولوی.
سرانگشت‌تحیر بگزدعقل‌بدندان چون‌تأمل کندآن صورت انگشت‌نمارا. سعدی.
نظیر: ناخن بدندان گرفتن.

انگشت بدهان ماندن. رجوع بمثل قبل‌شود.

انگشت بر حرف کسی نهادن. گفتهٔ کسی‌را فرمان نکردن یا بر گفتهٔ کسی
۱۵ اعتراض کردن. تمثل:
هر که‌چون‌ابن‌یمین‌باشددراین‌ره‌مستقیم دررهش‌انگشت‌ننهدهیچکس‌برهیچ‌حرف. ابن‌یمین.

انگشت بر دهان ماندن. به‌نشانهٔ شگفتی انگشت بدهان‌نهادن. تمثل:
فتنه‌را ناگاه بازافتاد دستی‌آنچنانك ملك‌وملت‌را بماندانگشت‌حیرت‌بردهان. ظهیر.
دست‌درهم‌دادت‌اسباب‌جهانداری‌چنانك آسمان‌را ماند انگشت تحیردردهان. ظهیر.
۲۰ **انگشت بردیده نهان.** اظهار مطاوعت کردن. تمثل:
خرد ازروی توانگشت نهد بردیده عقل‌در‌کوی توبر‌خاك نهدپیشانی. نزاری.

انگشت بشیرزدن. فتنه‌ای و شقاقی‌را سبب‌شدن.

انگشت خائیدن. پشیمان‌شدن. تمثل:
هر کس که‌بجان پندعزیزان نکند گوش بسیار بخاید سرانگشت ندامت. حافظ.
۲۵ رجوع‌به: انگشت بدندان گزیدن، شود.

انگشتری پاست. چیزی نه‌بجای خویش‌است.

انگشتری زنهار دادن. گویادادن انگشتری درقدیم بنشانهٔ زنهار پادشاهان‌را رسمی بوده‌است. تمثل:
دارملك سروری‌جستندخصمان‌لاجرم برسردارند اکنون کرده سرهاسربسر
طالب‌انگشتری‌زینهاراست این‌زمان آنکه‌جست‌انگشتری‌ملك‌حم‌زین بیشتر. سلمان‌ساوجی

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست　　مهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست .

نظیر: تیر امان دادن.

انگشت زینهار برداشتن . با برداشتن انگشت امان خواستن. تمثل:

دشمن که خواست تا نهد انگشت اعتراض　　برداشت از مهابتش انگشت زینهار . سلمان ساوجی

۵ **انگشت قبول بدیده نهادن**. رجوع به: انگشت بردیده نهادن، شود .

انگشت کوچك فلان نتواندشد. در برابر او بچیزی نیست: تمثل:

از حاتم ورستم نکنم یاد که اورا　　انگشت کهین است به از حاتم ورستم. عنصری.

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت .

۱۰ (چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت　　نزدیك خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند　　انگور نه از بهر نبیداست بچرخشت(۱)

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده　　حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار　　تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت

. . . .) ناصرخسرو.

۱۵ رجوع به: از مکافات عمل... ورجوع به: نه هر که دارد شمشیر...، شود.

انگشت نما (یا) انگشت نمای خلق شدن . ببدی و گاهی بنیکی شهره گردیدن .

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد　　من بنیکوسخنی و تو بشیرین دهنی. سعدی .

انگشت نمك است خروار هم نمك است . از بخششی اندك چنانکه از دهشی فراوان سپاس باید داشت .

۲۰ **انگشت نهادن**. استخفاف یا اعتراض کردن. تمثل:

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت　　مآثر ید بیضات دست موسی را . انوری .

تا سر انگشت تعنت بسر مهر گذاری　　حالیا پرده برافکن مه انگشت نما را . دهخدا .

انگشت هنر و رکلید روزیست و دست بیهنر کفچهٔ دریوزه . رجوع به: اندر جهان چو بیهنری ...، شود .

۲۵ **انگور از انگور رنك گیرد** . تمثل:

مکن با بدآموز هرگز درنگ　　که انگور گیرد ز انگور رنگ . نظامی .

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم　　چو انگوری که گیرد رنك از انگور . انوری .

رجوع به: آلو چو با آلو...، شود .

---

(۱) این بیت را نیز برودکی نسبت کرده‌اند. رجوع بدیوان رودکی فراهم آوردهٔ آقای سعید نفیسی شود.

۳۰

انگور خوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب کفتار میشود. مثل را بیشتر بصورت مزاح در موردی که زنی زیبا یا چیزی ظریف و نغز بدست ناسزاواری افتد گویند.

انگور را در چفته میخورد. (فلان ...) مزاحی است که صورتاً مثل این است که از ممثل تعظیم و تفخیمی بعمل می‌آید و در معنی اورا بشغال تشبیه می کند.

۵ **انگور ز انگور برد رنگ و به از به.** (نام خردو فهم نکوما زتو بردیم ...) منوچهری. رجوع به : انگور ازانگور ... و رجوع به : آلو چو بآلو ...، شود .

انگور ز انگور همی گیرد رنگ. (یاری بودی سخت بآئین و بسنگ همسایهٔ تو بهانه جوی و دلتنگ این‌خو تو از او گرفته‌ای ای‌سرهنگ ...) فرخی . رجوع به : انگور از انگور ... و رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

۱۰ **انگور گیرد زانگور رنگ.** (یکی داستان زد در این مرد سنگ که ...) رجوع به : انگور از انگور ...، و رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

انگور نوآورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد. سعدی.

ان لکل شئی زکوة وزکوة الدار بیت الضیافه. حدیث . هرچیز را زکوتی است و زکوة خانه سفره‌خانه ومهمانسرای خانه باشد .

۱۵ **ان لله خزائن الحکمة والسنة الشعراء مفاتیحها.** حدیث. خدای تعالی را کنجینه‌هائی است از دانش و زبان سخن‌سنجان وشاعران کلید آن باشد . رجوع به : ان من الشعر...، شود .

ان لله جنوداً منها العسل. حدیث. خدای تعالی را لشکر ها است که منج و کبت انکبین قسمی از آن باشد .

ان للباطل جوله ثم یضمحل. نقل از العراضه . ناراست ونا روا را روز کی چند است

۲۰ و سپس نابود گردد . نظیر : للحق دولة وللباطل جولة .

ان لم تکن ذئبا اکلتك الذئاب. اگر گرگ نباشی گرگانت بخورند . نظیر : چوب نرم را موریانه بخورد (یا) کرم بخورد. رهبوت خیرمن رحموت. اللهم هوراًلاایا.

همیشه بنرمی تو تن در مده بموقع بر افکن بر ابرو گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز نرمی در آن حال به .

۲۵ فرقاً خیر من حب . رهباك خیرمن رغباك . خشیة خیر من وادحبا . تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو وخر . بی‌بند نگیرد آدمی پند . طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار میافتد .

استاد معلم چو بود کم آزار خرسك بازند کودکان در بازار . سعدی .
می باش چو خار حربه بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش
هین مشو چون قند پیش طوطیان بلکه زهری شو شو ایمن از زبان . مولوی .

۳۰ دلبر شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند بحلوا . سعدی .

اشك کباب مایهٔ طغیان آتش است . من جعل نفسه عظاماً اکلته الکلاب . لاتکن حلوا فتسترط . تا کفته غلام توام میفروشنت . الذین اذا اصابهم البغی هم ینصرون. قرآن کریم. سورهٔ ۴۲. آیه ۳۷. خواری خلل درونی آرد بیداد کشی زبونی آرد . نظامی .

انما الحیات الدنیا لعب و لهو و زینه و تفاخر . قرآن کریم . سورهٔ ۵۷ . آیه ۱۹ . براستی زندگی این جهان لاغ و بازیچه وپیرایه و خود ستائیست .

انما المومنون اخوة . حدیث . رجوع به : المؤمنون اخوة ، شود .

انما الناس احادیث . رجوع به الناس احادیث ...، شود .

انما الناس حدیث حسن کن حدیثاً حسنا لمن وعی. رجوع به الناس احادیث ، شود.

انما النجوی من عمل الشیطان . رجوع به التجوی ...، شود .

انما اموالکم واولادکم فتنه . قرآن کریم . سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۸ . بی گمان خواسته و فرزندان شما بلا وآزمون شما باشند . اقتباس :

این سرا و باغ تو زندان تست ملك و مال تو بلای جان تست . **مولوی** .

انما یخشی الله من عباده العلماء . قرآن کریم . سورهٔ ۳۵. آیهٔ ۲۵ . بندگان دانشمند خدای از خدای ترسان باشند . اقتباس :

خشیةالله را نشان علم دان انما یخشی تو از قرآن بخوان . بهائی .

نظیر : انا اعرفکم باللهو اخشاکم عنه . حدیث .

انما یفتری الکذب الذین لایومنون بآیات الله . قرآن کریم . سورهٔ ۱۶ . آیهٔ ۱۰۷ . بی گمان آن کسان بهتان ودروغ نهند که بنشانه های خدا نگرویده باشند .

ان مع العسر یسرا . قرآن کریم . سورهٔ ۹۴. آیه ۶. باهر تنگی وسختی فراخی و آسانئی باشد.

اقتباس یزدان بدنبی گفته که درعسر بود یسر وین نکته بر نفس سلیم است مسلم . قاآنی .

رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .

ان من ابتغاء الخیر اتقاء الشر . حسین بن علی علیه السلام . پرهیز ازبدی بهری از نیکجوئی باشد .

ان من البیان لسحر . حدیث . پارهٔ از گفتار ها چون جادو و فسونیست . اقتباس :

گفت پیغمبر که ان فی البیان سحراً وحق گفت آن خوش پهلوان . مولوی .

رجوع به : مثل بعد شود .

ان من الشعر لحکمة . حدیث . نظیر : الشعراء امراء الکلام . حدیث . الشعراء تلامیذ الرحمن . حدیث. ان الله تعالی خزاین الحکم و السنة الشعراء مفاتیحها . مااوحی الله الی نبی الاوقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحی. حدیث . سئل رسول الله عن الشعر فقال کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح .

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ — شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
برلب‌ودندان‌آن‌شاعر که‌نامش‌نابغه است — کی دعا کردی رسول هاشمی خیرالوری
شاعری‌عباس کردوحمزه کرد وطلحه کرد — جعفر و سعد و سعید و سید ام القری
ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس — احمد مرسل ندادی کعب را هدیهٔ ردی . منوچهری .

که گفت پراکنده بپراکند — چو پیوسته شد مغز جان آکند . فردوسی .
پیش و پسی ساخت صف کبریا — پس شعرا آمد و پیش انبیا . نظامی .
شعر نوری ز عرش زاینده است — زان چوعرش استوار وپاینده است . اوحدی .
قافیه سنجان چو علم بر کشند — گنج دو عالم بقلم در کشند
خاصه کلیدی که در گنج راست — زیر زبان مرد سخن سنج راست . نظامی .

ان من امة الا خلافیها نذیر . قرآن کریم . سورهٔ ۳۵ آیه ۲۲ . و نیست هیچ امتی مگر آنکه گذشت در آن بیم کنندهٔ . نقل ازترجمهٔ قرآن . اقتباس :

آنك‌درحفظ‌ممالك منزل اندرشأن اوست — آنکه ان من امة الا خلافیها نذیر . سلمان ساوجی .

ان من القلب الی القلب روزنه (۱) . تمثل :

گوئش پنهان زنم آتش زنه — نی بقلب از قلب باشد روزنه . مولوی .
تافت زان روزن که ازدل‌تادل است — روشنی کاو فرق حق و باطل است . مولوی .

نظیر : دل بدل رود . دل بدل راه دارد . القلب یهدی‌الی‌القلب . القلوب تتشاهد .

ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب . رجوع به : الیس‌الصبح بقریب ، شود.

انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق
پیدا بود که چند بود رونق سها . سلمان ساوجی .

نظیر . چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد .

انوشه‌کسی کو بود برد بار . (گشاده دلان را بود بخت یار ...،) فردوسی .
رجوع به : از صدف یادگیر ...، شود .

انوشه‌کسی کوخرد پرورد . (فروغ از توگیرد روان و خرد ...،) فردوسی .
رجوع به : اندرجهان به از خرد ...، شود .

انوشه‌کسی کونکو نام مرد — چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد . اسدی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی ...، شود .

انه‌لیس من اهلك انه عمل‌غیرصالح . قرآن کریم. سورهٔ ۱۱.آیهٔ ۴۸ . رجوع به:آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

---

(۱) روزنه معرب روزن فارسی است و جمع آن برروازن آید چون روشن‌برروأشن .

انهن یغلبن العاقل و یغلبهن الجاهل . حدیث . اقتباس :

گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبدلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند زانکه ایشان تندوبس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد زانکه حیوانیست غالب بر نهاد
مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود : مولوی .

رجوع به : اگر پارسا باشد و رای زن ...، شود .

انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثا حیف الائمة و الایمان بالنجوم و تکذیب القدر.
حدیث . برامت خویش پس از خود برسه چیز ترسانم . ستم پیشوایان و گرویدن باحکام ستاره شناسی و دروغ شمردن اختیار انسانی . رجوع به: لاجبر ولا تفویض...، شود . و رجوع به : النجوم حق و احکام باطل ...،شود .

اوچیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید .
گویندشاعری لئیمی رامدح گفت ممدوح بصلت باوحوالت چند خروارغله داد. عامل که بخل خداوند کارمیدانست بنزدخواجه آمدوتکلیف خواست. گفت هیچ نباید داد چه آنروز... نظیر:

بشعراندرت مردم خواندم ای خر که تا کارم ز تـو گیرد فروغی
خطی ما را تـو هم دادی و شایـد دروغی را چه آیـد جـز دروغـی سنائی .

اوخوان نهاد و دیگری دعوت خورد . او رنجی برد و دیگری آسانی دید .
تمثل : اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نهادند و او دعوت خورد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان . رجوع به : الله‌الله ...، شود .

اورا تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی . (بر بنده مگیر خشم بسیار جورش مکن و دلش میازار ...) سعدی .

اورا چه زنی که روزگارش زده است . (آزار دل عاشق مسکین چه کنی ...) داعی . رجوع به : آنرا چه زنی ...، شود ،

اورا چه غمی بود که بتواند گفت . (نالنده کبوتری چو من طاق از جفت کز نالهٔ اودوش نخفتیم و نخفت او ناله همی کرد و منش می گفتم ...) رجوع به : اسکندر شاخ دارد ...، شود .

او سواره است و ما پیاده . مثال : بی گرو و گواهی هزار تومان از من بقرض گرفته حالا دو سال است او سواره است و من پیاده .

اوفتد بر گردن او کاندیشهٔ تنها کند. (دشمنش اندیشه تنها کرد و بر گردن فتاد ...، هر که اودارد شمار خانه با بازار راست چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند.)منوچهری.

اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷. آیهٔ۳۶. بخرام و وفای پیمان گرائید چه پیمان را بازپرس باشد .

او قرشی من حبشی . من زشتم و او زیباست . اوفهم خواسته‌های من نکند و من خواهشهای او ادراك کردن نتوانم . تمثل :

۵ فهم رازش نکنم او عربی من عجمی لاف مهرش نزنم او قرشی من‌حبشی . جامی .

نظیر: یارم همدانی‌وخودم هیچ‌ندانی یارب چکند هیچ مدان با همدانی .

من رازی و او مروزی .

اولاد بادامست اولاد اولاد مغزبادام . گاهی نیکان وفرزند زادگان درپیش‌نیا ومادر بزرگ‌ازفرزند گرامی‌تر افتند.

۱۰ **اولاد پیدا می‌شود پدرومادرپیدا نمی‌شود .** پدر و مادر را بیش از فرزندان باید دوست داشت .

اولادنا اکبادنا . فرزندان ما جگر گوشگان ما باشند .

اول استشاره پس استخاره . مراد ازاستخاره راه جستن‌ازقرآن‌وتفأل‌بکتب‌دیگر باشد . رجوع‌به: امرهم شوری بینهم . . . ، شود .

۱۵ **اول الحزم المشوره .** پایهٔ دوراندیشی بر رای زدن باشد. نظیر: اوفتد بر گردن اوکاندیشهٔ تنها کند . اول استشاره بعد استخاره .

این خردها چون مصابیح انور است بیست مصباح از یکی روشن‌تراست . مولوی .

عقل قوت گیرد از عقل دگـر پیشه گر کامل شود از پیشه‌گر . مولوی .

ورجوع به : امرهم شوری...،شود .

۲۰ **اول‌الدن‌الدردی !** تمثل :

تا نگوئی تو مها کاین پسرك دردی آورد هم از اول دن . سنائی .

مده زاول دن دردیم که دن را درد بود همیشه ولیکن در ابتدا نبود . سلمان ساوجی

هر که‌چون‌نرگس‌شدازجام‌خلافت‌سرگران لاله واراول قدح دادش فلك ازدردِدن . سلمان ساوجی

کسی که‌بادهٔ کین‌تونوش‌خواهد کرد زشوربختی‌دردی خورد هم‌ازسردن . سوزنی .

۲۵ نظیر: اول خم و دردی . اول خنب و دردی . ورجوع به: اول پیاله و ددد ، شود .

اول‌الشجرة‌النواة.درخت‌درآغازهستهٔ‌باشد.یضرب للامرالصغیریتولدمنه‌الکبیر.میدانی

نظیر: فاول ما یکون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال .

اول العلم طغیان وسطه تواضع وآخره جهل . حدیث . آغاز علم سرکشی باشدو میانهٔ آن فروتنی و پایان‌آن نادانی

اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفويض الامر اليه . سر دانش ساخت خداست و پایان آن وا گذاشتن کارها باو تعالی .

اول الفکر آخر العمل . در اقوال حکما مشهوراست که اول الفکر آخر العمل یعنی علت غائیه درفکر ، اول هرعلل در آید ولی درخارج مؤخراست ازهرعلت . نقل ازحاشیهٔ مثنوی خط ابراهیم بن اولیا سمیع شیرازی صفحهٔ ۳۱۲ . کلمهٔ جامعه اوائل فیلسوفان وقاعدهٔ مقررهٔ اکابرحکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عمل را منظور کند و اندیشهٔ خود را در آن بکار برد و آنگاه بدان کار پردازد و همان اول فکراوست که در آخر بکار آید چنانکه درود گر و نجار اول جلوس برسر یررا بیندیشد آنگاه شروع بساختن سریر کند . فرج الله الحسینی . نقل ازحاشیهٔ مثنوی چاپ علاء الدوله ۱۲۹۹ . صفحه ۱۲۶ . تمثل

ظاهر آن شاخ اصل میوه است — باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر — کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد — گر بصورت از شجر بودش نهاد
مصطفی ز این گفت کادم و انبیا — خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون — رمز نحن الآخرون السابقون
گر بصورت من ز آدم زاده ام — من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملك — وز پی من رفت بر هفتم فلك
پس ز من زائید در معنی پدر — پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل — خاصه فکری کو بود وصف ازل . مولوی .
چیست اصل و مایهٔ هر پیشه‌ای — جز خیال و جز عرض اندیشه‌ای
جمله اجزای جهان را بیغرض — در نگر حاصل نشد جز از عرض
اول فکر آخر آمد در عمل — بنیت عالم چنان دان در ازل
میوه ها در فکر دل اول بود — در عمل ظاهر باول می شود
چون عمل کردی شجر بنشاندی — اندر آخر حرف اول خواندی . مولوی .
باتو میگوید آن حکیم ولی — کاول الفکر آخر العمل . اوحدی.

اول اندیشه وانگهی گفتار . (پاییست آمده است و پس دیوار .) نظیر :
سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بگوید سخن . سعدی.
رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

اول بچش بعد بگو بی نمك است . نقل ازمجموعهٔ امثال مختصر طبع هندوستان. نظیر: نکشیده ده من کم !

اول برادریت را ثابت کن سپس ادعای میراث کن . نظیر : ثبت العرش ثم انقش.

اول برو بخانه سپس میهمان طلب. رجوع به : به‌اندرهمه ده جوی نه‌مارا، شود،

اول بسم‌الله وغلط . کج . رجوع‌به : اول پیاله . . . ، شود .

اول بنا نبود که عاشق کشد کسی آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد. رجوع به : آتش بجان . . . ، شود .

۵ **اول یاد اران‌را خورم بی‌پایان سرجاش‌است.** لری ازبقال نخودو کشمش خریده بود کرم وموری چند درآن بود لرنخست حشرات‌را میخورد ومی گفت.... رجوع‌به : اگر زاقی کنی...، شود .

اول پدرپیرخورد رطل دمادم تامدعیان خورده نگیرند جوان‌را . سعدی

نظیر: بدو گفت شاپورکای‌میزبان سخنگوی پر مایه پالیزبان

۱۰ کسی کو می‌آرد نخست اوخورد چو بیشش بود سالیان و خرد

تو از من بسال اندکـی برتری تو باید که چون می‌دهی می‌خوری

بدو باغبان گفت کای پرهنر نخست اوخورد می که بازیب وفر

تو باید که باشی براین پیشرو که پیری بفرهنگ و در سال نو . فردوسی .

ریش سفید پنبهٔ مینای می‌بود .

۱۵ **اول پند آنگه بند** . نظیر :

ولیکن یکی داستان است نغز اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

که زردشت گویـد باستاوزنـد که هر کس که ازکردگار بلند

به پیچد به یکسال پندش دهید همان مایهٔ سودمندش دهید

پس از سال گر او نیاید براه کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .

۲۰ **اول پیاله و بدمستی !** رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

اول پیاله و درد ! تمثل :

پس سلیمان گفت ای‌هدهد رواست کزتو دراول قدح این‌درد خاست. مولوی.

به اول قـدح دردی آرد به پیش گزارد شکوه من و شرم خویش . نظامی

نظیر : اول الدن الدردی . اول خنب و دردی . اول کاسه و اشکنه . اول بسم‌الله وغلط .

۲۵ اول پیاله و بدمستی .

اول جنگ‌است‌بسم‌الله رحمن‌الرحیم (... بس‌دلم‌تنگ‌است‌بسم‌الله‌رحمن‌الرحیم.) حماسهٔ مسلم‌ابن عقیل‌درشبیه شهادت اوست. وبطور مثل درآغازکاری سخت وپرهیاهو استعمال کنند.

اول چاه را بکن سپس منار بدزد . رجوع به : چاه نکنده منار دزدیدن، شود.

اول خم و دردی ! تمثل .

۳۰ مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اول خم . انوری .

رجوع به اول پیاله و درد ، شود .

اول خنب و دردی . تمثل : چون اول خنب دردی بود آخرش چگونه باشد . کشف‌المحجوب . رجوع به : اول پیاله و درد ، شود .

اول خویش سپس درویش. نظیر : چراغی که بخانه رواست بمسجدحرام است. ۵ الاقرب یمنع الابعد . کان النبی اذا دعی بدء بنفسه . عمک اول شارب . شغل‌الحلی اهله ان یعارا . شغلت شمابی جدوی .

اگر دانی که نان‌دادن ثواب است تو خودمیخور که بغدادت‌خراب‌است

اول روز اگر نکردی کار آخـر روز جبـر رفته بیار . مکتبی.

اگر دوش از تـو بغفلت بجست بکوش واز امشب یکی دوش کن . ناصرخسرو.

۱۰ **اول شب میکشد مفلس چراغ خویشرا** . درویش از قناعت نا گریز است .

اولش مهد و آخرش تابوت درمیان جستجوی خرقه و قوت . اوحدی.

رجوع به : از مرگ خود . . . ، شود .

اول طعام آخر کلام . رجوع به : اذا جاء الطعام ...، شود .

اول فکر آنگه عمل . رجوع به : اول اندیشه آنگهی گفتار . . . ، شود .

۱۵ **اول کاسه واشکنه !** رجوع به : اول پیاله و درد ، شود .

اول ما یکون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال . (ذ...) رجوع به : اول الشجرة النواة ، شود .

اول من‌قاس ابلیس . (... فقال خلقتنی من نار و خلقته من طین). نظیر :

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد درنوشتن شیرشیر . مولوی .

۲۰ لیس قطا مثل قطی . قاتل نفس مخیلها . ماست و دروازه هر دومی بندد. بزو شمشیر هر دو درکمراست. خانه‌نتوان کرد درکوی‌قیاس. مولوی. این الثری والثریا . این مجری السیل من‌مطلع‌السهیل. چه‌نسبت‌خاکرا باعالم‌پاک. مثل عین‌ممثل‌نیست. چراغ‌مرده کجا شمع آفتاب‌کجا . (۱)

اول نظر تراست ودیگر برتست . ترجمهٔ حدیث. نقل از کیمیای سعادت . رجوع ۲۵ به : خر رفت ورسن برد ...، شود .

اول نماز سپس نیاز . از نیاز در این مثل اوراد و اذکار صوفیه اراده شده است.

اولی‌الناس بالعفو اقدرهم علی‌العقوبه . علی علیه السلام . آنکس که‌بکیفرو باد افراه تواناترباشد گذشت وبخشایش ازاو پسندیده‌تر و سزاوار تر است . رجوع به :

(1) Comparaison n'est pas raison. Toute Comparaison Cloche .

احسن الی من اسا ، شود .

اولین بند در ره آدم بود نای گلو وطبل شکم (. . . مهترین بند هست نای گلو کندت طبل بطن شش پهلو طبل و نایست اصل فتنه و شر هردو بگذار خوار و خود بکند .) سنائی. رجوع به: از گلو بنده . . . ورجوع به: آدمی را در این کهن برزخ. . .، شود .

اولین نقطه گرچه چست بود آخرین بهتر از نخست بود
(. . . مردم آن پیشهٔ که بیش کنند زان نکوتر بود که پیش کنند
حرف طفلان زیرك از کـه و مه پنجشنبه بـه آیـد از شنبه
کـرسئی کـش درودگـر سازد هر چه پستر لطیف تر سازد) **امیرخسرودهلوی.**
رجوع به: اگرخواهی شوی خوش . . . ، سود .

اومرد ورفت بدنیای حق مامانده ایم دراین دنیای ناحق . در این نقلی که ازآن مرده میکنم دروغ زن نیستم .

اهل ادب را ادیب داند مقدار . (قدر گهرجز گهرفروش نداند . . .) فرخی.
نظیر: قدر زر زرگرشناسدقدر گوهر گوهری . مردی باید که‌قدرمردی‌داند . شبه فروش چه داندبهای درثمین‌را . قدرلوزینه خر کجادا ند . خرچه داند بهای‌قندونبات. قدرعیسی کجا شناسد خر . قیمت زعفران چه داند خر .

اهل البیت ادری بما فی البیت . مردمان‌خانه بآنچه درخانه‌است آگاهتر باشند.
اهل الدول الملهمون. نقل از لباب‌الالباب‌عوفی . رجوع به: ارباب‌الدول ملهمون، شود.
اهل بخیه‌است . (فلان . . .) چنانکه گمان میبرید اودراین امربی‌سررشته‌نیست.
اهل دنیا اهل دین نبود ازیرا راست نیست
هم سکندربودن و هم آب حیوان داشتن . سنائی .
نظیر: دین و دنیا بهم نیاید راست .

اهل عالم همه کشاورزند هرچه کارند همچنان دروند . ابن‌یمین.
رجوع به: ازمکافات عمل . . . ، شود .

اهل معنی‌همه‌یکجاجمعند . بمزاحی‌آمیخته‌بخوش‌آمد بچندتنی که درجائی گرد آمده‌اند گویند . نظیر: حضورمجلس انس است و دوستان جمعند . حافظ .

اهل نگردد بعمامه سفید خرنشود ازجل دیبا فقیه . امیرخسرو. (۱)
نظیر: خر ارجل زاطلس بپوشد خر است . گفت چگونه می‌بینی‌این دیبای معلم را براین حیوان‌لایعلم گفتم خطی‌زشت است که بآب زر نوشته است . ورجوع به: نه‌محقق‌بود. . .، شود

---

(۱) L'habit ne fait pas le moine.

اهل همت را زناهمواری گردون چه باك
سیر انجم راچه غم کاندر زمین جوی وجراست . امیرعلیشیر.
رجوع به : همت بلند دار . . . . شود .

ای آقای کمر باریك کوچه روشن کن و خانه تاریك . زنان بمزاح بمردی که در خانه ترشروئی کند و در بیرون خانه کشاده روی و خندان باشد گویند .

ایاك اعنی و اسمعی یا جاره . نظیر: دربتومیگویم دیوارتوبشنو. دختربتومیگویم عروس تو گوش کن. سخن را روی باصاحبدلان است . سخن خودرا کجاشنیدی آنجا که سخن دیگران را .

ایاکم و ابواب السلاطین . نقل ازالعراضه . زینهارازدرگاه شاهان دوری گزینید.
رجوع به : احذرمباسطة الملوك . . . ، شود .

ایاکم والظن فانه اکذب الحدیث . حدیث . رجوع به: الظن یخطی ویصیب، شود.

ایاکم والعزلة فان العزلة مقارنة الشیطان.(. . .وعلیکم بالصحبة فان فی الصحبة رضاءالرحمن.) جنید بغدادی. نقل از کشف المحجوب. زینهاردوری گزینیداز گوشه گیری وتنهائی چه گوشه گیری نزدیکی بادیو باشدوبآمیزش بامردمان گرائیدازآنکه درآمیزش خوشنودی ایزدیست. رجوع به لارهبانیة فی الاسلام ، شود .

ایاکم وخضراء الدمن . تمثل :

لفظ کاید بیدل و جان برزبان همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان . مولوی .
چشم غره شد بخضرای دمن عقل گوید بر محك ماش زن . مولوی .
دمنهٔ رفتگان تست این خاك سبزهٔ دمنه را چه داری باك . اوحدی.
ناشنیدستی کـه پیمبر چه گفت من شنیدستم ز من باید شنید
گفت ایاکم و خضراء الدمن دور از آن پاکی که اصل آن پلید. مسعود سعد.

نظیر: ایاك وعقیلة الملح . الناکح غارس فلینظراحدکم این یضع غرسه . حدیث. تخیروا لنطفکم . حدیث .

ای ایاز آن پوستین را یاد آر. (ازمنی بودی منی را واگذار. . .) مولوی .
رجوع به : ان الانسان لیطغی . . . ، شود .

ای برادرخودرا میفکن از ره راست
زچرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر.(تو. . .) مسعود سعد.
رجوع به : النجوم حق . . . ، شود .

ای برادر کار طفلان است فرفر داشتن . (چرخ اگر گردد بفرمانت برآنهم دل مبند . . .) قاآنی . فرفرهمان بازیچهٔ طفلان است که امروز آن‌را فرفره گویند و درپیش

بادفره وشیر بانگ می نامیده اند وعرب آنرا دوامه گوید .

ای برادر ما بگرداب اندریم وانکه شنعت میکند بر ساحل است. سعدی.

نظیر: ما اهون الحرب علی النظاره. باشد بر نظاره جنگ آسان. ویس ورامین. حاشیه نشین دلش گشاده است. به نظاره بر جنگ آسان بود . اسدی . جنگ بر نظاره آسان است. ورجوع به:

۵ جنگ بر نظاره . . . ، شود .

ای بسا آرزو که خاک شده. (گر بماندیم زنده بردوزیم جامه‌ای کز فراق چاک شده وربمردیم عذرما بپذیر. . .) سعدی.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست . (. . . پس بهردستی نشاید داد دست) نظیر: ظاهرش چون گور کافر پر حلل ونددرون قهرخدا عز وجل . مولوی .

۱۰ ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد. حافظ. گر گ در جامه میش . ورجوع به: اندرین ره صدهزار ابلیس . . ، ورجوع به : آه ازاین واعظان . . ، شود.

ای بسا اسب تیزرو که بمرد خرک لنگ جان بمنزل برد. سعدی . رجوع به اجل بر گشته . . . ، شود .

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد. (نقدصوفی نه همه صافی و بیغش باشد.) حافظ .

۱۵ رجوع به : اندراین ره صد...ورجوع به : آه ازاین واعظان ... شود.

ای بسا خندان که چرخش باز گریانید چشم
آسمان با کس کجا پیوند خال وعم گرفت. حضرت ادیب.

رجوع به : اندرپس هرخنده . . . ، شود.

ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان . (رنج بیماری تو گنج زرآورد ثمر . . .)

۲۰ قاضی شریف .

نظیر : ای بسا شیر کان ترا آهوست وی بسا درد کان ترا داروست . سنائی

رجوع به : الخیرفی ماوقع ، ورجوع به : شاید که چو وابینی...، شود.

ای بسا شیر کان ترا آهوست وی بسا درد کان ترا داروست. سنائی.

رجوع به : الخیر فیماوقع ورجوع به : شاید که چو وابینی...،شود .

۲۵ **ای بسا عدل که دارای جهان کرده درصورت ظلم است نهان .** جامی .

رجوع به : الخیرفیما وقع،ورجوع به : شاید که چو وابینی.. ،شود.

ای بسا قفل در این کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ززر . جامی.

ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد(زهد با نیت پاک است نه با جامهٔ پاك ...) پروین.

ای بسا ناورده استثنا بگفت جان او با جان استثناست جفت . مولوی.

۳۰ استثنا بمعنی ان شاءالله گفتن است. ومقتبس از آیهٔ شریفه اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون.

قرآن کریم . سورهٔ ۶۸ . آیهٔ ۱۷ و۱۸ . چنانکه باز جلال‌الدین محمد بلخی فرماید:
ترك استثنا مرادم قسوتیست نی همی گفتن ، که عارض حالتیست. مولوی.
ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد بار (خیره گستاخانه هرجا دم نمی شاید زدن ...) قاآنی

۵ **ای بسوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که می بری تو گمانم**
آینه‌ام من اگر تو زشتی زشتم ور تو نکوئی نکوست سیرت و سانم. ناصرخسرو.
نظیر : المؤمن مرآت المؤمن . القلوب تتشاهد . کولی غربال بر و گرفته برفیق گفت مرا چگونه می‌بینی گفت بدانگونه که تو مرا می‌بینی . ورجوع به : ازدل بدل راه است ، شود .

۱۰ **ای پخته نگشته باتش عقل امید تو بس خام می نماید.** مسعود سعد.
رجوع به : اندرجهان به از...، شود.
ای پسر چون حاجتی افتد ترا همت از صاحبدلی کن التماس پس بصاحب دولتی کن التجا. (یك حدیثم یادگار است ازپدر...) سلمان ساوجی . رجوع به: اگر خاك هم بسر میکنی ...، شود .

۱۵ **ای پسر گر ملازم شاهی نتوان بود غافل و ساهی**
(... بخش کن روز خویش وشبرا نیز مگذران بر فسوس عمر عزیز
شب سه ساعت بامر حق کن صرف سه حساب و کتاب ودفتر و حرف
سه بتدبیر ملك و رای صواب سه بآسایش و تنعم و خواب
یکنی گر مدبری و مصیب روز را هم بر این قیاس نصیب
۲۰ پیش سلطان خشمناك مرو در دم پتجهٔ هلاك مرو
موج دریاست قربت شاهان خشم ایشان بلای ناگاهان
اول روز پیش شاه مدام جهد کن تا سبق بری بسلام
شاهرا بی نفاق طاعت کن بقبولی از او قناعت کن
گر تو را کم دهد مرو در خشم وربه او بیشتر مگردان چشم
۲۵ چشم پر کن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین
هیزم خشك و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار
سود کس بر زبان او مپسند فتنه بر آستان او مپسند
هرکه را شاه بر کشد بپذیر وانکه را دشمن است دست مگیر
دل در او بند و گنجش افزون کن وانکه نگذاشت رنجش افزون کن

بنوازد دعا کنش از جان | بزند سر مپیچی از فرمان
مال خواهد کلید گنج ببر | مرد جوید بکوش و رنج ببر
گر بآبت فرستد از آتش | برخ هردو رخ در آور خوش
باکسی کو براه بیشتر است | نزد سلطان بجاه بیشتر است
۵ گر بزرگی کند مدارش خرد | که تو را بار او بباید برد
آنکه بر صید شاه دام نهد | بوسه بر دست هر غلام دهد
تاکه باشد دل غلامی دور | از تو کارت کجا پذیرد نور
بر فتوح کسان میفکن چشم | ور فتوحت نشد مشو در خشم
ور گروهی مخالف شاهند | راه ایشان مده که بی راهند
۱۰ عیب کس بر تو چون شود تابان | دیده از دیدنش فرو خوابان
جهد کن تا چو ناکس اوباش | نکنی سر مملکت را فاش
در میان دار بند به کوشی | بر زبان تیز مهر خاموشی
باکسی کش نمی توان زد مشت | ور بکوشی نمی توانی کشت
اندکی خلق خوشترك باید | ور فتوحی است مشترك باید
۱۵ خاطر شاه را چو آینه دان | همه نقشی در او معاینه دان
آنکه تابود نقش راست شمرد | نقش کژ پیش او نشاید برد . اوحدی .
بدان کز همه چیزها آشکار | بگردد سبکتر دل شهریار
دم پادشاهان امید است و بیم | یکی را سموم و دگر را نسیم
چوچرخ است کردارشان گرد گرد | یکی شاد از ایشان یکی پرزدرد
۲۰ چو رفتی بر شه پرستنده باش | کمربسته فرمانشرا بنده باش
چنان کن که هر کس که نزدیك اوست | برادر شود با تو دلسوز و دوست
اگرچه نداری گنه نزد شاه | چنان باش پیشش که مرد گناه
بهر کار بروی دلیری مکن | مگو پیش او چون همالان سخن
بپرهیز از او بر بد آراستن | هم از آرزوی کسان خواستن
۲۵ اگر چند گستاخ داردت پیش | چنان ترس از او کز بد اندیش خویش
منه پیش او در گه خشم پای | چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای
زیانش مخواه از پی سود کس | بکارش درون راستی جوی و بس
ز کردار گفتار بر مگذران | مگوی آنچه دانش نداری بر آن
بهر نیکیش دار سیصد سپاس | هم اندك دهش زو فراوان شناس
بخوبانش بردیده مگمار هیچ | وزان ره که فرموده باشد بسیج(۱)

۳۰ (۱) (وزان ره که فرمود پاسخ بسیج) نسخه بدل .

چو چیزیش خواهی و ندهد متاب — مبر زآتش خشمش از رویت آب
همه خوی و کردار اورا ستای — همان دشمنش را نکوهش فزای
زستی مدان گر بود نیکمرد — که داند چو نیکی بدی نیز کرد
مبین نرمی پشت شمشیر تیز — گزارش نگر گاه خشم و ستیز
۵ تو از بردباران بدل ترس دار — که از تند در کین بتر بردبار
مگردان دروغ آنچه گوید سخن — وزآنچت بپرسد نهان زو مکن
گرت چیزی اندر خور شهریار — فزونی بود آید او را بکار
بدو بخش هرچند داریش دوست — که نیز آنچه الفقدی ازجای اوست
نباید شد از خندهٔ شه دلیر — نه خنده است دندان نمودن زشیر
۱۰ چو دریا نمایدت در خوشاب — همی جوی در و همی ترس از آب
اگر چه پرستی ورا بیشمار — برو بر مکن ناز و کژی میار
که گر خواهد اوچون تو یابد بسی — دهد جای و جاهت بدیگر کسی
مزن فال بد پیش ازهیچ سان — بد و نیك رازش مگو باکسان
هرآن گه که کاریت فرمود شاه — درآنوقت هیچ آرزو زو مخواه
۱۵ چو فرهنگی آموزیش نرم باش — بگفتار با شرم و آزرم باش
چنانش نمای از دل راه جوی — که ازوی تو گیری همی رنگ و بوی
به نخجیر گاه و صف رزم و کین — نگرد از برش دور گامی زمین
گر از جاه باشی سر انجمن — تو آن جاه از او دان نه ازخویشتن
بدان تا تو با بزم باشی و سور — مگرد از پرستیدن شاه دور
۲۰ چو نزدش بوی بسته کن چشم و گوش — بر او جز بنرمی زمانی مکوش
زکسهای او بد مران پیش اوی — سخنها جز آن کش خوش آید مگوی
ره اسب و آرایش بزم و ساز — زهرسان که دارد شه سرفراز
تو ز انسان میاور زکار آگهی — که باشه برابر نشاید رهی
چو چندین رهی را بباید گهر — نگر شاهرا چند باید دگر
۵۲ زکهتر پرستیدن وخوشخوئیست — زمهتر نوازیدن و نیکوئیست . اسدی طوسی.

ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت پر نیاوری دستار . سعدی. نظیر:
هرکه او بیمایه در بازار رفت — عمررفت و بازگشت او خام و تفت . مولوی.
بی‌آرد میشود بسوی خانه زآسیا — آنکو نبرده گندم وجو باآسیا شده است. ناصرخسرو.

ای جوان حاضر تو پیر انند — بادب روکه خرده گیر انند . اوحدی .
۳۰ نظیر: خرده بینانند درعالم بسی — واقفند از کار و بار هرکسی . بهائی .

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه. (ولا یغتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا.) قرآن کریم. سوره ۴۹. آیهٔ ۱۲. اقتباس:

بود غیبت خلق مردار خوردن   ازاین لقمه کن پاک کام ودهان را. صائب.

ای خواجه برو بهرچه داری   یاری بخرو بهیچ مفروش. سعدی.

۵ نظیر: دریغ ودرد که تااین زمان ندانستم   که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق. حافظ.

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست. (عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد..) حافظ. رجوع به: آب کم جو...، شود.

ای خواجه ریاضد پارسائی است   آنرا که ریاهست پارسانیست. ناصرخسرو.

نظیر: آن شیخ که بشکست ز خامی خم می   زوعیش ونشاط میکشان شد همه طی

۱۰ گر بهر خدا شکست پس وای بمن   وربهر ریا شکست پس وای بوی. مهدیخان شحنه.

ای درونت برهنه از تقوی   وز برون جامهٔ ریا داری

پردهٔ هفت رنك در مگذار   توکه در خانه بوریا داری. سعدی.

کالذی ینفق ماله رئاءالناس. قرآن کریم سوره ۲ آیهٔ ۲۶۶. شرامتی ... المرائی بعمله. حدیث. والذین ینفقون اموالهم رئاءالناس. سورهٔ ۴. آیهٔ ۴۲. ولاتکونوا کالذین خرجوا من

۱۵ دیارهم بطراً ورئاءالناس. سورهٔ ۸. آیهٔ ۴۹.

ای خوشا خرقه وخوشا کشکول. (دلم ازقیل وقال گشته ملول...) نظیر:

خوش فرش بوریا و گدائی وخواب امن   کاین عیش نیست درخوراورنگ خسروی. حافظ.

ای دریغا گر بدی پیه وپیاز   په پیازی کردمی گرنان بدی. نظیر: کل اداةالخبز عندی غیره. ورجوع به: اگرخاله ام ریش داشت...، شود.

۲۰ **ایدوست برجنازه دشمن چو بگذری**

شادی مکن که برتوهمین ماجرا رود. سعدی. نظیر:

مکن شادمانی به مرگ کسی   که دهرت پس از وی نماند بسی. سعدی.

مرا بمرك عدوجای شادمانی نیست   که زندگانی ما نیز جاودانی نیست. سعدی.

ورجوع به: ازمرك خودچاره نیست، شود.

۲۵ **ای دوست گل شکفته را بادی بس.** نقل از نفثة المصدور زیدری. نظیر: پیران را تبی زمستان را شبی.

ایرادبنی اسرائیلی گرفتن. خرده گیریهای بسیارو نابجا کردن. گویا مرادمثل اشارت به اعتراضاتی است که درامر مائده قوم بنی اسرائیل بموسی و پس از آن بحضرت عیسی علیهما السلام می کرده اند. واذقلتم یاموسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت الارض من

۳۰ بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها. و نیز بهانه ها وعلاله ها که درکارذبح بقره بمیان آوردند: واذ

قال‌موسی‌لقومه‌ان‌الله‌یأمر کم‌ان‌تذبحوا بقرة قالوااتتخذنا هزوا قال‌اعوذبالله ان‌اکون من الجاهلین. قالوا ادع‌لناربك یبین‌لناما هی‌قال‌انه‌یقول‌انها بقرة لافارض ولابکرعوان بین ذلك فافعلوا ماتؤمرون. قالوا ادع‌لناربك‌مالونهاقال‌انه یقول‌انها بقرة‌صفراءفاقع‌لونهاتسر الناظرین. قالوا ادع لناربك یبین‌لناما هی‌ان‌البقرتشابه علیناوانا ان‌شاءالله لمهتدون. قال‌انه یقول‌انها بقرةلاذلول تثیرالارض وتسقی‌الحرث مسلمة لاشیة فیها... قرآن کریم. سورهٔ۲. آیهٔ ۶۳. ومابعدآن. و نیز طلب رؤیت آنان: فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارناالله جهرة قرآن کریم. سورهٔ۴. آیهٔ۱۵۲. وهم‌امتناع‌آنان ازدخول ارض‌مقدس باگفته‌های: ان‌فیها قوماً جبارین. وانالن ندخلهاحتی‌یخرجوامنهافان‌یخرجوامنهافانادا خلون. قرآن کریم. سورهٔ۵ آیهٔ۲۵. فاذهب‌انت وربك‌فقاتلا اناههناقاعدون. قرآن کریم. سورهٔ۵. آیهٔ۲۸. وامثال آن.

از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش بر همه آفاق زد
مائده از آسمان در میرسید — بی شری و بیع و بی گفت و شنید
در میان قوم موسی چند کس — بی ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد خوان و نان‌ازآسمان — ماند رنج زرع و بیل و داسمان
باز عیسی چون شفاعت کرد حق — خوان فرستاد و غنیمت بر طبق
مائده از آسمان شد عائده — چونکه گفت انزل علینا مائده
باز گستاخان ادب بگذاشتند — چون گدایان زله ها برداشتند
کرد عیسی لابه ایشان را که این — دائم است و کم نگردد از زمین
بدگمانی کردن و حرص آوری — کفر باشد نزد خوان مهتری
زان گدا رویان نا دیده زآز — آن در رحمت برایشان شد فراز
نان و خوان ازآسمان‌شد منقطع — بعدازآن زان‌خوان نشد کس‌منتفع
ابر بر ناید پی منع زکات — وز زنا افتد وبا اندر جهات
هر چه آید بر تو ازظلمات وغم — آن ز بی باکی و گستاخی است هم
هر که بی باکی کند درراه‌دوست — رهزن مردان شد و نامرد اوست
ازادب پرنور گشته‌است این فلك — و ز ادب معصوم و پاك‌آمد ملك
بد ز گستاخی کسوف آفتاب — شد عزازیلی ز جرأت رد باب
هر که گستاخی کند اندر طریق — گردد اندر بادیهٔ حیرت غریق. مولوی.

نظیر: مثل علی بهانه‌گیر. عیب‌قمی.

ای روشنی طبع تو برمن بلا شدی. رجوع: به استن این عالم... و رجوع‌به: اکثر اهل‌الجنه، شود.

ای زبر دست زیر دست آزار گرم تا کی بماند این بازار. سعدی.
رجوع به اسکندر رومی را گفتند...، شود.
ایزد دعای سوختگان را بود مجیب (...پس چون دعای دشمن تو نیست مستجاب.) معزی.
رجوع به : آنچه یك پیرزن کند ...، شود.
۵ **ایزد کند رحمت بر آن کس که او رحمت کند بر مردم ممتحن.** فرخی.
رجوع به : ارحم ترحم ، شود.
ایزد نپسندد ستم از هیچ ستمکار. (آنکس که ستم کرد بر این شهر ستم دید...) مسعودسعد.
رجوع باسکندر رومی را گفتند...، شود.
ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار. (هستی توسزاوار همه ملك جهانرا...) معزی.
۱۰ نظیر: دولت ندهد خدای کس را بغلط. بدر جاجرمی. خلایق هرچه لایق. بهر کس هرچه لایق بود دادند.

عقل ودولت قرین یکدگر است هر که را عقل نیست دولت نیست. سعدی.

خرد نزدیك دولت کس فرستاد که میخواهم که بامن یار باشی
جوابش داد دولت گفت هرجا که من باشم تو خود ناچار باشی. نقل از تاریخ گیلان مرعشی

۱۵ خدای هرچه کسی را دهد غلط ندهد غلطروا نبود برخدای ماسبحان. عنصری.
و رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم را ...، شود.

ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دیگر ببهتری نگشاید. نقل از اسرارالتوحید.

نظیر: خدا گر ببندد زحکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری. سعدی.

۲۰ ایزد همه ساله است با مردم راد برمرد دری نبست تا ده نگشاید.
ما را بدل خاربنی سروی داد بر داشت چراغکی وشمعی بنهاد. قطران.

باشم تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر
بار دگر نیز بگردد فلك موعظتی نیز نماند دگر
شاد بدانم که چو بندد دری ایزدمان باز گشاید دگر. ابوالمظفر مکی پنجهری

۲۵ از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نه بست زمانه که دیگری نگشاد
هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست برتو ده بگشاد. سنائی.
رجوع به از پی هر گریه آخر ...، شود.
ایزد همه را آنچه کند آرد پیش. (صد بار زمن شنیده بودی کم و بیش ک... در کردهٔ خویش ماندهٔ ای درویش چه چون کندی فزون زاندازهٔ خویش.) فرخی. رجوع
۳۰ به: از مکافات عمل غافل مشو ...، شود.

ای زر تو خدا نهٔ ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی حاجاتی. گویا این شعر مأخود ازقطعهٔ ذیل باشد :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بیشك تو خدا نهٔ ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی. جمال‌الدین
۵ قزوینی . نقل ازتاریخ گزیده . نظیر: زر برسرفولاد نهی نرم شود. جوی زربهتر ازپنجاه من زور . سعدی. زور ده مرد چه خواهی زر یکمرده بیار. سعدی .

هر که زر دید سر فرود آرد ور ترازوی آهنین دوش است . سعدی.
بی زر نتوان رفت بزور از دریا ور زر داری بزور محتاج نهٔ . سعدی.

جنگ را شمشیرمیکند سودارا پول. بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد. صائب. باپول
۱۰ سرسبیل شاه نقاره خانه میزنند . بی‌زر بی‌پر. گنج بیمایه فطیراست. لولاالتقی لقلت جلت قدرته . الدراهم مراهم .

بی زر نتوانی که کنی با کس زور ور زر داری بزور محتاج نهٔ . سعدی.
پول سفید برای روز سیاه است . زرکار کند ومرد لاف زند .

ای سلیم آب زسرچشمه ببند که چوپرشد نتوان بستن جوی . سعدی . رجوع
۱۵ به : علاج واقعه ... شود .

ای سلیمان در میان زاغ و باز حلم حق شو با همه مرغان بساز . مولوی .
رجوع به : آسایش دو گیتی...، شود.

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیك تو زشت است.
(...حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ازدوزخیان پرس که اعراف بهشت است.) سعدی.
۲۰ نظیر : بطني عطری وسایری ذری .

کوفته بر سفرهٔ ما گو مباش کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .
من گرسنه در مقابلم سفرهٔ نان همچون عزبم بر در حمام زنان . سعدی .
آدم گرسنه سنگ را هم میخورد .

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین چاه بلند و نعمت شاهی (... بنگر
۲۵ بضعیف‌حال درویشان بگذار سپاس آنکه بر گاهی) ناصرخسرو . رجوع به : ان‌الله تعالی فرض ....، شود .

ای شکم خیره بنانی بساز تانکنی پشت بخدمت دوتا. عمر گرانمایه‌در آن صرف‌شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا...) سعدی . نظیر :

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسته پیش امیر . سعدی .
سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و بره .

یك نان بدو روزا گر شود حاصل مرد / وز کوزهٔ شکستهٔ دمی آبی سرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود / یاخدمت‌چون‌خودی‌چراباید کرد . خیام .
طاعت خلق باد باشد باد / کس گرفتار باد هیچ مباد .
آنکسانی که بار خلق کشند / زان عمل سال‌و ماه شاد وخوشند
۵ سال و ماه از برای نیك و بدی / شده راضی بجور همچو خودی
ابلهی را خدایگان خوانند / ریش خود میرپند و میدانند
روز و شب در رکاب سفله دوان / همچو سك خواستار لقمهٔ نان
ورکند عطسه مرد را چو خدای / سجده آرد بایستد بدوپای
و ز پی سوزیان (۱) و از چیزش / یرحم الله گوید از تیزش . سنائی .
۱۰ دوقرص‌نان‌اگراز گندم‌است‌و گرازجو / دوتای‌جامه‌اگر کهنه‌است‌اگرازنو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین / ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو . ابن‌یمین.
اگر دوگاو بدست آوری و مزرعهٔ / یکی امیر و یکیرا وزیر نام‌کنی
وگر کفاف معاشت نمیشود حاصل / روی و شام شبی از جهود وام‌کنی
هزار بار ازآن به‌که بامداد پگاه / کمربیندی‌وبرچون‌خودی‌سلام‌کنی. ابن‌یمین.
۱۵ تامیتوان ز آبلهٔ دست رزق خورد / بهر چه خوشه چین‌ثریاشودکسی. صائب .
هرکه نان از عمل خویش خورد / منت حاتم طائی نبرد . سعدی .
بنان خشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق / که بارمنت خودبه زبارمنت خلق. سعدی .
ترك احسان خواجه اولی تر / کاحتمال جفای بوابان
بتمنای گوشت مردن به / که تقاضای زشت قصابان . سعدی.
۲۰ عزمن قنع ذل من طمع.

ای عزیز من گنه آن به که پنهانی بود (دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب . . .) حافظ ، نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش . حافظ .

ای غر زن نیك یادم آوردی . (کوسجی‌را بالحیانی‌خصومت‌شده درهم‌آویختند. لحیانی‌دست‌برریش کوسج‌برد کوسج گفت. . .) نفایس‌الفنون. نظیر: ذکرتنی‌الطعن‌وکنت ناسیا

۲۵ **ای‌فسق‌اعظم من الکفر .** کدام تابکاری بزرگتر از بد دینی یا ناسپاسی باشد .

ای فغان از یارناجنس ای فغان . (...همنشین نیك جوئید ای مهان .) مولوی. رجوع به . آلوچوبآلو...،شود .

ای فقیه اول نصیحت گوی‌نفس‌خویش‌را . (راستی کردند و فرمودند مردان

---

۳۰ (۱) مخفف سود و زیان ودراین‌جا ازآن سود تنها مراد است .

خدای...) سعدی . رجوع‌به: آه‌ازاین واعظان...، شود .

ای فلك ! بهمه منقل دادی بماکلك . منقل آتشدانیست که از آهن و برنج یا سایر فلزات سازند وکالك آتشدان سفالینه باشد . عامه درموقع غبطه یارشك بمزاح بدین جمله از ناسازگاری بخت شکایت کنند .

۵ **ای قطرهٔ منی سربیچارگی بنه کابلیس را غرورمنی خاکسار کرد.** سعدی . رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...،شود .

ای قوم سرخار بیابان که کندتیز وان بعرهٔ بزرا که کندگردبمبعر .
(...وان گرزگران را که‌سپرده‌است‌به‌خشخاش وآن‌قامت‌موزون‌زکجا یافت‌صنوبر) قاآنی. چون نادانی‌درحکمت و فلسفه سخن راند یاازعلل واضحهٔ وجود اشیاپرسد باستهزابدین ۱۰ شعرتمثل کنند .

ای کاش‌شود خشك بن تاك خداوند زین مایه شرحفظ کند نوع بشررا .

(ابلیس شبی رفت ببالین جوانی آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
گفتا که‌منم‌مرگ‌وا گرخواهی‌زنهار باید بگزینی تویکی زین‌سه خطررا
یا آن پدر پیرغمین را بکشی زار یا بشکنی ازخواهرخود سینه وسررا
۱۵ یا خود زمی‌ناب بنوشی دوسه ساغر تا آنکه بپوشم ز هلاك تو نظر را
لرزیدازاین‌بیم‌جوان‌برخودوجاداشت کز مرگ فتدلرزه بتن ضیغم نررا
گفتا نکنم با پدروخواهر این کار لکن بمی از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دوسه می‌خوردوچوشدخیره زمستی هم‌خواهرخودرازدوهم‌کشت‌پدررا...) ایرج‌میرزا.

رجوع‌به: چه خوری‌چیزی کزخوردن‌آن...،شود .

۲۰ **ای کاش‌که هرحرام مستی دادی تا من بجهان ندیدمی‌هشیاری .** (افتاده مرا با می و مستی‌کاری خلقم زچه میکنند ملامت‌باری...) خیام . رجوع‌به: اگربهر گناهی‌بگیرند...، شود.

ایکام دلت دام‌کرده دین را هشدارکه این راه انبیا نیست . رجوع به : آه از این واعظان . . . ، شود .

۲۵ **ای کشته‌کراکشتی تاکشته شدی زار**
تابازکه اورابکشدآنکه تراکشت . ناصرخسرو.

نظیر: قتلت وقتلت و سیقتل قاتلك . رجوع‌به:انکشت مکن رنجه . . . و رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

ای‌که دانش بخلق آموزی آنچه‌گوئی بخلق، خود بنیوش.

(... خویشتن را علاج می نکنی باری از عیب دیگران خاموش .) رجوع‌به : آه از این واعظان منبر کوب . . . ، شود .

ایکه‌دستت میرسد کاری بکن پیش از آن‌کزتو نیاید هیچ‌کار . سعدی .

نظیر: برك عیشی‌بگورخویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست ـ سعدی.

۵ بودم جوان‌که‌گفت مرا پیر اوستاد فرصت‌غنیمت‌است‌نباید زدست‌داد.

رجوع به : از امروز کاری بفردا ممان ، شود .

ای‌که رویت بقربت شاهست چه روی‌کابگینه در راهست (. . . میروی نرمتر بنه‌گامت تامبادا که بشکنی جامت.) اوحدی. رجوع‌به : احذر مباسطة‌الملوك، و رجوع به : ایکه دایم ملازم شاهی . . . ، شود .

۱۰ **ای‌گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی مبند خیال .** سعدی .

نظیر: صاحب العیال لایفلح ابدا . رجوع بغم فرزند و نان وجامه . . . ، شود .

ایلچی را زوالی نیست. ترکیب این‌مثل‌هندی‌است . ازایلچی مرادفرستاده‌وسفیر است و از زوال زیان و خطر خواهند . رجوع‌به : المأمور معذور ، شود .

ای مرد خرد برفنای عالم ازگشتن اوراست ترگوانیست . ناصرخسرو.

۱۵ قدمای حکما تغیررا دلیل حدوث و حدوث را نشانه فنا میگرفته‌اند .

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست . (. . . عرض خود می‌بری وزحمت ما میداری .) حافظ . نظیر: این دم شیر است بیازی مگیر .

ای مکه وه‌که بس دوری . (راه جسم‌تو سوی دل‌بمثل هست چون حیزومنزل اول که همی هردمی ز رنجوری گفتی ...) سنائی .

۲۰ **ایمن است از موج دریا هرکه در بوزی(۱) نشست .** (هرکه بر درگاه او کرد التجا رست ازمحن...) خواجه‌عمید لوبکی. نظیر: چه بیم‌ازموج بحرآنرا که باشد نوح‌کشتیبان.

ایمن بودفریشته ازکیداهرمن. (زیراکه اوبسیرت‌وخلق فریشته‌است...)معزی.

ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیست . (خلقی زبان بدعوی عشقش ۲۵ گشاده‌اند . . .) حافظ .

ایمن مشو ز فتنه چو خود فتنه میکنی

گرچیره‌ای توچیره تراست ازتو روزگار. پروین.

---

(۱) بگفتهٔ صاحب فرهنك انجمن آرا در ذیل کلمهٔ خوزستان بوزی بمعنی کشتی و معرب آن ۳۰ بوصی است .

رجوع به : از مکافات عمل ....، شود .

ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ

گنج میخواهد بجای باج از ملك خراب . صائب .

این آبهای مرده بدریا نمیرسد . صائب .

۵ **ای ناتوان شده بتن و برگزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان** (...از دنبه چون بماند نومید و بی‌نصیب خرسندمی‌شود سك بیچاره بستخوان .) ناصرخسرو . رجوع به : حاکمان درزمان معزولی ...، شود .

این آش واین نقاره . از جامع‌التمثیل. رجوع‌به: واین چاه این . . ، شود .

این استر چموش لگدزن از آن من . وحشی . رجوع به : آن گربه ....، شود.

۱۰ **این الثری و الثریا.** نظیر: این مجری السیل من‌مطلع السهیل. چه‌نسبت خاك‌را با عالم‌پاك. لاشهٔ‌خررا بتازی‌چه‌نسبت. چراغ‌مرده کجاشمع‌آفتاب کجا. ماللتراب‌وربّ‌الارباب. این الغراب و هوی‌العقاب . به‌بین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا .

خال مهرویان‌سیاه ودانهٔ فلفل سیاه هردوجانسوزندامااین کجاو آن کجا.

میان ماه مـن تا ماه گردون تفاوت از زمین تـا آسمان است .

۱۵ زمرد و گیه سبز هردو همرنگند ولیك‌ازاین‌به‌نگین‌دان‌کشندوزان‌بجوال . ازرقی.

اگر چند ز آهو بود پشك‌ومشك ولی پشك چون مشك نارد بها . ابن‌یمین.

هرگردی گردو نیست. هرکه ریش داردبابای تونیست. ورجوع به : اول من‌قاس...،شود.

این‌الربح‌اذاکان رأس‌المال خسران . نقل از بیهقی .

وعدهٔ سود چون بخویش دهی توکه سرمایه از زیان داری .

۲۰ **این الغراب وهوی العقاب.** نقل از زیدری . رجوع به : این‌الثری والثریا، شود.

این امامزاده‌ایست که باهم‌ساختیم. رجوع‌به : امامزاده‌ایست که باهم‌ساختیم،شود.

نظیر: با همه‌کس‌پلاس بامن‌هم‌پلاس. بهمه بلی‌بامن‌هم‌بلی. بازی بازی‌باریش بابا هم‌بازی .

این پات را بردار حمال آن پات را بردار حمال . بکاهلان کـه در رفتار یا انجام‌کاری دیگر کندی کنند بطور توبیخ و مزاح گویند و گویا اشاره بحمالی است که از

۲۵ بسیاری تنبلی اوصاحب بارمجبوربوده‌است برای‌برداشتن هرپاو گامی‌اورا فرمانی‌تودهد.

این بادیه ازکاهلی تست پر از خار .

از خار شود ساده اگرگرم برانی . صائب .

این به‌آن در. نظیر: هذ، تبلك وهل جزیتك. سهم‌بسهم. هرچه‌عوض‌دارد گله‌ندارد.

این‌ببریان راکه بکشته این‌شیرژیان‌راکه‌بکشته. دراستخفاف‌کاری‌حقیر گویند.

۳۰ **این تجربت است آنکه نه زر دارد خوار است.** (زان غنچه عزیزاست‌که زر

دارد در جیب . . .) قاآنی . رجوع به‌ای‌زرتو خدائهٔ ...،شود.

این‌تخم و این‌زمین . نقل از مجموعهٔ مختصر امثال‌طبع هند. گویا از قبیل این مثل باشد . همدان دوراست کردوش نزدیك است . رجوع‌باین‌چاه‌واین‌ریسمان ،...،شود

این‌تعلیمت‌دیو داده . نقل‌از قرة‌العیون .

این‌تو بمیری‌از آن تو بمیریها نیست. بیشتر بمزاح و گاهی بتهدید وانذار ، کار این بار بآسانی بارهای پیشین‌نیست .این نوبت‌باتو مساهلت‌وآسان گذاری پیشین نرود .

اینجا آهو سم‌میاندازد . نظیر؛ اینجا پشه را(یا) مگس را درهوا نعل می بندند . اینجاشتر را بانمدداغ می کنند. اینجا کلاغ پرمیافکند. اینجا موش‌باعصاراه‌میرود. اینجا گره بر بادمیزنند . این‌خرابات‌مغان‌است‌ودراو رندانند. نظامی. این‌دم‌شیراست‌بیازی‌مگیر سرزمینی است که ایمان فلك رفته بباد.

اینجا اردستان‌نیست که باج بشغال بدهند. توناتوان‌ترازآنی که بعن‌زور و اجحاف توانی کرد .

اینجاپشه‌رادرهوا نعل‌می بندند. رجوع به اینجا آهوسم . . ، . . شود .

اینجاتن‌ضعیف‌ودل‌خسته‌میخرند(...بازارخود فروشی‌ازآنسوی دیگر است .) شعر فوق‌را که نمیدانم ازکیست بضبط ذیل نیز دیده‌ام :

کس عاشقی بقوت بازو نمی‌کند اینجا تن‌ضعیف‌ودل خسته میخرند .

اینجاشتر را بانمد داغ‌می کنند. رجوع به اینجاآهوسم میاندازد، شود.

اینجا کاشان نیست که کپه بافعله‌باشد . از فعله مزدور گلکار را اراده کنند و مراد مثل اینکه ابزار واخراجات کاروامثال آن با من نیست .

اینجاکلاغ پرمیافکند . رجوع باینجا آهوسم می‌اندازد ، شود .

اینجاگره ببادمی‌زنند . رجوع باینجا آهوسم میاندازد ، شود .

اینجامگس‌رادرهوا نعل‌می‌زنند (یا) می بندند . تمثل :

آن بسل پشه‌را کند بر لعل (کذا) وان زند درهوا مگس را نعل. سنائی.

اینجاموش باعصاراه میرود .باعصاراه‌رفتن ،مطلقا بمعنی‌حزم و احتیاط فراوان بکار بردن است . رجوع به اینجا آهو . . . شود .

اینجانشد جای‌دگر این‌خر نشد خر دگر . نظیر : هرجا در شد مادالانیم هرجا خرشد ما پالانیم .ورجوع به: اکبر ندهد خدای ....،شود.

این جهان‌بی محابا دغاست نبازید باکس‌یکی مهره راست (بلی . . .) حضرت‌ادیب.

این‌جهان‌پاك خواب‌کردار است آن‌شناسد که دلش بیدار است

(... نیکی او بجایگاه بد است — شادی او بجای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار — که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب — زشت کردار و خوب دیدار است.) رودکی.
نظیر: اینهمه بود و بادتو خواب است — خواب را حکم نی مگر بمجاز. رودکی،
۵ شادی مطلب که حاصل عمر دمیست — هر ذره ز خاك کیقبادی و جمی است
احوال جهان و اصل این عمر که هست — خوابی و خیالی و فسونی و دمیست. خیام.
آدم چو صراحی بود و روح چو می — قالب چونی و روان صدائی در نی
دانی چه بود آدم خاکی خیام — فانوس خیالی و چراغی در وی(۱). خیام.
آنان که محیط فضل و آداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
۱۰ ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانهٔ و در خواب شدند. خیام.
گفتم این دور زندگانی چیست — گفت خوابی و یا خیالی چند. خیام.
نقل از سرآمدان سخن، تألیف حسین دانش.

این جهان در جنب فکرتهای ما — همچو اندر جنب دریا ساغر است. ناصرخسرو.
این جهان سر بسر آهوست در او یك هنر است
۱۵ **که نپاید غم و تیمارش چون عز و جلال.** قطران.
این جهان کوهست و فعل ماندا — باز گردد این نداها را صدا. مولوی.
نظیر: لحن خوشدار چون بکوه آئی — کوه را بانگ خر چه فرمائی. سنائی.
چو برداری میان شودم (۲) آواز — مر آواز تو را پاسخ دهد باز. ویس و رامین
ورجوع به ازمکافات عمل، ...شود.
این جهانی است خوب و زشت بهم — وان جهان دوزخ و بهشت بهم. سنائی
۲۰ **این چاه و این ریسمان**، نظیر: این تخم و این زمین. این گز و این میدان. این مرده و این گورستان. این گوی و این میدان. این سنگ و این پاسنگ. این آش و این نقاره، همدان دوراست کردوش نزدیك است.
این حرفها برای فاطی تنبان نمی‌شود. (از ...) از حرف سخن و گفتار اراده کنند و فاطی مخفف فاطمه است. نظیر: قبر آقا گچ می‌خواهد و آجر.
۲۵ **این خاك توده خانهٔ پاداش و کیفر است.** کافی بخاری. رجوع به از مکافات عمل...، شود.
این خرابات مغان است در او رندانند
(دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود — میزدم ناله و فریاد کس ازمن نشنود
یا نبد هیچکس از باده فروشان بیدار — یا چو من هیچکسم هیچکسم درنگشود

(1) L homme n' est qu' un roseau, le plus faible de la nature, Mais C'est un roseau pensant, Pascal,

۳۰ (۲) شودم کوه است.

پاسی از شب چه بشد پیشترك یا کمتر — رندی از غرفه برون کرد سرو رخ بنمود
گفت‌خیر است در این‌وقت کرا میخواهی — بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مگوی — کاندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود
این نه مسجد که بهرلحظه‌درش‌بگشایند — که تو دیر آئی و اندرصف پیش استی زود
. . . . — شاهد وشمع وشراب و شکرونای و سرود
هر چه در جملهٔ آفاق در آنجا حاضر — مؤمن و صابئی و گبر و نصارا و یهود
گر تو خواهی که دم‌ازصحبت‌اینان‌بزنی — خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود .)

منسوب به نظامی گنجوی . رجوع به اینجا آهو سم می‌اندازد، شود.

این خر نشد خر دگر . نظیر ؛ اجاره نشین خوش‌نشین‌است. رجوع به: اگر ندهد خدای‌اکیر...،شود.

این‌خریست که باهم‌امام‌زاده‌ساختیم.رجوع‌به:امام‌زاده‌ایست که‌باهم‌ساختیم،شود.

این‌خط و این‌نشان . رجوع به شاخ‌وشانه کشیدن ،شود .

این‌خمارش به ازخمار شکن.

(شد غلام ملك بمی خوردن — بشدند از پیش به پی کردن
یافتندش بکنج میخانه — مفلس و عور و مست ودیوانه
بی بگفتند پند و هیچ نگفت — می‌کشیدندو او دگرمی‌خفت
رندکی میگذشت آشفته — بار ها خانهٔ پدر رفته
دید کان گیر و ده‌مجازی نیست — گفت خشم ملوك بازی نیست
بهلیدش چنانکه هست افتد — که بلا بیند ار بدست افتد
خواجه هر چند پر هنر داند — جرم خود بنده نیکتر داند
قصهٔ این پسر بپرس از من — ک . . . .) اوحدی.

این‌دست‌را‌مبادبرآن‌دست‌احتیاج . رفع حاجت‌کردن حتی از جانب نزدیکان متضمن نهادن منتی باشد . نظیر : خدا این‌چشم را بآن چشم محتاج نکنند .

این‌دعائی‌است‌که‌مستجاب نمیشود . این کار شدنی نیست .

این‌دغل‌دوستان‌که می‌بینی مگسانندگرد شیرینی . سعدی. نظیر :

از این مشتی رفیقان ریائی — بریدن بهتر است از آشنائی
همه یار تو از بهر تراشند — پی لقمه هوا دار تو باشند
ز تو جویند ار دولت معونت — گریزند از بر تو روز محنت
عزیزی تا که داری زر و دینار — چه‌دینارت‌نماند‌آنگه‌شوی‌خوار
چو مالت کاست‌ازمهرت‌بکاهند — زبانت بهر سود خویش‌خواهند

کسی را مرد عاقل دوست خواند   که اندرنیك و بد بادوست ماند.   ناصرخسرو.
الست تری الریحان یشتم ناضرا   و یطرح فی المیضا اذا ماتغیرا .
قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم. چون کوزه فقاع که تاپر باشد برلبودهانش بوسه های خوش زنند وچون تهی گشت ازدست بیاندازند . مرزبان نامه .

۵ دوست مشمار آنکه در دولت زند   لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرددستدوست   در پریشان حالیودرماندگی.   سعدی.
کل الندماء اذا نادیت یخذلنی   الا ندای اذا نادیت یا مالی
استغن اومت ولا یغررك ذو نسب   من ابن عم ولا عـم و لا خال
انی اقیم الی الزوراء اعمر هـا   ان الحبیب الی الاخوان ذومال.

۱۰ **این دم را باش .** نظیر : نقد را عشق است .
زانکه عاشق دردم نقد است مست   لاجرم ازکفر وایمان برتر است .   مولوی.
رجوع به : از آنروزیکه ازتو...،شود .

این دم شیر است ببازی مگیر . (عشق حقیقی است مجازی مگیر . . .) سحابی. رجوع به اینجا آهوسم می اندازد ، شود.

۱۵ **این دهن را خوب نخواندی.** بمزاح این سخن راخوب نگفتی (یا) این خواهش بیجابود .
این دیده شوخ میکشد دل بکمند   خواهی که بکس دل ندهی دیده ببند. سعدی.
رجوع به: اگر چشمان نکردی...ورجوع به خررفت ورسن برد ، شود.
این را بکسی گو که ترا نشناسد . لافوگزافه میگوئی وعادت تو براین است .
این را که زائیده ای بزرگ کن. نظیر :

۲۰ توکاری که داری نبردی بسر   چرا دست یازی بکار دگر.   فردوسی.
این رشته سر درازدارد . نظیر: بقی اشده . گاو هنوز بچرم اندراست . سرکنده اش زیر لحاف است .
این ره که تو میروی بترکستان است (ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ک . . .) سعدی.
نظیر : ای تشنه بخیره چند پوئی   این ره که تو میروی سرابست .   سعدی.

۲۵ اخذوا طریق العنصلین . اخذوا وادی توله .
این ره که تومیروی سرابست . سعدی   رجوع به: مثل فوق شود.
این زال شوی کش چو توبس دیده است
ازوی بشوی دست زنا شوئی .   ناصر خسرو.
این زمان پنج پنج می گیرد   تا شده عابد ومسلمانا .   عبیدزاکانی .

۳۰ نظیر : ازمغ ترس آنزمان که گشت مسلمان . ابوحنیفهٔ اسکافی . فمیسبح و ید تذبح.

این زن وزور و زرگذاشتنیست مهرش اندردرون نگاشتنیست . اوحدی .
این سبزه که امروز تماشاگه ماست تاسبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست .
(ابر آمد وبازبرسرسبزه گریست بی‌بادهٔ ارغوان نمیشاید زیست...) خیام ۰ جوع به:
از مرگ خود چاره نیست... ، شود.

این سبو گر نشکند امروزفردا بشکند . این پیش‌آمد بدنا گزیراست .
این سخن را در بگوی دیگراست . روش کنونی شما روشی نو و بی سابقه و مولد
بدگمانی وسوءظن باشد . تمثل :
نه مراخوش بنوازی‌نه مرابوسه دهی این سخن‌دارد جانابدگر کوی دری . فرخی .
این سراو باغ توزندان تست ملك ومال تو بلای جان تست . مولوی .
نظیر : انمااموالکم واولادکم فتنه .

این سرای سپنج نیابند جویندگان جزبرنج . (چنین گفت پس ک...) فردوسی .
این سطرهای چین که ز پیری بروی ماست
هریك جدا جدا خط معزولی قواست . صائب .
این سنك واین پاسنك . رجوع : به‌این چاه واین ریسمان ، شود .

این سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا . (برو از خانهٔ گردون بدرو نان مطلب
ک...) حافظ . رجوع : به‌ازمرگ خود چاره ...، شود .
این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح‌خوان ومن خاموش. (دوش مرغی
بصبح مینالید عقل وصبرم ببرد وطاقت وهوش گفتم ...) سعدی.
این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ .
(گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسرآرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد درآغوش خویش
و . . . . . .) سعدی .

اینش نعمت اینش نعمت خوارگان .
(ناصر خسرو براهی می گذشت مست ولایعقل نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو برو بانك برزد گفت کی نظارگان
نعمت دنیا ونعمت خواره بین . . . .) ناصر خسرو .
این طفل یکشبه ره صد ساله میرود . (طی مکان به بین و زمان در سلوك
شعر ک...) حافظ . این مرد بسی روز به ومرتقی است .

این عجوزه عروس هزار داماداست . (مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که...) حافظ. مصراع را چون بتنهائی گویند اراده کنند زنی بی بیوفاست یا مردی بس منافق ودوروست.

این عشق نیست جانا جنگست و کارزار. (تا کی بود بهانه وتا کی بود عتاب...) فرخی . رجوع به: ترکی کردن شود .

۵ **ای نعیم لایکدره الدهر** . (و...) کدام صافی دسترس ومال است که روزگار آنرا نیاشورده وتیره نکرده است .

ای نفس برشتهٔ قناعت شو	**کانجا همه چیز نیك ارزان است**
(... آلوده منت کسان کم شو	تا یکشبه در وثاق تو نان است
چندانکه مروت است در دادن	در تا ستدن هزار چندان است . انوری .

۱۰ رجوع : به طمع آرد بمردان ...، شود .

این قاصد مرك من است . از کلمهٔ قاصد پیك وبرید اراده کنند . ومثل را غالباً برای اولین موی سپید یا مرضی که اماره ونشانهٔ هلاك ومرگ باشد استعمال کنند .

این قافله تابحشر لنگ است . هرروز در این کار مشکلی نوظاهر میشود . نظیر : پالان خردجال است . الامر یعرض دونه الامر .

۱۵ **این قبایش تا قندش را مهیا کنم (یا) این قدکش تا قندش را فراهم آرم.** مردی قدکی نزد خیاط برد تا قبائی کند. واز اجرت پرسید. خیاط گفت مزد آن قدکی و قندیست . صاحب کار قدك را نزد او نهاده راه در گرفت . خیاط پرسید کجا میروی . گفت این قدکش تاقندش را فراهم آرم. نظیر: فرع زیاده براصل است. آفتابه خرج لحیم است.

اینقدر چریدی کو دمبه‌ات. رجوع به : امشب همه شب کمچه زدی...، شود .

۲۰ **اینقدر خرهست وما پیاده میرویم** . رجوع به : آنقدر خرهست پس . . . شود .

این قدکش تاقندش را بیاورم . رجوع به: این قبایش ...، شود.

این کار دولت است کنون تا کرا رسد . دولت بمعنی بخت است . رجوع به: بینیم تا اسب ...، شود .

این کار کار عشق است دخلی بدین ندارد . این مصراع ازقولی وبا صطلاح امروز تصنیفی عامیانه مثل شده است . ومصراع اولش این است : عاشق شدم بکبری گبری که دین ۲۵ ندارد. نظیر: کاردل است کارخشت و گل نیست . مذهب عاشق زمذهبها جداست . مولوی .

این کاسه نیم کاسهٔ در زیر دارد. کار ساده نیست وفریب وفسوسی درآن نهفته است.

اینك سرت واینك سندان . تمثل :

هجرت چو بخواب در پدید آمد	گفت اینت غم انوری سروسندان . انوری .

۳۰

نظیر : حالا بکش . مزدت را گرفتی ؟ خوش گذشت ؟

اینکه تو بینی بزیر خرقه خزیده　　کهنه حریفیست چشم چرخ ندیده. بمزاح،این مرد گوشه گیر و معتزل را خرده میگیرند. گویا این مثل محرفی از شعر قاآنی باشد:

اینکه تو بینی بزیر خرقه خزیده است　　کهنه حریفیست شمع جمع حریفان . قاآنی.

۵ **اینکه گوئی این کنم یا آن کنم　　این دلیل اختیار است ای صنم** . مولوی .

رجوع به : لاجبر ولاتفویض ، شود .

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب . مثل را دراظهار شعف فوق العاده پس از وصول بمنظور ومقصودی گویند . تمثل :

اینکه میبینم به بیداریست یارب یا بخواب　　خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب. انوری.

۱۰ آنچه من دیدم تصور بود آیا درخیال　　وینکه میبینم ببیداریست یارب یابخواب. سلمان ساوجی.

به بیداریست یا رب یا بخواب است　　که جان من زجانان کامیاب است. جامی.

این گربهٔ میو کن باباازآن تو. وحشی. رجوع به: آن گربهٔ مصاحب بابا...، شود.

این گز و این میدان . رجوع به : این چاه واین ریسمان ، شود .

این گوی و این میدان . رجوع به : این چاه واین ... ، شود .

۱۵ **اینما تکونوا یدرککم الموت ولوکنتم فی بروج مشیده** . قرآن کریم . سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۸۰ . درهرجای که باشید مرگ شما را دریابد اگرچه دربارههای سخت استوار باشد . اقتباس :

چون کنم خانهٔ گل آبادان　　دل من اینما تکونوا خوان . سنائی .

ایکه حصن حصین همی سازی　　پس بکیوانش میکشی ایوان

۲۰ تا بدانی که چیست حاصل آن　　آیهٔ اینما تکـونوا خوان . ابن یمین

رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

اینما تولیتم فثم وجه الله . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۰۹. هرکجا روی آرید روی خدا بدانجا باشد .

این مال من این مال منبر اینهم مال ننهٔ قنبر . معلوم است که منبر هم متعلق به

۲۵ آخوند گوینده وننهٔ قنبر نیززن اوبوده است . مثل را در موقعیکه قاسم تقسیمی را بالتمام بنفع خود کند آرند . رجوع به : آن گربهٔ مصاحب بابا ازآن تو ... شود .

این مثل خانه راست خودگفته　　بدوکدبانو است نارفته . سنائی .

رجوع به : آب انبار شلوغ . . . ، شود .

این مرده باین شیون نیرزد . این کس درخور این تعظیم وتکریم یاافسوس ودریغ نیست . تمثل :

۳۰

زبهردنیا چندان‌عنا کری‌نکند که‌می‌نیرزد این‌مرده‌خودبدین‌شیون. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

این مرده واین‌گورستان. رجوع به : این چاه واین ریسمان ، شود .

این مروزی و آن رازی. رجوع به : مروزی و رازی ومرغزی ورازی ، شود .

این ملعون چه‌کرده بود. میان طلاب علوم دینیه رسمی کهن‌است که چون یکی‌از آنان باغیرطالب علمی‌بجنگ وستیزخیزد، دیگران پیش‌از آنکه‌ظالم راازمظلوم بشناسند تعصب رابحمایت همکار برخیزند. بدان حدکه درزمان سلطنت ناصرالدین شاه درتبریز بیگناهی را بدین ترتیب‌کشتند . سنائی فرماید :

رافضی را عوام در تف کین | میزدند از پی حمیت دین
یکی از رهگذر در آمد زود | بیش‌از آن‌زد که‌آن گروه‌زده‌بود
گفتم او میزدنـد ایشانش | بهر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا باری ای بدل سندان | بی خبر کوفتی دوصد چندان
جرم او چیست ؟ گفت بشنو نیك | من ز جرمش خبر ندارم لیك
سنیان میزدند و من بدمش | رفتم و بهر مزد (۱) میزدمش . سنائی.

این‌منم ؟ تی‌تیش هامانی‌به تنم؟ تی‌تیش درزبان‌اطفال‌جامهٔ زیباورنگین‌را گویند. وماما نی نیزدرزبان‌آنان بمعنی‌جمیل ونغز باشد ومثل رادرموقعی‌که نودولتی برخواسته و دارائی خویش بالمدگویند . نظیر: ندیده دیدبخودش چید . این منم‌طاوس‌علیین‌شده. گل راباش ، گلدان را باش ، یخ را باش یخ دان را باش دیزی(۲) بیار، جیزه(۳)بدار، کاشکی ننم زنده میشد، این‌دورانم دیده میشد . رجوع به : ان‌الانسان‌لیطغی... ،شود .

این منم طاوس علیین شده ؟

(آن شغالی رفت اندر خم رنگ | اندر آن خم کرد یکساعت درنگ
پس بر آمد پوستین رنگین شده | . . . . ک
پشم رنگین رونق خوش یافته | ز آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد | خویشتن را بر شغالان عرضه کرد . . .
یك شغالی پیش او شد کای فلان | شید کردی تا شدی از خوشدلان
شید کردی تا بمنبر بر جهی ؟ | تا زلاف این خلق را حسرت دهی ؟
بس بجوشیدی ندیـدی گـر مئی | پس بشید آوردهٔ بی شرمئی
صدق و گرمی خود شعار اولیاست | باز بیشرمی پناه هر دغاست
کالتفات خلق سوی خود کشند | که خوشیم و از درون بس ناخوشند . . .

---

(۱) مراد از مزد در اینجا اجر و ثواب اخروی است . (۲) دیزی دیك سفالین باشد .
(۳) جیزه جگربند است .

آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت بر بنا گوش ملا متگر بگفت
بنگر آخر در من و در رنگ من یك صنم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته‌ام صدرنگ‌وخوش مر مرا سجده کن‌ازمن‌سرمکش
کر و فر و آب تاب و رنگ بین فخردنیا خوان مرا و رکن‌دین
۵ مظهر لطف خدائی گشته ام شرح لوح کبر یائی گشته‌ام
ای شغالان هین مخوانیدم شغال کی‌شغالی را بود چندین جمال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع همچو پروانه بگردا گرد شمع
جمله گفتندش چه خوانیمت هری ا گفت طاوس نر چون مشتری
پس بگفتندش که طاوسان جان جلوه ها دارند اندر گلستان
۱۰ تو چنان جلوه کنی ؟ ـ گفتا که‌نی بادیه نا رفته چون گویم منی
بانگ طاوسان کنی ؟ ـ گفتا که لا ـ پس نهٔ طاوس خواجه بوالعلا
خلعت طاوس آید ز آسمان کی‌رسدازرنگ‌دعویها بر آن ...
ای‌سگ گر گین‌زشت ازحرص‌وجوش پوستین شیر را برخود میوش
غرهٔ شیرت بخواهد امتحان نقش‌شیر وآنکه اخلاق سگان؟
۱۵ ای شغال بی جمال بی هنر هیچ بر خود ظن طاوسی مبر
زانکه طاوسان کنندت امتحان خوار و بیرونق بمانی درجهان.) مولوی .
رجوع به : این منم تی تیش...، شود.

این ناکسان که فخر بر اجداد میکنند

چون سك باستخوان دل خود شاد میکنند. صائب.

۲۰ رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود،شود .

این نه آن خر است این کاری دیگر است. (از من عجب میکردند که یابنت ذویب این نه آن‌خر است که باما براه میآمد این‌اشتر بختی‌است من گفتم...)تاریخ سیستان.

این نیابد همی برنج پلاس وآن نپوشد همی ز ناز پرند.

(نرسد دست من بچرخ بلند ور نه بگشادمیش بند از بند
۲۵ قسمتی کرد سخت نا هموار بیش و کم درمیان خلق‌افکند

. . . .

آنکه بسیار یافت نا خشنود وانکه اندك ربود ناخرسند.) مسعودسعدسلمان

نظیر: اگردستم‌رسدبرچرخ گردون ازاو پرسم که‌این‌چون‌است‌وآن‌چون
یکیرا میدهی صد گونه نعمت یکیرا نان جو آلوده در خون . باباطاهر.

۳۰ **ای نور چشم من بجز از کشته ندروی.** (دهقان‌سالخورده چه‌خوش گفت باپسر ک...)حافظ.

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

این وضو نبود سداسکندر است . (این وضو از سنگ و رو محکمتر است...) بهائی.

برای شرح مثل رجوع به : نان و حلوای شیخ بهائی شود .

این هفتصد دینار غیر از آن چهارده شاهی است . در نقود کنونی ما هفتصد دینار چهارده شاهی است و مراد مثل این است : با این که هردو مبلغ یکی است ولی این دو حساب جداست و نباید بیکدیگر مشتبه شود .

این هلو و این گلو. کاری نهایت سهل و آسان است.

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود.

(خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان خاک مصر است ولی بر سر فرعون وجنود ...) سعدی.

نظیر: وجود خلق بدل می کنند ور نه زمین همان ولایت اسکندر است وملك قباد. سعدی.

دنیا قدیم است .

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر. تمثل :

می کنی جور وجفا جانا مکرر باش گو آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو. خواجه منصور قرابوقه . رجوع به : آب که از سر گذشت...، شود.

این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است. پیری فرتوت نزد طبیب رنجوریهای گوناگون خویش می شمرد واو در جواب هریك می گفت این از پیریست پیر سر انجام بر آشفت ومانند طفلان بطبیب دهان کج کرده وشکلك ساخت. طبیب بخندید و گفت این هم از پیریست . نظیر : کفی بالشیب داء . علی علیه السلام.

این همه آوازه ها از شه بود . به صورت چاپلوسی و خوش آمد گوئی ، یعنی هر چه من دارم از بخشش ومهر شماست .و این مأخوذ از شعر ذیل حضرت شیخ جلال الدین محمد بلخی است:

مطلق این آواز ها از شه بود گرچه ازحلقوم عبدالله بود. مولوی .

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار. سعدی .

نظیر : برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار. سعدی.

این همه لشگر برای کشتن یکتن! (. . . تاری روزم شب سیاه ندارد .) زبان حال حضرت زینب علیها سلام ، درشبیه قتل حضرت حسین بن علی علیه السلام .

این هنوز اول نوروز جهان افروز است
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار . سعدی .

هنوز ابتدای رو آوردن بخت واقبال بشماست وپس از این روزهای بهتر خواهید دید.

نظیر: هنوز باش هم آخر شود چنانکه سزاست همی کشند بر اسب مرادش اینك تنگ. فرخی.

این همه رتبت زیك تأثیر صبح بخت تست باش تا خورشید اقبالت بر آید تا کهان. سنائی.
این همه حشمت زیك تأثیر صبح بخت تست باش تا خورشید اقبالت بر آید آشکار . سنائی.
هنوز باش که از بوستان دولت تو گلی تمام نداده است بوی خود ببهار . مختاری.
همت بلند باید کردن که تو هنوز بر پله نخستین از نردبانیا . رونی.
کنون دمدهمی ای شاه صبح نصرت وفتح هنوز اول صبح است خسروا مشتاب . مسعودسعد
هنوز از جاه و دولت تا چه بیند که روز دولتش را با مداد است . شمس طبسی.
این همه رتبت زیك تأثیر صبح بخت اوست باش تا خورشید اقبالش بتابد ز آسمان. شمس طبسی.
این مناصب که دیدهٔ جزویست کار کلی هنوز در قدر است .
باش تا صبح دولت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است . انوری.
انوری مصراع اخیر را بصورت: کاین لطایف نتایج سحر است ، وکاین اثر ها هنوز از سحر است ، وبصورت مضبوط بامصراع اول درچندین قصیده مکرر کرده است .
از صد گلت یکی ندمیده است صبر کن(۱) کا کنون هنوز گلبن بخت تو نو بر است. ظهیر.
باش کاین رتبت زنسبت باجلال قدر تو اول عهد خروج یوسف است از قعر چاه . ظهیر.
شد صبح دشمنانت از خون دل شفق وز روز دولت تو هنوز این سحر گه است. ظهیر.
هر آنچه خنجرت ازداستان نصرت خواند زفتح نامهٔ ملکت هنوز عنوان است. رفیع الدین لنبانی
هنوز صبح نخستین روز دولت تست در انتظار طلوع جمال خورشیدیم. همام.
هنوز اول عشق است اضطراب مکن .

این یك تکه نان پر پری ، من بخورم یا اکبری . رجوع به : آنقدر نبود که کور ... ، شود

این یك دم عاریت چه ادبار وچه بخت . (چون میگذرد کار چه آسان و چه سخت ... چون جای دگر نهاد میباید رخت نزدیك خردمند چه تابوت و چه تخت.) عنصری.

این یك دم نقد را غنیمت می دان. (از حادثهٔ زمان ز آینده مترس وزهر چه رسد چو نیست پاینده مترس . . . ازرفته میندیش وز آینده مترس .)خیام . رجوع به: از آن روز که ازتو شد... ورجوع به : این دم را باش، شود.

این یك دهن را بدخواندی . (یا) این یکی را بدخواندی . تمثل:
بجای بد کشانیدی سخن را بسی بی ربط خواندی این دهن را . ایرج میرزا.
رجوع به : این دهن را بدخواندی ، شود

(۱) درجای دیگر ظهیر همین شعر را تکرار کرده و بجای ندمیده است صبر کن، نشکفته است پیش تو ، آورده است .

این یکیرا که زائیده‌ای بزرگ کن. نظیر: با یکدست دوهندوانه نمی‌شود برداشت.

مرغیست بدریادر گوید که دو گیرم　　دل بردو گمان چون سفری برسردوراه
صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید　　هر گز نبود سیر یکی روز بیك ماه
نایدش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ　　آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه . ناصرخسرو.

۵ **این یلاق و قشلاق را از کجا آورده اید .** زنی برای استعلاج نزد مرحوم میرزا ابوالحسن خان دکتر (از اولین اطبائی که باسلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از چار مزاج وچهارخلط قدما اطلاعی نداشت) آمده گفت حکیم باشی طبعم گرم است و استخوانهایم سرد، سردی می‌خورم بامن نمی سازد و گرمی‌هم ضررمی کند . دکتر بتعجب پرسید خانم . . .

۱۰ **ای یومی من الموت افر .** (. . . یوم ما قدر ام یوم قدر یوم ماقدر لم اخشی الردی واذا قدر لم یغن الحذر .) منسوب بعلی علیه السلام. رجوع به : اجل نامد قوی زره است، شود

باب باء

باآب‌حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن . بچیزی کم بها و بی ارز بر کسی منت نهادن . نظیر :

بیا که گر نکنم تردماغت ازجامی　　　کنم ضیافت خشکی‌به آب حمامی . مسیح‌کاشی .

مهمان منی بآب آنهم لب جوی . روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .

با آل علی هرکه در افتاد بر افتاد . این مصراع در دورهٔ سلاطین صفویه حتی درمکاتیب سیاسی‌بحد ابتذال متداول بوده . وشایدمأخوذازمثل با درد کشان‌هر که‌درافتاد برافتاد باشد . رجوع به : آنرا که برانداز‌ند با ماش در اندازند ، شود .

با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت . مردی با خشم پس از دشنامی چند بدیگری فرمان داد این چند پشیز بستان و در چند فرسنگی فلان‌کار من انجام‌کن . مأمور بپاسخ گفت ... نظیر : بعشق عمر در چاه چهل زرعی ماربگیر. راست بیا راست برو ماست بخور سرنا بزن .

با آن که خصومت نتوان کرد بساز (... دستی که بدندان نتوان برد ببوس ...) سعدی . رجوع به : دستی را که نمیتوان برید ...، شود .

با آنهمه راستی که میزان دارد　میل از طرفی کند که آن بیشتر است .

(گردرهمه شهر یك سر نیشتر است　دربای کسی رود که درویشتر است ...) سعدی . رجوع به : ای زر تو خدا نه شود ...، شود .

باآنهمه هوش و بوشت ، پاشنهٔ ندارد کوشت . از هوش و بوش هیاهو واشتلم اراده کنند و کوش لحنی درکفش باشد . نظیر : خودم‌خانم برادرم سلطان ، خودم پیرهن ندارم برادرم تنبان . رجوع به : آنقدر چریدی کو دمبه‌ات ، شود .

باادب راادب سپاه بس است　　بی ادب با هزارکس تنهاست .

(دانشا چون دریغم آئی از آنك　　بی بهائی ولیکن از تو بهاست

بی تو از خواسته مبادم گنج　　همچنین زار وار باتو رواست ...) شهید بلخی .

نظیر : ادب مرد بهتر از زر اوست . الادب صورة‌العقل .

از خدا جوئیم توفیق ادب　　بی ادب محروم ماند از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد　　بلکه آتش بر همه آفاق زد . مولوی .

در مقامی که آشنائی نیست　　بهتر از عقل روشنائی نیست

بسفر گر چه آب و دانه خوری　　بی ادب سیلی زمانه خوری . اوحدی .

حسن‌الادب من‌الایمان . حدیث .

با اهل زمانه صحبت ازدور نکوست. (آن به که در این زمانه کم گیری دوست. . .
آنکس که ترا بجملگی تکیه بدوست چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست) رجوع به از بلا
دوری طمع داری . . . ، شود .

با اهل هنر جهان بکین است . (. . . مرد هنری از آن غمین است
۵ آن کو بېر خرد مهین است زین ازرق بی خرد کهین است
بر هر که نشانی ازهنر هست با محنت و رنج همنشین است.) ابوالفرج رونی.
رجوع به : اگر بهر سرمویت ...، شود .

با ایزد تیغ و نیزه برنتوان داشت . ظهیرفاریابی . نظیر: بجنگ خدا نمیتوان رفت.

با این چیزها قبر آقا درست نمیشود. رجوع به : قبر آقا گچ میخواهد و آجر. شود.

۱۰ **با این ریش میروی تجریش ؟** نظیر : باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد؛

با اینهمه که کبر نکوهیده عادتیست آزاده را همی ز تواضع رسد بلا .
شعر را بنام حضرت سنائی وعبدالواسع جبلی هردودیده‌ام . رجوع به : بابدان بد باش...،شود.

با براق چگونه عنان زند خر لنگ . (حسود در تو چگونه رسد نمیدانم که ...)
رفیع الدین لنبانی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

۱۵ **با باد جنوبی شوی جنوبی با باد شمالی شوی شمالی .** (برمذهب وبر رای
میزبانی برخویشتن از ناکسی وبالی ...) ناصرخسرو . نظیر :
هر روز بمذهب دگـر باشی که در چه ژرف و گاه بربامی
لیکن چو کسیت میهمان خواند بـر مذهب میزبان بیارامی
گر ناصبیت برد عمر باشی ور شیعی خواندت علی نامی . ناصرخسرو.
۲۰ بوجار لنجان است ازهرسو باد می‌آید باد میدهد . بادنجان باد دارد بلی ، ندارد بلی .

با باد نیز مگوی . این راز را سخت پوشیده دار . تمثل :
تو مردی دبیری یکی چاره ساز وز این نیز با باد مگشای راز . فردوسی .

با باز کجا تاب برد بچهٔ فرخور. (۱) (من بچهٔ فرخورم و اوباز سپید است ...)
ابوشکور بلخی .

۲۵ **بابام سیرش را کوبیده .** دختری در آشی پخته برای خودسهمی میخواسته است .
و دلیلش اینکه پدراوسیر سیرداغ آش را کوبیده است . بمزاح ، مثل رادرجائی که کسی
با دلیلی ضعیف ادعای حقی کند گویند .

بابای تو چارده شتر داشت نی میزد واسفناج میکاشت . در استهزاء گفتاری

---

(۱) در برهان فرخور و فرفور هر دو را بمعنی تیهو ضبط میکند و شعر بوشکور را نیزبهردو
۳۰ ضبط در فرهنگها دیده‌ام .

تا متناسب باین شعر یخچالیه تمثل کنند .

بابت (۱) سر پل بودن (یا) بابت گلخن بودن . بچیزی نیرزیدن . تمثل :

خاربن گرچه رست و بالا کرد   سر او را سپهر والا کرد
تو طمع زو مدار میوه و گل   یار بد هست بابت سر پل . سنائی .
ور نمانند هیچ آن گویند   که بود راست بابت گلخن . مسعودسعد .

بابدان بد باش با نیکان نکو   جای گل گل باش جای خار خار . نظیر :
ستم برستم پیشه عدل است وداد .

ترحم بر پلنگ تیز دندان   ستمکاری بود بر گوسفندان
نکوئی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیك مردان . سعدی .
چو شمشیر بایدت بود ای برادر   بجای بدی بد بجای خوشی خوش
دو پهنیش چون آب نرم است و روشن   دو پهلوش ناخوش چو سوزنده آتش . ناصرخسرو
با نیك به نیکی بکوش از ایرا   بد جز که سزاوار بد نباشد . ناصرخسرو
سررشتهٔ میزان عدالت مده ازدست   زنهار که باهر که گران است گران باش . صائب .
حیف بردن ز کار دانی نیست   با گرانان به از گرانی نیست . سعدی .

با نغزان نغزی با کوزان کوزی .

بابدان سرمکن که بدگردی . نقل ازجامع التمثیل . رجوع به : آلوچو بآلو... شود.

بابدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قناعت مکن. شیخ ابوسعیدابوالخیر - نقل از اسرار التوحید .

بابدان کم نشین که درمانی   خو پذیراست نفس انسانی . سنائی . رجوع به : آلوچو بآلو ... شود .

بابدان کم نشین که همسر بد   گرچه پاکی ترا پلید کند . (. . . آفتابی بدان بلندی را ذرهٔ ابر ناپدید کند .) (۲) سعدی . رجوع به : آلوچو بآلو... شود .

بابدان یار گشت همسر لوط   خاندان نبوتش گم شد (. . . سك اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت ومردم شد .)سعدی . رجوع به : آلوچوبالو، ... شود

---

(۱) بابت چیزی بودن درخور وسزاوار آن بودن باشد. مثال :

جسم وجان بابت این لعبت سیمین تن نیست   تحفهٔ بی خطر اندرخور این سلطان نیست. سنائی.
عشق رخ تو در خور هرمختصری نیست   وصل لب تو بابت هر بی خبری نیست . سنائی.
هر که بپرسد که کیست بابت اندوه   محنت اشارت کند بمن که فلان است . سنائی.

(۲) این قطعه را با تصحیفی در دیوان سنائی نیز ضبط کرده اند .

با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سك بلقمه دوخته به . سعدی . رجوع باحسن الی من اسا ، شود .

با بد بجز بدی نکند چرخ نیلگون (... ازخار کشته کس چه ثمر چیده غیر خار) پروین .

با بد دلی پادشاهی مکن (چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که ...) فردوسی .

۵ بد دلی بمعنی جبن است . رجوع به : امیر ضعیف بکار نیاید ، شود .

با بد و نیك وقت داد وستد نکند هیچ نیك هرگز بد . سنائی . رجوع باحسن الی من اسا ، شود .

با بزرگان پیوند کرده است . روباهی بر دم اشتری آویخته میرفت . یکی از آشنایان که این صورت عجیب بدید از روباه پرسید رفیق این چه حالت است روباه گفت دیگر مرا بر فاقت

۱۰ نام مبر چه با بزرگان پیوند کرده ام .

با بزرگ و کوچك مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچك دلیر شود . منسوب بارسطو. نقل از تاریخ گزیده .رجوع به : اگر خواهی که بامقدار باشی... شود .

با بسته دشمن به پیش سخن گفتن آسان بود کم و بیش . (بهو گفت . . . توان گفت بد با زبان دلیر زبان چیره گردد چو شد دست چیر .) اسدی . رجوع به : آن را چه

۱۵ زنی که روزگارش زده است ، شود .

با بند مچخ که سخت گردد چون باز بتابی از رسن سر . ناصرخسرو . رجوع به : از کشیدن سخت تر . . ., شود .

با بهان رأی زن ز بهر بهی کز دو عقل از عقیلهٔ برهی . سنائی . رجوع به : امر هم شوری. . . ، شود .

۲۰ **با پا راه بروی کفش پاره میشود با سر کلاه .** در هر حال این کار خرجی را مستلزم است .

با پای خود بمرگ رفتن . نظیر : اتتک بخائن رجلاه . بادست خویش گور خود کندن .

با پر دیگران پریدن. مثال : نیستم در سخن عیال کسی نپرم من بپر و بال کسی. سنائی .

۲۵ **با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگردد لئیم و فاحشه جوی**

(. . . تو بدارش بگفته ها آزرم تا بدارد ز کرده های تو شرم .) اوحدی .

با پشه عقاب راچه ناورداست . (با سینهٔ من چه کینه گردون را . . .) خاقانی .

با پنبه سر بریدن . با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن . نظیر :

گوئی اندر پناه وصل شوم تو شوی گر فراق بگذارد

۳۰ وصل هم نازمودهٔ کـه بلطف خون بریزد که موی نا زارد . انوری .

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین‌زارتر کسیرا هر گز بدشمنی.
آنکسانی که آهنین مشتند دشمنان را بدوستی کشند.
به نشکردهٔ شکرینت گلـو ببرد همی دشمن نرم گو. حضرت‌ادیب.
باپول‌سرسبیل‌شاه‌نقاره‌میزنند. رجوع به : ای زرتوخدا نهٔ . . . ، شود .
باتعلیمات‌لفظی نمیتوان بجنگ‌طبیعت‌رفت ومظفروپیروز بازگشت. دشتی.
باتاج‌خودکس زمادرنزاد. (مده از پی تاج سررا بباد که . . .) فردوسی .
باتقاضای عقل ونفس‌وحواس کی‌توان‌بودکردگارشناس. سنائی .
رجوع به : توکه درعلم خودزبون...، شود.
باتنگ‌ظرفان‌نشستن‌عمرضایع‌کردن‌است . گنج .
باتوانائی و با جودکم آمیزد حلم (.... خواجه بوسهل توانا و جواد است و
حلیم .) فرخی. ۱۰
باتوانگران تکبر کردن بهتراز تواضع . شیخ ابومحمدابن عبدالله ابن‌مبارك .
نقل از تاریخ گزیده .
باتوکل‌ازسبب‌غافل‌مشو. (. . . رمزالکاسب حبیب‌الله شنو .) مولوی .
۱۵ رجوع به : ازتو حرکت ...، شود.
باتوکل‌زانوی اشترببند. (گفت پیغمبر بآواز بلند . . .) مولوی . اقتباس‌از
اعقل وتوکل ـ نظیر :
صرف بیکاری مکردان روزکارخویش را پردهٔروی‌توکل‌سازکارخویش‌را. صائب .
باتیغ‌وکرباس (یا)باتیغ وکفن نزد کسی‌رفتن . بالتمام تسلیم فرمان و ارادهٔ
۲۰ اوشدن . تمثل: وخواجه باختیار خویش تیغ و کرباس برداشت وبخدمت‌ملك شد .
بید لرزان وشکوفه متحیرزچه‌اند ازدرنامیه باز آمده‌باتیغ وکفن. رفیع‌الدین‌لنبانی
خصم باتیغ‌وکفن‌پیشش‌همی‌آیدولی گردنش‌می‌بردومی‌پیچدش‌سردرکفن. سلمان‌ساوجی
غلام‌خواجهٔ‌بودم گریزان گشته‌ازخواجه درآخرپیش‌اوشرمنده‌باتیغ‌وکفن‌رفتم. سلطان‌اویس.
شدش بهرام با تیغ و کفن پیش که توبه کردم ازخون‌کردن‌خویش. وحشی .
نظیر: چکمه بگردن‌انداختن . خاك‌ونمك‌آوردن . باشمشیروقرآن ، باشمشیر وکرباس
۲۵ پیش کسی‌رفتن. انگشت زنهاربرداشتن .
باجان مگر از جسد برآید خونی‌که‌فروشده‌است‌باشیر. سعدی .
رجوع‌به : العادةطبیعة خامسه ، شود.
باجاه‌نیزفضل‌بایدبهرشمار.(جاه‌بزرگ‌یافت‌ولیکن بفضل یافت . . .) فرخی .
۳۰ رجوع به :آنجاکه بزرك بایدت . . . ، شود.
باج بشغال‌ندادن. رجوع‌به : اینجاازدستان‌نیست...،شود ،
باجچی‌گفت‌روزکی‌حیزی کزعلی وعمربگوچیزی

گفت یاوی جحی که‌اندچاشت در دلم حب و بغض کس نگذاشت. سنائی.
رجوع بغم‌فرزند ونان . . . ، شود ورجوع‌به : ازتوحرکت...،شود.

باجفتش . عامیان چون گزندهٔ را بکشند گویندباجفتش. وگمان کنندکه با این گفته جفت اونیز هرجاباشد بمیرد .

باجی(۱)خیرم ده. دختری دریوزه گررا که‌صباحتی‌داشت‌پادشاهی‌بزنی گرفت.دختر باهمهٔ ابرام‌شاه‌هیچگاه‌بااوبطعام نمی‌نشست . شاه‌تجسس‌را شبی‌پشت درنهان‌شد واز روزن بوثاق‌دخترچشم بدوخت .آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده‌وبرفتندداختراز خورشهای گوناگون زله ها بست . وهریك را در گوشهٔ بنهاد . سپس برسم گدایان دربرابر هریک ایستاد وزبان بسؤال گشاده‌میگفت‌خدایرا باجی‌خیرم ده وآنگاه ازهرزله لقمهٔ برداشته و پس‌از ثناودعائی برصاحب‌خیر ، ودست دهنده ، تناول‌میکرد . این‌مثل که شایددرابتدا مانندالعادة طبیعة‌خامسه ، بکارمیرفته است‌امروز درشکایت‌یاتوبیخ‌از کم کم‌واندك‌اندك خریدن یادادن چیزی‌مستعمل‌است. مثال: آذوقهٔ‌سالیانه‌را یکباره بخریدودرخانه‌بگذارید واز باجی خیرم ده در دکانها آسوده‌شوید .

باچرخ‌ستیزه‌چون‌توان‌کرد. (چرخم‌زدودیده‌خون‌روان کرد...،)امیرخسرودهلوی.
نظیر: باایزد تیغ ونیزه برنتوان داشت . ظهیر . رجوع به : باقضاکارزار...، شود

باچنین‌خوردن‌وچنان‌آروق (۲) کی بری‌رخت‌خویش‌برعیوق. اوحدی.
رجوع به : ازگلوبنده...،شود .

باچنین‌آهن دل‌آتش سجاف حق نشاید گفت‌جزز یرلحاف . این شعر درحال مثلی بصورت مضبوط گفته میشودولی اصل مضبوط آن‌این است :
کی توان حق گفت جززیر لحاف با چو تو خشم آور آتش‌سجاف. مولوی .

باچنین چارپای لنگ بود سوی‌هفت‌آسمان‌شدن‌دشوار. سنائی .

باچون‌خودی‌درافکن‌اگر پنجه‌میکنی (...ماخودشکسته‌ایم چه‌باشدشکست‌ما .)
نظیر: ان کنت‌مناطحاًفناطح‌بذوات‌القرون . ورجوع‌به : آنرا چه زنی...، شود

با حملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ
بادولت‌همای‌چه‌پهلوزندزغن. سلمان‌ساوجی .

باخداباش‌وپادشاهی‌کن بی‌خداباش هرچه خواهی کن. شعر بصورت حاضر مثل‌است واصل‌آن ازسنائی علیه‌الرحمه باشدکه فرماید :
خاك او باش و پادشاهی کن آن او باش و هرچه خواهی کن. سنائی .

---

(۱) باجی‌لغتی‌ترکی و بمعنی‌خواهراست (۲)هرچندبعضی‌فرهنگهاهمین شعررا برای‌این املای‌آروق‌شاهدآورده‌اندولی‌بگمان‌من آروغ‌باغین صحیح‌است واوحدی بتسامح با عیوق قافیه کرده‌است .

نظیر : با خدا باش خدا با تست . من‌کان لله کان الله له .

با خدا باش خدا با تست . رجوع به مثل فوق شود .

با خدادادگان ستیزه‌خطاست . (لیك چون دادهٔ خدائی راست ...) امیرخسرو .

نظیر: باخدا دادگان ستیزه مکن　　که خدا داده را خدا داده است .

خلعت هر که زان سری باشد　　حسد خواجه از خری باشد . سنائی .

۵ هز کجا دولتی است برنائی　　تو بدان‌کس مچخ که برنائی . سنائی .

چراغی را که ایزد بر فروزد　　هرآنکس پف کند ریشش بسوزد .

ناسزائی را چو بینی بخت یار　　عاقلان تسلیم کردند اختیار . سعدی .

با خدا دادگان ستیزه مکن　　که‌خداداده‌راخداداده است . رجوع به مثل قبل شود .

۱۰ **با خرد را زشه صبوری به　　بی‌خردرا زشاه دوری به .** سنائی .

رجوع به : احذر مباسطة‌الملوك ، شود .

باخردمند ساز دادو ستد　　که قویتر شود خرد زخرد . سنائی . رجوع به: امر هم شوری ، شود .

۱۵ **با خرد میل سوی مل چه‌کنی　　سپر خار برگ گل چه کنی** (.. آنکه خواهد خردنخواهد مل　وانکه باشد حزین نبوید گل.) سنائی. رجوع به : چه خوری چیزی ...، شود .

با خردومردش کفوآاحد . بمزاح باکسی که نمازیاکاردیگررابسرعت وتنها برای ادای صورت‌تکلیف‌بجای‌آرد گویند . چنانکه مردی عامی سورهٔ توحید را درنمازبدینگونه میخوانده است . قل هوالله احد با خرد ومردش کفوا احد .

۲۰ **با خرس بجوال‌رفتن(یا)با خرس درجوال‌شدن .** با مردی خشن وناتراشیده در افتادن . تمثل :

در حق شاعران بدی کردن　　هست با خرس در جوال شدن . شریف .

نظیر : با سك در جوال شدن . با شاخ گاو سررا بجنگك انداختن .

۲۵ **با خلق کرم کن که خدا با توکرم کرد .** (هرکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سرعاقبت‌اندرسردیناودرم کرد خواهی متمتع شوی‌ازنعمت دنیا ...،)سعدی. نظیر : احسن کما احسن‌الله الیك .

با خواب دیدن آبستن نشوند . با وهم و پندار و اندیشهٔ محال حقیقتی‌بدست نشود . نظیر : خواب مشت پرکن نیست .

۳۰ **با خوردن سیر نشدی با لیسیدن سیر نمی‌شوی .** بمزاح بکودکان که تك ظرفی

را لیسند گویند .

بادازجانبی آمدن. آغالش‌وانگیزشی را سبب شدن . تمثل: قاید جوابی‌چند درشت دادچنانکه دست درروی‌احمد انداخت احمد گفت این بادازحضرت(۱) آمده است.ابوالفضل بیهقی

بادام به از بید و سپیدار ببار است هر چند فزون‌کرد سپیدار درازا .

۵ ناصرخسرو . رجوع‌به : اسب تازی اگر...، شود .

بادآورده رابادمی‌برد . تمثل: که باد آورده را بادش‌برد باز. نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی . مولوی . پول حرام یا صرف شراب شور میشود یا شاهد کور .

باد آورده را بادش برد باز . (که ...) رجوع به : مثل قبل شود .

باد اگرچه خوش آمد و دلکش از حدث بگذرد نیاید خوش . سنائی .

۱۰ رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

بادباران آورد بازیچه جنگ . (... مرد مهمان آورد نامرد ننگ .) رجوع به : شوخی شوخی آخرش ....، شود .

باد به بروت افکندن . اظهارکبر کردن . تمثل :

باد چه افکندهٔ اندر بروت قوتت از من نفزاید نه قوت . جلال‌فراهانی.

۱۵ من ترك هند و جیفهٔ چیپال گفته‌ام باد بروت جو نه بیك جو نمیخرم . شیخ‌آذری .

بادبه پشت‌کسی خوردن . پس ازمدتی‌کاهلی وبیکاری شروع‌کاربراو گران آمدن .

باد به چنبر نتوان بست . تمثل :

بزرق می نتوان بست باد در چنبر یکید می نتوان سودآب درهاون . قاآنی .

باد نبندد کسی ز حیله بچنبر آب نساید تنی بخدعه بهاون . قاآنی .

۲۰ رجوع به : آب درغربال پیمودن ، شود .

باد بدست داشتن(یا) باددردست داشتن (یا) باد بدست ماندن . ازکاری نتیجه و فایدتی حاصل نکردن . تمثل .

سخن چند گفتم بچیزی نبست زگفتار باد است مارا بدست . فردوسی .

۲۵ سخن چند گفتم بچندین نشست زگفتار باد است مارا بدست . فردوسی .

که بختش پس و پشت او درنشست از این‌تاختن باد باشد بدست . فردوسی .

بدین شهر درویشی و رنج هست از این بگندی باد ماند بدست . فردوسی .

که ما راکنون‌جان‌باسب‌اندراست چو سستی کند باد ماند بدست . فردوسی .

دردا ودریغا که دراین خوردونشست خاکیست‌مرادرکف‌وبادیست‌بدست . محمدغزالی.

۳۰ (۱) مراد از حضرت در اینجا حضرت غزنین است .

بحسرت من بسایم دست بر دست / که چیزی نیستم جز باد دردست. ویس‌ورامین.
اگر صد سال دیگر مهر کاریم / از او در دست جز بادی نداریم. ویس‌ورامین.
چون نیست‌ز هر چه‌هست‌جز باد بدست / چون‌هست‌بهر چه‌هست‌تقصان‌وشکست
پندار که هست هر چه درعالم نیست / انکار که نیست آنچه درعالم‌هست.
شوریده دلانیم نه هشیار و نه مست / سر گشته و پای بسته و باد بدست. اوحدی.
بادت بدست باشد اگر دل‌نهی‌بهیچ / در عرصهٔ که تخت سلیمان رود بباد حافظ.
عنقا شکار کس نشود دام باز چین / کاینجا همیشه باد بدست‌است‌دام‌را. حافظ.

بادبزخم کسی خوردن. پس‌از گذشتن جوش وخروش‌جنگ احساس رنج جراحتی را کردن. مثل را درنظایر این مورداستعمال کنند. مثال: اموال‌موروثه را در اندک مدتی بباد داد واینک تازه‌بادبزخمش‌خورده‌است.

بادبیرون کن‌زسر تاجمع گردی بهر آنك
خاکرا جزبادنتواند پریشان داشتن. سنائی.

رجوع به: ازتواضع بزرگوارشوی ...،شود.

باد پیمود آنکس‌که آسمان پیمود. (مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد ز عمر دوستی امید من بر آن افزود خدای داندمن دل بر او نمی‌بندم که ...)مسعودسعد.

رجوع به: النجوم حق ...، شود.

باد پیمودن. کاری‌عبث وبیهوده کردن. تمثل:

ز دیوانهٔ کرد روزی سئوال / سلیمان مرسل علیه السلام
که‌چون‌بینی‌این‌مملکت‌کز پدر / مرا مانده با اینهمه‌احتشام
چنین داد دیوانه او را جواب / که‌چون‌نیست‌این‌مملکت‌مستدام
پدر مدتی آهن سرد کوفت(۱) / تو درباد پیمودنی‌صبح وشام(۲) ابن‌یمین.
دشمن‌آتش‌پرست‌بادپیمارا بگوی / خاك‌بر سر کن که‌آب‌رفته‌باز آمدبجوی.

باد پیمود آنکس‌که آسمان پیمود. نظیر: درتنور سرد نان‌بستن. ورجوع به: آب‌غربال پیمودن، شود.

باددرانبان‌داشتن. بایافه وگزافی دلخوش داشتن. تمثل:

گر بباد تو دهم خرمن خودبرباد / نبود فردا جز باد در انبانم. ناصر خسرو.

باددر آستین کسی کردن. کسی را غره ساختن. نظیر: هندوانه زیر بغل کسی دادن. پاشنه‌های کسیرا کشیدن.

---

(۱) والناله‌الحدیدان‌اعمل‌السابغات‌وقدرفی‌السرد. (۲) ولسلیمان‌الریح‌غدوهاشهرورواحهاشهر.

باددرچنبر نبندد هیچ کس. تمثل :

ایکه گفتی باددرچنبر نبندد هیچ کس   بادپایش‌را ندیدستی‌مگر برسر لگام. قاآنی.

رجوع‌به : بادبچنبر نتوان بست،شود.

باد در چنبر بستن. رجوع به : آب باغربال پیمودن ورجوع به : باد به‌چنبر نتوان بست ، شود.

باددرچنگ داشتن. بمحال وباطلی راضی بودن . تمثل :

اگر گم شود زین میان هفتواد   نماند بچنگک تو جز رنج و باد . فردوسی .

تو بر کار او کر درنگک آوری   مگر باد زان پس بچنگک آوری . فردوسی .

بانبوه جستن نه نیکست جنگک   شکستی بود باد ماند بچنگک . فردوسی .

رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باددردست‌داشتن. رجوع به : بادبدست داشتن ، شود .

باددرقفس کردن. بعملی بیفایده مشغول شدن . تمثل :

مگوی آنچه هر گز نگفته‌است کس   بمردی مکن باد را در قفس فردوسی .

نصیحت همه‌عالم چوباددرقفس است   بگوش‌مردم‌نادان‌وآب‌درغربال. سعدی .

چوباد درقفس‌انکار کاردولت خصم   ازآنکه‌دیر نپایدچوآب‌درغربال. انوری .

باددرکف داشتن. تمثل:

رسولان زان تمنی در گذشتند   ز پیشش باد بر کف باز گشتند . جامی .

رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باددرکلاه افکندن. معجب ومتکبرشدن . تمثل:

نرگس‌وسوسن که‌افکندندبادی‌در کلاه هردو کورندو کبودامروزباعیبی‌تمام.سلمان‌ساوجی.

رجوع به: باد به بروت‌افکندن ،شود.

باد درمشت داشتن. تمثل :

بدانکه که خم گیردت یال و پشت   بجز باد چیزی نداری بمشت . فردوسی.

شکسته شد ای نامور پشت تو   ازاین پس بود باد در مشت تو . فردوسی.

قلون دلاور که رستم بکشت   کنون‌بادمان‌هست ازآنهابمشت. فردوسی.

بگیرند گردنکشان پشت اوی   نماند بجز باد در مشت اوی . فردوسی.

سپاه اندر آید پس و پشت من   نماند بجز باد در مشت من . فردوسی.

دلیران بدشمن نمودند پشت   از آنکار باد اندرآمد بمشت . فردوسی.

ز دانا تو نشنیدی این داستان   که بر گوید از گفتهٔ باستان

که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوهرا باد ماند بمشت . فردوسی .
رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باد دستی ازسخا مشمار. تمثل: وباد دستی وتبذیرازجود وسخا مشمر. مرزباننامه.
رجوع به : اسراف حرام است .

۵ **با در آجری پیوند کردن .** با وصلت یاآشنائی و دوستی با توانگران ناگزیر از خرجهای گزاف شدن .

با درد بساز تا بدرمان برسی . نقل ازجامع‌التمثیل . رجوع‌به : ازپی‌هر گریه...
و رجوع به : آن میوه که...، شود .

با دردکسی رسدکه دردی دارد . نظیر: غم‌مرگ برادر را برادرمرده میداند.
۱۰ قدر سوته دل دل سوته دونه . ورجوع به : از تو نپرسند درازی ...، شود .

با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد . (بس تجربه کردیم در این دیر مکافات ...) حافظ . رجوع به : آنرا که براندازند با ماش ... شود .

با درفش‌پنجه‌زدن احمقی باشد. ازقابوسنامه. رجوع‌به: پنجه‌باساعدسیمین.. شود.

با درم خریدگان مزاح مکنید . منسوب بانوشیروان . رجوع به : اگر خواهی که
۱۵ با مقدار ....، شود .

باد رنگین کردن . خود ستائی کردن . تفاخر به‌پدران‌کردن. نظیر: پنبهٔ لحاف کهنه باد دادن .

بادرنگین است‌شعروخاک‌رنگین است زر . (... تو زعشق این وآن چون آب وآتش بیقرار زین‌چنین‌بادی‌وخاکی‌چون‌سنائی‌برتر آی تاچنودرشهرهابی‌تاج‌باشی‌شهریار
۲۰ ورنه چون دیگر خسیسان زین خران عشوه مخر خاك رنگین می‌ستان و باد رنگین می سپار .) سنائی .

با دست پس میزند با پا پیش می کشد. نظیر: من که نمیخورم اما برای هر که کشیده ایدکم است . از بام خواندن و از در راندن .

بصدجان‌ارزدآن ساعت که‌جانان نخواهم گوید وخواهد بصد جان . نظامی .
۲۵ چه خوش نازیست نازخوبرویان ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی‌خیر کی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز . نظامی .
بتوزادم بناز و بینداز دم برنج درخواندم زبام وبرون راندم زدر . قطران .
پادشاهان‌سخن‌بصلابت گویندوباشد که‌در نهان‌صلح‌جویند. سعدی. اکلاوذماً. یاکله‌بضرس ویطاه بظلف .

۳۰ **باد سرخاکسارخواهد بود.** (...باد خؤر خاکخوارخواهدبود.) اوحدی. رجوع

به : سیکسر سیکتر در آید...، شود .

باد شمال است پیوند جان . (چوخورشید ره بردو پیکر کشید شب ازناف تاپای دامن درید بیالید روز ودرازی گرفت شب‌تیره گون زودبازی گرفت قوی‌یال‌شد روز فرسوده زان که...) حضرت ادیب .

۵ **با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست**
پرهیز ازان عسل‌که با زهر آمیخت بگریزم‌از آن‌مگس‌که برمار نشست .
نقل از تاریخ گیلان مرعشی . رجوع به : اندر جهانت بر دو گروه...، شود .

بادصرصر کودرختان‌میکند باگیاه پست احسان میکند . مولوی. رجوع به : ز بادی کو کلاه ...، شود .

۱۰ **با دکانی که معامله نداری ناخنك مزن .** ناخنك زدن عبارت از این باشد که خریدار خردهٔ از خوردنیهای دکان بدهان گذارد .

باد کز دکلان(۱) جهد تخت سلیمان برنتابد . (زلف‌کان از رعشه جنبد پای بند دل نگردد . .) سیف اسفرنگ .

باد گرچه خوش آمد و دلکش برحدث بگذرد نباشد وش (۲) سنائی.

۱۵ رجوع به: آلو چو به آلو ...، شود .

با دم‌گردو شکستن. نهایت ازپیش‌آمدی خرسندبودن، نظیر: برروی‌پا بندنبودن. بخدا بنده نبودن . درپوست نگنجیدن .

با دنبه سبیل چرب کردن . مثل مأخوذ ازحکایت ذیل مثنوی حضرت جلال‌الدین محمد بلخی است :

۲۰ پوست دنبه یافت مردی مستهان هر صباح او چرب کردی سبلتان
در میان منعمان رفتی که من لوت چربی خورده ام در انجمن
دست بر سبلت نهادی در نوید رمز ، یعنی سوی سبلت بنگرید
کاین گواه صدق گفتار من است وین نشان چرب‌وشیرین‌خوردن است
اشکمش گفتی جواب بی طنین که اباد الله کید الکافرین
۲ لاف تو ما را بر آتش برنهاد کاین سبال چرب توبر کنده باد
. . . .
گر نبودی لاف زشتت ای گدا یك کریمی رحم افکندی بما
ای خدا رسوا کن این لاف لئام تا بجنبد سوی ما رحم کرام

---

(۱) دکلان دوك باشد . (۲) وش را صاحب فرهنگ انجمن‌آرا بمعنی خوش مینویسد و بهمین شعر
۳۰ تمثل‌می‌کنداگرشاهد همین یك‌شعر باشدجای‌تامل‌است چه‌دراین‌بیت بجای کلمهٔ وش‌خوش‌هم نوشته‌اند

مستجاب آمد دعای آن شکم — سوزش حاجت بزد بیرون علم
چون شکم خود را بحضرت درسپرد — گربه آمد پوست دنبه را ببرد
از پی گربه دویدند و گریخت — کودك از ترس عتابش رنگ ریخت
آمد اندر انجمن آن طفل خرد — آبروی مرد لافی را ببرد
۵ گفت آن دنبه که هر صبحی بدان — چرب میکردی لبان و سبلتان
گربه آمد ناگهانش در ربود — بس دویدیم و نکرد آن جهد سود
پهلوان در لاف گرم و ذوقناك — چون شنید این قصه گشت از غم هلاك
منفعل شد در میان انجمن — سرفرو بردو خمش شد ازسخن
خنده آمد حاضران را از شگفت — . . . . مولوی .

۱۰ **بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی .** رجوع به با باد جنوبی شوی ...، شود .

بادنجان بم آفت ندارد . بیشتر مردمان زشت کار و ستمکر دیر زیند. نظیر :

چرا عمر طاووس و دراج کوته — چرا مار و کرکس زید در درازی
صد واند ساله یکی مرد غرچه — چرا شصت وسه زیست آن مردتازی
اگر نه همه کار تو با ژگونه — چرا آنکه ناکستر او را نوازی . مصعبی .

۱۵ **بادنجان دورقاب چین .** چاپلوس و متملق . نظیر : سبزی پاك کن .

بادندان . فعال و کافی. مثال. چون نام اریارق بشنیدودانست که مردی بادندان آمد. . . ابوالفضل بیهقی .

بادنوروزی پیدابوداز بادخزان. (سخن راست توان دانست ازلفظدروغ...)فرخی.

با دوستان بساز بر دشمنان بتاز. نظیر: ماالنار بأحرق للفتیلة من التمادی فی القبیلة .

۲۰ **با دوستان خور آنچه هست پیش از آنك**
بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند .

(وقت بهار باده مخور جز ببوستان — گز باده آن به است که در بوستان خورند...) ادیب صابر.

رجوع به :

با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی . (جانیست مرا جان پدر جز دل و جز تن
۲۵ وان نیز برمن نکند صبر زمانی — گر گوئی بفرست نکویم نفرستم...) فرخی رجوع به :
آسایش دو گیتی ....، شود .

بادوستان مروت بادشمنان مدارا. (آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است...) حافظ.

با دوست چو بد کنی شود دشمن تو
با دشمن اگر نیك کنی گردد دوست .

بادشمن ودوست فعل نیکو نیکوست — بد کی کند آنکه نیکیش عادت وخوست...)شامسنجان.

۳۰ **با دو عاقل هوا نیامیزد — یك هوا از دوعقل بگریزد .** (صحبت عامه آتش

وپنبه است زشت نام وسیاه واستنبه است...) سنائی، رجوع به : امرهم‌شوری‌بینهم ، شود.

با دو عقل ازعقیله‌ای برهی . (بابهان رای زن ز بهر بهی ...) سنائی .

رجوع به : امرهم شوری بینهم ، شود .

با دولتیان نشین که خاری در صحبت گل شود بهاری . امیرخسرودهلوی .

۵ رجوع به : از بیدولتان بگریز ... و رجوع به : اگرخاك هم بسرمی کنی ...، شود .

باده ازدست دلارام چه شیرین وچه تلخ . نظیر: جواب تلخ‌زشیرین‌مقابل شکرآید.

باده با فرعون خوری از جام عشق موسوی

با علی دربیعت آئی زهر باشی برحسن! سنائی .

نظیر: یاسین کنند حفظ ربه‌طه کشندتیغ قرآن کنند حرز و امام مبین کشند .

۱۰ **بادهٔ تحقیق ندارد خمار** . (قلزم توحید ندارد کنار ...) خواجو .

بادهٔ دردآلودتان مجنون کند صاف اگرباشد ندانم چون کند. شعر بدین صورت مثل شده و مضبوط مثنوی بصورت ذیل است :

جرعه خاك آمیزچون مجنون کند مر شما را صاف او تا چون کند . مولوی .

باده خوردن وسنگ بجام انداختن. پس ازتمتع کفران وناسپاسی نعمتی کردن.

۱۵ تمثل: باده بامحتسب‌شهرننوشی‌حافظ که خورد باده‌ات وسنگ بجام اندازد . حافظ.

رجوع به : نمك خوردن و نمکدان شکستن ، شود .

باده نی درهرسری شرمیکند آنچنان راآنچنانتر میکند . شعرمصحف بیت اول اشعار ذیل مولوی است :

نی همه جا بیخودی شر می کند	بی ادب را بی ادبتر می کند . مولوی .
گر بود عاقل نکوفر می‌شود	ور بود بد خوی بدتر می‌شود
یرلیبب آید لباب آن کاس او	وز غبی کم گردد استیناس او
بیخود از می با ادب گردد تمام	با خودازمی بی ادب گرددمدام
لیك اغلب چون بدند و نا پسند	بر همه می را محرم کرده‌اند
حکم‌غالب‌راست‌چون اغلب بدند	تیغ را از دست رهزن بستدند . مولوی .

۲۵ نظیر . حلال بر عقلا و حرام بر جهال .

ایزد به بهشت وعده ما را می کرد	اندردوجهان حرام می را کی کرد
مردی بعرب اشتر حمزه پی کرد	پیغمبر ما حرام می بروی کرد . منسوب‌بخیام .

باده و شادی و رادی هرسه یکجا زاده‌اند (... این مرآنرا پشتوان و آن مر اینرادستیار رای رادی‌خیزدت‌بردست‌جام‌باده‌نه بارشادی بایدت درطبع تخم‌باده‌کار)

۳۰ مسعود سعد . رجوع به : الخمر تعطی من‌البخیل ، شود .

بادی درمیانه جستن . زمانی کوتاه بین‌دوکارفاصله شدن . مثال : وبادی‌در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خوشنود شد . ابوالفضل بیهقی .

بادیده‌اعتبار نباشد شنفته را . (طوفان بچشم من‌نگر ازاین وآن‌مپرس...) قاآنی. رجوع به : شنیدن کی بود مانند دیدن ، و رجوع به : ازحق تا نا حق ...، شود .

۵ **بادی که از خانه آید برون نداند درمان آنرا بیند اگر بدنخواهی تومینوش پند** (براین داستان زدیکی رهنمون که ...) فردوسی. رجوع‌به: ماحیلة..،شود

با دیگ به منشین که سیه برخیزی . (ای دوست بیك‌سخن‌زمن‌بگریزی خوی تو نبد بهرحدیثی‌تیزی بدگشتی‌ازآن که بابدان‌آمیزی ..) فرخی. رجوع‌به‌آلوچوبآلو...شود

با دیو فرشته نیست همبر . ناصر خسرو .

۱۰ **باران آمد ترکها بهم رفت** . بصورت توبیخ واستهزاء بعلت غنای لاحق فقر سابق فراموش شد یا با آرایش و پیرایه زشتیها پوشیده گشت .

باران ازسنك دریغ نیست و صحبت ازنا پذیر دریغ است . خواجه‌عبدالله‌انصاری.

باران بصبر پست کند گرچه نرم است روی آن که خارا را . ناصرخسرو .

رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

۱۵ **باران که در لطافت طبعش خلاف نیست**
در باغ لاله روید و در شوره زارخس . سعدی .

نظیر: برهمه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم .

رجوع به : آهنی را که موریانه بخورد و رجوع به : ازمار نزاید جز ...، شود .

بارافزونتر کشد چون‌مست باشد اشتری . (جز بدین مستی کجایارم کشیدن بار

۲۰ غم ...) حضرت ادیب . رجوع به : آری شترمست ...، شود .

بار ببارخانه‌گرانتر است . غالباً محصول معدن یاکارخانه در خارج کارخانه ومعدن ارزانتر باشد .

باربد باشد چو بد باشد نهال . (جزکز اصل نیك نایدکار نیك ...) ناصرخسرو.

رجوع به از مار نزاید ...، شود .

۲۵ **باربرخرنهادن** . رخت بربستن ، مردن . مثال :

بگوش‌اندرهمی‌گویدت گیتی‌باربرخرنه تو گوش دل نهادستی بدستان نهاوندی . ناصرخسرو .

برنه بخرت بار که وقت آمده‌است دل در سرای و جای سپنجی منه . ناصرخسرو .

و اکنون کافتاد خرت مرد وار چون‌نتهی برخرخود بار خویش . ناصرخسرو .

بار دجال و شان بر خر نه به بیابان عدم سر در ده . جامی .

۳۰ **بار برگاو وناله برگردون** . رجوع به : زور برگاو ...، شود .

بار بیشتر درجای کردن . در شرب و اکل زیاده روی کردن . مثال : خوارزم شاه بخندید گفت سالار دوش بار بیشتر درجای کرده است. ابوالفضل بیهقی. نظیر: خر کی بار کردن .

بارت چون آرد شد بآسیا چه مانی . تمثل :

سپهر از کجرو یها تو تیا کرد استخوانمرا چو بارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم .صائب .

۵ **بار ثنا بایدت نهال رادی نشان** (رای شرف خیزدت بر سر همت نشین...) مسعودسعد .

نظیر : مکزین چیز بر سخاکه ثنا ماهی است و سخا بر او نشپیل . ناصرخسرو .

سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثناست . ناصرخسرو .

رجوع به : السخی لایدخل النار ...، شود .

بارچون بیش شود شاخ فرود آرد سر . (... سر بیاطره ات آورده ز بسیاری دل.) کمالی. نظیر: نهد شاخ پر میوه سر برزمین . و رجوع به : ازتواضع بزرگوارشوی، شود.

۱۰ **باررا مرغ وخایه را اشتر** . (چون شتر مرغ نه چو مردم حر ...) سنائی .

رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

باررفتن براشتر است ولیك ناله بیهده درای کند . سنائی .

رجوع به : رنج بر گاو و ناله بر گردون ، شود .

۱۵ **بار سبك زود بمنزل میرسد** . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

با رستم دستان بزند هر که درافتاد . (سعدی نه حریف غم اوبود ولیکن...) سعدی .

نظیر: ازجان گذشته را بمدد احتیاج نیست.هر که دست از جان بشوید هرچه دادبگوید .سعدی.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .

رجوع به : از پی دشمن گریخته ...، شود .

۲۰ **بارسن بآسمان نتوان شد** . تمثل :

چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن

بهیچگونه سخن در محل تو نرسد هر آینه نتوان شد بآسمان برسن

بارسن فلان چیز را باو نتوان بست . از این نسبت بالتمام مبراست . مثال :

از این جدا نتوان کرد جودرا بحسام بر آن دگر نتوان بست بخل را برسن . انوری.

۲۵ نظیر : با مسمار به او نتوان دوخت .

بارشرا بار کردن . از راهی ، غالباً نا مشروع ، غنی شدن .

بارش کردن . بکنایه سقط و دشنام گفتن با لاغ و مزاح گفتنیها را گفتن .

بارعیت صلح کن از جنگ خصم ایمن نشین(. . .زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است .) سعدی . رجوع به اسکندر رومی را . . . شود .

۳۰ **با رفیقان سفر مقر باشد بیرفیقان سفر سقر باشد** . سنائی

نظیر : دوستان همچو آب پی سپرند کابها با یهای یکدگرند
راه بی یار زفت باشد زفت . جز بآب آب کی تواند رفت. سنائی.

بارك الله قبای کسی را رنگین نکند. رجوع به : از بارك الله ...،شود.

بار کج بمنزل نمیرسد . رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر آبروی شود .

با رمال شاعر است با شاعر رمال با هردو هیچکدام با هیچکدام هردو . رجوع به : مثل‌شترمرغ ، شود.

بار مانند تخم خویش بود (سربیابی چویافتی پایان.) ناصرخسرو. رجوع به : از مار نزاید ...،شود .

بار محنت خود به که بار منت خلق. (بنان خشك قناعت کنیم و جامهٔ دلق که...) سعدی. رجوع به : ای‌شکم خیره...،شود.

بار نامه کردن. نازش ومباهات کردن. مثال: و این لافی نیست که میزنم و بار نامه نیست که میکنم بلکه عذریست که بسبب این تاریخ میخواهم . ابوالفضل بیهقی. وچون بیقین بدانست [عیبی را در کسی] باید غیبت نکند ولکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند اندر نصیحت بلکه اندر آن نصیحت اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگن بوده باشد و مزد هردو بیابد. کیمیای سعادت. و از شجاعت، کرم و بزرگ همتی و دلیری وبرد باری و آهستگی وفرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور ، لاف و عجب و کبر و کند آوری و بار نامه کردن و اندر کار های با خطر خویشتن اندر افکندن وامثال آن خیزد . کیمیای سعادت و برادر کهین آمده است گرسنه و برهنه باهزار خروار بار نامه ورعونت . تاریخ سلاجقه. کرمان لمحمدبن ابراهیم.

آنهمه با دو بار نامه و لاف داشتم من بر آن کل ارزانی . سوزنی.
از آن دروغ که گفتم کز آل سامانم از آل سامان کس نیست حالیا یارم
چو بارنامهٔ سامانیان همی نخرند غلط شده سروسامان وراه ورفتارم سوزنی.
ضمیر آینه کردار شمس(۱) چندین لاف ببار نامهٔ این چندبیت غرا زد . ظهیر.
گوئی از بهر حرمت علم است این همه طمطراق وخنگ وسمند
علم از این لاف وبار نامه مستغنیست تو برو بر بروت خویش بخند
چند از این لاف و بار نامهٔ تو در چنین منزل کثیف و نژند
بار نامه گزین که در گذرد این همه بار نامه روزی چند . سنائی.

---

(۱) شمس تخلص دیگر ظهیرالدین فاریابیست.

اگر ببندد حساب بارنامهٔ جنگ   بساعتی ببرد شصت بار از او حساب. قطران

باروح چه همسری کند اعضا . (اعضای وی است هر که درعالم ...) قاآنی.

باری بهر جهت کردن . گفتاری یا کرداری را با سرعت و بی دقت انجام کردن .
نظیر : سرهم بندی کردن . باخرد ومردش کفواً احد .

باری چوعسل نمیدهی نیش مزن . (زنبور درشت بیمروت را گو ...)سعدی.
رجوع به : **اگر یار** شاطر نیستی ...، شود .

باری چو گشته گردی ره برهزار گیر . (بایك سوار غزو کنی نیست جای تام ...) سنائی.

باری چو گنهٔ کنی کبیره . نقل از العراضه ، نظیر: ان تسرق فاسرق الدده ورجوع به : اگرخاك هم بسرمیکنی ...، شود.

بازارچندانکه آگنده تر   تهیدست رادل پراکنده تر . (که ...) سعدی.

بازارچه گاهگاهی برسر نهد کلاهی
مرغان قاف دانند آئین پادشاهی. حافظ. نظیر:
نه هر که آینه سازد سکندری داند   نه هر که سرنتراشد قلندری داند .
نه هر که طرف کله کج نهادوتند نشست   کلاهداری و آئین سروری داند . حافظ.

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی . (ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی وز هفت و چهار دائماً در تفتی می‌خور که هزاربار بیشت گفتم...) منسوب به خیام.

بازاین چه گلیم واین چه رنگست . (بوئی نبرم همی ز شادی ...) انوری.

بازدارد تورا زشعرشعیر . (که نباید چنانکه گفتستند ...) ناصر خسرو .در شعر اشاره باین مثل عرب شده است : شغلتنی الشعیر عن الشعر والبر عن البر . نظیر : در خانه آرد نماند . هر که خورد مال مفت میتواند شعر گفت.

باز را در قفس چه کار بود   جای او دست شهریار بود . سنائی.
رجوع به : پیل درپیشه است ...، شود .

بازشت روی دیبه وخز   گرچه خوب است خوب ننماید. (زانکه ...) ناصر خسرو .

نظیر : زشت باشد دبیقی ودیبا   که بود بر عروس نا زیبا . سعدی.
رجوع به : ابلهی صدد بیقی ودیبا ...،شود .

بازدانیدفربهی زآماس . (متبنی نکو همی گوید ...) مسعود سعد .
رجوع به : آماس را ازفربهی بشناس ، شود.

بازارا دست ملوك از همت عالیست جای
جغد را بوم‌خراب از طبع دون شد ممتکن سنائی.
رجوع به همت بلنددار . . . ، و رجوع به آسان گردد برآنچه همت بستی ، شود .

باز کز آشیان برون نپرد — بر شکاری ظفر کجا یابد .

۵ (ایدل ارچند درسفرخطراست — کس خطر بی سفر کجا یابد
هر که‌چون‌سایه گشت گوشه‌نشین — تابش ماه و خور کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید — مرد را در حضر کجا یابد
وانکه در بحر غوطه می‌نخورد — سلك در و گهر کجا یابد
آنکه پهلو تهی کند از کان — صرهٔ سیم و زر کجا یابد
۱۰ گر هنرمند گوشه گیر بود — کام دل از هنر کجا یابد. . .) ابن یمین .

رجوع به : سفر مربی مرد است . . . ، شود .

باز گردد باصل خود هرچیز . گنج . نظیر : کل شیئی یرجع الی اصله . پدر پیشه تبر تیشه . ورجوع به : ازمار نزاید...، شود .

بازگو از نجد و از یاران نجد (... تا درو دیوار را آری بوجد .) بهائی .

۱۵ رجوع به : ازهرچه بگذری سخن دوست ...، شود .

بازملك که بردیوارسرای پیرزنی نشیند پرو بالش ببرند. نقل‌از کشف‌المحجوب.
رجوع به : پیل در بیشه است ....، شود .

باز ناید تیر هرگز کز کمان بیرون شود . (آخر ای عاشق ز جور یارآهی برمکش ...) خواجه رستم خوریانی .

۲۵ **با زن در راز هرگز مزن .** (که موبد چنین داستان زد زرن که . . . که زن را دو دل باشد و ده زبان وفا را عوض هم جفا از زنان .) اسدی . رجوع به : از مردم سرفراز...، شود ...، شود .

با زن راز نیست (یا) با زن دل راز نیست . تمثل .
هم از بخت ترسم که دمساز نیست — هم ازتو که با زن دل راز نیست . اسدی .

۲۵ رجوع به : از مردم سرفراز ...، شود .

باز نیاید بتو ای پوریار . ناصرخسرو. رجوع‌به : ازآنروزیکه ازتوشد...، شود.

بازوی بخت به‌که بازوی سخت . (چه کند زورمند وارون بخت. .) سعدی .
رجوع به : اگر بهرسر موبت هنر دو صد باشد ، شود .

بازهم‌بازبود ورچه‌که اوبسته بود (...صولت بازی ازبازفکندن نتوان.)فرخی.

۳۰ **بازهم‌خطش.** میرزا محمدخان‌سپهسالار گذشته‌ازاینکه ازفضائل‌علمی‌حظی نداشت

خطش نیز بغایت بدبود بدان حد که جز یکدو تن از منشیان خاص او دیگری نمیتوانست خواند. بامداد عیدی که مجلس خان بطبقات مردم انباشته بود پسر یغما بسابقهٔ سوء معاملتی از صف نعال برپاخاست و بآواز بلند اجازت طلبید تا خوابی را که دیده بعرض رساند. محمدخان رخصت داد پسر یغما گفت دیشب پدرم را بواقعه دیده از عسرت و پریشانی خویش بوی نالیدم. پدرم فرمود دیگر امروز که اریکهٔ عزوجلال بوجود حضرت خان آراسته است شکایت تو از تنگدستی بی‌جاست. مدیحهٔ بساز، بخدمت ایشان رو و عرض حاجت کن، از تو کفایت فرمایند. گفتم فضایل خان بیشمار است کدام یك را مدح گویم. پدرم مدتی بفکر فرورفت سپس سر برداشت و گفت ای پسر بازهم خطش.

بازی اشکنك دارد سر شکستنك دارد. مثلی است متداول میان اطفال که برای تسلیت کودکی که در بازی آسیبی باو رسیده است گویند.

بازی بازی آخرش جدی میشود. رجوع به: شوخی شوخی ...، شود.

بازی بازی باریش بابا هم بازی. رجوع به با من هم پلاس، شود.

بازی بکنار عرصه بهتر پیداست. (احوال زمانه گوشه گیران دانند...) واعظ قزوینی.

بازی خود دیدی‌ای شطرنج باز بازی خصمت ببین پهن و دراز. مولوی.

نظیر: زدی ضربتی ضربتی نوش کن. و هردو مثل را شطرنج بازان بمزاح بحریف گویند.

بازی رشکی و ماستی درآوردن. نظیر: جهود بازی درآوردن.

بازی شتر ناساز باشد. تمثل:

عدوت کار ببازی همی برد بزیان شنیدهٔ که بود بازی شتر ناساز. ظهیر.

بازی نیست با شیرشکاری. (نگرتا این سخن بازی نداری که ...) ویس ورامین.

نظیر. این دم شیر است ببازی.

بازنده پیل پشه چو پهلو همیزند گر جان بباد بردهدالحق سزای اوست. ابن یمین.

رجوع به: پنجه با ساعد سیمین...، شود.

باساز بار بد چه کنی نیچهٔ شبان. خاقانی

باسك بجوال رفتن، باسك بجوال شدن، با سك در جوال بودن. مثال:

ز برج شیر برآید همی ستارهٔ تو سزد که خصم تو باسگ فروشود بجوال. معزی.

طمع کسی گربه در انبان فرو شد که بخل امروز با سگ در جوالست. انوری.

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان کنون که هست باسگ درون شود بجوال. انوری.

در صفات تو ظلم نتوان گفت با سگی در جوال نتوان خفت. سنائی.

باچنان نیکی که اول خواجه سعدالدین نمود حیف بود آخرزدن برطبل بدنامی دوال

گوئیا کزمن گناهی بس بزرگ آمدپدید کومرا نا گه‌چنین افکند باسگ درجوال. ابن یمین.

باسگی درجوال نتوان خفت. (درصفات توظلم نتوان گفت) سنائی . رجوع‌به : مثل فوق شود .

باسلیق ازبرای سرنزنند . (راه دین ازبرای شر نزنند) سنائی. نظیر : رگک قیفال بهرپای مزن. سنائی.

۵ **باسوختگان حدیث پرهیز روغن‌بود اندرآتش تیز.** امیرخسرو .

باسوزن چاه کندن . کاری نهایت سخت‌وصعب انجام کردن .

باسوزیان این‌جهان خوشدل مباش وشادمان
نادان‌بود شادان‌بدان وین دهر نادان‌پرورد. حضرت‌ادیب .

باسیلی‌صورت خود را سرخ داشتن . نظیر : بادنبه بروت چرب کردن . بطن جائع ووجه‌مدهون. باتپانچه روی خودرا سرخ کردن .

۱۰

مرا از داغ هجران زرد شد روی	بمی زردی روی من فرو شوی
می گلگون کند گلگون رخانم	زداید زنگ اندیشه ز جانم
چو باشد رنگ رویم ارغوانی	نداند دشمنم رنگ نهانی . ویس‌ورامین.
بطرب‌حمل‌مکن‌سرخی‌رویم که‌چوجام	خون‌دل‌عکس‌برون‌میدهدازرخسارم. حافظ .
طرازپیرهن زرکشم مبین چون شمع	که‌سوزهاست نهانی‌درون‌پیرهنم. حافظ .

۱۵

رجوع‌به: آفتابه لگن ، شود.

باشاخ‌گاو سررا بجنگ‌انداختن . خودرا به تهلکه افکندن. رجوع‌به: با سگ بجوال رفتن، شود .

باشاه خویشی نداردکسی (خطرهاست درکار شاهان بسی‌که ...) نظامی .

۲۰ رجوع‌به: الملك عقیم...، شود .

باش تاصبح دولتت‌بدمد کاین هنوز ازنتایج سحراست . (این مناصب‌که دیده‌ای‌جزویست کارکلی هنوز درقدراست) رجوع‌به: این‌هنوز اول‌نوروز، شود .

باش تاقائم مقام ازباغ درآید . مراد ازقائم‌مقام این‌مثل‌میرزا ابوالقاسم‌قائم‌مقام فراهانی است‌که اورا درباغ‌نگارستان طهران کشته‌اند. رجوع‌به:آنقدر بایست، شود.

۲۵ **باشد ازعشق قوت‌مردان آب‌ونان‌چیست قوت‌بی‌دردان.** اوحدی .

نظیر: این‌چراغ‌شمس‌کوروشن‌بود	نز فتیله پنبه و روغن بود
سقف‌گردون کو چنین دائم بود	نز طناب و استنی قائم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود	بود از دیدار خلاق ودود
همچنین این قوت ابدال حق	هم زحق دان نزطعام وازطبق . مولوی .

۳۰ **باشد ازمادران ما برما هم حجامت نکووهم خرما .** سنائی .

رجوع‌به: الجنة تحت‌اقدام الامهات، شود .

باشد بر نظاره جنگ آسان. (مگر نشنیدی از گیتی شناسان که ...) ویس ورامین
نظیر: زپیکار بد دل هراسان بود   به نظاره برجنگ آسان بود . اسدی .
رجوع به: ای برادر مابگرداب اندریم، شود . ورجوع به: جنگ بر نظاره...، شود .

باشد بی امیر آشفته لشگر. (جهانم بی تو آشفته است یکسر که...) نقل از تاریخ سلاجقهٔ
۵ کرمان . گمان میکنم شعر از ویس ورامین باشد ولی در نسخهٔ چاپ هند که افتاده بسیار دارد
من این شعر را نیافته‌ام .

باشد چوچنان پدر چنین است کری . (شه بحر و تو شهزاده درآن بحر دری
نی نی که صدف سار تو از در پری   گویم مثلی گرچه بظاهر خوش نیست ...) رجوع به :
از مار نزاید ...، شود .

۱۰ **باشد دوستی برجای تاباشد عتاب .** (شادتر گردم چو دلبر میکند با من عتیب
زانکه...) ابن یمین.

باشد سخن گفتن راست تلخ . (نگر تاچه گوید سخنگوی بلخ که...) فردوسی.
رجوع به: الحق مر، شود.

باشد مرد ستمرسیده ستمکار . (کردم بااو چنانکه بامن کردند) سوزنی .
۱۵ **باشد هنرورهنرور پسند .** (ستودی هنرهای شاه بلند که ...) حضرت ادیب .

باش که وقت مشیب صید غزالان شوی
ایکه زنی درشباب پنجه بشیرعرین. قاآنی .
نظیر: سگ تازی که آهو گیر گردد   بگیرد آهویش چون پیر گردد. نظامی.
مار که پیرشد قورباغه سوارش میشود. پیری بهزار عیب آراسته است . پیری و صد عیب
۲۰ چنین گفته‌اند .

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد. برای پیشرفت هرکار اسباب آن کار باید .
باشمشیر وقرآن پیش کسی رفتن . رجوع به: باتیغ و کفن، شود.
باشمشیروکرباس پیش کسی رفتن . مثال: وخویشتن شمشیروکرباسی برگرفته و
بخدمت سلطان آمد. تاریخ جهانگشا. رجوع به: باتیغ و کفن، شود.

۲۵ **باشه چون پشه را شکار کند ؟** (پیش والی ولی چه کار کند ...) اوحدی .
رجوع به: اگرعنقا زبی برگی بمیرد، شود .

باشیر اندرون شد وباجان بدرشود. (عشق تو دردرونم ومهرتو دردلم) سعیدا .
رجوع به: العادة طبیعة، شود .

باشیرخودچه پنجه تواندزدن شغال. (بدخواه راچه زهره که گرددمعارضت) سلمان ساوجی
۳۰ **باشیر درنده کینه مساز .** (چنین داد پاسخ فرامرز باز که...) فردوسی .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

با شیطان تخم کاشتن . با مردی خبیث و شریر درکاری انبازی کردن . رجوع به : با سگ‌بجوال رفتن ، شود .

باطل نشود هرگز تأیید سمائی (این مملکت خسروتأیید سمائی‌است...)منوچهری.

۵ رجوع به : با خداداد‌گان ...، شود .

با طناب پوسیدهٔ کسی بچاه افتادن. باوسائل‌نامأمون کسی بزیان یا تهلکهٔ گرفتارآمدن.

با طناب پوسیده در چاه چهل ذرعی بعشق عمرمار گرفتن . رجوع به: باآن زبان خوشت ...، شود .

با طناب باو نتوان بست . تمثل :

۱۰ بر بد اندیش تو اقبال و قبول نتوان بست بزنجیر و طناب . **ادیب‌صابر.**

نظیر : با مسمار بدو نتوان دوخت ، با زنجیر بدو نتوان بست . رجوع به : بارسن بدو نتوان بست ...، شود .

باطنی همچو بنگه لولی ظاهری همچو کلبهٔ عطار . سنائی .

رجوع به : ظاهرش چون گورکافر ...، شود .

۱۵ **با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری .** (باردرخت علم نباشد مگرعمل...) سعدی.

نظیر: علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند . سعدی .

علم داری عمل نه دان که خری بار گوهر بری و کاه خوری . سنائی .

علم‌را جز که‌عمل بند ندیده است حکیم علم‌را کس نتواند که ببندد بطناب . ناصرخسرو.

۲۰ علم کز اعمال نشانیش نیست کالبدی دارد و جانیش نیست . امیرخسرو.

اعوذ بك من علم لاینفع . حدیث . عالم‌بلاعمل کشجرة بلا ثمر . مثل‌الذین حملواالتوراة ثم لم یحملوها کمثل‌الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم سورهٔ ٦۲ . آیهٔ ۵ .

علم با کار سودمند بود علم بی کار پای بند بود . سنائی .

عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس . سعدی .

۲۵ عالم بی عمل زنبور بی عسل است . سعدی .

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند . سعدی .

و رجوع به : آه از این و اعظان ...، شود .

باغبان‌را وقت‌میوه‌گوشها کر می‌شود. ازجامع‌التمثیل. نظیر: کرمصلحتی‌دواندارد.

باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بارگل . (بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفتهٔ ...) کاتبی ترشیزی . نظیر : اظلم‌الاشیاء دارالحبیب بلاحبیب .

۳۰

باغ‌بین را چه‌غم‌که‌شاخ شکست باغبان راست غصه‌ای گر هست. اوحدی .
رجوع به : مادر را دل سوزد ...، شود .
باغ‌تفرج‌است‌وبس میوه‌نمیدهدبکس. خلاف، لنگ‌حمام است هر کس بست‌بست .
باغ دیدن غذای روح بود . (بند وغل توبهٔ نصوح بود . . .) سنائی . تعبیر و
گزارهٔ رؤیای باغ ، رسیدن به لذات روحانی باشد . ۵
باغم است و کلیدش را دارم . مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و
حق تصرف تمام دارم .
با قرب نهان قرب عیان را نبود سنك . (گو قرب عیان نیست ولی قرب نهان
هست ...) قاآنی .
۱۰ **با قضا سود کی کند حذرت خون‌مگردان به بیهده جگرت .** سنائی .
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .
با قضا کارزار نتوان کرد . نظیر :

قضاء جری و کتاب سبق فهل ینفعن جزع اوقلق
قضی الله ما شاء من حکمه ففیما اضطرابك و الامر حق .

۱۵ نظیر: با قضامغالبت نرود. ابوالفضل بیهقی . با قضای‌آمده برنتوان آمد ، ابوالفضل بیهقی.
باکردگار جهان جنگ نیست . فردوسی . با ایزد تیغ ونیزه بر نتوان داشت . ظهیرفاریابی .
بجنك خدا نمیتوان رفت . و رجوع به : اذا جاءالقضا ... شود .
با قضا مغالبت نرود . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : مثل قبل شود .
با قضای آمده برنتوان آمد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : با قضا کارزار نتوان
۲۰ کرد ، شود .
باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت . (عمر نبود آنچه فارغ از تو نشستم ...) سعدی .
از مصراع اول بصورت تعبیر مثلی اراده کنند که اگر تاکنون در خدمت قصوری رفت از
این پس به تلافی ایستاده‌ام .
با قلم چونکه تیغ یار کنی درنمانی زملك هفت اقلیم : ابوحنیفه اسکافی.
۲۵ رجوع به : قلم برابر تیغ است ...، شود .
با قوی گو اگر بگوئی راز زانکه باشد قوی ضعیف آواز . سنائی .
باکدخدا بساز دهرا بتاز . چون با چیره و زبردستی‌سازش وهمداستانی کنی ستم
راندن بر زیر دستان آسان باشد .
باکردگار جهان جنك نیست . (مرا چرخ گردان اگر بی گناه بدست بدان
۳۰ کرد خواهد تباه بمردی مرا روزآهنگ نیست(کذا) که...) فردوسی . رجوع‌به : باقضا

کارزار نتوان کرد ، شود .

باکسان آن کن باخود می کنی . (اونیکوئی کرد وتو بدمی کنی...) عطار .

رجوع به آنچه بخود نپسندی ...، شود .

با کسی آشنا نمی گردم چون شدم آشنا ، نمی گردم . نظیر: با کسی که علی گفت عمر نمیگوید .

با کسی کش نمی توان زد مشت وربکوشی نمی توانی کشت

اندکی خلق خوشترك باید ورفتوحی است مشترك باید . اوحدی.

رجوع به دستی را که نمی‌توان برید ...، شود .

با کسی که علی گفت عمر نمی گوید . باآن کس که دوستی کرد دشمنی نمیکند .

باکفش و کلاه! تعبیری مثلی است که حریفان نردوشطرنج گویند ومراد اینکه نشستن این مهره دراین خانه برای من نهایت مضراست و اگر بامهره های خود نیزآنرا نتوانم زد باکفش و کلاه خود بزنم .

باکل چه برابری کند اجزا . (اجزای وی است هرچه در گیتی...) قاآنی .

باکم ازترکان تیرانداز نیست طعنهٔ تیرآورانم می کشد . شاید نظیر امثلهٔ ذیل باشد .

یکی تیری افکند و در ره فتاد وجودم نیازرد و رنجم نداد

تو بر داشتی آمدی سوی من همی در سپردی بپهلوی من . سعدی .

بدی در قفا عیب من کرد و گفت بترزان ، قرینی که آورد و گفت . سعدی .

کسی قول دشمن نیارد بدوست جزآنکس که در دشمنی یاراوست . سعدی .

کسانیکه پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمنترند .

من سبك ؟ ــ قال من بلغنی .

باکه گویم درهمه ده زنده کو. (... سوی آب زندگی پوینده‌ گی کو .) مولوی .

رجوع به : آه سعدی ...، شود ، شود .

باکه گویم که درجهان کس نیست . (باخداهیچ نیك وبدبس نیست...) سنائی .

رجوع به : سعدی ...، شود .

باگرانان به‌ازگرانی نیست . (حیف بردن زکاردانی نیست ...) سعدی .

رجوع به: بابدان بدباش ، شود .

با گرد برابر نبود ابر مطیر : (دل اورابدگردلها مانند مکن زانکه ...) فرخی.

باگرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان ازکف تقوی بستاند . سعدی .

رجوع به: غم فرزند ونان ...، ورجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

باگرك دنبه می خوردباچوپان گریه میکند . نظیر: شریك دزد است ورفیق قافله .

با گروهی که بخندند و بخندانند
چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم. ناصرخسرو.
نظیر: رومسخرگی پیشه کن ومطربی آموز   تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی.
بالابالاهاجانیست پائین‌پائین هاهم نمی‌نشیند. مردی درویش وبادرویشی‌خود
۵ پسند ومتکبر است.
بالا بالا ها می‌نشیند بزرگ بزرگ حرف می‌زند. گویند پدری بفرزندی ابله اندرز را گفت چون بمجلس در آئی بر جایگاهی برتر نشین وسخنان بزرگ گوی تا درچشم‌ها خطیر نمائی. دیگرروز پسر بمحفلی رفته بر رف و بر وارهٔ خانه برشد واز جانوران تناور چون پیل و کرکدن حکایت کردن گرفت.....
۱۰ **بالات رادیدیم زیرت‌راهم دیدیم**. گدائی بردرخانه‌ای بدد یوزه چیزی خواست بانو بربام بود گفت اگر بزیربودم ترا کف نانی میدادم نوبتی دیگر سائل بیامد زن‌بزیر بود گفت اگربربالا بودم ترا ته‌نانی می‌افکندم. درویش گفت ای‌خاتون....
نظیر: قبل النفاس کنت مصفرة. قبل البکاء کان وجهك عابساً. یعتل بالاعسار وکان فی الیسار ما نعا.
بالای سیاهی رنگی نیست. تمثل:

۱۵ کنون کز جان و از جانان بریدم	چه خواهم دید زین بد ترکه دیدم
بعشق اندر تهیی زین بتر نیست	سیاهی را زپس‌رنگی‌دیگر نیست. ویس‌ورامین.
با سیه باش چونت نگزیرد	که سیه هیچ رنگ نپذیرد. سنائی.
غایت رنگهاست رنگ سیاه	که سیه کم شود بدیگر رنگ
غایت موی من سپید بود	زین شگفتی همی شوم دلتنگ. ناصرخسرو.
۲۰ هفت رنگ است زیر هفت او رنگ	نیست بالا تر از سیاهی رنگ. نظامی.
سیه را سرخ چون کرد از سیاهی	چو رنگی نیست بالای سیاهی. نظامی.
شاها مرا باسبی موعود کرده بودی	در قال پادشاهان قیلی مگر نباشد
اسبی سیاه و پیرم دادند و من بر آنم	کاندر جهان سیاهی زان پیرتر نباشد
آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم	برصورتی که کس‌را زان سرخبر نباشد
۲۵ اسب سیه بدادم رنگ دگر نیامد	آری‌پس ازسیاهی رنگی دگر نباشد سلمان‌ساوجی
آری این اوستا بهر نیرنگ	زیکی خم بر آورد ده رنگ
زرد از او جوی و زعفرانی بین	سرخ از او خواه و ارغوانی بین
دهدت زین خم ارکند آهنگ	نیز بالا تر از سیاهی رنگ. دهخدا.

بالانشین کم خرج است. نقل‌ازجامع التمثیل. نظیر بزرگی‌مال وخرجی ندارد.

بالای دراز را خردکم باشد . (هر سرو که در بسیط عالم باشد شاید که به پیش قامتت خم باشد از سروبلند هرگز این چشم مدار...) سعدی . نظیر: عقل طویل را نبود هیچ اعتبار . الاحمق من طال و طالت عنقه . رجوع به : کل طویل احمق ، شود .

بالای سرش عدیله میخوانند . عدیله نام دعائیست که بیشتر بر بالین محتضرخوانند ومثل را در جائی که کسی خودراساعتی درازبی هیچ عملی بمشاهدهٔ بیهودهٔ چیزی یاکسی مشغول کند گویند .

بال عقاب شد سبب آفت عقاب . (چشم من است واسطهٔ چشم زخم من ...) سلمان ساوجی . رجوع به : دشمن طاوس آمد پر او ، شود .

بالش کودکان ز خفتن دان بالش مرد سایه خفتان . سنائی .

بال کرکس کی رسد در ذروهٔ دو پیکری . (ای طمع کرده در ایران هم در ایران مرگ تست ...) حضرت ادیب .

با ما به از این باش . تعبیری مثلی است که از دوستی باگفتن آن شکایتی آمیخته بمزاح کنند . مثال :

باما به ازاین می‌باش‌تا راز نگردد فاش نیودبد اگرباشی با دلشدگان نیکو.

با ماکج وباخودکج و با خلق خداکج
آخر قدمی راست بنه ای همه جاکج .

بام برین کژشودزکژی بنلاد. (دوستی دشمنان دینت زیان داشت...) ناصرخسرو. رجوع به : خشت اول چون نهد ...، شود .

با مردم اصل پاك و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز .
(... گر زهردهد ترا خردمند بنوش ورنوش رسد زدست نااهل بریز .) خیام . رجوع به : آلوچوبآلو ....، شود .

با مردم بیهنردوستی مکن که مردم بیهنرنه دوستی را شاید نه دشمنی را. منسوب بنوشیروان نقل از قابوسنامه . رجوع به : آلوچه به آلو ...، شود .

با مردم زمانه سلامی و والسلام . (... تاگفتهٔ غلام توام میفروشنت .) نظیر : عنان بدست فرومایگان مده زنهار که درمصالح خودصرف میکنند تورا.صائب. رجوع به : از بلا دوری طمع داری ....، شود .

با مردم‌سهل‌گوی‌دشوارمگوی باآنکه درصلح‌زند جنگ مجوی . سعدی.

با مرغ‌هوامرغ‌سراگرپرد پیش ازسردیوار نخواهدبودن . واعظ قزوینی.

با مرگ‌خواهش نباید بکار. (چنین دادپاسخ بدوشهریار که ... چه پرهیزی از تیزچنگ‌اژدها که گرزاهنی‌زونیابی‌رها.) فردوسی.رجوع‌به:ازمرگ‌خودچاره‌نیست،شود.

با مرگ کجا سود کند قلعهٔ محکم. (بدخواه تو بر قلعهٔ محکم چه گریزد...) معزی.

بام سمار باو نتوان بست. تمثل:

والله ار بروی توان بستن بمسمار قضا مثل این بدسیرتی یا جنس این بدمردمی. انوری.

نقل ازالعراضه. رجوع به: بارسن باو نتوان بست، شود.

۵ **بام کسان را چه عمارت کنی چونکه نبندی خود دیوار خویش.** ناصرخسرو.

رجوع به: اگر با پیل زنی ....، شود.

با من نیز! تمثل: غیرتم دل گرفت ودامن نیز گفتم ای روزگار با من نیز. اوحدی.

رجوع به مثل بعد شود.

بامن هم پلاس؟ گویند مفلسی قرض مند چون ازعهدهٔ ادای همهٔ دیون بر آمدن نمیتوانست

۱۰ باشارت یکی ازوامخواهان اظهارجنون را درجواب مطالبت هرطلبکاری کلمهٔ پلاس میگفت

باین شرط که چون دائنان بردیوانگی اویقین کرده پراکنده شوند وام اورا بگزارد. مرد

چنین کرد، ووامخواهان اورادیوانه پنداشته کم کم ازمطالبت دیون خویش دست بازداشتند.

چون وامخواه نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس درجواب او نیزاین

کلمه بگفت و اومتحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس؟

۱۵ تمثل: چند گوئی سنائی آن من است با همه کس پلاس با من هم. سنائی.

خواستم گفتن که دست وطبع او بحر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم پلاس. انوری.

کرده اند از سیه گری خلقی با همه کس پلاس باماهم، کمال اسمعیل.

نظیر: با من نیز. با همه بلی با من هم بلی. با همه بازی است با جان هم. سنائی.

بازی بازی با ریش باباهم بازی. با همه سالوس با ما نیزهم. مولوی. با همه کج کلاه و

۲۰ با ما هم. نقل ازامثال مختصر طبع هند.

بامی از بام ما کوتاه تر ندیده. مرا ازهمه کس ناتوانتر گمان برده وازآنرو ستم میکند.

تمثل: گرچه کوتاه دیده ای بامم دور کن سنگ طعنه از جامم. اوحدی.

با نادان تواضع کردن آب بحنظل دادن است. منسوب بسقراط.

با نادان تواضع کردن همچنان است که حنظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بار تلختر

۲۵ دهد. نقل از تاریخ گزیده.

با نادان نه شیون باد نه سور. (چه نیکو گفت با جمشید دستور که...) ویس ورامین.

رجوع به: آدم گدا نه ....، شود.

با نا شناخته همسفر مباش. خواجه عبدالله انصاری.

با نردبان بآسمان نتوان رفت. تمثل:

۳۰ اگر بسیار بندیشی خرد باشد از اوعاجز کجا بر آسمان تاند شد آن کو نردبان دارد. سنائی.

نظیر : بارسن بآسمان نتوان‌شد .

بانغزان نغزی باگوزان(۱) گوزی . نقل از برهان قاطع . رجوع به : بابدان بدباش ...،شود .

باتفس اگر برائی دانم که شاطری . (مردی کمان‌مبر که بسرپنجه است‌وزور .. باشیر مردیت سگ ابلیس صید کرد ای بیهنر بمیر که ازگربه کمتری.) **سعدی.**

۵ نظیر: برخود آنرا که پادشاهی‌نیست بر گیاهیش پادشا مشمار . سنائی .

رجوع به : اعدی‌عدوك ...ورجوع به : نفس‌خودرا بکش...، شود.

بانگ‌بابر اندرون‌وخوانت‌تهی تو بمثل‌مردمی‌نهٔ دهلی . ناصر خسرو.

رجوع‌به : دوصد گفته ...، شود .

۱۰ **بانگ دل هرغافلی بشنیده نیست** (دل‌بسوی‌عاشقی میخوانندم...) حضرت‌ادیب.

بانگ دهل وکوس کجا داشت‌توان راز . (گویند که رازوی‌ازخلق‌نگهدار...) سوزنی. رجوع‌به : بسرمناره اشتر...،شود.

بانگ سگ ندهدنور ماه‌را تشویر .(زمکرطاعن طاعون گرفته‌ابمن‌باش که...) بدرجاجرمی. رجوع‌به : الکلب‌ینوح...،شود.

۵ **بانگ کوس ازضربت است وبوی‌عود ازآذر است** (نفس‌را کامل نماید درد فقر وسوزعشق ...) قاآنی.

بانگ‌نماز پشك باشد به از حراره (۲) . (از خواجگان تو پیشی وز شاعران عمادی ...) عمادی شهریاری.

با نمك خودتان‌بخورید. بمزاح ، بکسی که گویداین‌طعام‌بی نمك است، گویند.

۲۰ **بانیك بنیکی بکوش از ایرا بد جزکه سزاوار شر نباشد.** ناصر خسرو .

رجوع به : بابدان‌بدباش ....، شود .

بانیك نشیتی‌نیك شوی بادیگ‌نشینی سیاه . رجوع‌به :بادیگ‌بمنشین.. ورجوع به : آلو چوبآلو ....، شود.

بانیکوان‌نیکوئی‌کن که‌بدکردارراکرداربدوی‌کفایت‌کند . کیمیای‌سعادت.

۲۵ **با وجودت ز من آواز نیاید که منم** (تا خبر دارم از اوبی خبر از خویشتنم باوجودش ...) سعدی. مصرع اول بصورت مضبوط ما متداول وسائر است ومعنی آنکه‌در مقابل میل وارادهٔ شما مراااراده ومیلی‌نیست .

با وحش کسی که انس گیرد هم عادت وحشیان پذیرد . رجوع به : آلـو چو بآلو...، شود.

---

۳۰ (۱)، گوز، بد درمقابل‌نیک. برهان‌قاطع. (۲) گویادرتعلیقات‌آقای‌شیخ محمدخان قزوینی دیده‌ام که حراره را بقول(تصنیف) ترجمه فرموده‌اند.

باوقت بود بسته همه کار و همه چیز بی وقت بود کار بسر بردن دشوار. سعدی.

رجوع به : الامور مرهونة ...، شود.

باهر خمری خماریست. رجوع به: اندر پس هر خنده... ورجوع به: گنج و مار و گل و خار و...، شود.

باهر دست که دادی پس می گیری . رجوع به : ازمکافات عمل...، شود.

۵ **با هر کس منشین و مبر از همگان نیز**
بر راه خرد رو نه مگس باش نه عنقا . ناصرخسرو.

نظیر : بابدان صحبت مدار و بصحبت نیکان قناعت مکن . شیخ ابوسعید ابوالخیر. لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان ...، سعدی .

باهر که دوستی خود اظهار میکنم
۱۰ **خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم .** نافع.

رجوع به : اعلمه الرمایه ...، شود .

باهر که راست آید از چپ و راست آید. نقل ازمجموعهٔ امثال مختصر طبع هندوستان.

فاعل راست آمدن بخت است .

باهر گلی خاریست . رجوع به: اندر پس هر خنده... ورجوع به: گنج و مار و گل و خار و...، شود.

۱۵ **باهمت باز باش و با کبر پلنگ**(...زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ.) رجوع به: همت بلنددار...، شود

باهمه بازی است باجان هم ! (بردل و جان بنده حکم تراست ای شهنشاه حسن و فرمان هم چند گوئی که از تو بر گردم ...) سنائی. رجوع به: بامن هم پلاس ...، شود .

باهمه بلی بامن هم بلی . رجوع به : بامن هم پلاس ...، شود .

۲۰ **باهمه پلاس بامن هم پلاس .** رجوع به : بامن هم پلاس ،شود.

باهمه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گمره و کمتر برهند
آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند. سنائی .

رجوع به : آنچنان زی...، شود.

باهمه سالوس و باما نیز هم . (... داد او و صد چو او این دم دهم) مولوی .

۲۵ رجوع به : بامن هم پلاس...، شود.

باهمه کج کلاه با ماهم . نقل ازمجموعهٔ امثال مختصر طبع هندوستان . دردیوان چاپی سنائی نیز شعر مشهور چنین ضبط شده است :

چند گوئی سنائی آن من است با همه کج پلاس با ما هم . (؟)

رجوع به : بامن هم پلاس ، شود .

۳۰ **باهمه کس پلاس باماهم .** تمثل :

چندگوئی سنائی آن من است　　باهمه‌کس پلاس و با ما هم . سنائی .
رجوع‌به : مثل قبل و رجوع به : با من هم پلاس ، شود .

با هیچ دلاور سپرتیرقضا نیست . (عاشق چه کند گر نخورد تیرملامت...)حافظ.
رجوع‌به : با قضاکار زار.... و رجوع به : اذا جاء القضا...، شود .

۵ **باید برایت دعاگرفت.** به عتاب،تودیوانه‌ای .نظیر: باید برایت سر کتاب باز کرد جنهایت بسرت‌زده‌اند. گویا درقدیم‌افاقهٔ‌دیوزدگان‌رازیردرخت گردگان‌سپندمیسوخته‌اند.
دیوت ازراه ببرده است بفرمای هلا　　تات زیرشجر گوز بسوزند سپند . ناصرخسرو.

باید برون‌کشید ازاین ورطه رخت خویش . (ما آزموده‌ایم دراین شهربخت خویش... حافظ) .

۱۰ نظیر:درآن‌دیار که‌درچشم‌خلق‌خوارشدی　　سبك سفرکن ازآنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرك شدی زجای بجای　　نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر .
رجوع به : سفر مربی مرداست...، شود .

بایدحرف‌گفته نشود. مراد ازحرف گفتاروسخن‌است. ومقصودمثل‌اینکه‌مردهرچند پاکدامان‌وبی‌آلایش‌باشدچون‌بهانه‌بدست‌بدگویان‌دهدباناپاکان‌وگناهکاران‌یکسان‌وبرابر
۱۵ رود . نظیر: قد قیل ذلك ان حقاً وان کذباً .

بایدزجان‌گذشت‌وپناباد خرده‌کرد. پناباد‌سکوکی ازسیم‌ومعادل‌دهشاهی‌باشد. مثلها بعزاح درجائی که ناچار ازخرجی ناچیز و مختصر شوند گویند .

بایدگذاشت درکوزه آبش‌را خورد . این حواله بی‌محل‌است ، این وعده وفا وخرام نخواهد داشت. نظیر : حوالهٔ روی یخ‌است . حوالهٔ سر خرمن است .

۲۰ **بایدمتاع نیکودکان ز هرکه باشد .** تمثل:
چون‌نکوباشدمتاع‌ازهردکان‌باشدنکوست　　خواه‌ازشیرازوخواه‌ازیزدوخواه‌ازری‌بیار. وحیدقزوینی.
بـه پسر شیخ گوزکانی گفت　　که تورا بهر کارهای نهفت
انداین کوچه خانه ای بایـد　　ور کلیدان بچپ بود شاید . سنائی .
و رجوع‌به : انظر الی ما قیل ... شود .

۲۵ **بایکدست‌دوهندوانه برنتوان داشت.** نظیر: کس‌برنداشته‌است بدستی‌دوخربزه. یا خدا میشود یا خرما .
نه یك کس تواند که سازد دوکار　　که آن را پسندند ارباب هوش
دوکس نیز در یك عمل ضایعند　　که دیگ‌شراکت‌نیاید بجوش. نقل‌ازاخلاق‌محسنی.
رجوع‌به : این یکی‌را که زائیده‌ای...، شود .

۳۰ **بایك روز مجتهد نمی شوی .** چون مادران خواهند کودك خود را روزی بارانی

یاسرد ازرفتن به کتاب ودبستان مانع‌شوند واو گوید بایدبروم این‌تعبیرمثلی را گویند.

بایك سوار غزو کنی نیست جای نام

باری چو کشته گردی ره بر هزار گیر. سنائی.

نظیر: اذا ما کنت فی‌امر مروماً   فلا تقنع بمادون النجوم

۵ فطعم الموت فی‌امر صغیر   کطعم الموت فی امر عظیم . متنبی .

با یك گل بهار نشود . رجوع‌به : ازیك پرستو...، شود .

بایك نقطه زبان زیان است . (بس سر که فتادهٔ زبان است ...) ایرج میرزا .

رجوع به : اگر طوطی...، شود .

بآب اندر شدن غرقه چو ماهی

۱۰ **از آن به کز وزغ زنهار خواهی .** نظامی .

نظیر: اگرخود شود غرقه‌درزهر مار   نخواهد کسی از وزغ زینهار . نظامی .

رجوع‌به: اگر عنقا زبی بر گی...، شود .

بآب باشد ویران جهان و آبادان . (شگفت نیست که آبست تیغ او بی‌شك...)مسعودسعد.

رجوع‌به : آب آبادانی است...، شود .

۱۵ **بآب خود باز آمدن.** زیبائی‌وسلامت‌رفته‌را ازسر گرفتن. مثال: وامیرفرمود که‌قصاص باید کرد. مهترسرای گفت‌زند گانی خداوند درازباددریغ باشدا ینچنین‌روئی‌زیر خاك کردن. امیر گفت‌اورا هزارچوب‌بزنندوخصی کرد. اگر بمیردقصاص کرده‌باشند. اگر بزیدبگویم تاچه‌کاررا شاید. بزیست‌وبآب‌خودبازآمد. درخادمی(۱)هزاربارنیکوتر ازان‌شدوزیباتر. ابوالفضل بیهقی .

۲۰ **بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه .**

رجوع‌به : اگر بهر سرمویت...، شود .

بآب نرسیده موزه برمکن. رجوع به : چاه نکنده منار میدزدد ، شود .

بآتش محال است آویختن. (دگر خواست‌ازهول‌بگریختن که...)حضرت‌ادیب.

بآسانی نیابی‌شادکامی   به بیرنجی نیابی نیکنامی . ویس‌ورامین .

۲۵ رجوع به : از تو حرکت...، شود .

بآسیا چوشدی پاس‌دار نوبت‌را . (مگیر ازدهن خلق حرفرا زنهار...) صائب.

رجوع به : آسیا بنوبت ، شود .

بآغاز اگر کار خود ننگری   بفرجام ناچار کیفر بری . فردوسی .

رجوع به : مرد آخرین‌بین مبارك ...، شود .

۳۰ (۱) خادمی‌وخادم‌درزبان‌وزمان‌ابوالفضل بیقهی بمعنی خواجگی‌وخواجه‌سرای‌امروز بوده‌است.

بآغاز گنج است وفرجام رنج پس از رنج رفتن زجای سپنج . فردوسی .

رجوع به : ازمرگ خود ..... شود .

بآغاش هر کسی بد مکن نشانه مشو پیش تیر سخن . اسدی .

بآموختن چون فروتن شوی سخنهای دانندگان بشنوی . فردوسی .

۵

رجوع به : آنکس که داناتر است ..... شود .

بآنکس که جانش زحکمت تهیست ستیهیدنت مایهٔ ابلهیست . شاکر بخاری.

بآهو میگوید بدو بتازی میگوید بگیر . مردی منافق و دوروا‌ست .

تمثل: بآهو میکنی غوغا که بگریز بتازی هی‌زنی اندر دویدن . منسوب به ناصرخسرو .

نظیر : یقول للسارق اسرق ولصاحب المنزل احفظ متاعك .

۱۰

باختیار کس ازیار خویش دور شود؟ (... بروزوصل کسی آرزو کند هجران؟) فرخی.

باسب تازی هرگز چگونه ماند خر . (اگر بجنس ستوری یکی بود خرواسب...) عنصری.

باستقبال انده رفته باشی چو دردل رنج فرداداری امروز . (میفکن نوبت عشرت بفردا چواسباب مهیا داری امروز...) فقیهی مروزی .

باشتهای مردم نمی‌توان نان خورد . یعنی هر کس باید خود حساب کارخویش

۱۵

کند و گفته های دیگران را درکارخود زیاده مداخلت ندهد .

باصرار آدمی را بهر کار توان واداشت .

نظیر: گیرم فراز گنبد گردان است آرمش زی نشیب باستادی .

آید شبی که انجمن من را خلخ کند بگونه نو شادی . ادیب نیشابوری.

من کم رو بچه های محله پررو .

۲۰

بالافضال یعظم الاقدار . بدهش مرد برتری گیرد. رجوع به: السخی لایدخل...، شود.

بالبر یستعبد الحر . علی علیه السلام. رجوع به: احسان همه خلق را نوازد...، شود .

بالجد لا بالکد . ازقابوسنامه . رجوع به : اگر بهر سرمویت ....، شود .

بالراعی یصلح الرعیه و بالعدل یملك البریه. رجوع به: اسکندر رومی را گفتند...، شود.

بالضروره از پی هر شدتی باشد فرج

۲۵

نیست نادر گر ز ایران بازخیزد نادری .

(... هین مشو غره بدین که مدتی شدتا نزاد خاك ایران، جز طریق جهل ونقصان بسپری

خاك نیرم پرور است وخاك فرخ کاوه زای این کشندهٔ اختری و آن کشندهٔ اژدری

آنچنان کز بیشهٔ پروردهٔ پر مایه گاو باز آید نادری مر خلق راگرد آوری

نادری باآتشین جاروب روبندهٔ خسان که نگردد گرد عزمش وهمدون راطایری

۳۰

برمیانش روز و شب بسته چو دو پیکر کمر — از یمینش خنجری در چپ ز بدخواهان سری
روح قدسش در دمیده جان علوی در بدن — چون گرفت از اعتدال چار گوهر عنصری
رمح خطی را بچشم دشمن اندر طاعنی — سیف هندی را بگردن مرعدو را شاهری
باز گردد روز مردان بگذرد قحط الرجال — اینمثل دانی که هست هر اولیرا آخری
۵ از بزیدن اوفتد بادشر نگ انگیز خصم — باز روید زین چمنها لاله و سیسنبری
باز گردد چشم نرگس کوری هرزشت زاغ — زاغ گرید گل بخندد چون قبادوسنجری
رستما بر پشت رخش آهنین پی بر نشین — که جهان از تخمهٔ ارژنگ شد مازندری.) حضرت ادیب .

بالعدل قامت السموات والارض . رجوع به: اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

بالله ارخاك مرده بازکنند — نشناسی توانگر از درویش .
۱۰ (یکی امروز کامران بینی — دیگری را دل از مجاهده ریش
روزکی چند باش تا بخورد — خاك مغز سر خیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست — چون قضای نبشته آمد پیش) سعدی .
نظیر: اگر دو کلهٔ پوسیده بر کشی زدو گور — سرامیر که دانذز کلهٔ گرای(۱). منصوربن نوح سامانی.

بامیدسوزن کلند گم کردن . در آرزوی ناچیز و بی ارزی گرانبهائی را از دست دادن. تمثل:
۱۵ ای شده عمرت تباه از بهر آنك — بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصرخسرو .
رجوع به : خردادن وخیار ستدن ، شود ،

بامید کباب داغ چشیدن . تمثل :
کسی که جنگ تو جوید کشد عذاب و عنا — کسی که کین تو ورزد خورد عنا و عذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرود — یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .
۲۰ هر که یك روز جست کینهٔ او — . . . .
گوش داده بود بطمع سرود — داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .

بامید محسن منشین محسن آب آور نیست . داشتن این انتظار از او بیجاست .

بامید هزاردوست یك دشمن مکن . (... زیرا که آن هزار دوست از نگاهداشتن تو غافل شوند و آن دشمن از بد سگالیدن توغافل نشود.) قابوس وشمگیر .

۲۵ **بانبوه جستن نه نیك است جنگ — شکستی بود باد ماند بچنگ** . فردوسی .

باندازه به هر که او می خورد
که چون خوردی افزون بکاهد خرد . اسدی .

رجوع به : اگر شراب ندانی خورد زهر است ...، شود .

---

۳۰ (۱) گرای سرتراش و موی زن وبلغت امروزین سلمانی باشد .

باو نگفته از آنجاباشو اینجابنشین . نهایت ، در مطلق اخلاق وبیشتر در رذائل صفات و گاهی درشکل و شمائل شبیه باو است . رجوع‌به : عطسهٔ...، شود .

بایران شود باژ یکسر شهان نشد باژ او هیچ جای ازجهان . اسدی .

رجوع به : مزن زشت بیغاره...، شود .

۵ **بایران هر آنگه که آسوده شاه بهر کشوری برندارد سپاه**
بیاید ز هر جای دشمن بکین پر آشوب گردد سراسرزمین. فردوسی .

بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی
پس از چندین بلاکامد ز ایرانشهر برتوران . فرخی .

رجوع به : اترك الترك ...، شود .

۱۰ **بایست تا قائم مقام از باغ درآید** . رجوع‌به : آنقدر بایست تا علف...وباش تا قائم مقام...، شود .

بایست تا علف زیر پایت سبز شود . رجوع به : آنقدر بایست تا علف...، شود.

باین شکستگی ارزد بصد هزار درست . مأخوذ ازبیت ذیل حضرت شمس‌الدین محمد خواجه حافظ شیرازیست :

۱۵ بکن معاملهٔ وین دل شکسته بخر که باشکستگی‌ارزد بصدهزاردرست .

رجوع به : دود ازکنده برمیخیزد ، شود .

باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد ؟ رجوع‌به : با این ریش...، شود .

بباد آتش تیز برتر شود . (... بلنك اززدن کینه ورتر شود .) سعدی .

رجوع‌به : آتش از باد تیز تر گرد ، شود .

۲۰ **بباده‌دست‌میالای کانهمه‌خونیست که‌قطره‌قطره‌چکیده‌است‌ازدل‌انگور**.
(ببین که تاشکمت‌سیر و تنت پوشیده‌است **چه مایه جانور ندازتوخسته ورنجور**
چه بارهاست ز تو برتن سوام و هوام **چه‌داغهاست زتوبردل‌وحوش وطیور**
بدشت جانوری خار میخورد غافل **توتیز میکنی از بهرصلب اوساطور**
کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند **بجمع‌آری‌کاین‌اطلس‌استوآن‌سیفور**
۲۵ زکرم مرده کفن درکشی و بر پوشی **میان اهل مروت که داردت معذور**
بدان‌هوس که دهن‌خوش کنی‌زغایت حرص **نشسته‌یی‌مترصد که‌قی کندزنبور...**)ظهیرفاریابی.

ببازو کند شیر همواره کار هر آنجاکه اوشدبیابد شکار . فردوسی.

ببازیگری ماند این چرخ مست که بازی برآرد بهفتاد دست
(... زمانی بباد و زمانی بمیغ زمانی بخنجر زمانی بتیغ
۳۰ زمانی بدست یکی ناسزا زمانی خود آرد ز سختی رها

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه   زمانی غم و خواری و بند و چاه .) فردوسی .

باشدهمه بودنی بی گمان. (... نتابیم با گردش آسمان. ودرجای دیگر. نجسته است از او مرد دانا زمان.) فردوسی . رجوع به : اذا جاء القضا...، شود .

بباغ ار گل بکشتی فرخت باد   زمرزش برمکن آزاده شمشاد . ویس ورامین

۵ **ببال دیگران پرواز نتوان کرد .** اشاره :

پرواز من ببال و پر تست زینهار   مشکن مرا که میشکنی بال خویشرا . صائب .

ابرام درشکستن من اینقدرچرا   آخر نه من ببال تو پرواز میکنم . صائب .

ببال دیگری پرواز کردن . با توان و قوت دیگری کاری از پیش بردن . رجوع به فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **ببانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا**
وزان خوار است زاغ ایدون که خوش و خوب نسراید . ناصرخسرو .

ببايد بدن چون بدارد سپهر (... گهی کین و برخاش و گه داد و مهر از او کالید راست سود و زیان چودانا بود زو نترسد روان .) فردوسی . رجوع به : زمانه باتو نسازد...، شود .

۱۵ **ببايد چمید(۱) ار بخواهی خرید** . تمثل : وهرچه فروشی دروقتدروائی فروش واز سود طلب کردن عیب مدار که گفته اند...) ازقابوسنامه .

ببايد نهان جنگ را ساختن   که دشمن نهان آورد تاختن . سعدی .

رجوع به : اگر جز تودانند...، شود .

ببتر جای خود خندیدن . دشنامیست . تمثل :

۲۰ غنچه گر پیش آن دهن خندد   به بتر جای خویشتن خندد . سراج الدین سنجری .

ببخشای برزیردستان بمهر   برایشان بهرخشم مفروز چهر
که ایشان بتو پاك مانندهاند   خداوندراهمچوتوبنده اند . اسدی .

رجوع به : الناس امةواحدة ، شود... و رجوع به : بخور هرچه داری...، شود .

ببخش و بخور تاتوانی درم   که جزاین دگر جمله درداست وغم. فردوسی.

۲۵ رجوع به : السخی لایدخل... و رجوع به : بخور هرچه داری...، شود .

ببخش و بخور هرچه آید فراز   بدین تاج و تخت سپنجی مناز
که گاهی سکندر بودگاه فور   گهی در دوخشم است و گه جشن و سور . فردوسی.

(۱) اگر نسخه صحیح باشدظاهراً یکی ازمعانی چمیدن سود بردن ازمعاملات وغیر آن است. ولی درفرهنگها این معنی را نیافتم . در یکی ازامثال کهن نیز بانوشیروان نسبت کنند آمده است : هر که چرد چمد وهر که خسبد خواب بیند .

رجوع به : السخی‌لایدخل ...،شود .ورجوع به : بخورهرچه داری ...، شود.

بپخش‌وبخورهرچه داری مایست که چون ندهی وبنهی آن تونیست .
(... همه‌ساله‌ایدرتواناته‌ای که‌امروزاینجاوفردانه‌ای) اسدی.رجوع‌به:السخی‌لایدخل...،و
رجوع‌به : بخور هرچه داری،...،شود.

۵ **ببخش وبیارای وفردا مگوی چه دانی که فرداچه آیدبروی .** فردوسی .
رجوع به: بخور هرچه داری ... شود.

ببخشید کتك(۱)شمارا حلاج‌خورد . وزیرنظام‌شبی‌فرمان‌دادبامدادحلاجی‌بیاورند تا پنبه زند سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که بسنگ کم فروخته است گفت او را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم . فردا گماشته بیامد و گفت کسیرا که دیشب احضار
۱۰ فرموده‌اید بردر است . وزیر امرداد چوب وفلك آوردند و مردرا ببستند وبسیاربزدند و پس از انجام کار ظاهر شد که اوحلاج بوده‌وبه پنبه زدن آمده‌است. دراین‌اثنا فراشان نانوادا نیز بحضور آوردند. وزیررو بنانوا کرده‌شرمگین‌وعذرخواهان گفت آقای‌نانوا ببخشید کتك شمارا حلاج‌خورد .

بدبس‌دراز است دست سپهر به بیدادگر برنگردد بمهر. فردوسی.
۱۵ رجوع به : ازمکافات‌عمل ...،شود .

بدتاتوانی بگیتی مکوش .(دلت زنده بادا بفرهنگ و هوش ...) فردوسی .
بد روز نیکی نجسته است کس . (بنیکی‌بود شاهرا دسترس...) فردوسی.رجوع به : ازمکافات عمل،...،شود .

بد گوهران بربس‌ایمن مشو که اینرا یکی داستانیست نو
۲۰ **اگر چند برگوهر افسون کنی بکوشی کش‌ازرنگ‌بیرون کنی**
چو پروردگارش چنان آفرید نیابی توبربند یزدان‌کلید . فردوسی .
رجوع به : ازمارنزایدجز...، شود .

بدتیز مشتاب وبربد مکوش . (زگیتی همی پند مادر نیوش ...) فردوسی .
بله‌کاری که هیچ نگویند طلبکارشود . مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب
۲۵ زیان و ضرر دائن است.

بیر برپادشه شود گستاخ . سنائی . تعبیررؤیای ببر گستاخ شدن بر پادشاهست.
بیرزیرناودان. بمزاح بطفلی که‌استخوانی‌راالیسد گویندوبدان‌تشبیه‌اورا بسگ‌خواهند.
ببرفاب‌رحمت مکن‌برخسیس چو کردی مکافات بریخ نویس . سعدی .

---

۳۰ (۱) زدن‌بادست یاچوب وامثال آن .

ببرف بباشد آب نمیشود. نهایت بی کفایت و بیکاره است.

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
بانگ وفریاد برآری که مسلمانی نیست. سعدی.

نظیر: دادخواهی وربخواهند از تو داد پس بلای اندر بمالی پوستین. ناصرخسرو.

۵ **بیلخ اندر بسنگی بر نوشته است که دوزخ عاشقان راچون بهشت است**
چو باشد مردعاشق دربر دوست همه زشتی بچشمش سخت نیکوست
کجا عاشق بمرد مست ماند که‌درمستی‌غم‌وشادی‌نداند. ویس‌ورامین.

نظیر: هر کجا تو با منی من خوشدلم ور بود در قعر چاهی منزلم.

ببندد همی برخرد دیو راه. (چو درکارتان ژرف کردم نگاه ...) فردوسی.

۱۰ **ببوئی مست است.** رجوع به: ازیك پیاله مست است، شود.

ببهلول گفتند ریش تو بهتر یا دم سگ گفت اگر از پل جستم ریش من و گر نه دم سگ. مراد ازپل، صراطست. نظیر: چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب‌است زنهار کسیرا نکنی‌عیب که عیب‌است. مثل‌رادرنظایراین موردنیزاستعمال کنند.

ببیداد گر برباید گریست. (که بیداد وکژی ز بیچار گیست...) رجوع به:
۱۵ اسکندر رومی...، شود.

ببیدیدهٔ ابلهی گفت کوری بدو گفت بیدیده کوری که کورم. سنائی.

ببیدیده نتوان نمودن‌چراغ. نظامی. نظیر: چه بیند درآینه کور.

ببیشه درون شیرونراژدها ز دست‌زمانه نیابندرها. فردوسی.

رجوع به: اذا جاءالقضا ...،شود.

۲۰ **ببین تاچه بازی کند روزگار.** (همی باش پیشش پرستار وار ....) فردوسی.

رجوع به: ببینیم تا اسب...،شود.

ببین تازکردار شاهان پیش چه به بد همان‌کن توآئین خویش.
(کسی دار کز دفتر باستان همی خواندت‌گونه گون داستان...) اسدی.

ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا. (صلاح‌کار کجا ومن خراب کجا ...) حافظ.

۲۵ **ببینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را.** فردوسی.

ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی‌سوار
و یابارهٔ رستم جنگجوی بایوان نهد بی‌خداوند روی. فردوسی.

نظیر: ببین تا چه بازی کند روز گار. فردوسی. تا چه دارد زمانه زیر گلیم.
تایار کرا خواهد و میلش بکه باشد. ببین تاچه بازی کند روزگار. فردوسی.

۳۰ ببینیم تا کرد گار جهان دراین آشکارا چه دارد نهان.

ببینیم تا این سپهر بلند کرا خوار دارد که‌را ارجمند. فردوسی.

ببینیم تا دست گردان‌سپهر دراین‌جنگ‌سوی که‌یازد بمهر. فردوسی.

ببینم تا گردش روزگار چه بندد بدین بند نا استوار . فردوسی .
ورجوع به : سحر تا چه زایدشب ...، شود.

ببینیم تااین‌سپهر بلند کراخوار دارد کرا ارجمند . فردوسی.
رجوع به مثل قبل شود .

۵ **ببینیم تادست‌گردان‌سپهر دراین جنگ‌سوی که یازد بمهر .** فردوسی.
رجوع به : ببینیم تااسب اسفندیار...، شود .

ببینیم تاکردگارجهان دراین‌آشکاراچه دارد نهان . رجوع به : ببینیم تااسب اسفندیار...، شود .

ببنیم تا گردش روزگار چه بندد بدین بندنااستوار . فردوسی.
۱۰ رجوع به : ببینیم تااسب اسفندیار ...، شود.

ببینم و تعریف کنیم . از تعریف تحسین و تمجید اراده کنند و مثل را بر سبیل انکاریا مزاح‌و گاهی آغالش‌وتحریض‌درجواب کسی‌که دعوی‌کندچنین‌وچنان‌کنم گویند.

پایان تا رسد یك‌شمع صد پروانه می‌سوزد . (شمار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بی‌باکی ...) صائب .

۱۵ **پالیز گل نیست بی‌رنج خار .** (بدو گفت گوینده‌کای شهریار . . .) فردوسی .
رجوع به : اندرپس هر خنده ...، شود . ورجوع به : گنج‌ومار و...،شود.

پادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر ز سرقناعت خبرشود درویش .
منسوب به حافظ . رجوع به : اسراف‌حرام است ، شود .

پاداش نیکی‌چرا بدکنم اگر بد کنم برتن‌خودکنم . فردوسی .ی.
۲۰ رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

پای چون توئی نبافته‌اند . تومرد آن‌نیستی .تمثل : اما تورا درطالع ذرع‌سخن نیست‌که نه بپای چون‌توئی بافته‌اند . ازقابوسنامه .

بپای خود بسلاخ خانه رفتن . رجوع به: پای خود بگور ...، شود .

بپای‌خود بگور رفتن . اسباب هلاك‌وزیان‌خویش‌رابدست‌خودفراهم کردن. تمثل:

۲۵ تبه کردی از خیر کی‌رای خویش بگور آمدستی بدو پای خویش. اسدی.
بیار آنچه داری ز مـردی و زور که دشمن بپای خود آمد بگور. سعدی.

نظیر : بپای خود بسلاخ‌خانه رفتن ، تیشه بریشهٔ خود زدن . تیشه برپای خود زدن .مثل کرم پیله کفن‌برخود تنیدن . ورجوع به آتش بدست‌خویش ...، شود.

بپای‌خویش کرا یافتی که شد سوی دام
۳۰ **بدست خویش کرادیده‌ای که خود راکشت.** رفیع‌الدین‌لنبانی.

پایه‌ای نرسد شخص بی‌رکوب خطوب بمایه‌ای نرسد مرد بیخیال خطر. قاآنی.
رجوع به : ازتوحرکت...،شود .

پذرفتن چیز و گفتار خوش مباش ایمن ازدشمن کینه کش .
(... نیاید ز دشمن بدل دوستی وگر چندباا وزیك پوستی (کذا) .) اسدی.

۵ **بپرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی.** سعدی.
نظیر: دا ناهم دا ندوهم پرسد نادان ندا ندو نپرسد. لاحیاءفی الدین. ورجوع به: امرهم شوری...،شود.

بپرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
نظیر : آنکس که نداندو نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند .

بپرهیز از هرچه ناکردنیست نیازار آنرا که نازردنیست. فردوسی.

۱۰ **بپرهیز تا بد نگرددت نام که بدنام گیتی نبیند بکام .** فردوسی.
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای . . . ، شود .

پشت نهنگان گذشتن درآب به آمد که در کار کردن شتاب . فردوسی.
نظیر : علی ظهر تمساح عبورك لجة لاجدر من فعل الاموزمعجلا .
شعر عربی را نمیدانم از کیست گویا شاعر این بیت شاهنامه را ترجمه کرده است.رجوع

۱۵ به : العجلة من الشیطان ...، شود .

پفی مشتعلند و بتفی خاموشند. نظیر : طیور فیوء . رجوع به : گاو را دارند باور ...، شود .

پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریانش هزارمرغ بسیخ .
(اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ...) سعدی.

۲۰ رجوع به: اسکندر رومی را ...،شود.

پوش و بپاش و بنوش و بخور. (... ترا بهره این است ازاین رهگذر .)فردوسی.
ببخش و بخور هرچه داری مایست
که چون ندهی و بنهی آن تو نیست. اسدی.

۲۵ ورجوع به : السخی لایدخل النار...،شود. ورجوع به: بخور هرچه داری بفردا...،شود .

پی اسب جبرئیل برو تا نگیردت دیو زیر رکاب . ناصر خسرو .
رجوع به : اگرمردی بده دلرا بمردی...،شود.

پیرانه سر بد بود نیستی . (مخور جمله ترسم که دیر ایستی ...) نظامی.
رجوع به: اسراف حرام است...،شود.

۳۰ **پیر وجوان ازمی آید گناه .** (بمی نیز گستاخ گشتم بشاه ...) فردوسی .
رجوع به : چه خوری چیزی کز خوردن ...،شود .

پیری‌و بخواری‌باز گردد بآخر هرجوان شاد خواری . ناصرخسرو .
پیش برادر برادر بجنگ نباید اگر باشدش نام و ننگ . فردوسی .
نظیر: اگرچه حسودی زهر دربود برادر هم آخر برادر بود . فردوسی.ی.
پیش شیری صد خر همی ندارد پای
۵ **دو من سرب بخورد ده ستیر تیزه‌بهی (۱) .** ناصرخسرو .
پوستین‌کسی افتادن . ازکسی بدگوئی وغیبت کردن . تمثل: گفت‌ای‌جان پدرتو نیز اگر بخفتی به‌که در پوستین مردم‌افتی . ازگلستان سعدی .
پیش‌معجزموسی چه جای‌نیرنگست (بساعتی شکند رمح اوطلسم‌عدو...) ظهیر.
نظیر: سحرباممجزه‌پهلوتزندل‌خوشدار سامری کیست که‌دست‌ازیدبیضابرد. حافظ .
۱۰ **بتاریکی درون آب حیاتست .** (سیاهی گربدانی عین ذاتست ...) شبستری .
رجوع به : آب حیوان درون تاریکیست ، ورجوع‌به : بالای سیاهی‌رنگی نیست ، شود .
بتازی میگوید بگیر بآهو میگوید بدو . رجوع‌به : بآهو میگوید ...، شود .
بت پرستیدن‌به از مردم‌پرست . (خون خود را گر بریزی برزمین به‌که آب روی ریزی بر کنار ... پندگیر وکار بند و گوش دار .) ابوسلیک گرگانی .
۱۵ **بت پرستی گرفته‌ایم همه این‌جهان چون بت است وماشمنیم .** رودکی .
بت‌چیست‌گربدونبودرغبت شمن. (عالم‌چه‌باشداربودچون‌توئی دراو ...) ادیب صابر
بتخم درخت ارفتی درگمان نگه‌کن‌برش‌تخم باشد همان . اسدی .
نظیر : بار مانند تخم خویش بود سر بیابی چو یافتی پایان . ناصرخسرو .
بتدبیر رستم درآید ببند که اسفندیارش نجست ازکمند . سعدی .
۲۰ رجوع به : الحرب خدعة ، شود .
بترس‌ازسگی کاوکند روبهی . حضرت ادیب . رجوع به : ازمغ‌ترس‌آنگهی که کشت مسلمان ، شود .
بترس ازکسی‌که از خدا نترسد . خواجه عبدالله انصاری .
بترس ازنهان رشگ و ازکینه‌ور بگفتار هرکس دل از ره مبر . اسدی .
۲۵ رجوع به : اگرحسود نباشد ...، شود .
بترسد اگر از خطر غوطه ور وگرمشگ ازنافه ناید بدر
نه‌این‌مغزگیتی کندپر ز بوی نه‌آن‌تاج‌شه رادهدآبروی . حضرت ادیب.
رجوع به : سفر مربی مرداست ... ورجوع به : از خطرخیزد ...، شود .

---

۳۰ (۱) تیزه به مخفف تیزآبه وبمعنی تیزآب است .

بترسد دل سنگ و آهن ز مرگ (... هم ایدر ترا ساختن نیست برگ .) فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد
که چرخ زود کند سخت کار آسان را . ناصرخسرو .

۵ رجوع به : اندر پس هرخنده دوصد ...، شود .
بترك فرع گوگر اصل خواهی. (هوس بازی مکن گر وصل خواهی ...) ناصرخسرو.
رجوع به : آب رز باید ...، شود .

بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هرچند مه گاو تر . اسدی .
رجوع به : هرچه کپ تره بی گی تره بی، شود .

۱۰ **بتریج قبای کسی برخوردن .** چیزی بر کسی گران و ناگوار آمدن . وتریج در لهجهٔ عامیان امروز همان تریز باشد .

بت شکن باش تاکه چست شوی تب رهاکن که تندرست شوی . اوحدی .
بتقلیب الاحوال یعرف جواهر الرجال . دربرگشت روزگار گوهرمردان هویدا و آشکار گردد .

۱۵ **بت که بتگر کندش دلبر نیست .** (دلبری دستبرد بتگر نیست . . .) عنصری .
بتکی بطوس نتوان شد . تمثل :

یك خانه بتا تند بجان اندر خور از تو همه مهتر و تو ز ایشان کهتر
چونین تو بتاز همگنان برمگذر نتوان بتکی بطوس شد جان پدر . فرخی .

نظیر: نردبان پله پله . آدم از کوچکی بزرگ میشود. رجوع به ای کمبه وه که بس...، شود.

۲۰ **بتلخی چو زهر است خشم از گزند**
ولیکن چو خوردیش نوش است وقند . اسدی .
نظیر : الکاظمین الغلیظ والعافین عن الناس . قرآن کریم. سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۲۸ .

بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
(ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان ...) سعدی .

۲۵ رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بتندی سبك دست برده به تیغ بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی .
رجوع به : میتوان کشت زنده ... ، شود .

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بدست ابر بهمن بدل رود نیل . فردوسی .
سلامت و روانی ، این شعر را حکم مثل سایر داده است .

بتوان دانست حشو نامه زعنوان. (نامهٔ نعمت زشکر عنوان دارد...) ابوحنیفهٔ اسکافی.

بتوان راز بوصل اندر پوشید بخلق
بفراق اندر پوشیده کجا ماند راز . قطران ؟ .

بتوان ز جگر برید پیوند دیدن نتوان خراش فرزند . امیرخسرودهلوی .

۵ ز دد تیز دندانتر از شیر نیست — که اندر دلش بیم شمشیر نیست
اگر بچهٔ او شود دردمند — کند مرغزاری تباه از گزند . فردوسی .
گرامی تر ازخون دل چیز نیست — خردمند فرزند با دل یکیست . فردوسی .
ز فرزند باشد پدر شاد دل — ز غمها بدو دارد آزاد دل . فردوسی .
چه چیزاست این مهرفرزند و درد — که در نیك وبد هست تا جان نبرد
۱۰ چونبود دل از بس غمش خون بود — چو باشد غم آنگاه افزون بود . اسدی .
اگر چند فرزند چون دیو زشت — بود نزد مادر چو حور بهشت . اسدی .
بفرزند خرم بود روزگار — هم از وی شودتلخی مرگ خوار . اسدی .
داد معشوقه بعاشق پیغام — که کند مادر تو با من جنگ
هر کجا بیندم از دور کند — چهره پرچین وجبین پر آژنگ
۱۵ با نگاه غضب آلود زند — بر دل نازك من تیر خدنگ
از در خانه مرا طرد کند — همچو سنگ از دهن قلما سنگ
مادر سنگدلت تا زنده است — شهد در کام من و تست شرنگ
نشوم یکدل و یك رنگ ترا — تا نسازی دل او از خون رنگ
گر تو خواهی بوصالم برسی — باید این ساعت بی خوف و درنگ
۲۰ روی و سینهٔ تنگش بدری — دل برون آری از آن سینهٔ تنگ
گرم و خونین بمنش باز آری — تا برد ز آینهٔ قلبم زنگ
عاشق بیخرد نا هنجار — نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمت مادری از یاد ببرد — خیره از باده و دیوانه زبنگ
رفت و مادر را افکند بخاك — سینه بدرید و دل آورد بچنگ
۲۵ قصد سر منزل معشوقه نمود — دل مادر بکفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در بزمین — و اندکی رنجه شد او را آرنگ
آن دل گرم که جان داشت هنوز — اوفتاد از کف آن بیفرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود — پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دل آغشته بخون — آید آهسته برون این آهنگ
۳۰ آه دست پسرم یافت خراش — آخ پای پسرم خورد بسنگ . ایرج میرزا .

مادر پیر و پریشان احوال — عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر واز حاصل عمر — یك پسر داشت شرور و خود خواه
روز و شب در پی اوباشی خویش — بیخبر از شرف و عزت و جاه
دیده بود او بیر مادر پیر — یك گره بستهٔ زر گاه بگاه
۵ شبی آمد که ستاند آن زر — بکند صرف عمل های تباه
مادر از دادن زر کرد ابا — گفت رو رو که گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند — بهر دامادیت انشاءالله
حمله آورد پسر تا گیرد — آن گره بستهٔ زر خواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد — بود از چاره چو دستش کوتاه
۱۰ پسر افشرد گلوی مادر — سخت چندانکه رخش گشت سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت — بر سر دوش و بیفتاد براه
برد در چاه عمیقی افکند — کز جنایت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس از واقعه او — تا نماید بته چاه نگاه
از ته چاه بگوشش آمد — نالهٔ زار حزینی ناگاه
۱۵ آخرین گفتهٔ مادر این بود — آه فرزند نیفتی درچاه. حاجی میرزا یحیی دولت آبادی.

بتو بیش از تو گر زری دادند — دانکه از بهر دیگری دادند. اوحدی.

رجوع به: السخی لایدخل ...، شود.

بتوکل روند مردان راه. (پی منه بانفاق در درگاه ...) سنائی.

بتو معمور داده اند این ملك — ز خرابی مهل که گیرد کلك
۲۰ (... تا رخ این زمین نخاری تو — بجز از خار و خس چه کاری تو
کر نه این میوه ها ببار آید — باغرا از کلم چه کار آید
همه اندر تراش چون تیشه — کی بماند درخت در بیشه
گوشت دهقان بهر دو ماه خورد — مرغ بریان چریك شاه خورد
دست دهقان چو چرم گشته ز کار — دهخدا دست نرم مرده که آر
۲۵ چه خوری تو ز دستوارهٔ او — نظری کن بدستبارهٔ او
دو سه درویش رفته در دره — پی گوساله و بز و بره
شب فغانی که گرگ میش ببرد — روز آهی که دزد خیش ببرد
تو پر از باد کرده پشم بروت — که کی آرد شبان پنیر وقوروت(۱)

۳۰ (۱) قوروت کلمهٔ ترکی و بمعنی کشك است.

چند درقهر دیگران کوشی بهرخود شیر دیگران دوشی.) اوحدی.
رجوع‌به: اسکندر رومی‌را گفتند...، شود.

بتیزی مدار آتش اندر کنار. (وزان‌پس چنین گفت کای شهریار...) فردوسی.

بتیغ عقل توان نفس را مسخر کرد. (شها توعالم‌عقلی ودهرعالم نفس)ملک‌الشعراءبهار

۵ **بثینه و جمیل.** نام‌معشوقه وعاشقی مثلی. تمثل:
چون نخوانی حدیث دعدو رباب با حدیث بثینه و آن‌جمیل. ناصرخسرو.
رجوع‌به: لیلی‌ومجنون، شود.

بجان‌ازبدی‌ایمن‌آنست‌وبس که‌نیکی کند بدنخواهد بکس. اسدی.

بجان‌عمورجب نمی‌جنبم‌یکوجب. درشکایت ازسماجت گرانان گویند.

۱۰ نظیر: گر کنی گوش وربری دنیم که‌من ازجای خود نمی‌جنبم.
تاهستم بریشت بستم.

بجان‌کندن آید برون زر زسنگ. (نه‌آسان‌بود باصدف یاخت چنگ ...)
حضرت‌ادیب. رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

بجاهلی نتوان کرد مهتری. (هرعلم‌را تمام کتابیست در دلش‌آری...) فرخی.

۱۵ رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود.

بجای‌بلند ار زمه برتریم چومرگ‌آید ازز یرخاك اندریم. اسدی
رجوع‌به: ازمرگ خودچاره نیست، شود.

بجای‌خویش‌دهد هرچه کردگاردهد. (سریرملك عطا دادکردگار ترا) ظهیر.
رجوع‌به: مقدریکه...، شود.

۲۰ **بجای شمع کافوری چراغ نفط می‌سوزد.** جانشین و قائم مقام، مرتبت جمال یا کمال‌مبدل منه‌را ندارد.

بجای‌کسی‌گر تو نیکی کنی مزن‌برسرش تادلش نشکنی. فردوسی.
رجوع‌به: آفةالسماح، شود.

بجائی که‌پرخاش‌جویدپلنگ سگ‌کارزاری‌چه سنجدبجنگ. فردوسی.

۲۵ رجوع‌به: پنجه باساعد...، شود.

بجائی که‌رستم‌گریزد زجنگ مراوتورانیست پای‌درنگ. رجوع‌به:جائی که عقاب پربریزد...، شود.

بجائی که‌زرنایدا ندرشمار زراندوده‌را چه‌باشدعیار. امیرخسرودهلوی.

بجائی که‌زهر آگندروزگار از اونوش‌خیره مکن‌خواستار. (... تو باآفرینش‌بسنده نه‌ای مشوتیزچون‌پرورنده نه‌ای.)فردوسی. رجوع‌به: اذاجاءالقضا، شود.

۳۰ **بجدل درحدیث شه‌ماویز تیغ تو کند به‌که‌خسرو تیز.**

(ایکه اقبال شاه دیدستی　الظفر الظفر شنیدستی
هم به‌بین خشم شاه درهردم　الحذر الحذر همی خوانهم
شاه اگرخواندت گریزمجوی　ور براند ره ستیز مپوی
با خرد را زشه صبوری به　بی خرد را ز شاه دوری به
. . . .
۵　هر که بی‌عقل‌صدرشاهان‌جست　پیل برنردبان برد بدست.) سنائی .
رجوع‌به: احذرمباسطه الملوك...، شود .

بجرم عیسی موسی‌را مگیر. نقل از قرة العیون . نظیر : لاتزر وازرة وزر اخری قرآن کریم. سورهٔ ٦. آیهٔ ١٦٤ . ورجوع‌به: ازهرطرف که رنجه‌شوی...، شود.

بجزمرگ امید پیران چه‌چیز. (کسی را کجا زندگانی بود زخردی امید جوانی
۱۰　بود امیدجوان‌تابود پیرنیز...) اسدی .

بجز نیکنامی دراین‌کشتمند　ندیدم یکی‌دانهٔ سودمند. (ز گیتی بجز نام نیکی مخواه　برافراز برمه زنیکی کلاه . . . نباید کند جز که نام نکو　خردمند زین زیستن آرزو.) حضرت‌ادیب. رجوع‌به: اگرجاودانه نمانی...، شود .

بجز ازکشته ندروی. (دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　کای‌نورچشم
۱۵　من...) سعدی. رجوع‌به: ازمکافات‌عمل ...، شود .

بجز این خورد و خواب وخیز و نشست
مردرا منهج وطریقی هست . اوحدی .
رجوع‌به: افحسبتم...، شود.

بجزپیرسالار لشگرمباد. نقل‌ازقابوسنامه. رجوع‌به: آنچه درآینه جوان‌بیند، شود.

۲۰　**بجزرای ودانش چه‌اندرخورد　پسر را که چونان پدر پرورد.** فردوسی .
رجوع‌به: چنان‌بود پدری...، شود.

بجزشادمانی وجزنام‌نیك　ازاین‌زندگانی نیابی توریك. فردوسی .
رجوع‌به: اگرجاودانه نمانی...، شود.

بجزشکر دهنی نکته هاست خوبی‌را
۲۵　**بخاتمی نتوان زد دم ازسلیمانی.** حافظ .
رجوع‌به: نه‌هر که‌آینه سازد...، شود .

بجز کشتهٔ خویشتن ندروی. (چو دشنام گوئی دعا نشنوی . . .) سعدی .
رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود.

بجنگ آنگهی‌شو که‌دشمن‌زجنگ　پرهیزد وسست‌گردش‌چنگ. فردوسی.
۳۰　**بجنگ اندر خردمند نکو رای　بماند آشتی را لختکی جای .**

(تو را پندی دهم گر گوش داری بدانش بشنوی گر هوش داری
چو بنمائی بدل پنداشتی را بمانی جای لختی آشتی را ...) ویس‌ورامین .

بجنگ خدا نمیتوان رفت . رجوع به : باایزد تیغ ونیزه برنتوان داشت ، شود .

بجوال رفتن . رجوع به: اندر جوال کردن ، شود .

۵ **بجوال کسی شدن** . رجوع به : اندر جوال کردن ، شود .

بجویبار ازآنست سرفرازی سرو
که فیض ابر زمان تا زمانش آب دهد . رفیع لنبانی .

بجوی خویشتن این آب برنمی‌گردد
بهوش باش‌که از چهرت آبرو نرود . صائب .

۱۰ رجوع به : آب رو ...، شود .

بجوید بنه مردم بد بنه. (سوی‌فارس‌فرمود تابرکشید براه‌بیابان سراندرکشید
کزآنسو بد ایرانیان رابنه ...) فردوسی . مراد ازجستن بنه غارت وچپاول بنه باشد.

بجوئیکه یکبار بگذشت آب نسازد خردمندازاوجای‌خواب . فردوسی .

نظیر : لایلدغ المؤمن من جحر مرتین . آدم یکبار پایش بچاله میرود . رجوع به :

۱۵ هر کسی انگشت خود یك ره کند در زورفین ...، شود .

بجهان فرومایه‌تر از آن کسی نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و تواند اجابت‌کردن ونکند . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه .

بچابك تر ازخود میندازتیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سعدی .

بچاره نگردد دگر نیست‌هست . (در فتنه خواهم ز بن کند من

۲۰ توئی فتنه آرمت در بند من من این فتنه را در نوردم گلیم
چنان چونکه فرعونیانرا کلیم تو بسگال چاره ز بالا وپست ...) حضرت ادیب.

بچاه زمزم شاشیدن (۱) . خود را باکاری زشت شهره کردن . گویند این‌کار برادر حاتم‌کرده است . آنگاه که‌دید با سخا صیت وآوازهٔ برادر بدست نکند آب چاه مقدس زمزم بیالود و بدین سبب مشهور گشت . نظیر : خالف تشهر .

۲۵ **بچراغی چه شوی روی براه که کند دود ویت جامه سیاه** . جامی

بچشم‌برادری ، بچشم خواهری . چون زیبائی وحسن‌بیگانهٔ را ستودن خواهند، سخن‌را بدین‌جمله‌آغاز کنند . و ازگفته‌آن خواهند که من در او باچشم‌ریبه ندیده‌ام . و آنرا بیشتر زنان گویند .

(1) Bruler le Temple d'Ephése.

۳۰

بچشمش فتیله گذاشته است . بملامت یا مزاح ، بکودکانیکه بامید خوردنی یا چیزی دیگر بگاه نخوابند گویند .

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن
که دوستان خدا ممکنند در اوباش . سعدی .

۵ نظیر : در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست .

بچشم نهان بین عیان جهانرا که چشم عیان‌بین نبیند نهانرا . (... جهانست بآهن نشایدش بستن بزنجیر حکمت به بند این جهانرا .) ناصرخسرو . رجوع به : اگر بس بدی دیدن آشکار ...، شود .

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد مرد
۱۰ **که هست صورت دیوار را همین تمثال .** سعدی .
رجوع به : اگر آدمی بچشم است و ...، شود .

بچنان دیگ لایق این کمچه . (ازدرختی که مام بالا رفت دخت برشاخ نیز غیژد تفت گفت وخوش گفت پیر برزیگر این چنین دختر آن چنان مادر سری آنسان سزای این پنجه ...) دهخدا . رجوع به : از چنین خرمن ...، شود .

۱۵ **بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه که چند روز بماند نهاده با عنبر .** عنصری .
رجوع به : آلوچو به آلو ...، شود .

بچوگان همت توان برد گوی . رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

بچه بزرگتر میخواهد . کودک را چون مربی و سر پرستی نباشد بد خو و زشت کار بر آید .

۲۰ **بچهٔ بط اگرچه باشد خرد آب دریاش کی تواند برد .** نقل از العراضه .
رجوع به مثل بعد شود .

بچهٔ بط اگر چه دینه بود آب دریاش تا بسینه بود . سنائی .
نظیر: بچهٔ بط اگرچه باشد خرد آب دریاش کی تواند برد .
گر چه نوخیز و نو گرفت بود بط کشتی طلب شکفت بود . سنائی .
۲۵ الشبل فی المخبر مثل الاسد . کند فعل شیر بچهٔ شیر . مکتبی . شیر را بچه همی ماند بدو . مولوی . و رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

بچه حکم طوطی دارد . نزد کودکان باید از گفتار زشت پرهیز کرد ، چه زود فرا گیرند و شنیده را بر زبان آرند .

بچهٔ خود را میزند تا چشم همسایه بترسد . رجوع به : ایاك اعنی ...، شود .

۳۰ **بچهٔ خویش را بناز مدار نظرش هم زکار بازمدار**

چون برآید بخواری وسختی نشود او زبون بدبختی . اوحدی .

بچه داری بداری . بچه داری سرداری . زنان از سختی پرستاری کودکان بدین گفته عبارت کنند .

بچه در شکم و نامش مظفر؟ نظیر : نه بداراست نه بیار است نامش عموعلی‌یاراست .

بچه روده‌اش در میآید با روده اش بازی میکند . مثلی عامیانه است که گویند چون اندك نشانهٔ بیماری در کودکان دیده شد باید در تیمار آنان کوشید و بازی کردن آنان بر تندرستی شان دلیل نکند .

بچهره شدن چون پری کی توانی
بافعال مانند شو مر پری را . ناصر خسرو .

بچهٔ ریش دار . بتوبیخ بمردی که کودکی کند گویند .

بچه سرپیری زنگولهٔ پای تابوت است . درپیری از بچه آوردن پرهیزسزاوارتر باشد . چه بیشتر در خردسالی بی سرپرست مانند .

بچهٔ سرراهی برداشتم پسرم بشود شوهرم شد. درشکایت‌ازبرآورده‌وبرکشیدهٔ‌ناسپاس گویند.

بچه سنجاب زاید از سنجاب . (تخم اگرجو بود جو آرد بر ...) ناصرخسرو . رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

بچه‌عزیزاست تربیت او عزیزتر است . نظیر : من ادب اولاده ارغم حساده .

بچه کارآید و چه نرخ آرد صدفی کاندرونش گوهر نیست . عنصری .

بچه‌که‌براه افتاد سرکو را هم باید گل میخ کرد . سرکو هاون سنگی است و گل مخفف گلو باشد . و مراد آنکه بچه آنگاه که بغیژیدن آغاز کند بهر کالای خانه دست برد و بسا باشد که زیانی را برخود یا برپدر و مادر و کسان سبب شود .

بچه‌که دامن شناخت برزمین ننشیند . کودکی را که بآغوش و دامن خوگرو معتاد شد چون بر زمین نهند گریستن آغازد . تمثل :

دل چو ذوق بیخودیرا یافت خصم‌تن شود برزمین ساکن نگردد طفل‌چون دامن شناخت . صائب .

بچه‌مان زبان باز کرده است . بمزاح بکسی که در ادای گفتاری لکنتی برزبانش ظاهر شود گویند . نظیر : علی‌اصغر بزبان آمده است !

بچه مربی میخواهد . طفل بی آموزگار و پرستار بی ادب شود .

بچه نازادن به ازشش ماهه افکندن جنین . (شعر نا گفتن به از شعری که باشدنادرست...) منوچهری.رجوع‌به :آن‌خشت‌بود که پر...ورجوع‌به : اگرطوطی...، شود.

بچه های ما بدورما . خردسالان درباره‌ای بازیها که بدو بخش باشند این جمله را برای گرد کردن‌همراهان دستهٔ خویش گویند و بمزاح درنظایر مورد نزدسالخوردان

نیز مستعمل است .

بچهٔ هر کس پیش او عزیز است . رجوع به : اگرچند فرزند ... و رجوع به : ازمحبت نار ...شود .

بچیز کسان کش مباشید و زفت . (سزاوار درخور گزینید جفت ...) اسدی .

۵ **بچین ناخن آنکه رویت شخود .** (شنیدستم این نکته از رأی زن که آهن بآهن توان کوفتن دگر آنکه گوشم زدا ناشنود ...) حضرت ادیب. رجوع به: بابدان بدباش...شود.

بحد خویش هر نقصی کمالی است . (سخن سربسته گویم تا بدانی ...) قاآنی.

بحر را پایه پر ازحوصلهٔ رطل ومن است . (فضل من برهنر خویش چرا عرضه کنند ...) قاآنی .

۱۰ **بحر معنی چو شود موج سگال چشمهٔ حرف بود تنگ مجال .** جامی .

بحر و کان را کسی نگفت بخیل . (آسمان راکسی نگفت حقیر ...) ظهیر .

بحر هر چند که کان گهر است صدف او زگهر بیشتر است . جامی . نظیر :

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان . سعدی .

بحسنت مناز بیك تب بنداست بمالت مناز بیك شب بند است . نظیر :

۱۵ بر مال وجمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را به تبی .

بس خون کسان که چرخ بی باك بریخت بس گل که بر آمد از گل وپاك بریخت

برحسن وجوانی ای پسرغره مشو بس غنچهٔ ناشکفته برخاك بریخت . خیام .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را . حافظ .

۲۰ رجوع به : زبان خوش مار را از سوراخ بر میآورد ، شود .

بحق گویا شو از باطل خمش باش

چو عیسی نبی دجال کش باش . پوریای ولی .

بحقیقت آدمی باش وگرنه مرغ دانی

که همین سخن بگوید بزبان آدمیت . سعدی .

۲۵ رجوع به : اگر آدمی بچشم است ...، شود .

بحکیم بروی دواست بملا بروی دعا. شما مریض نیستید طبیب برای نفع خود بشما دوا میدهد .

بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی . (بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را...) حافظ.

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

۳۰ **بخاطری که تو ئی دیگران فراموشند .** (مقیدان توازذکر غیرخاموشند ...) باباففانی.

بخاك اندرون مرده بهتر که مرد زید پیش دشمن بداغ و بدرد. حضرت ادیب.

بخاك مرده چه گوئی حدیث آب بقا
بشوره زار نهال از چه روی بنشانی. کمالی.

بخانه درون خواب و درگور خواب
به بیداریت پس کی آید شتاب. اسدی. ۵

رجوع به: از تو حرکت...، شود.

بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن. اسدی.

رجوع به: از تو حرکت...، شود.

بخت آخوند آنگاه برگردد که دریك شب بدوجا دعوت شود.

بخت اگر یار است با سلطان مپیچ بخت چون برگشت صد سلطان بهیچ. ۱۰

رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود.

بخت بد است اژدهای دژم. (یکی داستان زد پس ازمرگ اوی بخون دردیده بیالوده روی که... بدام آورد شیر شرزه بدم بمردی نیابد کسی زو رها چنین آمد این تیزچنگ اژدها.) فردوسی رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود.

بخت بد باکسیکه یار بود سگ گزدش ار شتر سوار بود. کج. ۱۵

رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود.

بخت را عوض کن. شکایت تو از دیگران بی جاست. رجوع بهر کجا که روی آسمان... و رجوع به: اگر بهر سر مویت...، شود.

بخت چون با گلهٔ رنك برآشوبد
سر نگون پیش پلنگ افتد رنك از شخ. ناصرخسرو. ۲۰

نظیر: رنك آن روز غمی گردد و بیرنك شود چون برآرامگه شیر بگرد آید رنك. فرخی.

رجوع به: اشتر چو هلاك گشت خواهد...، شود.

بخت چون برگشت پالوده دندان بشکند. رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود.

بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار
روز روشن روشنی پیدا کند وقت سحر. معزی. ۲۵

نظیر: سالی که نکوست از بهارش پیداست.

بخت در بازار نفروشند. تمثل:

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار نیافتم که فروشند بخت در بازار. عرفی.

بخت گو روی کن و روی زمین لشگر گیر. (دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش...، حافظ. رجوع به: اگر بهر سر مویت...، شود. ۳۰

بخت و دولت بکاردانی نیست . (... جز بتأیید آسمانی‌نیست کیمیا گر بغصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج .) سعدی . رجوع به : اگر بهرسرمویت ... و رجوع به : اگر دانش بروزی ...، شود .

بختی لوك گردد چون‌گذر باشد به پلوانش(۱) . (عجب نبود گرانبار ارفرو لغزد بآب و گل که ...) امیر خسرو .

بخدا ار بحقیقت نگری مه شعبان وصفر یکسان است .

(کس دگر باره باین دم نرسد می‌بخور گرچه مه شعبان است ...
همه بگذار کداهین کنهست که فزون از کرم یزدان است .) انوری .

بخدا گر ز خلق هیچ آید . (کار تو جز خدای نگشاید ...) سنائی .

بخداوند مصیبت عزیزان آن درد نرسد که بدانکس که بیفائده گوش دارد . منسوب با نوشیروان . از قابوسنامه .

بخرچنگ گفتند چرا از دو سوی روی‌گفت پیشرفتم دراین است .

بخرخودسوار بودن . بحقی و بایستهٔ رسیده بودن .

بخردان درشتی‌فراوان‌مگوی بر ایشان بگفتار بیشی مجوی
که گربشکنیشان نباشدت نام و گربشکنی با شدت کارخام . اسدی .

بخردان مغزهای کار درشت (... که سندان نشاید شکستن بمشت .) سعدی .

بخردستش نمیرسد پالانشرا میزند . تمثل :

حرف قرآن را ضریران معدنند خر نبینند و بپالان بـر زنند . مولوی .

بخردگی‌منگر دانهٔ سپندان را . (نکاه کن که‌بقارا چکونه میکوشد...)ناصرخسرو.

نظیر: فلفل مبین که ریزاست بشکن به بین چه تیزاست . اشری‌الشرصغاره، شرالسمك یکدرالماء و رجوع به : اسب تازی اگر ...، شود .

بخرده توان آتش افروختن پس‌آنگه درخت کهن سوختن . سعدی .

بخرگفتندکی بده رسی گفت از سیخکی پرس .

بخرما چه یازی‌چو ترسی زخار (بکن کار و کرده بیزدان سپار ...) فردوسی .

بخشتك شلوار نشستن . پیاده بودن ، بر زمین نشستن : مثال :

همه بخشتك **شلوار** بر نشینم و بس نه اسب تازی باید مرا نه ساز بزر . مسعودسعد.

بخشش ازبزرگتر است و گناه ازکوچکتر . رجوع به : از خردان خطا ... و رجوع به : احسن الی من اسا ...، شود .

---

(۱) بلندی اطراف زمین که بجهت زراعت بلند کرده باشند . انجمن آرا .

بخشش کند کند دندان تیز. (عدو را بجای خسك زر بریز که . . .) سعدی .
رجوع به : احسان همه خلق را . . . ، شود.ورجوع به:الانسان عبیدالاحسان ،شود.

بخشش نیکو آنکه تر ادرویش نگرداند . مرزبان‌نامه .رجوع به : اول‌خویش‌سپس درویش . . . ، شود .

۵ **بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم .** سعدی . هنگام‌قبول‌عذری بمزاح گفته میشود .

بخصم دوست شدی گفتم این زخلق نکوست
بدوست خصم شدن را بگو چه نام کنم؟

بخط رفتن، بخط شدن ، درخط شدن ، درخط رفتن .
آزرده و خشمگین شدن . مثال :

۱۰ چون خط معشوق‌نیست‌تازه‌وخوشبوی — از غم آنست سوکوار بنفشه
گرچه شود درخط‌ازچه گردد رنگین — چون‌خط‌او نیست‌مشکبار بنفشه. رفیع‌الدین‌مرزبان‌فارسی.
من‌از خط‌تو نخواهم بخط شد‌ار بمثل — بر آید از لب گلبر گک‌کامکارتو کوم. سوزنی.
از غیرت رایتت فلك دید — در خط شده خط استوارا. انوری .
در خط چه شوی چو سست رایان — زین خط طلسم ناسزایان . تحفة‌العراقین.
۱۵ یکبار کی چو عارض‌خوبان‌بخط مرو — گرخامه وار‌وصف‌تو کردیم سرسری. ظهیر .
در خط شوم زسبزهٔ خط تو هرزمان — تالب چرا بر آن‌لب‌شکرفشان‌نهاد . ظهیر .
شده عطارد چرخ از مهابتت درخط — گرفته‌مشتری ازطلعت توفرخ‌فال. رفیع‌الدین‌لنبانی
در خط از این چرخ منقط مشو — نقطهٔ نه دایرهٔ زین خط مشو . خواجو .
رجوع به : در خط بردن ، شود .

۲۰ **بخفتی وچشم زمانه نخفت .** (...صماخش نوای سماعت‌شنفت .) حضرت‌ادیب.

بخل ودوستی باهم نباشد .(بیا تاجان شیرین برتوریزم که . . .) سعدی
نظیر:خواستن دل‌ریزش دست.وابوعلی مروزی‌درصفت‌علاقه‌بند دختری گفته است:
زان‌کز لب او‌کان گهر کیسه نهاد — قلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه میخریدم او گفت — عاشق دیدی که بندبر کیسه نهاد .

۲۵ **بخنفساچه‌کنی وصف نافهٔ اذفر .** قاآنی.

بخواب‌اندرست آنکه بیکار گشت — پشیمان‌شود چونکه بیدار گشت
سپاهی و دهقان و بیکار شاه — چنان‌دان‌که‌هرسه‌ندار‌ندراه. فردوسی.
رجوع به : ازتوحرکت...،شود .

بخواب‌که جات‌است . مثال : پس از زکامی‌سخت‌سر که خوردم، گفت بخواب که
۳۰ جات است یعنی‌ناخوش شده بستری افتادم .

بخوان کسان اندرک پست بنشین مدان خانه خویش خانهٔ کسان را. ناصر خسرو.
بخوان کسان کدخدائی مکن (...زبهر گلو پارسائی مکن .) اسدی
نظیر: تو خربزه خوری یا بستان جو. توانگور خور زباغ مپرس. کمال .
بخواهد بدن بیگمان بودنی نکاهد پرهیز افزودنی. فردوسی.
۵ رجوع به : اذاجاءالقضا ...، شود .
بخواهش یادرانتوان گرفتن. (فروغ خود بگل نتوان نهفتن...) ویس ورامین.
بخور آش بشکن جاش ! نظیر : نمك خوردن ونمکدان شکستن ! دست در کاسه مشت بر پیشانی !
بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی . فردوسی.
۱۰ رجوع به : بخور هرچه داری بفردا...،شود.
بخوردو بمرد به ازآرمان بگور . مثل مازندرانی است. نظیر: سرفدای شکم .
بخورد زنگ همی آهنرا هرچند که زنگ هم از آهن خیزد.
(چونست که عشق ازدل وازتن خیزد زوبردل وتن هزارشیون خیزد آری...)ابوالفرج رونی.
بخور نان خود بر سر خوان خویش (بخوان کسان برمخور نان خویش...) نظامی.
۱۵ نظیر : نان خودرا برسفرهٔ مردم مخور.
بخورو بخواب کار من است خدا نگهدار من است . بمزاح و استهزا ، بکاهلان گویند . نظیر : وقت خوردن قولچماقم وقت کار کردن چلاقم .

بخور هرچه داری بفردامپای که فردا مگر دیگر آیدش رای
ستاند زتو دیگری را دهد جهان خوانیش بیگمان برجهد

۲۰ (چنین است کردار گردنده دهر نگه کن کزو چند یابی تو بهر...) فردوسی.
نظیر: بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی . فردوسی .
بخور ای سیدی بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگك آری
دهر در بردنش شتاب کند گر تو درخوردنش درنگك آری. ابوحنیفهٔ اسکافی.
بخور هر چه داری فزونی بده تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه
۲۵ هر آنگه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت . فردوسی .
بخور هر چه داری منه باز پس تو رنجی چرا بازماند بکس . فردوسی .
بخور هرچه داری و بر بد مکوش ز گیتی بمرد خرد دار گوش. فردوسی .
ببخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فرداچه آید بروی. فردوسی .
ببخش و بخور هرچه داری مأیست که چون ندهی و بنهی آن تو نیست.
۳۰ همه ساله ایدر توانا نه‌ای که امروز این جا وفردا نه‌ای . اسدی .

بیخش و بخور تا توانی درم که جزاین دگرجمله درد است وغم . فردوسی.
بیخش و بخور هر چه آید فراز بدین تاج و تخت سپنجی مناز
که گاهی سکندر بود گاه فور گهی درد وخشم است وگه جشن وسور . فردوسی.
برای نهادن چه سنگ وچه زر . سعدی. ورجوع به : السخی لایدخل . . . ، شود

۵ **بخور هرچه‌داری فزونی بده تو رنجیدهٔ بهر دشمن منه .** فردوسی .
رجوع به : مثل قبل شود .

بخور هرچه‌داری منه بازپس تو رنجی چرا بازماند بکس . فردوسی.
رجوع به : بخور هرچه داری بفردا مپای ...، شود.

بخور هرچه‌داری و بر بدمکوش زگیتی بمردخرددارگوش . فردوسی.
۱۰ رجوع به : بخور هر چه داری بفردا مپای . . . ، شود .

بخون ای برادر میالای دست که بالای دست توهم دست هست . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به میتوان کشت . . . ، شود .

بخویشاوندان کم ازخویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان . (. . . که در آب مردن به که از غوك زنهار خواستن .) منسوب بانوشیروان . نقل ازقابوسنامه.
۱۵ رجوع به : این دست را مباد بآن دست . . . ، شود .

بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که کم باشی از آدمی . فردوسی.
رجوع به : احسان همه خلق را نوازد. و رجوع به: **السخی لایدخل** ... ، شود.

بخیه بآبدوغ زدن . مثلی عامیانه است که ازآن ارتکاب بی‌نتیجهٔ راارادہ کنند .

بخیه برروی کار افتادن. عیب نهانی‌کاری آشکارا شدن . مثال : از عشق سوزنگر
۲۰ سر رشتهٔ تدبیر ازدست بداد و آخر بخیهٔ عشق اوبروی‌آمد . محمد عوفی .

دل در غم درزی بچهٔ حور نژاد چون‌رشته بتاب محنتش تن درداد
بسیارچو سوزن ار چه سر تیزی کرد هم بخیهٔ بی‌زریش برروی افتاد . فرقدی .
سوزنی چون دید با عیسی بهم بخیهٔ بروفکندش لاجرم . عطار .دروصف باریتعالی.
چون همه رخت تو خاکستر شود ذرهٔ پندار تو کمتر شود
۲۵ ور چو عیسی یك سر سوزن بماند در رهت ای مردصدرهزن بماند
گر چو عیسی رخت در کوی افکند سوزنش هم بخیه برروی افکند . عطار .
جام فرعونی بکف گیریم پس موسی نهاد هرچه فرعونیست درما بیخش ازبن بر کنیم
از درون سالوسیان داریم، به کز یک دومی خرقهٔ سالوسیان را بخیه برروی افکنیم . سنائی .
همچو سوزن اگر چه سر تیزی بخیه بر روی کار می فکنی .اثیرالدین اومانی.
۳۰ دل دوخت قبای عشق آن خوش پسرم بر روی فکند بخیه روی چو زرم

در تاب غمش ز رشته باریکترم تابوکه‌چورشته‌بردهانش گذرم .عمادی شهریاری.
ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان فغان که‌بخیه‌ام‌آخر بروی‌کارافتاد . صوفی شیرازی.
تابکی ازسال دزدیدن‌توان‌ماندن‌جوان بخیهٔپیری‌بروی‌افتاد ازموی سپید .
تا نیارد بخیهٔ راز تو را برروی‌کار چرخ‌داردازکواکب‌بردهن‌مسمارها. صائب .
۵ و بر روی‌کار خویش بخیهٔ شینی افتاده داند . مرزبان نامه . و بخیهٔدوروی‌نفاق اوبرروی افتد . مرزبان نامه .

برهمن شد از روی من شرمسار که شنعت بود بخیه برروی‌کار . سعدی .

بخیه برروی‌کارافکندن . رجوع به مثل قبل شود . نظیر:پته‌اش روی‌آب افتادن.

بدادارکن‌پشت وانده مدار(۱) (. . گذر نیست از حکم پرورد گار) فردوسی .
۱۰ رجوع به : با خدا باش وهرچه . . . . ، شود .

بداد خویشتن شد نز پدر معروف نوشروان . (ز فعل نیك باید نام نیکو مرد را زیرا . . .) ناصرخسرو . رجوع به : آنجاکه بزرگ بایدت بود . . . ، شود .

بدادکوش و بشب خسب ایمن ازهمه بد
که مرد بیدان ازبیم بد بود بیدار . ابوحنیفهٔ اسکافی .

۱۵ **بدارید کار جهان را برنج کەازرنج‌یابدسر افرازگنج** . فردوسی.
رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

بدام‌ودانه نگیرند مرغ دانا را (بحسن‌خلق توان‌کردصیداهل نظر...) حافظ .
رجوع به : احسان همه خلق . . . ، شود .

بدان‌اکنون‌که کردن میتوانی چونتوانی‌چه‌سودآنگه‌که‌دانی. شبستری.
۲۰ رجوع به : ایکه دستت میرسد . . . . ، شود .

بدان ای برادرکه تن مرگراست (. . . سرویال من سودن ترگراست زگاه خجسته منوچهرباز ازامروزبودم‌دل‌اندرگداز کسی‌زنده‌برآسمان‌نگذرد شکار است و مرگش همی‌بشکرد .) فردوسی . رجوع به : ازمرگ خود . . . ، شود .

بدان تا تو بابزم باشی و سور مگرد از پرستیدن شاه دور . اسدی.
۲۵ رجوع به : ای پسر گرملازم شاهی . . . ، شود .

بدان را بدی سهل باشد جزا اگرمردی‌احسن‌الی‌من‌اسا . سعدی .
رجوع به: احسن الی من اسا، شود .

---

(۱) مقصود از پشت کردن دراینجا اتکال و اعتماد کردن است .

بدان‌را دوست‌دارید ای‌عزیزان   که‌خوبان‌هر کجا باشند عزیزند.
این بیت که بصورت مضبوط مثل است ظاهراً مصحف یک بیت قطعه ذیل باشد:
فریدون گفت نقاشان چین را   که پیرامون خر گاهش بدوزند
بدان‌را نیک دارید ای‌عزیزان   که نیکان‌خود عزیزو نیکروزند. منسوب بسعدی.
۵ رجوع به : احسن‌الی‌من اسا،شود.
بد آنست که‌نباشد. رجوع به : الوجودخیرورجوع‌به : ابلهی‌دید...،شود.
بدانش بود بیگمان زنده‌مرد (...خنک‌رنج‌بردار پاینده مرد.) فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...،شود .
بدانش بودشهریار ار جمند   نه‌از گنج‌ومردان‌و تخت‌بلند. فردوسی.
۱۰ رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود.
بدانش بود مرد را ایمنی   ببندد ز بد دست‌اهریمنی. فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...،شود .
بدانش بودنیك فرجام تو   بمینو دهد چرخ آرا م تو. فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...،شود.
۱۵ **بدانش‌حق‌جانت‌بگزارپورا   چنان‌چون‌حق‌تن‌بخورمیگزاری.** ناصرخسرو.
بدانش‌دل‌پیر برنابود . (توانابود هر که‌دانابود...) فردوسی . رجوع به : آنکس که‌داناتراست ...،شود.
بدانش زنان کی نمایند راه (چه آموزم اندر شبستان شاه . . .) فردوسی .
رجوع به : النساء حبائل...،شود.
۲۰ **بدان‌کارده کو نجویدستم   نه‌آنرا که‌افزون‌پذیرد درم.** اسدی .
مقصود از افزون پذیرفتن درم ، تعهدمالی زیاده ازرسم درعملی دیوانی باشد .
بدان‌کاینچنین‌است‌گردنده‌دهر   گهی‌نوش‌بار آورد گاه‌زهر. فردوسی.
بدان‌کت دادایزدباش خرسند.(خداوندی و خوبی و جوانی تن‌آسائی و ناز و کامرانی چوچیزی زانچه‌داری‌بیش‌خواهی زبیشی‌خواستن‌یابی‌تباهی مکن ماها بیخت خویش‌مپسند ...) ویس و رامین .
۲۰ **بدان‌کزهمه چیزها آشکار   بگرددسبکتردل‌شهریار.** اسدی . رجوع‌به : ای پسر کر ملازم شاهی ...،شود.
بدان‌کسیکه‌بودنیکخواه‌اوایزد   اگر کسی بدخواهد بدورسدخذلان. عنصری.
رجوع به : باخداداد گان ستیزه مکن ...،شود .
۳۵ **بدانگ‌جوی‌نیرزیدن.** بیقدر وناچیز بودن . مثال:

مباد آنکس که او مهر تو ورزد　　کجا مهر تودانگ جو نیرزد. ویس‌ورامین.
نظیر: بنانی نیرزیدن. بجوی نیرزیدن. رجوع به: مفت نیرزیدن، شود.

بدان‌گنج شوشادکز رنج تست (اگر زیر دستی شود گنجدار　　تو اورا ازآن گنج‌بیرنج **دار**　　که چیز کسان دشمن گنج‌تست...) فردوسی. رجوع به: اسکندررومی را گفتند...، شود

بدانکه شودتاج خسرو بلند　　که‌دانابودنزداوارجمند. فردوسی.
رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.

بدانگه‌که‌خم‌گیردت یال وپشت　　بجزبادچیزی‌نداری‌بمشت. فردوسی.
رجوع به: پیری وصدعیب ...، شود.

بدانگه‌که یابی تنت زورمند　　زبیماری‌اندیش‌ودردوگزند. فردوسی.
نظیر: دارو را درتندرستی‌خورید. منسوب بانوشیروان.

بدان‌مردکنداست دندان یوز　　که مالدزبان‌برپنیرش‌دوروز. سعدی.
رجوع به: احسان همه خلق را...، شود.

بدآیدپیش‌بدازکاربد (بد آمد برایشان‌زگفتار بد...) فردوسی. رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

بدآید بد اندیشرا کار پیش. (هرآنکس که او گم‌کندراه‌خویش...) فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل...، شود

بدآیدبمرداز بدکاربد(بدآمد برویش‌زگفتار بد...) فردوسی. رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود،

بدآیدبمردم‌زکرداربد(کس این گنج نتواند ازمن ستد...) فردوسی. رجوع‌به: ازمکافات‌عمل...، شود.

بداز پیش‌خدانیاید. غالباً این مثل را درجواب تحذیر های‌خرافی گویند.
مثال: قمر درعقرب است مسافرت خودتان را بروز دیگر بگذارید ـ بد ازپیش خدا نیاید. صبر آمد. حالا نروید ـ بد ازپیش خدانیاید.

بداز نیک‌نادرشناسدغریب (که سالوك این‌منزلم عنقریب...) سعدی.
نظیر: غریبی بود عذرخواهی بزرك. نظامی. غریب کور است. الغریب‌اعمی.

بداندیش‌توبدرودهرچه‌کشت (روان توشدباسمان در بهشت ...) فردوسی.
رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

بداندیشرا بدبودروزگار. (بدل اندراندیشهٔ بدمدار ...) فردوسی.

بداندیش شاه جهان کشته به (... سربخت بدخواه برگشته به.) فردوسی.
بداندیش را خوار نتوان شمرد. (وگرنه فراز است این مرد گرد...) فردوسی.
بد باشد نیکئی کان نه جای خود باشد. (زین سبب گفته اند ...) مکتبی.
رجوع به: بابدان بد باش...، شود.

٥ **بد بتن خویش چوخود کردهٔ باید خوردنت ز کشتار خویش.** ناصرخسرو.
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

بدبختان ار از دنبه خشکی گیرد. نقل از قرةالعیون. اشاره،
از قضا سر کنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود. مولوی.
رجوع به: اگر بهرسرمویت ...، شود.

١٠ **بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید ویا قبله کج آید.**
رجوع به: اگر بهر سرمویت ...، شود.

بدبختی که باز آید بادگاه نماز آید.

بدبد است. آواز مرغ موسوم به بودنه یابلدرچین بگوش آید که گوید «بدبدأست» وازاین مثل به صورت نقل صوت مرغ مذکوراراده کنند که کارزشت زشت باشد.

١٥ **بدبداست ارچه فیکدان باشد سك سك است ارچه پاسبان باشد.** سنائی.

بد به نسبت باشد اینراهم بدان (پس بد مطلق نباشد در جهان ...) مولوی.
رجوع به: امور نسبی است، شود.

بد بودن به که بابدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن. نقل از نفایس‌الفنون. رجوع به: آلوچوبآلو ...، شود.

٢٠ **بدبین همه جا درخور نفرین باشد.** (برکنده به آن چشم که بدبین باشد...)
نقل از جامع‌التمثیل رجوع به: اعمال مسلم را ...، شود.

بد پسند ازبدی نبهره تراست (اختیارمطعوم برمضعوم نتیجهٔ حرص جاهلان باشدو همه ناز ونعمت طلبیدن کار کاهلان ... این مثل زآفتاب شهره‌تراست...) مرزبان نامه.

بدتر زهجر ازغم هجران نمردن است (از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی...)

٢٥ **بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد** (... یك بد نكند تا بخودش صد نرسد من نیك تو خواهم وتوخواهی بد من تونیك نبینیوبمن بد نرسد.) خیام. رجوع به: ازمکافات عمل غافل مشو ...، شود.

بد خوی در دست خوی بد خود گرفتاراست.

بد خوی عقاب کوته‌عمر آمد کرکس درازعمرزخوشخوئی. ناصرخسرو.

٣٠ **بد دانا زنیك نادان به** (گربدی صورتت بود مسته ...) سنائی. جای دیگر(نیك

نادان در اصل نیك منه ...) سنائی . رجوع به : آنکس که دانا ...، شود .

بد دل نباشد سزاوارگاه . (هنر خود دلیریست برجایگاه که ...) فردوسی .

رجوع به : زترسنده مردم ...، شود .

بد دل نگرددبگیتی بلند . (نباید که پیچد ز راه گزند که ...) فردوسی .

۵ رجوع به : ز ترسنده مردم ...، شود .

بددلیرا بردباری نام منه . مرزبان نامه . نظیر : وحلمالفتیفیغیرموضوعهالجبن.

بد دهنی خواندی . این خواهش یا این گفتار نه بجای خود بود .

بد را باید بدگفت خوب را خوب . اگر پیش از این کارهای بدی کرده است

این یك‌کارش خوب بوده .

۱۰ **بدراحاجت نفرین نباشد .** (نکویان را دعای خیرمیکن که ...) محیط قمی .

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

بدری نقصان و زر بی بارو گل بی‌خار نیست . (گردلم درعشق تو دیوانه شد

عیش مکن ...) سعدی . رجوع به : گنج ومار و ...، شود .

بدرختی‌که پر گره شد و زشت در زنند آتش وکنند انگشت . اوحدی .

۱۵ **بدرد خدا پردهٔ پرده در .** (تو تا زنده‌ای پردهٔ کس مدر...) حضرت ادیب.

رجوع به پرده کس را ...،شود .

بدرد دل وگوش غرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ . فردوسی .

بدرد کسان دل مدارید شاد که گردون همیشه نگردد بداد . اسدی .

بدرد نار چون پر گرددش پوست . دلم از غم همیشه ابر دارد ازیرا زین

۲۰ دو چشمم سیل بارد بدرد ترسم از بس غم که در اوست . . .) ویس ورامین .

بدرد نهار سرتیپ نمیخورد . مثل شرحی دارد که بالفعل فراموش کرده‌ام .

بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملتقا . (این همه تابش ز روی و رای

او نشکفت از آنك ...) سنائی . رجوع به : آلوچوبه آلو ...، شود .

۲۵ **بدر میگویم دیوار توگوش‌کن .** رجوع به : ایاك اعنی ...، شود .

بدرو راحت ندهند منگالت (۱) راکه نمیگیرند . درین اقدام اگر سود نبری

زیانی نخواهی کرد .

بدرویش گفتند بساط برچین دست بر دهان‌گذاشت . مقصود از درویش در

اینجا سخنور و هنگامه گیر است .

---

۳۰ (۱) منگال داس و دستغاله است .

بدرها بر نگهبانان هشیار　　بسی بهتر ز قفل و بند بسیار. ویس ورامین.

بدریا برود خشك میشود. نقل از قرة‌العیون. نافرخنده پی وبد قدم یا بی‌طالع است. تمثل :

خاك از ایشان چگونه مشك شود　　که بدریا روند خشك شود. اوحدی.

۵ نظیر : قدم نا مبارك محمود　　چون بدریا رسد برآرد دود.

بدریا بس ایمن مشو از نهنگ (زمانه نداذش برآن بردرنگ ...) فردوسی.

بدریادرشدن در بطن‌ماهی　　به است از جل وزغ زنهار خواهی.

رجوع به : ای شکم خیره ...، شود.

بدریادر گهر جفت نهنگ‌است (...چونوش‌اندردهان‌جفتش‌رنگ‌است.) ویس‌ورامین

۱۰ **بدریا درمنافع بیشمار است　　وگر خواهی سلامت برکنار است.** سعدی.

بدریانهنگ‌وبهامون‌پلنگ　　هم آن شیر جنگاور تیز چنگ

ابا پشه و پیل‌درچنگ مرگ　　یکی باشدایدر بدن نیست برگ. فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست، شود.

بدریای ژرف آنکه جوید صدف　　ببایدش جان بر نهادن بکف. اسدی.

۱۵ رجوع به : از تو حرکت ...، شود.

بد ز بدگوهران پدید آید　　هرکسی آن‌کندکز او زاید. (فعل آلوده گوهر آلاید از خم‌سرکه سرکه پالاید هرکجا گوهری بداست بدیست بدگهر نیك چون تواند زیست ...) عنصری. رجوع به : از خم سرکه سرکه ...، شود.

بدزدی‌ز نعمت‌بدزدم‌ز خدمت　　چه‌برکت‌بود درمیان‌دوسارق. رشیدوطواط.

۲۰ **بدست‌آوریده‌خردمند سنگ　　بنا یافته در ندهدز چنگ.** اسدی.

رجوع به : ای شکم خیره ...، شود.

بدست آهن تفته کردن خمیر　　به از دست برسینه پیش امیر. سعدی.

رجوع به : ای شکم خیره ...، شود.

بدست‌بنده‌چه‌باشدجز آفرین‌ودعا (بآفرین ودعای نکوبسنده کنم ...) عنصری.

۲۵ **بدست تهی بر نیاید امید　　بزر برکنی چشم دیو سپید.** سعدی.

رجوع به : از تو حرکت ... و رجوع به : ای زر تو خدا نه‌ای ...، شود.

بدست خود کفن دوختن. تمثل :

ای‌منوچهری همی ترسم کهاز بیدانشی　　خویشتن را هم‌بدست‌خویش بردوزی کفن. منوچهری

۳۰ ندانی که بآتش تنت سوختی　　ترا هم بدستت کفن دوختی. اسدی.

رجوع به : بپای خود بگور رفتن ...، شود .

بدست خود گلوی خود بریدن به از بیغارهٔ ناکس شنیدن . ویس‌ورامین.

بدست راست خفتن . آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن . مثال :

ایا که عشق نداری‌ترا رواست بخسب   برو که‌عشق وغم‌او نصیب ماست بخسب

۵ بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند   توچون بدست خودی‌روبدست‌راست بخسب مولوی.

بدستش شاشیده است. مزاحیست که حریفان قمار بآنکه نقش‌نیك پیاپی آرد گویند.

بدست شهان بر چوخو کرد باز   شود زاشیان‌ساختن‌بی نیاز . اسدی .

بدست‌کسان‌چون‌توان‌کشت‌شیر   نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .

رجوع به : مار را بدست دشمن ....، شود .

۱۰ **بدست‌کسان‌مار بایدگرفت** . ازقابوسنامه . رجوع‌به: ماررا بدست دشمن...، شود.

بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست

بعیش ناخوش وخوش‌گر رضا دهیم رواست . انوری .

نظیر: چوقسمت‌ازلی‌بی‌حضورما کردند   گراندکی‌نه بوفق‌رضاست‌خرده مگیر. حافظ.

رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

۱۵ **بدست من‌وتو است‌نیك‌اختری   اگر بد نجوئیم نیك‌اختریم** . ناصرخسرو.

رجوع به : از مکافات عمل ....، شود و رجوع به : آب کم جو ....، شود .

بدست وپای‌مردن. بسیارترسان شدن . مثال: ازمعدی شنودم وکیل درخوارزمشاه که وی‌سخت نومید گشت وبدست وپای‌بمرد. ابوالفضل بیهقی. گفت من‌تلطف کنم تا اینچه درنخست نبشته آمده‌از گرگان‌وطبرستان‌وساری وهمهٔ محال‌ستده آیدتا شمارا بیشتر رنجی

۲۰ نباشد. آملیان‌چون‌این حدیث بشنودند بدست‌وپای بمردند ومتحیر گشتند . ابوالفضل بیهقی.

شب راجاسوسان‌ما آمدندو گفتند ترکمانان بدست وپای مرده بودند. ابوالفضل بیهقی .

بمیرد ز بیمت بپای و بدست   توچون‌برنشستی جهان برنشست. حضرت‌ادیب.

بدسته سیر درخوش نیست‌سوسن. (دل‌ازبیهوده خالی کن‌خردرا...)ناصرخسرو.

بدسگال دیگرخواهد وکردگار دیگر . تمثل :

۲۵ چنان‌نبود که‌کام‌ومراد ایشان بود   که‌بدسگال‌دگرخواست کردگار دگر. عنصری .

رجوع به : دعای کسی ....، شود .

بدشت آهوی ناگرفته مبخش . (فرستاده گفت ای‌خداوند رخش ...) فردوسی.

بدشتی که‌گمراه‌گردی مپوی . (دگرتابوی یافه زینسان مگوی ...) اسدی .

بدشمن برت مهربانی مباد   که‌دشمن‌درختیست‌تلخ‌از نهاد . ابوشکوربلخی .

۳۰ رجوع به : بابدان بد باش ....،شود.

بدشمن رسد هرچه باشد بگنج   بده تا روانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به : بخور هرچه داری بفردا . . . . ، شود .
بدشمن هر آنکس که بنمود پشت   شود زان سپس روزگارش درشت . فردوسی .
رجوع به : آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند . . . . ، شود .
۵ **بدعای کسی نیامده‌ایم که بنفرین کسی برویم** . نظیر : بدسگال دیگر خواهد و کرد گار دیگر . بدعای گربهٔ سیاه باران نمی آید . لیس بصیاح الغراب یجئی المطر . لا یضر السحاب نباح الکلاب .
بدعای گربه سیاه باران نمی آید . رجوع به مثل قبل شود .
بد فعل عوان گرچه شود دوست بآخر
۱۰ **هم بر تو بکار آرد یك روزعوانیش** . ناصر خسرو .
بد کاشتن و نیك درودن ناید   زیرا که همه کشته درودن باید (از هر که دهد پندشنودن باید   باهر که بودرفق نمودن باید . . .) ابوالفرج رونی . رجوع به: از مکافات عمل . . . . ، شود .
بدکردار بد اندیش بود . قرة‌العیون . نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد .
۱۵ بدگمان باشد همیشه زشت کار   نامهٔ خود خواند اندر حق یار . مولوی .
و رجوع به اعمال مسلم را . . . . ، شود .
بدکرده بدی کشد پایان (دانا نکشد سر از مکافات . . .) ناصرخسرو . رجوع به: از مکافات عمل . . . . ، شود .
بدکسی دان که دوست کم دارد   زان بتر چون گرفت بگزارد . سنائی .
۲۰ **بدگمان باشد همیشه زشت کار   نامهٔ خودخواند اندرحق یار** . مولوی .
رجوع به : اعمال مسلم را . . . . ، شود .
بدگو ندارد آنکه بود رهنمای خلق
هرگز کسی سخن ز زبان درانساخت . وحید قزوینی .
بدگهر با کسی وفا نکند (... اصل بد درخطا خطا نکند .) رجوع به : از مار
۲۵ نزاید . . . . ، شود .
بدگهر نیك چون تواند زیست (هرکجا گوهری بد است بدیست...) عنصری .
بدل خصم بگیرند ضمانرا . (درباغ چمن ضامن گل گشت زبلبل   آنروز که آوازه فکندند خزان‌را   اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری . . .) انوری . رجوع به الضمانة اولها ندامة . . . . ، شود .
۳۰ **بد مکن که بدافتی چه مکن که خود افتی** . رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

بدمکن و بد میندیش تاترا بد نیایدپیش . رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

بدم مارخفته‌پامگذار . (باحریفی که بی‌سبب دارد سرآزارمن‌بگوزنهار هان‌و هان راه خویش گیر و برو . . .) هاتف . رجوع به : کام شیران مخار...،شود .

بد میکنی و نیك طمع میداری؟ (...خود بد باشد جزای بدکرداری (۱) با آنکه خداوندکریمست و رحیم گندم ندهدبارچوجومیکاری.) جلال‌الدین‌رومی.رجوع به : ازمکافات عمل . . . ، شود .

بدنام‌کنندهٔ نکونامی چند . (نابرده بصبح درطلب شامی چند . ننهاده‌برون ز خویشتن گامی چند درکسوت‌خاص‌آمده عامی چند ...) مغربی .

بدندان‌اسب پیش‌کشی نگاه‌نمیکنند . رجوع‌به : ازدست دوست هرچه...، شود.

بدنفس مباش بدگمان باش وز فتنهٔ خلق در امان باش . نظیر: الحزم سوء الظن . همه‌کس دزد دان‌کالا نگهدار . ناصرخسرو .

بدود آتش‌ماخولیادماغ‌بسوخت هنوزجهل‌مصورکه‌کیمیائی‌هست. سعدی

بدوران‌دوکس‌ار‌اگردیدمی بگرد سر هر دو گر دیدمی
یکی آنکه‌گوید بد من بمن دگر آنکه‌گویدبد خویشتن . اسیری .

بدوزخ چمیدن بپای بزرگان پیشین ندادند رای . (چنین‌گفت رستم‌بفرخ‌پدر که من‌بسته دارم‌بفرمان‌کمر ولیکن...) فردوسی. رجوع‌به: پای‌خود بگور...،شود .

بدوزخ درآن روز باورکنند کزآتش‌نهالین وبسترکنند. حضرت‌ادیب.

بدوزخ درافتادم از نردبان (ربا خواری از نردبانی فتاد
شنیدم هم اندر زمان جان بداد پسرچند روزی گرستن گرفت
دگر با حریفان نشستن گرفت بخواب‌اندرش‌دید پرسیدحال
که چون رستی از حشرونشروسؤال بگفت‌ای‌پسرقصه‌برمن‌مخوان...) سعدی .
نظیر: عملش صالح بود یکسررفت ببهشت .

بدوجو .
تمثل : صفت عاشقان زمن بشنو ور ندانی برو مرا بدو جو . سنائی .
سوی آن بحر موج کشتی رو سفر راه کهکشان بدو جو . سنائی‌در صفت اسب . نظیر بدوغاز . بنانی .

---

(۱) درکلیله‌ودمنه بهرامشاهی‌مصراع «نیکی نبود جزای بدکرداری» ضبط شده‌است و دو مصراع اخیر درکلیله‌نیست ، در این‌صورت شاید انتساب این‌رباعی‌بمولوی‌صحیح‌نباشدو‌یا بیت اول مثل گونهٔ بوده است‌که مولوی نیزبدان تمثل فرموده است .

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند   در آرد طمع مرغ و ماهی ببند . سعدی .
نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو . رجوع به : طمع آرد ...، شود .

بدوست گرچه عزیزاست راز دل مگشای
که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز .

۵ (پدر که جان‌عزیزش‌بلب رسید چه گفت   یکی نصیحت من گوشدار جان عزیز ...) سعدی .
رجوع به : اگرطوطی ... ورجوع به : استرذهبك ...، شود .

بدو نیك ازستاره چون آید   که خوداز نیك و بدزبون آید .

(... گر ستاره سعادتی دادی   کیقباد از منجمی زادی
کیست کز مردم ستاره شناس   ره بگنجینهٔ برد بقیاس
۱۰ تودهی بی میانجی آن را گنج   که نداند ستاره هفت از پنج
هرچه هست از دقیقه های نجوم   با یکایك نهفته های علوم
همه را روی بر خدا دیدم   وز خدا بر همه ترا دیدم .) (کذا) .

رجوع‌به : النجوم حق ...، شود .

بدو نیك برماهمی بگذرد . (... چنین‌داند آنکس که داردخرد . و درجای دیگر.
۱۵ نباشد دژم هر که دارد خرد .) فردوسی .

بدو نیك جهان گذران میگذرد . (نه زهجران توغمگین‌نه زوصلت شادم که...) هاتف .

بدو نیك‌را بذل کن سیم و زر (... که این کسب خیر است وآن دفع شر.) سعدی .
رجوع‌به : احسن الی من اسا ، شود .

بدو نیك‌را هر دو پاداش است   خنك آنکه‌جانش‌ازخرد روش است. اسدی .
۲۰ رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

بدو نیك هر دوز یزدان بود   لب مرد باید که خندان بود . (چنین گفت آنکس که پیروز گشت سربخت او گیتی افروز گشت ...) فردوسی . نظیر :
گر رنج‌پیشت‌آید و گر راحت‌ایحکیم   نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .
و رجوع به : لاجبر ولاتفویض ...، شود .

۲۵ **بدو نیك هرگز نماند نهان** (نشانش پرا کنده شد درجهان . . .) فردوسی .

بدو نیکی بجای دشمن و دوست   هر یکی در محل خود نیکوست
(... نیکئی کان نه در محل خود است   تو نکوئی گمان مبر که بد است .) مکتبی .
رجوع به : با بدان باش ...، شود .

بده کار را که بحال خود گذاشتی طلبکار می‌شود .

۳۰ **بد همه را بد داند .** کج . رجوع به : اعمال مسلم را ...، شود .

بدهن شیرمیرود. درمحاوره نهایت دلیر است . نظیر: شاهرا ازاسب پیاده میکند .
بده‌ومنت‌منه . منسوب باسکندر. نقل‌ازتاریخ گزیده. رجوع‌به : آفةالسماح‌المن،شود.
بدی با جهل یارانند وجاهل بدکنش باشد
نپرهیزد ز بدگرچه مقرآید بفرقانها . ناصرخسرو .
۵ **بدی بدخواه رسد .** رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
بدیدارمردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان‌که‌گویند بس . سعدی .
نظیر : زر نی غبا تزدد حبا . حدیث .
بدی درجهان بدتراز آز نیست (کسی راکجا بخت انباز نیست ...) فردوسی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
۱۰ **بدی درقفا عیب من‌کردوگفت بترزان قرینی که آوردوگفت .** سعدی .
رجوع به : باکم از ترکان تیرانداز ...، شود .
بدیرا بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا . سعدی .
رجوع به : احسن الی‌من اسا ، شود .
بدیزی‌گفته‌ام هرکاره . دیزی وهرکاره دوقسم دیگ باشد و ازمثل چنین ظاهراست
۱۵ که هرکاره ازدیزی کوچکتروپست تراست . نظیر: سنگ برودخانهٔ خدا انداخته‌است .
باسب شاه یابو گفته است .
بدی سازد کرا نیکی نسازد . (دل دانا بهوش خویش نازد ...) ویس ورامین .
نظیر : اعط اخاك تمرةفان ابی فجمرة .
که را خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد . ویس ورامین .
۲۰ **بدیع نبود ازمشك و عشق غمازی .** (چو مشك عشق تو غماز من شد ای دل و
جان ...) سوزنی .
بدی‌گرچه‌کردن توان باکسی چونیکی کنی بهترآید بسی . اسدی .
رجوع به احسان همه خلق را ...،شود .
بدی مکن‌که در این‌کشت زار روز جزا
۲۵ **بداس دهرهمان بدروی‌که میکاری .** نقل از
تاریخ‌گزیده . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
بدینار هرچیزوتیمار سخت توان یافت جزز ندگانی و بخت . اسدی .
نظیر :
۳۰ ای بسا قفل در این کاخ دو در کـه کلیدش نتوان یافت ز زر

بسی بگشتم ودردا بهیچ شهرودیار نیافتم که فروشند بخت دربازار . عرفی .
رجوع‌به: ازمرگ‌خود چاره...، شود.

بدین‌داستان‌زد یکی‌شهره‌پیر که‌گرشادی‌ازمرگ من‌توممیر. فردوسی .
رجوع‌به: ایدوست برجنازهٔ دشمن...، شود .

۵ **بدین‌زادم وهم بدین بگذرم .** (... چنان‌دان که خاك‌پی‌حیدرم.) فردوسی.
بدیدگیتی اندرمگرداز خدای چومینوت‌باید بدیگرسرای. فردوسی.ی.
بدین‌مایه روزاندر این کالبد بجزتخم نیکی نکاری‌سزد. فردوسی .
بدین‌مژده‌گرجان‌فشانم‌رواست (... که این‌مژده‌آسایش جان‌ماست.) فردوسی .
بدین هرسه فریبد مرد هشیار بگفتارو بکرداروبدیدار . ویس‌ورامین.
۱۰ رجوع‌به: احسان همه‌خلق‌را... ورجوع‌به: زبان خوش‌ماررا ...، شود .

بدیوار میگویم . چون ازمصیبتی وبخصوص پاره‌ازامراض صعب وبیدرمان نام‌بردن خواهند بمقیدتی خرافی گمان کنند که مخاطب‌بدان مصیبت یامرض گرفتارآید و تعویذ آنرا بجملهٔمزبور ونظائرآن توسل‌جویند. نظیر: گوش شیطان کر. هفت قرآن درمیان . هفت‌کوه درمیان .

۱۵ **بدیوار ویران که‌گیرد پناه .** (که‌جوید بنیکی زبدخواه راه ...) اسدی .
بدیها بصبر ازمهان بگذرد سرمرد بایدکه داردخرد . فردوسی .
جوع‌به: آن میوه که...، شود .

بدی یا بدگو داری . تهمت هر چند بی اصل باشد در شنونده ایجاد بدگمانی نسبت بمتهم کند .

۲۰ **بدیك روزپیش‌آیدبدانرا** (چه‌خوب‌است این‌مثل‌مربخردان‌را...) ویس‌ورامین.
بذل‌جاه‌ومال وترك نام وننك درطریق عشق اول منزل است .

برابرخرجوپاك می‌کند . این‌مثل درتداول‌عامه بجای‌سرود یادمستان‌دادن وامثال آن بکارمیرود .

برآب‌نوشتن . تمثل:
۲۵ نامهٔ جمشیدرا بردادصیت تو بباد قصهٔ دارابرابنوشت برآب‌روان. سلمان‌ساوجی.

براتبریخ نوشتن . تمثل :
برات نقرهٔ آب‌ارنوشته‌شدبر یخ درآن‌سه‌مه که نمی‌یافت آب‌مجری‌را
برآن‌سه‌ماه‌بنامش معدلان‌نهار بتازگی بنوشتند خط اجری را . سلمان‌ساوجی .

بر یخ بنویس چون کند وعده — گفتار محال وقول خامش را . ناصرخسرو.

بیرفاب رحمت مکن برخسیس — چو کردی مکافات بریخ‌نویس . سعدی .

جهان‌شربت هریك ازیخ‌سرشت — بجز شربت ما که بریخ‌نوشت . نظامی .

جستم همه ساله‌ای پسرکام‌تومن — خرسند همی‌بودم ازدام تومن

سیر آمدم از بهانهٔ خام تومن — بریخ اکنون‌نگاشتم نام تومن. فرخی .

نریسیم بر دوك نیرنگ نخ — نویسیم افسونش بر لوح یخ . حضرت‌ادیب .

با فقاعی گفتم از روی مزاح — بدمعامل نیستم‌من ای‌خسیس

وجه شربت ها که دادی نسیه ام — گرفراموشت‌شودبریخ‌نویس . کمال‌اصفهانی .

صلتی جاودانه بخشیدی — ایزدت ملك جاودان بخشاد

در دو سال و سه ماه با صد رنج — بصدور برات گشتم شاد

بردمش در بر فلان الملك — تا دهد وجه نقد از در داد

او حوالت بخان موسائی — داد و میقاتش اربعین بنهاد

لیك عاید نگشت دیناری — گرچه ازوعده روزشد هشتاد

دوستانم بطنز می گویند — جیره‌ات‌رابیخ‌حوالت‌داد.(۱) محیط .

برات عاشقان برشاخ‌آهوست . مرحوم رضا قلیخان هدایت برات برشاخ‌آهورا بمعنی‌وعده دروغ وامرمحال مینویسد وبهمین مثل نیزتمثل‌میکند .

براحتی نرسیدآنکه زحمتی نکشید . (مکن‌زغصه شکایت‌که درطریق ادب ...) حافظ . رجوع‌به: ازحرکت...، شود .

برادرآن بودکو روزسختی ترا یاری‌کند درتنگبختی . ناصرخسرو.

رجوع‌به: این‌دغل دوستان‌که می‌بینی...، شود .

---

(۱) کلمهٔ‌جیره که دراین‌اواخر بمعنی ماهیانهٔ‌جنسی‌درمقابل مواجب که نقدی‌آنست‌استعمال میشودگمان میکنم اصلا اجری بوده‌است که سپس دراستعمال شعرا گاهی‌جری ودرتداول عامه‌جیره شده‌است. مثالی‌چند: وبرحرم اواجری‌فرمود تابرانند. تاریخ‌سیستان.

فرزین بسه‌خانه زین‌سوی تست — ماه‌اجرا(کذا)خورزپهلوی‌تست . تحفة‌العراقین .

اجرا کش لشکرت فلك باد — لشکر کش امتت ملك باد . تحفة‌العراقین .

نه سر آزادم و نه اجری خوار — پس نه از لشکرم نه از حشرم

بودم آهن کنون از او زنگم — بودم آتش کنون از او شررم . مسعودسعد .

مهمان و جری خوارقصراویند — هم قیصر و هم امیر دیلم . ناصرخسرو .

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند. نظیر: غضب العشاق کمطر الربیع.

برادرپشت برادر زاده هم پشت خواهر زاده را بازر بخر باسنگ بکش.

نظیر: اذا کنت فی سعد وامك منهم		غریباً فلا یغررك خالك من سعد

فان ابن اخت القوم مصفی اناؤه		اذا لم یزاحم خاله باب جلد. درید بن الصمه

٥ اخاك اخاك ان من لا اخاله		کساع الی هیجا بغیر سلاح

وان ابن عم المرء فاعلم جناحه		وهل ینهض البازی بغیر جناح

برادرت چندان برادر بود		کجا مر ترا برسر افسر بود. فردوسی.

رجوع به: این دغل دوستان ...، شود.

برادر حاتم است. رجوع به: بچاه زمزم ....شود.

١٠ برادر که در بند خویش است		نه برادر است و نه خویش است. سعدی.

برادر هم آخر برادر بود. (اگر چه حسودی ز هردر بود ...) فردوسی - ی.

برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار. نظیر: تعاشروا کالاخوان و تعاملوا کالاجانب.

برادری برابری. دو برادر بایکدیگر مساوی باشند. دو برادر سهم همواره مساوی برند.

١٥ برادریرا ثابت کن بعد ادعای ارث. رجوع به: اول برادریت را ...، شود.

برآرد جهان سرکشان را ز کار		کند نرمشان گردش روزگار. اسدی.

برآستانهٔ میخانه گر سری بینی		مزن بپای که معلوم نیست نیت او. حافظ.

برآسمان چگونه توان شد بنردبان (برمعجزی چنان نتوان زد بساحری ...) عثمان مختاری.

٢٠ برآسمان شدن آسان بود بپای براق (ببازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک ...) ظهیر.

برآفریده سهو رواست (نکند هرچه آن نباید کرد لیک ...) مختاری. رجوع به: الانسان محل السهو...، شود.

برامش بود هر که دارد خرد		سپهرش همی در خرد پرورد. فردوسی.

رجوع به: اندر جهان به از...، شود.

٢٥ برآن انجمن زار باید گریست		که فریادرس را ندانند کیست.

برآن تشنه باید زار بگریست		که بر کف آب و باید تشنه اش زیست. جامی.

برآن تنك روزی بباید گریست		که از بیم تنگی بود تنك زیست. (چو روزی نخواهد کم و بیش گشت		نشاید بهمت کم اندیش گشت...) امیرخسرو دهلوی.

برآنچه قضا رفت خواهد بدن		ندارد دهده هیچ غمگین شدن. حضرت ادیب.

٣٠ رجوع به اذا جاء القضا ....، شود.

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس ازخلیفه بخواهد گذشت دربغداد . نظیر:
بنشین برلب جوی و گذرعمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما رابس . حافظ .
ورجوع‌به : الدهر احذق‌المؤدبین ، شود .

برآن‌دل که از آزشد دردمند نیابدش پند خرد سودمند . فردوسی.
رجوع به : طمع آرد...،شود.
برآن‌شاه نفرین کند تاج وگاه که پیمان‌شکن باشدو کینه‌خواه فردوسی.
بر آن شیرده باد همواره زه که پروردچون‌شیر نیزارزه. حضرت‌ادیب.
برآن‌کدخدا زار باید گریست که دخلش‌بود نوزده خرج‌بیست.
رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

برآن‌گروه بخندد خرد که بربدنی که‌روح‌دامن‌ازاودرکشیده‌می‌گریند
همه‌مسافروا‌ین‌بس‌عجب که‌قافله‌ای برآنکه زودبمنزل رسیده می‌گریند.
عتیقی سمرقندی .
برآنکس‌بود زندگانی حرام که اورانماند پس‌ازمرگ‌نام
(... نمردآنکسی کزجهان نام برد که مردنکو نام هرگز نمرد.) امیرخسرو.

رجوع‌به : اگرجاودانه نمانی...،شود.
برآن‌گوش کت سال‌تاپیشتر بری پایگاه هنر بیشتر . اسدی .
رجوع به : اندرجهان‌چوبی...،شود .
برآن منگر که‌دریا رام باشد برآن‌بنگر که بی‌آرام‌باشد. ویس‌ورامین.
رجوع‌به : اتقوا من‌غضب‌الحلیم،شود.

براه ارچه تنها، نترسد دلیر که تنها خرامدبه نخجیرشیر. اسدی.
رجوع‌به : ازبلادوری طمع‌داری...،ورجوع‌به: ازدام زبون...،شود.
براه وبخواب و بزم وشکار نباید که تنها بود شهریار . (...بزودی کشدبخت زان خفته کین چوبیداری اورا بود درکمین.) اسدی. نظیر: هیچ خفته‌را بیداری درپی‌نباشد .

برای‌بدبخت (یا) برای مرد بدبخت از درودیوار می‌بارد . بشکایت ازتهاجم وازدحام مصائب ، درگاه بدبختی گویند.
برای بیماریکه تیمارش دارند پزشك ناخوانده آید . تمثل:
مثل زنند که آید طبیب‌ناخوانده چو تندرستی‌تیمار داردازبیمار. ابوحنیفهٔ اسکافی .

برای‌خری‌لنگ‌کاروان بار نیفکند . نظیر: برای یك بی‌نمازدرمسجد را نمی‌بندند.

فرشته‌ای که وکیل است بر خزان باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی .

بر آید کام دل چون دل بود راست . (ندانم راست تر زین دل که با ماست ...) ویس ورامین .

برای شلخته ها فاطمهٔ زهرا دو رکعت نماز کرده . چون زنی ناکدبانو وبیکاره خوشبخت باشد دیگران این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زنان سعید باشند .

برای شیطان پاپوش می‌دوزد. بسیار فریبنده و کربز است .

برای صحت عالم درشتیها بکار آید ز تن کی خون فاسد بی گزند نیشتر جوشد.

برای عید بود گوسفند قربانی . نظیر : مرغ را درعروسی وعزا هردوسر میبرند . خر را که بعروسی می‌برند برای خوشی نیست برای آب کشی است .

خر کسی را بعروسی خواندند خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بدرست
بهر حمالی خوانند مرا کاب چابك کشم و هیزم چست . خاقانی .

برای فاطی تنبان نمیشود. نظیر: ازاین چیزها قبر آقا درست نمیشود. بدردنهار سرتیپ نمیخورد.

برای کسی بمیر که برای تو تب کند . نظیر :

غم آن کسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود . اسدی .

برای گل سزد ار زحمت ز کام کشند . (زتیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان که پادشاهان تیغ از برای نام کشند برنج نفس جهان را فکن بآسایش که رنج نفس بملك اندرون کرام کشند برای ملك روا باشد ار جهاد کنی ...) ابی رجاء غزنوی . نظیر : بهر یك گل منت صد خار می‌باید کشید .

برای ماست گر ایمان و کفر بخشد سود
خدایرا چه که ما مؤمنیم یاکافر . قاآنی .

نظیر : گر جملهٔ کائنات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد .

برای مصلحت بدم خر زنند . تمثل :

از برای **مصلحت** مرد حکیم دم خر را بوسه زد خواندش کریم . مولوی .

گویند یکی از حکمای یونان برپای جابری بوسه داد زبان بطعن او گشادند که افتادن بر پای لئیمی از حکیمی نا سزاوار بود . حکیم بشنید و گفت اگر گوش در پاست بیغارهٔ من چرا است .

برای من آب ندارد برای تو همنان ندارد ! رجوع به : آب برای من ...، شود.

برای نعمت دنیا که خاك برسر آن منه ز منت هر سفله بار بر گردن
(... بیکدوروزه رود نعمتش ز دست ولی بماندت ابدالدهر عار بر گردن .)

برای نهادن چه سنگ وچه زر . (زر از بهر خوردن بودای پسر...) سعدی .
نظیر : خیرمالك ما نفعك . رجوع به : بخور هرچه داری بفردا ...، شود .
برای و باندیشهٔ نابکار کجا بازگردد بد روزگار . فردوسی .
برای هرخری آخر نمی‌بندند . این کس‌درخوراکرامی که میخواهد یا میخواهید نیست . نظیر : این مرده باین شیون نیرزد .
برای هر نخوریك بخور پیدا میشود . نظیر :
دیدیکه چه کرد اشرفه خـر او مظلمـه برد و دیگری زر .
رجوع به : بخورهرچه داری بفردا ...، شود .
برای همه مادراست برای من‌زن‌بابا. (۱)با همه مهربان‌وبامن‌بکین‌است . تمثل:
۱۰ جز بما دندر نماند این جهان‌کینه جو با پسندر کینه دارد همچو با دخت اندرا . عنصری .
برای یك بی‌نماز در مسجدرا نمی بندند . رجوع‌به : برای‌خری لنگ‌کاروان بار نیفکنند ، شود .
برای‌یك دستمال‌قیصریه راآتش‌میزنند . درنفع‌جوئی‌نهایت بی رحم وقسی‌است.
نظیر : یبنی قصراً ویهدم مصراً .
۱۵ **برای یکدمه شهوت‌که خاك برسرآن**
زبون زن شدن آئین شیرمردان نیست . ملاحسین‌کاشفی .
نظیر:مردآزاده‌نباید که کندمیل دوچیز تـا همه عمـر وجودش بسلامت‌باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند وام نستاند اگر وعده قیامت باشد. ابن‌یمین .
من نه مـرد زن زر و جا هم بخدا گر کنم وگر خواهم . سنائی
۲۰ عیش شهر غم دهر وزن مهر دق ظهری .
برای‌یك‌شکم‌دومنت‌نکشند. درنعمتی‌بیش‌ازمنتی‌ازمعطی‌راستی‌آن‌تحمل‌منت‌دیگرنباید کرد.
برائی‌لشکری‌رابشکنی‌پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت .
نظیر : الرأی قبل شجاعةالشجعان هواول وهی‌المحل‌الثانی .
برانجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی (زبان‌رانگهدار
۲۵ باید بدن نبایدزبان را بزهرآزدن‌که ...) فردوسی . رجوع به : اگرطوطی ...،شود .
براندازهٔجام‌بخشند می(... نیارد گل‌ولاله‌پژمرده دی همانست‌نیسان کزاین‌پیش‌بود به‌بیگانه‌اش کس‌نه‌کس‌خویش‌بود توکام‌صدف‌شوبپرور گهر که‌باجودنیسان‌چه‌بحروچه‌بر.)
حضرت‌ادیب .
بر اندازه باید بهر در سخن . (ببخش و بیارای و زفتی مکن . . .) فردوسی .
۳۰ اگرطوطی . . . ، شود .

(۱) Je suis mère pour l'un et pour l'autre marâtre

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست . (ادیم زمین سفرهٔ عام اوست ...) سعدی.
نظیر: هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست.
بر این زندگانی بباید گریست که بر کام بدخواه باید زیست. حضرت ادیب.
بر اینسان گذر کرد خواهد سپهر گهی پر ز خشم و گهی پر ز مهر. فردوسی.
۵ **بر اینگونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با کس بمهر** . فردوسی.
بر اینگونه گردد همی چرخ پیر گهی چون کمان است و گاهی چو تیر. فردوسی.
بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است
(اگر بد کنی هم تو کیفر بری نه چشم زمانه بخواب اندر است...)
رجوع به : ازمکافات عمل ...،شود .
۱۰ **بر باد رود هر آنچه از باد آید** . نظیر: بارآورده را بادش برد باز .
بر بام خرابات چه جغدی چه همائی (اندر صفت نیست چه نامی و چه ننگی...) سنائی.
بر بالین مست خفته پنگان نزنند . تمثل :
چو مست خفت ببالینش بر توای هشیار مزن گزافه بانگشت خویش پنگان را. ناصرخسرو.
رجوع به: سرود یادمستان دادن ، شود .
۱۵ **بر بخردان مرگ والاسران بهٔ از زندگانی بدگوهران** . اسدی .
رجوع به : اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد...،شود .
بر بدکنش بیگمان بد رسد . (چه آمد بر این تخمه از چشم بد که...) فردوسی.
رجوع به : از مکافات عمل...،شود .
بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر . فطری و طبیعی را بر مصنع و بر ساخته برتری باشد. تمثل:
۲۰ میگفت بدندان بتم عقد درر من همچو توام لطیف و پاکیزه گهر
خندان خندان بناز گفتش خاموش بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر
ملک بر بسته چنان باشد ضعیف ملک بر رسته چنان باشد شریف . مولوی .
رسته و بر بسته پیش او یکیست گر یقین دعوی کند او را شکیست . مولوی .
بر بط را همی گوشمالی شرط باشد تا در آید در نوا . (مالشی بایست مارا
۲۵ زانکه...) سنائی .
بر بهیمه چه سنبل چه سنبله . (شاها بسان ابن یمین از سخنوران درمدایحت
نکشد کس بهرسله اما فلک نمیکندش فرق از شبه آری...) ابن یمین . رجوع به: خرچه
داند قیمت نقل و نبات ، شود .
بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل (ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام...) انوری.
۳۰ **بر بیگناهان نباید گزند** (چنین است سوگند چرخ بلند که...) فردوسی .

نظیر: سر بیگناه پای دار میرود سردار نمی رود .

برپای باز بند نه بهر مذلت است

تاج از پی شرف نبود بر سر خروس . ابن یمین .

برپخته چون بر درختان بجاست تو گر خام جوئی جنایت که راست. امیرخسرو.

بر پشت اسبان تازی نژاد ندارد خرد آنکه پالان نهاد (که ...)

حضرت ادیب.

برپشت خفتن . نهایت مطمئن و آسوده خاطر بودن . تمثل :

جهان نوشد از داد نوشیروان بخفتند بر پشت پیر و جوان . فردوسی .

نظیر: بدست راست خفتن .

برپیل شیران نگیرند راه . (فرستاد پیلان برپیلشاه که ...) فردوسی .

برتر زخویها خرد است و هنر مردم بی این دو چیز نیاید بکار. فرخی.

رجوع به : اندرجهان به ازخرد... ورجوع به : اندرجهان چوبی ... ، شود .

برتر شو از بر خورشید .

(بود سقراط را خمی مسکن	بودش آن خم بجای پیراهن
پادشاه زمان بر او بگذشت	دیدش اورا چنان برهنه بدشت
شد بر او فراز و گفت ای تن	گر بخواهی سبك سه حاجه زمن
هر سه حالی روا کنم تو بخواه	که منم در زمانه شاهنشاه
گفت سقراط حاجت اول :	عملم هست یك بیك بخلل
گنهم محو کن بیامرزم	کز گرانی چو کوه البرزم
گفت ویحك خدای بتواند	مزد بدهد گناه بستاند
گفت پیرم مرا جوان گردان	عجز و ضعف ازنهاد من بستان
گفت کین ازخدای باید خواست	از منی خواستن نیاید راست
گفت برتر شو از بر خورشید(۱)	که رطب خیره بار نارد بید .) سنائی.
این طرفه حکایتیست بنگر	روزی مگر از قضا سکندر
میرفت و همه سپاه با او	صد حشمت و مال و جاه با او
ناگه بخرابه‌ای گذر کرد	پیری ز خرابه سر بدر کرد
پرسید که این چه باشد آخر	این کیست که مینماید آخر
چون راند بدان مغاك چون گور	پیر از سر وقت خود نشد دور

(۱) Oui, que tu t'ôtes de mon soleil,

چون باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم آخر نه سکندر است ناهم
دریا دل و آفتاب رایم فرق فلك است زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ بر زد گفت این همه نیم جو نیرزد
دوران فلك که بی شمار است هر ساعتش از تو صد هزاراست
با من چه برابری کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند بر توهمه روزه سر فرازند. امیرسید حسینی.
این قصه را که حضرت سنائی بسقراط ومیرسید حسینی به پیری نسبت میکنند ازدیوجانس کلبی است. وقتی اسکندر اورا در خمی که مسکن داشت دیدار کرد و گفت ازمن چیزی بخواه حکیم درجواب گفت: برترشو از برخورشید.

برتر مشو ازحد ونه فروتر هشدار مقصر مباش و غالی. (... برپایگه خویش اگر نباشی جزرنج نبینی وجزنکالی.) ناصرخسرو. رجوع به‌اسپ‌راه‌آنست...، شود.

برترین همه فضلها سخاست (از فضلهای صاحب سید سخا یکیست هرچند ...) فرخی. رجوع به: السخی لا یدخل ...، شود.

برتن چوگشت نفس بهیمیت کدخدا نفس‌ترا چه جلوه دهد جزخر آینه (... جزصورت ستور بنمایدش دگر خربنده چون نهد بسرآخور آینه.) حضرت ادیب.

بر تن خویش ترا فوطهٔ کرباسی به‌که برخالت دیبای سپاهانی. (چون نکوشی که بپوشی‌شکم‌عورت دیگران را چه دهی خیره گریبانی گر کسی‌دیبا پوشد تو چرا نازی چون خود اندر سلب ژندهٔ خلقانی ...) ناصرخسرو.

بر تواضعهای دشمن تکیه دادن ابلهیست
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را. صائب.

برجانور بجمله سخنگوی جانور زانست پادشا که براو عقل پادشاست.
ناصرخسرو. رجوع به: اندر جهان به از خرد ...، شود.

برجاهل اعتماد مکن. خواجه عبدالله انصاری. نظیر: باناداتان نه‌شیون‌یادو نه‌سور.

برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای ونی آواز زاغ است و زغن. معزی.
نظیر: آن‌قصر که‌جمشید دراوجام گرفت آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت. خیام.

بجای شمع‌کافوری چراغ نفت میسوزد. جای شیران شغالان لانه دارند.

برجها دیدم که از مشرق بر آوردند سر
جمله در تسبیح و در تحلیل حی لا یموت

چون حمل چون ثور و چون جوزا سرطان واسد

سنبله میزان و عقرب قوس وجدی و دلو و حوت . ابونصر فراهی .

برچاره گر کار گردد دراز (ز ما ایمنی خواه و چاره مساز که ...) فردوسی .

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش　　کز شما پنهان نشاید کرد سر میفروش

۵　گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع　　سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش . حافظ .

صعب گردد بتو آن کار کداش گیری صعب　　سهل باشد بتو آن کار که اش داری سهل .

آسان گیران کار جهان گذران را .

برچشم کور سرمه کشیدن چه فایده . گویا مأخوذ از این شعر شیخ علیه الرحمه است :

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور　　کوشش بیفایده است وسمه برابروی کور .

۱۰　**برخداوند ازرهی چون و چرا باشد محال** . (او خداوندست وخلق عالمند اورا رهی...) معزی . نظیر: بنده چه دعوی کند حکم خداوندراست. جاهل رابر عالم بحثی نیست.

برخدا ایمان هیچ وام نماند . تمثل : و بمثل پیرزنان دراست که چون کار ساخته نیاید گویند برخدا ایمان هیچ وام نماند　　ازاسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید .

برخ دوزخی وارخوار ندوزشت　　به آباد کشور چو خرم بهشت (همی گفت هر

۱۵　چیز گیتی فزای　　بدین هندوان داد گوئی خدای ...) اسدی .

برخر خود نشاندن (یا) برخر نشاندن . کار زشت کسیرا کیفر دادن، بیشی جوئی را برجای سزاوار خویش نشانیدن .

تمثل : اندر آوردش برقاضی کشان　　کاین خر ادبار را بر خر نشان . مولوی .

یارب این نودولتان را برخر خودشان نشان　　کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند . حافظ .

۲۰　**برخرمگس معرکه لعنت**. ازخرمگس معرکه کسی را اراده کنند که بر گفتار هنگامه گیران اعتراض آرد . و در نظایر این مورد نیز استعمال کنند .

برخفته قلم نیست . خفتکانرا بگناهی نگیرند . تمثل :

اگر کردار تو بر من ستم نیست　　تو خود دانی که برخفته قلم نیست . ویس و رامین .

از مست ومجنون وخفته و کودك قلم تکلیف برگرفته اند . مرزبان نامه . اما مرد تا خفته

۲۵　بود در حکم زندگان نباشد چنانکه بر مرده قلم نیست برخفته هم نیست . قابوسنامه .

گر چه بجفا پشت مرا داری خم　　من مهر تو از دلم نگردانم کم

از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم　　تو خفته ای و بخفته بر نیست قلم . ازقابوسنامه .

نظیر: رفع القلم عن ثلاث: عن النائم حتی ینتبه وعن الصبی حتی یحتلم وعن المجنون حتی یفیق . حدیث .

برخلق خدا حکم چنان کن که اگر　　آن تو بر کند کسی تو راضی باشی .

۳۰　(خواهی که میان خلق قاضی باشی　　باقی مانی گهی که ماضی باشی ...) مجدالدین نسفی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی... .

برخوان نانهاده آفرین واجب نشود . از قرةالعیون .

برخود آنراکه پادشاهی نیست برگیاهیش پادشا مشمار . سنائی .

برخویشتن آنکه او نبخشود بخشیدن اوخرد نفرمود . امیرخسرو .

۵ **بر خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان**

(نیست وش باشد خیال اندر جهان توجهانی برخیالی بین روان...) مولوی.

بردارد کام هر که باکار بساخت (بختش یار است هر که بایار بساخت ...

مه نور ازآن گرفت کز شب نرمید گل‌بوی بدان یافت که باخار بساخت .)

رجوع‌به : از توحرکت...، شود .

۱۰ **بردبار شو تا ایمن شوی** . مرزبان‌نامه . نظیر : الحلم ملح الاخلاق .

اگر بردباری سر مردمیست بنابردباران بباید گریست .

برد بیمن بردن . تمثل :

اهدی کمستبضع تمراً الی هجر اوحامل وشی ابراد الی‌الیمن .

رجوع به : زیره بکرمان...، شود .

۱۵ **بردخواسته‌هرکسی‌را زراه کنددوست‌رادشمن‌کینه‌خواه** . اسدی .

رجوع به : احسان همه... .شود .

بردرارباب بی‌مروت‌دنیا چندنشینی که‌خواجه کی بدرآید . حافظ .

بردربسته چونشینی‌بسی عاقبت بگشاید آن در را کسی . عطار .

نظیر . من قرع بابا ولج ولج .

۲۰ گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سرکوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .

ورجوع به : از توحرکت...، شود .

بردر توفیق چه دربان چه میر . (... درره تحقیق چه‌کودک چه‌پیر.) خواجو .

بردرخانه هرسگی شیراست . (گرچه بربی خرد هوا چیر است...) سنائی .

۲۵ **بردرم قلب خط خوش چه سود**. (لفظ مزورکه عبارت نمود...) امیرخسرو .

بردرند سگان‌هرکرانگردد سگ

لگد زنند خران هرکه را نباشد خر . (که...)مسعودسعد.

رجوع به : ان‌لم تکن ذئبا...، شود .

بردست مگیر چون سبکساران کاریکه بسر بردنتوانی. (امروز بکار در

۳۰ نکوبنگر بنگرکه چه گفت مرد یونانی گفتا که بزیر نردبان منشین بندیش‌زکارهای

سارانی (کذا) . ناصرخسرو . نظیر : الشروع ملزم .

بردشمن ضعیف مدارا ایمنی . (... بخرد نباشد ایمنی‌از دشمنش وانگه که دست خویش بیابی بدو غافل مباش و بیخ زبن بر کنش .) ناصرخسرو .

برد قمار باختن است . (هیچکس از قمار طرف نبست زانکه ....

۵ هر که زین کار بهره برد بباخت — هر که زین دام دانه جست نرست
راد مردان و سر فرازان را — می نماید قرین مردم پست
مرد خوشخوی را کند بد خوی — با حریفان پست چون پیوست
تهمت و نا سزا دروغ و قسم — از دو سر رایج است در هر دست
بهر یك بستنی بگاه قمار — ای بسا عهد دوستی بشکست
۱۰ هر که نزدیك شد بدین دریا — غرق شد یا که اوفتاد بشست
داد بر باد گنج باد آورد — خسروی کز قمار شد سرمست
از سر مال خویشتن بر خاست — هر که در پای این بساط نشست
با حریفان چوکودکان هر دم — عهد صحبت شکست و باز به بست
روز و شب را نیارمید و نخفت — جان و تن را برنج داد و بخست
۱۵ و آنکه در وقت خود نیارامید — رشتهٔ عمر خویشتن بگسست
خود گرفتم که هیچیك نبود — زشت تر هم از این دو کاری هست
که بری مفت دسترنج کسان — یا دهی زان خود بمفت ازدست .شاهزادهٔ افسر.

برد کشتی آنجا که خواهد خدای اگر جامه برتن درد نا خدای .
شعر ذیل است که در تداول بدین صورت درآمده است .

۲۰ خداکشتی آنجا که خواهد برد — اگر نا خدا جامه بر تن درد .

بردل گشاده مرد نگیرد زمانه تنگ (... نهماراین سخن زبزرگان شنوده‌ایم .) قاآنی .

برد نو بهتر از کهن دیباست (خویشتن را خلق مکن بر خلق ...) مسعودسعد .

بردوستان رفته چه افسوس میخوریم ماخودمگر قرار اقامت نهاده‌ایم. صائب.
رجوع به : بر آن گروه بخندند ...، شود .

۲۵ **بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آواز خوش کودکان غره نباید شد که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی.** سعدی رجوع به : احذرمباسطة‌الملوك ...، شود.

بردولت متزلزل اعتماد نباشد . از تاریخ گزیده .

برده ویران خراج وعشر نیست (عاشقان را هر نفس سوزید نیست ...) مولوی .
رجوع به ؛ از برهنه پوستین چون بر کنی ، شود .

۳۰ **برراست کم زود گردد گمان .** (نه هرچه آن بگویند باشد همان ...) اسدی .

رجوع به : از حق تا نا حق ...، شود .

بر رس بکارها بشکیبائی زیراکه نصرت است شکیبارا . ناصرخسرو.

رجوع به : آن میوه که از صبر...، شود .

بر رسته دگر باشد و بربسته دگر . رجوع به : بربسته دگر...، شود .

۵ **بر رسولان پیام باشد و بس** (ور نیاید بگوش همت کس...) سعدی .

رجوع به : ما علی الرسول الا البلاغ...، شود .

برروی پزشك زن مینديش چون بود درست بیمارت(۱) . رودکی .

خلاف: چو به کشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار .

برروی محیط پل توان بست نتوان لب خلق را زبان بست . امیرخسرو.

۱۰ رجوع به : در دروازه ها را ...، شود .

برزبان تسبیح و در دل گاو و خر این چنین تسبیح کی دارد اثر .

برزخمها که بازوی ایام میزند سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم . خاقانی .

رجوع به : آن میوه که از صبر آمد...، شود .

برزم اندرون کشته بهتر بود که برمایکی بنده مهتر بود . فردوسی .

۱۵ **بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز .** مسعودسعد.

رجوع به : اگر خاك هم بسر میکنی...، شود .

برسبك سر نشاید ایمن بود که سبك سر بسر درآید زود . اوحدی .

رجوع به : سبك سر سبك تر...، شود .

برستارهٔ سعد و نحس اندر فلك مسمار نیست (نیك را بد دارد و بد را

۲۰ نکو از بهر آنك...) ناصرخسرو . رجوع به از پی هر گریه ...، و رجوع به : اندر پس هر خنده...، شود .

بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد . (گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور...) سعدی . نظیر .

ز حادثات زمانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیك در گذر دیدم . ابن یمین.

۲۵ **برسر بازار تیز کور بود مشتری** (هجر تو مانند وصل هست روا بهر آنك...) سنائی.

برسر قبر شهیدان گنبد گردون بس است (بعد مردن تربت ما را عمارت گو مباش...) مراد بافقی .

برسر غربال بودن . عزیز و محبوب بودن . مثال :

۳۰ (۱) بسیار قارورهٔ بیمار باشد .

قهرت چنان بکوفت مخالفرا درهر طریق وهرسخن وهرفن
کامروز گر چه برسر غربالست صدره توانش بیخت بپرویزن . ظهیر فاریابی .

بر سر کوی عاشقی شاه وگدا یکی بود (... پادشهی کند کسی کوست گدای چون توئی.) سلمان ساوجی .

۵ **برسرهرلقمه بنوشته عیان کزفلان ابن فلان ابن فلان** . مولوی . نظیر : هیچکس روزی هیچکس‌را نتوان خورد. میان گندم خط گذاشته‌اند .

بر سفره حسرت برد روزه دار (ز من پرس فرسودهٔ روزگار که...) سعدی .
نظیر: گر گ گرسنه‌چو گوشت‌یافت‌نپرسد کاین شترصالح است یاخردجال. سعدی.
من گرسنه در برابـرم سفرهٔ نـان همچون عزبـم بر در حمام زنان . سعدی.

۱۰ **برسفره‌نشان‌آنکه‌تورادشمن‌جانست زنجیرسگ‌هرزه‌مرس‌لقمهٔ‌نانست.**
رجوع به : احسان همه خلق‌را ...، شود .

برسفلگان تا توانی‌مگرد (درآز باشد دل‌سفله مرد...) فردوسی . رجوع به : آلو چه بآلو...، شود .

۱۵ **برسیه دل‌چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین برسنگ.** (آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنگ...) سعدی . نظیر :
اذا لم یعن قول النصیح قبول فان تعاریض الکلام فضول
ینبوالوعظ‌عنه‌نبوالسیف من‌العصا. لقد إسمعت‌لوناديت حياً. یك گوش‌دراست‌یك گوش دروازه . چه بمن گو چه بدرگو چه بخرگو . و رجوع به : آه سعدی ...، شود .

بر شوی زن به‌که نزد پدر (زنانرا بود شوی کردن هنر... بود سیب خوشبوی بر
۲۰ شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش.) اسدی .

برشیر ازآن شدند بزرگان دین سوار
کاهسته ترز مورگذشتند برزمین . خواجه عماد فقیه .
رجوع به : از تواضع بزرگواز شوی ، شود .

برشیرفلك‌شیری‌حمله‌نتواندبرد ویژه‌که بودآن شیربرپردهٔ شادروان .
۲۵ حضرت‌ادیب .

برضعیفان روا نباشد زور چه‌ملخ باشدآن ضعیف چه‌مور . اوحدی .
رجوع به اسکندر رومیرا گفتند...، شود .

برطاق نهادن. برطاق نسیان نهادن . ترك گفتن. یکباره فراموش کردن . مثال :

تا سفرهای تو دیدند وهنرهای تو خلق — بر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطاق. منوچهری.
همه حدیث بزرگی اوست در افواه — از آن حکایت کسری نهاده شد بر طاق. رفیع‌الدین لنبانی
کسی که جفت نداند ز خسروان خود را — نهد به پیش تو دعوی خسروی بر طاق. ظهیر فاریابی
فکند لطف تو در چاه ذکر یوسف را — نهاد عدل تو بر طاق نام کسری را. سلمان ساوجی
آنکس که کند جفت خود اندیشهٔ تو — اندیشه هر که هست بر طاق نهد.

برظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم. یکی از بزرگان گفت پارسائی را که چگوئی درحق فلان عابد که دیگران درحق او بطعنه سخنها گفتند. گفت... هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیك مرد انگار ورندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چکار. سعدی.

برعکس نهند نام زنگی کافور. تمثل:

خادمانند نامشان کافور — لیك رخشان سیه‌تر از عنبر. سنائی.
مر اسیران را لقب کردند شاه — عکس، چون کافور نام آن سیاه. مولوی.
نیست اینها برخدا اسم علم — که سیه کافور دارد نام هم. مولوی.
بر آن کافی نباشد اعتمادی — بسی باشد سیه را نام کافور. بوالفرج رونی.

برعهد و وفای ترك اعتماد نشاید. ابن اسفندیار. رجوع اترك الترك...، شود. (۱)

برفاب دادن. کلمهٔ برفاب چنانکه صورت آن حکایت میکند شاید ابتداء بمعنی آب برف یا چیزی مانند پالودهٔ امروزین بوده است. وسپس برفاب دادن بمعنی حسرت بسیار دادن یامایهٔ شیفتگی ومیل وافر شدن، آمده است. مثال برای معنی اول:

بیرفاب رحمت مکن برخسیس — چو کردی مکافات بر یخ نویس. سعدی.
برفاب کس نیافته از کوه آتشین — دیبا کسی نیافته از تیغ پشت‌خار. حضرت ادیب.

مثال معنی دویم:

برف آب همی دهی تو مارا — ما از تو فقع همی گشائیم. سنائی.
تنش چون کوه برفین تاب میداد — زحسرت شاه را برف آب میداد. نظامی.

برف پیری بهرسری که بخفت — نتوانند خلق عالم رفت. مکتبی.

برفتد مرکبی که تند رود (... زود درسر رود هر آنکه دود.) مکتبی.

رجوع به: آهسته برو همیشه برو، شود.

برفتن مرنجان چنان بارگی — که آرد گه کار بیچارگی (زیك روزه

---

(۱) مثل اترك الترك که درصفحهٔ ۸۱ مظبوط است مثلی ساخته عامه است و ازعرب نیست چون درذیل آن صفحه این شرح متروك مانده است دراینجا نوشته میشود.

دوروزه ره ساختن به ازاسب کشتن زبس تاختن .) اسدی .
رجوع به: آهسته بروهمیشه برو، شود .

برفضل تیغ پاکی گوهر بود نشان برقدرمرد نیکی گوهر بود اثر. قاآنی .
بر فلک بر دو شخص پیشه ورند این یکی درزی آن دگرجولاه
۵ **این ندوزد مگر کلاه ملوك وآن نبافد مگر پلاس سیاه .** شهیدبلخی.
برفلك چون بدر گردد کاستن گیرد قمر (برزمین چون حکمران گشتی گرفتی کاستن...) معزی. رجوع به: فواره چون بلندشود ...، شود .
برفلك زان مسیح سربفراشت که براین خاك توده خانه نداشت . سنائی .
بر قاتلان را گفتند (۱) . درپایان مجالس شبیه، تعزیه گردان اعلام ختم را فریادمیزد
۱۰ برقاتلان ابی‌عبدالله لعنت . سپس این جمله را چون تعبیری مثلی، درهرجا که بیان انجام وبرسیدن کاری را خواهند گویند. نظیر: مجلس تمام گشت وبآخررسید عمر. سعدی.
بر کار یزدان کیهان خدیو چه دارد بها کار جادو ودیو. اسدی .
بر کت درحر کت است . رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .
بر کس مپسند آنچه تورا نیست پسند . رجوع به: آنچه بخود پسندی...، شود .
۱۵ **بر کسی مپسند کز توآن رسد کت نیاید خویشتن راآن پسند .** ناصرخسرو.
رجوع به: آنچه بخود نپسندی...، شود .
بر کس نیست از آموختن عار . (بیاموزآنچه نشناسی توزنهار که ...) ناصرخسرو،
نظیر: هر که زآموختن ندارد ننگ در برآرد زآب ولعل ازسنگ .
بر کند از تنت مرگ جامه بناچار
۲۰ **خواهی پشمینه پوش وخواهی اکسون .** حضرت ادیب .
رجوع به: ازمرك خود چاره نیست...، شود .
بر کنده به آن چشم که بدبین باشد . (بدبین همه جا درخور نفرین باشد ...) نقل ازجامع التمثیل. رجوع به: اعمال مسلم را...، شود .
بر کنده به آن ریش که دردست زنان است .
بر کهن کردن همه نوها ای برادر موکل است دهور . ناصرخسرو .
۲۵ نظیر: جهان همیشه چنین است و گرد گردان است همیشه تابود آئینش گرد گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود وباز دردهمان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود ونو کند بزمانی همان که خلقان بود

---

(۱) Baissez le rideau la farce est jouée .

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود   و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود . رودکی .

برگیسهٔ طرارمنه چشم که ناگاه   تا درنگری جیب تو بشکافته باشد .

(به درنگرای دل مرو آنجای بخیره   کانده نه بپای چوتوئی بافته باشد ...) برای مصراع اخیر رجوع به : بپای چون توئی ...، شود .

۵ **برگاه نبینی مگر آنرا که سزا هست   کز گاه برانگیزد و درچاه نشانیش** ناصرخسرو.

برگ بی برگی نداری لاف درویشی مزن (پای این مردان نداری جامهٔ ایشان مپوش ...) سنائی .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقی دفتریست معرفت کردگار .

مشهور این است و مضبوط دیوان شیخ اجل سعدی چنین :

۱۰ برگ درختان سبز نزد خداوند هوش ... الخ . نظیر :

ازلوح جهان خط الهی خواندن   خوشتر بود ازحرف سیاهی خواندن

هرصفحهٔ کاینات خطیست کز آن   اسرار ازل توان کماهی خواندن .

بنزد آنکه جانش در تجلیست   همه عالم کتاب حق تعالیست . شبستری.

هر گیاهی که از زمین روید   وحده لاشریک له گوید .

۱۵ پی مور بر هستی او گواست   که ما بندگانیم و او پادشاست . فردوسی .

برگذشته افسوس نخورند . تمثل .

بر گذشته حسرت آوردن خطاست   باز ناید رفته یاد آن هباست . مولوی .

گفت دیگر بر گذشته غم مخور   چون زتو بگذشت زان حسرت مبر . مولوی .

نظیر : بر گذشته تیمار نخورید . منسوب بانوشیروان .

۲۰ بروز رفته مانند یار رفته   چرا داری بدل تیمار رفته . ویس ورامین

سفر بسیار کردم راست گفتی   سفرهائی همه بی‌سود و بی‌ضر .

بدانم سرزنش کردی روا بود   گذشته است از گذشته یاد ناور . لبیبی .

رجوع به : از آن روزیکه از توشد ...، شود .

برگذشته تیمار مخورید . منسوب به انوشیروان . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به :

۲۵ از آنروزیکه ...، شود .

برگذشته حسرت آوردن خطاست. (... بازناید رفته یادآن هباست.) مولوی .

رجوع به بر گذشته افسوس نخورند ، و رجوع به ازآنروزیکه ...، شود .

برگذشته‌ها صلوات . از این جمله آن اراده کنند که ازتعبیرات مثلی ذیل: مضی مامضی. عفاالله عما سلف .قرآن کریم. سورهٔ ۵. آیهٔ ۹۶ .رفت آنچه رفت. گذشت آنچه گذشت.

۳۰ ازگذشته یاد ناور .

بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت . سعدی .

برگ سبزیست تحفهٔ درویش چکند بینوا همین دارد . رجوع به: ارمغان مور پای ملخ باشد، شود .

برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد زپس تو پیش فرست . سعدی .

۵ **برگ مرده نیشتر نزنند .** نظیر : مرده از نیشتر مترسانش .

برگوینده بیش از گفتار نباشد . قابوسنامه . رجوع به: ماعلی الرسول... ، شود .

بر گه چه نشینی چو اهل کاهی (با خوی ستوران مشو بگه بر...) ناصرخسرو .

برلب جیحون کس تشنه نباشد . تمثل :

نه هیچ مرد بود بینوا بدر گه او نه هیچ خلق بود تشنه برلب جیحون . قطران .

۱۰ **برلشگر گیاهان گلراست سلطنت کوری کو کنار که حمال افسر است ،** اثیر اخسیکتی .

برماچه برگشتن از شاه خویش چه برگشتن از راه یزدان و کیش . اسدی .

برمال و جمال خویش مغرورمشو کانرا بشبی برند و اینرا بتبی . رجوع به : بحسنت مناز . . . ، شود .

۱۵ **برمخنث سلاح جنگ چه سود .** (درکزاغند مرد باید بود . . .) سعدی .

برمرد سلاح حرب زیباست گلگونه و غالیه زنانراست . تحفة العراقین

برمرده قلم نیست . تمثل : چنانکه برمرده قلم نیست بر خفته هم قلم نیست . ازقابوسنامه . رجوع به : برخفته قلم نیست ، شود .

برمرده مزن زبهر خون نشتر (بربند ازاین سخن کمالی لب...) کمالی . رجوع به: برگ مرده نیشتر... ، شود .

۲۰ **برمست قلم نیست .** تمثل :

چو منی را چه پیش داری دست که قلم بر گرفته اند ازمست . اوحدی .

چشمت بکرشمه نظری کرد که تن زد(کذا) برمست همان به که نگیرند خطارا . مسعودسعد

رجوع به برخفته قلم . . . و رجوع به : ازمست سخن مگیر ... ، شود .

۲۵ **برمشاطه عروس آراستن بود .** ازقرة العیون . نظیر : مرده شوی ضامن بهشت و دوزخ نیست .

برمگسی خوب نیست ضربت فرهاد . (نیز نبینم روا اگر نه بکوبمت...) ناصرخسرو .

برملك نباشد بجز ازسیف نگهبان (توسیفی و از تست نگهداشته دولت . . .) مسعودسعد. درمدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم . رجوع به: السیف اصدق انباء... شود .

۳۰ **برمن این رنج کوه فولاد است چون توزان فارغی ترا باد است .** (آن

شنیدم که رفت نادانی بعیادت‌بدرد دندانی گفت‌باداست زآن مباش‌غمین گفت‌آری‌ولی بنزد تواین...) رجوع‌به: جنگک برنظاره...، شود.

برهنکرش لعنت. بمزاح وگاهی‌باستهزاء، این‌دعوی یااین‌وعده دروغ‌است.

برنادر حکم نتوان‌کرد. سعدی، رجوع‌به: ازیك پرستو...، شود.

۵ **برنارسیدن‌ازچه‌وچندوچون عاراست‌نورسیدهٔ برنارا.** ناصرخسرو. نظیر: ازگلستان‌جهان گفتم چه‌باشد سود گفت دربهارعمر زازهارحقایق‌دسته‌ای. دهخدا.

برناورد هرگز ازشاخ بید (شمارا یدونیست هرگزامیدکه ...) فردوسی.

برنایان راآموزگارومودب‌گوشمال‌زمانه وحوادث‌است. ابوالفضل‌بیهقی. رجوع‌به: الدهراحذق المؤدبین...، شود.

۱۰ **برناید ازخانهٔ بازچغد** (بموبد چنین گفت‌دهقان سغدکه ...) فردوسی. رجوع‌به: ازمار نزاید...، شود.

برناید ازهیچ‌ویرانه دود (مثل‌زد دراین‌آنکه فرزانه بودکه) نظامی. نظیر: هرجا دودیست دمیست.

برنج ازکجا بازماند سپاه که هستندپروردهٔ پادشاه. فردوسی. رجوع‌به:

۱۵ سپاهی که‌کارش...، شود.

برنج اندرآری تنت را رواست
که خود رنج‌بردن بدانش سزاست. فردوسی.

رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

برنج اندراست‌ایخردمندگنج نیابدکسی‌گنج نابرده‌رنج. فردوسی.

۲۰ رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

برنج اندربود راحت بخار اندر بود خرما. (اگر خسرو فزونی جست ور بخش آمد ازجستن...) قطران. رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

برنج دررنج توان افزود در روزی نتوان افزود. (این به بخشش است نه بکوشش...) شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل ازاسرارالتوحید.

۲۵ **برندان می‌ناب ومعشوق مست خدامیرساند زهرجاکه هست.**

برندشیرعلم‌را به‌پیش صف لیکن
طمع‌ندارد از او هیچکس شجاعت‌شیر. سوزنی.

نظیر: شیرعلم کی‌بود همسرشیرژیان. خاقانی. اشاره: ماهمه‌شیران ولی‌شیرعلم حمله‌مان ازبادباشد دم‌بدم. مولوی. ورجوع‌به: شیرعلم...، شود.

۳۰ **برنکوکاری هرگزنکند خلق‌زیان** (دل‌مردم بنکوکاری‌توان‌برد زراه...) فرخی.

برنمد چوبی اگرآن مرد زد برنمدکی چوب زدبرگردزد . مولوی .

برنیاید زکشتگان آواز (عاشقان کشتگان معشوقند...) سعدی. رجوع به: ازمرده حدیث نیاید...، شود .

برنیایدکس بامکرزنان هرگز (راست برگوی که درتوشده‌ام عاجز... بکدامین ره بیرون شده‌ای‌ذین در راست گویندزنان‌را نکواردعز...) منوچهری. رجوع به: النساء حبائل‌الشیطان، شود .

برنی‌شدن سوار بمعنی پیادگیست . وحید قزوینی .

برواره کج آید چوبودکژمبانیش (پند وسخن خوب برآن‌سفله دریغست زنهار که ازبار خوی‌بد نرهانیش پند توتیه گردد درفعل بداو...) ناصرخسرو. رجوع به: خشت اول...، شود .

برآستین هم زپیراهن است (بنزدیک من‌جایتان روشن‌است ...) فردوسی .

نظیر: مژه بچشم زیادتی نمیکند. گوش عزیزاست گوشواره‌هم عزیزاست .

بروای‌گدای مسکین دردیگری طلب‌کن
که هزار بارگفتی ونیامدت جوابی. سعدی.

برو این‌دام برمرغ دگرنه که عنقارا بلنداست آشیانه . حافظ. نظیر:
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست‌است دام‌را . حافظ .

برو باه گفتند شاهدت کیست گفت دنبم. این گواه‌مغرض ودرامرذینفع‌است. نظیر: دم روبه گواه روباهست. ازجامع‌التمثیل .

بروت ازتو وزچرخ گردنده تیز. حضرت‌ادیب .

برود نیل‌رسیدی مخر غرور سراب (ترا زگردش ایام نیز اگر گله‌ایست ...) ابوالفرج‌رونی. نظیر: برلب جیحون کس تشنه‌نباشد هرگز .

بروز تجربهٔ روزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکارآید .
منسوب‌برودکی. نقل‌ازمجموعهٔ اشعاررودکی فراهم‌کردهٔ آقای سعیدنفیسی.

بروز رفته ماند یار رفته چرا داری بدل تیمار رفته . ویس‌ورامین .
رجوع به: برگذشته افسوس‌نخورند ، شود .

بروزگارتوان‌کردکارهاچونگار (چو روزگاربودکار چون‌نگارکند...) فرخی.

بروزگار شود مرد رسمدان (نادیده روزگارم ازآن رسمدان نیم‌آری ...) بوالمعالی‌رازی .

بروز معرکه ایمن مشو زخصم ضعیف
که مغز شیر برآرد چودل زجان برداشت . سعدی .

رجوع به : ازپی دشمن گریخته ...،شود.

برو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پاری نیاید بکار. سعدی.

گویا دراینجا شیخ‌اجل نقل‌قولی میفرماید والبته رای اصلی حضرت شیخ آنست که درین بیت آورده است:

ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش .

بروزی‌بزادیم وروزی مریم (اگرسرهمه سوی خنجر بریم ...) فردوسی .

رجوع به : اجل‌نامده قوی...، شود.

بروزی‌چند بادوران دویدن چه شایددیدن وچتوان شنیدن . نظامی .

مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار

تا بیکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی بکار . سعدی.

رجوع به : پشه کی داند...، شود.

بروشنگر (۱) **چه از آیینه جزنگار میماند .** صائب.

بروشیردرنده باش ای دغل مینداز خود راچوروباه شل . سعدی .

رجوع به : ازتوحرکت...،شود.

بروکه رونق این کارخانه کم نشود
ززهدهمچو توئی یازفسق‌همچومنی. حافظ.

رجوع به : گرجملهٔ کاینات ...،شود.

برون کن ز دل دوزخ آزآتکه
نگرکت درون‌باغ رضوان تماید . حضرت ادیب

بروی نان‌کنند سگ‌نخورد . تمثل:

چیز هائی گویمت حقا که سگ نان‌نبوید نیز اگر **برنان کنم** . انوری.

بروی هرکس طمع آوردهمی خواری . (اسیر عشق توکشتم بطمع یاری تو ...) قطران . رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود.

برهٔدومادری. رجوع به:مثل برهٔ دومادری ، شود.

بره راهی برد گرگ واشتلم میکرد گرد (در مصیبت ناله کم‌کن زانکه این **ماند بداتک** ...) ابن یمین . از صورت این بیت چنان ظاهر است که مصراع‌دوم‌اشاره بقصهٔ مثلی است لیکن درجائی‌ندیده‌ام.

(۱) روشنگرصیقل دهندهٔ فلزات ودرقدیم بالخاصه‌صیقل دهنده آیینه های فلزی‌بوده است.

برهر که بنگری بهمین دردمبتلااست (تنها نه من بخال لیت مبتلا شدم ...)
رجوع به : آنکس که چوما نیست ...، شود.

برهر که نپروردهٔ اعتمادمکن. (اومر اسپاهسالار نباید کرد ونه امیر که من دشمن اویم و چاکر امیرخراسان اورابگوی که... خاصه بردشمن .) نقل از تاریخ سیستان.

٥ **بره گرفتن .** فریفتن . مثال:

ازبهر آنکه تابره گیری اگرمرا ای بی‌تمیز مرد گریدا مشوبره. ناصرخسرو .
نظیر: بز گرفتن.

بر همکار بد لعنت . این تعبیر مثلی ابتداء دراظهار کراهت ونفرت از همکاران بد استعمال میشده ولی امروز بمزاح ، چون هنگام خواندن خوانندهٔ ، خاصه ناخوش آواز نهیقی

١٠ شنیده شود گفته میشود . ومراد تشبیه آواز خواننده بصوت خرباشد.

برهنه آمده‌ایم و برهنه نیزخواهیم رفت . مراد از آمدن ورفتن زادن ومردن باشد
تمثل : خردمند آنست که درقناعت زند که برهنه آمده است وبرهنه خواهد گذشت .
ابوالفضل بیهقی.

برهنه بدی کامدی در جهان نبد باتو چیز آشکار و نهان

١٥ چنان کامدی همچنان بگذری خوروپوشش افزون ترا برسری. اسدی .

برهنه باك ندارد زراهزن . (گر گویدم ملك که بود راهزن براه گویم...) قاآنی.
رجوع به : از برهنه پوستین ...، شود.

برهنه بدی کامدی درجهان نبد باتو چیز آشکار و نهان (...چنان کامدی همچنان بگذری خورو پوشش افزون ترا برسری.) اسدی. رجوع به: برهنه آمدیم...، شود.

٢٠ **برهنه چوزاید زمادر کسی نباید که یازدپوشش بسی .** فردوسی.

برهنه سپهبد برهنه سپاه . (بنزد که جوئی همی دستگاه...) فردوسی.

بره نیاردد یوانه‌رامگر زنجیر. (پیام دادم نزدیك آن بت کشمیر که دل بحلقهٔ زلفت چرا شده است اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو زعشق...) معزی .

برهنه فارغ است ازدزدوطرار. رجوع به : ازبرهنه پوستین ...، شود.

٢٥ **بره و مرغ را بدان ره کش که بانسان رسند در مقدار**
جز بدین ظلم باشد ار بکشد بی نمازی مسبحی را زار. سنائی.

برهیچ چشمه دل ننهد آنکو چون خضر دیده چشمهٔ حیوان را. قاآنی.

برهیچ مپیچ . بناچیز و بی ارزی دل مشغول مدار.

بریخ حوالت کردن ، بریخ نوشتن . قطع امید کردن.

٣٠ تمثل: بریخ بنویس چون کند وعده گفتار محال وقول خامش‌را . ناصرخسرو.

بیرقاب رحمت مکن بر خسیس   چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
رجوع به : برات بر یخ نوشتن ، شود .

بریدن سردشمن آئین بود . (گراز ما بدلش اندرون کین بود ...) فردوسی .

برید ودرید وشکست و ببست . (بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر
٥ بگرز و کمند . . . یلان را سروسینه و پا ودست .) فردوسی .

بریده به سر آن کز بدی نابدسر (برهمنانرا چندانکه دیدسربیرید ...) فرخی.

بریده سردگرباره نروید   ازیرا هیچ داناخون نجوید . ویس ورامین
رجوع به : میتوان کشت ...، شود .

بریده سر نروید باردیگر (چومهرم را بریدی بر جفا سر...) ویس ورامین .
١٠ رجوع به : میتوان کشت ...،شود .

بریزی بخاك ارهمه آهنی   اگردین پرستی گراهریمنی .
رجوع به ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

بریزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی
چون حسین خویش را شمرویزید دیگری . سنائی .

١٥ **بریسمان پوسیدهٔ کسی درچاه شدن .** تمثل : آن گاو ریش خر طبع که بهمهٔ
وجوه رشته بدست اوداده بود و برسن اوفروچاه رفته . . . زیدری .

ریسمانیست سست صورت جاه   تو بدین ریسمان مرو در چاه .

بطراری زلفم از ره مرو   بدین ریسمان باز درچه مرو . خواجو .

بزاهد فربه وپزشگ نزارمگروید . فربهی زاهد علامت مرتاض نبودن اوونزاری
٢٠ پزشک نشان نادانی بعلم طب باشد .

بزاخفش . رجوع به مثل بزاخفش ، شود .

بزپیچ پیچ برهرگز نشود فربه . (زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان
را داننده نگوید زه سخن شیرین از زفت نیارد بر...) رودکی . رجوع به از بارك‌الله
قبای کسی ...، و رجوع به : نشود بز...، شود .

٢٥ **بزبتک و پویه فربه نگردد .** نقل ازجامع‌التمثیل .

بزبستهٔ ملانصرالدین است . گویند ملا را دو بز بود یکی از آن دو بگریخت
ملا هرچند کوشید گرفتن آن نتوانست بر گشت و بز بسته را بزدن گرفت سبب پرسیدند گفت
شما ندانید اگر این بسته نبود ازدیگری چابکترمیگریخت . لیکن این مثل را در آن مورد
استعمال کنند که مثل دستش بخر نمیرسد پالانش رامیزند، مستعمل است. رجوع به ازهرطرف
٣٠ که رنجه شوی ...، شود .

بزخم مار بود هم زیان مار افسای (زیان کینه ورش هم بزخم کینهٔ اوست ...) عنصری.
رجوع به : ازمار گیرمار ...، شود .

بز دل . جبان و ترسنده . رجوع به : اشتردل ، شود .

بز را بپای خود آویزند . از قرة العیون . تمثل :

۵ ازمن آمد بند بر من همچنانك پایبند گوسفند از گوسفند . ناصرخسرو .
نظیر : کل شدة برجلها ستناط . کل شاة برجلها معلقه . هر کس را بگناه خود گیرند .
علیك نفسك ان جاروا و ان عدلوا . رجوع به : ازمکافات عمل ...، ورجوع به : ازبدو نیك
کس کسی را ...، شود .

بز راچراغ پا میکند . چراغ پا حالت ایستادن حیوان چارپا برروی دو پای پسین باشد.
۱۰ ومعنی تعبیر مثلی آنکه باکارهای زشت خویش هردرا آشفته وخشمگین یامتحیر وسرگردان میسازد.

بز راغم جان است قصاب را غم پیه . رجوع به : گوسفند بفکر جان است ...، شود.

بز ربر کنی چشم دیوسپید (بدست تهی بر نیاید امید ...) سعدی . رجوع به : ای
زر توخدا نه ای ...، شود.

بزرگان پس رفته نشتافتند (... که بسیار جستند و کم یافتند نه بعد از شدن باز گردد
۱۵ زمان نه تیری که بیرون جهید از کمان .) امیر خسرو .

بزرگان خرده برخردان نگیرند (مگر عذرم بزرگان دربذیرند ...)

بزرگان شناسند قدر بزرگان . نقل از مطلع السعدین . نظیر: قدر زرزرگر شناسد
قدر گوهر گوهری .

بزرگان سیه مهره بازی کنند . دربازی نرد یا شطرنج واگذاشتن مهره های سیاه
۲۰ بحریف نوعی از احترام باشد .

بزرگان کسرا ببزرگی نرسانند بیکبار (من تنگدلی پیشه نگیرم که ...) فرخی.

بزرگ آنکسی کو بگفتار راست زبان را بیاراست و کژی نخواست . فردوسی.
رجوع به : اگرخواهی از هردو ...، شود .

بزرگ آنکه اورا بسی دشمن است (مرا دشمن ودوست بردامن است ...) فردوسی.
۲۵ نظیر : بی هنر آنکس که حاسد نیستش . ابن یمین .

بزرگ آنکه با نامداران بساخت) مرا ارج ایران بباید شناخت ...) فردوسی .
رجوع به : اگرخاك هم بسر میکنی ...، شود .

بزرگ آن نباشد که شاه و سترك بزرك آنکه نزدیك یزدان بزرگ. اسدی.

بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار (... که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار)
۳۰ ابوحنیفهٔ اسکافی .

بزرگزادهٔ نادان بشهرواماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند . سعدی .
رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود...، شود .

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد .

بزرگی بایدت بخشندگی کن (... که تادانه نیفشانی نروید.) سعدی .

۵ نظیر: زررا دشمن‌دار تامردمان‌ترا دوست گیرند. رجوع به: السخی لایدخل...، شود .

بزرگی بایدت دل درسخابند سرکیسه ببندگندنابند .

رجوع به: السخی لایدخل‌النار...، شود .

بزرگی بخدامیرازد وبس . نظیر: العطیةلله .

بزرگی بعقل‌است نه بسال . سعدی .

۱۰ **بزرگی خرج‌دارد** . برای‌نگاهداشتن مقامی بلند تهیهٔ اسباب ودرخورآن بخشش‌و دهش بکاراست. نظیر:

تکیه برجای بزرگان نتوان‌زد بگزاف مگراسباب بزرگی همه‌آماده کنی. حافظ .

بزرگی‌دست خودآدم است . بیشتربمزاح بکسی که‌درصدرمجلس‌نشیند یا کاری ازآن قبیل کند گویند . نظیر: المرء حیث یضع نفسه .

۱۵ **بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصدگفته چون‌نیم‌کردار نیست**. فردوسی .
رجوع به: دوصد گفته...، شود .

بزرگ یک‌دمش آبست‌یک‌دمش آتش. جباران گاهی‌دشنام‌دهندوگاهی‌احسان کنند.

بزرگی که‌فرجام اوتیرگیست برآن مهتری بربباید گریست . فردوسی.

بزرگی مال وخرجی ندارد . رجوع به: بزرگی‌دست خودآدم‌است، شود .

۲۰ **بزرگی وافزونی وراستی همه‌گیرد ازخوی بدکاستی** . فردوسی .

بزرگی‌ونیکی نیابدهگرز کسی‌کوبیدبود همداستان . فرخی .

بزرگی یکی‌گوهرپربهاست وراجای‌درکام نراژدهاست . اسدی .

بزرمیتوان لشگرآراستن . رجوع به: ای زرتوخدا نه‌ای...، شود .

بزك نمیر بهار می‌آد کنبزه وخیار می‌آد. می‌آد مخفف می‌آیداست .

۲۵ ومعنی‌مثل آنکه: وفای‌این وعده بسیاردوراست وکاراحتیاج به‌عجله وشتاب‌دارد .

بزکه‌گرگین‌شد ازگله برون بایدکرد . رجوع به: آلوچوبه‌آلو..، شود .

بزگر ازسرچشمه آب‌میخورد. کبروعجب‌ناسزایان‌غالباً بیش‌ازدیگران‌باشد. نظیر: هرمیمون که‌زشت‌تر است بازیش‌بیشتراست .

بزگرفتن. دراستعمال امروزی‌بمعنی‌ارزان خریدن‌چیزی گران‌بهاست چون‌فروشنده

۳۰ از قیمت‌آن بی خبر باشد . واز امثلهٔ ذیل چیزی قریب باین‌معنی یا مطلق فریفتن مفهوم

می‌شود - مثال:
بز گرفتی تو مرا چند گهی تا چو بزان دیدمت غرق به پشم از سر سم تا برزو. سوزنی.
گرگ پی باش تات چون قی(۱) وغز بز پیر فلك نگیرد بز. سنائی.
من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بز گیرد. مرزبان‌نامه. رجوع به: بره گرفتن، شود.

۵ **بزگیری کردن.** رجوع به: بز گرفتن شود.

بزلف یار برخوردن. بطنز، وهنی بر کسی وارد آمدن.

بزم دوجمشیدمقامی که دید جای دوشمشیر نیامی که‌دید. نقل از العراضه.
رجوع به: دو پادشاه دراقلیمی... ورجوع به: آب‌انبار شلوغ...، شود.

بزمین سخت نشاشیده است. هنوزروزهای تنگی ندیده است. هنوز مقاومت زور
۱۰ آوران را دربرابرخودمشاهده نکرده‌است.

بزن پادشارا نگاهد هنر (چه کهترچه مهترچوشد جفت‌جوی سوی دین وآئین
نهاده است روی... که بوده است از این کمتر و بیشتر) فردوسی. و رجوع به:
لارهبانیة فی‌الاسلام، شود.

بزن برطبل بیعاری که‌آنهم عالمی دارد.

۱۵ **بزن‌گیردآرام مرد جوان اگرتاجدار است اگر پهلوان** (... هم از
وی‌بود دین یزدان بپای جوان را به نیکی بود رهنمای.) رجوع به لارهبانیة فی‌الاسلام،
ورجوع به: اگر پارسا باشد ورای زن...، شود.

بزنهاریان رنج‌منمای هیچ بهرکار درداد وخوبی بسیچ. اسدی.

بزنیدش که نیست خیبر گیر. این‌مصراع ازاشعارشبیه قلعه خیبراست که شیعیان،
۲۰ ابی‌بکر وعمر وعثمانرا سه روز پیاپی به تسخیر آن فرستند و هر بار یهودان خیبر،
فرستاده‌را باحماسهٔ «بزنیدش که نیست خیبر گیر» مغلوب باز گردانند. وروزچهارم علی علیه السلام
قلعه‌را فتح فرماید. حالا درموقع زدن مهره‌ای دربازی شطرنج یا نرد زننده یاحاشیه نشینان
بازی بدان تمثل کنند.

بزودی کشد بخت ازآن‌خفته کین چو بیداری اورابود در کمین. اسدی.
۲۵ نظیر: هیچ‌خفته‌ای‌را بیداری درپی نباشد.

بزورآنکه بیش از تو باوی مشور (مجو از دو سو رزم کاید گزند ز یك روی
بکشای دیگر ببند.. که چاره بسی جای بهتر ز زور) اسدی رجوع به: پنجه‌باساعد
سیمین...، شود.

۳۰ (۱) قی نام طایفه‌ای از مغل است.

بزور آنکه بیش ازتو یا او مکوش (بگفتار بامهتران برمجوش ...) اسدی .
رجوع‌به: پنجه باساعد سیمین ...، شود .

بزور وهنر پادشاهی و تخت نیابدکسی جز بفرخنده بخت . اسدی .
رجوع‌به: اگر بهر سر مویت...، شود .

۵ **بزوشمشیرهردو درکمرند** . رجوع‌به: این‌الثری والثریا، شود .

بزهر آب‌خورده‌است‌چشم‌زمان نبینی کسیرا ززخمش‌امان . حضرت‌ادیب.

بزیرا بپای خودآویزند . رجوع‌به: از بدو نیک کس کسی‌را چه، و رجوع‌به : بزرابپای خود...، شود .

بزیرخاک‌غنی‌رابمردم‌درویش اگرزیادتئی‌هست‌حسرتی‌چنداست . صائب .

۱۰ **بزیرزمین‌درچه‌گوهرچه‌سنگ کزوخوردوپوشش نیایدبچنگ** . فردوسی.
نظیر: زر ازبهرخوردن‌بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر .
ورجوع‌به: بخور هرچه‌داری بفردا...، شود .

بزی‌که‌صاحبش‌برسرنباشدنرزاید . نظیر: نقش‌ارباب بهتر‌ازنوالهٔ آردجو است .

بسا دولت‌که‌آید درگذرگاه چومردآگه نباشدگم‌کند راه .

۱۵ **بسادیولاحول خوان‌دیده‌ام ابوجهل دربرقران دیده‌ام** . حضرت‌ادیب .
رجوع‌به: آه ازاین واعظان منبرکوب، شود .

بساروزگاراکه‌برکوه‌ودشت گذشته‌است‌وبسیارخواهدگذشت . فردوسی
رجوع‌به: این‌همان چشمهٔ خورشید...، شود .

بسا روزگاراکه سختی‌برد پسرچون پدر نازکش پرورد . سعدی .

۲۰ رجوع‌به: عزیز پدر...، شود .

بسازید باخوی هرکس بمهر زنیکان به‌تندی متابید چهر . اسدی .

بساژاژاکه ته‌آن روچ خائی (بشهرری بمنبر بریکی روچ همی گت واعظک زین هرزه لائی که هفت اعضاء مردم‌روچ محشر دهد برکرده های خود گوائی زنی بر غانه‌میزد دست ومی‌گت بسا ژاژا که ته‌آن روچ خائی.) پندار رازی .

۲۵ **بسا سار و(۱)نومیدو بیماروسست که‌مردش‌پزشک‌وبُبودا ودرست** . اسدی .
نظیر: مردی‌همه‌شب‌برسربیمار گریست چون‌روزشداو بمردو بیمار بزیست. سعدی .
ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرک لنگک جان بمنزل برد . سعدی .

(۱) ساررا صاحب برهان معنی رنج وآزار نیزداده است. اگرشعرصحیح‌باشد ساردراینجا بمعنی رنجورو آزرده آمده‌است وممکن‌است اصل‌شعربس ازسار نومید... باشد درآنصورت

۳۰ توفیق آن باضبط برهان تاحدی ممکن‌میشود .

بسا سالیان بسته دربندو چاه که شدروزدیگر خداوندجاه . اسدی.

رجوع‌به: ازپی هرگریه آخر...، شود .

بساسپاه گراناکه‌درزمانه‌شدند زجنبش‌قلمی‌تاروماروزیروزبر. فرخی .

رجوع‌به: قلم برابر تیغ‌است بلکه فاضلتر، شود .

٥ **بساشکسته بیابان که‌باغ‌خرم‌گشت وباغ‌خرم‌گشت‌آن‌کجابیابان‌بود .**

(جهان‌همیشه‌چنین‌است‌وگرد گرداننست همیشه‌تابودآئینش گرد گردان‌بود(١)

کهن‌کند بزمانی همان‌کجا نو بود وتوکند بزمانی همان‌که خلقان بود

همانکه درمان باشد بجای درد شود وبازدردهمان‌کزنخست‌درمان‌بود...)رودکی.

نظیر: برکهن کردن همه نو ها ای برادر موکل است دهور. ناصرخسرو

١٠ **بسا طبیب که مایه‌نداشت درد فزود** (... وزیر باید ملك هزار ساله چه سود

وزیر نوستدی‌کوزرای بی معنی بگوش ملك‌تواندزفکندکری‌زود

چوملك‌کرشود ونشنودندای‌ملك دوچیزخواهدبنارسرخ‌وتیغ‌کبود.) منجیك.

بسا عشقاکه نادیدن زدوده است

چنان‌کزاصل‌گوئی‌خودنبوده‌است . ویس‌ورامین.

١٥ رجوع‌به: **ازدل برود...**، شود .

بساکاخاکه‌محمودش‌بناکرد که‌ازرفعت‌همی‌باماه‌مراکرد نبینی‌زانهمه‌یك خشت‌برپای مدیح عنصری مانده‌است برجای. نظامی‌عروضی . رجوع به: الشعراء امراء الکلام، ورجوع‌به: ان من‌الشعر لحکمة ، شود .

بساکاراکزآغازش‌بودخوش سرانجامش‌بود سوزنده‌آتش . ویس‌ورامین.

٢٠ **بساکارکش روبدشواری‌است چوبینی زدولت درباری است .** (...کجا باز داند چوشد پای بست که خواهد زبردست سلطان نشست.) امیرخسرو. رجوع‌به: ازپی هرگریه‌آخر...، ورجوع‌به: الخیرفی‌ماوقع، شود .

بساکساکه بامیدآنکه به‌یابد شکرزدست بیفکندوبرگرفت‌شرنگ. فرخی.

رجوع‌به: بایکدست دوهندوانه...، شود .

٢٥ **بساکساکه برهست‌وتره برخوانش**

بساکساکه جوین‌نان همی نیابد سیر. رودکی .

رجوع‌به: اگردستم رسد...، شود .

---

(١) گرد گردان صاحب‌حرکت دوری‌باشد .

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که بره است و فرخشه(۱) بر خوانش. فرخی. رجوع به : اگر زستم رسد ...، شود.

بسا کسا که نه چون منظر است مخبر او (... تر است منظر زیبا موافق مخبر.) فرخی.

بسا کس کو خورد سر که بخوان بر نهاده پیش او حلوای شکر. (دلت با یار دیگر زان بپیوست کجا غرقه بهر چیزی زند دست چه باشد گر تو یار نو گرفتی نیاید مرمرا ۵ زین بس شگفتی ...) ویس و رامین.

بسا کس که برخورد و هرگز نکاشت
بسا کس که کارید و بر بر نداشت اسدی.

رجوع به : الله الله که تلف کرد ...، شود.

۱۰ **بسا کس که داد از طمع جان باد.** (چنین است کار طمع را نهاد ...) اسدی.

رجوع به : طمع آرد ...، شود.

بسا کس که روز آیت صلح خواند
چو شب شد سپر بر سرخفته راند. سعدی.

نظیر: زره پوش خفتند جنگ آوران که بستر بود خوابگاه زنان. سعدی.

۱۵ و رجوع به : اگر جز تو داند ...، شود.

بسا کس که صد ساله را کار پیش همی کرد و روزی نبد زنده بیش. اسدی.

بسا کس که یک دانگ ندهد بتیغ چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ. اسدی.

رجوع به : زبان خوش ماررا ...، شود.

بسا مراد که درضمن نامرادیهاست. رجوع به : الخیر فی ما وقع ، شود.

۲۰ **بسا مرد بخیلا که می بخورد کریمی بجهان در پراگیند.** رودکی.

رجوع به : الخمر تعطی من البخیل ، شود.

بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک کار زشتش کند پایمال. سعدی.

بسا نحیف نهالا که گر بپیرائیش فضای باغ فراگیرد از فروغ و فنن. قاآنی.

بسان درختی است گردنده دهر گهی زهر بارش گهی پاد زهر.

۲۵ (... بچشم سر آیدت حور بهشت بچشم دل از دیو دارد سرشت یکی خانه آباد هرگز نکرد که از ده فزون بر نیاورد گرد.) اسدی.

بسان موج سرابست مردم نادان بسان کوه بلند است مرد دانشمند
که هرچه پیش شوی بیش در نظرت آید
یکی عظیم حقیر و یکی عظیم بلند. رشید یاسمی.

۳۰ **بس اندک سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر برآورد گرد.** (... چو لشکر

---

(۱) فرخشه ، قطایف است.

بود اندك ویاربخت به ازبیکران لشکر وکار سخت .) نظیر : کم من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة بأذن‌الله . قرآن کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۵۰ .

بسبزهٔ دمنی دل گرای کی گردد کسی که یابد بوی بنفشهٔ چمنی. سوزنی .

بستان بی سرخر ! تمثل :

بستان سرخر یافت هلا باربخر نه ماهی تووآن به که رودمه بسفربر . قاآنی .

۵ گاه بنحوی باهل بزم سراید کاین‌سرخررا که راه داده ببستان . قاآنی .

نظیر : عید بی روستائی ! مجلس آزادگان رااز گرانی‌چاره نیست . ابن یمین .

بس تجربه کردیم‌دراین‌دیرمکافات بادردکشان‌هرکه‌درافتادبرافتاد. حافظ.

رجوع به : بادردکشان ...، شود .

۱۰ **بستم دوست برون کرد کس ازخانه بدر؟** (بستم کردم اورازدرخانه برون...) فرخی.

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت . حافظ .

بستهٔ مدت است هر شخصی ماندهٔ غایت است هرجانی . مسعودسعد .

بسخن ابله‌گیرند اما رها نکنند . فاعل گیرند حاکم وقاضی وامثال آندو باشد .

بسخن اندرکسی شادان‌نباشد اگرباشد بجز نادان نباشد . بوریای‌ولی .

۱۵ **بسرای سپنج مهمانرا دل نهادن همیشگی نه‌رواست** (... زیر خاك اندرونت‌بایدخفت گرچه‌اکنونت‌خواب‌بردیباست باکسان‌بودنت‌چه سود کند که‌بگور اندرون‌شدن تنهاست یارتوزیرخاك موروکس چشم‌بگشا ببین کنون‌پیداست .) رودکی. نقل ازتاریخ بیهقی .

بسرمناره‌اشتر رودوفغان برآرد که‌نهان‌شدستم‌اینجامکنیدم آشکارا! مولوی.

۲۰ نظیر: شترسواری وخم‌خم ؟

بستی کسی زمرگ نجست (تاتوانی مکش زمردی دست که ...) مسعود سعد .

رجوع به : ازمرگ حذر کردن ...،شود .

بس سرکه فتادهٔ زبانست (... بایك نقطه زبان زیانست .) جلال‌الممالك . نظیر : رب رأس حصید لسان . رجوع به : اگرطوطی ....، شود .

۲۵ **بس عمارت که بود خانهٔ رنج بس خرابی که بود خانهٔ گنج .** جامی .

بسفارش حج قبول نشود . پارهٔ کارها بمباشرت بهتربراید .

بس‌قامت‌خوش‌که زیرچادرباشد چون بازکنی مادر مادرباشد . سعدی .

بس کساکاندر هنرو ندرگهر دعوی کند
همچوخر درخروماند چون‌گه برهان شود . فرخی .

بس کس که‌گاه حمله چومیشی بود ضعیف
۳۰ **هرچندگاه‌لاف چوشیری بود ژیان .** معزی .

عندالامتحان یکرم‌الرجل او یهان . ورجوع بمثل فوق شود .

بسکه بر گفته پشیمان بوده‌ام بسکه بر ناگفته شادان بوده‌ام . رودکی .

رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

بسکه خاموش نشستم سخن ازیادم رفت

۵ **بسکه ماندم بغریبی وطن ازیادم رفت .**

بسکه گفتم زبان من فرسود . نظیر : بسکه گفتم زبانم مو بر آورد .

بس گدا صورت همت عالی جیبش از نقد امانی خالی

پیش چشمش چو شود تیز نگاه لعب شطرنج بود شاهی شاه . جامی .

بس ماند ازدور شیون بسور . (گمانها همه راست مشمر زدور که . . .) اسدی .

۱۰ رجوع به : از دور شیون سور نماید ، شود .

بس مور کو بیردن نان ریزه‌ای‌ز راه

پی‌سودهٔ کسان شود وجان زیان کند . خاقانی .

رجوع به : طمع آرد . . . ، شود .

بس نادر افتد کاسمان از بهر کاری درجهان

۱۵ **فرزانه‌رائی کاردان درخورد و درشان پرورد .** حضرت ادیب .

بسنده است ار نباشد هیچ پندی پدر پند تو وتو پند فرزند . ناصرخسرو .

نظیر : مرگ همسایه‌واعظ تو بس است .

بس نیوشیدن که نوشیدن بود . حضرت ادیب .

بسوزد آن دلی کاتش مرا او رادرمیان باشد . (عدوی ای شاه مشرق‌را بسوزد هر

۲۰ زمانی دل . . .) فرخی .

بسوزد بلی هر کسی چوب کژ (. . . نپرسد که بادام یا پسته‌ای .) ناصرخسرو . رجوع به : مثل بعد شود .

بسوزند چوب درختان بی‌بر سزا خود همین است مر بی‌بری را . ناصرخسرو .

بسوی کعبه راه بسیار است (من زدریا روم تواز خشکی . . .) قاآنی .

نظیر : الطریق الی‌الله بعدد نفوس الخلایق .

۲۵ **بسوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا** (برای او بود پیوسته میل اختران آری . . .) سلمان ساوجی .

بسه چیز هر کار نیکو شود گزان تخت شاهی بی‌آهو شود

بگنج و برنج و بمردان مرد جز این نیست آئین ننگ ونبرد . فردوسی .

بمهم وسکه(۱) داشت باید شهی که چون این دو نبود نپاید مهی . اسدی .

---

۳۰ (۱) سکه طرز وروش وقاعده وقانون و سیرت وناموس باشد . برهان .

بسیار بدباشد از بد بتر. (بهرحال مر بنده را شکر به که ...)
نظیر: روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش   روشکر کن مباد که از بد بتر شود . حافظ .
بعض الشر اهون من بعض .
بسیار جستن و کم یافتن. تمثل :
بفور از پی مرد بشتافتند   بجستند بسیار و کم یافتند . سعدی .
بسیار خوار لاغر باشد. تمثل :
لاغرستش کلك اگرچه فتنهٔ عالم بخورد   آری آری هر کجا بسیارخواری لاغر است . قاآنی .
گفته کلکت لاغر از بس خورده خون دشمنان   راست باشد اینکه لاغر می‌شود بسیار خوار قاآنی .
بسیارخوشبو است دم بادهم می‌نشیند.
بسیارخون‌ریختن بود که از بسیار خون ریختن بازدارد. منسوب باردشیر بابکان . نقل ازمرزبان نامه . نظیر: ولکم فی‌القصاص حیوة یااولوالالباب . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۷۵ .
بسیاردان بسیارگوی باشد. تمثل : و هر گه که از حدیثی بحدیث دیگر روم بسیار بگویم ولیکن گفته‌اند بسیاردان بسیار گوی باشد . ازقابوسنامه .
بسیار دردمندی بود که بتندرستی رساند. منسوب باردشیر بابکان نقل از مرزبان نامه . رجوع به : ای بسا درد که باشد ...، شود .
بسیار زیان باشد اندک نگرش. خرده نگرش و اندك نگرش و اندك بین بمعنی کوتاه نظر درصرف مال باشد . . تمثل :
گفتم که اگر دور شوم من زبرش   دیگر نکشد دلم هگر دردسرش
تا گشتم دور دوم از خواب وخورش   بسیار زیان باشد اندك نگرش . صاحب قابوسنامه .
نظیر: خردنگرش بزرگ زیان باشد . خردنگرش و بزرگ زیان مباش . منسوب بنوشیروان . نقل ازقابوسنامه . هرچه صرفه کنی گربه برد .
اشاره : خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس
درگاه بزرگان همه ذل است و هوان است . منوچهری .
بسیارسفر باید تا پخته شودخامی. (صوفی نشود صافی تادرنکشد جامی ...) سعدی . رجوع به : سفرمربی مرد است ...، شود .
بسیارفرق باشد ازاندیشه تا حصول. (یکدم نمیرود که نه درخاطری ولیك ...) سعدی .
نظیر : حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود . سرهنگ خیالی .
بسیار کس زپای درآورداسب آز. پروین. رجوع به : طمع آردبمردان ...، شود

بسیار گفتن دوم بیخردیست . قابوسنامه. رجوع‌به: اگرطوطی...، شود .

بسیار گفتن نباید بکار (بدو بانگ برزد یل اسفندیار که...) فردوسی.

بسیار مخور ور دمکن فاش مساز   اندك خور و گه‌گاه خور و پنهان خور. خیام.

رجوع‌به: اگرشراب ندانی خورد...، شود .

٥ **بسیار نزاراست به ازمردم فربه** (کوچك دوکفت مه‌زد ودریای بزرگست...)

رجوع‌به: اسب‌تازی اگر...، شود .

بسیاری دزدان ازمسامحت شحنه باشد .

بسی باشد سیه‌را نام کافور (برآن کافی نباشد اعتمادی...) ابوالفرج‌رونی.

رجوع‌به: برعکس نهندنام...، شود .

١٠ **بسی برد باریست کزبد دلیست   بسی نیزخرسندی از کاهلیست.** اسدی.

بسی بر نیاید که بنیاد خود   بکند آنکه بنهاد بنیاد بد. نقل‌ازتاریخ گزیده.

بسی بهترسوی دانا زمرد ژاژخا ابکم (زبهرچیز بی‌حاصل نرنجی‌به‌بود ایرا...)

ناصرخسرو. رجوع‌به: اگرطوطی ...، شود .

بسی تیرودیماه وارد یبهشت   بیایدکه ماخاك باشیم وخشت . سعدی .

١٥ نظیر: این‌سبزه که‌امروزتماشاگه‌ماست   تاسبزهٔ خاك ما تماشاگه کیست. خیام .

الا ایکه برخاك ما بگذری   بخاك عزیزان که یاد آوری

که گرخاك‌شدسعدی‌اورا چه غم   که درزندگی خاك بوده‌است هم

به بیچارگی تن فرا خاك داد   دگرگرد عالم برآمد چو باد

بسی برنیایدکه خاکش خورد   دگر باره بادش بعالم برد

٢٠ نگر تا گلستان معنی شکفت   براوهیچ بلبل‌چنین خوش‌نگفت

عجب‌گر بمیرد چنین بلبلی   که براستخوانش نروید گلی . سعدی .

بسی جای زشتی به ازنیکوئیست (نکوکاری ارچه برخوشخوئیست...) اسدی.

رجوع‌به: بابدان بدباش...، شود .

بسی چاره‌ها سازی وداوری   بری رنج تاگنج گرد آوری

٢٥ **سرانجام بینی‌شده باد رنج   بتورنج مانده بیدخواه گنج** (... اگر

نیک‌باید بهردوسرای سوی کردگارجهانبان گرای.) اسدی. رجوع‌به: بخورهرچه‌داری

بفردا مپای...، شود.

بسی خردو کوچك که‌چرخ بزرك   بپروردش‌از بهرکاری سترك. حضرت‌ادیب.

بسی‌خویش وپیوند توزیرخاك   همی بینی‌ازپیش‌ونایدت‌باك

٣٠ **بدیگر بزرگان نگر تا چه کرد   برآردهمان‌ازتو بیکروزگرد .** اسدی.

رجوع به: ازمرگ خود...، شود.

بسی دست بردیم بالای دست برین در کلیدی نیامد بدست

کجا دانه داند بخشخاش در که چون میدهد کشت خشخاش بر

کجا هفت دریا عدم مردم است (کذا) که در قطرهٔ هستی خود گم است. امیرخسرو.

۵ رجوع به: این جهان درجنب فکرتهای ما...، شود.

بسی فربه نماید آنکه دارد نمای فربهی از نوع آماس. سنائی.

رجوع به: آماس را ازفربهی...، شود.

بسیری مردن به که بگرسنگی جان سپردن. سعدی. نظیر: در آب مرده بهتر که در انتظار آبی. سعدی.

۱۰ **بسی شاه غافل ببازی نشست که دولت ببازی برفتش زدست.**

بسی گرد آمیغ خوبان مگرد که تن را کند سست و رخساره زرد. اسدی.

آب رخ زآب پشت بگریزد آب پشت آبرویها ریزد. سنائی.

زبوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان ناامید

چو چوگان کند گوژ بالای راست زکار زنان چند گونه بلاست

۱۵ بیکماه یکبار از آویختن فزون گر کنی خون بود ریختن

هم این مایه از بهر فرزند را بباید جوان خردمند را

چو افزون کنی کاهش افزون بود زسستی دل مرد پرخون بود...

کند دیده تاریك و رخسار زرد بتن سست گردد برخ لاجورد. فردوسی.

آب کارت مبر که گردی پس کار این آب را تو سهل مگیر. اوحدی.

۲۰ **بسیم سیه تا چه خواهی خرید که خواهی دل از مهر یوسف برید.** سعدی.

نظیر: دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تا چه خرند. سعدی.

بسی نو که چرخش کهن کرد وسود گهی دیر سود و گهی سود زود.

(... و گرزانکه بر تنت آهن بود بسایدش چون گاه سودن بود.) حضرت ادیب.

بشاخی چه باید در آویختن که نتوان از آن میوه‌ای ریختن.

۲۵ رجوع به: اگر خاك هم...، شود.

بشادی دار دلرا تا توانی که بفزاید ز شادی زندگانی. ویس ورامین.

بشاشة الوجه العطیة الثانیه. علی علیه السلام. خوشروئی دوم بخشش است.

در عطا رخ گشاده شو چو سحر که بود چون عطیهٔ دیگر. مکتبی.

بشاگردی هر آنکو شاد گردد بود روزی که هم استاد گردد. ناصرخسرو.

رجوع به: اگر مردی بده دلرا بمردی...، شود.

۳۰ **بشاهی بپایست هر لشگری** (بفعلش بپایست اخلاق نیك ...) منوچهری.

بشتر گفتند شاشت از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است .
عیب منحصر بآنچه میگویند نیست. نظیر: بشتر گفتند گردنت کجست گفت کجام راستست.
بشترمرغ گویند بارکش گوید مرغم گویند پروازکن گوید اشترم .
رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .
۵ **بشجر باز شود نیك و بد هر ثمری.** (توکریم و پسران همچو تو باشند کریم . . .) فرخی . نظیر: بارمانند تخم خویش بود . ناصرخسرو .
بشرمال البخیل بحادث او وارث . علی علیه‌السلام .
بشروهند . عاشق ومعشوقهٔ مثلی از عرب . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .
بششدر افتادن . به مضیقه و تنگنائی سخت دچار شدن . تمثل :
۱۰ لاجرم افتاده با مقامر گردون مهرهٔ امید من بششدر حرمان . ظهیر.
بشطرنج اندرون هم شاه باشد . (نه‌هرشاهی‌سزای‌تاج و تخت است...)ابن‌یمین.
بشکار شغال روی سامان شیر کن . نظیر: سامان شیر کن بشکار شغال رو .
بشکرها تف‌میاندازد. مثلی‌عامیانه‌است که گویداین کس‌شکمخواره وشکم پرست‌نیست
بشك(۱) معشوق‌چون‌سپیدشود عاشق از وصل نا امید شود . عنصری .
۱۵ رجوع به : زن جوان را اگر تیری . . . ، شود .
بشکند ازدوسپهدار سپاه . (کشورآباد نگردد بدو شاه . . .) **جامی.**
رجوع‌به : آب انبارشلوغ ... و رجوع به : دوپادشاه ...،شود .
بشکیب ازیرا که همی دست نیابد
برآرزوی خویش مگر مرد شکیبا . ناصرخسرو .
۲۰ رجوع‌به : آن میوه که ازصبر...، شود .
بشمشیر بایدگرفتن جهان (جهان را بشمشیر هندی گرفت ...) فرخی .
بشناس حرم را که هم این‌جا بدر تست
با بادیه وریگ مغیلانت چکاراست . ناصرخسرو.
نظیر: دل بدست آورکه حج اکبر است .
۲۵ **بشنو باورمکن .** نظیر: برمنکرش لعنت . اسمع ولا تصدق . مولد.
بشو ای‌خردمنداز آن‌دوست دست که بادشمنانش بود هم نشست . سعدی.
رجوع‌به: اندرجهانت . . . ، شود .
بشود نورستاره چوبرآیدمهتاب (گرسخن گویدآب سخن مابرود...) فرخی.

(۱) بشك ، موی پیشانی باشد .
۳۰

نظیر: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد . سعدی .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی (... که علم عشق در دفتر نباشد .) حافظ .

بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم (... بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر) انوری.

خواریم از آنست کزین شهرم از ایرا   در بحر و صدف خوار بود لولوء شهوار . سنائی.

۵ رجوع به : ازهدالناس فی‌العالم . . . ، شود . ورجوع‌به: سفر مربی...،شود .

بشهر خویش هر کس شهریار است . گج . رجوع به : هر کس بشهر خود شهریار است ، شود .

بشهر کسان گرچه بسیار سود   دل از خانه نشکیبد و زاد بود . اسدی .

رجوع‌به : غریبی گرچه باشد...،شود .

۱۰ **بشهری چون درآید شهریاری   نماند شحنه را در شهر کاری** . پوریای ولی .

رجوع به : تیمم باطل است آنجا که ...،شود .

بشهری که بد باشد آب و هوا   مجوی و مخور هر چت آید هوا

به بیماری اندیشه را تیز کن   زهر خوردنی سرد پرهیز کن(۱) . اسدی .

بشیران توان کرد شیران شکار   بگرد سواران رسد هم سوار . اسدی .

۱۵ رجوع به : آهن آهن را از کوره کشد ، ورجوع‌به : الرجال بالرجال یستمال ، شود .

بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان (بدو گفت خاقان...) فردوسی . رجوع به : زبان خوش مار...،شود .

بشیرین زبانی و لطف و خوشی   توانی که پیلی بموئی کشی . سعدی .

رجوع‌به : زبان خوش مار را . . . ، شود .

۲۰ **بشیشهٔ تهی درخواب کردن** . فریب دادن . تمثل : بیش مارا بخواب کرده‌اند بشیشهٔ تهی ، جوابی نیکو می‌باید داد خوارزمیان را . . . ابوالفضل بیهقی .

بصاحب ردی و صاحب قبولی   نباید کرد مهمان را فضولی . نظامی .

نظیر: بخوان کسان اندری پست بنشین   مدان خانهٔ خویش خانهٔ کسان را . ناصر خسرو. و بمزاح: مهمان خر صاحبخانه است . ورجوع‌به: بخوان کسان کدخدائی مکن...،شود .

---

۲۵ (۱) زبان رساندن خوردنیهای ناپخته و ناجوشیده را اسدی ملهم نشده است چه این معنی را ایرانیان از قدیم میدانسته‌اند و اگر حافظهٔ من غلط نکند چنان بخاطر دارم که هرودوت یا یکی دیگر از مورخین قدیم در شرح سوق الجیش دارای نخست یا یکی از پادشاهان دیگر آن دودمان می‌نویسد که آب آشامیدنی لشکریان را در هر منزل جوشانیده و برای منزل دیگر بر استران بار می‌کرده‌اند.

بصاحبش چه وفا کرد که بمن بکند . رجوع به: مال مرده عقب مرده میرود ، شود.

بصدجان ارزد آنساعت که جانان نخواهم گو یدو خواهد بصدجان. نظامی.

رجوع به : بادست پس میزند . . . ، شود .

بصد سال یکدوست آید بدست یک روزدشمن توان کرد شصت . اسدی .

۵ رجوع به : هزار دوست اندك . . . . شود .

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که ازدروغ سیه روی گشت صبح نخست . حافظ .

نظیر: دم صبح کاذب بود زود میر ولی صبح صادق شدآفاق گیر . امیرخسرو .

رجوع به: اگرخواهی‌ازهردوسر...،شود .

۱۰ **بصورت آدمی کرده است نقاش اگرمردی بمعنی آدمی باش .** پوریای ولی.

رجوع به : اگر آدمی بچشم است . . . ، شود .

بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن . سعدی .

تمثل: که‌میبرد بعراق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان برندو کاسه بچین . نظیر: شبه دربازارجوهریان‌جوی نیرزد . چراغ درپرتوآفتاب رونقی‌ندارد . سعدی. ورجوع به:

۱۵ زیره بکرمان . . . ، شود .

بضاعت نیاوردم الا امید . سعدی . نظیر:

و حمل الزاداقبح کل شیی اذاکان الوفود علی‌الکریم .

بطبع اندرچه یابی به‌زامید بچرخ اندرچه جوئی به‌زخورشید . ویس‌ورامین.

نظیر: اگر امید رنجوری نماید زنومیدی بسی نومیدی آید . ویس‌ورامین .

۲۰ آدمی بامید زنده است .

بطپانچه روی خود سرخ داشتن . بافقروتنگدستی صورت ظاهر سامان خود را به تعفف چون توانگران‌آراستن . نظیر: باسیلی روی خود را سرخ داشتن .

بط را زطوفان چه‌باك . (گرازنیستی دیگری‌شد هلاك . مرا هست...) سعدی.

بطفلی خدمت پیری نکردم به‌پیری خدمت طفلم ضروراست .

۲۵ رجوع به : اگرمردی بده . . . ، شود .

بطمع سود در طبع است نادان‌را زیان‌کردن (زیان‌کردند خصمانت‌بطمع سود بسیاری . . .) قطران . رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود.

بعاقبت زسرخاك تو برآید خار اگرتوخاره‌بخاری زنیزه‌وزوبین . معزی.

رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

۳۰ **بعجزتن‌مده‌ومغزوچشم‌شیربرآر که‌پشه‌ازسرنمرودیان‌غذادارد .** ظهیر.

رجوع به : ز ترسنده مردم بر آید هلاك ، شود .

بعد از این که از آسمان می افتی بخانه خود بیفت. رجوع به: از آسمان افتاده ام شود.

بعد از تنه خبر دار! نظیر: بعد از مردن سهراب نوشدارو .

بعد از چهل سال گدائی، شب جمعه را نمیداند.

۵ **بعد ازچهل سال مهتری دیگر تو بره گم نمیکند.** بمزاح ، دیگر حالا آزموده ومجرب است .

بعد ازخرابی بصره ! (۱)

تمثل: کان زمان پیش از خرابی بصره است   بو که بصره وارهد هم زین شکست . مولوی.

بگریست و گفت وزیر مدتیست تا در تدبیر هر گونه تزویر است و ضیاع و عقار مرا از

۱۰ درجهٔ ارتفاع بمرتبهٔ ضیاع رسانیده و اکنون بعد خراب البصره در تخریب بنای نفس میکوشد. العراضه . بعد از خراب البصره ولایت نرماشیرو... دردست گرفت. تاریخ سلاجقهٔ کرمان.

هجو خر سر کنم برأی صواب   از پس آنکه بصره گشت خراب . سوزنی.

و بعد از خراب البصره دانست که کارها بوقت باید . تاریخ جهانگشا .

بعد از رنج راحت است . گج . رجوع به : از تو حرکت . . . ، ورجوع به ازپی

۱۵ هر گریه آخر...،شود .

بعد از سیری چهل لقمه (یا) بعد ازسیری شصت لقمه . مثل را بحاضر خوانی که به بهانهٔ سیری از خوردن امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس ازسیری نیز چهل یا شصت لقمه توان خورد .

بعد سیری لقمهٔ پنج سیری ! استغرابیست از پر خوری کسی پس ازسیری .

۲۰ **بعد ازمردن سهراب نوشدارو!** درزبان عوام بجای کلمهٔ نوشدارو بیهوشدارو متداول است . نظیر : داروپس مرگ کی دهد سود . بعد از تنه خبردار .

بعد ازهفت کره ادعای بکارت !

بعد العزوالرفعه صارحارس الدجله . نقل از تاریخ بیهقی .

بعد چندی که خواجه کاری ساخت   برسر گنبدی مناری ساخت. پس از

۲۵ کاهلی و عطالت کاری بی ارز و بیهوده کرد .

بعدل و رادی ماند بجای ملك جهان (...بلی وچون تو ندیده است شاه عادل وراد .) مسعودسعد .

بعذرتوبه توان رستن ازعذاب خدای
ولیکن می نتوان از زبان مردم رست . سعدی .

۳۰ (۱) گویا اشاره بخرابیست که درحدود ۲۵۰ هجری درپصره شده .

رجوع به: دردروازه‌ها را...، شود.

بعد منزل نبود درسفرروحانی (گرچه دوریم بیادتو قدح می‌نوشیم ...) حافظ

نظیر: دل نزدیك باشد. رجوع به: باقرب نهان...، شود.

بعد نومیدی بسی امیدهاست از پی ظلمت بسی خورشیدهاست. رجوع به:

۵ ازپی هر گریه آخر...، شود.

بعرق‌مرده مزن از برای خون‌نشتر. (بمرد سفله مکن درهوای نان تکریم ...) قاآنی. رجوع به: برگ مرده...، شود.

بعشق شیطان درچاه چهل ذرعی افعی گرفتن، بعشق عمریامعاویه ازچاه چهل گزی مارگرفتن. بدلخواه ناکسی بی مزدی، یا با مزدی ناچیز، کاری دشوارو

۱۰ خطیر انجام کردن. رجوع به: باآن زبان خوشت...، شود.

بعض‌الشر اهون من بعض. پارهٔ ازبدیها سبکتر ازبدیهای دیگراست. ان فی‌الشر خیارا. رجوع به: بسیار بد باشد...، شود.

بعلم برغرض گردش فلك برس اگربکوته‌قامت همی بدو نرسی. ناصرخسرو رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود.

۱۵ **بعمل کار برآید بسخندانی نیست.** (سعدیا گرچه سخن‌دان ومصالح گوئی...) سعدی. رجوع به: دوصد گفته ...، شود.

بعنبرفروشان اگر بگذری شود جامهٔ توهمه عنبری
وگرتوشوی نزدانگشت‌گر ازاوجزسیاهی نیابی دگر. فردوسی.

رجوع به: آلوچوبآلو...، شود.

۲۰ **بغداد خراب‌است.** بمزاح، گرسنه‌ام یا گرسنه‌است.

تمثل: سرتاسر بغدادهمه‌دود کباب‌است فلسی نبوددر کف وبغدادخراب‌است.

بغداد خرابت از خراسان آباد کنم بنام بغرا. بسحق اطعمه.

شود بغدادطبع من‌خراب‌ازبوی داروها چوپیرکازرونی‌شیردرزیجارمیریزد. بسحق اطعمه.

اگر دانی که نان دادن ثواب است توخودمیخور که‌بغدادت‌خراب‌است.

۲۵ پیش‌آرشط باده که بغداد خراب‌است. نظیر: اخلی من جوف الحمامه. روده‌بزرگه روده کوچکه‌را خورد.

بغمخوارگی چون‌سرانگشت‌من نخاردکس اندرجهان پشت‌من.

نظیر: کس نخارد پشت من‌جزناخن انگشت‌من. ماحك ظهرك مثل ظفرك. رجوع به: از تو حرکت...، شود.

۳۰ **بغیراززیان‌نیست درخود فروشی اگرسودخواهی ببنداین دکان‌را.** صائب.

بغیر شهد سکوت آن کدام شیرینیست

که از حلاوت آن لب بیکدگر چسبد . صائب .

رجوع به: اگر طوطی،...، شود .

بفرجام بر بدکنش بد رسد . (چوجوئی بدانی که ازکاربد...) فردوسی .

۵ رجوع به: ازمکافات عمل...، شود .

بفرجام روز توهم بگذرد سپهر روانت به پی بسپرد . (جهان‌را بآئین شاهی بدار چو آمختی‌از پاك پرورد گار...) فردوسی. رجوع به: ازمرگ خودچاره...،شود.

بفرجام گیتی نماند بکس . (ترا زین جهان بهره جنگست وبس...) فردوسی .

بفرجام هر نیك وبد بگذرد . (یکی سوی قیصر برازمن درود بگویش که گفتار

۱۰ بی‌تاروپود بزرگان‌نیارند پیش خرد...) فردوسی.

بفردا ممان کار امروز را (... برتخت‌منشان بدآموزرا.) فردوسی.

رجوع به: ازامروزکاری بفردا..، شود .

بفرزندخرم‌شود روزگار هم‌ازوی‌شودتلخی‌مرگ‌خوار (ازآن‌به چه درآشکار ونهان که‌آرد یکی چون خود اندرجهان...) اسدی . رجوع به: بتوان زجگر

۱۵ برید پیوند ... شود .

بفرمان نادان مکن هیچ کار . (... مشو نیز باپارسا یادسار .) اسدی .

بفسردچون‌بشکفدگل پیش‌ماه فرودین (حاسدم برمن همی پیشی کند این زو خطاست...) منوچهری .

بفضل وخوی پسندیده جست باید نام

۲۰ **دگر بدادن نان وبذل کردن زر** . فرخی.

بفعل وقول وبدل یك نهاد باش و مباش

بدل خلاف زبان چون پشیز زراندود . ناصرخسرو .

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او

سبك‌شمارد درچشم خویش‌وحشت غار . بوحنیفهٔ‌اسکافی .

۲۵ **بقاطر گفتند پدرت کیست گفت‌اسب آقادائیم‌است** . تمثل:

نژادتو توخوددانی که چون‌است بهنگام بلندی سرنگون است

تو از گوهر همی ماتی باشی چوپرسند ازتو فخر آری بمادر . ویس‌ورامین .

نظیر: قیل‌للبغل‌من‌ابوك فقال‌الفرس خالي. مولد. استررا گفتند پدرت کیست گفت‌خاله‌ام مادیان است .

۳۰

بقال بیکار پله وزن میکند. گج. نظیر: کور بیکارمژهٔ خودرامیکند.
بقال نیامیزد صابون بشکر بر (باهجوتومن مدح نیامیزم ازیرا...) سوزنی.
بقدرالکد تکتسب المعالی. (...ومن طلب العلی سهر اللیالی تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللئالی.) رجوع به: ازتوحرکت...، شود.
۵ **بقدرالهموم تکون الهمم.** رجوع به: همت بلنددار...، شود.
بقدر دوغش مسکه میزنند. رجوع به: ارزان خری...، شود.
بقدردوغت میزنند پنبه. رجوع به: ارزان خری...، شود.
بقدر گلیمت بکن پادراز (مکن ترکتازی بکن ترك آز...) ترجمه:

اذا ماکنت فی طرفی کساء ولم یکن الکساء یعم کلك
۱۰ فلا تتبسطن فیه ولکن علی قدرالکساءفمدرجلك. محمدالاموی.

رجوع به: پایترا باندازهٔ...، شود.
بقدر نهارت گون کنده ام. (توپنداشتی من ترابنده ام ...) از نهار طعام چاشت اراده شده است. رجوع به: ارزان خری...، شود.
بکاخ اندرون میزبان پادشاست (بدو گفت ازآن راه رو کت هواست...) فردوسی.
۱۵ رجوع به: بشهرخویش هرکس شهریاراست...، شود.
بکارباش که هنگام کار میگذرد (بیا که عمرچوباد بهارمیگذرد...)، عمعق.
بکارخانهٔ خدا نمی توان دست برد. حکم مشیتهای خدارا نمیتوان دانست.
بکارشهی هرکه سستی کند براوهرکسی چیره دستی کند. اسدی.
بکارهای گران مرد کاردیده فرست (... که شیرشرزه درآردبزیر خم کند) سعدی.

۲۰ نظیر: جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست. سعدی.
نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار. سعدی.
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او تاحشر برزبان افاضل روان بود
هرگزروانداشت که بداصل وسفله را درعهد اوستان وقلم در بنان بود. انوری.

رجوع به: ازهرکسی کاری ساخته است، شود.

۲۵ **بکاری که اندر نشاید رسید چرا بیهده رنج باید کشید.** فردوسی.ی.
بکاری که انجام آن ناپدید مبردست کان رای راکس ندید. اسدی.
بکام اندرت انگبین گشت مر کت ازخلط صفرادهان بودپر. حضرت ادیب.
بکام خراندرچه میده (۱) چه جودر. (سوی گاویکسان بودکاه ودانه...) ناصرخسرو.
بکام دل رسد یکروز صابر (همی گفتش صبوری کن که آخر...) ویس ورامین.

۳۰ (۱) قسمی حلواست.

رجوع‌به: آن‌میوه که ازصبر...، شود .

بکان‌خویش‌بسی‌بی‌بها بودگوهر (بشهرخویش بسی بیقدربود مردم...) انوری.
رجوع‌به: سفرمربی مرد است...، شود .

بکانی که‌گوهر نیابی مکن (چوبند روان بینی ورنج تن...) فردوسی .

۵ **بکاهل‌کارفرما پند بشنو.** چون ازتن‌آسانان وتن پروران انجام کاری خواهند بربیهودگی وزیانهای‌آن کار علل وبهانه‌های بسیار آرند .

بکاهل‌گفتند کوچ بخواب رفت . نظیر: تازی خوب‌وقت شکار بازیش میگیرد .

بکاه وکمای کسی زیان ندارد (یا) بکاه وکنگر کسی ضرر نبخشد .
براین کار ضرری مترتب نیست .

۱۰ **بکچل‌گفتند شستی‌!گفت بافتم .** مردیازن دغ‌سر، دراستحمام کارش سهل است .

بکدام دست برخاسته‌ای . برخلاف هرروز امروز در توخوئی زشت وخلقی‌درشت دیده میشود . و در این شعر انوری این تعبیر مثلی برخلاف متداول‌آمده است : روزی که بدست ناز بر خیزی دانم زنیاز من خبرداری . انوری . و رجوع به : ازکدام دست...، شود .

۱۵ **بکدام سازت‌برقصند .** بررائی مستقیم‌نیستی .

بکردارکشتیست‌کار سپاه همش بادوهم بادبان تخت شاه . فردوسی.
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود .

بکژی مجوی‌ازجهان‌آبروی (زمن‌راستی هرچه‌دانی بگوی...) فردوسی .
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود .

بکس بیش ازاندازه نیکی مکن که‌گردد بداندیش بشنوسخن . اسدی.

۲۰ **بکس چون رایگان چیزی نبخشند**
چه‌کبراست این خداوندان زررا . ایرج‌میرزا .
نظیر: عروس هفت‌تا تنبان‌دارد هفت‌خودش .

بکسری بگفتند کای شهریار عقابی گرفته است بازت شکار .

بگفتا بچوبش بکوبند پشت که‌بامهترخود چراشددرشت . نقل‌ازتاریخ

۲۵ گیلان میرظهیرالدین مرعشی .

بکش آتش خرد پیش ازگزند که‌گیتی‌بسوزد چوگردد بلند. فردوسی.

بکش آزارکسان ومکن‌آزارکسی . (هاتف این‌پند زمن بشنوتابتوانی...) هاتف

بکشتی‌پدیدآید ازمرد مرد. (بدو گفت‌پولاد جنگی‌نبرد (کذا)...) فردوسی.
نظیر: عندالامتحان‌یکرم‌الرجل اویهان .

۳۰ **. بکشتی ویران‌گذشتن برآب به‌آیدکه درکارکردن‌شتاب .** فردوسی .

رجوع‌به : العجلة من‌الشیطان . . . ، شود .

بکش جان‌ودل‌ناتوانی‌زرشک که‌رشک‌آوردگرم‌وخونین‌سرشک فردوسی.

رجوع‌به: اگرحسود نباشد جهان . . . ، شود .

بکش‌دجال‌خود مهدی خویشی. (بسی گفتند از عیسی و مهدی مجرد شو تو

۵ هم عیسای عهدی زمهدی گرچه روزی چند پیشی. . .) پوریای ولی . رجوع به: اعدی

عدوك . . . ، و رجوع به : نفس خود را بکش . . . ، شود .

بکش‌مگذارکاین سگ پیرگردد که‌چون شد پیرغافل‌گیرگردد . مراد

ازسگ ، نفس باشد . رجوع به : اعدی عدوك . . . ، شود .

بکشید وخوشگلم کنید . مزاحیست در بین زنان . و بزنی‌که بامشقت و کوشش

۱۰ سخت به پیرایش و آرایش خود پردازد گفته می‌شود .

بکلافی داخل خریداران یوسف شدن .

بکم ازقدرخود مشوراضی بین‌که‌گنجشك می‌نگیرد باز . مسعودسعد .

رجوع‌به: اگرعنقا زبی برگی . . . . شود .

بکن شیری آنجاکه شیری سزد . (...که‌ازشهریاران دلیری سزد .) فردوسی .

۱۵ رجوع‌به : زترسنده مردم برآید...،شود.

بك‌نفسك . (عباس عم حضرت نبوی ازوی در خواست‌که مرا بر قومی امیر گردان

گفت یا عم . . . ترابر تن‌تو امیرکردم . . .) کشف‌المحجوب . رجوع‌به: بانفس‌اگر

برآئی...ورجوع‌به : نفس خودرا بکش . . . ، شود .

بکن‌کاروکرده‌بیزدان سپار (...بخرماچه یازی چوترسی زخار.) فردوسی .

۲۰ رجوع‌به: اعقل وتوکل، و رجوع‌به: ازتوحرکت . . . ، شود. درجای دیگرشاهنامه‌مصراع

اول عیناً آمده است و مصراع دوم این‌است : نه‌گردون بکین است باماهیار .

بکن‌نیکی‌ودردریاش‌انداز که روزی درکنارت‌آوردباز . ویس‌ورامین .

رجوع‌به : ازمکافات عمل غافل‌مشو... و رجوع‌به : بگیتی جز ازدست نیکی...شود.

بکن‌هرآنچه‌بشایدنه‌هرچه‌بتوانی (ولی‌خلاف‌بزرگان که گفته‌اندمکن...) سعدی.

۲۵ **بکوب بکوب همانست‌که دیدی .** برای شرح مثل رجوع بجامع‌التمثیل‌شود. و

رجوع‌به : اگرزمین و زمانرا . . . ، شود .

بکوتهی‌و درازی‌مدان‌کهی‌ومهی (قلم جداکند ایشاه کهتر از مهتر...)

ناصرخسرو. رجوع‌به: اسب‌تازی اگرضعیف بود ....شود .

بکوچه‌علی‌چپ‌زدن. باچرب‌زبانی‌وچالاکی‌تجاهل کردن‌یاموضوع گفتارراتغییردادن.

بکوشش بزرگی نیایدبجای مگربخت‌نیکش بودرهنمای . نقل‌ازالمراضه.

۳۰ نظیر: بالجدلابالکد . ورجوع به : اگربهرسرمویت...،شود .

بکوشش به نگردد هیچ بدتر (چه نا کس پروردوچه گرگ پرورد...) ویس‌ورامین. ورجوع‌به: ازمار نزاید...،شود.

بکوشش نروید زخار اگیا (که او برخرد بر گزیند هوا . . .) فردوسی. رجوع‌به: ازمارنزاید ...،شود .

۵ **بکوشش نروید گل ازشاخ بید .** (...نه زنگی بگرمابه گردد سفید.) رجوع‌به: از مار نزاید . . . ، شود .

بکوشیم و از کوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود . فردوسی . رجوع‌به: اذاجاءالقضا...،شود ورجوع‌به: لاجبرولاتفویض...،شود .

بکیش عشق پرستش رواست جانانرا (بجان‌تو که پرستیدن‌تو کیش‌من‌است...)

۱۰ ادیب صابر . نظیر: مذهب عاشق زمذهبها جداست .

بکین جستن مردهٔ ناپدید سرزندگان را نشاید برید . نقل‌از العراضه .
نظیر: زهی ابله که‌او ازبهر مرده کند بازندگان عصرخود جنگ . ابن‌یمین

بگاوو گوسفند کسی ضرر ندارد ؟ مردی شهری حاجتی‌را بمیان یکی از طوایف شاهسون‌رفت. چون گاه‌اذان گفتن‌رسید بآواز بلنداذان گفت. یکی‌ازشاهسونان که تاآنگاه

۱۵ اذان نشنیده‌بود پرسید که‌این‌مردچه‌میکند . گفتند اذان میگوید . پرسیداین‌کاربگاوان و گوسفندان زیانی ندارد؟ گفتندنه . گفت پس هرچه میخواهد بگوید .

بگدا گفتند خوش آمد توبره‌اش‌را کشید پیش آمد . باکمترمباسطتی گستاخ شد . نظیر: روستائی را که رو دادی کفش بالا میکند .

بگدای سامره ماند . بسیارمبرم وسمج است .

۲۰ **بگذارخودم را جاکنم ببین باتو چهاکنم .** بنرمی‌ومسالمت‌کنونی‌اومنگر آنگاه که حقی بدست کرد درشتی وخشونت اوهویدا شود .

بگذاشتنیست هرچه درعالم هست الافرصت که آن نگهداشتنیست .
(گفتم که مگرتخم هوس کاشتنیست معلومم شد که‌جمله بگذاشتنیست...) اوحدی.
رجوع‌به : از امروزکاری بفردا ممان...،شود.

۲۵ **بگذر ازنفس بهیمی تا نباشد تنت را**
طمع نقل‌ومرغ و خمروحوروغلمان داشتن (خوب‌نبود
سوخته جبریل پر در عشق‌تو آنکه‌ازرضوان‌امیدمرغ‌بریان داشتن...) سنائی.رجوع‌به: نفس‌خودرا بکش...،شود .

بگذرد این روزگارتلختراززهر بار دگرروزگارچون شکر آید . حافظ.

۳۰ نظیر: بلبل بیدل تو عمرخواه که‌آخر باغ شود سبزوسرخ گل‌بدرآید . حافظ.

بگذرد محنت توچون بگذشت ملك‌جمشید ودولت هوشنگ . مسعودسعد.
بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی . حافظ .
بگذر زهوا ایدل کو اصل‌هلاك آمد . (... گرچه زهوا آمد همزند گی انسان.)
۵ حضرت‌ادیب .
بگذشته چه اندوه وچه شادی بردانا
ناآمده ایدون وگذشته‌است برابر. ناصرخسرو.
بگربه گفتند فضله‌ات درمان‌است بخاك کرد . چیزیرا که از توخواستم چندان عزیزو گران‌بها نبود که دریغ ومضایقت کردی .
۱۰ بگرداب‌درغرقگانرا دلیر مگیر ارنباشی بدان‌آب چیر
شنا برچوبی آشنا راگرد چوزیرك نباشد نخست اومرد . اسدی .
درسیاحت‌رهاندن‌غریق‌رافنی‌خاص‌است. وتاشناوری، آن‌فن‌نداند خودرانیز بهلاکت‌افکند. شاعراین مقصودرا دراینجا بیان‌میکند ودرنظایر نیزبدان‌تمثل توان کرد .
بگردازجهان راه مهرش مجوی ازآن پیشتر کزتو برگردد اوی اسدی.
۱۵ بگرد بلا تا توانی مگرد (بگفتند کی شاه آزاد مرد...) فردوسی.
بگرد تابگردیم . عبارتیست که درمیدان جنگ مبارز بخصم میگفته. وازآن‌دعوت بشروع جنگ‌را میخواسته‌است .
بگرددر ناسپاسان‌مگرد (چه گفت آن‌خردمندشیرین سخن که گر بی‌بنان‌را نشانی به‌بن بفرجام کار آیدت رنج‌ودرد...) فردوسی.
۲۰ بگرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باورندارد کسی
(دروغ ازبنه‌آب رو بسترد نگوید دروغ آنکه دارد خرد
. . . .
هرآهو که‌خیزد زیك کژسخن بصد راست نیکو نگردد ز بن
زبانی که باشد بریده زجای ازآن به که باشد دروغ‌آزمای . اسدی .
۲۵ رجوع‌به: اگرجفت گردد زبان بادروغ...، شود .
بگرد دروغ ایچ‌گونه مگرد چوگردی‌بود بخت‌را روی‌زرد.فردوسی.
رجوع‌به: اگرجفت گردد زبان...، شود .
بگردن‌آنها که میگویند . بااستهزائی‌زننده، البته‌اینکارواقع شده‌است .
شبیه: العهدة علی‌الراوی. ورجوع‌به: العلم‌عندالله، شود .
بگرسنگی مردن بهتر که نان فرومایگان خوردن . رجوع‌به : آب روآب جو
۳۰ نباید کرد، شود .

بگرگ گفتند تورا چوپانی داده‌اند بگریست گفتند چرا گریی گفت ترسم دروغ باشد. مثل‌را شنیده‌ام لیکن‌مورد استعمال آنرا بخوبی‌بخاطر ندارم.

بگریز از آنکه‌فخرش جزاسب وسیم‌وزر نیست. (ورچه سرو ندارد میدان که جز بقر نیست.) ناصرخسرو.

۵ **بگزاف مخر تابگزاف‌نباید فروخت.** منسوب بانوشیروان، نقل‌ازقابوسنامه.

بگفتار بامهتران برمجوش بزور آنکه بیش‌ازتو با اومکوش. اسدی.
رجوع‌به: پنجه باساعد...، شود.

بگفتار خوب ار هنر خواستی بکردار پیداکن‌آن راستی. فردوسی.
رجوع‌به: دوصد گفته چون‌نیم کردار نیست، شود.

۱۰ **بگفتار شیرین جهان‌دیده مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد.** اسدی.
رجوع‌به: زبان‌خوش ماررا...، شود.

بگفت غماز گیرند اما رها نکنند. تمثل: پس گفت یاسید، باقرایان صحبت مدار که‌ایشان غمازان باشندبردر کاه‌حق، بگفت‌ایشان‌خلق‌رابکیرد امابگفت‌ایشان رهاتکند. اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ‌ابی‌سعید. نظیر: حاکم‌بحرف روستائی گیرد امارها نکند.

۱۵ **بگفتن‌آتش زبان نسوزد.** گج.

بگفتهٔ خودکار کن تابگفتهٔ توکار کنند. رجوع‌به: آه ازاین واعظان...، شود.

بگل‌چشمهٔ خور نشاید نهفت. (بکفت‌آنچه دانست وشایسته گفت...) سعدی.
رجوع‌به: آفتاب‌را بگل...، شود.

بگل‌چگو نه‌توان روی‌آفتاب نهفت. (فروغ روی توراخانه کی حجاب‌شود ...)
۲۰ ابن‌یمین. رجوع‌به: آفتاب‌را بگل‌نتوان اندود، شود.

بگل ننگرد آنکه اوگل خور است
اگرچه‌گل ازگل ستوده تراست. فردوسی.

بگمانش علی آباد شهریست. نظیر: بگمانش پشت تل‌خیار زاریست.

بگمانم خانم بود. تمثل: خروش کردم و گفتم بهوش بی‌بی‌نیست. عثمان‌مختاری.

۲۵ **بگمراه‌گفتند نامت چیست گفت رهبر.** تمثل:
مثل زدند که‌گمراه‌را همی گفتند اگرتوئی بچه‌نامی بگفت من رهبر. نقل ازتاریخ گیلان میرظهیرالدین‌مرعشی.

بگنجشگان‌نشاید طعمهٔ باز. (نگوید باخرد بابی‌خرد راز...) ناصرخسرو.

بگنجشگ گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد. نهایت گزافه‌میگوید.

بگو بخضر که جز مرگ دوستان دیدن
دگر چه حاصلی از عمر جاودان داری .

نظیر: خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد   که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است . صائب.
باحتیاط ز دست خضر پیاله بگیر   مباد آب حیاتت دهد بجای شراب . صائب.
۵ ما از این هستی ده‌روزه بجان آمده‌ایم   وای بر خضر که زندانی عمر ابد است . صائب.

بگوش خر یاسین خواندن . بناشنوائی پند و اندرز گفتن. رجوع به : آه سعدی... ورجوع به : از این گوش...، شود .

بگوش گفتند چرا فربه نشوی گفت زبس سخنان عجیب شنوم . نظیر: آدمی فربه شود از راه گوش . مولوی .

۱۰ **بگوشهاده سرت را زتن جدا سازم .** (...تنت ز روی مذلت بخاك اندازم .) چون بمزاح و به دروغ کودکان بادست یا کاردی چوبین بتقلید اشقیای کربلا سر هم بازی خویش‌را برند این شعر شبیه‌را خوانند.

بگو مبین چشم برهم می‌نهم ، بگو مشنو پنبه بگوش میگذارم ، لیکن اگر گوئی نفهم نمی‌توانم . شهرستانی در ملل و نحل این گفته را به ذیمقراطیس
۱۵ نسبت میکند ، لیکن در زبان فارسی چون مثلی سائر است ، نظیر:

می‌توان پوشید چشم از هر چه میآید بچشم   آنچه نتوان چشم از او پوشید بیداری بود. صائب

بگوینده گیتی بر از نده است   که گیتی بگویندگان زنده است. حضرت ادیب .
رجوع به : سخن بهتر از گوهر نامدار . . . ، شود .

بگه خیز باشید هر سال و ماه   که گاه سعادت بود صبحگاه . داراب زردشتی.
۲۰ رجوع به : شبخیز باش تا کامروا باشی ، شود .

بگیتی جز از دست نیکی مبر   که آید یکی روز نیکی ببر . اسدی .
پشیمان نگردد کس از کار نیك   نکو تر ز نیکی چه چیز است و یك . اسدی .
نباشد همی نیك و بد پایدار   همان به که نیکی بود یادگار . فردوسی .
اگر نیك باشی بماندت نام   بتخت کئی بر بوی شاد کام . فردوسی .
۲۵ نکوئی بهر جا چو آید بکار   نکوئی کن و از بدی شرم دار . فردوسی .
بد و نیك ماند ز ما یادگار   تو تخم بدی تا توانی مکار . فردوسی .
مگرد ایچگونه بگرد بدی   بنیکی بیارای اگر بخردی . فردوسی .
بدی گر چه کردن توان با کسی   چو نیکی کنی بهتر آید بسی . اسدی .
همی تا توان راه نیکی سپر   که نیکی بود مر بدی را سپر . اسدی .
۳۰ هر آنکس که اندیشهٔ بد کند   بفرجام بد با تن خود کند . فردوسی .

خنك آنكه زو نيكوئى يادگار بماند اگر بنده گر شهريار . فردوسى .
بپاداش نيكى بيابى بهشت خنك آنكه جز تخم نيكى نكشت . فردوسى .
چو نيكى نمايدت كيهان خداى تو با هر كسى نيز نيكى نماى . فردوسى .
بنيكى ببايد تن آراستن كه نيكى نشايد ز كس خواستن . فردوسى .
بگيتى به از مردمى كار نيست بدين با تو دانش به پيكار نيست . فردوسى .
تو تا زنده‌اى سوى نيكى گراى مگر كام يابى بديگر سراى . فردوسى .
چنان زى كه مور ازتونبود بدرد نه بر كس نشيند براه ازتو گرد . اسدى .
شمر يافه تر زندگانى تو آن كه نكنى نكوئى و دارى توان . اسدى .
جوانمردى از كارها پيشه كن همه نيكوئى اندر انديشه كن .
چو گفتار و كردار نيكو كنى بگيتى روان را بى آهو كنى . فردوسى .
همه نيكوئى پيشه كن تا توان كه بر كس نماندجهان جاودان . فردوسى .
نمرد آنكه او نيك كردار مرد بياسود و جان را بيزدان سپرد . فردوسى .
بيفزاى نيكى تو تا ايددى كه گردى از آن‌شادچون بگذرى . فردوسى .
يكى‌خوب مايه است نيكى بجاى كه سوداست از وى‌بهر دوسراى . اسدى .
توكردار خوب از توانا شناس خرد نيز نزديك دانا شناس . فردوسى .
بيابد هر آنكس كه نيكى بجست مبادآنكه دست بدى را بشست . فردوسى .
جهان از شب تيره تاريكتر دلى بايد از موى باريكتر .
كه از بدكند جان و دل را رها بداندكه كژى ندارد بها . فردوسى .
ترا يار كردار (١) ها باد و بس كه باشد بهر جات فرياد رس . فردوسى .
بدينمايه روز اندر اين كالبد بجز تخم نيكى نكارى سزد . فردوسى .
تن از گنج دنيار مفكن برنج ز نيكى و نام نكو ساز گنج .
كه بردن توان گنج زر ارچه بس ز كس گنج نيكى نبرده‌است كس . اسدى .
نيكوئى بر دهد بنيكو كار باز گردد بدى ببد كردار . ازتاريخ گزيده.
بود دورى از بد ره بخردى بهى نيكى و دورى است از بدى . اسدى .
بجان از بدى ايمن آنست و بس كه نيكى كند بد نخواهد بكس . اسدى .
دراز است دست فلك بر بدى همه نيكوئى كن اگر بخردى . فردوسى .
بگيتى همه تخم زفتى مكار بترس از گزند و بد روزگار . فردوسى .
نگيرد ترا دست جز نيكوى گر از مرد دانا سخن بشنوى . فردوسى .

(١) رجوع بذيل صفحهٔ ٥٦ شود .

غم خوردن این‌جهان‌فانی هوس‌است — از هستی ما بنیستی یك نفس‌است
نیکوئی کن اگر ترا دسترس است — کاین عالم‌یادگار بسیار کس‌است . سنائی .
همی نیکوئی ماند و مردمی — جوانمردی و خوبی و خرمی . فردوسی.
اگر بدکنی جز بدی ندروی — شبی در جهان شادمان نغنوی . فردوسی.
۵ نباشد کسی بر جهان پایدار — همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی.
همه سربسر دست نیکی برید — جهان جهانرا بید مسپرید . فردوسی.
ستوده تر آنکس بود در جهان — که نیکش بود آشکار و نهان . فردوسی.
کسی کو بود پاك ویزدان پرست — نیازد بکردار بد هیچ دست . فردوسی.
اگر چند بد کردن آسان بود — بفرجام زو دل هراسان بود . فردوسی.
۱۰ سرای سپنجی نماند بکس — ترا نیکوئی باد فریاد رس . فردوسی.
یکایك بنوبت همی بگذریم — سزدگر جهان را بید نسپریم . فردوسی.
زدارنده برجان آنکس درود — که از مردمی باشدش تار وپود . اسدی.
کرا نیست دل خوش بنیکی‌خویش — گنه زو بود گر بدآیدش پیش . اسدی.
مشو شادمان گر بدی کرده‌ای — که آزرده گردی گر آزرده‌ای . فردوسی.
۱۵ مکن بدکه چون بد تورا کار بود — پشیمانی از بد نیازدت سود . اسدی.
نکوئی‌کن و سوی نیکی گرای — بدین ازتو خوشنود گردد‌خدای . فردوسی.ی.
نکوئی‌کن امسال چون ده تراست — که‌سال‌دگر دیگری کدخداست . سعدی .
نکوئی بیاکن‌کز این خار بار — نکوتر کسیرا در انبار نیست . حضرت‌ادیب.
تو نیکی میکن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز .
۲۰ نیك و بد چون همی بباید مرد — خنك‌آنکس که گوی نیکی برد . سعدی .

نیکی گم‌نشود. نیکی‌راه بخانهٔ‌صاحب خودبرد. خیردرصاحب خانه‌اش‌رامیشناسد .

نیکی کنی بجای تونیکی کنند باز — وربدکنی بجای‌تو ازبدبتر کنند .
بد میکنی و نیك طمع میداری — نیکی نبود جزای بدکرداری .
روزی که نیکئی‌نرسد از توخلق‌را — اندرشمار عمرتونشمرده‌نیکتر. رعدی‌آذرخشی .

۲۵ **بگیتی به‌ازراستی‌پیشه‌نیست — زکژی‌بتر هیچ اندیشه‌نیست** . فردوسی .

رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسرآب روی، شود .

بگیتی به ازراه‌کوتاه نیست . (بدوگفت مارا جزاین‌راه نیست...) فردوسی.

بگیتی بیش مانی بیش بینی . (... زمانی‌نوش وگاهی نیش‌بینی.) ایرج‌میرزا.

بگیتی چوفرزند پیوند نیست . (جوانی‌نمانده‌است وفرزندنیست...) فردوسی .

۳۰ رجوع‌به: بتوان‌زجگر...، شود .

بگیتی چو نام تو جاوید ماند کجا مرگ را بر تو امید ماند (چو تو مرگ بر خویش آسان کنی زخود مرگ را نیز ترسان کنی...) حضرت ادیب. رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

بگیتی در آن تخم مپراگنید که از خوشه اش توشه مرگ آگنید. حضرت ادیب.

۵ **بگیتی در آنست درویشتر کش از آز بر دل گره بیشتر**. اسدی.

رجوع به: طمع آرد...، شود.

بگیتی در از زندگان چیز نیست کش اندر نهان دشمنی نیز نیست. اسدی.

رجوع به: دنیا میدان جنگ است، شود.

بگیتی در از مرگ خشنود کیست که فرجام کارش نداند که چیست. فردوسی.

۱۰ **بگیتی درون تا کت آید جواز گهی در نشیبی گهی در فراز**. فردوسی.

بگیتی درون هر که تخمی بکاشت از آن بار دادش فلک شام و چاشت. حضرت ادیب.

بگیتی ز آب و آتش چیره تر نیست. ازرقی.

بگیتی زما جز فسانه نماند. (که کس درجهان جاودانه نماند...) فردوسی.

رجوع به: از مرگ خود...، شود.

۱۵ **بگیتی ستایش چو ماند بس است که تاج و کمر بهر دیگر کس است**. فردوسی.

رجوع به: اگر جاودانه...، شود.

بگیتی سخن گفتن نابکار نه خوب آید از مردم هوشیار. فردوسی.

رجوع به: اگر طوطی زبان...، ورجوع به: اگر زبان مردمیت...، شود.

بگیتی که داند بجز کردگار که فردا چه بازی کند روزگار. فردوسی.

۲۰ رجوع به: ببینیم تا اسب...، شود.

بگیتی کیمیا چون راستی نیست که عز راستی را کاستی نیست. ویس ورامین.

رجوع به: اگر خواهی از هر دو سر...، شود.

بگیتی نماند بجز نام نیک (هر آنکس که جوید سرانجام نیک...) فردوسی.

رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

۲۵ **بگیتی نه فرزند ماند نه باب تو بر سوگ باب ایچ گونه متاب**. فردوسی.

رجوع به: از مرگ خود چاره نیست...، شود.

بگیتی هر آنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد. فردوسی.

نظیر: که هر کس که دارد فزونی خورد کسی کو ندارد همی پژمرد. فردوسی.

پولدارها بکباب بی پولها ببوی کباب.

بگیتی همی باش با ترس و باك نیایش همی کن بیزدان پاك (که پیروزی و شوربختی از اوست تن آسانی و رنج وسختی از اوست) فردوسی .

بگیرخدا برکتش را میدهد . بگیرخداعوضش‌را میدهد . بمزاح بکودکی که آب بینی برآمده دارد گویند .

۵ **بگیرو به بندو بده دست پهلوان** حالا که رنج کاری بسعی دیگران بپایان رسید او که هیچ کوشش نکرده و تعبی نبرده است درهمان‌کارفرمان ها میدهد . یاازحاصل آن فایدت می‌جوید .

بلا بدعا خواستن . تمثل :

ای عشق بخویشتن بلا خواسته ام | آنکه که بآرزو تو را خواسته ام

۱۰ تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام | تاخود بدعا بلا چراخواسته ام ابوالفرج رونی .

رجوع به : بپای خود ....، شود .

بلاچوعام بوددلکش است‌ومستحسن (گرفتم‌آنکه‌بلائیست‌عشق‌روی‌بتان...)قاآنی.

نظیر : البلیة اذا عمت طابت ظلم بتساوی عدل است .

بلال‌که مرد اذان‌گو قحط نمیشود . بدیل وعوضی بجای شما یافتن آسانست .

۱۵ **بلای آدمی آمد زبانش که دروی بسته شد سود وزیانش** (... خموشی مایهٔ مردان راه است که درگفتن بسی شروگناه است .) ناصرخسرو . رجوع به : اگر طوطی ....، شود .

بلای‌زن درآن‌باشدکه‌گوئی توچون‌خورروشنی‌چون‌مه نکوئی .

(زنان نازك دلند وسست رایند | بهر خو چون بر آریشان برآیند

۲۰ زنان گفتار مردان راست دارند | بگفت خوش تن ایشانرا سپارند

زن ارچه زیرك و هشیار باشد | زبون مرد خوش گفتار باشد

. . . . | . . . .

ز عشقت من نژندو بیقرارم | ز درد دل همیشه زار وارم

بزاری روز و شب فریاد خوانم | چو دیوانه بدشت و که دوانم

۲۵ اگر رحمت نیاری من بمیرم | در آن گیتی تو را دامن بگیرم

زمن مستان به بیمهری روانم | که چون تو مردمم چون توجوانم

زن ارچه خسرو است ارشهریاری | و یا چون زاهدان پرهیز کاری

بر آن گفتار شیرین رام گردد | نیندیشد کز آن بد نام گردد) ویس‌ورامین .

بلای سفربه‌که درخانه جنگ . (تهی پای رفتن به از کفش تنگ ...) سعدی .

۳۰ نظیر : زینهار از قرین بد زنهار | وقنا ربنا عذاب النار . سعدی .

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او . سعدی .

بلای طویله بر سر میمون . ظاهراً از امثال فارسی متداول هندوستانست . و گویا نظیر سك خانه باش کوچك خانه مباش ، باشد .

بلایی ز دوزخ سفر کردن است غم چیز و تیمار جان خوردن است . اسدی .

٥ نظیر : السفر قطعة من السقر . المسافر کالمجنون .

بلایی زین جهان آشوب تر نیست ـ که بار خاطر است ار هست و ور نیست . (اگر دنیا نباشد دردمندیم ـ وگر باشد بمهرش پای بندیم ...) سعدی . نظیر :

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . مولوی .

بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد ببوم باز گذار . سعدی .

١٠ نظیر : خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد . سعدی .

بلبلان خاموش و خر درعرعر است . نظیر : حیف بابات که مرد . حیف از بابات که مرد آوازتورا نشنید . ان انکر الاصوات لصوت الحمیر . قرآن کریم . سورهٔ ٣١ . آیهٔ ١٨ .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق مسلمانی . سعدی .

بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته هرکس بقدر همت خود خانه ساخته . هلالی .

١٥ نظیر : بود جغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت . اسدی .

بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید . حافظ .

نظیر . دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی . همیشه دربیك پاشنه نمی گردد . دم دنیا درازاست .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید . حافظ .

بلبل هفت بچه میگذارد یکی بلبل میشود . از فرزندان یك پدر ومادر غالباً یکی

٢٠ رشید و هنری شود .

بلبلیش بلبل است یا لندوك است (١) پر نیاورده یا پیر است پر ریزانده . گویند قزوینیان غوکی دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند دخورا خبر کردند او بیامد و گفت ... یعنی در بلبل بودن آن شکی نیست . مثل را در موردی گویند که حدس زننده درهر دوشق تردید بخطا رود .

بلد نیستم راحت جان است . اینکه گوئی ندانم برای فرار از رنج کار کردن باشد .

٢٥ **بلشگر بود نام و نیروی شاه سپهبد چه باشد چو نبود سپاه** اسدی .

بلطافت چو بر نیاید کار سر به بیحرمتی کشد ناچار (هر که برخویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی بر او شاید ...) سعدی .

بلعنت خدا نمی ارزد . مردی یا چیزی بی‌ارزاست . رجوع‌به : بمفت نمی‌ارزد ، شود .

(١) لندوك . جوجهٔ پرندگان پیش از پر برآوردن باشد .

٣٠

بلغ السیل زباه . سیل به بلندیهای زمین رسید . تمثل :

موج خوناب گذشت ازسرم و باغم تو — می‌نیارم که بگویم بلغ‌السیل‌زباه. رفیع‌الدین‌لنبانی.

تو درمیانه غوطه زن گردون‌ترا آوازده — لاتجهدن قدبلغ فی ارضک‌السیل زباه ، حضرت ادیب .

بلغ ماعلیك فان لم یقبلوا فماعلیك . سعدی : اقتباس از: ما علی‌الرسول‌الاالبلاغ

٥ قرآن کریم . سورهٔ ٥ . آیهٔ ٩٩ .

نظیر : گرنباید بگوش رغبت کس — بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی .

خواه ردش کنی و خواه قبول — نیست غیر از بلاغ کار رسول . دهخدا .

بلقمان حکمت آموزی چه باشد. نقل از جامع‌التمثیل . نظیر : حکمت بلقمان آموختن غلط است .

١٠ **بلکه (١) راکاشتند سبز نشد .** ازمقدماتی احتمالی نتیجهٔ یقینی وجازم نتوان گرفت.
نظیر : اذا جاءالاحتمال بطل الاستدلال . تمارضا تساقطا . بلکه مـن کاریده بودم بلکه شترتوهم چریده بود . و رجوع به : اگرخاله‌ام ریش داشت ...، شود .

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر توهم چریده بود . ساربانی در روستای یزدشتی خویش بزمینی بایرسرداد . مردی یزدی بیامد وشتررا بزدن گرفت .شتردار گفت دراین

١٥ زمین زرع و کشتی نیست‌زدن‌حیوان بی‌سببی‌چراست؟ گفت بلکه من‌این‌زمین راکاریده بودم بلکه شترتوهم چریده بود . رجوع به : بلکه راکاشتند سبزنشد ، شود .

بلند از میوه گو کوتاه کن دست — که کوته خود ندارد دست بر شاخ
(چه سودازدزدی آنکه توبه کردن — که نتوانی کمندانداخت برکاخ ...) سعدی . رجوع به : اگر لوطی نگوید ...، شود .

٢٠ **بلند حصنی‌دان دولت ودرش‌محکم بعون‌کوشش بردرش مرد یابد بار .**
ابوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

بلندیت باید تواضع گزین — که آن بام را نیست سلم جزاین . سعدی .
رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

بلندی شمشیر چه باید گامی پیش نه . یونانیان می‌نویسند که جوانی از مردم

٢٥ اسپارطه ازکوتاهی‌شمشیرخویش شکایت می‌کرد مادرگفت از صف گامی پیش نه . لیکن ظاهرا این مثل در ایران نیزمتداول بوده و عامیان امروز گویند بلندی قداره بی فایده است یکقدم جلو . رجوع به : روزنامهٔ فکرآزاد نمرهٔ ٤٠ سال اول شود .

---

٣٠ (١) بلکه درتداول عوام بمعنی تواند بود وشاید، است .

بلندی که دید اندر این تیره خاك .(سوی پاك یزدان شد ازخاك پاك ...) فردوسی .
بلندی و پستی نماند بکس (زمانه چو اورا ز شاهی ببرد همان تاج او دیگری را سپرد نخواهد تو را ماندن جاودان بپرداز دل را ز کار بدان چنان دان که یکسر فریب است و بس ...) فردوسی .

۵ **بله دیگ بله چغندر** . مثل مرکب ازکلمهٔ بلهٔ ترکی است که معنی چنین میدهد و دیگ وچغندرفارسی. گویندترکی می گفت ، مسگران الکهٔ ما دیگهاسازند هریك چند خانه‌ای. شنونده گفت‌درروستای‌ماچغندرهاآیدهریك‌همچند خرواری ترك گفت‌چنین‌چغندر رادر کدام‌دیك‌پزند . گفت دردیگ مسگران الکهٔ شما . رجوع‌به: ازچنین‌خرمن‌این ...،شود.
بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند (... غم مرگ برادر را برادر مرده

۱۰ می‌داند .) رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .
بلی‌قربان . چاپلوس . نظیر. آقا بلی‌چی . بادنجان دورقاب چین . سبزی پاك کن.
بلی کنند چنین تا شود دیارچنان (به بسط‌ملك گرفته بدست‌قبضهٔ تیغ ...)کمالی.
بمارماهی مانی نه‌این‌تمام‌ونه آن منافقی‌چه‌کنی‌مارباش یاماهی . سنائی.
نظیر:مردباید کهمار گرزه(۱) بود نه نگار آورد چو ماهی شیم

۱۵ مار ماهی نبایدش بودن که نه این ونه‌آن‌بوددرخیم . ابوحنیفهٔ اسکافی.
نشاید بود که ماهی و که مار گلیم خر بزر رشته میازن . ناصرخسرو .
یا زنگی زنگ باش یا رومی روم .
بمال‌باشدتن را هماره جاه وجلال بدوست باشددلرا همیشه صبروشکیب.) قطران .
بمالت منازیک شب بند است بحسنت منازیك تب بنداست .

۲۰ رجوع به : برمال وجمال خویشتن ...، شود .
بمالش پدران است بالش پسران بسر بریدن شمع است سر فرازی ناز .
(... چو بچه را کند ازشیرخویش ما درباز سیاه کردن پستان‌نباشدازپیکار چو کرد خواهد مربچه را مرشح (۲) شیر ز مرغزارنه از دشمنی کندش آوار .) ابوحنیفهٔ اسکافی .
رجوع به : بچه عزیز است ...، شود .

۲۵ **بمال‌مفت رسیدی هلاك‌کن خودرا که‌گاهگاه چنین اتفاق می‌افتد** .
بمان تا بتابدبراین‌آفتاب . (بهرکار بهتر درنگ از شتاب ...) فردوسی . نظیر : عش‌رجباترعجبا. من‌مرده وشما زنده.هرکه ماند بیند . باش‌تا به بینی. هنوز گاوبجرم‌اندر

---

(۱) گرزه را صاحب برهان مارپرخط وخال مینویسد ولی اگر این شعرغلط نباشد گویا

۳۰ مارگرزه بی خط وخال باشد . (۲) ترشیح تربیت کردن است .

است . بکیتی بیش‌مانی‌بیش بینی- ایرج میرزا- ورجوع به : بکندد این روزگار...، شود.

بمانند خیره همه مرد و زن چو بینند برشکل‌جم اهرمن . حضرت‌ادیب .

بماهتاب‌چه حاجت شب‌تجلی‌را (کمال‌ذات‌شریفش زشرح مستغنی‌است...) ظهیر.

بماه میگوید تو در نیا تا من در آیم . تعبیری است که عامیان از کمال زیبائی

۵ کسی کنند .

بمایه توان‌ای‌پسر سود کرد چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد. سعدی .

نظیر : مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی . بیمایه فطیر است .

بمردار کرکسان اولی ترباشند . کشف‌المحجوب . نظیر : خاشاك بگاله ارزانی

شنبه به یهود . الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم . سورهٔ . ۲۴ آیهٔ ۳٦ .

۱۰ **بمردان توان کرد تنگ و نبرد** (چولشکرفراوان شود باز گرد ...) فردوسی .

بمردان زهرگونه کار آیدا گهی بزم و گه کارزار آیدا . فردوسی .

نظیر: مردباید که درکشاکش‌دهر سنگ زیرین آسیا باشد .

بمرد آنکه نام‌بزرگی نبرد (کسی بی بهانه بگیتی نمرد ...) فردوسی .

رجوع به : اگرجاودانه نمانی ...، شود

۱۵ **بمرد ازتهیدستی آزاده مرد زپهلوی‌مسکین شکم پرنکرد .** سعدی .

رجوع به : اگر عنقا ز بی برگی ...، شود .

بمرد اشتر ابلهی در رمه بدرویش دادمش گفتا همه . اسدی .

نظیر : فی سبیل‌الله سرجی وبغلی . روغن چراغ ریخته وقف امام زاده . مبارك مرده

آزاد کردن .

۲۰ **بمردخردمند و فرهنگ و رای بودجاودان‌تخت‌شاهی بپای .** فردوسی .

بمردم درآمیزاگرمردمی که با آدمی‌خوگراست آدمی . نظامی .

رجوع به : لارهبانیة فی‌الاسلام، شود .

زمردم نماند بجز گفتنی . (جهان یادگار است و ما رفتنی ...) فردوسی .

۲۵ رجوع‌به : سخن بهتر از گوهر...، شود .

بمردی ز دام بلا کس نرست . (بخان زنان بردو دستش به‌بست...) فردوسی .

رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

بمردی‌که ملك سراسر زمین نیرزدکه يك‌قطره خون برزمین . سعدی .

نظیر: مریزید خون‌ازپی تاج و گنج که بر کس نماند سرای سپنج . فردوسی .

رجوع به : میتوان کشت ...، و رجوع به : ازشهریاران سزاوار ...، شود .

۳۰

بمردی نباید شدن درگمان که بر تو دراز است دست زمان . فردوسی .
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

بمرز خود راه رفتن . بداشته خودخرسند بودن و بحق دیگران تجاوز نکردن .

بمرغشان کیش نمیتوان گفت . بسیار متکبریا نهایت هنگامه جوهستند .

٥ اشاره : مقدس زاده‌اند از مادر خویش گناهست ار کنی بر مرغشان کیش . ایرج‌میرزا .

بمرگ بدان شادمانی رواست اگرچه تن ما همه مرگ راست . فردوسی .

بمرگ گله راضی شو چو گرگی را شبان کردی (نگفتم زلف تو دزد است از کیدش مباش ایمن ...) قاآنی .

بمرگ میگیرد تا به تب راضی شود . زیاده طلبی میکند تامحتنع وآبی بحد

١٠ سزاوار تن دهد . نظیر : خذه بالموت حتی یرضی بالحمی . مولد .

بمرو گرفتیم هم بمرو ازدست رفت . سلطان مسعودبن محمود سبکتکین . نقل از بیهقی . مفعول گرفتن ، ملك وشاهیست .

بمست و بدیوانه مدهید پند . (... مخندید بر پیرو بر دردمند .) اسدی .
رجوع به : آه سعدی اثر کند ...، شود .

١٥ **بمستی بزرگان نه بندند بند** (١) (... بویژه زنی کو بود ارجمند .) فردوسی .

بمصقله بتوان برد از آینه زنگار (بیاد کردش بتوان‌زدود ازدل‌غم ...) فرخی .

بمفت نمی‌ارزد . نا چیزوبی ارزاست . نظیر: رایگان گرانست . بلعنت‌خدانمی‌ارزد. بنانی نیرزد .

بمقدار خود گفت باید سخن . (شتربانگ برزد که خاموش کن ...) امیرخسرو .

٢٠ **بمنزل رسید آنکه پوینده بود بهی یافت آنکس که جوینده بود** . فردوسی.
رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

بمنزل رسی گرچه دیراست روزی چومی بری ازراه هرروزگامی . ناصرخسرو.
نظیر: چون ز چاهی میکنی هرروز خاك عاقبت اندر رسی در آب پاك . مولوی .

بمهره های سقط ننگرد کسی کاورا بتوده پیش بود درشاهوار .

٢٥ (آری ...) فرخی . نظیر : رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

بمیدان مکن در شجاعت سبق بمجلس مکن در سخاوت سرف
نباید که خوانند اینرا جنون نباید که دانند آنرا تلف . مسعود سعد .

(١) بند در اینجا بمعنی‌عقد نکاح است .

٣٠

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست. سعدی.
نظیر: حسد کنندم و درمان آن ندانم یافت که دیدهٔ گزداروی درد بی‌درمان. مسعودسعد.
ورجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود.

۵ **بمیرد کسی کو ز مادر بزاد زخسرو چو یاد آوری تاقباد.** فردوسی.
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست، شود.
بمیرد کسی کو ز مادر بزاد بداد خدا دل بباید نهاد. فردوسی. رجوع به : از مرگ خود چاره نیست، شود.
بمیرد هر آنکس که زاید درست شود نیست چونانکه بود از نخست. اسدی.
۱۰ رجوع به : از مرگ خود چاره نیست، شود.
بمیر و بدم. طفلی‌را بشاگردی آهنگری بردند. استاد تمرین‌را نخست‌عمل‌دمیدن‌بوی محول کرد. طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف میکرد. لیکن پس‌اززمانی کوتاه تعب بر او راه یافت‌ازاستاد پرسید بنشینم و بدمم؟ استاد گفت بنشین و بدم. باز ساعتی دیگر ماندگی بیشتر غلبه کرده گفت به‌پهلو افتم وبدمم؟ استاد گفت به‌پهلو افت‌وبدم. بارسوم سؤال کرد بخوابم و
۱۵ بدمم. استاد برآشفت و گفت بمیر و بدم. مثل را حالا درمقام شکایت از اجبار بکاری متعب با ضعف یا مرض یا پیری گویند.
بنا آزموده کار مفرما و بنا آزموده استادی مکن نظیر: بناکار دیده مفرمای کار.
بنا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست. اسدی.
این شعر بی‌هیچ تغییری بتمثل یا تواردد ر بوستان حضرت شیخ اجل مصلح‌الدین سعدی علیه‌الرحمه
۲۰ نیز مضبوط است.
بنابودنیها مدارید امید (... که گوید که بارآورد شاخ بید.) فردوسی.
بنا پاك زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سفید. فردوسی.
رجوع به : از مار نزاید جز ماربچه، شود.
بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند. سعدی.
۲۵ رجوع به : اگر دانش بروزی برفزودی، شود.
بناکار دیده مفرمای کار (نخواهی که ضایع کنی روزگار...) سعدی. نظیر: نکرده کاررا مبر بکار.
بناگفتن و گفتن ایزد یکیست (سخن هیچ بهتر ز توحید نیست ...) فردوسی.
۳۰ **بناگوش آگنده.** احمق و کند فهم. مثال: وخواجه ویرا گفت آن مردك شیرازی

بنا گوش آ کنده (۱) چنان خواهد که سالاران برفرمان او باشند . ابوالفضل بیهقی .

بنام ار بریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون (یکی داستان زد براین بر پلنگ چوبا شیر جنگی برآمد بجنگ...) فردوسی. رجوع به: اگرجاودانه نمانی...، شود .

بنام نیکومردن به که به ننگ زیستن. ازقابوسنامه. رجوع به: اگرجاودانه...،شود.

بنام ما بکام تو . نظیر : مادر بنام بچه میخورد قند وکلوچه .

بنانی تو سیری و هم گرسنه (نه پل ونه تخت نه بار و بنه ...) فردوسی .

بنانی ! (یا) بنانی نیرزد . تمثل :

آب وشرف وعزجهان روزبهانراست نا روز بهان جمله نیرزند بنانی . فرخی .

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از گردش آفتاب .

(یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن درجهان یادگار ...

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

بر این نامه برسالها بگذرد همی خواند آنکس که دارد خرد

کند آفرین بر جهاندار شاه که بی او مبیناد کس پیشگاه .) فردوسی.

بنایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد ورنج تن . . فردوسی.

نظیر: اگرخواهی تورا دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنیست مجوی. منسوب بانوشیروان.

بنای ملك به تیغ وقلم کنند قوی بدین دوچیز بود ملك را شکوه وخطر

(...همه شهان وبزرگان وخسروان جهان بدین دوچیز جهانرا گرفته سرتاسر.) فرخی. رجوع به : قلم دلیل صلاح است ...، شود .

بند اندوه نه ای شاد بخسب بندۀ کس نه ای آزاد بخسب . جامی .

بند را آب بردن . عمدۀ سرمایه از دست رفتن. مثال : چرا درمخارج صرفه جوئی نمی کنید ؟ ــ دیگر بند مارا آب برده است .

بند کشتی کسی نزد بسر یش . (نرهد کس بعقل ازاین دریا ...) ابن یمین .

بندگانرا که ازقدر حذراست آن نه زیشان که آنهم ازقدراست . سنائی .

رجوع به : لاجبر ولا تفویض ...، شود .

بندگان گناه کنند وخداوندان درگذرند . ابوالفضل بیهقی. رجوع به: ازخردان خطا ... و رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

بندگی افکندگی میدان و بس . (بندگی این باشد ودیگر هوس ...) عطار .

---

(۱) بنا گوش آکنده همانست که ترکان عثمانی قفاسی قالین وترکان دیگر باشی اتلی گویند.

رجوع به از تواضع . . . ، شود .

بندگی بایدپیه‌برزادگی بر کار نیست .رجوع‌به آنجا که بزرگ‌بایدت بود، شود.

بندگی‌بندوخداوندی‌صداع.(مطرب‌عشق‌این‌زند وقت‌سماع . . .) مولوی .

بندگی بیچارگی . کلج رجوع به آزادی‌آبادی،ورجوع به : هیچ آزاد . . . ، شود.

٥ **بندوغل‌توبهٔ نصوح بود** . (٠٠٠ باغ‌دیدن غذای‌روح‌بود .) سنائی . تعبیر و گزارهٔ رؤیای غل وبندتوبهٔ بی‌باز گشت باشد .

بندهٔ آنی که‌در بندآنی . (شیخ‌ما گفت...)ابوسعیدابوالخیر. نقل از اسرارالتوحید .

بنده‌از گناه‌معصوم نباشد . تاریخ سیستان .

بنده‌چه‌دعوی کندحکم‌خداوند است. (هرچه‌رودبرسرم گرتوپسندی رواست...)

١٠ سعدی . نظیر: بنده‌را باخواست‌چه کار. رجوع به:العبدومافی‌یده... شود.

بندهٔخوب‌درحرم نبرند آتش‌وپنبه پیش‌هم نبرند . (٠٠٠ کار ایشان اگر زفتنه بریست قصهٔ یوسف وزلیخا چیست پیش روباه می‌نهی دنبه میخروشی که تکه می جنبه (کذا) هرکه غیرت نداشت دینش نیست آن‌ندارد کسی که اینش‌نیست.) اوحدی . رجوع به‌النساء حبائل ...،ورجوع به : بلای‌زن‌درآن‌باشد ...،شود .

١٥ **بنده را باخواست چکار**. رجوع‌به : العبدو مافی یده ... و رجوع به : بنده چو دعوی کند...،شود.

بندهٔ رنج باش وراحت بین (... دفترعشق خوان فصاحت بین .) اوحدی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود.

بندهٔزرخرید آزادتر از بندهٔ شکم‌است. رجوع‌به : ازگلوبنده خواجکی...،شود .

٢٠ **بنده شناس خداست** . نظیر : هرچه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی . رجوع به آدمیزاد شیرخام...،شود.

بنده‌شوتاهمی‌زبون‌باشی تابدانی‌که شاه‌چون باشی. سنائی .

بندهٔطلعت آن‌باش‌که‌آنی‌دارد.(شاهدآن‌نیست که موئی ومیانی دارد ...) حافظ

نظیر:درون حسن‌روی نیکوان چیست بغیر نیکوئی‌چیزی‌است‌آن‌چیست؟ شبستری.

٢٥ بجز شکردهنی نکته هاست خوبی‌را . حافظ .

بندگی چوگدایان بشرط مزدمکن(تو... که‌دوست‌خودروش‌بنده‌پروری‌داند.)حافظ.

بنده‌کی‌گردد آنکه باشد حر (...نتوان کرد ظرف پر را پر .) سنائی . رجوع به هیچ آزاد ...، شود .

بنده‌مشوزبهرفزونی‌را آنراکه همچنوی و به‌ازاوئی . ناصر خسرو .

٣٠ رجوع به هیچ آزاد...، شود .

بندیش ز تشنگان بدشت اندر ای بر لب جوی خفته اندر ظل .(...نومید مکن گسیل سائل را بندیش ز روزگار آن سائل.) ناصرخسرو.

بندیك ماده مشو تا بتوانی چو خروس
تا بوی تاجور و پیشرو تاجوران .(یوسف مصری

ده سال ز زن زندان دید پس ز تو کی خطری دارند این بیخطران آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد هیچ دانی چه کند صحبت او با دگران حجرهٔ عقل ز سودای زنان خالی کن تا بجان پند تو گیرند همه پر عبران...) سنائی. رجوع به النساء حبائل... شود ورجوع به برای یك دمه ...، شود .

بن دیوار کندن و بام اندودن . تمثل : از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود . سعدی. نظیر : تیشه بریشه خود زدن .

بنرمی برآید ز سوراخ مار . (که تیزی وتندی نیاید بکار . . .) فردوسی . رجوع به زبان خوش . . . ، شود .

بنرمی چو کاری توان بردپیش درشتی مجوئید ز اندازه بیش
سر خصم گر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو . اسدی.
رجوع به زبان خوش...، شود .

بنرمی ظفر جوی بر خصم جاهل که که را بنرمی کند پست باران. ناصرخسرو.
رجوع به : زبان خوش . . . ، شود .

بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست. شبستری .
رجوع به برگ درختان . . . ، شود .

بنزد پدر دختر ارچند دوست بر دشمنش مهترین ننك اوست. اسدی .
رجوع به المکرمات ...، شود.

بنزد کهان و بنزد مهان بآزار موری نیرزد جهان. فردوسی . رجوع به: میازار موری...، ورجوع به : اسکندر رومی...، شود.

بنزد مردم بیمار ناخوش است شکر (...شگفت نیست که ما نزد توز کفاریم) ناصرخسرو

بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست. سعدی .
رجوع به : ازدوستی برنجم ... ،شود.

بنسیه مده نقد اگرچند نیز بخرما بود وعده و نقد خار. ناصر خسرو .
رجوع به سرکهٔ نقد ...، شود.

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس . حافظ .

رجوع به : برآنچه میگذرد دل منه . . . و رجوع به : الدهر احذق ...، شود .

بنطق آدمی بهتر است ازدواب دواب ازتوبه‌گرنگوئی صواب. سعدی.

رجوع به : آن خشت بود ...، شود .

بنظاره برجنك آسان بود (زپیکار بد دل هراسان بود ...) اسدی . رجوع به :
۵ جنگ برنظاره...، شود .

بنعل ومیخ زدن . مقصود خودرا بکنایه درطی سخنان گوناگون جای‌دادن .

بنگ ازسر کسی‌پریدن . رجوع به آب در دهان خشك شدن ، شود .

بنگر که چه میگوید منگر که که میگوید . نقل از امثال مختصرطبع‌هند. رجوع
به : انظر الی ما قیل...، شود .

۱۰ **بنگریزد کس ازگرم آفروشه** (رفیقاچند گوئی کونشاطت... مرا امروزتوبه سود
دارد چنان چون دردمندان‌را شنوشه.) رودکی . آفروشه قسمی ازپالوده است‌وشنوشه
عطسه باشد .

بنگه لولی کی منزل‌سلطان‌گردد (مهبط نورالهی‌نشود خانهٔ‌دیو...) کمال‌اسمعیل.

بنمای‌گلی که ریختن‌را نشکفت (با گل گفتیم‌بنفشه درخاك‌بخفت گل‌دیده‌پرآب
۱۵ کرد وبایاران گفت آری‌نتوان گرفت‌با گیتی جفت ...) انوری. رجوع‌به : ازمرگ‌خود
چاره نیست .

بنمی زنده ازدمی مرده. (چون‌چراغند لیك پژمرده... ودرجای‌دیگر، سربسوی
زمین فرو برده ...) . سنائی . نظیر : بیقی مشتعلند و بتفی خاموشند .

بنوبتندملوك اندر این‌سپنج‌سرای(... کنون که‌نوبت‌تست‌ای‌ملك‌بعدل گرای.) سعدی.
۲۰ نظیر : هر کسی پنجروزه نوبت اوست . سعدی .

بنور شمع کی خرسند باشد کسی کاگه شدازخورشیدازهر. عنصری.

رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك‌گوهرند .

(... چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار .) سعدی.
۲۵ نظیر: من‌قتل نفساً بغیر نفس اوفسادفی‌الارض‌فکانماقتل‌الناس‌جمیعاً ومن‌احیاهافکأنما احیاالناس
جمیعاً. قرآن کریم سورهٔ۵. آیه۳۵.

تار و پودعالم‌امکان‌بهم‌پیوسته‌است عالمی‌راشاد کرد آنکس که یکدل‌شاد کرد صائب.

پیوسته است سلسلهٔ موجها بهم خودرا شکسته هر که دلما شکسته‌است . صائب.

تری‌المؤمنین‌فی‌تراحمهم‌وتوادهم کمثل‌الجسداذا اشتکی‌عضو تداعی‌له‌سایرالجسد بالحمی‌والسهر.
۳۰ حدیث . و رجوع به : الناس امة واحدة ، شود .

بنیاد ملك بی‌سر تیغ استوار نیست (...اورا که ملك باید بی‌تیغ‌کار نیست تا تیغ بیقرار نگردد میان‌خلق برتخت‌ملك‌هیچ‌ملك برقرار نیست.) رجوع به: عروس‌ملك کنی...، ورجوع به : الجنة تحت ظلال السیوف : شود .

بنیروتر آنکس‌که ازراه دین کند بردباری‌گه خشم و کین . اسدی .

۵ نظیر: اگر بردباری سرمردمیست بنابرد باران بیاید گریست

الحلم ملح الاخلاق . الحلم حجاب الافات . ورجوع به : حلم حق شو...، شود .

بنیکان اگر بدکنی صدهزار وگرشان بدل برزنی‌همچومار
بجای تو فرجام نیکی کنند قلم‌را بکردار (۱) تو برزنند . (چنین‌است آئین نیکان چنین چنین‌شان سرشته است جان‌آفرین...) فردوسی. رجوع‌به : احسن‌الی

۱۰ من اسا ، شود .

بنیکوئی آگن‌چو گنج آگنی بدانش‌پراگن‌چو پیراگنی (...ازآن‌کش‌روان باخردبود جفت کسی‌باددستی‌زرادی‌نگفت.) اسدی. رجوع‌به: اسراف‌حرام‌است...،شود.

بنیکیت باید تن آراستن که نیکی نشاید زکس خواستن.

بنیکی‌کن غریب مرده را یاد (مرا طعنه‌مزن درعشق فرهاد...) نظامی . نظیر :

۱۵ اذکروا موتیکم بالخیر .

بنیکی‌گرای‌ومیازارکس ره رستگاری همین‌است‌وبس . فردوسی .

رجوع به: بگیتی جز از دست ...، شود .

بوالحکم‌نامش‌بدو بوجهل‌شد ای‌بسااهل‌ازحسدنااهل‌شد . مولوی.

رجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود .

۲۰ **بوجار لنجان است هر سو باد می‌آید باد میدهد .** رجوع به : با باد جنوبی شوی ...، شود .

بود آینه دوست را مزد دوست نماید بدو هرچه زشت ونکوست .

رجوع به المؤمن مرآت‌المؤمن ، شود .

بود پادشا سایهٔ‌کردگار (...بی‌اوپادشائی نیایدبکار.) اسدی. رجوع‌به : السلطان

۲۵ العادل ...، شود .

بودبازیرکان‌زندان‌گلستان چوزندانست یانااهل‌بستان. ناصرخسرو.

بود بر زر مدار کار عالم بزرآسان شود دشوار عالم . وحشی .

رجوع به: ای زر تو خدا نه‌ای . . . ، شود.

---

۳۰ (۱) رجوع‌به : ذیل صفحهٔ ۵۶۰ شود.

بود بندهٔ نازنین مشت زن (غلام آبکش باید وخشت زن...) سعدی رجوع به : اگرخواهی که بامقدار باشی...، شود.

بودیش اندوه مر دازدو تن زفرزند نادان و ناپاك زن. اسدی.

بودیش طبع شگرف و بلند بیوکانی بیوگان ناپسند. حضرت ادیب.

٥ **بودتا پرازدانه انبان خاك پرازموش و گربه است دامان خاك.** حضرت ادیب.

بودتن قوی تا بود دل بجای چو ترسید دل سست شد دست و پای. اسدی.

بود جغد بس ناخجسته بفال بویژه که زاغش دهد پر و بال. حضرت ادیب.

بود جغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت. اسدی.

رجوع به: بوم را ویرانه سازد، شود.

١٠ **بود خر را طعم درکام تلخ** (شنیدم چنین گفت دانای بلخ) حضرت ادیب.

بود حرمت هرکس از خویشتن (چه نیکوزده است این مثل برهمن) سعدی.

رجوع به: آبرویت را در...، شود.

بود خیره دل سال و مه مرد آز کفش بسته همواره و چشم باز
دهد رشك را چیرگی بر خرد خورد چیز خود هرکس او غم خورد. اسدی.

١٥ رجوع به: اگر حسود نباشد، شود.

بود در جهان جنگ و پنداشتی ولیکن از آن پس بود آشتی. فردوسی. ی.

بود درد کسان بر دیگران خوار (تورا زان چه که من پیچم بآزار) ویس ورامین.

رجوع به: از تو نپرسند، شود.

بود دوری از بد ره بخردی بهی نیکی و دوری است از بدی. اسدی.

٢٠ **بود دین و شاهی چو تن بار وان بدین هردو ن پایدارد جهان.** فردوسی.

رجوع به: الدین والملك...، شود.

بود راحت بمقدار سکون بنگر مراتب را
دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مردن.

بعضی این شعر را بمیرزا حسینعلی رئیس فرقهٔ بهائی نسبت میکنند. اعم از آنکه مال او یا دیگری

٢٥ باشد فکر از تعلیمات بوداست. نظیر: چو آرام یابی برستی زرنج. فردوسی.

بود زفت هرجا سر افکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست
برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست. اسدی.

بود سایه از سایه ورمایه دار (توبالنده سروی همه سایه دار ...) حضرت ادیب.

بود سخت سختی کشیده کسی (بدو نیك گیتی چشیده بسی ...) حضرت ادیب.

٣٠ نظیر: باشد هر دستم رسیده ستمکار. سوزنی.

بود سوداگری توانائی همسفر با حکیم دانائی
از قضا کردشان کسی آگاه کز کمین بسته‌اند دزدان راه
خواجه گفت آه اگر مرادانند آنچه دارم تمام بستانند
گفت دانای روزگار که آه گر ندانندم این گروه تباه . مکتبی .
۵ بود سوزن به از تیغ برنده که این دوزنده آمد آن درنده.
رجوع به: ابغض الاشیاء عندی، شود .

بود شارسان باهنرمند شاد (...جهان باهنرمند آباد باد.)

بود عمر مخلد نیکنامی (بنام نیك نیزم می بمیران...) ابن یمین . رجوع به : اگر جاودانه نمانی، شود.

۱۰ **بود قطرهٔ آب طوفان مور.** (بکم مایهٔ ناقص آید بشور) امیرخسرو . نظیر؛ درخانهٔ مورشبنمی طوفان است.

بود گستاخ تر دیرینه چاکر. (بابرامی که دادم عذر آنکه) انوری.

بود گوهر هر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.

بود محال تو را داشتن امید، محال بعالمیکه نباشد همیشه بر یك حال. قطران ؟

۱۵ **بود مرد از بهر کوپال و گرز که بفرازد اندر جهان یال و برز.** فردوسی .
رجوع به: دنیامیدان جنك، شود.

بود مرد دانا درخت بهشت مر او را خرد بیخ و پاکی سرشت
برش گونه گون دانش بیشمار که چندش چنی کم نگردد ز بار. اسدی .
رجوع به: آنکس که داناتر است، شود.

۲۰ **بود مرد داننده بخت آفرین نه با کس جهان مهر دارد نه کین.**
بدیع الزمان بشرویهٔ.

بود مرده هر کس که نادان بود که بیدانشی مردن جان بود اسدی .
رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود .

بود معلوم هر آزاد و بنده که نادان مرده و داناست زنده . جامی .
۲۵ رجوع به آنکس که داناتر است . . . شود .

بود مه بچه در چشم خبزدو (بچشم خصم اگر خوب است فعلش) شمس فخری. خبزدو حشره ایست که آنرا در بعض ولایات کوکال و درطهران خاله سوسکه کویند . رجوع به : اگر چند فرزند، شود.

بود مهر زنان همچون دم خر نگردد آن ز پیمودن فزون تر . ویس و رامین.

۳۰ **بود نام نیك و سرافراشتن زنا خوانده مهمان نکو داشتن.** اسدی.
رجوع به: اکرموا الضیف، شود .

بودنزد فرزانه کمتر کس آن ــــ که خیره کند طمع چیزکسان. اسدی.
رجوع به: طمع آرد ...، شود.

بودنت درخاک باشد یافتی ــــ همچنان کزخاک بود انبودنت. (۱) رودکی.
منها خلقناکم وفیها نعیدکم. قرآن کریم. سورهٔ ۲۰. آیهٔ ۵۷.

بو دور که واردور. (۲) جزاین نتواندبود. جزاین نخواهم کرد. چه پسندیدهٔ شما باشد وچه نباشد تغییری درآن داده نخواهدشد.

بود هر گنج را ناچار ماری (زلیخا بود گنج خوبی آری) جامی.
رجوع به: گنج ومار و، شود.

بود هم‌پیشه باهم‌پیشه دشمن. گج. نظیر: همکار همکاررا نمیتواننددید.

بورم کی شود نزار سمین (بحسد کی شود ضعیف قوی) نقل ازالعراضه.
رجوع به: آماس را ازفربهی، شود.

بور یاباف اگرچه بافنده است ــــ نبرندش بکارگاه حریر. سعدی.

بوریایت چندگزیست؟ (تا به بینیم...) تا بدانیم تاب وتوان توچنداست تابیابیم که این دعوی توچه اندازه‌اش راست است. تمثل:

بالا بنمای ای سنائی هان ــــ تا چند گزیست بوریای تو. سوزنی.
نظیر: چندمرده حلاجی؟

بوزینه را بادرودگری چه کار. برای شرح مثل رجوع به: باب اول کلیله ودمنه شود.

بوسه باپیغام نتواندبود. نظیر: بسفارش حج قبول نشود.

بوش را نگردد دگرگون روش (شکیبنده دل باش اندربوش) حضرت ادیب.
نظیر: ما بالذات لم یتغیر: ورجوع به: جف القلم، شود.

بوقت صبح شود ازهر یسه ات پیدا ــــ که کفچه نیک زدی یا نه درشب دیجور بسحق اطعمه

بوق روی حمام است. هرکس حمامی را خرد بوق حمام نیزازاوست. مثل درنظایر اینمورد دراشیاء واشخاص هردومستعمل است.

بوق زدن درهزیمت! گویا بوق بنشانهٔ پیروزی وظفرمیزده‌اند. تمثل:

درهزیمت چون زنی بوق اربجایستت خرد
ورنه مجنونی چرامی پای کوبی درسرب. ناصرخسرو.

چون بوق زدن باشد درگاه هزیمت ــــ مردیکه جوانی کند اندکه پیری. ازقابوسنامه
تو نیز اندر هزیمت بوق میزن ــــ زچاهی خیمه برعیوق میزن.

بول و قولش یکیست. بنویدهای اودل نتوان بست. نظیر: سواءبوله وقوله. میدانی.

۱) انبودن چنانکه انبوشتن بمعنی خلق شدن وخلق کردن است. (۲) جمله ترکی است ومعنی آن، این است که هست، باشد.

بوم از تربیت هزار دستان نشود. رجوع‌به: ازمارتزاید...، شود.

بوم‌را ویرانه‌سازد همچو سگ‌را پارگین (باز خواهد دست شاه و شیرجوید پیشه‌را...) سنائی .

نظیر: بود جغدخرم بویران‌زشت　　چوبلبل بخوش باغ‌اردی بهشت . اسدی .

۵ بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته　　هر کس بقدرهمت‌خودخانه‌ساخته. هلالی .

بازرا دست ملوك ازهمت عالیست جای　　جغدرابوم‌خراب‌ازطبع‌دون‌شدمسکن. سنائی.

بوی‌است‌نه‌عین‌و‌نون‌و‌باورا　　نام معروف عنبر سارا . ناصرخسرو .

نظیر: چه‌سودچون‌همی‌زتو گند آید　　گرتو بنـام‌احمد عطاری. ناصرخسرو .

بوی‌پیاز‌از‌دهن خوب‌روی　　خوبتر آید که گل‌از‌دست‌زشت . سعدی.

۱۰ نظیر: کل‌شیئی من‌الجمیل جمیل .

بوی حلواش می آید. رجوع‌به: آفتاب لب‌بام‌است، شود.

بوی‌خون از گفتار کسی آمدن . سخنانی که گوینده‌را بهلاکت کشاندیاشنونده‌را تهدیدبمرگ کند، گفتن .

تمثل: گرمشام‌آری به‌بحرژرف من　　بشنوی توبوی خون ازحرف‌من . عطار .

۱۵ سودائی‌باشد که ازاوبوی خون‌آید. مرزبان‌نامه .

بویژه دو کس‌را ببخشای وبس　　مدان‌خواروبیچاره ترزان دو کس

یکی نیکدان‌بخردی کزجهان　　زبون افتد اندر کف ابلهان

دگرپادشاهی که‌ازتاج‌وتخت　　بدرویشی‌افتد شود شوربخت . اسدی.

بوی گل بی‌زکام‌کی باشد .　　(هرکجا این بهارودی باشد ...) سنائی .

۲۰ رجوع‌به: گنج ومار و گل وخار و...، شود.

بوی گل و بامداد نوروز　　وآواز خوش هزار دستان

بس‌جامه‌فروخته‌است‌ودستار　　بس‌خانه‌که سوخته‌است ودکان. نقل از ابدع البدایع .

بوی‌گل‌ولاله زخم‌خارنیرزد　　(صحبت معشوق انتظار نیرزد . . .) سنائی .

۲۵ **بوی‌مشك از کافور کم شود**　　تمثل :

عمدا همی‌نهان کندآن‌ماه‌سیم‌تن　　موی سیاه خویش زموی سپیدمن

داند که‌بوی مشك زکافور کم‌شود　　کافورمن نخواهد بامشك‌خویشتن. معزی.

بوی‌مشك پنهان‌نماند . تمثل:

هم بیـاید سخن بگفت آخر　　مشك را چون توان نهفت‌آخر . اوحدی

۳۰ **بهاران که‌باد‌آورد بوی‌مشك　　بریزد درخت‌کهن‌بارخشك** . سعدی.

بهار خرمی با کس نماند جهان روزی دهد روزی ستاند . ویس‌ورامین.

بهانه برقضا چنهی چو مردان عزم خدمت کن

چو کردی‌عزم بنگر تا چه توفیق وتوان بینی .

(... تو یکساعت چوافریدون بمیدان باش‌تازان پس بهرجانب که‌روی آری‌درفش کاویان بینی)

۵ سنائی . رجوع به : لاجبر ولاتفویض ....، شود .

بهای سر خویشتن میخورند نه انصاف باشدکه سختی برند . سعدی .

رجوع به **سپاهی** که کارش نباشد ....، شود .

بهائی ندارد نگین جمست بجائی که رخشان‌نگین‌جم است . (نیابد کمست فرومایه ارج که دررشتهٔ گوهرآرند درج...) حضرت ادیب . رجوع به تیمم باطل‌است آنجاکه آب است ، شود .

۱۰ **به‌اختر کسی‌دان که‌دخترش‌نیست چودختر بودروشن‌اخترش‌نیست**.فردوسی.

گویا در قطعه ذیل سنائی اشاره بهمین شعر فردوسی باشد :

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد

آنکه را دختر است جای پسر گر چه شاهست هست بد اختر سنائی .

بنزد پدر دختر ار چند دوست بر دشمنش مهترین تنگ اوست . اسدی .

۱۵ رجوع به : چنین گفت مرجفت را باز نر ....، و رجوع به : المکرمات ....، شود .

به از آزمایش ندیدم گوا گواه‌سخن‌گوی وفرمان‌روا . فردوسی .

به ازخدای که یارومعین تواند بود (معین ویارتوبادا خدای عزوجل .) رونی .

به ازخوب‌کاری بگیتی چه چیز که‌اندر رسی‌هم‌بدان‌خوب‌نیز. اسدی.

رجوع به : بگیتی جزازدست ....، شود .

۲۰ **به از راستی در جهان کار نیست** (از آن پس مرا جای پیکار نیست ...) فردوسی .

رجوع به : اگر خواهی از هردوسر آبروی ....، شود .

به از راستی کس ندارد درخت

که بارش بهشت است وتاج است و تخت . فردوسی . ی .

رجوع به : اگرخواهی از هردوسرآبروی ....، شود .

۲۵ **به از روی خوب است آواز خوش**

که این حظ نفس است وآن قوت‌روح . سعدی .

به ازگنج دانش بگیتی کجاست کراگنج دانش بود پادشاست . اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ....، شود .

۳۰ **به است از روی نیکو خوی نیکو** . (مکن تندی که باشد از تو آهو ...) ویس‌ورامین.

نظیر : بود گوهر هر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.

به است از روی نیکو نام نیکو (... تو آن کن کت بود فرجام نیکو .) ویس ورامین .
رجوع به : **اگر جاودانه نمانی بجای ...، شود .**

بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر (پشت احکام قرآن بود بشمشیر خدای...)
ناصرخسرو. نظیر : رقم رمق میخواهد . ورجوع به : قلم دلیل صلاح است وتیغ...، شود.

بهتر جودهاست جود مقل . (جان و دل بذل کن کز آب و ز گل ...) سنائی .
رجوع به : از گدایان ظریفتر ایثار ، شود .

بهتر ز بار حکمت بر شاخ تفس بر شاخ نفس بر نیست
خوشتر ز لفظ دانا زی عاقلان شکر نیست . ناصرخسرو .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

بهتر ز کدوئی نباشد آن سر کو فضل و هنر را مقر نباشد .
(چون دل شنوا شد ترا از آن پس شاید اگرت گوش سر نباشد . . . .
در خورد تنور و تنوره باشد شاخی که براو برگ وبر نباشد. ناصرخسرو.
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

بهتر ز هزار کعبه باشد یکدل . (در کوی وفا دو کعبه دارد منزل یك کعبهٔ صورت است ویك کعبهٔ دل تابتوانی عمارت دلها کن...) نظیر:دل بدست آور که حج اکبر است.

بهتر کسی آن بود کو بر هوای خویشتن قاهر شود . (برهوای خویشتن قاهر شده ...) **منوچهری** .

بهتر کند کار تیغ کهن(خروشید و گفتا مرا خیرخیر زبیغاره دشمن کهن خواند و پیر **کنون** به کنم رزم و کوشش زبن که ... کهن بهتر ازرنگ یاقوت وزر همیدون می از نو کهن نیکتر مرا کفت چرخ ارچه خم داد پشت همان بیش زورم بزخم درشت کمان تا فزونتر شوذ خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر .) اسدی . رجوع به : آنچه در آینه جوان ...،

بهترین چیزی که بخود دهند پند است . منسوب بهوشنگ . نقل‌ازتاریخ گزیده .

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت .
(آن قصر که جمشید درآن جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت ...) خیام .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

بهر الفی الف قدی بر آید (موآن بحرم که در ظرف آمد ستم چو نقطه برسر حرف آمدستم... الف قدم که در الف آمد ستم.) بابا طاهر .

بهر اسد زعقاب ارچه هنر دارد باز(بهراسد زتوهرچند هنردارد مرد ...)قطران؟

بهر یاد خرمن نشاید فشاند (... نه کشتی توان نیز برخشك راند.) اسدی.

بهر بدت خرسند باید بدن که ازبد بتر نیز شایدبدن. اسدی.
رجوع به: بسیار بد باشد از بد بتر، شود.

بهر پاس است مار برسر گنج نزپی آنکه گیرد از وی خنج (۱)

رجوع به: گوسفند ازبرای چوپان نیست ...، شود. ورجوع به اسکندررومی را...،شود.

بهر تخایلی که صورت بندد بر نامعتمدان اعتماد مکن وازمعتمدان اعتماد مبر. منسوب بانوشیروان. نقل ازقابوسنامه.

بهرجاکافتاب آنجانهد پای پس دیوار باشد سایه را جای. وحشی.

بهرجا که دانش بود ارجمند بودتاج شاهی درآنجا بلند. حضرت ادیب.

بهرجا که طرار زیرك بود بگیتی درون، میرومیرك بود. حضرت ادیب.

بهرجانور زخم جانی مزن چوجانی توخود تاتوانی مزن. امیرخسرو.

بهرجانی ترك جانان مذهب احباب نیست. (پادشا گوخون بریز و شحنه گو گردن بزن ...) امیرخسرو.

بهر چشمی که می بیند ما را همان چشم است کو بیند شما را. رجوع به: کولی غربال برو گرفته ...، شود.

بهر چمن که رسیدی گلی بچین وبرو. نظیر: بهیچ یارمده خاطروبهیچ دیار سعدی..

بهرحال پیراهن بخت باش کنون سخت پیش آمدت سخت باش.
مثل این است ولی اصل از فردوسی است که فرماید:
کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیراهن بخت باش
رجوع به: زمانه با تو نسازد ...، شود.

بهرحال هربنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر. رجوع به: بسیار بد باشد ...، شود.

بهرخود چه میکنی اندازه کن گرد خود چون کرم پیله برمتن. مولوی.
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

بهر دستی که دادی پس میگیری. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

بهر دونان منت دونان چرا. رجوع به: ای شکم خیره ...، شود.

بهر دیار که درچشم خلق خوارشدی سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر.
رجوع به: به سفر مربی مرداست ...، شود.

---

(۱) خنج بمعنی سود وبهره است.

بهر رنگی که‌خواهی جامه می‌پوش که من آن‌قدموزون‌میشناسم .

بهر سختئی تا بود جان بجای نباید بریدن امید از خدای . اسدی .

رجوع به : آدمی بامید زنده است ، شود .

بهر شه‌بر از بخت‌چیر آن بود که او درجهان شاه ایران بود . اسدی .

۵ رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .

بهر کار با مرد دانا سگال (... برنج تن از پادشاهی منال .) فردوسی .

رجوع به : امر هم شوری بینهم ، شود .

بهر کار بر نیك و بد چاره هست . (...جزازمرگ کش‌چاره باید بدست.) اسدی.

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

۱۰ **بهر کار بهتر درنگ از شتاب .** (... بمان تا بتابد براین آفتاب .) اسدی .

رجوع به العجلة من‌الشیطان ، شود .

بهر کار چربی بباید نخست نباید بآغاز پیکار جست . فردوسی .

رجوع به : العجلة من‌الشیطان ، شود ،

بهر کار در پیش کن راستی چوخواهی که تگزایدت کاستی. فردوسی .

رجوع به : اگرخواهی از هردوسر آبروی ...، شود .

۱۵ **بهر کار در زور کردن مشور که چاره بسی‌جای بهترززور .** اسدی .

رجوع به : چاره بسی‌جای ..، شود .

بهر کار کاقبال آرد شتاب نباشد سر انجام آن جزصواب .

بهر رسم‌ورای‌اختیار آن‌بود که اندیشه بختیاران بود . امیرخسرو .

بهر کار کو ساخت داننده اوست . (شگفتی‌بس‌است اینچنین‌گونه‌گون که

۲۰ آن کس جز ایزد نداند که چون ... روان بخش و روزی رساننده اوست .) اسدی .

بهر کار مر کهتران را دلیر مکن‌کانگهی برتوگردند چیر . اسدی .

رجوع به : اگرخواهی که با مقدار باشی ...، شود .

بهر کارمشتاب‌ای نیك‌بخت بویژه بخون زانکه‌کاریست‌سخت . فردوسی.

رجوع به : می‌توان کشت زنده را ...، شود .

۲۵ **بهر کارهنگام جستن‌نکوست زدن رای با مردهشیارودوست .** فردوسی .

رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

بهر کاری که همت بسته‌گردد اگرخاری بود گلدسته گردد .

رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

۳۰ **بهر کام‌وشادی‌شهی‌سرکش‌است شهی گرچه‌یك‌روز باشدخوش‌است .**اسدی.

بهر کجا که درآمد یقین گمان برخاست .

بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است. (مروبهندوبروباخدای خویش بساز...)
نظیر: هرجا که شد کسی چوز ملکش برون نشد منزل چومرو و بلخ و نشابور یاهرات. ابن یمین.
بختت را عوض کن .

۵ **بهر کس آنچه میبایست داده است .** (درنابستهٔ احسان گشاده است...) وحشی.
رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم . . . ، شود .

بهر کس آن دهد یزدان که شاید . (حسودان را حسد بردن چه باید...) ویس ورامین.
رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم شود .

بهر کس که شما صلاح بدانید . شاهزادهٔ امیر اعظم پسر وجیه‌الله میرزای سپه سالار
۱۰ غلامی سیاه داشت روزی اورا گریان دید . سبب پرسید سیاه از بیان اباداشت. پس از اصرار بسیار گفت عاشقم. امیر گفت بگه؛ سیاه بعد از اندیشهٔ طویل گفت بهر کسی که شما صلاح بدانید.

بهر کس هرچه قسمت بود دادند . رجوع به: آنکه هفت اقلیم . . . ، شود .

بهر کشتئی دربود لنگری . (گران حلم او درسبك عزم اوست...) منوچهری.

بهر کم خوردن است و بی آبی ذهن هندی و نطق اعرابی . (... این بود
۱۵ زیرك آن نباشد غمر این نه بیمار و آن نه اندك عمر.) رجوع به از گلو بنده ....،شود .

بهر کهتر اندرخورش کن نگاه سرای هنر ده ورا پایگاه . اسدی .

بهر کیکی گلیم نتوان سوخت . (دوست را کس بیك بدی نفروخت...) سنائی .
تمثل: از پی احسنت وزه نفکند خودرا دربزه وز برای کیك را ننهاد آتش در گلیم. سوزنی
نظیر: برای یك بی نماز درمسجد را نمی بندند .

۲۰ **بهر وجه که رازمه چاره نیست** (زفرمان شه ننگ و بیغاره نیست...) اسدی.

بهرهٔ مجمر زعنبر دود آهی بیش نیست (باهزاران چشم روشن چرخ نشناسد مرا.)صائب
نظیر: بروشن گرچه از آئینه جز زنگار میماند . ورجوع به : از گله نصیب گرد داشتن،شود.

بهر یك گل زحمت صد خار میباید کشید .

بهزار دلیل اولش آنکه باروت نداشتم. سرتیپی ازسرباز مؤاخذه وبازپرس میکرد
۲۵ که چرا هنگام نزدیك شدن دشمن توپ تینداخته است• سرباز گفت بهزار دلیل.سرتیپ گفت دلایل خودرا بشمار. گفت اولش اینکه باروت نداشتم . گفت ادلهٔ دیگر ضرور نیست.

به تجربه آموزگار نیست.(ای مبتدی تو تجربه از اوستاد گیر زیرا که کس...)مسعودسعد.

بهشت آنجاست کازاری نباشد. (... کسی را با کسی کاری نباشد) مصاحب•

بهشت بسرزنشش نمی ارزد . نظیر: الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما
۳۰ انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولاهم یحزنون . قرآن کریم . سورهٔ

۲.آیهٔ ۲٦٤ . ورجوع به‌آفة السماح . . . ، شود .

بهشت در پای مادران باشد . نقل ازمجموعهٔ مختصر امثال‌فارسی‌چاپ‌هند. رجوع‌به: الجنة تحت اقدام . . . ، شود .

بهشت را بیها نمی‌دهند ببهانه میدهند . نظیر:

۵ گر بجنت خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت است . سعدی .

مااحد یدخل‌الجنة بعمله. قیل‌ولاانت‌یانبی‌الله‌قال ولاانا‌الاان یتغمدنی‌الله برحمته. حدیث.

چکنم بامشتی خاك جزآمرزیدن .

باشم گستاخ وار باتو که لاشی کند صد گنه این سری یك نظر آن سری . سنائی.

بهشت‌را بهشتی‌اگر دنیارا بهشتی . ازجامع‌التمثیل. نظیر: الدنیا مزرعة‌الاخرة .

۱۰ رجوع به : ازتوحرکت . . . ، شود .

بهشت‌را نتوان‌یافت‌رایگان. (گفتم زبهر بوسه‌جهانی دگرمخواه گفتا...) فرخی.

بهشت روشن دیدار یزدان بکام این جهانی جست‌نتوان . ویس‌ورامین.

بهشت‌ودوزخت‌باتست‌درپوست چرا بیرون‌زخودمیجوئی ایدوست. پوریای‌ولی.

رجوع به افحیستم ...شود .

۱۵ **بهشتی‌بدی‌گیتی‌از رنگ‌وبوی اگرمرگ‌وپیری نبودی‌دراوی.** اسدی.

بهفت قلم‌آرایش کردن . بااقسام‌آرایش که گویاعمده‌اش نزد قدماهفت‌قسمت‌بوده ظاهر بشره‌را زینت دادن . نظیر: هرهفت کردن .

به که ز بهر سخن بر نگشاید زبان

گر نتواند که‌مرد سخن‌پایان‌برد . ملك‌الشعراء بهار.

۲۰ رجوع به : آن خشت بود . . . ، شود .

بهم چون بود مهر و کین‌گاه‌جنك

ابا آبگینه‌کجا ساخت سنگ. اسدی .

بهم دانا ونادان‌کی بود خوش کجا دمساز باشدآب وآتش. ناصرخسرو.

رجوع به : روح را صحبت . . . شود .

۲۵ **بهمه‌بلی بمنهم بلی .** رجوع به : بامن هم پلاس . . . ، شود.

بهمه پلاس بمنهم پلاس ! رجوع به : بامن‌هم پلاس . . . ، شود .

بهمه جای دلیری نکند هرکه را ازخرد وهش‌یاریست

زانکه‌هرجای‌بجزدرصف‌حرب بد دلی پیش بود هشیاریست . سنائی .

۳۰

به مه نه مه به. نقل از آداب السلطنة والوزاره . نظیر: هر که نه مه نه به . رجوع به: اسب تازی . . . . ، شود .

به میدهد ده بگیرد . نظیر: لقمهٔ چهل و شش شاهیست . (۱)

بهنجار تقدیر گردون رود   نه کالفته چون خورده هپیون رود. حضرت ادیب.

۵ **بهندوستان پیری ازخر فتاد   پدرمرده ای را بچین گاوزاد .** نظامی .

بهنگام سختی مشو ناامید   کز ابر سیه بارد آب سفید .

رجوع به . ازپی هر گریه . . . . ، شود .

بهنگام شادی درختی مکار   که زهر آورد بار او روزگار . فردوسی .

بهنگام کردن زدشمن گریز   به از باتن خویش کردن ستیز .

۱۰ رجوع به: الفرار مما. . .،شود .

بهوش باش دلی را زقهر نخراشی   بناخنی که توانی گره گشائی کرد .

(بسنگ حادثه نازم که استخوان مرا   چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد   فغان که ساغر زرین بی نیازی را   گرسنه چشمی ما کاسهٔ گدائی کرد. . .) امامقلی خان غارت .

بهوش باش که سردرسر زبان نکنی (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ...) رجوع به:

۱۵ اگر طوطی زبان می بست . . . . ، شود .

(**بهیچ آبی نمی خیسد .** صعب القبول است . نظیر گوشت گاو است .

بهیچ چیز نباشند عاشقان خرسند (. . . نه شان بهجر شکیب ونه شان بوصل طرب   بروز هجر بودشان ز بیم وصل خروش   بروز وصل بودشان زبیم هجر کرب.) قطران .

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار   که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار. سعدی؟

۲۰ رجوع به: سفرمربی مرد است . . . . ، شود .

بهی کن که بهی به . نقل ازقرة العیون . رجوع به بکیتی جز ازدست . . . . ، شود .

بهین دوست است ازجهان خوی خوش   خوی بدز دشمن بتر کینه کش. اسدی.

بهین رادی آن دان که بی درد و خشم   ببخشی نداری بپاداش چشم . اسدی .

بهین زنان در جهان آن بود   کز و شوی همواره خندان بود. فردوسی.

۲۵ **بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا .** (بحرص ارشربتی خوردم مگیر ازمن که بد کردم . . .) سنائی .

بی آبی نمودن . شاید بمعنی ناسپاسی ، یا بد لعابی امروز باشد .

تمثیل: چند بی آبی نمائی تامکر   کرده های ما بچاهی افکنی. عمادی شهریاری.

(۱) Donner un oeuf pour avoir un boouf

۳۰

بیا تا بشادی دهیم وخوریم چو گاه گذشتن بود بگذریم . فردوسی .

بیا تا کج نشینم راست گویم (چه حوار بها کزو نامد برویم . . .) نظامی. تمثل
بیا تا کج نشینم راست گویم که کجی‌ماتم آرد راستی سور . انوری .
برجهان‌افکن‌نظرپس کج‌نشین‌وراست گو کزخوشی و خرمی‌اندرخور نظاره نیست . ابن‌یمین .

۵ سخن این است گو بگوی جواب هر که را اندرین سخن نظر است
کج نشین راست گو بده انصاف با جزالت نگر چگونه تر است . ابن‌یمین.
هرچه پرسم تو را بهانه مجوی پیش من کج نشین و راست بگوی . اوحدی .

یاد فیل هندستان چه آری (مراچون کرگدن‌سینه چه خاری . . .) نظامی . رجوع به فیل یاد هندوستان . . . ، شود .

۱۰ **یادگار بمانی که بوی او داری** (صبا تونکهت آن زلف مشکبوداری. . .) حافظ .
نظیر: خاك‌اوعمرتو بادا که بدومیمانی. هردومثل‌را بقصد استخفاف‌مشبه ومشبه‌به استعمال کنند

یارای دل‌را بدانش که‌ارز بدانش بود چون بدانی بورز . فردوسی.

بی آرد میشود بسوی‌خانه‌زاسیا آنکونبرده‌گندم وجو باسیا شده‌است .
ناصرخسرو . رجوع به هر که او بی مایه در . . . ، شود .

۱۵ نظیر: ای تهی دست رفته‌در بازار ترسمت پر نیاوری دستار . سعدی .

بی آزاری زیر دستان گزین که‌یابی زهر کس‌بداد آفرین . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بی آزاری و خامشی برگزین که‌گویدکه نفرین به‌از آفرین . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

۲۰ **بی آزاری وسودمندی گزین که‌این‌است آئین و فرجام دین .** فردوسی
رجوع‌به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بی آزاری و مردمی بایدت فزونی چه جوئی که‌بگزایدت. فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بیاسوته دلان گرد هم آئیم . (. . . که قدرسوته دل دل‌سوته دونو.) باباطاهر .

۲۵ نظیر: الشکلی تحب الشکلی . و رجوع به از تو نپرسند . . . ، شود .

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
ز زهد همچو توئی یا زفسق همچو منی . حافظ .
نظیر: گرجملهٔ کاینات‌کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد .

بیا که نوبت صلح است و آشتی وعنایت
۳۰ **بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت .** سعدی .

رجوع به بر گذشته ها صلوات ، شود .

بیاموز تا بد نباشدت روز چو پروانه مر خویشتن را مسوز .

تمثل: من از کودکی دارم این شعر یاد ز استاد خود کش روان باد شاد

چو وقت از بدآموز گشتیش تلخ سرودی همی شعر استاد بلخ (۱)

بیاموز تا بد نباشدت روز چو پروانه مر خویشتن را مسوز

ز داننده بایدت آموختن چراغ از فروغش بیفروختن

که گم کرده ره چون دلیلی کند بسوکت پدر جامه نیلی کند . حضرت ادیب.

رجوع به : آنکس که داناتر است ....، شود.

بیاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه برزدانش خوری . فردوسی.

رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود.

بیاموز و آنگه بکن کار دنیی که کار ای پسر دانش و کار دارد. ناصرخسرو.

رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود.

بیاموز هرچند دشوارت آید که دشوار از آموختن گشت آسان. ناصرخسرو

رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود.

بیاور لقمهٔ نانی که تا تازه کنم جانی (... که خوان جهل و نادانی بهم برزد مدار من .) زبان حال حارث قاتل طفلان مسلم ابن عقیل است درشبیه . و مصراع را گاهی بمزاح برای خواستن طعام خوانند .

بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی.

نظیر : همه حمال عیب خویشتنیم طعنه برعیب دیگران چه زنیم . سعدی.

گل بی عیب خداست. آنکس که چومن نیست دراین شهر کدام است . کاسه آسمان ترك دارد. رجوع به: همه حمال عیب...، شود.

بی ابر باران کردن . نهایت بهانه جو وهنگامه طلب بودن.

تمثل: باسبك ساران از آل مصطفی چیزی مگو زانکه این جهال خود بی ابر می باران کنند. ناصرخسرو.

بی ادب با هزار کس تنهاست. دانشا چون دریغم آئی از آنك بی بهائی و لیکن از تو بهاست بی تو ازخواسته مبادم گنج همچنین زار وار باتورواست ...) شهید بلخی. رجوع به : با ادب ...، شود .

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش برهمه آفاق زد. مولوی.

تمثل: چنین گفت گویندهٔ پیش ازاین که رستی زطبعش گل و یاسمین

یکی آسمان بود پر اختران ضمیرش ، ویاابر پر گوهران

---

(۱) مراد از استادبلخ ابوشکور بلخی است .

که نادان نه با خویشتن کردبد بیکباره آتش درآفاق زد. حضرت ادیب.
رجوع‌به ...،شود.

بی‌ادب سیلی زمانه خوری. (در مقامی که آشنائی نیست بهتر ازعقل روشنائی نیست بسفرگرچه آب ودانه خوری...) اوحدی. رجوع‌به: باادب ...، شود.

٥ **بی ادب‌محروم ماند ازلطف رب.** (ازخداجوئیم توفیق ادب...) مولوی.
رجوع به: باادب ...،شود.

بی بند نگیرد آدمی پند. (افتادم ومصلحت چنین‌بود...) سعدی.
رجوع به: ازبند گیردبداندیش پند،شود.

بی بوی خوش‌چه عنبرچه سرگین. (دین‌بوی‌عنبراست‌وجهان‌عنبر...)ناصرخسرو.

١٠ **بی بوی‌نه مشك است مشك‌سارا**(بی‌کار نه جان است جان ازیرا...) ناصرخسرو.
نظیر: بوی است نه عین‌وتون باورا نام معروف عنبرسارا. ناصرخسرو.

بی‌پولی است وحلقه بگوش فلك کند. نظیر:
آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست احتیاجست احتیاج. مولوی.
رجوع به: ای‌زرتوخدانه‌ای...،شود.

١٥ **بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی.** رجوع‌به: آنچه درآینه جوان...، شود.

بیت‌احزان، بیت‌الاحزان، بیت‌الحزن کلبهٔ احزان. لقب وثاق حضرت یعقوب علیه‌السلام،وکنایه‌ازهرخانهٔ‌است که‌اندوه‌ومصیبت‌ویافقروبی‌نوائی‌بر آن‌مستولی‌باشد.مثال
یوسف گم گشته بازآیدبکنعان غم‌مخور کلبهٔ‌احزان‌شودروزی گلستان‌غم‌مخور. حافظ.

٢٠ **بیت حوادث.** کنایه از دنیا است.

بی تفکرپیش‌هرداننده هست آنکه باگردنده گرداننده هست. مولوی.
نظیر: علیکم‌بدین‌العجایز. ورجوع به: برگ درختان‌سبز ...،شود.

بیجمال یوسف وبی‌سوز یعقوب‌از گزاف
تو تیائی ناید ازهرباد و ازهرپیرهن. سنائی.

٢٥ **بیچاره باشد خداوندلاف.** (مگوئیم چ‍ ‍ین‌سخن برگزاف که ...) فردوسی.

بیچاره شود بدست مستان در هشیار اگر چه هست عیاری
یکحرف‌جواب‌نشنود هرگز هرچندکه گفت‌مست‌خرواری. ناصرخسرو.

بی چشم ورو. بی‌حیا. مثال:

٣٠ بی چشم ورو بود که بخودبندد نرگس‌به پیش چشم تو مخموری. ایرج میرزا.

بی‌حرمت‌وادب‌نرسدمردهیچ‌جا هرجاکسی‌رسید زراه‌ادب‌رسید . مغربی.
رجوع‌به: باادب...، شود .
بیحیاترکیست من یا توببین . (خودبده انصاف ای‌مرد گزین...) شیخ‌بهائی .
بیحیا من‌نیستم‌چشمت‌بمال (سك بنطق‌آمدکه ای صاحب‌کمال...) شیخ‌بهائی .
٥ **بیخبرشاد وبینا فسرده‌است .** نیما .
بیخ‌خوی بدزدرکندن است. (شاخ‌خوی بدتن‌کنده‌است وزشت...) ناصرخسرو.
بیدادرا نیست باداد پای . (چه‌گفت‌آن‌گرانمایهٔ پاکرای‌که ...) . فردوسی .
رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود .
بیدادگر کس‌نیابد رها . (بدزد وبخون ریختن بد سزا که ...) فردوسی .
١٠ رجوع‌به: اسکندر رومی‌را ...، شود .
بیداد نخست اینست از شاه‌که مراو را
پرده‌بود ودربند حاجب‌بود ودربان . حضرت‌ادیب .
بیداد وکژی زبیچارگیست (که... ببیدادگر بربباید گریست .) فردوسی .
رجوع‌به: اسکندر رومی...، شود .
١٥ **بیداد هوارانیست داور** (دلاکر عاشقی ناله بیاورکه ...) ویس‌ورامین -
بیداری پاسبان بی‌مزد گنجینه‌برد بشرکت‌دزد . (تاپانشهی بدستیاری از دوست‌مخواه دوستاری...) امیرخسرو دهلوی. ورجوع‌به: سپاهی که‌کارش ... شود .
بیدانش وهنرنتوان ملك یافتن دولت‌بهیچکس‌ندهد ملك‌رایگان .
رجوع‌به: عقل ودولت‌قرین...، شود .
٢٠ **بید ار چه سبزونغزولطیفست دربهار**
کی درچمن بجلوه‌کند بید عرعری. مجدهمکر
رجوع‌به: زمرد وگیه سبز...، شود .
بیدار ندهد زمیوه مایه باری بودش فراخ سایه . امیرخسرو .
بیدباری ایمن‌است اززحمت هرکس ولی
٢٥ **سنگ‌ک ناا‌هلان خورد شاخی‌که‌دارد میوه‌بار.** سنائی .
بیدار‌اگرپرورندچوعود برنیاید شمیم عود ازبید .
(هرکه در اصل بدنهاد افتاد هیچ نیکی از او مدار امید
زانکه هرگزبجهد نتوان‌ساخت از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن‌که می‌نشود در صفا هیچ ذره‌ای خورشید
٣٠ هرکرا دور چرخ جامی داد بابصیرت‌نگشت‌چون‌جمشید...) . ابن‌یمین .

ورجوع‌به: ازمار نزاید...، شود .

بیدستگاه‌آن بود که‌ریزندهٔخون شاهان‌بود . (دگر گفت...) فردوسی .

بیدل‌شود‌عزیزکه‌گردد‌ذلیل‌وخوار (پنداشتی که‌خوارشدستی‌میان‌خلق...) فرخی.

بیدل‌گمان مبرکه نصیحت‌کندقبول. (من گوش‌استماع‌ندارم‌لمن‌یقول...)سعدی.

۵ رجوع‌به: آه‌سعدی اثر کند...، شود .

بیدلی درهمه احوال خدا بااو بود

او نمیدیدش‌واز دور خدایا میکرد . حافظ .

رجوع‌به: آب در کوزه و...، شود .

بیدولت اگرمسجدآدینه بسازد یاطاق‌فرودآید یاقبله‌کج آید .

۱۰ رجوع‌به: اگربهرسرمویت...، شود .

بیدین نه‌خوبست شاهنشهی . (بیاموزآئین دین بهی که ...) دقیقی . رجوع‌به : الدین والملك توأمان، شود .

بیدی نیست‌که ازاین بادها بلرزد . رجوع‌به: اشترکه چهار دندان...، شود.

بیرقم قوشچی‌باشی‌است .

۱۵ نظیر: زین‌غربچه غارت جهان‌می‌بینم او بیخط وفرمانش روان می‌بینم
روزی‌که قباچهٔ سیه می‌پوشد درظلمت شب صورت جان می‌بینم. ابوعلی‌مروزی .

بیرگ‌است . غیورنیست. نظیرزرده‌گوش است، سیبزمینی‌است .

بیرنج‌تخت این‌بود که‌بیکوشش ودردونفرین‌بود. (همی‌گفت...) فردوسی.

بیروغن سرخ میکند. نهایت‌گربزو زیرك‌است. نظیر: ازریك روغن‌میکشد .

۲۰ **بیرون این‌جهان جهانی دیگراست .** ابوالفضل بیهقی. نظیر : آخرت هم حساب است .

بیرون زاجل چونیست‌کاری تا نیست‌اجل بکوش‌باری . امیرخسرو .

رجوع‌به: ازامروزکاری ... ورجوع‌به: ایکه دستت‌میرسد...، شود .

بیروی جانان‌گربهشت‌است بچشم‌عاشق مشتاق‌زشت است . (بلی...)جامی.

۲۵ **بیروئی اربروی‌کسی آری بیشك‌برویت‌آید بیروئی .** ناصرخسرو.

رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود .

بیره‌فراوان وره اندکیست. (بگویم من‌وکس نگوید که نیست‌که...) فردوسی.

بیزبانی زژاژخائی به (خیره‌روئی زتیره رائی‌به...) سنائی .

رجوع‌به: اگرطوطی...، شود .

۳۰ **بیزخمه وگوشمال مطرب هیزم بودآن رباب نبود .** دل چون سرزلف

نیکوانست بدباشد اگر بتاب نبود.) ضیاءالدین بسطامی.

یزدان پناهید از آن روزگار که یدین بود دروی آموزگار. حضرت ادیب.

یزدان خردمند نز دیگر (... بداندیش را دوز تاریکتر.) فردوسی . رجوع به: اندرجهان به از خرد...، شود .

٥ **یزدان نزدین و دل افروختن رسد مرد، نز خویشتن سوختن** (... خردمند کوشد کز آتش رهد نه خودرا بسوزنده آتش دهد خود ابلیس کز آتش تیزبود چه پاکی بدش یا چه آمدش سود گر آتش نمودی بدار نده راه نبودی بدوزخ درش جایگاه .) اسدی. سختگوی پیشین ما قطعهٔ فوق را درمنع و تحذیر رسم هندوان درسوختن ستی‌ها گفته است .

بی‌زر بی‌پر . کج. رجوع به: ای زر تو خدا...، شود.

١٠ **بی‌زر نتوان رفت بزور از دریا ور زر داری بزور محتاج نه‌ای.** سعدی. رجوع به: ای زرتوخدا نه‌ای...، شود.

بی‌زر نتوانی که کنی با کس زور . سعدی. رجوع به: ای زرتوخدا نه‌ای...، شود .

بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد. (بزمین بردفروخجلت محتاجانم...) صائب. رجوع به: ای زر توخدا...، شود .

١٥ **بی‌زور حیدری چه بر آید ز ذوالفقار .** (بی‌عون ایزدی چکنددور آسمان) قاآنی.

بیژن را ازچاه برآورده . نظیر: سرآورده است، سراشپختر را آورده است . رجوع به: کمان رستم را ...، شود .

بیژن شیر خفته درزندان کرده گرگین بیهنر دندان . اوحدی .

بیست پارا بس است یك موزه . (گفت در کیش اهل دریوزه ...) سعدی.

٢٠ رجوع به: دور دور میرزا جلالست...، شود .

بیست مصباح ازیکی روشنتر است . (این خردها چون مصابیح انوراست...) مولوی. رجوع به: امرهم شوری...، شود .

بیستون را عشق کند وشهرتش فرهاد برد . نظیر بمزاح : کار کردن خر خوردن یابو .

٢٥ **بی سنگی ما زبی زروسیمی ماست .** (باسنگدلان بسیم وزرشاید زیست ...) امیرمحمود قمی.

بیسواد کور است . ازکلمهٔ سوادتوانائی خواندن ونوشتن خواهند. رجوع به: آنکس که داناتراست ...، شود .

بیسیم زبازار تهی آید مرد . (بیسیم بدم برمن ازآن آمد درد وز بی سیمی

٣٠ بماندم از روی تو فرد دارم مثلی بحال خویش اندر خورد . ..) از قابوسنامه . رجوع

به هر که او بیمایه دربازار رفت...، شود .

بیشتر ازربیعه ومضر. ربیعه و مضر اسم دو قبیله از عرب است که بکثرت عده مشهور بوده‌اند. تمثل: نه‌منم تنها زوشاکرو خوشنود وخجل شاکران‌بیشتر اورا زربیعه وز مضر. فرخی .

بیشتر دلبستگی باشدبدنیا پیررا. (ریشه نخل کهن‌سال ازجوان افزونتراست ...) رجوع‌به: یشیب ابن‌آدم...، شود .

بیش‌خوردن قوی‌کندگردن لیك زیرك‌شوی زکم‌خوردن.

(آفت علم و حکمت است شکم هرکـرا خورد بیش دانش کم
مرد باید که کم خورش باشد تا درونش بپرورش باشد
هرچه پرسی از او نکو داند سرهای حقیقت او داند . . .) سنائی .

رجوع‌به: ازکلوبنده خواجکی...، شود .

بیشرمی‌نبود بزرگتر ازآنکه بچیزی دعوی‌کندکه بداند وآنگاه بدان دروغزن‌باشد. منسوب‌بانوشیروان نقل‌ازقابوسنامه. رجوع‌به: اگرجفت گردد...، شود.

بیشه اسب وپیل وفرزین هیچ نیست . (... شاه‌مارا به‌بقای شاه باد .) سنائی .

بیضه‌درکلاه‌شکستن. رسوا کردن. عیب کسی‌رافاش کردن. حیله‌ای‌را آشکار کردن .

تمثل: شکسته‌بیضهٔ‌خورشید درکلاه‌سپر بدولت‌تو که دارای افسروکلهی . ظهیر .
بازی چرخ بشکندش بیضه درکلاه زیرا که‌عرض‌شعبده بااهل‌رازکرد. حافظ .

بی‌طلب صید چون بشست‌آید تانجوئی چرا بدست‌آید . اوحدی .

رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

بی‌عصاکش‌چون‌بود احوال‌کور (گفته ایشان‌بی تومارا نیست زور ...) مولوی.

بی‌علت‌قمی وبی‌مکرخراسانی . ازجامع‌التمثیل .

بی‌علم وعمل‌چون درم قلب‌بود زود
رسواشود وشوره برون‌آرد وزنگار. ناصرخسرو.

رجوع‌به: باعلم اگرعمل نکنی... ورجوع‌به: آه ازاین واعظان...، شود .

بی‌علم یکیست تازی ورازی. (ای‌گشته سوارجلد برتازی خرپیش‌سوارعلم‌چون تازی تازیت زبهرعلم دین‌باید...) ناصرخسرو. رجوع‌به: آنکس که‌داناتراست...، شود .

بی‌عیب خداست . رجوع‌به: همه‌عیب حمال...، شود .

بی‌عیب قمی . گویند مردی ازاهل‌قم خانهٔ خود بفروخت ودرضمن عقد بمقدارجای میخی ازخانه استثنا کرد . سپس که خانه بمشتری تحویل کرد فروشنده لاشهٔ سگی گنده

آورده بمیخ بیاویخت وچون بموجب شرط این حق را داشت تا آنگاه این کارخویش را ادامه داد که خریدار خانه را بثمنی بخس باو فروخت .

بی غذا نتوان داشت روح حیوانی. (مرا چنانکه بودهم معیشتی باید که...) ظهیر.
رجوع به : تنومند را ازخورش چاره نیست . . . ، شود .

۵ **بی غرض پند همچو قند بود باغرض پند پای بند بود.** سنائی .
بیغمی خوش ولایتیست ولیك زیر فرمان کس نمی آید . انوری .
نظیر: اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه . شهید بلخی
بیکار نمیتوان نشستن. (گفتن زمن از تو کار بستن...) نظامی . نظیر : بیگاری به که بیکاری. النفس ان لم تشغلها شغلتك . ورجوع به : از تو حرکت...،شود .

۱۰ **(بیك اندازه اند بردربخت مرد فرهنگ بامقامر شنگ .** (هیچکس را ببخت فخری نیست زانکه اوجفت نیست بافرهنگ...) ناصرخسرو. رجوع به ا گردانش بروزی...،شود .

بیك بانگ علم منه . نقل از قرة العیون . نظیر: بیك حمله سپر میفکن. اذالقیتم فئة فاثبتوا . قرآن کریم . سورهٔ ۸ . آیهٔ ۴۷ .

۱۵ **بیك پول سیاه نمی ارزد.** رجوع به: بهفت نمی ارزد ، شود .
بیك پول سیاه نیرزیدن . رجوع به : بهفت هم نمی ارزد ، شود .
بیك پیاله مست است . تمثل :
نی مشو آخر بیك می مست نیز می طلب چون بی نهایت هست نیز. **عطار.**
رجوع به : از یك پیاله مست است ، شود .

۲۰ **بیك تاجور تخت باشد بلند چو افزون شود ملك یابدگزند .** نظامی.
نظیر: دو پادشاه در اقلیمی نگنجند . رجوع به: آب انبار شلوغ...،شود .

بیك تیر برگشتی ازکارزار ! (من از تو صد و شصت تیر خدنگ بخوردم نناليدم از نام و ننگ... بخفتی براین بارهٔ نامدار بخوردی یکی چوبه تیر گزین نهادی سر خویش برپیش زین .) فردوسی . رجوع به : بیك بانك علم منه ، شود.

۲۵ **بیك تیر دو نشان زدن .** نظیر: بیك گز دو فاخته زدن . بیك کرشمه دو کار کردن
بیك جو نیرزیدن . بدانگ جو نیرزیدن . تمثل :
مباد آنکس که او مهر تو ورزد کجا مهر تو دانگ جو نیرزد . ویس ورامین .
نظیر: بدوجو نیرزیدن . بنانی نیرزیدن . ورجوع به: بهفت نمی ارزد ؛ شود.

بیك حمله سپر میفکن . رجوع به : بیك بانگ علم منه ، شود .
۳۰ **بیك دست نتوان گرفتن دو به .** رجوع به: بایك دست دو هندوانه...،شود .

یک دفتر نغزماند جهان　　نبشته بسی اندر آن داستان . فردوسی.
یک‌روزرنج گدائی نیرزد　　همه‌گنج‌محمودزابلستانی . سنائی .
یک روی دردومحراب بودن . منافق و دو رو بودن . تمثل :
کی دعای تو مستجاب شود　　که بیک روی در دو محرابی . سعدی.
۵ **یکسان نگردد سپهر بلند　　گهی شاد داردگهی ارجمند** . فردوسی .
رجوع‌به : از پی هر گریه آخر...،شود .
یک کرشمه دو کار کردن . تمثل :
چه‌خوش‌بود که برآیدبیک کرشمه‌دوکار　　زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار .
رجوع‌به : بیک تیر دو نشان زدن ، شود .
۱۰ **یک کف دست سیرم (یا) یک کف دست سیر است ، یک کف دست گرسنه** .
احتیاج کثیر ندارم . نظیر: وهل‌بطن عمرغیرشبرلمطعم .
یک‌گز دوفاخته زدن . رجوع به : یك تیر دونشان...،شود .
یک مردگردد شکسته سپاه　　همیدونش یک مرد دارد نگاه . اسدی .
نظیر: جنگ‌رایک‌تن‌میکندشکست‌را **یک تن‌میخورد**. چه‌یك مرد جنگی چه یك‌دشت‌مرد.
۱۵ **یک ناتراشیده درمجلسی　　برنجد دل هوشمندان بسی** . سعدی .
یک‌وتیره‌نجنبد همی عنان قضا ・ یک مثابه نگردد همی رکاب قدر
(چنین‌نماندونماندجهان‌شعبده باز　　چنین نبودونباشد زمان‌شعبده گر...زمان‌بگرددو درگردشش هزار امید　　فلك بجنبد و درجنبشش هزاراثر　　بنوشی از پس هرنیش نوش جان افروز　　بیابی‌ازپی هررنج گنج بادآور.) قاآنی. رجوع‌به : ازپی‌هر گریه...،شود.
۲۰ **یکی گفتند بابات ازگرسنگی مردگفت داشت و نخورد؟**
یکی گفتند سرکهٔ هفت ساله داری‌گفت دارم و نمیدهم .گفتند چرا گفت اگر بهرخواهنده‌میدادم هفت ساله نمیشد .
یکارکشی به‌که بیکار باشی . ازجامع‌التمثیل. رجوع به : از تو حرکت...،شود.
یکاری به‌که بیکاری . تمثل :
۲۵ منشین بیکار از آنکه بیکاری　　به زانکه کنی بخیره بیکاری . ناصرخسرو .
ورجوع به ، از توحرکت...، شود .
یگانه اگر وفاکند خویش من است . (...ورخویش جفا کند بد اندیش من است　　گر ز هر موافقت کند تریاق است　　ورنوش مخالفت کند نیش من‌است.) خیام .
نظیر: القریب من‌تقرب لامن تنسب ، رب اخ لم تلده امك . رب ابن عم لیس بابن عم .
۳۰ رب بعید لایفقد بره و قریب لایؤمن شره .

آنکه مرد دما و تلبیس است اونه خال ونه عم که ابلیس است . سنائی .
یگانه دزد را بکمین میتوان گرفت
نتوان رهید ز آفت دزدی که آشناست . پروین .
بی گریهٔ زار درجهان کیست . (هرجا که نشست زار بگریست . . .) امیرخسرو.
۵ **بی گنه را بعفو حاجت نیست** (عفو کردن پس از گناه بود . . .) ابن‌یمین .
رجوع به : احسن الی من اساء شود .
بی گوهر گوهری زگوهر نشود (زن زن زوفا شود ز زیور نشود سر سر ز خرد شود ز افسر نشود. . . سگ‌را سگی ازقلاده کمتر نشود.)سنائی .نظیر: جهودهم بسیار پول دارد . سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی کنند .
۱۰ **بیلش هزار من آب برمیدارد .** بسیارمعتبر یا متمول است .
بیماراست رای مرد بیمار . (نشاید کرد خود را چارهٔ کار که . . .) نظامی .
رجوع به : رأی‌العلیل . . . ، شود .
بیمار تیمار میخواهد . تا تندرست وناخوش‌مزاج را پرستارودارو وخورش باید .
بیمارعشق را بطبیب احتیاج نیست .
۱۵ **بیمارمشتهی بصحت نزدیکتر ازتن درست بی اشتهاکه آن صحت می افزاید واین رنج .** از اقوال منسوب بجالینوس ، نقل ازتاریخ گزیده .
بیماری به از بیکاری. مثل بیکاری به که بیکاری را گاهی برسبیل گزافه واغراق بدینصورت گویند.
بیماریکه تیمارداردارد طبیبش ناخوانده آید . تمثل :
مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چون تندرستی تیمارداردازبیمار. ابوحنیفه اسکافی.
۲۰ **بیمایه فطیر است .** رجوع به : ارزان خری . . . شود .
بی‌مگس هرگز نماند عنکبوت . (رزق را روزی رسان پرمیدهد ....) صائب.
بی‌می خمارکردن . بی‌رسانیدن لذتی المی‌را سببشدن. بی‌راحتی‌رنجی‌رسانیدن.
تمثل : ازبس‌شماربوسه که دوش آن نگار کرد باروز گارکارمن اندرشمار کرد
دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم بی‌می مراازآنچه‌ندیدم‌خمار کرد.فرخی.
۲۵ **بی ناخن .** آنکه ازحق دیگران حتی مقداری اندک را نیزندهد .
بین‌الاحباب تسقط‌الاداب . نظیر: من‌الادب ترک‌الادب . (ای بین‌الاخوان) (۱)
بین دوپلاس برزمین است . رجوع به : ازاین جا مانده ...، شود .
بیندیش ازآن‌خر که برچوب منبر همی پای کوبد بالحان قاری .

(۱) L'Amitiè passe le gant.

۳۰

(... بدان‌رقص والحان‌همی‌بر توخندد توازرقص آن‌خرچراسو گواری.) ناصرخسرو.
رجوع به : آه ازاین و اعظان منبر کوب . . . ، شود .

بیندیش پایان هر کار کاخر زپی روزروشن شب تاردارد.
حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : اندد پس هرخنده . . . ، شود .

بیندیش شب کار فردا نخست بدان‌رای‌روپس که کردی‌درست. اسدی.

بینش اعمی بمقدارعصائی بیش نیست . (زاهدانرا بهره چندان نیست از این زهد خشك . . .) وحید قزوینی .

بینند جسم را ونبینند روح‌را (... بینیم مرترا و تو روح مجسمی .) سوزنی.

بینوائی درگدائیست . منسوب بانوشیروان . نقل ازتاریخ گزیده. نظیر کدخدائی خدائیست برنج .

بینوائی نتیجهٔ شرمگنی‌است . (شرمگنی نتیجهٔ ایمانست و . . .) از قابوسنامه .

بینیازی سپاه ذل شه است . (شاه بی‌بخشش آفت سپه است . . .لشکراز جاه ومال شدبد دل رعیت‌از بی‌زریست‌بی‌حاصل تن که لاغر بودشود منبل تن‌چوفربه شود شود کاهل .) رجوع به اجع‌کلبك یتبعك . . . ، شود .

بینی بدیوار آمدن . نا امید شد . تمثل :

چو رسم جهان جهانرا بینی حذرکن ز بدهاش گر پیش‌بینی
بتاریکی اندر گزاف از پی او مدوکت برآید بدیوار بینی . ناصرخسرو .
نظیر = سربسنگ‌خوردن .

بینی پاك کن پس حدیث ماکن . (شیخ مارا پرسیدند که‌معرفت چیست گفت آنکه کودکان ما میگویند ...) ازاسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید .

بینیش را بگیری جانش درمیرود . نهایت ناتوان ونزاراست .

بینی ونی‌خوری ؟ بلهجهٔ لران، می‌بینی ونمیخوری ؟ لری شهرندیده در شهر بدر دکان قنادی رسید . دید قناد ازحلواهای گونا گون که درپیش دارد چیزی نمیخورد . آهسته نزدیك شد و انگشتی بچشم‌اوبرد .مردترسان‌خودراعقب کشیده‌خشمگین‌پرسیدچرا چنین کردی ؟ گفت خواستم بدانم می‌بینی ونمیخوری !

بی‌وزیر کار راست نیاید . ابوالفضل بیهقی . رجوع به شاه مهرو . . . ، شود .

بیوفائی دیدن وگرمی نمودن مشکل‌است .

بیوه راکه دست به بند بری در درد دلش باز میشود. زنان بیوه همیشه از روزگار شکایت کنند .

بیوه‌زن دوك رشته در مهتاب کرده‌برخودحرام‌راحت‌وخواب

خایهٔ مرغ گرد کرده بصبر — تا بیاید امیر از سر جبر
خایه‌ها را بخایگینه کند — مرغ و کرباس را هزینه کند
وانگهی بر نشیند و تازد — فلکش سر چرا نیندازد ؟ اوحدی .

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

بی هنر آنکس که حاسد نیستش (حاسدان هستند و ما را باك نیست...) ابن یمین

نظیر : بی‌هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود . ابن یمین .

بی‌هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود . (ور حسد می‌برد از رای تو خورشید رواست . . .) ابن یمین . رجوع بمثل قبل شود .

بیهوده سخن بااین درازی نبود . (این وجد و سماع ما مجازی نبود — وین رقص که می کنیم بازی نبود — با بیخبران بگوی کای بی‌خردان . . .) شیخ علاءالدوله سمنانی

تمثل : انکار خدا مکن که بازی نبود — کس را زخدای بی نیازی نبود .

این عالم پر ز صنع بی صانع نیست — بیهوده سخن بدین درازی نبود . آصف ابراهیمی کرمانی

باب پ .

پا باندازه گلیم دراز باید کرد . رجوع به پایت را باندازهٔ ۰۰۰ ، شود ۰

پاپای خردست دست یا سه پاینکار عقلم نمی ماسه ۰

۵ مادرشوئی ازا کرادخمی دوشاب داشت، روزی حاجتی را ازخانه غیبت میکرد آبی فراوان برزمین خانه پاشید تا اگر عروس بخوردن دوشاب رود پی وا یز برجای ماند. چون ازخانه بشد، عروس او که نامش یاسه [مخفف یاسمین] بود برخر نشسته بسر خم شد. و کاسهٔ چند ازدوشاب بر گرفت و اثر دست او برخم بماند . چون مادر شوهر بخانه بر گشت وردپای خر تا نزدیك خم بدید و نشان دست عروس برخم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت ۰۰۰۰۰

۱۰ **پاپوش برای شیطان میدوزد** . بسیارمحیل و مکار است .

پاتهی گشتن به است از کفش تنگ . (... رنج غربت به که اندر خانه جنگ .) مولوی

پاچه ورمالیده . بی ادب و ناتراشیده .

پاداران را خورم بی پایان سرجاش است . رجوع به: اول پاداران را خورم ۰۰۰، شود .

پادر کفش کسی کردن . دخالت در کار کسی کردن . از کسی بد گفتن .

۱۵ **پادرهوا گفتن** ۰ دعاوی بی بینه و دلیل کردن .

پادریك کفش کردن . لجاج و اصرار درکاری ورزیدن .

پادشارا دبیر چیست زبان . (۰۰۰ که سخنهاش را کند تقریر

نیست بر عقل میر هیچ دلیل راهبر تر ز نامه های دبیر

مهتر خویش را حقیر کند سوی دانا دبیر با تقصیر

۲۰ سخن با خطر توانـد کرد خطری مرد را جدا ز حقیر

جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ وخطیر ۰) ناصرخسرو.

رجوع به : سخن بهتر از گوهر...، شود .

پادشا را فتوح کم ناید چون زند لهو را میان بدو نیم (... کارخواهی بکام دل یادت صبر کن بر هوای دل تقدیم.) ابوحنیفه اسکافی. رجوع به شاه چودل بر کند...، شود

۲۵ **پادشاهان ازپی یك مصلحت صد خون کنند** ۰ انوری .

پادشاهان بر سه چیز تحمل نکنند الخلل فی الملك وافشاء السر والتعرض ۰ ابوالفضل بیهقی .

پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان بصحبت پادشاهان ۰ سعدی ۰

۳۰ **پادشاهان تخت توانند داد اما بخت نی ودرمراتب خدام توانند افزود اما**

در عمر نی . دولتشاه سمرقندی.

پادشاهان را سوك داشتن محال باشد ([امیر] گفت ... جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان . بخانها بازروید و بر عادت می باشید و شاد میزئید که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد .) ابوالفضل بیهقی .

۵ **پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند** . سعدی. رجوع به : بصد جان ارزد...، شود.

پادشاه چون راکب شیر است همه را از او وهم باشد و او را از مرکب یعنی از پادشاهی . منسوب باحنف ابن قیس . نقل از تاریخ گزیده.

پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . رستم بن

۱۰ مهرهرمزد مجوسی متکلم مجوسان سیستان درزمان خلافت عبدالله زبیر. تاریخ سیستان.

پادشاه وحوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیغم . (ای هنرمند نامجوی پسر هر که در کار خود ز بیش وز کم قدم از سر کند قلم کردار برخطش سر نهند همچو قلم ...) ابن یمین . رجوع به : شیر گردن ستبر...، شود.

پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند . تاریخ سیستان . رجوع به : شاه چو دل بر

۱۵ کند ...، شود.

پادشاهی بانبازی نتوان کرد . ابوالفضل بیهقی. رجوع به: آب انبار شلوغ ...، شود.

پادشاهی بزور باشد و مرد مرد را مال دوست داند کرد (... ، مال کس بی عمارتی ننهاد وین عمارت بعدل باشد و داد زعمارت نظر مدار دریغ برعیت جواد باش چو میغ ملك معمور و گنج مالامال بر کشد تخت را بگردون یال شاه بی شهر چون ستاند

۲۰ باج شهر بی ده زبون شود ز خراج .) اوحدی . رجوع به : سپاهی که کارش نباشد ... ورجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

پادشاهی بهزل نتوان داشت . تاریخ سیستان. رجوع به : شاه چو دل ...، شود .

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم . (هر زمان گویند دل درمهر دیگر یار بند. .) سنائی. رجوع به مرا عار آید...، شود.

۲۵ **پادشاهی که باشکه باشد حلم او چون بلند که باشد** . سنائی .رجوع به : حلم حق شو...، شود.

پادشاهی نیست آن کز روی غفلت چند گاه
بر سر از دود دل درویش افسر داشتن . ملك الشعراء بهار.

پادشه پاسبان درویش است (... گرچه نعمت بفر دولت اوست گوسفند از برای

۳۰ چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست .) سعدی. نظیر:

بهر پاس است مار بر سر گنج   نز پی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی.
پارا باندازه گلیم دراز کن . رجوع به: پایت را باندازهٔ...،شود.
پار بودی قطبك و امسال گشتی قطب دین
سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی .
رجوع به : تجملت تبغلت ...، شود.
پاردم سائیده . پاردم دوالی از ساز اسب باشد که بزیر دم افتد (۱) :معاشرت‌های سوء فراوان کرده . بکارهای زشت بسیار پرداخته است .
تمثل: همانا گرگ باران‌دیده باشی   تو خیلی پاردم سائیده‌باشی . ایرج میرزا.
پارسا باش و نسبت از خود کن پارسا زادگی ادب نبود. نقل از قرة‌العیون رجوع‌به : آنجا که بزرگ بایدت...، شود.
پارسا زادگی ادب نبود . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود،شود.
پارسال دوست امسال آشنا . این مثل را بصورت مضبوط امروز بمزاح‌بدوست یا آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است درگاه دیدار گویند واصل مثل پار دوست یا دی دوست و امسال یااکنون ناآشنا یاناشنا بوده است. تمثل:
دی‌همه‌او بوده‌ای‌او بودهٔ‌امروز چون‌دوری‌ازاو   ناجوانمردی‌بودد‌ی‌دوست و اکنون‌ناشنا. سنائی.
پارسائی را کم آزاریست جفت   شخص دین را آن شمالست‌این یمین.
ناصر خسرو . رجوع به : می‌بخور منبر بسوزان...،شود.
پا روی حق گذاشتن . انکارحقیقی یادربایستی کردن.
پاروی دم مار نهادن . تمثل :
نکردی مشورت با ما دراین‌کار   نهادی پای بردنبال گز مار . نزاری قهستانی.
رجوع به کام شیر خاریدن،شود.
پارهٔ بزرگش، یا ، تکهٔ بزرگش گوشش بود ،یا ، گوشش شد .
تمثل: لباس‌وجودبرپیلان‌چنان‌مخرق وممزق کردند که بزرگتر ازپیلان گوش‌بود.زیدری؛
پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد . (گر نهادی پیش از این اکنون

(۱) اگر ریش خواجه ببرند پاك   رسنگر بخرد بـه بسیار چیز
که تا پاردم سازد از بهر آنك   بود پاردم بر گند گاه تیز . سنائی.
گر همچو بحرموج‌زند رزمگه بخون   مر بارهٔ ترا نرسد تاباپاردم . مسعودسعد.
شاه عالم‌چون برزم ان‌سپاه آورد روی   اسبشان‌زادرهزیمت‌پاردم گرددعنان. معزی.
صوفی‌شهر بین که‌چون‌لقمهٔ‌شبهه‌میخورد   پاردمش‌درازبادااین‌حیوان‌خوش‌علف. حافظ.

نمی باید نهاد.) مغربی رجوع به : پایت را باندازهٔ ...،شود .

پازهرزهر است کافزون شود وز اندازهٔ خویش بیرون شود . (که ...) از قابوسنامه . رجوع به : اسب راه آنست...ورجوع به : اسراف حرامست ، شود .

پاسبان دین وملك راتیغ‌است . رجوع به : الجنة تحت‌ظلال‌السیوف ، ورجوع‌به: عروس ملك کسی ...، شود .

پاس‌توبه‌زتوندارد کس. (آنچنان‌پاس‌دارجان‌عزیز که‌توخوش‌خسبی‌و ولایت‌نیز

گرچه صد پاسبان بوند ز پس . . . .

با چنین مایه کاستواری تست پا سبان تو هوشیاری تست

پاسبانی که بهر مزد بود پاسبان نی که سیم دزد بود .) امیرخسرو.

رجوع به : کس نخارد پشت من...، شود .

پا شکسته . عاجز وناتوان . مثال :

بی روی تو عقل بسته دستیست بی‌عشق توجان شکسته پائیست. عمادی‌شهریاری.

پاشنه‌اشرا یواش کشیدم . عذرلنگی‌است که کشندهٔ مردی‌باتفنگ‌می‌آورده‌است.

پاشنه دهن راکشیدن . دشنام وسقط فراوان گفتن.

پاشنه های‌کسیرا کشیدن . بکاری تهییج وترغیب کردن.

پافشردی بردی . استقامت مایهٔ پیشرفت مقصود است.

پاکبازی . راستی ودرستی‌درقمار. باختن همهٔ دارائی.

پاك بایدکه پاك راببند . (خاك اجزای خاك رابیند ...) سنائی.

پاکتر آیدزوطلازگداز. (گرت‌غرض‌زبدی‌قصدنیکمردانست چه‌باك...)ابن‌یمین.

پاکدلرازیان بتن نرسد ور رسد جزبه پیرهن نرسد . اوحدی.

نظیر : سربی گناه پای دارمیرود اما سردارنمیرود.

پاك نگردد زن بد جز بخاك . (زآب شود هرتن آلوده پاك...) امیرخسرو.

پالان بزنی چو بر نیائی با خر . (چون بایاران خشم کنی جان پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر دانی که منم زبونتر وعاجز تر...) فرخی . رجوع‌به : بخر دستش‌نمیرسد ...، شود .

پالان خر دجال است . گویند دجال‌را خری است بی پالان وهر روز برای‌خروج خود پالانی بهرآن راست کندوهرشب دوخته‌ها بخودی‌خود بشکافد. تاروزمعلوم، که‌خروج‌او مقدر است .

پالانشرالوخ‌زدن . لوخ بردی‌وپیزراست که درعربی حفاباشدوآن پاپوروس یونانی وپاپیروس لاتینی‌است .رجوع به : پیزر... ،شود.

پالانش کجست . عفیف نیست . دینی یامذهبی باطل دارد .

پالانگری بغایت خود بهتر ز کلاهدوزی بد . نظامی .

پالودهٔجسر (یا) پالودهٔ بازار (۱) که عرب آنراترجمه کردهفالوذج‌الجسر و فالوذج‌السوق گفته‌اند ، بمعنی خوش ظاهر وبدباطن است مثال :

۵ نیکو وناخوشی که چنین باشد پالودهٔ مزور بازاری . ناصرخسرو .

بسیار همه زنگ بپالونهٔ آهن بگذار همه رنگ بپالودهٔبازار. سنائی.

مدتی‌بردر این‌وزپی آن‌سوداپخت لاجرم‌ماندطمعهاش‌درآخر همه‌خام

دید امروز که‌درجنب‌توهستند همه رنگ‌حلوای‌سر کوه‌و گیاه‌لب‌بام. انوری .

نعمت آلوده بیش نیست جهان دامن همتت بدو مالای

۱۰ رشک پالودهٔ سر کویت امتحانش کن و فرو پالای. انوری .

پایان بیکاری افسردگیست (بکار اندرآ این‌چه پژمردگیست... که) نظامی .

نظیر : بیکارنمیتوان نشستن . النفس‌ان‌لم‌تشغلهاشغلتك. رجوع‌به : از توحرکت...،شود.

پایان شب سیه سفیداست . (درنومیدی بسی امیداست ...) رجوع به : از پی‌هر گریه آخر ...، شود .

۱۵ **پای‌ازخط بیرون نهادن .** نافرمانی کردن.

مثال: سردهدبربادوزپای‌اندرآیدزین‌سپس هر که‌پای‌ازخط‌خودبیرون‌وددسردهد. معزی.

پای استدلالیان چوبین بود . (...پای چوبین‌سخت‌بی تمکین بود.) مولوی.

پای‌برسر گنج‌است‌ودست‌بردم‌مار.(اگرزخوف‌ورجادرتحیرم‌زآنست که...)ظهیر.

پای اگر در راه ننهی کی شود منزل بسر

۲۰ **رنج تابرتنت ننهی‌کی‌شود جان‌جفت ناز .** سنائی.

رجوع به : از توحرکت...، شود.

پایت را باندازهٔ گلیمت درازکن . تمثل:

مجوی آنچت آرد سرانجام بیم مکش پای از اندازه بیش از گلیم . اسدی.

مکن ترك تازی بکن ترك آز بقدر گلیمت بکن پا دراز .

۲۵ زبن‌سرزنش که کردترادوست‌حافظا بیش‌ازگلیم‌خویش‌مگرپاکشیده‌ای. حافظ .

بدان خود را میان انجمن جای مکش بیش از گلیم خویشتن پای . ناصرخسرو.

سر برآور از گلیمت ای کلیم پس فرو کن پای برقدر گلیم . عطار .

---

(۱) پالوده بمعنای حلوای امروز است . رجوع به : تعلیقات‌این‌بنده بدیوان ناصرخسرو

۳۰ چاپ کتابخانهٔ طهران صفحهٔ ۶۷۹ شود.

نظیر: اطمئن علی‌قدر ارضك‌رجلك . میدانی. مدرجلك علی‌قدرالکساء . میدانی.
پارا باندازهٔ گلیم دراز کن. پاباندازهٔ گلیم درازباید کرد .

پای تورا خار توخسته‌است و نیست
پای تورا درد جزاز خارخویش . ناصرخسرو.

۵ **پای تومرکب است وکف دست‌مشربه است**
گر نیست اسب تازی ونه مشربهٔ بلور . ناصرخسرو.

رجوع‌به: زمانه باتونسازد ....، شود .

پای چراغ تاریك است . رجوع‌به: چراغ بپای خود...، شود .

پای‌خروس‌ترا ببند مرغ همسایه‌را حیزمخوان .

۱۰ **پای خریکبار بچاله‌میرود .** رجوع‌به: هرکسی انکشت‌خود یکره کند، شود .

پایداری کی بود درپیش صرصرکاه را (کامکاری کی‌بود درپیش‌تیغت خصم‌را ...) معزی .

پای در زنجیرپیش دوستان به‌که باییگانگان‌دربوستان . سعدی .

پایش برپوست خربزه است . درمقام خویش محکم‌وپای برجا نیست .

۱۵ **پایش بسنك خوردن ، یا ، پایش بسنك آمدن .** بعلت برخوردن به‌مانعی‌سخت، نومیدشدن . تمثل :

به‌پیش صیت احسانت که پیمودن عالم صبارا پای درسنگ‌آمده‌است ازتنك میدانی .
ابوعلی حسین مروزی .

پایش روی پایش بند نیست . رجوع‌به: بادم گردو شکستن، شود .

۲۰ **پایش لب‌گور است .** رجوع‌به: آفتاب سردیواراست، شود .

پای شمع تاریك است . کج. رجوع‌به: چراغ بپای‌خود روشنائی‌نمیدهد، شود.

پای‌طاوس‌ازپرطاوس‌رسوا میشود. (زشت‌درسلك نکویان‌مینمایدزشت‌تر) صائب.

پای‌کته خمیر کرده‌است . نظیر: صارحلس‌بیته .

پای ماروچشم مورونان‌ملاکس‌ندید . اشاره :

۲۵ جهان داورا نان ملاست این ویابرکه قاف. عنقاست‌این. حجة‌الاسلام‌نیرتبریزی.

پای مالنگ است ومنزل‌بس‌دراز دست ماکوتاه وخرما برنخیل . حافظ.

پای‌مبین پایهٔ طاوس بین (جیفه مبین کرکس‌کاوس بین .) **خواجو** . رجوع به : ازمحبت نار...، شود .

پای ملخ پر بود ازدست مور (دجله بود قطرهٔ ازچشم کور) **خواجو** . رجوع‌به :

۳۰ ارمغان موری‌ای ملخ‌باشد، شود .

پای‌ملخ پیش سلیمان‌بردن ، یا ، پای‌ملخ‌نزد سلیمان‌فرستادن . تمثل:

همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .

شعر فرستادنت دانی‌ماند بچه مور که‌پای‌ملخ پیش‌سلیمان‌برد . جمال اصفهانی .

پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب‌است‌ولیکن‌هنراست‌ازموری . سعدی .

۵ لایق نبود قطره بعمان بردن خاروخس صحرا بگلستان بردن

اما چتوان که رسم‌موران باشد پای ملخی سوی سلیمان بردن.

عیبم مکن و بدار معذور پای ملخیست تحفهٔ مور .

رجوع‌به: زیره‌بکرمان بردن، شود.

پایه پایه برتوان‌رفتن بیام . (هست جبری‌بودن اینجا طمع‌خام...) مولوی .

۱۰ رجوع‌به: نردبان پله‌پله، شود .

پایه پایه‌رفت باید سوی‌بام . (درتأنی گوید‌ای عجول خام...) مولوی. رجوع‌به : نردبان پله‌پله، شود .

پایه‌ومقدار عقل‌مردم درحالت حیرت پدید شود . منسوب بهوشنك . نقل‌از تاریخ گزیده .

۱۵ نظیر: اگرخود هفت‌سبع ازبربخوانی چوآشفتی الف با تا ندانی . سعدی .

پایی درپیش وپایی بازپس داشتن . دودل ومردد بودن . تمثل:

گویدم انوری در این پیوند پای درپیش و پای باز پسم . انوری .

پایین‌پایین‌هانمی‌نشیند بالابالاها هم‌جانیست . رجوع‌به: بالابالاها ...، شود.

پایینترا هم‌دیدیم بالاترا هم‌دیدیم. رجوع‌به: بالاترا دیدیم...، شود.

۲۰ **پایین تف‌کنی ریش‌است بالاسبیل .** هردوشق‌تردید، کاری‌نشدنی یابد است.

پته‌اش روی‌آب افتادن . رسواشدن. رازش‌آشکار گردیدن .

پخت‌بایدزرراتاتاج‌رادرخورشود (شست‌بایدلفظراتانعت‌او گوئی‌بدان)عنصری.

پخته‌ خوار . غارتگر ، آنکه از دست رنج دیگران خورد. مثال: نیم شب فی‌امان من‌لباس‌الظلام بر آنحدود گذشتیم‌و پخته‌خواری‌چند که‌هم‌ازاین‌نمد کلاه کرده بودندهم‌براین

۲۵ راه‌چاه‌کنده ازاین‌دقیقه غافل گشتند وخویش‌را بخامی‌طمع دردام وزیرافکندند. زیدری.

پخته‌کردن‌کاری‌را. لوازم‌واسباب آنراجمع کردن. مقتضی‌هارافراهم وموانع‌رابرداشتن.

مثال: آتش‌شمشیر‌توچون‌کارشاهی‌پخته‌کرد آبگون‌جام‌توباید مدتی‌پرخمرخام. معزی.

پدر پیشه تبر تیشه . به‌تحقیرواستخفاف بکسی که روزبه‌نیست‌وباجمعیت‌اسباب‌ترقی بازبحرفت‌یامرتبت پست‌خانواده‌وپدران‌خودباقی ماند گویند. شبیه: یکی‌داستان‌زدبراین

۳۰ برپلنگ بدانکه که در جنگ شد تیز چنگ هراکار زاراست‌گفت آرزوی پدر از

نیا این چنین داشت خوی . فردوسی . رجوع به : ازمار تزاید ...، شود .

پدرتند بود تو دیوانه‌ای . (تونوذر نژادی نه بیگانه‌ای ...) فردوسی .

پدرخواست وخدا نخواست . ابوالفضل‌بیهقی . نظیر: امیر ناصرالدین‌سبکتکین می گفته ، عنایتی باسمعیل وعنایةالله بمحمود . تاریخ سلاجقهٔ کرمان .

۵ **پدر خویش باش‌اگر مردی.** (گرد نام پدر چه میگردی...) رجوع‌به: آنجا که بزرگ بایدت‌بود...، شود.

پدر رابفرزند باشد توان . (چنین است آئین ورسم‌جهان ...) فردوسی . رجوع به : بتوان‌زجگر برید پیوند ...، شود.

پدر زنده وپور جویای‌گاه ! ازاین خامتر نیز کاری مخواه . دقیقی.

۱۰ نظیر : پدر زنده وپور جویای گاه چگونه بود نیست آئین وراه . فردوسی.

پدرش نجدی مادرش‌عربی ! بسیار دیر ومشکل‌پسند هستید .

پدر کزمن روانش باد پر نور مرا پیرانه پندی داد مشهور .

که ازیدولتان بگریزچون تیر وطن‌درکوی‌صاحب‌دولتان‌گیر .

رجوع به : اگرخاك هم...،شود است .

۱۵ **پدرکش پادشاهی را نشاید وگرشاید بجزشش مه نپاید .**

از پدرکش دراین شعر شیرویه پسر خسرو پرویز ارادہ شده .

پدرکشته کی‌می کند آشتی (پدرکشتی وتخم کین کاشتی...) فردوسی؟

پدرمرد رالطف یزدان بود کەمهرپدرپرتوی زان‌بود . حضرت‌ادیب.

پدر مهربان‌کی‌بود بر پسر چوبالیده نبودبخوی پدر . حضرت‌ادیب.

۲۰ **پدر ومادر باولاد بسته‌اندواولادبه سگ.** نظیر : پدر و مادر عاشق بیعارند. تابی ذالك بنات‌البیی.

پدر و مادرعاشق بیعارند . رجوع‌به مثل قبل‌شود.

پدر ومادر میوهٔ نایابند. نظیر : اولاد پیدا می‌شود پدر ومادر پیدا نمیشود.

پدید است درجهان باری کار هرمرد ومرد هرکاری . (که...)سنائی.

۲۵ مرد را کار وکار را مردان . سنائی. رجوع‌به : ازهرکس کاری ساخته است ، شود.

پدیداست مقدار هرکس ز دور (بچشم کسان کزبصریافت نور... شبی گرجهد گربه هفتادبام بعیاریش برنیارندنام .) امیر خسرو .

پذیرد بگفتارصد چیز مرد کەنتوان‌یکی‌زان‌بکردارکرد. (چنین گفت کی‌گرد بیدار دل بگفت‌بهوخیره مسپار دل... **دوصدگنج شایدبگفتارداد کەنتوان**

۳۰

یکی زان بکردارداد.) اسدی .

پراگنده روزی پراگنده دل . (خداوند روزی بحق‌مشتغل ...) سعدی.

رجوع به : غم فرزندونان ...، ورجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ

چون‌چخیدن باچراغ روشن‌زهرا کند . منوچهری . ۵

رجوع به : پنجه باساعد سیمین چونیندازی به ، شود.

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست

تربیت نااهل‌را چون گردکان برگنبد است . سعدی.

رجوع به : ازمارنزاید...، شود.

۱۰ **پردر مقام‌تجربهٔدوستان مباش صائب که‌زودبیکس‌وبی‌یارمیشوی.** صائب.

پرده‌دراست‌آنکه‌دراین‌عالم‌است راز توراهم دل تو محرم است

چون دل‌تو بند ندارد بر آن بند چه جوئی زدل دیگران . نظامی.

رجوع به : اسکندرشاخ دارد ، شود .

پرده‌کس‌را مدر تاپرده‌ات ماند بجای . نقل ازجامع‌التمثیل . نظیر :

۱۵ تا توانی پردهٔ کس را مدر تا ندرد پرده‌ات را پرده در .

پرده مردم مدرتاپرده‌ات ماندبجای . رجوع به مثل‌قبل شود .

پرسان پرسان‌بکعبه بتوان‌رفتن. برای یافتن جائی دانستن‌وشناختن ضرورنیست میتوان پرسید ورسید . پرسان پرسان‌میروند هندستان .

پرسان پرسان‌میروند هندستان . رجوع بمثل قبل شود .

۲۰ **پرستار زاده نیاید بکار اگرچند باشد پدر شهریار .** فردوسی.درپاسخ نامهٔ خاقان ونیز فردوسی درهجوسلطان محمود. (۱)

پرستندهٔ آزو جویای کین بگیتی زکس نشنود آفرین . فردوسی .

رجوع‌به : طمع آرد بمردان ...، شود .

پرشود معده توراگرنبود میده‌زکشك

۲۵ **خوش‌کندمغز تراگرنبود مشك‌سداب .** ناصرخسرو.

رجوع به : شکم‌زیر دست است ...،شود.

پرطاوس وبال طاوس است . رجوع به : دشمن طاوس‌آمد پر او ...، شود .

پرعقاب آفت عقاب است . تمثل :

---

۳۰ (۱) رجوع‌به : حاشیهٔ متعلق به شعرچوپروردگارش چنین‌آفرید ...،شود .

رنج حسد هلاک کند حاسد تورا آری پرعقاب بود آفت عقاب . فخرالدین اوحد.
رجوع به: دشمن طاوس، ورجوع به: ازماست که برماست...، شود .

پرافکندن . مانده وعاجزشدن. تمثل:
درهوای تو ملک پر بفکند این چنین کت حسن بر در میزند . انوری .
نظیر: پر ریختن .

پرریختن . تمثل :
آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد .
رجوع به: مثل قبل شود .

پرکینه مباش، ازهمگان دایم چون خار
نه نیز زبون باش یکبار چوخرما . ناصرخسرو.
رجوع به: بابدان بدباش...، شود .

پرگفتن بقرآن خوش است . چه ضروراست که زیاده بگویم مختصروکوتاه میکنم.
رجوع به: آن خشت بود که پرتوان زد...، شود .

پرگوی دشمن کام است . رجوع به: اگرطوطی...، شود .

پرمن است که برمن است . رجوع به: ازماست که برماست ، شود .

پرند رومی برتن چرا کنی چوزنان
درآی درصف مردان وتیغ عریان باش . حضرت ادیب.

پروازگنجشک تالب بام . رجوع به: پروانه چون برآید...، شود .

پروانه چوشمع دید دیوانه شود
ازسوختن آن لحظه کجا اندیشد . نقل اززیدری.

پروانه چون برآید هرگزبچرخ پروین . (نادان اگرنیاید پیشم عجب چه داری)
ناصرخسرو.

پروانه(۱)درپناه غضنفر نکوتراست (شاها غضنفری تووپروانهٔ تومن) خاقانی .

پروبال توهمت است ای پسر چوخواهی که پری بدین بال پر. حضرت ادیب.
رجوع به: همت بلنددار...، شود .

پروبال جان همت وعزم تست مباشید چون ماکیان بال سست . حضرت ادیب.
رجوع به: همت بلنددار ...، شود .

پرورده کشتن نه مردی بود . (ستم ازپی داد سردی بود که...) سعدی.

---

(۱) پروانه، سیاه گوش است.

پرهیز کن از جهل باموختن ایراك
جهل است مثل عورت و پرهیز ازاراست . ناصرخسرو.
رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود .
پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان. (پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد گفت...) حافظ
۵ **پر پر و تاب مستوری ندارد چو دربندی سر ازروزن برآرد** . جامی .
نظیر: آمدی لب بام قالیچه تکاندی قالیچه گرد نداشت خودت‌را نماندی .
پریزادهٔ دیو را بندگی کنی اینت بدروز و بدزندگی . حضرت‌ادیب.
پزشکی چون کنی دعوی که هرگز
نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصر خسرو.
۱۰ رجوع به: اگر بابا بیل‌زنی ، شود .
پزشکی که باشد به‌تن‌دردمند زبیمار چون بازدارد گزند . فردوسی.
رجوع به: اگر بابا بیل‌زنی...، شود .
پزشکی که علت‌بواجب‌شناخت تواندسبك‌داروی‌درد ساخت ، فردوسی.ی.
اشاره: چون نقش غم‌زدور ببینی شراب خواه تشخیص کرده‌ایم ومداوا مقرراست. حافظ .
۱۵ **پزشکی نه خوب آید ازمیزبان** . (خورش باید ازمیزبان گونه گون نه گفتن کز این کم خور و زان فزون اگر چه بود میزبان خوشزبان...) اسدی .
پزعالی جیب خالی . کلمه پزازفرانسه گرفته شده‌است .
پژمردگیست دربی هر تازگی که هست
پیوسته روی تازه نباشد عروس‌را . نقل‌از تاریخ گیلان مرعشی .
۲۰ رجوع به: اندر پی‌هر خنده...، شود .
پس اخ و تف . اخ نقل صوت کندن خلط از گلو و تف حکایت آواز برافکندن آن به‌بیرون باشد. گویند زنی درپاکیزگی خانه وکالای آن نهایت کوشش داشت وبرخلاف پاکی روی وجامهٔ خویش بی‌اعتنا بود. روزی شوی او آب‌دهان انداختن میخواست بهر سوی نظر افکند ازغایت نظافت دریغش آمد جائی‌ از آنخانه‌را بخیو آلودن. روی زن‌را ازهرجای شوخگن‌تر
۲۵ یافت و گفت پس‌اخ‌وتف و بزاق برروی زن‌افکند .
پس ازتوجهان‌را چه‌ماتم چه‌سور. (زمان‌چون‌تورا ازجهان کرد دور) فردوسی.
رجوع به: دنیا پس‌مرگ من...، شود .
پس ازدشواری‌آسانیست ناچار ولیکن آدمی‌را صبرباید . سعدی .
رجوع به، ازپی‌هر گریه‌آخر خنده‌ایست، شود .
۳۰

پس از رفتن نام ماند بجای (... بمازندران پوی و ایدر مپای .) فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ...، شود .
پس ازسی سال بر بسحاق شد مکشوف این معنی
که بورانیست بادنجان و بادنجانست بورانی . بسحق اطعمه .
۵ **پس ازسی سال چارواداری اولاغ خود را نشناخته است .**
پس ازقرنی شنبه بنوروزمی افتد . رجوع به : هرروزگاونخواهد مرد ...، شود .
پس از ماگوجهان را آب گیرد . رجوع به : بدنیا پس مرگ من ...، شود .
پس ازمردن آنکس علم برفراخت که اوقیمت زندگانی شناخت . امیرخسرو .
پس ازمرگ آنکس نباید گریست که روزی پس ازمرگ دشمن بزیست .سعدی.
۱۰ رجوع به : یکی قطره آب از پی ...، شود .
پس ازمرگ نفرین بود برکسی گزاو نام زشتی بماند بسی . فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ...، شود .
پس ازهرغمی نوبت شادی است گرفتار رارخ درآزادی است : حضرت ادیب .
رجوع به : از پی هر گریه آخرخنده‌ایست ، شود .
۱۵ **پس بد مطلق نباشددرجهان بد به نسبت باشد این را هم بدان** . مولوی .
نظیر : امور نسبی است .
پستان مادرش را گاز گرفته ، پستان مادر راگزیده . بسیارشریر وبد سریرت است . اشاره :
تن زبهرطاعتت دادندعاصی چون شوی گرنهٔ بدبخت مرپستان مادرچون گزی. ناصرخسرو.
۲۰ **پستهٔ بی مغزچون دهان بازکند رسواگردد**. رجوع به : اگرطوطی ...، شود.
پس تیرگی روشنی گیرد آب برآید پس تیره شب آفتاب . اسدی .
رجوع به ، از پس هر گریه آخر ...، شود .
پسر آن بودبه که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
پسر آنست پدررا که بماند بپدر (بنهاد وخوی وصورت بیدهماند راست ...) فرخی.
۲۵ رجوع به : ولدالحلال ...، شود .
پسر باید ازهرکه باشدرواست که گویندکاین بچهٔ پادشاست . فردوسی .
پسر چون کند با پدر کارزار (... بدین آرزو کام دشمن مخار .) فردوسی .
رجوع به : پسرکو رهاکرد رسم پدر ، شود .
پسرخالهٔ دسته دیزی. بی قرابت نسبی و سببی . مثال : میگویم اوهم بندهٔ خداست
۳۰ و نباید آزارش کرد وگرنه او پسرخالهٔ دستهٔ دیزی من نیست .

پسرخوارشد چون بمیرد پدر (به بستم ببازوش بر این گهر ...) فردوسی .

پسر زائیدم برای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم ماندم سفیل و سرگردان . پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را وهیچیك را بامن مهری نیست .

۵

پسرکو باپدر همدل بود بسیار مه باشد (... بخاصه چون پدر گیتی گشائی تاج ده باشد .) فرخی . رجوع به : پسر کو رها کرد ...، شود .

پسر کو چون پدرباشد ستایش را سزا باشد (... پدر نیز از بدل چونان پسر جوید روا باشد .) فرخی . رجوع به مثل بعد شود .

۱۰

پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان و مخوانش پسر . فردوسی .

نظیر: پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .

پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .

پسر آنست پدررا که بماند بپدر. فرخی . پسر کوبا پدرهمدل بود بسیارمه باشد . فرخی.

پسر کو چون پدرباشد ستایش را سزا باشد . فرخی .

۱۵

پدر زنده و پور جویای گاه از این خامتر نیز کاری مخواه . دقیقی .

پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود نیست آیین و راه . فردوسی .

پسر چون کند با پدر کارزار بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .

۲۰

پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه اش خوان مخوانش پسر .

شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بگو . مولوی .

و رجوع به : از مار نزاید جز ماربچه ، شود .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد. فردوسی .

رجوع به : پسر کو رها کرد ...، شود .

۲۵

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی.

رجوع به : پسر کو رها کرد ...، شود .

پسر کوندارد نشان ازپدر توبیگانه اش خوان مخوانش پسر .

شعر مصحف بیت ذیل فردوسی است .

پسر کو رها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان ومخوانش پسر . فردوسی .

پسر که داناباشد برازپدربخورد. (... بخاصه ازپدرپیش بین دولت‌یار.) فرخی.

۳۰

پسر که ناخلف افتد پدرچکار کند .

پسر نزد پدر زایزدگرامی تر عطا باشد
بخاصه چون پسر نیکوخو و نیکو لقا باشد. فرخی.
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد (. . .سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد .) سعدی رجوع‌به : آلوچو بآلو نگرد... شود.
۵ **پسرهای عزمند و همت گسان تو خودرا زهمت بکیوان رسان** (...کسی‌را که همت بزرگ‌اوفتد تن‌اوبرتیجستر گ اوفتد.)حضرت‌ادیب، رجوع‌به: همت‌بلنددار...شود.

پسری احول از پدر پرسید کای حدیث تو بسته‌را چو کلید
گفتی احول یکی دو بیند چون من نبینم از آنچه هست فزون
احول ار هیچ کژ شمارستی برفلك مه که دوست چارستی
۱۰ **پس خطا گفت آنکه این گفته‌است کاحول اراست(کذا) بنگر دجفت‌است.**
سنائی . رجوع به : یك دو بیند همی بچشم حوال ، شود .

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور
که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش . حافظ .
نظیر : بکوب بکوب همانست که دیدی .
۱۵ **پس شیر رفته میناز سنگ** (چو بود آشتی باز ما غاز جنگ...) اسدی .
رجوع به : فتنه در خواب است بیدارش مکن ، شود .
پس صید خسته‌شدهٔ تیزگام چه تازی همی خیره دردست‌دام . اسدی.
پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود . (چونکه گله باز گردد ازورود...) مولوی.
پس‌ماندهٔ گاو را بخر بایدداد. ازجامع‌التمثیل. رجوع‌به: اگرعنقازبی‌برگی...شود.
۲۰ **پسندیده‌ترکس زفرزند نیست چوپیوند فرزند پیوند نیست .** فردوسی.
رجوع به : بتوان ز جگر برید پیوند . . . ، شود .
پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی. فردوسی .
رجوع به : میتوان کشت زنده را . . . ، شود .
پشت احکام‌قران‌بود بشمشیرخدای بهتر ازتیغ سخن‌رانبود هیچ ظهیر.
۲۵ ناصرخسرو . رجوع به : قلم دلیل صلاح است و تیغ...، شود .
پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع
گر نه درجنت امید میوهٔ طوباستی . ناصرخسرو .
رجوع به : بگذر از نفس بهیمی...، و رجوع به : اعدی عدوك ...، شود .
پشت پا زدن . با تحقیر و استخفاف ترك گفتن . مثال :
۳۰ بر بدو نیك چون تیم قادر پس دل‌از غم بهرزه فرسودم

غایت آرزو چو دست نداد پشت پائی زدم بر آسودم . ابن‌یمین .
دست وپائی زدیم در نگرفت پشت پائی زدیم و وارستیم . ابن‌یمین .
زدهٔ پشت پای همت اوست هرچه ایام خشك و تر دارد . انوری .

پشت بندش آس است . تکیه‌گاهی قوی دارد .

۵ **پشت تاپو بزرگ شده .** بواسطهٔ کمی خلطه ومعاشرت بی‌آزمونست .

پشت چشم نازك کردن . کبر و ناز نمودن .

تمثل ای‌غزال آخرچه پشت‌چشم‌نازك‌میکنی چشم‌ما آن‌چشمهای‌سرمه‌سارادیده‌است.صائب.

پشت چشمهایم باز میماند . ازنشدن اینکارابداً متألم نمیشوم. نظیر: کلاغها سیاه می‌پوشند .

۱۰ **پشت دست خائیدن .** بسیار پشیمان شدن . مثال :

اینك او پشت دست میخاید وآن دگر خود شکم همی‌خارد . انوری .

رجوع به : لب گزیدن ، شود .

پشت دست داغ کردن . با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان‌کار نکند . مثال : پس ازا ینکه هزار تومان درضمانت از فلان دادم دیگر پشت دستم را داغ‌کرده‌ام ضامن

۱۵ کسی نشوم .

پشت دست‌گزیدن . پشیمان شدن . مثال :

ازبس که‌دست‌می گزم‌وآه‌میکشم آتش‌زدم‌چو گل‌به‌تن‌لخت‌لخت‌خویش . حافظ .
دهدخبر که پشیمانم‌ازجدائی‌تو دو پشت‌دست‌بصد گازبر گزیدهٔمن.محمدبن‌عمرمسعود.

پشت سپه‌گران سواری دارد . نقل از جامع‌الحکایات عوفی . ونقل‌ازالعراضه .

۲۰ **پشت سرشاه به‌پدر شاه .** به توبیخ ، درغیبت همه کس بی‌ترسی‌بدی توان گفت.

پشت سرمرده دروغ میگویند . در صورتیکه من‌زنده وحاضرم‌چگونه اززبان من دروغ میسازند.

پشتش باد خورده . پس‌ازمدتی بیکاری درگاه شروع نوین بکار کاهل شده است .

پشتش بکوهست (یا) پشتش بشاه‌کوهست . پشتیبانی توانا دارد .

۲۵ تمثل:هست‌تادرجام‌ما یکقطره‌می‌دریادلیم پشت‌ما بر کوه‌باشدتاسبو بردوش‌ماست. صائب.

پشت‌قبالهٔ‌مادرش انداخته‌اند ! مال او نیست . حقی برآن ندارد .

پشت گرمی ، پشت گرم شدن ، پشت‌گرمی بچیزی داشتن . به تکیه‌گاه و پشتیبانی دل قوی داشتن .

تمثل : ایخداوندی که‌اندردفع‌فاقه‌جودتو آن اثردارد که اندردفع صرصر پوستین

۳۰ بنده‌ای کزمهرتوبوده‌است دائم‌پشت گرم چون رواداری که‌سرما افتدش درپوستین

کر نباشد بوستینش می نگردد پشت گرم تا نپوشد از بره خورشید خاور پوستین ابن یمین .
خورشید جودت ار نکند پشت گرمئی سرما کند شمار من از کشتگان برف
بازار خور ز سایهٔ او سرد در تموز پشت زمین به پشتی او گرم در شتا . سلمان ساوجی .

پشت گوش انداختن . اطاعت یا اجرای فرمان و کاریرا بتأخیر افکندن. نظیر: جعل کلامی دبر اذنیه .

پشت وروش معلوم نیست . دورو ومنافق است .

تمثل: سخت دوروی است ندانم همی دشمنش ازدوست نه روش ازقفاش. ناصرخسرو

پشك (یا) پشكل داخل مویز كردن . بایستی و ناچیزی خودرا دررسته وردیف بزرگان بشمار آوردن .

پشك ومشك پیش اخشمی هردو یكسانست چون نبود شمی. (ورنه...) مولوی.

پشم در كلاه نداشتن. درخور بیم وهراس نبودن . تمثل:

میزند حرفی برای خویش واعظ می بکش نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش. صائب.

وگاهی بمعنی مفلس بودن آمده است .

تمثل: چکنم درجگر که آهم نیست بلکه یك پشم در کلاهم نیست . بهائی .

پشه ازپیل کم زید بسیار زانکه کوته بقابود خونخوار . سنائی .

پشه چه پرشد بزندپیل را . (باهمه تندی وصلابت که اوست مورچگانرا چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست.) سعدی. رجوع به: آری باتفاق جهان...، شود .

پشه راکی بود مهابت پیل . (دیگران کی بپایهٔ تورسند) ظهیر .

پشه زچه؟ یك روز زید پیل بصدسال زیرا زپشه پیلان در رنج وعنا اند. ناصرخسرو.

رجوع به: پشه ازپیل...، شود .

پشه کی جولان کند جائی که باد صرصر است . (خصم مسکین پیش خسرو کی تواند ایستاد ...) معزی .

پشه کی داند که این باغ از کی است
دربهاران زاد ومرگش در دی است . مولوی .

نظیر: این جبان درجنب فکر تهای ما همچواندر جنب دریا ساغر است . ناصرخسرو.
که میداند که این دوران افلاك چه مدت دارد وچون بودش احوال (کذا)
بروزی چند با دوران دویدن چه شاید دیدن و چتوان شنیدن. نظامی .
بپای ما چه ره شاید بریدن بدین مرکب کجا شاید رسیدن . ناصرخسرو.
کیفیة النفس لیس المرء یعرفها فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشیاء مبتدأ فکیف یدرکه مستحدث النسم .

ذرهٔ خود نیستی از انقلاب تو چه میدانی حدوث آفتاب . مولوی .
چگونه‌دانداانگشتری که‌زرگر کیست چگونه‌داندصراف خویشرادینار
چونیست دانش‌بر کارخویش دایره‌را چگونه باشد دانا بخالق‌پر گار. ناصرخسرو .
پشه‌گیرد چو باشه گردد پیر . (پیر دردست طفل گردد اسیر...) سنائی .
۵ رجوع‌به: پیری وصدعیب...، شود .
پشه لگدش زده‌است. مریض‌نیست‌وازنازك طبعی و ناز، گمان‌ناتندرستی‌بخودمی‌برد.
پشیزی‌بدست تو بهتر بسی زدینار بردست دیگر کسی . اسدی .
پشیمان زگفتار دیدم‌بسی پشیمان‌نگشت‌ازخموشی کسی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش
۱۰ **که ازپای تا سر همه‌گشت گوش.** امیرخسرو .
رجوع‌به: اگرطوطی زبان می‌بست...، شود .
پشیمان‌شود مرد بیهوده کوش . (مکن‌ایجها نداروبازآرهوش...) فردوسی .
پشیمان‌نشدهر که نیکی گزید (...که بدزاب دانش نیارد چشید.) فردوسی .
رجوع‌به: یکیتی جزازدست...، شود .
۱۵ **پشیمان نگردد کس ازکار نیك نکوتر زنیکی‌چه‌چیزاست ویك !** اسدی .
رجوع‌به: یکیتی جزازدست...، شود .
پشیمانی آرد دلت‌را شتاب . (زراه‌خرد هیچگونه‌متاب... درنگ آوردراستیهاپدید زراه‌هنرسرنباید کشید.)فردوسی. رجوع‌به: العجلةمن‌الشیطان، شود .
پشیمانی‌آنگه‌ندارت سود که تیغ زمانه سرت‌را درود . فردوسی .
۲۰ رجوع‌به: ایکه دست‌میرسد...، شود .
پشیمانی بود درهر زه‌گردی . (... پریشانی‌بود درسوبسوئی.) مغربی .
رجوع‌به: هرجا هیچ‌جا ...، شود .
پشیمانی دردام‌چه‌سود. تمثل:چه‌سودخواهدداشت‌پشیمانی‌درمیان‌دام. ابوالفضل بیهقی
رجوع‌به: علاج‌واقعه قبل‌ازوقوع...، شود.
۲۵ **پشیمانی سودی ندارد** . تمثل .
ازآن‌آتش برآمد دودت اکنون پشیمانی ندارد سودت اکنون . نظامی .
رجوع‌به. علاج‌واقعه ... شود.
پگاه خواستن‌آمد نشان بهمت مرد
که‌روز ابرهمی باز به‌رسد بشکار. ابوحنیفهٔ اسکافی.
۳۰ رجوع‌به. شبخیزباش تاکامروا باشی، شود .

پلاس را باشتری پینه نکنند.
تمثل: زیرا که بر پلاس نه نیک آید بردوخته ز ششتری پاره. ناصرخسرو.
پل آنسوی جوی. تمثل:
ای عهدهای توهمه زان‌سوی جوی پل وی وعده‌های توهمه زین سوی می خمار. عمادی شهریاری.
رجوع به: پل او آنسر آبست... شود.
پلاسین پوشد آن کو نیست سنجاب و پرندینش. (اگر برخی قوافیش خشن نشگفت کز فاقه ...) قاآنی.
پل آنسر آب، پل آن‌سوی آب؛ پل آن‌سوی رود، پل آن سوی جویست.
رجوع به پل او آنسر آبست ...، شود
پل او (یا) پل ما آنسر آبست. بیهوده‌است. نابجاست.
تمثل: نه برجای (۱) هر کار ناسازوار بودچون پلی‌زان سوی جویبار. اسدی.
میان موج بلا غرقه‌ای خلاص مجوی که هست پول سلامت از آن کران بسته. رفیع‌الدین لنبانی
بر آب چشم من ابروی تست بسته پلی چو نیست در نظر من پلیست زان‌سوی آب. سلمان ساوجی
پلیست آنطرف آب پیش بینایان دوتا شدن بر کوع وسجود این مردم. صائب.
پل بر دریا نتوان بست. تمثل:
تمنای شه آنکه آید بدست که برروی دریا توان پل به‌بست. نظامی.
پل خربگیری. محل امتحان و آزمایش.
پلنگ آنزمان پیچد از کین خویش که نخجیر بیند ببالین خویش. فردوسی.
رجوع به: پنجه باساعد...، شود.
پلنگ از زدن کینه ورتر شود. (بباد آتش تیز برتر شود...) سعدی.
رجوع به: آتش از باد ...، شود.
پلنگ ژیان گرچه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر. فردوسی.
رجوع به: پنجه باساعدسیمین ...، شود.
پلوی معاویه چربتر است. باستهزا او متمول است و از اینرو باو تملق کند یا یاری دهد.
پله چو برگشت بپوسد زمی. (سر ننهد از دامن بر آدمی...) امیرخسرودهلوی.
رجوع به: ای زر تو خدا نه‌ای...، شود.
پلیته بر تر کردن. مدعا زیاده کردن. تمثل: چون نامه بسر رسید که حره درضمان سلامت بآموی رسید آنگاه پلیته بر تر کنیم وسخنی که امروز ازبهر بودن حره آنجا

---

(۱) نه برجای، بمعنی نابرجایست.

نمی‌توان گفت بگوئیم . ابوالفضل بیهقی.

پناهت جهان آفرین باد و بس که از بد جز او نیست فریادرس. اسدی .

پناه‌سپه شاه نیك اختر است . (...چوشه شد سپه چون‌تن بی‌سر است .) اسدی.

پنبه با آتش کجا یارد چخید . (مشت هر گز کی بر آید بادرفش...) مسعودسعد.

۵ رجوع‌به : پنجه باساعد ...،شود .

پنبه در گوش کسی کردن ، پنبه در گوش کسی آگندن .

پنبه بگوش اندر آگند زتو ممدوح پنبه چه باشد که ارزه‌ریزد وارزیز . سوزنی.

پنبه درگوش نهادن . خودرا بصمم و کری زدن. گران گوشی نمودن .

تمثل: بمجلسی که‌زجودت مراسؤال کنند نهاد باید ناچارپنبه در گوشم . ظهیر.

۱۰ **پنبه کشتی‌طمع بماش‌مدار جو بکاری عدس‌نیاردبار .** اوحدی.

رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.

پنبه لحاف کهنه باد دادن . باذلت و فقرخویش بآباء موسر خود بالیدن .

رجوع به : آنجاکه بزرگ ...، شود.

پنج انگشت برادرند برابر نیستند . رجوع به : ده‌انگشت را خدا ...،شود.

۱۵ **پنج انگشت یکی نمیشود .** رجوع به : ده‌انگشت راخدا ...، شود.

پنج نوبت زدن . نوبت، نواختن کوس‌ونقاره‌وامثال آن بردر پادشاهانست که درهرروز پنج هنگام‌مینواخته‌اند .واز تعبیر مثلی اقتدار وسروری داشتن‌اراده کنند.

تمثل: نوبت‌ملك پنج کن که‌شده‌است دشمن تو چو مهره در ششدر - انوری.

ای ز یمن اثر طالع فرخندهٔ تو پنج‌نوبت زده‌درهفت‌ولایت بهرام. سلمان‌ساوجی.

۲۰ فردا که‌او پنج‌نوبت ارکان‌شریعت بزند وچتردولت اوسایه‌بر اطراف‌عالم گسترد...مرزبان‌نامه

پنجه با ساعد سیمین‌چو نیندازی به . نظیر :

پنجه‌نهان کن‌چوبشیران رسی .خواجو. ابله آنکس کو بخواری‌جنگ‌باخارا کند. منوچهری

ابله‌آن گر گی که‌او نخچیر باشیر افکند احمق‌آن‌صعوه که او پرواز باعنقا کند . منوچهری.

بزور آنکه بیش از تو با وی مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی.

۲۵ بگفتار با مهتران بر مجوش بزور آنکه بیش از تو بااو مکوش . اسدی.

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ چون‌چخیدن‌باچراغ‌روشن‌زهرا کند. منوچهری.

گرچه بازوسخت‌داری‌زورباآهن‌مکن. بادرفش پنجه زدن احمقی باشد .قابوسنامه.

قوت پشه نداری چنگ با پیلان مزن همدل‌موری‌نه‌ای‌پیشانی‌شیران‌مخار . عبدالرزاق.

غایت جهل بود مشت زدن سندان را آخرچه کار زار کندرنگ‌باپلنگ. سوزنی .

سه دیگر که اندر کمرگاه رنگ چو گیرد کند گاه خشمین پلنگ
سرین نورهان آورد بهر دد نبیند ز چنگال دد جز که بد . حضرت‌ادیب.
هرآن مهتر که با کهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد .
هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد . سعدی.
۵ چنین داد پاسخ فرامرز باز که با شیر درنده کینه مساز . فردوسی
پنجه‌باشیرومشت باشمشیرزدن‌کارخردمندان نیست. سعدی. آدم‌را نابنیشترنزندهشت .
چون نداری ناخن درنده تیز با ددان آن به که کم گیری ستیز. سعدی.
بچابك تر از خود میندازتیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سعدی.
باآتش‌محال‌است‌آویختن. حضرت‌ادیب. بال کرکس کی‌رسدبرذروهٔدوپیکری. حضرت‌ادیب
۱۰ باکسی‌کش نمیتوان‌زدمشت ور بکوشی نمیتوانی کشت
اندکی خلق خوشترك باید ور فتوحیست مشترك باید. اوحدی.
باشیرخودچه‌پنجه‌تواندزدن‌شغال. سلمان‌ساوجی. باشیردرنده کینه‌مساز . فردوسی.
باروح‌چه‌همسری کند اعضا. قاآنی . بادردکشان هرکه درافتاد برافتاد. حافظ .
بادرفش پنجه‌زدن احمقی‌باشد. قابوسنامه. باچون خودی درافکن اگرپنجه افکنی .
۱۵ باحملهٔشمال چه‌تاب‌آورد چراغ . بادولت‌همای چه‌پهلو زند زغن. سلمان ساوجی.
باباز کجا پنجه‌زندبچهٔفرفور. ابوشکوربلخی. بابراق‌چگونه‌عنان‌زندخرلنگ. رفیع‌الدین‌لنبانی
دستی‌را که‌نمیتوان گزیدبایدبوسید. این‌الغراب وهوی‌العقاب.
دستی که‌بدندان‌نتوان‌بردببوس باآنکه خصومت‌نتوان کرد بساز. سعدی.
مومیائی‌همه‌دانند کجاخرج‌شود هرکجاپشه به‌پهلوزدن‌آمد باقیل. انوری.
۲۰ پلنگ آنزمان‌پیچد ازکین‌خویش که نخچیر بیند ببالین خویش . فردوسی.
پیکار با ژنده پیل چوغوطه‌است خوردن بدریای‌نیل. فردوسی.
مشت هرگزکی برآیدبادرفش پنبه باآتش‌کجا یارد چخید . مسعودسعد .
پشه کی‌جولان کندجائی که بادصرصراست. معزی. چون‌شوددشمن‌قوی‌پس‌چاره‌جزتسلیم‌نیست.
تاهمی گربه ناب دارد و چنگ موشرا چیست به ز خانهٔ تنگ
۲۵ تا بود گربه درکمان کمین موشرا گلشن است زیر زمین . سنائی .
چو با زورمندان فتد داوری گریزندگی به که زور آوری . امیرخسرو.
چو بینی زبردست را زور دست نه مردی بود پنجهٔ خود شکست . سعدی .
چوپروانه خودرا زند برچراغ نمیرد چراغ او بمیرد بداغ .
لطافت‌کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم شمشیر تیز . سعدی .
۳۰ چوکردی باکلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی . سعدی .

پنجه باشیر ومشت باشمشیر زدن کار خردمندان نیست . سعدی .
رجوع به مثل قبل شود .

پنجه خونیست. (فلان ...) نهایت مقتریست، بسیارهنگامه‌جووغوغا طلب است.
اشاره: برسینهٔ گشادهٔ مادست ردخلق برروی بحرپنجهٔ خونین کشیده نست. صائب.

۵ **پنجه درصید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید .** (. . . روی درروی یارکن بگذار تاعدو پشت دست میخاید.) سعدی.

پنجه نهان کن چو بشیران رسی (گنج طلب کن چوبویران رسی . . .) خواجو.

پندارم سگ خورد . ازفقدان آن اندوهگین نیستم نظیر: پندارم که آبش برده . پشت چشمم بازمیماند؟ کلاغها سیاه می‌پوشند؟ .

۱۰ **پندارم که آبش برده.** رجوع به مثل قبل شود.

پنداری پالوده خوردن میروند . بااینکه خطر ومصیبتی عظیم درپیش دارند نهایت آسوده‌دل ومستریحند. تمثل: علی تکینیان پنداشتند که بپالوده خوردن میروندو کارسهل است. ابوالفضل بیهقی.

پند ازکسی شنوکه ندارد زتوطمع

۱۵ **پندی که باطمع بود آن سربسرهباست.** ناصرخسرو.
نظیر: بی‌غرض پندهمچو قندبود باغرض پندپای بندبود. سنائی

پندازهرکس که گوید گوشدار گرمثل طوغانش گویدیاتکین. ناصرخسرو.
رجوع به: انظرالی ماقیل...، شود .

پنداشت ستمگر که ستم برماکرد برگردن او بماند و ازما بگذشت .
(دوران بقاچوباد صحرابگذشت تلخی وخوشی وزشت وزیبابگذشت..) سعدی.

۲۰ نظیر: آنچه برمامیکنی امروز برمایکذرد صاحبا رحمی بکن مازاغم فردای تست.
رجوع به: ازمکافات عمل... ورجوع به: اسکندر رومیرا...، شود .

پندبنادان بارانست درشورستان. نقل از نفایس الفنون. رجوع به : آهنی را که ...، شود.

پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را. رجوع به: آهنی را که موریانه...، شود.

۲۵ **پندگیر از مصائب دگران تانگیرند دیگران زتوپند.** (نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگرمرغ بیند اندربند...) سعدی. نظیر: العاقل من اتعظ بغیره .

پندکی گیرد فرزند توایخواجه زتو
چون ربابست بدستت درو برسرت شراب. ناصرخسرو.

۳۰ نظیر: اذاکان رب البیت بالدف مولعا فشیمة اهل البیت کلهم الرقص .

پندم چه دهی نخست خودرا — محکم کمری ز بند در بند
چون‌خود نکنی چنانکه گوئی — پند تو بود دروغ و ترفند. ناصرخسرو.

رجوع به: آه از این واعظان منبر کوب...، شود.

پند نپذیری خیز و دهل زن. از رباعی ذیل فرخی چنان مشهود است که در قدیم مثلی بدین صورت یا نزدیك بآن بوده است:

صدره گفتم که با من از عهد خجند (کذا) — تا من بتو باشم از جهانی خرسند
این پند تو را نیامد آن روز پسند — هین خیز و دهل زن چو بنپذیری پند. فرخی.

پند و وعظ از کسی درست آید — که بکردار خوب وچست آید
(... واعظی خود کن آنچه میگوئی — نکنی درد سر چه میجوئی
۱۰ جای پیغمبر و رسول خدای — چو نشینی بایست بریك جای
راست گوئی براستکاری کوش — این سخن‌را ز راستان بنیوش.) اوحدی.

رجوع به: آه از این واعظان...، شود.

پندهای مرا یاد خواهی کرد. نقل از قرة‌العیون. نظیر: فستذکرون ما اقول لکم. قرآن کریم. سورهٔ ۴۰. آیهٔ ۴۷.

۱۵ **پور تو فردا بگرید برسر گور تو زار**
گر تو امروز از دلیری همسری باپور زال. معزی.

رجوع به: از مرگ خود...، شود.

پوست باز کرده. صریح و بی‌پرده. تمثل: وامید همگان بخواجهٔ بزرگ است زنهار زنهار، تا این تدبیر خطا را بزودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد. ابوالفضل بیهقی.

۲۰ **پوست خرس نزده میفروشد.** رجوع به: آهوی نا گرفته می‌بخشد، شود.

پوست سگ بروی کشیدن. برای پیشرفت مقصدی نیك یا بد نهایت ابرام کردن.

نظیر: شوم با آن صنم چندی بکوشم — ز بی‌شرمی یکی جوشن بپوشم. ویس و رامین.

پوست شتر بار خراست. با همهٔ ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا او ئی فایق است.

پوستین باشکونه کردن. از سیرت و سان پیشین باز گشتن. تمثل:

۲۵ باشکونه کرده عالم پوستین — رادمردان بندگان را گشته رام. ناصرخسرو.
رئیس متین‌را چو بینی بگوی — که گرد فضولی بسی می تنی
مکن پوستین باشکونه مکن — که در پوستین خودم افکنی. انوری.
بانگ برزد عزت حق کای صفی — تو نمیدانی ز اسرار خفی
پوستین را باژگونه گر کنم — کوه را از بیخ و از بن بر کنم. مولوی.

۳۰ **پوستین بگازر دادن.** بهلاك و تباهی و تلف دادن.

تمثل: بسلیمان نگر که ازسرداد — پوستین امل بگازر داد . سنائی .
پوستین را باولین منزل — بفرستاد سوی گازر دل . سنائی .
گرت باید که سست گردد زه — اولا پوستین بگازر ده . سنائی .
من روبه پوستین بگازر — وین گرسنه‌شیرشرزه‌جنگست انوری .
ازغم صدف دو دیده پر در دارم — وزحادثه‌پوستین‌بگازردارم . انوری .
تا چندکه پوستین بگازر ده — خرم دل‌آنکه پوستین‌دارد . انوری .
کی‌شودغره‌بگفتارمخالف‌چون‌تولی — هردداناکی‌دهدهرگزبگازرپوستین . معزی.

پوستین بهر دی آمد نی بهار. رجوع‌به: هرچیزی بجای‌خویش‌نیکوست، شود .

پوستین کردن. گویا بمعنی عیب‌جوئی یاملامت کردن‌باشد .تمثل :

آنان‌فسرده‌اند که‌شان‌پوستین کنی — مارازغم‌چوسوختهٔ‌پوستین‌مکن. سنائی .
شمس بی نور و خواجهٔ بی اصل — چندازاین دفع گرم ووعدهٔسرد
از سر جوی عشوه آب ببند — بیش ازاین گرد پای‌حوض‌مگرد
تا مرا در میان تابستان — مر ترا پوستین نباید کرد . انوری .
متکرمشوازآنکه تودرپوست‌نیستی — کازادگان‌بخیره‌تورا‌پوستین کنند انوری .
پوستینم مکن‌که از غم و درد — فلکم پوست می به پیراید . انوری .
بارخ و دندانش روز و شب فلك — پوستین ماه و پروین میکند . انوری .

پوستین کسی دریدن . بسختی وشدت بد کسی گفتن .

تمثل: یکیتی هر که‌نام من‌شنیدی — بزشتی پوستین من دریدی . ویس‌ورامین.

ورجوع‌به: درپوستین کسی افتادن، شود.

پوشیده زیرزبان‌است مرد. (تفکرشبی بادل خویش کرد که ...) سعدی .

رجوع‌به: المرء مخبوتحت‌لسانه، ورجوع‌به: ابله‌را درسخن‌توان دانست، شود .

پولاد بهندبردن. رجوع‌به: زیره‌بکرمان بردن، شود .

پولادرا دل پرازآتش است. چوآورد باسنگ‌خاراکند زدل رازخویش آشکاراکند. (فرامرزنشگفت اگرسرکش است که ...) فردوسی.

پولادکه سنگ‌راکندخرد زان‌شیشه درست‌کی توان‌برد . امیرخسرو .

پول‌است نه‌جان است که‌آسان بتوان‌داد . باستهزا بکسی‌که در ادای مالی‌بخل وامساك ورزد گویند .

پول پول‌را پیدامیکند. رجوع‌به: الدراهم بالدراهم...، شود.

پول بی‌زبان‌راباآدم‌زباندار دادن . چون وامی بکسی‌دهند واو درادای‌آن تعلل ورزد گویند. پول‌بی‌زبان‌را باآدم‌زباندار دادم.

پول پیداکردن آسان لیکن نگاهداشتنش مشکل است . نظیر :
مالرا هر کسی بدست آرد رنجش اندر نگاهداشتن است .

پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهدکور . از پول حلال بطنز پول حرام اراده کنند . نظیر : باد آورده را باد برد .

۵ **پول داده‌ام میخورمش** . رجوع به : اگر زاقی کنی ...، شود .

پول دارد که آوازخروس نشنیده‌است . زروسیم فراوان خویش را درخاك پنهان کرده است .

پول دارم و قرض نمیدهم و ممنون هم باش . (بکسی گفتند فلان مبلغ بمن قرض ده گفت ...) رجوع به : اليأس احدیالراحتین ، شود .

۱۰ **پولدارها بکباب بی پولها ببوی کباب** . رجوع به : ایءزر توخدا نه‌ای...، شود .

پولرا آدم پیدا میکند آدمرا پول پیدا نمیکند . رجوع به : آدم پول ...، شود.

پولرا از کاغذ نمیبرند . درخرج نباید اسراف کرد. رجوع به : اسراف حرام است، شود.

پولش از پارو بالا میرود . مالی فراوان دارد .

پولش خوبست وخودش بد ! نظیر :

۱۵ امسی عرابة ذامال یسر به من مال جعد وجعد غیر محمود .

پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد . رجوع به : زرعا شقی ...، شود .

پول علف خرس نیست. زروسیم را بهرخواهندهٔ نمیتوان‌داد. نظیر: پول‌راازکاغذ نمی‌برند .

پول غول است وما بسم‌الله . چنانکه غول با بسم‌الله فراهم نیایند پول نیز نزد ما یافت نشود .

۲۰ **پول قلب به هرجا رود باز گردد** . چنانکه در پول در غیر آن نیز از اشیاء و اشخاص این مثل مستعمل است . نظیر : سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید .

پول کم سلیقه بسیار . از کلمهٔ سلیقه مشکل پسندی اراده کنند .

پول گرد بازار دراز . اگرشما ازبخشیدن یا فروختن این چیزامتناع دارید من خود توانم خرید .

۲۵ **پول کاسهٔ همسایه نمیشود**. کاسهٔ همسایه عبارت از لمه‌ها وغذاهای مطبوخیست که همسایگان بهدیه بیکدیگر فرستند ومرادمثل اینکه پول‌را برایکان ندهند. رجوع به: پول‌علف...، شود.

پول ما سکهٔ عمر دارد ! با آنکه ما هم باندازهٔ دیگران پول میدهیم آن خدمت یا احترام که بسایرین میکنند بما روا نمی دارند .

پول‌نداده و میان لحاف خوابیده . گویند دو مرد بشراکت لحافی خریدند

۳۰ مردی اصفهانی شب بی بالاپوش بود نزد آن دو آمده گفت هر یك از شما چون پول

داده اید در زیر دو طرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده ام درتنگنای وسط لحاف میخوابم. مثل را در نظایر مورداستعمال کنند.

پهلوان از پرفنی بزمین میخورد. غالباً مردمان گربز ومحتال بمقصد نمیرسند، یا، رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کارمیکاهد.

پهلوان پنبه. نمودی بی بود. رجوع به: رستم درحمام، شود.

پهلوان زنده را عشق است. نظیر:

بیچاره زندهٔ بود ای خواجه آتکو ز مردگان طلبد یاری. ناصرخسرو.

ومثل را بیشتر در تعبیر بیوفائی‌اشخاص نسبت بمخدوم معزول وامثال‌آن استعمال کنند.

پهلوی هر گل نهاده استخاری. (چنان چون‌بگویند‌اندرمثلها که...) فرخی.

رجوع به: گنج ومار...، شود.

پهنای گلیم رابکسی نمودن. کیفروبادافراه دادن. تمثل: بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند. ابوالفضل بیهقی.

پهن‌پا زدن. پهن یاپهین درتداول امروزی سرگین‌اسب و استر و دراز گوش باشد و از مثل بیکار و بی شغل بودن کسی را اراده کنند. نظیر: خیابان گز میکند.

پیاده به از چون تو سیصد سوار

براین دشت و این روز و این روزگار. فردوسی.

پیاده را بتواندگرفت زود سوار. (عدو پیاده بود خشم تو سوار دلیر...)فرخی.

پیاده شو باهم راه‌برویم. بسیار متکبرشده‌ای. در دعوی نهایت گزاف‌میکوئی.

پیاده مرازان فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس. فردوسی.

این‌شعررا بطورحماسه وبمزاح حریفان شطرنج درموردیکه باپیاده اسبی‌را گیرند گویند.

پیاده ندیدی‌که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد. فردوسی.

حماسه‌ایست‌مزاحی که حریف شطرنج‌چون‌پیاده‌اش‌حریف‌رادچارمضیقه وعسرتی کند خواند.

پیاز آدم هرجائی کونه‌نمی‌بندد. آنکه پیاپی‌تغییرمخدوم یا شغل‌دهد فقیروبی‌چیزماند.

نظیر: سکونی بدست‌آورای‌بی‌ثبات که برسنگ‌غلطان‌نروید نبات. سعدی.

اشاره: پیاز نیکی‌من‌هیچگونه‌بن‌نگرفت بدین سزد که‌بکوبند سرچوسیرمرا. سوزنی.

رجوع به: هرجا هیچ جا...، شود.

پیاز هم خود راداخل میوه هاکرده است. نظیر: اگر همه گفتند: نان وپنیر تو سرت را بگذار و بمیر. چغندر هم جزو میوه شده است.

پیامیست از مرگ موی سفید. (... ببودن چه داری توچندین امید.) فردوسی.

این قاصد مرگ من است. رجوع به: نزیبد مرا با جوانان چمید...، شود.

پی امتحان تیغ برخرزدن . تمثل :

مجوش ای فرو مایه گر من تو را　　بشوخی گل هجو بر سر زدم
ترا تا ز گمنامی آرم برون　　بنام تو این سکه بر زر زدم
نه از کین بروی تو تیغ آختم　　نه از دشمنی بر تو خنجر زدم
۵ بطبع آزمائی هجا گفتمت　　پی امتحان تیغ برخر زدم . هاتف .

پی انده امید دلفروزیست . (ولیکن شادی وغم هردو روزیست ...)
رجوع به: از پی هر گریه آخر...،شود.

پی به گربه گم میکنم . چون خواهند گربه‌ای را ازخانه‌ای بیرون کنند آنرا بمحلات دور برند تا راه گم کرده دیگر باز راه بخانه نبرد . و عامه دراینوقت آنرا بکیسه کنند
۱۰ و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گربه بروز وشب ستارگانرا بیند و بهدایت آنان از راه دور نیز بمسکن مألوف باز گردد. گویند مردی قزوینی بدین قصد گربه‌ای در کیسه می برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی! گفت بدروازهٔ ری(۱) گفت تو هنوز دروازهٔ ری نشناخته‌ای این راه به دروازهٔ رشت رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی بگربه گم میکنم مثل درنظایر اینمورد مستعمل است .

۱۵ **پی تقلید رفتن از کوریست** . (چندمنقادهرخسی باشی جهد کن تا که خود کسی باشی ... درهر کس زدن زبی نوریست.) اوحدی. رجوع به : ازخلاف آمد عادت بطلب...، شود .

پی جان رو که کار کن جان است
تن بیچاره بنده فرمان است . اوحدی .

پی خرمرده میگردد که نعلش رابکشد . محتاج وبی‌کار است.

۲۰ **پیدا ترا زخال برروی نکو** . بسیار هویدا و روشن .
از جملهٔ رادان جهان میر برادی　　پیداتر از آنست که برروی نکوخال. فرخی.
نظیر : کالشمس فی وسط السماء . کالشمس فی رابعةالنهار . مثل روز آشکار.

پیران راتبی زمستان راشبی . نظیر : ای دوست گل شکفته را بادی بس .

پیران شکسته دهرند　　درجوانی شکسته بایدبود . (باغبانی بنفشه می‌انبود
۲۵ گفتش ای گوژپشت جامه کبود　　چه رسیده است از زمانه ترا　　پیر ناگشته در شکستی زود گفت ...) ابن یمین .

پیراهن عثمان کردن . (چیزی را . . .) صورت حقی را وسیلهٔ پیشرفت باطلی ساختن . پیراهن مثل اشاره به پیراهن خون آلود عثمان است که مخالفین علی علیه السلام

---

۳۰ (۱) را ری .

آنرا وسیلهٔ تهمت ساخته بودند.

پیراهن‌قبا کردن . چاك و گریبان جامه را درمصیبت و دردی تا بپای دریدن.

تمثل: تا نهان‌شد آفتاب طلعتت‌درزیرخاك هرسحر پیراهن‌شب‌دربر گیتی‌قباست. سلمان‌ساوجی

تامگر وصل تو یکشب وصلهٔ کارم شود درفراقت پیرهن‌راساختم درتن‌قبا. سلمان‌ساوجی.

۵ **پیرایهٔ‌عشق‌روی زرداست.** (گنجینهٔ دل متاع درد است . . .) امیر خسرو .

پیرایه ملك پیران باشند . ابوالفضل بیهقی.رجوع به : آنچه درآینه جوان...،شود.

پیر باچیزهست خواجه عزیز پیر بی‌چیزراکه داشت‌بچیز. سنائی .

نظیر : مخور جمله ترسم که دیرایستی مصیبت بود پیری و نیستی . نظامی.

پیر برنا کجا شود بخضاب . (چون‌تو والا کجا بوند بنام . . .) قطران.

۱۰ رجوع به : **الشیب عیب** . . . ، شود .

پیر به زبرای‌سپاهسالاری . (شکوفه پیشرولشکربهار آمدکه . ..)سلمان‌ساوجی.

رجوع به : آنچه درآینه ...،شود.

پیر بی‌خواب است . نظیر : به چشمهایش فتیله گذاشته است . اگر خون ناحق بخوابد او نمی‌خوابد . اسهر من‌النجم . اسهر من جد جد . اسهرمن‌قطرب. انه لشدید

۱۵ جفن‌العین .

پیررابخرخریدن وجوانرا بزن‌گرفتن مفرست . جوان هرزن را زیبا و پیر هرچاروا را راهواربیند.

پیرراتعلیم‌دادن‌مشکل‌است. (چون توانم دادنش‌تعلیم عقل . . .) حضرت ادیب .

نظیر : چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك‌جز بآتش راست . سعدی .

۲۰ **پیرراخاصه‌بدخووبی‌برگ نیست‌یك‌دستگیروما‌یه‌چومرگ.** سنائی.

پیررعنابتراز‌جوان نارعنا. (وپیر رعنا مباش که گفته‌اند . . .) از قابوسنامه .

پیرزن‌را خوزی بریخت‌گفت‌مرا خود آرزوی نان تهی‌بود . رجوع به : اگر لوطی نگوید...، شود.

پیرزن‌رادست‌بدرخت آلو نرسید گفت‌مراخودترش‌نسازد . نقل ازقرة‌العیون.

۲۵ رجوع به : اگرلوطی ...،شود.

پیرزن‌نمردتاروزبارانی . گج . نظیر : احمدك‌استا نرفت‌روزی که‌رفت‌آدینه بود.

پیر گزجنبش‌ستاره‌بود گرچه‌پیراست‌شیرخواره بود. (. . . پیر شکل ارچه بابها باشد برعاقل‌کم از هباباشد .) سنائی . نظیر:

جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن

۳۰

پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی.

پیر مردی ز نزع مینالید پیرزن صندلش همی مالید. سعدی .

پیر من خس است اعتقاد من بس است. کار اعتقاد درست دارد . مراد ومعتقدبه هر که یا هرچه باشد یکسان است .

۵ **پیر می سازد مریدان دسته می نهند .** رجوع به : آقا شکسته نفسی میکند ...، شود.

پیر نابالغ . رجوع به : بچه ریش‌دار، شود .

پیر نگردد جوان بغازه وزیور (...زشت نگردد نکو بیاره وخاتم) قاآنی.

پیر نمی پرد مریدان می پرانند . رجوع به : آقا شکسته نفسی میکند...،شود .

پیروز باشد خداوند سنگ .(همی از ستایش به آید درنگ که ..) فردوسی.

۱۰ **پیروزگاه نبرد زبخت است نز گنج و مردان مرد.** (دگر گفت...) اسدی. رجوع به : اگر بهر سرمویت...،شود.

پیرهن قبا کردن . رجوع به : پیراهن قبا کردن، شود.

پیرهنم را پشت و پیش کردم سرم را رشک وشپش کردم. بمزاح و استهزا باحترام این کس یا این احتفال بسیار خود را آراستم .

۱۵ **پیری است وهزار عیب.** رجوع به : پیری وصد عیب ...،شود.

پیری بهزار علت آراسته است . رجوع به : پیری وصد عیب ...،شود.

پیری شدی گریزی نزدی. بتقلید لهجهٔ سیاهان : پیر شدم هنوز یکبار نگریختم. بمزاح : هنوز فلان کار یکه عادتاً مطلوب دیگران است ازمن سر نزده است .

پیری نداری پیری بخر. رجوع به : آنچه در آینه . . ، شود.

۲۰ **پیری ودرد درآرد دوصدگونه آهو بمرد .** (چنین داد پاسخ که ... که سیم را شفشهٔ زرکند سمن خیری وسرو چنبر کند .)اسدی.رجوع به : پیری و صد عیب . . ، شود .

پیری وصد عیب چنین گفته‌اند . نظیر : پیریست و هزار عیب . پیری بهزار علت آراسته است . اینهم علت پیریست . پیری ودرد در آرد دو صد گونه آهو بمرد که

۲۵ سیم را شفشهٔ زر کند سمن‌خیری و سرو چنبر کند. اسدی. کفی بالشیب داء.الشیب عیب.

سگ تازی که آهو گیر گردد بگیرد آهویش چون پیر گردد . نظامی.

باش که وقت مشیب صیدغزالان شوی ایکه زنی درشباب پنجه بشیر عرین. قاآنی.

مار که پیر شد قورباغه سوارش می شود .

پیر در دست طفل گردد اسیر پشه گیرد چو باشه گردد پیر. سنائی.

۳۰ چو ریزد شیر را دندان وناخن خورد از روبهان لنگ سیلی .

چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشکش لگد باید چشیدن .
و رجوع به : نزیبد مرا باجوانان چمید . . . ، شود .

پیزر پالان کسی گذاشتن. پیزر ، بردی و لوخ باشد که عرب آنرا حفا خواند و معنی مثل ، بقصد فریب ، کسی را تجلیل وتبجیل کردن است . نظیر: سبزی پاك کردن.

۵ **پی شاخ شد گوش بر باد داد.** (چو بر کنده شد گوش خر ازبنه جهید همچو آتش ز آتش زنه گریزید وتیزیدوشدهمچوباد . . .) حضرت ادیب . رجوع به: مسکین خرك آرزوی دم کرد ، شود.

پیش آفتاب ذره کجا در حساب آید. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: ابن الثری . . . ، شود

پیشانی . شوخی وبیشرمی . مثال:

۱۰ روی وعظی که در پریشانیست عین شوخی و محض پیشانی است . اوحدی.
مه که از روی تواضع ننهد پیشانی پیش روی توزهی روی وزهی پیشانی . قطران.
سرخود رانمیدانم سزای سجدهٔ این در ولیکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی. سلمان ساوجی
غمزه و چشم توشوخند ولی آمده اند ابروان تو به پیشانی از ایشان برسر. سلمان ساوجی
گر چه شوخیست این و پیشانی تو بنه عذر این پریشانی . اوحدی .

۱۵ **پیشانی پلنگ خاریدن .** تمثل:
خواهی که کینش جوئی از بهر آزمون پیشانی پلنگ و کف اژدها بخار. قطران.
رجوع به : کام شیر...،شود .

پیشانی شیر خاریدن . تمثل :
قوت پشه نداری چنگ باپیلان مزن همدل موری نهٔ پیشانی شیران مخار. جمال الدین عبدالرزاق.

۲۰ شیر دلانند در این مرغزار بگذر و پیشانی شیران مخار. خواجو .
جبهه میخارد بناخن شیر خواب آلوده را آنکه کاوش میکند باسینهٔ افکار ما. صائب.
رجوع به: کام شیرخاریدن ،شود.

پیشانی امرا کجامی نشانی؟ (...روی تخت زرمی نشانی یا بخاکستر می نشانی .)

پیش از آب موزه کشیدن. رجوع به : چاه نکنده . . . ، شود.

۲۵ **پیش از آخوند منبر مرو .** رجوع به : پیش ازاستاد...،شود .

پیش از آن کت اجل کند در خواب خویشتن را بز ندگی دریاب . اوحدی.
رجوع به : از امروزکاری بفردا . . . ، شود .

پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور. در جنگ بر دشمن سبق باید گرفت. تمثل: اماچون در کار زار باشی آنجا سستی ودرنگ شرط نباشد چنان کن که

۳۰ پیش از آنکه خصم بر توشام خورد تو چاشت خورده باشی بر او. ازقابوسنامه. تدبیر شام میکنیم که

بروی بخوریم پیش از آنکه برما بام خورد ۰ تاریخ سلاجقهٔ کرمان. پیش از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی نا گوار بسازد، کلیلهٔ بهرامشاهی. و پیش از آنکه تاتار دراین دیار برما سحر خورد قصد شام کنیم . زیدری درفتنهٔ تاتار.

اشاره: چون با پدرت چاشت خورد گیتی ناچار خورد با تو ای پسر شام . ناصر خسرو.

۵ چون چاشت کند بخویشتن پیوست آراسته باش کـار شامش را . ناصرخسرو .

چو بر تو دهر با آفات خویش چاشت کند ترا بصبر بر او قصد شام باید کرد . ناصر خسرو.

ورجوع به : دست پیش زوال ندارد، ورجوع به : دشمن چو بدست آمد و...،شود.

پیش از اجل رفت نتوان بگور . (چه سود است مردن نشاید بزور که ...) نظامی.

پیش از استاد دکان مگیر . تمثل: کدام ابله بود احمق تر از آنك برزبر استاد دکان

۱۰ گیرد . کیمیای سعادت.

پیش از روضه خوان گریه میکند . نظیر: پیش از مرگ واویلا .

پیش از لقمه دهن باز کردن . رجوع به : آب ندیده موزه کشیدن . . ، شود .

پیش از مرگ واویلا ! رجوع به : پیش از روضه خوان...،شود.

پیش از من وتو لیل و نهاری بوده است (. . . گردنده فلك ز بهر کاری

۱۵ بوده است ۰ زنهار قدم بخاك آهسته نهی کان مردمك چشم نگاری بوده است .) خیام .

عبید زاکانی درحکایتی شیرین باین مصراع تمثلی نمکین دارد .

پیش از مؤذن برمناره مرو. رجوع به : پیش از استاد...،شود .

پیش بگذشته زخود یکسان بود سود وزیان . (خوب یابد هرچه میخواهی بکن باما فلك . . .) نظام وفا .

۲۰ **پیش تازی فرسان خیره خرلنگ متاز** . (ای هنرمند مکن عرضه هنرهات بوی ...) قطران.

پیش دروغگو همه کس بیجواب است . کج.

پیش دزد رویم سفید است . (اگر پیش همه رو سیاهم . . . ،) رجوع به : اگر پیش همه . . . ، شود .

۲۵ **پیش روخاله پشت سرچاله** . نظیر : دهنت وحفقت.

ظاهرش چون گور کافر پر حلل واندرون قهر خدا عز وجل .

پیش رهواران برهواری نداند رفت لنگ (پیش او خصم از مروت لاف نتواند زدن . . .) معزی.

پیش زرگر بیخطر باشد کلال . (۱) . (بی خطر باشد فلان با او چنانك . . .)

۳۰ (۱) کلال بضم کاف کوزه گر.

ناصر خسرو . رجوع به : تیمم باطل است... شود .

پیش زنان راز هرگز مگوی . (چنین گفت بـا مادر اسفندیار که نیکو زد این‌داستان هوشیار اگرلب ببندی زبهر گزند نکوئی زناندا بودسودمند چوخواهی که خواری نیاری بروی به ...) فردوسی . رجوع به : از مردم سرفراز ...، شود .

۵ **پیش شمشیر سرافکنده شوی به‌که پیش‌چوخودی‌بنده‌شوی .** جامی.

پیش‌طبیب مرو‌پیش آزموده برو .

پیش‌طبیب منجم‌پیش‌منجم طبیب‌پیش هردو هیچیك پیش‌هیچیك هردو. رجوع به : بارمال شاعر است ...،ورجوع به : مثل‌شتر مرغ ، شود .

پیشگاه فاضلتر ازدرگاه . نقل از کشف‌المحجوب . رجوع به :اگر خاك هم بسر

۱۰ میکنی . . . ، شود.

پیش‌گوساله نشایدکه قرآن‌خوانی (کی‌سزد حجت بیهوده سوی جاهل . . .) ناصر خسرو . رجوع به : یاسین بکوش خرخواندن ، شود .

پیش‌لوطی‌ومعلق!

پیش‌محرم برهنه بایدراز . (دوست محرم بود براز ونیاز ، . .) سنائی.

۱۵ **پیش‌وازگرگ رفتن .** مردن . مثال : هرکس این غذای ناپخته را بخورد پیشواز گرگ میرود .

پیش‌وپسی‌ساخت‌صف‌کبریا پس‌شعرآمدوپیش‌انبیا. نظامی .رجوع به : ان من‌الشعر لحکمة ...، شود.

پیشهٔ آفتاب‌خوداین است چون‌کسی نیکترنگاه‌کند

۲۰ **جامهٔ شسته را سپیدکند روی‌گازرهموسیاه‌کند .** سنائی.

پیشه‌کاران ، راست‌مردانند

(بهتر از پیشه نیست گردانند . . . .

خنك آن پیشه کارحاجت مند بکم و بیش‌این‌جهان خرسند

گشته قانع برزق‌وروزی خویش دست درکارکرده سر در پیش

۲۵ چند سال از برای کار و هنر خورده سیلی ز اوستاد و پدر

رنج خود بر گرفته از مردم کرده دردسترنج خودپی گم

دل او دارد از امانت نور دست او باشد از خیانت دور

شب شود سر بسوی خانه نهد هرچه حق داد درمیانه نهد

مظهر صنع رأی اینان است جنت عدن جای اینان است

۳۰ زانکه نظم جهان زپیشه‌وراست هرنظامی که هست‌درهنراست) اوحدی .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود.

پیشه گر کامل شود ازپیشه گر . (عقل قوت گیرد از عقل دگر...) مولوی.

پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیش دست
سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار .

(آبروئی کان شود بی‌علم و بی‌عقل آشکار آتش دوزخ بود آن آبرو ازهرشمار ...
وای از آن علمی که از بی‌عقل گردد منتشر وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار.) سنائی.

رجوع به : آنکس که دانا تراست ...ورجوع به : اندرجهان به از خرد ...، شود .

پیغمبران راتکبری نیست . مردی متنبی را گفتند بگوی تافلان درخت به پیش تو آید . او بدرخت گفت پیش من آی والبته نیامد.متنبی گفت‌پیغمبران راتکبری‌نیست . چون تو پیش ما نیائی ما پیش‌تو آئیم .

پیغمبر حکم‌بظاهر میکرد . تجسس از اسرار ورازهای مردم‌سزاوار نباشد.

پیغمبردیده رانديده نگرفت . رجوع به مثل قبل شود .

پیغمبر مأمور بظاهر بود . رجوع به : پیغمبر حکم...،شود .

پی قوطی بگیر بنشان فرستادن . چون مادر مشغول‌کاری باشدو کودك خرد سال او باگریه یا بازیگوشی اورا ازکار باز دارد مادر او را باطاق یاخانهٔ دیگر فرستاده گوید برو قوطی بگیر بنشان را بیاور . طفل چون معنی این‌جمله نداند برود وپیغام‌بگوید . شنونده داند که مادر او مشغول کاریست و طفل را باید مدتی در آنجا سرگرم ومشغول داشت . و مثل را درجائی گویندکه کسیرا ببهانهٔ ارجاع کاری از سرباز کنند. نظیر : پی نخود سیاه فرستادن . سرش‌را بیخ‌طاق کوبیدن.

پیکار بازنده‌پیل چو غوطه است خوردن بدریای نیل. (بدل گفت ...) فردوسی . رجوع‌به : پنجه باساعد سیمین...،شود.

پیکان به تیرجا کند آنگاه بر نشان . نظیر : تاکه از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت . رجوع به : يك‌سوزن بخود بزن ...، شود.

پیکان‌زدرون برون‌شودبی مشکل بیرون نشودحدیث‌ناخوب‌ازدل.
نقل از العراضه . رجوع به : زخم‌زبان‌از...،شود.

پی گم کردن . پی‌رد و ایز و اثراست .

تمثل : صلح‌پی گم کندچنانکه ازاو نتوان یافت درجهان آثار. عمادی شهریاری.

پیلبان ازپشت پیل‌دور شدن . تمثل : چون سلطان محمود گذشته شد و پیلبان ازپشت پیل دورشد...ابوالفضل بیهقی.

پیل بر نردبان‌بردن . قصدامری ممتنع کردن.

تمثل : هر که بی‌عقل صدر شاهان جست پیل برنردبان برد بدرست . سنائی .

پیل‌چون‌دروحل فرو ماند جز به‌پیلان‌برون نیارندش. این مثل سائر است و نیست‌شگفت گرنویسدبزرخردمندش. . .) تاج‌الدین‌آلابی. نظیر: الرجال‌بالرجال‌یستمال. الطیر بالطیر یصاد .

٥ **پیل‌دربیشه است یادرپیش‌شه .** تمثل:

چه خوش نکته‌ای گفته اند اهل هند کزین خوبتر هیچ گفتار نیست

هنرمند باید کـه باشد چو پیل کزین نوع هر جای بسیار نیست

به بیشه درون یـا بدر گـاه شاه کـه او لایق اهـل بازار نیست. ابن‌یمین.

همچو پیل است کار بخرد راست پیل یا شاهراست یا خودراست . سنائی.

١٠ گفتا که اهل فضل چوپیلندوجای‌پیل گرنیست‌پیشه‌درگه‌میمون‌پادشاست.ابن‌یمین.

نظیر : باز را در قفس چه کار بود جای او دست شهریار بود . سنائی .

باز ملك که بردیوار سرای‌پیرزنی نشیند پروبالش ببرند . کشف المحجوب.

پیل‌درگل‌مانده راشه پیل‌بایدتاکشد . نقل از مجموعهٔ مختصر امثال‌طبع هند .

پیل شاهیست‌لیك باهیبت همه‌کس‌ترسناك‌از‌این‌صولت . سنائی.

١٥ تعبیر رؤیای پیل پادشاه‌باهیبت باشد.

پیل شطرنج از کجا ماند به پیل منکلوس

شیر شادروان کجا ماندبشیر مرغزار .

رجوع‌به : این‌الثری‌والثریا. . .، شود.

پیل‌فربه بودضعیف‌آواز . (رهروان را زنطق نبودساز. . .) سنائی .

٢٠ نظیر: باقوی گو اگر بگوئی راز زانکه باشدقوی‌ضعیف آواز . سنائی .

پیل‌یادهندوستان‌کرده‌است. مألوف‌یامعشوقیرا که‌زمانی کوتاه‌فراموش کرده‌بودبخاطرآورده‌است

تمثل : مرا دوری دوستان عزیز دل آزرده کرد و جگر خسته نیز

فرو ماندم از حسرت دوستان چو پیلان که در یادهندوستان، امیرخسرودهلوی.

مرا چون کرگدن سینه چه‌خاری بیاد پیل هندستان چه آری . امیرخسرو .

٢٥ **پیل یاشاهراست یاخودراست .** (همچو پیل است کار بخرد راست. . .) سنائی.

رجوع به : پیل‌دربیشه است‌یا. . .،شود.

پیمان‌شکن‌خاك‌دارد‌کفن . (نیم من بداندیش وپیمان‌شکن که. . .) فردوسی.

رجوع به : العدة دین، شود.

پیمانه پرشدن . شکیبائی‌بپایان‌آمدن.اجل‌برسیدن.

٣٠ تمثل : ساقی اگرم می‌ندهی میمیرم ورجام می ازدست‌نهی‌میمیرم

پیمانهٔ هر که پر شود میمیرد پیمانهٔ من چو شد تهی میمیرم
دیدم بخواب خوش که بمن داد ساغری تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شد است. غیاث شیرازی.
پیمانهٔ آنکس بیقین پر شده باشد کو با تو نیاورد بسر وعده و پیمان . قطران .
پیمانه چو پرشود چوشیرین وچوتلخ . خیام . نظیر: **پیمانه لب ریز شدن** . قفیز بر آمدن.

پیمانه چو پرشود چه شیرین وچه تلخ . (چون عمر بسر رسد چه بغداد وچه بلخ ... می نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بغره آید از غره بسلخ .) خیام .

پیمانه لب ریز شدن . رجوع به : پیمانه پر ...، شود .

پی مرگ هرجانوردربوش جداگانه راهست و دیگرروش . حضرت ادیب .

پی مور برهستی اوگواست (... که ما بندگانیم و اوپادشاست .) فردوسی .
رجوع به : برگ درختان سبز ...، شود .

پی نام ونانند خلق زمانه . (... تومرخلق را مایهٔ نام ونانی .) فرخی .

پی نخود سیاه فرستادن . نظیر : انت کبارح الاروی . رجوع به : پی قوطی بگیر بنشان ...، شود .

پیوسته نیکوتر آید ببر . (گهرشان بپیوند بایکدگر که ...) اسدی .

پیوند وگسست چرخ چون نیست بدست تو
بر بندوگشای او حسرت چه خوری چندان . حضرت ادیب .

پیه اندرشکم گنجشک نباشد اندرشکم گاوگرد آید . یعقوب بن لیث صفاری .
نقل از تاریخ سیستان . رجوع به : گاوبکش گنجشک هزارش یك من است ، شود .

پیه بگربه نتوان سپرد . (اما خویشان وپیوستگان وزیررا عمل مفرمای که یکباره ...) از قابوسنامه .

پی هرمستئی باشد خماری . (... دراین اندیشه دل خون گشت باری .) شبستری .
رجوع به : گنج ومار و ...، شود .

پیه زیادی را پاشنه می مالند . چون بسیار دارد اسراف میکند .

پیه گرگ مالیدن . عوام گمان کنند چون برتن یا جامهٔ کسی پیه گرگ مالند از نظرها افتد ومنفور دلها شود . تمثل :
گرگ است درعهدشما ازبز گریزان گوئیا عدل توشحم گرگ را مالیده درلحم غنم . سلمان ساوجی .

باب تاء

۵ **تا ابله درجهانست مفلس در نمی‌ماند.** ابلهان عشوه وکالای فاسد خرند وزیرکان سود برند. تمثل: تا که احمق باقی‌است اندرجهان مرد مفلس کی شود محتاج نان.
نظیر: لر بازار نرود بازار می‌گندد.

تا ازمحاسبهٔ خود نپرداختهٔ بمحاسبهٔ دیگران آغاز مکن. رجوع به: کور خود...، شود.

تا این آب میرود من نیز نان میخورم. عربی در بغداد دیناری بخباز داد تا
۱۰ اورا یك نوبت ازنان سیر کند وخود بر کنار دجله نشست. تا نوا چندین راه نان بدو برد، واو هر بار بخورد وباز مطالبه کرد. نانوا گفت ای سبحان‌الله! آخر مرا نگوئی تا چند نان خوری؟ عرب اشاره به رود کرده و گفت...

تا بآب نزنی شناگر نمیشوی. رجوع به: ز ترسنده مردم بر آید...، شود.

تا باد نجنبد نفتد میوه ز اشجار (این شعر من ازرغم عدو گفتم زیرا...) مسعود سعد.

۱۵ **تا ببیند مؤمن وگبر وجهود کاندر این صندوق جز لعنت نبود.** مولوی.

تا ببینیم سر انجام چه خواهد بودن. (خوشتر ازفکر می وجام چه خواهد بودن،...) حافظ. نظیر: تا خود فلك ازپرده چه آرد بیرون. تا درمیانه خواستهٔ کردگار چیست.
تا ببینم که ازغیب چه آید بیرون. ورجوع به: ببینیم تا اسب اسفندیار. ورجوع به: سحر تا چه زاید...، شود.

تا ببینیم که ازغیب چه آید بیرون. رجوع به مثل قبل شود.

۲۰ **تا بتوانی سخن کم وبیش مگو.** ازجامع‌التمثیل. رجوع به: اگر طوطی...، شود.

تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد. نقل از تذکرهٔ دولتشاه. رجوع به: ببینیم تا اسب... و رجوع به: سحر تا چه زاید...، شود.

تاب خور ندارد چشم خفاش. (رها کن عقل را با حق همی‌باش که...) شبستری.

تا بدامان قیامت، (یا) تا بدامنهٔ قیامت. همیشه. الی‌الابد.

۲۵ تمثل: **بقد خود بریدند ازملامت** لباسی تا بدامان قیامت. جامی.
نظیر: تا دنیا دنیاست.

تابدانستمی زدشمن دوست زندگانی دوبار بایستی. عمادی شهریاری.
رجوع به: مرد خردمند هنرپیشه را...، شود.

۳۰ **تا بدکان و خانه درگروی هرگز ای خام آدمی نشوی.** (... برو

اندرجهان تفرج کن پیش‌ازآن روز کزجهان بروی .) سعدی . رجوع به: سفر مربی مرداست...، شود.

تا برسر دیده جادهندت مردم چون مردم‌دیده ترك خود بینی کن
(باخلق خداسخن بشیرینی کن اظهار نیازوعجزومسکینی کن) امامی خلخالی. رجوع به: ازتواضع بزرگوار...، شود.

تابرگش نپیرائی نبالد سروبستانی . (معذب تانداری تن مهذب می‌نگردد جان که...) قاآنی. رجوع‌به: آراستن سرو...، شود.

تابستان پدریتیمانست . درتابستان بینوایان محتاج بجامه‌وخانه گرم نباشند .

تا بگفتاری پربار یکی‌نخلی چون بفعل آئی پرخارمغیلانی. ناصرخسرو. رجوع‌به: دوصد گفته چون...، شود .

تابوتشراهم بدوش او نمیگذارند. کسان دختراودا باین‌خواستگارندهند.

تابودگربه مهتربازار نبودموش جلدو دکاندار. سنائی .

تابودمهرزمه نورگرفتن ستم‌است. (بقدح‌دست مکن‌پیش‌خم باده دراز) صائب. رجوع‌به: تیمم باطل‌است آنجا که...، شود.

تابوق سك. یانزدیك بامداد .

تابیائید شمابیائید. این‌خوشامددا به کسی که آید وخبری‌خوش‌باهدیهٔ آرد گویند .

تاپای بردم‌سك ننهند نگزد. علت شکایت یاکج خلقی من‌آزار و اذیتی است که ازشماباازاو بمن‌میرسد.

تاپریشان‌نشودکاربسامان نرسد. نظیر:

کی‌شودبستان و کشت‌وبرك‌وبر تا نگردد نظم‌آن زیروزبر. مولوی.
نروید هیچ تخمی تا نکندد نه‌کاری بر گشاید تانبندد . نظامی.

ورجوع‌به: ازپی‌هر گریه...، شود .

تاپو پشت‌ورو ندارد. تاپوخمی‌است از گل ناپخته که درآن آرد وامثال‌آن کنند. ومثل مزاح گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تاپو چشم و رو ندارد گویند. وازآن‌شوخی و بی‌آزرمی ممثل‌را خواهند .

تاتای تمت. تمت‌مخفف تمت‌الکتاب است که درپایان کتب ونامه‌ها گذارندومعنی مثل تاپایان وتاآخر، باشد .

تاتریاق ازعراق آرند مارگزیده مرده‌باشد . سعدی . ترجمه : الی ان یجیی الترياق قدمات الملسوع .

تات‌نپرسندهمی باش‌گنگ تات‌نخوانند همی باش‌لنك. مسعودسعد .

نظیر: تا نپرسندت مگو از هیچ باب تا نخوانندت مرو بر هیچ در.
رجوع به: اگر طوطی...، شود.

تا تنور گرم است نان در بند (یا) تا تنور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست.
تا اسباب و وسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید.

۵ تمثل: ابر بی آب چند باشی چند گرم داری تنور نان دربند. نظامی.
هوائی معتدل چون خوش نخندیم تنوری گرم چون نان در نبندیم. نظامی.
عروسی دید زیبا جان دراو بست تنوری گرم حالی نان دراو بست. نظامی.
تیز بازاری عدلت چو فلك دید بعدل گفت در بند فطیری تو که گرم است تنور سلمان ساوجی.
رجوع به: اینکه دستت میرسد...، شود.

۱۰ **تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم.** خواجه عبدالله انصاری.
رجوع به: اینکه دستت میرسد...، شود.

تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود.
نظیر: درجوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی. خواجه عبدالله انصاری.

تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی کرکسی
۱۵ **فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون درمفلسی.** ناصرخسرو.
رجوع به: الان قد ندمت، ورجوع به: اگر لوطی نگوید...، شود.

تا توانی پا منه اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق. مولوی، اقتباس از حدیث: ما خلق الله شیئاً علی وجه الارض احب من العتاق ولا خلق شیئاً علی وجه الارض ابغض من الطلاق
نظیر: تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی. مولوی.
۲۰ ورجوع به: ابغض الاشیاء ...، شود.

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده ات را پرده در.
رجوع به: به پردهٔ کس را مدر...، شود.

تا توانی باسه کس سودا مکن مال جدم لا تکلم چوق دمه. مثلی عامیانه است که گوید: از سودای باسادات علوی که مال هر کس را توانند از بابت خمس تصرف کنند وعلما که
۲۵ جاهل را بر آنان بحثی نیست و ترکان که چماق و زور قویترین دلیل آنانست پرهیز کن.

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر آر که تورا نیز کارها باشد. سعدی.

تا توانی دلی بدست آور. (... دل شکستن هنر نمی‌باشد.)

تا توانی زندگانی آنچنان کن باهمه
۳۰ **بشنو ازمن این نصیحت یاد بادا ازمنت**

کاستینها در غم تو تر کنند از آب گرم
گر نشیند خاک گرمی ناگهان بر دامنت . محمد بن ابی‌بکر نسفی .
رجوع به : آنچنان زی ...، شود .

تا توانی سعی کن از بهر آش . (... کاسه گر چینی نباشد گو مباش .)

**تا توانی مکش ز مردی دست	که بستی کسی ز مرگ نجست .** مسعود سعد .

۵
رجوع به : به اجل نامده ...، شود .

تا توانی نکنی در حق کس تقصیری
بلمی یا درمی یا قدمی یا قلمی .

**تا تو او را خوری عزیزش دار	چون تو را او خورد بمانش خوار .**

۱۰
(مرد عاقل که بر ره داد است	غذی او ز باده و باد است
باده در پیش انده استاده است	زانکه غمخوار آدمی باده است
زیرکان را در این جهان خراب	هیچ غمخوارهٔ مدان چو شراب
عقل را گر سوی تو هست شکوه	بادهٔ عقل دزد را منکوه
اندکی زو عزیز و تندار است	باز بسیار خوار از او خوار است...) سنائی . نظیر :

۱۵
ای برادر اگر شراب خوری	با تو گویم که چونش باید خورد
تا نخواهد طبیعتت می خور	چونکه خواهد دگر نشاید خورد . ابن یمین .
رجوع به : اگر شراب ندانی خورد ...، شود .

**تا تو این جاه و جای را بینی	بخدا گر خدای را بینی .** اوحدی .

تا تو باشی که دگر آرغ بیجا نزنی. آرغ مخفف آروغ است . و بمزاح ، سزای این کردار

۲۰
بد خویش دیدی و البته سپس نخواهی کرد .

تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست
چون بترک خر بگفتی آتش اندر بار زن . سنائی .

**تا تو در بند قلیه و نانی	کی رسی در بهشت رحمانی** (... خوردن اینجا روا نمیدارند	در بهشت آتش و سفره چون آرند	در بهشت ار خوری جو و گندم

۲۵
هم آدم کنی پی خود گم) اوحدی . نظیر: السکون الی مألوفات الطبایع یقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقایق . ابوالعباس ارمی . نقل از کشف المحجوب . رجوع به : از گلو بنده ...، شود .

**تا تو در خانه صید خواهی کرد	دست و پایت چو عنکبوت بود .** (چه خورد شیر شرزه در بن غار	باز افتاده را چه قوت بود ...) سعدی . رجوع به : سفر مربی مرد است ...، شود .

۳۰

تا تو درعلم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی. سنائی.
رجوع به: با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به: آه از این واعظان ...، شود.

تا توره بهوا پاشیده‌اند. تا توره یا تاتوله ویا داتوره همان جوز ماثل‌وجوزمقاتل است‌ومرادمثل‌اینکه چرامردمان‌دیدنی‌هارا نمی‌بینند ویاداNستنی‌ها رادرك نمی‌کنند. نظیر:
۵ چشم باز وگوش باز و این ذکا خیره‌ام در چشم بندی خدا. مولوی.

تاتو نیز از خلق پنهانی همی لیلة‌القدری و اسم اعظمی. مولوی.
رجوع به: از دام زبون ... و رجوع به: از بلا دوری ...، شود.

تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن. (دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا ...) سنائی.

۱۰ **تا تیغ از اصفهان میاید مردان جوانند وتا سرخاب از فرنگ میاید زنان خوشگل.**

تاجان‌درتن‌است‌امید صدراحت وفرج. ابوالفضل بیهقی. رجوع‌به: مثل بعدشود.

تا جان هست‌امید هست. نظیر: تانفس‌هست امید هست. تا دم‌باقیست‌امیدباقیست. یك نفس ما داریم یك نفس او. تمثل:
۱۵ مرا تا جان بود امید باشد که روزی جفت من خورشید باشد. ویس‌ورامین.

تاج بزرگی نماند بکس. (کنون چاره با او مداراست بس که ... همین چرخ گردان براوبگذرد چنین‌داند آنکس‌که دارد خرد.) فردوسی. رجوع به: از مرگ خود ...، شود.

تاجر ترسنده طبع شیشه جان درطلب نی‌سود بیند نی‌زیان. مولوی.
۲۰ نظیر التاجرالجبان‌محروم. رجوع به: **از خطر** خیزد خطر... و رجوع به: ز ترسنده مردم ...، شود.

تاج‌کیان بین‌که کیان می‌نهند جای کیان را بکیان میدهند. خواجو.
رجوع به: بر جای رطل وجام می ...، شود.

تاج نامرد را چه درخورد است. (دین حق تاج و افسر مرد است ..) سنائی.

۲۵ **تاج وتخت ملوك بی نم میغ دسته گرزدان و دستهٔ‌تیغ.** سنائی. در اینجا نم میغ‌اشاره به سفرهای جنگیست که‌ناچاربابرف وباران وتحمل مشقات‌دیگرمتلازم‌است.

تا جهان بودازسر آدم‌فراز کس‌نبودازراه دانش‌بی نیاز
مردمان بخرداندرهرزمان راه دانش را بهرگونه زبان
گرد کردندوگرامی‌داشتند تا بسنگ اندرهمی بنگاشتند
۳۰ **دانش‌اندردل‌چراغ‌روشن‌است وزهمه بد برتن توجوشن‌است.** رودکی.

رجوع‌به: آنکس که داناتر است...، شود.

تاجهان بود و بود مرغ بود طعمهٔ باز. (مکان‌مرغ‌شکار ندوملك بازسپید...) فرخی.

رجوع‌به: الحکم‌لمن غلب، شود.

تاچراغ‌روشن‌است‌جانوران بیرون‌آیند. تاآنکاه که‌مجالس‌سوروضیافت‌برپاست طفیلیان وکاسه لیسان گردآیند. ودرنظایر نیزمستعمل‌است .

تاچراغ روشن است گاومیزاید. این مثل‌را دیده‌ام ولی مورد استعمال و مرادآن برمن معلوم‌نیست .

تاچرخ فلك برسردوراست هرشب همین طور است نظمی ساختهٔ عامه است که‌باآن‌شکایت ازبدبختی‌دائم خویش کنند.

تاچه‌آید ازپس‌پرده برون (موج‌زن‌شد پردهٔ‌دلشان زخون...) عطار.

رجوع‌به: سحرتا چه‌زاید ورجوع‌به: ببینیم تااسب...، شود.

تاچه‌از آب‌بر آید، (یا) تاچه از آب بیرون آید تمثل:

جامهٔ پرصورت دهر ای جوان   چرك شد وشد بکف گازران
رنك همه‌خام وچنان پیچ‌وتاب   منتظرم تا چه برآید زآب . رودکی.

رجوع‌به: مثل‌قبل شود.

تاچه‌اندیشه‌کند رای جهان‌آرایت (سرتسلیم‌نهادیم بحکم‌ورایت...) سعدی.

نظیر: همه‌بندگانیم خسروپرست .

تاچه‌دارد زمانه زیرگلیم (تاچه بازی‌کند تخت‌حریف) ابوحنیفه اسکافی .

رجوع‌به: سحرتاچه زاید...، شود.

تاچه‌شکلی تو درآینه همان‌خواهی‌دید (شاهدآئینهٔ تست‌از نظرهوش کنی)

رجوع‌به: کولی غربال...، شود.

تاخاکساری توبجاسروری بجاست نظیر: ازسستی‌آدمیزاد گرك آدمی خوارپیدا میشود. وحیدقزوینی.

تاخم‌شدهٔ بارگذارند به‌پشت رجوع‌به: تاگفتهٔ غلام‌توام...، شود.

تاخود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون تمثل:

فریادوفغان زین‌فلك‌آینه‌گون   کزخاك بچرخ برکشد مشتی‌دون
ما منتظران روزگاریم هنوز   تاخود فلك از پرده چه‌آرد بیرون. عمادی‌شهریاری.
دارم ز جفای فلك آینه‌گون   پرآه دلی که سنك ازاو گردد خون
روزی بهزار غم بشب میآرم   تاخود فلك ازپرده چه‌آرد بیرون .

رجوع‌به: سحرتاچه زاید ورجوع‌به: ببینیم‌تااسب ...، شود.

تادامنه‌قیامت رجوع‌به: تابدامان‌قیامت، شود.

تا دانه نیفکنی نروید (هر چند مؤثر است باران) سعدی . رجوع به : از تو حرکت...، شود.

تادرآتش ننهی بوی‌نیاید زعبیر (این‌حدیث ازسردرداست که‌من‌میگویم) سعدی.

۵ **تادرخت‌نو ننشانید درخت کهن برمکنید.** منسوب‌بانوشیروان. نقل‌ازتاریخ گزیده.

تادرمیانه‌خواستهٔ کردگار چیست (زاهد شراب کوثر وعارف‌پیاله‌خواست) حافظ. رجوع‌به: سحرتاچه‌زاید، شود.

تادل‌دوستان بدست‌آری بوستان پدرفروخته به (پختن‌دیك‌نیك خواهان‌را هرچه‌رخت سراست سوخته‌به با بداندیش‌هم نکوئی کن دهن‌سگ بلقمه دوخته به.)

۱۰ سعدی . بیت اول را بطنز بکسی که میراث یا مال خود را بتبذیر صرف دوستان کند، گویند .

تادل مردخدا نامد بدرد هیچ قومی‌را خدارسوانکرد . مولوی .

تادم باقیست امید باقیست . رجوع‌به: تاجان هست...، شود .

تادیب معلم‌بکسی نك‌ندارد سیبی‌که سهیلش‌نزند رنك‌ندارد .

۱۵ رجوع‌به: سیبی که سهیلش...، شود .

تادنیا دنیاست . رجوع‌به: تادامان قیامت ، شود.

تارنج تحمل‌نکنی گنج نبینی . (تا شب نرود روز پدیدار نباشد.) سعدی. رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

تارنج کهتری برخویشتن ننهی بآسایش مهتری‌نرسی. ازقابوسنامه.

۲۰ **تاروباه‌شده‌بود بچنین‌سوراخی درنمانده بود .** بعضیقه وتنگنائی سخت‌دچار شده‌است .

تا روز وشب‌آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار . منسوب بنوشیروان. نقل‌ازقابوسنامه .

تاروغن برجاست چراغ نمیرد. تادرعلل مبقیهٔ‌چیزی خلل‌نرسد باقی‌ماند.

۲۵ **تاروتق‌اولین برجای‌ماند .** سعدی .

تاروی بجنبش‌ننهد ابرشغب‌ناك صافی‌نشود رهگذر سیل زخاشاك.

(امسال که‌جنبش کند آن‌خسروچالاك روی‌همه گیتی کند ازخارجیان‌پاك

تاباد نجنبدنشودخود(کذا) زبشه‌پاك چون‌آتش‌برخیزدتیزی‌نکندخار.) منوچهری.

تاریشه درآبست امید ثمری هست (گرنخل وفا برندهد چشم تری هست . . .)

۳۰ سیدمحمدعرفی. رجوع‌به: تاجان هست...، شود .

تاریک‌شبم را سحر آید روزی وز گم شده یارم خبر آید روزی
این دلو تهی که در چه انداخته‌ام نومید نیم که پر بر آید روزی. نقل از العراضه.
رجوع به : از پی هر گریه آخر...، شود.
تاریکی جهل خود ستانیست لاعلم عین روشنائیست. تحفة العراقین.
۵ رجوع به : آنکس که نداند و نداند...، شود.
تاریکی روز از فغان است. رجوع به : الجزء عندالبلاء ...، شود.
تاریکی شب سرمهٔ چشم کورموش است. نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند.
رجوع به : مهر درخشنده چو...، شود.
تاریکی نشسته روشنائی را می پاید. در گوشهٔ عزلت خود مواظب دقت در اعمال مردمان باشد.
۱۰ **تا ز باطل بنگذری حق نیست.** (... که از این نیمه حق مطلق نیست.) سنائی.
تازگی سرو گل ز بارانست زندگی سرو دل ز یاران است. سنائی.
تازه دن بسم‌الله. رجوع به : از سر نو...، شود.
تازه می پرسد لیلی نر بود یا ماده. سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصهٔ لیلی ومجنون کرده است. مثل را در نظایر این مورد گویند.
۱۵ **تازیانه برزدی اسبم بگشت.** (... گنبدی کرد وز گردون بر گذشت.) مولوی.
تازی خوب هنگام شکار بازیش می گیرد. از تازی خوب تازی بد اراده کنند. و مثل را بتوبیخ بآنکه در گاه کاری فوری به امری ناضروری مشغول شود یا بهانهٔ آرد گویند.
تازی را بزور بشکار نتوان برد. برای هر کار شوق عامل بکار است.
تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن (ای نور چشم من سخنی هست گوش کن . . .) حافظ. رجوع به : بخور هر چه داری بفردا...، شود.
۲۰
تا سال دگر می که خورد زنده که ماند. نظیر که مرده که زنده !
تا سایه ور درختی گردد نهالکی بنگر که چند آب در آید بجویبار. مسعودسعد.
تاس اگر نیك نشیند همه کس نراد است. تاس کعبتین نرد است. و مراد مثل آنکه باجمعیت اسباب یاروکردن بخت هر کار مشکل آسان باشد.
۲۵ **تا سر بجایست خللهار ادریافت باشد.** ابوالفضل بیهقی. رجوع به : تا جان هست...، شود
تا سرخاب از فرنگ آرند زنان خوشکلند. رجوع به : تاتیغ...، شود.
تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملك
حیف باشد دیو را بر تارك افسر داشتن. سنائی.
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد. (خوش بود گر محك تجربه آید بمیان...) حافظ.
۳۰ **تـا شامر گم می جنبد...** تاز نده‌ام. و فعلی که در پشت این جمله آید همیشه بصورت نفی باشد.

تاشب آخرش زروز نخست فلك اندر كمين محنت تست (چیست گیتی سرای محنت وغم زحمت اوفزون و راحت کم ...) اوحدی.

تاشب نروی روز بجائی نرسی . نظیر تروم العز ثم تنام لیلا . . . ورجوع به : از توحرکت ...،شود .

٥ **تاشغال شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود .** رجوع به : تا روباه شده بود . . . ، شود .

تاش نسائی ندهد بوی مشك . (. . . فضل از اینست بفرسودنم.) ناصرخسرو.
نظیر : عود برآتش نهند ومشك بسایند . ناصر خسرو .

تا صدف قانع نشد پر در نشد . (كاسهٔ چشم گدایان پر نشد . . .) مولوی.
١٠ رجوع به : قناعت توانگر کند...، شود .

تاصلح توان کرد درجنگ مکوب .

تاعلم نیاموزی نیکی نتوان کرد بی سیم نیاید درم و بی زر ودینار. ناصرخسرو.

تاغم نخوری بغم گساری نرسی.

تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید. نظیر : تا گوساله گاو شود دل صاحبش
١٥ آب شود .

تاکار بزر بر آید جان درخطر افکندن نشاید . سعدی. نظیر : پول سفید برای روز سیاه خوب است .

تاكرز ازانگورشد گرامی وز بی هنری ماند بید رسوا . ناصرخسرو.

تا کسی بر گهر نیابد راه نتواند کبود مهره شکست . اوحدی.
٢٠ رجوع به : کلوچه میفکن . . . ،شود.

تاك فروختن وچرخشت خریدن . رجوع به : خر دادن وخیار ستدن ، شود .

تاکلاغ بچه دارشد مردارسیر نخورد . بمزاح ، مادران را کودکان از خوردن مانع آیند .

تا کودکان بر آوردم دیگر کودکی نکردم . سعدی.

٢٥ نظیر: چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی وظرافت بجوانان بگذار . سعدی.
چون پیر شدی حافظ ازمیکده بیرون رو رندی وهوسناکی درعهدشباب اولی. حافظ .

تاکور شود هرآنکه نتواند دید . تمثل:

من خاك كف پای تو در دیده کشم تا کور شود هر آنکه نتواند دید .
گوشم چو حدیث درد چشم توشنید دل خون شدوقطره قطره ازدیده چکید

٣٠

روشن بادا چشم تو ای بینائی تاکور شود هرآنکه نتواند دید.

تاکه احمق باقی است اندر جهان مرد مفلس کی شود محتاج نان. مولوی.

رجوع به : تا ابله درجهان است ...، شود.

تاکه ازجانب معشوقه نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد.

نظیر: کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن، حافظ. چه خوش بی مهربانی هردوسربی. باباطاهر.

تاکه ازخود نگذری ازدیگران نتوان گذشت. رجوع به: یک سوزن بخود بزن... ، شود.

تاکه بر اورنگ ننشیند سلیمان با نگین

دیو را باشد زبون ور آصف ابن برخیاست. حضرت ادیب.

تاکه دستت میرسد کاری بکن (... پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار.) سعدی

تاکی اندر صدر قال الله یاقال الرسول

قبله تخییل فلان یاقیل بهمان داشتن. سنائی.

تاکی بری عذاب کنی ریش راخضاب

تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب. رودکی

رجوع به : الشیب عیب ... ، شود.

تاکی گوئی که اهل گیتی در هستی و نیستی لئیمند

چون تو طمع ازجهان بریدی دانی که همه جهان کریمند.

تاگفتهٔ غلام تو ام میفروشنت. (بامردم زمانه سلامی و والسلام...) نظیر: تاخم شدهٔ بار گذارند به پشتت.

تاگفتی دنگی برمیدارد لنگی .(یا) برنمیدارد لنگی جلف وسبکسار یاصاحب سنگ و وقار است.

تاگفتی فامید اندفرح زاد است. رجوع به: ازعنوان مضمون نامه خواندن ، شود.

تاگوساله گاو شود دل مادرش آب شود. یا، دل صاحبش آب شود.

نظیر: جگرها خون شود تایک پسر مثل پدر گردد. تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید.

تامار راست نشود بسوراخ نمیرود. رجوع به : اگرخواهی از هردوسر ...، شود.

تا مجرب نشود مردم دانا نشود (تجربت کردم ودانا شدم از کار تو من...) منوچهری

تامرادم تورا پسر یاد است دوستی من وتو برباد است. عطار ؛ سنائی؛

تامردسخن نگفته باشد عیب وهنرش نهفته باشد (... هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد.) سعدی. رجوع به المرء مخبو تحت لسانه، ورجوع به . ابله را درسخن...، شود.

تا مل العیب عیب . مرزبان‌نامه ؛

تاملك این‌است نه بس‌روزگار   زین ده‌ویران دهمت‌صدهزار . نظامی.

متداول‌این است : گرملك این است وهمین روزگار...

تامی‌توانی ورچه چون‌نتوانی فروجه .

۵ **تامن‌باشم غم دو روزه نخورم   روزیکه نیامده‌است وروزی که گذشت**

(چون آب بجوییار وچون باد بدشت   روزد گرازعمر من وتو بگذشت ...) خیام.

رجوع به : ازآنروزیکه ازتوشد...،شود .

تاموم رادرآتش‌سوزان نیفکنی   ازکام‌اوبرون‌نرودطعم‌انگبین. ظهیر.

تانازکش داری نازکن‌نداری پایت‌رادرازکن .

۱۰ **تانباشدچوب‌ترفرمان نبردگاووخر** . رجوع‌به از بندگیرد بداندیش...،شود .

تانباشد چیزکی‌مردم نگویندچیزها . بیشتر اوقات مشهورات مبتنی برحقیقت و اصلی باشد.

تانباشدراستی مسطر نشاید ساختن

وین‌عجب‌کان راستی راباز میزان مسطر است. قاآنی.

۱۵ **تا نباشی حریف بیخردان   که نکو کار بد شود زبدان**. سنائی.

رجوع به آلوچه به آلو...، شود .

تانبافندبریشم‌خزودیبانشود (تامی‌ناب‌نتوشی نبود راحت‌جان ...) منوچهری.

تانبری خون ندود . نقل از اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابی‌سعید.

تانبود نعمتی توباش مهمان‌خویش

۲۰ **چونعمت آری‌بدست‌مباش‌جزمیزبان**.مسعودسعد

تانبیند رنج وسختی‌مردکی‌گردد تمام

تانیایدبادوباران‌گل‌کجابویاشود. ناصرخسرو.

رجوع به : ازتوحرکت. ..، شود.

تا نپرسندت مگوازهیچ باب   تانخوانندت مرو برهیچ در . نظیر:

۲۵ تـات نپرسند همی باش گنگ   تات نخوانندهمی باش لنگ . مسعودسعد.

سخن تا نپرسند لب بسته دار   گهر نشکنی تیشه آهسته دار. نظامی.

تا نخهندت مستان کر وفاست   تانتیوشند مگو کر دعاست . نظامی.

باملوك ناپرسیده مگو و کار ایشان نافرموده مکن . مرزبان نامه . و رجوع به اگر طوطی ...، شود .

۳۰ **تانپرسند مگو** . رجوع به : مثل‌قبل‌شود.

تان‌نتل. شیخ‌ابوسعیدابوالخیر. نقل‌ازاسرارالتوحید. آهستگی‌پیشه‌گیر تاکامیاب گردی

تانخوانند مرو. رجوع‌به: ناخوانده بخانهٔ‌خدا نتوان‌رفت، شود.

تانخواهد طبیعتت می‌خور چونکه‌خواهد دگر نشایدخورد (ای‌برادر اگر شراب خوری باتو گویم‌که چونش باید خورد) ابن‌یمین. رجوع‌به: اگرشراب ندانی خورد...، شود.

تاندانی‌که سخن عین صواب‌است مگوی. نظیر:

تانیك ندانی‌که سخن عین‌صوابست باید‌که بگفتن دهن ازهم‌نگشائی.

رجوع‌به: اگرطوطی...، شود.

تاندانی‌که‌کیست همسایه بعمارت تلف مکن مایه. (مردمی‌آزموده باید و راد که بنزدیکشان نهی‌بنیاد.) اوحدی. رجوع‌به: همسایه‌را بپرس...، شود.

تاندهندت مستان‌گروفاست تانیوشند مگوگردعاست. نظامی.

رجوع‌به: تانپرسندت مگو...، شود.

تاندهی نستانی. رجوع‌به: ازمکافات عمل، شود.

تانسوزد بوبرنخیزد ازچندن. (عیان‌شود خطرآدمی زرنج‌خطیر که...) قاآنی.

نظیر: تادرآتش ننهی‌بوی‌نیاید زعبیر. سعدی. عودبرآتش نهندومشك بسایند. سعدی.

تانسوزی ترا چه‌بید وچه‌عود. (بی‌ریاضت نیافت کس مقصود) سنائی. رجوع به مثل‌قبل‌شود. ورجوع‌به: عندالامتحان...، شود.

تانشان سم‌اسبت‌گم‌کنند ترکمانا نعل‌راواورونه زن. قاآنی.

رجوع‌به: نعل‌را باژگونه‌زدن، شود.

تانفس‌هست‌آرزو باقی‌است. رجوع‌به: آدم‌بامیدزنده‌است، شود.

تانفس‌هست امیدهست. ازبیمار تانفس‌آخردست شستن نشاید و هرچند رنجوری شدیدباشد به‌تیماربایدکوشید. رجوع‌به: تاجان‌هست...، شود.

تانفس هست ونفس کاری‌کن (گردخویش ازعمل حصاری‌کن.) اوحدی. رجوع‌به: ایکه‌دستت میرسد...، شود.

تانقش‌است بخش‌است. نقل‌از جامع‌التمثیل. نظیر: درآمدمردرا بخشنده‌دارد.

تانکشدرنج بنده کی‌شودآزاد (بندنهادند برتوتابکشی رنج) ناصرخسرو.

رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

تانکنی جای‌قدم استوار پاکمنه درطلب هیچ‌کار.

تانگرید ابرکی خنددچمن (تانگرید طفل‌کی جوشدلبن.) مولوی. رجوع‌به: گریه برهردرد بی‌درمان...، شود.

تانگرید طفل کی جوشد لبن (تانگرید ابر کی خندد چمن) مولوی. رجوع به: گریه برهردرد بی‌درمان...، شود.

تانمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند. رجوع به: مرك خربود...، شود.

تانهال‌تراست بایدراست کرد. تربیت‌درخردی و کودکی سودمنداست.

۵ **تانیابی مراد خویش بکوش تانسازد زمانه با توبساز.** مسعود سعد.
رجوع به: ازتوحرکت ورجوع به: زمانه‌باتونسازد، شود.

تانیك ندانی که‌سخن‌عین‌صوابست بایدکه‌بگفتن‌دهن‌ازهم‌نگشائی سعدی.
رجوع به: اگرطوطی، شود.

تانیست‌غیبتی‌ندهد لذتی‌حضور (ازدست غیبت‌توشکایت نمیکنم) حافظ.

۱۰ **تاوان قماررا قمارمیدهد** مثلی‌زشت وخلاف اخلاق حسنه است‌که ازآن تشویق بقماررا خواهند ومراد مثل این‌است‌که قمار بازباید قماررا ادامه دهد تاآنگاه‌که با برد جای‌باخته‌هارا پرکند. رجوع به: بردقمار باختن‌است، شود.

تاوان نصفه‌می‌رسد برخلاف قاعدهٔ إتلاف‌که ادای تمامت تاوان را برعهدهٔ متلف نهد هرچندکه ازروی قصدنباشد. این‌مثل قاعدهٔ عادی وعرفی‌است‌که عوام همیشه بدان

۱۵ عمل‌کنند ومراد ازآن این‌که چون نادانسته و بغیر قصد کسی بردیگری زیانی رساند تنها تاوان نیمی اززیان برسبب است.

تاهستم بریش توبستم بستم مخفف بسته‌ام است. نظیر: اثبت فی‌الدار من‌الجدار رجوع به: کرکنی‌کوش وربری...، شود.

تاهم فیهاخالدون هم‌فیهاخالدون جملهٔ‌آخرآیةالکرسی‌است وچون این‌آیه طویل

۲۰ ومفصل‌است، ازتاهم‌فیهاخالدون، تاپایان‌چیزی طویل‌را اراده کنند.

تاهمی‌آسمان توانی‌دید آسمان بین‌وآسمانه مبین. تمثل:
بین ایمه‌آسمان ومبین‌آسمانه‌را وآهنك باغهاکن وبگذارخانه‌را. مسعودسعد.
رجوع به: اگرخاك‌هم بسرمیکنی...، شود.

تاهمی‌گربه ناب‌دارد وچنك موش‌راچیست به‌زخانهٔ‌تنك (تابود گربه‌مهتر

۲۵ بازار نبود موش جلد ودکاندار تاب وچنگی که‌گربکان دارند موش‌را خود برقص نگذارند تابود گربه‌درکمان‌کمین موش‌را گلشن‌است زیرزمین.) سنائی. رجوع به: پنجه باساعد سیمین...، شود.

تایارکرا خواهد ومیلش به‌که‌باشد. رجوع به: سحرتاچه زایدورجوع به: بینیم تااسب...، شود.

۳۰ **تایقین برتوچهره بنماید شك‌کن اندردرستی هرچیز.** رشید یاسمی.

تباذلوا تحابوا وتهادوا تذهب الاحن والسخايم. رجوع به‌ازدست دوست...شود.

تباهی و هستیست زیرسپهر براین می‌رودگردش ماه ومهر. حضرت‌ادیب .

تب تند زودعرقش می‌آید. دوستی‌وعشق‌های‌سوزان غالباً بزودی باسردی ویادشمنی بدل شود .

۵ **تبر راداده (یا) تبر راگم کرده پی‌سوزن می‌رود (یا) سوزن می‌خرد .**

تمثل : صحبت اومخروعمرمده زیرا جز که نادان‌نخرد کس‌بتبرسوزن. ناصرخسرو.

چونکه در این چاه چو نادان بیاد داده تبر در طلب سوزنم . ناصرخسرو.

رجوع به : خردادن وخیارستدن ، شود .

تبرك از در قاضی‌چوبازآوردی دیانت ازدردیگربرون رود ناچار . سعدی.

۱۰ رجوع به: زاهدکه درم ...، شود .

تبنك اركج نهدکسی بی‌شك ریخته‌کج برآید ازتبنك (۱) . عنصری .

تبه گردد از بی شبانی رمه. (همی راست‌گویند لشکر همه ..) فردوسی .

رجوع به : چوشفشد سپه ..، شود .

تپالهٔ‌گاو است نه‌بودارد نه خاصیت (یا) نه‌بودارد نه‌سو . نظیر : ماانت بحیة

۱۵ ولاسیه ، ماانت بلحمة ولاسناه .

تپهٔ پاك نگذاشته است . رجوع بدندهٔ پاك نگذاشته است ، شود .

تجربت عقل مستفاد بود . (کون بی‌تجربت فساد بود ..) سنائی .

تجری‌الریاح بمالا تشتهی‌السفن (ماکل مایتمنی المرء یدرکه ...) رجوع به : اذا جاءالقضا...، شود .

۲۰ **تجمل‌امروزاحتیاج فرداست.** این‌مثل اززبانهای‌اروپائی‌ترجمه ومتداول‌شده‌است.

تجملت تبغلت وان عشت تفیلت . (. .. لك‌التسع من الثمن وللکل تملکت .)

نظیر: پاربودی قطبك وامسال گشتی قطب دین سال‌دیگرگربمانی قطب دین حیدرشوی.

تحصیل حاصل محال است . تمثل .

گفتن دعای زلف توتحصیل حاصل است باخضرکس نگفت که عمرت دراز باد . الهی.

۲۵ ما پی تحصیل یار ویار در دل بوده‌است حاصل‌تحصیل ماتحصیل‌حاصل بوده است .

بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل . شبستری .

نظیر: کی‌توان کردظرف پرراپر. سنائی انائی که پر شد دگر کی برد . سعدی .

---

(۱) تبنك بضم اول وفتح ثالث دریچه زرگری و صفاری راگویند وآن قالبی باشد که زر وسیم

۳۰ گداخته درآن ریزند . برهان .

تحمل درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان که در این (عز) قناعت است ودر آن خواری (قبول منت .) منسوب باسکندر . نقل ازتاریخ گزیده .

تخته از سر گرفتن . کاری مانند درس و مشق خط و غیره را بعلت غلط وخبطی از نو و دوباره کردن . تمثل :

۵ نقل ارواح کشته نقل از تو   تخته از سر گرفته عقل از تو . سنائی .

تخته بر سر استاد زدن . بیشتر، بطعنه وطنز، از استاد خود بهترعملی بدرا دانستن

تخففوا تلحقوا . علی علیه‌السلام . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

تخلف علت از معلول محال است . قاعدهٔ فلسفی‌است که گوید معلول همیشه متلازم باعلت خود باشد .

۱۰ **تخم اگرجو بود جو آرد بر   بچه سنجاب زاید ازسنجاب .** ناصرخسرو.

رجوع به : ازمار نزاید ...، شود .

تخم بد در زمین نیك چه سود . (بد شد آخر چو اصل او بد بود ،...) مکتبی.

رجوع به : ازمارنزاید ...، شود .

تخم بدی تا توان خود مکار   چو کاری همان بر دهد روزگار . (چنین داد

۱۵ پاسخ که آمد نشان ز گفتار آن تامورسر کشان که...)فردوسی.رجوع به: ازمکافات...،شود.

تخم تا در زمین نماند سه ماه   بر از او کی خوری بخر منگاه

تا زمستان بسی نیاساید   در بهاران جهان نیاراید . سنائی .

رجوع به : الامور مرهونة ...، شود .

تخم چون درشوره کاری ضایع و بی بر شود (نعت کوئی جز بنام اوسخن ضایع

۲۰ شود ...،) عنصری . رجوع به‌ازمار نزاید ...، شود .

تخم چون نیك بود نیك پدید آید بر . (میرهمچون پدر آمد بسرشت و بنهاد ...) فرخی. رجوع به : چنان بود پدری کش چنین ...، شود .

تخم درشوره افشاندن . رنجی نه درجای خویش بردن .

تمثل، **نعت گوئی** جز بنام اوسخن ضایع شود   تخم چون درشوره کاری ضایع و بی بر شود. عنصری.

۲۵ چه آن پندی که من بر تو بخوانم   چه آن تخمی که درشوره فشانم . ویس‌ورامین

یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر   چگونه کسی تخم درشوره کارد . ابن یمین .

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید ودر شوره زار خس . سعدی.

تخم دزد شتر دزد می‌شود . پسری درخرد سالی تخم مرغی دزدیده بمادر آورد . مادر اورا بنواخت و کردهٔ اوبستود. پسرچون بحد رشد ومردی رسید شتری بسرقت برد .

۳۰ عوانان شحنهٔ اورا بگرفتندو پادشاه امر به کشتن اوفرمود . پسرهنگام مرگ ازجلاد التماس

دیدارمادر کرد تاوداع بازپسین بجای‌آرد . مادر راپیاوردند . پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان‌توبیوسم. زال زبان بیرون کرد وپسرزبان اوبادندان از بن بکند و گفت...

تخم دوزرده می‌کند ؟ (یا) تخم دوزرده نمی‌کند ـ بسیار عزیزوبا ارزنیست .

تخم علم را باید در دل پاك پاشید باحسن تربیت وتعلیم آبیاری کردودر سایه امنیت و عدالت بثمر رسانید . عباس اقبال .

تخم لغ دردهان کسی شکستن . بتوید گونهٔ کسی را بطمع خام انداختن .

تخم مرغش زرده ندارد . مردشید و دغل وتزویراست .

تخم نکرد روزی‌هم که کرد درکاهدان ! رجوع‌به : احمدك استانرفت...، شود.

تخمی که هرگز نروید مکار . (چنین گفت بااویل اسفندیار که . . .) فردوسی .

تداخل اجسام محال است . قاعدهٔ ازحکمت طبیعی‌است . تمثل :

حزمت دوجهان رابیکی دانه دهد جای   باآنکه دراجسام روانیست تداخل . قاآنی.

تدبیر از پیرجنگ ازجوان . رجوع به‌آنچه درآینه ...، شود .

تدبیرصواب‌ازدل‌خوش‌بایدجست(...سرمایهٔعافیت کفافست نخست شمشیرقوی نیاید از بازوی سست یعنی ز دل شکسته تدبیر درست .) سعدی. رجوع به : ازتوحرکت...

ورجوع به : غم فرزند ونان ...، شود .

تدرؤ الحدودبالشبهات . قاعدهٔفقهی‌است مأخوذ ازحدیث ادرؤا الحدودبالشبهات رجوع به: ادرؤا...، شود .

تذروهم نشودجغدگرچه‌گوناگون
پشت وسینهٔ اوبر کنند رنك ونگار. فرخی .

رجوع به: از مار نزاید ...، شود .

ترازوی‌قیامت‌را سنگ‌کم‌نیست. درقیامت‌سزای‌هر کس راباندازهٔ عمل‌دهند.تمثل:

درترازوی قیامت نیست صائب سنك کم   عشق دریك پله دارد کعبه و بتخانه را. صائب .

مهیا شو دلا در عشق انـواع ملامت را   که سنك کم‌نمی‌باشدترازوی قیامت را. صائب .

ودر هردوشعر، مثل بسیار نابجا افتاده است .

تربزه خود راپالیز چکار . (۱) رجوع به: بخوان کسان کدخدائی ...، شود .

ترب و شلغم در مالی کاشتن . بتبذیر درمصارف بیهوده خرج کردن .

نظیر: آب درمالی بستن ـ توپ بمالی‌بستن .

---

(۱) کلمهٔ تربزه را درفرهنگ‌هانیافتم ولی‌تربزبفتح اول‌وضم ثالث وسکون‌ثانی وزای‌هوزراصاحب برهان بمعنی‌هندوانه وخیار بادرنگ ضبط کرده است .

ترب هم ازمرکبات شده - کلمهٔ مرکبات درتداول‌عامه بمعنای نوع نارنج وترنج وامثال آن است (؟) ومثل ازقبیل پیازهم خودرا داخل میوه ها کرده است و پشگ داخل مویز کردن ، می‌باشد .

تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبداست . (پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بداست ...) سعدی . رجوع به: ازمارنزاید ... ورجوع به: آهنی را که ...، شود . ۵

تربیت یکسان است ولیکن استعداد مختلف : سعدی . نظیر :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست درباغ لاله روید و درشوره زار خس. سعدی.

ترجمان دلست نطق وزبان (... مرزبان تن است سود و زیان .) سنائی .

ترجیح بلامرجح محال‌است:فزونی‌وبرتری دادن‌چیزی‌بر چیزی‌سبب‌وموجبی‌خواهد.

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان . سعدی . ۱۰

نظیر: مجرم‌را بگناه عقوبت نفرمودن‌چنان باشد که‌بیگناه‌رامعاقب داشتن . مرزبان نامه.
عفو کردن ازظالمان‌جور است برمظلومان. رحم آوردن بربدان‌ستم‌است بر نیکان . سعدی.
ستم برستم پیشه عدلست وداد .

تردید بین نفی واثبات‌شق‌ثالث ندارد.چون گوئی‌یااین‌باشدیاغیراین،سیمی‌درمیان‌نتواندبود.

ترسان بود مرد کوتاه بین. (جهاندار ازآن‌پاسخ هولناك زبیهوشی آمدزبیم‌هلاك دلش داد گویندهٔ راه‌بین که ...) امیرخسرو . ۱۵

ترسنده راچه پری‌چه عفریت . نقل ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع هند .

ترس‌برادر مرگ‌است : رجوع به: ازبندگیرد بداندیش پند، ورجوع به:زترسنده مردم...، شود .

ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی نیش را ناگاه برلیلی زنی . مولوی . ۲۰

ترسم که چو بیدار شوی روز بود . (کر ملك فریدونت پس‌اندوز بود . روزت زخوشی چوعید نوروز بود درکار خود اربخواب غفلت باشی...) وزیرسلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل . نقل‌ازتاریخ گزیده .

ترسم‌که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ وخرقهٔ رند شرابخوار . حافظ . ۲۵

رجوع به : مثل بعد ، شود .

ترسم که صرفهٔ نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ زآب حرام ما . حافظ .

ترسم‌نرسی‌بکعبه ای‌اعرابی کاین‌ره‌که تومیروی بترکستان‌است . سعدی.

رجوع به این‌ره که تومیروی ...، شود . ۳۰

ترسنده همواره تندرست باشد.
نظیر: بدریا در منافع بیشمار است ‌ ‌ وگر خواهی سلامت بر کنار است.
ترش بود پس هفتاد، نازوالغنجار(چو پیر گشتی و بیدار گشتی ای نادان...)مختاری.
رجوع به: آخر پیری ...، شود.
۵ **ترش بود پس هفتاد شرك، استغفار.** مختاری.
ترفت ازدست مده بر طمع قندکسان
ترف خود خوش خور واز طمع مبر گاز بقند. ناصرخسرو.
نظیر: کهن جامهٔ خویش پیراستن ‌ ‌ به از جامهٔ عاریت خواستن. سعدی.
رجوع به: ای شکم خیره ...، و رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود.
۱۰ **ترکان دوست می‌دارند دائم شور وغوغا را.** (جهان پر شور از آن دارد لب شیرین ترك من که ...) مغربی. ورجوع به اترك التروك ...، شود.
ترکان بدیدن پریچهره‌اند ‌ ‌ بجنگ اندرون پاك بی بهره‌اند (که...) فردوسی
رجوع به: اترك التروك ...، شود.
ترکان زایران نیابند جفت. (بخندید وآنکه بافسوس گفت که ...) فردوسی.
۱۵ رجوع شود به: اترك التروك...، شود.
ترك احسان خواجه اولیتر ‌ ‌ کاحتمال جفای بوابان (... بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان. سعدی. رجوع به: ای شکم خیره ...، شود.
ترك الخیر الکثیر لاجل الشرالقلیل شر کثیر. نقل از المعراضه.
ترك بدی مقدمهٔ فعل نیکی است
۲۰ **کاول علاج واجب بیمار احتماست.** کمال الدین اسمعیل.
نظیر: احتما باید آنکهی دارو. و رجوع به: المعدة بیت کل داء ...، شود.
ترکت الرای بالری. فاعل ترکت ابومسلم خراسانی وقصه در کتب تاریخ مضبوط است تمثل: تا بری آمد [ابومسلم خراسانی] رأی وخرد آنجا بگذاشت وبهمدان شد. تاریخ سیستان.
آنکه می‌افراخت سر چون خیمه بر گردون بری ‌ ‌ شد اسیر خواری و مستوجب چندین عذاب
۲۵ کرد رو بر آسمان کای آسمان تدبیر چیست ‌ ‌ آسمان گفتش ترکت الرأی بالری در جواب. سلمان ساوجی.
ترك دنیا بمردم آموزند ‌ ‌ خویشتن سیم وغله اندوزند. سعدی.
رجوع به: آه ازاین واعظان ...، شود.
ترك شهوات آزادی نفس است. منسوب بهوشنگ. نقل از تاریخ گزیده.
ترك عادت موجب مرض است. رجوع به العادة طبیعة خامسة، شود.
۳۰ **ترکمانی نام جنت می‌شنید ‌ ‌ گفت آنجا غارت وتاراج هست؟**

ترك وایرانی وعرابی وکرد هرکه عادلتر است دست او برد . سنائی .
رجوع به: طالب شاه عادل ... ورجوع به : اسکندر رومی را...، شود .
ترك وحدیث دوستی قصهٔ آب وآتش است (. . . گرك بگله آشنا می‌شود این نمی‌شود.) رجوع به : اترك‌الترك...، شود .
ترکی‌تو (یا) ترك است نه دوغ ترکمانی .
تمثل : گویند بگوی ترك ترکت تا باز رهی ز پاسبانی
ترك چو تو ترك نبود آسان ترکی تو نه دوغ ترکمانی . سنائی .
نظیر: فلان است نه برگ چغندر .
ترکی را بده راه نمی‌دادند گفت تیر وترکش مرا بخانهٔ رئیس برید (یا) بخانهٔ کدخدا برید .
نظیر : طلب الابلق العقوق فلما لم یجده اراد بیض الانوق
ترکی کردن . رجوع به : اترك‌الترك ....، شود .
ترمزاجی مگرد درسقلاب خشك مغزی مپوی درتاتار . سنائی .
ترمزش‌راپیچ. کلمهٔ ترمز گویاروسی‌باشد ومراداز‌تعبیرمثلی باستهزا، خشم مگیر
ترمزش را پیچیدن . باتهدید وتخویفی اورا ازکاری بازداشتن .
ترنجیده‌دام این‌خم‌نیلگون نهان‌کرده داردبخاك‌اندرون . حضرت ادیب
ترندهفت‌بچه می‌گذارد یکیش‌بلبل‌است . ترند در تداول‌مردمان اصفهان سیره باشد . رجوع به‌بلبل هفت بچه ....، شود .
تروخشك باهم می‌سوزند . رجوع‌به:آتش که به بیشه افتاد ...، شود .
تره بتخمش‌می‌رود حسنی‌بابا . حسنی مصغرنام‌حسن است . نظیر:سوبسومیرود چغندر پی کونه . رجوع‌به: چنان بود پدری ...، شود .
تره بنان نرسیدن . بی‌برگ‌ونوا بودن .
تمثل : بنان نارسیده مراتره پس او عزیزی دگر نیز مهمان فرستد . انوری .
شاعری نیست پیشه‌ای که از آن رسدت نان بتره تره بدوغ . ابن‌یمین
تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد. قاتق کلمهٔ ترکی وبمعنای‌نان‌خورش و بشد مخفف بشود است . ناسزائی را بر کشیدم و او بجای من بدی و نا سپاسی کرد .
تره در کوه بریان است . نظیر : جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است. در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست .
تزاحم الایدی فی‌الطعام برکة . علی‌علیه‌السلام . بسیاری دست ها برخوان مایهٔ گوالش وافزونی باشد . نظیر: تنهاخور برادر شیطانست .
تزکیة المرءنفسه قبیح . نظیر: ستودن خود پنبه جاویدن است .

تسبیح چه می باید وسجاده چه باشد

برمرکب بی طاقت تن این همه باراست . عمعق.

تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . تمثل .

ای راوی این قصیده بخوان ومرامبین کالسمع بالمعیدی خیرمن ان تراه . سوزنی.

۵ نظیر : ازدور می برد دل و نزدیك زهره را . ورجوع به : آواز دهل شنیدن . . . . ، شود .

تسمه از پشت کسی یاازگردهٔ کسی کشیدن . رنج یاهراسی بسیارراسبب شدن.

تمثل : دوالی ز پشت عدو بر کشد کند اسب را زوعنانی دگر . معزی.

تشت وآب خواه . با نچه رسیده‌ای بسنده کن.

تمثل دنیاخراب ودین بخلل بودعدل تو آباد کرد هردو کنون تشت وآب خواه. انوری.

۱۰ رجوع به : آبخواه ودست بشو ، شود .

تشنگی آب شورننشاند مخور آن کت ازاو شکم راند : سنائی.

تشنگی ننشاندارچه آبرا ماندسراب (کاردست درفشانت نایدازابر بهار...) ابن یمین.

تشنه درخواب آب می بیند . رجوع به : آدم گرسنه نان...، شود.

تشنه را آب محال است که ازیاد رود . کلیم.

۱۵ **تشنه رادل نخواهدآب زلال کوزه بگذشته بردهان سکنج** . سعدی .

رجوع به : اگرعنقا...،شود .

تشنهٔ سوخته بر چشمهٔ روشن چو رسید

تو مپندار که از پیل دمان اندیشد . سعدی.

رجوع به : برسفره حسرت برد روزه‌دار ،شود .

تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار. مولوی.

۲۰ رجوع به: آب کم جو...،شود.

تضرع الی الطبیب قبل ان تمرض . نقل از العراضه .

تضیع الید عند من لااصل له . نقل اززیدری . مراد ازید انعام باشد .

تعارضا تساقطا . تمثل: اگردردل شهریار نگرم وبینم که قصد اوباغایت من برابری

۲۵ میکند تعارضا تساقطا از میزان تجربت کفهٔ من نه راجح بود و نه مرجوح .

تعارف آب حمام است . رجوع به : تعارف شاه عبدالعظیمی...،شود.

تعارف آمدو نیامد دارد. اگر گمان کرده بودید که او احسان شمارانمی پذیرد برخلاف پذیرفت.

تعارف شاه عبدالعظیمی است. اینکه بزبان گویدبمنزل من آئید یافلان متاع ازشما باشد از دل راضی نیست

تعارف کم کن و برمبلغ افزای. رجوع به : ازبارك الله قبای...،شود.

۳۰ **تعاشرواکالاخوان و تعاملو اکالاجانب** . رجوع به : برادری بجا ...، شود.

تعاونوا علی البر و التقوی(...ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان.) قرآن کریم. سورهٔ ٥. آیهٔ ۳.

تعجیل بد است لیك در خیر نکوست.

تعجیل کننده پیرو شیطان است. رجوع به: العجلة من الشیطان، شود.

تعجیل بطب اندر باشد زسبکساری (بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او آشفته شده طبعش هم مائی و هم ناری اکنون که طبیب آمد نزدیك بیالینش بهتر شودش درد و کمتر شودش زاری بیمار کجا گردد ازقوت او ساقط دانی که بیکساعت کارش نشود کاری یك هفته زمان خواهد لابل که دوسه هفته تادور توان کردن زو سختی و دشواری بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن...) منوچهری.

تعرف الاشیاء باضدادها. چیزها به ناهمتای خویش شناخته شود. تمثل:

زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین   زانکه باسر که پدید است انگبین. مولوی.
بد ندانی تا ندانی نیك را   ضد را از ضد توان دید ای فتی. مولوی.
پس بضد نور دانستی تو نور   ضد ضد را می نماید در صدور. مولوی.
که نظر بر نور بود آنگه برنگ   ضد بضد پیدا بود چون روم وزنگ. مولوی.
چون رهیدی بیتی اشکنجه و دمار   زانکه ضد از ضد گردد آشکار. مولوی.
چون شدی در ضد بدانی ضد آن   ضد را از ضد شناسند ای جوان. مولوی.
چون نمی ماند همی ماند نهان   هر ضدی را تو بضد آن بدان. مولوی.

نظیر: یکتا نشود هرگز آشکارا. ناصر خسرو.

چو باطل را نیاموزی ز دانش   ندانی قیمت حق ای برادر
که داند قدر سنبل تا نبینند   برسته همبرش سعدان و کنگر. ناصرخسرو.

تعریف خود کردن پنبه جاویدن است (یا) پنبه خائیدن است. از تعریف تجلیل و تبجیل خواهند. رجوع به: تزکیة المرء ...، شود.

تعریف زیاده بدتر از دشنام است. ازکلمهٔ تعریف ستودن ومدح اراده میشود. نقل از مجموعهٔ امثال مختصر طبع هند.

تعیین دال وذال که درمفردی فتد   زالفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح وساکن اگر پیش ازاو بود   دالست، هرچه هست جز این ذال معجم است.

رجوع به: درزبان فارسی...، شود.

تغاری بشکند ماستی بریزد   شود دنیا بکام کاسه لیسان. نظیر: هائی شد و هوئی شد کل بنوائی رسید.

تغییر اسم تغییر مسمی ندهد. نظیر:

سه نگردد بریشم ار او را   پرنیان خوانی و حریر و پرند. هاتف.

تفألوا بالخير تجدوه . تال نیکو زنید تا نیکیتان پیش آید. نظیر: زبان آید زیان آید.
ورجوع به : النفوس کالنصوص، شود .
تفاوت است ز آب حیات تا غسلین . (تباین است زشاخ نبات تا بوزه...) بدر جاجرمی.
رجوع به : این الثری...، شود .
۵ **تف سربالا بریش برمیگردد .** تمثل :
سوی گردون تف نیابد مسلکی تف برویش باز گردد بیشکی . مولوی .
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة. حدیث. ساعتی اندیشه به که هفتاد سال عبادت.
تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذاته . حدیث . در دهش‌ها و نعمت های خدا
اندیشه کنید و در گوهر اوتعالی میندیشید . رجوع به : اذا بلغ الکلام ...، شود .
۱۰ **تفکروا فی صفات الله ولا تفکروا فی ذات الله .** رجوع به : اذا بلغ الکلام...، شود .
تف نعناع ترخوانی بریش زال زالکی . نعناع وترخوان در اول بهار و زالزالك در
مقدمهٔ زمستان آید واز این تعبیر نمودن کراهت ازخریف وشوق به ربیع خواهند .
تفنگ کارقلی است هیچکس نخورده است که بگوید خیرش را ببینی .
غذائی ناپخته وثقیل یامعاشری خشن وناتراشیده است .
۱۵ **تقاص به قیامت نمی ماند .** رجوع به : ازمکافات عمل...، شود.
تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود . کج .رجوع به : اذا جاء القضا...، شود.
تقویم پارینه بکار نیاید . تمثل :
گرچه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .
برو زن کن ای خواجه هر نوبهار که تقویم پاری نیاید بکار . سعدی .
۲۰ **تکبر عزازیل را خوار کرد .** (...بزندان لعنت گرفتار کرد.) سعدی .
رجوع به : ازتواضع بزرگوار...، شود .
تك روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها زدست. فردوسی
تکلف گر نباشد خوش توان زیست . نظیر: الالفة ترك الکلفة. المعاشرة ترك المعاسرة.
تکلم قرینهٔ استثناست . وقتی گوینده بدی وزشتی را در دیگران بنکوهد طبعاً خود را
۲۵ از آن زشتی وبدی مبرا شمارد . نظیر: خطاب قرینهٔ استثنا است .
تکهٔ بزرگش گوشش شدن . بقطعات کوچك پاره پاره گردیدن.
تکهٔ چهل و شش شاهی است . چیزی بی ارز داده است و عوض گران و ارزنده
چشم دارد . نظیر : به میدهدده بگیرد .
تکیه بر آب کردن . تمثل :
۳۰ ایکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده‌ای هشدار .
تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی. حافظ.

تقلید : دلا تا بزرگی نیاری بدست بجای بزرگان نیاری نشست . نظامی .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود.

تلخ از شیرین لبان خوش میشود خار از گلزار دلکش میشود
(... حنظل از معشوق خرما میشود خانه از همخانه صحرا میشود .) مولوی .

۵ **تلخ باشیرین کجا اندرخورد** (مهر تلخان را بشیرین می کشد
زانکه اصل مهر ها باشد رشد قهر شیرین را به تلخی میبرد..) مولوی .

تلخ کی باشد کسی راکش برند از میان زهر ماران سوی قند مولوی .

تلخی از پندچون توان رفتن راست شیرین کجا توان گفتن. اوحدی.

رجوع به : الحق مر، شود .

۱۰ **تلخه در سایهٔ گندم آب خورد .**

تلقین درس اهل نظر یك اشارت است(... کردم اشارتی ومکرر نمیکنم.)حافظ.
رجوع به : آنکس است اهل بشارت ...، شود.

تلی پاك نگذاشته است . رجوع به : درهٔ پاك نگذاشته است ، شود.

تمام غرق گناهیم ویك حسین داریم. درمقام خوشامد گوئی از کسی، این مصراع رااستعمال کنند.

۱۵ **تمامی مردم بمرگ اندر است کجا بافرشته چوشد همبراست.** اسدی .

تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار .
عرار گاو چشم و بهار باشد که آنراکافوری وبابونهٔ گاو نیز گویند.

تمتعی که من از فضل درجهان بردم
همان جفای پدربود وسیلی استاد .

۲۰ (مرا زدست هنر های خویشتن فریاد که هریکی بدگر گونه داردم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست مرا مپرس که این نام برتوچون افتاد...
در این زمانه چو فریاد رس نمی بینم مرا رسد که رسانم به آسمان فریاد) ظهیر.
رجوع به : اگر دانش بزودی ...، شود.

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
۲۵ **نه همین لباس رعناست نشان آدمیت .** سعدی.
رجوع به : اگر آدمی بچشم است ودهان...، شود.

تن آسان زید هر که زرخوار کرد. (هزار استر بارکش بار کرد . . .) فردوسی.
رجوع به : بزرگی بایدت بخشندگی...، شود .

تن آسان شود هر که رنج آورد زرنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .

۳۰ رجوع به : ازتوحرکت ...،شود.

تن آسان نگردد سر انجمن همه بیم جان باشد و رنج تن . فردوسی .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
تن آسانی آرد بدن راگزند . (... گزند روان خوار بگذاشتم.) حضرت ادیب.
رجوع به : از تو حرکت ... شود .
۵ **تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سور کن** (... که اندر جهان سود بی رنج نیست کسی را که کاهل بود گنج نیست.) فردوسی. رجوع به : ازتوحرکت... ، شود.
تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط . حدیث . رجوع به : لارهبانیة ، شود .
تن آنجا گراید کجا دل گراید . (چو دل دادم آنکه سوی دل گرایم ...) فرخی .
۱۰ **تن از فاقه چون ناشکیبا شود خورش گرسبوس است حلوا شود .** (گلیمی که مویش بود سینه گز برهنه تنان را حریر است وخز...) امیرخسرو . رجوع به: ای سیر ترا نان ... ، شود .
تن از گنج دینار مفگن برنج ز نیکی و نام نکو ساز گنج
که بردن توان گنج زر ار چه بس ز کس گنج نیکی نبرده است کس. اسدی.
۱۵ رجوع به : بگیتی جزاز دست ... ، شود .
تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد . پیش از این که تعدد زوجات در ایران متداول بود، البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه باخرجهای گزاف محتاج و تنگدست نگاهدارند . ودلیل شان حقاً همین مثل سایر بود . و البته مسلمانان امروز چون میدانند که مراد از آیهٔ فان خفتم الا تعدلوافواحدة ، تعلیق امر بمحال بوده است . ۲۰ ارتکاب این عمل را همه وقت روا نشمارند .
تن بجان زنده است و جان زنده بعلم (... دانش اندرکان جانت گوهر است .) ناصرخسرو . رجوع به : آنکس که داناتراست ... ، شود .
تن بجاه و بمال چست شود دین بعلم و عمل درست شود . اوحدی .
تن بدانش سرشته باید کرد دل بدانش فرشته باید کرد . اوحدی .
۲۵ رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .
تن بدود چراغ و بیخوابی ننهادی هنر کجا یابی . اوحدی .
رجوع به : از توحرکت ... ، شود .
تن بده قلب را که در گیتی زر همه روی گشت وسیم ارزیز . (ابلهی کن برو که تره فروش تره نفروشدت بعقل و تمیز ...) مسعود سعد .
۳۰ **تن بکاه ای خواجه در تیمار جان تابکی جان کاهی از تیمار تن .** قاآنی .

تنبل برو بسایه ـــ سایه خودش میایه . میآیه مخفف میآید است . نظیر: جان نکنده بتن است . رفیقم هم سوخت .

تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست . (... دل فارغ ز درد عشق دل نیست .) جامی .

تن بی دل جوال گل باشد . (پروبال خرد ز دل باشد ...) سنائی .

تن بیروح چیست مشتی گرد روح بیعلم چیست بادی سرد . اوحدی .

۵

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

تن بیوفا مرد چون دوك باد همه سوراوشیون وسوك باد . حضرت ادیب .

تنت را چرب کن . آمادهٔ خرجی گزاف یا آسیب و گزندی سخت باش .

۱۰

تنت کهنه دلقی بود رقعه سوز نواله چو رقعه است و تو رقعه دوز . حضرت ادیب .

تن تو جامهٔ جان است ای دوست ولی وقتی که پاکیزه است نیکوست . پوریای ولی . نظیر : النظافة من‌الایمان . ژنده باش و گنده مباش .

تن جانور همچو برف از تموز گدازد چو ماند گرسنه دو روز (... چراغ

۱۵

تن آنگاه روشن بود کز این خوردنیهاش روغن بود چو زین زیت شد این زباله تهی بکاهد نماند از او فربهی .) حضرت ادیب .

تن چو خواهد گذاشت هرچه که داشت

نیکبخت آنکه تخم نیکی کاشت . امیرخسرو .

رجوع به : بگیتی جز از دست ...، شود .

۲۰

تن خنگ بیدار چه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو بید. رودکی. خنگ بید شوکةالبیضاست که آنرا بادآورد واسپیدخوار نیز گویند. رجوع به:ابن‌الثری...،شود.

تن خویشرا بد نخواهد کسی چو خواهد زمانش نباشد بسی . فردوسی . نظیر : رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

تندرستان را نباشد درد ریش (... جز بهمدردی نگویم درد خویش .) سعدی .

۲۵

رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .

تندمیروی جانا ترسمت فرومانی. (میروی‌ومژگانت‌خون‌خلق‌میریزد ...)حافظ.

تندی نه‌خوب آیدازنامدار. (بگشتاسب گفت ای پدر گوشدار که ...) فردوسی .

تن رادهد خوردنی پرورش . [کمی کرد ایرانیان را خورش که...] فردوسی .

۳۰

رجوع به : تنومند را ...، شود.

تن رنج نادیده را ماز نیست که باگاهلی ماز انبازنیست. اسدی.
رجوع‌به : از تو حرکت ...، شود .
تنزل المعونه علی قدر المؤنه . علی علیه‌السلام .
تنش میخارد . کار او متعاقب بشکنجه و عقوبتی است .
۵ **تن‌عور و آتش‌بازی !** نظیر : تورا که خانه نئین‌است بازی‌نه‌این‌است . سعدی .
تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه‌خلخال بایدش جست . اسدی.
غند وغنده‌چیز گرد ومدور باشد. ودرتداول‌عوام‌امروزین‌نیز گویند: فلان گردوغنداست.
یعنی فربه متمایل بتدویر است .
تن فتنه انگیز درگور به . (که این دیده خوابیده یاکور به...) حضرت‌ادیب.
۱۰ **تن‌کودك خرد عورت بود نزیدکه عورت برهنه شود** . فردوسی-ی.
تنگ‌باشد یکی جهان‌و دوشاه تنگ باشدیکی‌سپهرو دوماه . سنائی .
رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .
تنگدستان را دست دلیری بسته و پنجهٔ شیری شکسته . سعدی .
رجوع‌به : غم فرزند و نان ... ورجوع به : از تو حرکت...، شود .
۱۵ **تنگ‌مکن‌دل‌نه‌جهانیست تنگ**. (خردمکن‌طبع نه‌چرخیست خرد...) مسعودسعد.
تنگه اشرا نمیتوان خردکرد . نظیرکمانشرا نمیتوان کشید. وبمزاح: غلطاقشرا
نمی توان توبرد .
تن‌ما یکی‌خانه دان شوره ناك که ریزد همی اندك اندكش‌خاك
چودیوار فرسوده شد زیروبر سرانجام روزی درآید بسر. (...جوانیم بد
۲۰ مایه خوبیم سود جهان دزدشد سود ومایه ربود.) اسدی. رجوع‌به:ازمرگ‌خود...،شود.
تن مردار نپوشند بدیبای طمیم . ناصرخسرو .
تن‌مرد بی‌آز بهتر که‌گنج (که آزاده داری تنت را زرنج...) فردوسی .
رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .
تن‌مرده چون‌مرد بیدانش‌است که‌نادان بهرجای‌بی‌رامش‌است. فردوسی .
۲۵ رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود .
تن مرده و جان نادان یکیست . (زدانش‌به اندجهان هیچ نیست...) اسدی .
رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود .

تن و جان بود چیزرا مایه‌دار چوجان‌شد،بود چیز،نایدبکار. اسدی .
تنومندرا ازخورش‌چاره‌نیست وزین‌بر کسی‌جای بیغاره‌نیست. اسدی .
۳۰ معنی‌کلمهٔ تنومنددراین‌جاصاحب جسم‌آلیست. نظیر: تن‌را دهدخوردنی‌پرورش فردوسی.

آدم زنده نان میخواهد . آدم زنده زندگی میخواهد .

جانترا با تن بپروردن قرین و راست دار نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند. ناصرخسرو.

بی غذا نتوان داشت روح حیوانی . ظهیر :

تن جانور همچو برف از تموز گدازد چو ماند گرسنه دو روز

۵ چراغ تن آنگاه روشن بود کز این خورد نیهاش روغن بود

چو زین زیت شد این زباله تهی بکاهد نماند از او فربهی . حضرت ادیب .

تنها بداور رفته است (یا) تنها بقاضی رفته است . تمثل :

بفیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .

نظیر : هر که تنها بقاضی شد راضی باز آید .

۱۰ **تنها تو خیار نو ببازار نیاورده‌ای.** تمثل :

به ز توبسیار هشته وبهلد نیز تو نه تو آری همی خیار ببازار . سوزنی .

تنها خوار برادر شیطانست . نظیر: تزاحم الایدی فی‌الطعام برکة .

تنها مانی چو یار بسیار کشی.

تنهائی ازمرگ ناخوشتر است هر آن تن که تنها بود بیسر است. فردوسی.ی.

۱۵ رجوع به : لارهبانیة فی‌الاسلام ، شود.

تنهائی بخدا می‌برازد . رجوع به : لارهبانیة...، شود .

تنهائی به بسی ز هم جالس بد . (ایدل رفتی چنانکه درصحرا دد نه انده من خوری و نه انده خود هم جالس بد بدی تو و رفته بهی ...) از قابوسنامه . رجوع به : آلوچو بآلو ....، شود .

۲۰ **تن هر کسیرا بدان همچو کان زر و سیم کانش بود نقدجان**

چو کان تنت مس بود یا که روی نگردد زر و سیم از هیچ روی. حضرت ادیب .

رجوع به : از مار نزاید...، شود .

تنی چو خارا باید سری چو سندان سخت

که پای دارد با دارو گیرحمله مگر . مسعود سعد .

۲۵ **تو آتش به نی در زن و درگذر که در بیشه نه خشك ماند نه تر.** سعدی.

رجوع به : آتش که به بیشه...، شود .

تو آزادی و هرگز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور و بیداد . ویس ورامین .

رجوع به : هیچ آزاد نتابد همچو...، شود .

تواضع بود بابزرگان ادب ولی بافرومایگان مسکنت (کسی کو طریق

۳۰ تواضع رود کند بر سریر شرف سلطنت ولیکن محلش بدان تو مکن ملك سیرتی در که شیطنت

...) ابن‌یمین . رجوع به : بابدان بدباش...، شود.

تواضع زگردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست. سعدی .

رجوع‌به : از تواضع بزرگوار شوی . . . ، شود.

۵ **تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بسر اندر اندازدت .** سعدی .

رجوع‌به : از تواضع بزرگوار ...، شود.

تواضع گرچه محموداست وفضل بیکران دارد

نشاید کرد بیش ازحد که‌هیبت رازیان دارد . سعدی

تواضع مرد را دارد گرامی زکبر آید بدی درنیکنامی . ناصرخسرو .

۱۰ رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...،شود.

توانا بود هر که دانا بود (... بدانش دل پیر برنا بود .) فردوسی .

رجوع‌به : آنکس که داناتر است . . . ، شود.

تواناست بردانش‌خویش دانا نه‌داناست‌آنکو تواناست‌برزر

هزاران توان‌یافت خنجر بدانش یکی علم‌نتوان‌گرفتن‌بخنجر . ناصرخسرو.

۱۵ رجوع به: آنکس که داناتراست . . . ، شود .

توانائی وکام‌وگنج وسپاه سر مرد برنا بپیچد زراه . فردوسی .

نظیر: ان‌الشباب وا لفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسده . ابوالعتاهیه .

رجوع‌به : ان‌الانسان لیطغی. . . ، شود .

توان‌بحلق فرو برداستخوان‌درشت ولی‌شکم‌بدردچون‌بگیرداندرناف .

۲۰ سعدی . نظیر : دشوار بود زادن نطفه سخن آسان . خاقانی .

توانگران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که‌گاهی ازاو بیندیشند . سعدی .

توانگربودهر که‌را آز نیست خنک مردکش‌آز انباز نیست . فردوسی.

رجوع‌به : طمع آرد بمردان...، شود .

۲۵ **توانگرتر آنکس که خرسند تر چو والاست آنکو هنرمندتر .** اسدی .

رجوع‌به : دراین باز اگر سودیست ...، شود .

توانگرشدآنکس‌که خرسندگشت ازو آزوتیمار دربندگشت. فردوسی .

رجوع‌به : دراین بازار اگر سودیست ...، شود .

توانگرشود هر که خرسندگشت گل نوبهارش برومندگشت . فردوسی .

۳۰ رجوع‌به : در این بازار اگر...، شود .

توانگر شود هر که خشنود گشت دل آزور خانهٔ دود گشت . فردوسی .
رجوع به : در این بازار اگرسودیست ...، شود .
توانگر کجا سخت باشد بچیز فرومایه تر شد ز درویش نیز . فردوسی .
شد مخفف شود است . رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .
۵ **توانگر که او را نه پوشش نه خورد چه او وچه درویش با گرم و درد** .
اسدی . رجوع به : بخورهرچه داری بفردا ...، شود .
توانگر گرش ازدهش بهره نیست همان زرش راارج خرمهره نیست .
حضرت ادیب . رجوع به : **السخی لایدخل** ...، شود .
توانگری بدل است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال .
۱۰ **توانگری بقناعت است نه به بضاعت** . سعدی . رجوع به:قناعت توانگر کند ...،شود.
توانگری بهنر است نه بمال . سعدی.رجوع به : اندرجهان چو بی‌هنری ...، شود.
توانگری بی‌نیازی است . نیاز بمعنی احتیاج است.ومرادمثل آنکه غنادرکاستن حاجات باشد.
توآنگه دانشی باشی که دانی که ازدریای جهلت نیست معبر . ناصرخسرو.
رجوع به : العجزعن درك الادراك ...، شود .
۱۵ **توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کوزخود برنج دراست**
(... بمیرتابرهی ای‌حسود کین‌رنجی‌است که‌ازمشقت آن جزبمرگ نتوان رست.) سعدی .
رجوع به : اگرحسود نباشد ...، شود .
تو آن ور جو من این ور جو . ور در تداول عوام بمعنی طرف و سمت است .
نظیر : تو سی خودت من سی خودم . توبخیرما بسلامت . هذافراق بینی و بینك.قرآن
۲۰ کریم . سورهٔ ۱۸. آیهٔ ۷۷.
تواز برد باران بدل ترس دار که از تند درکین بتر بردبار . اسدی .
رجوع به : اتقوا من غضب الحلیم ...، شود .
توازپیش آماج آنکس بجه که سوفار بنهاده داردبزه . حضرت ادیب.
توازتیرگی روشنائی مجوی که با آتش آب اندرآری بجوی . فردوسی.
۲۵ رجوع به : **از ماد**نزاید جز ...، شود .
توازعالم همان اسمی شنیدی بیا برگو که ازعالم چه دیدی . شبستری .
رجوع به : پشه کی داند که این ...، شود .
توازمرگ خود هیچ غمگین مشو که اندرجهان این سخن نیست نو . فردوسی.
تو از مشک بویش نگه کن نه رنگ
۳۰ **که درگرچه کوچك بها بین نه سنگ** . اسدی .

تو اگر عیب خود همی دانی نه‌ای از عامه بل جهانبانی (مرد باید که عیب خود بیند برره زور و غیبه ننشیند...) سنائی. رجوع به: همه‌حمال‌عیب...، شود.

تو انگور خور ز باغ مپرس. (ببوسه سیب ذقن گفتمش ز گلشن کیست کمال گفت ..) کمال.
نظیر: تو خربزه خوری یا بستان جو. رجوع به: توخربزه‌خوری...، شود.

۵ **توای خاك ایران از این پیشتر چو این سبز طارم بدی پرهنر**
که گهوارهٔ روشن اختر بدی تو برجیس و بهرام پرور بدی
فرانك تو بودی و رودابه هم فریدون توزادی و هم رستهم
نشد آبتین فلك نو زپیر دگر باره بار فریدون پذیر
مگر گشت رودابه‌ات زال وار که می برنگیری ازاین زال بار
۱۰ **ازاین برشده زال دستان نمای چو رودابه ایخاك رستم بزای**
بالبرز گو تا قباد آورد یکی سهمگین برف و باد آورد
که دشمن بدان برف و باد اندرون بدوزخ بیفتد ز بالا نگون
. . . .
برون آی ای مرد پولاد کوب بدان پتك شوفرق بیداد کوب. حضرت ادیب
۱۵ **توای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ**
چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه برچرخ گردان نهی
زیزدان شمر نیك و بدها درست که گردون یکی ناتوان همچو تست. اسدی.
رجوع به: لاجبرولاتفویض...، شود.

تو با آفرینش بسنده نه‌ای مشو تیز چون پرورنده نه‌ای
۲۰ (بجاییکه زهر آگند روزگار ازاو نوش خیره مکن خواستار...) فردوسی.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوشدار
که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند. حافظ.

تو باموختن بلند شوی (...تابدانی ویارجمند شوی
چون نهاد تو آسمانی شد صورتت سر بسر معانی شد
۲۵ نه زمین بر تو راه داند بست نه‌فلك نیز بر تو یابد دست) اوحدی.
رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود.

تو باهوش‌ورای از نکو محضران چون همی برنگیری نکو محضری را.
ناصرخسرو. رجوع به: آلوچو...، شود.

تو باید که باشی درم گو مباش. (زبهردرم تند و بد خو مباش) فردوسی.
۳۰ رجوع به: آدم پول را پیدا می کند ...، شود.

تو پیغمبر چه میمانی بگو. (شیررا بچه همی‌ماند بدو...) مولوی.
رجوع‌به: آنجا که بزرگ بایدت‌بود...، شود.

توبجای پدر چه‌کردی خیر تاهمان چشم‌داری ازپسرت. (سالها برتو بگذرد که گذر نکنی سوی‌تربت پدرت...) سعدی.

۵ **تو بخیر وما بسلامت.** تمثل:
ای‌آنکه بتقریر وبیان دمزنی ازعشق ما باتونداریم سخن خیروسلامت. حافظ.
رجوع‌به: توآن ورجو...، شود.

تو بدان‌آمدی‌که‌کارکنی وزجهان‌دانش اختیارکنی. اوحدی.
رجوع‌به: افحسبتم... ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود.

۱۰ **توبدسگالی ونیکی طمع‌کنی هیهات**
زخیر خیر تراوش نماید ازشر شر. قاآنی.
رجوع‌به: ازمکافات عمل...، شود.

توبده مستیش پای خودم. مردی ازاوباش پشیزی چندبخماربرده شراب‌خواست خمار ازناچیزی‌آن درشگفتی مانده گفت این‌مایه شراب، چه‌مستی‌آرد؟ گفت توبده ...،
۱۵ رجوع‌به: ازیك‌پیاله مست‌است، شود.

تو براوج فلك چه‌دانی چیست چون ندانی‌که درسرای توکیست.
نظیر: کار زمین‌را ساختی‌که بآسمان پرداختی. رجوع‌به: النجوم‌حق...، شود.

توبرزیگری پیلت‌آید بکار. (تورا بانبرد دلیران چکار...)
رجوع‌به: تورا بانبرد...، شود.

۲۰ **توبرمایهٔ دانش خود مائیست که بالای هر دانشی دانشیست.** فردوسی.ی.
نظیر: وفوق‌کل ذی‌علم‌علیم. قران کریم.سورهٔ ۱۲.آیهٔ۷۶.

توبرهٔ گداهاست. رجوع‌به: آش سرخ حصار، شود.

توبهتر دانی یاپیغمبرخدا؟ عجوزی فرتوت‌را پسر درزنبیلی نهاده بزیارت پیغمبر زمان برد پیغمبر بمزاح پسررافرمود مادرت‌را بشوی‌ده. جوان گفت‌بااین‌پیری‌شوهر کردن
۲۵ اوچگونه میسر وسزاوار باشد مادر برآشفت وبه پسربانگ زدکه... نظیر: کرکرش هم حساب است؟

توبه‌فرمایان‌چراخودتوبه‌کمترمیکنند(مشکلی‌دارم‌زدانشمندمجلس‌بازپرس...)حافظ.
رجوع‌به: آه ازاین واعظان منبرکوب...، شود.

توبهٔ قحبه. بازگشتی بی‌ثبات. نظیر: قحبه کرکند توبه حرمش‌ندهد یاری.
۳۰ توبهٔ‌قمارباز دربی‌پولی‌است. توبهٔ‌گرگ‌مرگ‌است ورجوع‌به: العادة طبیعة...، شود.

توبهٔ قمارباز در بی‌پولی است . رجوع بمثل قبل شود .

توبهٔ گرگ مرگ است . نظیر: گرگ‌را گرفتند پندش‌دهند گفت‌سرم دهید گله رفت . ورجوع به : توبهٔ قحبه ، شود .

توبهٔ نصوح . نصوح بمعنی بی آمیغ و خالص واز دل باشد . مأخوذ از آیهٔ شریفه توبوا الی‌الله توبة نصوحاً عسی‌ربکم ان یکفر عنکم ...، سورهٔ ٦٦ . آیهٔ ۸ . وسپس درمخیله عامیان‌نصوح نام‌مردی شده‌است‌وبرای‌اوحکایتی طویل ساخته‌اند . رجوع به : جامع‌التمثیل شود . تمثل:

نسبت عشق و رغبت باده　　مانع تـوبهٔ نصوحت بـاد . انوری .

شب یلدای بخششت را چرخ　　چه شود گر دم صبوح دهـد

یا مرا در امید وعدهٔ تـو　　صبر ایوب و عمر نوح دهـد

یا تـو را با چنین کرم باری　　مرگ یا توبهٔ نصوح دهـد . کلخنی‌قمی.

زین‌دار بت‌پرست که‌اندرجهان‌برست　　جزباده هرچه‌هست‌ازاوتوبهٔ‌نصوح. مجدالدین‌عیوق.

توپندازمن بردارم. اندرزی‌مشوب‌به‌غرض‌است، ومقصودپند دهنده‌اینکه مرتکب‌را منع کرده وخودارتکاب ممنوع کند .

توپاداش بانیکوئی بدکنی　　چنان‌دان‌که بدباتن خودکنی. فردوسی .

رجوع به : ازمکافات‌عمل ...، شود.

توپاک‌باش وز ناپاک‌هیچ باک‌مدار (...اگرجهان‌همه فرماس‌شد مشو فرماس .) ناصر خسرو . رجوع به : آنرا که حساب پاک‌است ...، شود.

توپاک‌باش ومدار ای برادر از کس باک (. . . زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ . ودرجای دیگر ، بیاددارکه این پندم از پدریاد است .) سعدی.رجوع‌به : آنرا که حساب‌پاک است...،شود.

توپا می‌بینی و من‌پرطاوس . (بکفتش کوتهی افسوس افسوس ...) وحشی.

نظیر: برکنده به آن‌چشم که بدبین باشد　　بدبین همه جا درخور نفرین باشد.

توپ میان‌مالی بستن . رجوع به : آب‌بمالی ...،شود .

توپنداری‌که برهرزه‌است این‌ایوان چون‌مینو

توپنداری‌که برهرزه است این‌ایوان چون مینا. سنائی .

رجوع‌به : افحسبتم ...،شود .

توپیروزی‌ارپیشدستی‌کنی　　سرت‌بست‌گرددچوسستی‌کنی. فردوسی.

رجوع به : پیش ازآنکه دشمن ...، ورجوع به : دست‌پیش بدل ندارد ، شود .

توپیره‌زنی دوکت‌آید بکار (تورا بانبرد دلیران چکار ...)رجوع به : تو را

با نبرد دلیران ....،شود .

تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای مگر کام یابی بدیگر سرای . فردوسی.

رجوع به : بگیتی‌جزاز ....، شود .

تو تهی از حق‌ازآنی کز خودی خود پری

٥ **پر زحق آندم شوی کز خویشتن گردی تهی .** مغربی.

نظیر : تو ازخود پری زان تهی میروی تهی آی تا پرمعانی روی . سعدی .

تو تی الملك من‌تشاء و تنزع‌الملك ممن تشاء (قل‌اللهم مالك‌الملك ... و تعز من تشاء و تذل من‌تشاءبیدك‌الخیر‌انك‌علی کل شیئی‌قدیر.) قرآن کریم. سورهٔ۳آیهٔ۲۵ .

تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی

١٠ **راست‌گویان جهانرا زتو باور گردد.** ازقابوسنامه.

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ....، شود.

توچندین بسوی زمانه‌مپوی که‌اوخودسوی‌ما‌نهاده‌است‌روی . فردوسی.

توچنگال شیران کجادیده‌ای که‌آواز روباه نشنیده‌ای (مکن‌آنکه‌هرگز نکرده است کس بدین رهنمون‌تو دین‌است وبس بمردی زدل دورکن خشم و کین

١٥ جهان را بچشم جوانی‌مبین...) نقل ازمرزبان نامه.

توچه دانی‌قلم صنع بنامت‌چه نوشت . (بعمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل ...) حافظ .

توچه دانی که پس پرده که خوب‌است و که زشت (نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل...) حافظ . رجوع‌به مثل قبل شود.

٢٠ **توچیزی‌گفتی‌ماخوشمان‌آمدماهم‌چیزی‌نوشتیم تاتوراخوش‌آید .** رجوع‌به: اوچیزی گفت...،شود.

توخاقان چین باش یاخان‌تور چو از راه‌داداوفتادی بدور

بنزدم بجز ناکسی نیستی بر این‌جیفه‌جز کرکسی‌نیستی. حضرت‌ادیب.

رجوع به : اسکندررومی را گفتند...،شود.

٢٥ **توخاکی چوآتش‌مشوتندوتیز** (می‌لعل خور خون دلها مریز . . .) فردوسی.

رجوع به : اسکندررومی را گفتند ....، شود.

توخربزه خوری یابستان جو . رجوع به : توانگور...،شود.

توخرسندی‌بکارآوردراین بند که‌بی انده‌بود همواره‌خرسند.ویس‌ورامین.

رجوع‌به : دراین بازار اگر...، شود.

٣٠

توخواهی وخواهد خداوند تاج بسالی دوباره نباشد خراج . اسدی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .
توخواهی ومن خواهم ای نیک رای نباشد بجز کرده های خدای . فردوسی.ی
توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل . تمثل :
۵ من از مفصل این باب مجملی گفتم توخودزمجمل من رومفصلی برخوان . کمالی .
توخون کسان خوری وما خون رزان
انصاف بده کدام خونخوارتریم . ای مفتی شهر از
توپرکارتریم بااین همه مستی ازتوهشیار تریم ...) خیام . رجوع به : آه ازاین واعظان منبرکوب ...، شود .
۱۰ **تودانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست .** فردوسی .
آگهی بمعنی خبراست . رجوع به : ازحق تاناحق ...، شود .
تو دانی که نبود مگر زابلهی هر آنکو کند زن بدست تهی . فردوسی .ی.
تودعوی کنی هم توباشی گوا چنین مرد دانش ندارد روا . فردوسی .
رجوع به : برروباه گفتند شاهدت ...، شود .
۱۵ **تورا آن سزاوارتر که ازدامن شاه جوئی گهر .** (ولیکن ..) فردوسی .
رجوع به : اگرخاك هم بسرمیکنی ...، شود .
تورااسباب عطاری فراوان توکناسی کنی کس راچه تاوان. ناصرخسرو.
تواایزدچو بردشمن ظفرداد بکام دوستانش سر جدا کن
وگرخواهی ثواب نیکمردان طمع ازجان ببراو رارها کن . ابن یمین .
۲۰ رجوع به : بابدان بد ...، شود .
تورا با سخنهای شاهان چکار (... نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . و در جای دیگر سخنهای بیهوده کم میشمار .) فردوسی . رجوع به : مثل بعد شود .
تورابانبرددلیران چکار (... تو پیره زنی دوکت آید بکار . یا ، تو برزیگری بیلت آید بکار .) حماسه ای بمزاح که حریفان نردوشطرنج درگاه بازی بیکدیگر گویند. نظیر :

۲۵ تواین نیزه را دوك رشتن گزین	نه مردسوارانی و دشت کین . فردوسی .
بدین همت کهاندرسرهمی داری سراندرکش	سزای پنبه ودوکی نه مرد رزم میدانی . سنائی .
بـا تیـغ چـکار دشمنت را	گو رو بطراز دوکدانی . عمادی شهریاری.
تو را با سخنهای شاهان چـکار	نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . فردوسی .
تو چنگـال شیران کجا دیده ای	کـه آواز روباه نشنیده ای .

۳۰ **تورا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی همدرد باید .** سعدی .

نظیر : هان علی‌الاملس مالاقی الدبر . ورجوع به : ازتونپرسند درازی ...، شود .

تورا بگور من نمیگذارند. اگرمن ترک واجبی یاارتکاب محرمی کنم برتوحرجی نیست.

توراتا دهان باشدازحرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز . سعدی .

رجوع به : طمع آردبمردان ...، شود .

۵ **تورا تیشه‌دادم که هیزم‌شکن نگفتم که دیوارمسجد بکن .** سعدی .

توراچون نباشدغم کارخویش غم تو نداردکسی ازتوبیش . اسدی .

رجوع‌به : ازتوحرکت...، ورجوع‌به : کس نخاردپشت من ... شود.

تورا خواسته گرز بهرتن است ببخش و بدان کاین شب آبستن است

(... اگــرچند باشد شب دیرباز بر او تیرگی هم نماند دراز

۱۰ شود روز چون چشمه رخشان شود جهان‌چون نگین بدخشان شود .) فردوسی .

رجوع به : بخورهرچه داری ...، شود .

تو را خورد بسیار بگزایدت وگر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی .

رجوع به : ازگلوبنده ...، شود .

تورا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست .

۱۵ (نهم گوئی از بهـر فرزند چیز میرغم که چیزش بود بی تو نیز .

کسی را جهان بان زبن نا فرید که ازپیش روزی نکردش پدید...) اسدی .

نظیر:فرزندبنده‌ایست خداراغمش‌مخور تو کیستی که به‌زخدابنده‌پروری . سعدی .

تـورا داد فـرزند را هـم دهد همانشاخ کز بیخ تو بر جهد . فردوسی .

تورا دادفرزند راهم‌دهد . (بخور هرچه داری فزونی‌بده تورنجیده‌ای بهردشمن

۲۰ منه ... همان شاخ کزبیخ‌توبرجهد .) فردوسی . رجوع به : مثل قبل شود ، ورجوع به :

بخور هرچه داری بفردا ...، شود .

تورادشمن اندرجهان‌خوددل‌است (دلت گر براه خطا مایل‌است ...) فردوسی.

تورا دیده ازبهر آن داده‌اند که دررہ بسی چاه بنهاده‌اند (...تورا

دستواره است بیننده چشم بود لغزش پا زلغزنده چشم .) حضرت ادیب .

۲۵ **تورا زحکمت یونان جز این چه شد حاصل**

که شبهه کردی در محکمات قرآنی

تونفس علم شو ازنقش علم دست بشوی

که نفس‌علم قدیم است ونقش اوفانی . قاآنی .

تورا ز نان جوخویش چهره کاهی به

۳۰ **که ازشراب حریفان سفله گلناری .** امیدی‌رازی .

نظیر:میخوری توگرچه الوان‌نعمت‌اندرخوان کس نان شاخل بهترآید گرخوری برخوان خویش . خاقانی . ورجوع به : طمع آردبمردان ...، ورجوع به: کهن‌جامهٔ...، شود .

تو از این جهان بهره جنگ است و بس بفرجام گیتی نماند بکس . فردوسی.
رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .
ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش ولیکن از وجود خود بیندیش . شبستری.
نظیر : اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك . و رجوع به : نفس خود را ...، شود .

۵ **ترا فرمان چگونه بر دخواهد شهریا برزن**
چو جان تو ترا خود می نخواهد بر دو تن فرمان . ناصرخسرو .
ترا که خانه نئین است بازی به این است . (هندوئی نفت اندازی آموخت حکیمی گفت ...) سعدی . نظیر : تن عود و آتش بازی !
تراکه دست بلرزد گهر چه دانی سفت . سعدی . رجوع به : مردیت بیازمای
۱۰ آنکه زن کن...، شود .
تراکه دیده زخواب و خمار باز نباشد
ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی . سعدی .
رجوع به : از تو نه پرسند درازی شب ...، شود .
ترا نام باید که ماند دراز نمانی همی کار چندین مساز . فردوسی .
۱۵ رجوع به : اگر جاودانه نمانی .. ، شود .
تراکه هیچ زاحوال خود خبر نبود
زحال خود دگری را خبر چگونه کنی . مغربی .
تراگر چه درمال افزایش است باندازهٔ دانشت ارزش است . حضرت ادیب.
رجوع به : آنکس که دا ناتر است ...، شود .
۲۰ **ترانه چرخ و هفت اختر غلام است تو شاگرد تنی حیفی تمام است**
ملك فرمانبر شیطان دریغ است
ملك درخدمت دربان دریغ است . ناصرخسرو .
تو رنجیده ای بهر دشمن منه (بخور هرچه داری فزونی بده...) فردوسی .
رجوع به : بخور هرچه داری بفردا .. ، شود .
۲۵ **تو زینسان آفریده بهر کاری دریغ آید که مهمل درگذاری** . ناصرخسرو.
رجوع به : ماران کنند ...، ورجوع به : از تو حرکت ...، شود .
تو زین هرچه کاری پسر بدرود زمانه زمانی ترکین نغنود . فردوسی .
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
تو سالها خفتی و آنکه برتو شمرد
۳۰ **دم شمردهٔ تویك نفس زدن نغنود** . (تو باد

پیمودی همچو غافلان و فلك بکیل روز و شبان عمر بر تو برپیمود ...) ناصر خسرو .
رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ...، شود .

توسی‌خودت‌من‌سی‌خودم. سی‌بمعنی ازبهروبرای باشد . رجوع به:توآن‌ورجو...، شود .

توشادان‌دل‌ومرگ چنگال تیز نشسته چوشیرژیان پرستیز. فردوسی .

توش خودش‌را میکشد بیرونش‌مردم را . بااینکه درحقیقت درویش وبی‌نواست چون ظاهر خودراغنی می‌نماید براوورشك می‌برند .

توشکستی جام وما را میزنی . (همچو ابلیسی که گفت اغویتنی ...) مولوی .
نظیر : ضربنی وبکی ، سبقنی واشتکی .
خود کردن و عیب دوستان دیدن رسمی است که در جهان تو آوردی . سعدی .

توشهٔ جان خوداز او بر بای پیش کایدت مرگ پای آکیش .
منسوب برودکی . رجوع به : بخور هرچه داری بفردا ...، شود .

تو صوفئی ومنع بنزد تو روانیست (آنرا که ز عشق تو بلا نیست بلا نیست آنرا که ز هجر تو عنا نیست عنا نیست سه بوسه همی خواهم منعم مکن ایدوست . . .) مصراع مثلی بی شك اشاره بیکی از اصول طریقتی صوفیه است که منع را بر صوفیه محرم میشمارد ولی من درجائی ندیده‌ام .

توعاشقان‌مسلم ندیده‌ای‌سعدی که‌تیغ برسر و سر بنده‌وار درپیشند. سعدی .

توعلم آموختی ازحرص واینت ترس کاندرشب
چو دزدی با چراغ آیدگزیده تر برد کالا . سنائی .

توعیب کسان هیچگونه مجوی که عیب آورد برتوبرعیب‌گوی. فردوسی .

توفرشته شوی‌ار جهد کنی ازپی آنك
برگ تود است که‌گشته‌است‌بتدریج اطلس . نقل از جامع‌الحکایات عوفی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

توفیق‌اصل‌معتبر و باب‌معظم‌است.(خصمت برای ملك‌بسی‌جهد کردلیك...)ظهیر.

توقدرآب‌چه دانی‌که برلب‌جوئی (درازنای‌شب‌ازچشم‌دردمندان‌پرس...)سعدی.
رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .

توقدرآب‌چه دانی‌که‌بر کنارفراتی (سل‌المصانع‌رکبآ‌تهیم‌فی‌الفلوات...)سعدی .
رجوع به : ازتونپرسند ...، شود .

توقع‌خدمت‌ازکسی‌دار که توقع نعمت‌ازتودارد . سعدی .
گرت من ستایش نگویم مرنج که بهره ندارم ز گنج تو خنج . ازرقی .

توقع‌زوالاذاقیل‌تم . (اذاتم امردنی نقصه ...) نظیر : شد آن‌زمانه که اوشادبود و

خرم بود نشان او بفزون بود و بیم نقصان بود . رودکی . پس یعقوب [لیث] آنجا بیمار شد...
چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد . تاریخ سیستان .
گرفتمت که رسیدی بآنچه می‌طلبی   گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌بائی .
نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان   نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .
٥ از کمال هیچ چیزی نیست شادی عقل را   زانکه کامل بهر آن شد چیز تا نقصان شود . سنائی .
رجوع به: اذاتم امر ، و رجوع به: فواره چون . . . ، شود .

توقع مدار ای پسر گر کسی   که بی‌سعی هرگز بجائی رسی . سعدی .
رجوع به : از توحرکت . . . ، شود .

تو کاری که داری نبردی بسر   چرا دست یازی بکار دگر . فردوسی .
١٠ رجوع به : این را که زاییده‌ای بزرگ کن ، شود .

تو کز محنت دیگران بی‌غمی   نشاید که نامت نهند آدمی . سعدی .
رجوع به : بنی‌آدم اعضای . . . ، شود .

تو کندی جوی و آبش دیگری برد . (از این شد روی من هم گونه برد ...)
ویس‌ورامین. نظیر: او خوان نهاد و دیگری دعوت خورد . ورجوع به : الله‌الله که تلف...،شود.

١٥ **تو که از کرمکی بیازاری   چه کنی بردگر کسان ماری .** سنائی .
تو که برخویشتن نبخشائی   جز تو بر تو چگونه بخشاید . ناصرخسرو .
تو که جو نتوانی خورد خری چه دعوی کنی . بمزاح تو مرد این کار نیستی.
تو که چراغ نبینی باچراغ چه بینی .
تو که درعلم خود زبون باشی   عارف کردگار چون باشی . سعدی .
٢٠ چون گوهر خویش را ندانستی   مرخالق خویش را کجا دانی . ناصرخسرو .
دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی   تمام عمر با خود بودی و نشناختی خودرا.
و رجوع به : پشه کی داند . . . ، شود .

تو که نی زن بودی چرا آقادائیت بحصبه مرد . قدما برای نضج اخلاط دراین رنجوری آواز ساز را یکی ازدرمانها میشمردند .

٢٥ **تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه   بکیوان برت کلهٔ بارگاه .** سعدی .
رجوع به : از تو نپرسند . . . ، شود .

تو کی بنعمت ایشان رسی که نتوانی   جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی.
(توانگرانرا وقف است و نذر و مهمانی   زکوة و فطره و اعتاق و هدی وقربانی...)
رجوع به : غم فرزند ونان . . . ، و رجوع به : از توحرکت . . . ، شود .

٣٠ **تو کی مردی ما تابوت حاضر نکردیم.** مزاحی است درجواب آن کس که ازدوستان یا بستگان شکایتی کند .

تو گر پیش شمشیر مهر آوری سرت گرد آسوده از داوری . فردوسی .
رجوع به : با بدان بد باش . . . . ، شود .
تو گر بنده‌ای خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز . فردوسی .
تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید (گر فراقت نکشد جان بوصالت بدهم . . .) سعدی .
۵ نظیر: هردوسرسود است . هردوسرش منفعت است. زهرطرف که شود کشته سود اسلام است .
تو گفتی که بهرام هرگز نبود . (در دخمه کردند سرخ و کبود ...) فردوسی .
نظیر: تو گفتی که یوسف زمادر نزاد . فردوسی . ی .
تو گفتی که یوسف زمادر نزاد . (از آن پس چو معلومش آمد فراز سوی رفتن آمد مراو را نیاز بیکروز باجفت خودجان بداد . . .) فردوسی. ی. رجوع به : مثل قبل شود .
۱۰ **تو مادرمرده را شیون میاموز** . نظامی .
تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند (چکند کشته عشقت که نگوید غم دل . . .) سعدی .
تو مردیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی زدیوان شمرمشمرش آدمی . فردوسی .
تو مشتی نخوردی ز مشت تو بیش
۱۵ **همان زان گران آیدت مشت خویش** . اسدی .
نظیر: بخردی درم زور سرپنجه بود دل زیر دستان زمن رنجه بود
بخوردم یکی مشت زور آوران نکردم دگر زور برلاغران . سعدی .
تو مکن جهد جز بنفس و نفس ورمری مرگ عذرخواه تو بس . سنائی .
رجوع به : مثل بعد ، و رجوع به : ازتوحرکت . . . . ، شود .
۲۰ **تو مکن کار جز بدستوری مرگ گر ره زند تو معذوری** . سنائی .
رجوع به: مثل قبل شود .

تو مو میبینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو .
تو کی دانی که لیلی چون نکویست کزو چشمت همی برزلف و رویست
تو قد بینی و مجنون جلوهٔ ناز توچشم و او نگاه ناوك انداز
۲۵ تولب می بینی و دندان که چون است دل مجنون زشکر خنده خون است.) وحشی .
رجوع به : اگر بر دیدهٔ مجنون. . .و رجوع به : ازمحبت نار نوری می‌شود. . .، شود .
تو ناز کنی و یار تو ناز چون ناز دو شد طلاق خیزد (. . . . یار است نه چوب مشکن اورا گر بشکنیش طراق خیزد .) مولوی نظیر :
زنان را لطف وخوشخوئیست درکار چو طفلان را بود شفقت سزاوار . ناصرخسرو .
۳۰ **نادان‌مردمان اویست که . . . دوستی زنان بدرشتی جوید**. رستم بن مهرهرمزد المجوسی متکلم

سیستان. نقل‌ازتاریخ سیستان. چویارنازنماید شما نیاز کنید. حافظ.

تو نباشی یارمن‌خدا بسازد کارمن. رجوع‌به: اکبر ندهد...ورجوع‌به: رزاق‌دیگری است، شود.

تونکوکار باش تابرهی باقسا وقدرچراستهی. سنائی. رجوع‌به: لاجبر ولاتفویض، شود.

تونیز اگر بخفتی به که درپوستین مردم افتی. سعدی. رجوع‌به: همه حمال‌عیب خویشتنید...، شود.

تو نیك‌باش ومدار ای‌برادر از کس‌باك

زنند جامهٔ ناپاك‌گازران برسنگ. مولوی.

تونیکوروش باش‌تابدسگال بنقص‌تو گفتن‌نیابد مجال (...چوآهنگ‌بربط بودمستقیم کی‌ازدست مطرب‌خورد گوشمال.) سعدی.

تونیکی ازآن شهروکشور مجوی

که دارد درآن بیهنر آبروی. حضرت‌ادیب.

تونیکی طلب‌کن نه‌زودی‌کار (دل ازدیری‌کار غمکین‌مدار...) اسدی. رجوع‌به: اگردیرآمدم...، شود.

تونیکی‌میکن ودردجله انداز که‌ایزددربیابانت‌دهد باز. سعدی.

تمثل: مرابکشتی‌باده درافکن ای‌ساقی که گفته‌اند نکوئی‌کن‌ودرآب‌انداز. حافظ.

نظیر: بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت‌آورد باز. ویس‌ورامین.

توهم بمطلب‌خود میرسی‌شتاب مکن (هنوزاول عشق‌است اضطراب مکن...) مصراع ثانی‌بیت‌را بمزاح‌بدخترانی که ازجهازیاشوهررفتن عروسی حکایت کنند، گویند.

توهم یك‌تنبان قرمزپیش خداداری. تونیزمأیوس مباش.

توی این‌هیرو ویریا زیرابروم‌را بگیر. هیرو ویر غوغا و ضوضاء باشد وزیر ابروگرفتن عمل‌پیراستن ابروبامنقاش وامثال‌آن است. مزاحی‌آمیخته بملامت است، و بکسیکه‌دراثناء کارهاومشغله‌های مهم، کاری‌ناچیزوبی‌ارزرا ازمشغول‌طلبد گویند.

توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوابم صاحب خانه نگذاربرم. برم‌مخفف‌بروم‌است. نظیر: هواابروگل‌است‌مهمان‌نمیداند برد.- آسته وهمواربرد ازکنار دیواربرد. بردمخفف‌برود وآسته‌مخفف‌آهسته است.

توی دعوا حلوا بخش نمیکنند. توبمعنی در و درون ومیان باشد ومرادمثل‌آنکه ناچاردر گاه ستیزه سخنان‌درشت ازدوسوی گفته شود.

توی دهن‌شیرمیرود. توبمعنی درون است. رجوع‌به: بدهن شیرمیرود، شود.

توی قالب‌است . دعوی بی‌جامیکنی. توبامن برنیایی .

تو یکساعت‌چوافریدون بمیدان‌باش تازین پس
بهرجانب‌که روآری درفش‌کاویان بینی.

(بهانه‌برقضاچنهی چومردان‌عزم‌خدمت کن چوکردی‌عزم‌بنگرتاچه توفیق‌وتوان‌بینی) سنائی.

۵ رجوع‌به: لاجبر ولاتفویض ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

توی لولهین رفتن . مفحم ومجاب‌شدن. یا، بیمناك وهراسان گردیدن.

تویکی من‌یکی. نظیر ازترکی که درمیان فارسی زبانان نیزمتداول است : سن بیرکیشی من بیرکیشی .

توئی‌آزاد وهرگزهیچ‌آزاد چوبنده برنتابد جورو بیداد . ویس‌ورامین.

۱۰ رجوع‌به: هیچ‌آزاد...، شود .

تهادواتحابوا. حدیث بیکدیگر نیازوارمغان فرستیدتادوستی‌ها فزونی گیرد. نظیر: مااسترضی‌الغضبان ولااستعطف‌السلطان ولااستمیل المحبوب ولاتوقی‌المخدور الابالهدیه .

رجوع‌به: ازدست‌دوست هرچه...، شود .

تهودواقدتهودالفلك. (یهود هذاالزمان‌قدبلغوا مرتبة لاینالهاالفلك الملك‌فیهم

۱۵ والمال‌عندهم ومنهم‌المستشاروالملك یامعشرالناس قدنصحت‌لکم .. فانتظرواصیحةالعذاب لهم فمن‌قلیل تراهم هلکوا.) نظیر:

حرمت امروز مرجهودان راست اهل‌اسلام ودین حق خوارند. ناصرخسرو.

تهی آی تاپرمعانی روی . (زدعوی پری زان تهی‌میروی...) سعدی .

رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...، شود.

۲۰ **تهی‌پای‌رفتن‌به‌ازکفش تنگ .** (... بلای سفربه‌که درخانه جنگ.) سعدی .

نظیر، رب‌نعل شرمن حفاة .

پاتهی گشتن به است ازکفش تنگ رنج غربت به‌که اندر خانه جنگ .

برون‌کش پای ازاین گهوارهٔ تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ . نظامی.

تهی‌دست‌راکاروازون‌بود دلش‌سال‌ومه‌تنگ‌ومحزون‌بود. فردوسی.ی.

۲۵ رجوع‌به: غم‌فرزند ونان... ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

تهیدست رانیست زوروهنر (شود بی‌درم شاه بیدادگر...) فردوسی .

رجوع‌به: اگرنیست‌چیز... ورجوع‌به: غم‌فرزند ونان...، شود .

تهیدست روسیاه . (گج) نظیر: الفقرسوادالوجه فی‌الدارین. رجوع‌به: غم فرزند ونان ... ورجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

تهیدستی وایمن از درد ورنج   بسی بهتر از بیم بانازوگنج. اسدی.

تهی‌غاری به از پرگرگ غاری. (پیاده به‌بسی ازخرسواری...) ناصرخسرو.

تهی‌کیسه‌را از گره برچه باك. (هرآن‌طعنه کزکم عیاران‌بود به‌پیراهن مایه‌داران بود توانگرزدزدان‌بود ترسناك... هنرمند بربیهنر کم‌زند هنرمندازخم‌محکم‌زند نگیرد کسی‌خرده برناتمام که‌ازآتش ایمن‌بود عودخام.) امیرخسرو دهلوی.

۵

تیرازشست بشدن. تمثل: چون‌برفت، تیرازشست بدررفت. ابوالفضل‌بیهقی.
رجوع‌به: مثل‌بعد شود.

تیرازکمان رفتن. وقت تدارك امری گذشتن. تمثل: اما تیرازکمان برفت. ابوالفضل‌بیهقی.

۱۰ گفتم که غمزهٔ تومرا کشت رحم کن   گفتا کنون چه‌سود که تیرازکمان برفت. ظهیر.
نظیر: تیرازشست بشدن.

تیراگرراست‌شود برهدف‌است   وررودکج زهدف برطرف است. جامی.
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردو...، شود.

تیرامان‌دادن. گویادرقدیم‌دادن‌تیری بکسی به‌نشانه‌وعلامت زنهاروامان‌معمول بوده‌است.

۱۵ چوتیرتودارد بتیرش‌مزن. سعدی.

چومژگانش بقتل عام شاد است   ازآن‌تیرامان کس‌را نداده‌است. مسیحی.

تیربگذشته چون‌توان دریافت. (رفتنی‌رفت وآن‌قضا بشتافت...) سنائی.
رجوع‌به: تیری که ازکمان جست...، شود.

تیرچون ازکمان سست‌آید   ازکجا برهدف درست‌آید. اوحدی.

۲۰ **تیرچون کژشود کمان‌گردد.** نقل‌ازمجموعه مختصرامثال طبع‌هند.

تیرکه درکیش، کمان‌وش‌بود   عاقبتش تاب زآتش‌بود. (هرکه دراین کیش ازاوخم‌نرفت راست‌نشد تابجهنم نرفت...) امیرخسرو دهلوی.

**تیرگردون همه‌انواع فضایل‌دارد
لیك درعلك طرب‌کامروا ناهیداست.** ابن‌یمین.

۲۵ **تیرمانندهٔدیرآمد.** (...مشتری‌خازن‌ووزیرآمد.)سنائی. تعبیرروُیای‌عطارددیرباشد.

تیرمیاندازد و کمان پنهان‌میکند. جامع‌التمثیل.

**تیره‌بادآن روزوسال ومه‌که‌دارد برسپهر
چشمهٔ خورشید چشم روشنائی ازسها**
(هست‌مستغنی‌بعون‌الله‌زاعوان‌دولتت   گربدرگاهت‌نیاید شوربختی گونیا)سلمان‌ساوجی.

۳۰ رجوع‌به: تیمم باطل‌است...، شود.

تیر همیشه بنشانه نماید. مقدمه‌همواره به‌نتیجه وساعی بمقصد نرسد.

تیر (یا) تیری بتاریکی انداختن. بگمان‌وحدس نتیجه وسودی‌کاری کردن.

تیری که ازشست رهاشد برنمیگردد. رجوع‌به: تیری که از کمان‌جست...، شود.

تیری که ازشست‌رفت بشست باز نیاید.

۵ تمثل: مرا گویند دل باز آر از آن ترك کمان ابرو ولی تیری که جست از شست کی دیگر بشست آید

ابن‌یمین. رجوع‌به: مثل بعد شود.

تیری که از کمان جست برنگردد (یا) تیری که از کمان جست باز نمیگردد.

جامع‌التمثیل: نظیر: تیر بگذشته چون توان دریافت. سنائی. تیری که از شست رهاشد بر نمیگردد.

تیری که ازشست‌رفت بشست باز نیاید.

۱۰ **تیری که نه برهدف گراید آن به که زجعبه بر نیاید.** (گفتن که نه ازوداد

باشد پیمودن باد باد باشد...) امیرخسرو دهلوی.

تیز تر آید بازمایش پولاد (ای بتوداده خدای‌راستی وعدل راستی‌وعدل دولتیست

خداداد نیکتر آید بآزمایش دانا) ملك‌الشعراء بهار.

تیزی‌پشیمانی آرد به‌بن. (مفرمای اکنون‌وتیزی‌مکن که...) فردوسی. العجلة...، شود.

۱۵ **تیزی پشیمانی آرد بجنگ** (همی‌رفت بارای‌وهوش‌ودرنگ که...) فردوسی. رجوع‌به:

العجلة...، شود.

تیزی‌درفش بسردرفش است. نقل‌ازروزنامهٔ فکر آزاد.

تیشه بپای خودزدن. تمثل:

در این محنت سرا یك عشق پیشه نزد چون من بپای خویش تیشه. جامی.

۲۰ رجوع‌به: بپای‌خود بگوررفتن، شود.

تیشه برپازدن. تمثل:

وی عمر تباه خطا پیشه تا چند زنی تو بپا تیشه. شیخ‌بهائی.

رجوع‌به: بپای‌خود بگوررفتن، شود.

تیشه بریشهٔ خودزدن. رجوع‌به: بپای خود بگور...، شود.

۲۵ **تیشه‌را باتراش کاراست خواه‌عود پیش آید خواه‌چوب.**

تیشه‌روبخود. آنکه‌همیشه‌سود خودخواهد ودیگران‌را ازتمتع‌محروم گذارد.

اشاره: ندهد این بجز آن‌راد که‌چون‌رنده بود دور باد آنکه‌تراشدسوی‌خودچون‌تیشه. ابن‌یمین.

همه یار تو از بهر تراشند بی لقمه هوادار توباشند. ناصرخسرو.

تیغ‌است زبان‌کشیده هموار زین‌تیغ کشیده سر نگهدار.

۳۰ رجوع‌به: زبان سرخ...، ورجوع‌به: اگرطوطی زبان...، شود

تیغ بردوش نه و از دی و از دوش مپرس
گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم . ابوحنیفهٔ اسکافی.
رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .

تیغ برگیر و می زدست بنه گر شنیدی که هست ملك عقیم . ابوحنیفهٔ اسکافی .
۵ **تیغ بهتر زطعنهٔ دشمن** . (... مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ .) علی شطرنجی .
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر . مولوی .
رجوع به : حلم حق شو ...، شود .
تیغ خورشید تبه کی شود از زنگاری. (دولت را خللی چون رسد از حادثه ای...) رفیع الدین لنبانی .
۱۰ **تیغ خوشتر ز طعنهٔ دشمن مشت بهتر ز سنگ مشتا سنگ** . علی شطرنجی.
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را بدست . مولوی .
معنی تمام شعر معلومست و چون مصراع اول را بتنهائی گویند آن اراده کنند که از لاتأمن الاحمق وبیده سکین ، اراده شود .
تیغ درخورد مردمردانه است وزجبان تیغ تیز بیگانه است . سنائی .
۱۵ نظیر : درق جز باجبان مسلم نیست تیغ را جز شجاع محرم نیست . سنائی .
نظیر : اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا .
تیغ را جز شجاع محرم نیست . (درق جز باجبان مسلم نیست ...) سنائی .
رجوع به : مثل فوق شود .
تیغ کج را نیام کج باشد . تمثل :
۲۰ بدخوشوی زخوی بدیار خود چنانك خنجر خمیده گشت چو خمیده شد نیام . ناصرخسرو.
رجوع به : الخبیثات للخبیثین ، شود .
تیغ کهنه جوهر دارد . رجوع به : آنچه درآینه ...، شود .
تیغ مرملك را نکو یاریست ملك بی تیغ همچو بیماریست
کشت شد خشك اگر نباردمیغ ملك پژمرد اگر نخندد تیغ . سنائی .
۲۵ رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .
تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است (...جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست.) حافظ.
تیمم باطل است آنجا که آبست . تمثل :
چون تیمم با وجود آب دان علم نقلی با دم قطب زمان . مولوی .
کم شود چون بارگاه او رسید آب آمد مر تیمم را درید . مولوی .
۳۰ عهد تو و در زمانه تقدیم آب آمده آنکهی تیمم . انوری .

بعهد تو نسزد بندگی غیر تو کردن نکرد بر لب دریا کسی بخاك تیمم . ابن یمین .
چو آب آمد تیمم نیست در کار چو روز آمد چراغ از پیش بردار . پوریای ولی .
نظیر: بشهری چون در آمد شهر یاری نماند شحنه را در شهر کاری . پوریای ولی .
جائی که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را . سعدی . چون سرخ گل آید بچه کار آید گلنار . فرخی .
۵ بهائی ندارد نگین جمست بجائی که رخشان نگین جم است . حضرت ادیب .
بهر جا کافتاب آنجا نهد پای پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .
بنور شمع کسی خرسند باشد کسی کآگه شداز خورشید ازهر . عنصری .
تا بود مهر ز مه نور گرفتن ستم است . صائب . آب که آمد تیمم برخاست .
آری بمهره های سقط ننگرد کسی کورا بتوده پیش بود در شاهوار . فرخی .
۱۰ جمست راچه خطر هر کجا بود یا کند . شاکر بخاری چراغم چه باید چو خورشید هست . اسدی .
چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی چو آمد ما در مشفق چه باشد مهر مار بره . مولوی .
چو آهو و خرگوش یابد عقاب نیارد بدراج و تیهو شتاب . اسدی .
چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار یقین دلاله شد معزول از کار . پوریای ولی .
چو سلطان خود کند حالی رسولی رسولی دگر باشد فضولی . پوریای ولی .
۱۵ چو سایه تیره شود درای بولهب جائی که چرخ سایهٔ اقبال بوتراب انداخت . ظهیر .
چو شب سیاهی گیرد قمر نکوتابد بروز تیره شود ورچه روشن است قمر . عنصری .
چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا آنجا چه بقا ماند نور قمری را . سنائی .
دست و پائی همی زن اندر جوی چون بدریا رسی ز جوی مکوی . سنائی .
چون در آمد وصال را حاله سرد شد گفتگوی دلاله . سنائی .
۲۰ چون مهر کند فلك سواری از چالش لاشه خرچه خیزد . کمال اسمعیل .

بهای دورهٔ چهار

جلدی: ۴۰۰۰ ریال



علی اکبر دهخدا

امثال و حکم

جلد ۲

امثال و حکم

دومین جلد

امثال و حکم

تألیف: علامهٔ فقید علی اکبر دهخدا

دهخدا، علی‌اکبر
امثال و حکم
چاپ دوم : ۱۳۳۹- چاپ سوم : ۱۳۵۲
چاپ چهارم : ــ ۱۳۵۷
چاپ پنجم : ۱۳۶۱ — چاپ ششم : ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

باب ثاء

ثبات‌الملك بالعدل . علی‌علیه‌السلام . پایداری شاهی بداد باشد .

ثبت‌العرش ثم انقش . تمثل:

گفت قاضی ثبت العرش ای پدر   تا بر او نقشی کنی از خیروشر . مولوی .   ۵

ثبوت شیئی لشیئی فرع لثبوت‌المثبت له . رجوع‌به : مثل قبل شود .

ثلاثة یذهبن عن قلب‌الحزن الماء و الخضراء والوجه‌الحسن .

سه چیز اندوه از دل ببرد ، آب و سبزه و روی نیکو ، نظیر : النظر الی الخضرة یزید فی‌البصر و النظر الی‌المرأة الحسناء کذلك . حدیث .

۱۰   **ثمر از درخت بید نباید جست .** رجوع‌به : ازمار نزاید ...،شود .

ثمرة‌البصر نجح الظفر. نقل از العراضه . رجوع به : آن میوه که از صبر...،شود.

ثن احسانك بالاعتذار. علی‌علیه‌السلام .

اقتباس: چونیکوئی کنی‌زان‌عذرمیخواه   که نیکوئی دو گردد باش‌آگاه . ناصرخسرو.

ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی . (پس از این همه مناقب خجلم خجل

۱۵   پشیمان که...)نظامی. نظیر:تز کیةالمرء نفسه‌قبیح. تعریف‌خود کردن‌پنبه‌جاویدن‌است.

ثواب‌باشد ای دارای خرمن اگررحمی کنی برخوشه چینی . حافظ .

ثواب راه بخانه صاحب خود می برد . رجوع به : ازمکافات عمل . . . ، شود .

باب جیم .

جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۸۳.

۵ **جاتر است و بچه نیست .** تمثل :

چشم چو بگشود در آن دامنه دید که جا تر بود و بچه نه . ایرج میرزا.

جادو رفتار آدمی است ، جادو رفتار زن است . با رفتار نیك شوی و کسانرا مهربان توان کرد و جادو و سحر بیهوده است .

جادو زبان آدمی است ، جادوزبان زن است . سحروجادو نتیجه نبخشد بلکه

۱۰ دل مردمان یاشوهر را بـا گفتار فریبنده واخلاق خوش بدست توان آورد . رجوع به:زبان خوش مار را از . . . ، شود .

جادهٔ دزد زده تاچهل روز ایمن است .

جاذب جنس است هر جا طالبی است (زآنکه جنسیت عجایب جاذبیست...) مولوی. رجوع به : الارواح جنود . . . ، شود .

۱۵ **جاذب هر جنس را هم جنس دان** (سوی بام آمد ز متن نردبان . . .) مولوی . رجوع به : الارواح جنود . . . ، شود .

جاسوسی جاپیچی است . جاپیچی قوادی باشد .

جاکنعبد وجاکنستعین . مثلی عامیانه است که از آیهٔ ایاك نعبد و ایاك نستعین ساخته‌اند . و ازآن اراده کنند که هر کسی یا هرسخنی را جایگاهی است .

۲۰ **جاگرم کردن .** در محلی مستقرشدن ، یاآسودن . مثال :

ازآن سرد آمد این کاخ دل‌آویز که تاجا گرم کردی گویدت خیز . نظامی . (۱)

جام در راه است. جام بمعنی مطلق شیشه باشد . وتعبیر مثلی گوید : احتیاط کن. تمثل:

خانه تاریك و وقت بیگـاه است ره بگردان که جام در راه است . اوحدی .

نظیر: گهر نشکنی تیشه آهسته دار . سعدی .

۲۵ **جام می ازدست بیفکن که نیست حاصل آن جام مگر وای‌مام .** ناصرخسرو. رجوع به : چه خوری چیزی کز...،شود .

---

(۱) عاقل بچه امید درین شوم سرای بردولت او دل نهد از بهر خدای . آسایش را چو بر نشیند از پای گیرد اجلش دست که بالا بنمای . ازمرصاد

۳۰ العباد شیخ نجم الدین رازی .

جام می وخون دل هریك بکسی دادند (. . . در دایره قسمت اوضاع چنین باشد .) حافظ . رجوع به: اگر دستم رسد برچرخ گردون ، شود .

جام می یافتی زدست مده توخودت نوش کن بمست مده . اوحدی .

جامهٔ باندازهٔ قامت خوش است .

جامهٔ بدندان گرفتن. گریختن در رفتار شتاب کردن . تمثل :

خود بدویدی بسان پیك مرتب خدمت او را گرفته جامه بدندان . رودکی .

غم گریزد چو او شود خندان بتك پای جامه در دندان . سنائی .

جامهٔ سرخ مایهٔ شادیست سال ومه بخت از او بآزادیست . سنائی.

تعبیر رؤیای جامهٔ سرخ شادی باشد .

جامهٔ غم کبود نیك آید (حنجره در سرود نیك آید . . .) سنائی .

جامه قبا کردن . رجوع به : پیراهن قبا کردن ، شود .

جامهٔ کاغذین . چنانکه از اشعار ذیل برمیآید گویا پوشیدن جامهٔ کاغذین و نوشتن موضوع داد خواهی بر آن(۱) بنشانهٔ استغاثه و تظلم پیشتر در ایران رسمی بوده چنانکه خره و گل بسر اندودن و یاکاه بسر ریختن و یا جامه (و بقول ناصر خسرو) پوستین(۲) بلای مالیدن ، تا زمان ما معمول است . مثال :

نیست از بیم سر تیغ تو جز خط [نگار]؟ کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان. بدر جاجرمی.

بعد از این چون قلم بسر کوشم جامهٔ کاغذین فرو پوشم

علم جامه جمله قصهٔ داد وندر او کرده غصهٔ خود یاد . اوحدی.

کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك رهنمائیم بسوی علم داد نکرد . حافظ .

من جامه کاغذی کنم از رشك کاغذی کانرا تو گه گهی هدف تیر میکنی. امیرخسرو.

و گویا برای این مقصود گاهی نیز پلاسی مخصوص ببر میکرده‌اند . مثال :

بسکه با من کج پلاسی(۳) کرد چرخ بد پلاس دوش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس. شانی تکلو.

و گاهی نیز در امر دم پیراهن قتیل را برچوب می‌آویخته‌اند . مثال :

---

(۱) وشاید در این عبارت منتسکیو نیز در نامه های ایران اشاره‌ای بدین رسم باشد:

Si tu ètais ici, magnifique seigneur, je paraitrais à ta vue tout couvert de papier blanc,et il n'y en aurait pas assez pour écriretoutes les insultes que ton premier eunuque...m'a faites...

(۲) داد خواهی چون بخواهند از تو داد پس بلای اندر بمالی پوستین . ناصرخسرو.

(۳) رجوع به : صفحه ۳۷۲ سطر ۲۶ وبعد آن شود .

گل پیرهن دریدهٔ خون آلود از دست رخ تو برسرچوب کند .
و زمانی نیز برای مطلق داد خواهی خون بر پیشانی میمالیده‌اند . مثال :
نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم که گر خواهم برسم داد خواهان بر جبین مالم. تجلی لاهیجی.
جامه مفکن بر آتش از کیکی . سنائی . نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت. سنائی.
۵ **جامهٔ نو زدولت انبوهست .** سنائی. تعبیرو گزارهٔ خواب جامهٔ نو، دولت فراوان باشد.
جا ناسخن از زبان ما میگوئی . گله وشکایتی بی‌جا ازمن دارید و من خود بگله کردن ازشما اولی هستم .
جان باید که بماند مال آید و شود . ابوالفضل بیهقی . نظیر : سر باشد کلاه بسیار است . رجوع به : آدم پول پیدا میکند ، شود .
۱۰ **جان بسخن شد شریف چو نان کز جان زندگی الفغد وهم جمال وشرف تن .** حضرت ادیب . رجوع به : سخن بهتر از گوهر نامدار ، شود .
جان بعزرائیل نمیدهد . بسیار بخیل و ممسك است .
جان بیعلم بینوا باشد . (...مرغ بی پرنه برهوا باشد.) سنائی . رجوع به: آنکس که داناتر است . . . ، شود .
۱۵ **جان بیعلم تن بمیراند شاخ بی بار دل بگیراند .** سنائی . رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود .
جان بی نان بکس نداد خدای زانکه ازنان بماند جان برجای . سنائی .
رجوع به : هرآنکس که دندان دهد . . . ، شود .
جان پدر توسفرهٔ بی‌نان ندیده‌ای. شما هنوز جوانید وقدر مال نمیدانید .
۲۰ **جان پذیران چه بینوا چه ببرگ همه در گشتیند و ساحل مرگ .** سنائی.
نظیر: سوی مرگ است خلق را آهنگ دم زدن گام و روز و شب فرسنگ. سنائی.
زادگان چون رحم بپردازند سفر مرگ خویش را سازند . سنائی.
رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .
جانت را باتن بپروردن قرین و راست دار
۲۵ **نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند .** ناصرخسرو.
نظیر: اندیشهٔ صحیح نباشد سقیم را . رجوع به : تنومند را از خورش . . . ، شود .
جان خوش است ، یاجان شیرین خوش است . تمثل :
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .
لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذالله که ما را زهرهٔ آن
۳۰

بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور ، اما چون درافتادند چون گرگ در رمه ، وزنهاریان‌بودیم ، قصدخانه ها وزن وفرزندما کردند ، چه چاره‌بود از دفع کردن، که جان خوش است . ابوالفضل بیهقی . نظیر :جان‌عزیز است .

جان درخزانهٔ خدایست . تمثل : امیرابوالعلا را گفت آنجا رود وخبری بیاورد . ۵ بوالعلا آمد ومرد افتاده بود . چیزها که بایست‌نگاه کردونومید برفت وامیر را گفت زندگانی خداوند دراز باد ، بونصر رفت ، بونصری دیگر طلب باید کرد.امیرآوازی‌داد با درد و گفت چه میگوئی ! گفت اینست که بنده گفت در یکروز و یکساعت سه علت صعب افتاد که از یکی از آن بنتوان جست و جان درخزانهٔ خدایست. ابوالفضل‌بیهقی . نظیر : یکنفس ماداریم یکنفس او .

جان دریکقالب . دوتن نهایت بایکدیگر دوست وشفیق . ۱۰

جان‌دهد بنده‌چون دهی‌نانش (بنده را سیر دار وپوشیده چون بکار توهست کوشیده . . . جان گرامی بود مرنجانش .) اوحدی. رجوع به: سپاهی که...،شود.

جان‌رابعلم پوش‌چو پوشیدی تن را بشتری و بکاکوئی

تیره روانت علم کند روشن گنده‌تنت‌چومشك‌بخوشبوئی.ناصرخسرو.

۱۵ رجوع‌به ؛ آنکس که داناتراست...،شود.

جان‌عزیزاست.اگردرحفظ‌ووقایهٔ‌جان‌خودمیکوشدجای‌ملامت‌نیست. نظیر:جان‌خوش‌است.

جان‌کردی میکند . درادای مالی که عاقبت‌از دادن‌آن ناگزیر است‌سختی‌میکند.

جان کسیرا بلب آوردن . انتظاری‌دراز دادن . ایذاء صعب کردن .

تمثل: طرب لعل‌تومی رابرسانیدبکام جان‌شیرین‌بلب‌ساغرصهباآورد.سلمان‌ساوجی.

۲۰ **جان‌کندنیست‌بستن‌جان‌اندرانتظار**(بسته‌درانتظارخلاص‌است‌جان‌من...)مسعودسعد.

نظیر : الانتظار اشد من‌الموت الانتظارالموت الاحمر .

جان‌گرگان‌وسگان‌ازهم‌جداست متحدجانهای مردان‌خداست . مولوی.

رجوع‌به : الارواح‌جنود مجندة ، شود .

جان‌نباشدکرانباشد نان(جان‌خلقی‌که نان خلق زتست . . .) قطران.

۲۵ رجوع به : تنومندرا از خورش . . . ، شود .

جان‌نکنده‌بتن است . بتوبیخ بکاهلان‌وتن‌آسانان گویند واز آن‌این خواهند که‌چون کارکردن از قوت بدن‌بکاهد کاهل از آن‌رو ازکار تن زند .

جانوری که ازسرکه خیزد اندر هرچه افتد بمیرد . کشف‌المحجوب .

نظیر : زراه آگه نبودم‌همچو گمراه چو کرم سك ز طعم‌شهدناگاه . ویس‌ورامین.

۳۰ همچوکرم‌سرکه‌ناآگه‌زشیرین‌انگبین بیخردچون کرم‌پیله‌جان‌خودسازدهدر. ناصرخسرو.

جائی که بزرتوان خرید ارزان است (تر کی که برخ درد مرا درمان است
اورادل من همیشه‌درفرمان است بخریده‌امش‌بزر بصدجان‌ارزد ...) شاه کبودجامه.
جاه است وقدر ومنفعه آنراکه طمع نه
عزاست وصدر و مرتبه آنراکه آز نیست
۵ تاپاك کردم‌ازدل‌زنگارحرص‌وطمع زی‌هردری که‌روی‌نهم‌درفراز (۱)نیست...) خسروانی.
جاهلان چون بدلیل ازخصم‌فروماند سلسلهٔ خصومت بجنبانند. سعدی.
جاهلان‌راپیش‌داناجای‌استکبارنیست.(راه‌بنمایم‌ترا گر کبربندازی‌زدل...)ناصرخسرو.
جاهل‌رابرعالم‌بحثی‌نیست . نظیر :دربساط نکته‌دانان‌خودفروشی‌شرط نیست. حافظ.
جاهل سخی‌احب‌الی‌من عالم بخیل . حدیث.رجوع‌به :السخی‌لایدخل...،شود.
۱۰ **جاهل‌گردداندر عشق عاقل .** (حکیمان زمانه راست گفتند که . . .)منوچهری.
جاهلی کفرو عاقلی دین است عیب‌جوی‌آن وعیب‌پوش‌این‌است. سنائی.
رجوع به : اندرجهان به ازخرد . . . ، شود.
جان بخشی از جان ستانی به است .(چوفادرشدی‌خیره‌راریزخون مزن‌دشنه‌بر
بستگان زبون مده‌تیغ را برسیاست زبان که آهسته‌بایدبخون‌مرزبان بجان اینمثل
۱۵ زندگانی‌ده است که...) امیرخسرو. رجوع‌به : می‌توان کشت‌زنده را. . . ، شود .
جای ارزن نیست . همهٔ مجلس یامحل انباشتهٔ مردم است . تمثل :
کس از مرد در شهر و از زن‌نماند درآن بتکده جای ارزن نماند . سعدی.
نظیر : جای سوزن انداختن نیست . گربه را مجال گذر نیست . سگ‌سیلی‌میخورد گربه
طپانچه . سگ صاحبش‌را نمی‌شناسد .
۲۰ **جای دزدزده ، یا ، راه‌دزد زده تا چهل روز ایمن است** . رجوع به : جادهٔ
دزد . . . ، شود .
جای سوزن انداختن نیست . رجوع به : جای ارزن ...، شود .
جای شکرش باقیست . باید سپاس داشت که ازاین سخت‌تر وبدترنشده‌است. ولی
این تعبیر بیشتربطنزی آمیختهٔ بمزاح ، درخلاف این‌معنی گفته میشود.
۲۵ **جای‌شیران شغالان لانه دارند** . رجوع‌به : برجای‌رطل وجام می...، شود.
جای گل گل باش جای خارخار (نور را هم نور شو با نار نار ...) مولوی .
نظیر : بابدان بد باش و بانیکان‌نیکو جای گل گل باش جای‌خار خار . سعدی.
جای گنج ویرانه است . رجوع به گنج درویرانه است ، شود.

---

۳۰ (۱) فراز ، دراین‌جا بمعنی‌بسته است .

جای مهر گذاشتن . چون مأمومی برای تجدید وضو یا کاری دیگر چند دقیقه از صف غیبت کردن خواهد ، بجای خویش مهری یا جای مهری یاسبحه ویا شانه‌ای گذارد تا دیگری جای او نگیرد . واین عمل را جای مهر گذاشتن گویند . و در استعمال ثانوی ازاین تعبیر دستاویز وبهانهٔ کوچکی برای تجدید دعوی و نزاعی باقی گذاشتن، اراده کنند.

۵ **جایی بنشین که برنخیزانندت (یا) که بر نخیزی .** نظیر : اجلس حیث یؤخذ بیدك و تبر ولا حیث یوخذ برجلك وتجر . ایاك وصدر المجلس فانه قلعه .

جایی رفت که عرب نی انداخت . بآنجا رفت که بازگشتی برای او نیست. تمثل:

تا بادصبا پرده ز رخساروی انداخت   دل رفت بجائی که عرب رفت و نی انداخت.

جایی که آفتاب بتابد زاوج عز   سرگشتگی است مصلحت ذره درهوا.

۱۰ شیخ فریدالدین عطار . رجوع به : پنجه با ساعد . . . ، شود .

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد   مارا چگونه زیبد دعوی بیگناهی. حافظ.

جایی که بود گردی امیدسواری هست (ازخاك وجود من شاید که گلی روید...)

ابن یمین دویم .

جایی که پشك و مشك بیك نرخ است   عطار گو به بندد دکان را . قاآنی .

۱۵ نظیر: همای گومفکن سایهٔ شرف هرگز   درآن دیار که طوطی کم از زغن باشد. حافظ .

چو نیست هیچ تمیز ازقصور عقل چه نقص   چو نیست هیچ سخندان وفور عقل چه سود. جمال اصفهانی.

ورنه مشك و پشك پیش اخشمی   هر دو یکسانست چون نبود شمی . مولوی.

جائیکه رازگویند گوش مدارید . منسوب بانوشیروان .

جایکه سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را (دنیا و دین و صبر و عقل از من

۲۰ برفت اندر غمش...) سعدی .

جایکه شتر بود بیك غاز   خر قیمت واقعی ندارد .

جایکه عقاب پر بریزد   از پشهٔ لاغری چه خیزد . نظیر : چسان برد

مگس جائی که ریزد بال و پر عنقا . هاتف .

جایکه گوشت نیست چغندر پهلوانست. درنبودن راجحی مرجوحی مطلوب باشد.

۲۵ **جایکهٔ میوه نیست چغندر سلطان المرکبات است .** رجوع به مثل قبل شود .

جایکه نظرعنایت الهی نباشد سعی مخلوق چه اثر کند. تاریخ سلاجقهٔ کرمان .

جایکه نمك خوری نمکدان مشکن . رجوع به : هر کس که نمك . . . ، شود .

جایی نمیخوابد که آب زیرش برود . اورا نتوان فریفت . تمثل :

بجائی نخوابد عقاب دلیر   که آبی توان هشتن اورا بزیر . نظامی .

۳۰ **جبههٔ شیر بناخن خراشیدن .** تمثل :

جبهه‌میخارد بناخن شیر خواب آلوده‌را آنکه کاوش میکند با سینهٔ افکارما. صائب.
رجوع به کام شیر . . . ، شود .

جحی از خدوك چرخهٔ مادر شکست . اشاره بحکایتی از جحی معروف است که وقتی از اندوه و غم چرخهٔ مادر خویش شکسته است ولی من در جائی اصل قصه را ندیده‌ام - تمثل:

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب همچو جحی کز خدوك چرخهٔ مادر شکست. انوری.
نظیر: زورش بخر نمیرسد پالانش را میزند . ورجوع به : ازهرطرف که رنجه. . .، شود.

جحی خر نداشت . شاید حکایت آن شبیه به‌خرما از کرگی دم نداشت. باشد: تمثل:

بادهٔ نابم فرست ای آنکه دهر در زمانه مثل تو دیگر نداشت
ور نداری از کسی دیگر مخواه این مثل برخوان که جحی خر نداشت.
صاحب نظام الدین یحیی .

جواب : ای‌خداوندی که ازلطف و کرم دهر مانندت کسی دیگر نداشت
خواستی از بنده باده لیکن او حق همی داند که یك ساغر نداشت
زرد روئی حاصل آمد زین‌سؤال چون مهیا بادهٔ احمر نداشت
گفته بودی گر نداری در زمان این‌مثل برخوان که جحی خر نداشت
بنده هم بر مقتضای امر تو این‌مثل برخواند لیکن زر (کذا) نداشت

رجوع به : خرما از کرگی دم نداشت ، شود .

جدائی تا نیفتد دوست قدر دوست کی داند (...شکسته استخوان داند بهای مومیائی را.)

جدو لا تمن فان فائدته الیك عایده . از گلستان سعدی. بده و منت منه چه باز گشت سود آن تراست . رجوع به آفة السماح. . .، شود .

جدو جهدی بکار می‌باید آنکه را وصل یار می‌باید (... چند گوئی کهشیشه بشکستی که بود کار جام بی‌مستی همه محرومی از نجستن تست بی بری از گزاف رستن تست عاشق بی‌طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند دردمارا بمرغ وماش چکار عاشقان را بنان و آش چه‌کار .) اوحدی . رجوع به : از تو حرکت. . . ، شود .
و رجوع به : آب کم جو. . .، شود .

جد همه روزه جان مردم بخورد هزل همه ساله آب مردم ببرد .

نظیر : گاهی بأدا گاهی باصول گاهی بخدا گاهی برسول .

جراحات السنان لها التیام ولایلتام ماجرح اللسان . خستگیهای سر نیزه سر بهم آرد و خستگی‌های زخم زبان‌را بهبود نیست. رجوع به: زخم زبان از زخم شمشیر. . .، شود.

جر بزنی جر نزنی برده‌ای خوب رخی هرچه کنی کرده‌ای. جلال‌الممالك.
نظیر : تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید . سعدی .
پرطاووس بر اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلت ازقدر تو می‌بینم بیش
گفت خاموش هر آنکس که جمالی دارد هر کجا پای نهد دست ندارند ش پیش . سعدی .
۵ **جرعه خاك آلودتان مجنون کند مرشمارا صاف آن تا چون کند .** مولوی .
رجوع به : باده خاك آلودتان ...، شود .
جریده ایست نهاده سیه سپید جهان
که روزگار در او جز قضای بد ننوشت . انوری .
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است(...پیاله گیر که عمرعزیز بی‌بدل است.) حافظ.
۱۰ رجوع به : از بلا دوری طمع داری ...، شود .
جزاء مقبل الاستالضراط .
نظیر:هر که شد کون پرست برخیره تیز یابد عوض زانجیره . سنائی .
جزاء سیئة سیئة مثلها . قرآن کریم سورهٔ ۴۲ آیهٔ ۳۸. سزای بدی وزشتی بدی وزشتی
چون آن باشد . رجوع به : بابدان بد باش ...، شود .
۱۵ **جز آتشی که درگل آدم دمید عشق آبی دگر نبود دراین خاك بادسار.** حضرت ادیب.
جز آدمی نزادز آدم دراین جهان وینهاز آدمند چرا جملگی خرند . ناصرخسرو
جز آنرا مدان رسته از بند آتش که کردار درخوردگفتار دارد .
ناصر خسرو . رجوع به : دوصدگفته ...، شود .
جز آنگه که برتابی ازعیب روی «بگویش که»عیب کسان رامجوی. فردوسی.
۲۰ **جزای حسن عمل بین که روزگارهنوز خراب می نکند بارگاه کسری را**
(مرا بپرورودر کسب نام باقی کوش که این ذخیره بمانده است معن و یحیی را...) ظهیرفاریابی.
جزای گران فروش نخریدن است. بدگفتن وتشدد بابازارگانان گران فروش و
دندان گرد ضرور نباشد تنها باید از خریدن کالای آنان صرف نظر کرد .
جزء تابع کل است . احکام طاریهٔ برکل جزء را نیزفراگیرد .
۲۵ **جز ازبد نباشد مکافات بد** (چنین ازره داد دادن سزد...) فردوسی . رجوع به :
از مکافات عمل ...، شود .
جز از تو یکی داور دیگراست (...کزاندیشهٔ دیگران برتر است.) فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ... و رجوع به : اسکندر رومی را ...،شود .
جزاز راستی را نباید شنود (سخن هرچه گفتی همه راست بود ...) فردوسی .
۳۰ رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...، شود .

جز از راستی هر که جوید زدین   بر او باد نفرین بی آفرین . فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هردوسر ...، شود .

جز انده نزاید خاطر اندهگنی (عفو کن گر آردت این گفته اندوه و مرنج زانکه ...) حضرت ادیب .

۵ **جز ایرانیان را نزیبد نبرد** (همی گفت در کوشش ودارو نرد ...) اسدی . رجوع مزن زشت بیغاره ...، شود.

جز بتدبیر پیر کار مکن (... پیر دانش نه پیر چرخ کهن   پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر .) سنائی .   رجوع به : آنچه درآینه ...، ورجوع به : پیر کز جنبش...، شود.

۱۰ **جز بخردمند مفرما عمل   گرچه عمل کار خردمند نیست** . سعدی .
نظیر: سلطان سنجررا پرسیدند درآنوقت که بدست غزان گرفتار شده بود که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بودچنین مختل شد ؟ گفت کارهای بزرگ بمردم خرد فرمودم و کارهای خرد بمردم بزرگ رجوع کردم . که مردم خرد کارهای بزرگ را نتوانستند کرد ، ومردم بزرگ ازکارهای خرد عار داشتند . و درپی نرفتند ، هردوکار تباه شد . ونقصان بملك رسیدوکار کشوروولایت ولشکری روی بفساد آورد. دولتشاه سمرقندی.

۱۵ **جز بدی نارد درخت جهل چیزی برگ و بار**
بر کنش زودازدلت زان پیش کو بالا کند . ناصرخسرو .
رجوع به : آنکس که داناتر است...، شود .

جز براه سخن چه دانم من   که حقیری تویا بزرگ وخطیر. ناصرخسرو.
رجوع به : سخن بهتر از گوهر...، شود .

۲۰ **جز بموضع بجا نیاید جود** . (زانکه داند که باکمال وجود...) سنائی .

جز پنهان مرد مرد را نتوان زد . (تیری که بزدچرخ مرا پنهان زد ... زدچرخ مرا ولیك در زندان زد   درزندان شیرشرزه را بتوان (کذا) زد.) مسعود سعد .

جز تلخکامی چیست حاصل بحر را   زین گهرپروردن و زین درومرجان داشتن (خود بکو...) قاآنی .

۲۵ **جز خرعیسی گورپدرهرچه خر است** . ایرج میرزا .

جز درکف کلیم عصا کی شود چو مار (جز درانامل توقلم کی شودصدف...) معزی.

جز راست مگوی گاه و بیگاه   تا حاجت نایدت بسوگند (...ازنام بدارهمی بترسی   بایار بد ازبنه میپوند.) ناصرخسرو رجوع به: اگرخواهی ازهردوسر...،شود.

جز سخته و پیموده مخر چیز ، که نیکوست
۳۰ **کردن ستد وداد به پیمانه‌ومیزان** . ناصرخسرو .

نظیر : بگزاف مخر تابگزاف نباید فروخت .

جزغم بنام اهل حقایق نیافتم سرتابسرجریدهٔ انعام روزگار . ظهیر .

رجوع‌به : تمتعی که من از فضل...، شود .

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

۵ **خوشدل دراین خیال که اکسیرمی کنند.** حافظ .

جزکز اصل نیك ناید کارنیك بارباشد بدچو بدباشد نهال. ناصرخسرو.

رجوع‌به : از مار نزاید...، شود .

جزکه بیراه وبتن رنجه نباشی چو همی

رهبری گمره جوئی و پزشگی سقیم . ناصرخسرو .

۱۰ رجوع‌به : اذا کان الغراب...، شود .

جزکه کشتن رانشاید نا بگاهان مؤذنی . (کیست این بربام عالم مرغ بیهنگام خوان ...) حضرت ادیب . نظیر : مرغ بیوقتی سرت باید برید .

جز متابعت گاوکی کندگردون (اگر متابع‌ایشان فلك بود چه عجب که...) ظهیر . رجوع‌به : اگر دانش بروزی...، شود .

۱۵ **جز مرگ‌راکس زمادرنزاد .** (بدوگفت پردخته کن سرز بادکه...) فردوسی.

رجوع‌به : ازمرگ‌خود چاره‌نیست...، شود .

جز مرگ راکس زمادرنزاد (که... زدهقان وتازی و رومی‌نژاد

بکردار شیر است آهنگ اوی نه پیچدکسی گردن ازچنگ‌اوی

همان شیر درنده را بشکرد ز دامش تن اژدها نگذرد .) فردوسی .

۲۰ رجوع‌به : ازمرگ خود...، شود.

جز مرگ راکس زمادرنزاد . (که... زکسری‌برآغاز تانوش‌زاد

رها نیست ازچنك ومنقار مرگ سر پشه و مور تا پیل وکرگ

زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سر انجام و آغاز خویش

کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود

۲۵ پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوبرخ چاك پیراهنش

چه‌افسرنهی‌برسرت برچه‌ترگ بر او بگذرد پرو پیکان مرگ .) فردوسی .

رجوع به : ازمرگ خود چاره... . شود .

جز ویران سخن ناید برون از خاطر ویران . (بحکمت چون‌عمارت شد دلت نیکو سخن گشتی...) ناصر خسرو.

۳۰ **جستن‌بلند سزاست اگردرمیان‌دم‌اژدهاست.** (به یکروی ...)فردوسی.

نظیر: مهتری گر بکام شیر دراست　　شوخطر کن زکام شیر بجوی
یا بزرگی و عزو نعمت وجاه　　یا چو مردانت مرگ رویا روی　حنظلهٔ باد غیسی .
رجوع به : ازخطرخیزد خطر . . . ، ورجوع به : از تو حرکت...، شود .

جستن چشم راست از شادی　　خبرت گوید و ز آزادی . اوحدی .
۵　اختلاج چشم راست بررسیدن بشادی و آزادی دلیل کند .

جستن سر نشان جاه بود　　وان پایت دلیل راه بود . اوحدی . جستن سر نشانهٔ بلندی ومهتری و اختلاج پا دلیل مسافرت باشد .

جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است
زور بر خاك سیه آور که یکسر کیمیاست .
۱۰　(گنج عزلت گیرودهقانی کن ای ابن یمین　تابدانی آنچه میکاریش در نشوونماست...) ابن یمین
رجوع به : التمسوا الرزق فی خبایا الارض ، شود .

جش اگرچه برنگ فیروزه است　　فر فیروزه نیست اندرجش(۱) . سوزنی.
رجوع به : اول من قاس...، و رجوع به زمرد و گیه سبز...، شود .

جعجعة ولا اری طحنا . نوید ووعدهٔ بسیاراست ووفاوخرامی در کار نیست. رجوع به:
۱۵　امشب همه شب کمچه زدی...، شود .

جغد آن به که آبادی نبیند . (همان به کو درآن ویران نشیند که...) نظامی .
نظیر: جغد شایسته‌تر آمد بخراب . ادیب صابر .

جغد شایسته تر آمد بخراب . (غم بداندیش خداوند خورد...) ادیب صابر. رجوع به فقرهٔ قبل شود .

۲۰　**جفا بیند هر کس که جفا کرد .** (درساعت اوچرخ کند ششمه وشاید(کذا)زیرا که ...) رونی . رجوع به : از مکافات عمل...، شود.

جفا پیشگان را بده سر بباد　　ستم بر ستم پیشه عدل است و داد . سعدی .
رجوع به : با بدان بد باش . . . ، شود .

جفا پیشه مردم نه مردم بود　　دراین کالبد مار و کژدم بود. حضرت ادیب.
۲۵　رجوع به : اسکندر رومی...، شود .

جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین . حدیث . اقتباس :
من همی گویم برو جف القلم　　زین قلم پس سرنگون گردد علم . مولوی .
بود همه بودنی کلك فرو ایستاد . منوچهری .

۳۰　(۱) جش ، مهرهٔ کبود باشد .

جفت درحکم‌شوی خودباشد   لیك درحکم بنده بدباشد . سنائی.
رجوع به: اگر پارسا، شود .

جفتش را بیارمفتش ببر . درزبان زنان‌بیشتر درستودن کودکان خردسال‌خود، «بی نظیر و بی‌عدیل است» .

۵ **جفت وجلا کردن** . نظیر: ریش‌وگیس بهم‌بافتن. پشت هم‌انداختن .

جگرجگر است دگردگر رجوع‌به: آه صاحب درد را باشد...، شود.

جگرخوردن . اندوه وغمی فراوان‌بردن .

تمثل: گفتم که‌زدولت توبرخواهم‌خورد   بسیار بخوردم ود گرخواهم‌خورد
کی دانستم که بادلی پر خوناب   دربند وصال‌توجگر خواهم‌خورد. عمادی‌شهریاری
۱۰ زین جگر کوچکان همت خرد   بی جگر یك درم نشایدخورد. اوحدی.
گرده گاه جهان گداخته باد   که یکی لقمه بی جگرندهد. انوری .
بوسی ازآن لعل شکـــربار تو   گربدهی بی‌جگر ازجان‌به‌است. مجیربیلقانی .

جگرش برای فلان چیز لك زده است . نهایت‌آرزومند خوردن یاداشتن‌آنست.

جگرفروش چه‌میداند قدرو بهای‌لعل‌درخشانرا . (زان جوهری که‌خون‌جگر
۱۵ خورده‌است قیمت‌بپرس‌لعل‌بدخشان‌را ورنه...) رجوع‌به: خرچه‌داندقیمت...، شود.

جگرودل بخواب گنج بود . سنائی. تعبیررؤیای جگرودل گنج باشد .

جگرو مشك . شیمهٔ عطاران درغش مشك‌آن بوده است که جگر سوخته را بآن میآمیخته‌اند. وشعرا این‌عمل‌را چون‌تعبیری مثلی‌مکرر درشعر آورده‌اند. ازجمله :

شنیده‌ام بحکایت که بار مشك کنند   ازآن جگر کهزآتش بدورسیده اثر
۲۰ بزلف‌مشك فروش‌است دلبرم لیکن   زمن بجای جگرخواسته‌است خون‌جگر. ازرقی .
توئی مشك جومن جگر خون شده   دگر باره خونم بکانون شده
کم آید گرت مشك اندوخته   طلب کن دگر زین دل سوخته. حضرت‌ادیب.

جگرهاخون شود تایك پسرمثل پدرگردد (...جگرها خون شود تایك نهالی بارور گردد) رجوع‌به: تاگوساله...، شود.

۲۵ **جگرها خون‌شود تایك نهالی بارورگردد** . (جگرها خون‌شود تایك پسرمثل پدر گردد) رجوع‌به: تاگوساله...، شود .

جل برگاو بستن . نظیر: رخت‌برخر نهادن .

جلدی‌زیرکی‌راگفت‌من‌پالانئی‌دارم ازاین‌تندی‌ورهواری‌چوبادوابرنیسانی
بدوگفتامگوچونین‌گراورا این‌هنربودی
۳۰ **نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی**

(سماعست این سخن درمرو اندر تیم بزازان هم اندر حسب آن معنی زلفظ آل سمعانی که...) سنائی.

جلو میافتد که عقب نیفتد. از کسی پرسیدند کی آمدی گفت پس فردا گفتند پس فردا که هنوز نیامده است گفت جلوافتادم که عقب نیفتم.

جلوهٔ آئینه طوطی را شکرخا میکند. (ازجمال اوست قاآنی چنین شیرین زبان ...) قاآنی.

۵

جمال جمال مهتر است هر چه نبینی بهتر است. باستهزاء، نهایت زشت و بد گل است.

جمال کعبه چنان می کشاندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر میاید.

جمال مردمی درحلم باشد (...کمال آدمی در حلم باشد.) ناصرخسرو.

رجوع به: حلم حق شو باهمه...، شود.

۱۰

جمال وزیب دانا کم نگردد اگرچندش بپوشی درجوالی. ناصرخسرو.

جمست را چه خطر هر کجا بود یا کند. (کجا تو باشی باشند بی خطر خوبان...) شاکر بخاری. رجوع به: تیمم باطلست...، شود.

جمشید جز حکایت جام ازجهان نبرد (...زنهار دل مبند باسباب دنیوی.) حافظ.

جمعه و آدینه یکیست. جمعه و آدینه دونام عامیانه است، مثل رمضان و نوروز وغیره.

۱۵

تمثل: جمعه بازوجهٔ خود گفت شبی که مرا باتو ز آدینه شکیست

زن بدو گفت دو بینی بگذار پش من جمعه و آدینه یکیست. شهاب ترشیزی.

نظیر: چه علی خواجه چه خواجه علی.

جمله تاریکیست این محنت سرای علم دروی چون چراغی رهنمای. عطار.

رجوع به: آنکس که داناتر...، شود.

۲۰

جمعیت کفر ازپریشانی ماست. (آبادی میخانه زویرانی ماست... اسلام بذات خود ندارد عیبی عیبی که دراوست ازمسلمانی ماست.) خیام. رجوع به: ازماست که برماست، شود.

جناغ (۱) دلخواه نکشیده ایم. بقبول خواهشهای اومجبور نباشم.

جنبش جبرخلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست. سنائی.

رجوع به: بکیتی درون... ورجوع به: لاجبر ولاتفویض...، شود.

۲۵

جن پاره دوز تسخیر کرده. تسخیرارواح وجن ازاوهام وخرافاتیست که مردمان تردست وشعبده باز عامیان را بدان معتقد کرده و بدینوسیله کیسهٔ آنان را تهی کنند. گویند مفلسی باتحمل ریاضات شاقه پس اززمانی طویل جنی تسخیر کرد وانتظارش آنکه جن تسخیر شده مالی فراوان برای او آرد. چون جن حاضر شد گفت من پاره دوز جنها باشم و یامشقتی

۳۰

(۱) استخوان باریك ودوشاخی است که برسینهٔ مرغان است وضبط آن درفرهنگها جناب باشد.

بسیاربروزی جز پشیزی چند حاصل نتوانم کردوآن نیز کفاف من وعیال نکند. مثل را درجائی که با حیل و تدابیر بسیار دل مردی بی ارز یا بخیل رابخود رام کنند، گویند.

جن دعایش راآورده است. (یا) جنها دعایش را آورده‌اند. پس‌ازمبغوض بودن در نزد کسی اینك بار دیگر محبوب شده است.

جنقولك (۱) بازی درآوردن. رجوع به کچلك بازی درآوردن، شود.

جنگ از الفاظ خیزد وز معانی آشتی (... پارسی تو گفت و تازی انت وترکی سن سنی.) حضرت ادیب. نظیر:

اختلاف خلق از نام اوفتاد　　چون بمعنی رفت آرام اوفتاد...
چار کس را داد مردی یك درم　　هر یکی از شهری افتاده بهم
فارسی و ترك و رومی و عرب　　جمله با هم درنزاع و در غضب
فارسی گفتا از این چون وارهیم　　هم بیا کین را بانگوری دهیم
آن عرب گفتا معاذالله لا　　من‌عنب خواهم نه انگورای دغا
آن‌یکی کزترك بد گفت ای گوزوم　　من نمیخواهم‌عنب خواهم اوزوم
آنکه رومی بود گفت این قیل را　　ترك کن‌خواهم‌من‌استافیل(۲)را
در تنازع مشت بر هم میزدند　　که ز سر نامها غافل بدند
مشت بر هم میزدند از ابلهی　　پر بدند ازجهل وازدانش تهی
صاحب سری، عزیزی صد زبان　　گر بدی آنجا بدادی صلحشان
پس بگفتی او که من زین یکدرم　　آرزوی جمله تانرا میخرم... مولوی.

جنگ ازسرشخم آشتی ازسرخرمن. نظیر: وقت کارکردن چلاقم‌وقت خوردن‌قول‌چماقم.

جنگ اول به ازصلح آخراست. تمثل:

عیب خودرافاش کردن خوب‌نیست　　جنگ اول به زصلح آخر است

جنگ اول کشته شد. دیریست که چیز خورده‌شده، مال بمصرف رسیده یا مرد بشده است و امثال آن.

جنگ بانهنگ کردن ودردریاماندن. کج. نظیر: در کشتی نشستن وباناخدا جنگیدن.

جنگ‌بجوباره افتادن. جوباره نام‌یکی از محلات اصفهانست. وگویامرادازاین تعبیر کاربجای سخت‌سبدن، یاامری بدترین صورت خویش‌درآمدن، باشد. وشایددراین قطعه نیز تلمیحی ضعیف تعبیر هست.

ای خداوند هفت ستاره　　پادشاهی فرست خونخواره

(۱) این‌کلمه شباهت عجیبی به کلمهٔ Jongleur فرانسه دارد. (۲) Staphulê.

تا در و دشت را چو دست کند جوی خون آورد بجوباره
عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دوصد پاره . کمال‌الدین‌اصفهانی.

جنگ بر نظاره آسانست . تمثل :
ز پیکار بد دل هراسان بود بنظاره بر جنگ آسان بود . اسدی .
۵ مگر نشنیدی از گیتی شناسان که باشد برنظاره جنگ آسان ویس‌ورامین.
و رجوع به : ای برادر ما بگرداب ...، شود .

جنگ‌پدرخواروزاراست وشوم . (چنین گفت‌پیش‌دلیران روم که ...) فردوسی .

جنگ‌دوسر دارد. جنگ گاهی‌پیروزی گاهی‌بشکست‌انجام‌شود. نظیر: الحرب‌سجال.

جنگ راشمشیر میکندسودراپول. بی‌سرمایه سودنتوان برد. نظیر: بیمایه‌فطیراست.

۱۰ **جنگ را یك تن میکند شکست را یك تن میخورد .** تمثل :
بیك مرد گردد شکسته سپاه همیدونش یك‌مرد دارد نگاه . اسدی .
نظیر: اندرلشکر مبارزیکی باشد ودرجملهٔ طوایف محقق اندکی . ازکشف‌المحجوب .

جنگ‌زرگری . نزاع وجدال‌صوری ودروغین که دوتن‌برای‌فریفتن‌دیگری‌باهم کنند.

جنگ زرگری میانجی نخواهد . تمثل :
۱۵ نمیخواهدمیانجی‌جنگهای‌زرگری‌ورنه نزاع ازکفر و دین و سبحه وزناربردارم . صائب .

جنگل مولاست . جماعتی نا متناسب دریك جا گرد آمده اند . هرج ومرجی تمام فرمانرواست. نظیر: سگ‌صاحبش‌رانمیشناسد. هر که خواهد گوبیاوهر که‌خواهد گوبرو.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنهٔ
چون ندیدندحقیقت ره افسانه زدند . حافظ .

۲۰ نظیر: آنانکه‌محیط‌فضل‌وآداب‌شدند درجمع کمال شمع‌اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانهٔ و در خواب شدند . خیام .

جنگی هر چند زورمند بود از حیلت مستغنی نگردد . منسوب به‌بزرجمهر.
رجوع به : الحرب خدعة ، شود .

جن هایش رفتند . به توبیخی آمیخته بمزاح ، خشمش فرو نشست .

۲۵ **جواب ابلهان خاموشیست .** تمثل :
پس جواب اوسکوت است وسکون هست با ابله سخن گفتن جنون . مولوی .
گفت او را نیست الا دردلوت پس جواب احمق اولی‌تر سکوت . مولوی .
ور نباشد اهل این ذکر و قنوت پس جواب احمق السلطان سکوت . مولوی .
پس خموشی به دهد آنرا ثبوت پس جواب احمقان آمد سکوت . مولوی .
۳۰ چون جواب احمق آمد خامشی این درازی سخن چون میکشی . مولوی .

نظیر: جواب ابلهان آمد خموشی. جواب جاهلان باشد خموشی. جواب احمقان خاموشی است. از قابوسنامه. السکوت عن الاحمق جوابه.

جواب احمقان خاموشی است. رجوع بفقرهٔ قبل شود.

جواب است ای برادر این نه جنگ است (... کلوخ انداز را پاداش سنگ است.) سعدی.

۵ **جواب ترکی بترکی**. کج. سزای درشتی و خشونت درشتی و خشنی باشد. نظیر: جواب های هوی است. جواب زور را زور میدهد. کلوخ انداز را پاداش سنگ است. رجوع به: بابدان بدباش ...، ورجوع به: أترك الترك...، شود.

جواب تلخ زشیرین مقابل شکر آید (من از تو سیر نگردم و گر ترش کنی ابرو...) سعدی
نظیر: بوی پیاز از دهن خوبروی خوبتر آید که گل از دست زشت. سعدی.

۱۰ **جواب تلخ شگفت است از آن لب شیرین** (بت من از لب شیرین جواب تلخ دهد...) معزی.

جواب جاهلان باشد خموشی. رجوع به: جواب ابلهان ...، شود.

جواب خصم بزبان تیغ توان داد نه به سپر سلامت جوئی. از قابوسنامه.

جواب دندان شکن. پاسخی موجه و فاصل.

جواب زور را زور میدهد. هیچ دلیل و برهانی چون قوت و زور قاطع نباشد.

۱۵ **جواب کهتر بر مهتر بود**. شیخ ابوسعید. نقل از اسرارالتوحید. نظیر: دیه بر عاقله است.

جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا. مثل هندیست. رجوع به: جواب ترکی...، شود.

جواب های هوی است. رجوع به: جواب ترکی ...، شود.

جواب هم از مهم سازیست. رجوع به: الیاس احدی...، شود.

۲۰ **جواب هم جزو کار سازیست**. رجوع به: الیاس احدی الراحتین شود.

جوانان دانای دانش پذیر سزد گر نشینند برجای پیر. فردوسی.

جوانان دانندهٔ با گهر نگیرند بی آزمایش هنر. فردوسی.

جوان ار چه دانا بود با گهر ابی آزمایش نگیرد هنر (بفرزند گفت این جوانی چراست بنیروی خویش این کمانی چراست ... بدو نیك هر گونه باید کشید
۲۵ زهر شور و تلخی بباید چشید براهی که هر گز نرفتی مپوی برشاه خیره مبر آبروی.) فردوسی.

جوان است و جویای نام آمده است. (نبینی که با گرز سام آمده است...) فردوسی. بیشتر بمزاح گفته میشود.

جوانرا اگرچه سخن سودمند زپیران نکوتر پذیرند پند. اسدی.

جوان را بود روز پیری امید نگردد سیه موی گشته سپید.

۳۰ نظیر: کسی را کجا زندگانی بود ز خردی امید جوانی بود.

امید جوان تا بود پیر نیز بجز مرگ امید پیران چه چیز. اسدی.

جوان را رهورای گردان بود دلش بردن از راه آسان بود. اسدی.

جوان رامفرست بزن گرفتن پیر را مفرست بخر خریدن. درچشم جوان همهٔ زنان جمیل وزیبا وبرای پیر هرلاشه خری رهوارو تیزرواست. نظیر: صاحب‌الحاجةاعمی.

۵ **جوان راهم جوان وپیرراپیر.** (اگرجفتی همی گیری‌جزاو گیر...)ویس‌ورامین. رجوع به : زن‌جوان را...، شود.

جوان‌زن چو بیندجوانی‌هژیر بنیکی نیندیشد ازشوی پیر (... عروس جوان گفت با پیر شاه(۱) که موی سپید است مار سیاه .) بدایعی بلخی . رجوع‌به:زن جوانرا ...، شود. ورجوع به : چو پیریت سیمین...،شود.

۱۰ **جوان‌کش بود زهره وزورتن نه بیندکسی برتر ازخویشتن.** اسدی.
نظیر : تومشتی نخوردی زمشت‌توبیش همان‌زان گران آیدت‌مشت‌خویش.اسدی.
ورجوع به : الشباب نوع من‌الجنون ، شود.

جوان که قادرگردد درازدست‌شود (. . . امیر کوته دست است وقادر است و جوان .) فرخی.

۱۵ **جوان‌کی شکیبد زجفت جوان** (. . . بویژه که باشد ز تخم کیان که مرد از برای زنانست وزن فزون‌تر زمردش‌بود خواستن.)فردوسی.رجوع به:لارهبانیةفی‌الاسلام، ورجوع‌به : زن‌جوان‌را اگر...،شود .

جوان کینه راشاید وجنگ را کهن‌پیر تدبیر وفرهنگ را. اسدی.
رجوع‌به : آنچه درآینه ...،شود.

۲۰ **جوان گر چه بینا دل وپرفسون بود نزد پیر آزمایش فرون.** اسدی.
رجوع به : آنچه درآینه ...، شود .

جوانمرداگر راست‌خواهی ولیست (...کرم پیشهٔ شاه مردان‌علیست .) سعدی.

جوانمردباشی دوگیتی تراست دوگیتی‌بود برجوان مرداست.سعدی.

جوانمردی از کارها بهتریست جوانمردی‌ازخوی‌پیغمبریست.عنصری.

۲۵ **جوانمردی شوخ پنهان کردن است .** تمثل
بوسعید مهنه در حمام بود قایمش (۱) کافتاد مردی خام بود

---

(۱)شاه بمعنی داماد ونوکدخداست .

(۲) کلمهٔ قایم‌درین‌شعرظاهراً بمعنی‌دلاک‌مینمود، لیکن چون‌درلغتهاذکری و ضبطی‌چنین ندیده‌بودم‌احتمال‌تصحیفی‌نیزمیرفت. ولی‌مثال‌ذیل‌تقریباً جای‌شك وتردیدنمیگذارد:هر که

۳۰ در گرماوه‌شود بروی‌چهارچیزواجب‌است و ده‌سنت . دو واجب‌درعورت، که‌ا زناف‌تازانو از چشمها نگاهدارد،وازدودست‌قایم نگاه‌دارد که‌برماسیدن‌ازدیدن‌فراتر است. کیمیای‌سعادت.

شوخ شیخ آورد تا بازوی او — جمع کرد آنجمله پیش روی او
شیخ را گفتا بگو ای پاکجان — تا جوانمردی چه‌باشد درجهان
شیخ گفتا شوخ پنهان کردنست — پیش چشم خلق نا آوردن است
این جوابی بود بر بالای او — قایم افتاد آنزمان بر پای او
۵ چون بنادانی خویش اقرار کرد — شیخ خوش‌شد قایم استغفار کرد. عطار .

جوانمردی وراستی پیشه‌کن — همه‌نیکوئی اندراندیشه‌کن . فردوسی.

جوان و پیرهمیدون چنین‌بوند — کاین‌رازخود پدیدکند وآن‌کندنهان .

(چون گشت باغ پیر نهان گشت رازاو چونانکه بودپیدا آنکه که‌بدجوان آری...) مسعودسعد.

جوانیست وهزارچم وخم . جوانان آرایش‌را دوست گیرند. یاغنچودلال آرند .

۱۰ **جوانی‌زدیوی‌نشان‌است‌ازیرا — که‌صحبت‌نداردخرد باجوانی**

(... اگر باجوانی خرد یارباشد — یکی اتفاقی بود آسمانی
جوان خردمند نزدیك دانا — چودری بود کش بزربرنشانی.) مسعودسعد .

رجوع‌به: الشباب نوع من‌الجنون، شود .

جوانی کجائی که یادت بخیر . (به‌پیری‌رسیدم دراین کهنه دیر...) نظیر:

۱۵ دریغاجوانی دریغاجوانی .

جوانی وبا ایمنی خواسته — چه‌خوش باشد این‌هرسه‌آراسته . اسدی .

جوپای‌کتل سودی ندهد . ازجامع‌التمثیل. کتل سینه و گردنهٔ کوه‌است. ومعنی مثل آنکه، حیوان‌را پیش ازقرب زمان مشقت‌باید قوی کرد . بدست‌آوردن‌دل‌یاران پیش‌از رسیدن گاه یاری‌خواستن ضرورباشد .

۲۰ **جوجه‌را درپاییزمیشمرند .** یعنی جوجه‌های‌بهاره تاپائیز رسند عده‌ای‌ازآنان در چاه وچاله‌ها افتند وعده‌ای‌رامرغان‌شکاری وشغال وروباه رباید . ومثل درنظایر این مورد مستعمل است. نظیر: گوسفندرا درآغل میشمارند .

جوجه همیشه زیرسبد نمیماند . کودکان تاسنی‌معلوم چشم‌و گوش بسته‌مانند.

جود ازابرولاف بررعد است . (بخشش ازحق بهانه برسعد است) سنائی.

۲۵ ورجوع‌به: النجوم حق...، شود .

جودو خر را بخش نداندکرد . بسیارناکافی وبیکاره‌است .

جود ومنت نهی، بود زخری (نیست منت‌نهنده را اجری...) مکتبی. رجوع‌به: آفة السماح...، شود .

جودة‌الکلام‌فی‌الاختصار. علی‌علیه‌السلام. نیکوئی‌سخن‌در کوتاهی‌است. رجوع‌به:
۳۰ آن خشت‌بود...، شود .

جورا ازدیوار راست بالامیبرد . درجادوی وساحری نهایت‌ماهراست .

جور ازحبیب خوشتر کزمدعی رعایت(هرچندبردی آبم رو ازدرت‌نتابم...) حافظ .

جور استاد به ز مهر پدر . (پادشاهی پسر بمکتبداد لوح سیمینش درکنار نهاد برسرلوح اونوشته بزر...) سعدی. رجوع‌به: سیبی که سهیلش...،شود .

۵ **جوش جاهل چو آتش خاشاك بردمد زور وزودگرددخاك .** اوحدی.

جوع کلبك يتبعك . ازمیدانی . سگ‌خودرا گرسنه دار تادرپی توآید . رجوع به : اجع کلبك ... ، شود .

جوفروش گندم نما . آنکه ظاهر گفتار وعمل نیکودارد ونهان و باطن زشت وتباه .

تمثل: بیازار گندم فروشان درآی — که این جوفروش‌است و گندم‌نمای. سعدی .

۱۰ زهی جو فروشان گندم نمای — جهان گرد وسالوس وخرمن گدای. سعدی .

همه گندم نمای جو دارند — همه گل صورتند و پر خارند. سنائی .

تو آن گندم نمای جو فروشی — که در گندم جو پوسیده پوشی . نظامی .

از پی مشتی جو گندم نمای — دانهٔ دل چون جو و گندم مسای . نظامی .

در گذرزین‌عالم گندم‌نمای‌جوفروش — کزجفای‌اودل‌احرارازرزن‌ارزنست.شهاب‌الدین‌سمرقندی.

۱۵ مینماید او وفا و مهر و جوش — وانکه او گندم نما و جو فروش . مولوی .

نه تو را بر ظلم توبه یا خروش — ایدغا گندم نما و جو فروش . مولوی .

نظیر: ارزن نما وریگ پیما .

جو کی بیکارماند درفشی برخود زد . نظیر: کور بیکار مژهٔ خود را می‌کند.

جوهر علم همچو زر باشد که چو کهنه است تازه تر باشد . اوحدی.

۲۰ رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود .

جوی پیش دریا بردن . تمثل:

تو اندر گمانی زنیروی خویش — همی پیش دریا بری جوی خویش . فردوسی .

رجوع‌به: زیره بکرمان بردن، شود .

جوی زر بهتر ازپنجاه من‌زور . (چه‌خوش گفت‌آن‌تهیدست سلحشور...) سعدی.

۲۵ رجوع‌به: ای‌زر توخدا نه‌ای ...، شود.

جوی طالع زخرواری هنر به . رجوع‌به: اگر بهرسرمویت...، شود .

جوینده یابنده است . تمثل :

شنیدم که جوینده یابنده باشد — بمعنی‌درست آمداین‌لفظ‌باری. فرخی .

چنین‌زد مثل شاه گویندگان(۱) — که جویندگانندیابندگان. نظامی .

۳۰ (۱) مراداز شاه گویندگان حضرت رسول‌اکرم صلوات‌الله علیه‌است، وفرمودهٔ اومن‌طلب شیئاً وجد وجد باشد .

سایهٔ حق بـر سر بنده بـود عاقبت جوینده یابنده بود . مولوی .
جست اورا تاش چون بنده بود لاجرم جوینده یابنده بود . مولوی .
تامثل باشد که هرجویندهٔ یابنده‌است هرچه جوید خاطرت هم‌درزمان یابنده باد. ابن یمین.
هر که جویا شد بیابد عاقبت . مولوی. نظیر: اطلب تظفر . الظفر ثان للطلب . من طلب شیئاً وجد وجد . حدیث .

۵

دید مجنون را عزیـزی دردناك در میان رهگذر می بیخت خاك
گفت ای مجنون چه میجوئی ازین گفت لیلی را همی جویم چنین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاك کی بود در خاك شارع در پـاك
گفت من میجویمش هرجا که هست بو که جائی تا گهش آرم بدست . عطار .

۱۰ رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

جوی وجر . موانع و سختیها .

مثال: شکم جو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام به خور مخارش ایرا که معده گردارد
بجر و جوی چرامیدوی بروز و شبان اگر نه معده همی مر تو را بجردارد. ناصرخسرو.
تو را آرزوها چنان چـون همی چو کوران بجوی و بجر افکند . ناصرخسرو.

۱۵

و ایمن بروی هر کجا که خواهی بـر راه تو را جوی و جر نباشد . ناصرخسرو.
بجوی و جر در افتاده گیر و گشته هلاك چو راه رهبر جوید ز کور و بی بصری . ناصرخسرو.
گر رحمت خدای نبودی وفضل او افکنده بود مکر تو درجوی و جر مرا . ناصرخسرو.
که دریا که بالا که رفتن بی راه که کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر. ناصرخسرو.
نی نی که تو براشتر تن شهره سواری وندر ره تو جوی و جر و بیشه و غار است . ناصرخسرو.

۲۰

جوئیکه آب رفته بود روزی اندر او
آخر هم اندر او کند آن آب رهگذار . مسعودسعد .

رجوع به : آدمی بامید زنده است ، شود .

جهادك فی هواك . رجوع به نفس خود را بکش نیرد این است ، شود .

جهال در تنعم و ارباب فضل را بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد .

(فریاد از این جهان که خردمند را از آن قسمت بجز نوائب وحرمان نمیرسد ...

۲۵

جاهل بمسند اندر و عالم برون در جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد.) رشید وطواط

رجوع به : اگر دانش بروزی ...، شود .

جهانا چه بینی تو از بچگان که مادر گهی گاه مادندری . رودکی .

جهاناچه خواهی ز پروردگان ! (... چه پرورد گان داغ دل برد گان.) فردوسی.

۳۰ رجوع به : جهانا ندانم ...، شود .

جهانا دورونی اگرراست خواهی که فرزند زائی و فرزند خواری
چومیخوردخواهی بخیره چه زائی وگرمی فرود آوری چون بر آری.

ناصرخسرو . رجوع به : جهانا ندانم . . . . ، شود .

جهانا سراسر فسونی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
بکردارهای توچون بنگرم فسوس است وبازی نماید برم
یکایك همی پروریشان بناز چه کوتاه عمرو چه عمر دراز
چومر داده را بازخواهی ستد چه غم گر بود خاك آن گر بسد

(.. خنك آن کز و نیکوئی یادگار بماند اگر بنده گر شهریار .) فردوسی .

رجوع به : جهانا ندانم چرا . . . . ، شود .

جهانا شگفتی زکردار تست شکسته هم ازتوهم از تو درست . فردوسی .
جهانا مپرورچوخواهی درود چومی بدروی پروریدن چه سود . فردوسی .
جهان آن تو وتو مانده عاجز زتومحروم ترکس دیده هرگز . شبستری .

رجوع به : همت بلنددار . . . . ، شود . ورجوع به ازتوحرکت . . . . ، شود .

جهانا ندانم چرا پروری چوپروردهٔ خویش رابشکری . فردوسی .

نظیر :جهانا دورونی اگرراست خواهی که فرزند زائی وفرزند خواری
چه میخورد خواهی بخیره چه زائی وگرمی فرود آوری چون بر آری .ناصرخسرو.
جهانا مپرور چو خواهی درود جو می بدروی پروریدن چه سود . فردوسی .
جهانا چه خواهی ز پروردگان . فردوسی .
جهانا سراسر فسونی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
بکردار های تو چون بنگرم فسوس است و بازی نمأید برم
یکایك همی پروریشان بناز چه کوتاه عمر و چه عمر دراز .
چو مر داده را باز خواهی ستد چه غم گر بود خاك آن گر بسد . فردوسی .
چنین است کردار این گوژ پشت بپرورد و پروردهٔ خویش کشت . فردوسی .
مادری هرگز چون تو بندیدستم نیستمان باتوونه بی‌تومگرخواری
گر نبائیمت از بهر چه زائیمان ور بزائیمان چون باز بیوباری .ناصرخسرو.

رجوع به : از مرگ خود . . . . ، شود .

جهان آن نیر زد بر پرخرد که دانائی ازبهرآن غم‌خورد . اسدی .
جهانا همانا فسوسی وبازی که بر کس نپائی وباکس نسازی

(... چوماه ازنمودن چوهور ازشنودن بگاه ربودن چو شاهین و بازی

چوزهرازچشیدن چوچنگ‌ازشنیدن چوباد از وزیدن چو الماس گازی
چوعود قماری و چون مشك تبت چو عنبر سرشتهٔ یمان و حجازی
بظاهر یکی بیت پر نقش آذر بباطن چو خوك پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی یکی را نشینی یکی را فرازی
۵ یکی بوستانی بر آگنده نعمت براین سخت بسته برآن‌نیك بازی
همه آزمایش همه پر نمایش همه پر درایش چوگرك طرازی
هم از توست شهمات شطرنج بازان تو را مهره زاده بشطرنج بازی
چرا زیرکانند بس تنك روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی
چرا عمر طاوس و دراج کوته چرا مار و کرکس زید دردرازی
۱۰ صد و اند ساله یکی مرد غرچه چراشصت‌وسه زیست‌آن مردتازی
اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکستر اورا نوازی
جهانا همانا از این بی نیازی گنهکار مائیم وتوجای‌آزی .) ابوطیب‌المصعبی.

جهان ازبدونیك آبستن است برون‌دوست‌است‌ودرون‌دشمن‌است
(چوباغیست‌پرمیوه‌دارش‌چمن(کذا) بگردش نسیم خوش و نو سمن
۱۵ هرآنکه که شد رام او دل بمهر دگرسان شودیکسرش رنك‌چهر
درختش بلا گردد و میوه مار نسیمش سموم و سمن برك خار
چه ورزیش‌کت ندهد از رنج بر بمالد به پی چون بگیرد ببر
بدوری ز خویشانت آرد نوید نمایدت طمع و نشاند نمید
کند گوژ پشتت رخ سرخ زرد جوانیست پیری درستیست درد
۲۰ پس‌آنکو چنین باتو باشد بکین تواورا چرا دوست داری‌چنین.) اسدی .

جهان‌ای برادرچوجام جم‌است نمایندهٔ سیرت‌مردم است (. . . هران گل گزین شهره گلزار رست همی‌ماندش گلشن‌آرا درست.) حضرت ادیب.

جهان ای‌شگفتی بمردم نکوست چوبینی همه دردمردم از اوست (یکی پنجروزه بهشت‌است زشت چه‌نازی بدین پنجروزه بهشت.) اسدی .

۲۵ **جهان باددان باده برگیرشاد که اندرگفت باده بهتر زباد** (گرت‌غم‌نماید توشوکامجوی می‌آتش‌کن و غم بسوزان بدوی ازآن پخته می‌لعل‌کن جام را که پخته کند می دم‌خام‌را کرا باغمان گران تاب‌نیست وراچون کباب‌ومی‌ناب‌نیست همی‌خور می از بن مخور هیچ درد که می سرخ دارد دو رخسار زرد... لب ترك و شادی و رامش گزین کت اندرجهان رای به‌نیست زین.) اسدی.

۳۰ **جهان باکسی جاودان رام نیست یك خوبرش هرگز آرام نیست .**

(.. دهنده است لیکن نه بر رای و سان یکی چیز ندهد جز آن کسان
بشادی بدارد بر بیش و کم از آن پس دلت را سپارد بغم.) اسدی.
جهان بان دهد تاج شاهی و تخت نگردد کسی جز بدو نیک بخت. اسدی.
جهان با هیچکس صحبت نجوید کز او بر ناورد آخر دماری
۵ **به پیری و بخواری باز گردد باخر هر جوان شاد خواری**. ناصرخسرو.
رجوع به: اندپس هر خنده ...، شود.

جهان بداد و بمردی توان گرفت. (مردی وداد زود بگیرد جهان همه آری ...)
مسعود سعد.

جهان بدست تو خوبی چو باز داد وفا کن
۱۰ **جفا مکن که همواره جهان چنین بنماند**. انوری.
جهان برچشم داناهست بازی نباشد هیچ بازیرا درازی. ویس ورامین.
جهان بر سلاطین گردد. (و هر کسی را بر کشیدند بر کشیدند. نرسد کسی را که گوید چرا چنین است که مامون گفته است درین باب: نحن الدنیا من رفعناه ارتفع ومن وضعناه وضع.) ابوالفضل بیهقی.
۱۵ **جهان بگردد لیکن نگردد دش احوال** (بود محال ترا داشتن امید محال بعالمی که نباشد همیشه بریك حال از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود...د گرشوی تو ولیکن همان بود شب و روز د گرشوی تو ولیکن همان بود مه وسال.) قطران ؟
جهان بگشتم دردا بهیچ شهر و دیار ندیده ام که فروشند بخت در بازار
(زمنجنیق فلك سنگ فتنه میبارد من ابلهانه گریزم درآبگینه حصار
۲۰ کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن که روز گار طبیب است و عافیت بیمار.) عرفی.
جهان بمردم به سان است، و مردم بحیوان. (وحکیمان گفته اند...) قابوسنامه.
جهان بی درم در تباهی بود (چنان دان که این گنج تا پشت تست زمانه کنون پاك درمشت تست هم آرایش پادشاهی بود...) فردوسی. رجوع به: ایزد تو خدا نه ای ...، شود.
جهان پر ز گنج است و پر تاج و تخت
۲۵ **نیابد همه بهره جز نیك بخت**. فردوسی.
رجوع به: اگر بهر سر موئیت...، شود.

جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آیینه کور. سعدی.
رجوع به: مرد باید که بوی...، شود.

جهانجوی اگر کشته گردد بنام به از زنده دشمن بدو شاد کام. فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود .
جهانجوی را کین نباید گرفت (برمن فرستی نباشد شگفت...) فردوسی .
جهان چاره سازیست بی ترس پاك بجان بردن ماست بی خوف و باك
(یکی چاره هزمان نماید همی بدان چاره جانمان رباید همی یکی را بزخم اربر تیغ و نیاز
یکی را برهر اربدرد و گداز.) اسدی. رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود .
جهان چندانکه داری بیش باید ولیك از بهر جان خویش باید
هر آنگاهی که نبود جان شیرین نه دایه بادو نه شاه و نه رامین. ویس ورامین.
رجوع به: آدم پول را پیدا میکند...، شود .
جهان چون تن و شهریاران سرند از ایرا چنین برسران افسرند. فردوسی.
رجوع به: نحن الدنیا ....، شود .
جهان چون خط و خال وچشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست. شبستری .
نظیر: بد از او در وجود خود ناید بخدائی بد از کجا شاید
نوش دان هرچه زهر او باشد لطف دان هرچه قهر او باشد
زشت و نیکو بنزد اهل خرد هردو نیك است ازاو نیاید بد . سنائی .
سوی تو نام زشت و نام نکوست ورنه محض عطاست هرچه ازاوست
داند آنکس که خرده دان باشد کآنچه او کرد خیرت آن باشد
زشت و نیکو بنزد اهل خرد سخت نیك است ازاو نیاید بد .
آن نکوتر که هرچه زو بینی گرچه زشت آن همه نکو بینی . سنائی .
آنکه آرد جهان بکن فیکون چون کند بد بخلق عالم چون
آنزمان کایزد آفرید این طاق هیچ بد نافرید علی الاطلاق
مرگ این را هلاك وآنرا برگ زهر این را غذا وآنرا مرگ. سنائی .
ورجوع به ابلهی دید...، ورجوع به: هرچیزی بجای خویش...، شود .
جهان چون شما دید و بیند بسی نخواهد شدن رام باهر کسی . فردوسی.
جهان چون من وچون تو بسیار دید (...نخواهد همی با کسی آرمید.) فردوسی.
جهان چون یکی هفت سر اژدهاست
کسی نیست کز چنك و نابش رهاست . اسدی .
رجوع به: ازمرگ خود...، شود .
جهان چیست جز خواب آشفته ای (... بتعبیر لولوی ناسفته ای .) حضرت ادیب.

جهان چیست ماتم سرائی دراو نشته دوسه ماتمی روبرو
جگر پاره‌ای چند بر خوان او جگرخواره‌ای چندمهمان او. محمددارا
شکوه متخلص بقادری.

جهان‌خواب است‌ما در وی‌خیالیم (...چرا چندین در آن ماندن سگالیم.) ویس‌ورامین

۵ جهان‌خواستی یافتی‌خون مریز مکن باجهاندار یزدان‌ستیز. فردوسی.
رجوع به: میتوان کشت ...، شود.

جهان خود جمله امر اعتباریست
چو آن نقطه که اندر دور ساریست. شبستری.
نظیر: جهان چیست جز خواب آشفته. حضرت ادیب. جهان خواب است و ما در وی خیالیم. ویس‌ورامین

۱۰ جهان برچشم دانا هست بازی نباشد هیچ بازیرا درازی. ویس‌ورامین.
جهان باد دان باده بر گیر شاد که اندر کفت باده بهتر زباد. اسدی.
جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد
بکردار های تو چون بنگرم فسوس است و بازی نمایدبرم. فردوسی.
شادی‌مطلب که‌حاصل‌عمر دمیست هر ذره‌زخاك کیقبادی وجمیست
۱۵ احوال جهان و اصل این عمر که هست خوابی‌وخیالی وفریبی‌ودمیست. خیام.
جهان‌سر بسر چون‌فسانه‌است‌وبس نماند بدو نیك برهیچکس. فردوسی.
شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جزفسانه‌وباد. رودکی.

جهاندارگر دادگر باشدی زفرمان او کی گذر باشدی. فردوسی.
رجوع به: اسکندررومی را گفتند...، شود.

۲۰ جهاندار بخشی که کرده است پیش از آن بخش کمتر نگردد نه بیش. اسدی.
رجوع به: با قضا کارزار نتوان...، شود.

جهاندارچون گشت باداد جفت زمانه پی او نیارد نهفت. فردوسی.
رجوع به: اسکندررومی‌را گفتند...، شود.

جهان دام داریست نیرنگ‌ساز هوای دلش چینه و دام‌آز
۲۵ (...کشدسوی‌دام آنکه‌شددرام‌او کشد پس چو آویخت دردام او
از آن او بجایست و ما بر گذار که‌چون ما نکاهد وی ازروز گار
پس پیری از ما ببرد روان چواو پیرشد باز گرددجوان.) اسدی.
رجوع به: ازمرك‌خود چاره‌نیست، شود.

جهان در جنب این نه سقف مینا چوخشخاشی بود برروی دریا

نگر تاتو ازین خشخاش چندی سزدگر بر بروت خود بخندی. شبستری.(۱)

نظیر: ماند احوالت بدان طرفه مگس کو همی پنداشت خود را هست کس

از خودی سرمست گشته بی شراب ذرهٔ خود را شمرده آفتاب

وصف بازان را شنیده در زمان گفته من عنقای وقتم بی گمان

۵ آن مگس بر برگ کاه و پول خر همچو کشتی بان همی افراشت سر

گفت من کشتی و دریا خوانده‌ام مدتی در فکر آن می مانده‌ام

اینك این دریا و این کشتی و من مرد کشتی بان و اهل رای و فن . مولوی.

این جهان در جنب فکرتهای ما همچنان درجنب دریا ساغراست . ناصرخسرو.

جهان‌دیدن به ازجهان خوردن‌است . درسیر آفاق تمتع آدمی بیش ازتمتعی

۱۰ است که از خورش وپوشش وخواسته وکالا برد .

جهان دیده بسیار گوید دروغ . (غریبی گرت ماست پیش آورد دوپیمانه آب است ویك کمچه دوغ گراز بند لغوی شنیدی‌مرنج ...) سعدی.

نظیر : اکذب من‌الشیخ‌الغریب . لاف درغربت آواز دربازار مسگران.

جهان راباميد خورده‌اند . رجوع‌به : آدمی بامیدزنده است ، ورجوع به : اگر

۱۵ امید ...، شود.

جهانرا بچشم جوانی مبین . (جز این است آئین پیوندوکین ... کههر کونبید جوانی چشید بگیتی جز ازخویشتن را ندید .) فردوسی. نظیر:

جوان‌کش بود زهره و زور تن نبیند کسی بر تر ازخویشتن . اسدی .

جوانی ز دیوی نشانست ازایرا که صحبت ندارد خردباجوانی. ناصرخسرو.

۲۰ رجوع به : الشباب نوع من‌الجنون ...،شود .

جهانرا بسی هست زینسان یاد بسی‌داغ برجان‌هر کس نهاد . فردوسی.

جهانرا بغفلت‌سپردن‌خطاست(بگاه بهاران که بشکفت گل رخ‌لاله‌شستندباسرخ مل چرابانگ‌مرغ چمن برنخاست ...) حضرت‌ادیب نظیر : اگر غافل چری غافل خوری تیر. باباطاهر .

۲۵ **جهانرابلندی وپستی توئی ندانم‌چه‌ای‌هرچه‌هستی‌توئی**

(چو از دست رستم رها شد کمند سر شهریار اندر آمد به بند

ز پیل اندر آورد و زد بر زمین به بستند بازوی خاقان چین

پیاده همی راند تا رود شهد نه پیل و نه تخت‌ونه‌تاج‌ونه‌مهد

(۱) این‌شعر دردیوان سلمان‌هم دیده شد .

چنین است رسم سرای فریب — گهی بر فراز و گهی بر نشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر — گهی جنگ وزهر است و گه نوش و مهر
یکی را بر آری بچرخ بلند — یکیرا کنی خوار وزار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه — یکیرا ز چاه اندر آری بماه
یکیرا بـر آری و شاهی دهی — یکیرا بدریا بماهی دهی
نه با آنت مهر و نه بااینت کین — که بهدان توئی ایجهان آفرین...) فردوسی .

جهانرا پرستی تو این نارواست — پرستش خدای جهانرا سزاست
(جهان جانگزایست واوجانفزای — جهان گم کننده است واورهنمای
جهان جفت غم دارد اوجفت ناز — جهان عمر کوته کنداودراز .) اسدی .

جهانرا جهاندار داردخراب . نظیر: آب ازسرچشمه گل است . آب ازبنه تیره است.
جهانرا چنین است آئین وشان — گهی شاد داردگهی باغمان : فردوسی.
جهانرا چنین است آئین وسان — نگرددهمی زآن بدین زین بدان: فردوسی.
جهانرا چنین است ساز و نهاد — ز یکدست بستد بدیگر بداد . فردوسی.
جهانرا چنین دستبازی بسیست — زهررنگ نیرنگ سازی بسیست . (... نه زو شاید ایمن بدن روز ناز — نه نومید گشتن بروز نیاز.) اسدی . رجوع به :ازپی هر گریه آخر ...، ورجوع به : اندرپس هرخنده ....شود.

جهانرا چوفرزانه دیدن گرفت — شکافیده اش ازجهیدن گرفت
تو با این جهان نیز بجهنده ای — مبرظن در این دژ که ارمنده ای. حضرت ادیب.
رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست....شود .

جهانراچه سازی که خودساخته است — جهاندار از این کار پرداخته است .
فردوسی. نظیر: قد فرغ الله تعالی من اربع من الخلق والخلق والرزق والاجل . حدیث .

جهانرا ز باران اردیبهشت — سزاوارتر شاه دانش سرشت
چوخورشیدروشن بکند آوری — چوشه شیرجوشن گه داوری حضرت ادیب.

جهانراصاحبی باشدخدانام . کار های زشت راکیفر وبادا فراهست . رجوع به: ازمکافات عمل ...،شود.

جهانرا گوهر آمد زشت کاری — چرازو مهربانی گوشداری
(... بنزدش هیچکس را نیست آزرم — که بیقدراست وبیمهراست وبیشرم.) ویس ورامین

جهانرا نباید سپردن بید — که بربدکنش بیگمان بدرسد: فردوسی.
رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.

جهانرا نمایش چو کردار نیست — بدودل سپردن سزاوار نیست. فردوسی.

جهان را نه بر بیهده کرده‌اند ترا نز پی بازی آورده اند . اسدی .
رجوع به : افحسبتم انما خلقناکم ...، شود .
جهان را هر چه بینی همچنین است بزیر نوش و مهرش زهر و کین است
گلش با خار و نازش با غمان است
هوا با رنج و با سودش زیان است . ویس و رامین . ۵
رجوع به : اندر پی هر خنده ...، ورجوع به : گنج ومار و گل وخار ...، شود .
جهانرا همه چون تن خویش خواه . (بدو گفت تو دورباش از گناه ...) فردوسی .
نظیری برای این فکر بلند فردوسی ندیده‌ام. آنچه برخود نپسندی...، اخص از این فکر است.
جهان رایگان گرانست . (دنیا نستانم برایگان من زیرا که ...) ناصرخسرو .
جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل ۱۰
گمان مبر که بیك مشت گل شود معمور . ظهیرفاریابی .
جهان روزی دهد روزی ستاند . (بهار خرمی با کس نماند ...) ویس و رامین.
جهان زیر شمشیر تیز اندراست . (سپاه ودل و گنجم افزونتر است ... چو برداشتی
شد گشاده جهان ازآهن چه داریم گیتی نهان.) فردوسی. رجوع به: الجنة تحت ظلال السیوف،
و رجوع به : عروس ملك کسی ...، ورجوع بدنیا میدان جنگ است ، شود . ۱۵

جهان ژرف چاهیست پر بیم و آز از آن کوش تا تن کشی بر فراز
فرهگنده پیریست شوریده هش بداندیش وفرزند خورشوی کش
بهر گونه فرزند آبستن است توفرزند را دوست و او دشمن است.اسدی.
جهان سربسر چون فسانه‌است و بس (.... نماند بدو نیك برهیچکس) فردوسی .
جهان سر بسر حکمت و عبرت است (... چرا بهرهٔ ما همه غفلت است.) فردوسی . ۲۰
رجوع به : الدهر احذق المؤدبین ، شود .
جهان سرگذشتست از هر کسی (... چنین گونه گون بازی آرد بسی .) فردوسی .
جهان سرگذشت نو از هر کسی چنین گونه گون یاد دارد بسی

(... جهان خانهٔ دیو بد پیکر است سرائی پر آشوب و درد سر است
یکی گور دانیست بـر راه رو که گوری فزون نیست هر گاه نو ۲۵
بیابانش لهو است و ریگش نیاز سمومش هـوای دل و غـول آز
دهنده است وهرچه آن دهد بیش و کم ستاند همان باز با جان بهم
بدانندگـان همچو زندان زشت بر آنکس که نادان و بیدین بهشت
برش این یکی دان که دانش سرای برد زو همی تـوشهٔ آن سرای
وی ار ناگهـانت بخواهد ربود تو زو بهرهٔ خویش بر دار زود ۳۰

از آن بهره برداشتن شادی است   ز بندش خلاصی هم آزادی است .) اسدی .

جهان‌شود لب پرخنده‌ای اگر مردم   کنند دست یکی در گره‌گشائی هم
(... فغان که نیست بجزعیب یکدگر جستن   نصیب مردم عالم زآشنائی‌هم .) صائب .
رجوع آری باتفاق جهان ...، شود .

۵ **جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست   ز بخشش فزونی ندانی نه کاست.** فردوسی.
رجوع به : اگرزمین و زمان را ....، شود .

جهان گر یکیرا بگردون برد   هم آخر بخاکش فرود آورد . (چنین است فرجام‌کارجهان   نباشدخردمند یارجهان...) فردوسی.ی.رجوع‌به : ازمرگ خود ...،شود.

جهان کشتزاریست با رنگ و بوی   در او عمرما آب و ما کشت‌اوی

۱۰ **چنان‌چون‌درو راست،همواره کشت   همه‌مرگ رائیم‌ماخوب‌وزشت.** اسدی.
رجوع به : ازمرگ خود ...، شود .

جهان گشتن به‌ازجهان‌خوردن است . تجارب‌درسفرکامل‌شود.رجوع‌بەسفرمربی...،شود.

جهانگیرخوبست یزدان شناس . (ازاویم‌پناه وازاویم سپاس...) فردوسی .

جهانگیری و آزرم با هم مناسب نیست . نقل ازتاریخ گزیده .

۱۵ **جهان تنگ دارد همی زان پسر   که آهنگ دارد بجان پدر .** دقیقی .
رجوع‌به : پسر کو رها کرد ....، شود .

جهان نیست‌برمرد هشیار تنگ . (چو زنهاردادم ز سازمت جنگ ...) فردوسی .
رجوع به : از توحرکت ....، شود .

جهان نیست جزفسانه و باد . (شاد زی با سیاه چشمان شاد که ...) رودکی .

۲۰ رجوع به : جهان خود جمله امر ....، شود .

جهان هرگز بحالی بر نپاید   پس هرروز روز دیگر آید . (...چنان کاندر پس گرماست سرما   دگرره در پی سرماست گرما .) ویس ورامین . رجوع به : از پی هرگریه آخرخنده‌ایست ، شود .

جهان است بسیار و مردم بسی   به تنهاش خوردن نیاردکسی (... اگر هست پردانه روی زمین   هوا مرغ دارد بسی دانه چین .) نقل ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان .

۲۵

جهان همیشه چنین است و گرد گردان است
همیشه تا بود آئینش گرد گردان بود . رودکی .

جهان یادگار است و ما رفتنی   بمردم نماند جزازگفتنی فردوسی.رجوع به : سخن‌بهترازگوهر ....، شود .

۳۰ **جهان بر تست و برخدا توفیق   زانکه توفیق و جهد هست رفیق .** سنائی .

رجوع به . ازتوحرکت...،شود .

جهل بعیب خود ازهمهٔ عیبها بیش است . کیمیای سعادت .

جهل تو کفر است وعقل تو دین. (چنین گفت یك رهرو پیش بین که...)حضرت ادیب.

جهل خوابست وعلم بیداری زان نهانی و زین پدیداری . اوحدی. رجوع

۵ به: آنکس که داناتراست...،شود .

جهل و کوریت سربچاه کشد علم بینندگی بماه کشد . اوحدی . رجوع به: آنکس که داناتراست...،سود .

جهنم هم باین گرمی نیست . تصورشما گزاف وبااغراق است .

جهود بازی درآوردن . نظیر: نه‌نه من غریبم درآوردن .

۱۰ **جهود خون دیده است .** برای‌المی‌خرد وناچیزجزع و ناشکیبائی‌بسیار میکند.

جهود دعاشرا آورده است . رجوع به : جنها دعایش را ...، شود .

جهود هم خیلی پول دارد. نظیر: سگ که چاق شد قرمه‌اش نمیکنند .

جهودی هم چنین شده بود . بمزاح ، آسیب و گزندی که بتورسیده است بسیار سخت نیست .

۱۵ **جیبش را تارعنکبوت گرفته‌است .** دیریست که نقدی درجیب ندارد .

جیرهٔ(۱) کسی را بریخ نوشتن . رجوع‌به: برات بریخ نوشتن ... ، شود .

---

(۱) رجوع به ذیل صفحهٔ ۴۱۰ شود .

باب چ .

چادر قلعهٔ زن است . چون زن درچادر باشد بر گفتگو وخرید و فروش او بامردان
۵ بیگانه بحثی نیست .

چار پهلو شدن . باخوردن بسیار آماس سخت درشکم پیدا آمدن. مثال: گربه‌را شکم از
نعمت او چهار پهلو شد . مرزبان نامه .

حرص را گرچه بود علت جوع کلبی   چار پهلو کند ازخوان نوال‌توشکم . ابن یمین.

شکم زخوان عطای تو چار پهلو کرد   اگرچه بود گرفتار جوع کلبی آز . ابن یمین.

۱۰ وشکم چارسوشدن نیز آمده است . مثال:

شکم از خورد چار سو چه کنی   خویش را بندهٔ گلو چه کنی . سنائی .

چار تکبیر خواندن ، چار تکبیر زدن ، چار تکبیر کردن . چار تکبیر گفتن .
از چیزی یکباره چشم پوشیدن ، ترك همیشگی کسی گفتن . مثال :

خوانده بر کنده پیری و میری   سه طلاق و چهار تکبیری . سنائی .

۱۵ گر کنی در جهان به شبگیری   دو سلام و چهار تکبیری . سنائی .

چار تکبیر کن چو خیر الناس   بر که؟ برچهارطبع‌وپنج حواس. سنائی .

هر که درمیدان‌عشق‌نیکوان‌گامی‌نهاد   چارتکبیری کند برذات اولیل‌ونهار . سنائی .

سه شراب حقیقتی بخوریم   چار تکبیر بر مجاز زنیم . سنائی .

رغبتش رغم کان و دریا را   چار تکبیر کرده و سه طلاق. انوری .

۲۰ من‌همان‌دم که وضوساختم ازچشمهٔ‌عشق   چارتکبیرزدم‌یکسره‌برهرچه که‌هست(۱) . حافظ .

درحال‌چهار‌تکبیر برملك‌خواندوعروس‌پادشاهی‌را‌سه‌طلاق‌بر گوشهٔ‌چادر‌بست. تاریخ‌جهانگشا
پس‌چون برساحل محیط کرم تشنه روزی چند صبر کرد و اثر شفاء عارضه نمی‌دید چهار
تکبیر برآن‌حضرت کرد وعنان‌عزیمت‌برصوب غور و غزنین گردانید. تاریخ‌سلاجقهٔ کرمان
نظیر: سه طلاق گفتن. دوسلام کردن .

۲۵ **چاردیواری اختیاری .** این مثل عامیانه اصل مصونیت مساکن‌را خواهد. نظیر:
محتسب را درون خانه چکار . سعدی .

---

(۱) ظاهراً وچنانکه‌ازشعرخواجه‌شمس‌الدین‌حافظ‌نیز تاحدی‌مشهوداست مراد‌ازچهار‌تکبیر
تکبیرهاست که درنمازمیت گویند . در نمازمیت معمولی‌مذهب‌شیعه پنج‌تکبیرهست‌وچهار
تکبیر‌مخصوص‌نماز‌اهل‌سنت‌وجماعت‌باشد: وهی‌علی‌المؤمن‌خمس‌تکبیرات بلاخلاف‌بیننا.

چارمیخ کردن . استوار کردن . راه جواب را برخصم بستن . مثال :
چار میخت کرده ام من راست گو   راست پیش آور دروغی را مجو . مولوی .
چار میخ شه ز رحمت دور نی   چار میخ حاسدی مغفور نی . مولوی .
عدل توظلم وفتنه را نعل گرفت لاجرم   هر دو چو نعل مانده اند از تو بچارمیخ در . مجیر بیلقانی
۵ ودر تداول امروز باقولها و قرارها وعده ای را استوار کردن یا دعوی را بااسناد وادله محکم ساختن
چاره بسی جای بهتر ز زور (بهر کار در زور کردن مشور   که . . .) اسدی .
نظیر: بخندید و با اوچنین گفت شاه   که چاره به از جنگ ای نیک خواه . فردوسی .
چو در طاس لغزنده افتاد مور   رهاننده را چاره باید نه زور . نظامی .
و رجوع به : الرای قبل شجاعة الشجعان ، شود .
۱۰ **چارهٔ بیچارگان مرگ است ویس .** رجوع به : اگر امید رنجوری...، شود .
چارهٔ بیگانه مردم سهل باشد چاره چیست
چون ز خویشم سر بر آرد از گریبان دشمنی . حضرت ادیب .
نظیر: ماحیلة الریح اذا هبت من داخل .
چاره نباشد ز عشق خاصه جوانرا . (بخت توشد عاشق جمال تو آری...) ظهیر .
۱۵ **چاره نبود اسب کودن راز پالان داشتن** (قابل تکلیف شرعی تا خرد با تست از آنك...) سنائی
چاره نبود کالبد یرا ز روانی . (گیتی چو یکی کالبد است اوچو روانست...) فرخی .
چاره ای نیست بجز خوردن انگور دگر . بمزاح بتقلید مأمون شبیه ، از اجبار بکاری عبارت کنند .
چارهٔ نیست بجز دیدن و حسرت خوردن . (دست باسرو روان چون نرود در گردن...) سعدی
۲۰ رجوع به : باغ تفرج است و بس . . . ، شود .
چاشت یك بنگی است ، یا چاشت یك بنگی نیست . کم و غیر کافی است . رجوع به:
آنقدر بود که . . . ، شود .
چاشنی وصل ز دوری بود . (. . . مختصری هجر ضروری بود .) ایرج میرزا .
نظیر : تانیست غیبتی ندهد لذتی حضور . حافظ . میخواهی عزیز شوی یادور شو یا کور شو .
۲۵ ورجوع به : اگر ژاله هر قطرهٔ . . . شود .
چاقو دستهٔ خودش را نبرد . نزدیکان و دوستان بیکدیگر زیان و آسیب نرسانند .
تمثل : کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را   رو بجراحی سپار این ریش را . مولوی .
نظیر: لایکذب الرائد اهله .
چاقو دسته کردن . درسرما گرم شدن را چمباتمه و بر پاشنه نشستن . تمثل :
سر نهاده میان زانو ها   هر زمان ساخت دسته چاقوها . بهائی . نظیر: چغانه زدن .
۳۰ **چاکر پیشه را پیرایهٔ بزرگتر راستیست .** ابوالفضل بیهقی . رجوع به: اگر خواهی

ازهر دوسر...،شود .

چاکر بی‌نوا نباید. ابوالفضل بیهقی . بی‌برگی‌وبی‌نوائی‌خدم وحواشی‌پسندیده نباشد رجوع‌به : سیاهی که‌کارش...، شود .

چاکرت گر بداست وگر بدنیست   بدونیکش زتست از خود نیست

۵ (...چاکر مرد بد نکو نبود   لب خالی چو ازسبو نبود(کذا)   هستدردست‌توچوتیغ و چو نی   تو زدی عیب خود منه بر وی.) سنائی. رجوع‌به. گرچه تیرازکمان...،شود.

چالش‌فرزین و بیدق جنگ پیل‌ورخ بهم

جز برای پاس‌شاه و بهرمات شاه نیست . حضرت ادیب .

چاه ازکوه‌آب میخورد . نظیر:

۱۰ اگر باران بکوهستان نبارد   بسالی دجله گردد خشك رودی . سعدی .

چاه‌بی داد . چاه‌بی‌فریاد. چاه بی‌فغان . نهایت‌عمیق که‌آوازبتك‌آن‌نرسد . یا آوا ازتك‌آن برنیاید . تمثل :

زیرا کـه بر این راه تاختنتان   بس ژرف یکی چاه بی فغانست . ناصرخسرو.

نظیر: درهٔ بی‌داد . (۱)

۱۵ **چاه را چه زیان‌کون دلودریده شود .** درنظایرمستعمل است .

چاه‌کن تك چاه است . تمثل:

درفتاد اندر چهی کو کنده بود   زانکه ظلمی بر سرش‌آینده بود . مولوی .

گرد خود چون کرم پیله برمتن   بهر خود چه میکنی اندازه کن . مولوی .

ایکه تو از ظلم چـاهی میکنی   از برای خویش دامی می تنی . مولوی .

۲۰ نظیر: چـاه‌کن‌همیشه درچاه‌است. چاه‌کن‌همیشه درتك چاه‌است . جامع‌التمثیل.ورجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

---

(۱) گاهی با تعبیرات مزبوره عمق غیرچاه را نیز خواسته‌اند . چنانکه :

گذاره‌کرده بیابانهای بی‌فرجـام   سپه‌گزاشته از آبهای بی‌فریاد . فرخی .

وزمانی نیز بسیاربلند و مرتفع اراده نموده‌اند . مثال:

۲۵ برسر کوه های بی فریاد   شد جوانی من هبا و هدر . مسعود سعد .

ضعیف‌گشته دراین کوهسار بی‌فریاد   غریب‌مانده براین‌آسمان‌بی‌پهنا . مسعودسعد.

وسپس به تعبیرتعمیم داده وهرچیزمنیع و نادست رس ، یاآواز نارسرا بی فریاد وبی‌فغان وغیره گفته‌اند .

روزگاریست سخت بی فریاد   کس گرفتار روزگار مباد . مسعود سعد .

۳۰ ای‌بسادرحقهٔ‌جان‌غیورانت که‌هست   نعره‌های سربمهرازدردبی‌فریادتو . سنائی .

چاه مکن بهر کسی اول خودت دویم کسی . ترکیبی عامیانه است بمعنی مثل قبل . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

چاه مینماید وراه نمی نماید . ازجامع التمثیل. معنی و مراداین مثل را نمیدانم .

چاه نکنده منارذزدیدن . نظیر: پیش ازآب موزه کشیدن . قبل الرماء تملاالکنائن . قبل الرمی یراش السهم . قبل الضراط استحصاف الالیتین . بآب نرسیده موزه بر مکش . اول چاه بکن بعد منار بدزد .

چاه ویل است . چاه ویل را گویند چاهیست درقعرجهنم که هرچند گناهکاردرآن ریزند پر نشود . ومعنی مثل آنکه بسیارخرج می کند . (یا) بسیارحریص است . نظیر : هل من مزید گفتن .

چاهیکه آب نداردباآب ریختن آبدارنشود . برای قبول تربیت ، استعداد فطری ضروراست . نظیر : چشمه آنست که ازخودبجوشد .

چپ از راست شناختن . بسن رشد وتمیز رسیدن . مثال :

چون چپ خود ز راست بشناسد   وآنچه خواهند خواست بشناسد . اوحدی .

چپ دادن . ردکردن . نپسندیدن . مثال :

بسیار نظر کرد چپ و راست دلم   چپ داد بتانرا و ترا خواست دلم . نظامی .

چپ زدن . گمان میکنم بمعنی سیلی و تپانچه زدن باشد . مثال :

در چپ زدن خرد شوی راست   دانی چپ خود ز جانب راست

دانسته شوی بکارداتی   بر سر صحیفهٔ معانی . امیرخسرو .

چرا ایمن خسبد کسی که با پادشاه آشنائی دارد . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه . رجوع به : احذر مباسطة الملوك ...، شود .

چرابایدازخون درویش گنج   که اوشاد باشد تن وجان برنج . فردوسی . رجوع به : إسکندر رومی را گفتند ...، شود .

چرا برگمان زهر باید چشید . (... دم مارخیره نباید گزید .) فردوسی .

چرا بر یکدگر منت گذارند   چومحتاجند مردم یکدگر را . ایرج میرزا .

چرا ترسم زناکرده گناهی . (... نپیچید جرم تا کرده روانی نگندد سیر ناخورده دهانی .) ویس ورامین . رجوع به : آنرا که حساب پاك است ...، شود .

چراتوپچی نشدی ! بمزاح بکسی که از آوازی بلند و ناگهانی ترسد گویند .

چراخامش نباشی چون ندانی   برهنه خون کنی عورت ببازار . ناصرخسرو .

چراخوارشد مرگ و ماچون چرا   بجان خوردنش نیست چون و چرا

(دمان اژدهائی است ریزنده خون   سرو دست سیصد هزارش فزون

بهر سرش بر صد دهان است بیش   بهر دست بر چنگك سیصد به پیش

بهر جانور چنگک تیزش دراز　بهرسوش چون دیده بان دیده باز
نتابد ز پیل و نترسد ز شیر　نه از کین شود مانده نزخورد سیر
نه بر شاه و بر بنده آرامشش　نه بر خوب و بیچاره بخشایشش
زهـر دوده کانـگیخت او دود زود　دگر ناید از کاخ آن دوده دود
یکی تند تیر افکن است از کمان　که تیرش نیفتد خطا بی گمان
۵ چو در باختر راند تیری بکین　زند بـر نشانه بخاور زمین .) اسدی .
رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ...، شود .

چرا دانا نهد پیش کسی سر　که پا و سر بود پیشش برابر . جامی .
رجوع به : برای مصلحت بوسه ...، شود .

چرا دشمن نخوانی کسی را که جوانمردی خود آزار مردمان داند .
۱۰ منسوب بنوشیروان ، نقل ازقابوسنامه .

چرا دوست خوانی کسی را که دشمن دوستان تو باشد . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه . رجوع به : اندرجهانت بردو گروه ...، شود .

چراره بینم و فرسنگ پرسم . نظامی . نظیر :
کام جوئیم ونپرسیم خبراز فرسنك　زآنکه‌این‌است‌همه‌ره روش با خطران . سنائی .
۱۵ نظیر : می‌بینم ومی‌پرسم .

چرازنده‌شمردخودراکسی‌که‌زندگانی‌اوجزبکام اوباشد . منسوب‌بنوشیروان.
نقل از قابوسنامه .

چرازیرکانندبس تنگ روزی　چرا ابلهانراست بس بی نیازی . مصعبی .
رجوع به : اگر دانش بروزی ...، شود .

۲۰ **چراعاقل‌کندکاری‌که بازآرد پشیمانی .**

چراعمرکرکس دوصدسال ویحك　نماند زسالی فزونترپرستو . منسوب
برودکی . نظیر :
چرا عمر طاووس و دراج کوته　چرا مار و کرکس زید در درازی . مصعبی .

چراغ ازبهرتاریکی‌نگهدار (...که بیماری توان بودن دگربار . ودرجای دیگر
۲۵ ...، منه بر روشنائی دل بیکبار) سعدی . و مشهور این است :
چو به کشتی طبیب از خود میازار　چراغ از بهر تاریکی نگهدار .
و رجوع به : چو به کشتی ...، شود .

چراغ ازچراغ گیرد نور . (چشم کـن روشن از رخ منظورکه ...) مکتبی .
۳۰ رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

چراغ از روغن نور گیرد وباز از زیادتی روغن بمیرد . رجوع به : اسراف حرام است . . . ، شود.

چراغ پای خود روشنائی ندهد . نزدیکان از سود وبهرهٔ علم یامال کسان خود بی بخش مانند . تمثل :

تیره روزی لازم طبع بلند افتاده است پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ . صائب .

نظیر : پای چراغ تاریک است . پای شمع تاریک است . غمام ارض تجاد آخرین . کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد . بار بیارخانه گران تر است . چاقو دسته خود نبرد.

چراغ پشت روشنائی نبخشد . مبرات وخیرات وارث اجر وحسنه اش برای مرده کم باشد . ودر غیر اینمورد نیز در نظایر تمثل کنند .

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد. سعدی. رجوع به : شبه در بازار جوهریان...ورجوع به : تیمم باطل است . . . ، شود .

چراغ خاموش است و آسیا میگردد . سایس و مدیری در کار نیست .

چراغ دروغ فروغ ندارد . رجوع به : اگر جفت گردد زبان...،شود.

چراغ دزد خواب پاسبان است .

تمثل: درحال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان.

رجوع به . استاد معلم چو...،شود :

چراغ را بکشد اگر از حد برون شود روغن . (بخت من زیر فضل شد ناچیز زانکه بسیار گشت درهرفن بحقیقت . . .) مسعود سعد . نظیر: چراغ از روغن نور گیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد . ورجوع به : اسراف حرام است ، شود .

چراغ را نتوان دیدجز بنور چراغ . (بعمر خویش ندانم شبی که مرغ دلم نخواند بر گل رویت چه جای بلبل باغ زبند عشق تو امید رستگاری نیست گریختن نتوانند بندگان بداغ تورا فراغت ما گر بود و گر نبود مرا بروی توهردو عالم است فراغ دلیل روی توهم روی تست سعدی را . . .) سعدی . نقل از نسخهٔ کهن سعدی متعلق بآقای بزرگ نیا.

چراغ ستمکار تا بامداد نسوزد . رجوع به : اسکندر رومی را . . . ، شود .

چراغ کذب را کافروزدش زن بجز اشك دروغش نیست روغن . جامی .

چراغ کذب را نبود فروغی . (نظام بی نظام ار کافرم خواند...مسلمان خوانمش من زانکه نبود مکافات دروغی جز دروغی.) نظیر :

شاعری نیست پیشهٔ که از آن	رسدت نان بتره تره بدوغ
راستی سخت زشت و بی ممنیست	اجرتی خواستن برای دروغ
زان بود کار شاعران بی نور	کـه ندارد چراغ کذب فروغ . ابن یمین.

للباطل جولة ثم یضمحل للحق دولة وللباطل جولة .
رجوع به: اگر جفت گردد زبان . . . ، ورجوع به: اگر خواهی ازهر دوسر آب روی...، شود.
چراغ کسی تاصبح نمیسوزد. خوشبختیهای این جهانی دایم وپایدار نباشد . رجوع به : اندر پس هرخنده . . . ، شود.
۵ **چراغ که روشن شد جانوران بیرون آیند.** درنظایر این مورد تمثل کنند .
چراغ گوشه نشینان بصبح ، (یا) چراغ گوشه‌نشینان مدام میسوزد .
چراغ مرده کجاشمع آفتاب کجا (زروی دوست دل دشمنان چه دریابد . . .) حافظ . نظیر: لاشهٔ خررا بتازی چه نسبت . ماللتراب ورب الارباب . و رجوع به : اول من قاس . . . ، شود .
۱۰ **چراغ مفلسی نوری ندارد .** نقل ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .
چراغ مهر عالمتاب مستغنیست از روغن. (فروزد شمع اقبالت بنور خویشتن آری . . .)هاتف
چراغ میداند که روغنش از کجاست . ازجامع التمثیل . نظیر: هرکسی مصلحت خویش نکو میداند .
چراغم چه باید چو خورشید هست . (برشاه ایرانم امید هست...) اسدی .
۱۵ رجوع به : تیمم باطل است . . . ، شود .
چراغ هیچکس تاصبح نمیسوزد . رجوع به : چراغ کسی . . . . شود.
چراغی راکه ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد . شعر مقتبس ازآیهٔ شریفهٔ ، یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون. است. قرآن کریم . سورهٔ ۶۱ . آیهٔ ۸ .
۲۰ نظیر: هر که درسر چراغ دین افروخت سبلت پف کنانش پاك بسوخت . سنائی .
هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی میرد بسوزد پوز او . مولوی.
چراغی کان شبم را برفروزد به از شمعی که رختم را بسوزد .
چراغی که او خانه روشن کند برخت اوفتد کار دشمن کند (...شکر کو حلاوت بجان آورد چو در تب خورندش زیان آورد.) امیرخسرو.
۲۵ **چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است .** رجوع به : اول خویش....شود .
چرا کشت باید درختی بدست که بارش بود زهر و برگش کبست. فردوسی .
چرا گوید آنچیز درخفیه مرد که گر فاش گردد شود روی زرد. نقل از جنگ زهرالریاض .
چرامن خویشتن را بد پسندم بهانه زان بدی برچرخ بندم . ویس ورامین .
۳۰ رجوع به : النجوم . . . ، ورجوع به : لاجبرولاتفویض . . . ، شود .

چرا نه مردم عاقل چنان زید که بعمر — چو در دسر کندش مردمان دژم گردند
چنان چه باید بودن که گر سرش ببری — بسر بریدن او دوستان خرم گردند.
عسجدی . رجوع به : آنچنان زی که . . . ، شود .

چرب آخر. جائی باخصب و رغد و فراوانی . مثال: همت خاقانی است طالب چرب آخری . خاقانی . رفت بچرب آخری گنج روان در رکاب . خاقانی .
لطف تو به بست جان و دل را — بر چرب دوستکانی . سنائی .

چرب پهلو . کسی که ازاو تمتع وفایدهٔ مالی فراوان توان برد . تمثل:
بکلک لاغر او سینه کرد دانی که — زمانه کوز حریفان چرب پهلو نیست . مجیر بیلقانی.

چرب سخنی دو یم جادو ئیست . تمثل: بادوست ودشمن گفتار آهسته دار وباآهستگی چرب گوی باش که . . . ازقابوسنامه . رجوع به : زبان خوش . . . ، شود .

چربو ازپولاد نیاید . چربو همان دسم و چربیست . تمثل:
زبد خواهان او ناید سعادت — چو ازنی خون و ازپولاد چربو . قطران .
نظیر: چربی از سنگ برنمی آید . روغن ازترب برنیاید .

چربی ازسنگ برنمیآید . گج : رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

چرت پاره شدن . معتادان بأفیون در حال نشوه ازاین سم شوم چون آوازی بلند و ناگهانی شنوند بهراسند و آنرا افاقه گونهٔ دست دهد که آنرا ناگوار دارند. وازآن بچرت پاره شدن عبارت کنند . و این تعبیررا در نظایر این مورد نیز بمزاح گویند . نظیر: دومثقال تریاك ضررخورد .

چرت میزند بهتر ازمرشد . البته شیوخ طریقت صوفیه را در مراقبه و گاهی خلسه ، ظاهری چون مردمان چرت زن وصاحب پینکی وسبات باشد . عبارت مزبور ظاهر أمزاحی بوده و بامریدی که تنها از مراتب سلوك همان چرت زدن را میدانسته است ، گفته اند.

چرخ اعتراض نارد بر اختیار تیغ. (تیغ اختیار کرد که عالم بدو دهند...) مسعودسعد رجوع به : عروس ملك کسی تنگ . . . ، شود .

چرخ بجدا اندرون و ماه مه هازل — مازده بر سور و او نهفتهٔ شیون . حضرت ادیب

چرخ کسی را چنبر کردن . باابرام واصرار بأمری، کسیرا بأقصی الغایه تعب ورنج دادن

چرخ گردون بسی بر آورده است — نوحه ونوحه گر ز معدن سور . ناصرخسرو.
رجوع به : اندر پس هرخنده . . . ، شود .

چرخ گردشها نماید کان نیاید درخیال
دهر بازیها برون آرد که ناید درگمان . ظهیر .

چرخ هفتم را مساحت کی توان کردن بگام . (شرح اقبال تو هر گز کی توان گفتن بلفظ . . .) معزی .

چریدن را چمیدن باید . تمثل :

درجهان دین براسب دل سفر بایدت کرد گر همی خواهی چریدن مر تورا باید چمید . ناصرخسرو

۵ **چسان پرد مگس جائی که ریزد بال و پر عنقا .** (من واندیشهٔ مدح توبادا زین هوس شرمم . . .) هاتف . نظیر:

جائی که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد .

چشته‌خوار بدتر ازمیراث خوار است . چشته خوارهمان مسته‌خوار باشد. ورجوع به : گدا را گفتند . . . ، شود .

۱۰ **چشته خوارشدن .** رجوع به : مسته خوار شدن ، شود .

چشم آخر بین تواند دید راست . (...چشم اول بین غروراست وخطاست .) مولوی. رجوع به : مردآخر بین . . . ، شود .

چشم اول غروراست وخطاست . مولوی . رجوع به : مردآخر بین . . . ، شود .

چشم بازاررادر آورده‌است . چیزی بسیار بد خریده است . نظیر: لربازار نرود

۱۵ بازار می کندد .

چشم بازغیب میگوید . بطور مزاح بکسیکه ازچیزی روشن و بدیهی آگاهی دهد گویند. رجوع به : ازکرامات شیخ ما . . . ، شود .

چشم بازوگوش بازواین ذکا! خیره‌ام از چشم بندی خدا . مولوی.رجوع به : تاتوره بهوا پاشیده‌اند ، شود .

۲۰ **چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش درنظر .**
ورهنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یك هنر . سعدی .

نظیر: وعین‌الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی‌المساویا .

چشم رضا بپوشد هر عیب را که دید چشم حسد پدید کند عیب ناپدید .

چشم دشمن همه‌برعیب افتد . کیمیای سعادت .

۲۵ **چشم براه داشتن .** درانتظار چیزی یاکسی بودن . مثال :

چنان گوشم بدر چشمم براه است توگوئی‌خانه‌ام زندان و چاه‌است. ویس‌ورامین.

مدتی شد که تا بدان امید چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .

نظیر: گوش بدرداشتن.

چشم برپشت پا داشتن . شرم را سرافکنده بودن . مثال :

۳۰ زلیخا رخ بدان فرخ لقا داشت ولی یوسف نظربرپشت پا داشت . جامی

سر از شرمندگی بالا نمیکرد نگاه الا بپشت پا نمیکرد . جامی .
چو رویم شمع خوبی بر فروزد دوچشم خود بپشت پای دوزد.
بدین اندیشه آزارش نجویم که پشت پاش به باشد زرویم . جامی .

چشم بزرگان تنگ می‌شود . بطنز و استهزاء کبر غنای شما سبب است که مرا ندیدید یا مرا نشناختید .

چشم بلارا خاریدن . چیز یا کسی موذی و زیانکار را که اکنون آزارش نمیرسد بعمد بایذا و آزار و اضرار خویش برانگیختن. مثال :
گر او بدکند پیچد از روزگار تو چشم بلا را بتندی مخار .
رجوع به : کام شیر خاریدن شود .

چشم پنگان (۱) کردن . بخشم یاشگفتی چشمان را بیش ازاندازه گشادن ، مثال:
ورتو گوئی جای خوردو برد چون باشد بهشت بر توازخشم و سفاهت چشم چون پنگان کنند. ناصرخسرو
نظیر: چشمها را چهار کردن . دوچشم داشتن دوتاهم قرض کردن .

چشم تورا زیان است درخور بخیره دیدن .

چشمت را درویش کن . دیده را ندیده گیر . نظیر : شتردیدی ندیدی.

چشمت روز بد نبیند . این جمله را چون دیباچه و مقدمه‌ای برای شرح مصیبت یا پیشامد سوئی که شروع بنقل و حکایت آن کرده‌اند گویند .

چشم تنگ دنیادار را یاقناعت پر کند یاخاک گور . (آن‌شنیدستم که بارتاجری دربیابانی بیفتاد از ستور گفت...) سعدی . رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .

چشم‌چشم را نمی‌بیند . بسیارتاریکست .

چشم چهار کردن . رجوع به : چشم ها را چهار کردن ، شود .

چشم خردت گشای چون اهل یقین زیرو زبر دو گاو مشتی خر بین . (گاویست در آسمان و نامش پروین یک گاو دگر نهفته درزیرزمین...) خیام .

چشم خفاش اگر پرتو خورشید ندید جرم بردیدهٔ خفاش نه برخورشید است .
(ور سفالی بود اندر نظرت جام جمی کنه ازخفت عقل تو نه ازجمشید است...) ابن یمین.

چشم دانا بیغرض بین است و بس (. . . بازپرس ازمن که من دانا یمش.) حضرت ادیب.

چشم دریده ادب نگاه ندارد. (شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت...) حافظ.
چشم دریده بی‌شرم و بی‌آزرم باشد .

چشم دشمن همه برعیب افتد . کیمیای سعادت. رجوع به : چشم بداندیش...، شود.

---

(۱) پنگان همان فنجان است .

چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نا دیدنیست آن بینی . هاتف .

نظیر: چون دل‌شنوا شد ترا ازآن پس   شاید اگرت چشم سر نباشد . ناصرخسرو.

ورجوع‌به : اگر بس بدی دیدن آشکار...،شود .

چشم را بهم گذاشتن و دهان باز کردن . بی‌آزرمی، دشنام وسقط فراوان گفتن

٥ **چشم رضا بپوشد هرعیب راکه‌دید   چشم حسد پدید کند عیب ناپدید .**

رجوع به : چشم بداندیش...،شود.

چشم‌زخم(١) میرزا مهدیخانی . شکستی فاحش . گویند درجنگ نخستین نادر با ترکمان عثمانی که شکست بلشکر ایران‌رسید نادربمیرزامهدیخان گفت‌بولایات‌وایالات ورؤسای قبایل وعشایرایران‌ماجرا بنویسد و عده و عده بخواهد میرزامهدیخان‌باسلوب

١٠ دره شرحی بنگاشت و پس از تمجید وتبجیل فراون ازاو پیروزیهای‌لشکرظفر نمون‌نوشت اندك‌چشم زخمی‌بقسمی‌ازسپاه سپهر دستگاه . . . رسید . وچون نوشته‌بسمع‌نادررسانید سردار ایران برآشفت و گفت‌این دروغ و یافه چراست بنویس‌دمارازمابرآوردند و......

چشم سرملك و چشم سر دین است   این‌جهان بین‌وآن نهان بین است

(... این وآن‌هر دو یار یکدگرند   هم خزان هم بهار یکدگرند .) سنائی .

١٥ رجوع به : اگر بس بدی . . . ، شود .

چشم سر نقش این وآن بیند   وانچه سراست چشم جان بیند . سنائی.

رجوع‌به : اگربس بدی . . . . ، شود .

چشمش بروشنائی افتاده است . بمزاح ، نفعی یامالی درجائی گمان برده وطمع کرده است .

٢٠ **چشمش چشمها دیده است .** آمیزش ومعاشرتهای سوء بسیارکرده و از این رو بیشرم و آزرم شده است .

چشمش‌را ببین دلشرا بخوان . نظیر: القلب مصحف‌البصر. ان‌الجواد عینه فراره.

چمشش کرایه‌میخواهد. بیشتر بمزاح بکودکانیکه‌هرآنچه‌را ببینند‌خواهند، گفته‌میشود.

چشمش‌محك است . با دیدن صورت ظاهر کسی سریرهٔ او را شناسد . وزن چیزی

٢٥ ناسخته وناسنجیده را باچشم تمیزدهد .

---

(١) چشم زخم همان چشم زد وچشم بد است که عرب‌آنرا عین الکمال گوید ولی این کلمه در قدیم معنی طرفة‌العین ولمح‌البصر نیزمیداده است :

اگربخسبدیك‌چشم‌زخم‌وقت‌سحر   نسیم‌زلف‌توآن‌فتنه را برانگیزد. ابولیث گرگانی.

چشمش هزار کار میکند که ابروش نمیداند . بنهفته کاری و کردار پوشی خوگر ومعتاد است. تمثل:

کسیرا محرم راز خود آن بدخو نمیدانند که چشمش صد سخن میگوید و ابرو نمیداند وحید قزوینی

چشم عیان بین نبیند نهان را . (بچشم نهان بین نهان جهان را که...) ناصرخسرو.

۵ رجوع به: اگر بس بدی دیدن آشکار...، شود .

چشم فلك درمیان سر است . رجوع به: فلك کجمدار یکچشم است...، شود .

چشم کلاژه یك دو بیند . (حسودت دید ماننده برادی بلی...) سیف اسفرنگ .

رجوع به: يك دو بیند همی...، شود .

چشم که بچشم افتد شرم کند . رجوع به: حیا درچشم است، شود .

۱۰ **چشم گریان چشمهٔ فیض خداست .** (چون خدا خواهد کمان یاری دهد میل بنده جانب زاری دهد گریه برهردرد بی‌درمان دواست...) مولوی . رجوع به: گریه برهر درد...، شود.

چشم گیتی توئی مرو درخواب فرصت از دست میرود دریاب . اوحدی.

رجوع به. افحسبتم انما...، شود .

۱۵ **چشم ماشور بود ؟.** چرا تامن آمدم شما رفتن میخواهید .

چشم مور و پای مار و نان ملاکس ندید . رجوع به: نقاره‌را زدند، شود .

چشم می بیند دل میخواهد . رجوع به: اگرچشمان نکردی دیده بونی...، شود .

چشم و چراغ . گزیده ومنتخب. محبوب ومطلوب . تمثل :

تاظن نبری چشم وچراغا که شب آمد — چشم و دل من سیر شود زان لب و دندان. فرخی.

۲۰ نیست جز سر عقل و جان دماغ — خلق را در دوخطه چشم و چراغ. سنائی.

قائد چشم و چراغ عالمی گردد چو شمع — آنکه پیماید بدیده قامت شبهای تار. سنائی.

عالم علم بود و بحر هنر — بود چشم و چراغ پیغمبر . سنائی.

بروی چشم و چراغ تو چشم دولت و ملك — چو گشت روشن درو قت چشم بد بکفید .

گرسها درسایهٔ رایت رود چون آفتاب — بعد از این چشم و چراغ آسمان باشد سها . سلمان ساوجی

۲۵ چشم و چراغ ظفر تیغ جهانگیر او — پشت و پناه جهان عدل جهاندار اوست. سلمان ساوجی

ظل حق چشم و چراغ دودهٔ چنگیزخان — شیخ حسن نویان امیر دین فزای کفرکاه. سلمان ساوجی

چشم و چراغ اهل وجودی و در وجود — ذات شریفت آمده برسر نشان چشم .سلمان ساوجی

چشم و دل پاك است . نظیر: انه لغضیض الطرف ونقی الظرف .

چشم و دل دویدن . درمطامعی پست بی‌طاقت وتاب‌شدن .

چشم و دل سیر است . بی‌اعتنا به‌مال و بلند نظر است .

چشمهٔ آب نور چشم بود . (آتش تیز تاب خشم بود ...) سنائی .
تعبیر و گزارهٔ رؤیای چشمه افزایش روشنائی چشم است .

چشمه آنست که ازخود بجوشد . رجوع به: تربیت نااهل را...، شود .

چشم‌ها دارد نخودچی ابرو ندارد هیچی . جمله ایست که مادران با کودکان شیرخوار خود گویند، واز آن بامهربانی ولطف بدگلی وزشتی اورا عبارت کنند .

چشمهارا چهار کردن . چشمهایش چهار شدن . انتظار شدید بردن . نهایت متعجب شدن، فراوان دقت کردن.

تمثل: گشتم سواردی سحری از برای طوف بر مرکبی چنین که مبادا کسی سوار...
در انتظار آنکه کند دست و پا دراز کلبان شهر را شده چون نعل چشم چار . عمادی.
هیچ غمرا کران نمی‌بینم تا دو چشمم چهارمی نشود . انوری.
شاید اگر چشم سر ز بهر شرف مرد در این ره یکی چهار کند . ناصرخسرو.
صدرجهان محمد اسعد که سوی او اقبال را شده است زجودش چهار چشم .
جمال‌الدین ازهری هروی .
زشوقت گرچه خونبار است چشمم بسوی شش جهت چاراست چشمم . جامی.
چشم سفید گشته بر اهت چهار شد . وامروز ازاین تعبیر نفرینی مانند چشمش کور بشود، یا دندش نرم بشود ، اراده کنند، مثال. چشمهایش چهار تا بشود فلان کاررا بکند .

چشمهایش آلوبالو گیلاس میچیند. ازبیخوابی یاخیرگی در تأثیر نور یا بعلت درد دردیدگان، اشیاء را درهم و غیرمتمایز می‌بیند و ازاین جمله همان معنی اراده شود که حضرت جلال الدین محمد بلخی ازکلمه کلاپیسه شدن چشم اراده فرموده است .

چشمهایش بسرش رفته است . نهایت متکبر و معجب شده است .

چشمهایش بکله‌اش رفته است . رجوع به: مثل قبل شود .

چشمه پیش دریا بردن . تمثل:
چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی .
رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود .

چشمهٔ حیوان زقناعت بجوی . (همچوخضر در ره طاعت بپوی...) خواجو.
رجوع به: قناعت توانگر کند...، شود .

چشمه خورشید بگل اندودن . حقیقتی روشن وآشکاررا بباطلی پوشیدن. نظیر: یطین عین‌الشمس. مولد. رجوع به: آفتاب‌را بگل...، شود .

چشم همت چون شود خورشید بین کی شود باذره هرگز همنشین. عطار .

رجوع‌به: همت بلنددار...، شود .

چشمی که دلی برد بتاراج دانی که بسرمه نیست محتاج . (... ور وسمه کنی برابروی زشت چون سبزه‌بود بروی انکشت.) امیرخسرودهلوی. رجوع‌به: حاجت مشاطه نیست ...، شود .

۵ **چغانه‌زدن .** برای گرم‌شدن چمباتمه یابردوپاشنه پانشستن. تمثل:

کجا ماند مرا در بزم خسرو هوای چنگ یا ذوق ترانه

که من خود ز ابتدا ازشام تابام ز سرما میزنم هرشب چغانه . اثیراومانی.

نظیر: چاقودسته کردن. دسته چاقوساختن .

چغندرگوشت‌نشود ودشمن دوست‌نشود .

۱۰ **چکار آیدآن یار ناسازگار که هنگام سختی نیاید بکار .** (... بدشواریت یارشایان‌بود بآسانیت خود فراوان‌بود.) امیرخسرو. رجوع‌به: این‌دغل‌دوستان...، شود.

چکمه بگردن پیش کسی رفتن . رجوع‌به: باتیغ و کفن...، شود .

چکند بنده که گردن ننهدفرمان‌را (چکند گوی که‌عاجزنشودچوگان‌را) سعدی.

رجوع‌به: العبدومافی یده ...، شود .

۱۵ **چکنم‌بامشتی خاك جزآمرزیدن .** گویا عبارت‌ترجمهٔ قسمتی از احادیث قدسیه باشد وبرای امید دادن بعفووبخشایش خدایتعالی چون‌مثلی سائراست. نظیر: بهشت‌را ببها نمیدهندببهانه‌میدهند .

چگونه پارسا باشدکسی کوپادشا باشد . (هرآنکس کوبی اندیشه‌سخن گوید خطا باشد...) فرخی .

۲۰ **چگونه جهدشیر بی‌چنگ تیز اگرچند باشد دلش پرستیز.** فردوسی .

رجوع‌به: ابی‌الله‌ان‌یجری الامور...، شود.

چگونه دوستی یابی‌وپشتی زفرزندی‌که بابش‌رابکشتی. ویس‌ورامین.

نظیر: پدرکشتی وتخم کین‌کاشتی پدرکشته‌کی میکند آشتی .

چگونه سازگارآید مزاج‌آب باروغن! رجوع‌به: آب‌وروغن...، شود .

۲۵ **چگونه شکراین نعمت‌گذارم که زور مردم‌آزاری ندارم .** سعدی .

چگونه‌کورکندمدح‌چشمه‌خورشید چگونه کرشنود وصف نالهٔ مزمر .

قاآنی. رجوع‌به: خرچه‌داند بهای قندونبات، شود .

چمد تاجوانست وسرسبزبید شکسته‌شود چون‌بزرگی رسید سعدی .

رجوع‌به: نزید مرا باجوانان، شود .

۳۰ **چناردرخانه‌شانرانمی‌بیند .** نهایت‌معجب‌ومتکبرشده‌است. نظیر: چشم بزرگان‌تنك‌است

چناری و کدوئی . تمثل:

بدخواه‌تو خودرا بیژرگی چو تودانَد   لیکن مثل است اینکه چناری و کدوئی. انوری.

گویا اشاره بمثلی است که در این قطعهٔ ناصرخسرو نیز آمده است :

نشنیده‌ای که‌زیر چناری کدو بنی   بر رست و بر دوید براو بر بروز بیست

پرسید از آن چنار که‌تو چندروزه‌ای   گفتا چنار سال مرا بیشتر ز سیصت ۵

خندید پس بدو که‌من از تو به‌بیست روز   برتر شدم بگوی که این کاهلی زچیست

اوراچنار گفت که امروزه ای کدو   با تو مرا هنوز نه هنگام داوریست

فردا که‌بر من و تو وزد بادمهر گان   آنکه شود پدید که نامردومرد کیست

چنان اورا شناخته‌ام که فرنگی ساعتش را نشناخته . تعبیری عامیانه است که گوید بحیل وفسونهای او آگاه می‌باشم . ۱۰

چنان بانیك و بدسر کن که بعد ازمردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند . عرفی .

چنان بد زد که سورنائی نیزفهمید . نظیر: آنقدر شوربود که خان‌هم فهمید .

چنان بر سوی دوستی نیزراه   که مردشمنی‌را بود جایگاه . (چو در دشمنی جائی افتدت رای درآن‌دشمنی دوستی‌را بپای) اسدی. ۱۵

چنان‌برو، یا، آنجا برو که بابام‌رفت. سقط ونفرینی است که گوید چنان خواهم که‌بازنگردی. ازخدای خواهم که‌بمیری .

چنان‌بمن‌نگرد که‌گاو بچرم گر نگرد . باخشم و کینی‌بسیار درمن‌بیند. تمثل:

گفتم که مرا زغم بسه بوسه بخر   دل تافته گشتی و گران کردی سر

از بهرسه بوسه ای‌بت بوسه شمر   چون گاو بچرم گر بمن درمنگر . فرخی. ۲۰

نظیر: مثل‌شتری که بنعل‌بندنگاه می‌کند .

چنان‌بود پدری کش چنین‌بود فرزند (... چنین‌بود عرضی کش چنان بود جوهر.) عنصری .

نظیر: بجزرای ودانش چه‌اندرخورد   پسررا که چونان پدر پرورد . فردوسی .

خانهٔ شیرعرین‌را کدخدا زیبد عرین. فرخی. ۲۵

الشبل فی‌المخبر مثل‌الاسد. تخم چون‌نیك‌بود نیك‌پدیدآیدبر. فرخی. کند فعل‌شیر بچهٔ شیر. مکتبی. باشد چوپدرچنان چنین‌است کری .

چنان تامور بی‌هنر چون بود   که‌آموز گارش فریدون بود . فردوسی .

ورجوع‌به: بچهٔبط اگرچه‌دینه‌بود، ورجوع‌به: ازمار تزاید...، شود .

چنان‌بودطلب‌مردمی‌زمردم‌دون   که‌کس کندطلب‌التیام‌ازخنجر. قاآنی. ۳۰

چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ درقاف روزی خورد . سعدی .
چنان چون تنت را خورش دستگیر ز دانش روان را بود ناگزیر . فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .
چنان چون که تن زنده گردد بجان بدانش بود زنده جان و روان
۵ (... پس آموزگارت مسیحای تست دم پاکش افسون احیای تست .) حضرت ادیب .
رجوع به : آنکس که داناتر است .
چنان خور که نایدت در دوگداز چنان بخش کت نفکند در نیاز . اسدی.
رجوع به : اسراف حرام است...، ورجوع به : از گلوبنده... شود .
چنان خوش نبایدبدن کت خورند چنان ترش نه نیز کت ننگرند . اسدی.
۱۰ رجوع به : ان لم تکن ذئباً ...، شود .
چنان دان که بیدادگر شهریار بود شیر درنده در مرغزار . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .
چنان دان که ریزندهٔ خون شاه جز آتش نبیند بفرجامگاه . فردوسی .
چنان دان که شاهی و پیغمبری دو گوهر بود در یك انگشتری . فردوسی.
۱۵ رجوع به : نزد خردشاهی ...، شود . و رجوع به : الدین والملك ...، شود .
چنان دان که کس بی هنر درجهان بخیره نجوید نشست مهان . فردوسی.
رجوع به : اندر جهان چوبی هنری ...، شود .
چنان رست باید که یزدانت کشت. (که تندی مرا گوهراست وسرشت ...) فردوسی.
چنان رفت باید که آید زمان مشو تیز با گردش آسمان . فردوسی .
۲۰ رجوع به : زمانه باتو نسازد ...، شود .
چنان روزی بنادانان رساند که صد دانا در آن حیران بماند .
رجوع به : اگر دانش بروزی ...، شود .
چنان زندگانی کن اندرجهان که چون مرده باشی نگویند مرد. حافظ.
رجوع به : آنچنان زی که بمیری ...، شود .
۲۵ چنان زندگانی کن ای نیك رای از آن پس که توفیق دادت خدای
که خایندز اندوهت انگشت دست چو اندر زمینت آید انگشت پای . سنائی .
رجوع به : آنچنان زی که بمیری ...، شود .
چنا ی خردمند و دانا وراد که تا بر بدت کس نباشند شاد . اسدی .
۳۰ رجوع به : آنچنان زی ...، شود .

چنان‌زی که مور از تو نبود بدرد نه بر کس نشیند ز باد تو گرد . اسدی .
رجوع به : آنچنان زی ...، شود .
چنان قحط‌سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق. سعدی.
در شکایت از فراموشکاری دوستان تمثل کنند .
۵ **چنان کاروانی کز این دشت در بود شان گذر سوی دشت دگر**
بجانیم همواره تازان براه بر این دو نوند سپید و سیاه
یکی پیش دیگر ز پس مانده باز بنوبت رسیده بمنزل فراز . اسدی .
رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ، شود .
چنان کامدی رفت خواهی تهی تو گنج از پی گنج بانی نهی . اسدی .
۱۰ رجوع به : بخور هرچه داری بفردا ...، شود .
چنان کز سال و مه تنین شود مار شود عشق از ملامت صعب و دشخوار .
(اگر چه پند رامین مهر بر بود شهنشه را ز پندش مهر بفزود
چو دل در مهر نپذیرد سلامت بیفزاید ستایشرا ملامت ...) ویس ورامین .
چنان کو گذارد بباید گذاشت (زمانه نبشته دگر گونه داشت ...) فردوسی .
۱۵ رجوع به : زمانه با تو نسازد ...، شود .
چنانکه افتد ودانی . (در عنفوان جوانی ... یا [. . . .] سری و سری داشتم :)
سعدی . عبارت چنانکه افتد ودانی درنظایر این موردچون مثلی سایرمتداول است . .
چنان گور از خود با بهترین دوست که پنداری که دشمنتر کسی اوست. نظامی.
رجوع به : استر ذهبك ...، شود .
۲۰ **چنان لطف خاصیش برهر تن است که هر بنده گوید خدای من است .**
چنان میروی که گوئی بکشتنت می برند . نقل از قرةالعیون . رجوع به : آب در دلش ...، شود .
چنان نامور بیهنر چون بود که آموزگارش فریدون بود . فردوسی .
رجوع به : چنان بود پدری کش ...، شود .
۲۵ **چنان نماند وچنین نیزهم نخواهدماند.** (رسید مژده که ایام غم نخواهدماند...) حافظ.
نظیر : دم دنیا درازاست . و رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .
چنته خالی شدن. چنته‌چون چرسدان، کیسه‌مانندیست که درویشان خرده‌های خویش در آن نهند. ومعنی تعبیرمثلی آنکه همه فضائل خویش بگفت وبنمود ودیگرچیزی از گفتنی ونمودنی ندارد.
چندان بود سیاهی احشام شام را کز خاوران کند یزك صبح تافتن. سلمان‌ساوجی.
۳۰ **چندان حرکت بکن که از روی قیاس معلوم شود که مرده‌ای یا زنده .** رجوع

به آب در دلش تکان نمیخورد ...، شود .

چندان سمن هست که یاسمن پیدا نیست . برای کثرت کارهای بزرگتر وقت توجه باین کار خرد ندارم .

چندان کند سگ بتیزی شتاب که از کام اودورتر ماند آب (همان داستان زد یکی نامدار که ...) فردوسی . رجوع به : اجع کلبك .... شود .

چندانکه مروت است در دادن در ناستدن هزار چندان است . انوری .

چند از این رمز و اشارت راه باید رفت راه
چند ازاین رنگ و عبارت کار باید کرد کار . سنائی .

رجوع به : ازتوحرکت ....، شود .

چند ببال پدر وجد پری بادبودهرچه نه ازخودبری . امیر خسرو .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ....، شود .

چندبنالی که بد شده‌است زمانه عیب وبدت برزمانه چون فکنی چون
هرگزکی گفت اینزمانه که بدکن منتون چونی بقول عامهٔ منتون
تو شده‌ای دیگر اینزمانه همان‌است کی‌شودای‌بی‌خردزمانه دگرگون .

ناصرخسرو . رجوع به : لاجبر ولاتفویض ....، شود .

چندت اندوه پیرهن باشد بوکت این پیرهن کفن باشد . سنائی . نظیر :
چند خواهی پیرهن از بهر تن تن رها کن تا نخواهی پیرهن . قاآنی .

چند چنداز حکمت یونانیان حکمت ایمانیان راهم بخوان . بهائی . رجوع به : حکیم عقل کز ....، شود .

چند چیز است اگر خرداست بزرگ باید داشت آتش و بیماری و دشمن .
(... چه ممکن‌است آتش‌اندك جهانی بسوزد وبیماری ضعیف آخرموجب هلاك نفس گردد و دشمن هم چنین .) نقل از اندرزنامهٔ منسوب بخواجه نظام‌الملك .

چند خواهی پیرهن ازبهرتن تن رهاکن تا نخواهی پیرهن . قاآنی . رجوع به : چندت اندوه پیرهن ....، شود .

چندخواهی دورباش ازپیش وپس دورباش نفرت خلق از توبس . بهائی .

چند روزی پیش وپس شد ورنه ازجورفلك
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردارا گذشت .

رجوع به : از مرگ خود چاره ....، شود .

چند غره شوی بفرداها که نه باخویشتن پیکار است
روزدی گشته گیر فردارا که نه‌برگشت چرخ مسمار است . ناصرخسرو .

رجوع به : ازامروز کاری بفردا ...، شود .

چند کلمه ازمادر عروس بشنو . بتحقیر واستخفاف ، حالا دیگر نوبت هرزه‌لائی اوشده‌است.
نظیر : حالا دیگر این دول را بگیر .

چندن نیرزد بدندان مار (همه بیهده رفت این روزگار که ...) حضرت ادیب .
چندن صندل است . و گویند که پاسبان صندل مار باشد .

۵ **چند مرده حلاج است .** (به بینیم ...) رجوع به بوریایت چند گزیست ، شود .

چند منقاد هر خسی باشی **جهد آن کن که خود کسی باشی .** اوحدی .
رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

چنگال شیر خاریدن . تمثل :

بامن همی چخی تو آگه نه‌ای که خیره دنبال ببر خائی چنگال شیر خواری . منوچهری .

۱۰ رجوع به : کام شیر خاریدن ، شود .

چنگ باز هوا ندارد کبک **دل شیر عرین ندارد رنگ.** مسعود سعد .

چنین آمد این گنبد تیز پوی **بگردد همه چیز از گشت اوی**

(... یکی جامه دارد جهان سال وماه بیرونش سپید و درونش سیاه
بگرداند این جامه هر گه برون بدان تا بگردیم ما گونه گون
۱۵ تو ای خفته از خواب بیدار گرد که شد پاك عمرت بخواب و به خورد
بخانه درون خواب و در گور خواب به بیداریت پس کی آید شتاب
کنی خانه تا زنده‌ای سال و ماه وزان پس کیت باشد آرامگاه
تو خوش خفته و مرگ برخاسته شبیخونت را لشکر آراسته
بدیگر جهان را از اینجای کوش چو کوشیدی اینرامر آن رای کوش
۲۰ ازیدر بخواهی شدن بی گمان که اینجات خان است و آنجات مان
شود زندهٔ این جهان مرده زود بدان سر توان جاودان زنده بود .) اسدی .

رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ، شود .

چنین آمد این گنبد تیز گرد **گهی شادمانی دهد گاه درد .**
چنین آمد این گیتی بی درنگ **نخستین دهد نوش و آنگه شرنگ**

۲۵ (... بدارد چوفرزند در بر بناز کند پس بزیر لگد پست باز
نگر تا نباشی بدو استوار بمن بنگرو زو دل ایمن مدار
نبد شه ز من نامبردار تر کنون هم زمن نیست کس خوارتر .) اسدی .

رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ، شود .

چنین است آدمی بیرای و بیهوش **کند سختی و شادی را فراموش .** ویس ورامین .

چنین است آغاز و انجام رزم یکی راست ماتم یکیر است بزم . فردوسی .
نظیر: الحرب سجال. جنگ دوسر دارد .
چنین است انجام و فرجام جنگ یکی تاج یابد یکی گور تنگ . فردوسی.
چنین است فرجام روز نبرد یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد . فردوسی.
۵ چنین است آئین چرخ روان توانا است او گر توئی ناتوان . فردوسی.
چنین است آئین گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر . فردوسی
چنین است از دیرباز این جهان رباینده آن زین بکین این ز آن . اسدی.
چنین است انجام و فرجام جنگ یکی تاج یابد یکی گور تنگ . فردوسی .
رجوع به: چنین است آغاز و...، شود .
۱۰ چنین است باد افره دادگر که مر بدکنش را بد آید بسر . فردوسی .
رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.
چنین است بخش سپهر روان یکی زو توانا دگر ناتوان
(... نهان باتوصد گونه رنگ آورد زبون گیردت گر بجنگ آورد
بخواری کشد چون بمهرت به بست بپای افکند چون کشیدت بدست
۱۵ چو بیشت دهد پوشش و خورد و ساز پس آنکه بدرد چو گرگانت باز
• از آهوش تا بیشتر آگهیم بمهرش درون بیشتر گمرهیم .) اسدی .
رجوع به: ازمرگ خودچاره نیست، شود .
چنین است خود گردش روزگار نگیرد همی پند آموزگار. فردوسی .
چنین است راز سپهر بلند گهی شاد دارد گهی مستمند . فردوسی .
۲۰ رجوع به: اندر پس هر خنده...، ورجوع به: ازپی هر گریه آخر ...، شود .
چنین است رسم سپنجی سرای نخواهد که مانی بدو در بجای. فردوسی .
رجوع به: ازمرگ خودچاره...، شود .
چنین است رسم سپهر بلند ازاو شادمانی وز او مستمند . فردوسی .
چنین است رسم سرای جهان همی راز خویش از تو دارد نهان. فردوسی .
۲۵ نظیر: لا یعلم الغیب الاهو.
چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت. فردوسی .
چنین است رسم سرای سپنج بدان کوش تا دور مانی ز رنج . فردوسی .
چنین است رسم سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج. فردوسی .
چنین است رسم سرای سپنج نمانی در او جاودانی مرنج . فردوسی .
۳۰ چنین است رسم سرای فریب فرازش بلند است و پستش نشیب (کذا) فردوسی.

چنین است رسم سرای فریب گهی برفراز و گهی برنشیب (... از او شادمانی وزومستمند گهی برزمین گه بابر بلند.) فردوسی.

چنین است سوگند چرخ بلند که بر بیگناهان نیاید گزند. فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل، شود.

چنین است فرجام روز نبرد یکی شاد و پیروز و دیگر بدرد. فردوسی.
رجوع به: چنین است آغاز و انجام ...، شود.

چنین است فرمان یزدان وراه که هر کس که برد سر بیگناه
سرش را ببرند بی ترس و باك سپارند ناپاك دل را بخاك. فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

چنین است کار سرای سپنج چو دانی که ایدر نمانی مرنج
مخور انده و باده خور روز و شب دلت پر ز رامش پر از خنده لب. فردوسی.
چنین است کردار این پرفریب چه مایه فراز است و چندین نشیب. فردوسی.
چنین است کردار این چرخ پیر چه با اردوان و چه با اردشیر
کرا با ستاره بر آرد بلند سپارد مر او را بخاك نژند. فردوسی.
رجوع به: ازمرك خود چاره نیست، شود.

چنین است کردار این چرخ پیر ستاند ز فرزند پستان شیر. فردوسی. رجوع به: از مرك خود چاره...، شود.

چنین است کردار این گوژپشت پرورده و پرورده خویش کشت (...خردمند را دل ز کردار اوی بماند همی خیره در کار اوی.) فردوسی. رجوع به: جهانا ندانم چرا...، شود.

چنین است کردار چرخ بلند. (گرفتند و بسیار کردند بند...) فردوسی.
چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه بخم کمندش رباید زگاه. فردوسی.
نظیر: عاقل بچه امید درین شوم سرای بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست که خواهد بنشیند از پای گیرد اجلش دست که بالا بنمای. ازمرصادالعباد شیخ نجم الدین رازی. رجوع به: ازمرك خود چاره نیست، شود.

چنین است کردار چرخ بلند دل اندرسرای سپنجی مبند (... گهی گنج یابیم ازاو گاه رنج پس از هردورفتن زجای سپنج.) فردوسی.

چنین است کردار چرخ بلند گهی شاد دارد گهی مستمند. فردوسی.

چنین است کردار گردان سپهر ببرد ز پردهٔ خویش مهر
چو جوئی سرش پای یابی نخست وگر پای جوئی سرش پیش تست. فردوسی.
چنین است کردار گردان سپهر گهی رنج و زهر است گه نوش و مهر. فردوسی.
چنین است کردار گردان سپهر گهی درد پیش آورد گاه مهر (... کهی
بخت گردد چو اسبی شموس بنعم اندرون زفتی آردت و بوس.) فردوسی. ۵
چنین است کردار گردان سپهر نه نامهربانیش پیدا نه مهر. فردوسی.
چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش بار آورد گاه زهر. فردوسی.
و در جای دیگر این شعر را بصورت ذیل تکرار فرموده است:
چنین است کردار گردنده دهر گهی نوش یابی از او گاه زهر. فردوسی.
چنین است گردنده کار جهان که ماتم کند سور را در زمان. فردوسی. ۱۰
رجوع به: اندرپس هر خنده دوصد... شود.
چنین است گردندهٔ گوژپشت چو نرمی نمودی بیابی درشت. فردوسی.
چنین است گیتی پر از آز و درد از او تا توان گرد بیشی مگرد
فزونیش یکروز بگزایدت ببودن زمانی نیفزایدت. فردوسی.
چنین است گیتی ز نزدیک و دور گهی سوک و ماتم گهی بزم و سور ۱۵
(... بکردار دریاست کژوی بچنگ یکی در دارد یکی ریگ و سنگ
سر انجام از او ایمنی نیست روی که هر کش پرستد بمیرد در اوی
چه پائی تو ای پیر مانده شگفت که بارت شد و کاروان ره گرفت
به پیری چرا گشت بار تو بیش جوانان نگر جمله رفتند پیش
ترا آنکه شد گوش دارد همی وزو دل ترا یاد نارد همی ۲۰
چو همراه شد توشه ساز و مایست که دوراست ره وزشدن چاره نیست
در این ره مدان توشه و یار نیک به از دانش نیک و کردار نیک.) اسدی.
رجوع به: از مرگ خود چاره نیست...، شود.
چنین است گیتی فراز و نشیب یکی شادمان و یکی با نهیب. فردوسی.
چنین است گیهان ناپایدار در او تخم بد تا توانی مکار ۲۵
یکی روز مرد آرزومند نان دگر روز بر کشوری مرزبان. فردوسی.
رجوع به: از پی هر گریه...، شود.
چنین است مرمر گرا چاره نیست بر جنگ او لشکر و باره نیست (... گرامیست
تن تا بود جان پاک چو جان شد کشان افکنندش بخاک.) اسدی. رجوع به: از مرگ
خود چاره نیست...، شود. ۳۰

چنین است و زینگونه تا بد بس است   زیان کسی سود دیگر کس است. اسدی
چنین است هر چند مانیم دیر   نه پیل سرافراز ماند نه شیر. فردوسی.
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
چنین بود تا بود این تیره روز   تو دل را بآز فزونی مموز . فردوسی .
رجوع به : قناعت توانگر کند . . . ، شود .
چنین بود تا بود چرخ روان   توانا بهر کار و ماناتوان . فردوسی .
چنین بود تا بود دور زمان   به نوی تو اندر شگفتی ممان
(...یکی را همه‌ساله رنج است و درد   پشیمانی و درد بایدش خورد
یکی را همه بهره شهد است و قند   تن آسانی و ناز و تخت بلند
یکی را همه رفتن اندر فریب   گهی بر فراز و گهی بر نشیب
چنین پروراند همی روزگار   فزون آمد از رنگ گل رنج خار.) فردوسی .
چنین بود تا بود گردان سپهر   گهی پر ز درد و گهی پر ز مهر . فردوسی.
و در جای دیگر فرماید :
چنین بود تا بود گردان سپهر   گهی جنگ و زهر است و گه نوش و مهر . فردوسی.
چنین بود تا بود و این تازه نیست   گزاف زمانه باندازه نیست . فردوسی.
چنین بود گیتی و چونین بود   گهش مهربانی و گه کین بود
یکی را دهد رنج بردن ز گنج   یکیرا دهد گنج نابرده رنج
(...همه کارش آشوب و پنداشتی است   از او آشتی جنگ و جنگ آشتی است
کرا بیش بخشد بزرگی و ناز   فزونتر دهد رنج و گرم و گداز
در او هر که گوئی تن آسانتر است   همو بیش با رنج و درد سر است.) اسدی.
چنین دیک چنین چغندر . رجوع به : از چنین خرمن...،شود .
چنین زر بفت و قت سوختن گفتا بدارائی   ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی.
رجوع به : آسوده کسی که ...،شود .
چنین گردد این گنبد تیز رو   سرای کهن را نخوانند نو . فردوسی .
چنین گفت با بچه جنگی پلنگ   که ای پر هنر بچهٔ تیز چنگ
ندانسته در کار تندی مکن   بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
بگفتار شیرین بیگانه مرد   بویژه بهنگام ننگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین   سخن هر چه باشد بژرفی ببین   فردوسی.
رجوع به : گرت راهی...شود .
چنین گفت با من یکی هوشمند   که جانش خرد بود و رایش بلند

که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر / چه رنجی که جان‌هم نیاید ببر
بکوشی و او را کنی پر هنر / تو بی برشوی چون‌وی آید ببر
نخستین که آیدش نیروی جنگ / همان پرورانده آرد بچنگ. فردوسی.
چنین گفت دانا که باخشم‌وجوش / زبانم یکی بسته شیراست زوش (۱)
٥ ببند خرد در همی پایمش / که بکشدم ترسم چو بگشایمش. اسدی.
رجوع به: زبان‌سرخ، وسبز...، شود.
چنین گفت دانا که دختر مباد / چو باشد بجزخاکش افسر مباد (...بنزد پدر دختر ارچند دوست بردشمنش مهترین ننك اوست.) اسدی. رجوع به: چنین گفت مرجفت را...، شود.
١٠ چنین گفت داننده دهقان پیر / که‌دانش بود مرد را دستگیر. فردوسی.
رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.
چنین گفت‌شیرژیان باپلنگ / که برغرم‌چون‌روزشد تاروتنگ
بنیك وبدکار خود ننگرد / بیاید دمان پیش ما بگذرد. فردوسی.
رجوع به: اشتر چوهلاك گشت...، شود.
١٥ چنین گفت مرجفت را بازنر / چو برخایه بنشست‌وگسترد پر
کزین‌خایه‌گرمایه بیرون کنم / زپشت پدر خایه بیرون کنم (۲)
(دلاور چو پرهیز جوید ز جفت / بماند بآسانی اندر نهفت
بدان تاش دختر نباشد ز بن / نباید شنیدنش ننگ سخن...) فردوسی.
نظیر: چنین گفت‌دانا که‌دختر مباد / چوباشد بجزخاکش افسرمباد
٢٠ بنزد پدر دختر ار چند دوست / بردشمنش مهترین ننگ‌اوست
به‌اختر کسی‌دان که دخترش‌نیست / چودختربود روشن‌اخترش‌نیست. فردوسی.
چه نکو گفت آن بزرگ استاد / که وی افکند شعر را بنیاد
آنکه را دختر است جای پسر / گرچه شاهست هست بد اختر. سنائی.
چه‌خوش گفت شاه جهان کی قباد / که نفرین بد برزن نیك باد. سعدی.
٢٥ رجوع به: المکرمات دفن‌البنات، شود. (۳)
چنین گفت مرجفت‌را ماده شیر / که فرزند ماگر نباشد دلیر
ببریم از او مهر و پیوند پاك / پدرش آب‌دریاومادرش‌خاك. فردوسی.

---

(۱) زوش، خشمگین. (۲) مایه بمعنی‌ماده‌دربرابر نروخایهٔ اول‌ودوم بمعنی‌تخم‌وسومی‌خصیه است. (۳) درمعنی این‌حدیث گفته‌اند که‌مراد ازدفن بنات‌بشوی دادن آنانست.

چنین گفت مؤبد به بهرام نیز — که خون سر بیگناهان مریز (چوخواهی که تاج تو ماند بجای میادی جز آهسته و پاکرای نگه کن که تا تاج با سر چه گفت که بامغزت ای سر خرد باد جفت.) فردوسی. رجوع به: میتوان کشت زنده‌را...، شود.

چنین گفت مؤبد بدان مرد دوست — که هر مرغ را هم خموشی نکوست

۵ نبینی که مرغی چو گویا شود — مر آنرا دلشاد جویا شود

کند چاره‌ای تا بدست آردش — پس آنگه بزندان نگهداردش. فردوسی.ی.

رجوع به: اگر طوطی...، شود.

چنین گفت نوشیروان قباد — که چون شاه‌را سر بپیچد ز داد

کند چرخ منشور او را سیاه — ستاره نخواند ورا نیز شاه

۱۰ ستم نامهٔ عزل شاهان بود — چو درد دل بیگناهان بود. فردوسی.

رجوع به: اسکندر رومی‌را گفتند...، شود.

چنین گفت هارون مر اروزمرگ — مفرمای هیچ آدمیرا مجرگ.(۱) ابوشکور بلخی.

نظیر: اگر بکروی تو بروز حساب — مفرمای درویش‌را رایگان. (۲) ابوالحسن شهید.

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار (چنین نماید شمشیر خسروان آثار...) عنصری.

۱۵ ترکت اللات والعزی جمیعاً کذلک یفعل الرجل البصیر. زیدبن نفیل؟

چنین گویند دانایان هشیار — که نیک و بد بمرگ آید پدیدار.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار. (... چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار). عنصری.

تمثل: چو عاجز است ز آثار معجزت خاطر — چو قاصر است ز کردار نادرت گفتار

جز این چه‌دانم گفتن که عنصری گوید — چنین نماید شمشیر خسروان آثار. مسعودسعد.

۲۰ نمود در هند آثار فتح شمشیرت — چنین نماید شمشیر خسروان آثار. مسعودسعد.

چو آب آید تیمم نیست در کار — چو روز آمد چراغ از پیش بردار. پوریای‌ولی.

رجوع به: تیمم باطل است آنجا که...، شود.

چوب اندر آمد ز بالا بشیب — دگرسوی بالا نشد از نشیب. حضرت‌ادیب.

چو آب اندر شمر بسیار ماند — شود طعمش بد از آرام بسیار (من اینجا دیر

۲۵ ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار...) دقیقی. رجوع به: آب که یک جا ماند...، شود.

چو آتش برآرد ز پروانه دود — رهاننده‌گر دست مالد چه‌سود

(ملامت بگاه سلامت رواست سلامت چو گم‌شد ملامت خطاست...) امیرخسرو.

چو آتش کنی زیر دامن درون — رسد دود زود از گریبان برون. اسدی.

رجوع به: آبستنی نهان بود...، شود.

۳۰

---

(۱) (۲) مجرگ و رایگان هردوکلمه بمعنی سخره و بیگاریست.

چو آتش نمایدت از دوردود   از آن به که سوزدت نزدیك زود . اسدی .
چو آرام یابی برستی ز رنج (چنین است رسم سرای سپنج ...) فردوسی .
نظیر: بود راحت بمقدار سکون بنگر مرا تبدا   دویدن رفتن استادن نشستن خفتن ومردن .
خلقی ز پی بهشت بی آرامند   وین طرفه که نیست جز در آرام بهشت .
۵ چو آزادند درویشان ز آسیب گرانباری
چو محتاجند سلطانان باسباب جهانبانی
پس ازسی سال روشن گشت برخاقانی این معنی
که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی . خاقانی .
اشاره بمزاح: پس ازچل چله روشن گشت بر بسحق این معنی   که بورانیست بادنجان وبادنجانست بورانی بسحق .
۱۰ چو آشفته شد بر کسی خوی دهر   کند انگبین در گلویش چو زهر . حضرت ادیب .
رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .
چو آفتاب درخشان شود ز چرخ بلند مه چهارده را کی بود درفشانی . منوچهری .
چو آمد بنزدیك سر تیغ شست   مده می که از سال شد مرد مست . فردوسی .
رجوع به : چو شصت آمد ...، ورجوع به : نزیبد مرا با جوانان ...، شود .
۱۵ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی
چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره . مولوی .
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره . مولوی . رجوع به : فقرهٔ فوق ، و
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
۲۰ چو آهنگ بربط بود مستقیم   کی از دست مطرب خورد گوشمال . (تو
نیکو روش باش تا بدسگال   به نقص تو گفتن نیابد مجال...) سعدی .
چو آهنگ رفتن کند جان پاك   چه بر تخت مردن چه بر روی خاك . سعدی .
چو آهو وخرگوش یابد عقاب   نیارد بدراج وتیهو شتاب . اسدی .
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
۲۵ چو آهوی وحشی ز جو گشت رام   دگر آهوان را در آرد بدام (... چو
طاوسرا خانه شد بوستان   دگر یاد نارد ز هندوستان .) امیر خسرو .
چو آید بموئی توانی کشید   چو برگشت زنجیرها بگسلد . (در اقبال
و ادبار گردون دون   رگ جان تدبیرها بگسلد ...) ابن یمین .
نظیر : بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکت   چو شاه معرکهٔ چرخ مسکن ومأواست
۳۰ یقین بدان که بوتت نزول تیر قضا   حصار محکم تو همچو دامن صحراست
بروز دولت اگر مسکن تو هامون است   ترا گشادگی ارض گنبد خضراست

توکارنیك و بد خویش کن بحق تفویض　　بروز نکبت و دولت که‌کار کارخداست .
سلطان محمد خوارزمشاه .

آنرا که روزگار مساعد شده است　　با ناوکی نبرد کند سوزنش
ور بنگرد بدشت سوی خار خشك　　از شاخ او سلام کند سوسنش
۵ پروین بجای قطره ببارد ز میغ　　گر میغ بگذرد ز بر بر زنش . ناصرخسرو .
بخت اگر یاراست با سلطان بپیچ　　بخت‌چون برگشت صد سلطان بهیچ .
و رجوع به : اگربهر سرمویت ....، شود .

چوابر آمدتو باباراناش‌مستیز　بزودی ازگذارسیل بگریز . ویس ورامین .
چو از بالین‌خزت سر گراید　ترا جز خاك بالینی نباید .ویس ورامین .
۱۰ رجوع به : بدی سازد کرا ....، شود .
چوازتو بودکژی وبیرهی　گناه‌ازچه‌برچرخ‌گردون نهی . اسدی .
رجوع به : لاجبر ولاتفویض ، شود .
چوازچابکان در دویدن‌گرو　نبردی هم‌افتان‌وخیزان برو . سعدی .
رجوع به : المیسور لایترك ....، شود .
۱۵ **چوازخویشتن‌ناموردادداد　جهان‌گشت ازاوشادو اونیزشاد** . فردوسی .
چوازراستی بگذری خم‌بود (... چه مردی بود کز زنی کم بود .) عنصری .
تمثل:مراخودچه باشد زبان آوری　　چنین گفت درمدح شه عنصری
چو از راستی بگذری خم بود　　چه مردی بود کز زنی کم بود . سعدی .
چوازسختکاری برستی زبخت　دگرتن میفکن در آن کار سخت . اسدی .
۲۰ **چوازشاه شد تخت شاهی‌تهی　نه خورشید بادانه سرو سهی** . فردوسی .
چوازظن‌گذشتی‌رسی دریقین (سرانجام آنست و آغاز این ...) حضرت ادیب .
چواستاده‌ای دست‌افتاده‌گیر (ره نیکمردان آزاده گیر...) سعدی .
چواسکندری باید اندر جهان　که تیره‌کند تخت شاهنشهان . فردوسی .
چواندرپس پرده ماند جوان　بماند منش پست و تیره روان
۲۵ (... بود مرد از بهر کوپال و گرز　　که بفرازد اندر جهان یال وبرز...) فردوسی .
چواندرنیستانی آتش‌زدی　ز شیران بپرهیزاگر بخردی . سعدی .
چواندر هوا ، بازگستردپر　بترسد ز چنگال او کبك نر . فردوسی
چوایوان‌بیابی‌نگارآن‌تست (مرا گر بخواهی حصار آن تست ...) فردوسی
چوب استادگلست هرکه نخورد خل است .
۳۰ نظیر: تأدیب معلم‌بکسی‌ننگ ندارد　　سیبی که سهیلش‌نزند رنگ ندارد .

رجوع‌به: ازبند گیرد بنداندیش...، شود .

چو باجاودان‌مهره‌بازی کنی تن‌خویشتن درزیان افکنی. حضرت‌ادیب.

چو باد اندرشکم‌پیچدفروهل که‌باد اندرشکم‌باریست‌بردل. سعدی .

رجوع‌به: حریف‌ترشروی...، شود.

٥ **چو بادشمنم دوستی‌افکنی بود بامن‌این دوستی دشمنی.** حضرت‌ادیب.

رجوع‌به: اندرجهانت بردو گروه...، شود .

چو بادصبا برگلستان وزد چمیدن درخت جوانراسزد . سعدی.

رجوع‌به: نزیبدمرا باجوانان...، شود.

چو بادل زبان‌رابودراستی ببندد زهرسودرکاستی . فردوسی.

١٠ رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسرآبروی...، شود .

چو باران‌رفت‌بارانی‌میفکن چومیوه‌سیرخوردی شاخ‌مشکن. سعدی.

رجوع‌به: چوبه کشتی طبیب ازخود...، شود.

چو بارم آردشددیگرچرادرآسیامانم(سپهرازکجرویهاتوتیاکرداستخوانم‌را)صائب.

چو بازاربخواهی بسرتاج‌را میاموزخوی‌غلیواج‌را . حضرت‌ادیب.

١٥ **چوب‌ازبهشت آمده‌است .** رجوع‌به: ازبند گیرد...، شود .

چو بازورمندان فتدداوری گریزندگی‌به‌که‌زورآوری امیرخسرو.

رجوع‌به: پنجه‌باساعد سیمین...، شود .

چو باسفله‌گوئی‌بلطف وخوشی فزون‌گرددش‌کبروگردنکشی . سعدی.

رجوع‌به: بابدان بدباش...، شود .

٢٠ **چو باشد جهانجوی بافروهوش نبایدکه‌دارد بدگوی‌گوش .** فردوسی.

چو باشد درم دل‌نباشد دژم (دگرده شتربارکرد ازدرم...) فردوسی.

ودرجای دیگرفرماید :

گهرهست ودینار و گنج ودرم چوباشد درم دل‌نباشد دژم . فردوسی .

رجوع‌به: ای‌زرتوخدانهٔ...، شود .

٢٥ **چو باشد مردعاشق دربردوست همه‌زشتی‌بچشمش سخت‌نیکوست .**

ویس‌ورامین. رجوع‌به: بلغ‌اندربسنگی برنبشته‌است...، شود .

چو باشد هنربخت‌نبود چه‌سود (هنربد مرابخت‌فرخ نبود...) اسدی.

رجوع‌به: اگربهرسرمویت...، شود .

چو باعامه نشینی مسخ‌گردی چه‌جای مسخ بلکه نسخ‌گردی

٣٠ **مباداهیچ باعامت سروکار که ازفطرت‌شوی ناگه‌نگونسار.** شبستری.

رجوع به: کاورا باور کنند...، شود.

چو باطل را نیاموزی ز دانش ندانی قیمت حق ای برادر
که داند قدر سنبل تا نبیند برسته همبرش سعدان و کنگر. ناصرخسرو.

رجوع به: تعرف الاشیاء ...، شود.

۵ **چو با گلهٔ بخت آشفته گشت شبان خفت و گرگ اندر آمد بدشت.** حضرت ادیب.

رجوع به: اذا جاء القضا ...، شود.

چو بایسته کاری بود ایزدی بیکسو رود دانش و بخردی. فردوسی.

رجوع به: اذا جاء القضا ...، شود.

چوب بدست خرس دادن آسان است و پس ستدن مشکل. بهانه ودستاویزی به قوی

۱۰ یاناتراشیده وخشنی نباید داد.

چوب بسوراخ، یا چوب بلانهٔ زنبور کرده‌اند. عدهٔ کثیری بیکبار از جائی بیرون آمده‌اند.

تمثل: چون برف بهم درشده بینی بهوا بر گوئی که بشورید کسی خانهٔ زنبور. معزی.

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز بآتش راست. (هر که در

۱۵ خردیش ادب نکنند دربزرگی فلاح از او برخاست ...) سعدی. نظیر: تانهال تر است باید راست کرد. رجوع به: اسبی را که درچهل سالگی...، شود.

چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
سیاه کردن پستان نباشد از پیکار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

چو بخت قرین نیست مار گردد مال بلی چو چرخ معین نیست چاه گردد جاه

۲۰ (بلی...) قاآنی. رجوع به: اگر بهر سر مویت...، شود.

چوب خدا صدا ندارد هر که خورد دوا ندارد. از صدا صوت و آواز اراده میشود. ورجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

چو بخشایش پاك یزدان بود دم آتش و باد یکسان بود. فردوسی.

چو بخشنده باشی گرامی شوی (... بدانائی وداد نامی شوی.) فردوسی.

۲۵ رجوع به: احسان همه خلق...، ورجوع به: السخی لایدخل...، شود.

چو بد خود کنیم از که خواهیم داد مگر خویشتن را بداور بریم (چرا پس که ندهیم خودداد خویش از آن پس که خود خصم وخود داوریم ...) ناصرخسرو. رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

چوب درسوراخ زنبور (یا) چوب درلانه زنبور کرده‌اند. رجوع به: چوب

۳۰ بسوراخ...، شود.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات. ناصرخسرو.
رجوع به ازمکافات عمل...، شود .

چوب دو سر طلاست، (یا) دو سر نجس است . درپیش دوطرف دعوی ، یا دوخصم، منفور ومکروه است. رجوع به: ازاین جا رانده ازآن جا مانده...، شود .

۵ **چوب را آب فرو می نبرد حکمت چیست**
شرم دارد زجفا کردن پروردهٔ خویش.

چوب را از بهشت آورده اند. ازچوب ضرب بقصد تنبیه مراد است. رجوع به: ازبند گیرد بداندیش...، شود .

چوب را از پهنا پرتاب کردن . باقصدعجله وشتاب درکاری عمل را قسمی بجای آوردن ۱۰ که سبب بطوء و کندی آن شود .
تمثل: چون تیر سخن راست کن آنگاه بگویش بیهوده مگو چوب مپرتاب زپهنا. ناصرخسرو.
نظیر: سرنارا ازسر گشادزدن. اکل ازقفا کردن. شتر گلوباش .

چوب را بخر و گاو میزنند. نظیر:
آدمیان را سخنی بس بود گـاو بود کش خله درپس بود . **امیرخسرو .**
۱۵ رجوع به: العبد یضرب...، شود .

چوب را که برداشتی گربهٔ دزد میگریزد. رجوع به: آنرا که حساب پاک است...، شود.
چو بر بندگان کار گردد دراز خداوندگیتی گشایدش باز. فردوسی .
رجوع به: ازپی هر گریه آخر...، شود.

چو بر تخمه ای بگذرد روزگار نسازند باپند آموزگار. فردوسی.
۲۰ **چو بر تسلیم دل دادی گلستان میشود آتش**
بدوزخ چون شدی راضی بهشت جاودان بینی. ملاتجلی.
معنی این بیت تقریباً خلاصه ای ازحکمت رواقیان است ،

چو بر تنت بنشست از ننگ شوخ با آتش فروشویش ای دیده شوخ. حضرت ادیب.
چو بر چمن شد و برگ بوی دهد ضمیران (مخایل سروری بکودکی زو بتافت...)
۲۵ مسعودسعد.

چو برخود نداری روا نشتری مکش تیغ بر گردن دیگری . امیرخسرودهلوی.
رجوع به: میتوان کشت زنده را...، شود .

چو برداری میان شورم(۱) آواز مر آواز تورا پاسخ دهد باز . ویس ورامین.
رجوع به: این جهان کوهست...، ورجوع به: ازمکافات عمل...، شود

---

۳۰ (۱) شورم کوه است .

چو برداشتی طمع از آنچت هواست سخن گرز کس برنداری رواست. اسدی.
رجوع به: طمع آرد بمردان...، شود.
چو بر دل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان (... همه مهری زنادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد بساعشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل خود گوئی نبوده است.) ویس ورامین.
چو بر سرت سایه کند مرغ بخت کند بر تو آسان همه کار سخت. حضرت ادیب.
چو بر شاه عیب است بدخواستن بباید بخوبی دل آراستن. فردوسی.
چو برگشت اختر زکوشش چه سود (بیامد بمیدان و کوشش نمود.) حضرت ادیب.
چو برگشت دولت ز بدبخت مرد بگرژی شود هر سوئی رهنورد. حضرت ادیب.
چو برگشت زنجیرها بگسلد (چوآمد بموئی توانی کشید...) ابن یمین.
چو برگیری از کوه و ننهی بجای سرانجام کوه اندرآید زپای. عنصری.
رجوع به: قناعت توانگر کند...، شود.
چو برما سرآمد شهی ومهی چه شیر وچه دیگر بشاهنشهی. فردوسی.
چو بر مهتری بگذرد روزگار چه در سور میرد چه در کارزار. فردوسی.
رجوع به: ازمرگ حذر کردن...، شود.
چو بسپردم من اندر تشنگی جان مبادا اندر جهان یك قطره باران. ویس ورامین.
رجوع به: دنیا پس مرگ من...، شود.
چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت درختی چرا باید امروز کشت
که هرچند چرخ از برش بگذرد تنش خون خورد بار کین آورد. فردوسی
چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتیت یکسر دراز. فردوسی
رجوع به: طمع آرد بمردان...، شود.
چوب صندل بو ندارد هیزمست (آدمیرا آدمیت لازمست...)
چوب کج شایستگی ستونی ندارد. خواجه نظام الملك.
چوبك درمیانه شکستن. شاید چوبك شکستن بعلامت قهر و پنداشتی چون خط و نشان کشیدن امروز رسمی بوده است. تمثل:
من بصد تیغ از او می نبرم او داند درمیان من و خود چوبك ار گرمیشکند. ابن یمین.
چو بگرفت دامان کس بخت شور کند خویشتن از پی خویش گور. حضرت ادیب.
رجوع به: بپای خود بگور رفتن، شود.
چوب نرم را کرم خورد (یا) چوب نرم را موریانه خورد. رجوع به: ان لم تکن ذئباً...، شود.

چو بود آشتی باز ماغاز جنگ پس شیر رفته مینداز سنگ . اسدی .
رجوع به: از پی دشمن گریخته...، شود .

چو به گشتی طبیب از خود میازار (...چراغ از بهر تاریکی نگهدار.) **مثل معروف**
این است ولی شعر سعدی بصورت ذیل است: (... که بیماری توان بودن دگربار) نظیر:

۵ ان المعلم والطبیب کلاهما لاینصحان اذا همة لم یکرما
فاصبر لدائك ان جفوت طبیبه واقنع بجهلك ان حقرت معلما.
چو باران رفت بارانی میفکن چو میوه سیر خوردی شاخ مشکن . سعدی.
چو خرمن بر گرفتی گاو مفروش که دون همت کند نعمت فراموش. سعدی.
منه بر روشنائی دل بیکبار چراغ از بهر تاریکی نگهدار . سعدی.
۱۰ میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی.

چو بهمن بزابلستان خواست شد چپ افکند آوازه وز راست شد. سعدی.
رجوع به: اگر جز تو داند...، شود .

چو بیدادگر شد جهاندار شاه بگردون نتابد ببایست ماه
به پستانها درشود شیر خشگ نباشد بنافه درون بوی مشگ
۱۵ **زناو و ربا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود**
بنهشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد
شود خایه درزیر مرغان تباه هر آنگه که بیدادگر گشت شاه
(چنین گفت زن کای گرانمایه شوی مرا بیهده نیست این گفتگوی...) فردوسی.
ورجوع به: اسکندر رومی را...، شود .

۲۰ **چو بیدولتی تخم کوشش مکار چو دولت بود نیست کوشش بکار.** نقل از
تاریخ سلاجقهٔ کرمان. رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود .

چو بیگنج باشی نیابی سپاه ترا زیردستان نخوانند شاه. فردوسی. رجوع
به: ای زر تو خدا نه‌ای...، شود .

چو بینی خورشهای خوش گرد خویش بیندیش تلخی دارو ز پیش . اسدی .
۲۵ رجوع به: از گلوبنده خواجکی...، شود .

چو بینی زبردست را زوردست نه مردی بود پنجهٔ خود شکست .
سعدی. رجوع به: پنجه باساعد سیمین...، شود .

چو بینی که لشگر زهم پشت داد به تنها مده جان شیرین بباد . سعدی.

چو پا نبود چه یك فرسخ چه یك گام. (چو شد کوباش کامی تا در کام...) وحشی .

۳۰ **چوپان خائن، گرگ است** .

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار. سعدی. نظیر:
لطافت کن آنجا که بینی ستیز نبرد قز نرم را تیغ تیز. سعدی.
رجوع به: حلم حق شو...، شود.
چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر. فردوسی.
۵ رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود...، شود.
چو پروانه خودرا زند برچراغ نمیرد چراغ او بمیرد بداغ. رجوع به: پنجه باساعد سیمین...، شود.
چو پروردگارش چنین آفرید نیابی تو بربند یزدان کلید(۱)(زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاك در دیده انباشتن...) فردوسی.
۱۰ **چو پرهیزکاری کند شهریار برآساید از کینه و کارزار.** فردوسی.
چو پژمرده شد روی رنگین تو نگردد کسی گرد بالین تو. فردوسی.
رجوع به: این دغل دوستان...، شود.
چو پشت آینه باشد مکدر نماید روی شخص از روی دیگر. شبستری.
چو پوست روبه بینی بخان و اتگران بدان که تهمت او دنبه ای بسر کار است.
۱۵ (کذا) (۱) رودکی. شاید ازقبیل دم روباه و بال روباه است باشد.
چو پولیست زی آن جهان این جهان براو عبره مارا وما کاروان
چو از بهرت آن کوشد آباد داشت بدیگر کس آباد باید گذاشت. اسدی

---

(۱) دراوقاتی که مشغول خواندن شاهنامه برای استخراج قسمت مثلی بودم گمان میکنم در ثلث آخر کتاب متوجه این معنی شدم که بعض اشعار هجو سلطان محمود را درضمن مطالعه متفرق دیده ام
۲۰ اگر در حافظهٔ من قصوری نباشد از جمله اشعار همین شعر چو پرورد گارش چنان آفرید... بود و از این رو احتمال میدهم که تمام یا اکثر اشعار مزبور در متن شاهنامه باشد ولی چون برای این مقصود میسور نبود دوباره شاهنامه را بخوانم این است که از برادرزاده های جوان ایرانی خود تمنامیکنم که اگر وقتی بمطالعه تمام کتاب شاهنامه پرداختند این معنی را در نظر بگیرند چه اگر تمام یا اکثر اشعار هجو نامه بدین ترتیب پیدا شود شاید روشنائی ضعیف دیگری بتاریخ زنده کنندهٔ
۲۵ زبان و تاریخ ایران بتابد.
(۱) چنانکه مشهوراست این شعر رودکی یا حاوی مثلی است و یا خود مثلی تواند بود. و آنرا ازدیوان رودکی فراهم کردهٔ آقای نفیسی نقل کرده ام. و کلمه بسر کار است نسخهٔ بدلی نیز دارد که از فرهنك اسدی خطی نقل کرده اند که «بصدکار» باشد. شاید پس از این این بیت در جای
۳۰ دیگر یافت شده و تصحیح شود.

رجوع به : دیگران کاشتند...شود .

چو پولیست این مرگ کانجام کار برین پول دارند یکسر گذار . اسدی .

رجوع به : ازمرگ خود . . . ، شود .

چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار یقین دلاله شد معزول از کار . پوریای ولی.

۵ رجوع به : تیمم باطل است . . . ، شود .

چو پیدا شود دشمنی کینه جوی نهان هر زمان پرس از کار اوی
چو با او نشاید نبرد آزمود بچیز فراوانش بفریب زود . اسدی.
چو پیرایه دان بند بر پای مرد . (کنون بند فرمود بندم رواست سخن های ناسودمندم چراست زفرمان او هیچگونه مگرد...) فردوسی . نظیر: عار ناید شیر را

۱۰ ازسلسله . مولوی .

چو پیروز گردی بترس از خدای همان از کمین ها سپه را بپای . اسدی.
چو پیروز گردی ز تن خون مریز که شد دشمن بدکنش در گریز. فردوسی.

رجوع به : میتوان کشت...، شود .

چو پیروز گردی بترس از گزند که یکسان نگردد سپهر بلند . فردوسی .
۱۵ چو پیروز گشتی بزرگی نمای بهر نیکئی نیکئی بر فزای . فردوسی.
چو پیریت سیمین کند گوشوار از آن پس تو جز گوش رفتن مدار (۱) فردوسی.
نظیر: چو یکموی گردد ز سر بر سفید بباید گسستن ز شادی امید . فردوسی.
چون مشک گیسوی تو بکافور شد بدل زین پس مگیر دامن خوبان مشک خط. ظهیر فاریابی .
نزیبد مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دمید . سعدی .
۲۰ اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود . اسدی .
هر آنکه که موی سیه شد سپید ببودن نماند فراوان امید . فردوسی.
نسرین زنخ صنم چکنم اکنون کز عارضین نبشته چو نسرینم ؟ . ناصرخسرو
پیامیست از مرگ موی سفید ببودن چه داری تو چندین امید. فردوسی.
عمدا همی نهان کند آن ماه سیم تن موی سیاه خویش زموی سپید من .
۲۵ داند که بوی مشک ز کافور کم شود کافور من نخواهد بامشک خویشتن . معزی .
عروس جوان گفت با پیر شاه که موی سپید است مار سیاه. بدایعی بلخی.
زان پیش که دل داد جوانی داد است اندر سر من موی سپید افتاد است .
چون روز بهمن نشان پیری بنمود آن صبح که از شب جوانی زاد است. مجیر بیلقانی.
ای موی سپید هیچ آزرمت نیست بر من بجز از تاختن گرمت نیست

---

۳۰ (۱) گوش داشتن اینجا بمعنی چشم داشتن و انتظار بردن باشد .

برفرق‌سرم پیشتر ازسی وسه سال بنشستی وازهیچ کسی شرمت نیست. مجیر بیلقانی.
ای موی سپید اگر شبی با یاری بنشینم و از عیش برآید کاری
صد عذر نهم گر بودش آزادی این جور تورا چه عذر سازم باری. مجیر بیلقانی.
رجوع به : نزیبد مرا باجوانان...،شود.

چو پیری در آید ز ناگه بمرد جوانش کند بادهٔ سالخورد
(...چو بد دل‌خورد مرد گردد دلیر چوروبه خورد گردد آن‌تند شیر.) فردوسی.

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چوخر بمیان(۱) شلکا. رودکی.

چوپیش آید قضا . مرواشود چون‌مرغوا جای‌شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن. (آری...) امیرمعزی. رجوع‌به: اذا جاء القضاء...، شود.

چوپیش آیدم گردش روزگار نباید مرا پندآموزگار. فردوسی.
رجوع به : الدهراحذق...، شود.

چو تازی بود اسب یك تازیانه. (چودانش نداری تودر پارسائی بسان لگامی بوی بی‌دهانه بس است اینکه گفتمت کافزون نخواهد...) ناصرخسرو. رجوع‌به: آنکس‌است...، شود.

چو ترك گرسنه خردگم کند کله در ته دیك هیزم کند. (درآندم که گرددشکم وامخواه گلین‌دیگ بهتر ززرین کلاه...) امیرخسرو. نظیر: خداهیچ‌بنده‌ای را بگرسنگی امتحان نکند. ورجوع‌به: اترك‌الترك...، شود.

چو تنگی بود دانه چون جان بود برابر بگوهر هم ارزان بود. فردوسی.ی.

چو توخود کنی اختر خویش‌ را بد مدار ازفلك چشم نیك اختری را. ناصرخسرو.
نظیر: وعاجزالرأی مضیاع لفرصته حتی اذافات امرعاتب القدرا.
رجوع به : النجوم حق...ورجوع‌به : لاجبر ولاتفویض...،شود.

چو تو در مصحف از هوی نگری نقش قرآن ترا کند در بند
ور ز زردشت بی‌هوی‌شنوی زنده‌گرداندت چو قرآن زند. سنائی.
رجوع به : انظر الی ماقال...،شود.

چو تو مرگ برخویش آسان کنی زخود مرگ را نیز ترسان کنی. حضرت‌ادیب.

چو تیر ازره بخواهد تافتن سر پدید آید در آهنگ کمان در. ویس‌ورامین.

چو تیر ازکمان رفت ناید بشست.

چو تیر انداختی درروی دشمن حذر کن کاندرآماجش نشستی. سعدی.

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار.
نظیر : و اذا اراد الله رحلة نعمة عن دار قوم اخطأوا التدبیرا.

(۱) نب : درجای.

اذا اراد الله امرا بامریء وکان ذا رای و عقل و بصر
وحیلة یعملها فی کل ما یأتی به مکروه اسباب‌القدر
اغراه بالجهل و اعمی عینه وسله من عقله سل الشعر
حتی اذا انفذ فیه حکمه رد الیه عقله لیعتبر

۵ **چو جان باشد گزیده یار پیشین تو بر یار گزیده هیچ مگزین** . ویس‌ورامین.
رجوع به : لاحب الا للحبیب‌الاول ، شود .

چو جان پاک جاویدان بماند بماند نام بد تا جان بماند ویس‌ورامین.
رجوع به : اگرجاودانه نمانی...،شود .

چو جان رفت اگر رست از اندوه و بند زیان نیست گر بر تن آمد گزند . اسدی.
۱۰ **چو جان شد بدر باز ناید ز پس زمادر دوباره نزاد است کس** . اسدی.
چو جره باز اجل بال قهر بگشاید به پیش ضربت او چه عقاب و چه عصفور .
نقل از العراضه . رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست...،شود.

چو جنگ آوری با کسی درستیز که ازوی گزیرت بود یا گریز . سعدی .
چو جنگ و کینهٔ خود را همیشه بر قضا بندی
۱۵ **که کاری ناید ازمن تا نخواهد قادر سبحان**
چرا چون گرسنه باشی نخسبی تا قضا از خود
به پیش آرد طعامت بل بخواهی نان از این و آن . ناصرخسرو.

رجوع‌به : لاجبرولاتفویض...،شود .

چو چرخ آورد کین تو آرام گیر . (کنون‌ترک‌هرننگ‌وهرنام گیر...) مرحوم‌ادیب.
۲۰ رجوع‌به : یاقضاکارزار نتوان...،شود .

چو چشمه برژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی.
رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .

چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . رجوع‌به : نزیبد مرا باجوانان...،شود .
چو چیره شدی بی‌گنه خون مریز مکن باجهاندار یزدان ستیز . فردوسی.
۲۵ رجوع‌به: میتوان کشت زنده را ،...،شود .

چو چیره شود بر دل مرد رشک یکی دردمندی بود بی‌پزشک . فردوسی.
رجوع‌به: اگرحسود نباشد...،شود .

چو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره بازیر دستان ستیز . اسدی.
رجوع‌به : میتوان کشت...،شود .

۳۰ **چو چیز خویش در دزدان سپاری از ایشان پیش یابی استواری** .

(ولیکن من ترا زان بر گزیدم کجا اززیرکان ایدون شنیدم...) ویس‌ورامین.

چوحلوا خام باشد علت آرد . (زکار خام کس سودی ندارد...) جامی .

چوخر در گل افتد کسی نیک‌تر نکوشد بزور ازخداوند خر . اسدی .

رجوع‌به : مادر را دل سوزد...،شود .

٥ **چوخردی‌بزرگ آورددست‌برد به ازصدبزرگان‌که شان کار خرد.** اسدی.

چوخرسند باشی تن‌آسان شوی چو آز آوری زان هراسان‌شوی. فردوسی .

رجوع‌به : طمع‌آرد . . . ، شود .

چوخرسند گشتی بداد خدای توانگر شدی‌یکدل‌و پاکرای (... که‌آزاد داری تنت را زرنج تن مرد بی‌آز بهتر که گنج .) فردوسی .

١٠ **چوخرمن برگرفتی گاومفروش** (... که دون همت کنند نعمت فراموش .) سعدی.

رجوع‌به : چوبه کشتی...،شود .

چوخس‌رادرافکند دردیده‌کس زخود بایدش گریه کردن نه‌خس . (مکن جز نژاده بشغل ارجمند که تادرنیایدبدولت گزند...) امیرخسرو.

چوخسرو ببیداد کارددرخت بگردد ازاو پادشاهی‌و بخت . فردوسی.

١٥ رجوع به : اسکندر رومی را...،شود .

خرخسروشدی‌بندگی رابکوش.(چه گفت‌آن‌سخن گوی‌باترس‌وهوش...) فردوسی.

چوخشم‌آری‌مشوچون‌آتش‌تیز کزآتش‌بخردان‌راهست پرهیز. ناصرخسرو

چوخواجه‌یغمادهدخانه‌را چه‌چاره زتاراج بیگانه را . امیرخسرو .

چوخواجه عنین باشدچه لذت ازعذراش.(هزارمعنی‌عذرا بکفت‌بنده‌ولیك...)سنائی.

٢٠ **چوخواهد بددرخت‌راست بالا چو برروید شود زآغاز پیدا .** ویس‌ورامین.

رجوع‌به : سالی که نکوست . . . ، شود .

چوخواهدبدن مرگ فرجام‌کار چه دربزم مردن چه درکارزار. اسدی .

چوخواهدبودبرشاخ اندکی‌بار بنوروزآن بودبرشاخ دیدار. ویس‌ورامین.

رجوع‌به: سالی که نکوست . . . ، شود .

٢٥ **چوخواهدبوددروزبرف وباران پدید آید نشان ازبامدادان .** ویس‌ورامین.

رجوع به : سالی که نکوست...، شود.

چوخواهد بود سال بدبکیهان پدیدآید زخشکی‌درزمستان . ویس‌ورامین.

رجوع‌به : سالی که نکوست...،شود.

چوخواهدبودنیهابی‌گمان‌بود نداردخوردن‌تیماروغم سود . ناصرخسرو.

٣٠ رجوع‌به: اذاجاء القضاء . . . شود .

چو خواهد رسیدن کسیرا گزند بپرهیزچون باز دارد کسی اگر سوی دانش گراید بسی . (چنین گفت کز دورچرخ بلند ...) فردوسی. رجوع به: باقضاکار زار . . . و اذا جاءالقضا . . . ، شود .

چوخواهدزدشمن کسی زینهار تو زینهار ده باش و کینه مدار فردوسی

رجوع به : از پی دشمن گریخته . . . ، شود .

چوخواهی زکس نشنوی ناسزا مگو باوی آنچش سزاوار نیست. حضرت ادیب.

رجوع به : ازمکافات عمل . . . شود .

چو خواهی سپه را سوی رزم برد مکن پیش رو جز دلیران گرد

(. . . سپه پیش دارو بنه باز پس ز گرد بنه گرد بسیار کس
چنان تاختن بر که اسبان ز کار نباشند سست ار بود کار زار
بدشواری اندر مرو با سپاه نه بی رهنمونان نا دیده راه
همان دیده بان دار بر تیغ کوه. بهامون طلایه گروها گروه
چو پیدا شود کینه خواهی بزرگ که باشد قوی با سپاهی بزرگ
بهر گوشه کار آگهان بر گمار نهانش همی جوی با آشکار
ز نخجیر و از می بپرهیز باش بشب دیر خسب وبگه خیزباش
چو لشکر که آید برابر فراز شبیخون نگهدار و لشکربساز
بگرد سپه سر بسر کنده کن طلایه ز هر سو پراکنده کن
هم از کنده و چاه پوشیده سر بپرهیز و آسان شبیخون مبر
بنوبت تو جا دار از پاسبان کسانی که هم گردوهم پهلوان
سپه پاك یا ترك و خفتان کین شب و روز میدار اسبان بزین
بدانگه که آراست خواهی مصاف منی بفکن از سر که نام و لاف
بداد و دهش دل بیارای و رای پذیرش کن ازنیکوی باخدای(؟)
بدشت گل و خار و کنداب وچاه مکن رزم کافتد بسختی سپاه
همیدون هیارای از آن سو نبرد که در دیده بادآوردخاك و گرد
وز آنروی کز تیغ کوه آفتاب دو چشم تورا تیره دارد ز تاب
بجائی گزین رزمگاه استوار برآب وعلفدراه نزدیك و خوار
ز پس دار در استواری بنه برش لشکری رزم را یك بنه(؟)
پیاده به پیش آر صف ساخته سپر در سپر تیر وخشت آخته
پی هر سپر هم پی بد گمان خدنگ افکنی‌در کمین با کمان
چنان کن که هرنیزه ور روزجنگ سپر دار باشد کمانی بچنگ

به تیزه درون ره چنان ساخته — کز او ناوکی دارد انداخته
بهر ده دلاور یك آتش فکن — نهاده به پیکار و کین جان و تن
سوارانشان در قفا صف زده — پس پشت شان ژنده پیلان رده
صفی راست بر راه و صفی بخم — صفی چارسو در کشیده بهم
٥ پیاده چو دیوار بر پای پیش — سواران‌درآمدشداز‌جای‌خویش
گروهی بکوشش میان بسته تنگ — گروهی در آسایش از بهر جنگ
پس پشت لشکر سری با سپاه — کمین‌راز‌هر گوشه بربسته راه
کشاده ره پیل تا در شکست — از ایشان نگردد سیه پای‌بست
بر انبوه صندوق پیل نبرد — ز چرخی و از آتش انداز مرد
١٠ سرانرا سزا جای دیدار کن — درفش‌از چپ وراست بسیار کن
فراوان ز گردان گردنفراز — ز بهر پسین جمله را دار باز
نخستین تن از دشمنت دار گوش — پس آنگاه برزخم دشمن‌بکوش
بگردون روان قلعه ها کن‌بلند(؟) — بر آنسان کز آتش‌نیابد گزند
همه برج آن قلعه بالا و زیر — پر از گونه گون رزم ساز دلیر
١٥ بهر یك چنان ساخته بانك تیز — کزاو پیل واسب‌اوفتد در گریز
چنان سازقلبت که ازچپ و راست — رسد زودیاورچو فریاد خواست
همان کارد از قلب کس پیش پای — مگر قلب دشمن بجنبد زجای
چو داری پیاده سپه یکسره — بود جای پیکار کوه و دره
سوی رزم باید شدن همگروه — گرفتن سر تیغ و پایان کوه
٢٠ وگر دشت ساده بود رزمگاه — بهم حلقه باید که بندد سپاه
وگر خیل دشمن پیاده بود — صف رزم بر دشت ساده بود
سوارانت را بر یکی جا مدار — که‌تا مانده گردندایشان زکار
جو بر جنگ پیلانت باشد شتاب — بهامون برافکن پراگنده آب
که تا پیل گردد هراسیده دل — نیارد نهادن پی ازسوی گل
٢٥ چو آید که حمله کند بسپرد — رهش بمازده زود تا بگذرد
ز پیکان الماس چشمش بدوز — دگر تخت و صندوق ازبربسوز
همه تیر بر پای و ناخن زنش — مراورا فکن گرز بر گردنش
وگر خیل بد خواه از آن تو بیش — نباید بکینه کنی دست پیش
مجو از دو سو رزم کابد گزند — ز یك روی بکشا و دیگربه‌بند
٣٠ که چاره بسی جای بهتر ز زور — بزورآنکه بیش ازتوباوی مشور

بسازی دگر جوی هر روز کین — کمین نه نهان وهمی بین کمین
سپاه تورا دل ده اندر نبرد — همی گرد هر جای باد ارو برد
کسی گر به پیکار نام آورد — سر جنگجوئی بدام آورد
مراو را به نیکی وخلعت رسان — که تا زور گیرند یکسر کسان
۵ بجنگ آنکه سست آید از آزمون — ورا نام بفکن ز دیوان برون
ز دشمن چو بینی سواری دلیر — میان دو صف بر یلان تو چیر
سواران جنگی بر او بر گمار — ستوه آورش هر سوی از کار زار
ز بد خواه در آشتی ساختن — بترس از شبیخون و از تاختن
نگه کن کمینش بگاه ستیز — هم از باز گشتنش گاه گریز
۱۰ از او تا نپردازی اندر شکست — سپه را مده سوی تاراج دست
چو بینی که دشمن همی رخت وساز — همی اندك اندك فرستدش باز(؟)
گر از درد باشند بیمار و سست — گر از خستگیها به تن نادرست
اگر کم بود کس که جنگی بود — اگر از علف راه تنگی بود
گر از رزمگه کاهل آیند پیش — بود حمله هاشان نه برجای خویش
۱۵ بدین وقتها رای آویختن — فزون کن که خواهند بگریختن
چو زنهار خواهند زنهار ده — که زنهار دادن ز پیکار به
چنانشان مگردان زبیچارگی — که جان را بکوشند یکبارگی
ز بن بر گریزندگان ره مگیر — مریز از کسی خون که باشد گزیر
چو نتوان گرفتن گریبان جنگ — سوی دامن آشتی باز چنگ
۲۰ بهر کار در زور کردن مشور — که چاره بسی جای بهتر ز زور
چو تابت نباشد بجنگ وستیز — از آن به نباشد که گیری گریز
بجنگ از چه رفتن ز به روزیست — گریز بهنگام پیروزیست
چو گویند کز جنگ برگاشت پشت — از آن به که گویند دشمنش کشت
بدم گریزندگان شب مپوی — چو دشمن شد آواره بیشش مجوی
۲۵ وگر کار کوشش بباشد دراز — نگردد همی دشمن از جنگ باز
ممان کز علف هیچ یابند بهر — نهان آبخور شان بیاگن بزهر
فکن تخم بد در چراگاهشان — خسك ریز و چه ساز در راهشان . اسدی .

چو خواهی صد قباد رشاد کامی — بدر یك پیرهن درنیکنامی . نظامی .

رجوع به : یکجامه بدر بنیك نامی . . . ورجوع به : اگر جاودانه نمانی ... ، شود .

۳۰ **چو خواهی کسی را همی کرد مه — بزرگیش جز پایه پایه مده**

که چون ازگزافش بزرگی دهی نه ارج تو داند نه‌آن مهی . اسدی .

چوخواهی که تاج توماند بجای مبادی جز آهسته وپاکرای . فردوسی :

چوخواهی که چیزی‌ندزدت کس جهان راهمه‌دزدپنداروبس . اسدی .

نظیر: الحزم سوءالظن . بدگمان باش دراماں باش .

۵ **چوخواهی که‌شاهی کنی بی‌نژاد همی‌دوده رادادخواهی بباد .** فردوسی .

چوخواهی که‌شاهی کنی‌رادباش بهر کاربا دانش وداد باش . اسدی .

رجوع به : اسکندر رومی ... ورجوع به : زررادشمن گیر...، شود .

چوخور باش تنهاتو بافرهی مجو از ستاره چه مه‌همرهی (... چوخضر پیمبردراین رهگذر بتنها روی خوی کن درسفر مشو جفت کس باش همواره طاق بگو

۱۰ وز که موسیست هذافراق .) حضرت ادیب . نظیر :

چون نه‌ای همچو مه بنور گرو همچو خورشید باش تنها رو

مهر پیوسته یکسواره بود ماه باشد که باستاره بود . سنائی .

رجوع به : ازبلادوری طمع داری . . . ، شود .

چوخشنود باشی‌تن‌آسان شوی وگرآزورزی هراسان شوی . فردوسی .

۱۵ رجوع به : دراین بازارا گرسودیست ... ورجوع به : طمع‌آرد ...، شود .

چوخوشی رسد زودخوانند باز (که این تخت شاهی نماند دراز...) فردوسی .

رجوع به : إذا تم إمر... ورجوع به فواره چون بلند ...، شود .

چو خون خداوند ریزد کسی بگیتی درنگش نباشد بسی . فردوسی .

چو خونریزگردد دل سرفراز بتخت کئی بر نماند دراز . فردوسی .

۲۰ رجوع به : میتوان کشت ...، شود .

چو دادازتن خویشتن دادمرد چنان‌دان که‌پیروزشددرنبرد. فردوسی .

رجوع به : حاسب نفسك ...، شود .

چودادی دل بدلبند نکوده چوخواهی دادجان ودل بدوده . پوریای‌ولی .

رجوع به : اگرخاك هم بسر...، شود .

۲۵ **چودارندگنج ازسپاهی‌دریغ دریغ‌آیدش دست بردن بتیغ .** سعدی .

رجوع به : سپاهی که‌کارش ...، شود .

چودانا بود شاه پیروزبخت بنازد بدوکشور وتاج وتخت . فردوسی .

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

چودانا ترادشمن‌جان بود به اززدوست مردی‌که نادان بود. فردوسی.

۳۰ رجوع به : آلوچو ...، شود .

چو دانش نداری بکاری درون   نباشد ترا چاره ازرهنمون (پدر گفت کز بد گمان بر گسل   باندیشه بیدار کن چشم ودل ...) اسدی .

چودانده مردم سخن آورند   گهر برفشانند وگل گسترند . حضرت ادیب.
رجوع به : سخن بهتر...، شود .

٥ **چودانده مردم شود آز ور   همی دانش او نیاید ببر** . فردوسی . رجوع به: طمع آرد ...، شود .

چودانی که ازمرگ خود چاره نیست   چه از پیش باشد چه پستریکیست .
فردوسی . رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، شود.

چودانی که ایدر نمانی دراز   بتارك چرا برنهی تاج آز . فردوسی . رجوع

١٠ به : طمع آرد ...، شود .

چودانی که برتو نماند جهان   چه رنجانی از آز جان وروان . فردوسی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

چودانی که ناچار بایدت رفت   همین به که کاری بسازی بتفت . فردوسی.
رجوع به : ایکه دستت میرسد ...، شود .

١٥ **چودختر شود بد بیفتد زراه   نداند وراداشت مادرنگاه** . اسدی .

چو دخلت نیست خرج آهسته ترکن (...که می گویند ملاحان سرودی   اگر باران بکوهستان نبارد   بسالی دجله گردد خشك رودی.) سعدی. رجوع به:اسراف حرامست،شود.

چودربسته باشد چه داند کسی   که گوهرفروش است یاپیله ور . (زبان در دهان ای خردمند چیست   کلید درگنج صاحب هنر ...) سعدی . نظیر :

٢٠ فضل و هنر ضایعست تا ننمایند   عود برآتش نهند ومشك بسایند . سعدی .

چودرچیز کسان امیدداری   زنومیدی بروآیدت خاری . ویس ورامین .
رجوع به: هر که بامید همسایه . . . ، شود .

چودرخانه ترادشمن بود یار   چنان باشد که داری باستین مار . ویس ورامین.

چودردادشاه آوردکاستی   بپیچد سرهرکس ازراستی. کنهکارچون بدنبیند

٢٥ زشاه   دلیری کند بیشتر بر گناه ...) اسدی . رجوع به : اسکندررومی ...، شود .

چودردست جدائی بیش مانی   زوصلت بیش یابی شادمانی . ویس ورامین.
نظیر: تانیست غیبتی ندهد لذتی حضور . حافظ .

چودردستم بود دریای سرکش   چرا پرهیزم ازسوزنده آتش . ویس ورامین.

٣٠ **چو در دشمنی جائی افتدت رای   درآن دشمنی دوستی را بپای**
چنان بر سوی دوستی نیزراه   که مردشمنی رابودجایگاه . اسدی .

چو درطاس لغزنده افتادمور رهاننده راچاره باید نه زور . نظامی، اشاره:
درون طاس فلك مانده‌ایم سرگردان بسان مور که درطاس سرنگون افتد. شیخ آذری .
طاس لغزان است گیتی ما چو موران بر کران از کران درطاس لغزان مورنالیزنده کیست . حضرت ادیب .
رجوع به : چاره بسی جای ...، شود .

چو در غم بهر دم گدازیدنست نکوتر از آن پاك بازیدنست
چه سود از درم بر درم باختن یکباره به کیسه پرداختن. حضرت ادیب .
چو در فرجام خواهد بد یکی کار هم از آغاز کار آید پدیدار . ویس‌ورامین .
رجوع به : سالی که نکوست ...، شود .
چو در قومی یکی بیدانشی کرد نه که رامنزلت ماند نه مه را(... ندیدستی
که گاوی درعلف زار بیالاید همه گاوان ده را.) سعدی . نظیر :
یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن. رودکی.
یك بز گر گله را گر کند . رجوع به : آلوچو با آلو ...، شود .
چو در گور تنگ استوارت کنند همه نیك و بد در کنارت کنند . فردوسی .
چو در لشگر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف . سعدی .
نظیر : ازهم پشتی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان . رجوع به: اختلاف دشمنان...شود
چو درویش نادان کند برتری بدیوانگی ماند این داوری . توانگر کجا
سخت باشد بچیز فرومایه ترشد ز درویش نیز...) فردوسی .
چو دریا نمایدت درخوشاب همی جوی در و همی ترس از آب. اسدی .
چو دزدان زهم باك دارند و بیم رود در میان کاروانی سلیم . سعدی .
رجوع به : اللهم اشغل ...، شود .
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا (چو علم آموختی ازحرص آنکه ترس
کاندر شب ...) سنائی .
تمثل. صبا در صبحدم خیز در باید بر گ تاج گل چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا. سلمان ساوجی.
چو دزدیده شد چیز بی داوری چه ناگوهری دزد و چه گوهری . اسدی .
چو دستت بچیز تو نبود رسان چه چیز تو باشد چه آن کسان . اسدی .
چو دستت رسد دوستانرا بپای که تادر غم آرند مهرت بجای . اسدی.
چو دست من بریده شد بخنجر چه سود ارمن کنم دستی ز گوهر. ویس‌ورامین
چو دستور ز آموزگار آورد سگ از بهر خواجه شکار آورد. حضرت ادیب.
چو دستی نتانی گزیدن ببوس (... که باغالیان چاره زرق است ولوس(۱).)

---

(۱) لوس بمعنی فریب وغش باشد .

سعدی . رجوع به : دستی را که .... شود .

چودشمن بجنگ تویازید چنگ شودچیر اگر سستی آری بجنگ . اسدی .

چودشمن بخواری شود عذرخواه برحمت بکش آستین بر گناه . امیرخسرو .

رجوع به : ازپی دشمن گریخته .... شود .

٥ چو دشمن بدیوار گیرد پناه ز پیکار و کینش نترسد سپاه . فردوسی .

رجوع به : سپه را زشمشیر .... شود .

چودشمن بود گفت فرزند بد (همان که یکی دست بر دست زد ...) دقیقی .

چودشمن خراشیدی ایمن مباش (چه خوش گفت بکتاش با خیلتاش...) سعدی .

چو دشمن خر روستائی برد ملك باج ده یك چرا میخورد . سعدی .

١٠ چو دشنام گوئی دعا نشنوی (بجز کشتهٔ خویشتن ندروی ...) سعدی ، رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود .

چودعابر صلاح خلق بود اجابتش را امید باشد از یزدان (هرآینه...) فرخی .

چودل بر نهی بر سرای سپنج همه زهر زو بینی و درد و رنج . فردوسی .

چو دل خوش نیست گل خار است و مسمار (دلخوش یاد میآردز گلزار... اگر دل

١٥ خوش بود می خوش گوار است شراب تلخ درغم زهرمار است .) وحشی .

چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانتدار کردند . وحشی .

رجوع به : اگرطوطی .... شود .

چودولت خواهد آمد اهای بندرا همه بیگانگانش خویش گردند

چوبرگردید روز نیکبختی درودیوار بروی نیش گردند . ابن یمین .

٢٠ چودولت مساعد بود بخت پشت برهنه نشاید بساطور کشت . نقل از العراضه .

چودولت مهیا بود مرکسیرا اگر او نجوید بجویدش دولت . مسعودسعد .

چودولت نباشد دلیری چه سود (برانگیختم گرد هیجا چو دود...) سعدی .

رجوع به : اگر بهرسرمویت .... شود .

چودیدم عاقبت گرگم تو بودی (شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید ازدهان ودست

٢٥ گرگی شبانگه کارد برحلقش بمالید روان گوسفند ازوی بنالید که ازچنگال گرگم دررربودی ...) سعدی . نظیر : عبرکضنه امد .

چودیده نعمت بیند بکف درم نبود سربریده بود درمیان زرین طشت . فرخی .

نظیر : بازار چندانکه آگنده تر تهیدست را دل پراگنده تر . سعدی .

چودیدی که گیتی ندارد بها ازاو بس بود خورد و پوشش گیا . اسدی .

٣٠ چودی رفت وفردا نیامد بدست حساب ازهمین یکنفس کن که هست . سعدی .

نظیر: سعدیادی رفت وفردا همچنان معلوم نیست درمیان آن واین فرصت شمار امروز را. سعدی.
رجوع به : ازآنروزیکه ازتو ...، شود .

چودی رفت وفردا نیامد هنوز نباشیم از اندیشه امروزگوز . فردوسی .
رجوع به : ازآنروزیکه ...، شود .

٥ چو دیوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به بنیاد سست . اسدی.
نظیر : لاد را بر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد است .(١)

چو دیوار شهر اندر آید زپای کلاته نباید که ماند بجای
چو ناچیز خواهد شدن شارسان مماناد بر پای بیمارسان . فردوسی .
چو رفتی بر شه پرستنده باش کمر بسته فرمانبر ابنده باش . اسدی .

١٠ رجوع به : ای پسر کرملازم شاهی ...، شود .

چورفتی بر شه سخن نغز گوی بآهستگی گوی و بامغز گوی. اسدی .
رجوع به : ای پسر کرملازم شاهی ...، شود .

چورفتی سر کار با ایزد است اگر نیك باشدت کار ار بداست . فردوسی.
چو روز پدر یکسر آید بسر بجایش نشاید کسی جز پسر . اسدی .

١٥ چو روز ما همی بر ما نپاید دراو بیهوده غم خوردن چه باید . ویس ورامین.

چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
هم او بد آمد خود بیند از به آمد کار . ابوحنیفهٔ اسکافی .

چو روزی بشادی همی بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد . فردوسی .
رجوع به : از آنروزیکه ...، شود .

٢٠ چوروشن بود روی خورشید و ماه ستاره چرا برفرازد کلاه . فردوسی.
چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از روبهان لنگ سیلی .
رجوع به : پیری وصد عیب ...، شود .

چو زاندازه تن را فزائی خورش گرد دردمندی زبس پرورش .
رجوع به : ازگلوبنده ...، شود .

٢٥ چو زر دوست مردم کند داوری کجا داند او کرد حق گستری . (...
ستمدیده نشناسد ازمهر زر زمردستمکار پرخاشخر بدل مهر زرش چو گیرد قرار نداند
فکارنده ازدلفکار.) حضرت ادیب .

چو زنبور خانه بر آشوفتی گریز از محلت که گرم اوفتی . سعدی .

(١) این شعررا باسم رودکی وخسروانی وفرالاوی ونیزشمس فخری دیده‌ام !

٣٠

نظیر: ای شید گبت خانه برآشفتی   با ابلهی و بیخردی جفتی
آرام کی پذیرد تا محشر   این گبت خانه را که برآشفتی
سهلست گبت خانه بر آشفتن   گیتی‌بجامه بردی و خوش‌خفتی . سوزنی.

چوزنبیل دریوزه هفتاد رنگ (شکم تاسرآ گنده آزلقمه تنک...) سعدی.
رجوع‌به: آش سرخ حصار ، شود . ۵

چوزن شاه شد کارها گشت خام (یکی دختری بود پوران بنام...) فردوسی .
نظیر: سئل رسول الله صلی‌الله علیه وآله من استخلفوا [ای الفرس] قالوا ابنته بوران‌دخت
قال‌علی‌علیه‌السلام لن یصلح قوم اوسدوا امرهم الی‌امرأة . حدیث .

چوزین کاخ پتیارهٔ بیدرنگ   بخواهی‌شدن‌نام‌بهتر که ننگ. حضرت‌ادیب.
رجوع به : اگرجاودانه نمانی بجای...،شود . ۱۰

چوسالار شایسته باشدبجنگ   نترسد سپاه از دلاور نهنگ.
چوسال جوان‌برکشد برچهل   غم روزمرگ اندرآیدبدل . فردوسی.
رجوع به . نزیبد مرا...،شود .

چوسایه‌تیره‌شود رای بولهب جائی
که چرخ سایهٔ اقبال بوتراب انداخت . ظهیر. ۱۵
رجوع به : تیمم باطل است...،شود .

چوسخن‌نیك بود مختصرآید (من مدحت اوچونکه همی‌مختصرآرم آری...)
فرخی . رجوع‌به : آن خشت بود...،شود .

چوسگ دررمه گشت‌بزغاله گیر   شبان‌گو بسگ زن نه برگرگ پیر.
امیرخسرودهلوی . رجوع به : ماحیلةالریح...،شود . ۲۰

چوسگ صداع کند تن مزن برآورسنگ . (حریف جنگ گزیند توهم درآدر
جنگ...) مولوی . رجوع به : بابدان بد باش...،شود .

چوسلطان‌خودکند حالی‌رسولی   رسولی دگر باشد فضولی . بوریای‌ولی.
رجوع به : تیمم باطل است...،شود .

چوشادی بکاهد بکاهدروان   خردگردد اندر میان‌ناتوان . فردوسی. ۲۵
چوشاهین بازماند از پریدن   زگنجشگش لگدبایدچشیدن .
رجوع‌به : پیری وصد عیب...،شود .

چوشبرو نهان‌رومجنبان‌جرس   گزین‌سوسگانند وزانسوعسس (محاق‌اندرون
باش ای مه نهان   که‌آسوده مانی زبانگ سگان...) حضرت‌ادیب . ورجوع به : ازبلا
دوری...،شود . ۳۰

چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد بروز تیره شود ورچه روشن است قمر.
عنصری. رجوع به: تیمم باطل است...شود.

چو شد آینه تیره صیقل زنش کند اززدودن همی روشنش (...چو بزدود از روی آئینه زنگ شود آینه چون ستاره برنگ.) حضرت ادیب.

۵ **چو شد بدریا آب روان و کرد قرار تباه و بی‌مزه و تلخ گردد و بی بر**
ز بعد آنکه سفر کرد چون فرود آید بلطف روح فزاید ز طعم همچو شکر.
عنصری. رجوع به: سفر مربی مرد است...شود.

چو شد طمع کوته زبان شد دراز (ز طمع است کوته زبان، مرد آز...) اسدی.
رجوع به: طمع آرد...شود.

۱۰ **چو شرمت نیست رو آن کن که خواهی** (چه نیکو گفت خسرو باسپاهی...)
ویس ورامین. رجوع به: آدمی چون بداشت دست...شود.

چو شست آمد نشست آمد بدیوار (... چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار.) نظامی.

نظیر: چو آمد بنزدیك سر تیغ شست مده می که از سال شد مرد مست. فردوسی.
بشستم سال چون ماهی در شستم بحلقم در تو ای شستم قوی شستی. ناصرخسرو.
۱۵ چون پنجه سال خویشتن را کشتم بر عمر نهاد سال شست انگشتم
شك نیست که شست را کمانی باید چون شست تمام شد کمان شد پشتم. عطار.
و ان امرؤ قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب.
چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل. فردوسی.
رجوع به: نزیبد مرا با جوانان...شود.

۲۰ **چو شود معده پر تفاوت نیست که ز گندم پر است یا از جو.** ابن یمین.
رجوع به: شکم زیردست است...شود.

چو شوریدگان می‌پرستی کنند بآواز دولاب مستی کنند. سعدی.
چو شه شد سپه چون تن بی‌سر است (پناه سپه شاه نیك اختر است...) اسدی.
نظیر: تبه گردد از بی‌شبانی رمه. فردوسی. بالراعی تصلح الرعیه.

۲۵ **چو صاحب سخن زنده باشد سخن بنزد همه رایگانی بود**
یکی را بود طعنه در لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن به از گوهر نغز کانی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود. ابن نصیر.
چو صبح کرد گریبان چاك طرار شب وداع کند جان را. (آری...) قاآنی.
۳۰ **چو صبر تلخ باشد پند لیکن بصبرت پند چون صبرت شود قند.** ناصرخسرو.

رجوع به : آن میوه که ازصبر...، شود .

چو صیدی جست صیادش زاول سخت‌تر گیرد . (پس از وارستگیها بیشتر گشتم گرفتارش ...) نظیری . نظیر : بدست‌آوردن‌آزادی اگر گاهی‌آسان باشد تحصیل‌آزادی ازدست داده همیشه مشکل است .

۵ چو طالع نباشد هنرهیچ نیست . (هنرخود ندارم و گر نیزهست ...) عبیدزاکانی. رجوع‌به : اگر بهرسر مویت ...، شود .

چو طفل گریه کند بهر کدخدائی نیست (زدرد دین نبود چشم شیخ اشك‌آلود ...) وحید قزوینی .

چوعاجز شود مردچاره سگال زبیچارگی درگریزد بفال . نظامی .

۱۰ چو عالم‌شدن‌خواهدازماتهی گدائی بسی به‌زشاهنشهی . حافظ .

چو عشق نوکند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل .

ویس‌ورامین . رجوع به : نوکه‌آمد ...، شود .

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگرعضوها را نماند قرار . سعدی .

رجوع به : بنی‌آدم اعضای ...، شود .

۱۵ چو عیب تن‌خویش داندکسی زعیب‌کسان برنگوید بسی . فردوسی .

رجوع‌به: همه حمال عیب ...، شود .

چو عیسی گرتوانی‌خفت بی‌جفت مده‌نقدتجردرا زکف مفت . (...بکلخن پشت برخاکستر گرم به از پهلوی زن دربستر نرم...) جامی . رجوع‌به : برای‌یکدمه شهوت ... ورجوع به : لارهبانیة فی‌الاسلام ...، شود .

۲۰ چو غنچه خون جگرمیخوراز درون لیکن
بچشم خلق چوگل‌تازه روی وخندان باش. حضرت‌ادیب.

چو غنچه گرچو فرو بستگیست کارجهان
توهمچوبادبهاری‌گره‌گشا می‌باش . حافظ .

چو فخر پیدا گردد نهفته‌گردد عار (زنورروز گریزدهمیشه ظلمت شب...) عنصری.

۲۵ چوفردا برآید بلندآفتاب من وگرز ومیدان افراسیاب. فردوسی .
روانی وبلندی ، شعررا چون مثلی‌سائرومتداول کرده است. ودرنظائرمورد مستعمل‌است.

چو فرداشود فکر فردا کنیم . (چنان به‌که امشب تماشا کنیم . ..) نظامی .

رجوع به : الیوم خمر ...، شود .

چو فرزندباشد بآئین وفر گرامی بدل برچه ماده چه نر . فردوسی .

۳۰ چو فرزند شایسته آمدپدید زمهر زنان دل بباید برید . فردوسی .

چو فرمان دهنده بکژی شتافت زفرمانبران راستی رخ بتافت . حضرت ادیب.
چو فقر از در درون آید برون شد عشق از روزن . دهخدا .
چو قاضی دلش از هوا گشت دور کند دیدهٔ دیو کجگوی کور . حضرت ادیب .
چو قالب تهی شد دل از جان پاك چه بر فرش دیباچه بر روی خاك . (سرافرازی .
۵ مرد چندان بود که گلدستهٔ عمر خندان بود ...) امیرخسرو .
چو قانع شدی سنگ و سیمت یکیست (شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست ابدال سیم نپنداری این حرف معقول نیست . . .) سعدی . رجوع به : قناعت توانگر . . . ، شود .
چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر .
۱۰ حافظ . رجوع به : بدست ما چو از این حل وعقد . . . ، شود .
چو قطره برژرف دریای بری بدیوانگی ماند این داوری . نقل از تاریخ . جهانگشا . شاید بیت از فردوسی باشد . رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .
چو کاری بر آید بلطف وخوشی چه حاجت بتندی وگردنکشی .
چو کاری بر آید بی آرنگ ورنج چه باید تر ارنج وپردخت گنج . اسدی .
۱۵ **چو کاری که امروز بایدت کرد بفردا نهد زو بر آرند گرد** . فردوسی .
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
چو کالا را بود جوینده بسیار فزون گردد بدان میل خریدار . جامی .
نظیر : برسر بازار تیز کور بود مشتری . سنائی .
چو کاوه پی ملك جانباز باش مشو کبك کوهی بجان باز باش حضرت ادیب .
۲۰ **چو کاهل شود مرد هنگام کار از آن پس نیاید چنان روزگار** . فردوسی ،
رجوع به : از امروز کاری ....، شود .
چو کبك دری باز مرغ است لیکن خطر نیست با باز کبك دری را . ناصرخسرو .
چو کردار (۱) باناسپاسان کنی همی خشت خام اندر آب افکنی . فردوسی .
چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر زمرغزار نه از دشمنی کندش آوار .
۲۵ ابوحنیفه اسکافی . رجوع به : بمالش پدران است ... ، شود .
چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی . سعدی . رجوع به : پنجه باساعد ...، شود .
چو کردی درخت از پی میوه پست جز آن میوه دیگر نیاید بدست . (مبین کز

---

۳۰ (۱) رجوع به : ذیل صفحهٔ ۵۶ شود .

ستم خیزدت عبره پیش که نتوان بره خورد چون مرد میش ...) امیرخسرو .

نظیر: تا بری زیرسایه بازش رخت شاخه بر بر میار بیخ درخت

بره خواهی وکشك و روغن و شیر میش را پشم کپر پوست مگیر . دهخدا .

چو کشورشود پر زبیداد و کین بود همچو بیماری اندوهگین

۵ **نباشد پزشکش کسی جز که شاه که درمانش سازد بگنج وسپاه .** اسدی .

چو کعب الغزال است پینو(۱) ولیکن نه باطعم کعب الغزال(۲) است پینو. امیرمعزی

تمثل: به بین که میرمعزی چه خوب میگوید حدیث هیئات پینو و شکل کعب غزال. انوری .

تورا نظیر که گوید جز آنکه نشنیده است حدیث هیئات پینو و شکل کعب غزال. رفیع الدین لنبانی.

رجوع به : این الثری،...،شود .

۱۰ **چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی .** رجوع به: هرچه بکندد نمکش،...،شود.

چو کلیم و مسیح کی گردد هر که چوب و گلیم و خر دارد. (بتجمل چو تو نگردد

خصم خودندارد هنر و کردارد...) انوری .

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود . سعدی .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت،...،شود .

۱۵ **چو کور است گردون چه چیر از هنر چو کر است گردون چه سود از فغان.** مسعودسعد.

چو گاوی که عصار چشمش به بست دوان تاشب و شب هما نجا که هست. سعدی .

چو گرگ گرسنه اندر فتد میان رمه چه میش چه بره دندانش را چه بخته(۳) چه شاك

سوزنی .

چو گشتی تمام آیدت کاستی (درفشان مهی بودی از راستی...) اسدی .

۲۰ رجوع به : فواره چون بلند شود...،ورجوع به : اذاتم...،شود .

چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت (کسی را که

مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد و دیریاب...) فردوسی . رجوع به: اگرطوطی

زبان،...،شود.

چو گل چنند ز گلبن همی چه ماند خار (جهان همه چو یکی گلبن است و او

۲۵ چو گل است...) فرخی .

چو گل کی دهد بار خار درشت گهر چون صدف کی دهد سنگ پشت .

(کجا آید از غرم کار هژبر کجا آورد گرد باران چو ابر...) اسدی .

چو گل نباشد در باغ هم خوش است خوید . (اگرچه قافیه یابد خلل ولی به

۳۰ (۱) پینو کشك است (۲) کعب الغزال زبان بره است که قسمی شیرینی باشد. (۳) گوسفند سه ساله

مثل...) قاآنی .

چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال (محل قابل و آنکه نصیحت قایل...) سعدی.

چو گیتی را بآسانی توان خورد چه باید با همه کس دشمنی کرد. ویس و رامین.

چو گیتی ندارد درنگ سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ . (ودیگر...) فردوسی.

٥ **چو گیتی ندارد وفا با کسی گدائی به از پادشاهی بسی .** امیرخسرو .

نظیر: چو عالم شدن خواهد ازماتهی گدائی بسی به ز شاهنشهی . حافظ .

چو لشکر بود اندك و یار بخت به از بیکران لشکر و کار سخت .

(بزرگانش گفتند کز بیش و کم اگر بخت یاور بود نیست غم

که رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار وز لشکر است

١٠ بس اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر برآورد گرد...) اسدی .

رجوع به : کم من فئة قلیلة...، شود .

چو لؤلؤ گرفتی صدف گو بمیر (جهان است عمان و مردم صدف صدف را ز لؤلؤ بود خود شرف زکام صدف شوتولؤلؤبگیر...) حضرت ادیب . رجوع به : آب زر باید . . . ، شود .

١٥ **چو مال نیست میسر بدل توانگر باش** (غنای طبع بود کیمیای روحانی...) صائب .

چو محرم شدی ایمن از خود مباش که محرم بیك نقطه مجرم شود .

چو مدت نماند مداوا چه سود . (طبیب ارچه داند مداوا نمود...) نظامی .

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار زخاك تیره نماید بخلق زرعیار . بوحنیفهٔ اسکافی.

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد شود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار. عنصری .

٢٠ نقل از العراضه .

چو مرد رفت زمیدان چه خود و چه معجر (چو راد رفت ز دنیا چه جهل و چه دانش...) قاآنی .

چو مرد گشت دنی قولهای اوست دنی

چو مرد والا شد گفته‌های او والاست . ملك‌الشعراء بهار.

٢٥ **چو مردم است بصورت اگرچه نادان لیك**

ثمر نیارد فرهنگ و علم مردگیا . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

چو مردم زسر ناهراسان بود سر افکندن دشمن آسان بود (. . . کسی کز سر خویش ترسد بجنگ سر دیگری را کی آرد بجنگ .) امیرخسرو .

چو مرد یاوه کند راه رشد نیست شگفت

٣٠ **بقعر چاه درافتد زاوج عزت و جاه.** آقای حاج سید نصرالله تقوی.

چو مرگ آمد و کاررفتن ببود نه دانش نماید نه پرهیزسود . اسدی .
رجوع به : ازمرگ خودچاره ...، شود .
چومرهم می‌نسازی نیش‌کم زن (سنان جور بردلریش‌کم‌زن ...) ناصرخسرو .
رجوع به : چو نتوانی علاج ...، شود .
٥ **چومست خفت‌بابالینش‌برتوای‌هشیار مزن‌گزافه بانگشت خویش‌پنگانرا .**
ناصرخسرو . رجوع به : سرود یادمستان دادن ، شود .
چوملك‌کرشودونشنودندای ملك دوچیزخواهد دینار سرخ وتیغ‌کبود .
منجیك ترمذی . رجوع به : عروس ملك ...، شود .
چو ممکن‌گرد امکان بر فشاند بجزواجب دگرچیزی نداند . شبستری .
١٠ این شعرمیان عرفا وصوفیه چون مثلی سائروروان است .
چو من باشم مرا دلدار کم نیست (نخواهی مر مرا با تو ستم نیست . . .)
ویس ورامین . رجوع به : اکبرندهد ...، شود .
چومن‌پادشاه تن خویش‌گشتم اگرچند لشگر ندارم امیرم . ناصرخسرو.
رجوع به : نفس خود را بکش ...، شود .
١٥ **چومن‌خلوت نشین‌باشم تومخمور زتهمت‌رای‌مردم‌کی‌شوددور .** نظامی.
نظیر : اتقوا من مواضع‌التهم .
چومن‌دست‌خویش‌ازطمع پاك شستم فزونی ازاین وازآن چون پذیرم .
ناصرخسرو . رجوع به : طمع آرد ...، شود .
چومن‌زین‌ولایت‌گشادم‌کمر توخواه‌افسرازمن‌ستان خواه سر . نظامی .
٢٠ **چو مه بهاله نشیند دلیل بارانست .**
چو مهترسر آید سخن‌سخته به ز گفتار بد کام پردخته به . فردوسی .
چو مهتر شدی کار هشیار کن ندانی تو داننده رایارکن . فردوسی.
رجوع به : امرهم شوری ...، شود .
چومهر آید خرد دردل نماند (خرد باشد که خوب وزشت داند ...، ویس ورامین.
٢٥ **چومه‌گرفت‌بدوبیشترکنندنگاه**) کنون نگاه کنم‌سوی مه که‌مه بگرفت...)فرخی.
چو میدان فراخ است‌گوئی بزن . (فراغ دلت هست ونیروی تن ...) سعدی .
چومیوه سیرخوردی شاخه مشکن (چوباران رفت بارانی میفکن ...) سعدی .
رجوع به : چوبه گشتی ...، شود .
چون آتش برخیزد تیزی نکند خار (امسال که جنبش کند آن خسرو چالاك
٣٠ روی‌همه‌گیتی کندازخارجیان پاك تا روی بجنبش‌ته‌نهند ابرشغیناك صافی‌نشود رهگذر

سیل ز خاشاك تا باد نجنبد ندود خود (کذا) زبیشه پاك ...) منوچهری .

چونا رفته مغزی زباد زکام نیابی همی بوی گل درمشام (... ازآن دارد ازگاه جان توپاك که زرت نبهره است ونقدت نه پاك .) حضرت ادیب .

چون آسان گرفته آید آسان گردد. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: سخت میگیرد جهان ...، شود.

۵ **چون ادبار آمدهمه تدبیرها خطاشود.** ابوالفضل بیهقی. رجوع به: اذاجاءالقضا ...، شود.

چون ازکسی وام خواهی کردازشکم خویش وام کن . کیمیای سعادت . رجوع به : ازگلوبنده ...، شود .

چون اسب نماند برنهم زین بخران. نقل اززبدری. نظیر : ومن لم یجدماء تیمم بالترب .

چو نام سگ بری چوبی بکف گیر (یا) چوبی بدست آر . نظیر: اذاذکرت الذئب

۱۰ فاعدله العصا . اذکر غائبا یقترب . اذاذکرت الذئب فالتفت .

چون اول خنب دردی بود آخر آن چگونه باشد . کشف المحجوب . رجوع به: اول الدن الدردی ...، شود .

چون بترك خر بگفتی آتش اندر بار زن (تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست ..) سنائی .

۱۵ **چون بچهٔ شیرنرپروری چو دندان کند تیزکیفر بری** (ولیکن شنیدم یکی داستان که باشد برآن رای همداستان که... چو بازو رو باچنگ برخیزداوی بپرورد گار اندرآویزد اوی .)

چو نجس تر شود نجس ترشود . تمثل :

خم می بناشستن آسوده تر که هرچند تر گردد آلوده تر . امیرخسرو .

۲۰ **چون بخواهد رست تخم بدمکار** (رازها را می کند حق آشکار ...) مولوی . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

چون بدانستم توانستم نبود (چون توانستم ندانستم چه سود ...) عطار . رجوع به: درجوانی مستی ...، شود.

۲۵ **چون بدر خانهٔ زنگی شوی روی چو گلنارت چون قار کن .** ناصرخسرو . رجوع به : رفتم شهر کورها ...، شود .

چون بدریا رسی ز جوی مگوی (دست و پائی همی زن اندر جوی...) سنائی . رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

چون بدی پیش آیدازبتر بترس . مرزبان نامه . نظیر :

۳۰ روزی اگرغمی رسدت تنگدل مباش روشکر کن مباد که ازبد بتر شود . حافظ .

رجوع‌به : بسیاربد باشد ....، شود .

چون بدیدم هزار چندانی (یا) هزار چندان بود .

چون براقی نداری اندر ده لاشه خر را بدست دزد مده . سنائی .

چون برد آب‌شور استسقا ؟ (تشنگی آب شورننشاند مخورآن کت‌ازاوشکم‌راند
۵ آب شور است نعمت دنیا ... سنائی .

چون برف بود بجای سبزه دیماه بود نه‌ماه نیسان ناصر خسرو .

چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید درتودین

چون درآید جبرئیل آنگه برون شد اهرمن . سنائی.

نظیر : دیو چو بیرون رود فرشته درآید ، و رجوع به : طمع آرد ...، شود .

۱۰ **چون بزرگیری کمر گردد دوال** (دیوت‌ازطاعت پری کرددچنانك ...)ناصرخسرو.

چون بزه‌خواهی کرد باری بزهٔ بی مزه نباشد . از قابوسنامه . نظیر : حرام خوری آنهم شلغم! ان تسرق فاسرق الدره وان تزن فأزن بالحره .

چون بستانی بیادت داد کز داد وستد جهان شد آباد

چون بستگی رسد بنهایت گشاده گیست.وحیدقزوینی.رجوع‌به:ازپی‌هرگریه‌آخر...،شود.

۱۵ **چون بسی ابلیس آدم‌روی هست پس بهردستی نشاید داد دست**. مولوی.

چون بشکار شغال‌روی‌سامان شیر کن ° احتیاط را ساز وآمادگی بیش از آنچه ضرور مینماید داشته باش . نظیر : سامان شیر کن بشکار شغال رو .

چون بشورد بحر کشتی را سکون لنگر دهد (این جهان بحراست وماکشتی‌و عدلش لنگر است ...) معزی .

۲۰ **چون بفرمان زن کنی ده‌وگیر نام مردی مبر به‌ننگ بمیر**

پیش خود مستشار گردانش لیك کاری مکن بفرمانش . اوحدی .

شاوروهن و خالفوهن . حدیث . و رجوع به : چو زن شاه شد ....، شود .

چون بگردش نمیرسی واگرد .

چون بماند رمه‌چوازگرگ درتده سازی شبان (توانصاف‌ده ...) مسعودسعد.

۲۵ **چو نبود بایزدگرایندگی نباشد زبدکار شرمندگی** (... چوبرروزبادا فرهی نگروی بهرسو که دیوت دواند دوی .) حضرت ادیب .

چون بود شاه را نکو کردار مملکت را فزون شود مقدار . سنائی .

چو نبود وصل دلبرای دلبر بودصدبارهجرازوصل‌خوشتر.اوحدی.

چون بوق زدن باشددروقت‌هزیمت مردیکه جوانی کند اندرگه پیری .

۳۰ از قابوسنامه . رجوع به : نزیبد مرا با جوانان ....، شود .

چون بود خوش از مشك جداگشت وزر ازسنگ
بیقدر شود مشك وشود سنگ مزور . ناصر خسرو.
نظیر : چوب صندل بو ندارد هیزم است .
چون یك شهر دو کدخدای بود بوم ایشان نماند پای(بدیدم چویکدل
۵ دو اندیشه کرد زهردو برآورد ناگاه گرد چنان...) فردوسی . رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .
چون یکی پاره پوست ملك توانی گرفت
غبن بود دردکان کوره ودم داشتن . خاقانی .
نظیر. کاوه که دانه زدن برسرضحاك بتك کی شودش پای بند کوره وسندان ودم. خاقانی .
۱۰ رجوع به : همت بلنددار ...، شود .
چون پای دیوار کندی مأیست .
در اوراق سعدی چنین پند نیست که چون پای دیوار کندی بأیست. سعدی .
یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد می کند نه با من که با نفس خود می کند . سعدی.
۱۵ **چون پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که درچه کاریم همه .**
رجوع به : اگر بپر گناهی بگیرند ...، شود .
چون پست بودت قامت دانش چون سروچه سود مرترا بالا. ناصرخسرو.
رجوع به: اسب تازی اگر ...، شود .
چون پلنگی شکارخواهد کرد قامت خویشتن نزار کند
۲۰ (چشم زخمی که بود هست یقین که دلالت بر اقتدار کند ...
ناف آهواز آن سبب بویاست(کذا) که طرب دردمند زار کند
پیش دانا زمان شدت دی قصهٔ راحت بهار کند .) عمادی شهریاری .
چون پیر شدی حافظ ازمیکده بیرون رو رندی وهوسناکی درعهد شباب اولی.
حافظ . رجوع به : نزیبد مرا با جوانان ...، شود .
۲۵ **چون پیر شدی زکودکی دست بدار بازی وظرافت بجوانان بگذار.** سعدی.
رجوع به : نزیبد مرا با جوانان ...، شود .
چون پیمبر نه ای زامت باش (مرد همت نه مرد نهمت باش...) سنائی .
چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیاربرهنگان دیدم پس از پوشیده شدن تن ، وپوشیدگان پیش ازبرهنه شدن که نماندند. مرزبان نامه.
۳۰ **چون تن درستی تیمار بیمار دارد پزشك ناخوانده آید .** تمثل :

مثل زنند که آید پزشك ناخوانده   چو تندرستی تیمارداردازبیمار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

چون تند شود باد ندارد خطر کاه   چون تیز شود نار نماند اثر نال معزی.

چون تنورت گرم شد آن به که بربندی فطیر (ای خمیرت کرده در چل صبح تایید خدای ...) سنائی . درمصراع دویم اشاره باین حدیث است: ان الله تعالی خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً .

چو نتوان بافلاك دست آختن   ضروریست باگردشش ساختن . سعدی .

رجوع به : زمانه با تو نسازد ...، شود .

چو نتوان بدریا فرس تاختن   بباید دگر چارهٔ ساختن . امیرخسرو.

چو نتوان زدشمن برآورد پوست   از او سر بسر چون رهی هم نکوست .اسدی .

چون توانستم ندانستم چه سود   چون بدانستم توانستم نبود . عطار .

رجوع به : درجوانی مستی ...، شود .

چو نتوان گرفتن گریبان جنگ   سوی دامن آشتی یاز چنگ (... بهر کار در زور کردن مشور   که چاره بسی جای بهتر ززور ..) اسدی .

چو نتوانی علاج دردکس کرد   میفزای ازجفایش درد بردرد. ناصرخسرو.

نظیر : اگر باری زدوشم برنداری   چرا باری بسربارم گذاری

چو مرهم می نسازی نیش کم زن   سنان جوربر دلریش کم زن . ناصر خسرو .

یار شاطرباش نه بار خاطر .

چو نتوانی نشاندن گوز وخرما   نبایدید وسنجد را فکندن .ناصرخسرو.

نظیر : چون براقی نداری اندر ده   لاشه خر را بدست دزد مده . سنائی .

چون تو از آرزو بتابی روی   آرزو درپیت کند تك وپوی . سنائی .

چون تو از ابلهان گزینی یار   یارغار توعار باشدعار. سنائی .

چون تو از بیجاده میناهم زپیروزه شبه   می ندانی باش چندی پیشکار جوهری. حضرت ادیب . رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، شود .

چون تو درعلم خود زبون باشی   عارف کردگار چون باشی . (ای شده از شناس خود عاجز   کی شناسی خدای را هرگز ...) سنائی .

چون تو دعوی زور و زرداری   دیده راکور وگوش کرداری، سنائی .

چون تو را نوحست کشتیبان زطوفان غم مخور . (ای دل ار سیل فنا بنیان هستی برکند ...) حافظ . نظیر : چه باك ازموج بحرآنرا که دارد نوح کشتیبان.سعدی .

رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، شود .

چون توزان فارغی توراباد است . سنائی . رجوع به : آن شنیدم که ...ورجوع

به جنگ بر نظاره ...، شود .

چون‌توشناسای خودشوی بحقیقت بر توهویدا شود حقیقت‌دوجهان.
(گفت‌خردمنداین‌جهان چودرختیست رسته بر اوشاخ وبرگ و میوهٔ الوان
تو بمثل نغز میوه ای زبر اوی جمله دگر برگ و قشر وریشه واغصان
٥ چیست ز تفصیل هر درخت هویدا کان‌نبودجمله‌درنواتش پنهان...) آقای‌حاج‌سید نصرالله تقوی . رجوع به : من عرف نفسه ...، شود .

چون‌تو کسی راندهی‌زینهار خلق ندارندت بزنهار خویش. ناصرخسرو.
چون تو نباشی زسپه با خبر جرم سپه ازتو بود سربسر . خواجو .
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

١٠ **چون تو نیندوختی ذخیره بامروز چبود فردات بهره‌غیر از حرمان .**
آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

چون‌جامه نباشدبچه‌کار آید آهار. (جامه‌است‌مثل‌طاعت‌وآهار براوعلم...) ناصرخسرو .
چون‌جهان‌حیز راامیر کند زال‌زرچهره چون‌زریرکند.(روزباطل‌چوحق شود پنهان اهل حق‌را توبه زگور مدان پای باطل چودست برتابد دل دانا بمرگ
١٥ بشتابد ...) سنائی .

چون جهان مادر و تو فرزندی گر نه‌ای‌گبر عقدچون بندی. سنائی.
نظیر: دنیی ار چه ز حرص دلبر تست دست زی او مبر که مادر تست
گر نه‌ای گبر پس بخوش سخنیش مادر تست چون کنی بزنیش . سنائی .

چون چربو ازآتش دریغ داری‌کباب خام آید (اما یکباره دست عمال مبند
٢٠ که ... تا دانگی بدیگران بنگذاری درمی بنتوان خوردن و اگر بخوری آن محرومان خاموش نباشند .) از قابوسنامه. نظیربمزاح : نصف‌لی‌و نصف لك والله خیر الرازقین .

چون چنین‌خواهی‌خدا خواهد چنین میدهد حق‌آرزوی متقین. مولوی.
نظیر، خواستن توانستن است . رجوع به : اگر گوئی که بتوانم ... و رجوع به : ازتو حرکت ...، شود .

٢٥ **چون خانه بسوزانی بهیمه درنمانی .** مثل‌هندیست. نقل‌ازنسخهٔ‌خطی شاهدصادق متعلق به‌آقای مهدیقلی خان هدایت.

چون خداخواهدکه پردهٔ‌کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان‌برد . مولوی.
چون‌خدا خواهدکه پوشدعیب‌کس کم زند در عیب معیوبان نفس .
چون خدا خواهد که مردی بفسرد سردی‌ازصدپوستین‌هم‌بگذرد. مولوی.
٣٠ رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

چون خشت بآسیا بری خاك آری (بدمیکنی و نیك طمع میداری هم بدباشد جزای بدکرداری نشنیدستی تواین مثل پنداری ...) نقل ازتاریخ گیلان مرعشی .

چون خصم قوی گشت از او دست نگهدار آزرده مکن مشت گرامی بحجر بر (... بگذار که پیش آیدش از بخت فتوری آنگه بکنش پوست بیك لمح بصر بر.) ملك الشعراء بهار

۵ نظیر : باش تا دستش به بندد روزگار پس بکام دوستان مغزش بر آر . سعدی .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

چون خوری بیش پیل باشی تو . کم خوری جبر ئیل باشی تو . سنائی. نظیر: کم خوری ذهن و فطنت و تمییز پرخوری تخم وخواب وآلت تیز. سنائی. رجوع به : از گلوبنده . . . ، شود .

۱۰ **چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن** (چون برون رفت از تو حرص آنگه درآید در تو دین . . .) سنائی . نظیر: دیو چو بیرون رود فرشته درآید .

چون درآمد وصال را حاله سرد شد گفتگوی دلاله

گر چه دلاله مبنی کار است گاه خلوت تر اگر انبار است . سنائی .

رجوع به : تیمم باطل است . . . ، شود .

۱۵ **چون در توظن خلق بنیکیست نیك باش تا در توظن خلق بنیکی شود یقین** . سوزنی

چون در صف پردلان کنی جای سر پیش نه اول آنگهی پای . امیرخسرو .

چون در کنشت آئی همرنگ باشمن شو

خودمردبت پرستی بهترزخودپرستی . حضرت ادیب .

چوندروی بجزاز کشته هرچه خواهی کار (نکربخود چه پسندی جزآن بخلق

۲۰ مکن . . .) ناصرخسرو . رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

چون دزدان بهم افتند کالا ظاهر شود . نظیر: اذاتخاصم السارقان ظهرالمسروق نفایس الفنون . رجوع به : چو دزدان زهم . . . ، شود .

چون دشمن ازخانه خیزدبابیگانه جنگ بالاگیرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به: ماحیلة الریح . . . ، شود .

۲۵ **چون دشمن را در بندیافتی امانش مده** . رجوع به : ازامروز کاری . . . ، شود

چون دشمن زنده یابی ببند مکش زود اورا ابرخیرخیر که هرگه که خواهی توان کشت اسیر چو کشته بود زنده کردنش باز کسی کی تواند بعمری دراز . (به بند توبرپیل خاقان چین رسید و زغم ابروان پرزچین نیامدمرا کشتنش دلپذیر همان به که در بند باشد اسیر که وقتی مرا موبدی داد پند که . . .

۳۰ و دیگر اگر چنددرکارزار کسی بفکند خسرو نامدار چو شاهست زودش نشایست کشت

که هست این ز کردار و خوی درشت بهر کار مشتاب ای نیکبخت بویژه بخون زانکه کار بست سخت .) فردوسی . رجوع به : ازشهریاران سزاوار نیست...، ورجوع به : میتوان کشت زنده را ...، شود .

چون دف لولی دریداز بهرمیمون چنبر است . (ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود...) امیرعلیشیر .

۵

چون دل شنوا شد ترا ازآن پس شایداگرت گوش سر نباشد . ناصرخسرو رجوع به : اگر بس بدی دیدن ...، شود .

چون دل لشکر ملک نگاه ندارد درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کارچو پیش آیدش بود که بمیدان خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان .

۱۰ ابوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : سپاهی که کارش ...، شود .

چون دود بلند شد بهرجائی سر برزند از میان او ناری . (چون کار... جهان چنین فراشوید سربر کند ازجهان جهانداری ...) ناصرخسرو . نظیر : بهر الفی الف قدی برآید .

چون دوست دشمن است شکایت کجا برم . (از دشمنان برند شکایت به پیش

۱۵ دوست ...) اظهری . رجوع به : ماحیلة الریح اذا ...، شود .

چون دوست زشت کند چه چاره از باز گفتن . ابوالفضل بیهقی .

چون دوستی تونکردسودم کی دشمنی تو مرا گزاید . مسعود سعد .

چون دوشب همخوابه خواهد بود با خورشید ماه
درمحاق اورا چه بیم ازشکل نقصان داشتن . سنائی .

۲۰ **چون دهد قاضی بدل رشوت قرار کی شناسد ظالم ازمظلوم زار .** مولوی .

چون رخنه فتد بیام خانه برابر سیه نهد بهانه . امیرخسرو .

چون ردو قبول همه در پردهٔ غیب است زنهار کسیرا نکنی عیب که عیب است . غزالی مشهدی . رجوع به : همه حمال عیب ...، شود .

چون رشته گسست میتوان بست اما گرهیش در میان هست . امیرخسرو .

۲۵ خلاف : پیوند دوستی من از آن پاره میکنم تا چون گره خورد بتو نزدیکترشوم .

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر . رجوع به : بایدان بد باش ...، شود .

چون رنج تو بری کوش که برهم تو خوری . قابوس نامه . رجوع به : بخور هرچه داری ...، شود .

چون روز خود ندید سکندر در آینه بیهوده بود کردن اسکندر آینه (...چون

۳۰ نقش وقت خویش در آینه می نیافت بودش چوشاخ بی ثمر وبی برآینه .) حضرت ادیب .

چون روز گار هست به تصحیف روزگار
پس روزگار خواندنش به که روزگار
یعنی که روز کار کنون است کار کن
کین روز چون گذشت دگر نیست روز کار. ابن یمین

۵ رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

چون روزه ندانی که چه چیز است چه سود است
بیهوده همه روز ترا بودن ناهار. ناصرخسرو.

چون زبان حسد بود نخاس یوسفی یابی از گزی کرباس.
رجوع به: اگر حسود نباشد ...، شود .

۱۰ چون زچاهی میکنی هر روز خاك عاقبت اندر رسی در آب پاك. مولوی.
رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

چون ز دستی خود تبر بر پای خود خود پزشك خویش باش ای دردمند. ناصرخسرو.

چون ز راه صدق و صفوت نز من آید نز شما
صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن
۱۵ بوهریره وار باید باری اندر اصل و فرع
گه دل اندر دین و گه دستی در انبان داشتن. سنائی.

چون زعفران بنزدیك در از گوش. (این شخص قدر و قیمت این نداند...) تاریخ جهانگشا.
نظیر : قیمت زعفران چه داند خر . خر چه داند قیمت نقل و نبات .

چون ز گنج خودت نصیبی نیست تو مران گنج را نگهبانی . ابن یمین.

۲۰ چون زیدرنگ جگر خسته در آن بیشه که شیر
سوی آن بیشه ز صد گونه همی دارد راه . فرخی.

چون سال نیك باشد پیدا بود اثر (چون فال نیك باشد ظاهر بود نشان ...)
معزی . رجوع به : سالی که نکوست ... شود .

چون سبکسار گشت هزل فروش درخور است آن زمان گرانی گوش. سنائی.

۲۵ چون ستم ماردوش گشت ز اندازه بیش
لاجرم آرد برون کاوه سر از ماربین. حضرت ادیب.
رجوع به : از پی هر گریه ...، شود .

چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید. مولوی.
نظیر : قلم اینجا رسید سر بشکست .

۳۰ چون سرخ گل آید بچه کار آید گلنار (شاهی که ندیمی چو تو دارد چه کند

کس ...) فرخی . رجوع به : تیمم باطل است آنجا که آب است ، شود .

چون سزاوار عتابی بتن خویش تو خود کی رسد از تو بهمسایه و فرزند عتاب.
ناصر خسرو . رجوع به : آه از این واعظان ...، شود .

چون سوی خورشید دار دروی خویش ماه تابنده شود خوش خوش هلال.
۵ ناصرخسرو . رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، شود .

چون سوی صراف شوی با پشیز رانده شوی وخجلی برسری. ناصر خسرو.

چون سیف یزن بربست از ساحت صنعا رخت
غمدان چه طربخانه بعد از وی و چه غمدان. حضرت ادیب.

چون سیم قلب درکیسه ماندن . نظیر : سکهٔ شاه ولایت هرجا رود پس آید .
۱۰ **چون شد زگلو فروچه حلوا وچه زهر .** رجوع به: شکم زیردست است ...،شود.

چون شکم سیر شد غم گرسنگی مخور که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت. (که گفته‌اند...) مرزبان‌نامه . رجوع به: چون تن پوشیده گشت ... و رجوع به : اذا جاء القضا ... ، شود .

چون شناور نیستی پیرامن جیحون مگرد (... بی‌شنائی پای درجیحون نمیباید
۱۵ نهاد .) مغربی .

چون شود خود نمك تبه چه علاج(... چاره چه غرقه را زرود برك .)خسروانی.
رجوع به : هر چه بکندد ...، شود .

چون شود دشمن قوی پس چاره جز تسلیم نیست .رجوع به : پنجه باساعد...،شود.

چون شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش . نظامی .
۲۰ رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ...، شود .

چون شیر شرزه یك تنه میباش در جهان
مانند گاو چشم بگو واره برمدار. ابن یمین.

رجوع به : از بلا دوری طمع...، ورجوع به : چون نهٔ همچو مه ...، شود .

چون طبع جهان باژگونه بود کردار همه باژگون فتاد. مسعودسعد.
۲۵ **چون طفل نی سوار بمیدان اختیار درچشم خود سواره و لیکن پیاده‌ایم.** صائب.
رجوع به : لاجبر و لا تفویض ...، شود .

چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا آنجاچه بقا ماند نور قمری را . سنائی .
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

چون عدم در وجود پیوسته است هر دو یك لحظه زاده اند بهم
۳۰

خیره شادی چرا کنی زوجود   بیهده غم‌چرا خوری زعدم . مسعود سعد .
چون عروسی گذشت صد کاسه بنانی . قرة العیون . از ظاهر این مثل وتمثل
بعد چنان پیداست که هنگام‌عروسی کاسه‌ها را بنرخی گران به اجاره میکرده‌اند . تمثل:
افسوس که دور به بیوسی بگذشت   وان عمرزجان عزیزم ازسی بگذشت
٥ اکنون‌چه‌خوشی وکرخوشی‌دست‌دهد   صدکاسه بنانی چوعروسی بگذشت . انوری .
چون عزمن وذل تو نپایست   هم ذل من وعزتو نپاید (ای بخته نگشته
بآتش عقل   امیدتوپس خام می‌نماید   چون دوستی تونکرد سودم   کی دشمنی تومرا
گزاید ...) مسعودسعد .
چون عطسه بود نادره کانرا نتوان داشت . ای‌خواجه اگرنادره‌ای با توبگوید
١٠ این‌بندنبایدبدل‌ازبنده گران‌داشت   خواهدکه‌نگویدبتوبرنادره‌لیکن...)علی‌شطرنجی
رجوع به : النادره لاترد ، شود .
چون عمر بسر رسدچه بغداد وچه بلخ (. . . پیمانه چو پر شود چه شیرین و
چه تلخ   خوشباش که بعد ازمن وتوماه بسی   ازسلخ بغره آید ازغره بسلخ..) خیام.
چون‌عمر نمی‌ماندگوهیچ ممان . (مائیم درین جهان چرانیم وچمان   بخشیم
١٥ وخوریم یادناریم غمان   نه مال بما بماند ونه جان ونه مان ...) سلطان طغرل . نقل‌از
تاریخ گزیده . رجوع به : آب که ازسر گذشت ...، شود .
چون‌غرض آمدهنرپوشیده شد   صدحجاب‌ازدل‌بسوی دیده‌شد . مولوی .
رجوع به : چشم بداندیش ....، شود .
چو نفس از ره عقل بیرو ن‌رود   نه برره‌که در ورطهٔ خون رود .
٢٠ حضرت ادیب . رجوع به : اندرجهان به ازخرد ....، شود .
چون فلك یارخود نشایدساخت   بابد ونیك او بباید ساخت . مکتبی.
رجوع به : زمانه با تونسازد ....، شود .
چون قضا آید چه سود ازاحتیاط . (احتیاطش کردازسهو خیاط...) مولوی .
رجوع به : اذا جاءالقضا ....، شود .
٢٥ **چون‌قضاآیدطبیب ابله شود** (... وان دوا درنفع‌هم گمر شود .) مولوی . رجوع
به : اذا جاء القضا ....، شود .
چون قضا نازل شود چشم حزم بسته ماند . مرزبان نامه . رجوع به : اذاجاء
القضا ....، شود .
چو قضای بد بیاید سودکی دارد حذر . (با قضای بد همی ماند سر شمشیر
٣٠ تو ...) معزی . رجوع به : اذا جاءالقضا ....، شود .

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود . مولوی .
نظیر : حکم چون دردست رندان اوفتاد لاجرم ذوالنون بزندان اوفتاد .
چون قلم در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید . مولوی .
رجوع بقلم اینجا رسید ... شود .
٥ **چون کاری بین طرفی النقیض افتد حکم در آن بایك جانب کردن اختیار عقل نیست** . مرزبان نامه .
چون کاهلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان . (که ...) فردوسی . رجوع به : از توحرکت ...، شود .
چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را پست کند روزگار بتکدهٔ آذری .
١٠ ظهیر. نظیر: سحر با معجزه پهلو نزند دلخوشدار سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد حافظ.
چون کون خران همه سرانند دست از دم خر بباید آویخت . رونی .
رجوع به : برای مصلحت بوسه ...،شود .
چون که آید سال نو گویم دریغ از پارسال . نظیر : سال بسال دریغ از پارسال ، هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید . رحمت بکفن دزد اولی . رحم الله النباش الاول.
١٥ **چونکه با کودك سرو کارت فتاد پس زبان کودکی باید گشاد** . مولوی .
رجوع به : کلم الناس علی...، شود .
چونکه بجوئی همی آزار من گر نپسندی زمن آزار خویش . ناصرخسرو.
رجوع به : آنچه برخودنپسندی ...، شود .
چونکه بد کردی بترس ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خداش. مولوی.
٢٠ رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسئی با موسئی درجنگ شد . مولوی .
این شعر درمیان صوفیه چون مثلی سایر باشد .
چونکه دندان ترا کرم اوفتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد . مولوی .
نظیر : الم تر ان المرء تدوی یمینه فیقطعها عمداً لیسلم یساره .
٢٥ **چونکه صد آمد نود هم پیش ماست** (نام احمد نام جمله انبیاست ...) مولوی .
رجوع به : همه گفتی چو مصطفی گفتی ، شود .
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب . مولوی.
ومعروف این است : چونکه گل رفت و گلستان شد خراب .
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت . مولوی .
٣٠ **چونکه گله بازگردد از ورود پس فتد آن بزکه پیش آهنگ بود** . مولوی .

نظیر: پس‌روا ندر باز گشتن کردد آری پیشوا. مجیر بیلقانی. ورجوع به: یا بوی پیش آهنك...، شود.

چونکه‌نشوئی‌سلب‌چرب‌خویش گرتوچنین سخت سره‌گازری . ناصرخسرو.

رجوع به : اگربابا بیل زنی،...،شود .

چون‌گدا شاه نیزنان خواهی است .

(هر که را در جهان همی بینی کر گدائی و گر شهنشاهی است
طالب لقمه ایست وز پی آن در بن چاه یا سر گاهی است
مقصد جمله خلق یك چیز است لیك هریك فتاده در راهی است
اهل عالم بنان چو محتاجند پس بنزدیك آنکه آگاهی است
شاه را بر گدا چه ناز رسد . . . .
اختلافی که هست در نام است ورنه‌سی‌روز بی گمان ماهی‌است-) ابن‌یمین .

چون‌گشت‌باغ‌پیرنهان‌گشت‌رازاو چونانکه بودپیداآنگه‌که بدجوان
آری‌جوان‌وپیرهمیدون‌چنین‌بوند کاین راز خودپدیدکندوان‌کندنهان.
مسعودسعد.

چون‌گل بردیوار زنی اگر درنگیرد نقش آن لامحاله بماند . مرزبان‌نامه.

تهمت و افتری هرچند برمتهم ثابت نشود لیکن‌اورا درچشمها خفیف وحقیر کند . (۱)

نظیر: حرف باید گفته نشود . بدی یا بدگو داری ؟

چون‌گوش روزه دار بر‌الله‌اکبر . رجوع به : مثل گوش روزه دار...،شود .

چون‌لؤلؤی‌شهوارنباشدجوا گرچند جورابگزیندخر برلؤلؤی‌شهوار .

ناصرخسرو . رجوع به : خرچه داند قیمت...،شود .

چون ماکیان را حکه غالب آید منقاربرگرزن خروسان زند .

چون مخبط شد اعتدال مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج . سعدی .

چون مردجنگ رانبودآلت حیلت گریز باشد ناچاره . ناصرخسرو .

رجوع به : الفرار مما...، ورجوع به : ازتوحرکت...،شود .

چون‌مرگ‌تورا نیزبخواهد فرسود برمرگ کسی‌چه شادمان باید بود

(گرمرگ بر‌آورد زیدخواه تودود زآن دود چنین‌شاد چرا گشتی‌زود...) ازقابوسنامه.

رجوع‌به: ایدوست برجنازهٔ...،شود .

چورمشك‌گیسوی‌توبکافورشدبدل زین‌پس‌مگیردامن‌خوبان‌مشك‌خط .

ظهیر . رجوع به : چوپیریت سیمین...،شود .

چون‌مصطفی‌نیابی‌چه‌معرفت‌چه‌جهل چون‌زال‌زرنبینی‌چه‌سیستان‌چه‌بست

---

(۱) Calomniez Calomniez il vous en reste toujours quelque chose .

(خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش کو هر که زادهٔ سخن تست، خصم تست.
گرچه دلت شکست زمشت شکسته نام برخویشتن شکسته دلی چون کنی درست...) خاقانی.
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود. (هر که نا شاعر بود چون کرد قصد
مدح او شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود زانکه مدحش جمع گردانید معنیهای
نیك...) عنصری.

نظیر: شاعران را جستن معنی کند مقرون رنج شاعرش را شعر گفتن باطرب مقرون کند
اوهمه معنی جود و داد ودین و دانش است رنجش آن باشد که معنیهای آن موزون کند، قطران.
چون مهر کند فلك سواری از چالش لاشه خرچه خیزد. کمال اسمعیل.
رجوع به : تیمم باطل است...، شود.
چون نباشد چو خرسر افکنده تیزخر به زریش خر بنده. سنائی.
رجوع به : افاده اش بنواب...، شود.
چون نباشی آب رحمت نار زحمت کم فروز
ور نباشی خاك معنی باد بی حاصل مباش. سنائی.
رجوع به : اگر یاری زدوشم ...، شود.
چون نپوشی چه خز و چه مهتاب چون نبوئی چه نرگس و چه پیاز.
ناصرخسرو. نظیر: برای نهادن چه سنگ وچه زر.
چون نجس تر شود نجس تر شود. نظیر: انجس مایکون الکلب اذا اغتسل.
سك بدریای هفت گانه مشوی که چوشستی پلیدتر گردد. سعدی.
چون نخواهی کت ز دیگر کس جگر خسته شود
دیگر انرا خیره خیره دل چرا باید خلید. ناصرخسرو.
رجوع به : ازمکافات عمل .... شود.
چون نداری ناخن درنده تیز باددان آن به که کم گیری ستیز. سعدی.
رجوع به : پنجه باساعد سیمین...، شود.
چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی توهم روی کسی. مولوی.
رجوع به : ازتوحرکت...، شود.
چون نصیحت نبایدت درگوش اگرت سرزنش کنم مخروش. سعدی.
نظیر: هر که نصیحت نشنود سرملامت شنیدن دارد.
چون نکردی خرابی آبادان بخرابی چه میشوی شادان. اوحدی.
چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور رهمان میکند. سعدی.
نظیر: زدزدان عجب نیست یغمای بستان که ناطور رخنه بدیوار دارد. آقای حاج سید نصر الله تقوی.

رجوع به : اسکندر رومی‌را گفتند . . . ، سود .

چو نوشیدن‌از دست جانان‌بود هر آبی که هست‌آب‌حیوان‌بود . امیرخسرو.

رجوع به : ازدست دوست...،شود .

چون نه‌ای‌همچو مه‌بنور گرو همچو خورشید باش‌تنهارو

(...مهر پیوسته یك سواره بود ماه باشد که با ستاره بود

هرکه تنها روی ‌کند عادت همچو خورشید شب کند غارت

مرد را دل شکسته دارد جفت تیر را پای بسته دارد جفت

ملك عالم بزیر تنهائیست مرد تنها نشان زیبائیست .) سنائی .

رجوع به : از بلا دوری طمع داری...،شود .

چون‌نیابد بگه گرسنگی کبك و تذرو

چکند گر نخورد شیر ز مردار کباب . ناصرخسرو .

چون نیاموختی‌چه دانی‌گفت خیر بر ناید از تهی زنبیل . ناصرخسرو .

رجوع به : آنکس که دا ناتراست...،شود .

چون‌نیست زهر چه هست جزباد بدست

چون‌هست بهرچه هست نقصان وشکست

پندار که هست آنچه در عالم نیست

انگار که نیست هرچه درعالم هست. شیخ‌نجم‌الدین‌رازی؟ خیام؟

چون‌نیکبختی‌گنج یابد اگر پنهان ندارد رنج یابد (بلی...) جامی.

رجوع‌به : استر ذهبك . . . ، شود .

چون نیك بنگری همه تزویر میکنند . می‌خور که شیخ و حافظ وصوفی‌ومحتسب . . .) حافظ .

چو نومید گردد ز یزدان کسی ازاو نیکبختی نیاید بسی . فردوسی .

نظیر: لاتیأسوا من روح‌الله . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۸۷ .

اگر امید رنجوری نماید زنومیدی بسی نومیدی‌آید . ویس ورامین .

چون هست رفیق نیك بد را مپسند (در راه خرد بجزخرد را مپسند... خواهی که همه جهان تورا بپسندند میباش بخوشدلی‌وخود را مپسند.) منسوب‌بخیام .

چون‌هست‌عیان‌تکیه‌چه باید‌بخبر بر. (اخبار گذشته چکنی‌سیرت‌اوبین...) عنصری.

چون همه بودنی بخواهد بود آدمیرا چه فایده ز حذر . مسعودسعد .

رجوع به : اذا جاءالقضا...،شود .

چون همی بوی پیاز آید زمن تسخر مرا
ابلهی خواند اگر بر نام بوالعنبر(۱) مرا . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

نظیر: هرگز نشد ببوی چوعنبر سیر   کنیت گرفت گرچه ببوالعنبر آقای حاج سید نصرالله تقوی.
چه سود چون همی ز تو گند آید   گر تو بنام احمد عطاری . ناصرخسرو .
۵ بخوی خوب چو دیبا و چو عنبر شو   گرچه در شهر نه بزاز و نه عطاری . ناصرخسرو.

چون یار اهل است کار سهل است (گر ناز کشی زیار سهل است...) اوحدی کازرونی.
اشاره- خواجه‌زان بی‌خبر که یار اهل است   یار او اهل و کار او سهل است . نظامی .

چون یار موافق نبود تنها بهتر   تنها به صدبار چو نادانت همتا . ناصرخسرو.

چو نیکوئی کنی زان عذر میخواه   که نیکوئی دوگرد دباش آگاه. ناصرخسرو.

۱۰ **چو نیکی کنی نیکی آیدت بر   بدی را بدی باشد اندرخورت.** فردوسی .
رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

چو نیکی کنی و نیاید بیار   بدی کن مگر بهتر آید بکار . اسدی .
رجوع : بابدان بدباش...،شود .

چو نیکی نمایدت گیتی‌خدای   تو باهر کسی نیز نیکی نمای . اسدی .
۱۵ رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

چو نیکی نمایدت گیهان خدای   تو با هر کسی نیز نیکی نمای . فردوسی.
این شعر عیناً در گشتاسب‌نامه اسدی نیز آمده و البته توارداست وفقط شاعر کلمهٔ گیهان‌را بگیتی تبدیل کرده است .

چو نیمه‌است تنها زن ارچه نکوست   دگر نیمه‌اش سایهٔ شوی اوست .
۲۰ (زنان را بود شوی کردن هنر   بر شوی زن بـه کـه نزد پدر
بود سیب خوشبوی بر شاخ خویش   ولیکن بجامه دهد بوی بیش
زن ار چند با چیز و با آبروی   نگیرد دلش خرمی جز بشوی...) اسدی .
رجوع به : لارهبانیة فی‌الاسلام...،شود .

چو وقت مرگ مار آید بگرد رهگذر گردد . گج . تمثل :
۲۵ مار را چون اجل فراز آید   بسر راه خلقش آز آید . سنائی .
این مار سیر تان بره آیند وقت مرگ   آید بلی بره چو سر آید زمان مار . ابن یمین .
رجوع به : اشتر چو هلاك گشت خواهد...،شود .

چو هر دو تهی می‌بر آیند از آب   چو عیب آورد مرسبد را سبد .

(چو لعنت کند بر بدان بد کنش همی لعنت اوبرتن خود کند . . .) ناصرخسرو .
ورجوع به : دیك بدیك میگوید ...، شود .

چوهست قرب نهان گو مباش قرب عیان
که نیست قرب عیان را بنزد عقل خطر . قاآنی .

۵ رجوع به : باقرب نهان ...، شود .

چوهمپشت باشید وهم یکزبان یکی کوه کندن زبن میتوان . فردوسی .
رجوع به : آری باتفاق ...، شود .

چوهمواره پستان دستان مزی بدندان یکی روزدستان گزی. حضرت ادیب
چویابد خردمند خوبی و گنج نیندازد از دست ونارد برنج . اسدی .
۱۰ **چو یابد خردمند نزد تو راه بماند بتوتخت وگنج وسپاه** (بهرکار با مرددانا سگال. برنج تن ازپادشاهی منال. ..) فردوسی. رجوع به: امرهم شوری...شود.
چویابی بزرگی میاورمنی (زنااستواران مجوایمنی ...) اسدی ، رجوع به : گربدولت برسی ...، شود .

چویارگنهکار باشی ببد بجای وی ارتوپیچی سزد . اسدی .
۱۵ آلوچو بآلو . . .، شود .
چویزدان کسیرا کند نیکبخت ابی کوشش اورا رساند بتخت . فردوسی .
رجوع به : اگربهرسرمویت ...، شود .

چویك عیان نبود در جهان هزار خبر (. . . چویك یقین نبود زی خرد هزار گمان) قطران .
۲۰ **چویك موی گردد بسر برسفید بباید گسستن زشادی امید** . فردوسی .
رجوع به: چوپیریت سیمین کند ...، شود .
چو یك یقین نبود زی خرد هزارگمان . (چو یك عیان نبود درجهان هزار خبر...) قطران .

چهاراست آهوی شه آشکار که شه را نباشد بترزین چهار
یکی خیره روئی دوم بددلی سوم زفتی وچارمین کاهلی . اسدی .
۲۵ رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
چهارپارا چهارروز آزمایند ودوپارا دودوز . مقصود از چهار روز آزمودن چهارپا ایام خیار حیوان است درشرع وازدوپا مراد انسان باشد . ومعنی آنکه سیرت و
۳۰ سریرت آدمی زودشناخته آید .
چهارپهلو شدن . رجوع به : چارپهلوشدن . شود .

چهار تکبیر کردن . رجوع به چار تکبیر ، شود .
چهار چیز که اصل فراغت است ومنال نیرزد آن بچهار دگر در آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل
بقا بتلخی مرگ وطمع بذل سؤال . اثیرالدین .
۵ چهارچیز مرآزاده را زغم بخرد تن‌درست وخوی نیك ونام نیك وخرد
هرآنکه ایزدش این‌هرچهار روزی کرد
سزدکه شاد زید جاودان وغم نخورد . رودکی .
چهارشاهش بچهار آس خورد . چون حریف حیلت وقوتی زیاده داشت، دست ازاو برد .
چهارقاب را بیار بازی راببر .
۱۰ چه آسایش درآن گلزار ماند کز او گل رخت‌بندد خار ماند . جامی .
چه آشی باشد که لایق قدح باشد . نظیر: برای هرخری آخور نبندند .
چه آنجاکی کز آن آبی برآید رگ آنجازن کز آن خونی گشاید . نظامی .
چه ارزد بر آب آموی موی . عنصری . رجوع به : این الثری والثریا ، شود .
چه ارزد شهی کش زسرتاج رفت (همه گنج الفقده تاراج رفت...) حضرت‌ادیب .
۱۵ چه ازآن به ارمغانی که توخویشتن بیایی . (توچه ارمغانی آری که بدوستان فرستی...) سعدی .
نظیر : آنراکه تو از سفر بیائی حاجت نبود به ارمغانی .
چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ براو بگذرد پرو پیکان مرگ . فردوسی .
رجوع به : ازمرك خود چاره ...، شود .
۲۰ چه بارنج باشی چه باتاج وتخت ببایدت بستن بفرجام رخت . فردوسی .
رجوع به : ازمرك خودچاره ....، شود .
چه باگنج وتخت وچه بارنج سخت ببندیم هرگونه ناچار رخت . فردوسی .
رجوع به : ازمرك خود ....، شود .
چه باك ازموج بحر آنرا که دارد نوح کشتی بان . سعدی .
۲۵ چه باید این خرد کت داد یزدان چه‌دردت رانخواهدبوددرمان . ویس‌ورامین .
چه بایدترا سلسبیل ورحیق چوخرسندگشتی بسر که وشخار . ناصرخسرو .
چه بایدسوی هرخورش تاختن شکم گور هرجانور ساختن . اسدی .
رجوع به : از کلوبنده ....، شود .
چه بایدکه رنج فزونی بریم بدشمن بمانیم وخود بگذریم . اسدی .
۳۰ رجوع به: بخورهرچه داری بفردا میای ....، شود .

چه باید مغفر از آهن مر آن‌را که یزدان داده باشد مغفر از فر. ازرقی.
رجوع به: اگر بهرسرمویت ...، شود.
چه باید نازش و نالش بر اقبالی و ادباری
که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه‌آن‌بینی.
۵ (...سرالب‌ارسلان‌دیدی زرفعت‌رفته‌بر کیوان بمرو آ تاکنون درگل‌تن‌الب‌ارسلان‌بینی.) سنائی.
چه باید همی زندگانی دراز که‌گیتی نخواهدگشادن‌راز. فردوسی.
چه برای کر بزنی چه برای کور برقصی.
چه برخیزد از خود آهن ترا چوسر آهنین نیست درزیرخود. عطار.
چه برکت بودرمیان دوسارق. (بدزدی ز نعمت بدزدم زخدمت ...) رشید وطواط.
۱۰ چه بزرگی درآن حقیربود که بدست اجل اسیر بود. مکتبی.
رجوع به: از مرگ خود ...، شود.
چه بسیار بدباشد ازبدتر. نقل‌ازنفثةالمصدور زیدری. رجوع‌به: بسیاربدباشد ...، شود.
چه بمن گو چه بدرگو چه بخرگو. نظیر: لاابالی چه‌کند دفتر دانائی را.
رجوع به: سعدی‌اثر کند ...، شود.
۱۵ چه بندید دل درسرای سپنج که داردگهی‌شاد وگاهی برنج
زمانی‌چواهریمن‌آید بجنگ زمانی‌عروسی پراز بوی ورنگ
زمانی همی بار زهر آورد زمانی ز تریاك بهر آورد. فردوسی.
چه بندی‌دل اندرسرای سپنج چو دانی که ایدر نمانی مرنج (... اگر
شهریار است وگرهست‌گرد بدینسان نمایدجهان دست برد.) فردوسی. رجوع به: از
۲۰ مرگ خود چاره نیست، شود.
چه بندی دل اندرسرای سپنج چه‌نازی‌بگنج وچه نالی زرنج
کز آن‌گنج‌دیگر کسی‌برخورد جهاندار دشمن چرا پرورد. فردوسی.
رجوع‌به: بخور هرچه داری...، شود.
چه بندی‌دل‌اندرسرای‌فسوس که‌هزمان‌بگوش‌آیدآوای‌کوس. فردوسی.
۲۵ چه بنیاد برخانهٔ ایرمانی (دلا کارو بارجهان آزمودی چرا در پی‌کارو بارجهانی
تو خودگیرکاندرجهان دیرمانی ...) نقل ازتاریخ گزیده.
چه بود زین شنیعتر بیداد لحن داود وکر مادر زاد. سنائی.
چه‌بودفالی‌فرخنده‌ترازدیدن دوست (چه بود روزی فیروزتر از روزوصال ...) فرخی.
چه به بی اصل زرو زور دهی چه چراغی بدست‌کور دهی. سنائی.
۳۰ چه بهتر کور را از چشم روشن (بگفتا اذن خواهی چیست ازمن ...) جامی.

رجوع به : کورچه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن . شود .

چه بهره میبری از اختلاط نااهلان بجز شراره و دود از دکان آهنگر. ظهیر.

رجوع به : آلوچو با لو ...، شود .

چه بیرون شود جان چه بیرون کنند نماند وگر سیصد افسون کنند . فردوسی .

۵ **چه بیشی زیك حرف دردفتری** (چه نقصان زیك مرغ درخرمنی ...) منوچهری.

چه پایه دارددر نزد آسکون فرغر (چه مایه داردد رپش طبع او دریا ...) قاآنی.

رجوع به : تیمم باطل است .. ، شود .

چه پیچی همی خیره در بند آز چو دانی که ایدر نمانی دراز . فردوسی .

رجوع به : طمع آرد ... و رجوع به: از مرگ خود ...، شود .

۱۰ **چه ترسد زسر آنکه سامانش نیست .** (سمندیست اندیشهٔمن جهان فرو بستمش با لو یشه‌دهان زمستی چو بجهد از آنسوی جوی کشد شنه چون رعد آشفته خوی فسارخودش چون بدست اوفتد چوماهی زدریا بشست اوفتد بمیدانی افتد که پایانش نیست...) حضرت ادیب.

چه تفاخر کنی بنام پدر چون ندانی نهاد گام پدر . اوحدی .

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ...، شود .

۱۵ **چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است**
که بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند . حافظ .

نظیر: محو و اثبات جهان در دیدهٔ حیران یکیست فارغ است آئینه از آمد شد تمثالها. صائب.

چه جمعه وچه آدینه . رجوع به : جمعه و آدینه یکیست ، شود .

چه جوئیم از این گنبد تیزگرد که هرگز نیاساید از کارکرد
۲۰ **یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا بماهی دهد**
یکیرا برهنه سر و پای سفت نه آرام وخورد و نه جای نهفت
یکیرا دهد نوش از شهد وشیر بپوشد بدیبا و خز و حریر
سرانجام هر دو بخاك اندرند بتاریك چاه مغاك اندرند . فردوسی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

۲۵ **چه جوئی مهربانی از پدرکش** (مگر درسر نداری ای پسر هش ...) ناصرخسرو .

چه جوئی همی زین سرای سپنج که آغاز گنج است وفرجام رنج. فردوسی .

چه چیز آمد این خواسته کز جهان کسی نیست بی آزش اندر نهان
چو باشد جهانی بدو دشمن است چو نبود غم جان و رنج تن است. اسدی .

رجوع به : بلائی زین جهان ...، و رجوع به : غم فرزند ونان ...، شود .

۳۰ **چه چیز آمد این مهر فرزند و درد که با نیك و بد هست با جان نبرد**

چو نبود دل از بس غمش خون بود چو باشد غم آنگاه افزون بود . اسدی .
رجوع به : بتوان زجگر برید پیوند ...، شود .
چه حاجت است عیان را باستماع بیان (... که بیوفائی دورفلك نهانی نیست.) سعدی.
رجوع به : آنجا که عیان است ...، شود .
۵ **چه حاجت است که بنمائی آفتاب مبین را.** (هلال‌ا گر بنماید کسی بدیع نباشد...) سعدی.
چه حاجت بگفتن که زر مغربیست محك در میانست و گوید که چیست .
چه حاجت بود می چو مستی بود (زمستی همه می‌پرستی بود ...) امیر خسرو .
چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان . سعدی . تعرضی است باغراقی که در بیت ذیل ظهیر است :
۱۰ نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند . ظهیر .
چه خرم بگل خوابیده است . رغبت یا احتیاجی باین کار ندارم واز این روسختیها وگرانیهای آنرا برخود هموار نکنم.
چه خواهد کور جز دو چشم بینا (من آن خواهم که توباشی شکیبا ...) ویس‌ورامین.
رجوع به : کور چه خواهد ...، شود .
۱۵ **چه خواهی زخرمهره اندوختن گهر توزگر بایدت توختن.** حضرت ادیب .
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
چه خورد شیر شرزه در بن غار باز افتاده را چه قوت بود
(تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چه عنکبوت بود ...) سعدی .
رجوع به : سفر مربی مرد است ...، شود .
۲۰ **چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا**
نی چو سرو آید اندر نظر و سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه او
ور کنی عربده گویند که او کرد نه می
(نکند مستی دانا نخورد عاقل می ننهد مرد خردمند سوی مستی پی...) سنائی .
۲۵ نظیر : آب بهتر هزار بار زمی و من الماء کل شیئی حی
آنکه شر است نیمه نامش دین و دنیا همی کند لاشی .
با خرد میل سوی مل چکنی سپر خار برگ گل چکنی
آنکه خواهد خرد نخواهد مل وانکه باشد حزین نبوید گل . سنائی .
به پیر و جوان از می آید گناه . فردوسی .
۳۰ جام می از دست بیفکن که نیست حاصل آن جام مگر وای مام . ناصر خسرو .

باده کم خور خرد بباد مده　　خوش را یاد او بیاد مده
هوش یار تو به که بی هوشی　　هوشیاری تو باده کم نوشی . . . . .
می به تونت کشد سر از بستان　　بنگ رویت کند بگورستان
باده در خیك و بنگ در انبان　　گر نه دیوانه‌ای مشو جنبان
۵　می سرخت نمد فروش کند　　بنگ سبزت گلیم دوش کند
دل سیاهی دهند و رخ زردی　　بهل این سرخ وسبز اگرمردی
بنگت آن اشتها دهد بدروغ　　که چو ماء العسل بلیسی دوغ
می چنانت کند بنادانی　　که بز ماده را پری خوانی
خورد این آب گرم وسبزهٔ خشك　　خون بسوزاندت چو نافهٔمشك
۱۰　بهل آن آب را که تر گردی　　مخور این‌سبزه را که‌خر گردی
ترك‌شان کن که دوستان بدند　　زانکه این هردو دشمن خردند
بت پرستی ز می پرستی به　　مردن عاقلان ز مستی به
جود نیك است وجود مستان‌بد　　هوشیاری ز می پرستان بد
مست نادم شود به هشیاری　　تو زمستان طمع چه میداری
۱۵　چند گوئی که باده غم ببرد　　دین و دنیا ببین که هم ببرد
گرچه غم‌سوز وغصه کاهست او　　زو برم کاب زیر کاهست او
گر چه آبی تنك نمایدوسهل　　پای در وی منه تو از سر جهل
تو در آبی چنین دلیر مرو　　بر کنارش رسی چو شیر مرو
بر حذر باش از آب آتشرنگ　　که‌تفش اژدهاست، تاب نهنگ
۲۰　آتش باده بر مکن زین پس　　که تو را آتش جوانی بس
می که آتش ندیده جوش کند　　چون بآتش رسد خروش کند
می چو آتش بر آتشت ریزد　　می ندانی چه فتنه انگیزد
زین دوآتش چو دیك برجوشی　　گر بیکباره چون سیاووشی
ذوق پاکان زخمر ومستی‌نیست　　جاه نیکان زکبر هستی نیست
۲۵　گاه مستی و گه خرابی تو　　کس نداند که از چه بابی تو
چون نکردی خرابی آبادان　　بخرابی چه میشوی شادان . اوحدی .

یسئلونك عن‌الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر . قرآن کریم . سورهٔ ۲. آیهٔ ۲۱٦ .
انما یرید الشیطان لیوقع بینکم العداوة والبغضا فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکرالله وعن الصلوة فهل انتم منتهون. قرآن کریم. سورهٔ ۵. آیهٔ ۹۳. مدمن الخمر کعابد الوثن. حدیث.
۳۰　الخمر داعیة الی کل شر. منسوب بعیسی علیه السلام. الخمر مطیة لکل خطیئة الخمر مفتاح الشر.

من بات سکراناً بات للشیطان عروسا . حدیث. خرد راهی به بندد چشم را خواب. ویس و رامین.

چیست حاصل سوی شراب شدن   اولش شر و آخر آب شدن
در دل از سود او سروری نه   هرچه او داد جز غروری نه
چون کند عربده ولی شکن است   وزسخاوت کند دروغ زن است. سنائی .

۵ ابلیس شبی رفت ببالین جوانی   آراسته با شکل مهیبی سر و برا
گفتا که منم مرگ واگر خواهی زینهار   باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر غمین را بکشی زار   یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر   تا آنکه بپوشم ز هلاك تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت   کز مرگ فتد لرزه بتن ضیغم نر را
۱۰ گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار   لیکن بمی از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دو سه می خورد و چو شد خیره ز مستی   هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را
ای کاش شود خشك بن تاك و خداوند   زین مایهٔ شر حفظ کند نوع بشر را . ایرج میرزا .

چه خوش است دوشاب فروشی هیچکس نخرد خودت بنوشی . نظیر :

چون بدیدی ببار حلوائی   گفت خوب است کار حلوائی
۱۵ هیچکس گر متاع او نخرد   می تواند که جمله را بخورد. شیخ بهائی .

چه خوش است نکته دانی که سخن نگفته داند . رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود .

چه خوش باشد بدل یار نخستین . (زجانش خوشتر آمد عشق رامین...) ویس و رامین. رجوع به : لاحب الا للحبیب ...، شود .

۲۰ **چه خوش باشد که بعد از انتظاری   بامیدی رسد امیدواری .** جامی .
چه خوش بود که بر آید بیك کرشمه دو کار . گاهی این مصراع را نیز علاوه کنند: زیارت شد عبدالعظیم و دیدن یار . رجوع به : بیك تیر دو نشان ...، شود .

چه خوش بی مهربانی هردو سر بی (... که یکسر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده ای داشت   دل لیلی از آن شوریده تر بی .) باباطاهر .

۲۵ **چه خوشتر بود آنکه با تیره بخت   سخن خوش بگوید خداوند تخت.** فردوسی.ی.
چه خوش گفت آن تهیدست سلحشور   جوی زر بهتر از پنجاه من زور . سعدی. رجوع به : ای زر تو خدا نه ای...، شود .

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش
مکن بد بکس گر نخواهی بخویش. منسوب برودکی.

۳۰ رجوع به : از مکافات عمل ...، شود.

چه‌خوش گفت آن نهاوندی بطوسی که مرگ خر بود سگ‌را عروسی .

نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد . هائی شد وهوئی شد کل بنوائی رسید .

تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان .

چه‌خوش گفت بکتاش باخیلتاش چودشمن خراشیدی ایمن مباش. سعدی .

۵ نظیر : چو تیر انداختی درروی دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی . سعدی .

چه‌خوش گفت شاه جهان کیقباد که نفرین بدبر زن نیك باد . سعدی .

چه‌خوش گفت لتمان که نازیستن به از سالها در خطا زیستن

چه‌خوش نازیست نازخوبرویان زدیده رانده را دزدیده جویان

(... بچشمی خیرگی کردن که برخیز بدیگر چشم دل‌دادن که مگریز.) نظامی .

۱۰ رجوع به : بادست پس میزند ...، شود .

چه‌خوش وقت است وخرم روزگاری که یاری برخورد ازوصل یاری جامی.

چه خیری بر آید از آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان

نظیر : زن بد در سرای مرد نکو هم دراین عالم است دوزخ او . سعدی .

چه داند آنکه اشتر میچراند (میان عاشق و معشوق رمزیست ...)

۱۵ **چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن را .**

چه‌درچشم دشمن چه‌درچشم دوست بلنداست هر کودلیریش خوست حضرت‌ادیب.

چه‌درحساب بود آنکسیکه نشناسد صحیح‌را زسقیم وصحاح‌را زکسور. بدرجاجرمی.

چه‌درکاراست باگفتارکردار پی کردارگرد وترك گفت آر. پوریای‌ولی.

رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

۲۰ **چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد.**

چه دوم بیهده سوی بستان خود همی یابمش بگورستان

(آن شنیدی که ازکم آزاری رندی اندر ربود دستاری

آن دوید از نشاط زی بستان وین‌دوان‌شدبسوی گورستان

آن یکی گفتش از سر سردی که بدیدم سلیم دل مردی

۲۵ تو بدین سوهمی چه پوئی تفت کانکه دستار برد آنسو رفت

گفت‌ایخواجه گرچه‌زانسون‌شد نه زبند زمانه بیرون شد

. . . .

که بدینجا خود ازسرای مجاز مرگ‌سیلی‌زنانش آرد باز

زود باشد که از سرای سپنج آورندش به‌پیش من بیرنج) سنائی .

۳۰ رجوع به : آخرگذر پوست ... ورجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

چه‌رفتن زپیمان چه‌گشتن زدین (... که این هردو بد زآسمان‌وزمین.) اسدی .
نظیر: پرهیز کن ازصحبت پیمان‌شکنان. حافظ. رجوع‌به: العدةدین ، شود.
چه‌روی بازکام درگلزار (چه‌روی باکلاه درمنبر...) سنائی .
چهرهٔ امروزدرآیینهٔ فرداخوش است(هرچه‌رفت‌ازعمریاد آن بنیکی‌میکنند)صائب.
۵ **چهره‌وجامهٔ نکوزیب وجمال‌مردنیست**
ننگ باید مردرا ننگ ارجمال وزیب وزن
عیب توجامه‌ات نپوشد تیغ پوشد یاقلم
گر نه‌ای زن یا ، قلمزن باش یا شمشیرزن
دست‌را چون مرکب تیغ وقلم کردی مدار
۱۰ **هیچ‌غم گرمرکب تن‌لنگ باشد یاعرن.** ناصرخسرو .
چه‌زاید زخورشیدجزروشنی (چنین‌بایدازبادت آبستنی... زشادی دل‌خنده‌زاید زلب زگل‌بوی خوش و زبلبل طرب.) حضرت‌ادیب .
چه زیان‌آفتاب‌را ازابر (... کی‌شود جفت بامسلمان گبر.) سنائی .
چه‌زیانست اگرگفت نیارست‌کلام کزعصا مارتوانست همی کردکلیم .
۱۵ ابوحنیفهٔ اسکافی.
چه‌زید پیای‌پیلان اله چوب(۱) ترکمانی. تمثل:
آن‌آلاچیغ بلند ترکمان پست باشد پیش پای‌پیلبان . جلال‌الدین رومی.
چه‌سازیم درمان خودکرده را (چه باد افره است‌آن برآورده‌را ...) فردوسی.
رجوع‌به: اگر پرنیان‌است...، شود .
۲۰ **چه‌سازی‌همی‌زین‌سرای‌سپنج چه نازی بنام وچه یازی‌بگنج**
توراتنگ تابوت بهراست وبس خورد رنج تو ناسزاوارکس . فردوسی.
رجوع‌به: بخورهرچه داری ورجوع‌به: ازمرگ خود... شود .
چه‌سربکلاه چه‌کلاه بسر. رجوع‌به: دولنگه یك...، شود .
چه‌سفیدیست‌درسیه‌کاری ! (زودمیرند ازثبه‌کاری...) مکتبی.
۲۵ **چه سنجد اباتف تموزشاه که‌جامه برفین وبرفین‌کلاه .** حضرت‌ادیب.
چه‌سنجند نیزاربرورد‌گان بناوردآتش برآوردگان.(نباشندشیران کاواك‌نی چوشیران کی چست وچالاك‌پی ... سرشیرنربکسلاندزتن بمیدان‌درون‌شیرشمشیرزن.) حضرت‌ادیب. رجوع‌به: مزن‌زشت بیغاره...، شود .

---
(۱) اله‌چوب همان‌آلاچیغ امروز است .

چه‌سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید بجوی رفته آبی.
(مرا گفتند جمعی مهربانان چو دیدندم زغم دراضطرابی
که خوش‌می‌باش کزدوران گردون عمارت باز یابد هرخرابی
کشیدم از جگر آهی و گفتم بدان‌صاحبدلان‌نیکوجوابی...) ابن‌یمین.

۵ **چه سود ازدزدی آنگه توبه‌کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ**
(... بلند ازمیوه گو کوتاه کن‌دست که کوته خود ندارد دست برشاخ .) سعدی .
رجوع‌به: الان قدندمت...، شود .

چه‌سود ازهنرها چوبرگشت روز . (سراپای بستش‌بکردار یوز...) فردوسی.
رجوع‌به: اگربهرسرمویت ....، شود .

۱۰ **چه‌سود افتدآنرا که سرمایه‌خورد .** (بمایه‌توان ای‌پسرسود کرد...) سعدی .
رجوع‌به: بمایه توان... ورجوع‌به: ارزان خری...، شود .

چه‌سودت‌دهد ازقضا احتراز. (نگهداشت‌خودرا زمان دراز...) حضرت‌ادیب.
رجوع‌به: اذا جاء القضا...، شود .

چه‌سود چون‌همی‌زتو گندآید گرتوبنام احمدعطاری . ناصرخسرو.

۱۵ رجوع‌به: چون‌همی‌بوی پیازآید...، شود.

چه‌شاید کرد باسیرستاره (چواین‌آمد نصیب ماچه‌چاره...) ناصرخسرو.
رجوع‌به: باقضاکار زار...، شود .

چه‌شد اربرسرتوافسرنیست خرد اندرسراست برسرنیست . سنائی .
رجوع‌به: اندرجهان به‌ازخرد...، شود .

۲۰ **چه‌عزائیست که مرده شوهم‌گریه میکند .**

چه علی‌خواجه چه‌خواجه علی. رجوع‌به: دولنگه...، شود .

چه‌غم ارغواص‌راپاچپله(۱)نیست. (دردرون کعبه رسم‌قبله نیست) مولوی.

چه‌غم‌ماه راگرکتانی‌بسوخت (مراورا چه‌غم گرجهانی بسوخت...)حضرت‌ادیب.
رجوع‌به: اگربسوزد کتان...، شود .

۲۵ **چه‌فایده زرزه باگشاد شست‌قضا چه منفعت زسپر بانفاذ زخم قدر.**
مسعودسعدسلمان. رجوع‌به: باقضاکار زار...، شود .

چه‌فرمان‌یزدان چه‌فرمان شاه (تودانی‌که ازدین‌وآئین وراه ...) اسدی . نظیر:
امرسلطان چوحکم یزدان‌است . سنائی .

---

(۱) رجوع‌به: درددرون کعبه شود .

۳۰

چه‌فضل آوریم‌ای‌پسر برستور اگرهمچوایشان خوریم‌ومریم. ناصرخسرو.
رجوع به : افحسبتم‌انما ...، شود

چه قیمت‌آردآن مهرکش بها باشد. (کمال دوستی آمد ز دوست بیطمعی ...)
نقل ازاسرارالتوحید.

۵ چه کردن زبان بربدی کامکار چه در آستین داشتن گرزه مار. اسدی.
چه‌کردی بمردم همان دارچشم (بیدخواه شه گوی‌کای تیزخشم ...) حضرت‌ادیب.
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.

چه‌گفت‌آن‌خردمند بارای‌وهوش که‌بااختربدبمردی‌مکوش. فردوسی.
رجوع به : اگربهرسرمویت ...، شود.

۱۰ چه‌گنجها که نهادند و دیگری برداشت
چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود. سعدی.
رجوع به : الله‌الله که تلف ...، شود.

چه‌گوهرچه سخن دانگی نیرزند بر آن دشتی که‌گردان‌کینه ورزند.
ویس و رامین. رجوع به : حدیث تیغ دگردان ...، شود.

۱۵ چه‌لال وچه‌گویا برابربود سخن چون زاندازه برتربود. ناصرخسرو.
رجوع به : آن خشت بود ...، شود.

چه‌لذت‌است بعمردرازنادان‌را (ززندگی چه بکرکس رسد بجز مردار...) صائب.
رجوع به : آنکس که داناتراست ... شود.

چه مادری‌که ازدایه مهربانترنباشد.

۲۰ چه ماده چه نرشیر روزنبرد. (منم شیر زن گرتوئی شیرمرد ...) نظامی.
چه ماند ازکارپوستین یك برگه و دوآستین. این کار بسی دیر کشید.
چه مایه سود پدید آید بیدارمردمان حیارارا. (یکن...)حاج‌سیدنصرالله تقوی.
چه‌مرداست آنکه‌همچون‌هم‌نباشد مراورادرجهان‌گفتاروکردار. مسعودسعد.
رجوع به : دوصد گفته ...، شود.

۲۵ چه مردم که‌گویا نداردزبان چه‌آراسته پیکری بی‌روان. اسدی.
رجوع به : سخن بهتر از گوهر ...، شود.

چه‌مردندگرجاچه‌درشهرخویش سوی‌آن جهان‌ره یکی نیست بیش. اسدی.
چه‌مرده وچه‌خفته که‌بیدارنباشد آنراچه دلیل آری‌واین‌را چه‌جوابست.
منوچهری.

۳۰ چه مرده چه گریخته چه بزنهارآمده. تمثل : ولیکن اگر دشمنی از تو زنهار

خواهد اگرچه سخت دشمن بود ویا تو بدکردار باشد اورا زنهارده و آن را غنیمت بزرگ شناس که گفته‌اند چه مرده وچه گریخته وچه بزنهار آمده. قابوسنامه. رجوع به : از پی دشمن گریخته ...، شود .

چه مردی بود کز زنی کم بود (چوازراستی بگذری خم بود ...) عنصری .

۵ **تمثل** : مرا خود چه باشد زبان‌آوری چنین گفت درمدح شه عنصری

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود . سعدی .

زنت مرد چون تو نمیری همی چه مردی بود کز زنی کم بود . بدخشی .

و رجوع به : آن دل مردی که ...، شود .

چه مردی کند درصف کارزار که دستش تهی باشد وکار زار . سعدی .

۱۰ رجوع به : سپاهی که کارش ...، شود .

چه مکن که خودافتی بد مکن که بدافتی . تمثل :

مگر نشنیدی از فراش این راه که هرکوچه کند افتد درآن چاه . نظامی .

این ندانی کز پی من چه کنی هم درآن چه عاقبت خود افکنی . مولوی .

وان چه از بهر دیگران کندن خویشتن را در آن چه افکندن . نظامی .

۱۵ رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

چه مهر افکنی برتن و این جهان که با تو نه این ماند خواهد نه آن . اسدی

رجوع به : ازمرگ خود ...، شود .

چه ناخوش بود دوستی باکسی که مایه ندارد ز دانش بسی . دقیقی .

چه نازی بدیبا و خز و سمور که خواهد تنت را خورد کرم ومور . اسدی .

۲۰ رجوع به : ازمرگ خود ...، شود .

چه نسبت خاك را بارب ارباب (عدم کی راه یابد اندراین باب ...) شبستری . و درجای دیگر گوید :

چه نسبت خاك را با رب ارباب وجود ما همه مستیست یا خواب . شبستری .

رجوع به : این الثری ...، شود .

۲۵ **چه نقصان زیك مرغ درخرمنی** . (...چه بیشی زیکحرف دردفتری) منوچهری .

چه نهی مال بهر فرزندان که بایشان نمیرسد چندان

پسر ارمقبل است باکش نیست ورنه زان مال بهره خاکش نیست . اوحدی .

چه نیاز است سیه موی جوان را بخضاب (خویشتن را چه ستاید چوستوده است بفضل ...) فرخی . رجوع به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

۳۰ **چه نیکوتر ازما وفادار دوست وفاداری ازدوستان بس نکوست**. فردوسی .

چه نیکوتر ازمرد داناو پیر. (مکرمرد بادانش و یادگیر...) فردوسی.
رجوع به : آنکس که داناتر. . وآنچه درآینه...،شود .

چه نیکوتر ازمرگ درکارزار . (دگر گشت خواهد همی روز کار...) دقیقی.

چه نیکوداستانی زدیکی دوست که خاموشی زنادان سخت نیکوست. ویس‌ورامین.
۵ رجوع به : اگرطوطی زبان می‌بست...،شود .

چه نیکو زداین داستان هوشیار که نیکوست پرهیز باشهریار . فردوسی .

چه نیکوسخن گفت آن رای زن زمردان مکن یاد درپیش زن
دل زن همان دیوراهست جای زگفتار باشند جوینده رای . فردوسی .

چه نیکو گفت باجمشید دستور که بانادان نه‌شیون باد نه‌سور. ویس‌ورامین.
۱۰ رجوع به : آدم گدا نه . . . ، شود .

چه نیکو گفت در پای شترمور که اکفر به مکن‌بالاغران زور ، سعدی.
رجوع‌به:اسکندررومی‌را . . . ، شود.

چه نیکو گفت‌مو بدپیش هوشنگ زنانرا آزپیش از شرم‌و فرهنگ. ویس‌ورامین

چه هستی است عرض را بطبع بی جوهر (چه‌راحت‌است‌مرابی‌حضورحضرت‌تو...)قاآنی.

۱۵ **چه یك مرد جنگی چه یکدشت مرد** نظیر : لرجل خیر من الف رجـل .
رجوع به : جنگ را یك تن . . . ، شود .

چیز باید که کاردرعالم چیزدارد که خاك برسرچیز (ابلهی کن‌برو که‌تره‌فروش تره نفروشدت بعقل و تمیز...) مسعود سعد . رجوع‌به : ای زر توخدا نه‌ای...،شود.

چیز بچیز بسیارماند . رجوع به : آدم بآدم بسیار...،شود .

۲۰ **چیز کسان زان کسان‌است .** تمثل:
مکن زو یاد اگر چه مهربان است کجا چیز کسان زان کسان است . ویس‌ورامین .

چیزی بارش نیست . نادانی است یاسلیم وساده لوحی است .

چیزی بجانمانده غیراز گلیم پاره (...برروی خود بپوشم از درد بی نوائی .)
زبان حال رقیه بنت‌الحسین درخرابهٔ شام .

۲۵ **چیزی بخورچیزی بده چیزی بنه .** قناعت‌توانگر کند...،شود .

چیزی بگران هیچ خردمند نخرد هرگه که بیایدبه‌ازآن‌چیزبارزان .
ناصرخسرو .

چیزی بگو که بگنجد . (بگنجشك گفتند منار بشکمت گفت . . .) نظیر: دون ذا وینفق الحمار .

۳۰ **چیزی چه طلب کنی که گم کرده نه‌ای .** تمثل : و آرزوی نامکن ومحال‌پختن

نشان خامی و دشمن کامی باشد. ع : چیزی چه‌طلب کنی که گم کرده نه‌ای. مرزبان‌نامه.
رجوع به : اگرخواهی فریفته...،شود .

چیزی در بار ندارد . رجوع به : چیزی بأرش نیست ، شود .

چیزیکه‌ازخداپنهان نیست از بنده چه پنهان . بدرستی‌وراستی‌خستوومعترفم که.

٥ **چیزیکه‌بدشمنان‌بمانی‌بهتر که‌ازدوستان‌نخواهی** . (چه گفته‌اند...) قابوسنامه.

چیزیکه شده پاره وصله بر نمیداره . نظیر:

سبوئی که سوراخ باشد نخست بموم وسریشم نگردد درست . نظامی.
طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش .

چیزیکه عوض دارد گله ندارد . رجوع به : این بآن در ، شود .

١٠ **چیز ناموجود کی جوید حکیم** (چند جوئی آنچه ندهندت همی...) ناصرخسرو.
رجوع به : چیزیکه هرگز نیابی...،شود .

چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو (صراف سخن‌باش وسخن‌بیش‌مگو...) سعدی .
کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزیکه نپرسند توازپیش مگو . باباافضل.
رجوع به : تانپرسندت...،شود .

١٥ **چیزیکه نیابی مجوی** . رجوع به : مثل بعد شود .

چیزیکه هرگز نیابی مجوی . (چنین‌داد پاسخ که شه‌را بگوی که. . . پس‌صید خسته‌شده‌تیز کام چه تازی همی‌خیره دردست دام هر آن‌خشت کز کالبدشدبدر بر آن کالبدبازناید دگر.) اسدی. نظیر: چیزناموجود کی‌جویدحکیم. ناصرخسرو. چیزیکه‌نیابی مجوی . اگرخواهی ترا دیوانه سار نشمرندآنچه‌نایافتنی‌است‌مجوی. منسوب‌بنوشیروان.

٢٠ **چیزیکه هست هست نه کم میشود نه بیش(١)**
وان خود که نیست‌نیست چو سیمرغ و کیمیاست

(بگذشت سالها که دراین درج زرنگار نه یك شبه فزود و نه زویك گهر بکاست
گرشد نهان بزیر پر زاغ تیره شب باز سپید روز میندار کان فناست
جائی اگر زغیبت او تیره شد جهان جای دگر ز پرتوش آفاق پر ضیاست
٢٥ وردی بزیر خرقه فرو رفت زاهدی این می‌پرست اوست که امروز درقباست
هردم سر از دریچهٔ دیگر برون کند که آب و گاه آتش و که خاك و که هواست
گاهی فرشته گاه پری گاه آدمی است که دیو زشت پیکرو که حور خوشلقاست
هردم چو نو عروس کند جلوهٔ دگر که برزمین‌سهی‌و گهی برفلك‌سهاست...)ابن‌یمین
رجوع‌به : عدم موجود گردد...،شود .

(١)Rien ne se perd Rien ne se creé . Lavoisier.

چیزیکه همیدانی بیهوده چه پرسی
گفتارچه بایدکه‌همی بینی کردار . فرخی .

چیزیم نیست ورنه‌خریدارهرششم شهریست پر کرشمه وخوبان زشش‌جهت ...)حافظ .

نظیر : هم خدا را میخواهد هم خرما را . خربزه میخواهی یا هندوانه ؟ ــ هردوانه .

۵ **چیست حاصل سوی شراب شدن   اولش شر و آخر آب شدن** (... در دل از سور او سروری نهٔ   هرچه‌اوداد جزغروری نه   چون کندعربده ولی‌شکن‌است ورسخاوت کند دروغزن‌است .) سنائی . رجوع به : چه خوری چیزی ...، شود .

چیست در چشم عقل تا خوشتر   درجهان ازگدای کبرآور . سنائی .
رجوع به : افاده‌اش بنواب ...، شود .

۱۰ **چیست قیمت مردم هرآنچه میجویند .** (تورا اگر نفسی هست غیرعشق مجوی . که ...) مولوی . نظیر : هرچیز که اندر پی‌آنی آنی .

چینه دان کسیرا تکاندن . بازیرکی وگربزی‌اوراواداربه بیان رازهای خود کردن.

باب حاء

حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار . (دلقت بچه‌کار آیدو تسبیح ومرقع خود را زعملهای نکوهیده بری دار ...) سعدی.

۵ نظیر: مردخداپرست که تقوی‌طلب کند خواهی سپید جامه وخواهی‌سیاه باش . حافظ .

حاجت مشاطه نیست روی دلارام را (ذکر تورا گر کنند ورنکنند اهل فضل ...) سعدی .

نظیر: خوشتر بود عروس نکو روی بی‌جهیز. چه نیازاست سیه موی جوان را بخضاب . فرخی.

چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را .

چشمی که دلی برد بتاراج دانی که بسرمه نیست محتاج . امیرخسرو .

۱۰ **حاجت مندی دوم اسیری است** (وگفته‌اند ...) قابوسنامه .

حاجت نبود که ز خورشید کسی طالب احسان باشد . (روشن‌است اینکه تو خورشیدی و ...) سلمان ساوجی .

حاجتی نبود بام چرخ را به یتاق (۱) . (حریم حشمت جاهش ز حفظ مستغنی است که ...) رفیع‌الدین لنبانی .

۱۵ **حاجی ارزانی .** بمزاح ، گران فروش .

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنك بیچاره خار میخورد و بار می‌برد. سعدی .

نظیر : إنفقت مالی وحج الجمل .

حاجی حاجی را بمکه بیند . این وعده‌و نوید را خرام ووفائی نیست ، یاانجاز آن بسی دیر کشد.

حاجی مرد شتر خلاص . در نظایر این مورد مستعمل است .

۲۰ **حارث ! میزنی و ارس** نظیر : یکدست‌خیراست یکدست شر .

حارس بوستان در خانه سر خر به که پای بیگانه . اوحدی .

حاسب نفسك قبل ان تحاسب . نظیر : آدم حسابش را پیش‌خودش میکند .

چو داد از تن خویشتن داد مرد چنان دان که پیروز شد در نبرد . فردوسی .

حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا . نقل از اوصاف‌الاشراف . رجوع‌به : فقرهٔ قبل شود .

۲۵ **حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت** (... چون‌باد بیش باشد بهتر رود سماری .) منوچهری . نظیر: بی‌هنر آنکس که حاسد نیستش . ابن‌یمین. بی‌هنر آنکه در آفاق کسش نیست حسود . ابن‌یمین .

---

[۱] یتاق بفتح اول وثانی بمعنی پاس‌وپاس داشتن ومحافظت کردن باشد وبضم‌اول هم

۳۰ آمده‌است . برهان قاطع .

حاشا لمن یسمع. نظیر: دور از جناب. دور از حضار. خطاب قرینهٔ استثناست.
حاشیه نشین دلش گشاد است. رجوع به: ای برادر ما بگرداب ...، شود.
حاضر بجنگ باش اگر صلحت آرزوست. ارفع‌الدوله. رجوع به: الروم اذالم... شود.
حاکمان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند. رجوع به: الان قد
۵ ندمت ...، شود.
حاکم بسخن روستائی گیرد اما رها نکند. جامع‌التمثیل. نظیر: بسخن ابله
گیرند اما رها نکنند. رجوع به: بگفت غماز ...، شود.
حاکم خود باش و بدانش بسنج هرچه کنی راست بمعیار خویش (... بنگرو
با کس مکن آن ناسزا آنچه نداریش سزاوار خویش.) ناصرخسرو.
۱۰ **حاکم درخورد شهریان باید** (... نیکو نبود فرشته در گلخن.) ناصرخسرو.
نظیر: شاه سایه است وخلق چون پایه پایهٔ کج کج افتدش سایه. سنائی.
حالا چند کلمه از مادرعروس بشنو. نظیر: حالا دیگر این دولرا بگیر.
حالا دیگر این دولرا بگیر. رجوع به: مثل قبل شود.
حالا دیگر خاله گردن دراز آمده است. خاله گردن دراز لقب اشتر است. و
۱۵ مراد مثل اینکه دیگر ازقبول شفاعت ومیانگی چون منی نا گزیر باشی. ومثل حکایتی طویل
ومشهور دارد که بسط آن از وسع این کتاب خارج است.
حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان است. جمعی دزدان بخانهٔ
یکی از اهل کاشان ریخته اموال او را بتاراج و یغما میبردند. مرد چون دید همهٔ کالا
وخواسته او بغارت رفته صد تومان نقدینهٔ خود را نیز که زیر پالان نهفته داشت بدزدان
۲۰ نموده و گفت .... رجوع به: آب که از سر گذشت ....، شود.
حالا که دست مردك را بریدند ده او نمیخوام ده او نمیخوام. مردی
روستائی نخستین بار بهشبیه رفت. سکینه بنت الحسین علیهما سلام چند نوبت از تشنگی خدمت
عموشکایت برد، عباس بشریعه رفت وبادودست بریده بهخیام حرم باز گشت. سکینه فریاد
برآورد که: عباس عموجانم من آب نمیخواهم. روستائی درینوقت بی‌تاب ازجا برخاست و
۲۵ بطرف سکینه شبیه شتافته مشتی بر سر او کوفت و گفت: فلان و فلان. تا حالا ده او
میخوام ده او میخوام ...
حالا که ماست نشد شیر بده. مقصودی معین ندارد.
حالا که هردوتا خوب ساخته‌اند که من یکی را از میان بردارند. (گفتند
نگفتیم مخور عسل وخربزه باهم نمیسازد؟ ـ گفت ...) نقل از صوراسرافیل.
۳۰ **حالا من میو**. گربه‌ای سخت گرسنه در کنارسفره‌ای بنای مومو گذاشت، صاحب‌سفره

پاره‌ای باو انداخته ولقمه‌ای برای خود برمیداشت. وهنوز مردلقمه‌خودرا نجائیده گربه‌سهم خویش را فرو برده فریاد از سر میگرفت. پس از چندبار تکرار عمل ، مرد برخاست و گربه‌را به‌جای‌خویش نشانیده وخود چهارپا بجای گربه نشسته گفت :

حالا می‌توانید این را هم‌برای من چیزی درست کنید. زانیه‌ای‌را به تشهیر سرتراشیده وباز گونه برخری‌نشانده می گردانیدند زن آنگاه که زنان همسایه‌را میان تماشائیان دید خشمگین وخیره در آنان نگریسته و گفت ...

حالا هم نوبت رقاصی من است . خری و اشتری دور از آبادی به آزادی میزیستند . نیم‌شبی چران وچمان بشارع عام نزدیك شدند . اشتر گفت رفیق ساعتی دم فروبند تا از آدمیان دور شویم ، نباید گرفتار آئیم . خر گفت این نتواند بود چه‌درست همین ساعت نوبت آواز معتاد من است ودرترك‌عادت رنج جان وبیم‌هلاك تن . وبی‌محابا نهیق برداشت . کاروانیان باثر بیامدند وهردورا درقطار کشیده بار نهادند . فردا آبی عمیق پیش آمد که عبرهٔ خر از آن میسر نبود . خر را بر اشتر نشانیده اشتر را بآب راندند. چون بارگیر بمیان‌آب‌رسیددستی‌برمی‌افشاند وپائی‌میکوفت. خر گفت‌رفیق‌این مکن و گرنه من در آب افتم و غرقه شوم . گفت چنانکه دوش نوبت آواز بهنگام خر بودامروز گاه‌رقص‌ناسازاشتراست. وباجنبشی‌دیگرخررا ازپشت‌بینداخت‌وغرقه‌ساخت. (۱)

حال بیمار که داند بجز از بیماری. (خبرمن زصبا پرس که‌همدرد من‌است ...) رفیع‌الدین لنبانی . رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .

حال دل شمع زپروانه پرس (روخبر گنج زپروانه پرس ...) خواجو .

حال‌نکودرقفای فال‌نکوست . (رخ‌تو درنظرآمد مرادخواهم یافت چرا که...) حافظ . نظیر : تفألوا بالخیر تجدوا .

حال‌نه‌قال است که گفتن‌توان . (... وجدنه‌نجد است که رفتن توان .)خواجو.

حال‌هرکس‌موافق‌قال‌است. جامع‌التمثیل رجوع به : ابله‌را در سخن ...، شود .

حالی ازجورکشی جورنگاری‌باری. رجوع‌به: اگرخاك هم‌بسرمیکنی...،شود.

حالیست میان مستی و هشیاری من‌بندهٔ آن دمم که‌شادی آنست (تا هشیارم درطربم‌نقصان است چون مست‌شوم برخردم تاوان است...) نقل‌از جامع‌الحکایات‌عوفی .

حایض اومن شده بگرمابه ماهی اومن‌طپیده در تابه . سنائی . نظیر : شاه‌خانم‌میزاید‌ماه‌خانم‌درد می‌کشد. خاله‌ام زائیده‌خاله‌زام‌هو(۲) کشیده.رجوع‌به: ازهر طرف که رنجه شوی ...، شود .

حب‌الدنیا راس کل خطیئة . حدیث . اقتباس :

---

(۱) رقص اشتر ناسازا ست . (۲) هوکشیدن ، ریم وستیم یافتن جراحت باشد .

حب دنیا هست رأس هر خطا — از خطا کی می‌شود ایمان عطا . شیخ بهائی .

حب‌الشئی یعمی ویصم . رجوع به : از محبت نار ... ، شود .

حب‌الوطن‌من‌الایمان . حدیث . اقتباس :

در سفر گر روم بینی یا ختن — از دل تو کی رود حب الوطن . مولوی .

۵ گنج علم ما ظهر مع ما بطن — گفت از ایمان بود حب وطن . شیخ‌بهائی .

تو ای مر تنت را مراغه نخست — نبوده‌مگر‌اندرین خاك و رست

نخستینه خاکی که بر تنت سود — بدامن برت شست این‌خاك‌بود

نخستینه خاکی که غلطیده‌ای — دران و دران مرغ چریده‌ای

ز پستان او بوده‌ای شیر خوار — ز بستان او چیده‌ای سیب و نار

۱۰ فرامش مکن پاس این دایه را — سپاس آور این گاو پر مایه را

فریدون صفت نام گیرد کسی — که‌این دایه‌راداشت حرمت‌بسی

فریدون پی کین این شیر ده — بیاویخت از گردن دیو زه . حضرت ادیب .

همین خاك کت ناف آنجا زدند — تن‌وجانت راتوشه زانجا چدند

ترا دایه و مهربان مادر است — خورش‌خانهٔ‌تست وخالیگر‌است

۱۵ نگه کن که پستان این مام پیر — چه مایه بکامت بیالود شیر

تو را مهر وی بهرهٔ دین بود — پیمبر چنین گفت و چونین بود

سزد چون تو این بهره کم داریا — که خود را مسلمان نپنداریا

تو ضحاك زادی فریدون نه‌ای — که از کین‌پرمایه‌دل‌خون نه‌ای. حضرت ادیب .

نظیر : الوطن‌الام‌الثانی . و رجوع به : مزن زشت بیغاره ... ، شود .

۲۰ **حب دنیا پای بند است ارهمه یك سوزن‌است** . (سوزنی را پای بند راه عیسی ساختند ...) سنائی .

حبذاالاماره‌ولوعلی‌الحجارة . نظیر : شهی گرچه‌یکروزباشد خوش‌است. اسدی.

حبذاخانهٔ خودگرهمه‌گلخن‌باشد .

حبك‌الشئی‌یعمی ویصم . تمثل :

۲۵ پس نبیند جمله را با طم و رم — حبك الاشیاء یعمی و یصم . مولوی .

کوری عشق است این کوری من — حب یعمی‌ویصم است‌ای حسن . مولوی .

نظیر : ان‌الهوی شریك‌العمی . رجوع به : ازمحبت نارنوری ... ، شود .

حب‌لولی‌گر‌از شکرباشد — حبة القلب‌راتبر‌باشد . اوحدی .

۳۰ **حبه راقبه‌کردن** . نظیر : یك کلاغ را چهل کلاغ کردن .

حتی یلج الجمل (۱) فی سم الخیاط . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۳۸ .
اشاره : دراین پیدا نهانی را چو دیدی برون رفت اشترازچشم سوزن . ناصرخسرو .
حجب ز اندازه فزونتر بداست (اینهمه محجوب شدن بی‌خوداست...) جلال‌الممالك.
حجت ار تیغ است و بس درس ومقالت چیست پس (هر که حجت خواهدت آری
۵ جوابش تیغ تیز ...) ناصرخسرو .
حجر کعبه بمیزان شریعت سنگیست (۲) گر چه در کفه بسنگیش نهاده است فرنگ.
(شعرمن هست بمعیارقبولت سنگین دیگران گو ننهندش بجوی قیمت وسنگ...) سلمان ساوجی.
حج را بدل بعمره کردن . کاری دراز وسخت را با کوتاه وآسانی بدل کردن .
حد زده به بود که بیم زده (مثل است اینکه درعذاب کده ...) سنائی .
۱۰ **حدیث بط** . شواهد ذیل نشان میدهد که جمله تعبیری مثلی است ، لیکن معنی آن چنانکه باید برمن روشن نیست .
هر زمان تازه تر بود نمطش خصم خواند همه حدیث بطش . سنائی .
این سخن بازهم از آن نمط است نه چودیگرسخن حدیث بط است . سنائی .
حدیث عشق از آن بطال منیوش که درسختی کند یاری فراموش . سعدی .
۱۵ رجوع به : دوست آن باشد ... ، شود .
حدیث غاب . در فرهنگ خطی بی نامی که متعلق بکتابخانه مدرسه حقوق وسیاسی است حدیث غاب بمعنی حدیث بیهوده ضبط شده است . مثال :
تا کی بری عذاب و کنی ریشرا خضاب تا کی فضول گوئی وآری حدیث غاب . (۳) رودکی .
زانهمه وعدهٔ نیکو ز چه خرسند شدی ای خردمند بدین نعمت پوسیدهٔ غاب . ناصر خسرو .
۲۰ **حدیث اسب نباشد برون زگوش سپاهی** (بیاد تست همانا حدیث بخشش اسبی که
کهرباش چو بیند کند عزیمت کاهی برون نمیشود از گوش آن حدیث تو دانی ...) انوری .
حدیث کلك دگردان و کار تیغ دگر .
(نه هر که باشد چیره براندن خامه دلیر باشد بر کار بستن خنجر
کسی که خنجر پولادکارخواهد بست دلش چو آهن وپولادباید اندربر
۲۵ تنی چوخاراباید سری چوسندان سخت که پای دارد باداروگیرحمله مگر
درآن زمان که شود زیر گرد لبها خشك بدانمکان که شود زیر خود سرها تر
همه ز آهن بینند زیور مردان چوخاست گردسمندوکمیت وجم زیور(؟)

(۱) جمل رسن کشتی باشد . (۲) وزنی واعتباریست . (۳) انجمن آرا درذیل لغت غاب .

دلاورانرا دل گردد از هراس دو نیم		مبارزانرا خون گردد ازنهیب جگر
چولاله گردد پشت زمین بطعن وبضرب		شودچوخیری روی‌هوا بکر و به فر
خروش رزم چو آواز زیر و بم نبود		. . . .) مسعودسعدسلمان.

حدیث شیوا؟ شعرذیل ازقاآنیست واگرمغلوط نباشد شاید اشاره به : تعبیرمثلی
۵ است که مرادآن برمن مجهول است ·

من گرز تو چون بدست تو دیدم		دانستم کاینحدیث شیوا راست . قاآنی .

**حدیثی بود مایهٔ کارزار		خلالی ستونی کند روزگار** . فردوسی .
رجوع به : اللجاج شوم ، شود .

**حدیثی که آن دوباره شود		چوصبرگرددتلخ‌ارچه‌خوش بودچوشکر.**
۱۰ (شنیده‌ام که ...) فرخی . رجوع به : حلوا چویکبار ...، شود .

حذرچه‌سودکندهرکجاقضاباشد (زچشم‌بد نرهد بد سگال توبحذر...) ادیب‌صابر.
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

**حذر کار مردان کار آگهست		یزك سد روئین لشگرگه است** . سعدی .

حذرکن‌زآزارافتادگان. (گریزنده‌ای چون نشنید زیای گزاینده سك‌باز گردد
۱۵ بجای کسی کو درافتد بافتاده‌ای زسك بدترش خوان گرآزاده‌ای گرآزاده مردی چو
آزادگان ...) فتحعلی خان صبا . رجوع به : آنرا چه زنی ...، شود .

**حذرکن زانچه‌دشمن‌گویدآن‌کن		که‌بردندان‌گزی دست‌تغابن** (... گرت
راهی نماید راست چون تیر		ازآن برگرد و راه دست چپ گیر.) سعدی . رجوع‌به:
گرت راهی ...، شود .

۲۰ **حذرکن زنادان ده مرده گوی		چونادان یکی‌گوی و پرورده‌گوی .**
سعدی . رجوع به : آن خشت بود ...، شود .

**حرارتهای جهلیرا حکیمان		زعلم‌وپندگفتستند ریوند** . ناصر خسرو .

حرامست تیمم‌بدریم. (تادرگه اویابی‌نگذربدرکس زیراکه ...) منسوب‌برودکی.
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

۲۵ **حرام خوری‌آنهم شلغم** . رجوع به : اگرخاك هم ...، شود .

حرام روزی را با تنگی سال چه‌کار . جامع‌التمثیل .

حرامزادگی مایه نمیخواهد . فریب وگربزی همه‌کس داند .

حرامزاده یك زادار‌دزنوزی دوزا زنوز قصبه‌ای‌در آذربایجانست که مردم آن
بکربزی معروفند .

۳۰ **حرامی باش‌حرامی سفره مباش** . حرامی‌دزداست وازحرامی سفره مرادآن‌کس
باشدکه هرچه درسفره هست خودخورد و بدیگرحاضران چیزی نگذارد ·

حرص توست اینکه همه چیز تورا نایاب است
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد کمال‌الدین .
رجوع به : قناعت توانگر کند ...، شود .
حرف اول اول است . (۱)
حرف اودچاقوی جیب سگ . برقول او اعتماد نیست .
حرف باید گفته نشود(۲) چون گل بر دیوار زنی اگر در نگیرد نقش آن لامحاله بماند. مرزبان نامه . یا نساء‌النبی لستن کاحد من‌النساء . قرآن کریم . سورهٔ ۳۳. آیه ۳۲
حرف بوقتش میکشد . درست درهمین ساعت روز یا شب بود که فلان کار واقع شد .
حرف پنهان نمی‌ماند .رجوع به : اگر چند پنهان کند ...، شود .
حرفت آموزی از حرقت مفلسی نسوزی . جامع‌التمثیل . رجوع به : پیشه‌کاران راست .. و رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
حرفة‌الادب . حرفه بضم حاء مهمله وفاء مفتوحه بمعنی کم‌سعادتی و بدبختی است .
تمثل: آری بهر کجا که روم حرفة‌الادب باشد مرا ملازم و همراز و یارغار
ور نیست حرفة‌الادب آخر زبهر چیست کاین بنده را ز صدمت احداث روزگار
پیوسته با عنایت چون تو مربئی چون‌خال‌وزاف سیمبرانست حال و کار . ابن‌یمین .
اگر حرفة‌الفضل مانع نشد چرا سوی ابن‌یمین ننگری . ابن‌یمین .
حرفت را بفهم و بزن . رجوع به: ازاندیشه یا مغز ...، شود .
حرفت مرد زینت مرداست . رجوع به : پیشه کاران ...، و رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
حرف حرف میارد . رجوع به : الکلام یجر ...، شود .
حرف حرف میارد باد برف . رجوع به : الکلام یجر ...، شود .
حرف حسابی جواب ندارد . سخن درست پاسخ برنتابد .
حرف حق برزبان شود جاری . گاهی گفتاری راست بی‌ارادهٔ متکلم بزبان او آید .
حرف حق تلخ است . رجوع به : الحق مر ...، شود .
حرف حق را دردل بود اثر . (الحق خجل شدم که بتحقیق هرچه گفت حق بود...) قاآنی .
حرف حق از تن سرت را می برند. نظیر: هر راستی را نباید گفت. رجوع به: الحق مر، شود.
حرف خودت را کجا شنیدی ؟ ـ آنجا که حرف مردم را . نظیر: در بتو میگویم دیوار تو بشنو .

(۱) از حرف در این جا و در امثال ذیل سخن و گفتار اراده میشود .
(۲) La femme de césar ne doit pas même être soupçonnée.

حرف‌درست وزبان‌سست! نظیر: چون‌دل پاك‌است زبان بی‌باك‌است .

حرف‌را با آدمی یکدفعه میزنند . رجوع‌به: اگراسب تازیست...، شود .

حرف‌را باید هفت‌دفعه قورت داد . نظیر: شترکلو باش . رجوع‌به: از اندیشه با مغز...، شود .

۵ **حرف راست‌را از بچه بپرس .** این مثل حاکی‌است که کودك همیشه دیده گوید. ولی‌حقیقت چنین‌نیست. تجارب بشروقواعد علم‌النفس غالباً خلاف این معنی‌را نشان داده است واعتقادبصحت این‌مثل چه‌بسا درخانواده‌ها تولیدفتنه‌ها وآشوبها کرده . اگر دراین معنی مثلی‌صادق ومطابق باواقع باشد همان مثل‌عرب‌است که چون‌خواهند کسیرابکثرت دروغگوئی توصیف کنند گویند: اکذب من‌صبی .

۱۰ **حرف‌راست‌را ازدیوانه‌باید شنید .** اشاره :

درست وراست‌صفات تو گویم‌و نشگفت درست‌وراست‌شنیدن زمردم‌شیدا. مسعودسعد.

حرف‌شنیدن‌ادب‌است . اطاعت‌بزرگان وعقلاازمحامد صفت‌است .

حرف‌گذشته‌را نباید‌زد. نظیر: الماضی‌لایذکر. رجوع‌به:ازآنروزیکه‌ازتو...، شود.

حرف‌مردیك‌کلمه‌است . مرد از گفتارخویش بازنگردد .

۱۵ **حرف‌مرد یکیست .** رجوع‌به: فقرهٔقبل شود .

حرف‌مردیکیست تاحالا گفتیم آری‌حالا‌میگوییم نه . مزاحی‌است نظیر گفتیمان نگفتیمان. رجوع‌به: ازدبه کسی...، شود .

حرف‌نباید‌گفته‌بشود. رجوع‌به:چون گل‌بردیوارزنی، ورجوع‌به:حرف‌باید...،شود.

حرفهات مفت‌کفشهات جفت . نظیر: راه باز جاده دراز .

۲۰ **حرف‌هست ازشمشیر بدتر.** رجوع‌به: زخم‌زبان از...، شود .

حرفیکه ازدهان‌درآید‌گرد جهان‌بر آید . رجوع‌به: اگرطوطی...، شود .

حرکت‌ازتو برکت ازخدا . رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

حرکت‌ازتو وازحق برکت . رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

حرمت‌امامزاده‌را متولی نگاهدارد .

۲۵ **حرمة مال‌المومن‌کحرمة دمه .** حدیث. غصب مال مؤمن چون ریختن خون او ناروا باشد .

حریص باجهانی گرسنه‌است وقانع بنانی‌سیر. سعدی. رجوع‌به: قناعت‌توانگر کند...، شود .

حریف‌باخته باخودهمیشه درجنگست. رجوع‌به: ازمال پس‌است...، شود .

۳۰ **حریف ترش روی‌ناسازگار چوخواهدشدن دست‌پیشش‌مدار.** سعدی.

نظیر: چو بیدارشد شاه و (۱) اورا (۲) بدید کز انسان همی لب بدندان گزید
گمانی چنان برد کورا بخواب خورش کرد بر پرورش برشتاب
بدو گفت ای سك تورا این که گفت که پالایش طبع بتوان نهفت
نه من اورمزدم و گر بهمنم زخاکست و از باد و آتش تنم. فردوسی.
شکم زندان باد است ایخردمند ندارد هیچ عاقل باد در بند. سعدی.
باد اگر کونت را بفرمان نیست غم‌مخور هیچ‌کون سلیمان نیست. سنائی.
چو باد اندر شکم پیچد فروهل که باد اندر شکم باریست بردل. سعدی.
سك نبود چخش کنم، گربه نبود پیشتش کنم، بادی بود آمد ورفت‌من‌چکنم. مثل اخیر در قزوین معمول است.

حریف جنگ‌گزیند توهم درآ درجنگ
چوسك صداع‌کند تن‌مزن برآورسنگ.
(بخویش آی‌وچنین خویش‌را خلاوه (۳) مکن کداینت گوید کولاست و آنت گوید دنگ.) مولوی.

حریف حریف خودرامیداند (یا) شناسد. از جامع‌التمثیل.

حریف مجلس‌ما خودهمیشه دل‌میبرد
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای‌براو بستند. سعدی
این شعرغالباً بطور استهزا گفته میشود وازآن «عیبی‌برعیبی افزود» اراده کنند. نظیر: مبارك بسیارخوشکل‌بود آبله هم برآورد.

حزم باید ناچارعزم‌را رهبر (خدایگان‌جهان‌حزم کرد همسرعزم که...) معزی.

حساب‌بدینار بخشش‌بخروار. نظیر:
معن، دادی خمی درم بدمی باز کردی مکاس دردرمی
گفتی این‌خوب‌نزدمن، نه‌بداست جود مال وبخیلی خرداست
مال بد هم پی جوانمردی عقل ندهم بکس‌به‌نامردی
در سخاوت چنانکه خواهی ده لیك اندر معامله بسته
ستد و داد را مباش زبون مرده‌بهتر که زنده‌ومغبون. سنائی.

حساب بزگر رادرآغل‌میکنند. نظیر: جوجه‌را درپائیزمی‌شمارند.

حساب حساب‌است‌کاکابرادر. درسودا خویشاوندی ودوستی بکارنیست. نظیر: برادری بجا بزغاله یکی هفتصددینار. تعاشرواکالاخوان وتعاملواکالاجانب. حساب‌بدینار بخشش بخروار.

---

(۱) انوشیروان. (۲) بزرجمهر. (۳) بفتح اول و واو وثانی بالف کشیده، سرگشته وحیران ودنگ‌را گویند. برهان.

حساب خانه با بازار راست نیاید . رجوع به: شمار خانه با...، شود.

حساب خود ترا پیش خودت بکن . نظیر: حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

حساب خود نه کم گیر و نه افزون (منه‌ای از گلیم خویش بیرون.) پروین .

حساب دوستان در دل است. چون داد وستدی میان دو دوست باشد اگر حساب آن را باید داشت بر زبان نیاید آورد چه سبب کدورت و دلسردی آن دو شود .

حسابش با کرام الکاتبین است . (تو پنداری که بد گو رفت و جان برد...) حافظ . مصراعی مثلی است که از آن بی‌بندوباری و عدم اعتداد به قواعد و رسوم را در مثل خواهند.

حساب که پاك است از محاسبه چه باك است . از جامع التمثیل.

حساب منفعتها شراکت اسمی کند. بازرگانی سفر میرفت غلام سیاه خویش را در حجره بجای خویش گذاشت رندان و قلاشان شهر از بلاهت و نادانی غلام آگاه بودند کالای دکان را با قیمت‌های گزاف به نسیه بیردند. خواجه چون از سفر باز گشت چیزی از خواسته بر جای نیافت. از غلام مؤاخذت کرد. غلام گفت جمله را ببهای گران بنسیه فروخته‌ام. از نام و نشان خریداران پرسید. گفت آنان را نشناسم. کاسه‌ای از جغرات نزد خواجه بود بر سر غلام زد. خون بر خسار غلام بدوید. سپیدی ماست وسرخی خون باسیاهی زمینه آمیغی مضحك پدید آورده بود خواجه از کار و دیدار غلام در خنده شد. غلام گفت چرا نخندی شمار سودها را میکنی .

حساب میخواهی یا جان آدم . رجوع به: مثل قبل شود .

حسد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل و عافیت سوزد . نقل از تاریخ گیلان میرظهیرالدین مرعشی. رجوع به: اگر حسود نباشد...، شود .

حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان. (نبود چاره حسودان دغا را ز حسد..) فرخی. رجوع به: اگر حسود نباشد...، شود .

حسد باشد آنرا که باشد جسد . (همی برد عصیا بر او بر حسد...) فردوسی. ی .

حسد درد بی درمان است . تمثل:

و گر زدرد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی‌درمان . عنصری.
نبود چاره حسودان دغا را ز حسد حسد آنست که هرگز نپذیرد درمان. فرخی .

رجوع به: اگر حسود نباشد...، شود .

حسرت بدلم کچل خدیجه . (... هرگز ندیدم نوه و نتیجه .) زنان بتعریض ، بنو دولتی که بمال و اولاد خویش بالد گویند . رجوع به: گل را باش...، شود .

حسرت نکند کودك را سود به پیری هرگه که بخردی بگریزد ز دبستان . ناصرخسرو. رجوع به: آنکس که داناتر...، شود .

حسنات الابرار سیئات المقربین . از اوصاف الاشراف. تمثل :

طاعت عامه گناه خاصگان وصلب عامه حجاب خاص دان . مولوی .
نظیر: لوعلم سلمان مافی قلب اباذر لکفر. طمة الاسد تخمة الذئب .
حسن الادب يستر قبح النسب . رجوع به: آنجا که بزرگ...، شود .
حسن اللالی فی نظام ازدواجها . نظیر: پیوسته نیکوتر آید بسر. اسدی .
۵ **حسن چون بی پرده شد زنهار گرد او مگرد .**
حسن رخ ویس ز رامین پرس . (قصهٔ فرهاد ز شیرین به پرس...) خواجو. رجوع به: اگر بردیدهٔ...، شود .
حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از شام
ز خاك مکه ابوجهل این چه بوالعجبیست . حافظ . نظیر:
۱۰ بانبی بود آشنا بیگانه چون شد بولهب وز حبش بیگانه آمد آشنا چون شد بلال. معزی .
بد ز نیکان قیامتی نشود که ز بیجاده قیمتی نشود . سنائی .
دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی بصر دور. سعدی .
هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت .
خار را قرب گل از خوی بد خود نرهاند هر که ناساز بود در همه جا ناساز است. صائب .
۱۵ ورجوع به: ازهد الناس فی العالم...، شود .
حسنك بهیمه نمیرفت بردندش . از جامع التمثیل .
حسن نه زاد و نه مرد از بالا بام ته(۱) افتاد و مرد . مثل در یزد معمول است .
حسن و قبح اشیاء ذاتی نیست . نظیر:
پس بد مطلق نباشد در جهان بد بنسبت باشد اینرا هم بدان . مولوی.
۲۰ **حسن هر ذائقه که یافت خلل چه شناسد که چیست طعم عسل.**
نظیر: بخنفسا چه کنی وصف نافهٔ اذ فر.
حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن. رجوع به: اگر حسود نباشد...، شود.
حسود هرگز نیاسود . رجوع به: اگر حسود نباشد...، شود.
حسین اذا کنت فی بلدة غریباً فعاشر بآدابها . نظیر : اذا کنت فی قوم فاحتلب
۲۵ فی اناتهم. رفتم شهر کورها دیدم همه کور منهم کور. خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.
اذا کنت فی قوم عدی لست منهم فکل ما علفت من خبیث و طیب .
حصیر است و محمد نصیر . نظیر : مابها ظل ولا ناطل . رجوع به : آه در بساط ....، شود .

---

(۱) ته بمعنی پائین و زیر متداول امروز طهران است. چنانکه در ویس و رامین نیز آمده است:
۳۰ ز شرم دایه سر در ته فکنده زبان بسته ز پاسخ لب زخنده . ویس و رامین .

حظ‌جزیل بین‌شدقی ضیغم. مجمع‌الامثال‌میدانی. رجوع‌به: دوشیر گرسنه‌است...، شود.

حفت‌الجنة بالمکاره. حدیث. تمثل:

زانکه جنت از مکاره رسته است رحم قسم عاجز سرگشته لوی.

حفت الجنه بچه محفوف گشت بالمکاره که‌ازاوافزود کشت (کذا). مولوی.

۵ حفت الجنه مکاره را رسید حفت النار از هوا آمد پدید. مولوی.

حفت الجنه بمکروها تنا حفت النیران من شهواتنا. مولوی.

حفظ‌الصحة بالشکل و العلاج بالضد. تندرستی‌را با همتا نگاهدار، و بیماری‌را با ناهمتا درمان کنند.

حفظ بدن واجب است.

حفظت شیئاً وغابت عنك‌اشیاء. یك‌چیز آموختی‌وچیزهای بسیاری را از یاددادی.

۱۰ **حقاکه باعقوبت‌دوزخ برابر است رفتن بپایمردی همسایه در بهشت.**

(هم‌رقعه دوختن به‌والزام کنج‌صبر کز بهر خرقه‌رقعه بر خواجگان‌نوشت...) سعدی. نظیر:

کهن خرقهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن. سعدی.

بهشت بسرزنشش نمیارزد.

حق از بهر باطل نشاید نهفت. (از آنجمله دامن بیفشاند و گفت...) سعدی.

۱۵ **حق از اهل باطل بباید نهفت.** (نیارستم از حق دگر هیچ گفت...) سعدی.

حق‌الناس بدتر ازحق‌الله است. ازحق‌الناس مال‌وجان وعرض مردم اراده می‌شود.

واز حق‌الله نماز و روزه و حج و امثال‌آن ازعبادات محضه.

حق بحقدار رسید (یا) حق بحقوررسید. تمثل:

تا بدرگاه توآمد از عرب شاه عرب رایت اقبال او بر گنبد اخضررسید

۲۰ خدمت‌توهست‌حق‌ودولت‌اوحقوراست شکر یزدانرا کما کنون حق‌سوی‌حقوررسید. معزی.

نظیر: عادالامر الی نصابه. عادالسهم‌الی‌النزعه. حق بمرکزقرار گرفت.

حق بحقدارمیرسد. سزا بخش وبهرسزاوار است.

حق بمرکزقرار گرفت. رجوع‌به: حق بحقدار رسید. شود.

حق جل وعلا می بیند و میپوشد همسایه نمی‌بیند و میخروشد.

۲۵ **حق درست نگردد چو بی‌گوا باشد.** (گواه عشق من‌است اشك لعل و چهرهٔ زرد که...) ادیب صابر. رجوع به: حق که...، شود.

حق ذات پاك الله الصمد که بود به مار بد از یار بد

مار بدزخم‌ارزندبرجان‌زند یاربدبرجان‌وبرایمان زند. مولوی.

رجوع به: آلوچوبآلو...، شود.

۳۰ **حق زحق خواه و باطل از باطل.**

(خواست وقتی بعجز دین داری — از یکی مالدار دیناری
گفتش ارحق پرستی ای تن زن — دین‌ودنیار ز حق طلب نه زمن
گفت دین هست نیك و دنیا بد — نیك ازاوخواستن بد ازتوسزد
کـه مرا گفته اند کز پی دل — . . . .) سنائی.

۵ رجوع‌به : آستین گرزهیچ خواهی...،شود.

حق زهرا بردن و دین پیمبرداشتن! (مرمرا باورنمی‌آید زروی اعتقاد...) سنائی.

حق سزاوارحقور (۱) است. تمثل:

این‌جمله را بحق‌ملك وپادشه توباش — زیرا که حق همیشه سزاوارحقوراست. معزی.

حق شرم دارد زموی‌سفید. (دلم میدهد وقت وقت این نوید...) سعدی.

۱۰ **حق شمشیر بران است.** رجوع به : الحکم لمن...،شود.

حق که نه‌بی حجتیست‌مشتبه‌وعاطل است. (حجت‌خسروبخصم‌تیغ بگوبداز آنك...)
عمادی شهریاری. نظیر: آن نکوترباشد از دعوی که با برهان بود. عنصری. حق‌درست
نگردد چوبی گوا باشد. ادیب صابر.

حق‌گوی اگر چه تلخ باشد. منسوب به نوشیروان، ازقابوسنامه.

۱۵ **حق‌مادر نگاهداشتن‌بهتر ازحج کردن‌است.** ابوحازم‌مدنی. نقل‌از کشف‌المحجوب.

حق‌مهتران‌سخت واجب‌تراست. (بدان کرده‌ام کومهین دختراست...)فردوسی.

حق نان و نمك بسیار باشد. (چونان‌پرورد این به‌آزارباشد...) نزاری قهستانی.

حق نبایدگفتن‌الاآشکار. (سعدیا چندانکه میدانی بگو...) سعدی. نظیر:
حق گوی اگرچه تلخ باشد. منسوب‌به : نوشیروان.

۲۰ **حق‌همسایگان بزرگ شمار — باطلی گر کنند یاد میار.** اوحدی.

حق همیشه حق باشد وباطل باطل. ابوالفضل بیهقی.

حقیقت سرائیست‌آراسته — هوا و هوس‌گرد برخاسته
نبینی بجائی که برخاست‌گرد — نبیند نظرگرچه بیناست‌مرد. سعدی.

حکایت‌را بقم‌آبادچکار. مثل درکرمان معمول‌است. نظیر: حمام‌ده رابیوق‌چه.

۲۵ (۱) حقور در استعمال معزی بمعنی سزاوار و صاحب حق ترکیبی بدیع وبی‌سابقه است:
بر امید پادشاهی‌هر کسی دستی برد — منت‌ایزدرا که‌اکنون‌حق‌بدست‌حقوراست. معزی.
آنچه‌بگرفت‌ازجهان‌وازپدرمیراث‌یافت — هردوحقی‌واجب‌است‌وحق‌بدست‌حقوراست. معزی
ازپدر گیتی بفرزندان اومیراث‌ماند — خصم‌اورفت‌ازمیان‌وحق‌بدست حقوراست. معزی.
۳۰ ورجوع به : حق بحقدار رسید، شود.

حکایت برمزاج مستمع گوی **اگرخواهی که داردبا تو میلی** (... هرآن عاقل که مجنون نشیند نگوید جزحدیث روی لیلی .) سعدی . نظیر :

دوست خواهی که تا بماند دوست آن سخن گو که طبع وعادت اوست . سنائی .

حکایت ماست بندان شیر از است . مثل را درجائی دیده‌ام ومعنی آنرا نمیدانم .

حکم المنة فی البریه جار (... ما هذه الدنیا بدار قرار

و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة نار

. . . .

یا کوکبا ما کان اقصر عمره وکذاتکون کواکب‌الاسحار .)

رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود .

حکم بچه از حکم شاه روانتر است . بیشتر کودکان چون چیزی را خواهند با گریه و زاری درحصول آن ابرام کنند . نظیر : اظلم من صبی .

حکم بچه روان است . رجوع به : مثل قبل شود .

حکم برغالب است (یا) حکم‌غالب راست . تمثل :

تو ستوری هم که نفست غالب است حکم غالب را بود ای خود پرست . مولوی .

لیك چون اغلب بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده‌اند

حکم‌غالب راست‌چون غالب بدند تیغ را از دست رهزن بستدند . مولوی .

رجوع به : از یك پرستو ...، شود .

حکمت بلقمان آموختن‌غلط است . نظیر : کلمة امهاالبضاع .

حکم‌حاکم مرگ مناجات .

حکم‌زن‌روان است. نظیر: یغلبن‌الکرام‌ویغلبهن‌اللئام. رجوع‌به : انهن یغلبن...، و رجوع به : اگر پارسا باشد ...، شود .

حکم سدوم . داوری‌بستم.قالواسدوم‌بفتح لسین‌مدینة‌من‌مداین‌قوم‌لوط . قال‌الازهری قال ابوحاتم‌فی‌کتابه‌الذی صنفه‌فی المفسد والمزال انماهوسذوم بالذال المعجمه والدال خطاء. قال‌الازهری و هذاعندی‌هوالصحیح . قال‌الطبری هوملك من بقایاالیونانیه غشوم‌کان بمدینة سرمین‌من‌ارض‌قنسرین . مجمع‌الامثال‌میدانی‌درذیل مثل‌اجورمن‌سدوم.(۱) تمثل :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی .ی.

با خود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم‌حکم‌زن چو حکم‌سدوم . سنائی .

(۱) Sodomیکی ازچهارشهرلوط‌است. نقل‌ازفرهنگ جغرافیائی‌وتاریخی. M.N.Bouillet

آنروز هیچ حکم نباشد مگر بعدل ایزد سدومرا ننشسته بحاکمی . ناصرخسرو .

حکم مستوری ومستی همه برخاتمه است
کس ندانست که آخربچه حالت برود (۱) . حافظ .

حکیم آن‌است که سرخودش آمده باشد . عامه ازحکیم‌طبیب اراده کنند. نظیر:
۵ ضرب خورده جراح است .

حکیمباشیرادرازکنید . طبیب، ترکی‌را دستورتنقیه داد . ترك طریقهٔ آن‌پرسید . طبیب بگفت . ترك برآشفت که مرا ؟ طبیب هراسان گفت مرا . طبیب را خفته کردند . قضا را ترك بهبودی یافت . سپس درهربیماری ترك با طبیب همین معاملت میرفت . رجوع به : ازهرطرف که .. ، شود .

۱۰ **حکیم جوجه خروسش فرموده است** . مراداز‌حکیم طبیب است . زنی‌پیرشوئی مراهق گرفته است .

حکیم‌حکیمان‌خداست . مقصود ازحکیم پزشك وطبیب باشد .

حکیم رابوصیت‌کردن‌حاجت نیست . نقل‌ازقرة‌العیون . رجوع‌به : ارسل حکیما ولاتوصه ، شود .

۱۵ **حکیم‌عقل‌گزیونان‌زمین است اگرچه برهمه بالانشین است**
بهرجا شرع برمسند نشیند کسش جزدر برون در نبیند . وحشی .

چند چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بخوان . بهائی .

مرازمنصب تحقق انبیاست نصیب چه‌آب جویم‌ازجوی خشك‌یونانی .
دل در سخن محمدی بند ای پور علی ز بو علی چند . خاقانی .

۲۰ **حکیم‌فرموده** . نظیر : عیسی رشته مریم بافته .

حکیم محرم‌است . طبیب‌را برمعاینهٔ تن زنان‌بیگانه درگاه معالجه اجازت‌است .

حکیمی را پرسیدندکه دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز دوست به . ازقابوسنامه . رجوع به : بیگانه اگروفاکند خویش من است ، شود .

حکیمی که‌خودباشدش‌زردروی ازاوداروی سرخروئی‌مجوی. رجوع‌به :
۲۵ طبیب یداوی ...، و رجوع به : اگربابا بیل ...، شود .

حلاج نبافد هگرزدیبا . (که‌کرد بهین کار جزبهین کس ...) ناصرخسرو . نظیر:
بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکار گاه حریر . سعدی .

حلال‌اسراف‌نپذیرد. تمثل : (پرسیدند که نان‌باچه خوری [ازابونصر بشربن‌حارث] گفت با قناعت که ...) نقل ازتاریخ گزیده . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

حلال برعقلاوحرام‌برجهال . رجوع به : باده نی درهرسری . ، شود .

(۱) N'appelons personne heureux avant sa mort. Solon. ۳۰

حلال‌حلالش بآسمان رفت . مادری پیر از فرزند کـه راهزنی و عیاری پیشه داشت در خواست که برای او کفنی از مال حلال بدست کند ، پسر طالب علمی را در بیابان بدید دستار او بربود . و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع میورزید راهزن چوبدست بر کشیدومردرا بزدن گرفت وسپس او هر چند فریاد میکرد حلال کردم دست باز نمیداشت آخرالامر دزدان دیگر میانگی کرده اورا رها ساختند . دزد دستار بمادر آورد. مادر ازچگونگی حلیت دستار پرسید . گفت آنقدرزدم که . . .

حلال‌زاده نمی‌بیند . بمزاح، وجود خارجی ندارد.

حلالش چه وفادارد که حرامش داشته باشد . اموال دنیا پایدار نباشد .

حلالش میکنم میخورم. گویند شغالی خروس آخوندیرا خفه کرده میبرد وآخوند درپی او می‌شتافت . رفیقش گفت بیهوده چه میدوی . خروس اینك میته و خوردن آن نارواست . آخوند گفت تو ندانی من خود شغال را نیز حلال کرده بخورم . شغال ازپیش وشیخ بدنبال از آبادی دور شدند . نیمهٔ شب شغال ازرفتار بازماند، شیخ اورا باخروس بگرفت . البته گرسنگی براوغالب وقریه دور وحفظ نفس واجب مینمود. آتشی برافروخت وخروس را از راه اکل میته خورده و بجای بخفت . فردا نیز در آن مکان توقف کرده روز را بگرسنگی بسر برد ، وضرورت اباحهٔ محظور کرده شغال را نیز از طریق حلیت اکل محرم کباب کرده بخروس ملحق ساخت .

حلاوت ندارد شکر در نیش چو دارد تقاضای تلخ ازپیش . سعدی .
رجوع به : قناعت توانگر...،شود .

حلقه بردرشدن . ملازمت ومواظبت آستان و کریاسی کردن . تمثل :
خون دل ازساغرجان کرده نوش حلقه شده بردر دردی فروش . خواجو .

حلقه بگوش . چون غلامان نهایت مطیع . تمثل :
گشت یکبارگی دل ریشم حلقه در گوش حلقهٔ گوشت . فتوحی مروزی .

حلقهٔ جمع مردم دلگیر همت بدتر زحلقهٔ زنجیر . مکتبی .
رجوع به : افسرده دل . . . ، شود .

حلم حق باتومداواها کند چونکه ازحد بگذرد رسوا کند . مولوی .
مضبوط این است ومشهور بصورت ذیل : لطف حق باتومداراها کند . . .

حلم حق شوباهمه‌مرغان بساز . (ای سلیمان درمیان زاغ وباز...) مولوی .
نظیر: الحلم ملح‌الاخلاق . بردبارباش تاایمن شوی . مرزبان نامه . الحلم‌حجاب‌الآفات.
اگر برد باری سر مردمیست بنا بردباران بباید گریست . فردوسی .
بنیروتر آنکس که از راه دین کند برد باری که خشم وکین . اسدی .

جمال مردمی در حلم باشد کمال آدمی در حلم باشد . ناصرخسرو .
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل زصد لشکر ظفر انگیزتر . مولوی .
پادشاهی که با شکه باشد حلم او چون بلند که باشد . سنائی .
و رجوع به : آسایش دو گیتی . . . ، شود .

حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم. (قدرتی بنما تو ز اول و پس حلم گزین...) ابوحنیفه اسکافی.

حلوا بکسی ده که محبت نچشیده است (ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا...) سعدی .

حلوا چو یکبار خوردند بس. (سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود چو یکبار گفتی مگو باز پس که . . .) سعدی .

شنیده‌ام که حدیثی که آن دوباره شود چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود چو شکر. فرخی.

حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود .

تمثل: حلوا حلوا گر بگوئی صد سال بی خوردن حلوا نشود شیرین کام .
گفتن نیکو بنیکوئی نه چون نیکی بود نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی .
میرابوالقاسم فندرسکی.

و گر گوید بحلوا کی کشم دست بگو رغبت بحلوا کی کند مست . نظامی .
آنرا که بود دهان چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر . کمالی.

حلوا خوردن را روی باید. نقل از مجموعهٔ مختصر امثال هند .

حلوا گفتن دهان شیرین نکند . رجوع به : حلوا حلوا . . . ، شود .

حلوا نخورد چو جو بیابد خر (... دیبا نبود بکار بوزینا .) ناصرخسرو . نظیر: خر چه داند بهای قند و نبات .

حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی . نظیر: من لم یذق لم یدر .

حمام بی عرق نمیشود . در این کار دادن رشوتی ضرور است .

حمام جای خر بستن نیست . ازجامع التمثیل . رجوع به : مسجد جای...،شود .

حمام جن است . یکی از دیگری بلندتر قد. گویند مردی شبانه بگمان اینکه فجر دمیده بحمام رفت درب حمام بازو کارگران بجای خویش بودند . بخدمت او پرداختند . مرد از دلاك پرسید آیا هوا روشن شده است ؟ دلاك بالا بر کشید. و سر از روزن سقف بدر کرده گفت هنوز روشنائی پدید نیست ؟ مرد از دیدار این شگفتی هراسان بسربینه دوید. جامه دار پرسید بیم تو از چیست ؟ مرد ماجرا حکایت کرد . جامه دار گفت بنگر تا من درازتر آیم یا دلاك . و باندازهٔ دو بالای دلاك قد بر کشید . مرد از هوش برفت و بیفتاد . تا بامداد مردمان بیامدند و او را بهوش آورده بخانه بردند . برحسب اوهام و

خرافات عامه‌طایفهٔ جن‌درتاریکی‌شب به‌حمامها وسرچشمه‌ها و بیشه وجنگل گردآیند.

حمام‌داشتیم بچه‌ها خوردند. یکی ازمردم‌شهردرقریه‌ای بخانه کردی فرودآمد بامداد ازصاحبخانه پرسید که آیا شماحمام دارید ؟ مردنزد زن رفته بدو گفت که مهمان از ماحمام خواهدآیا تودانی حمام چه‌باشد زن نیز درفکر فرو رفته معنی‌کلمه ندانست . و گفت بمهمان بگوی‌حمام‌داشتیم ولی‌امروز صبح‌بچه‌ها خوردند. نظیر:

راد مردی ز غافلی پرسید — چون‌وراسخت جلف ونادان‌دید

گفت‌هرگزتو زعفران دیدی — یا جز از نام هیچ نشنیدی

گفت‌باماست‌خورده ام بسیار — صد ره و بیشتر نه خود یکبار

مرد راگفت راد مرد حکیم — اینت بیچاره اینت قلب سلیم

تو بصل نیز هم نمیدانی — بیهده ریش چند جنبانی . سنائی.

حمام‌ده‌را بوق‌نباید(یا) بیوق چه‌کاراست . رجوع‌به: حکالدرابقم‌آباد...،شود.

حمام‌روستائیرا خوش‌آمد . نقل‌ازجامع‌التمثیل. نظیر: علف‌بدی‌نیست‌اسفناج .

حمام‌زنانه‌شده‌است. به‌انبوهی‌ازمردمان که‌هردوتن‌جداباآوازبلندبایکدیگر گفتکو کنند گویند. نظیر: طاس گم شده‌است .

حمامك مورچه‌دارد بنشین‌وپاشو. چند کودك‌بازیرا دایره‌وار گردهم‌آیندودست یکدیگر گیرند گاه‌نشسته و گاهی‌برخیزند وجمله‌مزبوررا هماهنك‌بگویند. تعبیرمزبور رابکس یا کسانی که درمجلسی مکرر برخیزند و نشینندیاتغییرجای دهند گویند .

حمام‌نرفتن بی‌بی ازبی‌چادری‌است. نظیر: مستوری‌بی‌بی ازبی‌چادریست .

حمامی‌بحمامی‌میرسدصندوق‌می‌بوسد . دوهمکارباید‌حرمت‌یکدیگر نگاه‌دارند.

حمله‌باشیرمرد همراهست حیله‌کارزن است وروباهست . (مردی ازشاه و خدعه ازبدخواه حمله‌ازشیر وحیله ازروباه...) سنائی.

حنای‌زیاده‌را بپاشنه‌بندند . رجوع‌به: پیه زیادی‌را...، شود .

حنایش رنگی ندارد . محبوب ومنظورنیست، بر گفتاراوپیش‌آنکس‌اثری‌نباشد .

حوادث‌ازفلك‌وروزگارنیست‌عجب فلك‌همیشه‌چنین‌بودوروزگارچنین.-معزی

حوالهٔ روی یخ است . نظیر : باید گذاشت در کوزه‌آبشرا خورد . حواله سر خرمن است .

حواله سرخرمن‌است . رجوع‌به: فقرهٔ قبل‌شود .

حوران بهشتی‌را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف‌بهشت‌است . سعدی.

رجوع‌به: ای سیرترا...، شود .

حورباگنده پیرکی سازد (حور باتو چگونه پردازد ...) سنائی. رجوع‌به: زن جوان‌را...، شود .

حوض‌راکه ساختی‌قورباغه خودش‌پیدامی‌شود .

حوضیراکه‌آب‌نباشد غوك‌چه‌باید .

حیات‌درهزیمت‌بهتر ازمرك بر سرغنیمت . نقل‌ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان. رجوع‌به: الفرارمما...، شود .

حیات‌را چه‌گوارنده‌تر زآب ولیك
کسی‌که بیشترش‌خورد بکشد استسقاش . سنائی. نظیر :

آب ار چه همه زلال خیزد　　از خوردن پر ملال خیزد . نظامی .

رجوع‌به: ازگلوبنده خواجگی...، شود .

حیاحصار ایمان‌است . رجوع‌به: الحیاء من...، شود .

حیا درچشم است . بیشتر دروغگو وتهمت‌زننده درغیاب کسی، چون بااورویا روی ومواجه‌شود ازافترا وتهمت خودداری کند. تمثل:

ازآن‌کوررا دل پرآزرم نیست　　که برچهره‌اش روزنهٔ شرم‌نیست
بچشم اندرونست پردهٔ حیا　　که پوشیده‌آن پرده پردهٔ عما
تو بیشرم مردم همه‌کور دان　　وزین قوم نور خرد دور دان . حضرت‌ادیب.

نظیر: چشم که بچشم‌افتد شرم کند .

حیاشرا خورده‌آبروشرا قورت‌داده . قورت‌دادن درتداول عوام‌بمعنی اوباریدن وفروبردن‌است ومعنی تعبیرآنکه نهایت‌بی‌آزرم است .

حیا مانع‌روزیست . تمثل :

بخواه ومدار ازکس ایخواجه‌باك　　که مقطوع روزی‌بود شرمناك. سعدی .
چون حیا مانع روزی آمد　　لاجرم ترك حیا باید‌کرد . برهان‌الدین‌تبریزی

ورجوع‌به: به‌الحیاء مانع...، شود .

حیای‌خودرا دردست‌خود نگاهدار . اگرخواهی حرمت تونگاه‌دارند حرمت دیگران نگاهدار . یا، ازگفتار وکرداریکه از ارج توکاهد و زیردستان را برتو چیره کند بپرهیز .

حیز است همیشه دشمن مردان (...کافرهمه‌ساله دشمن‌دینا.) سوزنی .

حیز زی دیرزی . مزاحی‌توبیخ گونه است که‌گویا درقدیم مستعمل بوده‌است .

حیض برحور وجنابت برملایك بستن . تمثل:

حیض برحور وجنابت برملایك بسته‌ام   گرزخون دختران رزبود صهبای‌من. خاقانی.
حیض برحور وجنابت برملایك بسته‌اند. قاآنی.

حیض مرددیداروامخواهست (یا) دیدن‌طلبکاراست.

حی علی خیرالعمل. ازاین جمله که قسمتی ازاذان است عامه چون تعبیری مثلی بغلط‌اراده کنند که: هرکس‌درکارخویش‌آزادومختاراست‌چه پاداش وکیفر کرده اوراست.

حیف آنهاکه مردند و آوازترا نشنیدند. باستهزا، آواز تومنکرو کریه است.

حیف‌ازتوکه ارباب وفارا نشناسی. (... مایارتوباشیم وتومارا نشناسی.)

حیف‌ازتوکه خط داری‌وسوادنداری. بمزاح بخطاطان که‌غالباًعامی‌بوده‌اند گویند.

حیف ازطلا(۱)که خرج مطلا کند کسی. نظیر: فرع زیاده براصل است.

حیف باباتکه مرد وآواز ترا نشنید. رجوع به: حیف آنها ...، شود.

حیف بابام بودکه مرد. برفقدان این چیز یا این کسی اسف نخورم.

حیف باشدروح‌القدس‌بسکبانی. (برای‌پرورش‌جسم‌جان چه رنجه کنی که... مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب چه آب جویم ازجوی خشك یونانی.) رجوع به: حکیم عقل کز یونان زمین است ...، شود.

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن.

حیلت وافسون‌کنندگردان درجنگ (میر نیاموخته است حیلت و افسون.) فرخی. رجوع به: الحرب خدعه، شود.

حیل‌گرچه بسی‌داندنیارد   نبردشیرنرروباه محتال. آقای‌حاج‌سیدنصرالله تقوی.

حیله جوررا بهانه بسیار است. کج.

---

(۱) گمان میکنم کلمهٔ طلا که امروز بمعنای زرمتداول است اصلش همان زر طلی‌است که درشعر ذیل سعدی آمده ومراداز آن‌زرخالصی‌بوده که برای‌زراندود کردن وروکش کردن بعض فلزات بکار میرفته است. وسپس اختصار راکلمهٔ رز افتاده وبعضی مطلق زر از خالص وغیرخالص معمول شده است:

وجود مردم دانا مثال زرطلی است   بهر کجاکه رود قدرو قیمتش دانند. سعدی.

باب خاء.

خار است نخست بار خرما (ازجور رقیب تو ننالم ...) سعدی .

۵ **خار با خرماست .** نقل از قرة‌العیون . تمثل :

زخواری‌عزبدست آور که‌باشدرنج‌باراحت زطاعت‌خلدحاصل کن که‌باشدخارباخرما. فخرالدین‌مطرزی.

درخت خرما صدخارزشت داردوخشك اگردوشنگله‌خرمای‌خوب وتردارد . ناصر خسرو.

صعب باشد پس هر آسانی نشنیدی که خار با خرما است . مسعودسعد .

همه‌وقتی‌نشاید خوردجام شادی از وقتی غمی‌آیدبخورزانرو که باشدخاربا خرما. سلمان ساوجی.

۱۰ نظیر: ان‌مع‌العسر یسرا. رجوع‌به :ازپی‌هر گریه‌آخرخنده‌ای...واندرپس‌هرخنده...،شود.

خار بگلستان بردن . تمثل :

لایق نبود قطره بعمان بردن خار و خس صحرا بگلستان بردن

اما چه توان که رسم موران باشد پای ملخــی نـزد سلیمان بردن .

رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

۱۵ **خاربن گرچه‌رست‌وبالاکرد سر او را سپهر والا کرد**

توطمع زومدار میوه‌وگل یار بد هست بابت سر پل

نه از اومیوه‌خوب‌و نه سایه نه‌ازاوسودخوش‌نه‌سرمایه . سنائی .

خارجست از هرچه انسانی‌کسی‌کو دعویش

نیست مقرون با دلیل مستقیمی متقنی . حضرت ادیب .

۲۰ **خارجفت‌گل‌است وخمارجفت نبید .** (بعیش ناخوش او درزمانه تن درده که...)

سنائی . رجوع به : گنج ومار ...، شود .

خاردرجان شکستن . تمثل :

مهرتو دوستان را دردل شکفته گل کین تودشمان رادرجان‌شکسته خار . انوری .

خار در موزهٔ کسی افتادن . بوسواس و خار خاری یا هراس و بیمی دچارشدن .

۲۵ تمثل: وخبربرادرش‌والی‌مکران‌برسید خاردرموزه‌اش افتادسخت‌بترسید. ابوالفضل‌بیهقی .

نظیر : کیك درشلوارافتادن . ریگ در کفش ، ریگ در موزه افتادن .

خار را درچشم دیگران می بیند وشاه تیررا درچشم خود نمی بیند .

نظیر : کیف‌تبصرالقناة‌فی‌عین‌اخیك ولاتبصرالجذل‌فی‌عینك . حدیث ، کیف تبصرالقذی‌فی

عین‌اخیك وتدع‌الجذع‌المعترض فی‌عینیك . یعد فی‌مثل‌الصؤاب و فی‌عینیه مثل‌الجرہ .

۳۰ الا ایهذا اللائمی فی خلیقتی هل النفس فی ما کان منك تلوم

فکیف تری فی‌عین صاحبك القذی وتنسی قذی عینیك وهوعظیم .
رجوع به: کورخودمباش وبینای مردم‌شود .

خارکارنده کجا سیسنبر وسوسن چرد (...ای عجب زین خارکاری‌سوسن و سنبل چری.) حضرت‌ادیب .

۵ **خارگومادرگلبرگ‌طریست زانکه آزارکندسوختنیست**.سلمان‌ساوجی.

خارگذاشتن بر... رجوع‌به: خارنهادن...، شود .

خارمدروتانگردد دست وانگشتان فکار
گزنهال‌وتخم تتری کی‌شکرخواهی‌چشید . ناصرخسرو.

تتری‌سماق‌باشد ورجوع‌به: ازمار نزاید...، شود .

۱۰ **خارنپوشدکسی بزیرخزولاد** (بند مدهشان که پندضایع گردد...) ناصرخسرو.

خارنهادن بر... تمثل:

تا نماید زمانه خود یانی — نوبهاری پس زمستانم
می‌نهد خارها کنون باری — بامید گل و گلستانم . روحی‌ولوالجی .

چیست جرمم‌چه کرده‌ام باری — که نهی هردمم ز نو خاری. سنائی.

۱۵ گلرا چودم بادصبا خار نهاد — ازپوست‌برون آمدوبرخاك‌افتاد
بلبل‌چوبدید گفتش ای‌حورنژاد — بدکردی‌تو که تکیه کردی برباد. بدیع‌الدین‌ترکو.

شکرها میکنم در این ایام — که‌تهی دست گشته‌ام چوچنار
زانکه چون گل اگرزرم بودی — دست گیتی مرا نهادی خار
بستندی بصد شکنجه و چوب — بقیاس جماعت زر دار
۲۰ پس چنین گشتمی که اکنونم — مفلسی با هزار عیب و عوار
شکر ایزد برآن همی‌گویم — که در این فترت و تقلب‌کار
گرچه اندك بضاعتم باری — سودم آمد شکنجهٔ بسیار . ابن‌یمین .

از من دلسوخته شنوبه‌نصیحت — گردسمن بیش ازاین‌مکاربنفشه
تازتحسر مرا نباید گفتن — آه‌که برگل نهاد یار بنفشه
۲۵ آه‌که برلاله چیره‌آمد سنبل — آه‌که گل‌را نهاد خار بنفشه

رفیع‌الدین مرزبان‌فارسی .

نهادی خار غم‌آن لحظه گلرا — که برلاله ز عنبر خط کشیدی. ابن‌یمین .
مرا دست هجرانت خاری نهاد — گل دلگشای تو نا چیده هیچ . ابن‌یمین .
صدخارنهدحسن توخورشیدفلك‌را — چون‌ازگل‌سیراب‌دمدمهرگیاهت ابن‌یمین .
۳۰ چشم‌بددور که‌بستان‌ارم‌را که‌حسن — خارا‌ندوه نها دست گل‌خودرویت ابن‌یمین .

مدتی بر خویشتن خندید خصمت همچو گل   دست تقدیرش نهاد از خنجرت تا گاه خار. ابن یمین

از آن زمان که بدنیا شکفت چون تو گلی   نهاد دست قضا خار باغ عقبی را. ابن یمین

زهی طراوت رویت نهاده گلرا خار   نبوده در کف ایام خوشتر از تو نگار. رفیع الدین لنبانی.

گاهی نسیم لطف تو برپای کرده سرو   وقتی نهیب قهر تو گلرا نهاده خار. رفیع الدین لنبانی.

۵ حیرتم بر بدیهه خار نهاد   تا بباغ بدیهه گل بشکفت. انوری.

روزگارم گلی شکفت از تو   که بعمری چنان نهد خاری. انوری.

وآنچنزا محنت گلی خواهد شکفت   روزگارش همچنین خاری نهد. انوری.

تا مرادی خار بسیارم نهاد   تا چواوئی دست برخارم نهاد. عطار.

بر امید روی چون گلبرگ تو   می نهم جانرا و دلرا خارها. سنائی.

۱۰ ای فلك نیك دانمت آری   کس ندیده است چون تو غداری..

گر دری یابیم ز نی بندی   ور گلی بینم نهی خاری. مسعودسعد.

عجب بمانده ام از روزگار خود که چرا   گلی ندیده مرا صدهزار خار نهاد. ظهیر.

وآنرا که از حدیقهٔ لطفش گلی شکفت   دوران روزگار نیارد نهاد خار. ظهیر.

که گر ز شکر و گل با تو تلختر گوید   نهد زمانه بسان ترا نگبینش خار. ظهیر.

۱۵ ز تهمت بیگناهیرا منه خار   که نه گل دید از بستان نه گلزار. امیرخسرو.

نهاد حسن درخت شکوفه طوبی له   نهاد خار خجالت نهال طوبی را. سلمان ساوجی.

فلك باز از نهان خارم نهاده است   که پیری پای بر کارم نهاده است.

مرا خاری چنین ننهاد دیگر   اگرچه خار بسیارم نهاد است. مجیرالدین بیلقانی

گلی بدست که داده است روزگار بگوی   که بعد از آن بجفا خارهاش ننهاد است. مجیرالدین بیلقانی

۲۰ ز دولت هر چه باید داد لیکن از غم نگر دایمن   چه سود از گل دهد زینسو چو زانسو می نهد خارم.

مجیرالدین بیلقانی.

مرا خاری نهاد از هجر خویش آن روی همچون گل   که در پای دل سرگشته دایم میخلد خارش. مجیرالدین بیلقانی

خاشاك بگاله ارزانی شنبه بجهود. نظیر: سرخرود ندان سگ.

خاشاك نیز بر در دریا گذر کند. نظیر: سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش.

۲۵ **خاصگان چون بخانه باز شدند   عامه هم بر سر مجاز شدند.** سنائی. نظیر: مرد چون مرد نامرد پای کرد.

خاصهٔ حق را مجوز عام خلایق   خاصهٔ حق را ز خاص عامه جدادان.

آقای حاج سید نصرالله تقوی.

خاصیت کافور مجوئید ز پلپل (از بد که بد آید طمع نیك مدارید...) سلمان ساوجی.

۳۰ **خاطر شاه را چو آینه دان   همه نقشی در او معاینه دان.** رجوع به: ارباب

الدول...، شود .

خاطری چنداگر ازتوشود شاد بس است

زندگانی بمراد همه کس نتوان کرد . صائب.

خاك از تودۀ کلان بردار . (همت ازمردمان نیك‌طلب ...) ابن‌یمین. رجوع به: اگرخاك‌هم بسرمیکنی، شود .

خاك انداختن(یا) خاك درکاری انداختن. تمثل:

دشمنان‌خاك درا ینکارهمی‌اندازند ورنه من‌پاکترم‌پاکتر از آب‌زلال. انوری .

خاك اوعمرتو باداکه باومیمانی. رجوع‌به: بیادگار بمانی...، شود .

خاك بر آن‌خورده که تنهاخوری . نظیر: تنها خوربرادر شیطان‌است .

تزاحم‌الایدی فی‌الطعام برکة .

خاك برایش خبر نبرد. تعبیری‌است مثلی که‌چون‌ازمرده‌ای‌بد گفتن‌خواهند کلامرا بدین‌جمله‌آغاز کنند .

خاك برسرکند شهی‌که ورا نبود درزمانه حکم‌روا (خاك برسرمرانباید کرد نبود خاك‌مرمرا درخور...) سنائی. نظیر:

شاه‌را حکم چون روان باشد عالم ازعدل اوجنان باشد . سنائی.

لارای لمن‌لایطاع. رجوع‌به: ملك‌را شاه...، شود .

خاك برفرق‌مهتری‌کورا آلت خواجگی‌پدرباشد. (مردباید که‌دانش‌آموزد تازهرکس‌شریفتر باشد...)خواجه‌هارون‌ابن‌شمس‌الدین‌جوینی.رجوع‌به‌آنجا که‌بزرگ،شود.

خاك برلب مالیدن . تمثل:

توشناسی‌که نیست هزل‌ومحال نوش‌کن زود وخاك برلب مال. سنائی .

رجوع‌به:کلوخ برلب‌مالیدن، شود.

خاك بینی‌زکعب‌تازانو خانه‌ای‌راکه‌دوست‌کدبانو.رجوع‌به: آب‌انبارشلوغ،شود.

خاك پاشان دیگرند وباد پیمایان دگر

کی‌توان مرساسیان(۱)را زاهل ساسان‌داشتن. سنائی.

رجوع‌به: ابن‌الثری...، شود .

خاك پاك بی‌گندم. مزاحیست که بصورت گزافه‌درمغشوش‌بودن‌دانه‌هاوغلات گویند.

خاك پاك میکند . گناه مردگانرا عفوکنند .

خاك تاریك بخورشیدشود درخشان . (جهل‌را ازدل‌توعلم‌برآرد بیخ...) ناصرخسرو.

---

(۱) ساسی گدا ودریوزه گرباشد .

خاك خور و نان بخیلان مخور . (... خار نه‌ای زخم ذلیلان مخور.) نظامی.

خاك در امانت خیانت نمیکند . نظیر گونه: آمن من الارض .

خاك در خواب مایه روزیست بزرگررا دلیل بهروزیست . سنائی. رؤیای خاك خاصه بزرگان را برفراخی وخصب دلیل کند .

۵ **خاك رمه چشم گرگ روشن دارد** . (با آنکه دل توطبع آهن دارد جان درسر زلفین تومسکن دارد گردسر کوی توهمی گردم ازآنك...) فریدالدین سجزی. نظیر: گرد گله توتیای چشم گرگ. شیخ بهائی .

خاك شو پیش از آنکه خاك شوی. (ای برادر چوعاقبت خاك است...) سعدی . نظیر: بنی آدم سرشت از خاك دارد اگر خاکی نباشد آدمی نیست، سعدی. موتوا قبل ان تموتوا

۱۰ رجوع به: ازتواضع بزرگوار... شود .

خاکشی مزاج است . خاکشی همانست که امروزعوام آن را خاکشیر ودرقدیم خاکژی وخاکشو وسوارون وشفترك میگفته‌اند وعرب آنرا سلم وحمحم وبذرالخمخم وبذرالجنة گوید ومعنی مثل آنکه او باهر کس تواند زیست و گاهی نیز بمعنی او نظر باز است، آید.

خاکشی نبات بحلقم نکرده‌ای . بمزاح درجواب کسی که بجان وحیات متکلم سوگند

۱۵ خورد گفته میشود. ومعنی آنکه توچون مادرمهربان برای من رنج نبرده‌ای تا ازمرگ من متألم کردی .

خاك عمل ازعبیر معزولی به. نقل ازنفایس الفنون. نظیر: غبارالعمل خیرمن زعفران العطلة. شهی ار چه یك روزباشد خوش است .

خاك کوچه برای بادسوداخوب است! باستهزا بزنانیکه بکوچه گردی مایل باشند گویند

۲۰ **خاك گلشن چشم نرگس را بجای توتیاست** . وحیدقزوینی.

خاك مرده پاشیده‌اند . (بفلانجا...) بیکاری وعطالتی تمام ، یاسکوت وخاموشی کامل درآنجا هست .

خاك میکشد (یا) خاك میدواند . عقیدۂ عامه این است که مرگ هر کس درمحل معلومی مقدر است. تمثل:

۲۵ بتو باد هلاکم می‌دواند غلط گفتم که خاکم می‌دواند . نظامی.

خاك وطن ازملك سلیمان خوشتر . نقل ازمجموعۂ مختصر امثال طبع هند. رجوع به: الوطن الام الثانی، ورجوع به: حب الوطن... شود .

خاك و نمك آوردن . بنشانۂ آشتی وصلح گویا آوردن خاك و نمك درمیان ترکان رسمی بوده است : رسول ما بدان رضا دهد و خاك و نمکی بیارد تا ایشان پندارند

۳۰ که... ابوالفضل بیهقی. وباز درتاریخ بیهقی صفحه ۵۸۲ چاپ طهران در ۱۳۰۷ هجری قمری

خاك ونمك بيختن درعبارت ذيل آمده است ولى معنى آن برمن معلوم نيست : **وازآنجا پيرى آخر سالاررا بامقدمى چند بفرستادند بدم هزيمتيان ايشان برفتند كوفته باسوارانى هم ازاين طرازوخاك ونمكى بيختند وجائى بياسودند.** ابوالفضل بيهقى .

خاك هم بسرميكنى پاى تل بلند. رجوع به: اگرخاك هم بسر... شود .

۵ **خاك يابد مراغه داند كرد .** رجوع به: اگرخاك يابد... شود .

خاك يابى زپاى تازانو — خانه اى راكه دوست كدبانو. سنائى. رجوع به: آب انبارشلوغ... شود.

خاكى مى پاسى . بلهجهٔ سياهان، خاك مى پاشم . و مثل را قصه ايست كه اكنون بخاطر ندارم.

۱۰ **خالد بربستر خزاست وبز — جعفر درآرزوى بورياست.** ناصرخسرو.

خالف تشهر. نظير: خالف تذكر، ميدانى. رجوع به: بچاه زمزم... شود.

خالف هواك ترشد .

خالق ما كه فرد وقهاراست — ازحقود وحسود بيزاراست . سنائى.

رجوع به: اگرحسود نباشد... شود .

۱۵ **خال مهرويان سياه ودانهٔ فلفل سياه**

هردوجانسوزاست اما اين كجا وآن كجا .

رجوع به: اين الثرى... شود .

خاله ام زائيده خاله زام هوكشيده . خالهزالحنى درخالهزاده باشد وهوكشيدن ستيم وريم پيداشدن درريش وجراحت است، چنانكه هوكش بمعنى مرهم وضمادباشد .

۲۰ **خاله خاك انداز.** بمزاح، فلانه .

خاله خوابرفته . زن لاقيد وبى علاقه درامر پيرايش وآرايش خويش، ومرد بى اعتنا به لذات وشهوات .

خاله خوش وعده. زن يامردى كه درآمدورفت وزيارت دوستان واقرباپاى بست مراسم دعوت وامثال آن نباشد وبى تكلفى بخانهٔ خويشان ومهربانان رود .

۲۵ **خاله راخايه بدى خالوشدى.** رجوع به: اگرخاله ام... شود .

خاله راميخواهند براى درزودوز اگرنه چه خاله وچه يوز. محبتى كه بمن يا اواظهارميكنيد مبتنى براحتياجى است كه بكاروخدمت ما داريد .

خاله رورو . باستهزا يامزاح بآنكه بسيارآيد ورود گويند.

خاله سوسكه به بچه اش ميگويد قربان دست و پاى بلوريت . خاله سوسكه

۳۰ كوكال است كه قدماآنرا خيزدوميگفته اند .

خاله گردن دراز. رجوع‌به: حالادیگرخاله گردن دراز...، شود .

خاله وارس . کنجکاو ومتجسس .

خاله وا رفته . رجوع‌به: خاله‌خواب رفته، شود.

خام درائی . ژاژخائی وهرزه لائی‌باشد. تمثل:

۵ گر کسی گوید مانندهٔ اوهیچ شه‌است   گوبروخام درائی‌مکن وژاژمخای. فرخی.

خامشی ازکلام بیهده به (در زبوراست این‌سخن مستور.) ناصرخسرو رجوع‌به: اگرطوطی...، شود .

خامشی به‌که ضمیردل خویش   بکسی گفتن وگفتن‌که مگوی . (... ای سلیم‌آب ز سرچشمه ببند که چوپرشد نتوان بستن جوی .) سعدی . رجوع‌به: اگر

۱۰ طوطی...، شود .

خاموش‌نشین‌وفارغ ازعالم‌باش. نقل‌ازجامع‌التمثیل.رجوع‌به:اگرطوطی...،شود.

خاموشی دوم‌سلامت‌است. نقل‌ازقابوسنامه. رجوع‌به: اگرطوطی...، شود.

خاموشی زنادان سخت نیکوست (چه‌نیکوداستانی زدیکی دوست‌که ...) ویس‌ورامین. رجوع‌به: ابله‌را درسخن، ورجوع‌به: اگرطوطی...، شود .

۱۵ **خاموشی‌نشان رضاست .** رجوع‌به: مثل‌بعد شود .

خاموشی‌همداستانیست . اشاره :

چوبشنید این‌سخن ویسه زمادر   شدازبس‌شرم‌رویش‌چون‌معصفر

بجنبیدش بدل برمهربانی   نمود از خامشی همداستانی. ویس‌ورامین.

نظیر: خاموشی‌نشان‌رضاست. سکوت علامت رضاست .

۲۰ **خاندان (بزن) بسلامت باشد هرچندفرزند نزاید .** رستم‌بن‌مهرهرمزدمجوسی متکلم‌مجوسان‌سیستان. نقل‌ازتاریخ‌سیستان. رجوع‌به: اگرپارسا باشد...، شود.

خاندانها وملکها وشهرها بمردی بازبسته می‌باشد . ازسیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك. یای‌درکلمهٔ‌مردی یای‌وحدت‌است. رجوع‌به: آنکه‌جنگ آرد، ورجوع‌به‌جنگ‌را یك‌تن‌می کند...،شود .

۲۵ **خانم‌پاشنه‌ترکیده‌آقاطلبیده.** چون‌زنی‌راشوهراوبخواندزنان‌دیگربمزاح‌بارگویند

خانه‌ات‌آمدم دوغم‌ندادی ــ برو ازعقبت ماست میفرستم . مثل درکرمان متداول‌است وشبیه‌است به: بآن‌نشان‌که خودم‌آمدم‌ندادی نوکرم‌را فرستادم‌بده.

خانه از پای بست ویران است   خواجه دربند نقش‌ایوانست . سعدی .

خانه از طاعتست و خیرآباد   وینددوگرنیست نام‌خانه‌مباد . اوحدی.

خانه‌ای را که چون تو همسایه است ده درم سیم کم عیار ارزد
لیك امید وار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد. سعدی .

نظیر : إلجار ثم الدار .

خانه‌ای را که دو کدبانوست خاك تا زانوست . تمثل .

۵ خاك یابی ز پای تا زانو خانه‌ای را که دوست کدبانو . سنائی .

این مثل خانه راست خود گفته بدو کدبانو است نارفته . سنائی .

خانه بدو کدبانو نا رفته بود . فرخی . رجوع به : آب انبارشلوغ ...، شود .

خانهٔ بچه داری سر کور اهم باید گل میخ کرد. رجوع به : بچه که راه افتاد ...، شود.

خانه بدو کدبانو نارفته بود . فرخی . تمثل . چون شغلی فرمائی دو تن را

۱۰ مفرمای تا خلل از شغل و فرمان تو دور بود که گفته‌اند دیك بدو تن اندر جوش نیاید چنانکه فرخی فرماید... ازقابوسنامه . خانه بدو کدبانو نا رفته بودو کتخدای ویران. ازسیاست‌نامه خواجه نظام‌الملك . رجوع به : آب انبار شلوغ . .، شود .

خانه پر ازدشمن باشد بهتر است تا خالی باشد . چون مردم خانه کم باشد دلگیر و نیز مطمع دزدان و اشرار شود .

۱۵ **خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است .** (در جهان دیوانه را دنگی بس است ...) زلالی خونساری .

نظیر . مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خرچه داری
بگفتا هیچ دل پر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم . عطار .

۲۰ **خانه پرورد نازنین باشد** (دل کند ناز وخودچنین باشد ...) اوحدی .

خانه تاریك ومرد بیمایه سایه‌ای باشد از بر سایه . سنائی .

نظیر . تودانی که نبود مکررا بلهی هر آنکو کند زن بدست تهی . فردوسی .ی.

خانهٔ تنگ و روزی فراخ . نقل ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند . گویا مرادمثل این باشد که با رغد و رخاء عیش کوچکی خانه بچیزی نیست .

۲۵ **خانه چون تیره وسیاه شود نقش بروی کنی تباه شود .** اوحدی .

رجوع به : حقیقت سرائیست ....، شود .

خانه خالی به که پر ازشیر و گرگ . (... دانبال این کرد برداتا یله .) ناصرخسرو.

نیکو مثل است اینکه جای خالی بهتر که پر از گرگ مرغزاری . ناصرخسرو .

تهی غاری به از پر گرگ غاری . ناصرخسرو .

۳۰ **خانهٔ خرس و انگور آونگ !** رجوع به : ازدیك چوبین ...، شود .

خانهٔ خرس و بادیهٔ مس! رجوع به: از دیك چوبین ...، شود.

خانهٔ خودت نشسته‌ای حرف‌مردمرا چرا میزنی. نظیر: نان خودش را میخورد غیبت مردمرا میکند.

خانهٔ دامادعروسیست خانهٔ عروس‌هیچ خبر نیست. تمثل:

خانهٔ داماد پر آشوب و شر قوم دختر را نبوده زان خبر. مولوی.

خانه درکوی بختیاران کن دوستی با لطیف‌کاران‌کن. اوحدی.

رجوع به: اگرهم خاك بسرمیکنی ...، شود.

خانهٔ دروغگو آتش گرفت‌هیچکس باور نکرد. گویند مردی به لاغ بار ها بر بام شدی‌وفریادبرآوردی که خانه‌ام‌بسوخت. همسایگان باطفاء حریق گردآمدندی‌واوبر خوش باوری و گولی آنان خندیدی. عاقبت شبی براستی آتش بخانهٔ اودرافتاد واونفیر برآوردولی این نوبت همسایگان بگمان مزاح بیاری او نشتافتند تا رخت وخانه طعمهٔ آتش گردید.

خانهٔ درویش را شمعی به ازمهتاب نیست. (گرجمال یارنبودبا خیالش‌هم‌خوشم...) امیرخسرو.

خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب. سعدی

خانه را بسازبه بیگانه بتاز. تمثل:

چو آگاهی آمد بشاه اردشیر چو اندیشه شد بر لب آبگیر
همی گفت نا ساخته خانه را چرا ساختم رزم بیگانه را. فردوسی.

خانه را یاروراه را یاران. (با رفیقان سفر مقر باشد بیرفیقان سفرسقر باشد پس نکوگفته‌اند هشیاران ...) سنائی. رجوع به: الرفیق ثم‌الطریق، شود.

خانه روشن کردن. غالباً برای بیمارانی که مرگ آنان نزدیك شده باشد پیش از حالت سکرات افاقه‌گونهٔ دست دهد وکسان او پندارند که رنجور بهبودی یافته یا روی دربهبودی دارد. لیکن سپس حالت نزع در رسد. حالت اقامهٔ مذکور را خانه روشنی گویند و تعبیرمثلی را در نظایر نیزاستعمال کنند. مثال: حاکم جوشقان‌چند روز پیش از معزولی با مردم بسیارمهربان شده بود ـ خانه روشن میکرده است.

خانهٔ ساخته جامهٔ دوخته. مثلی است که گوید ساختن خانه و دوختن جامه تعب و رنجی فراوان دارد.

خانهٔ شوهر هفت خمرهٔ زرداب دارد. عروسرا سزاوار است تا چندی تحمل سوء اخلاق شوی وکسان اوکند.

خانهٔ شیرعرین‌راکدخدا زیبدعرین. (کذا) (خانهٔ محمودرامسعودباید کدخدای...) فرخی. رجوع به: چنان بود ...، شود.

خانهٔ عروس عروسیست خانهٔ داماد خبری نیست. رجوع به : خانه داماد ...، شود.
خانهٔ قاضی گردو بسیار است اما شماره دارد. اگر او مالی بسیار دارد مرا از آن بهره‌ای نیست.
خانهٔ قرضدار هرجا هست ملك الموت را نظرگاهست. مکتبی. نظیر:
اندرجهان تهی‌تر از آن نیست خانه‌ای کز وام کرد مرد ورا فرش و اوستام. ناصرخسرو.
خانهٔ کم آزاران در کوی مردمیست. نقل از قابوسنامه.
خانهٔ ناکرده نباید فروخت شمع نیاورده ندانیش سوخت. خواجو. رجوع به : آهوی ناگرفته ...، شود.
خانه نپاید اگر نپاید بنیاد. (ملك یکی خانه است بنیادش عدل...) ملك‌الشعراء بهار.
خانه نتوان کرد درکوی قیاس. (اعتمادش بود از روی قیاس ...) مولوی. رجوع به : اول من قاس ...، شود.
خانه نشستن بی بی از بی چادریست. رجوع به : حمام نرفتن ...، شود.
خانهٔ وسی بیدل واپسی. از وسی وسیع اراده شده وجمله تعبیری بمزاح باشد.
خانه ویران میشود چون طفل گرد دخانه دار. نقل ازمجموعه مختصر امثال طبع هند. رجوع به : الصبی صبی، شود.
خاوی البطن یبطش بالفرار. (اذا شبع الکمی یصول بطشا و ...) سعدی. نظیر: زربده مرد سپاهی را تا سر بدهد وگرش زر ندهی سر بنهد درعالم. سعدی. رجوع به : سپاهی که کارش...، شود.
خبث نفس نگردد بسالها معلوم. (توان شناخت بیك نظره درشمائل مرد که تاکجاش رسیده است پایگاه علوم ولی زباطنش ایمن مباش وغره مشو که ...) سعدی. خلاف : چهارپا را چهارروز آزمایند ودوپا را دو روز.
خبر با واگون عقبیست. بمزاح، هرقدر منتظر باشید ثمری ندارد.
خبر بد یا خبر مرگ پنهان نمی‌ماند.
تمثل: بمادر یکی نامه فرمود(۱) گفت که آگاهی مرگ نتوان نهفت. فردوسی.
خبر بد (یا خبر مرگ) زود میرسد. رجوع به : فقرهٔ قبل شود.
خبر هرگز نه مانند عیان است یقین دل نه همتای گمان است
(مرا آنکوی کانرا دیده باشی نه آن کز دیگری بشنیده باشی...) ویس ورامین. رجوع به : ازحق تا ناحق ...، شود.

---
(۱) اسکندر مقدونی.

خبری که دانی دل بیازارد مگوی تا دیگری بیارد. سعدی.
نظیر: بلبلا مژدهٔ بهار بیار خبر بد ببوم باز گذار. سعدی.
ختنه سوران قاضی است. بمزاح، احتفال و اجتماعی بیجا و بیمحل است.
خجسته زنی کو ز مادر نزاد. (سیاوش ز کردار زن شد بباد ...) فردوسی.
۵ رجوع به: اگر پارسا باشد و رای زن ....، شود.
خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست. (اشك غمازمن ارسرخ برآید چه عجب ...) حافظ. رجوع به: پردهٔ کسرا ....، شود.
خجلت عیب تن خویش و غم جهل کشد
کودکی کو نکشد زحمت استاد و ادیب. ناصرخسرو.
۱۰ **خدا از پدر و مادر مهربانتر است.** نظیر: وهوارحم الراحمین قرآن کریم سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۶۴.
خدا از چنان بنده خرسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست. سعدی.
رجوع به: در این بازارا گر سودیست ....، شود.
خدا از دلت بپرسد. شرم یا لجاج ترا بر آن داشته که گوئی فلان چیز یافلان کسرا نخواهم ودل تو جز آن گوید.
۱۵ **خدا از دهنت بشنود.** ایکاش چنان شود که تو گوئی.
خدا از رگ گردن ببنده نزدیکتر است. اقتباس از آیهٔ شریفه - نحن اقرب الیکم من حبل الورید. سورهٔ ۵۰. آیهٔ ۱۵.
خدا از موی سپید شرم میکند. حرمت پیران را نگاه باید داشت. تمثل:
دلم میدهد وقت وقت این نوید که حق شرم دارد ز موی سپید
۲۰ عجب دارم ار شرم دارد ز من که شرمم نمیاید از خویشتن. سعدی.
خدا اول حلال کرد بعد حرام. رجوع به: اصل اباحه است، شود.
خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند احتیاج و نیاز خواری و زبونی آرد.
خدا بحق چو دری بر کسی فرو بندد ز راه لطف و کرم دیگری گشاید باز.
ظهیر: رجوع به: ایزد هر گز دری ....، شود.
۲۵ **خدا بنده را کازمایش کند خدا بنده باید ستایش کند.** حضرت ادیب.
خدا پاکمان کند و خاکمان کند. دعائی است که بدان بخشایش وغفران خدای را پیش ازمرگ خواهند.
خدا پرست شکم پرست نباشد. ازجامع التمثیل. رجوع به: از گلو بنده ....، شود.
خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده رجوع به: ده انگشت ....، شود.
۳۰ **خدا بآدم چشم داده.** چرا بد انتخاب کرده اید.

خدا بآدم دست داده . کارهای خویشرا بدیگران نباید گذاشت .

خدا بآدم شعور داده ، خدا بآدم عقل داده ، خدا بآدم هوش داده . بتوبیخ چرا بد گزینی ، یا چرا نیك نسنجی و ندانی .

خدا بخت بدهد . این تعبیر نزد زنان متداول است و بر شك وحسد دربارهٔ زنی

۵ که نزدشوی یا کسان خویش محبوب باشد گویند . ورجوع به : اگر بهرسر مویت ....، شود

خدا بخواهد از نرهم میدهد . رجوع به : اگر خدا بخواهد از ....، شود .

* **خدا برف بقدر بام میدهد** . نظیر : هر که بامش بیش برفش بیشتر .

خدا بزرگ است . هنوز باید امیدوار بود .

خدا بقدر قلب هر کس میدهد . حسود ورشکن غالباً فقیر و بی بضاعت باشد .

۱۰ نظیر : هر کس آب دلش را میخورد .

خدا بگیردشان زانکه چارهٔ دل ما   یك نگاه نکردند و می توانستند . هاتف .

این شعر نهایت مشهور وچون مثلی سائر و روان است .

نظیر: صدملك دل به نیم نظر میتوان خرید   خوبان دراین معامله تقصیر میکنند . حافظ .

خدا بی‌عیب است . ازجامع التمثیل . نظیر: کل بی‌عیب خداست . رجوع به : همه

۱۵ حمال ....، شود .

خدا بینی ازخویشتن بین مخواه . (بزرگان نکردند درخودنگاه...) سعدی .

رجوع به : از تواضع بزرگوار ....، شود .

خدا تنگ روزی میکند اما قحط روزی نمیکند . کلمهٔ قحط دراین مثل بمعنی لغوی آن نیست و ازآن بریدن روزی اراده شده است . نظیر: دهن بازبی روزی نمیماند.

۲۰ رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

خدا جامه دهد کو اندام نان دهد کو دندان . مردی بی ارز است و درخورد دولت ونعمتی که دارد نیست .

* **خدا جای حق نشسته است** . ستمکار بکیفر زشتکاری خود رسید .

خدا جای میخ گذاشته بودشکر . این مثل را شنیده‌ام ولی مأخذ ومورد استعمال

۲۵ آنرا نمیدانم .

خدا چشم راست را بچشم چپ محتاج نکند . رجوع به : خدا این چشم را ....،شود

خدا خر را دید شاخش نداد . رجوع به : آن دوشاخ گاو ....، شود .

خدا خواسته است اگر حضرت عباس بگذارد . بمزاح این دولت باقی نماند.

خدا داده بمامالی یك خر مانده سه پا نالی . ازنال نعل اراده شده و حکایت

اینست که مردی نعلی یافته بود و بزن میگفت خدا بما خری داده است زن پرسید در کجاست گفت اینک یك نعل آنرا یافته‌ام وتنها خر وسه نعل دیگر می‌باید .

خدا داناست . رجوع به : العلم عندالله ، شود .

خدا درد داده درمانهم داده (یا) دواهم داده . رنجوری و بیماریرا پزشك و دارو باید . نظیر : المتأنی فی علاج الداء بعدان عرف وجه الدواء کالمتأنی فی اطفاء النار وقد اخذت بحواشی ثیابه .

درد در عالم از فراوان است — هر یکی را هزار درمان است
شپش از هست ناخنت هم هست — کیك را گوشمال چون برجست
کوه اگر پر ز مار شد مشکوه — سنگ و تریاك هست اندر کوه
ور ز کژدم بدل گمان داری — کفش و نعل از برای آن داری . سنائی .
دانکه هررنجی ز مردن پاره‌ایست — جزو مرگ از خود بران گرچاره‌ایست
چون زجزو مرگ نتوانی گریخت — دانکه کلش درسرت خواهند ریخت . مولوی .

خدا درد را باندازهٔ طاقت میدهد .

خدا درد را بدوستان میدهد . ازجامع التمثیل . رجوع به : البلاءللولاء ، شود .

خدا دیرگیر است اما سخت گیر است . تمثل :

نیست غم گر دیر بی او مانده ای — دیرگیر و سخت گیرش خوانده ای . مولوی .
دیر گیر و سخت گیرد رحمتش — یکدمت غائب ندارد حضرتش . مولوی .
نظیر : لطف حق با تو مساواها کند — چونکه ازحد بگذرد رسوا کند . مولوی .

خدارا بر آن بنده بخشایش است — که خلق از وجودش درآسایش است . سعدی .

خدا را بنده نیست . رجوع به : با دم گردو ... ، شود .

خدا را خدا بگویند کفر نیست. چراازبرشمردن عیبها و آهوهای شمابرشما ، آزرده میشوید .

خدا راکسی ندیده بدلیل عقل شناخته‌اند. حدس من دراین امرصائب است .

خدا رحم کرد خونشرا گرفتیم. مثل ازطبیبی احمق مشهورشده است که ازمریضی خون گرفته ومریض مرده بود و او میگفت ... ولی حالا این تعبیررا درموردیکه چاره‌ای اندیشیده‌اند و تا حدی نیز ازحدت وشدت پیش آمد سوئی کاسته است ، گویند .

خدا رزاق است . تمثل :

کرم نیست روزی ز خوان کسان — خدایست رزاق و روزی رسان . نظامی .

رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

خدا زیاد کند . نان یا غذائی بسیار بد است . مرد یا زنی سخت زشت و کریه المنظر است

خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد . رجوع به : خدا خواسته ... ، شود .

خدا سرمارا بقدر بالاپوش میدهد. نظیر: خدادردرا باندازهٔطاقتمیدهد .

خدا سیمی‌را بخیر بگذراند. یکی‌ازعقایدخرافی‌عامه‌است که گمان کنند هرچیز یاهرکاری که‌دوبارشدبی‌شك‌سومی‌خواهدداشت. مرحوم‌شمس‌العلماء قریب گرکانی که‌یکی ازادبای‌فاضل‌این‌عصربود همیشه بمزاح دراین‌مورد میگفت هفتادسال ازعمرمن میگذرد و ۵ گوشهای من که درگاه تولددوبود هنوزسه نشده‌است. نظیر: هیچ‌دوئی‌نیست که‌سه‌نشود. لاتثنی الاوقد تثلث .

خداشاه خلهارا بیامرزد . بمزاح: این‌کارشما ازروی‌کودکی وسبکساریست.

خداشاه‌دیواری خراب‌کندکه این‌چاله‌ها پرشود. برای‌خرجهائی که درپیش است مالی گزاف، ضروراست .

۱۰ **خداصابران‌را دوست‌دارد.** اقتباس ازآیهٔ شریفه: والله یحب‌الصابرین . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱٤۰. رجوع‌آن میوه که‌ازصبر...، شود.

خداعالم‌است . رجوع‌به. الله‌اعلم، شود .

خداکریم‌است. امیداست که فلان‌مقصودبرآید. نظیر: لعل‌الله‌یحدث‌بعدذالك‌امراً. قرآن‌کریم. سورهٔ٦٥. آیهٔ ۱ .

۱۵ **خداکس بی‌کسان است .** تمثل:

خدای خرد بخش روزی رسان پناه فقیران کس‌بیکسان. امیروحیدالدین‌مسعود.
دستگیر است بیکسان را او نپسنددچوماخسان‌راو . سنائی.

خداکشتی آنجاکه خواهدبرد وگر ناخدا جامه برتن‌درد. سعدی .

نظیر: یحب‌المرء ان یلقی مناه ویأبی‌الله الاما یشاء . قیس‌ابن‌خطیم .
۲۰ ماکل ما یتمنی المرء یدرکه تجری‌الریاح بمالاتشتهی‌السفن.
برد کشتی آنجاکه‌خواهدخدای درد جامه برتن اگر ناخدای .

خداکی‌میدهد عمردوباره . نظیر: آدم دودفعه بدنیا نمی‌آید .

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن یازدیوان قضا خط امانی بمن‌آر . حافظ .

خداگر ببندد زحکمت دری برحمت گشاید دردیگری . سعدی. رجوع‌به:
۲۵ به: ایزد هر گزدری...، شود .

خدامیان دانهٔ‌گندم خط‌گذاشته‌است . مردباید به‌بخش خویش‌خرسندباشد و بسهم‌دیگران تجاوزوتعدی نکند. تمثل:

زان دونیم است دانهٔ گندم که یکی‌خود خوری یکی‌مردم . مکتبی .

خدانان‌دهدکودندان‌جامه دهدکواندام. رجوع‌به: خداجامه دهد، شود ...،

۳۰ **خدانجار نیست امادروتخته‌را خوب بهم میاندازد .** این دورفیق یا دوقرین

درنهاد ومنش بسیاربیکدیگرمانندهاند .

خدا ندهد سلیمان کی دهد . نقل‌ازمجموعهٔ مختصرامثال‌طبع‌هند .

خداوسیله سازاست . رجوع‌به: ازپی‌هر گریه...، شود .

خداوقتی‌میدهد نمی‌پرسد کیستی. نقل‌ازمجموعهٔ مختصرامثال‌طبع‌هند .

۵ **خداوقتی‌هامیده وروزجماران‌هم‌هامیده .** بلهجهٔ روستائیان اطراف‌طهران : خداچون‌خواهدبینده‌ای نعمتی‌دهددرنزدیکی‌جماران(۱) نیزتواندداد. ومثل‌ازمردی‌جمارانی که‌برای‌تحصیل‌معاش‌بطهران‌آمده وچیزی‌تحصیل‌نکرده‌بجماران‌برگشت‌ودرنزدیکی‌قریه کیسه‌زری‌یافت، مشهورشده‌است .

خداوندا زن‌زشت‌را توبردار خودم‌دانم‌خرلنگ وطلبکار. (خداوندا سه

۱۰ درد آمد بیکبار خرلنگ وزن‌زشت وطلبکار...)

خداوندا غریبان خواروزارند بنزدهیچکس قربی‌ندارند . زبان‌حال دو طفل‌مسلم ابن‌عقیل‌درشبیه شهادت‌مسلم‌است .

خداوندان‌فرهنگ بمانندآشتی‌راجای‌درجنگ. (نه‌تو گفتی...) ویس‌ورامین. رجوع‌به: سگ‌چون جنگ...،شود.

۱۵ **خداوند تاج‌وخداوندگنج نبندد دل‌اندرسرای‌سپنج.** فردوسی.

خداوند روزی‌بحق‌مشتغل پراگنده‌روزی‌پراگنده‌دل. سعدی. رجوع‌به : غم‌فرزند ونان...، ورجوع‌به:ازتوحرکت...، شود .

خداوند سزارا بسزاواردهد . (توبروزاویهٔ زهدنگهدارومترس که...) سنائی . رجوع‌به: ایزدندهدملك‌جهان...، شود .

۲۰ **خداوند شمشیروگاه ونگین چوماديد وبسياربيند زمين** فردوسی.

خداوندگیتی ستمکاره‌نیست (که‌رازخدایست زین چاره‌نیست)، دقیقی .

خداهرچه‌داده پس‌میگیرد وسرفه وعطسه‌راعوض میدهد . نظیر:

وتسلبني الايام‌كل و ديعة ولا خير في شبي يرد و يسلب

كستني‌رداء من‌شباب‌ومنطقاً فسوف‌الذى‌ماقد كستني بنهب . ابن رومی.

۲۵ بشستم‌سال‌چون ماهی‌درشستم بحلقم درتوای‌شستم قوی‌شستی

زمانه هرچه دادت‌بازبستاند توای‌نادان‌تن‌من‌این‌ندانستی . ناصرخسرو.

خدا همانقدرکه بندهٔ بددارد بندهٔخوب هم‌دارد . نظیر: دنیاخالی نیست .

خداهمه چیزرابیك‌بنده نمیدهد . تمثل:

---

۳۰ (۱) جماران قریهٔ کوچك درشمال‌شرقی کوهستان شمیران‌است .

خدای ما که باعدل است وداد است   همه چیزی بیك بنده نداده است .

خداهیچ بنده‌را بگرسنگی امتحان نکند . رجوع‌به: چوترك گرسنه، ورجوع‌به: آدم گرسنه ...، شود .

خدایا آنکه‌راعقل‌دادی پس چه‌ندادی وآنکه‌را عقل‌ندادی پس‌چه‌دادی .

۵ منسوب به‌خواجه‌عبدالله انصاری وبزرجمهر. نظیر: عدوالرجل‌حمقه وصدیقه‌عقله. رجوع به: اندرجهان به‌ازخرد...، شود .

خدایا تو شبرو بآتش مسوز   **که‌ره‌میزندسیستانی بروز.** سعدی.

نظیر: دزدبشمشیرتیز گربزندکاروان   بردردکان‌زندخواجه‌بزخم‌پله . سنائی.

خدایاراست‌گویم‌فتنه ازتواست   (... ولی‌ازترس‌نتوانم‌چغیدن

۱۰ لب و دندان ترکان ختارا   بدین خوبی نبایست‌آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان   بدندان‌دست‌ولب‌باید گزیدن

اگر ریگی بکفش خود نداری   چرا بایست شیطان‌آفریدن.) ناصرخسروعلوی.

خدایارتنبلهاست. بمزاح، پیشامدهای‌خوب‌بیشترکاهلان‌را نصیب‌شود. نظیر: خدایار شلخته‌هاست. فاطمه‌زهرا برای‌شلخته‌ها دورکعت‌نمازخوانده .

۱۵ **خدایارشلخته‌هاست.** رجوع‌بفقرهٔ‌قبل‌شود. شلخته‌زن‌ناکدبانوونادان‌بکارهای‌خانه‌را گویند.

خدایارمظلومان است . ازسیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك .

خدایا زین‌معما پرده‌بردار . امری‌روشن وساده‌نیست. مأخوذازبیت ذیل‌است :

سخن سربسته گفتی باحریفان   خدارا زین معما پرده بردار . حافظ .

خدای‌است بهترنگهدار وبس (...ازاو به‌نباشد خداوندکس.) فردوسی.ی.

۲۰ نظیر: فالله‌خیرحافظاً وهوارحم‌الراحمین. قرآن کریم. سورهٔ۱۲. آیهٔ۶۴.

خدایاطاقت‌مردی‌ندارم زنم کن. مزاحی‌است بامردی که لباس‌زنان‌پوشدیاسایر خویها ومنش‌های‌آنانرا تقلید کند .

خدای‌جهان‌را جهان تنگ‌نیست.

(مرا باملك طاقت جنگ نیست   بصلح ویم نیز آهنگ نیست

۲۵ ملك شهریار است و از شهریار   هزیمت‌شدن‌بنده‌راننگ نیست

اگر باد بایست خنگ ملك   کمیت مرا نیز پالنك نیست

به خوارزم آید به سقسین روم   . . . .)

سلطان‌آتسزبن قطب‌الدین‌محمد. رجوع‌به: ارض‌الله واسعة ، شود.

خدای دانی خلق خدای را مازار. (اگرخدای پرستی توخلق‌را مپرست . . .)

۳۰ ناصرخسرو .

خدای درخور هر کس دهد هر آنچه دهد (در این حدیث یقینند مردمان اغلب...) فرخی. رجوع به: ایزد ندهد...، شود.

خدایست بیچارگان را پناه (به بیدست و پائیم کم کن نگاه...) حضرت ادیب.

خدای کار چو بر بنده‌ای فرو بندد بهرچه دست برد رنج او بیفزاید

۵ (... چو نا امید شود کز کسش نیاید هیچ خدای قدرت والای خویش بنماید .) نقل از نفثة المصدور. رجوع به: اگر بهر سر مویت و رجوع به: از پی هر گریه...، شود .

خدا یکجو بخت بدهد . رجوع به: اگر بهر سر مویت...، شود .

خدا یك زبان داده و دو گوش یکی بگوی و دو بنیوش. رجوع به: اگر طوطی...، شود.

خدا یکی یار یکی .

۱۰ نظم: یك زن خوب مرد را کافی است بیش از این هم دگر نمی‌شاید
گر فزون شد ز عمر خواهد کاست هیچ بر عیش هم نه بفزاید
از یکی بیش اگر بخواهی زن بجز اندوه و غم نمی‌زاید
ایکه زن بیش خواهی و گوئی که بقرآن خدای فرماید
گر خدا گفت با عدالت گفت وان ز دست تو برنمی‌آید
۱۵ برسر زن اگر بخواهی زن هیچیك زان دو می‌نیاساید
گاه باشد زن از تو گیرد یاد چشم بر روی غیر بگشاید
ور زن پارسا چنین نکند خویش را بهر کس نیاراید
هرچه از شوی کج روی بیند راه صدق و صفا بپیماید
پرورانند بجان و دل فرزند جان در آن ره نثار بنماید (۱)
۲۰ دل بدیگر زنی نباید داد مرد را هم خجالتی باید . شاهزادهٔ افسر.

خدای ملك نبخشد بنا سزاواری . (تراست ملك و سزاوار او توئی بیقین...) معزی. رجوع به: ایزد ندهد ملك جهان...، شود .

خدای نعمت ما را ز بهر خوردن داد (... بیا و نعمت او را ز ما دریغ مدار.) فرخی.

خدای هرچه دهد بنده را ز فتح و ظفر بدین پاك دهد یا بعقل یا بهنر. معزی.

۲۵ **خدای هرچه کسی را دهد غلط ندهد** (. . . غلط روا نبود بر خدای ما سبحان.) عنصری. رجوع به: ایزد ندهد...، شود .

خدای یوسف صدیق را عزیز نکرد بخوبروئی لکن بخوب کرداری. سعدی.

خدمت خانه با فضه است . (امروز...) تعبیری مستعمل در زبان زنان است و از

(۱) از بنماید بکند اراده کرده‌اند .

آن این‌خواهند که چون پرستار وخادمه غائب‌است من‌بجای اوکارهای خانه انجام کنم.و مأخوذازشبیه‌وفات حضرت‌فاطمه‌سلام‌الله‌علیها‌است که در آن حضرت اوکارهای خانه‌رایکروز درمیان بافضهٔ‌خادمه بخش وقسمت‌میفرماید .

خدمت‌سلطان بیم‌است‌وخطر . (خدمت‌سلطان بردست گرفت...) فرخی. رجوع به: احذر مباسطة‌الملوك، شود .

خذبماخالف‌العامه . قاعدهٔ‌فقهی‌شیعه‌است که باتساوی‌تمام‌ادله‌رجحان درمورد دوخبر متعارض، مخالفت بااختیارعامه‌را (مبتنی‌برحدیثی) واپسین‌علت راجحه‌شمارند .

خذماتراه ودع شیئاسمعت‌به   فی‌طلعة‌الشمس‌مایغنیك عن‌زحل. متنبی.
رجوع‌به : ازحق تاناحق...، شود .

خذماصفادع ماکدر . تمثل:

بیك خرده میسند بر وی جفا   بزرگان بگفتند خذ ما صفا . سعدی .

خذواالعلم من‌افواه الرجال . دانش‌را ازدهان‌مردان فراگیرید .

خذواالغایات واترکواالمبادی . رجوع‌به: آب‌رز باید که...، شود .

خراج‌ازخراب‌نخواهند(یا) خراج برخراب نیست .

تمثل: رخت خود درخرابه‌ای‌بردم   زان دل افسردگان بیفسردم
سخنم را در او رواج نبود   وز خرابی براو خراج نبود . اوحدی .
دل آن‌تست‌ولیکن‌خراب‌شدپس‌ازاین   خراج‌غم‌مطلب گرخدای‌رادانی . ابن‌یمین .
بردرونم درد عشق‌وبردلم بارفراق   هریکی‌زینهاخراجی‌برخرابی‌دیگراست.ابن‌یمین.
خراج‌غم‌معین کرده‌همت‌بردل‌خصمت   فغان‌برداشت‌کای‌خسروروانبودخراب‌است‌این. ابن‌یمین .
خراج صبر مجو ازدلم که درعالم   کسی‌خراج‌ندیدم که‌ازخراب‌دهد ابن‌یمین .
دشمنش‌چون‌دید بردل‌بارغم‌نالیدوگفت   وای‌من‌بااین‌چنین‌مشکل‌خراجی‌برخراب. ابن‌یمین .
تو خود حافظا سر زمستی متاب   که سلطان‌نخواهدخراج ازخراب . حافظ .
صبر طلب میکنند ازدل عاشق   همچوخراجی که برخراب‌نویسند . امیرخسرو.

خرآخرخودراگم‌نمیکند . نظیر. کور بکارخود بیناست .

خرآسیاست . راه خودرا میداند .

خرامیزی‌که تاسبزی بروید . تمثل:

مثال‌من چنان‌آمد که گوید   خرامیزی که تاسبزی بروید . ویس‌ورامین .
نظیر: بزك نمیربهارمیاد کنبزه وخیارمیاد .

خرانرا کسی‌درعروسی‌نخواند   مگروقت‌آن‌کاب‌وهیزم‌نماند . نظامی.
رجوع‌به: خرکی‌رابعروسی...، شود .

خر ارجل زاطلس بپوشد خر است . (نه منعم بمال از کسی بهتراست...) سعدی .
نظیر. لیس‌الفرس بجله‌وبرقعه، رجوع‌به: نه‌محقق بود...، شود .

خر از کته دور . تمثل:
بارها گفته‌ام خر از کته دور خربقائی‌مکن بگرد آخر(کذا)، انوری .
نظیر: دست خر کوتاه . ۵

خر از گاو فرق نمیکند . کچ. نهایت نادان‌است .

خر از لگد خر رنجه نشود .

خر از یك سو بز از یکسو. سوزنی‌را دراین مثل‌تمثلی‌زشت وناستوده هست که‌رعایت عفت جـوانان و زنان خوانندهٔ این کتاب را از نگاشتن نوع آن همیشه احتراز شده است . ۱۰

خر اندروحل‌ماند و بار او فتاد (مرا باتودشوارکار اوفتاد...) حضرت‌ادیب .

خر بار بر به که شیر مردم در. سعدی . نظیر:
مسکین خر اگرچه بی تمیزاست چون بار همی‌برد عزیزاست. سعدی .

خر بیاز ارزی فراوان‌است باخبر باش تاتنه نخوری . نشاطی‌خان .

خر ببوسه و پیغام آب نخورد . اینجاسختی وزوربکاراست. ۱۵

خر بخراسان بردن . رجوع‌به: الخراسانیة...، ورجوع‌به: زیره بکرمان ...، شود.

خر بخر بیند آب بگندش آید . رجوع‌به: آلوچوبالو...، شود .

خر بخیار دادن. رجوع‌به: خردادن...، شود .

خر بر آن آدمی شرف‌دار که‌چوخر دیده برعلف‌دارد . نظامی .
نظیر: خرنیستم که چشممان بآب وعلف‌باشد . ۲۰

خر براه‌جو بمیرد شهیداست . نظیر: من‌مات دون‌ماله فهوشهید .

خر برهنه‌را پالان نتوان گرفت . رجوع‌به: ازبرهنه پوستین...، شود .

خربزه خور تورا بپالیز چکار . نظیر: توخربزه خوری یابستان‌جو. توانگورخور زباغ مپرس .

خربزهٔ شیرین نصیب کفتار میشود. تمثل : ۲۵
نشودشاهد زیبا روجز همدم زشت نخورد خربزهٔ شیرین الا کفتار. قاآنی .

خربزه‌میخواهی یاهندوانه؟ـ هردوانه . نظیر کلاهما وتمراً .

خر بنده بخانهٔ شتربان آید . تمثل:
از زلف تو بوی عنبرو بان آید زان‌تنگ‌دهان‌هزارچندان آید
زلف توهمی سوی‌دهان زان‌آید خر بنده بخانهٔ‌شتربان آید . فرخی .

هرچیز با قرین خود آرامد　　جغدی قرار کرده بویرانی
این است آن مثل که فرونامد　　خر بنده جز بخان شتربانی ناصرخسرو .
وردل‌ودین بتوآرند یقین‌دان که‌همی　　رخت‌خر بنده به‌بنگاه‌شتربان آرند . سنائی .
رجوع به : الارواح جنود...،شود .

۵ **خر بود خادمی ولی‌کاهل　　که بکار اندرون بودمنبل** . سنائی .
تعبیرو گزارهٔ رؤیای خر خادم کاهل باشد .

خر بیاروباقلی بارکن . تمثل:
باقالا بار کردنت هوس است　　پیش‌کن خر که کار زین سپس است . دهخدا .
نظیر: خربیارومعرکه بارکن .

۱۰ **خر بیارومعرکه بارکن** . رجوع‌به : مثل قبل شود .

خر بی‌یال و دم . مردی نهایت احمق . نظیر: گاوبی‌سرو.

خرپایش یك باربچاله میرود . رجوع‌به : هرکسی انگشت خود . . . ، شود .

خرپیروافساررنگین . نظیر : عود یفلح . رجوع به : آخر پیری . . . ، شود .

خرپیشین‌خرپسین‌راپل بود. ازقرةالعیون ازعثرت‌یاغرق‌خرپیشین‌خرپسین‌عبرت‌گیرد.تمثل:

۱۵ رفتند بجمله یارکانت　　بیسیج تو راه را هلاهین
زیراکه پل است خرپسین‌را　　در راه سفر خر نخستین ناصرخسرو.
قیاسی گیرازاینجاآن‌واین‌را　　خر پیشینه پل باشد پسین را
فجعلناهم‌سلفاً‌ومثلاللاخرین قرآن کریم.سورهٔ۴۳.آیهٔ۵۶(قرةالعیون این‌آیه‌راباین‌مثل‌تطبیق‌کرده‌است)

خرت ارنیست‌گو شعیر مباش . (باقرار است نور دیده سر　　چشم سرگو برو

۲۰ قرین مباش　شکر کن زانکه شرع و شعرت هست. . .) سنائی .

خرت بسته به گرچه دزد آشناست . نظیر: در خانه ات را ببند همسایه ات را دزد مخوان . اعقل وتوکل .

خرتب میکند . بالاپوشی‌ستبرو کنده وفصل گرم است .

خرت‌رابران. باستهزاء یاتوبیخ، بسرزنش‌وعیب‌جوئی‌دیگران‌محلی‌منه‌ونفع‌یالذت‌خود

۲۵ را حاصل کن .

خرتوخراست . بی نظمی و هرج و مرجی تمام است .

خرج‌ازکیسه خلیفه است . رجوع به : از کیسهٔ خلیفه . . . ، شود .

خرج دروغ نمیشود . بی‌سرمایه ونقدی زندگی نتوان کرد .

خرج کوراست . مالی‌بسیار ، کم کم ودرمصارف خرد ازمیان رود .

۳۰ **خرج که ازکیسهٔ مهمان بود　حاتم طائی شدن آسان بود** .

نظیر: زملك من اقطاع من میدهی   برات سهیل از یمن میدهی . نظامی .
رجوع به : از کیسهٔ خلیفه . . . ، شود .
خرجونی که نیز بجو . زن وفرزند و خدم را نان و جامه و جای باید .
خرچنگ درمغزداشتن . دیوانه بودن .
۵ وزانجا شدم بر ره مولتان   نشیم ابوالفتح گیتی ستان
که با شاه محمود در جنگ بود   بمغزاندرش تیز خرچنگ بود . حضرت ادیب .
خرچنگ را نیست پرعقاب نپرد عقاب از بر آفتاب . (ایامرد بدبخت بیداد گر بنابودنیها کمانی مبر که...) فردوسی .
خرچه داند بهای قند و نبات . رجوع به : مثل بعد شود .
۱۰ **خرچه داند قیمت نقل و نبات .** نظیر: شبه فروش چه داند بهای درثمین را . قیمت زعفران چه داند خر. گاو لوزینه چه داند . خرچه داند بهای قند و نبات . لایق هرخرنباشد زعفران . لوزینه به گاودادن از کون‌خریست . بر بهیمه چه سنبل‌چه‌سنبله. ابن یمین . لاتطرح دراً اقدام الکلاب . جگرفروش چه میداند قدر و بهای لعل درخشان را . قاآنی .
۱۵ **خرچی خبردرده چه خبر.** بمزاح ، ای سخن چین خبرنوچه داری ؟
خرخالورا شناخت . جامع‌التمثیل .
خرخالی‌برقه میرود . شاهد صادق .
خر خرابی میرساند گوش‌گاو را میبرند (یا) خر خرابی میکند از چشم گاو می بینند . رجوع به : ازهرطرف . . . ، شود .
۲۰ **خرخرمرگ‌مادرزن ازچه‌چه بلبل‌بهتراست.** البته این معنی‌همه‌جامطرد نیست‌و بیشتراوقات مادر زن مرد را مادر دیگراست .
خرخسته خداوند ناراضی . نظیر: اثرت غیری بقراقات‌القرب . ازمیدانی .
خرخفته جو نمیخورد. جامع‌التمثیل. نظیر: اسب دونده جوخودش‌را زیاد میکند. هرکه‌خواب‌است روزیش‌درآب‌است. هرکه‌چرد‌چمد وهرکه خسبد خواب‌بیند.رجوع‌به:
۲۵ ازتوحرکت...،شود .
خرخواجه خرمن خواجه . نقل ازمجموعه مختصر امثال طبع هند .
خر خو بیند که غرنه شد پالانگر . (گویند گرفت یار تو یار دگر از رشك همی‌گویند ای جان پدر جانا تو بگفتگوی ایشان منگر...) فرخی . مصراع چهارم این رباعی‌درنسخه‌هائیکه دردسترس بنده بوده‌است ، خر در فکند غرقه چوشدپالانگر،
۳۰ ضبط شده است و تصحیح قیاسی بنده نیز چندان دلپسند نیست ولی برحسب ظنی قوی

مصراع مزبور باید چیزی شبیه باین حدس باشد . سلمان ساوجی گوید :

نمایند هرشب خران را بخواب که پالانگران را ببرده است آب

خرخود را از پل گذراندن. باعدم اعتنا واعتداد بخواهش و نفع دیگران بسود یا غرض خویش رسیدن .

۵ **خردادن وخیارستدن .** چون کولان گرانی را به ارزانی بدل دادن . تمثل :

مال دادی بباد چون تو همی گل بگوهر خری و خر بخیار . سنائی .

بسی خفتی کنون سر بر کن از خواب خری خیره مده مستان خیاری . ناصرخسرو .

نظیر : تبر را داده در پی سوزن میگردد . تبر را گم کرده در پی سوزن می‌رود .

کلند بسوزن دادن . تاك فروختن و چرخشت خریدن . باع کرمة واشتری معصرة .

۱۰ کره ها را روغن کردن . یکی دهش را میفروخت که در ده دیگر کدخدا شود .

خرداده و زرداده وسرهم داده . از نفثة المصدور زیدی . نظیر : هم‌پیاز را خورده هم چوب را .

خر داغ میکنند . کبابی درکارنیست . و در معنی مثلی ، طمعی بی جاست .

نظیر : لا تتبعن کل دخان تری فالنار قد توقد للکی

۱۵ رب نارکی خیلت نارشی .

خرد آن داشت کو نیك وبد خویش زایزد دیدنه از آسمان دید . مسعودسعد.

رجوع به : النجوم حق ...، شود .

خرد اندرسر است برسر نیست (چه شد ار بر سر تو افسر نیست ...) سنائی .

خرد با سردیو کی درخورد (یکی پرز آتش یکی پرخرد ...) فردوسی .

۲۰ **خرد باشد که خوب و زشت داند چو مهر آید خرد در دل نماند .**

ویس ورامین .

خرد باید از مرد فرهنگ وسنگ نه پوشیدن جامه وبوی و رنگ . اسدی.

رجوع به : آدمی را بجامه و رجوع به : نه محقق بود ...، شود .

خرد باید اندر سر شهریار که تیزی و تندی نیاید بکار . فردوسی .

۲۵ رجوع به : اندرجهان به ازخرد ...، شود .

خرد باید و دانش و راستی که کژی بکوبد در کاستی . فردوسی .

رجوع به : اندرجهان به ازخرد... و آنکس که داناتراست... واگرخواهی ازهردوسر...، شود.

خرد برهمه نیکوئیها سراست (توچیزی مدان کزخرد برتراست ...) فردوسی .

رجوع به : اندرجهان به ازخرد ...، شود .

۳۰ **خردجال ظهور کرده است .** ازدحام وجنجالی عظیم است .

خرد خام گفتارها را پزد (بگویم بدو آنچه گفتن سزد ...) فردوسی .
رجوع به : اندرجهان به ازخرد ...، شود .

خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مردپرهیزکار . فردوسی .
رجوع به : اندرجهان به ازخرد ...، شود .

۵ **خردرامی به‌بندد چشم راخواب** ... گنه را عذرشوید جامه راآب.) ویس‌ورامین .
رجوع به : چه خوری چیزی ...، شود .

خر در آن ره طلب که گم کردی . (گرد هر شهر هرزه میگردی
... خر اگر درعراق دزدیدند پس‌توراچون بیزدوری دیدند.) سنائی .
در جای دیگر فرماید :

۱۰ گرد بازار هرزه میگردی خر درآن ره طلب که گم کردی . سنائی .
اشاره:من‌ومعشوق‌ومی‌و‌ودوسر کوی‌سرود بسر کوی سروداست مراگم‌شده‌خر . فرخی .
خردرانیست‌تاب‌نور آن‌روی برو از بهراو چشم دگر جوی . شبستری .
خردرخلاب‌راندن . تمثل :
دماغ ما ز خرد نیستی اگر خالی نراندہ ایمی گستاخ وارخر بخلاب . سوزنی .
۱۵ انوری‌آخرنمیدانی‌چه میگوئی‌خموش گاو پای اندر میان‌دارد مران خردرخلاب . انوری .
گوبمن‌زادازکجا برخواستت آخربگو همچنین بی موجبی این دشنیها با منت
بیهده خر درخلاب‌قصهٔ من‌رانده‌ای کافرم گر نفکنم گاو هجا در خرمنت. انوری .
خردشاه باید زبان‌پهلوان چوخواهی که‌بیرنج باشد روان . فردوسی.
رجوع به : اندرجهان به ازخرد ...، شود .

۲۰ **خرد شاه را برترین افسر است هش و دانشش نیکتر لشگر است**
بهین گنج اوهست‌داننده مرد نکو تر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او کدیور مهین پایکاران او . اسدی .
خردکزهوا نوز پالوده نیست مخوانش خردکوجز آلوده نیست .
حضرت ادیب .

۲۵ نظیر:خردکزهواوهوس رسته‌نیست زپا بند بیدانشی‌جسته نیست . حضرت ادیب .
خردك نگرش کس درگاه بزرگان همه ذل است و هوان است . (خرده نگرش نیست که ...) منوچهری . رجوع به : بسیار زیان باشد خرده نگرش ، شود .
خردمایه ورگوهری روشنست چوجان او و جان مرورا چون تن است
(... روانرادرستی و بینائی اوست تن مردمیرا توانائی اوست

چون چشمی است بیننده وراه جوی — که دادار را دید شاید در اوی
همه چیز زیر و خرد از بر است — جز ایزد که اوازخرد برتراست
درختی است از مردمی سایه ور — هشش بیخ ودین برگ وبارش هنر
زدوده یکی آینه است از نهان — که بینی در او چهر هردوجهان
۵ بر آئین الف وار بالای راست — بهر جانور بر بر او پادشاست
ز دادار امید و فرمان و بند — مر اوراست کوازخردبهره‌مند .) اسدی .

رجوع به : اندرجهان به ازخرد . . . ، شود .

خرد مرجهان را سرگوهراست روان را بدانش‌خرد رهبراست . اسدی.

رجوع به : اندرجهان به از خرد . . . ، شود .

۱۰ **خردمکن‌طبع نه‌چرخیست‌خرد تنگ‌مکن‌دل‌نه‌جهانیست‌تنگ .** مسعودسعد .

رجوع به : همت بلنددار . . . ، شود .

خردمنداگر باغم و بیکس‌است خرد غمگسار و کس اوبس‌است . اسدی.

رجوع به : اندرجهان به ازخرد . . . ، شود .

خردمند اگرچه عاقل بود ازمشورت مستغنی نباشد . منسوب به بزرجمهر.

۱۵ رجوع به : امرهم شوری . . . ، شود .

خردمند باشد به از بیخرد . (بگوئی تونیزآنچه اندرخورد . . .)فردوسی.رجوع به : اندرجهان به از خرد . . . ، شود .

خردمند باش و بی‌آزار باش همیشه زبان را نگهدارباش . فردوسی.

رجوع به : اگرطوطی . . . ، شود .

۲۰ **خردمند باشید تا توانگر باشید .** ازقابوسنامه . رجوع‌به : اندرجهان ...، شود.

خردمندبه‌پیرویزدان‌پرست جوان‌گردوخوشخوی‌وبخشنده‌دست. اسدی .

خردمندگردگذشته نگشت . (زگردون گردان که یارد گذشت . . .) فردوسی .

رجوع به : از آنروزیکه از تو شد . . . ، شود .

خردمندگردن نپیچدزراست . (نژادی از این نامورتر کراست ...) فردوسی .

خردمندکن حاجب و خوبکار — طرازندهٔ درگه و بزم وبار
۲۵ **بدیدار باید که نیکو بود — کجا پرده روی کار او بود**
بهنگام گوید سخن پیش شاه — سزاداردانداره‌هرکس‌نگاه. اسدی .

خردمند مردم چراغم خورد (چنین‌دادپاسخ که‌ای‌شهریار نگه کن‌بدین گردش روزگار که چون باد برما همی‌بگذرد ...) فردوسی .

۳۰ **خردمند مردم نگردد زکیش .** (توبس کن زدین نیاکان خویش . . .) فردوسی.

خردمند نخروشد از کارداد (بدو گفت کی دخت قیصر نژاد . . .) فردوسی .

خردنام آنکس بخاك افکند که خودرا خوداندرهلاك افکند

(اگر آدمی زیردریا رود بود ماهئی کو بصحرا رود .) امیرخسرو .

خردنگرش بزرگ زیان باشد. ازقابوسنامه . رجوع به. بسیارزیان باشد...، شود .

۵ **خرد نگرش و بزرگ زیان مباش.** منسوب بنوشیروان نقل ازقابوسنامه. رجوع به بسیار زیان باشد . . . ، شود.

خردنیست باگردگردان(۱)سپهر نه‌پیدا بود رنج وخشمش زمهر. فردوسی.

خرده بینانند در عالم بسی واقفند ازکار وبار هرکسی . بهائی.

خرد همت همیشه خوار بود (... عقل باشد که شاد خوار بود .) سنائی . رجوع

۱۰ به همت بلنددار . . . ، شود .

خردهمچوآب است ودانش زمین بدان کین جدا وان جدانیست زین ،

فردوسی ، رجوع به :آنکس که داناتر... ورجوع به : اندرجهان به‌ازخرد...، شود .

خردیرا که آن دلیل بدیست لعنتش کن که بیخرد خردیست . سنائی .

خردیزه است مرگ خود را خواهد برای زیان صاحبش . نظیر: اقتلونی و

۱۵ مالکا ، یا علی غرقش کن من هم بجهنم .

چون غلام هندوئی کوکین کشد از ستیزهٔ خواجه خود را میکشد

سر نگون میافتد از بام سرا تا زیانی کرده باشد خواجه را . مولوی .

خررا باخور میخورد مرده را باگور . خورگاله و جوالست . نظیر :

کل الطعام تشتهی ربیعه الخرس و الاعذار والنقیعه .

۲۰ **خررا با نمد داغ میکند .** نهایت اهل مکروحیله است .

خررا بزدن اسب نتوان کرد . گج .رجوع به : تربیت نااهل را . . . ، شود .

خررا جائی می‌بندندکه صاحب خرراضی باشد . برخلاف میل صاحب غرض و نفع ارتکاب عملی ناسزاوار باشد .

خررا چو تب گرفت بمیرد باتناق . (... ای هجو من تراچوتب تیزمحرقه.) سوزنی.

۲۵ **خررا درفلان کوی گم کرده است .** تمثل :

من و معشوق و می‌ورود وسر کوی‌سرود بسر کوی‌سروداست‌مرا گم‌شده‌خر. فرخی.

خررا سربار میکشد جوان را ماشاءالله . با تحسین و آفرین ابلهان‌را بکارهای صعب و امیدارند.رجوع به : ازبارك‌الله. . . ، شود .

خرراکه بعروسی میبرند برای خوشی نیست برای‌آبکشی است . رجوع به : خرکی را بعروسی . . . ، شود .

---

۳۰ (۱) رجوع به : اسب را کم ...، شود .

خر را گم کرده پی نعلش میگردد. نظیر: بعد خیرتها تحتفظ.

خر رفت و رسن برد. تمثل:

نبرد دل مرا همی فرمان دل چو خر شد ز دست برد رسن. فرخی.

بستاند رقیبم سر زلفت ز کف ورفت دل نعره زنان شد که فلان رفت و رسن برد. کمال خجند.

ما سرو پای یکی چنبر واز خرما خسته و بکسسته رسن. سنائی.

وازعاشقی پرهیز کن که خردمندان ازعاشقی پرهیز توانند کردن. ازآنکه ممکن نگردد که ببك دیدار کسی بر کسی عاشق شود. نخست چشم بیند آنگاه دل بپسندد. وچون دل را پسند اوفتاد و طبع بدو مایل گشت آنگاه دل متقاضی دیدار دوم باشد. اگر تو شهوت خویش را درامر دل کنی و دل را متابع شهوت گردانی بازتدبیر آن کنی که یکبار دیگر اورا بنگری، چون دیدار دوبارشود میل طبع نیز بدو مضاعف شود وهوای دل غالب‌تر گردد. پس قصد دیدار سیم کنی. چون سیم بار دیدی ودرحدیث آمدی وسخن گفتی وجواب شنیدی، مصراع: خر رفت و رسن برد بیا تا بیبی. پس ازآن اگر خواهی که خویشتن را نگاهداری نتوانی که کار از دست تو گذشته باشد. از قابوسنامه. و رجوع به: منکراندربتان...، شود.

خر رنگ کن است. منسوجی بی ارز است لکن رنگی خوش و چشم فریب دارد.

خر رو بطویله تند میرود.

خرس از در گلشن نه وخوك از در گلزار. (با ملك چکار است فلان را و فلان را...) منوچهری.

خرس تخم میگذارد یا بچه میکند! ـ از این دم بریده هرچه بگوئید بر میآید. هریکی از دو شق حیله یا دوصورت سوء عمل از او بعید نباشد.

خرس در کوه بوعلی سیناست. درجائی که همگان عامی یا ابلهند نیم‌خوانا یا نیم‌دانائی مغتنم ومحترم است.

خرسند باشید تا توانگر باشید. (وحکما گفته‌اند کوشا باشید تا آبادان باشید و... فروتن باشید تا بسیار دوست باشید.) ازقابوسنامه. رجوع به: دراین بازار اگر سودیست...، شود.

خرسند شود گاو بگنجارهٔ فلخود(۱) (خصمش بغنوده است بدین زخرف دنیا...) شمس فخری.

خرسندی از گنج ایزد عطاست. (بدانچت بدادند خرسند باش که...) ناصرخسرو. رجوع به: دراین بازار اگر...، شود.

خرسندی دوم توانگریست. رجوع به: دراین بازار اگر سودیست...، شود.

خرسنگ در راه انداختن. ایجادمانعی درراه پیشرفت مقصود کسی کردن. مثال: وبعضی که ازاومخوف ومنهزم بودند خواستند که خرسنگی درراه ملتمس او اندازند... نقل ازالمراضه.

(۱) فلخود پنبه دانه باشد.

خرسوارخمره شده . کودکان را گاهی از روی مهر بردوش گیرند و چون مردی بزرگ بردوش دیگری سوار شود بمزاح و استهزا این جمله را بدو گویند .

خرسواری را حساب نمیکند(۱) . گویند ملانصرالدین را ده خربوده . روزی بر یکی‌از آنهاسوارشد وخران‌خویشرا شمردن گرفت‌چون‌مرکوب‌را بحساب نمی‌آوردشمار نه‌بر آمد. سپس‌پیاده‌شده‌شماره کردشماردرست وتمام بود. چندین‌باردرسواری‌وپیادگی‌عمل تکرار یافت‌عاقبت‌پیاده‌شدو گفت‌سواری‌به گم‌شدن‌یك‌خر نیرزد. نظیر: اینه‌علی کتفه‌وهو یطلبه.

خرسواری عیب ازخرزمین‌خوردن دوعیب . ارتکابی‌نابجای بود و اینك ناتمام گذاشتن‌آن نیز برضعف وناتوانی دلیل کند .

خر سوزه لنگرو راه کوپابند رو بنگرو که بنگرو. بزبان سه دهی اصفهان، آیاخر کبودلنگ شده؟ یاراه کوپایه بندآمده؟شکست که شکست. جمله‌ازشوهری سه‌دهی مشهور شده است که تسلیت زن خویش‌را که چراغیرا شکسته واسف میبرد ، گفته است. نظیر: آسمان به : زمین نمیآید .

خرسه را میگوئید ؟ بد حیوانیست . های آخر کلمهٔ خرسه بجای الف ولام عهد ذهنی عرب است . خرسی درکوهستان بامردی دست و گریبان‌شده واورا برزمین زد. مرد از هوش برفت . خرس چون بنابرمشهور گنده خورد اورا مرده پنداشته و برفت تا روز دیگر برگشته لاشهٔ عفن شکارخودرا طعمه سازد . پس‌ازساعتی مردرا افاقه حاصل‌شد ولی از صدمت افتادن از دو گوش کرماند . سپس در تمام عمرهرگاه دو تن را میدید که‌باهم سخن میگویند چون‌نمی‌شنید وهراس‌و کینهٔ خرس نیزهمیشه دردل‌داشت‌میپرسیدخرسه‌را میگوئید ! بدحیوانیست .

خرسیاه خرسیاهست . چون غالباً بینندگان‌تمیز نیك‌ازبدنکنندخریدن نوع اعلای چیزی ضرور نیست و بدآنچه که تنها در رنگ وشکل شبیه بآن باشد اکتفا توان کرد .

خرسی‌شاهی پالان دوهزار . رجوع‌به : آفتابه خرج لحیم است ، شود .

خرش از پل گذشت . چون‌کارش بیاری من یا دیگری بانجام رسید اکنون بیاری دهندگان وقعی ومکانتی ننهد . نظیر: چون عروسی بگذشت صدکاسه بنانی .

خرش افتادن . کسیرا پیشامدی ناگوار روی دادن . مثال :

واکنون کافتاد خرت مرد وار چون ننهی برخرخود بارخویش . ناصرخسرو .

خرش بگل ماندن . (یا) افتادن واماندن ، ناتوان شدن . تمثل:

آنجاکه براق عزم رانده افتاده خر مسیح در گل . سلمان ساوجی .

(۱) ile cherche son âne et il est monté dessu .

و گاه گویند چه خرم بگل مانده؟ یا خرم بگل نمانده. واز آن «اجباری بدینکار ندارم» اراده کنند.

خرشدکه خواهد زگاوان سرو   بیکبارگم کرد گوش از دو سو .

(براین بر یکی داستان زدکسی   کجابهره بودش زدانش بسی که...) فردوسی. رجوع به : مسکین خرك . . . ، شود .

۵ **خرش‌کن افسار بیار سرش‌کن . (یا) خرش‌کن و بارش‌کن .** باتملق ومزاج گوئی حاجت خویش‌را ازاو توان برآورد .

خرعیسی‌بآسمان نرود . ازمجموعهٔ مختصرامثال‌طبع‌هند. تنها بابستگی‌وانتساب به بزرگان بزرگ نتوان شد .

خرعیسی‌گرش بمکه برند   چون بیاید هنوز خر باشد . سعدی .

۱۰ **خرق فلك محال است .** قاعده‌ای ازفلسفهٔ قدیم است.مثال:

بگردون اگر ناوکت بر رود   زهم چنبر وی گسسته شود

خلاف ارسطو کزین پیش گفت   که نشکافد این‌سبز دزای شگفت . حضرت‌ادیب .

خرکریم را نعل‌کردن . رشوه دادن . نظیر: سبیل کسی را چرب کردن .

خرك سیاه بردر است . گویند روزی امیر خلف السجزی بشکار رفته بود و بر شکل ۱۵ ترکان کلاه کج نهاده و سلاح بربسته . ناگاه از حشم جدا افتاد . مردیرا دید دراعه بسته و برخری سیاه نشسته ، امیر بروی سلام کرد .آن مرد جواب داد . امیر پرسید از کجائی؟ گفت ازبلخ . گفت کجا میروی؟ گفت به سیستان به نزدامیرخلف، که‌شنیده‌ام که اومردی کریم است ، و من مردی شاعرم و نام من معروفی است . شعری گفته ام ، چون در بارگاه او بر خوانم از انعام او نصیب یابم . گفت آن قصیده برخوان تابشنوم.چون ۲۰ برخواند گفت بدین شعرچه طمع میداری؟ گفت هزار دینار . گفت اگر ندهد ؟ گفت پانصد دینار . گفت اگر ندهد ؟ گفت صد دینار . گفت اگرندهد [آنگاه تخلص شعر بنام خرك سیاه خودکنم] . امیربخندید وبرفت . چون‌بسیستان‌آمد معروفی‌بخدمت‌او آمد وشعر ادا کرد امیررا بدید و بشناخت اما هیچ نگفت و چون قصیده تمام بخواند امیر پرسید که از این قصیده چه طمع داری از من ؟ گفت هزار دینـار . گفت بسیار ۲۵ باشد . گفت پانصد دینار . امیرهمچنین مدافعت میکرد تا بصد برسید امیر گفت بسیار باشد . گفت یا امیرخرك سیاه بر در است. امیرخلف بخندید واورا انعامی نیکو بداد. واین گفته مثل‌شد که خرك سیاه بردر است...حاشیه احیاءالعلوم خطی .

خرکه جودیدکاه نمیخورد . (کج) . نظیر: نوکه آمدبیازار کهنه میشود دل‌آزار.

خرکه یکدفعه پایش بچاله رفت دیگر از آن راه نمیرود . رجوع بـه : هر ۳۰ کسی‌انگشت خود...،شود.

خرکی بارکرده است . بیش از حد خورده و از آن روی سنگین شده و بتعب افتاده است. نظیر: خوارزمشاه بخندید گفت سالاردوش بار بیشتر درجای کرده است. ابوالفضل بیهقی.

خرکی را بعروسی خواندند خر بخندید و شداز قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بدرست
۵ **بهر حمالی خوانند مرا کاب نیکو کشم و هیزم چست** . خاقانی.

نظیر: خران را کسی درعروسی نخواند مگر وقب آن کاب و هیزم نماند . نظامی .

خررا که بعروسی میبرند برای خوشی نیست برای آبکشی است . اِمامها تلقی امة عملها. خاله را میخواهند برای درز و دوز .

خرگایم و نرگایم و آنگاه چنین زشت! (... ویحك که ترا بار خدا اینهمه خر ۱۰ کرد.) قاآنی . حرام خوری آنهم شلغم !

خرگچی روز جمعه از کوه سنگ میآورد . ضعفا و زیر دستان را هیچگاه آسایش نیست .

خرگنگ بهتر ازگویا . (اگرخری دم ازاین معجزه زندکه مراست دمش ببند که...) خاقانی .

۱۵ **خرگوش هرمزرا سگ هرمزگیرد** . تمثل:

که خرگوش هرموز را ای شگفت سگ آنولایت تواند گرفت . نظامی .

نظیر: شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سگ مازندرانی .

رجوع به : آهن آهن را . . . ، شود .

خرما ازکاناز برآوردن . صاحب برهان کانازرا بن خوشه خرمامعنی میدهد. ظاهراً ۲۰ شعرذیل رودکی معنی شبیه خارازپای یا پای از گل برآوردن ، دارد:

من از آن آمدم بخدمت تو تا بر آید رطب ز کانازم . رودکی.

خرما ازکرگی دم نداشت . ازبیم زیانی بزرگتر ازدعوی خسارت پیشین گذشتم.

خرما ببصره بردن . تمثل :

هرکس که برد به بصره خرما بر جهل خود او دهد گواهی . سنائی .

۲۵ احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو خرما ببصره بردن باشد ز احمقی . امامی هروی.(۱)

میآورم سخن بتو کرمان و بصره را بررسم تحفه زیره وخرماهمی برم . ابن یمین .

مثلت هست چو تاجر که رود از پی سود بسوی بصره وسرمایه ز خرما کرده . ابن یمین .

نظیر: خرما به هجر بردن .

---

(۱) این بیت بنام مختاری نیزضبط شده است .

رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .

خرما به هجر بردن . تمثل :

کرا رودکی گفته باشد مدیح | امام فنون سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد نزد او | چو خرما بود برده سوی هجر . دقیقی .
شعرما پیشت چنان باشد که از شهر حجاز | بایکی خرما کسی هجرت کند سوی هجر . سنائی .
اهدی کمستبضع تمراً الی هجر | او حامل وشی ابراد الی الیمن .

رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .

خرمابخبیص (۱) بردن . تمثل :

سه سال بود بکرمان ندانم اینکه مرا | بهدیه خرما بردن خطا بود به خبیص. مختاری .

رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .

خرما خورده منع خرما نکند (یا) منع خرما نداند کرد . درخبر است که زنی کودك خردسال خویش نزد حضرت رسول اکرم برده استدعا کرد که باو امرفرمایند خرما کم خورد. آن حضرت فرمود اورا روزدیگر آر چه من خود امروز خرما خورده‌ام، ومنع آن نتوانم کرد .

خرما نتوان خورد ازاین خار که کشتیم . (... دیبا نتوان یافت از این پشم که رشتیم .) سعدی . نظیر : لن تجتنی من شوکة عنبة . من یزرع الشوك لم یحصد به عنباً .

خرمانده کزریش نالان بود چه سود ارزدیباش پالان بود (... چو کاهل بود ناقه درخاستن چه باید بخلخالش آراستن .) امیرخسرو دهلوی .

خرما و ترنج و بهی و لوز بسی هست
این سبز درختان نه همه بید و چنار است . ناصرخسرو .

خرم (یا) ، خرش بگل نمانده است که ... مجبورازاین کارنیستم نظیر: حمالیم نداده‌اند.

خرم توئی گاوم توئی گوسفندم توئی . حسینقلیخان بختیاری را ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه حکمران اصفهان بمهمانی بشهر آورده و بسیار تجلیل میکرد . روزی که حکمران ومیهمان با جمعی از سران شهردرتالار حکومتی نشسته بودند لری سر و پا برهنه وارد شده سلام گفت . خان سر بر داشت و خشمگین گفت برای چه بشهر آمده‌ای ؟ گفت آمده‌ام ترازیارت کنم. خان گفت احمق، خرو گاوو گوسفند خود. را رها کردن و چندین فرسخ پیاده بدیدن من آمدن چه ضرورت دارد. گفت ای خان ...

خر مرد و خبرماند . تمثل :

---

(۱) مختاری این کلمه را با نفیس وخسیس و ابلیس و غیرقافیه کرده .

زان‌هردوخرلاشه یکی گم‌شدناگاه آمد خبرمرگش خرمرد وخبرماند . سوزنی .

خرمگس معرکه شدن . با بذله ها ولطیفه ها گفتارخطیب وسخنوری را بریدن .

خرم میزی که تا سبزی برآید . ویس ورامین . تمثل :

گذاره شدت‌عمرو توچون ستوران جهان رابر امید ها میگذاری

۵ بهاران بر امید میوهٔ خزانی زمستان بر امید سبزهٔ بهاری . ناصرخسرو .

نظیر : بزك نمیر بهارمیاد کمبزه وخیار میاد .

خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجابود (... ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی .) منوچهری . رجوع به : هر کجا شکرستان بود ...، شود .

خرمن سوخته را ازبرق چه هراس . تمثل :

۱۰ غم مردن نبود جان غم اندوخته را نیست از برق حذر مزرعهٔ سوخته را . صائب .

خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد . قرة العیون . تمثل :

آری چوتورا سوخته باشد خرمن خواهی که بودسوخته هم‌خرمن من. نقل‌ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان .

خواهد که خرمن‌توبسوزند نیز هرمدبری که‌سوخته شدخرمنش . ناصرخسرو .

۱۵ نظیر: زانکه‌هربدبخت خرمن‌سوخته می نخواهد شمع کس افروخته . مولوی .

خرم‌وآبادگرددملك از عدل و نظر (ملك سلطان را بعدل و داد خویش آباد کرد ...) فرخی .

خرمیان ده است . نظیر : اتخذوه حمارالحاجات .

خرناخنکی صاحب سلیقه میشود. ناخنك زدن، ازخوردنیهای دکان بی‌ادای قیمت

۲۰ اندکی بدهان گذاشتن باشد و ناخنکی عامل آن . و از سلیقه به گزینی اراده کنند . و مراداولی مثل آنکه چون خری‌ازدکان‌تره‌بارفروشان‌چیزی‌ربودن‌خواهدغالباً سبزی‌یامیوهٔ گرانبهاتررادرباید . و درنظایر مورد مستعمل است .

خر نبینند وپالان‌برزنند (حرف قرآن را ضریران معدنند ...) مولوی . رجوع به : ازهرطرف که رنجه شوی ...، شود .

۲۵ **خر نداری چه ترسی ازخرگیر** (زر نداری ترا که باشد امیر...) سنائی . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

خر نررا ازخایه شناسد . بمزاح ، ابله است .

خر نیستم که چشمم بآب وعلف باشد . رجوع به : خربرآن آدمی...، شود .

خروار نمك است مثقال هم نمك است . از دهش وبخشش های خردو کم ارز نیز

۳۰ سپاسگزاری باید .

خرواسب را که یکجا بندند اگر همبو نشوند همخو شوند (یا) اگر همرنگ نشوند همخو شوند. رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

خر وامانده معطل یك چشه است : از معطل منتظر و مترصد اراده کنند وچشه کلمه‌ایست که چاروادارن خران را باآن ازرفتن وحرکت بازدارند .

۵ **خروس آ (۱) تقی رفته بهیزم که ازبوی دلاویز تو مستم**
کلنك از آسمان افتاد و نشکست وگرنه من همان خاکم که هستم . رجوع به : من از آسمان میگویم ...، شود .

خروس بی‌محل . آنکه گفتار و کردار نه بجای خویش دارد . تمثل :
بمجلسی که درآید نگار بازار مرغ گر آفتاب درآید خروس بی‌محل است . صادق ملارجب .
۱۰ نظیر : مرغ بیوقتی سرت باید برید . مولوی .

خروس را در عزا و عروسی هر دوسر میبرند . ضعیف و نا توان در هر حال دررنج وتعب باشد .

خروسی را که شغال صبح میبرد بگذار سرشب ببرد . تعلل و توانی دز تحمل زبان وضرری ناگزیر ، تا سزاوار باشد .

۱۵ **خروگاو را بیك چوب میرانند .** رعایت مقام ها ومرتبت ها را نمیکنند . تمثل :
نه هر خررا بخوبی راند باید نه هرکس را بنامی‌خواند شاید . ویس‌ورامین .
بار گوناگونست بر پشت خران هین بیك چوب این خرانرا تومران . مولوی .

خروگاورامیزنند . نظیر : العبد یقرع بالعصا و الحر یکفیه الملامه . رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود .

۲۰ **خرهمان خراست پالانش دیگر است (یا) پالانش عوض شده .** بمزاح ، لباس تو پوشیده است . یا باستهزاء ، صاحب مقام ومرتبتی بلند شده است .

خرهم خیلی زور دارد .
تمثل : لولاالعقول لکان ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان

خریت بهرهٔ خدا داداست . مثلی عامیانه است که برای‌نسبت دادن حمق بکسی ، ۲۵ غالباً بمزاح گفته میشود . وازآن این معنی خواهند که درشعرذیل بجد گفته شده‌است :
با خدا داد کسان ستیزه مکن که خدا داده را خداداداست .

خریداردرگرچه باشد بسی سفالینه را هم ستاند کسی . امیرخسرو .
رجوع به : متاع کفرودین ...، شود .

---

۳۰ (۱) آمخفف آقاست .

خرا که تیمارخر بنده کشت سه جودرشکم به کسی من به پشت. امیرخسرو .
خری زاد وخری زید وخری مرد . درتمام عمر نادان وابله بود .
خریست که باهم امامزاده ساختیم. رجوع به : امامزاده ایست که باهم ...، شود.
خریکبار پایش بچاله میرود . رجوع به : هر کسی انگشت خود ...، شود .
خری کوشصت من برگیرد آسان زشصت و پنج من نبود هراسان . ۵
خری که ازخری واماند یال ودمش را باید برید . غالباً بمزاح ، من از تو عقب نمانم ، من یا تو برآیم .
خری که ببام بردی فرودباید آورد . رجوع به : کسیکه خریرا بالا...، شود.
خری که چغندر نخورد چه مصرفش . مکرراین مثل را شنیده‌ام ولی موردآنرا اکنون درخاطرم ندارم . ۱۰
خز زیز ازجو نه ازخباز . (دین زکرارجو نه ازطرار ...) سنائی .
خز کوفی وجوال ارچه زپشمندباصل لیك دوراست بمعنی خز کوفی زجوال. ازرقی . رجوع به : این الثری... شود .
خزینهٔ بیت المال لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ شیاطین . سعدی .
خزینه تهی به که مردم برنج . ۱۵
خس برون افتد چو آید قلزم اندراضطراب (نه زکم ظرفیست گر ازم تراوید از درون ...) قاآنی .
خس پرور است جهان زان رو رسید از او
طوطی بملك سخن هدهد بتاج ولوا . مجیربیلقانی .
خس را درچشم دیگران می بیند وشاه تیررادرچشم خود نمی بیند . مأخوذ از انجیل متی : چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبیکه در چشم خود داری نمی‌یابی ؟ نظیر : ۲۰

بچشمت اندربالار(۱) ننگری تو بروز — بشب بچشم کسان اندرون به بینی کاه . رودکی .

ورجوع به : خاررا درچشم ...، شود .
خسر الدنیاو الاخرة. مقتبس ازآیهٔ شریفه: خسر الدنیا والاخرة ذلك هوالخسران المبین. سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۱۱ ۲۵

تمثل : می‌سزد گر نهدت طبع کرام — خسرالدنیا والاخره نام . جامی .
دین نه ودنیا نه همچو کافر درویش — ازدوسرا بهره جزعقاب نیابد . ظهیر .
چون کافر مفلسیم وچون قحبهٔ زشت — نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

نظیر : مثل گدای ارمنیهٔ ا. گدای جهود هاست نه دنیا دارد نه آخرت . رجوع به : از

(۱) بالار شاه تیر است . ۳۰

آنجا رانده ...، شود .

خسرو ازبهرعدل باید وداد ورنه هرکس زپشت آدم زاد . سنائی .

رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

۵ **خسرووشیرین .** رجوع به : لیلی‌ومجنون ، شود .

خس غواصی‌نمی‌تواند کردن (بسیار گهرهست‌دراین‌بحر اما...) واعظقزوینی .

خس کم‌جهان پاك . (گنج)

خسنش را درست کنم یا خسینش را . رجوع به : مثل بعد شود .

خسن‌وخسین هرسه دختران مغاویه . یکی میگفت خسن وخسین هرسه دختران

۱۰ مغاویه را در مدینه گرگ خورد . گفتند خسن وخسین نبودحسن وحسین‌بودودختران مغاویه نبودند پسران علی علیه‌السلام بودند . درمدینه گرگ نخورد بلکه حسن‌ابن‌علی مسموم شد و حسین علیه‌السلام را شمر درکربلا بشهادت رسانید .

خسوف‌البدرعند تمامه . (مضی صاحب‌الدنیا ولم‌یبق بعده کریم یروی‌الناس فیض غمامه فقد ناه لما تم واعتم‌بالعلی کذاك ...) رجوع به : فواره چون بلند شود... و

۱۵ رجوع به : اذا تم امر ...، شود .

خشت ازجای رفتن . امید اصلاح نماندن . تمثل : واندیشید ودانست که خشت‌از جای خود برفت . ابوالفضل بیهقی .

خشت اول‌چون‌نهد معمارکج تا ثریا میرود دیوار کج . تمثل :

این‌مثل‌باشد که‌تا گردون‌رودددیوارکج خشت اول راا گراول نهد معمارکج .

۲۰ نظیر : برواره کژآیدچوبود کژمیانیش . ناصرخسرو . بام‌برین کژشودز کژی‌بنلاد . ناصرخسرو .

هرکه او بنهاد ناخوش بدعتی سوی او نفرین رود هر ساعتی . مولوی .

چون گذاردخشت اول برزمین معمارکج گررساند برفلك باشد همان دیوارکج . صائب .

خشت برآب‌زدن . کاری بیهوده و عبث کردن . تمثل :

درعشق تو بر دل رقم صبر کشیدن چون خشت زدن برزبرآب‌روان‌است . ابن‌یمین

رجوع به : آب بغربال پیمودن ، شود .

۲۵ **خشت بردریا زدن بی‌حاصل‌است .** (نیکخواهانم نصیحت میکنند ...

ای برادر ما بگرداب اندریم وانکه شنعت میکند برساحل است .) سعدی .

رجوع به : ای برادرمابگرداب اندریم ...، ورجوع به : آب با غربال پیمودن ، شود .

خشت خام برآب افکندن . تمثل :

چوکردار (۱) با نا سپاسان کنی همی خشت خام اندر آب افکنی . فردوسی .

۳۰ (۱) رجوع به : ذیل صفحه ۵۶ شود .

بدانست بهرام کان بود زشت   بآب‌اندرافکنده شده خشك‌خشت . فردوسی .
نظیر : خشت برآب زدن . رجوع به : آب بغربال پیمودن ، شود .

خشت مالیدن . دعویهای دروغ کردن .

خشك ابری‌که بود زاب تهی   ناید از وی صفت آبدهی . جامی .

۵ رجوع به : ذات نایافته ازهستی ...، شود .

خشك‌جنبان ، خشك جنبانی . حرکت یا کاری بیفایده .

کم شنیدیم چون تو لنبانی   تر فروشی و خشك جنبانی . سنائی .
چون حدث کردی تو ناگه در نماز   گویدت سوی طهارت رو بتاز
ور نرفتی خشك جنبان می‌شوی   خود نمازت رفت بنشین ای غوی . مولوی .
کاندر این ره نماز روحانی   بهتر آید که خشك جنبانی . سنائی .
تن گدازد نماز (۱) بار خدای   خشك جنبان بود همیشه گدای . سنائی .

خشم از آتش است بآب بنشانید .

(اماعمل [درعلاج خشم] آنست که بزبان بگوید اعوذبالله من‌الشیطان‌الرجیم وسنت آنست که اگر برپای بود بنشیند واگرنشسته بود پهلو بر زمین نهد و اگربدین ساکن نشود
۱۵ بآب سرد طهارت کند که رسول صلواةالله علیه گفت ....) ازکیمیای سعادت .
ان الغضب من‌الشیطان و ان‌الشیطان من‌النار وانما تطفأالنار بالماء فاذا غضب احدکم فلیتطهر. حدیث نبوی .

خشم‌چون تیغ وحلم‌چون زره است   تومهی زان گزین زبه‌که به است .
سنائی . رجوع به : حلم حق شو ....، شود :

۲۰ **خشم‌را دردل مدارایراکه خشم   زیر دامن در بلا دارد دفین**
چون‌پشیمانی‌چنی‌ازتخم‌خشم   خودمکاراین‌تخم‌وزواین‌برمچین. ناصرخسرو.
نظیر : خشم‌چون‌تیغ‌وحلم‌چون‌زره‌است   تومهی زان گزین زبه‌که به است . سنائی .

خشمگیر سخن پذیر نباشد . تمثل :

تن کورتوست‌خشمگیرازحدیث‌من   زیراکه خشمگیر نباشد سخن‌پذیر. ناصرخسرو.

۲۵ **خشم‌وشهوت جمال حیوانست   علم وحکمت‌کمال انسان است .** سنائی .

خشم وشهوت مردرااحول‌کند   زاستقامت روح را مبدل کند . مولوی .
نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو ؟
حقیقت سرائی است آراسته   هوا و هوس گرد برخاسته

---

۳۰ (۱) نسخه بدل : نپذیرد نماز ...

نه بینی بجائی که برخاست گرد نبیند نظر گرچه بیناست مرد . سعدی .

خصلتان لاتجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الخلق . حدیث . نظیر:

بخیلی مکن هیچ اگر مردمی همانا که کم باشی از آدمی . فردوسی .

رجوع به : احسان همه خلق را . . . و رجوع به : السخی لایدخل...،شود .

۵ **خصلت دزدان و خوی راهزنانست چشم طمع دوختن بجانب کالا.** قاآنی.

خصم دانا که دشمن جان است بهتر از دوستی که نادان است

(...کانچه نادان کند همه ضرر است و گرش نفعکیست بی اثر است .)

نظیر: اگر عاقل بود خصم تو بهتر که با نادان شوی یار و برادر .

رجوع به : آلوچو بآلو...،شود .

۱۰ **خصم ضعیف را خوار نباید داشت** . قرة العیون. نظیر: کم من فئة قلیله غلبت فئة کثیرة باذن الله . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۵۰ . دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد .

خصیهٔ مرد نمازی باشد این . (برسرش زد سیلی و گفت ای مهین...) مولوی.

خضر راه کسی شدن . هدایت و راهنمائی کسی کردن .

خطا بر بزرگان گرفتن خطاست. (نه درهرسخن بحث کردن رواست...) سعدی .

۱۵ نظیر: جاهل را بزعالم بحثی نیست .

خطاب قرینهٔ استثناست . رجوع به: حاشالمن...،شود .

خطا بود که تخلص کنی ز باز بخاد(چوزوحدیث کنی ازشهان حدیث مکن...) فرخی.

خطا کرد در بلخ آهنگری بهشتر زدند گردن دیگری. (بودداوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم...) فردوسی . رجوع به: حکم سدوم ، شود

۲۰ **خطای خویشتن را کور دائم برعصا بندد** . (قضارا دست پیچ خود کند در کجروی نادان...) ازجنگ زهرالریاض .

خطر در زمانه کسی آکند که او خویشتن در خطر افکند

نکرده خطر در زمانه بسی گرامی نشد یا که نامی کسی

کسی کو بود در جهان نامجوی نکرده است هرگز بآرام خوی. حضرت ادیب.

۲۵ رجوع به : زترسنده مردم . . . ، شود .

خطر گر بکام نهنگیش جای خطر کن بکام نهنگ اندر آی . حضرت ادیب.

رجوع به : مهتری گر بکام شیردر است . . . ، شود .

خطری را خطری داند مقدار و خطر نیست آگاه زمقدار شهان گاه و سریر. ناصرخسرو . رجوع به : اهل ادب را ادیب داند . . . ، شود .

۳۰ **خط ننویسد قلم بی‌شکاف** . (ورد زبان است ثواب و گزاف . . .) امیرخسرو .

خط و نشان کشیدن . نظیر: شاخ وشانه کشیدن . چوبك در میانه شکستن.
خطی زشتست که بآب زر نبشته است . (گفت چگونه می‌بینی این دیبای معلم‌را برابن‌حیوان لایعلم؛ گفتم . . .) سعدی . رجوع به : اهل نگردد بعمامه . . . ، شود .
خف‌الله تامن غیره . علی‌علیه‌السلام . ازخدای‌بیندیش تا ازدیگران ایمن باشی.
۵ **خفتگان راآب برد . (یا) خفتگانرا آب‌رود .** تمثل :
خفتگانرا ببرد آب(۱) چنین‌است‌مثل — این‌مثل‌خوارشدو گشت‌سراسرویران
از پی‌آنکه مرا توصله‌ها دادی و من — اندرآنوقت‌بخیمه‌دروخوش‌خفته‌ستان . فرخی.
خفتگان‌را خبرازز مزمهٔ مرغ‌سحر — حیوان‌راخبراز عالم‌انسانی‌نیست. سعدی.
خفته‌ای برخیز . عجله و شتاب کن . تمثل:
۱۰ اگر خفته‌ای زود برجه بپای — وگر خود بپائی زمانی مپای . فردوسی .
رجوع‌به : آب در دست داری . . . ، شود .
خفته بیدار کردن‌آسان‌است — غافل‌ومرده هردو یکسان‌است . سنائی .
خفته‌خبر ندارد‌سردر کنارجانان — کاین‌شب‌دراز باشد درچشم‌پاسبانان. سعدی.
رجوع‌به : از تو نپرسند درازی شب . . . ، شود .
۱۵ **خفته‌را بابانگی‌بیدار نتوان کرد .** ازقابوسنامه چاپ برون . فصل ۲۳ .
خفته را خفته کی کند بیدار . (ای بدیدارفتنه چون‌طاووس — وی بگفتارغره‌چون کفتار — عالمت غافلست وتو غافل...) سنائی. نظیر: کوری‌چسان‌عصاکش کورد کرشود.
خفته‌ومرده‌ازقیاس یکیست. ازقابوسنامه . نظیر: چنانکه برمرده قلم‌نیست‌برخفته هم قلم نیست رجوع به : النوم اخ‌الموت ، شود .
۲۰ **خف من‌الله وخف ممن‌لایخاف‌الله .** ازخدا بترس و ازناخدای ترس‌نیزبیندیش
خلاف رأی سلطان رأی جستن — بخون خویش‌باشد دست شستن . (...وگر خود روز راگوید شبست این — بباید گفت‌اینك ماه‌وپروین .) سعدی .
خلاف عناصر بود تیغ مرگ — خلافست‌مرمرگ‌راسازوبرگ
چودور ازخلاف‌است طبع اثیر — از یراست پاینده دور و مسیر
۲۵ **نگاهدش زین‌هرگزی پویه‌تن — نه پیوند گیرد نه گیرد شکن**
نهاد بنی آدم اندر خلاف — بودمایهٔ‌کین و جنگ ومصاف
بنام خلاف آمده شهره بید — از ایرا ندارد زبر بهره‌بید . حضرت‌ادیب.
خلاف‌نفس‌وعادت‌کن که‌رستی. (نمیدانم بهرجائی که‌هستی.) شبستری . رجوع‌به:

(۱) نب : خفتگانرا برود . . . ، الخ .

نفس خودرا بکش...، ورجوع به: ازخلاف آمد عادت...، شود .

خلالك الجوفبيضي واصفری (يا لك من قبرة بمعمر ... و نقری ان شئت ان تنقری قدرحل الصياد عنك فابشری ورفع الفخ فماذا تحذری لابدمن صيدك يوما فاصبری) طرفة ابن عبد .

۵ **خلایق بندهٔ حاجات خویشند** (...اگر بحاجات ایشان وفا نمائی قبولت کنند اگرچه بسیار عیب داری، واگر حاجات ایشان نگزاری بتو التفات نکنند اگرچه بسیار هنرداری.) شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل از اسرار التوحید .

خلایق هرچه لایق. رجوع به: آنکه هفت اقلیم...، شود .

خلق الانسان من عجل. قرآن کریم. سورهٔ ۲۱ - آیهٔ ۳۸- نهاد و سرشت انسان برشتاب باشد.

۱۰ **خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثريد .** نقل از العراضه .

خلقت زیبا به از خلعت دیبا .

خلق را از هم است حاجت خواست آنکه محتاج خلق نیست خداست. اوحدی.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دوصد لعنت براین تقلید باد . این بیت مصحف بیت ذیل حضرت جلال الدین محمد بلخی است که فرماید :

۱۵ مرمرا تقلیدشان برباد داد که دوصد لعنت براین تقلید باد .

رجوع به: ازخلاف آمد عادت...، شود .

خلق را چرخ فروبیخت نمی‌بینی خس بمانده است همه برسر پرویزن. ناصرخسرو.

نظیر: دهر بپرویزن زمانه فروبیخت مردم را چه خیاره و چه رذاله

هرچه در او مغز بود وآرد فروشد برسر ماشوب(۱) آمده است نخاله. ناصرخسرو.

۲۰ **خلق را زیر گنبد دوار دیده‌ها کور و خواندنی بسیار .** اوحدی.

خلق را روی در کمالی هست بجز این خورد و خواب حالی هست. اوحدی .

خلق محتاج و دیده‌ها باز است کارمردم بسازارت ساز است . اوحدی .

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن

(...چون بناحق نهال کندن اویست دل زنهال خدای کندن برکن گرنپسندی همی که

۲۵ خونت بریزند خون دگرکس چرا کنی تو بگردن.) ناصرخسرو. رجوع به . می‌توان کشت...، شود .

خلقی زپی بهشت بی آرامند وین طرفه که نیست جز درآرام بهشت .

ازخواب قیاس مرگ می‌باید کرد. خواجه عبدالله انصاری. ورجوع به: بود راحت بمقدار...، شود.

---

(۱) ماشوب پرویزن باشد .

۳۰

خلل ازملك چون‌شود زائل جز برای وزیروتیغ امیر. ناصرخسرو.
شاه مهرو وزیرماه ...، شود.

خلوت ازاغیار باید نی زیار. نقل‌ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع‌هند.

خلوت‌بی‌مدعی‌سفرهٔ‌بی‌انتظار. (دولت‌جان‌پروراست صحبت‌آموزگار...)سعدی.

۵ نظیر: عیش‌المضرحلوه مرمقز.

خمارآلوده باجامی بسازد (دل‌عاشق به‌پیغامی بسازد...)

خماراست انجام مستی‌می (چنین‌است‌کار ستمکاره دی...) حضرت‌ادیب.
رجوع‌به: گنج ومار...،شود.

خماندشمارا همی‌روزگار نماند خماننده هم پایدار. فردوسی.

۱۰ **خم‌آوردن‌پشت‌کردن دوتا بود ویژه‌ازبنده پیش خدا**
بجزپیش‌حق‌پشت‌کردن‌دوتای نشانیست‌ازکفرای رهگرای
مکن پیش‌کس‌پشت‌پوزش‌بخم گرش‌فرپرویزورجاه جم. حضرت‌ادیب.

خم‌رنگرزی‌برگشته‌است. اخباردروغ منتشرشده.

خم‌رنگرزی‌نیست. باین‌زودی‌که شماخواهید این‌کارانجام نشود.

۱۵ **خمرهٔ‌اتوکشی‌است.** سری‌بزرگ وبدشکل‌است.

خمره پیه‌زده‌است. چون‌پیراست دیرترازجوانان بیمارشود یا ازکارها وا ماند یا بمیرد. نظیر: دوداز کنده خیزد.

خموش‌بودن برصعوه‌ای‌فریضه‌بود که درحوالی اواژدها تواند بود.
عمادی‌شهریاری. رجوع‌به: اگرطوطی‌زبان...، شود.

۲۰ **خموشی‌پرده پوش راز باشد نه‌مانند سخن غماز باشد.** وحشی. رجوع‌به: اگرطوطی‌زبان شود...، شود.

خمیازه‌خمیازه آرد. تمثل:

مگوپوچ تانشنوی حرف پوچ که خمیازه خمیازه می‌آورد. صائب.

خمیازه خمیازه‌آرد حیف برجان‌آن‌که مرد. کدخدائی بازن وخادم نشسته
۲۵ بودزن‌خمیازه کشید.خادم نیزدرحال‌چنان کرد. کدخدابدگمان‌شده پنداشت‌خمیازه‌میان آن‌دورمزی‌است. به‌حجرهٔ دیگررفت، زن‌رابخواند فی‌الفوربکشت ودرجائی‌نهان کرده نزد خادم باز گشت. پس‌اززمانی‌خادم‌راخمیازهٔ‌دیگرآمد، مردرانیزفی‌الفورهمان‌حال‌دست‌داد و دریافت‌که سرایت در دهان دره تأثیری طبیعی‌اسوت‌ازکرده پشیمان گفت...رجوع‌به: آن بعض‌الظن...، شود.

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاك میجویند ایام جوانی را .
(جوانی برسر کوچاست درباب این جوانی را که کس هرگز نمیبیند دوباره زندگانی را ...)
نقل ازجنگ خطی متعلق بآقا ضیاءالدین نوری .

۵ **خنامان را بده اما خان عمو نفهمد .** برادر زادهٔ والی کرمان ازنایب الحکومه حکمرانی قریه خنامان را میخواسته ومیگفته است ... نظیر :
بسرمناره اشتربشد وفغان برآورد که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا . مولوی .

خنجرت هست صف شکستن کو (دانشت هست کار بستن کو ...) سنائی . نظیر :
ایدل بکوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
۱۰ چوگان حکم در کف و گوئی نمیزنی باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
این خون که موج میزند اندر جگر ترا در کار رنگ وبوی نگاری نمیکنی . حافظ .

خنجر خسرواست کلك وزیر سپرملك روزگیراگیر . اوحدی .

خنجر خورشید کی خواهد فسان . (خلق اومستغنی ازاوصاف خلق ...) قاآنی.

خندهٔ قباسوختگی . خنده‌ای برای پوشانیدن ملامح غم .

۱۵ **خندهٔ مردم‌ازشادی باشدوخندهٔ بوزینه‌ازغم .** نقل‌ازمجموعه مختصرامثال‌هند.
رجوع به : مثل قبل ، شود .

خنك آن کزو نیکوئی یادگار بماند اگر بنده گرشهریار . فردوسی .
رجوع به : اگرجاودانه نمانی بجای ...، شود .

خنك آنکس که تخم نیکی کاشت
۲۰ (گنبد پر صدای عالی ساز هرچه گوئی همانت گوید باز
چون بدو نیك را سزائی هست گفت و ناگفت را جزائی هست
. . . . تا برخویشتن ازآن برداشت) امیرخسرودهلوی .

خنك آنکس که‌عقل رهبراوست هردوعالم‌بطوع‌چاکراوست . سنائی .
رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود .

۲۵ **خنك آنکسی کو بود پادشا کفی راد دارد دلی پارسا .** فردوسی .
رجوع به : السخی لا یدخل‌النار ...، شود .

خنك آنکه پندپدر کردیاد (بکوشیم ما نیکی آریم وداد ...) فردوسی .

خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت (گرایمن کنی‌مردمان‌رابداد خود ایمن بخسبی و از داد شاد . بپاداش نیکی بیابی بهشت ...) فردوسی . رجوع به : بگیتی جزاز دست
۳ نیکی ...، شود .

خنك آنكه جز تخم نيكى نكشت

(چو گيتى تهى ماند از راستان — تو ايدر ببودن مزن داستان
كجا آن سر و تاج شاهنشهان — كجا آن دلاور گرامى مهان
۵ كجا آن حكيمان و دانندگان — همان رنج بر دار خوانندگان
كجا آن بتانى پر از ناز وشرم — سخن گفتن خوب و آواى نرم
كجا آنكه در كوه بودش كنام — بريده ز آرام و وز نام و كام
كجا آنكه سودى سرش را بابر — كجا آنكه بودى شكارش هژبر
همه خاك دارند بالين و خشت — . . . .
ز خاكيم بايد شدن سوى خاك — همه جاى ترس است وتيمار وباك
۱۰ جهان سربسر حكمت وعبرت است — چرا بهرهٔ ما همه غفلت است .) فردوسى .

رجوع به : بگيتى جز ازدست ...، شود .

خنك آنكه ز آغاز فرجام جست (سرراستى دانش آمد نخست ...) فردوسى .

خنك آنكه گرد درشتى نگشت (كنون بودنى برسرما گذشت ...) فردوسى .

خنك آنكه گيتى ببد نسپرد (كه اى شاه بيدار باارزوهش مسوز اين بر و بوم و ۱۵ كودك مكش كه فرجام روزتوهم بگذرد...) فردوسى . رجوع به : اسكندر رومى را گفتند ...، شود .

خنك جان كه آموزگارش دل است — دلش رسته از ننگ آب و گل است .

حضرت اديب .

خنك شاه كوخون شاهان نديد (چوخونريز شد دشمن آمد پديد ...) فردوسى.

۲۰ **خنك مرد بخشنده و بردبار** (هرآنكس كه پوزش كند بر گناه توبپذير و كين گذشته مخواه همه داد ده باش و پروردگار ...) فردوسى .

خنك مرد بيرنج و پرهيزكار — بويژه كسى كو بود شهريار . فردوسى .

خنك مرد دانندهٔ رايمند — بدل بيگناه وبتن بيگزند . اسدى .

خواب است و مرگ . رجوع به : النوم اخ الموت ، شود .

۲۵ **خواب اصحاب كهف است .** تمثل :

سال خفتى سى كنون بيدار شو — گر نخفتى خواب اصحاب رقيم . ناصرخسرو .

خواب برادر مرگ است . تمثل :

درخواب بدم مرا خردمندى گفت — كز خواب كسى را گل شادى نشكفت
كارى چكنى كه با اجل باشد جفت — مى خور كه بزيرخاك ميبايد خفت . خيام .
۳۰ هرچيز كه هست ترك ميبايد كرد — وز ترك اساس برگ ميبايد كرد

در ترك تعلق‌ازبدن راحتهاست | ازخواب قیاس‌مرگ‌میباید کرد. خواجه‌عبدالله‌انصاری
بنمای رخ این‌چه دوریاب است | بیدارشواین‌چه دیرخواب است
گر ننگری این تن خرابم | آخر رخ خود نما بخوابم
ازخواب تو در برادر این تاب | خوش خفته تو با برادر خواب
۵ فریاد کنم ز جان ناشاد | فریاد که نشنوی تو فریاد. امیرخسرودهلوی.

حکیمان خواب را موت‌الاصفر خوانند. عنصرالمعالی.

عز ناخفتن ار تو هستی کس | نص یا ایها المزمل بس
شود از آب چشم بیداری | بزبان چشمهٔ سخن جاری
خواب را گفته‌ای برادر مرگ | چون‌بخسبی همی‌زنی درمرگ
۱۰ دل شب زنده دار زنده شود | قالب مرده سر فکنده شود
خواب خون دربدن فسرده کند | زندگان را برنگ مرده کند
جزشب تیره نیست آن ظلمات | که در او یافتند آب حیات
نشود آب زندگی ریزان | مگر از دیدهٔ سحر خیزان. اوحدی.

و رجوع به: النوم اخ الموت، شود.

۱۵ **خواب بی‌تعبیر است.** آرزووامیدی بی‌حاصل است. تمثل:

پیام دادم کاقبال بی پرستش او | بود بنزد خردمند خواب بی تعبیر
جواب داد که‌اشعار بی‌ستایش‌او | بود بنزد خرد چون نماز بی‌تکبیر. معزی.

خواب بیمار صحت ندارد. ازجامع‌التمثیل.

خواب پاسبان چراغ دزد است. رجوع‌به: چراغ دزد خواب ...،شود.

۲۰ **خواب پیغمبری نیست.** اگرخوابی‌بددیده‌ایدنبایدبیم وهراس‌بخودراه دهید چه‌تنها خواب انبیاء رؤیای صادق باشد.

خواب تلخ است در آنخانه‌که بیماری هست. (می حرام است در آن بزم که هشیاری هست...) صائب.

خواب خرگوش، خواب خرگوشی. کنایه ازغفلت است. مثال:

۲۵ خواب‌خرگوش‌بداندیش‌توخودچنداِنست | کابن سیرین قضا دم نزند در تأویل. انوری.
خواب خرگوش عین (۱) کین ترا | شیر نر هم چو روبه ماده. انوری.
ای‌خفته همه عمر و شده خیره ومدهوش | وز عمرجهان بهرهٔ خودکرده فراموش

---

(۱) نسخهٔ بدل: عون.

هر گه که همیشه دل تو بی هش و خفته است | بیدار چه سود است ترا چشم چو خر گوش. ناصر خسرو.
خر گوشوار دیدم مردم را | خفته دو چشم باز و خرد خفته. ناصر خسرو.
خواب خر گوش اجل گفتار وارت بسته کرد | الحذر کاین پیشه را هر روبهی شیر افکن است.
شهاب الدین سمرقندی.
۵ بدل باش بیدار و خفته بچشم | بشو خویشتن. ضد خر گوش کن. ناصر خسرو.
ازحسرت آن دیدهٔ چون دیدهٔ آهو | این دیده نه در خواب و نه بیدار چو خر گوش. سنائی.

وعرب اینگونه خواب را بگر گ نسبت دهد . مثال :

ینام باحدی مقلتیه و یتقی | باخری المنایا فهو یقظان هاجع .

خواب خر گوش دادن . عشوه دادن . بمواعید عرقوبی فریفتن . تمثل:

۱۰ ما را چه کشی بچشم آهو | ما را چه دهی تو خواب خر گوش . سنائی .
خواب خر گوش داد یکچندم | عاقبت عادت پلنگ آورد . انوری .
گر دهد خصم خواب خر گوشت | مصلحت را بخر که عشوه گر(۱) است. انوری .
بسا شیران عالم را که دادی | ز چشم آهوانه خواب خر گوش . سنائی .
بیداری دولتت فکنده | در دیدهٔ فتنه خواب خر گوش . ظهیر .
۱۵ سگ کوی تو باشم گرچه ندهی | بروبه بازیم جز خواب خر گوش . ظهیر.
خواب خر گوش بچشم خرد ابن یمین | میدهد غمزهٔ شیر افکن چون آهویت. ابن یمین.
زان طرف رفت پیر زن بنهفت | گفت با بانو آنچه باید گفت
پیش از آن خود غزال مست دلیر | خواب خر گوش داده بود بشیر . امیر خسرو دهلوی.

خواب خر گوش دادنم تاچند .

۲۰ **خواب خواب میآورد** . رجوع به : ازتوحر کت . . . ، شود .

خواب دیدن. بطمع خام افتادن. تمثل: و این بار خواب خیانتی دیگر نه بینی. مرزبان نامه.
گفت کار بسازید که بخواهیم رفت ودرخراسان نخواهد بود شراب خوردن تاخصمان خواب نه بینند. ابوالفضل بیهقی. آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد وایشانرا نیك بیدار کند تاخواب نبینند . ابوالفضل بیهقی .

۲۵ **خواب دیو است** . خوابی گرانست . نظیر: خواب هست ازمر گ بدتر.

خوابرا گفته ای برادر مر گ چو بخسبی همیز نی در مر گ. اوحدی. رجوع به: خواب برادر مر گ است ، شود .

خواب زن چپ است . گزارهٔ رؤیا های بدزن نیك و میمون باشد .

۳۰ (۱) نسخه بدل : عشوه خر .

خواب مستی تعبیر ندارد. تمثل :
غم حیات ندارد ز می پرستیها   که نیست قابل تعبیر خواب مستیها. صائب .
خواب مشت پرکن نیست . نظیر:
بی‌سود بود هرچه خورد مردم درخواب   بیدارشناسد مزهٔ منفعت و ضر . ناصرخسرو.
۵ **خواب میگزاری؟** باطل وبیهوده چه گوئی !
ای فرخی این قصه واین حال چه چیزاست   پیش ملك شرق همی خواب گزاری؟ فرخی .
خواب ناید دختری را کاندر آن باشد که باز
هفتهٔ دیگر مر اورا خانهٔ شوهر برند
(...ای بهمت اززنی کم چند خسبی چون ترا   هم کنون زی کردگار قادر اکبر برند.) سنائی.
۱۰ **خواب نوشین بامداد رحیل   باز دارد پیاده را ز سبیل .** سعدی . نظیر:
خوشست زیر مغیلان براه بادیه خفت   شب رحیل ولی ترك سر بباید گفت . سعدی.
خواب هست ازمرگ بدتر . نظیر: خواب دیواست .
خوابی برای کسی دیدن . طمعی در او بستن .
خواجگان در زمان معزولی   همه شبلی و بایزید شوند
۱۵ **باز چون بر سر عمل آیند   همه‌چون شمروچون یزیدشوند .**
شیخ نجم‌الدین رازی . رجوع‌به : الان قد ندمت...،شود .
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش . (دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند...) حافظ.
خواجه با بندهٔ پریرخسار   چون درآید ببازی‌وخنده
۲۰ **چه‌عجب گرچوخواجه نازکند   وین کشد بارنازچون بنده .** سعدی .
رجوع‌به : اگرخواهی که بامقدار . . . ، شود .
خواجه بده رسان . مردی کنجکاوومتجسس . یاسخن‌چین ونمام .
خواجه پندارد که روزی ده دهد   این نمیداند که روزیده دهد . مولوی.
خواجه در ابریشم و ما درگلیم   عاقبت ایدل همه یکسرگلیم . اهلی‌شیرازی
۲۵ **خواجه در بند نقش ایوان است   خانه ازپای‌بست ویران‌است.** سعدی .
خواجه زنگی‌وآن صنم رومی   موجب‌حسرت‌است ومحرومی. اوحدی.
خواجه سرهنگ است . تعبیرمثلی بوده‌است بجای اینکه درزمان گویند:خیرشما آقا وسرورید.
دوش گفتم ورا غلام توام   گفت باطعنه خواجه‌سرهنگ‌است. عمادی‌شهریاری.
خواجه گرلطف بی‌عدد راند   بنده باید که حدخود داند . سعدی .
۳۰ **خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد .** (برخردخویش برستم نتوان کرد   خویشتن

خویشرا دژم نتوان کرد دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد
قانع بنشین و هرچه داری بپسند . . .) عنصری .

خوار است گل توسوی اشتر که خوردخار. (گر حکمت نزدیك تو خوار است عجب نیست . . .) ناصرخسرو. رجوع به : خرچه داند قیمت . . . ، شود.

۵ **خوار و دشوار جهان چون پی هم میگذرد**
گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است .

رجوع به : سخت میگیرد جهان...،شود .

خواری بیند زمیزبان بضیافت مردکه ناخوانده شد بخوانی مهمان .
آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : ناخوانده بخانه خدا...،شود .

۱۰ **خواری زطمع خیزد و عزت زقناعت .** نظیر: عز من قنع ذل من طمع .
رجوع به : طمع آرد . . ، شود .

خواست خدا را چاره نیست . گج . رجوع به : باقضا کارزار...،شود.

خواستن توانستن است .

طلبت چون درست باشد و راست خود باول قدم مراد تراست . اوحدی.

۱۵ دل چو نعل اندر آتش اندازد عرش را در کشاکش اندازد . اوحدی .

ورجوع به : ازتوحرکت . . . و آب کم جو. . . واگر گوئی که بتوانم . . . ، شود.

خواستن دل ریزش دست . رجوع به بخل و دوستی باهم . . . ، شود.

خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج .

(آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی گفت این والی شهر ما گدائی بیحیاست
۲۰ گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای صد چو ما را روزها نی سالها برگ و نواست
گفت ای مسکین غلط اینك از اینجا کرده‌ای کانهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست
درومروارید طوقش اشك طفلان من است لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته ازما خواسته است گر بدانی تا بمغز استخوانش زان ماست
. . . . زانکه گرده نام باشد یك حقیقت را رواست
۲۵ چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی هرکه خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست) انوری.
نظیر : هرکه را در جهان همی بینی گر گدائی و گر شهنشاهی است
طالب لقمه ایست وز پی آن در بن چاه یا سر گاهی است
مقصد جمله خلق یك چیز است لیك هر یك فتاده در راهی است
اهل عالم بنان چو محتاجند پس بنزدیك آنکه آگاهی است
۳۰ شاه را برگدا چه ناز رسد چون گدا نیز شاه نان خواهی است

اختلافی که هست درنام است ورنه سی‌روز بی گمان ماهی است. ابن‌یمین.

خواسته ایزدبخوردی بلاش‌ماش! درمجمع الامثال، میدانی ذیل مثل، اخذه با بدح ودبیدح، مینویسد: حکی‌الاصمعی ان‌الحجاج قال‌لجبلة قل‌لفلان‌اکلت‌مال‌الله‌بابدح ودبیدح فقال‌له‌جبله‌خواستهٔ ایزدبخوردی بلاش‌ماش. ازاین‌ترجمه که‌جبله کرده‌است‌ظاهراً چنین‌مینماید که معادل‌تعبیرمثلی‌ابدح ودبیدح‌عرب درفارسی لاش‌ماش‌باشد.

درفرهنگها این‌ترکیب‌پیدا نشدلکن‌صاحب‌برهان‌میگوید «لاش‌درزبان‌مرغزی‌بمعنی‌تاخت‌و تاراج وغارت باشد وبمعنی ضایع‌وزبون وفرومایه‌وبی‌اعتبارنیز گفته‌اند وبمعنی‌هیچ‌وچیزی اندك‌و کوچك نیز آمده‌است» وشواهدی که این‌بنده دراستعمال‌لاش بنظردارد ذیلامینگارد باشدکه ارباب‌تتبع‌را اعانتی‌دهد.

صدکارگاه ششتر کرده‌است باغ‌لاش صدکارگاه‌تبت کرده‌است‌دشت‌طی. منوچهری.
کسیکه راست‌نبود این‌ستانهرا چوالف بپیش‌خدمت‌سلطان میان‌ببست‌چولاش. سنائی.
دیر نباید که کند گشت چرخ اینهمه را یکسره ناچیز و لاش. ناصرخسرو.
مرکب شهریار هم نتوان بهر خرجی خود فروخت بلاش. ابن‌یمین.

وشعرذیل نیزازسنائی یااوحدی است.

غارت اندر زر و قماش افتد آنچه ارزنده تر بلاش افتد.

درشعر اخیرکلمهٔ لاش ممکن است همان معنی زبان مرغزی‌رابدهد ودرشعرسنائی ظاهراً باهیچیك ازمعانی‌مضبوطه برهان‌وفق. ندارد. نظیر:

هرچه بدهرآدمی است و پری نیست مگر بهرپرستش‌گری
ای ببطالت چو فرومایگان چند خوری نعمت حق‌رایگان
وحش‌وطیوری که‌چراخوارکرد سر بگه خورد نگونسار کرد
قطرهٔ آبی نخورد ماکیان تانکند روی سوی آسمان. امیرخسرودهلوی.

خوانا بیناست. نظیر: بیسواد کوراست. رجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود.

خوان بزرگان اگرچه‌لذیذاست خردهٔ انبان خود لذیذتر.

رجوع‌به: کهن جامهٔ...، شود.

خوان درویش بشیرینی وچربی بخورند (... سعدیا چرب زبانی کن وشیرین سخنی.) سعدی.

خواهان‌کسی‌باش‌که خواهان توباشد. رجوع‌به: برای کسی‌بمیر که...، شود.

خواهرانیم مادرانم شب‌گذشت زانوها از سرگذشت.

خواهرشوهرعقرب زیرفرش‌است.

خواهی قدمت بچرخ ساید بیدود چراغ برنیاید

(... تاك‌ازپی غوره‌میدهدمل شاخ از پس سبزه میدهد گل
کانی که کنی زبهر گوهر سنگت دهد اول آنگهی زر
چون باز زنی زنیشکر بند خس دردهن آید اول از قند . امیرخسرو.
نظیر: نابرده‌رنج گنج‌میسر نمیشود. رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .

۵ **خواهی که بکس‌دل ندهی دیده ببند .** (درچشم‌من‌آمدآن‌سهی‌سروبلند بر بود دلم زدست و در پای افکند این‌دیدهٔ شوخ‌میکشدل بکمند ...) رجوع‌به: اگرچشمان نکردی... شود .

خواهی که ران‌گور خوری‌راه شیررو
خواهی که گنج زرسپری دنب مارگیر. سنائی .

۱۰ رجوع‌به: زترسنده مردم...، شود .

خواهی نشوی رسوا همرنگ‌جماعت شو.
خوب‌ازآب بیرون‌آمدن. (یا) خوب‌ازآب بیرون‌نیامدن. تمثل :
ترسمش ازبس‌شده زارو زبون خوب ازاین‌آب نیاید برون. جلال‌الممالك .

خوب‌تر برچهرهٔ قدرت‌نماید خال‌زهد
۱۵ **کسوت عفت بقدر کامکاری خوشتر است .**
(زهدوعفت کزصفات عاشقان صادق‌است بافقیری خوش‌بود باشهریاری‌خوشتراست...) ابن‌یمین.

خوب رخی هرچه کنی کرده‌ای . جربزنی جرنزنی برده‌ای.) جلال‌الممالك .
رجوع‌به: جربزنی...، شود .

خوبرورا چه‌حاجت ماهو. شیخ‌آذری، ماهوزیب وزینت باشد. رجوع‌به: حاجت
۲۰ مشاطه نیست...، شود.

خوبرویان‌چورخ‌نمی‌پوشند عاشقان درطلب نمیکوشند .
(... یافت عنقا زعزلت و دوری قاف تا قاف نام مستوری
تا تو اندر میان انبوهی روزوشب درعذاب و اندوهی
ماه یك شب که در بر او بستند مردم او را زبامها جستند.) اوحدی .

۲۵ **خوبرویانرا عهدیاروی کی بود درخور .** (خوبروئی و...) مسعودسعد .
نظیر: آری بعهدساده رخان اعتبارنیست. رجوع‌به: هزاروعدهٔ خوبان...، شود .

خوبرویان‌گشاده رو باشند (... توکه روبسته‌ای مکرزشتی...) نظیر:
ترك الخداع من کشف القناع ذکرنی فوك حماری اهلی .
لیت النقاب علی‌النساء محرم کیلا تعر قبیحة انسانا .

بی قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادرمادر باشد . سعدی .

خوبگوئی ای‌پسر بیرون‌برد از میان ابروی دشمنت چین

(مر سخن را گندمین و چرب کن گر نداری نان‌چرب گندمین...) ناصرخسرو.

رجوع‌به : زبان خوش مار را ... ورجوع به : اگر نان گندمت نیست ...، شود .

۵ **خوب نبود سوخته جبریل پردر عشق تو**

آنکه از رضوان امید مرغ بریان داشتن .

(... بگذراز نفس بهیمی تا نباشد تنت‌را طمع نقل‌ومرغ‌وخمروحوروغلمان‌داشتن...)سنائی.

خوب نبود عیسی اندرخانه پس‌درهاوتان

از برای توتیا سنگ سپاهان داشتن .

۱۰ (تاکی اندر صدر قال‌الله یاقال الرسول قبله تخییل فلان‌یاقبل‌بهمان‌داشتن ...) سنائی.

رجوع به: تیمم باطل است ...، شود .

خوب وردی برزبان آورده‌ای لیك سوراخ دعاگم کرده‌ای. اصل شعر ، گفت شخصی‌خوب‌ورد آورده‌ای ..... است وازمولاناحضرت‌جلال‌الدین محمدبلخی‌باشد. مردی‌دراستنجا بجای، اللهم‌اجعلنی من‌التوابین ومن‌المتطهرین. دعای استنشاق ، اللهم

۱۵ ارحنی رائحة الجنة میخواند شنونده گفت ...

خوبی گم نشود. نظیر : خیر درخانهٔ صاحبش را میشناسد . لایذهب العرف‌بین الله والناس . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

خوبی وزشتی زمایادگار بماند توجز تخم نیکی مکار . (که ...) فردوسی . رجوع به : بگیتی جز از دست نیکی ...، شود .

۲۰ **خوبی ووفا هردو بهم‌گرد نیاید** (... خوبی‌همه‌خوبست‌ازآن‌نیزوفابه.) قطران. رجوع به : هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکند .

خوپذیراست نفس انسانی (بابدان‌کم نشین که درمانی ...) سنائی .

تمثل : خوپذیراست نفس انسانی آنچنان گردد او که گردانی . مرزبان نامه .

وبایدزبان بید گفتن وخشونت وفحش تعود نفرمائی که‌عیسی راعلیه‌السلام میآید که وقتی

۲۵ بسگی عقور دیوانه باز افتاد گفت صحبتك السلامه، پرسیدند که‌درحق‌چنین حیوانی‌نجس چنین لفظی چرا فرمودی گفت تا زبان بنیکی خوگر شود که : خوپذیر است نفس انسانی . مرزبان نامه .

خودازشاه‌ایران‌بدی‌کی‌سزد. (چوبیند تراکی کند کار بد ...) فردوسی .

رجوع به : مزن زشت‌بیغاره ...، شود.

۳۰ **خود افتاده نگرید .**

خود بیالاید همهٔ گاوان ده را ریختنی. (ازبدان پرشد جهان وهربدی زینقوم خاست ...) حضرت ادیب. رجوع به: آلو چو به آلو ...، شود.

خودبین خدای بین نبود. از جامع‌التمثیل. تمثل:

بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه. سعدی.

۵ هیچ خودبین خدای‌بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود. سنائی.

رجوع به: از توضع بزرگوار شوی ...، شود.

خودپدید است درجهان باری کار هر مردو مرد هر کاری. ازقرة‌العیون. وشعر از سنائی است وبجملهٔ «که پدید است ...» شروع میشود.

خودپسند پسند خلق نیست. رجوع به: از تواضع بزرگوار ...، شود.

۱۰ **خودپسند خدا پسند نبود.** ازجامع‌التمثیل رجوع‌به: ازتواضع بزرگوار...،شود.

خودپسندی جان من برهان نادانی بود. نقل ازمجموعهٔ مختصر امثال‌طبع‌هند. رجوع به: از تواضع بزرگوار ...، شود.

خودت را اخته ببین رفیقت را امرده. اگر ازمعاشرت من سیر آمده‌ای من نیز مجالست ترا سخت ناپسند دارم.

۱۵ **خود تو اگر مردمردی ازره دانش خویشتن خویش را بیاب چومردان.**

(اصل همه چیزها توئی تو بتحقیق پیك نظر دور تر بری چو ز کیوان ...) آقای حاج سید نصرالله تقوی. رجوع به: افحسبتم ...، شود.

خودجوز زمغز جوز به کودك را. (بامردمجازبین‌حقیقت‌مگذار...) واعظ‌قزوینی.

خودچه آموزد بجز کژی کس از اهریمنی. (ساده فطرت کودکان و اهرمن

۲۰ آموزگار ...) حضرت ادیب.

خود خواه را نگنجد در دل هوای دیدار (... سودای او چوداری ازخود رهید باید.) آقای حاج سید نصرالله تقوی.

خود خور و خود ده، کجا نبود پشیمان

هر که بداد و بخورد از آنچه که بلفخت

۲۵ (باخرد (و) هند بیوفا بود این بخت خویشتن خویش‌را بکوش تو یك لخت ...) رودکی. رجوع به: بخور هرچه داری ...، شود.

خودرا بآب و آتش زدن. برای نیل بمقصود وآرزوئی بهمه وسائل حتی وسیله‌های پرخطر وهول دست بردن. مثال:

کجا دیوانه‌ای باشد بهر باب که نزآتش بپرهیزد نه ازآب. ویس ورامین.

۳۰ چوآب وآتش روی ترا مشاهده کرد دلم‌زعشق‌توخودرا برآب‌وآذرزد. سلمان‌ساوجی.

خود را بدان که عارف خود عارف خداست. (ای دل گرت شناختن راه حق هواست ...) ابن یمین . رجوع به : من عرف نفسه ...، شود .

خودرا بکوچهٔ علی چپ زدن. برای جلب نفعی یا احتراز از زیانی تجاهل کردن .

خودرا بموش مردگی زدن. برای مصلحتی تمارض یا اظهار ضعف کردن .

۵ **خودرا زبرای ما نمیخواهد کس ما را همه از برای خود میخواهند.** (خلقم اگر آشنای خود میخواهند الحق سپر بلای خود میخواهند ...) فدائی لاهیجی. رجوع به : این دغل دوستان که ...، شود .

خود ز سبك مغز و تندخوی چه خیزد تا که شود کار ملك راست از ایشان

(از پی بهبود ملك ودولت بگزین مردم دانا بجای مردم نادان

۱۰ هر سفها را بهیچ کار مده دست کز سفها شد پدید اینهمه خذلان...) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

خودستائی جان من برهان نادانی بود (نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار ...) حافظ . نظیر :

اگر مشك خالص تو داری مگوی که ناچار مشهور گردد ببوی .

۱۵ **خودسخن بی دلیل و باهره حجت می بنیرزد به نیمدانهٔ ارزن.** حضرت ادیب .

خودش است و دو گوشش. درخانه هیچکسرا ندارد .

خودشرا بیار اسمشرا مبر. رجوع به : اسمشرا نبر ...، شود .

خودشرا نمیتواند نگاه داردمرا چگونه نگاه تواند داشت. کریمخان زند برسفره ظرفی غذای موسوم به : لرزانك دید . دست بظرف برد ومظروف چنانکه طبیعت

۲۰ آن است بلرزید . وکیل دست بکشید و گفت این ...

خودشناسی را مایه‌ای بزرگ دان. خواجه عبدالله انصاری . رجوع به: من عرف نفسه ، شود .

خود عبیر بگوید چه حاجت عطار. (هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست که...) سعدی . نظیر :

۲۵ اگر مشك خالص تو داری مگوی که ناچار مشهور گردد ببوی .

مشك آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید سعدی .

خودفضیحت و دیگران را نصیحت. گنج . رجوع به : اگر بابا بیل زنی ...، شود.

خودکردن و جرم دوستان دیدن رسمیست که درجهان تو آوردی. سعدی . رجوع به : توشکستی جام ...،شود .

۳۰ **خودکرده را تدبیر نیست یا چاره نیست.** تمثل :

بدل گفت خود کرده را چاره نیست بکس بر از این کار بیغاره نیست . فردوسی .
کنون آتش ز جانم که نشاند کنون خود کرده را درمان که داند . ویس ورامین .
همی ندانم چارهٔ فراق و نیست عجب که هیچ زیرك خود کرده را نداند چار . قطران .
انوری خود کرده را تدبیر چیست زهر خند و خون گری خود کرده‌ای . انوری .
۵ شنیدم که میگفت و خوش میگریست که ای نفس خود کرده را چاره نیست . سعدی .
با خود از روی جهل بد کرده آه از این کارهای خود کرده . اوحدی .
آتش بدو دست خویش درخرمن خویش من خود زده‌ام چه نالم ازدشمن خویش .
نظیر : خود کشته را تعزیت نمیدارند . خودم کردم که لعنت برخودم باد . خود کرده را درمان نیست. رجوع به : اگر پرنیانست خود رشته‌ای.... شود .

۱۰ **خود کرده‌راچه درمان** . رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

خود کرده را درمان که داند (کنون آتش زجانم که‌نشاند کنون...) ویس‌ورامین.
رجوع به : خود کرده را تدبیر ...، شود .

خود کرده را درمان نیست . تمثل : و خود کرده را درمان نیست ودرامثال گفته‌اند، یداك اوکتا وفوك نفخ . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : خود کرده را تدبیر ...، شود .

۱۵ **خود کسی بوی وفا نشنید زابنای لئام** . (زادهٔ خار است گل زان نیستش بوی وفا ...) سلمان ساوجی :

خود کشته را تعزیت نمیدارند . ازمجموعهٔ امثال مختصر طبع هند . رجوع به : خود کرده را تدبیر نیست ، شود .

خود که گرفته است گریبان عور . (بو که گریبانت بگیرد خرد ...) انوری .
۲۰ و رجوع به : ازبرهنه پوستین چون ...، شود .

خود کیست شحنه‌چون‌می باپادشاز نیم. باعشق‌محرمیم‌چه خیزد زدست‌عقل...) قاآنی .

خودگرفتیم هر کسی برداشت چوبی چون کلیم
معجزی باری بباید تا شودآن چوب مار . سنائی .
ودرقصیدهٔ دیگرهمین شعربالتمام آمده است وتنها «شودآن چوب مار» به «کند چوب
۲۵ اژدها» بدل شده است .

خود گویم وخود خندم خود مرد هنرمندم . درنظایر مورد مستعمل است .

خودم آمدم ندادی نوکرم را فرستادم بده . رجوع‌به : ترکی دابده راه...،شود

خودم خانم برارم سلطان خودم پیرهن ندارم برارم تنبان .

خودم کردم که لعنت برخودم باد . رجوع به : خود کرده را تدبیر ...، شود .

۳۰ **خودم هیچ برادر قاچاقی‌دارم** .

خود میزند وخود فریاد میکند. نظیر: ضربتی و بکی سیقتی واشتکی.
رجوع به: تو شکستی جام،...،شود.
خود ناگرفته‌پند مده پند دیگران پیکان بتیر جا کند آنگاه بر نشان.
خود نشنیدی مگر که مایهٔ عشرت طلعت زیبابود نه‌خلعت دیبا. قاآنی.
۵ **خودنگاه می‌توان‌داشت یابنه‌را**. (امابنه گرانست که‌ایشانرا‌ممکن‌نگردد آنرااز خویشتن جدا کردن وبی اوزندگانی‌نتوانند کرد وبدان درمانند که...) ابوالفضل‌بیهقی.
خودنمائی لازم نودولتان افتاده است
خون‌چوگرددمشك ناچاراست غمازی کند. صائب.
خورازپرده باتیغ آید برون که نظم جهان است تیغ اندرون (... از
۱۰ آن کوهراهست‌چندین شکوه که باتیغ ازخاك بررست کوه.) حضرت أدیب. رجوع به: عروسی ملك کسی...،شود.
خور اندك فزون‌کند حلمت خور بسیار کم کند علمت. سنائی. رجوع‌به: از کلوبنده خواجکی...،شود.
خوراول بکهساران بر آید (زعشقت سرفرازان‌کامیابند که...) باباطاهر.
۱۵ **خوردگاو نادان ز پهلوی خویش** (نباشی‌بس‌ایمن‌ببازوی خویش...) فردوسی.

خوردن باده گر شود ناچار کوش تا نگذرد حریف از چار
ساقئی نغز و مطربی خوشگوی خادمی چست‌وصاحبی‌خوشخوی
تازروسیم و نقل داری و می منه از جای خویش بیرون پی
ور خوری می بخانهٔ دگران بحریفان مباش سرد و گران
۲۰ **چشم در شاهد حریف مکن هزل با مردم شریف مکن**
بقبول کسان ز جای مشو عندلیب سخن سرای مشو
نقل‌کم خور که می خمارکند نقل‌کم کن که سر فکار کند
وقت‌خوردن دوکاسه‌کمترنوش تا نباید بدست رفتن و دوش
می چنانخورکه او مباح بود نه از او خانه مستراح بود. اوحدی.

۲۵ رجوع به: اگرشراب نداتی خورد...،شود.
خوردن برای زیستن و ذکرکردن است
تو معتقدکه زیستن از بهر خوردن است. سعدی.
رجوع به: ازکلوبنده خواجکی...،شود.
خوردن خوبی دارد پس دادن بدی. غذائی لذیذ و ناگوار است.
۳۰ **خوردنك وخفتنك**. مزاح‌گونه ایست که در مورد آنکه پس از خوردن بی فاصله

خفتن خواهد گویند .

خوردن می زحمت خمار نیرزد . (وصل نخواهم که هجر قاعدهٔ اوست...) سنائی .

خوردن و شکستن . به لذایذ عیش مشغول بودن . مثال :

گویند از عمر و زشادی چه بود خوشتر مکن اندیشهٔ فردا بخور و بشکن . ناصرخسرو.

۵ وامیر عمرو را دستوری داد تا بخوردن و شکستن مشغول شد . تاریخ سیستان .

خوردن و یک آب هم بالاش . غصب کردن و صرف کردن .

خورش باید ازمیزبان گو نه گوت نه گفتن گزین کم خوروزان فزون

اگر چه بود میزبان خوشزبان پزشگی نه خوب آید ازمیزبان. اسدی.

خورش پاک از آن خورکه نگزایدت باندازه وانگه که به آیدت . اسدی.

۱۰ رجوع به : از گلوبنده...،شود .

خورش را گوارش می افزون کند زدل درد و اندوه بیرون کند. اسدی.

رجوع به : اگرشراب ندانی خورد...، شود .

خورش مردرا ازپی زندگیست نه خود زندگی بهر چرندگیست .

حضرت ادیب . رجوع به : ازگلوبنده...،شود .

۱۵ **خورشید بگل نشاید اندود .** کج . رجوع به : آفتاب را بگل ... و رجوع بمثل بعد شود .

خورشیدرا بگل نتوان اندود . تمثل :

چنین داد پاسخ بت دل گسل که خورشید پوشید خواهی بگل . اسدی.

چو این اوصاف نیکو حصر کردم باخرد گفتم بدین دعوی که برخیزد درین معنی چه فرمائی .

۲۰ خردزان طیره گشت الحق مرا گفتا که بامن هم بگزمهتاب بپیمائی بگل خورشید اندائی . انوری .

چون بشکات نکه کنم گویم کس بگل آفتاب انداید . انوری .

این کار هر آینه نه بازیست این خور بچه گل کنند پنهان . سنائی .

با عشق مزن دم صبوری خورشید فلک بگل میندای . ابن یمین.

فروغ روی تورا خانه کی حجاب شود بگل چگونه توان نور آفتاب اندود . ابن یمین.

۲۵ باوجود عقل اگر عشقش بود پیدا روا است کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب ابن یمین .

حسود کوشد تا فضل من بپوشد لیک کجا تواند خورشید را بگل اندود. جمال الدین عبدالرزاق.

عاصی سزای رحمت کی باشد خورشید را همی بگل اندائی . ناصرخسرو.

ورجوع به : آفتاب را بگل نتوان...،شود .

خورشید بیزد ذره آید؟ حلوا بسلام تره آید؟ تحفة العراقین خاقانی.

۳۰ **خورشید چو گشت سایه گستر از ذرهٔ مختصر چه خیزد .** رجوع به : تبسم

باطلست ...، شود .

خورشید چه سود آنرا کورا بصری نیست (کرسی چکند آنکه ندارد خبر از علم ...) سنائی .

خورشید دهد روشنی ومشك دهد شم (فضل وهنرازشیمهٔ محمود تونشگفت ...)

۵ **خورشید را بیوز گرفتن .** با شکار یا سرگرمی دیگر، زمان را گذراندن ، روزرا شب کردن . تمثل :

بر این داستان بگذرانیم روز که خورشید گیرند گردان بیوز . فردوسی .

(اشاره:نشگفت اگر بقوت بخت تو یوزبان از قرص آفتاب دهد یوز را پنیر . ابن یمین .

نظیر : نردبان براه انداختن .

۱۰ **خورشید را چون توانی نهفت .** (یکایك بمرد گرانمایه گفت که ...) فردوسی .

رجوع به : خورشید را بگل ...، شود .

خورشید را زراه کجا افکند غبار . (بازار او شکسته نگردد بقول خصم ...) عمادی شهریاری .

خورشید هرچند تنها رود سپاه شب از بیم پنهان شود . (که ...) رجوع

۱۵ به : ازبلا دوری طمع داری ...، شود .

خوری وپوشی ز روی خرد از آن به که بینی که دشمن برد . اسدی .

رجوع به : بخور هرچه داری ...، شود .

خوشا آنکس که بارش کمترك بی (شب تار وبیابان ، دور منزل ...) باباطاهر.

رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

۲۰ **خوشابحال کسانیکه مردند وآواز ترا نشنیدند .**

خوشاچاهی که آب ازخودبرآرد. نظیر: خوش آن چاهی که آبش خودبجوشد.

خوشا رنجا که نفزاید ملالا . (اگرچه من زعشقت رنجه گشتم ...) عنصری .

خوشامدگویرا برخودمده راه .

خوشامد هرکرا گفتی خوش آمد . جامع‌التمثیل .

۲۵ **خوش آنجاست گیتی که دلرا هواست** (دل آنجا گراید که کامش رواست ...) اسدی .

خوش آن چاهی که آب ازخود برآرد .

خوش آنرا که اوبر کشد پایگاه ترا پیش یزدان بزرگست جاه . . .) فردوسی ی.

خوش آنکه غمی دارد و بتواندگفت (. . . غم از دل خود بگفت بتواند رفت این تازه گلی نگر که مارا بشکفت نه‌رنگ توان نمود ونی بوی نهفت .) عین‌القضاةهمدانی.

۳۰ رجوع به : آنرا چه‌غمی بود که ...، شود .

خوشا وقت مجموع آنکس که اوست پس از مرگ دشمن در آغوش دوست. سعدی.
نظیر: یکی شربت آب از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال.
خوش است اندوه تنهائی کشیدن اگر باشد امید بازدیدن. ویس ورامین.
نظیر: خوش است درد که باشد امید درمانش دراز نیست بیابان که هست پایانش. سعدی.
۵ رجوع به: آدم بامید زنده است، شود.
خوش است دردکه باشد امید درمانش
دراز نیست بیابان که هست پایانش. سعدی.
خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت
شب رحیل ولی ترك سر بباید گفت. سعدی. نظیر:
۱۰ خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل. سعدی.
خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست. نظیر:
خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی.
خوش استقبال و بد بدرقه.
خوش اصل خطا نکند و بداصل وفا نکند. رجوع به: ازمار نزاید ...، شود.
۱۵ **خوش باش وز دی مگو که امروز خوش است.** (بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوش است در صحن چمن روی دل افروز خوش است از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست ...) خیام. رجوع به: اگر صد سال باشی شاد و ...، شود.
خوش بباید بر آن امیر گریست که بتدبیر روستائی زیست. اوحدی. رجوع به: ده مرو ...، شود.
۲۰ **خوش بود خاصه از جهانگیران رحمت طفل و حرمت پیران.** سنائی.
نظیر: بر آن بودم که از لمغان بغزنین به تیغ تیز جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت می کنند بخت جوانم. علاء الدین غوری.
خوش بود عشق چو معشوقه وفادار بود (عاشقی من ز وفاداری معشوق خوش است ...) معزی. نظیر: اگر یار اهل است کار سهل است.
۲۵ **خوشبوی بود کلبهٔ همسایهٔ عطار.** (شاید که بجان تنت شریف است از یراك ...) ناصرخسرو.
نظیر: بعنبرفروشان اگر بگذری شود جامهٔ تو همه عنبری. فردوسی.
و رجوع به: آلوچو بآلو نگرد...، شود.
خوش بود گر محك تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.
حافظ. نظیر: عندالامتحان یکرم الرجل اویهان.

خوش بود مردم بوقت پادشاه پارسا (پادشاه پارسائی وزتومردم شاددل) قطران؟

خوشبوئی دم بادهم بنشین(یا) بالا بادهم بنشین. (بسیار...)

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید درحدیث دیگران. مولوی.

خوشتر بود عروس نکو روی بی جهیز (گر دوست دست میدهدت هیچ گو

۵ مباش...) سعدی.

خوش حال کسانی که بهر حال خوشند. ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند.

خوشخو خویش بیگانگان باشد و بدخو بیگانهٔ خویشان. ازاقوال منسوب به لقمان.
نقل از تاریخ گزیده.

خوش خوردن شفتالو قرقر درپی است هالو. ازلذات بیشتر اوقات ناتندرستی

۱۰ یازیان دیگر خیزد.

خوشخوی همیشه خوش معاش است. ازجامع التمثیل.

خوش دارد سبو تا نو بود آب. (چنان بد زامرا پیوند گوراب که...) ویس ورامین.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. (راستی خاتم فیروزهٔ بواسحاقی) حافظ.

خوشدلی خواهی نبینی در سر چنگال شیر عافیت خواهی نیابی در بن دندان مار.

۱۵ جمال الدین عبدالرزاق.

خوشدلی در کوی عالم روی نیست زانکه رسم خوشدلی یکموی نیست
(... نفس هست اینجا که چون آتش بود درزمانه کودلی تاخوش بود.) عطار.
رجوع به: در این دنیا کسی...، شود.

خوشزبان باش در امان باش. ازجامع التمثیل. رجوع به: زبان خوش...، شود.

خوش زید مردم بوقت پادشاه پارسا. (پادشاه پارسائی ازتومردم شادمان...) قطران.

۲۰ **خوش ظاهر و بدباطن.** نظیر: فالوذج الجسر. فالوذج السوق. ظل سیال باطنه حرور.
پیش رو خاله پشت سر چاله.
ظاهرش چون گور کافر پرحلل واندرون قهر خدا عزوجل. مولوی.

خوش فرش بوریا و گدائی وخواب امن (...کاین عیش نیست درخور اورنگ
خسروی.) حافظ. رجوع به: آسوده کسی...، شود.

۲۵ **خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند.**
حافظ. نظیر بمزاح: خدا ساخته اگر حضرت عباس بگذارد.

خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار
فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی. رجوع به: خوش است

۳۰ عمر...، شود.

خوشگلها دردالان بدگلها گریه میکنند. رجوع به: اسب تازی شده مجروح...، شود.

خوش مخوراد . نفرینی‌است. تمثل:

تن که‌ترا خار کرد چو تکه نکوئی　　خوش‌مخوراد آن عدو که کرد مرا خوار. ناصرخسرو.

خوش مرد آنکو بیکبار مرد . (الهی‌مرا چون سرای سپنج سرانجام باید بغیری سپرد ازاین‌منزلم اندك اندك میر که...) ابن‌یمین. رجوع‌به: سعادت‌رفیق ...، شود .

۵ **خوش میر قصی قدم‌خیر لاغ گیس‌مبارك .** قدم‌خیر از نامهائیست که بکنیزان سیاه دهند و مبارك از اسماء غلامان‌سیاه است ولاغ در تداول عامه یکی از چند شاخ گیسوان بافته باشد.

خوش نباشد با اسیری از امیری دم زدن (... زشت‌باشد با گدائی لاف دعوی شهی.) مغربی .

خوش نباشد جامهٔ نیمی اطلس و نیمی پلاس . (درزمانه گرفتوری هست درکار

۱۰ من‌است ورنه بس‌محکم‌نهادی ملك‌وملت‌را اساس جهد کن تاآن فتور ازکارمن بیرون شود...) ظهیرفاریابی .

نظیر: برپلاس نه نیك‌آید　　بردوخته زششتری پاره . ناصرخسرو.

خوش نباشدگرچه خوش‌آید بکام خرخوید (از نبیدآمدپلیدی جهل‌پیدا بر خرد چون‌بود مادرپلید ناید پسر زوجزپلید گرتوگوئی پاك و خوش است آن چگویم

۱۵ گویمت...) ناصرخسرو .

خوشه یکسر دارد . ازمجموعهٔ‌امثال مختصرطبع‌هند. مرادومورداین‌مثل‌را نمیدانم.

خوشی زیردلش میزند. نظیر: لگد به‌بخت خودمیزند .

خوشی وعاشقی باهم نباشد . (بگیتی‌عاشقی بی‌غم‌نباشد...) ویس‌ورامین .

خوك چون‌دید بدشت اندرتازه پی‌شیر

۲۰ **گرش‌جان‌باید از آنسو نکند هیچ نگاه .** فرخی.

خوك ورياض بهشت حائض وبيت‌الحرم ! (...آتش موسی ودودباد مسیحا و گرد آبله وروی خورشوره وباغ‌ارم.) بدرجاجرمی .

خوگری ازعاشقی برده‌است . رجوع‌به: العادة طبیعة‌خامسة ، شود .

خولی بکفم به که کلنگی بهوا. رجوع‌به: سرکهٔ نقد...، شود .

۲۵ **خون آمد ولش برد .** جنگ‌وجدالی عظیم برخاست .

خون‌ازبینی‌کسی نیامد . درامری که عادتاً لازمهٔ آن خونریزی وکشتار بود زیانی جانی بکس‌نرسید .

مثال: دراین تفکر بودند کافتاب‌ملوك　　شعاع‌طلعت کرد ازسپهرمهد اظهار

بدارملك درآمد بسان جد وپدر　　بکام‌خویش‌رسیده‌زشکر کرده‌شمار

۳۰ از آن‌سپس که‌جهان‌سر بسر مرا وراشد　　نه آنکه گشت‌بخون‌بینی کسی‌افکار. ابوحنیفه‌اسکافی

خون از نی نیاید . تمثل :

ز بد خواهان او ناید سعادت — چو از نی خون واز پولاد چربو . قطران.

رجوع به: چربو از پولاد ...، شود .

۵ **خون نخسبد (یا) خون ناحق نخسبد** . کشنده بکیفر رسد . تمثل :

دیده خون گشت و خون نمی خسبد — وین دلسم از جنون نمی خسبد . مولوی .

خون نخسبد در فتد در هر دلی — میل جستجوی و کشف مشکلی

اقتضای داوری رب دیـن — سر برآرد از ضمیر آن و این

کان فلان خواجه چه شد حالش چه گشت — همچنانکه جوشد از گلزار کشت

۱۰ جوشش خون باشد آن واجست ها — خارش دلها و بحث و ماجرا . مولوی .

خون نخسبد بعد مرگت در قصاص — تو مگو که میرم و یابم خلاص

این قصاص نقد حیلت سازیست — پیش زخم آن قصاص این بازیست

زین لعب خوانده است دنیا را خدا — کاین جزا لعبی است پیش آن جزا

این جزا تسکین جنگ و فتنه است — آن چو اخصاء است واین چون ختنه است . مولوی.

۱۵ ولاتقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً . قرآن کریم سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۳۵ . نظیر : خونی خونگیر شود .

خون بردر آستانه می بین ومپرس . نظیر : رنگم را ببین حالم را بپرس.

خون چشم بیوگانست آنکه در وقت صبوح
مهتران دولت اندر جام وساغر کرده‌اند . سنائی .

۲۰ رجوع به: اسکندر رومی را ...، شود .

خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی. (بشنو این نکته که خودرا زغم آزاده کنی ...) . حافظ .

خون دل وجام می هریك بکسی دادند . (. . . در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد .) حافظ .

۲۵ **خون را بآب شویند خون را بخون نشویند** . رجوع به : مثل بعد شود .

خون را باخون نشویند . سیئه را با سیئه پاداش ندهند . تمثل :

گر دانشت بمال بدست آید — پس مـال می بدانش چون جوئی

چون میفروشی آنچه خریدستی — خونی بخون زبهر چه می‌شوئی . ناصر خسرو.

همی خواندم فسونی برفسونی — همی شستم زدی خونی بخونی . ویس ورامین .

۳۰ آفت ادراك آن حال است و قال — خون بخون شستن محال است ومحال . مولوی .

بحری است مرا زسیل خوناب درون — وان بحر همی آیدم از دیده برون

دل را بسرشك دم بدم می شویم چه‌فایده کان‌شستن‌خون‌است‌بخون . سلمان‌ساوجی.
ای دیده پی بلای دل می پوئی در آب برای دل بلا میجوئی
خواهی که باشك‌خون‌دل‌پاك کنی سودت ندهد که‌خون بخون‌میشوئی. سلمان‌ساوجی.

خون‌ریختن‌کار بازی نیست. ابوالفضل بیهقی . رجوع به: میتوان کشت...،شود.

۵ **خون زن شوم است** . کشتن زن ناخجسته باشد. اشاره :

ز پی آنکه بزن تیغ نیالائی تو روز کوشیدن تو مرد شود یکسره زن . قطران

خون سگ‌شوم است . کشتن سگ‌کشنده را نافرخنده و بفال بد باشد .

خون سیاوش بجوش آمده است . کینی کهن ودیرینه‌ازنو بخاطرها آمده است .

سیاوش بدو گفت بدرود باش جهان تار و تو جاودان پود باش
۱۰ چوازشهروازلشکراندر گذشت کشانش ببردند بسته بدشت
ز گرسیوز آن خنجر آبگون گروی زره بستد از بهر خون
بیفکند پیل ژیانرا بخاك نه شرم آمدش زان سپهبد نه باك
یکی طشت بنهاد زرین برش به خنجر جدا کرد از تن سرش
کجاآنکه‌فرموده بدطشت‌خون گروی زره برد و کردش نگون
۱۵ بساعت گیاهی‌ازآن‌خون برست جزایزد که داند که اوچون برست
گیا را دهم من کنونت نشان که خوانی‌ورا خون اسیاوشان . فردوسی .

خون‌عاقبت‌جانب خون‌کشد. (بخویشان دل مردم افزون کشد که ...) امیر خسرو دهلوی .

خون مهمان هرگز نریختندکرام (روا مدارکه خونشان بریزی از پی آن
۲۰ که ...) ظهیر .

خون ناحق بخوابد فلانکس نمیخوابد . رجوع به: پیر بی‌خواب است، شود.

خونش خونشرا خوردن . بسیار خشمگین شدن .

خون‌کسیرا (یا)خون‌مردمرابه‌شیشه‌گرفتن. گران فروختن. خراج‌بسیارستدن.

خون ناحق نمیخوابد رجوع به: خون نخسبد ، شود .

۲۵ **خون نکرده‌ام** . گناهی بزرگ مرتکب نشده‌ام تاسزاوار این کیفر باشم . تمثل :

قددرغمت نون کرده‌ام بس‌دیده جیحون کرده‌ام مفکن که نه‌خون کرده‌ام‌خون دردل‌من بیش‌ازاین . مجیر بیلقانی .

خون‌نکردم که‌بخون‌جگرش‌داشته‌ام پس‌چرا بی‌سببی‌خونم‌ازاودرجگراست. مجیربیلقانی.

خونی خونگیر شود . رجوع به: خون نخسبد ، شود .

۳۰ **خوی آنکه نشناسی و رای اوی نهان راز وتدبیر باوی مگوی** . اسدی .

رجوع به: اگرجزتوداند...، شود .

خوی بداست بارگران (یا) خوی بدو بارگران . تمثل:

کنون زخوی بدخویشتن گرانباراست مثل زنند که خوی بداست بارگران. معزی.

هردورا بارگران وخوی بددر گردن است هست معروف این مثل خوی بدو بارگران. معزی.

۵ **خوی بد درطبیعتی که نشست نرود تابوقت مرگ از دست .** سعدی .

رجوع به: العادة طبیعة...، شود .

خوی بدرا بهانه بسیاراست . گج .

خوی بدو بارگران . رجوع به: خوی بداست بارگران، شود .

خوی پاك بازشکاری بسیج بمردار اندرچو کرکس مپیچ . حضرت ادیب

۱۰ **خوی زشت دیواست ونیکو پری سوی زشت خوئی نگر ننگری.** اسدی .

نظیر: خوی زشت فرجام کاراین کند همه آفرین باز نفرین کند . اسدی .

خویش است که درپی شکست خویش است . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند. نظیر:

الحسدفی القرابة جوهروفی غیرهم اعراض .

خویش بدرا زبان ببر بسپاس دشمن خانگیست زوبهراس . اوحدی .

۱۵ **خویش بیگانه گردد ازپی دیش خواهی آن روز مزدکمتردیش .**

منسوب برودکی. دیش، دهش وبخشش است. رجوع به دشمن شود دوست ازبهرچیز...، شود .

خویشتن دارباش وبی پرخاش هیچکس را مباش عاشق غاش .

رودکی. غاش بی نهایت وعظیم باشد .

خویشی بخوشی سودا برضا. اگرراضی باین معامله یاوصلت نیستید کسی را برشما

۲۰ بحثی نیست. نظیر: الله ساخلاسون دعوا نمیخواهد .

خویشتن بین وبت پرست یکیست (بی خبرزان جهان ومست یکیست

آنکه اونیست گشت هستش دان وانکه خود دید بت پرستش دان...) سنائی.

خویشتن داشت کس ازذلت همسایه نگاه؟(عارضش را کنه ذلت همسایه بسوخت...)فرخی.

خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی زبد

۲۵ **چوی نهی چون خودکنی عصیان بهانه برقضا .** ناصرخسرو .

رجوع به: لاجبرولاتفویض...، شود .

خویشتن را خلق مکن برخلق برد نوبهترازکهن دیباست . مسعودسعد .

خویشتن شناسانرا ازمادرود دهید . منسوب بانوشیروان. نقل ازتاریخ گزیده .

رجوع به: لاجبرولاتفویض...، شود .

۳۰ **خوی گیتی این است وکرداراین نه مهرش بود پایدار ونه کین**

(...چوشاهی‌است بیدادگرازسرشت — که با کش نیاید ز کردار زشت
نش از آفرین باد و نز غم نژند — نه‌شرم ازنکوهش نه‌بیم ازگزند
چه خواند بنام وچه راند به ننگ — میان اندرون بس ندارد درنگ
چوسایه‌است ازابروچو گرمی‌درآب — چو مهمانی تو که بینی بخواب
۵ چو تدبیر درویش‌کم بوده بخت — کزاندیشه خودرادهد تاج‌وتخت
نهد گنج و سازد سرای نشست — چودیدآنگهی بادذارد بدست.) اسدی.

خوی‌مردم درسفر ظاهر گردد. منسوب‌بهوشنگ. نقل‌ازتاریخ گزیده.

خوی نیکو بهتر ازشاهی و ملك بیکران (طبع دلجوخوشتر ازگنج زر وکان گهر...) فرخی.

۱۰ **خوی نیکو تراچوشیر کند خوی بدعالم ازتوسیر کند.** (باهمه خلق روی نیکودار خونکودار وروی‌چون خو دار...) سنائی.

خوی نیك همچون فرشته‌است پاك
خوی بدچودیو است بی‌ترس و باك. اسدی.

خوی هر کس ازتخمه‌اش آید ببار
۱۵ **زگل بوی باشد خلیدن زخار.** اسدی. نظیر:

خوی هر کس از گوهر تن بود — زگل بوی وازخارخستن بود. اسدی،

رجوع‌به: ازمارنزاید...، شود.

خوی‌هر کسی درنهان‌و آشکار بگردد چوگردد همی‌روزگار. اسدی.

خوئی که باشیردرشود باجان‌بر آید. نقل‌از قرةالعیون. تمثل:

۲۰ با جان مگر از بدن بر آید — خوئی که درون شده‌است باشیر.

رجوع‌به: العادة طبیعة...، شود.

خیابان ذرع‌میکند(یا)خیابان گز میکند. بی‌کاری وشغلی‌روز میگزارد.

خیاط روزگار بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که‌آخر قبانکرد.

نظیر: ای‌نعیم لایکدره‌الدهر. ورجوع‌به: اندرپس‌هرخنده...، شود.

۲۵ **خیال پلواست.** طعمی‌خام‌است. امیدی بی‌بروحاصل‌است.

خیال‌پلوچرب ترك. آرزوئی‌بر نیامدنی‌را سعه وبسطمی‌دهد.

خیانت کار ترسناك بود. قرةالعیون. نظیر: الخائن خائف. چوب‌را که برداشتی گربه‌دزدمیگریزد. ورجوع‌به: آنرا که حساب پا کست...، شود.

خیبر گیر نیست. درماند وازعهده‌کار بر نیاید. تمثل: اوهم‌خیبر گیر نیست. بر نیدش

که نیست خیر گیر.

خیر الامور اوسطها ، خیر الامور اوساطها . حدیث . تمثل :

اقتباس : درخبر خیرالاموراوساطها مانع آمد ز اختلال اخلاطها . مولوی .

علیك باوساط الامور فانها نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا . نقل از تاریخ گزیده .

۵ **خیر الخیر ماکان عاجله .** رجوع به : درکار خیر حاجت....،شود .

خیر الزیارات فقدان المزور .

خیر الکلام ماقل . (یا) خیر الکلام ماقل ودل. تمثل :

سعدیا قصه ختم کن بدعا ان خیرالکلام قل و دل . سعدی .

رجوع به : آن خشت بود که پر...،شود.

۱۰ **خیر الکلام مالم یکن عامیا سوقیا ولا غریباً وحشیا .** نقل ازتاریخ گزیده .

خیر المال ماأخذته من الحلال و صرفته فی النوال و شر المال ماأخذته من الحرام وصرفته فی الآثام . بهترین مالها آن باشد که ازراه بایسته بدست آید و در دهش و بخشش بکار رود و بدترین آنکه بنابایست حاصل گردد و درکار بزه و ناروا شود .

خیر المال ماوقی به النفس. نیکوترین مالها آن باشد که درکار نگاهداری جان وزندگی کنی.

۱۵ **خیر المقال ماوافق الحال .** بهترین گفتارها آن است که بجای خویش باشد .

خیر الناس من ینفع الناس (۱) (. . . وشرالناس من یضرالناس .) حدیث .

اقتباس : خیرناس ان ینفع‌الناس‌ای‌پسر گر نه سنگی چه حریفی ؟ بامدر . مولوی.

خیر بر ناید ازتهی زنبیل . (چون نیاموختی چه دانی گفت . . .) ناصرخسرو .

خیر تاخیر بر نمی‌تابد خنك آنکس که خیر در یابد . اوحدی . رجوع‌به: در

۲۰ کار خیرحاجت هیچ . . . ، شود .

خیرة الله خیر . خواست و گزین خدای نیکوتراست . نظیر: هرچه پیش آید خوش آید.

خیر درخانهٔ صاحبش را میشناسد . (یا) خیر راه بدرخانهٔ صاحب خود میبرد.

تمثل: خانهٔ خودرا شناسد خود دعا تو بنام هر که خواهی کن ثنا . مولوی.

نظیر: لایذهب العرف بین‌الله والناس . حدیث .

۲۵ من یفعل الخیر لا یعدم جوائزه لایذهب العرف بین الله والناس .

خیر مابذلت من مالك ماوقیت به عرضك (...وان من‌ابتغاء الخیر اتقاءالشر.) حسین بن علی علیه‌السلام. (عطای جزیل حضرت حسین بشاعر مایهٔ اعتراض معترضی گردیدو آنحضرت باعبارت‌فوق پاسخ‌فرمودند.) نظیر: دهن سگ بلقمه‌دوخته‌به. رجوع به: احسان همه خلق‌را نوازدشود.

خیر وشر نیست درجهان اصلا . (نیست چیزی از او نهان اصلا...) سنائی .

---

۳۰ (۱) خیرالناس انفعهم للناس هم دیده شده است .

خیره شادی چرا کنی ز وجود بیهده غم چرا خوری زعدم (...چون عدم در وجود پیوسته است هر دو یك لحظه زاده‌اند بهم .) مسعود سعد.

خیزد ذوق کار از کارفرمای (بذوق کار فرما پیش نه پای که...) وحشی .

خیزی هر کس بدهان خودش مزه میدهد . خیزی آب دهان است. رجوع به : آب دهان هر کس...،شود .

خیك بزرگ روغنش خوب نمیشود . رجوع به : اسب تازی اگر . . . ، شود.

خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش . (باور از بخت ندارم که تومهمان منی...) سعدی .

باب دال.

داخل لیل و نهار شدن. نظیر: سرمیان سرها آوردن.

۵ **داد آبادانی بود و بیداد ویرانی.** ازقابوسنامه. رجوع به: اسکندررومی را...، شود.

داد ازخود بده تا دادخواهان را مقتدی گردی و از داددهان مستغنی باشی.
نقل از سوانح الافکار خواجه رشیدالدین وزیر غازان.

داد ازخویش بده تا ازداد ده مستغنی باشی. منسوب بانوشیروان. ازقابوسنامه.

داد ازخویشتن بده تا داورت بکار نیاید. ازمرزبان نامه.

۱۰ **داد او را قابلیت شرط نیست.** (چارهٔ آن دل عطای مبدلیست؟) مولوی. معروف چنین است: دادحق را... الخ. رجوع به: اگر دانش بروزی...، شود.

دادحق را قابلیت شرط نیست   بلکه شرط قابلیت داد اوست. ازمجموعه مختصر امثال طبع هند. رجوع به: مثل قبل ورجوع به: اگر دانش بروزی...، شود.

دادده تا داد یابی. رجوع به: اسکندرومیرا ورجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

۱۵ **دادگری شرط جهانداریست:** رجوع به: اسکندرومی را...، شود.

دادن بدیوانگی گرفتن بعاقلی. دروام دادن باید پردل وشجاع بود لیکن برای وصول آن حزم واحتیاط وزیرکی باید.

دادند دو گوش ویك زبانت ز آغاز   یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگو
(کم گوی وبجز مصلحت خویش مگو   چیزی که نپرسند توازپیش مگو...) باباافضل.
۲۰ رجوع به: اگر طوطی...، شود.

دادودهش گر بنا کنند بکشور   به که حصاری کنند ز آهن وفولاد.
ملك الشعراء بهار. رجوع به: اسکندررومی را...، شود.

دادهٔ خود سپهر بستاند   (...نقش الله جاودان ماند.) سنائی.

دادی بحسن آب ونداذی بحسین   ازدادن و از ندادنت دادفلك. رجوع
۲۵ به: ازدادن واز ندادنت...، شود.

دارا کمال باشد هرچند مار باشد (... گرسنك یاسفال است گوهرنگار باشد.)

دارد زمانه شیب وفراز. (چنان خواست کاید بدان حصن باز که...) فردوسی.

دارم ونمیدهم ممنون هم باش. رجوع به: الیأس احدی الراحتین، شود.

دارندعزیز بهرچشمی صدچشم. (بردیده نهم زبهر چشمش نرگس...) کمال اصفهانی.

۳۰ **دارندگیست وبرازندگی (یا) دارندگی وبرازندگی.** نظیر، دادا بی‌شرم است.

دارنده‌مباش وزبلاهارستی . ازکلیله ودمنه. رجوع‌به: آسوده کسی که...، شود .
دارنکومرپزشگ‌راگه صحت تات‌نکودارداویـقم‌زدرمان. بوحنیفهٔ‌اسکافی.
رجوع‌به: چوبه‌کشتی طبیب ازخود...، شود.
دارو پس مرگ کی کند سود . (که‌روی دراین‌وکه درآن‌بود ...) نظامی .
۵ نظیر: دارو که پس‌ازهلاك باشد بر جای حریر خاك باشد
آب از پی‌مرگ تشنه جستن هم‌کار آید ولی به شستن
چون مرده بود هزاردستان چه سود زجلوهٔ گلستان. امیرخسرودهلوی .
رجوع‌به: علاج‌واقعه‌قبل‌ازوقوع...، شود .
دارو درتندرستی‌خورید . منسوب‌بانوشیروان.رجوع‌به: علاج‌واقعه‌قبل‌از...، شود.
۱۰ **دار ومنبر ازیك‌درخت‌است .** تمثل:
زیك‌پدردو پسر نیك‌و بدعجب نبود که‌ازدرختی پیداشده‌است‌منبرودار. ابوحنیفه‌اسکافی.
گربدآمدت گهی‌اکنون نیك‌آید کزیکی چوب همی منبرودار آید . ناصرخسرو.
دار ومنبرپیش داشتن . بیم‌وامیدرا دریك‌حال دارابودن .
بدین‌دشت هم داروهم منبراست که روشن‌جهان زیرتیغ اندراست . فردوسی.
۱۵ نهادند هردو بخوردن سرا که هم دار بد پیش و هم منبرا . فردوسی.
داروی کژدم زده کشتهٔ کژدم‌بود . رجوع‌به: راحت کژدم زده ...، شود .
داری طرب کن نداری طلب کن . رجوع‌به: ازتوحرکت...، شود .
داستانیست که‌درهرسر بازاری‌هست(عشق‌سعدی نه‌حدیثی‌است که‌پنهان‌ماند...)سعدی.
نظیر: کوس‌رسوائی‌مابرسر بازارزدند. کسی که نمیداند خواجه‌حافظ‌شیرازیست. طبل‌پنهان
۲۰ چه‌زنی طشت‌من ازبام افتاد .

داشت لقمان‌یکی کریچهٔ تنگ چون‌گلوگاه نای وسینهٔ‌چنگ
بوالفضولی سئوال کردازوی چیست‌این‌خانه‌شش‌بدست‌وسه‌پی
بادم سرد و چشم‌گریان پیر گفت: هذا لمن یموت کثیر . سنائی .

داشتم‌داشتم حساب‌نیست دارم‌دارم حساب‌است . مردمان به شأن واعتبار رفته
۲۵ وقع‌ومکانتی‌ننهند وتنهاتوانگران بالفعل‌را حرمت‌دارند .
داشته‌آید بکار، گرچه بودزهرمار . گج. نظیر: هرچه‌درنظرت خوارآیدنگهدار
که‌روزی بکارآید .
داشتیم بچه‌ها خوردند . رجوع‌به: حمام‌داشتیم...، شود .
داغ بسرین‌داشتن (یا) داغ بسرین بودن . چون‌غلامان مطیع‌بودن. مثال:
۳۰ جان نقش رخ تو برنگین دارد دل داغ غم توبرسرین دارد . انوری .

طوق و داغ ترا نماز برند فلك‌از گردن وجهان زسرین . انوری .
نظیر: حلقه‌بگوش‌داشتن. طوق بر گردن داشتن .

داغ‌شکم ازداغ عزیزان بدتراست . در توبیخ کودکانی که برای خوردنی گریند گویند .

۵ **دال نیزچوذال‌است درکتابت لیك**
به‌ششصدونود وشش‌کمست دال ازذال . (که...) انوری.
درحساب جمل‌دال چهاروذال هفتصداست. رجوع‌به: زمرد و گیه سبزهردو...، شود .

دامن ازکجاآرم‌که جامه‌ندارم . سعدی. نظیر:
ایدریغاگر بدی پیه و پیاز به پیازی‌کردمی گر نان بدی .

۱۰ **دامن باکسی‌بستن .** بااودایم همراه وقرین بودن
غریبی می‌چه خواهد یارب ازمن که‌بامن روزوشب بسته‌است دامن. ناصرخسرو .
رجوع‌به: فقرهٔ بعد شود .

دامن‌بدامن دوختن‌یا، بستن‌یا،گره‌گردن . یار وهمدست شدن. مثال :

همیشه‌آخته با خنجر جفا خنجر همیشه دوخته بادامن وفا دامن . قطران .
۱۵ دلیر وار بدشمن چنان رود گوئی مگر بدوستی‌آنجا گره‌زنددامن . سوزنی .
دشمن من این تن بد مهرمست کرده گره دامن بردامنم . ناصرخسرو.
بنفشه موی‌مرا خاك‌بر گشاده گره توبابنفشه عذاران گره‌زده‌دامن . عمعق‌بخاری.
نگرفت دست‌فتنه گریبان‌هیچکس تا در نبست عشق‌تودامن بدامنش . ظهیر.

دامن بدندان‌گرفتن . تیز گریختن. تمثل:

۲۰ بجابکتر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سعدی .
برماخبرخاك کف‌پای تو گفتند دامن‌بگرفت‌اشك بدندان‌وروان‌رفت . کمال‌خجند .
گرفته دامن گردون بدندان ستاره در پی حکمت روان باد . کمال‌اسمعیل.
دلش‌را خارغم در دامن آویخت خرددامن بدندان کردو‌بگریخت امیرخسرو .
رجوع‌به: جامه بدندان گرفتن، شود.

۲۵ **دامن‌برکمرزدن. (یا) دامن همت برکمرزدن (یا) دامن مردی بکمرزدن .**
مثال: درطلب‌دانش ودین چندگاه دامن مردی بکمر برزنم . ناصرخسرو.

دامن دردامن بستن. نهایت گرم یکدیگررا یاری‌دادن. مثال: ومردم فرازآوردند پنجاه‌هزار سوارنیك وحجت گرفتند بایکدیگر که جانرابایدبزد که این‌لشکرمیآید که‌از همگان‌انتقام کشد گفتنددامن‌دردامن بندیم وآنچه جهد آدمیست بجای آریم. ابوالفضل بیهقی.
۳۰ رجوع‌به: دامن‌بدامن بستن، شود .

دامن‌گیر است منزل‌ما. (از کوی وفا برون نیائیم...) هاتف.

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد. (شد غلامی که آب جو آرد آب‌جو آمد وغلام ببرد...) سعدی. نظیر:

صیاد نه هربار شکاری گیرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد. سعدی.

۵ **دانا باشارهٔ ابرو کار کند نادان بزخم چوکان.** کج. رجوع‌به: آنکس است اهل‌بشارت...، شود.

دانا بچشم نادان حقیرتر از آن باشد که نادان بچشم دانا. مرزبان‌نامه.

دانا برابر نادان‌راست‌نیست. رجوع‌به: هل‌یستوی...، شود.

دانا بسخن‌های خوش و خوب شود شاد

۱۰ **نادان بسرود و غزل و مطرب و قوال.** ناصرخسرو.

دانا بگیتی زهر کس مه‌است (بدو گفت موبد که دانش به‌است ...) فردوسی.

رجوع‌به: آنکس که داناتر است...، شود.

دانا بهر کار سازد درنگ سر اندر نیارد به‌پیکار تنگ.

(بجوشیدش از کار هومان جگر یکی‌داستان یاد کرد از پدر که...) فردوسی.

۱۵ **دانا ترا دشمن جان بود به‌از دوست‌مردی که نادان بود.**

(دگر با خردمند مردم نشین که‌نادان‌نباشد بآئین ودین که...) فردوسی.

رجوع‌به: آلوچوبه‌آلو...، شود.

دانا زتو چون‌چرا و چون‌پرسد بالا‌سخن‌نگوید ای برنا.

(ای‌آدمی ار تو علم ناموزی چون مادر وچون پدر شوی رسوا

۲۰ چون پست بودت قامت‌دانش چون‌سروچه‌سود مرترا بالا ...) ناصرخسرو.

رجوع‌به: آنکس که‌داناتر است...، شود.

داناهم‌داند وهم‌پرسد نادان نه‌داند و نه‌پرسد. رجوع‌به: امرهم‌شوری...، شود.

داناهمیشه قوی بود چندهوا براوغالب‌نگردد. رستم‌بن مهرهرمزد مجوسی. ازتاریخ سیستان.

۲۵ **دانائی بینائی است.** رجوع‌به: آنکس که داناتر است...، شود.

دانائی توانائی است. رجوع‌به: آنکس که داناتر است...، شود.

دان‌درشت‌جمع کرده‌است. پیش از این‌منافع‌فراوان‌برده وبسود وفایدت‌قلیل کنونی قناعت نکند.

دانستن توانستن‌است. تمثل:

۳۰ توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود. فردوسی.

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

دانستن راکاربستن باید . رجوع به : با علم اگر عمل نکنی ... ورجوع به : آه ازاین واعظان ...، شود .

دانسته به بود ز ندانسته . (دانست باید این و جزاین را نیز...) ناصرخسرو .

۵ **دانش است آب زندگانی مرد خنك آن کاب زندگانی خورد**

(... در پی کشف این و آن رفتن جز بدانش کجا توان رفتن) . اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

دانشت هست کاربستن کو خنجرت هست صف شکستن کو. سنائی . رجوع به : با علم اگرعمل نکنی ... و رجوع به : آه از این واعظان ...، شود .

۱۰ **دانش شود زآزمایش فزون** (من اینرا بسی کرده‌ام آزمون که...) حضرت ادیب .

دانش کامل آنست که اهل دانش پسندد (... و هنر فائق آنکه دشمن آنرا اعتراف کند .) مرزبان نامه .

دانش و آزادگی ودین ومروت این همه را خادم درم نتوان کرد .

(برخرد خویش برستم نتوان کرد خویشتن خویش را دژم نتوان کرد...)عنصری .

۱۵ **دانش وخواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفند بهم**

هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته است دانش کم. ابوالحسن شهید.

رجوع به : اگر دانش بروزی ...، شود .

دانکه هر رنجی زمردن پاره ایست جزو مرگ ازخود بران گرچاره ایست .

مولوی . رجوع به : خدا درد را داده ...، شود .

۲۰ **داننده دایم برامش بود** (چنین دادپاسخ که دانش بود که...) فردوسی. رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

دانه دانه است غله در انبار (اندك اندك بهم شود بسیار...) سعدی . رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...، شود .

دانه دیدی دام ندیدی . بامید نفع یا لذتی در زیان یا تعبی افتادی .

۲۵ **دانهٔ فلفل سیاه وخال مه رویان سیاه هردوجانسوزاست امااین کجاوآن کجا .**

رجوع به : این الثری والثریا ، شود .

دانی ازمرغان کدامین بگسلاند نسل خویش

آنکه چوزه از برون آشیان می افکند .

(شعرمن جز درمدیح اونباشد لاجرم فرش عز از قیروان تا قیروان می‌افکند ...)

۳۰ عمادی شهریاری .

دانی چراخروشد ابریشم رباب   ازبهر آنکه دائم همکاسهٔ خراست .
کافی بخاری . رجوع به : آلوچوبآلو نگرد ...، شود .
دانی چراست نالهٔ گریال (۱) هردمی
یعنی که این سرای مقام درنگ نیست . (؟)
رجوع به : هنگام سپیده دم ...، ورجوع به : از مرگ خود ...، شود .
دانی که چه گفت زال با رستم گرد   دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
(... دیدیم بسی آب ز سر چشمه خرد   چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد .) سعدی .
رجوع به : آتش اگر اندك است ...، شود .
دانی ملخ چه گفت چوسرما و برف دید
تاگرم جست وخیزشدم نوبت شتاست . پروین .
دایره تاکج نبود راست نیست . امیرخسرودهلوی . نظیر: ازکژی راستی کمان آمد . راستی ابرو درکجی آن است .
دایماً یکسان نماند حال دوران غم مخور . (دور گردون گر دو روزی برمراد ما نگشت ...) حافظ . رجوع به : درپی هر گریه آخر ...، شود .
دایم خمار با می و خاراست با رطب (با وی رقیب همره و آری چنین بود ...) ابن یمین . رجوع به : گنج ومار و گل وخار ...، شود .
دایم کند حذر زخطرمردم خطیر . (جستن خطای اوخطرجان و تن بود...) قطران .
دایم گل این بستان شاداب نمی ماند   دریاب ضعیفانرا دروقت توانائی. حافظ.
رجوع به : ایکه دستت میرسد ...، شود .
دایه ازمادرمهربانتر . تمثل : و دایهٔ ازمادر مهربانتر بودم وجان برمیان بستم و امروزهمگان ازمیان بجستند ... ابوالفضل بیهقی .
ای سنائی وا رهان خودرا که تازیبابود   دایه را برشیرخواره مهرمادرداشتن . سنائی .
نظیر : اگرتوعمه‌ای من مادرستم . کاسهٔازآش گرمتر .
دایهٔ ازمادرمهربانتررا باید پستان برید . رجوع به : فقره قبل شود .
دایه بی شیروطفل بیمار است (عشق درخواب و عاشقان درخون ...) انوری .
دایهٔ دهرپرورد کسیراکه نخورد (... بینی ای دوست که این دایه چه بیمهر و وفاست .) انوری . رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ، شود .
دایهٔ زیر این کهن بنیاد   نیست کسرا چوعقل مادر زاد . سنائی . رجوع به :

(۱) گریال زنگ ساعت آبیست .

اندرجهان به‌ازخرد...، شود.

دبه بی‌روغن نمیشود . رجوع‌به: ازدبه کسی بدی ندیده...، شود .

دجله بود قطره‌ای ازچشم کور (... پای ملخ پربود ازدست مور.) نظامی.

تمثل: ازبیوفا وفا بغنیمت شمار از آنك   یك‌قطره آب نادره باشد زچشم کور. ناصرخسرو.

رجوع‌به: ازمغان مورپای...، شود .

دختر بتو میگویم، عروس تو بشنو . نظیر: دربتومیگویم دیوار تو گوش کن . ایاك اعنی واسمعی یاجاره .

دختر تخم ترتیزك است . دختران درمدت کوتاه بزرگ وبلند بالاشوند.

دختر چو بکف گرفت خامه   ارسال کند جواب نامه

آن‌نامه نشان روسیاهی‌است   نامش‌چو نوشته‌شدگواهی‌است. نظامی.

دخترخان یزدباشم دروغ بگم؟ آنجام که دردمکنه مگم . تمثل:

بلهجه‌یزدیان، دخترخان یزدباشم ودروغ بگویم، همانجای‌مرا که درددارد‌می گویم. وشرح قصه ازقطعهٔ ذیل‌روشن میشود :

خود زنکی وقت وضع حمل‌بنالید   وای فلانم بناله کردی مقرون

گفت قرینش بناله لفظ کمر گوی   هیچ‌مگوی آنچه نیست‌عادت‌وقانون

گفت دراین حال‌زار پا بلب گور   گفت نیارم‌سخن مزوروم‌دهون .

مرگ‌بمن نیزرو بروی‌نشسته‌است   می‌نتوانم کنم سخن کم و افزون

مدت سی سال کنجکاوی کردم   قول ارسطو و فکرهای فلاطون

مشکل‌من‌حل‌نگشت باهمه کوشش   برسخن‌من گواست ایزد بیچون

منکه چنینم قیاس کن دگرانرا   وین‌نه‌قیاسی‌است‌ناپسنده‌ومطعون. میرزاابوالحسن‌جلوه.

دختردوشیزه‌را شوی دوشیزه باید . شهربانودختریزدگردشهریار. ازقابوسنامه.

دخترسعدیست سعدی‌نامی‌دختری‌داشته که‌بیشتردرخانهٔ‌اقوام‌وهمسایگان‌بسر‌می برده و کمتردرخانهٔ خویش‌دیده میشده‌است .

دخترمبادکه ازپرده عیب آورد بر نژاد . (چنین‌داد پاسخ که...) فردوسی .

رجوع‌به: المکرمات دفن‌البنات، شود .

دخترنابوده به‌چون‌بیود یا بشوی به‌یا بگور . ازقابوسنامه. رجوع‌به: المکرمات دفن‌البنات...، شود .

دختر یرا که‌مادرش‌تعریف کندبرای آقادائیش‌خوب‌است.رجوع‌به: اگرچندفرزند...،شو

دخل آب‌روان‌است وخرج آسیای گردان .

ددآزموده به‌ازمردم ناآزموده. تمثل: و برمردم ناآزموده‌ایمن‌مباش و آزموده

را نیزهروقت بیازمای و آزموده‌را بنا آزموده مده که روزگار درازباید تاباز کسی آزموده و معتمد بدست آید که اندرمثل آمده‌است که...) قابوسنامه .

ددومرغ و نخجیرچندین هزار نگه کن که چون روز گشت آشکار
شوند از برون گرسنه بانیاز چو شب شد همه سیر گردند باز
نه‌خودهستشان طمع‌زی‌پیشه‌ای ندارند جز خورد اندیشه‌ای
۵
(چنین گفت گشتاسب‌بارهنمون که روزی به‌بیشه‌نکرددفزون...) اسدی .

درآب‌مردن به‌که ازغوك زنهارخواستن . تمثل: بخویشاوندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان که درآب مردن به که ازغوك زنهار خواستن، منسوب به نوشیروان. ازقابوسنامه .

۱۰ نظیر: بدریا درشدن دربطن ماهی به است ازجل وزغ زنهارخواهی .
ازگرسنگی‌مردن.به که بنان‌فرومایگان‌سیرشدن. ورجوع‌به: ای‌شکم خیره بنانی...،شود.

درآب مرده بهتر که درانتظار آبی. (سرم از خدای خواهم که بپایش اندر افتد که... سعدی.)

درآتش آب جستن ازنادانی‌است . تمثل:

۱۵ بگفت ای‌دایه تاکی یافه گوئی زنادانی درآتش آب جوئی . ویس‌ورامین .

درآتش بودن به‌ازبیرون آتش‌است. اگردرمصیبت‌ورزیه‌اقارب‌وخویشاوندان،مرد درنزدآنان باشدبراو آسان‌تر گذردتادردوری، چه گاهی که‌ازآنان‌دوراست‌مصیبت‌راهرچه‌بزرگتر گمان‌برد.

درآردطمع مرغ وماهی ببند . (بدوزد شره دیدهٔ هوشمند...) سعدی .
رجوع‌به: طمع آرد... شود .

۲۰ **درآرند بنیاد روئین زپای جوانان‌بشمشیرو پیران برای .** سعدی .
رجوع‌به: آنچه درآینه...، شود .

درازاست‌دست‌فلك‌بربدی همه‌نیکوئی کن‌اگربخردی. فردوسی .
رجوع‌به: بگیتی جزازدست نیکی...، شود .

درازاست‌طومار گردون‌ولیك نگارش‌بجزدردوتیمارنیست. حضرت‌ادیب.

۲۵ **درآز باشد دل سفله مرد برسفلگان تاتوانی‌مگرد .** فردوسی.

درازتر از شعرقفانبك . اشاره بشعرامرء القیس‌است که بدین‌مصراع‌شروع‌میشود:
قفا نبك من‌ذکری‌حبیب ومنزل .
شعر درازتر زقفانبك پیش او کوته شود چوقافیهٔ شعرمثنوی . فرخی.

درازدستی این‌کوته‌آستینان بین (بزیردلق ملمع کمندها دارند ...) حافظ .

۳۰ رجوع‌به: آه ازاین واعظان...، شود .

درازکردن قصه بهر سخن بچه کار (من این غرض نتوانم شناخت هیچ ولی...) فرخی.
درازنای شب ازچشم دردمندان پرس (...توقدر آب چه دانی که برلب جوئی.)
رجوع به : ازتو نپرسند درازی شب...،شود .
دراز نیست بیابان که هست پایانش (خوش استدرد که باشدامیددرمانش...) سعدی.
۵ **درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم .** نظیر: این بآن در .
درآمد مرد را بخشنده دارد (... زمین تا درنیارد برنیارد.) نظامی .
درآن دلی که طلب هست آرمیدن نیست . نظیری .
درآن دم که گرددشکم و امخواه گلین دیك بهتر که زرین کلاه. امیرخسرو .
رجوع به : چوترك گرسنه . . . ، شود .
۱۰ **درآینهٔ خرد روی مردم هم خرد چنان آینه نماید .** (گر در دل تو خرد مینمایم خرد است دلت جزچنین نشاید . . .) مسعود سعد .
درابر گرانبار پدیدار بودنم (درچهرهٔ او روزبهی بود پدیدار...) فرخی .
دراحسان کنون که بگشاید بوالحسن راچو تخته بند کنند . انوری . تمثل :
باین شعر انوری را در بعض دواوین شعرا و نیز در کتب نثر بتکرار دیده‌ام ولی شواهد را
۱۵ ضبط نکرده ام در ابیات ذیل نیز اشاره‌ای باین شعر هست ؛

حسن کلام انوریست اینکه میکند تا این زمان حکایت احسان بوالحسن
باقی بقول شاعرطوسیست در جهان ناموس شیرمردی کاووس و تهمتن. سلمان ساوجی.

دراداکوش چو کنی وامی منه از وعده پیشتر گامی
(...آنکه زر برده زود داند کرد وانکه زر داده هم تواند کرد
۲۰ با خداوند حق درشت مگوی زر طلب میکند بمشت مکوی
چو گزافی نگفت از او مازار گفت چیزی که برده‌ای بازآر) اوحدی .

درارد ستان باج بشغال میدهند . من باین مرد چیزی نخواهم داد . شما احتیاجی باو ندارید یا اودرخوراین نیست که باورشوه دهید .
درایران بیزدان شناسند راه . (شما بت پرستید وخورشید وماه . . .) اسدی .
۲۵ رجوع به مزن زشت بیغاره...،شود .
دراین بازاراگر سودیست بادرویش خرسند است (...خدایا منعمم گردان به درویشی وخرسندی .) حافظ .
نظیر: توانگرتر آنکس که خرسندتر چو والاست آنکو هنرمندتر . اسدی .
توانگر شود هرکه خشنود گشت دل آزور خانهٔ دود گشت . فردوسی.
۳۰ چو خشنود باشی تن آسان شوی وگر آز ورزی هراسان شوی . فردوسی.

توانگر شود هر که خرسند گشت گل نوبهارش برومند گشت . فردوسی .
توانگرشدآنکس که‌خرسند گشت از او آز و تیمار در بند گشت . فردوسی .
آنکه خرسند است اگرنیز گرسنه و برهنه استتوانگر است وآنکه زیادت جوست اگر عالم همه ازآن اوست درویش‌است . منسوب بهوشنگ ازتاریخ گزیده . بدان کت‌دادایزد باش‌خرسند . ویس‌ورامین . من‌لم یرض بالله و بقضائهٔ شغل‌قلبه و تعب بدنه.حدیث‌نبوی.
۵
خدا از چنان بنده خرسند نیست که راضی بقسم خداوند نیست . سعدی .
بدانچت بدادند خرسند باش که‌خرسندی‌از گنج‌ایزدعطااست. ناصرخسرو .
خرسندباشیدتاتوانگرباشید. ازقابوسنامه. خرسندی دوم‌توانگریست.درویشی‌ودلخوشی.

دراین بازارگاه پر زطرار همه‌کس دزد دان‌کالانگهدار .

۱۰ نظیر: چوخواهی که‌چیزت‌ندزدند کس جهانرا همه دزد پندار و بس.

دراین‌بوستان‌گر گداگر شه‌است جدا بهرهریك تماشاگه‌است. حضرت‌ادیب.

دراین پرصدا گنبد بانوی سخن‌هرچه‌گوئی‌همان‌بشنوی
چوبدگفتی‌آزادمنشین‌بسی که روزی‌ترانیزگویدکسی. امیرخسرودهلوی

رجوع به : این جهان کوهست و فعل ما . . . ، شود .

۱۵ **دراین چمن‌که بدل نیش میزندگل و خارش**
بلبلان چه تفاوت‌کند خزان و بهارش . شاهزادهٔ افسر.

دراین‌حلقه‌یك‌رشته بیکارنیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
(خرامیدن لاجوردی سپهر همان‌گرد گردیدن ماه ومهر
مپندار کز بهر بازیگری‌است سراپرده‌ای‌این‌چنین‌سرسری‌است...) نظامی .

۲۰ **دراین دامگهٔ شادمانی‌کم است .** (که این منزل دردوجای غم است...) حافظ .

رجوع‌به: مثل بعدشود .

در این‌دنیاکسی‌بی‌غم نباشد اگرباشد بنی‌آدم نباشد . نظیر:
خوشدلی‌خواهی‌به‌بینی‌بر‌سرچنگال شیر عافیت‌خواهی‌بیابی‌دربن‌دندان‌مار. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه
۲۵ در این گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه . شهیدبلخی .
خوشدلی درکوی عالم روی نیست زانکه‌رسم‌خوشدلی‌یکموی‌نیست
نفس‌هست اینجاکه چون‌آتش بود در زمانه‌کو دلی تا خوش بود . عطار.
دلی‌بیغم کجاجویم که‌درعالم‌نمی‌بینم . سعدی . دراین دامگه شادمانی کم است . حافظ .

دراین‌دوروزه‌دورزندگانی مخر تیمار و درد جاودانی . ویس ورامین .

دراین زمانه رفیقی که خالی ازخلل است
صراحی می ناب وسفینهٔ غزل است . حافظ . نظیر:

لنا ندماء ما نمل حدیثهم امینون مامونون غیبا و مشهدا
بلا علة تخشی ولا خوف ریبة ولا تتقی منهم بنانا ولا یدا
۵ فان قلت هم احیاء لست بکاذب وان قلت هم موتی فلست مفندا. کلثوم ابن عمرو العتابی
رجوع به : از بلا دوری طمع داری . . . ، شود .

دراین عالم ازهرچه بایستنیست نکوتر ز فرزند شایسته نیست .
دراین گرد سواریست . تمثل:
کاندرین گرد شهسوارانند علم او را خزانه دارانند . اوحدی .
۱۰ **دراین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه** . شهید بلخی. رجوع به : دراین دنیا کسی . . . ، شود .
دراین نغز بتخانه هر کس که هست مپندار کز بت پرستی برست
(. . . اگر من چو تو بت پرستم رواست که در روی توسر صنع خداست.) حضرت ادیب.
دراین ورطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته ای بر کنار. سعدی .
۱۵ **در بادیه تشنگان بمردند از حله بکوفه میرود آب** . سعدی .
دربارگاه آفتاب هیچکس خفاشرا گوید چرا می ننگری ؟ (از قصورمایه یا ازقلت سرمایه دان گر تحاشی میکند ازخدمت توانوری خودتوانصافش بده...) انوری.
درباغ سبز نشان دادن . به نویدهای گزاف فریفتن .
دربتو میگویم دیوار تو بشنو (یا) دیوارتو گوش کن . نظیر : ایاك اعنی
۲۰ واسمعی یاجاره .
دربدریا بردن . تمثل:
سرخجالتم از پیش بر نمی آید که درچگونه بدریا برند ولعل بکان . سعدی.
سخن بنزد سخن دان ادامکن حافظ که تحفه کس در و گوهر ببحر و کان نبرد. حافظ .
در بدریا میفرستی زر بمعدن میبری . رجوع به : زیره بکرمان...، شود .
۲۵ **دربخر مهره کجاماند ودریا بغدیر** (هر کسی شعر تراشند ولیکن سوی عقل...) سنائی.
رجوع به : این الثری والثریا ، شود .
در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردمخوار .
در بر خورشید رخشان کی پدید آید سها
در بر دریای جوشان کی پدید آید شمر. معزی .
۳۰ رجوع به : تیمم باطل است...، شود .

دربرداودکزمزمارکوه آرد برقص
لولیان راکی سزد دردست مزمرداشتن . قاآنی.
دربزم عیش یکدوقدح درکش وبرو (...یعنی‌طمع مدارووصال مدام را.) حافظ.
دربساط نکته دانان‌خود فروشی‌شرط نیست (...یاسخن دانسته گوایمردبخرد
۵ یاخموش .) حافظ .
دربغل‌شیشه ودردست قدح دربرچنگ
چشم بد دورکه بسیار بسازآمده‌ای . صائب .
دربلابودن به از بیم بلا . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند . تمثل :
دل من ابن‌یمین رفت درآن طره وگفت دربلابهتراز آنست که‌دربیم‌بلا . ابن‌یمین‌دوم.
۱۰ **دربلابودن به ازدوراز بلاست** . رجوع به : مثل قبل شود .
دربهارخانه دلگیر است. تمثل:
من آیم باتو تا گرگان به نخجیر که باشد در بهاران خانه دلگیر . ویس ورامین.
شهنشه کرد با دل رای نخجیر که باشد دربهاران خانه دلگیر . ویس‌ورامین.
دربهاری که‌گل جمال دهد خوش‌نباشدهوای‌صحبت‌خس . ظهیر.
۱۵ **دربهشت ارخانهٔ زرین بود قیصراکنون‌خودبفردوس‌اندراست**. ناصرخسرو
دربیان این سه‌کم‌جنبان‌لبت ازذهاب وازذهب وز مذهبت . مولوی .
نظیر: استرذهبك و ذهابك و مذهبك .
دربیابان خشك وریگ روان تشنه را در دهان چه درچه صدف
مربی توشه کاوفتاد از پای برمیان بند او چه زرچه خزف . سعدی .
۲۰ نظیر: در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقرهٔ خام
گر همه زر جعفری دارد مرد بی توشه بر نگیرد کام . سعدی.
دربیابان لنگه‌کفش کهنه نعمت‌خداست. درآنجا که‌چیزها تنگ‌یاب یا نایاب باشد ناچیز نیز بچیزی است .
در بی‌نیازی بشمشیرخوی (...بکشور بود شاه را آبروی .) فردوسی .
۲۵ **درپای پیل افکندن** . مثال: کسوت وخلعت و وزارت از ناصح الدین‌خلع کرده در قوام‌الدین‌پوشید وناصح‌الدین‌را بدست‌اوداده‌اورا دیگر باره درپای پیل‌افکندندوعذابها نمود و مالها ستد . تاریخ سلاجقهٔ کرمان .
درپردهٔ قشورتوان یافتن لباب (لیکن هم ار بدیدهٔ معنی نظر کنی...) قاآنی .
نظیر: المجاز قنطرة‌الحقیقه . الظاهرعنوان‌الباطن :
۳۰ **درپس هرگریه آخرخنده ایست** (...مردآخربین مبارك بنده ایست .) مولوی .

نظیر: خنده‌ها در گریه پنهان‌و کنیم گنج در ویرانه ها جو ای‌کلیم . مولوی .
رجوع به : ازپی هر گریه ...، شود .
درپوست نگنجیدن . ازرسیدن بآرزوئی بسیارشاد بودن . تمثل :
ندانم‌ازچه‌سیب‌می‌نگنجداندرپوست مگرزخوردن‌خون‌منش‌برآمدکام. رفیع‌الدین لنبانی .
۵ نظیر : درپیراهن نگنجیدن ، رجوع به : با دم گردو شکستن ، شود .
درپیراهن نگنجیدن . بسی شادمان بودن ، تمثل :
باد سحری گذر بکویت دارد زان بوی بنفشه را زمویت دارد
در پیرهن غنچه نمی‌گنجد گل ازشادی‌آنکه رنگ رویت دارد . انوری .
و رجوع به : با دم گردوشکستن ، شود .
۱۰ **درپیری‌توخودبگریزی ازیار**(جوانی گفت‌پیری را چه تدبیر که یارازمن‌گریزد چون‌شوم پیر جوابش داد پیر نغزگفتار که ...) ؟ رجوع به : نزیید مرا با جوانان چمید ، شود .
درپیش خرد شنبه و آدینه یکیست . نظیر : هرروز روز خداست .
درتاخیر آفتهاست. ازمجموعه مختصرامثال‌طبع‌هند · رجوع به : فی‌التأخیرآفات،شود
۱۵ **درتاریخ محابا نیست** . تمثل . اما هم بایستی که امیر رضی‌الله عنه درچنین ابواب تثبت فرمودی و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن میرود ولیکن چه چاره است که در تاریخ محابا نیست . ابوالفضل بیهقی .
درتاریکیست آب‌حیوان . عمادی شهریاری . رجوع به: آب حیوان‌درون ...،شود.
درتاریکی رقصیدن . نظیر : تنها بقاضی رفتن .
۲۰ **درتاریکی‌مشت زدن** . مثال : ملکی‌بی‌جمال ودیوانی بی مثال و رعیتی بی مال همه در تاریکی فتنه مشت میزدند وبه تحمل و احتیال برانتظار فرج روزی بشب میبردند . تاریخ سلاجقه کرمان .

درتناقض هشت وحدت شرط‌دان وحدت موضوع و محصول و مکان
وحدت شرط واضافه جزء وکل قوه و فعل است در آخر زمان .

۲۵ **درتنگنای‌قافیه خورشید خرشود**. نظیر: یغتفر فی‌الضرورة مالا یغتفرفی‌غیرها . الضرورات تبیح‌المحظورات .
درتنورچوبین‌کسی نان نپزد . تمثل :
همی پزیم همه در تنور چوبین نان همی بریم همه جامهٔ تن از مهتاب . سوزنی .
درتنوری‌خفته‌باعقل‌شریف به‌که باجهل‌خسیس‌اندرخیام. ناصرخسرو.
۳۰ رجوع به : اندرجهان به ازخرد ... شود .

در توکل از سبب غافل مشو (. . . رمزالکاسب حبیب‌الله شنو .) مولوی .
نظیر : ابی‌الله ان یجری الامور الا باسبابها . با توکل زانوی اشتر ببند . ز بی آلتان کار
ناید درست - اعقل و توکل . و رجوع به : از توحرکت ...، شود .

در تهور کسی فلاح ندید روی آرامش و صلاح ندید
۵ (. . . متهور تباه دارد ملك وز تهور سیاه دارد ملك .) سنائی .

در جام زرین می لعل فام همانست کاندر سفالینه جام . (که . . .)
حضرت ادیب .

درجبین این کشتی نور رستگاری نیست (. . . گر بلا ازآن دور است یا کرانه
نزدیك است)

۱۰ **در جنگ حلوا بخش نمی‌کنند .** ضرب وشتم درنزاع و خلاف طبیعی باشد . از
مجموعه مختصر امثال طبع هند .

درجنگل سبیکه جزومیوه‌است (مکو... پرستیدن‌چه شیوه‌است که ...)جلال‌الممالك .

درجنگل مازندران شغال هست باین زردی . جمله ازیکی‌ازوزرای سلیم وسادهٔ
معاصر معروف شده است . که زردی شغال را بباز کردن دستها از یکدیگر ونشان دادن
۱۵ صورت شاه ارش و باغ ممثل می‌کرده است .

درجنگ مردن بنام مرا بهترآید زگفتارخام (بگویش که ...) فردوسی .

درجوال بودن. درجوال کردن.درجوال کسی بودن . درجوال کسی شدن .
رجوع به : اندرجوال کردن ، شود .

در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
۲۰ **میوه بی‌نقصان بود چون ازدرخت نوبراست .** جامی .
رجوع به : اسبی را که درچهل سالگی ...، شود .

درجوانی مستی درپیری سستی پس خدا راکی‌پرستی . خواجه‌عبدالله انصاری.
نظیر: تا توانستم ندانستم چه سود چونکه دانستم توانستم نبود . عطار . و رجوع
به : اینکه دست میرسد ...، شود .

۲۵ **درجوی‌شهرگوهرمعنی طلب‌مکن غواص وار گوشهٔ دریا کنارگیر .**
سنائی . رجوع به : از خطر خیزد ....، شود .

در جهان آنچه رفت وآنچ آید وانچه هست‌آنچنان همی باید . سنائی .
نظیر : لیس فی‌الامکان ابدع مما کان . رجوع به : هرچیزی بجای خویش ...، شود .

درجهان بسیار دیدم هشته نال بوریا
۳۰ **از برای طمع شکر درمیان معصری .** حضرت ادیب

درجهان خراب پر ز ضرر   از جهالت هدان تو هیچ بتر . سنائی .
رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .
درجهان دیوانه رادنگی بس است (... خانهٔ پرشیشه راسنگی بس است.) زلالی خونساری.
درجهان نیست کیمیا جزیار (یار می‌جویم ونمی‌یابم ...،) عمادی شهریاری .
۵ نظیر : دریغ‌ودردکه تااین‌زمان ندانستم   که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق . حافظ .
درجهان هرکس که داردنان‌مفت   می‌تواند حرفهای خوب گفت .
نظیر : هرکه خورد مال مفت می‌تواند شعر گفت .
درجهانی که طبع برکار است   دیو لاحول‌گوی بسیار است . سنائی .
رجوع به : ای بسا ابلیس آدم ...، شود .
۱۰ **درجهانی که عقل و ایمانست   مردن جسم زادن جانست**
(... تن رها کن که در جهان کهن   جان شود زنده چون بمیردتن .) سنائی .
درجهنم عقربی هست که ازآن پناه بمار میبرند .
نظیر : چون‌حال‌دل‌من‌زغمت‌گشت‌تباه   آویخت درآن زلف دل‌آشوب سیاه
زان سان که ز آتش سقر اهل گناه   آرند بمار و کژدم از عجزپناه . سلمان‌ساوجی.
۱۵ بعض الشراهون من بعض . کالمستجیر من الرمضاء بالنار . ان فی‌الشر خیاراً .
درجهنم نشسته است . برای هرزیانی «بجهنم» گوید . (یا) ضررها وخسارتها نزد اومایهٔ اسف وافسوس نشود .
درجیبش‌را تارعنکبوت گرفته است . زمانی درازاست که نقدی درجیب ندارد.
درچهل‌سالگی طنبورمیآموزد در گوراستاد خواهد شد . رجوع به : اسبی
۲۰ راکه درچهل سالگی ...، شود .
درحال خصم‌خفته نباشی بهیچ حال   زیراچراغ دزدبود خواب پاسبان .
درحضرت کریم تمنا چه حاجت‌است (ارباب حاجتیم وزبان سؤال نیست ...) حافظ .
نظیر : ازتلخی‌سؤال کریمی که‌واقف‌است   فرصت بلب گشودن سائل نمیدهد . صائب .
عرض للکریم‌ولاتباحت .
۲۵ **درحکمت وعلم است جمال تن مردم**
نه درحشم واسب وجلال است وجمالست . ناصرخسرو .
درحکم یك اقرار ز هفتادگوابه (ای داده به اقبال تواقرارهمه خلق ...) قطران.
درحیززمانه شتر گربه هاپسیست (... گیتی نه‌یك‌طبیعت‌وگردون‌نه‌یك‌فن‌است.) انوری؟
تمثل : دادند اشتری دوسه نواب‌شه مرا   شادان شدم ازآنکه مرا چارپا بسیست
۳۰ عقلم بطنز گفت که انظر الی‌الابل   کاندر ابل عجایب صنع خدا بسیست

دیدم ضعیف جانوری مثل عنکبوت گفتم کزین متاع مرا درسرابسیست
پرسیدمش چه جانوری گفت‌من‌شتر گفتم بلای جانی و ما را بلا بسیست
گفتم‌تو گربه‌ای‌نه‌شتر گفت‌چاره‌چیست درحیز زمانه شتر گربه ها بسیست. سلمان‌ساوجی.

درخاك چه تأثیر بودگنج دفین را (تو گنج همی ازقبل بخشش‌خواهی ...) ؟
نظیر : برای نهادن چه سنگ وچه زر .

درخانه‌آرد نماند آورده‌اند که یکی ازدبیران خلفاء بنی‌عباس رضی‌الله‌عنهم‌بوالی‌مصر نامه می نوشت وخاطرجمع کرده بودو دربحر فکرت‌غرق شده وسخن‌می‌پرداخت‌چون در ثمین‌وماء معین‌ناگاه کنیزکش‌درآمدو گفت‌درخانه آردنماندبیرچنان‌شوریده طبع و پریشان خاطر گشت که آن سیاقت سخن از دست بداد وبدان‌صفت منغعل شد که در نامه بنوشت آرد نماند چنانکه آن نامه را تمام کرد و پیش خلیفه فرستاد و ازاین‌کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت‌چون‌نامه بخلیفه رسید ومطالعه کردچون‌بدان‌کلمه رسید حیران‌فروماند و خاطرش آنرا بر هیچ حمل نتوانست کرد که سخت بیگانه بود . کس فرستاد و دبیررا بخواند و آن حال‌را ازاوبازپرسید . دبیرخجل گشت وبراستی‌آن واقعه را درمیان‌نهاد.) چهار مقاله نظامی عروضی . رجوع به : باز دارد ترا زشعر شعیر ، شود .

درخانه اگر کس‌است یك حرف بس است .
تمثل: دل گفت مراعلم‌لدنی‌هوس‌است تعلیمم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف گفت دگرهیچ مگوی . . . . عشقی .
رجوع به :آنکس است اهل‌بشارت که اشارت داند . شود .

درخانه‌ات را ببند همسایه‌ات را دزد مکن .

درخانه‌یکدخدای ماند همه چیز . رجوع به : اسباب خانه ...، شود .

درخانۀ بیعارهاسازونقاره میزنند. درمنازل مردمانی که بفسوق وفجورمشغولند خورش و پوشش یافت نشود .

درخانه شلوغ است. بمزاح :آمدوشدی بسیارهست .ارباب رجوع‌فراوانی‌دیده‌میشود.

درخانه قاضی گردوبسیار است اما شماره دارد. فراوانی‌مال کسی برآن دلیل نکند که ازآن بدیگری نیزخواهد داد .

درخانه کسان کدخدائی مکنید . منسوب بانوشیروان . رجوع‌به : بصاحب ردی و صاحب قبولی ...، شود .

درخانه کنون بستن چه سوداست
که دزدش هرچه درخانه ربوده است . ویس ورامین

درخانه مخواب تابره نشتابی . کارها رابگاه باید کرد تا نیاز بشتاب نیفتد .
درخانه مور شبنمی طوفان است زیانی خرد مسکین درویشی را بزرگ و صعب باشد
درخانه نشاید شدن الابره در . (دانیکه بسر باشد پایندگی تن گیتی چو تن است او بمثل همچو سر آمد ... درخانه اقبال و سعادت چو درآمد.) قطران. نظیر: ادخلوا البیوت من ابوابها .

در خانه هرچه باشد مهمان هرکه باشد(یا) درخانه هر چه مهمان هرکه . تکلف برای مهمان ناسزاوار است .

درخت آسان توان ازبن بریدن ولیکن باز نتوان پیونیدن . ویس ورامین .
درخت ارچه سبزش کند آب خورد شود نیز زافزونی آب زرد . امیرخسرو دهلوی.
نظیر: چراغ از روغن نور گیرد و باز از زیادتی روغن بمیرد. رجوع به: اسراف حرام است، شود.
درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخچیربانی . نظامی .
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر . انوری.
رجوع به: سفر مربی مرد است ...، شود .
درخت تلخ هم تلخ آورد بر اگرچه مادهیمش آب شکر . ویس ورامین .
رجوع به: ازمار نزاید ...، شود .
درخت تو گر بار دانش بگیرد بزیر آوری چرخ نیلوفری را . ناصرخسرو.
رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود .
درخت گاه برهنه است و گاه پوشیده(شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده...) سعدی.
درخت گردکان باین بزرگی درخت خربزه الله و اکبر . قیاسی مع الفارق است
درخت کاهلی بارش گرسنگیست. ازجامع التمثیل. رجوع به : ازتوحرکت...، شود.
درخت کاهلی کفر آورد بار . ازجامع التمثیل . رجوع به: ازتوحرکت...، شود .
درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود (مقدر است که ازهر کسی چه فعل آید...)
نظیر: هیهات جئت الی دفلی تحرکها مستطعماً عنبا حرکت قالتقط .
انک لاتجنی من الشوک العنب . رجوع به: ازمار نزاید ...، شود .
درخت هرچه بارش بیشتر میشود سرش فرو ترمیآید . تمثل :
تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پرمیوه سر برزمین . سعدی .
رجوع به: ازتواضع بزرگوار...، شود .
درختی کو نباشد راست بالا چو برروید بود زاغاز پیدا . ویس ورامین .
درختی که ازارتفاع او انتفاعی نباشد بریده بهتر . مرزبان نامه . نظیر :
اذالعود لم یثمر و ان کان اصله من الثمرات اعتده الناس فی الحطب .

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش درنشانی بباغ بهشت
و رازجوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بارآورد . فردوسی .
رجوع به : ازمار نزاید ...، شود .

درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوهٔ تلخت آرد پدید ازاوچرب وشیرین نخواهی مزید .
(کرا دوست مهمان بود یا نه دوست شب و روز تیمار مهمان بدوست
بدشمن برت مهربانی مباد که دشمن درختیست تلخ ازنهاد ...) ابوشکور بلخی . رجوع به: فقره قبل ورجوع به: ازمار نزاید ...، شود .

درختی که دارد فزون تر براوی فزون افکند سنگ هرکس براوی
(کرا با تو گویند بد بیشتر چونبود گنه دان که هستش هنر ...) اسدی
نظیر: بی‌هنر آنکه درآفاق کسش نیست حسود .

درختی که دورافکند برگ‌وشاخ کند سایه برزیردستان فراخ .
(بمنعم نداد است روزی رسان مگر بهرآسایش مقلسان ...) امیرخسرو دهلوی .

درختی که‌سربرکشدزانجمن مراورا رسد تخت وتاج کهن . فردوسی .
درختی که کاری ببار آیدت (برآنم که روزی بکارآیدت ...) فردوسی .
درخرابی‌مقام‌گنج بود (که عمارت سرای رنج‌بود ...) سنائی. رجوع به: گنج در ویرانه است ، شود .

درخرمن‌کاینات‌کردم‌چونگاه یکدانه محبت است باقی همه‌کاه .
در خرمی بر سرائی بیند که‌بانگ‌زن‌ازوی برآید بلند. سعدی .
درخش ار نخندد بوقت بهار همانانگرید چنین ابرزا. منسوب برودکی
رجوع به : اندر پس هرخنده ...، شود .

درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود . فردوسی .
نظیر: چون طلعت خورشیدعیان گشت بصحرا آنجا چه‌بقا ماند نور قمری را. سنائی .
رجوع به : تیمم باطل‌است ...، شود .

درخط بردن . مثال: دستور درآن وقت که پادشاهرا سورت سخط چنان درخط برده بودالاسر برخط فرمان‌نهادن روی ندید. مرزبان‌نامه. آقای‌شیخ‌محمدخان قزوینی درذیل مرزبان‌نامه مینویسند: «چنانکه ازسیاق کلام‌معلوم‌میشود بمعنی‌فرو گرفتن‌ومتصرف‌شدن واحاطه کردن ومانندآن باید باشد. » رجوع به: بخط رفتن، شود .

درخم این پرده زبالا وپست مفسده گرهست زروی گلست . نیما .

درخم خالی صدا زیادتر پیچد . رجوع به : باشد قوی ضعیف آواز ، شود .
در خورد تنور وتنوره باشد   شاخی که براو برگ وبر نباشد . ناصرخسرو .
نظیر : بسوزند چوب درختان بی بر   سزا خودهمین است مر بی بر یرا . ناصرخسرو .
درخورفهم توعلم خاص نیاید   تاتوزاوهام عام داری میزان .
۵ (... دیو نشد تا برون فرشته نیامد   حافظ این نغزنکته گفت بدیوان
دل نتوان داشت جای قدس ملائك   تابودازخبث آشیانهٔ دیوان.) آقای حاج سید نصرالله تقوی .
درخورقول نکو باید کردنت عمل   تو زگفتار ثوابی وبکردار عقاب. ناصرخسرو.
درد احبا نمی برم باطبا (غیرتم آید شکایت ازتو بهر کس ...) سعدی .
در داد بر داد خواهان مبند   زسوگند مگذر نگهدار پند . فردوسی .
۱۰ رجوع به : إسکندر رومی را ...، ورجوع به : العدة دین ، شود .
دردازطبیبان نشاید نهفت (که ...) نظیر : ما رازپنهان بایار گفتیم نتوان نهفتن
درد ازطبیبان . حافظ .
درداکه طبیب صبر میفرماید   وین نفس حریص را شکر می باید . سعدی .
در دانه ها اگرچه پراکنده هم نکوست   اماکجا بگوهر منظوم میرسد .
۱۵ **دردایره هیچ نقطه راپیشی نیست** (ذرات دو کون رابهم بیشی نیست کس نیست که باد کر
کسش خویشی نیست   دررتبه مساوات بودعالم را...) رجوع به : الناس من جهة التمثال ...،شود .
دردباشد روی نازیباو ناز (... سخت باشد چشم نابینا و درد) سنائی .
نظیر: طرفه باشد چو موی بر دیبا   ناز کردن زروی ناز یبا . اوحدی .
درد درعالم ار فراوان است   هریکی را هزار درمان است
۲۰ (شپش ار هست ناخنت هم هست   کیك را گوش مال چون بر جست
کوه اگر پر ز مار شد مشکوه   سنگ و تریاك هست هم در کوه
ور ز کژدم بدل گمان داری   کفش و نعل از برای آن داری ...) سنائی.
رجوع به : خدا درد داده است درمان هم ...، شود .
درد خروارمیآید مثقال میرود (یا) دردکوه میآید مو میرود . بی صبری .
۲۵ وجزع درکندی عود صحت نباید کرد کم کم سلامت وتندرستی بجای خود خواهدآمد.
درد دل خودم کم است اینهم درزدن همسایه ها .
درد را پیش دردمند بگوی . نظیر :
گفتن ار زنبور بی حاصل بود   بایکی درعمر خود ناخورده نیش .
در دروازه ها را میتوان بست دهن مردمرا نمیتوان بست . تمثل :
دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست   رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار . سعدی .
۳۰ نظیر: بمدتوبه توان رستن ازعذاب خدای   ولیك می نتوان از زبان مردم رست . سعدی .

و من دعا الناس الی ذمه ذموه بالحق و بالباطل
مقالة السوء إلی اهله اسرع من منحدر سائل
پل بر زبر محیط قلزم بستن راه گردش بچرخ انجم بستن
کام و دم مار وتیش کژدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن . مشرب . *

۵ **دردرون کعبه رسم قبله نیست چه غم ارغواص را پاچیله(۱) نیست.** مولوی .
نظیر: روی من در تست آمد شد بسوی دیگران من درون کعبه‌ام هرسو که رو آرم رواست. سلمان ساوجی .

دردهانان دهندجامه ندهند. اشاره :
مثل هست اینکه جامهٔ نن زبان آید مر آنکس را که سال و مه نباشد جز بخوان این و آن مهمان. ناصرخسرو.

در دریای سرمد است علی جانشین محمداست علی . گویند ابلهی بنامزد بازی
۱۰ میرفت گفتند رسم این است که در اول دیدار شعری مناسب خوانده وسیبی بجانب دختر اندازی،
مرد بیامد و از دور سیبی را با قوتی هرچه تمامتر بسر نامزد خود زده سروی بشکست و
سپس خواند در دریای سرمد ...

دردست دوستان گل میبود باید آنکه چون خار در دو دیدهٔ دشمن خلید باید .
حضرت ادیب . رجوع به : با بدان بد باش ....، شود .

۱۵ **دردست سوار آینه چکار .** نقل از شاهد صادق .

دردگنه را ز توبه باید درمان (از پی هر رنج داروئی بنهاده است ...) آقای
حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : فقرهٔ بعد شود. ورجوع به: التائب من الذنب ....، شود.

دردگنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان
چیست پشیمانی آنکه باز نگردد مرد بکاری کزان شده است پشیمان . ناصرخسرو.
۲۰ رجوع به : التائب من الذنب ....، شود .

دردکوه را آب میکند . لاغری ونزاری در بیماری شگفت نباشد.

دردکوه میآید مو میرود . رجوع به : درد خروار می‌آید....، شود .

دردل دوست بهر حیله رهی باید کرد طاعت از دست نباید گنهی باید کرد.
معتمدالدوله نشاط . نظیر: اذا انت لم تنفع فضر فانما یرجی الفتی کیما یضر وینفع قیس ابن خطیم.

۲۵ **دردل سوسن ارنه حربه کشد زر حل کرده رایگان ننهند**

---

(۱) این کلمه درفرهنگها پاچیله ضبط شده است وهمین شعر حضرت جلال الدین محمد بلخی را
نیز شاهد آورده اند ولی حضرت آقاسید احمد ادیب پیشاوری دامت فیوضاته العالیه این لغت را
پاچیله میدانند ومیفرمایند که در افغانستان بمعنی کفش و پاافزار هم امروز مستعمل است . و
۳۰ نیز از قول آقاسید محمدعلی داعی الاسلام نقل فرمودند که درهند نیز چپلا بمعنی پاپوش است.

(هر که او بر کران نشست آرد　　با وی انصاف در میان ننهند
تا تنور آتشین زبان نشود　　نانش البته در دهان ننهند
وانکه چون آستان فتد در پای　　پیش او سر بآستان ننهند...
تخت خورشید اگر نه تیغ زند　　بر سر چارم آسمان ننهند.) مجیر بیلقانی.

۵ رجوع به : ان لم تکن ذئباً ....، شود .

در دلش را مثل صحرای مورچه‌خوار باز کرد. رجوع به:اعرب‌عن‌ضمیره‌الفارسی،شود.

در دلو شدن. از پای درآمدن . تمثل ، الحق نه نا زیبا بود در کار ، اما یك چیز خطا کرد، که‌ویرا بفریفتند تا برخداوندش مشرف‌باشد ، وفریفته شد بخلعتی وساختزر که یافت ، ومشرفی بکرد، وخداوندش در دلوشد واو نیز. وچاکر پیشه‌را پیرایهٔ بزرگتر

۱۰ ازراستی نیست ، ابوالفضل بیهقی .

در دنیارا نبسته‌اند . نظیر : انك‌لتحسب علی‌الارض حیصا بیصاً . رجوع‌به:ازپی هر گریه ...، شود .

در دنیا همیشه یك پاشنه نمی‌گردد . رجوع به : ازپی هر گریه ...، شود .

درد واول پیاله . رجوع به : اول‌الدن‌الددی ، شود .

۱۵ **درده اگر کس است دو بانگ بس است** تمثل :

بس کنم‌خود زیرکانرا این بس‌است　　بانگ دو کردم اگر درده کس است . مولوی .

رجوع به : آنکس است اهل بشارت ....، شود .

در دهان دار تا بود خندان　　چون‌گرانی کند بکن دندان . سنائی .

در دهان ناقه خار خشك خرمای تراست (ره روان بارکشرا سهل دان آشام

۲۰ فقر...) امیرعلی شیر .

درد هر کس دردل خودش است . گمان مکنید که من یااوراغم‌واندوهی نیست . تنها تعفف را بزبان نمی‌آوریم .

درده کرا خوش است ؟ رئیس و برادرش را . از جامع‌التمثیل . نظیر : ده برای کدخدا خوب است وبرادرش .

۲۵ **درده کس نیست .** مردی ناچیز وبی‌ارزاست . تمثل :

چگوئی در علی آبی چگوئی　　که خاك ازخون‌این زن روسپی به
سر و ریشی نکو دارد ولیکن　　چو نیکوبنگری کس‌نیست درده . نظامی عروضی.

دردیزی باز است حیای گربه کجا رفته است . تمثل :

دیگ را گر باز باشد شب دهن　　گربه راهم شرم باید داشتن . مولوی .

۳۰ نظیر : درمسجد باز است حیای سگ کجا رفته .

درراچون بخورشید بندی از روزن در آید . تمثل :
دل من خانهٔ عشق است وخورشید است عشق او که گر من دربیندم او همی در آید از روزن . قطران .
در رشته کشند باجواهر شبهی . ازاسرارالتوحیدفی مقامات شیخ ابی سعید .
دره نازموده خیره مرو (تنگی راه را صفت بشنو ...) سنائی .
۵ **در ز آب شور خیزد برگ تر ازچوب خشك**
شهد از زنبور خیزد دانهٔ خرما زخار . قاآنی .
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال
با تو گویم زانکه نزدیك افاضل مبهم است
پیش ازاو درلفظ مفرد گر صحیح ساکن است
۱۰ **دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است** . شرف الدین علی یزدی.
نظیر : تعیین دال وذال که در مفردی فتد زالفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح ساکن ا گر پیش ازاو بود دالست وهرچه هست جزاین ذال معجم است . ابن یمین .
رجوع به : آنانکه بفارسی ...، شود .
درزغن هرگز نباشد فن اسب راهوار گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن .
۱۵ منوچهری . رجوع به : این الثری ...، شود .
درزگرفتن . (مطلبی را ...) بکوتاهی و اختصار آن پرداختن .
درزمانه زهرچه جانوراست تا نشد پخته آدمی بتر است . سنائی .
نظیر : آدمی گرچه در زمانه مهست ز آدمی خام دیو پخته بهست . سنائی .
در زمانه سیرت هر کس نمودار وی است (... اهرمن زادست هر کو سیرتش
۲۰ مکر و دهاست .) حضرت ادیب .
درزمانه کجاست محمودی ورنه هرگوشه‌ای و عنصریست .
در زمانه کودلی تا خوش بود . (خوشدلی درکوی عالم روی نیست زانکه رسم خوشدلی یك موی نیست نقش هست اینجا که چون آتش بود ...) عطار. رجوع به : در این دنیا کسی ...، شود .
۲۵ **در زمستان الو به‌ازپلوست** . نظیر : درزمستان دود به ازدم است .
درزمستان دودبه ازدم است . رجوع به : مثل فوق شود .
درزمین آنکه خاروخس بگذاشت تخم دروی کجا تواند کاشت . اوحدی .
درزندان شیر شرزه را بتوان زد . مسعودسعد . رجوع به جزینهان مردمردرا...شود.
درزی درکوزه افتاد . بشهری مردی درزی بود و بر در دروازه شهردکان داشت
۳۰ و کوزه‌ای ازمیخی درآویخته بود وهوس آنش بودی که هرجنازه‌ای که ازشهری بیرون بردندی

وی سنگی درآن کوزه افکندی وهرماه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بردند وباز کوزه تهی کردی و ازمیخ درآویختی وسنگ همی افکندی تا ماه دیگر تاروزگاری برآمد ازقضا درزی بمرد مردی بطلب درزی آمد ازمرگ درزی خبر نداشت و در دکانش بسته دید همسایه را پرسید که درزی کجاست که حاضر نیست همسایه گفت درزی در کوزه افتاد . از قابوسنامه .

درزیر بال زاغ خس دولت نخواهدیافت کس
سایهٔهمامی‌خواه و بس کوتخت‌شاهان‌پرورد . حضرت‌ادیب.

درس‌ادیب‌اگر بود زمزمهٔ محبتی جمعه‌بمکتب‌آورد طفل گریزپای را .

درسخاوت‌چنانکه‌خواهی‌ده لیکن اندر معاملت بسته
(. . . ستد و داد را مباش زبون مرده بهتر که زنده و مغبون .) سنائی .
رجوع به : حساب بدینار . . . ، شود .

در سخن در ببایدت سفتن ورنه‌گنگی به‌ازسخن‌گفتن . سنائی .
رجوع به: آن خشت بود که . . . ، شود .

درسخن‌نیست بزرگی محتاج سکه زر زسخن‌یافت رواج . جامی .
رجوع به : سخن بهتراز گوهر‌نامدار . . . ، شود .

در سر عقعق نبینی شور بلبل پیش‌گل
درتن‌کرکس نیابی ذوق طوطی با شکر
بچه جغدان نیابد فرفرخ ظل همای
مرهمارا سایه‌بایدکش‌بود شاهی اثر. حضرت‌ادیب.

درسفرگر روم بینی یاختن ازدل‌تو کی رود حب‌الوطن . مولوی .
رجوع به : حب الوطن. . .،شود .

درسمرقندگربه دم دارد در بخارا الاغ سم دارد . نقل‌ازابدع‌البدایع .
رجوع‌به : خروس‌آنقی رفته. . .،شود .

درسنگ خاره‌قطرهٔ باران اثرنکند .

درسوخته به‌که خانه ویران . (گفتند باتفاق پیران. . .) امیرخسرو.

درشب بیش باشد درد بیمار .(اگرنه‌آفتاب ازمن جدا شد جهان بر چشم من چون شب چرا شد منم بیمار و نالان زین شب تار که. . .) ویس ورامین .

درشتی زکس نشنود نرم‌گوی (سخن تاتوانی بآزرم گوی .) فردوسی . رجوع به زبان خوش مار را. . .،شود .

درشتی نه زیباست ازشهریار . (. . . پدر نامور بود و تو نامدار .) فردوسی .

درشتی و نرمی بهم در به است چو رگ‌زن که جراح و مرهم نه است.
سعدی . رجوع به : ابرکن و مبار ، شود .

در ششدر افتادن . درششدر حرمان افتادن . در ششدر ماندن . درششدر فروماندن . بمشکل و معضلی دچار شدن .

۵ مثال: لاجرم افتاده با مقامر گردون . مهرهٔ امید دربه ششدر حرمان . رفیع‌الدین لنبانی .
حریف حادثه یعنی که خصم او اینك فتاده مهرهٔ جان دربششدر ذقنش . رفیع‌الدین لنبانی .
نوبت ملك پنج کن که شدست دشمن تو چو مهره در ششدر . انوری .
ای مهر تو چون چهار طبع اندرخور وز پنج نماز شکر تو واجب‌تر
وی دشمن تو بمانده اندر ششدر زیر قدمت باد سرهفت اختر . مسعودسعدسلمان .
۱۰ نقش از طاسك زر چون همه شش می‌آید از چه معنی است فرومانده بششدر نرگس . سلمان ساوجی

در شعر سه تن پیمبرانند قولیست که جملگی بر آنند
فردوسی و انوری وسعدی هرچند که لانبی بعدی .
قطعه را بصورت ذیل نیز دیده‌ام :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لا نبی بعدی
۱۵ اوصاف و قصیده و غزلرا فردوسی و انوری و سعدی .

درشعر ز تکرار سخن عیب نباشد زیرا که خوش آید سخن نغز بتکرار . ناصرخسرو .
در شعر مپیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی .
رجوع به: احسن‌الشعر اکذبه ، شود .
درشکل مردم بسی کژدم است (مشوغره کش صورت مردم است که...) حضرت‌ادیب .
۲۰ رجوع به : ای بسا ابلیس . . . ، شود .
درشوره کسی تخم نکارد . تمثل :
درعشق تو کس پای ندارد جزمن در شوره کسی تخم نکارد جز من
بادشمن و بادوست بدت میگویم تاهیچکست دوست ندارد جزمن . عنصری .
درشوره نهال چون نشانی (کی گیرد پند جاهل از تو . . .) ناصرخسرو .
۲۵ **درشهر آبگینه فروش است وگوهری** (شرم آیدازبضاعت بی‌قیمتم ولی...) سعدی .
درصدف فرقی ندارد باشبه در خوشاب (فارس قدرمن ندانند زانکه من زادم در آن...) قاآنی . رجوع به : ازهدالناس...،شود .
درصد قرن چون عطار ناید . (مرا ازشاعری خود عارناید که...) شبستری .
رجوع به : العشق خراسانی لمکان‌العطار ، شود .

درصدهزار نرگس شهلا نیست آن فتنه‌ای که نرگس فتان را . قاآنی .

درصفای سینهٔ خود سعی کن تا ممکنست صافی ار باخویش خواهی سینهٔ احباب را. صائب .

درصفر احلوا نخورند . تمثل :

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا همیگوید که درصفرا مخور حلوا

برای دین بنگزاری حرام از گفتهٔ یزدان ولیك ازبهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا. سنائی.

درطاق نهادن . متروك و فراموش کردن . مثال ،

فکند قصهٔ یوسف جمال او در چاه نهاد نامهٔ کسری زمان او در طاق . سلمان ساوجی.

نظیر: بطاق نسیان نهادن .

درطبع جهان اگر وفائی بودی نوبت بتوخود نیامدی ازدگران

(برخیز و مخور غم جهان گذران خوشباش وجهان بشادکامی گذران...) خیام.

رجوع به : دریاب کنونکه دولتت...،شود .

درطرب ناردکسیرا دفتر (دفتر بی مدح تو دف تر است . . .) سوزنی .

درطریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست(...درصراط المستقیم ایدل کسی گمراه نیست .) حافظ .

درطفولیت چه آموزی به پیری از بر است . (از بدایت هرچه آوردی بمردن همره است...) امیرعلی شیر . رجوع به : العلم فی الصغر...،شود.

در ظل فتح یابدعالم لباس امن چون شدبرهنه چهرهٔ خورشیدوار تیغ.

مسعود سعد . رجوع به : عروس ملك کسی...،شود .

درعفو لذتیست که در انتقام نیست . نظیر: خذالعفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین. قرآن کریم . سورهٔ ۷. آیهٔ ۱۹۸ . رجوع به: احسن الی من اسا ، شود .

درعمل کوش وهرچه خواهی پوش (... تاج برسر نه و علم بردوش .) سعدی .

نظیر: درویش صفت باش و کلاه تتری دار .

درعیب نظرمکن که بی‌عیب خداست . نظیر، گل بی‌عیب خداست . رجوع به : همه حمال عیب...،شود .

درغریبی بس توان گفتن گزاف (گفت خرآخر همی زن لاف لاف...) مولوی.

رجوع به : لاف درغربت...،شود .

درغورگی مویزشدن . تمثل :

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند درحسرت هست و نیست ناچیز شدند

رو بی خبری ز آب انگور گزین کین باخبران بغوره میمیز شدند . خیام .

درجوانی پیر گشتم ازجفای روزگار همچوانگوری که اندغورگی کردد سکج. شهاب‌الدین.

در فتنه بر ناکسی باز شد که باناکسان یار ودمسازشد. حضرت‌ادیب.
درفتنه‌بستن‌دهان‌بستن‌است که‌گیتی به‌نیك وبدآبستن است. (... ز لب دوختن غنچه را زندگیست چوبشکفت زان پس پرا گند گیست.)امیرخسرو.رجوع به: اگرطوطی زبان... و رجوع به : زبان سرخ .... ، شود .
۵ **درقدرتاکجارسد پیداست قوت‌آفریدۀ مجبور** . مسعود سعد . رجوع به : إذا جاء القضا...ورجوع‌به : لاجبرولاتفویض....شود .
در قفس از چیست بلبل؟ از زبان خویشتن (من ز طبع همچوآب خویش اندر آتشم...) ابن‌یمین . رجوع به : ازماست‌که برماست....شود .
درقفس دمیدن . تمثل :
۱۰ چندکوبی آهن سردی ز غی در دمیدن درقفس هین تابکی . **مولوی.**
رجوع به : آب باغربال پیمودن ، شود .
درقناعت‌که ترا دسترس‌است گر همه‌عزت نفس‌است‌بس‌است . جامی .
درقهقهۀ کبك‌دوصدچنگل بازاست . (اندرپس‌هرخنده دوصد گریه مهیاست...)
رجوع به : اندرپس هرخنده... شود .
۱۵ **درکارخیرحاجت هیچ استخاره نیست** (آندم که دل‌بعشق دهی‌خوش دمی‌بود...) حافظ . نظیر:
نه‌هر کارخدائی‌رازمردم‌مشورت‌باید نه‌هر گزهیچ‌پیغمبر کسی‌را کشت‌فرمان‌بر. قطران.
خیر تأخیر بر نمی تابد خنك آنکس‌که خیر در یابد . اوحدی .
خیرالخیرماکان عاجله .
۲۰ **درکارهاچوتیره‌شوددعزمت پیك‌فلاح مرد شکیبارا .** آقای‌حاج‌سیدنصرالله‌تقوی.
درکارۀگدایان سلطان چگونه‌باشد (امیدوصل‌تونیست‌دروهم‌من که‌آخر...)مولوی.
درکژاغند مرد باید بود برمحبت سلاح جنگ چه‌سود . سعدی . رجوع به : اهل نگردد بعمامه....شود.
درکژی من مکن بعیب نگاه توزمن راه راست رفتن خواه . سنائی .
۲۵ رجوع به : ابلهی دید اشتری ....شود .
درکشتی نشستن وبا ناخدا جنگیدن . رجوع به : دست درکاسه....شود .
درکشوری که‌دزد رفیق‌عسس‌بود بیچاره‌رهروی که‌بخوابش‌هوس‌بود. وحید قزوینی .
در کف‌شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضاکو چاره‌ای. مولوی .
۳۰ در مثنوی مصراع دوم بر اول مقدم است.

درکوزهٔ آزمردن به‌که بهمسران نیازبردن. ازسوانح‌الافکارخواجه رشیدالدین.
درکوزه بگذارآبشرابخور. نظیر: اکتب ماوعدك علی الجمد . رجوع به: برات بریخ نوشتن ، شود .
درکوه بود قرارگوهر (زین است بکوه درقرارم .) ناصرخسرو. نظیر : یا من فی‌الجبال خزائنه .
درکه میکوبی و خانهٔ‌که میپرسی. ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .
درکه نداری دربان چه میکنی . رجوع به : تن غنده را. . . ، شود .
درکیش اهل دریوزه بیست پارابس‌است‌یك موزه . (گفت...) سعدی .
درگدا حیا نبود . تمثل :
ز ابرباتو اگرلاف زد مرنج که ابر گدای یم بود و درگدا حیا نبود. سلمان‌ساوجی.
درگذار توهرنفس دامیست (...از حیات تو هرنفس گامیست .) اوحدی .
درگذر تا ازتودرگذرند . رجوع‌به : ازمکافات عمل...شود.
درگذر تادرگذرانند . خواجه عبدالله انصاری .
درگرمای‌تابستان‌بتن‌باراست‌بارانی. (سوادی‌عشق‌چون‌بینی‌بهل‌سودای‌عقل‌ازسر که...) قاآنی .
درگریه ودرناله زانی توهمه ساله
گزبهرمراد خویش‌خواهی‌روش ازمان . حضرت‌ادیب .
رجوع به : زمانه باتو نسازد . . . ، شود .
درگفتن‌اثریست‌که‌درنگفتن‌نیست. نظیر: وذکرفان‌الذکری‌تنفع‌المؤمنین. قرآن کریم . سورهٔ ۵۱ . آیهٔ ۵۵ .
درگفتن عیب دگران بسته زبان باش
ازخوبی خود عیب نمای دگران‌باش . واعظ قزوینی.
درگلستانی‌که زاغان نغمه پردازی‌کنند
گوش‌گلرا گوشواری بهترازسیماب نیست . صائب.
درگلشن زمانه اگرگل نمیشوی خودخوارهم مباش خداراگیاه باش .
(تاکی سپید جامه توان بود و دل سیاه یکچندد‌ل‌سپیدومرقع سیاد باش...)محیط‌قمی.
درگمان غث وسمین باشد . تمثل :
جواب‌دادخردکاین گمان‌مبر‌بسخاش که‌درگمان‌همه‌غث‌وسمین‌تواندبود. ابوالفرج‌رونی.
رجوع به : الظن لا یغنی...،شود .
درگنج معیشت سازگاریست . (...کلید باب جنت بردباریست .) ناصرخسرو .

درگیتی ای شگفت گران داشت هرچه داشت
چون بنگرم عجایب گیتی گران نداشت . مسعودسعدسلمان.

درلوزینه‌سیرخوردن. درظاهروصورتی زیباوفریباوبمعنی وباطنی زشت وزیانکاردچارآمدن. تمثل:
اندرایام توبرخوان غرور روزگار ناکسان کس‌شده خوردند درلوزینه‌سیر. سوزنی .
۵ ورجوع به : سیر درلوزینه خوردن ، شود .

درمان بدمست سیلی بود. (کسی‌راکه بدمست باشدقفاش چنان کن بسیلی که نیلی بود که پیران هشیار خوش گفته‌اند...) انوری

درمان چه سود واقعه افتاد وکاربود . ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان .

درماندگان محال بسیارگویند . ابوالفضل بیهقی .

۱۰ **درمانده کارهاکند از اضطرار خویش** (دل خواست عشقش از من و دادم باضطرار...) ادیب صابر .

درم بجورستانان‌زر بزینت ده بنای‌خانه‌کنانندوبام قصراندای . سعدی.

درمثل مناقشه نیست . نظیر: مثل‌عین‌ممثل نیست . بلاتشبیه . دور ازجناب . خطاب. قرینهٔ‌استثناست . حاشا عن‌السامعین .

۱۵ **درمدت عید مادهل بدریده است** . تمثل: این بد عهدی‌ازسیرت‌آن مخدوم‌اگر خاص‌ما نیست‌نیك عجب‌میشمارم ندانم که تاآن خلال که نسخهٔ مکارم ازآن‌بردندی کجارفته است وآن‌خصال که خاك درچشم‌آب‌حیوة زدی که تغیر گرفته‌است واخلاق‌عهدت‌اللین‌فیها غدت فکانها زبرالحدید (ع) درمدت عید ما دهل بدریده است . ازنفثةالمصدور زیدری.

درم‌داران عالم راکرم نیست (کریمان را بدست اندر درم نیست...) سعدی .

۲۰ **درم درجهان بهرخوش‌خوردن‌است نه از بهر زیر زمین کردن است**
زری را که در گور کردی بزور چوگورت‌کند سربرآرد زگور.
امیرخسرو . رجوع به : برای نهادن چه سنگ...،شود .

درمذاق‌زمانه یکیست شهد و شرنگ(ابای شعرمرانیزچاشنی‌مطلب که...)ظهیر.

درمرض عشق نباشد طبیب . خواجو .

۲۵ **درمزرع دهرآنچه‌کاری دروی** . رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

درم زیرخاك اندر انباشتن به ازدست پیش‌کسان داشتن . سعدی .

درمسجداست‌نه‌کندنیست‌نه‌سوختنی(یا) درمسجدنه‌کندنی‌است‌نه سوزاندنی.
نظیر: تف سربالاست . دست شکسته وبال گردن .

درمسجدبازاست‌حیای سگ کجارفته . رجوع به : درديزی باز...،شود .

۳۰ **درمعامله را گذاشتن** . مصلحتی را در امری سکوت اختیار کردن .

درمن نگری مثل گاو پیر که بچرم گر نگرد . از قرةالعیون . نظیر : مثل شتر که به‌نعلبند نگاه میکند .

درم هرگه‌که نو آید ببازار کهن‌را کم شود درشهرمقدار . ویس‌ورامین.

درمیان جنگ نرخ مشخص کردن . بازرنگی و جلادتی باطلی را حقی نمودن ، یا زبر دستی وچالاکی در گفتار تصدیقی ضمنی ازخصم گرفتن .

درمیان دریا گرد خواستن . ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع هند .

درمیان دوستان گه جنك باشدگاه صلح
درمزاج اختران گه نفع باشدگه ضرر . سنائی .

درمیان زن و شوهر میانگی مکنید . منسوب بنوشیروان .

درمیان میوه های خوشمزه شاه انگوراست وسلطان خربزه . نظیر: شهید خربزه را روزحشر پرسش نیست .

درمیانهٔ دوصنم ایستاده و دودلم این‌صدازندکه‌بیاوآن نداکندکه‌مرو.
رجوع به : الخلیل یأمرنی...،شود .

درنام جستن دلیری بود زمانه زبد دل‌بسیری بود . فردوسی .

درنگ آورد راستیهاپدید (ز راه خرد هیچگونه‌متاب پشیمانی‌آرد دلت‌را شتاب ...ز راه‌هنر سر نباید کشید .) فردوسی . رجوع‌به : العجلة من‌الشیطان ، شود .

درنگی نه والابود مردجنك (وزایدرشوم تازیان تابکنگ...) فردوسی . نظیر: فی‌التأخیر آفات .

درنمك ریختن‌بدیگ‌بایدپشت بمرد کرد. مثلی‌زنانه‌است وازآن این خواهند که مرد تحمل دیدارمخارج جزئی‌را نیزنتواند کرد .

درنومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپیداست . نظامی . رجوع‌به: از پی هر گریه...،شود .

درنهادت‌عشق بلبل باید و سودای او
ورنه بانگ‌بلبلان‌هرمطربی دارد زبر. حضرت‌ادیب .

درنهان بهتراز آشکار باش . کیمیای سعادت ؟

دروازهٔ شهر میتوان بست نتوان دهن مخالفان بست . گج . رجوع‌به: دردروازه ها را...،شود .

دروجوه معاش می‌نشود مهر بوبکر و دوستی عمر . ظهیرفاریابی . رجوع‌به : انده چاشت...،شود .

درودگری کاربوزینه نیست . رجوع به : ناید ازگرگ پوستین دوزی ، شود .

درو صدف ز آب نگردد جدا از آنك در گوشهٔ سگی سوی دریادهان برد . عمادی شهریاری .

دروغ آتشی بد بود بیفروغ (ندانی تو گفتن سخن جز دروغ...) فردوسی .
رجوع به : اگرجفت گردد...،شود .

۵ **دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای .** فردوسی.
رجوع به : اگرجفت گردد زبان . . . ، شود .

دروغ آزمودن ز بیچارگیست نگوید کرا درهنر بارگیست . اسدی. رجوع به : اگرجفت گرددزبان. . . ، شود .

دروغ از بنه آبرو بسترد نگوید دروغ آنکه داردخرد . اسدی .

۱۰ رجوع به : اگرجفت گردد...،شود .

دروغ ازگناه است باسرکشان .

(چنین داد پاسخ بشاه اردشیر که این گور را من فکندم به تیر
پسر گفت این را من افکنده‌ام همان جفت را نیز جوینده‌ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر که دشتی فراخ است وهم گوروتیر

۱۵ یکی دیگر افکن برین هم نشان . . .) فردوسی . رجوع به : اگرجفت گردد...،شود .

دروغ است سرمایه مرکافریرا

(تکر نشمری ای برادر گزافه بدانش دبیری و نه شاعریرا
که این پیشه‌هائی‌است نیکونهاده مرالفغدن راحت این سریرا
بلی‌این وآن‌هردو نطق‌است‌لیکن نماند همی سحر پیغمبری را

۲۰ چو کبك دری‌بازمرغ است‌لیکن خطر نیست بـاباز کبك دری را
اگر شاعریرا تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت‌خنیا گری را
صفت چند گوئی زشمشاد و لاله رخ چون مه و زلفك عنبری را
بعلم و بگوهر کنی مدح آن را که‌مایه‌است‌مرجهل‌وبد گوهریرا
بنظم اندر آری دروغ و طمع را . . . .

۲۵ پسنده است بازهد عمار و بوذر کند مدح محمودمرعنصریرا؟
من آنم که درپای خوکان نریزم مراین‌قیمتی در لفظ دزیرا .) . ناصرخسرو .

دروغ ایچ مسکال‌از یرادروغ سوی‌عاقلان مرزبان را زناست . ناصرخسرو.
رجوع به : اگرجفت گردد...،شود.

دروغ براست‌مانابه‌که راست بدروغ مانا . ازقابوسنامه . نظیر :

۳۰ وسخن آن گویند که‌قبولش‌استقبال کند نه آنکه بجهدور نج‌دراسماع‌وطباع‌شنو ندگان‌بایدنشاند. مرزبان‌نامه .

برزبان او بگذشت که من مرغی دیده‌ام آتشخوار . . . ندماء مجلس براین حدیث انکار کردند . . . همان زمان ازمجلس . . . بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد . . . شتر مرغی چند بدست آورد . . . تادرضمان سلامت بنزدیك درگاه شاه آمد. رای پرسید که سبب چندین گاه غیبت چه بوده است . گفت فلان روز درحضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتشخوار دیده‌ام مصدق نداشتند . . . نخواستم که من مهذار گزاف گوی ومکثار بادپیمای باشم... برخاستم وبغداد رفتم تابدرقهٔ اقبال شاه . . . بامقصود باز آمدم واینك مرغی چند آتش خوارهمراه آوردم تاآنچه ازمن بخبرشنیدند بعیان بینند . . . رای گفت مرد که به پیرایهٔ خردوسرمایه دانش آراسته بودجزراست نگوید لیکن سخنی که دراثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد ناگفته اولی‌تر. مرزبان نامه . صفحه۱۳۲ خلاف :

نگردد خاطر از ناراست خرسند وگرخود گوئی آنرا راست مانند . جامی .

دروغ زیرخبردان وراست زیر عیان (. . . اگر دروغ تو نیکوست راست نیکو تر .) عنصری . رجوع به : ازحق تاناحق . . . ، شود .

دروغگو تادرخانه اش(یا) دروغگو راتابه‌خانه رسانند . از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

دروغگوخانه‌اش آتش گرفت (یا) خانه‌اش سوخت ، کسی باور نکرد .
نظیر: من‌عرف بالکذب لم یسمع صدقه . رجوع به : اگر جفت گردد . . . . شود .

دروغگو خودخودرا رسوا کند . رجوع به : درغگو کم حافظه است ورجوع به: اگرجفت گردد . . . ، شود .

دروغگو دشمن خداست . رجوع به: اگرجفت گردد . . . ، شود .

دروغگوزودمچش گیرمیاید . رجوع به : اگرجفت گردد . . . ، شود .

دروغگوکم‌حافظه‌است. نظیر: اذا کنت کذوبافکن ذکورا ، ازمیدانی. بذات فمه یفتضح‌الکذوب. کن ذکورا اذا کنت کذوبا. دروغگوخودخودرا رسوا کند رجوع‌به: اگر جفت گردد . . . ، شود .

دروغ مصلحت آمیز به‌ازراست‌فتنه انگیز . سعدی . نظیر: الصدق فی بعض الاموعجز

دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند .
خلاف: گرراست‌سخنگوئی‌ودربندبیائی به زانکه دروغت دهد ازبندرهائی . سعدی.

دروغ و گزافه مران درسخن بهرتندئی آنچه خواهی مکن
که شه برهمه بد بود کامکار چوگردد پشیمان نیاید بکار . اسدی .
رجوع به : اگرجفت گردد . . . ، شود .

دروغ هرچند چربتر بهتر . ازشاهد صادق . نظیر: خیال پلو چربترك .

دروغی که حالی‌دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند . رجوع به : دروغ مصلحت آمیز . . . ، شود .

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهیست
قدم برون منه ازحد خویش وسلطان باش . صائب

۵ رجوع به : هر کس بشهرخود . . . ، شود .

درون‌دیده اگر نیم‌موست بسیار است. (فراق‌دوست اگر اندك‌است‌اندك‌نیست...صائب.

درون فرو ماندگان شادکن ز روز فروماندگی یادکن . سعدی .

درویش ازده رانده دعوی کدخدائی کند . تمثل :

یکی آنکه گفتی کشم شاه را سپارم بتو کشور و گاه را

۱۰ یکی داستان زد برین مرد مه که درویشرا چون‌برانی ز ده

نگوید که جز مهتر ده بدم همه بنده بودند و من مه بدم. فردوسی .

رجوع به : اندرهمه ده جوی نه مارا . . . ؛ شود .

درویش درکاروان ایمن‌است . نظیر :

از پی کاروان تهی دستان شاد وایمن روند چون مستان اوحدی .

۱۵ بود سوداگری توانائی هم سفر با حکیم دانائی

از قضا کردشان کسی آگاه کز کمین بسته‌اند دزدان راه

خواجه گفت‌آه اگر مرادانند آنچه دارم تمام بستانند

گفت دانای روزگار که آه گر ندانندم این گروه تباه . مکتبی .

ورجوع به : آسوده کسی . . . ، شود .

۲۰ **درویش‌راتوشه ازبوسه‌به** (مرابوسه گفتم به تصحیف ده که . .) سعدی . رجوع به : ازبارك‌الله . . . ، شود .

درویش‌راکه ملك قناعت مسلم‌است درویش‌نام دارد وسلطان عالم است . ناصربخاری . رجوع به : آسوده کسی . . . ، شود .

درویش صفت باش وکلاه تتری دار . (حاجت بکلاه وبری داشتنت نیست...)

۲۵ سعدی . رجوع به : اهل نگردد بعمامه ،... شود .

درویش مومیائی‌هی‌میگولی ونمیائی .

درویشم وگداوبرابر نمیکنم پشمین‌کلاه خویش‌بصد تاج‌خسروی . حافظ.

درویش هرکجاکه شب‌آید سرای‌اوست . (آنراکه جای نیست همه شهرجای اوست...) سعدی. درجای‌دیگرمی‌فرماید: شب‌هرتوانکری‌بسرائی‌همی‌رود درویش...الخ.

الخ. نظیر: الفقیرقوته ماوجدولباسه ماستر ومسکنه حیث نزل. حصین نسقی. از کشف المحجوب

درویشی بقلت مال نیست بل بکثرت شهواتست . کیمیای سعادت ؟

درویشی پیری جوانان است وبیماری تندرستان . مرزبان نامه .

درویشی دلخوشی . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

۵ **درهای حکمتند حکیمان روزگار وینها که چون خرندهمه از پس درند** . کسائی مروزی .

درهٔ بی‌داد . رجوع به : چاه بی‌داد ...، شود .

درهٔ پاك نگذاشته است. روباهی از درد شکم بطبیب شکایت برد طبیب گفت از خاك آن دره که ملوث نکرده باشی خور. روباه تأملی کرده گفت اگر دارو منحصر است

۱۰ مرگ من ناگزیرباشد چه درهٔ پاك بجای نمانده‌ام .

درهرچه کنی آب بدان رنگ بود . (درچشم توام سخن به‌نیرنگ بود چون با دهن آیم سخنم تنك بود وین هم زلطافت سخن باشد ازآنك ...) .

درهرزیانی زیرکیست . نظیر: هرضرری عقلی‌زیاده میکند .

درهرسری سریست . نظیر: درهیچ سری نیست که سری زخدانیست. حافظ .

۱۵ **درهرکس که زدم بیخودولایعقل بود**. (گفتم ازمدرسه پرسم‌سبب‌حرمت‌می...) مهری . نظیر : کاسهٔ آسمان ترك دارد .

درهرکه بنگری بهمین‌دردمبتلاست (نی‌نی‌ازاین‌میانه‌تومخصوص‌نیستی...)ظهیر. تمثل: تنهانه من‌بخال لبت مبتلاشدم درهرکه بنگری بهمین دردمبتلاست .

درهفت آسمان یك ستاره ندارد . نهایت درویش‌است . تمثل :

۲۰ اشکی دگربدیده‌ام‌ای ماهپاره نیست در هفت‌آسمان دگرم یك ستاره نیست .

درهمیشه بیك پاشنه نمیگردد . نظیر: هرنشیبی را فرازی هرفرازی رانشیب . رجوع به: ازپی‌هرگریه‌آخر...، ورجوع به : اندرپی‌هرخنده دوصد ...، شود .

درهنربس‌پدرکه داددهد پسرش سربسر بباد دهد . اوحدی .

درهنرکوش که زرچیزی نیست گنج زرپیش هنرچیزی نیست . جامی .

۲۵ رجوع به: اندرجهان چوبیهنری ...، شود .

درهواچند معلق‌زنی وجلوه کنی ای کبوتر نگران‌باش که شاهین‌آمد . حافظ .

درهوائی که نغمه زدبلبل چکنی‌زحمت فغان مگس . ظهیرفاریابی .

درهیچ سری نیست که سری زخدانیست (گرمرشد ماپیرمغان شد چه‌تفاوت...)

۳۰ حافظ ، نظیر: درهرسری سریست .

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی . هاتف .

درهیچکس بچشم حقارت نظرمکن تادرتوهم بدیدهٔ تحقیر ننگرند .

(...زیرا که هر که هست ز درویش و پادشاه چون نیك بنگری زیکی اصل و گوهرند
تفصیل پس میانهٔ این هردوجنس چیست درخوردوخواب چون همه باهم برابرند.) خواجه عبدالله انصاری

۵ رجوع به : درداپره هیچ ...، ورجوع به: الناس من جهة التمثال ...، شود .

دریابدهان سگ نجس کی گردد؟

تمثل: کی شود خورشید خورشید ازپف منطمس کی شود دریا بپوز سگ نجس . مولوی .

دریاب ضعیفان رادروقت توانائی (دائم گل این بستان شاداب نمیماند...)حافظ .

دریاب کنونکه نعمت هست بدست کین نعمت وملك میرود دست بدست .

۱۰ سعدی. نظیر: درطبع جهان اگروفائی بودی نوبت بتوخودنیامدی ازدگران . خیام .
بنوبتند ملوك اندر این سپنج سرای کنونکه نوبت تست ای ملك بعدل گرای . سعدی.
هر کسی پنج روزه نوبت اوست .

دریابوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش بااوست.
واعظ قزوینی.

۱۵ **دریا درنهد درقعر وخاشاك آورد برسر** (مرا مدح توبرجان و ازآن دیگران برلب که ...) مختاری .

دریارابه ساغرتهی نتوان کرد . تمثل :
بگرستم زار پیش آن کام و هوا گفتامگری پند همی دادمرا
پنداشت مگر کاب نماند فردا نتوان کردن تهی بساغر دریا . فرخی .

۲۰ **دریارا بکیل پیمودن نتوان .**

شبیه : نشاید باد را در بر گرفتن نه دریا را بمشتی بر گرفتن . ویس ورامین .

دریاهرگز نبود بی نهنگ . (مردم روزی نبود بی حسود . . .) مسعود سعد .

دریتیم راهمه کس مشتری بود (او گوهراست گوصدفش درمیان مباش...) سعدی .

دریده درفش ونگونسار کوش . (بشدخسته ازجنگ فرفوریوس...) فردوسی .

۲۵ **دریده سلیح وگسسته کمر** . (شکسته دل ودست وبرخاك سر...) فردوسی .

دریغا که بیمابسی روزگار بروید گل وبشکفد نوبهار. سعدی .

دریغ از راه دور و رنج بسیار (بگو خواهر بغم گشتم گرفتار . . .) نقل از شبیه علی اکبر علیه السلام .

دریغ ازلفظ نغز و شعرنیکو بیادخط مشکین ، قد شمشاد
۳۰ **گشائی عقدلفظ ازگردن عقل کنی خلخال ساق سرونوشاد.** آقای حاج

سید نصرالله تقوی .

دریغ از یك هل پوچ . هل‌هیل‌است که قاقلهٔ صغارباشد و پوچ کاواك ومیان تهی‌است. ومعنی آنکه هیچ‌چیز نداد .

دریغست ایران که‌ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
همه جای‌جنگی‌سواران‌بدی نشستنگه شهریاران بدی

(...کنون جای سختی وجای‌بلاست نشستنگه تیز چنگ اژدهاست .) فردوسی .

دریغ سود ندارد چو رفت کارازدست (علاج واقعه قبل ازوقوع باید کرد ...) رجوع به : علاج واقعه ...، شود .

دری کش نیاری دگر ره گشود میاز از پی بستنش دست زود . حضرت‌ادیب.

دریکه نداری دربان چکنی . ازجامع‌التمثیل .

دریکی تن یکی دل ازدو به است (کشوریرا دوپادشا فره است ...) سنائی .

دریکی حال مستحیل بود اجتماع وجود مختلفین . سنائی .

دری نبست زمانه که دیگری نگشاد (ازآنزمان که فکندند چرخ را بنیاد ...) رجوع به : از پی هر گریه ...، شود .

دزد آمد هیچ چیز نبرد . بعد از بیم وهراس از تصور توجه ضرری یا گم کردن چیزی با تحقیق وحساب معلوم شدکه تصوری نابجا وخطا بوده است .

دزدان زبرهنگان گریزند (خود دزدان با توچون ستیزند ...) خاقانی .

دزد ازخانهٔ مفلس خجل آید بیرون (عشقت آمد بی‌دل بردن و درسینه نیافت...)

دزداگرخرقهٔ زاهدببرد مغبون است .

دزد بازارآشفته می‌خواهد . نظیر : من فرص‌اللص ضجة السوق . رجوع به : آب را کل‌آلود ...، شود .

دزدباش ومرد باش . مروت وجوانمردی در دزدی نیزستوده است .

دزد بلزد میزند خدا خنده‌اش میگیرد .

دزدبدزد میزند وای بدزدآخری .

دزدچون‌شحنه شودامن کندعالم‌را (میکندکارخردنفس‌چو گردیدمطیع...)صائب.

نظیر:چوچیزخویش‌دردزدان‌سپاری از ایشان بیش یابی استواری . ویس ورامین .

دزد حاضرو بزحاضر. نظیر : طرفین‌دعوی رویا روبند وحقیقت زود پیدا شود .

ناورده‌ای‌برون‌چومتی‌درهزارقرن اینك تواید‌ری‌قلکاومن‌ایدم.ابوالحسن‌ابن‌ناصرعلوی.

دزد دانا میکشد اول‌چراغ خانه را . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

دزددزد را میشناسد وولی ولی را. کج .

دزد دیدم معاینه آدم . مثلیست کرمانی . که از گفتار ابلهی مشهور شده است .
دزد راهی رود و صاحب کالا راهی . از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند . رجوع به: دزد یك راه میرود ...، شود .
دزد رحمت نکند، دزد که دیده است رحیم . (من چه سازم چکنم زرمرا برده شمار ...) فرخی :
دزد بدزد که میرسد چماق خور را میدزدد. همکاران را نگاهداشتن حرمت یکدیگر لازمهٔ ادب باشد . نظیر : حمامی حمامی را می‌بیند صندوق می‌بوسد .
دزد مال گران میخورد. غالباً صاحب مال مسروق در تعیین مقدار آن اغراق گوید. نظیر:
اگر چه دزد را دزدی بود کار   دروغش نیز هم گویند بسیار . ویس و رامین .
دزد مشتاقتر از صاحب کالا باشد . از جامع التمثیل . گویا مراد این است که کالای مسروق نهایت ناچیز و بی ارزش است .
دزد نادان بکاهدان میزند .
دزد نگرفته پادشاه است . نظیر: دزد نگرفته سلطان است و پس از گرفتاری گریان است. جامع التمثیل .
دزدی آنهم شلغم ! رجوع به : حرام خوری ...، شود .
دزد دیده بود خر که نماند بخداوند . از شاهد صادق. نظیر: در خانه بکدخدای ماند همه چیز .
دزد یك راه میرود و صاحب کالا هزار راه . نظیر: مال یکجا میرود ایمان هزار جا.
دزدیکه جاسوس دارد بکاهدان نمیگریزد .
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است (... در کعبه گلیم را بدزدد دزد است .)
نظیر : اسرق من برجان ، من تاجه ، من زبانه ، من شظاظ .
دژمتر بود شیر دندان نمای . (چو دندانش بینی تو دندان مخای ...) حضرت ادیب .
دژمتر کسی مرد رشك است و آز   که هر ساعتش مرگ آید فراز. اسدی .
دستار بر تر نه که روزی خدای میدهد .
وقتی برسر منبر تذکیر میگفت و سخن گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار بر میان دو ابرو نهادی و در آن غلو کردی [یعنی صدرالدین عمر ابن محمد خرم آبادی] رقعه‌ای نبشتند بجهت تخجیل او را که : دستار بر تر نه که روزی خدای میدهد. بدیههٔ این رباعی بگفت :
یك شهر حدیث من و اشعار من است   درهر کنجی سخن ز گفتار من است
گر پش نهم یا سپس ایمرد سره   پالان زن تو نیست دستار من است. لباب الالباب عوفی.
دستار کل که آشفت تا جان بکوشد . تمثل :

نگهدار بر خویشتن آبروی مکن با فرو مایه هرگز جدل
که چون عاجز آید برنجاندت چنانکه بود نزد عامه مثل
که تا جان بکوشد بجنگ اندرون چودستارش آشفته گردید کل . ناصر خسرو .
رجوع به : کل که سربرهنه شد تاجان بکوشد . شود .

۵ **دست افشاندن .** رجوع به : آستین افشاندن شود .

دست (یا) دستی از آستین بیرون آوردن. باقوتی از قوت خویش برتر بدعوی یا عمل، برابری خواستن . نظیر : دستی از قنداقه بر آوردن .
من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها. صائب.

دست از من، برکت از خدا . دعائیست که پیشه‌وران در آغاز کاری ، گویند .

۱۰ **دست از جان شستن .** برای مقصودی بمرگ خویش تن دادن .
مثال : هر که دست از جان بشوید هرچه دردل دارد بگوید . سعدی .

دست باشد برادر وخواهر آن چپ دختران وراست پسر . سنائی .
تعبیر و گزارهٔ رؤیای مطلق دست برادر ودست چپ تنها دختران ودست راست تنها پسر باشد .

دست بالای دست بسیار است (درجهان پیل مست بسیار است .)

۱۵ نظیر : کاردانی بکشوری نبود که از آن کاردانتری نبود . امیر خسرو دهلوی .
فوق کل ذی علم علیم . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۷۶ .

دست بر زدن . دست بربر زدن . خود را مصمم نمودن .
دانا چو بگفتمش من این دست بیرزد صدرحمت امروز بدان دست وبدان بر . ناصر خسرو .

دست بچهٔ یتیم دراز است . مزاحیست که مهمان کند در موقعی که میزبان نزل را
۲۰ به‌میهمان نزدیکتر کند.

دست بدامنش نمیرسد . بواسطهٔ کبر وعجبی ازمقام وجاهی ، کمتر اورا توان‌دید.

دست بدامن کسی شدن . باو التجا کردن .

دست بدست سپرده است . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

دست بدست کردن : تعلل وتسامح ورزیدن .

۲۵ **دست بدست مالیدن .** دفع الوقت کردن . پشیمان شدن .
اکنون که نیامد بکفت مال وشدت عمر ای بیخرد این دست بدان دست همی مال . ناصر خسرو .

دست بدندان گزیدن . پشیمان شدن .
حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بردندان گزی دست تغابن . سعدی .

دست بدهن . بی چیز . نیازمند . نظیر : گنجشک روزی . یوم جدید رزق جدید .
۳۰ کردی خوردی . کلوبنده .

دست برانکیش نمیرسد. مزاحی نزدیك بدشنام است که بجای دست بدامنش نمیرسد گویند. رانکی قسمتی از ساز اسب باشد که بر دوران افتد .

دست برآوردن . دراین شعر بمعنی دست نمودن ویامعنی لغوی هردو تواند بود .

پیکان تیر غمزهٔ تو بردل من است · گر نیست باورت زمن اکنون بیاردست. کمال اسمعیل.

۵ رجوع به: دست نمودن ، شود .

دست بردامن هر کس که زدم رسوا بود(... کوه باآن عظمت آنطرفش صحرا بود)

دست بردست سودن،سائیدن،مالیدن. بعلامت تأسف دستهای خودرا بریکدیگر سودن.

بحسرت من بسایم دست بر دست · که چیزی نیستم جز باد دردست . ویس و رامین.

دست بردن از ... گرو بردن از او .

۱۰ برداست درهوای گلستان عارضش · چشمم بگاه گریه زابر بهار دست . ابن یمین .

دست بر رگ کسی نهادن. بجاپلوسی کسیرامطیع ارادهوخواهش خود کردن. تمثل: باد تخت وملك درسر برادر ماشده بود... ونیز کسانیکه دست بررگ وی نهاده بودندودست یافته نخواستند که کار ملك بدست مستحق افتد . ابوالفضل بیهقی. یك چندی میدان خالی یافتند و دست بررگ وزیری عاجز نهادند . ابوالفضل بیهقی .

۱۵ مارا که دست بررگ صددل نهاده ایم · دل بسته ای بزلف ورگ جان گشاده ای. مجیر بیلقانی.

نظیر : چمش را بدست آوردن .

دست برگل وگوش کسی کشیدن . نوازش کردن . تمثل :

دست کشم بر گل و بر گوش او · تا ببرد از سراو هوش او . جلال الممالك .

دست برسر وروی (یا) بر سر وگوش کسی کشیدن . نوازش کردن .

۲۰ **دست برهم زند طبیب ظریف · چون خرف بیند اوفتاده حریف .** سعدی .

دست بزیر سنگ کسی داشتن. مثال :

گفتی دل خود بر تو نهادم یعنی · دست تو بزیر سنگ من خواهد بود. رفیع الدین لنبانی.

سنگ بردل بندم اندرعشق آن زرین کمر · زانکه همواره بزیر سنگ اودست من است. معزی.

دست بسته. بی قوت ووسیله . مثال :

۲۵ بی رای تو عقل بسته دستیست · بی عشق تو جان شکسته پائیست . عمادی شهریاری.

دست بسرش کردن . رجوع به : پی نخود سیاه فرستادن ، شود .

دست بسفره مشت به پیشانی . درهمان وقت که متمتع از نعمت منعمیست با او آشکارا عداوت میورزد . رجوع به : دست درکاسه ...، شود .

دست بشما باشد . امید است که روزی بیوکانی شما را نیز به بینیم .

۳۰ **دست بعصا راه رفتن .** نهایت حازم ومحتاط بودن . تمثل :

زنوررای توروشن‌شده است روی سپهر و گرنه کی رودی آفتاب جز بعصا . انوری .

دست بکیسه عشق بدروازه. عاشق‌دروغین آنگاه که بینل‌مالی‌درراه‌معشوقه‌ناگزیرشود عشق را فراموش کند .

دست بیچاره چون بجان نرسد چاره جزپیرهن دریدن نیست . سعدی.

دست بی‌هنر کفچهٔ گدائیست . رجوع به: اندر جهان چو بیهنری ...، شود . ۵

دست پاك از انگبین نیالاید . تمثل :

هر که رغبت کند در این معنی دل بباید که پاك بزداید

زانکه‌چون‌دست‌پاك باشدسخت همی از انگبین نیالاید . ناصرخسرو.

دست پیش بدل ندارد . تمثل :

زبان دهر را به زین مثل نیست که گوید دست پیشین را بدل نیست . جامی . ۱۰

نظیر : دست پیش زوال ندارد . ورجوع به : پیش از آنکه دشمن ...، شود .

دست پیش را گرفته است . در صورتیکه خود جابر و جافی است حریف مظلوم و ستمدیدهٔ خود را ستمگر و جفاکار مینماید .

دست پیش زوال ندارد . جامع التمثیل :

چو بینی بآورد کس هم نبرد نباید که گردد ترا روی زرد ۱۵

تو پیروزی ار پیشدستی کنی سرت پست گردد چو سستی کنی . فردوسی .

نظیر : دست پیش بدل ندارد . دست دست پیش دستان است . رجوع به: پیش از آنکه دشمن ...، شود .

دستت‌چرب‌است بمال بسرت . من‌یا اومحتاج دستگیری‌و اعانت تو نیستیم‌و توخود بیاری دیگران محتاج‌تری . رجوع به : اگر بابا بیل‌زنی ...، شود. ۲۰

دستت‌چو نمیرسدبه‌بی‌بی دریاب کنیزمطبخی‌را. نظیر: یرکب‌الصعب‌من‌لاذلول‌له.

دستت چو نمیرسد به کوکو خشکه پلو را فرو کو .

دستت چو نمیرسد به‌کوکو خشکه پلورا فروکو . رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

دست‌تصرف‌قویست. قاعده‌ای‌ازفقه‌است که گوید‌تصرف‌ازمالکیت‌حکایت‌کندتاآنگاه که خلاف آن ظاهر شود . ۲۵

دست تنگی سخت‌ترازجای‌تنگی است . رجوع به : غم فرزند ونان ...، شود .

دست‌تهی‌روی‌سیاه. نظیر: الفقرسوادالوجه‌فی‌الدارین. رجوع به :غم‌فرزندونان...،شود.

دست‌چپ‌ازراست‌نشناختن(یا)شناختن. تمیزنیك ازبد وخیرازشرنکردن، یاکردن .

تمثل: تودست‌چپ‌دراین‌معنی‌زدست‌راست‌نشناسی کنون‌بااین‌خری‌خواهی که‌اسرارخدایابی.سنائی.

کسیکه‌دست چپ‌ازدست‌راست‌داندباز باختیارزمقصود خودنماندباز. خلاق‌المعانی. ۳۰

آراست یمن ویسر که با قوت تمیز نشناسد او زجهل یمین خوداز یسار . سنائی .

دست چربی بسر کسی کشیدن. او را مساعدت ومددی یانوازشی کردن .

دست چون ماند بزیر سنگ سخت جز بنرمی کی توان بیرون کشید . مسعودسعد.
رجوع به : چاره بسی جای ...، شود .

۵ **دست خر کوتاه (یا) دست خر کوتاه به .** جامع التمثیل .

دست خشك برچوب بستن. اورا از تمام کارها یافوائد محروم وبی نصیب کردن .
تمثل : دست هارون وقومش خشك برچوب ببست وهارون تنگدل شد . ابوالفضل بیهقی .

دست خود چون دراز بیند مرد شود اندرسخاو رادی فرد. سنائی. تعبیر
دراز شدن دست مرد درخواب سخی وراد شدن اوست .

۱۰ **دست دراز از پی یك حبه سیم به که ببرند بدانگی و نیم .** سعدی .

دست در کاسه و مشت بر پیشانی . درهمان حین که متنعم ازبرمنعمیست با اوآشکارا دشمنی میکند. نظیر: دست بسفره مشت به پیشانی. اکلاذما. نمك خوردن و نمکدان شکستن.

دست دست پیش دستان است . تمثل :
بود روشن بر دانش پرستان که باشد دست دست پیش دستان . جامی .
۱۵ رجوع به : دست پیش زوال ندارد ، شود .

دست دست را میشناسد . نظیر: علی الید ما اخذت. ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها . قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ٦١ .

دست دست رامیشوید دست هم برمیگردد رورا میشوید. رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

۲۰ **دست دست کسی بودن .** روز ونوبت قدرت وبرتری او بودن . تمثل :
امروز درقلمرو دل دست دست تست خواهی عمارتش کن وخواهی خراب کن .
ساقی فلك ارچه درشکست من وتست خصم تن و جان می پرست من و تست
تا جام شراب و شیشهٔ می باشد در دست من و تو دست دست من وتست . هاتف.
دست دست تست خواهی جنگ وخواهی آشتی .

۲۵ **دست دکاندار ، دست فروشنده ، دست کاسب تلخ است.** هرمتاعیرا که فروشنده برای خریدار انتخاب کند مشتری غیر آنرا بهتر گمان برد .

دست دهنده زیردست نشود . رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .

دست راست ازچپ نشناختن ، ندانستن . تمثل: چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : دست چپ از راست ...، شود .

دست راست بدست چپ محتاج نشود. (الهی...) رجوع به : خدااین چشم را ...، شود.

دست راستش زیر سر شما (یا) زیر سر ما باشد. ما یا شما هم امید است باین خوش بختی برسیم.
دست رد بر سینهٔ کسی نهادن. خواهش والتماس اورا نپذیرفتن.
دست زمانه یارهٔ شاهی نیفکند در بازوئی که آن نکشیده است بار تیغ. مسعودسعد.
رجوع به: عروس ملک کسی ...، شود.
۵ **دست زور بالا.** کج. نظیر: الحکم لمن غلب.
دست زیر زنخ زدن. رجوع به: دست ستون زنخ ...، شود.
دست زیر سنگ آمدن.
تمثل: گنبدی کاندر آن بت سنگست غلغلش تا هزار فرسنگ است
کس بدان سنگ یکزمان ننشست که نیاید بزیر سنگش دست. امیرخسرو.
۱۰ **دست زیر سنگ را آهسته کشند.** تمثل:
دست چون ماند بزیر سنگ سخت جز بنرمی کی توان بیرون کشد. مسعودسعد.
رجوع به: چاره بسی جای بهتر ...، شود.
دست ستون زنخ کردن. چون غمنده واندوهگنی دست را زیر چانه وذقن نهاده نشستن. تمثل:
ورا دید با دیدگان پر زخون بزیر زنخ دست کرده ستون. فردوسی.
۱۵ ستون دولت ودین شهریار ابومنصور که هست زیر زنخ دست دشمنانش ستون. قطران.
ستون دانش ودینی و از نهیب تو هست همیشه زیر زنخ دست دشمنانت ستون. قطران.
دوسال شد که برین فرخ آستانه مرا شداست دست تفکر بزیر روی ستون. ظهیر.
دست سلطان دگر کجا بیند چون بسرگین در اوفتاد ترنج
تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج. سعدی.
۲۰ **دستش از پا درازتر آمدن** مایوس برگشتن. بی نیل مقصود باز آمدن.
دستش به پشتش نمیرسد. چون داخل خانه شود دررا نه بندد.
دستش بخر نمیرسد پالانش را میزند. رجوع به: پالان بزنی... ورجوع به: بخر دستش نمیرسد ...، شود.
دستش بدم گاو بند شده است. کاری که باآن امر ارمعاش متوسط تواند کرد پیدا
۲۵ کرده. نظیر: دستش بعرب وعجم بند شده.
دستش بعرب وعجم بند شده است. رجوع به: فقرهٔ قبل شود.
دستش بدهنش میرسد. تا حدی متمول است.
دستش شیره ایست. عادت بدزدی کش و رو دارد.
دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمیرود. رجوع به: امید رنجوری...، شود.
۳۰ **دست شکسته وبال گردن.** از تحمل بدی خوی و روش خویشاوندان یا از اعانت و

دستگیری بستگان درویش و بی چیز گزیر نیست . نظیر : انفك منك وان‌كان اجدع (یا) اذن یدك منك وان‌كانت شلاء .

دست‌طمع که پیش‌خسان‌میکنی دراز   پل بسته‌ای که بگذری از آبروی‌خویش. صائب . رجوع به : طمع آرد ... و رجوع به : آب روآبجو ...، شود .

۵ **دست غیب** . یاری ومددی از سوی خدای تعالی .

مدعی‌خواست که آید بتماشا گه‌راز   دست غیب آمد وبرسینهٔ نا محرم زد . حافظ .

شهرخالیست زعشاق‌مگر کزطرفی   دستی از غیب برون‌آید وکاری بکند . حافظ .

دست کاردل نمی کند . جامع‌التمثیل . رجوع به : دست شکسته بکار...، شود .

دست کاردل‌نمی کند ودل کاردست‌میکند . رجوع‌به: دست شکسته بکار...، شود.

۱۰ **دست کار میکند چشم میترسد** . هرکارصعب ودراز را بمرور زمان انجام توان کرد.

دستك بزنید که هرچه بردند بردند. نظیر:حالا که تاالان تاالان است صدتومان هم زیرپالان است.

دست کسیرا بزیرسنگ آوردن . بیم ضرری یا خطری درآنکس ایجاد کرده و از آنرو اورا مطیع خود کردن . تمثل :

من او را چگویم چه رنگ آورم   که آندست را زیرسنگ آورم . فردوسی.ی.

۱۵ باز دستم بزیر سنگ آورد   باز پای دلم بچنگ آورد . انوری .

دست کسیرا درحنا گذاشتن. اورا ازادامهٔ کاری برای بیم‌ضرریا خطری نا گزیر کردن.

دستکش رادرکردن . عیبی‌رابازرنگی‌واستادی‌در گفتارپوشیدن‌دروغی‌رابامهارت‌راست‌نمودن.

دست کفچه کردن . دست بسؤال و گدائی دراز کردن .

نه همچودیك سیه روشوم زبهرشکم   نه‌دست کفچه کنم‌ازبرای‌کاسهٔ‌آش . ابن یمین .

۲۰ دست کفچه مکن به پیش فلك   که فلك کاسه ایست آب انبار . خاقانی .

ز دیگدان لئیمان چودیو بگریزند   نه‌دست کفچه کنند ازبرای‌کاسهٔ‌آش . سعدی .

تا شدم کفچه دست و کاسه شکم   بـر در خلـق میدوم کـه درم . اوحدی .

چون قلندر مباش لوت پرست   کاسه از معده کرده کفچه ز دست . اوحدی .

دست که بچوب بردی گربهٔ دزد حساب کارخودشرا میکند . نظیر:الخائن‌خائف.

۲۵ **دست که بسیارشد برکت کم است**.تعددهمدستان درصنعت‌وحرفتی‌مایهٔ کم‌شدن‌ودهم‌کاران‌باشد.

دست ماکوتاه وخرما برنخیل . (پای ما لنگ است‌ومنزل بس دراز...) حافظ . نظیر : حظ جزیل بین شدقی ضیغم .

دستم‌میخارد.پول گیرت‌میآید.چون‌دست کسی‌خاردآنرابفال‌نیك گیرندوبرسیدن‌بمالی‌دلیل کنند. اشاره : خواهدسبدزربکف‌من‌زدست‌تو   چون گل‌ازآنکه میکندم‌خارخاردست سلمان‌ساوجی .

۳۰ **دست من وداماان توفردای قیامت**(دامن زکفم میکشی ومیروی‌امروز...) هاتف .

دستم نمك ندارد (یا) دستم بی‌نمك است . بهر کس نیکی کنم سپاس ندارد یا بجای من بدی کند .

دست‌ناید بی‌درم دررا‌ه‌نان لیك هست آب‌دودیده رایگان .

(آن سگی میمرد و گریان آن عرب اشك می‌بارید ومیگفت از کرب
هین چه سازم مر مرا تدبیر چیست زین سپس‌من‌چون‌توانم‌بیتوزیست
سائلی‌بگذشت و گفت‌این گریه‌چیست نوحه و زاری تو از بهر کیست
گفت در ملکم سگی بد نیك خو نك همی میرد میان راه او
روز صیادم بد و شب پاسبان شیر مربود او نه سگ ای پهلوان ..
گفت‌رنجش چیست،زخمی خورده‌است ؟ گفت‌جوع‌الکلب زارش کرده است
گفت صبری کن برین رنج وحرض صابرانرا لطف حق بخشد عوض
بعد از آن گفتش که ای سالار حر چیست اندر پشتت این انبان پر
گفت نان و زاد و لوت دوش من می کشم از بهر قوت این بدن
گفت چون ندهی بدین سگ نان زاد گفت تااین حدندارم اتحاد...) **مولوی** :

دست نمودن . گمان میکنم‌ازدوسه‌جای شاهنامه چنین برمیآید که درموقع‌انکار گفتهٔ شنونده دست خودرا به علامت انکاریااعتراض برمیداشته است . شواهد شاهنامه را ضبط نکرده‌ام وفقط این مورد را در یادداشتهای‌خود یافتم :

نگفت این و بکشاد چادر ز روی همه روی ماه وهمه مشگ موی ...
و دیگرچنین دست رویم که هست یکی‌گردروغ است بنمای دست . فردوسی .

مثال‌ذیل‌نیزازکمال‌اسمعیل‌است:ومحتمل‌است که‌همان‌معنی‌مستعمل‌شاهنامه‌رابدهدیابمعنی‌لغوی‌خودباشد .

پیکان تیر غمزهٔ تو بردل من است گرنیست باورت زمن‌اکنون‌بیاردست .

دست من وحلقه‌های زلفش پای شترو علاقه بندی . یخچالیه .

دستور بیدار بهتر که گنج . (سپبد گفت چون دید رنج که ...)فردوسی.رجوع به شاه مهرو وزیر ...، شود .

دست وروت را بشوی مرا هم بخور . نظیر : دوقورت ونیمش هم باقیست .

دست وروشرا بآب‌مرده شوخانه شسته است . نهایت بی شرم وآزرم است .

دست وروشسته است . بی ادب وخشن است .

دست چاقوساختن . برپاشنهٔ پا نشستن که عوام آنرا چنباتمه گویند و سر درمیان زانوها فرو بردن . تمثل :

سر نهاده میان زانوها هر زمان ساخت دسته چاقوها . بهائی .

رجوع به : چاقودسته کردن ، شود .

دسته‌گل بآب دادن کاری نا سزاوار مرتکب شدن. فتنه یافسادیرا باعث گشتن .
مثال : نشده از گل رویش سیراب   که فلك دسته گلی داد بآب . جلال‌الممالك .
گویا درقدیم بجای این مثل گل به آب دادن میگفته‌اند .

دستی ازدور برآتش داری . بتمام رنج و تعب‌کار آگاه نیستی . تمثل :
۵ از قیامت خبری میشنویم   دستی از دور برآتش داریم .

دستی از قنداقه برآوردن . بیش ازحد مکانت و منزلت خویش بجسارت و تهور پیش رفتن .

دستی راکه حاکم ببرد خون ندارد (یا) دیه ندارد .
تمثل: برحدوتعزیرقاضی‌هرکه‌مرد   نیست بر قاضی ضمان‌کونیست‌خرد. مولوی .
۱۰ اشاره: بی‌دیت‌است‌آنکه‌توآویزیش   بی بدل است آنکه توخونریزیش . نظامی .
نظیر : دستی راکه حکیم ببرد دیه ندارد .

دستی راکه حکیم ببرد دیه ندارد . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

دستی راکه نمیتوان برید باید بوسید . تمثل :
بتدبیر باید جهان‌خورد و لوس   چو دستی نشاید گزیدن ببوس . سعدی .
۱۵ با آنکه خصومت نتوان‌کرد بساز   دستی‌که بدندان نتوان بردببوس. سعدی .
چو دستی نتانی گزیدن ببوس   که باغالیان‌چاره زرق‌است‌ولوس . سعدی .
نظیر: چون‌بگردش‌نمیرسی‌واگرد. آنکه‌دفعش‌نمی‌توان‌بنواز. سنگیراکه‌نتوان‌برداشت‌بایدبوسیدو گذاشت.
باکسی کش نمی توان زد مشت   ور بکوشی نمیتوانی کشت
اندکی خلق خوشترك باید   ور فتوحیست مشترك باید . اوحدی .

۲۰ **دستی‌که درآن‌جودی‌نیست‌کفچه‌به‌ازآن** (سری‌که‌درآن‌سجودی نیست سفجه‌به ازآن و...) خواجه‌عبدالله انصاری . رجوع به : السخی لایدخل ... و احسان همه خلق را ...، شود .

دشت خالی به چون شهر پر از گرگان . (زین قوی قافلهٔ‌کور و کرای خواجه نتواندکه رهد هیچ حکیم آسان   شهربگذار بدیشان وبدشتان شو...) ناصرخسرو.

۲۵ **دشمنانت بهم چو رای زنند   بر فتوح تو دست و پای زنند**
هر یکیرا بگوشه‌ای انداز   آنکه دفعش نمیتوان بنواز
برقوی‌پنجه دست‌کین‌مگشای   بر زبون‌وقوی کمین مگشای
کان‌یکی‌گرسگ است‌گرگ‌شود   وین بقصد تو سر بزرگ شود
فاش کن حیلت بد اندیشان   تا نگویند غافلی زایشان . اوحدی .

۳۰ **دشمنان در زندان دوست شوند** .

دشمنانرا پوست برکن دوستانرا پوستین. (چون فرومانی بسختی‌تن‌بعجز اندر مده ...) سعدی . نظیر :

دند وملك یکی شمروبهره‌جوی باش　　ازبدرهٔ زر ملك واز پشیز دند . ناصرخسرو.

دشمنان سه‌فرقه‌اند دشمن‌ودشمن‌دوست ودوست دشمن. رجوع‌به: اندرجهان‌ت بردو گروه ...، شود .

دشمن آیینه باشد روی زرد (منکر آیینه باشد چشم کور...) عمادی‌شهریاری .

دشمن ارچه دوستانه‌گویدت　دام دان‌گرچه زدانه‌گویدت

(... گر تورا قندی دهد آن زهردان　　گر بتو لطفی کند آن قهردان .) مولوی .

رجوع به : گرت راهی نماید راست ...، شود .

دشمن ارچه یکی هزار بود . (دوست گرچه دوصد دویار بود...) سنائی .

رجوع به : اندك شمر از دوست ...، شود .

دشمن ار دشمنی کند فن اوست　　کار صعب است دشمنی از دوست

(... بد بود ازکسی جفاکاری　　که از او چشم دوستی داری .) مکتبی .

دشمن اگرچه‌بود خوار وخرد　مراورا بنادان نباید شمرد (... که)فردوسی.

رجوع به : دشمن نتوان حقیر ...، شود.

دشمن اگر قویست نگهبان قویتر است . گج .

نظیر : گر نگهدار من آنست که من میدانم　　شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد .

دشمن بملاطفت دوست نگردد بلکه طمع زیاده کند .

دشمن تو نفس تست خارکن‌اورا　　تا نشودچیره وقوی بتو دشمن. آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : نفس خود را بکش ...، شود .

دشمن چون ازهرحیلتی درماندسلسلهٔ دوستی‌بجنباندتا بدوستی کارها کند که‌دردشمنی نتواند سعدی . رجوع به : گرت راهی نماید ...، شود .

دشمن چو بدست آمد ومغلوب توشد

حکم‌خردآنست امانش‌ندهی. جامع‌التمثیل:

نظیر:سنگ‌دردست‌ومار برسرسنگ　　نکند مرد هوشیار درنگ . سعدی .

دلاور چو از بیشه بگرفت شیر　　نشان ده‌کجا زنده ماندش دیر

وگر مهر بر خسته شیر آورد　　همان شیر او را بزیر آورد .

اذا امکنت فرصة فی‌العدی　　فلا تبد شغلك الا بها

و ان لم تلج بابها مسرعا　　اتاك عدوك من بابها

و ایاك من ندم بعد ها　　و تا میل اخری و انی بها . ابن المعتز .

آزاد را میازار چون بیازردی بیوزن . قابوسنامه .

دشمن چو نکو حال شوی گرد تو گردد
زنهار مشو غره بدان چرب زبانیش.
چونانکه چو بز بهتر و فربه تر گردد
از بهر طمع بیش کند مردشبانیش. ناصرخسرو.

۵ رجوع به : گرت راهی نماید ...، شود.

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست . کج.

دشمن خرد است بلائی بزرگ (... غفلت ازآن هست خطائی بزرگ.) نظامی.

رجوع به : آتش اگر اندك است ...، شود.

دشمن خویشیم هر دودوستار انجمن (من ترا مانم بعینه تومرا مانی درست...) منوچهری.

۱۰ نظیر: سوختم تا گرم شده‌نگامهٔ دلها زمن برجهان بخشودم و برخود نبخشودم چوشمع. صائب

قسمت ماچون کمان ازسهم خودخمیازه ایست هرچه داریم از برای دیگران داریم ما. صائب.

کذبالة السراج تضئی ما حولها وتحرق نفسها . کالابرة تکسو غیرها واستها عاریة .

دشمن دانا بلندت میکند برزمینت میزند نادان دوست. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

دشمن دانا به از نادان دوست (دوستی با مردم دانا نکوست ... دشمن دانا بلندت میکند برزمینت میزند نادان دوست.) رجوع به: آلوچو بآلو نگرد ...، شود.

۱۵

دشمن داناکه غم جان بود بهتر ازآن دوست که نادان بود . نظامی.

رجوع به : آلو چو بآلو نگرد ...، شود.

دشمن دوست چون تواند بود : ابوالفضل بیهقی.

دشمن دوست نگردد (چغندر گوشت نگردد ...) جامع التمثیل.

۲۰ **دشمن شادخوار بسیار است دوستی غمگسار بایستی** . عمادی شهریاری.

دشمن شود دوست از بهر چیز (زچیز کسان بی‌نیازیم نیز که ...) و در جای دیگر : (زچیز کسان سر به‌پیچید نیز که ...) فردوسی. نظیر :

خویش بیگانه گردد ازپی دیش خواهی آنروز مزد کمتر دیش . رودکی.

دشمن طاوس آمد پر او (... ای بسا شه را بکشته فر او .) مولوی.

۲۵ تمثل: اندر این روزگار نا سامان هرکه را فضل هست یا هنر است
همچو روباه هست کشتهٔ دم همچو طاوس مبتلای پر است. محمدابن عبدالملك.
بلای من آمد همه دانش من چو روباه را موی و طاوس را پر . ابوالعلاء .
طاوس را بدیدم میکند پرخویش گفتم مکن که پر تو بازیب و با فراست
بگریست زار زار ومرا گفت ایحکیم آگه نه‌ای که دشمن جان من این پر است. کافی بخاری.

۳۰ و معلوم شد که جگر بط چون پرطاووس وبال او آمد . مرزبان نامه .

نگاه کن که بحیلت همی هلاك کنند زبهر پر نکو طاوسان پرانرا . ناصرخسرو .
نظیر : لوکنتاجهل ماعلمت لسرنی جهلی کما قد سائنی ماعلم
الصعو یصفر آمنا فی سربه حبس الهزارلانه یترنم
پر طاوس و بال طاوس است . بال عقاب شد سبب آفت عقاب . سلمان ساوجی .
۵ شنیدم که روباه رنگین بروس خود آرای باشد چو چشم خروس
سر انجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او . نظامی .

دشمن که افتاد درلگدکوب قهر باید گرفت تابرنخیزد . مرزبان نامه . رجوع به : دشمن چو بدست آمد ...، شود .

دشمن مدار ارچه خرداست خوار (یکی داستان زدبرابن شهریار که ...) فردوسی .

۱۰ **دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد** (دانی که چه گفت زال بارستم گرد .
دیدیم بسی آب زسرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمد شتر وبار ببرد .) سعدی .
نظیر : دشمن راخوار نباید داشت هرچند حقیردشمنی بود که هر که دشمن راخواردارد زود خوار گردد. ازقابوسنامه. دشمن ندارد خردمندخرد. فردوسی . دشمن هرچندحقیر باشد خرد مگیر. خواجه عبدالله انصاری .
۱۵ که دشمن اگرچه بود خوار وخرد مر او را بنادان نباید شمرد . فردوسی .
خصم ضعیف راخوار نباید داشت . قرةالعیون . کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۵۰. ورجوع به : آتش اگر اندك است...، شود

دشمن ندارد خردمند خرد (به پیران چنین گفت هومان کرد که ...) فردوسی .
رجوع بفقرهٔ قبل شود .

۲۰ **دشمن هرچند حقیر باشد خردمگیر** . خواجه عبدالله انصاری. رجوع به : دشمن نتوان حقیر...، شود .

دشمن هرگزدوست نگردد . ابوالفضل بیهقی .

دشمنی دشمنی آرد .

دشنام دهی بازدهندت زپی آنك دشنام مثل چون درم دیر مداراست .
۲۵ ناصرخسرو .
نظیر: دهن خویش بدشنام میالا هرگز کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد .
رجوع به: ازمکافات عمل...، شود .

دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان(بردیرهمی زاید آبستن خاك آری...) خاقانی
۳۰ تمثل: گفتند ونکو گفتند آنانکه گهر سفتند دشوار بود زادن نطفه ستدن آسان .
آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نظیر: ایابلایه اگر کارکرد پنهان بود کنون توانی باری خشوك پنهان کرد؟ رودکی.
آبستنی نهان بود وزادن آشکار.

دعاخانهٔ صاحبشرا میشناسد. تمثل:
خانهٔ خود را شناسد خود دعا تو بنام هر که خواهی کن ثنا. مولوی.
نظیر: خیرراه بخانه صاحب برد. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

دعاراست است اماسوراخ غلط است. نظیر: ضل دریس نفقه. ازنفایس‌الفنون.
رجوع به: سوراخ دعا...، شود.

دعاکن الف بابمیرد (...وگرنه استادبسیاراست.) سبق خوانی مرگ استاد را از خدا مسئلت میکرد استاد بشنید وگفت...

دعاکن بابات بمیرد (... وگرنه معلم بسیاراست.) رجوع به: مثل قبل‌شود.

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند. ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع هند.

دعد ورباب دوممشوقهٔ مثلی‌عرب، یاعشق ومعشوقه‌ای ازآنان.
خنیاگری‌همسایه‌ای داشت که زهرهٔ سعدازرشك چنگ اوچون زهرهٔ دعد درفراق رباب بجوش‌آمدی. مرزبان نامه.

چند گفتی و بر رباب زدی غزل دعد بر فراق رباب. ناصرخسرو.
چند چورعد ازتو بنالید دعد تاش بخوردی بفراق رباب. ناصرخسرو.
رطل‌پرکن‌وصف‌عشق‌دعدگوی تاچه‌شدکارش درآخر بارباب. ناصرخسرو.

رجوع‌به: لیلی‌ومجنون... ورجوع‌به: تعلیقات‌آقای مینوی‌برصفحه ۶۲۴ دیوان ناصرخسرو چاپ کتابخانهٔ طهران شود.

دع‌ذکرهن فمالهن‌وفاء ریح‌الصباوعهودهن سواء. منسوب بعلی‌علیه‌السلام
رجوع به: اسب وزن وشمشیر...، شود.

دع‌مایریبك‌الی‌مالایریبك. حدیث. نقل‌ازاسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ‌ابی‌سعید.

دعوی ایمان‌کنی ونفسرا فرمان بری
باعلی‌بیعت‌کنی وزهر پاشی برحسن. سنائی.

دعوی خجالت بود بی‌گواه (بدستور دانا چنین گفت شاه که...)سعدی.
نظیر: آن نکوترباشد ازدعوی که بابرهان بود. عنصری.

دعوی ده‌کنند ولیکن چوبنگری هادو ریان‌کوی وگدایان خرمنند.
سنائی. رجوع به اندر همه‌ده جوی نه ...، شود.

دعوی‌سرلحاف ملانصرالدین‌بود. گویند ملانیمهٔ شب‌غوغائی‌شنید لحاف برخود

پیچیده برای تحقیق از خانه بیرون شد. یکی از تماشائیان لحاف را ربوده بگریخت. ملا بخانه بر گشت زن پرسید غوغا برسرچه بود ؟ گفت برسرلحاف ما بود . که ربودند . وبنشست .

دعوی کنند گرچه براهیم زاده ایم
چون ژرف بنگری همه شاگرد آزرند . ناصرخسرو.

۵ **دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ولدی الشدائد تعرف الاخوان .**

رجوع به : این دغل دوستان که می‌بینی... ، شود .

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی
باطل شودش اصل بچونی و چرائی . سنائی .

نظیر: آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود . عنصری . دعوی خجالت بود بی گواه. سعدی.

۱۰ **دغاچون چابک آید هم زر نرد است** (مشو در خط زخط کانهم زحسن است...)

عمادی شهریاری . مراد مثل اینکه دغلی با چریدستی وچالاکی نیز از بازی محسوب است .

دغل گرچه زر زخرفی آورد زمانه زپی صیرفی آورد . حضرت ادیب .

دفتر بسخن خوب شود جامه بآهار (شد خوب بنیکو سخنت دفتر ناخوب...)
ناصرخسرو .

۱۵ **دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست** . بمزاح:

درمورد مرشد یا پیشوای عامی و بی‌علم مستعمل است .

دفتر نادیده شیرازه بیادی ابتر است (لشکرانعام نادیده بیانکی تفرقه است...) جامی.

دف سور. معاقبی بی گناه .

نصیب من همه رنج و جهان پر ازشادی تبارك‌الله گوئی مگر دف سورم ، رضی‌الدین .

۲۰ ورجوع به : ازهرطرف که رنجه شوی ، شود .

دفع آتش کسی باتش نکند (عاقل هر گز ادای ناخوش نکند هم پیروی دشمن سر کش نکند آتش چو بلند شد براو آب زنند...) واعظ قزوینی . نظیر: خونرا باخون نشویند.

دفع الصائل لایوجب مغرما . (و...) ازالعراضه .

دفع ضرر محتمل عقلا لازم است .

۲۵ **دفع فاسد بافسد عقلا قبیح است** .

دفن البنات من المکرمات . حدیث . نظیر: نعم الختن القبر . ورجوع به: المکرمات...

ورجوع به : ذیل صفحه ۶۲۷ شود .

دکان برتر گرفتن .

بودشا گرد خرد یکچندلیك اکنون چو باد همتش زاستاد برتر شد دکان برتر گرفت. سنائی.

۳۰ نظیر: تخته برسر استاد زدن .

دکانداری کردن . کالای دکان خویش را ستودن . عامه یا مریدان خویش را باصورت اعمال نیك یا گفتارهای نغز فریفتن .

دکان‌مال تو اما ناخنك مزن . اینکه بزبان گوید همه چیز من تر است. عمل او برخلاف آن باشد .

دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم . سعدی .

۵ رجوع به : هر کسی انگشت خود یکره...، شود .

دگر شوی تو ولیکن همان بود شب و روز

دگر شوی تو ولیکن همان بود مه و سال. قطران.

رجوع به : جهان بگردد ولیکن... و رجوع به : دنیا قدیم است ، شود .

دلا تا بزرگی نیاید بدست بجای بزرگان نشاید نشست . نظامی .

۱۰ رجوع به : تکیه برجای بزرگان...، شود .

دلا خو کن بتنهائی که از تنها بلاخیزد . رجوع‌به: ازبلادوری طمع داری...، شود.

دلارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فروبند . سعدی.

نظیر: خدا یکی یار یکی .

دل آزرده را سخن سخت است.

۱۵ **دل آسان است بادل درد باید** (دراین گرما که باد سرد باید...) نظامی .

نظیر: نه مردم شمر بل ز دیو و دده دلی کو نباشد بدرد آژده .

دلا سلوك چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد.حافظ.

دلاکها چون بیکارمانند سر یکدیگر تراشند .

دلاکی را باسر کچل من یاد میگیرد .

۲۰ **دلاکی و استغنا !** ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

دل آنجا گراید که کامش رواست خوش آنجاست گیتی که دل را هواست.

اسدی . نظیر: کجا خوش است؟ ـ آنجا که دل خوش است .

دلاور تر از نر بود ماده شیر. (بجائی که باشد یاران دلیر...) امیرخسرو .

دلاورچو از بیشه بگرفت شیر نشان ده کجا ماندش زنده دیر

۲۵ (... وگر مهر برخسته شیرآورد همان شیر اورا بزیر آورد .) رجوع به : دشمن چو بدست آمد...، شود .

دلاور که نندیشد از پیل و شیر تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر. فردوسی.

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن بحجت قوی . سعدی .

دل از آز گیتی چه پر کرده‌ای از او چون بری آنچه ناورده‌ای . اسدی .

۳۰ **دل از دیری کار غمگین مدار تو نیکی طلب کن نه زودی کار**. اسدی .

رجوع به : دیر آی و درست آی . ورجوع به : اگر دیر آمدم...، شود .

دل اژدها را خرد بشکرد (عمان کن کجا باخرد درخورد...) فردوسی . رجوع به : اندرجهان به ازخرد...، شود .

دل اگر بازبان نباشد یار   هرچه گوید زبان بود بی کار. ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان.

۵ **دل اندرسرای سپنجی مبند   بس ایمن مشو درسرای گزند.** فردوسی .

دل باید و خزانه وتیغ و سپاه وبخت
تا برمراد خویش بود مرد کامران . معزی .

دل بدریازدن . باخطروبیم هلاک مصمم کاری شدن . نظیرهرچه بادا باد گفتن.

رهروان عقل ساحلرا بجان دل بسته‌اند   مادلخود را براه عشق بردریازدیم . ظهیر.

۱۰ **دل بدست آور که حج اکبر است .** نظیر: بهترزهزارکعبه باشد یکدل .

دل بدل راه دارد . دوستی و مهرهماره از دوسر باشد .

مثل است اینکه گویند بدل ره است دلرا   دل من زغصه خون شد دل تو خبر ندارد.

تو مگو چون ز دل بدل راه است   کانکه دل دارد از دل آگاه است .

دل چو نعل اندر آتش اندازد   عرش را در کشاکش اندازد. اوحدی .

۱۵ تافت زان روزن که از دل تا دل است   روشنی کو فرق حق و باطل است. مولوی.

در حدیث آمده است کز دل دوست   بدل دوست رهگذر باشد . تاج‌الدین آبی.

در دل من این سخن زان میمنه است   زانکه ازدل جانب دل روزنه‌است . مولوی .

نی ولیکن یار ما زین آگهست   زانکه ازدل سوی دل پنهان ره‌است. مولوی .

موج میزد بر دلش عفو گنه   که ز هردل تا دل آمد روزنه . مولوی .

۲۰ آری دل آنکه هست آگاه   داند که زدل بدل بودراه. ازلیلی مجنون صاعدا.

دلرا بدل رهی است دراین گنبد سپهر   از سوی کینه کینه وازسوی مهر مهر .

وگاهی بمزاح گویند، دل بدل تنبوشه دارد . ورجوع به: ان من القلب إلی القلب...، شود .

دل بدل رود . قرة‌العیون . دوستی و دشمنی ازدو سوی باشد .

اشاره: گر دل بدل رود زدل خویش بازپرس   تا بی‌هوای تست کرا زین دیار دل . سوزنی .

۲۵ رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

دل بر آن به که باشد ازخانه   پشك توبه که مشك بیگانه . سنائی .

دلبر شیرین اگر ترش نشیند   مدعیانش طمع برند بحلوا . رجوع به : ان لم تکن ذئباً...، شود .

دلبر نه‌چنین‌ماند دلدارشود روزی . (هم روزشود این شب هم بازشود این در...)

۳۰ رجوع به : از پی هر گریه آخر...، شود .

دل بصدراه ، به هزار راه رفتن . درامری گمانهای گوناگون بردن .
مثال: همه شب شاه شاهان تاسحرگاه ازاندیشه همی پیمود صد راه . ویس‌ورامین.
دل پیش کشد رنج چو دلبر دو شود (...سر گردد رنجور چو افسر دو شود .
مستی آرد باده چوساغر دو شود گردد کده ویران چو کدیور دو شود.) مسعودسعد .
۵ رجوع‌به : آب انبارشلوغ . . . ، ورجوع‌به : خدا یکی یاریکی ، شود .
دل بیعلم چشم بی‌نوراست مرد نادان زمردمی دوراست . اوحدی .
رجوع به : آنکس که داناتراست...، شود .
دل بیعلم کی رسد بیقین (علم حاصل کن ای پسردر دین...) اوحدی . رجوع‌به : آنکس که داناتراست...،شود.
۱۰ **دل بیمار را دوا بتوان حمق‌را هیچگونه چاره مدان .** سنائی .
دل تاجداران هراسان بود (زسختی گذر کردن آسان بود...) فردوسی.
دلت را شاه کن وزیرش را قلوه هات . بمزاح ، دراین امر مصمم شو و از دیگران استشارت مکن . وقلوه در استعمال عامه بمعنی گرده باشد .
دل‌چو درست است زبان را بهل نام زبان ازچه بری سوی دل . خواجو.
۱۵ **دل‌چوصافی‌شدحقیقت‌راشناسامی‌شود** (ازصفاآئینه منظور نظرهامیشود.) ظهیر.
دل چوغنی شد زفقیری چه غم . (... روز رهائی ز اسیری چه غم .) خواجو .
دل‌چو کنی راست باسپاه و رعیت آیدت از یکرهی دو رستم دستان .
بوحنیفهٔ اسکافی .
نظیر: بارعیت‌صلح کن‌وزجنگ‌خصم‌ایمن‌نشین زانکه‌شاهنشاه‌عادل‌رارعیت‌لشکراست.سعدی.
۲۰ **دل‌خالی کردن.** ازرنج‌وتعب‌دشمن‌شادشدن. باگفتارهای‌سخت‌یادشنام کین‌خودستدن.
مثال: شدزین‌دوسه روزه رنجش‌تو ازمن دل روزگار خالی . از ابدع البدایع .
دلخواه‌ایخورین‌یاحاکم‌حکم‌کرده . ای‌خورین، درلهجهٔ‌لران‌بمعنی‌میخوریدباشد.
لری درشهرجمعی‌را دید که شراب می‌نوشیدند و زمختی ودبشی‌شراب‌راهرنوبت‌روی‌ترش کرده‌ابروان درهم‌میکشیدند. لریقین کرد که‌خوردن‌چیزی‌بدین‌عفوصت‌وزفتی‌بدلخواه‌نتواند
۲۵ بود والبته‌آنانراحاکم یکیفر گناهی بدین‌کار ملزم ومجبور کرده‌است. ازاینرو پرسید که‌آیا اینرا باختیارخورید یاحاکم فرمان داده است .
دلخوشی این‌جهان درد است وغم (توخوشی‌جوئی دراین دارالم. . .) عطار .
رجوع‌به : دراین دنیا کسی. . . ، شود .
دل‌خویش گردورداری زکین مهان وکهانت کنند آفرین . فردوسی .
۳۰ **دل دادن و قلوه گرفتن.** شیفته‌گونه سخنان کسی‌را استماع کردن . وقلوه‌کلیه‌است.

دل در سخن محمدی بند   ای پورعلی ز بوعلی چند . خاقانی .

رجوع به: حکیم عقل کز...،شود .

دل درماندگان بدست آور   برستیم پیشگان شکست آور . اوحدی .

دل دل کردن . مردد بودن .

۵ **دل دوستان آزردن مراد دشمنان بر آوردن است .**

دل را بدل ره است در این گنبد سپهر   از سوی کینه کینه و از سوی مهر مهر .

رجوع به : دل بدل راه دارد...،شود .

دلت را ز مهر کسی بر گسل   کجا نیستش باز بان راست دل .

یکی داستان گفته بودم بشاه   چو فرمود لشکر کشیدن براه که...) فردوسی .رجوع به:

۱۰ ای من فدای آنکه...،شود .

دل زفت سنگیست کش آب نیست (برادی دل زفت را تاب نیست...) اسدی.

رجوع به : السخی لا یدخل...،شود.

دل زنگی که او ندارد زنگ   به زرومی که تیره باشد و تنگ . اوحدی.

دل سفره نیست که آدم پیش همه کس باز کند . دردها و آلام خویش را بهمه کس

۱۵ نشاید گفت .

دل شاه ایمن بر آنکس نکوست   که در هر بد و نیك انباز اوست . اسدی .

دلش طاقچه ندارد . نهایت رك گو و صریح لهجه است .

دل شکستن هنر نمی باشد . (تاتوانی دلی بدست آور...)

دلش گر خواهد شیر از بز نر شبان تواند دوشید . (نابینارا عشق کند صاحب

۲۰ دید توفیق از اوست مابقی گفت و شنید آری مثل است اینکه . . .) قدسی.

دل شود چون بعلم بیننده   راه جوید بآفریننده .

(. . . چون بعلمش یقین درست شود   درعمل نامدار وچست شود.)اوحدی.رجوع به:

آنکس که داناتر...،شود.

دل شه چون ز عجز خونابه است   او نه شاهست نقش گرمابه است . سنائی.

۲۵ رجوع به : ملك را شاه...،شود .

دل شیفتگان را نتوان بست بزلجیر   الابدل آرائی و شیرینی گفتار. قطران؛

دل صادق بسان آینه است   رازها پیش او معاینه است.سنائی.نظیر:

اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله .

دل عاشق به پیغامی بسازد (خمارآلوده باجامی بسازد...)

۳۰ **دل عاشق بسان چوب تربی   سری سوجه سری خونابه ریجه .**

(دلم از دست خوبان گیج و ویجه مژه برهم زنم خونابه ریجه . . .) باباطاهر .

دلق از بیم شپش نتوان گذاشت . کج . نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت. سنائی.

دل قوی باشد چو دامن پاك باشد مرد را (...ایمنی ایمن چو دامن پاك گشت و دل قوی .) ناصرخسرو . رجوع به : آنرا که حساب پاك است...،شود .

۵ **دل کان است و خرد گوهر و قلم زرگر** . غزالی . از نصیحة الملوك .

دل کسی به یتیم کسی نمیسوزد (... کسی دزید کی جامه اش نمیدوزد .)

دل کند سخت جامهٔ نرمت خورش خوش بردز سرشرمت . سنائی .

دل که افسرده شد ازسینه برون باید کرد . نقل از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را .

۱۰ **دل که پاك است زبان بی باك است** . رجوع به : آنرا که حساب . . . ، شود.

دل که پاکیزه بود جامهٔ ناپاك چه باك (...سر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود.)

دل که رنجید از کسی خرسند کردن مشکل است
شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است.

دل که شد بیچاره او را چاره کردن مشکل است .

۱۵ **دلگشا بی پول زندان بلاست** (...هر کجا پول است آنجا دلگشاست .)

دل مخوان ای پسر که دول بود آنکه در چاه خلق گول بود
(... کرك آزاد ریسمان در حلق کیست خلوت نشین دل باخلق .) اوحدی.

دلم خوشست زن بگم اگرچه کمتر از سگم .

دلم خوشست که نامم کبوتر حرم است(شکسته بال تر از من میان مرغان نیست...)محتشم.

۲۰ **دل مرد بد دل ندارد بها** (نباید که یابند یك تن رها . . .) فردوسی .

دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تا توانی مگرد . فردوسی . رجوع به: طمع آرد بمردان...،شود .

دل مردم به نیکوکار توان برد زراه . (... بر نکوکاری هر گز نکنند خلق زیان.) فرخی . رجوع به : بکیتی جزازدست...،شود .

۲۵ **دل من و شما یکی بود** . درآن واحد یك گفته برزبان من وشما جاری شد .

دل منه برزنان ازآنکه زنان مرد را کوزهٔ فقع سازند
تا بود پر دهند بوسه بر او چون تهی گشت خوار بنداز ند . علی شطرنجی .
رجوع به : اسب و زن و شمشیر...،شود .

دل میانجی فراخ است . نظیر: حاشیه نشین دلش گشاده است. رجوع به: جنگ بر نظاره... و رجوع به : ای برادر ما بگرداب . . . ، شود .

۳۰

دل‌ناسپاسان بود پرهراس (بیزدان نباید بدن ناسپاس . . .) فردوسی . نظیر : الشکردین .

دل نتوان داشت جای‌قدس ملائک تابودازخبث‌آشیانه دیوان . آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : دیوچوبیرون رود ...، شود .

دل‌نخواسته عذر بسیار . نظیر : ماهی را نمیخواهی دمش را بگیر .

دل‌نزدیك باشد . بعد مکانی دردوستی زیان وخلل نیارد . نظیر :

در آن قربی که باشد قرب جانی خلل کی افکند بعد مکانی . وحشی .

بعد منزل‌نبود درسفرروحانی حافظ. باقرب نهان قرب عیان‌رانبود سنگ . قاآنی .

دلوحاج میرزاآقاسی‌است (... یکیش همیشه بالاست یکیش‌پائین .)

دل وگرزوبازو مرایاربس (... نخواهم جزایزد نگهدارکس .) فردوسی .

دل ومغزرادور دار ازشتاب خردباشتاب اندرآیدبخواب . فردوسی . رجوع به : العجلة من‌الشیطان ، شود .

دلوهمیشه ازچاه درست برنمیاید . تمثل :

عادت آن نا سپاسان در تو رست نایدت هربار دلوازچه درست . مولوی .

دلهازخوی نیك ربایند نه‌زاستم(کس‌نبست بگیتی که براوشیفته نبود...) فرخی

دله ازسفره قهرمیکند قحبه ازرختخواب .

دل هر ذره‌ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی . هاتف .

نظیر : اگر یکك‌قطره‌رادل برشکافی برون آید از او صد بحرصافی

بهر جزوی ز خاك ار بنگری راست هزاران آدم اندروی هویداست

درون حبه‌ای صد خرمن آمد جهانی در دل یکك ارزن آمد

بدان خردی که آمد حبهٔ دل خداوند دو عالم‌راست منزل . شبستری .

درهرسری سریست . درهیچ سری نیست که سری ز خدانیست .

دل هرکسی برتنش پادشاست . (وگرتان همی‌سوی ایران هواست ...) فردوسی .

نظیر: هرکسی مختارخویش‌است . هرکس مختارنفس خود است .

دل‌همیشه شتابان رود بجانب‌راز(همیروم چویکی‌پهلوان‌بسوی طلسم که . . .) رشیدیاسمی .

دل‌هیچ مادرنماند بجای که‌فرزند زوگشت خواهد جدای . فردوسی . ی رجوع به : بتوان جگربرید ...، شود .

دلی آسان‌گذار ازکشوری به (رفیقی‌نیکك یار ازلشکری به . . .) ویس‌ورامین . رجوع به : سخت میگیرد جهان ... ، شود .

دلی یغم کجاجویم که درعالم نمی بینم (دلم تا عشقباز آمد در اوجزغم نمیبینم ...) سعدی . رجوع به : دراین عالم کسی...، شود .
دلیر تیغ راکارفرماید و بددل زبان را . از مجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .
دلی دارد زیبا هر چه میبیند می خا . میخا مخفف میخواهد است .
۵ **دلیران نترسند ز آواز کوست ، که دوپاره‌چوب‌است‌ویکپاره‌پوست .** فردوسی
دل یکتا کردن .
امید عمرجاویدان کنی چون گوهر یکتا دل ازاندیشه‌اوباش جسمانیت یکتا کن...سنائی.
رجوع به : یکتا کردن ... ویکتاشدن ...، شود .
دلی کز خرد گردد آراسته چو گنجی بود پر زر و خواسته . فردوسی .
۱۰ رجوع به : اندرجهان به : ازخرد ....، شود .
دلی کز مهر باشد بی شکیبا نه از گرما بترسد نه ز سرما . ویس ورامین .
رجوع به : بیلغ اندربسنگی ....، شود .
دلی کو ز درد برادر شخود دوای پزشکان بدو نیست سود فردوسی .
دلی که رامش جوید نیابد اودانش (... سری که بالش‌جوید نیابداوافسر.) عنصری .
۱۵ **دلیل قوت باران است آنجا که گرد ماه بود خرمن .** (ای کرده گرد ماه زشب خرمن گریان زحسرت توچوباران من آری ...) ظهیر .
دماغ سپیده دمان بایدی که خورشید ازعطسه‌اش‌زایدی . حضرت‌ادیب.
دماغشر ابگیری‌جانش‌درمیآید . مزاجی ضعیف وجسمی نحیف دارد .
دم پادشاهان امیداست و بیم یکیرا سموم و دگر را نسیم
۲۰ (... چوچرخست کردارشان گرد گرد یکی‌شاد ازایشان یکی پرزدرد .) اسدی .
رجوع به : ای پسر گرملازم ....، شود .
دم جنبانیدن . نظیر: دم لابه کردن .
دم خر به پیمودن دراز نشود . تمثل :
بود مهر زنان همچون دم خر نگردد آن ز پیمودن فزونتر
۲۵ به پیمودم دم خر چند گاهی گرفتم بر هوای دیو راهی . ویس‌ورامین .
بترك گفتم ورفتم که اندراین‌دولت چودم خرز کجی‌هیچ هینیفزودم . ظهیر .
دم خراست‌عدوت‌ارچه صدشترواراست که بیشتر نشود گربسی به‌پیمائی مجیر بیلقانی.
دم خرسزای کون خراست . تمثل :
نفع عامه‌را اولی‌است آری دنب خر خوش‌مگس(کذا)رانیست‌لیکن کون خررادرخوراست. جامی .
۳۰ **دم دادن . دم گرم دادن .** نوید کردن . مثال :

زبهرداروی جان گردمیم دادرواست — ازآنکه مایه عیسی دم است دارو نیست . مجیر بیلقانی.
تا کسم از دمش دهم وقت سخا بدین سخن — کاب حیات رادمش مایه دهیست معتبر . مجیر بیلقانی.
الطرب ای شکرستان چون دم سرد درسحر — گرم در آودم مده باده بیار وغم ببر . مجیر بیلقانی.
گفتم ز دم سرد رهان یکبارم — با آنکه نکرد گفت منت دارم
۵ تا از دم سرد کی رهاند یارم — حالی دم گرم می نهد در بارم . مجیر بیلقانی.
از لشکر صبرم علمی بیش نماند — وزهرچه مرا بود غمی بیش نماند
وین نادره ترکه از سر عشوه هنوز — دم میدهی و مرا دمی بیش نماند . مجیر بیلقانی .
بگویم این و ترا دم نمیدهم و الله — که دریکی دم نوصد لطیفه مضمون است . مجیر بیلقانی.
دمم دادی و من چون شهد خوردم — ندانم کان چه شوخی وین چه سوداست . مجیر بیلقانی.
۱۰ دلم از غم بسوخت دم چه دهی — غم تو دل ببرد تن چه زنی . مجیر بیلقانی.

دم درآوردن . بمزاح ، جسورشدن .

دم دنیا درازاست . هرکس بکیفر وپاداش کردهٔ خویش رسند .

دم روبه وبال روباهست .

تمثل : اندر این روزگار ناسامان — هرکه را علم هست یا هنراست
۱۵ همچو روباه هست کشتهٔ دم — همچو طاوس مبتلای پر است. محمدابن‌عبدالملك

رجوع به : دشمن طاوس آمد ...، شود .

دم روبه گواه روباه‌است . جامع‌التمثیل . نظیر: بروباه گفتندشاهدت کیست گفت دنبم.

دم سگ راست نشود . نظیر : ما بالذات لایتغیر .

اشاره : چون سگ‌درهرکس‌است‌جایت — زان چون دم سگ کج است رایت . خاقانی.

دم سوختگان را اثراست . (دامنت دود دل عود گرفت وخوش کرد — تا بدانی
۲۰ که ...) سلمان ساوجی . رجوع به : آنچه یك پیرزن ...، شود .

دم شتر بزمین میاید ؟ این امر نهایت دیر برآید .

دمش را دیدن . مالی یا نویدی اورا دادن .

دمش را روی کولش گذاشتن . مأیوس یا مغلوب رفتن .

دمش راگره کردن. ترسیدن واز گفته یا کرده بازایستادن .

۲۵ **دم علم کردن** . بدعوی برخاستن .

دم غنیمت است . نظیر :

نگهدار فرصت که عالم دمیست — دمی پیش دانا به از عالمیست .
چو روزی بشادی همی بگذرد — خردمند مردم چرا غم خورد .

۳۰ این دم را باش . رجوع به : ازآنروزیکه ازتوشد ...، شود .

دم کسی را خوردن . فریب خوردن . مثال : ابوموسی دم او بخورد و بواسطهٔ کبر سن و علم، ابوموسی اشعری اول خطبه کرد و تشبیه با نگشتری کرده علی را از خلافت معزول کرد. تاریخ گزیده.

دم کسیرا در بشتاب گذاشتن . تا سزائی را نهایت حرمت کردن .

دم کسیر الای تله گذاشتن. اورابه تنگنا و مضیقه دچار کرده و از قبول خواسته خود نا گریز کردن.

۵ **دم کنده شدن** . خفیف و خوار شدن . مثال : و ما را به ری چنان ماند از بی عدتی و لشکر که هر کسی را درما طمع می افتاد و غرض دیگر آنکه تا ما عاجز و بدنام شویم و بعجز باز گردیم ودم کنده شویم . ابوالفضل بیهقی .

دم لابه کردن. چون سگان که دم خود را بنشانهٔ مسکنت جنبانند با کسی که یا کرده ها خوش آیند.

نکنم دم لابه بر در کس پیش تو کنم اگر کنم بس . خاقانی .

۱۰ **دم مارخیره نباید گزید** . (چرا بر کمان زهر باید چشید ...) فردوسی .

دمی آب سرد از پی بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال . فردوسی .

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمیارزد (بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمیارزد.) حافظ.

دمی بخم ، دمی بخمره ، زدن درنهان مسکری کم نوشیدن .

دمی پیش دانا به ازعالمیست (نگهدار فرصت که عالم دمیست ...) رجوع به :

۱۵ ازآنروزیکه ... ورجوع به : دم غنیمت است ، شود .

دنبال ببر خائیدن . با قوی و زورمندی هول ومخوف ستیزیدن ، چخیدن ، کاویدن .

مثال: با من همی چخی تو آگه نه ای که خیره ذنبال ببر خائی چنگال شیر خاری. منوچهری.

رجوع به :کام شیر خاریدن ، شود .

دنبه بگرگ سپردن . نظیر، گوشت را بگربه سپردن . گوسفند را بگرگ سپردن.

۲۰ **دندان اسب پیشکشی را نه بینند** . رجوع به : اسب پیشکشی ...، شود .

دندان بجگر، دندان روی جگر، گذاشتن . بابردباری و شکیبائی و بی عجز رنجی را برخویش هموار کردن .

دندان بر کشیدن . امید یا طمع بریدن .

مثال: وربفرمائی که دندان بر کشم سهل باشد بر کشم فرمان کنم . انوری .

۲۵ **دندان بودن** (با کسی ...) در مثال ذیل معنئی شبیه به مخالف بودن یا غنیم و خصم وهم نبرد بودن میدهد :

کدام شاه که یك روز با تو دندان بود که بندهٔ تو نکشت آخر از بن دندان . قطران .

دندان تیز کردن . طمع بچیزی بستن .

دهان گشاده زسوفار تیر و از پیکان بکینه برخصما تیز میکند دندان . رفیع الدین لنبانی.

۳۰ **دندان سپید کردن** . خشمگین شدن ، برآشفتن .

چرخ که هرشب کند با همه دندان سپید خدمت درگاه او از بن دندان کند .

دندان ستدن . نظیر : پوست کندن . دمار برآوردن . تمثل :

جو بجو از من بوجه مکسب زر بستدند وجه‌مرسومی که مجری بود دردیوان مرا

بعدازاین‌ازمن‌جوی‌حاصل‌نخواهدشداگر بر کنند ازبن چوکان یکباره‌خان ومان‌را

۵ هریکی گوید که زر بستانم و دندان زتو ای‌عزیزان کاشکی‌بودی‌زرودندان‌مرا. سلمان‌ساوجی.

دندانش کند بودن . بعلتی از قبیل رشوه از اظهار حق باز ایستادن . اشاره :

ترشی های چرخ نا شیرین کند کرده است تیز دندانم . روحی ولوالجی .

دندان طمع تیز کردن . ازمجموعه مختصر امثال طبع هند .

دندان طمع کندن . امید بریدن از ...

۱۰ **دندان گرد بودن.** برمتاع‌ها‌و‌کالاهای خویش‌نرخی‌گران‌گذاشتن. نظیر: گرانگاز بودن .

دندان‌ماررابنمد میتوان‌کشید (شدکند ازملایمت من زبان خصم ...) صائب.

نظیر : زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد .

دندان نمودن . سیاست کردن . تهدید کردن . مثال : امیرجواب فرستاد که...علی

مرا بکاراست شغلهای‌بزرگ‌کداراواین‌مالشی ودندانی‌بود که‌بدو نموده آمد. ابوالفضل‌بیهقی .

۱۵ ودارتکین‌را باغلامی‌پانصدبفرستادتادمارازمخالفان‌برآوردندودندانی‌قوی‌بدیشان نمودند.

ابوالفضل بیهقی .

در این دیار بهنگام شاه چندین بار پلنگ‌وار نمودند غرچگان دندان . فرخی .

کدام حادثه دندان نمود با تو بکین که صولت‌تو زبن برنکند دندانش . ظهیر .

بیژن شیر خفته در زندان کرده گرگین بی‌هنر دندان . اوحدی .

۲۰ **دندانی‌بکینه‌باکسی داشتن .** خصم او بودن . دشمنی او دردل داشتن .

برمن این خیره چرخ را گوئی همه‌ساله بکینه دندانیست . مسعود سعد .

دندانی که درد میکند باید کشید . زن یا دوست یا خادم بدرا باید ترك گفت.

نظیر : در دهان دار تا بود خندان چون گرانی کند بکن دندان .

چونکه دندان ترا کرم اوفتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد . مولوی .

۲۵ **دند و ملك یکی شمر و بهره جوی باش**

ازبدرهٔ زر ملك و ازپشیز دند مختاری.

دند درویش ومسکین‌است: نظیر: دشمنان را پوست برکن دوستان را پوستین . سعدی .

دنده بقضا دادن . در پیش‌آمدی سوء بردبار وشکیبا شدن .

دنده را اشتر شکست و تاوان را خرداد . کج .

۳۰ **دنیا آکل وماکول است .** تمثل :

زانکه‌تو هم لقمه‌ای‌هم لقمه‌خوار　　آکل ومأکولی ای جان هوشدار . مولوی .
رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .

دنیا بازار خداست . جامع‌التمثیل .
دنیا بامالش عزیز است . زندگی با نیازمندی و فقر بچیزی نیست .
دنیا بامید برپاست دنیا بامید قائم است . گج . نظیر : آدمی بامید زنده است.
رجوع به : اگر امید رنجوری ...، شود.
دنیا بدین نیرزد . تاریخ سیستان .
دنیا بفریبد بمکر ودستان　　آنرا که بدستش خردعصا نیست. ناصرخسرو.
رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود .
۱۰ **دنیا پس مرگ‌من چه دریا چه‌سراب** . تمثل :
بابط می‌گفت ماهئی در تب و تاب　　باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چومن‌قدید گشتم‌تو کباب　　دنیاپس‌مرگ‌ماچه دریا چه‌سراب. پندار رازی .
نظیر:چوبسپردم‌من‌اندرتشنگی‌جان　　مباد اندرجهان‌یکقطره باران . ویس ورامین .
پس از ماگو جهانرا آب گیرد .
۱۵ **دنیا پنج‌روز است** . جامع‌التمثیل . رجوع به: دنیا دو روز است ، شود .
دنیا جای‌آزمایش است نه‌جای آسایش .
دنیا حلق است و دلق . رجوع به : دنیا دو روز است ، شود .
دنیا خالی نیست . نظیر : خدا همانقدر که بندهٔ بد دارد بندهٔ خوب‌هم دارد .
دنیا دارمکافات است . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
۲۰ **دنیا دایم بریك قرار نیست** . ازجامع‌التمثیل. نظیر: همیشه دربیك‌پاشنه‌نمیگردد.
دنیا دو روز است. باید از لذات وخوشیهای زندگی‌کامیاب شد . نظیر: دنیا پنج روز است . دنیا حلق است ودلق . اشرب و اطرب ودع‌الدنیا .
دنیا دون پرور است . جامع التمثیل . نظیر : دنیا رذل پسند است .
دنیا دیدن به‌ازدنیا خوردن است . رجوع‌به: سفر مربی مرد است ...، شود .
۲۵ **دنیا را آب ببرد اورا خواب برده** . نهایت لاقید وبی‌اعتناء بامور است.
دنیا را بامید خورده‌اند . نظیر آدمی بامید زنده است . دنیا بامید برپاست .
دنیا را خورده انگار . جامع‌التمثیل .
دنیا را دودستی گرفتن . بستگی وحب بسیار باموال وزخارف دنیا داشتن .
دنیارا هرطور بگیری میگذرد . رجوع به : سخت میگیرد جهان ...، شود.
۳۰ **دنیا رذل پسند است** . نظیر : دنیا دون پرور است .

دنیاش مثل آخرت یزیداست . بمزاح ، نهایت درویش وتهیدست است .

دنیا عزیز ومال عزیزاست .

دنیاقدیم است . نظیر :

این همان چشمهٔ خورشیدجهان افروزاست که همی تافت بر آرامگه عادوثمود. سعدی .

۵ وجود خلق بدل میکنند ورنه زمین همان ولایت اسکندراست وملك قباد. سعدی .

دنیاگردگندناست .

گردمت پیدا که بس خوبست قول آنحکیم کاینجهان را گردمانند بگرد گندنا. ناصرخسرو

دنیامحل گذراست . باید بر بدی کنندگان ودشمنان بخشود .

دنیامکافاتخانه است . ازجامع التمثیل . رجوع به: ازمکافات عمل... ، شود .

۱۰ **دنیامکرراتاست** . نظیر :

زین دیك جهان یکدوسه کفگیر چو خوردی باقی همه دیك آن مزه دارد که چشیدی . مولوی .

جز شب وروزمکرر در بساطش هیچ نیست عمرهاز یر فلك چون خضر اگر پاید کسی. صائب.

عالم دیگر بدست آور که در زیر فلك گر هز اران سال میمانی همین روز وشب است. صائب.

چار بازار عناصر پر مکرر گشته است وقت آن آمد که برچینند این بازارها. صائب .

۱۵ من ازاین زندگی یك نهج آزرده شدم قند اگر هست نخواهم که مکرر گردد. ایرج میرزا.

عمر بگذشت وندیدیم بخود روز بهی تابکی ای فلك این دور مکرر دیدن. کمالی .

گل این باغ همه یکرنگست بانگ مرغانش بیك آهنگ است

میوه کامسال ز شاخش چینی بهمان صورت پارش بینی

بوی آن هست همان رنگ همان بکمال خودش آهنگ همان . جامی .

۲۰ **دنیامیدان جنگ است** . نظیر : دنیاآکل وماکول است .

نقل خارستان غذای آتش است بوی گل قوت دماغ سرخوش است

زهرها هر چند زهری میکنند زود تر یاقاتشان بـر می کنند

ورجهانی پرشود از خار و خس آتشی محوش کند در یك نفس

این جهان جنگ است چون کل بنگری ذره ذره همچو دین با کافری

۲۵ این یکی ذره همی پرد بچپ واندگر سوی یمین اندر طلب

ذرهٔ بالا و آندیگر نگون جنگ فعلیشان به بین اندر رکون

جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول درمیان جزو ها حربی است هول

این جهان زین جنگ قائم میبود در عناصر در نگر تا حل شود

چار عنصر چار استون قویست که برایشان سقف دنیا مستویست

۳۰ هر ستونی اشکنندهٔ آن دگر استن آب اشکنندهٔ هر شرر

پس بنای خلق بر اضداد بود　　لاجرم جنگی شدند ازضر وسود . مولوی .
ترازین جهان بهره جنگ‌است وبس . فردوسی .
جهانست پرخاش زاینده مام　　جهان جز در آشوب نسپرد گام
همه بچه‌گانش پراز خشم ورشك　　یکی پور ساسان دگر پور اشک
۵ در آشتی بر جهان شد فراز　　نگشت و نخواهد شدن هیچ باز
همه ریشهٔ گیتی از جنگ دان　　همه مایه‌اش شیشه وسنگ دان . ادیب .

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی (... زنهار بدمکن که نکرده است عاقلی. سعدی.

دنیاوفاندارد .

دنیاهزاررودارد . درهرامری صور وشقوق مختلفهٔ پیشامد ها را باید درنظر گرفته
۱۰ واحتیاط ازدست نگذاشت .

دوائك فيك ولا تشعر　　و دائك منك ولا تبصر

(... اتزعم انك جرم صغير　　وفيك انطوى العالم الاكبر .) منسوب بعلی علیه السلام.
نظیر: سالهادل طلب جام جم ازما میکرد　　آنچه خودداشت زبیگانه تمنامیکرد . حافظ.
ورجوع به: افحسبتم انما... شود .

۱۵ **دوآتش رابهم بهتر بود سوز .**

دوالك باختن. دوالك بازی. فسون و نیرنگ و ترفند و گربزی و دستان و مانند آنها مثال:
ورهمی چون عشق خواهی عقل خودرا پاك باز　　نصفعی بر کن بدان پیردوالك بازده . سنائی.
با معجز انبیا چه باشد　　زراقی و بازی دوالك . ابوالفرج رونی .
ز گیتی حذر دار وبا او دو الك　　مباز و برون کن زدل چنگ باز . ناصرخسرو .
۲۰ خار یابد همی ز من در چشم　　دیو بی حاصل دوالك باز . ناصرخسرو .
ای منافق یامسلمان باش یاکافر بدل　　چند باید باخداوند این دوالك باختن ناصرخسرو .
یارب این شام دوالك باز وصبح روزخیر　　چند بر جان ودل خاصان شبیخون کرده‌اند. مجیر بیلقانی

دوام السرور برؤية الاخوان . علی علیه السلام. پایندگی خوشی وشادمانی در دیدار
برادرانست . اقتباس :
۲۵ شادمانی بی کران دیدن　　هست روی برادران دیدن
ازجهان گرچه بوستان خوشتر　　بوستان هم بدوستان خوشتر . مکتبی .

دوای درد تغافل دوروز پرهیز است (مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه...)

دوای درد من جام شراب است . مأخوذازشبیه اززبان یزید .

دواسبة يمشي الى المبال (... مشي الفقيه نحو بيت المال.) حجةالاسلام نیر تبریزی .

۳۰ **دو بادام دریك پوست بودن .** (مثل...) بایکدیگردوست یکدل ویگانه بودن .

دو باره نیست کس از زندگانی. ازمجموعه مختصر امثال طبع هند . نظیر: عمردوباره نداده‌اند کسی را . خدا کی میدهدعمردوباره . آدمی‌دو باره بدنیا نیاید. ورجوع بدنیادوروزاست‌شود.

دو بدین‌چنگ‌ودو بدان‌چنگال یك بدندان چوشیر غرانا. عبید زاکانی .

دو برهنه بحمام خوشند. بمزاح، بزن‌وشوهری که بامحبت یکدیگر خرسند بوده‌و ازسایرضروریات چشم پوشیده‌اند ، گویند . ۵

دو به‌بیند زچشمی روشنائی .(بماچشمی‌دگر کرد آشنائی. . .) نظامی .

رجوع به: امرهم شوری بینهم، شود .

دو پایه بدو روز و چهار یا بچهار روز شناخته شود . رجوع به : چهارپا را چهارروز آزمایند . . . ، شود .

دوپا داشت دوپاهم قرض کرد . بجلدی گریخت . ۱۰

دوپادشاه دراقلیمی نگنجند . (ده درویش در گلیمی بخسبند و . . .) سعدی .

نظیر: چنان‌چون بیك‌شهردو کدخدای بودبوم ایشان نماند بپای . فردوسی .

کشوری را دو پادشه فره است دریکی‌تن‌یکی‌دل ازدوبه‌است. سنائی .

تنگ باشد یکی جهان و دو شاه تنگ باشدیکی‌سپهرودو ماه . سنائی .

صد خورنده گنجد اندر گرد خوان دوریاست‌جونگنجد درجهان . مولوی. ۱۵

بیك تاجور تخت باشد بلند چوافزون شودملك‌یابدگزند. نظامی.

بزم دو جمشید مقامی که دید جای دوشمشیر نیامی که دید .

کشور آباد نگردد بدو شاه بشکند از دو سپهدار سپاه . جامی .

لا یجتمع السبقان في غمد . دو شمشیر درنیامی نگنجد .

اشاره: برنمیداردشراکت‌ملك‌تنگ‌بیغمی زین سیب‌اطفال‌دائم‌دشمن‌دیوانه‌اند . صائب . ۲۰

نیست‌صائب ملك امن‌بیغمی جای دوشاه زین‌سیب‌طفلان‌جدل‌دارند بادیوانه‌ها. صائب.

ورجوع به : آب انبارشلوغ ....، شود .

دوپا را دریك کفش کردن که ... سماجت وابرام درخواهشی کردن .

دوتادر راکه پهلوی هم میگذارند برای اینست که بدردهم برسند .

همسایگان راست که یاری وغمکساری هم کنند . ۲۵

دوتشرین‌ودوکانون وپس آنگه شباط وآذر ونیسان ایاراست

حزیران وتموزوآب ایلول نگهدارش که ازمن‌یادگار است. نصاب‌الصبیان.

دوتن ترسدزبشکسته‌کمانی (عجب تورزین ندیدم داستانی . . .) ویس‌ورامین .

رجوع به : ازتفنگ خالی ....، شود .

دوتن نه‌چون یکتن باشد . ابوالفضل‌بیهقی . رجوع به : آری باتفاق ....، شود . ۳۰

دو تیغ بهم دریك نیام نتوان نهاد که نگنجد. ابوالفضل بیهقی. رجوع به : دو پادشاه دراقلیمی . . . ، شود .

دوجنگی دومرد ودوشیردلیر چه دانم که پشت که آید بزیر. فردوسی .

دوجو درشکم به که ده من به پشت. (خر برا که تیمارخر بنده کشت...) امیرخسرو.

دوچشم چهار کردن . نهایت مراقب ومواظب بودن . انتظار بسیار بردن .

زایران دگران باز بامید کنند از پی دیدن دیناری دوچشم چهار . فرخی .

رجوع به : چشم ها راچهار کردن ، شود .

دوچشم داشتن دوتاهم قرض کردن . رجوع به : چشم هارا چهار کردن . شود .

دوچشم شوخ به باشد زدو گنج بگوید هرچه خواهد شوخ بی رنج .

ویس ورامین . رجوع به: آدمی چون بداشت ...، شود .

دوچشم کسی را چهار کردن . بسیار انتظاردادن . دیری چشم براه گذاشتن .

چندین حدیث گفته شد وآخر آن نگار تا بوسه‌ای بداددوچشمم چهار کرد. فرخی .

دوچشم که بهم افتد یکی راشرم آید . نظیر: حیا درچشم است .

دوچیز است اندرجهان نیکتر جوانی یکی تندرستی دگر . اسدی .

دوچیز بر یك خال پاینده نماند یکی دولت در طالع دوم جان در تن. مرزبان نامه

دوچیز رابدو هنگام لذت دگر است شرا بر ابصبوح وصبوح را به بهار. مغربی

دوچیز طیرة(۱) عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی.

---

(۱) چون کلمهٔ طیرهٔ فارسی ! که فرهنگ نویسان بمعنی خجل و آزرده وخشمگین ضبط کرده اند قلیل الاستعمال است و علت باحرف عربی نوشتن آن نیزمثل صدها نظایر دیگر روشن نیست . امثلهٔ ذیل که دردیوانها یافت شد ضبط میشود شاید برای ارباب تتبع سودمند افتد .

دید کز جای بر نخاستمش	طیره بنشست وسر گران برخاست. خاقانی
چو این اوصاف نیکو حصر کردم باخرد گفتم	بدین دعوی که برخیزد دریتمعنی چه فرمائی
خردزان طیره گشت الحق مراگفتا که بامنهم	بگزمهتاب پیمائی بگل خورشیداندائی . انوری .
گلگونهٔ موافقت و تاب عافیت	دررویدهرطیره وایام مانده نیست. مجیربیلقانی.
ز شهر فتنه بخیزد چو طیره بنشینی	به تنك مشك بریزد چوطره بفشانی. مجیربیلقانی.
زان طیره نیم کان بت آزار پرست	دل بست مرابعشوه وپشت شکست. مجیربیلقانی.
تقویم نوای معجز طبع تو سخن	بفرست وبوعدهٔ کژم طیره مکن .مجیربیلقانی.
طرهٔ تو عقل را بطیره سپرده	غمزهٔ تو فتنه را شکار گرفته . مجیربیلقانی
گر طیره مینمائی وگر طعنه میزنی	مانیستیم معتقد مردخود پسند. حافظ .

(اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است   بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی...) سعدی.
نظیر: درمقام گفت مهر خامشی بر لب زدن   تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است. صائب.
ز گوشت نفع نبود وز زیان سود   که باشی گوش چون باید زبان بود. وحشی.

دوحبه از کسی نترسیدن. تمثل: ودوحبه از قاضی نیندیشید. ابوالفضل بیهقی.

۵ **دوخصم از پیش قاضی راضی نروند.** سعدی.

دود ازسر برخاستن. نهایت متعجب ومتحیر شدن. ورجوع به: دودبرسر رفتن...، شود

دود از سوخته آید. تمثل:

بیگانهٔ عشق را حرامست سماع   زیرا که نیاید بجز از سوخته دود. سعدی.

دود ازکنده برخیزد. نظیر:

۱۰ خروشید و گفتا مرا خیر خیر   ز بیغاره دشمن کهن خواند و پیر
کنون به کنم رزم و کوشش ز بن   که بهتر کند کار تیغ کهن
کهن بهتر از رنگ یاقوت و زر   همبدون می از نو کهن نیک تر
مرا گفت چرخ ار چه خم داد پشت   همان پیش زورم بزخم درشت
کمان تا فزونتر شود خم پذیر   فزون باشدش سختی زخم تیر. اسدی.

۱۵ رجوع به: آنچه درآینه...، و رجوع به: آتش از چنار...، شود.

دود برسر رفتن (... کسیرا) تمثل:

باامید جوین نانی که حاصل گرددت تاکی   درآتش باشی ودودت رود برسر تنورآسا. سلمان ساوجی.

دود تیره ز چوب تر باشد (مرد مردانه کم ضرر باشد...) سنائی.

دود چراغ خوردن. تمثل: برای تحصیل دانش یاچیزی چون آن رنج ممتد وفراوان بردن.

۲۰ هر که او خورده است دودچراغ   بنشیند بکام دل بفراغ. سنائی.
تن بدود چراغ و بی خوابی   ننهادی هنر کجا یابی. اوحدی.
مغز ودماغ بیهوده بردن و دودچراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست. سعدی.
خواهی قلمت بچرخ ساید   بی دود چراغ بر نیاید. نظیر:
استخوان خرد کردن.

۲۵ **دود درزمستان به ازدم است.** نظیر: درزمستان الو به از پلو است.

دودست ازدوپا درازتر آمدن. بی نیل مرام ومأیوس باز گشتن.

دو دست است مر چرخ را کارگر   بدین تیغ دارد بدیگر گهر
یکیرا بگوهر توانگر کند   یکیرا تن از تیغ بی سر کند.

دودستماله میرقصد. بمنافقیکه باهر دوطرف دعوی یادو خصم اظهار دوستی وهمدردی کند گویند.

۳۰ **دو دستی شمشیر زدن.** مثال: شمشیر دودستی مردان مرد توانند زد و رطل دوگانه

بمزاج قوی تواند خورد . مرزبان‌نامه

عنان یك رکابی زیر میزد   دودستی با فلك شمشیر میزد . نظامی .

دودش بچشم‌خودت میرود . کیفر وبادافراه این‌کار زشت را خود خواهی دید .

دودشدن‌وبهوارفتن. درمدتی‌اندك پرسیدن‌وآخرشدن. مثال: اموال موروثهٔ فلان درکمتر از یکسال دود شد وبهوا رفت .

دودفعه‌آب‌جای‌یکدفعه نان‌رامیگیرد. مزاحی‌است‌باکسی که‌درگرسنگی‌آب‌نوشد.

دو دل . مردد . منافق .

مثال: ادیم‌مکن که‌خردم‌خللم مبین که‌خاکم   ببراز نهادطبعم‌دودلی‌وده‌زبانی. نظامی.

در میانهٔ دو صنم ایستاده دو دلم   این‌صداکند که‌بیاوآن ندازند که‌مرو.

دودلبرداشتن ازیکدلی نیست . (... دودل کردن کسیرا عاقلی نیست . نظامی .

دودل‌یك‌شود بشکندکوه را   پراکندگی آرد انبوه را . نظامی .

نظیر:دودوست‌باهم‌اگریکدلندرهمه‌کار   هزار طعنهٔ دشمن به نیم جو نخرند

نظیر این بنمایم تورا ز مهرهٔ نرد   یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند

ولی دومهره چوهم پشت‌یکدگر گردند   دگر تپانچهٔ خصمان بهیچ‌رو نخورند

بکوش ابن یمین دوستی بدست آور   که‌دشمنان‌سوی‌یکتن‌بصدکژی‌نگرند.ابن‌یمین

رجوع به : آری به‌اتفاق جهان ... شود .

دودوتا چهار تاست . امری بدیهی است .

دودوزه‌می‌بازد. نظیر : دودستماله میرقصد . بیك‌روی دردو محراب است .

دودوست قدرشناسندحق‌صحبت‌را   که مدتی ببریدندوبازپیوستند. سعدی.

نظیر : پیوند دوستی من از آن پاره میکنم   تا چون گره به‌بندم نزدیکتر شوم .

دود هرکس راه روزنشرا داند . تمثل :

مگر نشنیدی از هندوی جوزن   که داند دود هرکس راه روزن . نظامی.

دوده نیم بهتر ازیك ده یك است . بازرگان باید بنفع کم از مشتری قناعت کند تاخریدارانش بسیارشده‌وسودی بیشترحاصل‌آرد. نظیر: نیك‌معامله وخوش‌دادوستد باش. تاده یازده کنی دوبار ده‌نیم توان کردن زودتر ازآن . قابوسنامه . قد یبلغ الخضم بالقضم.

دوران باخبر درحضور ونزدیکان بی‌بصر دور . سعدی .

نظیر. حسن‌زبصره‌بلال‌ازحبش‌صهیب‌ازشام   زخاك‌مکه‌ابوجهل‌این‌چه‌بوالعجبیست.حافظ.

از هدالناس فی‌العالم اهله وجیرانه .

گر در یمنی چو با منی پیش منی   ور پیش منی چو بی‌منی در یمنی .

دور ازجان‌خر. دور ازجناب خر. چون کسی گویدمن‌خر نیستم‌بمزاح‌بدو گویند.

دورازجناب . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

دوازرو . نظیر : حاشا عن‌الحاضرین . دورازجناب . گلاب بروتان .

دورازشتر بخواب آشفته مبین .

دوراویش ده که دیر آمد (دلم ازجان خویش سیرآمد ...) اوحدی .

دوراول وپیاله . عامیان این جمله غلط رابجای اول پیاله ودرد استعمال کنند .

دورباد ای برادر ازمادور خواهر ودختر ارچه بس مستور . سنائی .

رجوع به: چنین گفت مرجفت رابازنر...، شود .

دورباش کورباش. گفتاریست که‌شاطران پیشاپیش‌موکب‌پادشاهان‌وحرم‌آنان‌میگفتند

نظیر: بر باره نشست فتنهٔ شیران هان ای شیران زراه یکسوتر . مسعود سعد .

دوربیند هر که اورا چشم دل بینابود (گرچه دور است او بچشم دل همی بیند ترا ...) معزی .

دور دور میرزا جلال است یك زن بدو شوهرحلال است . نظیر : بیست پارا بس است یک موزه .

دورکن زنبور راناخورده نیش . نظیر: اقتلواالموذی قبل‌ان یوذی . رجوع‌به : علاج واقعه ...، شود .

دو روزحذر کردن‌ازمرگ روانیست (... روزیکه قضا باشد و روزی که قضا نیست روزیکه قضاباشد کوشش ندهدسود روزیکه‌قضا نیست در آن‌ترس‌روا نیست.) پندارراازی .

اقتباس ازشعرمنسوب بعلی‌علیه السلام :

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر .

یوم ما قدر لم اخش الردی و اذا قدر لم یغن الحذر.

رجوع به : اجل نامده قوی زره‌است ، شود .

دوروبه بودگردش روزگار . (و گرنه سرانشان برآرم بدار . . .) فردوسی .

دوری ودوستی . نظیر: زرنی غباتزدد حبا . تزاوروا ولاتجاوروا . فرق بین معد تحاب. الهوی من‌النوی میخواهی عزیزشوی یادور شویا گورشو .

دوزخی راسوی‌جنت‌نتوان بردبزور (پند سعدی نکنددردل‌نااهل‌اثر...) سعدی .

دوزخی هرگزنه‌بیند روی وموی‌حورعین . (حاسداهرگزنه بینی تاتوباشی روی عقل ...) منوچهری .

دوست آنست که با توراست‌گوید نه‌آنکه دروغ ترا راست انگارد . رجوع به : ازصحبت دوستی ...، شود .

دوست آنست کومعایب دوست همچو آینه رو بروگوید

نه‌که چون شانه باهزار زبان   درقفا رفته مو بمو گوید .

رجوع به: ازصحبت دوستی برنجم ...، شود .

دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند . نظیر: امرهبکیاتک لاامر مضحکاتک. معاتبة الاخ خیر من فقده. یبقی الود ما بقی العتاب. ظاهر العتاب خیر من باطن الحقد. اخوک من صدقک النصیحة. شر اخوانک من لا یعاتب. المحبوب مسبوب. ورجوع به: ازصحبت دوستی برنجم ...، شود .

دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی .

(... دوست مشمار آنکه در نعمت زند   لاف یاری و برادر خواندگی) . سعدی .

نظیر: حدیث عشق از آن بطال منیوش   که در سختی کند یاری فراموش . سعدی .

و ماالاخ من یکون لنا لزاما   اذا ما غیم دولتنا یجود

و لکن من یساعدنا اذا ما   تعاودنا الاساور والاسود

دوستان چون جفا کنند همی   من چه امید دارم از دشمن . مسعود سعد .

دوستان در زندان بکار آیند که بر سفره دشمنان هم دوست نمایند. ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

دوستان را بگاه سود وزیان   بتوان دید و آزمود توان . سنائی .

دوستان سه گروهند دوست و دوست دوست و دشمن دشمن . رجوع به: اندر جهانت بردو گروه ...، شود .

دوستان ودشمنان را آب آتش فعل باش

بدسگالان را بسوز و نیکخواهان را بساز ، سوزنی .

دوستان وفادار بهتر از خویشند. (مرا بعلت بیگانگی زخویش مران   که...)سعدی.

نظیر: بیگانه اگر وفا کند خویش من است . رب ابن عم لیش بابن عم . رب اخ لم تلده امک . ظئر. رؤم خیرمن ام سئوم . تقاربوا بالمودة ولاتتکلوا علی القرابه .

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد . (صحبت یوسف به از دراهم معدود...) سعدی .

دوست خواهی که تا بماند دوست   آن سخن گو که طبع و عادت اوست. سنائی .

دوست دشمن شود چو بگریزی   بد قرین گردد ار در آمیزی . سنائی .

نظیر: بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود   لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش. سعدی.

دوست را چیست به ز دیدن دوست .

دوست را چیست به ز نامهٔ دوست (نامهٔ دوست حاکی دل اوست ...) سنائی .

دوست راز و ددشمن توان کرد امادشمن رادوست گردانیدن دشوار بود . قابوسنامه

دوست را کس بیك بدی نفروخت (... بهر کیکی گلیم نتوان سوخت) . سنائی.
نظیر : گر نخواهی دل از ملامت پر به بدی ازقرین نیك مبر . سنائی .
دوست را گرزهم بدری پوست گر کند آه او نباشد دوست . سنائی .
دوست گو یارشو وهر دوجهان دشمن باش (... بخت گوزوی کن وروی زمین لشکر
۵ گیر.) حافظ .
دوست گیری دگر ز دست مده عهد را عادت شکست مده . اوحدی .
دوست مرا یاد کند یك هل پوچ . رجوع به : ازدست دوست ....، شود .
دوست مشمار آنکه درنعمت زند لاف یاری وبرادر خواندگی
(دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی ...) سعدی .
۱۰ **دوست نادان بتر زصد دشمن** (این مثل زد وزیر با بهمن ...)
بشنو این نکته را که سخت نکوست مار به دشمنت که نادان دوست . سنائی .
رجوع به : آلوچوبآلو ... شود .
دوست نادان بردشمن دانا مگزین . مرزبان نامه .
دوست نباید ز دوست درگله باشد (... مرد نباید که تنگ حوصله باشد ...)
۱۵ **دوست و دشمن برای جان باید تن بودکش غذای نان باید** . سنائی .
دوست همه کس دوست هیچکس نیست .
دوستی از درم خریده مجوی (... پرده داری ز پس دزیده مجوی .) اوحدی .
دوستی با مردم دانانکوست (... دشمن دانا به ازنادان دوست .) مولوی. نظیر:
دوستی ز ابله بتر از دشمنیست او بهرحیله که دانی راندنیست . مولوی .
۲۰ رجوع به : آلوچوبآلو نگرد ....، شود .
دوستی بدوستی جو بیار زرد آلو ببر . نظیر : برادری بجایز غاله یکی هفت صد دینار.
دوستی بزور ومهمانی بتکلف نمیشود .
دوستی بی سبب میشود دشمنی بی سبب نمیشود . نظیر :
هر عداوت را سبب باید سند ورنه جنسیت وفا تلقین کند . مولوی .
۲۵ **دوستی بی غیرت دشمنی است** . رجوع به : آنجا که رشك نیست ....، شود .
دوستی جاهل بدوستی خرس ماند . **گج** . رجوع به : آلوچوبآلو ....، ورجوع
به : مثل بعد شود .
دوستی خاله خرسه . محبت جاهلانه که بضرر محبوب منجرشود . مأخوذ ازحکایت
ذیل مثنویست :
۳۰ . . . .

بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد　　بر مگس تا آن مگس واپس خزد
سنگ روی خفته را خشخاش کرد　　وین مثل بر جمله عالم فاش کرد
مهر ابله مهر خرس آمد یقین　　کین او مهراست ومهراوست کین . مولوی .
تمثل : دوستیش دوستی خاله خرسه است . اخذه اخذالضب ولده .

۵ **دوستی خدا درکم آزاری شناس .** خواجه عبدالله انصاری .
دوستی دوستان درغیبت توان شناخت . منسوب بهوشنگ . ازتاریخ گزیده .
دوستی دوستان کیسه وکاسه وپیاله ونواله رابقانباشد .
دوستی دوستی ازسرت می کنند پوستی.
دوستی دوستی آرد .
۱۰ **دوستی‌را چنان‌کسی باید　　که از او کار بسته بگشاید .** کج .
دوستی را عتاب تباه کند . تمثل :
جواب داد که امشب عتاب یکسو نه　　که دوستی را یارا کند عتاب تباه . مسعودسعد.
دوستی‌راکه بعمری فرا چنگ آرند بیکدم نگذارند .
دوستی را هزارکس شاید　　دشمنی را یکی بود بسیار .
۱۵ (تاتوانی ودسترس داری بردل هیچکس‌مجوآزار...) از تاریخ گیلان میرظهیرالدین مرعشی .
دوستی زابله بتر از دشمنی است . (اوبهرحیله که دانی راندنیست.) رجوع به :
آلوچوباَلونکرد ...، شود .
دوستی میان دوتن بصلاح باشدچند بدگوی در میانه نشود . رستم بن مهر
هرمزد مجوسی . ازتاریخ سیستان .
۲۰ **دو سر بی چشم بنانی نیرزد .** تمثل :
دوبینائیم بازده پیشتر　　که بی چشم نانی نیرزددوسر . فردوسی. ی.
دوسره بارکردن . رجوع به : اسب ترکمنی ...، شود .
دوسلام گفتن . ازچیزی بالمره مأیوس شدن . بیکبارگی ازآن دست شستن .
تمثل : گرکنی درجهان به شبگیری　　دو سلام و چهار تکبیری . سنائی.
۲۵ رجوع به : چهار تکبیر ، شود .
دوسودا دریکی سر بر نتابد　　یکی دل با دو دلبر بر نتابد ناصرخسرو.
رجوع به : دودلبر داشتن ...، شود .
دوش ازصفت مشبهه میرفت سخن　　کرد ازعددش سئوال شخصی ازمن
۳۰ **گفتم‌خشن‌وصعب‌وذلول‌است‌وشجاع　　آنگاه‌شریف‌است‌وجبان‌است‌وحسن .**

دو شمشیر در نیامی نگنجد . رجوع به : دو پادشاه دراقلیمی ...، شود .

دو شیر گرسنه‌است و یك‌ران گور کباب آن کسیر است کو راست زور . نظامی.

نظیر: جهان‌مر کسیر است کوراست زور بچنگال گیرند شیران ستور

ستور است آنرا که چالاکتر شکار اوژنیرا دژم ناکتر . حضرت‌ادیب .

۵ رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود .

دوشیزه جفت جوان بایدش به‌کش اندرون مهربان بایدش . (که ...) حضرت‌ادیب .

نظیر : دوشیزه را بر تهیگاه تیر ازآن خوشتر آید که سایدش پیر . حضرت‌ادیب.

رجوع به : زن جوانرا ...، شود .

۱۰ **دوشیزه هرگز نناله ز زه** (هم از دست وی کار وی شد گره که ...) حضرت‌ادیب.

دوصدبار اگر مس بآتش درون گدازی ازاو زر نیاید برون . اسدی .

دوصد گفته چون نیم کردار نیست (بزرگی سراسر بگفتار نیست ...) فردوسی .

نظیر: کسی کو بداناش توانگر بود ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .

گشاده شد آنکس که اولب ببست زبان‌بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .

۱۵ ز گفتار نیکو و کردار زشت ستایش نیابی و خرم بهشت . فردوسی .

کسی را که آید زمانش بسر ز مردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .

راه رو راه ، گرد گفت مگرد که بگفتار ره نشاید کرد . سنائی .

کارکن کار بگذر از گفتار کاندرین راه کار دارد کار . سنائی .

فعل آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ما گفت آمد اینت درد . عطار .

۲۰ جزآن را مدان رسته از بند آتش که کردار در خورد گفتار دارد . ناصرخسرو.

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی بر خار مغیلانی . ناصرخسرو.

دو صد گنج شاید بگفتار داد که نتوان یکی زان بکردار داد . فردوسی .

چه مرداست آنکه همچون‌هم نباشد مر اورا درجهان گفتار و کردار . مسعود سعد .

اگر گفتار بی کردار داری چو زر اندود دیناری بدیدار . ناصرخسرو .

۲۵ کار کرده نمیشود بسخن . ابن‌یمین . لم تقولون مالاتفعلون . قرآن کریم . سورهٔ٦١آیهٔ٢.

چه در کار است با گفتار کردار پی کردار گرد و ترك گفت آر . پوریای ولی .

قالوا و ما فعلوا و این هم من معشر فعلوا و ما قالوا .

عالم بلا عمل کشجرة بلاثمر. بعمل کار بر آید بسخندانی نیست. سعدی . فضل‌القول‌علی‌الفعل.

۳۰ دنائة . الصدق یتبئی عنك لاالوعید . فضل‌القول علی‌الفعل مکرمة.ورجوع به : باعلم اگر عمل

نکنی ...، شود .

دوصد گنج شاید بگفتار داد که نتوان یکی زان بکردار داد .

(چنین گفت کی گرد بیدار دل بگفت بهو خیره مسپار دل
پذیرد بگفتار صد چیز مزد که نتوان یکی زان بکردار کرد...) اسدی .

رجوع به : مثل قبل شود .

دوصد من استخوان باید که صد من بار بردارد . نظیر: رخش باید تا تن رستم کشد .

دوضربه زدن. ازدوجای متمتع شدن . رجوع به : اسب ترکمنی است ...، شود .

دوغ در خانه ترش است . چیزها یا اشخاص نزدیك ودردسترس را قدر ومنزلتی ننهد . نظیر : مرغ همسایه بنظر تازمی آید .

دوغ و دوشاب یکیست . نظیر: قبا سفید قبا سفید است .

دوقرت و نیمش باقیست . گویند سلیمان نبی علیه‌السلام متکی بسعهٔ ملك وبسطت دستگاه روزی مجموع جانوران دنیا را بضیافت خواند . بیش ازهمه ماهی یاغوکی سراز آب بر کرد . و حصهٔ خویش ازسفره عام بخواست لقمهٔ اورا بیفکندند بخورد و بازطلب کرد باز بدادند باز خواستار شد تا آنگاه که همه آمادگی های میهمانی بکار او رفت و جانور همچنان آزمندی مینمود . سلیمان در کار او فرو ماند و پرسید رزق تو روزانه چند باشد ؛ گفت سه جرعه که اکنون نیم جرعهٔ آن مرا داده‌اند ودوجرعه ونیم دیگررا انتظارمی برم . ومثل را بآنکس که با تمتعی فراوان از کسی یاچیزی هنوز ناسپاس است گویند .

اشاره: خشم توچون ماهی فرزند داودنبی کوبیو بارد جهان گوید که هستم گرسنه. منوچهری.

بجز یزدان در ارزاق را کس نه بستن می‌تواند نی گشادن
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز ز بهر رزق شاید دل نهادن
چو نتوانست با چندان تکلف سلیمان ماهئی را رزق دادن . علی‌شطرنجی .

دوقرص نان اگر ازگندمست وگر ازجو دوتای جامه اگر کهنه است وگر از نو
چهارگوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع که کس نگویدازاینجا بخیزو آنجا رو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین زفر مملکت کیقباد و کیخسرو. ابن یمین .

رجوع به : قناعت توانگر ...، شود .

دو کفه که نیست فرقشان یکسر مو اینرا قسمت متاع و آنرا سنگست. واعظ قزوینی.

دو گونه است مرده ز راه خرد که دانا بجز مرده‌شان نشمرد .
یکی تن که بیجان بماند بجای دگر جان نادان دور ازخدای . اسدی .
دو گونه همی دم زنند سال و ماه یکی دم سپید ویکی دم سیاه

براین دو دم کوبرآردهمی یکایك دم ما شمارد همی .

(... اگرسالیان ازهزاران فزون دراو خرمیها کنی گونه گون

بباغی .دو در مانند اریتگری کزاین در درآئی وزین بگذری) . اسدی .

دولت آنست که بی خون دل آید بکنار (.. ورنه باسعی وعمل کارجهان اینهمه نیست) حافظ

۵ **دولت ازداد هیچ نشکید گرشکیبد فناش بفریبد** . سنائی . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

دولت افتان وخیزان بهتر باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به: افتنده وخیزنده ...، شود .

دولت افتان وخیزان بایدکه پایدار باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به: افتنده وخیزنده ...، شود .

۱۰ **دولت اگر سلسله جنبان شود مورتواندکه سلیمان شود** . وحشی .

نظیر: فیض روح القدس ار بازمدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد. حافظ

دولت بخران دادی وحشمت بسگان پس ما بتماشای جهان آمده ایم ؟

دولت تیزرا بقائی نیست . رجوع به: افتنده وخیزنده...ورجوع به: فقرهٔ بعد شود .

دولت تیزرا بقا نبود . نظیر: هرچه زودبرآید دیرنپاید . تب تندزودعرقش میآید .

۱۵ تیزدولت را بسی شادی نباید کرد ازآنك هرکه بالازود گیرد زودمیرد چون شرار. سنائی.

ورجوع به: افتنده وخیزنده بود ، شود .

دولت ندهد خدای کمرا بغلط (دنیاچومحیط است وکف خواجه نقط

پیوسته بگردنقطه میگردد خط پروردهٔ توکه وه ودون ووسط...) بدرالدین جاجرمی.

رجوع به: ایزدندهد ملك جهان ...، شود .

۲۰ **دولت نه بکوشیدنست** . سعدی .

دولت ودین گشت چونکه توام بینی ملکت آشفته را زنو سروسامان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

دولت وملت دو برادرندکه بهم بروند وازیکدگرجدا نباشند. ابوالفضل بیهقی.

دولت همه زاتفاق خیزد(... بیدولتی ازنفاق خیزد.) رجوع به: آری باتفاق...،شود .

۲۵ **دولنگه یکخرواراست** . هردوصورت کار را یك نتیجه باشد.

تمثل: منصب مطلب که هرکجا هست هرخرواری همان دوتنگست . انوری .

نظیر: چه علی خواجه چه خواجه علی. ازسرراه بروی کلاه پاره میشود ازپاکفش . چه سر بکلاه چه کلاه بسر .

دو مارازیك سوراخ درنمی آید یکیش ترکی بخواند یکیش فارسی .

۳۰ فرزندان یك پدر ومادر برابرند . ویکی را بردیگری برتری نیست .

دومغز دریك پوست بودن . نهایت یگانه ومتحد بودن .
تمثل: بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن بیك پوست بود . فردوسی .
دومن سرب بخورد ده ستیر تیز بهی. (به پیش شیری صدخر همی نداردپای...) ناصرخسرو
دوموش اگر باهم جنگ کنند سر یکیشان بدیوار میخورد . خانهٔ بسیار کوچك
۵ وتنگ است . تمثل :
دراو دوموش ملاقی شوند اگر باهم زهم گذشت نیارند ازیمین ویسار
بجایگاه ملاقات جان دهند آخر که شان نه راه گریزاست نه مجال قرار . قاآنی .
دومویز بهتر از یك خرماست . نظیر: دو ده نیم بهتر ازیکده یك است .
دو نان چو گلیم خویش بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند. سعدی
۱۰ **دو نفر دزد خری دزدیدند سر تقسیم بهم جنگیدند**
آن دو بودند چو گرم زد و خورد دزد سوم خرشان راز د وبرد. جلال الممالك
دو نوبت حذر در خور جنگ نیست یکی روز مرگ ودوم روز زیست
چو در زینهار قضا خفت تن بشمشیر نیز بستر بمیدان فکن
ز بالین دگر مرگ برداشت سر بسر گود گرناز بالین مخر . دهخدا .
۱۵ رجوع به اجل آمده قوی زره است ، شود .
دوهیزم رابهم بهتر بود سوز . (دوعاشق رابهم بهتر بود روز...) سعدی .
نظیر: بیاسوته دلان گرد هم آئیم که قدر سوته دل دل سوته دونو . باباطاهر .
ده آدمی بر سفره ای بخورند ودوسگ بر جیفه ای بسر نبرند. سعدی. رجوع به: دو پادشاه دراقلیمی... ، شود .
۲۰ **دهان تو کلید اینست هموار زبان تو کلید آن نگهدار**
بهشت ودوزخت را یك کلیداست کلیدی اینچنین هرگز که دیده است
بخیری گر بگردانی نعیم است بشری گر بجنبانی جحیم است . پوریای ولی.
رجوع به: اگر طوطی زبان ... ، وزبان سرخ ... ، شود .
دهان دشمن وگفت حسود نتوان بست (...رضای دوست بدست آرودیگران بگذار)
۲۵ سعدی . رجوع به: دردروازه‌ها را ... ، شود .
دهان گر بماند زخوردن تهی از آن به که ناسازخوانی نهی . فردوسی.
ده انگشت راخدا برابر خلق نکرده . تمثل :
همه کس بیکخوی ویکخاست نیست ده انگشت بایکد گرراست نیست . اسدی .
نه هر رودی بود باز خمه همپشت نه یکسان روید ازدستی ده انگشت . نظامی .
۳۰ نظیر: بلبل هفت بچه میگذارد یکیش بلبل میشود. پنج انگشت برادرند برابر نیستند . خدا

پنج انگشت را یکسان خلق نکرده . کج .

ده بد رود . سعدالقین نامی بآهنگری بمیان قبایل عرب میرفته است وهر گاه که درکار او کساد و ناروائی پیدا میشده بزبان فارسی می گفته‌است ده‌بدرود . یعنی‌امشب از اینجا خواهم رفت . وقصدش ازاین‌آنکه صاحبان‌کار در ارجاع بدوشتاب کنند . و تازیان آنگاه که خواهندتکذیب گفتهٔ کسی کنند گویند : اذا سمعت بسری‌القین فاعلم انه مصبح

ده بود آن نه دل‌که اندر وی گاوو خرگنجد وضیاع وعقار . سنائی .

دَه برای رئیس ، برای‌کدخدا ، خوب است وبرارش ، برادرش .

ده خراب خرج ندارد . کج . رجوع به : ازبرهنه پوستین ...، شود .

ده درویش درگلیمی بخسبند و دو پادشاه دراقلیمی نگنجند . سعدی .

رجوع‌به : دوپادشاه ...، شود .

دهد شاخ هربن دگرگونه بر (بدین خوی بد شاخ اوباروَر ...

یکی شاخ بادام بلخ آورد دگر شاخ بادام تلخ آورد

یکی‌چشمه شورو دگر خوشگوار یکی‌مرغزاغ‌است ودیگرهزار.) حضرت ادیب .

دهد مرده پندو جهان بشنود ولی‌زنده‌ای‌کوکه‌آن بشنود. امیرخسرو .

دهر با صابران ندارد پای (... مثلی زد لطیف آن سرهنگ .) ناصرخسرو .

رجوع به : آن میوه که ازصبربرآمد ...، شود .

دهرچون نیرنگ سازد چرخ چون دستان‌کند
مغزراآشفته سازد عقلرا حیران‌کند . قاآنی .

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

ده زبان . منافق . مثال .

ادیم‌مکن‌که‌خردم‌خللم‌مبین‌که‌خاکم ببراز‌نهادطبعم دو دلی و ده زبانی . نظامی .

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجزازکشته ندروی . حافظ .

رجوع به : ازمکافات عمل غافل ...، شود .

دهکده ویران‌شودزجورکدیور (ملك تبه‌گردد ازتطاول سلطان...)ملك‌الشعراء بهار.

ده مرده حلاج‌است . نهایت زیرك یاکاربست .

ده مرو ده مرد رااحمق‌کند (... عقلرا بی نور و بی رونق‌کند) مولوی .

نظیر: برسر بارویکی مرغی‌نشست ازسر و دمش کدامین بهتر است

گفت اگر رویش بشهر و دم بده روی او از دم او میدان تو به

ور سوی شهر است دم رویش بده خاك آن دم باش وازرویش‌بجه . جلال‌الدین‌رومی.

قول پیغمبر شنو ای مجتبی کور عقل آمد وطن در روستا . مولوی .
روستائی اگر ولی بودی خرس در کوه بوعلی بودی
ان الجفاء والقسوه فی القدادین. علیکم بالسوادالاعظم .
هر که روزی باشد اندر روستا تا بماهی عقل او ناید بجا . مولوی .
۵ وانکه باشد ماهی اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عمی . مولوی .
مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به .
خوش بیاید برآن امیر گریست که بتدبیر روستائی زیست . اوحدی .
ده‌می‌بینی وفرسنگ می‌پرسی . تمثل : چرا ده بینم وفرسنگ پرسم . نظامی .
دهن بازبی روزی نمی‌ماند . رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .
۱۰ **دهن خویش بدشنام میالاهرگز**
کاین زرقلب بهرکس که دهی بازدهد . صائب .
نظیر: دشنام‌دهی بازدهندت زپی آنك دشنام‌مثل چون درم‌دیرمداراست . ناصرخسرو .
دهن دریده . آنکه باکی آزرمی عادت بدشنام و ناسزا گفتن دارد .
دهن سگ بلقمه دوخته به . (باید اندیش هم نکوئی کن ...) سعدی . نظیر :
۱۵ سگ گزنده همان به‌که آشناباشد . رجوع به : سخنش تلخ نخواهی ...، شود .
دهن‌سگ همیشه باز است.جامع‌التمثیل. بکسی که‌همیشه‌ناسزا گویدوغیبت کند گویند
دهنش آردافتادن . با دیدن چیزی یا کسی شیفته وفریفته او شدن .
دهنش آردگرفته . بااینکه گفتن اوضروراست چیزی نمیگوید.
دهنش آستردارد . غذاهای بسیار گرمرا بسهولت میخورد .
۲۰ **دهنش بوی شیرمیدهد. دهانش هنوز بشیرآلوده است** . تمثل :
هنوز از شیر آلوده دهانت بشد در هر دهانی داستانت . ویس و رامین .
دهنش چاك و بست ندارد . رازپوشیده ندارد . بزودی و بیجهتی نا سزا وسقط‌میگوید .
دهنش‌چائیدن. مثال: فلان‌دهنش‌میچاید که‌مثل‌کاهرینویسید. یعنی‌هرگزبخوبی‌اوتواندنوشت.
دهنش‌ماست‌گرفته . رجوع به : دهنش آردگرفته ، شود .
۲۵ **دهن مردمرا نمی‌شود بست (یا) نمیشود دوخت** . باید متحلی بفضائل‌وعاری از
رذائل بود تا مردم بد نتوانند گفت .
دهنهٔ جیبش راتارعنکبوت‌گرفته . دیریست که نقدی درجیب ندارد .
ده وپنج باکسی داشتن . بااونزاع‌وجدال داشتن .
فتوی دهی و علم همی گوئی و لیکن با کس ده و پنجیت نه وشوروشری نیست .
۳۰ سنائی . درمدح یوسف ابن‌احمد .

دیبا بروم بردن . رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

دیبا بقسطنطین بردن . تمثل :

اگرنه بنده نوازی‌ازآنطرف بودی	که زهره داشت که دیبا برد بقسطنطین . سعدی.

رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .

۵ **دیبا کهنه شود لیکن پا تابه نشود**. تمثل :

بدی ناید ز مردم زاده هرگز	نگردد پایتابهٔ کهنه دیبا . جامی .

رجوع به : ازاسب افتاده‌ایم ...، شود .

دیبا نتوان بافت ازاین پشم که رشتیم (خرما نتوان خورد ازاین خار که کشتیم...) سعدی .

۱۰ **دیدار بقیامت افتادن** . تمثل :

گفتم بسنده باشد وچنین دانم که دیدار باقیامت افتاد . ابوالفضل بیهقی . وچنان گمان میبرم که دیدار من با توو خانیان بقیامت افتاد . ابوالفضل بیهقی . برخیزو چاره خود کن که مصراع : دیدار من وتو با قیامت افتاد . جهانگشای جوینی . نظیر: هذا فراق بینی و بینك. قرآن کریم . سورهٔ ۱۸ . آیهٔ ۷۷. دیگر بقیامت است دیدار .

۱۵ **دیدار مینمائی وپرهیز میکنی	بازار خویش وآتش ما تیز میکنی** . سعدی.

نظیر : آمدی لب بام قالیچه تکاندی	قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی .

دیدار یار نا متناسب جهنم است . رجوع به : روح را صحبت نا جنس ...، شود .

**دیدن آفتاب را در خواب	پادشه گفته‌اند از هر باب** . سنائی . تعبیر رؤیای آفتاب شاه است .

۲۰ **دید وقتی یکی پراگنده	زنده ای زیر جامهٔ ژنده**

**گفت کین جامه سخت خلقانست	گفت هست آن من چنین زانست**

**چون نجویم حرام و ندهم دین	جامه لابد بود چنین وچنین** . سنائی.

**دیده از آرزوی بود پیش بین	کو نتواند که بود خویش بین** . خواجو .

**دیده بانی مجو ز دیدهٔ کور	آب شیرین نزاید از گل شور** . مکتبی .

۲۵ **دیدهٔ دوست عیب پوش بود	خصم را دیده عیب کوش بود** . امیرخسرو.

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة	ولکن عین البغض تبدی المساویا . ورجوع به : از صحبت دوستی برنجم ...، شود .

دیده را جز بدیده نتوان دید . (اهل دین را جز اهل دین نگزید ...) سنائی .

نظیر : عقل داند بعقل باز شتافت	دیده را جز بدیده نتوان یافت . سنائی .

۳۰ **دیده را جز بدیده نتوان یافت**. (عقل داند بعقل باز شتافت..) سنائی . رجوع به: مثل قبل شود .

دیده را ناخنه به از ناخن . ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع هند .

دیدهٔعقل بین گزیند حق دیدهٔ رنگ بین نبیند حق . سنائی .

دیدهٔ کاژ راست بین که شنید (گوش کررا سخن شناس که دید ...) سنائی .

دیده میباید که باشد شه شناس تاشناسد شاهرا درهرلباس . سرباز ؟

۵ نظیر : شاسندهٔ شاه هردیده نیست که هردیده‌این سرمه‌رادیده نیست . حضرت ادیب.

رجوع به : آفتی نبود بتر...، شود .

دیده می بیند دل میخواهد . رجوع به : اگرچشمان نکردی ...، شود .

دیدی بآستانهٔمن باسرآمدی . رجوع به : آخربآستانهٔ من ...، شود .

دیدی شوخی ندیدی جدی . رجوع به : اگردیدند شوخی ...، شود .

۱۰ **دیدی که چه کرد اشرف‌خر اومظلمه برد ودیگری زر .**

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان ندادکه شب را سحر کند . حکیم شفائی .

رجوع به : اسکندر رومی ... و رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

دیدیم بسی آب زسرچشمهٔ خرد چون بیشتر آمد شتروبار ببرد .

۱۵ (دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد ...) سعدی .

رجوع به : آتش اگراندك است ...، شود .

دیر آشنا وزودرنج . ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع‌هند.

دیر آمدن بخیروسعادت بود بگاه (هرچنددیرمانده بدیم‌ازامیداو...) سوزنی.

رجوع به : دیرآی ودرست آی ...، شود .

۲۰ **دیر آمده است زودمیخواهدبرود .** درصورتیکه دیگران براومقدم وراجحندعجله وشتابی عجیب دارد .

دیر آمد وبگاه آمد . تمثل :

با وجودش ازل پریر آمد یکه آمد اگرچه دیر آمد . سنائی .

رجوع به : اگردیرآمدم ...، شود .

۲۵ **دیر آمدی ای نگار سرمست زودت ندهیم دامن از دست .** نظیر:

معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند

دی‌را نتوان‌یافت.

بمهر اندر کنم تدبیر فردا که دی را خود نیابد هیچ دانا . ویس‌ورامین.

رجوع به : ازآنروزیکه شد ....، شود .

۳۰ **دیر آی ودرست آی .**

اشاره : داستان گر درست ودیررسد | او درست آمد و بگاه رسید . سوزنی .

تمثل: نه خوش گفت آن‌سخن گوی‌جهانگرد | که دیر آی ودرست آی ای‌جوانمرد . نظامی .

مثل زد سکندر بر آن کوهسار | که دیر و درست آی وانده مدار . نظامی .

وگر دیرشد گرم روباش و چست | ز دیر آمدن غم ندارد درست . نظامی .

۵ نظیر: دل از دیری کار غمگین مدار | تونیکی طلب کن نه زودی کار . اسدی .

مکن تعجیل در تحصیل مقصود | بسا دیری که باشد خوشتراززود

گر افتد صید نیکو دیر در دام | به است از زود تا نیکو سرانجام . جامی .

دیر بیا درست بیا . دیر بیا چست بیا . دیر آی و شیرآی .

دیر آی وشیر آی. رجوع به :اگردیرآمدم‌شیر... ورجوع‌به: دیرآی‌ودرست‌آی،شود

۱۰ **دیر بیا چست بیا .** اشاره :

جامش از راه چون درست آمد | گرچه دیرآمد است چست آمد . اوحدی .

دیربیادرست بیا. رجوع به : اگردیرآمدم ... ورجوع‌به:دیرآی‌ودرست‌آی...،شود.

دیرزائیده زود میخواهد بزرگ کند .

درسازم ولیك بد سازم .

۱۵ (در مجلد گری مرا هنر یست | که کتابی بصد مدد سازم

کار یك روزه را ز چستی دست | به‌نود روز یا بصد سازم

جز مقوا و جلد و شیرازه | هرچه سازم بدست خود سازم

تا شود کار یك کتاب تمام | همه اوراق آن نمد سازم

با همه زیرکی و استادی | . . . .) علی‌تاج حلوائی .

۲۰ **دی رفت وباز نیاید فردا رااعتمادنشاید حال را غنیمت دان‌که دیر نپاید.**

خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : ازآن روزیکه ...، شود .

دی رفت وپری رفته و روز امروز است . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

رجوع به : فقرهٔ فوق ، ورجوع به: ازآن روزیکه ...، شود .

دیزی ازکاردرآمده است . نظیر : خمرهٔ پیه زده است .

۲۵ **دیشب همه شب کمچه زدی کوحلوا .** رجوع به : آنقدر چریدی ...، شود .

دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر (۱)

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتم که یافت می‌نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

---

۳۰ (۱) اصل این حکایت را بدیوجانس کلبی نسبت کنند .

(زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست ...
یکدست جام باده و یکدست زلف یار — رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست.) مولوی .

دی شنیدم که ابلهی میگفت — پدر من وزیر خان بوده است
گر چه باور نمی‌شود ما را — فرض کردم که آنچنان بوده است
هیچکس دیده‌ای که گه خورده است — کاین بگاه قدیم نان بوده است؟ ابن یمین.

رجوع به : آنجا که بزرگ ...، شود .

دیك با همبازان بسیار بجوش نیاید. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: آب انبار شلوغ ... شود.

دیك بدو تن اندرجوش نیاید . تمثل : چون شغلی فرمائی دو تن را مفرمای تا خلل ازشغل وفرمان تو دوربود . که گفته اند . دیك بدو تن اندرجوش نیاید ۰ رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .

دیگ بدیگ گوید رویت سیاه . (... سپایه گوید صل علی.) خود او صاحب همان عیب است که دردیگران تعبیرمیکند . نظیر : آبکش بکفگیر میگوید نه سوراخ داری .

چو لعنت کند بر بدان بد کنش — همی لعنت او برتن خود کند...
چو هر دو تهی می برآیند از آب — عیب آورد مر سبد را سبد . ناصرخسرو .

دیگ بی گوشت درعدم بهتر (مرد بی علم جفت غم بهتر ...) اوحدی .

دیگ پر شدن . مثال : غازی ازپس برافتادن اریارق بدگمان شد وخویشتن را فراهم گرفت ودست ازشراب بکشید وچون نومیدی میآمد ومیشد ودرخلوت که با کسی سخن میراندنا امیدی مینمود ومیگریست ویکی ده میکردند ودروغها میگفتند وبازمیرسانیدند . تا دیگ پرشد وامیررادل بگرفت . ابوالفضل بیهقی. نظیر پیمانه لبریزشدن . قفیز برآمدن.

دیگدانش سرد بودن . امساك وبخل داشتن . تمثل :

بلطف سخن تیز رو بود مرد — ولی دیگدانش عجب بود سرد . سعدی .

دیگ را گر بازماند شب دهن — گربه راهم شرم باید داشتن . مولوی .

رجوع به : دردیزی بازاست ...، شود .

دیگران درشکم مادر وپشت پدرند (ای که در پشت زمینی همه وقت آن تو نیست...) سعدی .

دیگرانرا بآرزوی مخواه — آنچه خود نیستی بدان خرسند .
(این شنیدی که پایهٔ اخلاق — استوار است بر سر این پند ...
پند دیگر ز من شنو که ترا — دور دارد زهر هراس و گزند
آنچه در دیگران نه بپسندی — خویشتن را بدان صفت مپسند.) رشید یاسمی.

دیگران رفتند ماهم میرویم. (هر که آمد هر که آید بگذرد این جهان محنت سرائی بیش نیست... کیست کورا منزلی در پیش نیست احمدجامی ترا پندی دهد آخرت را باش دنیاهیش نیست.) احمدجام. رجوع به: ازمرك خود، شود.

دیگران کاشتند ماخوردیم ماميكاريم دیگران بخورند. آسایش فعلی ما ارث رنج

۵ گذشتگان و بالطبع راحت آیندگان منوط بسعی وخدمت ماست. تمثل:

شهریارا آن شنیدستی که درروزشکار	شاه کسری کرد سوی پیردهقانی گذر
پیردهقان جوزبن می کشت باوی گفت شاه	نیستی گوئی بتحقیق ازفلاحت باخبر
جوزبن آخر نیارد کمتر ازسی سال بار	تو کجا یابی ازاو برروزگار خود مبر
گفت ماخوردیم براز کشته های رفتگان	هر که آید گو بری ازوهمز کشت ما بخور. ابن یمین.

۱۰ چو پولی است زی آن جهان این جهان	براو عبره مارا و ما کاروان
چو ازبهرت آن کو شد آباد داشت	بدیگر کس آباد باید گذاشت. اسدی.

پیر گفت دیگران نشاندند ماخوردیم مابنشانیم دیگران خورند. مرزبان نامه.

بکاشتند وبخوردند وکاشتیم وخورند	چو بنگری همه برزیگران یکدگریم.
زباغی که پیشینیان کاشتند	پس آیندگان میوه برداشتند

۱۵ چو کشته شد از بهر ما چند چیز	زبهر کسان ما بکاریم نیز. نظامی.

دیگر بقیامت است دیدار (... ای اهل حرم خدا نگهدار.) نقل ازشبیه علی اکبر هنگام وداع ازاهل بیت. رجوع به: دیدار به قیامت ...، شود.

دیگر چه فرمود آن مرحوم؟ نظیر: مال وقف است تعلق بدعا گو دارد. ورجوع به: آن مرحوم دیگر بار...، شود.

۲۰ **دیگ سیه جامه سیه می کند.** گج. رجوع به: بادیك بمنشین ...، ورجوع به: آلو چو بآلو ...، شود.

دیگ شراکت بجوش نیاید تمثل:

نه یك کس تواند که سازد دوکار	که آنرا پسندند ارباب هوش
دو کس نیز دریك عمل ضایعند	که دیك شراکت نیاید بجوش. اخلاق محسنی.

۲۵ رجوع به: آب انبارشلوغ ...، شود.

دیك طمع دیر بجوش آید.

دیگ مر دیگ را گوید که روی تو سیاه است. قرة العیون. وجامع التمثیل. رجوع به: دیگ بدیگ...، شود.

دیگ ملانصر الدین است. گویند ملا چندبار ازهمسایه دیگی بعاریت خواست وهربار

۳۰ دیگچه ای درون آن گذاشته باز پس داد همسایه می پرسید دیگچه از کجا است؟ می گفت دیگ آبستن

بود ودرخانۀما بزائید. نوبتی دیگی بزرگ باامانت گرفت وپس از چند روز بصاحب آن گفت دیگ بمرد. گفت دیگ چگونه تواند مرد؟ گفت دیگی که تواند زایید البته نیز تواند مرد. نظیر:
روزی محمود غزنوی بر قصر نشسته بود شخصی مجهول جفتی مرغ آورد و گفت مقامرم امروز بشراکت سلطان نرد باختم ودو جفت مرغ بردم جفتی خدا و ندراست. سلطان بفرمود تامرغها بستدند
۵ مقامر سه روز پی در پی می آمد و هر بار چند مرغی می آورد چهارم روز تهی دست باز آمد. سلطان اورا ملول دید واز حالش پرسید. گفت بشراکت سلطان قمار باختم حریفان هزار دینار ازمن ببردند. سلطان بخندید و پانصد دینار اورا بخشید و گفت بعد از ین تاحاضر نباشم بشراکت من قمار مباز. ازشاهد صادق. نظیر: دیگی که زائید سرزاهم میرود.

دیگ هوس بجوش آمدن .

۱۰ **دیگی که برای من نجوشد سرسك تو بجوشد .**

دیگی که زائید سرزاهم میرود، مردن هم دارد. رجوع به: دیگ ملا نصرالدین، شود

دین ازدست رفت . رجوع به: صوراسرافیل سال اول شمارۀ ٦ صفحۀ ٦ شود .

دین بتقلید بود سرسری (دین تو بتقلید پذیرفته ای .

لاجرم از بیم که رسوا شوی هیچ نیاری که بمن بگذری .) ناصرخسرو.

۱۵ **دین بدانش بلندنام شود دین بی علم کی تمام شود .** اوحدی .

دین بدنیا فروشان خرند یوسف را فروشند تاچه خرند . سعدی . نظیر:

بفروخته ای دین خود از بیخبری یوسف که بده درم فروشی چه خری . سعدی.

ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل . کسائی مروزی

دین بدنیا نیرزد . تاریخ سیستان .

۲۰ **دین ز کرار جو نه ازطرار خز ز براز جو نه ازخباز .** سنائی .

رجوع به: آستین گر زهیچ خواهی پر...، شود .

دین عیسی صلح کل آمد نه آشوب وفساد

نه تجبر که جهان بایست بااستم گرفت . حضرت ادیب.

دین نیست شاها بپوشش بپای (بخسرو چنین گفت آن رهنمای که) فردوسی.

۲۵ رجوع به: اهل نگردد بعمامه ...، شود .

دین ودنیا بهم نپاید راست (ازسر گنج ومملکت برخاست) نظامی . نظیر :

یاخدا میشود یاخرما .

دین ودنیا دوضد یکدگرند (هرکجا دین بود درم نخرند .) سنائی . رجوع به :

فقرۀ قبل شود .

۳۰ **دین ودولت بدین دو گردد چیر خواجه را رای وشاه را شمشیر .** سنائی .

مرا ازخواجه‌وزیر ودستوراست .

دیوار حاشا بلنداست . انکار کردن سهل‌کاری باشد .

دیوارموش‌دارد موش هم‌گوش دارد . گفتن‌اسرار باآوازبلند نیکونیست .

تمثل: چگفت آن‌سخنگوی‌پاسخ‌نیوش — که دیوار دارد بگفتار گوش . فردوسی .

۵ گفتم که بیا وعدهٔ دوشینه بیار — ورنه‌بخروشم‌ازتواکنون‌چوهزار

گفتا دهم ای همه جفا نك زنهار — آواز مده که گوش دارد دیوار . فرخی.

بخلوت نیزش از دیوار می پوش — که باشد درپس دیوارها گوش . نظامی .

لب مگشا گرچه در او نوشهاست — کز پس دیوار بسی گوشهاست . نظامی .

نظیر: اذاتکلمت بلیل‌فاخفض واذتکلمت نهارا فانفض .

۱۰ **دیواردارد بگفتارگوش .**

(خردمند با مردم پارسا — چو جائی سخن راند از پادشا

همه سخته باید که راندسخن — که گفتار نیکو نگردد کهن

نباید که گوئی جز از نیکوئی — و گر بد سراید کسی نشنوی

به بیند دل پادشا را ز تو — همان بشنود گوشش آواز تو

۱۵ چه گفت آنسخنگوی‌پاسخ‌نیوش — که . . . .) فردوسی .

رجوع‌به: مثل‌قبل شود .

دیوارهیچکس کوتاه نباشد . (الهی...) خدا کند که‌هیچ کس‌ضعیف‌نباشدچه‌همهٔ ظلمهارا باو روادارند یانسبتهای سوء اورا دهند .

دیواری ازدیوارماکوتاهتر ندیده . مارا ازهمه ضعیف‌تر دیده وازانرو بما ستم

۲۰ روامیدارد . تمثل:

خسروا دورفلك برمن‌تطاول‌میکند — چون کند‌دیوارقصرمن‌همی‌بیندقصیر. سلمان‌ساوجی

غمت صد رخنه در جان کرد مارا — مگر دیوار ما کوتاهتر دید . امیرشاهی.

دیوآزموده به ازمردم ناآزموده . مرزبان‌نامه. نظیر: خیرالاشیاء جدیدها و خیرالاخوان قدیمها .

۲۵ **دیوان بلخ‌است .** دراینجا قانون‌وعدالتی برای‌رسیدگی بمظالم‌نیست . اشاره:

این نگر آن‌حکم باشکونه بلخ‌است — آری بلخ‌است روستای سپاهان .

رجوع‌به: حکم‌سدوم، شود .

دیوان ظهیر فاریابی — درکعبه بدزد اگر بیابی .

(ای باد صبا بگو بجامی — آن دزد سخنوران نامی

۳۰ بردی اشعار کهنه و نو — از سعدی وانوری و خسرو

اکنونکه سر حجاز داری وآهنك حجاز ساز داری ...)

وازشعر بصورت مثلی این اراده کنند که اشعارظهیرالدین طاهرابن محمد بسیارعزیزودرخور اغتنام است .

دیوانگیست قصهٔ تقدیر وبخت نیست

۵ **ازبام سرنگون شدن وگفتن ازقضاست .** پروین .

دیوانه باش تاغم توعاقلان خورند (عاقل مباش تاغم دیوانگان خوری.) رجوع به: اکثر اهل الجنة ...، شود .

دیوانه بکارخویشتن هشیاراست . نظیر: اگردیوانه‌ای خودرااز بام بینداز.

دیوانه چودیوانه بیند خوشش آید . رجوع به: الارواح جنود...، شود .

۱۰ **دیوانه‌رامپرس که‌ازماه‌چندشد** (ایام هجرروی خودازمامکن سؤال...)قاسمی تونی. نظیر: ازخرمی پرسند چهارشنبه کی است .

دیوانه‌را هوئی بس‌است . تمثل :

دماغم ز میخانه بوئی شنید حذرکن که دیوانه هوئی شنید

نظیر: درچمن دیوانه‌را دنگی بس‌است .

۱۵ **دیوانه‌همان به‌که بود اندربند .** ازمجموعهٔ مختصرطبع امثال طبع هند .

دیوازخدا خشنود نباشد . کج .

دیو برتخت‌سلیمان‌چوسلیمان‌نشود (توکمر بسته‌برتخت‌سلیمان‌میدانك...)سنائی.

دیو بگریزد ازآن قوم که قرآن خوانند (زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باك...) حافظ . اشاره :

۲۰ این چنین دولتی مرا جویان من گریزان چو زوبع از یاسین . سنائی .

دیوچو بیرون‌رود فرشته‌درآید (منظردل نیست جای‌صحبت اغیار...) حافظ .

تمثل: دیو نشد تا برون فرشته‌نیامد حافظ این نغز نکته گفت بدیوان

دل نتوان داشت جای قدس ملائك تا بود از خیث آشیانه دیوان. آقای‌حاج‌سید نصرالله تقوی . نظیر:

۲۵ زفکر تفرقه بازآی تاشوی مجموع بحکم آنکه‌چوشد اهرمن‌سروش‌آمد. حافظ .

چون‌درآمد جبرئیل آنکه برون‌شد اهرمن. سنائی .

دیوچو درمغز کس گذاردخایه بچه نیاردمگرکه‌گربزی‌وفن. حضرت‌ادیب.

دیو خود را مسلمان کردن . مأخوذ از حدیث ، کان‌لی شیطانان ولکن نصرنی الله علیهما واسلمهما .

۳۰ مثال: دیوی که‌بر آن کفرهمیداشت‌مراورا آن دیومسلمان‌شد تاباد چنین‌باد. سنائی.

مرادر پیرهن دیوی منافق بودو گردنکش ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش. ناصرخسرو.
آن دیو را که برتن و جان من است باری به تیغ عقل مسلمان کنم. ناصرخسرو.
اشاره: دیویست درون من که پنهانی نیست برداشتن سرش بآسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمانی نیست
۵ شیخ نجم الدین کبری. نقل از تاریخ گزیده.

دیو خوشروی به از حور گره پیشانی. (کبریك سونه اگر شاهد درویشانی...) سعدی.
رجوع به: اگر حنظل خوری، شود.

دیو را چند خطر پیش شهاب؟. (چه خطر دارد پیش تو عدوت...) ادیب صابر.

دیو لاحول گوی بسیار است (درجهانی که طبع برکار است...) سنائی.
۱۰ اشاره: در این زمانه که دیو از ضعیفی مردم همی سلاح ز لاحول سازد و تعویذ
کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید. سنائی.
رجوع به: ای بسا ابلیس...، شود.

دیه بر عاقله است. قاعدهٔ فقهیست.
تمثل: گر خطا کشتم دیت بر عاقله است عاقلهٔ جانم تو بودی از الست. مولوی.
۱۵ چون برای حق و روز عاجل است گر خطائی شد دیت بر عاقله است مولوی.
خون بهای جرم نفس قاتله هست بر حلمش دیت بر عاقله. مولوی.
اشاره: بنده در خون کند چو دامن چست دیت از پادشاه باید جست
پیل چون مور را بپای بسود پرسش از پیلبانش خواهد بود. امیرخسرو.

باب ذال.

ذات اوهم بدو توان دانست (بخودش کس شناخت نتوانست ...) سنائی .

۵ نظیر: آفتاب آمد دلیل آفتاب. مولوی. چراغ را نتوان دید جز بنور چراغ . سعدی .

ذات خویشرا بدان . (حکمای بزرگتر که درقدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که ذات خویشرا بدان که چون ذات خویش بدانستی چیزها را دریافتی.) ابوالفضل بیهقی. رجوع به: من عرف نفسه ...، شود.

ذات نایافته ازهستی بخش کی‌تواند که شود هستی بخش. جامی. رجوع

۱۰ به: القابل لا یکون...، شود.

ذره بر آفتاب مردم جاهل نهد قطره سوی ژرف بحر کودک نادان برد. ملک‌الشعراء بهار. رجوع به: زیره بکرمان...، شود .

ذرهٔ خود نیستی ازانقلاب توچه میدانی حدوث آفتاب . مولوی . رجوع به: پشه کی‌داند ...، شود.

۱۵ **ذره‌ذره پشم‌قالی میشود .** رجوع به: قطره‌قطره ...، شود .

ذره‌ذره کاندرین ارض وسماست جنس‌خودرا همچوکاه و کهرباست. مولوی. رجوع به الارواح جنود ...، شود .

ذره‌را باآفتاب چه‌نسبت . رجوع به: این‌الثری ...، شود .

ذره بخورشید بردن .

۲۰ تمثل: غلط گفتم زذره کمتراست این کهزی خورشید انورمیفرستم. ابوالفرج‌رونی. رجوع به زیره بکرمان...، شود.

ذکاة الجنین ذکاة امه . قاعدهٔ فقهی است که بموجب آن اجنهٔ بطون امهات باذبح ونحرمادرحلال شوند.

ذکرالفتی عمره‌الثانی. (...وحاجته ماقاته‌وفضول‌العیش اشغال.) متنبی.

۲۵ تمثل: نخواست ماندن اگر گنج شایگان بودی بماند این‌سخن جان‌فزای تامحشر
چوذکرمردم عمری‌دگربود پس‌ازآن که ثابتست همه‌سالهٔ‌منظراز‌مخبر. مسعودسعد.
نیك اگرچه زفنا گشته کم است نام نیکوش بقای دوم است . جامی .
بنام نکو زنده بایست بود که سرمایه عمراست ونامست سود
کسی کو بگویدت جاوید زی بمان اندر این شارسان هرگزی

۳۰ دروغش میندار و از من شنو که یادت بگیتی بود عمر نو . حضرت‌ادیب.

رجوع به : اگر جاودانه...، شود .

ذکرالوحشة نصف الوحشه . ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان .

ذکرحق دل را منور میکند .

ذکرعیش نصف عیش است . جامع‌التمثیل. نظیر: وصف‌العیش نصف‌العیش. رجوع به : از هرچه بگذری ...، شود .

ذکرکدورت کدورت آرد . جامع‌التمثیل . نظیر :

بیا که نوبت‌صلح‌است و آشتی‌وعنایت   بشرط آنکه نگوئیم‌از گذشته حکایت . سعدی .

ذل ازنیاز خیزد و نیاز ازکاهلی . منسوب به بزرجمهر. ازتاریخ گزیده .

ذل من‌طمع . (عز من قنع ...) منسوب به‌توراة . اقتباس :

ذل بود بار نهال طمع   نیك بپرهیز از آن بد نهال . ناصرخسرو .

رجوع‌به : طمع آرد...، شود .

ذوفن بجهان زذو فنون به (چون نیك‌کم از بدفزون به...) ایرج میرزا .

ورجوع به فقره بعد شود .

ذوفن برذو فنون غالب است . شایدمأخوذ ازعبارت‌ذیل باشد : ماناظرت ذافنون الا غلبته وماناظرنی ذوفن‌الا وقد غلبنی . عمربن‌الخطاب . اشاره :

ای ذو فنی که تا بجهان هیچ ذوفنون   دست ازتودرزمانه نبرده بهیچ‌فن . فرخی .

ای ذو نسب باصل در و ذفنون بعلم   کامل تودر فنون زمانه چویکفنی . منوچهری.

خجسته ذو فنی رهنمونی   که درهرفن بود چون مردیکفن . منوچهری.

وزان سپس بجوان دگر کند کردم   که بود درهمه فنی چومردم‌یکفن . انوری .

آیا بچه فن ترا توان دیدن   ای در همه فن چو مردم یکفن . انوری .

ذوق‌پاکان‌زخمرومستی‌نیست   جاه نیکان بکبر هستی نیست .

(باده نوشیدگان جام الست   نشوند از شراب دنیا مست . . .) اوحدی .

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار رو . جامع‌التمثیل :

ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا (شعر من شعراست شعر دیگران هم شعر لیك . . .) سلمان ساوجی .

ذهبت‌الدولة ببولة. چون‌فریقین‌صف بیاراستندمروان‌الحماربار‌اقت‌محتاج‌شدفرود آمدتا آبی بریزد. اسب‌بدست کس‌نداداسبش‌بگریخت‌وبمیان‌لشکر آمدلشکرش‌پنداشتند که اورا کشتندمنهزم‌شدند.عرب آن‌رامثل کردندو گفتندذهبت‌الدولة ببولة.واودرحال گفت‌اذا انتهت‌المدة لم‌ینفع‌العده .) نقل از تاریخ گزیده .

باب راء.

راحت روح ازعذاب جهل درعلم است از آنك
۵ **جز بعلم ازجان کس ریحان راحت نشکفید .** ناصرخسرو .
رجوع به : آنکس که داناتر است . . . ، شود .

راحت طلبی زکام دندان برکن (عمری زپی کام دل و راحت تن
کشتیم و ندیدیم جز ازرنج ومحن دردآمدو گفت ازبن دندان بامن...) سلمان ساوجی.

راحت کژدم زده کشته کژدم بود. (می زدگانیم ما دردل ما غم بود
۱۰ چارهٔ ما بامداد رطل دمادم بود ... می‌زده را هم بمی دارو ومرهم بود
هر که صبوحی زند بادل خرم بود بادولب‌مشکبوی‌بادورخ‌حورعین.) منوچهری. تمثل :
دل‌جراحت کردش آن زلفین‌وچون زلفینش‌را بر جراحت برنهی راحت بدید آرد خدای
زانکه زلفش کژدم‌است‌وهر کرا کژدم گزید مرهم‌آن زخم راکژدم تهد کژدم فسای . منوچهری.
تداویت من لیلی بلیلی عن الهوی کما یتداوی شاب الخمر بالخمر .

۱۵ **راحة الانسان فی حفظ اللسان .** علی علیه‌السلام . اقتباس .
بهر این گفتند اکابر در جهان راحة الانسان فی حفظ اللسان . مولوی .
رجوع‌به : اگر طوطی...، شود .

راحتی نیست‌درآنخانه که بیماری‌هست (چون‌ننالم که در این‌سینه‌دل‌زاری‌هست...
دلم ازسینه به‌تنگ‌است خدایابرهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری‌هست.)
۲۰ نظیر: زبیماری بتر بیمار داریست .

راد مردان جهان دار چوگل باشندکوته زندگانی. (دریغا میر بونصرا دریغا
که بی‌شادی ندید اوازجوانی ولیکن...) دقیقی . این قطعه در تاریخ سلاجقهٔ کرمان
تصنیف محمدبن ابراهیم بصورت ذیل ضبط شده :
دریغا میر تاج الدین دریغا که بی شادی ندید او از جوانی
۲۵ ولیکن راد مردان جهان پاك چنبن باشند کوته زندگانی .

رادمردی‌بدهر دانی‌چیست باهنر تر زخلق دانی کیست
آنکه‌بادوستان‌تواندساخت وانکه‌بادشمنان‌تواندزیست . بدیع الدین
ترکو . رجوع‌به : آسایش دوگیتی...، شود .

راز با مرد ساده دل وبسیارگوی و میخواره و پراکنده صحبت مگوی ،
۳۰

(...که این طایفه ازمردم برتحفظ وکتمان آن قادر نباشند) . مرزبان نامه .

راز بلبل گل بداند بیشکی (زانکه رازم در نیابد هر یکی ...) عطار .

رازچیزیست که بلای آن درمحافظت است وهلاك آن در افشاء . مرزبان نامه .

رازخود بایارخودچندانکه بتوانی مگو . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

۵ **رازدرون پرده‌زرندان‌مست‌پرس کاین حال نیست‌زاهدعالیمقام را.** حافظ.

نظیر : ز من پرس فرسودهٔ روزگار . سعدی .

راز دل اودیدگو دل نهفت (نگرتا سخنگوی دهقان چه گفت که ...) فردوسی .

راز دلها خدای داند و بس . (... من کی آگه شوم ز راز نهان .) فرخی .

راز دوست ازدشمن نهان به (رسول ویس را از ره کسی کرد زبهرویس اندرزش

۱۰ بسی کرد که اورا آگهی از ما نهان ده که ...) ویس ورامین . تمثل :

بشمشیرم زد و با کس نگفتم که رازِ دوست از دشمن نهان به . حافظ .

رجوع به : درداحبا نمی‌برم ...، و رجوع به : آن شنیدی که گفت ...، شود .

راز زمانه سخره زادهٔ زمانه نیست (... گیرم که جام بخرد و دانشور آینه)

حضرت ادیب .

۱۵ **رازکس در دل‌کس گنجائی ندارد مگر دردل دوست .** مرزبان نامه .

نظیر : از تن دوست درسرای‌مجاز جان برون آید و نیاید راز . سنائی .

رازی راچکار بامروزی یا مرغزی . یا مروزی را چکار بارازی .

کمال‌ودانش او کوردید و کر بشنید بنظم‌ونثرچه‌درپارسی چه درتازی

برون زحکمت‌وانواع آن که‌درهرباب ترا رسد که کنی با فلك‌هم‌آوازی

۲۰ ترا چه نسبت‌بادیگران واین‌مثل‌است که‌مرغزیرا هرگزچکار بارازی . ظهیر .

توملك‌بردی و دشمن بگرد تونرسد که‌این‌سخن مثل‌مرغزیست بارازی . ظهیر .

بچاره سازی با خصم توهمی کوشم که مروزی را کار اوفتاده بارازی . سوزنی .

وفاق عدوی تو با دوستانش کم از خدعهٔ مرغزی بادو رازی . مختاری .

بی‌دست ودلش‌مردمی ومردی کردن چون شعبدهٔ مرغزی‌وحیلهٔرازی‌است . مختاری .

۲۵ چون تواند ز حد ایشان جست خصم کاین‌مرغزی(مروزی) وآن‌رازی‌است . رونی .

رأس الحکمة مخافة الله . حدیث .

راست است که دوغ ازماست است . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

راست‌بازو پاك باز. آورده‌اند که‌شیخ‌ما قدس‌الله [شیخ‌ابوسعیدابوالخیر]روحه‌العزیزروزی

۳۰ درنشابورنشسته بودوجمع‌متصوفه‌درخدمت‌اوبودندو ببازارفرومیشدند، جمعی‌برنایان‌می‌آمدند

برهنه هریکی ایزارپائی چرمین درپای کرده ویکی را بر گردن گرفته می آوردندچون پیش شیخ رسیدندشیخ پرسید که این کیست؟ گفتند امیرمقامر انست. شیخ اورا گفت که این امیری بچه راقتی؟ گفت ای شیخ براست باختن وپاك باختن. شیخ نعره ای بزد و گفت راست بازوپاك باز! اسرارالتوحید.

راست باش و زمیروشاه مترس (کر وکور ارنهٔ زچاه مترس ...) اوحدی .

۵ **راست باش و مدار ازکس بیم .** (سایهٔ ایزد است شاه کریم ...) سنائی .

نظیر: مدزدومترس. رجوع به آنرا که حساب پاك است ... ورجوع به: بهاگرخواهی از هر دو سر ...، شود .

راست یاراست بروماست بخور سرنا بزن . رجوع به: به آن زبان خوشت...، شود.

راست زهریست شکرین انجام کج نباتی که تلخ سازد کام . اوحدی .

۱۰ رجوع به : اگرخواهی از هردوسر ...، شود .

راست شو تا براستان برسی خاك شوتا برآستان برسی . اوحدی .

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...، شود .

راست گوراهمیشه راحت بیش . کج . رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر...، شود.

راست کج رابراست برگیرد . (هیچ کژهیچ راست نپذیرد ...) سنائی .

۱۵ **راست ودروغش بگردن راوی .** نظیر: العهدة علی الراوی .

راستی آور که شوی رستگار . (...راستی ازتوظفرازکردگار

از کجی افتی بکم و کاستی از غم رستی تو اگر راستی

گل زکجی خار در آغوش یافت نیشکر از راستی آن نوش یافت .) نظامی .

رجوع به : اگر خواهی ازهردوسر ...، شود .

۲۰ **راستی ازتو مدد از کردگار .** رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...، شود .

راستی درغضب پیدا شود . منطوب بهوشنك ، از تاریخ گزیده .

راستی درکاربرترحیلت است راستی کن تانبایدت احتیال .

(... چون فرود آمد بجائی راستی رخت بر بندد از آنجاافتعال .) ناصرخسرو.

نظیر : الحیلة ترك الحیلة و رجوع به : اگر خواهی از هردوسر ...، شود .

۲۵ **راستی را زوال کی باشد .** کج . رجوع به : اگر خواهی از هردوسر...، شود .

راستی رستگاری . تمثل :

ازکجی به که روی بر تابید رستکاری ز راستی یابید . نظامی .

رجوع به : اگر خواهی ازهردوسر ...، شود .

راستی رستی . رجوع به : اگرخواهی از هردوسر ...، شود .

۳۰ **راستی زوال ندارد .** جامع التمثیل . رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر...، شود.

راستی شغل نیک بختان است هر که را هست نیک بخت آن است

دل زبهر چه در کجی بستی راستی پیشه کن ز غم رستی

(... گر کجی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر

هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد

۵ تا درین رستهٔ که مسکن تست نفست ار کج رواست دشمن تست

راستی کن که اندرین رسته نشوی جز براستی رسته

نقش کژ محو کن ز تختهٔ دل تا شود کشف برتو هر مشکل.) سنائی.

رجوع‌به: اگرخواهی ازهر دو سرآب رو...، شود.

راستی عقل عاقبت بین راست (کژ کژی نفس عشرت آگین را ...) سنائی.

۱۰ رجوع‌به: اگر خواهی از هر دوسر...، شود.

راستی کردند وفرمودند مردان خدای

ای فقیه اول نصیحت‌گوی نفس خویش را. سعدی.

نظیر: یاطبیب طب لنفسك. رجوع‌به: آه از این واعظان...، شود.

راستی کمان در کژیست. تمثل:

۱۵ نقشم از مصلحت چنان آمد کز کژی راستی کمان آمد.

نظیر: راستی ابرو در کجی آنست.

راستی کن که راستان رستند درجهان راستان قوی‌دستند.

(... راست‌کاران بلند نام شوند کژ روان نیم پخت و خام شوند

یوسف از راستی رسید به تخت راستی کن که‌راست گردد بخت

۲۰ راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب

چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری

چون به نیکی درید پیرهنی شد مسخرچو مصرش انجمنی.) اوحدی.

رجوع به: اگر خواهی ازهر دوسر...، شود.

راستی که بدروغ ماند مگوی. رجوع‌به: دروغ براست مانا...، شود.

۲۵ **راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم‌شد ازره راست.** سعدی.

رجوع به: اگر خواهی از هردوسر...، شود.

راستی نهفتن هرگز کجا توان (من راست‌خود بگویم چون راست هیچ‌نیست خود...) مسعود سعد.

راستی ورزو رستگاری بین.

۳۰ (تا تو باشی ز راستی مگذر مکش از خط راست کاران سر

. . . . . یارشو خلق را و یاری بین
ترس‌کاری براست گفتن کوش ورنه باری توخود نداری‌هوش
گر حکیمی دروغ ساز مباش با کژ و با دروغ یار مباش) . اوحدی .
رجوع‌به : اگر خواهی ازهر دوسر...، شود .
۵ **راستی‌وعدل‌دولتی‌است‌خداداد** (ای‌بتوداده‌خدای‌راستی‌وداد...)ملك‌الشعراءبهار.
راستی‌هیبةاللهی یامیخواهی‌مرا بترسانی . مردی‌کاشانی ازترکی نام‌اوپرسید ترك بااداثی منکروخشن گفت هیبةالله.کاشانی‌هراسان قدمی‌باز پس‌نهاده آهسته‌پرسید..
رافت‌یاران‌نباشی‌آفت‌ایشان‌مشو سیرت‌حق‌چون‌نباشی‌صورت‌باطل‌مباش. سنائی . رجوع به : اگرباری زدوشم...، شود .
۱۰ **رانکیش بو میدهد .** رجوع به : سرش بوی قرمه سبزی...، شود .
ران‌گوران‌خوردآنکس‌که‌رودازپی‌شیر (...درگه‌شاه‌پی‌شیراست‌اینت‌درگاه.)فرخی.
ران ملخ بسلیمان بردن(یا) بخوان جم بردن . تمثل :
حدیث ثنای من و حضرتت چو ران ملخ باشد و خوان جم . ابوالفرج‌رونی .
ران ملخی پیش سلیمان بردن عیب‌است‌ولیکن‌هنراست‌ازموری .
۱۵ از سلیمان و مور و پای ملخ یادکن آنچه این گدای آرد . انوری
رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود . و رجوع به : ارمغان مور...، شود .
ران ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است ازموری .
رجوع‌به : ارمغان مور پای...، شود .
راوی سنی است . بمزاح ، آنچه میگوئید یاشنیده‌اید مطابق واقع نمی‌باشد .
۲۰ **راه باین نزدیکی کرایه به‌این گرانی !**
راه باریك وشب تاریك . ازجامع‌التمثیل .
راه باز جاده دراز نظیر :
اولش‌کوشش آخرش نیش است گرت خوش نیست راه‌درپیش‌است. سنائی .
کنون‌سه‌راه درپیشت نهاده‌است بهرجائی که خواهی‌ره گشاده‌است . ویس‌ورامین.
۲۵ حرفهات مفت‌کفشهات جفت .
راه بپای کسی نبودن ، بپای‌کسی بافته نبودن .
مثال:هرمور کجاقطع کنداین‌ره‌را کین راه‌بپای هر کسی‌بافته‌نیست. شیخ‌نجم‌الدین رازی . از مرصاد العباد . کاین ره نه بپای چو توئی بافته باشد .
زکویش‌ای دل‌پردردپای‌بازمکش وگرچه‌دانم کین‌بادیه‌بپای‌تونیست
۳۰ برآستانه سردرد بر زمین میزن که‌پیشگاه‌سریرجلال‌جای‌تونیست. ازمرصادالعباد.

ورجوع بپای چون توئی نبافته‌اند ، شود.

راه‌بده ، راه بدهی بردن . مثـال : تارسول پورتکین برسد وسخن‌وی‌بشنویم اگر راه به دیه برد ویرا بخوانیم ونواخته آید. ابوالفضل‌بیهقی. امیررا این تقرب ناخوش نیامد وبرآن قرار دادند که قاضی بو نصر را فرستاده آید بااین دانشمند بخاری تابرودوسخن اعیان‌ترکمانان‌بشنودواگرزرقی نبودوراه بدیهی‌می‌بردآنچه گفته‌اند درخواهد. ابوالفضل بیهقی

خواجه احمد سخن‌وی نشنود وراه بده‌برد . ابوالفضل‌بیهقی .

آخر این هر یکی رهی بدهی‌است کفر محض این‌تجیبك طوسی‌است . انوری .

زیرا که حدیث تو بده راه نمایـد گفتار جز ازتونبرد راه سوی ده . منوچهری .

نه‌غریب‌است‌مراین‌نعمت‌ازآن‌بارخدای این‌سخن‌راه‌نمونست‌و بده‌دارد راه. فرخی.

عشق‌پیری‌سربسرزشتی ورسوائی بود ره بده‌بردی‌اگر باری‌دلم‌برتاستی. شاه‌کبودجامه.

مقصود بنده ره بدهی می برد هنوز گرباشدش زنور ضمیرت‌هدایتی . کمال‌اسمعیل.

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود ترك این‌راه کنیدوره‌دیگر گیرید. ابن‌یمین.

ازمرك کس نجست بچاره مگوی بیهوده‌ای که آن نبرد ره بده . ناصرخسرو .

راهبرباش نه راه بر . کشف‌المحجوب.

راه بزن راه خداهم ببین . نظیر: دزدباش ومردباش .

راه بی‌حاصل مپوی و یاربی پروا مگیر
تخم درخارا میفشان خشت بردریا مزن . قاآنی .

راه بی خوف بود مردم غارت زده را .

راه‌بی‌یارنیك‌نتوان‌رفت ورنه پیش‌آیدت هزار آکفت . سنائی .

رجوع به : الرفیق ثم‌الطریق ، شود .

راه توزی خیروشر هردو گشاده است
خواهی ایدون گرای وخواهی اندون . ناصر خسرو.

راه حق‌یکیست وراه باطل‌هزار . کیمیای‌سعادت .

راه در دلهانیابد چون بود گفتار کج . (نیست جز بیرون درجای اقامت حلقه را ...) صائب.

راه دنیا زبهر رفتن تست نه زبهر فراغ وخفتن تست . اوحدی.

رجوع‌به : افحسبتم ...، شود.

راه دویده‌کفش دریده . رنجی بیهوده وزیان‌کار.

راه را نزدیك‌کردن . بمزاح ، مردن . درگذشتن.

راه‌وراه گردگفت مگرد که بگفتار ره نشاید کرد. سنائی . رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

راهرو گرصدهنر دارد توکل بایدش(تکیه بر تقوی ودانش درطریقت کافریست...) حافظ.

راه‌عشق است این ره حمام نیست (غیر ناکامی در این ره کام نیست ...) شیخ بهائی .

راه‌عقبی زراه کام جداست (ورنه باخاك تیره گردی راست ...) سنائی .

راه‌مردان بخود فروشی نیست درجهان بهتر ازخموشی نیست. اوحدی .

راه منزل رسیده کوتاه است. (معرفت منزل وعمل راه است ...) مکتبی .

راه می‌بینی چرا فرسنك می‌پرسی . تمثل : چراراه بینم وفرسنك پرسم. نظامی(۱)

نظیر: انت علی المجرب. یدع العین ویطلب الاثر . می‌بینم ومی‌پرسم.

راه نارفته کی رسی جائی جای نادیده چون نهی پائی. اوحدی.

رجوع به : از توحرکت ...، شود .

راهی آسان وراست بگزین ای‌دوست

دور شو از راه بی کرانهٔ ترفنج . منسوب به رودکی.

رای العلیل علیل . نظیر : اندیشهٔ صحیح نباشد سقیم را . صائب . بیمار است رای مرد بیمار . نظامی .

رای پیر از بخت جوان به . (جوانان سرمتاب ازپند پیران که...)حافظ.رجوع به : آنچه در آینه ...، شود .

رایت مهدی پس از دجال گردد مشتهر (آخر ظلم عدو بود اول انصاف تو ...) سلمان ساوجی .

رایض استاد داند شیههٔ زاد (۲)از زغن (صدق ومعنی باش واز آواز دعوی باز کرد ...) سنائی.

رای قوی از شمشیر برنده کاریتر است .

رایگان خوار بالا نشین . تمثل : زهی رایگان خوار بالا نشین . امیر خسرو .

نظیر : گدای آزادخان . پول نداده ومیان لحاف خوابیده .

رایگان گران است . تمثل :

دنیا نستانم برایگان من زیراکه جهان رایگان گران است. ناصرخسرو.

نظیر : بمفت نمی‌ارزد . تمثل :

خسروا بنده را چو ده سال است که همی آرزوی آن باشد

---

(۱) گویا درمثل ونیزشعر نظامی بجای راه وره ده باشدودر کتابت تصحیف شده .

(۲) زادکرهٔ نوزاد باشد .

کز ندیمان مجلس او نشود از مقیمان آستان باشد
بخرش پیش از آنکه بشناسی وانکهت رایکان کران باشد. انوری.
رایگان گران نیست . تمثل :
گویندد‌رمثل نبود رایکان کران مشناس درمتاع‌جهان‌رایکان عیال. ناصرخسرو.
۵ نظیر : بدندان اسب پیش‌کشی نگاه نمی‌کنند .
رب اخ لك یهواك لم یلده اباك . ازنفثةالمصدورزیدری .
رب اکلة تمنع الاکلات. رجوع‌به : اسراف‌حرام‌است...، ورجوع‌به: از گلوبنده...،شود
رب اخ لم تلده امك . بسا برادر که ازمادر تو زاده نیست .
رب اشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه به لو اقسم لابره . حدیث.
۱۰ **رب البیت ادری بما فی البیت .** کدخدا بکالای خانه داناتر باشد .
رب النوع روزی کور است . تمثل.
به‌یونان این‌مثل مشهور باشد که رب‌النوع روزی‌کورباشد . جلال‌الممالك.
رب امنیة جلبت منیه . چه بساآرزوها که مایه مرگ وهلاك‌است.
رب انسان قتله اللسان . ازالعراضه . رجوع به : اکر طوطی ... ورجوع به :زبان
۱۵ سرخ سر سبز...،شود .
رب تال للقرآن والقرآن یلعنه . نظیر :
کر تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق از مسلمانی . سعدی .
رب حیلة کانت علی صاحبها وبیله . نظیر . الحیلة ترك‌الحیلة .
رب دم سفکه فم. از العراضه . رجوع‌به: زبان‌سبز...،ورجوع به:اگرطوطی...،شود.
۲۰ **رب سکوت ابلغ من کلام .** میدانی . چه بسا خاموشی که رساتر ازکفتار است.
نظیر : سکوت‌موجب رضاست .
ای بسا ناورده استثنا بکفت جان او باجان استثناست جفت . مولوی.
رب شهرة لااصل لها . چه‌بسیاربانگك وآوازکه برپایه‌ای استوارنباشد. رجوع‌به:
ازحق تا ناحق ...،شود.
۲۵ **رب صائم لیس له من الصیام الاالجوع والعطش .** حدیث.
رب ملوم لاذنب له . بسانکوهیده که اورا کناهی نیست .
رب یوم بکیت فیه فلما صرت فی غیره بکیت علیه .
نظیر : سال‌بسال دریغ از پارسال.
رجاپیشه ناچار ذلت کشد .
۳۰ (اکر ابلق دهر در زین کشی وگر خنك چرخت جنیبت کشد

وگر روضهٔ عیشت از خرمی | خط نسخ بر گرد جنت کشد
مشو غره کاین دهر دون نا گهت | قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره عز و یکران ذل | در این تنك میدان بنوبت کشد
گهت برنشاند بر اسب مراد | گهت زیر پالان نکبت کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم | که درچشم دل میل غفلت کشد
هر آنکس که زد سایبان رضا | عجب گر ز خورشیدمنت کشد
بیاسای اگر بهره‌مندی ز عقل | که دانا نه بیهوده زحمت کشد
کسی یافت‌عزت که بکسست‌امید | . . . .
خوشا شیر مردی که پای وقار | شرف وش‌بداماهمت کشد) شرف‌الدین‌علی‌یزدی.
رجوع بطمع آردبمردان... شود.

رجاله زپیش‌وشه زدنبال آید . (گفتم بگل سرخ که عارت تاید
پیش از تو گل زرد ببازار آیـد | گفتا که مگرقدوم شه نشنیدی...)
نظیر : کرهٔ خر از خریت پیش پیش‌مادر است .

رجع بخفی حنین . یکی‌ازمردمان‌بادیه دربلدهٔ حیره بدکان‌حنین‌نام کفشگری‌رفته‌جفتی موزه بگزید وپس از تشویش و مماکسهٔ فراوان بنهاد و برفت . کفشگر کین او در دل گرفت وموزه‌هارا برداشت وبصحرا شد ویکتای‌آن دررهگذر اعرابی‌افکندولنگهٔ‌دیگر نیز درجائی دور تر ، هم درمعبر او بینداخت . وخود در ممکنی بنشست . اعرابی چون بر تای نخستین گذر کرد از شباهت آن بموزهٔ دکان حنین در شگفتی مانده و گفت افسوس طاق‌است و گرنه بر گرفتمی . وپس ازطی مسافتی تای دیگررا دیده‌بر گرفت‌وراحله‌آنجا بگذاشت و بطلب لنگهٔ اولین شتافت و چون از راحله دور شد حنین ازکمینگاه بر آمد وراجلهٔاوبازاد ببرد. وقتی‌مردباز گشت‌راحله ندید وناچار باهمان‌جفت‌موزه بقبیله‌باز آمد.
عدوش اگر ز دربخت امید می طلبد | بود زساحت اورجعتش‌بخف‌حنین ابن‌یمین.
بگویش بسوی خراسان خرام | که دردین زحب‌وطن نیست‌شین
ممان تا نهد خصم بـر سر کلاه | ز ایران برانش بخفی حنین. ابن یمین .
گفتم از انعام عامش برفلك‌سایم کلاه | باز گشتم‌خودبسعی‌چرخ‌باخفی‌حنین. ابن‌یمین.
نظیر : دست ازپادراز تر آمدن .

رحم آوردن بربدان ستم‌است برنیکان . سعدی . نظیر :
ترحم بر پلنگ تیز دندان | ستمکاری بود بر گوسفندان . سعدی .

رحم‌الله‌النباش اول . نظیر: رحمت بکفن دزد قدیم . رحم‌الله معشرالماضین.

رحم‌الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره . علی علیه‌السلام . نظیر : کن کالضب یعرف قدره ویسکن جحره ولا تکن کالجراد یأکل مایجد و یأکل مایجده .
رجوع به : پایت را باندازهٔ ...،شود .

رحم‌الله معشرالماضین . رجوع به : رحم‌الله النباش...،شود،

۵ **رحمت بکفن‌دزد اولی** . رجوع به : رحم الله النباش...،شود.

رحم خوب است اگردر دل‌کافر باشد .

رخت ازدروازه درمیرودسوزن ونخ برمیگرداند . رفوکردن ورقعه دوختن ، جامه را صورت نوی و تازگی بخشد .

رخت بربستن . رخت‌بستن . مردن . مثال :

۱۰ چوگشتاسب را داد لهراسب تخت   فرودآمد ازتخت وبربست رخت . فردوسی.

رخت برخر نهادن . رحلت‌کردن . تمثل:

دیریست تاهم ازتك اسب و زگرد راه   رخت‌مسیحیان همه برخرنهاده‌ای . ظهیر.

رخ براه آر و رخت بر خـر نـه   جای پرداز و پای بر در نـه . اوحدی.

رخ براه آر و رخت بر خـر نـه   پای بردار و جای بر در نـه . اوحدی.

۱۵ نظیر: بار برخر نهادن . رخت برگاو نهادن . لباده برگاو نهادن .

رخت برصحرا نهادن . مردن . درگذشتن .

شنیدستم که محمود جوان بخت   چو وقت‌آمد که برصحرا نهد رخت . امیرخسرو .

رخت برگاونهادن . رحلت‌کردن . بشدن .

تمثل: شدچوشیرخدای حرزنویس   رخت برگاو می‌نهد ابلیس . سنائی .

۲۰ چرخ چون دید بازوی چیرش   رخت‌برگاو بر نهد شیرش . سنائی .

برگاوبرنهدرخت‌استادساحران‌را   هرگه که‌برنشیندبرابلق‌سحرگه . سنائی .

نظیر: لباده برگاو نهادن . ورجوع‌به : رخت برخرنهادن، شود .

رخت دوجاری را دریك‌طشت نمی‌شود شست . زنهای دو برادر همیشه رقیب وحسود یکدیگرند .

۲۵ **رخسارهٔ‌عروس‌بزرگی‌نیافت‌زیب   الابخرده‌کاری مشاطهٔ سخن .**

(کامروز می‌کنند ز بهر دوام نام   شاهان روزگار توسل بشعر من...

حسن کلام انوریست‌اینکه می‌کند   تااین‌زمان‌حکایت‌احسان‌بوالحسن

باقی بقول شاعرطوسی‌است‌درجهان   ناموس شیر مردی کاووس‌وتهمتن.) سلمان‌ساوجی.

رجوع به : سخن بهتراز گوهر نامدار...،شود .

۳۰ **رخش باید تاتن رستم کشد**. تمثل: نباشدمنتظم‌بی‌کلك‌توملك   حدیث رستمست و

رخش رستم . انوری .

عاشق که جام می کشد بریاد روی وی کشد   جز رخش رستم کی کشد نجر کاب روستم. سنائی.

نظیر: دوصد من استخوان باید که صد من باربردارد .

رخ مردرا تیره دارد دروغ   بلندیش هرگز نگیرد فروغ . فردوسی.

۵ رجوع به : اگر جفت گردد...،شود .

رخنه کاندرقصریابی ازقصور قیصراست . (هر خلل کاندر عمل بینی ز نقصان دل است . . .) جامی . نظیر: کارهارا کارفرما میکند .

رداحسان غلط است (یا) قبیح است . نظیر:لا یأبی الکرامة الا الحمار. علی علیه السلام.

رد پاها تالب دریابود .

۱۰ **ردخلق چون قبول ایشان بود و قبول ایشان چون رد .** کشف المحجوب .

رجوع به : مثل بعد شود.

رد خلق قبول خالق (یا) قبول خدا .

رد دشمن قبول دوست است .

رزاق دیگریست . رجوع به تونباشی یارمن...ورجوع به : الرزق علی الله ، شود .

۱۵ **رزق براهل خانه تنگ مکن   روزی اومیدهدتو جنگ مکن .** اوحدی .

رزق خویش بدست تو میخورد مهمان . (چو خیری از تو بغیری رسد فتوح بود که...) سعدی . نظیر : مهمان روزی خودشرا میآورد .

رزق را روزی رسان پر میدهد . (بی مگس هر گز نماند عنکبوت...) صائب.

رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

۲۰ **زرق مقسوم وبخت مقدوراست .** (بس قلق نیستم همی دانم ...) مسعود سعد .

رزق هرچند بی گمان برسد   شرط عقل است جستن از درها

(... گرچه کس بی اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها .) سعدی .

رجوع به : ازتوحرکت...،شود .

رستکاری هردوعالم درکم آزاری بود . (...از بد اندیشان بترس و باکم آزاران

۲۵ نشین...) سنائی .

رستم است و یکدست اسلحه (یا) رستم است واین یکدست اسلحه.

رستم درحمام است . تمثل :

نقش رستم کو بحمامی بود   قرن حملهٔ فکر هرخامی بود . مولوی.

نظیر : ضرط ذلك . شیرعلم . شیربرفی . پهلوان پنبه . شیرشادروان . نعش تعزیه .

۳۰ **رستم صولت افندی فرار .** نظیر: جلبت جلبة ثم اقلعت . ضرط ذلك .

رستم یلی بود درسیستان منش کرده‌ام رستم داستان (که ...)

رسم عاشق نیست بایکدل دودلبر داشتن (... یازجانان یازجان بایست دل برداشتن

ناجوانمردیست چون جانوسیار وماهیار یاردارابودن ودل باسکندرداشتن ...) قاآنی

رسن بدست کسی دادن .

۵ تمثل: هر آنکس که بر کین او دست سود بدستش دهد دست محنت رسن . فرخی .

نظیر: کاردست کسی دادن . کارد راز آوردن .

رسن درگردن یوزان طمع کرد طمع بسته است پای بازپران . ناصرخسرو .

رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود .

رسن را گذر بر چنبر است.

۱۰ زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز . رودکی .

شدم بصورت چنبر که زلف او دیدم بصورت رسن واصل آن رسن عنبر

مگر بمن گذرد هست درمثل که رسن اگرچه دیر بود بگذرد سوی چنبر . عنصری .

هست اجل چون چنبروما چون رسن سرتافته گرچه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن . سنائی .

۱۵ چون رسنهای الهی را گذر بر چنبر است پس تو گرمرد رسن جوئی چرا چون عرعری . سنائی .

گرچه آنجا دیر ماندم سر نهادم زی تو باز سرسوی چنبر کشد گرچه دراز آید رسن . قطران .

بود همیشه گذرگاه حیل بر چنبر بود همیشه گذرگاه گوی بر چوگان . قطران .

هم بفرمان تواند ارچه بزرگند مهان هم بچنبر گذرد گرچه درازاست رسن . قطران .

هست معروف این مثل گرچه دراز آید رسن آخرالامر آن رسن را سر سوی چنبر رسد . معزی .

۲۰ سر از چنبر تو ببردند لیکن رسن وار سرشان در آمد بچنبر . معزی .

گرچه رسن ای ملك دراز آید آخر سر او رسد سوی چنبر . معزی .

زلف تو افکند رسنش هر زمان دراز داند که عاقبت گذرش هم بچنبر است . ظهیر .

این مثل اندر جهان ازهمه شهره تر است رشته اگرچه درازسرسوی چنبر برد . حضرت ادیب

نظیر: آخر گذر پوست بدباغان است . گرو دست گازر است .

۲۵ **رسن یکتا شدن .**

دو مخالف امام گشتند چون سپید و سیاه و خز پلاس

نشد از ما بدین رسن یکتا هر که بشناخت پای خود ازراس . ناصرخسرو . نظیر:

هان و هان بیش از این نمیگویم شیر در خشم و رشته یکتا هست . انوری .

یکتاشده است رشتهٔ شادی بعهد تو الحمدلله ار چه که یکتاست محکم است . ظهیر:

۳۰ **رسول بر سیرت خرد پادشاه دلیل باشد .** ازسیاست نامهٔ نظام الملك .

رسیدن خرلنگ بارکردن قافله.

رسیده آسوده باشد. از کشف المحجوب . نظیر: راه منزل رسیده کوتاهست. مکتبی.

رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت . (نریخت در دمی و محتسب ز دیر گذشت...) آصفی هروی .

۵ **رسیده رسیده خورد** . جامع التمثیل. نظیر: مهمان هر که باشد درخانه هرچه باشد.

ناگه یارم بی خبر و آوازه آمد بر من زلطف بی اندازه

گفتم که چو ناگه آمدی عیب مکن چشم ترو نان خشك وروی تازه . محمدبن یحیی .

رشته باریك شد چو یکتو شد . (پس چو یك رنگ شد همه او شد...) سنائی .

نظیر: صد هزاران خیط یکتورا نباشد قوتی چو بهم برتافتی اسفندیارش نگسلد.

۱۰ رجوع به : آری باتفاق ...،ورجوع به : فقرهٔ بعد شود .

رشته تا یك تاست آنرا زور زالی بگسلد

چون دوتا شد عاجز آید از گسستن زال زر . سنائی.

رشته‌ها پنبه شدن . رنج وتعبی باطل و هبا شدن .

رشته یکتا شدن .

۱۵ یکتا شده است رشتهٔ شادی بعهد تو الحمد لله ارچه که یکتاست محکم است . ظهیر.

رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است .

رضای دوست بدست آرو دیگران بگذار .

نظیر: خاطری‌چندا گرازتوشودشادبس‌است زندگانی بمراد همه کس‌نتوان کرد. صائب.

رضي بالذل من کشف ضره . منسوب بعلی علیه‌السلام .

۲۰ **رضیت من الغنیمة بالایاب** . نظیر: عطایشرا به لقایش بخشیدم . رضینا من نوالك بالرحیل . سعدی .

رضینا قسمة الجبار فینا . (...لنا علم وللاعداء مال فان المال یفنی عن قریب وان العلم باق لایزال) منسوب بعلی علیه‌السلام .

رضینامن نوالك بالرحیل . رجوع به : رضیت من...،شود .

۲۵ **رطب از کانازبر آمدن** . تمثل:

من بدان آمدم بخدمت تو که برآید رطب ز کانازم .

منسوب برودکی .

رطب وعده کردن وتود فرستادن . تمثل:

وعدهٔ این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد وفرستاد تود . ناصرخسرو.

۳۰ چو برشکل حق باطلی را نمود رطبوعده کرد و فرستادتود . حضرت ادیب .

رطل دوگانه بمزاج قوی توانند خورد . مرزبان نامه .

رعیت‌ازتوچوبایسارشود   از برای تو جان سپار شود
چون نیابد یسار بگریزد   با عدوی تو بر بیامیزد . سنائی .

رجوع به : سپاهی که کارش ...، شود .

۵ **رعیت از رعایت شادگردد .**

رعیت باطفال نارسیده ماند و پادشاه بمادر مهربان . (...که ازآب وآتش روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشانرا چون خود ندانند) مرزبان نامه .

رعیت تابع ظلم است . رجوع به : ازبندگیرد بداندیش ....، شود .

رعیت جنگ نکند . تمثل : پس رسول ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما

۱۰ رعیتیم وخداوندی داریم ورعیت جنگ نکند . ابوالفضل‌بیهقی . نظیر: رعیت را باجنگ چکارباشد ، ابوالفضل بیهقی . رعیت را نرسد دست‌بالشکری برآوردن . ابوالفضل‌بیهقی.

رعیت چو ازبیم شه هرشبانگه   دل‌غمگین‌وچشم بیدار دارد
نباشد شگفت ارزنومیدی‌آخر   براوتخت‌شاهی نگونساردارد . آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : اسکندررومی را ...، شود .

۱۵ **رعیت‌چو بیخ‌است‌وسلطان‌درخت   درخت ای‌پسر باشدازبیخ سخت** .سعدی.

نظیر : از رعیت شهی که مایه ربود   بن دیوار کند و بام اندود .
شاهی که بررعیت‌خود میکند ستم   مستی بود که‌میخورد‌ازران خود کباب . صائب .

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ....، شود .

رعیت درخت است اگرپروری   بکام دل دوستان برخوری

۲۰ (...به بیرحمی از بیخ و بارش مکن   که ابله زند زخم برخویشتن .) سعدی .

رجوع به : اسکندررومی راگفتند ....، شود .

رعیت‌درخت‌جواهراست . کشاورزان ودهقانان‌برای مالک‌قریه سودی‌بسیاردارند .

رعیت ار با جنگ چکار باشد . تمثل : بابلخیان عتاب کردوگفت مردمان رعیت را جنگ کردن چکارباشد . ابوالفضل‌بیهقی. نظیر: رعیت‌جنگ‌نکند. ابوالفضل‌بیهقی .

۲۵ **رعیت را نرسددست بالشگری‌برآوردن .** (قاضی‌صاعدگفت نیکو اندیشیده‌اید...) ابوالفضل بیهقی . رجوع به : رعیت جنگ نکند ، شود .

رفت آنجاکه نی‌انداخت‌عرب. هلاک‌شد. رفت بجائی که بازگشت‌اوسخت‌مشکل‌است

رفت آنکه رفت . (... وآمدآنک آمد   بودآنچه بود خیره چه غم داری.) رودکی . نظیر : مضی مامضی . ذهب الامس بما فیه . از نفایس الفنون . رجوع به : ازآنروزیکه

۳۰ از تو ....، شود .

رفت ابروشرا درست کند چشمش را کور کرد . نظیر : ای وای که بد نشد بتر شد . رفت بهترش کند بدترشد . هین لین واوددت‌العین .

رفت بنان برسد بجان رسید .

رفت بهترش کند بدترشد . رجوع به : رفت ابروشرا ...، شود .

رفتم ثواب کنم کباب شدم . در ازاء نیکی بدی دیدم .

رفتم‌خانهٔ خاله دلم واشه خاله خسیدلم‌پوسید . واشه ، یعنی بازشود وخسید مخفف خسبید است .

رفتم شهر کورها دیدم همه کور من هم‌کور . گویند وقتی منجمی خبرداد فلان روز بارانی بارد که هرکس قطره‌ای از آن نوشد دیوانه شود . پادشاه بوزیر امر داد انباری ازآب کردند و در آن استوارساختند تا باآب باران نیامیزد . باران موعود بیامد ومردمان مملکت ازآن بیاشامیدند وبجملگی دیوانه شدند مگر پادشاه و وزیر که باآب ذخیره همچنان‌عاقل مانده و در اعمال‌واقوال دیوانگان بحیرت و اسف میدیدند . عاقبت شاه از مشاهدهٔ آن اوضاع بجان آمده بوزیر گفت مرا بیش طاقت تحمل نمانده است و نزدیك است تا خود را هلاك سازم . وزیر گفت هلاك کردن خویش نمی باید ما نیز چون آنان شویم ومشکلات کنونی از پیش بر خیزد . گفت‌چگونه چون آنان توان شد . گفت ازهمان‌آب ما نیزمی‌آشامیم . پادشاه رضادادوچنین کردند و چون آندو نیزدیوانه شدند از رنج و تعب پیشین بیاسودند . نظیر : خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.
چون بدر خانهٔ زنگی شوی روی چو گلنارت چون قار کن . ناصر خسرو .
حسین اذا کنت فی بلدة غریباً فعاشر بآدابها . منسوب بعلی‌علیه‌السلام .

رفتند وروند دیگران هم. (کوخسرو کیقباد و کوجم...) . و رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود .

رفتند وماهم میرویم . رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود .

رفتنم باخودم آمدنم باخدا . ندانم کی باز گردم .

رفتن‌ونشستن‌به‌که دویدن‌وگسستن . سعدی . رجوع‌به آهسته بروهمیشه ...،شود.

رفتنی میرود وآمدنی میآید شدنی میشود و غصه بما میماند .
نظیر : کل‌آت آت .

رفعت درفروتنی است . منسوب باویس قرنی . ازتاریخ گزیده .

رفیتم هم سوخت . (بگو ...) پادشاهی برژنده پوشی شفقت آورد و اورا از مطبخ خاص مادام‌العمروظیفه واجری فرمود وزیر گفت روانباشدکاهلان را برأفت سلطان امیدوار

کردن چه بدین طمع هر روز مصادعت موکب ملك دهند و از کار و کسب که مدار کار
جهان و جهانیانست تن زنند ومملکت ازاصناف مزدوران وپیشه وران خالی‌ماند ملك از
کوتاه نظری و تنگ چشمی وزیر برآشفت و گفت فرمان آنست که سپس قاطبهٔ کاهلان را
ازخزانهٔ ما راتبتی معین‌باشد . امرملك در اصقاع ملك بمسامع‌عام رسید . غوغاازهرسوی
۵ بر در سرای گرد آمدند و بدعوی کاهلی برخاستند و وزیر هریك را ادراری بدید
میکرد . پس از سالی روزی ملك درحساب جمع وخرج ملك نظر داشت مالی گزاف بنام
کاهلان نوشته دید پرسید صرف چندین مال بر این طایفه چراست . وزیر گفت فرمان
شاه بفلان روز در بارهٔ آنان عام و طاعت بندگان ناگزیر بود . ملك گفت تنها دعوی
کاهلی را بی حجتی نباید مسموع داشت ما وظیفه کاهلان راستین را فرموده‌ایم دیگر روز
۱۰ وزیرفرمان داد گلخن‌حمامی را بتافتند چندانکه زمین‌حمام چون‌آهنی تفته شد وکاهلان
رابرهنه بدانجاراندند . پارهٔ‌هم‌درلحظه‌اول‌طاقت‌نیاورده بگریختند. برخی پس‌ازتوقفی‌قلیل
بیرون شدند و جمعی بعد اززمانی طویل افتان و خیزان خارج گشتند و درپایان سه تن
خفته برجای ماندند. یکی‌از‌آن‌سه‌متصل‌فریادمیکردسوختم لیکن حرکتی بخودنمیتوانست
داد . دویمی ساعتی یکبار سوختم میگفت و سومین دزهرچند ساعت فاصله آهسته بدومی
۱۵ میگفت‌بگوی رفیقم‌نیزبسوخت . فرداوزیرآن سه تن رابحضرت سلطان بردهو گفت‌کاهلان
راستین این سه تن باشند و فرمان ملك شامل اینان به تنهائی تواند بود .

رفیقی نیك یار ازگوهری به (... دلی آسان گذار ازکشوری به .) ویس ورامین .

رقصی‌علی‌تنشیط‌ابناءالزمان. (اذا شاهدت‌فی نظمی فتوراً و وهناًفی‌بیانی للمعانی
فلاتنسب بنقصی ان ...) ابوالفتح‌بستی . بنقل کشکول‌بهائی . نظیر:مستمع‌صاحب‌سخن‌را
۲۰ برسرکارآورد . آنجا که پشك ومشك بیك نرخ است عطار گو ببندد دکان را .

رقم رمق میخواهد . نظیر : بهتر ازتیغ سخن را نبود هیچ ظهیر . ناصرخسرو .
رجوع به : السیف اصدق ...، شود .

رقیب دیوسیرت‌گرفرو بندد رهم از در
زمرغان بال‌خواهم وام وپرم ازره روزن . حضرت ادیب .

۲۵ **رکاب‌گران شدن .** برنشستن ، سوارشدن .
سر و دل گران وسبك‌شد چوناکه عنانت سبك شد رکابت گران‌شد . مسعودسعد .

رکیب ازعنان نشناختن . سواره بشتابی تمام رفتن .
تمثل : سپه برهم افتاد شیب وفراز رکیب ازعنان کس ندانست باز . اسدی .

۳۰ **رگ آنجازن‌کزان خونی گشاید.** (چه آنجاکن‌کزان‌آبی برآید ...) نظامی .

رگ بریشه میکشد . رجوع به : ازمار نزاید جز ...، شود .

رگ بسملش خاریدن . تمثل :

مرغ چو دردام برچنه طمع افکند بخت بدآنگاه خاردش رگ بسمل . ناصرخسرو.

نظیر: تنش میخارد. اجلش رسیده است. سرش به‌تنش‌زیادتی میکند. با سرخود بازی میکند.

۵ **رگ خواب کسی را بدست گرفتن** . تمثل :

دست زد و بند رکابش گرفت ریشهٔ جان ورگ خوابش گرفت . جلال‌الممالك.

رگ رگ است این آب شیرین آب شور

در خلایق میرود تا نفخ صور . مولوی .

اختلاف مشرب و مذاق مردمان همیشگی است .

۱۰ **رگ قیفال بهر پای مزن** . (بهر دین با سفیه رای مزن . . .) سنائی . نظیر :

با سلیق از برای سر نزنند . سنائی . رجوع به : هرچیزی بجای خویش ....، شود .

رمضان را مرضان خواند حکیمی دانا :

رموزعلم ادریسی بود ذوقی نه تدریسی

چه داند ذوق ابلیسی رموزعلم‌الاسما . قاآنی .

۱۵ **رمه دور برسیدن** . وقت کاری گذشتن . تمثل : مرا گفت این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید . ابوالفضل بیهقی .

رمیته من‌غیررام .

رنج آورد طعام که بیش‌ازقدربود . (باآنکه در وجود طعام است حظ نفس ...) سعدی . رجوع به : اسراف حرام است ، و رجوع به : از گلوبنده ...، شود .

۲۰ **رنج آهو نه‌زصیادبودکزرسن‌است**. (گله‌ام‌ازدگران است و بدویندم جرم...)قاآنی.

رنج امروزین آسودن فردائین بود . قابوس‌نامه . رجوع‌به : ازتوحرکت...،شود.

رنج بردل‌منه‌که‌گردون را پیشه افزونیست و کم‌کردن .

(نیست مسعود سعد کار خرد دل ز کار جهان دژم کردن ...) مسعود سعد .

رنج بردن در ره تقوی بود کار رجال . (این همه لهو است و باشد لهوکار

۲۵ کودکان ...) معزی .

رنج برگاو و ناله برگردون .

تمثل:ایاآنکس که‌عالم‌راطبایع‌مایه‌پنداری نهی علت هیولی راکه‌آن‌ایدون‌واین‌ایدون

هیولاچیست ؟ الله‌است فاعل‌این بدان ماند که رنج‌باربرگاو است وآیدناله ازگردون سنائی .

بار رفتن بر اشتر است ولیك نالهٔ بیهده درآی کند . سنائی .
سعد ملك ای وزیر دریا دل کف راد تو ابر پر ژاله
روید از ژالهٔ کف رادت بر رخ سائلان تو لاله
ماده گاو خجندی رواق بضعیفی شده است بزغاله
۵ بار بر گاو و ناله بر گردون گاو را نیست طاقت ناله . سوزنی .
اشاره: سینهٔ شیرین خبر دارد ز خسرو بس بود نالهٔ گردون کفایت باشد از نقدیر بار . سنائی .
دشمنش را رنج گاو و نالهٔ گردون نهد . قطران .

رنج بیند پادشا چون با گدا گردد قرین
نحس گردد مشتری چون با زحل جوید قران . قاآنی .
۱۰ **رنج تن مرد را حقیر کند بکمند اجل اسیر کند** مکتبی .
رنج چو عادت شود آسودگیست (...قید بی آلایشی آلودگیست .) جلال الممالك .
رنج خود وراحت یاران طلب (سایهٔ خورشید سواران طلب...) نظامی .
رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ(۱) شیخ بهائی .
۱۵ برای امور ومقاصد عظیمه رنج بردن ناگوار نباشد .
باآنکه دل تو طبع آهن دارد جان درسر زلفین توسکن دارد
گرد سر کوی توهمی گردم ازآنك خاك رمه چشم گرگ روشن دارد. فریدالدین سجزی.
رنج سخت کلید راحت است . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
رنج طفل است ادای دو ادیب رنج مرد است دوای دو طبیب . جامی .
۲۰ رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .
رنج غربت به که اندرخانه جنگ (پاتهی گشتن به است از کفش تنگ ...) مولوی .
توارد: تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ . سعدی .
نظیر : چه خیری برآید از آن خاندان که بانگ خروس آید ازماکیان
رنج کش تا بگنج رسی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
۲۵ **رنجه دارنده کم زید چو مگس هست بی رنج ازآن زید کرکس .** سنائی .
رنج یکی راحت دیگریست. همه شب غنودند تا صبحدم ازاین سو بشادی وزانسو بغم جهان را چنین فتنه با هر سریست که ...) امیرخسرو دهلوی .
رند را بند وقحبه را پند سود نکند نظیر :

(۱) چون گله بزرگ باشد گرگ شادشود چنانکه گوئی که گرد آن بچشم گرگ روشنی بخشد .

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست . سعدی .

رندعالم سوزرابا مصلحت بینی چکار . حافظ .

رندی وهوسناکی درعهد شباب اولی . حافظ .

رنگ تزویرپیش ما نبود شیرسرخیم وافعی سیهیم . حافظ .

۵ **رنگ رخساره خبرمیدهدازسرضمیر** (گربگویم که مرا بی‌تو پریشانی نیست) سعدی .
نظیر : رنگ زردم را ببین احوال زارم را بپرس . رنگشرا ببین حالشرا بپرس . الظاهر عنوان‌الباطن .

رنگرز بریش خود درمانده . ازشاهد صادق .

رنگ زردم راببین‌احوال‌زارم را بپرس . رجوع به : رنگ رخساره...، شود.

۱۰ **رنگشرا ببین حالش‌را بپرس** تمثل :
رنگ رویم را نمی‌بینی چوزر زاندرون خود میدهد رنگم خبر . مولوی .
رجوع به : رنگ رخساره ...، شود .

رنگ گلیم ما بگیلان کردند سالهای دراز براین امر گذشته است .
تمثل: آنها که مرا عزیزچون‌جان کردند دلرا ز وصال ما پشیمان کردند
۱۵ بر ما ستم عشق نه ایشان کردند این‌رنگ گلیم مابگیلان کردند . ازمرصادالعباد.

رواباشدانالحق ازدرختی چرا نبودرواازنیك بختی . شبستری .
از امثال متداول بین اهل تصوف است .

روا باشدکه ازپس شیرو اژدها فرا شوید و از پس زنان مشوید . منسوب بداود علیه‌السلام . ازکیمیای سعادت .

۲۰ **روا مدارکه موری ز خودبیازاری** (بدانکه برنهم بوسه برخطت گوئی ...)
رفیع‌الدین لنبانی .

روان‌پرورآنگه‌که تن‌پروری پروار تن رنج تا کی بری
(چو دیدی که گفتی ندارد بها از او بس بود خورد وپوشش گیا
چه باید سوی هر خورش تاختن شکم کور هرجانورساختن ...) اسدی .

۲۵ **روان‌هست زندانی مستمند تن‌اوراچوزندان‌طبایع‌چوبند**
چنانست پروردن از ناز تن که‌دیوارزندان قوی‌داشتن
(...چه‌باید کشید اینهمه رنج وباك بچیزی که گوهرش یك مشت خاك
دمی گرش نبود بمیرد بجای به پی (؟) گر بجنبد بیفتد ز پای
هم از یك خوی خویش گردد نژند هم از نیش یك پشه یابد گزند
۳۰ چه مهر افکنی برتن و این جهان که با تونه این ماندخواهدنه‌آن .) اسدی .

روباهان‌را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید گوزنان نمایند. ابوالفضل بیهقی.

روباه بازی درآوردن. زرق وحیلت کردن. تمثل :

زان می‌ترسم که از ره بد سازی — وز غـایت نامردمی و طنازی
این سگ‌صفتان کنند ای آهوچشم — ناگاه ترا صید ز روبه بازی. محمدسرخسی.
شد شکار چشم روبه باز پردستان تو — صدهزاران جان‌شیران‌شکاری‌ای‌پسر. سنائی.
روبه بازی مکن در صف عشاق‌زانك — زشت‌بود پیش گرك‌شیر کند آهوئی.
چه‌دلبری چه عیاری چه صورتی‌چه‌نگاری — نه‌گاه خلوت‌جفتی نه‌وقت عشرت‌یاری،
بغمزه عقل گذاری بچنك چنك‌نوازی — بوعده‌روبه‌بازی بعشوه‌شیرشکاری. ابوالفرج‌رونی.
شیر فلك را بـرد بروبـه بازی — آنکه تو باشی ورا مربی و حامی. سوزنی.
پیش او حمله های شیر فلك — راست چون حیله های روباهست. ظهیر.
کرده ابلیس را بعشوه تبـاه — دله را داده بازی روباه (؟). ظهیر.
سگ کوی تو باشم گرچه ندهی — بروبه بازیم جز خواب خرگوش. ظهیر.

روباه بگردون گرفتن. باصبر و شکیبائی کاری صعب انجام کردن. مثال :
وگفته اند که اتابك ایلدکز روباه بگردون گیرد یعنی او را مایهٔ اصطبار بسیار است.
تاریخ سلاجقهٔ کرمان.

روباه را چه طاقت زورغضنفر است. (درپیش‌حملهٔ توکجا ایستد عدو...) ظهیر.

روباه چه صید میسر شود همی — دربیشه‌ای‌که‌شیرژیان‌درکمین‌بود.
رفیع‌الدین‌لنبانی.

روباه‌باشیر ناید براه (دلیری مکن‌جنگ ما را مخواه که...) فردوسی.

روباه‌بدرخانهٔ خویش‌چندان قوت داردکه شیر بدرخانهٔ‌کسان ندارد.
مرزبان نامه.

روباه بسوراخ نمیرفت جاروب بدمش بستند(یا)بدمش‌بست.

روباه‌تاته‌چاه است‌کرباس‌خیرمیکند. رجوع به : الان قد ندمت...،شود.

روبروبودن به ازپهلوبود. نظیر: المقابلة خیرمن‌المقارنة.

روبه چه سنجد بچنگال شیر (یکی‌داستان زد سوار دلیر که...) فردوسی.

روبهکانرا بجای پای نماند — تاختن‌آردچوشیرشرزه زمکمن. آقای‌حاج
سید نصرالله تقوی.

روبهی پیر روبهی را گفت — کی‌توباعلم‌و عقل و دانش‌جفت
چابکی‌کن دوصد درم بستان — نامهٔ ما بدین سگان برسان
گفت‌اجرت‌فزون‌زدردسراست — لیك کاری عظیم با خطر است. سنائی.

نظیر: زنگله را که بگردن گربه بندد؟

روبهی که هست اورا شیرپشت بشکند مغز پلنگان را بمشت. مولوی.

روبهی میدوید در غم جان روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است بازگوی خبر گفت خرگیر میکند سلطان
۵ **گفت تو خر نه‌ای چه میترسی گفت آری ولیك آدمیان**
می ندانند و فرق می نکنند خر و روباهشان بود یکسان
زان همی ترسم ای برادر من که چو خر برنهندمان پالان
خر ز روباه می به نشناسند اینت کون‌خران و بی‌خبران. انوری.

نظیر: گفتم حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدندش گریزان وافتان‌وخیزان کسی
۱۰ گفتش چه آفتست که موجب چندین مخافت است گفت شنیدم که شتررا بسخره میگیرند.
گفت ای سفیه لایعلم شتررا باتوچه‌مناسبت است وترا بدوچه مشابهت. گفت خاموش که
اگرحسودان بغرض گویند که این شتراست و گرفتار آیم کراغم تخلیص‌من باشد تاتفتیش
حال من کند. وتاتریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد. از گلستان سعدی.

رو تا قیامت ایدر زاری کن کی‌مرده را بزاری بازآری. رودکی.

۱۵ **روح بیعلم‌چیست بادی سرد.** (تن بیروح چیست مشتی گرد...) اوحدی. رجوع
به: آنکس که دانا تر...،شود.

روح راصحبت ناجنس عذابیست الیم(چاك‌خواهم‌زدن‌این‌دلق‌ریائی‌چکنم...)حافظ.

نظیر: اعوذ بالله من‌الفقر المکب و مجاورة من‌لا احب.

در تنوری خفته با عقل شریف به که با جهل خسیس اندر خیام. ناصرخسرو.
۲۰ بهم دانا و نادان کی بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش. ناصرخسرو.
رنج‌بیند پادشاچون باگدا گردد قرین نحس آرد مشتری چون باز حل جوید قران. قاآنی
از همنفسی که دل نفور است عفریت نماید ار چه حور است. امیرخسرو.
دیدار یار ناهتناسب جهنم است. قیل لحکیم مابال الرجل یتحمل الثقیل ولا یتحمل مجالسة الثقیل
قال لان الحمل یشترك فیه جمیع الجوارح وثقیل یتفرد به الروح.

۲۵ **روده بزرگه روده کوچکه را خورد.** از گرسنگی، بسیار بی‌تاب‌شده‌است. نظیر:
صاحت عصا فیر بطنه. ضرم شذاه.

رودهٔ تنك بیك نان جوین پرگردد
نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنك. سعدی.

رو رو زنانه دوزکه مردانه میخرند (مردانه دوختیم و کس از ما نمی‌خرد...)
۳۰ نظیر: رومسخرگی پیشه کن‌ومطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی.

روز آیدارچه درازاست شب . (شمازین سخن بسته دارید لب که ..) فردوسی.ی.

روزاز نو و روزی از نو . تمثل :

مر زنان راست کهنه تو بر تو مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .

هرآنچ از عمر پیشین رفت گورو کنون روزازنواست‌وروزی‌ازنو. نظامی .

۵ هرچه داری‌شب‌نوروز بهی‌ساز گرو غم‌فرداچه‌خوری‌روز نووروزی‌نو. امیرمحمدصالح‌طوسی

کهنه‌مفروش کنون‌روزنو و روزی‌نو دربدیهه‌غزلی‌تازه‌ومستانه‌بخوان . قاضی‌شریف

نظیر: یوم جدیدرزق جدید . بر گذشته‌ها صلوات .

روزامید بس درازبود . نظیر: الانتظار اشد من‌الموت .

روزبردابردکسی‌بودن . روزقدرت وکاریاپادشاهی و ولایت‌راندن‌کسی‌بودن. تمثل:

۱۰ درجهان امروز بردا برد تست دولت واقبال تیغ آورد تست . ظهیر:

روزبهار هفت بارنهار . درایام بهار مردمان را اشتهای بطعام زیادت شود.

روز بهر خروس کی‌پاید چون بودوقت خود برون‌آید . سنائی.

روزبی‌آبی‌ازشاش‌موش‌آسیا میگردد. رجوع‌به : احتیاج مادراختراع‌است،شود.

روزبیکاری‌شب‌آسانی کی رسد درسریرساسانی . سنائی .

۱۵ **روزپیری‌پادشاهی‌هم‌نداردلذتی**(...لذت‌اندرخاکبازیهای‌طفلانست‌وبس)وحیدقزوینی

روزت‌اینست و روزی‌این . تمثل :

خروشیدکی مرد جنگی بایست که ازجنگ بر گشتنت روی نیست

سرآمد جهانت بسیری ببین که روزت همین است و روزی همین

چه‌نازی‌بدین‌اسب و این‌سازوبرگ کت‌این‌تخت‌خونست‌وآن‌تاج‌مرگ . اسدی .

۲۰ **روز را منکر شدن در عقل‌کاری منکراست** (فتح او در مشرق و مغرب چو روز روشن است...) معزی .

روزقیامت اول از همسایه میپرسند . نظیر:

توانگران که بجنب سرای درویشند ضرورت است که گاهی ازاو بیندیشند. سعدی.

روزکهان و مهان بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد

۲۵ (سرآمد کنون روز بر بار بد مبادا که باشد تو را یار بد که... بسی مهتر و کهتراندرگذشت نخواهم من ازخواب بیدارگشت) فردوسی .

روزگارآئینه را محتاج خاکستر کند (روبهندآوردن‌ایرانیان بی‌وجه نیست...)

روزگاراست اینکه‌گه عزت دهدگه‌خوار دارد (چرخ بازیگر ازاین بازیچه‌ها

۳۰ بسیار دارد .)

روزگاروچرخ وانجم‌سربسر بازیستی
گرنه‌این روز دراز دهررا فرداستی . ناصرخسرو .
روز میاید وروزی نمی‌آید . نظیر :
از من رمقی بسعی ساقی مانده است وز صحبت خلق بیوفاقی مانده است . خیام.
از بادهٔ دوشین قدحی بیش نماند از عمرندانم که چه‌باقی مانده است . خیام.
روز نو و روزی نو. نظیر : یوم جدید و رزق جدید. رجوع به : گنجشك روزی ...، شود.
روزطوفان باد حزم نکوست خاصه‌آنراکه خانه‌خرگاهست . انوری .
روزکی چند بود نوبت گل روزه وتوبه همه روزه بجاست .
(عاشقی خواهی و پس توبه کنی توبه و عشق بهم ناید راست...) سنائی
روزمحشرامان بایمان است (غم ایمان خویش‌خورکه تورا...) ادیب‌صابر.
روز وانفسی‌است . هرکس بخود مشغول است و بدیگری نمی پردازد . نظیر : یوم یفرالمرء من اخیه . قرآن کریم . سورهٔ ۸۰ . آیهٔ ۳٤ .
روز وفانوس کشی !
روزها برگردگل میگردوشب برگرد شمع
زندگی‌جزبره پروانه بسپردن خطاست . حضرت‌ادیب .
روزهای‌سپیداست‌درشبان سیاه . (شب فراق نمی‌باید ازفلك نالید که...)سعدی. رجوع به : ازپی هرگریه...،شود.
روزهای‌سیاه‌کوتاه است . تمثل:
شنیدم این مثل از سالخورده دهقانی که «کوته‌است‌بسی‌عمرروزهای‌سیاه»
اگرچه‌خوب وبدروزگاردرگذراست چه تلخکامی زندان چه‌شادمانی گاه
چوبرق و باد زمابگذردهرآنچه‌رسد زدور چرخ چه پاداش‌وچه‌باد افراه
ولی بچشم خرد هرکه بنگرد بیند که روز نیك بر روزبد بود کوتاه
زروزنیك و بد خود هرآنکه یادآرد ازاین‌بشکرگرآیدوزان‌برآردآه. امیرخیزی.
روزهٔ بی‌نماز.عروس‌بی‌جهاز. قورمهٔ بی پیاز. چیزی ناقص . امری ناتمام.
روزه‌خوردنشرا دیده‌ایم نمازخواندنشراندیده‌ایم . مثلی مزاح‌گونه است که بدان بی‌مبالاتی ممثل را درامرعبادات خواهند .
روزه‌داروبدیگران‌بخوران نه‌مخورروزوشب شکم‌بدران
(...با چنان خوردن و چنان‌آروق کی بری رخت جان سوی عیوق
بسکه شب نای و لب بجنبانی روز مانند نای انبانی

تو شکم بوده‌ای از آنی سست　　جان ودل باش تا که باشی چست
دودهٔ پیچ پیچ را چکنی　　ای کم از هیچ هیچ را چکنی
تو ز کم خواری و زکم خوابی　　یابی ار زانکه دولتی یابی .) اوحدی .
رجوع به : خواجگی ...، رجوع‌به : مسلم کسی‌رابود ...، شود .

۵ **روزهٔ شك دارگرفتن .** رجوع به : آدم چرا روزهٔ ...، شود .
روزه‌گرفتن و باگه افطار کردن . اشاره :
ز هجر روزه همی‌داشتیم و دشوار است　　بگوه کردن افطارروزه‌داران را . بوطاهرخاتونی.
روزهٔ گنجشگی گرفتن . تا نیم روزه بودن و سپس‌شکستن . و این کار را کودکان بتمرین کنند .

۱۰ **روزه‌نمازشرا درست‌نمیکرده است .** البته دراین مدت طویل‌رنج بردن ، چیزی آموخته است یا عملی را بپایان برده است .

روزی آخر ز چرخ پاینده　　هم توسائی و هم بساینده
(... گرترا از حواس مرگ برید　　مرگ هم مرگ خود بخواهد دید
هاون ارچند چیز ها ساید　　هم بسوده شود چو وقت آید .) سنائی .

۱۵ نظیر : کل شیئی هالك‌الا وجهه . قرآن کریم . سورهٔ ۲۸ . آیهٔ ۸۸ .
روزی اگر بکار گذاری هزار بار
بهتر ز سالهاست‌که در خواب وخورگذشت
(...فرصت شمارباقی‌ایام و کارکن　　فرصت‌دگر بدست‌نیایداگر گذشت.)رشیدیاسمی.
رجوع به : از توحرکت ...، شود .

۲۰ **روزی اگر غمی رسدت‌تنگدل مباش　　رو شکرکن‌مباد که ازبدبترشود .**
حافظ . رجوع به : بسیار بد باشد ...، شود .
روزی پاست (یا) روزی بقدم است . تمثل :
مشوغافل‌زگردیدن که‌روزی‌درقدم‌باشد　　همین‌آوازه می‌آید زسنگ آسیا بیرون . صائب.
رجوع به : از توحرکت ...، شود .

۲۵ **روزی بپای خود ازدرکس درون نیاید .** رجوع به : از توحرکت ...، شود .
روزی بقدر همت هر کس مقدر است . (مابادہ میخوریم حریفان غم جهان...)
رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
روزی تو اگر بچین‌باشد　　اسب کسب تو زیرزین‌باشد
تا تو رانزد او برد بشتاب　　ورنه او رابرتوتو درخواب

۳۰ **جان نان‌بکس نداد خدای　　زانکه‌ازنان‌بماندجان‌برجای .** سنائی .

رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

روزی دهنده خداست . رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

روزی فراز است وروزی نشیب. (که ... گهی شاددارد گهی با نهیب .) فردوسی.

روزی کس اندرجهان ندارددلی بیغم اندر نهان . (بدو گفت...)فردوسی .

روزی کس کس نمیخورد . نظیر : خدا میان گندم خط گذاشته است .

روزی مهمان پیش از خودش میاید .

روزی یك من تشا راه میرودآنهم از پهنا . نظیر : تصنع فی‌عامین کرزا من‌وبر

چنان میرود که گوئی بدارش می‌برند . رجوع به : آب دردلش تکان ...، شود .

روستائی اگرولی بودی خرس‌درکوه‌بوعلی‌بودی رجوع به : ده مرو

ده مرد را ...، شود .

روستائیرا بگذار تا خودگوید . نظیر .

دهخدا گفت ازنمك ساری شودانبان کون کوزهای بی‌نمك پرانند اهل روستا . سنائی .

رجوع به : ابله را درسخن ...، شود .

روستائیرا حمام خوش آمد . نظیر : علف بدی نیست اسفناج .

روستائیرا عقل ازپس میرسد . نظیر : الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها

الجاهل کما یعرفها العاقل . حدیث .

روستائیرا که رودادی کفش بالا میکند . جامع‌التمثیل .

روستائیرا واگذارتا خودگوید . رجوع به : ابله را درسخن ...، شود .

روستائی رسوائی است . روستائیان بیشتر آبدهان وچغل باشند . یاغالباًدرکارها

هلالوش وها یا هوی را دوست دارند .

روستائی عید دیده . جامع‌التمثیل .

روش کبك بتقلید نیاموزد زاغ . (... هم زرفتارطبیعیش درافتدبخطا .) آقای

حاج سیدنصرالله تقوی . رجوع به : کلاغ رفت ...، ورجوع به : مسکین خرك ...، شود .

روشکر کن مبادکه ازبد بتر شود . (روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش ...)

روشنان فلکی رااثری درمانیست .

(طاعت‌ازدست‌نیاید گنهی باید کرد دردل‌دوست‌بهرحیله رهی باید کرد

نه‌همین صف‌زده مژگان‌سیه بایدداشت درصف‌دلشدگان‌هم‌نگهی باید کرد

. . . . حذراز گردش چشم سیهی باید کرد.) نشاط اصفهانی .

رجوع به : النجوم حق ...، شود .

روشن بخویش باش چو خورشید نه چو ماه

کورا ز نور هور بود انور آینه . حضرت ادیب. رجوع به : به آنجا که بزرگ...، شود .

روشن جهان زیر تیغ اندراست (بدین دشت هم دار و هم منبر است که...) فردوسی .

۵ رجوع به: الجنة تحت ظلال ورجوع به: عروس ملك کسی...، شود .

روشندلان خوشامد شاهان نکرده‌اند(...آئینه عیب پوش سکندر نمیشود.) الهی.

روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای (یك داغ دل بس است برای قبیله‌ای...) رجوع به : از چراغی شود...، شود .

روشن گهر بود ز نسب نامه بی نیاز (بشنو بچشم دعوی دریتیم را .) وحید قزوینی .

۱۰ رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت...، شود .

روضه خوان پشمه چال . پشمه چال نام دیهی بوده است که واعظ آن برای هر تازه واردی مجلس وعظ و تذکیر را از سرمی گرفته است. ومثل را در نظایر مورد استعمال کنند .

روغن از ترب بر نیاید. تمثل:

زین خسان خیر چه جوئی چو همی بینی که بترب اندر هرگز نبود روغن. ناصرخسرو.

۱۵ وگر چون ترب بی روغن شدستی بخیره ترب در هاون میفکن . ناصرخسرو.

رجوع به: چربو از پولاد...، شود.

روغن بریگ ریختن . کاری عبث و بیهوده کردن .

تمثل: از این نصیحت بیهوده‌ای فقیه ترا چه حاصل است که روغن بریگ میریزی. نزاری .

بسکه ما در ریگ روغن ریختیم بس گهر درحلق خوك آویختیم. عطار .

۲۰ **روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .** نظیر: فی سبیل الله سرجی و بغلی . اناك ریان بلبنه. رجوع به: با آب حمام دوست...، شود .

روغن درخمیر ضایع نشود . نظیر: الزیت فی العجین لا یضیع: از شاهد صادق.

روغن روی روغن میرود بلغور خشك میماند . نظیر: المستحق محروم .

روغن ریخته جمع نمی شود . نظیر: پول عاشقی بکیسه برنمیگردد. رجوع به: آب

۲۵ ریخته...، شود .

روغن قاز مالیدن. نظیر: باد در آستین کسی کردن. پاشنه‌های کسی را کشیدن. هندوانه زیر بغل کسی دادن

روغن مصری ومشك تبتی را در دو وقت هم مزکی سیر باشد هم معرف گندنا .

رو که مزکومی وجیب و آستین آکنده است

۳۰ **از عبیر ناب ومشك خالص اذفر مرا .**

روکه همان احمدپارینه‌ای . (گفتمت امسال‌شدی به زیار...) سنائی .

رومسخرگی پیشه‌کن ومطربی آموز
تاداد خود ازکهترومهتربستانی . عبیدزاکانی. (۱)

نظیر: درعلم‌وهنرچومن‌مشوصاحب‌فن — تا نزد عزیزان نشوی خوار چومن

۵ خواهی که شوی قبول ارباب زمن — کنك‌آورو کنکری کن‌وکنکره‌زن. عبیدزاکانی.

سك در این روزگار بی فرجام — بر چنین مهتری شرف دارد .

در قلم داشتن فلاح نماند — خنك آنرا که چنك و دف دارد .

معین‌الملك حسین‌ابن‌علی‌الاصم.

رو رو زنانه دوزکه مردانه میخرند .

۱۰ **رومی‌داند بهای دیبهٔمعلم** (صدرا کس جزتوقدرمن نشناسد...) قاآنی.

رونده باره‌هم برسردرآید — برنده تیغ هم‌کندی نماید

(گناه‌آید زکیهان دیده پیران — خطا آید ز داننده دبیران

چه بود ارمن‌گنه‌کردم یکی‌بار — بجزمن‌نیست‌درگیتی گنهکار ؟...) ویس ورامین

نظیر: الجواد قدیکبو والصارم‌قدینبو.

۱۵ **رونیست سنك پاست .** نهایت بی‌شرم است . نظیر: رونیست چدن است . پوست کرگدن‌است .

روهست اززور بدتر. نظیر: با اصرارآدمی‌را بهرکار وادارند. من‌کم روبچه‌های محله پررو .

روی‌آفتاب‌را باغربال‌پوشیدن. کج، نظیر: مشك درآستین نهفتن . آفتاب

۲۰ بگل اندودن .

روی‌بدبخت دیبه بشخاید (بخلد ینذچشم جهل‌چنانك...) ناصرخسرو .

نظیر: بدبخت اگرمسجدآدینه بسازد — یاطاق فرودآید ویاقبله کج‌آید .

بدبختان‌را ازدنبه خشکی‌گیرد. ورجوع‌به: اگربهرسرمویت...، شود.

روی بمحراب‌نهادن چه‌سود — دل به‌بخارا وبتان طراز

۲۵ **ایزد ما وسوسهٔ عاشقی — از توپذیرد نپذیرد نماز.** رودکی .

روی پایش بندنیست. نظیر: خدارا بنده‌نیست. رجوع‌به: بادم گردوشکستن، شود.

روی‌خاتون سرخ‌باید خاك‌برسرداده را (کر سپربفکند عقل‌ازعشق‌کوبفکن رواست...) سنائی.

---

۳۰ (۱) این شعردرنسخهٔ خطی ازدیوان انوری نیزدیده‌شد .

روی درروی یار کن بگذار تا عدو پشت دست میخاید
(پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید...) سعدی.
روی دروغگو سیاه . گنج.
روی زی محراب کی کردی اگر نه در بهشت
بر امید نان و دیك قلیه و حلواستی . ناصرخسرو.
نظیر. زان ساکن کربلا شدستی کامروز درمقبرهٔ یزید حلوائی نیست. ورجوع به: پشت این...، شود.
روی گدا سیاه ولی کیسه اش پر است .
روی مردان براه باید راه چیست این جامهٔ کبود وسیاه . اوحدی.
روی نان کنند سگ نخورد . رفتار یا گفتاری بسیارزننده است.
رؤیة الحبیب جلاء العین . علی علیه السلام.
رهاند خرد مرد را از بلا (... مبادا کسی در بلا مبتلا.) فردوسی. رجوع به: اندر جهان به ازخرد...، شود.
رها نیست ازچنك ومنقار مرگ سر پشه ومور تا پیل و کرگ. فردوسی.
رجوع به: ازمرك خودچاره ...، شود.
رها نیست ازمرگ پران عقاب چودر بیشه شیر و چوماهی در آب . فردوسی.
رجوع به: ازمرك خودچاره ...، شود.
رهائی خواهی ازسیلاب اندوه قدم برجای بایدبود چون کوه.
رهبرجانت دراین تاریك جای جوهرعلمست و علمت جان فزای. عطار.
رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.
رهبوت خیرمن رحموت . رجوع به: ان لم تکن ذئباً ...، شود.
ره پیری ومرگ را باره نیست بنزد کس این هردو را چاره نیست . اسدی.
رجوع به: ازمرگ خود...، شود.
ره چاره خود بر قضا بسته نیست زدست قضا هیچکس رسته نیست. حضرت ادیب.
ره چنان رو که رهروان رفتند . نظیر:
برآن ره که نا رفته باشد کسی مرو گرچه همراه داری بسی. نظامی.
ورجوع به: العلی محظورة ...، شود.
ره دیو بیشرمی وخیر گیست (که اندرجهان دیورا چیر گیست...) حضرت ادیب.
ره دین کم خویش بگرفتن است نه زین کم وزان بیش بگرفتن است. حضرت ادیب.
ره رستگاری زدیو پلید بکردار خوبی بیاید پدید . فردوسی.

رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود (رهرو آن نیست که گه تندو گه آهسته رود...)
رجوع به: آهسته برو همیشه برو...، شود.

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او
اگر امروز نبرده است که فردا ببرد . حافظ .

۵ رجوع به: ازمرگ خودچاره نیست...، شود .

ره سروش همی بایدت بسان پری زدیو مردم اندرزمانه پنهان باش .
حضرت ادیب.

ره نتوان رفت پای کسان (پای ترا دردسری میرسان...) نظامی.
رجوع به: ازتوحرکت ...، شود.

۱۰ **رهی ازهنرگرچه چیری کند نشاید که برشه دلیری کند**
(... همه کار شاید بانباز ودوست مگر پادشاهی که تنها نکوست.) اسدی. رجوع به :
آب انبار شلوغ...، شود .

رهی را بی اندازه ندهی مهی چو مه شدنگیرد ترا جزرهی اسدی.
رجوع به: اگرخواهی که بامقدار باشی...، شود.

۱۵ **رهی را روا نیست درهیچ کیش بروی آمدن باخداوندخویش.** ازالعراضه.
رهی را شدن دردم مار وشیر از آن به که برشاه باشد دلیر. اسدی
رهی کان ازشدن باشد نشیبی چو واگشتی همی باشد فرازی. ناصرخسرو.
نظیر: چونکه گله باز گردد ازورود پس فند آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .
رهی کو بدل شادمان داردت به از بد پسر کو بیازارت . اسدی .

۲۰ نظیر: یک بندهٔ مطواع به ازسیصدفرزند. رودکی. رجوع به: بیگانه اگروفا...، شود .
ریا حلال شمارند وجام باده حرام (... زهی طریقت وملت زهی شریعت وکیش.)
حافظ. رجوع به: ای خواجه ریا ضد پارسائیست ...، شود .
ریاست بی سیاست نتوان کرد . نظیر: لایتم الریاسة الابالسیاسة. اگرچوب حاکم
نباشد زپی کند زنگی مست درکعبه قی.

۲۵ **ریحان که دهدت چون همی تو ریحان نشناسی ازمغیلان** ناصرخسرو
ریش آمده . کاهلی، نابهنگام مشغول کار شده است .
ریسمان برپا چه حاجت مرغ دست آموز را .
ریسمان دوسر دارد .
ریسمان دیگر پنبه مساز.

ریسمان سوخت و کجیش بیرون نرفت : کج، نظیر: خوی بددرطبیعتی که نشست نرودتا بروزمرگ ازدست. باجان مگر ازحسد برآید خوئی که فروشده است باشیر.

ریش اوزرداست اینهم یك دلیل. برهان وحجتی نا موجه است . نظیر : شبهای چهارشنبه هم غش می کند .

۵ **ریش بابا ببین که نیمه نماند**

(پسری باپدر بزاری گفت — که مرا یار شو بهمسر وجفت
گفت بابا بغا کن و زن نه — پند گیر از خلایق از من نه
در بغا گر بگیردت عسسی — بهلد کو گرفت چون تو بسی
زن بخواهی توزارها نکند — ور تو بگذاریش چه‌ها نکند

۱۰ ازمن و مادرت نگیری پند — چند دیدی و نیز دیدم چند
آن رها کن که زیت وهیمه نماند — . . . .) اوحدی.

ریش بفلفل آکندن .

تمثل: دراین اندیشه مانده رام بیدل — چوریشی بود آکنده بفلفل. ویس ورامین .

نظیر: نمك برجراحت پاشیدن .

۱۵ **ریش خام طمع. بجیب مفلس .**

ریشخند چاپلوسان فیل را خر میکند .

ریش خودرا همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی. رودکی.

رجوع به: الشیب عیب، شود.

ریش درازوسر کوچك نشان احمقی است . جامع التمثیل.

۲۰ **ریشش را درآسیا سفید کرده است (یا) نکرده است.** صاحب تجربتی نیست، یا آزموده ومجرب است .

اشاره: این آسیادوان ودراومن نشسته پست — ایدون سپیدسار دراین آسیا شدم. ناصرخسرو .

نمی بینیم باقریك سرمو پختگی باتو — مگرریش سیاهت را سفیداز آسیا کردی. باقر کاشی.

ریش دردست دیگران داشتن . تمثل:

۲۵ هر که دل پیش دلبری دارد — ریش دردست دیگری دارد. سعدی .

ریش را بالای بروت گذاشتن. جامع التمثیل.

نظیر: مسکین خرك آرزوی دم کرد — نا یافته دم دو گوش گم کرد .

ریشرا بدست دیگری دادن .

ریش سفید پنبهٔ مینای می بود . تمثل:

۳۰ مستی چنان خوش است که تاعمرطی شود — ریش سفید پنبهٔ مینای می‌شود .

رجوع به: اول پدر پیر کشد...، شود .

ریش سکهٔ مرداست . ازسکه اعتبار وحرمت اراده میشود .

ریشش درآمده . (فلان...) مبتذل شده است .

ریشش را بالای بروت نهادن. رجوع به: ریش را بالای...، شود .

۵ **ریش فروشد متاع مردم را ؟** (خطش برآمد وکالادر کسادی زد که گفت ...) واله هروی. سودا گران مرائی متاع را بااظهار زهد وصلاح ظاهری ببهای گران فروشند .

ریش کندن، تشویش بی فایده کردن. برهان.

آن کره‌اك بمادرخود گفت چون که ما آبی همی خوریم صفیری همی زنند
مادر بکره گفت برو بیهده مگوی توکار خویش کن که همه ریش میکنند . سنائی.

۱۰ **ریش گاو .** ابله، کول.

درآنکه نادان بودم چو گرد کردم ریش مرا بنام همه ریش گاو خواند پدر. مسعودسعد .
با من این روزگار بین که چه کرد جور این روزگار ناهموار (؟)
کرده اندم خدای ناترسان در یکی زاویهٔ زحبس نشار
دعوی زیرکی همی کردم زدلگد ریش گاو یم هنجار(؟)

۱۵ در جهان هیچ آدمی مشناس بتر از ریش گاو زیرك سار . مسعودسعدسلمان.
بود اندر جهان چو من کوریش باشداندرجهان چومن نادان! مسعودسعدسلمان.
گر دهد خصم خواب خرگوشت مصلحتر ایخر که عشوه گراست
چرخ داند که ریشخند است این نه چوآن ریش گاو وکون خراست . انوری.
پس بگوئید بنده را حاشاك مرد کی ریش گاو وکون خراست. انوری.

۲۰ چون نداری بر کسی حقی حقیقت دان که هست هم تقاضا ریش گاوی هم هجا کون خری. انوری.

مردی ازدیگری پرسید ریش گاو کیست ؟ گفت آنکه از بام تا شام در کوی وبرزن گردد باميد آنکه نقدی درراه یابد. گفت ای رفیق پس تامن بوده ام ریش گاو بوده ام .

ریش گاوی. گولی. ابلهی. مثال:

زریش گاوی خودغره شدبحلم تودشمن نداند آنکه کند شیر گاه خشم تبسم. ابن یمین .

۲۵ رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

ریش ملابیوسیدن رفت . مثل هندیست. ازشاهد صادق.

ریش ودارو هردوبدست کسی بودن . تمثل:

توراهم ریش وهم دارو بدست است چرا دردت واز دارو گسسته است. ویس ورامین.

ریش وقیچی هردو دردست شماست . نظیر:

۳۰ امروز درقلمرودل دست دست تست خواهی عمارتش کن وخواهی خراب کن .

ریشهٔ بیداد بر خاکستر است. رجوع به: آبادی ظلم... ورجوع به: اسکندر رومی... ،شود.
ریشه قوی دار گز درخت خوری بر (ملك درختیست نغز و ریشهٔ او عدل . . .)
ملك الشعراء بهار .
ریگ ته جو و آب گذرا . تمثل: ما ریك ته جو هستیم و شما آب گذرا .
۵ آب سخن بر درت افشانده‌ام ریك منم اینکه بجا مانده‌ام . نظامی .
ریگ در کفش داشتن. مقصودی نهانی درصورت وظاهر کاری داشتن. تمثل:
اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن. منسوب بناصرخسرو.
ریگ در کفش، یاموزه ،کسی افتادن. باضطراب وخارخار یابیم وهراس دچار شدن.
خود کلاه وسرت حجاب تواند تو میفزای برکله دستار
۱۰ کله آنکه نهی که برفتدت ریك در کفش و کیك درشلوار . سنائی .
حذر آنکه کنی که در فتدت ریگ در کفش و کیك درشلوار . سنائی .

باب زاء.

زآب خرد ماهی خرد خیزد نهنگ آن به که بادریا ستیزد. سعدی.

۵ این شعر با تقدیم مصرع ثانی بر اول در خمسهٔ نظامی نیز هست.

زآتش زر خالص برفروزد چو غشی نیست اندروی چه سوزد. شبستری.

نظیر: زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد. زر که پاک است چه محنتش بخاک است. زر پاک ازمحک ندارد باک. زرخالص استو باک نمی‌دارد ازمحک. زرچون بمعیار آید کم بیش نگردد ـ کم بیش بود زری کان باغش و بار است. ناصرخسرو.

۱۰ **زاد فی الشطرنج بغلة.** اشاره:

شنیده‌ام که بشطرنج درفزود کسی یکی شتر زسر زیرکی و دانائی

نه من کم آمدم ای‌شه زرقعهٔ شطرنج چه باشد ارتو بمن اشتری درافزائی. مجیر بیلقانی.

نظیر: زاد فی الطنبور نغمة.

زاد فی الطنبور نغمة (یا) نغمة اخری. رجوع به: مثل قبل شود.

۱۵ **زادگان چون رحم پرداز ند سفر مرگ خویش را ساز ند**

(...سوی مرگ است خلق را آهنگ دم زدن گام وروزوشب فرسنگ

جان پذیران چه بینوا چه بیرگ همه در کشتیند و ساحل مرگ.) سنائی.

رجوع به: ازمرگ خود چاره...، شود.

زادهٔ خسرو ودرید سینهٔ خسرو محرم دار اشکافت پهلوی دارا.

۲۰ **زادهٔ دنیا چو دنیا بی‌حیاست** (گرچه میدانم که میدانی ز روی تجربت ـ این سخن که ...) حضرت ادیب.

نظیر: زادهٔ دنیاستی زان شرمت اندر دیده نیست نیست پردهٔ شرم از این قحبه دورافکن تری. حضرت ادیب.

زادهٔ طبع وفرزند خیال بس گرامی تر ز زاده مادر وفرزند زن. (خود تو میدانی که...) قاآنی. رجوع به: المرء مشغوف بعقله...، شود.

۲۵ **زادهٔ ظالم ستمگر میشود تیغ چون بشکست خنجر می‌شود.** گج. رجوع به: ازمار نزاید...، شود.

زآزار بیگانگان چون نوم که بر من زمن جز که آزار نیست

زخوی بدخویش نالم که کس بمن بر چو خویم ستمکار نیست. حضرت ادیب.

نظیر: همه از دست غیر می‌نالند سعدی ازدست خویشتن فریاد. سعدی.

ز آسانی نیاید نیکنامی زبی‌رنجی نیاید شاد کامی . ویس ورامین .
رجوع به : از توحرکت ...، شود .

زاغ اندر باغ گیتی تاکه دستان میزند
از نوای عندلیبان باغ گیتی بینواست . حضرت ادیب .

۵ زاغ‌سیاه‌شراچوب‌زدن. تجسس تام‌ازحال کسی کردن‌وآگاهی‌ازاوبدست‌آوردن .
زاغ و مازوئی‌خرجش نکرده‌ایم . زیان وضرری ما را نیست .
زاغی‌روش‌کبك دری میآموخت آن دست نداد وراه خودرفت زدست .
نظیر : کلاغ رفت راه رفتن کبك را بیاموزد رفتار خودش را هم فراموش کرد .
کلاغی تك کبك در گوش کرد تك خویشتن را فراموش کرد .
۱۰ اشاره: خاقانی‌آنکسانکه‌طریق‌تومیروند زاغند و زاغرا روش کبك آرزو است .
گیرم که‌مارچوبه کند تن‌بشکل‌مار کوزهربهردشمن‌وکومهره‌بهردوست .خاقانی .
زآفتاب‌نتیجه‌شگفت نیست ضیا . (ازآنچنان پدرآری چنین پسرزاید ...) رجوع به : چنان بود پدری ...، شود .

زال چون‌ماده‌گاو بگذارد کی سپاس سبوس بردارد . سنائی .

۱۵ زال که‌اوحامل‌بادودم‌است حامل‌رازش‌مکن‌ارمحرم‌است‌امیرخسرودهلوی.

زالکی کردسربرون‌زنهفت کشتك‌خویش‌خشك دیدوبگفت
کای‌هم‌آن نووهم آن‌کهن رزق برتست هرچه خواهی کن . سنائی .

زامده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد . رودکی .
رجوع به : ازآنروزیکه از توشد ...، شود .

۲۰ زان پیش‌که بدخواه بتوچاشت‌گذارد بگذاربراوشام‌ومهان تا بسحربر .
ملك‌الشعراء بهار . رجوع به : پیش ازآنکه ...، شود .

زان چه به باشد که گردد یار خویش و خویش یار (فخر دین و اشرف از خویشی‌بیاری آمدند...) سوزنی . حکیمی رابپرسیدند که دوست بهتر یابرادر گفت برادرنیز دوست به . قابوسنامه . و رجوع به : بیگانه اگر وفاکند ...، شود .

۲۵ زان جوهری‌که خون‌جگرخورده است قیمت بپرس لعل بدخشان را
(... ورنه جگر فروش چه میداند قدر و بهای لعل درخشان را .) قاآنی .

زان ساکن‌کربلا شدستی کامروز در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست .
نظیر کربلا رفتنت بهانه بود .

پشت‌این‌دشت‌مقلد کی‌شدی‌خم‌درزکوع گرنه درجنت امید میوهٔ‌طوباستی . ناصرخسرو.

۳۰ زان عزیزاست آفتاب‌که او گاه پیدا وگاه نا پیداست . مسعود سعد .

خردمندان گفته‌اند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده‌ایم کسی اورا دوست گرفته باشد وعشق آورده برای آنکه هر روزتوان دیدش مگر بزمستان که محجوب است وازاین سبب محبوب سعدی .

نظیر : اگر همه شب قدر بودی شب قدر بیقدر بودی . سعدی . زرنی غباً تزدد حباً .

عزت اندر عزلت آمد ای فلان   تو چه جوئی‌زاختلاط این وآن

گر تو خواهی عزت دنیا و دین   عزلتی از مردم دنیا گزین . بهائی .

زانکه جنسیت‌عجایب جاذبیست.جاذب جنس‌است هرجا طالبیست . مولوی .

رجوع به : الجنس الی‌الجنس ...، شود .

زان نی که ازاو نیچه کنی ناید جلاب . خاقانی .

زان همه بانگ وعلالای سگان   هیچ و اماندزراهی کاروان . مولوی .

نظیر : سك لاید وکاروان گذرد . رجوع به : آواز سگان ...، شود .

زآواز روبه نترسد پلنگ (اگریار باشید با من بجنگك ...) فردوسی .

زاهدان کاین جلوه در محراب ومنبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند . حافظ .

رجوع به : آه ازاین واعظان ...، شود .

زاهد که‌درم گرفت‌ودینار   زاهدتر ازو کسی بدست آر . سعدی .

نظیر: تبرك ازدرقاضی چوبازآوردی   دیانت از در دیگر برون رود ناچار . سعدی .

زاینده میرنده است . ورجوع به : دیگی که زائید ...، شود .

زاحداث‌چرخ‌است تهذیب‌مردم   چواززخم‌خایسك تیزی خنجر

(نه در غنچه کامل شود پیکر گل   نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ...)

ز اشتر و محملت فرو افتی   ای‌پسر چون‌سبك بودت عدیل

(با سبکسار کس مکن صحبت   تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ...) ناصرخسرو.

رجوع به : آلوچوبه آلو ...، شود .

زاشك روان دیدهٔمظلومان   این‌نیست‌مردمی که کشی ساغر

(...آهسته تر بنوش که لبریز است   گلگون قدح زخون دل مضطر .)

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

زاطناب به‌بود ایجاز . (بمدح اوهمه اطناب خوشتر است ارچه مثل بود که ...) قاآنی . نظیر: المکثارمهذار . المکثار کحاطب‌اللیل . ورجوع به: آن‌خشت بود...،شود.

ز اندوه باشد رخ مردزرد   برامش‌فزاید تن‌رادمرد . فردوسی .

زاندوه‌خوردن نباشدت سود (...کجا بودنی بود و اینکار بود .) دقیقی .

نظیر : چو نیك و بد این جهان بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد .
زاندیشه گردد همی دل تباه (مهانرا چنین پاسخ آورد شاه که ...) فردوسی .
زانگشت و آتش چه زاید جز اخگر (دل اوست انگشت و کین شه آتش ...) قطران .
ز اول داد خلق ارخود بده آنگه ز مردم جو (... بفرو افر اسکندر شو آنگه
۵ قصد دارا کن .) سنائی .
ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی
پس از چندین بلا کامد ز ایران شهر بر توران .
(... هنوز ار باز جوئی در زمینشان چشمه ها یابی
از آن خونها کز ایشان ریخت آنجا رستم دستان ...) فرخی .
۱۰ رجوع به : اترك الترك ... و رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .
زباد آمده بازگردد بدم (... یکی دادخواندش ودیگر ستم .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود ...، شود .
زباد آمدی رفت خواهی بگرد (... چه دانی که باتوچه خواهند کرد.) فردوسی .
رجوع به : فقرهٔ قبل ، و رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ، شود .
۱۵ **زبادام و پسته نخواهند پوست گزین دو ترا مغز نغز آرزوست .** حضرت ادیب .
زباد آندرختی نیابد گزند که از خاك سر بر نیارد بلند . نظامی .
نظیر : گردن خم را شمشیر نبرد . رجوع به : زبادی کو کلاه ...، شود .
ز باد اندر آرد بردسوی دم (... نه داد است پیدا نخواهم ستم .)
زبادی کو کلاه ازسر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور. نظامی .
۲۰ نظیر : بادصرصر کودرختان میکند با گیاه پست احسان می کند . مولوی .
بـر ضعیفی گیاه آن باد تند رحم کرد ایدل تو از قوت ملند .
ز بـاد آن درختی نیابد گزند که از خاك سر بر نیارد بلند . نظامی .
ز باران بود سیل در ابتدا ولیکن شود سیل در انتها . رجوع به : قطره قطره ...، شود .
۲۵ **زباران سوی ناودان آمدیم .** نظیر : کالمستجیر من الرمضاء بالنار .
رجوع به : ازچاله درآمد ...، شود .
زبازخانه نپرد بهیچ حالی بوم (تو زآشیانهٔ باز سپید خاسته‌ای ...) سوزنی .
زبان آید زیان آید . نظیر : النفوس کالنصوص .
زبان پاسبان سراست . رجوع به : اگرطوطی ...، ورجوع به: زبان سرخ ...، شود.
۳۰ **زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ـ به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم.** سعدی.

رجوع به : اگر طوطی ...، شود .

زبان بسته باید گشاده دو دست (گشاده شد آنکس که او لب ببست ...) سعدی .

رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

زبان بسته بهتر که گویا بشر (بهایم خموشند و گویا بشر ...) سعدی

۵ رجوع به : اگرطوطی ...، شود .

زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .

رجوع به : زبان سرخ ...، شود .

زبان بند کردن بصد قید و بند بسی به ز گفتار نا سودمند . امیرخسرو .

زبان ترجمان دل است .

۱۰ **زبان چرب گویا و دل پر دروغ بر مرد دانا نگیرد فروغ** . فردوسی .

رجوع به : اگرجفت گردد زبان ...، شود .

زبان چیره گردد چو شد دست چیر . (توان گفت بد با زبان دلیر... بهو گفت با بسته دشمن به پیش سخن گفتن آسان بود کم وبیش ...) اسدی . در زندان شیرشرزه را بتوان زد . مسعود سعد . زده را توان زد .

۱۵ **زبان خر را خلج داند** . بمزاح . این دو کس بخوو خلق یکدیگر آشنا باشند .

زبان خلق تازیانهٔ خدا ست (۱) . شهرتهای سوء کیفر وباداقراه اعمال زشت است .

آنچه را مردم خواهند حاکی ازارادهٔ حق تعالی است .

زبان خوش مار را از سوراخ بیرون آورد . تمثل :

درشتی ز کس نشنود نرم گوی سخن تا توانی بآزرم گوی . فردوسی .

۲۰ که تندی و تیزی نیاید بکار بنرمی بر آید ز سوراخ مار . فردوسی .

خوب گوئی ای پسر بیرون برد از میان ابروی دشمنت چین . ناصرخسرو .

از درستی ناید این جا هیچ کار هم بنرمی سر کند از غار مار . مولوی .

وبزبان لطف مار را از سوراخ بیرون آورد . مرزبان نامه .

نظیر: بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان . فردوسی . چرب سخنی دوم جادوئیست . ازقابوسنامه .

۲۵ بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی بموئی کشی . سعدی .

ز بد خواه و از مردم کینه کش توان دوست کردن بگفتار خوش . اسدی .

بنرمی چو کاری توان برد پیش درشتی مجوئید ز اندازه بیش .

سر خصم اگر بشکند مشت تو شود نیز آزرده انگشت تو . اسدی .

(۱) Vox populi voxDei .

۳۰

بنرمی ظفر جوی بر خصم جاهل که که را بنرمی کند پست باران . ناصرخسرو.
بسا کس که یك دانگ ندهد بتیغ چو خوش گوئیش جان ندارد دریغ . اسدی .
چرب گوئی دوم جادوئیست . نقل از شاهدصادق . نظیر: لطف الکلام یخدع الکرام. من عذب لسانه کثر اخوانه. علی علیه السلام. لین الکلام من اخلاق الکرام. ابوبکر ابن ابی قحافه. لین الکلام قید القلوب. علی علیه السلام. حموضات الطعام خیر من حموضات الکلام . علی علیه السلام .

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور. سعدی .

رجوع به : اگرچه پیش خردمند... شود.

زبان در دهان پاسبان سر است . رجوع به : اگر طوطی... شود .

زبان در دهان کسی گذاشتن. اورا بگفتن چیزی که نمیخواسته یا متنبه نبوده است واداشتن.

زبان را بپای از بد اندیش و دوست که نزدیکتر دشمن سرت اوست . اسدی.

رجوع به : اگرچه طوطی... شود .

زبان را دل بود بی شك نگهبان سخن بیدل بدانش گفت نتوان . ویس ورامین
زبان را گوشمال خامشی ده که هست از هرچه گوئی خامشی به . جامی.
زبان را مگردان بگرد دروغ چو خواهی که تاج از تو گیرد فروغ
(... زبانت خرد باد و دستور شرم سخن گفتنت چرب و آواز نرم .) فردوسی.

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد . نظیر: بهوش باش که سر در سر زبان نکنی.

چنین گفت دانا که با خشم وجوش زبانم یکی بسته شیر است زوش
ببند خرد در همی پایمش که بکشدم ترسم چو بگشایمش . اسدی .
بس سر که بریدهٔ زبانست با یك نقطه زبان زیانست .
تیغ است زبان کشیده هموار زین تیغ کشیده سر نگهدار .
سرت را از زبان بیم هلاك است وزو در سر خرد اندیشناك است . ناصرخسرو.
گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چکارستی .
زبان بسیار سر برباد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .

زبان پاسبان سر است . درفتنه بستن دهان بستن است . امیرخسرو . رب انسان قتله اللسان. العراضه . رب دم سفکه فم . ازالعراضه .

رحم الله امرأ امسك فضل لسانه وبذل فضل ماله . حدیث . اذاتم العقل نقص الکلام . علی علیه السلام . من کثر کلامه کثر ملامه . علی علیه السلام . قلة الکلام تستر العیوب. علی علیه السلام. مقتل الرجل بین فکیه . تا بماند سر زبان در بسته به . خاقانی. صمت الجاهل ستره. علی علیه السلام . جودة الکلام فی الاختصار. یاوه گوئی دوم دیوانگی است. بلاء الانسان اللسان.

حقه پر آواز ز یك در بود — کنگ شود چون ز گهر پر بود .
خامشی از گفتهٔ بسیار بـه — آنکه گفت از گفت خود در جوش ماند
شد لبالب پر در از لب تا شکم — چون صدف هر کو همه تن گوش ماند
شانه را در هر سری سازند جای — زانکه باچندین زبان خاموش ماند

۵ اذا کثر الکلام فسکتونی — فان الدین یهدمه الکلام . ابن‌عباس.

اگر خاموش باشی تا دیگران بسخنت آرند. بهتر که سخن گوئی و خاموشت کنند. منسوب بسقراط نقل ازشاهد صادق .

نخواهی آنکه چو آتش کنند خاموشت — خموش باش و بهر خس ره کمین مگشای .

و رجوع به : اگر طوطی زبان . . . ، شود .

۱۰ **زبان سست و حرف درست .** نظیر: دل که پاك است زبان بی‌باك است .

زبان شاه‌گوی وروان شاهجوی (همه روی کنده همه کنده موی....) فردوسی.

زبانش باسرش بازی‌میکند. با گفتارهائی که کیفر آن مرگ و هلاکت است جلب خطر میکند

زبان کشیده نگهدار تا زیان نکنی . رجوع به : اگر طوطی ....، شود .

زبان گوشت است بهرطرف بگردانی میگردد . تمثل :

۱۵ چه خوش گفت فرزانهٔ پیش بین — زبان گوشتین است و تیغ آهنین . نظامی .

نظیر: اللسان مرکب ذلول .

زبان مرغان مرغان دانند .

زبانم که نسوخت . رجوع به : از دبه کسی بدی . . . ، شود .

زبانم مودر آورد . بسیار گفتم . و مانده شدم

۲۰ **زبان نابغه باید ثنای نعمان را .** (مرا زبان به ثنا گفتن تو خود گره است...) ادیب صابر.

زبان و گوش دادت کلك نقاش — که گاهی گوش شو گاهی زبان باش. وحشی.

زبانی که اندر سرش مغز نیست — اگر در ببارد همان نغز نیست . فردوسی.

زبانی که باشد بریده ز جای — از آن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .

رجوع به : اگر جفت گردد...، شود .

۲۵ **زبخشش بکوشش گذر چون بود** (هر آن بد کز اندیشه بیرون بود...) فردوسی .

زبخشش بکوشش ندیدم گذر. (بجستیم خشنودی داد گر...) فردوسی . رجوع به : فقره قبل و رجوع به : اذا جاءالقضا . . . ، شود .

زبخشش هر آنکس که جوید سپاس — نخواندش بخشنده یزدان شناس
ستاننده کو نا سپاس است نیز — سزد گر ندارد کس او را بچیز. فردوسی

زبخشیدن چه عجز آمد نگارندهٔ دو گیتی را

۳۰ **که نقش از گوهران دانی و بخش اختران بینی**

(. . . ز یزدان دان نه از ارکان که کوته دیدگی باشد
که خطی کزخردخیزد توآنرااز بنان بینی .) سنائی .
ز بد اصل چشم بهی داشتن بودخاك در دیده انباشتن . رجوع به : ازمار نزاید . . . ، شود .

۵ **ز بدخواه‌در آشتی ساختن بترس ازشبیخون و از تاختن** . اسدی .
ز بدخواه‌وازمردم کینه‌کش توان‌دوست کردن بگفتار خوش . اسدی .
رجوع به : زبان خوش مار را . . . ، شود .
ز بدکردن آید بحاصل زیان اگر بدکنی غم‌بری ازجهان . فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل . . . ورجوع به : بگیتی جزاز دست . . . ، شود .

۱۰ **ز بدگردد اندرجهان نام بد** (مکن بدکه بینی بفرجام بد . . .) فردوسی .
ز بدگوهران بدنباشد عجب (نشاید سیاهی‌زدودن‌زشب . . .) فردوسی‌درشاهنامه .
و نیز در هجو سلطان محمود :
ز بد گوهران بد نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی ز شب . فردوسی .
رجوع به : ازمار نزاید. . . ، شود .

۱۵ **زبردست چون سر بر آرد بجنگ سرزیردستان درآید بسنگ**
(. . . چو آشوب شمشیر گیران بود فرو مانده را خانه ویران بود
بجائی که کوشند پیلان بزور غبار مفاجا برآید ز مور
دو توسن چو گیرند با هم ستیز گیا رابود در زمین رستخیز .) امیرخسرو.
ز بر گشتن دشمن‌ایمن مشو (. . . زمان تا زمان آگهی خواه نو .) فردوسی .

۲۰ **ز بعد هفتاد یك برف افتاد بحق این پیربقد این تیر** . این مثل باستانی‌حکایت از برفی شگرف و کلان کند که بسالی هفتاد روز ازنوروز گذشته افتاده است .
ز بندجهان‌هر که آزاد نیست چنان‌دان که‌یك لحظه‌دلشاد نیست حضرت‌ادیب.
ز بنگاه بومان نزاید همای (. . . نه ازکفت ضحاك جزاژدهای .) حضرت‌ادیب.
رجوع به : از مار نزاید . . . ، شود .

۲۵ **ز بون‌گیری نسازد شیر نخجیر که‌نبودشیر صیدافکن‌ز بون‌گیر.** نظامی.
زبوی زنان موی گردد سپید سپیدی‌کند زین جهان ناامید
چوچوگان‌کندگوژ بالای‌راست زکار زنان چند گونه بلاست
بیکماه یکبار از آویختن فزون‌گر کنی‌خون‌بود ریختن
همین مایه از بهر فرزند را بباید جوان خردمند را

۳۰ **چوافزون‌کنی کاهش‌افزون‌بود زسستی‌دل مردپرخون‌بود...**

کند دیده تاریك و رخسار زرد به تن سست گردد برخ لاجورد . فردوسی.
رجوع به : بسی گرد آمیغ خوبان . . . . ، شود .

زبهتان گویدت پرهیز کن وانگه طمع را خود
بگوید صد هزاران برخدای خویش بهتانها

۵ (نبینی حرص این جهال بدکردار رازان پس که پیوسته همی درند برمنبر گریبانها . .) ناصرخسرو.
رجوع به : آه از این واعظان . . . . ، شود.

زبهتر سخن نیست پاینده تر وزو خوشتر و دل فزاینده تر
همی همچو جان زان نگردد کهن که فرزند جان است شیرین سخن . اسدی.
رجوع به : سخن بهتر از گوهر . . . . ، شود .

۱۰ زبهرحال نکوخویشتن هلاك مکن
بدرو مرجان مفروش خیره مرجان را . ناصرخسرو .
ز بهر خور و پوش باید درم چو این دو نباشد چه بیش و چه کم . اسدی.
رجوع به : بخور هرچه داری . . . . ، شود .

زبهر درم تند و بدخو مباش تو باید که باشی درم گومباش . فردوسی .
۱۵ زبهر سرافسر نه سر بهر افسر (. . . ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت .) عنصری .
رجوع به : آدم پول پیدا میکند . . . . ، شود .

ز بهر کسان رنج برتن نهی زکم دانشی باشد و ابلهی . فردوسی .
زبهر نهادن چه سنگ و چه زر (زر از بهر خوردن بودای پسر . . .) سعدی .
زبهر همه کس بود شهریار نه از بهر یکتن که باشدش یار. اسدی .
۲۰ ز بی آلتان کار ناید درست (سلیحی و سازی ندارند چست . . .) نظامی.
نظیر: گرازان بدندان وشیران بچنك توانند کردن بهر جای جنك
یلان هم بشمشیر و تیر و کمان توانند کوشید با بدگمان . فردوسی .
کار ابزار میخواهد . ابی الله ان یجری الامورالا باسبابها .
ز دست تهی بر نیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سفید .
۲۵ بطعنه گوید دشمن که کارچون نکنی زکار گردد مردم بزرگ و نام آور
چگونه کار توانیم کرد بی آلت حسام هر کز بی قبضه کی نمود هنر. مسعود سعد.
ورجوع به :ازتوحرکت، . . . ، شود .

ز بیدادی پادشاه جهان همه نیکوئیها شود درنهان
نزاید بهنگام در دشت گور شود بچهٔ باز را دیده کور
۳۰

پرد ز پستان نخجیر شیر — شود آب در چشمهٔ خویش قیر
شود درجهان چشمهٔ آب خشك — ندارد بنافه درون بوی مشك
زکژی گریزان شود راستی — پدید آید ازهر سوئی کاستی. فردوسی.
رجوع به : اذا تغیر نیة السلطان...، شود .

۵ زبیدانشی صعب تر نیست عاری — توچون جاهلی سربسرعیب و عاری .
ناصرخسرو . رجوع به : آنکس که داناتراست...، شود .
زبیرنجی نیاید نیکنامی (زآسانی نیاید شادکامی...) ویس ورامین . رجوع به : ازتوحرکت ...،شود .

زبی‌شرم زن تیره گردد روان — هم ازبی‌خرد پیروکاهل جوان . اسدی.
۱۰ زبی‌عزم وهمت بزرگی مخواه — که بی‌آب کردن که داندشناه. حضرت ادیب.
زبی‌علمی آید همی بی‌فساری . (بیاموزتادین بیابی ازیرا...) ناصرخسرو .
زبیمار بیمارداری نیاید (نپرداخت چشمت بحال دل ما...) دانش .
زبیماری بتر بیمارداریست . مأخوذ از شعر ذیل نظامی است :
بود بیماری شب جان سپاری — ز بیماری بتر بیمار داری .
۱۵ راحتی نیست درآن خانه که بیماری هست .
زبیوفا بوفا انتقام باید کرد . (سفیه را بسفاهت جواب باز مده . . .) ناصرخسرو.
زپری‌شکم اندام ماربگشاید . (سخن زشست عبارت همی جهد بیرون...)ظهیر.
زپیشه بخورهمیشه بخور . رجوع به : ازتوحوکت ...،شود .
زپیکاربددل هراسان بود — بنظاره برجنگ آسان بود . اسدی .
۲۰ رجوع به : زترسنده مردم . . . ، شود .
زپیمان نگردند ایرانیان (...ازاین درکنون نیست بیم زیان .) فردوسی .
رجوع به : مزن زشت بیغاره...،شود .

زترسنده مردم برآید هلاك (نه دانا بود شاه باترس و باك . . .) اسدی .
نظیر: هنرخود دلیریست برجایگاه — که بد دل نباشد سزاوارگاه . فردوسی.
۲۵ در نام جستن دلیری بود — زمانه زبد دل بسیری بود . فردوسی.
نباید که پیچد ز راه گزند — که بد دل نگردد بگیتی بلند . فردوسی.
ملك را شاد ظالم پر دل — به ز سلطان بد دل عادل . سنائی .
خواهی که‌ادان گورخوری راه شیررو — خواهی که گنج زرسپری دنب مار گیر . سنائی .
ز دشمن کی حذر جوید هنرجوی — ز دریا کی بپرهیزد گهر جوی . ویس ورامین.
۳۰ خطر در زمانه کسی آکند — که اوخویشتن در خطر افکند

نکرده خطر در زمانه بسی گرامی نشد یا که نامی کسی
کسی کو بود در جهان نامجوی نکرده است هرگز بآرام خوی . حضرت‌ادیب .
رجوع به : از خطر خیزد خطر...،شود .

زترکان چنان بخت برگشته بود که میلاد گرگین دو تن کشته بود. اصل شعر چنین است:
۵ زترکان چنان بخت برگشته بود که گرگین ازایشان یکی کشته بود . فردوسی .

زتندی باد شکسته شود درخت بلند
زهیچ باد نیابد گزند پست گیاه . قطران .
رجوع به : زبادی کو کلاه...، شود.

زتو بی بهاتر کجاخاست کس که ببریده پیشی و بدریده پس
۱۰ **کئی تو که بامن بوی همزبان که نزخیل مردانی و نی زنان .** اسدی .
خطاب بخادمان و باصطلاح امروز بخواجه سرایان است .

زتو هرچه نتوانی ایزد نخواست (...توآن کن که فرموده ازراه راست.) اسدی .
نظیر: لایکلف‌الله نفساً الا وسعها . قرآن کریم سورۀ ۲ . آیۀ ۲۸٦ .

زجمع مال ندانم نشاط ممسک چیست
۱۵ **که همچو کیسه زر از بهر دیگری دارد .** وحیدقزوینی.
رجوع به : بخورهرچه داری...،شود .

زجنگ آشتی بیگمان بهتر است (...نکه کن که گاوت بچرم اندراست) فردوسی .
نظیر: الصلح خیر . الصلح سیدالاحکام .

زجوجوروید وگندم زگندم (مکن درصنع مصنوعات ره گم...) ناصرخسرو .
۲۰ رجوع‌به : ازمکافات عمل غافل مشو...،شود .

زجهل بدتر زی اهل علم نیست بدی
زهر بدی بجهی چون زجهل خود بجهی .
(...ره‌درحکما گیروزین‌عدوبگریز که‌جز بعون‌حکیمان‌ازاین‌عدو نرهی.) ناصرخسرو.
رجوع به : آنکس که داناتراست...،شود .

۲۵ **زجهل خویش چون‌عارت نیاید چراداری همی‌زآموختن‌عار .** ناصرخسرو.
زچاهی که‌خوردی‌ازاو آب‌پاك نشاید فکندن دراوسنگ‌وخاك . اسدی .
زچشم است دیدن ز دل خواستن (زدیدار باشد هوا خاستن...) اسدی .
نظیر: دیده می‌بیند دل میخواهد .

زچشم اهل نظر کسب کن‌حیات‌ابد که‌آب خضر ازاین جویبار میگذرد
۳۰ (بیاکه عمر چو باد بهار میگذرد بکار باش که هنگام کار میگذرد

... تفوح ازطلبی شاه راه دل مگذار که شهر یار از این رهگذار میگذرد.) عمعق بخاری.
زچنگ زمانه که جسته است راه که رسته است ازموج او باشناه. حضرت ادیب.
زچیزی که بخشش کند دادگر چنان دان که کوشش نیابد گذر. فردوسی.
زبخشش بکوشش گذرچون بود. فردوسی. رجوع به: اذا جاءالقضا .... شود.
۵ **زچیزی که حس عیان عاجزاست نیابد عقل و گمان وصف آن.** مسعودسعد.
زحرف حق نشود رنجه مرد دانشور (گر این مراد حسوداست حق بجانب اوست.
...) قاآنی. رجوع به: ازراست نرنجند ... ورجوع به: اگرخواهی از هردو سر... شود.
زحمت بوددرویش را تاگه چومهمان دررسد.
زخار بن نکندمرد آرمان رطب زبارگین نکند شخص آرزوی گهر. قاآنی.
۱۰ **زخاری کز درخت شرك روید چه نقصان ذوالفقار حیدری را.** ظهیر.
زخاکیم وهم خاکرا زاده‌ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم. فردوسی.
رجوع به: ازمرگ خود چاره .... شود.
زخم این است امابخت روگردان است. (دهقان بامداد از سلطان [بهرامشاه]
سؤال کرد که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی؟ گفت بلی هستم. دهقان زار زار
۱۵ بگریست در قدم سلطان افتاد. گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهوروشجاعت و
لشکر جرار وفیلان جنگی ترا چه افتاد که ازغوری بدگهری بهزیمت شدی؟ سلطان
دهقان را گفت بیل بردار و یك چوبه تیر بر بیل دهقان گشاد داد کی بی محابا از بیل
دهقان گذشته تاسوفار برخاك نشست، تبسمی کرده گفت ...) جامع رشیدی.
زخم به گردد ولی ماند نشانش سالها (شد بدل هجران بوصل وداغ غم دارم
۲۰ هنوز ..) کاتبی ترشیزی.
زخم تیر برتن است وزخم سخن برجان (یا) زخم زبان برجان. رجوع به:
زخم زبان اززخم ...، شود.
زخم دندان دشمنی بتراست که نماید بچشم مردم دوست
(هرگز ایمن ز مار ننشستم تابدانستم آنچه خصلت اوست...) سعدی.
۲۵ **زخم زبان اززخم شمشیر بدتراست.** نظیر: طعن اللسان کوخزالسنان
ز زخم سنان بیش زخم زبان که این تن کندخسته وآن روان. اسدی.
پیکان ز درون برون شود بی‌مشکل بیرون نشودحدیث ناخوب ازدل. ازالعراضه.
آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند.
جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان.
۳۰ حرف هست ازشمشیربدتر. زخم سنان برتن است وزخم زبان برجان.

زخم سرسگ سگ کند علاج . گویند چون سر سگی خستگی و جراحت یابد سگ دیگر آنرا لیسد و به شود . تمثل :

عمر بتعریف عثمان بی محتاج زخم سرسگ سگ مکد (۱) علاج. ملا پریشان او.

زخم سنان بر تن است زخم زبان بر جان . رجوع به: زخم زبان از زخم شمشیر... شود.

۵ **زخمش گرم است .** هنوز ملتفت مصیبت خود نیست .

زخم فلك را نه مغفر است و نه جوشن (گوئی بهمان زمن مه است و نمرده است آب همی کوبی ای رفیق بهاون تا تو بر این بر زنی نگاه کن ای پیر چند جوانان برون شدند زبوزن راست نیاید قیاس خلق در این باب...) ناصرخسرو . رجوع به : یاقضا کارزار... شود.

زخم کان از زبان یاران است بدتر از زخم تیر باران است . مکتبی .

۱۰ رجوع به : زخم زبان .... شود .

زخمی دانك سنگی چاشنی بس (... اگر سرکه بود یا آبگینه .) ناصرخسرو .

زخواب روز بود دزد روئی نرگس بگیر عبرت و در روز زینهار مخسب. صائب .

زخواری ورنجی کت آمد مشیب(۲) که گیتی چنین است بالا و شیب
سپهر روان با کسی رام نیست ز نیك و بد ماش آرام نیست
چو پرنده مرغی است فرخنده بخت جهان باغ و ماها سراسر درخت
بباغ اندرون مرغ پران زجای نشیند بر ان شاخ کایدش رای . اسدی.

۱۵

زخود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خودی گم کنی روزگار . سعدی.

نظیر : همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید . سعدی .

۲۰ همنشینم به بود تا من از او بهتر شوم . ورجوع به : آلو چو به آلو .... شود .

زخود چومایه ندارد از آن بکاهد ماه
همیشه از گهر خود چو خور زرافشان باش . حضرت ادیب .

زخورد ناسزا پرهیز کردن به است از داروی بسیار خوردن. ویس ورامین .

زخورشید پنهان شود موش کور . سعدی .

۲۵ **زخورشید تابنده تا تیره خاك گذر نیست از حکم یزدان پاك**

(... ز پر پشه تا پی ژنده پیل همان چشمهٔ آب و دریای نیل .) فردوسی .

زخورشید رخشان شود روی ماه . (هنرهای شاه است آموزگار مرا دانش آموز چون روزگار دبستان من شد هنرهای شاه ...) حضرت ادیب .

زخورشید وازآب وازباد وخاك نگردد تبه نام و گفتار پاك . فردوسی .

---

۳۰ (۱) یعنی کند . (۲) آشفته وغمین مشو .

رجوع به : اگر جاودانه نمانی ... وسخن بهتر از ...، شود .

ز خورشید ومهتاب در روز و شب چه سودی برد کور چشم ای عجب .

حضرت ادیب .

زخون بد آئین ستوهی مگیر (زمن خسروا یك سخن می‌پذیر ...

۵ جهانرا یکی خوش گوارش دهی که ازخون بدخواه بارش دهی

مبارك بود خون بد خواه ریخت مریزاددستی که‌بندش گسیخت.) حضرت ادیب.

زخوی بد آید همه بدتری نگر تا سوی خوی‌بدننگری . فردوسی .

ز دادار امید فرمان و بند مر آن‌راست‌کوازخرد بهره‌مند . اسدی.

زداناتو نشنیدی‌این داستان که بر گوید از گفتهٔ باستان

۱۰ **که‌گر پروری بچهٔ نره شیر شود تیز دندان و گردد دلیر**

چوسر بر کشدزودجویدشکار نخست‌اندر آید به پروردگار . فردوسی .

زداناسزدپرسش‌وجستجوی کسی‌کو نداند نپرسند از اوی . اسدی .

ز داناشنیدم‌که پیمان شکن زن‌جاف‌جاف‌است‌بل‌کم‌ززن . ابوشکوربلخی.

نقل از فرهنگ خطی‌بی نام‌مدرسهٔ حقوق وسیاسی .

۱۵ **زدانش‌به‌اندرجهان‌چیز نیست تن مرده وجان نادان یکیست .** اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

زدانش‌چوجان ترامایه نیست به ازخامشی‌هیچ پیرایه نیست . فردوسی.

ز دانش در بی نیازی بجوی وگرچندازاوسختی‌آیدبروی . فردوسی.

رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

۲۰ **ز دانش زنده‌مانی جاودانی ز نادانی نتابی زندگانی .** ناصرخسرو.

رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

زدد تیز دندانتر از شیر نیست که اندردلش‌بیم‌شمشیر نیست

اگر بچه او شود دردمند کند مرغزاری تباه از گزند . فردوسی .

رجوع به : بتوان ز جگر برید ...، شود .

۲۵ **ز دریاکی پرهیزدگهر جوی .** (ز دشمن‌کی حذرجوید هنرجوی ...) ویس‌ورامین .

رجوع به : ز ترسنده مردم ...، شود .

ز دزدان عجب نیست یغمای‌بستان چو ناطور رخنه بدیوار دارد .

آقای‌حاج سید نصرالله‌تقوی . نظیر : چون نکند رخنه‌بدیوارباغ دزد که ناطورهمان‌می‌کند . سعدی.

زدزدان‌هر آنکس‌که‌پذرفت‌چیز بدزدی ورا زودگیرند نیز . اسدی .

۳۰ **ز دستان زن هر که ناترسکار روان با خردنیستش‌سازگار .** اسدی .

ز دست تهی بر نیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سفید . سعدی .
زدستور بدگوهر و جفت بد تباهی بدیهیم شاهی رسد . فردوسی .
اشاره : فریبنده دستور و گفتار زن شدندش بمغز اندرون راهزن . حضرت ادیب .
ز دستور پاکیزهٔ راهبر درخشان شود شاه را گاه و فر . فردوسی .
۵ رجوع به : شاه مبر و وزیر ...، شود .

ز دشمن دوستی ناید وگرچه دوستی جوید
در این معنی مثل بسیار ز دلقمان وجز لقمان . فرخی .
زدشمن کی حذر جوید هنرجوی (... زدریا کی بپرهیزد گهرجوی .) ویس ورامین .
زدشمن مدان ایمنی جز بدوست که بردشمنت چیرگی هم بدوست . اسدی .
۱۰ زدشمن میگریزم دوست میآید بجنگ من (نمیدانم چه بر سر دارد این بخت دورنگ من...) نظیر : با هر که دوستی خود اظهارمی کنم خوابیده دشمنی است که بیدارمیکنم .
زدشمن نیاید جز از دشمنی بفرجام اگرچند نیکی کنی . فردوسی .
زدعوی پری زان تهی میروی تهی آی تا پرمعانی روی . سعدی .
رجوع به : ازتواضع بزرگوار...، شود .
۱۵ زدن چوب سخت از یکی دوستدار به از بوسهٔ دشمن زشت کار . اسدی .
نظیر : هرچه از دوست میرسد نیکوست . زخم دوست درد نکند . کیمیای سعادت .
زدن مرد را چوب بر تار خویش به از بازگشتن ز کردار خویش . ابوشکور بلخی .
تار بمعنی تارك است .

زدو چیز گیرند مرمملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی
۲۰ یکی زر نام ملك بر نبشته دگر آهن آبدادهٔ یمانی . دقیقی .
رجوع به : ای زر توخدا نهای ... ورجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .
زده را توان زد . تمثل : و بدان سبب مردمان زبان فرا بوسهل گشادند که زده و افتاده را توان زد و انداخت مرد آنست که گفته اند العفو عندالقدرة بکار تواند آورد . ابوالفضل بیهقی . گفت ای جوانان زدگان را که بزینهارشما آیند مزنید که ایشان خود
۲۵ کشته اند . ابوالفضل بیهقی . نظیر : اورا چه زنی که روزگارش زده است . در زندان مردمرد را بتوان زد . مسعود سعد .
زدهقان نژادایچ مردم مباد که خیره دهد خویشتن را بباد . فردوسی .
ز دیدار باشد هوا خاستن زچشم است دیدن ز دل خواستن . اسدی .
رجوع به : اگردیده نبیند ...، شود .
۳۰ زدیر آمدن غم ندارد درست (وگر دیرشد گرم رو باش و چست ...) نظامی .

رجوع به: دیر آی ودرست آی ، واگردیر آمدم شیر آمدم...، شود .

زدی ضربتی ضربتی نوش کن . مأخوذ ازشبیه نظیر : سبهم بسهم .

زدیم برصف رندان‌وهرچه باداباد (شراب‌وعیش نهان‌چیست‌کاربی‌بنیاد..) حافظ

زدی مگو که امروزخوش است . (برچهرهٔ گل نسیم‌نوروزخوش است در صحن چمن روی دل افروز خوش است ازدی که گذشت هرچه گوئی‌خوش نیست . خوش باش و...)خیام . رجوع به:ازآنروزیکه ازتوشد ...، شود .

زدیم نگرفت . شاه عباس کبیردرشکارگاهی دهقانی را دید که آثار درویشی وفقر از صورت حال اوهویدا بود شاه گفت مکرسه را به نه نزدی ؟ (یعنی مکرسه ماه مدت زرع راکشت نکردی تابرای نه ماه دیگر سال آسوده باشی) دهقان گفت زدیم و نگرفت . (یعنی‌کارکردم ولیکن‌آفات سماوی‌چون سرماوملخ وسن‌رنج و کوشش مرابیحاصل کرد.)

زدیوانه‌کسی بردل نگیرد (مرنج ازبیخودیهای دلم‌زانك...) امیرشاهی .

زرآنزمان‌عزیزتر آید که ناقدی بگذاردش‌ببوته‌وبگدازدش‌بقال(۱).قاآنی.

زراه هنرجوی تخت مهی (همی‌کینه باپاك یزدان نهی...) فردوسی . رجوع‌به: اندر جهان به ازهنر... شود .

زراهی‌که‌افتاد درچاه‌کس توبگریزازآن ره‌چومرغ ازقفس.حضرت‌ادیب.

زراربهرخوردن‌بوداى‌پسر برای نهادن چه سنگ وچه زر . سعدی . رجوع به‌بخور هرچه داری ...، شود .

زر از معدن بکان‌کندن برآید . رجوع‌به:ازتوحرکت ...، شود .

زربجهنم‌برد . جامع التمثیل .

زربده مردسپاهیراتاسربدهد وگرش زرندهی سربنهد درعالم . سعدی. رجوع به:سپاهی که‌کارش نباشد ...، شود .

زربرسرپولاد نهی‌نرم شود . رجوع به : ای‌زر توخدانه‌ای ...، شود .

زربزوبین دادن . مثال: بروید اورابگوئید ما زر بزوبین دادیم. تاریخ طبرستان. ابن اسفندیار .

زربکشتن دهد . نظیر: زربجهنم برد .

زرپاك ازمحك نمیترسد . نظیر : زرپاك ازمحك چه دارد باك . زرخالص‌است و باك نمیدارد ازمحك . طلاکه پاك است چه محنتش بخاك است .

زرریش زر رود. نظیر: روغن رو روغن رود بلغورخشك ماند . زرزر کشد.

---

(۱) قال، دریچه وبوتهٔ زرگریست .

زر چون بعیار آید کم بیش نگردد
کم بیش بود زری کان باغش و بار است . ناصرخسرو .
زرخالص است و باك نمیدارد ازمحك . حافظ :
زرخردرا واله وشیداکند . خاصه مفلسرا که خوش رسواکند . مولوی ،
۵ **زردادن ودرد سرخریدن** . تمثل :

دو شینه بکوی میفروشان پیمانهٔ می به زر خریدم
امروز خراب و سر گرانم زر دادم و درد سرخریدم .

نظیر : تره خریدم قاتق (۱) نانم بشد (۲) قاتل جانم شد .

زردرولی زرازقرین بداست ورنه سرخ است تاقرین خود است سنائی .
۱۰ رجوع به: زر زمعدن ...، ورجوع به: آلوچو بآلو ...، شود .

زردوذلیل . گمان می کنم در اصل زرد زریر یعنی زرد چون زریر بوده است و در استعمال تصحیف شده است . وکلمهٔ زریر بمعنی زردچوبه ویرقان هردوضبط شده‌است .
نظیر: مثل زرد چوبه . مثل به‌پخته .

زر دوزی نداند بوریاباف (بقدر شغل خود باید زدن لاف که. . .) نظامی .
۱۵ حدیث مدعیان وخیال همکاران همان حکایت زردوز وبوریاباف است . حافظ .

زرده‌ست بسیاردارد . جامع التمثیل . رجوع به : ای زر توخدانه‌ای ... شود .
زرده‌گوش است . نظیر: بی‌رگ‌است. سیب زمینی‌است .
زردی رخ گوای درد دل است . (آفتاب ازجمال اوخجل است . ..) سنائی .
رجوع‌به : رنگ رخساره خبرمیدهد ... ، شود .

۲۰ **زررا دشمن‌گیرتامردمان تورا دوست‌گیرند** .
(چون [سلطان] محمود ازدعوات خواندن فارغ شد قبادرپوشید وکلاه برسرنهاد و در آئینه نگاه کرد چهرهٔ خودرابدید تبسم کردواحمد حسن راگفت دانی که این زمان در دل‌من‌چه میگردد؟ گفت خداوند بهتردانند. گفت میترسم که‌مردمان مرادوست‌ندارندازآنچه روی من‌نه‌نیکوست ومردمان بعادت پادشاه نیکوروی دوست تردارند . احمدحسن
۲۵ گفت ای‌خداوند یك‌کاربکن تاترا از زن وفرزند وجان خویش‌دوست تردارند وبفرمان تو درآب وآتش شوند . گفت چکنم گفت .... محمود راخوش‌آمد وگفت هزار معنی وفایده درزیراین است ...) ازسیاست نامهٔ . خواجه نظام‌الملك.

---

(۱)قاتق‌بمعنی‌نان خورش‌است وکلمه ترکی‌باشد که گاهی نیزدربعض‌لهجه‌های ترك‌معنی ماست میدهد . (۲) بشد، مخفف بشود است .

نظیر : چو خواهی که شاهی کنی راد باش   بهر کار با دانش وداد باش . اسدی .
رجوع به : بزرگی بایدت ...، شود .

زررا دوست بسیار است وزر دار را دشمن بسیار .

زر زر کشد . تمثل:

۵ شنیدم زپیران دینار سنج   که زرزر کشد در جهان گنج گنج . نظامی .
شنیدم نه از زیرکی زابلهی   که زرزر کشد چون برابر نهی . نظامی .

نظیر : زرزر کشد بی‌زر دردسر . روغن روی روغن رود و بلغور خشك ماند . رجوع به : الدراهم بالدراهم ، شود .

زرزمعدن سرخ روی آمد برون   صحبت ناجنس کردش روی زرد .سنائی.

۱۰ نظیر: زرد روئی زر از قرین بد است   ورنه سرخ است تا قرین خود است . سنائی.
رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود .

زرسفید(؟) برای روز سیاهست . جامع‌التمثیل . نظیر : پول سفید برای روزسیاه خوب است .

زرعاشقی دوبار بکیسه نرود. جامع‌التمثیل. نظیر: پول عاشقی بکیسه برنمیگردد.

۱۵ روغن ریخته جمع نمی‌شود .

زرع زان کیست کز نخست کشت (پس از این غزل اوبرد نصیب...) قاآنی .
رجوع به : الزرع للزارع ...، شود .

زرغباً تزدد حبا . حدیث. نظیر: الزیارة لحظة . حدیث .
بدیدار مردم شدن عیب نیست   ولیکن نه چندان که گویند بس . سعدی .

۲۰ **زرفکندن وپشیز گرفتن .** تمثل :
که ای بانوی مصر و جفت عزیز   فکنده زر وبر گرفته پشیز . فردوسی . ی.

نظیر : خردادن وخیارستدن . کلند بامیدسوزن کم کردن. ده فروختن وددیه دیگری کندخدا شدن.

زر کار کند مردلاف زند . گج . رجوع به ؛ ای زر تو خدا نه‌ای...، شود.

زرمح بلند قد ناید   آنچه سوزن کند به پستی خویش.

۲۵ (دشمن خرد را حقیر مدار   خواه بیگانه باش و خواهی خویش
زآنکه چون آفتاب مشهور است   آنچه گفتند زیرکان زآین پیش که ...) ابن‌یمین.

رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف بود ...، شود .

زر محك مردم بدگوهر است . امیر خسرو .

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا

۳۰ **زورده مرده چه خواهی زر یك مرده بیار**.سعدی.

رجوع‌به : ای زر تو خدا نه‌ای...، شود.

زرنگ خویش نباشد نصیب حنی‌را (اگر مرا زهنر نیست‌راحتی نه‌عجب...)ظهیر.
رجوع به : چراغ بپای خود ...، شود .

زرو به رمد شیر نادیده جنگ سگ‌کار دیده بدرد پلنگ. فردوسی .

۵ توارد : زروبه‌رمد شیر نادیده جنگ سگ‌جنگ‌دیده‌بدرد پلنگ . سعدی.

نظیر : چنین داد پاسخ بمادر که شیر نگردد مگر بازمایش دلیر . فردوسی .

اجرء الناس علی‌الاسد اکثرهم لهرؤیة. اول‌الغزو اخرق .

ز روزگذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن . فردوسی .

زروزی‌مدان دورتر کان‌گذشت که‌هرگز نخواهدبدش بازگشت.اسدی.

۱۰ **زروفرج استر!** گویا درقدیم این عضو استر را قفل زرین می‌زده‌اند و شعرا چون تعبیری مثلی‌مکرر بدان تمثل کرده‌اند .

خواجگان دولت ازمحصول‌مال‌خشك‌ریش طوق‌اسب‌وحلقهٔمعلوم‌استر کرده‌اند.سنائی.

زر اگر جائی بغایت در خور است هم برای قفل فرج استر است . عطار .

ادبار بهر کسی که در تاخت زاقبال بخاکش اندر انداخت

۱۵ با قفل زر است فرج استر با مهرهٔ لعل گردن خر . خاقانی .

زره‌پوش خفتندجنگ‌آوران (... که بستر بود خوابگاه زنان .) سعدی .

زر هرچه‌که بیشتر بلابیش (ایمن بود از شکنجه درویش ... گشتی چو بسروری کلهدار شو ساختهٔ خدنگ خونخوار .) امیر خسرو دهلوی .

زریسمان متنفر بودگزیدهٔ مار. (من آزموده‌ام این‌رنج ودیده این سختی ...،)

۲۰ سعدی. نظیر: مارگزیده‌ازریسمان‌ابلجه،ازریسمان‌دورنگ، یاازریسمان‌سیاه‌وسفیدمیترسد.

زری‌که پاك شد از امتحان‌چه غم دارد . رجوع به : زرپاك از محك ...، شود .

زرخم سنان بیش زخم زبان که این‌تن‌کند خسته وآن‌روان. اسدی.

رجوع به : زخم زبان ...، شود .

زرشت زشت‌دهد پاسخ از هجیر هجیر (یکی بکوه سخن ران‌که گر چه هست

۲۵ جماد ...) قاآنی . رجوع به : ازمکافات ... ورجوع‌به: این جهان کوه است ...، شود.

ززندگی چه بکر کس‌رسد بجزمردار (...چه‌لذت‌است‌بعمردرازنادان‌را.)صائب.

ززن مرد بد درجهان هیش‌تر (هنرها ززن مرد را بیش‌تر ...) اسدی .

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه‌مرد یابد ملك ونه برملوك ظفر . عنصری .

۳۰ رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

ز سر تا به بن بند و ریو و دروغ
درون‌سوی‌تیره برون‌سو فروغ. حضرت ادیب.
نظیر: ظاهرش‌چون گورکافر پرحلل   وندرون قهر خدا عز و جل .
باطنی همچو بنگه لولی   ظاهری همچو کلبهٔ عطار . سنائی .
۵ ز سر هرچه‌زیادت بودآن دردسر است (طالب‌ملك‌قناعت چوشدم‌دانستم که...)
ابن یمین .
ز سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل
زبادنامیه‌شمع ستاره راچه‌زیان. سلمان‌ساوجی.
زسودای بزرگان‌هیچکس نقصان نمی‌بیند . نظیر : جاور ملکاً او بحراً .
۱۰ زسوگند وپیمان نگر نگذری   که داوری راه کژ نسپری . اسدی .
زشاخ آهو هرگز مدار چشم ثمر (بخاك‌دانش‌هرگز مکارتخم امید ...) قاآنی.
ز شاخ خشك چه داری امید برگ و ثمر
زخنگ‌بید چه‌خواهی نشاط ریحانی. کمالی.
زشادی که فرجام آن غم بود   خردمند را آز آن‌کم بود . فردوسی .
۱۵ ز شاعر زنده می‌ماند بگیتی نام شاهان را
فروغ از رودکی دارد چراغ دودهٔ سامان. ابن یمین .
رجوع به : از عنصری ...، شود .
زشاعری چه بدآمدجریر واعشی را (چرا بشعرمجردمفاخرت نکنم...) ظهیر.
زشاهان‌مرا دیده بردیدن است   زتوداد وازمن‌پسندیدن‌است. فردوسی.
۲۰ زشاهان نبایدگزافه سخن (بکاووس گفتا که رستم چه کرد کز ایران برآوردی
امروزگرد فراموش کردی‌زهاماوران وزآن‌کار دیوان‌مازندران که‌گوئی‌ورا زنده
بردار کن ...) فردوسی .
ز شاه جهاندار جز راستی   نزیبدکه دیوآوردکاستی . فردوسی.
زشاه‌وزدرویش‌هرکو بمرد   ابا خویش نیکی وزشتی ببرد . فردوسی .
۲۵ زشب روشنائی نجویدکسی   کجا بهره دارد زدانش بسی. فردوسی .
زشت‌آید درون سوشاه عریان وبرون سوکو شك پردیبا . (چو تن جان را
مزین‌کن بعلم دین که ...) سنائی .
زشت آید گرفته چینیان احرام ومکی خفته در بطحا . (چو علمت هست
خدمت کن‌چو دانایان که ...) سنائی.
زشت باشد خویشتن بستن برآدم وانگهی
۳۰ نقش‌آدم‌را غلاف نفس‌شیطان‌داشتن . سنائی.

زشت باشد دیبقی ودیبا که بود برعروس نازیبا. سعدی. رجوع‌به: ابلهی صد دیبقی ...، شود.

زشت باشد دیو را بر تارك افسر داشتن (تاسلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملك ...) سنائی.

۵ **زشت باشدکه‌بگوئی بشر مانندیم** (ابرپیش کف‌اوهمچوبریم‌شمراست...)فرخی. رجوع به: این الثری والثریا ، شود.

زشت باشد نزلهای آسمانی پیش روی
همچو بیماران نظرسوی‌مزور (۱)داشتن.قاآنی.

زشت باکوربه‌فرا سازد (مال سوی حکیم کی یازد ...) سنائی . نظیر:شوی‌زن

۱۰ زشت روی نابینا به .

زشت بوددادن وواخواستن. (هرچه‌که نتوانی ازآن خاستن ...

کس ز زمین باز نلیسد لعاب قطره کی از خاك رود بر سحاب

طفل بود کز خرد ناتوان هرچه دهد باز ستاند روان .) امیر خسرو.

هر چه بدهی بکسی باز مجو دل ز اندیشه آن پاك بشو

۱۵ آنچه بخشند چه بسیار و چه کم نیست برگشتن از آنطور کرم

طفل چون صاحب احسان گردد زود از داده پشیمان گردد . جامی .

آفت مردمی پشیمانیست . مسعود سعد سلمان .

زشت بود شیر و شکار شگال (از چو منی صید نباشد هوی ...) ناصر خسرو .

زشت راگوروی خودرا نیك‌کن ورنه باآئینه‌ات چبود سخن. قاآنی.

۲۰ نظیر : زشت‌زنگی بودنه‌آئینه . سنائی . رجوع به : یافت آئینه زنگئی ...، شود .

زشت‌زشت است دروِلایت شاه گرك برگاه ویوسف‌اندر چاه . سنائی.

زشت زنگی بود نه‌آئینه . (آن نه‌زو بود فتنه و کینه ...) سنائی .

زشت‌وزیبا هرچه بینی دستِرد بروی مزن . نظیر :

برآستانهٔ میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او . حافظ .

۲۵ **زشت هرگز نشود خوب به بسیاری**(گرچه‌بسیار بودزشت‌همان زشت‌است ...) ناصر خسرو .

زشتیست بند بدان راکلید (پسندید و گفت ازتو چونین سزید که ...) اسدی . رجوع به: بابدان مدباش ...، شود .

---

۳۰ (۱) مزور ، طعامی بی‌دمق وبرساخته وخوش صورت که بیماران را پزند .

زشرم ار با فرشته همنشینی زبیشرمی‌تو بادیوان قرینی . ناصرخسرو.
رجوع به:الحیاء من‌الایمان ، شود .
زشمشیر دیوان خرد جوشن است دل‌وجان دانابدو روشن است . فردوسی .
رجوع به: اندجهان به ازخرد ... شود .
۵ **زشیران بود روبهان رانوا نخندد زمین تا نگرید هوا .** نظامی
زشیران‌چه زاید مگرشرزه شیر . (... چنان چون پدر نامدارودلیر.) فردوسی.
رجوع به:چنان بود پدری... ، شود .
زشیربچه هم شیرآید (ازپشت اتابك‌چوتوشاهی‌زاید زیراکه ...) مجیربیلقانی.
رجوع به:چنان بود پدری...، شود .
۱۰ **زشیر دندان‌باشد زغرم‌ورنگ‌سرین**(ازاو نهیبی باشد زخصم‌حاسدجان...)قطران
زشیرشترخوردن وسوسمار عرب رابجایی‌رسیده است کار
که تاج‌کیان راکنندآرزو تفو باد برچرخ گردان تفو . فردوسی .
زصاحب‌غرض‌تاسخن‌نشنوی که‌گر کاربندی پشیمان شوی . سعدی .
رجوع به : گرت راهی ...، شود .
۱۵ **زصد انگشت نایدکاریك سر نه‌ازسیصدستاره‌کاریك خور.**ویس‌ورامین .
زصد تیرآید یکی برنشان . گنج .
زصدچوبه‌آید یکی برنشان . ازمجموعهٔ مختصرامثال طبع هند .
زصددلیریکی‌باشدآنکه‌توفیقش حسام‌قاطع‌وبازوی‌کامکاردهد . ظهیر.
زطمع است‌کوته زبان مـرد آز چوشدطمع‌کوته زبان‌شد دراز . اسدی
۲۰ رجوع‌به:طمع‌آرد بمردان ...، شود .
زعالم‌کسی‌سربرآرد بلند که درکارعالم بود هوشمند .
زعشق‌تابصبوری هزارفرسنگ‌است. (دلی‌کدعاشق‌وصابربودمگرسنگ‌است ...)
سعدی .
زعشق‌هرکه‌خجل‌شدازاومدارعجب(ستارگان‌همدآگدشدند وماه‌خجل...) فرخی.
۲۵ **زعفران قاین .** چیزی کم وتسک یاب.
زعلم‌ظاهرآمد علم‌دین نغز (بلی بی‌پوست نایخته است هرمغز...) شبستری .
زعیسی‌چه‌کاهید کیداجهود کجاسوی‌گردون‌برد راه دود . حضرت‌ادیب.
نظیر: سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد . حافظ .
زغمازیست مشك‌آخرسیه‌روی که ازصد پرده‌بیرون میدهد بوی . جامی .
۳۰ **زفرزانه‌گیرد سخن روشنی** (... بچین شدکه تامشك چین‌آکنی. حضرت ادیب .

زفرزند باشد پدرشاد دل   زغمها بدودارد آزاد دل . فردوسی . رجوع به: بتوان زجگر برید ...، شود.

زفرزند شاهان به‌نیرو شوند   ز رنج زمانه بی‌آهو شوند . فردوسی .
رجوع به: بتوان زجگر...، شود .

٥ زفرمان شه‌ننگ و بیغاره نیست   بهرروی که رازمه چاره نیست
بود پادشا سایهٔ کرد گار   بی اوپادشاهی نیاید بکار . اسدی .
ز فرمان یزدان کسی نگذرد   اگر گردن شیر نر بشکرد . فردوسی .
رجوع به: إذا جاء القضا...، شود .

ز فرمان یزدان که یابد کنار (بدو گفت قیصر که‌ای شهریار...) فردوسی . رجوع
١٠ به: اذاجاء القضا ....، شود.

زفروردین چوبگذشتی مه‌اردیبهشت آید
بمان خرداد وتیر آنکه که مردادت همی باید
پس ازشهریور ومهروابان وآذرودی دان
که بربهمن جز اسفندار مذماهی نیفزاید

١٥ زفریادت نترسد حکم یزدان   نگردد بازپس گردون گردان . ویس‌ورامین .
زفضل نعمت مزمر بود که درمجلس   ز زخم زخمه بنالد زمان زمان مزمر .
(عناست فضل نه ازفضل بوی عودبود   که زارزار بسوزد بر آتش‌مجمر...) مسعودسعد
زقدرگنج نکاهد نهفت جای خراب (... گزین‌حق را گوساز وجامه خلقان باش)
حضرت ادیب .

٢٠ زقسمت ازلی‌چهرهٔ سیه بختان   بشست‌وشوی نگرددسفیداین‌مثل‌است .حافظ .
نظیر : بآب زمزم و کوثرسفید نتوان کرد   گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه .
ورجوع به : اگربهرسرمویت ....، شود .

زکارزمانه میانه‌گزین   چوخواهی که یابی‌زخلق آفرین . فردوسی .
رجوع به : اسب راه آنست . . . ، شود .

٢٥ زکارزن آید همه کاستی (همیخواست دیدن سرراستی . . .) فردوسی
زکارگردد مردم بزرگ ونام‌آور (بطعنه گوید دشمن که کارچون نکنی . . .
چگونه کار توانیم کرد بی‌آلت   حسام هرگز بی‌قبضه کی نمود هنر .) مسعود سعد .
رجوع به‌ازتوحرکت . . . ، شود .

زکام‌ام‌الامراض‌است.،زکورم‌احتماوپرهیزبسیاربایدوگرنه‌به‌بیماریهای گوناگون مبتلاتواندشد.

٣٠ زکان شبه ازکه سیم وزر   ز پولاد وفیروزه وازگهر

هم‌ازدیبه و جامهٔ گونه‌گون بایران همه هست ازایدرفزون . اسدی .
رجوع‌به : مزن زشت بیغاره . . . ، شود .
زکردارگفتار بر مگذران مگوی‌آنچه دانش نداری بر آن . اسدی.
زکژان ره راست‌هرگز نخاست نه‌کس‌دم روباه دیده است‌راست . اسدی .
۵ **زکژبینی‌است‌گرنقشی‌بچشمت زشت‌میآید**
تووقتی‌راست‌بین‌باشی‌که‌بینی‌زشت را زیبا. سلمان‌ساوجی.
رجوع به . ابلهی دید اشتری...،شود .
زکژدم بجز نیش‌آلوده زهر که دیده‌است‌یارب دگرهیچ بهر.حضرت‌ادیب.
زکژی نجوید کسی راستی (... گرازراستی پر کندآستی .) فردوسی .
۱۰ **زکژی نشد راست‌کار کسی** (...بناموس رستن نشاید بسی .) اسدی . ناموس .
درإینجا بمعنی حیله وتلبیس است .
زکژی نگیرند مردان فروغ . (همه راست‌گفتی نگفتی دروغ...) فردوسی .
رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر...،شود .
زکس‌گرنترسی بترس‌ازخدای (ایاشاه محمود کشورگشای...) فردوسی .
۱۵ **زکشتن‌تابرستن تادرودن بسا رنجا که بایدآزمودن** . ویس ورامین .
زکوة‌تخم مرغ یك پنبه دانه است . این‌اصل‌رافرعی‌چون خود حقیر است .
زکوة مال‌بدرکن‌که تابلا برود
زکوة مال بدرکن‌که فضلهٔ رزرا چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
(...نماند حاتم طائی ولیك تا بابد بماند نام‌بلندش به‌نیکوئی مشهور.) سعدی .
۲۰ **زکهترپرستش زمهترنواز** . (...بداندیش را داشتن در گداز.) فردوسی . نظیر :
زکهترپرستیدن وخوشخوئیست ز مهترنوازیدن و نیکوئیست . اسدی .
زکینی‌که خیزد سگالنده را خطر نیست یزدان پناهنده را
چوشاهی بدان دژپناه‌آورد سپهرش ز اختر سپاه آورد . حضرت‌ادیب.
زگردآوریدن‌که یابد بهی که میرفت باید بدست تهی . فردوسی .
۲۵ **زگردت‌مکن دورمردان مرد که باشند ایشان حصارنبرد** . اسدی .
زگردون‌گردان‌که یاردگذشت (...خردمند گرد گذشته نگشت.) فردوسی .
زگردی‌کزهوای‌کفر خیزد چه زحمت موکب پیغمبری را . ظهیر.
زگفتارکرداربهتربود (کسی کوبدانش توانگربود...) فردوسی .
زگفتارگویا تو دانا شوی بگوئی ازآن پس‌کزوبشنوی . فردوسی .
۳۰ **زگفتاروکرداراین‌روزگار زما ماند اندر جهان یادگار** . فردوسی .

زگفت خردمند برترچه چیز (بگوی آنچه دانی و بفزای نیز...) فردوسی.

زگفتن پشیمان بسی دیده‌ام ندیدم پشیمان کس ازخامشی . ابن یمین .

نظیر: بسکه برگفته پشیمان بوده‌ام بسکه برناگفته شادان بوده‌ام . رودکی .

زگل بوی باشد خلیدن زخار (خوی هرکس از تخمه‌ش آید بیار...) اسدی.

5 رجوع به : ازمار نزاید ...،شود .

زگل بوی واز خارخستن بود (خوی هرکس از گوهرتن بود ..) اسدی . رجوع به : ازمار نزاید...،شود .

زگل گر بود شورش بلبلان بگوکز کجاخاست رنگ گلان. حضرت‌ادیب.

زگلی رونق باغی که شناخت وزتفی نورچراغی که شناخت . جامی .

10 **زگنجی بسنده‌مکن برطلسم** . (مرو بر مرادتن‌خویشتن همه‌اندکی‌نیز برجان‌بتن توشیری‌مشوسخره‌خرگوش‌را بدمنه‌مده همچوخرگوش‌را بجان زنده شوگربمیراد جسم...) حضرت ادیب .

زگوشت گاو بود بارزعفران. (هرجا که محرمی‌است خسی‌هم‌حریف‌اوست آری...) خاقانی. چنانکه‌ازجگرسوخته‌درمشک‌غش‌میکرده‌اندازگوشت گاونیززعفران‌رابارمیزده‌اند.

15 **زگوهرسخن‌گفتن آسان‌بود** (زدانا‌بپرسید پس دادگر که‌فرهنگ‌بهتربودیاگهر چنین‌دادپاسخ‌بدورهنمون که‌فرهنگ‌باشدزگوهرفزون که‌فرهنگ‌آرایش‌جان بود...) فردوسی. رجوع‌به : آنجا که بزرگ بایدت بود...،شود .

زگیتی بمرد خرد دارگوش (بخور هرچه داری و بربد مکوش...) فردوسی.

زگیتی بی آهو نیابی کسی اگرچند دارد هنرها بسی . اسدی.

20 رجوع به : همه جمال عیب...،شود .

زگیتی‌هرآنکس‌که داناتراست ورا پایه و مایه بالاتر است . فردوسی.ی.

رجوع به : آنکس که داناتراست...،شود .

ز لب دوختن غنچه را زندگیست چو بشکفت زان پس پراکندگیست .

(... پشیمان زگفتار دیدم بسی پشیمان نگشت ازخموشی کسی .) امیرخسرو .

25 رجوع به . اگرطوطی . . . ، شود .

زلة العالم یضرب بهاالطبل. (. . . وزلة الجاهل یخفیها الجهل) نقل‌ازالعراضه ومیدانی صفحهٔ ۲۸۶ .

زلتها بیکدیگر پیوسته‌اند . (وهر گاه دریك نوع نا کردنی مداخلت کردی اخوات آن بزودی بدان پیوسته گردد که...) خردنامه .

30

زلف او فتنه و خط آفت و خال است بلا
آه از آن روز که این هر سه دهد دست بهم. صائب.
زلفظ معنی باید همی نه قالاقال (مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت اگر بحرف نگردد زبان مردم لال از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند ...) عنصری .
۵ **زلف کان از رعشه چنبد پای بند دل نگردد**
بادکز دکلان جهد تخت سلیمان بر نتابد. سیف اسفرنك.
دکلان بمعنی دوك است .
زما تا برمرگ یکدم رهست اگر دم دراز است اگر کوته است. اسدی.
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
۱۰ **زمادر دوباره نزاداست کس** (چو جان شد بدر باز ناید زبس ...) اسدی .
زمادر مهربانتر دایه خاتون ! رجوع به : اگر تو عمهٔ من ...، ورجوع به: آه صاحب درد را ...، شود .
زمادر همه مرگ را زاده ایم. (بزائیم وگردن ورا داده ایم .) در جای دیگر : میان تا ببستیم نگشاده ایم . وباز جای دیگر : بناچار گردن بدو داده ایم . فردوسی .
۱۵ رجوع به : از مرگ خود ...، شود .
زمار مهره بدست آید وزخار رطب (کنم تحمل جور رقیبش از پی آنک ...) ابن یمین . رجوع به : از پی هر گریه ...، شود .
ز مازندران ناید الا دو چیز یکی دیو مردم یکی دیو نیز . نظامی .
زمال وقف نبینی بنام من درمی. (بیا که خرقهٔ من گرچه وقف میکده هااست)...حافظ.
۲۰ **زما ماند دراین گیتی فسانه** (... درآن گیتی جزای جاودانه .) ویس و رامین .
رجوع به : الناس احادیث . شود .
زمان چون تو را از جهان کرد دور
پس از تو جهان را چه ماتم چه سور . فردوسی.
نظیر : پس از ما گو جهان را آب گیرد . دنیا پس مرگ من چه دریا چه سرآب .
۲۵ **زمان گذشته نیاید ببر** (بگفت این وشد روزگارش بسر ...) فردوسی .
زمانه ایست که هرکس بخود گرفتار است. جامع التمثیل .
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز . تمثل :

تا نیابی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با تو بساز . مسعود سعد .
اگر سپهر بگردد زحال خود تومگرد وگر زمانه نسازد تو بازمانه بساز مسعود سعد.
۳۰ نظیر: کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیراهن بخت باش . فردوسی .

چنان رفت باید که آید زمان — مشو تیز با گردش آسمان . فردوسی .
تو نرم شو چو گشت زمانه درشت — هسته بروکه سود ندارد سته . ناصر خسرو .
چو نتوان بافلاك دست آختن — ضروری است با گردشش ساختن . سعدی .
چون فلك یار خود نشاید ساخت — با بد و نیك او بباید ساخت . مکتبی .
۵ درگریه و در ناله زانی تو همه‌ساله — کز بهر مراد خویش خواهی روش از زمان . حضرت ادیب .
چنان کو گذارد بباید گذاشت .

زمانه بپاداش آبستن است — چوخستی مکافات تو خستن است. حضرت ادیب .
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

زمانه بدست جهان داور است (نوشته مگر بر سرم دیگر است ...) فردوسی .
۱۰ **زمانه بزهر آبداده است چنگ — بدرد دل شیر و چرم پلنگ** . فردوسی .
زمانه بمردم شد آراسته — وزاوار جگیرد همی خواسته . فردوسی . کثرت .
مردمان مایهٔ آراستگی دنیا و ازدیاد ثروت است .

زمانه بمردن بکشتن یکیست . (... وفا با سپهر روان اندکیست .) فردوسی .
زمانه بندها داند نهادن — که نتواند خرد آنرا گشادن . ویس ورامین .
۱۵ نظیر : نیابی تو بر بند یزدان کلید . فردوسی .

زمانه بوتهٔ خار از درشت خوئی تست
اگر تو نرم شدی این جهان گلستان است. صائب .

زمانه بیکسان ندارد درنگ — گهی بهر نوش است و گاهی شرنگ. فردوسی .

زمانه تخم مغیلان جهل پرا کند
۲۰ **تو کسب دانش و دین کن خجسته ریحان باش.** حضرت ادیب .

زمانه چنین است ناپایدار — گه اینرا ست دشمن گه آنراست یار. اسدی .
نظیر : همیشه دردنیا بیك پاشنه نمیگردد .

زمانه حامل هجر است ولابد — نهد یکروز بار خویش حامل .
(نکارین منا بر گرد و مکری — که کار عاشقانرا نیست حاصل ...) منوچهری .

۲۵ **زمانه خاك توهم عاقبت بپرویزن — فروگذارد اگر ماورای پرویزی .**
نزاری قهستانی . رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

زمانه را چو نکو بنگری همه پند است(زمانه پندی آزادوار داد مرا ...
بروز نیك کسان گفت غم مخور زنهار — بسا کسا که بروز تو آرزومند است.) رودکی .
نظیر : هر که نامخت از گذشت روزگار — نیز ناموزد ز هیچ آموزگار . رودکی .
۳۰ رجوع به : الدهر احذق ...، شود .

زمان هر زمان بهرهٔ هر کس است (چنین گفت رستم که کشتن بس است...) فردوسی.
نظیر: دیگران درشکم مادر و پشت پدرند. سعدی.
زمانه زمانیست چون بنگری ندارد کسی آلت داوری. فردوسی.
زمانه سازی کردن. ازمجموعهٔ امثال طبع هند. با مردمان بتملق و تبصبص و چاپلوسی زیستن.
۵ **زمانه سراسر فریب است و بس نباشد بسختیت فریاد رس.** فردوسی.
زمانه سفله پرور است. جامع التمثیل. نظیر: دنیا دون پرور است.
زمانه فشارندهٔ اژدها است برون افکن اینهمه خورده هاست. حضرت ادیب.
زمانه که او روز پیمای تست بسی چیره تر بر تو از رای تست. حضرت ادیب.
زمانه که دستور بادافرهی است نگهدار کار بدی و بهی است
۱۰ **گر ایدون که رای مکافا کند مکافات دیروز فردا کند.** حضرت ادیب.
رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.
زمانه نه بیداد داند نه داد (ولیکن چنین است چرخ از نهاد ..) اسدی.
زمانه نه کاهد نه خواهد فزود (مرا بیش ازاین زندگانی نبود...) فردوسی.
رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست...، شود.
۱۵ **زمانه نه یك اژدها دوش زاد یکی دوش و دیگر پریدوش زاد.** حضرت ادیب.
زمانه نیست مگر رذل جوی و رذل پرست
ستاره نیست مگر دون نواز و دون پرور. قاآنی.
نظیر: زمانه سفله پرور است.
زمانه هم بکاریست. همه آن نیست که ما می اندیشیم، باشد که کار دیگر گون شود. تمثل:
۲۰ نومید نیم ز کار وصلت زیرا که زمانه هم بکاریست. مجیر بیلقانی. لعل الله یحدث بعد ذالك امراً. قرآن کریم سورهٔ ۶۵. آیهٔ ۱.
زمانی فراز و زمانی نشیب (بدردیم ازاین رفتن درفریب...) فردوسی.
زمانی میاسای زاموختن اگر جان همی خواهی افروختن. فردوسی.
رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.
۲۵ **زمحرم چو گذشتی چه بود؟ ماه صفر**
دو ربیع و دو جمادی زپی یکدیگر
رجب است ازپس شعبان رمضان و شوال
پس بذیقعده و ذیحجه بکن نیك نظر.
زمردار کس نریزد خون (نکند قصد هیچ خصم زبون که...) سنائی.
۳۰ **زمرده بتر هر که نادان بود همه زندگانیش زندان بود.** فردوسی.

رجوع به : آنکس که داناتر است...شود .

زمرد سیه کاسه رستی مخواه (تواز دشمن شه درستی مخواه..:) حضرت ادیب .

زمردم بتر باز هم مردم است . (همه جانور چون بود بیغمی بفتنه نکوشد مگر آدمی. که چون توشه کم شد ملولی کند و گر پر شود بوالفضولی کند کند هر چه اندیشه دروی کم است...) امیرخسرو .

۵ **زمردم زاده ای با مردمی باش چه باشی دیو مردم آدمی باش.** ناصرخسرو.

زمردم نماند جز از گفتنی (جهان یادگار است و مارفتنی...) فردوسی .

زمرد و چشم افعی گویند افعی چون زمرد بیند نابینا شود. و تعبیر مز بور در تداول شعرا چون مثلی سایر است . تمثل :

۱۰ شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی برون شود چه زمرد دراو برند فراز

من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت برابر دل من بتر کید دیدهٔ آز. منجیك ترمذی.

گرفته ام که عدوی شتر دلت افعیست شود زمرد چشمش سپهر مینائی. مجیر بیلقانی.

زمرد و گیه (یا) کور سبز هر دو همرنگند

ولیك زین بنگین دان کشند زان بجوال . ازرقی .

۱۵ تمثل: نه هر کرا ز لقب با کسی مشابهتست شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال

که دال نیز چو ذال است در کتابت لیك بششصد و نود و شش کمست دال از ذال

ببین که میرمعزی چه خوب میگوید حدیث هیأت پینو و شکل کعب غزال

در این معامله یك بیت ازرقی بشنو نه بر طریق تهجی بوجه استدلال

زمرد و کور سبز هر دو یکرنگند ولی از این بنگین دان کنند و زان بجوال. انوری .

۲۰ نگاه کن سلم الدین و خواجه مرجانرا یکی مقابل رستم یکی مشابهٔ زال

بدین و مردی و انصاف هر دو یکرنگند ولی از این بنگین دان کنند و زان بجوال. سلمان ساوجی.

نظیر: جش اگرچه برنگ فیروزه است فر فیروزه نیست اندر جش . سوزنی .

بیدار چه سبز و نغز و لطیف است در بهار کی در چمن بجلوه کند بید عرعری. مجدهمگر.

زمرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست

۲۵ **ز دشمنان کهن دوستی نو کردن .** از تاریخ گزیده .

زمرگ ار بترسی بنه تیغ و ترگ که جنگ او کند کو نترسد ز مرگ. اسدی .

زمستان آمد لب بان گفت سلام علیکم برهنگان .

زمستان جای کوزهٔ روغن تنگ است. درموسم سرما مهمانی که شب در خانهٔ میزبان خفتن خواهد غالباً برصاحب خانه گران و ناگوار باشد .

۳۰ **زمستان را بود فرجام نوروز چنان چون تیره شب را عاقبت روز.** ویس و رامین.

رجوع به : از پی هر گریه ...، شود .

زمستان را شبی پیران را تبی. پیران درزمستان تحمل سورت سرما را کم توانند کرد .

زمستان را عسله بستوجانیست . عسله بستو از ترکیبات لهجهٔ مردم قزوین استو مراد بستوی عسل است . رجوع به : زمستان جای ...، شود .

۵ **زمستان رفت روسیاهی بزغال ماند.** باآینکه یاری ومددی نکردکار ومقصودچنانکه منظور بود انجام یافت .

زمستان هر روز باشدزمستانی خودش را میکند. نظیر : نه زمستان خدا آسمان میماند نه مالیان دولت بزمین .

زمشك بوی وزخورشید نور نیست بدیع. نظیر: مه فشاند نوروسگ عوعو کند

۱۰ هر کسی برخلقت خود می‌تند . مولوی .

ز ممکن رو سیاهی دردوعالم جدا هرگز نشد والله اعلم . شبستری .

آنچه جز واجب است محتاج است .

زمن پرس فرسودهٔ روزگار (. . . که برسفره حسرت برد روزه‌دار .) سعدی .

نظیر : راز درون پرده زرندان مست پرس . انا ابن بجدتها .

۱۵ **زمنت بشود رونق کردار** (منت ننهد برتو بکردار فراوان داندکه ...) فرخی.

رجوع به : آفةالسماح المن ، شود .

زمنجنیق فلك سنگ فتنه میبارد (... من ابلهانه گریزم درآبگینه حصار.)عرفی.

زمن نیك آمده گر بدنویسند نه مزد من گناه خود نویسند . غیبت .

کردن از بی گناهی مایهٔ افزایش گناه غیبت کننده است .

۲۰ **ز موبد شنیدستم این داستان که برخواند از گفتهٔ باستان**

که پرهیز از آن کن که بدکرده‌ای که او را به بیهوده آزرده‌ای

بدان دار امید کو را بمهر سر ازخواسته برده‌ای برسپهر. فردوسی.

نظیر : توقع خدمت ازکسی دار که توقع نعمت از تو دارد . سعدی .

زمه روشنائی نباشد شگفت (مرا این سخن یاد باید گرفت ...) فردوسی .

۲۵ **زمین است آماجگاه زمان نشانه تن وما وچرخش کمان .**

زمین بارگیر وزمان بارده بزاید چو آیدش هنگام زه . حضرت ادیب.

زمین بی حجت نیست. نظیر: خداوندتعالی هرگززمین را بی حجت ندارد. کشف المحجوب.

نظیر : زمین خالی نیست .

زمین تابجائی نیفتد مغاك دگرجای بالا نگیرد زخاك . اسدی .

۳۰ نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد .

زمین‌تا بود جای آهو و سك نیاساید آن از رم و این زتك . حضرت ادیب.
رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .
زمین ترکید و پیدا شد سرخر . گرانی نابیوسان برسید .
زمین چگونه کند شکر ابر باران بار(چه چیزدانم کردو چه چیزدانم گفت...)فرخی.
۵ **زمین خالی نیست** . نظیر : زمین بی حجت نیست .
زمین را جز از گور گهواره نیست(جهانرا چنین است آئین و شان یکی روزشادی و دیگر غمان بپروردن از مر گمان چاره نیست...)فردوسی.رجوع به: ازمرك خود چاره...،شود.
زمین سخت آسمان دور . هیچ چاره و درمانی ممکن ومتصور نبود .
زمین شور سنبل بر نیارد در او تخم عمل ضایع مگردان . سعدی .
۱۰ کی گیرد پند جاهل از تو در شوره نهال چون نشانی . ناصر خسرو .
بهپیش جاهلان مفکن گرافه پند نیکو را که دهقان تخم هرگز نفکند در ریك وشورستان . ناصرخسرو .
زمین عجم گورگاه کی است دراو پای بیگانه وحشی پی است . نظامی.
زمین کفر و دین آسمان باشدی نه زین باشدی هر که زان باشدی .
۱۵ **زمین که سخت شد گاو از چشم گاو بیند** . درآنگاه که کار صعب ودشوار باشد . هرکسی گمان کند که یاروهم‌کار او از تحمل رنج تن میزند .
زمین گر گشاده کند راز خویش نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش پر از ماهرخ جیب پیراهنش.فردوسی.
۲۰ رجوع به : از مرك خود چاره...، شود .
زمین گنج پادشاه است و کلید آن بدست رعیت . آداب السلطنة والوزاره .
زمین و زمانرا بهم بدوزی خداوند ندهد زیاده روزی .
زناآمده بد چه ترسی همی (... زدیهیم شاهی چه پرسی همی .) فردوسی .
زنا استواران مجو ایمنی . (چو یابی بزرگی میاور منی .) اسدی .
۲۵ **زنابخردی خاست هر بد بدهر** (... که بدتر زنابخردی نیست زهر شرنگی بکام جهان اندرون نبیند زنابخردی کس فزون .) حضرت ادیب.رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود.
زناپاکزاده مدارید امید که‌زنگی بشستن نگردد سفید . فردوسی .
رجوع به : از مار نزاید ...، شود .
۳۰ **زنادان گر رسد سودی زیان است**(سعادت اختلاط زیرکان است ...) ناصرخسرو.

ز نادان نیابی جز از بدتری نگر سوی بیدانشان ننگری. فردوسی.
رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .
ز ناکردنی کار برتافتن به ازدل باندوه وغم یافتن. فردوسی.
زنام‌است تا جاودان‌زنده مرد که مرده شودکالبد زیرگرد . فردوسی.
۵ رجوع به : اگرجاودانه نمانی ...، شود .
زنان بار دارای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند. سعدی .
از آن بهتر بنزدیك خردمند که فرزندان‌ناهموارزایند . سعدی .
رجوع به . اگرمارزاید ...، شود .
زنان چون درختند سبزآشکار ولیك ازنهان زهردارندبار
۱۰ (...هنرشان‌همین است‌کاندز کمر(کذا) بگاه زیه مردم آرند بر .) اسدی .
رجوع به : النساء حبائل ...، شود .
زنان چون ناقصان‌عقل ودینند چرا مردان‌ره آنان‌گزینند .
ناصرخسرو . اقتباس از : هن ناقصات‌العقل‌والدین . حدیث .
زنان در آفرینش ناتمامند ازیرا خویش کام و زشت نامند
۱۵ دوگیهان‌گم‌کنند ازبهریك‌کام چوکام‌آید نجویند از خرد نام .
ویس ورامین . رجوع به : النساء حبائل ...، شود .
زنان راازآن‌نام ناید بلند که پیوسته درخوردن وخفتنند . فردوسی .
رجوع به : النساء حبائل ...، شود .
زنان رابود شوی‌کردن هنر بر شوی زن به که نزد پدر
۲۰ (... بود سیب خوشبوی بر شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش .) اسدی .
رجوع به : زنان را نیست چیزی ...، شود .
زنان را زبان هم نمانده به بند (که کرلب بدوزی زبهر گزند ...) فردوسی .
زنان راز دار نباشند .
زنانرا زهر خوبئی دسترس فزونتر همان پارسائیست‌بس . اسدی .
۲۵ زنانرا ستائی سگانرا ستای که‌یك‌سگ‌به‌ازصدزن‌پارسای. فردوسی.
رجوع به : النساء حبائل ...، شود .
زنانرا اگرچه باشدگونه‌گون کار زمردان‌لابه پذیرند وگفتار. ویس‌ورامین.
رجوع به : زن ارچه زیرك ...، شود .
زنانرا نگوارد عز.
۳۰ (راست بر کوی که درتوشده‌ام‌عاجز بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز

راست گویند . . . . برنیاید کس با مکر زنان هرگز
برهوا رفتی چون مریم بی معجز یا چوقارون بزمین وین نبود جایز .) منوچهری .

زنانرا نیست چیزی بهتر از شوی (هم اکنون باز گرد و ویس را گوی ...) ویس و رامین .

نظیر : زنان را بود شوی کردن هنر بی شوی زن به که نزد پدر . اسدی .
۵ خدای ما سرشت ما چنین کرد که زن را نیست کامی بهتر از مرد . ویس ورامین .
زنی گر جهانشد بفرمان اوی بر او بر نباشد گرامی چو شوی . فردوسی .
زن ار چند یا چیز و با آبروی نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .
زن از شوی و مردان بفرزند شاد . اسدی . زن پاك را بهتر از شوی نیست . فردوسی .

زنانرا همین بس بود یك هنر نشینند و زایند شیران نر ؟

۱۰ **زنان گفتار مردان راست دارند**
بگفت خوش تن ایشان را سپارند . ویس ورامین .

رجوع به : زن ارچه زیرك ...، شود .

زنان نازك دلند و سست رایند بهر خو چون بر آریشان بر آیند . ویس ورامین .

رجوع به : زن ارچه زیرك ...، شود .

۱۵ **زن ارچند با چیز و باآبروی نگیرد دلش خرمی جز بشوی**
(... چونیمه است تن زن ارچه نکوست دگر نیمه اش سایهٔ شوی اوست .) اسدی .

رجوع به : زنان را نیست چیزی ...، شود .

زن ارچه دلیرست و با زور دست
همان نیم مرد است هرچون که هست . اسدی .

۲۰ **زن ارچه زیرك و هشیار باشد زبون مرد خوش گفتار باشد**
(زنان نازك دلند و سست رایند بهر خو چون بر آریشان بر آیند
زنان گفتار مردان راست دارند بگفت خوش تن ایشان را سپارند
. . . .
بلای زن در آن باشد که گوئی توچون خورد روشنی چون مه نکوئی
۲۵ ز عشقت من نژند و بیقرارم ز درد دل همیشه زار وارم
بزاری روز و شب فریاد خوانم چو دیوانه بدشت و که دوانم
اگر رحمت نیاری من بمیرم در آن گیتی ترا دامن بگیرم
ز من مستان ز بی مهری روانم که چون تو مردمم چون تو جوانم
زن ارچه خسرو است ار شهریاری و یا چون زاهدان پرهیز کاری
۳۰ بر آن گفتار شیرین رام گردد نیندیشد کز آن بد نام گردد) ویس ورامین .

زن از پهلوی چپ گویند برخاست نیاید هرگز از چپ راستی راست . نظامی .
زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده . جامی ،
زن از شوی و مردان بفرزند شاد (که مردان بفرزند گیرند یاد ...) اسدی .
رجوع به : زنان را نیست ...، شود .

۵ **زن از غازه سرخ و شود و مرد از غزا** . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .
زن باشد از درد فریاد رس . (زن خوب رخ رامش افزای و بس که ..) فردوسی .
نظیر: هن لبأس لکم وانتم لباس لهن . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۸۳ .
زن بچشم تو گرچه خوب شود زشت باشد چو خانه روب شود . اوحدی .
زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او
۱۰ (... زینهار از قرین بد زینهار وقنا ربنا عذاب النار .) سعدی .
نظیر: چه خبری بر آید از آن خاندان که بانك خروس آید از ماکیان .
بلای سفر به که درخانه جنگ . سعدی .
زن بد را اگر در شیشه کنند کار خود کند .
زن بدرا قلم بدست مده دست خود را قلم کنی آن به
۱۵ **ز آنکه شوهر شود سیه جامه تا که خاتون شود سیه نامه**
(... چرخ زن را خدای کرد بحل قلم و لوح گو به مرد بهل
کاغذ او کفن دواتش گور بس بود گر کند بدانش زور
او که بی نامه نامه تاند کرد نامه خوانی کند چه داند کرد
دور دار از قلم لجاجت او تو قلم میزنی چه حاجت او
۲۰ او که الحمد را نکرده درست ویس ورامین چراش باید جست .) اوحدی .
زن بد کنش خواری آرد برو (بگیتی بجز پارسائی مجو ...) فردوسی .
زن بلاست هیچ خانه‌ای بی بلا نباشد . زن مایهٔ رنج و تعب مرد است لکن بی زن نیز
امر خانه داری مهمل ماند .
زن بلا باشد بهر کاشانه‌ای بی بلا هرگز مبادا خانه‌ای. رجوع به: فقرهٔ فیل شود.
۲۵ **زن بود آنکه مر او را بفریبد زن** (زن جادو ست جهان من نخرم زرقش ...) ناصر خسرو .
زنبور بمار گفت تو بزن من خودرا مینمایم من میزنم تو خود را نشان ده .
زهر مار همیشه قوی تر از سایر جانوران زننده نیست تنها هراس از نام مار است که غالباً مایهٔ
هلاك ملسوع و ملیم است .
زنبور خانه شورانیدن . دشمنان را باکاری زننده بخشم آوردن . مثال .
۳۰ در وقتی که لشکر خراسان از در حصار غز برخاست اهل اسلام ولایت بم و نرماشیر پریشان

واندیشه ناك بودند که لشکر خراسان زنبور خانه شورانیده‌اند وخود رفته‌اند تاآن گروه ظالم ازحصاربیرون آیند وباما بیچارگان چه کنند. تاریخ سلاجقه کرمان محمدبن ابراهیم.
نظیر: زنبورخانه برآشوفتن.

زنبوردرشت بیمروت‌راگوی باری چو عسل نمیدهی نیش مزن. سعدی.

زن پارسا درجهان نادراست.

زن پاك رابهتر ازشوی نیست (مراخود بایران شدن روی نیست ...) فردوسی.
رجوع به: زنان رانیست چیزی ...، شود.

زن پرهیزگار زاینده مرد را دولتیست پاینده. مکتبی. رجوع به: اگر پارسا باشد ...، شود.

زن پرهیزگار طاعت دوست باتو چون مغز باشد اندرپوست. اوحدی.

• **زن تانزاید دلبراست وچون زاید مادر است.** زن درهرحال درجامعه مقامی رفیع وعالی دارد.

زن تانزاید یگانه است. جامع التمثیل.

زن جوان راتیری به پهلو نشیند بهتر که پیری. سعدی. تمثل:

که دوشیزه را بر تهیگاه تیر ازآن خوشترآید که سایدش پیر. حضرت ادیب.

نظیر: بباز کریزی(۱) بمانم همی اگر کبك بگریزد ازمن رواست. رودکی.

یار تو زیر خاك مور و مگس بدل آنکه گیسویت پیر است.
آنکه‌زلفین و گیسویت پیراست گرچه دینار یا درمش بهاست.
چون ترا دید زرد گونه شده سرد گردد دلش نه نابیناست. رودکی.

جوان کی شکیبد زجفت جوان. فردوسی. جوان راهم جوان وپیرراپیر. ویس‌ورامین.

عروس جوان گفت‌باپیر شاه(۲) که موی سپید است مار سیاه
جوان زن چو بیند جوانی‌هژیر بنیکی نیدیشد از شوی پیر. بدایعی بلخی.

برافکند پیری ضیابر سرت بچشم بتان ظلمت است آن ضیا
نبینی که باز سپیدی کنون اگر کبك بگریزد از تو سزا. بوالمثل بخاری.

اکنون تذرو با من کی سازد کز عارضین نبشته جو شاهینم. ناصرخسرو.

الشیب قناع المقت. ابغض من‌الشیب الی‌الغوانی. کی‌جوان نوگزیند پیرزال. مولوی.

راین شیخاً ذریت مقالیه یقلی الغوانی و الغوانی تقلیه.
زین‌روی که‌دیدنش‌مرابودی کیش سیروستهم چوآمدم پیری پیش.

---

(۱) تولك کرده. (۲) شاه درینجا بمعنی‌داماد است.

در دیدن من که را بود رغبت‌بیش من‌خودچوهمی گریزم‌ازدیدن‌خویش جوهری‌مستوفی.
حور با تو چگونه پردازد حور با گنده پیر کی سازد . سنائی .
که دو شیزه جفت جوان بایدش بکش اندرون مهربان بایدش . حضرت ادیب .
دختر دوشیزه راشوی دوشیزه باید . شهربانو، دختریزدجرد شهریار علیهاسلام .

۵ **زن‌چو بیرون رود بزن سختش خود نمائی کند بکن رختش**
ور کند سرکشی هلاکش کن آب رخ میبرد بخاکش کن . اوحدی
زن چو خامی کند بجوشانش رخ نپوشد کفن بپوشانش . اوحدی .
زن چو داری مرو پی زن غیر چوروی درزنت نماند خیر
هر چه کاری همان درود توان در زیان‌کارگی‌چه سودتوان

۱۰ (. . . زن کنی داد زن بباید داد دل در افتاد تن بباید داد
آنکه ششماه در سفر باشد دوی دیگر براه در باشد
چار در شهر روز می خوردن شب خرابی وجنگ وقی کردن
دل ببازار ها گرو کرده کهنه را هشته قصد نوکرده
بوده خاتون بانتظارش روز او بخفته بخستگی چون یوز
۱۵ این گنه را که عذر داند خواست وین تحکم بمذهب که رواست
کدخدائی چنین بسر نرود زن ازاین‌خانه چون بدر نرود؟
بشر (کذا) در روم و تاجر اندر هند چون نیاید بخانه فاجر رند
در سفر خواجه بی غلامی نیست بی‌می ونقل‌وکاس وجامی‌نیست
پیش خاتون جز آب و نان نبود وانچه اصل است درمیان نبود
۲۰ این نه عدل است این نه داد ایمرد نام خود را مده بباد ایمرد
به از این کرد باید اندیشه تا نیاید شغال در بیشه
تو که مردی نمیکنی صبری چون کنی بر زنی چنین جبری
خواجه چون بی غلام دم نزند زن پاکیزه نیزکم نزند . . .) اوحدی .
زن چوماراست زخم خود بزند برسرش نیك زن‌که بدبزند
۲۵ **نه بحجت توان براه آورد نه باقرار در گناه آورد**
نه بسوگند راستکار شود نه به پیمان وعهد یار شود
(. . . تا که باشی بود در آغوشت چون برفتی کند فراموشت
گر جوی خرج سازی از مالش نرهی تا تو باشی از نالش .) اوحدی .

زنخ زدن . بی‌حاصل وپر گفتن . مثال: حاسدان راتوگو زنخ میزن ختم شد نظم و
۳۰ نثر بر تو ومن . سنائی . نظیر : چانه زدن .

زنخ نرم داشتن . مساعد وهمراه یارام ومطیع بودن . مثال :

مرکب من بود زمان پیش ازاین کرد نتانست زمن کس جداش ...
تا بمرادم زنخش نرم بود پاك صواب است توگفتی خطاش . ناصرخسرو .

زن خوب وفرمانبر وپارسا کند مرد درویش را پادشا . رجوع به : اگر پارسا باشد . . . ، شود .

زن خود بوسیدن پنبه جائیدن است . جامع التمثیل .

زندان زیبانشود گرچه بپوشند به‌دیبا . (زندان توآمد بسزا این تن و...) ناصرخسرو .

زندان نه همی دزد ودغا را بنداست آنان را بند ودیگرانرا پنداشت .
(دنیاکاهلش اسیرچون وچند است عبرت که مردم سعادتمند است . . .) سحابی .
بیت مثلی این رباعی‌را بنام واعظ قزوینی نیزدیده‌ام .

زند برهرکسی فصاد صدنیش ولی دستش بلرزد بررگ خویش . نظامی

زندگانی بمرادهمه‌کس نتوان کرد(خاطری‌چندا گرازتوبودشادبس‌است...)صائب.
نظیر: رضای دوست بدست‌آرو دیگران بگذار .

زندگانی چونبودش حاصل مرد عاقل درآن نبندد دل . سنائی .

زندگانی چه‌کوته وچه دراز نه درآخر بمرد باید باز
(...هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن‌را اگرچه‌هست دراز .
خواهی اندر عناو و شدت زی خواهی اندر نشاط ونعمت و ناز
خواهی اندکتر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا بحجاز
این همه بود و باد تو خوابست خوابرا حکم نی مگر بمجاز
اینهمه روز مرگ اگر بینی نشناسی ز یکدگر شان باز
ناز اگر خوابرا سزاست بشرط نسزد جز تورا کرشمه و ناز .) رودکی .

زندگیست درکف تیغ ورنیست درطریق دگرنیست . (هان ...)کمالی .

زندگیرا زوال درپیش‌است زندهٔ بی‌زوال یزدان است . ادیب صابر .

زندگی گنجیست کش روزوشبان دزددد سپهر
باچنین دزدی نیاید ایمنی واخضری . حضرت ادیب .

زنده بگورشدن . مثال :

ازخاك مراد هند تا گشتم دور شد دیده‌ام ازمشت پشیمانی کور
حب الوطنم گرفت دامن ورنه عاقل نرود بپای خود زنده بگور . آقاهدایت‌الله .

رجوع به : بپای خود بگور...، شود .

زنده بلابس نبود مرده بلاباشد دگر . جامع‌التمثیل .
زنده بلا مرده بلا . رجوع به : مثل قبل شود .
زنده به مرده مشو ای نا تمام   زنده توکن مردهٔ خود را بنام
(... زنده کن مرده مسیحا فراست   وآنکه دم ازمرده برآردخراست.) امیرخسرو.
۵ رجوع به : آنجاکه بزرگ ...، شود .
زنده کند پدر را فرزند نیکنام (... نام پدرتو ازپسرخویش زنده دار .) سوزنی.
رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
زنده که عاشق نبود زنده نیست (زندگی عشق عجب زندگیست . .) جلال‌الممالك .
زنده توان داشتن چراغ بروغن (دولت توروغن است وملك چراغ است...) فرخی.
۱۰ **زنده را بتوان کشت کشته را زنده نتوان کرد.** ازنصیحة‌الملوك غزالی. رجوع به: میتوان کشت زنده را ...، شود .
زن راضی مرد راضی گور پدر قاضی . کج .
زن را نیست کامی خوشتر ازمرد (خدای ما سرشت ما چنین کرد که...) ویس‌ورامین.
رجوع به : زنان را نیست چیزی ...، شود .
۱۵ **زن رضا شلخته است زنها همه چنینند** . نقص‌وعیب‌عام‌است وهیچیك‌را بردیگری حق عیب جوئی نیست .
زن‌زن‌زوفاشودززیورنشود . (... سرسر ز دها شود ز افسرنشود
بی گوهر گوهری ز گوهر نشود   سگ را سگی از قلاده کمترنشود.) سنائی .
زن سلیطه سگ بی قلاده است . جامع‌التمثیل .
۲۰ **زن سلیطه شوهرمرداست** . جامع‌التمثیل .
تمثل : نیست ازمردی عروس دهررا کشتن زبون   زن که فائق‌بودبرشوهربمعنی‌شوهراست . جامی .
زن فزونتر زمردش بود خواستن . (که مرد ازبرای زنانست و...) فردوسی .
زن‌کنی خانه باید وپس‌کار   بعد از آن بنده وضیاع وعقار
ملك راآب‌وبندگان را نان   خانه را خرج وخرجراعهمان
۲۵ **طفل کوچك‌چوبهرنان‌بگریست   چه‌شناسد که نحوومنطق چیست**
میل کودك بگردکان و مویز   بیش باشد که برخدای عزیز . اوحدی .
زن‌که رسیدبه بیست‌باید بحالش گریست . این مثل که می گوید زن‌پس ازبیست سالگی طراوت جوانی راازدست دهد گزافه و در ردیف اکاذیب است چه‌کمال حسن زن بی هیچ شبهه درنزدیکی این سن‌آغاز میشود .
۳۰ **زن‌که‌که فائق بود بر شوهر بمعنی شوهراست** (نیست از مردی عروس دهر را

کشتن زبون ...) جامی .

زن که مستور و نیکخو باشد نیست‌عیب‌ار نه خوبرو باشد . مکتبی .

زنگ از آهن خیزد و آهن را خورد . تمثل :

چون‌است که‌عشق ازدل‌وازتن‌خیزد زو بر دل و تن هزار شیون خیزد

۵ آری بخورد زنگ همی آهن را هرچند که زنگ هم ز آهن خیزد . ابوالفرج‌رونی .

نظیر : کرم درخت ازدرخت است .

زنگولهٔ پای تابوت . اطفال خردسال مردی پیر .

زنگوله راکه بگردن (یابگلوی) گربه‌می بندد. گویندموشهادرقورولتای‌بزرگ بر آن شدند که احترازازشر این دشمن تیزچنگال را زنگی بگردن او آویزند که همیشه

۱۰ از دور نزدیکی او را معلوم داشته و بوقت بگریزند . لیکن درکار بستن آن بگردن او فروماندند . چه هیچ یك را جسارت خطر کردنی چونین نبود .

یوعد ان یوعد قلب الاعزل الا أمرء یعقد خیط الجلجل .

رجوع به : روبهی پیر ...، شود .

زنگی ارچه سیاه فام بود پیش مادرمهی‌تمام بود. امیرخسرو . رجوع

۱۵ به : اگرچند فرزند ...، شود .

زنگی بشستن‌نگرددسفید (زناپاکزاده مدارید امید که ...) فردوسی . نظیر :

بکوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی بحمام گردد سفید . سعدی .

رجوع به : ازمارنزاید ...، شود .

زن‌مرد نگرددبنکو بستن‌دستار (چون تونشودهر که‌بشغل توزنددست ...) فرخی .

۲۰ **زن مستور شمع خانه بود زن شوخ آفت زمانه بود**

(... پارسا مرد را بر افرازد زن ز ناپارسا بر اندازد

چو تهی کرد سفره و کوزه دست یازد بچادر و موزه

پیش قاضی برد که مهر بده بخوشی نیستت بقهر بده .) اوحدی .

رجوع به : اگرپارسا باشد ...، شود .

۲۵ **زن نا پارسا شکنج دل است زوددفعش بکن که‌رنج‌دل است .** اوحدی .

زن نازارا بکشی نازاست . نظیر : مابالذات لایتغیر .

زن ناقص‌العقل است . قال صلوات‌الله‌علیه هن ناقصات‌العقل والدین...فقیل‌وما نقصان دینهن قال علیه‌السلام تقعداحدیهن فی‌قعر بیتهاشطر دهرهالاتصلی ولاتصوم. حدیث اشاره :

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند . ناصرخسرو .

۳۰ **زن نانجیب گرفتن آسان و نگاهداشتن مشکل است .**

زن نجیب گرفتن مشکل و نگاهداشتن او آسان است.
زن نداری غم نداری. رجوع به: آسوده کسی ...، شود.
زنند جامهٔ ناپاک گازران برسنگ (تو پاک باش ومدار از کس ای برادر باک...)
سعدی. رجوع به: آنرا که حساب پاک ...، شود.

۵ **زن نیک بود ولی زمانی　　تا جز تو نیافت مهربانی**

(زن گر نه یکی هزار باشد　　در عهد کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند　　بر نام زنان قلم شکستند...
چون با دگری فرا نشیند　　خواهد که وجود تو نبیند
این کار زنان راست باز است　　افسون زنان بد دراز است.) ازتاریخ

۱۰ طبرستان ابن اسفندیار. نظامی (؟) رجوع به: اسب وزن ...، شود.
زن نیک درخانه ماراست وگنج　زن بد چو دیواست ومارشکنج. اسدی.
رجوع به: اگر پارسا ...، شود.
زن نیک عافیت زندگانی بود (زن پاکرو وپاکدین باید وکدبانو وشوی دوست
و شرمناک وپارسا وکوتاه زبان وکوتاه لسان(؟) وکوتاه دست وچیز نگاهدارنده تا نیک بود
۱۵ که گفته‌اند ...) ازقابوسنامه. رجوع به: اگر پارسا ...، شود.
زن واژدها هردودرخاک به (... جهان پاک ازاین هردوناپاک به.) فردوسی.
تمثل: زن واژدها هردو درخاک به　　وزین هر دو روی زمین پاک به. اسدی.
نظیر: یکی گفت کس رازن بد مباد　　دگر گفت زن درجهان خود مباد. سعدی.
زن وشوهر جنگ کنند ابلهان باور کنند. نزاع وجدال زن وشوی زود بآشتی
۲۰ وصلح بدل شود. نظیر: غضب العشاق کمطر الربیع.
زنومیدی بسی نومیدی آید (اگرامید رنجوری نماید ...) ویس ورامین.
رجوع به: آدم بامید زنده است، شود.
زنهار دار نباید که زنهار خوار باشد. قابوس وشمگیر. زنهار دار حامی یا
معتمد، وزنهار خوار پیمان شکن ویا خائن بامانت باشد.
۲۵ **زنهار کسیرا نکنی عیب که عیب است** (چون رد وقبول همه درپردهٔ غیب است ...)
زنهای طهران چقدر بیعارند　دیزی بازاری وسمه میگذارند. نظیر:
بطن جائع و وجه مدهون.
ز نهصد فزون کارگر بایدی　که تا خواجه رانان بدست آیدی.
(نتانی تو ای پروریده بناز　　به تنها بخود زیستن بی نیاز ...) حضرت ادیب.
۳۰ رجوع به: زه کردن این کمان ...، شود.

ز نیرو بود مرد را راستی — زسستی دروغ آید وکاستی . فردوسی .

ز نیکان نیاید بجز نیکوئی — چنان کز بدان زشتی و بدخوئی. فردوسی.ی.

زنیکان نیك باشی وزخسان خس — زدونان دون شوی و از کسان کس .

ناصرخسرو .

۵ **زنیکو سخن به چه اندرجهان** (... براوآفرین از کهان ومهان .) فردوسی .

رجوع به : سخن بهتر از گوهر ...، شود .

زنیکو هرچه صادر گشت نیکوست (بدان کایزدتعالی خالق اوست ...) شبستری.

نظیر : الوجود خیر . رجوع به : ابلهی دید اشتری بچرا ...، شود .

زنی که جهاز ندارد اینهمه ناز ندارد .

۱۰ **زنی گرجهانشد بفرمان اوی — براو برنباشد گرامی چوشوی .** فردوسی .

رجوع به : زنانرا نیست چیزی ...، شود .

زوجه نالی که چون تو مجبور است

زوجه گریی که چون توحیران است . ادیب صابر .

رجوع به : روشنان فلکی ...، شود .

۱۵ **زوداز پی آرام پدید آید آشوب — زوداز پی آشوب پدید آید آرام.** قطران .

رجوع به: از پی هر گریه ... وأندر پس هرخنده...، شود .

زود بازی کن بد بازی کن . مزاحیست که بین مقامران و حریفان نرد و شطرنج متداول است وبحریفی که دربازی دیر کند وطرف را منتظر گذارد گویند ومقلوب گونه‌از مثل دیرآی و درست آی باشد .

۲۰ **زود بگیرد نمك دیدهٔ آنکس که او**

نان و نمك خورد ورفت خوان و نمکدان شکست . سلمان ساوجی.

نظیر: هر کس که نمك خورد نمکدان شکند — درمجلس رندان جهان سگ به ازاوست

زودخیزاست وخوش گریزحشر — زود زایست و زود میرشرر

(عامیان صف کشند همچوکلنگ — لیك ز ایشان چو باز ناید جنگ

۲۵ هست در جنگ نیروی عامه — همچو از زیر کرم بر جامه

کودکان و زنان و حشر سپاه — دل وصف را کنند هر دو تباه ...) سنائی .

رجوع به : رعیت را با جنگ ...، شود.

زود زانیه گردد آن زن که داشت شوهر زانی (گفتم که...) ملك الشعراء بهار .

رجوع به : زن چوداری مرو ...، شود .

زود یابد نام هر که را فضل باشد واحسان. (نام جویست و...) فرخی.
رجوع به : احسان همه خلق... والسخی لایدخل . . . ، شود .
زوربر گاوو ناله بر گردون. جامع‌التمثیل. رجوع‌به : رنج‌بر گاوو ناله...،شود .
زور بکشتن دهد زر بجهنم برد .
زورت پیش است حرفت پیش‌است. رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود .
زورجای حساب رامیگیرد. نظیر : زور که آمد حساب برخاست . زور حق را پایمال میکند . رجوع به : الحکم لمن غلب . . . ، شود .
زورحق را پایمال میکند . رجوع‌به: الحکم لمن غلب ، شود .
زور دار بی زور را هرد. هرد درلهجهٔ لران بمعنی خورد باشد.ومرادآنکه‌قوی ضعیف را درکار خویش کند . رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود .
زوردارپول نمیخواهدبیزورهم پول نمیخواهد.رجوع‌به:الحکم‌لمن‌غلب،شود.
زور داری ده را چه میکنی زورنداری ده را چه‌میکنی . رجوع به : الحکم‌لمن غلب ، شود .
زور ده مرده چه خواهی زر یکمرده بیار . (زر نداری نتوان رفت بزور از دریا . . .) سعدی . رجوع به : ای زر توخدا نه‌ای ...، شود .
زورش بخر نمیرسد پالانشرا رامیزند (یا) بپالان می‌چسبد . تمثل :

چون با یاران خشم کنی جان پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر
دانی که منم زبونتر و عاجز تر پالان بزنی چو برنیائی باخر.(۱) فرخی

حرف قرآن را ضریران معدنند خر نبینند و بپالان بر زنند . مولوی .

زورقبض‌و برات‌نمیخواهد. نظیر: زورجای حساب را می گیرد . رجوع‌به:الحکم لمن غلب ، شود .

---

(۱) درچند نسخهٔ خطی دیوان فرخی ازجمله دیوان‌آقای رشیدیاسمی که مرحوم محمد باقرمیرزای‌خسروی‌ازروی چندین نسخه جمع‌وتصحیح کرده ونیزدرنسخه‌ای که‌سابقاً‌متعلق بمرحوم جیحون بوده و اکنون در ملك مؤلف‌است رباعی بصورت ذیل مضبوط است :
چون بایاران‌خشم کنی جان پدر برمن‌میریش‌خشم یاران دگر دانی که‌منم زبون‌ترو عاشق تر پالان بده وجوشن مینائی خر. و در نسخهٔ آقای یاسمی کلمهٔ میریش مصرع دویم‌نسخهٔ‌بدل ، میریز دارد ومصراع چهارم . نسخه بدل، برمن‌ستم‌وجفا کنی‌بیحدومر. وانچه درمتن ضبط کرده‌ام تصحیح قیاسی‌این‌بنده‌است وهرچند کلمهٔ ، تو در مصراع دویم حشو میشود ولی‌چیز دیگری‌فعلا بنظرم نمیرسد . فرخی‌دررباعیهائی که داردغالباً التزام مثلی را کرده است .

زور که آمد حساب برخاست، برمیخیزد. جامع‌المتمثیل رجوع به: الحکم لمن غلب، شود
زوغم زدود زاغم زد پس مانده کلاغم رد. جامع‌التمثیل :
زهد العامی مضلة. علی علیه السلام .
نظیر: فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب . حدیث.

۵ صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود — تا اختیار کردی ازآن این فریق‌را
گفت این گلیم خویش برون میکشد ز موج — وان سعی میکند که بگیرد غریق را . سعدی.

زهد با نیت پاک است نه با جامهٔ پاک (...ای بس آلوده که پاکیزه ردائی دارد.) پروین.
زهد نبود روی چون طاعون و قطران داشتن. (زهد چبود هرچه جز حق روی
۱۰ ازآن برتافتن...) سنائی .
زهر ازقبل تو نوشداروست (...فحش ازدهن تو طیبات است .) سعدی .
زهر این‌را غذا وآن را مرگ (مرگ اینرا هلاك و آنرا برك...) سنائی .
رجوع به : ابلهی دید اشتری...،شود .

زهر توشه کامد زروزی‌رسان — مرادی به بی‌توشه‌ای میرسان
۱۵ **گره باز کردن ز دل ساز کن — ولی زابرو اول گره باز کن**
مزن در کمانهای ابرو گره — کزینسان کمانی نیرزد به زه
دهش کان‌ز ابروی پرچین دهند — بود زهر اگر شهد شیرین دهند
بخیلی که باشد خوش و تازه‌روی — بسی به ز بخشندهٔ تلخ گوی
وگر با تلطف تمنا دهی — دو نعمت بود کان یکجا دهی . امیرخسرو .

۲۰ **زهرخود را بر کسی ریختن** . پس از کینهٔ مکتوم وشدید دشنام یا کیفری سخت دادن.
لخت جگرم سرشك در دامن ریخت — آهم ز شرار شعله برخرمن ریخت
احباب همه ز تلخ عمری رستند — هجران توزهر خویشتن برمن ریخت . ظهوری .

زهر، یازهر آب خودرا ریختن . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
زهر دیو کزدوزخ آید بدر — دغل بازمردم بود زشت‌تر . حضرت ادیب .
۲۵ **زهرطرف که شود کشته سود اسلام است** . رجوع به : اللهم اشغل...،شود .
زهرظلمتی جهل مظلمتر است
چو پیوسته ماهش محاق اندر است . حضرت ادیب .
زهرکس تو باخویش اندر بدی — فزونی ازیرا که نابخردی . حضرت‌ادیب.
زهر که آید کاری، دراو پدید بود
۳۰ **چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار** . ابوحنیفهٔ‌اسکافی.

زهرمار شود دفع هم بمهرهٔ مار (نشان حرص ز دل هم بدو شود زیرا که ...) مجیر بیلقانی .

زهر و تریاك هردو از یك معدن میآید (... وسنبل و اراك هر دو ازیك منبت میروید .) مرزبان نامه .

۵ **زهره خود هست مایهٔ رامش مایهٔ عیش وکام و آرامش .** سنائی .

تعبیررؤیای زهره عیش ورامش است .

زه کردن این کمان بسی دشوار است (پی درگاو است وگاو درکهسار است ماهی سریشمین بدریابار است بزدر کمراست و توز دربلغار است ...) ابوسعید ابوالخیر. نظیر : زتهصد فزون کارگر بایدی که تا خواجه را نان بدست آیدی . حضرت أدیب .

۱۰ **زهمسایگان بدهمسایگان رسند برنج وبدردسر .** (همسایهٔ بدی و...) فرخی.

زهی تصور باطل زهی خیال محال .

زهی حیات نکونام ومردنی بسعادت (اگرجنازهٔ سعدی بکوی دوست درآرند...) سعدی . نظیر : علو فی الحیات و فی الممات لحق انت احدی المعجزات . ابن انباری . عاش سعیداً ومات شهیداً .

۱۵ **زهی سوار که آهوی مانده میگیرد .** ظهوری .

زهی نادان که اوخورشید تابان بنور شمع جوید دربیابان . شبستری .

زیادة المرء فی دنیاه نقصان وربحه غیرمحض الخیرخسران

(... وکل وجدان حظ لا ثبات له فان معناه فی التحقیق فقدان .) ابوالفتح بستی .

اشاره: شتابان شدم سوی خاورزمین نه در پای سستی نه درچهره چین

۲۰ بتن سرو بالان بلب نوشخند بدیدم دژ بست بر هیرمند

بیاد آمدم کل وجدان حظ زگفتهٔ ابوالفتح و فقدان حظ . حضرت ادیب .

زیان بودچوفراوان خورندشهدوشکر (بمدحت اندر بسیار شد مراگفتار ...) مسعود سعد . رجوع به : حلوا چویکبارخوردند ... شود .

زیان کارترعیبی عیب خودنادیدن است . منسوب بلقمان . نقل ازتاریخ گزیده .

۲۵ **زیان بهنگام بهتراز سود بی هنگام است .**

زیان کاری هوش سود می است که سوزندهٔ هوش دود می است

(... بکاخ دماغ اندرت پاسبان بود پنج شحنه خجسته روان

چو زان کاخ آویزد این دود خیش بمانند هر پنج ازکار خویش .) حضرت ادیب .

رجوع به : چو خوری چیزی ...، شود .

۳۰ **زیان کسان ازپی سودخویش بجویند ودین اندر آرند پیش .** فردوسی .

رجوع به : آه ازاین واعظان ...، شود .

زیان کسان سود دیگر کس است (چنین است و زینگونه تا بد بس است ...
یکی تا نیابد غم رفته چیز بدان هم نگردد یکی شاد نیز
زمین تا بجائی نیفتد مغاك دگر جای بالا نگیرد زخاك.) اسدی .

۵ نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد .

زیبا بعلم شو که نه زیبایست آنکس که او بدیبا زیبا شد . ناصرخسرو .
رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

زیباتر آنچه ماند زباباز آن تو بدای برادراز من واعلااز آن تو
این طاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود پارینه پرزشهد مصفی از آن تو
۱۰ **یابوی ریسمان گسل میخ کن زمن مهمیز کله تیز مطلا از آن تو**
آن دیك لب شکستهٔ صابون پزی زمن آن چمچهٔ هریسه وحلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زندشاخ از آن من غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگدزن از آن من آن گربهٔ مصاحب بابا از آن تو
ازصحن خانه تالب بام از آن من وز بام خانه تابثریا از آن تو. وحشی .

۱۵ **زیباست ولی نه هر بلندی** (ای سرو بقامتش چه مانی ...) سعدی .

زید طویل اسود ابن مالك فی بیته بالامس کان متکی .
(جوهر) (کم) (کیف) (اضافه) (این) (متی) (وضع)
فی یده سیف لواه فالتوی فهذه عشر مقولات سوی .
(ملك) (فعل) (انفعال)

۲۰ **زیربغل کسی هندوانه دادن .** اورا با گفتارهای دروغین و چاپلوسی به نخوت و عجب دچار کردن .

زیرآب کسی را زدن . اورا نزد کسی منفور کردن . کسی را متهم به بد دینی وسوء عقیدت کردن .

زیرانداز‌ش زمین است روانداز‌ش آسمان . رجوع به : آه دربساط ...، شود .

۲۵ **زیراین دور گنبد دوار هست دی با بهار و گل با خار .** سنائی . رجوع به : گنج ومار و ...، شود .

زیر این کاسه یا ، زیر کاسه ، نیم کاسه اینست . فریب وفسونی در این کار پنهانست .
این صورت نطقی دگرگون دارد . نظیر : تحت هذاالکبش نبش .

زیر بار منت احسان نمی ماند کریم
۳۰ **رنگ میگیرد گل از باد صبا بومیدهد .** وحید قزوینی .

زیر پایت گر ندانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل
(همچنان در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل ...) سعدی .

زیر پای شتر مخواب خواب آشفته مبین .

زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن . او را بفریب دچار خطری کردن .

۵ **زیر پای کسی را کشیدن .** با مهارت او را بابراز راز خویش وادار کردن .

زیر پای کسی صابون مالیدن . رجوع بزیر پای کسی پوست ...، شود .

زیر پای کسی نشستن . اورا بنهانی با گفتارهای دروغی یاوعده‌های عرقوبی فریفتن.

زیر پای مادران باشد جنان (با تو او چونست من هستم چنان ...)مولوی رجوع به : الجنة نحت اقدام ...، شود .

۱۰ **زیر پل منزل خطرناك است** (... مسکن لوطیان بی‌باك است .) ضیا .

زیر خاك اندرونت باید خفت گرچه اکنونت خواب بردیباست .
(بسرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست ...
با کسان بودنت چه سود کند که بکور اندرون شدن تنهاست .) رودکی.
رجوع به از مرك خود چاره ...، شود .

۱۵ **زیر رنج بودگنجهای پنهانی .** (نالم از غم هجرت چووصل حاصل اوست که ...) مجیر بیلقانی . رجوع‌به : از تو حرکت...، شود .

زیر زبانت پایگاه رجال . (هنر بدست بیان‌است ازاختیارسخن‌چنانکه ...)عنصری. رجوع به : المرء مخبو ...، شود .

زیر سپهرقمرسر بر نکردگلی کان‌دیدروی‌امان‌یادادبوی‌وفا . مجیر بیلقانی .

۲۰ **زیر سر کسی را بلند کردن .** زنی‌را بامیدشوهری‌بهتر، نوکرویا شاگردی‌را بآرمان مخدوم و استادی سودمندتر فریفتن .

زیر شالش را قرص کردن . شکمش را سیر کردن .

زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای هست . رجوع‌به : زیر این‌کاسه ...، شود .

زیرکان‌دانندسیر ازسوسن‌وخار ازسمن (مدعی‌بسیارداری اندرین‌صنعت ولیك ...)

۲۵ سنائی .

زیر ناودان . رجوع به بیر زیر ناودان ...، شود .

زیر وبالا گفتن . هرزه‌لائی کردن . دشنامها سخت زشت گفتن . خرده گرفتن .
سخن عشق زیر و بالا نیست در ره عشق رخت و کالا نیست . اوحدی .

۳۰ نوکرانی‌نیز نیکودارم‌اماهیچیك برسرش‌دستارودرتن جبه‌دزپاهیچ‌نیست

لاجرم از گفتگوی نوکران در خانه‌ام — جز حدیث سرد وتشنیع وتقاضا هیچ نیست

زیروبالاچون نگویدمرد کی کش‌روزوشب — جززمین وآسمان درزیروبالاهیچ نیست. سلمان ساوجی.

دهد پایه سرو سمن را چنان — که کس زیروبالانگویدبرآن امیروحیدالدین مسعود.

زیر دست اوست چرخ ولاف باما میزند — حضرت اوزیروبالا برتابدبیش ازاین . سلمان ساوجی.

۵ تو از افلاك بالائی نگفتم زیر و بالائی — اگرزیرفلك باشی چه باشدزیر یا بالا. سلمان ساوجی.

بالای چنین اگر در اسلام — گویند که هست زیر و بالاست . سعدی .

زیروزبرعالم بهرطلب است ارنی — **تنگاکه زمینستی لنگاکه زمانستی**. سنائی.

زیره بکرمان بردن . تمثل :

پس مقالات من و مجلس تو — راست چون زیره وچون کرمان است . انوری .

۱۰ بهانه است این چند بیت ار نه حاشا — که من زیره هرگز بکرمان فرستم .

عاشقانت سوی تو تحفه اگرجان آرند — بسر تو که همه زیره بکرمان آرند . سنائی.

نقل ازجنگ خطی متعلق به آقا سید عبدالرحیم خلخالی .

خدای داند کز خجلت تو بادل خویش — که تا بمقطع شعر آمدستم از مبدا

همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان ! — همی‌چه گفتم گفتم که بصره وخرما ! انوری .

۱۵ جان بنزد تو فرستادمی از شوق ولیك — هیچکس زیره سوی خطهٔ کرمان نبرد. ابن یمین.

خرده نبود بضاعت زیره — سوی کرمان بری تو بر خیره . سنائی .

تحفه فرستی زشعر سوی عراق اینت جهل — هیچکس اززیرکی زیره بکرمان برد. جمال الدین اصفهانی

جان بتحفه برجانان مفرست ابن یمین — کاین تکلف مثل زیره بکرمان باشد. ابن یمین.

سخن بنزد تو آوردن آنچنان باشد — که سوی خطهٔ کرمان کسی برد کمون(۱). ابن یمین.

۲۰ می آورم سخن بتو کرمان و بصره را — بررسم تحفه زیره وخرماهمی برم . ابن یمین .

از پریشانی خود با سر زلفش سخنی — خواستم گفت ولی زیره بکرمان که برد

یمین‌الدوله طغرائی پدر ابن یمین .

این سخن عرض همی کردم وعقلم میگفت — شرم بادت پسرا زیره بکرمان که برد. ابن یمین .

کرمان وزیره بصره وخرما بدخش ولعل — عمان ودر حدیقه و گل جنت و گیا . قاآنی .

۲۵ نظیر : خرما ببصره ، کوگرد بپارس ، پولاد بهند ، برد بیمن ، قطره بعمان ، فلفل به هندوستان ، عقیق به یمن ، لعل به بدخشان ، خرما بهجر ، گل ببوستان، کاسه بچین، زر بمعدن، گوهر به کان، دربدریا ، آبگینه بحلب ، ادیم به‌طایف ، لعل بکان، دیبابه قسطنطین، خرما بخبیص، شکر بخوزستان، دیبا بروم، ذره بخورشید، بضاعت مزجات بحضرت عزیز، سخن

(۱) کمون همان زیره است .

بسحبان ، پای ملخ بسلیمان ، چراغ پیش آفتاب ، جوی پیش دریا ، مشک به تبت، عود بهنود، نافه بختا ، خنک بحتلان، کمان بچاچ ، پرنیان بروم ، شکر بمصر، گل بحدیقه، حکمت بیونان، سرمه بصفاهان، توتیا بهند، تیر بتوران، خر به بندر، حکمت بلقمان، چغندر بهرات، غنبید بقم، مشک بختن، عنبر بدریای اخضر، خر بخراسان، گوهر بعمان، چشمه پیش دریا بردن، آب بعمان

۵ نوباوه آوردن ، ران ملخ پیش سلیمان بردن، یحمل التمر الی البصرة، کمستبضع التمر الی هجر، کمهدی العود للهنود. کناقل المسك الی ارض الترك ، کجا لب العنبر الی البحر الاخضر.

زیره بکرمان میبرد چغندر بهرات. رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

زیزدان شناسید نیکی همه   چه بر سر شبان مردو چه بر رمه . حضرت ادیب .

زیزدان شمر نیك و بدها درست   که گردون یکی ناتوان همچو تست . اسدی.

۱۰ رجوع به : النجوم...،شود .

زیردان و فرمان شاه و خرد   مگر دیدگزین نه اندرخورد . اسدی .

زیك پدر دو پسر نیك و بد عجب نبود   که از درختی پیدا شده است مبر و دار .

زیك روزه دو روزه ره ساختن   به از اسب کشتن ز بس تاختن

(برفتن مرنجان چنان بارگی   که آرد که کار بیچارگی . . .) اسدی.

۱۵ رجوع به : آهسته برو...،شود .

زیکی چراغ آتش افروختن   توان بیشه‌ای بی کران سوختن . اسدی .

رجوع به : آتش اگر اندك است...،شود .

زین اسب آز ذل است ای پسر   نعل او خواری عنان او سوال

تا فرود آئی با خر گرچه دیر   بردر شهر نمیدی لامحال . ناصرخسرو .

۲۰ **زین بر گاو بستن** . رجوع به : رخت بر گاو نهادن ، شود .

زین بر گاو نهادن . تمثل :

شب ماه خرمن میکند ای روز زین بر گاو نه بنگر که راه کهکشان از سنبله پرکاه شد. مولوی.

رجوع به : رخت بر گاو نهادن ، شود .

زینب زیادیست . محل ومکانتی ندارد . وازوقعهٔ ذیل ماخوذ است : بعهد ناصرالدین

۲۵ شاه در تکیهٔ دولت ایام عاشورا شبیه ورود اهل بیت بشام بوده زنی بیخبر از تعزیه گردان در ردیف یکی از اسراء سوار شتر شده وارد تعزیه میشود و پس از آنکه تعزیه خوانان هر یك بنوبه نوحهٔ خود را میخوانند او نیز بآهنك آنان باین دو بیت مترنم میشود والبته مجلس گریه به خنده بدل میشود : من زینب زیادیم دختر ملاهادیم آمدم از شاه پول استانم پول چادر چاقچور استانم .

۳۰ **زینب ستم کش است** . یزن یادختری که غالب زحمات خانه برعهده اوست یا بیشتر

غمهای عائله را تحمل کند گویند .

زینب قازچران . زنی بلند بالا و سبك سار .

زینت مرد دانش است و هنر (گوشت بر گاو ورزه نیکوتر...) سنائی . رجوع به : آنکس که داناتر است...،شود

۵ **زین جای چو چپال تهیدست برون رفت**

محمود که چندان بستد مال زچیپال . ناصر خسرو

زین دیك جهان يك دو سه كفليز چو خوردی

باقی همه دیك آن مزه دارد که چشیدی. جلال‌الدین رومی.

رجوع به : دنیا مکررات است...،شود .

۱۰ **زین دیو طبع مردم یکسر رمید باید**

چون نافه زای آهو تنها چرید باید . حضرت ادیب .

رجوع به : از بلا دوری طمع داری...،شود .

زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت (احمد و بوجهل دربتخانه رفت...) مولوی .

زین عصا تا آن عصا فرقیست ژرف (...زین عمل تاآن عمل راهی شگرف .) مولوی.

۱۵ **زین للناس حب الشهوات** (...من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا...) قرآن کریم سورهٔ ۳. آیه ۱۲

زینهار از قرین بد زنهار (... وقنا ربنا عذاب النار .) سعدی . اسبی نزد ابومسلم مروزی آوردند گفت این بچه کار آید هر کسی سخنی گفت ابو مسلم گفت باید آنرا برانگیزی وازِزن بد وهمسایه بد بگریزی . ازشاهدصادق . رجوع به: آلو چو بآلو...،شود.

۲۰ **زیور وزیب زنان است حریر وزروسیم**

مرد را نیست جز ازعلم و عمل زیور وزیب

کی شود عزوشرف برسرتو افسروتاج تاتو مرعلم و خرد را نکنی زین و رکیب .)

ناصرخسرو . رجوع به : آنکس که داناتر...،شود .

زی هر کس آئین شهرش نکوست (شنیدم ز دانای فرهنگ دوست که...) اسدی.

نظیر : کل حزب بما لدیهم فرحون . قرآن کریم سورهٔ ۲۳. آیهٔ ۵۵ .

باب ژ .

ژاژخائیدن . خام درآئیدن یاوه سرائیدن و هرزه لابیدن است . مثال :

پنداشت همی حاسد کو باز نیابد بارآمد تا هرشفکی(۱) ژاژ نخواید . رودکی . ۵

ژنده باش گنده مباش . نظیر : المروة الظاهرة الثیاب الطاهرة . الطهور شطر الایمان . حدیث . بنی الاسلام علی النظافة . حدیث . ورجوع به : النظافة من الایمان ، شود .

(۱) شفك ، بروزن محك بیهنر وابله و جلف و نادان . از برهان قاطع .

باب سین.

ساحل عمان و آنکه منت سقا بآب
سفرهٔ سلطان و آنکه کدیهٔ نان از گدای. سلمان ساوجی.
۵
ساده دل مرداکه دل بر وعدهٔ مستان نهاد (گفت مستم خوانی و بر وعدهٔ من دل نهی . . .) سنائی، رجوع به: ازمست سخن مگیر بردست، شود.
ساده رخ نزد آنکه خویشش نیست شب چرا میرود چو ریشش نیست. اوحدی.
سارشك پیل را بسنان برزمین زند
لکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است. اثیر اخسیکتی.
۱۰
سازنه بوسور کر گه بو. خودساز نده باشد و عروسی پسر شهم باشد. مثل کردیست.
ساطور کندرا نبود حد ذوالفقار (برق یمن به تیزی ذهنت کجارسد...) سلمان ساوجی.
ساعتش نم دارد. بمزاح یا استهزاء: این نتواند بود.
سافروا تغنموا. کلام نبوی. رجوع به: سفرمربی مرد...، شود.
ساقیا امروز می نوشیم فردارا که دید؟ کج.
۱۵
ساقی ار باده باندازه خورد نوشش باد (...ورنه اندیشهٔ این کارفراموشش باد.) حافظ.

نظیر: گرباده خوری تو باخردمندان خور	یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز	اندك خوروگه گاه خوروپنهان خور. خیام.
شراب در تن آنکو شرابخواره بود	چوروغن است که ریزند درمغاك چراغ
اگرچه زنده بروغن بود چراغ ولیك	فزون ز قدر شود موجب هلاك چراغ. ابن یمین.

۲۰
ورجوع به: اگرشراب ندانی...، شود.
ساقی که غلط کند خود نوشد.
سالار پیشه ور نبود هر گز بل پیشه ور رهی بود و چاکر. ناصرخسرو.
سال بدوازده ماه ماد یدیم یکبارهم تو ببین. گوسفندی در جستن از جو زیر دنبه اش ظاهر شد بز بخندید و گفت دیدم. گوسفند گفت...
۲۵
سال بسال دریغ از پارسال. روزبهی در کار نیست. نظیر: چونکه آید سال نو گویم دریغ از پارسال.
رب یوم بکیت فیه فلما صرت فی غیره بکیت علیه. علی علیه السلام.
سالبهٔ بانتفاء موضوع است.
سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی. (پار بودی حیدر و امسال کشتی حیدرك...)
۳۰

مصرع اول‌را بصورت ذیل‌نیز ضبط کرده‌اند : (یاربودی حیدرك‌وامسال کشتی حیدرا ...)
قطب‌الدین حیدریکی از پیران طریقت تصوف است که تربت حیدری‌منسوب‌باوست وبسال ۵۹۷ رحلت کرده است .

سال زور سیزده ماه است . رجوع به : زور جای حساب ...، شود .

سالها باید که تا از آفتاب لعل یابد رنگ‌ورخشانی وتاب . مولوی .
رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

سالها باید که تا یك سنگ‌اصلی زآفتاب
لعل‌گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

(هرخسی‌ازرنگ‌و گفتاری‌بدین‌ره کی‌رسد درد باید مرد سوز ومرد باید گامزن ...
ماهها باید که تایك پنبه دانه زآب وخاك شاهدی را حله گردد یا شهیدیرا کفن
روزها باید که تایك‌مشت‌پشم ازپشت‌میش زاهدی را خرقه گردد یا حماریرا رسن
عمرها باید که تایك کودکی از روی طبع عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بوالوفای کرد گرددیااویس‌اندرقرن.)سنائی.
اشاره:زدور گردون خورشید تیغ‌زن‌سنگی شنیده‌ای که کند لعل در هزاران سال
بساعتی سرتیغش بکهستان کمیج رمال‌لعل‌بدخشی کندزخون‌رجال.سوزنی.
نظیر : سالها باید که تا از آفتاب لعل یابد رنگ ورخشانی وتاب. مولوی .
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیك بخون‌جگر شود . حافظ.
جگرها خون‌شود تایك‌نهالی باثمر گردد جگرها خون‌شود تایك‌پسر‌مثل‌پدر گردد
صدهزاران پوست زابدان بهایم درکشند تایکی‌زانها کند گردون‌درفش‌کاویان.خاقانی؟

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خودداشت زبیگانه تمنا میکرد . حافظ.

نظیر : ای نسخهٔ اسرار الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون زتو نیست هرچه درعالم هست ازخودبطلب‌هرآنچه‌خواهی‌که‌توئی-جلال‌الدین‌رومی.
دوائك فيك ولا تشعر وداؤك منك ولا تبصر
اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر . منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام .
دو عالمی و تو خود را نکو نمیداری ترا رسد بجهان سروری و سرداری .
رجوع به : آفتی نبود ....، ورجوع به : آب در کوزه ...، شود .

سالها شد تاچو بلبل جملگی گفتی نکرد
پس‌چو باز آخر دمی کردار بی‌گفتار کو.سنائی.

رجوع به : دو صد گفته ...، شود .

سالها گذرد تا شنبه به‌نوروز افتد .

سالی که نکوست از بهارش پیداست (...ماستی که ترش است از تغارش پیداست .)

نظیر: چون فال نیك باشد ظاهر بود نشان ‌ ‌ چون سال نیك باشد پیدا بود اثر . **معزی** .

چو خواهد بود روز برف و باران ‌ ‌ پدید آید نشان از بامدادان . ویس‌ورامین.

چو خواهد بد درخت راست بالا ‌ ‌ چو برروید شود زآغاز پیدا . ویس‌ورامین.

چو خواهد بود سال بد بکیهان ‌ ‌ پدید آید زخشکی درزمستان. ویس‌ورامین.

چو در فرجام خواهد بد یکی کار ‌ ‌ هم از آغاز کار آید پدیدار . ویس‌ورامین.

چو خواهد بود بر شاخ اندکی بار ‌ ‌ بنوروز آن بود بر شاخ دیدار . ویس‌ورامین.

گلیمی که خواهد ربودنش باد ‌ ‌ ز گردن بشخشد هم‌ازبامداد. ابوشکوربلخی.

من‌الاول‌حسن‌الاخر. مشت‌نمونهٔ خروار است. یکفیك‌ممالاتری‌ما قدتری. اعتبرالسفر باوله.

سالی هری، ماهی تری، کفش تاپاره کنی و بدری . درخدمت این مخدوم سود واجر ویا وظیفه وماهیانه نیست . و بهمان خور و پوشش باید ساخت .

سامان شیر کن بشکار شغال رو .

سایه از ذات کی جدا باشد . (سایه باذات آشنا باشد ...) **سنائی** . نظیر : تخلف معلول از علت‌تامه محال است .

سایه ازنور کی جدا باشد . نظیر : تخلف معلول از علت تامه محال است .

سایه‌اش‌را بتیرزدن، بشمشیرزدن، بخنجرزدن. نهایت باأو دشمن بودن. تمثل :

جرم‌طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب ‌ ‌ سایه‌اش‌راهر کجا بیند بخنجر میزند.طغرا.

سایه با خورشید دائم هم‌ترازو بوده است (این زمان رایج نشد بی‌قدری اهل هنر ...) وحید قزوینی .

سایه با نار بود همسایه (نور پاکی تو و عالم سایه ... (جامی .

سایه بردریای چین چون افکند پرذباب (کی‌تواند حاسدت با تو چخیدن خیر خیر ...) معزی . نظیر :کوه ودریا را چه‌باك ازسایهٔ پرذباب . معزی .

سایه جز پیروی گزیرش نیست ‌ ‌ هر کجا کافتاب در گذر است . قاآنی .

سایه زایل شود چو نور امید ‌ ‌ غیب بگریخت چون حضور آمد. اوحدی.

نظیر: جاءالحق‌وزهق‌الباطل. قرآن کریم سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۸۳دیو بگریزدازآن قوم که قرآن خوانند . اجتماع نقیضین محال است.

سایهٔ قچ را پی‌قربان مکش (این صفت کردن عرض باشد خمش . .) مولوی .

سایه نشین چند بود آفتاب (ای مدنی برقع مکی نقاب ...) نظامی .

سبب یافتن طلب بود وسبب طلبیدن یافت . کشف‌المحجوب .

سبزه برسنگ نروید چه‌گنه باران‌را . ازمجموعه امثال طبع هند .
سبزه را تازگی به باران است (جزبطاعت نجات نتوان یافت ...) ادیب صابر .
سبزه کی‌روید بجهد ازروی‌یخ .
سبزی پاك‌کردن . تملق و تبصبصی بدنائت‌وپستی کردن .
۵ **سبزی پاك‌کن** . نظیر: بادنجان دورقاب چین
سبزی تو ازمن زردی من از تو . زنان روز سیزدهم نوروز سبزه ها را گره کنند و بشکون این‌عبارت را گویند .
سبزی فروش‌شهرز نیکی فروش به (منمای و مشنوان عمل‌خویش را بخلق‌ـزیرا عمل نهفته ز هرچشم و گوش به ازطاعتی که بهرفریب خلایق‌است آوازچنك و زمزمهٔ
۱۰ نای و نوش به نشنیده‌ای که پیرهریوت‌چه گفته است ...) خواجه‌عبدالله انصاری .
سبع نه‌ای که‌تجنب کنی‌ز یارودیار ضبع نه‌ای که‌تنفر کنی‌ز مردو نفر. قاآنی.
سبك بار مردم سبکتر روند (... حق این است و صاحبدلان بشنوند .) سعدی .
رجوع به : آسود کسی که ...، شود .
سبکباری از بهشت آمده است . رجوع به : آسوده کسی ...، شود .
۱۵ **سبکباری‌گزین تا سهل تانی از جبل پری**
که‌گربه از شتر بهترتواند رفت بر پل وان . امیرخسرو .
رجوع به : آسوده کسی ...، شود .
سبکتر بوداشترمست بار (ملامت‌کشانند مستان یار ...) سعدی .
تمثل: تامست‌نباشی نبری بارغم‌یار آری شتر مست‌کشد بار گرانرا .
۲۰ **سبکسار تر از پرستار تن بگیتی‌درون یك سبکسار نیست** . حضرت ادیب .
سبکسارشادی نماید نخست بفرجام‌کارانده آید درست . فردوسی .
رجوع به : سبکسر سبکتر ...، شود .
سبکسار قصد سبکساردارد . (بدودد رفیقان اورا ازیرا ...) ناصرخسرو .
رجوع به : الارواح جنود ...، شود .
۲۵ **سبکسار مردم نه والا بود اگر چه‌گوی سروبالابود** . فردوسی .
رجوع به : سبکسر سبکتر ...، شود .
سبکسر بود هر که اوکهتر است (شکیبائی از مهرتامی تراست ...) فردوسی .
سبکسرسبکتر درافتد بدام (جوان سبکسربود خویش کام ...
بچیزی فـریبد دل آویـزتر نه آنکو نیازش بدان تیزتر .) اسدی .
۳۰ نظیر : سر مردمـی‌برد باری بود سبکسر همیشه بخواری بود . فردوسی .

سبکسار شادی نماید نخست | بفرجام کار اندر آید درست . فردوسی .
سر مردمی برد باری بود | سبك سر همیشه بخواری بود . فردوسی .
از گرانسنگی گنجورسپهر آمده کوه | وز سبکساری بازیچهٔ بادآمدخس . سنائی .
ستوده نباشد سر باد سار | بر این داستان زد یکی هوشیار
۵ که گر باد خیره نجستی ز جای | مگر یافتی چهره و دست و پای . فردوسی .
سبکسار مردم نه والا بود | اگر چه گوی سرو بالا بود . فردوسی .
بر سبکسر نشاید ایمن بود | که سبکسر بسر در آید زود . اوحدی .
باد سر خاکسار خواهد بود | باد خور خاك خوار خواهد بود . اوحدی .
سنگ بجای خودش سنگین است .

۱۰ **سبکسر همیشه بخواری بود** (سرمردمی بردباری بود ...) فردوسی . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

سبك ویران شودشهری بدومیر (کنون پیش آمدت‌این‌پاره تدبیر...) ویس‌ورامین . رجوع به : دوپادشاه ... و رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .

سبل گیرد آن دیده‌ازآب شور که داروستاند زکحال کور . امیرخسرو .

۱۵ **سبو بدوش و صراحی بدست ومحتسب از پی**
نعوذ بالله اگر پای من بسنگ برآید . وحشی .

سبو براه آب میشکند .

سبوهمیشه ازآب سالم نمیآید . تمثل :
همه کس راز داریرا نشاید | درست از آب هر کوزه نیاید . ناصرخسرو .
۲۰ نباید که ما را شود کار سست | سبو ناید از آب دایم درست . نظامی .
مکن اندر روش قدمها سست | تا بیاری سبو ز آب درست . اوحدی .
دلوهمیشه ازچاه درست برنیاید .

سبوی خالیرا بسبوی پرمزن باقویترمستیز .

سبوی نوآب خنك دارد . تمثل : خنك دارد سبوتا نوبود آب .
۲۵ گویند سردتر بود آب ازسبوی نو | گرم‌است‌آب ماکه‌کهن‌شد سبوی ما . منوچهری .

سبوئی که سوراخ باشد نخست نموم و سریشم نگردد درست . نظامی .
نظیر: جامه‌ای که شد پاره‌وصله برنمیداره.

سبیلش را چرب کردن . باو رشوه دادن .

سبیلش آویزان شدن . پس ازیأس ازمقصودی برآشفتن .

۳۰ **سپاسدارباش تا سزاوارنیکی باشی** . (که‌گفته‌اند ...) مرزبان نامه .

نظیر : الشکر دین . من شکر القلیل استحق الجزیل .

شکر نعمت نعمتت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

سپاهست وساز است ومردان مرد دگر کار بخت است روز نبرد . اسدی.

سپاهی که جانش گرامی بود ازاو ننگ خیزد نه نامی بود . سعدی.

رجوع به : آنکه جنگ آرد ...، شود .

سپاهی که در جنگ بنمود پشت نه خود راکه نام آورانرا بکشت. سعدی.

سپاهی که کارش نباشد ببرگ چرا دل نهد روزهیجا بمرگ . سعدی .

نظیر : ملك را بود بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند وسیر . سعدی .

چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ . سعدی .

بهای سر خویشتن میخورند نه انصاف باشد که سختی برند . سعدی .

چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کارزار . سعدی .

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد وگرش زر ندهی سر بنهد درعالم . سعدی .

اذا شبع الکمی یصول بطشاً و خاوی البطن یبطش بالفرار . سعدی .

برنج از کجا باز ماند سپاه که هستند پروردهٔ پادشاه . فردوسی .

سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی از او سر بپیچد برنج. فردوسی .

چون دل لشکر ملك نگاه ندارد درگه ایوان چنانکه درگه میدان

کار چو پیش آیدش بود که بمیدان خواری بیندز خوار کردهٔ ایوان. ابوحنیفهٔ اسکافی.

رعیت از تو چو بایسار شود از برای تو جان سپار شود

چون نیابد یسار بگریزد با عدوی تو بر بیامیزد . سنائی .

پادشاهی بزور باشد ومرد .

سپر افکندن سپر انداختن . تسلیم شدن . اعتراف بغلبهٔ خصم کردن .

راست گفتی هزیمتی هستند خسته وجسته و فکنده سپر . فرخی .

پیران روزگار سپرها بیفکنند درصف عزم چون بکشی خنجردها . مسعود سعد.

مبارزان بگریزند و بفکنند سپر چو روز رزم ترا عزم کارزار بود . معزی .

سپر نیفکنم از خصم طاعن طناز که خصم نبود بی طاعتی و طنازی . سوزنی .

چه عجب داری ار فکنده سپر شرم عثمان ز رعب پیغمبر . سنائی .

وطاهر بیکبارگی سپر بیفکند واندازه بتمامی بدانست. ابوالفضل بیهقی. ماسپرانداختیم گر تو کمان میکشی . سعدی .

دل سپر بفکند چون درد ترا درمان نداشت عقل پی گم کرد چون کوی ترا میدان نداشت. مجیر بیلقانی .

در نظرش تیر سپر بفکند وز قزعش کوه کمر بفکند . خواجو .

سپر بر آب ، یا، بر سر آب افکندن ، (یا) انداختن . تسلیم خصم شدن . به‌برتری دشمن خستو آمدن .

تمثل : عمر و عاص و یزید بد اختر بسر آب برفکند سپر . سنائی .
چون بر افکنده‌ای بر آب سپر می نداری بسان مست خبر . سنائی.
۵ آنکه‌چون‌لاله‌ازین‌پیش‌جگرسوخته‌بود همچونیلوفرازاین‌پس‌سپرافکندبرآب. ابن‌یمین.
نصیب روزه نگهداشتم دگر چکنم فکند خواهم چون دیگران برآب‌سپر. فرخی.
از عشق لب لعل تو ای در خوشاب چون‌نیلوفرسپرفکندیم‌درآب.قاضی‌حمیدالدین.
اگر نه‌روز بخصم تو اقتدا کرده است پس از برای‌چه‌معنی‌سپربرآب انداخت ظهیر

سپر تیر زمان دیدهٔ شوخست و فساد
۱۰ **جهد کن تات نبیند فلك از بی‌سپران .** سنائی .
نظیر : رومسخر گی‌پیشه کن ومطربی‌آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی .
سپردن بداناى‌داننده‌گوش بتن توشه‌باشدبدل رای‌وهوش . فردوسی .
سپلشت‌آید وزن زاید ومهمان‌عزیزت برسد. سپلشت کلمه‌ایست متداول عوام .
و بمعنی هجوم رنج یا مصیبتهای پیاپی ودرهم باشد . نظیر : اوم می‌آدگوم میزاد زنم‌هم دردش است.
۱۵ آبم است و کابم است ، نوبت آسیابم است .
سپهبد بود چون‌بود شهریار (اگر کشته آئیم در کارزار ...) فردوسی .
سپهبد چه باشد چونبود سپاه (بلشکر بود نام و نیروی شاه ...) اسدی .
سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی ازاو سر بپیچد برنج . فردوسی .
رجوع به : سپاهی که کارش ...، شود .
۲۰ **سپهبد که با فر یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود**
(... چو خونریز گردد بماند نژند مکافات یابد زچرخ بلند .) فردوسی .
رجوع به : میتوان کشت زنده را ...، شود .
سپهبد که بی‌گنج شاهی کند همه‌کارها برتباهی کند . فردوسی .
سپهبد که جانش گرامی بود نه‌پیروزگردد نه‌نامی‌بود . فردوسی .
۲۵ رجوع به : زترسنده مردم برآید...، شود .
سپهبد که لشکر برون از شمار بجنگ‌آورد پیچدازکارزار . فردوسی .
سپهبد نباید سوی‌کارزار (تو شو اخترکاویان را بدار ...) فردوسی . نظیر :
اگر شاه با شاه جوید نبرد چرا باید این لشکرو دارو برد . فردوسی .
سپه را چو مهتر سبکسر بود شکستن گه‌کین سبکتر بود .
(کس از باد ساری دلاور مباد که بدهد سر از باد ساری بباد ...(اسدی.
۳۰

سپه را چه باید ستاره شمر   بشمشیر جویندگردان هنر . فردوسی .
رجوع به : النجوم حق ...، شود .
سپه را زشمشیر باید حصار (که با بارهٔ دزشمارا چکار ...،) فردوسی . نظیر :
چو دشمن بدیوار گیرد پناه   زپیکار و کینش نترسد سپاه . فردوسی .
٥ **سپهر بلند ارکشد زین تو   سرانجام خشت است بالین تو** . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود ...، شود .
سپهریست شاهی و رامهرگاه   بروجش دژو اخترانش سپاه
عروسیست خویش باژو درم   سر تیغ پیرایه کابین قلم . اسدی .
(مرا بیشتر قیر گون بود موی   چو سروسهی قد وچون ماه روی ...
١٠ شما را خماند همان روزگار   نماند خماننده هم پایدار .) فردوسی .
سپید دست . ستمگر . مثال :
شادان عصر جزتوهستند ظلم‌پیشه   اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر . خاقانی .
دم‌خوشیم‌سحرمیدهد وگر نخورم   سپیددست‌چوروزم‌چوصبحدم‌رسوا . مجیر بیلقانی .
زبهر سقف‌عدوی سپید دستش دان   که شب ز چهره گلیم سیاه برسازد ...
١٥ عمود نور بصبح سپید دست دهد   نقاب قیر بشام سیاه‌گر سازد . مجیر بیلقانی .
خون جگر دهم‌بجهان سپید دست   تاندهداوبدست‌سیه‌عشوه دیگرش.مجیر بیلقانی .
سپیدکاری . ظلم ، ستم .
اگرچه موی‌سیاه وسپید هردویکیست   مرا که فارغم از نازکی و برنائی
ولیك خوش‌نبود کز سپید کاری‌خویش   ز ظلم موی سپیدم بخلق بنمائی . مجیر بیلقانی .
٢٠ چون کس بروزه درتو نیارد نگاه کرد   ازروزه چون حذر نکنی ای‌سپید کار . فرخی .
یاباش دشمن من یا دوست باش ویحك   نه‌دوستی نه‌دشمن اینت سپید کاری . منوچهری .
سپید کارا کردی دلم بعشق سیاه   بکاتزری درمانا نکو نبردی راه ...
سپید کار وسیه‌کار ودست‌وزلف تواند   تو بیگناهی ازاین هردوای‌ستیزهٔ ماه . سوزنی .
خصم سپید کار سیه دیدهٔ ترا   بادا سیاه گشته بدود عذاب‌روی . سلمان‌ساوجی .
٢٥ ترا ز دهر سیه کاسه کار بر ناید   تو با سپیدی این روزگار برنائی .
سپیدی بزر اندر آهو بود   اگر چند درسیم نیکو بود. اسدی .
ستاره بروز بکسی نمودن . کیفری سخت باو دادن . بادافراه‌کار زشت او را بدو دادن . روز او را چون شب تیره کردن . تمثل :
اگرت باید این بچه بزایم من   وین نقاب از تن و رویش بگشایم من
٣٠ گر نبایدت بزادن نگرایم من   همچنین باشم تا زاده بیایم من

وگر استیزه کنی با تو برآیم من روز روشنت ستاره بنمایم من . منوچهری .
امیر ابوالحسن تیره شد وخشم گرفت وگفت .. والله که من ستاره‌بروز بدیشان نمایم.
زین الاخبار .

ستاره را بالای سرخود نمیتواند دید . نهایت حسود ورشگن یابسیارمتکبر و
۵ خودپسند است .

ستارهٔ سهیل است . دیر دیر او را توان دیدن . غیبت‌های او دراز و طویل باشد .

ستاره‌کوره ماه نمیشه . کوره درتداول عوام‌مصغرکور با قصد تحقیر است ونمیشه
درلهجهٔ طهرانیان نمی‌شودباشد. ومراد مثل آنکه‌ناقصی‌بدعوی جای کاملی نتواند گرفت.

ستایش سرایان نه‌یار تواند ملامت کنان دوستدار تواند . سعدی .
۱۰ رجوع به : از صحبت دوستی ...، شود .

ستایش نبرد آنکه بیداد بود بتخت و بگنج مهی شاد بود . فردوسی .

ستدن کار گدایان و بی‌همتان باشد . کیمیای سعادت .

ستد وداد جز به‌پیشا دست داوری باشد و زیان وشکست . لبیبی .
نظیر : نسیه آخر بدعوا رسیه . معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد .

۱۵ **ستردل یکبارکی نتوان درید** (نامبین گفتم این ابیات از آنك ...) مسعود سعد.
نظیر : دل آدمی سفره نیست که هرجا بتوان باز کرد.

ستم برستم پیشه عدل است و داد (جفا پیشگانرا بده سر بباد ...) سعدی .
نظیر : ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان. سعدی.
ورجوع به: بابدان‌بدباش ...، شود .

۲۰ **ستم برستمکاره آید پدید** (بجز جنگ‌را هیچ چاره ندید ...) فردوسی .
رجوع به : آبادی ظلم ...، شود . ورجوع به از مکافات عمل ...، شود .

ستم درپی دادسردی بود(کم پرورده کشتن نه‌مردی بود ...) سعدی .

ستم را میان و کرانه بود (... همیدون ستم را بهانه بود .) فردوسی . ظلم را
نیز غایتی است .

۲۵ **ستم‌مپسندازمن برتن خویش ستم ازخویش برمن‌نیز مپسند .** ناصرخسرو.
رجوع به : آنچه برخود نپسندی ...، شود .

ستم نامهٔ عزل‌شاهان بود

(چنین گفت نوشیروان قباد که‌چون شاه را سر بپیچد زداد
کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
۳۰ . . . . چو درد دل بیگناهان بود .) فردوسی .

رجوع به : اسکندر رومی . ..، شود .

ستودن ستمکاران مروت تباه کند . منسوب به بوزرجمهر . نقل از تاریخ گزیده.

ستودهٔ جاهلان جاهلان باشند . از قابوسنامه .

ستودهٔ جاهلان نکوهیدهٔ خواص بود . از قابوسنامه . نظیر : حسنات الابرار سیئات المقربین .

۵

ستوده کسی کو میانه گزید (... تن خویشرا آفرین گسترید ...) فردوسی .

رجوع به : اسب راه آنست ...، شود.

ستوده نباشد سر باد سار برِ این داستان زدیکی هوشیار
که گر باد خیره نجستی زجای مگر یافتی چهره و دست و پای. فردوسی .

۱۰ رجوع به : سبکسر سبکتر ...، شود.

ستور را به پای عتبه جو دهند سود ندارد . تمثل : وا گر پنداری فردا توبهٔ تو آسان‌تر خواهد بود از امروز این از جهل است که هرچند تأخیر بیش کنی دشوارتر بود. آنگاه چون بمرگ نزدیك شد چنان بود که... از کیمیای سعادت. نظیر : جو پای کتل سود ندارد.

ستور لگدزن گرانبار به (چه نیکو زده است این مثل پیرده ...) سعدی .

۱۵ **ستوری گوهری باید تك ناورد و جولانرا** (سواری کاردان باید صف پیکار و کوشش را ...) معزی.

ستون بزرگیست آهستگی (همان بخشش وداد وشایستگی .) فردوسی .

ستون خانه شکستی فرود آن منشین
طناب خیمه گسستی نشیب آن مگذر. قاآنی.

۲۰ نظیر : یکی برسرشاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید بگفتا گر این مرد بدمی کند همانا که بانفس خود می کند. سعدی. دراوراق سعدی چنین پند نیست که چون پای دیوار کندی بایست. سعدی.

ستون خرد بردباری بود چو تیزی کنی تن بخواری بود . فردوسی .

رجوع به : حلم حق شو ...، شود .

ستون خرد داد و بخشایش است (... دربخشش اورا چو آسایش است . فردوسی.

۲۵ رجوع به : اسکندر رومیرا ... ورجوع به احسان همه خلق .. ، شود .

ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه پرخاش آبستن است . اسدی .

رجوع به : اللجاج شوم ، شود .

ستیزه پرخاش آبستن است ستیزه گری کار اهریمن است . اسدی .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانهای کهن . فردوسی.

۳۰ رجوع به : اللجاج شوم ...، شود .

ستیزه نه خوب آید از شهریار (بگیتی همی تخم زفتی مکار ...) فردوسی .
رجوع به : اللجاج شوم ، شود .

ستیزه نه‌خوب آید از نامجوی به پرهیز وگرد ستیزه مپوی . فردوسی .
رجوع به : اللجاج شوم ، شود .

ستیم ازریش کسی آهنجیدن بادافراه و کیفر گناه او دادن . تمثل :
گفت فردا نشمر آرم پیش تو خود بیاهنجم ستیم از ریش تو . رودکی .

سحابة صیف عن قلیل تقشع . ابر تابستان دیری بر نیاید که بگشاید . نظیر : غضب العشاق کمطر الربیع . برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند .

سحر بامعجزه پهلو نزند دل خوشدار (... سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد .) حافظ .

سحر تا چه زاید شب آبستن است . (فریب جهان قصهٔ روشن است ...) شعر از خواجه شمس الدین حافظ است. ولی اصل مثل قدیم است و شعرای مقدم برخواجه نیز بدان تمثل کرده‌اند :

تو را خواسته گر ز بهر تن است	ببخش و بدان کاینشب آبستن است
اگر چند باشد شب دیر باز	برو تیرگی هم نماند دراز
شود روز چون چشمه رخشان شود	جهان چون نگین بدخشان شود . فردوسی .
دشمن که بدین ابلق رهوار مرا دید	بی صبر شد و کرد غم خویش پدیدار .
گفتا که بهیزان و بسرهنگان مانی	امروز کلاه و کمرت هست سزاوار
گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید	بشکیب و صبوری کن تاشب بنهد بار
باشد که بدین هر دو سزاوارم بینند	آن شه که بدین اسب مرا دید سزاوار . فرخی .
شنیدستم که شب آبستن آید	نداند کس کز اوفردا چه زاید . ویس ورامین .
وزغم او تنگ مکن نیز دل	صبر همی کن که شب آبستن است. ناصرخسرو .
شب بدخواه را عقوبت زاد	شب شنودم که باشد آبستن . فرخی .
هزاران روشنی بینی ازاین یك ظلمت گیتی	که ازروز درازاست این شب کوتاه آبستن. سنائی .
خواجهٔ تو قناعت تو بس است	صبر وهمت بضاعت توبس است
که خود آبستن است با همه ساز	شب کوتاه تو بروز دراز . سنائی .
دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی	که جهان سایهٔ ابر است وشب آبستن. ناصرخسرو .
گویندو گفته‌اند که آبستن است شب	وین گفتگوی دانند اهل حدیث ورای
هر شب زملکت ای ملك بی‌عدیل باد	آبستنی که باشد خورشید عدل زای . سوزنی .
نبندد در برویم تا دهددر بزم خودجایم	نمیدانم چه‌زاید صبحدم آبستن است امشب. ظهیر .

بکیتی هر شبی آبستن آید ندانند کس کز او فردا چه زاید . ویس و رامین .
یکی امشب صبوری کرد باید شب آبستن بود تا خود چه زاید . نظامی .
صید گرش گفت شب آبستن است گر خللی رفت خطا بر من است . نظامی .
نظیر : اللیل حبلی لست تدری ماتلد . شب حامله است تا چه زاید فردا .
۵ ورجوع به : تا ببینیم سرانجام چه خواهد بودن ... و به بینیم تا اسب اسفندیار ... شود .

سحر چو گشت پدیدار روز گردد شب
شفق چو گشت نمودار روز گردد شام. قاآنی.

سخاوت پس ازادای وام است . گزاشتن دین بردهش و بخشش مقدم است .

سخاوت پیشه کن تو از کم و بیش
۱۰ **کز ان بیگانگان گردند چون خویش.** ناصر خسرو.

سخاوت در تنگدستی پدید شود . منسوب بهوشنگ، نقل از تاریخ گزیده .

سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثناست. ناصر خسرو .

سخای بزرگان چو ابر بهار بجائی ببارد که ناید بکار .
رجوع به : ابر باید که بصحرا بارد ...، شود .

۱۵ **سختا که آدمیست بر احداث روزگار** (گر یك نفس فراق تو اندیشه کردمی کشتی زبیم هجر دل و جان من فکار اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام ..) عمعق بخاری .

سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینهٔ وی (خود) نیاود در خزینهٔ ملوك نیاود . کیمیای سعادت .

سخت است جدائی بهم آموختگان را (دوری ز برت سخت بود سوختگان را ...)

۲۰ **سخت بیدار باش در همه کار پیش از آن کت قضا بخسباند.** مسعود سعد.

سخت پیشانی . شوخ دیده . لجوج .
جگرم خون شد از پریشانی آه از این جان سخت پیشانی . اوحدی .
ببرد شیخ را به مهمانی با مریدان سخت پیشانی . اوحدی .

سخت باشد چشم نابینا و درد (درد باشد روی نازیبا و ناز ...) سنائی .

۲۵ **سخت زنی سخت خوری .** رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

سخت کمان، سخت کمانی . نیرومند، نیرومندی شجاع، شجاعت. سخت پذیرا، سخت پذیرائی.
کان مرد سوی اهل خرد سست بود سخت کز بهر طمع سست بود سخت کمانیش. ناصر خسرو.
از آن زمان که جهان بوده یك تن تنها کی ایستاده بجنگ هزار سخت کمان . قطران .
با روی چو نوبهار و خوی چو دیئی باما چو خمار و با دگر کس چو میئی
۳۰ بخت بد ما همی کند سست پیئی ورنه تو چنین سخت کمان نیز نیئی . مهستی دبیر.

اوست شاهی که چو در رزم کمان کرد بزه خصم اوسست شود گر چه بود سخت کمان. معزی.

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب

آنرا که بکاخ اندریك شیشه شراب است. منوچهری.

سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش (گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع ...) حافظ. نظیر: چون آسان گرفته آید آسان گردد. ابوالفضل بیهقی. دلی آسان گذار از کشوری به. ویس و رامین.

صعب گردد بتو آن کار که اش گیری صعب سهل باشد بتو آنکار که اش داری سهل. ابن یمین.

هر که در کار سخت گیر بود نظم کارش خلل پذیر بود. نظامی.

خوار و دشوار جهان چون پی هم میگذرد گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است.

آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که جهان خواند خردمند جهانرا.

بآسان گذاری دمی میشمار که آسان زید مرد آسان گذار. نظامی.

که بر چاره گر کار گردد دراز. فردوسی.

کار دنیا که تو دشوار گرفتی برخود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد. کمال اسمعیل.

سخن آن گو چه با دشمن چه با دوست

که هر کو بشنود گوید که نیکوست. ویس و رامین.

سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سر انگشت سوی لقمه دراز

که ز ناگفتنش خلل زاید یا ز ناخوردنش زیان آید. سعدی.

سخن آینهٔ مرد سخنگوست. جامع التمثیل. رجوع به: ابله را درسخن...، شود.

سخن ارچه بزرگوار بود نیکی آن در اختصار بود. مکتبی.

رجوع به: آن خشت بود ...، شود.

سخن ار دل شکن نباشد و سخت رهنمائی کجا کند سوی بخت. اوحدی.

رجوع به: از صحبت دوستی برنجم ...، شود.

سخن از سخن خیزد. رجوع به: الکلام یجر ...، شود.

سخن از سخنگوی دانا به است سخنهای نادان ستوهی ده است. حضرت ادیب.

سخن باخطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر

جز براه سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر. ناصرخسرو.

سخن با سر شبان جز سخته و پخته مگو هرگز

ولیکن بارمه هرگونه ای کاید همی برچم. ناصرخسرو.

سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست

که بی سخن من و تو هردو نقش دیواریم. ناصرخسرو.

رجوع به : سخن بهتر از ...، شود .

سخن بزرگان شنیدن ادب است .

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست (. . . کس از بزرگ شد از گفتهٔ بزرگ روا‌ست .) ملك‌الشعراء بهار .

۵ **سخن بسحبان بردن .**

تمثل: سخن به پیش تو آراستن چنان باشد — که تحفه برد بر سحبان برد سخن باقل . ابن یمین .

رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

سخن بسیاردانی اندکی گوی . رجوع به : اگر طوطی ...، شود .

سخن بهتر از گوهر آبدار — چو برجایگه بر برندش بکار . فردوسی .

۱۰ نظیر: بگوی آنچه دانی و بفزای نیز — ز گفت خردمند برتر چه چیز . فردوسی .

ز نیکو سخن به چه اندر جهان — بر او آفرین از کهان و مهان . فردوسی .

جهان یادگار است و ما رفتنی — بمردم نماند جز از گفتنی . فردوسی .

سخن ماند اندر جهان یادگار — سخن بهتر از گوهر شاهوار . فردوسی .

ز خورشید و از آب و از باد و خاك — نگردد تبه نام و گفتار پاك . فردوسی .

۱۵ چه مردم که گویا ندارد زبان — چه آراسته پیکری بیروان . اسدی .

ز بهتر سخن نیست پاینده تر — وزو خوشتر و دل فزاینده تر

همی همچو جان زان نگردد کهن — که فرزند جانست شیرین سخن . اسدی .

سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست — که بی‌سخن من و تو هر دو نقش دیواریم . ناصرخسرو .

جز براه سخن چه دانم من — که حقیری تو یا بزرگ وخطیر . ناصرخسرو .

۲۰ بگوینده گیتی برازنده است — که گیتی بگویندگان زنده‌است . حضرت‌ادیب .

جان بسخن شد شریف چونان کز جان — زندگی الفقد و هم جمال و شرف تن . حضرت‌ادیب .

سخن آنجا که زند لاف ادب — خامشی از زر صامت چه عجب

سخن و سحر بیك آهنگند — زر و زرنیخ بهم همرنگند

سخن از چشمهٔ جان گیرد آب — زر رخشان ز شرر گیرد تاب

۲۵ آب آن روضهٔ دین افروزد — تاب این خرمن ایمان سوزد

در سخن نیست بزر کس محتاج — سکهٔ زر ز سخن یافت رواج

ای بسا قفل در این کاخ دو در — که کلیدش نتوان یافت ز زر

لب چو ز افسون سخن آرایند — آن گره در نفسی بگشایند . جامی .

رخسارهٔ عروس بزرگی نیافت زیب — الا بخرده کاری مشاطهٔ سخن . سلمان‌ساوجی .

۳۰ سخن نزد دانندگان خوار نیست . فردوسی .

سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر
جسز براه سخن چه دانم همی که حقیری‌تویا بزرگ وخطیر . ناصر خسرو .
سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست کدبی‌سخن‌من‌وتوهردونقش دیواریم . ناصرخسرو .
سخن‌چون زربخته بی‌جنانت گرددوصافی چو او را خاطر دانا باندیشه بپالاید . ناصرخسرو .

۵ **سخن تا نپرسند لب بسته‌دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار .** ازجامع‌التمثیل.
نظیر : تا نپرسندت مگو ازهیچ در .

سخن تا نگفتی بودچون گهر چو گفتی‌شد ازخاك‌ره‌تیره‌تر. فردوسی.ی.
رجوع به : اگرطوطی ....، شود .

سخن تا نگویند پنهان بود چوگفتند هرجا فراوان بود . فردوسی.ی.
۱۰ رجوع به : اگرطوطی ....، شود .

سخن‌تانگوئی براودست‌هست چوگفته شودیابد اوبرتودست . سعدی .
رجوع به : اگرطوطی .... شود .

سخن تانگوئی بودزیرپای چوگفتی‌وراابرسرتوست‌جای . فردوسی.ی.
رجوع به : اگرطوطی ....، شود .

۱۵ **سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته راباز نتوان نهفت.** رجوع به :
اگر طوطی ....، شود .

سخن تانگوئی توئی شاه آن چوگفتی‌شودشاه‌توآن‌زمان . فردوسی ی.
رجوع به : اگر طوطی ....، شود .

سخن‌چون‌بدینگونه‌بایدت‌گفت مگوی‌ومکن‌رنج‌باطبع‌جفت. فردوسی.
۲۰ نظیر: شعرنا گفتن به‌ازشعری که باشد نادرست بچه نازدان به‌ازششماهه‌افکندن جنین . منوچهری .

سخن چون برابر شود باخرد زگفتارگوینده رامش برد . فردوسی .
سخن‌چون‌بسختی‌وتنگی‌رسید فراخیش را زود بینی کلید . فردوسی .
سخن چون حکیمان نکوگوی وکوته
که سحبان به نیکوسخن‌گشت سحبان .

۲۵ (... نبینی که بدر بدصدمن‌زره را بدان‌کوتهی‌یك‌درم‌سنگ‌پیکان) ناصرخسرو .
نظیر : زرمح بلند قد ناید آنچه سوزن کند به پستی خویش
رجوع به : آن خشت بود ....، شود .

سخن چون زر پخته بی‌خیانت گردد وصافی
چو اورا خاطردانا باندیشه بپالاید . ناصرخسرو .

۳۰

سخن چو گفته شد آن به که دل بپردازی (درازمیکشم این قصه را و معذورم...) ظهیر.

سخن چون زنان نرم و نازك مگوی
تو مردی ره حیز طبعان مپوی . حضرت ادیب .

سخن حق تلخ باشد . تمثل زندگانی خداوند دراز باد دارم نصیحتی چند اما
۵ اندیشم که دشوار آید که سخن حق تلخ باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به: الحق مر، شود.

سخن حق و نصیحت تلخ باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : الحق مر، شود .

سخن خانه بازار راست نیاید . رجوع به : شمار خانه ...، شود .

سخن خوب و نغز طوطی گفت خلعت طوق مشک فاخته یافت
(از چنین کارهای بی ترتیب دل من خون شد و جگر بشکافت ...) مسعودسعد.
۱۰ نظیر : کار کردن خر خوردن یابو . رجوع به : الله الله که تلف ....، شود .

سخن خود کجا شنیدی ؟ ـ آنجا که سخن مردمان را .

سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگاه گوید سخن . سعدی .
رجوع به : از اندیشه با مغز گردد ....، شود .

سخن در تندرستی تندرست است که درستی همه تدبیرست است
۱۵ نشاید کرد خود را چارهٔ کار که بیمار است رای مرد بیمار . نظامی .
رجوع به : از مردسست ... و رجوع به : رأی العلیل ....، شود .

سخن درست بگویم نمیتوانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم . حافظ .

سخن دوستان شنیدن یخ دولت است .!

۲۰ سخن را بباید شنیدن نخست چو دانا شوی پاسخ آری درست . فردوسی.

سخن را بر کرسی نشاندن . گفتاری را مدلل کردن . مقصودی را بدلخواه خویش انجام کردن.

سخن را روی با صاحبدلان است (نگویند از حرم الا بمحرم .) سعدی .
نظیر : الیك یساق الحدیث .

سخن را زیوری جز راستی نیست (نگردد خاطر از ناراست خرسند و گر خود
۲۵ گوئی آنرا راست مانند ... جمال مه بجز ناکامتی نیست (؟)) جامی .

سخن راست را از دیوانه بشنو . جامع التمثیل . رجوع به : حرف راست را از دیوانه...شود.

سخن راست تلخ میباشد . کمح . رجوع به : الحق مر ، شود .

سخن راست توان دانست از لفظ دروغ (باد نوروزی پیدا بود از بادخزان.) فرخی.

سخن راست ودرشت حق باشد . (... و بوددرروز گار پیش از این که ستوده میامد
۳۰ واکنون دیگر شده است .) ابوالفضل بیهقی . رجوع به : الحق مر شود .

سخن‌را سرست‌ایخردمندوبن **میاور سخن در میان سخن**
(... خداوند تدبیر وفرهنگ‌وهوش نگوید سخن تا نبیند خموش .) سعدی .
سخن‌را نیوشنده باید نخست (... گهربی‌خریدارنایددرست.) نظامی .
نظیر : مستمع صاحب سخن را برسرکار آورد .

۵ فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی
فسحهٔ میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخن گوی گوی . سعدی .
سخن سخن آورد ، سخن‌سخن راکشد . تمثل :
هین مشو شارع در آن حرف رشد چون سخن بی‌شك سخن را میکشد . مولوی .
رجوع به : الکلام یجر ...، شود .

۱۰ **سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن** (سخن آخر بدهن میگذرد موذیرا...) سعدی.
نظیر : دهن سگ بلقمه دوخته به . سعدی . **سگ** گزنده همان به که آشنا باشد .
سگ درنده چون دندان کند باز تو حالی استخوانی پیشش انداز .
سخن شنیدن ادب است . نظیر : حرف شنیدن ادب است .
سخن شنیدن بیخ دولت است . جامع‌التمثیل :

۱۵ **سخن کان ازدماغ هوشمند است گر از تحت‌الثری آید بلند است** .
نظامی . رجوع به : انظر الی ما قیل ....، شود .
سخن کان گذشت از زبان دوتن پراکنده شد برسر انجمن . اسدی .
سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی (... مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا .) سنائی .

۲۰ **سخن کز دل آید بود دل پذیر** (پربرا سخن بودشد جایگیر...) نظامی .
نظیر : سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم دردل .
سخنی کان ز اهل درد آید همچو جان درضمیرمرد آید . اوحدی .
رجوع به : آه صاحب درد را باشد ....، شود .
سخن کزدل برون آید نشیند لاجرم دردل . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۲۵ **سخن کزدوست آری شکر است آن ولی گرخود بگوید دیگر است آن** .
(... چو ازدلبر سخن نایدشنیدن چرا از هر دهن باید شنیدن .) جامی .
سخن کز زبان تو آید برون **بگردد بدین گردگیتی درون**
بگوش‌وسرهرکسی درشود **همه نیك و بد آن سخن بشنود** . فردوسی.ی.
سخن کزسوزدل تابی ندارد **چکدگر آب‌از آن آبی ندارد** . وحشی .

۳۰ **سخن کز آید بی‌هیچ شك زلهجهٔ لوش** (یکی دو بیند البته دیدهٔ احوال ...)

شمس فخری . رجوع به : یك دوبیند همی بچشم . . . ، شود .

سخن کم گوی و نیکو گوی در کار

که از بسیار گفتن مرد شد خوار . ناصرخسرو .

سخن گر از دل زیبا نخاست زیبا نیست

۵ **ورش قوافی مطبوع و لفظها زیباست .** ملك الشعراء بهار .

سخن گرچه با اوزهاره بود نگفتن هم از گفتنش به بود . نظامی .

رجوع به : اگر طوطی زبان می‌بست. . .،شود .

سخن گرچه دارد ز اختر فروغ پسندیده باشد چو نبود دروغ . فردوسی .

سخن گرچه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود .

۱۰ **چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس .** سعدی .

نظیر : حدیثی که آن دوباره شود چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود چو شکر . فرخی .

سخن گرچه هر لحظه دلکشتر است چو بینی خموشی از آن خوشتر است .

(. . . همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه در این روزگار.) امیرخسرو .

رجوع به : اگر طوطی . . .،شود .

۱۵ **سخن گفتن اکنون نیاید بکار که جنگ و آویزش و کارزار .** فردوسی .

سخن گفتن خوب و کردار نیك نگردد کهن تا جهان است و یك . فردوسی .

سخن گفتن کج ز بیچارگیست به بیچارگان بر بباید گریست .

فردوسی . رجوع به : اگر جفت گردد زبان . . . ، شود .

سخن گفتن کژ نباشد هنر (دروغ است گفتار تو سربسر. . .) فردوسی .

۲۰ **سخن گفته مغز است و ناگفته پوست** (بگوی آن سخنها که سود اندر اوست. . .) فردوسی .

سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نگردد .

سخن گواه حال گوینده است . جامع التمثیل . رجوع به : ابله را در سخن. . . شود .

سخن ماند از تو همی یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار . فردوسی .

سخن ماند اندر جهان یادگار سخن بهتر از گوهر شاهوار . فردوسی .

۲۵ **سخن مست تو بر مست مگیر .**

(صاحبا بنده اگر حرمی کرد ناوك قهر تو برشست مگیر

ور بمستی ادبی گوش نداشت خرده رونیست و گر هست مگیر

بشنو از شعر امیر الشعرا یکدو بیت و سخنش پست مگیر

مست گوید همه بیهوده سخن . . . .

۳۰ هر که او گیرد در دست شراب هر چه او گوید بر دست مگیر . ابن یمین .

نظیر: نگیرد کس از مست چیزی بدست . فردوسی . رجوع به : ازمست سخن مگیر...، شود.

سخن نردبانی بلنداست وسخت نیاری بیرسوی او بر درخت

بدین دست و پائی که ستوار نیست

تو راسوی بالا شدن بار نیست . حضرت ادیب.

٥ **سخن نزد دانندگان خوار نیست .** (...تورا اندرین کار دیدار نیست.) فردوسی.

رجوع به : سخن بهتر از گوهر...، شود .

سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر (فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر...) فرخی

سخن نیکو صیاد دلهاست . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

سخن نیکو صیاد دلهاست و خط زیبا نزهت چشمها. منسوب به بقراطیس. ازتاریخ گزیده .

١٠ **سخنهای پیران بود دلپذیر .** (چنین گفت بامن یکی مرد پیر...) حضرت ادیب .

رجوع به : آنچه درآینه...، شود .

سخن هر چه بر گفتنش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست . فردوسی.

سخن هر چه بوده همه گفته اند (...بر باغ دانش همه رفته اند . و درجای دیگر...

بر و بوم معنی همه رفته اند .) نظیر: ماترك الاول للاخر .

١٥ **سخن هر چه کوته بود خوشتر است**(بگویم گرت هوش اندر سراست...) حضرت ادیب.

رجوع به : آن خشت بود...، شود .

سخن هر چه گوئی همان بشنوی . (نگر تا چه کاری همان بدروی...) فردوسی .

رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

سخن همچو مرغیست کش دام کام نشیند بهر جا چو بجهد ز دام . اسدی.

٢٠ نظیر: سخن که ازدهان بیرون رفت وتیر که ازقبضهٔ کمان گذریافت ومرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد . مرزبان نامه . سخن گفته وقضای رفته وتیر انداخته بازنگردد .

القول كاللبن المحلوب ليس له رد و كيف يرد الحالب اللبنا .

سخن کان گذشت از زبان دو تن پراکنده شد برسر انجمن . اسدی .

سخن هیچ مسرای با راز دار که اورا بود نیز همسازویار . سرك اسيرك فاذا

٢٥ تكلمت به صرت اسيره . علی علیه السلام .

سخن تا نگویند پنهان بود چو گفتند هرجا فراوان بود . فردوسی .

سخن تا نگوئی بر او دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست . سعدی .

سخن تا نگفتی بود چون گهر چو گفتی شد از خاك ره تیره تر . فردوسی . ی .

سخن تا نگوئی بود زیر پای چو گفتی ورا بر سرتست جای . فردوسی .

٣٠ سخن تا نگوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

سخن تا نگفتی توئی شاه آن   چو گفتی شود شاه توآنزمان . فردوسی .
سخن کز زبان تو آید برون   بگردد بدین گرد گیتی درون
بگوش و سر هر کسی در شود   همه نیك و بد آن سخن بشنود . فردوسی .ی.
و رجوع به : اگر طوطی ...، شود .

سخن هیچ مسرای با رازدار   که اورا بود نیز همساز و یار .
سخنی در نهان نباید گفت   که بهر انجمن نشاید گفت . سعدی .
سخنی کان بدل فرو ناید   دان که ازحکمتی نکو ناید . اوحدی .
سخنی کان ز اهل درد آید   همچو جان درضمیر مرد آید
(نفی عاشقان بسوز بود   وین دگرها چو شمع روزبود ...) اوحدی .

۱۰ **سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به** ابوالفضل بیهقی .

سخی درهردو عالم سربلند است . گج . نظیر :
این سخا شاخیست از باغ بهشت   وای آنکس کاینچنین شاخی نکشت .
اترجو ان تسود ولست تغنی   و کیف یسود ذوالدعة البخیل .
رجوع به : السخی لایدخل ... واحسان همه خلق را ...، شود .

۱۵ **سخی دوست خداست .** گج .

سخی و بخیل سرسال برابر میشوند (؟) گج .

سرا پاگوش بودن . با مراقبتی تمام شنودن .

سرا پردهٔ اختر آمود شب   که گوهر نمود از کبودین قصب
همه لعب و بازیش چندان بود   که خورشید رخشنده پنهان بود. حضرت ادیب .

۲۰ **سراسر جمله عالم پرز حسن است   ولی حسنی چو یوسف دلربا کو .** سنائی .

سر آفتابه لگن بزرگ . مزاحی است که با آنکه آبدست خواهد کنند . و مراد از آفتابه لگن بزرگ حوض باشد .

سر آورده (گوئی...) بشتاب وعجلهٔ غریب وارد شد .

سرای سپنجی نماند بکس (کجا آن سر و تاج شاهنشهان   کجا آن بزرگان کارآگهان

۲۵ ازایشان سخن یاد گاراست و بس...) فردوسی . رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

سرای سپنجی بدینسان بود   یکی خوار ودیگر تن آسان بود
یکی اندر آید دگر بگذرد   که دیدی که چرخش همی نشکرد. فردوسی.
رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود .

سرای سپنجی چه پهن وچه تنگ (ودیگر چو گیتی ندارد درنگ ...) فردوسی .

سرای سپنجی نماند بکس   تورا نیکوئی باد فریادرس. فردوسی. رجوع به:

۳۰ بگیتی جز ازدست ...، شود .

سرائیست بروی گشاده دودر یکی آمدنرا شدن زان بدر
نه آن کاید ایدر بماند دراز نه آنرا که شدآمدن هست باز . اسدی .

رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ... شود .

سرازپانشناختن . سر از پا ندانستن . سرازپا وپا از سر نشناختن . تمثل :

۵ که نمیدانند از شوق لقا پا را از سر سر را ازپا . بهائی .

سرازپیری ارچه شود خنگ بید زیزدان نباید بریدن امید
نه هر کوجوان زندگانیش بیش بسا پیرماندوجوان رفت پیش . اسدی .

گوئی بهمان زمن مه است و نمرده است آب همی کوبی ایرفیق بهاون
تا تو بدین بر زنی نگاه کن ای پیر چند جوانان برون شدند زبرزن . ناصرخسرو .

۱۰ **سراشپختر را آورده .** (گوئی ...) متکبر و بی ادب وارد شده . شتاب و عجلهٔ غریب دارد . نظیر : کانه جاء براس خاقان . کمان رستم را شکسته است .

«وقتی فتحعلیشاه وسلطان روس درمقام مخاصمه برآمدند واشپختر سردار روس بعض ولایات سرحدی را گرفت وبیرشهری میرسید خراب میکرد فتحعلیشاه را اضطراب حاصل شد . میرزا محمد اخباری که درطهران اقامت داشت نزد فتحعلیشاه رفت و گفت من سر اشپختر را

۱۵ چهل روزه برای تو بطهران حاضر میسازم مشروط باینکه مذهب مجتهدین را منسوخ و متروك سازی و بن و بیخ مجتهدین را بر اندازی ومذهب اخباری را رواج دهی فتحعلیشاه قبول کرد میرزا محمد یك اربعین باعتکاف نشست و ترك حیوانی کرده وصورتی از موم ساخته ودراثناء روز گاهگاه شمشیر بگردن آنصورت می نواخت. چون روزچهلم شد فتحعلیشاه بسلام عام نشست وسراشپختر را همانروز بحضور اوآوردند سلطان با امناء دولت مشاورت

۲۰ کرد . اعیان دولت معروض داشتند که مذهب مجتهدین مذهبی است از زمان ائمهٔ هدی علیهم السلام الی الان بوده وبرحق است ومذهب اخباری مذهبی ضعیف است واول سلطنت قاجار است مردمان را نمیتوان ازمذهب برگردانید واین شاید مایهٔ اختلال حال ودولت سلطان شود علاوه بسا باشد که میرزا محمد ازشما نقاری پیدا کندو باخصم شما ساختگی کندو با شما همین معامله کند که با اشپختر روس کرد . مصلحت آنست که باو پولی داده ومعذرت ازاوخواسته

۲۵ حکم شود بعتبات عالیات رود درآنجا سکنی نماید که وجود چنین کس در پایتخت مصلحت دولت نیست . سلطان این رأی راپذیرفت» نقل باختصار از کتاب قصص العلماء چاپ طهران صفحه ۱۴۱

چنانکه رفیق من مسیو مینورسکی می گوید این کلمهٔ محرف inspecteur است که در

۳۰ عمل سربریدن مجسمهٔ مومی را Envoûtement گویند

روسی Ispextor تلفظ می‌شود وشاید شکل این کلمه بواسطهٔ وجه تسمیه‌ای که عوام الناس بآن داده بودند بچنین صورتی درآمده است و آن وجهی است که ترکهای آذربایجان ذکر کرده و گفته‌اند: «ایشی پخ‌دوز» [درترکی عثمانی ایشی بوق‌در] . بنابرقول مسیومینورسکی این سردار تسیت‌سیانوف از اهل گرجستان بوده است عبارت «مکرسر اشپختر را آورده‌ای» هنوزهم معمول است وبکسی گفته میشود که شتاب و اضطرابی عظیم داشته باشد چنانکه گوئی ازپی امری مهم رهسپار است . نقل ازجلد چهارم تاریخ ادب ادوارد برون . ترجمهٔ آقای رشید یاسمی .

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان
بمرو آ تاکنون درگل تن الب ارسلان بینی .

(چه باشد نازش و نالش باقبالی و ادباری که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی ...) سنائی .

سرانجام با پادشا به جهان اگرچند بد باشد و بد نهان
(کس ار دیدمی من سزای شهی از این مار فش کردمی خان تهی
ولیکن چو کس می نیاید بدست بترسم که باشد بتر زینکه هست ...) اسدی .

نظیر : سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم .

سرانجام بستر بود تیره خاك بپرد روان سوی یزدان پاك . فردوسی .

رجوع به : از مرك خود چاره ... شود .

سرانجام بستر جز از خاك نیست از او بهره زهر است و تریاك نیست. فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود ...، شود .

سرانجام راهی بژرفی ببین که یازی بمهر اندر آن یا بکین .
(... ره باز گشتن بیندیش پیش بیازش گشا آنگهی گام خویش .) حضرت ادیب.

سرانجام رسوا شود مکرساز (... شنیدم زدانا من از دیرباز . حضرت ادیب .

سرانجام مردم بجز خاك نیست (چنین داد پاسخ کز این باك نیست ...) فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ...، شود .

سرانجام مرگ است وزو چاره نیست (شنیدستم این داستان از مهان که هرچند باشی بخرم جهان ... بمن بر بر این جای بیغاره نیست .) فردوسی رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود.

سرانجام هر زنده مردن بود خود این زندگی دم شمردن بود. فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود ...، شود .

سر ایزد چه پرسی از خر راز از دم جبرئیل پرس این راز . اوحدی .

سر بار مال خر بردبار است . ستمگران بر بردباران ستم بیشتر روا دارند .

سر باری ته باری را می برد . نمودار نیك باقی كالا را بفروش رساند .

سر بازرگانی راستی است. تمثل: اما سر بازرگانی راستی و دیانت شناختن دان. ازقابوسنامه.

سر باشد سامان کم نیاید. تمثل:

درمثل است اینکه چون بجای بودسر نایدکم مرد ازذخیره وسامان. ابوحنیفهٔ اسکافی.

رجوع به: مثل بعد شود.

۵ **سر باشد کلاه بسیار است.** نظیر: سرباشد سامان کم نیاید.

نخواهی مرمرا با تو ستم نیست چومن باشم مرا دلدار کم نیست. ویس ورامین.

رجوع به: فقرهٔ قبل شود.

سر باشرف چون پی دم بود! (نژادم ز آزاده مردم بود...

من آزاده‌ام چون کنم بندگی بزندان درون چون کنم زندگی.) حضرت ادیب.

۱۰ **سر بده و سر مسپار.** نظیر:

از تن مرد در سرای مجاز جان برون آید و نیاید راز.

سر بدیوار آمدن. تمثل: پسر کاکو را سر بدیوار آمد و بدانست که بجنگ می برنیاید عذر خواست. ابوالفضل بیهقی.

گفتم که مگر دل بر دلدار آید تا در غم و شادیش مرا باز آید

۱۵ اکنون چو برون نهاد از دایره پا بگذارم تا سرش بدیوار آید. ظهیر فاریابی.

نظیر: سر بسنگ خوردن.

سر برای کلاه دادن. تمثل:

بجنگ اندرون بود لشکر سه ماه بدادند سرها زبهر کلاه. فردوسی.

سر بریده بانگ نکند *کج. رجوع به: از مرده حدیث ...، شود.

۲۰ **سر بریده سخن نگوید.** تمثل:

سخن سرای شود چون بریده شد سر او اگرچه هیچ سخن سر بریده نسراید. ادیب صابر.

مثل بود که نگوید سر بریده سخن. قاآنی. و رجوع به: از مرده حدیث نیاید، شود.

سر بزرگ بلای بزرگ دارد. تمثل.

مثل زنند کو را سر بزرگ درد بزرگ مثل درست خمار ازمی است ومی زخمار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

۲۵ نظیر: هر که را سر بزرگ درد بزرگ. رجوع به: آسوده کسی که...، شود.

سر بسر. تمثل:

ور نیك نمیکنی بجایم با من صنما تو سر بسر کن. سنائی.

سر بسر بی درد سر. نظیر: الرحمن سر بسر. سه کاه بدو جو. این بآن در. سهم بسهم.

۳۰ **سر بسنگ خوردن.** نظیر: سر بدیوار آمدن.

سر بشکند در چار قد دست بشکند در آستین. بیگانه را نشاید بجنگ و نزاع خانگی مطلع کردن.

سر بشکند در کلاه دست بشکند درآستین. رجوع به: فقرهٔ قبل شود.

سر بصحرا نهادن. درغم واندوهی چون دیوانگان راه بیابان گرفتن.

۵ شده ازعشق وعبادات‌خطت دیوانه آب‌تاسلسله‌بنهاده‌سراندرصحراست. سلمان‌ساوجی.

سر بنه آنجا که باده خورده‌ای. (بشنوالفاظ‌حکیم‌برده‌ای...)مولوی. میخواره‌را باید درهمانجا که شراب نوشیده بخسبد و نقلانی نکند تا از عسس و حوادث طاری بر هستی مصون ماند. درحواشی مثنوی‌برده‌ای بمعنی‌سالك یا مجذوب ضبط شده است. ومراداز الفاظ حکیم برده‌ای این شعرحکیم سنائی‌است:

۱۰ بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می.

تمثل: می‌چون کشیدی‌آنجا‌پندحکیم کن‌گوش آنجا که‌باده‌خوردی‌سرمی‌نهبد‌باید. آقای‌حاج سید نصرالله تقوی. نظیر: النقلة مثله.

سر بهوا. آنکه دراعمال وافکار به جد نباشد.

سر بیخرد چون تن بی روان (ولیکن خردنیست با پهلوان...) فردوسی.

۱۵ **سر بیصاحب می‌تراشد.** با آنکه نمیداند طریقیرا که برای غائب اتخاذ میشود آیا قبول میکند یا نه رایی درکاراومیدهد وظن عدم قبول‌غائب است.

سر بیعلم بدگمان‌باشد (علم دین را بجای جان باشد...) اوحدی. رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.

سر بیگناه بالای دار نمیرود. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

۲۰ **سر بیگناه پای‌دارمیرودااما سر دار نمیرود.** بیگناه‌ممکن‌است‌مدتی متهم‌وبهتان زده ماند لیکن عاقبت بی تقصیری او آشکارا شود. نظیر:

پاکدل را زیان بتن نرسد ور رسد جز به پیرهن نرسد. اوحدی.

سر پیری داغ امیری! نظیر: سرپیری معرکه‌گیری!

وما اقبح التفریط فی زمن‌الصبی فکیف به والشیب فی‌الرأس شامل.

۲۵ ترش بود پس هفتاد ناز والغنجار. مختاری غزنوی. و رجوع به: آخرپیری...، شود.

سر پیری‌معرکه‌گیری. رجوع به: مثل قبل شود.

سر تاجداران نبردکسی (...که با تاج برتخت ماند بسی.) فردوسی.

سرت‌را از زبان بیم هلاك است (...وزو درسرخرد اندیشناك‌است.)ناصرخسرو.

رجوع به: زبان سرخ ...، شود.

سرت گر بساید برابر سیاه سرانجام خاک است از او جایگاه. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خودچاره ....، شود.

سرتیزچوخارباش تایارچوگل گه دربر وگاه درکنارت باشد

۵ (در عشق اگر دمی قرارت باشد با صحبت این وآن چکارت باشد ...) ظهیر.

نظیر: می‌باش چوخارحربه بردوش تا خرمن گل کشی در آغوش.

رجوع به، ان لم تکن ذئباً ....، شود.

سرجوانمردی راستی است. جامع التمثیل. رجوع به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود.

سرجهاز کسی بودن. سرجهازی غلام یا کنیزیست که با جهازدختر توأم سازند.

۱۰ وگاهی ازسرجهازی بودن بمزاح، با کسی همیشه همراه رفتن ویاانتقال اوازجائی بجائی یاازخدمتی و شغلی بخدمت وشغل دیگرمتابعت او کردن، باشد. تمثل:

برده بسوی دفترودیوان عروس طبع ازبهرفخرمدح تورا برسرجهاز. روحی والجوالجی.

دربستم آن امید که برجشن اونهند نان پاره‌ای زحضرت اعلی بسرجهاز. اخسیکتی.

سرچرا بندم چو دردسر نماند. (... وقت روی زرد و چشم تر نماند.) مولوی.

۱۵ نظیر: سری را که درد ندارد دستمال چه باید.

سرچرخ خاله پیره‌زن جمع شدن. بمزاح، درجائی تنگ بعدهٔ بسیارپیرامون کسی گردآمدن.

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل. سعدی.

نظیر: ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی. سعدی.

رجوع به. علاج واقعه ....، شود.

۲۰ **سرحلیم روغن میرویم!** (مگر ...) چرا باید صبح بدین زودی بدانجا رفت.

سرخاریدن. مثال:

اورا همه وقت پشت پا خاریدی اکنون بسر من که سرش میخارد. مجیربیلقانی.

نظیر: تنش خاریدن. سرش به تنش زیادتی کردن.

خرخاب راآب رنگ میدهد وسمه را خواب. شستن روی پس از گلگونه و

۲۵ غاره برتازگی وتناسب الوان رخسارافزایدورنگ وسمه که نخست سبزاست با گذشتن شبی برآن، سیاه وبگونهٔ موی شود.

سرخر. منغص نشاط وسروریاران.

سرخرباش صاحب زر باش. نظیر:

دارای مال باشد هر چند مار باشد — گر سنگ یا سفال است گوهر نگار باشد .

سرخر پالیز .

آن خرسری که شعر سراید بلحن خر — پالیز شاعری را گوید سرخرم . سوزنی .

ور باز رسانند بدان مجلس خرم — ایشان سرخر باشند آن مجلس پالیز . سوزنی.

۵ **سرخر دندان سگ .** تمثل :

ریش بد را داروی بد یافت رگ — هر سر خر را سزد دندان سگ . مولوی .

نظیر : الکلاب علی البقر . رجوع به : اللهم اشغل ...، شود .

سرخصم اگر بشکند مشت تو — شود نیز آزرده انگشت تو

(بنرمی چو کاری توان برد پیش — درشتی مجوئید زاندازه بیش ...) اسدی .

۱۰ **سرخواهی سلامت سر نگهدار .** (چه خوش گفت آن نکو گوی نکو کار که ...

چو وحشی مرغ از قید قفس جست — دگر نتوان بدستان پای او بست .) جامی .

نظیر : سرك من دمك .

سرخی تو ازمن زردی من ازتو . جمله ایست که زنان درشب چهارشنبه آخرسال شمسی (چهار شنبه سوری) درعبوراز آتش که بشکون افروزند گویند .

۱۵ **سر داروغه شکسته** . نظیر: اتی امر الله فلاتستعجلوه . قرآن کریم. سورهٔ ۱۶. آیهٔ ۱.

درهند گویند : سر کوتوال شکسته. (یا) معصوم خان پان خورده . ازشاهد صادق .

سر بود درحرم کردن سازحرام (... زشت بود در بهشت جستن نار سقر .)

عمادی شهریاری .

سردبودلامحال هرچه بودسرد — (مادرتان گشت پیروپشت بخم کرد

۲۰ موی سراو سپید گشت ورخش زرد — تاکی ازین گنده پیرشیرتوان خورد...

من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد — گرسرتان نکسلم زدوش بکوپال.) منوچهری .

سردرسرچیزی کردن . در راه مقصودی جان خود را ازدست دادن .

مثال:عقل را که کله نهد بر سر — تا سر اندر سر کلاه کند . سنائی .

سردرسرسودائی نهادن .

۲۵ سر تحریر سودای تو دارد کلك سودائی — سرازدستش بخواهدرفت داغم اندرین سودا. سلمان ساوجی .

رجوع به : فقره قبل شود .

سر دستی گرفتن . خرد شمردن . بحقارت دیدن .

درروزمحنتم سر دستی گرفته است — چون بهله آنکه درهمه عمر آستین نداشت

سردشمن آنکو برآرد بماه **فرو دافکند خویشتن را بچاه .** اسدی .
سردل هر بنده خدا میداند **خود را تو درین میانه انباز مکن .**
(اندر ره حق تصرف آغاز مکن چشم خود بعیب کس باز مکن ...)
خواجه عبدالله انصاری .

۵ **سر دندان سفید کردن .** تبسم کردن ، لب خنده و شکرخند زدن .
عمری زمانه را سر دندان نشد سفید وامروز صوت خندهٔ او جمله قهقهه است . ظهیر :
چون بجانم سیاه خواهی کرد سر دندان سفید کن باری . انوری .
سر دنیا را با جگن نپوشانیده اند . حقایق را مردان دانند . دروغزن از راست گو و ستمگر از ستمکش شناخته آید .
۱۰ **سرد و گرم روزگار چشیده بودن .** آزمون و تجربتی بسزا از کارها داشتن . تمثل :
همی گفت کاوس خود کامه مرد نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد . فردوسی .
بدو گفت شاه ای سرافراز مرد چشیده ز گیتی بسی گرم و سرد . فردوسی .
سرد و گرم زمانه نا خورده ترسی بس در سرا پرده . سنائی .
سر را از پا نشناختن . شیفته گونه شتاب کردن .
۱۵ **سر راستی دانش آمد نخست** **خنك آنکه ز آغاز فرجام جست .** فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر ... ، شود .
سر را قمی میشکند تاوانش را کاشی میدهد ! نظیر : گاو خرابی می کند گوش خر را می برند .
سررشته گم کردن . راه نیل بمقصود را ازدست دادن . تمثل :
۲۰ اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خردمندانند
هان تا سر رشتهٔ خرد گم نکنی کانانکه مدبرند سرگردانند . خیام .
درزمان تو هر آن باز که رفت از پی کبك رشته گم کرد وز حسرت سرانگشت گزید . سلمان ساوجی .
سرزده داخل مشو میکده حمام نیست (حرمت پیرمغان بر همه کس واجب است ...)
سر زلف تو نباشد سر زلف دگری (... از برای دل ما قحط پریشانی نیست .) صائب .
۲۵ نظیر : نخواهی مرمرا با تو ستم نیست چو من باشم مرادلدار کم نیست . ویس و رامین .
سر باشد کلاه بسیار است .
سرزمینی است که ایمان فلك رفته بباد .
سرسبزی سرو از کدو ناید مگر در شدت گرما پدید (ناصرخسرو نکو گوید که ...)

ظهیرفاریابی . در دیوان ناصرخسرو چاپ کتابخانهٔ طهران چنین مضمونی یافت نشد .

سر سلطان را نشاید گفت هرگز با عسس (لقمهٔ مردان نمی‌شاید بطفلی باز داد...) مغربی .

سرشاخ شکستن (یا) سرشاخ گرفتن . باضرب وشتمی برای مصلحتی اورا ترسانیدن .

مثال: بیام چرخ وقار تو پا اگر بنهد همی شکسته شود بام چرخرا سرشاخ . منصورشیرازی .

۵ **سرشان بشکم هم** . بگذارتا هردو بکیفر نشنیدن اندرز گرفتار آیند .

سرش از خودش نیست . نهایت جوانمرد و بخشنده است .

سرشبانامار را با خاره سنگی سر بکوب

نیست ایمن از شر نگ آنکو دم ارقم گرفت . حضرت ادیب .

سرش به تنش زیادتی میکند . نظیر :

۱۰ پس آنکه ابا خشم گفت ای قباد بد مردمان از چه گوئی بیاد

مگر رشک مغزت بکاهد همی زبانت سرت را نخواهد همی . اسدی .

سرش برای فلان کار دردمیکند . هوس ومیلی همیشگی بدین کار دارد .

سرش برود زبانش نمیرود . جوابهای بجا و حق را هرچند مورث ضرری باشد بشجاعت میگوید .

سرش برود شکمش نمیرود . نهایت درخوبی وبسیاری غذا اصرار دارد .

۱۵ **سرش بسجدهٔ حق نرسیده** . نظیر : بین جبهته وبین الارض جنایة

سرش بسنگ خوردن . نظیر : سربدیوار آمدن .

سرش بشکمش . نظیر : دع امراء وما اختار .

سرش بکلاهش میارزد (یا) نمیارزد . نا چیزی یا ارجمندیست .

سرش بوی قرمه سبزی میدهد . نظیر : رانتکیش بو میدهد .

۲۰ **سرشت طفل را هم دایه داند بد همسایه را همسایه داند** .

سرش جنگ است امادلش تنگ است ، اما دل خودش تنگ است . طالب و خواستکارفراوان دارد لیکن خود اوبدبخت است .

سرشراپیراهنش هم نمیداند . نهایت خوددار است .

تمثل : نداند راز او پیراهن او نه موی آگاه باشد درتن او . ویس‌ورامین .

۲۵ **سرشراموبش نمیداند** . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

سرشرامیان دو گوشش گذاشتن . تمویه درتهدیداست وبمزاح کودکانرا گویند . تمثل :

کودکی رو زدیو چشم بپوش تا نه بنهد سرت میان دو گوش . سنائی .

سرطان گرم واسد بدنام است . با اینکه مشهوراین است که ماه اسد گرمترین اوقات

تابستان است درسرطان گرما بیشتر باشد .

سرغم‌عشق‌رابیانی دگراست (بالاتر ازاین زبان زبانی دگر است...)

سرفدای شکم. بتعرض بابیماری که‌احتمانکند وپرهیزنگاه ندارد گویند . تمثل:

پوستین پاره‌ای ز دوشم کم مثل است اینکه سرفدای شکم . شیخ بهائی.

۵ **سرفرازدچونیزه هرمردی که‌میان جنگ‌را چونیزه به‌بست** . مسعودسعد .

رجوع به : مهتری گر .... شود .

سرفرازی درپیم‌سرتواند بود . (کسی‌بگردن‌مقصود دست حلقه‌کند که پیش تیربلاها سپر تواند بود چونی شکراگرت خوشدلی همی‌باید زپای تابسرت درکمر تواند بود کلاه ملك طلب میکنی قبا دربندکه ...) رجوع‌به :مهتری گر.... شود .

۱۰ **سرفرازی مکن ازکیسه پری که بودکار فلك‌کیسه بری** . جامی .

سرك‌اسیرك‌فاذاتکلمت‌به صرت‌اسیره . علی علیه‌السلام . رازتوبردهٔ تست وچون سمر و داستان شد توبردهٔ آنی .

سرکچل وعرقچین! نظیر : وسمه بر ابروی‌کور !

سرکسیراازشیشهٔ تهی چرب‌کردن . اورا با ظاهری خوش‌بی‌حقیقت وراستی‌فریفتن.

۱۵ **سرکسیرا بطاق (یا) بیخ‌طاق ، کوبیدن** . رجوع به : بی قوطی ...، شود .

سرکسی‌رادرچنبر ، (یا) درچنبر وحلقه ،کشیدن . مطیع ومنقادکردن . تمثل:

گرد او لشکرچوچنبر حلقه کرد تا سرش درحلقه وچنبر کشید . سلمان ساوجی .

سرکش‌وسرکب . دوخنیاگرکه بدانان درمهارت فن مثل زنند .

شاعرانت چو رودکی و شهید مطربانت چو سرکش و سرکب . فرخی .

۲۰ نظیر : باربد . نکیسا .

سرکلافه بدست آوردن . نظیر :

هرکس‌بشغل‌خویش فرورفت مایه یافت بر دست آورید سرگم شده رسن . فرخی .

سرکلافه کج‌کردن . کج .

سرکلافه‌گم‌کردن . با هجوم مصائب نیك ازبد ندانستن .

۲۵ **سرکل راپناه دان زکلاه** (کادمیرا زجاه بهترچاه ...) سنائی . تمثل :

سر کل را کله پناه بود با چنین سر کله تباه بوذ

کل بود آن‌کزکله سازد پناه ، مولوی . نظیر : ازپی‌عیب کل‌کله جوید .

سرك من دمك . راز مرد چون‌جان مردباشدکه برآمدن آن موجب هلاك است .

سر کوچك وریش دراز نشان احمقی است. گویند ابلهی بدین دوصفت این مثل بشنید قبضه‌ای از ریش خویش بدست گرفته مابقی برشمع نهاد تا سوخته و کوتاه شود. ماز اد بسوخت و آتش بدست او در افتاد دست رها کرد همه ریش مشتعل گشت و روی و لبها نیز محترق و مجروح گردید.

سر کوفته شد مار که بر رهگذ آمد (چون مار ز سوراخ برون آمد و بیشك) مجیر بیلقانی.

۵ رجوع به: چو وقت مرگ مار...، و رجوع به: اشتر چو هلاك...، شود.

سر کوفته مارم نتوانم که نپیچم از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم..) سعدی.

سر که از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و بره . سعدی.

رجوع به: ای شکم خیره...، شود .

سر که برابر و داشتن . روی ترش کردن. تمثل :

۱۰ دگر روز بر کرد هر کو دوان عسل بر سر و سر که برابروان .. سعدی.

سر که بی مغز بود نغزی دستارچه سود (دل که پاکیزه بود جامهٔ ناپاك چه باك ...)

سر که دادن و سپندان خواستن . تمثل:

پیش من سر که منه تا نکنی دردل که بخری بدل سر که سپنداتم. ناصرخسرو.

نظیر: خردادن وخیارستدن .

۱۵ **سر که فروختن** . روی ترش بودن .

برك می صبوح کن سر که فروختن که چه گر چه ز خواب خسته‌ای خوش ترش و گران سری. خاقانی.

سر کهٔ مفت شیرین تر از عسل است . آنچه برایگان دهند خوش و گوارا باشد.

سر کهٔ نقد به از حلوای نسیه . نظیر :

بدست آورید خردمند سنگ بنا یافته دربندهد ز چنگ . اسدی .

۲۰ بنسیه مده نقد اگر چند نیز بخرما بود وعده و نقد خار. ناصرخسرو.

صفقة بنقد خیر من بدرة بنسیه. مجمع الامثال. النفس مولعة بخیر العاجل. وضیمة عاجلة خیر من ربح بطئی. شوال عین یغلب الضمار. خولی بکفم به که کلنگی بهوا . گنجشك بدست است به از باز پریده. عصفور فی الید خیر من الف کرکی فی الجو. سیلی نقد از عطای نسیه به. سیلی نقد به از حلوای نسیه .

۲۵ **سر که نه در راه عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش** . سعدی.

سر کیسه ومهر ومحبت !

سر گاو درخمره مانده (... دخورا خبر کنید.) دخودر لهجهٔ قزوینیان رزبان

باشد. و این طایفه با آنکه چون دانایان مردم قزوین و مفتیان امور عقلی آنان بشمار می آمده اند خود نهایت ابله بوده اند. گویند وقتی گاوی سر بدرون خمره برد و بیرون کردن نتوانست، مردمان در کار او فرو ماندند و بر حسب عادت و رسم بعقل دخو توسل جستند. دخو گفت سر گاو ببرید ببریدند سر بمیان خم افتاد گفت اکنون خم نیز بشکنید. ومثل را بمزاح چون مشکل گونهٔ پیش آید گویند.

سر گاو عصار از آن در که است　　که از کنجدش ریسمان کوته است.
رجوع به: که گفت پیره‌زن ازمیوه میکند...، شود.

سر گردد رنجور چو افسرده شود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دوشود...
مستی آرد باده چو ساغر دوشود　　گردد کده ویران چو کدیور دوشود.) مسعودسعد.

سر گرفته. مزکوم. آنکه سرش درد کند. مثال:
ای صبر سر گرفته اگر زنده‌ای هنوز　　ازسوز سینه‌در غم[جانان]فغان کجاست. مجیر بیلقانی.
بتلخ عیشی از آن سر گرفته‌ام چون می　　که کرد چون عنبم عصر پایمال لئام. سلمان ساوجی.

سر گرگ باید هم اول برید　　نه چون گوسفندان مردم درید. سعدی.
رجوع به: علاج واقعه..، شود.

سر گنجشک خورده است. بسیار دراز میگوید: بسی پر گوست.

سر گنده‌اش زیر لحاف است. نظیر: انتکم فالیة الافاعی. بقی‌اشده. **گاو (یا) گاو پیسه بچرم اندر است.**

سر لاد چنان بند که بر تابد بنلاد. نظیر:
لاد را بر بنای محکم نه　　که نگهدار لاد بنلاد است. شمس فخری.

سرما تقدیر خدا. نظیر: الحکم‌لله.

سر مار بدست دشمن بکوب. (... که از احدی الحسنیین خالی نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی و اگر آن غالب ازدشمن رستی.) سعدی. نظیر: سرخر دندان‌سگ. الکلاب علی‌البقر.

سرما زدگانرا بماه بهمن　　خفتانهٔ خرخز و پرنیان است. ناصرخسرو.

سرمایهٔ شاه بخشایش است　　زمانه زبخشش پرآسایش است. فردوسی.

سرمایهٔ عافیت کفافست نخست (تدبیر صواب ازدل خوش باید جست...
شمشیر قوی نیاید ازبازوی سست　　یعنی زدل شکسته تدبیر درست.) سعدی.
رجوع به: غم فرزند رنان،... شود.

سرمایهٔ مرد سنگ وخرد بگیتی بی‌آزاری اندرخورد . فردوسی.
سرمایهٔ مرد مردانگیست دلیری‌ورادی وفرزانگیست .
سرمایهٔ مردمی راستی است (... زتاری و کژی بباید گریست.) فردوسی.
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود .

۵ **سرمخار.** شتاب کن .

چنین گفت پیران به لشکر که هین مخارید سرها ابر پشت‌زین . فردوسی .
اگر هیچ سر خاری از آمدن سپهبد همی زود خواهدشدن . فردوسی .
نیابی همی سیری از کار زار کمر بند می‌پیچ و سربرمخار. فردوسی .
شب و روز ماسای سر بر مخار ببر نامهٔ من بر شهریار . فردوسی .
۱۰ هیونی تکاور بر افکند شاه ببهرام تا سر نخارد براه . فردوسی .

رجوع‌به: آب‌دردست داری...، شود .

سرمرا بشکن نرخمرا مشکن .
سرمرا سرسری متراش ای‌استاد سلمانی
که ماهم دردیارخود سری‌داریم وسامانی .

۱۵ نظیر: هر کس‌بشهرخود شهریاراست .

سرمردبرودقولش نمیرود . نظیر: الکریم اذاوعدوفی. رجوع‌به: العدة دین،شود.
سرمردم‌آزار برسنگ به (سرسفله‌را روی‌بالش منه...) سعدی .
رجوع‌به: بابدان بدباش...، شود .

سرمردمی بردباری‌بود (... چوتیزی کند سربخواری‌بود. فردوسی. درجای‌دیگر:
۲۰ سبکسرهمیشه بخواری‌بود.) فردوسی. رجوع‌به: حلم‌حق...، شود .

سرمردمی راستی‌است . رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...، شود .

سرمه‌را ازچشم میرباید، (یا)میزند . بسیار دردزدی‌چابك وچست‌است .

سرناچی کم‌بودیکی‌هم‌ازغوغه‌آمد . نظیر: کم‌بود جن‌وپری‌یکی‌هم‌ازدیوارپرید.
غوغه‌گویا نام دیهی‌باشد .

۲۵ **سرنادرستی‌ها درستی‌است**. مراداین‌است که بادرستی‌همهٔ منافع‌وفوائدنادرستان‌توان‌رسید.

سرنارا ازسرگشادش‌زدن . کاررا نه‌براه وروش‌آن کردن. شایددراین شعرلامعی
اشارهٔ ضعیف‌بهمین مثل‌باشد :

مرغ‌آبی‌بسرای‌اندرچون نای‌سرای باشکونه‌بدهان باز گرفته‌سر نای. لامعی گرگانی.

نظیر: کار دیو است و وارونه. اکل از قفامی کند.

سر ناراستی‌ها راستی است.

نظیر: بگیتی کیمیا چون راستی نیست که عز راستی را کاستی نیست. ویس‌ورامین.

رجوع به: اگر خواهی از هر دو سر آب‌روی...، شود. ورجوع به: سر نادرستی‌ها درستی است، شود.

۵ **سر ناسزایان برافراشتن وزایشان امید بهی داشتن**

سر رشتهٔ خویش گم کردن‌است بجیب اندرون مار پروردن‌است. فردوسی

درهجو سلطان. رجوع به: ازمار نزاید...، شود.

سر ناشکسته‌را بداور بردن نه ازدانائی باشد. مرزبان‌نامه.

سر نامور بهتر از تاج و تخت (با یران گذارم بروبوم ورخت...) فردوسی.

۱۰ رجوع به: اگر جاودانه نمانی بجای...، شود.

سر نعل اسب قنبر علیخان جنگ میکنند. درکاری ناچیز، یادر امری که نفع دیگری است جدال دارند.

سر نه چون گند نابود که به تیغ چون درودی دگر توانش درود.

رجوع به: آخر الحیل السیف، ورجوع به: میتوان کشت...، شود.

سر نهد از دامن پر آدمی پله چو پر گشت ببوسد زمی. امیرخسرو.

۱۵ نظیر: درخت هر چه بارش بیشتر میشود سرش فروتر می‌آید. نهد شاخ پر میوه سر بر زمین. سعدی.

سروته یك کر باسیم، (یا) کر باسند. نظیر: قدت سیوره من ادیمك.

سرو خود سرو است اگر در کوه اگر در بوستان

شیر خود شیر است اگر در دشت اگر در مرغزار. ملك‌الشعراء بهار.

نظیر: شاخ گل هر جا که می‌روید گل است.

۲۰ **سرود یادمستان دادن، (یا) آوردن.**

تمثل: بلا بر سر خود فرود آورند که بر یاد مستان سرود آورند. نظامی.

نظیر: عسس بیامرا بگیر.

چو من بودم خود از جام هوا مست چه بایستی زدن مرمست را دست. ویس‌ورامین.

چو مست خفت بیالینش بر توای هشیار مزن گزافه با نگشت خویش پنکانرا. ناصرخسرو.

۲۵ **سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار** (... پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری.) سوزنی.

سروری‌را اصل و گوهر برترین سرمایه است (... مردم بی‌اصل و بی گوهر نیابد سروری.) سوزنی.

سروگوش آب دادن . آگاهی واطلاعی اندك حاصل کردن .

سره کن راه وپس دلیر بتاز. (راست کن لفظ واستوار بگو...) مسعودسعد .

سرهمانجابنه که خوردی می (برمدار ازمقام مستی پی...

تا نخوردی مدارش ایچ حلال چونکه خوردی کلوخ بر لب مال.) سنائی.

۵ رجوع به: سربنه آنجا...، شود.

سرهم بندی کردن . نظیر: باری بهرجهت کردن .

سرهنگ خیالی. مأخوذ ازتمثیلی است که درآن یکی ازبازیگران خودرادرخواب سرهنگ می بیند. ومرادتشبیه ممثل بدان سرهنگ باشد .

سری ازهم جداهستند . نهایت باهم دوست ومهربانند .

۱۰ **سری درمیان سرهاآوردن** . نظیر: داخل لیل ونهارشدن .

سریراکجا تاج باشد کلاه نشاید برید ای خردمند شاه . فردوسی .

سریراکه باشی بدو پادشا بتیزی بریدن نباشد روا . فردوسی .

رجوع به: میتوان کشت زنده را...، شود.

سری که بالش جوید نیابد اوافسر (دلی که رامش جوید نیابد آن دانش...)عنصری.

۱۵ رجوع به: ازتوحرکت...، شود .

سریراکه دردنمیکند دستمال چه باید، (یا) چه ضرور . تمثل:

سر چرا بندم چو دردسرنماند وقت روی زرد وچشم تر نماند. مولوی .

سرشکسته نیست این سر رامبند یك دوروزی صبر کن باقی بخند . مولوی .

۲۰ نظیر: سری که درد نمی کند رومال چرا بایدبست .

سری که درد نمیکندرومال(۱)چرابایدبست. رجوع به:سریراکه دردنمیکند...،شود.

سری که عشق نداردکدوی بیاراست . رجوع به: سینهٔ خالی ز...، شود .

سزابسزا درخوراست . تمثل:

خدای دادش هرچ آن سزاودرخوراوست مثل زنند که درخوربود سزابسزا . عنصری.

۲۵ **سزا بسزاوار رسد. سزارا بسزاوار ده** . تمثل :

تودرخور اوبودی واودرخورتوبود ایزد برسانید سزارا بسزاوار. فرخی.

---

(۱) رومال درتداول بعض ولایات بمعنی چارقد ولچك زنان وتیز بمعنی دستمال باشد .

او سزاوارتر بمدح و ثناست — جهدکن تا رسد سزا بسزا . فرخی .
الحق که‌سزاوارتوبوده‌است‌ریاست — ایزد برسانید سزارابسزاوار . منوچهری .
توبروزاویهٔ زهد نگهدار و مترس — که‌خداوند سزارا بسزاوار دهد. سنائی .
نصرت سزای‌شاه بدوشه سزای او — اقبال‌زه نمود سزارا سوی سزا . سوزنی .
۵ بهروزبن‌احمد که وزیرالوزراشد — بشکفت‌وزارت که‌سزاجفت‌سزاسد. مسعودسعد.
این‌همه‌روزی‌اوکردچنان‌خواست‌خدای — که سزاوار بنزدیك سزاوار بود. معزی .
شه‌بود دراین‌ملك‌وسنائی‌نه وبخ‌بخ — کاقبال رسانیدسزارا بسزاوار . سنائی .
ای‌درخورتوشاهی وتودرخورشاهی — ایزدبسزاوارسپرده‌است‌سزا را . معزی .
اگر دل همه در شهوار داد — زمانه سزا با سزاوار داد . حضرت‌ادیب .
۱۰ زبوستان ضمیر تونسخه بود مرا — کنون‌زبنده کسی‌هست‌آن‌بدزدیده
اگرتولطف کنی‌دیگری‌فرستی‌باز — سزابود بسزاوارخویش‌بخشیده. حمدالله‌مستوفی.

سزاوارشاهی سپاهست وگنج چو بی‌گنج‌باشی بمانی برنج . فردوسی.

سزای حلق‌ملحد تیغ‌کافر. رجوع‌به : سرخردندان سگ . شود .

سزای گران فروش نخریدن‌است .

۱۵ **سزای نیکی‌بدی است .** نظیر: اتق‌شرمن‌احسنت‌الیه. سمن‌کلبك یاکلك .
مالی ذنب الاذنب‌صحر . حرام علی النفس الخبیثة ان‌تخرج من‌الدنیا حتی تسئی الی‌من احسن الیها .

سزدگر بری بنده‌ای‌راگلو که‌باشد خداوندیش‌آرزو . ازقابوسنامه .
نظیر: بکسری بگفتندکای شهریار عقابی‌گرفته است بازت شکار بگفتا بچوبش بکوبند
۲۰ پشت که‌بامهترخود چراشد درشت. نقل‌ازتاریخ گیلان میرظهیرالدین مرعشی .

سزدگرهرآنکس‌که‌دارد خرد بکژی وناراستی ننگرد . فردوسی .
رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسرآبرو...، شود .

سست‌رااسب نیك‌بشناسد (مرد پردل زخیز نهراسد...) سنائی .
نظیر: اسبدان‌را شناسد .

۲۵ **سست‌کمان .** نظیر: لین‌العریکه. لین‌الجانب. سمح‌العنان. آب‌دندان. سلس‌القیاد .

سسك هفت‌بچه‌میاورد یکیش بلبل‌است . رجوع‌به: بلبل هفت‌بچه میگذارد...،
ورجوع‌به: ده‌انگشت برادرند...، شود .

سطرهاکی‌راست‌آید چون‌کجی درمسطراست . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

نظیر : وای بوقتی که بکندد نمك .

سعادت ازلی وشقاوت ابدی دو آیتند براوراق آسمان مسطور
مقدر است نصیب ارهزار جهد کنی
بهیچوجه تغیر نمیشود مقدور. سلمان ساوجی .

۵ رجوع به : إذاجاءالقضا . . . ، شود .

سعادت رفیق کسی کرد حق که او را زگیتی بیکبار برد
(الهی مرا چون سرای سپنج سرانجام باید به غیری سپرد
از این منزلم اندك اندك مبر که خوش مرد آنکو بیکبارمرد
نخواهم حیاتی که هرشخص را گر انسان بودزنده نتوان شمرد
۱۰ . . . .) . ابن یمین .

سعد و اسما . عاشق و معشوقه‌ای ازعرب . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود :

سعد یا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح
نتوان مردبسختی که من اینجا زادم . سعدی .

نظیر : خیرالبلاد ما حملك . علی علیه‌السلام .

۱۵ **سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست**
درمیان این وآن فرصت‌شمارامروز را . سعدی .

رجوع به : ازآن روزی که ازتو . . . ، شود .

سعدیا عشق نیامیزد وشهوت با هم
پیش تسبیح‌ملایك نرود دیورجیم . سعدی . نظیر :

۲۰ مارا نظر بخیر است‌ازعشق‌خوبرویان آنکو بشر کندمیل‌اوخودبشر نباشد . سعدی .
عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود . مولوی .
بشهوت قرب تن با تن ضرور است میان عشق و شهوت راه دور است . وحشی .

سعدیامردنکو نام نمیردهرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند. سعدی.

رجوع به : اگرجاودانه . . . ، شود .

۲۵ **سعدی بروزگاران مهری نشسته بردل**
بیرون نمیتوان کرد الابروزگاران . سعدی .

رجوع به : العادة طبیعة . . . ، شود .

سعدی ومیه . دو معشوقهٔ معروف ومثلی عرب . تمثل :

شدند از چمن لعبتان چمن چو سعدی و می از طلال ودمن حضرت ادیب .
رجوع به : لیلی ومجنون شود .

سعی تو بنا وسعادت بناست (سعی کن ای کودك مهد امید . . .) پروین .
رجوع به :ازتوحرکت . . . ، شود .

سعی درغیرموقع بدتر ازکاهلی است . منسوب به سقراط . ازتاریخ گزیده .

سعیها کردند درباب غزا یاران ولیك

قلعهٔ کفاررا آخرعلی برکند در . سلمان ساوجی .

سفال ازطاس زرکم نیست درکار ولی گاه گرو گردد پدیدار. امیرخسرودهلوی.
رجوع به : آفتابه ولولئین . . . ، شود .

سفالینه را جفت چینی مدار (تواش مرد دنیا نه دینی شمار . . .) حضرت ادیب.

سفر دراز نباشد بپای طالب دوست (. . . که خاردشت محبت گل است وریحانست.)
سعدی . نظیر: گرعشق حرم باشد سهلست بیابانها .

سفرعید باشد بر آن کدخدای که بانوی زشتش بود درسرای . سعدی.
نظیر : شوی زن زشت روی نابینا به . سعدی .

خداوندا زن زشت را تو بردار خودم دانم خر لنگ و طلبکار .

سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه

سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر

بشهرخویش درون بیخطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

بجرم خاك وفلك درنگاه باید کرد

که این کجاست زآزرم و آن کجاز سفر

درخت اگر متحرك شدی زجای بجای

نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر . انوری .

نظیر: قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل. قرآن کریم سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۱٤

این بس شرف سفر که در عالم تاریخ ز هجرت پیمبر شد

برمن سفر ازحضر بهست ارچند این شد چه نعیم و آن چو آذر شد

بس کبتر طبع و ابله اندیشه کو کرد سفر حکیم و مهتر شد . علی شطرنجی.

نشود مرد پر دل و صعلوك پیش ماما‌ن و بادریسه و دوك

نشود کس بکنج خانه فقیه · کم بود مرغ خانگی را پیه
کی شود مایهٔ نشاط و سرور · هم در انگور شیرهٔ انگور
از برون مرد مرد قوت نهد · دام در خانه عنکبوت نهد
کودکی در سفر تو مرد شوی · رنجه از راه گرم و سرد شوی . سنائی .
۵ سفر نیست آهو که والا گهر · چو بیند جهان بیش گیرد هنر
زهر گونه باشد شگفتی بسی · گرد گونه گون دانش ازهر کسی
خزان و زمستان تموز و بهار · همه ساله در گردشند این چهار
شب و روز و چرخ و مه و آفتاب · دمان ابر و تند آتش و تیز آب
همیدون همه در سفر کردنند · چپ و راست در تاختن بردنند
۱۰ هنرشان بکار جهان ساختن · زگردش پدید است و از تاختن . اسدی .
چه‌مردند گرجاچه درشهرخویش · سوی آنجهان ره یکی نیست بیش . اسدی .
نگردد مرد مردم جز بغربت · نگیرد قدر باز اندر نشیمن
نهال آنکه شود در باغ بر ور · که برداریش از آن پیشینه معدن
تواند سنگ را هرگز بریدن · اگر از سنگ بیرون ناید آهن؟
۱۵ بجام زر بر دست شه آید · مروق می چو بیرون آید از دن
بشهر و برزن خود درچه یابی · جز آن کان اندر آن شهراست‌وبرزن
بخانه در ز نور قرص خورشید · همان بینی که در تابد ز روزن
اگر مر روز را می‌دید خواهی · سر از روزن برون بایدت کردن . ناصرخسرو.
چوشد بدریا آب روانو کردقرار · تباه وبی‌مزه و تلخ گردد و بی‌بر
۲۰ زبعدآنکه‌سفر کردچون‌فرودآید · بلطف‌وروح‌فزایدزطعم‌همچوشکر . عنصری.
شگفتهای‌جهانرا پدید نیست کران · هرآن‌شگفت که‌بینی‌بودشگفت‌تر آن
اگر شگفتیها بایدت بپوی زمین · وگرعجایبها بایدت بجوی جهان
هرآن گمان که‌بری‌بر‌سفرشودت‌یقین · هرآن‌خبر که‌بوددرسفرشودت‌عیان
چویك‌عیان‌نبود درجهان هزارخبر · چویك‌یقین‌نبودزی‌خردهزار گمان
۲۵ که‌هرسخن‌بزبان‌برتوان گرفت‌ولیك · درست کردن برعقل‌هرسخن‌نتوان
زبان گزافه‌روانست‌وعقل‌میزانست · گزافه‌است‌نیایدمگر که‌بامیزان
نیندبرسربهتان‌زبان‌وگوش‌بجنگ · هوا و عقل بجنگند برسر بهتان... قطران .
تغرب عن الاوطان فی طلب‌العلی · و سافر ففی الاسفار خمس فوائد

تفرج هم و اکتساب معیشة　　وعلم و آداب و صحبة ماجد
فان قیل فی الاسفار ذل و محنة　　وقطع فیا فی و احتمال الشداید
فموت الفتی خیر له من مقامه　　بدار هوان بین واش و حاسد . منسوب بعلی
علیه السلام . سافروا تغنموا . حدیث .

۵ رحلت کند هر آینه حاصل مراد مرد　　آتش کند هر آینه صافی عیار زر
عیسی مسیح گشت چو راه سفر گرفت　　موسی کلیم گشت چو افتاد در سفر
اندر سفر بلند همی گردد آفتاب　　اندر سفر کمال پذیرد همی قمر . معزی.
تاج و تخت ملوك بی نم میغ　　دستهٔ گرز دان و قبضهٔ تیغ . سنائی.
ایدل ارچند در سفر خطر است　　کس خطر بی سفر کجا یابد
۱۰ آنچه اندر سفر بدست آید　　مرد را در حضر کجا یابد
هر که چون سایه گشت سایه نشین　　تابش ماه و خور کجا یابد
وانکه در بحر غوطه می نخورد　　سلك در و گهر کجا یابد
وانکه پهلو تهی کند از کان　　صرهٔ سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود　　کام دل از هنر کجا یابد
۱۵ باز کز آشیان برون نپرد　　بر شکاری ظفر کجا یابد . ابن یمین .
قدر مردم سفر پدید آرد　　خانهٔ خویش مرد را بند است
چون بسنگ اندرون بود گوهر　　کس نداند که قیمتش چند است . سنائی(۱)
لاتبك الفاً نأی و لا دارا　　و در مع الدهر کیف ما دارا
واتخذ الارض کلها سکناً　　و مثل الارض کلها دارا
۲۰ واصبر علی خلق من تعاشره　　و داره فاللبیب من دارا
وکیف ترجوا النجات من شرك　　لم ینج منها کسری ولادارا . نقل از مقامات حریری .
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی　　صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی . سعدی .
چه خورد شیر شرزه در بن غار　　باز افتاده را چه قوت بود
تا تو در خانه صید خواهی کرد　　دست و پایت چو عنکبوت بود . سعدی .
۲۵ لا یمنعنك خفض العیش فی دعة　　نزوع نفس الی اهل و اوطان
تلقی بکل دیار قد حللت بها　　اهلا باهل و جیراناً بجیران
سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق . قرآن کریم سورهٔ ۲۹ . آیهٔ ۱۹

(۱) این قطعه را بنام ادیب صابر هم دیده‌ام.

درخت اگر متحرك بدی ز جای بجا — نه جور اره کشیدی نه‌زخمهای جفا
نه آفتاب و نه مهتاب نور بخشیدی — اگر مقیم بدندی چو صخرهٔ صما
فرات و دجله وجیحون‌چه‌تلخ بودندی — گر ایستاده بدندی بجای‌چون‌دریا
هوا چو حاقن گردد بچاه زهر شود — ببین‌ببین‌چه‌زیان کرد از درنك هوا
۵ چو آب بحرسفر کرد بر هوا در ابر — خلاص‌یافت‌زتلخی‌و گشت‌چون‌حلوا
ز جنبش لهب و شعله چون‌بماندآتش — نهاد روی بخاکستری و مرك و فنا
نگر بیوسف کنعان که از کنار پدر — سفر فتادش تا مصر و شد شه والا
نگر بموسی عمران که از بر مادر — بمدین آمد وزان‌سیر گشت‌اومولا
نگر بعیسی مریم که از دوام سفر — چوآب چشمهٔ حیوا نست محئی‌موتا
۱۰ نگر بصورت خضر و بسیرت الیاس — که یافتند زسیرآن‌حیات‌روح افزا
نگرباحمد مرسل که مکه‌رابگذاشت — کشید لشکر و برمکه گشت‌اووالا
چو بربراق سفرکرد و درشب معراج — بیافت مرتبهٔ قاب قوس او ادنی
تسافروا فتصحوا و تغنموا فرمود — باهتان گزینش رسول هر دو سرا . مولوی .
سفر ار چند پر خطر باشد — خطر مرد در سفر باشد
۱۵ قیمت و رونق و بها نارد — آن گهر ها که در مقر باشد
از بگشتن رواج دارد و قدر — گر چه کانرا شرف بزر باشد
نبود از عفونتی خالی — آب صافی که در شمر باشد.
ازمقامات‌حمیدی .

به آب دریا بنگر که تازموضع خویش — سفر نکرد نیامد از او پدید گهر . ازرقی.
۲۰ بشکل باد صبا در جهان مسافر باش — بسان‌خاك زمین ساکن ومقیم مشو
چو خاك ساکن‌ومنبل مخسب درپستی — بریده پای نه‌ای خاك را ندیم‌مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار — ز عجز معتکف سایهٔ کلیم مشو .
ازمقامات‌حمیدی .

از سفرها ماه کیخسرو شود — بی سفر ها ماه کی خسرو شود
۲۵ از سفر بیدق شود فرزین راد — وز سفر یابید یوسف صد مراد . مولوی.
اگر در خانه خود را قید سازی — کجا مرغ حرم را صید سازی .
از ده نامهٔ اوحدی.

لؤلؤ چه قدر آرد اندر صمیم بحر — گوهرچه‌قیمت‌آرد اندرصمیم‌کان . رشیدطواط

تنقل فلذات العلی فی التنقل و رد کل صاف لاتقف عند منهل
و فی‌الارض احباب و فیهامنازل فلاتبك من ذکری حبیب و منزل
ولا تتبع قول امرؤ القیس انه مضلل مـن ذایهتدی بمضلـل . صفی‌الدین‌حلی.

السفر وسیلة الظفر .

۵ بشرحافی گفتی: ای‌قرایان‌سفر کنید تا پاك‌شوید که آب که یك‌جای‌ماند بگردد. کیمیای‌سعادت.

تا بدکان و خانه در گروی هرگز ای خـام آدمی نشوی
برو اندر جهـان تفرج کن پیش از آن روز کـز جهان بروی سعدی.

یك نیز هزار در سفر شد کز خانه سه گام پیشتر شد
بیدق چوگذاشت هفت خانه فرزینی یـافت جاودانـه

۱۰ قرآن ز سفر جهان گرفتست ماه از سفر آسمـان گرفتست
قطره ز سفر شود بگوهر گـوهر تسفر شود بهـاور . خاقانی .

سفر آزموده کند مرد را هم از دل براند غم و درد را
ز گیتی بد و نیك بنمایدش وزان گنج دانش بیفزایدش
جوانی‌پذیرد دل پیر از اوی زنو گیرد افسرده گل‌ر نگك وبوی
۱۵ نباشدچو از مرگمان‌باز گشت همه روی گیتی باید نوشت
مر او را سیه روز باید شمرد که یکجا بزاد و بماند و بمرد . نصرالله‌فلسفی.

سافروا تغنموا . حدیث . جهان دیدن به ازجهان خوردن است .

بره چون روی هیچ تنها میوی نخستین یکی نیك همره بجوی
کجا رفت خواهی ببر بردنی بپرهیز و مستان ز کس خوردنی
۲۰ چو تنها بوی رنج برده بسی مده اسب تا بر نشیند کسی
مشو در ره تنك هرگز سوار ز دزدان بپرهیز در رهگذار
مکن تیره شب آتش تابناك وگر چاره نبود فکن در مغاك
بهر سو مشو تا ندانی‌درست هر آبی مخور نازموده نخست (۱)
همی تا بود دشت و آباد جای بویرانی اندر مکن هیچ رای
۲۵ بکاری چو در ره درآئی ز زین نخست از پس و پیش هرسو به‌بین
بهنجار ره چون درافتی زراه همی کن بره داغ هر پی نگاه

(۱) رجوع بصفحه ٤٤٤ ازسطر۲۵ به بعد شود .

کجا گم شدی چون فرو رفت هور — بران برنشان ستاره ستور
وگر جای آرام در خور بود — بوی تا که روز بهتر بود
برفتن مرنجان چنان بارگی — که آرد که کار بیچارگی
ز یك روزه دو روزه ره ساختن — به از اسب کشتن زبس تاختن

۵ بهر جای از اسب مگذار چنك — عنان را نگهدار با پالهنك
بره خوب جائی گزین بی گزند — برخویش‌داراسب‌وگرزوکمند
همیشه کمان بر زه آورده باش — بسیج کمین کرده‌ها کرده باش
پیاده همان کت بگیرد عنان — زخود دور دارش به تیروسنان
ز چیز کسان وز برانگیختن — بپرهیز وازخیره خون‌ریختن

۱۰ مشو شب بشهر اندر از ره فراز — برچشمه وآب منزل مساز
مدار اسب و ناآزموده رهی — مکن‌جزکه بامهربان همرهی
بشهری که بد باشد آب و هوا — منوش ومخور هرچت‌آیدهوا
به بیماریَ اندیشه را تیز کن — زهرخوردنی‌سردپرهیزکن(۱)
چوبینی‌خورشهای‌خوش گرد خویش — بیندیش تلخی دارو زپیش

۱۵ مشو یار بدخواه و همکار بد — که تنها بسی به‌که با یار بد
نبایدکه بد پیشه باشدت دوست — که‌هرکس‌چنانت‌کمارد(کماند؟)که‌اوست
مخور باده چندان کت‌آید گزند — مشومست ازاوخرمی کن‌بسند .....
زپنهان مردم بدل ترس دار — که‌پنهان مردم برون زآشکار
همه جانور در جهان گونه گون — درون‌پیشه(؟)باشند ومردم‌برون

۲۰ مشو سوی رودی که نائی بدر — بیك ماه دیرآی و برپل گذر
بگرداب در غرقگان را دلیر — مگیر ار نباشی بدان‌آب‌چیر
شنا برچو بی آشنا را گرد — چو زیرك نباشد نخست اومرد
چو در دشمنی جائی افتدت رای — درآن دشمنی دوستی را بپای
چنان بر سوی دوستی نیز راه — که مردشمنی‌رابودجایگاه...

۲۵ گر از خواسته نام جوئی و لاف — بده‌بی‌نکوهش بخوربی‌گزاف
چنان خور که نایدت درد و گداز — چنان‌بخش‌کت نفکند درنیاز

---

(۱) رجوع‌به: ذیل‌صفحه ٤٤٤ سطر ۲۵ به‌بعدشود .

خوری و بپوشی ز روی خرد
ز آن به که بینی که دشمن برد
ز بهر خود و پوش باید درم
چو این دو نباشد چه بیش و چه کم
میرغم بچیزی که رفتت زدست
مر این‌را نگهدار اکنون که هست
چو اندك بود خواسته با کسی
ز دادنش زفتی بگیرد کسی (؟)
۵ درم زیر خاك اندر انباشتن
به از دست پیش کسان داشتن
بخانه در از یافتن زر ناب
چنان هست کاندر جهان آفتاب
همه کارها را سر انجام بین
چو بد خواه چینه نهد دام بین
مخند ار کسی را بود روی زرد
که آگه نه‌ای زو تو اوراست درد
چو از سخت کاری برستی زبخت
دگر تن میفکن در آنکار سخت
۱۰ خوی آنکه نشناسی و رای او
نهان راز و تدبیر با وی مجوی
که گر نیك باشد بود نیك ساز
وگر بد بود بد سرایدت باز
مکن دزدی و چیز دزدان مخواه
تن از طمع مفکن بزندان و چاه
ز دزدان هر آنکس که پذرفت چیز
بدزدی ورا زود گیرند نیز
چو خواهی که چیزی ندزدت کس
جهان را همه دزد پندار و بس
۱۵ بگفتار با مهتران برمجوش
بروز آنکه بیش از تو باوی مکوش
مزن رای با تنگدست از نیاز
که جز راه بد ناردت پیش باز
ز بهر گلو پارسائی مکن
بخوان کسان کدخدائی مکن
مشو یار بدبخت و کم بوده چیز
که از شومیش بهره یابی تو نیز
مکن خو به پرخوردن اندر نهفت
که با کاهلی خواب شب هست جفت . اسدی .

۲۰ کباب پخته نگردد مگر بگردیدن. چون آب یکجا ماند گنده شود. ورجوع ارض الله واسعة، شود.

سفره اشرا باز کرد. (بازفلان...) رجوع به: اعرب عن ضمیره...، شود .

سفره اش همیشه پهن است. همواره اسرار خویش وراز خانواده را بطول وتفصیل بدیگران شرح دهد. همیشه از بدی اوضاع خود شکایت کند .

سفرهٔ بی نان جل است کوزهٔ بی آب گل است .

۲۵ **سفره رنگین کن است .** قیمتی ندارد لیکن خوان را آرایش دهد .

سفرهٔ نیفتاده بوی مشك میدهد. رجوع به: مثل بعد ، شود .

سفرهٔ نیفتاده (یا) نینداخته، یك عیب دارد سفرهٔ افتاده، (یا) انداخته، هزار عیب. کاری را که مرد به کمال نتواند کرد بهتر آنکه آن کار نکند .

سفله‌خداوند هستی مباد (که... جوانمردرا تنگدستی‌مباد.) سعدی. وفردوسی‌در هجوسلطان. علی‌علیه‌السلام‌را گفتند که‌سفلگان کیانندفرمود آنان که‌چون‌اجتماع کنندغالب آیند وچون‌متفرق شوند کسی ایشانرانشناسد. ازشاهدصادق .

سفله‌گردد زمال وجاه‌سفیه که سیه‌ساربرنتابد پیه . سنائی .

۵ **سفله‌نگرددکیا بکسوت ملهم** (خصم تشبه کند بشخص تولیکن...) قاآنی .

سفید سفیدش صد تومان سرخ و سفید دویست تومان حالا که رسید بسبزه ششصد وشصت وشش‌تومان . مثلی است عامیانه وبصورت ذیل متداول است : سفید سفیدش صدتومان سرخ وسفید سیصدتومان حالاکه رسیدبسبزه هرچه بدی (بدهی) میارزه(میارزد). یعنی‌سفیدی‌ویروبی‌نمك‌دررنگ زنان‌بچیزی‌نیست سپیدی‌آمیخته‌بسرخی

۱۰ ازآن خوشتروگندم‌گونی وسیه‌چردگی ازهردوگیرنده‌تر وفریباتراست .

سفید وسیاه‌دفترجاه دیده‌دارد سپیدو نامه سیاه . (که...) سنائی.

سقا ازسقائی عارش نمیایدآب‌که ازپشتش‌میچکد عارش‌میاید .

سقام الحرص لیس له شفاء وداء الحمق لیس‌له طبیب .

دردآز بی‌درمان‌است وبیماری‌گولی وریش‌گاویرا پزشك نباشد .

۱۵ **سقای زمستان وآهنگر تابستان** . مشغول بکاری صعب وبی حاصل . تمثل:

تاحاکم خانمرود میر بدوستانم آهنگر تابستان سقای زمستانم .

سقط هرگز نباشد چون‌گزیده (مشو چون‌میوه‌های نارسیده ...)

سقف‌آسمان سوراخ‌شده‌همین‌یکی افتاده . نظایراین‌کس‌یااین چیزبسیارباشد چرامنت‌می‌نهد، یاچرا دریغ‌میکند .

۲۰ **سقنقوری‌کجاآید زکافور** (جهانداری‌کجاآید زنااهل...) انوری .

قدما سقنقوررا (۱) محرك وکافوررا مخدر گمان می‌برده‌اند . امثال:

ساق او ماهی سقنقوراست که تقاضاکند از او عنین .

سگ آن‌به‌که‌خواهندهٔنان‌بود چوسیرش‌کنی‌دشمن‌جان‌بود . فردوسی.

رجوع‌به: اجع‌کلبك...، شود .

۲۵ **سگ ازدرد می‌میرد بی‌بی‌شکار میخواهد** . ازامثال‌هندی . نقل‌ازشاهدصادق .

نظیر: گوسفند بفکرجان است قصاب بفکر دنبه. العصفور فی‌النزع والصبیان فی‌الطرب.

---

(۱) Scinque که‌آنرا و رل ، وریگك زاده گویند .

سگ از دکان آهنگر (آهنگر؟) چه خواهد برد. ازمجموعه امثال طبع هند.
نظیر: دزد ازخانهٔ مفلس خجل آید بیرون.
سگ از مردم مردم آزار به. سعدی.
سگ استخوان سوخته را بو نمیکند کاریکه چشم میکند ابرو نمیکند.
۵ مصراع اول این شعر ظاهراً معنی ومرادی مثلی ندارد ولی برای تمثل به مصراع دوم مصراع اول را نیز گویند.
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
(پسر لوط با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد ...) سعدی
رجوع به: آلوچو بآلو...، شود.
سگ اگر جلد بودی وفربه یک شکاری نماندی اندر ده. سنائی.
۱۰ رجوع به: آن دوشاخ گاو...، شود.
سگ بابا نداشت حاجی عموش را میخواند (یا) سگ پدر نداشت خانهٔ آقا عموشرا می پرسید.
سگ بادمش زیر پاش را جاروب میکند. شماچرا خانه را ناروفته میگذارید.
تمثل: سگ بدم جای خود بروبد باز تو نروبی چرا برای نماز. سنائی.
۱۵ **سگ باش برادر خرد مباش.** غالباً کارهای خانه را ببرادر خرد محول کنند.
سگ باش کوچک خانه مباش. رجوع به: فقرهٔ قبل شود.
سگ بخواب اندرون عوان باشد لیک بیدار پاسبان باشد. سنائی.
تعبیر رؤیای سگ خفته درخواب عوان و سگ بیدار پاسبان است.
سگ بخورد پیشواز گرگ میرود. غذائی ناگوار وثقیل ویا نا پخته است.
۲۰ **سگ بدریای هفتگانه مشوی که چوتر شد پلیدتر گردد.** سعدی.
رجوع به: چون نجس تر شود...، شود.
سگ بدستش نمیتوان داد اخته کند. نظیر: سرمه را ازچشم میزند.
سگ بر آن آدمی شرف دارد که دل مردمان بیازارد. سعدی.
سگ بقلادهٔ زرین شکار نکند. جامع التمثیل.
۲۵ **سگ بگاه وفا به از ناکس.**
(طلب صحبت خسان نکنی تکیه برعهد ناکسان نکنی
که نکردست خس وفا باکس . . . .
گررخ ناکسان نه بینی به با خسان هرچه کم نشینی به

زانکه ناکس ز دد بتر باشد　　راست خواهی ز بد بتر باشد
گر تو نیکی بدان کنند بدت　　گم کند صحبت بدان خردت
تا توانی مجوی صحبتشان　　که نه ایشان نه نام و کنیتشان
زین حریفان وفا و عهد مجوی　　از درخت کیست شهد مجوی
۵ پای در کش ز همنشینی شان　　دیده بر دوز تا نبینی شان
دوستیت مباد با نادان　　که بود دوستیش آفت جان) سنائی.

سك بود سك بلقمهٔ خرسند (مرد عالی همم نخواهد بند...) سنائی . رجوع به : هیچ آزاد . . . ، شود .

سك پی لقمه چودم جنباند　　عاقل آنرا نه تواضع خواند . جامی .

۱۰ **سك تازی که آهو گیر گردد　　بگیرد آهویش چون پیر گردد.** رجوع به : پیری و صد عیب...، شود .

سك جنگ دیده بدرد پلنك (ز روبه رمد شیر نادیده جنگ...) سعدی . رجوع به : ز روبه رمد . . . ، شود .

سك چون سیر شد سر کش شود　　کی سوی صیدوشکاری خوش رود .

۱۵ (زان که . . .) مولوی . رجوع به : اجع کلبك . . . ، شود .

سك چون جنگ کند یك پای بالا گیرد . نظیر:

چو دردشمنی جائی افتدت رای　　در آن دشمنی دوستی را بپای
چنان بر سوی دوستی نیز راه　　که هر دشمنی را بود جایگاه . اسدی .
نه تو گفتی خداوندان فرهنگ　　بمانند آشتی را جای درجنگ . ویس ورامین .

۲۰ **سك چیست که پشمش چه باشد .** نظیر: ماالذباب و مامرقته . ما العصفورودسمه والبرغوث و دمه .

سك حسن دله . کسیکه همیشه بی هیچ مقصودی از جائی بجائی وازخانه ای بخانه ای رود.

سك حق شناس به از آدمی ناسپاس . سعدی . رجوع به: سگك نمك شناس...، شود.

سك خانه باش کوچك خانه مباش . غالباً انجام کارهای خانه را باصغر افراد خانواده

۲۵ فرمان دهند . نظیر: سگك باش برادر خرد مباش. اصغرالقوم شقرتهم . یاعبدمن لاعبدله.

سگك خورد . (بندارم که . . .) برفقدان آن دریغ نیایدم خورد .

سگك دانا زگاو نادان به　　بهنر درگذشت شهر ازده . اوحدی .

رجوع به: آنکس که داناتراست : شود .

سك داند و كنشگر كه در هميان چيست . نظير : لا يعلم ما فى الخف الاالكلب والاسكاف . نفايس‌الفنون .

سك درحضور به‌از برادردور . رجوع به : ازدل‌برود هرآنكه‌ازديده برفت، شود.

سك درخانهٔ خود شيرى است . تمثل:

تو نشنيدى اين داستان شغال كه زد با يكى پيرگرگ همال
كه سك را بخانه دليرى بود چو بيگانه شد بانك اوكم شود . **فردوسى .**
جهان‌روبه‌دستان‌چوسك‌بود كه كند بعهدتوزدرون‌شيرى و برون‌دنكى . **اثيراخسيكتى.**

نظير : سك‌ماده بلانه‌شيرنر است. سك‌درخانهٔ‌صاحبش پارس‌ميكند. سك‌درخانهٔ‌صاحبش‌شير است . بشهرخويش هر كس شهرياراست .

سك‌درخانهٔ‌صاحبش‌پارس‌ميكند. نظير: كل‌كلب‌ببابه‌نباح . ورجوع‌به: مثل‌قبل‌شود

سك درخانهٔ صاحبش‌شيراست . رجوع‌به : سك درخانهٔ خود...،شود .

سك درسايهٔ ديوارراه ميرود‌گمان ميكند سايهٔ خود اوست . نظير:

دريا بهواى خويش موجى دارد خس پندارد كه اين كشاكش بااوست .

سك‌درنده‌چون دندان‌كندباز توحالى استخوانى‌پيشش‌انداز. سعدى .

رجوع‌به: دهن سك بلقمهٔ . . . ، شود .

سك دون همت استخوان‌جويد بچه شير مغز جان جويد (...مرد عالى همم نجويدبند سك بود سك بلقمهٔ خرسند .) سنائى .

سك را اگرخدمت‌كنى بهتركه بد بنياد را .

سك را پيش يوزادب‌كند .

تمثل : خردمند را هست‌روشن چوروز كه سك را نمايند ادب پيش يوز .

نظير : دربتو ميكويم ديوار تو بشنو . بچهٔ خودرا ميزنند تاهمسايه بترسد .

سك‌رابراى شبان‌حرمت‌دارند . قرة‌العيون . نظير: سك‌راشناسندبروى‌خداوند.

سك‌رابزوربشكارنتوان برد . جامع‌التمثيل .

سك را بمسجد چكار . مثل هندى است . ازشاهد صادق .

سك راچون درتنگى‌گيرند بگزد . رجوع‌به: از پى دشمن گريخته...،شود .

سك را سگى از قلاده كمتر نشود . (زن زن ز وفا شود ز زيور نشود سرسر زدها شود ز افسر نشود بى‌گوهر گوهرى زگوهر نشود . . .) سنائى . نظير : سك نيز باقلادهٔ زرين همان سك است .

سگ را شناسند بروی خداوند . نظیر: سگ را برای شبان حرمت دارند.
سگ را گشوده و سنگ را بسته اند . (گفت این چه حرامزاده مردمند که...) سعدی.
سگ زرد برادر شغال است . نظیر: الحباری خالة الكروان . الشبهة اخت الحرام .
نه قم خوب است نه کاشان لعنت بهردوتاشان . کلاالبلدین مؤتشب بهیم . من قريب يشبه العبد الامة . ا ا نه که که .
سگ است آنکه باسگ رود در جوال (نزد کس بدین کوس چون تو دوال...) مرحوم ادیب.
سگ سفید ضرر پنبه فروش است . این مثل در ترکی نیز متداول است . نظیر:
مهتاب نرخ ماست را میشکند .
سگ سگ است ارچه پاسبان باشد . (بدبداست ارچه نيك دان باشد...) سنائی .
سگ سگ را گزد ولیکن چون گرگ را بینند هم پشت شوند . مرزبان‌نامه .
سگ سیر سرکش میشود . رجوع به : اجع كلبك ...، شود .
سگ سیر قلیه ترش . اعتراض بیدی غذا ناشی ازسیری و بی‌اشتهائی معترض است .
سگ سیلی میخورد گربه تپانچه . رجوع به : سگ صاحبش را نمی شناسد ، و
رجوع به : اطاق پربرداشته . . . ، شود .
سگش به ازخودش است . تحسین و تمجید مموه است که ازکودکی کنند .
سگ صاحبش را نمی شناسد . ازدحام مردمان در آنجا بسیاراست. نظیر: سگ سیلی
میخورد گربه طپانچه . جای سوزن انداختن نیست .
سگ صفت. برخلاف طبیعت سگ که بوفا مجبول است . دراین مثل ازسگ بیوفائی
اراده کنند . مثال :

گرچه آدم صورتان سگ صفت مستولیند هم کنون بینند کز میدان دل عیاروار
جوهر آدم برون تازد برآرد نا گهان زین سگان آدمی کیمخت خرمردم دمار . سنائی.

سگ کار دیده بدرد پلنگ . (... ز روبه رمد شیر نادیده جنگ .) فردوسی .
رجوع به : ز روبه رمد . . . ، شود .
سگ کاشی به از اکابر قم باوجودیکه سگ به از کاشی است .
مردمان کاشان وقم البته صاحب صفات محموده واخلاق جمیل باشند، وناچار این مثل اززبان
زیان دیده‌ای مشهور شده است .
سگ کجا لانه کجا . نظیر: خانهٔ خرس و بادیهٔ مس ! خانهٔ خرس وانگور آونك !
ورجوع به : ازدیك چوبین کسی...،شود.

سگ که چاق شد قورمه‌اش نمی کنند . تمثل:

دمی دانم که فربه شود سگ نه خامم خورد شاید زو نه بریان . ناصرخسرو .

نظیر: سگ که دانی ار چه فربه شد نه ز تازی شکار را به شد . سنائی

جهود هم خیلی پول دارد . رب جزة علی شاة سوء . سگ نیز با قلادهٔ زرین همان سگ است.

الکلب کلب و ان کانت قلادته صفر الدنانیر او حمر الیواقیت .

ان الحمار ولو تحول فضة او صیغ من ذهب لکان حمارا .

سگ که دانی ار چه فربه شد نه ز تازی شکار را به شد . سنائی .

رجوع به ، مثل قبل شود .

سگ که شد منظور نجم الدین سگان را سرور است (... یك نظر افکن که مستثنی شوم ز ابناء جنس .) امیرعلیشیر. نظیر: مگسی را که تو پروازدهی شاهین است .

سگ کیست روباه نازورمند که شیر ژیان را رساند گزند . نظامی .

سگ گرسنه زاغ کورو بز لاغر به .

سگ گر و قلادهٔ زر! نظیر: سر کچل و عرقچین! وسمه بر ابروی کور! خر پیر و افسار رنگین!

سگ گزنده همان به که آشنا باشد . رجوع به: دهن سگ . . . ، شود .

سگ لاید و کاروان گذرد . رجوع به: آوازسگان . . . ، شود .

سگ لاینده گیرنده نباشد. کسانیکه بیشتر هیاهو وضوضا کنند کمتر گزند و آسیب رسانند

سگ لیلی است چون نشخوار دارم (... که با لیلی حزاران کار دارم .) نظیر:

هر کس کسبرا می خواهد سگش راهم میخواهد. گوش عزیز است گوشواره اش هم عزیز است.

سگ ماده بلانه شیر نر است. رجوع به : سگ درخانهٔ خود....شود .

سگ عیز ند. نظیر: مگس میپراند . خیابان گز میکند. پهن پامیزند. شپش قلبه میکند .

سگ نازآباد(۱)است نه غریبه میشناسد نه آشنا . بسیار بی‌حیا وخاصه در گفتار بی‌شرم است و با خودی و بیگانه به بی‌آزرمی معاملت کند .

سگ نبود چخش کنم گربه نبود پیشتش کنم بادی بود آمد و رفت من چکنم.

رجوع به : حریف ترش روی . . . ، شود .

سگ نخواهد کرد شیری در شکار گر کنی زاطلس جل اورا یاز صوف .

---

(۱) نازآباد. قریه‌ایست در جنوب غربی طهران و نازی‌آباد دیهیست از اعمال قزوین و شاید درجاهای دیگر نیز قرائی بدین نام باشد .

ابن یمین . رجوع به : سك که چاق شد...،شود

سکندر بحیوان خطا میرود من اینجا سکندر کجا میرود . نظامی .

سکندر بدان کارشد نامور که از نامورها بگوید سر . مرحوم ادیب.

سکندر که باشرقیان حرب داشت درخیمه گویند برغرب داشت . سعدی .

۵ رجوع به : اگر جز تو داند...،شود .

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آندم که بگذشت عالم گذاشت

(... میسر نبودش کزو عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی .) سعدی رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ...، شود .

سگ نشیند بجای کیپائی . ازمجموعهٔ امثال طبع هند. نظیر: کله پز پاشد و سك

۱۰ جاش نشست.

سگ نمک شناس به از آدمی ناسپاس . تمثل :

زان سیه دل کز حقوق آشنائی غافل است بهتر است آن سك که پای آشنا نگرفته است. صائب

گر انصاف خواهی سك حق شناس به از آدمیزادهٔ ناسپاس. سعدی.

نظیر: هر کس که نمك خورد نمکدان شکند در مذهب رندان جهان سك به از اوست.

۱۵ اگر عمری نوازی سفله ای را بکمتر چیز آید با تو در جنگ

سگی را لقمهٔ هرگز فراموش نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ . سعدی.

سك بگاه و فا به از نا کس . سك حق شناس به از آدمی ناسپاس . سعدی .

سگ نیز باقلاده زرین همان سگ است .

(هرگز بمال و جاه نگردد بزرگ نام بدگوهری که خبث طبیعیش دررگ است

۲۰ قارون گرفتمت که شدی درتوانگری . . . .)سعدی.

نظیر : سك را سگی ازقلاده کمتر نشود. سنائی.

سکوت موجب رضاست . نظیر: اقر صامت . سکوتها رضاها .

سگ و دستگاه بزازی ! تمثل:

اگر بغیبت تو خصم فرصتی طلبد حدیث سگ بود و دستگاه بزازی . ظهیر:

۲۵ نظیر : از گرگ پوستین دوزی نیاید.

سگ وفادارد ندارد آدمی .

سکونی بدست آور ای بی ثبات که برسنگ غلطان نروید نبات .

سعدی . رجوع به : هرجاهیچ جا ...، شود.

سکه جن است و بنده بسم‌الله . رجوع‌به : پول غول‌است ...، شود.

سکه‌ای کاندرسخن فردوسی طوسی نشاند
مشنو ارگویندکس از زمرهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمد سخن
۵ **او دگربار اززمینش بردوبرکرسی نشاند .** ابن یمین؟

سکه شاه ولایت هرجا رود پس آید .

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنك — دشنام‌مثل چون‌درم‌دیرمداراست. ناصرخسرو.

دیری‌ای‌خواجه‌یکی‌خانهٔ‌تنك‌است که‌من — دراورا نه همی یابم هرجا که دوم

بل یکی پایه پشیز است که‌تایافتمش — نه‌همی‌دوست‌پذیردزمنش‌نه‌عدوم. ناصرخسرو.

۱۰ **سگ‌ودربان چویافتند غریب — این‌گریبان بگیرد آن‌دامن .** سعدی .

سك‌هارش،(یا)سك‌هارم نگرفته‌است . این‌پرخاش‌وشتم‌یا این‌ضرب‌وسیاست بی علتی نیست. نظیر: لوترك‌الحرباء ماصل.

سگی‌بامی جسته گردش بما نشسته . تفاخر را دعوی انتساب و خویشاوندی یاصاحب مرتبتی می‌کند درحالیکه نسبت شان بایکدیگر بسیاربعیداست .

۱۵ **سگی را خون دل دادم که بامن‌یار میگردد**
ندانستم‌که سگ خون میخورد خونخوارمیگردد .

نظیر : سمن کلبك یاکلك . اتق شر من‌احسنت الیه .

سگی راگر کلوخی برسرآید — زشادی برجهد کین استخوان است
...وگر نعشی دوکس بردوش گیرند — لئیم‌الطبع پندارد که‌خوان‌است.) سعدی

۲۰ نظیر : خرداغ‌میکنند .

سگی‌که برای خودش پشم نمیکند برای‌دیگران کشگ‌نخواهد کرد .

سگی‌راکه ازخداوندبرید وپی‌توگرفت‌اورابران‌که‌روزی‌ترا نیز بگذارد وپی دیگری گیرد . منسوب به دیوجانس کلبی . نقل‌از شاهد صادق .

سگالش خصمان در پرده‌کارگر ترآید . مرزبان نامه .

۲۵ **سلام ازکوچک است .** برصغیراست‌که برکبیر درسلام سبقت جوید.

سلام ازماست . درجواب‌بزرگتری که بکوچکترسلام گوید گفته می‌شودومرادازآن این‌که تکلیف و وظیفهٔ من‌بود که بشما سلام گویم وشما پیشی گرفتید.

سلام بزرگ و کوچك ندارد . سبقت جستن در سلام در کوچك و بزرك هر

دو پسندیده باشد.

سلام روستائی بی‌طمع نیست .

سلام سلامتی است . اشاره :

ایجهان کرم سلام علیك کز سلامت سلامت افزاید . مجیر بیلقانی.

۵ **سلام سنت است وجواب آن واجب است .** جامع التمثیل:

واجب نبود بکس بر افضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم

تقصیر نکرد خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم. رودکی.

سلس القیاد . رجوع به: سست کمان ، شود .

سلطان العادل ظل الله فی ارضه . (....) حدیث، اقتباس :

۱۰ مصطفی فرمود شاه داد گر سایهٔ خداست اینك این برهان گرت بایست برهان داشتن. قاآنی.

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند...، شود.

سلطان چو خوابش میبرد از پاسبانش چه غم (اورفت و جانم می‌برد تن جامه برخود میدرد ...) سعدی.

سلطنت گر همه یك لحظه بود مغتنم است . نظیر : شهی گر چه یك روز باشد

۱۵ خوش است . سعدی.

سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم . نظیر :

شنیده‌ام که بده‌سال جور وظلم ملوك به از دوروز شرعام وفتنه وغوغاست. عمق بخاری.

رجوع به : ملك را شاه ظالم ...، شود .

سل عن الرفیق قبل الطریق وعن الجار قبل الدار . علی علیه‌السلام . نظیر: الجار

۲۰ ثم الدار . الرفیق ثم الطریق . همسایه را بپرس خانه را بخر . خانه را یار ورا ه را یاران .

سلق شلق است . بمزاح هر کس را میل وخواهشی خاص باشد.

سلیح ایچ در دست شهری گروه نشاید که شه را نباشد شکوه. اسدی.

رجوع به رعیت را باجنگ چکار، شود.

سلیمان باچنان حشمت نظرها بود بامورش (نظر کردن بدرویشان منافی با

۲۵ بزرگی نیست ...) حافظ .

سلیمان بی ایمان یک من آرد و نیم من نان ؟ البته سلیمان مثل نانوائی بوده است که علاوه بر آنکه ریع آرد را بشمار نمی‌آورده از اصل آرد هم می دزدیده است .

سماع و بادهٔ گلگون و لعبتان چون ماه اگر فرشته ببیند بیفتد اندر چاه

(... نظر چگونه بدوزم که بهره دیدن‌دوست   ز خاك من همه نرگس دمد بجای گیاه
کسی که آگهی از ذوق عشق جانـان یافت   زخویش حیف بود گردمی بودآگاه .)
منسوب برودکی؛ نقل ازدیوان رودکی فراهم کردهٔ آقای سعید نفیسی.

سمر درست‌بود نادرست نیز بود   تو تادرست‌ندانی سمرمکن‌باور .
عنصری . نظیر: لیس‌الخبرکالمعاینه . الخبر یحتمل‌الصدق والکذب. میان‌شنیدن‌همیشه تهی است . ورجوع به : ازحق‌تاناحق ...،شود .

سم‌الخیاط مع‌الاحباب میدان (واطیب‌الارض‌ماللنفس‌فیه‌هوی...)
نظیر : پای در زنجیر پیش دوستان   به که با بیگانگان در بوستان .

سم قاطر خورده است . باستهزاء زنی نازاست .

سمندر زآتش‌نگیرد شکوه (برافروز گوخصم آتش‌چوکوه ...) مرحوم ادیب.

سمند سیه زانوی بی نشان   چو ازدور بینی بر او زرفشان .
اسب‌سمند سیاه زانو وبی نشان نهایت رهوار وخوش قلق‌است.

سمن کلبك یاکلك . نظیر : اتق‌شرمن احسنت‌الیه . سزای‌نیکی بدیست.
سگ آن به که خواهندهٔ نان بود   چوسیرش کنی دشمن جان‌بود . فردوسی.
سگی‌راخون‌دل‌دادم که‌یامن‌یارمیگردد   ندانستم که‌سگ‌خون‌میخوردخونخوارمیگردد

سن بالسن والجروح قصاص . (محتسب خم‌شکست ومن‌سراو ...) حافظ.
مقتبس از آیهٔ شریفه :السن‌بالسن والجروح قصاص. قرآن کریم سورهٔ ۵ . آیهٔ۴۹. نظیر: چیزیکه عوض دارد گله ندارد . زدی ضربتی ضربتی‌نوش کن . سهم‌بسهم . این‌به آن‌در.

سنبه پرزور است . مقاومتی سخت‌میشود . یاحریف قوی‌است .

سن بیر کیشی من‌بیر کیشی . مثل ترکی‌ومیان‌فارسی‌زبانان نیزمتداول‌است. تویك مرد ومن‌یك‌مرد . یعنی ترابرمن برتری یاتقدمی نیست .

سندان نشاید شکستن بمشت (بخردان مفرمای کار درشت که ...) سعدی .
نظیر : غایت جهل‌بود مشت زدن سندانرا .

سندان نگیرد ز پیکان نشان (چنین گفت کافور باسرکشان که ...) فردوسی.

سنگ‌آنرا بودکز سیم وزردارد یسار (رحم کن‌منکربه بی‌سنگی وبی‌سیمی من زانکه ...) سیفی نیشابوری .

سنگ‌ازجایش‌پامیشود بدمیگوید(یا)تف‌ولعنت‌میکند. همه مردمان این کرده را تقبیح می کنند .

سنك انداز كردن . درقديم روز آخر شعبان شراب بافراط مى خورده اند وآنرا سنك انداز مى گفته اند امروزهم كلوخ اندازان بمعنى بافراط غذاى لذيذ خوردن در آن روز است .
مى برغيب نوش وسنك انداز كن بادوستان   زانكه گردون كرد جان دشمنانرا سنگسار. مسعودسعد.
سنگ بجاى خودش سنگين است . رجوع به : سبك سرسيك تر درافتد ...،شود
۵ **سنك بدر بسته ميآيد .** نظير: هرجاسنگ است بپاى لنگ است. ماده بعضو ضعيف ميريزد.
گر در همه شهر يك سر نيشتراست   درپاى كسى رود كه درويشتر است .
سنگ بدگوهر اگر كاسهٔ زرين شكند   قيمت سنگ نيفزايد وزر كم نشود .
(گر خرد مند ز اوباش جفائى بيند   تا دل خويش نيازارد و درهم نشود...) سعدى.
سنگ بر بارهٔ حصار مزن   كه بود كز حصار سنگ آيد: سعدى.
۱۰ **سنگ بردست ومار بر سنگ   خيره رائى بود قياس ودرنگ.**
سنگ بردل نهادن . صبر و شكيبائى كردن .
هر كه دل برچون تو دلدارى نهد   سنگك بر دل بى تو بسيارى نهد - انورى .
سنگ بر دندان آمدن . برخلاف ميل جوابى موجه ومسكت شنيدن . تمثل: دستوررا ازاين سخن سنگى عجب بردندان آمد وازغيظ حالت آتش غضبش لهبى برآورد . مرزبان نامه
۱۵ نظير: جواب دندان شكن شنيدن .
سنگ بر سبو زدن. بااحتمال ضررو خطرى آزمون كردن. تمثل: وگفتند فردا سنك بسبو خواهيم زد تاچه پديدآيد هرچند سود ندارد . ابوالفضل بيهقى .
سنگ بر قنديل زدن. سنگ بر قنديل كسى زدن. سنگ بر قنديلش افتادن. تمثل:
سنك برقنديل ها زد تا بهنگام صلاح   جان مارا ازخردعريان مادرزاد كرد . سنائى
۲۵ سنك درقنديل طالب علم عالم جوى كوب   چنك درفتراك صاحب درددردى خوارزن. سنائى
ساقيا منگر بدان كين مى همى ازپردلى   سنگك بر قنديل عقل بد دل رعنازند . سنائى
بى عمل عزل ديد بربالين   بى گنه سنگك يافت بر قنديل. ابوالفرج رونى
نيست سنگم بنزد كس كه مرا   سنگها زد زمانه بر قنديل . انورى .
كوه اگر حلم ترا نام برد بى تعظيم   ابر اگردست ترا ياد كند بى تجليل
۲۵ كوه را زلزله چون كبك فتد درباره   ابررا صاعقه چون سنگك فتد درقنديل. انورى .
سنگ بر ودخانهٔ خدا انداخته . بمزاح وانكار، گناهى بزرگك مرتكب نشده است.
سنگ بزرگ برداشتن نشانهٔ نزدن است .
سنگ بفكن چو يافتى ياقوت (مگذر ازحكم آية الكرسى...) سنائى .
۳۰ **سنگك به از گوهر نا يافته .** نيما.

سنگ بینداز بغلت باز شود. رنجی بی‌حاصل است.

سنگ خالهٔ قورباغه را گرو می‌کشد (یا) جلو میکشد. (باز. . .)

همیشه ادعائی را که هرگز ثابت‌نشده دلیل دعاوی دیگر خود قرارمیدهد. دائماً دفاع از حق غیرمسلم دیگری می کند.

۵ **سنگ دادن برمحل به از زردادن بی محل.** ازمجموعهٔ امثال طبع هند.

سنگ‌دردست‌ومار برسر سنگ — نکند مرد هوشیار درنگ. سعدی.

نظیر: مکوبایداین‌مار کشتن‌بچوب — چو سر زیرسنگ تو دارد بکوب. سعدی.

رجوع به: دشمن چوبدست‌آمد و...،شود.

سنگ درساغر زدن.

۱۰ سنگ‌درساغر نیك و بد ایام زنند — وز کف‌سنگدلان نصفی‌وساغر گیرند. مجیربیلقانی

نظیر: سنگ‌برقندیل زدن.

سنگ در موزه داشتن. سنگ در موزه کسی‌بودن. سنگ در موزه آمدن، (یا) افتادن.

تمثل: بی چاره را جان در قالب چون کیك در شلوار و سنگ در موزه بتقاضای انتزاع

۱۵ زحمت می‌نمود. مرزبان نامه.

چرخ را باشرفش سنگ فتد درموزه — کوه را باسخطش کیك فتد درشلوار. انوری.

ای صدر جهان مپرس کین چرخ — در موزه بخت من چو سنگ است. انوری.

چو وهم تو در سیر برهان نماید — از او باد را سنگ در موزه آید. انوری.

نظیر: کیك درشلوارافتادن.

۲۰ **سنگ سنگ را میشکند.** رجوع به: آهن‌آهن را از کوره کشد، شود.

سنگ روی‌آب‌آمدن.

چو رامین که‌گهی بنواختی چنگ — زخوشی‌برسر آب‌آمدی سنگ. ویس‌ورامین.

سنگ روی یخ شدن. درپیش همگنان ازبرنیامدن حاجت شرمسار گشتن.

سنگ سنگ شکن. رجوع‌به‌آهن‌آهن را ...،شود.

۲۵ **سنگ صبر بردل بستن.** تمثل: وخاك سیاه چون‌نبات سبز بایدخوردن‌وسنك‌صبر بر دل‌بستن. مرزبان نامه. درمحرومی‌ازسعادت‌قربت ومهجوری‌از آستان‌خدمت‌سنگ‌صبر بر دل بست. مرزبان نامه. نظیر: دندان بجگر نهادن.

سنگ قناعت‌برشکم بستن.

سنگ کسی ، یاچیزی ، را بسینه زدن . از او هوا داری وحمایت کردن . تمثل :

ای همه سیم تنان سنگ‌تو برسینه زنان تلخکام ازلب میگون توشیرین‌دهنان. جامی.

سنگ کسیرا در رودگردانیدن . بافریب اورا بتغییرعقیده وا داشتن. تمثل: ویرا آن خرد و تمیز وبصیرت ورویت است که زودسنگ ویرا ضعیف در رود نتوان گردانید. ابوالفضل بیهقی .

سنگ کوچك سر بزرگ را شکند .

سنگ مفت کلاغ مفت . جامع‌التمثیل . نظیر : سنگ مفت میوهٔ مفت.

سنگ مفت میوهٔ مفت . رجوع‌به : فقرهٔ قبل شود .

سنگك خورده سنگین‌شده . سنگك‌حب‌البقراست ومرادمثل‌بمزاح، بعلت کبری کمتر بدیدن اقربا و دوستان میرود .

سنك و آبگینه . دوناهمتا . دوفراهم نیامدنی .

برآبگینه سنگ زدن فعل ما و ما تهمت نهاده برفلك آبگینه رنگ : سوزنی .

رجوع به : سنگ و سبو ، شود .

سنگ و آبگینه سازگار نیایند . تمثل :

بکوشیدم بسی با بخت بد ساز نید با آبگینه سنگ را ساز . ویس‌ورامین.

سنگ و سبو . دوضد دو جمع نشدنی . تمثل :

نصرت بلب چشمهٔ شمشیر تو بگذشت آن کرده ز خون حاصل‌هرمعر که‌جوئی

سقای سرای امل خصم ترا دید فریاد همی کرد که سنگی و سبوئی. انوری.

مجوی صحبت دنیا کزآن همی‌ترسم که‌همچوصحبت‌سنگ‌وسبوشودناگاه. ابن یمین.

چشم اگر بادوست‌داری گوش‌بادشمن‌مکن عاشقی‌ونیکنامی‌سعدیاسنك‌وسبوست. سعدی.

عشق دیدم که در مقابل صبر آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی

پادشاهان و گنج و خیل و حشم عارفان و سماع و ها یا هوی . سعدی.

که ای سنگ سبوی و عز و جاهم بهر راهی که باشد سنگ را هم . جامی .

نظیر: آتش و پنبه . پشه و باد . آتش و اسپند . سنگ و آبگینه .

سنگی بچند سال شودلعل پاره‌ای زنهارتایك نفس‌نشکنی بسنگ .

سنگی راکه نتوان گزید بوسه ده . تمثل :

چوسنگ را نتواند گزید بوسه دهد کسی که باشد دعوی نمای معنی یاب .

کمرچو نتوان بستن به جاهد وا الکفار گشاده به به لکم دینکم ولی دین باب. سوزنی.
رجوع به: دستی را که نتوان گزید . . . ، شود .

سنگی را که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت. از شاهد صادق . رجوع به: دستی را که نتوان گزید . . . ، شود .

۵ **سنهٔ جرت مائه .** به‌تعرض ، سالی نامعلوم . درزمانی بسیار دور .

سنی که روز حشر شفیعش عمر بود کوری دگر عصاکش کور دگر بود .

سوءالخلق وحشة لاخلاص منها . علی علیه‌السلام .

سوءالظن من‌الحزم . علی علیه‌السلام .

سواران بدر اچه بالاچه شیب. (بك است ابلهان را فراز و نشیب...) سعدی؟ اسدی ؟

۱۰ **سوارکش نبود یار اسب راه سپر بسر درآید و گردد اسیر بخت‌سوار.**
بوحنیفهٔ اسکافی . رجوع زبی آلتان . . . ، شود .

سواره ازپیاده خبر ندارد . رجوع به : ازتو نپرسند . . . ، شود .

سواریست عمر ازجهان در گریز عنان خنگ و شبدیز را داده تیز
دو اسبه است و مرد دو اسبه براه سبکتر بمنزل رسد سال و ماه
۱۵ **بدان کوش کایمان به بیرون بریم که یکسر بگرداب گردون دریم.** اسدی.

سواری چون علی باید که تا یك قبضه آهن را
نماید ذوالفقاری اژدها او بار و ضیغم در . قاآنی .

سواری که درجنگ بنمود پشت نه خود را که نام‌آوران را بکشت . سعدی.
رجوع به : آنکه جنگ آرد بخون خویش . . . ، شود .

۲۰ **سؤال از آسمان و جواب از ریسمان .** کج . رجوع به : آسمان و ریسمان شود .

سؤال نیك هست از علم نیمی (سؤالی چند کردم ازحکیمی . . .) پوربهای ولی.

سو بسو میرود چغندر پی کونه . نظیر: رگ بریشه میکشد . شیر تقاضای خودشرا دارد . تره بتخمش میکشد حسنی بیابا . رجوع به : ازمار نزاید . . . ، شود .

سوخت را بود کردن . قاعده‌ای نزد قدمای امنای مالیهٔ ایران، که برحسب آن مجبور
۲۵ بوده‌اند مالیاتی را که بواسطهٔ ازمیان رفتن صنف یاشیئی بی‌محل می‌ماند بر صنف یاچیزی دیگر مزید کنند.

سوختن باشد ز آتش حاصل آتش پرست.(تا پرستار رخش شد دل بجز سوزش ندید...) کاتبی.

سوخته به ازخام .
(دریغ چو کس آتشی فروزد گرید بگداز اگر نسوزد

از یخ بتر است سینهٔ سرد　　کز گریهٔ کس نباشدش درد
آن سوخته پیر دوزخ آشام　　خوش گفت که . . . .)

امیرخسرودهلوی .

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد . تمثل:

۵ خواهد که خرمن تو بسوزند نیز　　هرمدبری که سوخته شد خرمنش. ناصرخسرو .
زانکه هر بد بخت خرمن سوخته　　می نخواهد شمع کس افروخته . مولوی .
آری چوتورا سوخته باشد خرمن　　خواهی که بود سوخته هم خرمن من. ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان.
نظیر: چون کله گم کرد نادان مرترا　　کی تواند دید هرگز باکله . ناصرخسرو.

سودا پختن. سودای خام پختن. آرزوئی ممتنع کردن. تمثل:

۱۰ چو بیمارت کند ایزد طبیبا نرا کنی حاضر　　اگر گویم که سودا می پزی بر من مکن صفرا. فخرالدین مطرزی

سوداچنان خوش است که یکجا کند کسی .

سوداگر پنیر در شیشه میخورد. نظیر: کوزه گر از کوزه شکسته آب میخورد. اصفهانی نان را بشیشه مالد .

سوداگر دزد مال خود است . تجار بامید نفع یا نسیه دادن یا تجارت دریا (درزمانهای

۱۵ پیش) یاسوداهای محتمل الضرر دیگر زیان بینند .

سودای اول محمود است. جامع التمثیل.

سودای خام پختن . رجوع به: آب باغربال...، شود .

سودای نقد بوی مشك میدهد . نظیر: نسیه آخر بدعوا رسیه .

ستدو داد جز به پیشا دست　　داوری باشد و زیان وشکست . لبیبی .

۲۰ **سودسفر سلامتی است .** رجوع به: آنرا که توازسفر بیائی...، شود .

سود مسافر بضاعت دراست (دولت جاوید بطاعت دراست...) سعدی. نظیر: بیمایه فطیر است .

سود نابرده درجهان بسیار. رجوع به: فقرهٔ بعدشود .

سود ناکرده بسیار است . تمثل:

۲۵ آرزو می بریم چتوان کرد　　سود ناکرده سخت بسیار است . انوری .
از تو محروم من نیم تنها　　سود ناکرده درزمانه بسی است . عمادی شهریاری .
نظیر: سودنابرده درجهان بسیار .

سودندارد زقضا احتراس. (هرچه بکردیم بخواهیم دید...) محمدبن وصیف سجزی.

رجوع‌به: اذا جاءالقضا...، شود .

سوراخ دعارا گم کرده‌است . رجوع‌به: خوب وردی برزبان ...، شود.

سوراخش کن بینداز گردنت. نظیر: قسمش نده. وهردوتعبیررا بتعریض‌بکودکانی که تك‌ظرف طعامی‌را لیسند گویند .

سوراخ فاربهزاردینار. نظیر:

بروز رزم توخصمان‌دهند اندرهزیمتگه ٭ دوصدمغفر بیك‌معجر دوصدجوشن بیك‌چادر .قطران.

سور ازگله‌دور. سوراسب خاکستری‌رنك مایل بسیاهی است که‌خطی‌سیاه‌از کاکل تا دم‌کشیده‌دارد وآنراسول نیز گویند ونگاهداشتن آنرا درخیل‌بشگون‌بد گیرند.

سؤرمؤمن شفاست . ترجمه ازحدیث. اقتباس:

سور المؤمن فرمود نبی ٭ سور ارسطو چه می طلبی . شیخ‌بهائی.

سرور عالم شه دنیا و دین ٭ سورمؤمن‌راشفا گفت‌ای‌حزین شیخ‌بهائی.

سور رسطالیس وسور بوعلی ٭ کی شفا گفته نبی مقبلی . شیخ‌بهائی.

سور هیچکس ماتم‌نشود . بااین‌کار اتفاق‌عظیمی رخ‌نمیکند .

تمثل: زلب صفرای من‌بشکن میندیش ٭ که سور هیچکس ماتم‌نگردد. مجیربیلقانی.

نظیر: کلاغها سیاه می‌پوشند؟ آسمان بزمین‌نمیآید .

سوزن زنگ‌زده خیره چه‌خری بکلند . (عمرپرمایه بخواب وخوربربادمده...) ناصرخسرو. رجوع‌به: خردادن وخیارستدن، شود .

سوزنی بایدکزپای‌برآرد خاری (غم عشق‌آمد وغمهای دگرپاك ببود...)

سوسک به بچه‌اش میگوید قربان دست وپای بلورینت . رجوع‌به: اگر چند فرزند...، شود .

سوگندش ، (یا) سوگندگرانش، بسرفلان است. نهایت اورا دوستدارد .

چون گفت زتم زخم‌سبك تیغ‌گرانت ٭ سوگند گرانش نبود جزبسرفتح .

وامروز گویند قسم‌بزرگش بسرفلان‌است .

سوی چشمهٔ شور بختی شتابد ٭ کراآزباشد دلیل ونهازش . ناصرخسرو.

رجوع‌به: طمع‌آرد بمردان ...، شود .

سوی‌خانهٔ دوست‌ناید چون‌غنی باشدمحب

وزستانهٔ درنجنبد چون ونج باشد (۱) گدا . سنائی

(۱) اگرصورت مضبوطه صحیح است برخلاف آنچه درفرهنگها نوشته‌اند ظاهر این‌کلمه در این شعرمعنی عدو ودشمن میدهد ؟

سوی سراب شکوه بردهرکه زدهرشکوه کرد

گوش زمانه درصمم ازگله های مشتکیست . مرحوم‌ادیب .

سوی عنصری ترانه فرستادن . تمثل :

سخن بصدر تو کمتر نبشته‌ام زیرا نگفت کس که سوی‌عنصری‌ترانه نویس. مجیر بیلقانی.

۵ رجوع به . زیره بکرمان ...، شود .

سوی کل‌خودباشد همیشه جنبش اجزا (پس اکنون کرسوی دوزخ گرائی بس عجب نبود که ...) سنائی . گوئی این شعروبعض نظایرآن‌قاعدهٔ‌جاذبه راپیش‌بینی‌می کند.

سوی‌نیستان‌آیدازدشت‌گور چوبرگشت‌ازگوربرچرخ‌هور. مرحوم‌ادیب.

نظیر: بخت‌چون‌باگلهٔ رنگ‌برآشوبد سرنکون‌پیش‌پلنگ‌افتد ونک‌ازشخ. ناصرخسرو.

۱۰ و رجوع به : اشتر چوهلاك گشت خواهد ...، شود .

سه چیز آورد پادشاهی بشور کزآن‌هرسه‌شه‌رابودبخت‌شور

یکی باد دستی دوم کاهلی سوم زفت کاری سر بد دلی اسدی .

سه‌چیزاست‌اندرجهان‌خواسته که روزی و دانش کند کاسته

یکی شرم و دیگر سرافراشتن سیم پیشه را کاهلی داشتن . اسدی .

۱۵ **سه چیزاست‌که‌اگرحقیرباشدآنرا استحقار نشایدکردبیماری‌ووام ودشمن** (... بیماری اگرچه درآغاز سهل نماید چون درمداوات آن اهمال رود مزمن شود و وام اگرچه اندك باشدچون مترا کم کردد مکنت بسیاراز ادای‌آن قاصرآید ودشمن اگرچه کوچك بودچون‌استصغار وخوارداشت‌ازاندازه بگذردمقاومت‌اوبآخرصورت‌بندد.مرزبان‌نامه.

سه را به نه‌زدن . سه تارا بنه تا زدن . سه ماه سال را برای‌آسایش نه ماه دیگر

۲۰ زراعت کردن . رجوع به : زدیم نگرفت ، شود .

سه ضربه زدن. پیشی وسبقت گرفتن. وکاربجائی رسید که کرمانی که درعموم‌عدل‌و شمول‌امن ودوام خصب وفرطراحت و کثرت نعمت فردوس‌اعلی‌رادوزخ مینهادوباصفهان‌وسمرقند وغوطهٔ‌دمشق‌لاف‌زیادتی‌میزدباندك روزی دیارلوط وزمین‌سباراسه ضربزد. تاریخ‌سلاجقهٔ کرمان .

سه طلاق گفتن. مثال : درحال چارتکبیر برملك خواند وعروس‌پادشاهی راسه طلاق

۲۵ برگوشهٔ چادربست . تاریخ‌جهانگشا. یا دنیاغری‌غیری ... قدطلقتك ثلاثاً . نهج‌البلاغه.

خوانده بـرکنده پیری ومیری سه طلاق و چهار تکبیری . سنائی .

رغبتش رغـم کان و دریا را چار تکبیر کرده وسه طلاق . انوری .

رجوع به : چارتکبیر ...، شود .

سه گاه بدو جو . تمثل :

ای برادر تو پند من بشنو ور ز من نشنوی سه که بدو جو .

رجوع به : سر بسر بی‌دردسر ، شود .

سهل است لعل بدخشان شکست شکسته نشاید دگر باره بست . (که ...)

۵ **سهل البیع است** . نظیر : صفرایش بلیموئی می‌شکنند .

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه و تن

بر صبوری کردن از اعدا شماتت مشکل است . از تاریخ گیلان مرعشی .

سهل سرکه ایست از آب ترش‌تر .

سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش (نگویمت که همه‌ساله می‌پرستی کن...) حافظ.

۱۰ **سهم بسهم والبادی اظلم** . تیری بتیری و آغاز کننده ستمکارتر . تمثل :

گفت آری آنچه کردم استم است لیك هم میدان که بادی اظلم است . مولوی .

سه میش توخورده میشه داستان من گفته میشه . جوابیست که دختری روستائی بجوپانی میدهد آنگاه که چوپان دربهای سه میش ازدختر امری نامشروع میخواسته‌است . ومراد مثل آنکه نفعی که ازامری ننگین برند گذرا وبدنامی آن پایدار است .

۱۵ **سه نگردد بریشم ار اورا پرنیان خوانی و حریر و پرند**

(در کلیسا بدلبر ترسا گفتم ای دل بدام تو در بند

ره بوحدت نیافتن تا کی ننك تثلیث بر یکی تا چند

ایکه دارد تار زنارت هر سر موی من جدا پیوند

نام حق یگانه چون شاید که اب و ام و روح قدس نهند

۲۰ لب شیرین گشود و با من گفت وزشکرخنده ریخت ازلب قند

که گر از سر وحدت آگاهی تهمت کافری بما مپسند

در سه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناك افکند ...) هاتف .

سیاست کور است . شبیه : الملك عقیم .

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل . فردوسی .

۲۵ نظیر: میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

سیاه سنگی اندر میان دشت گهی

بروزگار شود گوهری چو دانهٔ نار . فرخی .

سیاه کاسه . بخیل وممسك . مثال :

برو ازخانهٔ گردون بدرو نان مطلب · کاین‌سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمانرا . حافظ .
بگذار تا بخط و کفت اقتدا کنند · شام سیاه‌کاسه وصبح‌سپیدپی. شمس‌الدین‌طبسی.
ای‌کاسهٔ تو سیاه و دیك تو سپید · وزآتش وآب هردو بریده امید
آن شسته نمی‌شود مگر با باران · وین گرم نمی‌شود مگر از خورشید .
۵ تورا ز دهرسیه کاسه کار برنیاید · تو با سپیدی این روزگار برنائی .

سیاه کام. آنکه‌هرچه‌بفال‌بد گوید‌چنان‌شود. مثال: سیاه‌کامی‌است که‌آنچه گفته‌بباشد. زیدری درصفت‌قلم. نظیر: سغ سیاه .

سیاه گلیم .سیاه گلیمی. تیره‌بخت. شقی. تیره‌بختی. شقاوت. .

بس گلیم سیها کز نظرت گشت سفید · نظر توسیهی پاك بشوید ز گلیم. فرخی.
۱۰ زروزوشب‌شده‌ام سیرچون به‌پیش‌دلم · سیه گلیمی‌شب‌همچوروزشدپیدا. مجیربیلقانی

سیاه‌گوش راگفتند ترا ملازمت شیر بچه سبب اختیار افتاد گفت تا فضلهٔ صیدش میخورم وازشردشمنان درپناه صولتش زندگانی میکنم . سعدی .

شاها غضنفری تو و پروانهٔ تومن · پروانه درپناه غضنفر نکوتراست . خاقانی.
پروانه وار درپی شیران نهندپی · تاآید ازکفلکه گوران کبابشان . خاقانی.
۱۵ رجوع‌به: اگرمردی بده‌دلرا...، شود.

سیاهی برسفیدی نقش بندد · سیه گرسرخ پوشد خربخندد .

تمثل : سیاهی برسفیدی نقش بستی · علم برخاستی سلطان نشستی . نظامی .

سیاهی لشکر است. نمودی بی‌سود است .

سیاهی لشکر نیاید بکار · یکی مرد جنگی به ازصد هزار. فردوسی .
۲۰ **سیب‌راچون‌بهوا اندازی تا برزمین‌آید هزار چرخ‌زند، چندین‌چرخ‌زند .**

تمثل:

درانداز سیبی ببالا دلیر · دگرگون شودکارکاید بزیر . نظامی.

نظیر: لعل‌الله یحدث بعد ذلك امراً . قرآن کریم . سورهٔ ۶۵ آیه ۱. ازاین ستون بآن ستون فرج‌است. نظیر:

۲۵ همی تا بگردانی انگشتری · جهان را دگرگون شود داوری .

سیب زمینی است . نظیر: بی‌رگ است. زردگوش است .

سیب‌سرخ برای دست‌چلاغ بداست؟ (یا) سیب‌سرخ برای دست‌چلاغ‌خوب‌است!

سیبی که سهیلش نزند رنگ‌ندارد . تمثل:

تأدیب معلم بکسی ننگ ندارد · تیغی که بصیقل زده‌شد زنگ ندارد

دلگیر از آنی که سهیلت زده سیلی . . . .

نظیر: پادشاهی پسر بمکتب داد   لوح سیمینش در کنار نهاد

بر سر لوح او نوشته بزر   جور استاد به زمهر پدر . سعدی .

چوب استاد گل است هر که نخورده خل است.

سیجعل الله بعد عسر یسرا . سورهٔ ۶۵ آیهٔ ۷. رجوع به: از پی هر گریه...، شود.

سید القوم خادمهم. تمثل:

در زمان صحابه و یاران   وان بزرگان و وان نکوکاران

نام شیخ وسماع وخرقه نبود   دین هفتاد و چند فرقه نبود

بر چهل مرد بود پیرهنی   بلکه چل روح بود در بدنی

کرده بودند پی ز دنیا گم   سید قوم بود خادمهم

تن بریک روان بتفتندی   راز دل را بکس نگفتندی

روی مردان براه باید راه   چیست این جامهٔ کبود وسیاه . اوحدی.

سید علی را بپا . مرددزداست ملتفت باشید چیزی بسرقت نبرد .

سیر آن مؤمن شد . چندتن از طلاب علوم دینیه را بولیمه ای خوانده بودند چنانکه رسم این طایفه است همگی بسیار بخوردند بدان حد که یکی از هوش بشد ودیگری شکمش بتر کیدو بمرد آنگاه که جنازهٔ آخوند مرده بر می داشتند مغمی علیه افاقه یافت یکی از حضار از او پرسید سرانجام آیا سیر شدی؟ مرد اشاره به نعش رفیق کرده گفت ...

سیر از گرسنه خبر ندارد سواره از پیاده . رجوع به: از تو نپرسند...، شود .

سیر بهشت درگروچشم بستن است (آسودگی بکنج قناعت نشستن است ...) صائب. رجوع به: اگر دیده...، شود .

سیرة المرء تنبئی عن سریرته علی علیه السلام :

سیرت خوب طلب باید کرد ازمرد   گرچه خوب است مشوغره بدیدارش .

ناصرخسرو. رجوع به: فقرهٔ بعد شود .

سیرت مرد نگر درگذر از صورت وریش

کان گیاکش بنگارند نچینند برش

(... معنی مرد به از نقش که برهیچ عدو   آنسواری که به نقش است نبینی ظفرش.) سنائی.

سیر خوردگی کارستوران است . کشف المحجوب .

سیرخورده گرسنه رامست ودیوانه پندارد . ابوالفضل بیهقی .

سیر درلوزینه داشتن . فریفتن. تمثل:

هست مهر زمانه با کینه سیر دارد میان لوزینه . سنائی .

وانکه اوپیوسته زیرپوست ماندچون پیاز میدهدش ازخوانچهٔ ابلیس لوزینه سیر . سنائی .

۵ ازدست خود زمانه مراوزا بمکروفن لوزینه داد لیك درون سوش سیر بود . سنائی .

اندرایام توبرخوان غرور روزگار ناکسان کس شده خوردنداز لوزینه سیر سنائی .

حکم ازل چو مائدهٔ دشمن ترا لوزینه ساخته است بسیراندر آسمان . سوزنی .

زانتقام تو نشکفت اگرقضا وقدر بهانه جوی بلوزینه دردهندش سیر . انوری .

هرکه درپیمان توده توبیامدچون پیاز انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر . انوری .

۱۰ که بود باتوهمه پوست دروفاچو پیاز که روزگاربلوزینه درندادش سیر . انوری .

درددرفروزینه زده سیری بلوزینه زده پائی چو بوزینه زده درحلقهٔ طبالها . مرحوم ادیب

سیررا ازگرسنه چه غم . رجوع به: ازتونپرسند درازی،... شود .

سیررا بنرخ سوسن فروختن . غش ودس کردن

تمثل: این جهان را فریب بسیاراست بفروشد به نرخ سوسن سیر . ناصرخسرو.

۱۵ **سیرغم گرسنه نخورد** . نفایس الفنون. رجوع به: ازتونپرسند،... شود.

سیرمردن به که گرسنه زیستن . ازشاهد صادق .

سی روج راگردیم سه روجه آنهم گردن خروجه . سی روز روزهٔ رمضان را بسه روز بدل کردیم وآنراهم چون خروس برای سحورمارا بیدارنکرد روزه نگرفتیم .

سیری درلقمهٔ بازپسین بود. (همیشه ازشراب چنان برخیز که هنوزدوسه قدح شرا برا

۲۰ جای بود وپرهیز کن ازلقمهٔ سیری وقدح مستی که سیری ومستی نه همه درطعام وشراب بود که چنانکه... مستی درقدح بازپسین بود.) ازقابوسنامه .

سیری شما روسفیدی ماست . بمزاح، شمابخورید .

سیلاب فتنه چونکه دمان آید ازجای برکند همه بوم وبر. آقای حاج سیدنصرالله تقوی .

۲۵ **سیلاب نپرسد که ره خانه کدام است** (عشق ازره تکلیف بدل پانگذارد...) صائب.

سیلی خورباد شدن چراغ . خاموش شدن. تمثل: سیلی خوربادشد چراغم .

سیلی خور روزگارشدن. سیلی روزگار خوردن. به بلیات ومصائب دچار گشتن.

سیل درخانه چون شود بسیار گرنیابد ره افکند دیوار . مکتبی.

سیلی روزگار نخورده . نظیر: گاوش نلیسیده .

سیل یك جا را کند آباد و یك جا را خراب . وحید قزوینی .

سیلی که زند طپانچه بر سنگ خود ناله کنان رود بفرسنگ. امیرخسرو.

رجوع به: ازمکافات عمل...، شود .

۵ **سیلی نقد ازعطای نسیه به. سیلی نقد به ازحلوای نسیه.**

تمثل: سیلی نقد ازعطای نسیه به نك قفا پیشت کشیدم نقد ده

خاصه آن سیلی که ازدست تواست هم قفاهم سیلیش مست تواست . مولوی.

رجوع به: سر کهٔ نقدبه ازحلوای...، شود .

سیماب دل. مثال:

۱۰ آستانت گنبد سیمابگون را متکاست بندهٔ سیماب دل سیماب شد زان متکا. خاقانی .

رجوع به: اشتردل، شود .

سیم بخیل وقتی ازخاك بدر آید که اوخود بخاك رفته باشد . سعدی. نظیر:

پیله که از برگ گیا کرده نوش برهنه‌ای بینی آفاق پوش

نیست مگس را چو زهمت سخن بادو حریر است برهنه زتن

۱۵ آنکه بکاوش کشی از وی خوری تانمرد کی‌خوری ازوی‌بری امیرخسرودهلوی.

درم‌در جهان بهر خوش‌خوردن‌است نه ازبهرزیرزمین کردن‌است

زری را که در گور کردی بزور چو گورت کندسربرآرد زگور. امیرخسرو .

سیمرغ بدمسنجه پنجه نکند رنجه (...اوکبك که لنجه‌من بازکه‌جولان.) خاقانی.

سیمرغ دیگراست وسی مرغ دیگر.

۲۰ **سیمرغ میان مردم آید گربوی برد زغمگساری .** عمادی‌شهریاری.

نظیر: درس‌ادیب اگربودزمزمهٔ محبتی جمعه‌بمکتب‌آورد طفل گریز پای را.

سینهٔ خالی زمهرگلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان . شیخ‌بهائی.

نظیر: کل‌من‌لم‌یعشق‌الوجه‌الحسن قرب الجل الیه والرسن

یعنی‌آنکسرا که نبود عشق‌یار بهراوپالان وافساری بیار . شیخ‌بهائی .

۲۵ رجوع به: سری که عشق، شود .

سینه را میخواهم برای عرق . بیکی‌ازاوباش گفتندعرق‌مخورسینه‌ترا زیانست گفت...

سینه کردن . اظهار کبر کردن. عجب‌فروختن. مثال .

چوز پهلوی‌غمت[دل]نخوردجز جگری تومکن‌سینه کهچون‌من‌نبوده‌لداری.رفیع‌الدین‌لنبانی.

باز پیش جمع آمد سرفراز — کرده زاسرار معانی پرده باز
سینه‌می کرداز سپهداری خویش — لاف میزد از کله داری خویش . عطار .
بکاك لاغر او سینه کرددانی که؟ — زمانه کو ز حریفان چرب پهلو نیست مجیر بیلقانی.
سینه‌مکن به بستن دلزان قبل که تو — دل بسته‌ای نه‌ملك خراسان گشاده‌ای . مجیر بیلقانی.

۵ **سینهٔ کرگدن خاریدن .** تمثل:
مرا چون کرگدن سینه چه خاری — بیاد فیل هندوستان چه آری. نظامی .
رجوع به: کام شیر خاریدن، شود .

سیه‌تر دل مرد بددین‌شناس — که نه‌شرمش از کس نه‌زایزد هراس . اسدی .
سیه روی شد تا گرفت آفتاب (طمع میبرد ازرخ مرد آب...) سعدی ؟
۱۰ رجوع به: طمع آرد...، شود .

سیه‌روئی زممکن در دوعالم — جدا هرگز نشد والله اعلم . شبستری .
رجوع به: الفقر سواد...، شود .

سیه سار بر نتابد پیه . (سفله گردد زمال وجاه سفید که...) سنائی .
سیه سر را قضا بر سر نبشته است
۱۵ **گنهکاریش در گوهر سرشته است** . ویس ورامین.
سیه‌مار چندان دمد روز جنك — که ازژرف دریا برآید نهنگ . فردوسی.
سیه‌مار چون سر بر آرد بکوب — زسوراخ پیچان شود سوی چوب. فردوسی.
سی‌هم بالای غم سی. رجوع به: آب که ازسر گذشت...، ورجوع به: مثل بعدشود .
سی‌هم برسر خمسین. ازمجموعه امثال طبع هند. نظیر: این‌هم اندرعاشقی بالای غمهای
۲۰ دگر. وعامه بغلط این تعبیر مثلی‌را سی‌هم بالای غمسی گویند. ورجوع به: آب که از سر گذشت...، شود .

باب ش.

شاخ امل بزن که چراغی است زود میر
۵ **بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا**. خاقانی.
شاخ برآوردن. رسوا شدن.
مثال: چون کند دعوی خیاطی کسی افکند در پیش او شه اطلسی
که ببر این را بغلطاق فراخ زامتحان پیدا شود او را دو شاخ. مولوی.
شاخ بشاخ پریدن، (یا) جستن.
۱۰ تمثل: برسر خاکستر انده نشست وز بهانه شاخ تا شاخی بجست. مولوی.
رجوع به: ازاین شاخ بآن شاخ...، شود.
شاخ بشاخ کسی شدن. شاخ بشاخ کسی گذاشتن. معارضه و مجادله خاصه با قوی‌تر از خود کردن.
شاخ بی برك و میوه خار بود یار بی نفع و دفع مار بود. سنائی.
۱۵ **شاخ پرمیوه ازپی چمن است چوب خشك ازبرای سوختن است**. مکتبی.
نظیر: بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را. ناصرخسرو.
شاخ را میوه خم از غایت بسیاری داد. (از حیاهای دو بادام خودی سر در پیش...) کاتبی.
شاخ گل خشك حطب میشود (کام طلب نام طلب میشود...). جلال‌الممالك.
۲۰ **شاخ گل هرجا که میروید گل است** (خم می هرجا که می‌جوشد مل است ...)
مولوی. نظیر: شرف المکان بالمکین.
شاخ کهن علت بستان بود نخل جوان زیب گلستان بود. پیربوداق.
شاخ و برك نخل اگرچه سبز بود با فساد بیخ سبزی نیست سود
(...ورندارد برك سبز و بیخ هست عاقبت بیرون کند صد برك دست.) مولوی.
۲۵ **شاخ و شانه کشیدن**. تهدید کردن.
تمثل: آتش ازحلقشان زبانه زنان بیت گویان وشاخ وشانه زنان. نظامی.
نظیر: خط و نشان کشیدن. چوبك درمیانه شکستن.
شاخی که بار او نبود ما را آن شاخ پس چه بی بر وچه بر ور.

ناصرخسرو... رجوع به : دیگی که برای من نجوشد ...،شود .

شاخی که بر او میوه نبینی مفشان . (بنشین و دل از هوای خوبان بنشان .
کین قوم ز مردمی ندارند نشان یاری که دراو وفا نبینی مطلب...). اثیراخسیکتی.

شاخی که بلند شد تبر خورد (نی گفت که من نیم شکرخورد.) امیرحسینی سادات

۵ **شاد آنکه غمی دارد و بتو اندگفت** (...دی فاخته‌ای برسرشاخی باجفت .
می گفت غمی که در دلش بود نهفت رشك آمدم ازحالش و باخود گفتم...)

شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود (شاد چندان است خصم او که دور
است او ز خصم . . .) قطران . رجوع به : هر که تنها بقاضی رفت...،شود .

شاد باید زیستن ناشاد باید زیستن . ازمجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر: زمانه باتو
۱۰ نسازد توبازمانه بساز .

شادمانی زعفران دیر نپاید .
تمثل: پس مدتی نماند تاغم شود پدید زان شادمانئی که بدل زعفران برد. عمادشهریاری.

شاد مرغا کو بهر دانه فرو نارد سری (چونی ای نادیده زیردانهٔ صیاد دام...)
مرحوم ادیب.

۱۵ **شاد منشین که درسرای سپنج نتوان بود بی کشیدن رنج** . اوحدی .
رجوع به : ازتوحرکت . . . ، شود .

شادی آن شادی است کز جان رویدت (... تادرون ازهرملالی شویدت .
ورنه آن شادی که از سیم و زر است آتشی دان کآخرش خاکستر است.) مرحوم ادیب.

شادی امروز را بفردا مفکن (مینوت اینست و اینت خلد مهیا...) مرحوم ادیب.

۲۰ **شادی بی غم در ین بازار نیست** (گنج بی مار و گل بی خار نیست...) مولوی.
رجوع به : در این دنیا کسی...،شود .

شادی دل رهن صفه و بار نیست **خوش بیابان کش درو دیوار نیست** .
مرحوم ادیب.

شادی صد ساله زاید مادر یك روزه غم (منکر این حال غم واندیشه کز دوی.
۲۵ خرد...) سنائی . رجوع به: ازپی هر گریه...،شود .

شادی میکن چو غم بغایت برسد (برعکس شود چون بنهایت برسد...) نظیر:
وان البلایاان توالت تولت . الشیئ اذاجاوزحده انعکس ، انقلب الی ضده . رجوع به: ازپی
هر گریه . . . ، شود .

شارشك پیل‌را بسنان بر زمین زند
لیکن‌نه‌مرد پنجه و بازوی صرصراست . اثیراخسیکتی .
شاعراستاخ باشد وکشخان (نکته‌ای نیز یاد خواهم کرد...) مسعودسعد.
شاعرچورنجد بگویدهجا بماند هجا تاقیامت بجا . (که...) فردوسی.
۵ **شاعردروغزن باشد** . تمثل :
مثل زنند که شاعر دروغگوی بود خطاست‌باری‌نزدمن‌این‌سخن‌نه‌صواب
بباب‌مدح‌خداوندگار وقصهٔ‌خویش بجان‌پاك پیمبر که نیستم کذاب . سوزنی.
زان بود کار شاعران بی نور که ندارد چراغ کذب فروغ . ابن‌یمین .
ورجوع به: آنچه گویند شاعران...،شود.
۱۰ **شاعرشعبان علم‌الدین بمرد** (ساغرلاله بشکستند خرد...) سیف اسفرنك . این مصراع مانند مثلی بنظرمی‌آیدچه‌هیچ‌اماره وعلامت‌وجودعلم‌الدین‌نامی‌شاعر باقید‌شعبان در این قطعه نیست ولی معنی‌آن برمن مجهول است .
شاعرورمال ومرغ خانگی هرسه تن جان میدهند ازگشنگی .
گشنگی لحنی در گرسنگی است .
۱۵ **شاعری چیست‌بر در دونان خانهٔ‌کرد و حکمت یونان** . اوحدی .
شاعری‌نیست‌پیشه‌ای‌که‌از‌آن رسدت‌نان بتره‌تره بدوغ
(... زان بود کار شاعران بی‌نور که ندارد چراغ کذب فروغ) ابن‌یمین.
لاتحسبن‌الشعرفضلابارعاً ماالشعرالامحنةووبال فالهجوقذفوالرثاء نیاحة والذم‌عیب والمدیح سوال . رجوع به : آخرشاعری...،شود .
۲۰ **شاگرداتوگرم ، سرد میارم دشنام استگرم میارم دشنام‌است** . رجوع به : از هرطرف‌که ... ، شود .
شاگرد راچه‌بهره زاستادبیوقوف.
شاگرد رفته رفته باستادمیرسد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .
شاگردی‌کن‌کنون‌که استادنه‌ای (بادل گفتم چو درحضرشاد نه‌ای
۲۵ وز بند زمانه یك دم آزاد نه‌ای درتجربه های دهراستادان را...) ازمقامات‌حمیدی.
شال‌خودم است‌لاری می‌پیچم .
شام خوردن برکسی . مثال :
همین‌که ایام شام خورد براو سنگ در شیشهٔ سحر فکنید . مجیر بیلقانی .

رجوع به : پیش از آنکه دشمن برتو ...، شود .

شاور صدیقك فی الخفی المشکل واقبل نصیحة ناصح متفضل
والله قد اوصی بذاك حبیبه فی قوله شاورهم و توکل . از العراضه .

رجوع به : أمرهم شوری ...، شود .

۵ **شاوروهن وخالفوهن** . حدیث . اقتباس .

پیش خود مستشار گردانش لیك کاری مکن بفرمانش . **اوحدی** .
بگفتار زنان هرگز مکن کار زنان را تا توانی مرده انگار . **ناصرخسرو** .
گر ندانی ره هر آنچه خربخواست عکس آنرا کن که هست آن راه راست
شاوروهن پس آنکه خالفوا ان من لم یعصهن تالف . **مولوی** .

۱۰ **شاهان بتاب و بمردان مرد بدینار شاهی توانند کرد** (که ...)
شاهان پیاده نسازند جنگ (اگرچه بود کار دشوار وتنگ که...) فردوسی .
شاهان سخن را ندارند خوار (چنین گفت کار آزموده تخار که...) فردوسی .
شاهان را از دستوران بد بد رسد .

بدرسد گویند شاهان را ز دستوران بد جز کنون این داستانرا کس نیامد دلپسند . **قطران** .

۱۵ رجوع به : ز دستور بد گوهر ...، شود .

شاه اسپرم از گاه دو برگی پیداست . از شاهد صادق .
شاه اگر لطف بیعدد راند بنده باید که حد خود داند .
شاه اندازی کردن . لاف زدن ، دربارهٔ خود گزاف گفتن .
شاهبازان بگه صید نگیر ند مگس (نکنم رغبت دنیا که معاعیست قلیل...) ابن یمین
۲۰ **شاه بالله اش بازی میکند** . حریف رعایت قواعد بازیرا درموقعی که بنفع او نیست نمیکند .
شاه باید غلام تن نبود تا خطیبش دروغزن نبود . سنائی .
شاه باید که گیرد ازسر هوش برجهان چشم و بررعیت گوش . اوحدی .
شاه بد دل همیشه خوار بود .

(بر میانه بود شه عادل نبود شیر شرزه اشتر دل
۲۵ شاه پر دل ستیزه کار بود . . . .) سنائی .

رجوع به : ملك را شاه ...، شود .

شاه بیدار است حارس خفته گیر (... جان فدای خفتگان دل بصیر .) مولوی .
شاه تا زفت و بی خرد نبود جفت او خود وزیر بد نبود . سنائی .

شاه چو برخزو بز نشیند و خسبد   بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی را کان بدرع گیرد و زوبین   دادش نتوان بآب حوض و بریحان .
بوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .

شاه چو بی گنج باشد نیابد سپاه . (چنان گفت شیروی پاسخ که ...) فردوسی .
٥ رجوع به : سپاهی که کارش ...، شود .

شاه چو بر تن قبای عجب کند راست
عزل بدردش تا به بند گریبان . ابوحنیفهٔ اسکافی .

شاه چو درکار خویش باشد بیدار
بسته عدو را برد زباغ بزندان . ابوحنیفهٔ اسکافی .

١٠ **شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان**
آسان آرد بچنگ مملکت آسان . ابوحنیفهٔ اسکافی .

نظیر: پادشاهی بهزل نتوان داشت. تاریخ سیستان. پادشاهی با کبوتربازی دیر نماند. تاریخ سیستان
پادشا را فتوح کم ناید   چون نزند لهو را میان بدونیم. ابوحنیفهٔ اسکافی.

شاه چون مستعد جنگ بود   دشمنان را مجال تنگ بود
١٥ (جنگ دشمن بساز باشد و مرد   این دو پیشی درست باید کرد ...) اوحدی .
رجوع به : الروم اذالم تغز ...، شود .

شاه خانم میزایدماه خانم دردمیکشد . نظیر : خاله ام زائیده خاله زام هو کشیده
و رجوع به : ازهرطرف که ...، شود .

شاه خدای بنده سنده کی سنده منده کی منده. گویند سلطان محمد خدا بنده گنبد
٢٠ سلطانیه را بدین نیت بر آورد تا جسد مطهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از نجف بدانجا
تحویل کند ، چون بنا بپایان رسید شبی آنحضرت را درخواب دید که بدو فرمود : شاه
خدابنده سنده کی سنده من ده کی منده . جمله ترکی است ودرمیان پارسی زبانان نیز
چون مثلی متداول شده ومعنی آن این است . شاه خدابنده ! آن تو، ترا و آن ما، مارا .

٢٥ **شاه خدای زمین است .**

شاه خدای کوچك است .

شاه خفته است فتنهٔ بیدار   چشم دولت ز شاه خفته مدار . اوحدی .
رجوع به : شاه را خواب خوش ...، شود .

شاه دارو بود شراب ولی **زوچو بر حد اعتدال خوری**
لیك بازهر همسری دارد **تو بافراط اگرزلال خوری** رجوع‌به : اگر شراب تداتی خورد ...، شود .

شاهدان را همه چون موم توان کردن نرم
شمع سان با تو اگر سیم و زری مستو فاست

(تو بکنجی بنشان خودرا چون شمع و بسوز زانکه باسیمبران کارتو بی سیم‌هاست..) اثیراومانی.
رجوع به : ای زر تو خدا ...، شود .

شاهدان‌زمانه‌خرد وبزرگ **دیده را یوسفند و دلراگرگ**
چکنی باد چون وفا جویان عمر خود هرزه با نکو رویان . . .
نقش پر آفتند چینی وار چشم را گل دهند و دلرا خار .) سنائی .

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت‌آن باش‌که آنی‌دارد . حافظ .

نظیر: بجزشکردهنی نکته‌هاست‌خوبیرا بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی . حافظ .
لطیفه ایست‌نهانی که عشق ازآن‌خیزد که نام‌آن نه‌لب لعل‌وخط زنگاریست.حافظ.

شاهد غضبان‌بود زننگ مبرا (چین نپسندیدمش‌بچهره اگرچه...)قاآنی.
نظیر : دلبر شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند بحلوا . و رجوع به : ان لم تکن ذئباً ... شود .

شاه دینار فشان باید وبدخواه شکن (تو بدینار فشاندن بشکستی همه را ...) قطران .

شاه را از اسب پیاده میکند . بسیار بد زبان ودهان دریده است .

شاه را از رعیت است اسباب **عین دریا زجوی یابد آب**
آب جوی ار ز بحر بازگری **بحر از آن سپس شمر شمری .**
در گریبان مزن ز بن دامن گر نخواهی برهنه‌عورت و تن ...) سنائی.
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

شاه را بایدکه باشد خوی رب **رحمت او سبق گیرد بر غضب**
(. . . نی غضب غالب بود مانند دیو بی‌ضرورت خون کنداز بهرریو...) مولوی.
رجوع به : میتوان کشت زنده را ...، شود .

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعت عمری‌که دراو داد کند . حافظ.

رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

شاه را چون خزانه آراید چیز بد هم چو نیك دربایذ . سنائی

رجوع به : اندراین ملك چو طاوس ...، شود .

شادرا حکم چون‌روان‌باشد عالم از عدل اوجنان باشد. سنائی. رجوع

۵ به : خاك برسر کند شهی ...، شود .

شاه را خواب خوش نباید جفت فتنه بیدار شدچو شاه بخفت

(بالش کودکان ز خفتن دان بالش مرد سایهٔ خفتان ...) سنائی .

نظیر : شاه خفته است فتنهٔ بیدار چشم دولت ز شاه خفته مدار . اوحدی .

الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرام است بر چشم سالار قوم . سعدی .

۱۰ **شاه‌رادردماغ‌و بازوی‌چیر حزم بد دل به است و عزم دلیر**

(... اول حزم چیست رای زدن بعد از آن عزم و دست و پای زدن

شاه را در خور است حزم درست ورنه عزمش بود زغفلت سست .) سنائی .

شاه‌راگر بعدل‌دسترس‌است قاصد او یکی پیاده بس است

مال ده‌گر هزارکس باشد یك سر تازیانه بس باشد . اوحدی .

۱۵ رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

شاه راکافتاب میغ بود حرز وتعویذ رمح وتیغ بود

حرزوتعویذوسایهٔ‌خانه درخور کودکست ودیوانه . سنائی .

نظیر : تاج وتخت ملوك بی‌نم میغ دستهٔ گرز دان وقبضهٔ تیغ . سنائی .

شاهزاده حسینش بزند بتوهم‌گفت ؟

۲۰ **شاه سایه است وخلق چون پایه پایهٔ‌کژ کژ افتدش سایه .** سنائی .

شعر ذیل نیز از سنائی است :

سایه جز بنده‌وار کی باشد سایه را احتیار کی باشد

شاید اقتباس از کلام علی‌علیه‌السلام باشد که فرماید . ظل‌الاعوج اعوج .

شاه شطرنج‌رانگیردکس . (کفتم این و گریختم زعسس ...) مولوی ؟

۲۵ **شاه غمخوار نایب خرد است شاه‌خونخوار شاه‌نیست‌دد است .** سنائی.

رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود.

شاه‌کجا سوی عدل و داد گراید بازگراید بدو عنایت داور . ملك

الشعراء بهار . رجوع به: اسکندر رومیرا ...، شود .

شاه کو تاج پر گهر جوید   گوهر تیغ را بخون‌شوید . سنائی . رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .

شاه گلدی شده است . آمدنش بی دیر می‌کشد !

شاه محرم است .

شاه موشان نشسته بر سر تخت (... همچو لوطی کاسه گردانا .) عبید زاکانی . ۵
نظیر : مثل موش روی قالب صابون .

شاه مهر و وزیر ماه بود   زین دو آفاق در پناه بود
شب چو رفت آفتاب در پرده   مه نیابت کند دوصد مرده
ملك را شب وزیر نام‌اندوز   حارس و پاسبان بود تا روز
نشود طالع اختر شاهی   بی وجود مدبری داهی ۱۰
خنجر خسرواست کلك وزیر   سپر ملك روز گیرا گیر

(... شاه باشد بروز عدل چو باغ   مرشب فتنه را وزیر چراغ
وزرا ملك را امینانند   کار فرمای دولت ایتانند
وزرائی که مرکز جاهند   آسمان قبول را ماهند
گر نسازند کار درویشان   وزر باشد وزارت ایشان ۱۵
خلق صد شهر گشته سرگردان   در پی خواجه در بدر گردان
پی ایشان هزار دیده براه   تا کند خواجه شان بلطف نگاه
روی چندین هزار دل در تست   کام این بیدلان بباید جست
کار ایشان بدست خویش بساز   مرهم سینه های ریش بساز
خیر تأخیر بر نمی تابد   خنك آنکس که خیر در یابد ۲۰
چشم گیتی توئی مرو در خواب   فرصت از دست میرود در یاب
نه شب عیش و باده خوردن تست   کابروی جهان بگردن تست .) اوحدی .
نظیر : پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . تاریخ سیستان .
ز دستور پاکیزهٔ راهبر   درخشان شود شاه را گاه و فر . فردوسی .
دستور بیدار بهتر که گنج . فردوسی . بی وزیر کارراست نیاید . ابوالفضل بیهقی . ۲۵
خلل از ملك چون شود زایل   جز برای وزیر و تیغ امیر . ناصرخسرو .

شاه می آید شهر کارها خوب میشود . پس از کشته شدن ناصرالدین شاه کارنان و گوشت و سایر خوردنیها در شهر نسبت بسابق بد بود و ورود سلطان سعید مظفرالدین شاه نیز

بطور این دیر می کشید، مردمان شهر در برابر شکایت از تنگیابی و گرانی چیزها یکدیگر را به نوید با جملهٔ «شاه می آید شهر کارها خوب میشود» دل خوش می داشتند . سپس که شاه بپای تخت رسید و کار گرانی و بدی ارزاق بر همان حال بماند این بار جملهٔ مزبور را چون مثلی در جواب هر شکایتی باستهزاء ادا می کردند وامروز نیز کنند . مثال : امسال چرا باران نمی آید!ـ شاه می آید شهر کارها خوب می شود .

۵ **شاه می بخشد شیخعلی خان نمی بخشد** . نظیر : یعطی الحر والعبد یألم قلبه .

شاه میداند که شیروانی سنی است . ابا از اعتراف باین معنی ندارم .

شاهنامه آخرش خوش است . تمثل :

دریدی تو نا کرده گز جامه را نخواندی تو پایان شهنامه را . مرحوم ادیب.

نظیر : یا راقدالليل مسروراً باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

۱۰ لا تفرحن بليل طاب اوله فرب آخر ليل اجج النارا .

آخر سفرك املك. که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد و آخر هیچ حکایت از نکته ای که بکار آید خالی نباشد . ابوالفضل بیهقی .

شاهی که بر رعیت خود میکند ستم مستی بود که میکند از ران خود کباب

صائب . رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

۱۵ **شاهی نیاید زچترغرابی وتاج خروسی** . (زمن شه نخیزد که ...) مجیر بیلقانی.

شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد . (غمناك نباید بود از طعن حسود ایدل ...)

حافظ . نظیر : حبذا مکروه ادی الی محبوب ومرحبا با ذی اسفرعن مطلوب . ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان . ان فی الشر خیارا . بسیار دردمندی بود که بتندرستی رساند .

عسی ان تکرهوا شیئاً وهوخیرلکم . قرآن کریم . سورهٔ ۲. آیهٔ ۲۱۳.

۲۰ هر چه بر تو آن کراهیت بود چون حقیقت بنگری رحمت بود . مولوی .

ای بسا شبر کان ترا آهو است ای بسا درد کان ترا داروست . سنائی .

ای بسا عدل که دارای جهان کرده در صورت ظلم است نهان .

الا رب ذل ساق للنفس عزة و یا رب نفس بالتعزز ذلت .

لعل عتبك محمود عواقبه و ربما صحت الاجسام بالعلل

۲۵ رجوع به : الخیر فی ما وقع ، شود .

شاید که همین بیشه برآرد پروبال .

شایسته گلاب نباشد سرکلاب . ادیب صابر .

شب آبستن است ای برادر بروز (دل از بیمرادی بفکرت مسوز ...) سعدی .

نظیر ، در نومیدی بسی امید است　　پایان شب سیه سفید است .

بعد نومیدی بسی امیدها ست　　از پس ظلمت دو صد خورشیدهاست .

خدا گر ببندد ز حکمت دری　　برحمت گشاید در دیگری .

و رجوع به : ازپی هر گریه ...، شود .

۵ **شب آبستن است تا چه زاید سحر** . رجوع به : سحر تا چه زاید ...، شود .

شبان اگر خواهد شیر از بز نر دوشد . تمثل :

نا بینا را عشق کند صاحب دید　　توفیق از اوست مابقی گفت و شنید

آری مثلست اینکه دلش گر خواهد　　شیر از بز نر شبان تواند دوشید . قدسی .

شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب

۱۰ **رمه در معدهٔ گرگان کند خواب** . امیرخسرو . نظیر :

تو بدیدستی که در بزم شراب　　مست آنکه خوش شود کوشد خراب . مولوی .

شبان چونکه بگرفت در نده گرگ　　اگر زنده ماند نباشد سترگ . فردوسی .

رجوع به : دشمن چو بدست آمد ...، شود .

شبان چونکه شد ازمیانه برون　　فتد گله ناکام دام اندرون . مرحوم ادیب .

۱۵ **شبان سیر باید وگرنه بکین　　مهین گوسپندی زند برزمین** . اسدی .

شبان گزمیان شد چه باشد رمه (بزخمش فرازید بازوهمه ...) اسدی .

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد　　که چند سال بجان خدمت شعیب کند . حافظ .

رجوع به : اگر مردی بده ...، شود .

شبانی کم اندیش و دشتی بزرگ　　همی گوسفندی نماند ز گرگ . فردوسی .

۲۰ **شبانی که او بر رمه شد سترگ　　کشد گوسفندان چو او و چه گرگ** . اسدی .

شب از روز فرق نکردن . بعلت ازدحام مصائب و رزایا خاطری بغایت پریشان داشتن .

شب باشد هلاك جان بیمار (خوش است این داستان درشان بیمار که ...) نظامی .

شب برو ورنه بخسبی شب رود (جهد کن تا صد گمان گردد نود ...) مولوی .

شب پردهٔ یك جهان تواند بودن　　اما نتواند شری پنهان کرد . واعظ قزوینی .

۲۵ **شب پره راعنبر در گلوی ماند** . تمثل .

مرغك خطاف راعنبر بماند در گلو　　چون بخوردن قصد سوی عنبر شبها کند . منوچهری .

نظیر : توان بحلق فرو بردن استخوان درشت　　ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف . سعدی .

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد　　رونق بازار آفتاب نکاهد . سعدی .

شب پنبه دانه درمی نماید . نظیر : شب گربه سمور می‌نماید .

شب تاریك وبیم موج وگردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها . حافظ .

رجوع به : ازتو نپرسند ...، شود .

5 **شب تاریك وره باریك ودل تنگ .** جامع‌التمثیل .

شب چو عقد نماز می‌بندم   چه خورد بامداد فرزندم . سعدی .

رجوع به : غم فرزند ونان و ...، شود .

شب حامله‌است تا چه زاید. جامع‌التمثیل . رجوع‌به : سحرتا چه زاید...،شود.

شب حامله است تاچه زاید فردا . گج . رجوع به : سحر تا چه‌زاید...، شود .

10 **شب خر کره طاوس نماید .** رجوع به : شب گربه ...، شود .

شب خفتهٔ مست‌وروزتا چاشت خمار   اوقات‌عزیزبین که چون‌میگذرد .

خواجه‌عبدالله انصاری .

شب‌خیز باش تاکام‌رواباشی بزورجمهر بامداد بخدمت خسرو... شتافتی‌واورا گفتی شب‌خیز باش تا کام‌رواباشی خسروبسبب‌این کلمه‌پاره‌ای‌متأثر ومتغیر گشتی واین معنی‌چون‌ورزش‌دانستی

15 یك‌روزچاکران‌رابفرمودتابوقت‌صبحی‌متنکرواربروی‌زنند وبی‌آسیبی که رسانندجامهٔ‌اوبستانندچاکران آن بازی درپردهٔ شب با بزورجمهر نمودند اوباز گشت وجامهٔ دیگرپوشیدچون‌بحضرت‌آمد برخلاف اوقات گذشته‌بیگاه ترك شده بودخسرو پرسید موجب‌دیر آمدن‌چیست گفت‌میآمدم دزدان‌برمن‌افتادند وجامهٔ من‌ببردند وبترتیب جامهٔ دیگرمشغول شدم‌خسرو گفت‌نه‌هرروز نصیحت تواین بود که شب خیز باش تاکام‌روا باشی پس‌این‌آفت‌بتوهم‌از شب خیزی‌رسید

20 بزورجمهر بر ارتجال جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد خسرواز‌بداهت گفتار بصواب و حضور جواب اوخجل‌وملزم گشت .) مرزبان‌نامه . نظیر : بگه خیزباشید هرسال وماه   که گاه سعادت بود صبحگاه . داداب زردشتی . الصبحة تمنع‌الرزق .

بگاه خاستن آمدنشان تبهت مرد   که روزابرهمی بازبه رسدبشکار. ابوحنیفهٔ‌اسکافی.

25 کسیکه‌برسرخواب‌سحرشبیخون‌زد   هزاردولت بیداررا‌بخواب گرفت . ظهیر .

شب درازاست وشادی بیکار . جامع‌التمثیل .

شب‌درازاست وقلندربیکار .

شب را تیرگی‌چندان بماند   که‌رخ‌پیداکندخورشید انور .

(حوادث چون بدرگاهت رسیدند نزاید نیز ازایشان فتنه‌وشر که ...) انوری.

شب رفت وحدیث ما پایان نرسید شب را چه‌گنه حدیث مابود دراز .

شبروان راآشنائیهاست باامیرعسس(عشرت‌شبگیر کن‌می‌نوش کاندرراه‌عشق...)حافظ.

شبروان راه حق را غول پندارد غوی (درشب‌تاریك حیرت‌مانده باشد روز و

۵ شب ...) سیف اسفرنگ .

شبرو طرار خیزد چون بیارامد عسس (زلف او رهزن شود چشمش چو گردد مست خواب ...) ظهیر .

شب روی از رستم است خواب ز افراسیاب (رای ملك صبح خیز بخت عـدو روز خسب ...) خاقانی .

۱۰ **شب زمستان بودکپی سرد یافت کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت**

کپیان آتش همی پنداشتند پشتهٔ هیزم بدو برداشتند . رودکی .

شب‌سرخواب وروز عزم شراب نکندجزکه‌دین وملك خراب . سنائی.

شب سمورگذشت‌ولب تنورگذشت(شنیده‌ای‌تو که‌محمود غزنوی شبدی نشاط کرد وشبش جمله درسمور گذشت یکی‌فقیر در آنشب لب تنور گرفت لب‌تنوربرآن

۱۵ مستمندعورگذشت علی‌الصباح بزد نعره‌ای که ای‌محمود...) ازشاهد صادق . نظیر :

شبی خفت آن گدائی در تنوری شهی را دید می شد در سموری
زمستان بود و سرما بود بسیار گدا با شاه گفت ای‌شاه هشیار
تو گر چه بی خبر بودی ز سرما فرا سرآمد امشب نیز برما . عطار .

شب سیاه و گاو سیاه . نظیر :

۲۰ این‌وقعه شبی‌بود که‌همرنگ‌نمودند درظلمت‌اودون‌وشریف‌وکس‌وناکس.اثیراخسیکتی.

شب‌شدوارزان‌شد.جمله‌ای که‌شبانگاه‌میوه‌فروشان گویندودرنظایرنیزبمزاح گفته‌شود.

شب شودپنهان چوگردد نورخورشید آشکار(شاه‌چون خورشید رخشان است ودشمن چون شب است ...) معزی .

شب‌عید است یار از من چغندر پخته میخواهد

۲۵ **گمانش میرسد من‌گنج قارون زیرسر دارم** .

شب عیدگدائیست . جامع التمثیل . نظیر: عید عیب است . عید نیست عیب‌است.

شب غریبان دراز است . جامع التمثیل .

شب‌قلعهٔ‌مرداست.فراردرشب چون‌ایزوپی‌وداغ‌رانتوانندیدبحزم‌نزدیکتراست.نظیر:

گریزان چو باشی بشب باش و بس که تا بر پی از پس نیایدت کس . اسدی .
اللیل اخفی للویل . اللیل جنةالمهارب . اللیل یورای حضناً .

شب کوته و تو ملول و افسانه‌دراز . (شمعی ورخ خوب تو پروانه نواز
لعل تو مفرحیست دیوانه گداز در راه توام زان نفسی نیست که هست ..)
۵ سید شمس‌الدین نسفی . خلاف ، شب دراز و قلند بیکار .

شب گربه سمور مینماید هند و بچه حور می‌نماید . نظیر :
شب خرکره طاوس مینماید . شب پنبه دانه درمی‌نماید . اللیل اعور .
شب غلط بنماید و مبدل بسی دید صائب شب ندارد هرکسی . مولوی .

شب گریزد چونکه نور آید زدور پس چه داند ظلمت شب حال نور
۱۰ (. . . پشه بگریزد زباد بادها پس چه داند پشه ذوق بادها .) مولوی .

شب وروز را چار بهره بپای یکی بهره دین را به‌پیش خدای
دگر باز تدبیر و فرجام را سوم بزم را چارم آرام را . اسدی .

شب‌های چهارشنبه‌هم غش‌میکند . باستهزاء ، وانکار علاوه برآنچه شما از بدی جنس وبی‌دوامی قماش میگوئید عیوب دیگر نیز درآن هست .

۱۵ **شبه دربازار جوهریان جوی نیرزد .** نظیر : چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد . سعدی . منارهٔ بلند دردامنهٔ الوندپست نماید. شمس‌درپیش‌شمع‌نفروزد. سنائی.رجوع‌به: تیمم باطل است ...، شود .

شبه فروش چه داند بهای در ثمین را (تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش ...) سعدی. رجوع به: خرچه داند ...، و رجوع به: آنکه بی‌چشم است...،شود.

۲۰ **شب هر توانگری بسرائی همیرود درویش هر کجا که شب آید سرای اوست .** سعدی .

شبیخون بود پیشهٔ بد دلان ازآن ننگ دارند جنگی یلان . اسدی .

شبیخون نجویند گند آوران . (... کسی کو گراید بگرز گران) فردوسی .

شبیخون نه‌آئین مردان بود (کسی کو بلا جوی گردان بود ...) فردوسی .

۲۵ **شبیخون نه‌کار دلیران بود نه‌آئین مردان‌وشیران بود .** فردوسی .

شبیه‌الشئ‌منجذب‌الیه . نظیر: وکل‌قرین بالمقارن یقترن .رجوع‌به :الارواح‌جنود ...،شود.

شپش ارهست ناختن‌هم‌هست (.. کیك را گوش مال چون برجست .) سنائی .
رجوع به : درد در عالم ازقراوانست ...، شود .

شپش شبی هفت بالین میگردد. پلشت و پلیدی را که این حشرهٔ زیانکار و زشت در جامه باشد هم نشینان خویش را دچار رنج دارد .

شپشش منیژه خانم است. اشیاء یا اشخاص منسوب بخود را زیاده محترم و گرامی میشمارد.

شپش قلیه میکند . نظیر : شپش مقشر میکند . رجوع به: سگک میزنند ، شود .

۵ **شپش لحاف کهنه است .** نهایت مبرم است .

شپش مقشر میکند . رجوع به : سگک میزنند ، شود .

شتابست دیو وفرشته درنگ. (خوی کبك صلح و خوی بازجنگ...) مرحوم ادیب. رجوع به : العجلة من الشیطان . شود .

شتاب زدگی کار شیطانست و بی‌صبری از باب نادانی . مرزبان نامه. رجوع به: ۱۰ العجلة من الشیطان ، شود .

شتاب و بدی کار اهریمن است   پشیمانی و رنج جان و تن است . فردوسی. رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود .

شتر ارزان است اگر قلاده در گردن نمیداشت . از مجموعهٔ امثال هند .

شتر از سوراخ سوزن بر آمدن. مقتبس از آیهٔ شریفهٔ : حتی یلج الجمل فی سم الخیاط(۱)

۱۵ تمثل: اگر برون شودای شاه اشتر از سوزن   شود مقابل تو چرخ در توانائی. مجیر بیلقانی.

شتر بار میبرد وخار میخورد.

شتر بار میکشد و فریاد میکند .

شتربان درود آنچه خربنده کشت . (بآب زر این نکته باید نوشت...) نظامی . نظیر : میراث خرس بکفتار میرسد . رجوع به :کار کردن خر ...، شود .

۲۰ **شتر بر نردبان .** هویدا و آشکار . رسوا .

تمثال : ای بنازیده بملك و خانمان   نزد عاقل اشتری بر نردبان . مولوی .

زیر چادر مرد رسوا و عیان   سخت پیدا چون شتر بر نردبان . مولوی .

نظیر: بسر مناره اشتر رودو فغان بر آرد   که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا. مولوی.

شترچون شود مست کف افکند.(زدستان من زهره دف افکند ... مرحوم ادیب .

۲۵ **شتر چونکه دشت مغیلان نوشت   شتر بود و حاجی شتر بازگشت .** مرحوم ادیب . رجوع به : حاجی تو نیستی ...، شود .

شتر خالی راه نمیرود . ؟ ممکن است درظرف وخنوری بزرگ چیزی اندك نهاد .

---

(۱) سورهٔ ۷ آیهٔ ۳۸ .

شتر درخواب بیند پنبه‌دانه (... گهی لپ‌لپ خورد گه دانه دانه . نظیر : آدمی گرسنه نان خواب می‌بیند . آدمی برهنه کرباس پهنادار خواب می‌بیند .

شتر در قطار دیگران خوش نماید . نظیر : مرغ همسایه بنظر قاز می‌آید .

شتردزدی وخم خم ! رجوع به : شتر سواری ...، شود .

۵ **شتر دل** رجوع به : اشتر دل ...، شود .

شتر دیدی ندیدی . دیده را ندیده انگار .

تمثل : از آنروزیکه ما را آفریدی بغیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا بحق هشت و چارت ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی . باباطاهر .

اشاره : ای هجر ز غم مکش ولی را او را دیدی ندیده باشی . ولی دشت‌بیاضی.

۱۰ **شتر را با ملاقه آب دادن .** رجوع به : شتر را بکمچه ...، شود .

شتررا بانمد داغ میکنند .

شتر را بکمچه (یا) کفچلیز آب دادن .

تمثل: بکفچلیز شتررا کسی که آب‌دهد بودهرآینه ازابلهی وشیدائی.مجیربیلقانی.

شتررا چو شور وطرب درسراست اگر آدمیرا نباشدخر است.سعدی.

۱۵ رجوع به : اشتر بشعر عرب ...، شود .

شتر را چه بعلاقه‌بندی . نظیر : دست وپای شتر و علاقه بندی .

شتر راگم کرده پی افسارش میگردد . نظیر : بعد خیرتها تحتفظ .

شتررا لب نباشد درخور بوس ولیکن پشت دارد بأبت کوس.امیرخسرو؟

شتر زنبورك خانه است . رجوع به : آد سعدی اثر کند ...، شود .

۲۰ **شتر سواری د رخم خم !**

اشاره:سزدکه‌دشمن‌توسرفرونداردازآنك نهادبرشترش‌آسمان‌برسوائی. مجیربیلقانی .

نظیر : شتر دزدی وخم‌خم . شترسواری ودولادولا !

شتر سواری ودولا دولا . تمثل :

با زهد و ورع شائبه کاری چکنی با دامن ترشرع مداری چکنی

۲۵ یا اهل ریا باش و یا مرد خدا دولادولا شتر سواری چکنی . آصف ابراهیمی .

رجوع به: فقرهٔ قبل‌شود.

شتر کره‌سال دگر اشتراست: (حذر کن‌از آنکس که‌بد گوهراست...)مرحوم‌ادیب.

شتر که‌چاردندان‌شوداز آواز جرس‌نترسد.رجوع‌به: اشتر که‌چاردندان... شود.

شتر که علف میخواهد گردن دراز میکند. جامع التمثیل: رجوع به: از تو حرکت...، شود
شتر کینه. آنکه در نگاهداشتن بغض و عداوت دشمنان بدل حد و اندازه نگاه ندارد
شتر گاو پلنگ. ترکیبی نا متناسب.
شتر گربه. ناز یبا. نامتناسب مثال:

۵ در حین زمانه شتر گربه ها بسیست گیتی نه یك طبیعت و گردون نه یکفن است. انوری.
هست شتر گربه‌ها درسخن من ولیك گربهٔ او شیر گیر اشتر او پیل سا. سیف اسفرنك.
برو از جان خود بردار این بار که اشتر گربه افتاده است این کار. عطار.
بیتکی چند می تراشیدم زین شتر گربه شعر تا هموار. انوری.
شمر چو باد شتر گربه‌های حجرهٔ خاك شتر در آب فناران و حجره آتش زن. کاتبی.
۱۰ اگر کاتبی در سخن گه گهی بلغزد بر او دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفته لیك شتر گربه ها نیز دارد بسی. امیر امین الدین.
بدین حدیث شتر گربه هم روا باشد اگر بحضرت او این صداع ننمائی. مجیر بیلقانی.

شتر گلو باش (یا) شتر گلو باید بود. نظیر: حرف را باید هفت دفعه بدهان آورده فرو برد
شترمرغ است نه می پرد نه بارمیبرد. رجوع به: مثل شترمرغ، شود.
۱۵ **شتر نقاره خانه است.** گفته های تو دراو اثر نکند.

کودکی کو حارس کشتی بدی طبلکی در دفع مرغان میزدی
تا رمیدی مرغ از آن طبلك ز کشت کشت از مرغان سلامت می گذشت
چونکه سلطان شاه محمود کریم بر گذر زد آن طرف خیمهٔ عظیم
با سپاهی همچو استارهٔ اثیر انبه و فیروز و صفدر ملك گیر
۲۰ اشتری بد کو بدی حمال کوس بختئی بد پیشرو همچون خروس
بانك کوس و طبل بروی روز و شب میزدند اندر رجوع و در طلب
اندر آن مزرع در آمد آن شتر کودك آن طبلك بزد در حفظ بر
عاقلی گفتش مزن طبلك که او بختی طبل است و با آتش است خو
پیش او چبود تبوراك تو طفل که کشد او طبل سلطان بیست کفل. مولوی.

۲۵ رجوع به: اشتر که چار دندان...، شود...، ورجوع به: آه سعدی اثر کند...، شود.

شتر و ماهتاب و اعرابی شبگیر اعرابی شتر گم کرد وچون ماه بر آمد بیافت وماه را بخدائی نیایش کردن گرفت.

تمثل. هرچون نکرم [؟] من با کرم او چون قصهٔ آن اشتر و ماهست و عرابی. فرخی.

کنون زبی شتری هست بر دلم باری که صد شتر نکشدآن بعمرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی شنیده‌ام که شنیده است شاه بنده‌نواز
مرا که درشب‌افلاس گم شده‌است‌شتر بماهتاب قبولت سزد که یابم باز. ظهیرفاریابی.

شجاعت آدمی صبر است . رجوع به : آن میوه که ازصبر ... ، شود .

شجاعت بکرداراست نه بگفتار . رجوع به : دو صد گفته ... ، شود .

شجرات را از ثمرات شناسند (... وعاشق را بعبرات دانند) مقامات حمیدی .

شح الغنی عقوبته .علی‌علیه‌السلام زفتی توانگرشکنجهٔ اوست .

شحیح غنی افقر من فقیر سخی .علی‌علیه‌السلام زفتی توانگر نیازمند تر ازدرویشی جوانمرداست .

شجاعت بهره‌ای باشد خدائی یلان‌را دردماغ ودل مستر. ازرقی.

شخص بسیارخواراست لاغر (تراراست ازبسکه خون‌خورده تیغش بلی...)قاآنی.

شخصی همه شب برسر بیمار گریست چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی . رجوع به : اجل گشته میرد ...، شود .

شدازمرگ‌درویش باشاه‌راست (اگر بودن‌این‌است شادی چراست ...) فردوسی .

شد دست خوش آن میوه که در دسترس افتاد (برجسته شوای شاخ که پامال نگردی ...) شاهزادهٔ افسر .

شد دهان حرص سنجرپرولی از خاک مرو

این سخن‌بشنو که مروی از زبان سنجراست. جامی.

رجوع‌به : چشم تنگ دنیا...، شود .

شد رادی خاک چون بمنت برداد (هرمرد که‌لاف زد شدش مردی باد ...
من بندهٔ آنکه چون هنر گیرد یاد بی‌لاف مبارزاست وبی‌منت راد . (مسعود سعد .

رجوع به : آفةالسماح ...، شود .

شد ز مردم تهی کنارجهان خاک را پر نشد هنوز شکم . مسعودسعد .

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد
(... دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت ودام ببرد .) سعدی .

شدن سوی‌جنگ کز تو بیش بود مرگ‌را بازرفتن به‌پیش . اسدی .

رجوع به : پنجه باساعدسیمین ...، شود .

شدن گربه رابسته‌چنگال‌وپوز بودموش راخرمی‌شام وروز . مرحوم‌ادیب

شدنی شد دگرچه خواهد شد . رجوع به : آب که ازسر گذشت ... ، شود .

شدنی میشود وغته بمامیماند (رفتنی میرود و آمدنی میآید...)

شراب ارخرخورد پالان بیخشد. رجوع به : الخمرتعطی من‌البخیل ، شود .

شراب خوردن پنهان به‌ازعبادت فاش . تحریف شعرسعدی : گناه کردن . . .

شراب زده را شراب دواست . نظیر: راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود .

۵ **شراب کهن قویتر باشد .**

خود قویتر می بود خمرکهن خاصه آن خمری که باشد من‌لدن . مولوی .

شراب‌مفت را قاضی هم میخورد .

شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان

هزار کاخ فزون‌کرد باز می هموار . ابوحنیفه اسکافی .

۱۰ رجوع به : چه خوری چیزی ...،شود .

شراری رساند بشهری گزند . (خیالی برآرد ز جانی دمار...) رشید یاسمی.

شرالناس‌من‌اکل‌وحده وضرب عبده ومنع رفده . حدیث . نظیر: تنهاخور برادر شیطان است .

شرالناس‌من یتقیه الناس. بدترین‌مردمان آن باشد که مردمان ازاو بپرهیز باشند. علی‌علیه‌السلام

۱۵ **شراندك خوار مشمرزانکه اصل فتنه‌ها**

کاندرایران‌است ودرتوران زخون‌ایرج‌است . ابن‌یمین .

رجوع به : آتش اگراندك است...،شود .

شر اندیش هم برسر شررود چوکژدم‌که تاخانه‌کمتر رود . سعدی .

رجوع به : ازمکافات عمل . . . ، شود .

۲۰ **شرب‌آب و زیادت عطشان علم باشدکه نیست سیری‌ازآن** . سنائی .

تعبیررؤیای‌آب وعطش علم است .

شربت ازدست دلارام چه شیرین وچه تلخ (... بده ای دوست کــه مستسقی از آن تشنه تر است .) سعدی .

شربت بیمارآبست . آب بیماررا‌ساز گارتر‌ازهر‌شربت دیگر‌باشد .

۲۵ **شرح‌این‌هجران واین‌خون‌جگر این زمان بگذار تاوقت دگر** . مولوی.

نظیر: یارباقی صحبت باقی.

شرح عشق و عاشقی هم عشق‌گفت (عقل‌درشرحش‌چوخردرگل‌بخفت...) مولوی.

شرح کشاف . نظیر: یك‌کتاب کلینی .

شرط است که شرط را بپایان برند . رجوع به : العدة دین ، شود .
شرط الالفه ترك الكلفه . علی‌علیه‌السلام . نظیر: بین‌الاحباب تسقط‌الآداب .
شرط باشد آنکه دارد پیر را عزت جوان (آسمان را این چنین بخت تو بالا می‌برد...) کاتبی .
شرط تقدیر است امکان داشتن - (وهم میگفت از قدر خواهد شود شبهش پدید عقل گفتا...) قاآنی . نظیر: ارادهٔ خدا تعلق برمحال نگیرد .
شرط توانگری انفاق‌وچارهٔ بینوائی شکیبائیست .
شرط عاشق نیست با یکدل دو دلبر داشتن . نظیر : دو دلبر داشتن از یکدلی نیست .
شرط عقل است صبر تیر انداز که چورفت از کمان نیاید باز . سعدی.
رجوع به : آن میوه که ازصبر...،شود .
شرط کافر چیست اندر کفر ایمان داشتن (شرط مؤمن چیست اندر خویشتن کافرشدن...) سنائی .
شرط نیست که هر که ار پادشاهی درماند کناسی کند (پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتراز کناسی و ... و از صرافی دست بدارد .) کیمیای‌سعادت .
شرط همه وقتی نبود لایق کشتی . (باطبع ملولت چکند دل که نسازد...)سعدی.
شرع بظاهر حکم میکند . نظیر: الظاهرعنوان‌الباطن . فی وجه المال نعرف‌امرته. پیغمبرمأمور بظاهر بود .
شرع مستان‌را نیارد حد زدن (چونکه‌مستم کرده‌ای‌حدم مزن...)مولوی قاعدهٔفقهی است که گوید : قبل از افاقه حاکم را اجرای حد شرب خمر نباید کرد .
شرف المرء بالعلم والادب لابالاصل والنسب . رجوع‌به: آنکس که‌داناتراست...، ورجوع به : آنجا که بزرگ...،شود .
شرف‌المکان بالمکین . نظیر:
هر خاتم را چه نقص اگرهست انگشت کهین محل خاتم . خاقانی.
شرف سرفزون بود زافسر (ثنا کنیم ترا و تو بهتری ز ثنا هرآینه...) ادیب‌صابر.
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود . سعدی .
شرف مرد بعلم است شرف نیست بسال (. . . چه درائی سخن یافه همی خیره

بخیر .) ناصرخسرو رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود .

شرم ازاثرعقل واصل دین است

دین نیست تورا گرتوراحیانیست . ناصرخسرو .

رجوع به: الحیاء من الایمان ، شود .

۵ **شرم است آئین شیر دلیر** (چنین است هنجارفرخنده شیر که ...) مرحوم ادیب .

شرم دارد روچونعمت خورد حلق (برمهرما شنیدستند خلق ...) مولوی .

شرم شیر. شیربحیا مشهور است و گرگ بوقاحت مذکور . از عقدالعلی .

سگ همواره حمله بر مسکین کند | تا تواند زخم بر مسکین زند .

شرم شیران راست نی سگ‌را بدان | که نگیرد صید از همسایگان . مولوی .

۱۰ ولیس الحیا من شیمة الذئب ضاریا | و لکنه من شیمة الاسد الورد . ازعقدالعلی.

چنین است هنجار فرخنده شیر | که شرم است آئین شیر دلیر . مرحوم ادیب

شرم عثمان .

با حلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر | با علم آنکه بود ورا بن عم وختن. لامعی .

ای‌حیاراهمچوعثمان‌درشجاعت‌چون‌علی | ای‌دیانت‌راچوبوبکرای‌عدالت‌راعمر. ازرقی

۱۵ امیر سید عالم علی که علم و حیاش | نمونه‌ایست‌بعالم‌علی وعثمان را. ادیب‌صابر.

شرمگنی نتیجه ایمانست . ازقابوسنامه . رجوع به: الحیاء من الایمان، شود.

شرمگنی نتیجهٔ ایمان است و بینوائی نتیجه شرمگنی ، از قابوسنامه . نظیر :
الحیاء مانع الرزق .

شرمندگی نیارد درتشت خانه تیز (درجمع هرزه گویان از گفت بدچه عیب ...)

۲۰ امیرخسرو . تشت خانه متوضا وآبخانه باشد .

شرم نکوخصلتی است درملك محتشم (شرم خداآفرین بردل اوغالیست ...)
منوچهری . رجوع به: الحیاء من الایمان، شود .

شریف معنی وحی‌است اگرنه درصورت

بخط و جلد زیك نسبتند مصحف وزند . اخسیکتی .

۲۵ **شریك اگرخوب بود خداهم میگرفت .** رجوع به: ازبلادوری طمع‌داری... شود.

شریك دزد ورفیق قافله . مردی دو روی .

شری‌که بماند بهتر ازخیری‌که بنماند (بلکه گفته‌اند ...) کیمیای سعادت .

شست توهمت است وصیدتومال صیدبدهی رواست شست مده . خاقانی .

شست وشوئی کن وآنگه بخرابات خرام (... تا نگردد ز تو این دیرخراب آلوده .) حافظ .

شش ماهست ده روزمهلت می خواهم نمیدهد . گفتهٔ بده کاریست در شکایت از طلبکارخویش .

شش ماهه بدنیا آمده . نهایت درکارها عجول است .

شصت بارآمدنوروز تورامهمان جزهمان نیست اگرششصد بارآید .
ناصرخسرو. رجوع به : دنیا مکررات است ، شود.

شعراز بهرمردمان گویند نه ازبهرخویش . (واگرشاعر باشی جهدکن تاسخن توسهل وممتنع باشد وبپرهیزازسخن غامض وچیزی که تودانی ودیگرانرا بشرح آن حاجت باشد مگوی که ...) ازقابوسنامه .

شعرای یمانی وولدالزنا . گویا پیشینیان گمان می کرده اند که طلوع کوکب شعرای یمانی سبب هلاك ولدالزنا یا کرم شب تاب است .

مثال: ولدالزناست خصمت توئی آنکه طالع تو ولدالزنا کش آمدچوستارهٔ یمانی. نظامی.

شعردرنفس خویش هم بدنیست نالهٔ من زخست شرکاست . ظهیر .

شعرحیض الرجال است .
اگر چه شعر در حد کمال است چونیکوبنگری حیض الرجال است . عطار .

شعر دریائیست پهناور که اورا مرغ وهم
درگذشتن بایدازپولادبال وپرکند . ملك الشعرابهار .

شعرمگودچارضرورت مشو . (یا) **شعرمگودرقیافه ممان .**

شعرناگفتن به از شعری که باشد نادرست
بچه نازادن به ازششماهه افکندن جنین . منوچهری .

شعرنوری زعرش زاینده است زان چوعرش استوار وپاینده است . اوحدی
رجوع به ان من الشعر ...، شود .

شعروشرع وعرش ازهم خاستند ابن دوعالم زین سه حرف آراستند . عطار.
رجوع به : ان من الشعر...، شود .

شعله را زانبوهی هیزم چه غم کی رمد قصاب زانبوهی غنم . مولوی .

شعیر ازشعر باز دارد . تمثل :

دنیات دور کرد زدین وین مثل تراست کز شعر بازداشت تراجستن شعیر . ناصرخسرو.
که نباید چنانکه گفتستند باز دارد ترا ز شعر شعیر - ناصرخسرو.
اشاره: آن شاعری کند بجهان نقش شعر من کان شعر و وزن شعر بنشناسد از شعیر . قطران
نظیر : شغلتني الشعير عن الشعر والبر عن البر . از امثال مولدین . نقل ازمیدانی .
۵ **شغال از باغ قهر کند مفت باغبان .**
شغال بیشهٔ مازندران را نگیرد جز سك مازندرانی . نظیر : خرگوش هرمزد را سك هرمزد تواند گرفت . رجوع به : آهن آهن را . . . ، شود .
شغال پوزش بانگور نمیرسد میگوید ترش است . رجوع به اگر لوطی نگوید . . . ، شود.
شغال ترسنده انگور خوب نخورد . رجوع به ز ترسنده مردم . . . ، شود
۱۰ **شغالیکه مرغ میگیرد بیخ گوشش زرد است .** رجوع به مرغی که انجیر . . . ، شود.
شغل الحلی اهله ان یعارا . تمثل :
ان مجموعی البدیع حلاه قد تنقیت دره المختارا
و اذالم اعره لیس عجیبا شغل الحلی اهله ان یعارا . نقل از ابدع البدایع .
شغل النبی . گویند اعراب بادیه اغاره وچپاول خودرا باغزوات حضرت رسول اکرم
۱۵ صلوات الله علیه مشتبه کرده و آنرا شغل النبی گویند . اشاره :
گفت ای خراندر این باغت که خواند دزدی از پیغمبرت میراث ماند . مولوی
شغلتنا را شدرستنا کردن . گویند قاری عامی باین آیه رسید ... شغلتنا انفسنا ...
گفت غلط درقرآن روا نباشد ازآن رو کلمهٔ شغلتنا رامحو کردهٔ بجای آن شدرستنا نوشت.
شفا بایدت داروی تلخ نوش (چه خوش گفت یکروزدارو فروش. . .) سعدی .
۲۰ تمثل : ازاین پیش گفتند ارباب هوش شفا بایدت داروی تلخ نوش . مرحوم ادیب .
شفا ته پیاله است ، (یا) در ته پیاله است .
شفیع المذنب اقراره .
شفیع بسته گریبان و بسته بند ازار
چنان نباشد کاید بر تو بی شلوار . سنائی .
۲۵ نظیر: لیس الشفیع الذی یاتیك موتزرا مثل الشفیع الذی یاتیك عریانا . فرزدق .
بپرهیز ازعداوت کسیکه هرگاه خواهد زیرلحاف سلطان درآید . از شاهد صادق .
شقشقة هدرت ثم قرت . علی علیه السلام .
شق عصا کردن . عصای مسلمین کردن . خلاف آوردن .

شکار باز بود ورچه مه‌ز باز کلنك (مخالفان‌چو کلنگند واوچو بازسپید...) فرخی .
شکارتندروان نباید زسار نه‌بر گل بگرید غلیواژزار . مرحوم ادیب .
شکار که سر تیر آمد باید زد . تمثل :
میکند چشم تو در صید دلم دیر که چه برسر تیرشکار آمده تأخیر که چه . باذل.
۵ نظیر: صیدك لاتحرمه .
شکاری را که زخمی هست کاری اگرر حمی کنی زخمی دگر زن .
شکاری کی تواند شد سگی کان هست کهدانی . (بمنبر کی رود هر گز سری کان نیست منقادت . . .) مجیرالدین بیلقانی .
شکاریم یکسر همه پیش مرگ سر زیر تاج و سرزیر ترك . فردوسی .
۱۰ **شکایت از که کنم خانگیست غمازم** (سرشکم آمد و عیبم بگفت روی‌بروی ...)
حافظ . رجوع به ما حیلة‌الریح اذاهبت . . . شود .
شکر آب‌میان دو کس واقع شدن . پنداشتی کوته‌میان دودوست پیداشدن ۰ تمثل:
امروز میان من و ساقی شکرآب است .
شکر از پی‌قوت‌طوطی‌سزد نه‌از بهر آن تا که‌جغدش‌مزد. مرحوم ادیب .
۱۵ **شکر بجا آر که مهمان تو روزی خود میخورد از خوان تو .**
شکر بخوزستان بردن . تمثل .
اگر نه‌بنده تواری‌از آن‌طرف‌بودی من این‌شکر نفرستادمی بخوزستان . سعدی .
بخوزستان ز نادانی و شوخی متاع قند و شکر می فرستم .ابوالفرج‌رونی.
رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .
۲۰ **شکر درباغ هست وغوره هم هست** (... زلیخا هست و جان‌جان‌کوره‌هم‌هست .)
شکر رحمت کن که‌رحمت‌درپی است . جامع‌التمثیل .رجوع‌به: شکر نعمت...،شود.
شکر ز بهر دل‌تو ترش نخواهدشد (...که هست جاومقام شکردل حلوا .) مولوی .
شکر کردن‌بحاجت‌نخستین‌اجابت حاجت دومین بود . از قابوسنامه . نظیر :
لئن شکرتم لازیدنکم . قرآن کریم . سورهٔ ۱۴ . آیهٔ ۷ . رجوع به شکر نعمت...،شود.
۲۵ **شکر کس نخورد از نی‌بوریا** (مدار ازبدان چشم نیکی ازآنك ...) ابن‌یمین .
رجوع به : ازمار نزاید ...، شود .
شکر کننده را نعمت دهید و نعمت دهنده را شکر گوئید . منسوب بخسرو پرویز. ازتاریخ گزیده .

شکر کو حلاوت بجان آورد چو در تب خورندش زیان آورد.
(چراغی که او خانه روشن کند برخت اوفتد کار دشمن کند ...) امیرخسرو.
شکر مازندران و شکر هندوستان
هردوشیرین است اما این‌کجا و آن‌کجا.
۵ رجوع به : ابن‌الثری ...، شود.
شکرمنعم جزای منعم است. تمثل :
بخشش‌خودرابشکر کس نیالاید که‌هست در ره‌آزاد مردی شکر جزوی‌ازجزا. سنائی.
شکر نعمت نعمتت‌افزون‌کند کفر نعمت از کفت بیرون کند. مولوی.
نظیر: نعمت آنراست‌زیاده که‌همه‌شکربود تو نه‌ای از درنعمت که همه کفرانی. انوری.
۱۰ در نعمت خدای بگشاید شکر کن تا خدا بیفزاید. انوری.
شکر نعمت نعمتت افزون کند صد هزاران گل ز خاری سرزند. مولوی.
حق نعمت شناختن در کار نعمت افزون دهد به نعمت خوار. نظامی.
شکر کردن‌بحاجت نخستین اجابت حاجت دومین بود. ازقابوسنامه. نعمت دهنده راشکر گوئید.
خسرو پرویز. شکررحمت کن که رحمت درپی‌است. الشکردین. الکفرمخبثة لنفس‌المنعم.
۱۵ اکل وحمد خیر من‌اکل وصمت. حمد اذا استغنیت‌کان‌اکرم. الحمد مغتم والمذمة مغرم.
شکر هرچند خوش دارد دهان را
نه چون کشکاب سازد خستگان را. ویس ورامین.
شکست خویش خواهد آبگینه گرش درسرفتد سنگ‌آزمائی. امیدی.
شکست‌شیشهٔ‌یکدل‌چنان است که‌چندین‌کعبه‌ویران‌کرده‌باشی. قاضی‌زاده.
۲۰ **شکسته‌استخوان داندبهای مومیائی را** (جدائی تا نیفتد دوست قدر دوست کی
داند ...) سعدی.
شکسته بال تر ازمن میان مرغان نیست
دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است. حالتی.
نظیر : دلم خوش است زن بیگم با آنکه کمترازسگم.
۲۵ **شکسته به آنجام گوهری که در او خون خود خورم.** (بس‌پربهاست
عمر ولیکن ...) مجیر بیلقانی.
شکسته درقطارانداختن. نظیر : شق عصا کردن.
شکسته سلیح وگسسته کمر نه‌بوق‌ونه‌کوس‌ونه پا ونه سر. فردوسی.

شکسته قدح گر ببندند چست نیاوردخواهد بهای درست . سعدی .
شکسته متاعی که دردست تست از آن به که دردست‌دشمن‌درست . سعدی .
شکسته نشاید دگرباره بست . (که سهل‌است لعل بدخشان شکست ...) سعدی .
شکفته باش جهانرا شکفته گر خواهی
که برگشاده‌دلان‌چرخ روی خندان است . صائب .
شکلش را بدرخلابکشند آفتابه رم می کند . زشتی هول است .
شکم آخوند تغارخدا شکم سید پناه برخدا .
شکم(یا) ، شکمی ، ازعزادرآوردن . پس از گرسنگی دراز غذائی گوارا وبسیار بدست کرده خوردن .
شکم از قوت خوش مکن فربه که شکم خصم و خصم لاغربه . مکتبی .
رجوع به : از گلوبنده ....، شود .
شکم بآب زن ، مسرف . نظیر : گشاد باز.
شکم‌بزبان نمیاید ، (یا)شکم‌هیچوقت‌بزبان نمی آید. رجوع به : شکم‌زیردست است ... و رجوع به : از گلوبنده ....، شود .
شکم‌بنددست‌است وزنجیرپای (... شکم بنده نادر پرستد خدای .) سعدی .
رجوع به : از گلوبنده ....، شود .
شکم بنده بسیار بینی خجل (شکم پیش من تنگ بهتر که دل ...) سعدی .
نظیر.ای بسا مرغان معده درمغص پر کنار بام محبوس قفص
ای بسا مرغ پرنده دانه جو که بریده حلق اوهم حلق او
ای بسا ماهی در آب دور دست کشته‌ازحرص گلو ماخوذشست
ای بسا مستوره در پرده بده شومی فرج و گلو رسوا شده
ای بسا قاضی حبر نیکخو از گلوی رشوتی او زرد رو . مولوی .
رجوع به : از گلوبنده ....، شود .
شکم‌بنده‌کمترپرستد خدای (شکم بند دست است و زنجیر پای ...) سعدی .
شکم پرست خدا پرست نبود . جامع‌التمثیل . رجوع به : از گلوبنده ....، شود .
شکم پیش من تنگ بهتر که دل (شکم بنده بسیار بینی خجل ...) سعدی .
رجوع به : از گلوبنده ....، شود .
شکم چارپهلو کردن . بسیارخوردن . مثال :

نه‌فلك‌بر‌خوان‌انعامت به‌پنج‌انگشت‌آز قرب‌ده‌نوبت شکمها‌چارپهلو کرده‌اند ظهیر.

شکم چار سو کردن . بافراط خوردن. مثال:

فرش‌تو درزیرپا اطلس و شعرنسیج بیوهٔ همسایه را دست شده آبله
اوهمه‌شب گرسنه‌توزخورشهای‌خوب کرده‌شکم‌چارسو‌چون‌شکم‌حامله . سنائی .

۵ **شکم‌چرب کردن .** بخودنوید ووعدخوردنئی‌لذیذ و گوارادادن .

شکم‌خالی صفای دل‌است . رجوع‌به: از گلوبنده...، شود .

شکم چو بیش خوری بیش‌خواهد ازتوطعام
به خور مخارش ایراکه معده‌گردارد . ناصرخسرو .

رجوع‌به: از گلوبنده شود...، شود .

۱۰ **شکم درویشان‌تغار خداست .**

شکم‌زیردست‌است بهرچه بدهی‌مست‌است . نظیر :

این تنوریست یکی گرم و بینبارد بهرآنجش ز تر وخشك بینباری . ناصرخسرو.
پرشودمعده‌ترا گر نبودمیده‌ز کشکك خوش کندمغز‌تورا گر نبودمشك‌سداب ناصرخسرو
هردویکی‌شود چوزحلقت‌فرو گذشت حلوا ونان خشك درآن‌تافته‌تنور . ناصرخسرو

۱۵ از حلق چون گذشت شود یکسان با نان خشك قلیهٔ هارونی . ناصرخسرو
خردمندا‌چه‌مشغولی‌بدین‌انبار‌بیحاصل که‌این‌انبارت‌از کشکین‌چوازحلوا‌بینبارد. ناصرخسرو
چو شود معده پر تفاوت نیست کو زگندم پر است یا از جو . ابن‌یمین.

چون‌شد زگلو فروچه حلوا وچه زهر. گج. النفس عروف‌الوف. النفس داغبة اذا رغبتها و اذا ترد الی قلیل تقنع. شکم بزبان نمی‌آید .

۲۰ **شکمش‌گوشت نو بالاآورده .** رجوع‌به: نان گندم شکم پولادی...، شود .

شکم‌گرسنه‌آروغ‌فندقی. بافقرودرویشی کبروپندار. نظیر: بطن‌جائع‌ووجه‌مدهون.

شکم‌گرسنه ومعشوقه‌بازی !

شکمی بایدآهنین چون‌سنگ کاسیاش ازخورش‌نیاید تنگ . نظامی.

رجوع‌به: نان گندم شکم...، شود .

۲۵ **شکوه‌تاج سلطانی‌که بیم جان درآن درج است**
کلاهی دلکش است امابدرد سر نمیارزد . حافظ .

شکیبائی‌وهوش‌ورای‌وخرد هزبر ژیان را بدام آورد
(یکی داستان زد جهاندیده کی که‌مرد جوان چون‌بود نیك‌پی

بدام آیدش نا سکالیده میش	پلنك ازپس‌پشت وصیاد پیش...) فردوسی .

رجوع‌به: آن‌میوه که ازصبر...، شود .

شگفت‌است باقادری پارسائی (ترا دیده‌ام قادر پارسا وش...) فرخی .

شگفت‌باشد نام‌نکو زمردجوان (هم ازجوانی معروف‌شد بنام نکو...) فرخی .

۵ در جوانی بزرك نامی یافت	وین عجایب بود ز مرد جوان . فرخی .

بجوانی‌ونکونامی(؟)معروف‌شده‌است	بجوانمردی‌کان‌نادره‌باشدزجوان فرخی .

شگفت‌نیست بجان رغبت‌وزمرگ حذر

که‌مرگ ناخوش وتلخ‌است‌وجان خوش‌وشیرین . معزی.

شگفتیست هنجارگیتی همه (...که برگرك‌تازد بره‌ازرمه .) مرحوم ادیب .

۱۰ **شلم شوربا** . مخفف‌شلغم شوربا. بی‌نظم‌وترتیب . مثال :

در دانشکدهٔ من وا شد	ادبیات شلم شوربا شد . ایرج‌میرزا .

شلوارندارد بندشلوارش‌را می‌بندد . تمثل:

شهنشه گفت زردا چند گوئی	برین راه از ندانی چند پوئی

چه سودآن بند سخت و استواری	چوتو باآن‌نکردی‌هوشیاری ...

۱۵ چه سود این بند سخت دلپسندت	که بی شلوار بد شلوار بندت

چه بندی بند شلوارت بکوشش	که بی‌شلوار زونایدت پوشش . ویس‌ورامین.

شما اسم‌بگذارید تاماآوازکنیم .

شمابخوبی‌خودتان‌نگاه‌کند. اگراوخطائی کرده بیزرگواری‌خویش‌ازوی‌در گذرید.

شماتت دشمن به‌ازسرزنش‌دوست .

۲۰ **شما یك‌روزن‌نشان‌بدهید تاما دروازه‌کنیم** .

شمارخانه بابازار راست‌نیاید . تمثل:

دشمنش‌اندیشه تنهاکرد وبرگردن فتاد	اوفتد برگردن اوکاندیشهٔ تنهاکند

هرکه اودارد شمار خانه با بازارراست	چون‌ببازاراندرآیدخویشتن‌رسواکند.منوچهری.

حسابی‌که بده‌انگشت تدبیربرهم گرفته‌بودم بیك‌ایماء تقدیربرهم‌زده‌شد وشمارخانه‌برآن

۲۵ جمله که عقدکرده بودم ببازارراست‌نیامد . زیدری ؟

شما صدهزارید واویکتن‌است (بهوگفت نزدوزخ اهریمن‌است ...) اسدی.

شما صدهزارید ومن‌یك‌تنم .

**شمال ازجانب بغداد خیزد	گناه‌مردم شط‌العرب چیست** .

شمرجلودارش نمیشود . نهایت از این پیش‌آمد شادان است .
شمریافه ترزندگانی توآن که نکنی نکوئی وداری‌توان . اسدی .
شمس رادرروشنائی کس‌نکرده‌است امتحان (امتحان کردن‌نبایددرجوانمردی
ترا . . .) معزی . رجوع به : آزموده را . . . . ، شود .
۵ شمشیر جز برنك نماند بگندنا(من‌جز بشخص نیستم‌آن قوم را نظیر...) سنائی.(۱)
رجوع به : زمرد و گیه سبز . . . . ، شود .
شمشیرخطیب . صورتی بی‌معنی . نمودی بی‌اثر .
تمثل: برآن گری‌تو که‌ازصبرهمچوتیغ‌خطیب به‌پیش‌صاعقهٔ‌هجرتوسپرسازد. مجیربیلقانی.
رجوع به : اندرکف خطیب . . . . ، رجوع به : مثل شمشیرخطیب ، شود .
۱۰ شمشیر دورویه‌کار یکرویه‌کند (هرگه‌که سمند عزم من پویه‌کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه‌کند این جا برسول و نامه برنایدکار . . .)
سلطان شاه بن أیل ارسلان .
شمشیرش بابرمیرسد . بسیار مقتدر و تواناست .
شمشیرصبح را نبود حاجت فسان (محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج...) ظهیر.
۱۵ شمشیر قوی نیاید ازبازوی سست (تدبیر صواب از دل خوش باید جست
سرمایهٔ عافیت کفافست نخست ... یعنی زدل شکسته تدبیردرست.) سعدی .
شمشیر کوتاه بدست دلاوران درازگردد . (و البته مترس و دلیرباش که...)
از قابوسنامه .
شمشیرمرتضی بجزازآهنی‌نبود پشتی‌دین‌حق‌لقبش‌ذوالفقارکرد . ظهیر.
۲۰ شمشیرنیك زآهن بدچون‌کندکسی
ناکس بتربیت نشود ایحکیم‌کس . سعدی .
رجوع به : ازمار نزاید . . . ، شود .
شمشیرراکه صیقل‌نزنند زنگ‌گیرد .
شمع ازسوزش‌پروانه‌چه‌پرواداد. (هیچت‌اندیشه‌زسوزدل‌ما نیست بلی...) کمالی.
۲۵ شمع‌باشدهنرکه‌چون‌افروخت زان‌یکی‌صدچراغ‌بتوان‌سوخت‌امیرخسرو.
شمع بیهوده دان تودر برکور لحن داود و مستمع چوستور . سنائی .
نظیر : نبود زین شنیع تر بیداد لحن داود و کر مادر زاد . سنائی .

---

(۱) این شعردر دیوان عبدالواسع جبلی نیزدیده شد .

شمع تاجر آنکه است افروخته که بود رهزن چو هیزم سوخته . مولوی .
شمع در پیش شمس نفروزد (مرد دین را شریعت آموزد . . .) سنائی .
رجوع به : تیمم باطل است. . . ، شود .
شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند .
۵ **شمع را از دو طرف نسوزانند .**
شمع را پشت در گذاشت . روزش برسید .
شمع را پشت و رو نمی باشد . تمثل
شمعی و نور از تو رسد جمع را پشتی و روئی نبود شمع را . جامی .
شمع را چیست بهره از صرصر بجز این کز سرش برد افسر .
۱۰ از خزان و بهار کاشف شیرازی .
شمع را که سر گیرند روشن تر شود .
شمع شب افروزی کاشانه راست نزپی آتش زدن خانه راست . امیرخسرو
رجوع به : ترا تیشه دادم . . . . ، شود .
شمع علمی به پیش کور مسوز تیغ عقلی بدست مست مده . خاقانی .
۱۵ رجوع به : تیغ دادن در کف . . . ، شود .
شمعی که بود زروشنی دور ندهد بچراغ دیگری نور
(با هر که نه دولتی است منشین کز سر که نگشت کام شیرین . . .) امیرخسرو
رجوع به : ذات نایافته . . . ، شود .
شناسنده باید خداوند تاج که تاراج را نام ننهد خراج
۲۰ (...مبین کز ستم خیزدت عبره پیش که نتوان بره خورد چون مردمیش
چو کردی درخت از پی میوه پست جز آن میوه دیگر نیاید بدست . امیرخسرو .
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .
شنعت بود بخیه بر روی کار (برهمن شد از روی من شرمسار که ...) سعدی .
شنونده باید عاقل باشد. باحکومت عقل میدا نستید که نسبت این گفته باو یا بمن تهمت است.
۲۵ **شنیده است که زن آبستن گل میخورد اما نمیداند چه گلی**
شنیدستم این نکته از اوستاد دم مرد جادو چو باده است و باد
که آن هوشت از سر زداید همی کلاهت ز سر این رباید همی . مرحوم ادیب.
شنیدستم که عبدالله طاهر پدر را گفت کی فخر اماثل

بگو کین خاندان ملك تا کی   بپایست و نخواهد گشت زایل
پاسخ این چنین گفتند فرمود   که تا مر خلق را عدل است شامل . آقای حاج سیدنصرالله تقوی. رجوع به: اسکندر رومی...، شود.

شنیدستی آن داستان مهان   که از پیش بودند شاه جهان
که چون بخت پیروز یاور بود   روا باشد ار یار کمتر بود . فردوسی.

شنیدم ز دانای فرهنگ دوست   که زی هر کس آئین شهرش نکوست. اسدی.

شنیدن چو دیدار نیست (اگر هست خود جای گفتار نیست ولیکن...) فردوسی.
رجوع به: ازحق تا ناحق...، شود.

شنیدن چو دیدن نباشد درست (گمانست در هر شنیدن نخست ...) اسدی .
رجوع به: ازحق تا ناحق...، شود .

شنیدن کی بود مانند دیدن . (ترا دیدیم و یوسف را شنیدیم ...)
نظیر: بادیده اعتبار نباشد شنفته را. قاآنی. شنیدن چو دیدار نیست. فردوسی. شنیدن چو دیدن نباشد درست. اسدی. رجوع به: ازحق تا ناحق...، شود .

شنیده سخن‌ها فرامش مکن   که تاج است بر تخت دانش سخن . فردوسی.

شو تا قیامت آید زاری کن   کی رفته را بزاری بازآری . رودکی .

شوخ چشمی زیان ایمان است   شرم دیده زبان ایمان است . سنائی.

شوخی را زیر لحاف میکنند . درجواب آنکه گوید شوخی کردم، بصورت مزاح و انکار گویند .

شوخی شوخی آخرش جدی میشود (یا)، بجدی میکشد. نظیر: المزاح مقدمة الشر. قابوسنامه. وان الشر مبدأه کلام. بادیاران آورد بازیچه جنك. بازی بازی آخرش جدی میشود. بطیبت کردن از شمعی فروزی   ازآن طیبت چو شمعی هم بسوزی . عطار.

شود ازجهل مرد کاهل و سست   دانش او را دلیر سازد و چست . اوحدی.

شود ازعلم زنده جان نادان (زنطق عیسوی گیرد نشان جان ...) بوریای ولی .
رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود .

شود بی‌درم شاه بیدادگر   تهیدست را نیست زور و هنر . فردوسی .
رجوع به: ای زر توخدا نه‌ای...، شود.

شود پدید چو گوهر ز تیغ مردم را
شکوه و فر و بزرگی که در تبار بود . رفیع‌الدین لنبانی .

رجوع به: ازمار نزاید...، شود .

شود جهان لب پر خنده ای اگر مردم کنند دست یکی در گره گشائی هم .
(...فغان که نیست بجز عیب یکدیگر جستن نصیب مردم عالم ز آشنائی هم .) صائب.

رجوع به: آری باتفاق...، شود .

۵ **شود خارهٔ خشك لولوی تر که دوشیزه بندش بر دوش و بر .** مرحوم ادیب.

شود دل زدیدار هشیارتر (شوم بزمگهشان به بینم زدور که تورانیان چون بسیجند زور ز نیم آنکهی رای بیدارتر...) فردوسی. رجوع به: شنیدن کی بود(...، شود .

شود رمیده رمه چون شود گرفته شبان (امیر همچو شبان باشد و سپه چو رمه...) قطران

شود عشق از ملامت صعب و دشخوار (چنان کز سال و مه تنین شود مار...) ویس ورامین.

۱۰ **شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب .** فردوسی .

شوربای چشم خود خوردن بر ابن یمین
به که باید خورد سکبای رخ هر ناکسی . ابن یمین .

رجوع به: ای شکم خیره...، شود .

شورش را در آوردن . زیاده روی و از حد در گذشتن در امری .

۱۵ **شوشهٔ سیم نکوتر بر تو یا گه سیم شاخ بادام بائین تر یا شاخ چنار**
(عذر خواهی چکنی کر تو نزاری و ضعیف من تو را عاشق زانم که ضعیفی و نزار...) فرخی .

رجوع به: اسب لاغر میان...، شود .

شوق جان مستی دهد نه ذوق نان درد دل مستی دهد نه درد آن . قاآنی .

شوق در هر دل که باشد رهبرش در کار نیست . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

۲۰ **شوق صادق چو کشد محمل مرد کعبهٔ وصل کند منزل مرد .** جامی .

شوکت شاهی سبك سنك است درمیزان عدل (... عشق میگیرد بخون کوهکن پرویز را .) صائب .

شوم است مرغ وام مر اورا مگیر صید بی شام خفته بهتر کز وام خورده شام .

ناصرخسرو. رجوع به: اندر جهان تهی تر از آن...، شود .

۲۵ **شوند حلقه بگوشت بتان یغمائی چو حلقه گر نشوی هردری و هرجائی .**

رجوع به: هرجا هیچ جا...، شود .

شوهر بنده را پرسی جامهٔ حیوان میدوزد .

شوهر خدای کوچك است .

شوهر کردم وسمه کنم نه‌وصله کنم.

شوهر که نه در خورد زن‌باشد ناکرده اولیتر. مرزبان‌نامه. رجوع‌به: زن جوانرا...، شوود.

شوهرم‌برودکاروانسرا نانش‌بیاید حرم سرا.

شوهرم شغال‌باشد نانم در تغارباشد. نظیر: میره‌ام توربی‌آردم توتیربی. (۱)

شوی‌دوشیزه‌دوشیزه‌باید. شهربانو دختریزجرد. رجوع‌به: زن‌جوانرا...، شود.

شوی زن‌زشت روی نازیابه. سعدی. نظیر: زشت باکوربه فراسازد. سنائی.

سفر عید باشد بران کدخدای | که بانوی زشتش‌بود درسرای. سعدی.

خداوندا زن زشت را تو بردار | خودم دانم خرلنگ وطلبکار.

هر که را دختر است خاصه قلاد | بهتر ازکور نبودش داماد. سنائی.

گربهٔ خانه‌هم‌باید مقبول‌باشد.

شوی‌زن نو جوان اگر شیربود | چون پیربود همیشه دلگیربود.

رجوع‌به: زن‌جوانرا...، شود.

شوی‌کار دیو بدآئین‌کنی | پس‌آنگاه بردیو نفرین‌کنی. اسدی.

شوی نشاید زبون دمدمهٔ زن (ملك قناعت مده بدست طمع‌باز...) نزاری.

شهان از پی آن فزایندگنج | که ازتن بدو باز دارند رنج

... توگنج از پی رنج خواهی همی | فزوده بزرگی بکاهی همی.) اسدی.

شه آن‌به‌که‌باشدبزرگ‌ازگهر | خرددارد وداد وفرهنك وفر

بآکندن گنج نکند ستم | نخواهدکه‌خسبدازاوکس‌دژم

زهر بد بدادار جوید پناه | باندازه هرکس دهد پایگاه

نماند به تیغ و بتدبیر وگنج | که‌آیدزدشمن‌بکشورش‌رنج. اسدی.

شه آن‌به‌که‌هرداناش‌ودست‌رس | همه زوگرند اونگیرد زکس

(... چنان دارد از هردری پیشه‌کار | که در پیشه هریك ندارند یار.) اسدی.

شهان دانند بازماده از نر

(تو شاهی وآنچه دانی باندانی | ز نیکی و بدی گفتن توانی

---

(۱) میره‌کلمهٔ فارسی ودرلهجهٔ امروزلران متداول وبمعنی شوهراست وتور چنانکه‌توره‌به معنی شغال و یا بگفتهٔ برهان معشوق هرجائی‌باشد وتیر تنه وکندهٔدرخت که‌مجوف‌سازند وماننذ خم وتاپو به‌آرد انبارند.

مثل شد در زبان هفت کشور . . . .

کجاشاهان جهان‌را پیشگاهند نترسند و بگویند آنچه خواهند.) ویس‌ورامین .

نظیر: اماملوك هرچه خواهند گویند و باایشان حجت گفتن روی ندارد. ابوالفضل بیهقی .

پادشاهان بزرك آن فرمایند که ایشانرا خوشتر آید . ابوالفضل بیهقی .

۵ شهان گفتهٔ خود بجای آورند زعهد وزپیمان خود نگذرند . فردوسی.

شه ار چه بپایه ز هر کس فزون نشایدش از اندازه رفتن برون

(کنون چون بشاهی رسیدی و بخت بزرگیت خواهد بدو تاج و تخت

نگه کن که چون کرد باید شهی بیاموز آئین و راه مهی

چهار است آهوی شه آشکار که شه را نباشد بتر زین چهار

۱۰ یکی خیره رائی دگر بد دلی سوم زفتی و چارمین کاهلی

خرد شاهرا برترین افسر است هش و دانشش نیکتر لشکر است

بهین گنج او هست داننده مرد نکوتر سلیحش یلان نبرد

دگر نیکتر دوستداران او کدیور مهین پایکاران او

شه آن به که هر دانش و دسترس همه زو گرند او نگیرد ز کس

۱۵ چنان دارد از هر دری پیشه کار که در پیشه هر یك ندارند یار

دل شاه ایمن بر آنکس نکوست که در هر بد و نیك انباز اوست

شه از داد و بخشش بود نیك بخت کزو بخشش و داد نیکوست سخت

چو خواهی که شاهی کنی راد باش بهر کار با دانش و داد باش

کهن دار دستور و فرزانه رای بهر کار یکتا دل و رهنمای

۲۰ سپهدار گنج آکن و غم گسل کدیور بطبع و سپاهی بدل

نکوکار و با دانش و راد دوست یکی رسم ننهد که آن نا نکوست

خردمند کن حاجب خوب کار طرازندهٔ درگه و بزم و بار

بدیدار باید که نیکو بود کجا پردهٔ روی کار او بود

بهنگام گوید سخن پیش شاه سزا دارد اندازه هر کس نگاه

۲۵ نکو خط و داننده باید دبیر شمارنده چابك دل و یاد گیر

ز دل بندهٔ شاه و دارنده راز بمعنی از اندیشه دوشیزه باز

چواین هرسه زین گونه آری بدست سپه ساز گردان خسرو پرست

یلانی که شان پیشه کین آختن شبانروز خو کرده بر تاختن

که در جنگ برجسم کشته پسر — نهد پای و از کین نتابد پدر
همه روز فرمایشان دارو بُرد — سواری و شور و سلیح و نبرد
نباید کـه بیکار باشد سپاه — نه آسوده از رنج و تدبیر شاه
نکو دار مر مـردم خویش را — همان پارسا مرد درویش را
۵ همه کار سازانت از کم و بیش — نباید که ورزند جز کار خویش
کند هر کس آن کارکو برگزید — بدان تا بود کار هر کس پدید
سلیح ایچ در دست شهری گروه — نشاید که شه را نباشد شکوه
نباید میان سپه سر بسر — که پیوند سازند با یکدگر
نباید که هم پشت باشند هیچ — جز اندرگه رزم کردن بسیج
۱۰ کسی کو بجایت سزد شهریار — ورا از بر خویشتن دور دار
بهر کهتر اندر خورش کن نگاه — سزای هنر ده ورا پـایگاه
گرت کهتری بر دل آید گران — چو دارد هنر زوگران بگذران
کرا دوست داری و کام تـو اوست — هر آهوشرا همچنان دار دوست
بـه بیداد مستان تو چیزی ز کس — بداد و ستد راستی جوی وبس
۱۵ میان سپاهت هر آن کز مهان — بترسی از او آشکار و نهـان
چو پیدا نیاری بدش کینه جوی — نهانی بدارو بپرداز از اوی
دروغ و گزافه مـران در سخن — بهر تندئی هرچه خواهی مکن
که شه بر همه بـد بود کامکار — چو گردد پشیمان نیاید بکار
میـان دو تن چون کنی داوری — به آزرم کس را مکن یاوری
۲۰ نشایـد زهی گـاو دوشای و رز — که بکشی‌چومانی‌تودرکارو ارز (؟)
بکشت و بـورز کشاورزیـان — چنان کن که ناید بکشور زیان
همان کس ببازی و خنده ز پیش — تونیزاین مجوی ومبرآب خویش
گه خشم چون چهره کردی نژند — دژم باش و با کس بزودی نخند
کسیرا که دادی بزرگی و جاه — همان جاه مستان از او بیگناه
۲۵ چو نیکی نمایدت گیتی خدای — تو با هر کسی نیز نیکی نمای
کرا با تو گـویند بد بیشتر — چونبود گنه دان که هستش هنر
درختی که دارد فزون تر بر اوی — فزون‌افکند سنگ هر کس‌براوی
منه نـو رهـی کان نـه آئین بود — که تا ماند آن برتونفرین بود

همه راهی از رهزنان پاکدار — مدار از در دزد جز تیغ و دار
چو بنشینی از گردت آنرا نشان — که دارند در دل ز مهرت نشان
ز جفت کسان چشم خود را بپوش — بترس از خدای آن جهانرا بکوش
بود مه گناهی که ناید تباه (؟) — از او کو بود داور هر گناه
۵ در داد بر داد خواهان مبند — ز سوگند مگذر نگهدار بند
چو نیکی کنی و نیاید بیار — بدی کن مگر بهتر آید بکار
کسی دار کز دفتر راستان — همی‌خواندت گونه گون داستان
به بین تا ز کردار شاهان پیش — چه‌به بدهمان کن‌تو آئین‌خویش
مده نزد خود راه بد گوی را — نه مرد سخن چین دو روی را
۱۰ همه کار مردان با داد کن — سخن شان بهر انجمن یاد کن
پژوهندگان دار بر راه رو — همی دان نهان جهان نو به نو
بدان کار ده کو نجوید ستم — نه آن را که افزون پذیرد درم
کسیرا مگردان چنان سر فراز — که نتوانی آورد از آن پایه باز
ز دانندگان فیلسوفی گزین — ازاو پرس هرچیز و با او نشین
۱۵ مفرمای کاری بدان کارگر — کزان کار نتواند آمد بدر
ممان‌خیره‌بد خواه را گرچه خوار — که مار اژدها گردد از روزگار
بکش آتش خرد پیش از گزند — که گیتی بسوزدچو گردد بلند
مکن هیچ بد بینی از دیگران — وگر نیك بینی تو خو کن بر آن
خورش‌پاك‌ازآن خور که نگزایدت — باندازه وآنکه که به آیدت
۲۰ پزشکان گزین دار و فرزانه رای — بهر درد دانا و درمان نمای
بسی گرد آمیغ خوبان مگرد — که‌تن‌سست‌وجان کم کند روی زرد
چو خواهی کسی را همی کرد مه — بزرگیش جز پایه پایه مده
که چون از گزافش بزرگی دهی — نه ارج تو داند نه آن مهی
۲۵ چنان کن که همواره برتخت‌خویش — اگر تیغ اگر گرز با شدت پیش
که بار مگذار و مگمار کس (؟) — بشمشیر از افزار سرباز پس
بکس راز مگشای در هر بسیچ — بد اندیشرا خوار مشمار هیچ
کرا ترس و همی کنی گونه گون — بسوگند کن تا بترسد فزون
۳۰ چو با موبدان رای خواهی زدن — بهمشان مخوان‌جزجداتن بتن

ز هریك شنو پس مهین بر گزین　　چنان‌کان نه‌آگاه ازآن‌آن ازاین

یکی روی منمای جز گاهگاه　　بهر هفته‌ای برنشین با سپاه

بره داد خواهی چوآید فراز　　بده داد و دارش هم ازدور باز

بنا آزموده مده دل نخست　　که لنك ایستاده نماید درست

۵ ز بن با زنان در ستیزه مکوش　　وزیشان نهان خویشتن دار گوش

به نیکوئی‌آکن چو گنج‌آکنی　　بدانش پراکن چو بپراکنی

ازآن‌کش روان باخرد بودجفت　　کسی باد دستی ز رای نگفت

بنامه درشتی فراوان مگوی　　که تنگی دل شاه دانند از اوی

بخردان درشتی فراوان مگوی　　بر ایشان بگفتار پیشی مجوی

۱۰ که گر بشکنی شان نباشدت‌نام　　وگر بشکنی باشدت کار خام

فرستادگان را مخوان زودپیش　　بجوی‌ازنهان پس‌بخوان‌نزدخویش

فرسته کسی ساز دانش پذیر　　نهان بین و پاسخ ده و یادگیر

کسی کزنهانت‌نه‌آگه که‌چیست　　ورآگه نداند بجز با تو زیست

نه دو روی باید نه پیکار جوی　　نه می دوست ازدل نه بیکار پوی

۱۵ چو دیرآیدت پاسخ نامه باز　　بدان کاو فتاده است‌کاری دراز

بهرجای بی درو گوهرمگرد　　نه بی اسب نیك و سلیح نبرد

چو پیدا شود دشمنی کینه‌جوی　　نهان هرزمان پرس ازکار اوی

چو با او نشاید نبرد آزمود　　بچیز فراوانش بفریب زود

سپه را چو دادی بچیزی بسیج　　رسانشان بزودی و مفزای هیچ

۲۰ بدان ساز ها جوی هرروز جنك　　که دشمنت را چاره ناید بچنك

پراکنده فرمای‌شب جای‌خواب　　مخور هیچ بی چاشنی گیرآب

طلایه دلاور کن و مهربان　　بگردان بهر پاس شب پاسبان

بلشگر در از خیل تنها مباش　　بخیمه درون هیچ یکتا مباش

گریزان چوباشی بشب‌باش‌وبس　　که تا بر پی از پس نیایدت‌کس

۲۵ زگردت مکن دور مردان مرد　　که باشند ایشان حصار نبرد

چو پیروز گردی بترس ازخدای　　همان از کمین هر سپه را بپای

گرفتن ره دشمن اندرگریز　　مفرمای و خون زبونان مریز

گرآری بکف دشمنی پرگزند　　مکش درزمان باز دارش به بند

توان زنده را کشتن اندر گداز (؟) نکرده است کس کشته را زنده باز
بود کت نیاز افتد از روزگار به از دوست آن دشمن آید بکار
بیندیش شب کار فردا نخست بدان رای رو پس که کردی درست
نژاد شهان از بنه کم مکن مکن خاندانی که باشد کهن . اسدی .

شه از داد و بخشش بود نیك بخت
کز او بخشش و داد نیکوست سخت . اسدی .

شهپر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست (...کاین کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند .) حافظ .

شه چو بر دارد ت فکنده‌ش باش چون تورا خواجه کرد بنده‌ش باش . سنائی

نظیر: ان اتخذك الملك اخاً فاتخذه رباً وان زادك ایناساً فزده اجلالا. مرزبان‌نامه .

شه چو بنشست بر دریچهٔ هزل ملك بیرون پرد ز روزن عزل . سنائی .

رجوع‌به: شه ارچه بپایه...، شود .

شه چو ظالم بود نپاید دیر زود گردد بر او مخالف چیر

(... رخنه در پادشاهی آرد ظلم در ممالك تباهی آرد ظلم .) سنائی .

رجوع‌به : اسکندر رومیرا...، شود .

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال . سنائی.

رجوع‌به: اسکندر رومیرا...، شود .

شه چو غواص و ملك چون دریاست خفتنش درمیان آب خطاست

(کم ز نرگس مباش اندر حزم چون کنی عزم رزم و مجلس بزم
نرگس از خواب از آن حذر دارد که همی پاس تاج زر دارد . . .
شه چو بر تخت یار خواب شود تخت او زود تاج آب شود .) سنائی .

رجوع‌به: شه ارچهٔ بپایه...، شود .

شهر آوار نیست . تمثل:

خشم گیری جنك جوئی چون بمانی از جواب خشم یکسو نه سخن گستر که شهر آوار نیست

ناصرخسرو. نظیر: مگر سر دنیارا باجکن پوشانده‌اند. مگر شهر هرت است .

شه را چو یار گشت فرومایه حشمت بجا نماند و جاه و فر . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

شه را نخست خرد باید و رای و دین درست　کف راد و داد و نژاد و گهر نکوکاری و راست گوئی و فر. (چنین داد پاسخ که...) اسدی.

شهر پر دزد است و پر جامه کنی　خواه شحنه باش گو و خواه نی. مولوی.

شهر پر دزد است و همه آن خواهند و خمول راحت است و همه از آن گریزند. کیمیای سعادت.

شهرت به شر به که گمنامی. از کیمیای سعادت.

شهر فرنگ است از همه رنگ است. رجوع به: آش سرخحصار ...، شود.

شهر ما فردا پر از شکر شود　شکر ارزان است ارزانتر شود. مولوی.

شهر ناپرسانست. نظم و ترتیبی درکارها نیست.

هرچند که ساری بحقیقت جان است　صد جان دروی به نیم بادنجانست

در مردم او پرسش درویشان نیست　درویش برو که شهر ناپرسانست. کاتبی.

شهر و دیار ارز جور و فتنه بیاسود　ملک بماند همیشه خرم و آباد. ملک الشعراء بهار. رجوع به: اسکندر رومیرا...، شود.

شهرها را بعدل محکم کنید. (...و آن باروئیست که آب آنرا نریزاند و آتش نسوزاند و منجنیق بروی کار نکند.) منسوب بنوشیروان. نقل از عقد العلی.

شهر یکچشمان روی یکچشم شو. نظیر: رفتم شهر کورها دیدم همه کور من هم کور. رجوع به: حسین اذا کنت...، شود.

شهری شعله ای سوزد بیکبار. (مدان زنهار خصم خویشرا خوار که...) عطار.

شهری و گلی. تمثل:

کل شهر دو جهانست بلی　هست شهری و گلی زو مثلی. جامی.

فاعل است در این شهر آدم است.

شهسوار عشق چون لشکر کشد　خواجه را درخدمت چاکر کشد.

امیر حسینی سادات

شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش

پیداست کزین میان چه خواهد برخاست.

(شاها زمی گران چه خواهد برخاست　وزمستی بیکران چه خواهد برخاست...) نورالدین منشی.

نظیر: اذا غدا ملك باللهو مشتغلا　فاحکم علی ملکه بالویل والخرب.

مستی بر پادشاه حرام است چه او نگهبان ملک است وزشت باشد که نگهبان را به نگهبانی حاجت.

افتد . منسوب بهوشنك ، نقل از شاهد صادق . و رجوع به : چه خوری چیزی...،شود .

شه نیك با كامرانی بود چو بدگشت كم زندگانی بود . اسدی .

شهوت و حرص نران پیشی بود وآن حیزان ننگ و درویشی بود

آن یکی حرص از کمال مردی است وآن دگر حرص افتضاح و سردیست.مولوی.

شهید فلان خر شدن .

مرك بد با صد فضیحت ای پدر تو شهیدی دیده‌ای از . . . خر ؟ مولوی .

رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحهٔ ٤٦٥ شود .

شهی كوز گیتی همه نام جست نراند سوی خواسته گام چست . مرحوم ادیب.

شه یکی جانست و لشگر پر از او روح چون آبست و این اجسام جو

آب روح شاه اگر شیرین بود جمله جوها پر ز آب خوش شود

كه رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عبس(۱). مولوی .

شهی گر چه یك روز باشد خوش است . (بهر كام و شادی شهی سر كش است...)

اسدی . نظیر: حبذا الامارة ولو علی الحجارة . سلطنت گر همه یك لحظه بود مغتنم است .

شیئان عجبیان هما ابرد من یخ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ .

نظیر: وای زان طفلان كه پیری میكنند لیك مورانند و میری می كنند

وای زان پیران طفل نا ادیب گشته از قوت بلای هر لبیب.مولوی.

ننك آید عشق را از نور عقل بد بود پیری در ایام صبا . مولوی .

ورجوع به : آخر پیری داغ امیری ، شود .

شیئان فی الناس ان صلحا صلح الناس و ان فسدا فسد الناس العلماء و الامراء .

شیئان لو بکت الدماء علیهما عینای حتی توذنا بذهاب

لم تبلغا المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب

شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما رای النساء و امرة الصبیان

اما النساء فمیلهن الی الهوی واخ الصبی یجری بغیر عنان . ترجمه:

عاجر شده است رای خردمند از دو چیز تدبیر كار كردن زن حكم كودكان

زن پای نگسلد ز ركاب هوای نفس كودك همی رود شده از دست او عنان . ابن یمین .

شیئی بد لوازم بد دارد .

(۱) اشاره است به حدیث الناس علی دین ملوكهم .

شیبك ناعیك . علی علیه السلام. رجوع به: نزیبدمرا باجوانان...، شود .

شیخ زنگوله پا . معممی جلف وسبکسار.

شیراز وآب رکنی وآن باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است . حافظ .

۵ **شیران باناچخ قضا نچخیدند** (... جزتوکه باناچخ قضا بچخیدی.) قطران ؟

شیران را دریوزه نشاید ازدریوزه (ازچرخ طمع ببرکه...) خاقانی.

شیرازآهوگرچه افزونست لیکن گاه بوی
ناف آهو فضل دارد بردهان شیر نر. سنائی.

شیرازمورچه میگریزد. جامع التمثیل .

۱۰ **شیراگرمفلوج گردد همچنان ازسك به است .** (گرچه درویشم بحمدالله مخنث نیستم...) سعدی .

شیربآزمایش دلیرشود . تمثل:

چنین داد پاسخ بمادرکه شیر	نگردد مگر بآزمایش دلیر. فردوسی.

شیربالش نشد چوشیرعرین. (لاف نسبت زند حسود ولیك...) انوری .

۱۵ چون توکردند حاسدانت اگر	شیربالش شود چوشیرعرین . انوری .

شیربه پستان کسی آوردن . اورا بهوس ومیل آوردن .

تمثل: باش تاشیران تبت را کنددرپالهنك	وآهوان تبتی را شیردرپستان کند. قاآنی.

شیر برفی. شیر برفین. نظیر: رستم درحمام. رجوع به: شیرعلم، شود .

شیر برفین را نباشد قوت شیرعرین (نکته سنجان دگرانیست زورطبع من) امیدی.

۲۰ **شیر بمنشور نیست والی آجام** (چون دگران پادشاه نزعملی تو...) اخسیکتی .

**شیر بی دم وسر واشکم که دید	این چنین شیری خداهم نافرید .**

(سوی دلاکی بشد قزوینئی	که کبودم زن بکن شیرینئی
گفت چه صورت زنم ای پهلوان	گفت برزن صورت شیرژیان ...
چونکه او سوزن فروبردن گرفت	درد آن درشانه گه مسکن گرفت
۲۵ پهلوان در ناله آمدکی سنی	مرمرا کشتی چه صورت میزنی
گفت آخر شیر فرمودی مرا	گفت ازچه عضو کردی ابتدا
گفت از دمگاه آغازیده ام	گفت دم بگذار ای دو دیده ام
. . . .	. . . .

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم — بی محابا بی مساواتی ورحم
بانگ زد او کاین چه اندام است ازاو — گفت از گوش است این ای نیکخو
گفت تا گوشش نباشد ای همام — گوش را بگذار و کوته کن کلام
جانب دیگر خلش آغاز کرد — باز قزوینی فغانی ساز کرد
۵ کاین سیم جانب چه اندام است نیز — گفت این است اشکم شیر ای عزیز
گفت گو اشکم نباشد شیر را — خود چه اشکم باید این ادبیر را
برزمین زد سوزن آندم اوستاد — گفت درعالم کسی را این فتاد...) مولوی .

شیر بیشه نر و ماده ندارد .

شیر پند ازمهر جوشد وزصفا (من بگفته پندو شد بند ازجفا... بسکه کردید ازجفا
۱۰ برجای من شیر پند افسرد درز گهای من) مولوی .

شیر تا گرسنه نشود شکار نکند . ازشاهد صادق .

شیر تقاضای خودش را دارد. رجوع به: ازمار نزاید ورجوع به : سو بسو میرود ، شود.

شیر چو نخچیر بیند بغرد دلیر. (بدو گفت کاموس چندین مدم بنیروی این رشتهٔ شصت خم چنین داد پاسخ مراورا که...) فردوسی .

۱۵ **شیر خشت میگیرند .** ابرهای سفید بریده بریده درهوا پیدا شده است .

شیر خشتی مزاجست . نظر بازاست. باهمه کس تواند زیست .

شیر خواره کی شناسد ذوق لوت (...مر پری را بوی باشد لوت و پوت .) مولوی .

شیر خود شیر است اگر در کوه اگر در مرغزار (سرو خود سرو است اگر دردشت اگر در بوستان ..) ملك الشعراء بهار.

۲۰ **شیر درخشم ورشته یکتاهست** (هان وهان بیش ازاین نمیگویم...) انوری .

شیر درخواب گنج ومال بود — روزی نیکو وحلال بود سنائی. تعبیر شیر درخواب گنج ومال و بروزی حلال رسیدن است .

شیر درنده که یك راه بجائی بگذشت
بیم آنست کز آن سو گذرد دیگر راه . فرخی.

۲۵ **شیر را بچه همی ماند بدو** (تو به پیغمبر چه میمانی بگو...) مولوی. رجوع به: ازمار نزاید...، ورجوع به: چنان بود پدری...، شود .

شیر را سلسله در گردن ورو به همه شب
فارغ البال باطراف دمن میگردد .

شیر را که اسیر کنند تدبیر زنجیر کنند . مقامات حمیدی .
شیر رایت باشد آنکو باد دارد در میان (شیر اصلی معنی اندر سینه دارد همچو خاك...) سنائی
شیر روباه را نیازارد لیك صد گور زنده نگذارد . (حیدری کش خدای خواند شیر کی زدی برمعاویه شمشیر...) سنائی .
۵ **شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است** (قید زینت مسقط فر و شکوه خسرویست...) امیرعلیشیر .
شیر ژیان کجا شکند ناهار از بیم خورده مستهٔ هر کبتر . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
شیر سرخیم وافعی سیهیم (رنك تزویر پیش ما نبود...) حافظ .
شیر شاد روان . رجوع به : شیرعلم، شود .
۱۰ **شیر شتر گرگین جانست عرابی را .** (ای آب حیات ماشوقاش چو حشر از چه...) مولوی .
شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد .
شیر عرین کجا نگرد سوی لاغری (سلطان همتش بدو گیتی نگه نکرد . . .) ظهیر .
شیرعلم . صورت وظاهری هول وسهمگین بامعنی وباطنی جبان وترسنده .

مثال : شخص باقیمت توشخص خیال — شیر با هیبت تو شیر علم . ابوالفرج رونی .
۱۵ آب هنرش خاك کند آتش فتنه — بادظفرش روح دهد شیرعلم را . ابوالفرج رونی .
ما همه شیران ولی شیر علم — حمله مان از باد باشد دمبدم . مولوی .
نظیر : شیربالش . شیر برفین . رستم درحمام . شیرشادروان . شیرقالین . شیرپرده .
با کوشش او شیر آسمان — شیریست حزور زپوستین . انوری .
شیرعلم کی بود همسر شیر ژیان . (دشمن توکی شود باتو برابر بجاه...) خاقانی .
۲۰ نظیر : شیر اصلی معنی اندر سینه دارد همچو خاك — شیر رایت باشد آنکو باد دارد در میان . سنائی .
برند شیر علم را به پیش صف لیکن — طمع ندارد از او هیچکس شجاعت شیر . سوزنی .
چون تو گردند حاسدانت اگر — شیر رایت شود چو شیر عرین . انوری .
شاها سپهر اگرچه که فرقی نمی نهد — اندرمیان اهل هنرگاه به گزین
لیکن از آن چه باك چودانی که وقت کار — چون است شیر پرده و چون ضیغم عرین . ابن یمین .
۲۵ بصورت ارچه مشابه بود ولیك خرد — زشیر پرده نگیرد حساب شیرعرین . ابن یمین .
هرکو بعهد شاه کند بندگی غیر — بیچاره شیر پرده نداند ز شیرغاب . ابن یمین .
برشیر فلك شیری حمله نتواند برد — ویژه که بود آن شیر بر پردهٔ شادروان . مرحوم ادیب .
شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است .

شیرقالین . رجوع به : شیرعلم ، شود .

شیرقالین دگرو شیر نیستان دگر است . رجوع به : شیرعلم ...، شود .

شیر کجا باشد جز درعرین . (علم کجا باشد جز نزد او ...) ناصرخسرو .

شیر که از بیشه درآمد نر و ماده ندارد .

۵ **شیر گردن ستبر از آن دارد   که رسولی بخرس نگذارد** . سنائی .

نظیر: از آن نست قوی شیر بگردن که بهی کار   ازخود به تن خویش رسولست و فرسته . قطران؛ رودکی؛

پادشاه وحوش از آن باشد   که بخود کار خود کند ضیغم . ابن یمین .

عبالة عنق اللیث من اجل انه   اذا ما دهاه الخطب قام بنفسه .

هیچکسرا تو استوار مدار   کار خود کن کسی بیار مدار . سنائی .

۱۰ **شیرگیر شدن** . جری و گستاخ و بی پروا شدن .

شیرمرغ . چیزی نایاب . تمثل:

پیوسته همی جفا نمائی تو مرا   از بر داری مگر تو دیوان جفا

آگاهی نیست از وفا هیچ ترا   ای جان پدر نه شیر مرغست وفا . فرخی .

اگر بمثل شیرمرغ خواستی در وقت حاضر کردی ، ابوالفضل بیهقی. روباه اندیشه کرد که من

۱۵ جگر بط چگونه بدست آرم چه گوشت آن مرغ از شیرمرغان بر من متعذرتر مینماید. مرزبان نامه.

جان صرف کنند در آرزویم   کز خود همه شیر مرغ جویم . خاقانی .

شیرمرغ وجان آدم . هرچه ازخوردنی در تصور آید. ورجوع بفقرهٔ قبل شود .

شیرنر تنها بود هرجا و خوکان جفت جفت (...ماهمه جفتیم و فرد است ایزد جان آفرین .) منوچهری . رجوع به : از بلا دوری طمع داری...، شود .

۲۰ **شیر نر و ماده ندارد .**

شیر نگه کی کند سوی یکی لاغری (توسن ایام را رای تو تحسین نکرد...) ظهیر.

نظیر: شیرعرین کجا نگرد سوی لاغری . ظهیر .

شیروگرگ و روبهی بهرشکار   رفته بودند ازطلب درکوهسار

. . . .

۲۵ **گاو کوهی و بز وخرگوش زفت   یافتند و کار ایشان پیش رفت**

گفت شیر ای گرگ اینرا بخش کن   معدلت را نو کن ای گرگ کهن

. . . .

گفت اینه گاو وحشی آن تست   آن بزرگ و تو بزرگ و زفت و چست

بزمرا که بزمیانه است و وسط　　روبها خرگوش بستان بی غلط
شیر گفت ایگرك چه گفتی بگو؟　　چونکه من باشم تو گوئی ما و تو!!
. . . .　　. . . . .
گرك را برکند سر آن سرفراز　　تا نماند دو سری و امتیاز
بعد از آن روشیر بار و باه کرد　　گفت این را بخش کن از بهر خورد
سجده کرد و گفت آنگاو سمین　　چاشت خوردت باشد ای شاه مهین
وین بز از بهر میانه روز را　　یخنئی باشد شه فیروز را
واندگر خرگوش بهر شام هم　　شب چره، ای شاه بالطف و کرم
گفت ای رو به تو عدل افروختی　　این چنین قسمت ز که آموختی
از کجا آموختی این ای بزرك　　گفت ای شاه جهان از حال گرك مولوی .

شیره بسر کسی مالیدن . بناچیزی اورا خرسند کردن .

شیره بشیره زائیدن. هنوز فطام یکی صورت نبسته بدیگری آبستن شدن نظیر: ولدت رأساً برأس.

شیره خریدیم روغن درآمد (یا) مربا درآمد .

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود (... نبرد بند وقلاده شرف شیرژیان.) فرخی.

نظیر : عار ناید شیر را از سلسله . مولوی .

شیری از دورنك جان نبرد. تمثل :

مثل زنند که شیری کجا میان دو رنگ　　فتاد جان نرهاند بچاره و دستان
بگو که چون برهاند بچاره جان آن رنگ　　که اوفتاده میان دو شیر تندژیان . قطران.

رجوع به : آری بأتفاق ...، شود .

شیری که بگریزد از جنگ گرك نباید که گرگ از پسش درکشد ـ که او را همان بخت بد بر کشد (بدو گفت برخیز از این خواب خوش بمردی سر بخت بد را بکش که دانا زد این داستان بزرگ که ...) فردوسی .

شیر یله نگریزد از یك گراز (نتوان گفت خلافش بسلاح و بسپاه زانکه...) فرخی.

شیری نترسد زیکدشت گور (که ... نتابد فراوان ستاره چو هور .) فردوسی .

شیرین دوید اما بیرق را برنداشت .

شیرین شدن چیزی . تنکیاب و گران شدن آن . تمثل :

نان شد بنرخ شیرین لکن بطعم تلخ　　هم قرص منکسف شد و هم کوه (؟) کم عیار. جمال الدین عبدالرزاق .

شیرین نشود دهن بحلوا گفتن . از شاهد صادق . رجوع به : حلوا حلوا ...، شود.

شیرین وفرهاد . معشوقه و عاشقی مثلی ، جوع به : لیلی ومجنون ، شود .

شیرینی ولذات مقر هست بر اندازهٔ رنج سفر (لیك ... آنكه از شهر و زخویشان برخوری کزغریبی رنج‌ومحنتها بری هرچه‌آسان یافتی‌آسان دهی دردمشکل یابرا برجان نهی .) مولوی .

۵ **شیری یا روباه** . کامروا بازگشته‌ای یا ناکام . تمثل :

دانم که ازبیت‌اللهی‌شیری‌بگویاروبهی درحضرت‌شاهنشهی‌بوالقاسمی‌یا بوالحکم. سنائی.

اشاره : شهنشه گفت زردا شاد بادی به نیکی دوستان را یاد بادی

بگو چون آمدی از ماه آباد نه شادی ازپیام خویش یا شاد

روا کامی بگو یا نازوا کام سپس دانم که چونت برنهم‌نام

۱۰ جوابش داد زرد از پشت باره به بخت شاه شادم هامواره

از این راه آمدستم ناروا کام کنون داندکه چونم برنهدنام . ویس‌ورامین .

نظیر : ماورائك یا عصام .

شیشهٔ بشکسته را پیوندکردن‌مشکل است.

نظیر : چون‌رشته گسست‌می‌توان‌بست اما گرهیش در میان هست .

۱۵ دل من دیگ سنگین است و یحك که‌چون‌بشکست‌نتوان‌بست‌عذرا(؟)

بلورین جام را مانند دل من که چون شد رخنه نپذیرد مداوا. خاقانی .

شیشه تاگرم است کی از سنك پروا میکند .

شیشه چوشکست شود ابتر جز شیشهٔ دل‌که شود بهتر . شیخ بهائی .

نظیر : انا عندالمنكسرة قلوبهم . حدیث قدسی .

۲۰ **شیشهٔ جان** . آنکه بسیار احتیاط سلامت وجان خویش کند .

مثال : تاجر ترسنده طبع شیشه جان در سفر نی سود بیند نی زیان . مولوی .

شیشه و تبر . دو ناهمتا . دوفراهم نیامدنی .

تمثل: چون به‌بینند خشم تو دانند که چو شیشه برابر تبرند . عمادی شهریاری .

شیطان چه پای دارد باحملهٔ شهاب (باقوت تو زمرهٔ کفار راچه قدر ...) رشید.

۲۵ **شیطان خانهٔ‌خودرا خراب‌نکند** .ازنفایس‌الفنون . نظیر : الشیطان‌لایخرب کرمه.

شیمت نوع بشر بر ظلم و استبداد دان

فرصتی گریافتی‌دارابدی اسکندری.مرحوم‌ادیب.

شین العلم الصلف. علی علیه‌السلام. آه و آک دانش لاف است.

شین را به نقطه کرد جدا از سین. (از خر به‌دین شده است جدا مردم...) ناصرخسرو.

شیون از دور سور نماید. تمثل:

کمانها همه راست مشعر زدور　　　که بس ماند از دور شیون بسور. اسدی.

۵　رجوع به: بس ماند از دور...، شود.

باب ص .

صابون از جامه کاست جامه زصابون (جانم از تن چو تن زجان شده کاهان ...) مرحوم ادیب .

۵ **صابون پای (یا) زیر پای کسی مالیدن.** اورا فریفتن .

صابونش بجامهٔ کسی خوردن. زیان و آسیبش بدو رسیدن .

صابونش بجامهٔ همه خورده است. همه کس را فریفته است. بهمه زیان رسانیده است.

نظیر : تل پاك نگذاشته .

صاحبا در شب سعادت خواب مکن وروز نیك را دریاب. اوحدی .

۱۰ **صاحبان تریاق را جرات بر تناول زهر از روش حکمت نیست .**

صاحب الاخیار تامن الاشرار . علی علیه السلام. با نیکان همنشین شو از بدان ایمن نشین.

صاحب البیت ادری بما فی البیت . کدخدا بکالا آگاه‌تر .

صاحب الحق احق بمتاعه . از العراضه .

صاحب درد باش تا بدرمان برسی . جامع التمثیل .

۱۵ **صاحب راه کنار راه .** نظیر : محتسب در بازار است .

صاحب خلیلك ما بدالك نصحه فاذا بدالك غشه فتبدل .

صاعقه گردد همی وسیلهٔ باران (باران کان رحمت خدای جهان است ...)

ابوحنیفه اسکافی .

صالح وطالح متاع خویش فروشند (... تا چه قبول افتد و چه درنظر آید.) حافظ.

۲۰ **صام حولا وشرب بولا .** نظیر : روزه گرفتن وبا فضله سگ افطار کردن .

صباح خاستم خضری ببینم به خرسی دچار شدم . از مجموعهٔ امثال هند .

صبا زمن بحریفان زیر دست آزار بگو که کارکنان فلك زبر دستند . آذر .

صبح آوازش بلند میشود. دزدی پی‌دیوار خانهٔ را بآرامی میکند صاحب‌خانه سر ازبام بر کرده پرسید چه‌میکنی؟ گفت دهل میزنم. سؤال کرد بدین آهستگی چرا؟ جواب داد...

۲۵ این مثل بشنو که شب دزدعنید — در بن دیوار حفره می برید
نیم بیداری که او رنجور بود — طقطق آهسته اش را می شنود
رفت بر بام و فرو آویخت سر — گفت او را درچه کاری ای پدر
خیر باشد نیم شب چه میکنی — تو که‌ای؟ گفتا دهل‌زن ای سنی

در چه کاری گفت میکوبم دهل گفت کو بانگ دهل ای بو سبل
گفت فردا بشنوی این بانك را نعرهٔ یا حسرتا یاویلنا . مولوی .
رجوع به : الیس الصبح بقریب شود .

صبح پیری چو گشت دیده گداز عینك دیده دیدهٔ دل ساز . مکتبی .

۵ **صبح چو از صدق نفس برگشاد مملکت شرق بدستش فتاد.** خواجو .
نظیر : بصدق کوش که خورشیدزایداز نفست که‌ازدروغ‌سیه‌روی گشت‌صبح‌نخست.حافظ.
رجوع به : اگر خواهی از هردوسر .... شود .

صبح کاذب زند ازصدق نفس نور اویك‌دونفس باشد وبس. جامی .
رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **صبر آرد آرزو را نی شتاب** (... صبر کن والله اعلم بالصواب .) مولوی .

صبر است کیمیای بزرگیها نستود هیچ دانا صفرا را
(... صبر است عقل‌را بجهان همتا برجان ته‌این بزرك دوهمتا زا) . ناصرخسرو .

صبر استوزر چارهٔ کارها جز این نشکند پشت تیمارها.(که...)فردوسی .ی.
رجوع به : آن میوه ...، شود .

۱۵ **صبر ایوب .** تمثل:
با چنین‌خو که تو داری پسر اگر بمثل صبر ایوب مرا بودی گشتی سپری . فرخی.
بوده با ایوب همسر در ره صبر وشکیب گشته‌باجبریل‌همبردر که‌خوف‌ورجا.مسعودسعد.
شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گر دم صبوح دهد
یا مرا در امید وعدهٔ تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
۲۰ یا تو را با چنین کرم باری مرگ یا توبهٔ نصوح دهد . گلخنی قمی.

صبر برمصیبت،مصیبت شماتت‌کننده‌است. منسوب به‌فیثاغورث . از تاریخ گزیده .

صبر پران‌شده‌رامرغ‌بپرمی‌نرسد (از آتش‌سینه‌مراصبرچوسیماب‌پرید ...)خاقانی.

صبر تلخ آمد براوشکر است (صبرسوی کشف هرسر رهبر است ...) مولوی .
رجوع به : آن میوه که از صبر ....، شود .

۲۵ **صبر تلخ‌است ولیکن‌برشیرین‌دارد** (منشین ترش از گردش ایام که ...) سعدی.
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

صبر در صحرای خشك وسنگلاخ احمقی باشدجهان‌حق‌فراخ. مولوی .

صبر درویش به‌که بذل غنی (کز بزرگان شنیده‌ام بسیار ...) سعدی .

صبردوست بود کسی که بسته بود عقل‌را بوجه‌کمال. (چرا بصبر نکوشم که ...) منجیك .

صبر سوی کشف هرسر رهبراست صبر تلخ‌آمد براوشکراست، مولوی .
رجوع‌به : آن میوه که از صبر ...، شود .

۵ **صبر کردن جان تسبیحات تست صبر کن کانست تسبیح درست.** مولوی .
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

صبر کن بر سفاهت جاهل تا شوی سایس ولایت دل . سنائی .

صبر کن کالصبر مفتاح‌الفرج . (ما نمی‌گفتیم کم نال از حرج ...) **مولوی .**
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

۱۰ **صبر کوتاه خدا سی‌سال است.** نظیر : خدا دیر گیر است لکن سخت گیر است .

صبر مفتاح‌کارها باشد . ازجامع‌التمثیل. رجوع‌به : آن میوه که از صبر ...،شود.

صبر نه باریست خوار هجر نه‌کاریست خرد (رخت دلم هرچه بود عشق بغارت ببرد ...) عمعق .

صبروظفر هردو دوستان قدیمند براثر صبر نوبت ظفرآید . حافظ .

۱۵ نظیر : انی رأیت و فی الایـام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر
و قل من جد فی امر یطالبه واستصحب‌الصبر الافاز بالظفر. منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام .
الصبر مطیة الظفر . علی علیه‌السلام. الشجاعة صبر ساعة . علی علیه السلام .
و رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

صبوری تراکامکاری دهد . گج . رجوع به : آن میوه که ...، شود .

۲۰ **صبوری مایهٔ فیروزی آمد قویتر پایهٔ بهروزی‌آمد .**

(. . . صبوری میوهٔ امیدت آرد صبوری دولت جاویدت آرد
بصبر اندر صدف باران شود در بصبر از لعل و گوهر کان شود پر
بصبر از دانه آید خوشه بیرون ز خوشه رهروان را توشه بیرون
بصبر اندر رحم یك قطرهٔ آب شود نه ماه را ماهی جهانتاب .) . جامی.

۲۵ رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

صبی متشیخ . کودکی که‌خودرا چون پیران نماید. تمثل: شیئان‌عجیبان‌هما ابردمن یخ شیخ یتصبی وصبی یتشیخ

صحبت‌ابلهان چو دیك تهی است ازدرون‌خالی‌ازبرون‌سیهی‌است. سنائی.

رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

صحبت احمق بسی خونها بریخت (زاحمقان بگریزچون‌عیسی گریخت...) مولوی.

رجوع به : عیسی مریم بکوهی ...، شود .

صحبت پاك نباید جز پاك (میرآنجا دل آلایش ناك ...) جامی .

صحبت را صحت باید . (حسین بن‌منصوراندر غلبهٔ خودازعمروبن‌عثمان تبرا کرد و بنزديك جنید آمد جنید ويرا گفت بچه آمدی گفت تا با شیخ صحبت کنیم گفت ما را با مجانین صحبت نیست که ...) کشف‌المحجوب .

صحبت سنگ وسبوراست نیاید هرگز . رجوع به : آبگینه وسنگ ...، شود.

صحبت شبهای میخواران ندارد بازگو

چون زمجلس میروی بیرون لب پیمانه باش . صائب .

صحبت نادان صد ره بتر از زندان . (بل بزندان درشو خوش بنشین زیرا ...) ناصر خسرو .

صحبت غنیمت است بهم چون رسیده‌ایم

تاکی دگر بهم رسد این تخته پاره ها . صائب .

صحبت مردانت چون مردان کند (نار خندان باغ راخندان کند ...) مولوی .

رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

صحبت نیکانت از نیکان کند . رجوع به : المجالسة ...، شود .

صحبة‌الاشرارتورث سوءالظن بالاخیار حسن بصری .

صحبت یوسف به ازدراهم معدود . سعدی .

صحرا که نمانده‌اید . چرا با اینکه شب رسیده است . یا برف یا باران می‌آید بمنزل خود میروید و درخانه ها نمی‌مانید .

صحة‌السلب امارة‌المجاز .

صحیح‌است‌ومثال‌است ومضاعف لفیف و ناقص‌ومهموزواجوف . افعال براین چندگونه باشند .

صدا ازتك چاه برآمدن . آواز آهسته و ضعیف دادن . صدا دراین تعبیر و سه مثل دیگر ذیل بتداول عامه بمعنی‌صوت است .

صدایت آشنا آید بگوشم (تو ای زن بردی از سر عقل و هوشم . .) ازشبیه،مکالمات هنده زن یزید با زینب علیهاسلام .

صدای دهل ازخالی بودن شکم است .

صدای مرغ بتخمی نیرزد. ازجامع‌التمثیل.

صد باد صبا اینجا بی سلسله میرقصند.

صد بارگزکن یکبار ببر. نظیر: قدر ثم اقطع.

صد پتك زرگر یك پتك آهنگر. گج. رجوع به: صد سوزن ...، شود.

۵ **صد پیك دوانید ویکی بازنیامد**. از جامع‌التمثیل.

صد تخته به پهلوی اوزده. نظیر: دستهای اورا به پشت بسته.

صد تومان را میدادم‌که بچه‌ام یکشب بیرون نخوابد. مردیرا فرزندگم شد منادی در پی منادی بکوی و برزن فرستاد و هرساعت مژدهٔ یابنده را مزید میکرد تا در نزدیك غروب حق‌بشارت رابصد تومان‌رسانید آنکه کودك رایافته‌بود گمان کرد که هرچه

۱۰ در دادن طفل دیر کند جزا بیشتریابد چون صباح شد اثری ازمنادیان ندید ناچارخود نزد پدر کودك آمده ومطالبت‌یکصد تومان مژدگانی کردپدر گفت ...

صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکیست.

صد چاقوبسازدیکیش‌دسته ندارد. وعده های او دروغین است.

صد چغوك‌باپروبالش نیم‌من است. نظیر: گاوبکش گنجشك هزارش‌یك‌من‌است

۱۵ **صد خانه اگر بطاعت آبادکنی — زان‌به نبود که خاطری شادکنی**
گر بنده کنی بلطف آزادی را — بهتر که هزار بنده آزادکنی.
علاءالدوله سمنانی.

صدخنده‌زندخر که‌گه‌علت‌قولنج — دانابیرلفج شترگلشکر آرد. اخسیکتی.

صدخورنده‌گنجدا ندرگردخوان — دوریاست‌جو نگنجد در جهان.

۲۰ (... اونخواهدکین بود بریشت خاك — تا پسر بکشد پدر از اشتراك
آن شنیدستی کـه الملك عقیم — ترك خویشی کردملکت جوزبیم
که عقیم است و ورا فرزند نیست — همچوآتش‌باکسش‌پیوند نیست
هر چه یـابد او بسوزد بـر درد — چون نیابد هیچ‌خودرا میخورد. مولوی.
نظیر: گدا را کندیك‌درم سیرسیر — فریدون بملك عجم نیم سیر. سعدی.

۲۵ رجوع به: ده درویش در گلیمی ...، شود.

صددرشودگشاده‌چو بسته شود دری. گج. رجوع‌به: ازپی‌هر گریه‌آخر...،شود.

صد دوست‌کمست یك دشمن بسیاراست.

صد دینارجگرك سفره قلمکار نمیخواهد.

صد دینار میگیرد سگ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام مبرود .
رجوع به : ملانصرالدین است صد ...، شود .

صد دینار داده ام فینش را هم من بکنم . گویندکاهلی صد دینارداد تا کسی بینی اوبگیرد مردبپذیرفت ودست به بینی او کرده گفت فین کن کاهل گفت ... ومثل را درمورد ممسکی که مزد کم داده وکاربسیارخواهد ودرمورد حاجت مدد به او ندهد .

صد رحمت ایزدی بر آن مرد ــ کز کیسهٔ خود بودجوان مرد
از خوان کسان نواله دادن برنسیه بودقباله دادن . امیرخسرودهلوی.

صدرهرجاکه نشیندصدراست . ازمجموعه امثال‌هند. رجوع به‌شرف‌المکان...، شود.

صد سال است گدائی میکند هنوز شب جمعه را نمیداند .

صد سال جوروظلم ملوك به ازدو روزه شرعام وفتنه وغوغاست .
(شنیده‌ام که به ...) عمق . نظیر : سلطان غشوم خیر من فتنة تدوم .

صد ساله عبادت به تیزی نظیر : ذهبت‌الدولة ببولة .

صد سرراکلاه است وصدکورراعصا . نهایت گریز ویاکاریست .

صدسفرهٔدشمن بنهدطالب‌مقصود باشدکه‌یکی‌دوست‌بیاید‌بضیافت. سعدی.

صدسوزن سوزنگریك چکش آهنگر . رجوع به : صد پتك ...، شود .

صدف آمدحروف‌وقرآن در نشود مایل صدف دل حر . سنائی . نظیر :
شوراست‌چو دریا بمثل ظاهرتنزیل تأویل‌چولولوست بر مردم دانا . ناصرخسرو .
رجوع به : عاقلانرا حلاوتی ...، شود .

صدف را بزرگی فزاید زگوهر (زمانه بزرگی ازاویافت آری ...) ادیب صابر.

صدف‌نداردقیمت مگر بدرخوشاب (هنرندارد قیمت مگربسیرت او...) معزی .

صدقات آن بود که خود بدهند (بعد از او گر یکی بصد بدهند ...) اوحدی .

صدق‌المرء نجاته . علی علیه‌السلام . راستی مرد رستگاری اوست .

صدق‌اندرونی را توان دانست از سیما . (زمهرش صبح میزد دم مرا شد صدق اوروشن که ...) سلمان ساوجی . رجوع به : رنگ رخساره ...، شود .

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست (طاعت‌آن نیست که بر خاك نهی پیشانی ...) سعدی . رجوع به : گربسجده آدمی ...، شود .

صدق‌تورهبرتو. نظیر: النجاةفی‌الصدق. رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر...، شود

صدقه‌بصدق است . جامع‌التمثیل :

صد راه بخانهٔ صاحبش می برد. جامع التمثیل. رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.
صدقه رفع بلاست ، (یا) رد بلاست . نظیر ، الصدقة تردالبلاء . حدیث .
گفت الصدقه ترد للبلا داو مرضاك بصدقه یا فتی . مولوی .
صد کاسه انگبین را یك قطره بس بود زان چاشنی که در بن دندان ارقم است. ظهیر.
۵ **صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت** (افسوس که دور به بیوسی بگذشت .
وان عمر چو جان عزیزم ازسی بگذشت اکنون چه خوشی و گرخوشی دست دهد...) انوری .
مؤلف نفثةالمصدور نیز به شعر انوری تمثل کرده است .
در این نه کاسهٔ جانسوز دلگیر گرت روزی عروسی کرد تقدیر
عروسی گر کنی بردار بانگی منادی کن که ده کاسه بدانگی . عطار .
۱۰ رجوع به : چون عروسی گذشت ...، شود . ازقطعه انوری گمان میرود که مثل اشاره برسم جاری اجاره کردن ظروف درولیمه‌های عرس وجز آن باشد که نا گزیر پس ازعروسی صد کاسه را بنانی اجازه نکنند وازمثنوی عطار بیشتر حدس براین میرود که مرادمثل از کاسه مظروف بازماندهٔ درکاسه هاست که بعدازختم عروسی احترازفسادو گندگی رابقیمت نازل فروشند.
صد کلاغ را کلوخی بس است . جامع التمثیل .
۱۵ **صد کوچه باغ را اسیر کرده است .** جامع التمثیل . نهایت بی شرم است .
صد کوزه بسازد که یکی دسته ندارد . جامع التمثیل . هیچگاه وفا بوعده نکند.
صد کوه بدل چگونه خیزم صد خار بپای چون گریزم . مکتبی .
صد گربه و یك موش . نظیر : یك کله و یك گله . یك انار وصد بیمار . یك مویز وچهل قلندر . یك انگور و صد زنبور .
۲۰ **صد گرگ درنده توی گله بهتر ز عجوزه درمحله .** رجوع به : ازموی سیه مترس وازابر سفید ...، شود .
صد گنجشك با زاق وزیقش یکمن است .
صد گنه این سری یك نظر آن سری. (باشم گستاخ وار بانو که لاشی کند...) عمادی شهریاری .
صد مثل ترا ، (یا) صد مثل مرا سر رود ، (یا) سر آب میبرد تشنه برمیگرداند .
۲۵ بسیارمکارومحیل است . تمثل :
صد هزاران چو تو بآب برد تشنه باز آورد و غم نخورد . سنائی .
صد مشعله افروخته گردد بچراغی (... آن نورتو داری ود گرمقتبسانند.) سعدی.
رجوع به : ازچراغی چراغها ...، شود .

صدملك دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان در این معامله تقصیر میکنند. حافظ
نظیر: کشت ما را میتواند قطره‌ای سیراب کرد اینقدر استادگی ای ابر دریادل چرا. صائب.
رنج ما را که توان بردبیك گوشهٔ چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی.
صد من پر قو یکمشت نیست. ازشاهد صادق. نظیر: صد گنجشك با زاق و زیقش
۵ یکمن است.
صد من گوشت شکار یك تاز تازی نمیارزد. نظیر: بهشت بسرزنشش نمیارزد.
صدموش را یك گربه بسنده است.
صدواند ساله یکی مرد غرچه چراشصت وسه زیست آن مرد تازی.
رجوع به: جهانا سراسرفسوسی وبازی...، شود.
۱۰ **صدور الاحرار قبور الاسرار.** سینهٔ آزاد مردان گور رازها باشد. علی علیه السلام.
صد هزاران پوست زابدان بهایم در کشند
تایکی زانها کند گردون درفش کاویان. خاقانی.
صد هزاران خیط یك تور انباشد قوتی
چون بهم بر تافتی اسفندیارش نگسلد. سعدی.
۱۵ نظیر: رشته باریك‌شد چویك توشد. رجوع به: آری باتفاق جهان...، شود.
صدهزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم‌الله موسی دیده شد. عطار.
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیائی همچوصبر آدم ندید. مولوی.
صدیار بود بنان شکی نیست چون کار بود بجان یکی نیست
(یاری که بجان نیازمائی درکار خودش مده روائی...) امیرخسرو.
۲۰ رجوع به: ازپی هر گریه آخر...، شود.
صراف سخن باش وسخن بیش مگو چیزیکه نپرسند تو از پیش مگو. سعدی.
رجوع به: اگر طوطی... ورجوع به: آن خشت بود...، شود.
صرفیین چنین کردند ما نیز چنین کردیم. این کار شما یا اوتقلیدی محض بود.
صعب باشد پس هر آسانی نشنیدی که خار باخرما است. مسعودسعد.
۲۵ رجوع به: ازپی هر گریه آخر...، شود.
صعب‌تر ازدرد زخم اندیشهٔ بی مرهمی است (زخم هجرت هست ووصلت نیست
این درویش را...) کاتبی.
صعب تغابنی بود حورحریر سینه را
لاف زنی خار پشت ازصفت سمن بری. خاقانی.

صفا ومروهٔ مردان سرزانوست (سراحرامیان عشق برزانو به است أیرا ... گردانی.) خاقانی .

خود آنکس را که روزی شدد بستان سرزانو نه تا کعبش بود جودی ولی تا ساق طوفانش . خاقانی.

صفای خانه آبست وچاروصفای دختر،(یا) صفای صوت چشم است و ابرو .

۵ چون چشم و ابرو نیکو باشد زشتی سایر اعضاء اندام زن بچیزی نیست .

صفای هر چمن ازروی باغبان پیداست (عتاب وناز زابروی گلرخان پیداست...) صائب. رجوع به: اسباب خانه بصاحب خانه...) شود .

صفت زشت نخیزد زنکو کردن نام
مرد نبود زن اگر نام نهندش حیدر . ازالعراضه .

۱۰ **صفرا کردن .** خشمگین شدن . مثال:

چو بیمارت کند بر دان طبیبان را کنی حاضر اگر گویم که سودامی پزی بر مکن صفرا. فخرالدین مطرزی.
زبسکه برمن بیچاره چرخ صفرا کرد ز آهن استدلم گر نگشت سودائی. محمدبن المؤید
باده با ماکم خوری و طرفه آنك عربده همواره با ما می کنی .
ور همی گویند با تو این سخن خشم می گیری وصفرا می کنی . فخرالدین هروی.
۱۵ تا جسته به آن چیز که او باتو نماند بشنو سخن خوب و مکن کار بصفرا . ناصرخسرو.
روز و شب تو از شب و روز او بهتر ز چیست خیره مکن صفرا . ناصرخسرو.
صبر است کیمیای بزرگیها نستود هیچ دانا صفرا را . ناصرخسرو.
وز راز خدا اگر نئی آگه برحجت دین چرا کنی صفرا . ناصرخسرو.
منم در کام این ایام شکر چرا برمن کند بیهوده صفرا . جمال الدین عبدالرزاق
۲۰ سودائیست بخت و نگویم که هرزمان جرمی نکرده برمن صفرا کند همی مسعودسعد .

صفرایش بلیموئی بشکند . جامع التمثیل. نظیر: سهل البیع است .

صف مغلوب را هوئی بسنده است .

صلاح ما همه آنست کو تر است صلاح.(اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح...) حافظ

صلاح مملکت خویش خسروان دانند .

۲۰ **صلح دشمن چو جنك دوست بود.** ازکلیله ودمنه . نظیر:

عضوی ز تو گر دوست شود بادشمن دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن .

رجوع به: اندر جهانت بردو گره ...، شود .

صلح کن بامه ببین مهتاب را (قوم موسی شو بخور این آب را ...) مولوی .

صلحی که هست مایهٔ رنجیدن دگر. جامع‌التمثیل. تمثل:
چون بگویم صلح کن گوید مگیرم در کنار راستی صلحی چنین بنیاد جنگی دیگر است. اوحدی.

صل من قطعك واعط من حرمك واعف عمن ظلمك. حدیث، رجوع به: از صدف یاد گیر...، شود.

۵ **صلوة الشبعان کتملق السکران.** حدیث.

صم بکم عمی فهم لایعقلون. قرآن کریم. سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۶۶.

صمت الجاهل ستره. علی علیه‌السلام. رجوع به: ابله را درسخن...، شود.

صندوق خود وخانهٔ درویشان را   خالی کن و پر کن که همین میماند.

صندوق، (یا) صندوقچه سر کسی نبودن. به نگاهداشتن راز او مجبور و ملزم نبودن.

۱۰ **صنفان اهل الارض ذوعقل بلا   دین و آخر دین لاعقل له.** ابوالعلای معری.

صوت خودش بگوش خودش خوشنوا بود.

صورت احمد ز آدم بود لیك اندر صفت

آدم از احمد پدید آمد چو ز آصف برخیا. سنائی.

صوت بدرا چو نکه در دل ره دهند   از ندامت آخرش هم ده دهند. مولوی.

۱۵ **صورت بود رهزن بت پرست** (زمن بشنو از هوشت اندر سراست ـ که . .) مرحوم ادیب.

صورت زمعنی نور گیرد (رخ خوب از نظر زینت پذیرد همان...) از ده‌نامهٔ اوحدی.

صورت سیمرغ را کس بجهان دیده نیست (رایت سلطان نگر تا نکنی یاد از آنك...) خاقانی.

صورت کیست چون معنی رسید. (خود بزرگی عرش بس باشد پدید ـ لیك...) مولوی.

۲۰ **صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی** (چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی...) میرابوالقاسم فندرسکی. زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست. تحت هذا الکبش نبش.

صوف که کهنه گردد باتابه میکنند. جامع‌التمثیل.

صوف کهنه می‌شود اما پاتابه نمیشود. جامع‌التمثیل. رجوع به: دیبا کهنه گردد...، ورجوع به: از اسب افتاده‌ایم...، شود.

۲۵ **صوفیان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند.** سنائی.
تمثل: آن بندگان که ایشان از خودی خود خلاص یافته‌اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یك نفس ایشان بمعاملهٔ اهل دو عالم بر آید و بر آن بچربد بست، صوفیان... الخ
مرصادالعباد.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق. مولوی.

لیك صافی فارغ است از وقت و حال صوفی ابن الوقت باشد در مثال. مولوی.

هست صوفی صفا چون ابن وقت وقت را همچون پدر بگرفته سخت. مولوی.

نظیر: مرد امروزی هم از امروز گوی از پری و دی و فردا دم مزن. مغربی.

۵ رجوع به: از آنروزیکه از توشد...، شود.

صوفی که درد در قدح دوست میکند

صاف اعتقاد نیست وگر پور ادهم است. مشرقی طوسی.

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی (بسیار سفر باید تا پخته شود خامی.) سعدی.

صوفئی باشد بنزد این لئام الخیاطه واللواطه والسلام.

۱۰ (هست صوفی آنکه شد صفوت طلب نه لباس صوف وخیاطی ودب (۱) ...) مولوی.

نظیر: دنیا حلق است ودلق.

صولت بازی از بازفکندن نتوان (بازهم بازبود گرچه که او بسته بود ..) فرخی.

صولی وار. خودستای. مثال: تا نگویند بوالفضل صولی وار آمد و خویشتن را ستایش کردن گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان رضی الله عنهم تصنیفی کرده است و آنرا اوراق نام

۱۵ نهاده است وسخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت، راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویشتن را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بفریاد آمده و آنرا از بهر فضلش فراستدندی و از آنها آنست که زیر هر قصیده نبشته که چون آنرا بر ابوالحسن علی ابن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بحتری شاعروزیر قصیده‌ای بدین روی و وزن وقافیه خواهد هم از آن پای پس نهد. ابوالفضل بیهقی.

۲۰ **صیاد بی روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بی اجل درخشکی نمیرد.** سعدی.

صیاد را نیز صیاد هست. (نهاده است این گنبد تیز تك پی موش گربه پی گربه سك

مپندار صیاد کز دام جست که...) مرحوم ادیب.

صیاد گر اندیشه کند کام نهنك هرگز نکند در گرانمایه بچنك. سعدی.

رجوع به: زترسنده مردم...، شود.

۲۵ **صیاد نه هر بار شکاری گیرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد.** سعدی.

نظیر: دلو همیشه از چاه درست در نمیآید.

صیت گوشه نشینان زقاف تا قاف است (ببرز خلق و زعنقا قیاس کار بگیر که ...)

(۱) دب نقش کردن جامه. از حاشیهٔ مثنوی.

حافظ . نظیر: عزت اندر عزلت آمد ای فلان . ورجوع به : از بلادوری طمع داری...، شود.

صیداز پی صیاد دویدن مزه دارد . (صیاد پی صید دویدن عجبی نیست...)نظیر:

این عجب نبود که میش از گرگ جست   این عجب که میش دل در گرگ بست. مولوی.

صید حرم . مصون ازتعرض .

صیدراچون اجل آید پی صیاد رود. (دل بدان غمزهٔ خونریز کشد جامی را..)جامی.

رجوع به: اشتر چو هلاک گشت...، شود.

صیدرا هیچ حصاری نبود به ز حرم (خصم را نیست به از درگه او هیچ پناه...)معزی.

صید ملخ شیوهٔ شهباز نیست (کار خرد ضربت این ساز نیست . . .) خواجو .

باب ض.

ضاقت‌الدنیا علی‌المتباغضین . علی علیه‌السلام . دنیا بر کینه وران تنگ آید .
۵ نظیر : دشمن جان آدمی کینه است کینه در دل چو زهر در سینه است . مکتبی.
ضامن را بدل ضامن گیرند . جامع‌التمثیل:
ضامن روزی بود روزی رسان . جامع‌التمثیل : رجوع‌به : الرزق علی‌الله،شود.
ضامن مشو وامانت ازکس مستان . جامع‌التمثیل :
ضحکه بودبوم باشمائل‌مشئوم طعنه زند خیره برقیافهٔ زاغان . آقای
۱۰ حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : دیگ بدیگ گوید...،شود .
ضدرا ازضد توان دیدای فتی . (بد ندانی تا ندانی نیک را...) مولوی. نظیر:
ضد راازضد شناسندای‌جوان (چون شدی درضد به بینی ضدآن . . .) مولوی.
رجوع‌به : تعرف‌الاشیاء . . . ، شود .
ضدضد را بگوهر دشمن است . تمثل:
۱۵ شگفتی نبوداز خلقان تراد شمن بوندایرا تودانائی‌وضدضدرا بگوهر چیست جزدشمن.سنائی.
ضد ضد را بود وهستی کی دهد (...بلکه زو بگریزد و بیرون جهد.) مولوی .
ضرب‌الحبیب اوجع . زخم دوست دردناکتر. علی‌علیه‌السلام .
ضرب‌الحبیب راحة . نظیر:
ضرب‌الحبیب زبیب . رجوع‌به : هرچه ازدوست میرسد...، شود .
۲۰ **ضرب‌الطبل تحت‌الکساء** . رجوع به : طبل زیر گلیم ، شود .
ضرب‌الغلام اهانة المولی . زدن بنده خوار داشت خواجه باشد .
ضرب خورده جراح است . نظیر: حکیم آنست که سرخودش‌آمده باشد .
ضرب دشمن اگرچه باضرراست زدن‌دوست جانگدازتر است . مکتبی.
نظیر: ضرب‌الحبیب اوجع .
۲۵ **ضرب‌ضرب‌اول است** . جامع‌التمثیل .
ضرر بهنگام به ازنفع نابهنگام . رجوع به : دو ده نیم. . . ، شود .
ضررتلخ است . رجوع به : ازمال پس است . . . ، شود .
ضرر راازهرجاجلوش بگیرند منفعت است .

ضع امر اخیك علی احسنه . حدیث. رجوع به: اعمال مسلم را...، شود .

ضعف الطالب والمطلوب . قرآن کریم. سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۷۲ .

ضعف در کشتی بود در نوح نی (ضعف قطب از تن بود از روح نی...) مولوی .

ضل من رکن الی الاشرار. علی علیه السلام .

ضیافت پای پس هم دارد. نظیر: کاسهٔ همسایه دو پا دارد . ۵

ضیافت خور خوشامدگوی باشد . جامع التمثیل .

ضیف البخیل امن من التخمة . میهمان زفتان وسیه کاسگان از ناگواری و گرانی شکم آزاد باشد .

باب ط .

طاس اگر راست نشیند همه کس نراد است . نظیر:

۵ فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید دیگران‌هم‌بکنند آنچه مسیحامیکرد . حافظ .

طاس گم شده است . هیاهووغوغائی سخت‌بسیاراست . نظیر: حمام‌ز‌نانه‌شده‌است .

طاعت آن نیست که برخاك نهی پیشانی
صدق پیش آر که اخلاص به‌پیشانی نیست . سعدی .

طاعة‌النساء ندامة . نظیر: شاوروهن وخالفوهن. ماامرالعذراء فی‌نوی القوم .

۱۰ **طاعت بیعلم نه طاعت بود طاعت‌بیعلم چوبادصباست .** ناصرخسرو .

طاعت کندسرشك ندامت گناه‌را باران‌سپیدمیکند ابرسیاه‌را . رجوع‌به: گریه برهردرد بی‌درمان...،شود .

طاعتی‌را که بی ریابنیاد نهی جمله باد باشد باد

(... تا سرمویت از ریا باقیست هرچه گوئی تومحض زراقی است
۱۵ چو بطاعت نگه کنی کنهست عاشق خویشتن چه مرد ره است
نیست اخلاص جز خدا دیدن کردن کار و کار نا دیدن
طاعت خود ز چشم خلق بپوش زان مکن یاد و در فزوتی کوش
هر نمازی و طاعتی که تراست گندنائی نیرزد ار بریاست
کردهٔ خویش را منه سنگی واندرو از ریا منه رنگی .) اوحدی.

۲۰ رجوع‌به: ای‌خواجه ریاضد پارسائیست...، شود .

طاقت‌دیدن ندارد روی پنهان میکند . جامع‌التمثیل .

طاقت‌مهمان نداشت خانه بمهمان‌گذاشت .

طاق‌وجفت‌باختن. غیرازبازی‌معروف کودکان، بمعنی‌ملاعبه‌باخویش‌نیزباشد. تمثل:

طاق باید شد از چنین جفتی که همی خیز داند وخفتی

۲۵ برجدائیش چند روز بساز چندشب نیزطاق‌وجفت‌بباز . اوحدی .

طالب العلم بین‌الجهال کالحی بین‌الاموات . پژوهندهٔ دانشی میان‌نادانان‌چون زنده‌ایست میان‌مردگان. حدیث .

طالب شاه عادل است جهان تو نیت خوب کن جهان بستان . سنائی .
نظیر : ترك و ایرانی واعرابی و کرد هر که عادلتر است دست او برد . سنائی .
طالب گنج بباید که بویران گذرد (ملك دنیا زپی طاعت دادار گزید ...) قاآنی.
طالب گنجی ره ویرانه گیر (... کشتهٔ شمعی ره پروانه گیر .) خواجو .
۵ **طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید**
همچنان در عمل معدن و کانست که بود . حافظ . نظیر :
طبیب عشق مسیحا دم است ومشفق لیك چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند . حافظ .
عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ایخواجه دردنیست و گرنه طبیب هست . حافظ .
رجوع به : از توحرکت ...، و رجوع به : آب کم جو ...، شود .
۱۰ **طال حزن من طال رجاؤه .** علی علیه السلام . آنرا که آرزو دراز اندوه دراز .
طال عمر من قصر تعبه . علی علیه‌السلام .
طامع همیشه شرمنده است . رجوع بطمع آرد بمردان ...، شود .
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش
۱۵ شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است وزخبث باطنم سرخجلت فکنده پیش...) سعدی .
نظیر : من آنم که من دانم .
طاوس وسرای روستائی ! (عشق تو و سینهٔ چو من کس ...) انوری .
نظیر : خانهٔ خرس و بادیهٔ مس . خانهٔ خرس وانگور آونك .
طبالی به که بطالی . نظیر : بیکاری به که بیکاری .
۲۰ **طبع تا باشد موافق سرد و گرمش میخوران**
چون مخالف گشت یا تلخیش ده یا نیشتر . سنائی .
طبع دلجو خوشتر از گنج زر و کان گهر
خوی نیکو بهتر از شاهی وملك بیکران . فرخی .
طبع شیرخشتی داشتن . با همه کس زیستن توانستن . نظرباز بودن .
۲۵ **طبع کریم از کرم نیاساید** (بلطف طبع زروی کرم مرا بستود ازآنکه ...) اخسیکتی.
طبع هرجزوی که هست آخر سوی کل مایل است (میل گردون سوی قصر تست و مه رای توجست ...) کاتبی .
طبعی بهمرسان که بسازی بعالمی یاهمتی که ازسر عالم توان گذشت . کلیم .

طبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد. تمثل :

ای حجت خراسان بانگت رسیده هرجا گوئی کز آسمان برسنگ اوفتاده‌طشتی . ناصرخسرو.

طبل‌پنهان زدن. رجوع به : طبل زیر گلیم زدن ... شود .

طبل تهی ، (یا) طبل تهیست. نظیر : آوازدهل‌است‌ازمیان تهی بانك‌میکند خشخاش.

۵ **طبل‌خوار.** پرخوار . شکم خواره . مفت خوار .

صوفیان طبل خوار لقمه جو سگدلان همچو گربه روی شو . مولوی .

کاندرین زندان بماند او مستمر یاوه تازو طبل خواراست و مضر . مولوی .

معده طبلی خوارهمچون طبل کرد قسم هفده آدمی را او بخورد . مولوی .

چون بانبازیست دنیا بر قرار هر کسی کاری گزیند زافتقار

۱۰ طبل خواری در میانه شرط نیست راه سنت راه مکسب کرد نیست . مولوی .

رایتان این بود و فرهنك و نجوم طبل خوارانید و مکارید و شوم . مولوی .

طبل و رایت هست ملك شهریار سك کسی که خوانداوراطبل‌خوار . مولوی .

لاف کیشی کاسه لیسی طبل خوار بانگ طبلش رفته اطراف دیار . مولوی .

جیفة اللیل است و بطال النهار هرکه اوشد غرهٔ این طبل‌خوار . مولوی .

۱۵ **طبل زیرگلیم زدن ، (یا) کوفتن.** تمثل :

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا پس ازاین طبل چرابابد زد زیرگلیم . بوحنیفهٔ‌اسکافی.

نه بینی که از ما غمی شد ز بیم همی طبل کوبد بزیر گلیم . فردوسی .

وگرت‌بست به بند قوی این دیوبزرگ خامش وطبل مزن بیهده درزیرگلیم . ناصرخسرو .

صیت‌صداش مشرق‌ومغرب‌فرو گرفت دست نبوت توچوزد طبل در گلیم . کمال‌اسمعیل .

۲۰ دل چو کانون و دیده چون آتش کار نا مستقیم و حال سقیم

چه کنی حال خویش را پنهان چه زنی طبل خیره زیر گلیم . ابوالعلاء .

من نخواهم زد دگر ازخوف و بیم این چنین طبل هوا زیر گلیم . مولوی .

رعد و ابر است طبل زیر گلیم چون بغرید موکب ظفرش . شهاب‌الدین‌غزنوی .

آواز دهل نهان نماند در زیر گلیم و عشق پنهان . سعدی .

۲۵ تا یکی در کاراو طبلی زنم زیر گلیم ایهاالعشاق‌ازآن‌ناهربان‌بس‌شده‌را . ابن یمین .

دلم گرفت زسالوس وطبل زیرگلیم خوشادمی که بمیخانه برکنم‌علمی . حافظ .

سلطان مسعودرضی‌الله‌عنه خلوت کردبا وزیر وآن خلوت‌تا نماز پیشین بکشید و گروهی‌از بیم‌خشك میشدند و طبلی بود که درزیر گلیم‌میزدند وآوازازپس‌آن برآمدومنکر برآمد. ابوالفضل بیهقی .

کوس شاه از فراز پیل زده — نه چو طبل عدوش زیر گلیم . ابوالفرج‌رونی.
گاه طبلی زنم بزیر گلیم — گاه تیغی کشم بزیرسپر. مسعودسعد.
کوس قدر تو فوق و تحت فلك — خصم توطبل مانده زیر گلیم . انوری .
طبل بدخواه تودرزیر گلیم حادثه‌است — تافلك‌زدبی‌نیازی‌راعلم‌بربام‌تو. انوری .
۵ سپیدمهرهٔ خورشیدو کوس‌چرخ تراست — به‌طبل‌زیر گلیم‌ازچه گشته‌ای‌مغرور. کاتبی .
رعد از آن طبل زد. بزیر گلیم — تا زند لاله خیمه در صحرا . سیف‌اسفرنك .
بلی مه زنـد طبل زیر گلیم — چوخورشیدتابان شود درغطا . کمال‌اسمعیل.
دهل بزیر گلیم ای پسر نشاید زد — علم بزن چودلیران‌میانهٔ صحرا. مولوی.

طبیب بیمروت خلق را بیمـارمیخواهد .
۱۰ **طبیب عشق مسیحادم است ومشفق لیك**
چو درد در تونبیند کرا دوا بکند . حافظ .
رجوع‌به : طالب لعل و گهر... ورجوع به : ازتوحرکت...ورجوع‌به: آب کم جو...،شود.
طبیب مهربان ازدیدهٔ بیمارمیافتد (عجب‌نبودا گرعاشق زچشم یار میافتد...)
طبیب یداوی‌الناس‌وهوعلیل ، (یا) وهو مریض . نظیر:
۱۵ پزشکی کـه باشد بتن درد مند — ز بیمار چون باز دارد گزند . فردوسی .
پزشکی که خود باشدش زرد روی — از اوداروی سرخ روئی مجوی . سعدی؟
پزشکی چون‌کنی دعوی که هرگز — نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصرخسرو .
کی شود هیچ دردمند درست — زین طبیبان که زار و بیمارند . ناصرخسرو .
طبیبی کـه پیوسته بیمار مانـد — نشاید به بالین بیمار خواند .
۲۰ سیل‌گیرد آن دیده از آب شور — که دارو ستاند زکحال‌کور . امیرخسرو.
هست از جملهٔ عجایب دهر — لسن کنگك واعمش‌کحال. ازمقامات‌حمیدی.
ورجوع‌به : اگر باباپیل زنی...،شود .

طبیعت دزد است ، (یا) طبیعت‌آدمی دزد است . آدمی بی‌التفات خوددیده‌هاو شنیده‌ها را پیروی وتقلیدکند . تمثل :
۲۵ شما گویا ندارید این مثل یاد — که باشد دزد طبع آدمیزاد . نظامی .
شعر قبل عیناً درشیرین فرهاد وحشی نیزهست .
نظیر: بابدان‌کم نشین‌که درمانی — خو پذیر است نفس انسانی . سنائی .

طرب برمردم است از عید وغم برگاو قربانی . (نکوئی بر دل است از دهر

بد برطبع آلوده . . .) خاقانی .

طرب زنگی . نشاط وطرب مفرط رنگیان در پیش‌شعرا ونویسندگان مثل است.

حقهٔ پر لعل را دادی بباد همچو زنگی درسیه روئی توشاد . مولوی .

بمن هندوانه رخت از بخت طرب زنگیانه می نرسد . خاقانی.

سوخته بیدوباده‌بین‌رومی‌وهندوئی‌بهم عشرت زنگیانه رابرك ونوای‌تازه‌بین . خاقانی.

طبع می گر بود نشاط انگیز چه عجب زنگی است مادر او . کمال‌اسمعیل .

طرب نوجوان زپیر مجوی که دگر ناید آب رفته‌بجوی . سعدی .

رجوع‌به : نزیبد مراباجوانان . . . ، شود .

طرف بستن (یا) طرف نبستن . کلمهٔ طرف بمعنی‌کلیچهٔ کمراست که‌مجازا در این

تعبیر مثلی بمعنی‌سود وبهره می‌آید .

تمثل: کس‌بدور نرگست‌طرفی‌نبست‌ازعافیت به که نفروشندمستوری‌بمستان شما. حافظ.

بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم دگر بگو که‌زعشقت‌چه‌طرف بربستم. حافظ.

و در دوبیت ذیل‌کلمه بمعنی لغویست .

تاج وران را زلعل طرف نهی در کمر شیردلان‌رازجزع داغ نهی برسرین . خاقانی.

کشی زسنگدلی همچو کوه سر بفلك زسنگ‌ریزه اگرطرف‌بر کمر یابی. کمال‌اسمعیل.

طرفهٔ بغداد .

وآنکه تو گرد بو حنیفه نگردی بر فلك مه برند لعنت وفریاد .

دست بگیرد ز بوحنیفه رسولت طرفه‌تراست‌این‌مثل زطرفهٔ بغداد. ناصرخسرو.

بغداد را بطرفهٔ بغداد باز ده وندر کمین‌بصره‌نشین وطراز گیر. سنائی .

ایخواجه بوالفرج تکنی یاد من تاشاد گردد این‌دل ناشاد من . . .

نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من

ای رونی ایکه طرفه بغداد (کذا) دارد نشستگاه‌توبغداد من (کذا). مسعودسعد.

زان روی چو ماه طرفهٔ بغدادی زان چشم سیاه مایهٔ بیدادی

مانند گل ای وصل تواصل شادی خوش‌بوی وشکفته روی‌واندك‌زادی. عبدالواسع‌جبلی.

پوست کنی معنی استاد را عور کنی طرفهٔ بغداد را . تحفة‌الابرار‌جامی.

درقدح‌شعرائی که‌مدح ناسزایان کنند.ازشوخی‌وطرفگی‌یادی‌ازطرفهٔ‌بغدادمیداد. جلالای‌طباطبا

ای دفترهرسری‌شمس‌الحق‌تبریزی توطرفهٔ‌بغدادی‌مارا‌همدان کرده. مولوی .

اشاره: نیست‌دستوری‌گشادا‌ین‌رازرا ورنه بغدادی کنم ابخاز را. مولوی .

در هر گامی دل آرامی و در هر غرفه‌ای‌طرفه‌ای و در هرقدمی‌صنمی . مقامات حمیدی .

ملك بادهٔ بدست سماعی نهاده پیش یکی‌طرفه بریمین‌یکی‌طرفه بریسار. فرخی.

چنانکه ازشواهد مذکور مشهود است طرفهٔ بغداد ظاهراً نام جمیلهٔ مثلی است ولی در کلیهٔ مآخذیکه دردسترس این بنده بود چنین نامی نیافتم فقط طرفهٔ عبد شاعر هست که مربوط بدین موضوع نتواند بود وطرفة القینه نام مغنیه ای که درعصر خلفای عباسی میزیسته ومعشوقه وجاریهٔ عبدالله بن نصر بوده وباصدها مغنیات مشهورهٔ دورهٔ امویان وعباسیان طرفة القینه باید بمشخصات
۵ وامتیازات بسیاری موصوف باشد تا ابتدا میان شعرا وادبای عرب وسپس نزد فارسی زبانان شخصی مثلی شده باشد واما رات چنین شهرتی خاصه با قید بغداد بدست نیست ویا نگارنده از آن بی اطلاع است. واما در امثلهٔ ذیل ممکن است طرفه وطرایف را بمعنی لغوی کلمه گرفت ودر بعض آنها میتوان گمان برد که مراد همان طرفهٔ مزبوره باشد :

هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم	کو طرفه طرفه گل شکفاند ببوستان
۱۰ زان دجله دجله دجلهٔ بغداد آرمید	زین طرفه طرفه طرفهٔ بغداد شد روان . ادیب صابر.
ازآن غنیمت کاورد شهریار عجم	کسی درست نداند جز ایزد داور
به بلخ یکسره بنهاد تا همه دیدند	سرای گشته بدو همچو لعبت بربر
زرنك وبوی همی خیره گشت دیده ومغز	ز بس طویلهٔ یاقوت و بیضهٔ عنبر
نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد	نه نیز چندان دیبا بخیزد ازشُشتر. عنصری .
۱۵ دشت شد از باغ پر ظرایف عمان	باغ شد از ابر پر طرایف بغداد . قطران .

تنها درلغت آنندراج اسمی ازطرفهٔ بغداد میبرد وآنرا به بازیگر (یعنی بوالعجب وحقه باز) معنی میکند وعین عبارت آنندراج این است : « طرفه بالضم چیز نو و خوش و کودك خوش آینده وشگفت ومجازاً بمعنی معشوق ونام مردی بازیگر، چون این قوم در بغداد [که] سرآمد شهرهاست (بسیار بوده اند) طرفهٔ بغداد مشهور شده است. جلالای طباطبا نوشته: ازشوخی
۲۰ وطرفگی یادی ازطرفهٔ بغداد میداد. وصاحب کشف اللغه بمعنی بوالعجب یعنی استاد بازیگر آورده واعجوبگی نیز بازیگریست» انتهی. ولی نه جملهٔ جلالا ونه شواهد فوق هیچیك تناسب تامی با این دعوی ندارد. وشاید باتتبع بیشتری که اکنون میسور نیست نگارنده درجلد ضمیمهٔ این کتاب بتحقیق آن توفیق یابد. ودرمیان عوام امروز جملهٔ (تحفهٔ بغداد) بمزاح وطنز بمعنی چیزی قیمتی ونایاب متداول است .

۲۵ **طرمع الاشکال** . علی علیه السلام. باهمجنسان خویش پر.

طریقت بجز خدمت خلق نیست **به تسبیح و سجاده ودلق نیست** . سعدی

طریق دوستی بردباریست .

طشت ازبام افتادن کسی را . راز اوفاش شدن. رسوا گشتن .

۳۰ مرا زعشق تو طشت ای پسر ز بام افتاد	چه راز ماند طشتی بدین خوش آوازی، سوزنی .

بر رغم دشمنان منم از جانت دوستدار / وین طشت مدتی است که از بام او فتاد. ابن یمین.
چو نکه دید او آن کنیزك گشت مست / پس ز بام افتاد او را نیز طشت. مولوی.
طشت من چون آفتاب از بام چرخ افتاده است / ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا. صائب.
کس نمیداند که چون مصروع گشت / یا چه شد کورا فتاد از بام طشت. مولوی.
۵ او بحسن و جلوهٔ خود مست گشت / بیخبر کز بام من افتاد طشت. مولوی.
نقش تن را تا فتاد از بام طشت / پیش چشمم کل آت آت گشت. مولوی.
گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبری / نبرم خود نبرم حسن توجاوید زیاد
گر غرض خون من است از سر اینك سر و طشت / ورنه این طشت سه سال است که از بام افتاد. اثیر اخسیکتی.
بدین دانه آدم بدام اوفتاد / بدین دام طشتش ز بام اوفتاد. مرحوم ادیب.
۱۰ ز عشقت باز طشت افتادم از بام / فرست از بام باز آن نردبانرا. مولوی.
طشت است مرا فتاده از بام / بانگش بهمه رسیده تا کام. امیر حسینی سادات.
سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت / هردو را از بام بود افتاده طشت
بانك طشت سحر جز لعنت نماند / بانك طشت دین بجز رفعت نماند. مولوی.
وقتی ز خلق راز دل خود نهفتمی / اکنون نمیتوان که ز بام او فتاد طشت. اوحدی.

۱۵ **طشت زر (یا) طشت طلا به سرت بگیر و برو.** راهی از دزدان و راهزنان ایمن است، تمثل: و چنانك درمبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی. جهانگشای جوینی. و هرراهی که بصدسوار قطع نتوانستی کردن زن آبستن طشت زر بر سر می نهد و میگذرد. عقدالعلی.

چنان شد که دینار بر سر بطشت / اگر پیر مردی ببردی بدشت
نکردی بدینار او کس نگاه / زنیك اختر روز و از داد شاه. فردوسی.
۲۰ زعدل تست که نرکس به تیره شب در دشت / نهاده بر سر پیوسته طشت زر دارد. مسعودسعد.
مرد بازرگان بود ایمن ز دزد راهزن / گر نهد بر سر بکوه و دشت و وادی طشت زر. معزی.
شد ز بیم او جهان از راهزن خالی چنانك / نرکس آمن میرود با طشت زر بر فرق سر. ابن یمین.
درحریم عدل او بی رهبر و بی بدرقه / طشت زر بر سر همی تنها رود بازارگان. معزی.
۲۵ زعدل داد بزالی چو چرخ طشتی زر / کز این کران جهان تا بدان کران برسان
بخاوران ز پی چاشت خوان زر گستر / بباختر ز پی شام همچنان برسان
بگرك عدل تو گفت از پی خوشامدمیش / بدوش بر بره را و بر شبان برسان. سلمان ساوجی.
باعدل او عجب نه که زالی چو آفتاب / با طشت زر بباختر آید ز خاورا. قاآنی.

طشت زرینم وپیوند نگیرم بسریش (زخم‌شمشیرغمت‌رانبهم مرهم کس ...) سعدی.

طشت مهربان است . مثلی متداول زنان است که گوید هرچند درابتدا رخت‌شوی گمان برد شستنی‌ها چند پارچه بیش نیست ولی کم کم جامه های شوخ و چارگین دیگر ازگوشه ها و زوایای خانه پیدا شود وکارشستشوی بدرازا کشد .

۵ **طعام افزون مخور ناگاه و ناساز**
که آن افزون تورا بی شك خورد باز . عطار .

طعم رطب اگرچه لذیذ است و خوش مذاق
کی به‌بود بخاصیت ازقند عسگری . مجد همگر .

طعمهٔ بازبگنجشك‌نشاید دادن (... سرعنقا نتوان گفت به پیش مگسی. مغربی.

۱۰ **طعمه دربیمارکی‌قوت شود** (نعمت ازوی‌جملگی علت شود ...) مولوی .

طعمهٔشیرکی‌شود راسو . (مستهٔ چرغ کی شود عصفور .) مسعود سعد .

طعمهٔ هرمرغکی انجیرنیست (برسماع‌راست هرکس‌چیرنیست...) مولوی . تمثل:

بس کن که هرمرغ‌ای‌پسر کی‌خوش‌خوردانجیرتر شدطعمهٔطوطی‌شکروان‌زاغ‌راچامین‌خر . مولوی .

دانهٔ هر مرغ اندازهٔ ویست	طعمهٔ هر مرغ انجیری کیست . مولوی .
۱۵ در این باغ اگر لاله و گل چنی	نخواهی شدن مرغ انجیر عشق . اوحدی .
صفرهٔ انجیر شدی سفره وار	گر همه مرغی بدی انجیر خوار . نظامی .
باز تو نیست باز این پرواز	مرغ تو نیست مرغ این انجیر . مغربی .
مرغان دارد زمانه لیکن	مرغ ارزن نه مرغ انجیر . اخسیکتی .
تو ای صعوهٔ دانه چین در زمین	یکی سوی کام و گلویت به بین
۲۰ برون رو ازاین باغ وأیدر مأیست	گزاژ تو در خورد انجیر نیست . مرحوم‌ادیب.
نظیر : هرمگس‌انگبین‌چه‌داند کرد	خر مگس انگبین چه داند خورد . اوحدی .

مرغیکه انجیر میخورد نوکش کج است .

طعن بوجهل رواجی نپذیرد هرگز
هرکجا فاش بود معجزهٔ پیغمبر . سیف اسفرنك .

طعنهٔ دشمنان‌گزاینده است طیبت دوستان بنگزاید . انوری .

۲۵ **طعنه ازکس خوش نباشدگرچه شیرین‌گوبود**
زخم نی بر دیده سخت است ارهمه نیشکراست . جامی .

طغیان رونده برقلم است ؟

مثل زنند که طغیان رونده بر قلم است / چرا برون نرود چون برون رود طغیان . ادیب صابر.
صاحب تیغ و قلم عالی علاء الملك آنکو / از قلم جز تیغ تیزش حرف طغیان بر ندارد . سیف اسفرنك.
تهمت طغیان نبندد هیچ عاقل بر قلم / گر به تلقین ضمیرت کارفرماید دبیر . سیف اسفرنك.
زطاعت تا کمر بسته است در دیوان تو خامه / چو حرز بازوی عصمت نیالوده است طغیانش . سیف اسفرنك.
با سر تیغ زبان تو خیال طغیان / از قلم دور نباشد که مر اورا دو سرست . سیف اسفرنك.
با آنکه زبان شده است یکسر قلمت / هم می نکنند یاد ز چاکر قلمت
هر چند که بر خطا قلم می برود / نامم بخطا نمیرود بر قلمت . کمال اسمعیل.
هذا مما طغی به القلم .

طفل از سایهٔ خود می هراسد (نترسد زو کسی کورا شناسد که ...) شبستری .

طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم (نفس پروردن خلاف رای هر عاقل بود ...) سعدی . نظیر : ندهد گل به گل خورنده طبیب . سنائی .

طفل خسبد چون بجنباند کسی گهواره را . مولوی .

طفل را اگر نان دهی برجای شیر / طفل مسکین را از آن نان مرده گیر
(... چونکه دندانها برآرد بعد از آن / هم بخود گردد دلش جویای نان .) مولوی .

طفل را نبود غذائی به ز شیر (اول ازعلم شریعت بهره گیر ...) امیرحسینی سادات .

طفل را نیست بهتر از دایه / گرك داند نهفتن خایه . اوحدی .

طفل طفل است اگر طفل پیمبر باشد (... طفل طفل است اگر زادهٔ حیدر باشد .)

طفل عاقل ز پیر جاهل به (شرف از دانشست در که و مه ...
هست یکدانه لعل آتش رنگ / بهتر از صد هزار خرمن سنگ
دانهٔ در آبدار بکف / قیمتی تر ز صد هزار خزف
شجر کوتهی که بارور است / بهتر از صد بلند بی ثمراست .) مکتبی .
نظیر: کودکیرا که عقل و تدبیر است / به ز یك شهر جاهل پیر است . مکتبی .
غلام عاقل خیر من شیخ جاهل .

طفل می ترسد ز نیش احتجام / مادر مشفق در آن غم شادکام . مولوی .

طلا ریاضت خایسك دید و محنت سندان
از آن صحایف مصحف بدو کنند مذهب .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

طلاکه پاکست چه حاجتش(یا) چه محنتش یا چه منتش بخاك است .

طلب از جانب مطلوب بیش است   که در حب از محب محبوب پیش است .
از سی نامهٔ کاتبی .

طلب الابلق العقوق فلما   لم یجده اراد بیض العنوق .

۵ **طلب الادب خیر من طلب الذهب .** علی علیه السلام .

طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح . از دیباچهٔ مجلد پنجم مثنوی .

طلب الدلیل عند حصول المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم . از عناوین مثنوی .

طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة . حدیث .

۱۰ **طلبت چون درست باشد وراست   خود باول قدم مراد توراست .** اوحدی

نظیر : آن خدای خوب کار بردبار   هدیها را میدهد در انتظار
انتظار نان ندارد مرد سیر   که سبك آید وظیفه یا که دیر
بینوا هردم همی گوید که کو   در مجاعت منتظر درمانده او
چون نباشی منتظر ناید بتو   آن نوالهٔ دولت هفتاد تو
۱۵ ای پدر . الانتظار الانتظار   از برای خوان بالا مرد وار
هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت   آفتاب دولتی بروی بتافت . مولوی .
قند خر را گر طرب انگیختی   پیش خر قنطار شکر ریختی . مولوی .

طلب عدل کن زشاه ووزیر   گومدان نحو وحکمت وتفسیر
نحو شان عمرو وزید را شاید   عدلشان عالمی بیاراید . اوحدی .
۲۰ **طلبکار باید صبور و حمول   که نشنیده ام کیمیاگر عجول .** سعدی .
طلب کردن علم از آنست فرض   که بیعلم کس را بحق راه نیست
(... کسی ننك دارد ز آموختن   که از ننك نادانی آگاه نیست .)
امام الدین الرافعی . از تاریخ گزیده .

طلب مجهول مطلق محال است . اشاره :

۲۵ باز دان کز پی چه میپوئی   چو ندانستهٔ چه میجوئی
هرچه معلوم نیست نتوان جست   ور بجوئی خلل ز دانش تست . اوحدی .

طمع از خلق گدائی باشد   گرهمه حاتم طائی باشد . جامی .

رجوع به : طمع آرد بمردان . . . ؛ شود .

طمع آرد بمردان رنك زردی (... طمع را سر ببر گرمرد مردی .) ناصرخسرو .

نظیر : توانگر بود هر کرا آز نیست خنك مردکش آز انباز نیست. فردوسی .

چه پیچی همی خیره در بند آز چو دانی که ایدر نمانی دراز. فردوسی .

دل مرد طامع بود پر ز درد بگرد طمع تا توانی مگرد. فردوسی .

چو خرسند گشتی بداد خدای توانگر شدی یك دل و پاکرای

که آزاده داری تنت را ز رنج تن مرد بی آز بهتر که گنج. فردوسی .

چو خرسند باشی تن آسان شوی چوآز آوری زان هراسان شوی. فردوسی .

چو داننده مردم شود آزور همی دانش او نیاید ببر. فردوسی .

ز طمع است کوته زبان مرد آز چو شد طمع کوته زبان‌شد دراز . اسدی .

چو دانی که ایدر نمانی دراز بتارك چرا برنهی تاج آز . فردوسی .

جو دانی که بر تو نماند جهان چه رنجانی از آز جان وروان. فردوسی .

چو بستی کمر بر در راه آز شود کار گیتیت یکسر دراز. فردوسی .

تا باز کردم از دل زنگار حرص وطمع زی‌هر دری که‌روی نهم‌درفراز نیست.

جاهست‌وقدرومنفعه آنرا که‌طمع نیست عزاست‌وصدرومرتبه‌آنرا که‌آزنیست.ابوطاهرخسروانی.

پرستندهٔ آز و جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین.

ایا آز را داده گردن بمهر دوان هرزمان پیش او تازه چهر

بگیتی در آنست درویشتر کش از آز بر دل گره بیشتر

هرآن سر که او آز را افسر است بخاك اندر است ارزمه برتر است . اسدی .

چو برداشتی طمع از آنچت هواست سخن گرز کس برنداری رواست . اسدی .

بخور آنچه داری و بیشی مجوی که از آز کاهد همی آبروی .

چومن‌دست خویش ازطمع پاك شستم فزونی‌ازاین و ازآن چون‌پذیرم. ناصرخسرو.

ترفت از دست مده برطمع‌قند کسان ترف‌خودخوش‌خورواز‌طمع‌مبر گاز بقند. ناصرخسرو .

ذل بود بار نهال طمع نیك بپرهیز از این بد نهال. ناصرخسرو.

رسن در گردن یوزان طمع کرد طمع بسته است پای باز پران . ناصرخسرو .

که طمع لاغر کند زرد و ذلیل نی ز درد و علت آید او علیل . مولوی.

بروی هر کس طمع آوردهمی‌خاری. قطران .بسا کس که‌دارداز‌طمع جان بباد . اسدی .

در آرد طمع مرغ و ماهی ببند بدو زد شره دیدهٔ هوشمند . سعدی .

طمع را سه حرف است هرسه تهی از آن نیست مر طامعانرا بهی . سلمان‌ساوجی.

طمع میبرد از رخ مرد آب — سیه روی شد تا گرفت آفتاب . سعدی .

اگر ابلق دهر در زین کشی — وگر خنگ چرخت جنیبت کشد

وگر روضهٔ عیشت از خرمی — خط نسخ بر گرد جنت کشد

مشو غره کاین دهر دون نا گهت — قلم بر سر حرف دولت کشد

۵ جهان بارهٔ عز و یکران ذل — در این تنگ میدان بنوبت کشد

گهت بر نشاند بر اسب مراد — گهت زیر پالان نکبت کشد

مبیناد کحل سعادت بچشم — که درچشم دل میل غفلت کشد

هر آنکس که زد سایبان رضا — عجب گر زخورشید منت کشد

بیاسای اگر بهره مندی ز عقل — که دانا نه بیهوده زحمت کشد

۱۰ کسی یافت عزت که بگسست امید — رجا پیشه ناچار ذلت کشد

خوشا شیر مردی که پای وقار — شرف وش بدامان همت کشد. شرف الدین علی یزدی.

هر که بر خود در سؤال گشود — تا بمیرد نیازمند بود

آز بگذار و پادشاهی کن — گردن بی طمع بلند بود . سعدی .

کسی را کز طمع جنبید علت — نداند کردنش بقراط درمان . ناصرخسرو .

۱۵ سوی چشمهٔ شور بختی شتابد — کرا آز باشد دلیل و نهازش . ناصرخسرو .

طمع می برد از رخ مرد آب — سیه روی شد تا گرفت آفتاب .

طمع تیغ حرص است وخواری تبع طمع . غزالی . از کیمیای سعادت .

طمع و آز را مرید مباش — بایزیدی کن و یزید مباش . سنائی .

آز بگذار تا نیاز آری — کاز آرد برویها خواری . سنائی .

۲۰ آزمند همیشه نیازمند است . طمعکار رنگش زرد است . طامع همیشه شرمنده است .

طمع از خلق گدائی باشد — گر همه حاتم طائی باشد . جامی .

عزمن قنع ذل من طمع . فی الطمع المذلة للرقاب . اذل رقاب الناس غل المطامع . رب طمع یهدی الی الطبع (ای الدنس). تقطع اعناق الرجال المطامع. خواری زطمع خیزد و عزت ز قناعت.

ورجوع به . قناعت توانگر کند...،شود .

۲۵ **طمع آسان ولی طلب صعب است — صعبی یافت از طلب بتر است .**

(آرزو چون نشاند شاخ طمع — طلبش بیخ و یافت برگ و بر است...) خاقانی .

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی — طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی . سعدی .

رجوع به : طمع آرد ... شود .

طمع بود شعرا را ز اسخیا لیکن

توقع ازشعرا رسم اسخیا نبود . سلمان ساوجی.

طمع تو(یا)طمع اووکرم مرتضی علی . امید و خواهش تو یا او بسیار است .

طمع چون بریدم من از مال خواجه ۵

زنش غرکه خودرا کم ازخواجه داند .

(بر اوج فلك رایت سر فرازی زجمع بزرگان کسی میرساند .

که داد وستد میکند با سختور زری میدهد گوهری میستاند

چنین گر نباشد چرا مرد فاضل باستد بپا پیش او مدح خواند

چه خوش گفت این نکته شیرین زبانی کزاو تاجهان باشد این نکته ماند...) ابن یمین . ۱۰

طمع حیض مرداست. (... ومن میرم سرـطمع را کز اهل سخامیکریزم.) خاقانی.

طمع خام است .

(. . . آن مخور خام ای پسر خام خوردن علت آرد در بشر

کان فلانی یافت گنجی ناگهان من هم آن خواهم چراجویم دکان

کار بخت است آن وآن هم نادراست کسب باید کرد تاتن قادراست ۱۵

کسب کردن گنج را مانع کی است پامکش از کار آن خوددرپی است

تا نگردی تو گرفتار اگر که اگر آن کردمی یا آن دگر

کز اگر گفتن رسول با وفاق منع کردو گفت هست آن از نفاق.) مولوی.

طمع را سه حرف است هرسه تهی . تمثل:

کنار حرص دلا پر کجا توانی کرد توازطمع که سه حرف میان تهی افتاد ۲۰

عزیز من در درویشی و قناعت زن که خواری ازطمع وعزت ازقناعت زاد

اگر بلغزد پای توانگری سهل است سعادت سردرویشی وقناعت باد . سلمان ساوجی.

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی .

طمع روستائی بحرکت آمد .

طمعکار رنگش زرداست . رجوع به : طمع آرد بمردان . . . ، شود . ۲۵

طمع مدارکه هرشب هلال عید برآید. کاتبی .

طمع کرده بودم که کرمان خورم که کرمان بخوردند ناگه سرم .

دردست اجل که نیست درمان او را برشاه و وزیر هست فرمان او را .

شاهی که بحکم دوش کرمان میخورد امروز همی خورند کرمان اورا کمال‌اسمعیل.

طمع می‌برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب . رجوع‌به : طمع آرد بمردان...، شود .

طمع و آز را مرید مباش بایزیدی کن و یزید مباش . رجوع‌به: طمع آرد...، شود .

طناب گدائی کسی را بریدن . چیزیرا که باو بایدداد یکبارگی‌دادن . تمثل:

گدائیم ز تو یك‌دیدن و تو رخ ننمائی بیا ز خیمه به‌بیرون ببر طناب گدائی. کاتبی .

طوبی لمن شغله عیبه عن‌عیوب‌الناس ، حدیث .

طوری بخور که همیشه بخوری . نظیر: کم بخور همیشه بخور .

طوری برو که با بام رفت .

طوطی ز زبان‌خویش در بند افتاد . رجوع‌به: اگر طوطی زبان‌می‌بست...، شود .

طوطی (یا) طوطیش یاد هندوستان کرده . تمثل :

دلم باز طوطی نهاد آمده است که هندوستانش بیاد آمده است . نظامی .

نظیر: فیل‌خواب هندوستان‌دیده. فیل‌یاد هندوستان کرده. ذکرالفیل‌بلاده .

طوطی‌وار یا طوطی واری . گفتاری بی‌تعقل.

هرچند سخن گوید طوطی نشناسد آنرا که همیگوید هرگز سروسامان

ای‌خوانده بصد حیلت وتقلید قرانرا مانندهٔ مرغی‌که بیاموزد دستان

همچون‌سخن مرغست این‌خواندن توراست بی‌حاصل و بی‌معنی بی‌حجت و برهان

ازخواندن چیزی‌که بخوانی و ندانی هرگز نشود حاصل‌چیزیت‌جزافغان. ناصرخسر

طوفان بر نخواهد آمد . تمثل:

گویمش حال من از عشقت بپرس کز منت باور نخواهد آمدن

گویدم جانی کم انکار انوری بی توطوفان برنخواهدآمدن . انوری .

نظیر: قیامت که‌نخواهدشد. آسمان‌بزمین نمی آید. کلاغها‌سیاه‌میپوشند؟.سورهیچکس‌ماتم‌نشود

طوفان‌ز تنور پیره‌زن‌خاست. (این‌عالم پیرطفل‌دیدار ــ چون پیره‌زنی تواپرستار

خاقانی‌را به‌نیم‌فرمان ازپنجهٔ‌این‌عجوزه‌برهان کاین‌غرقه که‌هست‌آفت‌اینجاست)خاقانی.

طوق بر گردن . منقاد. مطیع. مثال:

اگرازخدمتت‌دورم‌بجان‌شرمندگی‌دارم چوقمری‌طوق‌برگردن‌نشان‌بندگی‌دارم .

طوق وداغ ترا نماز برند فلك از گردن و جهان ز سرین . انوری .

طول العهد ینسی . رجوع‌به: ازدل‌برود هرآنچه...، شود .

طومار دردوداغ عزیزان‌رفته است

این‌مهلتی که عمرعزیزاست نام‌او. صائب. نظیر،

ای خضر غیرداغ عزیزان ودوستان حاصل ترا ززندگی‌جاودانه چیست . صائب ،

ورجوع‌به: بگوبخضر...، شود .

طیلسان و رداکمال بود (... کیسه وصره اصل مال بود .) تعبیر رؤیای طیلسان و رداکمال است .

طینت‌احمدکجاوفکرت‌بوجهل دعوت‌موسی‌کجاودعوی‌بلعم. قاآنی.

طی نکرده گز مکن .

باب ظ .

ظالم ازمظلوم باشد شکوه چیست . نظیر : ازمستی آدمیزاد گرگ آدمیخوار پیدا میشود .

ظالم پای دیوار خود را میکند . رجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

ظالم دست کوتاه . زبون گیر .

ظالم است . نظیر : بادنجان بد آفت ندارد .

ظالم که کباب ازدل درویش خورد
چون درنگرد ز پهلوی خویش خورد

(... دنیا عسل است آنکه ازاوبیش خورد خون افزاید تب آورد نیش خورد.) محیی‌الدین یحی .

نظیر : شاهی که برعیت خودمیکندستم مستی بود که میخورد از ران خود کباب . صائب .

رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

ظالم همیشه خانه خراب است . رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

ظالمیرا خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به
آنکه خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بد زندگانی مرده به . سعدی.

نظیر : الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها . اترك الشر یترکك .

ظاهر از شیخ و باطن از شیطان. ازمجموعه امثال طبع هند . رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

ظاهرش چون گور کافر پر حلل واندرون قهر خدا عز وجل .

تحریف شعر مولوی . همچو گور کافران بیرون حلل ... نظیر :

چون گورکافران ز درون پر عقوبتند گرچه برون برنك نگاری مزینند . سنائی .

باطنی همچو بنگه لولی ظاهری همچو کلبهٔ عطار . سنائی .

همچو گور کافران پر دود و نار وز برون بر بستهٔ نقش و نگار

همچو مال ظالمان بیرون جمال وز درونش خون مظلوم و و بال

همچو وعدهٔ مکر و گفتار دروغ آخرش رسوا و اول با فروغ . مولوی .

ظاهر و باطنش یکیست . مردی بی‌ریو و ریا و یك رو و یکدل است .

ظرافت آتش افروز جدائیست (... ادب آب حیات آشنائیست .) صائب .

نظیر : شوخی شوخی آخرش جدی میشود . المزاح مقدمة الشر .

ظرافت بسیارهنر ندیمان است وعیب حکیمان . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

ظرف ظرف‌مس فرش فرش قالی نان نان‌گندم دین دین محمد . ظرف‌مس و فرش قالی بسیار بادوام است .

ظریف حریف خود را نمیتواند دید . نظیر : همکار همکار را نمیتواند ببیند .

۵ **ظفروصبر هردو همزادند** (باردل‌به زصبر ننهادند ...) سنائی . تمثل :

نا صبوران چو خاك و چون بادند ظفر و صبر هر دو همزادند.

رجوع به : صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند ...، شود .

ظل السلطان سریع الزوال . از العراضه .

ظل الاعوج اعوج . علی علیه‌السلام . پایهٔ کج کج‌افتدش سایه . سنائی . رجوع به :

۱۰ شاه سایه است ...، شود .

ظلم الاقارب اشد . از العراضه .

ظل سیار ریحه حرور . رجوع به : ظاهرش چون گورکافر ...، شود .

ظلم آخر ندارد (یا) عاقبت ندارد . رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

ظلم ازهر که هست نیك بد است وانکه او ظالم است نیك بد است

۱۵ (...هرکجاعدل روی بنموده است نعمت اندر جهان بیفزوده است

هرکجا ظلم رخت افکنده است مملکت را ز بیخ بر کنده است

عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملك مستوی دارد

عدل شمعی بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالك سوز

شه چو ظالم بود نپاید دیر زود گردد بر او مخالف چیر .) سنائی .

۲۰ رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

ظلم امروزظلمت فرداست . رجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

ظلم بتساوی یا ، بسویت ، عدل است . نظیر : الشرخیراذا کان مشترکا. البلاء اذا عمت طابت .

ظلم را نیز حدیست ، یا ، غایتست . نظیر : ستم را میان وکرانه بود .

۲۵ **ظلم ظالم برسر اولاد ظالم میرود** . رجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

ظلم عاقبت ندارد . رجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

ظلم لشکر ز ضعف شاه بود (... بد شود دل چون تن تباه بود.) سنائی . رجوع به : گرچه تیرازکمان ...، شود .

ظلم ماریست هر که پروردش اژدهائی شد و فرو بردش . مکتبی.

رجوع به: اسکندر رومی را ...، شود.

ظلم مستوراست دراسرارجان می‌نهد ظالم به پیش مردمان

(کافر و فاسق درین دور گزند پردهٔ خود را بخود بر می‌درند

... که به بینیدم که دارم شاخها گاو دوزخ را به بینید از ملا ۵

پس هم اینجادست وپایت در گزند بر ضمیر تو گواهی میدهند

چون موکل میشود برتو ضمیر که بگو تو اعتقادت وامگیر

خاصه در هنگام خشم و گفتگو میکندظاهرسرت راموبمو...) مولوی .

ظلم وستم گرچه‌زدربان بود از اثر غفلت سلطان بود . خواجو .

رجوع به: گرچه تیراز کمان ...، شود . ۱۰

ظلم وشاهی چراغ و باد بود (پایداری بعدل و داد بود ...) اوحدی .

رجوع به : اسکندررومی‌را...،شود .

ظماء المال اشد من ظماء الماء . علی علیه‌السلام .

ظن نیکو بر براخوان صفا گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

۱۵ (... آن خیال‌ووهم بد چون شد پدید صد هزاران یار را از هم برید.) مولوی .

باب ع .

عابری در موج دریائی فتاد سابحی از ساحلش آواز داد
۵ گفتش ای مسکین برون آرم ترا یا چنین سرگشته بگذارم تو را
پاسخش این داد کی روشن روان گر زمن پرسی نه این دانم نه آن
امیر حسینی سادات .

عاجز است ز درمان درد خویش سقیم (مرا بخویشتن وعقل خویش باز مهل ـ که ...) اوحدی.
عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی . (لاف سر پنجگی ودعوی مردی بگذار ...)
۱۰ سعدی . رجوع به : نفس خود را بکش . . . ، شود .
عاجز نیست ـ اژدها از جواب مار افسا (گر حسودت بسی است . . .) انوری .
عادات السادات سادات العادات . ابوالفتح بستی .
عادت خورشید گیر، فرد و مجرد شدن
چند بکردار ماه خیل و حشم داشتن . خاقانی .
۱۵ عادت طبیعت ثانویست . رجوع به : العادة طبیعة . . . ، شود .
عادت کرده باز نتوان کرد . (عادتم کرده ای بخلعت خویش...) مسعودسعد. رجوع به : العادة طبیعة . . . ، شود .
عادلی سایهٔ خدا باشی ورنه چون سایه بی بقا باشی . اوحدی . رجوع به : اسکندر رومی را . . . ، شود.
۲۰ عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند . سنائی .
مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل دلم قربان عید فقر و کنج گاو قربانش . خاقانی .
عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند . مولوی .
عارف بذات شو نه بدلق قلندری (ترك هواست وادی دریای معرفت(؟)) سعدی . رجوع به : حاجت بکلاه . . . ، شود .
۲۵ عارف چو بخود رسید بیند همه را .
عارف کردگار زر چکند ولی الله بار و خر چکند . اوحدی .
عار ناید شیر را از سلسله : (ماندار یم از رضای حق گله . . .) مولوی . نظیر :
باز هم باز بود گرچه که او بسته بود صولت بازی از باز فکندن نتوان . فرخی.

عاریت باقی نماند عاقبت (آنکه مانندهاست باشدعاریت...) مولوی.

عاش حمیداً ومات سعیداً . کشف‌المحجوب. ودرتاریخ بیهقی عاش سعیداً ... الخ ضبط شده است.

عاشق آشفته فرمان‌چون برد   درددرمان سوزدرمان چون‌برد . عطار.

۵ **عاشقان بی‌سیم‌را شب‌جوش** (... که هرکه‌را این‌نسیم‌بایددست دامن‌پرسیم شاید) ازمقامات حمیدی.

عاشقان جام فرح آنگه‌کشند   که‌بدست خویش‌خوبانشان‌کشند . مولوی.

عاشقان‌را ز ننك و نام چه‌غم (مستم از گفتگوی عام چه غم...) اوحدی.

عاشق آینه‌باشدروی خوب

۱۰ (هر که او ازصلب فکرت خوب زاد   آینه در پیش او باید نهاد
. . . .   صیقل جان‌آمد اوتقوی‌القلوب
هر که دارد روی خوب با نظام   طالب‌آینه باشد والسلام.) مولوی.

عاشق بی‌درم‌زبون باشد (اوحدی‌گر توصد زبان داری ...) اوحدی

عاشقان‌را هست بی‌سرمایه‌سود (عاشقان‌راکارنبود باوجود ...) مولوی.

۱۵ **عاشقان‌را همه‌گر آب‌برد   خوبرویان همه‌را خواب‌برد** . ایرج‌میرزا.

عاشق بی‌طلب چه‌گردکند   مردبایدکه‌کار مردکند

(چندگوئی‌که شیشه بشکستی   کی بود کار جام بی مستی
جد و جهدی بکار می‌باید   هر که را وصل یار می‌باید
همه محرومی از نجستن تست   بی‌بری از گزاف رستن‌تست...
۲۰ درد ما را بمرغ و ماش چکار   عاشقان را بنان وآش‌چکار.) اوحدی.

عاشق تابه‌کی‌شود ماهی (کی‌شود شوی لاهی اللهی...) سنائی.

عاشق دلداده‌را خواب ای شگفت!

(عاشقی بوده است درایام پیش   پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها دربند وصل ماه خود   شاه مات و مات شاه‌شاه خود
۲۵ گفت روزی یار او امشب بیا   که به پختم از پی تو لوبیا
درفلان حجره نشین تانیم شب   تا بیایم نیم شب من بی طلب
شب‌درآن‌حجره‌همی‌کردانتظار   بر امید وعدهٔ دیدار یار
ساعتی بیدار بدخوابش‌گرفت   . . . .

بعد نصف اللیل آمد یار او صادق الوعدانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید اندکی از آستین او درید
گردکان چندش اندر جیب کرد که توطفلی گیر این میباز نرد . مولوی .

عاشق رنج است نادان تا ابد (...خیزولااقسم بخوان تافی کبد .) مولوی .

۵ **عاشق طمع وصل آنگاه داند که عاجزگردد ازهجران عاجل**
(ولیکن اوستادان مجرب چنین گفتند در کتب اوایل که...) منوچهری .

عاشق کورباشد . تمثل:
ندانستم که عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد . ویس ورامین .
نظیر: حبك الشیئی یعمی ویصم. عاشق کوری باشد. تقایس الفنون. عاشق کور است . کج.

۱۰ رجوع به: ازمحبت نار نوری...، شود .

عاشق که شد که یار برویش نظر نکرد
ای خواجه دردنیست وگرنه طبیب هست . حافظ .

رجوع به: تشنه مینالد که کو...، ورجوع به: ازتوحرکت...، شود .

عاشقم پول ندارم کوزه ت را بده آب بیارم .

۱۵ سوال کردم گل را که بر که میخندی جواب داد که برعاشقان بی دینار. عمادی شهریاری.
عاشق بی درم زبون باشد. اوحدی. عاشقان بی سیم را شب خوش. ازمقامات حمیدی. و رجوع به: اگرتنگدستی مرو...، شود .

عاشقم لکن تا کنار بام . ز مجموعهٔ امثال فارسی طبع هند .

عاشق میدان و اسب وپای نه عاشق زمرولب وسرنای نه . مولوی .

۲۰ **عاشق ناپاك باید دلبرقلاش را** (نیست قلاشی چوتوونیست ناپاکی چومن...)
عبدالواسع جبلی .

عاشق نبودزعیب معشوق آگاه . (گویند که معشوق توزشت است وسیاه گرزشت و سیاه است مرانیست گناه من عاشقم ودلم بدو گشته تباه ...) فرخی. رجوع به: ازمحبت نار نوری میشود، شود .

۲۵ **عاشقی پیداست اززاری دل** (... نیست بیماری چوبیماری دل.) مولوی .

عاشقی را چه جوان چه پیرمرد عشق برهردل که زد تاثیرکرد . عطار.

عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد (نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست...) حافظ .

عاشقی کارسری نیست که بربالین است (خواب درعهد تودرچشم من آید هیهات...)

سعدی . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

عاقبت سایه بر وی اندازد که ز خود باکسی نپردازد . مکتبی .

عاقبت‌ازماغبارماند زنهار تاز تو برخاطری غبار نماند . سعدی .

عاقبت بدگوئی دشمنی‌است .

۵ **عاقبت‌جوینده یابنده بود** (گر گران و گرشتابنده بود) مولوی . (... چوتکه درخدمت شتابنده بود .) مولوی . که فرج‌ازصبرتابنده بود.) مولوی . (سایهٔ حق برسر بنده بود ...) مولوی .

نظیر: هر که جویا شدبیابدعاقبت مایهٔ درد است اصل مـرحمت . مولوی .

من طلب شیئآ و جد وجد . من دق بابا ولج ولج .

۱۰ گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

چـون نشینی بـر سر کوی کسی عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی .

و رجوع به : ازتوحر کت ...، شود .

عاقبت خشم پشیمانیست .

عاقبت سوی حقیقت هرمجازی میکشد (میپزم‌سودای خامش‌تابسوزم اندران...) ۱۵ ابن یمین . نظیر : المجازقنطرةالحقیقة . عاقبت ظاهرسوی باطن رود . مولوی .

عاقبتش‌مثل‌عاقبت یزید ، (یا) مثل‌آخرت یزید شده است . درآخرکار، یاعمر بسیاربدبخت وسیه روز گاراست .

عاقبت ظاهرسوی باطن رود (ظاهرش گیرارچه ظاهر کژبود...) نظیر : الظاهر عنوان‌الباطن . ورجوع به : عاقبت سوی ...، شود .

۲۰ **عاقبت‌گرگ زاده‌گرگ شود گرچه باآدمی‌بزرگ شود.** سعدی . رجوع به : ازمار نزاید ...، شود .

عاقبت‌کاهلی خواریست .

عاقبت مستی ای دودیده خرابیست (درغمت ای ناصرای دودیدهٔ روشن مردم چشمم‌بسان مردم آبیست دل که زغمهات مست بودخراب‌است ...) قطب‌الدین سرخسی،

۲۵ **عاقبت میمون‌لولی راگذر برچنبراست .**

عاقبت نیکوتر آید چون‌گشاید دیرتر (هرچه اندیشه در آن بندی گشاید بی خلاف ...) معزی .

عاقبت هرکسی‌ز پست وبلند بجزای عمل شود پایند . مکتبی . رجوع

به : ازمکافات عمل ...، شود .

عاقل آسوده زید تا بجهان خر برجاست .

عاقل آنگه رود بخانهٔ نحل که بگل چهره را بیندايد . خاقانی .

عاقلان پیروی نقط نکنند . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

۵ **عاقلان خودنوحه‌ها پیشین کنند جاهلان آخر بسر برمیزنند .** مولوی .

رجوع به : مردآخربین ...، شود .

عاقلان دانند . نظیر : الحق يعرفه اولوالالباب . هر که داند داند .

عاقلان دانند بحر از گوهر و سنگ ازغدیر (با توکر یکسان نماید خویشتن را مدبری ...) سیف اسفرنك .

۱۰ **عاقلان نبرد لنظ نکنند .**

عاقلانرا حلاوتی در جان غافلانرا تلاوتی بزبان. سنائی . غافلان بتلاوت قرآن دل خوش کنند و صاحبدلان حلاوت جان از معنی آن دریابند . نظیر :

صدف آمد حروف و قرآن در نشود هایل صدف دل حر . سنائی .

عاقلان را يك اشارت بس بود (عاشقان را تشنگی زان کی رود .) مولوی .

۱۵ **عاقل از دیك علقم حلوای صابونی (۱) توقع نکند .** نقل بمعنی‌از زیدی .

عاقل‌باختیارنخواهد هلاك خویش(...من درهلاکم و زکفم رفت اختیار .) قاآنی .

عاقل‌بکنارآب تا پل می‌جست دیوانهٔ پا برهنه ازآب‌گذشت . نظیر :

عقل تـا تدبیر و اندیشه کند رفته باشد عشق با هفتم سما

عقل تا جوید شتر از بهر حج رفته باشد عشق بر کوه صفا . مولوی .

۲۰ کاریکه بعقل بر نیاید دیوانگیش گره گشاید .

عاقل‌ترپادشاهی از وزیرناگزیرباشد وبهترین شمشیری ازصیقل‌نامستغنی و فاره تراسبی بتازیانه محتاج . (حکیمان گفته‌اند ...) ازعقدالعلی .

عاقل‌چگونه‌دل بنهدبرفسانه‌ای این کوشش‌وکشش‌همه‌بیکارچون‌بود...) اوحدی .

عاقل‌دو بارفریب نمیخورد. رجوع به : هرکسی‌انگشت خودیکره کند...،شود.

۲۵ **عاقل زجفای چرخ گردنده هربد که بیند آن ز خود بیند**

نظام‌الدین محمد بن عمرمسعود . رجوع به : دوائك فيك ...، شود .

---

(۱) حلوای صابونی حلوای سفید است . انوری راست :

ازشره گوئی همی حلوای صابونی خورد گرخمیرنان اورا جمله ازصابون کنی .

صابونی است صحن زمین‌لب بلب زبس کاورد قندمصری بازارگان برف . کمال‌اسمعیل.

عاقل سخن خلق بافسانه نگیرد . نظیر: تانباشد چیز کی مردم نگویند چیزها .
نگویند از سر بازیچه حرفی کزآن پندی نگیرد صاحب هوش . سعدی.

عاقل غم خورد کودك شکر .

(ترك‌جوشی کرده‌ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام
۵ در الهی نامه(۱) گوید شرح این آن‌حکیم غیب و فخرالعارفین
غم خور و نان غم افزایان مخور زانکه . . . . . .) مولوی .

عاقل کی برآرد سر بادی که‌تاج بهمن‌وکی برده باشد
(دمادم باد میگوید درآن گوش که ره در پردهٔ پی‌پرده باشد که...) عمعق .

عاقل نشود غافل (...غافل‌نشود عاقل.)

۱۰ **عاقل نکرده‌است‌ز دیوانه بازخواست** (سالك نخواسته‌است‌ز دیوانه‌رهبری...)پروین.
رجوع به : لیس علی‌المجنون...،شود .

عاقل نمیگذارد بردم ماریای (دل‌پای بست زلف توشد عقل‌ازاومجوی...) از خزان وبهارکاشف شیرازی .

عاقلی گرد نا نهـاده مگرد که‌جهان‌جز نصیبه‌نتوان‌خورد اوحدی .

۱۵ **عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند** . رجوع به : با علم اگرعمل نکنی . . . ورجوع‌به : آه ازاین واعظان . . . ، شود .

عالم بلا عمل کشجرة بلاثمر . دانشمندی که دانش خود بکارنه بندد مانند درختی است که برنیارد . رجوع‌به : باعلم اگرعمل نکنی...،شود .

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است
۲۰ **حیف و صد حیف که مادیرخبردارشدیم** .

(صبح‌درخواب‌عدم‌بود که‌بیدارشدیم شب‌سیه‌مست‌فنابود که هشیارشدیم...)صائب
نظیر: خوش‌است‌مستی‌وازروز گاربیخبری که چرخ غاشیهٔ مرد بی‌خبر کشدا . معزی .
جمله عالم ز اختیار هست خود می‌گریزد در سر سرمست خود
تا دمی از هوشیاری وارهند ننگ خمروبنگ بر خود می‌نهند
۲۵ جمله دانسته که این هستی فخ‌است ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
می‌گریزند از خودی در بیخودی یا بمستی یا بشغل ای مهتدی . مولوی.

---

(۱) حضرت‌جلال‌الدین‌محمدبلخی‌درچندجای‌مثنوی‌حدیقهٔ حکیم سنائی‌راالهی‌نامه‌مینامد. ودریکی ازمثنویها بهاء الدین ولد بازحدیقه را الهی نامه نام میدهد .

رجوع‌به: استن این عالم ای جان . . . ، شود .

عالم بی‌عمل زنبور بی‌عسل است . سعدی. رجوع‌به: باعلم اگر عمل نکنی. . .،شود.

عالمت یوز پای در دام است واعظت مرغ دانه در منقار

(...این یکی چون کند تمام سخن وآن دگر کی کند بکام شکار) اوحدی .

رجوع‌به : آه ازاین واعظان. . .،شود .

عالم‌چوپای بر سر افلاك‌می نهد گوجاهلش‌مکن بهمه‌عمر دستبوس . ابن‌یمین.

عالم عالم اختیار است . رجوع‌به : لاجبرولاتفویض. . .،شود .

عالم عالم اسباب است . نظیر : ز بی‌آلتان کار ناید درست . رجوع به : ابی‌الله ان یجری‌الامور. . .، شود.

عالم ناپرهیزکار کوریست مشعله دار . سعدی .

عالم همه پرموسی و چوب است ولیکن

یك موسی از آن کو که‌زچوبی بکند مار . سنائی .

عالمی از نو بباید ساخت‌وز نو آدمی (آدمی‌درعالم خاکی‌نمی‌آید بچنگ ..)حافظ.

عالمی‌را که‌گفت‌باشد و بس هرچه‌گوید نگیرد اندر کس . سعدی.

رجوع به : دوصد گفته چون نیم کردار. . .،ورجوع‌به: باعلم اگر عمل نکنی . . . ، شود.

عالمی‌را یك سخن ویران کند (روبهان مرده را شیران کند .) مولوی .

عالیجاه‌عزت‌همراه یعنی‌مو . مو در بعض لهجه های فارسی بمعنی‌من است‌ومثل‌از حاکمی‌عامی‌مشهورشده‌است که‌چون‌فرمان‌حکومت‌اورا بر سر جمع‌میخواندندوحسب‌الرسم قبل از نام او عالیجاه عزت همراه نوشته بودند بگمان‌اینکه دیگران نمیدانند گفت. . .

عالیهاسافلها کردن. مقتبس‌ازآیهٔشریفهٔفلماجاءامرناجعلناعالیهاسافلها. سورهٔ ۱۱ آیهٔ۸۴

تمثل: آیت عالیها سافلها خواند ملك که‌شدازلشکرمتصورملك فتح مبین. سوزنی.

ای طاعت تو فرض و دگر نافله ها وز بخشش تو قافله در قافله ها

حصنی که بصد تیغ کس آنرا نگشاد کلك تو کند عالیها سافلها . مسعودسعد.

وآنرا عالیها سافلها کردند . تاریخ سلاجقهٔ کرمان .

نام زد کن برمین زلزلها ساز ز آن عالیها سافلها . جامی.

عامل سلطان چون درزیست که روزی دیبا برد و روزی کرباس .

عباس‌بن‌حسین وزیر . نقل از شاهد صادق . ومراد آنکه عامل‌را نرسدتاازقبول‌هیچگونه خدمت هرچند خرد و ناچیز باشد تن زند .

عامی مظلوم کش ظالمتر است (از کمین سگ شان سوی داود جست . . .) مولوی.

عاهدت الله خاطرجمع. امیر بهادر وزیر وفی محمدعلیشاه قاجار را باعدهٔ دیگری از درباریان برای سوگند دادن بصداقت نسبت بقانون اساسی بمجلس بردند. سوگندنامه چند سطر در از عربی بود که «بعاهدت الله» آغاز میشد. امیر بهادر یا برای ندانستن عربی یا بعلت احتراز از

۵ ایمان مغلظ سه بار گفت عاهدت الله خاطرجمع. و اینک در قسم یا در قصد توریهٔ در قسم بمزاح باین تعبیر تمثل کنند.

عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. قرآن کریم . سورهٔ ۲۵ . آیه ٦٤.

عبادت بتقلید گمراهی است. (...خنک رهرو یرا که آگاهی است .) سعدی .

رجوع به : ازخلاف آمد عادت ...، شود .

۱۰ **عبادت بجز خدمت خلق نیست** (...به تسبیح و سجاده و دلق نیست .) سعدی.

عبارا تناشتی و حسنك واحد (... وکل الی ذاك الجمال یشیر.)

عبالةعنق اللیث من اجل انه اذا مادهاه الامر قام بنفسه. رجوع به: شیر گردن ستبر از آن...، شود .

عبای ملانصرالدین است . چند تن بنوبت این یک جامه را می پوشند .

۱۵ **عبدالشهوة اذل من عبدالرق .** علی علیه السلام .

عمر کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیهٔ اوراق روزگار پاید . مقامات حمیدی .

عتاب دوست خوش باشد ولیکن هر آن را نیز پایانی باید .
جمال الدین عبدالرزاق.

عتبت علی الدنیا بتقدیم جاهل وتاخیر ذی لب فأبدت لی العذرا
۲۰ **بنوالجهل ابنائی واما اولی النهی فانهم ابناء ضرتی الاخری .**

عثرت سخن را اقالت نیست (... و زلت مقالت را استمالت نی .) مقامات حمیدی.

عجب آرد معجبان را صد بلا (این سلاح عجب من شد ای فتی...) مولوی .

عجبا للمحب کیف ینام . (...کل نوم علی المحب حرام .) تمثل :

شب دراز نخسبم که دوستان گویند بسر زنش عجباً للمحب کیف ینام . سعدی .

۲۵ **عجبت لمن یحتمی من الطعام مخافة الداء ولا یحتمی الذنوب مخافة النار .**
حدیث . اقتباس :

ترا یزدان همی گوید که دردنیا مخور باده ترا ترسا همیگوید که درصفر امخور حلوا .

ز بهر دین بنگزاری حرام ازحرمت یزدان ولی از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا . سنائی.

عجب رعایت اطفال بی‌پدر کردی عجب یتیم نوازی بجای‌آوردی .
زبان‌حال حضرت‌حسین بن‌علی علیه‌السلام دررؤیای زینب درشب وفات رقیه علیهما سلام.

عجب عجب‌که ترا یاد دوستان آمد (... بیا بیا که ز تو کار من بجان‌آمد .)
ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان .

۵ نظیر : آفتاب ازکدام سمت درآمده ؟ پارسال دوست امسال ناشناس .

عجب‌کشکی‌سائیدیم ، (یا) عجب ماستی خریدیم‌که همه دوغ پتی بود .
آنچه شد همه جزآن بود که می‌بیوسیدیم .

عجب‌مدان‌که‌شود خس‌بدست باد اسیر (سبکسران‌حسد گرزبون عزم تواند...) اخسیکتی .

۱۰ **عجب نباشد اگر بی‌سپه شود منصور**
کرا خدای بود روز رزم ناصرویار . معزی .

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که ازخورشید جزگرمی نبیند چشم نابینا . سنائی.

تمثل: خوش‌بیان کرد آن‌حکیم‌غزنوی بهر محجوبان مثال معنوی

۱۵ که ز قرآن گر نبیند غیر قال این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور غیر گرمی می نیابد چشم کور . مولوی.

عجلا جسداً له خوار . قرآن کریم . سورهٔ۲۰ . آیهٔ ۹۰.

اقتباس : قد شابه بالوری حمار عجلا جسدا له خوار . سعدی .

عجله کار شیطان است . رجوع به : العجلة من‌الشیطان ، شود .

۲۰ **عجم زنده کردم بدین پارسی** (بسی رنج بردم دراین سال سی...) فردوسی.

عجمی‌وار نشستن؟ البته‌نوعی‌نشستن است که حکایت ازصفت وحالتی‌ازنشیننده کند لکن برنگارنده معلوم نیست .

عجمی وار نشینم چو ببینم کز دور میخرامد عربی وار بپوشیده سلب . سنائی.

عجوزی گر کند گلگونه برروی

۲۵ **چوتوسن زاشترازوی رم کند شوی .** امیرخسرو دهلوی.

عداوت عداوت آورد . نظیر: دشمنی دشمنی می‌آورد .

عدل آن بود که ناقص فدای کامل بود . غزالی . ازکیمیای سعادت .

عدل انوشیروان . ولدت فی زمن‌الملك العادل . حدیث .

ای تورا در عدل کهتر چاکری نوشیروان ٭ وی تورا در حمله کمتر بندهٔ اسفندیار. سیدحسن غزنوی

قارون بمرد آنکه چهل خانه گنج داشت ٭ نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت. سعدی.

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل ٭ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند. سعدی.

زهی اندر جهانداری و بیداری چوافریدون ٭ زهی اندر نکوکاری و هشیاری چو نوشروان. فرخی.

۵ زهی بهمت کسری و فر افریدون ٭ زهی بسیرت جمشید و داد نوشروان. فرخی.

تا تو در دیوان بودی در دیوان ترا ٭ کس ندیده است زدرگاه ملك نوشروان. فرخی.

آن ملك رسم و ملك طبع و ملك خو که بدو ٭ هر زمان زنده شود نام ملك نوشروان. فرخی.

ترا عدل نوشیروانست و از تو ٭ غلامانت را تاج نوشیروانی. فرخی.

بجوی اندرون آب نوشین روان شد ٭ از این عدل و انصاف نوشین روانی. فرخی.

۱۰ همان سهم تو سهم اسفندیاری ٭ همان عدل تو عدل نوشیروانی. منوچهری.

عدل بازوی شه قوی دارد ٭ قامت ملك مستوی دارد

(عدل شمعی بود جهان افروز ٭ ظلم شه آتشی ممالك سوز...) سنائی.

رجوع باسکندر رومی را...، شود.

عدل باشد پاسبان کامها ٭ نی بشب چوبك زنان بر بامها. مولوی.

۱۵ **عدل ترازوی خداست درزمین** (گفته‌اند ...) عقدالعلی.

عدل چون گشت باخلافت یار ٭ نهلند ازخلاف و ظلم آثار.

(پیش دستان که پیش از این بودند ٭ یکدم از درد سر نیاسودند

بتو هشتند منزلی آباد ٭ تا از ایشان کنی به نیکی یاد

زانچه هست اربهش ندانی کرد ٭ جهد کن تابهش توانی خورد

۲۰ سیرت آن گذشتگان بشنو ٭ چون شنیدی بنه اساس نو

خوش زمینی است در عمارت کوش ٭ حاصل رنج خود بپاش و بپوش.

... ایکه بر تخت مملکت شاهی ٭ عدل کن گر ز ایزد آگاهی...

... عدل باید خلیفه را پس حکم ٭ عدل نبود کجا کند کس حکم.

عدل بی علم بیخ و بر نکند ٭ حکم بی عدل وعلم اثر نکند

۲۵ تخت را استواری از عدل است ٭ پادشه را سواری از عدل است

دود دلها بدادگر نرسد ٭ عادلان را بجان خطر نرسد

پایداری بعدل و داد بود ٭ ظلم و شاهی چراغ و باد بود

طاق کسری بداد ماند درست ٭ خانه سازی بداد کوش نخست

عدل و عمر دراز هم زادند / عاقلان این چنین خبر دادند
شاه کو عدل وداد پیشه کند / پادشاهیش بیخ و ریشه کند
سایهٔ کردگار باشد شاه / شاه عادل نه شاه عادل کاه
سایه آنرا بود که دارد تن / تو بر آن نور رنگ سایه مزن
۵ نور کلی ز سایه دور بود / سایهٔ نور نیز نور بود
خلق ازاین‌سایه درپناه آیند / مردم از فر او براه آیند
شاه خفته است فتنهٔ بیدار / چشم دولت ز شاه خفته مدار
عدل باید طلایهٔ سپهت / تا کند فتح را دلیل رهت
لشکر ازعدل بر نشان وزداد / تا کنندت بفتح و نصرت شاد
۱۰ بتودادندملک دست بدست / مده این ملک را بغافل مست
ظلمت ازظلم‌دان‌ونورازعدل / این بدان ومباش دور ازعدل . اوحدی .
رجوع باسکندر رومیرا . . . ، شود .

عدل ساعة خیرمن‌عبادة ستین سنة . حدیث . اقتباس :

شاه رابه‌بود ازطاعت صدساله وزهد / قدر یکساعت عمری که دراوداد کند .
۱۵ عدل یکساعته ات را نقیاس / شصت ساله عمل خیر شناس . جامی .

عدل سلطان به ازفراخی سال . (شه چوعادل شود زقحط منال ...) سنائی .
رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

عدل عمر . تمثل :

بدست اوست همه علم حیدر کرار / بنزد اوست همه عدل عمر خطاب . فرخی .
۲۰ ای بتو آباد عدل عمر خطاب / وی بتو بر پای علم حیدر کرار . فرخی .
باعلی خیزد هر که از تو بیاموزد علم / باعمرخیزد هر که از تو بیاموزد داد . فرخی .
گیتی از عدل بیارایـد تا در گذرد / عدل‌وانصاف ملک‌مسعودازعدل عمر . فرخی .
ای بمردی و کف راد ولیعهد علی / وی بانصاف و دل پاك ولیعهد عمر . فرخی .
امیر عالم عادل محمد محمود / که روزگار بدو باز یافت عدل عمر . فرخی .
۲۵ بادل‌حیدری وباخوی عثمان‌چه عجب / زانکه بادانش بوبکری وعدل عمری . فرخی .
شاهی است مرایاور باعدل عمرهمدل / بندیش ازاو گرهش‌داری وبصر داری . فرخی .
دوری از جهل همچو علم علی / پاکی از جور همچو عدل عمر . سنائی .
آنکه‌مرملک وملک‌رازنکوداثی‌وداد / دست‌بنهاد چودرعمرخودازعدل عمر . سنائی .

امروز در این دور دریغا نخورد هیش — از عدل تویك سوخته برعدل عمر بر. سنائی.

کسوت عدل ملك با کسوت عدل عمر — در طرازداد ورزی بریکی منوال باد . سنائی.

عمرسیاست وعدلی‌علی شجاعت وجود — سبیل‌سنت هردو قدم گذار تو باد . سوزنی.

نام عمر زنده کرد و داد بگسترد — نام ستم کرد از نهاد جهان کم . سوزنی.

۵ بعمر عدل عمرورز وجاودان زی‌زانك — بعدل نام عمر زنده ماند جاویدان. سوزنی.

نام عمربعدل وسیاست سمر شده‌است — امروزهم بعدل وسیاست سمر توئی . سوزنی.

عمر عادل زمانه توئی — شاید ار نیست باب تو خطاب . سوزنی.

خدایگان سلاطین وصدر ملك خدای — که‌صدق‌وعدل‌چوبوبکروچون‌عمردارد .مختاری.

بوبکر شد از نعمان درداد‌عمرفرمان — درزهدوحیاعثمان آن‌چون‌علی‌اندردین. مختاری.

۱۰ شاهیکه‌گر بیان دهد اخلاق او خرد — فهرست‌باس‌حیدروعدل‌عمرشود. مسعودسعدسلمان.

آنکه او را خدای عز و جل — داد علم علی و عدل عمر. مسعودسعدسلمان.

بریده نیست امید خلاص وراحت من — دراینزمانه که‌تازه‌شده‌است‌عدل‌عمر. مسعودسعدسلمان

ترا صدق بوبکر و علم علی — ترا فضل عثمان وعدل عمر. مسعودسعدسلمان.

چون‌ترا دیدندصدق وعدل بوبکروعمر — مرترا علم‌علی وحلم عثمان آمدند. ادیب‌صابر.

۱۵ سید مشرق علی که همت عالیش — عدل عمر در زمین شرق پرا کند. ادیب‌صابر.

فعل ورسم تو زمیراث حسین وحسنند — علم وعدل توز آثار علی وعمرند. ادیب‌صابر .

زه‌زه ایشاه جهان بخش که درنوبت‌تو — عدل‌راچاشنی‌وسکهٔ‌عدل‌عمراست. مجیر بیلقانی

ای‌حیاراهمچوعثمان‌علم‌را همچون‌علی — ای‌صداقت‌را چوبوبکر ایعدالت‌راعمر. ارزقی.

مکارم‌را چو برخیزدامل جود علی یابد — مظالم‌راچوبنشیندجهان‌عدل‌عمر گیرد. سیدحسن‌غزنوی

۲۰ بدین اندرهمی ازعلم ترتیب‌علی سازد — بملك‌اندرهمی‌ازعدل آئین‌عمر گردد. عبدالواسع‌جبلی.

حضرت تو بحاصل کنند عدل عمر — اگر بظلم گرایدزمانه چون‌حجاج. ادیب‌صابر.

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان — کزعدل پدید آرد برهان عمربر. عنصری.

فزود حرمت عدل عمر بدین درست — نموده‌حجت‌علم علی‌زرای‌مصیب. ادیب‌صابر.

علم با منفعتش گوئی علم علیست — عدل‌عاملتش (؟) گوئی‌عدل‌عمر است. معزی.

۲۵ از قدر چو عیوقی وز عدل چو فاروقی — وز گوهرسلجوقی پاکیزه‌ترین گوهر. معزی.

روز کین ورزم‌در پیکار کردن چون‌علی — روزدین‌وداددرانصاف دادن‌چون‌عمر .معزی .

فلك نه‌ای و بقدر بلند چون فلکی — عمر نه‌ای وبعدل تمام چون عمری . معزی.

خدایگان جهانی و شاه با فرهنگ بعدل چون عمری و بهوش چون هوشنگ. معزی.
ازعلم اگر شده است علی درجهان علم وزعدل اگر شده است عمر درجهان سمر معزی.
کهف ملت شاه ترك وچین علاءالدین کداو سیرت ونام پیمبر داردو عدل عمر . معزی.
شیعیان چون زورتو بینند خوانندت علی سنیان چون عدل تو بینند خوانندت عمر. معزی.
۵ پای تشریف صاحب عادل که جهان را بعدل چون عمر است . انوری.
محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت چنانکه دین محمد بعدل و داد عمر. انوری.
محمد آنکه زجاهش گرفت ملت وملك همان نظام که دین زابتدا بعدل عمر . انوری.

عدل کن زانکه درولایت دل در پیغمبری زند عادل . سنائی.

رجوع به : اسکندر رومیرا ....، شود .

۱۰ **عدل کن زانکه سروبستان را دست کوتاه داده عمر دراز** . سیف اسفرنگ.

عدم العلة علة العدم .

عدم صحة السلب امارة الحقیقة .

عدم موجود گردد این محال است وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد ونه این شود آن همه اشکال برتو گردد آسان. شبستری.

۱۵ رجوع به : چیزیکه هست ....، شود .

عدم وجدان دلالت برعدم وجود نمیکند.

عدو را بجای خسك زر بریز که بخشش کندکند دندای تیز. سعدی.

نظیر : چو پیدا شود دشمنی کینه جوی نهان هرزمان پرس از کار اوی
چو با او نشاید نبرد آزمود بچیز فراوانش بفریب زود . اسدی .

۲۰ رجوع به : احسان همه خلق ....، شود .

عدوشود سبب خیر اگر خدا خواهد (... خمیر مایهٔ دکان شیشه گر سنگ است.)

نظیر : و اذا اراداللّه نصرة عیده کانت له اعداؤه انصارا.
قصدت مساتی فاجتلبت مسرتی وقد یحسن الانسان من حیث لایدری .
فعل الجمیل ولم یکن من قصده فقبلته و قزمته بذنوبه
۲۵ و لرب فعل جائنی من فاعل فحمدته و ذممت من یاتی به .

عدوعاقل خیر من صدیق جاهل . علی علیه السلام . اقتباس :

خصم دانا که در پی جان است بهتر از دوستی که نادان است . مکتبی .
گفته اند اینکه دشمن دانا به زنادان دوست در همه جا . مکتبی .

رجوع به : آلوچوبه...، شود .

عدو کش باش درهنگام پیکار که تا گردند احبابت خریدار . کاتبی.

عدوی خانه خنجر تیز کرده توازخصم برون پرهیز کرده . وحشی.

عدوی خواب جوانان می نابست (من خواب زدیده یمی ناب ربایم آری...) منوچهری.

۵ **عذر احمق بدتر ازجرمش بود** (...عذر نادان زهرهر دانش بود.) مولوی. نظیر:

وکل امرء جفت ینابیع عقله فلا ذنبه ذنب ولا عذره عذر

عذر احمق را نمیباید شنید . ورجوع به : عذر بدتر از گناه...، شود .

عذر احمق را نمیباید شنید . (مرغ بیوقتی سرت باید برید...) مولوی . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **عذرا ومی .** معشوقه های مثلی عرب .

تن از جامه عوران آبان و دی بپوشند اکسون چو عذرا ومی . مرحوم ادیب .

عذربدتر از گناه . عذر بدتر از گناه آوردن . تمثل :

عذر خواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر ز گناهش نگرید . محتشم .

دل برده ای وقصد بجان میکنی هنوز رو رو که عذرت از گنه ایماه در گذشت. سیدحسین غزنوی.

۱۵ عقل تو از بس که آمد خیره سر هست عذرت از گناه تو بتر . مولوی .

نظیر: عذره اشد من جرمه . ان خصلتین خیرهما الکذب خصلتا سوء . خیال کردم خانم است.

عذر لنگ . عذر لنگ آوردن . تمثل :

عذر تو اگر چه لنگ من پیوست خرسند شدم بعذر لنگ تو . سنائی .

چو امر نافذ او عذر لنگ ننیوشید بزیر زینش در آمد فلك برهواری . رفیع الدین لنبانی.

۲۰ برد لنگی براهواری پیش پیشم از بسکه عذر لنگ آورد . انوری.

بحکم آنکه من از خاك در گهت دورم زغصه هر نفسم بازمانه صدجنگ است

مجال عذر فراخ است ازاینجهت لیکن زبان نطق ندارم که وقت بس تنگ است

حدیث لنگی استر بعذر میشاید اگر بنکته بگویم که عذرهم لنگ است. ظهیر.

هدهدش گفت ای چو گوهر جمله رنگ چند لنگی چند آری عذر لنگ . عطار .

۲۵ هریکیرا بود عذری لنگ لنگ اینچنین کس کی کند عنقا بچنگ. عطار .

ز ناتوانی پایم بدست عذری هست توعذر لنگ بنوعی که میتوان برسان. سلمان ساوجی.

منال کاتبی از سنگلاخ وادی فقر ملنگ واربپایان بر این طریق و ملنگ

میار عذر که ره دور و مرکبم لنگ است که عذر لنگ نشاید زرهروان ملنگ. کاتبی .

بر در دعذر بس لنگی بر هواری و من هر دم — گناهی نو بر او بندم برای عذر بس لنگش. اخسیکتی.
من چگویم جفا و جنگ ترا — جرم رهوار و عذر لنگ ترا. اوحدی.
جهان بی وفا نوری ندارد — دمی بی ماتمی سوری ندارد
اگر سیمت به بخشد سنگ باشد — اگر عذریت خواهد لنگ باشد. عطار.
۵ سر فکنده است فلك برقدم استغفار — عذر لنگش مشنو زانکه نه خر داست گناه. اخسیکتی.

عرش و شرع و شعر از هم خاستند — کار عالم زین سپس آراستند.
نظامی. رجوع به: ان من الشعر لحکمة، شود.

عرصهٔ کش خاك زرده دهیست — زر بهدیه بردن آنجا ز ابلهیست. مولوی.
رجوع به: ران ملخ بسلیمان...، ورجوع به: زیره بکرمان بردن، شود.

۱۰ **عرض بازبسته است لابد بجوهر** (بشمشیر او باز بسته است گیتی...) ازرقی.
عرض را جدائی نباشد زجوهر (نباشد جدا از کف او سخاوت...) ادیب صابر.
نه جود را غرضی حاصل است بی کف تو — نه در جهان عرضی ممکن است بی جوهر. ادیب صابر.

عرفت الله بنسخ العزایم و نقض الهمم. علی علیه السلام.
عاقلان از نامرادی های خویش — باخبر گشتند از مولای خویش
۱۵ . . . .
چون مراداتت همه اشکسته پاست — پس کسی باشد که کام او رواست. مولوی.
زقدرت ملك العرش یك نشان این است — که کارها بخلاف مراد ما باشد. عبدالواسع جبلی.

عرق کردن ـ یا عرق نکردن. بعلت زفتی یا رنج و تعبی تمام چیز کمی بکسی دادن، (یا) ندادن.
شبی بمجلس میر اردشیر در رفتم — به بنده بود یکی قطعه بهتر از طبقی.
۲۰ از او شراب طلب داشتم من بیمار — تبش گرفت و نکرد از فسردگی عرقی. کاتبی.

عروس بی جهاز روزهٔ بی نماز دعای بی نیاز قورمهٔ بی پیاز.
عروس تعریفی آخرش شلخته درمیآید.
عروس تنبانش دوتاست، (یا) عروس چهار تنبان دارد هفت کپل گنده‌ش.
نظیر: ایها الممتن علی نفسك فلیکن المن علیك.

۲۵ **عروس جوان داماد پیر — سبد را بیار جوجه بگیر.**
عروس جوان گفت با پیرشاه — که موی سپید است مار سیاه
(جوان زن چو بیند جوانی هژبر — بنیکی نیندیشد از شوی پیر...) بدایعی بلخی.
رجوع به: چو پیر بت سیمین کند...، شود.

عروس حمام براست . تسیجی بی دوام لکن خوش ظاهراست .

عروس را به پیرایهٔ همسایه یك شب پیش نتوان پیراست . مقامات حمیدی.

عروس سرخودشرا نمیتوانست ببندد میرفت سرهمسایه را ببندد .

عروس‌شدم خلاص شدم .

عروس که بمارسید شب کوتاه شد . ازمجموعهٔ امثال فارسی طبع هند .

عروس ماعیبی ندارد کوراست کچل است سر گیجه دارد . نظیر: تجنب کنجی . عنز بهاکل داء

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ
که بوسه برلب شمشیر آبدار دهد . ظهیر :

تمثل: عروس مملکتش درحباله زان آمد — که داد برلب تیغ وسرسنان بوسه. ابن یمین .

نظیر: جهان زیر شمشیر تیراندراست . فردوسی . چرخ اعتراض نارد بر اختیار تیغ . مسعود سعد.

تیغ بردوش نه وازدی وازدوش میرس — گر بخواهی که رسد نام تو تارکن حطیم . بوحنیفهٔ اسکافی.

تیغ بر گیر و می ز دست بنه — گر شنیدی که ملك هست عقیم . بوحنیفهٔ اسکافی.

تیغ مر ملك را نکو یاریست — ملك بی تیغ همچو بیماریست

کشت شد خشك اگر نباردمیغ — ملك پژمرد اگر نخندد تیغ

تازگی کشت ابر گریان است — تازگی ملك تیغ خندان است

تیغ باید که خون پذیر شود — ملك بی تیغ کی چو تیر شود

شاه خواهد که جاهدارد ملك — بسیاست نگاهدارد ملك

زآنکه نبوند قلزم و اخضر — جز بتلخی نگاهبان گهر

بی صلیل و صهیل و گیراگیر — چون طنین کی شود صریرسریر

دولت آرای بازوی چیر است — ملك بالای دست وشمشیر است

آب بحر ار نه تلخ و تیزستی — چون دگر آب ها کمیزستی

شاه بی تیغ باغ بی میغ است — پاسبان دین و ملك را تیغ است

آفتابی که شاه گردون است — هیچ بی تیغ نیست شه چون است

شاهرا گر نه تیغ تیز بدی — خلق را نقد رستخیز بدی

در خور ملك جز نبردی نیست — مرد زی دیگران زمردی نیست . سنائی .

بنیاد ملك بی‌سرتیغ استوار نیست — اورا که ملك باید بی‌تیغ کار نیست

تا تیغ بی‌قرار نگردد میان خلق — بر تخت ملك هیچ ملك پایدار نیست

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی — حتی یراق علی جوانبه الدم.

دست زمانه یارهٔ شاهی نیفکند — در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ.

ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان — که پادشاهان تیغ از برای نام کشند

بر نج نفس جهان را فکن در آسایش — که رنج نفس بملک اندرون کرام کشند. ابی رجاء غزنوی.

۵ شمشیر دو رویه کار یک رویه کند.

هان زندگی است در کنف تیغ — ور نیست در طریق دگر نیست. کمالی.

درظل فتح یابد عالم لباس امن — چون شد برهنه چهرهٔ خورشیدوار تیغ. مسعودسعد.

ز دو چیز گیرند مر مملکت را — یکی پرنیانی یکی زعفرانی

یکی زر نام ملک بر نبشته — دگر آهن آب داده یمانی. دقیقی.

۱۰ شاه کو تاج پر گهر جوید — گوهر تیغ را بخون شوید. سنائی.

خور از پرده با تیغ آید برون — که نظم جهانست تیغ اندرون

از آن کوه راهست چندین شکوه — که با تیغ ازخاك بر رست کوه. مرحوم ادیب.

ورجوع به: الجنة تحت ظلال السیوف، شود.

عروس میآید وسمه بکشد نه وصله بکند.

۱۵ **عروس نمیتوانست برقصد میگفت اطاق کج است.** نظیر:

دامن مرد کاهلی چو گرفت — گله از گردش زمانه کند

مطرب از کار چون فرو ماند — چشم بر گوشهٔ چغانه کند. ابن یمین.

عروسی است می شادی آئین او — که شاید خرد داد کابین او.

(... ز دل بر کشد می تف ودردوتاب — چنان چون بخار زمین آفتاب

۲۰ چو بید است و چون عود تن را گهر — می آتش که پیدا کند شان هنر

گهر چهره شد آینه شد نبید — که آید دراو خوب و زشتی پدید

دل تیره را روشنائی می است — کرا کوفت غم مومیائی می است

بدل می کند بد دلانرا دلیر — پدید آرد از روبهان کار شیر

برادی کشد زفت و بد مرد را — کند سرخ چون لاله رخ زرد را

۲۵ بخاموش چیره زبانی دهد — بفرتوت زور جوانی دهد

خورشرا گوارش می افزون کند — ز تن ماندگی ها به بیرون کند.) اسدی.

رجوع به: اگر شراب...، ورجوع به: چه خوری چیزی...، شود.

عروسی بچشم تماشائی آسان است.

عروسیرا که مادرش تعریف کند.یا تمجید کند برای آقادائیش خوب است.

عروض و قافیه معنی نسنجد — که هر ظرفی در او معنی نگنجد
معانی هرگز اندرحرف ناید — که بحر قلزم اندر ظرف ناید
(... چوما از حرف خود درتنگنائیم — چرا چیزی دگر بروی فزائیم .) شبستری.

۵ **عروه عفراء .** عاشق ومعشوقهٔ مثلی .

وان خجسته پنج شاعر کو کجا بودندشان — عروه وعفرا وهندو یسه ولیلی شکن(کذا). منوچهری.
وامق بعذرا چون رسید عروه بعفرا چون رسید — اسعد باسما چون رسید الصبرمفتاح الفرج. سنائی.
حدیث جود تو سایر تر است در عالم — زحال عروه وعفرا وعشق دعد ورباب. ادیب صابر.
تا قصه گوی چیره زبان پیش عاشقان — قصه ز عشق عروه و عفرا کند همی
۱۰ در پیش تخت خدمت بخت تو را فلك — بسته کمر بطوع چو جوزا کندهمی. مسعودسعد.
عدل تو و امن عروه و عفرا — طبع تو و جود ویسه و رامین . قاآنی .
جود عفرا و طبع او عروه است — روز بخشندگی و گاه سخا . ادیب صابر .
رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

عزالادب خیر من شرف النسب . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ...، شود ،

۱۵ **عزالدنیا بالمال وعزالاخرة بالاعمال .** حدیث .

عزت اندرعزلت آمدای فلان — توچه جوئی زاختلاطاین و آن. شیخ بهائی.

نظیر: گر توخواهی عزت دنیا ودین — عزلتی از مردم دنیا گزین
از حقیقت بر تو نگشاید دری — زین مجازی مردمان تا نگذری
گر ز دیو نفس میجوئی امان — رونهان شوچون پری از مردمان. شیخ بهائی.
۲۰ دلاخوکن به‌تنهائی که ازتنها بلاخیزد . الشهرة آفة والخمول راحة . و رجوع به : از بلا دوری طمع داری ...، شود .

عزت ز قناعت است و خواری ز طمع
باعزت خود بساز وخواری مطلب. جامع التمثیل.

عزت هر کس بدست آنکس است .

۲۵ **عزرائیل بدنام است.** مردمان بیشتر بعلت افراطها وبی‌احتیاطیها میرند و گمان برند که عمر آنان برسیده است .

عزم جفت طلب است وطلب آبستن یافت (... یافت را درطلب امکان بخراسان یابم .) خاقانی .

عزم درست است براق . (پای بر مرکب عزیمت آر زانکه ...) مغربی .

عزمن قنع ذل من طمع . علی علیه‌السلام . اقتباس :

عکس آن اینجاست ذل من قنع اندر این طور است عز من طمع . مولوی .

شد ز دید لب جمله تن طبع خوار و عاشق شد که ذل من طمع . مولوی .

۵ چون نبیند مغز قانع شد بپوست بند عز من قنع زندان اوست . مولوی .

رجوع به: قناعت توانگر ...، شود .

عزه و کثیر . معشوقه وعاشقی مثلی از عرب . رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .

عزیز است آنکس که زر کردخوار(بگیتی‌درون‌ای‌برخ نوبهار...) مرحوم‌ادیب .

رجوع به : زر را دشمن ...، شود .

۱۰ **عزیزالهی بسعی بدخواه‌ذلیل نگردد.** نقل‌ازاندرزنامهٔ‌منسوب بخواجه‌نظام‌الملك .

رجوع به : باخدا دادگان ...، شود.

عزیز باشد تو باوه هر کجا که رسد (... شکوفهٔ دل ما را چنان گرامی دار .

جمال‌الدین عبدالرزاق .

عزیز پدر ومادر . بطنز حمالان را گویند وتعبیریست که باآن منع از گرامی‌داشتن

۱۵ فرزندان وتحریض به سعی در تربیت وتعلیم آنان کنند .

اشاره:ای‌عزیزمادروجان‌پدرتاکی‌ترا این‌عزیرپنبه‌داردوآن بزیردو کدان . خاقانی .

نظیر : بچهٔ خویش را بناز مدار نظرش هم ز کار باز مدار

چون بر آید بخواری و سختی نشود او زبون بد بختی . اوحدی .

بسا روزگارا کـه سختی بـرد پسر چون پدر نازکش پرورد . سعدی .

۲۰ ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست . حافظ .

عزیزتر زهمه‌خلق یار نیك‌بود (... بکارتر زهمه‌کار خدمت سلطان .) فرخی .

عزیز نبود آنکس که تو عزیز کنی زبهر آنکه عزیزتو زودگرددخوار

عزیزآنکس باشدکه‌کردگارجهان کند عزیزش بی سیر کوکب سیار

نه آن بود که تو خواهی همی وداری دوست

۲۵ **که آن بود که قضاکرد ایزددادار** . ابوحنیفهٔ‌اسکافی.

رجوع‌به : لاجبر ولاتفویض ...، شود .

عزی کـه آن ز فضل نباشد هنوز ذل

فخری که آن زفضل نباشد هنوز عار . فرخی.

عزیمت را نخست اندیشه باید (دل‌عاشق سکونت پیشه باید ...) ده‌نامهٔ اوحدی.

عسر الامور مقدمة الیسر . علی‌علیه‌السلام . رجوع به : از پی‌هر گریه ...، شود .

عسس یا مرا بگیر . نظیر : انت فی‌مثل صاحب البعرة .

عسس‌را چو بادزد یاری بود بگنجینه چون‌استواری بود

(چو خواجه بیغما دهد خانه را چه‌چاره ز تاراج بیگانه را ...) امیر خسرو .

عسل تلخ باشد ترشروی را (زنش گفت بازی کنان شوی را ...)

عسل درباغ هست وغوره هم‌هست (... زلیخا هست وجان‌جان‌کوره هم هست.)

عسل گوئی دهان شیرین نگردد . رجوع به : حلوا حلوا دهن ...، شود.

عسل نیست‌که انگشت‌کنند . چرا نمی‌گذارید بدانجا برود .

عسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم (عسی ان تکرهواشیئا وهو خیرلکم و ...)

قرآن‌کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۳ . رجوع به : شاید که چو وابینی ...، شود.

عسی ان‌تکرهوا شیئا وهوخیرلکم . قرآن‌کریم . سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۱۳ :رجوع‌به :

شاید‌که چو وابینی ...، شود .

عشرت امروز بفردا مفکن . تمثل :

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن یا ز دیوان قضا خط اماتی بمن آر . حافظ .

رجوع به : از آنروزیکه از تو ...، شود .

عشرت امروز بی‌اندیشهٔ فردا خوش‌است (فکر شنبه‌تلخ دارد جمعهٔ اطفالرا...)

صائب . رجوع به : از آنروزیکه از تو ...، شود .

عشق رجباتری‌عجبا . (۱) تمثل :

هر که باور می‌ندارد بی‌ثباتی جهان از برای او بر آئین مثل گویند عش. ابن‌یمین.

عشق‌آمدنی بود نه‌آموختنی (گفتی که زبهر مجلس افروختنی

درعشق چه حیله هاست اندوختنی ای بیخبر از سوخته وسوختنی ...،) سنائی .

نظیر : لیس‌فی‌الحب‌مشورة . کالای امیراعظم‌است عاشق‌است بهر کس که‌شما صلاح‌بدانید.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت

هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت .

(غیر معشوق ار تماشائی بود عشق نبود هرزه سودائی بود ...) مولوی .

عشق از افلاس میگیرد نمك (... عشق مفلسرا سزد بی هیچ شك .) عطار .

---

(۱) Qui vivra verra

عشق از اول سرکش وخونی بود تاگریزد هرکه بیرونی بود. مولوی.
عشق ازاین بسیارکرده‌است وکند (... خرقه را زنارکرده است وکند.)عطار.
عشق است ومفلسی وجوانی ونوبهار(عذرم‌پذیروجرم‌بذیل‌کرم بپوش...)حافظ.
نظیر: پیری‌وفقرودردسروقرض‌ودردپای امروزداده‌اندبهم‌هرچهاردست. سلمان‌ساوجی.
۵ پشت بنفشه از غم پیری بخم‌بماند گوئی که‌عشق‌ومفلسی‌اورابهم گرفت ادیب‌صابر.
ناخوشی و غمخوری و مفلسی عاشقی و بی زری و بیکسی. کاتبی.
عشق است وهزار بدگمانی.
عشق‌بازی بادومعشوقه بداست (هین مکش هرمشتری را تو بدست. مولوی.
نظیر: یك یار بسنده کن که یکدل داری. خدایکی یار یکی.
۱۰ عشق بر مرده نباشد پایدار (... عشق‌را برحی جان‌افزای‌دار.) مولوی.
عشق‌برنقداست‌برصندوق‌نی (خانهٔ معشوقم و معشوق نی ...) مولوی.
عشق‌بود باقی وباقی فناست (جنس شما آدمیان کم بقاست. . .)ایرج‌میرزا.
عشق بی‌زبان روشن‌تر است .(گرچه تفسیرزبان‌روشنگراست لیك ...) مولوی.
عشق‌پیری‌گر بجنبد سربرسوائی زند. رجوع به: آخرپیری‌داغ‌امیری. ورجوع‌به:
۱۵ آتش از چنار پوسیده ...، شود.
عشق چون وافی است وافی میخرد در حریف‌بیوفا می‌ننگرد.
(تو بیك خاری گریزانی زعشق تو بجز نامی چه میدانی زعشق
عشق را صد ناز و استکبار هست عشق با صد ناز می‌آید بدست
. . . .) مولوی.
۲۰ عشق خسرو کرد شکر را بشیرینی مثل
ورنه‌شکر نام‌بسیارستی‌اندر اصفهان قاآنی.
عشق خوبان وسینهٔ او باش! (... نورخورشید ودیدهٔ خفاش؟) ظهیر فاریابی.
عشق‌خوش است‌ارمساعدت بودازیار (...یارمساعدنه‌اندك‌است‌نه‌بسیار.)فرخی.
عشق در ظرف حرف کی‌گنجد (شرع را دست عقل کی سنجد ...) سنائی.
۲۵ عشق را بنیاد برناکامی است (... هرکه زین سرسرکشد ازخامی‌است)عطار.
عشق را عشق دگر برد مگر (... دیو در دنیاست عاشق‌کور وکر ...) مولوی.
عشق زنانست بجنگی حرام (زن نکند دردل جنگی مقام،،
عاشقی و مرد سپاهی کجا دادن دل دست مناهی کجا.) ایرج‌میرزا.

عشق سرتابسر عذاب وعناست(وای آنکو بدام عشق آویخت خنك آنکوزدام عشق رهاست
عشق برمن درعنا بگشاد ...) فرخی . نظیر : عشق را بنیاد برناکامی است .

عشق شاگرد است وحسنش اوستاد(بایدم دایم براه او ستاد ...) عطار.

عشق که رقص فلك از نور اوست خوان سخن را نمك از شور اوست. جامی.

۵ **عشق مردگان پاینده نیست چونکه مرده سوی ما آینده نیست .**
این بگفت ورفت در دم زیر خاك آن کنیرك شد زدرد ورنج پاك
عشق زنده در روان و در بصر هردمی باشد زغنچه تازه‌تر. زآنکه ...) مولوی.
نظیر : عشق برمرده نباشد پایدار .

عشق معشوقان نهان است وستیر عشق عاشق با دوصد طبل ونفیر .

۱۰ محرف شعر ذیل مولوی است : میل معشوقان ....

عشق مغز کاینات آمد مدام لیك نبود عشق بیدردی تمام (کذا)

قدسیان را عشق هست ودرد نیست دردرا جز آدمی درخورد نیست. عطار .

عشق مفلس را سزد بی‌هیچ شك (عشق از افلاس می‌گیرد نمك ...) عطار .

عشق قنعا تکن ملکا . علی علیه‌السلام .

۱۵ **عشق وافلاس است درهمسایگی هست این سرمایهٔ بی‌مایگی .** عطار .

عشق وپس التفات زی‌دگران ! (... سوت غیری بغافلی نگران !) سنائی .

عشق و رشك جدا نمیشود .

عشق و مستوری زهم دورند وراه پاکبازی
آنکسی آسان رود کین شیشه در بارش نباشد. اوحدی.

۲۰ **عشق ومشك پنهان نمی‌ماند .** گج .

عشق و مقصود کافری باشد عاشق از کام خود بری باشد .
(بیخودان را زعشق فائده ایست عشق و مقصود خویش بیهده ایست
نیست در عشق خط خود موجود عاشقانرا چه کار با مقصود ...) سنائی .

عشق و ناموس‌ای برادر راست نیست (... بردر ناموس ای‌عاشق مأیست.)مولوی.

۲۵ **عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود .** مولوی .

نظیر : ما را نظر بخیر است ازعشق خوبرویان آنکو بشر کند میل او خود بشر نباشد. سعدی.
سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملایك نرود دیو رجیم .سعدی.

عصاءالجبان اطول . چوبدست ترسنده و بد دل درازتر باشد .

عصا برگرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا غضایری.

عصای پیر بجای پیر از مجموعهٔ امثال فارسی طبع هند.

عصائی شنیدی که عوجی بکشت (جوی باز دارد بلائی درشت ...) سعدی.

نظیر : یك کلوچ پنبه‌هم آدم میکشد. یکدست خیر است یکدست شر.

۵ **عضوی ز تو گر دوست شود یا دشمن**

دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دوزن

(این پند نگاه دار همواره ای تن بر گرد کسی که یار خصم تومتن ...) رونی.

رجوع به : اندر جهانت بردو گروه ...، شود.

عطاردمشتری بایدمتاع آسمانی را (مهی‌مریخ‌چشم ارزدچراغ آنجهانی‌را.)مولوی.

۱۰ **عطاگرچه اندك دهد پادشاه به بسیاریش کرد باید نگاه**

نظیر :هرچه‌ازدوست‌میرسدنیکوست. اسب‌پیش‌کشی‌را بدندانش‌نگاه‌نمی کنند دوست‌مرا یاد کند یك هل پوچ.

عطای بزرگان ایران زمین دوتا بارك‌الله است یك آفرین. رجوع به : از بارك‌الله ...، شود.

۱۵ **عطای بزرگان چوابر بهار بجائی ببارد که ناید بکار.**

عطایش را بلقایش بخشیدم. نظیر : قوت الحاجة خیر من طلبها الی غیراهلها.

عطای کریمان بود غیر ممنون (کریمانه بخشی ومنت نخواهی ...)سوزنی.رجوع به . آفةالسماح ...، شود.

عطر ازعود آنگهی آیدکه بر آذر نهیم(تابدین دلق‌ای برادردرسنائی‌ننگری ...)

۲۰ سنائی. نظیر : عود برآتش نهند ومشك بسایند. سعدی.

عطسهٔ کسی یا چیزی بودن. شباهتی‌تام باوداشتن . مثال: ودر معنی سالاری این احمد مردی شهم بودو اورا عطسهٔ امیر محمود گفتندی‌و بدونیك‌بمانستی ابوالفضل بیهقی.

جبههٔ زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب عطسهٔ‌شب گشت‌صبح‌خندهٔ‌صبح‌آفتاب. خاقانی.

عمر تو چیست عطسهٔ ایام جان ستان بس‌تن‌مزن که‌عطسه‌سبکتر گذشتنی‌است. خاقانی

۲۵ چرخ بهرسان که‌هست زادهٔ‌شمشیر او گربه بهرحال هست عطسهٔ‌شیرعرین. خاقانی.

بر حسودت که عطسهٔ دیو است صبحدم خندهٔ بلارك تست . خاقانی.

می‌عطسهٔ آدم شده یعنی که‌عیسی‌دم‌شده داروی‌جام‌جم‌شده‌دردیر داراداشته(؟). خاقانی.

زادهٔطبع مننند اینان که خصمان مننند آری آری گربه‌هست‌ازعطسهٔشیر ژیان. خاقانی.
عطسهٔ تست آفتاب دیرزی ای ظل حق هندوی تست آسمان‌تکیه‌ده ای‌محترم. خاقانی.
عیسی اگر عطسه بود ازدم آدم کنون آدم ازالهام‌من‌عطسهٔ جاهش‌سزد . خاقانی .
گویند . . . است مهین عطسهٔ نیاش گفتم‌نیاست‌عطسهٔاین‌نبسه‌دروغاش.مرحوم‌ادیب.

۵ **عفاالله‌عما سلف** (...ومن عادفینتقم الله‌منه ...) قرآن کریم.سورهٔ۵.آیهٔ۹۶. نظیر: بر گذشته‌ها صلوات . مضی مامضی .

عفو کردن‌ظالمان‌جور است‌برمظلومان . سعدی . رجوع به : ترحم بر پلنك تیز دندان ...، شود .

عقاب بلا بیان بحکم عقل قبیح است . قاعدهٔ عقلی است .

۱۰ **عقد پسرعمو ودختر عمورا درآسمان بسته‌اند** . کابین و بند بستن پسر عم و دخترعم رسمی جاری ونیکوست .

عقدهٔ سخت است بر کیسهٔ تهی (عقده را بگشاده گیر ای منتهی ...) مولوی .

عقرب‌ازخبث‌طبیعت‌بزندسنگ‌به‌نیش(من‌خوداز کیدعدو باك ندارم‌لیکن...)سعدی.

نظیر : توچون کژدم‌بگوهرجان گزائی بسنگ‌اربگذری گوهر نمائی-ویس‌ورامین .

۱۵ نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش‌این است سعدی .

عقرب زده راکرفس دادن ! خاقانی .

عقل آدمیزاد ازعقب سرش می‌آید.نظیر:روستائیراعقل‌ازپس‌میرسد. جامع‌التمثیل. شرالرای الدبری .

عقل بانقش‌نگاران پریروی‌چگل قسمت‌ازصورت‌گرمابه‌چرابر گیرد.

۲۰ سیف اسفرنك .

عقل باید نورده چون‌آفتاب تا زند تیغی‌که نبودجزصواب . مولوی .

عقل بکوچکی وبزرگی نیست .

آنچه حق آموخت مر زنبور را آن نباشد شیر را و گور را
خانها سازد پر از حلوای تر حق براوآن علم را بکشود در

۲۵ آنچه حق‌آموخت‌کرم پیله را هیچ پیلی داند آنگون حیله‌را . مولوی.

رجوع‌به: اسب تازی اگر ...، شود .

عقلت راعوض کن . هیچ ندانی .

عقل جز راست‌گوی لمتر نیست حیله سازنده وگلو بر نیست . سنائی.

لمتر رك گو وزمخت باشد.

عقل جز راستی نفرموده است (اینهمه طمطراق بیهوده است ...) سنائی .

عقل جزوی آفتش وهم است وظن (... زآنکه درظلمات شد اورا وطن

بر زمین گر نیم گز راهی بود آدمی بی وهم ایمن میرود

۵ بر سر دیوار عالی گر روی گر دو گز عرضش بود کژ میشوی

بلکه می افتی ز لرز دل بوهم ترس ووهمی را نکو بنگر بفهم .) مولوی .

عقل جزوی عقل استخراج نیست (... جز پذیرای فن و محتاج نیست .

قابل تعلیم و فهم است این خرد لیك صاحب وحی تعلیمش دهد

جمله حرفتها یقین از وحی بود اول او لیك عقل او را فزود

۱۰ هیچ حرفت را ببین کاین عقل ما تاند او آموخت بی هیچ اوستا

گرچه اندر فکر موی اشکاف بد هیچ پیشه رام بی استا نشد

دانش پیشه از این عقل ار بدی پیشهٔ بی اوستا حاصل شدی .) مولوی .

عقل چون حلقه از برون در است از صفات خدای بی خبر است . سنائی .

عقل چیز دگر و مدرسه چیزی دگر است . از مجموعه امثال فارسی طبع هند.

۱۵ **عقل خودت که این باشد وای بعقل بچه‌هات** . بمزاح ، بسی نادانی.

عقل دردست یك رمه خود رای چون چراغ است درطهارت جای. سنائی.

عقل دل را بعلم بنگارد علم جان را بآسمان آرد . اوحدی .

رجوع به: اندر جهان به از خرد ... و رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.

عقل دم مسیح را فرق کند ز دم خر. (ذات ترا زمانه‌هم بازشناسد از کسان ...)مجیربیلقانی .

۲۰ **عقل را پیرو لفظ نکنند** . جامع‌التمثیل .

عقل را هر که با بدی آمیخت لاجرم عقل جست و او آویخت . سنائی .

عقل روستائی از پس میرسد . تمثل :

گویند که نادانرا عقل از عقب آید آنگاه که درماند مسکین بخطر بر

برمردم احمق چو رود سالی گوید من بار بدم احمق ماندم بضرر بر

۲۵ وین طرفه که هرسال نو این گفته شود نو تا بگذردش عمربیوك و بمگربر. ملك‌الشعراء بهار.

عقلش بچشمش است . تا بچشم نه‌بیند نداند .

عقلش پارسنگ بردن . بمزاح ، دیوانه بودن .

عقلش گرد است. (یا) مدور است . نظیر: یك تخته اش کم است . عقلش پارسنگ

میبرد. اول‌ما خلق اللهش کرویست.

عقل شمع است وعلم بیداری نفس خواب وهوس شب تاری. اوحدی.

رجوع‌به: اندرجهان به‌ازخرد...، ورجوع‌به: آنکس که داناتراست...، شود.

عقل طرار وحیله‌گر نبود عقل دوروی وحیله‌ور نبود. سنائی.

۵ نظیر: آن‌سفیهان که‌دزدوطرارند عقل‌را بهره زدن دارند. سنائی.

عقل طویل‌را نبود هیچ اعتبار (گرسرو پیش قدتوسرمیکشد مرنج...) حافظ.

نظیر: کل‌طویل‌احمق وکل‌قصیرفتنة. رجوع‌به: اسب‌تازی اگر...، شود.

عقل قوت گیرد ازعقل دگر (... پیشه‌گر کامل‌شود ازپیشه‌گر.) مولوی.

رجوع‌به: امرهم شوری...، شود.

۱۰ **عقل کانجا رسید سربنهد روح کانجا رسید پربنهد.** سنائی.

عقل کان رهنمای حیلهٔ تست آن نه عقل است آن عقیلهٔ تست. سنائی.

رجوع‌به: عقل‌طرار و...، شود.

عقل کوجادوگریرا دستخوش نابوده به. (... بودنش‌تنک‌گرانی بررجال و برنساست.) مرحوم‌ادیب. رجوع‌به: عقل‌طرار و...، شود.

۱۵ **عقل که‌پرورده‌شدزمیدهٔ هرون کاسه نلیسد زنیمخوردهٔ هامان.**

آقای حاج‌سیدنصرالله‌تقوی.

عقل که سیراب شد زمشرع ابلیس زونترابد زلال چشمهٔ حیوان.

آقای حاج‌سیدنصرالله‌تقوی.

عقل که‌نیست‌جان‌درعذاب‌است. نادان‌راه‌آسان‌کارهارا‌ندانددوخودرا‌بسختی‌اندازد.

۲۰ **عقل گوید شش‌جهت حداست وبیرون‌راه نیست**

عشق گوید راه‌هست ورفته‌ام من‌بارها. مولوی.

عقل‌مردم درچشمشان است. غالباً مردمان‌آنچه‌را ببینند تقلید کنند. یامحاسن چیزیرا تابچشم‌نه‌بینند درنیابند.

عقل‌ودولت قرین‌یکدگراست (... هرکه‌را عقل‌نیست دولت‌نیست.) سعدی.

۲۵ نظیر: خرد نزدیک‌دولت کس‌فرستاد که میخواهم که بامن یارباشی

جوابش داد دولت گفت هرجا که‌من باشم‌توخود ناچارباشی. از تاریخ‌گیلان میرظهیرالدین‌مرعشی. رجوع‌به: ایزدندهد ملک‌جهان...، ورجوع‌به: سزابسزاوار... ورجوع‌به: دولت‌ندهد خدای...، شود.

عقل‌ودین مامور گردد چون‌هوا آمر شود (عقل‌ودین آمرت کشت‌و گشت‌مامورت هوا...) منوچهری.

عقل‌وهمت‌را نمیدانم کدامین بهتر است
اینقدردانم که همت هرچه کرد ازپیش برد.

۵ رجوع‌به: همت بلند دار... شود.

عقل‌وهنر وعزمست درملك مهین‌میزان. (نیك‌وبد هرکاری‌سنجیده بمیزا نیست...) آقای‌حاج‌سید نصرالله تقوی.

عقلهارا عقلها یاری‌دهد (مشورت ادراك وهشیاری دهد...) مولوی. رجوع‌به: امرهم‌شوری بینهم، شود.

۱۰ **عقل‌هر چیز به‌از آدمیزاداست.** بمزاح، شمایااونیك‌دریافتید(یا) خوب‌دای‌دادید.
عقیده آزاداست. این‌مثلی کهن‌وباستانی‌است که‌نزدعوام‌وخواص‌ایرانی‌متداول‌است وازآن اصل‌آزادی اندیشه‌ودین‌را اراده‌می کنند.

علاج‌فاسد بافسد محال‌است.

علاج کژدم زده کشتهٔ کژدم‌بود. مصحف شعرمنوچهری است:

۱۵ راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود   می‌زددرا هم بمی‌دارو ومرهم‌بود.
گوئی شاعرتلقیح ومعالجهٔ به‌مثل‌را دراین شعرملهم‌شده. نظیر:
گرچه کژدم به‌نیش بگزاید   داروئی را هم او بکارآید. سنائی.
ورجوع‌به: راحت کژدم زده... شود.

علاج‌واقعه‌پیش‌ازوقوع بایدکرد (...دریغ‌سودنداردچورفت‌کارازدست.) سعدی

۲۰ نظیر: سرچشمه شاید گرفتن به‌بیل   چوپرشد نشاید گذشتن به‌پیل. سعدی.
ای سلیم آب ز سرچشمه ببند   که‌چوپرشد نتوان بستن‌جوی. سعدی.
بکش آتش خرد پیش از گزند   که‌گیتی‌بسوزد چو گردد بلند. فردوسی.
خذالامر بقوائله. الحذرقبل‌ارسال‌السهم. پشیمانی‌دردام‌چه‌سود. اقتلوالموذی‌قبل‌ان‌یوذی. قبل‌الرماءتملاءالکنائن. التدبیرقبل‌الوقوع‌فی‌البیر. دورکن‌زتبوررا ناخورده نیش. سعدی؟

۲۵ دارو پس‌مرگ کی کند سود. نظامی. دارودرتن درستی خورید. منسوب‌به‌انوشیروان.
خذالامر بقوائله. ان‌اردت‌المحاجزه‌فقبل‌المناجزة. قدم‌الخروج قبل‌الولوج.
بهرجائی که خواهی‌درشدن‌را   نگه‌کن راه بیرون‌آمدن‌را. ناصرخسرو.
سر گرگ باید هم اول برید   نه‌چون گوسفندان‌مردم‌درید. سعدی.

گربه‌را درحجله میکشند .

کنون باید این مرغرا پای بست   نه‌آندم که سررشته بردت زدست . سعدی .
کنون کوش کاب ازکمر درگذشت   نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .
دارو که پس از هلاك باشد   بر جای حریر (؟) خاك باشد
آب از پی مرگ تشنه جستن   هم کار آید ولی بشستن
چون مرده بود هزار دستان   چه سود ز جلوهٔ گلستان. امیرخسرودهلوی.
نوشدارو چه سود خواهد داشت   چون‌شد ازملك زندگی سهراب . ابن‌یمین .
وقت هرچیز نگهدار که نافع نبود   نوشدارو که پس‌ازمرگ بسهراب دهند. تاج‌ماثر.
نوشدارو که‌پس‌ازمرگ بسهراب دهند   عقل‌داند که بدان‌زنده نگردد سهراب.
کنونم آب‌حیاتی بحلق‌تشنه‌فروکن   نه‌آنکهی که بمیرم بآب‌دیده بشوئی. سعدی .

ورجوع‌به: ازامروزکاری بفرداممان، وامروزکه دردست توام...، شود.

علاجی بکن کزدلم خون نیاید (سرشك ازرخم پاك کردن چه‌حاصل ..) والهی .

علت برودو عادت نرود. کج. نظیر:

خوی بد درطبیعتی که نشست   نرود تابوقت مرگ ازدست . سعدی .

ورجوع‌به: العادة طبیعة...، شود .

علت برودوعادت نرود . رجوع‌به: العادة طبیعة...، شود .

علت پوشیده مدار ازطبیب (... بردراوخواهش وزنهار کن.) ناصرخسرو . رجوع به: نتوان‌نهفتن درد...، شود .

علت‌عاشق زعلتها جداست (...عشق اسطرلاب اسرارخداست.) مولوی.

علت‌قمی . رجوع‌به: میخ‌قمی، شود .

علف‌بدهان بزی شیرین‌میاید . نظیر: آب دهن‌هرکس‌بدهن‌خودش‌مزه‌میدهد .

علف‌بدی نیست اسفناج . نظیر: الضبع تاکل‌العظام ولاتدری‌ماقدراستها .

علف خرس‌نیست . تمثل: پول‌علف خرس‌نیست .

علف درب آغل تلخ‌است . نظیر: مرغ‌همسایه بچشم قازآید .

علماراست رتبتی‌درجاه   که نگردد بروزگار تباه . اوحدی. نظیر: ما اتخذالله‌ولیاً جاهلاقط. حدیث: رجوع‌به: آنکس‌که داناتراست...، شود .

علم‌آمد فراوان عمرکوتاه . (ولیکن پابدانش نه‌دراین‌راه که...) جامی . رجوع‌به: الصناعة طویله...، شود .

علم ازبهردین پروردن است نه ازبهردنیا خوردن. سعدی. نظیر:

آنچنان علم خود چو گرد کند که نه زر بردل توسرد کند. اوحدی.

علم است کیمیای بزرگیها شکر کندت گرهمه هپیونی

مردم زعلم وفضل شرف یابد نزسیم وزر واز خزطارونی

۵ **ازعلم یافت نامورافلاطون تا روزحشر نام فلاطونی.** ناصرخسرو.

رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.

علم اگر قالبیست گرجانیست هرچه دانی توبه زنادانیست. اوحدی.

رجوع به: علم کل شیئی...، شود.

علم باکار سودمند بود علم بیکار پای بند بود. سنائی. رجوع به: با علم

۱۰ اگرعمل نکنی...، شود.

علم بال است مرغ جانت را برسپهراوبرد روانت را. اوحدی.

رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.

علم بارزانی (۱) و نا ارزانی بباید داد که علم خویشتن دارتر ازآنست که باناارزانیان قرار کند. عبدالله طاهر. نقل اززین الاخبار.

۱۵ **علم بتقلید نیست علم بتحقیق علم نخیزد مگرزحجت وبرهان**

(...گرتوبتقلید رفتی ازپی اسلاف خصم توهمچون تورفت درپی ایشان

پس چه زنی طعنه برحریف که ازجهل راه بتقلید برگرفت چو عمیان

ضحکه بود بوم با شمائل مشئوم طعنه زند خیره برقیافهٔ زاغان.)

آقای حاج سید نصرالله تقوی. رجوع به: ازخلاف آمد...، شود.

۲۰ **علم بربام زدن:** فاش کردن امریرا.

چون بپوشیم راز کاوردیم طبل درکوچه وعلم بربام. اوحدی.

علم برسرتاج است ومال برگردن غل. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.

علم بهرکمال باید خواند نه بسودای مال باید خواند

۲۵ (... علم کان ازپی تمامی نیست موجب نشر نیکنامی نیست.) اوحدی.

علم بی بحث ومال بی تجارت وملک بی سیاست را بقائی نباشد.

علم بی حلم خاک کوی بود علم باحلم آبروی بود. سنائی. نظیر:

---

(۱) سزاوار. درخور.

علم بی حلم شمع بی نور است (...، هردوبا هم چو شهد زنبوراست .) سنائی.
شاید مصراع ثانی دراصل نزدیك بصورت ذیل بوده : هردوچون شهد وموم زنبور است .
نظیر : ما جمع شیئی الی شیئی افضل من علم الی حلم . حدیث .
علم تاج سر است ومال غل گردن .
۵ **علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی**
نی کتاب زرق شیطان جمله ازبرداشتن سنائی .
علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی .
(... نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند .) سعدی .
رجوع به : با علم اگر عمل نکنی ...، شود .
۱۰ **علم چو سوزن عمل چو رشته ، نیابد**
چاك رفو، تا جداست رشته زسوزن . آقای حاج سید نصرالله تقوی .
رجوع به : با علم اگرعمل نکنی ...، شود .
علم چون بردل زند یاری شود علم چون بر تن زند باری شود . مولوی .
علم چون حاصل کنی آنگه عمل خالص شود .
۱۵ **علم خوان همچو علم دان نبود** (زانکه جان آفرین چو جان نبود ...) سنائی .
علم داری بحلم باش چو کوه مشو از نائبات چرخ ستوه . سنائی .
رجوع به : علم بی حلم ...، شود .
علم داری زکس مدار دریغ بردل تشنگان ببارچو میغ
میده ار زانکه مایه ای داری مستعد کمال را یاری . اوحدی .
۲۰ نظیر : ان من تمام التقوی تعلیم من لم یعلم . حدیث .
علم داری عمل نه دانکه خری بار گوهر بری و کاه خوری . سنائی .
رجوع به : با علم اگر عمل نکنی ...، شود .
علم دان خاصهٔ خدای بود علم خوان شوخ ونرگدای بود . سنائی .
علم دانستن بود گفتار نی (بندگی طاعت بود پندار نی ...) امیرحسینی سادات .
۲۵ نظیر : علم خوان همچو علم دان نبود . سنائی .
علم در دست یك رمه رعنا همچو شمع است پیش نا بینا . سنائی .
علم در سینه باید نه درسفینه . ازمجموعهٔ امثال فارسی طبع هند نظیر : علیکم بالحفظ لا بجمع الکتب . علی علیه السلام .

علم‌دگردان وبازگر بزی وفن　　چیز دگردان مباش فتنهٔ نادان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

علم دل‌تیره را فروغ دهد　　کندزبان راچوذوالفقار کند . ناصرخسرو.

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

۵ **علم دلرا بجای جان باشد　　سر بیعلم بد گمان باشد .** اوحدی .

علم را جز که عمل بند ندیده است حکیم

علم راکس نتواند که ببندد به طناب . ناصرخسرو .

علم را چند چیز می باید　　اگر آن بشنوی ز من شاید

طلبی صادق وضمیری پاك　　مدد کوکبی از این افلاك

۱۰ **اوستادی شفیق ونفسی حر　　روزگاری دراز و مالی پر**

باکسی‌چون‌شداینمعانی‌جمع　　بجهان روشنی‌دهد چون‌شمع . اوحدی .

علم را چون‌توخوانی‌ازبازیش　　آلت جاه و ساز ره سازیش

(... باز اگر علم مر ترا خواند　　بر براق بقات بنشاند

تا بدانجا که چشم او بیند　　تا به ننشاندت به ننشیند .) سنائی .

۱۵ رجوع به : با علم اگرعمل نکنی ...، شود .

علم‌را دام مال وجاه مساز　　بر ره خود زحرص‌چاه مساز . اوحدی .

علم را دزد برد نتواند　　باجل نیز مرد نتواند

نه به میل زمان‌خراب‌شود　　نه بسیل زمین در آب شود . اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

۲۰ **علم‌رسمی‌سربسر قیلست‌وقال** (...نه‌ازاو کیفیتی‌حاصل نه حال.) شیخ‌بهائی.

نظیر : پای استدلالیان چوبین بود　　پای چوبین سخت بی تمکین بود . مولوی .

علم روی ترا براه آرد　　با چراغت به پیشگاه آرد. اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

علم علی .

۲۵ از پی ملك و شرع بسته کمر　　پیش علم علی و عدل عمر . سنائی .

امیرسید عالم علی که علم وحیاش　　نمونه ایست‌بعالم‌علی‌وعثمان را . ادیب صابر .

جمال‌عترت‌وفخرشرف‌علی که بعلم　　اگرعدیل‌علی‌خوانمش سزاباشد . ادیب صابر.

توئی بعلم و سخاوت چو مرتضی معروف — همین صواب چو نسبت بمرتضی باشد . ادیب صابر .

بدین اندرهمی از علم ترتیب علی سازد — بملك اندرهمی ازعدل آئین عمر بندد . عبدالواسع جبلی .

چون ترا دیدند صدق و عدل بوبکر و عمر — مرترا علم علی و حلم عثمان آمدند . ادیب صابر .

فعل و رسم تو زمیراث حسین و حسنند — علم و عدل تو ز آثار علی وعمرند . ادیب صابر .

۵ وارث زهرا و کراری و در میراث تو — فضل زهرا اوفتاده علم کرار آمده . ادیب صابر

ای حیا راهمچوعثمان علم راهمچون علی — ای صداقت را چو بوبکر ابعدالت راعمر . ازرقی

فزوده حرمت عدل عمر بدین درست — نموده حجت علم علی زرای مصیب . ادیب صابر .

باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر — با علم آنکه بود ورا بسن عم وختن . لامعی .

تا هست پر روایت علم علی زمین — تا هست پرحکایت عدل عمر جهان

۱۰ آثار بی کرانهٔ تو باد بر زمین — اقبال جاودانهٔ تو باد درجهان . ادیب صابر .

چو طبع صافی حیدر مرتبی ز علوم — چوجان پاك پیمبر منزهی زعیوب . ادیب صابر .

بدست اوست همه علم حیدر کرار — بنزد اوست همه عدل عمر خطاب . فرخی .

ای بتو آباد عدل عمر خطاب — وی بتو بر پای علم حیدر کرار . فرخی .

با علی خیزد هر کز تو بیاموزد علم — با عمر خیزد هر کز تو بیاموزد داد . فرخی .

۱۵ دوری از جهل همچو علم علی — پاکی از جور همچو عدل عمر . سنائی .

آنکه او را خدای عز وجل — داد علم علی و عدل عمر . مسعودسعد .

ترا صدق بوبکر و علم علی — ترا فضل عثمان و عدل عمر . مسعودسعد .

علم با منفعتش گوئی علم علی است — عدل بی‌عاملتش (؟) گوئی‌عدل‌عمراست . معزی .

ازعلم اگرشده است‌علی درجهان علم — وز عدل اگرشده است عمر درجهان سمر . معزی .

۲۰ رجوع به : عدل عمر ، شود .

علم غیبی کس نمیداند بجز پروردگار . نظیر : لایعلم‌الغیب‌الاهو .

علم کز اعمال نشانیش نیست — کالبدی دارد وجانیش نیست

(... کالبد ازبهرسرخویش خواه — کنده بود کالبد بی کلاه .) امیرخسرو .

۲۵ رجوع به : با علم اگرعمل نکنی ...، شود .

علم کز بهر باغ وراغ بود — همچو مر دزدرا چراغ بود . سنائی .

علم کز بهر حشمت آموزی — حاصلش رنج‌دان وبدروزی

(... زانکه‌جان‌آفرین‌چوجان‌نبود — علم خوان همچو علم دان نبود

نیك خواند ولیك بد گردد — ره برد لیك گرد خود گردد .) سنائی .

علم کز تو ترا بنستاند　　جهل از آن علم به بود بسیار

(... نه بدان لعنت است برابلیس　　که نداند همی یمین ز یسار

بل بدان لعنت است کاندر دین　　علم داند بعلم نکند کار .) سنائی .

هرعلمی که... ازدنیا بآخرت نخواند وازحرص بقناعت نخواند و از ریا باخلاص نخواند و

۵ ازترسیدن خلق بترسیدن حق نخواند آن علم سبب... نقصان بود. غزالی ، کیمیای سعادت

ورجوع به : با علم اگرعمل نکنی ...، شود .

علم کشتی کند برآب روان .　　وانکه کشتی کند بعلم توان

چون تو با علم آشنا گشتی　　بگذری ز آب نیز بی کشتی

(... راز چرخ فلك بدان دوری　　نه هم از علم یافت مشهوری

۱۰ بکنی گر بدیك علم یزی　　بهتر از ماهتاب رنگرزی .) اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

علم کل شئی خیر من جهله . نظیر : هرچه دانی تو به ز نادانی است . اوحدی .

هر نوشته بیك بار خواندن میارزد .

علم مرغ وحشی است . ازمجموعهٔ مختصر امثال فارسی طبع هند .

۱۵ **علم نوراست وجهل تاریکی** . (... علم راهت برد بباریکی .) اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

علم نیرو دهد کمالت را　　عقل اجابت کند سوالت را . اوحدی .

علموا اولادکم الشعرفانه یفتق الذهن ویورث الشجاعة . حدیث .

علم و منصب وجاه وقرآن　　فتنه آرددر کف بدگوهران . مولوی .

۲۰ **علم هر چند بیشتر خوانی　　چون عمل درتو نیست نادانی**

(... نه محقق بود نه دانشمند　　چاروائی بر او کتابی چند .) سعدی .

رجوع به : با علم اگرعمل نکنی ...، شود .

علمی که ره بحق ننماید ضلالت است (سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر

دوست ...) سعدی . نظیر : اعوذبك من علم لاینفع . حدیث .

۲۵ **علی اصغر بزبان آمده است** . بمزاح واستهزاء بکسیکه ناگاه لکنتی درزبان اوپدیدشود گویند .

علی الدیك الصباح .

علی الصباح نشابور وخفتن بغداد. صبح نیشابور وشام بغداد مفرح و نشاط انگیز است

گویند خلیفه بعمروبن لیث فرمود که ازنیشابور بیرون شود وآنرا بازدست اولادطاهر دهد

عمرو در این باب توقفی میکرد. باوی گفتند که فرمان برداری امام عصر عین فرض است. گفت ولایتی را چون از دست دهم که سنگ او فیروزه است و گیاه او ریباس و خاک او گل خوردنی. عقد العلی.

نظیر: حبذا شهر نشابور که در روی زمین گر بهشت است خود اینست و گر نی خود نیست.

وماذا یصنع المرء ببغداد و کوفان و نیسابور فی الارض کالانسان فی الانسان.

۵ **علی المرء ان یسعی و یبذل جهده و یقضی اله العرش ما کان قاضیا**. از المراضه.

رجوع به: از تو حرکت.... شود.

علی الیدما اخذت حتی تؤدی. حدیث. اقتباس.

گفت پیغمبر که دست هرچه برد بایدش در عاقبت واپس سپرد. مولوی.

نظیر: دست دست را می‌شناسد.

۱۰ **علی بکوب همانست که دیدی**. این مثل در جامع التمثیل قصهٔ درازدارد. رجوع به: بد آنجا و به اگر زمین وزمانرا....شود.

علی بهانه گیر. یکسی گویند که برهرچیزاعتراضی آرد و بهیچ امردل خوش نکند.

علی قدر المصعد یکون السقطه. نظیر:

بس بلندی تو ولیکن درد و رنج چون بیفتد بیشتر بیند بلند. ناصرخسرو.

۱۵ نردبان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است

هر که او یك پله بالاتر نشست گردن او خردتر خواهد شکست. مولوی.

علیکم بالاحمرین. حدیث. نان و گوشت در غذا اصل وعمده است.

علیکم بالحفظ لابجمع الکتب. علی علیه‌السلام.

علیکم بالسواد الاعظم. حدیث. رجوع به: ده مرو ده مرد را....شود.

۲ **علیکم بحفظ السرائر فان‌الله تعالی مطلع علی الضمائر**. حسن بن‌علی علیه‌السلام.

علیکم بدین العجایز. حدیث. عجوزی را پرسیدند خدای‌تعالی‌را چه دانستی گفت بچرخ خود که تادست بر آن دارم گردد وچون باز دارم بایستد.

اقتباس: پس یقین در عقل هر داننده هست اینکه با جنبنده جنباننده هست. مولوی.

هم در اول عجز خود را او بدید مرده شد دین عجایز بر گزید. مولوی.

۲۰ بی تفکر پیش هر داننده هست آنکه با گردنده گرداننده هست. مولوی.

چـون نمیداند دل داننده‌ای هست با گردنده گرداننده‌ای

چون نمی گوئی که روز و شب بخود بی خداوندی کی‌آید کی رود

خـانه با بنا بـود معقول تر یا که بی بنا بگو ای بی هنر

خط با کاتب بود معقول تر
یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
جیم گوش و عین چشم و میم فم
چون بود بی کاتبی ای متهم
شمع روشن نی ز گیرانندهٔ ای !
یا بگیرانندهٔ دانندهٔ ای !
صنعت خوب از کف شل ضریر
باشد اولی یا ز گیرای بصیر ؟ . مولوی.

۵ بنزد عقل هر دانندهٔ ای هست
که با گردنده گردانندهٔ ای هست
از آن چرخه که گرداند زن پیر
قیاس چرخ گردان را همی گیر .

علی ماند و حوضش ، علی میماند و حوضش . عالمی بر منبر مجلس میگفت و برای استحقاق آب کوثر که ساقی آن علی علیه السلام است شرایطی صعب و درازمی شمرد چون سخن در ینمعنی بپایان برد لری از مستمعین برخاست و گفت ای شیخ اگر اینها که گوئی راست است پس...

۱۰ **عمارة البلدان من عدل السلطان** . ازعقدالعلی .

عمامه گذاشت تا کله بردارد .

عم جدا کیسه جدا . تمثل:

بدل آنکه برادران باشید
که زر و سیم یار بر پاشید
هیچ ناید تغیری پیدا
تا بود عم جدا و کیسه جدا . سنائی.

۱۵ **عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است**
ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است .

عمر اندك درامن وراحت بهتر که زندگانی بسیار درخوف وخشیت .

عمر باقی طلب ازعدل ویقین دان که بود
برق را کوتهی عمر زشمشیر دراز . سیف اسفرنگ

۲۰ **عمر چندانکه عمر مور و مگس امل افزون زعمرده کرکس** . سنائی .

عمر چون نامهٔ ایست ازبد و نیك نام مردم براو چو عنوانیست . مسعود سعد .

عمر خود خواب جهان است چراخسبی
به سر خواب جهان خواب دگر مگزین . ناصرخسرو.

عمر دراز ازبهر تجربه است .

۲۵ **عمر دوباره بکسی ندهند** . جامع التمثیل .

عمر دوباره نداده اند کسیرا .

(خواستم از لعل وی دو بوسه و گفتم
تربیتی کن بآب لطف خسی را
گفت یکی بس بود اگر دو ستانی
فتنه شوی آزموده ایم بسیرا

عمردوباره است بوسهٔ من و هر گز . . . . . .) فرخی.

اشاره : بجز اندر دهان وازلب او زندگانی دو بار نتوان یافت . اوحدی .

عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است. (عمر خوش درقرب جان پروردن است. . .) مولوی.

عمر سفر کوتاه است . درمقام تسلیت بکسیکه یکی ازدوستان یاخویشان او بسفررود

۵ گویند . تمثل :

چرا چه شد سفرش آنقدر دراز کشید مگرنه عمر سفرغالباً بود کوتاه . قاآنی .

عمر ضایع مکن ایدل که جهان میگذرد . سعدی .

عمر کم فضل ادب بسیار است کسب آن کن که تراناچار است .

علم دارد طرف گوناگون مرو ازحد ضرورت بیرون . . .) جامی.

۱۰ رجوع به : الصناعة طویلة و العمر...،شود .

عمر نوح . مرادعمر نوح نبیعلیه‌السلام‌است که‌بفرمودهٔ‌قرآن کریم نهصدوپنجاه سال میان قوم زیسته است . فلبث فیهم‌الف سنةالاخمسین . سورهٔ . ۲۹ . آیهٔ . ۱۳.

نه عمر نوح بماند نه ملك اسکندر نزاع برسردنیای دون مکن درویش . حافظ .

عمراگرخوش گذردزندگی‌نوح کم‌است وربناخوش گذرد نیم نفس‌بسیاراست .

۱۵ می بایدم خزانه قارون و عمر نوح تا دولت وصال تو گردد میسرم . اوحدی .

شب یلدای بخششت را چرخ چه شود گر دم صبوح دهد

یا مرا در امید وعدهٔ تو صبر ایوب و عمر نوح دهد

یا ترا با چنین کرم باری مرگ یا توبهٔ نصوح دهد . گلخنی‌قمی.

عمری دگر بباید تاصبر بردهد (من‌عمرخویش‌را بصبوری گذاشتم...) دقیقی .

۲۰ **عملش صالح بودیکسر رفت ببهشت** . گویند ترکی‌جنازهٔ برادر خویش بیکی از مشاهدبرد. گورکن گوررادرهمسایگی آبخانه‌ای‌بکند چون‌جسددرخاك بنهاد ندچاه آبخانه‌بشکافت ومرده بدرون افتاد . مردفریاد برآورد که برادرمراچه رسید! گورکن گفت... نظیر: بدوزخ در افتادم از نردبان . سعدی .

عمل قلیل مع العلم خیرمن عمل کثیرمع الجهل . حدیث .

۲۵ **عمل هرکس پاپیچ خودش میشود .**

عمودرخش را سازند قبله نهندآنگاه تهمت برتهمتن . خاقانی .

عمو یادگارخوابی یابیدار؟ بمزاح ، بااین‌جمله ازنوم ویقظهٔ مخاطب سؤال کنند.

عناست‌فضل،نه‌ازفضل‌بوی‌عودبود که‌زارزار بسوزد برآتش مجمر؟ مسعودسعد.

عنان ازرکیب نشناختن. به تندی اسب تاختن. نظیر:

بهرطرف که تو ازحمله گرزبگذاری بخیزد احسنت از تربت نبیرهٔ سام
مبارزان دلاور ز ترس نشناسند که‌دم‌اسب کدام‌است‌ویال‌اسب کدام. مسعود.

عنان بزرگی هر آنکس که جست نخستش بباید بخون دست شست. فردوسی.

۵ **عنان را بکهتر نباید سپرد.** (چوباشد جهاندار بیدارو کرد...) فردوسی.

عنانش سبك شدن. تیز راندن.

مثال: سرودل گران‌وسبك‌شدچونا که عنانت سبك شد رکابت گران شد. مسعودسعد.

عنان گران کردن. آهسته راندن.

در سیه جهل بسی تاختی اکنون یکچند گران کن عنان. ناصرخسرو.

۱۰ **عنایت نمودن بکار غریب سرفضل‌واصل نکومحضریست.** ناصرخسرو.

عن‌المرء لاتسئل رسل عن قرینه (... فکل‌قرین بالمقارن‌یقتدی.)

رجوع به: آلوچوبآلو نگرد...،شود.

عندالامتحان‌یکرم‌الرجل اویهان. تمثل:

زرکامل عیاراز بوته بیغش‌چهره افروزد دل‌صاحب‌نظر را سرخ‌روزامتحان‌بینی. ملاتجلی.

۱۵ نظیر: فردا که برمن‌وتووزد بادمهرگان آنکه‌شودپدید که نامردوهرد کیست. ناصرخسرو.

عندالامتحان یعرف‌السوابق. فی‌تقلب‌الاحوال علم جواهر الرجال. عطر ازعودآنگهی آید
که بر آذر نهیم. سنائی. ورجوع‌به: آتش کند پدید...، شود.

عندالتناهی‌یکون‌الفرج. رجوع به: گشاید بند...،شود.

عندالشداید تذهب‌الاحقاد. رجوع به: سگ سگ را گزد...،شود.

۲۰ **عندالشدایدیعرف‌الاخوان.** ازنفثةالمصدور. رجوع‌به: دوست آن‌باشد...،شود.

عندلیب آشفته‌ترمیگویداین‌افسانه‌را(سر گذشت‌اهل‌دلرا از نظیری بشنوید...)نظیری.

عنقابقفس درون نیاید. (درجوف سپهر تنگدل بود...) انوری.

عنقادایه کی‌شودتانرسدبزال‌زر (ملك‌بکام کی‌شودتانرسد بحکم او...)مجیر بیلقانی.

عنقا را بدام نتوان گرفت. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

۲۵ **عنقا شکار کس‌نشود دام بازچین** (...کاینجا همیشه‌باد بدست‌است‌دام‌را.) حافظ.

نظیر: برو این دام برمرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه. حافظ.

عنقای مغرب. وجودی و همی یانایاب. تمثل:

عنقای مغرب است در این دورخرمی خاص از برای محنت ورنجست‌آدمی.

عقل عنقای مغربم میخواند چرخ زالم بگوشه‌ای بنشاند . اوحدی .

عنقریب تو بی زر شوی و او بیزار (باعتماد وفا نقد عمر صرف مکن که...) سعدی.

رجوع به : این دغل دوستان...،شود .

عنکبوت ار طبع عنقا داشتی از لعابی خیمه کی افراشتی . مولوی.

۵ **عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار** (عقل جزئی کی تواند گشت بر قرآن محیط ...) سنائی . نظیر :

عنکبوتی نکند غیر شکار مگسی (فکر بیگانه زعشقت نبود جز هوسی...) ظهیر.

عود ناسوخته ندارد دود . (هر کسیرا نباشد این گفتار...) سعدی .

عود و سرگین هر دو بر آتش نهی خاکستر است .

۱۰ **عودیکه بوی دار نباشد حطب بود** (فضل توزان نکوست که باوی تفضل است...) عبدالواسع جبلی .

عود زنبور خانه شور بداست (از توزاری نکو و زور بد است...) سنائی .

عوض ناگزیر نتوان یافت (سخن این است ناگزیر جهان...) خاقانی.

عهد بابا آدم . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

۱۵ **عهد پادشاه وزوزک**. نظیر: عهد دقیانوس. عهد بابا آدم . عهد نوح. کان ذلک زمن الفطحل.

عهد دقیانوس . رجوع به : عهد پادشاه...،شود .

عهد مرد استوار میباشد . (کاتبی هست از وفا داران...) کاتبی .

عهد مسیحا و کحل چشم حواری و نم! (دور سلیمان و عدل بیضهٔ آفاق و ظلم!...) خاقانی.

عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی (من ندانستم از اول که تو بی مهر و

۲۰ وفائی . . .) سعدی . رجوع به : الکریم اذا...،شود .

عهد نوح . رجوع به : عهد پادشاه . . . ، شود .

عیال پرستی خدا پرستی است . نظیر: خیارکم خیرکم لاهله . حدیث

عیال زن خویش باشد هر آنکس که فرمان بر زن کند خویشتن را
(. . . ولیکن کسی را که زن شوی باشد کجا در گذارد بگوش این سخن را.) انوری.

۲۵ **عیان شود خطر آدمی ز رنج خطیر**
که تا نسوزد بو برنخیزد از چندن . قاآنی .

عیان مهتر ان عالم افزون خبر باید (عیان این کجا گفتم فزون است از خبر ایرا...) قطران

عیب آورد عیب جوینده مرد (چنان زی که از رشک نبوی بددد که...) اسدی.

رجوع به : همه حمال عیب...، شود .

عیب الکلام تطویله . علی علیه‌السلام .

عیب باشد بخـانه اندرمرد مرد را کاروشغل باید کرد . سنائی . رجوع به : ازتوحرکت . . . ، شود .

۵ **عیب باشد کو نه بیند جز که عیب** (...عیب کی بیند روان پاك غیب .) مولوی .

عیب توخواهی نگوید خصم عیب او مگو
باخموشی میتوان خاموش کردن کوه را . واعظ قزوینی .

عیب خود از دوستان مپرس که بینند و نگویند و از دشمنان بجوی که نبینند و گویند .

۱۰ **عیب خودرا کسی نمی‌بیند** . رجوع به . همه حمال...،عیب شود .

عیب خود می‌پوشد از چشم خلایق عیب پوش (پردهٔ مردم دریدن عیب خود بنمودن است...) صائب . رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

عیب دان ازغیب دان بوئی نبرد (عیب های سك بسی او میشمرد...) مولوی .

عیب درویش وتوانگر بکم و بیش بد است (...کاربد مصلحت آنست که مطلق

۱۵ نکنیم.) حافظ .

نظیر: زنهار کسی‌را نکنی‌عیب که عیب‌است. سعدی رجوع‌به: همه‌حمال‌عیب‌خویشتنیم، شود.

عیب کردن ززیرکان عیب‌است . (حکمت نیك و بد چو درغیب است...)اوحدی.

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
عیب‌گو اول کند بی‌پرده عیب خویش را . آزاد.

۲۰ **عیب مولا را چوپوشد بنده دولتخواه نیست** (گر نظیری شکوه از بی مهریت دارد مرنج...) نظیری .

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو (...نفی حکمت‌مکن‌ازبهردل‌عامی‌چند .) حافظ . ومنافع للناس و اثمهما اکثر من نفعهما . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۱۶ .

عیب نبینند بجزاهل عیب (غیب ندانند مگر اهل غیب...) خواجو .

۲۵ **عیبی‌بعیب خود نرسیدن‌نمیرسد .**

عیدبی‌روستائی !

تمثل: نباشد ترا هیچ غم بی دل من کسی‌دید خود عیب بی‌روستائی . کمال‌اسمعیل.
بسی کوشیدم انـدر پادشائی که آن عیدی بود بی روستائی . امیدی .

نظیر: بستان بی‌سرخر!

عیدت‌را اینجا کردی نوروزت‌را بروجای‌دیگر گویادرقدیم مرادازعیدمطلق، عیدفطر یااضحی بوده‌است. انوری گوید :

عید توهمایون وهمه‌روز توچون عید نوروزتوازعید توخرمتروخوشتر .

عیدماتمی‌را تهنیت‌نیست . (مبارك‌باد وصلم گومکن‌چرخ که...) کلیم.

۵ **عید می‌آید عیبهاراآشکار میکند .** مثلی‌متداول‌فقراست ومرادآنکه چون عید نوروزلباس‌نوبرای‌زنان‌وکودکان‌وشیرینی‌برای‌مهمان وچیزهای‌دیگر بایددرویشی وبی‌نوائی نیازمندان‌آنگاه‌آشکارشود. نظیر:

عیدنیست عیب‌است . رجوع‌به: فقرهٔ‌قبل‌شود .

عیسات‌دوست به‌که‌حواریت‌آشنا (فتراك‌عشق گیرنه‌دنبال‌عقل‌ازآنك...)خاقانی. رجوع‌به: اگرخاك‌هم بسرمی‌کنی...، شود . ۱۰

عیسی ازگفتار نااهلان برآمد برفلك
آدم ازوسواس ناجنسی برون‌رفت ازجنان . خاقانی .

عیسی‌بافته مریم رشته . صعب‌الحصول. اشاره :

اوحدی خواهی‌که چون عیسی بخورشیدی رسی

۱۵ آتشی درزن بسوز این دلق مریم رشته را . اوحدی .

عیسی‌بدین خودموسی بدین‌خود . مردمان‌را دراختیار دین‌بایدآزاد گذاشت . نظیر: لااکراه‌فی‌الدین. قرآن کریم. سورهٔ۲. آیهٔ۲۵۶ .

فضل تو چیست بنگر بر ترسا ازسرهوس برون‌کن‌وسودارا
تو مؤمنی گرفته محمد را اوکافر وگرفته مسیحا را
۲۰ ایشان پیمبران و رفیقانند چون‌دشمنی‌توبیهده ترسارا . ناصرخسرو.
گرزی توقول ترسا مجهول است معروف‌نیست قول‌توزی‌ترسا
او بر دو شنبه و تو برآدینه تو لیل قدر گیری اویلدا
روزوشب تو از شب و روز او بهترزچیست‌خیره‌مکن‌صفرا . ناصرخسرو.

لکم‌دینکم ولی‌دین. قرآن کریم. سورهٔ۱۰۹. آیهٔ۶. عقیده آزاداست .

۲۵ **عیسی برهی‌دید یکی کشته‌فتاده حیران‌شدوبگرفت‌بدندان‌سرانگشت**
گفتاکه‌کراکشتی‌تاکشته‌شدی‌زار تاباز کجاکشته‌شودآنکه‌تراکشت

(چون‌تیغ‌بدست‌آری‌مردم‌نتوان‌کشت نزدیك خداوند بدی نیست‌فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاری دادند انگورنه‌ازبهر نبیداست‌بچرخشت...

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس　　تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت.) ناصرخسرو.

ترجمه: رأی عیسی قتیلا فی طریق　　فعض علی انامله طویلا

و قال لمن قتلت تراك حتی　　غدوت کمانری ملقی قتیلا

و قاتلك الذی ارداك ایضاً　　یذوق القتل فلیطال العویلا.

۵ **عیسی چه محل دارد جائی که خران باشند** (ازطعنهٔ بدگویان ناچار گذر نبود...) ابن یمین. رجوع به: خرچه داند...، شود.

عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی

مریم عور را کند برك درخت معجری. خاقانی.

عیسی را علیه‌السلام گفتند ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس همی هر

۱۰ **چه ازدیگری زشت دیدم از آن حذر کردم.** کیمیای سعادت.

عیسی ریشته مریم بافته . رجوع به: عیسی بافته...، شود.

عیسی زبرچرخ است از دار نیندیشد (جان در کنف شاه است ازحادثه نهراسد...) خاقانی.

عیسی می نشاید شد زیك خرداشتن (تن رها کن تا چو عیسی برفلك گردی سوار ورنه...) قاآنی.

۱۵ **عیسی نتوان گشت بتصدیق خری چند** (بنمای بصاحب نظران گوهرخودرا) صائب.

عیش شهر غم دهر وزن مهر دق ظهر (ای حریص اندرتزوج بشنوازمن طرفه رمزی گربکوش دل نیوشی دانمت دانای دهری　پیشتر زین اهل حکمت اندراین دانی چه گفتند...) ابن یمین. رجوع به: برای یکدمه شهوت...، شود.

باب غ.

غار باتو یار باتو درسرود مهر بر چشم است و بر گوشت چه سود
(ای بسا اصحاب کهف اندرجهان پهلوی تو پیش تو هست این زمان...) مولوی.
غازیان طفل خویش را پیوست تیغ چوبین از آن دهند بدست
تا چه آن طفل مردکار شود تیغ چوبینش ذوالفقار شود
مادران زنان از آن بمجاز کودکان را کنند لعبت باز
تاش چون شوی خواستار آید آن بکدبانوئیش کار آید
تا چو بگذاشت لعبت بی جان لعبت زنده پرورد پس از آن. سنائی.
غازی بدست پور خود شمشیر چوبین زان دهد
تا او در آن استا شود شمشیر گیرد درغزا. مولوی.
غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش
از یك نگاه گرم بمنزل رسیده اند. خواجه عبدالله انصاری.
غافل منشین که از این کار کرد تو غرضی یکسرو دیگر هباست. ناصرخسرو.
رجوع به: افحسبتم...، شود.
غافل نشود عاقل عاقل نشود غافل. جامع التمثیل.
غافل و مرده هر دو یکسان است (خفته بیدار کردن آسان است...) سنائی.
غافلی ناگه بویران گنج یافت سوی هر ویرانه زان پس میشتافت. مولوی.
غایت جهل بود مشت زدن سندان را (پنجه باساعد سیمش نه بعقل افکندم...) سعدی.
رجوع به: پنجه باساعد سیمین، ورجوع به: آدم دانا...، شود.
غبن بود گنج عرش خازن او اهرمن
ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم. خاقانی.
غذای روح مردم را بود خورد غذای تن بحیوان است درخورد. امیرخسرو.
غربت دیده مهربان باشد. ازمجموعهٔ امثال فارسی طبع هند.
غربت زده مهربان باشد.

غربیل کردن . سوراخ‌سوراخ کردن. مثال: شکر غلامانرا گفت: دهید. وز چپ وراست تیرروان‌شد سوی‌پیل، تامردرا غربیل کردند. ابوالفضل بیهقی .

غرش‌تندرزعکس‌دودچه‌جوئی　　پویهٔ‌آهو زنقش یوز که‌دیده .
آقای حاج‌سید نصرالله‌تقوی .

۵ **غرض‌ازکعبه نشانیست که ره‌گم‌نشود .**

غرض زمشك نسیم‌است‌ورنگ نیست‌غرض
تو رنگ آن چکنی زآن‌بسنده‌کن به‌نسیم . ازرقی.

غرضها تیره‌دارد دوستی‌را

(بیا تا قدر یکدیگر بدانیم　　که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم
۱۰ کریمان‌جان فدای‌دوست کردند　　سگی بگذار ما هم مردمانیم
. . . .　　غرضها را چرا از دل نرانیم
گهی‌خوشدل‌شوی ازمن که میرم　　چرا مرده‌پرست وخصم جانیم
چوبعدازمرگ‌خواهی‌آشتی کرد　　همه عمر ازغمت در امتحانیم
کنون پندار مردم آشتی کن　　که‌درتسلیم‌ما چون‌مردگانیم
۱۵ چو برگورم بخواهی داد بوسه　　رخم‌را بوسه‌ده‌اکنون همانیم.) مولوی .

غرقه در بحرچه اندیشه‌کند طوفانرا (سعدی ازسرزنش‌خلق بترسد هیهات...) سعدی. رجوع‌به: آب که ازسر گذشت...، شود .

غرقهٔ مال هست غرق خلاب　　همچوغواص تشنه درتك‌آب . مکتبی .

غره مشو بروز توانائی　　کاخرضعیفی‌است توانارا . ناصرخسرو.

۲۰ **غره‌مشو که‌گربهٔ‌عابدنماز کرد**(ای کبك‌خوشخرام که‌خوش‌میروی بایست...)حافظ.

غره‌نگرددبعزپیل‌وعماری　　هرکه‌بدیدست‌ذل‌اشترو‌پالان . ابوحنیفهٔ‌اسکافی.

غریبان‌را سگان‌باشند دشمن (توچون شیری غریبان‌را میفکن...)

غریب اگرچه بدارالسلام‌گیرد جای
بود نتیجهٔ غربت همه عذاب الیم . عبدالواسع‌جبلی .

۲۵ **غریب‌باشد هم‌زشت وهم‌گران کابین .** رضی‌الدین نیشابوری .

غریب دوست‌نشود . مقامات‌حمیدی .

غریب‌شکسته دل‌است .

غریب‌کور است . تمثل: گفته‌اند که غریب کروکور است و مفلس با شر و شور . مقامات حمیدی .

نشناختمت بچشم معنی عیبم مکن الغریب اعمی . ازتحفة‌العراقین .
وگرنیز کردم گناهی بزرگ غریبی بودعذرخواهی بزرگ . نطامی .
که‌سالوك این‌منزلم عنقریب بداز نیك کمترشناسد غریب . سعدی .
نظیر: الغریب اعمی .

۵ غریب‌ونادر باشدجوان‌باپرهیز.(...توخویشتن‌زجوانان‌غریب ونادردان.) فرخی.
غریبه راپدرش‌رابسوزی غریبه‌است. رجوع‌به:آه صاحبدرد را باشداثر...شود.
غریبه غریبه است . رجوع‌به:آه صاحب درد را باشد اثر...،شود .
غریبی بود عذرخواهی بزرگ . (وگرنیز کردم گناهی بزرگ ...) نظامی.
غریبی‌خاك دامن‌گیردارد .

۱۰ غریبی‌گرت ماست پیش‌آورد دوپیمانه‌آبست ویك‌کمچه دوغ .
(... گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهاندیده بسیارگوید دروغ.) سعدی.
غریبی گرچه باشد پادشائی بگرید چون ببیند آشنائی . ویس‌ورامین.
بشهر کسان گر چه بسیار سود دل از خانه نشکیبد و زاد بود . اسدی.
غزل‌بهرخنیاگروورامشی‌است نه‌درخوردفرزانهٔ‌دانشی‌است. مرحوم‌ادیب.

۱۵ غشك من ارضاك بالباطل . علی علیه‌السلام .
غشك من اسخطك بالباطل . علی‌علیه‌السلام .
غضب مرد محك اوست . ازمجموعهٔ امثال‌طبع هند . نظیر:وقت‌خشم ووقت‌شهوت مردکو . مولوی .
غفلت‌اندرطاعت سلطان وحق‌گردنکشی‌است

۲۰ گردن‌گردنکشان را تیغ باید یاطناب . سوزنی .
غلام‌آبکش‌باید وخشت زن بود بندهٔ نازنین مشت زن . سعدی .
رجوع‌به : اگرخواهی که بامقدارباشی ...،شود .
غلام بخت باش . رجوع به : اگربهرسرمویت ...،شود .
غلام بمال‌خواجه نازد خواجه بهردو . ازشاهد صادق .

۲۵ غلام پیرشود خواجه‌اش کندآزاد .
نظیر: رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر . سعدی.
غلام عاقل خیرمن شیخ جاهل . علی علیه‌السلام .
غلام غیر باشد چون تو آزاد . نظیر: عبد غیرك حرمثلك .

غلام میخرم که مرا صاحب گوید .

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است . حافظ.

غلامی باطبق میرفت خاموش طبق را سر پوشیده به سرپوش

یکی گفتا چه داری برطبق تو مکن کژی بگو با من بحق تو ۵

غلامش گفت‌ای سرگشته‌خاموش چراپوشیده اند این را بسرپوش

زروی‌عقل‌اگر بایستی این راز که تودانستئی بودی سرش باز. عطاز.

نظیر: تنی‌چنداز بندگان‌سلطان‌محمود گفتندحسن‌میمندیرا که‌سلطان‌امروزدرفلان‌مصلحت ترا چه گفت . گفت برشماهم پوشیده نباشد. گفتندتودستورمملکتی آنچه‌باتو گویدبامثال ما گفتن‌روا ندارد. گفت‌باعتماد آنکه‌داند که‌با کسی‌نگویم. پس‌چرا می‌پرسید. از گلستان‌سعدی ۱۰

غل ازانگشتری نشناختن . تمثل:

تا تو ز دینار ندانی پشیز به نشناسی غل از انگشتری . ناصر خسرو.

غل بانگشتری چه ماند .

مراهمچوخود خرهمی‌چون شمارد چه ماند همی‌غل مر انگشتریرا . ناصرخسرو.

غلبکن درچه‌بازیاچه فراز . (اگرازمن توبدنداری باز نکتی بی‌نیاز روز نیاز ۱۵ مردن و رستن توهر دویکیست. . .) ابوشکوربلخی . غلبکن در ، ظاهراً درمشبك است.

غلط است اینکه‌گویند بدل ره‌است دل‌را

دل‌من‌زغصه خون‌شد دل‌توخبر ندارد .

غلطاقشرا نمیتوان‌تو برد. نظیر: تنکه‌اش‌را نمیتوان‌خرد کرد. کمانشرا نمیشود کشید

غلط‌کار بود چشم سر. (ازنظر دل بجهان کن نظر زانکه...) امیرخسرودهلوی . ۲۰

رجوع‌به : اگربس بدی...،شود .

غلط‌مشهور به‌ازصحیح‌مهجور. این‌مثل‌خالی‌ازاغراقی‌نیست‌ودرهمه‌جا‌طرد نتواندبود.

غلیان بکشیم یاخجالت . بمزاح وعذرخواهی بکسی که غلیانی‌آورده گویند .

غلیان تو و کمان رستم این هردو نمیتوان‌کشیدن . غلیان بدیست .

غم‌آن دردکه درمان نپذیرد چه‌خوری (جام می‌خور که دوای غم بیدرمان‌است) ۲۵

غم‌آنکسی خوردن آئین بود که او برغمت نیزغمگین بود . اسدی .

رجوع‌به: برای کسی‌بمیر که...،شود .

غم ارچه بی‌عدد باشد چوباران توان خوردن بروی غمگساران .

امیرخسرودهلوی .

غم از بهر فرزند بدتر چه چیز (چنین غم بدین دوده نامد به نیز ...) فردوسی .

غم بر و شادی بیا محنت بر و روزی بیا . جمله‌ایست که بشگون ، عامیان در موقع پیراستن ناخن گویند .

۵ **غم پیر زن‌خوردنی مرد شیرزن** (تا چند غم‌خوری می‌خور بجای غم ...) قاآنی .

غم جان خور که آن نان خورده است

تا لب گور کرده بر کرده است . سنائی .

غم جهان چه خوری کو پس از تو چون باشد

چو باد عمر تو بنشست گو جهان بر خیز . اثیراومانی .

۱۰ رجوع به : دنیا پس مرگ من ...، شود .

غم چند خوری بکار ناآمده پیش . جامع‌التمثیل . نظیر: غم‌فردا نشاید خوردن امروز . رجوع به : ازآنروزیکه ازتوشد ...، شود .

غم‌خرد را خرد نتوان شمرد (چهارم کز او کودکان داشت خرد ...) فردوسی . مقصود از خرد اول کودك است .

۱۵ **غم‌خود خور که غم خواری نداری** .

غم‌خور و نان‌غم‌افزایان‌مخور زانکه عاقل غم‌خورد کودك شکر . مولوی.

غم دنیای دنی‌چند خوری باده بخور

که زغم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش .

رجوع به : از غم شود جان خرم ...، شود .

۲۰ **غمرة الموت اهون من مجالسة من لا تهویه** . علی علیه‌السلام .

غم‌زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار . سعدی .

غم عالم اگر چه کم نبود چون غم مرگ هیچ غم نبود . مکتبی .

غم فردا نشاید خوردن امروز (برو شادی کن ای یار دل افروز ...) سعدی .

رجوع به : ازآنروزیکه ازتوشد ...، شود .

۲۵ **غم‌فرزند و نان و جامه و قوت باز دارد ز سیر در ملکوت**

(ای گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی مبند خیال ...

همه روز اتفاق می سازم که بشب با خدای پردازم

شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم.) سعدی .

نظیر: تهیدست را کار واژون بود دلش سال و مه تنگ‌ومحزون‌بود. فردوسی .ی

من لا معاش له لا معادله . حدیث . تهیدست را نیست زور وهنر . فردوسی .

خداوند روزی بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل . سعدی .

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جزاین دور کعت و آنهم بصد پریشانی . سعدی .

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند . سعدی .

۵ با جحی گفت روزکی حیزی کز علی و عمر بگو چیزی

گفت با وی جحی که انده چاشت در دلم حب و بغض کس نگذاشت . سنائی .

کادالفقر ان یکون کفراً . الفقر سوادالوجه فی الدارین . مشغول کفاف ازدولت عفاف محروم است وملك فراغت زیر نگین رزق معلوم . سعدی . فراغت بافاقه نپیوندد وجمعیت درتنگدستی صورت نبندد . سعدی . واله گردی چومفلسی پیش آید . جامع التمثیل . صاحب العیال لایفلح ابداً . قوت

۱۰ طاعت درلقمهٔ لطیف است وصحت عبادت در کسوت نظیف . سعدی . حق تعالی در محکم تنزیل ازنعمت اهل بهشت خبر میدهد که اولئك لهم رزق معلوم . سعدی . تنگدستانرا دست دلیری بسته است وپنجهٔ شیری شکسته . سعدی . ازمعدهٔ خالی چه قوت آیدوازدست تهی چه مروت . سعدی . ازپای شکسته چه سیر آیدوازدست تهی چه خیر . سعدی . آدم گرسنه ایمان ندارد .

اگر نیست چیز لختی بورز که بیچیز کس را ندارند ارز

۱۵ مروت نپاید اگر چیز نیست همان جاه نزد کسش نیز نیست . فردوسی .

گریه هم دل خوش میخواهد . تهیدست رو سیاه . بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی .

بپرسید دیگر که از خواسته چه دانی که دارد دل آراسته

چنین داد پاسخ که مردم بچیز گرامی است گرچیزخواراست نیز . فردوسی .

تدبیرصواب ازدل خوش باید جست سرمایهٔ عافیت کفاف است نخست

۲۰ شمشیر قوی نباید از بازوی سست یعنی ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .

کد خدائی خدائیست برنج خاصه آنرا که نیست نعمت و گنج

کدخدائی همه غم و هوس است کد رها کن ترا خدای بس است . سنائی .

رجوع به : از تو حرکت ... ورجوع به : الفقر سوادالوجه ... شود .

غم که پیرش عقل تدبیرش بمردن میکند

۲۵ **می فروشش چاره دریك آب خوردن می کند .**

غم گروهی شادی قومی است . ازقرة العیون . نظیر : مصائب قوم عند قوم فوائد . یکی در چهارشنبه پیدا کردیکی گم کرد .

غم مخور ایدوست کاین جهان بنماند   هر چه تو می بینی آنچنان بنماند

(... راحت وشادیش برقرار نباشد   گریه و زاریش جاودان بنماند
هر طرب افزای و شادمان که تو بینی   از صف اندوه برکران بنماند
برق شکر خنده گرچه ژاله ببارد   زهره کند آب و یکزمان بنماند
۵ هیچ گل و لاله ای زانجم رخشان   بر چمن سبز آسمان بنماند
در بن این حقهاء بی سر مینا   این مه و خورشید مهره سان بنماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم   یك دو شبی بیش پاسبان بنماند
امتعهٔ اورمزد را پس از این دور   مشترئی در همه جهان بنماند
خنجر مریخ سست گردد و هرشب   از شفقش خون برآستان بنماند
۱۰ صنعت خورشید را که لعل کند سنگ   هیچ اثر در ضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب بر   زخمهٔ انگشتها روان بنماند
تیر ز شست سپهر پیر مقوس   هم بشود زود و در کمان بنماند
ماه دوان هم گران رکاب نباشد   باش که چندان سبك عنان بنماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان   پیر شوند و یکی جوان بنماند
۱۵ ناطقه گردد خموش و غاذیه ساکن   وین همه آشوب انس و جان بنماند
نیم جو از کاینات حسی و عقلی   در همه بازار کن فکان بنماند
جهد کن امروز تا همای هوایت   برسر این خشك استخوان بنماند
جان عزیزت که آبخوردهٔ قدس است   درغم این کهنه خاکدان بنماند
رخت نهادت بزیر سدره فروگیر   خیز که این سبز سایه بان بنماند.) سعیدطائی.

۲۰ **غم مخور زانکه بیك حال نمانده است جهان**
شادی آید ز پی غصه و خیر ازپی شر

(... بکسوف اندر پیوسته نماند خورشید   بوبال اندر پیوسته نماند اختر.) قاآنی.

رجوع به : ازپی هر گریه ... ، شود .

غم مخور شاد بزی زانکه غم وشادی تو
۲۵ **هر دو چون میگذرد پیش خردیکسان است.** اثیرالدین اومانی.

غم مرگ برادر را برادر مرده میداند (بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند...)

نظیر : دلی کو ز درد برادر شخود   دوای پزشکان بدو نیست بود . فردوسی .
اخاك اخاك ان من لا اخاله   کساع الی الهیجا بغیر سلاح .

و رجوع به : از تو نپرسند درازی شب . . . ، شود .

غم نداری بز بخر . نظیر: کور بیکار مژهٔ خودرا می کند . ملا نصرالدین است وقتی بیکار می‌ماند جوالدوز بخود میزند .

غم ودرد بهر دلیران بود (برین شاد دل شاه ایران بود...) فردوسی.

۵ **غم و شادمانی نماند دراز** . (بآواز گفتند کی سرفراز...) فردوسی .

غم وکام دل بیگمان بگذرد زمانه دم ما همی بشمرد . فردوسی .

غمی نیست کان دل هراسان کند که آنرا نه خرسندی آسان کند. اسدی.

رجوع به : ازپی هر گریه آخر...،شود .

غنا فاضلتر که فقر که غناصفت باریتعالی است و فقر بروی روانه .

۱۰ ابوسعید مهنه .

غنده را پای باید سپس پای آورنجن. تمثل:

تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایدش جست . اسدی .

غنیمت بر او بخش کو جنگ جست بمردی دل از جان شیرین بشست. فردوسی.

غنیمت دان دمی تا یکدمت هست. جامع‌التمثیل. رجوع به : از آن روزیکه از...:شود.

۱۵ **غنیمت شمر دم که پاینده نیست چو بسپرده شد باز آینده نیست**

(زمانه عرض وار می بگذرد چون بگذشته شد باز پس ننگرد

ز بگذشتنش کرد یزدان گهر مکن اعتمادی به بگذشته بر...) حضرت ادیب.

رجوع به : از آن روزیکه از . . . ، شود .

غنی هرچند کریم باشد سفره برسر راه نمی گسترد.

۲۰ **غواص گر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه بچنگ** . سعدی .

رجوع به : زترسنده مردم...،ورجوع به : ازتوحرکت...،شود .

غوره فشردن . گریستن . مثال :

آب چون آتشم فرست که باد بر سرم خاك غم همی بارد

آب انگور کو که سعی کند تا غمم غوره در نیفشارد . انوری .

۲۵ زدست ساقی دولت شراب ناب بنوش حسود خام طمع میفشار گو غوره . بدر جاجرمی .

غوره مویز میشود مویز غوره نمیشود . ازمجموعهٔ امثال فارسی طبع هند .

غوره نشده مویز شده است .

غوره ها راکه بیارائید غول پخته پندارد کسیکه هست گول

آزمایش‌چون‌نماید جان او کند گردد ز آزمون دندان او. مولوی.

غوغا بود دو پادشه اندرولایتی . ازالمراضه. رجوع‌به: دوپادشاه دراقلیمی ...، ورجوع‌به:آب انبارشلوغ...، شود .

غول‌باشد نه عالم آنکه ازاو بشنوی گفت و ننگری کردار . سنائی .

۵ رجوع‌به: باعلم اگرعمل...، شود .

غول‌بی‌شاخ‌ودم . مردی‌درشت اندام وابله .

غول دراین‌خانه‌بند نمی‌شود . ازمجموعهٔ امثال‌فارسی طبع‌هند .

غیب‌را چشمی‌بباید غیب بین (انبیاراداد حق‌تنجیم این...) مولوی .

غیراین‌عقل توحق‌راعقلهاست که‌بدان تدبیراسباب شماست. مولوی .

۱۰ **غیرتسلیم و رضاکو چاره‌ای درکف شیرنر خونخواره‌ای.** مولوی.

غیرت و دیدن اغیارکه چه غیربین وخبر ازیارکه‌چه . جامی .

غیرخوبی جرم یوسف چیست پس

(جغدها برباز استم می‌کنند پرو بالش بیگناهی می‌کنند

جرم او اینست کوباز است وبس . . . .

۱۵ جغدرا ویرانه باشد زاد بود هستشان برباز از آن خشم وجحود

که چرا می‌یاد آری تو از آن لاله زار و جویبار وگلستان

یا چرا یادت بود از آن دیار یا ز قصر و ساعدآن شهریار

در ده جغدان فضولی می‌کنی فتنه و تشویش در می‌افکنی

مسکن ما راکه شد رشک اثیر توخرابه دانی وخوانی‌حقیر.) مولوی .

۲۰ **غیرعذب دین عذابست آنهمه** (اندرآیید ای‌مسلمانان همه...) مولوی.

غیرفهم وجان که‌درگاو خراست آدمی‌راعقل‌وجان‌دیگراست .

(... بازغیرعقل‌وجان آدمی هست جانی در نبی ودرولی.) مولوی .

غیر مرد پیر سر لشگر مباد (یارسول‌الله جوان ارشیرزاد...) مولوی.

غیرمعشوق ارتماشائی بود عشق‌نبود هرزه‌سودائی بود . مولوی.

۲۵ **غیرنطق وغیر ایما وسجل صدهزاران ترجمان خیزد زدل .** مولوی .

غیری‌جنی وانا المعذب‌فیکم فکانني سبابة المتندم . تمثل:

نا کرده گنه معاقبم گوئی سبابهٔ مردم پشیمانم . ملک‌الشعراء بهار .

رجوع‌به: ازهرطرف که‌رنجه‌شوی...، شود.

غیضی ازفیضی . نظیر: قطره‌ای ازدریائی .

باب ف.

فارس هنر کند نه فرس در دم نبرد **مرکب اگر سیاه کنندش وگر کرنگ**
۵ (این قصه مثل آن مثل آمد که بهرپند میگفت روزمعر که باپور خود پشنگ...) کاتبی.
فارسی شکراست (... ترکی هنراست.)
نظیر: چو آچاراست لفظ فارس درخورد که بی آچارچیزی کم توان خورد. امیرخسرو.
فارسی گو گرچه تازی خوشتر است.
فارغ است ازمدح و تعریف آفتاب (مدح تعریف است وتخریق حجاب...) مولوی.
۱۰ **فارغ گردی چوخامشی پیشه کنی.** جامع‌التمثیل.
فاز بالدر غائصه. رجوع به: ازتوحرکت...، شود.
فازمن سلم عن شر نفسه. علی علیه‌السلام.
فاسق بتواضع آراسته به اززاهد بتکبر برخاسته. خواجه‌رشید وزیرغازان.
رجوع به: ازتواضع بزرگوار...، شود.
۱۵ **فاضل نشود کسی جز از فاضل.** (چون خویشتنت کند خرد باقی...) ناصرخسرو.
فاطمهٔ زهرا برای شلخته‌ها دورکعت نمازخوانده. بطنز: زنانیکه خانه‌داری وکدبانوئی نتوانند غالباً پیش شوهران خودمحبوب‌ترند یامال بیشتردارند. نظیر: خدایار شلخته‌هاست. خدایار تنبلهاست.
فاقد شئی معطی شئی نشود. نظیر:
۲۰ ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
خشك ابری که بود زآب تهی ناید از وی صفت آب دهی.
فال امام جعفرصادق است، بد ندارد. همیشه باهمه کس حتی دوضدموافق‌است.
نظیر: خاکشی مزاج است.
۲۵ **فال بد برزبان بدباشد.** جامع‌التمثیل. فال بدزدن حاکی ازبدی دل باشد.
فال کرده کارکرده بود. ([امیرابوجعفر] رسولی فرستادسوی ماکان... بوالحسین [الخارجی] مزاح بود گفته. شعر:
فالی بکنم ریش ترایارسول ریشت بکند ماکان پاك ازاصول.
رسول برفت نزدیك ماکان شد... [ماکان] شبی شراب خورد... فرمان داد تا ریش او

بستردند... بهشیاری زان پشیمانی خورد... رسول گفت ای امیر اندراین هیچ گناه نبوده است الاّ این فالی بود که بکردند بسیستان. وفال کرده کار کرده بود) تاریخ سیستان. نظیر: **تفالوا** بالخیر تجدوه. حال نکو درقفای فال نکوست. حافظ.

مزن فال بدکاورد حال بد مبادا کسی کوزند فال بد. نظامی.

۵ فال نیکو بزن بهرکاری. گج. زبان آید زیان آید. فال وقضیه بهم بسته‌اند جاویدان. ازرقی.

فال نیکو بزن بهر کاری. گج. رجوع به: فال کرده...، شود.

فال نیک وفال بد...؟ تمثل:

درمثل تاهر کسی گوید که فال نیک و بد رسته‌دارد چون گیاابر گیادارد ممر(؟)

فال کردم دست بدخواهانش زیر سنگ باد راست چون دستی که سنگ آسیادارد زبر. سوزنی.

۱۰ **فالوذج جسر. فالوذج سوق.** رجوع به: پالوده...، شود.

فال وقضیه بهم بسته‌اند جاویدان (حدیث شاعر فالی بود قضاپیوند که...

هرآن حدیث که برلفظ شاعران گذرد زروزگار بیابی مثال آن بعیان.) ازرقی.

رجوع به: فال کرده...، شود.

فالیز جهان بهر خران آمده است. ازمجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع به: اگردانش

۱۵ بروزی...، شود.

فانی بجان نئی به تنی ای حکیم تو

جان را فنا بعقل محال است وناسزاست. ناصرخسرو.

رجوع به: فقرهٔ بعدشود.

فانی نشود هرچه کان بقایافت زیرا که بقا علت فنانیست.

۲۰ (جانت اثر است ازخدای باقی ناچیزشدن مرترا روانیست...) ناصرخسرو.

فایدهٔ فضل نگشتی پدید گرهمه کس فاضل وداناستی. ادیب صابر.

فاذااتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل. متنبی.

نظیر: گراهل آفرین نیمی هرگز جهال چون کنندی نفرینم. ناصرخسرو.

ازآن پاکتر نیست اندر جهان که هست او سوی متهم متهم. ناصرخسرو.

۲۵ **فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون.** قرآن کریم. سورهٔ ۷. آیهٔ ۳۴. رجوع به: ازمرگ حذر کردن...ورجوع به: اذاجاءالقضا...ورجوع به: ازمرگ خود چاره نیست...، شود.

فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منک غثی عن سمینی

والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیك و تتقینی.

نظیر: یاباش دشمن من یادوست باش و یحك نه دوستی نه دشمن اینت سپیدکاری. منوچهری.

رو رو که بیك باره چونین نتوان بودن لنگی نتوان بردن ایدوست بر هواری

یادوستی صادق یا دشمنی ظاهر یایکسره پیوستن یا یکسره بیزاری. منوچهری.

۵ **فبهت الذی کفر.** قرآن کریم. سورهٔ ۲. آیهٔ ۲۶۰.

فتبارك الله احسن الخالقین. قرآن کریم. سورهٔ ۲۳. آیهٔ ۱٤.

فتح را یکنفر میکند شکست را یکنفر میخورد. رجوع به: آنکه جنگ آرد...، شود.

فتح کرده. بطنز، بدی را بغایت رسانده.

فتنه آن به بهمه روی که پنهان باشد. (نیست پیدادهنت بررخ و بردولت شاه...)

۱۰ سلمان ساوجی. رجوع به: آنکه خوابش بهتر از...، شود.

فتنه بیدار شد چو شاه بخفت. (شاه را خواب خوش نباید جفت...) سنائی.

رجوع به: شاه را خواب خوش...، شود.

فتنه درخواب است بیدارش مکن. جامع التمثیل: تمثل:

ور تو بنشسته‌ای مکن فرهی زانکه تو فتنه‌ای نشسته بهی. سنائی.

۱۵ رجوع به: آنکه خوابش بهتر از...، شود.

فخر آن سر که کف شاهش برد ننگ آن سر که بغیری سر برد. مولوی.

فخر در دانش بود مر مرد را (...فخر و دانش هر دو در خاموشی است.) جامع التمثیل.

رجوع به: آنکس که داناتر...، شود.

فخر و دانش هر دو در خاموشی است (فخر در دانش بود مر مرد را...) جامع التمثیل.

۲۰ رجوع به: اگر طوطی زبان...، شود.

فخری که از وسیلت دون همتی رسد

گر نام و ننگ داری از آن فخر عار دار. اوحدی.

فدای خانهٔ در بسته‌ات شوم مجنون

بهر طرف که نظر میکنم بیابان است. تمثل:

۲۵ عاقبت از شهر بگذشتیم و در هامون شدیم میهمان در خانهٔ در بستهٔ مجنون شدیم. وحید.

فدای یکتن بیگانه کاشنا باشد.

فراخ روزی را با قحط سال چکار.

فراخ روی. مثال:

مکن فراخ روی‌درعمل‌اگرخواهی بوقت دفع تو باشد مجال دشمن تنگ . سعدی .
نظیر : گشاد بازی .

فراخ‌شلوار. تن‌پرور، کاهل. مثال : درهمه‌عراق‌توان گفت که‌مردی‌لشکری‌چنانکه‌بکار آید نیست گروهی کیائی (۱) فراخ شلوار. ابوالفضل بیهقی. نظیر: درتداول‌عوام‌گیوه‌گشاد.

۵ **فراخ‌کندوری .** کندوری سفره (۲) باشد وفراخ کندوری‌سخی‌ودست گشاده. مثال: مردی‌بود که ازوی‌رادتروفراخ کندوری‌وحوصله دارتروجوانمردتر کم‌دیدند .ابوالفضل‌بیهقی.

فراخور بلغورسماغ باید کرد . جامع‌التمثیل . رجوع به : ارزان‌خری ...، شود.

فراخی‌درآن مرزوکشورمخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه .

فرا سر برچنان‌کاید جهان‌را (چو دادی نیم نان آن نیم جان‌را ...) عطار .

۱۰ **فراغت بافاقه نپیوندد‌وجمعیت درتنگدستی صورت نبندد .** سعدی .
رجوع به ؛ غم فرزند و نان ... ورجوع به : ازتوحرکت .... شود .

فرامش کند خشم راه ادب (... نگهدار خودرا زخشم وغضب
یکی قیرگون پرده‌ای پیش چشم بیاویزدت خوی تندی و خشم
که آزرم مردم فرامش کنی بگرسیوزی بر سیاوش زنی
۱۵ شود تیره از خشم روشن روان ستودان هر نیکوی خشم دان .) مرحوم ادیب.
نظیر : الغضب غول‌الحلم .

فراوان بری‌سود ازورزخویش چوباداس فرخو کنی‌مرزخویش.
(نخستین زدشمن به پیرای ملك پس آنکه چو گلشن بیارای ملك ...) مرحوم‌ادیب.

فراوان بمانی سرآیدزمان کسی زنده برنگذرد زاسمان . فردوسی .
۲۰ رجوع به : ازمرگ خودچاره نیست ....، شود .

فراوان خزینه‌فراوان‌غم است (...کم اندوه آنراکه دنیاکم است .) نظامی .
رجوع به : آسوده کسیکه خرندارد ....، شود .

فراوان‌مرغ زیرك دیده ایام که افتادندبهردانه دردام ایرج میرزا .

فرب‌جذوة‌ناراحرقت بلدا . رجوع به : آتش اگر اندك ....، شود .

۲۵ **فربهی‌راازآماس باید شناخت .** رجوع به ؛ آماسرا ازفربهی ....، شود .

فردات‌کند خمارکامشب مستی (قولی بسر زبان خود بربستی

---

(۱) کیائی ناز پرورده و در تداول امروزین آقا زاده باشد .

(۲) چنانکه گرسنه گیرد کنارکند وری . مولوی.

صد خانه‌پر از بت و یکی نشکستی   گفتی که بیك قول شهادت رستم ...)
خواجه عبدالله انصاری .

نظیر : دشمنشرا گوشراب جهل چون خوردی تو دوش
صابری کن کاین خمارجهل توفردا کند . منوچهری .

۵ ایامی‌خوردهٔ غفلت کنون مستی و بیهوشی   خمار این کند فردا کمال خویش نقصانی سنائی .
رجوع به : الیس‌الصبح ...، شود .

فردا دور نیست . رجوع به : الیس الصبح ...، شود .

فردا راکسی ندیده . رجوع به : از امروز کاری ....، شود .

فردا راکه دیده است ؟

۱۰ تمثل : دمی خوش‌باش‌غوغا راکه دیده است   بخور امروز فردا را که دیده است . عطار .
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .

فردا فردا بچند فردا گوئی . جامع‌التمثیل . نظیر :
همی وعده دهی امروز و فردا   همین امروز و فردایت مرا کشت . باباطاهر.
رجوع به : از امروزکاری ...، شود .

۱۵ **فرداکه‌برمن‌وتووزدبادمهرگان   آنگه شودپدیدکه نا مرد و مردکیست**

(نشنیده‌ای که زیرچناری کدوبنی   بر رست و بر دوید براوبربروز بیست
پرسید ازچنار که تو چند روزه‌ای   گفتا چنار سال مرا بیشتر ز سیست
خندیدپس کدو که‌من‌ازتوبه‌بیست‌روز   بر ترشدم بگوی که این‌جاهلیت چیست
اورا چنار گفت که امروز جان من   با تو مرا هنوز نه هنگام داور یست

۲۰ . . . .) ناصرخسرو.
اشاره:بدخواه‌توخودرابیزرگی چوتوداند   لیکن‌مثل است اینکه چناری وکدوئی . انوری .
نظیر : گر بر جسد چنار چالاك   بید انجیری بر آید از خاك
آنها که بعقل کار دانند   بید انجیر از چنار دانند
این سال بقا بصد رساند   وان بیش سه چار مه نماند . خاقانی .

۲۵ نی چو تو ای خام کاکنون تاختی   طفلی و خود را تو شیخی ساختی
بر دویدی چون کدو فوق همه   کو تو را پای جهاد و ملحمه ؟
تکیه کردی بر درختان و جدار   بر شدی ای اقرعك هم‌قرع وار

اول او شد مرکبت سرو سهی لیك آخر گشت بی مغز و تهی
رنگ سبزت زرد شد ای قرع زود زانکه از گلگونه بود اصلی نبود . مولوی .
اشاره: گر بپرورش درخنک دانا شدم چه باك کاقبال او درخت کدو را چنار کرد . خاقانی .
بچالاکی بیدا نجیر منگر درمه نیسان بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش. خاقانی.

۵ **فردا من این ده را زیرورو کنم .** روستائی برای محصل دیوانی شیر برنج برد و خودنیز با او بخوردن نشست محصل شیره را بقسمتی ازظرف که بجانب خود داشت ریخت روستائی را در پند واندرز او بهمدارات با اهل ده سخن بدینجا رسیده بود که خدا میان گندم خط گذاشته است وخطی باقاشق خود ازسمت محصل بسوی خویش کشید وشیره بطرف روستائی دوید محصل گفت من عامل دیوانم و از خدا و گفته و کردهٔ او هیچ ندانم وفردا
۱۰ این ده را زیرورو کنم و آش را باقاشق بشورید .

فرداهم روز خداست. ضرور نیست همه کارها را امروز انجام دهید. رجوع به: الیوم خمر...،شود.

فردای خدا بسیار است . تمثل :
چو گویم بوسه‌ای گوئی که فردا کرا فردای گیتی در شمار است ؟ . انوری .

فردی گردی چو گرد مردی گردی. جامع التمثیل . رجوع به : اگرمردی بده دل
۱۵ را...،شود .

فرزندان شاعران سخنان شاعران باشند . از دیباچهٔ دیوان سنائی متعلق به آقای حاج حسین آقاملك .

فرزند اگرچه عیب ناکست درپیش پدرزعیب پاکست . ازمجموعهٔ امثال : فارسی طبع هند . رجوع به : اگرچه فرزند چون...،شود .

۲۰ **فرزند اهل مال پدر راچه میکند .**

فرزندبنده‌ایست خدارا غمش مخور تو کیستی که به زخدا بنده پروری
(... گر مقبل است گنج سعادت نصیب اوست ورمدبر است رنج زیادت چه میبری.) سعدی. (۱)
نظیر: ولی الطفل مرزوق . علی علیه السلام . ورجوع به : الرزق علی الله...،شود .

فرزند بی ادب بانگشت ششمین ماند که دست از بریدنش بدرد آید و از بودنش
۲۵ **زشت نماید .** تمثل :
انسان عین گشت چوفرزند ناخلف بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب. کمال اسمعیل درشکایت از درد چشم .

(۱) این دوبیت با اختلاف کمی در دیوان اوحدی نیزدیده شد .

فرزند حلالزاده بخالو میکشد ، (یا) میرود . غالباً خواهر زاده درخلق یاقیافت بخالو ماند . نظیر: ولدالحلال یشبه بالاب والخال . رجوع به : ازمار نزاید...،شود .

فرزند خصال خویشتن باش (چون شیر بخود سپه شکن باش ...) نظامی.

نظیر : فرزند هنرهای خویشتن شو — تا همچو توکسرا پسر نباشد
وآنکه که هنر یافتی بشاید — گر جزهنرت خود پدر نباشد . ناصرخسرو . ۵

فرزند عاق ریش پدرگیرد ابتدا
نسل نبهره دست بمادر کشد نخست . (۱) خاقانی .

نظیر: دیوکژ کژ بمردم اندیشد — فعل بد بد بمادر اندازد
مغ که از رخ نقاب شرم انداخت — تا حفاظی بمادر اندازد . خاقانی.

۱۰ **فرزند کسی نمیکند فرزندی — ورطوق طلا بگردنش بر بندی** . رجوع به ؛ آه صاحب درد را باشد...،شود .

فرزند که نه روزبه زاید نابوده بهتر . مرزبان نامه .

فرزندگوهر یرا عز از نسب نباشد
عیسی عزیز نفس است ارچه پدر ندارد . سیف اسفرنك .

۱۵ **فرزند نبی قاسم و ابراهیم است — پس طیب وطاهر ازسر تعظیم است**
با فاطمه و رقیه امکلثوم — زینب شمر ار تورا سر تعلیم است. ازنصاب الصبیان

فرزند همان کند بهر حال — کز مادرخویش واز پدر دید .

فرزند هنرهای خویشتن شو — تا همچو توکسرا پسر نباشد
وانگه که هنر یافتی بشاید — گرجز هنرت خود پدر نباشد

۲۰ (...وانجا کـه تو باشی امیر باشی — گر چند بگردت حشر نباشد
گنجور هنر های خـویش کردی — گر باشد مالت وگر نباشد
و ایمن بروی هر کجا که خواهی — بر راه تورا جوی و جر نباشد.) ناصرخسرو.

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت...،شود .

فرستاده باید فرستاده‌ای — درون پرزمکر وبرون ساده‌ای .

۲۵ نظیر: تخیر اذا ماکنت فی‌الامر مرسلا — فمبلغ آراء الرجال رسولها

فرستادهٔ شهریاران کشی — زبیدانشی باشد وبی‌هشی . فردوسی .

فرشتهٔ آمین (یا) فرشتهٔ یارب . درگند بودن (یا) در راه بودن .

---

(۱) درنسخهٔ دیگر: فحل بزینه دست بمادر برد...،الخ .

همیشه‌من‌زخدادولت وصال‌توخواهم   بود که‌وقت دعابگذردفرشتهٔ‌یارب . کمال‌خجندی.

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار . عمادی شهریاری.

فرشته‌ای که وکیل است برخزاین باد   چه‌غم‌خوردکه بمیردچراغ پیرزنی .

5 رجوع به : اگربسوزدکتان چه غم خورد...،شود .

فرشته باشیاطین نکندهم آشیانی (حرم‌توآمداین‌دل‌زحسدنگاهدارش که...) نظامی.

رجوع به : مثل بعد شود .

فرشته‌راچه سروکارباشیاطین است (مراچکارباابن‌زیاد بیدین است...) ازشبیه ، زبان حال هانی درشهادت مسلم .

10 **فرش دولت‌گستراند هرکه اودارد هنر**

آب جیحون بگذراند هرکه‌اوداند شناه . معزی .

رجوع به : اندرجهان چو بی هنری...،شود .

فرش‌سنجاب‌سمندرتودهٔ‌خاکستر است (مسنداقبال‌عاشق‌گلخن‌دیوانگیست...) امیرعلیشیر

فرشش زمین‌است‌لحافش آسمان . رجوع به : آه دربساط...،شود .

15 **فرش‌فرش‌قالی ظرف‌ظرف مس دین دین محمد** . بهترین‌وبادوامترین‌ازفرشها، قالی ، وازظرفهامس‌باشد .

فرصت شمار صحبت‌کزاین دو روزه منزل

چون‌بگذریم نتوان‌دیگربهم رسیدن . حافظ . نظیر :

خذ من‌الدنیا بحظ قبل ان تنتقل عنها   فهی دار لیس تلقی بعدها اطیب منها .

20 صحبت غنیمت‌است‌بهم چون رسیده‌ایم   تاکی‌دگربهم رسد این‌تخته پاره‌ها . صائب.

رجوع به : ازآنروزیکه از توشد...، شود .

فرصت غنیمت است . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

فرصت غنیمت است نباید زدست داد (بودم جوان که گفت مرا پیراوستاد . . .)

رجوع به : ازامروزکاری بفردا...و رجوع به : ازآنروزیکه از توشد...،شود .

25 **فرض محال محال نیست .**

فرع‌الشی یخبر عن‌اصله . علی علیه‌السلام .

فرع‌باشد بی‌خلل چون اصل باشد استوار (حشمت او هست اصل و کار دیوان هست فرع . . .) معزی.

فرع زیاده براصل‌است . نظیر: آفتابه خرج لحیم است . رجوع‌به : آفتابه‌لگن

شش دست ...، شود .

فرع میآید اصل‌را میبرد . درتحذیر ازقرض کردن باسود گویند .

فرعون و عذاب ابد وریش مرصع

موسی‌وکلیم اللهی وچوب شبانی . انوری .

۵ **فرفریدون وتاج کاوه وسندان ودم** (ملك بتو لایق است هلك بدشمن بلی...) بدرجاجرمی.

فرق‌است میان آنکه‌یارش دربر   باآنکه دوچشم‌انتظارش بردر. سعدی.

فرق‌است میان‌سوزکزجان‌خیزد   باآنکه بریسمانش برخود بندی .

نظیر: لیست‌النائحة الثکلی‌کالمستاجره . و رجوع به : آه صاحب درد را باشد...،شود .

۱۰ **فرق‌باشد در معانی‌گرچه در پیش نظر**

آفتاب‌وقرص‌ارزن راست شکل مستدیر. سیف‌اسفرنك.

فرقی‌نبود میان یزدی ویزید. (آن‌خواجهٔ یزدی‌خلف‌خواجه رشید   درماه‌محرم ازچه روباده‌کشید   چون نیك نظرکنید ازروی حساب...) بیرامخان .

فرقکی‌هست‌ازچه بالوعه تاچاه ذقن (هرکسی‌گوید من و تو لیك اندر شرط عشق...)   اخسیکتی .

۱۵ **فرکیخسروی ازاینجا خاست   که جهانرا بعدل‌وعلم‌آراست .** اوحدی.

رجوع به : اسکندر رومیرا...، وآنکس‌که داناتر است...، شود .

فرمان بردار مخطی‌به‌که بی‌فرمان مصیب . (وچاکران‌فرمان‌بردار دارکه...) ازقابوس‌نامه .

فرمای خدمتی‌که برآید زدست ما .   سعدی .

۲۰ **فرمن‌القطرتحت‌المزراب . یا . فرمن‌المطروالتجاء بالمیزاب .** تمثل :

هرآن پناه‌که‌گیرد امید جز توهمی   ز پیش باران در زیر ناودان آید . مختاری.

رجوع به : ازباران به ناودان . . . ، شود .

فروچاه‌کسی‌شدن . فریب او خوردن . مثال :

من رفته ز گفت او فرو چاه   آن چاه‌که داشت در زنخدان .   خاقانی .

۲۵ **فروتن‌باشیدتابسیاردوست باشید .** (وحکما گفته‌اند کوشا باشید تاآبادان باشید وخرسندباشیدتاتوانگرباشیدو...)ازقابوسنامه. نظیر: وعبادالرحمن‌الذین‌یمشون علی‌الارض هوناً واذاخاطبهم‌الجاهلون قالواسلاماً. قرآن کریم. سورهٔ۲۵.آیه۶۴. رجوع‌به: ازتواضع

بزرگوار ...، شود .

فروشد بماهی و بر شد بماه **بن نیزه و قبهٔ بارگاه** . فردوسی .

فروغ آن‌بودکان زدل‌خیزدت **که‌دیگربظلمت نیاویزدت**

(فروغ جهان گرچه ظلمت زداست ولی‌ظلمتش نیزاندر قفاست ...) مرحوم‌ادیب .

۵ **فروغ‌از رودکی‌دارد چراغ دودهٔ سامان** (زشاعر زنده‌میماند بکیتی نام‌شاهان را ...) ابن یمین . رجوع به : ازآنچندان نعیم اینجهانی ....، شود .

فروغ خور بگل بتوان نهفتن (بخواهش باد را نتوان گرفتن ...) ویس ورامین . رجوع به : آفتاب بگل ...، شود .

فرومانی ازراه بی راه ساز(سخن راست ایخواجه راه دراز...) مرحوم ادیب .

۱۰ **فرومایه را دور دار ازبرت** **مکن‌آنکه نگین‌شودگوهرت** . اسدی .

رجوع به : آلوچوبآلو ....، شود .

فرو نبندد کار گشاده پیشانی . (بحاجتی که روی تازه روی وخندان باش...) سعدی.

فروهشته‌کین برگرفته امید **بتابدروان زو بکردار شید** . فردوسی .

فره سودمندی باندك زیان **خردمندندهدزکف‌رایگان**

۱۵ (نپندارم ایـدون کـه زاید گناه پی ساز بیمر ز اندك تباه ...) مرحوم ادیب .

فریاد شغال وبال شغال است . جامع‌التمثیل .

فریب پری پیکران جوان **نخواهدکسی‌کوبودپهلوان** . فردوسی .

رجوع به : النساء حبائل ... ورجوع به : برای یکدمه شهوت ....، شود .

فریب دشمن مخور وغرور مداح مخر (...که این دام زرق نهاده وآن‌کام طمع

۲۰ گشاده .) سعدی . نظیر :

الا تـا نشنوی مـدح سخنکوی که اندك مایه نفعی از تو دارد

که گر روزی مرادش بر نیاری دوصد چندان عیوبت بر شمارد . سعدی .

فریبنده‌گیتی‌شکارت نگیرد **جزآنگه‌که‌گوئی گرفتم‌شکارش**. ناصرخسرو.

فریدون فرخ ستایش ببرد **بمرد او وجاوید نامش نمرد** . فردوسی .

۲۵ **فریدون فرخ فرشته نبود** **زمشك و ز عنبر سرشته نبود**

بدادودهش یافت آن نیکوئی **تودادودهش کن‌فریدون توئی**. فردوسی .

نظیر : چون‌دادکنی‌خود عمرنوباشی هر چند که نامت عمر نباشد . ناصرخسرو.

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود ،

فریدون نهد سر ببالین خواب   بدانگه که اژدر بود در طناب

(... خوردشاه کیخسرو آنگاه می   که برد زترکان بی باك پی .) مرحوم ادیب .

فریضه چون آمد نافله برخاست . اشاره :

خدایگان جهان هر نماز نافله را   بجای ماند و بست از پی فریضه ازار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

۵ رجوع به : تیمم باطل است آنجا که ...، شود .

فریفته تر از آن کسی نبود که یافته بنا یافته دهد . نوشیروان . قابوسنامه .

فزون آمد از رنگ گل رنج خار (چنین پروراند همی روزگار ...) فردوسی .

رجوع به : اندر پی هرخنده دوصد گریه ...، شود .

فزونتر بود مستی مال وجاه   زمستی می ای برخ رشك ماه . مرحوم ادیب.

۱۰ **فزونت رنج رسد چون به برتری کوشی**

که مانده ترشوی آنگه که برشوی به فراز . مسعود سعد .

فزون زان ستم نیست برادمرد   که در دازفرومایه بایدش خورد. اسدی .

فزون کردار چه سفر رود مرد   همان پختگی به بود سود مرد

بکان کندن اردست تو گشت ریش   مخور غم که سود از زیان است بیش . امیر

۱۵ خسرو . نظیر : هرضرری عقلی زیاده میکند . رجوع به : سفر مربی مرد است ...، شود .

فزونی نجست آنکه بودش خرد (... بد و نیك برما همی بگذرد .) فردوسی .

فسافر ففی الاسفار خمس فوائد (تغرب عن الاوطان فی طلب العلی ... تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبة ماجد .) منسوب بعلی علیه السلام . نظیر : سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق . قرآن کریم . سورهٔ ۲۹ . آیهٔ ۱۹ . السفر وسیلة الظفر .

۲۰ رجوع به : سفر مربی مرد است ...، شود .

فسانه باك ندارد زنا محال و محال .

(بشعر یاد کند روزگار برمکیان   دقیقی آنکه کاشفته شد براو احوال

سحاق ابن براهیم راچه بهره رسید   زفضل برمك و آن شعر قافیه بردال

بیك دوبیت ندانم چه داد فضل بدو   . . . .

۲۵ مرا دوبیت(۱) بفرمود شهریار جهان   بر آن صنوبر عنبرعذار مشکین خال

دو بدره زر بفرستاد دو هزار تمام   برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال.) عنصری .

فسانهٔ شولم . گمان میکنم اشاره بقصهٔ کلیله و دمنه باشد . تمثل :

(۱) شاید مراد از دوبیت رباعی معروف: گرعیب سرزلف بت ازکاستن است ... الخ ، باشد.

مپسند اینکه آن لعین خبیث بجهاند کمیت چون ادهم
تو پسندی فسان خاطر من زو شود چون فسانهٔ شولم . سنائی .
فسانهٔ کهن و کار نامه‌ای بدروغ بکار ناید رو دردروغ رنج‌مبر. فرخی.
نظیر: سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر. فرخی. ورجوع به: اگر جفت گردد زبان...شود.
۵ **فسردگان زکجا و دم صفا زکجا** (فسردگان راهمدم چگونه برسازم...) خاقانی.
فسون مسیحا گل مرده را دهدجان نو نه دل مرده را . حضرت‌ادیب.
فصل کردن میتوان پیوند کردن‌مشکل است .
فضل الله‌المجاهدین...علی القاعدین درجة . قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ٩٧.
فضل باید برای آوازه اصل ناید برون زدروازه . مکتبی .
۱۰ رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ...،شود .
فضل تبرخون نیافت هرگزسنجد
گرچه بدیدن‌چوسنجداست‌تبرخون . ناصرخسرو.
فضل‌راروزگارکی‌پوشد (... کس بگل آفتاب ننداید) رشید وطواط .
فضل‌را هرچند که پنهان‌دارند آخر آشکار اشود چون بوی مشك. ابوالفضل بیهقی.
۱۵ **فضل‌گل‌دلیل‌نقص‌خاراست** (زفضلش نقص بدخواهان بیفزود که...) ادیب‌صابر.
فضل مردان برزنان‌ای بوشجاع نیست بهرقوت وکسب وضیاع
ور نه شیر و پیل را بر آدمی فضل بودی بهر قوت ای عمی
فضل‌مردان‌برزن‌ای حالی‌پرست زان‌بودکه‌مردپایان بین‌تراست
مرد کاندر عاقبت بینی خم است اوزاهل عاقبت ازرن‌کم است . مولوی.
۲۰ **فضل و ادب مرد مهین نیست اویست**
شایدکه‌نیرسی زپدروزعم وخالش . ناصرخسرو.
رجوع به‌آنجا که بزرگ بایدت...،شود .
فضل وهنراست‌مایهٔ‌مرد (...ازخلعت وازکمرچه خیزد.) جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
فضل‌وهنرضایع است تانمایند عود برآتش نهندومشك‌بسایند. سعدی .
۲۵ **فضولی را بجهنم بردندگفت هیزمش‌تراست .** نظیر: دخل فضولی النار فقال‌الحطب رطب . مولد .
فضیلت آخوند معلوم شد . فضیلت حکیم صاحب معلوم شد . بیش مگو باد انی تو بدانچه گفتی پیدا شد .

فضيلة السلطان فی عمارة البلدان . از عقدالعلی .

فعل آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ماگفت آمد اینت درد . عطار .

نظیر: مردان درمیدان‌جهندمادر کهدان‌جهیم. رجوع به - دوصد گفته چون نیم کردار... و رجوع به : از توحرکت...،شود .

۵ **فعل الحكيم لايخلوعن الحكمة** . کارحکیم بی‌حکمتی نیست .

فعل المرء يدل على اصله . علی علیه‌السلام. نظیر: فعل‌هر کس باصل اوست دلیل. مکتبی.

فعل بد بد بمادراندازد (دیو کژ کژ بمردم‌اندیشد مغ که ازرخ نقاب شرم‌انداخت ناحفاظی بمادراندازد .) خاقانی . رجوع به فرزند عاق . . . ، شود .

فعل سگ غرچه‌است قدح خرروستا (رنج دلم‌را سبب گردش‌ایام نیست...)خاقانی.

۱۰ سگ‌غرچه‌سگ‌صحرانشینان‌است . نقل‌ازشرح مشکلات‌خاقانی‌تألیف‌عبدالوهاب معموری.

فعل‌مستهجن نیاردبارجزمستهجنی . (زین زناشوئی نزاید جزکه نامشروع‌پور...) حضرت‌ادیب .

فعل‌هر کس باصل اوست دلیل . (فعل بد نیست‌کار مرد اصیل.... هر کسی را بود نشان پدر همچو بیخ خود است شاخ شجر...) مکتبی .

۱۵ نظیر: فعل‌المرء یدل علی اصله . علی علیه‌السلام .

فغان کزهرچه ترسیدم رسیدم (همی ترسیدم از روزجدائی...) ازشیه زبانحال. حسین‌بن‌علی درسرنعش علی‌اکبرعلیهماسلام. رجوع‌به:آمدبسرم ازآنچه میترسیدم،شود.

فقاع (یا) فقع شکستن . (یا) فقاع گشادن ، (یا) فقاع گشودن .

مثال: روزتاشامگه ازبهرسرخوان ترا برسرخوان توهرشاهی بشکست‌فقاع . سوزنی.

۲۰ تو بمردی چنین عمل بنمای ورنه بیهوده زین فقع مگشای . سنائی .

بر قاب دهی همی تو ما را ما از تو فقع همی گشائیم . سنائی .

برسرخوان‌عمادی من گشادم این فقع گرچه‌شیرین‌نیست‌باری‌نارداني‌آمده‌است .سنائی.

هر که اوچون کاغذ از خط تو نگشاید فقاع چون قلم زیبدکه سربنهند چون‌برك سداب . روني.

بیك برفاب هجرت همچنان شد که از خونم فقع ها می‌گشاید . انوری.

۲۵ های خاقانی بنای عمر بریخ کرده‌اند روفقع بگشای‌چون‌محکم‌نخواهی‌یافتن. خاقانی.

ولی خـانه بریخ بنا دارد از من ز چرخ سدابی گشایم فقاعی . خاقانی.

صاحب بدد و حنین از توگشاید فقع کان گهر چون‌سداب برکشی‌ازبهر کین. خاقانی.

ز بود تو شماعی مینماید | چو فردوسی فقاعی می گشاید . عطار .
اختیار دین حبش کو آنکه من | زو فقاعی با جهان بگشادمی .
من فقاع ازعشق آن رخ بعدازین خواهم کشودن | چون فقاعم عیب نتوان کرد اگر جوشی بر آرم .اوحدی.
در صفت معشوقی درحمام .

۵ از آب لفظشان که گشاید فقع که هست | افسرده ترز برف دل چون سدابشان . خاقانی .
چرخ سدابی ازلبش دوش فقع گشادو گفت | اینت نسیم مشك پاش اینت فقاع شکری. خاقانی .
آنجا که من فقاع گشایم ز دست فضل | الا زدرد دل چو یخ افسرده تن نیند. خاقانی .
نکهت جوشش زعشق مشك فشان از فقاع | شیبت مویش بصبح برف نما ازسداب. خاقانی .
من از عشقت فقع تا کی گشایم | چو تو نامم به یخ برمی نگاری
۱۰ با ما غمت ای فقاعی ماه سرشت | هنگام وفا تخم جفا کاری کشت
آن دل که فقاع از تو گشادی همه روز | اکنون سخن وصل تو بر یخ بنوشت. مجیر بیلقانی
با فقاعی گفتم از روی مزاح | بد معامل نیستم من ای خسیس
وجه شربتها که دادی نسیه ام | گرفراموشت شود بریخ نویس. کمال اصفهانی.
نام نه چرخ سدابی چون فقع بریخ نویس | گر به بخشش نام دست نیل وسیحون کرده اند. مجیر بیلقانی.
۱۵ گفتم که نثار جان کنم گر آئی | گفتا که رخم ببین اگر میشائی
تو زنده بجان دیگران می باشی | از کیسهٔ خویش چون فقع نگشائی . انوری .

فقع گشادن و گشودن بمعنی آروغ زدن است وچنانکه ازشواهد مزبوره معلوم است مجازاً بمعنی تفاخر کردن ولاف زدن وزیاده خوردن یاتمتع بسیاربردن است. وفقع یافقاع درلغت بمعنی مشروب مخمرجو باشد که معروف است وابن مشروب چنانکه در دوسه شعر فوق دیده ۲۰ میشود دارای جوشی وباصطلاح امروزی گازی بوده که طبعاً ایجاد آروغ میکرده است وچون بیشتر پس ازخروج حمام می آشامیده اند البته برف ویخ نیزدر آن می کرده اند چیزی که بر بنده معلوم نیست تقارن آن باسداب است که درغالب امثلهٔ حاضره دیده میشودو ابن یمین در قطعهٔ ذیل بجای فقع گشودن عین آروغ زدن را بهمان معنی لاف و تفاخر آورده است .

پیشتر زینکه رندوش بودم | کار من داشتی هزار فروغ
۲۵ وین زمان کز برای مصلحتی | دم زهدی همی زنم بدروغ
حالم ازفقر و فاقه هست چنانك | نرسد نان بتره تره بدوغ
وز برای رعایت ناموس | می کشم بر گرسنگی آروغ . ابن یمین .

فقل للشامتین بنا افیقوا | فان نوائب الدنیا تدور .

فقیر درجهنم نشسته‌است . رجوع به : الفقر سواد الوجه ...، شود .

فقیر هدم گدا نیم . بلهجهٔ لران فقیرهستم اما گدا نیستم ومرادآنکه هرچند بی‌نواو درویشم لیکن از کسی چیزی نستانم . نظیر :

عزیزا گرچه نیم‌خواری‌ازکسی‌نکشم   توانگرارچه نیم‌دارم‌از گدائی‌عار. کمال‌اسمعیل.

۵ **فقیری عار نیست ، عیب نیست** ، نظیر : الفقر فخری . حدیث .

فکر پایهٔ عقل است . جامع التمثیل .

فکر شیرین مرد را فربه‌کند . (تاخیال‌وفکر خوش بروی زند ...) **مولوی** .

رجوع‌به : آدمی فربه شود ...، شود .

فکر تان‌کن خربزه آب است .

۱۰ **فکن حدیثا حسنا ذکره   فانما الناس احادیث** .

بنامه درون جمله نیکی نویس   چو دردست تست ای برادر قلم. ناصرخسرو .

فسانهٔ خوب‌شوآخر چومیدانی که پیش‌ازتو   فسانهٔ‌نیك‌وبد گشتندساسانی‌وسامانی. سنائی .

عاقلان زیر این حدیقهٔ سبز   یاسخن گشته‌یادر این‌سخنند . مجیر بیلقانی.

و سیبقی الحدیث بعدك فانظر   ای احدوثة تحب فکنها .

۱۵ ورجوع‌به : الناس احادیث ...، شود .

فکندن بمردی تن اندر هلاك   نه مردیست‌کز باد ساریست پاك. اسدی.

فلا الجود یفنیها اذاهی اقبلت   ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

(اذا جادت الدنیا علیك فجد بها   علی‌الناس طرا انها تتقلب ...) .

نظیر : چو دنیا کند باتوبخشش تو نیز   به‌بخشش که گردان بود روز گار .

۲۰ نه از جود یابد چو آمد کمی   نه‌بخلش بودچون شود گوشدار. ابن‌یمین .

فلا تحقرن عدوا اتاك   وان‌کافی فی ساعدیه قصر

فان السیوف تجز الرقاب   وتعجز عما اسال‌الابر . از العراضه .

رجوع به : دشمن نتوان حقیر ...، شود .

فلان است نه دوغ ترکمانی .

۲۵ تمثل : گویند بگوی ترك ترکت   تا باز رهی ز پاسبانی

ترك چو تو ترك نبود آسان   ترکی تو نه دوغ ترکمانی . سنائی .

نظیر : فلان است نه برگ چغندر .

فلان است نه برگ‌چغندر . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

فلان است نه دیو سبا . تمثل: و آن آلتونتاش است نه دیو سبا. ابوالفضل بیهقی .

فلان هیچ کس است و چیزی کم . (دیگر عامه گویند در نکوهش..) ازحدایق السحر.

نظیر: فلان هیچ است ودوجو کم .

هیچ دو جو کمتر است نقد زمانه صرفه بران را ازاین عیار چه خیزد. خاقانی.

۵ **فلرا قل کردن** . نظیر: لابد للفقیه من سفیه یناضل عنه .

فلسی زهزار فلسفی به (چند ازدم فلسفی ستودن نه فلسفه بل سفه نمودن پای از سر این حدیث برنه...) خاقانی. نظیر:

زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش خاقانی.

نقد هر فلسفی کم از فلس است فلس در کیسهٔ عمل منهید . خاقانی.

۱۰ مرکب دین که زادهٔ عرب است داغ یونانش بر کفل منهید

دین به تیغ حق ازفشل رسته است باز بنیادش از فشل منهید . خاقانی.

اشاره: جدلی فلسفی است خاقانی تا بفلسی نگیری احکامش . خاقانی.

فلسفی فلسی، یونان همه یونی ارزند نفی این مذهب یونان بخراسان یابم . خاقانی.

من نخرم علم فلسفی بیکی فلس نیز بنانی تمام حکمت یونان . سروش .

۱۵ رجوع به: حکیم عقل کز...، شود .

فلفل بهندوستان بردن . تمثل:

هنر بحضرت تو عرضه داشتن چون است چنانکه بار بهندوستان بری پلپل. ابن یمین .

گل آورد سعدی سوی بوستان بشوخی و فلفل بهندوستان . سعدی.

رجوع به: زیره بکرمان...، شود .

۲۰ **فلفل مبین که ریز است بشکن ببین چه تیز است** . نظیر: بخرد کی منکر دانهٔ سپندان را. ناصرخسرو. اشری الشر صغاره .

فلك ابله و بدگهر پرورد جهاندار فضل و هنرپرورد . مرحوم ادیب .

فلك بچشم بزرگی کند نگاه در آنك بهانه هیچ ندارد زبهر خردی کار .

ابوحنیفهٔ اسکافی.

۲۵ **فلك برستم پیشه وداد گستر جفاوقت پاداش یکسان نماید**

نه بسته دهن فندق از زخم بجهد نه پسته که لبهای خندان نماید . مرحوم ادیب.

فلك بمردم نادان دهد زمام مراد (... تو اهل دانش وفضلی همین گناهت بس.) حافظ.

رجوع به: اگر دانش بروزی...، شود .

فلك بین چه‌ظلم آشکارا کند که اسکندر آهنگ دارا کند . نظامی.

نظیر: روزگار آئینه‌را محتاج خاکستر کند .

فلك چون سروری بخشد کسی را کند پیوند او نیك اختری را. امیرخسرو دهلوی.

فلك حریف زبردستی مدارانیست (گر از تحمل من خصم شد زبون چه عجب) صائب.

۵ رجوع به: آسایش دو گیتی...، شود .

فلك دون نو از یك چشم است وآن یکی هم میان سر دارد
هرخری را که دم بدست گرفت چون عزیزانش معتبر دارد
بردش بر فراز دیدهٔ خود چون به بیند که دم خر دارد
زندش برزمین که خرد شود خر دیگر بجاش بردارد .

۱۰ اشاره : ای جهانی که برنداری خر وی سپهری که برنداری دون . اخسیکتی.

فلك کودیر مهرو زودکین است دراین محنت‌سرا کاروی این است
یکی را بر کشد چون خور بر افلاك یکی را افکند چون سایه بر خاك. جامی.

فلك را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است .

میرزا نصر اصفهانی .

۱۵ **فلك را نه یك راه و نه یك فن است فلك گاه فرهخته گه توسن است.**

(... گهی برد مـانـد زدل باد سرد گهی برفشاند ز رخساره گرد
گهی چون فریدون بفوخ رخی بگفتار نرم و بخوش پاسخی
گهی همچوضحاك نا پاك رای همه مغز آهنجد از بهر نای
دژمتر کند بر کسی چهر خویش که بروی فزون داشتی مهر و بیش.) مرحوم ادیب .

۲۰ **فلك گر خود کم و گر بیش گردد همیشه بر مراد خویش گردد.** ناصرخسرو.

فلك گو همه آتش و دود باش تو بر آتشش چندن و عود باش. مرحوم ادیب.

رجوع به: زمانه باتو نسازد...، شود .

فلك مشام کسی خوش کند به بوی مراد
که خاك معرکه باشد عبیر و عنبر او . ظهیر.

۲۵ رجوع به: عروس ملك کسی ورجوع به: ازتو حرکت...، شود .

فلك مملکت کی دهد رایگانی .

ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نـام ملك برنیشته دگر آهن آب داده یمانی

کرا پویهٔ وصلت ملك باشد — یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی‌سخن گوی ودستی گشاده — دلی همش کینه همش مهربانی
که‌ملکت‌شکاربست‌کورانگیرد — عقاب پرنده و شیر ژیانی
دوچیزاست‌کورابیند اندرآرد — یکی تیغ هندی یکی زرکانی
۵ بشمشیر باید گرفتن مر او را — بدینار بستنش پای ار توانی
کرا بخت وشمشیرودینارباشد — نبایدش تن سرو و پشت کیانی
خردبایدآنجا وجود وشجاعت — . . . . . .). دقیقی.
تمثل: تواین‌مملکت‌رایگانی‌نداری — فلك مملکت کی‌دهد رایگانی . معزی .
ورجوع‌به: عروس ملك...، شود .

۱۰ **فلکی گرد نیك‌و بد می گرد — چون‌شدی‌قطب‌گردخودمی‌گرد.** سنائی .
فمن‌لم‌یمت‌بالسیف‌مات‌بغیره — تنوعت الاسباب و الداء واحد .
فواره چون‌بلندشود سرنگون‌شود .
تمثل:درسرکشی‌است‌خاك‌نشینی‌که‌گفته‌اند — فواره‌چون بلندشود سرنگون‌شود .
نظیر: چوخوشی‌رسدزودخواندباز.فردوسی. برفلك‌چون‌بدر گرددکاستن گیردقمر.معزی.
۱۵ خسوف‌البدرعند تمامه. ورجوع‌به: اذا تم امر...، شود .

فمن یجعل المعروف فی‌غیراهله — یکن حمده ذما علیه ویندم
لاتکون الصنیعة صنیعة الاعندذی حسب اودین. حدیث .

فوائد قوم عند قوم مصائب . (بذاجرت الایام مابین اهلها...) متنبی. نظیر:
ماقرعت عصا علی‌عصا الاحزن قوم وسربها آخرون . یکی درچهارشنبه گم کرد دیگری
۲۰ پیدا کرد.

فوت‌کاسه‌گری. نهانی ودقیق‌ترین قسمت‌فنی.

فوج‌گتدی‌امامزاده‌حسنه . درطهران سربازان‌ترك‌باشروطی‌صعب‌پول‌بسودمیدادند
وتعجیل وصول‌آنرا هربار‌بمدیون می‌گفتند: تز اول... یعنی‌هم اکنون‌طلب مرابگزارچه
فوجی که‌من‌درآنم مامورشهری‌دیگرشده‌واینك باامامزاده‌حسن(که‌مشهدی درنیم فرسنگی
۲۵ جنوب‌غربی شهراست.) نیزرسیده ومن‌بیش‌نتوانم دیرماند .

فوق‌کل‌ذی‌علم‌علیم. قرآن کریم. سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۷٦. نظیر دست‌بالای‌دست‌بسیاراست.

فهم‌سخن‌گرنکندمستمع — قوت طبع‌ازمتکلم مجوی
(... فسحت میدان ارادت بیار — تا بزند مردسخنگوی گوی.) سعدی .

نظیر: سخن‌را نیوشنده باید نخست گهر بی خریدار ناید درست .

رجوع‌به: مستمع صاحب سخن‌را...، شود .

فی التأخیر آفات . تمثل:

بنفشه با شقایق در مناجات فلك میگفت فی‌التأخیر آفات . نظامی .

بفتراك ارهمی‌بندی‌خدارازودصیدم کن که‌آفتهاست‌درتأخیروسالك‌رازیان‌دارد . حافظ . ۵

زبان بربند باری زین‌خرافات بخیز ازجا که فی‌التاخیر آفات . جامی .

تعلل بکار جهان کی رواست که تأخیررا فتنه ها در قفاست . از خزان و بهارکاشف شیرازی . نظیر: درنگی نه‌والا بود مردجنگ. فردوسی . رب ریث یعقب فوتا .

رجوع‌به: ازامروزکاری...، شود .

فی الصیف ضیعت اللبن . ۱۰

فی النصح لسع العقارب . رجوع‌به: الحق مر، شود .

فی ای‌قلب یجمع العشق والسر (عشقت وقلبی‌ضاع فی‌العشق سره و...)

فی‌تقلب الاحوال تعلم جواهر الرجال .

فی حلالها حساب وفی حرامها عتاب .

فیض حق هرجاکه مردی‌دید رخت آنجاکشید (... شاه‌دین هرجاکه‌تختی دید رخت آنجا نهاد.) سیدحسن‌غزنوی . ۱۵

فیض‌روح‌القدس ارباز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد . حافظ . نظیر:

دولت اگرسلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود .

فیض‌صبح وطن‌ازشام غریبان‌مطلب (صائب‌ازهندمجوعشرت‌اصفاهانرا) صائب. ۲۰

فی کل قلب شغل. علی‌علیه‌السلام .

فیل‌چون دروحل‌فروماند جز بفیلان برون نیارندش .

فیل‌خواب هندستان، (یا) هندوستان دیده . تمثل:

وآ گهی نه‌که پیل چون مستان دید خوابی و شد بهندستان . نظامی .

زانکه پیلم‌دید هندستان بخواب ازخراج امیدبرد وشد خراب . مولوی . ۲۵

خواب دیده فیل تو هندوستان که رمیدستی ز حلقهٔ دوستان . مولوی .

فیل باید تا چو خسبد اوستان خواب بیند خطهٔ هندوستان . مولوی .

دیده نابینا و دل چون آفتاب همچوپیل‌دیده‌هندستان‌بخواب . مولوی .

همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ تا نبینم یاد هندستان و باغ . مولوی .
پیل چون در خواب بیند هند را پیلبانرا نشنود آرد وغا . مولوی .
چون پیل هندستان بخواب دیده نخفتم زاضطراب
دیوم همی زیرکاب افتان وخیزان پرورد . مرحوم ادیب .
۵ لفظ هندی گفتم و آشفته گشتم پیل وار کو بخواب اندر ببیند از خزرچالندری . مرحوم ادیب .
نظیر: فیل یاد هندوستان کرده . طوطی یاد هندوستان کرده . ذکرالفیل بلاده . فیل را یاد آمد از هندوستان .

فیل خوابی بیند وفیلبان خوابی .

گفتم از فیض وصل خواهم زد آتش شوق را مگر آبی
۱۰ گفت خوابیست خوش ولی بیند فیل خوابی و فیلبان خوابی . دهخدا .

فیل را بفیل شکار کنند . تمثل :

ازهمت بلند بدولت توان رسید آری بفیل صید نمایند فیل را . صائب .

فیل را یاد آمد ازهندوستان . رجوع به : فیل خواب هندستان ...، شود .

فیل زنده‌اش هزار تومان است مرده‌اش هم هزارتومان . تمثل :

۱۵ ازپیل کم نه‌ای که چومرگش فرارسد درحال استخوانش بیرزد بدان بها
ازاستخوان پیل ندیدی که چرب‌دست هم پیل سازد ازپی شطرنج پادشا . خاقانی .
نظیر : فیل مرده و زنده ندارد .

فیل کوچکه . رجوع به : مثل فیل کوچکه ، شود .

فیل مرده وزنده ندارد . نظیر : فیل زنده‌اش هزار تومان است مرده‌اش هم هزارتومان .

۲۰ **فیل وفنجان !** دوچیزسخت نا متناسب در کلانی وخردی .

فیل هم خیلی بزرگ است . رجوع به : اسب تازی ا گرضعیف ...، شود .

فیل یادهندستان (یا) هندوستان کرده . فیلش یادهندوستان کرده . تمثل :

وچون آن پیل که در دیارغربتش هندوستان یاد آید ازشوق کشش آن نزهتگاه زمام قرار وسکون با اونماند (!)

۲۵ پیل باید تا چو خسبد اوستان خواب بیند خطهٔ هندوستان
خر نبیند هیچ هندستان بخواب خر زهندستان نکرده اغتراب
جان همچون پیل باید نیك زفت تا بخواب او هند تاند زفت‌رفت
ذکر هندستان کند پیل از طلب پس مصور گردد آن ذکرش بشب

اذکروا الله کار هر اوباش نیست | ارجعی برپای هر قلاش نیست
لیك تو آیس مشو هم پیل باش | ور نه پیلی در پی تبدیل باش
ز این بد ابراهیم ادهم دید خواب | بسط هندستان دل را بی حجاب
لاجرم زنجیر ها را بر درید | مملکت برهم زد و شد نا پدید . مولوی
۵ پیل مستم مغزم از آهن بیاشوبند از آنك | گر بیاد آیم دمی هندوستان یاد آورم : خاقانی .
دل سرد کن ز دهر که همدست فتنه گشت | اندیشه کن ز فیل که هم جفت خواب شد . خاقانی .
مرا چون کرگدن سینه چه خاری | بیاد فیل هندستان چه آری . نظامی .
بگردان پی شیر از این بوستان | مده پیل را یاد هندوستان . نظامی .
همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ | تا نبینم خواب هندستان و باغ
۱۰ زانکه انسان در غنا طاغی شود | همچو پیل خواب بین یاغی شود
پیل چون در خواب بیند هند را | پیلبان را نشنود آرد وغا . مولوی .

فینش را هم من بکنم . بمزاح وطنز ، مزدی کم داده و کمتر همراهی ومددی را نیز دریغ میکنند . و حکایت را از کاهلی نقل کنند که صد دینار (دوشاهی) بکسی داد که بینی او بشوید مرد بینی کاهل میان دو انگشت گرفت و گفت فین کن کاهل گفت . . .

۱۵ **فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء ویوم نسر .** از العراضه .

نظیر : درهمیشه بیك پاشنه نمی گردد .

فیها ما تشتهیه الانفس و تلذالاعین . قرآن کریم ، سورهٔ ۴۳ ، آیه ۷۱ .

باب ق.

قاب قمارخانه. مردی آشنا بهمهٔ کارهای زشت. نظیر: همه فن حریف.

۵ **قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند** (ساقیامی‌ده که باحکم ازل تدبیر نیست...) حافظ. رجوع‌به: لاجبر ولاتفویض...،شود.

قاتل الحریص حرصه. علی علیه‌السلام.

قاتل ضحاك کیست جز پسر آبتین؟ (خاصهٔ سیمرغ کیست جز پدر روستم...) خاقانی.

قاچ زین را بگیر نیفتی اسب دوانی پیشکشت.

۱۰ **قارون گرفتمت که شدی در توانگری**
سك نیر باقلادهٔ زرین همان سك است. سعدی.

قارون هلاك شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکوگذاشت. سعدی.

رجوع‌به: اگر جاودانه نمانی بجای...،شود.

۱۵ **قاشق بدم نگاه میکند.** ازجامع‌التمثیل. و مراد آن برنگارنده مجهول است.

قاشق ساختن‌کاری ندارد یك مشت میزنی گود (یاپهن) میشود دمش را میکشی دراز میشود. رجوع‌به: آهنگری کاری...،شود.

قاشق نان خود بهمرساند. حرفت‌هرچند ناچیزباشد صاحب‌حرفه را مرفه‌دارد. رجوع به: از‌تو حرکت...،شود.

۲۰ **قاضی از پس اقرار نشنود انکار.** (دگر مگوی که‌من ترك‌عشق خواهم کرد که...) سعدی.
نظیر: اقرارالعقلاء علی انفسهم جایز.

قاضی بدو گواه راضی است. قاضی‌جزصحت صورت دعوی را مطالبت‌نکند. نظیر: قانون کوراست.

قاضی‌چست مدعی سست. جامع‌التمثیل. نظیر: کاسهٔ ازآش گرمتر.

۲۵ **قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند ازبهر تو صدخربزه زار.** سعدی.

قاطر پیش‌آهنگ آخرش توبره‌کش میشود. نظیر:

چونکه گله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود. مولوی.

رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است.

قاطر را گفتند پدرت کیست گفت اسب آقادائیم است . تمثل :

ز هر کدام پژوهش کنی ز باب ونیا جواب ندهد جز نام مادرو خواهر

بدان صفت که تفاخر بنام مام کنند کس ازو باب پژوهش نمایدازاستر . قاآنی.

قاف تاقاف . ازیك سرتاسردیگر این جهان .

۵ ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر که‌صیت گوشه‌نشینان‌زقاف‌تاقاف‌است . حافظ .

روی گیتی پر از سلف شد و لاف همه زرق است و شید قاف بقاف . اوحدی .

کرم این است رفته قاف بقاف بی‌سؤال و جواب و منت و لاف . اوحدی .

نظیر: کران تا کران . ورجوع‌به: آفتاب درملکش . . . ، شود .

قافیه تنگ‌شدن . کار به‌تنگنا افتادن .

۱۰ شاها چو دل دشمن تو قافیه شد تنگ باآنکه مکررشد چون جود شهنشاه . قاآنی.

قافیه دراصل یك حرف‌است وهشت‌آنرا تبع

چار پیش وچار پس این نقطه آنها دایره

حرف تاسیس ودخیل و ردف‌وقید آنگه روی

بعدازآن وصل و خروج است ومزید و نایره .

۱۵ **قافیه سنجان چوعلم بر کشند گنج دو عالم بقلم در کشند** . نظامی .

رجوع به : ان من‌الشعرلحکمة ، شود .

قافیه که آمد باید گفت . رجوع : النادرة لاترد ، شود .

قال الجدار للوتد لم تشتنی قال الوتد انظر الی من یدقنی . نقل ازعناوین مثنوی .

نظیر: ازدم شمشیرتورحمت مجو زان شهی‌چوگان بود دردست‌او . مولوی .

۲۰ اصل بیند دیده چون اکمل بود فرع بیند چونکه مرد احول بود . مولوی .

ورجوع‌به: گرچه تیر از کمان همی گذرد. . .،شود .

قالب تورومی ودل زنگی‌است روکه نه‌این شیوهٔ یکرنگی‌است . جامی .

قال بی‌حال عارباشد وشین (چند گوئی زحال غیر که قال. . .) سنائی .

قالی‌را تابزنی گرد در میآید رعیت را تابزنی پول .

۲۵ **قانع بنشین وهرچه داری بپسند** .

(برخرد خویش بر ستم نتوان کرد خویشتن خویش را دژم نتوان کرد

دانش و آزادگی و دین و مروت این همه را خادم درم نتوان کرد

. . . . خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد.) عنصری .

رجوع به: قناعت توانگر کند...، شود .

قانون بماسبق حکم نکند، (یا) قانون شامل ماسبق نمی‌شود .

قانون کور است . نظیر: قاضی بدو گواه راضی است .

قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد . ابوالفضل بیهقی.

۵ **قاورد (۱) غزی .** مثال: صدهزار آدمی در پنجهٔ شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند ودرزیر طشت آتش گرفتار شدند وخاکستر در گلو میکردند... واین را قاورد غزی نام نهاده بودند. بیت !

قاورد غزی که دور باد ازلب تو — من خوردستم هجرتو آن را ماند .

ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمدبن ابراهیم. نظیر: قهوهٔ قجری .

۱۰ **قاید بخت بود بی هنری .** سیف اسفرنك .

قبا تنك آمدن . کارسخت شدن. مثال: اگر براین جمله باشد قبا تنك آید. ابوالفضل بیهقی .

قباسفید فرشته است انگورمیوهٔ بهشت است فرش تخت است و کفش بخت .
چون درخواب قباسفید بینند فرشته بخواب دیده‌اند وانگورنیزمیوه بهشت باشد ودیدن فرش تعبیرش رسیدن بسلطنت ورؤیای کفش دلیل برشوی کردن دختر کنند .

۱۵ **قباسفید قباسفیداست .** باید ملبوس درظاهرزیبا باشد وگران بهائی آن ضرور نیست . وبمزاح بکسیکه تمیزخوب وبد نکند گویند. گویند دوبرادر بسفرشدند دزن برادر کهتر یك سال رنج برد وقبائی سفید درنهایت نفاست بپرداخت وزن دیگرهمان روزورود شوی باسرعت وعجله قبائی سفید لیکن بی اندام برای شوهرراست کرد صباح دوبرادر ببازارشدند دزن برادر کهین پوشیده و نهانی دورادور درپی آنان روان شد تا بداند آیا مردمان دوقبا را ازیکدیگر فرق کنند یا نه البته هیچکس درطول راه ازقبا سخنی نگفتند زن بجان آمده ازعابری پرسید که آیا دومرد بدین ۲۰ صفت درراه دیدی گفت آری دوقباسفید دیدم. زن ازعدم تمیزمیان دوقبا برآشفت وبررنج برده حسرت ودریغ خورد. نظیر: کش کش است چه زرکش چه کوت کش. دوغ ودوشاب یکی است.

قبا گرحریراست وگرپرنیان — بناچارحشوش بود درمیان

(... توگرپرنیانی نیابی خموش — کرم کارفرما وحشوم بپوش.) سعدی .

۲۵ نظیر: بحرهرچند که کان گهراست — صدف او زگهر بیشتراست . جامی .

رجوع به: گل بی عیب خداست، شود .

قبا گیرم بیلفنجی بتا گو (مگرعقل توخود باتو نگفته است...) سنائی.

---

(۱) قاورد نوعی ازحلواست. برهان. ومحتمل است اصل کلمهٔ قاووت یاقاوود همین لفظ باشد.

نظیر: بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر   باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید. حافظ .

قباله کهنهٔ جائی بودن . از ابتداء امر بهمه چیز آن آگاه بودن .

قبای بعد از عید برای گل منار خوب است . هرچیز در زمان معین بکار است .

نظیر: صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت. انوری. نوشداروی پس از مرگ سهراب.

۵ **قبایست برقامت او دوخته .** این کار بدو زیبا و برازنده است .

قبر آقا گچ میخواهد و آجر.

قبل الرمی یراش السهام .

قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند   هرکسی رو جانبی آورده‌اند . مولوی .

قبلهٔ عشق یکی باشد و بس (دست آئین دو بینی زهوس...) جامی .

۱۰ **قبول الحق من الدین .** علی علیه السلام .

قبول حق بود رد خلایق . جامع التمثیل .

اشاره: غمگین نیم که خلق شمارند بد مرا   نزدیک میکند بخدا دست رد مرا. صائب.

شبنم غنچهٔ بیداردلان چشم بداست   صیقل سینهٔ روشن گهران دست رد است. صائب .

قبه‌ای برساختستی از حباب   آخر آن خیمه است بس واهی طناب. مولوی.

۱۵ **قتل الانسان ما اکفره .** قرآن کریم. سورهٔ ۸۰. آیهٔ ۱۶.

قتل مار افسا نباشد جز بمار. سعدی .

قحبه بمسجد افکند طفل حرامزاده را (اشک ریای زاهدان ریخت بخانهٔ خدا...)

قحبهٔ پیر چکند که توبه نکند از نابکاری وشحنهٔ معزول از مردم آزاری.

سعدی، رجوع به: الان قد ندمت...، شود .

۲۰ **قحبه چون پیر شود پیشه کند دلالی.** از مجموعهٔ امثال فارسی طبع هند .

قحبه کز کسب زنا بخشد زر   بخل صد بار زجودش بهتر. جامی، نظیر:

لاتزنی ولاتتصدقی .

قحبه گر کند توبه حرصش ندهد یاری . نظیر: توبهٔ گرگ مرگ است. رجوع به:

العادة طبیعة خامسة، شود .

۲۵ **قدر بابا آن زمان دانی که خود باباشوی .**

قدرت علم را زوالی نیست . رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود .

قدر چمن را بلبل افسرده میداند . (بلی... غم مرگ برادر را برادرمرده میداند.)

رجوع به: از تو نپرسند درازی...، شود .

قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری . اشاره :

تو زرگری و من زر بگداختی مرا زرگر چه کار دارد جز زر گداختن.

پس‌چون که مرمرانشناسی همی‌بحق گر زرهمیشه زرگر داند شناختن . مسعودسعد.

نظیر: مردی‌باید که قدر مردی داند . و رجوع‌به : خرچه داند ...،شود .

۵ **قدر سرمه بزرگتر باشد هرچه‌اش‌آس‌خرد تر ساید** . خاقانی .

قدرسوته دل دل‌سوته دونو . (نوای ناله غم اندوته دونو

عیار زر خالص بوته دونو بوره سوته دلان گرد هم‌آئیم که...) باباطاهر.

رجوع به : ازتو نپرسند درازی شب...،شود.

قدرعافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید . ازمجموعهٔ امثال فارسی طبع هند.

۱۰ **قدرعیسی کجا شناسد خر** . جامع‌التمثیل . رجوع به : خرچه داند...،شود .

قدر که و جو زکثرت گاووخر است . واعظ قزوینی .

قدرگهرجزگهرفروش نداند . (...اهل ادب را ادیب داند مقدار.) فرخی .

رجوع‌به : خرچه داند...ورجوع به : اهل ادب را...،شود .

قدر مردم سفر پدید آرد خانهٔ خویش مرد را بند است

۱۵ **چون‌بسنگ‌اندرون‌بود گوهر کس نداند که قیمتش چند است** . سنائی .

رجوع به : سفرمربی مرد است...،شود .

قدر مستمع آمد نیا (زانکه...،برقد خواجه برد درزی قبا .) **مولوی** .

قدرلوزینه‌خر کجا داند . جامع‌التمثیل . رجوع به : خرچه داند...،شود.

قدرنانرا گرسنه میداند . جامع‌التمثیل . رجوع‌به : ازتونپرسند درازی...،شود .

۲۰ **قدرنعمت بعد زوال** . گج . نظیر: نعمتان مجهولتان‌الصحة والامان .

قدروبهای‌مرد نه ازجسم‌فربه‌است بل‌قدرمردم‌ازسخن‌وعلم‌پربهاست.

ناصرخسرو . رجوع به : اسب لاغر میان...، ورجوع به : آنکس که داناتراست...، شود

قدقیل‌ذالك ان حقا و ان کذبا فما اعتذارك من شیئی اذا قیلا . نظیر:

چون شهره شود عروس معصوم پاکی و پلیدیش چه معلوم . امیرخسرو .

۲۵ چون‌من‌خلوت‌نشین باشم تومخمور زتهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .

رجوع به : حرف باید گفته نشود ، ورجوع به : اتقوا من مواضع ..،شود .

قدم الخروج قبل الولوج . نظیر.

بهرجائی که خواهی در شدن را نگه‌کن راه بیرون آمدن را . ناصرخسرو.

ورجوع به : علاج واقعه...،شود .

قدم النصر مع الصبر . رجوع به : صبر و ظفر هردو ...، شود .
قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .
قد یجمع المال غیر من اکله و یا کل المال غیر من جمعه . رجوع به :
الله الله که تلف کرد ...، شود .
۵ **قد یخسر الانسان فی طلب الربح** . (طلبت بك التكثير فازددت قلة و ...)
قد یؤخذ الجار بذنب الجار . خلاف : لا یؤخذ الجار بذنب الجار .
قرار در کف آزادگان نگیرد مال (... نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال.) سعدی.
قرآن چه کند زحمت بوعمرو کسائی (دولت نبرد منت رسمی و معاشی...) خاقانی.
قرآن را شسته‌ام اگر دروغ گویم . تمثل :
۱۰ گر من امروز شادمانه نیم شسته بادی بدست من قرآن . فرخی .
قرآن غلط بشود فلان کار او غلط نمی‌شود . بسیار بدین کار مواظبت دارد . تمثل :
ازفلك خیزد بدی درطبع او ناید بدی از قران آید خطا از لفظ او ناید خطا . قطران .
قرآن کنند حرز و امام مبین کشند (یا سین کنند حفظ و به طه کشند تیغ...) وصال.
قربان آدم چیزفهم . رجوع به : آنکس است اهل بشارت ... شود .
۱۵ **قربان آن کسی که دلش با زبان یکیست** . (یا) ای من فدای آنکه ...
قربان بروم خدا رایك بام و دوهوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما .
رجوع به : یك بـام و دوهوا ، شود .
قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم . رجوع به : این دغل دوستان ...، شود .
قربان چشمهای بادامیت ـ نه‌نه نه‌نه من بادام .
۲۰ **قرب الاشر ارمضرة** . علی علیه‌السلام .
قرب سلطان آتش است ازوی بترس . رجوع به : ای پسر گرملازم ...، ورجوع
به : احذر مباسطة الملوك ...، شود .
قرب سلطان مبارك آن کس راست که کند کارمستمندان راست . اوحدی .
۲۵ **قربهٔ انباشته تهی شود از باد چون کنی از نوك سوزنیش خلیده .**
آقای حاج سید نصرالله تقوی .
قرص مه ازقرص نان دوراست نیك (ظاهرش ماند بظاهرها ولیك ...) مولوی .
قرصهٔ زردر کف زرگر نخست تا نشود خرد نگردد درست . خواجو .
نظیر : تا پریشان نشود کار بسامان نرسد .

قرض است کرده های بدت نزد روزگار
درهرکدام روزکه باشد اداکند .

(گرزانکه بدکنی توم‌پندار کان بدی　　گردون فرو گذارد ودوران رها کند
هر تخم فتنه‌ای که نشانی بکشت دهر　　آردفسادبار و ترا هم سزا کند ...)

۵ رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

قرض توکردی زکه خواهی گرو (چون بکاری جو نروید غیرجو ...) مولوی .

قرضتینا چه منتینا . جملهٔ ساختهٔعامه‌است‌ونظیر: المستقرض‌من کیسه یأکل، باشد.

قرض خانه را خدا میدهد . تحریضی است که در ساختن خانه کنند .

قرض دوخانه آبادان دارد. جامع‌التمثیل . مدیون غالباً احتیاط درخرج کند و

۱۰ داین تیرچون نقدی در دست ندارد زیاده روی وتبذیر نتواند .

قرض‌شوی مردانست . جامع‌التمثیل : الدین شین . رجوع‌به : اندرجهان تهی‌تراز ازآن ...، شود .

قرض عروسی را خدا میدهد . درتشویق به زن کردن گویند .

قرض که رسید بصد تومان هرشب بخورقیمه پلو .

۱۵ **قرمزی زیرش آمدبروش .** ازکینه یا حسد رخساره‌اش سرخ شد.

قرمساق قرمساق‌گوش پر میشود .

قزوینی پسنداست .

قزوینی قازبینی . قزوینی اندك نگرش باشد .

قزوینی هفت دبه را حلال میداند . رجوع به : از دبه‌کسی بدی ندیده ، شود .

۲۰ **قسردائم برطبیعت محال است .**

قسم با منکراست . رجوع به : آنانکه منکرند ...، شود .

قسم بزرگش بسرفلان است . بسیار اورا دوست گیرد . تمثل :

جبرئیل آمده ز سدره بسرش　　بوده سوگند صعب حق بسرش . سنائی .

قسمت حق‌است مه را روی نغز　　دادهٔ‌بخت‌است‌گل‌رابوی‌نغز . مولوی .

۲۵ **قسمت‌خودمیبرندمنعم‌ودرویش　　روزی‌خودمیخورندپشه‌وعنقا.** سعدی .

قسمت راباورکنم یا آوازخررا .

قسمت را باورکنم یا دم خروس را . ظاهر و مشهود باادله برخلاف انکارواد‌عای‌تست .

قسمت‌کن یا مغبون است یاملعون . رجوع به القاسم اما مغبون ...، شود .

قسمت هیچکس را هیچکس نتواند خورد. نظیر:

بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان.

قسمش نده. چیزی درتك ظرف نمانده دیگر چه لیسی؟ نظیر: سوراخش کن بینداز گردنت

قسم مخور که باور است، لنگ خروس برابر است. رجوع به قسمت را باور کنم یا...، شود.

۵ **قسم نخور که باور کردم.** بمزاح، دانم که دروغ گوئی.

بسوگند گفتی که خونت بریزم ز سوگند بگذر بقول استواری. عمادی شهریاری.

قسمی که ترا نیافریدند گر سعی کنی میسرت نیست. مضبوط چنین است:

قسمی که مرا نیافریدند گر سعی کنم میسرم نیست. سعدی.

رجوع به: اذا جاءالقضا ...، شود.

۱۰ **قشون بی سردار.** نظیر: قرون بدن مالها عقاء.

قصاب ازگوسفند بسیار نترسد. عقدالعلی.

قصاب چه آری ز پی کشتن ماهی خود کشته شود ماهی بی حربهٔ قصاب. خاقانی.

قصاص بقیامت نمی ماند. نظیر:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند.

۱۵ رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

قصاص قبل ازجنایت قبیح است.

قصب وماه، یا قصب وماهتاب.

زود پوسد جامهٔ پرهیز ما کاین قصب برماهتاب انداخته است. اوحدی.

رجوع به: ماه وکتان شود.

۲۰ **قصر رفیع معرفت وکاخ مردمی**

در خاکدان پست جهان برترین بناست. پروین.

قصر نوشروان کجا ماند بکلبهٔ پیرزن

تخت کیخسرو کجا ماند بمهد شیرخوار. قاآنی.

رجوع به: این‌الثری ...، شود.

۲۵ **قصهٔ تیردوشاخ و قصهٔ چاه وجوال؟** از ظاهر قطعهٔ ذیل برمیآید که این قصه مثل گونه باشد لکن نویسنده باصل آن دست نیافت.

هیبت اودست مکاران ومحتالان ببست کس نیارد گشت اکنون گرد مکر واحتیال

ور کسی خواهد که گردد کو بیا بنگر نخست قصهٔ تیر دوشاخ وقصهٔ چاه وجوال. (۱) معزی.

قصهٔ چهل طوطی است. چهل طوطی نام کتابیست افسانه‌ای.

قصهٔ خاص نشاید که نمایند بعام (بنوشتم غرض اما ننمودم بکسی ...) اوحدی.

قصهٔ ماهتاب ومیرم. اگر کلمهٔ میرم صحیح باشد مراد آن بر نگارنده مجهول است.

۵ زین سخنها بگوش حرص شنو از چو من مادح و چو من محرم (۲)

وانچه دیگر کسان ترا گویند ماهتابست و قصهٔ میرم. مسعود سعد.

قصه‌های پریشان ز عشق خیزد و مستی (مرا ز مستی و عشق است نام زلف تو بردن ...) اوحدی.

قضا بحیله نگردد هبا چو آمد وقت

۱۰ **قدر بچاره نگردد هدر چو آمد گاه.**

اگر شوی بدها حیله گر تر ازدراج وگر شوی بذکا چاره گر تر ازروباه ...) عبدالواسع جبلی.

قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند و کر.

فردوسی. مضبوط چنین است. قضا ز آسمان... الخ. رجوع به: اذا جاء القضا عمی البصر، شود.

قضا چه کارگر آمد چه فایده زحذر (اگر چه خواند همی عقل مر مرا در گوش...)

۱۵ مسعود سعد. رجوع به : اذا جاء القضا عمی البصر، شود.

قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد کام دل از کس بر آرد

دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش

یکی بر لب نهد گوید که خاموش.

رجوع به : اذا جاء القضا عمی البصر، ورجوع به : اذا جاء القضا ضاق الفضا، شود.

۲۰ **قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی.** سعدی.

نظیر: آسمان بر نامهٔ عمرم نبشته است این قضا زان نمیشاید نوشت این نامهٔ بنوشته را. اوحدی.

رجوع به : اگر چراغ بمیرد ... و رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود.

قضا دیده دوز است و اندیشه سوز (بنگرفت عبرت ز پیشینه روز ...

نه با تیغ او جوشنی سودمند نه با مکر او کید ودستان بسند.) حضرت ادیب.

۲۵ رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود.

قضا را دست بر مردم دراز است. (همه کار جهان از خلق راز است ...) ویس ورامین.

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود.

قضا رفت وقلم بنوشت فرمان تو را جز صبر کردن چیست درمان. ویس ورامین.

---

(۱) وشاید شاعر آلات شکنجه را می‌شمارد. (۲) باحتمالی ضعیف شاید کلمه پیرم باشد.

رجوع به اذا جاء القضا ...، شود .

قضا روزی خضر کرد آب حیوان کشیده بظلمات سختی سکندر .

قطران . رجوع به : الله‌الله که تلف کرد ...، شود .

قضاکشتی آنجاکه خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد . سعدی.

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

قضای بی خیر وبرکت. بمزاح ، صدمتی برتو یا او وارد نیامد .

قضای خدا برنگردد براک (چنان بود حکم و قضای خدای ...) فردوسی . ی .

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

قضای نبشته نشاید سترد (که کار خدائی نه کاریست خرد ...) فردوسی .

تمثل : مرا از ازل عشق شد سرنوشت قضای نوشته نشاید سترد . حافظ .

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

قضي الامر الذی فیه تستفتیان . قرآن کریم سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۴۱ .

قضیة لاابا الحسن لها .

قطبو تو که هرگز مسلمانی بی . گویند مسعود قطب‌الدین معروف بملا قطب شیرازی را عادت براین بوده که چون بشهرهای دور بسفر رفتی گفتی‌من یهودی‌هستم واینك خوابی‌دیده‌ام که‌مرا بدین اسلام‌هدایت کرده‌اند‌اهل‌شهر بگرداو جمع‌شدندی‌و بقاضی‌بردندی واسلام پذیرفتی ومردمان باو تحف وهدایا دادندی قضا را دریکی‌ازشهرها سعدی‌درحلقهٔ نظارگیان او بود چون خواهرزادهٔ خویش بدید بشناخت وبلهجهٔ ولایتی گفت ...

قطران و عنبر ارچه بیك رنگند نبود شمیم عنبر قطران را . قاآنی.

رجوع به : این الثری ...، شود .

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان تا نکند سر بسوی آسمان .

اشاره: مرغ‌کابی خورد بکشور شاه کند از بهر شکر سر بالا
منکه نان ملك خورم بسجود سر بزیر آرم از برای دعا . خاقانی .

رجوع به . الشکر دین ...، شود .

قطره‌ای ازدریا. نظیر: مشتی‌ازخروار. یکی‌ازهزار. اندکی‌ازبسیار. غیضی‌ازفیضی. قطره‌ای ازعمان . ارزنی از خرمنی .

قطره‌ای ازقعردریا دم مزن (ذره‌ای ازمهر والا دم‌مزن) مغربی . رجوع‌به . پشه کی داند ...، شود .

قطره باشد هر که را دریا بود (... هرچه جز دریا بود سودا بود .) عطار .
نظیر : چونکه صدآمد نودهم پیش ماست .
قطره باقلزم چواستیزه کند ابله‌است او ریش خودبرمی‌کند . مولوی.
قطره بدریا بردن . تمثل :
چو قطره بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری
گفتم بدو کابن یمین جان تحفه میآرد بتو خندیدو گفت از بیخودی قطره بدریامیبرد ابن یمین.
میگویم این زمان که سخن عرض میکنم شوخی نگر که قطره بدریا همی برم . ابن یمین.
خودغلط است آنکه کس شعرفروشد بمن خودغلط است آنکه کس قطره بعمان برد. ملك الشعراء بهار.
رجوع به : زیره بکرمان بردن ...، شود .
قطره بدریا چو دگر راه یافت نام و نشانش همه دریا شود . اوحدی .
قطره بعمان بردن .
حبه‌ای را جانب کان چون برم قطره‌ای را سوی عمان‌چون‌برم . مولوی .
رجوع به : زیره‌بکرمان بردن شود .
قطره تامی می‌تواند شد چرا گوهر شود . (تاك را سیراب کن ای ابر نیسان زینهار ...) صائب .
قطره‌قطره‌جمع گردد وانگهی‌دریا شود (اندك‌اندك علم یابد نفس‌چون عالی بود ...) ناصر خسرو . نظیر :
اندك اندك بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار . سعدی .
ذده ذره پشم قالی میشود . گرت سیل باید برقطره‌شو . التمرة الی‌التمرة تمر .
قطره‌ها چون جمع شد خوئی شودژرف‌ای‌فتی. مولوی .
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی . حافظ.
نظیر : بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی .
و رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، شود .
قفل بدهنها نمیتوان زد . گج . رجوع به : در دروازه‌ها را ...، شود .
قفل محك حلالزاده وحرامزاده است . شکستن قفل آسان است وتنها تقوی‌مانع دزدی است . نظیر : قفل محك شیر است .
قفل محك شیر است . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

قفیز بر آمدن . قفیز سرآمدن . قفیز پرشدن ، قفیز بر آمدن. پیمانه لبریز شدن . کنایه از مردن و کشته شدن وبرسیدن شکیب یا مطلق سپری شدن چیزی باشد.

مثال : شهنشاه را چون سر آمد قفیز دل راد فرخ تبه گشت نیز . فردوسی .

وزان روی گستهم بشنید نیز که بهرام‌یل را بر آمد قفیز. فردوسی .

۵ ز پندت نبد هیچ مانند نیز ولیکن مرا خودبرآمد قفیز. فردوسی .

نه کاریست این خوار دشوار نیز که‌برتخم ساسان‌بر آمدقفیز. فردوسی .

بدین کار بگذشت یك هفته نیز جهان را بر آمد زجادو قفیز. فردوسی .

همه چاك دامان و تیریز نیز توگوئی پرآمدکسان‌را قفیز. مرحوم‌ادیب.

نظیر : دیك پرشدن .

۱۰ **قلاده به از سگست .** از نفایس الفنون ؛ نظیر : الساجور خیر من‌الکلب .

قلاده نیم‌گسل گشت‌وشیر خشم آلود(من‌ارزخویش‌بگفتم‌کنون‌تومیدانی...)اخسیکتی

قل النادرة ولو علی‌الوالدة . رجوع‌به : النادرة لاترد ، شود .

قلب از زر نداند چشم‌عام (طالب زر گشته جمله پیر و خام لیك ...) مولوی .

قلب الاحمق فی فمه ولسان العاقل فی قلبه . علی علیه السلام .

۱۵ **قلب المؤمنین بین اصبعین من‌اصابع‌الرحمن یقلبه‌کیف یشاء .** حدیث .

اقتباس : در کف‌حق بهرداد وبهر زین قلب مؤمن هست بین الاصبعین . مولوی.

مرده مرغ مضطر اندر وصل و بین خوانده‌ای القلب بین الاصبعین . مولوی.

رجوع به : استخاره دل آدمی است ، شود .

قلب‌المؤمنین عرش‌الله الاعظم .

۲۰ **قلب ماهیت محال‌است .**

قلت شرکا مطلوب‌است. نظیر : دست که‌زیادشد برکت کم است. حبذا کثرة‌الایدی فی غیر طعام . رجوع به : آب‌انبار شلوغ ...، شود .

قلتی‌کان از قناعت وز تقاست آن زفقر وقلت دونان جداست .

(. . . حبه‌ای گر آن بیابد سر نهد وین زگنج زر بهمت میجهد .) مولوی .

۲۵ **قلعه‌راشاه‌بمن‌داده.** جمله‌ایست که‌ازقسمتی‌بازی کودکان گرفته‌شده‌ودرنظایرمورد گویند.

قلمایخلو انسان عن‌نسیان‌و قلم‌عن‌طغیان. از تاریخ گزیده . نظیر : الانسان یساوق السهو والنسیان . و رجوع به : گل بی‌عیب خداست ، شود .

قلم اینجا رسید سر بشکست (... سخن اینجا رسید و کوته شد .)

نظیر : چون قلم‌دروصف این‌حالت رسید هم‌قلم بشکست وهم کاغذ درید . مولوی.
اندر این محضر خردها شد ز دست چون‌قلم اینجارسید وسرشکست. مولوی.
چون رسید اینجا سخن لب در ببست چون‌رسید اینجاقلم‌درهم‌شکست. مولوی.
عقل کانجا رسید سر بنهد مرغ کانجا رسید پر بنهد .

۵ و رجوع به : جف‌القلم ...، شود .

قلم بدست دبیری به‌ازهزار درم (... مثل‌زدند دبیران مفلس‌مسکین.) سوزنی .

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر (دوات را غرض آن بود کاندران قلم است ...

نیاید آنکه ز نوك قلم پدید آید ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر
قلم بساعتی آن کارها تواند کرد که عاجز آید زان کارها قضا و قدر
۱۰ قلم بود که ز جائی بتو سخن گوید که مرغ اگر ز برش بگذرد بریزد پر
ملوك راگه‌و بیگاه پیش‌دشمن خویش قلم بمنزلهٔ لشکری بود بی مر
بسا سپاه گرانا که در زمانه شدند ز جنبش قلمی تار و مار و زیر و زبر
ملوك را قلم وتیغ برترین سهمی است بترسد از قلم و تیغ شیر شرزهٔ نر
بنای ملك بتیغ و قلم کنند قوی بدین دوچیز بودملك را شکوه وخطر
۱۵ همه شهان‌و بزرگان وخسروان جهان بدین دوچیزجهانرا گرفته سرتاسر.) فرخی.
نظیر : قلم گفتا که من شاه جهانم قلمـزن را بدولت می‌رسانم .
با قلم چونکه تیغ یار کنی درنمانی‌زملك هفت اقلیم. ابوحنیفهٔ اسکافی.

قلم طبیب سخن است .

قلم بساعتی آن کارها تواند کرد
۲۰ **که‌عاجز آید از آن کارها قضاوقدر** . فرخی.

رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

قلم درکف دشمن است . آنچه میگوید یا میکند مبتنی بر عداوت است .

تمثل . ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که ابلیس را دید شخصی بخواب
بقامت صنوبر بطلعت چو ماه برازندهٔ بزم و ایوان و گاه
۲۵ نظر کرد و گفت ای نظیر قمر ندارند خلق از جمالت خبر
تـو را سهمگین روی پنداشتند بگرمابه در زشت بنگاشتند
بخندید و گفت آن نه‌شکل من است ولیکن قلم در کف دشمن است . سعدی .

قلم دلیل صلاحست و تیغ رهبر جنگ.

کجاست جای هنر جز بزیر تیغ و قلم — بدین دو برشود از چه بگاه شاه و رهی
. . . . — توزین‌دوای‌هنری‌مردبر کدام‌رهی.) ناصرخسرو.

نظیر: پشت‌احکام‌قرآن بودبشمشیرخدای — بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر.

۵ بنای ملك به تیغ و قلم کنند قوی — بدین‌دوچیزبود ملك‌را شکوه وخطر. فرخی.

اگرشمشیروقلم‌نیستی این‌جهان بپانیستی. ازنصیحة‌الملوك‌غزالی. رقم‌رمق‌میخواهد. السبف اصدق انباء من‌الکتب.

قلم دوزبان‌است و کاغذدوروی (... نباشندمحرم دراین سوزیان.) کمال اسمعیل.
نظیر: لاعبرة بالقرطاس.

۱۰ **قلم‌رفته‌راچه چاره بود.** کج. رجوع به: جف‌القلم ...، شود.

قلم زن نگهدار وشمشیر زن (... که حلاج ودرزی چه‌مرد وچه زن.) سعدی.
و درجای دیگر (... نه‌مطرب که مردی نیاید ز زن.) سعدی.

قلم شاپور میزد تیشه فرهاد (تو ساغر میزدی با دوستان شاد ...) نظامی.

قلم‌طبیب سخن است. ازنصیحة‌الملوك غزالی. رجوع‌به: قلم‌برابرتیغ‌است...،شود.

۱۵ **قلم گفتاکه من شاه جهانم — قلمزن را بدولت میرسانم.** رجوع به: قلم برابر تیغ است ...، شود.

قلمی را که موی در سرماند — کارساز دبیر نتوان یافت. خاقانی.

قلندر دیده گوید. جامع التمثیل. راست می گویم. پنهان نمی کنم.
نظیر: کلم وراستکو. صندوقچهٔ سرکسی نیستم.

۲۰ مرا آنکوی کانرا دیده باشی — نه آن کز دیگری بشنیده باشی. ویس ورامین.

قلندر را چه‌کوچ چه مقام. جامع التمثیل. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

قلندر راگفتندکوچ! پوست تخت بردوش‌افکند. جامع‌التمثیل.

قل‌هوالله احدباخردومردش‌کفوآ احد. بمزاح‌بکسی که نمازرا بعجله خواند گویند ودر نظایر مورد نیز استعمال کنند.

۲۵ **قلیل‌العلم خیر من‌کثیر العمل.** حدیث.

قلیل یدوم خیر من‌کثیر ینقطع.

قلی‌هم در سرناش میگفت. این‌امررازوپوشیده نیست وهمه‌کس آنرادانند: نظیر: کسی‌که نمیداند خواجه حافظ شیرازیست.

قم بود وغنبید آنهم امسال نبید. قم تنها محصول کلم داشت آنهم امسال نیامد.

قمر است وعطارد و زهره شمس ومریخ ومشتری وزحل.

قناعت توانگر کند مرد را (... خبر کن حریص جهانگرد را.) سعدی.

نظیر: چنین بود تا بود این تیره روز / تو دل را بآز فزونی مسوز. فردوسی.

۵ چنین است گیتی پر از آز و درد / از او تا توان گرد بیشی مگرد

فزونیش یك روز بگزایدت / بیودن زمانی نیفزایدت. فردوسی.

چو بر گیری از کوه و ننهی بجای / سر انجام کوه اندر آید ز پای. عنصری.

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت / کسیکه روی قناعت ندیدهیچ ندید. سنائی.

گدا را کند یك درم سیم سیر / فریدون بملك عجم نیم سیر.

۱۰ رودهٔ تنگ بیك نان جوین پر گردد / نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ. سعدی.

چو قانع شدی سنگ وسیمت یکیست. سعدی. عز من قنع ذل من طمع. حریص با جهانی گرسنه است وقانع بنانی سیر. سعدی. چشمهٔ حیوان ز قناعت بجوی. خواجو. آنچه نخوری یخنی باشد. ز سر هرچه زیادت بود آن دردسر است. ابن یمین.

حرص تست اینکه همه چیز ترا نایاب است / آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد. کمال اسمعیل.

۱۵ در قناعت که ترا دست رس است / گر همه عزت نفس است بس است. جامی.

گنج زر گر نبود کنج قناعت برجاست / آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد.

قناعت دوم بی نیازیست. از قابوس نامه. قناعت هر که کرد آخر غنی شد. ورجوع به: اسراف حرام است، شود.

قناعت دوم بی نیازی است. ازقابوسنامه. رجوع به: فقرهٔ قبل شود.

۲۰ **قناعت هر که کرد آخر غنی شد.** رجوع به: قناعت توانگر...، شود.

قند را گر کسی نهد صدنام ذوق آن یك بود چو زد در کام. بهاءالدین ولد.

قند شیرین لیکنش مدقوق یابد ناگوار. قاآنی.

قنق گرگ. آیا میهمان باید.

ای ترك ماه چهره چه باشد اگر شبی / آئی بحجرهٔ من و گوئی قنق گرگ. سوزنی.

۲۵ **قوادی به ازقاضیگریست.** (ومردی بود به نشابور که ویرا بوالقاسم رازی گفتندی و این بوالقاسم کنیزك بپروردی و نزدیك امیر نصر آوردی و با صله باز گشتی و چند کنیزك آورده بود وقتی امیر نصر بوالقاسم را دستاری داد ودر این باب عنایت نامه نبشت نشابوریان ویرا تهنیت کردند ونامه بیاورده بمظالم برخواندند از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت ووی

مردی فراخ مزاح بود : ای ابوالقاسم یاد دار که ...) ابوالفضل بیهقی .

قوت آب‌ازسرچشمه است . تمثل :

میدود مجنون بزورعشق بر گردجهان آب داردقوت ازسرچشمه‌هرجامیرود . صائب .

قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود . مولوی .

۵ رجوع به : باشد ازعشق قوت ...، شود .

قوت جور جهان و پیری و ضعف بدن

این سه حالت مردرا یکباره مضطرمیکند . سلمان ساوجی .

قوت سرپنجه‌کردن دزدرا با ماه نیست (چون‌شدم نزدیك زان‌ره سوی‌تورسوام کرد...) مرحوم‌ادیب .

۱۰ **قوت‌طاعت درلقمهٔ لطیف‌است‌وصحت عبادت درکسوت نظیف .** سعدی .

رجوع به : غم فرزند ونان ...، ورجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

قوت عقل کاملان حکمت بود جسم‌حیوانی نجوید جزچرا . مولوی .

قورباغه آوازه خوان شده بیات‌گاو میخواند .

قوزبالاقوز . رنج وتعبی بر رنج و تعبی . نظیر: ضغث علی ابالة .

۱۵ **قوطی بگیربنشان .** رجوع به : بی قوطی‌بگیر ...، شود .

قول بزرگان نبود جزعمل (نوبت عشاق ندارد غزل ...) خواجو .

قول بی غرضان در جهان سمرگردد (زبهر سود کسان گونه بهرشهرت خویش که ...) رشید یاسمی .

قول چون خرما وهمچون خار فعل

۲۰ **این نه دین است این نفاق است ای کرام .** ناصرخسرو .

قول را نیست صوابی چو عمل نیست در او

ایزد از بهرعمل کردبآیات‌خطاب . ناصرخسرو .

قول سه‌کس‌نیست بدهر استوار شاعر وقرعه زن‌واخترشمار .

رجوع به : النجوم حق ... و رجوع به : احسن‌الشعر ...، شود .

۲۵ **قول قول اول است .** جامع‌التمثیل .

قول مردان جان دارد . جامع‌التمثیل .

قول مرد اسکناس است . مثلی تازه است .

قول مرد یکیست .

قول‌مرد یکیست تاحالا گفتم آری حالا میگویم نه . مزاح گونه‌ایست وبکسی که پس‌از گفتاری صریح نفی‌آن کند گویند.

قول مطبوع از درون سوزناك آید که عود
چون همی‌سوزد جهان ازوی معطرمی‌شود . سعدی .

۵　رجوع به : سخن کزدل‌آید...، شود .

قولوالحق ولو علی‌انفسکم . حدیث . نظیر:

گرراست سخن گوئی و دربند بمانی　　به زانکه دروغت دهد ازبند رهائی .

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر . . . ، شود.

قول و بولش یکیست .

۱۰　**قول‌وفعل آمد گواهان ضمیر　　زین‌دوبر باطل‌تواستدلال گیر.** مولوی.

قول‌وفعل‌وضمیرچون‌شدراست　　اختلافی نماند اندیٖ خواست
هرچه‌خواهی‌توایزدآن‌خواهد　　دین مراد دلت بجان خواهد . اوحدی.

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر . . . ، شود .

قول‌وفعل توتانگردد راست　　هرچه خواهی‌نمودجمله‌هباست . اوحدی .

۱۵　رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر . . . ، شود .

قولیست که جملگی برآنند　　(در شعر سه تن پیمبرانند...
فردوسی و انوری و سعدی　　هر چند که لانبی بعدی...)

قوم‌وخویش گوشت‌هم‌را بخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند .
نظیر: آکل لحمی ولا ادعه لآکل .

۲۰　**قهوه قجری .** نظیر : قاورد غزی .

قیاس بنفس کردن . نظیر: نقش خود درآب دیدن .

قیاس کارگر از کاربردار (چودیدی‌کار رو درکارگرآر . . .) جامی .

قیاس گیرد دانش باندك ازبسیار (زمعجزات‌تویك‌نکته یاد خواهم کرد...) مسعود. سعد سلمان . رجوع به : اندك دلیل...، شود .

۲۵　**قیامترا که دیده؟**

قیامت کردن . کاریرا بافراط بردن .

هیچ‌میدانی‌چهاای‌سروقامت‌میکنی　　میکشی‌وزندهٔ‌میسازی‌قیامت‌میکنی. میرزا باقر اصفهانی.
لحظه بلحظه درستم غمزهٔ‌اوقیامتی　　میکند وزکافری نیست‌غم‌قیامتش. کمال‌خجند .
یار در خوبی قیامت می کند　　حسن بر خوبان غرامت می کند . انوری .

قیامت که بازار مینو نهند   منازل باعمال نیکو دهند

قیامت گرچه دیر آید بیاید . ازمجموعهٔ امثال فارسی طبع هند .

قیامت هم باین گرمی نیست . نظیر : جهنم هم باین گرمی نیست .

قیردر انگشترین ماند چو برخیزد نگین (بعد ازاین آسایش ازدنیا نباید چشم داشت . . .) سعدی .

قیس ولبنی . عاشق و معشوقهٔ عربی . رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .

قیل لحکیم مابال الرجل یتحمل الثقیل ولا یتحمل مجالسة الثقیل قال لان الحمل یشترك فیه الجوارح وثقل الثقیل ینفرد به الروح . رجوع به : روح را صحبت ناجنس...، شود .

قیمت جوهر نداند کس بغیر از جوهری (شعرت آوردم بسوقات و بطنزم عقل گفت نزدموسی تحفه آورده است سحر سامری عقل خوش میگوید اماعذرچاکرواضح است...) ابن یمین .

قیمت خون باباش میگوید . نهایت گران بها میگذارد .

قیمت در نه از صدف باشد   تیررا قیمت ازهدف باشد . سنائی .

قیمت زعفران چه داند خر . کج . رجوع به : خرچه داندقیمت نقل ...، ورجوع به : آنکه بی‌چشم است...، شود .

قیمت شکر نه ازنی است که از خاصیت وی است . سعدی . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت... ، شود .

قیمت کالا نگردد کم بطعن مشتری (نعل اسبش را چه نقص ارخواند برجیسش هلال...) سلمان ساوجی .

قیمت و عزت کافور شکسته نشود   گرز کافور بهآید بسوی موش پنیر . ناصرخسرو .

قیمة الرجال باالبابها وقیمة العبید باربابها . نظیر : سگ را شناسند بروی خداوند.

قیمة المرء مایحسنه . علی علیه السلام .

قیمة کل امرء مایحسنه . علی علیه السلام . ارزش هرمرد باندازهٔ دانائی اوست . تمثل: یا لائمی دعنی اغال بقیمتی   فقیمة کل الناس ماکان یحسنه . ابن طباطباعلوی.

قیمت هر آدمی بقدر همت اوست . شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود . ازتاریخ گزیده.

قیمت همیان و کیسه از زراست   بی زری همیان و کیسه ابتراست . مولوی .

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ابن يمين.	٧٥١	١	ابن يمين.	٩٠٥	٢٦	ابن يمين.	٠٢١	
»	»	١٣	»	٩٠٧	٦	»	١٠٢٦	٢٥
»	٧٥٢	١٦	»	»	١٦	»	١٠٢٩	١٧
»	٧٥٥	٢	»	٩١٢	٢	»	١٠٣٤	١٢
»	٧٥٨	٢٣	»	٩١٣	١٧	»	١٠٤٢	٢٥
»	»	٢٤	»	٩٣٤	١٥	»	١٠٤٥	٢٤
»	»	٢٥	»	»	١٨	»	»	٢٥
»	٧٥٩	٨	»	»	١٩	»	»	٢٦
»	٧٦٢	٤	»	»	٢٠	»	١٠٤٦	٧
»	٧٧٤	١٦	»	»	٢٢	»	١٠٦٦	٢٥
»	٧٩٠	١٢	»	»	٢٣	»	١٠٧٠	١
»	٧٩٤	٨	»	٩٣٨	٢٠	»	»	٢٣
»	٨٠٦	١٠	»	٩٤٤	٥	»	١٠٧٦	١٠
»	٨١٠	١٩	»	٩٥٠	٧	»	١٠٨٨	٦
»	٨٣٤	١٥	»	٩٥١	٦	»	١٠٩٧	١٠
»	٨٣٩	٢٥	»	٩٥٥	٣٠	»	١٠٩٨	١٧
»	٨٤٠	٢٤	»	٩٧٣	١٠	»	١١٠١	٢٠
»	٨٤٨	٥	»	٩٧٦	١٥	»	١١٠٩	٧
»	٨٤٩	٩	»	٩٨٨	٥	»	١١٢٢	٦
»	٨٦١	١٣	»	٩٩٣	١٩	»	»	١٨
»	٨٦٤	٢٢	»	١٠٠٦	٨	»	١١٤١	٦
»	»	٢٤	»	»	١٧	»	١١٤٥	٢٢
»	»	٢٥	»	١٠٠٧	١٩	»	»	٢٧
			»			»	١١٤٦	٢٠

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
انوری .	۱۰۶۵	۱۷
»	۱۰۶۷	۳
»	»	٤
»	۱۰۷۱	۲۵
»	۱۰۷۷	۲۲
»	»	۲۸
»	۱۰۸۲	۱۱
»	۱۰۸٦	۲۷
»	۱۰۹٤	۵
»	»	٦
»	»	۷
»	۱۰۹۵	۲۰
»	۱۱۱۸	۲۲
»	۱۱۱۹	۲٤
»	۱۱۲۱	۲
»	۱۱۳۰	۲٤
»	۱۱۳٦	۲۱
»	۱۱۳۷	۱۳
»	۱۱٤۰	٤
»	۱۱٤٤	۲٤
»	۱۱٤۵	۱٦
»	۱۱٦۹	۱۷
»	»	۲۹
انوشیروان .	۵۷۹	۱۸

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
انوشیروان .	۵۸۱	۸
»	۵۸۳	۲۱
»	٦۰۷	۱۸
»	٦۰۸	۱۱
»	»	۱۲
»	»	۱۷
»	٦۲۸	۸
»	٦۸٤	۱۹
»	٦۹٤	۲۹
»	٦۹۸	۱٤
»	»	۱۹
»	۷۳۰	۵
»	۷٦۵	۲۸
»	۷٦۹	۸
»	۷۷۰	۹
»	۷۷٦	۹
»	۷۸٤	۲٦
»	۷۹۷	۹
»	۹٤٦	۲۸
»	۱۰۱٤	۱۳
»	»	۱٤
»	»	۱۸
»	»	۲۰
»	۱۰٤۱	۱۵

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
انوشیروان .	۱۰۹۰	۲۸
»	۱۰۹۱	۱
»	»	۲
»	»	۳
»	»	٤
»	»	۵
»	»	٦
»	»	۷
»	»	۸
»	»	۹
»	»	۱۰
»	۱۱۰۸	۲۵
»	۱۱٤۲	٦
اوحدی .	۵۷٤	۲۳
»	۵۷۵	۳
»	»	۱۸
»	۵۷۷	۱۲
»	۵۸۰	۲٤
»	۵۸٤	٤
»	»	٦
»	۵۸۵	۱۰
»	۵۹۲	۵
»	»	۱۹
»	٦۰۳	٤

بهای دورهٔ چهار

جلدی: ۴۰۰۰ ریال



علی‌اکبر دهخدا

امثال و حکم

جلد ۳

امثال وحکم

سومین جلد

امثال و حکم

تألیف : علامه فقید علی اکبر دهخدا

دهخدا، علی‌اکبر
امثال و حکم
چاپ دوم: ۱۳۳۹- چاپ سوم: ۱۳۵۲
چاپ چهارم: - ۱۳۵۷
چاپ پنجم: ۱۳۶۱ — چاپ ششم: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

باب ك .

کاچی به‌از هیچی است . هیچی مخفف‌هیچ چیز است نظیر: وجود ناقص به‌ازعدم
۵ صرف است . رجوع به : المیسورلایترك ..., شود .

کادالفقر ان یکون کفراً . حدیث. اقتباس :

زان رسولی کش حقایق داد دست کاد فقراً ان یکون کفر آمده است . مولوی .

اشارهٔ‌عشق رایا کافری خویشی‌بود کافری خود مغز درویشی بود . عطار .

صوفیان درویش بودند و فقیر کاد فقر ان یکن کفراً یبیر . مولوی .

۱۰ درپردهٔ کادالفقر از کفر زده خیمه در زیر سوادالوجه از خلق نهان مانده . عطار .

رجوع به : الفقر سوادالوجه ...، و رجوع به : غم فرزند ونان ...، شود .

کار آب و آتش است . مطبوخ گاهی نیز خوش ولذیذ نشود .

کار آسان گر نیابی‌چنگ در دشوار زن (ریش آوردی برو آسان پی دشوار
کار ...) سوزنی .

۱۵ **کار آمد حصهٔ مردان مرد حصهٔ ماگفت آمد اینت درد .** عطار .

نظیر : مردان در میدان جهند مادر کهدان جهیم . ورجوع به : دوصد گفته ...، شود .

کار ابزار میخواهد . رجوع‌به : زبی آلتان کار ناید ...، شود .

کاراز قایم‌کاری‌عیب نمیکند. نظیر. احفظ‌مافی‌الوعاءبشدالوکاء. ازمجمع‌الامثال‌میدانی

کار از کار خیزد . تمثل :

۲۰ اگر بردستبوس او نباشد اوحدی دستت ز پایش بوسهٔ‌بستان که کاراز کار برخیزد. اوحدی.

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیك کار ازکار خیزد در جهان . مولوی .

نشان داری که گل از خار خیزد بکن کاری که کار ازکار خیزد . ناصر خسرو .

کار اسباب میخواهد . رجوع به : زبی آلتان کار ناید ...، شود .

کار استاد را نشان دگر است . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

۲۵ **کار اگر رنگ‌وبوی دارد وبس حبذا چین و فرخا فرخار .** سنائی .

کار اگر مشکل و ار آسان است جمله بافضل ازل یکسان است . جامی.

کار امروز بفردا افکندن ازکاهلی تن است . ابوالفضل بیهقی . نظیر :

ولا اؤخر شغل الیوم عن کسل الی غد ان یوم الاعجزین غد .

رجوع به : از امروز کاری بفردا ...، شود .

کار امروز بفردا مفکن . رجوع به : از امروز کاری بفردا ممان ...، شود .

کارامروز توچوساخته‌نیست — کارفرداچگونه‌خواهی ساخت. ادیب‌صابر.

کار با خرقه نیست باحرقه است . کشف المحجوب .

کار باعمل است . ۵

غرور علم‌نه از عاقلیست ای مطرب — تو این ترانه ادا کن که‌کار باعمل است. **کاتبی**.

کارباید نشود . رجوع به : بر گذشته افسوس ...، شود .

کار بجان رسیدن . تمثل :

تو ندانی که‌مرا کارد گذشته‌است‌از گوشت — تو ندانی که‌مرا کاررسیده‌است‌بجان. **فرخی**.

۱۰ رجوع به : کارد باستخوان شود ...، شود .

کار بچه خام وعقل غلام کم . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

کار بخرد همه زیبا بود و اندر خور . (رمضان پیری بی‌چابك وبس با خرد است ...) فرخی . رجوع‌به : اندر جهان به از خرد ...، شود .

کار بد از مردم بد سزد (نباید کزین کین بتو بد رسد که ...) فردوسی.

۱۵ **کار بزرگان نبود کار خرد** (عشق ترا خرد نباید شمرد ...) انوری .

کار بزرگترین‌مردمان‌بزرگترین‌کارها باید (پادشاه را باید که بکارهای‌بزرگ عادت‌کند زیرا که از همه بزرگتر است و ...) از شاهد صادق .

کار بصبر وبروزگار برآید . جمال‌الدین عبدالرزاق .

کار بکارخانه‌گرانتر است . چیزهارا درخارج‌معادن‌یامعامل ارزانترتوان‌خرید.

۲۰ نظیر : بار بیارخانه‌گرانتر است .

کاربکاردان سپارید . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده. رجوع به:ازهر کسی کاری ...، شود .

کار بمردم افتد. استعانت‌ازدیگران‌عیب‌نباشد.یاری‌ومددبدیگران پسندیده‌است.

چون آه دمادمم دمادم افتد — سوز دل من در دل انجم افتد

۲۵ با روی‌تو کر چشم‌مرا کار افتاد — آری همه کارها بمردم افتد . کمال اسمعیل .

کار بوبکر ربابی دارد و طنز جحی .

(از حکیمان خراسان کو شهیدورودکی — بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی

کو بیایند و ببینند این شریف ایام را — تا کند هر گز شما را شاعری کردن کری

روزگاری کان حکیمان وسخنگویان بدند — کرد هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست و فسوس — . . . . . .) منوچهری .
نظیر : رومسخرگی پیشه کن ومطربی آموز — تا داد خود از کهتر ومهتر بستانی .

کاربوزینه نیست نجاری . رجوع به : کارهر یافتد ... ، شود .

۵ **کاربوسه چو آب خوردن شور — بخوری بیش تشنه ترگردی .**

منسوب بپرود کی . اشاره :

این شور بخت طل بنمکدان لعل تو — تشنه تراست هرچه ازاو بیشتر خورد .
جمال الدین عبدالرزاق .

کاربی استاد خواهی ساختن — جاهلانه جان بخواهی باختن . مولوی .

۱۰ **کار بی علم یار وبر ندهد — تخم بی مغز بس ثمر ندهد .** سنائی .

همین شعر درسفنی نسخ بصورت ذیل ضبط است :
کار بی علم کم و کسر (۱) ندهد — تخم بی مغز بر و بر ندهد . سنائی .

کارپاکانرا قیاس ازخود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیرشیر .

(بود بقالی مر او را طوطئی — خوش نوا و سبز وگویا طوطئی
۱۵ گربه‌ای برجست ناگه بر دکان — بهر موشی طوطیك از بیم جان
جست ازصدردکان جائی گریخت — شیشهای روغن بادام ریخت
از سوی خانه بیامد خواجه اش — بردکان بنشست فارغ خواجه‌وش
دید پر روغن دکان و جاش چرب — برسرش زدگشت طوطی کل زضرب
روزك چندی سخن کوتاه کرد — مرد بقال از ندامت آه کرد
۲۰ ریش بر می کند ومیگفت ایدریغ — کآفتاب نعمتم شد زیر میغ
دست من بشکسته بودی آن زمان — چون زدم من برسر آن خوش زبان
بعد سه‌روز و سه‌شب حیران و زار — بر دکان بنشسته بد نومید وار
تا گهانی جولقیی میگذشت — باسری بی‌مو چو پشت طاس وطشت
طوطی اندر گفت آمد در زمان — بانك بردرویش بر زدکی فلان
۲۵ کز چه ای کل با کلان آمیختی — تو مگر از شیشه روغن ریختی
از قیاسش خنده آمد خلق را — کوچوخود پنداشت صاحب دلق را
. . . .) مولوی .

(۱) کسر بمعنی مقصود ومراداست .

رجوع به : اول من قاس ...، شود .

کار پخته کردن . تیار وبسامان کردن . مثال :

چون تیغ لعل پیکراوکارپخته کرد طبعش همه نشاط می لعل خام کرد . معزی .

کار پرکرده کی بود دشوار (گفت پرکرد پادشاه این کار ...،) نظامی .

۵ رجوع به : اگرخواهی شوی خوشنویس ...، شود .

کارت رابده بجولا . مزاحی است که درجواب آنکه برای نرفتن بجائی یا نکردن کاری به داشتن کار معتذرشود ، گویند .

کارتقوی دارد ودین وصلاح که ازاوباشد بدو عالم فلاح . مولوی .

کار تو جز خدای نگشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید . سنائی .

۱۰ **کارجوهر مرد را زیاد میکند** . رجوع‌به : ازتوحرکت ...، شود .

کارجهان بگذردفسانه بماند نام نکو به که درزمانه بماند . رفیع‌الدین‌لنبانی

رجوع به : الناس احادیث ، ورجوع به : اگرجاوانه نمانی ...، شود .

کارجهان خدای جهان این چنین نهاد
نفع از پی گزند ونشیب ازپی فراز . ازرقی .

۱۵ **کارچو از دست رفت آه ندامت چه سود** . کج .

کارچوازروی عقل باشدودانش نرم شودهمچوموم آهن وفولاد .

رجوع به : اندرجهان به ازخرد ... و رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

کار چو مشکل بود جنگ به از آشتی (با تو چوسودی نداشت صلح بجنگ آمدم ...) اوحدی .

۲۰ **کارچو بسته شودبگشایدا وزپس هرغم طرب افزایدا** . ازاسرارالتوحید.

رجوع به : ازپی هر گریه آخر ...، شود .

کارچون راست بودمرد کجا گیرد نام (... ازبدحادثها مردان گردندسمر.) سنائی.

کارچون زرشدن . پخته وبسامان وبدلخواه شدن . مثال :

آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم تاکارمن ازسیم شودساخته چون زر . قاآنی .

۲۵ رجوع به : مثل زر ، شود .

کارچون نگار بودن (یا) شدن . بکمال منتظررسیدن .

اندیشهٔ برات رهی چون نداشتی دادی به‌بنده وصلت وشدکارچون نگار . مسعودسعد .

گفتم که حالم ازغم توتاکنون تباه لیکن زشادی‌تو کنون کارچون نگار . انوری .

خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش   دفتر بمدح سید مشرق نگار کن. ادیب صابر.
رجوع به : مثل نگار ، شود .

کار حضرت فیل است . درتداول عامه غالباً بمزاح ،کاری بس دشوار است.

کارحکیم بی‌حکمت نیست .

۵ **کار خاتمت دارد** . کیمیای سعادت . رجوع به : فردا که برمن وتو ...، شود .

کارخدائی نه کاریست خرد (که ... قضای نبشته نشاید سترد).فردوسی.

کارخدمت دارد وخلق حسن (مرگند ازفضل وازجلدی وفن.) مولوی .

کار خراست خواب و خور ای نادان
باخر بتواب وخور چه شوی همسر. ناصرخسرو - نظیر:

۱۰ **کارخراست سوی خردمند خواب وخور** (. . . تنگ است تنگ باخرد از کار خر مرا .) ناصرخسرو :

کار خلقیرا بتدبیر تو باز انداختند
چون‌توخود تدبیر کارخود نمید انی چه سود . اوحدی .

کارخنجر برنده ناید ازسوزن (بحیله‌ای که عدو کرد می‌مباش دژم که...) قاآنی.

۱۵ **کار خودکن کار بیگانه مکن** (درزمین دیگران خانه مکن ...) مولوی .

کار خودگر بخدا بازگذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی . حافظ .

کارد ازگوشت گذشتن . تمثل :

تو ندانی که مرا کارد گذشته است ز گوشت   تو ندانی که مرا کار رسیده است بجان. فرخی.

۲۰ نظیر : کارد باستخوان رسیدن .

کارد باستخوان رسیدن . تمثل :

بحاتم ار بجهان آید التجا نکنم   باستخوان رسد ار کاردم بدست نیاز. ابن یمین.
کار ستمت بجان رسیده است   وین کارد باستخوان رسیده است . اخسیکتی.
چون رسید آن کارد اندر استخوان   حلقه زد خواجه که مهتررا بخوان. مولوی .
۲۵ در پرید و عشق را در بر گرفت   عقل وجانرا کارد آمد باستخوان . عطار .
باز خر ما را از این نفس پلید   کاردش تا استخوان ما رسید . مولوی .

نظیر: کارداز گوشت گذشتن. کار بجان رسیدن . بلغ السیل الزبی. بلغ السکین العظم.
جاوز الحزام الطبیین . ازنفایس الفتون . قفیز پرآمدن . پیمانه لب ریزشدن .

کارد دستهٔ خود را نبرد . ازجامع‌التمثیل .

کاردرمملکت حسن‌فروشان بزراست (تیغ قطعاً تکشی‌تاننمایم‌رخ زرد . .) کتبی.

کار درویش‌ماحضرباشد (نیم‌جانی که هست پیش‌کشم چون بدست من این‌قدر باشد نبود لائق نثاردلی ...) ازالعراضه .

۵ تمثل: نه که هرمهره‌ای گوهرباشد کار درویش ما حضرباشد . اوحدی.

نظیر : مهمان هرکه باشد درخانه هرچه باشد .

کار دست را دل می‌کند . ازجامع التمثیل : نظیر: دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمیرود .

کاردش‌بزنی‌خونش‌درنمی‌آید. نهایت‌خشمگین‌است-رجوع‌به: نشترش‌بزنی... شود.

۱۰ **کاردل است‌کار خشت وگل نیست.** تمثل :

فرق‌کن‌درراه معنی‌کاردل باکارگل کاین‌که تومشغول‌آنی‌ای پسر کاردل‌است. سنائی.

کارد مطبخ است . بهمه‌کاری میخورد .

کاردل‌دارد. (... وبصورت نظرنیست) کیمیای‌سعادت. نظیر: نیته‌المؤمن‌خیرمن‌عمله . حدیث.

کاردنیاتمامی‌ندارد .

۱۵ **کار دنیاکه تو دشوارگرفتی برخود**
گرتو برخویشتن آسان‌کنی آسان گردد . کمال‌الدین‌اسمعیل.

رجوع به : سخت می‌گیرد جهان ...، شود .

کار دولت‌کند هنرنکند. (گرنگشتم‌بخدمتت مخصوص...)ظهیر. رجوع به : اگر بهرسرمویت ...، شود .

۲۰ **کاردیواست (یا)کار دیواست و وارونه .** رجوع به :کار دیو وارونه‌است. شود.

کار دیووارونه است.

چو اکوانش از دور خفته بدید	یکی باد شد تا بدو در رسید
زمین گرد ببرید و بر داشتش	ز هامون بگردون برافراشتش
غمی‌گشت رستم چو بیدار شد	سر پر خرد پر ز تیمار شد
۲۵ ابا خویشتن گفت دیو پلید	یکی دام چونین مرا گسترید
دریغا دل و زور و این یال من	همان زخم شمشیر وکوپال من
جهانی از این کار گردد خراب	بر آید همه کام افراسیاب
بد آید جهان را از این‌کار من	چنین تیره کو کرد بازار من

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس — نه‌تخت‌وکلاه ونه پیل‌ونه کوس

که خواهد ازاین دیو واژونه کین — کس او را نیابد همال چنین
چو رستم بجنبید بر خویشتن — چنین گفت اکوان که ای پیلتن
یکی آرزو کن که تا از هوا — کجات آیدا کنون فکندن روا
۵ سوی آبت اندازم ار سوی کوه — کجاخواهی افتاد دور از گروه
چو رستم بگفتار او بنگرید — تن اندر کف دیو واژونه دید
چنین گفت با دل کو پیلتن — که ازچاره به نیست درهرسخن
کنون هرچه گویمش جز آن کند — نه سوگند داند نه پیمان کند
گر ایدون که گویم بدریا فکن — بکوه افکند بد گهر اهرمن
۱۰ بکوهم زند تا شوم ریز ریز — بدان تا پی آید زمن رستخیز
یکی چاره باید کنون ساختن — که رایش بآب آید انداختن
چنین داد پاسخ که دانای چین — یکی داستانی زده است اندرین
که درآب هرکو برآیدش هوش — به مینو نبیند روانش سروش
بماند بزاری روانش بجای — خرامش نیابد بدیگر سرای
۱۵ بدریا نباید که اندازیم — کفن سینهٔ ماهیان سازیم
بکوهم در انداز تا ببر و شیر — به بینند چنگال مرد دلیر
ز رستم چو بشنید اکوان دیو — بر آورد بر سان دریا غریو
بجائی بخواهم فکندنت گفت — که اندر دو گیتی بمانی نهفت
چو گفت این‌سخن دیوواژونه خوی — ز دست آنگهی رستم جنگجوی
۲۰ بدریای ژرف اندر انداختش — چنان‌چون‌شنیدش دگرساختش
همین کز هوا سوی دریا رسید — سبك تیغ تیز ازمیان برکشید
نهنگان که کردند آهنگ اوی — ببودند سرگشته درچنگ اوی
بدست چپ و پای کردی شناه — بدیگر ز دشمن همی جست راه
ز کارش نیامد زمانی درنگ — چنین‌باشدآن کوبودمردجنگ
۲۵ اگر ماندی کس بمردی بپای — زمانه پی او نبردی ز جای
بدان کاینچنین است گرداننده دهر — گهی نوش بار آورد گاه زهر
ز دریا بمردی بیکسو کشید — برآمد بخشکی وهامون پدید
ستایش گرفت آفریننده را — رهاننده از بد تن بنده را

برآسود و بگشاد بند از میان بر چشمه بنهاد ببر بیان
کمند و سلیحش چو بفکند نم زره را بپوشید شیر دژم
بدانچشمه آمد کجا خفته بود براو دیوبدگوهر آشفته بود.... فردوسی.
که او را زمانه بر آنگونه بود همه تنبل دیو واژونه بود. فردوسی.
۵ اشاره: دیوبدگوهراز راه ببردستت مست آن رهبربدگوهروارونی. ناصرخسرو.

کار را ازراهش داخل شو. رجوع به: ادخلواالبیوت...، شود.

کار را ازکارخانه بایدآموخت. جامع‌التمثیل.

کاررا با کاردان باید سپرد. نظیر: کار بکاردان سپارید. منسوب بانوشیروان. رجوع به: ازهرکسی کاری ساخته‌است، شود.

۱۰ **کاررا که کرد؟ آنکه تمام کرد.** نظیر: کمال‌البر فی‌اتمامه. الاعمال‌بخواتیمها. الاکرام بالاتمام. احمیت فمااشئیت. اذا کویت فانضج.
و لم ار فی عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی التمام.
اشاره: شمشیرکشیدی و نکشتی فریاد ز لطف تا تمامت.

کارزمین را ساختی بآسمان پرداختی؟ تمثل:
۱۵ بجنگ زمین سر بسر تاختی کنون بآسمان نیز پرداختی. فردوسی.
و رجوع به: النجوم حق...، شود.

کار زی کاردان رود بشتاب همچوگوکش گذر بچوگانست. بدیع‌الزمان.

کارسره و نیکو بدرنگ برآید هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار. فرخی.
رجوع به: آن میوه که ازصبر... ورجوع به: العجلة من‌الشیطان، شود.

۲۰ **کارش زار بودن.** مثال:
عشق را عاقبت بکار نشد لاجرم کار عاشقان زار است. انوری.

کارشمشیر میکند نه غلاف (طعنه بر من مزن بصورت زشت ای تهی از فضیلت انصاف تن بود چون غلاف وجان شمشیر...) ازبهارستان جامی.

کارصورت سهل باشد ره بمعنی مشکل‌است (هرکه او را دیده‌ای باشد شناسد
۲۵ صورتی ...) اوحدی.

کار قلم را شمشیر نکند. رجوع به: قلم...، شود.

کار عار نیست. رجوع به: ازتو حرکت...، شود.

کار عالم زنخ است. تمثل:

برلاله ز عارض تو هردم زنخ است　　پیش زنخت برك سمن هم زنخ است
ناخوش زنخی دو زنخ خوش میزن　　کاین خوبی توچوکارعالم زنخ است. کمال‌اسمعیل.
نقل ازفرهنگ انجمن‌آرا درکلمهٔ زنخ . معنی زنخ درمصرع اول اعتراض و در مصرع دوم هرزه ودرچهارم بی نفع است . نظیر: کارعالم‌کلك است .

۵ **کار کارفرما میخواهد .**

کار کردن خرخوردن یابو . نظیر: شتربان درودآنچه خربنده کشت. نظامی .
بی‌ستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد .
دیدی که چه کرد اشرف خر　　**او مظلمه** برد و دیگری زر .

کار کرده نمیشود بیخن .

۱۰ **(هرکسی را چنانکه هست بدان**　　**پی بدانقدر** دوستی میکن
با وفا یکی وصل وصل مکن　　**بیر یاران تو ز یار کهن**
در عمل کوش و ترك قول بگیر　　- - - - - - .) ابن یمین .
رجوع‌به : دوصد گفته چون... شود .

کار کن بگذر از ره‌گفتار . (زین‌چنین ترهات دست بدار...) سنائی.

۱۵ رجوع‌به : ازتوحرکت....، و رجوع به : دوصد گفته . . . ، شود .

کار کن تااهل نشوی ورزق ازخدا دان تاکافر نشوی . خواجه‌عبدالله انصاری.
رجوع به : ازتوحرکت....،ورجوع به : الرزق علی‌الله . شود .

کار کن کاردان را دشمن دارد . ازقرةالعیون . نظیر: الانسان عدولما جهله.

کار کن کار و بگذر ازگفتار　　**کاندراین راه‌کار دارد کار** . سنائی .

۲۰ رجوع به : دوصد گفته...، ورجوع به ؛ ازتوحرکت . . . ، شود .

کار کن هست کارفرما نیست . (اسپهسالار سیف الجیوش که مردی ظریف بود میگفتی که دراین لشکر... یعنی‌اتابك وملك‌را استخلاص این‌شهروطریق آن بدست نیست.) تاریخ‌سلاجقهٔ کرمان لمحمدابن‌ابراهیم.

کار کوته مکن برخود دراز (یك زمان کاراست بگذاروبتاز...) مولوی .

۲۵ رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

کار کوته مکن درازآهنگ (سنت حجت خراسان گیر...) ناصرخسرو .

کار که رسید بچانه عروس را ببین بخانه .چون کارمعامله‌ای بمما کسه‌رسید‌انجام‌شده گیرش

کار گر است آری تیر نظر (تیر نظر گشت دراوکار گر...) جلال‌الممالك .

کارگر را درکار توان شناخت. نظیر : کل یأتی بما هوله اهل . حاشیهٔ شیخ بالملاح . قل کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۸۶ .

کارگیتی بی‌رنج‌هی نگیرد ساز (بیا بکش همه رنج‌ومجوی آسانی که...) مسعود سعد.
رجوع به : ازتوحرکت...، شود .

۵ **کارگیتی همه برفال نهاده است خدای** (...خاصه فالی که زند چاکروچون من‌چاکر.) فرخی . رجوع به : فال کرده...، شود .

کارمردان همه روشنیست نه‌هنگامه سازی و دستان‌تنیست . (یلمی...) مرحوم ادیب.

کارمشکل شود آنگاه که مشکل گیری
۱۰ **گرش از اول شمری آسان آسان گذرد .** قاآنی .
نظیر؛ کاردنیا که تودشوار گرفتی برخود گرتو برخویشتن آسان کنی آسان گردد. کمال‌اسمعیل.
رجوع به : سخت میگیرد جهان...، شود .

کار ملك است آنکه تدبیر و تأمل بایدش (رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار...) حافظ .

۱۵ **کارناکرده بکردد مشمارید .** منسوب بانوشیروان . ازتاریخ گزیده .

کارناکرده را مزد نباشد . جامع‌التمثیل . رجوع‌به : ازتوحرکت...، شود .

کارناید ازطبایع چون نماند اعتدال . عنصری .

کارنباشد زرنگ‌است . بمزاح ، کاهل است .

کارتشد ندارد . نظیر : همم‌الرجال تقلع الجبال . مرگ چاره ندارد .

۲۰ مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود .
و رجوع به : آسان گردد برآنچه...، و رجوع به : ازتوحرکت...،شود .

کارنکرده را چندش مزد است ؟ اشاره :
خدمت ناکرده را مزدطمع داشت نه آنچه‌نکرده‌است کس‌قاعده‌نتوان‌نهاد. اخسیکتی.
رجوع‌به : ازتوحرکت ...، شود

۲۵ **کارنه روزه‌کند ونه نماز کار عجزکند و نیاز .** خواجه عبدالله‌انصاری .

کارنیکو کردن ازپرکردن است . تمثل :
گفت پرکرد شهریار این‌کار کار پرکرده کی بود دشوار . نظامی .
رجوع‌به : اگرخواهی‌شوی خوشنویس...،شود .

کاروان ازکاروان نگسستن. مثال :

تابود بر راه جودش قافله برقافله ‌ ‌ نگسلد درراه‌شکرش کاروان‌ازکاروان . معزی .

گرفته راه امید نشسته رهبان‌عقل ‌ ‌ که‌کاروان‌سخاش نگسلدازکاروان . مسعودسعد.

کاروانی زده شد کارگروهی سره شد .

۵ کاروانی‌همی‌ازری‌بسوی‌دسکره شد ‌ ‌ آب‌پیش‌آمد ومردم همه برقنطره شد

گلهٔ دزدان از دور بدیدند چوآن ‌ ‌ هریکی‌زایشان گفتی که‌یکی‌قسوره‌شد

آنچه‌دزدانرارای‌آمدبردندوشدند ‌ ‌ بدکسی‌نیز که‌بادزد همی یکسره شد

رهروی بود درآن‌راه درم یافت‌بسی ‌ ‌ چون‌توانگرشد گوئی‌سخنش‌نادره شد

هرچه‌پرسیدنداوراهمه‌این‌بودجواب ‌ ‌ . . . .) لیثی(لبیبی؟)

۱۰ نقل ازتاریخ بیهقی .

نظیر: تغاری بشکندماستی بریزد ‌ ‌ جهان گردد بکام کاسه لیسان .

کاروانی کی رسد هرگزبگرد لشکری (باز پس ماند ز همراهیت گرآصف بود . . .) . انوری.

کاروکیا . مثال :

۱۵ برفلك جان راست صدکاروکیا ‌ ‌ درزمین این تن چو خرخایدگیا . مولوی .

عشق‌آن بگزین که جمله انبیا ‌ ‌ یافتند ازعشق او کار و کیا . مولوی.

خطبهٔ شاهان بگردد وآن کیا ‌ ‌ جزکیا و خطبهای انبیا . مولوی.

مه چو بی این ابر بنماید ضیا ‌ ‌ شرح‌نتوان کردازآن‌کاروکیا . مولوی.

کارهابصبر برآید ومستعجل بسردرآید . سعدی . رجوع به : آن میوه که‌از صبر...، و رجوع به : العجلة من‌الشیطان ، شود .

۲۰

کارهارا کار فرما میکند . جامع التمثیل . نظیر :

۱) گرچه تیرازکمان همی گذرد ‌ ‌ از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .

که نالد ز ظالم که در دور تست ‌ ‌ که هرجور کومیکند جورتست . سعدی .

نه سگ دامن کاروانی درید ‌ ‌ که دهقان‌ظالم که سگ‌پرورید . سعدی .

۲۵ ۲) بذوق کار فرما پیش نه پای ‌ ‌ که خیزد ذوق کار ازکارفرمای . وحشی .

نیاید کار ها بی‌کار کن راست ‌ ‌ اگرچه عمده سعی‌کارفرماست. وحشی .

ورجوع‌به : گرچه تیرازکمان...، شود .

کارها نیکو شود اما بصبر . رجوع به : آن میوه که ازصبربرآمد . . . ، شود.

کارهر بافنده وحلاج نیست ...) از کمان سست سخت انداختن.) جامع‌التمثیل.
رجوع به : ازهر کسی کاری ...، شود .

کارهر بز نیست خرمن کوفتن (... گاو نر میخواهد ومرد کهن .) رجوع به : از هر کسی کاری...،شود .

۵ **کار هر موری نباشد با سلیمان گفتگوی**
یارهر سگبان نباشد راز دار مصطفی . سنائی .

کارهندو بازگونه است . تمثل :

لاغر و فربهند خلق جهان — کار عالم از این دو گونه بود
لاغر است آنکه او غمی دارد — فربه آنکس که غم در او نبود
۱۰ من که هر لحظه ام غمی باشد — فربهم باز این چگونه بود
یادم آمد که این چنین باید — کار هندو چو بازگونه بود . امیرخسرودهلوی.
ز هندستان مگر بودش نمونه — که باشد کار هندو باژگونه . جامی .
بسر میرود در رکاب تو کیوان — که وارون بود کار هندوستانی . امیدی .

رجوع به : کار دیو...،شود

۱۵ **کاری بکن بهر ثواب نه سیخ بسوزد نه کباب .** رجوع‌به : فقرهٔ بعد شود.

کاری بکن که نه سیخ بسوزد نه کباب . تمثل :

گفته ناگفته کند از فتح باب — تا از آن نه سیخ سوزد نه کباب . مولوی.
میانجی چنان کن براه صواب — که هم‌سیخ برجا بود هم کباب . نظامی.

کاری بکن که همیشه بکنی .

۲۰ **کاری را که گرگ بسختی انجام دهد روباه بآسانی ازپیش برد .** حیلت و گربزی از نیرو و قوت برد .

کاریست بس پرخطر پادشائی(طمع نیست گز بند گان تو باشم که...)رضی‌الدین نیشابوری.

کاریکبار میشود (یا) کاریك بار اتفاق می‌افتد . باید در کارها محتاط بود .

کاریکه بخواهد بود بوده گیر. کیمیای سعادت .

۲۵ **کاریکه بعقل برنیاید دیوانگیش گره گشاید .** نظامی ؛

نظیر: عاقل بکنار راه تا پل می‌جست — دیوانهٔ پا برهنه ازآب گذشت .
فی‌الشر نجات حین لاینجیك احسان . قدید فع‌الشر مثله اذا اعیاك غیره .

کاریکه چشم میکند ابرو نمیکند . رجوع‌به: ازهر کسی کاری‌ساخته‌است، شود .

کاریکه ز من پسند نایدت بامن مکن آنچنان وپسند . ناصرخسرو .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .

کاریکه نکو نشد نکو شد که نشد . ازمجموعهٔ امثال طبع‌هند . نظیر: شاید که چو وابینی خیرتودر آن باشد . عسی ان تکرهوا شیئا وهوخیر لکم . قرآن کریم. سورهٔ۲ آیهٔ۲۱۲.

۵ **کاریکه نمیکنی چرا میگوئی** (ای دل ره بیهوده چرا می‌پوئی آن ره که نمیروی چرا می جوئی ای دل گفتی زعاشقی توبه کنم...) شاهزاده افسر.

کاری که نه کارتست زنهار مکن. ازمجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع به : ازهر کسی کاری ...، شود .

کاریکه نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مپر . ناصرخسرو .
۱۰ رجوع به : ازهر کسی کاری ...، شود .

کاری گزیده باید کردن از آنکه کار
گر نا گزیده باشد تا کرده نیکتر
(بی‌شورعشق گیتی نسپرده نیکتر گنجی‌چو نیست‌رنجی‌نابرده‌نیکتر...) رعدی آذرخشی.

کاری نمیگشاید از دست مانده بر سر
۱۵ **کامی نمی بر آید از پای رفته در گل**. امیدی .

کاری هزارگانی . نهایت خوب وآراسته .
مثال: ورخودتو کشی بدست خویشم کاری باشد هزار گانی . سنائی .

کاسب حبیب خداست . نظیر: الحرفة امان من الفقروالحزن . حدیث. الکاسب حبیب‌الله . و رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

۲۰ **کاسبی که سابی است** باید در کسب‌ازسودهای‌خردوسوداهای‌اندك نیزچشم نپوشید .

کاسهٔ آسمان ترك دارد . رجوع به : همه حمال‌عیب ...، شود .

کاسه از آش گرمتر . رجوع به : کاسه گرمتر ...، شود .

کاسه بچین بردن . تمثل :
که می‌بردبعراق‌این‌بضاعت‌مزجات چنانکه‌زیره‌بکرمان‌بر ندو کاسه بچین . سعدی.
۲۵ رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

کاسه‌بندی‌چه‌خواهی‌ازمجنون کیسه‌دوزی‌چه‌خواهی‌ازطرار. اوحدی .

کاسه‌جائی‌رودکه آرد ، (یا) که باز آرد، قدح . رجوع به:ازمکافات‌عمل...،شود.

کاسهٔ چکنم دردست داشتن . همیشه مردد وهمیشه ازبخت شاکی بودن . مثال :

فلان همیشه کاسهٔ چکتم دردست دارد . رجوع به :کاسه کجا نهم ، شود .

کاسهٔ چینی که صدا میکند خودصفت‌خویش ادا میکند. جامع‌التمثیل:
وگاهی مصرع دوم این بیت‌را چنین خوانند: رازدل‌خویش ادا میکند . رجوع به : ازخم سر که سر که ...، شود .

۵ **کاسهٔ خاصان منه درپیش عام** (ترك کن تاماند این تقریرخام ...) مولوی .

کاسه داریم آرك وارك تو پر کنی‌من پر ترك . نظیر : اضئی لی اقدح لك .
اکدح لی‌اکدح‌لك . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

کاسه راکاشی می‌شکند تاوانشرا قمی میدهد . نظیر: خر خرابی می‌کند گوش گاو را میبرند .

۱۰ **کاسه کجانهم(یا)کجا برم.** بوالفضولانه با نادانی‌تملق‌رادرکاری‌دخالت کردن . مثال:

آنجا که‌خوان‌همت آراست‌روزگار　　این‌هفت‌طاس گردون‌کاسه کجابرند . کمال‌اسمعیل.

بوالفضولان برای تمکین را　　همه کاسه کجا نهم دین را . سنائی .

گهی معرف سازد زنا کسی خودرا .　　گهی کجانهم‌این‌کاسه گاه‌نوحه‌سرای. سوزنی .

وبرحسب غالب احتمالات مفهوم شعرذیل نظیر وقریب بمفهوم این‌مثل است:

۱۵ این‌فلك‌فضولی‌کاینه‌را کجابرم (کذا)　　برسرخوان‌همی‌دهدغصه‌بجای‌نیشکر . مجیربیلقانی.

کاسهٔ گرمتراز آش . نظیر : دایهٔ ازمادر مهربانتر .

کاسهٔ گرمتر از آش که دید (کیسهٔ بیش تراز کان که شنید ...) جامی .

کاسهٔ لولیان جدا . ازشاهد صادق .

کاسه و کوزه‌را بسر کسی شکستن . بابی گناهی‌او،همهٔ تقصیرهارابدونسبت کردن .

۲۰ **کاسهٔ همسایه دارد پایها** (نان مردان میشود برمردوام ...) ابوالمعالی . نظیر :

کاسهٔ همسایه دوپا دارد . جامع‌التمثیل . رجوع به : ازمکافات‌عمل ...، شود .

کاسه همسایه کردن . ازما حضرقسمتی برای همسایه فرستادن .

کاشان کپهٔ بافعله است . با تحمل‌رنج‌کارتحمل خرج آن نتوان کرد.

کاش پاهایم شکسته بود . اگرنتیجهٔ سوء رفتن را میدانستم نمیرفتم .

۲۵ ناله میکرد و فغان و های های　　کای مرا بشکسته بودی هر دو پای . مولوی .

کاش دوغلو بودی . دوغلوتوامان باشد . بسیاربی‌مزه وخنکی .

کاش گشاده نبود چشم من وگوش من
کافت جان من‌است عقل من وهوش من . شاهزاده شیخ‌الرئیس .

رجوع‌به : اکثراهل‌الجنه ...، شود .

کاشکی راکاشتند سبزنشد . رجوع به : اگرابا مکر ...، شود .

کاشکی نه‌نه‌ت زنده می‌شد این دورانت دیده میشد (یخراباش بندانراباش گل را باش گلدانرا باش دیزی بیارجیزه بدار...) جیزه جگربنداست . رجوع‌به : این منم تی‌تیش ماماتی بتنم ...، شود .

کاظم‌آقا راکوظم آقا خواندن . چیزها را خلط کردن .

کاغذ ازعمرم نیاورده‌ام . طول امل مرا چه باید .

کاغذ خام شکر پیچ بود　　کاغذ پخته بودمعنی پیچ

(گرت‌ازشهد وشکر لفظی هست　　چیست بی چاشنی معنی هیچ ...) ابن یمین .

کافراست آنکس‌که رحمی برگرفتارش نباشد (گر مسلمانی نظر کن بر گرفتاران برحمت ...) اوحدی .

کافربسته دودست‌اوکشتنی‌است (... بسملش را موجب تأخیرچیست .) مولوی.

کافر بودم مسلمان شدم . چرا مرا چندین آزار دهی . مثال :

مرد گفت ای زن پشیمان میشوم　　گر بدم‌کافر مسلمان میشوم . مولوی .

کافرسخی ارجی الی‌الجنة من مسلم شحیح. علی علیه‌السلام .

کافرنعمت بسان‌کافردین‌است . (...جهدکن‌وسعی‌کن‌بکشتن‌کافر.) معروفی‌بلخی. ازنسخهٔ تاریخ بیهقی متعلق به آقای میرزاعباس‌خان اقبال .

کافرنعمت را شدت جزاست (کافرنعمت شد ونسپاس‌گشت ...) فرخی .

کافر همه را بکیش خود پندارد . نظیر : ما ظنك بجارك فقال‌ظنی بنفسی . کور خیال‌میکندهرچه درتوبرهٔ‌اش‌هست‌درتوبرهٔ‌دیگران‌نیزهست . هرکه‌نقش‌خویشتن‌بینددرآب .

کرا درجهان خوی زشت ازنکوست　　بهرکس‌گمان‌آن بردکاندراوست . اسدی .

کافوردرحمایت جوباشد . اشاره :

بروزگار نوآن انتظام یافت جهان　　که ازحمایت جو بی نیازشد کافور . ظهیر .

تا مزاج روح ماندمعتدل‌درعهد تو　　دانهٔ جو در ضمان حفظ کافورآمده . لامعی .

ورجوع به : الشعیر وقایةالکافور ، شود .

کافورنخیزد زدرختان سپیدار (ازمردم بد اصل نیاید هنرنیك ...) منوچهری.

رجوع به : ازمارنزاید جز ...، شود .

کاکای امیراعظم است‌عاشق است بهرکس‌که شما صلاح بدانید . خلاف :

لیس فی‌الحب مشوره ∴ عشق آمدنی بود نه آموختنی .

کاکای حاج‌محمد زمان است بجای آقایش هم قسم میخورد .

کاکل از بالا نشینی رتبه‌ای پیدا نکرد

زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .

۵ رجوع به : ازتواضع بزرگوار ...، شود .

کالا بدزد سپردن. تمثل: یعنی که بدزدمی‌سپارم کالا . نظیر : دنبه بگرگ(یا) بکر به‌سپردن.

کالای بد بریش خاوند .

کالای بد بریش صاحبش . جامع‌التمثیل .

کالباحث عن‌حتفه بظلفه . تمثل :

۱۰ زمانه بآوای غرنده شیر ‌ ‌ ‌ که ناورد یك هفته صیدی بزیر

همی داد اندرز هر گور را ‌ ‌ ‌ که کندی‌بسم بهر خود گور را . مرحوم ادیب.

کالبد مردان همه‌یکیست . ابوالفضل بیهقی . مردمان‌بزرگ همه بهم مانند‌ه‌اند .

کال‌بما رسیده بهتر از رسیدهٔ بما نرسیده .

کالساقط بین الفراشین . یضرب لمن یتردد فی امرین ولیس‌هوفی‌واحد منهما .

۱۵ **کالشمس فی رابعة النهار(یا) فی‌وسط‌النهار .** درنهایت آشکاری .

کالقمرفی الشتا . تمثل : گرد بازو ازآن حیلت آگاه بود وخودرا نگاهداشت وآن فرصت ازدست برفت وآن سعی‌کالقمرفی‌الشتا ضایع ماند ... ازالعراضه .

کالمستجیرمن‌الرمضاء بالنار (المستجیر بعمر و عند کربته ...) رجوع به : ز باران سوی ناودان ....، شود .

۲۰ **کالمیت‌بین یدی الغسال .** بی هیچ اراده واختیار .

کالنبی‌نیست شیخ ماکنبی است . (میزند بنگ صرف مرشد خواف ‌ فارغ از نوشداروی عنبی است ‌ ‌ گرچه‌الشیخ کالنبی گویند ...) کمال خجندی .

کالنقش‌فی الحجر. چون کنده برسنگ . تمثل : العلم‌فی‌الصغر کالنقش فی‌الحجر.

وآن نقش درصحیفهٔ خاطر اوکالنقش فی‌الحجرنگاشته شد . جهانگشای جوینی.

۲۵ اشاره: نشدسنگین‌دلش بررام‌خشنود ‌ ‌ ‌ که نقش‌ازسنگ خاراکی‌شودزود . ویس‌ورامین.

نظیر : ابقی من وحی فی‌حجر .

کام افعی خاریدن . دشمنی صعب را بخشم آوردن .

تمثل: آنکه در رزم نوك نیزهٔ او کام افعی چرخ می‌خارد . شرف‌الدین پنجدهی .
رجوع به : کام شیرخاریدن ، شود .

کام ثعبان را چه خرچنگ وچه مور
سیل طوفان را چه خرسنگ و چه کاه . خاقانی.

۵ **کام دشمن خاریدن** . دشمن را با عمل ناپسند خود امیدوار کردن .
پسر چون کند با پدر کارزار ! بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .

کام دل بایدت چو گرگ بدر یغمی بایدت چو خر بستیز
(... نانت ندهند اگر نباشی سگ بشکنندت اگر نباشی حیز .) مسعود سعد .
رجوع به : ان لم تکن ذئباً...، شود .

۱۰ **کام شیر آژدن** .
مثال: همه مولش و رای چندان زدن بدین نیشتر کام شیر آژدن . فردوسی.
رجوع به : کام شیرخاریدن ، شود .

کام شیر خاریدن .
مثال : توا یدوا چنین‌خوار کاری مدار چوچیره شدی کام شیران مخار . فردوسی .
۱۵ نظیر: پیشانی‌شیرخاریدن . کام شیر آژدن . بدم مارخفته پا گذاشتن. چشم بلارا خاریدن.
دنبال ببرخائیدن . جبههٔ شیر، چنگال شیر ، سینهٔ کرگدن . کام افعی خاریدن. کام شیر آژدن
پاروی دم مار نهادن . گردن ضیغم غضبان خاریدن .

کام طلب نام طلب می‌شود . (... شاخ گل خشك حطب میشود .) ایرج میرزا .

کام کسی خاریدن. میلی مفرط بچیزی داشتن . خاریدن در معنی لازم استعمال شده است.

۲۰ تیغ را از نشاط خوردن خون درکف پر دلان بخارد کام . وطواط .

کاملی گر خاك گیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود . مولوی .

کان البنی اذادعا بدء بنفسه. نظیر: اول خویش بعد درویش. چراغیکه بخانه رواست
بمسجد حرام است .

کان بگوهر شدن (یا) کان بگوهر رسیدن . بمطلوب و مراد نایل آمدن . تمثل :
۲۵ کبوتر سوی جانان بال بگشاد بشارت نامه زیر پرش اندر
بنامه در نوشته کای دلارام رسیدم دل بکام و کان بگوهر . لبیبی .
جاه من بردی ای امیر بأبر کان من بردی ای ملك بگهر . فرخی.
نه‌هر که قصد بزرگی کند چنو باشد نه‌هر که کان کند اورا بگوهر آید کان . عنصری.

رفتم بردر بانش و گفتم سخن خویش ‌‌ گفتا ‌ ببر انده که بشد کانت بگوهر. ناصرخسرو.

بردم گمان که سینهٔ من کان گوهر است ‌ تا که گرفت پیکان درکان من مکان

گوهرز کان نرفت ولیکن بعاقبت ‌ از دولت تو باز بگوهر رسید کان . معزی.

کان علی رؤسهم الطیر. بی‌هیچ جنبشی نشسته یا ایستاده بودند .

۵ آن رسول مجتبی وقت نثار ‌ خواستی از ما حضور و صد وقار

آن چنانکه برسرت مرغی بود ‌ کز فواتش جان تو لرزان شود

پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا ‌ تا نگیرد مرغ خوب تو هوا

دم نیاری زد به بندی سرفه را ‌ تا نیاید ناگهان پرد هما

ور کست شیرین بگوید یاترش ‌ برلب انگشتی نهی یعنی خمش . مولوی .

۱۰ **کاوه که داند زدن برسر ضحاك پتك**

کی شودش پای بندکوره و سندان ودم . خاقانی.

کاه از تو نیست کاهدان از تست (یا) کاهزن (۱) ازتست . هرچند خود بهای خوردنیها ندادهای زیاده روی و پرخواری تو مایهٔ مرض و سقم توانند شد . تمثل :

بسیارمخور که نان هراسان ازتست ‌ برخویش ترحمی که این جان ازتست

۱۵ دیک شکم از طعام لبریز مکن ‌ گر کاه نباشد ز تو کهدان از تست. میرالهی همدانی.

اشاره : جوهم کاه ازمن و هم کاهدانم ‌ دلیل اینهمه خوردن ندانم . ایرج میرزا.

کاه باید که بنازد که خریداری یافت

کهربا را چه تفاخر که پی کاه شود . اوحدی .

کاه بده کلاه بده یك غاز و نیم هم بالابده .

۲۰ **کاه بردهان گرفتن** . عملی بعلامت زنهارخواهی است که درهندوستان مرسوم بوده.

مثال: گربمیدان ریاضت کهربا (دعوت؟) کنند ‌ کاه گیرد در دهان از شرم رنگ زردما. سلیم.

کاه برگی پیش بادآنکه قرار ! (...رستخیزی وانکهانی فکر کار!) مولوی .

کاه پارینه بباد دادن . خود فروشی را از اعتبار و دولت گذشته سخن گفتن .

کاه پوسیده باد دادن . بدولتی گذشته فخر آوردن .

۲۵ **کاه پیش سگ و استخوان پیش خر نهادن** .

آلت زر گر بدست کفش گر ‌ همچو دانهٔ کشت کرده ریگ در

---

(۱) کاهزن توری ازطناب باشد که بکاه آکنند و برخر بار کنند .

و آلت اسکاف پیش زر گر بیش‌سگ که استخوان‌درپیش‌خر . مولوی .

کاهراپیش سگ‌واستخوان راپیش خرریختن .

کاهل باآب‌نمیرفت وقتی میرفت خمره می‌برد .

کاهل رایک‌کار فرماصد پند پیرانه بشنو . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر :

۵ یکاهل‌کار فرما پند بشنو .

کاهلی راخرسندی مخوان . (و ...که نقش عالم حدوث درکارگاه جبر و قدر چنین‌بسته‌اند که تاتودربست و گشادکارهامیان جهدنبندی‌تراهیچ‌کار نگشاید.)مرزبان‌نامه رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

کاهلیراخود دارونیست . کشف المحجوب .

۱۰ **کاهلی شاگرد بدبختی‌است .** ازقابوسنامه . رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

کاهلی کافریست . رجوع بمثل بعد شود .

کاهلی کافری بارآرد . جامع‌التمثیل . شاید مثل مأخوذازشعرذیل‌سنائی باشد :

هرکه او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد .

رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

۱۵ **کاهلی کرد رستمان را حیز .** (بتر از کاهلی ندانم چیز ...) سنائی .

رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

کاهی در چشم من میبیند وکوهرا در چشم خود نمی‌بیند . قرة العیون .

نظیر : کورخود است وبینای مردم . رجوع به : خاررا درچشم ...، شود .

کباب آنکمیراست‌کوراست زور (دوشیر گرسنه است ویکران گور...) نظامی .

۲۰ رجوع به: الحکم لمن غلب، شود .

کباب ازپهلوی خود، ازران خودخوردن .

تمثل : مجنون ز نسیم آن خرابی شد بیخبر از تنگ شرابی

از خون جگـر شراب می‌خورد وز پهلوی دل کباب میخورد

دزدیده در او نگاه می‌کرد میدید در او و آه میکرد . امیرخسرودهلوی.

۲۵ ظالم که کباب از دل درویش خورد چون‌درنگری‌زپهلوی خویش‌خورد

دنیا عسل است هرکه زان بیش خورد خون‌افزایدتب‌آوردنیش‌خورد. یحیی‌نیشابوری.

شاهی که بر رعیت خود می‌کند ستم مستی‌بود که‌میخورداز‌ران‌خود کباب. صائب .

کباب پخته‌نگردد مگر بگردیدن. نظیر: بسیارسفربایدتاپخته شود خامی. رجوع

به : سفر مربی مرداست ...، شود .

کباده کاری یامقامی کشیدن . مدعی لیاقت آن بودن .

کبر پلنگ. این حیوان بصفت نخوت و خویشتن بینی‌مثل است . مثال :

خواجه از کبر آن پلنگ آمد — که همی با وجود بستیزد . کمال‌اسمعیل .

۵ بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو — نزدود وفا ومهر زنگ‌ازدل تو

تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو — موم ازدل من برند وسنگ ازدل‌تو . عنصری .

ای خواب شبم برده بزلف‌شبرنگ — باچشم چوآهو چه کنی کبر پلنگ

پشت دلم‌ازبسکه جفا کردی‌وجنگ — چون‌زلف‌تو کوژ گشت‌وچون‌چشم‌تو تنگ . ادیب‌صابر .

بکبر پلنگ و برفتار شاهین — بقد هیون و بزور غضنفر . ازرقی .

۱۰ با این‌پلنگ کوهری ازسگ بتربوم — گرزبن‌سیس‌چوسك دوم اندرهوای نان . خاقانی .

آهوی‌بزمی‌توباکبر پلنگانت چکار — آهوان راکی‌بود کبر پلنگ‌بربری، عنصری .

یوز زان‌فخر که شد درخورنخجیر گهش — بعدازاین کبر پلنگان بود اندر سراو . ادیب صابر .

شیری‌است حسن توکه بهیش حضور تو — در سرمجال کبر نماند پلنگ را . ادیب صابر .

کبر پلنگ در دل ما وعجب مدار — کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ . سوزنی .

۱۵ نه بکبر است حلم تو چو جبال — نه بطبع است کبر تو چو پلنگ . سنائی .

غبارخنگ تو در دیدهٔ پلنگ شده است — ازاین‌سبب متکبر بودهمیشه پلنگ. مسعودسعد.

من همت باز دارم و کبر پلنگ — زان روی مرانشست کوه آمدوسنگ

روزی روزی گردهدم چرخ دو رنگ — بر پر تندرو غلطم و سینهٔ رنگ . مسعودسعد .

با همت باز باش و باکبر پلنگ — تاری بگه شکار وچون یوز بجنگ

۲۰ کم کن برعندلیب وطاوس‌درنگ — کاینجاهمه گفت آمدآنجاهمه رنگ

کبر کجا کردی هر گز پلنگ — گر نبدی چون توبروز شکار . مختاری غزنوی .

چنان بخدمت اوکاینات مشغولند — که‌خوی کبر برون برداز‌دماغ‌پلنگ.رفیع‌الدین‌لنبانی

کبر زشت واز گدایان زشت تر (... روزسرد وبرف وآنکه جامه تر .) مولوی . نظیر : اکبراً وامعاراً .

۲۵ **کبر مقتاً عندالله ان تقولوا ما لاتفعلون** . قرآن کریم . سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۳ اقتباس : کاری که نمیکنی‌چرا میگوئی . شاهزاده افسر .

کبك آری می‌بخندد چون به‌بند کوهسار . قاآنی .

کبك است سرشرا زیر برف میکند .

کبك را دل چو دل شاهین نیست اگرش پر چو پر شاهین است . ابوالفرج رونی.
کبك زهره . ترسنده .
گر بود ز آن همی چو زهرهٔ گاو خاطر گاو زهره شیر شکار
هم ز می دان که شاهباز خرد کبك زهره شود بسیرت سار . خاقانی. رجوع
۵ به : اشتر دل ، شود .
کبکش میخواند ، (یا) کبکش خروس میخواند . نهایت شاد و مسرور است .
کبوتر با کبوتر باز با باز . (... کند همجنس با همجنس پرواز .) نظامی .
نظیر : با کبوترباز کی شد هم نفس کی شود همراز عنقا با مگس . مولوی .
کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب .
۱۰ رجوع به : الارواح جنود ...، شود .
کبوتر پرقیچی . کسی که بواسطهٔ او دیگران را جلب وجذب کنند .
کبوتر جلو . نظیر : کبوتر پرقیچی .
کبوتر حرم . ایمن ومصون .
مثال : شکسته بال ترازمن میان مرغان نیست دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است . محتشم .
۱۵ رجوع به : آمن من حمام مکه ، شود .
کبوتر دو برجه . آنکه برای اتکال بدو کس بهیچیك اطاعتی بسزا نکند . مثال :
جائی نمیروم ز در و بام این حرم نی زین کبوتران دوبرج ودوبامه‌ام . سنجر کاشی.
نظیر : **کبوتر دو بامه** . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
کبوتر صد دیناری یاهو نمیخواهد . رجوع به : ارزان خری ،...، شود .
۲۰ **کبوتر کاظمین است** . درکاظمین میخورد ودرالمعظم قضای حاجت میکند . رجوع
به : آهو را ماند ...، شود .
کبوتر کند با کبوتر پرش کند زاغ با زاغ دیگر چرش . مرحوم ادیب.
کپه دوز است . بصحبت امردان گراید .
کپه هم با فعله است !
۲۵ **کتابت نیم دیدار است** . نظیر : المکاتبات نصف الملاقات .
**کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
که تر کنی سر انگشت وصفحه بشماری** . اسدی .
کتاب کلینی . (یك ...) نظیر : یك شرح کشاف .

کتاب و ماه (یا) کتان و ماهتاب .
درخواب اگر ببینی ای مدعی شب ما   زود آن قصب که داری بر ماهتاب افتد . **اوحدی.**
ورجوع بماه و کتان ، شود .
کتف محمد از در مهر نبوت است
۵ **وان کتف پوراسب بودجای اژدها .** خاقانی .
کثرة الضحك تمیت القلب . بسیاری خنده دل را بمیراند . حدیث .
کثیرو عزه . نام عاشق ومعشوقی ازتازیان . رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .
کجا آن بزرگان باتاج وتخت   کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن خردمند کندآوران   کجاآن سرافراز جنگی سران
۱۰ **همه خاك دارند بالین وخشت   خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت .** فردوسی .
رجوع به : ازمرگ خودچاره ...، شود .
کجا آن سروتاج شاهنشهان   کجا آن دلاور گرامی مهان
کجاآن حکیمان ودانندگان   همان رنج بردارخوانندگان
(... کجا آن بتانی پر ازناز وشرم   سخن گفتن خسوب و آوای نرم
۱۵ کجا آنکه در کوه بودش کنام   بریده ز آرام وز نام و کام
کجا آنکه سودی سرشرا بابر   کجا آنکه بودی شکارش هژبر
همه خاك دارند بالین و خشت   خنك آنکه جز تخم نیکی نکشت.) فردوسی .
رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ...، شود .
کجا آید ازعزم کار هژبر   کجاآوردگرد باران چو ابر
۲۰ (...چو گل کی دهد بارخاردرشت   گهرچون صدف کی دهدسنگ‌پشت.) اسدی .
رجوع به : ازهرکسی کاری ...، شود .
کجا باشد پدرچونان سزدفرزند اوچونین (کجا باشد ملك چونین سزددستور اوچونان ...) معزی . رجوع به : چنان بود پدری ...، شود .
کجا بخت فرخ سرا پرده کرد   زخار و ز خارا گهر کرد و ورد .
۲۵ مرحوم ادیب .
کجا بدرود نوش کارنده زهر (بدو نیك را نیك دانست دهر ...
همه دار چشم ایکه بد کاشتی   که باز آردت چرخ پا داشتی.) مرحوم‌ادیب.
رجوع به : ازمکافات‌عمل ...، شود .

کجا بودم اکنون فتادم کجا (عنان سخن شد زدستم رها .)

کجا بودنی باشد از کردگار نباید ورا هیچ آموزگار. فردوسی.

کجاپادشاهی‌است‌بی‌جنگ نیست وگرچند روی‌زمین‌تنگ نیست.فردوسی.

کجا تواند تدبیر ملك بیخردی

۵ که یارگیرد ازسفله مردم بدخواه. آقای حاج‌سیدنصرالله تقوی.

کجا تواند دیدن‌گوزن طلعت شیر

چگونه یارد دیدن تذرو چهرهٔ باز . مسعود سعد.

کجا چون دیده ریزد اشك بسیار گشاده‌گردد از دل ابر تیمار

نبینی ابر پیوسته برآید چو باران زو ببارد برگشاید . ویس ورامین .

۱۰ رجوع به : گریه برهردرد بی درمان ....، شود .

کجاچون طبع مردم خوی گیر است

زهر کس آدمی عادت پذیر است . عطار .

نظیر: باشد دزد طبع آدمیزاد .

کجاحقیقت باشداگر مگر نبود (دراین اگرمگری‌میرودحقیقت نیست...) سوزنی.

۱۵ کجاخوش‌است؟ آنجاکه دل خوش است . نظیر: بهشت‌آنجاست‌کازاری نباشد.

کجا خیزد ازکار بیداد داد. (نیاورد وآن‌رنجها شد بباد ...) فردوسی .

کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها (شب تاریك و بیم موج وگردابی چنین هایل ...) حافظ . رجوع به : ای برادر ما بگرداب ....، شود .

کجا دمساز باشد آب وآتش . (بهم دانا ونادان‌کی بود خوش ...) ناصرخسرو.

۲۰ کجا دودافیون کجا سرخ می (کجا شیر تیغ وکجا شیر نی ...) مرحوم‌ادیب.

رجوع به : این الثری ....، شود .

کجادیدهٔ بخت خفتن‌گرفت بشد پیش‌نادان وگفتن‌گرفت. مرحوم ادیب.

کجا دیدی آنکس‌که می‌نوش بود

که دربزم تانست خاموش‌بود. مرحوم ادیب.

۲۵ کجادیدی دوتیغ اندرنیامی ویاهم روزوشب‌اندرمقامی. ویس ورامین.

رجوع به : دوپادشاه دراقلیمی....، شود.

کجارست‌خواهدزچنگ‌عقاب چوگنجشك‌آری بجنگ عقاب. مرحوم‌ادیب.

رجوع به : پنجه باساعد سیمین ....، شود.

کجا رسد خر باری باسب جولانی (بملك عشق چه خیزد ز کدخدائی عقل...) قاآنی.

کجا رسد دم عیسی بگرد آن بادی
که بوی گیسوی جانان بعاشقان آورد. کمال اسمعیل.

کجا سود دارد بدیوانه پند (دلم را نشد پند او سودمند ..) نظام وفا.

۵ کجا شد فریدون وضحاك وجم فراز آمد از باد و شد سوی دم. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست ...، شود.

کجا شد فریدون وضحاك وجم مهان عرب خسروان عجم
(... کجا آن بزرگان ساسانیان ز بهرامیان و ز اشکانیان
نکوهیده تر شاه ضحاك بود که بیداد گر بود و ناپاك بود
۱۰ فریدون فرخ ستایش ببرد بمرد او و جاوید نامش نمرد.) فردوسی.

کجا شد کیومرث شاه بلند کجا جم وطهمورث دیو بند
کجا شد سیامك شه نازنین کجا رفت هوشنگ بادادودین
جهانشان بخاك اندر افکند پاك بر آورد پس گنجها شان زخاك
ازایشان نمانده است جز نام چیز برفتند و ما رفت خواهیم نیز. اسدی.

۱۵ رجوع به: ازمرگ خود چاره ...، شود.

کجا عیسی طبیب آید کسی بیمار کی باشد (اگر وصل لبش یابم مرا بیمار کی بینی...) ادیب صابر.

کجا کس انگبین دارد مگس برگرد خوان دارد (ندارم باك ازآن هرگز که دارم انگبین برخوان...) سنائی. رجوع به: هر کجا شکرستان بود ...، شود.

۲۰ کجا گل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا (نماند قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر...) قطران.

کجا گردش چرخ مستی خرد (مکن ناز ومستی تو ای بی‌خرد ...) مرحوم ادیب.

کجا گور دشتی است آب و گیاست (ببین جای هرجا که باشم مراست ...) اسدی.

تمثل: هر کجا باشی توکام خویشتن یابی مدام هر کجا گوران بود آنجا بود آب و گیا. قطران.

۲۵ و رجوع به: البعرة تدل...، شود.

کجا گیرد هریسه جای روغن.

کجامن شکر این نعمت گذارم **که زور مردم آزاری ندارم** . سعدی .
کجا نور باشد چه جای ظلام **کجاماه باشد چه جای سهاست** . علی بن هیصم
رجوع به : تیمم باطل است آنجا که ...، شود .
کجایقین بود آنجابکار نیست گمان (سخن شناسان بی‌جودا وشد ندیقین .)فرخی.
5 **کج با کج گراید راست باراست** . (شمارند اهل‌دل این نکته را راست که...) جامی.
کج پلاس . بدرفتار . بدمعامله .
مثال: بسکه بامن کج پلاسی کرد چرخ بدپلاس دوش بختم را پلاس داد خواهی شد لباس شانی تکلو
هر کز کلیم بخت مرا در محیط دهر ازآب برنیاورد این چرخ کج پلاس. علی خراسانی.
باهمه کج پلاس باماهم . سنائی .
10 **کج دارومریز** . **تمثل** : جامی که بدست تست کج دار ومریز .
کج را با راست گر تلاقی افتد
چون تیر و کمان زیاده از یکدم نیست . **واعظ قزوینی**.
کج میگوید امارج میگوید . مبلغین مذاهب باطله وغالب اهل کلام از این قسمند .
کج نشستن و راست گفتن .
15 ای‌دل توئی ومن بنشین کژ بگوی راست تا آفرینش تو جهان آفرین چه خواست. اوحدی ،
بیا تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور . انوری .
بنشین کژ و راست گو که نبود همتا شه روح راستین را . مولوی .
از سر آن بر توانی خاست تو کژ نشین با من بگو این راست تو . عطار .
رجوع به : بیاتا کج نشینم ...، شود .
20 **کجی ماتم آرد راستی سور** . (بیاتا کج نشینم راست گویم که...) انوری. رجوع
به : اگرخواهی ازهردو سر ...، شود .
کچل چه گفت ؟ وای سرم . نظیر: هرچه دیه گوید ازدرد گیه گوید .
کچلك بازی درآوردن . نظیر: جنقولك بازی درآوردن .
کچل مشو همه کچلی بخت ندارد .
25 **کچل و کدو ـ لعنت بهردو** .
کچله ببین چه دوران است !
کچلیش کم آوازش . بمزاح ، روبهمرفته بدنیست .
کچه گل کردن . رازی آشکار شدن .

کدام ابله بود احمق تر از آنک برز بر استاد دوکان گیرد. کیمیای سعادت.
رجوع به: دکان برتر گرفتن، شود.

کدام بادشمارا باینجا آورد. تمثل:

امشب بر من زمانه شاد آوردت   جوز افش و مشتری نهاد آوردت
امید نبد مرا که آئی بر من   ای آتش دل کدام باد آوردت. مجیر بیلقانی.

رجوع به: آفتاب از کدام سمت . . . ، شود.

کدام دانه فرو رفت درزمین که نرست
چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد.

(مرا بگور سپاری مگو وداع وداع   که گور پردهٔ جمعیت جنان باشد
۱۰ فروشدن چو بدیدی برآمدن بنگر   غروب شمس وقمررا چرا زیان باشد..) جلال الدین رومی.

کدام دنده بخوابانمت که بادت درنرود. رجوع به: بکدام سازت ...، شود.

کدام عاقل رغبت کند در آن صیدی
که جغد درپی او همعنان رود باباز.

کدام گور اوراتن میگیرد؟ نهایت شقی و گناهکار است.

۱۵ تمثل: تن من گرددراین حسرت بمیرد   بگیتی هیچ گورش نپذیرد. ویس ورامین.

کدام گور میخوابد؟ رجوع به: فقرهٔ قبل شود.

کدام محنت دیدی که آن بماند مقیم
کدام نعمت دیدی که آن نیافت زوال. از عقدالعلی.

نظیر: وکل مصیبة نزلت بقوم   سیأتی بعد شدتها الرخاء.

۲۰ **کدبانو وکدخداکه باهم سازند ازخاك زر کنند.**

تمثل: نشنودستی که خاك زر گردد   از ساخته کدخدا و کدبانو. ناصرخسرو.

کدخدا رود بود وکدبانو بند. (و از دست زن نا دوست و نا کدبانو بگریز که گفته اند ... امانه چنانکه چیز ترادودست گیرد ونگذارد که توبر چیزخود مالك باشی.) ازقابوسنامه.

۲۵ **کدخدای کوهستان.** بمزاح، خرس.

کدخدای کیگا. احول وچپ. کیکا دهکده ای درشمال طهرانست که مردم آن همگی مبتلا به حول باشند.

کد خدائی خدائی است برنج   خاصه آنراکه نیست نعمت وگنج

(... کدخدائی همه غم وهوس‌است کد رها کن ترا خدای بس است .) سنائی .
رجوع به : غم فرزندونان ...، شود .

کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سر بلندی باچناری. خسرو دهلوی.
رجوع به : کدوئی و چناری ...، شود .

۵ **کدو را ندیدن .** رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ٤٦٥ شود.
نظیر: ظاهرش دیدی سرش ازتونهان اوستا نا گفته بگشادی دکان . مولوی .

کدوئی و چناری . نظیر :
گر بر جسد چنار چالاك بید انجیری بر آید ازخاك
آنها که بعقل کار دانند بید انجیر از چنار دانند

۱۰ این سال بقا بصد رساند وان بیش سه چهار مه نماند. خاقانی.
کدودرصحن بستان کیست باری که جوید سربلندی باچناری. خسرو دهلوی .
ورجوع به : فردا که برمن وتو وزد ...، شود .

کدیور اگر بفکند دم مار کند مار مردست اورا فکار
همی تا بدم بیند این آن بدست زدل دشمنی شان نخواهد تشست . اسدی .

۱۵ رجوع به : تامرادم ترا پسر ...، شود .
کدیه خوش نیست گنج درخانه (نیست حاجت مرا بافسانه ...) مولوی ؟ .
کذاك خسوف البدر عند تمامه (مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده کریم یروی الناس فیض غمامه فقدناه لماتم واعتم بالعلی ..)ابوالفتح بستی. رجوع به : اذاتم امر...، شود.
کذب سمعك بصرك عن اخیك . حدیث .

۲۰ **کرا امید خطر جایگیر گشت بدل**
بدان امید سزد گرجهد بکام خطر. بدیع‌الزمان.
کرا بداد هنر نیز عیب داد خدای (..مگر تورا که تو بی‌عیب سر بسر هنری .) عنصری.

کراست بویهٔ شاهی بودش برهان تیغ
۲۵ **ازآنکه روشن و تابنده باشد این برهان .** بدیع‌الزمان .
کراکب اثنین.
تو را دل بردو خر بینم نهاده نترسی کز دو خر گردی پیاده . عطار .
کرامة العین حق . تأثیر چشم زخم راست باشد .

کرایه اش نمی کند (یا) کرا نمی کند (یا) کری نکند. سود نکند و نیرزد.
گرهیچ کرا کردی دردر که چون خلدش هم رایت رایتی‌هم خانهٔ خانتی. سنائی.
وراهها تنگ است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد. ابوالفضل بیهقی. اگر بفرمائی نزدیک
وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم گفت کرا نکند خود سزای خود بیند. ابوالفضل بیهقی.
۵ زبهر دنیا چندین عنا کری نکند که می نیرزد این مرده خود بدین شیون. جمال‌الدین عبدالرزاق.
بوسهل را طاقت برسید و گفت خداوند را کرا کند که با چنین سك قرمطی که بردار خواهند
کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن... ابوالفضل بیهقی. و گفت که این غوری بد گهرچه
کرای بندیست رها کنید تا هرجا که خواهد برود. دولتشاه. در ترجمهٔ مظفر هروی.
ابراهیم خلیل چیزی نخوردی تامهمانی نیامدی وقتی سه روز بود تا کسی نیامده بود گبری بر
۱۰ درسرای وی آمد ویرا گفت توچه مردی؟ گفتا گبری. گفت برو که مهمانی و کرامت مرا
نشائی. تا ازحق تعالی بدوعتاب آمد که کسی را که من هفتادسال بپروردم تورا کرا نکند که
گردهٔ فراوی دهی. کشف‌المحجوب.

پیش از این ای فتنه گشته بر قیاس و رای خویش کردمی ظاهر زعیبت گرمرا کردی کرا. ناصرخسرو.
ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او که ازشعرا کس ترا هجا نکند.
۱۵ نه ازبزرگی تو زانکه در معایب تو چه جای هجو که اندیشه هم کرا نکند. انوری.
دنیا کرای آن نکند کز برای او بردامن ضمیر غبار زمن رسد. ابن یمین.
ایدل که ترا گفت که این دم میخور کانکه که نباشی غم عالم میخور
تا بودن خود بدیدهٔ عقل به بین آنگه اگرت کری کند غم میخور. کمال اسمعیل.
ازحکیمان خراسان کوشهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی
۲۰ گوبیایند و ببینند این شریف ایام ما تاشماراشاعری کردن کند هر گز کری. منوچهری.
مدتی شعر ز هرنوع که دانی گفتم لفظ ومعنیش بداتسان که پسندد همه کس
غزل ازروی هوس بود و مدایح زطمع نه طمع ماند کنون دردل تنگم نه هوس
بمراثی و هجا نیز کرا می نکند بردل افشاندن ازفکرت باریك قبس. ابن یمین.
اگرچه گوهر نظم کرای آن نکند که من نثار کنم برجناب حضرت شاه. ابن یمین.
۲۵ کرای آن کند الحق که چون ابن یمین سازم یکایك را وطن دردل نه تنها دل که درجان هم. ابن یمین.
در نگر کر کرای خطبه کنند مکن از التفاتشان مهجور. انوری.
حدیث جان نکنم کان کرای آن نکند فدای یك قدمت گر بود صد دگرم. ظهیر.
غمت بگردل تنگ من چه میگردد کری همی کندش گرد این محقر گشت. کمال اسمعیل.

کرایهٔ پای دزد جاروب است .

کرایه چشم میخواهد .

کرباس ازپس رسن رفتن (؟)

من چه کردم اگر بدان جاهل نفرستاد وحی رب الناس

۵ با نبوت چکار بود او را چون‌برفت‌ازپی‌رسن کرباس . ناصرخسرو.

کربلا رفتنت بهانه بود (... کربلایت میان خانه بود .)

نظیر: زان‌ساکن کربلاشدستی‌کامروز در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست .

کردارببایدت باندازهٔ گفتار (بر گفتهٔ من‌کار کن‌ایخواجه‌ازیراك...) ناصرخسرو .

رجوع به : دوصد گفته...، شود .

۱۰ **کردارماند زما یادگار** (چنین گفت رستم باسفندیار که...) فردوسی .

کردار مدار خار و سوزن گفتار حریر و خز و ملحم . ناصرخسرو.

کردار نیك یابد بهرجای بازار نیك . (چنین داد پاسخ که...) فردوسی .

کرداز جان مرد موسیقی شناس لحن خلقت را زموسیقی اساس. عطار.

کرد پیش آر و گفت کوته کن (...باچنین گفت کرد همره کن .) سنائی

۱۵ رجوع به : دوصد گفته ...،شود .

کردرا اگر راه دهندباچارقش میآید . رجوع‌به: روستائی‌راکه رودادی...،شود.

کردگار لطیف خالق بار هست‌خودپاك‌وپاك‌خواهدکار. سنائی .

کردن ازفرمودن مهم تر است . کیمیای سعادت .

کرده پشیمان نکرده آرمان . نظیر:

۲۰ آنکه بسیار یافت ناخشنود وانکه اندك ربود نا خرسند . مسعود سعد .

کردهٔ خویشت آید پیش . گج . رجوع به : ازمکافات عمل...شود .

کردی خوردی زندگی کردن . پس انداز و ذخیره‌ای نداشتن .

کرشود باطل ازآواز حق کور کندچشم خطارا صواب . ناصرخسرو.

کرك داندنهفتن خایه (طفل را نیست بهتر از دایه . . .) اوحدی . مراد از کرك

۲۵ مرغ کرك است .

کرکرش هم حساب است . زنی فرتوت هرشام از پسر پرسیدی امروز در بازار چه میگفتند . روزی پسر بمزاح گفت فرمان رفته که همه پیرزنان‌را که غربالی کاه اززمین

توانند برداشت بشوی دهند. پیرزن که این قوت و توانائی را نیز در خود تصدید یی از تفکری پرسید کر کرش هم حساب است؟ یعنی اگر زن بتواند غربال کاه را تنها بزمین بکشاند او را نیز بشوی خواهند داد؟

کرکس که بر افتاد کلاغان نیز منقارش زنند.

کرم بجای فرومایگان چو بتوانی
مروت است نه چندانکه خود فرومانی . سعدی

رجوع به: اسراف حرام است، شود.

کرم بسیار و لیکنت یکی کرم کند
حاصل از برگ شجر مایهٔ دیبا و حریر . ناصرخسرو.

کرم پیله خود کفن خود تند . تمثل:

هلاك نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پیله برآرد آتش از خود هر چناری . شیخ عطار.

نظیر: کرم درخت از درخت است.

کرم پیله هم بدست خویشتن دوزد کفن . (خرمن خود را بدست خویشتن سوزیم ما . . .) سنائی.

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست. شاید تصحیف شعر ذیل سعدی باشد:

کریمانرا بدست اندر درم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست.

کرم درخت از خود درخت است، (یا) از خودش عمل میآید . نظیر: آتش چنار از چنار است. کرم پیله خود کفن خود تند. رجوع به: از ماست که بر ماست، و رجوع به: آبگینه ز سنگ میزاید...، شود.

کرم سرکه طعم عسل نداند . تمثل:

ز راه آگه نبودم همچو گمراه چو کرم سک ز طعم شهد ناگاه.
کنون زان خفتگی بیدار گشتم وزان مستی کنون هشیار گشتم . ویس ورامین.

همچو کرم سرکه تا آگه ز شیرین انگبین بیخرد چون کرم پیله جان خود سازد هدر . ناصرخسرو

کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب چه تاب آرد . دولتشاه سمرقندی.

کرمصلحتی دوا ندارد . نظیر: انك لاتهدی المتصال. رجوع به: آه سعدی...، شود.

کرم کاراست . مهارت و آگاهی بسزا دارد . نظیر : هو منه کحاقن الاهاله .
کرم کشی کردن . کنایه ازملاعبه ودست بازی است .
کرم کوزاداست ازسرگین ابد   می نگرداند بعنبرخوی خود. مولوی .
کرمکی کاندرحدث باشد دفین   کی بداند آخر و بدوزمین . مولوی .
۵ **کرم نیست اژدهاست** . نهایت حسود است .
کرمی بکفت به که کلنگی بهوا. نظیر : خولی بکفم به که کلنگی بهوا . عصفور فی‌الید خیرمن‌الف کرکی‌فی‌الجو . مولد . سرکهٔ نقد به ازحلوای نسیه .
کرهٔ ازمادر بزرگتر !
کره تا درسرای بومره‌است   تابصد سال همچنان کره است
۱۰ (... کرکند کوسه سوی کوربسیج   جده جز نو خطش نخواند هیچ .) سنائی .
کرهٔ خراز خریت پیش‌پیش‌مادراست . نظیر : رجاله ز پیش وشه زدنبال آید .
کره‌داده‌شترمیخواهد .
کره هارا روغن کردن . درعهد یکی ازپادشاهان صفوی هزارمن کره برسم خراج بردیهی آمنه نام (دردوفرسخی تبریز) نوشتند . بزرگان قریه که مردمانی ساده دل بودند
۱۵ چاره جوئی وداد خواهی رانزدسلطان رفته گفتند مابینوایان مردمانی درویشیم واداءاین مالیات هنگفت برنتابیم لیکن اگرفرمان رود از دادن هزارمن روغن دریغ نداریم . شاه بخندید وبپذیرفت وزعمای‌دیه شادمان باز گشتند . وازآن روزآن‌قریه رااحمقیه‌نام‌نهاده‌اند.
کری کردن .
مثال: یکی برای‌تماشا بخشك رودبر آی   کری کند که بر آئی بخشك‌رود کری . رونی .
۲۰ ورجوع به : کرایه‌اش نمی کند ...، شود .
کریمان دوست تردارند مهمان طفیلی را (توجه بیشتر ازعاشقان بابوالهوس دارد ...) صائب .
کریمانرا بدست اندردرم نیست   خداوندان نعمت را کرم نیست. سعدی .
کریمرا ثنا ولئیمرا جنا . قرةالعیون .
۲۵ **کریمرا صد دینارخرج‌میشود و بخیلرا هزار**. ازمجموعهٔ امثال طبع هند رجوع به : از شل یك ...، شود .
کژدمان گر بخلق نیش زنند   اغلب ازبیم جان خویش زنند . نظیر : از آن مار بر پای راعی زند   که ترسدبکوبد سرش رابسنگ . رجوع به : ازآن کزتو

ترصد ...، شود .

کژدم از خبث طبیعت بزند سنگ به نیش (من خود از کید عدو باك ندارم لیکن . . .) سعدی .

کژی از تیر نیاید . تمثل :

۵ بفرمود تا رفت پیش هجیر بدو گفت کژی نیاید ز تیر . فردوسی .

کژی بهتر از راستی در کمان . عنصری . نظیر : راستی ابرو در کجی است .

کسادی بازار و کرایهٔ دکان .

کس آرزو نکند از سراب نیلوفر . (مجو ز گنبد نیلوفری وفاق از آنك...) قاآنی

کسان که تلخی زهر طلب نمیدانند

۱۰ ترش شوند و بتابند روز اهل سوال

تراکه می‌شنوی طاقت شنیدن نیست

مراکه می‌طلبم خود چگونه باشد حال . منسوب برودکی.

کسانیکه بدرا پسندیده‌اند ندانم ز نیکی چه بد دیده‌اند .

کسانیکه پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن‌ترند .

۱۵ رجوع به : با کم از ترکان ...، شود .

کسانیکه رخت ازجهان برده‌اند همه درغم زیستن مرده‌اند

که و مه طلبکار عمرند و بس کسیرا بمردن نیاید هوس. امیرخسرو.

کسانیکه مردان راه حقند خریدار بازار بی رونقند . سعدی .

کس آورد با کوه خارا نکرد (از او باز گشتند دل پر زدرد . . .) فردوسی .

۲۰ رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

کس از برون شیشه نوید گلابرا (بشکن دلم که رایحهٔ درد بشنوی...) نوعی خبوشانی

نظیر : عود بر آتش نهند ومشك بسایند . سعدی .

کس از بادساری دلاور مباد که بدهد سر از بادساری باد . اسدی .

کس از بهر کسی خودرا نکشته است (بجز شیرین که درخاك درشت است...) نظامی.

۲۵ کس ازپیش بینی نبیند گزند (حسابی که فرمود رای بلند ...) نظامی .

کس ازخواست یزدان کرانه نیافت ز کار زمانه بهانه نیافت . فردوسی .

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

کس از خواست یزدان نیابد رها　　اگرچه بود دردم اژدها . فردوسی.
کس از داد یزدان نیابد گریغ　　اگر چه پرد برآید بمیغ
سنان گر بدندان بخاید دلیر　　بدرد ز آواز او چرم شیر
گرفتار فرمان یزدان بود　　وگر چند دندانش سندان بود.
۵ رجوع به : با قضا کارزار ..... شود .

کس از دریا نیازد سوی فرغر (زمدح تو بمدح کس نیازم ...) مسعود سعد .
کس از گردش آسمان نگذرد　　وگر برزمین پیل را بشکرد . فردوسی .
رجوع به : اذا جاء القضا ..... شود .

کس از مادر و جیه نزاید. ابوالفضل بیهقی. یعنی مردمان رفته رفته بزرگ و آبرومند شوند.
۱۰ کس از مرگ نرهد بمردی وفر (... کجا تو نرستی بچندین هنر .) اسدی .
رجوع به : باقضا کارزار ..... واذا جاءالقضا ..... واز مرگ خود چاره ..... شود.

کس اندرجهان جاودانه نماند(... ز گردون مرا خودبهانه نماند.)فردوسی.
رجوع به : از مرگ خود چاره ..... شود .

کس اندرجهان دشمن خویش نیست(... زبهرتوجان من این بیش نیست ...)اسدی.
۱۵ کسب بازو قوت جان و تن است .
کس بر بدکرداری سود نکند . از تاریخ گزیده .
کس بر نداشته است بدستی دو خربزه (ای خون دوستانت بگردن مکن بزه .)
منسوب برودکی.
کس بزنهاری خویش اندر زنهار نخورد (... زینهاریست دلم نزد تو ای مه
۲۰ زنهار .) ازرقی .
کس بزیر دم خر خاری نهد　　خر نداند دفع آن برمیجهد
برجهد آن خار محکم تر زند　　عاقلی باید که خاری بر کند . مولوی.
کس بسر آسمان بر نشد از نردبان (شمرهمین وانگهی حضرت شاهنشهی ...)
جمال الدین عبدالرزاق .
۲۵ کس بغلط نام نگیرد . ابوالفضل بیهقی .
کسب کن پس تکیه برجبار کن (گر توکل میکنی درکار کن ...) مولوی .
کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا خواه تا کافر نشوی . جامع التمثیل .

کس بگل آفتاب نندايد (فضل را روز گار کی پوشد ...) رشید **وطواط** . رجوع به : آفتاب را بگل ...، شود .

کس بند خدائی بسگالش نگشاید

با بندخدائی مچخ و بیهده مسگال. ناصرخسرو

۵ رجوع به : نیابی تو بر بند ...، شود.

کس بنگرفت ماهی از تابه (... دیو باشد مقیم گرمابه . سنائی .

کس بودکاو را مخبر بود ومنظر نی(... میرهم مخبر دارد بسزاهم منظر)فرخی.

رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ...، شود .

کس بی‌زمانه نمرده است . (نگر تانترسید ازمرگ‌وچیز که ... نیز.)دقیقی.

۱۰ **کس بیکسان خداست .** تمثل :

بدین‌خاری‌بدین‌زاری‌بدین‌درد مژه پر آب گرم و روی پر گرد
همی گویم خدایا کردگارا بزرگا کامکارا بردبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی همیشه چارهٔ بیچارگانی . ویس ورامین .
فریاد ز بیکسی نه رایست آخر کس بیکسان خدای است . نظامی .

۱۵ **کس پیش آفتاب نبرده است مشعلی .** رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

کس پیش از اجل نمیرد . تمثل :

زندگی‌ازوصل‌اوست‌وزغم‌او‌چاره‌نیست گر بکشد گو بکش پیش زاجل کس‌نمرد. عمادی‌شهریاری

کس‌درجهان جاودانه نماند بگیتی‌زما جزفسانه نماند(که...)فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

۲۰ **کس در غم‌روزگار جاوید نماند**(نومیدمشومکو که امیدنماند ...) قرة‌العیون.

رجوع‌به : از پی هر گریه ...، شود .

کس‌دیورا‌چه‌زیورحورا برافکند!(گردون‌به‌خصم‌او‌چه کلاه مهی‌دهد! ...)خاقانی.

کسراب بقیعة یحسبه‌الظمآن ماء . قرآن کریم . سورهٔ ۲٤ . آیهٔ ۳۹ .

کسرا گزافه چرخ‌فلك پادشا نکرد(اصل‌بزرگ‌ازبنهر گزخطانکرد...)منوچهری.

۲۵ رجوع‌به : ایزد ندهد ملك جهان ...، ورجوع به : سزا بسزاوار ...، شود .

کسرا مباداختر شوم جفت(نگه کن که دانای‌پیشین چه گفت که ...) فردوسی.

کسرامباد عشق وغریبی وبی‌زری (بی‌وصل‌دلفروز توای‌بس که گفته‌ام ...) عمعق.

کسرا ندادهاندبراتمسلمی (عنقای مغرب است دراین دهر خرمی خاص‌ازبرای

محنت و رنج است آدمی هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ...) تمثل :
آسودگی مجوی که از صدمهٔ اجل کسرا نداده اند برات مسلمی .
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست . نظیر : لایعلم الغیب الاهو.
کس ز جام غرور زمانه مست مباد (چنان شدی تو که مستان بدوش بردندت
۵ که ...) اوحدی .
کس زخمه نساخت برتر از بم (بالای مدیح تو سخن نیست ...) خاقانی .
کس زعیسی مریم نجست بیطاری. (زحضرت توطمع بر حطام دنیا نیست که...) کمال اسمعیل
کس ز کوه و سنگ عقل ودل نجست فهم و ضبط نکتهٔ مشکل نجست
(... هرچه گوئی باز گوید که همان میکند افسوس چون مستهزآن .) مولوی .
۱۰ **کس ز نال بوریا هرگز کجا شکر گرفت**
نال مصر آور بدست ارز انکه خواهی شکری. مرحوم ادیب.
کس طلب نکند کار زرگر ازجولاه(زمانه نزوطلب دامرو تهی تر گردون که...)فلکی.
کس عیار زر خالص نشناسد چو محك . (درخلوص منت ارهست شکی تجربه
کن ...) حافظ .
۱۵ **کس کژ نرفته است باراستان.** (هم ازراستان آمد این داستان که...)امیر خسرو دهلوی.
کس کفتار دارد . این کلمه نام نوعی مهره ایست که عامیان جلب محبت را باخوددارند.
ومعنی آنکه همه کس اورا دوست دارد . نظیر : مهرهٔ مار دارد . مهر گیاه دارد .
کس لذت این باده چه داند که نخورده است .
کس نافه ارمغان نبرد جانب ختا . (گیرم که عنبرین سخنت نافهٔ ختاست ...
۲۰ ختلان و ختك! چاچ و کمان! روم و پرنیان! توران و تیر! مصر وشکر! هندو توتیا !
گرمان و زیره! بصره و خرما! بدخش و لعل! عمان و در! حدیقه و گل! جنت و گیا!)قاآنی .
رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .
کس نتواند که کند کوه کاه (گفتمش از علم مرا کوه هاست ...) عطار .
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور(... کوشش بیفایده است وسمه برابروی کور)سعدی
۲۵ **کس نچخیده است باقضای مقدر** (برتو مقدر بدا ین قصاز خداوند...)ملك الشعراء بهار.
رجوع به : با قضا کارزار ...، شود .
کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . تمثل :
بغمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من . سعدی .

نظیر: ماحك ظهری مثل یدی (یا) مثل ظفری. ما سدفقرك مثل ذات یدك. هر که بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد. مردهٔ مرا هیچ کس چون من نگرید. کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی. و رجوع به: پاس توبه زتو ...، و شیر گردن ستبر ...، شود.

کس نداند برد برخالق سبق (قفل بردلهای ما بنهاد حق ...) مولوی و رجوع

۵ به: نیابی تو بر بند ...، شود.

کس نزاده است مهتر ازمادر.

(مردمان را بچشم وقت نگر — وز خیال پریرودی بگذر

چند گوئی فلان چنانش مام — چند گوئی فلان چنانش پدر

ناف آهو نخست خون بوده است — سنگ بوده است زابتدا گوهر

۱۰ کهتران مهتران شوند بعمر — . . . . . .) وصفی کرمانی(۱)

کس نکرده است جز بمایه خمیر (خوی نیک است وعقل مایهٔ دین ...) ناصرخسرو.

نظیر: بی‌مایه فطیر است،

کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی. (هرچه کنی بخود کنی گر همه نیك و بد کنی.

کس نکند دردنهان از طبیب.

۱۵ **کس نگرید برفوات هیچ هیچ** (وارهیدند از جهان پیچ پیچ ...) مولوی.

کس نگوید که دوغ من ترش است. (هر کسی دربهانه تیزهش است ...) نظامی.

تمثل: این ورق کز نشاط دارد بهر — یادگار من است اندردهر

هر کسیرا بکار خویش هش است — کس نگوید که دوغ من ترش است

زنگی ار چه سیاه فام بود — پیش مادر مهی تمام بود. امیر خسرو دهلوی.

۲۰ **کس نیابد بهیچ روی و نیافت — نیکنامی بزرق و حیله و فن.** فرخی.

کس نیابد چشمهٔ آب حیات اندر سراب (در دل غافل نیابی سوز عشق از بهر آنکه ...) عبدالواسع جبلی.

کس نیارد زپس توپیش فرست (برگ عیشی بگور خویش فرست...) سعدی.

کس نیاموخت علم تیر ازمن — که مرا عاقبت نشانه نکرد

۲۵ (یا وفا خود نبود در عالم — یا کسی اندر این زمانه نکرد ...) سعدی.

رجوع به: اعلمه الرمایة ...، شود.

کس نیاید بجنگ افتاده. (هر که گردن بدعوی افرازد — دشمن از هرطرف بدو

---

(۱) درکتاب ابدع البدایع این قطعه بنام آصفی کرمانی ضبط شده است.

تازد سعدی افتاده‌ایست آزاده ...) سعدی .

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم ورهمای از جهان شود معدوم . سعدی .

کس نی سوار دید که باشد مصاف دار

وز نی ستور دید که دررہ غبار کرد. خاقانی.

۵ **کسی آتش تیز کی کرد بند** (اگر بند خواهی زمن بیگزند ...) فردوسی .

کسی آمد کش از خواب بیدار کند. (یعقوب[ابن لیث] ... رسولی بنزدمحمد بن‌طاهر فرستاد. چون رسول یعقوب بیامدو بار خواست، حاجب محمد گفت، بار نیست که امیر خفته است . رسول گفت ...) زین‌الاخبار .

. **کسی از حیز سر گذشت نخواست**. (آن شنیدی که ابلهی برخاست سر گذشتی ز حیزی

۱۰ اندرخواست که بکوسر گذشتی ای بهمان گفت رودو زنخ مزن هله‌هان... حیز را کون گذشت آید راست .) سنائی .

کسی باد دستی ز رادی نگفت (به نیکوئی آکن چو گنج آکنی بدانش پراکن چو بپراکنی ازآن کش روان باخرد بود جفت...) اسدی. رجوع به: اسراف حرام است، شود.

کسی باشد از بخت فیروز شاد که باشد همیشه دلش پرزداد. فردوسی.

۱۵ **کسی بحیلت وجهد از سرشت خویش نگشت** (... مرا سرشت چنین کرد ایزد علام .) فرخی .

کسی بخانه در آتش فروخت نتواند

چنانکه بر نشود دود او سوی برزن .

(کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل دلش بطاعت تو شرزه گردد و توسن

۲۰ نهان نماند زیرا که کینهٔ تو بلاست بلا نهان نتوان داشتن بحیله وفن ...)عنصری.

کسی بر خیره جز گردون گردان

نشد باپروریدهٔ خویش دشمن. پروین .

کسی برگردن خر در نبندد (خرد برمدح نااهلان بخندد ...) ناصرخسرو .

کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لئام (زادهٔ خار است گل زان نیستش بوی وفا

۲۵ خود ...) سلمان ساوجی . رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

کسی بهشت نگوید ببوستان ماند (کدام باغ بدیدار دوستان ماند...) سعدی. مشبه به باید از مشبه اقوی باشد .

کسی بی بهانه بگیتی نمرد (... بمرد آنکه نام بزرگی نبرد .) فردوسی .
کسی بیهده جنگ هرگز نجست (به بینند باز آرمش تندرست ؟ ...) فردوسی .
کسی جو نکاشت که گندم درو کرد . رجوع به « از مکافات عمل ...، شود .
کسی چشم دل را بسوزن ندوخت (دو گیتی برستم نخواهم فروخت...) فردوسی.
۵ نظیر : بگومبین چشم می‌بندم بگو مشنو پنبه بگوش می‌نهم بگومدان نمی‌توانم .
کسی چه عیب کند مشك را بغمازی (مرابگفتن بسیار عیب نتوان کرد ...)ظهیر.
کسی خستهٔ مهر دلبر بود — که او ازرز وزور لاغر بود
(هر آنکس که شد کامران درجهان — پرستش کنندش کهان ومهان .) فردوسی .
کسی دارد ازعلم عالم فراغ — که او چون قلم خورد دود چراغ
۱۰ (بکان کندن آید زر ازکان تنگ — وزین کان بجان کندن آید بچنگ...) امیرخسرو.
رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
کسی دشمن خویشتن پرورد — بگیتی درون نام بدگسترد . فردوسی .
کسی دعامیکند زنش نمیرد که خواهرزن نداشته باشد . غالباً خواهربشوهر خواهر خود شوی کند .
۱۵ **کسی رابگور کسی نمیگذارند** . نظیر :
من اگر نیکم اگر بد توبروخودرا باش — که گناه دگری برتونخواهند نوشت . حافظ.
کسی را پاسبان باشد که درخوان باشدش کالا (دلی را معرفت باشد که درجان باشدش ایمان ...) فخرالدین مطرزی.
کسیرا جهانبان زبن نافرید — که از پیش روزی نکردش پدید
۲۰ **تراداد وآنکس که پیوندتست — دهد نیز آنرا که فرزند تست** . اسدی .
رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .
کسیرا در این بزم ساغر دهند — که داروی بیهوشیش دردهند . سعدی.
رجوع به : آنرا که خبر شد ...، شود .
کسی رادرغریبی دل شکیباست — که درخانه نباشد کاراوراست.ویس‌ورامین.
۲۵ **کسی را دهدتخت شاهی خدای — که بافروبرزاست وباهوش ورای**.فردوسی.
کسی را ز ترکان نباشد خرد — کز اندیشهٔ خویش رامش برد . فردوسی.
رجوع به : اترك الترك ...، شود .
کسیرا زدانش ندیدیم رنج (زشاهان داننده یابید گنج...) فردوسی .

کسی راستی را نباید نهفت (بدانست خسرو که اوراست گفت ...) فردوسی .

کسی راسزد پادشاهی درست که برتن بود پادشا از نخست
خردافسرش باشد وداد گاه هش ورای دستور ودانش سپاه . اسدی .

کسی راسزد تاج واورنگ وبرچم
۵ که تدبیروشمشیرودیناردارد . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

کسی راسزد گنج کو دیده رنج (چرارفتی ای رنج دیده زگنج ...) فردوسی .

رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

کسیرا کجا پروراند بناز بر آرد بر او روزگار دراز
شبیخوان کند گاه شادی بدوی همان سختی وخوار آرد بروی
۱۰ زباد اندرآرد دهد مان بدم همی داد خوانیم وپیداستم . فردوسی .

کسی را کجا پیشرو شد هوا چنان دان که کرش نگیرد توا . فردوسی .

کسی راکجاکور بد رهنمون بماند براه دراز اندرون . فردوسی .

رجوع به: اذاکان الغراب ...، شود .

کسیرا کز بزرگی بهره باشد
۱۵ هم ازخردی نشان است ودلائل . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

کسی راکز توعزت یافت یکبار بنادانی مکن خوارش فلك وار. عطار .

کسی را کز طمع جنبید علت نداند کردنش بقراط درمان. ناصرخسرو

رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود .

کسیراکه آید زمانش بسر زمردی بگفتارجوید هنر . فردوسی .

۲۰ رجوع به: ازتوحرکت ...، ورجوع به: دوصد گفته ...، شود .

کسیراکه ازسر که باشد دوا شود دردش ازانگبین بیشتر . قرةالعیون .

کسیرا که ایزد بیارایدا چه سازی که حسنش بیفزایدا . فردوسی .ی.

رجوع به: حاجت مشاطه نیست...، شود .

کسیراکه ایزد کند ارجمند دهد مایه و پایگاه بلند . فردوسی . ی .

۲۵ کسیرا که دختر بود چاره نیست
زشو دادن و شوی شایان زن . فرخی .

کسیراکه دردل بود دردوغم گرستنش درمان بود لاجرم . فردوسی . ی

کسیرا که دل باشد آموزگار بود آگه ازرمز این روزگار . حضرت ادیب.

رجوع به: گریه برهردرد بی‌درمان ...، شود .

کسیرا که دولت‌عنان بخشدی — دل‌پیر و بخت جوان بخشدی. مرحوم‌ادیب

کسیرا که رستم بود پهلوان — سزد گر همیشه بماند جوان . فردوسی .

کسیراکه‌روزیت بردست‌اوست — توانائی دست اودار دوست . اسدی .

۵ کسیراکه‌حالش بدوسی‌رسید — امید از جهانش بباید برید . فردوسی .

رجوع به: چوشصت‌آمد ...، ورجوع به نزیبد مرایاجوانان ...، شود .

کسیراکه شفا از احتما باید طلبید او از تناول طلبد ازمـردمان نباشد . کشف‌المحجوب .

کسیراکه‌فردابگریند زارش — چگونه‌کند شادمان‌لاله‌زارش. ناصرخسرو

۱۰ کسیراکه‌کاهل بود رنج نیست (که اندرجهان سودبی‌رنج نیست ...) فردوسی .

رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

کسیرا که کوتاه باشد خرد — زدین نیاکان خودبگذرد . فردوسی .

کسیراکه‌کیش‌است‌مکریهود — زعیسی‌وانجیل‌عیسی‌چه‌سود. مرحوم‌ادیب

کسیراکه مردی بود اندکی — اگرصدکند زان نگویدیکی .

۱۵ (بسا خود نمایان بیهوده گوی — که باشند دربزمگه رزم‌جوی...) امیرخسرو.

رجوع بدوصدگفته چون نیم‌کردار ...، شود .

کسی‌راکه مغزش بود پرشتاب — فراوان سخن باشد ودیریاب . فردوسی

رجوع به: آن خشت بودکه پر...، شود .

کسیراکه نام‌است‌ودینارنیست — ببازارگانی کسش‌یارنیست . فردوسی .

۲۰ رجوع به: ای‌زرتوخدانه‌ای...، شود .

کسیراکه همت بزرك او فتد — تن او برنج سترك او فتد. مرحوم‌ادیب .

کسیراکه یزدان پرورد گار — زنیکان بنیکی کند اختیار .

دهد حسن عالم سراسر بدوی — کندبی نیازش‌زرنگ‌وزبوی.فردوسی.ی.

کسیراکه یزدان‌کند نیکبخت — سزاوارباشدوراتاج وتخت . فردوسی .

۲۵ کسیراکه یزدان نگهدارشد — چه‌شدگربردیگری‌خوارشد. فردوسی .

کسیرامگردان چنین سرفراز — که‌نتوانی‌آورداز آن‌پایه‌باز . اسدی .

رجوع به : اجی کلیك .... شود .

کسی رایگان چیز ندهد بکس. عنصری.

کسی رنج درحاصلی چون برد که از رنج او دیگری برخورد.
دهلوی. رجوع به: بخورهرچه داری ...، شود.

کسی زچون وچرا دم نمی‌تواند زد (... که نقش بند حوادث و رای چون و
۵ چراست.) انوری.

کسی زنده بر آسمان نگذرد شکار است ومرگش همی بشکرد
(... یکیرا بر آید بشمشیر هوش بدانکه که آیددولشکر بجوش
تنش کرکس و شیر درنده راست سرش نیزه و تیغ برنده راست
یکی را به بستر سر آید زمان همی رفت باید سبك بیگمان.) فردوسی.
۱۰ رجوع به: ازمرك خودچاره ...، شود.

کسی سازد رسن از نورخورشید که اندرهستی خودذره واراست
(... کسی کودروجودخویش‌مانده‌است مده پندش که بندش استواراست.) عطار.

کسی سوی دوزخ نپوید بپای (... دگر خیره سوی دم اژدهای.) فردوسی.
رجوع به: بپای خودبگوررفتن، شود.

۱۵ **کسی غم‌مردن زن میخوردکه خواهرزن نداشته باشد.**

کسی فربهی چون شمارد ورم (چه نسبت بودحاسدان را بتو ...) رونی.
رجوع به: آماس ازفربهی ...، شود.

کسی‌قول‌دشمن نیارد بدوست جز آنکس که‌دردشمنی یار اوست. سعدی.
رجوع به: باکم ازترکان ...، شود.

۲۰ **کسی کاستواری نه کارش بود همه کار نا استوارش بود**
درخت ازپی آن بود دیر پای که پاش ازسکونت نجنبدزجای
(... گران‌سنگ‌باید چوپولاد گشت خس‌است آنکه بازیچهٔ باد گشت.) امیرخسرو.

کسی کاشتی جویدوسور وبزم نه نیکو بودنیز رفتن برزم. فردوسی.

کسی کت بشکنداز سنگ‌دندان تو ازلب‌ها بر او درپاش‌خندان. خسرودهلوی.

۲۵ **کسی کت زروز بدآگاه کرد زبانت‌ز بیغاره کوتاه کرد.** مرحوم‌ادیب.
رجوع به: أعذرك من‌انذرك، شود.

کسی کز آسمان باید امانش نباید بود زیر آسمانش خسرو دهلوی.

کسی کز بادهٔ خوش‌دورباشد اگر دردی‌خوردمعذورباشد. ویس‌ورامین.

رجوع به : دستت چو نمیرسد ....، شود .

کسی کزبدش برتونامدگزند چوبا اوکنی بد نباشد پسند . اسدی .

کسی کزچشم بد فرزندخود را پاس میدارد

بفرزند کسان هرگز بچشم بد نمی‌بیند . صائب .

۵ کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلارابجنباندا . فردوسی .

کسی کزحلاوت ندارد خبر هلیله نهد نام خرمای تر

(... برون حنظل ازسیب رنگین تر است درون بین که این زهر وآن شکراست

نی و نیشکر هر دو دارند بند ولی‌هیزم‌است این‌وآن شاخ‌قند .) امیر خسرو .

رجوع‌به : خرچه داند قیمت ...، شود .

۱۰ کسی کزخرد رازش‌افتادپیش گواهی‌دهدبرستوری‌خویش. مرحوم‌ادیب.

کسی کزوهنروعیب بازخواهی‌جست بهانه‌سازوبگفتارش‌اندرآرنخست

(... سفال‌رابه‌تپانچه‌زدن بیانك آرند بیانگ گرددپیداشکستگی‌زدرست.)رشیدی‌سمرقند

نظیر : آدمی را خواهی بشناسی اورادرسخن‌آرازسخن‌او اورا بدانی . فیه مافیه . رجوع

به : ابله را درسخن...، شود .

۱۵ کسی‌کش ازپی ملك ایزدآفریده بود

زچاه برگاه آردش بخت یوسف وار . ابوحنیفهٔ اسکافی .

کسی‌کش‌بوددیده ازشرم‌پاك زهرزشت‌گفتن نبایدش باك . اسدی .

رجوع به : آدمی چون بداشت ...، شود .

کسی‌کش‌بهمت‌فلك‌زیرپای زمین‌بوسدش‌پاچوجنبدزجای. مرحوم‌ادیب

۲۰ رجوع به : همت بلند دار ....، شود .

کسی‌کش‌خدایست‌آموزگار بوددیده‌اش برترازروزگار. مرحوم‌ادیب.

کسی‌کش‌خردبایدآموزگار نگهداردش‌گردش روزگار . فردوسی .

رجوع به : اندر جهان به ازخرد ...، شود .

کسی‌کش‌خردرهنمون‌است‌هرگز بگیتی ره ورسم صحبت نورزد

۲۵ که صحبت نفاقی است یا اتفاقی دل مرد دانا ازاین هردو لرزد

اگر خودنفاقیست جانرا بکاهد وگر اتفاقی بهجران نیرزد . سنائی .

رجوع به : ازبلادوری طمع داری ...، شود .

کسی‌کش‌روان‌شدبدانش‌جوان گرش‌تن بمیرد نمیرد روان . اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

کسی کش زیزدان رسد عز و جاه نهد بر سر چرخ گردان کلاه . فردوسی .

کسی کش مار شیبا بر سر جگر زد

ورا تریاك سازد نه تبرزد . ویس ورامین .

رجوع به : با سلیق ازبرای سر ...، شود .

۵ کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم کند هر چه رای آیدش بیش و کم . اسدی .

رجوع به : آدمی چون بداشت ...، شود .

کسی کو آزمود آنگاه پیوست نباید بعد از آن خاییدنش دست

چو پیوندی و آنگه آزمائی زحسرت دست خود بسیار سائی

چو عاشق ترك شد معشوق تازی چنین پیوند را خوانند بازی .

۱۰ از ده نامهٔ اوحدی .

نظیر : شبی پروانه‌ای با شمع شد جفت چو آتش درفتادش خویش را گفت

که پیش از تجربت چون دوست گیری بنه گردن که پیش دوست میری . ازده نامهٔ اوحدی .

کسی کو انگبین جوید چه باك از نیش زنبورش (بجور حاسدان نتوان حذر کردن ز عشق او ...) اوحدی .

۱۵ کسی کو با تو نیکی کرد یکبار همیشه آن نکوئی یاد میدار . ناصرخسرو .

کسی کو ببیند سر انجام بد ز کردار بد بازگشتن سزد . فردوسی .

کسی کو بتابد سر از راستی کژی گیردش کار و هم کاستی . فردوسی .

رجوع به : اگر خواهی ازهر دو سر ...، شود .

کسی کو بجایت سزد شهریار ورا از بر خویشتن دور دار . اسدی .

۲۰ خطاب بشاه است .

کسی کو بحکم ادب ننگرد سرانجام تیمار و حسرت برد . فردوسی .

کسی کو بدانش توانگر بود ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .

رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

کسی کو بدانش زبانش فروخت بچاره بد از بن توانسوخت . فردوسی .

۲۵ کسی کو بدنبال نیرنگ ساز شتابید واز راه خود ماند باز .

چو ماهی برون ز آب شورش فکند اجل نارسیده بگورش فکند . مرحوم ادیب .

کسی کو بدوشش برد بار تو یا کنش انبان ز انبار تو . مرحوم ادیب .

کسی کو برادر فروشد بخاك سزد گر نخوانندش از آب پاك . فردوسی .

کسی کو برد آب و آتش بهم — ابرهردو برکرده باشد ستم. فردوسی.
کسی کو برد بر تروخشك رنج — زماهی درم خواهد ازگاو گنج. نظامی.
کسی کو ره برکند ژرف چاه — سزد گر کند خویشتن رانگاه. فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.
۵ کسی کو بگنج و درم ننگرد — همه روز او بر خوشی بگذرد. فردوسی.
کسی کو بگیتی شناسنده تر — زاطوار گیتی هراسنده تر. مرحوم ادیب.
کسی کو بمرگ شه دادگر — شود شادمان تیره دارد گهر. فردوسی.
کسی کو بنام بلندش نیاز — نباشد چه گردد همی گرد آز. فردوسی.
کسی کو بود بر خرد پادشا — روانرا نراند براه هوا. فردوسی.
۱۰ کسی کو بود پاك یزدان پرست — نیازد بکردار بد هیچ دست. فردوسی.
کسی کو بود سودهٔ روزگار — نباید بهر کارش آموزگار. فردوسی.
رجوع به: الدهر احذق ...، شود.
کسی کو بود مهتر انجمن — کفن بهتر او را ز فرمان زن. فردوسی.
رجوع به: شاوروهن و ...، شود.
۱۵ کسی کو بیفتد زکام و ز ناز — برو بر ببخشای روز نیاز. فردوسی.
کسی کو پادشاه ومهتر و فرمانروا باشد
بدان کوشد که اورا عشرت وکام و هوا باشد. فرخی.
کسی کو پرستندهٔ داور است — بهر کار درداورش یاوراست. مرحوم ادیب.
کسی کو تن خویشتن داشت خوار — بر آرد ز دشمن بزودی دمار. مرحوم ادیب.
۲۰ کسی کو توتیا یابد کشد در دیده خاکستر! (کسی کو روی گل بیند بطرف اطرف نندازد ...) بدرجاجرمی. رجوع به: تیمم باطل است ...، شود.
کسی کو جهان را بود خواستار — ورا دانش آید نه گوهر بکار
اگر در را ارج بودی بسی — بخاك و بسنگش ندادی کسی. اسدی.
رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.
۲۵ کسی کو خریدار نیکی شود — نگوید بدی تا بدی نشنود. فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.
کسی کو داند و کارش نبندد — براو بگری که او برخویش خندد. عطار.
کسی کو درهنر برداشت رنجی — بخر هر نکتهٔ آنکس بگنجی. عطار.

کسی کو دهد از تن خویش داد نبایدش رفتن برداوران . منوچهری -

رجوع به : حاسب نفسك ...، شود .

کسی کو زچوب اژدها آورد شکافنده دریا عصا آورد

نترسد ز دستان گوساله ساز پی مرد جادو گزافه متاز . مرحوم ادیب.

۵ کسی کوزخود دهول برداشت او بفرق عدو پای بگذاشت او . مرحوم ادیب.

رجوع به: ز ترسنده مردم ...، شود .

کسی کوز دانش بردتوشه‌ای جهانیست بنشسته در گوشه‌ای. مرحوم ادیب.

کسی کوزفرمان یزدان بتافت سراسیمه شد خویشتن را نیافت .:فردوسی.

کسی کوزود راند زودماند (نباید راه روکو زود راند ...) نظامی .

۱۰ رجوع به: آهسته برو...، شود .

کسی کو زبان کسان سود خویش شماردمنه سوی وی پای پیش

مگر کش چواژدر بکوبیش سر که‌ازمرده‌دیگر نیایدخبر .مرحوم ادیب

رجوع به: ازمرده حدیث ...، شود .

کسی کو فروتن تر و رادتر دل دوستانرا (کذا) بدوشادتر. فردوسی .

۱۵ رجوع به: ازتواضع ...، شود .

کسی کومی آرد نخست اوخورد .

بدو گفت شاپور کای میزبان سخنگوی پر مایه پالیزبان

. . . . چو بیشش بود سالیان وخرد

تو از من بسال اندکی بر تری تو باید که چون می‌دهی می‌خوری

۲۰ بدو باغبان گفت کای پر هنر نخست او خورد می که بازیب وفر

تو باید که باشی بر این پیشرو که پیری بفرهنگ و درسال نو

همی بوی تاج آید از موی تو بخورشید ماند همی روی تو .) فردوسی .

رجوع به: اول پدرپیر کشد...،شود .

کسی کومی تواند لعل و درسفت

چرا ریزد برون خرمهره درگفت . امیرخسرو دهلوی .

۲۵ کسی کوگنه کار وخونی بود بکشور بماند زبونی بود . فردوسی .

نظیر: ولکم فی‌القصاص حیوة یااولی‌الالباب . قرآن کریم . سورهٔ ۲. آیهٔ ۱۷۵ .

کسی کونترسد زیزدان پاك مراورازسوگند وپیمان چه باك . اسدی.

کسی کو نجوید سر انجام خویش نیابد ز گیتی همی کام خویش. فردوسی.
کسی کو ندارد هنر در جوال نیرزد بهای شکسته سفال. مرحوم ادیب.
رجوع به: اندر جهان چو بیهنری ...، شود.
کسی کو یاد نارد قصهٔ دوش تواند کرد امشب را فراموش
۵ **کسی که آتش راجای سازد اندر دل**
هر آینه بدل او رسد نخست زیان. عنصری.
کسی که از شیر سوخت دوغ را پف کرده خورد. کج. رجوع به: مار گزیده از ریسمان ...، شود.
کسیکه از گرگ بترسد گوسفند نگاه ندارد.
۱۰ **کسیکه با مادرش بغا کند با دیگران چها کند.** نظیر: من لم یحسن الی نفسه لم یحسن الی غیره
کسیکه بد کند از بد همی برد کیفر (همه ز کرده پشیمان شدند و در مثل است...) معزی.
رجوع به: از مکافات عمل...، شود.
کسیکه بر سر خواب سحر شبیخون زد
۱۵ **هزار دولت بیدار را بخواب گرفت.** ظهیر.
رجوع به: شبخیز باشید تا کامروا ...، شود.
کسیکه بیند صنع خدای و نشناسد
بدانکه هست بر او نام مردمی بهتان. عنصری.
کسیکه پیر و دانا نشد زهی نادان. کاتبی.
۲۰ **کسیکه خانه خود را راه تواند برد دنیا را راه تواند برد.**
کسیکه خر را ببام برد (یا) ببالا برد، پائین نیز تواند آورد.
تمثل: بنادانی خری بردم بدین بام بچالا کی فرود آرم سرانجام. نظامی.
نظیر: آنکه روبانید تاند سوختن وانکه بدریده است داند دوختن. مولوی.
رجوع به: آنکه داند دوخت ...، شود.
۲۵ **کسیکه خنجر پولاد کار خواهد بست**
دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر. مسعودسعد سلمان.
کسیکه دل بکسی داد پس نمیگیرد.

کسیکه‌زود گسل نیست دیر پیونداست(نه‌عیب تست که بیگانه‌وارمیکنذی...)نظیری.

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسیکه روی قناعت ندیدهیچ ندید . سنائی .

رجوع بقناعت توانگر...، ورجوع به: از بلادوری طمع داری ...، شود .

5 کسیکه قطرهٔ شبنم به پیش ابربرد
چوخاك باشد بنیاد سعی‌او برباد . ظهیر .

رجوع به: زیره بکرمان ...، شود .

کسیکه کرد عزیزش خدای عزوجل
اگر توسرنهی برخطش خطاباشد . عبدالواسع جبلی .

10 کسیکه‌لاله پرستد بروزگار بهار
زشغل‌خویش بماند بروزگارخزان . فرخی .

کسیکه‌مایه ندارد سخن چه‌داند گفت(...چگونه پردمرغی که بسته‌داردپر.)عنصری

کسیکه مدح توکند بچیزی که در تو نباشد از او احتراز کن که نیز ذم توکند بچیزی که‌در تو نباشد. نظیر: اذارأیتم المداحین فاحشوا فی‌وجوههم التراب. حدیث.

15 کسیکه منارمیدزدد اول چاهش را میکند .

کسیکه نام بزرگی طلب کند نه شگفت
که کوه زر بیرچشم او نمایدکاه . فرخی .

کسیکه نمیداند خواجه حافظ شیرازی است . همه کس آنراشنیده است .

کسیکه نوبت‌الفقر فخرزدجانش چه‌التفات‌نمایدبتاج وتخت ولوا. مولوی

20 کسی مرد تمام است از تمامی کند باخواجگی کار غلامی . شبستری .

نظیر: سیدالقوم خادمهم .

کسی ننگ دارد ز آموختن که از ننگ نادانی آگاه نیست
(طلب کردن علم از آن است فرض که‌بی‌علم کس‌را بحق‌راه نیست...)امام‌الدین‌الرافعی

نقل ازتاریخ گزیده ورجوع به: آنکس که داناتراست ...، شود .

25 کسی نیست بدبخت وکم بود تر زدرویش نادان دل خیره سر
که نه چیز دارد نه دانش نه رای نژندیست بهرش بهردوسرای . اسدی

رجوع به : الفقرسواد الوجه ...، شود .

کشاورز باشد وگر تاجور سر انجام بر مرگ باشدگذر . فردوسی .

رجوع به: ازمن که خود چاره ...، شود.

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف . فردوسی .
این بیت بنام ابوشکور نیز مضبوط است . رجوع به : ازتو حرکت ...، شود .

کشت ازمیان بسك به آید بیوستان . (شعرت دراین دیار خشن خوشتر است از
۵ آنك ...) خاقانی. بسك اکلیل الملك است و گویند زمینی که بسك زار باشد حاصل زراعت
در آن نیکو آید .

کشته ازبس که فزون است کفن نتوان کرد (. . . فکر خورشید قیامت کن و
عریانی چند ؟) نظیری . نظیر : اگر مهمان یکی باشد صاحبخانه گاو میکشد .

کشته بشیر میزند .

۱۰ **کشته به آنکه سر کشد زوفا** (کشتم آن شوخ را به تیغ جفا ...) مکتبی .

کشته دانی که دوا نپذیرد (ورنگویم زغمت کشته شوم...) عطار .

کشتی بخشك راندن .

دلم وصال تو می‌جست وعقل می گفتش بخیره کشتی برخشك تابکی رانی. ابن یمین

سالها کشتی بخشکی رانده‌ام در بحر عشق نیست امکان برون رفتن ز گردابم هنوز. ابن یمین.

۱۵ ای مفتی شرایع احسان روا بود کابن یمین که بهر تو ببرید ازوطن .

کشتی بخشك راند و خدام آنجناب غرق بحار جود تو یکسر زمرد و زن . ابن یمین .

در گردن خود طوقش ار نداری برخشك بخیره مران سماری . ناصرخسرو.

دو مه شغل راندم چو کشتی بخشکی همه سال ماندم بدریا چولنگر . عمید عطا .

بخشکی درون ناو رانم همی که این نامه برچون توخوانم همی .

۲۰ عدو گر چه یاجوج هم خیره کاو بخشکی درون رانده برخیره ناو. مرحوم ادیب.

بسی کشتی جان راندی تو بر خشك تو کشتی ران زخشك وتر میندیش. عطار .

روز و شب بر خشك کشتی رانده‌ام گرچه دایم غرق طوفان می‌زیم . عطار .

کشتی برخشك نتوان راند تمثل :

بهر باد خرمن نشاید فشاند نه کشتی توان نیز برخشك راند . اسدی .

۲۵ ترجوالنجاة ولم تسلك بمسلکها ان السفینته لاتجری علی الیبس .

ورجوع به کشتی بخشك راندن ، شود .

کشتی بی‌یم روانه کی شود (خاك بی‌بادی ببالا کی رود ...) مولوی .

کشتی چو بشکند چه زیان تخته پاره را. (خردی گزین که خرد ز آفت مسلم است...)
وحید قزوینی . رجوع به : زبادی کو کلاه ...، شود .
کشتی چو شکست خواجه را در دریا
مشکی پرباد به ز انبان زرش . واعظ قزوینی .
۵ نظیر: دربیابان خشک و ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه صدف
مرد بی توشه کاوفتاد از پای در کمر گاه او چه زر چه خزف . سعدی .
کشتی شکستگانرا هر موج نا خدائی است (آوارهٔ طلب را خضر است هر گیاهی ...) صائب .
کشتی شکسته باد مخالف کناره دور
۱۰ **نزمردی است پنجه که با ناخدا زنیم** . قاآنی.
کشتی چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن حافظ .
رجوع به : تا که ازجانب معشوقه ...، شود .
کشف در پوست میر دلیك افعی پوست بگذارد
تو کم ز افعی نه‌ای در پوست چون ماندی بجا مانش. خاقانی.
۱۵ رجوع به: از خلاف آمد عادت...، شود.
کشك چه پشم چه . درانکار گفته یا کرده‌ای گویند.
عشق چه و کشك چه و پشم چه فروهل وسواس تو عرض من خون تو هدر کرد . قاآنی .
کش کش است چه زر کش چه کوت کش . نظیر : قبا سفید قبا سفید است . دوغ و دوشاب یکیست .
۲۰ **کشمش آهسته بیا آهسته برو که گربه شاخت نزند .**
کشور آباد نگردد بدو شاه بشکند از دو سپهدار سپاه
(... از دو بانو چو شود آشفته خانه امید مدارش رفته
رنج طفل است ادای دو ادیب مرگ رنجور دوای دو طبیب .) جامی .
رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .
۲۵ **کشوری را دو پادشه فره است** (... دریکی تن یکی دل از دو به است .) سنائی .
رجوع به : دوپادشاه در اقلیمی ...، شود .
کشی افعی و بچه‌اش پروری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی ؟
رجوع به : افعی کشتن وبچه نگاهداشتن ...، شود .

کعبتین کسیرا مالیدن . مثال :

سرالقیها عصای کلك من روشن کند   معجزش چون بازمالد کبعتین ساحری . اخسیکتی .

خواست [شرف‌الدین خوارزمی] تادربارغو ، باکورکوز [حاکم ایران ازجانب مغول از ۶۳۸ تا ۶۴۱] سخنی گوید ومجادلهٔ زند چنان کعبتین اورا بازمالید که زفانش درششدر

۵ کلالت و روانش درحجاب دهشت وخجالت ماند . جهانگشای جوینی .

کعبه کجاورهروی نی سوارها (با خامه کی توان ره‌وصف توقطع کرد ...) واعظ قزوینی .

کعبه ودیرهردودر کاراست   آسیا را دوسنگ می‌باید . سراج قمری.

کفارهٔ شرابخوریهای بیحساب   هشیاردرمیانهٔ مستان نشستن‌است . صائب .

کفاف کی دهد این باده‌ها بمستی ما (... خم‌سپهرتهی شد زمی پرستی‌ما.)

۱۰ **کفاك ادبك لنفسك ما تکرهه لغیرك** . علی علیه‌السلام .

کف بر سر بحر آید و در دانه پایاب (جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری ...) خاقانی .

کف پاش میخارد . نظیر : تنش میخارد .

کفتارخانه نیست . رجوع به : مثل کفتار ...، شود .

۱۵ چو کفتاری که بندندش بعمدا   همی گویندکاینجا نیست کفتار . ناصرخسرو .

کف دست که مو نداردازکجاش میکنند . رجوع به :ازبرهنه پوستین ...، شود.

کف دستم را بونکرده بودم . غیب نمیدانستم .

کف دستم میخارد ـ پول پیدا خواهی کرد .

کفران‌النعمة مزیلها . علی علیه‌السلام . رجوع به : شکرنعمت نعمتت ...، شود.

۲۰ **کفر بود که بردلی نقش مسیح وخرکنی** (در نمط ثنای تو ذکر عدو چرا کنم ...) سیف اسفرنك .

کفرسی رهان . رجوع به : هماکفرسی رهان ، شود .

کفرش بالاآمدن . نهایت خشمگین شدن .

کفرکافر را ودین‌دین داررا   (... ذرهٔ دردت دل‌عطاررا .) عطار .

۲۵ **کفرنشده است .کفری نگفته ام** . تمثل :

عمادی از تو چندان درد خورده است   که برهرموی‌اوصد گونه‌درداست

ز تو گر لاف زد کفری نگفته است   تراگردوست‌شد خونی نکرده‌است . عمادی شهریاری.

کف رودآید ولی دریابجاست . (حلم‌ایشان کف بحرحلم ماست ...) مولوی .

کفش آهنی وعصای پولادی . اشاره :

موزه ز آهن کرده اند اندر تقاضای ظفر تا بمعنی برعدو جوشن چو چادر کرده‌اند. احمدبن حامد **کرمانی**

کفش ازدستار ندانستن ، نشناختن . تمثل :

چو آسمان وزمین را بانبیا بنواخت یکی ازاین دو ندانست کفش ازدستار . ظهیر .

۵ **کفش پار امیشناسد** . چرا کفش دیگران را می پوشید .

کفش پینه دوزپاشنه ندارد . رجوع به: کوزه گراز... شود .

کفش تنگ داردپای رالنگ (برونکش پاازاین گهوارهٔ تنگ که ...) نظامی .

کفش توشود پاره برمن چه حرج داره . داره مخفف دارد است .

کفش زان پاکله آن سراست (روزعدل وعدل وداد اندرخور است...) مولوی .

۱۰ نظیر: کله برفرق زیبد کفش درپای .

کفش عیسی مدزد وازاطلس خر او را مساز پشما کند . سنائی .

نظیر: لاتزن و تتصدق . نه سرمرا بشکن نه گردو دامنم بریز .

کفش کرامی باید . تمثل :

ای صبربگفتی که چوغم پیش آید خوش باش که کار تو زمن بگشاید

۱۵ رفتی چو کلاه گوشهٔ غم دیدی ای صبر کنون کفش کرا می باید . مجیربیلقانی.

کفش مهمان چون بخواهی بردمهمانی چه سود (بی‌غرض کسرا نخواهی‌داد نانی درجهان ...) اوحدی .

کفش وعصای آهنین کردن ودنبال کسی رفتن. اشاره :

کفش ازآهن ساخت تیرت وزپی بدخواه رفت . کاتبی. رجوع به: کفش آهنی ..., شود .

۲۰ **کفشهات جفت حرفهات مفت** . بمزاح وعتاب، گفته‌های تونه نیوشم و حضور تورا نیز نخواهم .

کفشهارا هم امام جعفر صادق فرموده خودت نگاهداری. خواجه‌ای بزیارت دوستی رفت . غلامرا ببرداشتن کفش همراه برد . میزبان اکرام راخربزه شیرین **وشاداب** پیش آوردمهمان حدیثی ازجعفرصادق علیه‌السلام درخواص خربزه بخواند که **تن فربه کندو** برقوت پشت بیفزایدوسدهٔ معده براندوسنگ گرده بریزاندو کم کم خربزه **بخوردتاقسمت**

۲۵ رویین بغایت رسید. سپس حدیثی دیگرهم ازآن حضرت روایت کرد که **نیش کشیدن پوست آن** دندانهارا جلاده‌دو برروشنی چشم بیفزایدو پوستهارا بدندان کشیدن گرفت. غلام که تاآنوقت امید میکرداز خربزه یااقلا پوست آن بخشی بدورسدخشمگین کفشها رانزدآقانهاده گفت ....

کفشهار امیجوری . خواجهٔ نیکوخدمتی غلام خویش را برسر انجمن میستود و میگفت بدان پایه در خدمت مواظب است که وقتی اورا بجائی فرستم چون درراه بچیزی توخه ندارد لحظه ای رجعتش را نیز پیش بینی توانم کرد. حضار درخواست مشاهدهٔ امر عجب کردند. خواجه غلام را مأمور ارسال پیام بمحلتی دور کرد. غلام برفت . خواجه بتخمین می گفت اکنون بفلان کوی رسیده ازفلان برزن عبور کرد . به بازاری چنین فروشد. واز دربندی چنان برآمد ازآن محلت بگذشت پیغام بگزاشت وباز گشت و بهمان گذر رسید و اینك بردر است . غلام را آواز داد غلام حاضر بود . خواجهٔ دیگر حضور داشت شب ماجری بغلام سیاه خود قصه کرد واورا سرزنش فرمود . غلام گفت درجائی شما نیز همین دعوی کنید تابدانید که من ازاو کم نیایم. خواجه متکی بوعده غلام دیگرروز درمجلسی این ادعا کرد و بحاضرین بعمل اثبات کردن خواست وغلام را بنهج معهود براهی دورفرستاده و پیوسته بحضار مسافت پیمودهٔ غلام را تعیین کرد و پس ازساعتی گفت اینك غلام حاضر است وغلام را بخواند غلام بردر بود . خواجه نهایت خرسند شده پرسید فرمان انجام کردی؟ گفت آقا ازآنوقت ... یعنی هنوز کفشهایم را میان کفشها تجسس میکنم و نمی یابم .

کفك صابون چو تف خور نکند جامه سفید
کاثر قرصهٔ خور قرصهٔ صابون نکند . فلکی .

کفگیر ته دیك خورده است . نظیر: چنته‌اش خالی شده است .

کفم نه سرم نه . نظیر : بی‌مایه فطیر است . ازشماعباسی ازمارقاصی .

کفن بیاور و تابوت جامه نیلی کن (... که روز کار طبیب است وعافیت بیمار ...) سید محمد عرفی .

کفن حله شد کرم بهرامه را کز ابریشم تن کند جامه را . منسوب برودکی.

کفن دزد شب ازمرده نترسد وروز اززندگان برمد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند.

کفی المرء نبلاان تعد معایبه . (ومن ذا الذی ترضی سجایاه کلها ...،) نقل از ادب ابولخیر .

کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

کفی بالشیب ناعیا . علی علیه السلام .

کفی بالظفر شفیعا للمذنب . علی علیه السلام . نظیر: فمن عفا فاصلح فاجره علی الله . قرآن کریم. سورهٔ ۴۲ . آیهٔ ۳۸ . العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله. حدیث. العفو زکوة القدرة. علی علیه السلام . اذا قدرت علی عدوك فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه. علی

علیه‌السلام . درعفو لذتیست که درانتقام نیست . القدرة تذهب‌الغیظ . **الکریم من‌عفی‌عن** قدرة . واذا ملکت فاسمح .

کفی بالمرء اثما یحدث بکل ما سمع . حدیث .

کفی بالموت واعظا و بالعقل دلیلا . علی علیه‌السلام . اقتباس :

۵ مجلس وعظ رفتنت هوس است — مرگ همسایه واعظ تو بس است

فان کنت ما تدری متی انت میت — و قبرك لا تدری بای مکان

فحسبك قول الناس فیما ملکته — لقد کان هذا مرة لفلان

کفیده شود سنگ تیمارخوار (کفیدش دل از غم چو آن کفته نار ...) رودکی.

کفی للحسود حسده . علی علیه‌السلام .

۱۰ **کل آت آت .** تمثل :

نقش تن را تا فتاد از بام طشت — پیش چشمم کل آت آت گشت . مولوی .

زانکه غیر حق همه گردد رفات — کل آت بعد حین فهو آت . مولوی .

نظیر : رفتنی‌میرود وآمدنی می‌آید — شدنی میشود و غصه بما میماند .

کلاغ ازوقتی بچه‌دارشد شکم سیربخود ندید .

۱۵ **کلاغ امساله است .** گویند کلاغی بجوجهٔ خود گفت چون یکی ازآدمیان خم شود بید رنگ پروازکن چه باشدکه زدن تورا اززمین سنگ بردارد . جوجه گفت با دیدن آدمی‌پریدن‌باید چه‌تواند بوداز پیش سنگ‌درآستین‌نهان‌داشته‌باشد . نظیر: الشری‌الشر صغاره . صغراها شراها . الحذرقبل ارسال‌السهم . إحذر من غراب .

کلاغ‌خواست راه رفتن‌کبک‌را بیاموزد راه‌رفتن‌خودراهم فراموش‌کرد.

۲۰ تمثل:خاقانی‌آنکسانکه‌طریق‌تومیروند — زاغند وزاغ را روش کبك آرزوست

گیرم که مارچوبه‌کند تن بشکل مار — کوزهر بهردشمن وکومهره بهردوست . **خاقانی .**

کلاغی تك کبك در گوش کرد — تك خـویشتن را فراموش کرد . **نظامی .**

رجوع به : مسکین خرك آرزوی دم کرد ...، شود .

کلاغ‌رودهٔ خودش در آمده بود میگفت جراحم . رجوع به : **اگر بابا بیل**

۲۵ زنی...، شود .

کلاغ‌سرلانهٔ خودش‌قارقار نمیکند . نفرین‌به خویشان و اقربا سزاوار نباشد .

کلاغها سیاه می‌پوشند ! نظیر: پشت چشمهام بازمیماند!

کلاغی‌تك‌کبك درگوش‌کرد — تك خویشتنرا فراموش‌کرد . نظامی.

رجوع به : آن یکی خر داشت ...، و رجوع به : کلاغ رفت ...، شود .

کلام‌اللیل یمحوه النهار . (فقلت‌الوعد سیدتی فقالت ...) ابونواس **تمثل** :

بنده گستاخئی نخواهد کرد | گر ترا سوی عفو باشد میل
هیچ دانی که یاد هست امروز | رای عالیت را کلام‌اللیل . انوری .
به شب روئی سگالشهای اعدا | کلام اللیل یمحوه النهار است . ادیب‌صابر .
آن ندم را ظلمت و غم بست بار | پس کلام الیل یمحوه النهار . مولوی .
گفتم‌ای‌جان‌وعدهٔ دوشین خود را کن وفا | گفت‌نشنیدی کلام‌اللیل‌یمحوه‌النهار . خواجه‌نظام‌الملك .
شب سیاه‌اندر کشد چون‌روز‌رایت‌بر کشد | گفته‌اند آری کلام‌اللیل یمحوه النهار . معزی .

کلام‌الملوك ملوك‌الکلام . گفتار پادشاهان پادشاه گفتارهاست .

کلام‌المعتل غیرصحیح . تمثل : امیدوارد که اصحاب فصل‌الخطاب ... ذیل اغضا بر این عبارت ناقص مختل که ثمرهٔ شجرهٔ اجوفیست معتل و کلام‌المعتل غیرصحیح اندازند . ازالعراضه . نظیر :

کلانرا بباید غم خرد خورد . مرحوم ادیب .

کلان ما که تو باشی چه عقل ما باشد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

کلاه احمد برسر محمود می‌نهد .

کلاه بر آسمان (یا) بهوا انداختن (یا) افکندن . تمثل :

جهان کلاه زشادی بر افکند گر تو | بهفت قلعهٔ افلاك سر فرود آری . ظهیر .
حباب وار براندازم از نشاط کلاه | اگر ز روی توعکسی بجام ما افتد . حافظ .
برهوا می‌افکند نسرین کلاه ازابتهاج | لب نمیآید فراهم‌غنچه را ازابتسام . سلمان‌ساوجی .
تا چوباد نوبهاری مژدهٔ گل میدهد | لاله می اندازد از شادی‌کله را بر هوا . سلمان‌ساوجی .
بمهر روی تو کردیم ماهرا نسبت | کلاه‌خویش زشادی بر آسمان‌انداخت . سنجر کاشی .

کلاه بسر کسی گذاشتن . گول کردن . فریفتن .

کلاهت را پیش خودت قاضی کن. کلاهت را قاضی کن . رجوع به : کلاه را قاضی ...، شود .

کلاهت را بالابگذار . بطنز وعتاب ،مسامحهٔ شما درامر مواظبت فلان منسوب یا زیردست موجب این رسوائی شد . درقدیم بجای این تعبیر میگفته اند : سربفراز . مثال :

می‌جوشیده حلال‌است‌سوی‌صاحب رای | شافعی گوید‌شطرنج‌حلال‌است‌بباز
صحبت کودکك ساده زنخ راممالك | نیز کرده‌است‌ترارخصت‌وداده‌است‌جواز
می و قمار و لواطه بطریق سه امام | مر ترا هرسه‌حلال‌است‌هلاسر بفراز . ناصرخسرو .

کلاه درهم رفتن . پنداشتی وخلافی درمیان آمدن .

کلاهرا برای سرما وگرماسرنمیگذارند. مرد باید غیور باشد.

کلاهرا قاضی کردن. انصاف ازخویش دادن.

کلاهراکه بهوا انداختی تابسر برگردد هزار چرخ خورد. تمثل:

شنیده‌ای که کلاهی‌چوبر هوافکنی هزار چرخ زند تا رسد دوباره بسر. قاآنی.

۵ نظیر: در انداز سنگی ببالا دلیر دگرگون شود کارکاید بزیر. نظامی.

رجوع به سیب را که به‌آسمان. . . ، شود.

کلاه رفعت و تاج سلیمان بهرکل کی رسد حاشاوکلا. مولوی.

کلاهش پشم نداشتن. مهابتی نداشتن (؟) نیازمند بودن (؟)

تمثل: آنکه به پشمینه بردشان ز راه پشم ندارند مگر در کلاه. خواجو.

۱۰ درکلاه تو هیچ پشمی نیست ای کلاه تو چون سر پدرت. کمال‌اسمعیل.

گر مرا خواجه به نخاس برد بربایند بهمسنگ گهر.

تو مرا یافته‌ای بی همه شغل نیست اندر کلهت پشم مگر. فرخی.

کلاهشرا پس‌معرکه‌گذاشتن. مغلوب کردن. بی بهره کردن.

نظیر: من نیستم‌آن گل کز آب زرقت تازه شودم شاخ و بار و بالم

۱۵ حق است و حقیقت به پیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم. ناصرخسرو.

کلاه شرعی ساختن (یا) سرش گذاشتن. نامشروعی‌را بحیل‌صورت شرعی دادن، رجوع به: حلالش میکنم...، شود.

کلاه‌کسی را برداشتن. مالشرا باقصد عدم اداء بقرض گرفتن.

کلاه‌کل‌راآب بردگفت بسرم فراخ بود.

۲۰ کلی را سر از زخم ناسور بود زخارش توانش زتن دور بود

کنار یکی رود خارید سر کلاهش فتاد اندران رود در

چون ناچارنومید شد از کلاه، درون آه‌آه و برون قاه قاه

بیاران‌چنین گفت کاین‌رشکلاخ بد از بهر این کلهٔکل فراخ. **ملك‌الشعراء بهار.**

کلاه‌گوشهٔ خورشید چون پدیدآید

۲۵ **ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه.** ازرقی.

کل از موبدش می‌آید.

کل اگر طبیب بودی سرخود دوا نمودی. رجوع به: اگر بابا بیل زنی ....، شود.

کل الصید فی جانب الفرا (یا) فی جوف الفرا. تمثل:

صدمصروصدشکرستان‌درج‌است‌اندیوسفان   الصیدجل‌اوصغرفالکل‌فی‌جوف‌الفرا. مولوی.

کل العداوة ترجی امالتها   الاعداوة من‌عاداك من‌حسد.

نظیر: توانم آنکه‌نیازارم‌اندرون‌کسی   حسودراچکنم کوزخودبرنج‌دراست. سعدی.

۵ **کل امرء بماکسب رهین.** قرآن کریم. سورهٔ ۵۲. آیهٔ ۲۱. نظیر: بزی را بپای‌خود آویزند. رجوع‌به: ازمکافات عمل... شود.

کل امرء فی بیته صبی. همهٔ مردان درخانهٔ‌خود کودکان‌باشند. یعنی‌سنگینی‌ووقاررا درخلوت یکسونهند.

کل اناء یرشح بمافیه (یا) ینضح بمافیه؟ رجوع به: از کوزه‌همان‌برون‌تراود...،

۱۰ و رجوع به: ازخم سر که سر که...، شود.

کل بلاء لایدوم یسیر. (لئن سائنی دهرعزمت تصبراً و...)

کلب الیهود خیر من‌اهل السوق.

کلب لیسد خویش ریش‌خویشرا (یاد کرد اوعشق دور اندیشرا...) مولوی.

رجوع به: زخم سرسکه...، شود.

۱۵ **کل بود آن کز کله سازد پناه.** (آنکه زلف و جعد رعنا باشدش   چون کلاهش رفت خوشترآیدش   مال و زر سر را بود همچون کلاه...) مولوی. رجوع‌به: سرکل‌را کله پناه بود، شود.

کل حزب بما لدیهم فرحون. قرآن کریم. سورهٔ ۲۳. آیهٔ ۵۵

نردبانهائی است پنهان درجهان   پایه پایه تا عنان آسمان

۲۰ هر گروه را نردبانی دیگر است   هر روش را آسمانی دیگراست

هریکی از حال دیگر بی خبر   ملك با پهنای بی پایان و سر

این‌درآن‌حیران که‌اوازچیست‌خوش   وان‌دراین‌خیره که‌حیرت‌چیستش. مولوی.

کل ذات سوارخالة.

کل‌را کوزو ترکمان را مونیز(؟) تمثل:

۲۵ خر سر خمخانهٔ بریش ترا تیز   کل‌را کوزاست‌وترکمان‌را مونیز؟ سوزنی.

کل‌سرجاوز الاثنین شاع (...کل علم لیس فی‌القرطاس‌ضاع.) علی علیه‌السلام.

تمثل: آنفلان روزت خریدم این متاع   کل سر جاوز الاثنین شاع. مولوی.

گفت لیکن فاش گردد از سماع   کل سر جاوزالاثنین شاع. مولوی.

اذا جاوز الاثنین سر فانه | بنشر و تکثیر الحدیث قمین . قیس‌ابن خطیم .
فلا تمذل بسرك کل سر | اذا ما جاوز الاثنین فاشی . قیس‌ابن خطیم .
گفت هررازی نشاید باز گفت | جفت طاق آید گهی که طاق جفت
دربیان این‌سه کم جنبان لبت | از ذهاب و از ذهب وز مذهبت
کاین‌سه‌را خصم‌است بسیار وعدو | در کمینت ایستد چون داند او .
ور بگوئی بایکی گو الوداع | کل سر جاوز الاثنین شاع . مولوی .
شنیدستی که هرسر کزدو بگذشت | باندك وقت ورد هر زبان گشت
حکیمی گفت کان دوجز دولب نیست | کز آن‌سر بگذرانیدن ادب نیست
بساسر کزدولب افتدبه بیرون | درون صد دلاور را کند خون . جامی .
اشاره: عالم‌حدیث حسن‌تو وعشق‌من گرفت | آری چنین‌بود سخنی کزدهان برفت. رفیع‌الدین‌لنبانی .
و سرك ما کان عند امرءٍ | و سر الثلثة غیر الخفی .

کل سرور لایدوم حقیر . (وان سرتی لم ابتهج بسروره و...)

کل شاة برجلهامعلقه . تمثل :

خصم‌را گوهرچه‌خواهی کن که‌درتدبیرملك | آن‌خبرداني‌خداوندا که دانم‌کل‌شاة. انوری .

رجوع به: بزرابپای خود...، وبه ازیدونیك کس...، شود .

کل شیئی طاهر حتی تعلم انه قذر . قاعدهٔ فقهی .

کل شیئی لك حلال حتی تعلم انه حرام . قاعدهٔ فقهی .

کل شیئی مطلق حتی یرد فیه النهی . قاعدهٔ فقهی .

کل شیئی من الجمیل جمیل . نظیر :

کل شیئی من الظریف ظریف .

حیله هاشان جمله حال آمد لطیف | کل شیئی من ظریف هوظریف . مولوی .

کل شئی هالك الاوجهه . قرآن کریم . سورهٔ ۲۸ آیه ۸۸ .

اقتباس: هی نماند درجهان یك تارمو | کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
وز ملك هم بایدم جستن ز جو | کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
عقل که ماند چو باشد سرده او | کل شیئی هالك الا وجهه . مولوی .
نظیر : دادهٔ خود سپهر بستاند | نقش الله جاودان ماند . سنائی .

کل شیئی یرجع الی اصله . تمثل:

باصل‌باز شود فرع وهست نزدخرد | مراین‌حدیث مسلم‌هم‌این‌مثل‌مضروب . ادیب‌صابر

نظیر: باز گردد باصل خود هرچیز .

کل شئی یرخص اذاکثر الاالادب فانه اذاکثر غلی .

کل صموخ بیوض و کل اذون ولود .

کل طایر یطیر مع شکله . ازقابوسنامه .

کل طویل احمق . تمثل :

قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند ‌ ‌ ‌ تودرازی و دراز احمق بودای هوشیار . اسدی.

گردن و ریش و قد و پای دراز ‌ ‌ ‌ از حماقت حدیث گوید باز . اوحدی .

اشاره : یك ره بدو باره دست کوته کن ‌ ‌ ‌ این عقل دراز قد احمق را . سنائی .

زمن فراق تو ارصبر می کند چه عجب (کذا) ‌ ‌ ‌ دراز گشت و نباشد دراز جز احمق . کمال اسمعیل

نظیر: الاحمق من طال وطالت عنقه. بالای دراز را خرد کم باشد. ورجوع به: اسب تازی اگر ضعیف ...، شود .

کل علم لیس فی القرطاس ضاع . علی علیه السلام. نظیر: قیدوا العلم بالکتابه ماحفظ فروما کتب قر. و رجوع به: العلم صید ...، شود .

کل قصیرفتنة . نظیر: اشری الشرصغاره . عجب من ان یجئی من جحن خیر. مردم کوتاه معجب باشد و نابردبار: اسدی. قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند. اسدی

که ز رمح بلند قد ناید ‌ ‌ ‌ آنچه سوزن کند به پستی خویش . ابن یمین .

ورجوع باسب تازی اگر...، شود .

کل کلب ببابه نباح . رجوع به : سگ درخانهٔ خود .... شود .

کلك منقاد حسام است . تمثل :

کلك منقاد حسام است و نباشد بس عجب ‌ ‌ ‌ کلك نواب ترا گر انقیاد آرد حسام . سوزنی.

رجوع به : عروسك ملك کسی ...، شود .

کلما ثبت قلمه امتنع عدمه . نظیر: هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام . حافظ .

کلما حکم به الشرع حکم به العقل .

کلما فی الکون وهم اوخیال ‌ ‌ ‌ اوعکوس فی المرایا اوظلال .

شبیه به: ازخیالی نامشان وننگشان ‌ ‌ ‌ وز خیالی صلحشان و جنگشان

. . . . ‌ ‌ ‌ پس جهانی برخیالی بین روان . مولوی .

کلما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان (. . . مالم یذدك عنه قائم البرهان .) شیخ الرئیس ابوعلی سینا .

کلمالایضمن بصحیحه لایضمن بفاسده . مثل هبه ومال القمار وغیره .

کلماميزتموه باوهامکم فیادق معانيه فهو مخلوق مثلکم ومردود اليکم . علیعلیه السلام .

نظیر: ترا هرچه بر چشم بربگذرد　بگنجد همی در دلت با خرد

۵ چنان دان که یزدان نیکی دهش　جز این است واز این مگردان منش . فردوسی .

آنچه پیش تو غیر آن ره نیست　غایت فکر تست الله نیست . سنائی .

کلماهوآت آت . (من عاش مات ومن مات فات و...) حدیث .

کلم الناس علی قدرعقولهم .

اشاره : پست میگویم باندازهٔ عقول　عیب نبود این بود کار رسول . مولوی .

۱۰ نظیر: اعبدالناس اعقلهم ونحن معاشر الانبيا امرنا ان نخاطب الناس علی قدرعقولهم . حدیث

بقدر عقل هر کس گوی با وی　اگر اهلی مده دیوانه را می . ناصرخسرو .

چونکه با کودك سروکارت فتاد　پس زبان کودکی باید گشاد . مولوی .

لاتفعل وافعل نکند چندان سود　چون با عجمی کن ومکن باید گفت .

کل مبذول مملول .

۱۵ **کلمة حق يراد بها الباطل** . علی علیه السلام . در امر لاحکم الا لله گفتن خوارج .

کل مدع کذاب . تمثل :

تو باز دعوی پرهیز میکنی سعدی　که دل بکس ندهم کل مدع کذاب . سعدی .

اشاره : خواب میبینم ولیکن خواب نی　مدعی هستم ولی کذاب نی . مولوی .

کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته . حدیث . اقتباس :

۲۰ کلکم راع نبی چون راعی است　خلق مانندهٔ رمه او ساعی است . مولوی .

هر کسی را بقدر ملکی هست　که بر آن ملك حکم دارد ودست

شاه در کشور و ملك در شهر　هر یکی دارد از حکومت بهر

گر نه از معدلت خطاب کنند　دانکه آن ملك را خراب کنند

پادشاهی تو هم بمسکن خویش　بلکه در هستی خود وتن خویش

۲۵ اندر این ملك و پادشاهی خود　ثبت کن نام بی گناهی خود

بی حسابی مکن بهانه مجوی　که حسابت کنند موی بموی . اوحدی .

کل که سر برهنه کرد تاجان بکوشد . تمثل :

مکن بسوخته برسر که ونمك که ترا　گلاب شاید و کافور سازد و صندل

مکن چنانکه در این باب عامیان گویند   چو سر برهنه کند تا بجان بکوشد کل. ناصرخسرو.
رجوع به : دستار کل که آشفت ...، شود .

کل مسکر حرام . حدیث .

کل ممنوع مطبوع . نظیر: منع چو بینند حریصتر شود انسان . رجوع به: الانسان حریص علی...، شود .

کل من عاش مات . (... و من مات فات و کل ماهو آت آت .) حدیث . رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، شود.

کل من علیها فان. قرآن کریم. سورهٔ ۵۵ . آیهٔ ۲۶ . رجوع به: ازمرگ خود چاره...، شود.

کل من لم یعشق الوجه الحسن   قرب الجل الیه والرسن . شیخ بهائی .
رجوع به : سینهٔ خالی زمهر...، شود.

کلم وراست گو .

کل مولود یولد علی الفطرة (یا) علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه . حدیث .

کل میسر لما خلق له . نقل از تفثة المصدور زیدری .

کلناعلاف. گویند طالب علمی در بازگشت با یران تذکرهٔ عبور علافی مرده را به دغل بسرحد‌داران عثمانی بنمود. سرحدداران که احترام سایر مسافرین را نسبت بدو میدیدند گفتند شما چگونه علاف باشید. شیخ هراسیمه و هراسان گفت. افندیم کلنا علاف. رجوع به: آنکس که چومانیست...، شود

کل ناقص ملعون .

کلند ازآسمان افتاد و نشکست   وگرنه من همان خاکم که هستم
(... خروس آتقی رفته بهیزم   که ازبوی دلاویز تومستم .)

کلند دادن وسوزن ستدن . تمثل :

ای بخرد یا جهان مکن ستد و داد   کو بستاند ز تو کلند بسوزن . ناصر خسرو .
عمر پرمایه بخواب وخور بر بادمده   سوزن زنگ‌زده خیره چه خری بکلند. ناصرخسرو.
ای شده عمرت بباد از بهر آز   بر امید سوزنت گم شد کلند . ناصرخسرو .

نظیر : خردادن وخیار ستدن .

کل نفس بما کسبت رهینه . قرآن کریم . سورهٔ ۷۴ . آیهٔ ۴۱ .

کل نفس ذائقة الموت. قرآن کریم. سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۲ . رجوع به: ازمرگ خود چاره...شود.

کلنك دل. ترسنده .

مثال: شهان کلنک دلانند وشاه باز دلست ؛بجنگ باز نیاید بهیچگونه کلنک. فرخی.

نظیر : اشتر دل - بزدل - مرغ دل - گاودل - گاو زهره - آهو دل. کبك زهره .

کلوا فی بعض بیوتکم. حدیث . نقل از جنگ زهرالریاض .

کلوا واشربوا ولاتسرفوا. قرآن کریم. سورهٔ ۷. آیهٔ ۲۸. رجوع به: اسراف حرامست.. شود.

۵ **کلوا واشربوا را درگوش کن ولا تسرفوا را فراموش کن.** بطنز با شکمخوارگان گویند . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

کلوخ انداز را پاداش سنگ است. (جواب استای برادر این نه جنگ است...) سعدی.

نظیر : بدل گفتا جواب است این نه جنگ است. نظامی. ردالحجر من حیث اتاك. و رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

۱۰ **کلوخ (یا) کلوخ خشك برلب مالیدن.** از جامع التمثیل .

تمثل : بر مدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می

تا نخوردی مدارش ایچ حلال چون بخوردی کلوخ بر لب مال . سنائی .

صدجام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ لیکن دوچشم مست تو برمیزند صلا . مولوی.

کند مرد ارمند را باده شوخ که میخواره برلب نمالد کلوخ. مرحوم ادیب.

۱۵ می بسفال خام نوش اینت چمانهٔ طرب لب بکلوخ خشك مال اینت شمامهٔ تری. خاقانی.

لیش تر بود از می خوردن شب کلوخ خشك میمالید برلب . جامی .

نظیر : خاك برلب مالیدن .

ناگاه دهان گورشان بر دندان چو آب بخورد و خاك برلب مالید. کمال اسمعیل.

کلوخ خشك درآب جستن !

۲۰ دست در کرده درون آب جو هر یکی زایشان کلوخ خشك جو

پس کلوخ خشك در جو کی بود ماهئی با آب عاصی کی شود . مولوی .

کلوخ نشسته برای سنگ گریه میکند . بدبختی غم خوشبختی را میخورد .

کله برفرق زیبد کفش برپای - امیرخسرو دهلوی . نظیر : **کفش زان یا کلاه آن** سراست مولوی .

۲۵ **کله پز برخاست (یا) پاشد سگ جاش نشست.** بدتری جای بدی را گرفت و بمزاح با هرآنکه بعد از برخاستن کسی برجای وی نشیند گویند .

کله خر . نادان وستهنده .

کله شق - معجب ونادان.

کله گنجشك خورده است . پرمیگوید .
کله ماهی خور کله‌ماهی‌خور است. رجوع به: اگر زمین و زمان را بهم بدوزی ... ، شود.
کل هم‌خدائی دارد .
کل یابس زکی . نظیر : خشك بخشك نمی‌چسبد .
۵ **کل یاتی ماهوله اهل** . رجوع به: از خم سرکه سرکه ... ، شود .
کل یجرالنار الی قرصه .
کلیچه‌میفکن که نرسی بماه. (بدست آوریده خردمند سنگ بنا یافته‌در ندهد زچنگ نگه کن که در پیشت آبست و چاه ...) اسدی . ودرجای دیگر (شب است و همه‌راه تاریک وچاه ...) اسدی .

۱۰ نظیر: تا کسی بر گهر نیابد دست نتواند کبود مهره شکست . اوحدی .
بسا کسا که بامید آنکه به‌یابد شکر زدست بیفکند و بر گرفت شرنگ . فرخی.
تا درخت نو ننشانید کهن برمکیرید . منسوب بانوشیروان .

کل یحاول حیلة یرجوبها دفع المضرة و اجتلاب المنفعه
والمرء یغلط فی تصرف حاله فلربما اختار العناء علی الدعه

۱۵ **کلید همه کارها صبر است**. شیخ ابوبکر بن محمد بن عمرو ترمدی. ازتاریخ گزیده رجوع به : آن میوه که از صبر ... ، شود .
کل یعمل علی شاکلته. قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۸۶ . رجوع به: از خم سر که‌سر که ... ، شود
کلیم را چه‌زیان‌خیزد ازخواریقر. (وگر مرادوی از این سخن عناد من است...) قاآنی.
کل یوم‌هو فی شان . قرآن کریم . سورهٔ ۵۵ . آیهٔ ۲۹ .
۲۰ **کما تدین تدان** .
کمال‌البر فی اتمامه . تمثل :
لطف معروف تو بود آن ای بهی پس کمال البر فی اتمامه . مولوی .
نظیر : الاکرام بالاتمام . ورجوع به : کار را که کرد ... ، شود .
اشاره : شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف نا تمامت .
۲۵ **کمال الجود الاعتذار منه** . علی علیه‌السلام .
کمال الجود بذل الموجود .
کمال العطاء ثلثه تعجیله وتصغیره و تستیره . جعفر صادق علیه‌السلام .
کمال العلم فی الحلم . علی علیه‌السلام .

کمال جلوهٔ طاوس را از آن چه زیان
که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس.

کمال همنشین درمن اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم.

(گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی نا چیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم ....) سعدی.

رجوع به: آلو چو با آلو نگرد ...، شود.

کمان چو تن بکشیدن دهد کباده شود (کند تحمل بسیار مرد را بی وقر ...)
کباده گویا کمانی بوده که برای تمرین ومشق نوآموزان واطفال میساخته اند. وامروز کباده در گودها نام کمانی نهایت گران وسنگین است که پهلوانان بر پشت خفته وبا آن ورزش کنند.

کمان رستم راشکسته. نظیر: سراشپختر را آورده. سرآورده. کانه جاء برأس خاقان. بیژن را ازچاه برآورد.

کمانش را نمیتوان کشید، کمان اورا کس نتواند خم داد.

تمثل: بدینجهان نشناسم کمانوری که دهد کمان اورا مقدار خم ابروخم. فرخی.
توان ابروی او از دور دیدن ولی نتوان کمان او کشیدن. کاتبی.
مرحبا زابروی دلبندش که نتواند کشید باهزاران جهد آن مشکین کمان را تهمتن. قاآنی.
بی خنجر هلال و بی تیغ آفتاب نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف. کمال اسمعیل.
با ابروان بکشتن ما عهد بسته‌ای مشکل توان کشیدن ازاین پس کمان تو. قاآنی.

کما یئس الکفار من اهل القبور. قرآن کریم سورهٔ ۶۰. آیه ۱۳. اقتباس:
تاچنان نومید شد جانشان ز نور که روان کافران زاهل قبور. مولوی.

کم است غربیلش کن. بمزاح درجواب کسی که گوید کم است گفته میشود. قائل از کم معنی اندك وقلیل اراده کرده ومجیب چنان مینماید که از کم مفهوم مرادف چنبر دانسته است.

کم اندوه آنرا که دنیا کم است (فراوان خزینه فراوان غم است ...) نظامی.
رجوع به: آسوده کسی که ...، شود.

کمبتغی الصید فی عریسة الاسد. یضرب لمن طلب محالا. نظیر: خانهٔ خرس وبلطیهٔ مس! خانه خرس وانگور آونك!

کم بختی هنر وعیب هنر نباشد گر رشته کوته افتد عیب گهر نباشد.

کم بخور همیشه بخور. نظیر: رب اکلة تمنع اکلات. رجوع به: آهسته برو...،

ورجوع به: اسراف حرام است ، شود .

کم بگو سنجیده بگو . رجوع به: آن خشت بود که پرتوان زد ، شود .

کم بود جن و پری یکی هم از دیوار پرید . نظیر : سرناچی کم بود یکی هم از غوغه آمد .

۵ **کم بود مرغ خانگی را پیه** (نشود کس بکنج خانه فقیه ...) سنائی. رجوع به: سفر مربی مرداست ...، شود .

کمتر از شمع نیستی بفروز گر سرت را جدا کنند بگاز . مسعود سعد .

کم ترك الاول للاخر . نظیر :

یك عمر میتوان سخن از زلف یار گفت در بند آن مباش که مضمون نمانده است. صائب .

۱۰ نگردد پس و پیش کس در هنر ز پیشی زمانه و پسی در گذر

بسا خوشه در تاك ناچیده ماند ز انبوهی برك نادیده ماند

وگر آنکه چیننده‌اش چید وبرد هنوزش نیفشرد و نوزش نخورد . حضرت ادیب .

خلاف : ماترك الاول للاخر .

کمترکی نترکی. نظیر: رب اکلة تمنع اکلات . رجوع به: اسراف حرام است، شود .

۱۵ **کمثل الحمار یحمل اسفارا** . قرآن کریم . سورهٔ ۶۲. آیهٔ ۵ . اقتباس .

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند . سعدی .

عالم که ندارد عملی مثل حماریست بی‌فایده اثقال کتب راشده حامل . سلمان ساوجی

کم چیزی یا کسی گرفتن، یا گفتن . آنرا بچیزی نشمردن .

افسرده شد از دم دهانم دم چشم بر ناخن من گیا دمید از نم چشم

۲۰ چشمم ز پی دیدن روی تو بود بی‌روی تو گر چشم نباشد کم چشم . سنائی .

هر که که تو تازه روی باشی گیتی کم نو بهار گیرد . عمادی شهریاری.

هندوآسا همه هنگام شکرخندهٔ صبح باالب یار کم طوطی وشکر گیرند . مجیر بیلقانی .

آن زخری میکند نه‌ازره دانش ای تو کم خصم نابکار گرفته . مجیر بیلقانی .

عاشقانرا ز صبح و شام چه زنك کم زن عشق باش و کوکم صبح . خاقانی .

۲۵ آن رفت که بفریفت دلم رادم تو بر کار گرفت قول نا محکم تو

زین پس نگذارمش بگرد غم تو یا من کم او گیرم و یا او کم تو . اثیراخسیکتی .

گرچه کم ما گرفته‌ای تو زشوخی عشق توافزون شده‌است ومهرزیادت . اوحدی .

کمر بستن . رجوع به: ازاربستن ، شود .

کمر سخت. ثابت رأی.ستیزکار. مثال: عارض مردی کمرسخت بود . ابوالفضل بیهقی.

کم روی زیاد میرود . رجوع به: روغن روی ... شود .

کم زدن. کافر ومنافق بودن، درقمار نقش کم زدن، صاحب تدبیرورای بودن وبخودعظمی ندادن. برهان

مثال: ای کم زده خورشید فلك برر ایت عاجز شده کان زطبع گوهر زایت. مجیر بیلقانی

۵ کم زنان نرد دغا باختن آغاز کنند مهرهٔ خشم برامیدمششدر گیرند مجیر بیلقانی.

رندئی کان سبب کم زنی من باشد به‌ززهدی که شود موجب‌پندارمرا. اوحدی .

حیلها شان را همه بر هم زنم و آنچه افزایند من بر کم زنم . مولوی .

زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلش چون به‌بیند کم زند . مولوی .

عاشقان را ز صبح و شام چه زنگ کم زن عشق باش وکوکم صبح . خاقانی .

۱۰ کاهلی پیشه کردی ای کم زن وای مردی که او کم است از زن . سنائی .

کم زن . رجوع به : کم زدن ، شود .

کمستبضع التمر الی هجر. رجوع به: زیره بکرمان بردن ، شود .

کم شنیدم که مردآهسته گردد ازخوی خویشتن خسته . اوحدی .

آهسته دراینجا بمعنی‌مخالف سبکسار وبادساراست .

۱۵ **کم شود قیمت کالاچو فراوان گردد**

بافراوانی کالا ضرر آمیخته‌اند . قاآنی .

کم‌شودمهرچوبسیارشودنازبتا(... نازباعاشق‌بسیارمکن کونکنم.)مسعودسعدسلمان.

کمطعمة الرمان ممازنت به جرت مثلاللخائن المتصدق .

رجوع به:لاترنی‌ولاتتصدق ، شود .

۲۰ **کمعلمة امهاالبضاع .**

کم عیالی‌دوم توانگریست . (وعیال‌نابکارآینده گردمکن که ..) ازقابوسنامه .

رجوع به:غم فرزند ونان ...، شود .

کم کن الف مراد تامرد شوی (شرط است که‌چون مردده درد شوی خاکی‌تر و وناچیزتراز گرد شوی هرکو زمراد کم کند مرد شود ...) خواجه عبدالله انصاری .

۲۵ **کم گریز از شیر و اژدر های نر**

زآشنایان وز خویشان کن حذر . مولوی .

کم‌گوی وگزیده‌گوی چون در (... تازاندك توجهان شود پر) نظامی .

رجوع به: آن خشت بودکه ...، شود .

کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش .

(با تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش...

... هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش

از صدف یاد گیر نکتهٔ حلم آنکه برد سرت گهر بخشش .) ابن‌یمین ؟

۵ این‌شعرها با تحریفی در بعض دواوین چاپی خواجه حافظ هم دیده شده است و در مقدمهٔ انجمن - آرای ناصری باسم واعظ مضبوط است گوینده اشعار هر که باشد از مطالعهٔ ابیات ذیل سنائی . ملهم شده است :

حلق اگر از تو خست نا که خار تو گل خود از او دریغ مدار

وانکه دشنام دادت از سر خشم خاك پایش گزین چو سرمه بچشم

۱۰ آنکه زهرت دهد بدو ده قند وانکه از تو برد بدو پیوند

وانکه بد گفت نیکوئی گویش ور نه جوید ترا تو میجویش

وانکه سیمت نداد زر بخشش وانکه پایت برید سر بخشش . سنائی .

نظیر: واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما. قرآن کریم . سورهٔ ۲۵ . آیهٔ ۶۴. رجوع به. احسن الی من اساء شود .

۱۵ **کم من اب قد علا بابن ذوی شرف کما علا برسول الله عدنان .**

نظیر: لا بقومی شرفت بل شرفوا بی و بنفسی فخرت لا بجدودی .

رجوع به : آنجا که بزرگ باید بت ... شود .

کم من فئة قلیلة غلبت کثیرة . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۵۰ . نظیر :

شنیدستی آن داستان مهان که از پیش بودند شاه جهان

۲۰ که چون بخت پیروز و یاور بود روا باشد ار یار کمتر بود . فردوسی .

بس اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد .

چو لشکر بود اندك و یار بخت به از بیکران لشکر و کار سخت . اسدی .

کم نخواهد شد زکاسه لیسی درویش خوان نعمت شاه . (بخوان بخوان نوالم که ...) قاآنی .

۲۵ **کمند بر سر اسبان بدلگام کنند** (مرا کمند میفکن که خود گرفتارم ...) سعدی .

کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند (کنون بجست دگر پای بست می‌نشود ...) بیت از قصیدهٔ شیبانی کاشانی است و مرحوم رضاقلیخان هدایت این قصیده را باسم اختیار الدین شیبانی. که از قدماست ضبط کرده و شیبانی کاشانی در کتاب «دیگری گفت» لله باشی را برای این

نسبت ؟ ذم کرده است . رجوع به : آدم پایش یك بار...،شود .

کم نشین زامثال‌خود‌ایمن که باشد دررقم
مثل‌حنجرخنجراما‌بهرقطع حنجر است . ازتاریخ گیلان .

میرظهیرالدین مرعشی . رجوع به : اندرجهانت بردو گروه...،شود.

۵ **کم نگرددنان‌چوباشدجان‌ترا.** (چون توبینائی پی خررو که جست
چند پالان دوزی ای پالان پرست   خرچوهست‌آیدیقین پالان ترا...) مولوی .

کم نئی‌ازدانه‌ای‌هرجاکه افتی‌خوش‌برآ. (کم‌مباش‌ازنرگسی هرکه که خیزی جام گیر...) سلمان ساوجی .

کم همت رانام بر نیاید . ازقابوسنامه . رجوع‌به: همت بلند دار...،شود .

۱۰ **کم یابد   نشان‌نام‌نکومردآبی‌ونانی.** (تومرد نام نکوباش‌زانکه...)اخسیکتی.

کمی‌ازماکرم ازتو. تمثل :
تا دسترسی بود بر انواع معاصی   کردیم خدایا **کمی‌ازما کرم‌ازتو** . پدرشیخ‌بهائی.

کمیتش‌لنگ‌بودن ، یانبودن . تمثل:
مرا با ملك طاقت جنگ‌نیست   بصلح ویم نیز آهنگ نیست

۱۵ اگر باد پایست خنگ ملك   کمیت‌مرا نیز پالنگ نیست . سلطان‌آتسز.

کمیتی که‌رنگش‌چوخرمابود   بسرما وگرما توانا بود .
اسب کمیت خرمائی رنگ‌تحمل سورت وحدت هوا های مختلف تواند کرد .

کمی‌رسدبجمالی کجاگرفت کمال. (کمال‌دور کنادایزدازجمال‌جهان...) قطران.
رجوع به : اذا تم امر...،شود .

۲۰ **کن ابن‌من‌شئت‌واکتسب ادباً** (...یغنیك محموده عن‌النسب .) رجوع به: آنجاکه بزرگ بایدت...،شود .

کنج بهترعاقلان را چون سفیهان سرشوند
دارچون‌منبرشود دولت شود بی منبری . سیف‌اسفرنگ.

کنجدی‌گردهدتراگردون   دبه‌ای بندت سبك برکون
۲۵ (... نیست بی رنج راحت دنیا   خنك آنکس که کرد هردو رها.) سنائی .

کند ار عاقلت بحق در خشم   به‌ازآن کت ببندد ابله چشم
(همه کار تو باد با عقلا   دور بادی زصحبت جهلا...) سنائی .
رجوع به : آلوچوبآلو...،شود .

کند بیشرم هر کاری که خواهد　　نترسد زآنکه آب او بکاهد. ویس‌ورامین.

رجوع به : آدمی چون بداشت دست . . . ، شود .

کند تحمل بسیار مرد را بی‌وقر (... کمان چوتن بکشیدن دهد کباده‌شود.) رجوع به : ان لم تکن ذئباً...،شود .

۵ **کندسوگند بسیار آشکارا　　دروغ اندیشی سوگند خوارا .** جامی .

نظیر: قسم برمنکراست .

کند شدن دندان کسی را . نومید گشتن . مجاب شدن .

زهی بهیبت تو کند شرك را دندان　　زهی بحشمت تو تیز شرع را بازار . وطواط.

کند شمع اندیشه تاری سه چیز　　سبکساری و کاهلی و ستیز . رشیدیاسمی.

۱۰ **کند مردارمنده را باده شوخ　　که میخواره برلب نماند کلوخ**

(. . . بپرهیزد از باده هشیار مرد　　که باشد فزونتر زدرمانش درد .) مرحوم‌أدیب.

رجوع به : چه خوری چیزی...،شود .

کند کاهلی مرد را دل نژند　　دردانش و روزی آرد به بند . اسدی .

رجوع‌به : ازتوحرکت...،شود .

۱۵ **کندند ازمدینه و درکربلا زدند .** (وآنکه سرادقی که فلك محرمش نبود...) محتشم.

این نتیجه ازاین مقدمه برنیاید . ربطی میان این دو گفته نیست .

کند وکدك وکبای کتنی　　لفظ کلم کدیم لار است .

قند و قدك و قبای قطنی　　لفظ قلم قدیم لار (۱) است .

کندهٔ دوزخ . پیرحریص و باطول امل .

۲۰ **کنده‌ای را لوطئی درخانه برد　　سرنگون افکند و در وی...**

درمیانش خنجری دید آن لعین　　پس بگفت اندرمیانت چیست این

گفت آنکه بامن اریك بدمنش　　بد بیندیشد بدرم اشکمش

گفت لوطی حمدلله راکه من　　بد نیندیشیده ام باتو بفن . مولوی .

کند هرکس آن کاید از گوهرش

۲۵ **که هرشاخ چون تخمش آید برش .** اسدی .

رجوع به : ازخم سرکه سرکه...،شود .

---

(۱) مراد لارستان فارس است .

کند همجنس باهمجنس پرواز (کبوتر با کبوتر باز با باز ...) نظامی . نظیر :
هلیله باهلیله‌قند باقند. رجوع به: کبوتر با کبوتر ...،ورجوع به: الارواح جنود...، شود.
کن رجلا وارض بصف النعال (...لاتطلب الصدر بغیر الکمال
و ان تصدرت بلا علة جعلت ذاك الصدر صف النعال .)
۵ رجوع به: ازتواضع بزرگوار... شود .
کن سمحاو لاتکن مبذراً . علی علیه السلام . رجوع به: اسراف حرام است ، شود.
کن سندالمن استندالیك . ازالعراضه .
کن عصامیاو لاتکن عظامیا . اسمعیل سامانی. تمثل: اگرچه درابوت هاشمی الاصل
است ودرفتوت عصامی الفضل . مقامات حمیدی .
۱۰ مثل زنند که درمهتری عصا میباش که فضل دارد بر عصام نفس عصام (کذا)
توهم به نفس بزرگی وهم باصل شریف همت کمال عصام است وهم جمال عصام (کذا) ادیب صابر
نظیر: عظامی وعصامی بس نیکو باشد ولیکن عظامی بیك پشیز نیرزد چون فضل و ادب ودرس
ندارد . ابوالفضل بیهقی. نفس عصام سودت عصاماوعلمته الکروالاقداماوصیرته ملکاً هماما.
اذا ما المرء عاش بعظم میت فذاك العظم حی و هو میت
۱۵ ما قلت فی نسب لوقلبفی حسب لقدصدقت ولیکن بئس ماولدوا.
رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت...،شود.
کنگر خورده لنگر انداخته. بمزاح. درجائی یا نزد کسی طویل ومدید متوقف مانده است
کن لدنیاك کانك تعیش ابداً ولاخرتك کانك تموت غداً . حدیث . رجوع به:
ازتوحرکت .. ، شود .
۲۰ **کنون آن باز پریده است ومانده است**
بدستش تسمه‌ای وجفت زنگی . سلطان ابویزید آل مظفر .
کنون ازگذشته نیاریم یاد (... به بیداداو کشته شد یا ز داد .) فردوسی. نظیر :
بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت .
کنون بایداین مرغ راپای بست نه آندم که سررشته بردت زدست . سعدی .
۲۵ نظیر: کنون کوش کاب از کمردر گذشت نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .
رجوع به: علاج واقعه ....، شود .
کنون سخت پیش آمدت سخت باش (بهرحال پیراهن بخت باش ...) رجوع به :
بهرحال . .، شود . نظیر: قد شمرت عن ساقها فشمری .

کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن

نه آنگهی که بمیرم بآب دیده بشوئی . سعدی .

رجوع به: امروز که دردست ...، شود .

کنون کوش کاب از کمر در گذشت

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

رجوع به: علاج واقعه ...، شود .

کنون یار باید که زنده است مرد

نه آنگه که ازوی بر آرند گرد . فردوسی .

رجوع به: امروز که دردست توام ...، شود .

کن یهودیا صرفاً والا فلاتلعب بالتوراة. ازاسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید.

کو بانك جرسها و کجانالهٔ کوس . (مرغی دیدم نشسته بربارهٔ طوس

در پیش نهاده کلهٔ کیکاوس   با کله همی گفت که افسوس افسوس...) خیام .

کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی . رجوع به : اسب تازی اگر...، شود .

کوتاه زندگی بود استمگر (هرچند آرزو و بدر از آری...) آقای حاج سید نصرالله تقوی

رجوع به: اسکندر رومی ... ، شود .

کوته نظران را نبود جز غم خویش

صاحب نظران راغم بیگانه و خویش .

کوتهی به زقصهٔ ناخوش (ای‌سنائی سخن دراز مکش ...) سنائی .

کوثر ناگوار آید   چو آمیزش بفساقش چو آلایش بغسلینش . (گرفتم

خواجه کوثر بود ...) قاآنی .

کوچهٔ آشتی کنان . کوچهٔ تنك که دوتن از آن بسختی گذرند .

کوچه روشن کن وخانه تاریك . رجوع به: ای آقای کمر باریك ...، شود .

کوچه علی چپ . مثال : خودرا بکوچهٔ علی‌چپ زدن، تجاهل کردن .

کوچه غلط دادن. اغراء واضلال کردن. تمثل: واتفاق خیر را خبر ازمن پرسیدند ...

دست وپای ازکار نبرده آن دوشب کور را کوچه غلط دادم وهم از آنجا از راه دیگر متوجه

ماردین شدم . نفثة‌المصدور زیدری .

کوچهٔ نسیه خورها . بیراهه و کم‌آمد وشد .

کو در زمانه آنکه ز نجد زحرف راست . (پروین بکجروان سخن از راستی

چه سود. ..) پروین . رجوع به : الحق مر ، شود .

کودکانرا حرص لوزینه وشکر | ازنصیحتها کند دوگوش کر
چونکه درد دملش آغاز شد | درنصیحت هردوگوشش بازشد. مولوی.
کودکانرا حرص می آرد غرار | تاشوند ازذوق دل دامن سوار
چون زکودک رفت آن حرص بدش | بر دگر اطفال خنده آیدش
که چه می کردم چه میدیدم درین | خل زعکس حرص بنمودا نگبین. مولوی.
کودکان ناشتاپدرمدیون | مخوراین نان و آش خون خورخون. اوحدی.

رجوع به : مهمان خنده رو..... شود .

کودک ارچند هنز پرور است | خرد بود گر همه پیغمبر است .

رجوع به : الصبی صبی....، شود .

کودک از زرد و سرخ نشکیبد (... مرد را سرخ و زرد نفریبد .) سنائی .
کودک بکام خویش نبرد لب ازلبن (عاشق بکام خویش نخواهدفراق دوست-..(قطران.
کودک شیرخواره تا نگریست | مادر او را بمهر شیر نداد
(گر فراموش کرد خواجه مرا | جویشتن را برقعه دادم یاد ...) شهید بلخی.
کودک علم بچوب آموزد نه بشفقت . عنصرالمعالی. نظیر: جور استاد به زمهر پدر.
کودک و آنگاه ترك دانهٔ خرما (شاعر و آنگاه رد بوسهٔ شیرین...) قاآنی .
کودکی با خویش تنها ساختی | جوز با خود جمله تنها باختی
آن یکی پرسید از وی کی غلام | از چه تنها جوزمی بازی مدام
چون همالانت بسی هستند چون | با یکی زیشان نبازی تو کنون
گفت میری دوست میدارم بسی | تاهمه من میر باشم نه کسی(۱). عطار.
کودکی در سفر تو مرد شوی | رنجه ازراه گرم وسرد شوی .

(نشود مرد پر دل و صعلوك | پیش مامان و باد ریسه و دوك
نشود کس بکنج خانه فقیه | کم بود مرغ خانگی را پیه
هر که او خورده است دود چراغ | بنشیند بکام دل بفراغ
کی شود مایهٔ نشاط و سرور | هم در انگور شیرهٔ انگور
از برون مرد مرد قوت نهد | دام در خانه عنکبوت نهد
چکنی در کنار مادر خو | آخری ای نازنین کم ازدو دو ...) سنائی . رجوع
به : سفر مربی مرد است....، شود .

---

۱ J aimerais mieux être le premier dans un village que le second à Rome.

کودکی را سوی بستان خواند عم کودک چه گفت
گفت رو بستان ما پستان مادر ساختند. خاقانی .
کودن و خوار و خسیس است جهان خس
زان نسازد همه جز با خس و باکودن . ناصرخسرو .
۵ **کور آن باشد که او بینای نفس خود نشد** (...کانکه او بینا بنفس خویشتن شد کور نیست ..) مغربی .
کوران خودرا بخواب بینا بینند (خلقی بگمان اهل یقینند همه...)واعظ قزوینی. البته مراد کور مادرزاد نیست .
کور آنمرغی که که در فخ دانه خواست (کاندرون دام دانهٔ زهرهاست...)مولوی.
۱۰ **کور آینه شناسد هیهات** (خصم تو کو رو تو آئینه شرع ...) خاقانی.
کور اخترگو . نادانی با دعوی .
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست کور اخترگوی محرومی زراست . مولوی .
نظیر: کور خانه نشین بغداد خبر ده .
کور از خدا چه خواهد دو چشم روشن (یا) دو چشم بینا . تمثل :
۱۵ آئی و گوئی که بوسه خواهی؟ــ خواهم کورچه خواهدبجز دودیدهٔ روشن. فرخی.
من آن خواهم که باشی تو شکیبا چه خواهد کور جزدو چشم بینا . ویس ورامین
بگفتا اذن خواهی چیست از من چه بهتر کور را از چشم روشن . جامی .
کور اگر گوهر نبیند گو مبین . عطار .
کوراوغلی خواندن . بادعاوی ناحق و گفته های باطل حقی را انکار کردن .
۲۰ **کور ببازار کچل بحمام .** رسوا .
کور بچراغ احتیاج ندارد . کج .
کور بکار خود بیناست . نظیر : هرکسی مصلحت خویش نکو میداند .
کور بیکار جوالدوز بخایه خود زند .

آن شنیدی که بود مردی کور	آدمی صورت و بفعل ستور
رفت روزی بسوی گرمابه	مانـد تنها درون گرمابه
سوزنی تیز در گرفته بچنگ	کرد زی خایهای خویش آهنگ
سوزن اندر خلید در خایه	آن چنان کور جلف بی‌مایه

(۲۵)

هر زمان گفتی ای‌خدای غفور هستم اندر عنا و غم رنجور
مرمرا زین عنا و غم فرج آر در چنین محنتم نماند قرار
سوزن تیز و خایهٔ نازك برهانم بفضل خویش سبك
کرد مردی در آن میانه نگاه گشت از ابلهی کور آگاه
۵ گفتش ای ابله کذی و کذی ای ترا سال و ماه جهل غذی
سوزن از دست بفکنی رستی که‌ازاین‌جهل جان و دل خستی . سنائی .

نظیر: کور بیکار مژگانشرا میکند .

کور بیکار مژه‌هایشرا میکند . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

کور پندارد هرچه در توبره دارد رفیقش نیز دارد .

۱۰ **کور چه خواهد بجز دو دیدهٔ روشن .** (آئی و گوئی که بوسه خواهی خواهم...) فرخی . رجوع به : کورازخدا چه خواهد...، شود.

کور خانه‌نشین بغداد خبرده . نظیر:

توبری اندرندانی گفت‌حدمرزخویش چون‌سخن‌لائی‌همی‌ازبلخ‌و کالنجر مرا. آقای‌حاج‌سید نصرالله‌تقوی.

کور خود است و بینای مردم . رجوع به : اگربابابیل زنی...،شود .

۱۵ **کورخودمباش و بینای مردم .** رجوع به : اگربابابیل‌زنی...، ورجوع‌به: خاررا درچشم دیگران...،شود.

کوررا آیینه‌گوش آمد نه دید (مشت براعمی زند یك جلف مست کورپندارد لگدزن استراست زانکه‌آندم بانك استرمی‌شنید...) مولوی.

کوررا بچراغ چه حاجت . نظیر: نارگیل بدست بوزینه .

۲۰ **کوررا خطری همچو بی‌عصائی نیست .** (که . . .) وحید قزوینی .

کوررا از آن چه اگر صدعالم است . عطار .

کور را گوهری نمودکسی زین هوس‌پیشه مردبوالهوسی
که ازاین مهره چندمیخواهی گفت یك گرده و دوتا ماهی

(... گرنخواهی که بر تو خندد خر پیش گوهر شناس بر گوهر .) سنائی.

۲ **کور شود دکانداری که مشتری خود را نشناسد .**

کورعنین‌راچه نسناس‌وچه نقش قندهار (خاطرکژراچه شعرمن‌چه نظم‌ابلهی... نکته‌ونظم‌سنائی‌نزدنادان دان چنانك پیش کربربط سرای‌ونزدکورآئینه دار) سنائی.

کورکوررا میجوید آب‌گودال را . نظیر: الارواح جنود مجنده

کور کی چهرهٔ نکو بیند (چشم مؤمن جمال او بیند . . .) سنائی .

کور کی داند از روز شب تار هگرز

گر نه بشناسد آواز خر از نالهٔ زیر . ناصرخسرو.

کور گمان میکند چشم دارها چهارتا چهارتا میخورند .

۵ **کوروپشیمان** . تمثل :

کسی کو دیو را باشد بفرمان — بدل چون من بود کور و پشیمان . ویس ورامین .

گزینند کارها را مرد نادان — نشید زان سپس کور و پشیمان . ویس ورامین .

همی شد باز پس کور و پشیمان — گسسته جان پر دردش ز درمان . ویس ورامین.

هر که زخاك درت دیدهٔ بینا نیافت — زود بخاك درت کور و پشیمان رسید . فلکی .

۱۰ نظیر: کور و کبود .

کور و شب نشینی !

کور و کبود . مثال: وهر احتیاط که ازسالاری بزرگ خوانده آمد وشنوده شد بجای آورد و قوم باز گشتند مخالفان چندد فعه قصد کردند آوازها افتاد و دشمنان کور و کبود باز گشتند . ابوالفضل بیهقی .

۱۵ گرچه چو چرخ کور و کبود آمدیم لیك — باصد هزار دیده فلك وار میرویم. ازمرصادالعباد.

نرگس وسوسن که افکندند بادی در کلاه — هردو کورند و کبود امروز باغبنی تمام. سلمان ساوجی

اشاره: فلك رخ بپوشید با میغ و دود — بیکبارگی کور شد این کبود . مرحوم ادیب.

عاشق آن لیلی کور و کبود — ملك عالم پیش او یك تره بود . مولوی .

پیش هست وی بباید نیست بود — چیست هستی پیش او کور و کبود .

۲۰ گر نبودی کور از او بگداختی — گرمی خورشید را بشناختی .

ور نبودی او کبود از تعزیت — کی فسردی همچو یخ این ناحیت . مولوی .

ایدریغ آن دیدهٔ کور و کبود — کافتابی اندر او ذره نمود . مولوی .

شب ندیدی رنگ کان بی نور بود — رنگ چبود مهرهٔ کور و کبود . مولوی .

طفل تا گیرا و تا پویا نبود — مرکبش جز شانهٔ بابا نبود

۲۵ چون فضولی کرد و دست و پا نمود — در عنا افتاد و در کور و کبود . مولوی .

بهر خوردن غیر آب آنجا نبود — روز و شب خر بد در آن کور و کبود . مولوی .

زانکه جان چون واصل جانان نبود — تا ابد با خویش کور است و کبود . مولوی .

خواهرانت یافته ملك خلود — تو گرفته ملکت کور و کبود . مولوی .

اشاره : حرص کارترا بیارائیده بود — حرص رفت و ماند کار تو کبود . مولوی .
بی شك دل تو از این چنین درد — کوری شود و کبود گردد . عطار .
شعرا از طبع نا فرمان شدی — کور بودی در کبودی زان شدی . عطار .
پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود — زان سبب عالم کبودت مینمود .
۵ گر نه کوری این کبودی دان زخویش — خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش . مولوی .
نظیر: کور و پشیمان .

کور و نظر بازی !

کور هرچه درچنته دارد گمان میکند درچنتهٔ رفیقش نیز هست . رجوع به :
اعمال مسلم را ....، شود .

۱۰ **کوری به از نادانی .** ازمجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع به: آنکس که داناتر است... شود.

کوری دخترش هیچ ، داماد خوشگل میخواهد . تمثل :

بدان زن مانی ای ماه سمنبر — که باشد در کنارش کور دختر
بدیده کوری دختر نبیند — همان داماد بی آهو گزیند . ویس ورامین.

کوری دگر عصاکش کوری دگر شود (سنی که روزحشر شفیعش عمرشود...)

۱۵ نظیر: آن عصاکش که گزیدی درسفر — باز بین کو هست از تو کور تر . مولوی .
بجوی و جر درافتاده کیر و گشته هلاك — چو راه رهبر جویدز کور و بی بصری. ناصرخسرو.
نظیر : عبد صر بخه امة ظالع یعود کسیرا. اعمی یقود شجعة. قد ضل من کانت العمیان تهدیه.
من پس تو سنبل تر چون چرم — گر تو همی کژرف کنده چری . ناصرخسرو.

کوزه براه آب میشکند .

۲۰ **کوزه یریزد چو لبالب بود .** (آب که میلش همه با پستی است درپریش لاف زبردستی
است موج زند سینه که تا لب بود ...) امیرخسرو دهلوی .

کوزه بلیناس .

زبهر نان غم، انیان بوهریره شدی — ز بهر آب بلا ، کوزه بلیناسی . فلکی شیروانی(۱)

---

(۱) دوم نوش جامی ز یاقوت ناب — کزو کم نگردد زخوردن شراب...
۲۵ بلیناس از این سان زر و زیوری — که بودند هر یك به از کشوری
بنزد جهان داور خویش برد — جهان داوری بین که چون پیش برد
چو در آب جام جهان تاب دید — ز یك شربتش خلق سیراب دید . اسکندرنامه نظامی.
نقل از تعلیقات برفلکی شیروانی چاپ روایال آز یاتیك سوسیتی .

کوزه بیدسته چو بینی بدو دستش بردار (مرد بی‌برگ ونوا رابحقارت‌مشمار...)

کوزهٔ چوبین که‌دروی آب جوست
قدرت آتش همه بر ظرف اوست . مولوی .

کوزهٔ خالی زود از لب بام افتد . تمثل :

۵ نیست اوج اعتبار ، پوچ مغزان را ثبات کوزهٔ خالی فتد زود از کنار بامها . صائب .

کوزه گر ازکوزهٔ شکسته آب میخورد .

کوزهٔنو آب خنک دارد . نظیر: نوکه‌آمد بیازار کهنه شود دل آزار . نو- کر .

کوزهٔنو دوروز آب را سردارد . کج نظیر: نوکر نو تیز رو . نو- کر!

کوزه همیشه از آب سالم ، درست برنیاید . تمثل :

۱۰ بطمع در خطر میفت و مکن رشتهٔ غم بدست آزدوتو
که نخواهد همیشه باز آمد بسلامت ز چشمه سار سبو . ابن‌یمین.
خویشتن‌رادرخطرمفکن‌بامیدبهی کز کنارچشمه‌نایدتاابدسالم‌سبوی . ابن‌یمین.
آن نمیدانست عقل پای سست که سبو دایم ز جو ناید درست . مولوی .
نبایدکه ما را شود کار سست سبو نایـد از آب دایم درست . نظامی .
۱۵ عادت این پاسبانان در تو رست نایدت هربار دلو از چه درست . مولوی .
یکدل‌لب‌تشنه‌نایدازسر کویت‌درست کوزه‌درسرچشمه‌چون‌بسیارشدخواهدشکست. کاتبی.
نظیر : لاکل مرة تسلم لجره .

کوس رسوائی ما برسربازار زدند .

کوس لمن الملک زدن . خود را دارای‌قدرت ونیروی عظیم دیدن. اقتباس از آیهٔ
۲۰ شریفه : لمن الملک الیوم لله الواحد القهار . قرآن کریم سورهٔ ۴۰ ، آیهٔ ۱۶ .
اقتباس: آن‌دلبر عیارمن ار یار هنستی کوس لمن‌الملک زدن‌کار منستی سنائی .
لمن الملک بخواندی تواميرا بیقین باقلیل‌الفئه‌کت‌داددرآن‌لشکرکام. محمدبن‌وصیف‌سگزی
کیست در این دستگه دیر پای کو لمن‌الملک زند جز خدای . نظامی .
کز لمن الملک چو آید خطاب کس‌نبود جزتوکه گویدجواب . خواجو .
۲۵ خوش درآمی خوردرقصر ملک خرم وشاد زتکبرلمن‌الملک‌چه‌خوانی‌برشاه
نرسد خود لمن‌الملک دراین‌قصرترا اگرت‌چندبودعز وفروخوبی‌وجاه .

کوسه پی ریش رفت بروت نیز برسر آن نهاد .

کوسهٔ ریش پهن . متناقضین .

کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنگ ریش کشان دید یکیرا بچنگ
گفت زخم گرچه زجاجی وش است ایمنی از ریش کشان هم خوش است.

رجوع به : آسوده کسی که خر ندارد ...، شود .

کوسه وریش پهن نمیشود . نظیر : الضدان لایجتمعان.

۵ **کوشا بلشید تاآبادان باشید .** ازقابوسنامه . رجوع به : از توحرکت ...، شود.

کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور (کس نتواند گرفت دامن دولت بزور ...) سعدی .

کوشش بیهوده به‌از خفتگی (دوست دارد دوست این آشفتگی ...) مولوی .
نظیر : بیکاری به‌که بیکاری . و رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

۱۰ **کوشش چه‌سود چون نکندبخت یاوری .** ازمجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع‌به: اگر بهر سرمویت ...، شود .

کوشش قضارا سبب است . (بزرجمهر گفت استادرا پرسیدم کارهایکوشش‌است یا قضا گفت ...) از تاریخ گزیده . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

کوشندگی مایهٔ بخشش است
۱۵ **زکوشندگی مردرا ارزش است** . (که ...) مرحوم‌ادیب .

کوفته را نان تهی کوفته‌است (کوفته برسفرهٔ ما کو مباش ...) سعدی .
رجوع به : ای سیر ترا نان جوین ...، ورجوع به : آدم گرسنه سنگ‌راهم ...،شود.

کوفتهٔ همسایه تخم قاز دارد . نظیر : مرغ همسایه قاز مینماید .

کوفرصت. مردی پوست‌هندوانه‌ای بر سر چوبی کرده ودرحالیکه آب‌ازبینیش‌روان‌بود آنرا
۲۰ بتندی چرخ میداد وخود نیز میدوید عابری گفت بینی پاك کن مرد بپاسخ گفت ...

کوفی وفا ندارد . نظیر : الکوفی لا یوفی .

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادرگیتی بچه طالع زادم . حافظ .

کوك وکلك کردن . با تعب و مهارت اسباب کاری‌را فراهم ساختن .

۲۵ **کولی غربال برو گرفته از رفیقش پرسید مرا چگونه بینی گفت بدانسان که تومرا بینی** . نظیر :

بهر چشمی که می بینید ما را همان چشم است می بیند شما را .
آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سانم . ناصرخسرو .

ما را چه از این گر همه کس بدبیند — هر عیب که درما بود او صد بیند

ما آینه‌ایم و هر که بیند رخ ما — هر نیک‌وبدی که بیند‌ازخود بیند، عمادی‌شهریاری.

تا چه شکلی تو در آیینه همان خواهی دید . سعدی .

کولی کولی را دید چماقش را دزدید .

کولی کولی را می بیند چوبشرا زمین میاندازد .

کو مردی و سنگی .

آن مخنث دید ماری را عظیم — جست همچون باد بر بامی زبیم

گوئیا جست آن‌زمان از زیر تیغ — گفت کو مردی و سنگی ایدریغ . عطار .

کون ترازو زمین‌زدن. برای گران‌فروختن یاعزیز کردن‌چیزی‌دربیع‌یا انتقال‌تعلل و تسامح کردن .

کون خر . احمق . ابله.

مثال؛ چرخ‌دانند که‌ریشخنداست‌این — نه‌چو آن ریش گاو و کون‌خر است . انوری .

پس بگویند بنده را حاشاك — مرد کی ریش گاو و کون خر است . انوری .

گر بی‌هنر بمال کند فخر برحکیم — کون‌خرش شمارم‌اگر گاوعنبراست . سعدی.

ور کشی مهمان همان کون خری — گاو تن را خواجه تا کی پروری . مولوی .

رجوع به : ریش گاو ، شود .

کون درآب ودرآسمان بینی (روی آفاق شرع کی بینی ...) سنائی . ترجمهٔ مثل عربی : انف فی‌السماء واست فی‌الماء . رجوع به : افاده‌اش بنواب ...، شود .

کون در ترقی است.

نظیر : بسوی تمامی رود بودنیها — بقوت تمام است هر ناتمامی . ناصر خسرو .

کون نداری هلیله چراخوری . ایفا نتوانی کرد وعده چرا کنی. تمثل:

آن به نشنیده ای که در راهی — آن مخنث چه گفت با داهی

که همی شد پی‌گشاد گره — بهر بی بی بسوی زاهد ده

تا بدو میوه سست شاخ شود — راه زادن بر او فراخ شود

گفت بگذار ترهات خسان — رو به بی بی سلام من برسان

پس به بی‌بی بگوی کز ره درد — باچنین کون هلیله نتوان‌خورد

چون چشیدی حلاوت . . . — بکش اکنون مشقت زادن . سنائی.

کوه از بحرچو دریوزه کند — بحر پیداست چه در کوزه کند

(بحر معنی چو شود موج سگال   چشمهٔ حرف بود تنگ‌مجال...) جامی.
نظیر: گر بریزی بحر را در کوزه‌ای   چند گنجد قسمت یك روزه‌ای. مولوی.

کوه باآن‌عظمت آنطرفش صحرا بود (دست‌بردامن هر کس که زدم‌رسوا بود...)
نظیر: کاسهٔ آسمان ترك دارد.

۵ **کوه برپای چون توان برخاست.** (پای من زیر کوه آهن بود ...) خاقانی.

کوه بکوه میرسد.

کوه بکوه هم رسد چون نرسد دلی بدل   غصهٔ بیدلی نگر هم ز بلای آسمان. خاقانی.

کوه بکوه نرسد آدمی بآدمی رسد.

اشاره: باور نکردمی که رسد سوی کوه کوه   مردم رسد بمردم باور بکردمی

۱۰ کوهی بود تنم که بدو کوه غم رسید   من مردمم چرا نرسیدم بمردمی. نوعی خبوشانی.(۱)

کوه بی‌چاره‌چه‌داندگفت‌چیست   زانکه‌بیچاره زگفتنها تهی‌است

لیك موسی فهم گفتنها کند   کوه‌عاجز خودچه داند اکسند. مولوی

کوه در سوراخ سوزن کی رود (... جز مگر آن کوه برگ که شود.) مولوی.

کوهرا با سوزن نتوان سنبید.

۱۵ تمثل: هرگز نکند برتو اثر چارهٔ دشمن   هرگز نشود برتو روا حیلهٔ محتال

کان‌چاره چو سنبیدن کوه است بسوزن   وان‌حیله چو پیمودن آبست بغربال. معزی.

کوهرا بالای کوه (یا روی کوه، میگذارد. نهایت نیرومند و پرقوت است.

کوهرا بنوك سوزن از بیخ برکندن آسانتر است از رزیلت کبر از دل افکندن. ابوهاشم صوفی نقل‌از بهارستان‌جامی.

۲۰ **کوهرا دیدن و کان‌را ندیدن.**

بی خبر بودند از سر آن گروه   کوه را دیده ندیده کان بکوه. مولوی.

کوهرا غرقه کند یك خم‌ز نم   منفذی گر باز دارد سوی یم

چون بدریاراه شدازجان خم   خم باجیحون برآرد اشتلم. مولوی.

کوهرا فرهادکند ولعل را پرویز یافت (برده ام صد رنج وشد وصلت نصیب

۲۵ دیگران..) ابوالمعالی.

---

(۱) این قطعه را بنام خاقانی نیز دیده ام.

کوهراکی در رباید تند باد (که نیم کوهم زصبر و حلم و داد ...) **مولوی .**
کوه کندن و موش بر آوردن . کج . قصه‌ای که‌لافونتن‌از زائیدن‌البرز بنظم‌آورده محتمل‌است ازاین مثل مأخوذ باشد .

کوهکن شهره نگردید بشیرین‌کاری
۵ **تا که گلگون رخش از تیشهٔ فرهاد نشد .** کمال.

کوه موقر کجا وکاه محقر (خرقهٔ پارین ترا بکار نیاید...) قاآنی .
کوه و دریا را چه باك از سایهٔ پر ذباب (ملك و عمرت را چه باك ازکید و مکر دشمنان،..) معزی . نظیر : سایه بردریای چین چون افکند پر ذباب . معزی .
کوه و کاه پیش او یکسان است . مردی نادان یا بخشنده و راد است .
۱۰ **کوهیرا بکاهی بخشند.** نظیر: چکنم بامشتی خاك جزآمرزیدن. رجوع‌به: بهشت را به بها ...، شود .

کوی پردزد وشهر پراوباش محتسب‌راچه‌خوش‌بودخشخاش! سنائی.
کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی‌تاریکی‌مروخورشیدهاست.مولوی.
که آگه است که تقدیر برسرش چه نوشت . حافظ .
۱۵ **کهان و مهان خاك رازاده ایم بنا کام‌تن مرگ‌را داده‌ایم .** فردوسی.
رجوع به از مرگ‌خود چاره...، شود .

که از آن دنیا آمده که بگوید نیمسوز بکار میبرند .
که برآب و گل‌نقش ما یاد (۱) کرد ؟
که ماهار در بینی باد کرد ؟ رودکی .
۲۰ **که پیش‌خروگاو زعفران‌است.** (کاهیست تباه این‌جهان‌ولیکن...،) ناصرخسرو.
که برگیرد آنرا که تو بشکنی که پیوندد آنرا که تو بشکنی
(هم آنکه سوی آسمان کرد روی چنین گفت‌کای داور راستگوی...) فردوسی ؟
که بود تقلید اگر کوه قویست (زانکه بردل نقش‌تقلید است بند
رو به آب چشم بندش را برند زانکه‌تقلیدآفت هر نیکوئیست...) مولوی .
۲۵ رجوع به : از خلاف آمد عادت ...، شود .

(۱) نب : نقش بنیاد کرد .

که بپوسد ززهرطعم شکر (نکند میل بی هنر به هنر . . .) عنصری .
که‌جویدبنیکی زبد خواه راه بدیوار ویران که گیرد پناه . اسدی .
که خندید روزی‌که نگریست زار . اسدی .
که داند در این گنبد تیز گرد
۵ دراو سور چند است و چندی نبرد . فردوسی .
که داندکرد‌خورشید جهان افروزراپنهان (چوخورشید جهان افروزهست .
اقبال او پیدا . . .) معزی .
که داندکه این بخت بدساز چیست
نهانیش با هرکسی راز چیست . اسدی .
۱۰ که داندکه فردا چه خواهد بدن (...براین داستانها نباید زدن .) فردوسی.
که دید دزدبمزد . (بمژه دل‌زمن بدزدیدی ای‌لب‌قاضی و بمژگان دزد مزد
خواهی که دل زمن ببری ای شگفتی . . .) ابوسلیك گرگانی .
که رآرزو پیش تیمار بیش (...بکوش و منه میوهٔ آز پیش) فردوسی .
که راازپس پرده دختربود اگر تاج دارد بد اختربود . فردوسی.
۱۵ رجوع به : چنین گفت مرجفت را بازنر ...، شود .
که را ازعشق باشد در دل آتش
عتاب دوست باشد بردلش خوش . ویس ورامین.
که‌راازمگس‌داشت باید نگاه زبد چون بود دیگران را پناه . اسدی .
نظیر: ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب .
۲۰ که را باتوگوید بد بیشتر چونبودگنه‌دان‌که هستش هنر
درختی‌که دارد فزونتربراوی فزون‌افکندسنگ‌هرکس‌براوی.اسدی.
که را بخت‌برگشت مردی‌چه سود . رجوع‌به : اگر بهرسرمویت...،شود .
که‌رابخت فرخ دهد تاج وگاه چوخرسند نبود درافتدبچاه . اسدی .
رجوع به : بدی‌سازد که را...،شود .
۲۵ که را بیش بخشدبزرگی‌وناز فزونتردهد رنج وگرم وگداز
دراوهرکه‌گوئی‌تن‌آسانتراست هم‌او بیش‌بارنج و درد سراست. اسدی.
رجوع‌به :آسوده کسی...،شود.
که را پشت‌گرمی زیزدان بود همیشه دل‌وبخت‌خندان‌بود. فردوسی .

کرا پشتی کند گردون چه باید پشتی لشگر

چه باید یاری مردم که را دولت بود یاور. قطران .

که را پویهٔ وصلت ملك باشد یکی جنبشی بایدش آسمانی

زبانی سخن‌گوی‌ودستی گشاده دلی همش کینه همش مهربانی

۵ (... که ملکت شکاریست‌کاورا نگیرد عقاب پرنده و شیر ژیانی

دو چیز است کاورا به بند اندر آرد یکی تیغ هندی یکی زر کانی

بشمشیر باید گرفتن مر اورا بدینار بستنش پای ار توانی .) دقیقی.

رجوع به : فلك مملکت کی دهد...،شود.

که را پیوندگیرد آشنائی نباشد هیچ دردی چون جدائی . ویس‌ورامین.

۱۰ **که را چاره بود زآب زلالا** (جهان را خدمتش‌آب زلال است . . .) عنصری .

که راچشم‌دل‌خفت‌وبختش‌غنود اگرچشم سرباز دارد چه سود. اسدی.

رجوع به : اگربس بدی دیدن ...،شود .

که راچهره زشت ازسرشتش نکوست

مکن عیب‌کان زشت چهری نه زوست

۱۵ **نکوکار باچهرهٔ زشت و تار فراوان به ازنیکوی زشت‌کار** . اسدی .

رجوع به : اسب تازی اگر . . . و رجوع به : کس بود کاورا مخبر...،شود .

که را جاه وچیزوجوانیش‌هست بهین شادی این جهانیش‌هست. اسدی.

که راجهل‌یاراست‌یاراست مارش (نیارم‌که‌یارم بود جاهل‌ایرا...) ناصرخسرو.

که را خرما نسازدخارسازد که را منبر نسازد دارسازد . ویس‌ورامین.

۲۰ رجوع به: بدی سازد کرا...،شود.

که راخواسته‌کارش‌آراسته‌است (همه‌شادی‌آنراست کش‌خواسته‌است...) اسدی .

رجوع به: ازتوحرکت... ورجوع به: ای زر توخدا نه‌ای...،شود .

که رادادچیزی کزاو بازستد که‌رابرگرفت‌اوکه‌نفکند بازش. ناصرخسرو.

کرا دادخواهد خداوندگنج نباید کشیدن بسی‌درد ورنج . فردوسی.ی.

۲۵ **که‌را دادی که‌نماند .** وقتی‌سلطان‌طمغاج خان درسمرقند قصری‌بنا کردمدتی‌دراز درآن کرد وآن عمارت را بوجهی می‌پرداخت که مثل آن کس نشان نداده‌است وهمه روز برسرآن بنا ایستاده بود روزی برسرعمارت‌ایستاده بود روستائی‌قصه رفع کردوداد‌خواست پادشاه حال ملالتی‌داشت‌قصهٔ‌آن روستائی‌بیرون‌انداخت‌روستائی باردیگر قصه درهوا کرد

وداد خواست سلطان گفت برو که داد نماند(۱) . روستائی گفت که را دادی که **نماند ؟**
پادشاه چون بشنیددستارچه بر روی نهاد وبگریست و گفت راست گفتی که**هیچ تدادیم وهیچ**
نماند . آنگاه مهم اورا کفایت کرد . نقل‌ازحاشیهٔ احیاء العلوم خطی .

که را درجهان خوی زشت ارنکوست
۵ **بهرکس گمان‌آن برد کاندر اوست .** اسدی.

رجوع به : کافرهمه را...،شود .

کەرادرجهان‌هست‌هوش‌وخرد کجا اوفریب زمانه خورد . فردوسی.
که رادست کوتاه یابی زدانش مشوفتنه برمال‌ودست‌درازش. ناصرخسرو

رجوع به : آنکس که داناتراست . . . ، شود .

۱۰ **که را دوست‌داری‌وکام‌تواوست هرآهوشراهمچنان‌داردوست.** اسدی .
که را دیدی تو اندر جمله عالم که یکدم شادمانی یافت بیغم.
(... کەراشدحاصل‌آخرجمله امید که ماند اندر کمال‌خویش‌جاوید.) شبستری.

رجوع به : دراین دنیا کسی...،شود .

کرا رنگ‌چهره سیه ترزنگ بدوکی پدیدآید ازشرم رنگ . اسدی.
۱۵ **که را ره‌گشاده شود سوی دانش**
حقیقت شود سوی دانا مجازش . ناصرخسرو.

رجوع به : آنکس که داناتر...،شود .

که راسرکه داروبودبرجگر شودزانگبین درد او بیشتر . فردوسی .
کەراسوی‌دانش‌بوددسترس ورا پایه‌ازدانش‌اوست بس . اسدی .

۲۰ رجوع به : آنکس که داناتر...،شود .

که را شایی چو مر خود را نشایستی . (بجای خویش بدکردی ، چه بد
کردی . . . !) ناصرخسرو .

که را شده است مصور شمار ریگ زمین
که را شده است میسر شمارقطرهٔ‌آب. ادیب‌صابر .

۲۵ **که راگردش روز باکام نیست ورامرگ بازندگانی یکیست.** فردوسی.
که را گنج دانش بود پادشاست (به از گنج دانش بکیتی کجاست...) اسدی .

---

(۱) یعنی امروز دیگربیگاه است و زمان رسیدن بداوری سپری شده است .

رجوع به : آنکس که دانا تر است...،شود .

که را کوفت می‌مومیائی می است . (دل تیره را روستائی می است...) اسدی .

رجوع‌به: می‌زده را هم بمی... ورجوع به : راحت کژدم زده...،شود .

که را معاینه باشد خبر چه سود کند (مرا تو راحت جانی معاینه نه خبر...)

۵ ازاسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی‌سعید .

که را معده خوش گردد از خاروخس

شود کامش از شیر و روغن فکار . ناصرخسرو .

که را نازمودی که نام ولاف نشاید شمردنش خوار از گزاف . اسدی.

که را نه اسب چه باید رکاب و سراج (که را نه جود چه لایق بود مدیح و

۱۰ ثنا . . .) ادیب‌صابر.

که را نیست دردوستی راستی بیفشان تو ازگرد اوآستی . اسدی .

که رانیست دل خوش به‌نیکی خویش

گنه زو بود گر بد آیدش پیش . اسدی .

که را یار باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نیاید گزند . فردوسی.

۱۵ **که رایاربدمهروبدسازباشد نباشد بکام دلش‌هیچ کاری** . قطران .

که را یاری کند یزدان و یاراو بودگردون

نباشدهوشیاران‌را نمودن کین‌اویارا . قطران.

کهربارا چه‌تفاخر که‌پی کاه‌شود (کاه‌باید که بنازد که خریداری یافت...) اوحدی.

کهرکم ازکبود نیست .

۲۰ تو هم کمتر نه‌ای از آن رنودا کهرکمتر نباشد از کبودا . ایرج میرزا .

که زبیجاده قیمتی نشود (بد ز نیکان قیامتی نشود...) سنائی . رجوع‌به:هرکه

راروی به بهبود...،شود.

که کاشت و که دروکرد! نظیر: رب زارع لنفسه حاصد سواه . رب ساع لقاعد .

هشم الشرید غیرآکله . علی علیه‌السلام . رجوع به : الله که تلف کرد...،شود .

۲۵ **که کرد و نیافت و که خواهدکرد که نخواهد یافت** . دولتشاه سمرقندی .

رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.

که کند خود مشک باسرگین قیاس آب را با پول و اطلس با پلاس .

(گرتو مشک و عنبری را بشکنی عالمی از فیح ریحان پرکنی

ور شکستی ناگهان سر گین خر   خانها پر کند گردد سر بسر

. . . .) مولوی .

که کاه بلند تا بپوشد روی آب   طین که باشد که بپوشد آفتاب . مولوی .

که گفت پیرزن ازمیوه میکند پرهیز
دروغ گفت که دستش نمیرسد بدرخت .

(چوخویشتن نتواند که می خوردقاضی   ضرورتاست که بردیگران بگیردسخت...) سعدی .

نظیر : سر گاوعصار ازآن در که است   که از کنجدش ریسمان کوته است .

پیرزن را دست بدرخت آلو نرسید گفت مرا خود ترش نسازد .

که گفت بجیحون برانداز تن   چوافتاده ای دست و پائی بزن. سعدی .

که گفت برو دست رستم ببند   نبندد مرا دست چرخ بلند . اصل شعر: که گوید ... الخ ، باشد و ازفردوسی است .

که کرد ای پسر سود درکاستی (همه نیکنامی به و راستی ...) فردوسی .

که گوید که داناو نادان یکیست ؟ (ولیکن زآموختن چاره نیست ...) فردوسی.

نظیر ، هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون . قرآن کریم . سوره۳۹۴، آیة۱۲، رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

که گوید که کژی به از راستی ! (... چودل را بکژی بیاراستی !) فردوسی .

که گوید که نفرین به از آفرین (بی آزاری وخامشی بر گزین ...) فردوسی .

که مرده که زنده ! ندانم تا بد آنگاه پایم یا میرم .

که میداند گربه کجا تخم میگذارد .

که نالد زظالم که دردور تست   که هرجور کاومیکند جور تست. سعدی.

رجوع به : کارها راکارفرما ...، شود .

کهن جامهٔ خویش پیراستن   به ازجامهٔ عاریت خواستن . سعدی .

نظیر : مرازنان جوخویش چهره کاهی به   که ازشراب حریفان سفله گلناری . امیدی رازی.

خاك دیوار خویش لیسی به   که ز پالودهٔ کسان انکشت .

فرو مانده در شهر خود با خسان   به از شهر یاری بشهر کسان . نظامی .

غثك خیر من سمین غیرك . ازفربه غیر لاغرتو بهتر. ازشاهدصادق. العری خیر من الثوب العار حبذا خانهٔ خود گرهمه گلخن باشد .

کهن گردد نو ارسنگ است وخاره (کهن گشتی و نوبودی تو بی شك ...) ناصرخسرو.

کهنه دوزان گر بدیشان صبر و حلم
جمله نو دوزان شدندی هم بعلم . مولوی .
کهنه گلیمی که نمازی بود زاطلس نو به که بیازی بود . امیرخسرو .
کهنه نو کراست . اشاره بمثل ترکی : کهنه نوکرم هم سحرم هم قاچارام :
۵ **که ومه به شود زصحبت به** (صحبت نیك را زدست مده ...) سنائی .
که و مه راست باشد نزد نادان
چه روز وشب بچشم کور یکسان . ویس‌ورامین .
که ها کرو که جا کرو ! رجوع به : الله الله که تلف کرد ...، شود .
که یابد بگیتی رهائی زمرگ اگر تن بپوشد پولادترك . فردوسی :
۱۰ رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، شود .
کی از طنین ذبابی پلنگ راست زیان
کی ازحنین حبابی نهنگ راست خطر . قاآنی .
کی اسیر حبس آزادی کند کی گرفتار بلا شادی کند . مولوی .
کی باشد کتك جا خورده باشم (یزدی چوب میخورد و میگفت ...) جا ، بلهجهٔ
۱۵ یزد بمعنی تمام و به کمال است .
کی بسازد خانه ماهی برزمین (نی‌مرا خانه است وتی‌یك هم نشین ...) مولوی .
کی بگل پنهان توان کردن فروغ آفتاب (با وجود عقل اگر پیدا بود عشقش روا ست ...) ابن‌یمین . رجوع به : آفتاب را بگل ...، شود .
کی بود آن رند گدا مرد آنك عزم بخلوتگه سلطان کند . عطار .
۲۰ **کی بود برلب دریای دمان بیم عطش** (بادل‌دوست کسی‌را نبود بیم‌دمار...)ادیب‌صابر.
کی بود تمییز تیغ و تیر را (تیغ حرمت می‌ندارد پیر را ...) مولوی .
کی بود خود دیده مانند شنود (دید صد چندان که وصف‌اشنیده بود.) مولوی .
کی بود طاقت باز تیز پر کبك شکسته بال را (با غم هجر تو مرا تاب نماند و ...) فلکی شیروانی .
۲۵ **کی بود نغمهٔ داود چو آواز درای** (نظم‌اورا تو مپندار چونظم دگران...)شرف‌شفروه .
کی بود یارای آن خفاش را کو ببیند آفتاب فاش را . عطار .
کی بی‌حریف ماند رندی که خوش قمار است (آنرا که خلق خوش هست تنها نمی‌گذارند ...) صائب .

کی پر دبر آسمان پر مجاز (باز برازشید وسوی عقل تاز...) مولوی .

کی پسندد عاقل ازما در مقام زیرکی
کاسب تازی مانده بی جو که به پیش خر نهیم . سنائی .

کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را (... روبجراحی ببراین ریش را .) مولوی .

۵ رجوع به: چاقودستهٔ خودرا ...، شود .

کی توان اندود خورشیدی بگل (ای ضیاءالحق حسام دین ودل...) مولوی .

کی توان بربط زدن در پیش کر (کی توان باشیعه گفتن ازعمر...) مولوی .

کی توان حق گفت جز زیر لحاف (باچوتوخشم آور آتش سجاف .) مولوی .

رجوع به: میروم به: اخیه ، شود .

۱۰ کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار (کی بود کردار ایشان همسر کردار او...) فرخی .

کی تواند سپید چرده شدن   آنکه کردایزدش سیه چرده . سنائی .

کی توان کرد ظرف پر راپر (بنده کی گردد آنکه باشد حر...) سنائی .

رجوع به: انائی که پرشد ...، شود .

۱۵ کی جوان نوگزیند پیرزال (اوجمیل است و یحب للجمال ...) مولوی .

کی چراغ خور منیر از روغن سمسم بود (نورشمع جاهت ازخاصیت اختر مبین...) کاتبی

کی خور دشه باده اندر گولخن . مولوی .

کی دلاور زپی لشکر بشکسته رود (سپه عقل که بشکست مرود پی او...) کاتبی .

کی دیده تشنهٔ عشق از آب دجله شفا (کی گشت طبع حکیم ازخاک سوخته خوش...) مجیربیلقانی

۲۰ کی رسد سیر السوانی در نجیب ساربان (جان کنند از ژاژ خائی تا بگرد من رسند ...) خاقانی .

کی رفته را ببزاری بازآری (رو تاقیامت ایدر زاری کن ...) رودکی .

کی ستاند حکیم فرزانه   داروی صرع را ز دیوانه . سنائی .

رجوع به: اگر بابابیل زنی...، شود .

۲۵ کیست آنکس که دراین دایره سرگردان نیست . کاتبی .

کیست کاو نیست دشمن دشمن . (گرحسد هست دشمن ریمن...) عنصری .

کیست که شمع و چراغ زکمه تابان برد (کیست کز اینان مراشعر فرستد بوام...) ملک الشعراء بهار. رجوع به: تیمم باطل است... ورجوع به: زیره بکرمان...، شود.

کیست که گوید ترا مگر نخور کامی | می‌خور و داد طرب زمستان بستان
شیرخور و آنچنان مخور که به آخر
زو نشکیبی چو شیرخواره زپستان . بوحنیفه اسکافی .
کی رسد از دین سرموئی بتو | زیر هرموئیت زناری دگر . عطار .
۵ کیسه چو خالی بود از زر و سیم | دعوی اکسیر چه سودای حکیم
(خواجه زند بانك که صنعت کرم | مس شود از جودت صنعت زرم
لیك اگر دست بجیبش نهی | چون کف مقلس بود از زرتهی...) جامی .
کیسهٔ خالی ودلی خواهان (... دیده بر دستگاه همراهان .) اوحدی .
کیسه دوختن . کیسه برای چیزی (یا) برای کسی دوختن. طمع بستن .
۱۰ بر او چون کیسه‌ای دوزم که هرگز | مرا در کیسه دیناری نیاید . انوری .
بر وفای سپهر کیسه مدوز | کایچ گنبد نکه ندارد گوز . سنائی .
اندر آن گیسوی سیاه و سپید | دوخته خلق کیسه های امید . سنائی .
چون چنگ سرفرود آر با محرمان یکدل | کیسه مدوز چندین با عاشقان بی‌زر. سیف اسفرنك
دل از وصالش اگر چند کیسه‌ها بر دوخت | هنوز باری بر هیچ بست چون کمرش. رضی‌الدین.
۱۵ جملگان کیسه از او بر دوختند | دادن حاجت از او آموختند . مولوی .
ز دانش کیسه بر اقبال دوزند | من از وی مایهٔ ادبیر دارم . کمال‌اسمعیل.
روبهی و ، خدمت ایگر ک کهن | هیچ بر قصد خداوندی مکن
لیك چون پروانه بر آتش بتاز | کیسهٔ زر برمدوز وپاك باز . مولوی .
بس کیسه که دوختند بر جودش | صدحلقه بگوش چون کمر دارد . کمال‌اسمعیل.
۲۰ طمع چه کیسه بر آن مفلسان تواند دوخت | که از هزار تکلف بماحضر نرسد. کمال‌اسمعیل.
بر وفای زمانه کیسه مدوز | بگذرانش بقوت روزا روز . سنائی .
کیسه‌ها دوخته بردر گهت از بهر امید | زانکه بی لطف تو کس در خور غفران نشود. سنائی.
دست مایهٔ بند گانت گنج خانهٔ فضل تست | کیسهٔ امید از آن دوزد همی امیدوار . سنائی .
سایهٔ گیسوش را دار غنیمت که دل | کیسه بسی دوخته است درخم گیسوی تو. سنائی .
۲۵ ای کمالت کم زنانرا صبرها پرداخته | وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بردوخته. سنائی .
کمر بر آن تن چون سیم کیسه دوخت ولی | تهی بماند چو آغوش من ز نار ونش. رفیع لنبانی.
هر کیسه که من از کرمت دوخته بودم | یك یك بدر بدند و شب و روز درانند. سلمان ساوجی

کیسه دوزی چه خواهی از طرار (کاسه بندی چه خواهی ازمجنون ...) اوحدی.
کیسه و صره اصل مال بود (طیلسان و ردا کمال بود ...) سنائی . تعبیر رؤیای کیسه وصره مال است و طیلسان و ردا کمال .
کی سیاهی شود از زنگی دور گرچه خوانند بنامش کافور . جامی .
۵ کی شناسد طفل قدر سیلی استاد را (صدمهای عشق را کی بوالهوس دارد قبول ...) ظهیر .
کی شناسد قیمت و مقدار در بی معرفت
کی شناسد قیمت آهوی خر خیز وختن . سنائی .
رجوع به : خر چه داند قیمت ... شود .
۱۰ کی شنیدستی که گردد تشنه سیراب از سراب (جلوه خورشید و ما هم از تو کی بخشد شکیب ...) قاآنی .
کی شود پروانه از آتش نفور (... زانکه او راهست دوآتش حضور .) عطار.
کی شود خفاش هم فرهما . (درجهان روح کی گنجد بدن ...) مولوی .
کی شود دریا ز پوز سگ نجس (... کی شود خورشید ازپف منطمس.) مولوی .
۱۵ کی شود همراز سلطان هر گدا . (هرمگس را کی رسد پرواز کیك ...) مولوی .
کی شود سنگ بدگهر گوهر . (ازخرد بدگهر نگیرد فر ...) سنائی .
کی شوی آنچنان که می بائی چون تو با خویشتن نمیآیی . اوحدی .
کی عمر رفته کس بدویدن گرفته است . (ما در تو کی رسیم که رفتی بصد شتاب ...) کمال خجند .
۲۰ کی غم بوسه و کنار خورد آنکه او کوك و کوکنار خورد . سنائی .
کی غم دندان خورد آنکس که نانی نیستش (بر فقیران محنت پیری نباشد ناگوار ...) صائب .
کی فرار از خویشتن آسان بود (میگریزم تا رگم جنبان بود ...) مولوی .
کیفر دهدت یزدان بد را و نیك را
۲۵ وافی وفاش بیند وجافی همی جفاش . مرحوم ادیب .
رجوع به : ازمکافات عمل ... شود .
کی فروزد چراغ کس بی زیت . بهاءالدین ولد .
کی کار شیطان است . بمزاح ، درجواب سوآل کی گویند .

کیك دربازهٔ کسی افکندن . دو مثال که ازانوری ضبط شده یکی کلمهٔ باده دارد و دیگری باره ولی درشعر عطارمحقق بازه یا پازه یا باژه پاژه است و برحسب حدس بنده هرچند در فرهنگهای دسترس‌نیافتم‌کلمه صورتی‌ازپاچه است . و دردوشعرانوری هم‌بقرینهٔ شعرعطار باده وباره غلط وبازه ونظایر آن صحیح است .

۵ غمت آن لحظه بی اندازه افتد که آندم‌کیکت انـدر بازه افتد . عطار .

تمثل: کوه‌اگرحلم‌ترانام‌بردبی‌تعظیم ابر اگردست ترا یاد کند بی تجلیل

کوه را زلزله چون کیك فتد دربازه ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل . انوری.

کیك در بـادهٔ من افکندی اینکت سنگ در فتـاده بسر . انوری.

کیك‌درشلوارکسی‌افتادن یاافکندن . مشوش‌وشوریده‌وهراسان شدن یا کردن.

۱۰ تمثل:خودکلاه‌وسرت‌حجاب تواند تـو میفزای بـر کله دستار

کله آنکه نهی که بر فتدت سنگ در کفش و کیك در شلوار . سنائی .

بدین‌قصیده که پیراهن‌معالی اوست فکنده‌ام همه‌راکیك‌عجزدر شلوار . اخسیکتی.

حذر آنکه کنی که در فتدت ریگ درکفش و کیك در شلوار . سنائی .

چرخ رابا شرفش‌سنگ فتد درموزه گوهرا باسخطش کیك‌فتد درشلوار . انوری .

۱۵ **کیکش‌نگزیدن** . اصلا متألم ومتأثر نشدن .

کیك‌فلان عماری میکشد .

تمثل: گفتمت یك بوسه گفتی‌جان بده دلبرا کیکت عماری می‌کشد . مجیربیلقانی.

نظیر : شپشش منیجه خانم است .

کی کند ازمرغ گل صنعت عیسی زیان . (کی شود از پای مور دست سلیمان بعیب ...) خاقانی .

۲۰ **کی گرددمه‌مردم‌بداصل‌بدعوی کی گرددنوپیرهن‌کهنه به‌آهار**.سنائی.

کی گردد نوپیرهن‌کهنه به‌آهار (کی‌گردد مه مردم بد اصل بدعوی...)سنائی.

کی‌مارترسگین شود وگربه مهربان

گر موش مازوموژ (۱)کندگاو درهمی . منسوب برودکی .

۲۵ **کیمیاگر ز غصه مرده ورنج ابله اندر خرابه یافته گنج** .

(بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی‌نیست...)سعدی .

رجوع به : اگر دانش بروزی ... شود .

(۱) صاحب برهان مازرا بمعنی‌عیش وعشرت وموژراغم‌واندوه ومصیبت ضبط کرده است ؟

که کیمیای زر آهن کن است .

کینه جوئی روش احسان نیست　(...هر که احسان نکند انسان نیست.) جامی.

کینه‌دان اصل ضلال و کافری　(کار گاه خشم گشت و کین وری . . .) مولوی .

کینهٔ شتری . کینهٔ سخت .

مثال: باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من　باز بدرید بند اشتر کین دار من . مولوی . ۵

کینهٔ شکم تا چهل سال است . نظیر: داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است .

کی همچو آفتاب بود در فروغ ماه　کی همچو حور باشد در نیکوئی پری. مجدهمکر

باب گ

گاو بمهتر لگد بطاق طویله . به طنز با کسی که گاز گیرد و لگد زند گویند و مراد آنکه این دو کار مستور است.

گازرشت(و) و گازری. نهایت پاك . مثال: اتفاقاً برفی عظیم افتاده بود ودشت و صحرا پنبه زارشده و کوه و کناراز خجلت سرماچادر گازری درسر گرفته . . . ازالعراضه.

گازر که بکار خود تمام است بهتر ز حریر باف خام است . امیرخسرو .

رجوع به : آنکه نداند رقمی...،شود .

گازر گرو خویش بدکان دارد . جامع‌التمثیل: نظیر: گرو در دست گازر است .

گازر مباش کز پی تزیین دیگری
جامه سپید کردو ورا رو مسود است . ابن‌یمین .

گازری از بهرچه دعوی کنی چو نکه نشوئی خود دستار خویش. ناصرخسرو.

نظیر: ای حکیم اول نصیحت کوی نفس خویش را . رجوع به : خاررا درچشم...،شود .

گام درصحرای دل باید نهاد زانکه درصحرای گل نبود گشاد . مولوی.

گاو آمد وخورد دفتر پارین را . ظهوری . رجوع به :آن دفترهارا گاو...،شود.

گاوان وخران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار . سعدی .

نظیر: مسکین خرا گرچه بی‌تمیز است چون بار همی برد عزیز است . سعدی.

حاجی تو نیستی‌شتراست از برای آنك بیچاره خارمیخورد و بار می‌برد. سعدی.

گاو ازخرمن کسی بیرون کردن . تمثل :

ای دل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم ز دل حزن زن باشم .

ای‌چرخ اگر بحیله بیرون نکنم گاوتوازآن خرمن خرمن باشم . طغرل.

گاو از خوار بار دور .

اشاره :من‌خودعزیز بارنیم‌خوار بار گیر آخر نه گاو به بودازخوار باردور . صدرالشریعه برهان‌الاسلام . رجوع به : گاو از کفه دور ، شود .

گاو از کفه دور . کفه خوشه‌های گندم وجو است که درخرمن بار اول کوفته نشده باشد . مولوی میفرماید :

قصه گفت آن شاه را و فلسفه تا بر آمد عشر خرمن از کفه . مولوی .

نظیر : دست خر کوتاه . خر از کفه دور . گاو ازخوار بار دور .

گاو باشد دلیل سال فراخ (... بیر بر پادشه شود گستاخ .) سنائی . تعبیر رؤیای گاو فراخی سال است .

گاو بچرم اندر بودن . پایان کار آشکار نبودن .

تمثل: کنون گاو مارا بچرم اندر است ... که پاداش بادافره دیگر است . فردوسی .

هنوز از بدی تا چه آیدت پیش ... بچرم اندر است اینزمان گاومیش. فردوسی .

ز جنگ آشتی بیگمان بهتر است ... نگه کن که گاوت بچرم اندر است. فردوسی.

بچرم اندر است گاو اسفندیار ... ندانم چه پیش آورد روزگار . فردوسی .

نظیر:روزی چند در این جثة الطوی حقیر و حوصلهٔ ... تا این درشت و نرم از پوست و چرم چگونه بیرون آید. مقامات حمیدی. ... رجوع به: گاو پیسه... شود.

گاو بکشتیم گوسفند بکشتیم سگ بر ... این چی میا(۱) که شما بخوردید .

میهمان از میزبان روستائی عذر زحمت دوشین میخواست . روستائی گفت ...

گاو بکش گنجشک هزارش یك من است .

تمثل : گرت پیه باید بکش گاو دیه ... که گنجشك را درشکم نیست پیه. مرحوم ادیب.

نظیر:توکت این گاو های پروارند ... لاغران را مکش که بیکارند . اوحدی .

ما الذباب ومامرقته. پیه اندرشکم بنجشك نباشد اندرشکم گاو گرد آید. یعقوب بن لیث. از تاریخ سیستان . گوشترا ازبغل گاو برند .

گاو بی شاخ ودم . نهایت نادان .

تمثل:چون زوحذت کردن بایدهمی نخست ... دجال را ببین بحق ای گاو بی ذنب. ناصرخسرو.

بگریز از آنکه فخرش جز اسب و سیم وزر نیست ... گرچه سر ندارد آن دان که جز بقر نیست. ناصرخسرو

گاو پای درمیان دارد .

تمثل: انوری آخر نمیدانی چه میگوئی خموش ... گاو پای اندرمیان دارد مران خر درخلاب. انوری،

گاو پیسه بچرم بودن .

تمثل: سپهدار توران از آن بدتر است ... کنون گاو پیسه بچرم اندر است . فردوسی .

رجوع به: گاو بچرم اندر... شود .

گاو پیشانی سفید است . همه کس ودرهمه جا اورا شناسند .

گاو حاج میرزا آقاسی . کسی را که بیخبر وسرزده بهمه جا وارد میشود باین گاو تشبیه کنند

(۱) چیز میزها .

گاو خرف خوی خر طبیعت نادان
جز که ز پهلوی خود کباب نیابد. ظهیر.

گاوخوش علف. آنکه هیچ خوردنی رامکروه ندارد.

مثال: هرچه برسفره وخوان تو نهند — هر چه در کام و دهان تو نهند
۵ بخوری خواه گزر خواه صفی (؟) — گاوو خر نیست بدین خوش‌علفی. جامی.

گاو در بغداد آید ناگهان — بگذرد ازاین سران تاآن سران
وزهمه عیش‌وخوشیها ومزه — او نبیند غیر قشر خربزه. مولوی.

گاودرخرمن کسی کردن (یا)راندن (یا) افکندن.

تمثل: کوبعم‌زاداز کجابرخاست‌آخربگو — همچنین بی‌موجبی‌این دشمنیها بامنت
۱۰ بیهده خردرخلاب‌قصهٔ من رانده‌ای — کافرم گرنفکنم گاوهجادرخرمنت. انوری.
خوب کاران او چو کشت کنند — گاو در خرمن بهشت کنند. اوحدی.
آن درو چون وقتش آید من کنم — وآن زمین را گاو درخرمن کنم. عطار.
گاو را چون دشمن من میکنند — جمله را در خرمن من میکنند. عطار.
هر خری در خرمنش می‌کرد گاو — کشته راهرگزسکان‌ندهند داو. عطار.

۱۵ **گاو دل.** ترسنده.

منم گاو دل تاشدم شیر طالع — که طالع کند بادل من نزاعی.
ازین‌شیرطالع‌بلرزم چوخوشه — که ازشیرترسد دل‌هرشجاعی. خاقانی.
رجوع به: اشتردل، شود.

گاودوشا،گاوشیرده.

۲۰ مثال: گاو دوشای عمر بدخواهش — برهٔ خوان‌شیر گردون باد. ابوالفرج رونی.
گاو دوشای عمر او ندهد — زین‌پس‌ازخشکسال‌حادثه شیر. انوری. وامروز
گویند فلان گاو شیرده بهمان است. یعنی‌معاش و گذرانش بی‌عوضی از کیسهٔ اوباشد.

گاورا ازخر ندانستن (یا) فرق نکردن.

گاو ریشی بود او برزیکری — داشت جفت گاوی و طاق خری
۲۵ از قضا در ده وبای گاو خاست — ازاجل این روستائی داو خواست
گاورا بفروخت حالی خرخرید — گاویش‌بود وخری بر سر خرید
چون گذشت ازبیع ده روزازشمار — از وبای خر خرش میمرد زار
مرد ابله گفت ای دانای راز — گاو را ازخر نمیدانی تو باز. عطار.

گاو را دارند باور در خدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری. سنائی.

نظیر: چو با عامه نشینی مسخ گردی چه جای مسخ بلکه نسخ گردی
مبادا هیچ با عامت سر و کار که از فطرت شوی تا که نگونسار. شبستری.

۵ بتفی متحیلند و بیفی خاموشند. رجوع به: از پی رد وقبول عامه ...، شود.

گاو را رنگ از برون و مرد را از درون جو رنگ سرخ و زرد را. مولوی.

گاو را سه چو کرد می ندانی پایت سپرد زر بزرگر. ناصرخسرو.

رجوع به: کار را با کاردان باید سپرد، شود.

گاوریش. ابله - نادان - مثلی.

۱۰ گاو ریشی بود او برزیگری داشت جفت گاوی و طاق خری. عطار.
از فعال شاعران خر تمیز بی‌ادب وز خصال خواجگان گاوریش بدنهاد. سنائی.
تا امامت کند بعامی چند همچو خود ریش گاو خامی چند. دهخدا.

رجوع به: ریش گاو ...، شود.

گاو زال از شیر ایوان نوشیروان نترسد. از مجموعهٔ امثال طبع هند.

۱۵ **گاوزهره.** ترسنده.

گر بود زان می چو زهرهٔ گاو خاطر گاو زهره شیر شکار
هم زمی دان که شاهباز خرد کبک زهره شود بسیرت سار. خاقانی.

گاوش زائیده است. بخت بدو روآورده تمثل:

بهندوستان پیری از خر فتاد پدر مرده‌ای را بچین گاو زاد. نظامی.

۲۰ وامروز این تعبیر بمعنی توجه خرج یا ضرری متداول است.

گاوش نلیسیده است. (هنوز...) تجربه ندارد. تمثل:

رفته‌است خر بهائی زحد گوساله‌است چندی بگذار تا بلیسد گاوش. ظهوری.

نظیر: سیلی روزگار نخورده.

گاوشیرده کسی بودن. رجوع به: گاودوشا، شود.

۲۵ **گاوطوس.** درقدیم مثلی سایر بوده است وازآن بلاهت مردم طوس را میخواسته‌اند. و مشهوراست که وقتی هرون الرشید بدانجا رسید مردم طوس گفتند مکه را بشهر ما فرست تا زیارت او کنیم. ابن هباریه شاعر در هجو خواجه نظام الملک طوسی اشاره بهمین مثل کرده میگوید: فالدهر کالدولاب لیس یدور الا بالبقر. ووقتی یکی ازوزرا بگمان عدم التفات خواجه چند طاقیه صوف

اختلاس کرده بود نظام‌الملك درمخاطبهٔ اواشاره بمثل گاوطوس کرده گوید :

ازسر بنه این نخوت گاوسی را بگذار بجبرئیل طاوسی را

اکنون همه صوفیان فردوسی‌را بازآرود کر گاومخوان‌طوسی‌را . انتهی .

ودرشرح حال خواجه نصیرالدین طوسی آمده است : که او در مدت بیست سال کتابی ۵ تصنیف کرددرمدح اهل‌بیت پیغمبرصلوات‌الله علیه پس‌ازآن کتاب ببغداد برد که بنظرخلیفهٔ عباسی‌رساندزمانی‌رسید که‌خلیفه‌باابن‌حاجب درمیان‌شط‌بغدادبتفرج وتماشااشتغال‌داشتند محقق‌طوسی کتابرانزد خلیفه گذاشت‌خلیفه آنرابابن حاجب دادچون‌نظرابن‌حاجب‌ناصبی بمدایح‌آل اطهار پیغمبرصلوات‌الله علیهم افتادآن کتاب را به‌آب انداخت و گفت اعجبنی تلمه . یعنی خوش آمد مرا از بالا آمدن آب در وقتیکه این کتاب را به آب انداختم ۱۰ پس ازآنکه ازآب بیرون آمدند محقق طوسی را طلبیدند ابن حاجب گفت‌آخوند اهل کجائی گفت ازاهل طوسم ابن‌حاجب گفت از گاوان طوسی یاازخران طوس‌خواجه فرمود از گاوان‌طوسم. ابن‌حاجب گفت‌شاخ تو کجاست. خواجه گفت شاخ من‌درطوس‌است میروم وآنرامیآورم خواجه بانهایت ملال‌خاطرروی بدیارخویش نهاد . چون‌هلاکوخلیفه‌راکشت خواجه کس‌فرستاد ابن‌حاجب راحاضرساختند ونزد سلطان وخواجه بردند درپیش روی ۱۵ ایشان‌بایستاد خواجه باابن‌حاجب‌خطاب کرد که من‌باتو گفته بودم که من‌ازگاوان طوسم و شاخ‌خودرامیآورم اکنون‌شاخ من‌این‌پادشاه‌است. نقل به اختصار ازقصص‌العلماء .

اشاره: گاوعنبرفکن‌ازطوس‌بدست‌آرم‌لیك بحراخضرنه‌بعمان بخراسان یابم. خاقانی .

گاوعلی دوستی است . نظیر: گاوحاج میرزاآقاسی است .

گاو عنبر برهنه تن پیوست خر بربط بریشمین افسار . خاقانی .

گاو کی داند که در گل گوهر است (...کان‌بلیس ازمتن‌طین کورو کراست.)مولوی ۲۰

گاولوزینه‌چه داند. رجوع‌به: خرچه داند...، ورجوع به: آنکه‌بی‌چشم‌است...شود.

گاو لوزینه نداند لوزینه گیاش گوارد . تمثل :

گاورا گرچه گیانیست چو لوزینهٔ تر بگوارد بهمه حال زلوزینه گیاش . ناصرخسرو.

گاومان دوگوساله زائیده است . رجوع به: گاوش زائیده است ، شود .

گاومان‌زائیده‌است. ضرروباخرجی‌متوجه‌ماشده‌است.ورجوع‌به: گاوش‌زائیده‌است‌شود. ۲۵

گاوم‌است وآبم است ونوبت آسیایم است . نظیر: گاوم میزاید آبم میآید زنم هم دردش است . رجوع به: آبم‌است و...، شود .

گاو نر را هزار جریب به تخمش . (یا) بگندش. مردی زورمنداست .

گاو نه من شیر است . نیکی‌های کردهٔ خویش را ببدی ختم کند. تمثل:

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او · گاویست نیك شیر ولیکن لگدزن است. انوری.

حمل سرود نواشد بمن همی شب و روز · چنانکه بختم از او گشت رنجه و پژمان

۵ بداد ثور بسی شیر اول و آخر · بیك لگد که براوزد بریخت نا گاهان. مسعودسعد(؟)

چو آن گاوی که از وی شیر خیزد · لگد در شیر کوبد تا بریزد . نظامی .

نظیر: کالمختنقة علی آخر طحینها .

گاو که بلیسه نرود نمك نخورد . لیسه جائی است که بر آن نمك نهند لیسیدن دواب را . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

۱۰ **گاو که پیر شد گوساله‌اش عزیزتر میشود .** آدمی درپیری فرزند خود را بیشتر دوست دارد .

گاویست نیك شیر ولیکن لگد زن است (ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او...) انوری . نظیر: گاو نه من شیراست . ورجوع به باغ تفریح است ویی...، شود .

گاه ازدروازه درون نمیآید گاه از کون سوزن بیرون میرود. اشاره :

۱۵ من که ازدروازه بیرونم نمیبردند خلق · باتو میآیم گرم در چشم سوزن می‌بری.

گاه باشد که کودك نادان · بغلط بر هدف زند تیری

(که بود کز حکیم دانشمند · برناید درست تدبیری ...) سعدی .

نظیر: رب رمیة من غیررام .

گاه خوردن دوباده کمتر نوش · تانیاید بدست رفتن ودوش اوحدی.

۲۰ رجوع به : اگرشراب ندانی خورد ...، شود .

گاه مستی و گه خرابی تو · کس نداند که ازچه بابی تو . اوحدی .

گاهی به ادا گاهی باصول گاهی بخدا گاهی برسول مراد ازاصول اصول موسیقی‌است . نظیر.

چون زراه صدق وصفوت نز من آید نزشما · صدق بوذرداشتن یاعشق سلمان داشتن

۲۵ بوهریره واربباید باری اندر اصل وفرع · که دل اندردین و که دستی درانبان داشتن. سنائی.

مرة عیش ومرة جیش.

گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر (نبرد افروختی یکچند بزم آرای یکچندی که...) مسعودسعد. رجوع به : فقرهٔ قبل شود.

گبت ناگه بوی نیلوفر بیافت خوشش آمد سوی نیلوفر شتافت
تاچو شد درآب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناگهان

(همچنان گیتی که دارد انگبین چون بماند داستان من براین...) منسوب برودکی.

گچ راکخ نپزد . کخ بضم اول وسکون ثانی گیاهی باشد که ازدرون آب روید وازآن

۵ حصیر بافند و درخراسان انگور وخربزه بدان آویزند . برهان . تمثل :

زان ایمنی ازدیدن هر کس که بگویند اندرمثل عامه گچ را نپزد کخ . سنائی

نظیر: با این چیزها قبرآقا درست نمیشود.

گدا اگرهمه عالم بدو دهند گداست (جمال در نظر شوق همچنان باقی...) سعدی.

رجوع به: اگربپوشی رختی ...، شود .

۱۰ **گدا بگدا رحمت بخدا .**

هرگز جمال مال ندیده است جز بخواب هر کو گدای از پس دیگر گدا شده است. ناصرخسرو.

کوری دگر عصاکش کورد گرشود. عبد صریخه امة.رحل یعض غار بامجروحا.ذلیل عاذ بقرملة.

گدا بهر طمع فرزند خودرا کور میخواهد . تمثل :

فلك باتنگ چشمان گوشهٔ چشم دگردارد که چون فرزند کورآید شود چشم گداروشن. صائب .

۱۵ نظیر: بسا شکست کزاو کارها درست شود کلید رزق گدا پای لنگ ودست شل است. صائب.

گدا پادشاهست و نامش گداست (نگهبانی ملك و ملت بلاست ...) سعدی .

رجوع به : آسوده کسی که ...، شود.

گدا چشم (یا)گدا دیده . اندك نگرش .

مثال : مرتبت را خرد گزیده کند باز آزت گدی دیده کند . سنائی .

۲۰ **گدا داند که ممسك کیست .**

گدا درجهنم نشسته است . نظیر: کل صعلوك جواد.

گدا را چو حاصل شود نان شام
چنان شاد خسبد که سلطان شام . سعدی.

گدا را چه یك نان دهی وچه یك نان گیری یکسان است .

۲۵ **گدارا روسیاه وتوبره پراست.**

گدا را کند یك درم سیم سیر فریدون بملك عجم نیم سیر . سعدی.

رجوع به : آنانکه غنی‌ترند ....، شود .

گدا راکه رو دادی خویش میشود

گدا راکه رومیدهی صاحبخانه میشود .

گدارا گفتند خوش آمد توبره راکشید پیش آمد . نظیر: لاتطعم العبدالکراع فیطمع فی‌الذراع . چشته خوار بدتر ازمیراث خوار است .

گداگدارا نتواند دید .

۵ چو جوی آب چومن در درتوسایل شد ‌ ‌ اگر زحضرت تو راه بر رهی ببرید
عجب مدار که رسمی است در زمانه قدیم ‌ ‌ که سایلان نتوانندسایلان را دید . اثیراومانی.

گداهارا میگیرند . امیدی نیست .

گدای ارمنیهاست نه دنیادارد نه آخرت . رجوع به : بعد شود .

گدای جهودهاست نه دنیادارد نه آخرت. نظیر: خسرالدنیاوالاخرة ذلك
۱۰ هوالخسران المبین . قرآن کریم . سورة ۲۲ . آیهٔ ۱۱ . چون مفلس کافریم وچون قحبهٔ زشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت .

گدای درزن ! مول کتك زن ! مول ، بمعنی معشوق نامشروع است .

گدای شرمگین در پرده شب بی‌حیا گردد (در ایام خط از عاشق عناندارى نمی‌آید...) صائب .

۱۵ **گدای نیك‌سرانجام به‌ازپادشاه بدفرجام .** رجوع به : حکم مستوری و...،شود.

گدایی اگر ننگی ندارد برکتی هم ندارد .

گدایی شریعت شعراست .

اشاره: بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر ‌ ‌ به بنده گرچه گدائی شریعت شعراست. انوری.
گر بعیوق بر فرازد سر ‌ ‌ شاعر آخر نه هم گدا باشد. مسعودسعد.

۲۰ **گدایی کار بیمایه است .**

گدایی کن تامحتاج خلق نشوی .

تمثل: بگدائی بگفتم ای نادان ‌ ‌ دین بدنیا مده تو از پی نان
ابلهانه جواب داد از صف ‌ ‌ کز پی خرقه و جماع و علف
راست خواهی بدین تلنك خوشم ‌ ‌ این کنم به که بار خلق کشم
۲۵ زان سوی کدیه برد آز مرا ‌ ‌ تا نباشد بکس نیاز مرا . سنائی.

گدایی که برخاطرش بند نیست ‌ ‌ به‌ازپادشاهی که خرسندنیست . سعدی.
رجوع به : آنکه خرسند است اگرنیز...،شود .

گدارعارف وعامی بدارمیافتاد ‌ ‌ اگر برای مجازات چوب داری بود.

رجوع به : اگر بهر گناه بگیرند...،شود .

گذارید زان سان سرای سپنج که از یکدگرتان بود سودوخنج

(... برهنه بمانی و لب ناچران چو دور افتی از راه یاریگران

نتانی تو ای پرویده بناز به تنها بخود زیستن بی‌نیاز.) مرحوم‌ادیب .

۵ **گذرپوست بدباغخانه است** . رجوع به : آخر گذر پوست...، و رجوع‌به: رسن‌را گذر...،شود.

گذرجوی‌وچندین‌جهانرامجوی گلش زهردارد بخیره میوی. فردوسی.

گذررسن برچنبراست . تمثل :

چون گذر برچنبر آمد جاودان چند درگیری رسن گرد جهان . عطار.

۱۰ شدم بصورت‌چنبر که زلف اودیدم بصورت رسن‌واصل آن رسن‌عنبر

مگر بمن گذرد‌هست‌درمثل که‌رسن اگرچه دیر بودبگذردسوی‌چنبر

رجوع به : رسن را گذر برچنبراست ، شود .

گذرعارف وعامی همه بردارافتد (شه اگر باده کشانرا همه بر دار زند...)

رجوع به : اگر بهر گناهی بگیرند...،شود .

۱۵ **گذرنیست‌ازحکم پروردگار** (بدادارکن پشت و انده مدار...) فردوسی .

گذرنیست ازحکم یزدان پاك (زتابنده خورشید تا تیره خاك...) فردوسی .

گذشت آنچه گذشت. نظیر: رفت آنچه رفت. مضی‌مامضی.عفی‌الله‌عماسلف. بر گذشته‌ها صلوات . تقویم پاری نیاید بکار . شاه حساب کهنه ها را بخشید .

گذشت آنکه‌ترا زلف عنبرافشان بود (... گذشت آنکه‌مراخاطری‌پریشان‌بود.)

۲۰ رجوع به : آن دفترهارا گاوخورد ، شود .

گذشت آنکه عرب طعنه برعجم میزد. رجوع‌به : آن دفترها را گاوخورد ، شود .

گذشت برگشت ندارد . بخشیده را وانستانند.

گذشت شوکت محمود و درزمانه نماند

جزاین فسانه‌که نشناخت قدر فردوسی .

۲۵ **گذشت را بازنتوان‌آورد** . ابوالفضل بیهقی.

گذشتهٔ مرد معرف مرد است .

گذشته همین باد باشد بدشت . (چنین گفت کردوی‌کاین خود گذشت...) فردوسی.

گرآب چاه نصرانی نه پاك است

جهود مرده میشویم چه باك است . سعدی

رجوع به : سرخر و دندان سگ ، شود .

گر آری بکف دشمنی پر گزند مکش درزمان بازدارش به‌بند
توان زنده را کشتن اندر گداز نکرده‌است کس کشته‌راز نده باز
بودکت نیاز افتد از روزگار به‌ازدوست آن دشمن آید بکار. اسدی .

۵ رجوع‌به: میتوان کشت...،شود .

گر آزاده‌ای برزمین خسب و بس مکن بهر قالی‌زمین بوس کس . سعدی .

رجوع به : آبروآب جو...،شود .

گر ازان‌بدندان‌وشیر ان‌بچنگ توانند کردن بهر جای جنگ
یلان هم بشمشیر و تیرکمان توانند کوشید بابدگمان . فردوسی.

۱۰ نظیر: کارابزار میخواهد . کاراسباب میخواهد. ابی‌الله‌ان‌یجری‌الامورالاباسبابها . و رجوع به : زبی‌آلتان‌کارناید...،شود .

گرامی بمردان‌بود تاج وتخت (چنین گفت مؤبد که ای نیکبخت...) فردوسی .
گرامی‌بود جان مگر روزجنگ (... بجنگ‌اندرون‌نام‌بهترزننگ...)مرحوم‌ادیب.
گرامی‌ترازخون دل‌چیز نیست خردمند فرزند بادل‌یکیست . فردوسی .
۱۵ گرامی‌همیشه بوی‌است‌مشك چوشدبوی‌چه‌مشك‌وچه‌خاك‌خشك.اسدی
گران‌است‌ارزانش‌میکنیم . مردی‌بزن گفت‌خربزه گرانست زن گفت ارزانش‌میکنیم. مرد پرسید این‌چگونه تواند بود گفت چون کم خریم و کم خوریم ارزان‌آید .

گران‌است برهردلی زفت مرد (توای جان من گرد زفتی مکرد...
نیارد از او یاد پیوند و خویش بود دشمنش نیز فرزند خویش .) مرحوم‌ادیب .

۲۰ رجوع به : السخی لایدخل...،شود .

گرانتر ز هر چیز بارگناه کزوجان دژم‌گردد ودل‌سیاه . اسدی.
گران‌رستم‌است آنکه‌من‌دیده‌ام زگردنکشان نیز بشنیده ام
نه شنگل بماند براین دشت‌کین نه‌کندر نه منشور و خاقان چین
نه این ژنده پیلان آراسته نه‌این‌تخت واین‌تاج واین‌خواسته.فردوسی.
۲۵ گرآیدت روزی بچیزی نیاز بدست و بگنج بخیلان میاز . فردوسی .
گرآیدگل‌زبانك‌بلبلان‌تنگ مگرکرکس‌کند سوی‌وی‌آهنگ
(چو مقبل رم خورد ز افغان محتاج دهد عوغای ادبارش بتاراج ...) خسرودهلوی.

نظیر: کرا هنبر نسازد دار سازد کرا خرما نسازد خار سازد .

گراز ابر دیدارگیتی فروز بپوشد نماندنهان نور روز .

(نهان گر کند شاه نام و گهر   نماند نهان زیب شاهی و فر . . .) اسدی .

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت که بی‌نوا خواهی رفت

(... بنگر که که‌ای و از کجا آمده‌ای   میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت.)

۵ **گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد**

بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم . سعدی .

نظیر: المرء مفتون بعقله وشعره وابنه. همه کس را عقل بکمال نماید وفرزند بجمال. اسدی.

گر از خواسته نام خواهی ولاف   بده بی‌نکوهش بخور بی‌گزاف . اسدی.

رجوع به : بخور هرچه داری ...، شود .

۱۰ **گر از دشت قحطان یکی مار گیر   شود مغ ببایدش کشتن به تیر.** فردوسی .

گر از دوست چشمت باحسان اوست   تو در بند خویشی نه در بند دوست. سعدی.

گر از کاهلان یار خواهی بکار   نباشی جهانجوی و مردم شمار . فردوسی.

گر از گاو زاید و گر از بره   بتابد از این و راز آن منظره

همانست خورشید و دیگر نشد   گهر زین دو رشته دو گوهر نشد. مرحوم ادیب.

۱۵ رجوع به : سه نگردد بریشم...، شود.

گر از هر باد چون بیدی بلرزی   اگر کوهی شوی کاهی نیرزی

رهائی خواهی از سیلاب انبوه   قدم بر جای باید بود چون کوه.

گر اندوهست می انده ربایست   وگر شادیست می شادی فزایست

(... کجا انده بود اندوه سوز است   کجا شادی بود شادی فروز است.) ویس و رامین.

۲۰ رجوع به : الخمر تعطی...، شود .

گر اندیشهٔ بد کسی بد رسد (که اندیشه‌ای تاچنین گشت بد...) فردوسی .

گر انگشت سلیمانی نباشد   چه خاصیت دهد نقش نگینی . حافظ .

گر ایدون که این تیغ زن رستم است

بر این دشت ما را گه ماتم است . فردوسی.

۲۵ رجوع به : گر آن رستم است...، شود .

گر ایمن کنی مردمانرا بداد   خود ایمن بخسبی و از داد شاد . فردوسی.

رجوع به : اسکندر رومی را...، شود .

گر این تیر از ترکش رستمی است   نه بر مرده بر زنده باید گریست .

نظیر : گرایدونکه این تیغ زن رستم است   براین دشت ما را که ماتم است .

رجوع به: از مرگ خود چاره.. ، شود ،

گر ایوان من سربکیوان کشید   همان‌شربت‌مرگ‌باید چشید. فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .

۵ **گر بنبدد بروز شب پره چشم   چشمهٔ آفتابرا چه گناه**

گر بپرد پشه چندانیکه هست   کی کمال صرصرش آید بدست . عطار.

گر پیری دانش بدگوهران افزون شدی

روسیه‌تر نیستی هرروز ابلیس لعین . منوچهری

رجوع به : پیر کز جنبش ...، شود .

۱۰ **گر بتازی کسی ملك بودی   بوالحکم خواجهٔ فلك بودی**

(... مرد را چون هنر بباشد کم   چه ز اهل عرب چه ز اهل عجم

روح با عقل و علم داند زیست   روح را پارسی و تازی کیست

بو لهب از زمین یثرب بود   لیك قد قامت الصلا نشنود

بود سلمان خود از دیار عجم   بر در دین همی سپرد قدم

۱۵ کی شد از بهر پارسی مقهور   تاج هنا ز فرق سلمان دور .) سنائی .

رجوع‌به : جنگ از الفاظ خیزد ...، شود .

گر بترسی زانکه دیگرکس بجوید عیب تو

چشمت ازعیب کسان لختی بیایدخوابنید. ناصرخسرو.

رجوع‌به : همه حمال‌عیب ...، شود .

۲۰ **گر بترسی زناصواب جواب   وقت گفتن صبور باش‌صبور** . ناصر خسرو.

گر بجانی بخری یکدم خوش ارزانست (دم خوش بایدت ازخویش برون‌آی.

چو گل کز پی یکدم خوش پوست براوزندانست   دل‌خوش‌دردم خوش‌جوی که‌چون‌صبح

نخست ...) اثیر اومانی .

گر بجوانی و به‌پیریستی   پیر بمردی وجوان زیستی. عسجدی.

۲۵ رجوع به : مرگ پیر و جوان نمیشناسد ، شود .

گر بخواهی کت نیازارد کسی   برسر گنج کم آزاری نشین. ناصرخسرو.

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود.

گر بدریا روند خشك شود (خاك از ایشان چگونه مشك شود ...، اوحدی .

نظیر : قدم نا مبارک محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .

گر بد گوید ترا از سفیهی چاره نبود بجز شنیدن

گر سگ گزدت در آن چه گوئی سگ را بعوض توان گزیدن؟ از جامع الحکایات عوفی . رجوع به : ألکلب ینوح ...، شود .

۵ گر بدل اندر ترا ز عقل عقال است

از کف مستان عقار غلت مستان. آقای حاج سید نصر الله تقوی.

رجوع به : چه خوری چیزی ...، شود .

گر بدم گر نیک هم زان توام (مبتلای خویش و حیران توام ...) عطار .

گر بدولت برسی مست نگردی مردی. (باده برخوردن و هشیار نشستن سهل است ...)

۱۰ نظیر : هستی می آرد مستی. رجوع به: ان الانسان لیطغی ... ورجوع به: از تواضع ...، شود.

گر بدیبا های فاخر آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار. ظهیر

رجوع به: اهل نگردد بعمامه ...، شود .

گر بدیدی پشه‌ای مقدار پیل خون او برخویش کی کردی سبیل. عطار.

۱۵ گر بر سر نفس خود امیری مردی بر کور و کر ار نکته نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن گر دست فتاده‌ای بگیری مردی. پوریای ولی.

گر بـر طریق جهل کسی آفتاب را

خواند سیاه روی ندارند باورش مختاری غزنوی.

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یکروزه‌ای . مولوی.

۲۰ تمثال: بحر معنی چه شود موج سگال چشمهٔ حرف بود تنگ مجال

کوزه از بحر چو در یوزه کند بحر پیداست چو در کوزه کند . جامی

گر بریش و خانه مردستی کسی هر بزی را ریش و مو باشد بسی . مولوی.

گر بری گوش ور کنی دنبم که من از جای خود نمی جنبم. نظیر: بجان عمو رجب نمی‌جنبم یکوجب . تا هستم بریشت بستم .

۲۵ گر بزد مر اسب را آن کینه کیش آن نزد بر اسب زد بر سکسکیش

(بر نمد چوبی اگر آن مرد زد بر نمد کی چوب زد بر گرد زد

. . . .

تا زسکسک وا رهد خوش پی شود شیره را زندان کنی تا می شود .) مولوی .

آن یکی میزد یتیمی را بقهر قند بود آن لیک بنمودی چو زهر

دید مردی آنچنانش زار زار آمد و بگرفت زودش در کنار

گفت چندان این یتیمک را زدی چون نترسیدی ز قهر ایزدی

۵ گفت او را کی زدم ای جان دوست من بر آن دیوی زدم کو اندروست

مادر ار گوید تو را مرگ تو باد مرگ آن خو خواهد ومرگ فساد . مولوی.

گر بزرق و افتعال اسباب دنیا ساختی

راه‌عقبی را ندارد سودزرق وافتعال . معزی.

گر بژرفی در نهاد خویش پو را بنگری

۱۰ واثقم کاندر نیاز خویش ریبی ناوری

از چه میزاید نیاز و احتیاج اندر نهاد

از ره نقصان ومردم نیست از نقصان بری

چو نکه بینی پستی اندرجان‌خویش‌و کاستی

بگروی‌هم‌زی کمال‌وهم بجوئی برتری. مرحوم‌ادیب.

۱۵ گر بسجده آدمی رهبر شدی دنك هر رزاز پیغمبر شدی .

نظیر : صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست .

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل هم‌یکسان‌بدی.مولوی.

رجوع به : اگر آدمی بچشم است ...، شود .

گر بعمامه کسی سروری یافته است

۲۰ پس شه‌مرغان سزدهدهد و نگین‌سلب. اخسیکتی.

گر بعیب خویشتن دانا شوی کی بعیب دیگران بینا شوی . عطار .

گر بعیوق بر فرازد سر شاعر آخر نه هم‌گدا باشد ؟

(شاعر آخر چه گوید و چه کند- که از او فتنه و بلا باشد ...) مسعودسعد.

رجوع به : گدائی شریعت شعر است ، شود .

۲۵ گر بقدر خود نمودی آفتاب کی شدی حربا زعشق‌اوخراب . عطار.

گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتادمن‌کاغذ شود .مولوی.

گر بگویی بار گوید طائرم در پرگوئیش‌گوید اشترم .

رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

گر بمانديم زنده بردوزيم جامه‌ای كز فراق چاك شده
ور بمرديم عذر ما بپذير ای بسا آرزو كه خاك شده . سعدی .

ترجمه: لئن عشت والايام اعطتنی المنی لقد خطت ذيلا شقه البين والهجر
وان مت فاعذرنی فيا رب منية ترا ها ترابا ليس يذكره الدهر

۵ اين قطعهٔ عربی باقطعهٔ گر بمانديم زنده ... الخ، در ديوان ابن يمين هم مضبوط است. نظير:
اگر سعادت خدمت بچنگك باز آرم تهی كنم دل رنجور خويش بربط وار
اگرخلاف كند عمربيش ازاين شده‌اند غريق بحرفنا همچومن هزارهزار. رضی الدين نيشابوری.
گرزنده‌گيست مانده بيابم مراد خويش ورمانده نيست مرگ مراعذرخواه بس. جمال الدين عبدالرزاق.

گر بمحشر خطاب قهر كنند انبيا را چه جای معذرت است . سعدی .
۱۰ رجوع به : اگر خدای نباشد ...، شود.

گر بميری و دشمنان بخورند به كه محتاج دوستان باشی
(مال گرد آر در نشيمن خاك تا در اين كهنه خاكدان باشی...)

گر بنام بيدينی نيكوئی كنی بهتر تابنام دينداری فسق‌ورزی‌وعصيان
(برخودآنچه نپسندی‌آن بديگران مپسند اينت گوهرمقصود اينت جوهرايمان...)
۱۵ ملك‌الشعراء بهار .

گر بنده كنی بلطف آزادی را بهتر كه هزار بنده آزادكنی
(صدخانه اگر بطاعت آباد كنی به‌زين نبود كه خاطری شاد كنی .)علاءالدوله‌سمنانی.

گر بنگ خوری بنگ قزل كوه بخور
ور باده خوری بادهٔ انبوه بخور. انبوه اسم محلی‌است.

۲۰ **گر بود اشتر چه قيمت پشم را** (پشم بگزينی شتر نبود ترا ...) مولوی .

گر بود خانه سيل‌وطوفان‌خيز نقش ديوار را چه‌پای‌گريز . مكتبی.

گر بود در ماتمی صد نوحه‌گر آه صاحب درد را باشد اثر
(... ور بود در حلقهٔ صد غمزده حلقه‌را باشد نگين ماتمزده.)عطار.
رجوع به : آه صاحب درد را باشد ...، شود .

۲۵ **گربه آمد ودنبه ربود** . تمثل :
چون حريص خوردنی زن خواه زود ورنه آمد گربه و دنبه ربود . مولوی .
نظير : خر رفت ورسن برد .

گربه از بغل افكندن . فريب ودغل را ترك گفتن .

گرچه پلنگانرا گلو بفشرد چرخ شیرخو پیش سگ درگاه او گربه بیفکند از بغل. **فلکی.**

عز ولیش را ازل گربه فکنده از بغل عمرعدوش را اجل گرگ فکنده در گله. **فلکی.**

گربه باشد بکار زار دلیر گرنه بیند کشیده پنجهٔ شیر

(... سیل اگر سنگ را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند

۵ هر که مشت کسان نخورده بود تکیه برمشت خویش کرده بود.)

گربه بهرحال هست عطسهٔ شیر عرین(چرخ بهرسان که هست زادهٔ شمشیر(؟)اوست... خاقانی.

گربه بیند دنبه اندرخواب خویش) گفت دروه موسیم آمد به پیش ...) . **مولوی .**

گربهٔ خانه هم باید مقبول باشد . ازمقبول زیباوخوب اراده کنند .

گربه درانبان داشتن، گربه درانبان فروختن . نیرنگ بکارداشتن. تدلیس و

۱۰ تلبیس بکاربردن . مثال :

تاروزگار ازآن توشد هر که بخت را گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار

با این همه نگشتی هرگز فریفته چون دیگران بگربه درانبان روزگار. **انوری.**

بعهد او که دائم باد عهدش کمینه ثروت آمال مال است

طمع کی گربه در انبان فرو شد که بخل امروز باسگ درجوال است . انوری .

۱۵ شد آنکه دشمن تو گربه داشت درانبان کنون گه است که باسگ فروشود بجوال. انوری.

نمیرد موش برزخم پلنگش تاچرا ازینسان بود باشیرمردان گربهٔ حیلت درانبانش. قاآنی.

بمشمر تو این چرخ گردان بکس که نفروخت بی گربه انبان بکس. مرحوب ادیب

گربه در انبانم اندر دست عشق یکدمی بالا و یکدم پست عشق

او همی گرداندم بر گرد سر نی بزیر آرام دارم نی زبر . **مولوی .**

۲۰ کنون بداند آن چند موشخوار یقین که کار نصرت تونیست گربه درانبان. رضی‌الدین نیشابوری .

گربه دربغل داشتن . فسون ونیرنگ آوردن .

گردیدهٔ نرگس نه سبل میدارد بینائی او چرا خلل میدارد

بیدار نه سر خلاف دارد در باغ از بهر چه گربه دربغل میدارد . کمال اسمعیل .

گربه دردکان شیشه گر .

۲۵ تمثل؛ درسینه عدوی تو کینت بتربود زان گربه‌ای که شیشه گراندزدکان برد. **عمادی شهریاری.**

گربه درشلوار کسی کردن .

نهفته سوسن آزاده درمیان چمن بگوش ره زن دی گفت اززبان بهار

بیار پیرهن شاهدان بستانرا وگرنه میکندت بید گربه در شلوار . امیدی .

گربه دستش بگوشت نرسید گفت گنده است . رجوع به: پیرزن رادست...،شود.

گربه دنبه خواب بیند . نظیر: شتردرخواب بیند پنبه دانه .

گربه‌دنبه‌دیده. جامع‌التمثیل .

گربه را باشد زبون چون دل فراهم نیست موش

۵ **مورخاطرجمع‌درد پوست برشیرنری** مرحوم ادیب .

گربه را برموش کی‌بوده است مهر مادری (تو چو موش از حرص دنیا گربهٔ فرزند خوار...) سنائی .

گربه را درحجله بایدکشت (یا) گربه راپای حجله کشند .

رجوع به: شرح مثل، ماءِ ولا کصداءِ ، درمجمع‌الامثال میدانی‌شود .

۱۰ **گربه راسه‌تکه اندازهٔ گوشش** برای سیر کردن گربه سه‌لقمه که هریک باندازهٔ گوش گربه باشدکافیست.

گربه راشب اول بایدکشت . رجوع به: گربه راپای حجله ...، شود .

گربهرخداشکست پس‌وای بمن وربهر ریاشکست پس‌وای بوی .

آن شیخ که‌بشکست‌ازخامی‌خم‌می زوعیش‌ونشاط‌میکشان‌شدهمه‌طی...)مهدیخان‌شحنه.

۱۵ رجوع به: ای‌خواجه ریاضد پارسائیست ، شود..

گربه رقصاندن . نظیر: کچلک بازی درآوردن .

گربه روغن میخورد بی‌بی‌دهان مرابومیکند . غلامی دهان بی بی میبوسید . خواجه بدید غلام گفت . . .

گربه شاندن . فریفته شدن .

۲۰ مثال : هرگز بدروغ این فرومایه	جز جاهل و عمر گربه‌کی شاند . ناصرخسرو.
چگونه شود پارسا مرد جاهل	همی خیره گربه کنی تو بشانه . ناصرخسرو .
تنگ‌فرازآمده است حالت رفتنت	سود ندارت کرد گربه بشانه . ناصرخسرو .
چه گربه شانگی کی لایق آید	چنین سلطان چنین شیر ژیان را . مولوی .
چون دید خرد مند روی کاری	خیره نکند گربه را بشانه . ناصرخسرو .
۲۵ بحسرت جوانی بتو باز ناید	چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی . ناصرخسرو .

وآنرابحیلت بلابندی توان کرد و گرشانی توان بمیان آورد . کلیله ودمنه . (۱)

(۱) درکلیله‌های‌چاپی‌این‌تعبیر گربه‌سان و گربه سانی‌ضبط‌شده ولی‌برحسب اقرب‌احتمالات اصل گربه شانی‌است .

گر بهشت از خانهٔ زرین بود
قیصر اکنون خود بفردوس اندر است. ناصرخسرو.
گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ. سعدی.
گربه کشتن شب اول. رجوع به: گربه را دُرحجله ...، شود.
۵ گربه که از شیر ژیان بوی برد تیز نباشد که نداند فرار. مختاری.
گربه که بتنگنا افتاد چشم آدمیرا برآرد. رجوع به: ازپی دشمن گریخته ...، شود.
گربه گرچه بزیر بنشیند موش را سربگردد اندر جنگ. ناصرخسرو.
گربه گشنیز خورد گرسنه همه چیز. ازشاهدصادق. رجوع به: چوترك گرسنه...شود.
گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از زمین برداشتی. سعدی.
۱۰ رجوع به: آن دوشاخ گاو ....،شود.
گربه هفت بارجای بچهاشرا عوض میکند.
گربه هفت جان دارد. گربه صدمه ها وزخمهای سخت برتابد.
گربه همه شب بخواب بیند دنبه. رجوع به: آدم گرسنه نان ....، شود.
گربه همه شب موش درخواب بیند. قرة‌العیون. رجوع به: آدم گرسنه ....، شود.
۱۵ گر بیاید ذره سنجد کوه را بردرد زان که ترازوش ای فتی. مولوی.
گر بیائی دهمت جان ور نیائی کشدم غم
من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی. مجمر اصفهانی.
نظیر: گرفراقت نکشدجان بوصالت بدهم توگروبردی اگرجفت واگرطاق آید.
گربی برگی بمرگ مالد گوشم آزادیرا ببندگی نفروشم
۲۰ (درویش نیم اگرچه خود میکوشم دیوانه نیم اگرچه کم شد هوشم.) نقل از مقدمهٔ محمدبن علی الرقا برحدیقهٔ سنائی. رجوع به: هیچ آزاد ....، شود.
گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که درچه کاریم همه.
(چون باز سفید در شکاریم همه با نفس وهوای یارواریم همه...) منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر. این قطعه را با تصحیفی بنام القاص میرزای صفوی نیزدیده‌ام:
۲۵ در پرده بکرگ نفس یاریم همه چون شیردرنده درشکاریم همه... الخ.
رجوع به: اگربهر گناهی بگیرند ....، شود.
گر پلیدی پیش ما رسوا بود خوك وسگ راشکروحلوابود. مولوی.
گرت از دست برآید دهنی شیرین کن
مردی آن نیست که مشتی برنی بردهنی.

گرت باید که در کشتی ای مرد خشك بگذار و گرد دریا گرد . سنائی .

رجوع به : ازتوحرکت ...، ورجوع به : آستین گرزهیچ خواهی ...، شود .

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید . حافظ .

۵ رجوع به : آن میوه که ازصبر برآمد ...، شود .

گر تحمل هست نیکوازیکی هست نیکوتر زشاهان بی‌شکی . عطار .

گرت خزانهٔ محدود نیست دست طمع
دلیر در شکن طرهٔ ایاز مکن . اوحدی .

گرت خوی شیر و زور پیل و سم مار نیست
۱۰ همچو مور و پشه و روباه کم آزار باش . سنائی .

گرت در جهان بخت فرجامی است
ترا بهره زین جا نکو نامی است . مرحوم ادیب .

رجوع به : اگرجاودانه نمانی ...، شود .

گرت رهی نماید راست چون تیر ازآن برگردوراه دست چپ گیر .

۱۵ (حذر کن زانچه دشمن گوید آن کن که بردندان گزی دست تغابن ...) سعدی .

نظیر : بگفتار شیرین بیگانه مرد بویژه بهنگام تنگ و نبرد
پژوهش نمای و بترس از کمین سخن هرچه باشد بژرفی ببین . فردوسی .
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گرکار بندی پشیمان شوی . سعدی .
دشمن ار چه دوستانه گویدت دام دان گرچه ز دانه گویدت
۲۰ گر ترا قندی دهد آن زهر دان گربتو لطفی کند آن قهر دان . مولوی .

هیهات من نصیحة العدو . علی علیه السلام .

گر ترش رو بودن آمد شکر و بس
همچو سرکه شکر گوئی نیست کس . مولوی .

گرت زور باشد زپیلان بسی بود هم بزورازتوافزون کسی . اسدی .

۲۵ رجوع به : دست بالای دست ...، شود .

گرت سوی نخجیر کردن هواست هم ازخانه نخجیرتکنی رواست . اسدی .

گرت سیل باید بر قطره شو تواین نکته ازعین حکمت شنو .

رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...، شود .

گر تضرع کنی وگر فریاد   دزد زر بازپس نخواهد داد . سعدی .

گرت کهتری بردل آید گران   چو داردهنر زوگران بگذران. اسدی .

گرت گنج باید بتن رنج بر   که دررنج تن یابی ازرنج بر . اسدی .

رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

۵ گرتمتع نباشد اززر وسیم   چه زر وسیم وچه سفال وحجر . ابن‌یمین .

رجوع به : برای نهادن چه سنگ و... شود .

گرت مملکت باید آراسته   مده کارمعظم بنو خاسته . سعدی .

رجوع به: ازهر کسی کاری ...، شود .

گر تن خاکی غلیظ وتیره است   صیقلش کن زانکه صیقل گیره است

۱۰ (آهن ارچه تیره وبی نور بود   صیقلی آن تیرگی او زدود . . .

تا در او اشکال غیبی رو دهد   عکس‌حوری وملك دروی جهد . مولوی .

گرت نزهت‌همی باید بصحرای قناعت شو

که آنجاباغ درباغ‌است وخوان‌درخوان و وادر وا . سنائی.

رجوع به: قناعت توانگر کند ...، شود .

۱۵ گرتنگ شکرخرید می‌نتوانم   باری مگس از تنگ شکرمیرانم . از اسرار التوحیدفی مقامات شیخ ابی‌سعید .

گرت نیست باور بیاو ببین .

گرت‌نیکی ازروی‌کردار نیست   نکوگوی باری‌که دشوار نیست. اسدی .

رجوع به: اگرنان گندمت نیست ...، شود .

۲۰ گرتو بر نفس‌خود شکست آری   دولت جاودان بدست آری . مکتبی .

رجوع به: نفس خودرابکش ...، شود .

گرتوبهترمیزنی بستان بزن . (آن یکی نائی که نی‌خوش میزده است   ناگهان‌از مقعدش بادی بجست   نای رابر کون نهاداو که زمن ...) مولوی .

گر تو پیغام زنی آری و زر   پیش تو بنهند جمله جان وسر

۲۵ ورتو پیغام خداآری‌چوشهد   که بیاسوی خدا ای نیك عهد

ازجهان‌مرگ سوی برگ رو   چون بقا ممکن بود فانی مشو

قصدخون توکنندوجان وسر   نز برای حمیت دین و هنر

بلکه از چسبیدگی برخانمان   تلخ آیدشان شنیدن این بیان

(خرقه‌ای برریش خرچسفیده‌سخت چون که خواهی بر کنی‌زان لخت لخت
جفته اندازد یقین آن خـر ز درد حبذا آنکس‌کزان پرهیزکرد. . .) مولوی .

گر توخری ترازخری هیچ نقص نیست
تا هر تراست سیم بخروار درخره . کمال‌اسمعیل .

۵ خره بارباشد. رجوع به‌ای زرتوخدانه‌ای ...، شود .

گر توخواهی تاشوی مرد‌ای پسر
هیچ درمان نیست چون درد‌ای پسر عطار . نظیر :

در مکتب درد تا ملالش ندهند دل را بکمال دل مجالش ندهند
کی چنگ بسرجان برده تاهیچ زخمه‌ش‌نزنندو گوشمالش‌ندهند . دهخدا .

۱۰ **گر توخواهی‌عزت دنیا ودین عزلتی‌ازمردم عالم گزین .** شیخ بهائی .
نظیر: عزت اندرعزلت‌آمدای پسر. رجوع به: ازبلادوری طمع داری ...، شود .

گر تو دشوار نگیری همه‌کار آسانست (غم مخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو
همه چون‌میگذردپیش‌خردیکسانست خواردودشخوارجهان‌چون‌پی‌هم‌میگذرد...)أثیراومانی.

گر توراتیغ حکم در مشت است شحنه کش باش دزد خود کشته است

۱۵ (چه کنی بر قلم زنان دغل تکیه بر عقد ملکداری و حل
قلم راست کرده درپی‌گوش چشم‌برخردهٔ کسان‌چون موش
حلق درویش را بریده بکلك مال و ملکش کشیده اندرسلك
نشناسدکه‌کردکارش کیست نه بداندکه اصل‌کارش‌چیست
علم دانستن قفیز و نقیر عمـل آزردن یتیم و فقیر
۲۰ مهل‌ایخواجه‌کاین‌زبون‌گیران شهروارون‌کنندوده‌ویران...) اوحدی.
درجای دیگر فرماید :

گر تورا تیغ حکم درمشت است شحنه‌کش باش دزد خودکشته است
دزد را شحنه راه و رخنه نمود کشتن دزد بـی‌گناه چـه سود
دزد با شحنه چون شریك بود کوچـه هـا را عسس چریك بود
۲۵ راه زد کاروان و ده را کرد شحنهٔ شهر مال هر دو ببرد
به حرامی چو شحنه شد خندان بحرمدان فرو برد دندان .) اوحدی .

گر تو را جز بت پرستی کار نیست
چون کنی لعنت همی بربت پرست . ناصرخسرو.

گر تورا حق آفریده زشت رو — تو مشو هم زشت رو و هم زشت خو . مولوی.

گر تورا صد گنج زر متواریست — از همه مقصود برخورداریست

گه بده گاهی بخور گاهی بدار — اینت برخورداری است از روزگار .عطار.

گر تو سنگ خاره و مرمر بوی — چون بصاحبدل رسی گوهر شوی. مولوی.

۵ گر تو سنگی بلای سختی کش — ور نه ای سنگ بشکن و بگداز. مسعودسعد .

گر تو شوی رنجه ز آسیب خار — چشم دل غیر بزوبین مخار . امیرخسرو.

رجوع به : یك سوزن بخود .... شود .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی — ببری رونق مسلمانی . سعدی .

نظیر: یك مؤذن داشت یك آواز بد — شب همه شب میدریدی حلق خود

۱۰ کودکان ترسان ازاو درجامهٔ خواب — مرد و زن ز آواز او اندر عذاب

مجتمع گشتند مر توزیع را — بهر دفع زحمت و تصدیع را

پس طلب کردند او را در زمان — اقچها دادند و گفتند ای فلان

از اذانت جمله آسودیم ما — بس کرم کردی شب و روز ای کیا

بهر آسایش زبان کوتاه کن — در عوضمان همتی همراه کن

۱۵ قافله میشد بکعبه از وله — افچه بستد شد روان با قافله

شبگهی کردند اهل کاروان — منزل اندر موضع کافرستان

وان مؤذن عاشق آواز خود — در میان کافرستان بانك زد

چند گفتندش مگو بانك نماز — که شود جنگ و عداوتها دراز

او ستیزه کرد و لج بی احتراز — گفت در کافرستان بانك نماز

۲۰ جملگان خائف ز فتنه عامه ای — خود بیامد کافری با جامه ای

شمع و حلوا و یکی جامهٔ لطیف — هدیه آورد و بیامد شد الیف

پرس پرسان کاین مؤذن کو کجاست — که صدای بانك اوراحت فزاست

دختری دارم لطیف و بس سنی — آرزو می بود او را مؤمنی

هیچ چاره می ندانستم در آن — تا فروخواند این مؤذن این اذان

۲۵ گفت دختر چیست این مکروه بانك — که بگوشم آید این در چار دانك

خواهرش گفتا که این بانك اذان — هست اعلام و شعار مؤمنان

باورش نامد بپرسید از دگر — آن دگر هم گفت آری ای قمر

چون یقین گشتش رخ او زرد شد — وز مسلمانی دل او سرد شد

باز رستم من ز تشویش و عذاب   دوش خوش خفتم در آن بی خوف خواب
راحتم این بود از آواز او   هدیه آوردم به شکر، آن مرد کو؟ مولوی.

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را (در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند...) حافظ.
نظیر: ور نه خوش آیدت همی قول من   با فلک گردان پیکار کن. ناصرخسرو.
۵ رجوع به: با قضا کارزار نتوان کرد، شود.

گر تو نیکی مرا چه فایده زان (بدو نیک تو بر تو باشد همه   از بدو نیک کس کسی را چه... وربدم من ترا از آن چه زیان.) سنائی.

گرت هیچ گنج است ای پاک رای   بیارای دل را بفردا مپای
که گیتی همی بر تو بر بگذرد   زمانه نفس را همی بشمرد. فردوسی.

۱۰ **گر تیغ بر آهنجی یا سحر برانگیزی   با فرید بیضا باداست دم ثعبان.**
(بر جای نماند پای از خرس و نه از روباه   آنجا که غریو افکند در دشت شه شیران
با پنجه چه یازد آن با حیله چه سازد این   چون شیر قوی کوپال بنمود ز کین دندان...) آقای حاج سید نصرالله تقوی.

گر جامه گلیم یا که دیباست   چون شسته و پاك بود زیباست. ایرج میرزا.
نظیر: ژنده باش گنده مباش. النظافة من الایمان. حدیث.

۱۵ **گر جانت بکار است نگهدار زبان را** (جانست و زبان است و زبان دشمن جان است...) مسعودسعد.
رجوع به: زبان سرخ سر سبز...، ورجوع به: اگر طوطی زبان...، شود.

گر جماع این است کاید از خران
بر [...] ما میرند این شوهران. انوری؟ مولوی؟

گر جملهٔ کاینات کافر گردند   بر دامن کبریاش ننشیند گرد. خواجه عبدالله انصاری.
۲۰ نظیر: برو که رونق این کارخانه کم نشود   ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی. حافظ.
چه شود بیش و کم از این دریا   خواجه گر پاك و گر پلید آمد. عطار.

گر جنبی ز مغکده بر در کعبه بگذرد
کعبه بلوث کعب او کی فتد از مطهری. خاقانی.

گر جهان باغی پر از نعمت شود   قسم مور و مار هم خاکی بود. مولوی.

۲۵ **گر جوئی از ولایت انصاف دوست جوی**
ور گیری از محلت اخلاص یار گیر
یاران ز مار گرزه بسی سهمگین ترند
فرمان من بکن بدل یار مار گیر. از مقامات حمیدی.

گرجهان پر برف گردد سربسر تاب خور بگدازدش دریك نظر . مولوی .

گر جهان را پردرمکنون کنم روزی توچون نباشد چون کنم . مولوی .

گرجهان فرعون گیرد شرق و غرب

سرنگون آید زحق درگاه حرب . مولوی .

۵ گر جهانی نشاط و ناز بود باغم مرگ جانگداز بود. مکتبی .

گرچشم خدای بین نداری باری خورشیدپرست شو نه گوساله پرست .

(ای برهمن آن عذارچون لاله پرست رخسار نگارچارده ساله پرست...) منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر . رجوع به : اگرخاك هم بسر میکنی ...، شود .

گرچنین است خود نگهدارم .

۱۰ (ابلهی مروزی بشهر هری سوی بازار برد لاشه خری

لاغر و سست و پیر و فرسوده سم و دندان او همه سوده

جست دلال چست بر پشتش کرد جنبان بسیخه و مشتش

گفت کای تاجران راهروان که خرد مرکبی جوان و دوان

مروزی گفت کای بجان یارم . . . . . .

۱۵ گفت دلال کای مصحف خر با تو سی سال بود هم آخر

در کمانی هنوز با خر خویش دم خر گیر اینك وسر خویش

هرکه را ذوق طبع صافی نیست ذوقش ازشعرمجد خوافی نیست.) مجد خوافی.

گرچه آب است قطرهٔ باران چون بدریا رسد گهر گردد .

(گر بقدر است شعر من چو شبه از قبول تو چون درر گردد

۲۰ که ز تأثیر چشمهٔ خورشید سنگ خارا بکوه زر گردد ...) عبدالواسع جبلی .

گرچه احسان نکوست ازکم و بیش

ظلم باشد بغیر موضع خویش . مکتبی .

گرچه ازطبعند هردو به بودشادی زغم

ورچه از چوبند هردوبه بود منبرزدار . عنصری .

۲۵ گرچه این قصرها طربناك است چون بگردون نمیرسد خاك است

(... نردبانی چنان بساز ای کرد که تواند بآسمانت برد

خانه‌ای بس بود کروهی را چو کشی بر سپهر کوهی را .) اوحدی .

رجوع به : داشت لقمان ...، شود .

گرچه باتوشه نشیند برزمین خویشتن بشناس و نیکوتر نشین . مولوی .

گرچه بازوسخت داری زور باآهن مکن (سعدیا با ساعد سیمین نشاید پنجه کرد ...) سعدی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

گرچه بچشم عوام سنگچه چون لولواست

۵ لیك تف آفتاب فرق کند این و آن . خاقانی .

گرچه برخوانند هردولیك نتوان از محل

بر فرازخوان مگس را همچو اخوان داشتن . سنائی .

گرچه برروی رقعهٔ شطرنج لقب چوب پارهٔ شاه است

آن بود شاه راستین که و را برسر تخت خسروی گاه است سیف اسفرنك .

۱۰ گرچه بساط ازخز واطلس بود نیز لگد خوارهٔ هر خس بود

(سفله که زیور همه بر خویش بست شد سرش ازسرزنش خلق پست...) امیرخسرو .

گرچه بسیار بماند بنیام اندر تیغ نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان . فرخی .

گرچه بسیار بود زشت همان زشت است

زشت هرگز نشود خوب به بسیاری . ناصرخسرو .

۱۵ گرچه بیرون زرزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد . سعدی .

نظیر: رزق هرچند بیگمان برسد شرط عقلست جستن از درها . سعدی .

رجوع به : ازتوحرکت ... ، شود .

گرچه پیوسته است بس دوراست جان ازکالبد

گرچه نزدیکست بس دور راست گوش ازگوشوار .

۲۰ (شاعران را از شمار راویان مشمر که هست

جان عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار ...) سنائی .

گرچه تیر از کمان همیگذرد از کماندار بیند اهل خرد . سعدی .

نظیر: چاکرت گر بداست و گر بد نیست بدو نیکش زتست ازخودنیست

چاکر مرد بد نکو نبود لب خالی چوازسبونبود(کذا)

۲۵ هست در دست تو چو تیغ و چونی تو زدی عیب خود منه بروی . سنائی .

کارهارا کارفرما میکند . رجوع به:لاجبرولاتفویض...، ورجوع به: کارهارا کارفرما ...،شود .

گرچه جان درپای یاران کرده‌ام از راه صورت

کس نکرد آهنگ جانم غیر آن یاران جانی . اوحدی .

گرچه حجاب تو برون‌ازحداست هیچ حجابیت چوپندار نیست . عطار .
گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر
کاندر این ملك چوطاوس بکاراست مگس. سنائی .
گرچه داردمور چون‌کوهی کمر این دگرباشد بلاشك‌آن دگر . عطار.
۵ ورجوع به : پنج انگشت برادرند...، شود .
گرچه دارد نار دانه رنگ‌لعل نابسود
نیست لعل نابسوده در بهاچون ناردان . ازرقی .
گرچه دانی که‌نشنوند بگوی (...هرچه میدانی ازنصیحت و پند .) سعدی .
نظیر: وذکرفان‌الذکری‌تنفع‌المؤمنین. سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۵ . قل‌الله‌ثم‌ذرهم. قرآن کریم. سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۱
۱۰ گرچه درنقط سیه چهره توان دید ولیك
آن نکوترکه درآئینهٔ بیضا بیفند . خاقانی .
گرچه دریا بابر آب دهد لب دریا همیشه خشك بود
(نفس من اگرچه جان بخش است جکرم غرق خون چومشك بود...)سلمان‌ساوجی.
گرچه رسن درازسرش هم بچنبراست (آویزدآنکسی که گریزد زمهرتو...)
۱۵ معزی . رجوع به : رسن را گذر برچنبراست . شود .
گرچه زپشمند هردو هرگز نبود
زی خرد ای دوربین پلاس‌چون پرنون . ناصرخسرو.
رجوع به : این‌الثری والثریا...، شود .
گرچه زخاك هست به از خاك نسترن (گرچه زعالم‌آمده‌ای به زعالمی...
۲۰ دل به زسینه باشد وجان به زکالبد سربه بود زافسروتن به زپیرهن .) ادیب‌صابر.
گرچه ز نارنج پوست طفل ترازوکند
لیك نسنجد بدان زیرك زر عیار . خاقانی.
گرچه‌سایه‌عکس‌شخص‌است‌ای‌پسر هیچ از سایه نتانی خورد بر
(...هین زسایه شخص‌را میکن طلب درمسبب رو گذرکن از سبب .) مولوی .
۲۵ گرچه‌شدزاهل روزگارجدا چه‌کم است‌آخراز مگس عنقا . سنائی .
گرچه شیرین‌ودلکش‌استرطب نخورد طفل اگر بداند تب
تب ندید او بدید شیرینی لاجرم حال او همی بینی . اوحدی.
گر چه صد بار باز گردد یار سوی‌اوبازگردچون‌طومار .

(گر نخواهی دل از ندامت پر بیدی از قرین نیك مبر . . .) سنائی .

رجوع به : دوست را کس بیك بدی...، شود .

گرچه صرصر بس درختان میکند با گیاه سبز احسان میکند . مولوی.

رجوع به : زیادی کو کلاه...، شود .

۵ **گرچه عالم پر جمال یوسف است نیست چشم کور را ازوی بهی .** عطار.

گرچه غیرت بردن از عاشق نکوست
غیرت معشوق دایم بیش از اوست . عطار .

گرچه کاشیست خانه یاچینی دل بگیرد چو بیش بنشینی . اوحدی.

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

۱۰ (رزق ا گرچند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها...(سعدی .

گرچه کوه است مرد را از پای هم بسیلاب غم توان انداخت . سیف اسفرنك.

گر چه گربه بزیر بنشیند موش را سر بگردد اندر جنگ. ناصرخسرو.

گرچه گه گه پشه دل مشغول دارد پیل را
پیل دارد گاه جنگ از انتقام پشه عار. عبدالواسع جبلی.

۱۵ **گرچه مانند مردم شود از چهره و قد**
کار مردم نکند روز هنر مردگیا . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

گرچه مرغند جمله مرغان لیك جنس با جنس همنفس خوشتر

(پیر مردی زن جوان میخواست گفتمش ترك این هوس خوشتر
زآنکه از عمر جاودان با پیر باجوانیش یکنفس خوشتر...) ابن یمین .

۲۰ رجوع به : الجنس الی الجنس . . . و رجوع به : زن جوان را اگر... شود .

گرچه مشعبد زموم خوشه انگور ساخت
ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان . خاقانی .

گرچه مشك بسی بود خوشبوی فرق او تا بمشك بسیار است . شیخ آذری.

رجوع به : تیمم باطل است...ورجوع به : این الثری...، شود .

۲۵ **گرچه مقصود از کتاب آن فن بود گر تواش بالش کنی هم میشود**
لیك از او مقصود این بالش نبود علم بود و دانش و ارشاد و سود

گر تو میخی ساختی شمشیر را برگزیدی بر ظفر ادبیر را . مولوی.

گرچه موش از آسیا بسیار دارد فایده
بیگمان روزی فرو کوبد سرش را آسیا . ناصرخسرو.

گرچه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بباید واعیه
(... یك کس نامستمع زاستیز و رد صد کس گوینده را عاجز کند.) مولوی.
رجوع به : مستمع صاحب...،شود .

گرچه نسیجند هر دو هرگز بوده است
۵ پیش تو ای دو رین گلیم چو پرنون ؟ ناصرخسرو .

گرچه نیابد ریاض شکفته نماند صبا عادت مشکباری.(که...)رضی نیشابوری.

گرچه هر دو ز جبلت سگند فرق باشد زمنا تا بمنات . خاقانی .

گرچه هر قرنی سخن آری بود لیك گفتهٔ سابقان یاری بود . مولوی .

گرچه یقین وظن ز دل آید همی پدید
۱۰ دل را تفاوت است میان یقین وظن . ادیب صابر.

گرحسد هست دشمن ریمن کیست کاو نیست دشمن دشمن . عنصری .
رجوع به : اگر حسود نباشد...،شود.

گرحکم شود که مست گیرند درشهر هر آنکه هست گیرند .
رجوع به: اگر بهر گناهی بگیرند...،شود .

۱۵ گرخدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند در عیب معیوبان نفس . مولوی .

گرخدا یار است باسلطان مپیچ ورخدا برگشت صد سلطان بهیچ.

گرخری دیوانه شد یك دم گاو برسرش چندان بزن کاید بخاو . مولوی .

گرخسی افتدت بدیده مثال سوی آنکس نگر که نابیناست .

۲۰ گرخورده‌ایم انگور تو تو برده‌ای دستار ما (ای باغبان ای باغبان در ما چه در پیچیده‌ای ...،) مولوی .

گردان سپهر گهی خشم بار آورد گاه مهر (چنین گفت خسرو که...) فردوسی.

گرد اسرار غیب نتوان گشت (گرد او وهم گشت نتوانست...) ابوالفرج رونی .

گرد برآوردن از... مثال :

۲۵ بهر فضیحت فرس آسمان گرد بر آرد ز ره کهکشان . خواجو .

گرد پای حوض گردیدن. کنایه‌از آنست که سردرگم و مبهم درجای بگردد بواسطهٔ ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی . برهان .

خون من میریخت همچون آب حوض آنماه و دیگر گرد پای حوض میگشت این دل مجروح زارم.اوحدی.

درصفت معشوقه درحمام.

تشنه را خود شغل چبود درجهان گرد پای حوض گشتن جاودان. مولوی.
شمس بی نور و خواجهٔ بی اصل چند از این دفع گرم و وعدهٔ سرد.
از سر جوی عشوه آب به بند بیش از این گرد پای حوض مگرد.
۵ تا مرا در میان تابستان مر تو را پوستین نباید کرد. انوری.

گردد چه از طراوت ریحان کم گر خنفسا ببوید ریحان را. قاآنی.

گردد خرم و پدرام ملك از عدل و کشت از نم (شها تا بر زبان خلق باشد این مثل جاری که... نم عدل تو بر کشت امید آنکسان بادا که ملکت از دعاشان شد قوی بنیاد و مستحکم.) سوزنی. رجوع به: اسکندر رومیرا...شود.

۱۰ **گرد دریا و رود جیحون گرد ماهی از تابه صید نتوان کرد.** سنائی.

نظیر: پی شیر مردانت باید گرفتن مرو چون سگان از پی پاسبانی.

رجوع به: سفر مربی مرد است...، و رجوع به: ز ترسنده مردم...، شود.

گردد کده ویران چو کدیور دوشود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دوشود.

سر گردد رنجور چه افسر دوشود مستی آرد باده چو ساغر دوشود...) مسعودسعد.

۱۵ **گر در آبی نخل یا عرجون نمود جز ز عکس نخلهٔ بیرون نبود**
در تك آب ار ببینی صورتی عکس بیرون باشد آن نقش ای فتی
لیك تا آب از قذر خالی شدن تنقیه شرط است در جوی بدن
تا نماند تیرگی و خس در او تا امین گردد نماید عکس رو. مولوی.

گردران باگردن است.

۲۰ تمثل: درد او حسرتا که مرا چرخ دزد وار بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا محنتی فزود بی گردن ای شگفت نبوده است گردران. رودکی(۱)
تاخیال آن بت قصاب درچشم من است زین سبب چشمم همیشه همچو داسش روشن است.
تا بدیدم دامنش پر خون ست چشم من وز اشك بر گریبان دارم آنچ آن ماهرا بر دامن است
یامن از روی طبیعت گر نیامیزد رواست از برای آنکه من در آب و او در روغنست
۲۵ گر زبان بامن ندارد چرب هم نبود عجب کانچه او را در زبان بایست در پیراهنست
جان آرامش همی بخشد جهانیرا بلطف گرچه کارش همچو گردون کشتنست و بستنست...

---

(۱) این شعر با مختصر تصحیفی بمسعود سعد هم منسوب است.

از پس هجر فراوان چون بدیدم دو رخش / آن بتی را کافت آفاق و فتنهٔ برزن است
گفتم ایجان از پی یك وصل چندین هجر چیست / گفت من قصابم اینجا گردران با گردن است. سنائی.
بود با گردران گردن ولیکن / ببر جو سنگ خرواری نباشد. انوری.
اشاره: گرفتم که برشعر واقف نه‌ای / که تو مرد یك پیشه و یك فنی
۵ ندانی که گر دیگری گوید این / چو روحانی و صابر و سوزنی
علی القطع ناچار و بی هیچ شك / تــو گر گردرانی و گر گردنی
بگوید در آخر بدین قافیه / که آخر بگو تاکی از غر زنی
بنا گفتنی در کشانــی مرا / تو ای احمق خر زنا کردنی. انوری.
دلبری داری به از جان نیست غم گو جان مباش / گردرانی هست فربه گو بر او گردن مباش. سنائی.
۱ زمانه خصم ترا گرد ران بسنگ نیاز / شکست اگرچه که گردن فراز بد چو هیون. ابن یمین.
زانکه او گرد گردنی با تو / شیر خشم تو گردران برداشت. مجیر بیلقانی.
چون قفا دیدی صفا را هم ببین / گرد ران با گردن آمد ای امین. مولوی.
حکمت این اضداد را برهم به بست / ای قصاب این گردران با گردن است. مولوی.
در سفر بی خطر فتوحی نیست / هست پهلوی گردران گردن. ابن یمین.
۱ هر سقط گردنیست پهلو سای / زان زدل طمع گردران برخاست. خاقانی.
اسب شطرنج است گوئی بر بساط امتحان / هیچ پیدا بر تنش نه گردران نه گردنی. سیف اسفرنك.
خواجگان گردن از برخاستند / خواجگان گرد ران بنشسته‌اند. کمال اسمعیل.
غبنا و حسرتا که رساند بمن همی / یك سود را زمانه بخروارها زیان
چندین هزار آفت و یك ذره منفعت / چندین هزار گردن و یکپاره گردران. وطواط.
۲ بمیر از خویشتن تا زنده مانی / که بی‌شك گردران با گردن آمد. عطار. نظیر
گل با خار است و صاف با دردی. سعدی.

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین. عماد فقیه.

رجوع به: اگر باری ز دوشم ... شود.

۲ **گر درم داری گزند آرد بدین**
بفکن او را گرم و درویشی گزین. منسوب برودکی.

گر در همه شهر یك سر نیشتر است
در پای کسی رود که درویشتر است

(... با آنهمه راستی که میزان دارد میل ازطرفی کند که او بیشتراست.) سعدی .
نظیر : هرجاسنگ است بپای لنگ است . سنگ بدربسته می آید .

گر دریمنی چو بامنی پیش منی گر پیش منی چو بی منی در یمنی

(... من با تو چنانم ای نگار یمنی خود در غلطم که من توام یاتومنی.) منسوب به
۵ شیخ ابوسعیدابوالخیر .

گر دست ما تهی است ولی چشم ما پر است .

گردش زاندیشه بیرون بود (به بینیم فرجام آن چون بود که...) فردوسی.

گردش قبهٔ چنین پرکار نه بعلم است پس بچیست بیار . اوحدی .

گر دعا جمله مستجاب شدی هر دمی عالمی خراب شدی . اوحدی .

۱۰ نظیر: همانکه آتش‌ثناخواندا یشن‌لعنت کرد بسوی آن‌حجری بودوسوی‌این گهری
خدای زین دو دعا خود کدامرا شنود که نیست برتر ازاو روز دادداد گری
اگر بقول تو جاهل خدای کار کند ازآسمان‌نچکدبرزمین‌من‌مطری. ناصرخسرو

گردکردن . (یا)گرد خاستن . بر دادن . ثمر بخشیدن .

عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی؛ سنائی؛
۱۵ زر باید خاك بر سر شعر زو گردچه‌خیزد ارچه‌خیزد. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
سخاوت‌توچه‌خواهدزجان‌سنگینش چه گردخیزدازاین‌خاك‌پای‌دراه‌نشین. کمال‌اسمعیل.
آنچنان علم خود چه‌گرد کند که نه زر بر دل تو سرد کند . اوحدی .
راستی را چه گرد بر خیزد با سخایش از ایـن محقر خاك . کمال‌اسمعیل.

گرد کردی لاغلاغو(۱) درازکردی خاك انداز .

۲۰ **گر دل ایمن وکثافت هست ملکت‌قاف تا بقافت هست** . اوحدی .

گر دل‌یاری‌کس دهدباری بیاری همچو تو (خوبان فزون از حد ولی نتوان
بهرکس داد دل ...) هاتف . رجوع به : اگر خاك هم بسر میکنی ...، شود .

گر دلی‌دارد نگزیردت ازدلداری (گر تنی داری جانیت بباید ناچار...)ظهیر.

گرد نادرگشتن از نادانی است (... هرکسیرا کی ره سلطانی است .) مولوی.
۲۵ رجوع به : بر نادر حکم ...، شود .

گرد نام پدر چه میگردی پدر خویش باش اگر مردی . سعدی .

رجوع به : آنجا که بزرك بایدت ...، شود .

---

(۱) لاغلاغو گویا بمعنی کاسه باشد .

گردن بطمع بلند بود (هر که برخود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود آز بگذار وپادشاهی کن ...) سعدی . رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

گردن خاریدن. مماطله و دفع الوقت کردن :

پس‌ازصدوعده کم‌دادی‌ترا امروزمی‌بینم بیاور بوسه‌ای گردن‌چه‌میخاری‌چه‌میگوئی. اوحدی.

۵ **گردن خم را شمشیر نبرد** . نظیر :

زیادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور .

رجوع به : ازتواضع بزرگوار ...، شود .

گردنده اختر یك رای‌نیست یك‌طبع بردورپیمای نیست (که ...

بر آوردهٔ دی کند واژگون چو فردا خور از پرده آید برون

۱۰ بکشتی گرت دوش زد بادبان سحر لنگرش بگسلد بیگمان) مرحوم‌ادیب.

گردن‌ماازمو باریکتر شمشیرشمااز الماس برنده‌تر . بمزاح، نهایت‌مطیع‌وفرمان بردار شمایم.

گردن مخار ضیغم غضبان را (با خود مرا بخشم میار ای چرخ ...) قاآنی .

رجوع به : کام شیر خاریدن ، شود .

۱۵ **گردن‌منه‌ارخصم‌بود رستم‌زال منت‌مکش‌اردوست‌بود حاتم‌طی**

(گر زانکه براستخوان‌نماند رگ‌وپی از خانهٔ تسلیم منه‌بیرون پی ...)خاقانی.

گردن و ریش وپای وقد دراز از حماقت حدیث‌گوید باز . اوحدی .

رجوع به : الاحمق من‌طال ...، شود .

گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوهرا باد ماند بمشت

۲۰ (ز دانا تو نشنیدی این داستان که‌بر گویدازگفتهٔ‌باستان که...) فردوسی.

رجوع به : آری به‌اتفاق ...، شود .

گرد وسوار-گر دومرد .

خاکساران‌جهانرا بحقارت‌منگر توچه دانی که در این گرد سواری باشد . اوحدی.

تو ز دوری می نبینی غیر گرد اندکی پیش آ ببین در گرد مرد . مولوی .

۲۵ مگر زآه مظلوم گردی بجنبد وزآن گرد صاحب کلاهی برآید. ملك‌الشعراءبهار.

در این خاك تیغ دلیری بتابد در این دشت گرد سیاهی برآید. ملك‌الشعراءبهار.

گردون بجزموافقت‌دون نمیکند (بنگر کجا شدندوچه زرها گذاشتند کسری‌و کیقباد وفریدون وزال زر ... و ایام جزخسیس نمیپرورد دگر .) عمعق .

گردون سر محمد یحیی باد داد
محنت رقیب سنجر مالك‌رقاب‌شد. خاقانی.
گر راست سخنگوئی و در بند پائی
به‌زانکه دروغت دهد از بندرهائی.سعدی.خلاف:
۵ دروغ‌مصلحت‌آمیز به ازراست‌فتنه‌انگیز.سعدی. رجوع‌به: اگرخواهی ازهردوسر...،شود.
گر رستمی تر اگذر از چرخ زال نیست(بس‌غره‌ای‌بحیلت‌ودستان‌خودولیك...)اوحدی.
گر رنج پیشت آید وگر راحت ایحکیم
نسبت مکن‌بغیر که اینها خدا کند . حافظ .
رجوع به : لا جبر ولا تفویض ...، شود .
۱۰ **گر رود تگملد ره دلگیر میزنی** (پنداری ای‌اخی‌که بمانی توجاودان...)سنائی.
نظیر: کنون رفتم تو ازمن‌باش بدرود همی‌زن این‌نوا گر نگسلدرود. ویس‌ورامین.
گر زاغ سیه باغ زبلبل بستاند دستان نتواند زدن و نادره الحان .
ناصرخسرو .
گر ز آئین و کیش برگردی به‌که ازقول‌خویش برگردی.ازجامع‌التمثیل.
۱۵ رجوع به : **الکریم اذا وعد** ...، شود .
گر زبان توراز دارستی تیغ‌راباسرت چکارستی رجوع به:اگرطوطی...،
ورجوع به : زبان سرخ سرسبز ...، شود .
گرز بخورند پهلوان .
گرز حریر است فضل ، کرمك پیله
۲۰ **به زتو کور است در حریر نهان تن**
(جانت مزین زنور علم تکوتر تاکه تن ازجامه‌های نغز وملون ...) آقای‌حاج
سید نصرالله تقوی . رجوع به : اهل‌نگردد بعمامه ...، شود .
گرزخورشید بوم‌بی‌نیروست ازپی‌ضعف‌خود نه‌ازپی‌اوست . سنائی .
رجوع به: نور خورشید درجهان ...، شود .
۲۵ **گر ز دریا دو سه قطره پراکند چه باك**
بازچون‌جمع‌شودروسوی دریادارد . ظهیر.
گرزدیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری از مردمان .
شیخ بهائی . رجوع به : عزت اندر عزلت ... ، شود .

گر زر خالص شده‌ای خوش تورا ورنه چه‌چاره‌است ز آتش ترا . جامی .
گر زرداری بزور محتاج نه‌ای (بی‌زر نتوان رفت بزور از دریا...) سعدی. رجوع به : ای زر تو خدا نه‌ای ...، شود .
گر ز سوز تشنگی جانت بلب خواهد رسید
۵ ازخضر مپذیر منت بهرآب زندگی . ابن‌یمین .
گر زکوری بر توخشتی اوفتاد عاقلان از کورکی خواهند داد. مولوی.
گر زکه بستانی وننهی بجاک اندر آید کوه‌زان دادن زپاک . مولوی.
گر زمغرب بر زندخورشید سر عین‌خورشید است نه‌چیزدگر . مولوی.
گر زمین را بآسمان دوزی ندهندت زیاده از روزی .
۱۰ رجوع به : اگر زمین و زمانرا ...، شود .
گرزهر دهد تراخردمندبنوش ور نوش رسدزدست‌نااهل‌بریز
(با مردم پاك اصل و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز ...) خیام .
نظیر : دشمن دانا به از نادان دوست .
گرستن بهنگام با سوك و درد به‌ازخندهٔ نا بهنگام و سرد . اسدی.
۱۵ رجوع به : گریهٔ بوقت...، شود .
گر سخن از نیکوئی چون‌زر بود آن سخن‌ناگفته نیکو تر بود . عطار.
رجوع به : اگر طوطی زبان می‌بست ...، شود .
گرسخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ‌که الحق مر . نظامی .
رجوع‌به : الحق مر...، شود .
۲۰ گر سرکه چکاندت کسی بر ریش
بر پاش‌تو برجراحتش پلپل . ناصرخسرو .
رجوع به : با بدان بد باش ...، شود .
گرسعیدی ازمناره او فتید بادش اندر جامه افتاد ورهید
چون‌یقینت‌نیست‌آن‌بادحسن توچرا برباد دادی‌خویشتن . مولوی .
۲۵ گرسگی بانگی کند بربام کهدان غم‌مخور. رجوع به: آوازسگان کم نکند...
ورجوع‌به: الکلب ینوح ...، شود .
گرسگی یکهفته برخانی نیابد استخوان
از پی تحصیل ستخوان ترك آن سامان کند . قاآنی .

رجوع به : سنر مربی مرد است ...، شود .

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت سنگ و لعل یکسان بودی .

رجوع به : اگر ژاله هر قطره‌ای...، شود .

گرسنگی را چه دیده‌ای؟ رجوع به : چو ترک گرسنه ...، شود.

۵ **گرسنگی عمارت باطن کند و سیرخوردگی عمارت بطون .** از کشف‌المحجوب.

گرسنه چشم . قحط دیده . حریص . مثال :

زمن مرنج چو بسیار بنگرم سویت گرسنه‌چشمم وسیری ندارم ازرویت.

این گرسنه چشم بی ترحم خود سیر نمی شود ز مردم

ابنای زمان بسان گندم وین دور فلک چو آسیابست . سعدی.

۱۰ **گرسنه چون سیر شود رگ فضول دروی بجنبد .** تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد ابن ابراهیم. نظیر: نعوذبالله من‌الکریم اذا جاع ومن‌اللئیم اذا شبع. یارب مبادآنکه گدا معتبر شود .

گرسنه شکم بر نمد دوخت چشم

که همسایهٔ گوشت بوده است پشم . از شاهد صادق .

۱۵ رجوع به: چو ترک گرسنه ...،شود.

گرسنه مردمان و کمری سیر سگ بود این چنین امیر نه‌شیر . سنائی.

گر سیاه است وهم آهنگ تواست

تو سفیدش خوان که همرنگ تواست. مولوی .

گر سیل عالم پرشود هرموج چون اشتر شود

۲۰ **مرغان آبی را چه غم تا غم خورد مرغ هوا .** مولوی .

گر شادی دل ز زعفران خاست چون رنگ غم است زعفران را. خاقانی.

گرشاه توئی بیخش و مستان چیز از شهری وروستائی

زیرا که ز خلق خواستن چیز شاهی نبود بودگدائی .

(. . . یا بازشه است یا تو بازی زیرا که چو باز میربائی .) ناصر خسرو .

۲۵ رجوع به : خواستن کدیه است...، شود .

گرشبان پاس نداردرمه‌را گرگ ازپای در آرد همه را . جامی ،

گرش بینی ودست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را . سعدی .

گر شود پر شاخ همچون خارپشت شیر خواهد گاو را ناچار کشت. مولوی.
گر شود ذرات عالم حیله پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ. مولوی.
گر صبر کنی زغوره حلوا سازی. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد...، شود.
گر طمع داری مدیح از من همی
از مدیح من چرائی گنگ و لال. ناصرخسرو.
گر عاقلی چو گردی مجروح پشت دشمن
مرهم منه بدو نیز هر گز مگر ز زوبین. ناصرخسرو.
رجوع به: آزاده را میازار...، شود.
گر عبادت بمردم آزاریست زان عبادت خدای بیزار است. قاآنی.
گر عشق حرم باشد سهل است بیابانها. رجوع به: سفر دراز نباشد...، شود.
گر عقابی مگیر عادت جغد ور پلنگی مگیر خوی گراز. مسعودسعد.
گر عیب من ز خویشتن آمد همه از خویشتن به پیش که افغان کنم. ناصرخسرو.
گر غم مرگ را بسنگ سیاه بنویسند از او برآید آه. مکتبی.
گرفتم آنکه نیازارم اندرون کسی
حسود را چکنم کو ز خود برنج در است
(... بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست.) سعدی.
نظیر: یشفیك من الحاسد انه یغتم عند سرورك. رجوع به: اگر حسود نباشد...، شود.
گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنانکه می بائی.
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی. منوچهری.
رجوع به: اذا تم امر...، شود.
گرفتم که خود تیزچشمی چو زرقا ز نجدت عیان تا به نجران نماید
نه درد رمدیده ای تازمانی که چشمت از آن درد گریان نماید. مرحوم ادیب.
گرفتم همچو خورعالم بگیری کسوف مرگ را آخر اسیری. کاتبی.
گرفتن برد از رخ مرد آب سیه روی شد تا گرفت آفتاب. سعدی.
گرفتن خوبی دارد پس دادن بدی.
نظیر: الاخذ سریط والقضاء ضریط. الاکل سلجان والقضاء لیان. القرض مقراض المحبه.
گرفتن ره دشمن اندر گریز مفرمای و خون زبونان مریز. اسدی.

رجوع به : از عقب دشمن گریخته ...، شود .

گر فراقت نکشد جان بوصالت بدهم (... تو گرو بردی اگر جفت وا گر طاق آید.) سعدی.

رجوع به : گر بیائی دهمت جان ...، شود .

گر فرشته بزند راه تو شیطان تو اوست (. . . دیو دیوان تو با دیو بسزندان نشود ...) سنائی .

گر کرمت هست درم گو مباش (حاتم طائی بکرم گشت فاش ...) خواجو.

گر کس جفا کند بغوض در وفا بکوش

یعنی که جور هم ز کسی رایگان مخواه .

رجوع به : کم مباش از درخت سایه فکن ...، شود .

گر کسی بار کشد بار نگاری باری. رجوع به: اگر خاك هم بسر میکنی...، شود .

گر کسی بی عدل و فضل و بذل مهتر گرددی

مهتری کردن بغایت سهل و آسان باشدی. ادیب صابر.

گر کسی خاك مرده باز کند نشناسد توانگر درویش . تصحیف شعر ذیل سعدی است :

باك از خاك مرده باز کنند نشناسی توانگر از درویش .

نظیر: اگر دو کلهٔ پوسیده بر کشی ز دو گور سر امیر که داند ز کلهٔ گرای. سلطان محمود.

گر کسی را اهل بینی باز گوی ورنه درج نطق را مسمار کن .عطار.

گر کسی عیب تو کند بشنو وانچه عیب است جملگی بدرو. سنائی.

گر کسی ملتمسی می طلبد هم ز کرام (ابر میخواست که باران برد از بحر محیط گفتمش آب خودای ابر میر پیش لئام باوجود کفش از ابر عطامیطلبی؟...) سلمان ساوجی.

رجوع به: اگر خاك هم بسر میکنی ...، شود .

گر کسی همدم ددان باشد به که همصحبت بدان باشد . مکتبی .

رجوع به: آلو چو با آلو نکردد ... ، شود .

گر کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود

چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود

(مطربی میگفت با (خسرو) که ای گنج سخن علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود

ز آنکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم لیك این علمی است کاندر کاغذ و دفتر بود

پاسخش دادم که من در هردو معنی کاملم	هردو را سنجیده بروزنی که آن درخور بود
نظم را کردم سه دفتر و بتحریر آمدی	علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هردو معقول و درست	تا دهد انصاف آن کز هردو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام	کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود...
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی	لاجرم در قول محتاج کس دیگر بود
پس درا ینمعنی ضرورت صاحب صوت و سماع	از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش	نیست عیبی گر عروسی خوب بی زیور بود دامیرخسرو دهلوی.

گر کنی برمه تفو بر روی تو باز آید او . مولوی .

گر کهان مه شدند خاقانی	تو در ایشان بمنکری منگر
کهتری را که مهتری یابد	هم بدان چشم کهتری منگر
خرد شاخی که شد درخت بزرك	در بزرگیش سرسری منگر
هر ذلیلی که حق عزیز کند	آن عزیزیش این سری منگر
گاو را چون خدا بانك آرد	عمل دست سامری منگر . خاقانی .

گرك آشتی . صلحی به نفاق .

تمثل: غم دیدم از آنکس که مرا میباید	ببریدم از او تا دل من بگشاید .
نا دیدن او همی مرا بگزاید	گر گک آشتی کنیم تا چون آید . فرخی .

صواب آنست که گر گک آشتی کنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد. ابوالفضل بیهقی. و بمیان. درآمدند و گر گک آشتی برفت. ابوالفضل بیهقی . امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گر گک آشتی کند . ابوالفضل بیهقی .

ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را	آشتی کردند یارانش ولی گر گک آشتی. آصفی.
گر گک آشتی لطف عتاب آشنای او	این آن عنایت است که یکرو نمیکند . شفائی.
از دل برون نکرده خیال جفا هنوز	گر گک آشتی است یوسف ما را بما هنوز . سلیم.
امان کـه یافت از گر گک دغل باز	کـه با روبه کند گر گک آشتی باز . عطار.
دل خان توشد خواه روی خواه نشینی	گر گک آشتی کن مکن این گر گک ربائی. خاقانی
نه با گـر گک آشتی او پلنگی	نه با آهوی چشمش روبهی بود . جمال الدین عبدالرزاق.
روز و شب گر گک آشتی کردند آنکه ماه و مهر	حسن خود بر یوسف مصر آستان افشانده اند. خاقانی
چکند بره بـا حمایت تـو	گر گک آشتی سگک شبان را . سیف اسفرنك.
با تو گر این سگک کند عزم بگرك آشتی	بازی بزمیدهد تا کندت خوك بند . عطار .

نظیر: هدنة علی دخن.

گرك آشنائی. مثال:

مکن قصد جفا گر با وفائی زسگ طبعی بود گرگ آشنائی. ناصرخسرو.

رجوع به: گرگ آشتی، شود.

گرك اجل یکایك از این گله میبرد وین گله را ببین که چه آسوده میچرند.

(کمتر زمور و مار شناس آن گروه را کز بهر مور و مار تن خویش پرورند...) اوحدی.

گرك است نیست مردم آنکس که دادگر نیست. (... برتر زداد از ایزد اندر جهان اثر نیست.) ناصرخسرو. رجوع به: اسکندر رومی را...، شود.

گرك اغلب آن زمان گیرا بود کز رمه شیشك بخود تنها رود. مولوی.

گرك اگر با تو نماید روبهی هین مکن باور که ناید زو بهی. مولوی.

گرك باران دیده بودن. مجرب و آزموده بودن. مثال:

دوش میرفتم بکوی یار بارانم گرفت درمیان عاشقان من گرگ باران دیده‌ام.

از تریهای فلك یا چشم گریانم چه باك درفراق یوسف خود گرگ باران دیده‌ام.

کی ز آه و اشك مظلومان دلش آید برحم گرگ باران دیده باشد ظالم روباه باز.

همانا گرگ باران دیده باشی تو خیلی پاردم سائیده باشی. ایرج میرزا.

چرخ روبه باز را از اشك گلنارت چه باك برسر آن گرگ از این باران فراوان آمده. کاتبی.

نظیر: گرم و سرد روزگار چشیده. پست و بلند دنیا دیده. رجوع به: شتر که چاردندان شود...، شود.

گرك بیند دنبه اندر خواب خویش. (گفت دره موسیم آمد به پیش...) مولوی.

رجوع به: آدم گرسنه نان...، شود.

گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تادرچین. سعدی.

نظیر: بحرص شهریان صدخانه گر زر بر نمیآید زا برام گدایان داشت حاتم خانه در صحرا. صائب.

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست. نظیر:

توچون گدای کاهل جاهل نشسته‌ای بردر خموش و خانه خدا از تو بیخبر

شیئی‌اللهی بزن که برآید ز خانه بانك یا اللهی بگو که گشایند بر تو در. قاآنی.

رجوع به: آب کم جو...، و رجوع به: از تو حرکت...، شود.

گر گدا گوید سخن چون زر کان ره نیابد کالهٔ (۱) او در دکان. مولوی.

---

(۱) کالا.

گرگ درلباس میش . نظیر: تحت‌جلدالضأن قلب‌الاذوب.

گرگ درنده گرچه کشتنی است بهتر از مردم ستمکار است

(... از بد گرگ رستن آسان است وزستمکار سخت دشوار است.) ناصرخسرو.

رجوع به: اسکندر رومی‌را...، شود .

۵ **گرگ درنده ندرد در بیابان گرگ را**

گرهمی دعوی کنی در مردمی مردم مدر .

(جز کم آزاری نباشد مردمی گر مردمی چون بیازاری مرا یا نیستی مردم مکر...) ناصرخسرو.

گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده .

تمثل : والله که چو گرگ یوسفم والله برخیره همی نهند بهتانم . مسعود سعدسلمان.

۱۰ بخون زرق مرا پیرهن بیالودند وگرنه پاکتر از گرگ یوسفم زگناه . انوری .

درکوی تومعروفم وازروی تومحروم گرگ دهن آلوده ویوسف ندریده . سعدی .

گرگ دیدن مبارک است ندیدن مبارکتر . جامع‌التمثیل .

گر چه مؤمن را سقر ندهد ضرر لیك‌هم بهتر بود زانجا گذر

گر چه دوزخ دور دارد زو نکال لیك جنت بهورا فی کل حال . مولوی .

۱۵ **گرگذاری و دشمنان بخورند به که محتاج دوستان گردی** . سعدی .

گرگ را باميش کردن قهرمان باشد زجهل

گربه‌را با پیه کردن پاسبان باشد خطا . سنائی .

گرگ را دوختن باید آموخت که اوخود دریدن نیکوداند . (مثلی معروف است که ...) جهانگشای جوینی .

۲۰ **گرگ راکی‌رسد ملامت شات بازراکی رسد نهیب شخش**.منسوب‌برودکی.

گرگ را گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید گله رفت . رجوع به : توبهٔ گرگ مرگ است ، شود .

گرگ که بگله افتادوای به‌یکه‌داران . رجوع به : الهی هیچ سفره‌ای...، شود .

گرگ‌گرسنه چوگوشت یافت نپرسد

۲۵ **کاین شترصالح است یاخردجال** . سعدی.

رجوع به : آدم گرسنه‌ایمان ...، ورجوع‌به: غم فرزند ونان ...، شود .

گرگل است اندیشهٔ توگلشنی وربود خاری تو هیمهٔ گلخنی .

(ای برادر تو همین اندیشه‌ای مابقی تو استخوان وریشه‌ای ...) مولوی .

گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند　　ور نان خشك دیر خوری گلشکر بود
(باآنکه ازوجودطعامست حظ نفس　　رنج آوردطعام که بیش ازقدربود ...) سعدی .
نظیر : نعم الادام الجوع . علی علیه السلام . رجوع به : از گلوبنده ... شود.
گرك مست . نیم مست .
۵ یوسف من گرك مست باده بکف صبح فام　　وزدولب باده رنگ سر کفشان در عتاب. خاقانی.
آهوکاسك تو ام می خور و گرگ مست شو　　خواب پلنك نه زسر گر چه پلنك گوهری. خاقانی.
گرك میزبان کلاغ است . ناصر خسرو خطاب بکلاغ گوید :
نشان مدبریت این بس که هرگز　　چو عباسی نشوئی طیلسانت
نجوئی جز فساد و شر از ایرا　　همیشه گرگ باشد میزبانت .
۱۰ مأخوذ از مثل عرب :کالغراب والذئب . یضرب للرجلین بینهما موافقة لایختلفان لان الذئب
اذا اغار علی غنم تبعه الغراب لیأکل ما فضل منه . میدانی . و باز گوید : قلت و بینهما
مخالفة من وجه وهوان الغراب لایؤاسی الذئب فیما یصید .کما قال الشاعر :
یواسی الغراب الذئب فیما یصیده　　وما صاده الغربان فی سعف النخل. میدانی چاپ
طهران صفحه ۱۰۵ . ونیزدرمیدانی آمده است در: الغراب اعرف بالتمر وذلك ان الغراب لا
۱۵ یأخذالاالاجود منه ولذلك یقال وجدتمرة الغراب اذا وجدشیئاً نفیساً .میدانی. چاپ طهران.
صفحهٔ ۴۳۹ .
گرك می نبرد گله را بمهمانی (مشوزدعوت نفس شریرخود ایمن　که...) قاآنی.
گر گناه بخشند شرمساری هست (دلا گناه مکن برامید بخشش دوست　که...)
نظیر : گیرم که زمن در گذرانی بکرم　　زین شرم که دیده‌ای چه کردم چکنم.
۲۰ **گر گنه از کور زاید جرم چون بر کر نهیم** (عقل‌را کر نقل باید گو چومردان
کسب کن ...) سنائی .
گر گواه قول کژ گوید رداست　　ور گواه فعل کژ پوید بداست. مولوی.
گرك و شیر و خرس داند عشق چیست
کم ز سك باشد که از عشق او تهیست. مولوی.
۲۵ **گرك و میش ، گرك و گوسفند از یکجا آب میخورند (یا) باهم در یکجا
آب میخورند** . عدل وامنی به کمال است. تمثل: وشهر غزنین چنین شده که بمثل گرك و
میش همی آب خورد . از زین الاخبار .
جهاندار محمود شاه سترك　　بآبشخور آرد همی میش و گرگ . فردوسی .

زین پیش میش اندر جهان از گرگ بودی بر کران ‌‌ اکنون زعدلت هر دوان یکچشمه سازند آبخور. ابن یمین.
باز و کبک از امن او باشند در یک آشیان ‌‌ گرگ و میش ازعدل او باشند بر یک آبخور. معزی.
میش با گرگ زعدل تو همی آب خورد ‌‌ جای آنست که خوانند ترا نوشروان. معزی.
نظیر: آهوی ماده با سیاست تو ‌‌ در عرین دایگان شیرانست. رفیع لنبانی.
بدور عدل تو در زیر چرخ مینائی ‌‌ چنان گریخت زدهر دورنگ رنگ فتور.
که باز شانه کند همچو باد سنبل را ‌‌ به نیش چنگل خونریز تارک عصفور. منسوب برودکی
خیال رزم تو گر در دل عدو گذرد ‌‌ زبیم تیغ تو بندش جدا شود از بند.
زعدل تست بهم باز و صعوه را پرواز ‌‌ زحکم تست شب و روز را بهم پیوند. منسوب برودکی
بگیتی اندر عدل آنچنان بگسترده است ‌‌ که گردیزدان ایمن روان او زعذاب
چنانکه میش کند بچه درنشیمن شیر ‌‌ چنانکه کبک نهد خایه در کنام عقاب. قطران.
راست آید ازمن ار گویم زعدل تو بدشت ‌‌ بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر. سوزنی.
درهوای ربع مسکون شیمت انصاف او ‌‌ بازرا هنگام کوشش دایهٔ عصفور کرد. سنائی.
اندر ایام تو نندیشد کاندیشه خطاست ‌‌ بره از گرگ وزشیر آهو و کبک ازشاهین. سوزنی.
کبک با باز کند شادی در دولت تو ‌‌ آهو ازشیر خورد در کنف عدل تو شیر. معزی.
اندر کنف دولت او خسته نگردد ‌‌ آهو بره از ناخن و دندان غضنفر. معزی.
ور سوی کبوتر نگرد بخت بلندش ‌‌ شاهین بعنایت نگرد سوی کبوتر. معزی.
تا نه بس مدت چنان گردد که با انصاف او ‌‌ آهوی دشتی امان یابد زشیر مرغزار.
گرگ را با میش باشد آشتی بر پهن دشت ‌‌ بازرا با کبک باشد دوستی در کوهسار. معزی.
عدل وانصاف تو در هر بیشهٔ ایران زمین ‌‌ آشتی داده است باشیر ژیان روباه را. معزی.
خلق را بهتر غنیمت عدل تست از بهر آنک ‌‌ آشتی داده است عدل تو غنم را باذئاب. معزی.
بزیر سایهٔ عدل تو بی گزند شوند ‌‌ تذرو و کبک زمنقار و مخلب شاهین. معزی.
در پناه حفظ تو از بهر ترتیب گله ‌‌ گرگ درباب مصالح راز گوید باشبان. ظهیر.
توئی که در حرم دولتت بنقل طباع ‌‌ موافقت دهد ایام گرگ را با میش. ظهیر.
زعدل شامل او بوی آن همی آید ‌‌ که در کمین که شیران مقام سازد رنگ. ظهیر.
گرگ با میش در بیابان جفت ‌‌ عدل بیدار گشت و فتنه بخفت. سنائی.
باشهٔ عدلش شده با پشه خویش ‌‌ گرگ بدورش شده چوپان میش. خواجو.
نداند که با داد شاه دلیر ‌‌ کند بچه خرگوش بر پشت شیر. اسدی.
بره را همچون سگ چوپان نگهبان گشت گرگ ‌‌ عدل او تا خط بطلان ظلم را بر سر کشید. ابن یمین.

چنانست دادش که روباه پیر / نهد بچه را تا دهد شیر شیر. اسدی.

چنان بی بیم و ایمن کرد گرگان / که میشانرا شبان بودند گرگان. ویس ورامین.

عقاب و باز بد در حد ساری / رفیق و جفت و کبک کوهساری. ویس ورامین.

ز بیم تیغ او در مرز گوراب / همی باشیر بیشه خورد گور آب. ویس ورامین.

۵ از بیم شیر رایت عدلش همیشه گرگ / درحفظ گوسفند چو کلب معلم است. ابن یمین.

آنکه با معدلتش درهمه آفاق نیابند / از پی پرورش بره به از گرگ شبانی. ابن یمین.

درجهان از یمن عدلش هم نشیمن گشته اند / باشه و شهباز با گنجشک و با کبک دری. ابن یمین.

زعدل عالم آرایش نشاید گر عجب داری / که اندر حفظ بره گرگ را همچون شبان بینی. ابن یمین

کنون شبانی عدلش بدان مثابه رسید / که شیر بره ز پستان شیر غاب دهد. ابن یمین.

۱۰ چنان است دادش که ایمن بناز / بخسپد همی در بر کبک باز

شود در یکی روز ده بار بیش / بپرسیدن گرگ آهو و میش. اسدی.

عدلش بدل کینه ور گرگ ستمگر / در پرورش برهٔ تو مهر شبان داد. ابن یمین.

خسرو عادل که در ایام او با گوسفند / گرگ ظالم پیشه را مهر شبان آمد پدید. ابن یمین.

بعهد عدل تو گر کبک را رسد ستمی / بمأمنی نپناهد بجز نشیمن باز. ابن یمین.

۱۵ باعدل او شبان نتواند که گرگ را / درحفظ گوسفند کند از سگ امتیاز. ابن یمین.

در عدل او بقهقهه خندد ز خوشدلی / کبک دری چو بشنود آواز زنگ باز. ابن یمین.

گرگان دزد پیشه بدوران عدل تو / درحفظ گوسفند چو سگ گشته اند امین. ابن یمین

دروغ راست نمایست در ولایت شاه / زعدل او بره با گرگ توامان گفتن. سوزنی.

زعدل او شده با گوسفند گرگ چنان / که میتوانش زشفقت سگ شبان گفتن. ابن یمین.

۲۰ دارای دین طغایتمر خان که عدل او / سازد ز گرگ پرورش بره را شبان. ابن یمین.

چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست / فکند مهر شبان گرگ بر سر شیشک. ابن یمین.

سپهر معدلت آنکس که باحمایت او / گوزن می نکند از شکوه شیر حذر. ابن یمین.

ز بهر پرورش بره گرگ را ایام / بعهد معدلتش شفقت شبان بدهد. ابن یمین.

زعدل تو بره و بچه گرگ را با هم / زمانه شاید اگر مهر توامان بدهد. ابن یمین.

۲۵ ای خسرو خسرونشان کردی جهانرا آنچنان / کز آمنی باز آشیان سازد کبوتر مستقر. ابن یمین.

ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر / زبیم عدلش بیجاده بر ندارد کاه. ابوالفرج رونی.

منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانک / مرتع آهوی چین بیشهٔ شیرا جم است. ظهیر.

در ایام عدل تو آهو بره / ز پستان شیران شده سیر شیر. ظهیر.

خسروا عدل تو جائیست که از چنگل باز هیچ تیهو بچه در ملك تو افغان نکند . مجیر بیلقانی.
در روزگار عدل تو شاید که عاقلان گویند بره با بچهٔ گرگ توام است . ابن یمین .
بروزگار همایون خسرو عادل که گرگ ومیش بتوفیق او هم آوازند . سعدی .
در پناه دولت او در ضمان عدل او آهوان در بیشه باشیران چراخور کرده‌اند . ادیب صابر.
۵ در زمانش بره بردعوی خون مادران گرگ را بگرفته گردن پیش چوپان میبرد . سلمان ساوجی.
هم میش رابعهد تو گرگ است مؤتمن هم کبک را بدور تو باز است مستشار. سلمان ساوجی .
بگرگ عدل تو گفت از پی خوشامد میش بدوش بر بره راو برشبان برسان . سلمان ساوجی .
باباز در زمان تو تیهو مصاحب است باشیر درامان تو آهو معانق است. سلمان ساوجی .
زعدل او شده باز سفید جفت کلنك زامن او شده شیر سیاه یار شگال .
۱۰ نه این فراز برد درهوا بدان چنگل نه آن دراز کند درزمین بدین چنگال. عبدالواسع جبلی
درعهد عدل اوست که میشان همیکنند هنگام خواب مروحه از پنجه ذئاب . رضی نیشابوری .
سوی آبشخور آرد گرگ میش لنك را بر سفت(۱) اگر اضداد عالم را تهیب توشبان گردد . کمال اسمعیل
شیر با آهو از یك منهل آب میخورد و کبك باشاهین دریك مرقد خواب میکند . عقدالعلی .
صیت عدل او چنان مشهور شد کز خوف او گرگ مر اغنام ضایع راشبان گردد همی وطواط .
۱۵ چنان بیك ره میزان عدل شد طیار که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین. کمال اسمعیل
ز انصاف تو سایهٔ پر شاهین شده خوشترین خوابگاه کبوتر . وطواط .
رسیده وعدهٔ عدل تو بدان درجه که پنبه را شود امروز پاسبان آتش . وطواط .

گرگ ویوسف یکی بود سوی گور(سوی حاسدچه این چه بانگ ستور...) سنائی.

گرگ همیشه گرسنه است .

۲۰ **گرمادرخویش دوست داری دشنام مده بمادرمن** . نظیر :
الم چون رسانی بمن خیر خیر چو از من نخواهی که یابی الم . ناصرخسرو
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود .

گرما مقصریم تودریای رحمتی(... جرمی که میرود بامید عطای تست.) سعدی .

گرم برانی ازاین در درآیم از در دیگر(من آن گدا سمج مبرم کنایه نفهمم...)

۲۵ نظیر: تاهستم بریشت بستم .

گرمتر گردد همی ازمنع مرد.(گرمترشد مرد زان منعش که کرد ...) مولوی .
(رجوع به: الانسان حریص علی مامنع، شود .

(۱) دوش . کتف .

گرم داری تنور نان در بند (ابر بی‌آب چند باشی‌چند ...) نظامی . رجوع به :
تاتنور گرم است ...، شود .

گر مذهب عاشقان عاقل داری یکدوست بسنده کن که یکدل داری .
نظیر: خدا یکی یار یکی .

۵ **گرمرد راه‌بین‌شده‌ای‌عیب کس‌مکن اززاغ چشم‌بین‌وزطاوس‌پرنگر .**
نظیر : گل از بوستان باده نوشان برند خس و خار هیزم فروشان برند .
گویندعیسی‌علیه‌السلام‌باشاگردان‌بجیفهٔ‌سگی‌میگذشت شاگردان گفتند چه‌بداست‌بوی‌او
مسیح فرمود چه‌سپید است دندان او. رجوع به: گل بی‌عیب ...، شود .

گرمرهم‌توبر‌دل‌مردم‌بمنت‌است بردارمرهمت‌که‌نمك‌میپراکنی.اوحدی .

۱۰ **گر مسی گردد زگفتارت نقیر کیمیاراهیچ از وی وامگیر**
این‌زمان‌گرم‌است نفس‌کافرش گفت‌توسودش‌دهددر‌آخرش . مولوی .

گرمگس‌رقصی‌کند درپرده‌های عنکبوت
استماع‌آن‌کند درقاف عنقاراحزین ؟ سیف‌اسفرنك .

گرملك این‌است و همین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار .
۱۵ مصحف شعرنظامی: تاملك این‌است وچنین‌روزگار... نظیر:امیر اسمعیل گیلکی که‌پادشاه
طبس‌بود روزی ازدروازهٔشهربیرون‌آمد یکی‌رادید که بزغاله‌ای داشت ویشهرمیبرد. امیر
گفت‌این‌بزغاله‌را ازکجاخریده‌ای. گفت‌ای‌امیرخانه‌ای‌داشتم باین بزغاله بفروختم. گفت
سرائی‌به‌بزغاله‌ای دادی! گفت ای‌امیرسال دیگرازدولت توبمرغی بازخرم. ازعقدالعلی .

گر ملك كار بر آئین بزرگان نکند
۲۰ **ازبرتخت خداوندیش آرند بزیر.** بدیع‌الزمان .

گرم وسردروزگاردیده . آزموده . مثال :
بدو گفت گودرز کای شیر مرد نه گرم آزموده ز گیتی نه سرد . فردوسی .
واقمات زمانه دیده بسی گرم وسرد جهان چشیده بسی . امیر خسرو .

گرمی راسردی سازد و سردی راگرمی . کیمیای سعادت . نظیر: حفظ الصحة
۲۵ بالشکل والعلاج بالضد .

گرناصبت برد عمر باشی وز شیعی خواندت علی نامی .
(هر روز بمذهبی دگر باشی که درچه ژرف وگاه بربامی ...) ناصرخسرو .
رجوع به: خاکی‌مزاج است . شود .

گر نامه‌رد کنند گناه‌رسول نیست (گوینده‌را چه غم که نصیحت‌قبول نیست...) سعدی.
نظیر : ماعلی‌الرسول‌الاالبلاغ .

گر نان‌خشك‌دیر خوری گلشکر بود (گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند...) سعدی.
رجوع‌به: نعم‌الادام‌الجوع. علی‌علیه‌السلام رجوع به: از گلوبنده...، شود .

۵ **گر نباشد بیم مردن زندگی‌دشوار نیست .**
(خانهٔ خوب است هستی‌لیك بدهمسایه است ...) وحید قزوینی .

گر نباشد ره نوردی رهزنی درکار نیست (کوررا دل ایمن است ازدزدی چشم بتان ...) وحیدقزوینی .

گر نباشد زبرای‌شرف عیسی کس
۱۰ **پوشش سم خر ازاطلس واکسون نکند** . فلکی.

**گر نبایدت چهره چون‌گل زرد		گردافراط اکل‌وشرب مگرد** . سنائی
رجوع به: از گلوبنده ...، ورجوع به: اسراف حرام است، شود .

**گر نبودی امتحان هر بدی		هرمخنث دروغارستم بدی** . مولوی ،

گر نبودی‌چوب‌تر فرمان‌نبردی گاو وخر. رجوع‌به: ازبند گیرد بداندیش...،شود.

۱۵ **گر نبودی‌خصم‌و دشمن‌درجهان		پس‌بمردی‌خشم اندر مردمان** . مولوی .

**گر نبودی درجهان‌امکان‌گفت		کی‌توانستی‌گل معنی شکفت** . عطار .
مطلع غزلی‌است .

**گر نبیند کور آب جوعیان		لیك بیند چون سبو گردد گران**
(گر نبینی آب کورانه بفن		سوی جو آور سبو، درجوی زن
۲۰ چون‌شنیدی‌کاندرین‌جو آب‌هست		کور راتقلید بایدکاربست
چه فرو بر مشك آب اندیش را		تا گران‌بینی‌تومشك‌خویش‌را
چون گران بینی شوی تومستدل		رست‌ازتقلیدخشك آنگاه‌دل
. . . .		. . . .
که ز جو اندر سبو آبی برفت		کاین‌سبك‌بودو گران‌شدزآب‌تفت
۲۵ زانکه هر بادی مرا در میر بود		باد می نربایدم ثقلم فزود) مولوی .

**گر نتوانی محمدی یافت		باری‌مکن‌آنچه‌بولهب کرد**. عطار .

**گر نخواهدزیست‌جان‌بی این‌بدن		پس‌فلك‌ایوان‌که‌خواهدبدن**. مولوی.

**گر ندیم شاه گستاخی کند		تومکن چون تونداری آن سند** . مولوی .

گر نخواهی دل از ندامت پر بدی از قرین نیك مبر
(... گر چه صد بار باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار .) سنائی .
رجوع به: دوست را کس بیك ...، شود .
گر نخواهی رنج گر از گرگنان پرهیز کن (... جهل گر است ای پسر پرهیز کن زین زشت گر.) ناصرخسرو .
گر نخواهی که بر تو خندد خر نزد گوهر شناس بر گوهر . سنائی .
رجوع به: خرچه داند ...، شود .
گر نشود عدل نگهبان ملك ملك عمارت‌شده ویران شود . ادیب‌صابر.
گر نشوی گرك زچوپان چه غم ور نکنی ظلم زسلطان چه غم . خواجو .
گر نکشد سرخ گل نقاب زچهره بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا . قاآنی .
گر نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در بغل سنك نگه میدارد . خیرانی .
نظیر: فالله خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ٦٤ .
گر نویسم شرح آن بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود . مولوی .
گرو در دست گازر است . تمثل :
حق قرامش مکن بدولت نو زانکه در دست گازر است گرو . سنائی .
گازر نکند بمزد تعجیل زیرا که گرو بدست دارد . رجوع به : رسن را گند بر...، شود .
گر وزیر از خدای ترسیدی همچنان کز ملك ملك بودی .
(گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش برفلك بودی . . .) سعدی .
گرو که داند بردن بیازی ازلجلاج . رضاقلیخان هدایت .
گروهی آن گروهی این پسندند . (متاع کفر ودین بی‌مشتری نیست...)
گره بباد زدن . عزم کاری ممتنع کردن . قصد امری عبث وبیهوده داشتن .
تمثل: گره بباد مزن گرچه برمراد رود که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت. حافظ .
متاع جهان هست باد روان گره برزدن بادرا چون توان . امیرخسرو .
رجوع به: آب باغربال...، شود .
گره برآب زدن. سخت فسونکار بودن . جادوئی محتال بودن .
دم سخت گرم دارد که بجادوئی وافسون بزند گره برآب اووبه بندد اوهوارا . مولوی .

گرهزاران طالبند و یك ملول　　از رسالت باز میماند رسول . مولوی .

نظیر : مستمع صاحب سخن را برسر کار آورد. رجوع به : افسرده دل افسرده کند ...، شود.

گره کز دست بگشاید چرا آزار دندانرا . کاریرا که بطریقی آسانتر و بی‌جنگ و خصومت توان کرد گرفتن راه دشوار یا با جدال ونزاع انجام کردن ازخرد نیست .

۵ **گرهمه زر جعفری دارد　　مرد بی توشه بر نگیرد کام**

(. . در بیابان فقیر سوخته را　　شلغم پخته به که نقرهٔ خام .) سعدی .

گرهمی باید سهیلت قصد کن سوی یمن (در دیار تو نتابد ز آسمان هرگز سهیل ...) سنائی .

گرهمی در وعنبرت باید　　بحرها هست درغدیر مباش

۱۰ (...گرخطر بایدت خطر کن جان　　ورنه ایمن بزی خطیرمباش .) سنائی .

رجوع به : ز ترسنده مردم ....، شود .

گرهمی عمر ابد خواهی پرهیز ازستم

زانکه ازروی ستمکاریست اندك عمرباز . سنائی .

رجوع به : اسکندر رومیرا ...، شود .

۱۵ **گر همی لعل بایدت کان کن　　ورهمی عشق بایدت جان کن .** سنائی .

رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

گر هنری داری و هفتادعیب　　دوست نبیند بجزآن یك هنر

(چشم بد اندیش که برکنده باد　　عیب نماید هنرش در نظر ...) سعدی .

رجوع به : ازمحبت نارنوری ...، شود .

۲۰ **گرهیرا که یك روستائی زند صد شهری نتواند باز کرد .** مردمان روستا بسیار گربز ومحتالند .

گریاراهل است کارسهل است (گر نازکشی زیار سهل‌است ...) اوحدی کازرونی.

گریاردید باید خودرا ندید باید (گرچه سخن‌نگوید هم دیده با توگوید...) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۲۵ **گریار نیك خواهی شونیکنام باش**

تنها نماند آنکه بود نام نیکش یار . سوزنی .

رجوع به : اگرجاودانه بمانی ...، شود .

گر یختن نتوانند بندگان بداغ (زبندعشق تو امید رستکاری نیست ...) سعدی .

گریزان چو باشی بشب باش و بس که تا بر پی‌ از پس نیایدت کس اسدی .
نظیر : شب قلعهٔ مرد است . اللیل جنة المهارب .

گریز بهنگام پیروزیست
(چو تابت نباشد بجنگ و ستیز از آن به نباشد که گیری گریز
بجنگ ار چه رفتن ز بهروزیست . . . .
چو گویند کز جنگ برگاشت پشت ازآن به که گویند دشمنش کشت .)اسدی
نظیر : فر اخزاه‌الله خیرمن قتل رحمه‌الله .
اشاره : بیالای گوژ و به پشت دو تا گریز بهنگام را جست راه . مرحوم‌ادیب .
رجوع به : الفرار مما لا یطاق ...، شود .

گریز بهنگام با سر بجای به از پهلوانی و سر زیرپای . فردوسی .
ورجوع به : الفرار مما لا یطاق ...، شود .

گریزد بلی اهرمن ازشهاب (نیاردعدو با خدنگ توتاب ...) مرحوم ادیب .

گریز نیست کسیرا ز حادثات قضا (... خلاص نیست تنی رازنابیات قدر .) قاآنی .
رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

گریستن از مردان نیکو نیست . تمثل :
گرستن گرچه ازمردان نه نیکوست بمن نیکوست برهجرچنان دوست . ویس‌ورامین.

گریه اش درآستین است . با هرنا ملائمی اندك ، و نا چیزبگرید .

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم گریان چشمهٔ فیض خداست
(چون‌خدا خواهد که‌مان‌یاری‌دهد میل‌بنده جانب زاری دهد ...) مولوی .
نظیر : کسیرا که دردل‌بود دردوغم گرستنش درمان بود لاجرم . فردوسی.ی .
کجا چون دیده ریزد اشك بسیار گشاده گردد ازدل ابر تیمار
نبینی ابر پیوسته بر آید چو باران زو ببارد بر گشاید . ویس‌ورامین .
تا نگرید طفلك حلوا فروش دیك بخشایش کجاآید بجوش . مولوی .
کام تو موقوف زاری دل است بی تضرع کامیابی مشکل است . مولوی .
کودك شیر خواره تا نگریست مادر او را بمهر شیر نداد . ابوسلیك گرگانی.
طاعت کند سرشك ندامت گناه را باران سپید میکند ابر سیاه را .
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود نور شمع از گریه روشن ترشود . مولوی .
تا نگرید ابر کی خندد چمن تا نگرید طفل کی جوشد لبن

طفل یك روزه همی داند طریق — که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق
تو نمیدانی که دایهٔ دایکان — کم دهد بی گریه شیرت رایکان
گفت فلیبکوا کثیراً گوش دار — تا بریزد شیر فضل کردگار . مولوی .
گریهٔ با صدق بر جانها زند — تا که چرخ و عرش را گریان کند . مولوی .
چون خدا خواهد که مان یاری کند — میل ما را جانب زاری کند
ای خنك چشمی که او گریان اوست — ای همایون دل که او بریان اوست
از پی هر گریه آخر خنده ایست — مرد آخربین مبارك بنده ایست
هر کجا آب روان سبزه بود — هر کجا اشك روان رحمت شود . مولوی .
ذوق خنده دیده ای ای خیره خند — ذوق گریه بین که هست آن کان قند
خنده ها در گریه پنهان و کتیم — گنج در ویرانه ها جوای کلیم
ذوق در غمهاست پی گم کرده اند — آب حیوانرا بظلمت برده اند . مولوی .

گریهٔ بوقت بهتر ازخندهٔ بیوقت است . جامع التمثیل :

تمثل : ابلهی از گزاف میخندید — زیرکی آن بدید ونپسندید
گفت ای بیحیا و بی آزرم — این چنین خندی ونداری شرم
گریهٔ تو ز ظلم و بیدادی — به که بیوقت خنده و شادی . سنائی .
گرستن بهنگام با سوك و درد — به از خنده نا بهنگام و سرد . اسدی .
خندهٔ هرزه آبروی برد — راز پنهان میان کوی برد
با پسر این چنین مثل زد سام — گریه بهتر ز خندهٔ بی هنگام . سنائی .
نظیر : خندهٔ هرزه مایهٔ جهل است — مرد بیهوده خند نا اهل است
هان و هون تا نخندی از خیره — که بسی خنده دل کند تیره . سنائی .
هیچ شك نیست اندرین گفتار — گریه آید ز خندهٔ بسیار . سنائی .

گریه بی سوز نباشد . جامع التمثیل .

گریه دام زن است .

زن چه دید اورا که تند و توسن است — گشت گریان گریه خود دام زن است . مولوی .

نظیر : گریهٔ زن مکر زن است .

گریه درخواب مایهٔ شادیست (... بندگی از مؤنت آزادیست .) سنائی . تعبیر گریه درخواب شادی است .

گریه را هم دل خوش میباید . جامع التمثیل .

گربهٔ زن مکرزن است . رجوع به : گربه دام ...، شود .

گریه‌کردن هم‌دل خوش‌میخواهد .

گزاف ازخردیافته‌کی سزد (که نشناسدش چشم تونیك وبد ...) فردوسی .

گزافه‌است بریدن زران شیرکباب (گزاف باشد با دولت‌تو کوشیدن ...) ازرقی.

۵ **گزافه نه‌برداردابن روزگار** (بدانگونه اوکشته‌شد خوار وزار ...) فردوسی .

گزنکرده‌پاره‌مکن(یا)مبر . تمثل: وی نخست ببرید، واندازه نگرفت . ابوالفضل‌بیهقی .

بریدی تو نا کرده گز جامه را نخواندق تو پایان شهنامه را . مرحوم ادیب .

نظیر : قدر ثم‌اقطع . رجوع به : آب ندیده ...، شود .

گزیدهٔ حسدراکه‌داندفسون نهفته‌است‌آتش بسنگ‌اندرون . مرحوم‌ادیب ؟

۱۰ **گزیدهٔ ماررا افسون‌پدید است**

گزیدهٔ جهل‌راکه‌شناسد افسون . ناصرخسرو.

گزی مطبخ به ازصدگزطویله . رجوع به : آفتابه لگن شش دست ...، شود .

گستاخی کندازدوست‌دشمن (مباش ای‌بت‌چنین گستاخ بر من که ...) ویس‌ورامین .

گشاد بازی .گشاد باز . فراخ روی . اسراف . مسرف . دست بیاد .ازگشاد بازی

۱۵ مصطلح دربازی نرد مأخوذ است . نظیر : شکم به آب زن .

گشاددست‌بی‌ابروگشادن بودبااستخوان‌لوزینه دادن . امیرخسرودهلوی.

گشاده آنگهی گردد همه کار

که سختی بیش اورا بند ومسمار . ویس ورامین .

نظیر : تا پریشان‌نشودکاربسامان نرسد . ورجوع به : ازپی هر گریه‌آخر ...، شود .

۲۰ **گشاده‌دست شوی‌چون‌گشاده داری‌در** (گشاده دست شوی درجهان‌بامرو به نهی ...)

رضی‌الدین نیشابوری .

گشاده دلان رابود بخت یار (... انوشه کسی کوبود بردبار .) فردوسی .

گشاده زبان و جوانیت هست سخن‌گفتن پهلوانیت هست . فردوسی .

گشاده سلیح وگسسته کمر (سوی شاه ترکان نهادند سر ...) فردوسی . درجای

۲۵ دیگر (تنش جای دیگرد گرجای سر ...) فردوسی .

گشاده شد آنکس‌که اولب ببست (... زبان بسته باید گشاده در دست .) فردوسی .

گشاید بند چون دشوارگردد بخندد شمع چون بیمارگردد

(تو صابر باش در غم روزکی چند نماند هیچکس جاوید در بند ...)

گشتن این چرخ بس ای هوشمند نیک دلیل است ترا بر فناش ناصرخسرو.

گفتار بی کردار ضایع ماند . (... وفرمودن بی‌ورزیدن سبب وبال آخرت بود.) کیمیای سعادت .

گفتار چه باید که همی بینی کردار (چیزی که همی‌دانی بیهوده چه پرسی ...)فرخی.

۵ رجوع به : چراره بینم وفرسنگ پرسم ، شود .

گفتار نیکو نگردد کهن . (خردمند بامردم پارسا چوجائی سخن راند ازپادشا همه سخته باید که راند سخن که ...) فردوسی .

گفت آری پهلوی یاران خوش است لیك ای جان دراگر نتوان نشست .

(یك غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی خانهٔ خراب

۱۰ گفت او این را اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجرهٔ دگر

ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا ...) مولوی .

رجوع به : اگر خاله‌ام ریش داشت ....، شود .

گفت شیخا هر آنچه گوئی هستم لیکن تو چنانکه می‌نمائی هستی ؟

۱۵ (شیخی بزنی فاحشه گفتا مستی پیوسته بدام دیگران پا بستی ...)خیام .

رجوع به : اگر گناه ....، شود .

گفت از خود تو میترسم . لالائی زشت کودك خواجه درآغوش داشت کودك زاری و بی‌قراری می کرد لالا گفت چون بامنی ازچه میترسی ...

گفت بالیلی خلیفه کاین توئی کز تو شد مجنون پریشان وغوی

۲۰ **از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خامش چون تو مجنون نیستی.** مولوی.

ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست چندان هست سهل

بهتر از وی صد هزاران دلربا هست همچون ماه در شهر ای کیا

گفت صورت کوزه است وحسن می می خدایم می‌دهد از ظرف وی

مر شما را سر که داد از کوزه‌اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش

۲۵ از یکی کوزه دهد زهر و عسل هر یکی را دست حق عز و جل

کوزه می‌بینی ولیکن آن شراب روی ننماید بچشم نا صواب . مولوی .

به مجنون گفت روزی عیب جوئی که پیدا کن به از لیلی نکوئی

که لیلی گرچه درچشم تو حوریست بهر عضوی ز اعضایش قصوریست

ز گفت عیبجو مجنون بر آشفت در آن آشفتگی خندان شد و گفت
که گر بر دیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی . وحشی .

ورجوع به : از محبت نارنوری ...،شود .

گفت باماست خورده‌ام بسیار

(رادمردی ز غافلی پرسید چون ورا سخت جلف و جاهل دید
گفت هرگز تو زعفران دیدی یا جز از نام هیچ نشنیدی
. . . . . صد ره و بیشتر نه خود یکبار
مرد را گفت راد مرد حکیم اینت بیچاره اینت مرد سلیم
تو بصل نیز هم نمی‌دانی بیهده ریش چند جنبانی .) سنائی .

رجوع به : حمام داشتیم ...، شود .

گفت بگذار کردمی باید در غم عشق مردمی باید

(... تا توریش وسری‌چوما باشی جان و دل گرد تاخدا باشی
گرگ در دشت و شیر در بیشه همه هم حرفتند و هم پیشه
نه تو دینار داری و من دانگ برخ من چرا بر آری بانگ
دو الف یک‌جهت به بی نقطی این سقط چون شد آن سری سقطی
تو بریش و بجبه معتبری اگر آن ریش و اهلی چه‌بری .) اوحدی.

رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

گفت بگذار وگردکرد برآی (... بندهای گران زخودبگشای .) سنائی.

رجوع به : دوصد گفته ...، ورجوع به : از توحرکت ...، شود .

گفت پیغمبر به اصحاب کبار تن مپوشانید از باد بهار
کانچه بابرك درختان میکند باتن وجان شما آن میکند .

اصل شعر چنین است :

گفت پیغمبر زسرمای بهار تن مپوشانید یاران زینهار
زانکه با جان شما آن میکند کان بهاران با درختان میکند . مولوی .

وحدیث این است : اغتنموا بردالربیع فانه‌یعمل بابدانکم کمایعمل باشجارکم‌واجتنبوا بردالخریف فانه یعمل بابدانکم کمایعمل باشجارکم .

گفت پیغمبر که‌جنت ازاله گر همیخواهی‌ز کس‌چیزی مخواه.مولوی.

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

(... چون نشینی برسر کوی کسی عاقبت بینی توهم روی کسی

چون ز چاهی میکنی هرروز خاك عاقبت اندررسی در آب پاك.) مولوی .

اقتباس از: من قرع باباً ولج ولج . حدیث . و رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

۵ **گفت پیغمبر که در بازار ها دوفرشته میکند دائم ندا**

کایخدا تو منفقانرا ده خلف ویخدا توممسکانرا ده تلف . مولوی .

اقتباس از: اللهم اعط کل منفق خلفا وکل ممسك تلفا . حدیث .

گفت پیغمبر که هستنداز فنون اهل جنت درخصومتهازبون

(...ازکمال حزم و سوء الظن خویش نیزنقص وبددلی وضعف کیش .) مولوی .

۱۰ نظیر: الحزم سوءالظن .

گفت تاچشمش کلاپیسه شدن کورگشته است این دوچشم شوخ من .

رجوع بمثنوی چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۵۳۳ شود .

گفت چشم تنك دنیادار را یاقناعت پر کند یا خاك گور

(آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتادازستور...) سعدی .

۱۵ **گفت حاجی خانه است ؟ گفتند نه. گفت اگر هم بود بچیزی نبود .**

گفت خانهٔ قاضی عروسی است. گفت بتوچه. گفت مرا هم دعوت کرده اند.

گفت بمن چه .

گفت دزدی شحنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله

گفت شحنه آنچه منهم میکنم حکم حق است ای دوچشم روشنم . مولوی

۲۰ رجوع به: لاجبرولاتفویض ...، شود .

گفت رخم گرچه زجاجی وش است ایمنی ازریش کشان هم خوش است

(کوسهٔ کم ریش دلی داشت تنگ ریش کشان دید یکیرا بچنك ...)

رجوع به: آسوده کسی که ...، شود .

گفت شخصی خوب وردآورده ای لیك سوراخ دعاگم کرده ای . مولوی .

۲۵ رجوع به: سوراخ دعا گم کردن ، شود .

گفت عمرت چندسال است ای پسر بازگوی ودر مدزد ومیشمر

گفت هجده هفده نی نی شانزده ای برادرخوانده یاکه پانزده

گفت واپس واپس ای خیره سرت باز میرو تابه [...] مادرت . مولوی .

گفت عیسی را یکی هشیار سر　　چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفتش ایجان صعب تر خشم خدا　　که از آن دوزخ همی لرزد چوما
گفت زین خشم خدا چبود امان　　گفت ترك خشم خویش اندرزمان. مولوی.

گفت کم کن که من چه خواهم کرد
گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .

نظیر: ازدل صنما مهر تو بیرون کردم　　وان کوه غم ترا بهامون کردم
امروز نگویمت که چون خواهم کرد　　فردادانی که گویمت چون کردم. قابوس وشمگیر
رجوع به: دوصد گفته ...، شود .

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است
معلوم شد که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هرچه در عالم هست
الا فرصت که آن نگهداشتنی است . اوحدی .
رجوع به : ازامروزکاری ...، شود .

گفتگو آئین درویشی نبود　　ورنه باتوماجرا ها داشتیم . حافظ .

گفتگوی کفرودین آخر بیکجا میکشد . (... خواب یك خوابست باشد مختلف تعبیرها.) صائب . نظیر :
تابکی از کفرو دین گوئی قدم درراه نه　　کاین دوراه مختلف آخر گذاردسربهم. صائب
روی هفتاد و دوملت جز بدان درگاه نیست　　عالمی سر گشته اند اما کسی گمراه نیست. صائب.

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی　　کز تو مجنون شد پریشان وغوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی　　گفت خامش چون تو مجنون نیستی. مولوی.
رجوع به: اگر بردیدهٔ مجنون ... ورجوع به : از محبت نار ...، شود .

گفت معشوقی بعاشق کی فتی　　تو بغربت دیده ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است
گفت آن شهری که دروی دلبر است
(... هر کجا باشد شه مارا بساط　　هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا یوسف رخی باشد چوماه　　جنت است آن گرچه باشد قعر چاه .) مولوی .

گفت من مستسقیم آبم کشد　　گرچه میدانم که آبم میکشد. مولوی.

گفتم و تیر از کمان آمد برون (می خوری به کز ریا طاعت کنی ...) خاقانی .

گفتن از زنبور بی حاصل بود   با یکی در عمر خود ناخورده نیش

(تندرستان را نباشد درد ریش   جز بهمدردی نگویم درد خویش ...) سعدی.

رجوع به: از تو نپرسند درازی شب ...، شود .

گفتن بسیار نه از نغزی است   ولولهٔ طبل ز بی‌مغزی است . جامی .

۵ رجوع به: آن خشت بود ...، شود .

گفتند استاد شاگردان از تو نمی‌ترسند گفت من هم از شاگردان نمیترسم .

گفتند پیش‌میامیافتی آنقدر پس رفت که از آن سو افتاد .

گفتند خرس تخم میگذارد یا بچه میکند گفت از این دم بریده هر چه بگوئی برمیاید .

۱۰ **گفتند کی آمدی ؟ گفت پس‌فردا . گفتند پس‌فردا که هنوز نیامده . گفت پیش افتادم که پس نیفتم .**

گفت نوری خانه است؟ گفتند دختر نوری خانه است. گفت نورعلی نور .

گفت یك روزی باجحی حیزی   کز علی و عمر بگو چیزی

گفت باوی جحی که اندہ چاشت   دردلم حب و بغض کس نگذاشت. سنائی .

۱۵ رجوع به: غم فرزند وجامه ...، شود .

گفتیمان نگفتیمان .

نظیر: ۱) اگر سیرت نیامد زانکه دیدی   نه من گفتم سخن نه‌توشنیدی . ویس‌ورامین

۲) زبانم که نسوخت . رجوع به : ازدبه کسی بدی ...، شود .

گلاب برو تان . نظیر: دورازرو . دورازجناب . حاشاعن‌السامعین .

۲۰ **گلاب تلخ .** کنایه ازاشك است .

مثال: دراین‌افسانه‌شرط است اشك راندن   گلابی‌تلخ بر شیرین فشاندن . نظامی .

گلاب گل بیابانی بویاتر باشد .

تمثل: همی‌زطبع‌ودل‌بنده خوشتر آیدشعر   بدان‌صفت که گلاب‌از گل‌بیابانی . معزی .

گل از خاراست وابراهیم از آذر (هنربنمای اگرداری نه‌گوهر .) سعدی .

۲۵ **گل از خار بر آمدن.** مثال: تا گلت ازخار وخارت ازپای بدرآمد . گلستان سعدی.

گرم‌باز آمدی‌محبوب سیم‌اندام‌سنگین‌دل   گل‌ازخارم‌برآوردی‌وخارازپاوپااز گل.سعدی.

بیا کز وصل من کارت بسر آید   بباغ‌من گل‌ازخارت برآید . ازدهنامهٔ اوحدی

خارغم چون دردل من میخلید ازدیرباز   اینزمان‌هم کربرون آمدگل‌ازخاری‌چه‌شد.اوحدی

گل است سعدی ودر چشم دشمنان خاراست (هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است ...) سعدی .

گل باخاراست . تمثل :

تا سنانش ز عدو گلگون شد گشت معلوم که گل باخاراست . اخسیکتی .
بی شدت فنا نبود راحت بقا آری‌شکفته گل‌نبودبی‌خلنده‌خار.عبدالواسع‌جبلی.

رجوع به: گنج ومار ...، شود .

گل باخاراست وصاف بادردی (سعدی سپرازجفا نیندازد ...) سعدی .

رجوع به: گنج ومار...، شود .

گل بایدپیش گل باشد (یا) پیش گل برود . چون گلی بکسی دهند بمزاح یاتأدب گفته میشود .

گل بدست داری مپوی . نهایت شتاب کن . تمثل :

اگر دسته داری بدست مپوی یکی تیزکن مغزوبنمای روی . فردوسی .
خیزومپوی ار بدست داری سنبل خیزو منوش اربکار داری ساغر . قاآنی .

رجوع به:آب دردست داری ...، شود .

گل برسرداری مشوی . سخت شتاب کن .

تمثل : که یکتن سرازگل مشوئید پاك ندانید باز ازبلندی مغاك . فردوسی .
اگر گل برسرستت تا نشوئی بیادی بشکفان گلزار ما را . مولوی .
که گر گل بسرداری اکنون مشوی یکی‌تیزکن‌مغزوبنمای‌روی . فردوسی .

رجوع به: آب دردست داری ...، شود .

گل بریزد بوقت سیرابی . سعدی . نظیر: فواره چون‌بلندشود سرنگون شود.

رجوع به : اذاتم امر...، شود .

گل بشکفد چوهمنفس صبحدم شود (جان خوش‌شود چونورپذیرد زرای تو...) سید حسن غزنوی .

گل ببوستان بردن . تمثل :

گل آورد سعدی سوی بوستان بشوخی وفلفل بهندوستان . سعدی .

رجوع به: زیره بکرمان ...، شود .

گل بود بسبزه نیز آراسته شد (زان سبزه که برعارض توخاسته شد .
تاظن نبری که حسن تو کاسته شد درباغ‌رخت بهرتماشای دلم...) عمعق‌بخاری.

نظیر: حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه ای براو بستند . سعدی. نورعلی نور .

گل بیخار اندر گلشن دهر بچشم تیزبین کی میتوان دید . مسعودسعدسلمان

رجوع به : گنج ومار ...، شود

۵ **گل بیخار نچیده است کسی** (گنج بی رنج ندیده است کسی...) جامی . رجوع به : گنج ومار ...، شود .

گل بی عیب خداست .

نظیر : همه حمال عیب خویشتنیم طعنه بر عیب دیگران چه زنیم . سعدی .

کل امرء فیه مایرمی به. ای الرجال المهذب. قلما یخلوانسان عن نسیان وقلم عن طغیان از تاریخ گزیده.

۱۰ گر مرد راه بین شده ای عیب کس مکن از زاغ چشم بین و ز طاوس پر نگر .

گل از بوستان باده نوشان برند خس و خار هیزم فروشان برند .

قبا گر حریر است و گر پرنیان بناچار حشوش بود در میان . سعدی .

که را بداد هنر عیب نیز داد خدای . عنصری . الانسان محل السهو والنسیان . الانسان یساوق السهووالنسیان .

۱۵ که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست درخت بلند است در باغ و بست .

بحر هر چند که کان گهر است صدف او ز گهر بیشتر است . جامی .

و رجوع به : همه حمال عیب خویشتنیم ...، شود .

گل چاه صرف چاه .

گل چو شود قرین گل گیرد رنگ و بوی او (قدرنبات یافت چوب ازاثر مصاحبت ...)

۲۰ مغربی . رجوع به : کمال همنشین درمن ...، ورجوع به : آلوچو با آلو ...، شود .

گلخن با دانا گلشن شود گلشن با بیخردان گلخن است. ناصرخسرو .

گلختی را روسیه از دود یا خاکستر است (سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد ...) نقل از تاریخ گیلان مرعشی .

گلختی مفلس نا شسته روی مرد سراپردهٔ انوار نیست . عطار .

۲۵ **گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند**

نروید جز که درسرگین وشدیار . ناصرخسرو.

گل دردامن خاراست و زر در کیسهٔ خارا (نه هر کونعمتی دارد شریفست وعزیز آنکس که ...) سلمان ساوجی .

گلر اباش گلدانراباش یخرا باش یخدانراباش دیزی بیارجیزه بدار کاشکی نه نه‌م. زنده‌میشد این دورانم دیده‌میشد. رجوع به: این منم تی تیش ماماتی ... شود.
گل راضی بلبل راضی باغبان رضانیست.
گل زتو چون بوی خویش بازندارد
گردچه باید حدیث خار مغیلان. ابوحنیفهٔ اسکافی. ۵
گل زن وشوهر را ازیك تغار برداشته‌اند (یا) دریك تغارسرشته اند. نظیر: خدا نجار نیست امادر و تخته‌را خوب بهم‌میاندازد. ام‌قعیس وابوقعیس کلاهما یخلط خلط الحیس. وافق شن طبقه. رجوع به: الارواح جنود ...، شود.
گل سرسبد. سرآمدجمعی، گزیدهٔ طایفه‌ای.
۱۰ مثال: ای پیرهنت گوارهٔ گل   رویت گل سر گوارهٔ گل. سید احمد مشهدی. گواره درمصرع اول مخفف گهواره و درمصرع ثانی بمعنی سبد است.
گل سر سبد عشق چشم بیدار است   بر غم دیده گلچین روزگار مخسب. صائب.
گل شکفته شنیدی که بازشد بشجر. (شجرشناس دلم راوشعر من گل او...) عنصری.
گلشن گلخن شود چون بستیزه کنند
۱۵ دریك خانه دوتن دعوی کدبانوئی. سنائی.
رجوع به: آب انبار شلوغ ...، شود.
گل شود زر ز تابش خورشید (مردم از نورجان شود جاوید ...) عنصری.
گلغونهٔ چگونه کند پیر را جوان (مفریب دل بنقش جهان کان نه یارتست...) خاقانی.
گل کاغذین بوی ندهد. ازمجموعهٔ امثال طبع هند.
۲۰ گل کاغذین را بشینم چکار. ازمجموعهٔ امثال طبع هند.
گل کرد مشق عشوه و بلبل ترانه را (من درس عشق خواندم واودرس دلبری...) کمالی.
گل که عیاش طرازدمرغ است   نی که ادریس نشاند قلم است. خاقانی.
گلگون اشك بس که دواند بهر طرف
آنکس که اوکشیده ندارد عنان چشم. سلمان ساوجی.
۲۵ رجوع به: اگردیده نبیند ...، شود.
گلگیهات بسرم عروسی پسرم. بمزاح، سپس پاداش رنج شما هم خواهم داد.
گل میندار که بی زحمت خاری باشد (کشت ناکرده چرا دانه طمع میداری آب نا داده زمین را چه بهاری باشد اگر آن گنج گران میطلبی رنج ببر...) اوحدی. رجوع

به از تو حرکت شود .

گل نباشد چشمهٔ خورشیدرا (سینه صافان را غبار کینه نیست ...) الهی .

گل نمدیده راآبی تمام است. از شاهد صادق . نظیر ایدوست گل‌سرشته را آبی بس . از شاهد صادق .

۵ **گلوگیر آمدن .** مایه حسد وبغض شدن . **مثال :** [سلطان طغرل سلجوقی]درحق شیخ‌الاسلام ربانی ... ظهیرالدین بلخی ... اعتقادات‌صادقانه وصفای‌صوفیه‌داشت وشبها بقدم ارادت‌جهت استراحت‌بزاویهٔ شیخ‌رفتی ومصالح‌ملك ودین باوی‌مشورت کردی‌وامراء دولت را این‌معنی گلوگیر میامدواز چاره‌وتدبیر عاجز آمدند وباتفاق باسلطان نفاق‌آغاز نهادند. از المعراضه .

۱۰ **گلو هفت بنددارد .** نظیر : اول اندیشه آنگهی گفتار . شتر گلوباش .

گلها بسی بودنه همه همچوکامکار (مهتر بسی بود نه همچون توکامران ... در باغ مهتری چوگل کامکار باش تا نیکخواه بوی برد بدسگال خار .) سوزنی .

گلهای لعل گرددر بوستان ملك خونهای‌تازه‌ریخته درمرغزار تیغ . (دست زمانه پارهٔ شاهی نیفکند دربازوئی که آن‌تکشیده‌است‌بارتیغ...)مسعودسعد.

۱۵ رجوع به : عروس ملك کسی ...، شود .

گله ازدست‌دوستان خیزد . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

گله از دوستان عیب است . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

گله درچول وغله اندر چال نتوان‌داشت چله ازسرحال . اوحدی .

گله را راندند فاطمه را بردند شکر خدا راکه بخیرگذشت . بمزاح یاطنز. همهٔ ناشدنیها شد وجای شکر نیست .

۲۰ **گله شهربانو ازعمر است .** (۱) (خاطرم بکر وعهد نامرد است نزدنامردبکر کم‌خطراست نالش بکر خاطرم زقضاست ...) خاقانی .

گله‌گذاری کار زنان است .

گله ما راگله ازگرگ نیست کاینهمه بیداد شبان میکند

۲۵ (... چون نکند رخنه بدیوار باغ دزدکه ناطور همان می‌کند .) سعدی .

رجوع به : آب از سرچشمه گل است ، شود .

---

(۱)شهربانورا بخانهٔعمر بردندوشهربانو بهمسری اوراضی نبودسپس‌اورا بحسین‌بن‌علی‌علیه‌السلام تزویج کردند . از حاشیهٔ خاقانی .

گله مرد وغم شبان برخاست (گر برفت آب روی ترس برفت ...) خاقانی .
نظیر : حاجی مرد شتر خلاص .
اشتر اندر وحل یبرق بسوخت   باج اشتر زتر کمان برخاست . خاقانی .

گلی از هزار گلشن نشکفته . در عنفوان شباب است .
نشکفت همه جهان فضلم   نشکفته یکی گل از هزارم . سید حسن غزنوی .

گلی برای کسی آب گرفتن . او را دچار زیانی یارنجی کردن .

گلی بی زحمت خاری نباشد . (مرا گوئی که در بستان این راه . . . بود با گردان گردن ولیکن بهرجو سنگ خرواری نباشد .) انوری .

گلی که تربیت از دست باغبان نگرفت
اگر بچشمهٔ خورشید سر کشد خودروست .

گلیم بخت کسیرا که بافتند سیاه   به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد. حافظ.
نظیر : کله ماهیخور کله ماهی‌خور است . رجوع به : اگر بهرسرمویت ....، شود.

گلیم خودرا از آب برآوردن . ازعهدهٔ واجبات حیات با لوازم معاش برآمدن.

گلیم کهنه‌را جندره چه کند . جندره‌چوبیست که برای‌هموار کردن‌رخوت‌بکار برند.
تمثل : پیری کجا بردزتو گرمابه و گلاب   خیره‌مده گلیم کهن‌را به‌جندره ناصرخسرو.

گلیمی که‌باشد بدان سر سیاه   نگردد براین سر سپید این‌مخواه. اسدی .

گلیمی که بور شد سیاه به .
زنهار تاچتان نکنی‌کان سفیه گفت   چون قیر به‌سیاه گلیمی که گشت‌بور. ناصرخسرو.
نظیر : حالا که تالان تالان است صدتومان‌هم زیر پالان است .

گلیمی که‌خواهدربودنش‌باد   زخردن‌بشخشدهم‌ازبامداد. ابوشکوربلخی.
رجوع به : آنچه خواهد رسیدن بمردم ....، شود.

گمان است درهرشنیدن‌نخست   شنیدن چودیدن نباشد درست . اسدی،
رجوع به : از حق تا ناحق . .، شود .

گمان‌مرغک‌ست‌بال‌است‌وپر   کجا سست پرمرغ‌شداوج بر .مرحوم‌ادیب.
رجوع‌به : الظن تخطی ....، شود .

گمان‌مبر که‌یهودی‌شریف خواهدشد(گر آستانهٔ‌سیمین‌بمیخ‌زربزنند ...) سعدی.
نظیر: سگ که چاق‌شدقورمه‌اش نمیکنند. جهودهم‌خیلی‌پول‌دارد. ورجوع‌به : آدمیت نه بپول ونه بریش و ....، شود .

گمان میکند علی آبادشهریست .

گمانهاهمه راست مشمرزدور که بس ماندازازدورشیون بسور . اسدی .

رجوع به: الظن یخطی ویصیب ...، شود .

گم راهی را چه افتخار آید (جز بردراوخرد نبارد فخر . . .) عمادی شهریاری .

گم نامی به که بدنامی نظیر: خیانة صدق خیرمن یفعة سوء .

گناه آدمی رسمی قدیم است (اگردارم گناه آن دل رحیم است ...) نظامی .

گناه ازبنده وعفو ازخداوند .

گناه ازکوچك است وبخشش ازبزرگ .

تمثل : بزرگا گرخطائی آمد ازمن مگیر ازمن وگرباشدبزرگ آن

خطای بندگان باید بهر حال که تا پیدا شود عفوبزرگان . جوهری هروی .

رجوع به : احسن الی من اساء شود .

گناه بخت من است این گناه دریانیست(خجسته درگه محمودزاولی دریاست چگونه دریاکانرا کرانه پیدانیست شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در...) فردوسی .

نظیر: هرچه هست ازقامت ناسازبی اندام ماست ورنه تشریف توبربالای کس کوتاه نیست .

گناه بزرگ است مر مرد را نینگیختن ازعدوگرد را . مرحوم ادیب .

گناه بوده بر مردم نهفتن بسی نیکوتر ازنابوده گفتن . ویس ورامین

گناه بی بی بگردن کنیز است . نظیر: تیزکدبانوآواز ندارد .

گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست (نکرد گریهٔ مادردل فلك تأثیر...)صائب

رجوع به : محل قابل وآنکه ...، شود .

گناه توکنی وهم تو نیز گیری خشم
پس این قضای شه ومست باشد این بنگر(؟) عنصری .

رجوع به : توشکستی جام و...، شود .

گناه دگری برتو نخواهند نوشت (عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که...) حافظ . نظیر: مرابکورتونخواهند گذاشت. رجوع به : از بدونیك کس کسی راچه ، شود.

گناه دوست عاشق دوست دارد زبهر آنکه تازودرگزارد . ویس ورامین.

گناهکار درعقوبت بردبار است .

گناه کردن پنهان به ازعبادت فاش(...اگرخدای پرستی هواپرست مباش.) سعدی.

نظیر: هفتاد زلت از نظرخلق درحجاب بهتر زطاعتی که زروی ریا کنیم . حافظ

رجوع به: ایخواجه ریاضد پارسائیست ...، شود .

گناهی بعذری نباشدگران (کنون عذرخواهیدازآن خسته جان...) فردوسی.ی.

گناهی که بخشیده باشی ز بن **سخن ز آن دگرباره تازه مکن** . اسدی .
گناهی میکنی باری کبیره . از مجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر : اگر دزدی کنی در دزد باری .
گنبد کردن . درحاشیهٔ م نوی نوشته یعنی جستن .

شیر نر گنبد همی کرد از لغز (۱) در هوا چون موج دریا بیست گز
۵ گنبدی کرد از بلندی شیر هول خودنبودش قوت وامکان حول . مولوی .
تازیانه بر زدی اسپم بکشت گنبدی کردوز گردون در گذشت . مولوی .

گنج آزادگی و کنج قناعت گنجیست **که بشمشیر میسر نشود سلطانرا** . سعدی .
رجوع به : قناعت توانگر کند ...، شود .

گنج بیرنج ندیده است کسی **گل بیخار نچیده است کسی** . جامی .
۱۰ رجوع به: گنج ومار...، شود .

گنج بیمار و گل بیخار نیست **شادی بیغم در این بازار نیست** . مولوی .
رجوع به: گنج ومار و گل و خار ...، شود .

گنج پر زر زملک آباد است (سخت بیخ درخت از باد (؟) است ...) سنائی .

گنج خواهی درطلب رنجی ببر **خرمنی میبایدت تخمی بکار** . سعدی .
۱۵ رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

گنج درخراب است . رجوع به : گنج درویرانه است ، شود .

گنج درویرانه است .

دین ز درویشان طلب زیرا که شاهانرا مقیم رسم باشد گنجها درجای ویران داشتن . سنائی .
خودخراب آباد گیتی نیست جای تو ولیك گنجها ننهند هرگز جز که درجای خراب . انوری .
۲۰ چو مر گنج را جای ویرانی آمد همی گنج راسوی ویران فرستد . انوری .
در خرابی جای میسازم برنج زانکه باشد درخرابه جای گنج . عطار .
که عمارت سرای رنج بود در خرابی مقام گنج بود
جای گنج است موضع ویران سگ بود سگ بجای آبادان . سنائی .
مرد را در لباس خلقان جوی گنج در جایهای ویران جوی . سنائی .
۲۵ گنج و گوهر کی میان خانهاست گنجها پیوسته در ویرانهاست . مولوی .
خنده ها در گریه پنهان و کتیم گنج در ویرانه ها جوای کلیم . مولوی .
یا نه این است ونه آن حیرانی است گنج آید گنج در ویرانی است . مولوی .
تو مگو کان بنده آخورچی ماست این بدانکه گنج درویرانهاست . مولوی .
ایمنی جستم زویرانی ندانستم که چرخ گنج میخواهد بجای باج ازملك خراب . صائب .

---

(۱) لغز، خزیدن . ازحواشی مثنوی .

گنج رنج تو در دل من به / که بود جای گنج ویرانی . مکی‌طولانی .
بگنج‌دل‌رسی آنکه که تن‌شودویران / که گنج‌را نتوان داشت جزبویرانی . قاآنی .
تو آن‌مشنو که‌مرغ‌شوم‌خواهدجای‌ویرانه / گرت گنج‌دل آباداست‌سوی گنج‌ویران‌شو. خاقانی.
یا نه این‌است و نه آن حیرانی‌است / گنج باید گنج در ویرانی است . مولوی .
۵ در عمارتها سگانند و عقور / در خرابیهاست گنج عز و نور . مولوی .
بلکه میدانند که گنج بی شمار / در خرابیها نهاد آن شهریار . مولوی .
در خرابات خرابی میروم / زانکه گر گنج‌است‌درویرانه‌است . عطار .

گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد .

۱۰ رجوع به : قناعت توانگر کند ...، شود .

گنجشك بدست است به ازباز پریده (ما درخورصیدتوتباشیم‌ولیکن...) سعدی.
رجوع به : سر کهٔ نقد به از حلوای نسیه ، شود .

گنجشك بین که صحبت شاهینش آرزوست
بیچاره درهلاك تن خویشتن عجول .

۱۵ **گنجشك راآشیانهٔ باز طلب کردن محال است .** ابوالفضل بیهقی . رجوع‌به: پا به اندازهٔ گلیم ...، شود .

گنجشك روزی بودن . نظیر : رزق جدید یوم جدید . دست بدهن بودن . کردی خوردی زندگی کردن . روز نو و روزی نو .

گنجشك کی رسد بعقاب گفتم آتش رسد بهیبت او؟ گفت ...) عنصری .

۲۰ **گنجشك‌گوشتالو توت‌درست‌فرومی بردچون بزرگ شدارزنراپوست‌میکند .**

گنجشك نقد به ازطاوس نسیه . کج . تمثل : اما هر که راآزمائی‌بکرداز آزمای نه بگفتار که گنجشکی‌بنقدبه که طاوسی‌بنسیه . ازقابوسنامه. رجوع‌به : سر کهٔ‌نقد ...،شود.

گنجشکی دردست به‌که بازی درهوا . رجوع به : سر کهٔ نقد ...، شود .

گنجشك‌یك پولی (یا) کبوتر صد دیناری ، یا هو نمی‌خواند (یا) انا اعطینا
۲۵ **نمی‌خواند .** نظیر : هرچه پول‌بدهی آش میخوری . رجوع به : ارزان خری ...، شود .

گنج قارون . تمثل :

قارون‌بمرد آنکه‌چهل‌خانه گنج‌داشت / نوشیروان‌نمرد که نام نکو گذاشت . سعدی .
شب‌عیداست‌ویاراز‌من‌چقدربخته میخواهد / گمانش‌میرسدمن گنج‌قارون‌زیرسردارم .

گنج کسی برد که باکس نگفت (... نطق کسی یافت که واپس نگفت .) خواجو.

گنج و رنج و غنا و درویشی هرچه‌درعالم‌است‌درگذر است . ظهیر .

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند (جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست:..) سعدی، نظیر : پهلوی هر گل نهاده‌است خاری . فرخی. خار باخرماست گل با خار است و صاف با دردی . سعدی .

۵ این است که گنج نیست بی مار هرجا که رطب بود بود خار .

زیر این دور گنبد دوار هست دی با بهار و گل با خار . سنائی .

گل بی خار اندر گلشن دهر بچشم تیز بین کی می‌توان دید . مسعودسعد .

گنج بی مار و گل بی خار نیست شادی بی غم دراین بازار نیست . مولوی .

خارجفت گل است وخمار جفت نبید . سنائی. دائم خماربا می وخاراست بارطب. ابن‌یمین.

۱۰ گنج بی رنج ندیده است کسی گل بی خار نچیده است کسی . جامی .

گل در دامن خار است وزردر کیسهٔ خارا . سلمان ساوجی . گردران با گردن است . و رجوع به : اندر پس هرخنده ...، شود .

گنجها پیوسته درویرانه هاست (گنجو گوهر کی‌میان‌خانه هاست ...) مولوی .

رجوع به : گنج در ویرانه ....، شود .

۱۵ **گنجها راندر خرابی زان نهند تا ز حرص اهل عمران وارهند** . مولوی.

گندم ازگندم بروید جو ز جو (ازمکافات‌عمل‌غافل مشو ...) مولوی .

نظیر : من‌یزرع‌الشوک‌لم‌یحصدبه‌عنبا . لن‌تجتنی‌من‌شو که عنبة . رجوع‌به: ازمکافات‌عمل...، شود.

گندمترا پاك کردی پای بر غربال زن (آنقدربا تن مدارا کن‌که جان صافی شود ...) صائب .

۲۰ **گندمت چون آرد شد درآسیا لنگر مکن** . صائب . نظیر :

سپهراز کجرویهاتوتیا کرداستخوانم‌را چو بارم آرد شد دیگر چرا درآسیامانم صائب .

گندم خوردیم از بیرونمان کردند . به طنز : گناهی را مرتکب نشده ام تا مستوجب عتاب یا پنداشتی باشم .

خدا یکانا گندم نخورده چون آدم برون‌فتادم نا گهزروضهٔ رضوان . سیدحسن‌غزنوی.

۲۵ **گندمرارهاکند تاگندت رارهاکنم** . مردی‌ازصف درحال رکوع‌بمزاح گندلری گرفته می‌فشردلو نیزبا خصیتین‌امام همین‌معاملت کرد. امام‌ناچاردر کوع‌بهدااز‌ا میکشید وبا آوازی بلند تر ازعادت دعا واستغفارمیگفت لر گفت بسیارملند ...

گندم که‌سه‌پایه بست‌اندر تاپوست. بعدازشاخ شدن‌ریشه کمترآفت‌وآسیبی بگندم رسد .

گندم نتوان درود چون جو کاری (ما را صنما همی بدی پیش آری از ما تو چرا امید نیکی داری رو رو جانا همی غلط پنداری ...) ازقابوس‌نامه .

گندم نماوجوفروش . نظیر : ارزن نما وریك‌پیما . رجوع به: جوفروش گندم‌نما، شود.

گندنا و مشعبد . رجوع به : مشعبد و گندنا ، شود .

۵ **گنده بغل را چه سودعنبر ولادن** . میرزاابوالحسن‌جلوه .

گنده بودآن‌آب‌که استاده بود هاژ (همواره همی‌رو سپس دانش ازایراك ...) ناصرخسرو . رجوع به : آب که یکجا ماند ...، شود .

گنده دماغی بنفشه بوی نه‌کالوخ
گنده دهانی کرفس‌خای نه‌کیکیر . سوزنی .

۱۰ **گنده‌دهانی کرفس‌خای نه‌کیکیر** (گنده دماغی بنفشه‌بوی نه‌کالوخ...) سوزنی .
کیکیر ترتیزك وکالوخ گندناست .

گندیده بادلقوه هم دارد با همهٔعیوب معجب ومتکبر تیزباشد .

گنك اندرحدیث و درآواز **به‌که بسیارگوی بیهده تاز** . سنائی .
رجوع به : آن خشت بود که ...، شود .

۱۵ **گنه بر شبان است نه بر رمه** (که بپذیرآنچت که گویم همه ...) مرحوم ادیب .
رجوع به :کارها راکار فرما ...، شود .

گنه چشمان کرن دل مبتلا بی (بلابی دل بلابی دل بلابی ...
اگر چشمان نکردی دیده بونی چه ذوتی دل که خوبان درکجابی.) باباطاهر.
رجوع به : اگرچشمان نکردی ...، شود .

۲۰ **گنه راعذرشوید جامه راآب** (خردرامی‌به بندد چشم را خواب ...) ویس‌ورامین.

گنه‌کاراندیشه ناك از خدای **بسی بهتراز عابدخود نمای** . سعدی .

گنهکار چون بد نبیندزشاه **دلیری کند بیشتر بر گناه**
(... چو در دادشاه آورد کاستی بپیچد سر هرکس از راستی .) اسدی .
رجوع به : ازبندگیرد بد اندیش ...، شود .

۲۵ **گنهکارگشت آنکه بشکست‌عهد** **گزین کرد حنظل بینداخت‌شهد**. فردوسی.

گنه کرد در بلخ آهنگری **بشتر زدند گردن مسکری** . شاید ماخوذ ازشعرفردوسی دریوسف زلیخا باشد که میفرماید :

بود داوریمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری | بزد قهرمان گردن دیگری . فردوسی.ی.

جرم زشا گردو پس عتاب بر استاد! | اینت به استاد اصدقای صفاهان

کردهٔ قصارو پس عقوبت حداد!(۱) | این‌مثل‌است آن اولیای صفاهان

این‌مکر آن‌حکم‌باژ گونه مصراست | آری مصراست روستای صفاهان . خاقانی .

۵ نظیر : اجور من قاضی سذوم . ورجوع به : ازهرطرف که رنجه شوی ...، شود .

گنه‌کرده را عمرسرمایه بس (بدو ده که ما راازاین مایه بس ...) فردوسی.

گناهکار را چون ازخونش درگذرند باید خرسند باشد .

گنه کنندگاوان کدخدا دهدتاوان . کج . نظیر : دیه برعاقله است . رجوع به : از هرطرف که رنجه شوی ...، شود .

۱۰ **گنه ناکردن و بی باك بودن** | **بسی آسانتر از پوزش نمودن.** ویس‌ورامین .

گنه یکتن ویرانی یکشهر بود

(روز گار آنچه توانست بر آنروی بکرد | به ستم‌جایکه‌بوسه من کردسیاه

(بگنه روی سیه گردد و سوگند خودم | کان بت‌من‌بهمه عمر نکرد‌ست گناه

عارضش را گنه وزلت همسایه بسوخت | خویشتن‌داشت کس‌ازلت‌همسایه‌نگاه ؟

۱۵ . . . . | این‌من‌ازخواجه‌شنیدستم‌درمجلس‌شاه .) فرخی .

گواخواستن دادگر رابداست (گواه من اندر جهان ایزد است ...) فردوسی .

مقصود منع ازقسم بخداست .

گواه یگواهان چیست سوگند . جامی .

گواه‌دزدکیسه‌بروگواه مست میفروش . مثل هندی است . نقل ازشاهد صادق.

۲۰ رجوع به : برو باه گفتند شاهدت کیست ...، شود .

گواه عاشق‌صادق درآستین باشد تمثل :

براه صادق اگردست‌من‌شکست چه باك | کسیکه عاشق صادق بودچنین باشد

گواه من بود اکنون در آستین آری | گواه‌عاشق صادق‌درآستین‌باشد . نقل‌ازروزنامهٔ تربیت .

گواهی‌دادن دل .گواهی‌دادن ضمیر .

۲۵ مثال: بلی آنچه‌خواهدرسیدن بمردم | بر آن‌دل دهد هر زمانی گوائی . فرخی .

بصورت دو حرف کش آمد دل اما | زدل‌راست‌گوتر گوائی نیابی

---

(۱) قصاری جامهٔمشتری گم کرده‌وبگریخت صاحب جامه حدادی را با جامهٔ رنگین بدید اورابگرفت و گفت آهنگر را پیدا کن . نقل ازحاشیهٔ خاقانی .

ز دل شاهدی ساز کو را چو کعبه همه روی بینی قفائی نیابی
چودل کعبه کردی سر هردو زانو کم از مروه‌ای یاصفائی نیابی . خاقانی .
میدهد در تنم گواهی دل که نکوئی سخن ز مشتی گل . اوحدی .

گور کن دربحرو کشتی در بیابان داشتن! (بر که خندند پس خضرچون باشماییند همی. . .) سنائی .

گورم کجابود تاکفنم باشد .

گوز برپشت قبه کی پاید (بدلیلی حواس کی شاید . . .) سنائی . تمثل :

تو نشنیدی چه گفت آن مرد تیمار که داد او را رفیقی پند بسیار
رفیقا بیش از این پندم میاموز که بر گنبد نپاید مرترا گوز . ویس‌ورامین .
پرتونیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست تربیت نااهل‌را چون گرد کان بر گنبداست. سعدی.
خصم را در گنبد گردون قرار همچو برگنبد قرار گوز باد . انوری.
هیچکس را بخود نیاری خواند گوز بر گنبد ایچکس نفشاند . سنائی.

رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

گوز بر گنبد افشاندن . کاری بیهوده و عبث کردن . تمثل :

تو با این سپه پیش من راندی همی گوز بر گنبد افشاندی . فردوسی .
یکی نامجوی و دگر شاد روز مرا بخت بر گنبد افشاند گوز . فردوسی .
پراکنده شد دانهٔ مرغگیر دویدند مرغان ز بالا بزیر
نرفته فرو دانه از نای نوز که بر گنبد افشاندشان بخت گوز . مرحوم‌ادیب.
گوزبر گنبدفشان‌وروزهمچون‌شب گذار یعنی‌ازظلمت‌میابیرون‌چومرغ‌شب‌پری. مرحوم ادیب .

رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

گوز بر گنبد ایچ کس نفشاند (هیچکس‌را بخود نیاری‌خواند...) سنائی . رجوع‌به: فقرهٔ قبل شود .

گوزداده تغاررا شکسته طلاق هم میخواهد .

گوز کدبانوصدا ندارد . عیوب اغنیا و اقویا غالباً پوشیده ماند .

گوزمده عود مسوز . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

گوزن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با شیر پیر .

گوساله بروزگار گاوی گردد . ازجامع التمثیل :

گوسالهٔ بسته را میزنند . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

گوسالهٔ بستهٔ ملانصرالدین است. گویند ملادو گوساله یادو بزداشت یکی از آندو بگریخت ملا پس از کوشش بسیار از گرفتن حیوان عاجز آمده باز گشت و بزیا گوسالهٔ بسته را بزدن گرفت. گفتند چرا چنین کنی گفت شما ندانید اگر این یك بسته نبود از دیگری چابکتر میدوید.

گوساله بنردبان واشتر بقفس! جامع التمثیل.

۵ **گوساله گو نمی‌شود**. مثل در ملایر معمول است.

گوسالهٔ مادرحسن. ابله. کاانا.

گوسالهٔ من پیر شد و گاو نشد. از مجموعهٔ امثال طبع هند.

گوساله هرچند مه گاوتر (بتر هرزمان مردم بدگهر که...) اسدی. نظیر: هرچه کپ تره بی کی تره بی. رجوع به: هرچه بزرگترمیشود... شود.

۱۰ **گوسپند آمدت غنیمت و مال اقتضا زان کند فراخی سال**. سنائی.

تعبیر رؤیای گوسپند غنیمت و مال و فراخی سال است.

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

(پادشه پاسبان درویش است گرچه نعمت بفر دولت اوست...) سعدی.

نظیر: بهر پاس است مار بر سر گنج نز پی آنکه گیرد از وی خنج. سنائی.

۱۵ **گوسپندیم وجهان هست بکردار نغل**

چون گه خواب شود سوی نغل باید شد. منسوب برودکی.

گوسفندان گر برونند از حساب زانبهی شان کی بترسد آن قصاب. مولوی.

گوسفند امام رضارا تاچاشت نمیچراند. باهیچکس دوستی بپایان نبرد.

گوسفند بفکر جان است قصاب بفکر دنبه. نظیر: الصعوة فی النزع والصبیان فی الطرب.

۲۰ الطفل یلعب والعصفور فی الم. نابلسی.

گوسفندرا برای کشتن فربه کنند. قرةالعیون.

گوسفند را بگرگ سپردن. نظیر: گوشت را بگربه سپردن.

گوسفند کشته از پوست باز کردن دردش نیاید. تمثل: مادرش گفت چون گوسفند را بکشند ازمثله کردن و پوست باز کردن دردش نیاید. ابوالفضل بیهقی.

۲۵ **گوش آتکس نوشد اسرار جلال کوچو سوسن ده زبان افتاد لال**. مولوی.

گوش اگر گوش تو و ناله اگر نالهٔ من

آنچه البته بجائی نرسد فریاد است. یغما.

رجوع به: آه سعدی اثر کند... شود.

گوش باشد گوشواره بسیار است . نظیر: سر باشد کلاه بسیار است . رجوع به: آدم پول را پیدا میکند...، شود .

گوش بدر بودن ، گوش بر در داشتن . انتظار ورود کسی را بردن .

مثال: چنان گوشم بدر چشمم براه است — تو گوئی خانه‌ام زندان و چاه است. ویس‌ورامین.

۵ بنده نیز ار بحکم امیدی — خدمتی گفت از او عجب مشمر...

طمعش بود کز خزانهٔ جود — بی نیازش کنی بجامه و زر...

مدتی شد که تا بدان امید — چشم دارد براه و گوش بدر . انوری .

که جهانی نهاده اند ترا — چشم براه و گوشها بردر. جمال‌الدین‌عبدالرزاق

مانده عطار کنون چشم بره گوش بدر — تا زنزدیك تو ای ماه چه‌فرمان آید. عطار .

۱۰ **گوش برفرمان بودن** . مطیع و فرمانبردار بودن .

گوش بریدن . بمزاح : قرض کردن .

گوش بزنك بودن . نزول کسی یاحدوث امریرا چشم داشتن .

مثال: امشب‌ازباد صدای جرسی می‌آید — همه شب گوش بزنگم که کسی می‌آید .

گوشت بدست گربه سپردن . نظیر: دنبه را بکربک سپردن. گوسفندرا بگرك سپردن.

۱۵ **گوشت بر گاو وبزه نیکوتر** (... زینت مرد دانش است وهنر.) سنائی .

رجوع به : اسب لاغرمیان ...، شود .

گوشت بز هرقدر چرب باشد بچربی پیه نیست .

تمثل: باتو کجابس‌بودخصم‌تو کاندرجهان — هیچ‌بزی‌رانبود گوشت‌زپی‌چربتر عمادی‌شهریاری

گوشت جوان لب طاقچه است . هزالی که‌پس‌ازبیماری‌برای جوان پیدا شود زود

۲۰ بفربهی بدل گردد .

گوشت‌چون‌گنده‌شوداورا نمك درمان بود

چون‌نمك‌گنده شوداورابچه درمان کنند ؟ ناصرخسرو .

رجوع‌به : هرچه بکندند نمکش...،شود .

گوشت خردندان سگ . رجوع به : الخبیثات للخبیثین ، شود .

۲۵ **گوشترا از ناخن (یا) استخوان جدا نمیتوان کرد** . فرزند را ازمادر ، کسان وخویشان را ازیکدیگرنتوان برید . اشاره :

وصل تو بی هجر توان دیدنی — گوشت جدا کی شود از استخوان . خاقانی.

گوشترا باید از بغل گاو برید . سود و بهره ازمال فقیران بردن سزاوار نباشد .

اشاره: ترا پهلوی فربه نیست‌نایاب که داری در یکی پهلو دوقصاب. نظامی.

گوشترا که خوردند استخوانرا بگردن نیاویزند.

تمثل: خردمند آنکسیرا مرد خواند که راز خود نهفتن میتواند

نه هرکس کو خورد با گوشت نانرا بگردن باز بندد استخوان را. ویس‌ورامین.

۵ **گوشت سگ مردار بسگان اولی.** قرةالعیون. نظیر: الخبیثات للخبیثین.

گوشتش گوشتمرا میخورد. گوشتم گوشتمرا میخورد. تحمل دیدار این کار زشت نمیتوانست یانمیتوانم کرد.

گوشت گاو و زعفران. در قدیم باریشه های گوشت خشك شدهٔ گاو عطاران در زعفران غش می کرده‌اند.

۱۰ شاه جهان‌نظم غیر داندتاسحرمن اهل‌بصر گوشت گاودانندازعفران. خاقانی.

گوش تواند که همه عمروی نشنود آواز دف و چنگ‌ونی

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

ور نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیرسر

ور نبود دلبر همخوابه پیش دست‌توان کرددر آغوش‌خویش

۱۵ **وین شکم بیهنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ.** سعدی.

گوشت و پوستش ازتو استخوانش از من. وصیتی‌بود که پدران‌ومادران معلم واستاد را میکردند آنگاه که کودك خویش بدبستان میسپردند.

گوش تودو دادند و زبان تویکی یعنی که دو بشنو ویکی بیش مگو

(کم گوی‌و بجز مصلحت خویش مگو وزهر چه نپرسدت کسی پیش مگو...) باباافضل کاشی.

۲۰ نظیر: ازحکیمی پرسیدند چرا استماع توازنطق زیاده است گفت زیرا که مرادو گوش داده‌اند ویك زبان یعنی دوچندانکه میگوئی میشنو. خواجه نصیرالدین طوسی.

گوشت یکدیگر رابخورند استخوانشانرا پیش غریبه نمیاندازند (یا) دور نمیاندازند. اجنبی را به اسرار خود راه ندهند.

گوش چهار شدن (یا) چهار کردن. بانهایت شیفتگی ودقت گوش فرا دادن.

۲۵ مثال: بدو دیده نتوان دیدرخ عیسی‌را چار گشته همه‌را گوش سوی نغمهٔ خر. بدرجاجرمی.

گوش خر. بیهوده.

در زیش صدرهٔ مسیح برید عملش برد و گفت گوش خر است. خاقانی.

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر (...کاین‌سخن‌را درنیابد گوش‌خر.) مولوی.

گوش خر درخور است یا سر خر (تو فضول از میانه بیرون بر ...) سنائی .
تمثال: آنچنان گوید حکیم غزنوی — در الهی نامه گر خوش بشنوی (۱)
کم فضولی کن تو در حکم قدر — در خور آمد شخص خر با گوش خر
شد مناسب عضوها و ابدانها — شد مناسب وصفها با جانها . مولوی .

۵ **گوش خواباندن** . مترقب فرصت مساعد بودن .

گوش در سرسرو نهادن .
کسیکه جنگ تو جوید کشد عذاب و عنا — کسیکه کین تو ورزد خورد عنا وعذاب
یکی نهاده بود گوش بر امید سرو — یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران.
هر که یك روز جست کینهٔ او — . . . .
۱۰ گوش داده بود بطمع سرو — داغ خورده بود بطمع کباب . قطران .

گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو (هر کل نوز گلرخی یاد همی کند ولی ...) حافظ.

گوش سوی همه سخنها دار — آنچه زو به درون جان بنگار. سنائی.

گوشش پر است . رجوع به : اشتر که چار دندان شود ...، شود.

گوش شیطان کر . نظیر : هفت قرآن درمیان . هفت کوه درمیان . بدیوار میگویم.
۱۵ هفت الله اکبر .

گوش عزیز است گوشوارش هم عزیز است . اشاره :
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار — قدر عشق گوش عشق گوشوار . مولوی.

گوش کر را سخن شناس که دید — دیدهٔ کاژ راست بین که شنید. سنائی.

گوشمال (یا) گوشمالی دادن . مثال :
۲۰ تو گر بمال و امل بیش از این نداری میل — جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال. کسائی مروزی.

گوشواره عزیز است گوش عزیز تر است .
اشاره : اگر چه گوشوارت نغز و زیباست — از آن زیباتر است و نغزتر گوش . ظهیر .

گوشور یکبار خندد کر دو بار (... چونکه لاغ املا کند یاری بیار
بار اول از ره تقلید و سوم — که همی بیند که میخندند قوم
۲۵ کر بخندد همچو ایشان آن زمان — بی خبر از حالت خندندگان
باز او پرسد که خنده بر چه بود — پس دوم کرت بخندد چون شنود.) مولوی.

گوش وهوش خرچه باشد سبزه‌زار (مرخران راهیچ دیدی گوشوار ...) مولوی.

---

(۱) یکی از مواقعیکه حضرت جلال الدین محمد بلخی حدیقةالحقیقه را الهی نامه میخواند همین بیت است.

گوگرد بفارس بردن . رجوع به: زیره بکرمان ...، شود .

گوهر ارزنده باخزف مده ارزان (خاصیتی باتو مضمراست گران‌سنک...) آقای حاج سید نصرالله تقوی .

گوهر از بحر کی برون آرد   ترك سر تا نمیکند غواص . حافظ .

۵ رجوع به : ترسنده مردم برآید ...، شود .

گوهراگردرخلاب افتدهمچنان‌نفیس است‌وغبار اگر برفلك‌رودهمچنان خسیس . سعدی .

گوهر بعمان بردن . تمثل :

نظم گهر گیر تو گفتهٔ خودسر بسر   کس گهراز بهرسودباز بعمان برد. جمال‌الدین‌اصفهانی

۱۰ رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

گوهر بکان خویش بود ارزان   وانکه گران که برشکنی کان را . قاآنی.

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض

ورنه هرسنگ‌وگلی لولوء مرجان نشود.حافظ.

گوهر چو روشن‌است که‌گوید حدیث سنگ

۱۵ **عنبر چوعاطراست که‌گردد بگردکف**.اخسیکتی.

گوهررا هزاران دشمن است(گرچه‌شویم آگهست‌و پرفن‌است‌لیك ...) مولوی .

گوهر کانی رابه‌آتش آزمایند وگوهرآدمی را بمی .

السلم منهاج الطلب والحلم معراج الطرب

والنار صراف الذهب والنور صراف الولا . مولوی .

۲۰ آنچنان مستی مباش ای بی‌خرد   که بعقل آید پشیمانی خورد

بلکه‌زان‌مستان که‌چون‌می‌میخورند   عقلهای پخته حسرت میبرند . مولوی .

گوهر هر کس از سخن او پیدا شود . تمثل :

میشود چون‌زسخن گوهر هر کس‌پیدا   بکشالب‌بشکرریزی‌وبنما گوهر. امیدی‌رازی.

گوی از آب برداشتن . درجنگ نیزه یاشمشیر نهایت چرب دست بودن . مثال :

۲۵ چو پیران و نستیهن جنگجوی   چو هومان که برداشتی زاب گوی . فردوسی .

گوی از میدان ربودن . بردیگران برتری یافتن .

گوی بردن از ... براو پیشی گرفتن .

دین بتزویرخویش کرد سیه رو چنانك   برسر میدان کفر گوی ز کفار برد . عطار .

گوی بردی گر زبان داری نگاه (درفضولی میکنی دیوان سیاه ...) عطار . رجوع به : اگر طوطی ...، شود.

گویم مشکل وگر نگویم مشکل . نظیر :

مرادردیست اندردل که گر گویم زبان سوزد   و گر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد.

۵ **گویند درعقب بدی میر و پادشا** . کاتبی .

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیك بخون جگر شود. حافظ.

رجوع به : تا گوساله گاو ...، شود .

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد
آری دهد ولیك بعمر دگر دهد . دقیقی.

۱۰ **گویند صبر کن که شود خون ز صبر مشك**
آری شود ولیك بعمر دگر شود. جمال الدین عبدالرزاق.

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش
ای عشق چه چیزی که خوشی درهمه هنگام. سوزنی.

۱۵ این بیت را بنام ادیب صابر نیز دیده‌ام .

گویی ببلا ساغون (یا ،گویند که در سقسین) ترکی دو کمان دارد
گرزین دو یکی گم شد ما راچه زیان دارد . مولوی .

نظیر : مارا بگازران ری چکار که جامه را پاك شویند یا نا پاك .

گویی پالوده‌خوردن میرود. تمثل: مادرش زره بروی راست میکرد...ومیگفت دندان فشار با این فاسقان تا بهشت یابی چنانکه گفتی بپالوده خوردن میفرستد. ابوالفضل بیهقی.

۲۰

گویی پی آتش آمده است. گویی بسؤال آتش آمده است. بمحض آمدن مراجعت کردن میخواهد. پیش از اختراع گوگرد و کبریت معمول امروز، آتش را زیر خاکستر حفظ میکردند والبته گاهی میمرد. آنوقت خادمه ویاطفلی را بطلب آتش بهمسایه میفرستادند.

گرچه از حضرت توعذر بتعجیلم هست   مثلا آنکه فلان خواست زبهمان آتش. اثیراومانی

۲۵ ای گشته دلم بی تـو چو آتش گاهی   وز هر رگ جان من بآتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم   تا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

گویی تاوان میدهد . بسیار دیر میکشد .

جان همی دادم بآسانی فراقت گفت هی   این توقف بین که پنداری که تاوان میدهد. کمال اسمعیل.

گویی سر آورده . رجوع به : سراشپختن ...، شود .

گویی که بعد ما چه کنند و کجا روند
فرزندکان و دخترکان یتیم ما
خودیادناوری که چه کردندو چون شدند
آن مادران و آن پدران قدیم ما . سنائی .

گویی که روزگار دگرگون شد   ای پیرساده دل تو دگرگونی
(... سروی بدی بقد و برخ لاله   اکنون برخ زریر و بقد نونی
گلگون‌رخت چو شست بهار ازوی   بگذشت گل بگشت ز گلگونی
مال تو عمر بود و بخوردی پاك   آن را به بی فساری و هلعونی
اکنون ز مفلسی چه نوی چندین   بردرد مانده وغم مغبونی .) ناصرخسرو.

گهر بدست کسی کو نه اهل آن باشد
چو آبگینه بود بی‌بها و پست‌بها . عنصری .

گهر بیهنرخوار وزار است و سست   بفرهنك باشد روان تندرست.فردوسی.
رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود...، شود .

گهر بیهنر ناپسند است وخوار   بدین داستان زد یکی هوشیار
که گرگل نبوید زرنگش مگوی   کز آتش نجوید کسی آبجوی.فردوسی.
رجوع به : آنجا که بزرك بایدت ...، شود .

گهرجوی نندیشد ازآب‌ژرف . (همان به که آذربخود درزنم مگر دیده برنقش چین افکنم چنین‌کار نبود ز عاشق شگرف . . .) مرحوم ادیب . رجوع به : ز ترسنده مردم ...، شود .

گهرچگونه‌توان یافت‌جزبکان‌کندن (بیمن بخت بهمت توان رسید بلی...)خاقانی.
گهر چون‌صدف‌کی‌دهد سنگ‌پشت (چو گل کی‌دهد بارخاردرشت...) اسدی .
گهرخطا نکند . تمثل :
همه صواب رود برزبان او زیرا   که لفظ او گهراست و گهرنکرد خطا. کمال‌اسمعیل.
ورجوع به : اصل‌بد درخطا ...، شود.

گهر درون صدف باشد و صدف دربحر
توروی‌بحر ندیدی کجاگهریابی. کمال اسمعیل.

گهر دانش ومرد داناست‌گنج (چنین گفت ای در جهان برده رنج ...

سخنهای دانا که نیکو بود برد بهره‌هر کس که با او بود.) اسدی .

رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

گه رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار واز لشکر است

بس اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد

۵ **چو لشگر بود اندك ویار بخت به‌از بیکران لشگر وکار سخت .**

(بزرگانش گفتند کز بیش و کم اگر بخت باور بود نیست غم ...) اسدی.

رجوع به : اگر بهرسرمویت ...، شود .

گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت

بتاج‌شاهان برتخت زرگرفت قرار. کمال‌اسمعیل.

۱۰ **گهرگر چه افتدبکف بی‌سپاس گرامی بود نزدگوهرشناس .** اسدی.

رجوع به : اهل ادب را ادیب داند ....، شود .

گهر ناید بکف‌بی غوص‌کردن (نباید طالبانرا تاب خوردن ...)کاتبی -

گه‌کوشش وکینه وکارزار شودگنج دینار بر چشم خوار . فردوسی .

گه میخورد ولطیفه میپندارد . از جامع‌التمثیل :

۱۵ **گهی پشت زین وگهی زین به‌پشت** (چنین استرسم سرای‌درشت ...) فردوسی .

گهی برفراز وگهی درنشیب (دگر گفت کز گردش‌آسمان خردمندبرنگذرد بیگمان کزاوشادمانیم و زو پرنهیب...) فردوسی .

گهی‌زوفراز وگهی زونشیب گهی شادمانی وگاهی نهیب

(گرفتند و بسیار کردند بند چنین است کردار چرخ بلند ...) فردوسی .

۲۰ **گهی‌گرك باید بدن‌گاه‌میش** (توراکارهای بزرك است پیش ...) فردوسی .

گهی‌گنج را روزآکندن‌است بسختی وروزی پراکندن است. فردوسی.

گیاهر چندخودرویدبه‌بستان دهندش آب درسایهٔ‌گلستان.ویس‌ورامین.

گیاهی بر دمد سروی بریزد چه‌شایدکردرسم‌عالم‌این‌است. کمال‌اسمعیل.

گیتی بمثل سرای کار است تا روز قیام و نفخهٔ صور

۲۵ **گر کار کنی عزیز باشی فردا که دهند مرد مزدور**

ور دیو ز کار باز داردت رنجور بوی‌وخواروم‌دحور. ناصرخسرو.

رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

گیتیت گربه ایست که بچه خورد

من‌گرداوزبهرچه‌دوران‌کنم. ناصرخسرو .

گیتی ز یکی شیطان پر فتنه بدو غوغا
اکنون چکند گیتی با صد گلهٔ شیطان. مرحوم ادیب.
گیتیست کی پذیرد همواری (هموار کرد خواهی گیتی را ...) رودکی.
گیتی سراسر فریبست و رنج (سر آید همی چون نمایدت گنج که ...) فردوسی
۵ گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
درحق وی گمان ثبات و بقا خطاست. ظهیر.
گیتی نماند و نماند بکس (که ... بی‌آزاری وداد جوئید وبس.) فردوسی.
گیتی یکی نغز بازیگر است   که هردم ورا بازی دیگر است
(نگر تا نبندی دل اندر جهان   نباشی بدو ایمن اندر نهان   که...) فردوسی.
۱۰ گیتی یکی نغز بازیگر است   که هرزمانش نو بازئی دیگر است
(نگر تا نبندی دل اندر جهان   نباشی از او ایمن اندر نهان
که. . . . .
چو بر قسمت از ابر و آتش زستک   که روشنائی ندارد درنگک
دهد اندك اندك بروز دراز   پس آنکه ستاند بیك روز باز.) اسدی.
۱۵ گیر که گیتی همه چنگست و نای   گیر که گیتی همه ماهست وهور
طبع ترا زان چه که گوشست کر   نفس ترا زان چه که چشمست کور. انوری.
گیرم این خربندگان خود بار سرگین میکشند
این سواران بازمی مانند از میدان چرا. مولوی.
گیرم پدر تو بود فاضل   از فضل پدر ترا چه حاصل.
۲۰ رجوع به: آنجا که بزرك بایدت بود ...، شود.
گیرم که خدا جامه دهد کو اندام.
گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست.
(خاقانی آنکسان که طریق تومیروند   زاغندوزاغ اروش کبك آرزوست...) خاقانی.
۲۵ تمثل بمزاح.
ای صادق آنکسانکه طریق تومیروند   ماناخرندوخرهنر گاوش آرزوست

گیرم که خر کند تن خودرا بشکل گاو   کوشاخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست. صادق کاواصفهانی.

گیس آب دلرا میخورد . بعقیدهٔ عامه هرقدر دل خرم و شادتر گیسوان بلندتر و شادابتر باشد .

باب ل.

لاابالی چکند دفتر دانائی را (... طاقت وعظ نباشد سرسودائی‌را .) سعدی .
۵ نظیر : چه یمن کو چه بدر کوچه بخر کو .
لا ادری نصف العلم .
نظیر : آنکس که نداند وبداند که نداند آخر خرك لنك بمنزل برساند .
لااسراف فی السراج . فراخ روی و گزافه درروشنائی وچراغ نباشد .
لاالجود یفنیها اذا هی اقبلت ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب
۱۰ (اذا جادت الدنیا علیك فجد بها علی الناس طراً انها تتقلب ف...)
لاالناس انتم ولا الدنیاخراسان. ازالعراضه.رجوع‌به: الخراسانیةوالانسانیة...شود.
لاالی هؤلاء ولا الی هؤلاء . (مذبذبین بین‌ذلك ...) قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ١٤٢.
لاامر للمعنی الا مطیعا . از نفثة المصدور زیدری .
۱۵ **لاایمان لمن‌لاامانة له ولادین لمن‌لاعهدله .** علی‌علیه‌السلام .
لابدبکل‌خویش‌بودجزعراماب(کل‌است‌خنجرملك‌وذات‌فتح‌جزء...)مختاری‌غزنوی.
لابدکه بازبازپراند زآشیان (ازشمس دین‌چه‌آید جزافتخاردین ... از اصل‌نیك هیچ عجب نیست فرع نیك باشد پسر چنین چوپدر باشد آنچنان .) سوزنی .
رجوع به : چنان بود پدری کش ...، شود .
۲۰ **لابد للمصدوران ینفث .** مرد جگر تفته‌را چه‌چاره ازخیو وخلط افکندن .
لا بشرط یجتمع مع الف شرط .
لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوابها الی الحکام لتاکلوا فریقاً من اموال الناس بالاثم . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۸٤ .
لاتبدیل لخلق‌الله . قرآن کریم سورهٔ ۳۰ . آیهٔ ۲۹. اقتباس : این ابوسهل مردی
۲۵ امامزاده ومحتشم وفاضل وادیب بود اما شرارت وزعارت درطبع وی‌مؤکد شده ولاتبدیل لخلق‌الله . ابوالفضل بیهقی .
لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذیقران کریم.سورهٔ۲. آیهٔ۲٦٦ .رجوع‌به: آفةالسماح‌شود
لاتثنی الا وقد تثلث. نظیر : هیچ دوئی نیست که سه‌نشود: خدا سیمیش‌راخیر کند.

لاتجزی نفس عن نفس شیئاً . قرآن کریم . سورهٔ۲ . آیه ۴۵ . رجوع به : ازبد ونیك کس کسی را .... شود .

لاتجعل یدك مغولة الی عنقك ولا تبسطها کل البسط . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷. آیهٔ۳۱ .

لاتجود ید الا بما تجد . نظیر : کمال‌الجود بذل‌الموجود .

لاتحقرن‌صغیرة ان‌الجبال من‌الحصی . مراد ازصغیره گناه صغیره است .

لاتزر وازرة وزراخری . قرآن کریم . سورهٔ۶. آیهٔ۱۶۴. اقتباس :

هیچ وازر وزر غیری بر نداشت هیچکس ندرود تا چیزی نکاشت . مولوی .

نظیر: من‌اگرنیکم اگربدتوبروخودرا باش که گناه دگری برتونخواهند نوشت . حافظ .

رجوع به : ازبدونیك کس کسیرا .... شود .

لاتزنی و لاتتصدقی.

تمثل : کمطعمة الرمان ممازنت به جرت مثلا للخائن المتصدق

فقال لها اهل البصیرة و التقی لك‌الویل‌لاتزنی‌ولاتتصدقی . منسوب‌بعلی‌علیه‌السلام.

نظیر:صیامی‌اذاافطرت بالسحت‌ضلة وعلمی اذا لم یجد ضرب من‌الجهل

و تزکیتی مالا جمعت من الربوا ریاء وبعض‌الجود اخزی من‌البخل

کسارقة الرمان من کوم جارها تعود بهاالمرضی وتطمع فی‌الفضل . ابیوردی.

نان همسایگان دزدیدن وبهمسایگان دادن درشرع نیست . ابوالفضل بیهقی .

قحبه کز کسب زنا بخشد زر بخل صد بار ز جودش بهتر . جامی .

لاتسئلوا عن اشیاء تبدلکم تسؤکم . قرآن کریم . سورهٔ ۵ .آیهٔ ۱۰۱ .

لاتستحی من اعطاء القلیل فان الحرمان اقل منه. علی علیه السلام . از دهش اندك شرم مدار چه بیکبارگی نومید کردن ازدهش اندك ناچیزترباشد .

لاتصدقن من‌الاخبارمالایستقیم فیه‌الرای . ازگواهی ها آنچه راکه خردبدان نگراید باورمدار .

لاتصعرخدك للناس ولاتمش فی‌الارض مرحا . قرآن کریم . سورهٔ ۳۱ . آیهٔ ۱۷.

لاتطرح دراً فی‌اقدام‌الکلاب . درپای سگان مروارید مریز

تمثل: من آنم که‌درپای‌خوکان‌نریزم مراین قیمتی در لفظ دری را . ناصرخسرو .

در پای سفلگان نیرا کنده‌ام گهر وزدست ناکسان نپذیرفتیم عطا . عبدالواسع‌جبلی.

نظیر : گهرازحلق خوك آویختن .

بسکه ما در ریگ روغن ریختیم　　بس گهر در حلق خوك آویختیم . عطار .

لاتطلب من الکریم صغیراً فتکون عنده حقیرا . ازجوانمرد اندك وناچیز مخواه تا درچشم او خردننمائی .

۵　**لا تفرحن بلیل طاب اوله　　فرب آخرلیل اجج النارا**

یاراقد اللیل مسروراً باوله　　ان الحوادث قدیطرقن اسحارا .

لاتفعل وافعل نکند چندان سود　　چون باعجمی کن و مکن باید گفت .

(با یار نو از غم کهن باید گفت　　با او بزبان اوسخن باید گفت ...)

نظیر: چونکه با کودك سروکارت فتاد　　پس زبان کودکی باید گشاد

۱۰　کلم الناس علی قدر عقولهم. ماارسلنامن رسول الابلسان قومه . قرآن کریم سورهٔ ۱۴ . آیهٔ ۴ .

لاتقابل بین الاعدام . رجوع به : لاتمایز ... شود .

لاتقل لهما اف . بر روی پدر ومادر آه مگوئید . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۲۴ .

لاتعضیة فی میراث . حدیث . مالی که درتجزیهٔ آن وارثان را زیان بود پاره وبخش کردن روا نباشد . چون شکستن گوهری وجدا کردن اجزاء کتابی ومانند آن .

۱۵　**لاتلدالحیة الا الحیة .** تمثل :

نباشد مار را بچه بجز مار　　نیارد شاخ بد جز تخم بد بار . ویس ورامین .

رجوع به : ازمارنزاید .... شود .

لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۹۱ .

اقتباس: نی که لاتلقوابایدیکم الی　　تهلکه خواندی ز قرآن خدا . مولوی .

۲۰　بعد از آن گفتش که اندر مهلکه　　نهی لا تلقوا بایدی تهلکه . مولوی .

سیلیش اندر برم در معرکه　　زانکه لا تلقوا بایدی تهلکه . مولوی .

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است　　امر لا تلقوا بگیرد او بدست . مولوی .

نظیر: گرچه کس بی اجل نخواهد مرد　　تو مرو در دهان اژدرها . سعدی .

لاتمایز بین الاعدام . میان نابودها نشان جدائی نبود .

۲۵　**لا تمش فی الارض مرحا ان الله لایحب کل مختال فخور .** (و ...) قرآن کریم سورهٔ ۳۱ . آیه ۱۷ .

لاتنال الحق الا بالجد . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

لاتنس نصیبك من الدنیا . قرآن کریم سورهٔ ۲۸ . آیهٔ ۷۷ . رجوع به: ازتوحرکت ...، شود.

لاتنظر الی من قال وانظر الی ما قال (یا) ما قیل . علی علیه السلام. رجوع به: انظر الی ماقیل ...، شود .

لاتنقض الیقین بالشك . حدیث . باور پیشین بگمان پسین تباه مکن .

اشاره ، ندهد تایقین خویش بشك — گفت شیخ این وپشت کرد بسك . دهخدا .

۵ نظیر: جائی که یقین باشد شکر اچه محل باشد — ظلمت بکجا ماند بانور که بستیزد. مغربی.

لاتو بماه نرسد . لاتو نردبان است . تمثل :

دست و ربان بدو نرسد کس را — آری بماه بر نرسد لاتو . فرخی .

لاتؤدبوا اولادکم باخلاقکم فانهم خلقوا لغیر زمانکم . فرزندان خودرا بخوی خویش میرورید چه آنان را برای روز گاری جزروز گارشما آفریده اند .

۱۰ **لاتوذوا جارکم ببخار قدرکم .** حدیث.

لات ولوت وآسمان جل. رجوع به: آه دربساط ...، شود .

لاثناء مع الکبر. علی علیه السلام . رجوع به : ازتواضع بزرگوار...، شود .

لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین . (... فقیل هل بینهما منزلة قال علیه السلام اوسع ممابین السماء والارض.) جعفرصادق علیه السلام . نظیر :

۱۵ چو از تو بود کژی و بی رهی — گناه از چه برچرخ گردان نهی . اسدی .

بگیتی درون جانور گونه گون — بسند از گمان وز شمردن فزون .

ولیك ازهمه مردم آمد پسند — که مردم گشاده است وایشان ببند. اسدی .

چرا من خویشتن را بد پسندم — بهانه زان بدی بر چرخ بندم. ویس ورامین .

خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی ز بد — چون نهی چون خود کنی عصیان بهانه برقضا. ناصرخسرو

۲۰ بمیان قدر و جبر ره راست بجوی — بمیان قدر وجبر روند اهل هنر . ناصرخسرو.

چوجنگ و کینهٔ خودرا همیشه برقضا بندی — که کاری نایدازمن تانخواهد قادرسبحان

چرا چون گرسنه باشی نخسبی تاقضا ازخود — بپیش آردطعامت بل بخواهی نان ازاین وآن. ناصرخسرو.

بمیان قدر و جبر ره راست بجوی — که سوی اهل خردجبر وقدرهردوعناست

بمیان قدر و جبر روند اهل خرد — ره دانا بمیان دوره خوف ورجاست . ناصرخسرو.

۲۵ نگر که هیچ گناهت بدیو بر ننهی — اگرت هیچ دل ازخویشتن خبردارد .

مباش عامه که عامه زجهل تهمت خویش — چه برقضای خدا وچه برقدردارد . ناصرخسرو.

از پس آنکه رسول آمد با وعدو وعید — چند گوئی که بدو نیك بتقدیروقضاست

گنه و کاهلی خود بقضا بـر چـه نهی — که چنین گفتن بیمعنی کار سفهاست

گر خداوند قضا کرد گنه برسر تو — پس گناه تو بقول تو خداوند تراست
بدکنش‌زی توخدایست بدین مذهب زشت — گرچه میگفت نیاری کت از این بیم قفاست
اعتقاد تو چنین است ولیکن بزبان — گوئی آن‌حاکم‌عدلست‌وحکیم‌الحکماست
با خداوند زبانت بخلاف دل توست — باخداوندجهان نیز‌ترازوی‌ریاست . ناصرخسرو.
۵ چند بنالی که بد شده است زمانه — عیب وبدت برزمانه‌چون‌بنهی‌چون
هرگز کی گفت اینزمانه که بدکن — مفتون چونی بقول عامهٔ مفتون
تو شدهٔ دیگر اینزمانه همان است — کی‌شودای‌بیخردزمانه‌دگرگون. ناصرخسرو
چو تو خود کنی اختر خویشرا بد — مدارازفلك چشم‌نیك اختری‌را. ناصرخسرو.
جنبش جبر خلق عالم راست — جنبش اختیار آدم راست . سنائی .
۱۰ بهانه برقضا چنهی‌چومردان عزم خدمت کن — چو کردی‌عزم‌بنگرتاچه‌توفیق‌ونوان‌بینی
تویکساعت‌چوافریدون‌بمیدان‌باش‌تازآن‌پس — بهرجانب که‌رو‌آری‌درفش‌کاویان بینی . سنائی .
تو نکوکار باش تا برهی — با قضا و قدر چرا ستهی . سنائی .
عاقل ز جفای چرخ گردنده — هربدکه ببیندآن ز خود بیند .

نظام‌الدین محمدبن‌عمرمسعود .

۱۵ انی‌اخاف‌علی‌امتی‌بعدی‌ثلاثاً‌حیف‌الأئمة‌والایمان‌بالنجوم‌وتکذیب‌القدر. حدیث. برامت‌خویش پس‌ازخودبرسه چیزترسانم: ستم‌پیشوایان و گرویدن به‌احکام ستاره‌شناسی ودروغ‌شمردن اختیارانسانی .

این که گوئی این کنم یا آن کنم — این دلیل اختیار است ای صنم . مولوی .
یك مثال ایدل پی فرقی بیار — تا بدانی جبر را از اختیار .
۲۰ دست کان لرزان بود از ارتعاش — وآنکه دستی را تولرزانی ز جاش
هر دو جنبش آفریدهٔ حق شناس — لیك نتوان کرد این با آن قیاس
زان پشیمانی که لرزانیدیش — چون پشیمان نیست مرد مرتعش !
مرتعش را کی پشیمان دیده‌ای — بر چنین جبری تو بر چسبیده‌ای . مولوی .
و عاجز الرای مضیاع لفرصته — حتی اذا فات‌امر عاتب‌القدرا .
۲۵ القدریة مجوس هذه‌الامة . حدیث . جبریان گبران دین مسلمانی باشند .
قضارادست‌پیچ‌خود کنددر کجروی‌نادان — خطای‌خویشتن‌را کوردایم‌برعصابندد .
قول بنده ایش شاءالله کان — بهر آن نبود که متبل کن روان
بهرتحریض است براخلاص وجد — کاندران‌خدمت فزون شومستعد
گربگویندآنچه می‌خواهی توراد — کار کار تواست بر حسب مراد
آنکه ازمنبل شوی جایز بود — کانچه‌خواهی‌وانچه‌جوئی‌آن‌شود

چون بگویند ایش شاء الله کان / حکم حکم اوست مطلق جاودان
پس چرا صد مرده اندر ورد او / بر نگردی بندگانه گرد او
گر بگویند آنچه میخواهد وزیر / خواست آن اوست اندر دار و گیر
گرد او گردان شوی صدمرده زود / تا بریزد برسرت احسان و جود؟
۵ یا گریزی از وزیر و قصر او / این نباشد جستجوی نصر او؟
باژگونه زین سخن کاهل شوی / منعکس ادراك و خاطر ای غوی؟
امر امر آن فلان خواجه است‌هین! / چیست؟- یعنی‌باجز او کمتر نشین
گردخواجه گردچون‌امر آن‌اوست / کو کشد دشمن رهاند جان دوست
هرچه اوخواهد همان خواهی یقین / یاوه کم رو خدمت او بر گزین.
۱۰ نی چو حاکم اوست گرد او مگرد / تا شوی نامه سیاه و روی زرد
چونکه حاکم اوست اورا گیرو بس / غیر او را نیست حکم و دسترس.
حق بود تأویل کان گرمت کند / پر امید و چست و با شرمت کند
ور کند سردت حقیقت این بدان / هست تبدیل و نه تاویل است آن
این برای گرم کردن آمده است / تا بگیرد نا امیدان را دو دست
۱۵ معنی قرآن ز قرآن پرس و بس / وز کسی کاتش زده است اندرهوس
پیش قرآن گشته قربانی و پست / تا که عین روح آن قرآن‌شده است
روغنی کو شد فدای گل به گل / خواه روغن‌بوی کن خواهی‌تو گل.
همچنین تاویل قد جف القلم / بحر تحریض است بر شغل اهم
پس قلم بنوشت که هر کار را / لایق آن است تأثیر و جزا
۲۰ کژ روی جف القلم کژ آیدت / راستی آری، سعادت زایدت
چون بدزدی، دست‌شد، جف القلم / باده نوشی مست شد جف القلم.
ظلم آری، مدبری جف القلم. / عدل آری بر خوری جف القلم.
تو روا داری روا باشد که حق / همچو معزول آید از حکم سبق؟
کز زدست من برون رفته است‌کار / پیش من چندین میا چندین مزار
۲۵ بلکه آن معنی بود جف القلم / نیست یکسان نزد او عدل و ستم.
فرق بنهادم میان خیر و شر / فرق بنهادم ز بد و ز بد بتر
ذره‌ای گر در تو افزونی ادب / باشد از یارت. بداند فضل رب
قدر آن ذره تو را افزون دهد / ذره چون کوهی قدم بیرون نهد.

پادشاهی که به پیش تخت او — فرق نبود از امین و ظلم خو
آنکه میلرزد ز بیم رد او — وآنکه طعنه میزند بر جد او (۱)
فرق نکند هردویت باشد برش — شاه نبود خاك عالم بر سرش .
ذره‌ای گر جهد تو افزون شود — در ترازوی خدا موزون شود

۵ . • • • • — • • • • •

معنی جف القلم کی این بود — که جفاها با وفا یکسان شود ؟
بل جفا را هم جفا جف القلم — و آن وفا را هم وفا جف القلم .

. • • • • — • • • • •

فعل تست این غصه‌های دم بدم — این بود معنی قد جف القلم
۱۰ که نگردد سنت ما از رشد — نیك نیکی را بود بد راست بد

. • • • • — • • • • •

ترك کن این جبر را که بس تهی است — تا بدانی سر سر جبر چیست
ترك کن این جبر جمع منبلان — تا خبر یابی از آن جبر چوجان . — مولوی.
زاری ما شد دلیل اضطرار — خجلت ما شد دلیل اختیار
۱۵ گر نبودی اختیار این شرم چیست — وین دریغ و خجلت و آزرم چیست
زجر استادان بشاگردان چراست — خاطر از تدبیرها گردان چراست
آنزمان که می‌شوی بیمار تو — میکنی از جرم استغفار تو
مینماید بر تو زشتی گنه — می‌کنی نیت که باز آیم بره
عهدو پیمان میکنی که بعد از این — جز که طاعت نبودم کاری گزین

۲۰ . • • • • — • • • • •

درهر آن کاری که میلست بدان — قدرت خود را همی بینی عیان
درهر آن کاری که میلت نیست وخواست — اندران جبری شوی کاین از خداست . — مولوی .
پای داری چون کنی خود را تو لنك — دست داری چون کنی پنهان توچنك
خواجه چون بیلی بدست بنده داد — بی زبان معلوم شد او را مراد
۲۵ دست همچون بیل اشارتهای اوست — آخر اندیشی عبارتهای اوست

. • • • • — • • • • •

سعی شکر نعمتش قدرت بود — جبر تو انکار آن نعمت بود

(۱) بخت .

گر توکل میکنی در کار کن / کسب کن پس تکیه بر جبار کن
جهد حق است ودوا حق است ودرد / منکر اندر نفی جهدش جهد کرد
گفت صوفی قادر است آن مستعان / که کند سودای ما را بی زیان
آنکه آتش را کند ورد و شجر / هم تواند کرد این را بی ضرر
۵ آنکه گل آرد برون از عین خار / هم تواند کرد این دی را بهار
آنکه زاو هر سرو آزادی کند / قادر است او غصه را شادی کند
گفت قاضی گر نبودی امر مر / ور نبودی خوب وزشت وسنگ ودر
ور نبودی نفس و شیطان و هوا / گر نبودی زخم و چالیش و وغا
پس بچه نام و لقب خواندی ملك / بندگان خویش را ای منتهك
۱۰ چون بگفتی ای صبور و ای حلیم / کی بگفتی ای شجاع و ای کریم
رستم و حمزه و مخنث یك بدی / علم و حکمت باطل و مندك شدی
علم و حکمت بهر راه و بی رهی است / چون همه ره باشد آن حکمت تهی است . مولوی .

ویحك! لعلك ظننت قضاء لازماً ، وقدراً حاتما . ولو کان کذلك لبطل الثواب والعقاب ، وسقط الوعد و الوعید . ان الله سبحانه امر عباده تخییراً ، ونهاهم تحذیراً . وکلف تیسیراً . ولم یکلف ۱۵ عسیراً واعطی علی القلیل کثیراً ، ولم یعص مغلوباً ، ولم یطع مکرهاً ، ولم یرسل الانبیاء لعباً ، ولم ینزل الکتاب لعباده عبثاً ، ولا خلق السماوات والارض وما بینهما باطلا . وذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من نار . از نهج البلاغه .

اختیاری هست ما را در جهان / حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا / وز کلوخی کس کجا جوید وفا
۲۰ آدمی را کس کجا گوید بپر / یا بیا ای کور و درمن در نگر
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج / کی نهد یرما حرج رب الفرج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی / یا که چوبا ، تو چرا بر من زدی
این چنین واجستها مجبور را / کس نگوید یا زند معذور را
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب / نیست جز مختار را ای پاك جیب
۲۵ . . . . / . . . .
اوستادان کودکان را میزنند / آن ادب سنگ سیه را کی کنند
هیچ گوئی سنگ را فردا بیا / ور نیائی من دهم بد را سزا
هیچ عاقل مر کلوخی را زند / هیچ با سنگی عتابی کس کند

در خرد جبر از قدر رسواتر است — زانکه جبری حس‌خودرا منکراست . مولوی.
جملهٔ عالم مقر در اختیار — امر و نهی این بیار و آن میار
اوهمی گوید که امر و نهی لاست — اختیاری‌نیست وین جمله خطاست
حس را حیوان مقر است ای رفیق — لیك ادراك دلیل آمد دقیق
۵ زانکه محسوس است ما را اختیار — خوب می‌آید بر او تکلیف کار
درك وجدانی بجای حس بود — هر دو در یك جدول ای‌عم میرود
نغز می‌آید براو کن یا مکن — امر و نهی ماجرا ها در سخن
اینکه فردا این کنم یا آن‌کنم — این دلیل اختیار است ای صنم
وآن پشیمانی که خوردی از بدی — ز اختیار خویش گشتی مهتدی
۱۰ جمله قرآن امرونهی‌است و وعید — امر کردن سنگ مرمررا که دید
هیچ عاقل هیچ دانا این کند — باکلوخ و سنگ خشم و کین کند
که بگفتم کـه چنین کن یا چنان — چون نکردید ای موات وعاجزان
عقل کی حکمی کندبرچوب‌وسنگ — مرد جنگی‌چون زندبرنقش‌چنگ
کای غلام بسته دست اشکسته پا — نیزه بر گیر و بیا سوی وغا
۱۵ خالقی کو اختر و گردون کند — امر و نهی جاهلانه چون کند
احتمال عجز بر حق راندی — جاهل و گیج و سفیهش خواندی
غیر حق را گر نباشد اختیار — خشم چون می آیدت برجرم دار
چون همی خائی تو دندان بر عدو — چون همی بینی گناه و جرم او
گر ز سقف خانه چوبی بشکند — بر توافتد سخت مجروحت کند
۲۰ هیچ خشمی‌آیدت بر چوب سقف — هیچ اندر کین او باشی تو وقف
که چرا بر من زد و دستم شکست — یاچرا بر من فتاد و کرد پست
او عدوی جان و خصم تن بده‌است — قاصدا در بند خون من بده است
کودکان خـرد را چـون میزنی — چون بزرگان را منزه میکنی!
آنکـه مال تو برد گوئی بگیر — دست وپایش را ببر سازش اسیر
۲۵ وانکـه قصد عورت تو می‌کند — صد هزاران خشم از تو سرزند
گـر بیاید سیل و رخت تو برد — هیچ با سیل آورد کینه خـرد
ور بیامـد باد و دستارت ربود — کی ترا با باد دل خشمی نمود
خشم در تو شد بیان اختیار — تا نکوئی جبریانه اعتذار

گر شتربان اشتریرا می زند آن شتر قصد زننده می کند
خشم اشتر نیست بـا آن چوب او پس زمختاری شتر برده است بو
همچنین گر بر سگی سنگی زنی بر تو آرد حمله گردی منثنی
سنگ را گر گیرد ازخشم تواست چون‌تودوری و ندارد بر تودست .
۵ عقل حیوانی چو دانست اختیار این مگوای عقل انسان شرمدار .
روشن است این لیك ازطعم سحور آن خورنده چشم بربندد زنور
چونکه کلی میل آن نان خوردنیست رو بتاریکی کند که روز نیست
حرص چون خورشید را پنهان کند چه عجب گر پشت بر برهان کند
. . . . مولوی .
۱۰ گفت دزدی شحنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحنه آنچه من هم میکنم حکم حق است ای دوچشم روشنم .
از دکانی گر کسی تربی برد کاین ز حکم ایزداست ای با خرد
بر سرش کوبی دو سه مشت کره حکم حق است اینکه اینجا بازنه .
در یکی تره چواین عذر ای فضول می نیاید نزد بقالی قبول
۱۵ چو بر این عذر اعتمادی میکنی گرد مار و اژدها بر می‌تنی
زین چنین عـذر ای سلیم نا نبیل خون و مال و زن همه کردی سبیل
هـر کسی پس سبلت تو بر کند عذر آرد خویش را مضطر کند
حکم حق گر عذر میشاید ترا پس بیاموز و بـده فتوی مرا
که مرا صد آرزو و شهوت است دست من بسته زبیم هیبت است
۲۰ پس کرم کن عذر را تعلیم ده بر گشا ازدست و پای من گره
اختیاری کرده‌ای تو پیشه‌ای کاختیاری دارم و اندیشه‌ای
ورنه چون بگزیده‌ای آن پیشه را از میان پیشه ها ای کدخدا
چونکه آید نوبت نفس و هـوا بیست مرده اختیار آید ترا
چون برد یك حبه از تو یار سود اختیار جنگ در جانت گشود
۲۵ چونکه آید نـوبت شکر نعم اختیارات نیست وزسنگی تو کم
دوزخت را عذر باشد این یقین کاندرین سوزش مرا معذور بین
. . . .
آن یکی بر رفت بالای درخت می‌فشاند او میوه را دزدانه سخت

صاحب باغ آمد و گفت ای دنی — از خدا شرمیت گو چه میکنی؛
گفت از باغ خدا بندهٔ خدا — گر خورد خرما که حق کردش عطا
عامیانه چه ملامت می کنی — بخل بر خوان خداوند غنی
گفت ای ایبك بیاور آن رسن — تا بگویم من جواب بوالحسن
۵ پس به بستش سخت آندم بر درخت — میزدش برپشت وپهلو چوب سخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار — می کشی این بی گنه را زار زار
گفت کز چوب خدا این بنده اش — میزند بر پشت دیگر بنده خوش
چوب حق و پشت و پهلو آن او — من غلام و آلت فرمان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار — اختیار است اختیار است اختیار . مولوی .
۱۰ پس بگفتندش امیران کاین فنی است — از عنایتهاست کار جهد نیست
قسمت حق است مه را روی نغز — دادهٔ بخت است گل را بوی نغز
گفت سلطان بلکه آنچه از نفس زاد — ریع تقصیر است ودخل اجتهاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا — ربنا انا ظلمنا نفسنا
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی — تو شکستی جام وما را میزنی
۱۵ بل قضا حق است و جهد بنده حق — هین مباش اعور چو ابلیس خلق
در تردد مانده ایم اندر دو کار — این تردد کی بود بی اختیار
این کنم یا آن کنم خود کی شود — چون دودست وپای او بسته بود
هیچ باشد این تردد بر سرم — که روم در بحر یا بالا پرم
این تردد هست که موصل روم — یا برای سحر تا بابل روم
۲۰ پس تردد را باید قدرتی — ور نه آن خندان بود بر سبلتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان — جرم خود را چه نهی بر دیگران
خون کند زید و قصاص او بعمر ! — می خورد عمرو بر احمد حد خمر !
گرد خود بر گرد و جرم خود ببین — جنبش از خود بین تو از سایه مبین
تو عسل خوردی نیاید تب بغیر — مزد روز تو نیاید شب بغیر
۲۵ تو چه کردی جهد کان با تو نگشت — تو چه کاریدی که نامد ریع کشت
فعل تو کان زاید از جان وتنت — همچو فرزندی بگیرد دامنت
فعل را در غیب صورت میکنند — فعل دزدیرا نه داری میزنند ؟
دار کی ماند بدزدی لیك آن — هست تصویر خدای غیب دان

در دل شحنه چو حق الهام داد … کاینچنین صورت بساز از بهر داد
تا تو عالم باشی وعادل قضا … نا مناسب چون دهد داور سزا
چونکه حاکم این کند اندر گزین … چون کند حکم احکم این حاکمین
چون بکاری جو نروید غیر جو … قرض تو کردی ز که خواهی گرو
۵ جرم خود را بر کس دیگر منه … گوش وهوش خود بر این پاداش ده
جرم برخود نه که توخود کاشتی … با جزا و عدل حق کن آشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی … بد زفعل خود شناس از بخت نی
آن نظر بر بخت ، چشم احول کند … کلب را کهدانی و کاهل کند
متهم کن نفس خود را ای فتی … متهم کم کن جزای عدل را
۱۰ توبه کن مردانه سر آور بره … که فمن یعمل بمثقال یره
در فسون نفس کم شو غره‌ای … کافتاب حق نپوشد ذره‌ای
هست آن ذرات جسمی ای مفید … پیش این خورشید جسمانی پدید
هست ذرات خواطر وافتکار … پیش خورشید حقایق آشکار . مولوی .
اختیار آمد عبادت را نمك … ورنه، می گردد بناخواه این فلك
۱۵ گردش او را نه اجر و نی عقاب … کاختیار آمد هنر وقت عتاب
جمله عالم خود مسبح آمدند … نیست آن تسبیح جبری سودمند
. . . .
درجهان این مدح وشاباش وزهی … ز اختیار است وحفاظ وآگهی . مولوی .
هر که او ماند از کاهلی بیشکر وصبر … او همی داند که گیرد پای جبر
۲۰ هر که جبر آورد خود رنجور کرد … تا همان رنجوریش در گور کرد
گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ … رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
جبر چبود بستن اشکسته را … یا بپیوستن رگ بگسسته را
چون درین ره پای خود بشکسته‌ای … بر که می‌خندی چو پا رابسته‌ای
وآنکه پایش در ره کوشش شکست … در رسید اورا براق و بر نشست
۲۵ حامل دین بود او محمول شد … قابل فرمان بد او مقبول شد
تاکنون فرمان پذیرفتی ز شاه … بعد از آن فرمان رساند بر سپاه

تا کنون اختر اثر کردی بر او بعد از این باشد امیر اختر او . مولوی .

نان تو دیر تر برسد خلق کشتنی است از تو نماز فوت شود گوئی از قضاست . کمال اسمعیل .

هین بخوان رب بما اغویتنی تا نگردی جبری و کژ کم تنی

بر درخت جبر تا کی بر جهی اختیار خویش را یکسو نهی

۵ همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفتگو

چون بود اکراه با چندین خوشی که تو در عصیان همی دامن کشی

آنچنان خوش کس رود در مکرهی کس چنان رقصان رود در گمرهی

بیست مرده جنگ می کردی در آن کت همی دادند پند آن دیگران

که صواب این است و راه این است و بس کی زند طعنه مرا جز هیچکس

۱۰ کی چنین گوید کسی کو مکره است چون چنین گنجد کسی کو بیره است

هر چه نفست خواست داری اختیار؟ هر چه عقلت خواست داری اضطرار! مولوی .

موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی . التوحید دون الجبر و فوق القدر .

حمار بشر اعقل من بشر . ابوالهدیل علاف در استهزاء بشر مریسی جبری .

و کاهلی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته‌اند که

۱۵ تا تو در بست و گشاد کارهامیان جهد نبندی تراهیچ کار نگشاید . مرزبان نامه .

جنبش جبر خلق عالم راست جنبش اختیار آدم راست . سنائی .

چرا من خویشتن را بد پسندم بهانه زآن بدی بر چرخ بندم . ویس و رامین .

بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم کارها بکوشش است یا بقضاء گفت کوشش قضا را سبب است .

از تاریخ گزیده . و رجوع به : النجوم ...، و از تو حرکت ...، ولارهبانیة ... ، شود .

۲۰ **لاجدید لمن لاخلق له .** نظیر: هر چه در چشمت خوار آید نگاهدار که روزی بکار آید.

لاخیر فی معروف اذا احصی . نیکی نیکی نباشد چون شمار آن نگاهدارند . نظیر:

نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . فرخی .

لاحب الاللحبیب الاول (یا) للمحب الاول.

تمثل : ز جانش خوشتر آمد عشق رامین چه خوش باشد بدل یار نخستین . ویس و رامین .

۲۵ نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس و رامین .

چو جان باشد گزیده یار پیشین تو بر یار گزیده هیچ مگزین . ویس و رامین .

لاحرمة للفاسق . علی علیه السلام .

لاحسن کحسن الخلق . حدیث .

لاحصل عنب الشام ولاكرم اليمن. نظیر : از اینجا رانده ازآنجامانده. چوب هردوسر طلا . کالساقط بین‌الفراشین.

لاحیاء فی‌الدین. حدیث . در پرسش مسائل دینی شرم بکار نیست .

لاحی فیرجی ولامیت فینسی. نظیر : نه‌سرجمع زنده‌هاست نه‌سرجمع مرده‌ها . نه‌این بری‌میشود ونه آن بری . ۵

لاخیر فی کثیر من‌نجویهم. قرآن‌کریم . سورهٔ ٤ . آیهٔ ۱۱٤ .

لاداء اعیی من‌الجهل. علی علیه‌السلام .

لاد را بر بنای محکم نه که‌نگهدار لاد بنلاداست. این‌بیت‌را بنام‌رودکی وفرالاوی وخسروانی ونیز شمس فخری دیده‌ام . نظیر : ۱۰

چو دیوار بر برف سازی نخست نگون زود گردد به‌بنیاد سست . **اسدی** .

لاد درالاعراض. از نفثة‌المصدور زیدری .

لادین لمن‌لاعهد له. علی‌علیه‌السلام . نظیر : المؤمنون‌عندشروطهم(یا)عندعهودهم

لادین لمن لامروة له . علی علیه‌السلام .

لاراحةللحسود . علی‌علیه‌السلام . ۱۵

لاراحة للملول . علی علیه‌السلام .

لاراحة مع‌الحسد. علی علیه‌السلام. نظیر: الحاسدمغتاظ‌علی‌من‌لاذنب‌له. علی‌علیه‌السلام .

کل العداوة قد ترجی ازالته الا عداوة من عاداك من حسد .

رجوع به : حسد درد بیدرمان است ، ورجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود .

لاراد لقضائه . رجوع به : اذا جاءالقضا ...، ورجوع به : با قضاکارزار ...، شود . ۲۰

لارای الابمشورة . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

لا رأی لمن لایطاع . علی علیه‌السلام .

لارجال الابالمال . از العراضه . رجوع به : سپاهی که‌کارش نباشد ...، شود .

لارضاع بعدالفطام. قاعدهٔ‌فقهی که گوید پس‌از باز گرفتن ازشیر، بررضاع آثارشرعی مترتب نباشد . ۲۵

لارهبانیة فی الاسلام . حدیث . نظیر :

تناکحوا تکثروا فانی‌اباهی بکم‌الامم یوم‌القیمة ولوبالسقط. حدیث. النکاح سنتی‌فمن‌رغب عن‌سنتی‌فلیس‌منی. حدیث. الشیطان مع‌الواحد. حدیث. ان لجسدك علیك‌حقاً‌وان‌لزوجك

عليك حقاً وان لربك عليك حقاً . حديث . اياكم والعزله فان العزلة مقارنة الشيطان وعليكم بالصحبة رضاء الرحمن . جنيد بغدادی ، از کشف المحجوب . عليكم بالجهاد فانه رهبانية امتی . حديث . تنهائی بخدا می‌برازد .

بدانکه که لوح آفرید و قلم / بزد بر همه بودنیها رقم
۵ جهانرا فزایش ز جفت آفرید / که افزونی از یك نیاید پدید
یکی نیست جز داور کردگار / که او را نه انباز و نه جفت و یار
هر آنچ آفریدست جفت آفرید / گشاده ز راز نهفت آفرید
زمانه بمردم شد آراسته / وز او ارج گیرد همی خواسته
اگر نیستی جفت اندر جهان / بماندی توانائی اندر نهان
۱۰ و دیگر که بی جفت دین خدای / ندیدیم مرد جوانرا بپای
بویژه که باشد ز تخم بزرگ / چو بیجفت باشد نماند سترگ
چه نیکو تر از پهلوان جهان / که گردد ز فرزند روشن روان
چو هنگام رفتن فراز آیدش / بفرزند تو روز باز آیدش
یکیتی بماند زفرزند نام / که این پور زال است و آن پور سام
۱۵ بدو گردد آراسته تاج و تخت / از آن رفته نام و بدین مانده بخت . فردوسی .
بمردم در آمیز اگر مردمی / که با آدمی خو گر است آدمی . نظامی .
آنچه زو چاره نیست یارش دان / وانکه نه یار تو است بارش دان . سنائی .
چو اندر پس پرده ماند جوان / بماند منش پست و تیره روان
بود مرد از بهر کوپال و گرز / که بفرازد اندر جهان یال و برز . فردوسی .
۲۰ جوان کی شکیبد ز جفت جوان / بویژه که باشد زتخم کیان
که مرد از برای زنان است و زن / فزونتر زمردش بود خواستن . فردوسی .
چو نیمه‌است تنها زن ارچه نکوست / دگر نیمه‌اش سایهٔ شوی اوست .
زنان را بود شوی کردن هنر / بر شوی زن به که نزد پدر
بود سیب خوشبوی بر شاخ خویش / ولیکن بجامه دهد بوی بیش
۲۵ زن ار چند با چیز و با آبروی / نگیرد دلش خرمی جز بشوی . اسدی .

شر امتی الوحدانی ... حديث . انسان مدنی الطبع است .

از ترهب نهی فرمود آن رسول / بدعتی چون بر گرفتی ای فضول
جمعه شرط است و جماعت در نماز / امر معروف و ز منکر احتراز
رنج بد خویان کشیدن زیر صبر / منفعت دادن بخلقان همچو ابر
۳۰ خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر / گر نه سنگی چه حریفی بامدر

در میان امت مرحوم باش — سنت احمد مهل محکوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر — جهد کن کز رحمت آری تاج سر
. . . . — . . . .
از برای حفظ یاری و نبرد — بر ره نا ایمن آید شیر مرد
۵ عرق مردی آنگهی پیدا شود — که مسافر همره اعدا شود
مصلحت در دین ما جنگ و شکوه — مصلحت در دین عیسی غار و کوه
یار شو تا یار بینی بی عدد — زانکه بی یاران بمانی بی مدد
دیو گرگ است و تو همچون یوسفی — دامن یعقوب مگذار ای صفی
گرگ اغلب آن زمان گیرا بود — کز رمه شیشك بخود تنها رود
۱۰ آنکه سنت با جماعت ترك كرد — درچنین مسبع زخون خویش خورد
هست سنت باجماعت چون رفیق — بی ره و بی یار افتی در مضیق
راه سنت با جماعت به بود — اسب بااسبان یقین خوشتر رود
راه چبود پرنشان پایها — یار چبود نردبان رایها
گیرم آن گرگت نیابد ز احتیاط — نی ز جمعیت بمانی وز نشاط
۱۵ آنکه او تنها براه خوش رود — با رفیقان سیر او صد تو بود
با غلیظی ، خر ز یاران فقیر — در نشاط آید شود قوت پذیر
هر خری کز کاروان تنها رود — بر وی آن ره از تعب صد تو شود
چند زخم چوب وسیخ افزون خورد — تا که تنها آن بیابان را برد
مرترا میگوید آن خر خوش شنو — گر نه‌ای خر این چنین تنها مرو
۲۰ آنکه تنها خوش رود اندر رشد — با رفیقان بی گمان خوشتر رود
هر نبیی اندرین راه درست — معجزه بنمود یاران را بجست
گر نباشد یاری دیوارها — کی بر آید خانه ها و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا — سقف چون باشد معلق بر هوا
گر نباشد یاری حبر و قلم — کی فتد بر روی کاغذ ها رقم
۲۵ این حصیری که کسی می گسترد — گر نه پیوندد بهم بادش برد
حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید — پس نتایج شد ز جمعیت پدید . مولوی .
چون عدو نبود جهاد آمد محال — شهوت ار نبود نباشد انتسال
صبر نبود چون نباشد میل تو — خصم چون نبود چه حاجت خیل تو

هین مکن خودرا خصی‌رهبان مشو | زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود | هم غرا با مردگان نتوان نمود
انفقوا گفت است پس‌کسبی بکن | زانکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد انفقو را مطلق او | تو بخوان که اکسبوا ثم انفقوا
۵ همچنین چون شاه فرمود اصبروا | رغبتی باید کز او تابی تو رو
پس کلوا از بهر آدم شهوت است | بعد ازآن‌لاتسرفوازان‌عفت است
چونکه محمول به نبود لدیه | نیست ممکن بود محمول علیه . مولوی .
بگیتی خداوند از آن شد پدید | که هر چیز را پاك جفت آفرید
خطی ناورد خامهٔ بی دو سر | چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
۱۰ یگانه گهر گر چه والا بود | نکو تر چو جفتیش همتا بود . اسدی .

لاسود مع انتقام . علی علیه‌السلام
لاشجاعة قبل الحروب . حدیث .

اقتباس: ازخیال‌حرب نهراسید کس | لاشجاعه قبل حرب ایجان و بس . مولوی .
گفت پیغمبر سپهدار غیوب | لا شجاعه یا فتی قبل الحروب . مولوی .

۱۵ **لاشرفمع سوءالادب** . علی‌علیه‌السلام . نظیر: الادب‌صورةالعقل: علی‌علیه‌السلام.: اکرم‌النسب . علی علیه‌السلام . ادب‌المرء خیرمن ذهبه . علی‌علیه‌السلام . من‌اساءادبه اضاع‌نسبه . ابوالفتح‌بستی. حسب‌محتاج‌است‌بادب . منسوب باردشیر بابکان، ازشاهدصادق.
لاشفیع انجح‌من‌التوبه . علی علیه‌السلام . نظیر : توبةالجانی اعتذاره .
لاشهٔ خرابتازی چه نسبت . گنج . رجوع به : این‌الثری ... شود .
۲۰ **لاصغیرة مع‌الاصرار**. حدیث . آنگاه که اصرار بر گناهی صغیره باشد آن گناه در حکم کبیره وقادح عدالت است. نظیر : لاتحقرن صغیرة ان‌الجبال من‌الحصی .
لاصلوة الا بحضور القلب . حدیث .
لاصلوةالابطهور . حدیث .
لاصلوةالابفاتحةالکتاب . حدیث .
۲۵ **لاصلوة لجارالمسجدالا فی المسجد** . حدیث .
لاصلة لرحم فی معصیةالله . ازنامهٔ طاهر بمأمون . نقل ازتاریخ گزیده .
لاصوابمع ترك‌المشورة . علی‌علیه‌السلام . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .
لاضرر ولاضرارفی‌الاسلام . حدیث .

لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق. حدیث. نظیر: وان جاهداك علی ان تشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما. قرآن کریم. سورهٔ ۳۱ _ آیهٔ ۱۴. وان جاهداك لتشرك بی مالیس لك به علم فلا تطعهما. قرآن کریم. سورهٔ ۲۹. آیهٔ ۷.

لاظفر مع البغی. علی علیه السلام.

لاظهیر کالمشاورة. علی علیه السلام. رجوع به: امرهم شوری بینهم ...، شود.

لاعبرة بالقرطاس. نظیر: مقبول تر نهند زخامه گواه را. اخسیکتی.

لاعلی ولالی. تمثل:

علی انتی راض بان احمل الهوی   واخلص منه لاعلی ولا لالیا.

لاغر میشود بسیارخوار. (کشته کلکت لاغراز بس خورده خون دشمنان راست باشد اینکه ...) قاآنی.

لاغم الا غم الدین.

لاغم للقانع. علی علیه السلام.

لاغنی لمن لا فضل له. علی علیه السلام.

لاغیبة للفاسق. حدیث.

لاف از سخن چودر توان زد   آن خشت بود که پر توان زد. نظامی.

رجوع به: آن خشت بود که ...، شود.

لاف در غربت آواز در بازار مسگران. رجوع به: مثل بعد شود.

لاف درغربت آواز(یا) گزاف، درآسیا. از جامع التمثیل: تمثل:

گفت خر آخر همی زن لاف لاف   درغریبی بس توان گفتن گزاف. مولوی.

نظیر: اکذب من شیخ الغریب. الذیح فی خلوته مثل الاسد. لاف درغربت آواز در بازار مسگران

غریبی گرت ماست پیش آورد   دوپیمانه آبست ویك کمچه دوغ. سعدی.

لاف زسرپنجه کار شیر عرین است (دعوی شاهی ترا رسد بحقیقت ...) ظهیر.

لافضل الابالشجاع المدبر. (اضاف الی التدبیر فضل شجاعة و...) ازعقدالعلی.

لا فقر اشد من الجهل. حدیث رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.

لافقر للعاقل. علی علیه السلام.

لاف کار اجلاف است. جامع التمثیل. نظیر:

نگوئیم چندین سخن بر گزاف   که بیچاره باشد خداوند لاف. فردوسی.

هنر باید از کار کرده نه لاف. فردوسی.

لاف مردی مزن که مردی نیست.

لاقذف للفاحش. علی علیه‌السلام . ترجمه :

برزبان آنکه فحش وناسزا باشد روان   گرهرازش فحش گوئی نبوداورا زان‌زیان .

لاکرامة للکاذب. علی علیه‌السلام . رجوع به : اگر جفت گردد ...، شود .

لالائی‌میدانی چرا خوابت نمیبرد. اندرز و پندی که دیگران را دهی چرا خود کار نبندی .

لالباس احمد من‌السلامة. علی علیه‌السلام .

لالحب علی بل لبغض معاویه. تمثل: وسابق‌علی ، لالحب علی بل لبغض معاویه‌اورا بقدم اعزاز استقبال نمود . تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمدبن ابراهیم .

لاله‌راشب‌روشن‌میکنند. ملاعبه‌ومداعبهٔزن‌وشوهردرحضوردیگران‌ازادب‌وعفاف‌نیست. نظیر : شوخیرا زیر لحاف میکنند .

لامرد لقضاءالله. رجوع به : با قضا کارزار ...، شود .

لامرض‌اضنی من‌قلة‌العقل. علی علیه‌السلام . اضناه‌المرض ای اثقله .

لامروة للکذوب. علی علیه‌السلام. رجوع به : اگر خواهی ازهردوسر ...، شود.

لامروة لمن لاامانة له. حدیث .

لامشاحة فی‌الاصطلاح. نظیر :

هندیان را اصطلاح هند مدح   سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .

لامعطل فی‌الوجود. نظیر :

اهل هنر گر بشماری درند   بی‌هنران نیز بکاری درند
نی ، که تهی روید ازخاک‌رود   گرندمد باد سراید سرود.
قهقهه زد کبک برفتار زاغ   کزچه نهی‌پای‌پریشان بباغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن   گر گرو ازمن‌ببری ناز کن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت   کش نه‌حکیم ازپی‌کاری سرشت

نقل از جنگ زهرالریاض . رجوع به : اندر این ملك چو طاوس ...، شود .

لامعقب لحکمه. قرآن کریم . سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۴۱ .

لامعقل احسن من‌الورع. علی علیه‌السلام .

لام کشیدن. با عنبر ومشک وسپند سوخته‌و نیل‌ولاجورد وامثال آن دفع چشم زخم را برپیشانی و چهرهٔ اطفال نقش کردن .

مثال: سخنت چون الف ندارد هیچ　　چه کشی از پی قبولش لام . انوری .

لاملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و لامال الا بالعماره ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة . منسوب باردشیر بابکان . نظیر: ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بی‌مال قائم نگردد ومال بیعمارت بدست نیاید وعمارت بیعدل وسیاست ممکن نگردد. از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی.

لاناقتی فی هذا ولاجملی . تمثل: خرس چون تفاصیل وجمل این حکایت بشنید وناقه وجمل خویش درآن میدید ..مرزبان نامه . ویداند که مرا دراین کار ناقه و جملی نبوده است . ابوالفضل بیهقی .

اشاره: لله الحمد که تاحشر نمی‌باید بست　　درقطار تعبش تیرنه ناقه نه جمل . انوری .

لانجین پیاله کن که لب یار نازك است. بمزاح به آنکه درظرفی بسیار بزرگ چیزی کم خورد یا آشامد گویند .

لاوالله بدرقه برد . (گفت مگرآن درمهای تورا دزد برد گفت...) سعدی .

نظیر: من از بیگانگان هرگز ننالم　　که بامن هرچه کردآن آشنا کرد .

لاوالله محرم المبارك و رمضان الحرام. گویند اعرابی بماه محرم که پیش ازاین خیرات ومبرات درآن بسیار و کارطبلخواران چون نگاربود بیکی ازشهرهای ایران رسید. هرشب درضیافتی معده شش سو و هرروز بمادبهٔ شکم چارپهلو کرده بابغدادی آباد بقبیله باز گشت ونوبت دیگر بماه رمضان بامید خوشیها ولذات پیشین بدین صوب شتافت این بارجز چین ابروی‌روزه داران بروز،وصلوات وادعیهٔ نافله گذاران بشب چیزی نیافت وازنام این دوماه پرسید گفتند اولی‌را اسم محرم الحرام است و دومی‌را رمضان المبارك نام . گفت

لاوفاء للملوك منسوب به‌علی علیه السلام. ونقل ازاندرزنامهٔ منسوب بخواجه نظام الملك.

لاوفاء للمراة . رجوع به : اسب و زن و...، شود .

لا ولالب لا و لالا شش مه است

لل کط وکط لل شهور کوته است . نصاب الصبیان .

لاهی الهی را درك نتواند کرد . ازکشف المحجوب .

لایتم الریاسة الابالسیاسة.

اشاره: اول سیاستست که شرط ریاست است　　اوراریاست است که یکسر سیاست است. ادیب صابر.

رجوع به : از بند گیرد بد اندیش ...، شود .

لایجتمع السیفان فی غمد واحد . نظیر: غوغا بوددو پادشه اندرولایتی . ازالعراضه.

رجوع به : دوپادشاه در اقلیمی...، و رجوع به : آب انبارشلوغ...، شود .

لایجمع الله بین الخوف والسکون . ازمقامات حمیدی .

لایجنی الجانی علی اکثرمن نفسه . قاعدهٔ فقهی است .

لایحکم علی غایب . نظیر: الغائب علی حجته . الغائب حجته معه .

۵ **لایحیق المکر السیئی الا باهله** . قرآن کریم . سورهٔ ۳۵ . آیه ۴۱

لایزال الناس بخیرماتباینوافاذاتساوا هلکوا حدیث .

لایسمن ولایغنی من جوع . قرآن کریم . سورهٔ ۸۸ . آیهٔ ۷ رجوع به : آنقدرنبود که کوربگوید شفا ، شود .

لایشبع المؤمن دون جاره . حدیث .

۱۰ **لایعذب بالنار الارب النار** . حدیث : اقتباس :

نه بس بود آن بلا خوردن بنا کام   که آتش نیز بایستم بفرجام

به آتشمان چه سوزد نه خدایست   که آتش کار بادافره نمایست . ویس ورامین .

لا یعلم الغیب الا هو . نظیر: قل لوکنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر. قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیه ۱۸۸ . رجوع به : النجوم حق...، شود .

۱۵ **لایق آب ریختن بدست او نیست** .

تمثل: زبس تری که داردطبع مهتاب   نیارد ریختن بر دست او آب . نظامی .

نظیر: لایق جفت کردن کفش او نیست . لایق نهادن تره برخوان او نیست .

لایقاس الملائکة بالحدادین . کلام ابی بکر ابن ابی قحافه . چون آیهٔ علیها تسعة عشر نازل شد یکی از کفار عرب بیاران خود گفت که این نقلی نیست من کار هیجده تن از

۲۰ ایشان را کفایت کنم شما همه کار یکتن را بسازید ابو بکر چون این بشنید گفت لایقاس الملائکة بالحدادین. محمد عوفی. حداد بمعنی دربان است . رجوع به : اول من قاس...، ورجوع به : این الثری...، شود .

لایق جفت کردن کفش او نیست . رجوع به : لایق آب ریختن...، شود .

لایق نبود ز بیخ بر کندن   شاخی که بدست خویش بنشانی . جمال الدین عبد الرزاق.

۲۵ **لایق نهادن تره برخوان او نیست** . تمثل :

عدوی پی کرمش کرکس است و کرکس نیست   تره نشاید اورا نهاد برخوانش. سلمان ساوجی.

لایقوم الناس الا بالسیف . رجوع به : الجنة تحت ظلال...ورجوع به : ازبند گیرد

بداندیش ....، شود .

لایق هرخر نباشد زعفران. جامع‌التمثیل. رجوع به: خرچه‌داند قیمت...، ورجوع به : آنکه بی چشم است ....، شود .

لایق هرسر نباشد افسری . جامع التمثیل .

٥ **لایکلف‌الله نفساالا ماآتیها.** قرآن کریم. سورهٔ ٦٥ . آیهٔ ۷. رجوع به : فقرهٔ بعدشود.

لایکلف الله نفسا الا وسعها . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۲۸٦ .

اقتباس : زتوهرچه نتوانی ایزد نخواست   توآن کن که بتوانی از راه راست . اسدی.

لا یلدغ المؤمن (یا) لایلسع المؤمن من‌حجر مرتین . حدیث .

اقتباس: هر آن گاهی که باشدمردهشیار   زسوراخی دوبارش کی گزد مار . ویس‌ورامین.

۱۰ گوش من لایلدغ المؤمن شنید   قول پیغمبر بجان ودل گزید . مولوی .

دیگر از وی مدار چشم وفا   هرکه شد با تو در جفا گستاخ

زانکه هرگز دوبار مؤمن را   نگزد مار از یکی سوراخ . جامی .

رجوع به : هرکسی انگشت خود ....، شود .

لایملا جوف ابن‌آدم‌الا التراب. رجوع به : چشم تنگ دنیا دار را ....، ورجوع

۱۵ به: طمع آرد ...، شود .

لاینظر الله الی صورکم ولا اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم . حدیث.

نظیر : الاعمال بالنیات.

لایؤاخذکم‌الله‌باللغوفی ایمانکم ولیکن یواخذکم‌بما عقدتم الایمان .
قرآن کریم . سورهٔ ٥ . آیه ۹۱ . ویمین ممنوع آیه را یمین غموس گویند .

۲۰ **لایوجد العجول‌محموداً** از العراضه . رجوع به : العجلة من‌الشیطان ، شود.

لایؤخذ الجار بذنب الجار . همسایه را بگناه همسایه نگیرند ورجوع به: لاتزر وازرة ....، شود .

لایؤمن احدکم حتی یحب لاخیه مایحب لنفسه . حدیث . رجوع به: آنچه‌بخود نپسندی ....، شود .

۲۵ **لایؤمن عبدحتی یکون قلبه و لسانه سواء ولا یخالف قوله فعله .** حدیث .

رجوع به : زبان را دل ....، شود .

لئن شکرتم لازیدنکم . قرآن کریم . سورهٔ ١٤ . آیهٔ ۷ . رجوع به : شکر نعمت نعمتت ....، شود .

لئیمان درجفاصافی شوند چون وفا بیند خود جافی شوند
(این بود خوی لئیمان دنی بد کند با تو چو نیکوئی کنی
با لئیمی چون کنی قهر و جفا بنده‌ای گردد تورا پس با وفا که...) مولوی.
مر لئیمان را بزن تا سر نهند مر کریمانرا بده تا بردهند. مولوی.
وان انت اکرمت الکریم ملکته وان انت اکرمت اللئیم تمردا. ورجوع به: با بدان بد باش...، شود.

لباده برگاو نهادن. لباده بضم لام بارانی نمدین باشد.
مثال: آتش خشم تو چون زبانه برآرد شیر فلك برنهد بگاو لباده. کمال اسمعیل.
رجوع به: رخت بر گاو نهادن، شود.

لب برچیدن. آمادهٔ گریستن شدن.

لب بود که دندان آمد. من یا او برشما پیشی واز آنرو بیشی داریم. نظیر: العین اقدم من السن.
نخست ازچه لب بود و آنگاه دندان ببین تا چه طرفه است این حال یارب
همه در درون صف کشیده چو دندان بماند بدربرمن خسته چون لب کمال اسمعیل.

لب پیر باپند نیکوتر است (یکودرز گفت این سخن درخور است ...) فردوسی.
رجوع به: آنچه در آینه جوان...، شود.

لب ترمکن بآب که طلق است درقدح
دست ازکباب دارکه زهر است توأمان
هان صائم نوالهٔ این سفله میزبان زین بی نمك ابا منه انگشت دردهان...
باکام خشك و با جگر تفته درگذر اکنونکه در سراسر این سبز گلستان
کافورهمچو گل چکد ازدوش شاخسار زیبق چو آب بر جهد از ناف آبدان. منسوب برودکی.

لب تشنه نیز نگذرد ازجویباراسب. کاتبی

لب روزی. کم روزی وتنك معاش.
مثال: هرگز نبدم لب تو یارب روزی یا بندهٔ تو نیست مگر لب روزی
گیسوی تو صد روز شبی کرد ولیك رخسارهٔ تو نکرد یك شب روزی. پیغو.
رجوع به: گنجشك روزی، شود.

لب زیرین بالاکردن. بالب اشارت کردن. مثال: مجیر بیلقانی خطاب بممدوح گوید:
خداوندا تراگفتم که این شش طاق پیروزه که خوانندش سپهر نیلی و گردون مینائی

نیرزد آنکه [تو] باا‌ولب زیرین کنی بالا ... که اوزانیست کاری درجهان جز زیر و بالائی . مجیر بیلقانی.

لبش بوی شیر میدهد . هنوز کودکی بیش نیست .

تمثل: همی ازلبت شیر بوید هنوز ... که زد بر کمان تو ازجنگ توز . فردوسی.

بوی شیر ازلب همچون شکرش میآید .

۵ **لبش را تو گذاشتن .** تمام یاقسمتی از گفتار رابرای مصلحتی مسکوت گزاردن .

نظیر: مطلب رادرز گرفتن .

لب گزیدن . نهایت پشیمان شدن .

تمثل: بوسیدن لب یاراول زدست مگذار ... کاخرملول گردی ازدست ولب گزیدن. حافظ

نظیر: پشت دست گزیدن .

۱۰ **لب مگشا گرچه دراو نوشهاست ... کزپس دیوار بسی گوشهاست .** نظامی :

رجوع به: دیوار گوش دارد...، ورجوع به: **اگرطوطی‌زبان میبست ...،** شود .

لبی نان خشك ودمی آب سرد ... همین بس بود قوت آزاد مرد . فردوسی ؟

نظیر: یك‌نان بدوروزا گرشود حاصل مرد ... وز کوزه شکسته‌ای دمی آبی سرد .

محکوم کسم از خودی چـرا بایـد بود ... یاخدمت چون خودی چرابایدکرد. خیام.

۱۵ حسبك من غنی‌شبع وری.

لحافی رابرای شپشی بیرون نیفکنند .

نظیر : حج میندار گفت لبیکی ... جامه مفکن بآتش ازکیکی . سنائی .

دوست را کس بیك بدی نفروخت ... بهر کیکی گلیم نتوان سوخت . سنائی .

لحن‌خوش دارچون بکوه آیی ... کوه را بانك خرچه‌فرمائی ! سنائی .

۲۰ رجوع‌به : ازمکافات عمل...، ورجوع به : این جهان کوه است و...، شود .

لحن داود و کر مادر زاد ! (چه بود زین شنیع تربیداد...) سنائی .

رجوع به : خرچه داند قیمت ...، شود .

لحمك لحمی بودن باکسی . بااو یگانه بودن.اشاره بفرمودهٔرسول‌اکرم‌در بارهٔ علی‌علیه‌السلام .

مثال : لحمك لحمی نبیش گفت اندرصدق آن ... قل‌تعالوا ندع‌ازحق‌منزل‌اندرشان اوست سلمان‌ساوجی

۲۵ **لدوا للموت وابنوا للخراب** (لهملك ینادی کل یوم ...) رجوع‌به : از مرگ خود

چاره ...، ورجوع به : داشت لقمان یکی...، شود .

لذت انگور زن‌بیوه داند نه‌خداوند میوه . سعدی. رجوع‌به: ازتو نپرسند...،شود .

لذت یافتن‌ازیافته‌به . جامی. نظیر: عربی‌منادی میکرد که‌هر که شتر گم کشتهٔ مرا

بمن آرد شتررا بدو دهم گفتند پس تراچه فایده ، گفت فاین حلاوة الوجدان .

لر بازار نرود بازارمی گندد . نظیر: چشم بازار را درآورده است . ماقل سفهاء قوم الاذلوا .

لر بشهر نیاید که میگویند یاغی است .

۵ **لرزانك خود شرانگاه نمیتوانداشت مراچگونه نگاه میدارد** . کریمخان زند

لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه . علی علیه السلام .

لسانك یقتضیك ماعودته . علی علیه السلام .

لشکر ازجاه ومال شد بد دل (... رعیت ازبیزریست بیحاصل .

شاه بی بخشش آفت سپه است	بی‌نیازی سپاه ذل شه است
۱۰ رعیت از تو چو با یسار شود	از برای تو جان سپار شود
تن که لاغر بود بود منهل	پس چو فربه شود شود کاهل.) سنائی .

رجوع به : اجع کلبك ...، شود .

لشکر انعام نادیده بیانگی تفرقه است(... دفتر شیرازه نا کرده بیادی ابتر است.) جامی.

لشکر باد اگرجهان گیرد   شمع خورشید زان کجامیرد .

۱۵ **لشکر بگند نان رسید** . (۱)

با آنکه غز در کرمان توغل نمود. ملك توران شاه واتابك محمد بعراق مینبشتند وقصهٔ استعانت بر میداشتند وازحال ضعف و بیچارگی خویش وتغلب خصم آنها ببارگاه اتابك پهلوان ودیگر پادشاهان شکایت میکردند وتذکیر شواجر رحم واجب میداشتند هیچ کس از آن حضرات اجابتی نکفت واندیشهٔ اعانت واغاثتی نکرد وا گر جوابی می نبشتند مشتمل بود بر تمهید عذری وتقدیم ۲۰ وعده ای تادرشهر بطریق هزل واستهزا می گفتند لشکر بگند نان رسید. تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم.

لشکر چو سگان رمه ودشمن چون گرگ
وین کار سگ وگرگ ورمه با رمه‌بان است . منوچهری .

لشکر گریختند چه جای شجاعت است (جان رفت وصبر ودین ودل ای عقل حیله چیست . .) کاتبی .

۲۵ **لشکر و مردی و دین و داد باید: شاه را** (... هرچهارش هست وتأیید الهی برسری .) معزی .

لطافت کن آنجا که بینی ستیز   نبرد قزنرم را تیغ تیز . سعدی .

---

(۱) اسم محلی ییلاقی درنواحی اصفهان است .

نظیر : چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد درکار زار . سعدی .
رجوع به : زبادی کوکلا ...، شود .

لطف حق باتو مداراها کند چونکه ازحد بگذرد رسوا کند. تعحیق شعر مولوی : حلم حق باتو مساواها ... نظیر :

۵ حق همی دید و ولی ستار خوست لیك چون ازحد بری غماز اوست . مولوی .

لطف شه جان را جنایت جو کند (... زانکه‌شه هرزشت‌را نیکو کند) مولوی .
رجوع به : گناه از کوچك است ... شود.

لطف نبود از نکو رویان غریب (ازنکو روئیت می بینم تعیب ...) عطار.

لطف وعذاب هردو ز یزدان رسد ولی
۱۰ **لاشك حدیث لطف به ازقصهٔ عذاب.** قاآنی.

لطیف زود پذیرد تغیر احوال. ازرقی.

لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازاوخیزد
که‌نام‌آن نه‌لب لعل وخط زنگاریست. حافظ

نظیر: شاهدآن نیست که موئی‌ومیانی‌دارد بندهٔ طلعت آن باش که‌آنی دارد . حافظ.

۱۵ **لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع برند بحلوا**
(... حاجب بارملوك اگرنکند منع خوان شهان مفلسان برند بیغما
خار اگر پاسبان نخل نبودی بر زبر نخل کس ندیدی خرما.) قاآنی.

ورجوع به : ان لم تکن ذئباً ...، شود .

لعل الله یحدث بعد ذلك امرا. قرآن کریم سورهٔ ٦٥. آیهٔ ۱.

۲۰ **لعل ببدخشان بردن**

تمثل : طبع من‌ازشاعران شعر کندعاریت لعل کس ازعاریت سوی‌بدخشان برد؟ ملك‌الشعراء بهار.
رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

لعل بکان بردن .

سرخجالتم از پیش برنمی آید که درچگونه بدریا برند ولعل بکان . سعدی .

۲۵ رجوع به : زیره بکرمان ...، شود .

لعل پروردن نباشد عادت هرخاره‌ای . اثیراومانی .

لعل وزرگل چه سود وده روزه بقا
خوش سروتهی دست وخوشا عمر دراز

(راحت طلبی بدادهٔ دهر بساز آزرده مشو در طلب نعمت وناز...) شاهی .

لعن‌الله اللجاج. منسوب به زبیده زوجهٔ هارون‌الرشید. نقل از تاریخ گزیده .

لعنة‌الله علی داخل النسب و لعنة‌الله علی خارج النسب.

لعنت بدکانداری که مشتری خود را نشناسد .

۵ **لعنت بکاردستپاچه .** بجد وبمزاج مستعمل است ، نظیر: اسرع بذا کم صابة نقابا. نیست‌العجلة رجوع‌به : العجلة‌من‌الشیطان ، ورجوع به : آدم دست پاچه...،شود.

لعنت بهمکار بد. بمزاح‌بخواننده‌ای که‌درحین‌خواندن‌او‌نهیق‌یا‌نعیبی‌شنیده‌شود گویند.

لفتش دادن . کاریرا به دیر ودرازا کشیدن . ناز کردن .

لفتش مده غجمه مره. بلهجهٔ خراسانیان زیر وزبر مکن تا تباه وفاسد نشود.

۱۰ **لف و نشر مرتب آن را دان که دولفظ آورند ودومعنی**
لفظ اول بمعنی اول لفظ ثانی بمعنی ثانی. ابونصرفراهی .

لفظ شکر نیست شکر.

لقب توچه سود صدراجل چون اجل هست سوی تونگران. ادیب صابر.

لقای خلیل شفای علیل است . جامع‌التمثیل.

۱۵ **لقد اسمعت ان نادیت حیا ولکن لاحیات لمن تنادی .**
رجوع به : آنچه البته بجائی نرسد ...، شود .

لقمان را حکمت آموختن غلط است .

لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان. (... که هرچه‌ازایشان در نظرم ناپسند آمدازفعل آن پرهیز کردم.)

۲۰ اشاره: ادب زبی ادبان جسته‌اند واین مثل‌است
مثل گزافه نگفتند خلق درافواه . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نابینایان که تا جائیرا نبینند (نپرواسند) قدم ننهند. سعدی.

لقمه با بیم جان خورد آهو زان ندارد نه دنبه نه پهلو. سنائی.

۲۵ **لقمهٔ باز آن صعوه نیست** (لیك ... چاره اکنون آب روغن کردنیست) مولوی.

لقمه باندازهٔ دهانت بردار. اشاره :
لقمه اندازه خور ایمرد حریص گرچه باشد لقمه حلوا وخبیص . مولوی .

لقمه بزرگش گوشش بود . بپاره های خرد ازیکدیگر جدا شد.

لقمهٔ بزرگ گلو را پاره کند.

لقمه بقمه است. بقمه کلمهٔ ترکی است ومعنی آن گلوگیر وخفه کننده باشد. **ومراد** مثل همانست که ازاین مصراع اراده شده : سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن.

لقمه چرب است.

۵ **لقمه چهل وشش شاهیست.** نظیر: به میدهد ده بگیرد.

لقمه راازپشت سردهان گذاشتن. نظیر: اکل ازقفا کردن.

لقمه را دورسرگردانیدن. رجوع به : فقرهٔ قبل شود.

لقمه را هم باید جاوید. هرنفعی مستلزم تحمل رنجی است.

لقمهٔ سرسیری است. نظیر: ماهی را نخواهی دمش را بگیر.

۱۰ **لقمه شکم را سیر نکند اما محبت رازیاده کند.**

لقمهٔ گلوگیری است. مثال: اهل شهربردسیررا هیچ لقمه‌ای ازاین گلوگیرتر نیامد. تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم.

لقمهٔ مردان نمی شاید بطفلی باز داد (... سرسلطان را نشاید گفت هرگز با عسس.) مغربی.

۱۵ **لقمه مستان زدست لقمه شمار   گرچنین لقمه داشت لقمان عار.** اوحدی.

لقمهٔ ، (یا) طعمهٔ هرمرغکی انجیر نیست.

لك الويل لاتزني ولاتتصدق. (كمطعمة الرمان مما زنت به   جرت مثلا للخاين المتصدق فقال لها اهل البصيرة والتقى...) منسوب باميرالمؤمنين على عليه السلام. رجوع به: لاتزنی ولا...، شود.

۲۰ **لكل اجل كتاب.** (...يمحوالله مايشاء ويثبت) قرآن كريم. سورهٔ ۱۳. آيه ۳۸ و آيهٔ ۳۹.

لكل امرء في الدنيا نفس معدود واجل محدود. ازتاریخ بیهقی.

لكل امرء مانوى. حدیث.

لكل امر سبب. رجوع به : ابى الله ان يجرى ....، شود.

لكل امة اجل فاذاجاء اجلهم لايستأخرون ساعة ولايستقدمون. قرآن كريم.

۲۵ سورهٔ ۷. آيهٔ ۳۲.

لكل جديد لذة.

تمثل: هرلحظه میرسان المی نوبجان خصم   زیراکه لذتی بدل آید زهرجدید. ابن یمین.

نظیر: نو که آمد ببازار کهنه شود دل آزار.

لکل داء دواء. (لکل‌غم فرج و...) علی‌علیه السلام. وگویا دراحادیث نبوی نیز نظیری باشدکه ندیده‌ام چنانکه مولوی فرماید . اقتباس :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید . مولوی .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوای درد سرما پوستین . مولوی .

۵ **لکل داء دواء یستطب به الا الحماقة اعیت من‌یداویها .**

لکل دولة جولة . نظیر: هرکسی پنجروزه نوبت اوست .

لکل‌دهر رجال. نظیر: الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم. لاتؤدبوااولادکم باخلاقکم فانهم خلقوالغیرزمانکم .

لکل زمان دولة و رجال . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **لکل شیئی آفة وللعلم آفات.**

لکل شیئی ثمرة وثمرة الفؤ ادالولد. نظیر: اولادنا اکبادنا. رجوع‌به: بتوان‌زجگربرید...شود.

لکل عداوة مصلحة الاعداوة الحسود. علی‌علیه‌السلام .

لکل عمل ثواب. نظیر: هرعمل اجری وهر کرده سزائی‌دارد. حافظ . ورجوع‌به : ازتوحرکت .. ، ورجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.

۱۵ **لکل عمل رجال .** ازقابوسنامه .

نظیر: هر کسیرا بهر کاری ساختند مهر آن را دردلش انداختند . مولوی .

و رجوع به : ازهر کسی‌کاری ساخته‌است ، شود .

لکل غم فرج. علی‌علیه‌السلام .

لکل فرعون موسی.

۲۰ **لکل‌قدیم حرمة وان قیل لکل جدیدلذه .** ازعقدالعلی.

لکل قضاء جالب ولکل درحالب .

لکل قوم یوم ولکل‌یوم قوم . از مقامات حمیدی. تمثل : وپس ازاین بوسعید صراف کدخدای غازی بآسمان شد لکل قوم یوم. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: هرکسی پنجروزه...، شود.

لکل کبد حراء اجر . حدیث .

۲۵ **لکل مجتهد نصیب.** رجوع به : ازتوحرکت ...، شود.

لکل مقال رجال.

لکل مقال‌مقام . هرسخن را جایگاهی‌است .

تمثل: نظر کردم بچشم رای وتدبیر ندیدم به زخاموشی خصالی

نکویم لب ببند و دیده بر دوز   ولیکن هر مقامی را مقالی . سعدی .

نظیر : هر سخن را جایگاهیست . قرة‌العیون . هرسخن جائی وهرنکته مقامی دارد .

لکل مکان مقال . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

لکل موسی فرعون .

۵ **لکم دینکم ولی دین** . قرآن کریم . سورهٔ ۱۰۹ . آیهٔ ۶ .

اقتباس : مراشکیب نمی‌باشد ای مسلمانان   ز روی خوب لکم دینکم ولی دین .

مالـی و للناس کم یبجوننی سفهـا   دینی لنفسی و دین الناس للناس .

نظیر: عیسی بدین خود موسی بدین خود .

لگام بر باد نهادن .

۱۰ مثال : کجارفت‌تنگ و کجارفت نام   که برباد صرصرنهـاده لگام . مرحوم ادیب.

لگام گیر . مثال : چون ازخطرخبیص‌بیرون شدخودرا بملك کرمان‌تهنیت کردو گفت اینجامنزلی‌لگام گیر بودچون‌بعافیت رستیم کرمانرابردیم. تاریخ‌سلاجقهٔ کرمان. نظیر.دامن گیر

لگدبه بخت خودزدن .

تمثل : آتش در خرمن خود میزنی   دولت خود را بلگد میزنی . نظامی .

۱۵ **لگد بگور حاتم زده است** . بطنزواستهزا. بی‌نهایت بخیل وممسك‌است .

لگد مادیان بنریان دردنکند . نظیر : زن وشوهرجنگ کنند ابلهان باور..

للبقاع دول .

اقتباس : صدر عالم چوبار داد در او   آسمان گفت للبقـاع دول . کمال‌اسمعیل .

للحروب رجال .

۲۰ تمثل : مبارزان‌طریقت که‌نفس بشکستند   بزور بازوی‌تقوی وللحروب رجال . سعدی

للذکرمثل حظ الانثیین . قرآن کریم .سورهٔ ٤ .آیهٔ ۱۲

للعاقل شمة . خردمند پیش بین باشد .

لم‌اندم قط علی مالم اقل وندمت کثیراً علی‌ماقلت .(قال کسری...) نظیر:

بسکه بر ناگفته شادان بوده‌ام   بسکه بر گفته پشیمان بوده‌ام . رودکی .

۲۵ **لم‌تقولون‌مالاتفعلون. ویحبون‌ان یحمدوابمالم‌یفعلوا** قرآن کریم .سورهٔ۶۱. آیهٔ ۲ . وسورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۸۵ .

لناعلم و للاعداء مال   رضینا قسمة‌الجبارفینا . منسوب‌بعلی علیه‌السلام.

نظیر: چون‌دین‌وخردهستمان‌چه‌باك‌است   گرملکت دنیابدست مانیست .ناصرخسرو .

لن ترانی گفتن. مقتبس از آیهٔ شریفه: لن ترانی ولکن انظر الی الجبل. سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۳۹. اقتباس:
چو رسی بطور سینا ارنی مگوی و بگذر که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی. رضی نیشابوری
نقل از افزوده های آقای نفیسی بر دیوان رضی .
امروزه از لن ترانی گفتن جواب خشك وخشن اراده کنند .

۵ **لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون .** قرآن کریم ، سورهٔ ۳ . آیهٔ ۸۶ .
تنك چشمان را ز تو کردی نخیزد تا بود لن تنالو البر حتی تنفقوا در شان تو . سنائی .
لنگ انداختن. عادتی که برسم آشتی دادن و اصلاح ، میان مشت زنان و کشتی گیران معمول
بوده است وتعبیر مثلی بمعنی مطلق میانگی کردن استعمال میشود .
لنگ ایستاده نماید درست (بنا آزموده مده دل نخست که ...) اسدی . این بیت
۱۰ بدون هیچ تغییری در بوستان سعدی نیز آمده است .
لنگ بخر کور بخر پیر مخر . از مجموعهٔ امثال طبع هند .
لنگ حمام است هر کس بست بست .
لنگر انداختن . درجائی تن آسانی را دیر ماندن ، مثال :
سبکی کرد و بهنگام سفر کرد و برفت تا نگویند فرو هشته برما لنگر . فرخی .
۱۵ **لنگکی زیر ولنگکی بالا نی غم دزد و نی غم کالا .** کج .
لنگ ملا نصر الدین است . گویند روزی ملا میگفت که دزد فرش دواج و ازار و
دستار و دسترخان و نهالین . . . او را برده است چون پژوهش کردند تنها لنگی ازاو
بسرقت رفته بود گفتند چرا دروغ گفتی گفت جز راست نگفتم چه این لنگ مرا بجای آن همه
بکار میرفت .
۲۰ **لنگ و لوك .**
لنگ و لوك وخفته شکل و بی‌ادب سوی او میغیژ و او را میطلب . مولوی .
چه که گرد بر گرد خرگاه طواف کردن وبا سرپوشیدگان درگاه در کله مصاف پیوستن کار
لنگان ولوکان و بی فرهنگانست وکار تردامنان ونامردان . ازمقامات حمیدی .
۲۵ **لنگهٔ گیوه را به سر نیزه چکار ؟**
لنگی را بر هواری پوشیدن. باچربدستی وچابکی عیبی را پنهان داشتن . تمثل :
مرا اندازهٔ تمهید عذر آن کجا باشد ولیکن چون کنم لنگی همیپوشم برهواری. انوری.

لنگی ورهواری اندر راه‌دین نایدنکو اسب دانش باید ازنی دور شو زین‌رهگذر. سنائی.
اگرچه‌دم نمی‌یارم‌زدن‌لیکن‌چنان‌کاید بشوخی میبرم پیش‌تو لنگی‌را برهواری . انوری .
باز دستم بزیر سنگ آورد باز پای دلم بچنگ آورد
برد لنگی براهواری پیش پیشم از بسکه عذر لنگ آورد . انوری .
رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن لنگی نتوان بردن ایدوست برهواری
یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر یا یکسره پیوستن‌یا یکسره بیزاری . منوچهری.
ورنه آخر همه برون می‌برد بیش از این لنگی برهواری . ظهیر.
یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن لنگی نتوان بردن ایدوست برهواری . معزی .
توئی که حجت توتیغ قاطع است‌بر‌ان که تو بمملکت بحر وبرسزاواری
دراین‌مجال‌سخن‌نیست‌چرخ‌را هرچند که عذر لنگ برون میبرد برهواری . ظهیر.
برددرعذربی‌لنگی برهواری‌ومن‌هردم گناهی‌نوبراوبندم برای‌عذربی‌لنگش. اخسیکتی.
خاموش بهتری تو مگر یاری لنگی برون شودت برهواری . ناصر خسرو .
سپهر برق . عنان با براق همت تو به خیره خیره‌برد لنگیش برهواری .
خواجه علی شهاب ترشیزی .
تا کی ای مست لاف هشیاری خر لنگی بری برهواری. سنائی.
بخنده می نهفت او دلش تنگی برهواری همی پوشید لنگی . ویس و رامین .
خفته‌ای خفته ، گوئی که من آگاهم کی شود بیرون لنگیت برهواری . ناصر خسرو .
تولنگیرا برهواری‌برون‌بردن‌همی‌خواهی بیاا ینرا جوابی گو که‌ناصرا ین‌ز برداارد. ناصرخسرو.
اشاره: بلنگی‌چون‌ستورلنگ‌آنجاکت‌بردیزدان چواهریمنت‌پیش‌افتدروی‌آنجابرهواری.مرحوم‌ادیب.
با هر که بوده باشد درنظم ونثر امروز بیرون برم بقدرت لنگی براهواری. سیف‌اسفرنك.
در ره شعر بجائی که تولا بتدم گرچه لنگم بمری‌بگذرم‌ازرهواران. سیف‌اسفرنك.
نیم تنك سخنی کز عبارت فارغ براهواری بیرون برم همی لنگی
عطا زخرمن‌خودمیکنم چوصاحب‌شیر نه‌خوشه‌چینم‌چون کدخدای‌خرچنگی. اخسیکتی.
چوبرنشستی‌ودادی‌عنان‌بمرکب‌خویش زمانه با توبرد لنگکی برهواری . کمال اسمعیل.

لن یدخل (یا) لن یلج ملکوت السماء من‌لم یولد مرتین . منسوب بعیسی .
علیه‌السلام . رجوع به : لن یلج ....، شود .

لن یصلح العطار ما افسد الدهر (...) از العراضه .

لن یعدم المشاور مرشدا . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

لن يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين .

چون دوم بار آدمی زاده بزاد — پای خود بر فرق علتها نهاد . مولوی .
ازخویشتن بارد گر بایدبزا ییدن ترا — چون‌نزاده باشی‌عشق‌خودچون‌شیردر کامت کنم. اوحدی.
زادهٔ ثانیست احمد درجهان — صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند (۱) — کای قیامت تا قیامت راه چند
۵ با زبان حال میگفتی بسی — که زمحشر حشر را پرسد کسی ! !
بهر این گفت آن رسول‌خوش پیام — رمز موتوا قبل موت یا کرام (۲)
همچنانکه مرده ام من قبل موت — زآنطرف آورده‌ام من صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را ببین — دیدن هرچیز را شرط است این
۱۰ تا نگردی این ندانیش تمام — خواه‌کان انوار باشد یا ظلام. مولوی .

لو ترك القطا ليلا لنام .

لو تساوى الناس لهلكوا جميعا. نظير: نحن‌قسمنا بينهم معيشتهم‌فى‌الحيوة‌الدنياو رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم‌بعضها سخريا . قرآن کریم سورهٔ ۲ ٤ . آيهٔ ۳۱ .

لوح و قلم بقطع دماغ و زبان تست

۱۵ **لوح وقلم بدان‌وزلوح وقلم مپرس.** عطار.

لوخ پالان کسی گذاشتن . نظیر : پیزر بیـالان کسی گذاشتن .

لوذات سوار لطمتنی . نظیر : کسیکه بما نریده بود کلاغ کون دریده بود . (۳)

لوزینه‌بگاودادن از کون خریست. جامع‌التمثیل. رجوع‌به : آنکه بی‌چشم‌است... ، ورجوع‌به : خرچه داند... ، شود. نظیر:هرچه ازحس‌وخیال‌بیرونست ابلهانرا درآن‌نصیب

۲۰ نیست چنانکه گاو را درلوزینه ومرغ بریان . کیمیای سعادت .

لوزینه‌که سازوارجان‌است درمعده‌چوپرخوری‌زیان‌است. امیرخسرودهلوی.

لو ظهرت الحقايق لبطلت الشرايع . از دیباچهٔ جلد پنجم مثنوی .

لو علم‌الملوك مانحن‌فيه من‌لذة‌العلم لحاربونا بالسيوف عليه. امام ابوحنیفه.

اگر پادشاهان‌ازمزهٔ دانش آگاه‌شوند باشمشیر دربدست‌کردن آن‌بجدال ما برخیزند

۲۵ **لو غير ذات سوار لطمتنی .** رجوع به : ذات ... ، شود .

لولا التشهد کانت‌لائه نعم . (ماقال لاقط الا فى‌تشهده ...)

تمثال : جواب سائلان از وی نعم باشد نعم در پی

---

(۱) يسئلونك عن‌الساعة ... قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۱۸٦ . (۲) موتواقبل ان‌تموتوا.

(۳) باشمی‌سندرن‌داش کاشکی بیرداش‌اولایدن. آغزمی‌یاندرن آش‌کاشکی بیرآش‌اولایدن.

بجز وقت تشهد در کلامش کس نیابد لا . سلمان ساوجی.

لو لا الجهال لهلك الرجال. تمثل: چنانکه گویند... یعنی اگر نه بی‌خرداتندی مردم تباه شدی. از قابوسنامه.

لو لا الحمقا لخربت الدنیا.

۵ **لو لا الحیثیات لبطلت الحکمة.**

لو لا المشقة ساد الناس کلهم الجود یفقر والاقدام قتال.

لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع... قرآن کریم سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۴۱.

لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان.

رشید وطواط. رجوع به: سفر مربی... شود.

۱۰ **لؤلؤ خواهی بجوی از تك عمان.** (دور شو از صحبت جذکن بیمغز پرطمع میوه شاخ خشك مجنبان معنی‌جوئی زسر قرآن دریاب...) **آقای حاج سید نصرالله تقوی.**

رجوع به: آه از این واعظان...، شود.

لولهینش آب میگیرد (یا) بسیار آب میگیرد. زیاده متمول یا زیاده معتبر است.

لولهین و آفتابه یك کار کنند اما در گرو گذاشتن قدر هر یك معلوم شود.

۱۵ رجوع به: آفتابه و لولهین...، شود.

لولیگری تخم نیست که بکارند هر که لولی‌گری کرد لولی است.

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا. قرآن کریم سورهٔ ۲۱. آیهٔ ۲۲. اقتباس. بازمنصور برخاست پس از آنکه او [ابومسلم خراسانی] کشته شد دو رکعت نماز کرد و خدای تعالی را شکر کرد پس گفت لو کان فیهما... تاریخ سیستان. رجوع به: دو پادشاه...، شود.

۲۰ **لوم بالرجل ان یستخدم ضیفه.** بکار خدمت داشتن مرد، میهمان خود را ننگ باشد.

لو یشه بر سر اسبان بدلگام کنند (مرا کمند هیفکن که خود گرفتارم...) سعدی.

له ملك ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب. رجوع به از مرگ خود چاره...، شود.

لیت النقاب علی النساء محرم کیلا تغر قبیحة انسانا. نظیر: ذکرنی فوك حماری اهلی.

۲۵ **لیت وهل ینفع شیئا لیت** (...لیت الشباب بوع فاشتریت.)

نظیر: وهل یغنی من الحدثان لیت. ان لیتا وان لوا عناء. رجوع به: در اگر نتوان نشست، و به کاشکی را کاشتند...، و به: اگر را بامگر...، شود.

لیس البیع علی ابناء الملوك. حدیث. پادشاه‌زادگان را چون اسیر شوند به بردگی نگیرند

لیس التکحل فی العینین کالکحل . (وان علمك علم لا تكلفه . . .) متنبی .

لیس الخبر کالمعاینة . حدیث .

اقتباس : من همی دانستمت بی امتحان لیك کی باشد خبر همچون عیان . مولوی .

جهاندیدگان را بنا دیدگان نکردند یکسان پسندیدگان . ازقابوسنامه

۵ اشاره : ما همی اززنده گوئیم او همی از مرده گفت .

آن ما یکسرعیان است آن اویکسرخبر . معزی .

نظیر : شنیدن کی بود مانند دیدن . رجوع به : ازحق‌تاناحق‌چهارانگشت...، شود .

لیس الشجاع الذی یحمی مطیته یوم النزال و نار الحرب تشتعل

لکن فتی غض طرفا اوثنی بصرا عن الحرام فذاك الفارس البطل . ازفتوت‌نامه .

۱۰ **لیس الشدید بالصریمة انما الشدید الذی یملك نفسه** . حدیث .

لیس الشیب من العمر . علی علیه‌السلام .

لیس الغنی بکثرة المال وانما الغنی غنی النفس . حدیث .

لیس الفتی من یقول کان ابی (ان‌الفتی من یقولها اناذا...)

رجوع به : آنجاکه بزرگ بایدت بود...،شود .

۱۵ **لیس حسن الجوار ان لا تؤذی جارك ان من حسن الجوار ان تحمل اذی جارك** .

حسین ابن‌علی علیه‌السلام . نظیر : مازال جبرئیل یوصینی بالجارحتی ظننت انه‌سیورثه. حدیث.

لیس علی الاعمی حرج . قرآن کریم . سورهٔ ۲٤ - آیهٔ ٦ . وسورهٔ ٤۸ - آیهٔ ۱۷ . اقتباس:

گرتو کوری نیست بر اعمی حرج ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .

لیس علی الامین الاالیمین . قاعدهٔ فقهی .

۲۰ **لیس علی المجنون حرج** . بردیوانه قلم نیست .

عقل‌کل را خواست رایت در کف آرد بازگفت

نیست بردیوانه پیش مردم دانا قلم . کاتبی .

لیس علی المریض حرج . مقتبس ازقرآن کریم سورهٔ ٤۸ . آیهٔ ۱۷ .

لیس فی الامکان ابدع مما کان . غزالی .

۲۵ بچشم‌علت‌توهرچه‌هست‌معیوب‌است درست و راست نگرتاهمه هنریابی. کمال‌اسمعیل.

رجوع‌به : ابلهی دید اشتری...، و رجوع به : هرچیزبجای خویش. . . ، شود .

لیس فی الدارغیره دیار . تمثل :

خوانده درگوش او در و دیوار لیس فی‌الدار غیره دیار : شیخ بهائی .

اشاره : گر تو نه‌ای یار بگو یار کو جز تو دراین دایره دیار کو . خواجو.

نظیر : خودش‌است‌ودو گوشهاش. مابالدار شفر. مابالدار دعوی. مابالدار دبی. مابهاعریب. مابها نافخ‌ضرمة. جنبنده‌ای نیست. متنفسی نیست. مابها دبیح. کدخداموش‌و گربه کدبانو.

لیس کل ما یعلم یقال . همه دانسته نگویند.

۵ **لیس کل محتمل واقعا** . نظیر : گمانها همه راست مشمر زدور .

لیس لسلطان العلم زوال. علی علیه‌السلام .

لیس للانسان الا ما سعی . قرآن کریم . سورهٔ ۵۳ . آیهٔ ٤ .

اقتباس : باز آمد او بهوش اندر دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی.

قدر همت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی.

۱۰ چون بکرد آن کار مزدش هست لا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی.

نیست انسان‌را جز آنچه‌در آن‌سعی‌نمود این چنین گفت خدامان بهمایون دفتر

پس توچون رنج نبردی ز که میخواهی گنج پس توچون سنگ نکندی ز که میجوئی زر. ملك‌الشعرا بهار.

چو گفتت لیس‌للانسان‌الا ماسعی‌خالق بیفکن دانهٔ امروز تازان‌بدروی‌فردا. مولوی.

قبله از دل ساخت آمد در دعا لیس للانسان الا ماسعی . مولوی.

۱۵ هست‌درتنزیل برتصدیق این‌معنی‌دلیل آیت ان‌لیس‌للانسان الاماسعی. عبدالواسع‌جبلی.

نظیر: نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

و رجوع به : از تو حرکت ... شود.

لیس للمؤمن ان یذل نفسه . حدیث .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء . از عناوین مثنوی.

۲۰ **لیس وراء عبادان قریه** . آنسوتر عبادان دیهی نیست . تمثل :

صدر عمار و مجد عبادان قریة من وراء عبادان . کمال اسمعیل .

بر فراز همت او نیست جای نیست آنسوتر زعبادان‌دهی . منوچهری .

لیس هذا اول قارورة کسرت فی‌الاسلام.

نظیر : نه‌این بدعت من‌آوردم بعالم . سعدی. بسر من‌نو نشده است .

۲۵ **لیقضی الله امراً کان مفعولا** . قرآن کریم . سورهٔ ۸ . آیهٔ ٤٦ . وآیهٔ ٤۳ .

لیك امیدوار باید بود که پس ازمرگ تو هزار ارزد

(خانه‌ای‌را که‌چون‌توهمسایه‌است ده درم سیم کم عیار ارزد ...) سعدی .

لیك فرق است این حسن تا آن حسن (هردو گریك نام‌دارد درسخن ...) مولوی.

نظیر: کار پاکانرا قیاس از خود مگیر		گر چه باشد در نوشتن شیر شیر . مولوی .
رجوع به: اول من قاس ...، و رجوع به: زمرد و گیه سبز ...، شود .

لیلاج است. قمار بازی ماهر است هرچه دارد بقمار میبازد. گویند لیلاج استاد مقامران روزی ازغایت فاقه‌ستر عورتر ادر گلخنی تا کمر بخاکستر نشسته بود جوانی بآموختن فن نزد وی رفت لیلاج نشسته‌سه قاپ بیام حمام انداخت و گفت راست جیك چپ بك و میانین انبه است مرد بیام شده چنان یافت. لیلاج گفت باهمهٔ مهارتی که دیدی خورش مرا خون و جگر است و پوشش خاکستر. اینك اگر خواهی تو را نیز بیاموزم . ورجوع به: برد قمار ...، شود .

لیلی اخیلیه و توبه . معشوقه وعاشقی مثلی از عرب . رجوع به: لیلی ومجنون...، شود.
لیلی را بچشم مجنون بایددید. از مجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع به: اگر بردیدهٔ ...، ورجوع به: گفت لیلی را خلیفه ، شود .

لیلی ومجنون . نظیر . قیس ولبنی. شیرین وفرهاد. سعدو اسماء. خسروو شیرین. بثینه وجمیل . عروه وعفراء . دعد ورباب . وامق و عذری . نل و دمن . ورقه و گلشاه . توبه ولیلی . یوسف وزلیخا . ویس ورامین . نوار وفرزدق .

لیمیز الله الخبیث من الطیب. قرآن کریم . سورهٔ ۸ . آیهٔ ۳۷ .
لین الکلام قید القلوب. علی علیه السلام. رجوع به: زبان خوش ماررا ازسوراخ ...، شود.
لین قولك تحبب . علی علیه السلام . رجوع به: فقرهٔ قبل شود .
لیهلك من هلك عن بینة ویحیا من حی عن بینة قرآن کریم . سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۴ .

باب م .

ماآبروی فقروقناعت نمی بریم   با پادشه بگوی که روزی مقرراست .
۵ رجوع به: الرزق علی‌الله ، شود .
ماآردخود رابیختیم وآرد بیزراآویختیم .
ماالتخذالله ولیاجاهلا . حدیث .
ماازآن خانه (یا) ازآن سرای ، برخاسته‌ایم . ما را پیش‌آن هوا و عشق دیرینه نیست . تمثل :
۱۰ گرخواسته‌ای‌توازپی خواسته‌ایم   رویار دگر خواه که ماخواسته‌ایم
تو پنداری دل بتو آراسته ایم   ماای‌بت ازآن سرای‌برخاسته‌ایم . فرخی .
رجوع به: آن دفترها را گاو ...، شود .
ماازخیك دست برداشتیم خیك ازمادست برنمیدارد . رجوع به : ماخیك پنیر را ...، شود .
۱۵ **ما ازمدینه تابجوارتوآمدیم   آخرتوازنجف قدمی‌پیشتربیا .** نقل‌ازشبیه زبان حال اهل بیت حسین‌ابن علی‌علیه‌السلام خطاب بروح امیرالمؤمنین علی .
مااضمر احد شیئا الاظهرفی فلتات لسانه وصفحات وجهه . علی‌علیه السلام.
نظیر: اللحظ ترجمان القلب .
الا ان عین المرء عنوان قلبه   یخبر عن اسراره شاء ام ابی .
۲۰ **مااضیق‌العیش‌لولافسحة‌الامل .** ازالعراضه .
ماالحب‌الاللحبیب الاول . (نقل فؤادك حیث شئت من‌الهوی ...
کم منزل فی الارض یألفه الفتی   وحبه (کذا) ابدألاول منزل.) ابوتمام طائی .
رجوع به:لاحب الاللحبیب الاول ، شود .
ماالحیوةالدنیاالالعب ولهو . قرآن‌کریم . سورهٔ ۶ . آیهٔ ۳۲ .
۲۵ **ماالعمرماطالت به‌الدهور   العمرماتم به السرور .** ابو فراس حمدانی .
ماالنارللفتیلة باحرق من‌التعادی فی‌القبیلة .
ماانزل‌الله من‌داءالاانزل‌له شفاء . حدیث . نظیر : تداووافان‌الذی انزل الداء

انزل الدواء . اسامة ابن شريك .

ماان ندمت علی سکوتی مرة　　ولقد ندمت علی الکلام مرارا . ازالمراضه.

نظیر: بسکه برنا گفته‌شادان بوده‌ام　　بسکه بر گفته پشیمان بوده‌ام . رودکی .

ماأوحی الله الی نبی الاوقداحضرارواح الشعراء لاستماع الوحی . حدیث .

رجوع به : ان من‌الشعرلحکمة ...، شود .

ماأین برجوشما آن برجو. نظیر: هذافراق بینی وبینك قرآن کریم. سورهٔ۱۸ آیهٔ۷۷

ماؤها وشل وتمرها وغل و لصها بطل ان قل الجیش بهاضاعوا وان کثروا جاعوا . (حجاج بن یوسف غضبان بن القبعثری .) دروصف ولایت کرمان . ازعقدالعلی

ما بارگه دادیم این رفت ستم برما

برقصرستمکاران تاخود چه رسد خذلان .

(هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان　　ایوان مداین را آئینهٔ عبرت دان

یك ره ز ره دجله منزل بمداین کن　　وزدیده دوم دجله برخاك‌مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله　　خودآب شنیدستی‌کاتش کندش‌بریان

تا سلسلهٔ ایوان بکسست مداین را　　درسلسله‌شددجله‌چون‌سلسله‌شدپیچان

دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو　　پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو ازخاکی ماخاك توایم اکنون　　گامی‌دوسه‌برمانه‌اشکی‌دوسه‌هم‌بفشان

از نوحهٔ جغد الحق مائیم بدرد سر　　از دیده گلابی کن درد سرمابنشان

. . . .　　. . . . .

گوئی که نگون کرده است ایوان‌فلك‌وشرا　　حکم فلك گردان‌یاحکم فلك گردان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید　　خندندبرآن‌دیده‌کاینجانشود گریان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم　　خاك در او بودی دیوار نگارستان

ایـن است همان درگه کو رازشهان بودی　　دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه　　زیر پی پیلش‌بین شهمات شده نعمان

مست‌است زمین‌زیراك خورده‌است بجای‌می　　درکاس سر هرمزخون دل نوشروان

بس پندکه بود آنکه بر تاج سرش پیدا　　صدپندنواست‌اکنون‌درمغزسرش‌پنهان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین　　بربادشده یکسر باخاك شده یکسان

پرویز چنین گویند آنجا که فکندی خوان　　گفتی که برافشانندزرین‌تره‌دابرخوان

پرویز کنون گم‌شد زان گمشده کمتر گو زرین‌تره کو برخوان‌ دو کم‌تر کوا برخوان(۱)
گفتی بکجا رفتند آن تاجوران اینك زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان
خون‌دل شیرین‌است این می که دهد رزبن زاب و گل پرویزاست این خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان...)

۵ منتخب ازقصیدهٔ خاقانی .

ما بالذات لایتغیر .
نظیر: ومن یغترف خلقا سوی خلق نفسه یدعه و ترجمه الیه الرواجع .
رجوع به: ازمار نزاید ...، ورجوع به: گهرخطانکنند ، شود .
ما بخیر وشما بسلامت . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع هند .

۱۰ **ما برای وصل کردن آمدیم نی برای فصل کردن آمدیم . مولوی .**
رجوع به : تاتوانی پامنه ...، شود .
ما برون را ننگریم وقال را ما درون رابنگریم وحال را . مولوی .
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست
یك دانه چون جهد زمیان دو آسیا . سعدی .

۱۵ **ماتدری نفس ماذاتکسب غدآوماتدری نفس بای ارض تموت .** قرآن کریم.
سورهٔ ۳۱، آیهٔ ۳٤. نظیر: لایعلم الغیب الاهو ، قل لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر .
ماترك الاول للاخر . رجوع به: کم ترك الاول ...، شود .
مات زید زید اگر فاعل بود لیك فاعل نیست کو عاطل بود
اوزروی لفظ نحوی فاعل است ورنه مقتول است و موتش قاتل است. مولوی.

۲۰ **ماتم زده را بنوحه‌گر حاجت نیست .** عطار .
ماثبت قدمه امتنع عدمه . نظیر: آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
ماجرای پادشاهان کس نگوید باغلامی . اوحدی .
ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه . نظیر: خدایکی یاریکی .
ماجعل علیکم فی الدین من حرج . قرآن کریم . سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۷۷ .

۲۵ **ماچت نبود موچت نبود دندانه گازگت چه بود ؟** زنی فرتوت هر شام از پسر خبر باز ارپرسیدی فرزند ماجری دوستی‌را به شکایت حکایت کرد رفیق گفت مادرتوشوی خواهد وسئوال‌ها از آن بود تجربت را امشب درجواب بگوی حاکم شوهر کردن فرتوتان را

(۱) کم تر کوا من جنات وعیون . قرآن کریم . سورهٔ ٤٤، آیهٔ ۲٤ .

امرداده‌است، پسر چنان کرد ومادررا نهایت شادان یافت. گفت فردا بحمام‌شو که‌شب بخانهٔ
شوی‌شوی‌شبانگاه‌مادررا بر چاروائی نشانده بصحرا بردودرمفازه‌ای بنشاندو گفت باش تاداماد
باستقبال آید وخود باز گشت پیرزن باخود می‌سرود : « به‌بینی خطبه راخواندند برنج
خیساندند آیامردك جوان است آیا ابرو کمان است . » پس‌ازساعتی‌ازدور دوروشنائی
۵ دید گفت آری‌اینك مشعلهارا آوردند. شعله‌ها ازچشم گر گی‌میتافت که بجانب‌اومیشتافت.
گر گ‌نزدیك شد پیرزن دستهای گر گ رادر گردن دیده پنداشت داماداست‌لیکن گرك
دندانهابگلوی اوفشرد وزال گفت .....

ماحفظ‌فر وماکتب‌قر. نظیر: کل‌علم لیس‌فی‌القرطاس‌ضاع. رجوع‌به: العلم‌صید... شود.

ماحیلة‌الریح اذاهبت من داخل . شایداصل مثل‌ازفارسی‌ترجمه‌شده‌است چنانکه
۱۰ فردوسی نیز آنرا آورده است آنجا که اززبان گرسیوزدرباب سیاوش‌بافراسیاب فرماید :

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو
ازو خویشتن را نکهدار باش شب و روز بیدار وهشیار باش
چو بشناخت او راه سامان تو تواند بدی کرد برجان تو
نبیتی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده ونام و گنج
۱۵ بر این داستان زد یکی رهنمون که‌بادی که‌ازخانه آیدبرون
ندانند درمان آنرا بیند اگر بدنخواهی‌توبنیوش‌پند. فردوسی .

نظیر: چون دشمن‌ازخانه خیزد بابیگانه جنگ بالا گیرد. ابوالفضل بیهقی. کرم‌درخت از
خوددرخت‌است. شکایت از که کنم خانگیست غمازم . حافظ. پرمن است که برمن‌است .
چون دوست دشمن‌است شکایت کجابرم . اظهری .
۲۰ چوسگ‌دررمه گشت‌بزغاله گیر شبان گوبسگ‌زن‌نه‌بر گر گ پیر. امیرخسرو دهلوی .
ورجوع به: ازماست که برماست ، شود .

ماخود افتادگان مسکینیم حاجت تیغ بر کشیدن نیست . سعدی .

نظیر: ماخود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما .

ماخودشکسته‌ایم‌چه باشد شکست ما (باچون خودی درافکن‌اگر پنجه میکنی...)
۲۵ رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

ماخولیای‌مهتری سك می کند بلعام را (ازمایهٔ بیچار گی قطمیرمردم می‌شود...)
سعدی . رجوع به: ازتواضع بزر گوار... شود .

ما خیك پنیر را رهاکردیم خیك پنیرما را رهانمی‌کند . گویند معلمی از

بینوائی دراعهٔ کتان درفصل زمستان پوشیده بود خرسی را سیل از کوهسار در ربوده بود میکشانید وسرش درآب پنهان . کودکان پشت ویرا دیدند گفتند استاد اینک پوستینی درجوی افتاده است وتوراسرماست آنرا بگیر . استاد ازغایت احتیاج وسرما درجست که پوستین را بگیرد خرس پیر چنگال دروی زد استاد درآب گرفتار خرس شد کودکان بانگ میداشتند که ای استاد ۵ پوستین را بیاوروا گرنمیتوانی رها کن تو بیا . گفت من پوستین را رها میکنم پوستین مرا رها نمی کند . فیه مافیه .

مادح خورشید مداح خود است. (... که دوچشمم روشن و نامرمداست.) مولوی .

نظیر: از اوهرچه بگفتند از کم وبیش | نشانی داده‌اند از دیدهٔ خویش . شبستری .

ستایشت بحقیقت ستایش خویش است | که آفتاب ستاچشم خویش را بستود . مولوی.

۱۰ ولیس یزید الشمس نوراً و رفعة | اطالة ذی نفع و اکثار مادح .

مادر آزادگان کم آرد فرزند .

(دیر زیاد آن بزرگوار خداوند | جان گرامی بجانش اندر پیوند

دائم بر جان او بلرزم زیراك | . . . .

از ملکان کس چنو نبود جوانی | راد وسخندان وشیرمرد وخردمند

۱۵ کس نشناسد همی که کوشش اوچون | خلق ندانند همی که بخشش اوچند

دست و زبان زر و در پراکند او را | نام بگیتی نه از گزاف پراکند

در دل ما شاخ مهربانی بنشست | دل نه ببازی ز مهرخواسته بر کند

همچو معماست فخر و همت اوشرح | همچو ابستاست فضل وسیرت اوزند

گرچه بکوشند شاعران زمانه | مدح کسی را کسی نگوید مانند (کذا)

۲۰ سیرت او تخم کشت ونعمت او آب | خاطر مداح او زمین برومند

سیرت او بود وحی نامه بکسری | چونکه بآئینش پند نامه بیاکند

سیرت آنشاه پند نامه اصلیست | زانکه همی روزگار گیرد از او پند

هرکه سر از پند شهریار بپیچد | پای طرب را بدام کرم در افکند

کیست بگیتی خمیر مایهٔ ادبار | آنکه باقبال او نباشد خرسند

۲۵ هرکه نخواهد همی گشایش کارش | گو بشو و دست روزگار فروبند

ای ملك از حال دوستانش همی ناز | ای فلك ازحال دشمنانش همی‌خند

آخر شعر آن کنم که اول گفتم | دیر زیاد آن بزرگوار خداوند) رودکی .

نظیر: بغاث الطیر اکثرها فراخاً وام الصقر مقلات نزور . ام الکرام قلیلة الاولاد . ابن المعتز؟

مادر باسم بچه میخورد قند کلوچه . نظیر: بنام ما بکام تو .

مادر بتهابت تقی شماست (...زآنکه آن بت مار و این بت اژدهاست

آهن و سنگست تقی و بت شرار وآن شرار از آب میگیرد قرار

سنگ و آهن زآب کی ساکن شود آدمی با این دو کی ایمن شود .) مولوی .

۵ **مادر بد بچه اش را بخواب نمیتواند به بیند** . رجوع به: پدرومادر به اولاد...، شود .

مادر دزد گاهی سینه میخورد گاهی سینه میزند .

مادر را دل میسوزد دایه را دامن . تمثل :

بدایه گفت دایه چاره‌ای ساز که رفته یار بد مهر آیدم باز...

یکی آتش زعشق اندر من افتاد مرا در دل تو را در دامن افتاد . ویس ورامین .

۱۰ دل دایه بر آن دلبر همی سوخت مر اورا جز شکیبائی نیاموخت...

بپاسخ گفت ویرا ویس دلکش صبوری چون توانم من در آتش

دل من با دل تو نیست یکسان ترا دامن همی سوزد مرا جان . ویس ورامین .

اشاره: گفتم نایمت نیز هر کز بیرامنا بیهده گفتم من این بیهده گویامنا .

مارا گفتی میا بیش بدین معدنا ماراد ل سوخته است عشق و ترا دامنا . ابوالحسن اورمزدی

۱۵ گل چو لاله نبود درغم کوتاهی عمر لاله را سینه همی سوزد و گل را دامن . رفیع الدین لنبانی .

شنیده‌ای که چه باشمع گفت پروانه که در فراق تو سوزان تری بگو یا من

جواب داد که سوزاست تام هردو ولیك مرادل است که میسوزد و ترادامن . وصاف .

نظیر: باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه‌ای گرهست . اوحدی .

چو خر در گل افتد کسی نیکتر نکو شد بزور از خداوند خر . اسدی .

۲۰ ورجوع به : آه صاحب درد را ....، شود .

مادر زنت دوستت داشت . بگاه آمدی از حضر هنوز برای تو چیزی برجاست .

مادر زنت دوستت نداشت . دیر رسیدی آنچه بود خورده‌اند .

مادر زن خرم کرده توبره برسرم کرده .

مادر عاشق بیعاراست . هرچند فرزند بی‌مهر باشد مادر را مهر نکاهد .

۲۵ **مادر فرزند را بس حقهاست** . (...اونه درخورد چنین جور و جفاست.) مولوی.

مادر که نیست بازن پدر باید ساخت .

مادر مرده و ده درم وام. تمثل: من که عبدالرحمن فضولیم چنانکه زالان نشابور گفته‌اند مادر مرده و ده درم وام . ابوالفضل بیهقی .

مادر نسوخت مادر اندر سوخت! رجوع به: اگر تو عمهٔ ...، شود.

مادر هفت‌تا. کنایه از سگ است وزنان بزنهای کثیرالاولاد به‌حسد گویند.

مادست ازخیك‌پنیر برداشتیم خیك ازما دست برنمیدارد. نظیر:

چشمم بفراغت نگذارد چکنم این درد برآن درد سپارد چکنم.

۵ من دست زچشم داشتم‌مدتهاست چون‌چشم‌زمن‌دست‌ندارد‌چکنم. رجوع به: ماخیك...، شود

مادگی خوش‌آیدت چادر بگیر رستمی‌خوش‌آیدت‌خنجر بگیر. مولوی.

ماده بعضو ضعیف میریزد. نظیر: هر جا سنگ است بپای لنگ است.

مادهٔ سگ‌بلانه شیر نر است. رجوع به: سگ در خانهٔ خود ...، شود.

مادیك‌پلوخواهیم مشروطه نمیخواهیم. تحریف‌حراره‌ایست که‌غوغای‌مرتجعین

۱۰ درانقلابات مشروطه‌میخواندند واصل آن‌این‌بود: ماحامی‌قرآنیم‌ما جمله‌مسلمانیم‌مادین‌نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم. ورجوع به: صور اسرافیل شمارهٔ ۱۸ صفحهٔ ۸ شود.

مادین نبی خواهیم مشروطه نمیخواهیم. رجوع به: فقرهٔ قبل شود.

مارا ازمدرسه‌بیرون میرویم. طالب علمی‌را ازمدرسه براندند واو رخت بر گرفته میرفت کسی‌از اوپرسیدتورا چه‌رسیده‌است گفت... نظیر: احمدك بهیمه‌نمیرفت‌بردندش.

۱۵ **مارا اصفهان بس**. گفته را بسلطان حسین صفوی نسبت کنند آنگاه که افغانان تا حومهٔ شهر بگرفته بودند.

مارا بدین‌گیاه ضعیف این گمان نبود. تمثل:

القصه چون‌براه عدم رفت عقل گفت مارا بدین گیاه ضعیف این گمان نبود. عصمةالله.

مارا بسخت جانی‌خود این‌گمان نبود. (شبهای هجر را گذرانديم‌وزنده‌ایم...) شکیبی.

۲۰ **ما را بس و همه ترشیز را**. نظیر: به‌هفت پشت ماهم بس است.

ما را بگازران ری‌چکار که جامه را پاك‌شویند یاناپاك. رجوع‌به: گویند که در سقسین ...، شود.

ما را تو براه آسیا دیدی!

۲۵ می بگذری وروی تو از بیشم مارا تو براه آسیا دیدی! عطار.

ماراچه‌ازآنکه ناکسی بدگوید وان عیب که در ماست یکی صدگوید
ما آینه ایم هر که در ما نگرد هر نیك‌و بدی‌که‌گویدازخودگوید. خیام.

رجوع به: کولی غربال ...، شود.

مارا چه ازاین‌قصه‌که‌گاو آمد وخر رفت. از مجموعهٔ امثال طبع هند.

مارا خداوند یافه‌نهشت. (سوی کار دانانش نامه‌نوشت که ...) دقیقی. رجوع به: افحسبتم انما ...، شود.

ماران کنند روودان کشند. نتیجهٔ اعمال مادران را فرزندان بینند.

مارا نهالی بجز خاك نیست. (وزان پس چومرگ آیدم باك نیست که...) فردوسی.

رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود.

ما را نه ازاین خمیر نه‌ازآن فطیر. جامع‌التمثیل.

ما را هم از این نمد کلاهیست. تمثل.

کسی که بودمراورا ازاین نمد کله است ویا منم که بدین سیرت وبدینسانم. سوزنی.

مرا نیز از آن پایگاهی رسد باندازهٔ سر کلاهی رسد. نظامی.

ماراهمه‌ازبرای‌خود میخواهند (خودرازبرای‌مانمیخواهدکس...)فدائی‌لاهیجانی.

مار از پودنه‌بدش میآید پودنه‌هم درلانه‌اش سبز میشود. نظیر: ابغض من ریح السداب الی الحیات.

مار است این جهان و جهانجوی مار گیر

وز مارگیر مار بر آرد همی‌دمار

غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد

ای‌بس‌عزیزکردهٔ‌خودراکه‌کردخوار. عمارهٔمروزی.

رجوع به: از مارگیر مار ...، شود.

مار افسون بردار نیست. نصح واندرز ویا ابرام دروی اثر نکند. تمثل:

هزار حیله کنم تا بگیرمش سر زلف چه‌سود حیله که‌مارش نمیبردافسون. ابن‌یمین.

گفتم ایدل کم آنزلف سیه کارش گیر کان‌نه‌ماریست که‌دروی‌دم‌افسون گیرد. ابن‌یمین.

مار اگر چه‌بخاصیت نه نکوست پاسبان درخت صندل اوست. سنائی.

رجوع به: هرچیزی بجای خویش ...، ورجوع به: ابلهی دید اشتری ...، شود.

مارایت انصف من‌الدنیا ان‌خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك.

ابو عبدالله مغربی، از کشف‌المحجوب.

مارایت ظالما اشبه‌بمظلوم من حاسد ذی غم یشتکی من سوء حظه ویبغض المحسود بلاجرم وتقصیر منه.

ماربا بی‌پائی بیش‌ازآن‌دودکه‌گوش‌خزك باهزار‌پای. ازمجموعهٔامثال‌طبع‌هند.

مار بد به‌از یار بد. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به: فقرهٔ بعدشود.

ماربدزخم ارزند برجان زند **یاربدبرجان و برایمان زند**
(حق ذات پاك الله الصمد که بود به ماربد ازیاربد ....، مولوی.
رجوع به :آلوچو به:آلو ...، شود .

ماربدست دشمن بایدگرفت (یا) بدست دیگران بایدگرفت . اشاره :

۵ چون یار ببوسه دادنم بار گرفت زلفش بگرفتم ازمن آزار گرفت .
چون‌یاری من یارهمی‌خوار گرفت زان‌خواست‌بدست‌من‌همی‌مار گرفت ابوالفرج‌رونی.
دولت‌تست آنکه‌هیچ‌مور نیازرد ازاو لیك‌بدست کسان‌ارقم‌وثعبان گرفت-سلمان‌ساوجی
تا برانش‌زمانه خوار سپرد(کذا) تا بدستش زمانه مار گرفت . انوری .
نظیر:بدست کسان چون‌توان کشت‌شیر نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .
۱۰ بدست کسان ماربایدگرفت .

ماربدست‌دشمن کشتن مثال: سرماربدست دشمن‌بکوب که‌ازاحدی‌الحسنیین‌خالی نباشد که اگراین‌آمد مارکشتی واگرآن از دشمن رستی . سعدی .

ماربود دشمن و بکندن دندانش
زو مشوایمن‌اگرت باید دندان . ابوحنیفهٔ اسکافی ....)

۱۵ **مارپوست‌بگذارد خوی‌نمیگذارد.** جامع‌التمثیل.رجوع‌به:العادة طبیعة....،شود .

مار تاراست نشود بسوراخ نرود . رجوع به :اگرخواهی‌ازهردوسر....، شود .

مارخاك هرزمینی‌را خورد برنگ‌آن خاك شود . نظیر: مال‌کافررامیخورند . بالاش شمشیر می‌زنند .

مارخانه‌رابدست همسایه‌گرفتن(یا)کشتن. رجوع به: ماربدست دشمن...،شود .

۲۰ **مارخفته رانمیزند .** خفته وغافل رارنج رسانیدن ازجوانمردی نیست ، رجوع به : شبیخون ....، شود .

مارخوردن . تحملی گفته و کردهٔ زشت وزننده کردن .
لعل روان زجام زنوش وغم جهان مخور زین‌فلك مزوری‌بهرچه‌مارمیخوری . (۱)سلمان‌ساوجی.

مارخوش‌خط وخال است . نظیر:گرگی درلباس میش است .

۲۵ **ماردارد مهره ودراصل خود بدگوهر است .**

ماردرآستین پروردن . بدگهر رایاری دادن .

---

(۱) Avaler des Couleuvres

ماردست ندارد ز قتل مار افسای (بداو فتند بدان لاجرم که درمثل است که ...) سعدی . رجوع به: **ازمار گیرمار برآرد ...**، شود .

ماردم کنده. دشمنی آسیب دیده. مثال: وعلی تکین دشمن است بحقیقت و ماردم کنده که برادرش **طغاخان** ازبلاساغون بحشمت امیرماضی برانداخته است . ابوالفضل بیهقی. و علی تکین **ماردم** کنده است برادر برافتاده ووی بی غوث مانده . ابوالفضل بیهقی .

ماررابدست دیگران باید گرفت . کج . رجوع به: مار بدست دشمن...، شود .

ماررابدست دیگری میگیرد . جامع التمثیل .

مار را چون اجل فراز آید بسر راه خلقش آز آید . سنائی .

نظیر: چو وقت مرگ مار آید بگردرهگذر گردد. رجوع به : اذاجاء اجل البعیر...شود.

ماررا چون دم گسستی سر بباید کوفتن
کار ماردم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .

ماررانسبت گنه باشد بطاوس ارم خاررا شبهت خطا باشد بگلزار جنان. قاآنی

ماررا هرچند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری
(... سفله طبع مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری .) ابوشکور بلخی.
رجوع به : ازمار گیر برآرد...، شود .

ماررنگین و کودك نادان .

مارسر کوفته به. جامع التمثیل .

مارصدسال اگرچه خاك خورد عاقبت خورد خاك خواهد مار. خاقانی .

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید . مرزبان نامه .
تمثل: مار را چون دم گسستی سر بباید کوفتن
کارمار دم گسسته نیست کار سرسری . سلمان ساوجی .
نظیر: مار که زخمی شد باید ازسوراخ بیرون آورد .

مار که پیرشد قورباغه سوارش می شود . رجوع به : پیری وصدعیب...، شود.

مار که زخمی شد باید ازسوراخ بیرون آورد. رجوع به: مار که آزرده شد...، شود.

مارگرفتار وروزگار دراز . جامع التمثیل .

مارگزیده از ریسمان دو رنگ (یا) از ریسمان الیجه (یا) ازریسمان سیاه وسفید (یا) از پیسه رسن می ترسد .

تمثل : زمام‌عقل بدست هوای نفس‌مده که گردعشق نگردندمردم هشیار
من آزموده‌ام‌این رنج و دیده این سختی ز ریسمان متنفر بود گزیدهٔ مار . سعدی .
عبث نبسته‌ام از روی و موی راه نظر گزیده مارم ومیترسم‌ازسیاه و سفید . وحیدقزوینی.
زمار خستهٔ گیسوی دلبران ترسد چنانکه‌مارگزیده‌زریسمان ترسد . غنی .
۵ سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است افعی‌گزیده میرمد ازشکل‌ریسمان. سلیم .
چنان زمر گ بترس‌ازسیه سپیدی موی که‌مردمارگزیده‌زشکل‌پیسه رسن. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

مارگیر را در آخر مارکشد . نظیر : سبو براه آب می‌شکند . رجوع‌به : ازمار گیرمار برآرد ...، شود .

مار مرده نگزد . گج . رجوع به : ازمرده حدیث ...، شود .

۱۰ **مار مهره ، هرماری ندارد**. جامع‌التمثیل .

مارنزاید جزماربچه . رجوع به : از مارنزاید ...، شود .

مار ومرغ آری چو سنگ ودام را درخور شدند
مار بیرون آید ازسوراخ ومرغ ازآشیان . معزی .

رجوع به : اذا جاء اجل‌البعیر ...، شود .

۱۵ **مارهرکجارودبلانه خودراست رود** . رجوع به : الرایدلایکذب ...، شود .

ما ریگ تك‌جوئیم‌دیگران‌آب گذرا . ما با توبیائیم ودیگران تورابگذارند .

مازندران خرم و شاد باد **همیشه بر و بومش آباد باد**
که‌دربوستانش‌همیشه‌گل‌است **بکوه اندرون‌لاله وسنبل‌است**
هوا خوشگوارو‌زمین پرنگار **نه‌گرم ونه سردوهمیشه بهار**
۲۰ **نوازنده بلبل بباغ اندرون** **گرازنده آهو براغ اندرون**
همه ساله خندان‌لب جویبار **بهر جای بازی شکاری بکار**
دی وبهمن و آذر و فرودین **همیشه پراز لاله بینی زمین** . (که ...)
فردوسی .

مازندرانی ازاین بیش‌نمیرد. گویندغریبی‌بمازندران گوری رادیدکنده ومردمانی برآن گردآمده ودرمیانه پیری گریان‌ازپیرپرسید بر که میگریی گفت برخود که‌اینك‌مرا بخاك‌سپارندمردمتعجب‌ازحاضران‌پرسیدزنده‌راچگونه بکور کنید گفتند‌توغریبی‌وندانی که...
۲۵

مازو ونیل درجائی گران شدن . کنایه از کثرت سوکواری و عزا داری درجائی باشد . تمثل :

کسی نرست و گر زخت خورده بود حسام کسی نجست و گر جست خورده بود سنان .
سلاح و اسب بلشکر که شه ازان گشت بشهر دشمن مازو و نیل گشت گران .) حافظ .
ما زیاران چشم یاری داشتیم (... خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم .) حافظ .
ما سپر انداختیم گر تو کمان می کشی (. . . گو دل ما خود مباش گر تو
۵ بدین دلخوشی.) سعدی .
ماست بدهانش مایه زده اند (یا) مایه کرده اند . نظیر : آرد بدهانش گرفته
ماست مالی کردن . مصلحت را، حقیقتی را پوشیدن .
ماست و دروازه هردمی بندند . نظیر : بز وشمشیرهردو درکمرند .
ماست و سیاه تخمه کار را مشکل کرده .
۱۰ **ماستهارا کیسه کردن .** مرعوب شدن .
ماستی که ترش است از تغارش پیداست . (سالی که نکوست از بهارش پیداست ...)
ما سه نفر بلادر خوردیم آندو دیوانه شدند امامرا بحمدالله باکی نیست .
سه آخوند حدت ذهن و قوت حافظه را در خوردن بلادر افراط کرده وهرسه دیوانه شده
سر بصحرا نهادند یکی از آنان پس ازچند روزعریان ، عمامهٔ بزرگ برسروعصائی بلند
۱۵ دردست با طمأنینه ووقاری تمام بمدرسه باز گشت . طلاب براو گرد آمدند وپرسیدند تو
ویاران را چه رسید گفت ... انتهی. خوردن بلادر بقصد مذکورعادتی مرسوم طلاب بوده
چنان که کندر نیز برای اینمقصود میخورده اند .

گر بلادر خورد او افیون شود سکته و بی عقلیش افزون شود . مولوی .
بلادر است و بلادر کند ترا زیرك خصوص در یتیمی که هست از آن دریا . مولوی .
۲۰ آن بلادر های تعلیم ودود زیرك و دانا و چستش کرده بود . مولوی .

ماشاءالله کان و مالم یشاء لم یکن .
ماش را با در آمیختن . مثال : چون اتابك را دید که یخلط الماش بالدرو تمشیت امور
معاش نه بروجه صواب میفرمود اتابك را ارشادمی کرد. تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمدبن ابراهیم
ماش هر آش است . نظیر : نخود هر آش است .
۲۵ **ماشیئی احق بطول السجن من اللسان.** رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ...، شود.
ماشیخ وزاهد کمتر شناسیم (... یا جام باده یا قصه کوتاه .) حافظ .
ماصد نفر بودیم تنها آنها دو نفر بودند همراه . رجوع به: آنهادونفربودند ...، شود .
ماطعم امر من السؤال . (لنقل الصخر من قلل الجبال احب علی من منن الرجال و

ذقت مرارة الاشياء طراً ...) علی علیه السلام .

ماعبد فی الارض اله ابغض الی الله من الهوی . حدیث .

ماعدل من جارت قضاته ولا صلح من فسدت کفاته . منسوب بانوشیروان ، از عقدالعلی .

٥ **ما علی الامین الا الیمین .** قاعدهٔ فقهی .

گر بزد والد پسر را و بمرد / آن پدر را خون بها باید شمرد

چون معلم زد پسر را شد تلف / بر معلم نیست چیزی لا تخف

کآن معلم نایب افتاد و امین / هر امینی هست حکمش همچنین . مولوی .

ماعلی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سورهٔ ٢٤ . آیهٔ ٥٣ . اقتباس .

١٠ من آنچه شرط بلاغست باتو میگویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

گوینده را چه غم که نصیحت قبول نیست / گر نامه رد کنند گناه رسول نیست .

بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی . نظیر : ازما گفتن بود . بر گوینده بیش از گفتار نباشد .

ازقابوسنامه . هرچه گفتیم اگر نگیری یاد / روز ما بگذرد شبت خوش باد . اوحدی .

تو باشی در میان ما کناره / نباشد جز درودی بر نظاره . ویس ورامین .

١٥ **ماعندکم ینفد وما عندالله باق .** قرآن کریم . سورهٔ ١٦ . آیه ٩٨ .

مافات مضی وماسیاتیك فاین / قم فاغتنم الفرصة بین العدمین .

نظیر : زفرداو ز دی کس را نشان نیست / که آن رفت ازمیان این درمیان نیست .

یک امروز است ما را نقد ایام / بر او هم اعتمادی نیست تا شام .

رجوع به : از آنروزیکه از تو شد ... ، ورجوع به : اگر صدسال باشی ... ، شود .

٢٠ **مافجر غیور قط .**

ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده . رجوع به : از پدرش چه خیر دیدیم ... ، ورجوع به : از مار نزاید ... ، شود .

ماقل سفهاء قوم الاذلوا .

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را . (رای رای توست خواهی جنگ خواهی

٢٥ آشتی ... ، سعدی .

ماکثره الشعراء الاعلة / مشقة من قلة النقاد . غزی .

ما کجائیم در این بحر تفکر تو کجائی (ایکه گفتی مروا ندر پی خوبان زمانه ...) سعدی .

نظیر : انت فی واد وان فی واد .

ما کل مایتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بمالاتشتهی السفن. رجوع به : خدا کشتی آنجا که خواهد ...، شود .

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر. حافظ . رجوع به : آب که از سر گذشت ...، شود .

۵ **ما که رسوای جهانیم غم عالم پشم است.** نظیر : طبل پنهان چه زنی طشت من از بام افتاد.

ما که کافریم کافر تر .

ما که کورانه عصاها میزنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم . مولوی.

ما که نمیپزیم چرب تر . نظیر : خیال پلو چرب ترک .

ماکیان چون نیك باشد خانه گیرد بی خروس . (ای برادر گر عروس خوبت

۱۰ آبستن شده اندر اینمدت که بودی غایب ازنزد عروس برعروست بد گمان گشتن نباید بهر آنك ...) علی شطرنجی .

مالا عین رات ولااذن سمعت . (و فرزندان او با ابهتی وعدتی که ... بابتدا در رسیدند .) جهانگشای جوینی .

مالا یدرك کله لایترك کله . تمثل .

۱۵ ان شیأ کله لا یدرك اعلموا ان کله لایترك . مولوی .

رجوع به : المیسور لایترك ...، ورجوع به : آب دریا را اگر نتوان کشید ...، شود .

مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال . سعدی . نظیر : تعس عبدالدرهم وتعس عبدالدینار وتعس عبدالخمیصة والقطیفة . حدیث. رجوع به: بخور هرچه داری ... ، شود .

۲۰ **مال است نه جان است که آسان بتوان داد .**

مال او روغن قاز دارد .

مال او یابد که کسبی میکند نادری باشد که بر گنجی زند . مولوی .

مال بچه یتیم نیست! بمزاح بمیهمان گویندومراد اینکه چراچیزی ازماحضر نخورید.

مال بدبریش صاحبش. نظیر سکهٔ شاه ولایت هرجارودپس آید. کالای بدبریش خاوند.

۲۵ دشنام دهی باز دهندت زپی آنك دشنام مثل چون درم دیر مداراست . ناصرخسرو.

مال بروز سختی بکار آید و دوست بهنگام محنت . (و پارسیان گفته اند که..) مرزبان نامه . رجوع به : دوست مشمار آنکه ...، شود .

مال بکار آمده آنچه دشمنرا دوست کند . مرزبان نامه .

مال تو داد دشمنت بدهد گر تو زو داد دوست نستانی . ابن یمین .

مال حرام بود براه حرام رفت . کچ . رجوع به : بادآورده را بادمیبرد، شود.

مال خانه بصاحب خانه میرود . نظیر : ماشبه‌السفینة بالملاح.دزدیده بودخرکه نماند بخداوند . صفای هرچمن از روی باغبان پیداست .

۵ **مال‌خودم مال‌خودم مال‌مردم هم مال‌خودم .** نظیر : یامفت یا مفت یا مفت.

مال دنیا بدنیامیماند . باید مال را صرف کرد و برسرآن نزاع نکرد. نظیر:

هون علیك ولا تولع باشفاق فانما ما لنا للوارث الباقی .

رجوع به : بخورهرچه داری...، شود .

مال وبال آخرت است . ازجامع التمثیل .

۱۰ **مال را بروی صاحبش خرند .** فروشنده را گشاده روئی وچوب سختی باید.

مال را عوض بود جانرا نبود . ازقابوسنامه .

مال را گر بهردین باشی حمول نعم مال صالح گفت آن رسول

(چیست دنیا ازخدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن...) مولوی .

اقتباس : ازحدیث نبویست : نعم‌المال الصالح للرجل الصالح .

۱۵ **مال‌را هرکسی بدست آرد رنجش‌اندر نگاهداشتن است .** نظیر: پول پیدا کردن آسان‌است نگاهداشتنش‌مشکل‌است.مال گرد کردن آسان‌است‌و نگاهداشتن‌دشوار.

مال علی واصل علی . رجوع به : حق بحقدار ...، شود .

مال فقیرها چه میشود یاپسرمیشود یا دختر . خادمهٔ‌یکی‌ازشاهزادگان‌رخصت خواست تاشب را پرستاری دخترخودکه درد زه داشت رود صباح شاهزاده پرسیددخترت

۲۰ چه زائید؟ گفت قربان مال ما فقیران چه میشود...

مالك‌ترین کسی برعلم عمل‌کنندهٔ علم است. منسوب بهوشنگ . ازتاریخ گزیده

رجوع به : باعلم اگرعمل نکنی...، شود .

مالك ماأكلت فافنيت ولبست فابليت . حدیث . ازالعراضه .

مال گردکردن آسان است و نگاهداشتن‌دشوار .رجوع به:مال‌راهر کسی....، شود.

۲۵ **مالتراب ورب الارب .**

چگونه داندانکشتری که‌زر گر کیست چگونه داند صراف خویش‌را دینار

چو نیست دانش‌پرکار خویش دایره را چگونه باشد دانا بخالق پرگار. ناصرخسرو.

رجوع‌به: چه نسبت خاك را ....، ورجوع به : این‌الثری...، شود

مال‌ما گل‌ماست مال‌مردم زیر تغار. عیوب‌مارا باز گویند وازخود را نهان کنند.
مال‌مردم‌را بامردم باید خورد .
مال مردم مال مردم است .
تمثل: مکن‌زویاد اگرچه مهربانست کجا چیز کسان‌زآن کسان است. ویس‌ورامین .
۵ **مال مرده پس مرده میرود .** ازمجموعهٔ امثال هند . رجوع به : فقرهٔ بعد شود.
مال‌مرده‌عقب مرده میرود . نظیر: بصاحبش‌چه وفا کرد که‌بمن(یا) بتو(یا) باو کند.
رجوع‌به : فقرهٔ بعد شود .
مال مرده وفا ندارد . تمثل :
مال میراثی ندارد خود وفا چون بناکام از گذشته شد جدا
۱۰ او نداند قدر هم کارزان بیافت که‌بکد وکسب رنجش کم‌شتافت. مولوی .
مال‌مطلوب لعینه نیست . ازفیه مافیه .
مال‌مفت ازعسل شیرین‌تر است .
مال مفت و دل بیرحم . نظیر: سنگ مفت وکلاغ مفت . سنگ مفت میوهٔ مفت.
مال وقف است و تعلق بدعاگودارد . (هرکجا قاب پلوجوجه وکوکودارد...)
۱۵ رجوع‌به : آنمرحوم دیگر..، شود .
مال و ملکی‌که برگذر باشد نکند عاقل اعتماد بر آن . ادیب صابر.
مال‌همه مال‌است مال من (یا) مال تو ، بیت‌المال . مال‌خودرا حفظ کنندومال من (یا) تورا خورند .
مالیات‌دولت نباید زمین بماند . رجوع به : سوخت را بود کردن ، شود .
۲۰ **مال یتیمان خوری پس چله داری کنی**
راه مزن بریتیم دست بدار ازچله . سنائی .
رجوع به : لاتزن ولا.... ورجوع به : نه‌باین‌داریه ...، شود .
مال‌یکجامیرود ایمان هزارجا. چون‌مال کسی‌را بسرقت‌برند‌به‌بیگناهان نیزبدگمان‌شود.
ماماآورده را مرده‌شومیبرد . رجوع‌به: العادة طبیعة...، شود .
۲۵ **مامات من خیره و اصل و ماغات من‌ذکره حاضر.**(و...) ازمقامات حمیدی.
ماماکه دوتاشد سر بچه‌کج بیرون می‌آید . رجوع به : آب‌انبارشلوغ...،شود .
مامذهب من المذاهب الا وللتناسخ فیه‌قدم‌راسخ .
مامن دابة فی‌الارض الا علی‌الله رزقها . قرآن کریم . سورهٔ ۱۱ . آیهٔ۸.

اقتباس : نه مامن‌دابة فی‌الارض گفته است ـ نه برمن هست رزقت قرض گفته است.

مکر باور نمیداری ز حق آن که می سوزی بجان ازبهریك نان

مکن از بهر خوردن خلق سوزی که با روز تو خواهد بود روزی . پوریای ولی.

رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

۵ **مامن شیٔ اضر لقلب المؤمن من کثرة الاکل والشرب وهی مورثة قسوة القلب وهیجان الشهوة . والجوع ادام المؤمن و غذاء للروح و طعام للقلب و صحة للبدن .** حدیث رجوع به : از گلوبنده ...، شود .

مامن طریقة الاو للتناسخ فیه قدم راسخ .

مامن عام الاو قدخص .

۱۰ **مأمور دولت است حقش را باید داد.** نیمه شب زمستان درحالیکه بوران و برفی شدید بود طبیبی را ازدیهی باستعلاج حاکم بردند پایمزدی بدو نداد ودر گاه باز گشتن فراش ازطبیب بسختی حق طلب کرد طبیب نزد حاکم رفت وقصه برداشت حاکم گفت ...

مأمور معذور است . رجوع به : المأمور معذور ، شود .

مأمون آنك ازملوك دولت اسلام هرگز چون او ندید تاری ودهقان

۱۵ **جبهٔ از خز بداشت بر تن چندانك سوده وفرسوده گشت بروی وخلقان**

مر ندما را از آن فزود تعجب کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت زشاهان حدیث ماند باقی در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خروبز نشیند و خسبد برتن او بس گران نماید خفتان .

ابوحنیفهٔ اسکافی .

۲۰ **ما میخواهیم و دیگران میخواهند تا بخت کرا بود کرا دارد دوست .** از فیه ما فیه . و از کتاب شربهاءالدین ولد .

ما نداریم از رضای حق گله عار ناید شیر را از سلسله .

اصل شعر بتقدیم مصراع دوم ازمولوی است .

مانده از بهره کوتاه دست اگر بهره جو مرد هشیار نیست (بلی...) بدیع‌الزمان.

۲۵ **ماند ازکل هر که شد مشتاق جزو .**

(بی غرض نبود بگردش در جهان غیر جسم و غیر جان عاشقان

عاشقان کل نه این عشاق جزو . . . . . .) مولوی .

ماندم من سکت . علی علیه‌السلام . رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود .

ماندهٔ غایتیست هرجائی (بستهٔ مدت است هرشخصی ...) مسعود سعد سلمان .

مانعة الجمع است (یا) نیست .

مانسخ من آیة او ننسهانات بخیر منها . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۰۰ .

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره میشکنند آفتاب می سازند .

۵ **ما نیز ازاین نمد کلاهی داریم** . جامع التمثیل .

تمثل : گویند جماعتی که راهی داریم وز کسوت عارفان پناهی داریم

گر تاج نمد کمال ایشان باشد ما نیزازاین نمد کلاهی داریم

رجوع به : ما را هم ازاین نمد ...، شود .

ما و مجنون همسفر بودیم در دشت جنون

۱۰ **او بمطلبها رسید و ما هنوز آواره‌ایم .**

ماوشمائی درکار نبودن (یا) نماندن . نهایت صداقت و یگانگی درمیان بودن.

میان سعادات و خاك جنابت نمانده است ازاین‌پیش ما و شمائی . رضی نیشابوری .

ماه از کدام طرف درآمده ؟ رجوع‌به : آفتاب ازکدام سمت ...، شود .

ماهتاب پیمودن (یا) ماهتاب گز کردن .

۱۵ تمثل : بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی .

گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل همه را برسر هم افزائی

در قیاس کمال اوست چنان که بگز ماهتاب پیمائی . امیدی .

در میان این همه سختی و تاب باد پیمایم همه یا ماهتاب . عطار

ازغیرت روی همچو خورشیدتوماه دیریست که ماهتاب‌می‌پیماید . عطار .

۲۰ رجوع به : آب بغربال ...، شود .

ماهتاب نرخ کرباس‌را میشکند . مثل ببهمین‌صورت وبصورت فقرهٔ بعد معمول‌است.

ومرادآنکه چیزی خوب بازار بدی راکاسد کند ولی تناسب کرباس یاماست‌رابامهتاب ندانستم.

ماهتاب نرخ ماست را میشکند . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

ماهتاب و کتان . گویندماهتاب کتان را بسوزد وشعراا ین تعبیررا بسیار بکار برند .

۲۵ درطرب آباد روزگار تو زین پس بر گذر مه نهند کار گه خیش . سیف اسفرنك

و رجوع به : ماه وکتان شود .

ماه دریك برج نیاساید (... وآفتاب دریکجا نپاید .) مقامات حمیدی .

ماه‌کامل‌شوکه‌ویژهٔ‌خویش یابی‌خرمنی(خوشه‌باداس‌هلالی‌شکل کمتر کن‌درو...)

مرحوم‌ادیب .

ما هلك امرء عرف قدره . علی علیه السلام. نظیر: رحم الله امرءعرف قدره ولا یتعدی طوره.

ما هلك امرء عن مشورة . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

ماه مانند رای زن باشد   دیگری گفت نی که زن باشد . سنائی .

تعبیر رؤیای ماه مرد رای زن باشد و بروایتی زن است .

٥ **ما هم خدائی داریم .** ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

ما هم خدائی داریم   قسمت جدائی داریم .

ما هم رعیت این دیهیم .

تمثل : نظری کن بحال من زین به   زانکه من هم رعیتم در ده . اوحدی .

ماهمه شیران ولی شیرعلم   حمله مان از باد باشد دمبدم . مولوی .

١٠ هست بازیهای آن شیر علم   مخبری از باد های مکتتم

گر نبودی جنبش آن بادها   شیر مرده کی بجستی در هوا

این بدن مانند آن شیر علم   فکر می‌جنباند او را دمبدم مولوی .

رجوع به : شیرعلم ، شود .

ما هنوز اندرخم یك کوچه‌ایم . (هفت شهرعشق را عطار گشت ...)

١٥ **ماه‌نوشیفته رابرسرسودا دارد** (ماه نودید عدو برعلمش شیفته شد ...) ظهیر .

ماه‌نو هر که‌ببیند بهمه کس بنماید (بهمه کس بنمودم خم ابرو که توداری...)سعدی.

ماه و کتان .

گداخت توزی از ننگ صحبت مهتاب   زبهر اینکه رخ حاسدش چومهتاب است. رضی نیشابوری.

رجوع به : ماهتاب و کتان شود .

٢٠ **ماه همیشه زیر ابر نماند .** حقیقت هرچند دیر آشکارشود .

ماهی از تابه صید نتوان کرد (گرد دریاو رودجیحون گرد ...) سنائی .

نظیر: دست فکار گر نرسد زی نگارچین   ماهی بتابه صید مکن درشکار گیر . سنائی .

ماهی ازدریا چو در صحرا فتد   میطپد تاباز دردریا فتد . ازاختیارات شیخ علی همدانی ازکتب عطار .

٢٥ **ماهی ازسر گنده گردد نی زدم** (عقل اول راند بر عقل دوم ...) مولوی .

ماهی بزرگ ماهی کوچك را خورد .

ماهی را دردیامیفروشد . تمثل :

همه احوال دنیائی چنان ماهیست دردریا   بدریا درنوراملکی نباشد ماهی ای غازی. ناصرخسرو.

رجوع به : آهوی ناگرفته ...، شود .

ماهیرا نمیخواهی دمش را بگیر . نظیر : لقمهٔ سرسیر بست ،

ماهی را هروقت ازآب بگیری تازه است .

ماهی ماهی را خورد ماهیخوارهردورا . ازشاهد صادق .

۵ **ماهی و ماست ! عزرائیل میگوید باز تقصیر ماست ؟** نظیر : لا تأكل السمك و تشرب اللبن .

ماهیی باآب عاصی کی شود (بس کلوخ خشك درجو کی بود ...) مولوی .

مایزع الله بالسلطان اکثرمما یزع بالقرآن عثمان بن عفان .

مایضمن بصحیحه یضمن بفاسده . قاعدهٔ فقهی است .

۱۰ **ماینفع الکبد یضر الطحال .** آنچه جگررا سود بخشد سپرز را زیان دارد .

ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار . سعدی .

مایه را خایه کردن . مثال : فلان مایه ها را خایه کرد . خایه بمعنی تخم مرغ است .

مایهٔ عیسی دم است دارو نیست (زبهر داروی جان گردمیم دادرواست ازانکه ...) مجیربیلقانی .

۱۵ **مایهٔ عیش آدمی شکم است** (... تا بتدریج میرودچه غم است .) سعدی .

مایهٔ گازر آفتاب است .

تمثل : کوی وجوی ازتو کوثر وفردوس دل و جامه ز تو سیاه وسپید

رخ تو هست مایهٔ تو اگر مایهٔ گازران بود خورشید . کسائی مروزی .

مایه نگاه میباید داشت وسود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی .

۲۰ **مایهٔ نه من شیر است .** نهایت فتنه انگیزومفسد است .

مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیست

راستی قیمت پدیدآردخشب رابرخشب . ناصرخسرو .

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...، شود .

مبادا بدل رای زفتیت جفت که هرگز نباید سپهدار زفت

۲۵ **بودزفت هرجاسرافکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست**

برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست . اسدی .

رجوع به : السخی لایدخل .... شود .

مبادا چنین هرگز آئین من سزانیست این کار در دین من

که ایرانیان رابکشتن دهم خود اندر جهان تاج برسر نهم . فردوسی .

مباداکس اندرجهان هیچگاه   که خورسند باشد بجفت تباه. فردوسی.

رجوع به : روح را صحبت...،شود .

مباداکس که اززن مهرجوید   که درشوره بیابان گل نروید . ویس ورامین.

رجوع به : اسب و زن و شمشیر...،شود .

۵ مباداکسی در بلامبتلا . (رهاند خرد مردرا ازبلا...)

مباداکسی کو کشد شهریار (بکشتند بردارشان خوار و زار...) فردوسی .

مباداکه بهمن شود تاجدار   که از مرزتوران برآرد دمار. مقامران گاه بازی بمزاح بدین شعرتمثل جویند .

مبادا که در دهر دیر ایستی   مصیبت بود پیری و نیستی . رجوع به:

۱۰ مخورجمله...،شود .

مباداکه گستاخ باشی بدهر   که زهرش فزون باشدازپاد زهر. فردوسی.

مبادا که گنجی ببیند فقیر   که نتواند از حرص خاموش بود. سعدی .

مبارك خوشگل بود آبله هم درآورد . رجوع به : احمدك خوشروبود...،شود .

مبارك مرده آزاد میکند . قرةالعیون . نطیر: روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .

۱۵ رجوع به : پوست خرس نزده...،شود .

مباش ازجملهٔ زنهارخواران   که یزدان هست باز نهارداران . ویس ورامین.

مباش ایمن ازگردش روزگار (زمن بشنو ای گرد اسفندیار...) فردوسی .

مباش بندهٔ تقلیداگرنه حیوانی . (نگویمت که بروباش حامی اشراف   که آن بمذهب من هست تیره وجدانی   ولیك گویمت ازامرچون خودی بگذر...) کمالی.

۲۰ رجوع به : ازخلاف آمد عادت...،شود .

مباش در پی آزاروهرچه خواهی کن
که در طریقت ما غیراز این گناهی نیست . حافظ.

مباش همدم کس چون دل تو یافت صفا
که آینه سیه از همنفس شود ناچار . مجیربیلقانی .

۲۰ رجوع به : ازبلا دوری طمع داری...،شود .

مبالغه اصل مطلب را هم ازمیان میبرد .

میخشای برهرکه رنجت ازاوست   وگر چند امیدگنجت از اوست.فردوسی.

رجوع به : بابدان بد باش...،شود .

مبر پیش دیبای رومی بتر (بگنج وبرنج این‌سخن بازخر...) فردوسی .

مبر دست سوی بدی‌ناتوان (بدو گفت‌کای ناز دیده جوان...) فردوسی .

مبرز که پرشود گنده ترشود . تمثل :

حذر از مالدار پر تکبر که مبرز گنده تر گردد چو شد پر . ناصرخسرو.

۵ رجوع‌به : مستراح چوپر گشت...،شود.

مبرزوسطل وآلت تغسیل همه برخادمان کنند دلیل . سنائی.

تعبیر رؤیای مبرز و سطل و سایرآلات شستشوی خادم باشد .

مبرغم‌بچیزی‌که رفت‌زدست مراین‌رانگهدار اکنون‌که هست.اسدی .

مبرمی شرط شاعری است . تمثل:

۱۰ مبرمی شرط شاعریست ولیك بنده را زان شمار نشمارد . انوری .

مبندید دل در سرای سپنج کش‌انجام مرگ‌است‌وآغاز رنج

دوروی‌وفریبنده وزشتخوست بکردار دشمن بدیدار دوست

یکی شادی آنکه رساند بمرد که‌پیش‌آورد ده غم‌ورنج ودرد.اسدی.

مبیناد چشم بد آن روزگار که رستم کم آید ز اسفندیار. فردوسی.

۱۵ **مبین بچشم حقارت بهیچ خصم ضعیف**

که پشه‌گرد برآورد از سرنمرود . صائب.

رجوع‌به: آتش اگرانداک است ...،شود .

مبین نرمی پشت شمشیرتیز گذارش‌نگرگاه خشم و ستیز . اسدی .

مپسند بکس آنچه بخود نپسندی . از تاریخ جهانگشای جوینی.رجوع‌به: آنچه‌بخود

۲۰ نپسندی...،شود.

مپندار اگرسفله قارون شود که طبع لئیمش‌دگرگون شود . سعدی.

رجوع به : اگر بپوشی رختی...،شود .

مپندار که خون ریزی و پنهان ماند . (تو...)

متاع درهمه جاکم بهاوبسیاریست (لب ودهان توصد جان بهیچ نستاند...)کاتبی.

۲۵ **متاع کفرودین بی‌مشتری نیست** (...گروهی این‌گروهی‌آن پسندند.) سنجر .

نظیر: خریدار در گرچه باشد بسی سفالینه را هم ستاند کسی . امیرخسرودهلوی.

مت بالاراده تحیی بالطبیعة . منتسب بافلاطون . نظیر:موتوا قبل ان‌تموتوا. من

امات نفسه فی‌الدنیا فقد احیاها فی‌الاخرة . علی‌علیه‌السلام .

مترس از بلائی که شب درمیان است. رجوع به: ازاین ستون ...، ورجوع به: سیب را چون بهوا ...، شود.

مترس خرمن. رجوع به: آواز دهل از دور ...، شود.

متکلم را تاکسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. سعدی.

متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامی است. (... تا آنچه عامی اعتقاد کرده وی بحدیث بروی نگاهدارد وشر مبتدع ازوی دفع کند و راه آن درجدل بداند.) کیمیای سعادت.

متکی ستان بزراستان، کهورستان بزور استان، آدورستان بگورستان. مثلی کرمانیست ومعنی اینکه زمین شیرین بیان زار برای زراعت خوب باشد و سزاوار است که با زرخرند و زمین چلتاغ دار یا جغجغه ناك را بواسطهٔ کثرت منفعت کس بزر نفروشد و بزور باید ستدن وزمین خار شتردار درزرع و کشت فایده ندارد و گورستان را درخور است.

متوکلا علی زاد الحجیج. تمثل: متوکلین علی زاد الحجیج بامید کیسهٔ رعیت نیت برمخالفت وهمت برمحاصرت مقصور کردند. عقدالعلی.

مته بخشخاش گذاشتن. خرده نگرش بودن.

متی فرزنت یابیدق؟ ازنفثة المصدور زیدری. فرزین وزیر و بیدق پیادهٔ شطرنج است.

مثال بمثل نماند. از فیه مافیه.

مثال پادشه چون آتش آمد بطبع آتش همیشه سرکش آمد. رجوع به: ای پسر کر ملازم شاهی ...، شود.

مثال طبع چو کان آمد و سخن گوهر
اگر طلب نکنندش بماند اندر کان. ازرقی.

رجوع به: مستمع صاحب سخن را ...، شود.

مثال عشق خوبان همچو دریاست کنارو قعر او هردونه پیداست
اگر خواهی در او آسان توان جست
ولیکن چون بخواهی بد توان رست. ویس ورامین.

مثالی گویمت ظاهر بیندیش کسی را هست جامی پرعسل پیش
اگر طفلی بدو گوید بیارام که زیر این عسل زهراست درجام
چو ازطفل این سخن دارد شنیده بلا شك دست از آن دارد کشیده
ترا چندین پیمبر کرد آگاه که خواهد بود کاری سخت درراه
بگفت طفل جستی راه پرهیز بگفت انبیا از خواب برخیز. اسرارنامه.

مثقال نمك است خروارهم نمك است. رجوع به : انگشت نمك است ...، شود .

مثل آب . مطلبی روان ونیك آموخته .چای یا آبگوشت یاخربزهٔ بی‌مزه وماننداین.

نامهٔعیب کسان گیرم که برخوانی چو آب نیم حرف از نامهٔ خود بر نمیخوانی چه سود. اوحدی.

دردت چه نهان دارم کز صفحهٔ رخسارم هرکس که مرا بیند چون آب فروخواند. اخسیکتی.

۵ **مثل آب اماله** . درآمد وشدی دایم . نظیر : مثل خاله رودو .

مثل آب انبار . اصواتی گنگ و بلند .

مثل آب جفت . چایی کم رنگ .

مثل آب حمام . شربتی که درآن سردی باید ، گرم .

مثل آب حنا .چایی پس آب .

۱۰ **مثل آب حوض** . بی‌مزه و گرم .

مثل آب حیات . زندگی بخش .

مثل آب دهن مرده . مرکبی کم رنگ .

مثل آب زر . آراسته و بدلخواه . مثال :

آفتابی که هر دو عالم را کار از او همچو آب زر گردد . عطار .

۱۵ **مثل آب زیپو** . چیزی سرد وبی‌مزه مانند آبگوشت وچای .

مثل آبستنان میرود . رجوع به : آب در دلش تکان ...، شود .

مثل آب سیرابی . آبگوشتی کم گوشت و کم‌چربی .

مثل آب ظرفشوری . چایی پس آب .

مثل آب کاه . چایی کم‌رنگ .

۲۰ **مثل آب کش** . سوراخ سوراخ . چکنده .

مثل آب کله پاچه . آبگوشتی بد .

مثل آبنوس . شب .زلف معشوق .

مثل آب و آتش . دوضد ، دوفراهم نیامدنی . مثال :

بهم دانا ونادان کی بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش . ناصر خسرو .

۲۵ **مثل آب و روغن** . نیامیختنی . جمع نشدنی . مثال :

باحاسد تودولت چون آب وروغن است با ناصح توساخته چون زیر بابم است . سوزنی .

چو آب وروغن ازهم جدا است خصم وحیات چو شیرومی بهم آمیخته است ملك ودوام. عقدالعلی.

وقت هشیاری چو آب و روغنند وقت مستی همچو جان اندر تنند . مولوی .

مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند لیك ضدانند و آب و روغنند . مولوی .

مثل آب وشکر ، مثل شکر و آب . گدازان .

مثال: مرادلی که غریوش چو اندر آتش عود مرا تنی زوداعش چو اندر آب شکر . انوری

مثل آبی که روی آتش ریزند . هرچیز سریع‌الاثر خاصه دواهای مبرد وجوابهای

۵ نومید کننده .

مثل آتش . نهایت گرم . با تبی سوزان . خودخور .

از آن سپس که همی خورد خویشتن از خود که می نیافت غذائی زدیگران آتش . جمال‌الدین عبدالرزاق .

آتش ارهیچ نیابد که خورش سازد از آن کارش این است که بنشیند وخود را بخورد . ابن یمین .

مثل آتش افروز . با جامه‌هائی بلند و کوتاه . با آرایشی مضحك .

۱۰ **مثل آتش برقلهٔ کوه** . پدیدار و روشن .

مثال: بر کاخهای اوائر دولت قدیم پیدا تراست زآتش برتیغ کوهسار . فرخی .

نظیر : کالشمس فی رابعة النهار .

مثل آتش پاره . جلد وچابك .

مثل آتش و پنبه . دوجمع نشدنی . مثال :

۱۵ بخورد صبر مرا انتظار وعدهٔ وصل که صبر دلشده پنبه است و انتظار آتش . ادیب صابر .

مثل آتش و سپند . دو گرد نیامدنی .

مثال : آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند .

جز خال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند .

جانرا سپند ساز و بر آتش نثار شو یا دل قرار عشق ده و بیقرار شو . حزین .

۲۰ **مثل آدم** . مؤدب . آهسته .

مثل آدم مقوائی . بی جنبش .

مثل آرد . متلاشی .

مثل آرناوود . زنی هول و بدخوی .

مثل آستین رنگ رز . رنگارنگ .

۲۵ چون آستین رنگ رزان زآفت زمان برگ رزان بشاخ بر از چند رنگ شد . لامعی .

مثل آسمان غرغره . غراغری سخت در امعاء .

مثل آش سرخ حصار . آمیغی از چیزهای نامتناسب .

مثل آش شله قلمکار . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل آش قجرها . رجوع به : مثل آش سرخ حصار ، شود .
مثل آشیان عقاب . بلند . رفیع .
مثل آغوز . ماستی غلیظ و سطبر .
مثل آفتاب . آشکار . روشن . جمیل . مثال :
۵ روی تو کشد مرا و این معنی   از دور چو آفتاب می‌بینم . اوحدی .
مثل آفتاب در رابعهٔ نهار . نهایت روشن و آشکار .
مثل آفتاب دروسط النهار . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
مثل آقاها . مؤدب . نظیر : مثل آدم .
مثل آکله. مثال: مال یتیم چون آکله است. یعنی چون مرد آنرا بامال خویش آمیزد مال
۱۰ خود او نیز تباه و نابود گردد .
مثل آل . زنی بدخوی ومهیب و بلند بالا .
مثل آهك . پشمینهٔ بید زده وازهم پاشیده .
مثل آهن . سخت .
مثل آهو . چشمی شهلا ، تندرو . معشوقهٔ سبکسار و رمنده .
۱۵ **مثل آهو که در کشوری چرد و در کشوری دیگر نافه نهد** .
تمثال : نیم چو آهو کز کشور دگر بچرد   نهد معطر نافه بکشور دیگر
نظیر بمزاح : مثل کبوتر کاظمین .
مثل آینه . دلی پاك وروشن . فلزی صیقل زده . هوائی صحووصافی . زمینی هموار .
مثال: چو پشته گشته از آن کشته پیش روی امیر   فراخ دشتی چون روی آینه هموار . فرخی .
۲۰ **مثل آینهٔ دق** . عبوس . غمگین .
مثل ابابیل . بمزاح : هیچ نمیخورد .
مثل ابر. جوقی وجغاله‌ای ازملخ و مانند آن. سیاهی و تاریکی که گاهی درچشم حادث شود.
مثل ابر بهار . گریستن به‌افراط .
آب از چشمش روان شد همچو ابر   پای بر آتش بماندش همچو صبر . عطار .
۲۵ **مثل ابر سیاه** . حایل وحاجب .
مثل ابریشم . لبی نازك . رشتهٔ باریك .
مثل ابلیس از لاحول گریختن. مثال : دبویکه بوقت افسون چون ابلیس از لاحول
بگریختی . مرزبان نامه .

مثل ابن سعد . خشمگین . براسبی بلند نشسته .

مثل اجل معلق . ازکلمهٔ معلق معنی لغوی‌آن اراده نمیشود . وازاین‌تعبیر ، بناگاه رسیدن کسی را خواهند که ازاو کراهت دارند .

مثل احنف . حلیم .

۵ بحلم‌ارچندمذکوراست‌احنف‌هر که‌حلمت‌را بداند زوغریب‌آید که وهم اندرخبر بندد. عبدالواسع جبلی .

آن مهترعالی‌محل‌رایش‌چوشمس‌اندرحمل درحلم‌چون‌احنف‌مثل‌درجودچون‌حاتم‌بدل. عبدالواسع جبلی .

مثل ارغوان . شرابی سرخ . رخساره‌ای گل رنگ.

۱۰ **مثل ارم** . رجوع به : مثل باغ ارم ، شود .

مثل اره . دست و یا زبانی خشن و درشت .

مثل اژدها . پرخوار . شوخ دیده .

مثل ازرق شامی . باموئی‌زرد و چشمی‌آسمانگونی . قسی ، سنگدل .

مثل است این‌که سرفدای شکم . (پوستین پاره‌ای زدوشم کم ...) بهائی .

۱۵ **مثل استخوان**. نانی نهایت خشك .

مثل اسفند . مثل اسفندبرآتش . بی‌قرار . مضطرب.

مثال: خبرازخودندارم‌چون‌سپنداز‌بیقراریها نمیدانم کجا خیزم نمیدانم کجاافتم. صائب.

جزخال چون سپند تو بر روی آتشین ساکن ندیده برسرآتش‌کسی سپند .

مثل اسکلت . بسیار لاغر . نظیر : مثل تشریح . کلمهٔ اسکلت فرانسه است .

۲۰ **مثل اشتر بر نردبان** . هویدا . رسوا .

در بر آن کار عالی کار خلق اشتری بر نردبان خواهد بدن . عطار .

مثل اشتر پیرگوش بدرای داشتن . منتظرفرمان بودن .

مثال : اسب اوگوش برآهیخته تر ز اشتر پیر بر آواز درای . فرخی.

مثل اشتردروحل . بی‌جنبش . ناتوان .

۲۵ ازوفات‌اوچنان گشتم که‌دربیتی کنون هرزمان‌عاجزفرومانم‌چواشتردروحل. عبدالواسع‌جبلی.

مثل اشتردولاب . سرگردان.

مثال : بسان اشتردولاب گشته سرگردان به‌ازنهایت کارآگه ونه ازآغاز . ظهیر .

مثل اشعب طماع . بسیارامیدوار و پرآرزو .

مثل اشك چشم . آب یا روغنی صافی . نظیر : اصفی من‌الدمعة ، من عین الدیك.

من عین الغراب ، من لعاب الجندب ، من جنی النحل ، من لعاب الجراد ، من ماء المفاصل.
مثل گلاب .

مثل اصفهانیها آخر کفر خودش را میگوید . کفران کننده ایست بعد از تمتعی بسیار .

۵ **مثل اطلس** . رخساری از خجل سرخ شده .

مثل افعی . زنی سلیطه وموذی .

مثل اقاقیای هندی . تنک یاب .

مثل الاغ . کانا ، ابله . باربردار . وازالاغ خواراده شده است .

مثل الپر . کلمهٔ الپررا نمیدانم چیست . مرادتشبیه چابکی وجلدی بسیاراست .

۱۰ **مثل الحمدازبرداشتن. مثل الحمد دردهن‌ها افتادن (یا) مقدم و برتر بودن**

مثال: کردصدره فلک اقرار که همچون الحمد علم لشکر جاه تو زبر می بینم . ظهیر.

روشنو حال خراسان وعراق ای شه غرب که مراوراست همه حال چوالحمدازبر . انوری.

گر از تو بپرسد کسی راز عالم چوالحمدو چون قل هوالله بخوانی . معزی.

همچوالحمدم فکندی برزبان خاص و عام لیك خودروزی بحمدالله نمیخوانی مرا . اوحدی.

۱۵ اشاره : دانی حساب گندم خودجو بجوولی الحمد را درست نکردی ز کودکی . اوحدی.

مثل الف . راست . برهنه .

مثال: میران برِاو همچوالف راست برآیند گردند زبی خدمت او کوژتر ازدال. فرخی .

چون الف کز راستی اصل حروف معجم است درمقام راستان باراستی باشد مقیم . سوزنی.

کسی که باتودلش چون الف نباشد راست زهیبت توشود قامتش خمیده چودال . معزی .

۲۰ ازدل وجان هر که باتودل ندارد چون الف ازبن دندان بخدمت پشت چون لام آورد. معزی.

کاین فلك منحنی سالخورد قد الف وار مرا دال کرد . خواجو.

آمدن همچو الف عور و ز شرم جودت سرفکنده زدر لطف توچون بی رفتن. رضی نیشابوری.

بد خواه چون الف شود از کسوت ظفر ازدرع چون کنندسپاه تولام خویش. رضی الدین نیشابوری.

ورجوع به : الف هیچ ندارد ، شود .

۲۵ **مثل الف کوفی** . برهنه . کج . خمیده .

مثال: معروف به بی‌سیمی مشهور به بی‌نانی همچون الف کوفی ازعوری وعریانی . سنائی.

دستگهم بین چو کف صوفیان قامت من چو الف کوفیان . خواجو.

عجم و نقط ز زیبق و شنگرف زد مرا — گردون که کرد چون الف کوفیان تنم. کمال اسمعیل.

نزد رئیس چون الف کوفی آمدم — چون دال سرفکنده خجل‌وار میروم . خاقانی .

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً . قرآن کریم سورهٔ ۶۲ آیهٔ ۵ .

۵ سالها گوید خدا آن نان خواه — همچو خر مصحف کشد از بهر کاه . مولوی .

مثل الماس . سخت برنده . بسیار ترش. زیاده سرد . رخشان . گرانبها .

مثال : تیزتر گشت جهل را بازار — سوی جهال صدره ازالماس . ناصرخسرو .

چندانکه تیغ چون الماس را بر حلق اسمعیل بقوت عظیم می مالید کار گر نمی‌شد. بهاءالدین ولد.

مثل الولوی سرخرمن . نظیر : مثل مترس خرمن .

۱۰ **مثل امامزاده جل بندی** . جامه‌های کوتاه وبلند ویا دریده پوشیده .

مثل امام زین‌العابدین بیمار . نحیف ، لاغر .

مثل انار . سرخ . کفیده .

مثال : کفیده دل ازغم چو آن کفته نار — کفیده شود سنگ تیمارخوار. منسوب برودکی.

مثل انبان . سخت. سست. مثال: چندخائی لیش نه انبان است رجوع به: مثل انبانه شود.

۱۵ **مثل انبان ابو هریره** . آمیغی از هرچیز .

بعد از این بده و مستان دست درزیر حصیر کن که آنرا انبان ابو هریره گردانم که هر چه خواهی بیابی . از عناوین مثنوی .

مثل انبان ملاقطب. گویا مراد از انبان ملاقطب کتاب درة التاج قطب الدین شیرازی باشد.

مثل انبانه . کفشی بد . چرمی بی‌قوت .

۲۰ **مثل انتر**. گلگونهٔ سیر وتند برخسار مالیده .

مثل انچوچك یا انچكك چشمی ریزه .

مثل انگشت پیچ . شربتی سطبر وزفت .

مثل انگشت لیشته . بتمامی عریان. شبیه به: اعری من اصبع، من مغزل، من حیة، من الایم ، من الحجر الاسود ، من الراحة . رجوع به : آه دربساط ...، شود .

۲۵ **مثل اوایل میر** . بمزاح ، خطی بد .

مثل اهل کوفه . بی‌وفا . زنهار خوار .

مثل این بود که طشتی آتش بسر من ریختند سخت ترسیدم . مثال : و چون بر آن واقف گشتم گفتی طشتی برسر من دریختند پر ز آتش و نیك بترسیدم از سطوت محمودی. ابوالفضل بیهقی.

مثل اینکه پی آتش آمده ، یا بسؤال آتش آمده . فی‌الفور و بمحض رسیدن بازگشتن میخواهید. تمثل :

گرچه‌ازحضرت‌توعذربتعجیلم‌هست   مثل آنکه‌فلان‌خواستزبهمان‌آتش. اثیراومانی.

رجوع به : کوبی پی‌آتش ....، شود .

۵ **مثل اینکه موبش را آتش زدند .** درجائی غفلتاً وبی‌آگاهی حاضرگشت .

مثل باد . چابك ، تند .

مثال : چو انجامیده شدگفتار رامین   چوباداز پیش او بر گشت آذین. ویس‌ورامین

مثل بادام . چشمی کشیده وزیبا .

مثل بادبادك . قلبی طپنده درگاه رفتن از مرض . تنی نهایت لاغر .

۱۰ **مثل باد صرصر .** تند ، سریع .

مثل بادنجان . بنفش از غلبهٔ خون یا سورت سرما .

مثل باد و پشه . دوفراهم نیامدنی .

مثل باران . اشکی بسیار . تیر یا گلولهٔ وافر و ریزنده .

مثل بارفتن . سفید و لطیف .

۱۵ **مثل باروت .** توتون یا تنباکوئی تند . روغنی تیزشده .

مثل بازار شام . اسباب وادواتی آشفته ودرهم . نظیر : مثل بنگه لولی .

مثل باغ ارم . باطراوت .

مثال : تا بباغ ارم زنند مثل   باد بختت بفر باغ ارم . مسعود سعد .

تازباغ‌ارم‌ازخوشی‌وخوبی‌مثل‌است   باد بزمت بخوشی خوبتر از باغ ارم . معزی .

۲۰ **مثل بال کبوتر .** دلی طپنده.

مثل بال مرغ . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل بام غلطان . کوته بالائی سخت فربه .

مثل ببر . شدید در حمله .

مثل بت قندهار . بسی زیبا .

۲۵ مثال: چه‌قندهاست‌به‌آن‌لب‌که‌لب‌همی‌خایند   بتان‌زحسرت‌آن‌لب‌بقندهاراندر. ادیب‌صابر.

مثل بت نوشاد . بسیار جمیل .

مثال: هرزمان شادی تو است مرا   زان رخ همچو صورت نوشاد . ظهیر .

مثل بچه . ناشکیبا . سبکسار .

مثل بچهٔ آدم . مؤدب . بی‌هیاهو .

مثل بچه رقاصها . باآرایش و پیرایشی قبیح و ناسزاوار .

مثل بچه شوهر . منفور .

مثل بچه مکتبی‌ها . گریزان از کار . دیرآموز . کند درخواندن .

۵ **مثل بچه هوو** . مکروه ، مبغوض . هوویاهبو ، وسنی وضره باشد .

مثل بچه‌ها . زودرنج . زودآشتی . سبکسار . متلون .

مثل بخت النصر . معجب . خشمگین .

مثل بختك . باسنگینی جثه بروی چیزی یاکسی افتادن . مثال :

چنان بسان فرنجك فرو گرفته مرا که بوذ مردنم آسان ودم زدن دشوار . مختاری .

۱۰ فرنجك وارشان بگرفته آن دیو که سریاتیست تاش خورخچیون . خاقانی .

مثل برادر . بسیارمهربان .

مثل برادران یوسف . بی‌مهر . باقرابت ظاهری عداوات نهانی .

مثل برامکه . سخی . صاحب مروت اشاره :

ور از مروت گویند بامروت او همه مروت آل رامکه است ابتر . فرخی .

۱۵ **مثل بربط** . گوشمال دیدن .

هر که درخدمت ندارد پیش تو قامت چو چنگ یابد از دست زمانه همچو بربط گوشمال . عبدالواسع جبلی .

مثل برج باروت .
مثل برج زهرمار . } نهایت خشمگین .

مثل برزنگی . مردی با گردنی سطبر و بروتی انبوه و گنده .

۲۰ **مثل برف** . بسیارسفید .

مثل برف وخون . سرخی باسپیدی آمیخته . مثال :

همیدون باز آذر گون و گلگون برخ چون برف وبروی ریخته خون . ویس ورامین .

مثل برق . تند وچالاك .

۲۵ **مثل برگ خزان** . جمع کثیری درمرگامرگی یاجنگ مریض یامجروح وقتیل افتاده . مثال :

بجملگی همه زاسبان درآمدند بخاك بسان برگ رزان از نهیب بادخزان . قطران .

مثل برگ بید . لرزان ، زرد . مثال :

همی لرزد بخود بر بید گوئی برگ بیدستی همی پیچد بخود برمح گوئی خیزران آمد . کمال اسمعیل .

۳۰ دلاوران و یلان گشته زرد ازانده چو برگ بید که بروی دم خزان بجهد . جمال الدین عبدالرزاق .

مثل برگ درخت . رجوع به : مثل برگ خزان ، شود .

مثل برگ گل چهره ، بدن ، نان یا بنا گوشی نازك ولطیف .

مثل بره . نهایت رام و آرام .

مثل بره بزغاله . جمعی پراکنده برزمین خفته .

مثل بره دومادری (یا) دومادره . فربه . مثال :

عشقت برهٔ دو مادر آمد هرگز نشود نزار و لاغر . عمادی شهریاری .

عشق ترا نواله شد گاه دل و گهی جگر لاغر از آن نمیشود چون برهٔ دو مادری . خاقانی .

فصل بهار آمد وشد عهد مجمره جام نبید باید وسادهٔ سره

نانی چو قرص مهر و مه از گندم عراق رانی ز گوسپند سمین یا که از بره

۱۰ آن بره پروریده نه از سبزه و تره بل از نخست شیر مکیده دومادره . مرحوم ادیب .

مثل بز . چست وچابك خیز .

مثل بز اخفش . آنکه بی فهم ودرك همیشه شنیده ها را تصدیق کند . گویند اخفش درس خود را بر بز خویش تکرار کردی .

هر بزرگی نرسد در شرف وحشمت تو هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش . ادیب صابر .

۱۵ **مثل بزمجه** . چالاك در جست وخیز .

مثل بسنده بود هوشیار مردانرا

(جهان زمین وسخن تخم وجانت دهقان است بکشت باید مشغول بود دهقان را

من این مثل که بگفتم ترا نکـو مثلیست . . . .

ترا کنون که بهاراست جهد آن نکنی که نانکی بکف آری مگر زمستان را .) ناصرخسرو .

۲۰ نظیر: الامثال خیر المقال .

مثل بغل بز . گیسوان یا زلفی پر از رشك .

مثل بقال هرزه پیل . آنکه در دکان هیچ ندارد یا از معنائی بتامی خورسند است . از سفرنامهٔ ناصرخسرو .

مثل بلای ناگهان . مثال :

۲۵ الغرض بودم در این حالت که ناگه در رسید بر سرم آن سرو بالا چون بلای ناگهان . قاآنی .

مثل بلغار . چرم یا پارچهٔ محکم که آب پس ندهد .

مثل بلبل . خوش آواز . خوش بیان .

مثل بلور . بسیار سفید .

مثل بنات النعش . پراکنده . مثال :

و کنا باجتماع کالثریا قصیر نا الزمان بنات نعش .

آنقوم که بودند پراکنده تر از نعش گشتند فراهم زسخای تو چو پروین . سنائی .

بر بارهٔ چون گردون رانده همه شب چون مه کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین . مسعودسعد .

۵ همچون بنات نعشند از هم گسسته اکنون قومی که بر خلافت بودند چون ثریا . معزی .

سپاهیرا که بدخواهت همی گرد آورد شاها کنی همچون بنات النعش اگر هستند چون پروین . معزی .

بمدح مالش طرف حمایل تو همین بنات نعش فراهم شدند چون پروین . مختاری .

جمع بر آمد همی شکوفه چو پروین باز شود چون بنات نعش پریشان . مختاری .

جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور افتاده ور نجور و مهجور گرد آمده . مقامات حمیدی .

۱۰ کی دیده ای دو دوست که جوزا صفت شدند کایامشان چو نعش یك از یك جدا نکرد . خاقانی .

مثل بند تنبان کوتاه . (یا) بند زیر جامهٔ کوتاه . آنکه پس از آمدن فی الفور برود .

مثل بند قبا . رشتهٔ درشت بریده .

مثل بنفشه . سوگوار . بنفش . سر افکنده . مثال :

بی گل رویش در ایام شباب چون بنفشه سوگواری مانده ام . عطار .

۱۵ از زخمهای پنجه واز بادهای سرد بر چون بنفشه دارد وچهره چو زعفران . وطواط .

تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش حیف باشد که تو درخوابی و نرگس بیدار . سعدی .

مثل بنگه لوری (یا) لولی . با کالائی آشفته وشوریده مثال :

با ترکتاز طرهٔ هندوی تو مرا همواره همچو بنگهٔ لولیست خان ومان . کمال اسمعیل .

عرصهٔ بار کهتر است که بیند خورشید چرخ را بنگه لوری سزد ارنام نهد . مجیر بیلقانی .

۲۰ باطنی همچو بنگه لولی ظاهری همچو کلبهٔ عطار . عطار .

مثل بوبکر سبزوار . خوار وزبون . تمثل :

سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم دروی خوار وزار . جلال الدین رومی .

دین ببازار آن عشیرت دون همچو بوبکر سبزوار زبون . دهخدا . وقصه این است :

۲۵ شد محمد الب الغ خوارزمشاه در قتال سبزوار بی پناه

تنکش آوردند لشکرهای او اسپهش افتاد در قتل عدو

سجده آوردند پیشش کالامان حلقه مان در گوش کن وابخش جان

هر خراج و هر صله که بایدت آن ز ما هر موسمی بفزایدت

جان ما آن تو است ای شیر خو — پیش ما چندی امانت باش گو

گفت نرهانید از من جان خویش — تا نیاریدم ابابکری به پیش

تا مرا بوبکر نام از شهرتان — هدیه تارید ای رمیده امتان

بدرو متان‌همچو کشت ای قوم دون — نی‌خراج استانم و نی هم فسون

۵ بس جوال زر کشیدندش براه — کز چنین شهری ابوبکری مخواه

کی بود بوبکر اندر سبزوار — یا کلوخ خشک اندر جویبار

رو بتابید از زر و گفت ای‌مغان — تا نیاریدم ابوبکر ارمغان

هیچ سودی نیست کودك نیستم — تا بزر و سیم حیران بیستم

منهیان انگیختند از چپ وراست — کاندرین‌ویران ابوبکری کجاست

۱۰ بعد سه روز و سه شب کاشتافتند — یک ابوبکر نزاری یافتند

رهگذر بود و بمانده از مرض — در یکی گوشه خرابی پرعرض

خفته بود او در یکی کنجی‌خراب — چون بدیدندش بگفتندش شتاب

خیزکاین‌سلطان تراطالب‌شده‌است — کز تو خواهد شهر ما از قتل‌رست

گفت اگر پایم بدی یا مقدمی — خود بپای خود بمقصد رفتمی

۱۵ اندرین دشمن کده‌کی ماندمی — سوی شهر دوستان میراندمی

تختهٔ مرده کشان بفراشتند — بر کتف بوبکر را برداشتند

جانب خوارزمشه جمله روان — می‌کشیدندش که تا یابد نشان

سبزوار است این جهان و مرد حق — اندر اینجا ضایع است ومتحق . مولوی .

مثل بوبکر قم. ازمثال ذیل ظاهراً چنین برمی‌آید که وقتی بوبکرنامان راشیعیان‌قم نان

۲۰ نمی‌فروختهٔ‌اند. لکن‌شرح آنرادرجائی ندیده‌ام .

اوحدی تراازچه‌نان نمیفروشد کس — گر نه‌نام بوبکری باتودرقم‌است‌اینجا. اوحدی.

مثل بوتهٔ زرگر . درخشان . زرین .

مثال: جهانراچرخ‌زرین‌چشمه‌زرین‌میزند زیور — ازآن‌شدچشمهٔ‌خورشیدهمچون‌بوتهٔ‌زرگر. مسعودسعد.

مثل بوتیمار . غمنده. سربسینه فرو کرده . ترسان از برسیدن چیزهای بسیار و فراوان .

۲۵ گفت‌ای انوری‌آخر چه فتادست ترا — که‌فرورفته‌ای وغمزده چون بوتیمار . انوری.

پس در آمد زود بوتیمار پیش — گفت‌ای‌مرغان من‌وتیمارخویش.

بر لب دریاست دایم جای من — نشنود هرگز کسی آوای من

از کم آزاری خود هرگز دمی — کس نیازارد ز من در عالمی

بر لب دریا نشینم دردمند دائماً اندوهگین و مستمند
ز آرزوی آب دل پر خون کنم چون دریغ آید بخویشم چون کنم
چون نیم من اهل دریا ای عجب بر لب دریا بمیرم خشك لب
گرچه‌دریا میزند صدگونه جوش من نیارم کرد از او یک قطره نوش
۵ گر ز دریا کم شود یك قطره آب ز آتش غیرت دلم گردد کباب
چون منی را عشق دریا بس بود در سرم زین شیوه سودا بس بود
جز غم دریا نخواهم این زمان تاب سیمرغم نباشد در جهان
آنکه او را قطرهٔ آبست اصل کی تواندیافت از سیمرغ وصل. منطق‌الطیرعطار.
بدم چوبلبل وآنان به‌پیش‌دیدهٔمن بدند همچو گل تو شکفته در گلزار
۱۰ کنون‌ز‌دوری ایشان‌دوجوی میرانم زآب‌دیده‌ومن‌بر کنار بوتیمار. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
مرا آید ز بوتیمار خنده لب دریا نشسته سرفکنده
فرو افکنده سر در محنت خویش نشسته تشنه و دریاش در پیش
همیشه با دل تشنه در آن غم که گر آبی خورم دریا شود کم. عطار.
مثل جام و پارسایان هست لب دریا و مرغ بوتیمار
۱۵ پارسا را چه لذت از عشرت خنفسا را چه راحت ازعطار. خاقانی.
مانده‌بوتیمار ازحسرت بادردودریغ درد او آنکه شود روزی او آب غدیر. لامعی.
چون نمیداردشان کس تیمار هر یکی هست چو بوتیماری. کمال اسمعیل.
مرغکی‌عاشق آب‌است که‌بوتیمارش نام از آن است که همواره بود باتیمار
برلب نهر نشیند نخورد آب ازآن کها گر آب‌خورم کم‌شود آب‌از انهار. قاآنی.
۲۰ نظیر: مور بردانه ازآن لرزان‌بود کـه ز خرمنگاه خود عمیان بود
می‌کشد یکدانه را از ترس و بیم چون نمی بیند چنان چاش (۱) عظیم
صاحب خرمن همی گوید که هی ای ز کوری پیش تـو معدوم شی
تو ز خرمنهای ما این دیده‌ای کاندرین دانه بجان پیچیده‌ای. مولوی.

مثل بوجار لنجان ، ازهرطرف باد می‌آید بادش میدهد. چاپلوسی‌ابن‌الوقت
۲۵ است . مردی متملق وبی عقیدهٔ ثابت است .

مثل بوق . کلاهی مقوای آن تمام شکسته .

مثل بوقلمون . متلون . آنکه بر یك خو نباشد . مثال :

---

(۱) چاش ، خرمن باشد .

حال او چون رنگ بوقلمون نباشد یك نهاد   گاه یار تست و گه دشمن چو تیغ هندوی. ناصرخسرو.
چرا با جام می می علم جوئی   چرا باشی چو بوقلمون هلون. ناصرخسرو.
یک رهم یکرنگ گردان در فنا   چند گردم همچو بوقلمون زتو. عطار.
هر روز هزار بار چون بوقلمون   می گرداند عشق توام گوناگون. عطار.

۵ **مثل بهار شوشتر**. هوائی صافی و خوش.
مثل به پخته. رخسارهٔ زرد وتیره وبا آماس.
مثل بهشت. نیك آراسته. باهوائی خوش. مثال:
بهشت آیین سرائی را بپرداخت   زهر گونه در آن تمثالها ساخت
ز عود و عنبر او را آستانه   درش سیمین و زرین بالکانه. رودکی.

۱۰ **مثل بهشت شداد**. قصری بچندین آشکوب بر آمده.
مثل بهله. بی آستین. بهله دستکش چرمین بازیاران باشد.
در روز محنتم سردستی گرفته است   چون بهله آنکه درهمه عمر آستین نداشت.
مثل بی بی افتنگو. دخترچهٔ چادر چاقچور کرده. نظیر مثل غبیده بادام.
مثل بید. سخت لرزان.

۱۵ **مثل بیل**. ناخنی نا گرفته ودراز.
مثل پارو قلمی بدتراشیده. دندانی بس کلان و دراز.
مثل پارهٔ آجر. نان سخت.
مثل پارهٔ سمرقند. نهایت شیرین. پاره قسمی حلواست. مثال:
پندی بمزه چو قند بشنو   بی عیب چو پارهٔ سمرقند. ناصرخسرو.

۲۰ **مثل پاشنهٔ شتر**. نانی سیاه و سخت.
مثل پالان. جامهٔ سطبر.
مثل پالان خر دجال. کاریکه انجامش بهدیر وبهدرازا کشیده است.
مثل پدر. مهربان. ناصح.
مثل پر پرستو. سخت سیاه.

۲۵ مثال: لبان لعل چون خون کبوتر   سواد زلف چون پر پرستو. سعدی.
مثل پرحواصل. سخت سپید.
مثال: نبات زرین گردد بآب چون نقره   زمین حواصل پوشدز ابر چون سیماب. مسعودسعد.
مثل پرده بردرماندن. راه بدرون نداشتن.

در پردهٔ هوائیم پوشیدهٔ برهنه | ازخانهٔ نوائیم چون پرده مانده بردر. سیف اسفرنك.
از خانهٔ اختیار خصمت | چون پرده برون آستان باد. سیف اسفرنك.

رجوع به: مثل حلقه بردر، شود.

مثل پردهٔ زنبوری. پارچهٔ مندرس و سوراخ سوراخ.

مثل پر زاغ. نهایت سیاه. سخت تاریك. مثال:

روی او در گیسوی چون پر زاغ | همچو خورشیدی همه چشم وچراغ. عطار.
چون شنیدند این سخن مرغان باغ | شد جهان بر چشمشان چون پرزاغ. عطار.

مثل پر غراب. سیاه. تاریك. مثال: دراوایل عهدشباب که هوی عارض چون پرغراب بود. مقامات حمیدی.

زخون نماید روی زمین چو چشم همای | ز گرد گردد روی هوا چو پرغراب. مسعودسعدسلمان.
چون غرابم بدور بینی از آن | تیره شد روز من چو پر غراب. مسعودسعدسلمان.
ززخم خنجرو از گرد موکب توشود | زمین چوچشم همای وهوا چوپرغراب. مسعودسعدسلمان.
زمین چوکام نهنگ و گیا چو پنجهٔ شیر | سپهر چون دم طاوس وشب چو پرغراب. مسعودسعدسلمان.
می خورم سرختر از چشم خروس | در شب تیره تر از پر غراب. ادیب صابر.
ازوصالت گشت فالم سعد چون فرهمای | گرزهجرت گشت روزم تیره چون پرغراب معزی.
همای بخت همایون تو سیه کرده | ز رنج روزبداندیش تو چوپرغراب. وطواط.

مثل پر کلاغ. گیسویی سخت سیاه. ابروانی با وسمهٔ سیر وتند.

مثل پرگار. نهایت آراسته و نیك. کج رو. سرگشته. مثال:

سخت کوشم بلی بخدمت تو | که کنم کار خویش چون پرگار. عمادی شهریاری.
همه هستند سرگردان چو پرگار | پدید آرندهٔ خود را طلبکار.
دلا بر سر چو گردون چند پوئی | قراری گیرو دم درکش زمین وار
کنون چون نقطه ساکن شو بکنجی | که سرگردان بسی بودی چو پرگار. عطار
آنکه دردور توپا ازدایره بیرون نهاد | دررهٔ سرگشتگی برکارچون پرکار باد. کاتبی.
بگرد خویش چو پرگار میدود برسر | کنون که پای طلب درمیان کار نهاد. کمال اسمعیل.
پرگار نیستم که سر کژ رویم باشد | کز راستی بجز صفت مسطری ندارم. خاقانی.

مثل پروین. پیوسته و مجموع.

مثال. آن قوم که بودند پراکنده تر از نعش | گشتند فراهم زسخای توچو پروین. سنائی.
بر بارهٔ چون گردون راندهٔ همه شب چون مه | کرده چو بنات النعش آن لشکر چون پروین. مسعودسعد.

نظیر : مثل ثریا . رجوع به : مثل بنات‌النعش ، شود .

مثل پری از آتش گریختن . مثال :

بطبع بینم آتش صفات مردم را   ازان گریزان ازهر کسی پری‌وارم . خاقانی .

مثل پسته . دهانی خرد . خندان . سرخ و سبز . زنگاری .

۵ مثال : زعکس آن خط زنگارگون و آن لب لعل   مر است دل چو دل پسته لعل و زنگاری . کمال اسمعیل .

مثل پشت خر . ریش کرکین .

چو پشت خر دلم ریش است از بس   که برمن می نشیند بار گندم . اثیر اومانی .

مثل پشت ماهی . باموجی نرم .

مثال : کنی ازجنبشی که خواهی تو   روی دریا چو پشت ماهی تو . ازسیرالعبادسنائی .

۱۰ **مثل پشکل** . ریز و خرد . بسیار وارزان .

مثل پشمك . ابریشمی افشان . موئی نرم وزیبا . برنجی بصنعت پخته .

مثل پشه و باد . دوگرد نیامدنی .

مثل پفك . سبك ومیان تهی .

مثل پلنگ . متکبر .

۱۵ اشاره : چنان بخدمت او کاینات مشغولند   که خوی کبر برون بردازدماغ پلنگ . رفیع الدین لنبانی .

کبر کجا کردی هرگز پلنگ   گر نبدی چون تو بروز شکار . مختاری غزنوی .

ورجوع به : کبر پلنگ ، شود .

مثل پنبه . دستی یا سیبی نرم . گیسوان یاریشی سفید .

تمثل : موی همچون پنبه روئی چون زریر   آمده بادو یتیم و دو اسیر . عطار .

۲۰ **مثل پنجره** . سوراخ سوراخ .

مثل پنجهٔ آفتاب . بارخساری بی‌اندازه جمیل .

مثل پنیر . ماستی سطبر . چیزی مکروه درشرع . چنانکه عامیان گویند گوشت خرگوش مثل پنیر است یعنی مکروه است درصورتیکه گویا پنیر شرعاً حلال وخرگوش حرام است .

مثل پوست . کاغذ یا پارچهٔ محکم .

۲۵ **مثل پوست پیاز** . قماش یا جامهٔ نازك وتنك .

مثل پوست خر . سخت .

مثل پوست خربزه . کفشی بی ساق چون نعلین وصاغری طلاب .

مثل پوست کرگدن . بسیار سخت .

مثل پوستین تابستان . بی‌قدر .

حرمت ما بر تو بود چنانك حرمت پوستین بتابستان. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

مثل پول . سخت سرخ از آتش یا ازتب . خرد شده بقطعات کوچك .

مثل پهین . فراوان وارزان .

۵ **مثل پیاز** . تو برتو.

مثال: هست این راه بی‌نهایت دور توی برتوی جمله مثل پیاز . عطار .

چون پیازی تو جمله توبرتو گر تو بی‌تو شوی ترا بخشد . عطار .

سلب گرچه ده تو کند چون پیاز شود کوفته زیر گرزت چوسیر . کمال‌اسمعیل .

هر که چون‌سیر برهنه برجودت آید بخت درصدرهٔ ده‌توچو پیازش بیند. کمال‌اسمعیل.

۱۰ بمانی چون پیازی پوست برپوست همی‌سوزی چومغزت نبودا بدوست . اسرارنامه .

مثل پیاله . چشمی گشاده وفراخ .

مثل پیراهن‌عثمان . دستاویز تهمت وشکوی .

مثل پیراهن‌عمر . جامهٔ فراخ و بی‌اندام. مراد ازعمر، مجسمه‌ای‌است که شیعیان‌در نهم ربیع‌الاول ساخته میسوختند .

۱۵ **مثل پیرایه زبان است** . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

مثل پیر بیخواب . رجوع به : پیر بیخواب...، شود .

مثل پیل گرمابه . صورتی بی معنی . نمودی بی بود .

همچو پیل‌وشیر شادروان‌و گرمابه‌شوند پیش تیغ‌و نیزهٔ تو پیل‌مست‌وشیر نر . عبدالواسع جبلی .

بساشیران گردن کش بسا پیلان گردون‌وش همه کوشنده‌چون آتش‌همه جوشنده چون‌طوفان .

۲۰ که گشتستند از آسیب‌شمشیروسنان‌تو به‌نقش‌پیل گرمابه‌به‌شکل‌شیر شادروان. عبدالواسع جبلی .

مثل پیل مست .

هریکی را تیغ و طوماری بدست درهم افتادند چون پیلان مست . مولوی.

مثل پیه . روغنی بد . چربی‌میش یا بز که بدست‌ماسد. هندوانهٔ سفیدو نارس. ریشی پلید که سفید شود ، چون ریش خناق یا آبلهٔ فرنگ .

۲۵ **مثل پیه دان** . ساعتی بدکار .

مثل پیه گرگ . روغنی تیز .

مثل تابداری . پارچهٔ سست بافته .

مثل تابوت خشکه . بسی نزار .

مثل تاپو . باشکمی بزرگ .

مثل تاتوره . نهایت تلخ .

مثل تار ریسمان . بسی لاغر .

چون تار ریسمان تن اوشد نزار و من بسته کجا شوم بیکی تار ریسمان . وطواط .

مثل تارعنکبوت. بسیار نحیف .

۵ مثال: جزمو ترا بخدمت اگرتن دوتا کنم چون تارعنکبوت مرا بگسلد میان . فرخی .

مثل تازی . سخت لاغر . مراد از تازی سگ تازیست .

مثل تافتان . نرم وسطبر . تافتان قسمی نان باشد .

مثل تپاله . بسیار کاهل و کند . سخت بی ارز . بهم چسبیده چون کشمش وقیصی . کسیکه چابك نیست .

۱۰ **مثل تپالهٔ گاو نه بود دارد و نه خاصیت** .

مثل تپانچه . آوازی مهیب و ناگهانی .

مثل تخت بزازان . رنگارنگ .

مثال: باغ همچون تخت بزازان پراز دیبا شود باد همچون طبل عطاران پراز عنبر شود . عنصری .

این جهانرا کند از بوی چو طبل عطار و بن زمین را کند از رنگ چو تخت بزاز . معزی .

۱۵ **مثل تخت روان** . اسب یا استری نرم رو وخوش خرام .

مثل تخت عروس . بصنعت آراسته .

مثال : زبراو وعطاهای اوهمیشه بود چو تختهای عروسان سرای مدح سرای . فرخی .

مثل تخته . پارچهٔ محکم .

مثل تخم ترتیزك . بذری زود روینده . مثال . دختر چون تخم ترتیزك است .

۲۰ **مثل تخم ماهی**. دانه‌های بسیار درظاهر بشره پیداشده . چنانکه درمرض حصبه وغیره

مثل تخمهٔ خربزه . چشمی تنگ وخرد .

مثل ترازو . دوسر .

مثال: زر بتر از و بخواه ازمن و بامن مشو گاهی چون زردوروی که چوترازو دوسر . مجیر بیلقانی

مثل تربد . میان تهی . تربد ، سمسم بری وجبلاهنگ باشد .

۲۵ چون غاریقون کریه و منکر وز تربد هم میان تهی تر . خاقانی .

مثل ترقه . ناگهان خشم گرفتن .

مثل ترقه فرنگی . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل ترکان . مثال : بترکان ماند تا ینغارتد نخورد . راحة الصدور . رجوع به : اترك التروك... ، شود .

مثل ترکمنها . باروئی‌پخج . باگونه‌هایی پر گوشت .

مثل تریاك . تلخ ، ترش روی .

مثل تسمه . بسی‌محکم . بسی‌سخت جان .

مثل تغار . دهانی‌فراخ .

مثل تقویم کهن . منسوخ ، بی‌حاصل وازکارافتاده . بی‌قدر مثال :

هست منسوخ‌چوتقویم کهن‌نزدخرد هرمثالی که براونیست زنام تونشان سیف‌اسفرنك .

تقویم نو ای معجز طبع تو سخن بفرست و بوعدهٔ کژم طیره مکن

ترسم که چو تقویم نوم نفرستی بی حاصل خانمت چوتقویم کهن . مجیربیلقانی .

گر چه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .

زغیبت توچو تقویم کهنه‌ای بی‌قدر بخون‌دیده چو تقویم کرده روی رقم . عبدالواسع جبلی .

ای‌حاصل‌تقویم کن‌جانت رصد ساز سخن خصمت‌چوتقویم کهن فرسوده اجزاریخته . خاقانی .

مثل تگرگ . تیرها یا گلوله‌های پران وبسیار . آبی‌سخت سرد .

مثل تنباکو . حاصلی نابهنگام خشك وزرد شده ازبی‌آبی وگرما .

مثل تنگ بلور . تنی‌سپید بافربهی میانه .

مثل تنگ‌طلا . طالبی ویاگرمکی‌خوب . تنی‌بااعضائی‌موزون .

مثل تنور . نهایت گرم .

مثل توبره . ریشی دراز وانبوه . مثال :

ریش انبوه پر ز اشپش و کك زیر او اوفتاده تحت حنك

همچو آن توبرهٔ که آکنده بند بر کلگی در افکنده . دهخدا .

مثل توبرهٔ گداها. مخلوطی‌ازچیزهای گونا گون . نظیر : چوزنبیل دریوزه هفتادرنك ورجوع به: آش سرخ حصار ، شود .

مثل توپ . آوازی بلند . تنی‌فربه با گوشتی‌محکم وپیچیده .

مثل توت . **مثل توت سیاه** . رنگی‌سیاه شده ازغضب یامرض .

مثل توتیا . نرم کوفته . نرم سوده .

مثل توگودیها ، گود، یاگودزنبورك‌خانه‌محلتی‌پست‌ازطهران‌است که زنان‌دستوری درآن میزیستند . گلگونه وسپیدی به‌افراط کرده . وسمهٔ تند کشیده .

مثل تولنگیها . **مثل‌شرابیها** . آنکه رعایت پاکیزگی‌نکند وفضول‌خوردنی راچون هست وپوست واستخوان هنگام خوردن به‌اطراف خانه پرا کند .

مثل توله . بامهر یاچاپلوسی هماره در پی کسی دویدن .
مثل تولهٔ تفلیسی . رجوع به: فقرهٔ قبل ، شود .
مثل تون حمام . مکانی بد هوا وزیاده گرم .

مثلث هست در سرای غرور	**همچو آن یخ فروش نیشابور**
در تموز آن یخک نهاده به پیش	**یك خریدار نی و او درویش**
این همی گفت واشك میبارید	**که بسیمان نماندو کس نخرید** . سنائی .

ومثالوی چون آن مرداست که سرمایهٔوی یخ بود درمیان تابستان میفروخت ومنادی میکرد ومیگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسی که سرمایهٔوی میگدازد. غزالی، از کیمیای سعادت.

تمثل: حال من بنده درممالك هست — حال آن یخ فروش نیشابور . انوری .
اشاره؟: خون در تن کاهلان بجوش است — اینجاهمه ساله یخ فروش است . امیرحسینی ساداة
رجوع به : مثل یخ فروش ....، شود .

مثل تیر . مثل تیر از شست ، مثل تیر از کمان . نهایت راست. برطبق آرزو. با کمال سرعت . رفتنی بی باز گشت .

مثال: جهان را بشمشیر چون تیر کردی	سپه بردی از باختر تا بخاور . فرخی .
کاری که چون کمان بزه خم گرفته بود	اکنون شود برای و بتدبیر او چو تیر. فرخی.
با خصم اعتقاد زبانش چو تیغ بود	در راه اجتهاد کمانش چو تیر بود . سنائی .
گر تو خواهی ظاهر و باطنت هر دو همچو تیر	درسحر که دیده ات بر روی طین باید نهاد. سنائی .
آن خداوندی که از بخت جوان و رای پیر	ملك را بر ملکداران از قلم دارد چو تیر. سوزنی .
چنان آیم شتابنده در این راه	که تیر اندر هوا وسنگ در چاه. ویس ورامین.
هر کس که با تو دل را چون تیر راست دارد	در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد. معزی.
هر آن گروه که جستند از آن مصاف چو تیر	بیامدند کمانوار پشت کرده بخم . معزی .
چون بنده در پرستش تو دل چو تیر داشت	از زخم تیر تو برسیدش بجان الم . معزی .
از خم چو کمان باد مر اعداء ترا پشت	کز راستی احباب ترا کار چو تیر است . معزی .
خواهم شدن چو تیر از اینجاسوی عراق	با قامتی زبار عطای تو چون کمان. وطواط.
کار تو چون تیر باد از جاه سلطان تا بود	بدسگالت چون کمان گاه کشاکش در تفیر. سیف اسفرنك
همه کاری ز دولت راست چون تیر آید آنکس را	که بهر خدمت خسرو خمیده چون کمان گردد. کمال اسمعیل
هر آنکه با تو ندارد چو تیر دل را راست	زرنج قامت او کوژ چون کمان تو باد. عبدالواسع جبلی
درهوای تو نبودی دل من راست چو تیر	گرنه از عشق تو قامت چو کمان داشتمی. عبدالواسع جبلی

تا چو تیغم بزد نیاداشی خاطرم را چو تیر نتوان یافت . خاقانی .
هزار کار بکردار تیر راست شود هر آنکهی که‌زشصت‌توخم گرفت کمان. ازرقی .
چوراست کردفلك‌دولت‌توهمچون‌تیر کنون زقامت اعدای‌تو کمان خواهد . کمال‌اسمعیل.
کاردهقانی من گرزتو چون تیر نشد نتوان کرد کمان کله بر خیره بزه. رضی‌الدین‌نیشابوری.
۵ چو پیکراست زتیر سپهریافته تیر بشکل‌تیرو بدوملك‌راست گشته چوتیر. معزی.
دریغ من که چه‌شدکارمملکت چون تیر کشیده بر من‌سر گشته روزگار کمان. سیدحسن‌غزنوی.
غمزه‌وابروی‌چون‌تیرو کمان درسهمشان قامت‌چون‌تیرمن‌همچون کمان گرددهمی . وطواط .
زمانه‌کارتوچون تیرزان‌نمایدراست. که آمدش‌قدخصم‌توچون کمان‌درچشم. اثیراومانی.
ما باتو چو تیر راست گشتیم با ما تو هنوز چون کمانی . عطار .
۱۰ توغافلی وبهفتاد پشت‌شد چو کمان توخوش‌بخفته‌وعمرت‌چوتیررفته‌زشست . عطار .
نگارمن زبر من همی چنان بجهد که‌تیروقت گشاداز بر کمان‌بجهد.جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
تا گریزد او چو تیری از کمان تا نبیند هیچکس اورا چنان . مولوی .
تیرتو پیوسته گشته‌با کمان وزبیم‌او جسته‌جان‌ازشخص‌اعدای‌توچون‌تیراز کمان.وطواط.
همانا خلیفه‌را هیچ کفایتی نیست که باماچون کمان ناراست است اگرخدای جاویدمدد
۱۵ دهد اورا بگوشمال چون تیرراست گردانم . جامع‌التواریخ رشیدی .
برادران و عزیزان ملامتم مکنید که‌اختیارمن‌ازدست‌شدچوتیرازشست سعدی .
اندر جهان ز هیبت تیر و کمان‌تو چون‌تیر گشته‌راست‌بسی‌کارچون کمان. معزی .
با ما چو تیر دار دل شوخ آنکهی مارا هزارتیر زغم درجگرشکن . مجیر بیلقانی.
جهان چون تیر ازآن شد راست کز خون جهانسوزان
۲۰ سر پیکان تو لعل است همچون لعل پیکانی . مجیر بیلقانی .
و امن و امان چون تیر از دست اهل زمان بیرون رفته . از نفثة المصدور زیدری .

مثل تیرشهاب . بسیار سریع . مراد از تیر شهاب در تداول عامه شهاب باشد .

مثل تیشهٔ رو بخود . آنکه همهٔ نفع ها را برای خود خواهد .

مثل ثریا . رجوع به : مثل پروین ، شود .

۲۵ **مثل ثهلان** . با وقار . باررانت . حلیم . (۱)

(۱) ثهلان‌باثاء مثلثه‌نام کوهی‌است که‌شعراو نویسندگان‌بدان‌تمثل کنندوغالباً آنرا کاتبان‌بغلط شهلان باشین اخت‌السین نویسند .

هم بر جودش یك قطره نیاید قلزم　　هم بر حلمش یکذره نسنجد ثهلان . ازرقی .
سوم علمی شامل ووقاری کامل داشت. رزانتی ‌ ائی که چون ثهلان ازعواصف عوارض نفسانی از جای نجنبد . عقدالعلی .

مثل جاجیم . پارچهٔ محکم .

مثل جاروب . مثل جاروب فراشی . سبلتی دراز وسطبر .

مثل جامع اصفهان . بسیار دراز. مثال: هرچنداین تاریخ جامع صفاهان میشوداز درازی که آنرا داده میآید . ابوالفضل بیهقی .

مثل جامهٔ عباسیان . سیاه .

سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده اند　　هرچند هم لباس خلیفه غراب شد . خاقانی.

اشاره : چو عباسی نشوئی طیلسانت . ناصرخسرو .

مثل جانخانی . پارچهٔ بد و سست بافته . جامهٔ فراخ وبی‌اندام .

مثل جانی مرده شور . زنی بی حیا .

مثل جبه‌خانه. خانهٔ پر از اسباب. گمان میکنم اصل کلمهٔ جبه‌خانه وجباخانه جیبه‌خانه باشد(۱)

مثل جریقه . بجستی از جای‌جهنده. وجریقه در تداول عامه خدره و شراره باشد .

مثل جزغاله . گوشتی بالتمام سوخته .

مثل جغد . باچشمی گرد وبرجسته. بدخبر. بدشکون ونافرخنده.منزوی. بدآواز.

مثل جگر زلیخا . رنگی سرخ و تیره در قماش .

مثل جگرسیاه . زبانی یا لبی از سرخی بسیاهی گرائیده چنانکه در امراض دموی.

مثل جل . جامه یا پارچهٔ سخت ترنجیده . نظیر: گوبی از دهان گاو بیرون آمده.

مثل جل ظرفشوری . بسی شوخگن .

مثل جل‌قاب شو . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل جن . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

مثل جن بو داده . بمزاح ، چالاك وچست درحرکات .

مثل جنگ خر فروشان ؟ جنگی بدروغ . مثال :

خر فروشان خصم یکدیگر شدند　　تا کلید قفل آن در آمدنـد . مولوی .
چون گل ازخاراست خاراز گل‌چرا　　هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یانه‌جنگ‌است‌این برای‌حکمت‌است　　همچوجنگ‌خرفروشان‌صنعت‌است. مولوی .

---

(۱) ودرجیبه خانهٔ او روزی پنج جیبه مکمل‌شدی. تذکرهٔ دولتشاه درشرح‌حال ابن‌یمین.

این چه جنگ خرفروشان بدکزاو هردوعالم پرغریواست وغرن . قاآنی .

نظیر: جنگ زرگری .

مثل جو . برنجی نیم پخته وبد پخته .

مثل جوال دوز . موئی درشت و تیز.

۵ **مثل جواهر** . مردم یاچیزی‌خوب .

مثل جوجه . لرزان . خرد از نزاری یاپیری .

مثل جوجهٔ مرغ . لرزان .

مثل جوزا . بخدمت کمربسته .

ای‌خداوندی که گرخورشیدرافرمان‌دهی پیش‌تو‌آید کمربسته‌چه‌جوزاینده‌وار.عبدالواسع‌جبلی.

۱۰ **مثل جوکیها** . باحرکات یاجامهٔناسزاوار.جوکیها فرقه‌ای از مرتاضین هند باشند .

مثل جهنم . مکانی بسیار گرم .

مثل جهود.متمول. ترسنده. ازدردی کم‌نالان. ازخون‌ترسان. هم‌زننده‌وهم‌فریادکننده.

نظیر: تلدغ‌العقرب وتصئی . یضربنی ویصای .

مثل جهود خیبری . ترسان . ممسك .

۱۵ **مثل چادرسفید** . درختهای انبوه با گلهای سپید .

مثل چاروادارها . آنکه لقمه‌های بزرگ بردارد .

مثل چاه ویل . که هیچ چیز او را بسنده نباشد . که‌باهیچ چیزسیر نشود.و ویل‌نام چاهی در دوزخ است وهمان است که درجواب هل‌امتلات؟ ــ هل من مزید گوید .

مثل چراغ . خوشهٔ انگوری درخشان .

۲۰ **مثل چراغ دزدان** . کم نور . مثال :

زرد و لرزان و نیم مرده ز غم راست همچون چراغ دزدانیم . کمال اسمعیل .

شمع گردون ضعیف و اندك نور برمثال چراغ دزدان است . کمال اسمعیل.

مثل چراغ سوختن . درخشان بودن . مثال: انگوربرتاك مثل چراغ میسوزد .

مثل چرخ آسیا . سرگشته .

۲۵ چون تاب جمال تو نیاوردیم سرگشته چو چرخ آسیا گشتیم . عطار.

مثل چرخ فلك . گردان .

مثل چرم . گوشت نپخته . پارچهٔ محکم و سخت .

مثل چرم گاو . نانی مانده . گوشت یا بادنجانی‌نپخته .

مثل چرم همدان . نانی شب مانده و بائت .

مثل چشم آهو . چشمی شهلا .

مثل چشم ترکان . تنگ ، ضیق

چوحمله آورد ازحصن هندوان‌سپهت چوچشم ترکان برخصم تنگ گشت جهان . رضی‌الدین نیشابوری .

۵ چوچشم ترک شود حال تنگ برمردم گهی که ابروی توداد عرض لشکر چین . کمال اسمعیل

چون چشم ترکان ودل بخیلان تنگ است وچون روی کریمان بی‌آژنگ . مقامات حمیدی .

می نبینی آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند همچو چشم تنگ ترکان گورایشان تنگ وتار . سنائی .

تیره چون روی زنگیان اززنگ ساحتش همچوچشم ترکان تنگ . ازسیرالعبادسنائی .

مثل چشم خروس ، سرخ . لعل رنگ . مثال :

۱۰ تاندهیم نبیدی چون دیدهٔ خروس باشد برنگ روزم چون سینهٔ غراب . مسعودسعدسلمان .

لب ازلب چوچشم خروس ابلهی بود برداشتن بگفته بیهودهٔ خروس . سعدی .

مثل چشم سوزن . مثل چشمهٔ سوزن . بسیار تنگ . مثال :

رخ همچوروی کلک وزبان چون زبان شمع دل همچوچشم سوزن وتن همچوریسمان . جمال‌الدین عبدالرزاق

دلم از عشق توچون چشم سوزن تنم در هجر تو چون تار قرمز . وطواط .

۱۵ شکرو پستهٔ خندان تومیدانی چیست چشم سوزن که دراو چشمهٔ حیوان دارد . عطار .

تنگ شدچون چشمهٔ سوزن جهان بردشمنت وزنزاری شخص وی درآن چوتارریسمان . عبدالواسع جبلی .

بد تنگ‌تر زچشمهٔ سوزن مرا دلی اندر تن ضعیف‌تر از تار ریسمان . عبدالواسع جبلی .

چون رشته خصم همه عمر تافته است ازآنك جهان شده است بروهمچوچشمهٔ سوزن . رضی‌الدین نیشابوری .

بیحضورت همچنان ازچشمهٔ سوزن بچشم تنگتر آمد فضای تودهٔ اغبر مرا . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

۲۰ **مثل چشم مور** . سخت تنگ .

تنم چون سایهٔ موی است ودل چون دیدهٔ موران زهجر غالیه موئی که چون موران میان دارد . عمعق .

مثل چغندر ، سخت سرخ .

مثل چل بندر قاصها . جامه‌هائی بلندو کوتاه برروی یکدیگر پوشیده که زبرین کوتاه‌تر اززیرین باشد .

۲۵ **مثل چلچله باد میخورد** . بمزاج هیچ نمیخورد . ونظیر آن قدما سوسماررا بادخوار میدانسته‌اند .

گفتی که خاك میخوردآن راست همچومار گفتی زبادمیزیدا ین همچوسوسمار . جمال‌الدین عبدالرزاق .

مثل چنار . بالائی بلند ، همه تن دست . مثال :

همه سر چشم گشته نرگس وار همه تن دست رسته همچو چنار. ازسیرالعبادسنائی.

مثل چنبر. خمیده . محیط . مثال :

بلای مرگ و اندوه قیامت چو چنبر کرد ما را سرو قامت . ناصرخسرو.

گرد اولشکر چو چنبر حلقه کرد تا سرش در حلقه و چنبر کشید. مسعودسعدسلمان.

۵ **مثل چنبر دف حلقه برگوش.** فرمان بردار . مثال :

سپهر یرا که دریائیست پرجوش شدی چون چنبر دف حلقه بر گوش . اسرارنامهٔ عطار.

مثل چنگ. آراسته . موافق دلخواه . خمیده . **دوتا . کوژ** . سرافکنده. مثال :

کسیکه چنگ زد اندر خجسته خدمت او **خجسته بخت شد و کرد بخت نیک بچنگ**

چومن هزارفزون است و صدهزار فزون **زفر خدمت او کرده کار خویش چو چنگ**. فرخی.

۱۰ ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ **تا بخدمت نشوی و نکنی قامت چنگ**. سنائی.

جامهٔ بخش مرا خاص خود ازسروقدی **تا زفر تو شود کار من امسال چو چنگ**. سنائی.

نظیر : مثل زر . مثل تیر .

چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد . حافظ .

همه درپیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خرچنگ. ازسیرالعبادسنائی

۱۵ من پشت خمیده همچو چنگی شده ام تا بو که چو چنگ یکدمم بنوازی . عطار .

چون چنگ دوتا شدم ز عشقت بنواز مرا بدل نوازی . عطار .

پیرم و با پشت دوتا همچو چنگ دل شده چون پردهٔ عشاق تنگ . خواجو .

مثل چنگل باز. موئی پیچان .

دلم ز بود بدان زلف همچو چنگل باز توهیچ باز شنیدی که دل شکار کند. جمال الدین عبدالرزاق

۲۰ طوق کبوتر است سرزلف آن نگار من همچو باز درطلبش پرهمی زنم

نی نی که همچو چنگل باز است زلف او من پر زبیم او چو کبوتر همی زنم . معزی .

مثل چوب. خشك. بی حرکت .

مثل چوب خشک. دهانی بی‌رطوبت . بدنی بی‌حرکت . تنی لاغر .

مثال: همچو چوب خشک افتاد آن تنش سرد شد از فرق سرتا ناخنش . مولوی .

۲۵ **مثل چوپان بدوغ پیش آوردن.** تمثل :

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی بندو ساز آورد

اگر دست شومش بماند دراز بـه پیش تـو کار دراز آورد

هران کار را کو بسوری دهی چوچوپان بد دوغ باز آورد . ابوالفضل جحمی.

نقل ازتاریخ بیهقی . (۱)

که نادان شبان دوغ بد بیشت آرد وگر پاره پاره بیری بگازش . ناصرخسرو (۲)

مثل چیت . پیراهن ویا پارچهٔ سفید : چپار شده از بسیاری فضلهٔ کیك وغیره .

مثل چین قبا درهم افتادن . باهم دست بگریبان شدن .

۵ چون چین قبا بهم درافتند عشاق چوکژ نهی کلاهت . عطار .

مثل حاتم . سخی .

مثل حاتم طائی . (یا) مثل حاتم طی . بادستی گشاده .

مثل حارث . قسی و بی رحم . ومراد ازاین حارث قاتل اطفال مسلم ابن عقیل است.

مثل حباب . تهی مغز . کم عمر . بی قرار .

۱۰ خصم‌توهست‌برسر دریای‌اشك خویش کم‌عمروبی‌قراروتهی‌مغزچون‌حباب. کمال‌اسمعیل.

مثل حب نبات . دختربچهٔ خرد و زیبا .

مثل حرز جواد . چیزیرا که دائم باخویش دارند و از خود دور نکنند .

مثل حرمله . سنگ دل . زشت روی و چست .

---

(۱) درتاریخ بیهق‌تألیف ابوالحسن علی ابن الامام شمس‌الاسلام ابی‌القاسم کنیهٔ این‌شاعر

۱۵ ابوالمظفر ضبط شده و شعر نیز بصورت ذیل مکتوب است .

امیرا بسوی خراسان نگر که سوری همی مال و ساز آورد

اگر دست ظلمش بماند دراز به پیش تو کاری دراز آورد

هرآن‌مملکت کان بسوری دهی چو چوپان بد داغ باز آورد

و از همین شاعر در قدح سوری اشعار دیگر نیز نقل میکنند که از جمله این قطعهٔ

۲۰ عربی است .

بجور سوری و افعاله انقلبت دولة مسعود

جار علی الناس فلم یبق فی بیوتهم عوداً علی عود .

هر دو کلمهٔ داغ و دوغ در این مثل بی تناسب نیست و داغ بذوق نزدیکتر است چه رسم

براین رفته است که هر گاه در مسافتی دور که نقل لاشه عادتاً صعب باشد حیوانی سقط

۲۵ شود خر بنده یا ساربان یا شبان داغ حیوان را بریده و بصاحب آن می‌برد تاظاهر شود

که حیوان مرده است و آنرا نفروخته اند. والبته مواشی چوپان بدبعلت عدم مواظبت

کامل بیشتر تلف میشود . و درشعر ناصرخسرو هم دوغ بد ، ممکن است داغ بز باشد و

درکتابت غلط شده است . (۲) رجوع‌به : تعلیقات این‌بنده بدیوان ناصرخسرو شود.

مثل حریر . نهایت املس وهموار . بسیار نرم کوفته .

مثل حسان . فصیح . گشاده زبان .

گر رود بر لفظ میمونت که کردیمش قبول — گاه نظم و نثر حسانی و سحبانی کند . ظهیر .

مثل حلقهٔ انگشتر . محاط. مثال: احاطة الخاتم بالاصبع گرد در گرفتند . از نفثة المصدور زیدری .

۵ بر دل من شد جهان چون حلقهٔ انگشتری — زانکه او چون حلقهٔ انگشتری دارد جهان . معزی .

مثل حلقه بر در یا بیرون در ماندن . مثل حلقه بی پا و سر بودن .

مثال : جائیست مدیح تو که آنجا — گفتار **چون حلقه** بر در آمد . عمادی شهریاری .

ز راه خانهٔ عصمت نشان مجو از من — که حلقه وار من آن خانه را برون درم . سنائی .

چنگ بر زنجیر زلفینش زدم — لاجرم **چون حلقه بر در** مانده‌ام . سنائی .

۱۰ گویم رسد بگوش تو آهم چو گوشوار — آری رسد ولیکن **چون حلقه بر** دولت . سید حسن غزنوی .

تو آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و **حلقه بر در** مانی . مرزبان نامه .

خانه اقبال او دارد ز پیروزی دری — بسکال ملك او **چون حلقه بیرون** دراست . معزی .

در سعادت دولت گشاده باد براو — عدوی او ز مذلت چو حلقه بردر باد . معزی .

چو دارم حلقهٔ عهد تو در گوش — بیك جرمم منه چون حلقه بر در . انوری .

۱۵ دوش تا روز یار در بر بود — بیم هجران چو حلقه بر در بود . انوری .

ایکه خلوتسرای قدر تو را — چرخ چون حلقه از برون در است . ظهیر .

بر درگه وصل بی کنارش — جان حلقه مثال بر در آمد . ظهیر .

مگذار که داعیان اقبال — مانند ز تو چو حلقه بر در . مجیر بیلقانی .

دانی تو که در حلقهٔ زلفت چونم — چون حلقه منه از در خود بیرونم . عطار .

۲۰ هر روزم اگر هزار در بگشایند — من زان همه در چو حلقه بردر مانده . عطار .

گر این یك برگ آن یك بر ترا چه — چو تو چون حلقه‌ای بر در تراچه . اسرارنامه .

کبود از بهر آن پوشید گردون — که همچون حلقه زآن در ماند بیرون . اسرارنامه .

بگرد حلقه جمعم بر آری — چو حلقه دائمم بر در نداری . بلبل نامهٔ عطار .

جهد میکن تا رهی یابی درون — ورنه مانی حلقه‌وار اندر برون . مولوی .

۲۵ خود پرستی چو حلقه بر در نه — بیخودی را چو حله در برکش . خاقانی .

خالیم چون قفل و یك چشمم چو زرفین لاجرم — مجلس ارباب همت را چو حلقه بر درم . خاقانی .

عاشقان چون حلقه بردر مانده‌اند — زانکه نزدیك تو کس را راه نیست . عطار .

غم از آن دارم که بی تو همچو حلقه بر درم — تا تو از در در نیائی از دلم غم کی شود . عطار .

حلقه ام من گمشده پا و سرم لاجرم چون حلقه بیرون درم . عطار .
مردان چو نگین مانده در حلقهٔ معنی وز حلقه بدر مانده چون حلقهٔ در من. عطار .
خون دل از ساغر جان کرده نوش حلقه شده بر در دردی فروش . خواجو .
دولت سرای سلطنتش را سپهر پیر در گوش کرده حلقه و چون حلقه بر در است. سلمان ساوجی.

۵ **مثل حلقهٔ خاتم** . تنگ . مثال :
دشمن تو چون نگین گر تا بگردن در زر است
کین تو بروی جهان چون حلقهٔ خاتم کند . رضی نیشابوری .

مثل حلقهٔ میم . مضیق ، تنگ. مثال :
زود بینی ز عرض موکب او عرصه ها تنگتر ز حلقهٔ میم . ابوالفرج رونی .

۱۰ **مثل حلوا** . شیرین . نرم. سخت فرتوت .
مثل حمالها . که لقمهٔ بزرگ برمیدارد .
مثل حمام . جامه یامکانی گرم .
مثل حمام جن است یکی از یکی دراز ترند . رجوع به: حمام جن‌است، شود .
مثل حمام زنانه . جائی پرهیاهو . مثال :

۱۵ خلوت سرای اوست چو گرمابهٔ زنان پرقال وقیل وولوله وپرصدا شده . امیدی .
از شوق مدیح توچو حمام زنان است مغز سرم از غلغلهٔ جوش معانی . قاآنی .
مثل حمامیها . بی‌شرم . گرد کننده و برندهٔ غذاها ازسفره .
مثل خاتون پنجره. زنی بی‌حیا. زنی که بعجله‌وسرعت سخن گوید. زنی باچهرهٔ آبله‌ناك.
مثل خارپشت سر دزدیدن . مثل خار پشت آماج تیرها شدن .

۲۰ بدیده گرز گران سنگ ماه بر کتفش چو خارپشت سر اندر کتف کشد هر ماه. ابوالفرج رونی
زشرم همت تو هر زمان بر اوج فلك چه خارپشت سر اندر کشد زحل بشکم عبدالواسع جبلی
خارپشت است اعادیش تو گوئی که مدام سر کشیده ز سر خنجر او در شکم است. عبدالواسع جبلی.
تنی که با تو در این دشت لاف شو کت زد چو خارپشت ز شو کش قضا مشوك ساخت. کاتبی .
از هیبت بلا رك خارا شکاف تو دشمن چو خارپشت سر اندر شکم کشید. عبدالواسع جبلی

۲۵ گل از شرم روی تو چون خار پشت کشیده سر اندر گریبان خویش. رضی‌الدین نیشابوری .
گر بشنود نهنگ بدریا ز زخم تو چون خارپشت سینه کند پیش سر حصار. ازرقی .
زبیلك فتنه را کردند همچون خارپشت اکنون نمیداند که در عالم کجا و چون کند سر بر. سیدحسن غزنوی .

ازتنگ‌همدمان که چوموشند زیررو / چون‌خارپشت‌سر بشکم‌در کشیده‌ایم . سیف‌اسفرنك.
چو خار پشتی گشتم ز تیر آزارش / که‌موی برتن‌صبرم‌زرخم اوبشخودجمال‌الدین‌عبدالرزاق.
سر در کشیده بود بکردار خارپشت / برنیزه‌ها زبیم بجنگ اندرون ستان. ازرقی .

مثل خاصه ململ . پارچهٔ سست و بی دوام .

۵ **مثل خاك .** بیقدر وقیمت. افتاده وفروتن . **یا وقار و** درنگ .

مثال : می فروشم آبروی خویشتن / بر درت **چون خاك** ارزان درنگر . عطار .
همچو خاکم در زمین افتاده خوار / سر **زمین تا آسمان** چندی کشی . عطار .
چوبادوخاك ندانی‌مگرشتاب‌ودرنگ / چورمح‌وتیغ‌ندانی‌مگرطعان‌وضراب.مسعودسعدسلمان.

مثل خاکشی. بنهایت خردشده .کسی که **باخویهای کوتاکوتسازش** کند . دانه‌ای

۱۰ خرد وبسیارازتب حصبه دربدن . نظیر : **خردخاکشی . خاکشی مزاج .**

مثل خاله خرسه . زنی فربه ، **جامهٔ های بسیار پوشیده** .

مثل خاله خمره . زنی فربه با شکمی بزرگ .

مثل خاله خمیره (یا) ماما خمیره . با رخساری گوشت ناك .

مثل خاله سوسکه . دختری خردچادر کرده .

۱۵ **مثل خاله قورباغه .** رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل خامه . رجوع به : مثل قلم ، شود .

مثل خانمها . مؤدب .

مثل خانهٔ بهار . مثال :

این جهان را بعدل ورد آسا / همچو خانهٔ بهار باید کرد . مسعودسعد سلمان.

۲۰ **مثل خانهٔ جولاه ومگس .** جایی بیمناك . مهلکه . مثال :

این‌دهان‌چاشنی‌گیر ندوین‌رنگین سماط / با مگس جزداستان خانه‌جولاه نیست . مرحوم‌ادیب.

مثل خانهٔ خدا . بی فرش‌واسباب .

مثل خانهٔ زنبور . سوراخ سوراخ . مثال :

بروز معرکه پیکان تیر او کرده / تن مخالف دین همچوخانهٔ زنبور . وطواط .

۲۵ چون‌خانهٔ زنبورشداین‌خسته‌دل‌من / وآن‌غمزهٔ غمار توچون نشترزنبور . لامعی .

هر که‌چون‌زنبورخدمت‌رامیان‌بیشت نبست / تیرچرخ اوراجگرچون خانهٔ زنبور کرد عبدالواسع‌جبلی.

کشته ازمیخ نعال مرکبان تحت الثری / گاو راچون‌خانهٔ زنبور درتن‌استخوان . عبدالواسع‌جبلی.

گردد ازرخم خدنگ‌اوچو بردارد کمان / گرددازنوك‌سنان اوچوبگشاید کمین

مهره چون ز نبور خانه‌ در سر مار شکنج | زهره چون العاس ریزه در تن شیر عرین. عبدالواسع جبلی.
سرون گاو زمین را چو خانهٔ زنبور | که در نگ مشبك کند به میخ نعال . عبدالواسع جبلی .
ز بیم خنخر بران او در بیشه سال و ماه | ز نوك ناوك پران او در کوه جاویدان
بشکل نقطهٔ سیماب باشد زهرهٔ ضیغم | بسان خانهٔ زنبور باشد مهرهٔ ثعبان . عبدالواسع جبلی .
۵ کند به تیر چو زنبور خانه سندان را | اگر نهند بر آماجگاه او سندان . فرخی .
زغمزهٔ تو مشبك چو خانهٔ زنبور | بسینه دردل من دائماً درافغان است . رفیع‌الدین لنبانی.
با ناوك تدبیرش و با نیزهٔ عزمش | چون خانهٔ زنبور شود سد سکندر . معزی .

مثل خانهٔ گازر .

من مگر دارایم و گیتی همای تاج خواه | گشت ازین رو هفت کشور خانهٔ گازر مرا. مرحوم ادیب .

۱۰ رجوع به : داستان گازر و کودکی داراب در شاهنامه شود .

مثل خایهٔ حلاج . لرزان .

مثل خر . نادان . بردبار .

مثل خر آسیا . درکار و تعب همیشگی . رجوع به : مثل گاو عصار ، شود .

مثل خر از شیر رمیدن . اقتباس : از آیهٔ کانهم حمر مستنفرة . فرت من قسورة. قرآن .

۱۵ کریم سورهٔ ۷۴. آیهٔ ۵۱ . مثال :

از من چو خر ز شیر مرم چندین | ساکن سخن شنو که نه سکینم . ناصرخسرو .
چون گریزی از علی کو شیر دین ایزد است | گر نگشتستی بدین اندر حمار ای ناصبی. ناصرخسرو .
پرخاش مکن سخن بیاموز | از من چه رمی چو خر ز قسور . ناصرخسرو .
شیر دادار جهان بود پدرشان نشگفت | گر از ایشان برمند آنکه یکایك حمرند . ناصرخسرو .
۲۰ حسد آمد همگان را زچنان کار و از او | برمیدند و رمیده شود از شیر حمیر . ناصرخسرو .
خازن علم قران فرزند شیر حیدر است | ناصبی گر خر نباشد زوش چون باید رمید. ناصرخسرو .
شیر خدا یرا چو مخالف شود کسی | هر گز مکن مگر بخری هیچ تهمتش. ناصر خسرو.
شیر خدای بود علی ناصبی خر است | زیرا همیشه می برمد خر ز هیبتش . ناصر خسرو .

مثل خر از نشتر یا از نیش ترسیدن یا رمیدن .

۲۵ ای دوست مرا دید همی نتوانی | بیهوده چرا روی ز من گردانی
بیجرم و جنایتی کــه از من دانی | چون پیر خر از نیش ز من ترسانی . فرخی .
هر که بر اسب نیاز تاخت بدر گاه او | از بر او جست آز همچو خر از نیشتر . عمادی شهریاری .
پرخــاش مکــن سخن بیاموز | از من چه رمی چو خر ز نشتر . (۱) ناصرخسرو .

---

(۱) نیش و نشتر در این سه مثال ظاهراً بمعنی سك باشد .

مثل خر بر یخ ماندن . پیش جنبیدن نتوانستن . مثال :

بس کسا کاندر گهروا ندر هنر دعوی کند همچو خر در یخ بماند چون که برهان بود . فرخی .

لیکن این دو بس زود بیا خفتند خر بیا خفتد بیشك چو دود بر یخ . ناصرخسرو .

و هستند در این روز گارها گروهی عظامی بااسب واستام زر وجامه های گرانمایه و غاشیه

۵ وجناغ که چون بسخن گفتن وهنررسند چون خر بریخ بمانند . ابوالفضل بیهقی .

تا چند سنائی نوان را چون خر بر یخ فرو گذارم . سنائی .

ای که خلقان را توخر میخوانده‌ای این زمان چون خر براین یخ مانده‌ای . مولوی .

دراین میانه فرومانده‌ام چوخر در یخ بیك اشارت از این گفتگوی بازخرم . اخسیکتی .

ای سروری که دشمن استر نسب زتو اندرهمرحادثه چون خربه یخ براست . رضی الدین نیشابوری .

۱۰ این بیان اکنون چو خر دریخ بماند چون نشاید برجهودانجیل خواند

کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بر بط زدن درپیش کر . مولوی .

خرخمخانه زمن چون خربریخ مانده است عاجز ازرفتن و استادن و درافتادن . سوزنی .

نظیر : مثل خر درخلاب ماندن . مثل خر در گل ماندن . مثل خر درشلکاماندن . مثل خر دروحل افتادن . مثل خر درخروخفتن .

۱۵ **مثل خر چشم به آب و علف داشتن .**

مثل خرچنگ . کجرو . واپس رو . مثال :

بدولت توازاین پس بچرخ دون باما نه نیش بازدعقرب نه کجرودخرچنگ . جمال الدین عبدالرزاق .

همه خرچنگ طالع خویشم که همه راه باز پس سپرم . خاقانی .

زسعی او چه عجب اندر استقامت ملك که کجروی بنهد ازطبیعت خرچنگ . رفیع الدین لنبانی .

۲۰ روز حرب از پیش او خرچنگ وار پس خزیدن عادت بد خواه باد . ابوالفرج رونی .

درچشمهٔ شرع کج روم چون خرچنگ در بیشهٔ دین چون روبهم پرنیرنگ

بر منبر وعظ همچو درکوه پلنگ در دلق کبود همچو در نیل نهنگ . شرف الدین یزدی .

بگفت فریبنده تا نگروی که چون پنج پایه است در کژ روی . مرحوم ادیب .

همه در پیش سر فکنده چو چنگ همه واپس دویده چون خرچنگ . ازسیرالعبادسنائی .

۲۵ بزیر چنگ خرچنگ اندری تو از آن هر ساعتی واپس تری تو . اسرارنامهٔ عطار .

مثل خرچنگ قور باغه . خطی بد .

مثل خر دجال . آنکه گاه رفتن جمعی غوغا گونه بدنبال دارد .

مثل خر درخر و (یا) درخلاب (یا) درشلکا (یا) در گل (یا) دروحل (یا) دریخ ،

ماندن (یا) خفتن (یا) افتادن. بیش حرکت نتوانستن. ناتوان شدن.

مثال: چو پیش آرند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر در جای شلکا. رودکی.

بس کسا کاندر هنر واندر گهر دعوی کند همچو خر در خر و ماند چون گه برهان شود. فرخی.

چو شهر و نامه بگشاد و فرو خواند چو پی کرده خر اندر گل فرو ماند. ویس ورامین.

۵ شتابش را تب اندر دل فتاده نشاطش را خر اندر گل فتاده. ویس ورامین.

چو بشنید این سخن رامین بیدل چنان شد چون خری واماندهدر گل. ویس ورامین.

و گرچه آتشم در دل فکندی مرا مانند خر در گل فکندی. ویس ورامین.

باستدعای خرواری دو هیزم زمستانی چو خر در گل همیخفت. انوری.

نطقم اندر حجاب شرم بماند خرم اندر خلاب عجز بخفت. انوری.

۱۰ بنده با مشت خر بطی امروز چون خر اندر خلاب افتاده. انوری.

مانم بچشم بسته بگاو خراس لیک هستم ز آب دیده چو خر مانده در خلاب. کمال اسمعیل.

بپای پیلتن اسبت چنان عاجز فتد خصمت که هر کس بیندش گوید خری اندر خلاب است این. ابن یمین.

بماند دشمن دجال صورتش در گل چو خر ز صاعقهٔ گرز گاو پیکر او. ظهیر.

نیم من مرد ناز او که با این چاره سازیها دلم چون خر بگل درماند از آن ناز بخروارش. مجیر بیلقانی.

۱۵ باران تیر گشته شبانروزی و عدو زاشتر دلی خویش چو خر مانده در خلاب. رضی نیشابوری.

گوساله را خدای دانستند لاجرم چون خر درخلاب افتادند مسیلمه را پیمبر خواندند اینك از دروغ دریغی بدست دارند. ازعقدالعلی.

باز او فتاد کانرا در سرزنش نگیری ناگاه اگر زعشقی خر درخلابت افتد. اوحدی.

از هیبت توفتنه چو بزجسته بر کمر وز صولت تو خصم چو خر مانده در خلاب. کمال اسمعیل.

۲۰ بعقل این راه کم رو کاندرین راه جهان خلق چون خر در خلاب است. عطار.

اختران را که ره دو اسبه روند همچو خر در خلاب بنماید. عطار.

شکر کن تا نایدت از بد بتر ورنه مانی ناگهان در گل چو خر. مولوی.

نمیدانم دگر اینجا بناچار چو خر در گل فرو ماندم بیکبار. ازبلبل نامهٔ عطار.

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت. مولوی.

۲۵ ورجوع به: مثل خر بریخ ...، شود.

نظیر: اصبح فی مادهاه کالحمار الموحول.

مثل خردل. نهایت خرد. وان کان مثقال حبة من خردل. سورهٔ ۲۱. آیهٔ ۴۸.

بر گرز سندان شکافش عجب نی که البرز تخم سپندان نماید. خاقانی.

مثل خر زخمی . با ریش وجراحتی بسیار .
مثل خرس . فربه . پرخوار . مثال :
نازندههمچو یوزوشکم‌بنده همچوخرس درندههمچو گرگ‌ورباینده‌چون کلاب. مسعودسعد.
مثل خرس تیر خورده . بسیار خشمگین .
۵ **مثل خرس خونسار** . ناتراشیده ، بی‌ادب ، ناهنجار . فربه .
مثل خرکه در پالان‌گر بیند. مثال :
شرف‌الدین‌چوخران‌بردتوا پالان‌پیش کینه میجوئی ازوی‌چوخر ازپالانگر. سوزنی.
اشاره: نمایند هرشب‌خران‌را بخواب که‌پالانگران‌رابیرده‌است‌آب. سلمان‌ساوجی.
گویند گرفت یار تو یار دگر از رشك همی گویند ای جان پدر
۱۰ جانا تو بگفتگوی ایشان منگر خرخود بیند که غرقه شد پالانگر(؟)فرخی.
مثل خرگوش . گاهی ماده گاهی نر .
گرزمردی‌دم‌زنم‌ای‌شیرمردان‌مشنوید زآنکه‌چون‌خرگوش گاهی‌ماده‌و گاهی‌نرم. خاقانی.
نظیر : مثل غلیواج . مثل زغن .
مثل خرما . دانه‌های توت درشت وشاداب .
۱۵ **مثل خرمن** . گیسوانی انبوه ودراز .
مثل خرمیان‌ده. انکه‌همه کس بی‌مزدی کارخودبدورجوع کند: نظیر: اتخذوه‌حمارالحاجات.
مثل خروس . کثیر الشهوه .
مثل خروس بی‌محل . آنکه سخن نه‌بجای گوید وخواهش نه بوقت کند .
مثل خروس جنگی . هنگامیکه جو ، غوغا طلب .
۲۰ **مثل خریکه بنعلبند بیند** . با نظری خشمگین .
مثل خزادکن . بسیار نرم وخوش . مثال :
روزخوش‌می‌خوروشب‌خوش بیراندرکش دلبرازخوشی‌و نرمی‌چو خزادکن فرخی .
مثل خس برسر (یا) بروی آمدن .
کویت‌ازاشکم‌چودریا گشت‌ومیترسم‌ازآنك برسرآیندا ین‌رقیبان‌سبکسارت‌چوخس. اوحدی.
۲۵ **مثل خسرو وشیرین** . مثال :
ذکاو ذهن‌تودرسبق‌وامق‌وعذرا سخا وطبع‌تودرعشق‌خسروشیرین. مسعودسعدسلمان.
رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .
مثل خشت . ماستی سطبر وزفت .

مثل خشخاش . ریزریز . باجزائی بسیار خردبخش شده .

خصم چون نهراسد ازنوک سر یر کلک تو — گرددش خرد استخوان در تن چو تخم کوکنار.

بر گرفت آن آسیا سنگ و بزد — بر مگس تا آن مگس واپس خزد

سنگ روی خفته را خشخاش کرد — وین مثل بر جمله عالم فاش کرد

۵ مهر ابلـه مهر خرس آمد یقین — کین اومهر است ومهر اوست کین . مولوی.

مثل خط ترسا . کجرو . مثال :

فلك کجرو تر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا . خاقانی .

بتو کج‌رود هر که چون خط ترسا — بسوزاد قلبش چو قندیل راهب . قاآنی .

مثل خط جن . خطی بد .

۱۰ **مثل خطمسطر** . راست. مثال: کارظفرراست کن چون خطمسطر بتیغ. مجیر بیلقانی .

مثل خط میر . خط یا هرچیز خوب . نظیر : مثل نگار . مثل زر .

مثل خلال . نحیف . باریك . مثال :

نعمت وصلت ارشبی روزی من کند فلك — بازرهانم ازهوس این تن چون خلال را . فلکی .

مثل خمره . شکمی بزرگ .

۱۵ **مثل خمره اتوکشی** . سری بزرگ وبدشکل.

مثل خم عیسی . حضرت عیسی علیه السلام دربدایت حال صباغی کردی ویك خم بود که هرجامه را درآن زدی هررنگی که خواستی بیرون آوردی. نقل ازحواشی مثنوی . تمثل :

او ز یك رنگی عیسی بو نداشت — وز مزاج خم عیسی خو نداشت . مولوی .

عیسیم رنگ بمعجز سازم — بقم و نیل بدکان چکنم . خاقانی .

۲۰ عیسی از معجزه بر سازد رنگ — او چه محتاج به نیل و بقم است . خاقانی .

رنگ خم عیسی است بادهٔ گلرنك فام — اشك‌تر مریم است نالهٔ درمام(؟) صبح. خاقانی.

مسیح رنگرز زین نیل گردان — بسوزن میکند نام تو بر جان . اسرارنامه .

اشاره: همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن — عیسی و آنکه بوام نیل وبقم داشتن . خاقانی.

تا خم یکرنگی عیسی ما — بشکند نرخ خم صد رنگ را. مولوی .

۲۵ **مثل خنجر** . جوابی سخت . گفتاری نافذ . مژگانی تیز .

مثل خندهٔ برق . کوتاه . بی‌دوام .

دردا که زعمر آنچه خوش بود گذشت — دوری که دلی دراو بیاسود گذشت

ایام جواني که بهاری خوش بود — چون خندهٔ برق وعهد گل زود گذشت. سیف اسفرنك

مثل‌خواب بیاد آمدن . بسیارمبهم چیزی را بخاطر داشتن .

مثل خوارزمیان. شکم‌خواره . مثال: صوفی‌وار لبیك اجابت را جملگی لب‌ودندان شدند وخوارزمی‌وار لقمهٔ دعوترا همگی‌معده ودهان. مقامات حمیدی .

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت   عادت خوارزمیان گـاه شراب و طعام . لامعی .

درهر ناحیتی‌ٍ ولایتی چیزی بود بدان ناحیت‌و ولایت‌منسوب . گویند:حکمای یونان . و زر گران‌شهرحران وجولاهگان‌یمن.ودبیران‌سوادبغداد. کاغذیان سمرقند. صباغان‌سجستان. عیاران‌طوس. گربزان‌مرو. (یاکزیران‌مرو؟). ملیح‌صورتان‌بخارا. زیرکان‌و نقاشان‌چین. تیراندازان ترك. ودهاة‌بلخ. اصحاب‌ناموس‌غزنین. جادوان‌ومشعبدان‌هند. وضعفای کرمان. واکرادفارس. وترکمانان حدودقونیه وانکوریه ازطرف‌روم. وصوفیان دینور. ودزدان و متواریان نواحی ری. وطعام‌خورندگان‌وپارسایان‌خوارزم. وادبای‌بیهق . وغرض‌ازین‌نسبتها آن بود که‌درهیچ موضع‌دیگرمثل‌این‌چیزها که یاد کرده آمدنبودمگردرین‌نواحی‌وولایات. تاریخ بیهق . درخوارزم گرما وسرما مفرط بود وقولنج وجوع کلبی . تاریخ بیهق .

مثل خواهر . مهربان .

مثل‌خوشهٔ انگور. بعض‌شعرازلف‌رابه‌خوشهٔ انگورتشبیه کنند ومتخذازتشبیهات‌شعرای عرب است لیکن این تشبیه در فارسی ناپسندیده است . مثال :

کشید زلف گره گیر درمیان دولب   چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب . امیرمعزی .

شیر بارد همیشه دیدهٔ من   از غم آن دوخوشهٔ انگور . قطران .

مثل‌خوك . بی‌ادب . خشمگین .

مثل خون . هندوانهٔ سرخ . چشم مردی خشمناك یاسیاه مست .

مثل خون سیاوش سالی یکبار بجوش می آید.رجوع به : خون‌سیاوش...،شود.

مثل خون‌کبوتر . سرخ. لعلگون .

مثال : لبان لعل چون خون کبوتر   سواد زلف چون پر پرستو . سعدی .

بتی دارم از ماه گردون نکوتر   دوزلفش سیه‌لب چو خون کبوتر .

مثل‌خون ناحق . بی‌مقدمه بمطالبهٔ چیزی برخیزنده .

مثل خون و برف . رخسار یا بدنی سرخ وسفید .

مثال : همیدون‌نارو آذرگون‌و گلگون   برخ‌چون‌برف‌وبروی‌ریخته‌خون. ویس‌ورامین.

مثل خیار . انگشتانی دراز وفربی .

مثل خیار (یا)مثل خیار تر بدو نیم کردن .

مثال: پیش عدو خوار ذوالفقار خداوند شخص عدو روز گیرودار خیار است. ناصرخسرو.

مثل خیاطهٔ ابریشم . رشتهٔ باریك . لبی نازك .

مثل خیزران برخود پیچیدن. مثال :

همی لرزد بخود بر بید گوئی برك بیدستی همی پیچد بخود بر رمح گوئی خیزران آمد. کمال اسمعیل

۵ مسکین ضعیفه والدهٔ کنده پیر من برخودهمی بپیچد ازاین غم چو خیزران. وطواط .

مثل خیك . با ورم . با آماس . شکمی بزرگ .

مثل خیك نفط . شکمی کلان و سیاه .

مثل خیل زنبور . بجماعت بطرفی حمله برده .

تیغداران قضا باتیرهای آبدار برسر اعدای توچون خیل زنبور آمده . لامعی .

۱۰ **مثل خیمه** . چارقدی بزرگ .

مثل داغ گازر . نرفتنی . محو نشدنی .

آلایش خون لشکر چین با فیض سحاب سیل گستر

از چشمهٔ تیغ بندگانش هرگز نرود چو داغ گازر. سیف اسفرنگ .

چشمهٔ مهر تو داغی است که هرگز نرود ازدل سوختگان همچو خط قصاران. سیف اسفرنگ.

۱۵ بردل من نشان غم مانده چو داغ گازران تا تو زنیل رنگرز بر گل تر نشانگری. خاقانی.

مثل دال . بخم . دوتا . کوژ مثال :

ماهی که قاف تاقاف ازعکس اوست روشن چون روی تو بدیده پشتی چو دال کرده. عطار.

میران بر او همچو الف راست بر آیند گردند زبس خدمت از کوژتر از دال. فرخی.

زقهر او شده کوه گران چو حلقهٔ میم زخدمتش شده پشت فلك چو قامت دال. سنائی.

۲۰ کسی که با تو دلش چون الف نباشد راست زهیبت توشود قامتش خمیده چو دال. معزی.

کاین فلك منحنی سالخورد قد الف وار مرا دال کرد . خواجو .

مثل دانه بر تابه. ناشکیبا، بی قرار. مثال: چون دانه بر تابه مضطرب میباشد. مرزبان نامه.

بسان دانه بر تابه فشانده براه دلبرش دیده بمانده . ویس ورامین .

بسان دانه ای بر تابه بی رام بمانده چشم برراه دل آرام . ویس ورامین .

۲۵ **مثل دایره** . بی پا وسر . سرگردان .

کارم از دست شد و کار مرا نیست چون دایره پائی و سری . عطار .

چون دایره بی پا وسرم زانکه تو داری بردایره ماه رخ از نقطه دهانی . عطار .

چون دایره‌سر گردان چون نقطه‌قدم محکم　صد دایره عرش آسا در نقطهٔ جان مانده . عطار.

مثل دایره . قماشی با آهار زیاد ، کلمهٔ دایره به گمان من لحنی در دورویه است .

مثل دبه . سیاه پرباد .

چندانکه بشوئی همه دل قارچو دبه　چندانکه بجوئی همه‌تن ریش چو مکنس. اخسیکتی.

۵ عالمی پر شور و فریاد آمده است　جمله همچون دبه پرباد آمده است . عطار .

مثل دبهٔ روغن چراغ . بسیار شوخگن .

مثل دختر کور . نهایت محجوب و شرمگن .

مثل دده سیاه . با لبی سطبر . زنی یا مردی همیشه ژکان و دنان .

مثل دده مطبخی . چرکین ، شوخگن .

۱۰ **مثل در .** دندانی سفید . یخی صافی وروشن . سخنی نغز . مثال :

لاف از سخن چو در توان زد　کان خشت بود که پرتوان زد . نظامی .

مثل درخت . پا فشارنده وثابت .

مثال : همان کوهبان تیز آهنگ نیز　ستادند در کینه گاه ستیز

نکردند سستی در آن کار سخت　فشردند در سنگ پا چون درخت. امیرخسرو دهلوی.

۱۵ **مثل دردی بجام .** بجای مانده .

جسم ضخمی داشت کس اورا نبرد　ماند در مسجد چو اندر جام درد. مولوی .

مثل در شاهوار . دندانهائی سخت سپید و به اندازه . الفاظی گزیده .

خسروا نظمم که وصف بحر جود دست تست　درخوشابی وطراوت چون در شهوار باد. کاتبی.

مثل دریا . پهناور . جوشان ، خروشان . مثال :

۲۰ دلخواجه است که هر گز نگراید بدرم　دلخواجه نه دلستی که همانا دریاست. فرخی.

آب رخ مرد ز دریا دلیست　حاصل درویش ز بیحاصلیست . خواجو .

خجسته در گه محمود ز اولی دریاست　چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست. فردوسی .

دریا دل و آفتاب رایم　فرق فلک است زیر پایم . امیر حسینی .

مثل دست چنار . تهی .

۲۵ قصه کوته شنو زسیم وز زر　کف تهی مانده‌ام چو دست چنار . ولی دشت بیاضی .

مثل دست خر . به‌طنز ، بچهٔ قنداقی دربغل . نظیر : مثل دستهٔ هاون .

مثل دست سوخته داشتن. نهایت رعایت و نواخت کردن .

ما را چو دست سوخته میداشتی بعدل　در پای ظلم سوخته‌جان چون گذاشتی. خاقانی.

من که چو دست سوخته دارمت از چه هر زمان　ازسگ پای سوخته حال دلم کنی بتر. مجیر بیلقانی.

مثل دستگاه کفشگران. بسیار پریشان. مثال : خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون هذیان محموم نامفهوم . از نفثة المصدور زیدری . نظیر : مثل بنگه لولی.

مثل دسته جارو . سبلتی بزرگ و آویخته .

مثل دستهٔ گل . کودکی پاکیزه.

۵ **مثل دستهٔ هاون .** بتوبیخ ، بچه درقنداق وبغل . نظیر : مثل دست خر .

مثل دف تر . بی آواز .

مثال : دفتر بیمدح تو دف تراست درطرب نارد کسیرا دف تر . سوزنی .

ای دفتر شعر پدرت آنکه بهر بیت راوی‌زفروخواندن اوچون‌دف‌ترماند. سوزنی .

مثل دف سور . بی گناهی مأخوذ ومعاقب .

۱۰ مثال: نصیب‌من‌همه‌رنج‌وجهان‌پرازشادی تبارك‌الله گوئی مگردف سورم . رضی‌الدین .

مثل دلق صوفیان . ریش ریش.

زصدمت فلك پیر کو مرید شه‌است شوندخصمان‌چون‌دلق‌صوفیان‌افکار. اخسیکتی .

مثل دلو حاج میرزا آقاسی . یکی درون ویکی بیرون .

مثل دمامه . دختری خوش‌بیان که گاه تکلم دستها را به‌اشاره حرکت دهد .

۱۵ **مثل دم سگ .** کج .

زعم من‌است‌کاسمان‌سجدهٔ‌بیدلان کند زان‌چودم‌سگان‌بود‌پشت دوتای‌آسمان. خاقانی .

ازجوراین‌سپهر که کژچون‌دم‌سگ‌است چون‌سگ‌فغان زارسحر که برآورید . خاقانی .

مثل دم کژدم . پر گره . مثال : همچو دم کژدم است‌کار جهان پر گره . خاقانی .

مثل دم مار . نانی تلخ . نظیر : مثل گنه گنه . مثل تریاك :

۲۰ **مثل دنبه .** نرم . سفید . چون پشت دست ، شکم ، یا نانی بائت .

مثل دندان‌فیل. دندانی بزرگ.

مثل دندان‌گراز . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل دو اسب کالسکه . همراه . شبیه .

مثل دوال بر آتش . بیجان . مثال :

۲۵ زنجیرعشق گاه جنون از تف دلم پیچدبخودچنانکه‌بر آتش‌نهی‌دوال. ولی‌دشت‌بیاضی.

مثل دوال پا . خود را بدیگری پیچنده .

مثل دوبادام در پوستی . نهایت صدیق . تنگ درآغوش یکدیگر .

مثل دود . سریع و تند . زود صرف شده .

مثال: چو زینگونه بسیارزاری نمود   سپه‌را برانگیخت مانند دود . فردوسی.

همانـدم باز را فرمود هان زود   بروچون آتش وبازآی‌چون‌دود.ازبلبل‌نامهٔعطار.

مثل دودهٔ مرکب . (۱) بسیار سیاه شده .

۵ **مثل دوستی خاله خرسه** . رجوع‌به : دوستی خاله‌خرسه ، شود .

مثل دو طفلان مسلم . غریب ، مظلوم .

مثل دوك . لاغر .

مثال : یکی را حکایت کنند از ملوك   که بیماری رشته کردش چو دوك . سعدی .

مثل دوك سیاه . از لاغری سیاه شده .

۱۰ **مثل‌دهاتیها** . بی‌ادب . لقمهٔ بزرگ بردارنده. جامهٔ زرد. سبز یاسرخ‌تندپوشیده.

مثل دهان ناخوشها . تلخ . بدمزه .

مثال: مزه‌ای‌درمذاق وقت نماند   دهر گوئی دهان بیمار است .

مثل دیبای شوشتر . مثال :

پیراهنست کوی ز دیبـای شوشتر   کز نیل ابره استش واز عاج آستر . منوچهری.

۱۵ ششتر چو رخ تو ندید دیبای   عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب تو ما را   ایوان همه چون ششتر است وعسکر . قطران .

مثل‌دیگ . ظرفی سیاه .

مثل دیگ بر آتش . جوشان ، خروشان . مثال :

چو دیگی برسر آتش بجوش است   نمی‌خسبدمدام‌اندرخروش‌است.ازبلبل نامهٔعطار.

۲۰ **مثل‌دیلاغ** . قامتی بلند ولاغر . دیلاغ کلمهٔ ترکی استو گویا بمعنی‌شترماده باشد.

مثل دینار . زرد .

گرخبر از درد من‌نیست‌ترا درنگر   تابتوگویددرست روی‌چودینار من . اوحدی .

---

۲۵ (۱) کلمهٔ دودهٔ مرکب‌بی‌هیچ شبهه‌اصل کلمهٔمرکب‌بمعنی‌مدادوسیاهی‌روزگاالابه‌ونفس‌است.
درقدیم آنرا دوده میگفته‌اند چه آنرا ازدوده‌وخوال می گرفته‌اندچنانکه سعدی‌فرماید:

آتش به نی قلم درافتاد   وین دوده که میرود دخان است .

وسپس که آنرا کامل‌تر کرده‌اندومثلا بازاچو نبات‌وغیره آمیخته‌اندودهٔ مرکب‌نامیده‌اندو
بکثرت‌استعمال‌دوده‌را‌حذف کرده‌ومرکب اسم‌داده‌اندوهمین‌تعبیرمثلی‌نیزمؤیداین‌دعویست.

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده — بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ درآن حقه نهاده — لختی شطب زرد بر آن روی فتاده
برسرش یکی غالیه دانی بگشاده — وآکنده درآن غالیه‌دان سونش‌دینار. منوچهری.
وان‌قطره‌باران که برافتد بگل‌زرد — گوئی که‌چکیده‌است گل‌زردبدینار. منوچهری.

۵ امروز همی بینمتان بار گرفته — وز بارگران جرم تن ادبار گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته — زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
آورد شکم پیش وز گونه شده رخسار. منوچهری.

زبیم تیغ‌تو آنرا که دشمن‌دارتو باشد — همه‌ساله‌دورخ بر گونهٔ دینار تو باشد. فرخی.

مثل دیو . باجثهٔ کلان .

۱۰ **مثل دیوار** . ساکت. بی‌جنبش .

مثل دیوارگوشتی . حاجب ماوراء .

مثل دیوان بلخ . مثال .

این مگر آن حکم باشکونهٔ بلخ است — آری بلخ است روستای سیاهان . خاقانی .

رجوع به : حکم سدوم . شود .

۱۵ **مثل دیو از آهن گریختن** .

زدست‌طبع وزبانت‌چنان گریزد بخل — که‌دیو ازآهن ولاحول‌و لفظ‌استغفار. ازرقی .

مثل دیو از قل اعوذ گریختن . مثال .

گریزنده گشته است بخل از کفش — کفش قل اعوذ است وبخل اهرمن . فرخی .

مثل دیو از لاحول گریختن .

۲۰ مثال : زتوقیع همایون تو گردد — چو از لاحول دیو فتنه مدحور . ابوالفرج رونی .

بدخواه لعین را بوداز هیبت‌نامت — قهری که ز لاحول بود دیو لعین را . معزی .

زدست‌وطبع‌وزبانت‌چنان گریزدبخل — که دیو از آهن ولاحول و لفظ استغفار . ازرقی .

مثل دیو سفید . بلندبالا وفربه وسفید .

مثل ذره سرگردان .

۲۵ چون بدیدم آفتاب روی او — برمثال ذره سرگردان شدم . عطار .

اندرهوای‌روی‌توای‌آفتاب‌حسن — تاکی زنم چوذرهٔ‌سرگشته دست وپای . عطار.

مثل ذغال . سیاه : ابری تیره، رنگ چهره‌ای بسیاهی گراییده ازاثر توجه خون .

مثل راه بازار . پرآمد شد .

مثال : خلق زهرسو نهاده رو بدر او راه ز انبوه گشته چون ره بازار . فرخی .

مثل رباب . دیگران ازاو درخوشی وخود دررنج بودن .

جز بنده که در ترانهٔ مدحت دارد صفت رباب رامشگر
کرده بنوا و برگ مجلس را وأوبرگ جان همی‌خورد نشتر. اخسیکتی .

۵ رجوع به : مثل دف سور ، شود .

مثل رخش . اسبی خوب . مردی بلندبالا وفراخ سینه .

مثل رستم . قوی . بلند بالا وتنومند . مثال :

تابمردی کشته‌ای چون رستم دستان مثل درجهان بهرتوهرجا داستانی دیگراست. عبدالواسع جبلی.
کوه پر ازبرف زیر ابر تو یدست دیو سفید است زیر رستم دستان . قاآنی .
۱۰ گلشن و گل روضه و بستان بهم سرو چمن رستم و دستان بهم . خواجو .

مثل رستم درحمام صورتی بی معنی. نظیر: شیرعلم . شیرشادروان . پیل گرمابه.

مثل رستم یکدست.

مثل رسن تاب. مثل رسن گر. ناروزبه . باترقی معکوس . مثال :

خدایگانا امیدداشت بنده‌رهی که ازثنای‌توبرسروران شود سرور
۱۵ ببارگاه تو هرروزبیشتر گردد کنون برسم رسن تاب میرود پستر . انوری .
چون رسن گربه‌پس آیدهمه‌رفتارمرا به سغر مانم کو باز پس اندازد تیر. (۱). ابوشکور.
میوه‌ات باید که شیرین‌ترشود چون رسن تابان نه واپس تر رود. مولوی .
از کار عدوت چون روا گردد تعلیم توان ستد رسن تابی . انوری .
برای آزوبرای نیاز هرروزی بسان مرد رسن تاب بازپس سفرم . سنائی .

۲۰ نظیر : مثل شتر پس می‌شاشد. ورجوع به : مثل شاگرد رسن تاب ، شود .

مثل رطب . توتی درشت وآبدار.

مثل رعد . سخت غران .

مثل رقاصها . سبك . بالباسی کوتاه . بازلفی نه برسم پیراسته .

مثل رنگ‌ماشطه یا مشاطه . ناپایدار . مثال :

۲۵ علم کان نبود ز هو بیواسطه آن نپاید همچو رنگ ماشطه . مولوی .

مثل روباه . گریز ومحتال . مثال:

ازآنکه‌حیله‌یکی‌ازخصال‌روباه‌است که شکارسیاست چوشیر بی‌حیلی. ادیب صابر.

(۱) کذا فی فرهنگ سروری . اگر برای سغر شاهد همین باشد بنده گمان میکنم اصل شعر این طوربوده : به شتر مانم کوباز پس اندازد میز. رجوع به : مثل شتر ، شود .

بحیله چو رو به فریبنده بود بکینه چو شیر ستیهنده بود . بوالمثل بخاری .

مثل رودخانه . دفع خون یا فضول باسیلانی مفرط .

مثل رودهٔ عمر . عمامه ودستاری بلند وازهم بازشده .

مثل رودهٔ گوسفند . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۵ **مثل روز** . روشن و آشکار مشهور . مثال :

منم که بررخ گیتی چو روزمشهوراست همه فضایل جد ومناقب پدرم . ظهیر .

امروز چو روز روشنم شد کاندر همه کار تا تمامم . مجیربیلقانی.

هرشب زعشق روی تواین چشم لعبت بازمن درخون نشیندتا کند چون روزروشن‌رازمن. اوحدی.

بی مه روی تو چشم همچو ابر بهمن‌است بی‌شب زلف توراز‌م همچو روز روشن است .

۱۰ جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

مثل روضه خوان پشمچال . رجوع به : روضه خوان پشمه ...، شود .

مثل روغن‌چراغ. سر کنگبین‌یاشربتی‌دیگر که روشنی‌درآن مطلوب‌است، تیره‌وکدر.

مثل ریش بز. ریشی کوتاه وسرتیز.

مثل ریگ . به فراوانی. مثال : مثل ریگ پول خرج میکند .

۱۵ **مثل ریگ دردیده**. مثال : گفت حال این شهر برتوپوشیده نیست که حصانتی‌ندارد وچون ریگ است دردیده . ابوالفضل بیهقی.

مثل‌ریم‌آهن.هزارچشم. سوراخ‌سوراخ . هزارچشم‌چوریم‌آهن‌است سینهٔ من. خاقانی.

مثل‌زاغه . مثل زاغهٔ گوسفند . جایی‌تنگ و گود وتاریک .

مثل زالو . چسبنده . سمج . سیاه وباریک .

۲۰ **مثل زانوی شتر** . پینه بسته .

مثل زبانهٔ شاهین . راست .

اگرزبانهٔ شاهین براستی مثل است زبان توراست امام زبانهٔ شاهین . ادیب صابر.

مثل زر . برطبق مراد . زرد . دوروی . مثال :

روی من‌شد چوزر ودیده چوسیم ازپی‌اشك گربخواهی‌شود ازسیم تواین‌کارچوزر. سنائی.

۲۵ همواره دوستان ترا چهره چون گل است پیوسته دشمنان ترا روی چون‌زراست. معزی.

مویم چوسیم و روی چو زرشد زعشق آن کز سیم و زر ناب میان دارد و کمر

تا زر او بدیدم شد موی من چو سیم تا سیم او بدیدم شد روی من‌چوزر . معزی .

آن چیست که خسروت بفرماید کش ناری پیش همچو زر کرده. مسعودسلمان.

زر بترازو بخواه از من و با من مشو   گاهی چون زردورو که چو ترازو دوسر. مجیر بیلقانی.
دستم همی بسیم برت گر نمیرسد   کار زخم بدولت عشق تو چون زر است. رفیع الدین لنبانی.
گوئی که بزر چو زر شود کارم   مرگ اینجا پی سپر نخواهد شد (؟)
سلطان را بین بماتم و می دان   کاین کار بزر چو زر نخواهد شد. عماد شهریاری.
۵ گر لعل لب تو در شهوارم داد   زلف توشکستگی بسیارم داد
با لعل لب تو کار من چون زر بود   زلفت بستیزه تاب بسیارم داد. عطار.
گفتی که بزر گردد کار تو چو زر آخر   تدبیر کنم وجهی گر هیچ زرم نبود. عطار.
تو کارم زان بر سیمین چو زر کن   تو لعلین کن رخ همچون زرم را. مولوی.
یکقطره از این ساغر کار تو کند چون زر   جانم بفدا بادا این ساغر زرین را. مولوی.
۱۰ ای ز وجود تو کارها چو نگارم   وی شده از جود تو چو زر همه کارم. جمال الدین عبدالرزاق.
زر از دوروئی وزردی بدشمنت ماند   از آن ز نکبت ایام خوار ومظلوم است. کمال اسمعیل.
نیارست کردن دو روئی چو زر   بکتمان رسم شهادت ادا. کمال اسمعیل.
باز آی بار دیگر تا کار ما شود زر   از سر بگیر از سر آن عادت وفا را. مولوی.
باد کار موافق تو چو زر   باد اشك مخالف تو چو سیم. عبدالواسع جبلی.
۱۵ روئی که لعل بودی پیش ثنای تو   از غصهٔ شماتت اعدا چو زر شده است. سید حسن غزنوی.
نظری در حق من کردی و من چون نرگس   گفتم از این نظرم کار همه چون زر شد. کمال اسمعیل.
سخا را کار چون زر است از دست سخاورزش   سخن را لفظ پرور است بالفظ سخندانش. ادیب صابر.
چو زر بود از جفا روی تو اول   ولی کارت چو زر خواهد شد آخر. از دهنامهٔ اوحدی.
دوشم از وصل کار چون زر بود   تا بروز آن نگار در بر بود. اوحدی.
۲۰ خویشتن بر تو بزر بست توان همچو کمر   زانکه با سیم بر ان کار زر از زر گردد. اثیر اومانی.
گر صبر وزر بودی مرا کارم چو زر میشد ز تو   بی صبرم ار نه کار من نوعی دگر میشد ز تو. اوحدی.
جاودان باد چو زر کار تو پیش سلطان   بدسگال تو چو زر زیر زمین مدفون باد. عبدالواسع جبلی.
جمله عالم را مسخر کرده تو   کار را با بخت چون زر کرده تو. مولوی.
تا کار جان چون زر شود با دلبران همبر شود   یا بود اکنون سر شود که بود گردد کهربا. مولوی.
۲۵ چو زر نخواهم خود را اسیر دست کسان   ز حرص آنکه بزر همچو زر شود کارم. خاقانی.
کار عمال سرای ضرب همچون زر شده است   زآنکه زر برمردمان یکسر مزور کرده اند. سنائی.
زر ندارم با تو کارم زان قبل ناساخته است   کاشکی زر دارمی تا کار چون زر دارمی. سنائی.

گر بودم سیم کار گردد چون زر ورنبود سیم لوس و لابه فزایم . سوزنی .
فرخ کسیکه از تو چو زر گشت کار او باری مرا زوصل تو نگشاد هیچ کار . عمعق .
من برآنم که مدیح تو برانم برخاك تا شود خاك سیه کن فیکون زر عیار
وانگهی زر بدهم کار چو زر خوب کنم بیش چون زر نکنم درطلب زر رخسار . انوری .
۵ گوئی چوزر شود همه کاری چو زر بود کارت ز بی زریست که چون زر نمیشود. انوری .
چند بود بر زر و سیمت نظر کار بدینار نگردد چو زر . خواجو .
هر که از نام تو بر لوح جبین کرد نشان کار و بارش بدرستی همه چون زر شده است سلمان ساوجی.
چون نقره دلت با همه کس صافی و پاك است کار تو درست از پی آن هم چو زر آمد سلمان ساوجی.
آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم تا کار من از سیم شود ساخته چون زر. قاآنی.
۱۰ گاهی تیز کار چون آب زر شدن گفته‌اند . مثال :
تا ز رای تو یافت پرتو نور کار خورشید همچو آب زر است . رفیع‌الدین لنبانی.
از پی زر بسر چو آب از پی آن دوم که او باچو تو نقره‌ای کند کار دلم چو آب زر. مجیر بیلقانی .
نظیر : مثل نگار . مثل چنگك . مثل تیر . مثل خط میر .

مثل زردچوبه . سخت زرد .

۱۵ **مثل زردهٔ تخم مرغ** . سبب زمینی پخته زعفرانی رنگ .

مثل زر نثار پی‌سپر شدن .

نکنم زر طلب که طالب زر همچو زر نثار پی سپر است . خاقانی .

مثل زره. پر گره. نه‌زمستانی نه‌تابستانی. چوحلقهاء زره پر گره دو زلف دوتاه. فرخی
چون زره دان این تن پرحیف را نه شتا را شاید و نه صیف را . مولوی .
۲۰ نظیر : مثل جامهٔ چرمین .

مثل زریر .

اطلس روی تو عکس برفلك انداخت چهرهٔ خورشید چون زر پر برآورد . عطار .
موی همچون پنبه روئی چون زریر آمده با دو یتیم و دو اسیر . عطار .
همواره سبز باد سر او و سرخ روی روی مخالفان بد اندیش چون زریر . فرخی .
۲۵ نظیر : مثل زعفران . مثل زر. مثل زردچوبه .

مثل زعفران .

از زخمهای پنجه و از بادهای سرد برچون بنفشه دارد وچهره چو زعفران. وطواط.
درفراق آن نگار گلرخ شمشاد قد لاله رخسار من چون زعفران گردد همی . وطواط.
رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل زعفران قاین. کمیاب تنکیاب.

مثل زعفران هندی. نظیر: مثل زعفران قاین.

مثل زغن.

که ماده و گـاه نر چه باشی   گر مرد رهی نه چون زغن باش. عطار.

۵ رجوع به: مثل خرگوش و رجوع به: مثل غلیواج، شود.

مثل زفت. چسبنده.

مثل زقوم. سخت ترش.

مثل زلف خوبان (یا) دلبر. آشفته، پریشان. مسلسل: حال دولت‌اقبالش چون زلف‌خوبان‌وطرهٔ دلبران آشفته وپریشان گشت. از مطلع‌السعدین، بنقل کاترمر. گروهی

۱۰ که‌ازچین‌جبین‌خشمشان‌روز گارچون‌زلف‌پریشان‌خوبان‌بر آمده. ازظفرنامه، بنقل کاترمر.

فتورنماند الا درچشم مخمورترکان‌وپریشانی‌درتکشت مگردرشکن زلف خوبان. ازتاریخ وصاف، بنقل‌کاترمر، تشویش نماند مگردرشکن‌کاکل ترکان. تاریخ وصاف، بنقل‌کاترمر.

امورطوایف‌امم‌مانند زلف‌دلبران‌پریشان گشته. وصاف، بنقل‌کاترمر، کارآن‌طرف‌چون‌زلف دلبران پریشان شوریدگی‌تمام داشت. وصاف، بنقل‌کاترمر. تمامت دیار ترکستان...

۱۵ را پریشانی حال چون زلف دلبران خوبان وکاکل ترکان بود. وصاف، بنقل‌کاترمر، آن ولایت راچون‌زلف بتان‌پریشان‌ومانندچشم‌خوبان خراب یافت. روضة‌الصفا، بنقل‌کاترمر.

این تقریر را چون زلف خوبان مسلسل گردانید. ازتاریخ وصاف. بنقل‌کاترمر.

مثل زلف دیلم. رجوع به: مثل موی دیلم شود.

مثل زمرد. چمن یا مزرعی سبز.

۲۰ **مثل زمهریر.** سخت سرد.

آب زلال گشت بسختی چو آینه   بادشمال گشت زسردی چوزمهریر. عبدالواسع‌جبلی.

مثل زن آبستن. درنگی. بطی‌الحرکه.

چو هیبت تو در افتد بسینهٔ مردان   شوند مردان همچون زنان آبستن. سوزنی.

مثل زن بچه مرده. گریان ونالان.

۲۵ **مثل زنجیر.** بهم پیوسته.

مثل زن‌سلیطه که نه‌نگاه توان داشت ونه‌رهاتوان کرد.

تمثل: زن بدخوراماني که مراباتو   سازگاری‌نه صوابست ونه بیزاری. ناصرخسرو.

مثل زنند که آید طبیب نا خوانده   چو تندرستی تیمار دارد از بیمار.

ابوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : آید طبیب ...، شود .

مثل زنندکه را سر بزرگ‌درد بزرگ . (... مثل درست خمار از می است و می زخمار .) **ابوحنیفهٔ اسکافی** . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

مثل زنها . بزاری گریان . نشگون گیرنده .

۵ **مثل زهر .** بسیارتلخ .

مثل زهرمار . نهایت تلخ .

مثل زهر هلاهل . سخت تلخ . هلاهل‌درلغت‌عرب بمعنی‌زهرباشدوهلاهلی که‌دراین تشبیه مثلی بصورت صفت زهرآمده‌است حیوانی اساطیری است که سمی کشنده دارد .

جامی است از زهر هلاهل تن تو   وان زهر درون جام ماو من تو

۱۰ بشکستن این خرد وهبا گشتن آن   دانی چه بودجان پدرمردن تو . دهخدا .

مثل زه کمان گوشه گیر (یا) گوشه نشین . مثال : سلامت ازمیان امت چون زه کمان گوشه نشین شده . ازنفثة المصدور زیدری .

مثل زیر . سخت نزار . نالان .

مثال: بمجلس‌تو که ناهیدرابحضرت‌اوست   قدی‌چوچنگ دو تاوتنی چوزیرنزار . مجیربیلقانی .

۱۵ باربدی را بخوان که زیر نزارش   زار بنالد چو عاشقان مشوق . اخسیکتی .

توازحرارت‌دل گشته‌ای نحیف‌چوموی   توازتحمل‌غم گشته‌ای نزار چو زیر. اخسیکتی .

مثل زینب‌قازچران . زنی‌بلند بالاوسبکسار .

مثل سایه . پس دیوارماندن . پیوسته دنبال کسی بودن .

مثال: همه شب پریشان‌ازاوحال‌من   شب و روز چون سایه دنبال من . سعدی .

۲۰ مانندسایه‌درپس‌دیواردیدمش.ابن‌یمین .

من بچنین روز ز ادبار خویش   تیره چو سایه پس دیوار خویش . جامی .

جلوه مده‌همچو خور انوار خویش   باش چو سایه پس دیوار خویش . جامی .

هیچ‌جائی‌نرود خاطرخورشیدوشت   که معانیش‌چو سایه زقفا می‌نرود . کمال‌اسمعیل .

مثل سبوس تر ، نه خمیرو نه فطیر .

۲۵ تمثل:دین‌راطلب‌نکردی‌ودنیازدست‌رفت   همچون سبوس‌تر نه خمیری و نه فطیر . ناصرخسرو .

مثل ستاره سهیل . آنکه اوراپس ازماهها یا سالها توان دیدن .

مثل سحبان . سخت گشاده زبان وفصیح . مثال :

گررودبرلفظ‌میمونت که کردیمش‌قبول   گاه‌نظم‌ونثرحسانی وسحبانی کند . ظهیر .

سحبت ذیول اللفظ و الفضل سایداً فکنت علی الحالین اکرم سحبان .
از تاریخ حسن بن عمر . بنقل کاترمر .
یااوحد الدهر سحبان‌الزمان ومن ادنی‌مناقبه‌الافضال‌والشرف. ازمخزن‌الانشاءملاحسین
کاشفی به نقل کاترمر .
۵ کلم‌سحبانی‌وحکم‌لقمانی. ازتاریخ وصاف . که نیکوبه نیکوسخن گشت سحبان . ناصرخسرو.
فصاحة سحبان و خط ابن مقلة وحکمة لقمان و زهد ابن ادهم
اذاجتمعت فی‌المرء والمرء مفلس فلیس له قدر بمقدار درهم .
توان در بلاغت بسحبان رسید نه در کنه بیچون سبحان رسید . سعدی .
که ازکمال فصاحت سحبان‌زمان وحسان دورانست. جامع التواریخ رشیدی طبع‌کاترمر.
۱۰ قهر بسیف بلاغته سحبان . حسن‌ابن‌عمرمورخ بنقل‌کاترمر .
مثل سداب . سبز . و بیشتر شمشیررا بدان تشبیه کنند .
تیغ‌سداب‌رنگ‌تو آمد سداب طبع کزوی‌رحم قشرده‌شد ایام‌فتنه زای . اخسیکتی.
نظیر : مثل گندنا . مثل نیلوفر .
مثل سد سکندر . سخت مقاوم . مثال :
۱۵ جزم‌وی ازصرامت‌وحزم وی ازثبات چون‌حدذوالفقاروچوسدسکندر است .عبدالواسع‌جبلی.
هنگام خیرسست چونال خزانیند هنگام‌شرسخت‌چوسدسکندرند . کسائی‌مروزی.
چون تو آید ز عین تو همه تو ایستاده چو سد ذوالقرنین . سنائی .
ای مسلمانان فغان زان دلربای مستحیل کوجهان برجان من‌چون‌سد اسکندر کند . سنائی.
هریك بگاه حمله چوصرصرمصاف‌ور مرحمله‌را چوسدسکندرمصاف دار . سوزنی .
۲۰ لشکریأجوج رحمت‌ساخته‌بر کوهها راست چون‌سد سکندر حصنهای استوار . مسعودسعد.
آن خضرتدبیرکاندر ربع مسکون‌عدل او پیش‌یأجوج ستم‌سدسکندرمی کشد . ابن‌یمین.
مثل سرب . دستی سنگین . خطی قرص ومحکم .
مثل‌سر بریان . خندان .
زامرحق وابکوا کثیراًخوانده‌ای چون سربریان چه خندان مانده‌ای. مولوی .
۲۵ **مثل سردم دارها** . باکارهائی ناسزاوار . سردمدارشب گردو گریزو گزمه باشد .
مثل سرطان . کج رو واپس‌خز . مثال :
جز کج‌نرود کارمن مدبر منحوس کاین‌طالع‌منحوسم کجرو سرطان‌است. مسعودسعدسلمان
نظیر : مثل فرزین . و رجوع به : مثل خرچنگ : شود .

مثل سرکه . بسی ترش .

مثل سرکهٔ هفت ساله . نهایت ترش .

مثل سرگزدنه . جائی که درآن همه چیزها را دزدند .

مثل سرمه . نرم کوبیده . مثال :

۵ بسایدزخم گرزتو چوسرمه پیکرخارا بسنبدنوک رمح توچومهره تارک سندان . عبدالواسع جبلی.

مثل سرنا . بینی بزرگ و دراز . سرنا ، همان سورنای است .

مثل سرو . قامتی رعنا . برهنه پا . مثال .

گاه برهنه قدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو . کمال اسمعیل.

نظیر : مثل صنوبر . مثل سروناز . مثل سروسهی . مثل سروغاتفر . مثل سروکشمر . مثل

۱۰ سروآزاد . مثل عرعر . مثل شمشاد . مثل شاخ شمشاد .

مثل سروآزاد . رجوع به : مثل سرو ، شود .

مثل سروسهی . قدی رعنا .

مثل سرو غاتفر .

خانه بماه عارض تو گردد آسمان مجلس بسروقامت توغاتفرشود . مسعودسعدسلمان

۱۵ از بهر چیست ویحك کوتاه قامتش گرهست اصل وتسیتش ازسروغاتفر . مسعودسعدسلمان.

مثل سروکشمر (یا) سروکشمیر . رجوع به : مثل سروشود .

مثل سروناز . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل سفره . رسن بگردن . حلقه بگوش . مثال :

بر سفره هر آنکه خورد حلوا چون سفره شود رسن بگردن . مجیربیلقانی.

۲۰ **مثل سقز** . چسبنده . میرم .

مثل سقنقور . نرم . لغزنده . مبهی . مثال :

ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین . قاآنی .

مثل سگ . خشمگین . ترسان پشیمان . نا پاك .

مثل سگ پا سوخته . بهرجانب دوان . بد حال . مثال :

۲۵ درطلب کارمن خام شد ازدست هجر چون سگ پا سوخته دربدرم لاجرم . خاقانی .

من که چودست سوخته دارمت ازچه هرزمان ازسگ پای سوخته حال دلم کنی بتر . مجیربیلقانی.

مثل سگ پاشنهٔ همه راگرفتن . بهمه بد و دشنام گفتن .

مثل سگ جان کندن . بسیاررنج بردن .

مثل سگ حسن دله . آنکه بی‌باعثی بهرخانه رود .
مثل سگ دهان بسته . آنکه روزه گیرد و غیبت یا گناهان دیگر کند .
مثل سگ زوزه کشیدن . ناله و افغان کردن .
مثل سگ سلاخ خانه . دونده .
۵ **مثل سگ سوزن خورده** . دائم درآمد و شد .
مثل سگ قاسم آباد . آنکه راه بسیار رود .
مثل سگ قحط وانبان آری .
تمثل : او زتوآهن همی خاید بخشم او همی جوید ترا بابیست چشم
می‌کند او تیز از بهر تو کارد اوسگ قحط است و تو انبان‌آرد . مولوی .
۱۰ **مثل سگ کهدانی بانك میکند وپیش نمی‌آید.**
تمثل: چه‌سخن گویم من‌باسپه دیوان نه مرا دادخداوندسلیمانی
پیش نایند همی هیچ مگر کز دور بانگ‌دارندهمی‌چون‌سگ کهدانی. ناصرخسرو.
مثل سگ گزیده ازآب ترسیدن . مثال:
لرزان‌ستارگان‌زحسام حسام دین چون‌سگ گزیده‌ای که‌زماءمعین گریخت. خاقانی.
۱۵ سگ گزیده زآب ترسد ازآن ترسم از آب دیدگان برخاست . خاقانی .
مثل سگ لاس . چاپلوس و متملق .
مثل سگ موس‌موس کردن . بتملق وچاپلوسی دنبال یاپیرامون کسی گشتن .
مثل سگ نازی‌آباد نه‌غریبه میشناسد نه‌آشنا، نه خویش‌میشناسد نه‌بیگانه .
که بهمه‌کس بد گوید . همه‌کس را آزار دهد .
۲۰ **مثل سگ وگربه** . دوتن همیشه بایکدیگر بجدال .
مثل سگ‌هار . دائماً خشمگین . همواره آزار دهنده وبد و دشنام گوینده .
مثل سکه برزر . ثابت .
مثال: جهان‌ستانی‌شاهی که‌نام‌او برملك چومهربردرم‌استوچونقش‌بردیباست. مسعودسعد
نظیر: مثل داغ گازر . مثل نقش برحجر .
۲۵ **مثل سگ هرزه مرس** .
مثال : آرزو چند بهرسوی کشاند مارا این‌سگ هرزه مرس‌چند دواند مارا. صائب.
رجوع به : مثل سگ هار ، شود .
مثل سگ هفت‌جان دارد . نظیر: اطول ذماء من‌الحیة ، من‌الخنفساء . من‌الضب.

مثل سمنانی باب زنگلاچو آرزومند بودن.

تمثل: بدیدارت چنانم آرزومند   که‌سمنانی‌بآب زنگلاچو. نقل‌ازروزنامهٔفکر آزاد.

مثل سنان بن انس. باچهرهٔ مهیب.

مثل سندان. سخت.

۵ مثال: بروزرزم‌بکوبدبنعل‌مرکب‌خویش   مخالفان را دلهای سخت چون سندان. فرخی.

بتیغ پاره کند درقهای چون پولاد   به تیر رخنه کند عیبهای چون سندان. فرخی.

مثل سنگ. گران خواب. دل‌سخت. سنگین.

مثل سنگ‌آسیا. مدور و گران.

مثل سنگ پا. درشت، زبروخشن، بی‌شرم. مثال: رونیست سنگ‌پاست.

۱۰ **مثل سنگ پشت.** سربکتف کشنده.

مثال: ماه چون سنگ پشت سربکتف   درکشد روز کارزار ملك. ابوالفرج‌رونی.

بدید گرزگران سنگ ماه بر کتفش   چوسنگ‌پشت‌سراندرکتف‌کشدهرماه. ابوالفرج‌رونی.

ورجوع به: مثل کشف شود.

مثل سنگ صبور.

۱۵ مثال: وین که‌درکنج‌کلبه‌ای‌امروز   درفراق توام چو سنگ صبور

تا بدانی که اختیاری نیست   هیچ مختار نیست جز مجبور. انوری.

مثل سنگ منجنیق که درآبگینه خانه اندازند. مثال: و سخن نگفتی و چون گفتی‌سنگ‌منجنیق‌بود که درآبگینه‌خانه‌انداختی گفت چکنم مردیم درشت‌سخن‌وباصفرای خویش بس نیایم. ابوالفضل بیهقی.

۲۰ **مثل سنگ و آبگینه.** دوقراهم نیامدنی. دو گرد نشدنی.

مثال: یکی بامن چوجان باغم بکینه   یکی مانند سنگ و آبگینه. ویس‌ورامین.

صبوری من و بیرحمی تو آتش و آب   دل‌من‌وغم‌عشق‌توآبگینه‌وسنگ. ولی‌دشت‌بیاضی.

مثل سوار اسب چوبین. پیادهٔ سوارنما.

بوده به مثل اسبك چوبین که قیاس   درنفس‌خودپیاده و دروهمها سوار. سیف‌اسفرنگ.

۲۵ نظیر: چون‌طفل‌نی‌سوار بمیدان‌اختیار   درچشم‌خود سواره ولیکن پیاده‌ایم.

مثل سوال. مقدم.

در مفاخر مسلمی چو جواب   بر اکابر مقدمی چو سوال. وطواط.

مثل سوراخ سوزن. سخت تنگ.

مثال: وگر بتنگی سوراخ سوزن آید راه بسان تسنه (کذا) دراودرشود بوقت گذر. عنصری.

رجوع به: مثل چشم سوزن شود.

مثل سوزمانیها. باپیرایهٔ قبیح. سخت بی آزرم.

مثل سوزن ازحریر گذشتن، از پرنیان گذشتن. مثال:

۵ گر کنی برسد اسکندر سنان را آزمون بگذرد از سد اسکندر چو سوزن ازحریر. سوزنی.

گفتم چگونه بگذرد ازدرقه روز جنگ گفتا چنان کجا سرسوزن ز پرنیان. فرخی.

چو سوزنی لقب آمد ز حر ناز سقر برون جهان چوسوسوزن ازحریر مرا. سوزنی.

کند جای چون سوزن اندر حریر سنان تو در عیبهٔ کرگدن. فرخی.

خدنگ غمزهٔ شوخت زجوشن دل من گذار کرد چوسوزن که درحریر شود. اوحدی.

۱۰ بحلقهٔ زره اندر سنان تیز سرش چنان رود که بدرز حریر برسوزن. عنصری.

مثل سوزن. تنگ چشم.

به بخل اندرچوسوزن تنگ چشمی که تاری ریسمان درچشمت آید. اثیراومانی.

رجوع به: مثل چشم سوزن ومثل سوراخ سوزن شود.

مثل سوزن. کالا برة تکسوالناس واستهاعاریة.

۱۵ دوخته خلعت ثنای همه خودبرهنه نشسته چون سوزن. جمال الدین عبدالرزاق.

مثل سوسك. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

مثل سوسك سیاه. بمزاح، کودکان سیه چرده را بدان تشبیه کنند.

مثل سوسمار.

مثل سوسن. ده زبان.

۲۰ ده زبان همچو سوسنی لیکن بر تو از راز ها بوند ایمن. کمال اسمعیل.

گشته است زبانم ده چون سوسن آزاده درمانش دو مشتی دوروچو گل رعنا. وطواط.

اگرچه سوسن را جمله تن زبان گردد هنوزقاصر باشد زذکرشکر ربیع. کمال اسمعیل.

هرچند که هستی ای نگار دل جوی چون لاله همه رنگ وچوسوسن همه بوی

نیکو نبود که باشی ای سلسله موی چون سوسن ده زبان وچون لاله دوروی. عبدالواسع جبلی

۲۵ خازنان هشت جنت عاشق رویش شدند درثنای اوچوسوسن ده زبان برداشتند. عطار.

خداوندا زمدح توزبان بنده درماند وگرچون سوسن آزادسرتاپازبان گردد. کمال اسمعیل

چون سوسن ده زبان در این سر می دار زبان و بی سخن باش. عطار.

مثل سیب سرخ. گونهٔ سرخ.

مثل سیب زمینی - بی‌رگ . بی‌مردانگی وغیرت .

مثل سیبی که ازمیان دو نیم کرده باشند . دوچیز یا دو کس سخت بیکدیگر ماننده .

مثال: توچون ویسی لب از نوش و تن از سیم — تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم . ویس و رامین

تو را مانند بمهر ای گنبد سیم — تو گوئی کرده شد سیبی بدو نیم . ویس ورامین

۵ خاک .در تو که نور تاب است — سیبی بدو کرده آفتاب است

پس بر فلك ترنجی از چاه — چون سیب دو نیمه کردهٔ ماه . خاقانی .

رخسار تو و مه ده و چار — سیبی است دونیم کرده پندار . سلمان ساوجی

نظیر : اشبه من الماء الی الماء . اشبه من التمرة الی التمرة .

مثل سیر . برهنه . عریان .

۱۰ مثال گر بصدراو درآید سائلی عریان چو سیر — باحریر وحله تو بر تو رود همچون پیاز. سوزنی.

دست ناپاك چون دراز کند — بمثل گر سوی پیاز کند

یك بیك جامه هاش بستاند — همچو سیرش برهنه گرداند . کمال اسمعیل.

پوشیده کن بخلعت خویشم که مر مرا — چرخ و جهان برهنه تر از سیر کرده اند. ادیب صابر.

هر که چون سیر برهنه بر جودت آید — بخت در صدرهٔ ده تو چو پیازش بیند . کمال اسمعیل

۱۵ **مثل سیر و سرکه دل جوشیدن** . نهایت مضطرب بودن .

مثل سیل . اشك یا عرق یا باران یا خونی فراوان .

مثل سیماب . لرزان ، گران سبکسار .

مثال: در هر آن خانه ای که ره یابند — در شد آمد بسان سیمابند . سنائی .

ای بسا کس فریفته است این سیم — که تو لرزان بر او چو سیمابی . سعدی .

۲۰ ز بیم خنجر سیماب گون او کشته است — عدوی دولت او بی قرار چون سیماب. وطواط.

این بود همواره چون سیماب لرزان از فزع — و آن بود پیوسته چون سیمرغ پنهان از وجل. عبدالواسع جبلی

بشکل نقطهٔ سیماب باشد ز هرهٔ ضیغم — بسان خانهٔ زنبور باشد مهرهٔ ثعبان. عبدالواسع جبلی.

ز احتراز جود آن آزادهٔ فرخ سیر — وز نهیب رزم آن فرزانهٔ نیکوخصال

گاه چون سیماب لرزان گردد اندر بحر در — گاه چون سیمرغ پنهان گردد اندر کنج مال. عبدالواسع جبلی.

۲۵ بر دست هجر تو که بریزاد گوهرش — لرزنده تر ز گوهر سیماب بوده ام. رضی نیشابوری.

عدوت تا نشود کشته منفعت ندهد — که او گران سبکسار همچو سیماب است. رضی نیشابوری.

بکَنَد ازسر کاین‌سخن‌شد محتجب همچو سیماب این دلم شد مضطرب . **مولوی .**

مثل سیماب در کف مفلوج . سخت بی‌قرار .

از نشاط وصال چشم عدوت چون بپرد خدنگ تو ز کمان

همچو سیماب در کف مفلوج متحرك شود در او پیکان . عبدالواسع‌جبلی.

۵ **مثل سیمرغ .** اسمی بی‌مسمی . تنها . بی همدم .

مثال: بی‌سیمیا ومکر بفرهمای شاه زایشان‌نشان نماند چوسیمرغ و کیمیا . سوزنی.

معدوم شد مروت‌ومنسوخ شد وفا زین‌هردونام‌ماندچوسیمرغ‌و کیمیا. عبدالواسع‌جبلی

اگرندانی سیمرغ را همی مانم که من‌نهانم وپیداست نام واخبارم . خاقانی.

گفتم که‌دشمنش‌بجهان‌اندرون کجاست گفتا مثال سیمرغ از چشمها نهان . عنصری .

۱۰ بسیمرغ مانم ز روی حقیقت که از هیچ مخلوق همدم ندارم . خاقانی.

مثل سیم قلب . برجای مانده . خوار .

توئی در کیسهٔ این دهر خود رای بمانده همچو سیم قلب برجای . **عطار .**

بچشم‌مردمان گرددچوسیم‌قلب‌خوارآنکس کامیدا تدوصال آن‌نگارسیم‌بر بندد.عبدالواسع‌جبلی

مثل سیم قل هو اللهی. بی‌خیانت . عزیزوخوار . مثال :

۱۵ دلم‌مرغی‌است‌درقل(؟) بسته‌چون‌سنگ چو سیم قل هو اللهی مصفا . خاقانی .

بدست رد و قبول توچون‌بدست کریم عزیزوخوارم‌چون‌سیم‌قل‌هواللهی. سنائی .

ظیر: در مسجد است نه کندنیست نه سوختنی .

مثل سینهٔ مرغ . شکنبهٔ سطبر و نیك پخته .

مثل شاخ آهو . بی‌بر .

۲۰ **مثل شاخ شمشاد .** بالائی رعنا .

مثل شاخهٔ گل . گردنی به اندام ونغز.

مثل شاخ گوزن . بی‌بر . مثال :

درخت هنر همچو شاخ گوزن فرو مانده بی‌برگ و نشو و نما . کمال‌اسمعیل:

نظیر: مثل شاخ آهو .

۲۵ **مثل شاش خر .** چایی سرد ورنگ گردانیده .

مثل شاش موش . آبی باریك .

مثل شاگرد آشپزها . شوخکن ، چرکین .

مثل شاگرد رسن تاب . مثال: چه افتاده است که چون شاگرد رسن تاب بازپس

می‌شوی . مرزبان نامه .

عاشقی برخور و بر شهوت خود والست چو خرس — نفس گویای تو در حکمت از آن است اخرس .
رو که استاد تو حرص است از آن در ره دین — سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از پس . سنائی .
ای تن تو ز حرص و آز در تاب مباش — پیوسته روان چو تیر پرتاب مباش
۵ در رفتن این راه که داری در پیش — مانندهٔ شاگرد رسن تاب مباش

نقل از جوامع الحکایات عوفی .

قهر حق چون در به بندد بر کسی از پیش روی — همچو شاگرد رسن تابی رود برقهقری . مرحوم ادیب .
ای درین چنبر همه تاب آمده — همچو شاگرد رسن تاب آمده
چون گذر بر چنبر آمد جاودان — چند در گیری رسن گرد جهان . عطار .

۱۰ ورجوع به : مثل رسن تاب ، شود .

مثل شاگرد مکتبی . مؤدب . شنوا .

مثل شام غریبان . شبی غمناک .

مثل شانه . صد زبان . شاخ شاخ .

مثال: با تو چو یکرو شدم بر صفت آینه — پس تو چو شانه مباش با چو منی صد زبان . مجیر بیلقانی

۱۵ یک سر سوزن ندیدی روی دولت ای فرید — صد زبان تا چند خواهی بود همچون شانه‌ای . عطار .
هر که دل شاخ شاخ یافت چو شانه — سالک آن زلف شاخ شاخ چو شانه است . عطار .

مثل شاه .

مثل شاهدانه . چشمی خرد .

مثل شاهزاده‌ها . مؤدب و جمیل .

۲۰ **مثل شاه شطرنج** . ضعیف . نمودی بی‌بود . که اورا نتوان گرفت . مثال:

چو شاه شطرنج ارچه قویست دشمن تو — چو یک پیاده فرستی ز خان و مان بجهد . جمال‌الدین عبدالرزاق
در نسبت شاهی تو و همچون شه شطرنج — نامیست دگر هیچ نه بهمان نه فلان را . انوری .
گفتم این و گریختم ز عسس — شاه شطرنج را نگیرد کس .

مثل شاه‌موشان. خردجثه . مؤدب نشسته . شاید مأخوذ از گفتهٔ عبید زاکانی: شاه موشان
۲۵ نشسته بر سر تخت ...، باشد .

مثل شب آدینهٔ اطفال . شبی خوش .

مثل شبت آش عزا . مویی کم درسری زشت .

مثل شبه . مویی سیاه .

خیال آن لب گوهر نمای ای‌شبه موی 		پدید کرد مرا دردودیدگان گوهر . **ازرقی .**

مثل شپش لحاف کهنه . مبرم . بستوه آرنده .

مثل شتر . دائم نشخوار کردن .

سیه کاسه و دون و پر خوار بود 		شتر وار دائم به نشخوار بود . بوالمثل بخاری .

۵ **مثل شتر .** آنکه گاه رفتن لك وجنبان دود .

مثل شتر. پر کینه .

مثال: بازفروریخت‌عشق‌ازدر و دیوارمن 		باز بدرید بند اشتر کین‌دار من . مولوی .

مثل شتر از پس شاشیدن. روزبه وراقی نبودن . پس رفتن . مثال :

عدوی‌ناکست ازبیم چون کمیزشتر 		کند گریزسوی‌پس‌چوروی‌بنمائی. مجیربیلقانی

۱۰ چون کمیز شتر ز باز پسان 		رنجه دارنده همچو خرمگسان . سنائی .

چون رسنگر به‌پس آیدهمه‌رفتارمرا 		به شترمانم کوبازپس اندازد میز.(؟) ابوشکور .

رجوع به: ذیل صحیفهٔ ۱۴۳۹ شود . نظیر: اخلف من بول الجمل . ورجوع به مثل شاگرد رسن تاب ...، شود .

مثل شتر بر نردبان . آشکار. رسوا .

۱۵ عاشق و مستی و بگشاده زبان 		الله‌الله چون شتر بر نردبان . مولوی .

ورجوع به: شتربرنردبان ، شود .

مثل شترشاه . پابرهنه .

مثل شتر ز نبور کخانه. آنکه ازآوازمهیب نترسد. نظیر : اشتر که چاردندانه شوداز آواز درای نترسد . تذکرة‌الاولیای عطار . مثل شترنقاره خانه .

۲۰ **مثل شترلك (یا) لوك .** جلف وسبکسار بی‌وقار دررفتن .

مثل شترمرغ که چون گوئی بپر گوید اشترم وچون گوئی باربر گویدمرغم .

تمثل : هستم از استمالت دوران 		چون شتر مرغ عاجز و حیران

نیستم اندر این سرای مجاز 		طاقت بار و قوت پرواز . سنائی .

شتر مرغی که گاه بار بردن 		چومرغی‌، چواشتر گاه خوردن . عطار .

۲۵ چون شترمرغی شناس این نفس‌را 		نی کشد بار و نه پرد بر هوا

گر بپر گوئیش گوید اشترم 		ور بگوئی بار گوید طائرم . مولوی .

ز ناتمامی‌خصم‌توچون‌شترمرغ‌است 		نه‌زوربار کشیدن نه‌قوت پرواز . ظهیر.

شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ — آتش خواران هوا و هوان . خاقانی .
بشتر مرغ مانی ای خواجه — نه به پری همی نه بار بری . کمال‌اسمعیل .
اشاره: چون‌شترمرغی‌ماسیمرغ‌دید — لاجرم ازتنگ ما عزلت گزید . عطار .
شتر مرغی بوقت کار کردن — چون‌مرغ‌و،چون‌شتردروقت‌خوردن. اسرارنامهٔ‌عطار
مرا هست از شتر مرغ این فسانه — که بر جمعی درست آید نشانه
که‌گر پرواز او خواهی بگوید — که کس پرواز از اشتر نجوید
و گر بارش دهی عرضه بخندد — که کس برمرغ دیدی باربندد
برین تمثال اگر گیری قیاسی — بسی ازاین شترمرغان شناسی . کمالی .
نظیر: اذاقیل للنعامة طیری تقول اناجمل‌واذاقیل لها احملی تقول اناطائر . مثل‌النعامة لا طیرولاجمل .

چون شترمرغ نه چو مردم حر — بار را مرغ و خایه را اشتر :
نظیر : بارمال شاعر است باشاعرمال باهردو هیچکدام باهیچکدام هردو .

مثل شتر نقاره خانه . رجوع به مثل شتر زنبورك خانه ، شود .
مثل شتری که بنعل بندنگاه کند . بانگاهی خشمگین . (یا) بشگفتی .
مثل شداد . جابر . بیداد .
مثل شراییها . رجوع به: مثل تولنگیها ...، شود .
مثل شرر . زود میر، کوته عمر .

همچوآتش کهزآهن‌جهدازهیبت‌تو — وقت‌زادن‌بود اعدای‌تورا گاه وفات. سیف‌اسفرنك.
چوآتش‌میخورد خودراحسوددربرناید — که‌روزبخت‌او کوتاهی‌عمرشرر گیرد . سیدحسن‌غزنوی .
زود خیز است و خوش گریزحشر — زود زایست و زود میر شرر . سنائی .

مثل شرف جنجال . پرهیاهو . شرف جنجال اسم زنی بوده‌است .
مثل شست . گیسوان یازلفینی‌مجعد وپرپیچ وتاب .

زلف همچون شست اومیکرد صید — هر کجا در شهر بد جان و دلی . عطار .

مثل شغال . زوزه کشیدن .
مثل شفته . پلویا کوفتهٔ آبدار وبدپخته .
مثل شفق . سرخ ، شرمنده .

یعنی زصبح صادق انعام شمس دین — درشرم سرخروی شفق وار میروم . خاقانی .
زبسکه برسرمن‌تاخت‌آفتاب‌رضاش — مراچو روی شفق شرمسار میسازد . خاقانی .

مثل شکر . گفتاری دل‌نشین . لبی نوشین . خربزهٔ شیرین . ومانند آنها .

مثل شکر در آب گداختن .

من چون در آب شکرم از عشق یار و تو بالطف و باحلاوت آبی و شکری . وطواط.

چون شکرم در آب گدازان زعشق تو تاعاشقم بر آن لب شکر فروش بر . عبدالواسع جبلی.

۵ از آن شکر لبانست اینکه دایم گدازانم چو اندر آب شکر . دقیقی .

نظیر : مثل شکر درشیر گداختن .

مثل شکر درشیر گداختن .

کام را پی کن بدین طوطی لب شکرفشان تاخود او از رشك بگدازد چو شکر در لبن . اخسیکتی.

رجوع به : مثل شکر در آب ...، شود .

۱۰ **مثل شکمبه** . پارچهٔ سست بافته شده .

مثل شکم قاقم . سخت نرم . مثال،

دستی از پرده برون آمد چون عاج سپید گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه

پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نر چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه . کسائی مروز

مثل شکم ماهی . موجی نرم .

۱۵ **مثل شکوفه** . جامهٔ پاك ونیك شسته .

مثل شله . بدنی سرخ شده از حصبه یاباد سرخ و غیره . شله پارچهٔ سرخ است .

مثل شله قلمکار . شله قلمکار قسمی آش است. رجوع به :مثل آش سرخ حصار، شود.

مثل شلهٔ گلی . بدنی از حصبه وباد سرخ ، قرمز رنگ شده .

مثل شمر . بی‌رحم . سنگین دل .

۲۰ **مثل شمر ذی‌الجوشن** . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل شمشاد . قدی موزون . مثال : شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان که بابرو شکند قلب همه صف‌شکنان . فرخی زلف را نیز بشمشاد تشبیه کرده :

دست و پایش ببوس و مسکن کن زیر آن زلفکان چون شمشاد . فرخی .

مثل شمشیر . آبی سرد . رجوع به : مثل الماس، شود .

۲۵ **مثل شمشیر خطیب** . روشن . صیقلی . کند نمودی محض . (۱) مثال :

رغم مشتی کندو بی‌حمیت چو شمشیر خطیب منبر نه چرخ را باقدر او دون کرده‌اند. مجیر بیلقانی

گاه خطاب کند تر از تیغ هر خطیب گاه تراش تیزتر ازحد استره. کمال اسمعیل.

از آنکه بودم در روشنی چو تیغ خطیب نمی کنندسوی من بهیچگونه خطاب. جمال‌الدین عبدالرزاق

آنکه بی قوت حکمتش به نبرد موئی همچوشمشیرخطیب ازهمه‌خودتیغ قضاست. کمال اسمعیل.
توقبله‌ای وهرآنکسی که‌پشت باتوکند به‌تیغ کند خطیبش قفا چو منبر باد. کاتبی.
نه زان گزید خطابت که تابدان یابد علو مرتبت و قدر و ارتفاع مقام
ولیك تا خطبا بر بسیط عالم را باسم نایبی خویشتن کند اکرام
۵ چودم(؟) بدانکه‌برآمد سیاه پوشیده گرفته در کف زربخش تیغ‌جان انجام
چوتیغ بامن‌یعنی‌هرآنکه گشت دوروی سیه کنم چولباس‌خودش همه‌ایام. رضی‌الدین نیشابوری.
رجوع به: اندر کف خطیب ...، ورجوع به: شمشیر خطیب، شود.

مثل شمع. هیزمی خشك گاه سوختن. خندان و گریان. خندان وسوزان. خودخور. دم گرم زدن. سربزیر گاز داشتن. یك‌شب زنده بودن. مثال:

۱۰ چو آب در نشوم بهر نان بهر گوشه ازآن‌چوشمع دمه‌ساله خویشتن‌خوارم. خاقانی.
نی‌نی اگر چوشمعی‌دم درزدم‌ز گرمی اکنون چوشمع ازآندم سرزیر گاز دارم. عطار.
امشب بصفت شمع شب افروزم من می گریم ومیخندم‌و میسوزم من
ای صبح مدم که عمر شب خوش دارم زیرا که چو شمع زنده تا روزم من. عطار.

مثل شنبهٔ اطفال. اشاره:

۱۵ من سوی تو شنبه و تو نزد من چون سوی کودك‌شب‌آدینه‌ای. سنائی.

مثل شنگرف. لبی سرخ.

مثل شوربای ناخوشها. غذائی بی‌نمك. یا بی‌مزه.

مثل شیر. دلیر. نظیر: اشجع من اسامة، من دیك، من صبی، من لیث عفرین، من لیث عریسة.

۲۰ **مثل شیر.** سفید. خوب شسته. مثال:

ای‌شده‌مغفرچون‌قیرتودردست‌طمع شسته‌بردر که‌بهمان‌وفلان‌میرچوشیر. ناصرخسرو.

مثل شیر ازیها. باگفتاری تهی بالان ونازان.

مثل شیر برفی. نمودی دروغین. مثال:

شیر برفینم نه‌آن شیر یکه بینی صولتم گاو زرینم نه‌آن گاویکه یابی‌عنبرم. خاقانی.

۲۵ رجوع به: شیر علم، شود.

مثل شیر برنج بی نمك. آدمیی سپیداندام لیکن غیرجاذب. گفتاری نارباینده.

مثل شیرخشت. بدنی سرد بعداز بریدن تب.

مثل شیر دایه مثل شیر مادر. روا. حلال. مباح. پاك.

چو شیر مادر خون پدر حلال کنی بگاه کینه اگر دست بر پدر یابی. **کمال اسمعیل.**
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال. **عنصری.**
ای‌نازنین پسر توچه مذهب گرفته‌ای کت خون ما حلال‌تر ازشیر مادر است
منم بر زبان و دل خویش ایمن ز زلت مصفی ز شبهت مطهر
۵ ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف زتلبیس بدخواه چون شیرمادر. عمعق‌بخاری.

مثل شیر شادروان. صورتی بی‌معنی.

شیر مردانی که‌همچون‌شیرشادروان‌بود پیش‌ایشان‌وقت‌ضرب‌وحرب‌شیرمرغزار. وطواط.
همچوپیل‌وشیرشادروان و گرمابه‌شوند پیش‌تیغ‌ونیزهٔ‌توپیل‌مست‌وشیرنر. عبدالواسع‌جبلی.
زین زبان‌کاره یکی شیردژم بود کز او جان نبردی بسلامت که‌کوشش ثعبان
۱۰ چون‌زبان‌یافت‌از آن‌سخت گشادانده‌روقت بی زبان‌تر شد از آن‌شیر که برشادروان. **ازرقی.**
بساشیران گردن کش‌بسا پیلان گردون‌وش همه کوشنده چون آتش‌همه‌جوشنده چون طوفان
که گشتستند از آسیب‌شمشیر وسنان‌تو به‌نقش‌پیل گرمابه‌بشکل‌شیرشادروان. **عبدالواسع‌جبلی**
اگر آرد‌تحرک‌صورت شیرش‌بر اندیشه شود ناخورده‌زخم‌او‌بشکل‌شیرشادروان. **عبدالواسع‌جبلی.**

نظیر. مثل شیر علم. مثل پیل گرمابه. مثل شیر برفی. مثل رستم در حمام.

۱۵ **مثل شیر علم.**

با رای تو چو ماه سپر ماه آسمان باباس تو چو شیر علم شیر مرغزار. وطواط.
زهیبت تو دل شیر آسمان‌همه‌وقت چنانکه شیر علم‌روزباد درخفقان. کمال‌اسمعیل.
مادچون‌شیر علم‌زندهٔ بی‌جان‌ودلی تیرچون‌زاغ کمان‌طایر بی بال‌وپری. سیف‌اسفرنك.
ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دمبدم. مولوی.

ورجوع به: فقرهٔ قبل شود.

۲۰ **مثل شیر مادر.** رجوع به: مثل شیردایه، شود.

مثل شیر وشکر. باعشقی تمام درهم آمیخته.

مثال: الفت‌فضل‌ودلت‌الفت‌شیروشکر‌است قصهٔ‌جودو کفت قصهٔ‌تل‌ودمن است. قاآنی.
همیشه راست کرده بر نشان تیر بهم آمیخته چون شکروشیر. ویس‌ورامین.
با دولتند ساخته چون شیر با شکر ذات‌بزرگوار‌توچون گوهر خوشاب. مختاری‌غزنوی.

۲۵ رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

مثل شیر وعسل.

از وفا و خجلت حکم خدا بود چون شیر وعسل او بابلا. مولوی.

رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

مثل شیر و می .

مثال: تو گفتی شیر و می بودند درهم ویا درهم فکنده خز و ملحم . **ویس ورامین .**

بمهر اندر چو شیر و می بسازید بساز اندر بیکدیگر بنازید . **ویس ورامین .**

بترس ای یار و تنک اندر برم گیر که خوش باشد بهم اندر می و شیر . **ویس ورامین .**

۵ چوآب و روغن ازهم جداست خصم و حیات چو شیر و می بهم آمیخته است ملك ودوام. عقدالعلی.

خلاف،عارض چوشیر گشت مدام ازدو کف بنه اندر پیاله کس نکند شیر بامدام . از مقامات حمیدی .

نظیر : مثل شیر وشکر . مثل شیر و عسل .

مثل شیره خنك . تنی سرد پس از بریدن تب . شیره خنك شیره ایست که ازتخم خیار، تخم کاسنی ، تخم خرفه ، تخم گشنیز ، تخم کاهو وغیره گیرند .

۱۰ **مثل شیشه .** ترد ، زود شکن .

کی توان او را فشردن یا زدن که چو شیشه گشته است او را بدن . **مولوی .**

تاجر ترسنده طبع شیشه جان در سفر نه سود بیند نه زیان . **مولوی .**

مثل شیطان . گربز ، محیل ، مکار.

مثل صابون سلطانی برکسی ماندن . گویا صابون سلطانی صابونی بوده که بطرح

۱۵ میداده‌اند وچون بد بوده کسی نمیخریده است .

مرد مهمانرا گل و باران نشاند بر تو چون صابون سلطانی بماند .

اندرین باران و گل او کی رود بر سر و جان تو او تاوان شود . **مولوی .**

مثل صبح . خندان . رسوا .

گاه چون صبح برجهان خندند گاه چون شمع در گداز آیند . **عطار .**

۲۰ بسکه چون شمع پی تاب شوم مشرق گیر تن مسکینم چون صبح بعالم رسواست. **اثیراومانی.**

مثل صراحی . گردن کش . گردن‌دراز کرده .

ساقی بر من چو جام روشن بنهاد جانم بهوای خدمتش تن بنهاد

عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود حالی چو پیاله دید گردن بنهاد. **کمال اسمعیل.**

شاید که چون صراحی خونم همی خورند زیرا که سر ندارم و گردن همی کشند. **کمال اسمعیل.**

۲۵ لب برلبش چو ساغر خلقی بکام و شاهی ازدور چون صراحی گردن دراز کرده . **شاهی .**

اشترصراحی گردنا دانم چه خواهی کردنا یا پنبه بازی میکنی گردن درازی میکنی.

مثل صنوبر . قدی رعنا . نظیر : مثل سرو . مثل عرعر .

مثل طاوس . خوش خرام . خود فروش . مثال :

آتش دعوت می‌افروخت وخود را چون طاوس‌نر بر نظارگان میفروخت. مقامات حمیدی.

مثل طاوس درخانهٔ روستائی.

مثال: نمایدهمی‌مدح من نزدهر کس چو طاوس‌درخانهٔ روستائی . کریمی‌سمرقندی.

مثل طاوس مست. خوش خرام.

۵ **مثل طاوس نر .** زیبا .

شاخ گل بود بباغ اندر هنگام بهار خوب وآراسته مانندهٔطاوس نر . لامعی .

مثل طبق . روئی گرد و گوشتناك و جمیل .

مثل طبل . شکمی آماس کرده.

مثل طبل تهی . مثال :

۱۰ بخنده گفت که سعدی‌سخن درازمکن میان تهی‌وفراوان سخن‌چوطنبوری . سعدی .

تو چون طبلی که بانگت‌سهمناك‌است ولیکن در میانت باد باك است. ویس‌ورامین.

مثل طبل (یا) طبلهٔ عطار . خوشبوی . مثال :

باغ‌همچون تخت‌بزازان پرازدیباشود بادهمچون‌طبل‌عطاران پرازعنبرشود. عنصری.

این جهانرا کند از بوی چوطبل‌عطار وین‌زمین‌را کند ازرنگ چوتخت‌بزاز. معزی.

۱۵ **مثل طرهٔ دیلم .** رجوع به : مثل موی دیلم ، شود .

مثل طلا . با ارز .

مثل طنبور . بدنی آماس کرده . رجوع به : مثل طبل شود .

مثل طوطی . بی‌درك معنی شنوده بازگوینده. غماز. مثال:

چون طوطیان شنوده همی گوئی تو بر بطی بگفتن بی معنی . ناصرخسرو .

۲۰ آرزوی خواندن قرآنت نیست جز که مگر نام تو قاریستی

خواندن بی معنی نپسندتی گر خردت کامل و وافیستی

خیره شدستم ز تو گویم مگر مذهب تو مذهب طوطیستی . ناصرخسرو .

چوطوطی ارچه همه منطقم نه‌غمازم چو تیغ گرچه همه گوهرم نه‌غدارم . خاقانی .

طوطیانه گفت نتوانند جز آموخته عندلیبم‌من که‌هرساعت دگرسازم‌نوا. مسعودسعد.

۲۵ **مثل طوق لعنت .** بد وزشتی پاینده . اشاره:

ظن چنان بودم که هستم دولتی بی خبر بودم زطوق لعنتی . عطار .

مثل طومار . سخت درنوشته ودر پیچیده . مثال :

وآنکه‌شدازخطفرمان‌توسودائی‌درون هستیش‌را نامه‌در پیچیده‌چون‌طوماراباد. کاتبی.

مثل طویله . خانهٔ نارفته . از طویله اصطبل اراده شده است .

مثل ظلمات . بسیار تاریك . گویا از ظلمات ، شمال نهائی زمین اراده می‌شود که گویند اسکندر بدان راه یافته .

مثل عاج . دندانی ، گردنی، دستی یاسینه‌ای سفید. مثال :

دستی‌ازپرده برون‌آمد چون‌عاج‌سپید گفتی‌ازمیغ‌همی‌تیغ‌زند زهره‌وماه ۵

پشت دستی بمثل چون شکم قاقم نرم چون‌دم‌قاقم کرده‌سرانگشت‌سیاه. کسائی‌مروزی.

مثل عاشق بی‌سیم . خوار . بی‌ارز . مثال :

بنده‌مختاری، که‌جانش‌عاشق‌درگاه‌تست هست‌بردرگاه‌توچون‌عاشق‌بی‌سیم‌خوار. مختاری.

مل عباس دبس (یا) عباس دوس . گدائی مبرم . وشوخدیده .

مثل عثمان لنگ . لنگان را بمزاح چنین تشبیه کنند . ۱۰

مثل عدس . چشمی خرد .

مثل عرب‌عنیزه . ربایندده .

مثل عرعر . سخت بالان . بالائی رعنا . مثال :

بسان عرعر در بوستان ملك ببال بسان خورشید از آسمان عمر بتاب. مسعودسعد.

نظیر : مثل سرو . مثل صنوبر . ۱۵

مثل‌عروس . مزین . اسبی خوش اندام .

مثل عروس خفته . بناز و براحت بخواب رفته .

فتنه ز تو خفته بخواب عروس دولت بیدار تو را پاسبان . خاقانی .

مثل عروس قریشیها. جامهٔقرمزپوشیده.واین‌تشبیه‌ازتعزیهٔعروسی‌قریش‌ماخوذاست

مثل عروس قلندران . بی‌حفاظ . بی‌عفاف . ۲۰

مثل عزرائیل . مهیب.

مثل عسکر . مثال :

ششترچو رخ تو ندید دیبا عسکر چو لب تو ندید شکر

با دو رخ و با دو لب‌تو مارا ایوان همه چون ششتر است و عسکر . قطران .

مثل عسل . روغنی خوب . میوه وبالخاصه خربزهٔ شیرین ، کودکی شیرین زبان . ۲۵

مثل عقرب . باگفتاری دلخراش. زلفی پیچان

مثل عقرب جراره . رجوع به : فقرهٔ قبل شود

مثل عقرب کاشان . مثال :

ولی‌را گنج بی‌رنجی‌عدورا رنج بی گنجی یکی‌را کژدم کاشان یکیرا زر کاشانی. **قطران.**
رجوع به: مثل عقرب شود .
مثل عقیق. مثل عقیق یمن. لبی‌سرخ. ماهی، سیب زمینی یا پیازی خوب برشته شده
مثال: هوای مشرق تاریتر از سیاه شبه هوای مغرب رنگین‌تر از عقیق مذاب . عمعق .
مثل علم بربام . آشکار .
همچون علم ببام برآورد نام ما سودای آن علم که تو بردوش می کنی . اوحدی .
مثل علم عید . عیان . مرئی .
سردار سخاداعیهٔ تاج‌الدین کز جود درجمله جهان چون علم عید عیان است .اثیر اومانی.
مثل علم یزید . بالائی بلند وزشت .
مثل علی بهانه‌گیر . آنکه بهرچیز عیبی نهد و بهیچ چیز خورسند نشود .
مثل علی کماجی . باسری بسیار بزرگ . **این علی درزمان طفولیت من درطهران** کماج فروختی . قدی پست وسری بسیار بزرگ وبدشکل داشت .
مثل عمر . خشمناك . برآشفته .
مثل عمر. دادگر .
مثال : بطاعت بکن شکر احسان او که این داد نزد خرد عمریست . ناصرخسرو.
نام عمر از عدل بلند است و گرنی یك‌خانه ندانم که درآنجاعمری نیست. سنائی.
رجوع به : عدل عمر، شود :
مثل عمرحباب . کوتاه .
همیشه عمر کوته چون‌حباب است حسوددل‌خراب‌جان بیابش.رضی‌الدین نیشابوری.
رجوع به: مثل عهد .... شود .
مثل عمرسعد . خشمگین .
مثل عمر گلی . روی ترش کرده . خم به‌ابروان‌آورده .
مثل عمرو بن عبدود . براسبی‌بلند بالا معجب ومستکبر نشسته .
مثل عمروعاص . محیل ، مکار . هوشیار. مثال :
ازکرم با خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ
وزخرد چون عمروعاصی پیش‌دان و پیش‌بین . عبدالواسع جبلی .
مثل عناب . لبی‌سرخ . سرانگشتانی خضیب .
مثل عنبر . روغنی‌خوب . زلف معشوق .
مثل عنقا . نایاب .

مثل عنقای مغرب . نایاب . مثال :

عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی . ابوالفرج سگزی .

مثل عنکبوت . سخت نزار .

مثل عنکبوت اسطرلاب . پر رخنه .

۵ مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد اطباق عنکبوتی این دیدهٔ به‌تاب .(۱) کمال اسمعیل .

مثل عوج . باقدی بسیار بلند .

مثل عوج بن عنق . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل عهد گل . کوتاه . مثال :

در دا که زعمر آنچه خوش بود گذشت دوری که دلی دراو بیاسود گذشت

۱۰ ایام جوانی که بهاری خوش بود چون خندهٔ برق و عهد گل زود گذشت . سیف اسفرنك

نظیر: مثل خندهٔ برق . مثل عمر حباب .

مثل عین ممثل نیست . نظیر: بلاتشبیه .

مثل غاغاله خشکه . معنی غاغاله را نمیدانم . مرادتشبیه مثلی ، بسیار نزار و چون پوستی براستخوان مانده ، باشد .

۱۵ **مثل غالیه دان** .

بسان غالیه دانیست لاله یاقوتین نشان غالیه اندر میان غالیه دان . ازرقی .

کان آذریونها و الشمس فیها کالیه آنیة من ذهب فیها بقایا غالیه (۲) ابن معتز .

مثل غبیده بادام . رجوع به : مثل خاله سوسکه ، شود .

مثل غذای بی نمك . مثال :

۲۰ بی حیات تو حیات است چو بی آب نبات بی ثنای تو کلام است چو بی ملح طعام . سلمان ساوجی

نظیر : مثل شیر برنج بی نمك .

مثل غربال . سوراخ سوراخ . هزار چشم . مثال :

هزاردام نه‌بینی ، چو دانه‌ای آید هزار چشم پدید آیدت چو پرویزن . جمال الدین عبدالرزاق .

---

(۱) عنکبوتی را براسطرلاب نیز کو بداند برفلك یك ذره چیز . عطار .

۲۵ بر سطرلابش نقوش عنکبوت بهر اوصاف ازل دارد ثبوت . مولوی .

عنکبوت این سطرلابست و شاد بی‌منجم در کف عام اوفتاد . مولوی .

(۲) نقل از حاشیهٔ دیوان خطی ازرقی آقای ملك الشعراء وحاشیه بخط مرحوم صبوری ملك الشعراء خراسانی .

نظیر : مثل ریم آهن . مثل خانهٔ زنبور .

مثل غربال بند ها . شوخ دیده . بی‌حیا . بد زبان . دهان دریده .

مثل غریب ها . دور از جمع با گردنی کج نشسته .

مثل غلغلهٔ روم . مردمی بسیار و باهمهمهٔ کثیر .

۵ **مثل غلیواج** . نه ماده نه نر، گاهی ماده گاهی نر . مثال :

زضعف پیری گشته‌است چون گلیم کهن   بحبس رویم و بوده چو دیبهٔ ششتر

زبی حمیتی ایدوست چون غلیواجم   نه ماده‌خود رادانم کنون همی و نه نر. مسعودسعد.

نظیر : مثل خر گوش . مثل زغن .

مثل غنچه . دهانی کوچك .

۱۰ **مثل غول** . بلند و فربه .

مثل غول بیابانی . بسیار بلندقد .

مثل غول بی شاخ و دم . باجثهٔ بس بزرگ و عقل وادبی کم. نظیر: گاو بی‌شاخ‌ودم.

مثل فاحشه ها . هرجائی .

مثل فاخته . بی وفا . ویا وفا دار .

۱۵ فاخته مهری نباید درتو دل بستن که تو   هرزمان جفت دگرخواهی ویاردیگری. لامعی .

چون فاخته باطوق توخو کردستم. ازمقامات حمیدی. چوقمری طوق بر گردن نشان بندگی دارم.

مثل فانوس تاشدن . در اثر ضربت وزخمی درشت درهم نشستن .

مثل فراش هرسینی. که درمطالبت تشدید کند وهیچ عذر نپذیرد. هرسین یکی ازقراء همدان است .

۲۰ **مثل فرزین** . کجرو . روسیاه . مثال :

همه خونخوار و آزور چو مگس   همچو فرزین بکژ روی و فرس . سنائی .

جز بعمری دررهٔما راست نتوان رفت ازآنك   همچوفرزین کجروی درراه نافرزانه‌ای. سنائی.

اختر دشمنان ایشان را   شده رفتار کژ تر از فرزین . ابوالفرج‌رونی.

چو فرزین همه رخ بکژ تاختن   نهادند از بهر کژ باختن . مرحوم‌ادیب.

۲۵ همچوفرزین کجرواست ورخ‌سیه برنطع شاه   آنکه تلقین میکندشطرنج مر لیلاج را. مولوی.

مست را بین زان شراب پرشگفت   همچوفرزین مست و کژرفتن گرفت. مولوی.

ایدوست اگر نصیحتم می شنوی   مگرای براستی کـه محروم شوی

همچون فرزین کجرو در صدر نشین   درگوشه بمانی ارچو رخ راست روی. جمال‌عبدالرزاق.

رخ راست میرود زچه در گوشه‌ای بماند فرزین کجرو از چه بصدر اندرون نشست. جمال عبدالرزاق.
تا یافته شه رخی ز وصلش یك راه شد سیم به پیل وار خرج آن ماه
بر دست گرفت کجروی چون فرزین تا زاسب پیاده ماندم از وی ناگاه. جمال عبدالرزاق.
چو شاه رقعهٔ دانش توئی نکو دانی که در روش که رخست و که هست چون فرزین. ابن یمین.
۵ وزیر شاه نشان حالم ار بدانستی براستی که نیم کژطریق چون فرزین
بپای پیل حوادث سرم نگشتی پست زیادتی نرسیدیم از سپهر برین. ابن یمین.
چو فرزین کج رو کج کار کردند همان بازی که با آن شاه کردند. از بلبل نامهٔ عطار.

مثل فرفره. تند. چابك. جلد، چست، چالاك.

مثل فرنگی. بارنگی سپید وموئی خاکستری وچشمانی آسمانگونی.

۱۰ **مثل فشفشه ازجا در رفتن**. رجوع به: مثل ترقه، شود.

مثل فضل برمکی.

من آن مهی را خدمت همی کنم که بفضل چو فضل برمك دارد مگر هزار غلام. فرخی.

مثل فعله ها. لقمهٔ بزرگ بردارنده.

مثل فقاع بریخ. مثال.

۱۵ نام نه چرخ سدا بی چون فقع بریخ ببین گر به بخشش نام دست نیل وسیحون کرده اند. مجیر بیلقانی.
رجوع به: فقاع شکستن، شود.

مثل فلفل. تیز. تند. چابك.

مثل فلفل فرنگی. چست. چالاك.

مثل فلك برسر گردیدن.

۲۰ گر تو کبود پوشی همچون فلك درین ره پس چون فلك چرا تو دائم بسر نگردی. عطار.
از بسکه بسر گشتم چون چرخ فلك هر سو چون چرخ فلك دایم زیر و زبرم بینی. عطار.

مثل فواره. خونی جهان وبسیار.

مثل فیروزه. مثال:

بوستان شد چون بهار چینیان از رنگ و بو کوه چون یاقوت و چون پیروزه سر وغاتفر. قطران.
۲۵ نار چون بیجاده گردد سیب چون مرجان شود آب چون فیروزه گردد خاك چون مینا شود. قطران.

مثل فیل. باجثه‌ای بس بزرگ.

مثل فیل کوچکه. زنی کوتاه بالا و سخت فربه.

مثل فیل منگلوسی (یا) منگله. بسیار کلان و فربه. مثال:

سینه‌هاشان بردریده مغزهاشان کوفته   چنگک شیر شرزه و خرطوم پیل منگله. **مسعودسعد.**
پیلان سفید منگلوسی خم گشته ز بار آن عروسی . **هاتفی .**
اشاره: محمود کوکه‌اوره هندوستان گرفت   در پای پیل کوفت همه منکلوس را . فخری .
مثل فیل همیشه باید بسرش زدن . با کمترغفلتی خوی پیشین پیدا کند .
۵ **مثل قاب‌دستمال.** جامهٔ سخت‌شوخکن. قاب‌دستمال کلمهٔ مرکب از قاب ترکی بمعنی ظرف و دستمال فارسی است .
مثل قاب قمارخانه . به‌تمامی حیل زشت و کارهای ناپسند آشنا .
مثل قاپق. باقدی بلند. قاپق چوبی است افراخته درمیدان جنوبی شهر طهران که دردورهٔ قاجار گناهکاران را بدان می‌آویختند و اصل آن قاباق آغاجی باشد که ترجمهٔ دار کدوی فارسی است.و
۱۰ دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می‌آویخته‌اند و مشق تیراندازی می‌کرده‌اند
مثل قاشق نشسته . دختر یا پسری بی‌آزرم که جواب همهٔ حضار مجلس را گوید .
مثل قاطر . کسی که زنجیر های گران از زر و سیم و زینتهای دیگر برخود آویزد.
مثل قاطر پیش‌آهنگ . با زینتی نا سزاوار . آنکه ازهمراهان دررفتن پیش افتد و از آنان نیز و هد .
۱۵ **مثل قاطرچیها .** بی ادب .
مثل قاقم . بسیار نرم . مثال .
مثل قاو . خشك .
مثل قبای بعد ازعید . نظیر : نوشدارو ی پس‌ازمرگ سهراب. قبای بعدازعید برای گل منار خوب است .
۲۰ **مثل قبر .** جائی تنگ .
مثل قبر بچه . کفشی بزرگ .
مثل قبرستان . شهر یا قریه یا محلتی کم جمعیت .
مثل قحبهٔ زشت . نظیر . خسر الدنیا و الاخرة . قرآن کریم سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۱۱.
چون مفلس کافریم وچون قحبهٔ زشت   نه دین و نه دنیا و نه‌امید بهشت.
۲۵ **مثل قرآن بی‌عیب .** مثال :
نه جور بینی ازاو و نه تیر گی زنهار   نه نقص یابی‌از او و نه عیب درقرآن. مسعودسعد.
مثل قرص ماه ، مثل قرص قمر . چهرهٔ گوشتناك وجمیل .
مثل قرقی . رباینده .

مثل قره قوش . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
مثل قزوینیان هشت دبه را حلال دانستن . رجوع به : قزوینی...، شود .
مثل قشون بی‌سردار . دل‌شکسته . بی‌آگاهی به‌تکلیف . نظیر: قرون بدن‌مالها عقاء.
مثل قشون شکسته . تك تك و بتفاریق آمدن جمعی .
۵ **مثل قصهٔ چهل طوطی** . حکایتی که تمامی ندارد .
مثل قصیل . مویی بسیار .
مثل قطامه . زنی سخت بدخو .
مثل قفس . تنگ . مثال :
بر حسود تو جهان همچو قفس گشت و رواست ٭ که چو قمری شده با طوق ز داغ اغلال . رضی نیشابوری .
۱۰ **مثل قفل بر در بودن** .
سر گشته باشد از بن دندان کلید وار ٭ هر که از سرای شرع تو چون قفل بر در است کمال اسمعیل .
نظیر: مثل حلقه بر در بودن .
مثل قلم . انگشت یا بینی ظریف و باریك .
مثل قلم . دوزبان . بسر رونده . بسته میان . بریده سر . مثال :
۱۵ بامن زمانه تا دو زبان گشت چون قلم ٭ با او دورو چو کاغذ و صد دل چو دفترم . مجیر بیلقانی .
قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ٭ نباشند محرم در این سوزیان .
هر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود ٭ سرش بریده و سینه دریده چون قلم است . وطواط .
ز اشتیاق وصف تو همچون قلم ٭ میدوم بسته میان بر سر دوان . عطار .
بسان خامهٔ تو شد عزیز در دست ٭ هر آنکه بست چو خامه بخدمت تو میان . عبدالواسع جبلی .
۲۰ خورشید گرفته تخته از سر ٭ بر سر چو قلم دوندهٔ تو . عطار .
چو بسر کشی در آئی همه سروران دین را ٭ ز سر نیازمندی چو قلم بسر دوانی . عطار .
اگر گوئی سرت خواهم بریدن ٭ ز شادی چون قلم بر سر دوانم . عطار .
بگشاده چون دوات باوصاف تو دهن ٭ بر بسته چون قلم به‌ثناهای تو میان . وطواط .
جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو ٭ چو قلم ساخته از سر همه ساله قدم است . عبدالواسع جبلی .
۲۵ ز حکم قایل نون والقلم منازع تو ٭ بریده سر چو قلم کوژ پشت چون نون باد . عبدالواسع جبلی .
ایا کرده سر نامه مدیحت خاصه و عامه ٭ میانها بسته چون خامه بأمرت انسی و جانی . عبدالواسع جبلی .
ز اشتیاق در وصلت چون قلم ٭ میروم بسته میان بر سر دوان . عطار .

برای کشف معانی غیب سر قضا — زخامهٔ دوزبان‌تو ترجمان آورد. کمال‌اسمعیل.
دوش‌از بهر آن آمدزبان او که‌می بخشد — یکی‌مر دوستانرا نوش‌ودیگر دشمنانراسم. کمال‌اسمعیل.
چو گردد از خطت مکتوب نامه — بسر گردم روان در ره چو خامه . کاتبی .
از کمال عشق جانان چون قلم — سر نهی اول براه آنکه قدم . عطار .
۵ عاشقش را چون از او آمد خبر — چون قلم پیش پسر آمد بسر . عطار .
سالك آمد لوح را رهبر گرفت — چون‌قلم‌سر گشته لوح‌ازسر گرفت. عطار .
چون خامه منم عشق تو را بسته میان — راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
تو باز به صحبت من ای جان جهان — چون‌نامه‌دوروئی‌وچوخامه‌دوزبان. عبدالواسع‌جبلی.
ای پیش تو سپهر میان بسته چون قلم — مردی ومردمیت بعالم‌شده علم. رشیدوطواط.
۱۰ قدم از سر کنم قلم کردار . رجوع به : مثل مقراض شود .

مثل قل هوالله از برداشتن . مثال .

وانکه خاقان است از توران وزیر دست تست
روز وشب چون قل‌هوالله شکر تو دارد زبر . معزی.
گر از تو بپرسد کسی راز عالم — چو الحمد و چون قل هوالله بخوانی . معزی.
۱۵ خواند همه شب نثار بزمت — الحمد چو قل هوالله از بر . مجیر بیلقانی.
رجوع به : مثل الحمد ....شود .

مثل قند . لبی شکرین. میوه ای شیرین .

مثل قندرون . تانی شب مانده وسخت .

مثل قندهار (یا) مثل بتکدهٔ قندهار (یا) بهار قندهار .

۲۰ اشاره : سیصدهزارشهر کنی به‌زقیروان — سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار . منوچهری.
دزی چرخ بالا به بالا و پهنا — درو هر سرائی بـه از قندهاری . قطران .
هست برهر بام گوئی صدبهار قندهار — هست‌درهر کوی گوئی‌صدطراز‌شوشتر. قطران .
شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان — راه زخوبان شهر خوبتر ازقندهار. مسعودسعد.
سروی براستی تو در جویبار نیست — نقشی بنیکوئی تو در قندهار نیست . معزی .
۲۵ وقت بهار نو صفت نوبهار کن — خانه ز گل چو بتکدهٔ قندهار کن . ادیب‌صابر.

مثل قوچ . جنگی .

مثال : سکالندهٔ جنگ مانند قوچ — تیر برده بر سر چو تاج خروج . رودکی .

مثل قوطی . خانهٔ کوچك . ودارای همهٔ لوازم باپاکیزگی و ظرافتی بسیار .
مثل قهوهٔ قجری. بسیارتلخ. این‌قهوه‌زهرآلود بوده‌و باآن‌بزرگان‌را می‌کشته‌اند.
مثل قیر ، سیاه . چسبنده .
مثل قیطان . لبی باریك .
۵ **مثل کارد مطبخ** . که بهمه کاری خورد.
مثل کاردوپنیر. دوتن‌نهایت‌خصم‌یکدیگر. ودرقدیم‌مثل کاردو گوشت‌می گفته‌اند. مثال:
با من چه بود شکفته باشی که که گاهی باشی چو گوشت باکارد تبه
روزی همه آری کنی و روزی نه یك ره صنما مرا بنه بر یک ره . فرخی .
مثل کاروانسرا. خانه‌ای که‌همه کس‌بی‌سوال‌واجازت‌و بی‌نظم‌وترتیبی‌درآن‌آیندوروند.
۱۰ **مثل کاسه‌پشت** . رجوع به : مثل کشف شود .
مثل کاسهٔ غربیان. حلقه بگوش.
مثال:هم‌دیده‌ای که‌ازجان‌درگاه‌سیف‌دین‌را چون کاسهٔغربیان‌حلقه‌بگوش‌ایدر. خاقانی
نظیر : مثل سفره . مثل قمری . مثل فاخته .
مثل کاسهٔ خون . چشمی سخت سرخ شده .
۱۵ مثال، گوئی که کاسه‌اندپرازخون‌دوچشم‌من یاخوددوکاسه‌اندزجاجی‌پرازشراب. سلمان‌ساوجی.
مثل کاشیها. ترسنده .
مثل کاغذ . نانی سفید وتنک . دوروی .
مثال؛قلم‌دوزبان‌است و کاغذدوروی نباشند محرم دراین‌سو زیان . کمال اسمعیل .
دورویه نیستیم چو کاغذ بهیچ روی گردون‌قلم‌زبهرچه‌برماهمی‌کشد. جمال‌الدین‌عبدالرزاق
۲۰ ازآنکه کاغذدرعهد تودوروئی کرد همیشه‌باشدچون‌دشمنت‌نشانهٔ‌تیر. کمال‌اسمعیل.
رجوع به : مثل خامه ورجوع به : مثل قلم ، شود .
مثل کافور . اغذیه یا ادویهٔ مبرده. بدنی بی‌تب.
مثل کاکاسیاه‌ها . آشفته مو . بالبی سطبر . ژکان ودنان .
مثل کاکای‌حاجی محمدزمان. لندلندان .
۲۵ **مثل کاه** . گوشتی باآب پخته ، بی‌مزه . بی‌آب ، خشك . رویی زرد .
مثال: رخم‌چون کاه‌ازآن‌زرداست کامسال بخرمن دیده‌ام دیدار گندم . اثیراومانی.
با مهان آب زیر کاه مباش تات بی آبتر ز که نکنند . سنائی .
مثل کاه‌وکهربا . یکی مجذوب دیگری .

مثال: کاهی شو و کوه عجب برهمزن تا پیرا ترا چو کهربا گردد . عطار.

مثل کبریت . سخت خشك .

مثل کبریت احمر . نادر ، نایاب .

مثل کبست . بسیار تلخ .

۵ مثال: عیشهای بت پرستان تلخ کردی چون کبست روزهای دشمنان دین سیه کردی چوقار . فرخی.

مثل کبك . خوش خرام .

مثال: چون بنا گاه فرود آمد از حجره بشب همچو کبکی که خرامنده بود در کهسار
پای من خشك فرومانده ز رفتار مرا پشت بر خشك زمین پای فرو در گل عار . انوری .

مثل کبك دری . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **مثل کبك سرش رازیر برف کرده** . گمان کند که عیب‌های اورا نه‌بینند . گویند
کبك سر زیر برف کند و چون در آنحال کسی را نه بیند پندارد که دیگران نیز او را نه‌بینند .

مثل کبوتر . دلی طپیده .

مثل کبوتر کاظمین . رجوع به : مثل آهو... ، شود.

مثل کپهٔ ظلم . تودهٔ حائل دیدن روشائیرا .

۱۵ **مثل کپی** . بی‌شرم ، ناپرهیزکار .

مثال : زکپی درجهان ناپارساتر زسگ رسواتر وزو بی‌بهاتر . ویس‌ورامین .

نظیر : از نی من قرد ، من‌هجرس ، من‌سجاح ، من‌ضیون ، من قط ، من‌حمامه ، من‌هر.

مثل کج بیل . ناختنی بلند . رجوع به : مثل بیل ، شود.

مثل کجی . چشمی آبی‌رنگ . کجی مهرهٔ آسمانگونیست .

۲۰ **مثل کدخدای کیکا**. احول .

مثل کدو . سری بی‌مو . سری دغ . سری برهنه .

مثال : گاه برهنه قدمم همچو سرو گاه برهنه است سرم چون کدو. کمال‌اسمعیل.

مثل کدو تنبل . هندوانه ویاخربزهٔ بی‌مزه وبزرگ .

مثل کرد دوغ ندیده . باشتاب وحرصی تمام چیزیرا خوردن .

۲۵ اشاره: بخارا خوشتر از لوکر خداوندا همی‌دانی ولیکن کرد نشکیبد ازدوغ بیابانی. غزال‌لوکری.

مثل کرد هزیمتی؟

مثال: یکی‌منم که‌چنان آمدم مثل براو که کرد بی‌بنه آید هزیمت ازبنگاه فرخی.

مثل کرك به . خطی سبز سخت نرم .

مثل کرم پیله. کفن برخود تنان.

مثال: گر بقا خواهی چو کرم پیله گرد خود متن کبر کبك وحرص مور و فعل مار آئین مکن. سنائی.

خرمن خودرا بدست خویشتن سوزیم ما کرم پیله‌هم بدست خویشتن دوزد کفن. سنائی.

هر آنکسی که نه‌با کسوت هوای تو زاد چو کرم پیله نخستین لباس‌شد کفنش. ظهیر.

۵ چون کرم قز کـه رشتهٔ او هست دام او رگهای خصم برتن خصم تو دام باد. قاآنی.

وبال جان من آمد کمال دانش من چو کرم پیله که از خود بدو رسد خسران. قاآنی.

چون کرم پیله عشق تنیدم بخویش بر چون پرده‌راست گشت‌من اندر میان‌شدم. عطار.

آنرا که روزگار نه در طاعت تو یافت چون کرم پیله جامه به‌تن برحصار کرد. کمال‌اسمعیل.

چو کرم فیله خلاف تو هر که خامه زند بخویشتن کفن خویشتن تنیده بود. اثیراومانی.

۱۰ پس من چو کرم پیله ز جان گداخته بر کهنه گورتن کفن نوهمی‌تنم. سیدحسن‌غزنوی.

منافقی که زبس طعنه زن چو زنبور است چو کرم پیله‌قز آکند خودشود کفنش. کمال‌اسمعیل.

گر نیك بنگری همه زندان روح تست چون کرم پیله برتن‌خودهرچه‌می‌تنی. اوحدی.

مثل کرم خاکی. نزار وزرد ومکروه.

مثل کرم سرکه. بی‌خبر از شیرینی عسل.

۱۵ مثال: زراه آگه نبودم همچو گمراه چو کرم سك زطعم شهد تا گاه. ویس‌ورامین.

همچو کرم‌سرکه‌نا آگه‌زشیرین‌انگبین بی‌خرد چون کرم پیله‌جان‌خودسازدهدر. ناصرخسرو.

رجوع به: جانوری که از سرکه خیزد ... شود.

مثل کرم معده. لاغر و سفید ودل آشوب.

مثل کره. پنیری چرب.

۲۰ **مثل کریم شیره‌ای.** باحرکاتی‌مضحك وخوش‌آیند. کریم‌شیره‌ای نام مسخره‌ای در دربار ناصرالدینشاه بوده است.

مثل کسیکه برخار (یا) برخاره خوابد.

مثال: تو گفتی بستر دیباش هموار بزیرش همچو گلبن بود پرخار. ویس ورامین.

مثل کسیکه پای‌دارش میبرند.

۲۵ مثال: درد بی‌سیمیم آورد بسوی‌خانه چون گنه کاری‌حاشا که برندش‌سوی‌دار. انوری.

رجوع به: مثل آبستنان، شود.

مثل کسی که روی مار (یا) روی کژدم خوابیده.

مثال: تو گوئی زیر من منسوج بستر بمار و کژدم آکنده است یکسر. ویس‌ورامین.

مثل کشف. سر بسینه در کشنده .

همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل آنجا که نیزهٔ تو بر افراخت یال را . کمال اسمعیل.

سر در کشیده چون کشف ز آنست گوهر در صدف کاو را چو آوردی بکف چون ابر بدهی رایگان سیف اسفرنك.

لب گشاده چون صدف همواره در مدح تو آن سر کشیده چون کشف در خاره از بیم تو این. عبدالواسع جبلی

۵ الا ای خسروی کز بیم رمح اژدها شکلت کشف وار اژدهای چرخ در خاره شود پنهان. عبدالواسع جبلی.

ای شیر دلی کز فزع تیغ تو تنین در کوه بکردار کشف زیر حجر شد. عبدالواسع جبلی.

ز بیم اژدها پیکر سنان تو همه ساله کشف وار اژدهای تن بسنك اندر نهان دارد. عبدالواسع جبلی.

آنروز خارپشت کنی خصم را به تیر همچون کشف نهاده سر اندر شکم نهان. اخسیکتی

جوشان چو اژدها و ز آسیبشان بکوه در سنك سال و مه چو کشف اژدها نهان. عبدالواسع جبلی .

۱۰ بکوه و دریا گر بکندی گرفته بدست حسام فتح فزای و سنان دشمن کاه

شود بلنك کشف وار در میان حجر رود نهنك صدف وار در نشیب میاه. عبدالواسع جبلی

گر به بیند عکس شمشیر تو در کوه اژدها از فزع پنهان شود در سنك خارا چون کشف. عبدالواسع جبلی.

که مناظره هر فاضلی که سرور تر ز شرم پیش تو سر در شکم کشد چو کشف. عبدالواسع جبلی.

ای از فزع نیزهٔ پیچیده چو مارت در کوه خزنده چو کشف زیر حجر مار عبدالواسع جبلی

۱۵ وز نهیب تو چون کشف گردون سر کشد در میانهٔ چنبر . عبدالواسع جبلی .

از نهیب باز تو همچون کشف بر کوه قاف سال و مه سیمرغ باشد سر کشیده در حجر. عبدالواسع جبلی.

ز انسان که سر کشد کشف اندر میان سنك از جود تو نیاز سر اندر عدم کشید . عبدالواسع جبلی .

چون کشف در سنك خاراشد پلنك از تیغ تو چون صدف در قعر دریا شد نهنك از تیغ تو. عبدالواسع جبلی.

کشف وار در سینه پنهان شود سر دشمن از زخم کوپال شاه . کمال اسمعیل .

۲۰ روز حرب چون کشف از بیم جان خویشتن گردد اندر سنك پنهان اژدهای جان شکر. عبدالواسع جبلی.

چو اندر دستشه پیدا شود گرز گران سنگش کشف کردار خصمش راسر اندر تن نهان گردد. کمال اسمعیل

آن پسته دیده باشی همچون کشف بصورت آن استخوانش بیرون وان سبزش اندرون در

گر چون کشف کشم سر در استخوان سینه سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور . خاقانی. (۱)

مگر دیده باشی تو ای خوش سرود کشف بر کنار آمده ز آب رود

۲۵ گهی سر بنای گلو در کشد دگر باره بیرون چو اژدر کشد . مرحوم ادیب.

ابلیس کشف وار در آرد بکتف سر چون میر بر آرد بکتف گرز گران را. ابوالفرج رونی.

---

(۱) گرچه کشف چو پسته بود سبز و کوژپشت حاشا که مثل پستهٔ خندان شناسمش. خاقانی .

زبیم ناوك گردان زمانه را بینی — کشیده سر به‌تن تیره در کشف کردار. مجیر بیلقانی.
در گریبان‌چون کشف‌دزدیده‌سر — بالبی خشك از غم تر دامنی . کمال اسمعیل .
رجوع به : مثل خارپشت ، شود .

مثل کشك . پنیری بی‌چربی .

۵ **مثل کشکول عزرائیل**. کرجی یا کشتی یا اتوموبیل و کالسکهٔ شکسته وخطرناك .

مثل کفتار . مرد یازنی پیروفرتوت .

مثال: چه گوئی که پوشیده این‌جامه‌هارا — همان گنده پیری چو کفتاردارد. ناصرخسرو.

مثل کفتار : درسوراخ نهان شده .

مثال: زبیم تیغ اوشیران جنگی — بسوراخ اندرون رفته چو کفتار. فرخی .

۱۰ **مثل کفتار** . گول وسفبهٔ گفتاری فریبنده .

خود گرفت است وتوچون کفتار کور — این گرفتن را نبینی از غرور
می بگویند اندرون کفتار نیست — از برون جوئید کاندر غار نیست
نیست در سوراخ کفتار ای پسر — رفت تازان او بسوی آبخور
این همی گویند و بندش می‌نهند — او همی گوید ز من کی آگهند
۱۵ گر ز من آگاه بودی این عدو — کی ندا کردی که آن کفتار کو
تا که بربندند و بیرونش کنند — غافل آن کفتار از این ریشخند . مولوی.
دهر گردنده بدین پیسه رسن پورا — خیه خواهدت همی کرد خبرداری
تو همی بینی کت پای همی بندد — پس‌چرا خامشی‌وخیره نه‌کفتاری . ناصرخسرو.
چرخ همی بنددت بگشت زمان پای — روزی‌ازآنجا برون کشدت چو کفتار. ناصرخسرو .
۲۰ چون‌خفت‌درآن غاربرون‌نایدازآن‌تا — بیرون‌نکشی‌پایش‌ازآن‌جای‌چو کفتار. ناصرخسرو
چو کفتاری کـه بندنـدش بعمدا — همی گویند کاینجا نیست کفتار. ناصرخسرو.

والله لاا کون مثل‌الضبع تسمع اللدم حتی‌تخرج فتصاد ٠ حدیث .

همچو کفتاری که میگیرندش او — غرهٔ آن گفت کاین کفتار کو . مولوی .

رجوع به: کفتارخانه نیست ، شود .

۲۵ **مثل کف دست** . هموار . بتمامت غارت شده .

صدراحرارشهاب‌الدین‌ای کادسخا — کان‌ودریاشده‌ازدست کفت‌چون کف‌دست. کمال‌اسمعیل

مثل کفگیر . همه چشم شدن . سوراخ سوراخ بودن . چهره مجدد داشتن .

گردون‌کاسه‌پشت چو کفکیرجمله‌چشم — نظاره سوی زنده دلان کفن ورش . خاقانی .

دستی همه عظم همچو ملمق　　جانی همه رخنه همچو کفگیر . اخسیکتی .

مثل کف موسی . درخشان . مثال :

طبع سخن سنج کف موسویست　　خوان سخن مائدۀ عیسویت . خواجو .

نظیر : ید بیضا .

۵ **مثل کلاه قجرها نه آستر دارد نه رویه .**

مثل کلبتین . دندانی تیز .

مثل کلبۀ بزاز . مثال :

بازار ز رنگ او چون کلبۀ بزاز　　پالیز زبوی او چون خانۀ عطار . لامعی .

تا ولایت بدو سپرد ملك　　گشته گیتی چو کلبۀ بزاز . فرخی.

۱۰ رجوع به : مثل تخت بزاز ، شود .

مثل کلم . گوشتی بسیار وروی هم خوابیده در بدن .

مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار . (کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و...) قرآن کریم. سورۀ ١٤ . آیۀ ٣١ .

۱۵ **مثل کلوچ پنبه .** بسیار سفید .

مثل کله خیك ممد . (کربلائی خیك محمد) سخت فربه وبزرگ شکم .

مثل کلید برطاق . مثال: توآنجا ازجفت خویش چون کلید برطاق وحلقه بردرمانی. مرزبان نامه .

مثل کماج . نرم و سطبر وبرجسته.

۲۰ **مثل کمان . (یا) مثل کمان حلاج** ، ابروانی مقوس . پشتی خمیده . مثال :

شدم پیر بدین سان وتوهم خود نه جوانی　　مراسینه پرانجوخ وتوچون چفته کمانی. رودکی.

بربرد قدش (کذا) شد باژگونه　　دو تا شد پشت او همچون درونه . رودکی .

نقل از نسخۀ اشعار رودکی فراهم آوردۀ آقای سعید نفیسی .

هر کس که باتودل راچون تیر راست دارد　　در پیش تو بخدمت همچون کمان کند قد. معزی.

۲۵ اندر جهان ز هیبت تیر و کمان تو　　چون تیر گشت راست بسی کارچون کمان معزی.

هم آن گروه که جستند ازمصاف چوتیر　　بیامدند کمانوار پشت کرده بخم . معزی.

پیر بخندید و بگفت ای جوان　　چرخ کند پشت تو را چون کمان . سعدی.

اگر نیستی چون کمان بر کژی　　دل خود سپر کن بر تیر عشق . اوحدی.

خواهم شدن چو تیر ازاینجا سوی عراق با قامتی ز بار عطا های تو کمان . **وطواط** .
دریغ ای تیر بالا ار نبودی ترا با اوحدی همچون کمان عهد . **اوحدی** .
گر کسی را هست در ظاهر کمان کین سخن کژ میرود همچون کمان . عطار .
همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید
۵ مدد دهد او را بکوشمال چون تیر راست گردانم . جامع التواریخ رشیدی .
مثل کمانچه . با قدی خمیده و کوژ .
مثل کمند . گیسوان بلند .
مثل کندهٔ دوزخ . پیری بزه‌کار . پیری ممسك . اشاره :
کی بدانند قلندر کنده که بدوزخ همه برد کنده . اوحدی .
۱۰ **مثل کنه** . مبرم . چسبنده نظیر : اعلق من الحنـاء. اعلق من قراد.
مثل کنیز حاج باقر . لند لندان . نظیر : مثل کاکای حاج محمد زمان .
مثل کنیز ملاباقر . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
مثل کنیزها . رجوع به : مثل کنیز حاج باقر ، شود .
مثل کوچ کولی . با انبوهی وجمعیت بجائی رفتن. همه باهم با آواز بلند سخن گفتن.
۱۵ **مثل کوره** . تنی از تب سوزان .
مثل کوره . باد ازجای دیگرخوردن .
همچو کوره هر که باد ازجای دیگر میخورد بایدش سر کوفته مانند سندان زیستن. رضی نیشابوری.
مثل کورهٔ حدادی . تنی از تب سوزان .
مثل کوزهٔ فقاع . مثال :
۲۰ دل منه بر زنان از آنکه زنان مرد را کوزهٔ فقع سازند .
تا بود پر دهند بوسه بر او چون تهی گشت خوار بندازند . علی‌شطرنجی.
چون کوزهٔ فقاع که تا پر باشد بلب‌ودهانش بوسه‌های خوش زنند وچون تهی گشت ازدست
بیندازند . مرزبان نامه . رجوع به : اسب و زن و شمشیر... شود .
مثل کوسه گلین. کوسه، کوسج‌است‌و گلین‌بتر کی‌عروس‌باشد. رجوع به: مثل آتش‌افروز، شود.
۲۵ **مثل کوفته** . برنجی آبدار وبد پخته . بینیی بزرگ . پیری فرتوت .
مثل کوفیها . بیوفا .
مثل کولیها . زنی بسیار سخن ودشنام گوی .
مثل کون انتر . بطنز و تعریض ، با چهرهٔ سرخ .

مثل کون خروس . چشمی خرد و به گودی فرورفته با پلکهای سرخ.

مثل کون مرغ . چشمی خرد با پلکهای سرخ .

مثل کوه . مثال :

به آن باشد که در دامن کشی پای / مثال کوه باشی پای برجای . جامی .

مثل کوه ابوقبیس . مثال :

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی / که بوقبیس بشاهین حلم او مثقال . منجیك .

وجود خصم چه وزن آورد در آن میزان / که بوقبیس ندارد محل پا سنگی . اخسیکتی .

مثل کوه احد . مثال:

در دیدهٔ حلم تو نموده / صد کوه احد کم از سپندان . عمید لوبکی .

آن‌شه دریاسخا که ازدل او هست / کوه احد مایهٔ نقار گرفته . مجیر بیلقانی .

نظیر : اثقل من احد .

مثل کوه البرز . گران و بزرگ . با وقار، حلیم .

مثل کوه الوند . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل کوه بیدواز . (۱)

بر جود تو حباب بود بحر قیروان / بر حلم تو پشیزه بود کوه بیدواز . رضی‌الدین نیشابوری.

رجوع به : مثل کوه البرز ، شود .

مثل کوه ثبیر . (۲)

یکی سفینه زعلمش هزار بحر محیط / یکی دقیقه زحلمش هزار کوه ثبیر . رضی نیشابوری.

نجنبد ز جا ای پسر چون درخت / بباد سحر گاه کوه ثبیر . ناصر خسرو . رجوع به : مثل کوه البرز ، شود.

مثل کوه ثهلان . نظیر : مثل کوه، مثل کوه ابوقبیس، مثل کوه احد، مثل کوه الوند، مثل کوه البرز. مثل کوه بیدواز. مثل کوه ثبیر . مثل کوه ثهلان . مثل کوه قارن. ورجوع به : کوه البرز شود .

مثل کوه قارن . مثال:

بر رس نیکو بشعر حکمت حجت / زانکه بلند و قویست چون که قارن. ناصرخسرو.

ای جوانمرد که با سنگی و باحلمی / برحلم تو سریعست که قارن. فرخی.

---

(۱) کوه بیدواز که بضبط حسین خلف نام کوهی از ولایت ماوراءالنهر است ظاهراً بعظمت مثل بوده است روحی ولوالجی در بیت ذیل آنرا نام برده است :

همچون کلاه گوشهٔ نوشیروان مغ / برزد هلال سر زپس کوه بیدواز . روحی ولوالجی.

(۲) کوهی است بظاهر مکه .

گفتار محمد رسول الله ونذر دل کینه چون که قارن . ناصرخسرو .

رجوع به : مثل کوه البرز ، ورجوع به : مثل کوه ثبیر ، شود .

مثل کوه کمر بستن .

گوهر عالمٔ توئی در بن دریا نشین پیش خسان همچو کوه پیش کمر برمبند. عطار.

۵ **مثل کهربا** . رنگی پریده . مثال : چهره از بیم کهربائی گشته . ظفرنامه .

مثل کیگائیها . لوچ . احول .

مثل کیمیا . نامی محض .مثال :

منسوخ‌شدمروت‌ومعدوم‌شدوفا زین‌هردونام‌ماندچوسیمرغ‌وکیمیا . عبدالواسع‌جبلی.

مثل گاز . دهان باز کرده . مثال :

۱۰ رفت آنك‌ازپی‌یك‌خردگی‌ازچشم‌امل باز کرده‌دمن ازحرص‌چو گازش‌بینید کمال‌اسمعیل.

مثل گاله . دهانی فراخ .

مثل گاو . نادان . پرخوار . نعره‌زن .

مثل گاو بچرم گر نگرستن . بانگاهی خشم‌آلود دیدن . مثال :

گفتم کهمرازغم‌بسه بوسه‌بخر دل تافته گشتی و گران کردی سر

۱۵ ازبهرسه بوسه‌ای‌بت‌بوسه‌شمر چون گاو بچرم گر بمن درمنگر. فرخی .

مثل گاو جنگی . مثال :

کل همچو گاو جنگی هر کس بیته بزن در شأن کل خدا گفت کلا لینبذن .

مثل گاوحاج میرزا آقاسی . آنکه بی‌اذن واجازت بهرخانه در آید .

مثل گاو خراس . مثال :

۲۰ مانم بچشم بسته بگاو خراس‌لیك هستم‌زآب‌چشم چوخرمانده‌درخلاب. کمال‌اسمعیل

خویشتن بینی از نهاد و قیاس گرد خود گشته‌ای چو گاو خراس . سنائی .

دشمن شکوه شیر به‌بیند زصولتت گرزانکه‌چشم‌بسته‌چو گاوخراس‌نیست. ابن‌یمین.

در سفر ماه و سال چون نسناس لیك برجای همچو گاو خراس

گر چه بسیار ره نوشته بود گرد بی گردخویش گشته‌بود. ازسیرالعبادسنائی.

۲۵ چو گاوی که عصار چشمش به‌بست دوان تا شب وشب همانجا که هست.

خراسی دید روزی پیر خسته که میکردند واشتر چشم بسته

بزد یك نعره واندر جوش آمد که تا دیری از او با هوش آمد

بیاران گفت کاین سرگشته اشتر | زبان حال بگشاد ازدل پر
که رفتم از سحرگه تا شبانگاه | مگر گفتم ز پس کردم بسی راه
چو بگشادند چشمم شد درستم | که چندین رفته بر گام نخستم
بر آن گام نخستینم جمله | اسیر رسم و آئینیم جمله . از اسرار نامهٔ عطار .
۵ غول عادات را به بیگاری | خواجه تاشان گاو عصاری
بام تا شام در مشقت راه | شب همانجا که بامداد پگاه . دهخدا .
آن گاو خراس بین همه سال | کوچرخ زند نه وجد و نه‌حال
پیشش همه چرب آخر تر | لیکن نرسد بآخورش سر . خاقانی .

مثل گاو شیرده . (یا) گاو دوشا .

۱۰ مثال : گاودوشای عمر بدخواهش | برهٔ خوان شیر گردون باد . ابوالفرج رونی .
گاو دوشای عمر او ندهد | زین پس ازخشکسال حادثه شیر . انوری .

مثل گاو عصار .

مثال: چو گاوی که عصارچشمش به‌بست | دوان تاشب و شب همانجا که هست. سعدی.

نظیر: مثل گاو خراس .

۱۵ **مثل گاو علی‌دوستی .** رجوع به: مثل گاو حاج میرزا...، شود .

مثل گاو نه نه حسین . آنکه بی‌خبری وسرزده داخل خانهٔ دیگران شود .

مثل گچ . رنگی پریده .

مثل گدا آزادخان . (... هم باید پولش دادوهم دستش رابوسید .)

مثل گدای ارمنی نه دنیادارد نه آخرت.

۲۰ مثال: نه‌دین از پس‌نه دنیا پیش‌مانده | بسان کافر درویش مانده . عطار .
دین نه و دنیا نه همچو کافر درویش | ازدو سرا بهره جزعقاب‌نیابد. ظهیر .
چون مفلس کافریم وچون قحبهٔ زشت | نه دین و نه دنیا ونه امید بهشت .

مثل گدای سامره . مبرم . بستوه آرنده .

مثل گراز . بادندانی مانند یشک این جانور .

۲۵ **مثل گربه ازهر دست‌بیندازندش باپابزمین‌می آید .** نهایت زیرك است .

مثل گربه بروی کسی براق‌شدن. باخشم‌بسوی‌اوچشم‌آغیل کردن و گردن‌افراختن.

مثل گربهٔ دزد . رجوع به: چوب را که برداشتی...، شود .

مثل گربه عزیز بی‌جهت .

مثل گربهٔ نوروزی . هماره بدنبال زنان یازان .

مثل گربه کوره . ناسپاس .

۵ **مثل گرد درپی کسی افتادن** .

مثال: چو گرد درپیش‌افتادعالم‌خاکی نمیرسیدولی‌دست کس‌بدامانش. سلمان‌ساوجی

درصفت اسب . نظیر : مثل سایه .

مثل گردن قاز . گردنی باریك دراز .

مثل گرگ . سخت‌جان وزیانکار .

۱۰ **مثل گرگ گرسنه** . باشره وآزی تمام . مثال :

گرگ گرسنه چو گوشت یافت‌نپرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال .

کجا نبرد بود در فتد میان سپاه چو گرگ گرسنه‌اندرفتدمیان‌غنم . فرخی .

مثل گرگ یوسف . بی گناه وبدنام .

مثال: شها توشیر خدائی‌من آن‌سك‌درتو که‌بی گناهتراز گرگ یوسفم‌حقا. مجیر بیلقانی

۱۵ منم بر زبان و دل خویش ایمن ز زلت مصفی ز شبهت مطهر

ز گفتار بد گوی چون گرگ یوسف زتلبیس بدخواه‌چون شیرمادر. عمعق‌بخاری .

در کوی تو معروفم و ازروی تومحروم گرگ دهن‌آلوده ویوسف ندریده . سعدی.

مثل گریبان . بی‌سر . مثال :

یادبد گوی‌توشاهاچو گریبان‌بی‌سر وزشرف‌هفت‌فلك گوی گریبان توباد. مجیر بیلقانی .

۲۰ **مثل گل** . بدعهد . بیوفا . چاك . پاك .

گفتی ایماه بتحقیق کنون دانستم که ترا همچو گل سرخ وفانیست شمار

باورم گشت که بیمهری‌وبدعهدچو گل که بجز تربیتش نبود دهقانرا کار

پس‌یکسال که بر کش بدرآید زدرخت دست دهقانرا هر دم کند از خار فکار

چون کند غنچه و دهقان بتماشا رودش کند از صحبت وی دلتنگیها اظهار

باز بعداز دوسه‌روزی که بگلزارشکفت بهر یکمشت زر از باغ رود در بازار

۲۵ به عبث‌نیست که‌دردیك سیه زآتش‌سرخ بمکافات بجوشاندش آخر عطار

تو کنون‌آن گل سرخی ومن‌آن دهقانم که زبد عهدی گل رنج مرا کردی خار

خار طعنم زدی و تنگدلیها کردی که بیارآمدی وبردلم افزودی بار . قاآنی.

لباس عافیت را تیغ چون گل چاك گرداند   زخون دشمنان نیزه درخت ارغوان گردد. کمال اسمعیل
در وفا چون گل و گه وعده   همه را صد زبانی سوسن. جمال الدین عبدالرزاق.
گرچه خرم روی و خوشبوئی و خندان لب چو گل   با من اندر عشق بدعهدی چو گل آیین مکن. عبدالواسع جبلی.

مثل گلاب . مثال :

۵ بیار آن می که پنداری روان یاقوت تابستی   و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
بپاکی گوئی اندر جام مانند گلابستی   بخوشی گوئی اندر دیدهٔ بیخواب خوابستی
سحابستی قدح گوئی و می قطرهٔ سحابستی   طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی   اگر در کالبد جان را بدیلستی شرابستی
اگر این می با بر اندر بچنگال عقابستی   از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی. منسوب برودکی.

۱۰ **مثل گلابتون** . گیسویی نرم و افشان .

مثل گل آتش . سرخی از تب یا مرضی بر گونه یا قسمتی دیگر از تن .

مثل گل ازهم بازشدن . رجوع به: مثل گل شکفتن، شود .

مثل گل انار . رخساری گلگون . هندوانهٔ سرخ ورسیده .

مثل گل سپر افکندن. مثال: در این مقام چون هر تیر جد که در جعبهٔ جهد بندگی بود

۱۵ انداخته شد وهیچ بر نشانهٔ قبول نیامد اینجا چون گل سپر باید انداخت وچون چنار دست بدعا باید داشت . از مرصادالعباد .

مثل گل سرخ . گونهٔ گلرنگ . هندوانهٔ سرخ. نظیر: اشد حمرة من بنت المطر .

مثل گل شکفتن . خندان وخرم شدن .

مثل گلقند . لبی شکرین ولعل رنگ. مثال: گفتند آفتابی تو خردلی بچند .

۲۰ **مثل گل گاوزبان**. چایی جوشیده ومانده .

مثل گلوله . سریع .

مثل گلوله توپ . سخت فربه یا گوشتی محکم ودرهم پیچیده .

مثل گلهٔ گوسفند .

مثل گنبد دوار . عمامهٔ بزرگ .

۲۵ **مثل گنج در ویرانه** . عزیزی نه بجای سزاوار خویش .

مثل گنجشگ . ضعیف وخرد .

مثل گنجشگ لندوك . خرد و برهنه . لندوك پرندهٔ خرد که هنوز پر بر نیاورده .

مثل گندم . برهنه .

مثال: چو گندم است برهنه رهی زکسوت عقل از آن بعشوهٔ امید در جوال شده است. رضی الدین نیشابوری

مثل گندم برشته . ناشکیبا. سبکسار .

مثل گندم روی تابه . بی‌قرار. مضطرب .

مثل گند نا . شمشیر یا خنجری روشن . مثال :

۵ ز بس تیغ در دشمنانت شکسته غذای جهان قلیهٔ گندنا شد . رضی الدین نیشابوری.

آفرین بادا بر آن شمشیر جان آهنج تو .

پرنیان رنگ است و آهن را کند چون پرنیان گندنا رنگ است و سرها را کند چون گندنا. قطران.

دست فلك درود سر دشمنان دین از تیغ گندنا شبه او چو گندنا . سوزنی .

گندنا گون تیغ تو چون گند ناسر بدرود حاسدانت را وزان بر تو کند تحسین ظفر. سوزنی.

۱۰ ز سهم و هیبت شمشیر گندنا صفتش مخالفانش نیارند گندنا دیدن . سوزنی .

از خون دشمن تو گر سرخ رو نباشد سرسبز یش مبادا شمشیر گندنائی. رفیع الدین لنبانی.

زان زعفران غالیه خور میچکد شکر زان گندنای لاله فشان میوزد سموم . بدرجاجرمی .

در مغز فتنه خنجر چون گندنات را تانفخ صور خاصیت کوکنار باد . ظهیر .

دم گندنا وار سبز پر رنگ چوسوری کتی سرخ ازخون بر نگك. مرحوم ادیب

۱۵ نظیر: مثل سداب . مثل نیلوفر .

مثل گنگ خواب دیده .

مثال: من گنگك خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق ازشنیدنش .

مثل گنه گنه . تلخ . ترو شرو . بدخلق .

مثل گورزاها . باقدی کوتاه .

۲۰ **مثل گوسالهٔ مادر حسن** . آنکه بی‌اذن و اجازتی همه جا درشود . احمق .

مثل گوسفند . احمق .

مثل گوسفندان که چون یکی بجوی گذرد دیگران نیز بر پی او گذر کنند .(۱)

تمثل: چون دیدم فضایل نفسانی بر مثال گوسفندان بودند که چون یکی بجوی باز کند هیچ باز نایستند و همه بر پی او گذرند . علی ذکره السلام . نقل از فتوت نامه .

۲۵ **مثل گوسفند سر بریده** . چشمی گسیخته .

مثل گوسفند یکی که از آب جست همه می جهند . رجوع به: مثل گوسفندان...شود .

مثل گوشت پخته. میوه‌ای که شاداب نباشد .

مثل گوشت قربانی . که هرجزء آنرا کسی برد .

---

(۱) Moutons de Panurge

مثل گوشت گاو . کسی که زود رام نگردد . بدلیل تسلیم نشود ، دیر فریب خورد ، نصیحت نپذیرد . چیزی که دیر پزد .

مثل گوش روزه‌دار بر الله‌اکبر . انتظاری بانهایت بی‌تابی وبیقراری .

مثال: بازآ که درفراق توچشم امیدوار چون گوش‌روزه‌دار براللهاکبر است. سعدی.

مثل گوگرد احمر . نایاب .

مثل گوی . سرگشته . سرازپا نشناخته. مست طافح . سرازپا گم کرده. سرگردان. لگدکوب .

مثال:دی‌بدشت‌ازسرچون گوی‌همی گشتم وزجفای‌فلك‌امروزچوچوگانم. ناصرخسرو.

گرد گردان(۱)وفریبانت‌همی‌بردچوگوی تاچوچوگانت‌بکرداین‌فلك‌چوگان‌باز. ناصرخسرو

امیرك برفت ویافت اریارق‌را چون گوی شده و در بوستان میگشت و شراب میخورد و مطربان میزدند . ابوالفضل بیهقی .

مضطر نشوی زبستن نعل دردی ندهی زاول خم

ره گم نکنی و در تحرك چون گوی زپای سرکنی گم . انوری .

مراچون گوی‌سرگردان‌اگرداردعجب‌نبود چنین‌گوئی‌که‌الازخم‌چوگانرانمی‌شاید.مجیربیلقانی

باد سر دشمنان در سم یکران تو ازخم‌چوگان تو گوی‌صفت‌لطمه‌خور. هاتف.

چنان در خم چوگانم فکندند که پاو سر چوگوئی می‌ندانم . عطار .

ای چو گوئی گشته در چوگان او تا ابد چون گوی سرگردان او

همچو گوئی خویشتن تسلیم کن پس بسرمی گرد درمیدان او . عطار .

مانده‌ام همچو گوی در ده تو گم شده پا و سر چه میطلبی . عطار .

همچون گویم که در ره او دارم سر او وسر ندارم. عطار .

من‌چو گوئی پاوسر گم کرده‌ام تاتو مرا زلف‌بفشانی‌وپس‌ازحلقه‌چوگانی‌دهی.عطار.

گوی آنکس می‌برد در راه عشق کو چوگوئی بی‌سر وبی پا بود . عطار .

همچو گوئی بود سرگردان مدام هرکه‌خودرا مرداین‌میدان نمود. عطار.

شدم چون گوی سرگردان که خود را حریف درد در میدان ندیدم . عطار .

---

(۱) گرد گردان صاحب‌حرکت دوری است .

جهان‌همیشه چنین‌است و گرد گردان است همیشه تابودآیینش گرد گردان‌بود.رودکی.

چونکه گردی گرد سر گشته شوی خانه را گردنده بینی وآن توئی . مولوی.

ملك میراث گرد گردانست ملك شمشیر ملك مردانست . سنائی .

سر گشته چو گوی شد دل من تا زلف تو گشت همچو چوگان .

فرخ تن آنکه دل کند گوی پس با تو در افکند بمیدان . وطواط .

دشمنی کز تو گریزان میدود برسرچو گوی آیداز گوی گریبانش ندا کاین المفر . کمال اسمعیل .

همچو گوئی سجده کن برروی و سر جانب آن صدر شد با چشم تر . مولوی .

۵ بدو گفتم که چیزی گوی آخر که سر گردان شدم چون گوی آخر

چو فردوسی به بخشش رایگانی بفضل خود بفردوسش رسانی . عطار .

چو از چوگان زلفش یافت بوئی بسر میشد بخود بیخود چو گوئی . عطار .

پای را بر بست و گفتا گو شوم در خم چوگانش غلطان میروم

عشق مولی کم کم از لیلی بود گوی گشتن بهر او اولی بود

۱۰ گوی شو میگرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق . مولوی .

میروم از سر به بن از بن بسر همچو گوئی بام بام ودر بدر . عطار .

همچو گوئی گرد بودن خوی کرد یعنی از سر گشتکی چون گوی گرد. عطار.

همچو گوئی کردهای گم پا و سر این چه سر گردانیست ای بی خبر . عطار .

بی سر و بن گر چه میکردم چو گوی کار بر ناید مرا از رنگ و بوی . عطار .

۱۵ همچو گوئی مانده در چوگان چنین چند خواهم بود سر گردان چنین . عطار .

چندانکه چو گوی میدوم از هرسوی می نتوان شد ازخم چوگان بیرون . عطار .

زان می‌ترسم که در بلام اندازند همچون گوئی بی‌سر و پام اندازند . عطار .

همچو گوئی کردهای گم پا و سر این چه‌سر گردانی است ای‌بی‌خبر . عطار .

مثل گیاه بام . بی‌اصل .

۲۰ چون گیاه بام اصلی نیست خصمت راولیك سر بر آرد گر بداس امتحانش ندروی. سیف اسفرنك.

مثل لاش . مثل لاش مرده . گنده . عفن .

مثل لاك پشت . رجوع به : مثل کشف ورجوع به : مثل سنگ‌پشت ، شود .

مثل لالکای خروس . سخت سرخ . مثال :

تیر از بسکه زد بدشمن کوس رخش شد همچو لالکای خروس. رود کی.

۲۵ **مثل لاله** . گونهٔ سرخ . گوشی سرخ شده از تب .

مثل لام الف. درهم پیچیده. مثال: وآن فکنده نیزه‌ها چون لام الف دریکد گر. کمال اسمعیل.

مثل لانهٔ زنبور . سوراخ سوراخ .

مثل لای پنبه . معنی لای را نمیدانم . مراد ازاین تشبیه اغراق ومبالغه درسپیدی گردن وسینه وغیره باشد .

مثل لای دیوار . با قدی بلند وموزون . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل لب شتر . سطبر .

مثل لب کاکاها . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل لبلبو . سرخ .

مثل لبو . رجوع به : فقرهٔ قبل شود.

مثل لپه . جای گزیدگی پشه وساس وکنه وغیره . شپش درشت .

مثل لتهٔ حیض . نظیر: مثل رکو. رجوع به : المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ برون صفحهٔ ٤۲۸ شود .

مثل لجلاج . مقامری زبردست پاکباز .

کاتبی آن دورخ شاه بتان درعرصه / مات سازندت اگر ثانی لجلاج شوی . کاتبی .

همچو لجلاج ز بازیچهٔ مرگ / عاقبت جان بسلامت نبری. سیف اسفرنگ .

مات شد درصدر هرکش دید درخ مانند مات / شاه من زینگونه رخ بازی حد لجلاج نیست . کاتبی .

هنر بحضرت او تحفه کی توان بردن / که علم بیدق وفرزین بردبر لجلاج ؟ اخسیکتی.

همچوفرزین کجرواست ورخ سیه بر نطع شاه / آنکه تلقین میکند شطرنج مر لیلاج را . مولوی .

کاتبی بازی آن رخ نکروحاضر باش / که شودمات درین عرصه هزاران لیلاج (۱) کاتبی .

مثل لشگر بی سردار . مثال :

جهانم بی تو آشفته است یکسر / چنان چون بی امیر آشفته لشگر . ویس ورامین.

مثل لعل . شرابی سرخ. انگوری سرخ . لبی گلگون .

مثل لعنتی که بر ابلیس فرود آمد بر کسی فرود آمدن . مثال : میترسم که ناگاه ... چون لعنت که برابلیس فرود آمد بسرمن فرود آیند . تاریخ بیهق .

مثل لنگه کفش کهنه . گوشت یا بادنجانی خوب نپخته .

مثل لولهٔ آفتابه . خونی بوفور ازبینی روان .

مثل لیلاج . رجوع به : مثل لجلاج شود .

مثل لیلی ومجنون . سخت شیفتهٔ یکدیگر . رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .

(۱) کاتبی وحضرت جلال الدین بلخی بجای لجلاج درین دو بیت لیلاج آورده اند ممکن است غلط کتاب باشد . و این کلمه بهردوصورت مستعمل بوده چنانکه در تداول عامه نیز فقط لیلاج گفته میشود . و رجوع به : لیلاج است ....، شود .

مثل لیمو . پستانی کوچك و برجسته .

مثل مادر . مهربان .

مثل مادر وهب . زنی جنگاور. ماخوذ ازشبیه است ، مادر وهب پس از کشته شدن پسر عمود خیمه را گرفته بجنگ مخالفین میرود وچند تن را هلاك میکند .

مثل مادرهفت تا . بمزاح ، مثل سگ باکودکان بسیار .

مثل مار . بر خودپیچیدن . پوست افکندن . دوزبان بودن . سخت نشکن گرفتن . سخنهای زننده گفتن .

مثال: چنان بلرزم کاندرهوا نلرزدمرغ   چنان بپیچم کاندرزمین نپیچد مار. مسعودسعدسلمان.

چو زهر گردد در کامها لعاب دهن   چو مار پیچد دریالها دوال‌عنان. مسعودسعدسلمان.

ز تنگ اینکه کمانت نمود پشت بخصم   خم کمندتوبرخودچومارمی پیچد. قاآنی .

تیزه خونین او پیچنده چون مارشکنج   بارۀشبدیزاوغرنده چون‌شیرژیان. عبدالواسع‌جبلی.

ای شهنشاهی که ازبهرجناغ اسب تو   همچوافعی‌پوست‌بگذاردپلنگ‌بربری. ازرقی .

کر بنگرد پلنگ بزین پلنگ او   هرسال‌پوست‌بفکندازتن‌بسان‌مار. ازرقی .

خلقی بیفکنند چومار ازنهیب پوست   قومی برآورند چو مور ازنشاط پر. عبدالواسع‌جبلی .

دوراز گنج بنانت زهرغم برنوش کرد   پوست‌زان‌افکند ولاغر گشت‌مارآساقلم . کاتبی .

چند چو مارازنهاد بادو زبان زیستن   چند چوماهی‌بشکل گنج‌درم ساختن . خاقانی .

یکی زشت روی بد آغار بود   تو گوئی بمردم گزی مار بود . ابوشکور.

یقین دانست که دولت ایشان منقطع‌خواهد گشت وچون درزمان وزارت اوانقطاع می‌یافت چون ماربرخود می‌پیچید. جامع‌التواریخ رشیدی .

مثل مارخوش خط وخال . با ظاهری خوب باطنی زشت .

مثال: هست چون مار گرزه سیرت دهر   ازبرون نرم و از درون پرزهر . سنائی .

مثل ماردم کوفته . پیچان .

مثال : زرنج لرزان‌چون‌برگ‌که‌یافته‌آسیب   بدرد پیچان چومار کوفته‌دنبال. مسعودسعدسلمان .

مثل مار زخم خورده . کینه ور .

مثل مارسر کوفته . پیچان . مثال :

از یاد تو غافل نتوان کرد بهیچم   سرکوفته مارم نتوانم که نه پیچم . سعدی .

مثل مارگزیده . برخودپیچان .

مثل مازو . سری کوچك با تارکی باریك .

مثل‌ماست . رنگی پریده از ترس .

مثل‌ماسوره . لاغروباریك .

مثل‌ماکیان بر بیضه . (یا) برخایه . مثال :

من کرده خویشتن‌سره‌ازفضل‌وانگهی در کنج‌خانه مانده چوبرخایه ماکیان . رشیدوطواط.

اکنون دراین مرنجم‌درسمج‌بسته‌در بربندخودنشسته‌چوبربیضه ماکیان. مسعودسعدسلمان.

رجوع به : مثل مرغ کرك ، شود .

مثل‌مالك دوزخ . با جامه‌ای ازدود یا چیزی مانندآن سیاه شده.

مثل ماما خمیره . با چهره‌ای فربه و برآمده .

مثل ماه . چهره ای بسیارنیکو .

مثل‌ماه سپر. صورتی بی معنی . مثال :

بارای تو چو ماه سپر ماه آسمان بابأس توچو شیر علم شیرمرغزار . وطواط .

مثل‌ماه شب چهارده . رجوع به : مثل ماه شود .

مثل ماه نو . انگشت نما .

مثال : بهمه کس‌بنمودم خم‌ابروکه‌توداری ماه نوهر که به‌بیندبهمه کس بنماید. سعدی .

مثل‌ماهی ازآب بیرون‌افتاده . بی‌قرار، آشفته ، مضطرب . مثال: ماهی زامانستیم ازآب بیفتاده وبرخشکی مانده . ابوالفضل‌بیهقی .

دل زبیم آنکه بر توبادسردی بگذرد روزوشب‌چونانکه‌ماهی رابراندازی‌زآب . انوری.

رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

مثل‌ماهی برتابه . بی قرارناشکیبا .

مثال : شهنشاهش ببالین زاروگریان بسان ماهی بر تاوه بریان . ویس‌ورامین .

شورش من چو ماهی تابه زین‌دومار نهنگ سان برخاست . خاقانی .

ازآن چون‌ماهیم‌برتابه‌وچون‌ماه‌درنقصان که‌همچون‌روی‌توازماه‌تاماهی نمیدانم.رضی‌الدین‌نیشابوری .

نظیر : مثل اسپند درآتش . مثل ماهی برخشکی . مثل گندم برآتش .

مثل ماهی‌برخشکی . مثال : من وماند من که خدمتکاران امیرمحمد بودیم ماهی را مانستیم ازآب بیفتاده و درخشکی مانده . ابوالفضل بیهقی .

بر جگر آبم نماند از دلنواز همچو ماهی مانده ام بر خشك باز . عطار .

ماهی تو بدیدار و منم درغم توزار چون ماهی درخشك وچودرماهی‌ذوالنون. معزی .

رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل‌ماهی بی‌آب .

مثال : دلش بی ویس با فرمان شاهی بسختی بود چون بی آب ماهی . ویس‌ورامین .

رجوع به : مثل ماهی برتابه شود .

مثل‌ماهی‌بی‌زبان .

۵ معروف شده مخالف تو همچون ماهی به بی زبانی . سیف‌اسفرنگ .

گرحرزمدح‌اورا برخط‌بحرخوانند ماهی‌بی‌زبان‌را بخشدزبان‌قاری . سیف‌اسفرنگ .

مثل ماهی درشست . طپنده .

می طپم چون ماهی آخر دائماً زآنکه در دریا بشست افتاده ام . عطار .

می طپم چون ماهی و دانی چرا زآنکه در دریا بشست افتاده ام . عطار .

۱۰ مرغ دل چون واقف اسرار گشت می‌طپدازشوق چون ماهی زشست . عطار .

مثل ماهی‌سقنقور . نرم . مبهی .

ساق او ماهی سقنقور است که تقاضا کند بدو عنین .

مثل ماهی‌شیم . نرم . پرنگار .

ماه وماهی‌رامانی‌توزروی اندام ماه دیده‌است کسی نرم‌تر ازماهی‌شیم . ابوحنیفهٔ‌اسکافی .

۱۵ مرد باید که شیر شرزه بود نه نگار آورد چو ماهی شیم . ابوحنیفهٔ‌اسکافی .

یقین‌شناس که‌باخط‌مقاومت‌نکند رخی چوماه‌تمام وتنی‌چوماهی شیم . ازرقی .

تابودعارض بت‌رویان چون‌سیم‌سپید تابود ساعدبت رویان‌چون ماهی‌شیم . فرخی .

مثل‌مثل سایر . جهان گرد . درافواه افتاده .

به نسبت چون فلك قدر تو عالی بهمت چون مثل ذکر تو سایر ادیب صابر .

۲۰ جهان بهر هنر مثل همی زن و من زبهررزق‌جهان گرد گشته‌همچومثل . رضی‌نیشابوری .

نام صیتت رونده همچو مثل خصمت آواره درجهان چو سمر . شرف‌شفروه .

مثل‌مجسمه برجای‌خشك شدن . بی جنبش وحرکتی ماندن .

مثل مجنون . آشفته . پریشان . نزار .

مثل‌مخمل . نرم : چون‌قالی خوب . سرخ : چون چهره گلناری ازخجل ، یاانگشت

۲۵ وهیمهٔ بتمامت افروخته .

مثل مددو . گویا مددو نام صاحبمنصبی روسی باشد . واصلش مدد اف است .

مثل‌مرال . بابدنی‌بکوشتی با تناسب‌آکنده . با خرامی‌خوش. با چشمانی‌فریبنده.

مثل‌مربای آلو . درجائیکه ازشأن ومکانت او برتراست جدا وتنها نشسته .

مثل مرجان . سرخ .

مثل مرد . دلیر . رك گوی . آزاد گوی .

مثل‌مرده . بی‌حرکت . ضعیف . مانده .

مثل‌مرده شورها . رجوع به : مثل حمامیها شود .

مثل‌مردهٔ گبرها . راست و بیحرکت .

۵ **مثل‌مردهٔ متحرك** . سخت ناتوان و سست .

مثل‌مرغ . زودخوابنده دراول‌شب. سریع‌الاطاعه‌بشوی. دلی‌طپنده. لرزان. جابك‌وجلد.

مثال: چنان‌بلرزم‌کاندرهوا نلرزد مرغ　　چنان بپیچم‌کاندر زمین‌نپیچد مار.

با کنیزك گفت هان رو مرغ وار　　طشت را از خانه برگیر و بیار . مولوی .

مثل مرغ آسیابان . مبرم و شوخ دیده .

۱۰ **مثل‌مرغ‌آوریدکرده** . بابن موهائی برجسته ، چنانکه درحال تب لرزه .

مثل مرغ بسمل . (یا) **نیم بسمل** . طپان . پیچان .

زغمت‌چومرغ‌بسمل‌شب‌وروزمی‌طپیدم　　چوبلب‌رسیدجانم‌پس‌ازاین‌دگرتوداتی. عطار.

رجوع به : مرغ نیم بسمل شود .

مثل مرغ پرکنده .

۱۵ هوای باغ جهانرا چو بلبلی بودم　　که بودگلشن صدر تو آشیانهٔ من

کنون که‌مرغك پرکنده‌ای‌شدم‌جزتو　　که سازداز پس‌تووجه آب‌ودانهٔ‌من. سیف‌اسفرنك.

مثل مرغ حق . شب و روز نفرین‌کنان .

مثل مرغ زیرك . مثال :

بدل‌گفت بد خواه‌من یافت کام　　فتادم چو آن مرغ زیرك بدام . ازجامع‌

۲۰ التواریخ رشیدی .

گفتم بخرد داد بزرگی دادم　　بند فلکی بزیرکی بگشادم

امروز ز مرغ زیرك آمد یادم　　یعنی‌که بپای خود بدام افتادم . مجیربیلقانی.

هرچند که مرغ زیرك آمد　　بر خاتم روزگار نامم .

شك نیست‌که مرغ زیرکم زآنك　　افتاده بپای خود بدامم . مجیربیلقانی.

۲۵ مرغ زیرك که میرمید از دام　　با همه زیرکی بدام افتاد .

چومرغ زیرك‌مانده بهردوپا دربند　　کنون‌دودست‌بسربرهمی‌زنم‌چوذباب. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

درسرکارتوکردم‌دل‌ودین‌باهمه‌دانش　　مرغ‌زیرك‌بحقیقت‌منم‌امروزوتودامی . سعدی .

مثل مرغ سرکنده . مثال :

بی مرغ و میم وزین سبب هستم با اشك چو می چو مرغ سر کنده . انوری .

مثل مرغ کرك (یا) کرچ . بریکجا مقیم .

من کرده خویشتن سره ازفضل وانکهی در کنج خانه مانده چو برخایه ماکیان. وطواط .

رویم زغم چوچشم خروس ونشسته من برفرش حادثات چو بربیضه ماکیان. ازتاج المآثر.

۵ رجوع به : مثل ماکیان برخایه ، شود .

مثل مرغ نیم بسمل . طپان .

همچو مرغ نیم بسمل در رهت درمیان خاك و خون گشتم نهان . عطار.

بازچترت چون بجنبد دشمنت آن مرغ دل همچو مرغ نیم بسمل حالی افتد درطپش. کمال اسمعیل

اوفتاده در رهی بی پا و سر همچو مرغ نیم بسمل زین سبب . عطار .

۱۰ در راه اشتیاقت جانها ز انتظارت چون مرغ نیم بسمل درخاك و خون طپیده . عطار.

همچو مرغ نیم بسمل مانده ام بیخود و سرگشتهٔ تیمار او . عطار.

زین غمم در خون ودر گل مانده ای همچو مرغ نیم بسمل مانده ای . عطار.

همچو مرغ نیم بسمل در فراق پر زدم بسیار تا بیجان شدم . عطار.

لاجرم از بسکه بال و پر زدیم همچو مرغ نیم بسمل ماندیم . عطار.

۱۵ **مثل مرقع صوفی** . رقعه بررقعه دوخته . مثال :

زو دلم چون مرقع صوفیست پاره بر پاره ژنده بر ژنده . سوزنی .

مثل مرکب . چهره ای تیره ازخشم یا ازتوجه خون. چایی پررنگ.

مثل مروارید . دندانی سفید . گندم ویابرنجی خوب وبی آخال .

مثل مژه عار . برنجی نازك. قیطانی باریك. پارچه ای خوب بافته شده باتاروپودی تنك.

۲۰ **مثل مس** . آواز سینه درسرماخورد گیهای سخت .

مثل مستها . که پیله میکند . که سرازپا نمیشناسد .

مثل مسجد . تهی . بی اسباب .

مثل مسجد خدا . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مثل مسجد درگز . نه شیعه درآن نماز گزارد نه سنی .

۲۵ **مثل مسطر** . راست .

مثال: جدول خون دانی ازخون عدو گرنه باتو راست چون مسطر بود . اثیراومانی.

مثل مسلم . غریب وتنها . مراد تنهائی مسلم ابن عقیل است در کوفه .

مثل مشك . غماز .

سری کو سزاوار باشد بتاج سرین گاه او مشك باید نه عاج . اسکندرنامه.
زمشك سیه برسرش افسر است . شاهنامه .
سرسحاب‌شب سایهٔ مشکفام...انداخت . ظفرنامه .
فراش شب پرده‌های مشکین فام ظلام ازجمیع جوانب فروآویخت . ظفرنامه .
۵ چومشك‌عشق‌توغمازمن‌شدای دل‌وجان بدیع نبود ازمشك و عشق غمازی . سوزنی.

مثل مشگ . پستانی کلان .

مثل‌مشگ سقا . گاهی فربه و گاهی لاغر .

چه‌باشی‌مشك‌سقایان گهی‌دق‌و گه‌استسقا نثارافشان‌هرخوان‌وزکات‌استان‌هرخانی. خاقانی.

مثل‌مصحف درخانهٔ زندیق . مظلوم .

۱۰ مظلوم‌چون‌بخانهٔ زندیق‌مصحفم محروم‌چون‌زچشمهٔ‌حیوان سکندرم. جمال‌الدین‌عبدالرزاق
مصحفی درسرای زندیقان . سعدی .

مثل معن زایده . بخشنده . سخی . مثال:

جود گویدتا که معن‌وحاتم‌وافشین‌شدند کف‌اوبوده‌است‌معن‌وحاتم‌وافشین‌مرا. سوزنی .
شد نام معن زایده و قس‌ساعده منسوخ ومندرس زعطا و کلام‌تو. عبدالواسع‌جبلی.
۱۵ چو قس ساعده با لفظ خوبی چو معن زایده بادست رادی . عبدالواسع‌جبلی.
چومعن‌زایده‌شدمشتهربه‌بذل‌وعطا چوقس‌ساعده‌شدمعتبربحسن‌مقال. عبدالواسع‌جبلی.
کریم‌بارخدائی کزاوهرانگشتی هزارحاتم‌ومعن‌است‌وصدهزارامثال . منجیك .
چومعن‌زایده‌جودترامدادوکیل چوقس‌ساعده مدح‌ترامدادخطیب . ادیب صابر .
به‌جنب‌لفظ‌توای‌لفظ‌توبدیع‌وغریب بجای‌طبع توای طبع توجوادوکریم .
۲۰ نه معن‌زایده‌معطی بودنه‌حاتم‌طی نه‌قس‌ساعده‌کامل بود نه قیس‌خطیم . ادیب صابر .
همچومعن‌زایده‌داردسماحت‌درمزاج همچوقس‌ساعده‌داردفصاحت‌درخطاب. عبدالواسع جبلی
ای‌آنکه ازحکایت جود تو درجهان اخبارمعن‌زایده‌شدچون‌فسانه‌خوار. عبدالواسع‌جبلی
جود تو ازجود معن معنی گرفته است . ازتاریخ بیهق .

مثل مغز پسته .

۲۵ زعکس خون دل حاسدان توهرشام چو مغزپسته شود آسمان زنگاری. کمال‌اسمعیل .

مثل مغزحرام . طعامی بی‌نمك . مغزحرام نخاع باشد .

مثل مغزخر . غذایی بی‌نمك .

مثل مغزقلم . بادنجان یاکدویی نیك پخته .

مثل‌مقراض . دو زبان .

مثال: بامن دو زبان بسان مقراض یکچشم بعیب خود چو سوزن . مجیر بیلقانی.

مثل مگس . دست برسرداشتن . دست برسرماندن . دو دست برسر زدن .

مثال: بهم بودغم وشادی اسیردنیارا مگس دودست بسر پای درشکردارد. نظام استرآبادی.

میکوفت دو کف بسر مگس وار میرفت فغان کنان جرس وار. ازلیلی مجنون صاعدا.

۵ کیست کزدست فرق مشکینت دست بر فرق چون ذباب نداشت . عطار .

چومرغ زیرک مانده بهردوپا دربند کنون دودست بسر برهمی زنم چوذباب. جمال الدین عبدالرزاق

طاوس رخش چو کرد یك جلوه عقلم چو مگس دودست بر سرزد . عطار .

مثل ملائکه . پارسا و بی گناه .

مثل ملانصر الدین . . . . خرسواری را احساب نمیکند . یا . . صددینارمیگیرد خروس

۱۰ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام میرود .

نظیر: اسب خودرا یاوه داند آن جواد واسب خود اورا کشان کرده چوباد

در فغان و جستجو آن خیره سر هرطرف پرسان و جویان دربدر

کانکه دزدید اسب مارا کو کیست؟- اینکه زیر ران تست ایخواجه چیست! مولوی .

توهستی همچنان مرد قدم سست نشسته برخروخر را همی جست. بلبل نامهٔ عطار.

۱۵ **مثل ملخ** . لاغر . باریك و دراز . روی هم سوارشده . مثال :

چون ملخ بر همدگر گشته سوار ازنهیب سیل اندر کنج غار . مولوی .

مثل مو ، رجوع به : مثل موی شود .

مثل مور . حریص . مثال :

عذاب ورنج بتر کیب دشمنانش درند چوحرص و زهربتر کیب مورومارا ندد. ادیب صابر.

۲۰ بر گشاده دهان کینه چو مار تنگ بسته میان حرص چو مور . کمال اسمعیل.

مثل مورچه . آذوقه و زاد و نوا و توشه گرد کننده . عدهٔ کثیر .

مثل مورچه سواری . بی سکون . دائم الحرکه .

مثل مورد . خیاریا کشتمندی بغایت سبز .

مثل مورو ملخ . جمعی کثیر . مثال :

۲۵ من با لشکری چون مورو ملخ متوجه بغدادم . جامع التواریخ رشیدی. و لشکر مغول چون مور

وملخ‌ازجوانب‌وحوالی‌درآمدندو پیرامون‌باروی بغداد نر که زدند. جامع‌التواریخ‌رشیدی.
مثال : شمار گوسفندش از بز ومیش　　درآن وادی شد از مور و ملخ بیش . جامی .

مثل موزه و گل . مثال :

از معرکهٔ فتنه بعون تو برون شد　　ملکی که کنون در کف اوفتنه اسیر است
۵ تا دی مثل او مثل موزه و گل بود　　وا کنون مثل او مثل موی وخمیر است. انوری.

مثل موش . ظریف . ترسیده .

مثل‌موش آب‌کشیده . بمزاح، به‌باران تصادف کرده وتر شده .

مثل‌موش روی قالب صابون. بمزاح ، جمع ومؤدب نشسته .

مثل موم . نرم . رام . مطیع . گدازان . مثال :

۱۰ دشمن ار اژدهاست پیش سنانش　　گرددچون‌موم‌پیش‌آتش‌سوزان.منسوب‌برودکی.
بفر دولت او هر که قصد سندان کرد　　بریدندان چون موم یافت سندانرا. ناصرخسرو.
دل تو همچو که معصیت ونرم چو موم　　سنگ‌خاره‌است که‌معذرت‌وتنگ‌چومیم. ناصرخسرو.
وآن بندها که بست فلاطون به‌پیش‌من　　مومیست سست پیش کهن پیشکار من. ناصرخسرو.
بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفتی　　که‌آبگینه‌وموم‌است‌خاره‌وسندان. عبدالواسع‌جبلی.
۱۵ از بس که شب و روزت کشم بیدادت　　چون‌موم‌شدم‌زآندل‌چون‌پولادت. ابوحنیفهٔ‌اسکافی.
در آن هوس که شود راز دار خاتم تو　　بدست حکم تو چون موم نرم گشت رخام. ظهیر.
نشستند بیدار مغزان روم　　بمهر ملك نرم گردن چو موم . نظامی .
قومی که بچنگ‌اندرشان‌سنگ‌سیه‌موم　　اینك همه در چنگ‌تو چون‌موم‌بفرمان. قاآنی.
جهان است چون موم در مشت من　　پذیرای هرشکل انگشت‌من. مرحوم ادیب .
۲۰ همی‌چون‌موم بگدازدذره را آهنین‌اعضا　　زرشك‌آنکه‌رونق‌تاروپودطیلسان‌آمد. کمال‌اسمعیل.

مثل موم ومرهم . سخت مانده . بغایت نرم شده . نهایت مطیع .

مثل موی . نزار و نحیف .

خر همی شد لاغر و خاتون او　　مانده حیران‌کزچه شد این‌خر چومو. مولوی.

مثل موی از خمیر (یا) از شیر (یا) ماست برآوردن (یا) کشیدن . با نهایت آسانی . مثال :

۲۵ چون‌خوی وطبع راتومخمر کنی بزهد　　زان گفته‌ها چوموی برون‌آئی از خمیر.سوزنی.
عدل را در طینت آدم مخمر کردخلق　　تا برآری‌خلق‌را ازظلم‌چوی‌موی‌از خمیر.سوزنی.
چو مخمر کردطین خلقت او کردگار　　بخل‌رازآنگل‌برون‌آوردچون‌موی‌ازخمیر.سوزنی.
دست عدل تو ستم یافته را　　راست چون موی بر آرد زخمیر.سوزنی.

عدل او ناخن ستم از گوشت بر کشد همچو موی را زخمیر . سوزنی .
در خمیر طینت آدم بقوت مایه بود عنصر تو ورنه تا اکنون نماندستی فطیر
ز آبرویت پخته شد نان وجودش لاجرم صانع از خاکش برون آورد چون مو از خمیر . انوری
گرفته گوش و ز دنیا برون کشیده اجل حسود جاه ترا همچو موی را زخمیر . انوری.
۵ از معرکهٔ فتنه بعون تو برون شد ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است
تا دی مثل او مثل موزه و گل بود واکنون مثل او مثل موی وخمیر است. انوری.
دشمنش آمد برون از پوست چون موی از خمیر ور نمی آید سپهرش مو کشان میآورد. سلمان ساوجی.
زبان چرب تو اینك بنكتهٔ شیرین برون کشید زباش بسان موی از ماست. سلمان ساوجی.
من بدان مو از زحیر آیم برون همچو موئی از خمیر آیم برون. عطار .
۱۰ گر چه دلم در کشید روی چو مقصود خط تو چون مویش از خمیر بر آورد . عطار.
دل که بامهر تو آمیخته شد چون می وشیر آید از حادثه‌ها بیرون چون موی از ماست کمال اسمعیل.
یار با ماست وین سخن ز نهفت من برون میروم چو موی ازماست . اوحدی.
دل که بامهر تو آمیخته شد چون می وشیر آید از حادثه‌ها بیرون چون موی از ماست. کمال اسمعیل
اشاره : پیری خمیر مایهٔ مرگست ای عجب ازموی کس شنید که آید برون خمیر. کمال اسمعیل
۱۵ چون موی که از خمیر آید بیرون از هجده هزار عالم آئی بیرون . عطار .
اشاره : ایموی میان میان چون موی ترا موئیست که در خمیر می‌بینم من . عطار .
گر زحمت ساکنان آن کوی از ماست یا نیز ترش بودن آن روی از ماست .
فردا متغیر شود آن روی چو شیر ما نیز برون رویم چو موی از ماست
جان خود را که در جهان بستی بزر و سیم و خانه پیوستی
۲۰ بر کش از جمله همچو موی از شیر تا چو گویند بیار گوئی گیر . اوحدی .

مثل موی در چشم. آزارنده .

پیش چشم او خیال جاه و زر همچنان باشد که موی اندر بصر . مولوی .

مثل موی دیلم . انبوه . گشاده . درهم شکسته .

چو شانه پنجهٔ قهر تو بر همشان زند ور چه سیاه خصم از انبوهی چو موی دیلمان گردد. کمال اسمعیل.
۲۵ در هم شکسته بسته تر از موی زنگییم درصورت ار چو طرهٔ دیلم گشاده ایم. سیف اسفرنگ.
آری سیک دلان را در بوی تو نیازی پابند دل نباشد زنجیر زلف دیلم. سیف اسفرنگ.
تا شحنهٔ انصاف تو در کار جهانست از باد پریشان نشود طرهٔ دیلم . سیف اسفرنگ.
چون سر وزلف دیلمان دست گشاده کرده‌ای درعمل خراب دل زتنگی خال خویش را. سیف اسفرنگ.

منجوق سماك را عدويت درهم شكنند چو موى ديلم . سيف إسفرنگ .

مثل موى زنگى. آشفته . درهم . شكسته .

درهم‌شكسته بسته‌تر از موى زنگيئيم در صورت ار چو طرهٔ ديلم گشاده‌ايم. سيف إسفرنگ

خواجه بيند سود خود را چون زيان كالد از غم همچو موى زنگيان . ازفرهنگ سروری.

۵ چون موى زنگيش سيه و كوته است روز از عشق ترك هندوى آشوب گسترش . خاقانى .

خسروا دادازسپهر دل سيه كو بى خطا پاى تا سر درهم بشكسته همچون موى زنگ . كاتبى .

برون رفتم از تنگ تركان چو ديدم جهان درهم افتاده چون موى زنگى . سعدى .

مثل مهتاب . رنگ رخسارهٔ پريده .

۱۰ **مثل مهتر نسيم عيار .** شيرين كار . نازك كار . جلد ، چالاك .

مثل مهدى حمال . پرخوار . لقمه هاى بزرگ بردارنده .

مثل مهره در ششدر بودن .

مثال: بر ندهٔ دهر صبورم چو مهره در ششدر زننده چرخ عجولم چو گوى در طبطاب . ابوالفرج رونى.

از اين مسدس گيتى مدار چشم خلاص كه مهره راه رهائى ندارد از ششدر. قاآنى .

۱۵ از شش جهت گريخت نيارد عدوى او مانند مهره‌اى كه در افتد بششدرا . قاآنى .

مثل ميان مور . نهايت لاغر .

مثال: تنم چون سايهٔ موى است و دل چون ديدهٔ موران زهجر غاليه موئى كه چون موران ميان دارد . عمعق.

مثل ميت . بى حركت با رنگى پريده .

مثل ميخ طويله پاى خروس . قدى بسيار كوتاه .

۲۰ **مثل ميم . (يا) مثل حلقهٔ ميم (يا) مثل چشمهٔ ميم .** سخت تنگ .

مثال: كنون ز هستى من بيش از اين دو حرف نماند دلى چو چشمهٔ ميم و قدى چو حلقهٔ نون. ظهير:

مثل ميمون . با حركاتى مضحك . با صورتى زشت .

مثل مى و شير . سرخ و سپيد . بهم آميخته . ساز گار .

۲۵ رخى رنگين بخوبى چون گل و سيب لبى شيرين بگونه چون مى و شير . لامعى .

اى بعارض چو مى و شير فرا پيش من آى بربط من بكف من نه و نعمش بر گير . فرخى.

دل كه با مهر تو آميخته شد چون مى و شير آيد از حادثه‌ها بيرون چو موى از ماست. كمال اسمعيل

و گر موافقت تو رسد بآتش و آب شوند هر دو بهم ساز گار چون مى و شير. معزى .

او بر سر جوى مى و شير است ز شادى تا با تو جهان ساخته همچون مى و شير است. معزى.

۳۰ زين پيش باعنا چو مى و شير داشتى دستان آب روغن ايام توسنم .

رجوع به : مثل شیرومی...، شود .

مثل نار . کفته . کفیده . شکافته . سرخ . دل بخون آکنده .

هر که بهی تو نخواهد چو نار سینه اش از خون دل آکنده باد . کمال‌اسمعیل .
هستش دلی شکافته چون نار درعنا روئی چومغز ناروسرشکی چو ناردان . وطواط .
دوراز تو همچو ناردل من کفیده باد گر یك نفس زدوستی تو جدا بود . عبدالواسع جبلی .
بشکافته است پوست بر اندام من چو نار از بسکه من بدانهٔ لعلش بیا کنم . کمال‌اسمعیل .
دیدی نگار گشته تن ملك سر بسر دلها ز بیم همچو به دو نیم نارها . لامعی .
ای بسا کس کز نهیب رمح وزخم گرز گشت جان او چون تفته نار و مغز او چو کفته نار . عبدالواسع جبلی .
دل ملوك بصد پاره و همه درخون ز بیم آن حرکت پاره چون انار شده است . سیدحسین غزنوی
دلش پاره پاره شود چون انار کرا تیغ تو بگذرد در ضمیر . کمال‌اسمعیل .
از طپانچه گشته رخسارش چو نار و پس بر او قطرهای اشك برچون دانهای ناردان . وطواط .
که شود چون نار تفته زهرهٔ جوشنده شیر که شود چون نار کفته مهرهٔ کوشنده مار . عبدالواسع جبلی
اینرا چو نار کفته ز بس خستگی جگر وآنرا چو نار تفته ز بس تشنگی زبان . عبدالواسع جبلی .

مثل ناردان . مثل نار دانه . سرخ .

ای رخ تو بگونه گلنار اشکم از غم چو نار دانه مکن . عبدالواسع جبلی .

مثل ناقوس . سرفهٔ سخت با آوازی خاص .

مثل نامه دورو . مثال .

چون خامه منم عشق ترا بسته میان راز تو چو نامه کرده در دل پنهان .
تو باز بصحبت من ای جان جهان چو نامه دوروئی و چو خامه دوزبان . عبدالواسع جبلی .

نظیر: مثل زر . مثل کاغذ . مثل گل رعنا . مثل شمشیر . مثل جنگ .

مثل نان تافتان . رجوع به : مثل تافتان ، شود .

مثل نان ساج . که پشت و رویش شناخته نشود. که دوستی و دشمنی او را نتوان دانست .

مثل نان کماج . رجوع به : مثل تافتان ، شود .

مثل نان گدائی . خرد خرد . گونا گون . رجوع به : آتش سرخ حصار ، شود .

مثل نان و سوزن . محسوس . آشکار . مثال :

گفت گفت تو چو در نان سوزن است از دل من تا دل تو روزن است . مولوی .

مثل ناودان . خونی بوفور روان .

مثل نبات . انگوری شیرین .

مثل نخودچی . چشمانی خرد . مثال : چشمها دارد نخودچی ابروندارد هیچی .

مثل نخود درشله زرد . برجسته . پدیدار .

مثل نردبان . قدی دراز .

مثل نردبان دزدها . بالائی بلند و باریك .

۵ **مثل نرگس .** چشمی شهلا . سرافکنده . مثلی :

گاهی چولاله ام زوصالت شکفته روی گاهی چو نرگسم زفراغت فکنده سر . عبدالواسع جبلی .

همه سر چشم گشته چون نرگس همه تن دست رسته همچو چنار . از سیرالعباد سنائی .

مثل نرگس شهلا . چشمی فریبا .

مثل نسترن . سپید . مثال :

۱۰ روی او گشته ز آفات جهان چون نسترن موی او گشته ز احداث زمان چون ضیمران . وطواط .

مثل نسناس . چهره وقامتی زشت .

مثل نعش مرحب . باجثهٔ کلان ، مرضی جزئی یا ماندگیی مختصر را کاملا نه بدن را زاخته .

مثل نقره . سخت سپید . بخوبی و پاکیزگی شسته .

مثل نقرهٔ خام . تنی سفید .

۱۵ مثال : شخوده روی برون آمدم ز خانه بکوی برنگ چون شبه کرده بری چو نقرهٔ خام . فرخی .

مثل نقش ایوان .

مثال : این سرو دستارها که بینی از این قوم صورت بی جان بود چو نقش در ایوان . ظهیر .

رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش بردیوار . رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .

۲۰ **مثل نقش شاهنامه .** بی حرکت ، بی اثر .

مثال : زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز . سوزنی .

این شعر بنام قطران نیز دیده شد . نظیر : مثل رستم در حمام . شیرعلم . پیل گرمابه .

نقش ایوان . نقش بردیوار . نقش گرمابه . شیر برفین . نعش تعزیه . از آسیابانگ . شیر شادروان .

ماه سپر . زاغ کمان . شیر بالش . شیر قالین . شیر رایت . شیر پرده . شیر مزود از پوستین

۲۵ پهلوان پنبه . شاه شطرنج . پیل شطرنج . اسب چوبین . طبل تهی . تربد . بقال هرزه پیل .

شیر عود سوز . شاخ آهو . شاخ گوزن . سرخر بستان . مترس خرمن . همزهٔ وصل .

مثل نقش گرمابه .

مثال : خود بدانی چون بر من آمدی که تو بی من نقش گرمابه بدی . مولوی .

رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثل نقش نگین .

مثال: بردل این حلقهٔ فیروزه‌رنگ — نام توچون نقش نگین کنده باد . کمال اسمعیل .

مثل نگار . کارچون نگار بودن ، شدن ، کردن . چنانکه دل خواهد .

مثال: کارهر کس بطرازی و بسازی چو نگار — چه بگفتار نکو وچه بدان دو کف راد . فرخی .
چو روزگار بود کار چون نگار کنند — بروزگار توان کردکارها چو نگار . فرخی .
ازوی هر آن نگار که پیداشود کند — کارهزار کس بیکی لحظه چون نگار . سوزنی .
ز گوهر است شبا روی تیغ توچو نگار — گهر نگار بدست گهر نثارتو باد . سوزنی .
هر آنکو دردل است اورا کنون اندر کنارستی — دلش هموار شادستی وکارش چون نگارستی . سنائی .
روی چون صد نگارو طبع خوشش — کار من چون نگار خواهد کرد . سنائی .
کارش چو نگار باد تابر چرخ — از گردش اختران نگار آید . عمادی شهریاری .
هر کس که بفرمان توورام است ومسخر — از دولت و اقبال توکارش چو نگار است . معزی .
از نظام رسم اوشد شغل گیتی برنظام — وزنگار کلك اوشدکارعالم چون نگار . معزی .
آن بندگان که پیش توخدمت همی کنند — روزهمه زخدمت توهست چون نگار . معزی .
گر مرا روزگار یارستی — کار با یار چون نگارستی . انوری .
گفتم که حالم ازغم توتاکنون تباه — لیکن زشادی توکنون کارچون نگار . انوری .
روح کرم مجد دین عنصر مجدو کرم — آنکه شدازکلك اوکارخرد چون نگار . ظهیر .
صدر دول نظام ممالك جهان مجد — کزنوك خامه کارخرد کردچون نگار . ظهیر .
بسا هم صحبت و همدم که گفتم — که کار من ازاو همچون نگاراست . مجیربیلقانی .
هرزمان دست بخشش تو بزر — کار یك شهر چون نگار کند . کمال اسمعیل .
صورت کار ها بتامیزد — همه همچون نگار می آید . کمال اسمعیل .
کار یك شهر چون نگار شده است — زان خط همچو صد هزار نگار . کمال اسمعیل .
از جام باده عیش مرا بود روشنی — وزروی دوست کاردلم چون نگاربود . کمال اسمعیل .
دیدی توکارمن چونگاراین زمان ببین — روی بخون نگاروزدستم نگاردور . اوحدی .
درعجبی ز حیرتم دررخ چون نگاراو — حیرت من چه میکنی بردن هوش اونگر . اوحدی .
خواهی که چون نگار کنی کارهای خویش — دفتر بمدح سید مشرق نگار کن . ادیب صابر .
ای ز وجود توکارها چو نگارم — وی شده ازوجود توچوزرهمه کارم . جمال الدین عبدالرزاق .
چند باشم در انتظار تو من — فتنهٔ روی چون نگار تو من . عطار .

چرا همیشه بجرم و خطای من نگری بفضل خویش بدین عذر چون نگار نگر . **ادیب صابر.**

تا نیاید نگار ما در کار کار ما چون نگار نتوان یافت . **اوحدی .**

ای سروری که طبع تو مانند خط خویش کار جهانیان بقلم چون نگار کرد . **کمال اسمعیل.**

هر شب همی کنم همه اطراف روی خویش بی روی چون نگار تو ازخون دل نگار . وطواط .

۵ در کار سخن رنج کشیدم بسیار واکنون زسخن شدم بیک ره بیزار

من کار سخن راست بکردم چو نگار لیکن بسخن راست نمی گردد کار . کمال اسمعیل .

چون در آمد آن جوان بی قرار مجلسی میدید الحق چون نگار . عطار .

نظیر: مثل زر . مثل چنگک . مثل تیر. مثل پرگار .

مثل نمد . سست و کرخ. خربزه یاهندوانهٔ کم آب . مویی بسیار آشفته وشانه نشده.

۱۰ **مثل نمرود** . ستمگر. مستکبر .

مثل نمك بر آتش . افغان کنان . نالان .

بر سر آتش از این بی نمکی گر نمکی نیستم افغان چه کنم . خاقانی .

نعره کنان چون نمك بر آتشم ایرا غم نمکم بردل فکار بر افکند . خاقانی .

مثل نمك در آب گدازان . مثال :

۱۵ وتن ناتوان درآتش غربت بسان نمك درآب ونقره درگاه بگداخت . تاج المآثر .

زبسکه بی نمکی کرده بامن این ایام درآب دیدهٔ گریان گداختم چونمك . ادیب صابر

مثل نون . کوژ . بخم .

مثال: کنون زهستی من بیش ازاین دوحرف نماند دلی چوچشمهٔ میم وقدی چوحلقهٔ نون. ظهیر .

مثل نهنگ . بیشتر، زنی دلیر وزبان آور .

۲۰ **مثل نی.** نحیف . لاغر .

تن نازك مثال نی کردم تاچنین پشته زیر پی کردم . ازسیرالعباد سنائی .

مثل نی . کمر بخدمت بستن ، میان بخدمت بستن.

مثال: جان میان در بست چون نی یعنی اندر خدمتم راست کز ره شکل آن شکر فشان آمد پدید. مجیر بیلقانی

ز بهر آنکه ز نی شاه را قلم باید نرست هیچ نی ازخاك تا نبست میان . عنصری .

۲۵ گفته مدحت بلفظ شکر بار بسته چون نی بخدمت تو میان. عبدالواسع جبلی.

دهر ازمیان بخدمت من بست همچو نی شاید که من زخوش سخنی رشك شکرم . مجیر بیلقانی.

نظیر : مثل قلم، مثل کوه، مثل نیزه، مثل مور، مثل جوزا، مثل دوپیکر ، مثل زنبور ، مثل نحل . مثل رمح ، کمر بخدمت بستن .

مثل نیزه میان یا کمر بخدمت بستن .

خدا یگانا آندم که فتح در صف تو میان‌چو نیزه که کارزار دربندد . سیف‌اسفرنك .
چون‌سنانرا بر فرازی باشدش‌درصدر جای هر که اندرخدمتت‌چون‌رمح بربندد کمر . کمال‌اسمعیل

مثل نیشتر . نوك تیز .
مثل نی‌غلیان . باریك ونزار .
مثل نیم‌سوز . تنی‌سخت سیاه .
مثل وادی خاموشان . مثال :

دیدم زمئی چو دیگ جوشان بی‌توشه چو وادی خموشان . مکتبی .

مثل وامق وعذرا . مثال :

وآنکه درمأمن انصاف وحریم عدلش گر گ‌را بابره چون وامق‌وعذرا بینی . اثیراومانی .
عـذرا صفت است چهرهٔ گـل چون وامق عاشق است بلبل . ابن یمین .
بلبل و گل وامق عذرا شده شاخ و سمن مهدو مسیحا شده . خواجو .
ای حسن توسمر بجهان‌زود حال ما چون‌حال‌عشق وامق‌وعذرا سمرشود . مسعودسعدسلمان .
ذکا و ذهن تو در سبق وامق و عذرا سخاوطبع‌تودرعشق‌خسروشیرین . مسعودسعدسلمان .

رجوع‌به : لیلی‌ومجنون ، شود .

مثل وروره جادو . بازبانی‌چرب . برآغالنده .
مثل وسنی . بسیارحسود . سخت دشمن .

دوستانم‌همه مانندهٔ وسنی‌شده‌اند همه‌زآنست که‌بامن‌نه درم ماندونه‌سیم . عسجدی .

رجوع به: مثل‌هبو، شود .

مثل وهابیها . پرخوار. رباینده .
مثل هبو(یا) هوو . رجوع به: مثل وسنی، شود .
مثل هریسه . بخوبی پخته .
مثل هزارلای گوسفند . عمامه یاچیزی مانندآن آشفته وشوریده .
مثل هفتادودوتن . عدهٔ ازمردمان بی‌نظم وترتیبی درجائی پراکنده خفته .
مثل هلاهل . رجوع به: مثل زهرهلاهل ، شود .
مثل هلو . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .
مثل هلوی پوست کنده . چهره یاتنی سرخ وسفید وتازه وتر .
مثل همزهٔ وصل . نامی محض . مثال :

پدانکه چون‌الف وصل‌باشم ازخواری که نام هست ونبینند خلق دیدارم .

نظیر: مثل سیمرغ . مثل عنقا . مثل کیمیا . ورجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .

مثلهم کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث و ان تترکه یلهث . قرآن کریم سورهٔ ۷ ، آیهٔ ۱۷۵

مثل همنشین بدچون آهنگر است اگر جامه نسوزد دود در تو نشیند .

۵ حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل همنشین نیك چون عطار است اگر مشك بتو ندهد بوی آن درتو گیرد .

حدیث . از کیمیای سعادت .

مثل هند جگرخوار . همیشه ناخورسند . مراد از هند جگر خوار هند بنت عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بن عبدمناف زن ابوسفیان است که پس ازشهادت حمزهٔ سیدالشهداء جگر او

۱۰ را ازسینه بیرون کرده بمکید . مثال :

عاجزم ازچنگ این هندجگرخوارم برآر یارسول‌الله مسلمانی زکافر میخری . نظیری

مثل هندو . دزد . ترسنده . گریزپا . پرخواب . پاسبان . مثال :

لعل تو طریق مهربانی داند هرشیوه که در لطف تو دانی داند

زلف تو که هم دلبروهم دلداراست هندو دزد است و پاسبانی داند . کمال‌اسمعیل .

۱۵ زلف تودل همی بردم از میان چشم نبودشگفت دزدی‌چابك زهندوان . کمال‌اسمعیل

بلمهٔهان‌تانگیری‌ریش‌کوسه‌درنبرد(۱) هندوئی‌ترکی‌میاموزآن‌ملك‌تمغاج‌را. مولوی .

گریزداز هنراقبال‌اگرچه هندوی‌اوست گریزپائی‌هندو شنیده‌ای‌ناچار. رفیع‌الدین‌لنبانی.

خاصیت هندوان دارد هنگام خفت عادت‌خوارزمیان گاه شراب و طعام . لامعی .

مثل هوار . (آوار) باجثهٔ گران برروی کسی افتاده .

۲۰ **مثل یابو** . که سرشرا پیش انداخته میرود و زیر پای وپیش روی خودرا نگاه نمیکند.

مثل یاس . جامهٔ نیك شسته . گردن و بناگوشی سخت سپید و طری .

مثل یاقوت . شراب ، لب ، انگور یا اشکی سرخ .

مثل یخ . بابدنی سرد . افسرده . گفتاری بی‌نمك . مثال :

۲۵ فسردی همچو یخ از زهدکردن بسوز آخر چو آتش گاهگاهی . عطار .

(۱) این‌مصراع‌اشاره‌باین مثل‌است: کوسجی‌را با لحیانی خصومت‌شده درهم‌آویختند‌لحیانی دست برریش کوسج‌برد. کوسج گفت‌ای‌غرزن‌نیك‌یادم‌آوردی. رجوع‌به: ای‌غرزن...، شود .

گر بماستی همچو یخ افسرده‌ای گاه مرداری و گاهی مرده‌ای . عطار .
هشت جنت نیز آنجا مرده است هفت دوزخ همچو یخ افسرده است. عطار .

مثل یخچال . جائی سرد . دهانی یا گفتاری که نمك و گرمی ندارد .

مثل یخ فروش نیشابور . تمثل :

۵ حال من بنده در ممالك هست حال آن یخ فروش نیشابور .
از چه چیز داشتم حساب مراد کان نشد از حساب ضرب کسور . انوری .

گویند در نیشابور گدائی سفیه بود که هر چیز از گدائی تحصیل کردی بر یخ دادی و در جوالی گذاشته بردوش گرفته گرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس با او سودا نکردی تا آنکه یخ آب شده از جوال بیرون آمدی و با وجود این روز دیگر باز

۱۰ بهمان شغل مشغول شدی . و بعضی گفته‌اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته ببازار آوردی و هر کس بتکلف پاره‌ای از آن بردی و از هیچیك نفعی بدو نرسیدی و پاره‌ای آب شدی. ومؤید قول اول است آنچه ایوب ابوالبر که یکی از ظرفای خراسان است گفته :

بردوش یکی جوال یخ میگردید تا بفروشد کس از وی آنرا نخرید .
۱۵ یخ آب شد از کون جوالش بچکید با کون تر و دست تهی وا گردید .

ومؤید قول ثانی است این دوبیت که در حدیقهٔ حکیم سنائی آمده است :

مثلت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور ...

وبعضی گفته‌اند که از یخ فروش نیشابور بخصوصه شخصی مراد نیست بلکه این مراد است که هر که باشد (کذا) چه در نیشابور بواسطهٔ خوبی آب وهوا کسی محتاج به یخ نیست تا آنکه

۲۰ از یخ فروشی طرفی برتوان بست . از کتاب شرح مشکلات انوری تالیف ابوالحسن .
رجوع به : مثلت هست در سرای غرور ...، شود .

مثل یزید . رجوع به : مثل شمر شود .

مثل یوحی . طبلخوار . شکم خواره . گران‌خوار . شکم بنده. گویند یوحی نام یکی از خاخامان یهود است که به گلوبندگی و شکم پروری مشهور بوده .

۲۵ **مثل یوخا** . نانی بسیار سفید .

مثل یوز . گوژپشت .

مثل یوسف . نهایت زیبا .

مثل یوسف و زلیخا . شیفتهٔ یکدیگر . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

مجالسة الاحداث مفسدة الدين . علی علیه السلام .

مجانست نبود درمیان زر و سفال . (دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی...) عنصری.

مجاهد روز شنبه . این شنبه ۲۷ رجب ۱۳۲۷ قمری مطابق ۲۲ اسد و ۲۳ مرداد ۱۲۸۸ شمسی و ۱٤ اوت ۱۹۰۹ مسیحی است که یك روز پیش از آن یعنی جمعه ۲۶ طهران ۵ بدست آزادی خواهان فتح شد و فردای فتح جمعی غوغا گونه که نه صاحب جرات و نه دارای عقیدتی جزم بودند مسلح شده و بامید غارت به آزادی طلبان پیوستند . رجوع به : مثل نقش شاهنامه ، شود .

مجبور مسئول نتواند بود .

مجدد رأس مائه . ان الله یبعث علی رأس کل مائة من ینصر الدین . حدیث . از العراضه

۱۰ نظیر : بهر الفی الف قدی بر آید الف قدم که در الف آمدستم . باباطاهر .

مجرب به از نا مجرب .

که دانند اهل تجارب که بهتر مجرب بهر حال از نا مجرب . **کمال اسمعیل** .

مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . (...هین که آمد خام دیگر دیگ دیگر برنهید .) سنائی .

۱۵ تمثل : درمیان سرو و سوسن درده آن رطل گران . . . . ابن یمین .

درمیان سرو سوسن رطل می باید از آنك مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست. کمال اسمعیل.

نظیر : بستان بی سرخر !

مجلس بینوا خوشتر چو مطرب را شود دف تر. (عدو حشویست بس بارز ز دفتر زود بیرون کن که ...) بدرجاجرمی .

۲۰ **مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر** (... ما همچنان دراول وصف تو مانده ایم.) سعدی .

رجوع به : برقاتلان را ...، شود .

مجنبان لاشه دررزمی که دستانی کند رستم
میران باشه در روزی که طوفانی کند صرصر . صاحب علی آبادی .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

۲۵ **مجنبانید زنجیر مجانین** . (مپرس ازمن حدیث زلف پرچین ...) شبستری .

رجوع به : سرود یاد مستان دادن ورجوع به : بالین مست خفته پنگان ...، شود .

مجنب که گنجی. گویند پادشاهی بوالهوسی رافرمان کرد تا هرصاحب عیبی را درمی تاوان کنند یکی ازعوانان شحنه مردی اعور دید و گفت درمی بباید دادن. مرد گفت چه چه

چرا دهم گفت دو درم ده که الکن نیز باشی و گریبان او بگرفت مرد دفاع کردن خواست پیدا شد
که هم اشل است عوان سه درم طلبیده ودر گیرودار کلاه از سر او بیفتاد معلوم شد کل نیز بوده
است وعوان این بار چهار درم مطالبت کرد مرد پای بگریز نهاد و در رفتن لنگی او نیز آشکار
گشت . عوان گفت مجنب که گنجی . نظیر : عنز به کل داء .

۵ اشاره : ز گل ناز کترت گویند ورنجی مجنب از جای خود... که گنجی . ایرج میرزا .

مجنون داند که حال مجنون چون است . (جائی که گذر گاه دل مجنون است
آنجا دوهزار نیزه بالاخون است لیلی صفتان ز حال ما بی خبرند ...) منسوب برودکی.
رجوع به : از تو نپرسند درازی ...، شود .

مجنون رخ لیلی از مرگ نیندیشد (...از خویش بمردم من پس رخت بحی بردم.) اوحدی

۱۰ رجوع به : عشق ازاول ...، شود .

مجو ای پسر بند بد را کلید . (زکردار بد بر تنش بد رسید ...) فردوسی .
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

مجو نان اگر حاتمت نان دهد مخواه آب اگر خضر ساقی بود .
(گرت باید ای دل که تا آبروی میان بزرگانت باقی بود ...) ابن یمین .

۱۵ رجوع به : آب روآب جو ... ورجوع به : قناعت توانگر کند ...، شود .

مجوی آز و از دل خردمند باش به بخش خداوند خرسند باش
(... شب و روز گیتی اگرچه بس است ترا نیست یکسر که دیگر کس است.) اسدی
رجوع به : طمع آرد بمردان . . . و رجوع به : قناعت توانگر . . . ، شود .

مجوی آشتی در گه کارزار . (بدو گفت رستم که ای شهریار . . .

۲۰ نبد آشتی پیش از آوردشان بدینروز گرز من آوردشان .) فردوسی .

مجویید یاقوت از سرخ بید . (بساسانیان تا مدارید امید . . .) فردوسی .
رجوع به : لز مار نزاید . . . ، و رجوع به : زمرد و گیه سبز . . . ، شود .

مجویید همسایگی با بدان مدارید افسوس نابخردان . اسدی .
رجوع به : آلو چو بآلو . . . ، شود .

۲۵ **محاربت نتوان کرد باقضا بحکم مقاومت نتوان کرد باقدر بحیل .**
عبدالواسع جبلی . رجوع به : اذا جاءالقضا . . . ، شود

محاق ماه بشاید ز بهر عز هلال شب سیاه بباید برای قدر سحر . سیدحسن غزنوی.
نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

محب ازضد محبوب‌است کر. (این‌پذیرفتی‌بماندی زآن دگر که ...) **مولوی.**
محبت درچشم است . رجوع‌به: ازدل برود ...، شود .
محبت دوسر دارد . رجوع به: اگرمجنون دل شوریده‌ای...، شود.
محبت محبت آورد . رجوع به: فقرهٔ قبل، شود .
۵ **محتاج بدانهٔ زمین نیست مرغی‌که بشاخ لامکان رفت .** عطار .
محتسب‌خم‌شکست‌ومن‌سراو سن‌بالسن‌والجروح قصاص . حافظ .
محتسب دربازاراست . خداستمکاران راهم در دنیا کیفردهد .
محتسب‌دربازار است نه درخانه. ازمجموعهٔ امثال‌طبع هندرجوع به: فقرهٔ بعدشود.
محتسب رادرون خانه چه‌کار . (هرکه راجامه‌پارسا بینی پارساداں‌ونیکمردانگار
۱۰ ورندانی‌که درنهادش چیست ...) سعدی . نظیر: چاردیواری اختیاری . محتسب دربازار است نه درخانه. پیغمبرمأمور بظاهربود. درظاهرش‌عیب نمی‌بینم ودرباطنش‌غیب‌نمیدانم. ورجوع به: الظاهر عنوان‌الباطن ، شود .
محتسب سیه مست است مست‌راچه میگیرد رجوع به : آه ازاین واعظان...، و رجوع به: فقرهٔ بعد شود .
۱۵ **محتسب‌کون برهنه دربازار قحبه را میزند که روی بپوش .** سعدی .
نظیر: محتسب‌سیه‌مست است مست راچه میگیرد. اگرلالائی میدانی چراخوابت نمیبرد. کلاغ روده‌اش درآمده بودمیگفت جراحم . ای‌فقیه اول‌نصحیت گوی‌نفس‌خویش‌را.ورجوع به: آه ازاین واعظان ...، شود .
محتسب‌گرمی خورد معذور دارد مست را . (قاضی اربامانشیند بـرنشاند
۲۰ دست را...) سعدی . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
محراب یهوداگر کنشت است اورا چه‌گنه‌که سرنوشت‌است . امیرحسینی
رجوع به: لاجبرولاتفویض...، شود .
محرم آمد وعیش بزرگ زنهاشد برای‌گوشه نشینان بهانه پیداشد .
محرم بیك نقطه مجرم است . میان دوستان یکدل فرط گستاخی موجب ملال و
۲۵ کدورت شود .
تمثل: چومحرم‌شدی ازخودایمن‌مباش که محرم‌بیك نقطه‌مجرم‌شود . اسیری مشهدی
محرم دارادرید پهلوی دارا . (زادهٔ خسروشکافت سینهٔ خسرو...)
نظیر: من ازبیگانگان هرگز تنالم که بامن هرچه کردآن آشنا کرد .

کرم درخت ازخود درخت است . آتش چنار ازچنار است. رجوع به آبگینه زسنگ...،شود.

محرور راخرما مده . تمثل :

مگو مغرور جاهل را برای امن اونکته مده محرور جاهل راز بهر طبع اوخرما . سنائی .

نظیر: نفس خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

۵ **محروم آن گرسنه که برخوان پادشاه**

عمری نشسته باشد وگویند ناشتاست . کمال اسمعیل .

محصل بی چوب . مقتضیی طبعی، حاجت خواهی ناشنوا وناشکیبا ، چون طفل وزن.

محض خالی نبودن عریضه .رسم است که چون هدیه ای بکسی فرستند در نامه نویسند محض خالی نبودن عریضه (مثلا) یك رأس بره تقدیم شد . ودر نظایر نیز استعمال کنند .

۱۰ **محضر بر آب نوشتن :** نظیر: بر یخ نوشتن .

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین وچگل . سعدی .

نظیر: الوجود خیر. ورجوع به: هرچیزی بجای خویش ...، شود .

محك داند که زرچیست . نظیر: کس عیار زر خالص نشناسد چو محك. ورجوع به : عندالامتحان ...، شود .

۱۵ **محکم آغاز هرچه آغازی .** ابوالفرج رونی. نظیر: کن لدیناك کانك تعیش ابدا.حدیث

محل خاك نباشد برابر آذر . عنصری .

محل قابل و آنگه نصیحت قایل(...چو گوش هوش باشد چه سود حسن مقال.) سعدی.

نظیر: گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست .

محل هر کس پیداست. تمثل: گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که در این

۲۰ ابواب بامن سخن گوید چه محل هر کس پیداست. ابوالفضل بیهقی. نظیر:هر کسی را جائیست. هر کسی را جایگاهیست .

محمود در ادمی که به آخر رسید عمر میدادجان بزاری و میگفت ایازمن. کاتبی

محنت زده را زهرطرف سنگ آید . ازجامع التمثیل .

محیط دایره آنکس بسر تواند برد

۲۵ **که پای جهد چو پرگار استوار کند .** قاآنی .

مخافت گله ازخیل گرگ چندانست

که رخت در کنف عصمت شبان آورد . کمال اسمعیل .

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
نه‌پای بند یکی کز غمش بگریی زار . سعدی.
نظیر : بهیچ یار مده خاطر وبهیچ دیار   که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار . سعدی.
مخالف خرش بردوسلطان خراج   چه‌دولت بماند در آن تخت وتاج .
۵ سعدی . رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .
مختصر عذر خواه مختصر است . خاقانی .
مخلان اندرکسان درفش به‌تندی   چون‌نتوانی بخودخلاندن سوزن .
(عامه نکو داستان زنند بمعنی   گوش بدان داستان نیك بپاکن ...)مرحوم‌ادیب.
یك سوزن بخود بزن یك‌جوالدوز بدیگران . رجوع‌به: آنچه بخود نپسندی ....، شود.
۱۰ مخنث را اگر شمشیر هندی خاص بدست افتد آنرا برای فروختن ستاند. فیه‌مافیه.
نظیر : برمخنث سلاح مرد چه سود . سعدی .
مخند ار کسی را رخ از درد زرد   که آگه نه‌ای ز و تو او راست درد . اسدی.
مخند ار کسی را سخن نادرست   که گویائی جان نه‌در دست تست. اسدی .
مخندید بر پیر و بر دردمند . (بمست و بدیوانه مدهید پند ...) اسدی .
۱۵ مخواه آبروی مکاه. منسوب باسکندر. ازتاریخ گزیده. رجوع به: آب‌رو آب‌جو ...، شود.
مخواه از موم نفع مومیائی . (مجو غیر از شکست ازسست عهدان...)امیدی.
مخور باده چندان کت آرد گزند   مشو مست ، از او خرمی کن بسند .
اسدی . رجوع به : اگر شراب ندانی ...، شود .
مخور جمله ترسم که دیر ایستی   به پیرانه سر بدبود نیستی . نظامی .
رجوع به : اسراف‌حرام است ، شود .
۲۰ مخور غم‌ز صیدی که ناکرده‌ای   که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای. نظامی.
یخنی بمعنی پس‌افت وذخیره است .
مخور غم‌فراوان زروی خرد   که کمتر زید آنکه او غم خورد . اسدی.
مخورگر بخردی تیمار رفته . (بروز رفته مانند یار رفته...)ویس‌ورامین. رجوع
۲۵ به : آنروزی که از تو شد ....، شود .
مخور و میخوران که کار این است. (بهل‌این‌خواب وخور که‌عار این‌است...)اوحدی.
مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حدیث .
مدارا خردرا برادر بود(... خرد برسر دانش افسر بود. ودرجای‌دیگر...، خرد بر

سر جان چو افسر بود .) فردوسی .

مدار پند خود از هیچکس دریغ و بگو ــــ اگر چه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض بار نگیرد سحاب از کهسار ــــ چو قطره در دل خارا نمیکند تاثیر .

از تاریخ گیلان میر ظهیرالدین مرعشی.

۵ **مدان ای خجسته تر از اورمزد ــــ رهانندهٔ دزد را غیر دزد**

(... توای کنده از مردمان پوستین ــــ رتو کند خواهد زمان پوستین .) مرحوم ادیب.

مدان بد هر آن بد نمائی که هست ــــ که آن نیز نیکوست جائیکه هست

(... سیه مار کز کفچه شد زهر سنج ــــ زر پخته هم بخشد از دیک گنج

همان زهر کو دشمن جان بود ــــ بسی دردها را که درمان بود .) امیر خسرو دهلوی.

۱۰ رجوع به : ابلهی دید ...، و رجوع به : هرچیزی بجای خویش ...، شود .

مدان بهزدانش یکی خواسته ــــ که ناید همی از دهش کاسته
جوان را بود مایهٔ زندگی ــــ رساند به آزادی از بندگی
بدینجایت از بد نگهبان بود ــــ چو زاید در شدی توشهٔ جان بود . اسدی.

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

۱۵ **مدان مر خصم را خرد ای برادر ــــ که سوزد عالمی یکذره آذر.** ناصرخسرو.

نظیر : مشمار عدوی خرد را خرد ــــ کاتش چو بلند شد جهان سوخت . سعدی .

رجوع به : آتش اگر اندك است ... ، شود .

مدان هیچ در آشکار و نهفت ــــ چو درد جدائی زشایسته جفت . اسدی .

مداهنت را باهوا موافقت باشد و نصیحت را مخالفت. ابوالحسن نوری . از

۲۰ کشف المحجوب . رجوع به : مرغ پند را ...، و رجوع به : الحق مر ، شود .

مدح خود کردن پنبه جاویدان است . نظیر :

پس از این همه مناقب خجلم خجل پشیمان ــــ که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی. نظامی.

مدح گفتن ناپسندیده است اگر چه راست باشد . منسوب به فیثاغورث .

مدد بحر جز شمر نکند . (گفتهٔ من بفال دارد ز آنك ...) ظهیر .

۲۵ **مدد لاشه سواری چه کند لشگرگاه .** اخسیکتی .

مدزد و مترس . رجوع به : آنرا که حساب پاك است ...، شود .

مدعی سست و گواه چیست ! ازمجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر : زمادر مهربانتر دایهٔ خاتون ! کاسه از آش گرمتر !

مدعی که برای مدعی قرآن نمیخواند. نظیر: درجنگ حلوا پخش نمیکنند.
مده از پی تاج سر را بباد   که با تاج زرکس زمادر نزاد.
مده‌ای‌خواجه‌بی‌گروزنهار   ترك‌راجبه، کرد را دستار. اوحدی.
رجوع به: اترك‌الترك... ، شود.
مده بدگویرانزدیك‌خودجای   که هرروزت‌بگرداند بصدرای. عطار.
مده برعیب‌کس نادیده اقرار   وگردیدی‌بپوشی‌بهتر‌ای‌یار. ناصرخسرو
نظیر: گناه بوده بر مردم نهفتن   بسی نیکو تراز نابوده گفتن. ویس‌ورامین
مده دل بغم تا نکاهد روان   بشادی همیدارتن را جوان. اسدی.
مده فیل رایادهندوستان. (بکردان پی‌شیرازاین بوستان ...، نظامی.
رجوع به: فیل یاد هندوستان ...، شود.
مدینه بادباهل مدینه ارزانی. (من ازمدینه بخواهم شدن بآسانی ...) زبانحال حضرت‌فاطمه‌درشبیه، آنکاه که‌اهل‌مدینه گویند یاشب گریه کن روزآرام بگیرویاروز گریه کن شب‌آرام بگیر. ومثل رادرنظایراستعمال کنند.
مدینه‌گفتی وکردی کبابم. (دبود اسم مدینه صبر وتابم...) ازشبیه، مکالمهٔ هنده زن یزید بازینب علیهاسلام درشب وفات رقیه بنت‌الحسین علیهما سلام.
مذلت‌است‌تواضع‌بنزدسفله نمود. (مراتواضع‌طبعی‌عزیزآمدایك...) جمال‌الدین عبدالرزاق. رجوع به: بابدان بدباش ...، شود.
مذهب عاشق‌زمذهبهاجداست (... عاشقان رامذهب وملت خداست.) مولوی.
نظیر: کار دل است‌کارخشت و گل نیست.
مرا آن طشت زرین نیست در خور
که دشمن خون من ریزد بدو در. ویس‌ورامین.
مرا آنکس‌آردکه‌کشتی برد. (مخور غم برای من ای پرخرد ...) سعدی.
مرا ازشکستن چنان دردناید   که ازناکسان خواستن‌مومیائی. عمادی
تعثل: من ازهرکدیاری همی‌تازم‌اینجا   نه از تنگدستی هم ازخیره رائی
ازیرا نخواهم که هرکز کسیرا   بود بر دلم جز تو فرمانروائی
مرا از شکستن چنان درد ناید   که ازناکسان خواستن‌مومیائی. قطران.
ازابدع البدایع.
مرا دوستی گفت کاخر کجائی   چرا بیشتر نزد ما می‌نیائی

بتشویر گفتم که از بی ستوری به بیگانگی می کشد آشنائی
مرا گفت چون بار گیری نخواهی چوازخدمتت نیست روی رهائی
به بیت عمادی جوابش بگفتم چه گفتمش گفتمش کای روشنائی
مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی . انوری .

۵ **مرا بتجربه معلوم شد درآخر حال که قدر مرد بعلم است قدرعلم بمال .**

مرآنرا که دانش بود توشه برد بمیرد تنش نام هرگز نمرد . فردوسی .
رجوع به: آنکس که دانا تراست...، شود.

مرآن گرگ را مرگ به از دمه که بی خورد ماند میان رمه . اسدی .
نظیر: محروم آن گرسنه که برخوان پادشاه عمری نشسته باشد و گویند ناشتاست. کمال اسمعیل

۱۰ **مرائیان را بحطام دنیا بتوان دانست .** ابوالفضل بیهقی .

مرا ای کاشکی مادر نمیزاد . (زتوهر لحظه ام از نوغمی زاد ...) جامی . نظیر :
فیالیت امی لم تلدنی ولم اکن یزید یرانی فی البلاد اسیر .

مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان (امید وار بود آدمی بخیر کسان ...) سعدی .
تمثل: همین بس است که گوئی ز خیر و شر با او مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان . ضیا .

۱۵ نظیر: احسان المحسن ان یمنعك جدواه واحسان المسیئی ان یکف عنك اذاه .

مرا بزهر کش آنگه کز انگبین نتوانی. (مکوی تلخ که جان میبری ز گفتن شیرین...)
امیرخسرو دهلوی . رجوع به: گره کزدست ...، شود .

مرا بقبر (یا) بگور شما نمیگذارند . رجوع به : ازبدو نیك کس ...، شود .

مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست

۲۰ **که زندگانی ما نیز جاودانی نیست .** سعدی. نظیر :
پیش و پس اوراق جهان نیم نفس نیست خوشدل چه بعمر خود و مرگ دگرانی. صائب.
ایدوست بر جنازهٔ دشمن چه بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجری رود .
گر مرگ بر آورد ز بدخواه دود زآن دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترا نیز بخواهد فرسود برمرگ کسی چه شادمان باید بود. ازقابوسنامه

مرا تا هست سرو خویش و شمشاد چرا آرم زبید دیگران یاد . ویس ورامین.

۲۵ **مرا تکیه جان پسر بر عصاست دگر تکیه بر زندگانی خطاست.** سعدی .
رجوع به: چو پیرت سیمین کند ...، ورجوع به: نزیبد مرا با جوانان ...، شود .

مرا جنگ دشمن به آید ز ننگ (... یکی داستان زد بر این بر پلنگ

که خیره به بدخواه منمای پشت   چو پیش آیدت روزگار درشت .) فردوسی .

مراچون جهان گشت عشرت کده   چه غم گر تو باشی مصیبت زده .

(یکی خو ز خوهای دیواست این   که دارد بخود مهر با خلق کین

مرا باش گوید پر از سیم گنج   جهان را اگر هست گو باش رنج...) مرحوم ادیب.

۵ نظیر: اگر عالم از نیستی شد هلاك   مراهست، بط را زطوفان چه باك . سعدی .

مراد از مردمی آزادمردیست   چه مردمسجدی و چه کنشتی .

(کسی را کو نسب پاکیزه باشد   بفعل اندر نیارد زود زشتی

کسیرا کو باصل اندر خلل هست   نباید زو بجز کژی وزشتی ...) سنائی .

مراد خدا از جهان مردم است   دگر هرچه بینی همه سرسریست

۱۰ (... نه بینی که بر آسمان و زمین   مرا اورا خداوندی ومهتریست .) ناصرخسرو.

رجوع به: افحسبتم انما...، شود .

مراد خسرو از شیرین کناری بود وآغوشی

محبت کار فرهاد است وکوه بیستون سفتن . سعدی .

نظیر: توساغرمیزدی بادوستان شاد   قلم شاپور میزد تیشه فرهاد

۱۵ **مرادردیست اندر دل که گر گویم زبان سوزد**

وگرپنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد .

مرادرروزمحنت یاربابد   وگرنه روز شادی یاربسیار .

رجوع به: دوست مشمار آنکه ....، شود .

مراد هرکه برآری مطیع امر توشد

۲۰ **خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد .** سعدی.

رجوع به: نفس خودرابکش ....، شود .

مرا رسوا چنین می بین وفکر خویشتن میکن .

مرازخوی توهم روزگاربازخرد

زخوی خویش تو برروزگارخویش گری. ازرقی .

۲۵ **مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به**

که ازشراب حریفان سفله گلناری . امیدی رازی.

رجوع به: قناعت توانگر...، شود .

مراسر نهان گرشود زیرسنگ   ازآن به که نامم برآید به ننگ . فردوسی .

مرافرات زسر برگذشت و تشنه ترم. (روان تشنه برآساید از کنار فرات...) سعدی.

مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ اگر بازمانم بسختی زجنگ. فردوسی.

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی. فردوسی.

نظیر: پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم. سنائی.

۵ **مرا نام باید که تن مرگراست.** (بنام نکو گر بمیرم رواست ...) فردوسی.

رجوع به: اگر جاودانه نمانی ...، شود.

مرا نان ده و کفچه برسر بزن. ازشاهد صادق.

مرا نداند ز آنگونه کس که من دانم. (زهربدی که تو دانی هزارچندانم ...)

سوزنی. رجوع به: من آنم که من دانم ...، شود.

۱۰ **مر آنرا که جنبیدنش دولت است ملامت مکن گر نگیرد قرار.** عنصری.

مرائیست این خرم آنرا که هست (کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشك آید از جویبار هوا پرخروش وزمین پرزجوش خنك آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد ونان ونقل ونبید سر گوسفندی تواند برید ... ببخشای برمردم تنگدست.) فردوسی.

نظیر: هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم.

۱۵ **مر امید راهست دامن فراخ در ختیست بر رفته بسیار شاخ**

هر آنگه که شد خشك شاخی بر اوی بر ویدیکی نیز بارنگ و بوی. اسدی.

مر اورا چه دینار و گوهر چه خاك که بایدش کردن همی در مغاك. فردوسی

نظیر: زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ وچه زر.

مر او را سزد سجده و آفرین که او آفرید آسمان وزمین

۲۰ (زمین پیش دادار بوسید و بس که بخشنده او یست و فریادرس...) فردوسی.

مر تورا نیکی سگالد یار تو چون مراورا تو شوی نیکوسگال.

ناصرخسرو. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

مر چشم خرد را زعلم بهتر ای پور پدر هیچ توتیا نیست. ناصرخسرو.

رجوع به: آنکس که داناتراست ...، شود.

۲۵ **مرخاتم را چه نقص اگر هست انگشت کهین محل خاتم.** خاقانی.

نظیر: شرف المکان بالمکین.

مرخر بدرا بطمع کاه وجو آرد

زیرك خربنده زیر بار بخروار. ناصرخسرو. نظیر:

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی ببند . سعدی .
السودان بالتمر یصطادون .

مر خرد را بعلم یاری ده که خردعلم را خریدار است

(.. نیک‌وبد زوبدان پدید آید که خرد چون سپید طومار است .) ناصرخسرو .
۵ رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

مرد آخر بین مبارك بنده‌ایست. (درپس هر گریه آخرخنده‌ایست...) مولوی .
نظیر : فکرت آخر است اصل بنا نظرهٔ اول است تخم زنا . سنائی .
هر که اول بین بود اعمی بود هر که آخر بین چه با معنی بود . مولوی .
چشم آخر بین تواند دید راست چشم اول‌بین غروراست و خطاست . مولوی .
۱۰ بآغاز اگر کار خود تنگری بفرجام ناچار کیفر بری . فردوسی .
بنگر آنها را که آخر دیده‌اند حسرت جانها و رشك دیده اند . مولوی .
حبذا دو چشم پایان بین راد که نگهدارند دین را از فساد
گر همی خواهی از سلامت ضرر چشم ز اول بند و پایان را نگر . مولوی .
هر که آخر بین تر او مسعود تر هر که آخر بین تر او مطرود تر . مولوی .
۱۵ عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند جاهلان آخر بسر بر میزنند . مولوی .
هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردد شرمسار
حکم چون برعاقبت اندیشی است پادشاهی بنده درویشی است . مولوی .
آخر این اقرار خواهی کرد هین هم ز اول روز آخر را ببین
میتوانی دید آخر را مکن چشم آخر بینت را کور و کهن
۲۰ هر که آخر بین تر او مسعود وار نبودش هردم بره رفتن عثار . مولوی .
نظرهٔ اولی نظرهٔ بلها .

مردارسکانرا و سکان هم‌آنرا . ازنفایس‌الفنون . نظیر : الذئب‌للضبع . خاشاك بکاله ارزانی شنبه بجهود .

مردارسگانرا وسگان مردارا . ازاسرالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

۲۵ **مردآزاده بگیتی نکند میل دو چیز**
تا وجودش به همه عمر سلامت باشد
زن نخواهد اگرش‌دخترقیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد . حکیم روحانی .

رجوع به : برای یکدمه‌شهوت ...، ورجوع‌به : اندرجهان تهی‌ترازآن ...، و رجوع‌به : لارهبانیة فی‌الاسلام ، شود .

مردان در میدان جهند مادر کهدان جهیم .

مردآن بود که روز بلاتازه رو بود

۵ **ورنه بگاه شادی نایدز کس فغان .** جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

مردان‌جهان بگوشه‌ای زان‌رفتند کامروز مخنثان‌جهان‌بگرفتند . عطار .

مردان رااز مادر شوی کرده عاراست . تمثل :

آنجا که حمیت است مردان را از مادر شوی کرده عار آید . عمادی شهریاری.

مردان را بمردان استمالت توان کردن . یعقوب ابن لیث . از تاریخ سیستان .

۱۰ **مردان را فریب نکنند .** ازتاریخ سیستان .

مردآنست‌که لب بندد وبازو بگشاید رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

مردان سوی دار ضرب تازند طفلان درم از سفال سازند . خاقانی .

مردآنکس‌است‌ازروی‌تحقیق که‌چون‌خشم‌آیدش‌باطل‌نگوید

(نه مرد است آن‌بنزدیك خردمند که با پیل دمان پیکارجوید بلی ..) سعدی.

۱۵ **مرد آنگه رسد بزیبائی که شود همچوباد صحرائی .** سنائی .

رجوع به : سفرمربی مرد است ...، شود .

مردان ندارند مردی‌نهفت . (به آذرگشسب ویلان‌سینه گفت که ...)فردوسی.

مردان نزنندلاف مردی . جامع‌التمثیل .

مردانه دوختیم‌و‌کس‌ازمانمیخرد روروزنانه دوزکه‌مردانه میخرند .

۲۰ رجوع به : رومسخرگی پیشه کن و ...، شود .

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند

تومست ازچه‌گشتی‌چون جرعه‌ای نخوردی. عطار.

مرد از پی راه کعبه تازد آن طفل بود که کعب بازد . خاقانی .

مرد اگر در دم ددان باشد به که همصحبت بدان باشد

۲۵ (... همچو دریاست صحبت اشرار که بود ایمنی آن بکنار .) مکتبی .

رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

مرد اگر یکقراضه‌کارکند زن بکد بانوی چهار کند

(... کر زشو خرج زن فزون باشد حال سامان خانه چون باشد .) امیرخسرو.

نظیر: کدخدا رود است و کدبانو بند. رجوع به: قناعت توانگر کند...، شود.

مرد این میدان نیست. نظیر: مرغ این انجیر نیست.

مرد باش یا درقدم مرد باش. جامع‌التمثیل:

مرد باهمت را فقرعذابی است الیم. (دوستدار تو ندارد بکف ازوصل توهیچ...)

۵ ابوحنیفهٔ اسکافی. رجوع به: الفقرسوادالوجه...، شود.

مرد باید با اهل خویش چون کودکی باشد. عمرابن‌الخطاب. از کیمیای سعادت.

کل امرءٍ فی بیته صبی.

مرد باید خواه خاص و خواه عام کو بود در فن و کار خود تمام

ذره‌ای گر نیك نامی بایدت در همه کاری تمامی بایدت. عطار.

۱۰ **مرد باید کو بخشم سخت خود قادر شود.** (قدرتش برخشم سخت خویش می‌بینم

روان...) منوچهری.

مرد باید نصف سرشرا شانه کند نصفش را نکند. باید صبح زود ازپی کار رفت.

مرد باید که بوی داند برد ور نه عالم پر از نسیم صباست. رجوع به:

آب کم جو...، شود.

۱۵ **مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد.** سعدی.

تمثل: گفت مرد آن بود که درهمه‌وقت سنگ زیرین آسیا باشد. کمال‌اسمعیل.

مرد باید که عیب خود بیند (... بر ره زور و غیبه ننشیند

تو اگر عیب خود همیدانی نه‌ای ازعامه بل جهانبانی. سنائی.

رجوع به: همه حمال عیب...، شود.

۲۰ **مرد باید که فزاید خطر ازدانش و دین**

ورنه از خواسته هرگز نشود مرد خطیر. بدیع‌الزمان.

مرد باید که گیرد اندرگوش ور نبشته است پند بر دیوار

(...باطل است اینکه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار.) سعدی.

نظیر: بشنوازهر که بود پندو بدان بازمشو که چومن بنده بود ابله و باقلب سلیم

۲۵ خرد ازبیخردان آموز ای شاه خــرد که بتحریف قلم گشت خطرمردقویم. ابوحنیفهٔ اسکافی

چو تو در مصحف از هوا نگری نقش قرآن ترا کند در بند.

ور ز زردشت بی هـوا شنوی زنده گرداندت چوقرآن زند. سنائی.

ازهر که دهدپند شنودن باید. ابوالفرج رونی. و رجوع به: انظر الی ماقیل...، شود.

مرد باید که مار گرزه بود نه‌نگارآورد چو ماهی شیم
مار ماهی نبایدش بودن که‌نه‌این‌ونه‌آن بود درخیم. ابوحنیفهٔ‌اسکافی.
نظیر: بمارماهی‌مانی‌نه‌این‌تمام‌ونه‌آن منافقی چه کنی مار باش یاماهی .
مرد بخردهرچه بخواهدبکف آرد (...چیزی‌ندهدبه زخردایزد دادار) فرخی .
۵ مرد بد دل هم‌بمیردچون دلیر . (در ره مردی ز مردن غم مخور...) ابن‌یمین.
مردبدوزخ‌رود برطمع‌مهتری . (گفت‌دل‌من‌بدورورو یاوه‌مگوی...)عمادی‌شهریاری.
مرد بزاز و زرگروعطار خوبی کار و نعمت بسیار . سنائی .
تعبیر رؤیای زرگر و بزازوعطار خوبی‌کار ونعمت فراوان است .
مرد بهنر نام‌گیرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع‌به: اندرجهان‌چو بیهنری...، شود .
۱۰ مرد بی توشه‌کاوفتاد ازپای برمیان‌بنداوچه درچه خزف . سعدی .
رجوع به : دربیابان خشك‌و...،شود .
مرد بی دینارچون بازی بود بی‌پر
بماند خیره بی‌پربازچون وقت شکارآید . (ولیکن...) لامعی .
مرد بی‌عیب نباشد . ابوالفضل‌بیهقی . رجوع به : همه جمال عیب...،شود .
۱۵ مرد بیکار و بسیارگوی نماندش‌نزدکسی آبروی. (دگر...) فردوسی.
رجوع به : آن خشت بود که...،شود .
مردتمام آنکه نگفت و بکرد وآنکه بگویدبکند نیمه مرد
آنکه نه‌گویدنه‌کندزن‌بود نیم‌زن‌است آنکه بگفت‌و نکرد. شمس‌تبریزی.
ازجنگ زهرالریاض .
۲۰ مرد ثابت‌قدم آن‌است که ازجانرود (...ورچه سرگشته بود گرد زمین‌همچوفلك)
مرد جولاهه چون سوارشود بکم از ساعتی فکار شود . سنائی.
مرد چندان قنوع باشد که درآتش جوع نباشد . مقامات حمیدی .
مرد چون بنگری دلست و زبان . (بزبان و بدل زبردستی...) فرخی.رجوع به:
المرء باصغریه...،شود .
۲۵ مرد چون‌پیر شدجبان‌گردد (...تیرچون ترشود کمان گردد .) ازسیرالعبادسنائی.
مرد چون سرخود نتواند نگاهداشت از دیگران چه چشم دارد .
مرد چون دانا شود دل دربرش دریا شود . (شمس‌چون پیدا شود آفاق از او
روشن شود...) ناصرخسرو . رجوع به : آنکس که داناتراست...،شود .

مردچون رنج بردگنج برد　　مرغ راحت بباغ رنج پرد

(... رنج بردار تابیابی گنج　　رنج ماریست خفته برسر گنج
هرکه باجهل و کاهلی پیوست　　پایش از جای رفت وکار ازدست
صفت کاهلان دین در راه　　هست لفظ من استوت یوماه
۵ اسب کودن بغزونیست روان　　ورنه چون خرندارد‌ی پالان.) سنائی.

رجوع به: ازتوحرکت ...، شود.

مرد چون گشت شناور نشکوهد زعباب. (قول چون یار عمل گشت مباش ایچ برنج ...) ناصرخسرو.

مرد چون میرد نامردپای گیرد. نظیر:

۱۰ تا بود گربه مهتر بازار　　نبود موش جلد و دکاندار. سنائی.

ازسستی آدمیزادگرگ آدمیخوارپیدا میشود. و رجوع به: **آشام منطویس**، شود.

مرد چهل‌ساله تازه اول‌چل‌چلیش است. چلچلی‌خلی ودیوانگی باشد. ومراد مثل آنکه مرد درچهل سالگی هنوز جوان ومایل بزنان باشد.

مردخدابه مشرق ومغرب غریب‌نیست (...هرجاکه‌میرودهمه ملک‌خدای‌اوست.)سعدی.

۱۵ **مرد خدا پرست‌که تقوی طلب کند**
خواهی‌سفید جامه وخواهی سیاه باش. حافظ.

رجوع به: حاجت بکلاه ....، شود.

مرد خردمند هنر پیشه را　　عمردوبایست‌دراین‌روزگار
تا یکی تجربه آموختن　　بادگری تجربه بردن بکار. سعدی:

۲۰ نظیر: تا بدانستمی زدشمن دوست　　زندگانی دوبار بایستی. عمادی‌شهریاری.

لن یلج ملکوت السماوات من‌لم‌یولد مرتین.

افسوس که ناچار همی بایـد مرد　　درمحنت و تیمار همی باید مرد
چون دانستم که چون همی‌بایدزیست　　در حسرت وآواز همی‌باید مرد. عطار.

تا توانستم ندانستم وچون دانستم نتوانستم. خواجه‌عبدالله انصاری.

۲۵ تا توانستم ندانستم چه سود　　چونکه دانستم توانستم نبود.

مردخماروو مطرب ورادی　　مایهٔ شادمانی و شادی. سنائی.

تعبیررویای خمار ومطرب شادمانی است.

مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل‌مباش (... مرد دندان مزد نبوی درد دندان‌کن مباش.) سنائی.

مرد خود بین خدای بین نبود. جامع‌التمثیل.

مرد دانا بهر چه در نگرد　　عیب بگذارد و هنر نگرد

(... هست در عیبها هنر بینی　　از میان صدف گهر چینی.)

نظیر: درهمه چیزی هنروعیب هست　　عیب مبین تا هنر آری بدست. نظامی.

۵ و رجوع به: ابلهی دید اشتری ...، شود.

مرد دانا شود ز دانا مرد　　مرغ فربه شود بزیرجواز. ناصر خسرو.

مردداناگردناممکن‌نگرددخیرخیر. (درجهان‌اورانظیری یافتن‌ناممکن‌است...) معزی.

مرد درتتق کبریا نیابد راه　　مگر که لشگرحرص وهواکند مقهور.

(بشدزخاطرم‌اندیشهٔ می ومعشوق　　برفت ازسرم آوازبربط وطنبور که ...) ظهیر.

۱۰ **مرددرزیرسخن پنهان است.** ازجامع‌التمثیل. رجوع به: المرء مخبو ...، شود.

مرد دنیا کرامتی نبود　　قیمتی جز قیامتی نبود. سنائی.

مردرا اعتبار درهنر است　　کان‌گرانمایه‌ازپی‌گهراست. از بهار وخزان کاشف شیرازی.

مردرااول بزرگی نفس باید پس نسب (... هست اندر ذات اواین هر دو معنی

۱۵ آشکار.) فرخی. رجوع به: آنجاکه بزرگ بایدت ...، شود.

مردراباسب خویشی کی بود　　عشق اسبش ازپی پیشی بود. مولوی.

مردرابخت‌جوانی بودضمان. (شکرخداازآنکه جوان‌است شاه ما...) ارزقی.

مردرابسخن دانند. رجوع به: المرء مخبو ...، شود.

مرد را تا نبود بینائی　　چه‌گهردرنظروی‌چه‌گیاه. نیما.

۲۰ **مرد را خصم ودشمن دانا　　بهتراز دوستان همه‌کانا.** سنائی.

رجوع‌به: دشمن دانا به از...، شود.

مردرا درلباس خلقان جوی　　گنج‌درجایهای ویران جوی. سنائی.

رجوع به: گنج درویرانه است، شود.

مرد را دل شکسته دارد جفت　　تیر راپای بسته دارد جفت. سنائی.

۲۵ رجوع به: ازبلادوری طمع داری ...، شود. ورجوع به: لارهبانیةفی‌الاسلام، شود.

مرد را رسوا کند بس زود زر. (مرد میترسید زان کش بود زر...) عطار.

نظیر: زر محك مردم بدگوهراست.

مرد راسرخ و زرد نفریبد. (کودك از زرد و سرخ نشکیبد...) سنائی.

مرد را شرم سرخ روی کند — خلق را خوب خلق و خوی کند
(هر که او از گذشته یاد کند — با دل خود بشرم داد کند
شرم دل را شکسته دارد تن — شرم بستاندت ز ما و ز من
شرم با خود ترا بجنگ آرد — شرم رویت بنام و ننگ آرد
۵ هر که را کرد شرم از او دوری — بدرد پرده های مستوری
شرم باشد بلاف نگرائی — بحدیث گزاف نگرائی...
یافت عثمان ز شرم ایمان زین — کاتب وحی گشت و ذوالنورین.) اوحدی.
رجوع به : الحیاء من‌الایمان ، شود.

مرد را عقل رای زن باشد — سغبهٔ فال گوی زن باشد. سنائی.
۱۰ رجوع به : اندرجهان به ازخرد... ، شود.

مرد را کار و کار را مردان. (چیست بهتر در این جهان جهان...) سنائی. رجوع به: ازهر کسی کاری... ،شود.

مرد را کو ز رزم پیمایه است — دامن خیمه بهترین پایه است. سنائی.
مرد را گلشن است سایهٔ تیغ (...ورنه گیرد چو حیز راه گریغ.) سنائی.
۱۵ **مرد را نام نکو به زهزاران پسر است.** (گر پسر نیست ترا نام نکوهست ترا...) معزی. رجوع به : اگرجاودانه نمانی... ،شود.

مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز. (ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل که...) حافظ. رجوع به : ازخطر خیزد خطر... ،شود.

مرد را یار عزم و هنر و بس. (نان زخود خواستی نز دگر کس...) بدیع‌الزمان.
۲۰ **مرد رهی دامن مردی بگیر — زنده دلی در ره مردی بمیر**
(... هرچه بدان نور بصر یافتند — از نظر اهل نظر یافتند.) خواجو.
رجوع به : به مردی گردی... ،شود.

مرد سرکش ز هنرها عاریست — پشت خم خاصیت پر باریست
شاخ بی میوه کشد سر بقیام — شاخ پرمیوه شود خم بسلام. جامی.
۲۵ رجوع به : از تواضع بزرگوار... ،شود.

مرد سر میدهد سر نمیدهد. رجوع به : آن شنیدی که گفت دمسازی... ،شود.
مرد سفلی دشمن بالا بزد — مشتری هر دکان پیدا بود. مولوی.
مرد سقا و گلگر و حمال — هرسه زانرا دلیل دان بر غال. سنائی.

تعبیر رؤیای سقا و گلگر و حمال مال است .

مرد صورت مرد دور اندیش نیست. (صورتت چون خلط و خونی بیش نیست...) عطار .

مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود

(...صوفی آنست کز تمنی و خواست گشت بیزار یکره و برخاست .) سنائی .

۵ **مرد طباخ نعمت بسیار .** سنائی . تعبیر رؤیای طباخ بنعمت بسیار رسیدن باشد .

مرد غرقه گشته چون خسبد بگو . خفته درمسجد خود اورا خواب کو...) مولوی .

مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب ار فکر او خطا نبود

ز آنکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود

گر قضا هست جهد نیست مفید ور قضا نیست خود بلا نبود . ابن یمین .

۱۰ اقتباس از : ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر

یوم ماقدر لم اخشی الردی واذا قدرلم یغن الحذر . منسوب به : علی علیه السلام.

رجوع به : اجل نامده قوی زره است ، شود .

مرد کاری وزن کاری تابگردد روزگاری .

مرد کریم هم خطا هم عطا کند فرموش . (ای خداوندبنده خاقانی عذر خواه

۱۵ است عذر او بنیوش آنچه خود میکنی زفضل مگوی وآنچه او میکند زجرم بپوش هردو فرموش کن که . . .) خاقانی .

مرد کشتی چه مرد دریا شد . (بندهٔ عشق جان حر باشد...

سر کشتی آرزوت ببر قعر دریاست جای طالب در

طالب در وآنکهی کشتی در نیابی نیت باین زشتی

۲۰ عزم خشکی بر اسب و برخر کن چون بدریا رسی قدم سر کن

مرد در جوی را بدریا بار جان و سردان همیشه پای افزار

در چنین جوی ورنه پیش دکان تو و خر مهره ای وتائی نان .) سنائی .

رجوع به : نازپرورد تنعم...،شود .

مرد کشد رنج آز از جهت آرزو

۲۵ **طفل برد درد گوش از قبل گوشوار .** خاقانی .

مرد کم گوینده را مغزیست زفت قشر گفتن چون فزون شد مغز رفت . مولوی.

مرد کورانه گهر باشد و نه نیر هنر

حیلت اوست خموشی چو تهیدست غنیم . بوحنیفهٔ اسکافی .

رجوع به : اگر طوطی زبان می‌بست ...، شود .

مردکه تنبانش دوتا شد فکر زن نو میافتد .

مردکه دوکار نباشد جسور دور بوداز همه لذات دور . ایرج‌میرزا.

نظیر : من راقب الناس مات هماً و فاز باللذة الجسور

۵ **مردکه‌فردوس‌دیدکی نگردخاکدان** (... وآنکه بدریا رسید کی‌طلبدپارگین.) خاقانی .

مردگان دانندقدر عمر وبس . (تو چه‌دانی قدر عمر ای هیچکس ...) عطار.

مردگرددهرکه‌ازدل‌خدمت‌مردی‌کند.)خادم‌پیرمغان‌شوکاتبی‌چون‌عاقبت...) کاتبی.

مردکی‌کفر وزندگی‌دین است هرچه‌گفتند مغزآن این است. سنائی .

۱۰ **مردم آن است که دین است و هنر جامهٔ او**

نه‌یکی‌بیهنر وفضل‌که‌دیباش‌قباست. ناصرخسرو.

رجوع به : اندرجهان بیهنری ...، شود .

مردمان را بچشم وقت نگر . نظیر :

گر کهان مه شدند خاقانی تو در ایشان بمنکری منگر

۱۵ کهتری را که مهتری یابد هم بدان چشم‌کهتری منگر

خردشاخی که‌شددرخت‌بزرگ در بزرگیش سرسری منگر

هر ذلیلی که حق عزیز کند آن عزیزیش این سری منگر

گاو را چون خدا بیانگ آرد عمل دست سامری منگر . خاقانی .

مردمانرا خرد ورای بدان داد خدای

۲۰ **تا بدانندبداز نیك وسرودازقرآن.**فرخی.

مردم‌آنرادان‌کزاوآزاده‌راآزار نیست. (مردمی‌ورزوهگرزآزارآزاده‌مجوی ...) ناصرخسرو .

مردمان‌زیراین حدیقهٔ سبز پاسخ‌گشته یا دراین سخنند. مجیربیلقانی.

رجوع به : الناس احادیث ، شود .

۲۵ **مردم از علم شود عالم نزجامه و لاف**

جاهل‌ازکسوت‌ولاف‌افسرکیهان‌نشود.سنائی.

مردم ازگفتن نبیند جززیان . (دانش‌اندردل‌بودنی‌درزبان...) امیرحسینی‌ساداة.

رجوع به : اگر طوطی ...، شود .

مردم از مردم برد. تمثل :

مهتران بسیار دیدم کس چنین مهتر نبود   راست گویدهر که گویدمردم ازمردم برد. فرخی.

در ترجیعات . شاید نظیر دست بالای دست بسیار است ، باشد.

مردم از مردم کمال یابند . ابوالفضل بیهقی . ورجوع به : آلوچوبآلو ...، شود.

مردم از نیك نیك خوگردد   باز چون بدبود چنوگردد . سنائی .

رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .

مردم بدو نیك باتن خویش کنند. ازقرةالعیون. رجوع به: ازمکافات عمل...،شود.

مردم بشهرخویش نداردبسی خطر   گوهر بکان خویش نیارد بسی بها.

معزی . نظیر: المندل الرطب فی اوطانه حطب. رجوع به: ازهدالناس فی العالم...،ورجوع

به : سفر مربی مرد است ... ، شود .

مردم بمردم بودارجمند . (اگرچندباشدبزرگ وبلند که ...)فردوسی. نظیر:

مردم بمردم گرامی بود . (بمردم خردمند نامی بود که ...) اسدی .

مردم بی اصل و بی گوهر نیابدسروری.(سروری اصل و گوهر برترین سرمایه است...

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار   پای دارد سروری بر تو چو باشد جوهری.) سوزنی.

مردم بیقدر را زنده مشمار . از قابوسنامه .

مردم بیمار باشدیافه گوی و هرزه لا.(گر تراطعنی کنندزیشان مگیر ازبهر آنك..)سنائی

مردم بیهش جویدبدل مشك پیاز . (هر که او بر تو بدل جویدباهش نبود...)قطران.

رجوع به : خر چه داند ...، شود .

مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگر بارخورده باشند.ازقابوسنامه.

رجوع به : هر کسی انگشت خود ...، شود .

مرد محسن لیك احسانش نمرد

(محسنان مردند و احسانها بماند   ای خنك آنرا که این مرکب براند

گفت پیغمبر خنك آنرا که او   شد ز دنیا ماند از او فعل نکو

نزد یزدان دین و احسان نیست خرد   وای آنکو مرد و عصیانش نمرد

. . . .   تا نپنداری بمرگ او جان سپرد.) مولوی.

مردم خطر عافیت چه داند   تا بند بلا را نیازماید . مسعود سعد سلمان .

نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

مردم دلداده راچه سود کند پند. (پند دهی کز بلای عشق حذر کن...)ادیب صابر.

مردم‌دیده‌چو خودبینی نکرد جای‌خود جز دیده می‌ بینی‌نکرد. عطار .
مردم را از تهمت گزیر نیست. نقل از تاریخ گزیده .
مردم را به‌مردم آزمای پس بخویشتن (... که هر که بکسی نشایدبتوهم‌نیز نشاید .) از قابوس‌نامه.
۵ مردم را پیش خلق پنددادن چون ملامت باشد . از قابوسنامه . نظیر : النصح فی‌الملاء تقریع .
مردم را درغیبت‌همان‌گوی‌که درروی توانی‌گفت . خواجه‌عبدالله انصاری .
مردم روزی نبود بی‌حسود (... دریا هرگزنبود بی‌نهنگ.) مسعودسعدسلمان.
مردم زعلم وفضل وشرف یابد نزسیم‌وزر وازخزطارونی. ناصرخسرو.
۱۰ رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .
مردم‌زورزش همی‌گیرد ارز . (بشددای‌واندیشه‌وکشت‌ورز که...) فردوسی.
مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار وگاه‌بخرد
تاش‌شکم‌خوارداری‌وندهی‌چیز ازتوچوفرزندمهربانت‌نبرد
راست‌چوچیزی‌بدست‌کردوقوی‌شد گرتو بدو بنگری‌چوشیر بغرد .
۱۵ ناصرخسرو . رجوع به : اجع کلبک ، شود .
مردم‌شجراست وجهانش‌بستان بستان‌نبود چون‌شجرنباشد . ناصرخسرو.
مردم‌عیب خویش نتوانندداانست. ابوالفضل بیهقی. رجوع‌به: همه‌حمال‌عیب...شود.
مردم مدرسه را خوب شناسد یغما
کافرم‌من‌اگر این طایفه‌دین دارانند .
۲۰ مردمصاف در همه جا یافت می‌شود
درهیچ‌عرصه‌مردتحمل ندیده‌ام. صائب.
مرد نبودهرکه نه‌عاشق باشد . (هرآدمئی که حی ناطق باشد
باید که چوعذرا وچو وامق باشد هرکو نه‌چنین بود منافق باشد ...) قابوسنامه .
نظیر : گر عشق نیست تراکز طبع جانوری ، سعدی .
۲۵ مردم‌نوکیسه‌حق‌شناس نباشد (طرزسخن‌این‌درآن کتاب که‌هر گز...)سیف‌اسفرنك.
مردمهمان آورد نامرد ننگ . (باد یاران‌آورد بازیچه جنگ ...)
مردم یافه‌سخن‌را نتوان بست دهان. (هم‌بگویندی گرجای‌سخن‌یابندی...)فرخی.
مردمی بهترکه مردم زادگی. قرةالعیون. رجوع‌به: آنجاکه‌بزرگ‌بایدت...، شود.

مردمی چیست سرپوشیدن پهلوانی بخیر کوشیدن . اوحدی .

مرد میدان او نیست . تمثل :

چنین که جام می لعل اوست مرد افکن در این زمانه کسی نیست مرد میدانش . سلمان ساوجی .

مرد میرائی چه داند قدر مال (سرزشکر دین از آن بر تافتی کز پدر میراث مفتش یافتی ... رستمی جان کند و مجان یافت زال .) مولوی .

مردم بکفن باید . تمثل .

خون همی ریزی و نکنی بجز این شغل دگر خوب داهی زده ای مردم بکفن باید . رضی نیشابوری .

رجوع به : ذی فن برذی فنون ،... شود .

مردمی کن که مردمی کردن مرد آزاده را کند بنده . از جامع التمثیل .

نظیر : بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش سعدی .

مرد نادان چو قصد دانا کرد از تن خویشتن برآرد گرد . سنائی .

مرد نادان ز مردمی دور است (دل بی علم چشم بی نور است ...) اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

مردن آدمی بناکامی بهتر از زیستن به بدنامی . امیرخسرو دهلوی .

مرد نام ازعشق گیرد نه زجاه در بر فرهاد خسرو خامل است. مرحوم ادیب.

رجوع به : باشد از عشق قوت مردان ...، شود .

مرد نامی ولیک کم زنی . (از توکل نفس تو چند زنی ...) سنائی .

مرد نباید که تنگ حوصله باشد . (دوست نباید ز دوست در گله باشد ...)

مردن بعزت به که زندگی بمذلت . کج . نظیر :

مردن بنام به از زنده دشمن بر او شاد کام. (چنین گفت مؤبد که...) فردوسی.

مردنت به که مردم آزاری .(ای زبردست زیردست آزار گرم تا کی بماند این بازار بچه کار آیدت جهانداری ...) سعدی .

مردن مردن است جان کندنش چیست .

مرد نه محتاج یاری کس است همت او تکیهٔ پشتش بس است

تکیه چه آری بعصای کسان زنده نشد کس بیتای کسان . امیرخسرو دهلوی . رجوع به : کس نخارد ....، شود .

مردود خلق باشد مقبول ذوالمنن. (بفکن حجاب جسم که تا بشکنی طلسم...) قاآنی.

نظیر : قبول حق بود ردخلایق . آنچه برتن قبول برجان رد . سنائی . ورجوع به: ازپی ردوقبول‌عامه ...، شود .

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند . (سعدیا مردنکونام نمیردهر گز...)سعدی.

مرده ازجوع به که زنده بقرض (هرچه داری بقرض ده بالفرض ...

۵ گر شود مرد ره بچاه دچار به که گردد بقرض خواه دچار .) مکتبی .

رجوع به: اندرجهان تهی‌ترازآن ...، شود .

مرده ازنیشتر کجا نالد . رجوع به: مثل بعد شود .

مرده ازنیشترمترسانش . (ازملامت چه‌غم خورد سعدی ...) سعدی . نظیر :

برآرد گرچه نشترتیز فصاد زمرده کی‌جهاندخون زقیفال. آقای‌حاج‌سیدنصرالله‌تقوی

۱۰ الشاة‌المذبوحة‌لاتألم‌بالسلخ. مرده‌دل‌آزرده نگرددز کوب. ناصرخسرو. مرده‌ازنیشتر کجانالد.

مرده بازنیاید . ابوالفضل بیهقی . نظیر :

شو تا قیامت ایدر زاری کن کی‌رفته را بزاری‌بازآری . رودکی .

مرده به تابکام عدو زیسته . تمثل :

بگذر ز شر اگر نبود خیری تا رسته به ز خار بود رشته

۱۵ نشنودی آن مثل که زند عامه مردن به ازبکام عدود زسته . ناصرخسرو.

نظیر: برآن‌زندگانی‌بباید‌گریست که برکام بدخواه بایست زیست. مرحوم‌ادیب .

مرده بهتر که‌زنده‌ومغبون . (درسخاوت چنانکه خواهی ده

لیکن اندر معاملت بسته ستد وداد رامباش زبون...) سنائی .

مرده دل‌آزرده نگردد زکوب . (میوهٔ نوباوه نترسد زچوب ...) ناصرخسرو .

۲۰ رجوع به: مرده ازنیشتر ...، شود .

مرده راکه بحال خودگذاری کفن خویش بیالاید . رجوع به:ازبندگیرد بد اندیش ...، شود .

مرده ریك بامرده میرد . نظیر: رجوع به: مال مرده ...، شود .

مرده سخن نگوید . رجوع به: ازمرده حدیث نیاید ...، شود .

۲۵ **مرده شوی رابهشت وجهنم کارنیست.** رجوع به: فقرهٔ بعدشود .

مرده شوی ضامن بهشت وجهنم نیست .

مردۀمراهیچکس‌چون من‌نگرید. ازنفایس‌الفنون. رجوع به: کس‌نخارد...،شود .

مردهنر پیشه خودنباشد ساکن کزپی کاری شده است گردون گردان .

بوحنیفهٔ اسکافی. رجوع به: ازتوحرکت ...، ورجوع به: افحسبتم ...، شود .

مردهنرمندکش خرد نبود یار   باشدچون دیده‌ای که باشد ارمد .

(مرد هنر متد کش نباشد گوهر   باشدچون‌منظری قواعداو د...)منوچهری.

مرده نشود زنده زنده (۱) بستودان شد

۵ **آئین جهان چونین‌تاگردون‌گردان شد .** منسوب برودکی.

مرده و آنگه بطبیب آمده ! (درنظرخویش غریب‌آمده ...) خواجو .

مرده ومرد رازمرگ‌چه باك . (جزدورنگی‌نشد زمرد هلاك ...) سنائی . نظیر:

چون مردن تو مردن یکبار گی‌است   یکبار بمیر این چه بیچار گیست

خونی ونجاستی ومشتی رگك‌وپوست   انگارنبود این چه غمخوار گیست.) خیام .

۱۰ **مرده‌هرچندعزیزاست‌نگه نتوان‌داشت .** (دل چو افسرده شد ازسینه برون باید کرد ...) ازجامع‌التمثیل . نظیر :

زآنکه عشق مردگان پاینده نیست   چونکه مرده سوی ما آینده نیست

عشق زنده در روان و در بصر   هر دمی باشد ز غنچه تازه تر . مولوی .

مردی بایدکه قدرمردی داند . ازجامع‌التمثیل. نظیر: قدر زر زرگرشناسد قدر

۱۵ کوهر کوهری .

مردی بچهل سال مردگردد وازصد یکی‌شایسته‌آید . غزالی. ازنصیحة‌الملوك

مردیت بیازما و آنگه زن‌کن (...دخترمنشان بخانه وشیون‌کن .) سعدی . نظیر:

کلنداز نمدکی کندکان‌سنگك. فردوسی. تورا که دست بلرزد گهرچه دانی‌سفت. سعدی.

مردی‌رابه دارمیبردند زن‌میگفت درباز گشتن یك شلیتهٔ‌گلی برای من بخر.

۲۰ **مردیزدان‌شو وایمن‌گذرازاهرمنان.**(دامن‌درست‌بدست آروزدشمن‌بگسل...)حافظ

مردیزدان‌گرنباشی‌جفت‌اهریمن‌مباش.(گردپاکی گرنگردی گردخاکی‌هم‌مگرد...)سنائی

مردی ز مردان نشاید نهفت . (بخندید رستم بآواز گفت   که...) فردوسی .

مردی‌که نان ندارد، یك‌گزربان ندارد .

مردی‌که‌هیچ‌جامه‌نداردباتفاق   بهترزجامه‌ای‌که‌دراوهیچ‌مردنیست.سعدی

۲۵ **مردی‌گردی چوگرد مردی گردی .** (خواهی که‌دراینزمانه‌فردی گردی   وندرره دین‌صاحب‌دردی گردی   روزان وشبان بگرد مردان میگرد ...) خواجه‌عبدالله انصاری .

نظیر: چون درفتد این‌عنان بدستت   در هیچ رکاب نا دویده . اوحدی .

---

(۱) شاید ، مرده (؟)

رجوع به : اگر مردی ...، شود .

مردی نبود ستیزه با دلشده ای.

(ازجور ستیزه ات بهر بیهده‌ای در هر نفسی برآرم آتشکده‌ای

ابروی تو در چشم رهی بتکدهٔ . . . .) ازرقی .

۵ **مردی نبود فتاده‌را پای‌زدن** (گر در نظرخویش حقیری مردی

ور بر سرنفس خود امیری مردی . . . .

گردست فتاده را بگیری مردی .) پوریای ولی .

درمجموعهٔ اشعاررودکی فراهم آوردهٔ آقای نفیسی این رباعی برودکی نسبت داده شده ومصرع

دوم چنین ضبط است : بر کورو کرارخرده نگیری مردی .

۱۰ **مردی همه شب برسر بیمار گریست**

چون روز شد او بمرد وبیمار بزیست . سعدی .

نظیر: ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنگ جان بمنزل برد . سعدی .

فکم من صحیح مات من غیر علة و کم من مریض عاش دهراالی دهر

و کم من فتی یمشی و یصبح آمنا وقدنسجت اکفانه‌وهولا یدری. منسوب به‌علی‌علیه‌السلام.

۱۵ اجل کشته میرد نه بیمارسخت .

مرزنانرا برهنگی جامه است خاصه آنرا که‌شوخ‌وخودکامه‌است.سنائی

مرزنان‌راست جامه‌اندرخورد هرچه باشد رواست جامهٔ مرد . سنائی .

مرزنان راست کهنه تو برتو مرد را روز نو و روزی نو . سنائی .

مرسفیهانرا رباید هر هوا زانکه نبودشان‌گرانی قوی

۲۰ (. . . لنگر عقل است عاقل را امان لنگری‌دریوزه کن از عاقلان .) مولوی .

مرسگانرا عید باشدمرگ اسب (... روزی‌وافربودبی‌جهدو کسب.) مولوی .

نظیر : مرگ خربود سگ راعروسی .

مرغابی بچه راشناه نبایدآموخت. (مثال‌پادشاه زادگان مثال مرغابی‌بود و...)

قابوس‌نامه . رجوع به: بچهٔ بطاگرچه .. ، شود .

۲۵ **مرغ آمین درراه بودن.** مرغ‌آمین‌درراه بودن چنانکه اختر گذشتن درعقایدعامه

این‌است که گاهی‌درحین‌دعا ویانفرین مرغی‌بنام مرغ‌آمین‌درپروازویااختری مساعدمسلط

باشد وسبب برآمدن ومستجاب شدن‌آن نفرین یاآفرین گردد .

نظیر: بسافالی که ازبازیچه برخاست چواخترمیگذشت آن فال‌شد راست. نظامی.

مرغ است هم آن طوطی وهم جغد ولیکن

این ازدر قصر آمد وآن ازدر ویران

(...هرچند که قرطه بود وهردو بیکجای ازدامن برتر بود ای پیر گریبان.) ناصرخسرو.

۵ **مرغ این انجیر نیست**. تمثل:

بروکه فکرت تونیست مرد این‌دعوی بروکه خاطرتونیست‌مرغ‌این انجیر. انوری.

نظیر: مرداین میدان نیست. مرغی که انجیرمیخورد نوکش کج‌است. طعمهٔ هرمرغکی انجیرنیست. مولوی.

مرغ باهیبت‌سیمرغ کجادارد پای.(اوچوسیمرغ‌است آری‌وشهان‌جمله‌چومرغ...)فرخی

۱۰ **مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر ازبرگ تره برخوان است**

وآنکه‌رادستگاه‌وقدرت‌نیست شلغم پخته مرغ بریان است. سعدی.

رجوع به: آدم گرسنه سنگ را ...، شود.

مرغ بمرغ توان‌گرفتن. یعقوب‌بن لیث. از تاریخ سیستان.

مرغ بیوقت خوان راسر برند. تمثل.

۱۵ مرغ بیوقتی سرت باید برید عذر احمق را نمی‌باید شنید. مولوی.

زبان تیغ داند کرد تفسیر سقط بانگ خروس بیگهی را. اثیر اخسیکتی.

ندانی که چون مرغ بیوقت‌خواند بجای پر افشاندن سر فشاند. نظامی.

جبر گفتن در میان رهـزنان مرغ بی‌هنگام کی یابد امان. مولوی.

دیو گوید بنگرید این خام را سربرید این مرغ بی‌هنگام را. مولوی.

۲۰ او خروس آسمان بوده ز پیش نعره‌های اوهمه دروقت خویش. مولوی.

مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو ترك ما گو خون ما اندر مشو. مولوی.

چون‌شمع‌صبحگاهی وچون مرغ‌بیگهی الاسزای کشتن و گردن‌زدن‌نیند. خاقانی.

مرغ بی هنگام شد آن چشم او از نتیجهٔ کبر او و خشم او

سر بریدن واجب آمد مرغ را کو بغیر وقت جنباند درا. مولوی.

۲۵ **مرغ پرنارسته چون پران شود لقمهٔ هرگربهٔ دران شود**

(... چون بر آرد پر بپرد او بخود بی تکلف بی‌صفیر نیك وبد.) مولوی.

مرغ پند راتلخ آمدآواز. (نظامی برسرافسانه شوباز که...) نظامی.

رجوع به: الحق مر، شود.

مرغ جائی رودکه چینه بود   نه‌بجائی رودکه‌چی نه‌بود . سعدی .
رجوع به : این دغل دوستان ...، شود .

مرغ‌خانگی‌دانه‌ای‌درخوردپس‌گوهر‌بزاد. (آن‌مثل‌خواندی‌که..)(؟)خاقانی.
مرغ خانه اشتریرا بی خرد   رسم مهمانش بخانه می برد
۵ **چون‌بخانهٔ‌مرغ،اشترپانهاد   خانه‌ویران‌گشت‌وسقف اندر فتاد.** مولوی.
مرغ دانا قفس شکن باشد. (عشق بی چار میخ تن باشد ...) سنائی .
نظیر:مرد کرد نهادخودنتند   شیر صندوق خویش خود شکند . سنائی .
مرغ درقفس ایمن بودزچنگل باز.(زتنگنای‌قناعت قدم‌منه‌بیرون که..)عمعق.
مرغ درهوایش پرمی‌افکند تمثل :
۱۰ رفته از پیش او و پیش گرفتم   راهی سخت و سیاه چون دل کافر
راهی‌چون‌پشته‌پشته‌سنگ‌ودرآن‌راه   سینهٔ بازان بنعل گشته مصور
بنهد اندر زمینش شیر همی چنگ   بفکند اندرهواش‌مرغ‌همی‌پر. مسعودسعدسلمان.
مرغ‌دل. ترسنده. مثال:سرحسنك ازما پنهان‌آورده‌بودند وبداشته‌درطبقی‌بامکبه‌پس گفت نوباوه آورده‌اند از آن بخوریم همکان گفتند خوریم گفت بیاریدآن طبق بیاوردند
۱۵ سرحسنك‌را دیدیم همکی متحیر بشدیم و من از حال بشدم ... گفت ای ابوالحسن تو مردی مرغ دلی سر دشمنان چنین‌باید . ابوالفضل بیهقی .
اندر آن صف که زور دارد سود   مرد را مرغ دل نباید بود . سنائی .
هوای لطف تو از بهرصیدمرغ‌دلان   زدامگاه رجا دانهٔ گمان برداشت. سیف‌اسفرنك.
بستهٔ دام‌تو اند مرغ‌دلان روزوشب   تا نکشی چون‌شوند ازقفس‌غم‌رها سیف‌اسفرنك.
۲۰ بازچترت‌چون بخسبددشمنت‌آن‌مرغ‌دل   همچومرغ‌نیم‌بسمل‌حالی افتددرطپش. کمال‌اسمعیل
بر مرغ دلان چرا زنی سنگ جفا   ای توز کمان گروهه دل‌سنگین‌تر. کمال‌اسمعیل.
کسی کش دل مرغ اندر کنار   بدام اندر افتاده به‌مرغ وار . مرحوم ادیب .
نظیر : اشتر دل . گاودل . بزدل . آهودل . بددل . کبك‌زهره . گاوزهره . کلنگ‌دل .
مرغ دل ازآشیانی دیگراست
۲۵ **عقل وجان را سوی او آهنگ نیست** . عطار .
مرغ دم‌سوی‌شهر وسرسوی‌ده   دم‌آن مرغ ازسر اوبه . سنائی .
نظیر : برسر بارو یکی مرغی نشست   از سرو دمش کدامین بهتر است
گفت اگر رویش بشهر و دم بده   روی او از دم او میدان تو به

ورسوی شهر است دم‌رویش بده   خاك آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .

رجوع به: «دمرو دمردرا ... ، شود .

مرغ دندانش‌را داده‌سبزی گرفته . مرغهای خانگی بسیار سبزی دوست دارند .

مرغ‌دیدی‌که‌بچه‌زوبیرند   چاوچاوان‌درست‌چونان‌است. منسوب‌برودکی(۱).

۵ **مرغ را بشغال سپردن** . نظیر : گوشت را بگربه سپردن . مشك‌را به‌بادسپردن .

مرغ‌راپرمیبردتاآشیان(... پر مردم همت است ای مردمان.) مولوی .

مرغ را چینه باید و کودك را شیر . (و بزرگان گفته‌اند ...) از فتوت نامهٔ ملاحسین کاشفی .

مرغرادانه‌دادن از دین است. (... منطق الطیر عاقلان این است .) اوحدی .

۱۰ **مرغ راهیم بلطف صیدکنند   پس ببرند سر بناکامش** . خاقانی .

مرغ‌زیرك‌چون به‌دام افتد تحمل بایدش . (ایدل اندربند زلفش‌از پریشانی‌منال ...) حافظ .

مرغ زیرك که میرمید ازدام   باهمه‌زیرکی بدام افتاد .

مرغ شد وبهوا رفت . تمثل :

۱۵ گر این پیرهن زو نشان نیستی   جز اینمان بدل درگمان نیستی
که مرغی شد و بر هوا پر گشاد   قفس هشت و بگشاد راه گشاد . مرحوم ادیب .

مرغ عاشق‌طرب‌انگیزبودآوازش.(مطرب‌آمادهٔدردی‌است‌که‌خوش‌مینالد...)سعدی

مرغ فتنهٔ دانه ، برباِم است او   پرگشاده بستهٔ دام است او
چون بدانه داد او دلرا بجان   ناگرفته‌مرو را بگرفته دان . مولوی .

۲۰ **مرغ‌فربه شود بزیر جواز** . (مرد دانا شود زدانا مرد ...) ناصر خسرو . جواز گویا بمعنی سبد است .

مرغ کان ایزد کند چون مهرپرد بر سپهر
مرغ‌کان‌عیسی‌کند بس‌خوار باشدپیش‌خور.سنائی.

مرغ‌کاواندرقفس زندانی‌است   می‌نجوید رستن ازنادانی‌است.مولوی.

۲۵ **مرغ کاینجا رسید پر بنهد** . (شاخ کاینجا رسید بربنهد ..) ازسیرالعباد سنائی.

مرغ که آبکی خورد سرسوی آسمان کند . خاقانی .

نظیر : قطرهٔ آبی نخورد ماکیان   تا نکند سر بسوی آسمان .

مرغ‌گرسنه ارزن درخواب بیند . رجوع به: آدم گرسنه‌نان خواب می‌بیند، شود.

---

(۱)جای این‌شعر درردیف‌تشبیهات درذیل‌مثل‌مرغ ازبچه بریده‌چاوچاوان، بایستی‌نوشته می‌شد واین‌جا بی‌تناسب افتاده است.

مرغ گلین کی شود بی دم عیسی روان. (نیست مسلم مرا بی کلهت سروری...) اخسیکتی.
مرغ نیست که پایش را ببندم. کودک یا جوان را از نزدیکان و کسان مواظبت دائم باید.
مرغ هرچند فربه‌تر تخمدانش تنگتر. رجوع به: آنان که غنی‌ترند...، شود.
مرغ همسایه غاز می نماید. تمثل:

۵ نعمت ما بچشم همسایه صد برابر فزون کند پایه
چون ز چشم نیاز می بیند مرغ همسایه غاز می بیند. رشید یاسمی.

نظیر: کل مبذول مملول. ورجوع به: الانسان حریص علی مامنع، شود.
مرغ همه‌گیر هیچ گیر است.
مرغی را چه ذوق از سرو شمشاد که پروازش بود در دست صیاد. (که...)
۱۰ وحشی.

مرغیست انسان ای پسر از جد و جهدش بال و پر
بیجد و جهدش ظن مبر کین مرغ طیران پرورد. مرحوم ادیب.
مرغیست بدریا در گوید که دو گیرم
دل بر دو گمان چون سفری بر سر دو راه
۱۵ **صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید**
هرگز نبود سیر یکی روز بیک ماه
نایدش بچنگ آنکه سوی وی کند آهنگ
آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه. ناصر نسوی.

نظیر: با یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت. رجوع به: این یکی را که زائیده ای بزرگ کن، شود.
۲۰ **مرغیست صبر کو را جز خیر بال و پر نیست.**) جز صبر تیر اورا اندر جهان سپر نیست ....) ناصرخسرو. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد ...، شود.
رغی سر کوهی بنشست و برخاست
بنگر که از آن کوه چه افزود و چه کاست. نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید.
۲۵ **مرغ یکپا دارد.** عقیدت دیگر نکنم. رای نگردانم.
مرغی که آن خایه میکرد بمرد. اسکندر مقدونی. از تاریخ گزیده. رجوع به: مرغی که تخم زرین میکرد...، شود.
مرغی که انجیر میخورد نوکش کج است. تمثل:

برسماع راست هر کس چیر نیست طعمهٔ هرمرغکی انجیر نیست . مولوی .

نظیر : شغالیکه مرغ میگیرد بیخ گوشش زرد است .

مرغی که تخم‌زرین میکرد بمرد. فیلیپوس پدر اسکندرمقدونی سالی صدهزارخایهٔ زربدارابرسم باژمیفرستاد. چون‌وی‌بمرد واسکندر براریکهٔ‌ملك‌نشست این‌پیغام‌بدارا‌داد.

۵ فردوسی فرماید :

بدو گفت رو پیش دارا بگوی که از باژ ما شد کنون رنك وبوی

که‌مرغی که‌زرین همی‌خایه‌کرد بمرد و سرباژ بی مایه کرد . فردوسی .

رجوع به : آن دفترها را گاو خورد ، شود .

مرغی که‌خبر نداردازآب‌زلال منقاردرآب‌شورداردهمه‌سال. ازقرة‌العیون.

۱۰ نظیر : هر کجا باشند جوق مرغ کور بر تو جمع آیند ای سیلاب شور

تا فزاید کوری از شوراب ها زآنکه آب شور بفزاید عمی

اهل دنیا زان سبب اعمی دلند شارب شورابهٔ آب و گلند

شور میخور کور میچر در جهان چون نداری آب حیوان در نهان. مولوی .

مرغ چون بر آب شوری می‌تند آب شیرین را ندیده‌است اومدد. مولوی .

۱۵ مرغ کو ناخورده است آب زلال اندر آب شور دارد پر و بال . مولوی .

مرغ کاب شور باشند مسکنش او چه داند جای آب روشنش

ایکه اندر چشمهٔ شور است جات تو چه‌دانی شط وجیحون و فرات . مولوی .

آب شیرین چون نبیند مرغ کور چون نگردد گرد چشمهٔ‌آب شور . مولوی .

تمثل: چونکه آب‌خوش‌ندیدآنمرغ‌کور پیش او کوثر نماید آب شور . مولوی .

۲۰ **مرغی که نکو شد بسال سر دریوزه‌گر موردرشتاست.** بدیع‌الزمان.

مرکب ظن برفلکها کی دوید . (از حق ان‌الظن لا یغنی رسید ...) مولوی .

رجوع به : ان الظن ...، شود .

مرکب گفتار پی کن چنگ درکردارزن. (شاهراه شرع‌را برآسمان‌علم‌جوی...) سنائی . رجوع به : دوصد گفته ...، شود .

۲۵ **مرگ اگر مرد است گو نزد من‌آی** (... تا درآغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان او زمن دلقی رباید رنگ‌رنگ .)

مرگ اینرا هلاك و آن را برگ زهراینرا غذا وآنرا مرگ . سنائی.

رجوع به: ابلهی دیدأشتری ... ورجوع به: هرچیزی بجای خویش ...،شود.

مرگ باید دل است هم کاسه . (مرد را از اجل کند تا سه ...) سنائی .
نظیر: حدزده به‌بود که بیم‌زده .هر که ترسید مرد. ورجوع به: ازخطر خیزد...، شود .
مرگ بانبوه جشن است. تمثل :
شوم خود را بیندازم از آن کوه که چون جشنی بود مرگ بانبوه . ویس ورامین .
۵ سخنگو سخن سخت پاکیزه راند که مرگ بانبوه‌را جشن خواند . نظامی .
مرگ برای او وگلابی برای بیمار. بسیار بدبخت باشد .
مرگ بفقیر وغنی نگاه نکند . رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست، شود.
مرگ به‌است زندگانی اندرشماتت دشمن. (دلم بیردی جان‌هم ببر که...)فرخی.
مرگ بهتر که دشنام دشمن . (تیره شد پیش من روز روشن ...) بدیع‌الزمان .
۱۰ **مرگ بهتر که‌زندگانی تلخ** . (نشنیدی حدیث خواجهٔ بلخ ...) سعدی .
مرگ به‌دان که نیاز بهمسران . ازقابوسنامه .
مرگ پیروجوان نشناسد . تمثل:
جوانی و پیری بنزد اجل یکی دان چو دردین نخواهی خلل . فردوسی.
گر بجوانی و به پیریستی پیر بمردی و جوان زیستی . عسجدی .
۱۵ **مرگت آمد ای‌زینب‌جان‌بکف مهیا کن.**(...بی‌حسین‌شوی‌امروزفکرروزفردا کن.)
از شبیه ، مکالمات زینب علیهاسلام . روز عاشورا . بلاتشبیه :
عید نزدیک شد به پشتی که خفته مانده است گاو قربانی عمادی شهریاری .
مرگ جهل است وزندگی دانش مرده نادان و زنده دانایان
(نیست مرگ است هست هست حیات نیست کفر است و هست هست ایمان ...)
۲۰ ناصرخسرو . رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .
مرگ چاره ندارد. نظیر : مرگ‌را کی چاره هرگز جوشن‌وخفتان کند.قا آنی. کار نشد ندارد ، مشکلی‌نیست که آسان نشود . همم‌الرجال تقلع الجبال . رجوع به : از تو حرکت ...، ورجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
مرگ چون‌موم نرم‌خواهد کرد تن‌ما گرزسنگ وسندان‌است.ادیب‌صابر.
۲۵ رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
مرگ حق است . ابوالفضل بیهقی .
مرگ حق است‌الهی‌مرگ مصیبت‌نباشد.ازمرگ مصیبت‌مرگ بافقر یابدنامی‌اراده‌میشود.
مرگ حق است‌برای همسایه. نظیر:مارأیت یقیناً اشبه‌بالشک‌من‌یقین‌الناس‌بالموت

و غفلتهم عنه . حسن بصری .

مرگ خبر نمیکند .

مرگ خر بود سگ را عروسی . (چه‌خوش گفت آن نهاوندی بطوسی که...) نظامی

نظیر: مرسگان را عید باشد مرگ اسب روزی وافر بود بی جهد و کسب . مولوی .

تا نمیرد یکی به ناکامی دیگری شاد کام ننشیند .

مصائب قوم عند قوم فوائد . نعیم الکلب فی بؤس اهله . نفایس الفنون.

مرگ را کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند . (خصم را گو پیش تیغش جوشن و خفتان میوش ...) قاآنی .

مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست. مثلی زشت است که البته از قلبی زشت تر بر آمده .

مرگ سهراب نهانی بود از مرگ هجیر

گر چه زخمش بتن از تیغ گو پیلتن است. قاآنی.

مرگ شتری است که در هر خانه ای میخوابد. رجوع به : از مرگ خود چاره، شود.

مرگ غنی و فقیر نشناسد .

مرگ میخواهی برو بگیلان . کار بدلخواه تو شد، سپس ترا شکایت نباید کردن. اشاره:

گفت یکروزی بخواجه گیلکی نان پرستی نر گدا زنبیلکی

نان همی باید مرا نان ده مرا تا بگویم مر ترا این یک دعا

چون ستد زو نان بگفت ای مستعان خوش بخان و مان خودبازش رسان

گفت اگر آنست خان که دیده‌ام حق تو را آنجا رساند ای دژم . مولوی .

مرگ نوت مبارك باد. بدبختی دیگری فرا رسید . تمثل :

مرگ نوتان مبارك ای اهل حرم باز آمده‌ام که تا شما را ببرم .

از شبیه . زبان حال شمر در ورود بشام خطاب بأهل بیت .

مرگ همسایه واعظ تو بس است. (مجلس وعظ رفتنت هوس است ....) سنائی.

نظیر : یا خاطب الدنیا الی نفسها تنح عن خطبتها تسلم

ان التی تخطب غدارة قریبة العرس من الماتم

و ربما یرقد ذو عـزة اصبح فی اللحد ولم یسقم

یا واضع المیت فی قبره خاطبك القبر ولم تفهم . ابواسحق .

چند باشی باین و آن نگران پند گیر از گذشتن دگران

واعظت مرگ هم نشینان بس — اوستادت فراق اینان بس
پدرت مرد و با خبر نشدی — مادرت رفت و دیده ور نشدی
داغ فرزند و هجر همسالان — همه دیدی نمیشوی نالان
این دل و جان آهنین که تراست — نتوان کرد جز بآتش راست . اوحدی .

کفی بالموت واعظا .

عاقل آن باشد که عبرت گیرد از — مرگ یاران و بلای محترز . مولوی .

مرگ باترتیب (؟) تمثل :

ز فر بزم تو دی بوده در نعیم بهشت — ز دست حادثه امروز میکشم تعذیب
مرا از این مثل صوفیانه یاد آمد — که بیخرده نگیرند: مرگ باترتیب (؟) ظهیر فاریابی

مرگ یکبار (یا) یکدفعه ، شیون یکبار (یا) یکدفعه . مصیبتی ناگزیر هرچه زودتر واقع شود بهتر است .

مرم از دار تا بتخت رسی — پای بردار تابه بخت رسی . اوحدی .

نظیر: شیرمردان دین درآخر کار — نرد بانی بساختند از دار . سنائی .

رجوع به: ازخطرخیزد ...، ورجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

مرمرا آنچه نخواهی که بخری مفروش — بر تنم آنچه تنت را مپسندی مپسند . ناصرخسرو . رجوع به: آنچه بخود نپسندی ...، شود .

مرمرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد — حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن. سنائی

مرمرا تقلید شان بر باد داد — که دو صد لعنت براین تقلید باد

(صوفئی در خانقاه از ره رسید — مرکب خود برد و درآخور کشید
صوفیان درویش بودند و فقیر — کاد فقر ان یکن کفراً یبیر
هم درآندم آن خرك بفروختند — لوت آوردند و شمع افروختند
ولوله افتاد اندر خانقه — کامشبان لوت و سماع است ووله
لوت خوردند و سماع آغاز کرد — خانقه تا سقف شد پر دود و گرد
دیر یابد صوفی آز از روزگار — زان سبب صوفی بود بسیار خوار
چون سماع آمد ز اول تا کران — مطرب آغازید یك ضرب گران
خر برفت وخر برفت آغاز کرد — زین حراره جمله را انباز کرد
زین حراره پای کوبان تاسحر — کف زنان خر رفت وخر رفت ای پسر
از ره تقلید آنصوفی همین — خر برفت آغاز کرد اندر حنین
چون گذشت آن جوش و نوش آن سماع — روز گشت و جمله گفتند الوداع

خانقه خالی شد و صوفی نماند — گرد ازرخت آن مسافر می‌فشاند
خادم آمد. گفت صوفی خر کجاست؟ — گفت خادم ریش بین! جنگی بخاست .
گفت خر را من بتو بسپرده‌ام — من ترا بر خر موکل کرده‌ام
گفت من مغلوب بودم صوفیان — حمله آوردند و بودم بیم جان
۵ گفت گیرم از تو ظلماً بستدند — قاصد جان من مسکین شدند
تو نیائی و نگوئی مر مرا — که خرترا می برند ای بی نوا
گفت والله آمدم من بار ها — تا ترا واقف کنم زین کار ها
تو همی گفتی که خررفت ای پسر — از همه گویندگان با ذوق تر
بازمیگشتم که اوخود واقف است — زین قضاراضی است مردعارف است
۱۰ گفت آنرا جمله میگفتند خوش — مر مرا هم ذوق آمد گفتنش

. . . .

ورجوع به: ازخلاف آمد عادت ...، شود .

مر مغی را گفت مردی کایفلان — هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم — در فزاید فضل هم موقن شوم
۱۵ **گفت میخواهد خدا ایمان تو — تا رهد از دست دوزخ جان تو**
لیک نفس زشت و شیطان لعین — می کشندت جانب کفران و کین
گفت ای منصف چو ایشان غالبند — یار آن باشم که باشد زور مند
یار آن خواهم بدن کو غالب است — آنطرف افتم که غالب جاذب است
(... چون خدا میخواست ازمن صدق زفت — خواستش چه سود چون پیشش نرفت
۲۰ نفس و شیطان خواهش خود پیش برد — و آن عنایت قهر گشت و خرد ومرد
تو یکی قصر و سرائی ساختی — و ندرو صد نقش خوش افراختی
خواستی مسجد بود آن جای خیر — دیگری آمد مر آنرا ساخت دیر
یا تو بافیدی یکی کرباس تا — خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
تو قبا میخواستی خصم از نبرد — رغم تو کرباس را شلوار کرد
۲۵ چارهٔ کرباس چبود جان من — جز زبون رای آن غالب شدن
بندهٔ آن دیو می باید شدن — چونکه غالب اوست در هر انجمن
آنچه او خواهد مراد او شود — از که کار من دگر نیکو شود
من اگر ننگ مغان یا کافرم — آن نیم که بر خدا این ظن برم

که کسی ناخواه او و رغم او — گردد اندر ملکت او حکم جو
دفع او می‌خواهد و می نایدش — دیـو هر دم غصه می افزایدش
حـاش لله ایش شاء الله کان — حـاکم آمد در مـکان ولا مکان
هیچکس در ملک او بی امر او — در نیفزایـد سر یکتار مو
۵ ملک ملک اوست فرمان آن او — کمترین سگ بر درش شیطان او.) مولوی .
رجوع به : لاجبر ولا تفویض... ،شود .

مروارید کژ نباشد . تمثل :

از لبم باد خزان خیزد که از تأثیر عشق — چون از آن دندان کژ مزخوش بخندد چون بهار
در مثل گویند مروارید کژ نبود چرا — کژ همی بینم چو زلف نیکـوان دندان یار
۱۰ لیک چندان زیبد ارد کژ مژی دندان او — کان نیابی در هزاران کوکب گردون گزار . سنائی .

مرو بهند برو با خدای خویش بساز — بهر کجا که روی آسمان همین رنگست .

مروت آنست که در پنهان کاری کنند که در آشکارا شدنش از آن خجالت نباید برد . منسوب بانوشیروان . از تاریخ گزیده .

مروت تغافل است از زلتهای دیگران . عمرو بن عثمان صوفی .

۱۵ **مروت نباشد بدی با کسی — کز او نیکوئی دیده باشی بسی .**
مروت نباشد بر افتاده زور — برد مرغ دون دانه از پیش مور . سعدی .
رجوع به : آنرا چه زنی... ،شود .

مروت نباشد ز آزادگان — لگدکوب کردن بر افتادگان . امیرخسرو دهلوی .

مروت نباید اگر چیز نیست — همان جاه نزد کسش نیز نیست .
۲۰ (اگر نیستت چیز لختی بورز — که بی چیز کسرا ندارند ارز...) فردوسی .
رجوع به : از تو حرکت... ،شود .

مروزی و رازی .

گرچه هر دو برسر یک بازیند — لیک با هم مروزی و رازیند . مولوی .
مروزی و رازی افتد در سفر — همره و هم سفره پیش همدگر
۲۵ درقفس افتند زاغ و چغز و باز — جفت شد در حبس پاك و بی‌نماز
کرده شب منزل بیك موضع بهم — مشرقی و مغربی قانع بهم
چون گشاده شد ره و بگشاد بند — بگسلند و هریکی سوئی روند . مولوی .
رجوع به : رازیرا چکار... ،شود .

مرهم ریشم نه‌ای‌ز نیشم بگذر. (محرم کیشم نه‌ای‌بخویشم بگذار...) قاآنی .
رجوع به : اگرباری زدوشم ...،شود .
مرهم نداری باری پنبه نه . تمثل :
برنهم پنبه گرت مرهم نیست که دل ریش کردی افکارم . اثیرالدین‌اومانی .
۵ مریز آب رخ خود برای نان کاین آب
چورفت نوبت دیگر بجو نمیآید . صائب .
رجوع به : آب روآبجو...،شود .
مریض پرخور طبیب نادان .
مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه
۱۰ دوای درد تغافل دوروز پرهیزاست .
مزاج اگرچه مستقیم بود اعتماد را نشاید ومرض اگرچه هائل بوددلالت کلی برهلاك ندارد . سعدی . رجوع به: اجل کشته...، شود .
مزاجش شیرخشتی است .
مزاج‌گرم را حلوا زیان است . (مکوناصح بماشق پند شیرین ..) کاتبی .
۱۵ مزدآن‌گرفت جان برادرکه‌کارکرد . (نابرده رنج گنج میسر نمیشود...)سعدی.
نظیر: کار نکرده را مزدش چند است . رجوع به : ازتو حرکت...،شود .
مزداگر میطلبی‌طاعت‌استاد ببر . (سعی ناکرده دراین راه بجائی نرسی...)
مزد خرچرانی خردوانی‌است (یا) خرسواریست .
مزن برسپاهی ز خود بیشتر .
۲۰ مزن برکم آزار بانگ بلند چوخواهی‌که‌بختت‌بودیارمند . فردوسی.
مزن بی تأمل بگفتار دم نکوگواگر دیرگوئی چه غم .
(سخندان پرورده پیر کهن بیندیشدآنکه بگوید سخن...) سعدی .
نظیر: اندیشه کردن که چگویم به ازپشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع‌به: اول اندیشه...،شود.
۲۵ مزن رای باتنگدست از نیاز که‌جزراه بد ناردت پیش‌باز . اسدی .
مزن‌زشت‌بیغاره زایران زمین که‌یك‌شهراز آن‌به زماچین‌وچین
بهرشه‌برازبخت چیر آن بود که او در جهان شاه ایران بود
بایران شود باژ یکسر شهان نشد باژ آن هیچ جای ازجهان
ازایران‌جزآزاده‌هرگزنخاست خریدازشمابنده‌هرکس‌که‌خواست

(... زما پیشتان نیست بنده کسی — وهست از شما بنده مارا بسی
وفا ناید از ترک هرگز پدید — وز ایرانیان جز وفا کس ندید
شما بت پرستید وخورشید و ماه — در ایران بیزدان شناسند راه
زکان شبه وز که سیم و زر — زپولاد و پیروزه و از گهر
۵ هم از دیبه و جامهٔ گونه گون — بایران همه هست از ایدرفزون
سواران ما هم دلاور ترند — یکی با صد از خیلتان هم برند
شما را زمردانگی نیست کار — مگرچون‌زنان‌بوی‌ورنگ ونگار
هنرتان بدیبا است پیراستن — دگر نقش بام و در آراستن
فرو هشتن تاب زلف دراز — خم جعد را دادن از حلقه ساز
۱۰ سراسر بطاوس مانید نر — که جزرنگ چیزی‌ندارد دگر
خرد باید ازمردو فرهنگ وسنگ — نه پوشیدن جامه وبوی‌ورنگ ...) اسدی در بیغارهٔ چینیان .

هنر نزد ایرانیان است و بس — ندارند شیرژیان را بکس (۱)
همه یکدلانند یزدان شناس — به نیکی ندارند از بد هراس . فردوسی .

۱۵ هرولایتی را علمی خاص است رومیان را علم طب است یونانیان را علم حکمت ... و هند را تنجیم و حساب پارسیان‌را علوم‌آداب نفس و فرهنگ‌واین علم اخلاق‌است . . . واهل چین و ماچین را صنایع و حرف عجیبه . از تاریخ بیهق .

وهمیشه‌مردم‌پارس‌را‌احرارالفارس نوشتندی یعنی‌آزادگان‌پارس‌وپیغمبرعلیه‌السلام گفتست ان‌الله‌خیرتین‌من‌خلقه من‌العرب‌قریش ومن‌العجم فارس‌یعنی کی‌خدای‌را دو گروه گزین‌اند ۲۰ ازجملهٔ خلق‌او ازعرب قریش وازعجم‌پارس وپارسیانرا قریش العجم گویند یعنی در عجم شرف ایشان همچنان‌است کی شرف‌قریش درمیان عرب . وعلی‌بن‌الحسین‌را کرم‌الله وجهه کی معروفست بزین‌العابدین ابن‌الخیرتین گویند یعنی‌پسردو گزیده بحکم آنکه‌پدرش حسین‌بن علی‌رضوان‌الله علیهمابودومادرش‌شهر بانویه بنت‌یزدجردالفارسی‌وفخرحسینیان بر حسنیان‌ازینست که‌جدهٔ ایشان شهربانویه بودست‌و کریم‌الطرفین‌اند‌وقاعدهٔ‌ملک‌پارسیان‌بر ۲۵ عدل‌نهاده بودست وسیرت‌ایشان داد ودهش بوده وهر کی‌ازایشان فرزندرا ولی عهد کردی اورا وصیت برین جملت کردی : لاملك الا بالعسكر ولا عسكرالابالمال ولامال الا بالعمارة

(۱) این مصراع در فرهنگ‌انجمن آرا بدارند شیر ژیان‌را بمس ضبط شده و مس را پای بند مجرمان معنی کرده است .

ولا عمارة الا بالعدل . واین را از زبان پهلوی بازبان تازی نقل کرده‌اند . یعنی پادشاهی
نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا بمال و مال نخیزد الا از عمارت و عمارت
نباشد الا بعدل . و پیغمبر را علیه السلام پرسیدند کی چرا همهٔ قرون چون عاد وثمود و
مانند ایشان زود هلاك شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنك آتش پرست بودند
۵ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت : لانهم عمروا فی البلاد وعدلوا فی العباد . یعنی از بهر آنك
آبادانی [کردند] در جهان وداد گستر[د] ند میان بندگان خدای عزوجل . ودرقرآن
در دو جای ذکر پارسیانست کی ایشان بقوت و مردانگی ستودست یکجا عز من قائل :
بعثنا علیکم عباداً لنااولی بأس شدید. یعنی بفرستادیم برشما بندگانی از آن ما کی خداوندان
نیرو وبطش سخت بودند . این خطاب باجهودانست کی در عهد لهراسب بودند . لهراسب
۱۰ چون بخت النصر را سپهبدی عراق داد تاباخرروم واقصی مغرب وبخت النصر تادمشق بیامد
ومقدمیرا فرستاد به بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بوددر
میان بنی اسرائیل هدیهٔ ساخت وازایشان نواستدو باز گشت چون آن مقدم بطبریه رسید بنواسرائیل
دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند واین خبر بخت النصر بشنیدو باز گشت و نامهٔ نبشت بدان
مقدم کی تو آن بنی اسرائیل کی ستدهٔ جمله بکش زهما نجا بطبریه مقام ساز تامارسیم و بخت النصر
۱۵ به بیت المقدس راند وبزور بستد و هر مرد جنگی را که بودند جمله را بکشت و زنان و
فرزندان ایشان را ببردگی ببرد ومالهاء ایشانرا جمله تاراج زد و آنانك که از بیت المقدس
بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته‌اند
وباید کی ایشانرا باز فرستی ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزادو
آزاد زاده‌اند بخت النصر بدین ستیزه برفت ومصر بستدو آن ملك را بالشکر اوبکشت و
۲۰ همچونین تاباخر دیارمغرب بگرفت وفلسطین بکشادوغنیمتهاء عظیم آورد ودرجمله نوان(۱)
کی ازفلسطین واردن آورد دانیال علیه السلام بود اما کودك بودواین قضیه دراز است واینقدر
از آن گفته شد تامعلوم شود کی این آیت درشان این قصه آمده استوبروایتی دیگر چنانست
کی درعهدملوك طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریا علیه السلام بکشتندوایزد تعالی تقدیر
کرد بر بنی اسرائیل گودرز اشغانی برفت وبیت المقدس ازجهودان بستد وایشانراهرچ مرد
۲۵ بود بکشت وزن وکودکانرا ببرده بیاورد و جهودانرا استیصال کرد وبعدازقتل یحیی بن
زکریادر جای دیگر میگوید، جلت قدرته: ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم اویسلمون

(۱) ـ شاید نوا آن .

این خطاب بامسلمانان کرداست. یعنی که شمارا بجنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو وبطش سخت اندتا باایشان جنگ کنید وایشانرا میکشیدتا آنگاه کی مسلمان شوند. این قوم کی اشارت بدیشان است اکی (کذا) پارسیان اندودراین دو آیه نکته‌ای است سخت نیکو چنانك کم مفسری دریابد ..... و درستایش پارسیان خبر مأثور است از پیغمبر علیه‌السلام: لوکان هذا العلم

۵ معلقاً بالثریا لناله رجال من فارس . یعنی اگر این علم ازثریا آویخته بودی مردانی از پارس بیافتندی ..... از فارس نامهٔ ابن بلخی .

هیچ شه را درجهان آن زهره نیست کو سخن راند زایران بر زبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان کوشید با شیر ژیان. فرخی .

واما امة الفرس فاهل الشرف الباذخ والعز السامخ واوسط الامم داراً واشرفها اقلیماً واسوسها

۱۰ ملوكاً ولانعلم امة غیرها دام لها الملك وكانت لهم ملوك تجمعهم ورؤس تحامی عنهم من ناواهم وتغلب بهم من غازهم وتدفع ظالمهم عن مظلومهم وتحملهم من الامور علی مافیه حظهم علی اتصال ودوام واحسن التمام وانتظام یأخذ ذلك آخرهم عن اولهم وغابرهم عن سالفهم. طبقات الامم قاضی صاعد اندلسی متوفی ۴۶۲ .

عجبت لهؤلاء الاعاجم ملكوا الف سنة فلم یحتاجوا الینا ساعة وملكنا مائة سنة لم نستغن

۱۵ عنهم ساعة . سلیمان ابن عبدالملك . از مختصر تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب . ص ۵۷ .

هم ملكوا جمیع الناس طراً وهم ربقوا هرقلا بالسواد
وهم قتلوا ابا قابوس عصباً وهم اخذوا البسیطة من ایاد . حارث بن جندهٔ معروف بهرمزان . از مروج الذهب مسعودی . ج ۱ ص ۱۲۴.

حضرت علی بن الحسین زین العابدین افتخار میورزیده است که پدرش از قریش اشرف قبایل

۲۰ ومادرش از ایرانیها یعنی از قومی است که درمیان عجم همان مقام قریش را درمیان عرب دارند وفرزدق گوید :

وان غلاماً بین کسری وهاشم لاکرم من نیطت علیه التمائم .

الا ایها السائلی جاهداً لیعرفنی انا انف الکرم
نمت فی الكرام بنی عامر فروعی واصلی قریش العجم

۲۵ فانی لا غنی مقام الفتی واصبی الفتاة فما تعتصم . بشاربن برد. نقل ازاغانی.

لو تعلق العلم بالثریا (او باكناف السماء) لناله قوم من اهل فارس . حدیث .

فاما اهل فارس فكانوا فی سالف الدهر اعظم الامم ملكا و اكثرهم اموالا واسدهم شوكة وكانت العرب تدعوهم احراراً لانهم كانوا یسبون ولا یسبون ویستخدمون ولا یستخدمون . كتاب البلدان ابن الفقیه همدانی ص۳۱۷.

تو ای مرتنت را مراغه نخست | نبوده مگر اندرین خاك و رست
نخستینه خاکی که برتنت سود | بدامن برت شست این خاك بود
نخستینه خاکی که غلطیده ای | در آن و در آن مرغ چریده ای
ز پستان او بوده‌ای شیرخوار | ز بستان او چیده‌ای سیب و نار
۵ فرامش مکن پاس این دایه را | سپاس آور این گاو پر مایه را
فریدون صفت نام گیرد کسی | که این دایه را داشت حرمت بسی
فریدون پی کین این شیر ده | بیاویخت از گردن دیو زه . . . مرحوم ادیب.
چو از دور خاقان چین بنگرید | خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه | سواران مرد افکن رزمخواه
۱۰ سپهدار پیران دگر گونه گفت | هنرهای مردان نشاید نهفت
سپهبد سو چاه پوشد بخمار | بر او اسب تازد بروز شکار
از آن به که برخیره روز نبرد | هنرهای دشمن کند زیر گرد
ندیدم سواران و گردنکشان | بگردی و مردانگی زین نشان . فردوسی .
همین خاك کت ناف آنجا زدند | تن و جانت را توشه زآنجا چدند
۱۵ ترا دایه و مهربان مادر است | خورش خانهٔتست وخوالگیر است
نگه کن که پستان این مام پیر | چه مایه بکامت بیالود شیر
تو را مهروی بهرهٔ دین بود | پیمبر چنین گفت و چوتین بود
سزد چون تو این بهره کم داریا | که خود را مسلمان نینداریا
تو ضحاك زادی فریدون نه‌ای | گر از کین پرمایه دل خون نه‌ای. مرحوم ادیب.

۲۰ زپیمان نگردند ایرانیان . فردوسی . خود از شاه ایران بدی کی سزد. فردوسی. درایران بیزدان شناسند راه . اسدی . جز ایرانیان را نزیبد نبرد. اسدی .

زایرانی چگونه شاد شاید بودتورانی | پس از چندین بلا کامد زایرانشهر برتوران
هنوز از بازجوئی درزمینشان چشمه‌ها یابی | از آن خونها کز ایشان ریخت آنجا رستم دستان. فرخی.
زمین عجم گورگاه کسی است | در او پای بیگانه وحشی پی است . نظامی
۲۵ بزرگان ایران گشاده دلند | تو گوئی که آهن همی بگسلند . فردوسی .
نباشند شیران کاواك نی | چو شیران کی چست و چالاك پی
چه سنجند نیزار پروردگان | بناورد آتش بر آوردگان
سر شیر نر بگسلانند ز تن | بمیدان درون شیر شمشیر زن . مرحوم ادیب .

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم   خاك در او بودی دیوار نگارستان
این است همان درگه کو را ز شهان بودی   دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان . خاقانی.
در کهنه جهان ای شگفت نیست   مرزی که نه در وی نشان ماست
این ملت آزاده را هنوز   آثار بزرگیش بپا بجاست
آن طاق بگردون کشیده سر   در بارگه طیسفون بپاست
وآن کار که نغز بیستون   بر مردی و رزم آوری گواست
ویرانه اسطخر بین که نوز   بالای فلك پیش او دو تاست
نو باوهٔ ایران بود بزرگ   گر پیش تو بی‌مایه کم بهاست. بدیع‌الزمان.

من الغریب الواقع ان حملة العلم فی الملة الاسلامیة اکثرهم العجم لامن العلوم الشرعیة ولامن العلوم العقلیة الا فی القلیل النادر وان کان منهم العربی فی نسبته فهو عجمی فی لغته و مرباه و مشیخته مع ان الملة عربیة وصاحب شریعتها عربی والسبب فی ذلك ان الملة فی اولها لم یکن فیها علم ولاصناعة لمقتضی احوال السذاجة والبداوة وانما احکام الشریعة التی هی اوامر الله ونواهیه کان الرجال ینقلونها فی صدورهم وقد عرفوا مأخذها من الکتاب والسنة بما تلقوه من صاحب الشرع واصحابه والقوم یومئذ عرب لم یعرفوا امر التعلیم والتألیف والتدوین ولا دفعوا الیه ولادعتهم الیه حاجة وجری الامر علی ذلك زمن الصحابة والتابعین وکانوا یسمون المختصین بحمل ذلك ونقله القراء ای الذین یقرؤن الکتاب و لیسوا امیین لان الامیة یومئذ صفة عامة فی الصحابة بما کانوا عربا فقیل لحملة القرآن یومئذ قراء اشارة الی هذا فهم قراء لکتاب الله والسنة المأثورة عن الله لانهم لم یعرفوا الاحکام الشرعیة الا منه و من الحدیث الذی هو فی غالب موارده تفسیر له و شرح قال صلی الله علیه و سلم ترکت فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنتی . فلما بعد النقل من لدن دولة الرشید فما بعد احتیج الی وضع التفاسیر القرآنیة وتقیید الحدیث مخافة ضیاعه ثم احتیج الی معرفة الاسانید وتعدیل الناقلین للتمییز بین الصحیح من الاسانید ومادونه ثم کثر استخراج احکام الواقعات من الکتاب والسنة وفسد مع ذلك اللسان فاحتیج الی وضع القوانین النحویة وصارت العلوم الشرعیة کلها ملکات فی الاستنباطات والاستخراج والتنظیر والقیاس واحتاجت الی علوم اخری وهی وسائل لها من معرفة قوانین العربیة وقوانین ذلك الاستنباط والقیاس والذب عن العقاید الایمانیة بالادلة لکثرة البدع والالحاد فصارت هذه العلوم کلها علوما ذات ملکات محتاجة الی التعلیم فاندرجت فی جملة الصنایع وقد کنا قدمنا ان الصنایع من منتحل الحضر و ان العرب ابعد الناس عنها فصارت العلوم لذلك حضریة و بعد عنها العرب وعن سوقها و

الحضر لذلك العهدهم العجم او من فی‌معناهم من الموالی واهل الحواضر الذین‌هم‌یومئذ
تبع للعجم فی الحضارة واحوالها من الصنایع والحرف لانهم اقوم علی ذلك للحضارة الراسخة
فیهم منذ دولة الفرس فکان صاحب صناعة النحو سیبویه والفارسی من بعده والزجاج من
بعدهما وکلهم عجم فی انسابهم وانما ربوا فی اللسان العربی فاکتسبوه بالمربی ومخالطة
۵ العرب وصیروه قوانین وفنا لمن بعدهم وکذا حملة الحدیث الذین حفظوه عن اهل الاسلام
اکثرهم عجم او مستعجمون باللغة والمربی وکان علماء اصول الفقه کلهم عجم کما یعرف وکذا
حملة علم الکلام وکذا اکثر المفسرین ولم یقم بحفظ العلم وتدوینه الا الاعاجم وظهر مصداق
قوله صلی الله علیه وسلم لوتعلق العلم باکناف السماء لناله قوم من اهل فارس. واما العرب
الذین ادرکوا هذه الحضارة وسوقها وخرجوا الیها عن البداوة فشغلتهم الریاسة فی الدولة العباسية
۱۰ ومادفعوا الیه من القیام بالملك عن القیام بالعلم والنظر فیه فانهم کانوا اهل الدولة وحامیتها
واولی سیاستها مع مایلحقهم من الانفة عن انتحال العلم حینئذ بما صار من جملة الصنایع والرؤساء
ابدا یستنکفون عن الصنایع والمهن وما یجر الیها ودفعوا ذلك الی من قام به من العجم والمولدین
ومازالوا یرون لهم حق القیام بدفانه دینهم وعلومهم ولایحتقرون حملتها کل الاحتقار حتی
اذا خرج الامر من العرب جملة وصار للعجم صارت العلوم الشرعية غریبة النسبة عند اهل الملك
۱۵ بما هم علیه من البعد عن نسبتها واحتهن حملتها بما یرون انهم بعداء عنهم مشتغلین بما لایعنی ولا
یجدی عنهم فی الملك والسیاسة کما ذکرناه فی نقل المراتب الدینیة فهذا الذی قررناه هو السبب
فی ان حملة الشریعة اوعامتهم من العجم واما العلوم العقلية ایضاً فلم تظهر فی الملة الابعد ان
تمیز حملة العلم ومولفوه واستقر العلم کله صناعة فاختصت بالعجم وترکتها العرب وانصرفوا
عن انتحالها فلم یحملها الاالمعربون من العجم شأن الصنایع کما قلناه اولا فلم یزل ذلك
۲۰ فی الامصار مادامت الحضارة فی العجم وبلادهم من العراق وخراسان وماوراء النهر... نقل از
مقدمهٔ ابن خلدون .

تنتقل الحضارة من الدول السالفة الی الدول الخالفة فانتقلت حضارة الفرس للعرب بنی امیه
وبنی العباس وانتقلت حضارة بنی امية بالاندلس الی ملوك المغرب من الموحدین وزناته لهذا العهد
وانتقلت حضارة بنی العباس الی الدیلم ثم الی الترك ثم الی السلجوقية ثم الی الترك المماليك
۲۵ بمصر والتتر بالعراقین . از مقدمهٔ ابن خلدون .

حضرت رحلی الهموم فوجهت الی ابیض المدائن عنسی
اتسلی عن الحظوظ و آسی لمحل من آل ساسان درس
ذکر تنیهم الخطوب التوالی ولقد تذکر الخطوب وتنسی

و هم خافضون فی ظل عال مشرف يخسر العيون ويخسی
مغلق بابه علی جبل القبـــق الی دارتی خلاط و مكس
حلل لم تكن كاطلال سعدی فی قفار من البسا بس ملس
و مساع لولا المحاباة منی لم تطقها مسعاة عنس و عبس
٥ نقل الدهر عهدهن عن الجدة حتی غدون انضاء لبس
. . . .
و هو ينبيك عن عجائب قوم لا يشاب البيان فيهم بلبس
فاذا ما رايت صورة انطاكية ارتعت بين روم و فرس
و المنايا مواثل و انو شرـــوان يزجی الصفوف تحت الدرفس
١٠ فی اخضرار من اللباس علی اصـــفر يختال فی صبيغة ورس
و عراك الرجال بين يديه فی خفوت منهم و اغماض جرس
من مشيح يهوی بعامل رمح و مليح من السنان بترس
نصف العين انهم جد احياء لهم بينهم اشارة خرس
يغتلی فيهم ارتيابی حتی تتقرا هم يدای بلمس
١٥ قد سقانی ولم يصرد ابو الغوث علی العسكرين شربة خلس
من مدام تقولها هی نجم اضوا لليل او مجاجة شمس
و تراها اذا اجدت سرورا و ارتياحا للشارب المتحسی
افرغت فی الزجاج من كل قلب فهی محبوبة الی كل نفس
وتو همت ان كسری ابرويز معاطی و البلهبذ اسی
٢٠ حلم مطبق علی الشك عينی ام امان غيرن ظنی و حدسی
وكان الايوان من عجب الصنـــعة جوب فی جنب ارعن جلس
يتظنی من الكابة ان يـــد و لعينی مصبح أو ممسی
مزعجا بالفراق عن انس الف عز او مرهقا بتطليق عرس
عكست حظه الليالی وبات الـــمشتری فيه و هو كوكب نحس
٢٥ فهو يبدی تجلدا و عليه كلكل من كلاكل الدهر مرسی
لم يعبه ان بز من بسط الديباج و استل من ستور الدمقس
مشمخر تعلو له شرفات رفعت فی رؤس رضوی و قدس
لابسات من البياض فما تبـــصر منها الا فلا ئل برس

نیس یدری اصنع انس لجن سکنوه ام صنع جن لانس
غیر انی اراه یشهد ان لم یك بانیه فی الملوك بنکس
فکانی اری المراتب و القو م اذا ما بلغت آخر حسی
و کان الوفود ضاحین حسری من وقوف خلف الزحام وخنس
٥ و کان القیان وسط المقا صیر یرجحن بین حو ولعس
و کان اللقا اول من امـ س و و شك الفراق اول امس
و کان الذی یرید اتباعا طامع فی لحو قهم صبح خمس
عمرت للسرور دهرا فصارت للتعزی رباعهم و التاسی
فلها ان اعینها بدموع موقفات علی الصبابة حبس
١٠ ذاك عندی ولیست الدار داری باقتراب منها ولا الجنس جنسی
غیر نعمی لاهلها عند اهلی غرسوا من ذکائها خیر غرس
ایدوا ملکنا و شدوا قواه بکماة تحت السنور حمس
و اعانوا علی کتائب اریا ط علی النحور و دعس
وارانی من بعد اکلف بالاشـ راف طرا من کل سنخ واس . بحتری .
١٥ الاتتعجبون من هذه الاعاجم احتجنا الیهم فی کل شیئی حتی فی تعلم لغاتنا منهم سلیمان عبدالملك ناظر فارسی عربیاً بین یدی یحیی بن خالد البرمکی فقال الفارسی ما احتجنا الیکم .قط فی عمل اوتسمیة ولقد ملکتم فما استغنیتم عنافی اعمالکم ولالفتکم حتی ان طبیخکم و اشربتکم و دواوینکم ومافیها علی ماسمیناه ماغیرتموه . ادب الکتاب صولی شطرنجی .
کدام ملك بگیتی ز فارس سبقت برد کدام تخت تفوق به تخت کسری کرد. غضایری.
٢٠ انتم الفرس ومنکم العظماء والحکماء والقواد ومنکم رستم وقورش ودارا و سابور وبرویز وانوشروان وبزرجمهر وقدحازبتم الیونان والرومان والهند والسند ووطئتم بلادهم وفتحتم مدنهم کیف یغلبکم علی امرکم اعراب کانوا یفدون علینا للاستجداء فننعم علیهم بالطعام واللباس وکان احاسنهم من جندنا وموالینا. قحطبه سردارسپاه ابومسلم ؟ بهزادخراسانی؟
قومی استولوا علی الدهر فتی و مشوا فوق رؤس الحقب
٢٥ عمموا بالشمس هاماتهمو و بنوا ابیاتهم بالشهب
و ابی کسری علا ایوانه این فی الناس اب مثل ابی
قد قبست المجد من خیراب و قبست الدین من خیر نبی
و ضممت الفخر من اطرافه سودد الفرس و دین العرب .

مهیار دیلمی معاصر سید رضی .

بها ليل غر من ذؤابة فارس   اذا انتسبوا لا من عرينة اوعكل
همو راضة الدنيا و سادة اهلها   اذا افتخروا لاراضة الشاة والابل
محلهم عال على السبعة العلى   وعالمهم موف على العالم الكلى
اذا انت رتبت الملوك وجدتهم   هم الاسم والباقون من حيز الفعل
۵ مساميح عند العسر واليسر لاتنى   مرا جلهم فى كل احوالهم تغلى
ولم يغلقوا ابوابهم دون ضيفهم   ولا شتموا خدامهم ساعة الاكل
ولا شددوا دون العفاة حجابهم   وقالوا لباغى الخير نحن على شغل .

ابوسعيد رستمى. معاصر صاحب بن عباد.

اسفرائين من كور نيسابور مخصوصة باخراج الافراد كانوشروان الذى افتخر به النبى صلى الله عليه
۱۰ وسلم فقال ولدت فى زمن الملك العادل فهو افضل ملوك العجم واعدلهم بالاجماع وان كانت لاردشير
فضيلة السبق ومسقط رأس انوشروان مشهور باسفرائين . **ثعالبى.** در يتيمة الدهر .

غنينا بالطبول عن الطلول   و عن عيش الغدائر والذميل
فلست بتارك ايوان كسرى   لتوضح او لحومل فالدخول
و ضب بالفلا ساع و ذئب   بها يعوى و ليث وسط غيل
۱۵ اذا ذبحوا فذلك يوم عيد   و ان نحروا ففى عرس جليل
يسلون السيوف برأس ضب   هراشاً بالغداة و بالاصيل
باية رتبة قدمتموها   على ذى الاصل والشرف الاصيل .

لشاعر من الشعوبيه ــ رواها بديع الزمان.

سپه دارد از پيل و ببرو پلنگ   همه پوشش از آهن ودل زسنگ
۲۰ غريوى كز ايشان بر آيد بجنگ   بدرد دل شير و مغز پلنگ
بكوهى بود ديدبانش مكين   كه سر بر كشيده بچرخ برين
پس آن دگر كوه كوه دگر   يكايك بگردون بر آورده سر
تراشيده از دامنه تا به تيغ   هميشه پر از برف وباران و ميغ
وزآن پس يكى بيشه باشد فراخ   زمين پر ز مرغ و هوا پر ز شاخ
۲۵ پر از كاج و آزاد وشمشاد وسرو   زمين پر ز سبزه هوا پر تذرو
زبس شاخه برشاخه پيوسته تنگ   نبينى ز خورشيد تا بنده رنگ
نه پايان او آشكارا نه راه   بچشمت در آن بيشه رويد گياه
پس او زمين است ورود است وآب   بهشتي كه گيتي نديده بخواب

همه کشت وفالیز و کاریز و باغ بچشم جهان همچو روشنچراغ

ازشاهنامهٔ آقای نوبخت .

الفرس امة اروبية المنشأ تعيش فى آسيا لكنها كانت وربما لاتزال من حيث المزاج واللغة اروبية. ـ ومن علماء التاريخ امثال (رينان) وغيره من يعزوحضارة الاسلام كلها الى الفرس.

۵ سلامه موسی .

دیواست آنکس که هست عاصی در امراو دیو درامر خدای عاصی باشد نعم

ایزد هفت آسمان کرد است اندر قران لعنت ایند(۱) جای برتن دیودژم

خسروماپیش دیوجم سلیمان (۲) شده است وآن سرشمشیر اومهر سلیمان جم

دانی کاین قصه بود هم بکه بیور اسب هم بکه بخت نصرهم بکه بوالحکم

۱۰ هم که بهرام گور هم که نوشیروان هم بکه اردشیر هم بکه رستهم (۳)

آخر چیره نبود جز که خداوند حق آخر بیگانه را دست نبد بر عجم

آخر دیری نماند استم استمگران زانکه جهان آفرین دوست نداردستم

ایزد ما این جهان نز پی جور آفرید نزپی ظلم و فساد نزپی کین ونقم

دادبین تاکجاست فضل بین تاکراست کیست عظیم الفعال کیست کریم الشیم

۱۵ داد بر خسرو است عدل بر شهریار جودبرشاه شرق بخشش مال و نعم(٤)

اذا نسبونی کنت من آل رستم ولکن شعری من لوی بن غالب. سعیدرستمی.

رب خال متوج لی و عم ماجد مجتدی کریم النصاب

انما سمی الفوارس بالفرس مضاهاة رفعة الانساب

فاترکی الفخر یا امام علینا واترکی الجور وانطقی بالصواب

۲۰ و اسألی ان جهلت عنا و عنکم کیف کنا فی سالف الاحقاب

---

(۱) اند . (۲) بعض پیشینیان سلمان وجم را یکی میشمرده اند. (۳) شاعر دراین چند بیت چیر گی پیوستهٔ ایران را برمتغلبین تازی و ترك و یونان و بابلیان یاد میدهد، واز که بوالحکم بحکم سوق کلام و نیز بدلیل شعر ششم همین قطعه بکنایه وادب غلبهٔ اخیر عرب رامیخواهد واز مجموع مقصود دلدادن بمسعود در شکست از ترکمانان سلجوقی است. (٤) گوئی شاعر از نامه تنسر

۲۵ در اینجا متأثر است . رجوع بصفحه ۱۶۲۱ وبعدآن شود .

اذ نربی بناتنا و تدسو ن سفاها بناتکم فی التراب . اسمعیل بن یسار.

اصلی کریم و مجدی لا یقاس به ولی لسان کحد السیف مسموم

احمی به مجد اقوام ذوی حسب من کل قرم بتاج الملك معموم

جحاجح سادة بلج مرازبة جرد عتاق مساميح مطاعيم

۵ من مثل کسری وسابور الجنود معا والهرمزان لفخر او لتعظیم

اسد الکتائب یوم الروع ان زحفوا وهم اذلوا ملوك الترك والروم

یمشون فی حلق الماذی سابغة مشی الضراغمة الاسد اللهاميم

هناك ان تسألی تنبی بأن لنا جرثومة قهرت عزالجرائیم .

اسمعیل بن یسار . نقل ازجزء رابع اغانی .

۱۰ دیده شکوه سیامك و فر هوشنگ شوکت تهمورث و شهنشهی جم

فر فریدون و دادخواهی کاوه رای منوچهر و کینه توزی نیرم

داوری کیقباد و حشمت کاوس فرهٔ کیخسرو و شجاعت رستم

آن ملکان گذشته کز دهش و داد بد همه را ملکت زمانه مسلم

و آن وزرای بزرگ کاندر هر کار بودند از کردگار گیتی ملهم

۱۵ و آنهمه جنگاوران نیو که بودند جمله به نیروی پیل وحملهٔضیغم

وآن علم کاویان که در همه هنگام نصرت و اقبال بسته داشت بپرچم . ملك‌الشعراء بهار..

ملك کیومرث بود و کشور جمشید جای منوچهر بود و بنگه نوذر

این بود آن کشوری که دادبکورش تاج‌ونگین‌وسریرو خرگه‌وافسر

طوس سپهبد در او فراشته رایت رستم‌دستان دراو بداشته لشکر

۲۰ نامهٔ هریك بخوان و گفتهٔ هریك وین سخنان مرا ببازی مشمر

زاد پیمبر بگاه دولت کسری فخرهمیکرد ازین قضیه پیمبر

گفت بزادم بعهد خسرو عادل بنگر کاین گفته خودچه دارد دربر

. . . .

شاهادانی که ملك ایران زین پیش بود چو آراسته یکی شجر تر

۲۵ بود بگردش زعدل کنده یکی‌جوی آبی در وی روان بخوبی شکر

بودش پروردگار ها که به نیرو پروردندیش تاکشن شد وبرور

زان پس چیدند از اوبسی براميد بردهدآری چوشددرخت تناور

شاخه کشیدا یندرخت تا گه کسری وآنگاه از چرخ خواست کردن سربر. ملك‌الشعراءبهار.

اما الفرس فأهل الشرف الشامخ والعز الباذخ واوسط الامم داراً واشرفهم اقليما و اسوسهم ملوكاً تجمعهم و تدفع ظالمهم عن مظلومهم وتحملهم من الامور على مافيه حظهم على اتصال و دوام و احسن التمام وانتظام وخواص الفرس عناية بالغة بصناعة الطب ومعرفة ثاقبة باحكام النجوم . ابن العبری صاحب مختصر الدول .

۵ الفرس اهل سياسة و سلطان و قد انشاؤا الدول و ساسوا الناس و وضعوا الاحكام من قديم الزمان وضخمت دولتهم وقويت شوكتهم حتى حاربوا اليونان و الرومان و نبغ فيهم القواد والعلماء والحكماء وترجموا العلم والفلسفة وكان لهم شأن كبير فی التاريخ القديم ...

وعلى اصطخر عاصمه الفرس القدماء وغيرها من بقايا مدنهم القديمه نقوش كتابية مثل التی خلفها الفراعنة واليونان والرومان وغيرهم . تاريخ تمدن اسلامی .

۱۰ انتهى الفرس من قديم الزمان بالعلم والادب ونبغ منهم الشعراء والفلاسفة والحكماء والاطباء يوم كانت اروبا لاتزال محجوبة بظلمات الجاهلية حتى اذا ظهر الاسلام ودخلت بلاد فارس فی حوزتهم كان الفرس من اكبر العمل الفعالة فی نشأة التمدن الاسلامی . جرجی زيدان.

وكان يقول علی بن الحسن عليه السلام انا ابن الخيرتين . لان جده رسول الله و امه بنت يزدجرد الملك. از بحار الانوار مجلسی .

۱۵ اهل الخورنق والسدير و بارق والقصر ذی الشرفات من سنداد . از کتاب سنی ملوك الارض .

قالت الروم نحن لا نملك من يحتاج الى الاستشارة وقالت الفرس نحن لا نملك من يستغنی عن المشورة . محاضرات راغب اصفهانی .

این نکته جالب توجه است که عقیدهٔ وحدت در دو مملکت مختلف ایران وهند بدو

۲۰ شکل ظاهر شد ودو نتیجهٔ دگرگون داد هماطور که عقیدهٔ وحدت در ایران نتیجهٔ اخلاقی بخشید درهند موجد یك نتیجهٔ فلسفی گردید بدیهی است این تأثیرات مقتضی وموافق طبایع این دوملت بود زیرا ایرانیان قدیم مردمان کاری و شجاع وخواستار خوشی و زندگانی نیك بودند وهندوان آسایش فکر وخیالات فلسفی و انزوا را بر آن ترجیح میدادند .

آب و هوای این دو مملکت نیز در خصایص روحی و اخلاقی آنان دخالت کلی داشت

۲۵ زیرا آب و هوای ملایم هند ومزارع بسیار زندگانی هندوان را آسان ساخته و هیچ اشکالی از برای آنان متصور نبود تا در زندگانی باآن مبارزه کنند . برعکس آب و هوای ایران و زمین پر از کوه و تپه و زندگانی مشکل ایرانیان را برآن داشت که بسختی بابدی وزشتی بجنگند وازبرای فیروزی اهورامزدا راپشت وپناه خودقرار دهند .

عقیدهٔ هندوان این است که هر کس باید بوسیلهٔ ریاضت و اعمال شاقه و کشتن نفس و بی اعتنائی بغم و شادی جهان خود را از عالم مادی وجسمانی دور ساخته بحقیقت و اصل گردد ومعتقدند عالم جسمانی ومادیات سدیست که ما را مانع ازرسیدن بعالم روحانی و معنوی میسازد . آمال ایرانیان قدیم کاملا اخلاقی و اجتماعی بوده آنها زندگی را مبارزهٔ بین نیکی و زشتی میدانستند وسعی داشتند همیشه در مقابل حملهٔ دروغ و زشتی پایدار مانده و دراین زد وخورد فاتح گردند. بعلاوه ایرانیان عقیده‌داشتند که باید در ترقی‌وکمال جهان مادی کوشید و ازآسایش وسعادت این عالم بهره مند بود .

این حقیقتی مسلم است که در عالم دو قوهٔ متضاد همیشه در گیر و دارند که یکی را باوج سعادت و نجات میرساند و دیگری را بحضیض شقاوت و هلاك میکشاند ما در مدت زندگانی مجبوریم برای کسب سعادت ونجات درمقابل هرزشتی و بدی استوار بایستیم . رعایت‌قانون این‌جنگ بسیارمشکل است زیرا هیچگونه مصالحه ومسامحه در آن اجازه داده نشده است . « هیچیك از شما نباید بسخنان و حکم دروغ پرست گوش دهید زیرا که او خان و مان و شهر و ده را دچار احتیاج و فساد سازد پس با سلاح او را از خود برانید .» یسنا ۳۱ قطعهٔ۱۸ . این تعلیم مقدس بود که ایرانیان را بشجاعت و دلاوری ترغیب کرد بطوریکه عاقبت در پرتو راستی و دلاوری بیرق خویش را بر ممالك دور دست کوفتند و به نیروی شمشیر سلطنتی عظیم‌تشکیل کردند وبر دنیای آنروز فرمانروا شدنـد وسعت نفـوذ وتسلط ایشان ازطـرفی بهند و ازسوی دیگر بممالك مغرب اروپا رسید . ایرانیان خوشی جهان را با کمال میل پذیرفتند . آمال آنان آمال جنگی بود ومیخواستند با قوهٔ منش پاك واعتماد به نفس و استقامت جهانرا آباد وازنعمت حروتات بهره مند شوند تا درجهان دیگر نیز ازبخشش امرتات کامروا گردند . رابیندرانات تاگور . ترجمهٔ . ع . سپنتا .

و داریوش مادی درحالیکه شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت . و داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید . تورية . کتاب دانیال . باب ششم .

پس ای پادشاه فرمانرا استوار کن و نوشته را امضا فرماتا موافق **شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمیشود** تبدیل نگردد . تورية . کتاب دانیال . باب ششم .

پادشاه درجواب گفت این‌امرموافق .**شریعت مادیان‌وفارسیان که منسوخ‌نمیشود صحیح است .** تورية . کتاب دانیال . باب ششم .

بپادشاه عرض کردند که ای پادشاه بدانکه قانون مادیان‌وفارسیان این‌است که هیچ

فرمان یا حکمیکه پادشاه آنرا استوار نماید تبدیل نشود . تورية . کتاب دانیال باب ششم .

بعد ازآن داریوش پادشاه بجمیع قومها و امتها و زبانهائیکه درتمامی **جهان ساکن بودند** نوشت که **سلامتی شما افزون باد** ، از حضور من فرمانی صادرشده است که در
۵ هرسلطنتی ازممالك من مردمان بحضور خدای دانیال لرزان وترسان باشند . تورية کتاب دانیال . باب ششم .

و در سال اول کورش پادشاه فارس تا کلام خداوند بزبان ارمیا کامل شود خداوند روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا درتمامی ممالك خود فرمانی نافذ کرد وآنرا نیزمرقوم داشت و گفت کورش پادشاه فارس چنین میفرماید یهوه خدای آسمانها جمیع
۱۰ ممالك زمین را بمن داده ومرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم .

و تو ای عزرا موافق حکمت خدایت که دردست تو میباشد قاضیان و داوران از همهٔ آنانیکه شرایع خدایت را میدانند نصب نما تا برجمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند وآنانیرا که نمیدانند تعلیم دهید . از فرمان ارتحشستا به عزرای کاهن . تورية کتاب
۱۵ عزرا . باب هفتم .

در ایام اخشورش (این امور واقع شد) . این همان **اخشورش است که ازهند تا حبش برصدوبیست و هفت ولایت سلطنت میکرد** . در آن ایام حینیکه اخشورش پادشاه برکرسی سلطنت خویش در دارالسلطنهٔ شوشن نشسته بود در سال سوم ازسلطنت خویش ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود وحشمت فارس و مادی از
۲۰ امرا و سروران ولایتها بحضور او بودند . پس مدت مدید صد و هشتاد روز توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه میداد پس از انقضای آنروز ها پادشاه برای همهٔ کسانیکه در دارالسلطنهٔ شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند ضیافت هفت روزه درعمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود . پرده ها ازکتان سفید ولاجورد با ریسمانهای سفید وارغوان در حلقه های نقره برستونهای مرمرسفید آویخته وتختهای
۲۵ طلا ونقره بر سنگ فرشی ازسنگ سماق ومرمرسفید و در و مرمر سیاه بود . آشامیدن از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابهای ملوکانه بر حسب کرم پادشاه فراوان بود. وآشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمودزیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه اش چنین امر فرموده بود که هرکس موافق میل خود

رفتار نماید . و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانهٔ خسروی اخشورش پادشاه برپا نمود . تورية . کتاب استر . باب اول.

لاتعلم امة من الامم دامت لها المملكة و اتصلت وكانت لهم ملوك تجمعهم على اتصال ودوام و نظام سواهم . غرر اخبار ملوك الفرس .

۵ وكان كسرى انوشروان يقول تعهدوا الدهقنة يا معشر الملوك كما تتعهدون الملك فانهما اخوان وكان جدنا الاقصى هوشنك مع ملكه دهقاناً . غرر اخبار ملوك الفرس .

وفى كتاب الآئين ان مراتب الناس كانت فى ايام جم على الاسنان فكان اعلاهم سنا اعلاهم مجلساً . ثم كانت فى ايام الضحاك على الغنى و الثروة ثم كانت فى ملك افريدون على الغناء والسابقة ثم كانت فى ايام كيكاوس على العقل والحكمة ثم كانت فى ايام كيخسرة

۱۰ على البأس و النجدة ثم كانت فى ايام لهراسف على الدين والعفة ثم كانت فى ملك الملوك بعده على الاحساب ثم كانت فى ايام انوشروان على اجتماع هذه الخصال المذكورة الا الغنى والثروة فانه كان لا يعتد بهما و كان يقال ان رأفة جم برعيته كانت كرأفة الوالد بولده وكان صنيع الضحاك بالرعية صنيع الضرة بالضرة وكان افريدون لرعيته كالاخ لاخيه وكان افراسياب للرعية كالعدو للعدو وكان بشتاسف للرعية كالمؤدب للصبيان. غرر اخبار ملوك الفرس.

۱۵ الايام صحائف آجالكم فخلدوها احسن اعمالكم . من طلب المعالى بغير استحقاق لها عظمت صرعته . من آذى الناس خافهم . من لم يعرف مكسبه فهو متهم بالسرقة . من لا يعرف مأواه محذور قربه . من تمنى مالا يقدر عليه جهول . من لم يعرف نفسه لم يعرف غيره . من لم يعرف مواضع الامور و اوقاتها فهو احمق . من كثر منطقه اطلع الناس على سره . الدؤب كسوب. البرئ آمن . الخائن لا يعتمد احدا . العاقل مكرم حيث كان.

۲۰ السحر ابليس . جمال الجميل يمن و بركة ودمامة الدميم شؤم ونكد . العبيد خمسة: الخباز والطباخ والوكيل والسائس والحارس . الشركاء خمسة : الاكار فى الضيعة والمساهم فى القرية والساكن فى المحلة والموافق فى الدين والمشارك فى المال الاصدقاء خمسة: الوالدان والمعلم والمفقه والواعظ. الاعداء خمسة: السفله والحاسد والعبد والمرأة والمستعمل على العامل مكانه. حكم و امثال منسوب بفريدون . ازغرر اخبار ملوك الفرس ثعالبى .

۲۵ و ولى ايرج ايران شهر و هى واسطة الارض و خط الاعتدال و عقيلة الممالك من لدن خراسان والعراق وفارس و كرمان والاهواز و جرجان وطبرستان الى حدود الشام . غرر اخبار ملوك الفرس .

و يمتعضان من ايثار ابيهما ايرج عليهما بواسطة الدنيا و سرة الارض و مخ البيضة و

نكتة المملكة . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم انهما ارسلا الى فريدون رسولين... حتى يكونوا سواء في التزحزح عن غرة الارض ومقر الملك . غرر اخبار ملوك الفرس .

ان التفكر نور و الغفلة ظلمة و الجهالة ضلالة . ان للملك على اهل مملكته حقا وان لهم عليه حقا فحق الملك على رعيته ان يطيعوه ويناصحوه و يوالوا اوليائه ويعادوا اعدائه وحق الرعية على ملكها ان يصونهم و يحوطهم و يحسن النظر اليهم ولا يكلفهم مالا يطيقونه وان اصابتهم جائحة سماوية او ارضية بنقص من غلاتهم ان يسقط عنهم من الخراج مقدار النقصان و يعوضهم عن الخسران مايقويهم على عماراتهم . الجند للملك بمنزلة الاجنحة للطير والملك للرعية بمنزلة الرأس للبدن بل الروح للجسد . الاوان الملك ينبغى ان يكون فيه ثلث خصال : الصدق و السخاء و الحلم فانه مسلط و يده مبسوطة و عفوه ابقى لملكه . از گفته هاى منوچهر . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

واسم بهمتك الى ايرانشهر فانها الغرة و السرة والواسطة والنكتة و بها الاموال والاعمال والكنوز والاعلاق . غرر اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيقباد] الامر على ان يكون للدراهم والدنانير ادوار ثلاثة في السنة الواحدة فيما بينه و بين جنوده وطبقات اصحاب المعايش والمكاسب ومن سواهم من الرعية ليأخذ كل صنف حاجته من الارتفاق و الاستمتاع بها ولا يطول مكثها فى ايدى صنف من هذه الاصناف فيضر ذلك بغيره وكان يقول ولا ينبغى للرعية ان يكونوا اقل معرفة بالحاجة الى الرؤساء من النحل و الكراكى فانها لا تخلوقط من تأمير واحد منها عليها والانقياد له والتصرف بما يصر فها عليه من ضروب الحركات و اصناف الافعال و تعلم بطباعها انه لا يصلحها الا ذلك ولابد لهما منه . وكان يقول ليس غرضنا فيما نحتفل فيه من اصناف الزين بالقصور المشيدة والفرش الممهدة والملابس الفاخرة والاطعمة الملونة الا تزيين امر المملكة وتفخيم اسبابها فى اعين الناظرين اليها والواردين من النواحى عليها دون الانهماك فى الشهوات والاستكثار من اللذات وجدوى شان المملكة واقامة مروا تها عائدة عليها بالمصلحة ومااداى الى مصلحتها فقد ادى الى مصالح الرعية . كان الاغلب على نفس كيقباذ حب العمارة وكان يشبهها بالحيوة ويشبه الخراب بالموت و يكره ان يرى ذراع ارض خربة و يتطير منها كما يتفأل بالارض العامرة وكان يعجبه القعود فى المناظر المشرفة على المزارع فى اوان خضرتها ونضرتها . و امر فنودى بالناس اشربوا من الراح ما يعينكم على صيد الاسود و اياكم والمصير من شربها الى حالة تقتلع فيها الغربان اعينكم . غرر اخبار ملوك الفرس .

وبنى [كيقباد] ببابل الصرح الرفيع المشتمل على بيوت الحجر و الحديد والصفر والنحاس والرصاص والفضة والذهب وحملت اليه الهدايا والضرائب من الروم والهند والصين : غرر اخبار ملوك الفرس .

وقسم [كيخسرة] كنزاً له آخر فى الفقراء والمساكين والعميان والمضطرين وفى الزمنى واليتامى والايامى واخرج كنزاً له آخر بعمارة الحصون والرباطات وبيوت النيران ومواضع العبادات واصلاح القناطر والجسور وسد المراصد والثغور ومداواة المرضى والممرورين والمجانين غرر اخبار ملوك الفرس .

انما جرت العادة من المتقدمين بان يسموا اسلافنا الملوك اربابا لان فعالهم اذا وافقت العدل وادت الى المصلحة تشابه افعال الله جل ذكره فى كافه خلقه. فالالاهية ربوبية سماوية والملكية ربوبية ارضية . ويجب لمستحق هذا الاسم ان يلزم احكام تدبير الخالق فيما يجرى على يده فى العالم من امور الخلق ويكون هو القائم لله بوضعها مواضعها وترتيبها مراتبها. كيخسرة. نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

اعلم ان اسلافنا الملوك لم يدعوا فى سهول الارض و جبالها و فى سواحل بحارها و جزايرها موضعاً احتمل بناء مدينة و انشاء عمارة فيه الاشغلوه بذلك كما سبقوا الى ابداع الصناعات واختراع الالات وسبيلك ان تحفظ ما انشؤوه و تفرع ما اصلوه و تثمر ما ابدعوه وتبنى على اسسوه و تجتهد فى حفظ العمارات والزيادة فيها و فى تحصين المدن وتزيينها ورم مايسترم منها و لم ما يتشعث من اسوارها و حيطانها وخنادقها . كيخسرة . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

وينبغى ان تاخذ الرعية بالعمارة و الاقبال عليها والاستكثار منها لان قوام امور الملك والرعية بالمال الذى جعله الله آلة لاستصلاح المعاد والعمارة ينبوع الاموال ومعدنها. كيخسرة . نقل ازغرر اخبار ملوك الفرس .

إن حالات الخصب والجدب تختلف فى البلدان فاذا تخلفت الغلات وقلت الانزال فى سنة من السنين و تخوف الملك العوز و القحط فينبغى ان يأمر باحراز المرتفع من الحبوب ويمنع من حمل الممتارين شيئاً منها الى ناحية اخرى و ان من شأن التجار و طلاب الارض جلب الامتعة والمير من بعض النواحى الى بعض والافات التى تاتى على الحيوانات والعمارات ترجع الى ثلاثة اصناف من القحوط العامة والفتن المبيرة والاوباء الشاملة والقحوط اصعبها واسرعها اهلاكاً و اوحاها افناء لانها تعدم الغذاء الذى به يعيش الحيوان فكم من مدينة قد هلكت بتقصير من سائسها و المدبر لامرها فى هذا الباب الذى و صفناه . كيخسرة. نقل از غرر

اخبار ملوك الفرس

اما العدل فقد علمت من شرف رتبته و علو درجته وانه سبب بقاء العمارة و دوامها وصلاح المملكة و نظامها ما فيه كفاية و غنية و عدل الملك هو الميزان الذى توزن به الافعال والامور فيعرف به الجائر من العادل و الرذل من الفاضل فمتى عرض فى الميزان عيب بطل الوزن والملك هوالملح الذى يصلح الطعام ويستدفع به الفساد فاذا فسد الملح لم يكن الى اصلاحه سبيل و هوالماء الذى يعتصر به الغصان فاذا شرق به شاربه لم يكن له مفزع منه الى غيره وهو ايضاً الماء الطاهر الذى يغسل به الدرن و ينقى الوسخ فاذا نجس لم يوجد مايطهره وهوالدواء الذى يستشفي به من الارض فاذا فسد تركيبه لم يوجد ما يستشفى به. كيخسرة . ازغرر اخبار ملوك الفرس .

الواجب على الملك بعد وضع الحرب اوزارها ان يكون مصروف الشغل الى الاصلاح مقصور العناية على الاستصلاح لان مثله فيما يجب عليه استعماله فى حال الحرب و بعد انقضائها كمثل الطبيب الشفيق المداوى الرفيق الذى يضطر الى شق الاعضاء وبطها و كيها فاذا فرغ من ذلك لزمته الحاجة الى ان يصلح ماافسده ويخيط ماشقه ويلحم ماخرقه. كيخسرة. از غرر اخبار ملوك الفرس .

وكان زردشت اتاه بكتاب ادعاه وحياً من الله عز اسمه فكتب فى جلود اثنى عشر الف بقرة حفراً من الجلود ونقشاً بالذهب وامر به بشتاسف فخزن فى القلعة باصطخر ووكل به الهرابذة . و ذكر ابن خرداذبه ان زردشت كان منوچهرى النسب وكان من موقان من بلاد آذربيجان وان الكتاب الذى جاء به فى تسبيح الله وتمجيده و فى الاخبار الماضية والكائنة فيما بعد و فى الفرائض والاحكام . . . وعظم امر النار قربة الى الله عز ذكره لانها من نوره ومن اعظم الاسطقسات واجلها وامر ايضاً بتعظيم الماء الذى هو قوام الخلق وسبب عمارة الدنيا و فرض تنزيهه و ترك استعماله فى ازالة النجاسات واماطة القذارات ... وزعم ان ماخرج من باطن الانسان من اى منفذ كان فهو نجس ولذلك سن الزمزمة عند الاكل تحرزاً من بوادر الريق الذى ينجس الطعام و فرض ثلاث صلوات يدورون فيها مع الشمس كيف مادارت احداها عند طلوع الشمس والثانية عند انتصاف النهار والثالثة عند غروب الشمس و حرم الاكل والشرب فى اوانى الخشب و الخزف لانهما يقبلان النجاسات . . . و زعم ان ارواح الموتى تعود الى منازلهم فى ايام الفوردجان (١) فامر بتنظيف البيوت وبسط الفرش

(١) شايد فروردجان .

النظیفة و وضع الاطعمة الشهیة فیها ثم اکلها کلها لتتقوی ارواح الموتی بروائحها و قواها . وحرم ان یمس المیت و زعم ان من مسه وجب علیه الغسل لانه نجس بانتقال الروح الطاهرة عنه. واوجب الطهارة علی الناس فی الیوم واللیلة مرة واحدة وهی عند غسل الوجه والیدین . واوجب علی الناس ان یخرجوا من جمیع اموالهم الثلث للفقراء والمساکین و المضطرین من اهل ملتهم و غیرهم وفی اصلاح القناطر و کنس الانهار و عمارة الارضین و ۵
قال لاطلاق الاباحد ثلاثة : الزناء و السحر وترك الدین . وحرم السکر والزناءوالسرقه. غرر اخبار ملوك الفرس .

میانه روی ودرستی ایرانیان که اغلب بیگانگانرا بخود متوجه ساخته بیشتر اثر محیط و اعتدال طبیعی ایران ونیز بواسطهٔ دقت و سعی آنان بپاکیزگی وپارسائی است. گزنفون. ۱۰ بنقل دینشاه .

ایرانیان در هرکار مقتصد و میانه رو هستند . استرابو . بنقل دینشاه .

فرزندان در حضور مادر بی اجازه او نمی‌نشستند . کورتیوس. بنقل دینشاه .

کورش هر احترامی که در خور مادری بود با آستیاژ روا داشت و هنگام مرگ بفرزندان وصیت کرد در هرکار فرمانبردار مادر باشند . کمزیاس . بنقل دینشاه .

۱۵ شاه در مجالس غیر عادی و عادی گاه خوردن زیر دست مادر خویش می نشست . پلوتارك . بنقل دینشاه .

ایرانیان اگر پارهٔ از تنشان از جامه بیرون ماند آنرا بیشرمی شمارند. دیون کریزستم. بنقل دینشاه.

ایرانیان گاه خوردن سخن نکنندو دست بخورد یکدیگر نبرند و باطراف ننگرند. آمین . بنقل دینشاه .

۲۰ ایرانیان در معابر و در پیش چشم مردم هیچ نخورند و ننوشند و گاه عبور از کوی و برزن پیرامون خویش بی‌حاجتی ننگرند. از سیرویدی گزنفون . نقل بمعنی ازدینشاه.

خنده و مزاح در مجالس ایرانیان سخت ناپسنده است . هرودوت . بنقل دینشاه .

ایرانیان با کمال دقت واحتیاط از سخنان بیهوده و هرزه حذر کنند و هیچگاه از کردار های ناستوده سخن بر زبان نرانند . هردوت . بنقل دینشاه .

۲۵ ایرانیان برنفس خویش تسلطی سخت دارند وهمیشه‌می کوشند تاهر گونه بدی‌وزشتی را از خویشتن دور سازند . آمین . بنقل دینشاه .

پایداری در دوستی و وفا از صفات لازمهٔ ایرانیان است. داریوش کبیر همواره باین فضیلت افتخار میکرد چنانکه بردخمه اش نیز منقور است . هرودوت . بنقل دینشاه .

انسان تنها باراستی میتواند بخدا شبیه گردد چنانکه مغان خدای خودرا روح راستی نامند. فیثاغورس. بنقل دینشاه.

ایرانیان دروغ را زشت ترین چیزها شمارند وبعد از دروغ قرض را سخت بد دارند و گویند قرض دار گذشته از گناه قرض، بسا باشد که درمقابل وام خواه مرتکب دروغ نیز شود.
۵ هرودوت و پلوتارك . بنقل دینشاه .

جوانان ایران در سایهٔ حسن تربیت از هرگونه نقیصه های اخلاقی بری باشند . سیروپدی . بنقل دینشاه.

ایرانیان را بازار بزرگ نیست چه میگویند درآنجا مردم از دروغ و فریب یکدیگر ناگزیرند . هردوت . بنقل دینشاه .

۱۰ وقتی یکی ازسرکشان برخلاف پیمان خویش برشاه برآغالید وبرادراردشیرراز خمی زد خواهرشاه آهنگ کیفر اوکرد سرداری ایرانی مکابوزس نام پادشاه و خواهر اورا ازاین عزم بازداشت و گفت چون بااو پیمان داریم هرچند مردی شریر وسرکش است ازچشم پوشیدن گناه اوناگزیریم . کتزیاس. بنقل دینشاه.

اشکانیان گاه بستن پیمان دست یکدیگر گیرند وسخت بنگاهداشت پیمان کوشیدن. ژوزف
۱۵ فلاویوس. بنقل دینشاه .

جوانان ایران ازدروغ وناسپاسی وفریب سخت می پرهیزند . زنهار خواری وکافر نعمتی هیچگاه ازآنان دیده نشده است. واز ینروست که یونانیان بادیدهٔ حیرت وحرمت درآنان می بینند. گزنفون. بنقل دینشاه .

در ایران برای ناسپاسان و زنهار خواران کیفر های سخت معین است آمیان .
۲۰ بنقل دینشاه .

تعالیم زرتشت بدانگونه باعلوم وصنایع امروزی موافق است که باید گفت برای دنیای متمدن کنونی یکی از بهترین ادیان است. سموئیل لنگ . به نقل دینشاه ـ

زرتشت پیروان خود را از تقلید و متابعت کورکورانه باز میدارد و تعلیم میدهد که آنچه را میشنوند باعقل سلیم ومنش پاك وروشن بسنجند آنگاه بپذیرند. یسنا ۳۰ قطعهٔ ۲
۲۵ به نقل دینشاه .

راه در جهان یکی است وآن راه راستی است . أوستا . به نقل دینشاه .

ای زرتشت سپیتمان پاکی وراستی ازآغاز آفرینش نیکوترین چیزهاست آئین مزدا آئین راستی است هرکس میتواند باانديشه وگفتار وکردار نیك فروغمند گردد. وندیداد. فرگرد

۱۰ فقرهٔ ۱۸ . نقل از کتاب اخلاق ایرانیان دینشاه .

برطبق تعلیمان‌زرتشت خداوند باراستی‌یکسانست. فیثاغورس. به‌نقل‌دینشاه دروغ‌باید تباه گردد دروغ‌بایدسرنگون گردد دروغ‌بایدنابود گردد درجهان‌مادی‌بایدراستی بردروغ چیر شود . اردی‌بهشت یشت . به نقل دینشاه .

این مملکت گرفتار لشکر دشمن و قحط ودروغ مباد . از کتیبهٔ داریوش. بنقل دینشاه.

چون کورش به لیدیا تسلط یافت یونانیان بدو پیغام فرستادند که به تسخیر یونان نپردازد و گرنه آنان جنگ را آماده خواهند شد . کورش جواب گفت «اگروقتی عازم تسخیر یونان شوم هرگز از ملتی که روزها در بازار هزاران دروغ میگویند هراسی نخواهم داشت. » از کتاب اخلاق ایرانیان‌دینشاه. هرکس میخواهدبنای استقلال‌مملکت و سعادت ملت خودرا بربنیان محکمی نهد باید دروغ‌را ازآن مرزوبوم رانده وراستی‌را استوار کند . از کتیبهٔ داریوش . بنقل دینشاه .

تعلیم و تربیت کورش مطابق فلسفهٔ مغان بود واو در آن رشته تجربیات خوبی‌داشت. کورش‌دردامان راستی ودرستی پرورش یافته بود وازآن رسوم و وظایف که برای اشخاص مهم و بزرگ مملکت لازم است بخوبی‌آگاهی داشت . نیکلای دمشقی . بنقل دینشاه .

محصلین، علم زراعت‌وچوپانی نیزمی‌آموختند وپس ازکارهای‌روزانه‌بغرس اشجاروگل کاری و تهیهٔ دامهای شکاری می‌پرداختند . استرابو . به نقل دینشاه .

راه یکی است و آن راه راستی است آن راهی است که از آغاز راه پیروان اولیه بوده پس تو همواره در راه راستی باش و هرگز از این شاهراه منحرف مشو خواه در موقع سختی و خواه درهنگام راحت . اینرا نیز بدان و آگاه باش‌گاوان و اسبان خاک گردند زر وسیم بخاک‌پیوندد وتن نیزمشتی خاک گردد اما آنکس نمیرد وبخاک نپیوندد وتباهی نپذیرد که راستی و درستی را بستاید و بدان رفتار کند . از ارادی ویرافنامه. بنقل دینشاه .

و هومن از اشو زرتشت پرسید « ای سپیتمان زرتشت آمال و آرادی تو چیست و از برای چه میکوشی؟ زرتشت پاسخ داد یگانه آرزوی من بخشش راستی و درستی است ، کوشش‌وکار من برای راستی و درستی است ، آرزوئی که من دارم برآورده شود انتشار راستی و درستی است . دینکرد باب ۱۰۱ . به نقل دینشاه .

باستعانت راستی و بدوستی راستی هرکسی میتواند در دوجهان رستگار گردد. (یسنا ۳۵ ــ ۸) به نقل دینشاه .

هرگز بسخنان ناراست دروغگویان گوش فرا مده و در حضور کسی سخن ناراست بر زبان مران . پند نامهٔ آذرباد . ۳۷ . بنقل دینشاه .

برای فرستادن پیغام مرد راستگو بر گزین، هنگامیکه در انجمن مینشینی نزدیك دروغگوی جای مگیر . پندنامهٔ آذرباد ۶۰ بنقل دینشاه .

۵ با پدر و مادر خود مؤدب و فرمانبردار باش و بسخنان آنان گوش فراده ، زیرا تا پدر ومادر زنده‌اند فرزند چون شیری‌است در بیشه که از هیچ نترسد ولی چون پدر و مادر درگذرند مانند بیوه زنی‌است که زیر دست دیگران شود و هر چه از او بستانند دم نتواند زد . اندرز آذرباد . بنقل دینشاه .

از اغنیا بینوا کسی‌است که بآنچه دارد خورسند نباشد واز بینوایان آنکس غنی است ۱۰ که بهرچه دارد ساز گار و خورسند باشد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

گذشته‌را فراموش کن وبر نیامده تیمار مبر. ازپند نامهٔ آذربادمارا سپند. نقل بمعنی‌از کتاب اخلاق ایرانیان .

گوهر نیك وبد هر کس با خوردن می آشکار شود منش پاك و خصلت هر کس آنگاه ظاهر شود که خواهش نفسانی و هوا و هوس یا خشم و غضب او را بهیجان آرد و او ۱۵ بتواند با صفات نیك خودرا نگاهدارد . مینو خرد . بنقل دینشاه .

زن و فرزند خود را از تحصیل دانش و کسب و هنر باز مدار تا غم و اندوه بر تو راه نیابد و درآینده پشیمان نگردی . پندنامهٔ آذرماداسپند . بنقل دینشاه .

کسیکه از اندك دانش برخور دار است ودیگرانرا آموزد نزد خدا پسندیده‌تراست از آنکه دارای علم بسیار باشد و از دیگران دریغ کند . شکند . کمانیك ویجار . نقل ۲۰ بمعنی از دینشاه .

همهٔ اندیشه و گفتارو کردار نیك نتیجهٔ دانش و شناسائی است وهمهٔ اندیشه و گفتار و کردار زشت ثمرهٔ نادانی . ویسپ هومتو . بنقل دینشاه .

کاهلی را از خود دور دار و اگر نه او تو را از نیکی دور دارد . مینو خرد . نقل بمعنی از دینشاه .

۲۵ ای اسپیتمان زرتشت پیمان شکننده سراسر مملکتی را ویران میسازد، ای اسپیتمان تو نباید هرگز مهرو پیمان بشکنی اگرچند آن پیمان بادروغ پرست بسته‌شده باید درحفظ آن بکوشی‌زیرا عهد وپیمان باراستی پرست ودروغ‌پرست هردو درست ومحترم‌ونگاهداشت آن ناگزیر است . مهریشت ۲ . بنقل دینشاه .

فرشتهٔ مهر ازمحلی که جایگاه پیمان‌شکنان است با نفرت روی بگرداند . مهر یشت ۵ـ۱۹ـ بنقل دینشاه .

از این سه نیکوترین چیز هرگز دوری مجوی : پندار و گفتار و کردار نیك و از این سه همواره دوری گزین : اندیشه و گفتار و کردار زشت و ندیداد . فرگرد ۱۸ـ و ۲۵ . بنقل دینشاه .

کهتران را باخود برابر گیرو آنانکه باتو برابرند ازخود برترشمارو آنکه ازتوبرتراست اورا فرمانبر و گرامی دار . مینوخرد . باب ۲ پرسش ۱ فقرهٔ ۴ـ۶ . بنقل دینشاه .

نیکی که بدون اراده بجاآرند ارزش آن کمتراست از کردار نیکی که با ارادهٔ نیك بانجام رسد . مینوخرد . باب ۱ فقرهٔ ۲۳ـ۲۵ . بنقل دینشاه .

کسی را که نسبت بدیگران مطابق وظیفهٔ خود رفتار نکند دزد وظیفه باید خواند زیرا ازآن خدمت که باید انجام دهد کوتاهی میورزد . وندیداد . فرگرد ٤ . فقرهٔ ۱ . بنقل دینشاه .

آن حکمران و پادشاه راست و درست است که در آبادی کشور کوشد و بینوایان و درویشان را آرامش و آسایش بخشد و داد وآئین راست برپا دارد و بیداد وستم را ازخود و رعیت خویش دور سازد . مینوخرد . پرسش ۱٤ باب ۱۵ـ۱۶ـ۱۷ . بنقل دینشاه .

یك دهخدای دادگرودرستکار بهتراست ازپادشاه ظالم یك مملکت. مینوخرد . باب ۱۵ بنقل دینشاه .

کسی که درکار کشت و زرع نیست و زمین را شیار نمیکند بچنین کس زمین تهدید کرده گوید : ای آنکه شیار نکنی یقین دان که بر در بیگانگان برای خورد میایستی و ازاین وآن سؤال میکنی وهمیشه محتاج بازماندهٔ خوان دیگران خواهی بود. وندیداد. نقل بمعنی ازدینشاه .

کوشا ومیانه رو باش ونانی خورکه از راه نیك و باکار و کوشش بدست کرده باشی . وبهره‌ای ازآن برای خدا ونیکوکاران کنارنه، بخواستهٔ دیگران چشم مدوز تامال خود از دست ندهی . هرکه از دسترنج دیگری خورد چنان باشد که سراورا درکف گرفته مغز اومیخورد . مینوخرد . نقل بمعنی ازدینشاه .

اهورامزدا اندك چیزی‌را ازدراسراف نیافریده دختری که پنبه میریسد ا گرذره‌ای ازآن را به هرزه تباه کند گناه ورزیده است . وندیداد . نقل بمعنی ازدینشاه .

قومي اغبقينا فما صيغ الفتي حجراً لكن رهيفة احجار وارماس

روی مشاشی فان الدهر ذو عبر   افنی قباذاً و او هی ملك بشتاس .

بشار بن برد. نقل از غرر اخبار ملوك الفرس.

بالافضال تعظم الاقدار . الشكر اكبر من النعمة لانه يبقى وتلك تفنى. تجريب المجرب تضييع الايام . بهمن ابن اسفنديار . ازغرر اخبار ملوك الفرس .

۵ و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسی چند از مشرق باورشلیم آمده گفتند ※ کجاست آن مولود که پادشاه یهود است زیرا که ستارهٔ او را در شرق دیده‌ایم و برای پرستش او آمده ایم ※ اما هیرودیس پادشاه چون اینرا شنید مضطرب شد و تمام اورشلیم با وی ※ پس همه رؤسای کهنه و کاتبان قوم را جمع کرده ازایشان پرسید که مسیح کجا باید متولد شود ※ بدو گفتند در بیت لحم یهودیه

۱۰ زیرا که ازنبی چنین مکتوب است ※ و تو ای بیت لحم در زمین یهودا از سایر سرداران یهودا هرگز کوچکتر نیستی زیرا که ازتو پیشوائی بظهور خواهد آمد که قوم من اسرائیل را رعایت خواهد نمود ※ آنگاه هیرودیس مجوسیان را درخلوت خوانده وقت ظهور ستاره را از ایشان تحقیق کرد ※ پس ایشان را به بیت لحم روانه نموده گفت بروید و از احوال آن طفل بتدقیق تفحص کنید وچون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده او را پرستش

۱۵ نمایم ※ چون سخن پادشاه را شنیدند روانه شدند که ناگاه آن ستاره‌ای که درمشرق دیده بودند پیشروی ایشان میرفت تافوق آنجائیکه طفل بود رسیده بایستاد ※ وچون ستاره رادیدند بی‌نهایت شاد وخوشحال گشتند ※ وبخانه درآمده طفل را بامادرش مریم یافتند وبروی در افتاده اورا پرستش کردند وذخایر خودرا گشوده هدایای طلا و کندرومر بوی گذرانیدند ※ وچون در خواب وحی بدیشان در رسید که بنزد هیرودیس بازگشت نکنند پس از راه

۲۰ دیگر بوطن خویش مراجعت کردند ※ انجیل متی . باب دوم .

وان تتولوا يستبدل قوماً غيركم ثم لايكونوا امثالكم . قيل هم الملائكة وقيل الانصار و عن الحسن العجم وعن عكرمة فارس والروم وسئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن القوم وكان سلمان الى جنبه فضرب على فخذه وقال هذا وقومه والذى نفسى بيده لوكان الايمان منوطاً بالثريا لتناوله رجال من فارس. كشاف زمخشرى .

۲۵ و فى كتب التواريخ ان دارا الا كبر غزا ارض الروم فقهر ملكها فيلافوس [فيلپيوس] ثم صالحه على ان يؤدى اليه كل سنة مائة الف بيضة ذهب فى كل بيضة منها اربعون مثقالا. غرر اخبار ملوك الفرس .

وبلغ الاسكندر خبره فركض الى مصرع دارا فى شر ذمة من خواصه وترجل له ومسح

التراب من وجهه ووضع راسه فی حجره و بکی علیه ملاء عینیه وجزع جزعاً شدیداً علی حاله وقال یا حر الاحرار و یا شریف الاشراف و یا ملك الملوك عز علی ما اصابك... ففتح دارا عینیه و قال بصوت ضعیف یا اخی اعتبر بماتری و انظر الی ملك الا قالیم جریحاً ساقطاً الـی التراب منفردا عن الاصحاب مجرداً عن الاحباب قد زال ملکه وحان هلکه ....غرر اخبار ملوك الفرس .

درخت کیانی در آمد بخاك — بغلطید بر خویشتن زخمناك
برنجد تن نازك از درد و داغ — چه خویشی بود باد را با چراغ
. . . . — . . . .
تن مرزبان دید در خاك و خون — کلاه کیانی شده سر نگون
سلیمانی افتاده در پای مور — همان پشهٔ کرده بر پیل زور
بهار فریدون و گلزار جم — بباد خزان گشته گلزار غم
نسب نامهٔ دولت کی قباد — ورق بر ورق هر سوئی برده باد
سکندر فرود آمد از پشت بور — در آمد ببالین آن پیل زور
ببالین که خسته آمد فراز — ز درع کیانی گره کرد باز
سر خسته را بر سر ران نهاد — شب تیره برروز رخشان نهاد
فروبسته چشم آن تن خوابناك — بدو گفت برخیز از این خون و خاك
رها کن که درمن رهائی نماند — چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بر آن گونه پهلو درید — که شد درجگر پهلویم ناپدید
توای پهلوان کامدی سوی من — نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چومیغ — همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروران را رها کن ز دست — تومشکن که مارا جهان خودشکست
چودستی که با ما درازی کنی ! — بتاج کیان دست یازی کنی !
نگهدار دستت که داراست این — نه پنهان چو روز آشکاراست این
زمین را منم تاج تارك نشین — ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد — زمین آب و چرخ آتشم می برد
مگردان سر خفته را از سریر — که گردون گردان بر آرد نفیر
زمان من اینك رسد بیگمان — رها کن بکام خودم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تابگذرم

چو من زین ولایت گشادم کمر | توخواه افسرازمن ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار | سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که برخاك باشد سرت | نه آلوده‌ای خون شود پیکرت
ولیکن‌چه سوداست کاین کاربود | تأسف ندارد کنون هیچ سود
۵ دریغا بدریا کنون آمدم | که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم | چرا پی نکردم در این راه گم
بدارای گیتی و دانای راز | که دارم به بهبود دارا نیاز
ولیکن چودر شیشه افتاد سنگ | کلید در چاره ناید بچنگ
دریغا که از نسل اسفندیار | همین بود بس ملك را یادگار
۱۰ چه بودی که مرگ‌آشکارا شدی | سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سود است مردن نشاید بزور | که پیش ازاجل رفت نتوان بگور
بنزدیك من یك سر موی شاه | گرامی تر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی | طلب کردمی تا توانستمی
همان تاج و اورنگ شاهنشهی | که ماند ز دارای دولت تهی
۱۵ چراخون‌نگریم‌بر آن تاج‌وتخت | که دارنده را بر در افکند رخت
مباد آن گلستان که سالار او | بدین خستگی باشد از خار او
نفیر ازجهانی که دارا کش است | نهان پرور وآشکارا کش است . نظامی .

لماجلس [اسکندر المقدونی] علی سریر دارا . . . فامر بهدمها [بهدم بیوت النیران]و قتل الهرابذة فیها واحرق کتب زردشت‌المکتوبة بماء الذهب ولم یدع بالعراق وفارس و
۲۰ سائربلاد ایران شهر بناء عجیباً ولاحصناً وثیقا و لاقصراً رفیعاً الا هدمه وعفی اثره . غرر اخبار ملوك الفرس .

وکان [اسکندرالمقدونی] جوالا جواباً جماعاً مناعاً کنازاً للذهب والفضة والجواهر الثمینة حریصاًعلی‌الصامت من‌الاموال‌وکان‌البخل‌اغلب علیه من‌السماحة والتقتیراحب‌الیه من‌التبذیر ویقال انه لیس للجودفی‌الروم اسم کما‌انه‌لیس للوفاء فی‌الترك‌اسم . غرراخبار
۲۵ ملوك الفرس .

المحسن‌معان والمسئ‌مستوحش. اردوان بن بهرام . غرراخبارملوك‌الفرس. الدین والملك‌هما‌اخوان‌تؤامان لاسلطان‌الا بالرجال‌ولارجال‌الا‌با لمال‌ولامال‌الا بالعمارة ولاعمارة‌الا

بعدل وحسن سیاسة . لاتستشعروا الحقد فید همکم العدو ولاتحبوا الاحتکار فیشملکم القحط و کونوا لابناء السبیل مأوی تیووا غدا فی دارالمعاد ولاترکنوا الی هذه الدنیا فانها لاتبقی علی احد ولا تترکوها فان الاخرة لاتنال الابها . لاصلاح للخاصة مع فساد العامة ولانظام للدهماء مع دولة الغوغاء وسلطان تخافه الرعیة خیر لها من سلطان یخافها. لایکون العمران حیث یجور السلطان و سلطان عادل خیر من مطر وابل واسد حطوم خیر من ملك ظلوم و سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم . کل الناس احقاء بالکرم واقلهم عذرا فی ترکه الملوك لقدرتهم علیه. اوحش الاشیاء عند الملوك رأس صار ذنبا اوذنب صار رأساً . عدل السلطان انفع من خصب الزمان. شر السلاطین من خافه البری*. الملك بالدین یبقی والدین بالملك یقوی. الملوك یؤدبون بالهجران ولایعاقبون بالحرمان . القتل انفی للقتل . اعلموا اناوایاکم کالبدن الواحد الذی ماوصل الی بعض اعضائه من راحة واذی فهو لسائر الاعضاء ماس والی کلها و اصل و فیکم قوم هم بمنزلة الرؤوس التی تقیم الاوصال وقوم بمنزلة الایدی التی تدفع المضار وتجلب المنافع وقوم بمنزلة القلوب التی تفکر وتدبر وقوم بمنزلة مادونها من الاعضاء التی هی اعوان الجسم علی مصالحه فلیکن تعاضدکم وتناصحکم وموت الاحقاد والضغائن علی حسب هذه الحال. الخراج عمود الملك وما استغزر بمثل العدل وما استنزر بمثل الجور . اردشیر بابکان ، از غرر اخبار ملوك الفرس .

تسلی دهید قوم مرا تسلی دهید * خدای بشما میگوید * سخنان دلاویز باورشلیم گوئیم واورا ندا کنید که اجتهاد اوتمام شده و گناه وی آمرزیده گردیده . . . . کیست که کسیرا ار مشرق برانگیخت که عدالت اورا نزد پایهای وی میخواند* امتهارا بوی تسلیم میکند واورا بر پادشاهان مسلط میگرداند * وایشان را مثل غبار بشمشیروی ومثل کاه که پرا کنده میگردد بکمان وی تسلیم خواهد نمود... کسی را از شمال برانگیختم و او خواهد آمد و کسیرا ازمشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند واو برسروران مثل بر گل خواهد آمد و مانند کوزه گری که گل را پایمال میکند .... اینك بندهٔ من که او را دستگیری نمودم و برگزیدهٔ من که جانم از او خوشنود است * من روح خود را بر او می‌نهم تاانصاف را برای امتها صادر سازد . . . . ای یعقوب وای اسرائیل اینهارا بیادآور چونکه تو بندهٔ من هستی * ترا سرشتم ای اسرائیل توبندهٔ می هستی ازمن فراموش نخواهی شد * تقصیرهای ترا مثل ابر غلیظ و گناهانترا مانند ابر محو ساختم * پس بازگشت نما زیرا ترا فدیه کرده‌ام * ای آسمانها ترنم نمائید زیرا که خداوند این‌را کرده‌است وای اسفلهای زمین فریاد برآورید وای کوه‌ها و جنگلها و هردرختی که در آنها باشد بسرائید زیرا خداوند

يعقوبرا فديه کرده است وخویشتن را دراسرائیل تمجید خواهد نمود... خداوند بمسیح
خویش یعنی به کورش کـه دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امتها را مغلوب سازم
و کمرهای پادشاهانرا بگشایم * تادرها را بحضور وی مفتوح نمایم ودروازهادیگر بسته نشود
چنین میگوید * که من پیش روی تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم
ساخت * و درهای برنجین را شکسته پشت بند های آهنین را خواهم برید * و گنجهای ٥
ظلمت وخزاین مخفی را بتو خواهم بخشیدتابدانی که من یهوه که ترا به اسمت خوانده‌ام
خدای اسرائیل میباشم * بخاطر بندهٔ خود یعقوب و برگزیدهٔ خویش اسرائیل هنگامیکه مرا
نشناختی ترا باسمت خواندم و ملقب ساختم * من یهوه هستم ودیگری نیست و غیرازمن
خدائی نی * من کمرترا بستم هنگامیکه مرا نشناختی * تا ازمشرق آفتاب ومغرب آن
بدانند کـه سوای من احدی نیست * من یهوه هستم و دیگری نی * پدید آورندهٔ نور و ١٠
آفرینندهٔ ظلمت * صانع سلامتی وآفرینندهٔ بدی * من یهوه صانع همهٔ این چیزهاهستم*
ای آسمانها ازبالا ببارانید تا افلاك عدالترا فرو ریزد وزمین بشکافد تانجات وعدالت نمو
کنند و آنها را باهم برویاند زیرا که من یهوه اینرا آفریده‌ام * وای بر کسیکه باصانع
خود چون سفالی باسفالهای زمین مخاصمه نماید * آیا کوزه بکوزه گر بگوید چه چیزرا
ساختی یامصنوع تو دربارهٔ تو بگوید که او دست ندارد * وای بر کسیکه بپدرخود گوید ١٥
چه چیزرا تولید نمودی و بزن که چه زائیدی * خداوند که قدوس اسرائیل و صانع آن
میباشد چنین میگوید دربارهٔ امور آینده‌ازمن‌سؤال نمائید و پسران مرا واعمال دستهای
مرا بمن تفویض نمائید * من زمین را ساختم و انسانرا بر آن آفریدم * دستهای من
آسمانهارا گسترانیدومن‌تمامی‌لشکرهای آنهاراامرفرمودم*من‌اورا بعدالت برانگیختم‌وتمامی
راههایش‌راراست‌خواهم ساخت*شهر مرا بنا کرده اسیرانم را آزاد خواهد نمود امانه برای ٢٠
قیمت ونه برای‌هدیه * یهوه صبایوت‌اینرامیگویدخداوندچنین‌میگویدحاصل‌مصروتجارت
حبش واهل سبا که مردان بلند قد میباشند نزد توعبور نموده ازآن‌توخواهند بود وتابع
توشده در زنجیرها خواهندآمد وپیش‌توخم شده ونزد تو التماس خواهند نمود گفت‌البته
خدا درتواست و دیگرنیست و خدائی نی . . . . مرغ شکاری را از مشرق ومرد مشورت
خویش‌را از جای دور میخوانم * من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدیر نمودم البته ٢٥
بوقوع خواهم رسانید * ای سخت دلان که از عدالت دور هستید مرا بشنوید * عدالت
خودرا نزدیك آوردم ودور نمیباشد ونجات من‌تأخیر نخواهدنمود ونجات راجهت اسرائیل
که جلال من است در صهیون خواهم گذاشت . . . . خداوند او را دوست میدارد پس

مسرت خودرا بر بابل بجا خواهد آورد وبازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد * من تکلم نمودم و اورا خواندم * اورا آوردم تا راه خود را کامران سازد . . . ای آسمانها ترنم کنید وای زمین وجد نما وای کوه ها آواز شادمانی دهید زیرا خداوند قوم خود را تسلی میدهد و بر مظلومان خود ترحم میفرماید * اما صهیون میگوید یهوه مرا ترك نموده و
۵ خداوند مرا فراموش کرده است * آیا زن بچهٔ شیرخوارهٔ خودرا فراموش کرده بر پسر رحم خویش ترحم ننماید * اینان فراموش میکنند اما من ترا فراموش نخواهم کرد * پسرانت بتعجیل خواهند آمد * وآنانیکه تراخراب و ویران کردند ازتو بیرون خواهند رفت * چشمان خود را بهر طرف بلند کرده ببین * جمیع اینها جمع شده نزد تومی آیند * خداوند می گوید بحیات خودم قسم که خودرا بجمیع اینها مثل زیور ملبس خواهی ساخت
۱۰ و مثل عروس خویشتن را خواهی آراست * زیرا خرابها و ویرانهای تو و زمین تو که تباه شده بود * اما الان تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد وهلاك کنند گانت دور خواهند گردید * پسران تو که بی‌اولاد میبودی درسمع تو (بیکدیگر) خواهند گفت این مکان برای من تنگ است مرا جائی بده تا ساکن شوم . . . بیدار شو ای صهیون بیدار شو و قدرت خود را بپوش ای شهر مقدس اورشلیم لباس زیبائی خویش را در
۱۵ بر کن زیرا که نا مختون و نا پاك بار دیگر داخل تو نخواهد شد * ای اورشلیم خود را از گرد بیفشان و برخاسته بنشین و ای دختر صهیون که اسیر شده‌ای بندهای گردن خود را بگشای * زیرا خداوند چنین میگوید مفت فروخته گشتی و بی‌نقره فدیه داده خواهید شد * چونکه خداوند یهوه چنین می گوید که در ایام سابق قوم من بمصر فرود شدند تا درآنجا ساکن شوند وبعد ازآن آشور بر ایشان بی‌سبب ظلم نمودند *
۲۰ اما الان خداوند میگوید دراینجا مرا چه‌کار است که قوم من مجاناً گرفتار شده‌اند * و خداوند میگوید آنانکه بر ایشان تسلط دارند صیحه میزنند و نام من دائماً هر روز اهانت می‌شود * بنابراین قوم من اسم مراخواهند شناخت * ودرآنروز خواهند فهمید که تکلم کننده من‌هستم‌هان من هستم * چه زیباست بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی‌را ندا می‌کند وبخیرات بشارت میدهد ونجات راندا میکند وبصهیون میگوید که خدای
۲۵ تو سلطنت مینماید * آواز دیده بانان تو است که آواز خود را بلند کرده با هم ترنم مینمایند زیرا وقتی که خداوندبصهیون رجعت‌میکند ایشان‌معاینه‌خواهند دید * ای خرابه های اورشلیم بآواز بلند باهم ترنم نمائید زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده و اورشلیم را فدیه نموده است * خداوند ساعد قدوس خود را در نظر تمامی امتها بالا زده است

وجميع کرانهای زمین نجات خدای مارا دیده اند . . . . وخداوند میگوید که نجات دهنده برای صهیون وبرای آنانکه در یعقوب از معصیت باز گشت نمایند خواهدآمد...
برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طالع گردیده‌است * زیرا اینك تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهند پوشانید و خداوند بر تو
٥ طلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد * و امتها بسوی نور تو و پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد * چشمان خود را براطراف خویش برافراز وببین که جمیع آنها جمع شده نزد تو می‌آیند * پسرانت ازدور خواهند آمد و دخترانت را در آغوش خواهند آورد * آنگاه خواهی دید و خواهی درخشید ودل‌تو لرزان شده وسیع خواهد گردید * زیرا که توانگری‌دریا بسوی تو گردانیده خواهدشد
١٠ و دولت امتها‌نزد توخواهد آمد * کثرت شتران وجماز گان مدیان وعیفة ترا خواهند پوشانید . . . بلکه از آنچه من خواهم آفرید شادی کنید وتا بأبد وجد نمائید زیرا اینك اورشلیم رامحل وجد وقوم او را محل شادمانی خواهم آفرید * واز اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دگر در او شنیده نخواهد شد * و بار دگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود ونه‌مرد پیرکه
١٥ عمر خود را باتمام نرسانیده باشد زیرا که طفل درسن صد سالگی خواهد مرد . . . . و خانه‌ها بنا کرده درآنها ساکن خواهند شد و تا کستان ها غرس نموده میوه آنها را خواهند خورد * بنانخواهد کرد تادیگران سکونت نمایند وآنچه راکه غرس مینمایند دیگران‌نخواهند خورد* زیرا که ایام‌قوم‌من مثل‌ایام‌درخت خواهدبود وبر گزیدگان من ازعمل دستهای خودتمتع خواهند برد* زحمت بیجانخواهند کشید واولادبجهت‌اضطراب
٢٠ نخواهندزائیدزیرا که اولادبرکت یافتگان خداوند هستندوذریت‌ایشان‌باایشانند* وقبل ازآنکه بخوانند جواب خواهم داد* پیش‌ازآنکه سخن گویند من خواهم شنید* گرگ وبره باهم خواهند چرید وشیر مثل گاوکاه خواهد خورد و خوراك مارخاك خواهد بود خداوند میگوید که‌درتمامی کوه مقدس‌من‌ضررنخواهندرسانید وفساد نخواهندنمود*... خداوند چنین میگوید اینك من سلامتی رامثل نهروجلال امتهارا مانند نهرسرشار باو
٢٥ خواهم رسانید * وشما خواهید مکید و درآغوش اوبرداشته شده برزانوهایش‌بنازپرورده خواهید شد * مثل کسیکه مادرش اوراتسلی دهد همچنین من شماراتسلی خواهم داد ودر اورشلیم تسلی‌خواهید یافت پس‌چون این رابینیددل شما شادمان خواهدشدواستخوانهای شما مثل گیاه سبزوخرم خواهدگردیدودست خداوند بربندگانش معروف خواهد شد

اما بردشمنان خود غضب خواهد نمود» توریة. کتاب اشعیاء نبی .

آرکادیوس با آنکه در سایر مسائل عقل و درایتی بسزا نداشت اندیشهٔ عاقلانه کرد که هم جان پسر خود را از خطر رهانید و هم تخت سلطنت را محفوظ داشت یعنی در وصیت نامهٔ خویش تئودوسیوس صغیر را جانشین خود و وارث تخت و تاج روم قرار داد و یزدگرد شاهنشاه ایران را ولی و قیم او ساخت و از وی تقاضا کرد تا در حفظ جان وسلطنت او کوشش ومراقبت فرماید ... وچون وصیت‌نامهٔ آرکادیوس به یزدگرد پادشاه ایران رسید کرامت وبزرگواری شایان دقتی از خودشان داد . یعنی چنانکه آرکادیوس از وی تمنا کرده بود تئودوسیوس را بفرزندی بپذیرفت و سیاست خویش را بر اساس صلح دائمی بادولت روم نهاد وبه سنای روم نوشت که سمت ولایت و سرپرستی امپراطور جوان را بر عهده خود گرفته‌ام و هر کس بر خلاف او برخیزد بکیفر خواهد رسید . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی :

تئودوسیوس ، سردار مشرق آناتولیوس را تنها و منفرد بسمت سفارت نزد ایرانیان فرستاد و چون باردوی ایران نزدیك شد از اسب فرود آمده مسافتی را پیاده طی کرد تانزد بهرام رسید. بهرام وقتی که دانست مشارالیه سرداری رومی است از اینهمه‌تکریم و خضوع او سخت متأثر شده وفوراً عنان بکردانید و سپاهیان او نیز بتبعیت از خاك روم خارج‌شدند وهمینکه‌بسرحد مملکت‌خود رسیدسفیررا باحرمتی فراوان‌بپذیرفت‌ومعاهدهٔ صلح را چنانکه سردار میخواست قبول کرد و تنها یك شرط برآن افزود که هیچیك از دو دولت در سرحدات مجاور خاك یکدیگر حق احداث قلاع نداشته باشند . پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

ایرانیهاقانونی وضع کردند که وقتی درسرزمین‌بیگانه بجنگ مشغولند هرگزبتعاقب دشمن نپردازند و هرچند دشمن‌را بقهر وغلبه منهزم کرده باشند درپی اوبداخلهٔ‌مملکت نروند . پره‌کپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

قاعده و رسم ایرانیان این بود که هرگز کسی را از طبقات عامه بسلطنت انتخاب نمیکردند جز آنگاه که خانوادهٔ شاهی یکباره منقرض شده باشد. پروکپ. نقل‌ازترجمهٔ آقای م . سعیدی .

کمی بعد قباد از «آمد» بیرون رفت وهزارنفر سپاهی را بسرکردگی مردی موسوم به « گلون » در آنجا بمحافظت گذاشت و جمعی از اسرای شهر را هم بـه خدمت و تهیهٔ مایحتاج آنان گماشت و با لشگریان و اسرا بسوی ایران رفت . رفتارقباد با این

اسرا با نهایت جوانمردی وبزرگواری ومتناسب با داد ودهش شاهانهٔ او بود . چه پس از اندك مدتی همهٔ آنانرا آزاد کرده وبوطن بر گردانید ولی در انظار چنین نمود که آنان پنهانی گریخته‌اند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

آناستاسیوس، امپراطوردروم چون شنیدشهر(آمد)راسپاهیان ایران محاصره وفتح کرده‌اند
۵ لشکری تجهیز کرده بمقابلهٔ ایشان فرستاد ... معروف است که نه قبل از آن تاریخ و نه بعد از آن هیچوقت رومیان لشکری بدین عظمت در جنگهای ایران حاضر نکرده بودند ... وقتی «آریوبیندوس» [سالار قسمتی از لشکریان روم] شنید قباد با تمامی قشون خودحرکت کرده است اردو گاه خویش را ترك گفت وبالشکریان خود بطرف کنستانتینوس فرار کرددیری نگذشت سپاه ایران بمحل اقامت آنان رسیدند و دست بغارت گشودند تمام نقدینه‌ای را
۱۰ که رومیان با خود داشتند بغنیمت بردند و بشتاب در پی سایر دسته های سپاه رومی شتافتند . . . دیری نکشید که باردوی رومی رسیده و در حینی که آنان مشغول خوردن و استراحت بودند بغتة بر ایشان حمله بردند . رومیهای وحشتزده دیگر بفکر استقامت و مدافعه از خود نبودند و در همان وهلهٔ اول جملگی پا بگریز نهادندبرخی دستگیر شده بقتل رسیدند وپاره‌ای به تپه‌های مجاور پناهنده شدند و از فرط اضطراب
۱۵ و وحشتی که داشتند خود را از فراز صخره‌ها بزیر پرتاب میکردند و مشهور است که حتی یکنفر آنها از اینواقعه جان بدرنبرد . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

مطابق قانون هیچ شخص ناقص الاعضائی نمیتواند بپادشاهی ایرانیان انتخاب شود. پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

رومیان بسرکردگی «سیتاس» و«بلزاریوس» بخاك ایران وارمن که یکی ازمتصرفات
۲۰ ایران است حمله کرده پس از نهب و غارت جمع کثیری از ارامنه‌را باسیری بردند ... دردفعهٔ دویم که بازرومیها حمله بارمنستان بردند دو نفر سردار ایرانی موسوم به«نرسس» و «آراتیوس» غفلة در مقابل آنها پیدا شده با رومیان بجنگ پرداختند ... و بر آنان پیروزی یافتند. یکدستهٔدیگراز سپاه‌روم نیز بسرکردگی «لیبلاریوس»حمله بشهرنصیبین بردند ولی بی آنکه اصلا مواجه با قوای دشمن شوند بصورتی عجیب منهزم ومتواری
۲۵ گشتند وباین جهت امپراطور. لیبلاریوس را خلع کرده وبلزاریوس‌را بفرماندهی لشکر گماشت . پروکپ . ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

امپراطور ژوستینین به «بلزاریوس» دستور داد که ... درطرف چپ نصیبین در سرحد ایران قلعهٔ محکم بنا کند... ایرانیان مانع اتمام ساختمان آن شدند و رومیان را

تهدید کردند که بزور ازبنای قلعه جلو گیری خواهند کرد . وقتی امپراطور اینخبررا شنید چون میدانست که بلزاریوس باقوای موجوده ازعهدهٔ جنگ با ایرانیان برنمیآید « کوتزز » و « بوزز » ... را امر داد تا با سپاهیان خود بامداد او شتابند . . . جنگی خونین میان ایرانیان ورومیان در گرفت ورومیان با تلفاتی سنگین مغلوب شدند وجمع کثیری ازایشان بدست ایرانیان اسیر گردیدند که کوتزز سردار نیزجزوآنان بود. ایرانیها اسرا را بمملکت خود بردند . . . و قلعه را نیز با خاك یکسان کردند . پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

عاقبت «روفینیوس» و «آلکساندر » و «توماس» باتفاق «هرموژن» بسفارت نزد شاه آمده ودر کنار دجله‌ای بحضور او رسیدند . . . وشروع بمداهنه وتملق کرده بقدریدر حضور او خضوع وتواضع نمودند که بهیچوجه شایستهٔ شأن ومقام فرستادگان دولتی مثل روم نبود . خسرو درنتیجهٔ این اظهارات ملایم وترم شده رضا داد صد وده « ستناری » از رومیان گرفته عقد صلح دائم با آنان کند باین شرط که فرمانده قشون رومیان در بین‌النهرین بجای اینکه در شهر «دارا» اقامت کند مثل سابق درقسطنطنیه بماندوضمناً رومیان دو قلعهٔ نظامی « فاراتکینوم» و « بولوم » را بایران مسترد دارند و ایران قلاع و استحکامات لازیکا را همچنان در تصرف خویش نگاهدارد . . . سفرای روم مبلغی را که قرار بود بایران بدهند باخود بدانجابردند. ولیامپراطور بزودیاز تصمیموا گذاری قلاع لازیکا بایران پشیمان شده و بوسیلهٔ مکتوبی بسفرای خود دستور داد که از تسلیم قلاع مذکور خودداری کنند . بدین جهت خسرو بقبول عهد نامهٔ صلح تن نداد . و روفینیوس ترسید مبادا وجوهی راکهبی رعایت حزم و احتیاط بایران آورده‌اندازمیان برود . بنابر این نزد خسرو رفته در حضور وی بخاك افتاد و تضرع کرد که شاهنشاه اجازه دهد تا مبلغ آورده را پس ببرد و نیز عجالتاً از حملهٔ به اراضی روم صرف نظر فرماید تا بعد تکلیف هر دو دولت معلوم شود . خسرو باو امر کرد از زمین بر خیزد و بوی وعده داد که تمام خواهشهای او را اجابت خواهد کرد . و سفرا با وجوهیکه همراه آورده بودند ... بر گشتند وسپاهیان ایران نیز مراجعت کردند . پروکپ. نقل‌از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

خسرو سفرائی به « بیزانتیوم» اعزام داشته و بژوستینین پیغام داد که ما ازفتح و پیشرفت شما خوشوقت و مشعوف هستیم ولی باید سهم مارا هم از غنایم « لیبیا »بدهید چه اگر ما باشماعقد صلح نکرده‌بودیم نمیتوانستید درجنگ با «واندالها»پیروزومظفر

شوید . ژوستینین باز مبلغی نقدینه برای خسرو پیشکش فرستاد و سفرای او را بااعزاز و احترام باز گردانید . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

خسرو [پس‌ازفتح انطاکیه] نمایندگان‌شهر را مخاطب‌ساخته وبایشان چنین گفت«ازقدیم گفته‌اند خداوند هرگز سعادتی صافی وبی‌کدورت به‌بندگان خویش عطا نمی‌کند ...

۵ چنانکه ملاحظه میکنید اکنون توفیق فتح و تسخیر این‌شهر را بمن ارزانی‌فرمود لیکن وقتی بیاد قتل‌عام این همه مردم بیگناه میافتم وفتح ونصرت خود را آغشتهٔ خون می‌بینم لذت فیروزی را فراموش کرده و مسرتی را که در خور چنین پیشرفت و کامیابی بزرگ است از یاد میبرم » . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

من ریختن خون‌اسرارا برخلاف آئین مروت ومردی میدانم . خسرو . بنقل‌پروکپ.

۱۰ ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

[خسرو] موقع قتل عام و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست زنی را که‌ظاهری‌نجیب ومحترم‌داشت گرفته‌بسختی میکشیدوزن نیزدست کودك‌خردسال‌خودرا به‌دست دیگر داشت و چون طفل نمیتوانست بشتاب وتندی برود برزمین کشیده‌میشد... چون خسرو این حال را دید ناله‌ای . . . ازته دل‌برآورد ودرحضور اناستاسیوس، سفیر

۱۵ روم‌وسایر مردمان حاضرشروع بگریستن کرد و گفت‌خداوند مسبب‌این‌مصائب‌وبدبختیها را بکیفر اعمال خود برساند . البته مقصود او ژوستینین امپراطور روم بود . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

خسرو [پس از شکست دادن رومیان] از رومیان تقاضا کرد تامبلغی خطیر بپردازند وباز اخطار کرد که ادای‌این مبلغ بهیچوجه قابل‌استقرار صلح‌دائمی بین‌دومملکت‌نخواهد

۲۰ شد چه‌دوستی ومودتی را که باسیم وزر خرند غالباً تاآنگاه که‌آن مبلغ صرف‌نشده‌است برجاست‌بااین‌جهت رومیان‌باید همه‌ساله‌مبلغی معین باایرانیان بپردازند تاآنان‌اساس‌صلح را محکم کنند و حفظ و حراست دربندهای خزر را بعهده گیرند ... سفرا چون این پیشنهاد را شنیدند گفتند پس ایرانیان میخواهند رومیان را تابع وخراجگذارخود کنند خسرو در جواب گفت تأدیهٔ این وجه صورت خراج ندارد بلکه رومیان ایرانیان را در

۲۵ آتیه بعنوان سربازی خود پذیرفته واین مبلغ بمنزله اجری و وظیفهٔ آنان خواهدبود... چنانچه الان‌هم‌شما همه‌ساله مبلغی‌بهیاطله واعراب میپردازید وتأدیهٔ آن‌صورت‌خراج‌ندارد وفقط برای آنستکه آنان خاك شمارا ازهجوم بیگانگان نگاهدارند پس‌ازاین‌مذاکرات

قرار برآن شد که خسرو پنجاه «سنتناری» نقداً و سالی پنج سنتناری دائماً ازرومیان بگیرد و درعوض از تعرض بدولت روم صرف نظر کند و پس ازگرفتن توا و ضمانت معتبرازسفرا بالشکرخویش بایران مراجعت کند تاسپس سفرای جدیدژوستینین نزد وی آمده شالودهٔ صلح دائم و استوار بریزند. پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقای م. سعیدی.

۵ [پس ازتصرف شهرآپامی] یکی از مردمان شهر نزد خسرو شکایت برد که سربازی ایرانی بخانهٔ وی رفته وقصد دست درازی بدختر او داشته است خسرو از این خبر برآشفت وفرمان کرد فوراً سربازرا ... در اردو بدار زنند. اهالی چون این خبر را شنیدند بر در سرای خسرو گرد آمده متفقاً فریاد کشیدند و رهائی سربازرا استدعا کردند خسرو بایشان وعده کرد که محکوم را بآنان ببخشد لکن بزودی واداشت اورا بنهانی بکشتند.

۱۰ پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقای م. سعیدی.

رومیان درمقابل دشمن [درمقابل سردار ایرانی «تابده» درجنگ انکلون] مقاومت نکرده پا بگریز نهادند واصلا بفکر نیفتادند که برای حفظ آبرو وحیثیت خودایستادگی ومقاومت نشان دهند... رومیها ومخصوصاً سرداران ایشان بتصوراینکه دشمن مشغول تعاقب آنهاست بدون لمحه‌ای توقف میگریختند و برای آنکه زود تر ازمعرکه جان بدربرند بافریاد

۱۵ و تازیانه اسبهای خود را میراندند و از فرط اضطراب و تشویش خود و زره و سایر سلاح خویش را بزمین می‌افکندند زیرا جرئت صف آرائی و مقابلهٔ با ایرانیهارا نداشتند وتمام امیدشان بقوت پای اسبان بود. باینجهت بقدری بآن حیوانات فشار آوردند که حتی یکی ازآنها جان بسلامت نبرد یعنی وقتی فرمان توقف داده شد همه برزمین افتاده ودرحال سقط شدند...اسلحه واسبان باری رومیان که بجنگ ایرانیان افتاد بحدی بود که

۲۰ میگویند مبلغی برثروت دولت ایران افزود. پروکپ. نقل از ترجمهٔ آقای م. سعدی.

خسرو گفت در حال حاضر عقد هیچگونه معاهده‌ای امکان پذیر نیست وراه‌حل قضیه آنست که صلح موقتی بر قرار گردد تا نمایندگان طرفین بی ترس ورعبی آزادانه بتوانند بهردو طرف آمد ورفت کنند و پس از رفع اختلافات فعلی معاهدهٔ صلح بسته شود. و ضمناً برای برقراری صلح موقت لازم است امپراطور مبلغی بایران بپردازد و

۲۵ طبیب درباری خود تریبونوس را نیز نزد ما فرستد..ژوستین فوراً پیشنهاد شاهنشاه را پذیرفته پانصد «سنتناری» وجه نقد باطبیب مذکور بدربارخسرو فرستاد. پروکپ. نقل ازترجمهٔ آقای م. سعیدی.

ایرانیان ازحیث رسوم وعادات مردمانی عجیب هستند ودرمراعات قوانین زندگانی روزانه

فوق‌العاده دقیق وسخت گیرند . قوانین و نظامات ایشان بقدری سخت و مشکل است
که از قوهٔ تحمل دیگران خارج میباشد وهیچکس نمیتواند کاملا برطبق آئین ورسوم ایشان
رفتار کند . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

وقتی « ایزدی گوسناس » بحضور امپراطور رسید هیچ مطلب مهمی نداشت که با او
۵ درمیان نهد فقط هدایا وتحف خسرورا بامکتوب دوستانه‌ای که شاهنشاه بامپراطور نوشته و
از احوال او پرسیده بود تقدیم داشت ومدت ده ماه بیهوده درخاك روم ماند . بااینهمه
ژوستینین او را ازهر سفیر دیگری که تا آنوقت بدربار روم رفته بود گرامی تر داشت
وبقدری در تکریم و احترام وی مبالغه کرد که بمترجم او . . . اجازه داد در مجالس
وضیافتهای رسمی پهلوی سفیر بنشیند و این امری بود که هرگزتاآنزمان نظیر و سابقه
۱۰ نداشت زیرا کسی بیاد نمیآورد که مترجمی حتی در حضور صاحبمنصبان زیردست‌نشسته
و با ایشان همسفره شده باشد تا چه رسد در حضور خود امپراطور . . . احترام و
تکریمی که ژوستینین در موقع ورود وعزیمت او بجا آورد ازحد یك سفیر بمراتب بالاتر
وبپذیرائی و اکرام سلاطین شباهت داشت . پروکپ . نقل‌ازترجمهٔ آقای م . سعیدی .

مرمروز [سردار ایرانی] برسبیل تمسخر میگفت بحال‌دولت روم زاربایدگریست
۱۵ چه باتمام لشکرخود نتوانست یکصدوپنجاه نفر ایرانی را بدون داشتن حصار و باروی
محکم مغلوب سازد . پروکپ . نقل از ترجمهٔ آقای م . سعیدی .

امر [اردشیر] بتحصیل نسخ الکتب الدینیة والطبیة والنجومیة التی کان‌الاسکندر
احرق بعضها وحمل الی‌الروم معظمها ورسم بتجدیدها وتقییدها وصرف العنایات الیها و
انفق الاموال الکثیرة علیها . غرر اخبارملوك‌الفرس .

۲۰ وکانت‌العرب تقول له [لسابوربن اردشیر] سابورالجنودلکثرة جیوشه وشدةشوکته
غرر اخبار ملوك الفرس .

لما احس سابور من قسطنطین ملك‌الروم تمرداً علیه وامتناعاً من‌التزام الضریبة له
احب ان یعرك ادیمه و یخوف‌الملوك بانتقامه منه فنهض فی جیوشه حتی‌اناخ علی نصیبین
وهی یومئذ من دون ملك‌الروم فحاصراهلها و نصب المنجنیقات والعرادات علی سورها و
۲۵ ابراجها وامر بأن تجلب‌العقارب(۱)من‌شهر زور فی‌القوا ریرویرمی بهافسآءت آثارهاعلیهم
وضاقت بهم المعایش‌حتی فتحها ودخلها عنوة و ولاهابعض مرازبته ثم سارحتی‌فتح‌طرسوس
وتوجه نحوالقسطنطنیة فراسله‌الملك قسطنطین ولاطفه واهدی الیه هدایا کثیرة وضمن له

(۱) گمان میکنم منشاء این افسانه کلمهٔ کژدم یامرادفی‌ازآن است که رومیان‌نیز بدان
scorpionis میگفتند وقسمی‌منجنیق باره کوب بوده‌است . رجوع‌به: تاریخ‌آمین‌مارسلن
کتاب ۲۳ فصل ۳ شود .

الضريبة وسأله الرجوع عن بلاده ففعلوا انقلب بالنجح الى المدائن. غرر اخبار ملوك الفرس.

[قال سابور بن اردشير لابنه هرمز] اعلم ان اهل الخراج اذا اخذوا بتعجيل ادائه اضطروا الى بيع غلاتهم فى وقت الكساد فاضر ذلك بهم واذا امهلوا كثير اطمعوا فى كسر مايلزمهم فمر عمالك بأن ينجموا خراج كل سنة فى عشرة انجم ليصل الى بيت المال حقه و تتنفس الرعية فى ادائه على تمهل ومن غير تعجل... اذا امرت لامرء بحباء اومسئلة فاسم بنفسك عن اعطائه ذلك بيدك اوالامر بدفعه اليه فى مجلسك اوحيث يدركه بصرك فان ذلك ينزل ممن فعله على الاستكثار لما يعطى والاعظام له ولا ينبغى للملوك اكبار شيئ مما يجودون به لعظم اخطارهم وسعة سلطانهم... اعلم ان الصنيعة اذا اسديت الى امرء ثم لم تربب ولم يحافظ على اقامة رسومها اخلقت كاخلاق الثوب البالى و نسى اهلها ما يجب عليهم من شكرها كما تتناهى سائر الاشياء على قدم العهد و كر الليالى والايام فانه ليس شيئ من امور الدنيا يغفل عنه ويترك تعهده الا كان بعرض ضياع اوتلف و فساد ... اعلم انك و ان اجزلت لمن يكتنفك و يطيف بك من اهل بيتك وقادة جيوشك و ولاة اعمالك وخاصة خدمك الارزاق ووسعت عليهم فيما توظف لهم من الجرايات فليس ذلك ببالغ رضا هم ولا قاطع عنك مؤنهم حتى تتعهدهم بالصلة بعد الصلة و الحباء وتختص كلا منهم عند الاثر الجميل يكون منه بثواب عمله و جزائه فى وقته . . . . اعلم انه [لا] يستفيض الامن فى العامة حتى يكون الخوف شاملا لاهل الريب والدعارة وانك لا تبلغ ما تحب من الظفر بهم والظهور عليهم حتى تكون اقرباؤهم فى الانساب وجيرانهم فى المحال عيونك عليهم واعوانك فى تاديبهم . غرر اخبار ملوك الفرس.

قال [نرسى بن بهرام بن بهرام] الملوك انما تطول اعمارهم بان تحسن اعمالهم و يخلد ذكرهم بان تطيب الاخبار عنهم . شر الملوك من حسن قوله و قبح فعله و شر منه من سر ظاهره وساء باطنه . وكان لا يركب الى بيوت النيران فاذا قيل له فى ذلك قال قد شغلنى خدمة الله عن خدمة النار . غرر اخبار ملوك الفرس .

ونهض [سابور بن هرمز ذى الاكتاف] فى عسكره الى مقصده فاوقع اولا بمن فى اطراف السواد من اياد حتى تركهم كالرميم ولم ينج منهم الا من لحق بالروم و صاروا مثلا فى البوار كما تمثل به على بن ابيطالب رضى الله عنه على منبر الكوفة لما بلغه ان معاوية كاتب بنى تميم فى التوثب عليه وان بعضهم اجابه اليه .

ان حيا يرى الصلاح فساداً   او يرى الغى المشقاء رشادا

لقريب من الهلاك كما اهـــــلك سابور بالسواد ايادا .

فلما ضربت الروم الناقوس الاول خرجت الفرس عليهم واحدقوا بهم و وضعوا السيوف فيهم
وانفذ اليهم سابور من ينهاهم عن قتل قيصر ويأمرهم باستحيائه والمجئ به اسيراً الى حضرته
فما ذر قرن الشمس حتى فرغوا من اصطلامهم - والاستيلاء على اموالهم ونسائهم و اسروا
قيصر وقدموه الى سابور فامر بتقييده وقال له انى استحييك كما استحييتنى فاغرم ما اخذت
٥ من اموالى و اعمر ما خربت من ارضى واين ما هدمت من بلادى بتراب ارضك و اغرس
مكان كل نخلة قطعتها زيتونة والتزم الضرائب سنة سنة فقال سمعاً و طاعة لك ثم انه اخذه
ببناء شاذروان تستر والمدينة العتيقة بالمدائن و عمارة جندى سابور وبناء قنطرة دجيل و
عرضها الف ذراع وقنطرة ارجان على طريق فارس فكتب الى الروم بانفاذ الاموال والفعلة
والصناع ونقل التراب فى السفن وعلى العجلات ففعلوا وتواصلت الحمول فاخذت فى بناء
١٠ المدائن والقناطر وتجديد العمارات بالعراق وفارس غرسوا اشجار زيتون . . . ثم انصرف
سابور الى المدائن ومعه قيصر فرغب اليه فى اطلاقه وموافقته من المال على ما يلتزمه نقداً
و وعداً فاجابه الى ملتمسه وقطع عقبيه وزنقه وقال هذا جزاؤك عما ابتدائنا به من الظلم
ثم حمله على حمار وبعث به الى الروم. فلذلك لاتتخذ الروم الاعقاب للخفاف ولاتزنق الدواب.
ثم انه اقبل على العمارات وابتناء المدن فبنى مدينة خره سابور بالاهواز وهى مدينة السوس و
١٥ بنى مدينة فيروز سابور بالسواد و هى الانبار وبنى بخراسان نيسابور وهى ابر شهر وبنى
بالهند فرشابور وصرف اكثر همه بعد ابتناء الامصار الى احتفار الانهار وعقد الجسور و
القناطر واستحداث القرى والدساكر واستصلح العرب فاسكن كلا من سبايا هم ما يوافق
بلادهم من الارضين . . . ثم انه قضى حاجة فى نفسه من غزو الروم فصار حتى أوقع باهل
سنجار و بصرى و طوانه و آمد و سبى منها خلقاً كثيراً فاسكن بعضهم تستر والسوس و
٢٠ صيرهم بهما حاكة الديباج والخز ثم لما فرغ من امر العرب والروم سار الى خراسان و
طخيرستان وطالعهما و نفى الترك وطرد الهياطله عنهما وكاتب ملوك السند و الهند فى
مطالبتهم بالضرائب فالتزموها واذعنوا لاوامره و لاطفوه بالهدايا و الاموال - غرر اخبار
ملوك الفرس .

وكان بهرام منقطع النظير فى الملوك جامعاً للآداب فصيحاً باللغات يتكلم فى يوم الحفل
٢٥ والاحتشاد بالعربية وفى يوم العرض والاعطاء بالفارسية وفى مجلس العامة بالدرية وعند الضرب
بالصوالجة بالفهلوية وفى الحرب بالتركية وفى الصيد بالزابلية وفى الفقه بالعبريه وفى الطب
بالهندية وفى النجوم بالرومية وفى السفينة بالنبطية ومع النساء بالهزوية. وقال ابن خرداذبه
روى اليهم .... لبهرام جور.

لقد علم الانام بكل ارض بأنهم قد اضحوا لى عبيدا
ملكت ملوكهم و قتلت منهم عزيزهم المود والمسودا
و كنت إذا تشاوس ملك ارض عبأت له الكتائب و الجنودا
فيعطيني المقادة او اوافى به يشكو السلاسل و القيودا .

٥ و روى له قوم يوم خاقان :

اقول له لما قضضت جنوده كأنك لم تسمع بصولات بهرام
و انى حامى ملك فارس كلها وما خير ملك لا يكون له حامى .

قال ابن خرداذبه فأما الذى يرويه اصحابنا له بقوله :

منم آن شير شله منم آن بيريله منم آن بهرام كورمتم آن بوجبله .

١٠ غرر اخبار ملوك الفرس .

فسار [بهرام جور] فى اصحابه الى جرجان ومنها الى نسا و اغذ السير الى مرو وخاقان قار وادع غافل فبيته فى معكسره واتى على معظم جيشه ثم قتله بيده وغنم كراعه واسلحته ونساءه وبلاده وولاها اصحابه وعاد الى آذربيجان ومعه راس خاقان و تاجه و امواله فامر بتعليق التاج من بيت النار والزم خاتون سيدة نساء خاقان وجواريها خدمة بيت النار وتكثير ١٥ سواد سدنتها ثم تمم المسير الى المدائن واستقر على سريره بها فاستبشر الاولياء وانخزل الاعداء واتته الضرائب وتجافت عنه النوائب وجنح للسلم التى جنح لها قيصر فهادنه ووافقه على الفى الف دينار يوديها كل سنة سوى ما يخدم به من الالطاف والهدايا . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم ان بهرام مر فى عشية يوم عند رجوعه من متصيده بقوم من السوقة يشربون على ٢٠ خضرة الزرع و صفرة الشمس فانكر عليهم الاخلال بالسماع الذى هو روح الارواح . غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال [يزدجرد بن بهرام جور] لهم ... ان طبائع الملوك مختلفة وآراءهم متباينة و لكل زمان رسم لا يوافق جميع الازمنة ... و كان يشرب فى للاسبوع مرة او مرتين و كان اغلب الاحوال عليه مشاورة النصحاء والشدة على الاعداء وانجاز الوعد والوعيد والرأفة ٢٥ بالرعية وحسن النظر للجند . غرر اخبار ملوك الفرس .

وخرج [قباد بن فيروز] يوماً متصيداً فاشرف على بستان فرأى امرأة معها صبى والصبى اراد ان يأخذ رمانة من شجرة و الام تمنعه اياها وهو يبكى فتعجب من ذلك وبعث من يسألها عن سبب بخلها برمانة على ولدها فقالت ان للملك حقاً فيها ولم يأتنا بعد من يجتنيها

فنحن نخاف ان نمسيها لقتال لبرز مهر ان رعيتى فى شدة وهم ممنوعون من ثمارهم وغلاتهم فرأى برزمهران يعفوا عن الاخرجة ولطلق لهم الغلات والثمار فأمر قباذ بذلك . غرر اخبار ملوك الفرس .

وفى السنة الاربعين من ملكه [من ملك انوشروان] ولد النبى صلى الله عليه وسلم فكان عليه السلام يفتخر به و يقول ولدت فى زمن الملك العادل . وكان اغلب الامور عليه النظر فى سير الملوك وتصفح عقولهم والاقتباس من محاسنهم واجتناب مقابحهم لاسيما سير اردشير فانه جعلها ازمة افعاله و ايمه احواله . [و] كان ، يقول اذا جرى امر على غير مراده ، ان لم يساعدنا القضاء ساعدناه. وكان يقول انما الدنيا عارية ونحن اضياف، العارية مؤداة والضيف مرتحل . وكان يقول لكل من عماله لاتحركن ساكناً وسكن كل متحرك . وكان يقول كل الناس احقاء بالسجود لله واحقهم بذلك من رفعه عن السجود لاحد من خلقه . وكان يقول ان الملك الذى يعمر خزائنه بأموال الرعية كمن يطين سطح داره بما قلعه من تراب اساسه . وكان يقول يوم الريح للنوم ويوم الغيم للصيد ويوم المطر للشرب و يوم الشمس للحوائج وكان يقول وجدنا اللذة العفو عن المذنبين مالم نجد للذة عقوبتهم. كان يقول ماضاع الملك بمثل اهمال ولا استنبط الصواب بمثل المشاورة ولا استنزل النصر بمثل العدل ولاحصنت النعم بمثل المؤاساة ولا استنجحت الحوائج بمثل الصبر. واصطنع رجلا فقيل انه لابيت له فقال اصطناعنا اياه بيته وشرفه. وكان يمنع ابناء العامة من التأدب ويقول: ان ابناء السفل اذا تأدبوا طلبوا معالى الامور واذا نالوها تحكموا فى وضع الاشراف و قد ذكر ذلك من نظمه ، فقال :

لله در انوشروان من رجل ماكان اعلمه بالدون والسفل
نهاهم ان يمسوا بعده قلماً كيلا يذلوا بنى الاشراف بالعمل.

ورفع اليه ان الوكيل تزيد نفقته ومروته على المقدر له ، فوقع: متى رأيتم نهراً سقى ارضاً قبل ان يشرب . ورفع اليه عامل كورة جور ان آفة البرد اتت على الورد فى هذا العام فاعوز اتخاذ ماء الورد و اقامة وظيفة الحضرة منه كالعادة كل سنة . فوقع : سلامة النفس والدين يسلى عن كل ذاهب ولو لم يخلق الورد فكان ماذا .

قسم مملكته ارباعاً فالربع الاول خراسان وما يتصل بها من طخارستان وزابلستان و سجستان والربع الثانى كور الجبل وهى الرى وهمدان ونهاوند والدينور وقوميسين واصبهان وقم وقاشان وابهر وزنجان وارمينيه وآذربايجان وجرجان وطبرستان والربع الثالث فارس وكرمان والاهواز والربع الرابع العراق الى اليمين وحدود الشام و اطراف الروم و ولى

كلا من قواده ومرازبته مايستحقه منها واخذهم بالعدل واحسان السيره ونظر الرعية بتخفيف
الاخرجة و حذف المؤن والكلف وامر بعمارة الارضين التى باد اربابها من بيت المال ورسم
ان لايترك فى جميع ممالكه ذراع ارض خربة وكان يقول: العمارة كالحياة والخراب كالموت
وسواء من قتل نفساً اوخرب ارضاً ومن لم يقدر على عمارة ضيعته لقلة ذات يده اقرضناه
٥ من بيت المال مايعينه على رم معيشته و قوى المقاتلة بالكراع والاسلحة وادرلهم الارزاق
والعطايا ثم طاف فى نواحى ممالكه كلها وارتجع البلاد التى استولى عليها ملوك الاطراف
لضعف قباذ كالسند و زابلستان وطخارستان وغير ها وقهر الاعداء وذلل الملوك وسد الثغور و
حصن الاطراف وبنى بجرجان الحصون بالحجارة ويبنى باب صول بالرخام وهو خمسة فراسخ
وبنى السور بالباب الابواب سداً بين ايران شهر والخزر وبنى بينه وبين جبل القبق اكثر من مائة قلعة
١٠ استظهارا لاهل ايران شهر على اعدائها من الترك والخزر والروس واتته الرسل من الملوك
بالهدايا والتحف وفى اظهار السمع والطاعة والتزام الضرائب وسأله خاقان ان يتزوج بابنته
رجاء ان يولد منها ففعل و زفها اليه فيما لايحصى من اموال العرك .

كان ملك الروم راسله و طلب الهدنة وضمن الضريبة ثم اخلف الوعد وتصرف مملكة
المنذر ملك عرب العراق بسرايايه فغضب انوشروان وغزا الروم بجنوده ففتح دارا وحران
١٥ ومنبج وقنسرين وحلب و حمص و حصر انطاكيه وبها ابن اخت قيصر وعظماء الروم فافتتحها
وقتل مقاتلها و استحيا بعضها وغنم من الذهب والدر والياقوت والزمرد والاسلحة و غيرها
مالا يقدر قدره و استحسن انطاكية وابنيتها فامر بالتأنق فى نقش صورتها ونفذ الصورة الى
خليفته بالمدائن وامران يبنى بجنبها مدينة على هيئة انطاكية وصورتها...فسماها انوشران
الرومية . . . وفى هذه المدينة يقول البحترى عند وصفه ايوان كسرى

وكأن الايوان من عجب الصنـــــعة جوب فى جنب ارعن جلس
و اذا مارايت صورة انطاكية ارتعت بين روم و فرس .

وعلى ذكر هذا الايوان فان انوشروان بناه بالمدائن ويقال بل ابرويز و هو من عجائب
الابنية و من احسن آثار الاكاسرة و به يضرب المثل فى الحسن والوثاقة وطوله مائة ذراع
فى عرض خمسين ذراعاً فى ارتفاع مائة ذراع و هو مبنى بالاجر والجص وثخن الازج خمس
٢٥ آجرات وطول الشرف خمس غشرة ذراعاً .

لما انصرف من الروم اخذ نحو الخزر فاخذ بثاره منهم ثم عطف الى عدن وتطرف ارض
الحبشة وانصرف الى المدائن وقد استقام له مادون مدينة هرقل من بلاد الروم وماوراء ارمينية
الى ارض الخزر وما بينهما وبين البحر من ناحية عدن واقام مديدة بالمدائن وجمع عماله و

جدد وصاتهم بالعدل والاحسان وقال لهم انى قد انزلتكم منى بمنزلة جوارح المرء من نفسه فقلدتكم امورى واشركتكم فى دیانتی فالزموا الصحة يلزمكم العمل واحصلوا على السلامة بالاستقامة واحسنوا الى من دونكم يحسن اليكم من فوقكم ثم سار الى بلخ و انفذ جيشاً الى ماوراء النهر وانزل بعض جنوده فرغانة ودانت له اليها طلة والترك والصين والهند وبلغ ملكه قشمير وسرنديب ولم يزل مطعم النصر مظفراً لم ترد له راية ولم تفته من مطالبه غاية ٥

لما غلبت الحبشة على اليمن انهزم عنهم ملكها سيف بن ذى يزن وانحاز الى الروم يستنصر قيصر ويستنجده فماطله حيناً من الدهر ثم قال له ان الحبشة نصارى ولست انصرك عليهم فصار الى المنذر يتوسل به الى انوشروان فاوفده عليه حتى شكا بثه وحزنه اليه وسأله المعونة فندب انوشروان وهرز الديلمى للنهوض معه وضن برجاله وفرسانه على ان يضمهم اليه فقال له الموبذان ان فى السجون عدداً كثيراً ممن وجبت عليهم العقوبة فأن اطلقتهم وضممتهم الى ١٠ وهرز سدوا مسدا ونابوا عن المرتزقة فامر باطلاق الف منهم وازاحة عللهم وجعلهم تحت يد وهرز مع طائفة من الترك والديلم واخذ من سيف بن ذى يزن رهينة على الطاعة والمناصحة وسرح معه و هرز فى المضمومين اليه وسلم اليه تاجاً وخلعة ليعطيهما ابن ذى يزن اذا فرغ من عدوه ويملكه على اليمن من يده و يلزمه الضريبة وينصرف الى الحضرة فتوجه وهرز تلقاء اليمن ومعه سيف بن ذى يزن فركب من الابلة البحر ولجج فيه حتى خرج فى ساحل حضرموت ١٥ وبلغ ابا يكسوم مسروق ابن ابرهة ملك الحبشة خبره فاستقبله فى مائة الف والتقوا فى السيف فقال وهرز لاصحابه احرقوا السفن ليعلموا انه الموت او الظفر و انا ارمى فليرم كل منكم بخمس نشابات واصدقوهم الحملة فان تضعضعوا فاعلموا انى قتلت صاحبهم فلما برزوا للقتال وتصافوا رمى و هرز بسهم مسموم لم يخط مقتل ابى يكسوم فسقط لمآ به واضطربت الحبشة و اوقع بهم وهرز فى اصحابه حتى قتل منهم الوفاً و هزم باقيهم وملك سيفاً على اليمن كما ٢٠ رسم له انوشروان والبسه التاج والخلعة والزمه الضريبة وقفل الى الحضرة بالهدايا من خصائص اليمن . . . وفى هذه القصة يقول ابو لصلت الثقفى وهو يمدح سيف بن ذى يزن :

ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن	اذ لجج البحر للاعداء احوالا
اتى هرقل وقد شالت نعامته	فلم يجد عنده القول الذى قالا
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة	من السنين لقد ابعدت ايغالا ٢٥
من مثل كسرى الذى دان الملوك له	و مثل و هرز يوم الجيش اذ صالا
لله درهم من معشر خرجوا	ما ان راينا لهم فى الناس امثالا

ارسلت اسداً على سودالكلاب فقد | امسى شريدهم فى الارض فلالا
فاشرب هنيئاً عليك التاج مرتفقا | فى راس غمدان داراً منك محلالا
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعامتهم | و اسبل اليوم فى برديك اسبالا
تلك المكارم لاقعبان من لبن | شيبا بماء فعادا بعد ابوالا.

٥ ازغرراخبار ملوك الفرس .

ثم عارضها بزرجمهر بوضع النرد و انفذها الى ملك الهند فلم يفطن هو ولا حكماؤه لها وكتب الى انوشروان يسأله ان يأمر بزرجمهر بتنبيهه عليها ففعل و قال ان خطوطها الاثنى عشر على عدد الشهور و بروج الفلك وقطاعها السود والبيض هى الليالى والايام والكعبتان دول الناس وجدودهم فاستحسنها وزاد فى التزام الضريبة و مواصلة الهدايا .

١٠ از غرراخبار ملوك الفرس .

ورغب الى الملك فى اعارته اياه الكتاب وتقليد الملك انوشروان بذلك منة مشكورة فقال سآمر باعارته اياك ايجاباً لصاحبك اولا ورعاية لحقك ثانياً على شريطة ان تعيره بين يدى لحظك ولاتتخذ منه نسخة لنفسك فاجابه برزويه بالسمع والساعة وجعل يحضر كل يوم مجلسه ويدعو بالكتاب فينظرفيه ويتحفظ معانيه ويقيدها بالكتابة اذا رجع الى منزله حتى

١٥ اتى على جميعه واستأذن الملك للعود الى حضرة صاحبه فاذن له واهدى اليه وخلع عليه وحين وصل الى انوشروان اخبره بقصته وبشره بحصول الكتاب لديه ثم عرضه عليه فأعجب به واجزل صلته وامر بزرجمهر بنقله الى اللغة الفهلوية فتلطف برزوية وتضرع الى الملك فى الاذن لافتتاح الباب الاول منه باسمه وذكره فاجابه اليه و لم يزل الكتاب مخزوناً عند ملوك الفرس حتى نقله ابن المقفع الى العربية والروذكى بأمر الامير نصر بن احمد الى الشعر

٢٠ بالفارسية . ازغرراخبار ملوك الفرس .

فلما تمكن [هرمز بن انوشروان] من الملك اخذ يفض من صنايع ابيه ويتجنى عليهم ويستاصل الواحد بعد الواحد منهم ويتشفى من كل من استوحش منه فى ايام انوشروان واراد ان يأتى على برزمهر وبهرام آذرماهان وهما من اعيان الدولة الانوشروانية واركانها فدعا ببرزمهر و قال له سراً انى عازم على الايقاع ببهرام آذرماهان و مؤثر ان يكون ذلك بحجة تتوجه

٢٥ عليه فان شهدت بين ايدى الاعيان على شره واستحقاقه القتل آمنتك على نفسك وزدت فى رفع قدرك فقال برزمهر لاعدول بى عن الامتثال لامر الملك ثم ان هرمز امر بعقد مجلس خاص بالخاص لا العام ودعا ببرزمهر و بهرام فقال لبرزمهر ماتقول فى بهرام فعرف مراده و علم انه يبدأ بقتل بهرام ثم يثنى به فتبسط فى الكلام فقال اشهد عليه بالشر و استيجاب القتل

فقال له بهرام يا اخى حكيت متى ماتحكيه عنى فقال يوم استشارنا الملك انوشروان فى تمليك ابن التركية يعنى هرمز [لان امه كانت بنت خاقان] فاشرنا عليه بغيره و نصصت انت عليه غرر اخبار ملوك الفرس .

فلما رجع فغفورة الى اخيه [شابه شاه ملك الترك] بهذا الجواب غضب وتنمر و ركب وامر بضرب الطبول والنفخ فى البوقات وتقدم الى اصحابه بالركوب .. فدارت رحا الحرب واشتعلت جمرة الترك وبهرام يعقد و يقصر و يستطرد و يظهر انه ينهزم ثم و اطاع عسكره على ان يتريثوا هنيهة ثم يحملوا باجمعهم حملة واحدة ويستنفذوا قواهم وقدرهم فى القراع والايقاع فامتثلوا امره و ساروا كالاسود على حين غفلة من الترك و حملوا حملة صادقة و وضعوا السيوف والاعمدة فيهم فهزموهم وبهرام يصيح بهم ويحرضهم على القتال فلما راى شابه شاه دور الدائرة عليه انهزم فى خواصه وتبعه بهرام فرماه بسهم نفذ درعه و منطقه و مرق منه وارتز فى الارض الى ريشه فسقط شابه شاه لمآ به واختطف بهرام رأسه و تتبع الايرانية الاتراك فلمؤوا المعركة والمهرب من قتلاهم وهزموا بقاياهم ووضعت الحرب اوزارها وانصرف بهرام الى معسكره ... [و] امر بجمع الغنائم والبحث عن القتلى فوجد فغفورة فيهم فاخذ راسه وضم الى رأس اخيه ... و دخل بهرام [بعد تسليم البرموذه] الحصن و فتح خزائنه عما لا يحصى من الاموال و نفايس الاعلاق و بدايع الاسلحة و الامتعة و فيها كنوز افراسياب وارجاسف وتاج سياوش ومنطقته و قرطاه ... و لما وصلت الاموال [الى هرمز] وطرحت بالباب امر بتركها اسبوعاً ثم تقدم بعرضها عليه ومقابلتها بالنسخ فتعجب جلساؤه من جلالتها ونفاستها وكثرتها وقال بعضهم اعظم بعرس هذه زلته . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال ابرويز يد لا يمكنك قطعها قبلها والبغى مرتعه وخيم وللحق دولة وللباطل جولة. غرر اخبار ملوك الفرس .

وحملت [كردية اخت بهرام شوبين] عليه [على اخى خاقان] ورمته بنشابة نفذت عليه منطقه ودرعه وخرجت من ظهره ثم انها اقتلعته عن سرجه و نبذته بالعراء و صاحت باصحابها فوقعوا فى الترك وقوع النار فى الحطب اليابس واوقعوا بهم ايقاع الذئاب بالاغنام و هزموهم هزيمة النور للظلام و عبروا جيحون متوجهين تلقاء ايران شهر غرر اخبار ملوك الفرس .

لما زال عن ابرويز شغل القلب ببهرام شوبين صار كانه انشى خلقاً جديداً واستأنف نشاطاً واغتباطاً واقبل على تسريح الجيوش الى الاطراف و ترتيب المرازبة والعمال ولم يبق ملك من ملوك الاقاليم الاسمع له واطاع وخدمه بما استطاع فملكته الارض اعنتها و القت اليه

الدنيا ازمتها وعلا شانه وعظيم امره واربى فى كنز الاموال و الاستكثار من الذخائر والا
علاق وجميع آلات الملك وادوات السلطان على من تقدمه و اخذ مع ذلك كله يركض فى
ميدان التصابى ويجتنى ثمار الملاهى ويزجى عيشا اخضر العود ويلابس دهراً متصل السعود و
كان من حسن الصورة و كمال الجسامة وشدة القوة بحيث يضرب به المثل ولا يستقل به فرس
من جملة مراكبه وهى اكثر من اثنى عشر الفاً الا فرسه المعروف بشبديز اذ كان فى الدواب
كهو فى الارباب وهو احد افراس الملوك المذكورة المنسوبة اليهم كرخش رستم وادهم كيخسرة.
وركب ابرويز يوماً شبديز فجمح قليلا حتى انقطع عنانه فاحتوشه صاحب الركاب فقال له ايها الملك
اسمع كلامى ثم شأنك .قال هات ، قال فاذا تجاذب ملك الناس وملك الدواب فما بقاء السير
بينهما فعفا عنه وقال ما دله على مثل هذا الكلام الا تأخر اجله .

قيل له ان شاهيناً صاد بازيا فقال اقتلوه لئلا يتجاسر العبيد على الارباب والصغار
على الكبار ... وكان ابرويز يقول من لم يطع من فوقه لم يطعه من دونه ، و فى وصيته
لابنه شيروية لاتوسعن على جندك فيستغنوا عنك ولا تضيقن عليهم فيضجوا منك اعطهم
عطاء قصداً وامنعهم منعاً جميلا ووسع عليهم فى الرجاء ولا توسع عليهم فى العطاء . و لما
رهن عنده حاجب بن زرارة قوسه عن العرب قال ابرويز لولا انهم عندى اقل من القوس
لم اقبلها . وقال لبعض مرازبته اتقوا الملوك فأنهم يأخذون اخذ الاسود و يغضبون غضب
الصبيان. غرر اخبار ملوك الفرس .

ومن الخصائص والنفائس التى اجتمعت لابرويز: ايوان المدائن المعروف بايوان كسرى
الذى ماله نظير فى الدنيا وهو باق الى اليوم وبه يتمثل فى الابنية العجيبة .... و منها تخت
طاقديس وهو سرير العاج والساج و صفائحه و درابزيناته من الفضة والذهب و طوله مائة و
ثمانون ذراعاً وعرضه مائة وثلثون ذراعاً وارتفاعه خمس عشر ذراعاً و[فى] مراقيه سرر من الشيز
والابنوس مضببة بالذهب وعليه طاق من الذهب واللازورد فيه صور الفلك والكواكب والبروج
والاقاليم السبعة وصور الملك وهيئاتهم فى المجالس والحروب والمتصيدات وفيه ما يدل على معرفة ساعات
النهار وله اربعة بسط على مقداره من الديباج المنسيج المرصع باللالى واليواقيت يختص كل
واحد منها بما يشاكله و يوافقه من فصول السنة، ومنها التاج الكبير الذى فيه ستون مناً
من الذهب الابريز وكان مرصعاً باللالى التى تحكى بيض العصافير واليواقيت الرمانية التى
يضيئى منها الظلام ويستصبح بها فى الليالى المرخية سدولها وقصب الزمرد التى تسيل لها عيون
الافاعى وكان يعلق من الايوان سلسلة ذهب ذرعها سبعون ذراعاً يعلق بها التاج كيما يماس
رأس الملك ولا يوذيه ولا يثقله ، ومنها الشطرنج المنحوتة من الياقوت الاحمر وقصب الزمرد

والنرد المتخذة من البسذ والفيروزج ومنها الذهب المشتفشار الذى استخرج له من معدن
بالتبت وهو مائتا مثقال من ذهب كالشمع اللين و كان يخرج من فروج الاصابع اذا قبض
عليه وينطبع ويتخذ منه التماثيل ثم يعاد الى حاله فيعود كما كان ، ومنها كنز الريح وقصته
انه لما بلغه وثوب الروم بملكها وصهره موريق وقتلهم اياه ونصبهم ملكاً غيره شق ذلك عليه
٥ وامتعض له وسرح المرزبان المعروف بشهر براز فى جيش كثيف الى الروم للطلب بثار موريق
والايقاع بالملك الجديد فنهض وحاصر الاسكندرية وانفذ جيشا لمحاصرة قسطنطنية وهى سرة
المملكة ودار الملك فخاف الملك ان تفتتح فاستعد للحرب وجمع خزائنه وذخائره فى سفن له
وفيها الخشبة التى تزعم النصارى ان عيسى عليه السلام صلب فيها فلما لججت فى البحر عصفت
الرياح فسيرتها الى الاسكندرية حتى ظفر بها شهر براز وقبض عليها كلها وبعثها الى ابرويز
١٠ فتعجب منها وسر بها وقال الحمد لله الذى امدنا بملائكته وجعل الرياح اعوانا على اعدائنا
وساق الينا ذخائر ملوك الروم و ثمرات خزائنها و عقائل كنوزها من حيث لم نحتسب و
امر بافراد خزانة لها تسمى كنز الريح وهى بالفارسية گنج باذآورد، ومنها كنز الثور وكان
بعض الاكرة يثير ارضاً له بثور يه فدخلت حديدة الالة المسماة غباز بالفارسية فى عروة قمقم
مملوذهباً فذهب الاكار الى باب الملك وانهى القصة فامر الملك بحفر تلك الارض واستخراج
١٥ وديعتها فحفرت عن مائة قمقم مملوة فضة وذهباً وجواهر من كنوز الاسكندر وعليها ختمه و
حملت الى حضرة الملك فحمد الله عليها ووهب للاكار قمقماً منها وامر بابداعها خزانة تسمى
كنز الثور، ومنها شيرين روضة الحسن وضرة البدر التى لم ير مثلها فى الجمال والكمال ....،
و منها فرسه شبديز . . . ، وكان فرد الخيل وصورة الجودة و الحسن وجامعاً وصفى الماء
والنار .... ومنها سرجس والفهلبذ المطربان ....، و منها الفيل الابيض الذى كان اجسم
٢٠ من جميع فيلته واطول منها بذراعين وكان يتلالاء جلده بياضاً ولا يثبت له فيل ولا زندبيل
و كان اذا عصب وزين بالتجفاف ومرآئى الفضة و مناطق الذهب راع منظره وراق و ملك
الابصار ، و منها درفش كاويان . . . و منها ريدك خوش آرزو و كان غلاماً من ابناء
رؤساء الدهاقين مختصاً بخدمة ابرويز واعرف الناس بتطييب المطعوم وتنعيم الجسوم واوصفهم
للملاذ فسأله ابرويز يوماً عن اطيب الطعام واوفقه والذه فقال ماتاً كله على صحة الجسم وامن
٢٥ السرب وسرور القلب وشدة الجوع مع الاحباب والاصدقاء قال احسنت فاخبرنى عن اطيب
لحوم الماشية فقال لحم حمل قد رضع شاتين ورعى شهرين يسمط و يشوى فى التنور اولحم
جدى سمين يطبخ شورباجاً اوصدر بقرة بكرسمينة بالسكباج قال جودت فاخبرنى عن الذ
الاطايب قال المخ والمخ قال فاخبرنى عن اطيب لحوم الطير قال التذرج السمين والقبج الشتوى

وفراخ الحمام المسمنة والدجاج الفتى المربى بالبر والشهدانج ودهن الزيت قال فاخبرنى عن الطيب البوارد قال لحوم العجاجيل الرخصة المرطبة بالخل الثقيف والخردل الحريف قال فاخبرنى عن اطيب الخاميز قال لحوم الظباء الفتية الرخصة المشرحة المرقة بالخل والخردل والمرى والشبث والثوم والكرويا والكمون قال اخبرنى عن اطيب الحلاوى قال الملبقة بدقيق الارز واللبن الحليب وشحم الظباء والقند ثم الجوزينج بدهن اللوز والجلاب ثم اللوزينج بالطبرزد وماء الورد ثم الفالوذج بالسكر والعسل قال فاخبرنى عن اطيب الشراب والنبيذ قال العنبى الذى جمع حسن اللون و تمام الصفاء ولطافة الرقة و طيب الرائحة وعذوبة الطعم و سرعة الاخذ وخيره البلخى والمروروذى والبوشنجى والبستى والجورى والقنازرى والدرغمى ولا اختار على السورى و القطر بلى قال فاخبرنى عن اجود النقل قال لب الجوز المدقوق والمنقى من قشره بالسكر ولباب جوز الهند الطرى بالطبرزد و حب الرمانين بماء الورود والجلاب اليابس والتفاح الشامى والقوهسى والرطب الازاذ باللوز و مفلق الخوخ الارمنى وحماض الاترج الطبرى قال فاخبرنى عن اطيب المشمومات قال الشاهسفرم المبخر بالند يرش عليه ماء الورد قال ثم ماذا قال البنفسج بالعنبر والنيلوفر بالمسك وفول الباقلاء بالكافور قال فاخبرنى عن روائح الرياحين قال رائحة النرجس كرائحة الشباب و رائحة الورد كرائحة الاحباب و رائحة الشاهسفرم كرائحة الاولاد ورائحة المنثور كرائحة الاصدقاء قال فاخبرنى عن رائحة الجنة قال اذا جمعت بين رائحة شراب الخسروانى والتفاح الشامى والورد الفارسى والشاهسفرم السمرقندى والاترج الطبرى والنرجس المسكى والبنفسج الاصفهانى والزعفران القمى والميونى والنيلوفر السيروانى و[الند] المثلث بالعود الهندى والمسك التبتى والعنبر الشحرى لم تعدم رائحة الجنة التى وعد المتقون قال فاخبرنى عن اطيب السماع قال ماشيه نطق وتره الغناء وغناؤه نطق الوتر قال مؤلف الكتاب [اى الثعالبى] و من هذا المعنى اخذ عبيد الله بن عبد الله طاهر .

يا صاح هلا زرتنا في مجلس	حضر السرور به و نعم الحاضر
زمر المغنى فيه من احسانه	والكأس دائرة و غنى الزامر .

قال فصل هذه الجملة قال البربط باربعة اوتار والصنج المهياء والطنبور المسوى والمزمار الاوحد والدستان الاصبهانى والغناء النهاوندى وچكاوك النيسابورى و كل غناء لايخرج من تحت السبال قال فاخبرنى عن اطيب الماء والذه قال جلجلة الجليد فى الخزف الجديد على العطش الشديد قال فاخبرنى عن انعم اللباس قال اما فى الربيع فالشاهجانى والدبيقى واما فى الصيف فالتوزى والشطوى واما فى الخريف فالمنير الرازى والملحم المروزى و اما فى الشتاء فالخز

و الحواصل و فی شدة البردخز مبطن بخز بينهماقز قال فاخبرنی عن اوطاء الفرش قال برادع الديباج المحشوة بالريش يظاهر بينها قال فاخبرنی عن احسن النساء واشهاهن قال من يقبلها القلب ويحبها وتشتهيها النفس وخيرهن من كانت بين الصغر و الكبر والطول والقصر والهزل والسمن مليحة القد جميلة الوجه حلوة الجملة مستوية الجبهة مقوسة الحاجبين ملوزة العينين معتدلة الانف دقيقة الشفتين وعقيقيتهما ضيقة الفم لؤلؤية الثغر حسنة الضحك مدورة الذقن ابريقية العنق رمانية اللون حريرية البشرة حالكة الشعر صغيرة القدم طيبة الرائحة رخيمة الصوت قليلة الكلام كثيرة الحياء . . . فضحك الملك و قال زهازه [وامر] فاعطی اثنی عشر الف مثقال فضة وزيد تقريباً واكراما . غرر اخبار ملوك الفرس

قال ابرويز لا يعيب الملوك والارباب الامعيب ولا يقدم علی تقريع ابيه المنكوب الادعی . . .
مثل ايران شهر التی هی سرة الارض و واسطة العقد كبستان فيه من كل الثمرات و مثل جيوشنا فی اطرافها كمثل الحراس ومثل الاعداء المحيطين بها كمثل السراق فلو كنا رددنا الجيوش لاضعنا الثغور وطرقنا للاعداء واضعنا الرعية والمملكة واما الاموال والكنوز التی جمعناها فهی جمال الملك وعماده ونظامه وبها قوة الجند والرعايا و كلما كانت اوفی واكثر كانت قلوبهم اقوی و امورهم ابهی و اعداؤهم اوهن و اوهی . وقال من قتل نفساً بغير وجوب قود و فی غير حرب فهو لغير رشدة . و قال اخلق بمن كان وجهه دميما ان يكون فعله ذميما . غرر اخبار ملوك الفرس .

قال رستم [الاذری] انما مثل العرب معنا كمثل ذئاب صادفت غرة من الرعاة فعاثت فی الغنم فقال يزدجرد لا يكونون مثلهم معنا كعقاب صحبت جبلا مشتملا علی اوكار للطيور و كلما نهض واحد منها انقضت عليه فاختطفته حتی اتت علی جميعها ولو نهضت معاً نهضة واحدة لسلم اكثرها غرر اخبار ملوك الفرس .

ثم قال له [لمغيرة بن شعبة] رستم [الاذری] مثلنا معكم معشر العرب كمثل ثعلب دخل كرماً فتهاون به صاحب الكرم و تركه حتی نال من اعنابه و سمن وبطر وافسد فيه فلما اراد ان ينتقم منه وطلبه جاء الثعلب الی الثلمة التی كان دخل منها ليخرج هاربا فضاقت عنه لسمنه ولم يقدر علی تسلق الحائط لضخامة جسمه فتمكن منه الرجل حتی قتله فقال المغيرة ان قتله بعد قضاء وطره ونيل امنيته كان خيراً له من موته جوعاً وهزالا .

سر نامه گفت از جهاندار پاك — نبايد كه باشيم بی ترس وباك
كز اويست برپای گردان سپهر — همه پادشاهيش داد است و مهر
وز او باد بر شهريار آفرين — كه زيبای تاج است وتخت ونگين

که دارد بفر اهـرمن را به بند — خداوند تیغ و کلاه و کمند

. . . . — . . . .

بمن باز گوی آنکه شاه تو کیست — چه مردی و آئین وراه توچیست

بنزد که جوئی همی دستگاه — برهنه سپهبد برهنه سپاه

۵ بنانی تو سیری و هم گرسنه — نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه

بایران تو را زندگانی بس است — که مهروکله بهردیگر کس است

که با پیل و فر است و باتاج و گاه — پدر بر پدر نامبردار شاه

ببالای او تخت را شاه نیست — بدیدار او بر فلك ماه نیست

هرآنکه که بر گاه خندان شود — گشاده لب و سیم دندان شود

۱۰ ببخشد بهای سر تازیان — که گنجش نگیرد زبخشش زیان

سگك و یوز و بازش ده و دو هزار — که بازنگك وزرند وبا گوشوار

بسالی همه دشت نیزه وران — نیارند خورد از کران تا کران

که او را بباز و بیوز و بسك — که دردشت نخجیر گیرد به تك

سگك و یوز او بیشتر زان خورد — که شاه آن بچیزی همی نشمرد

۱۵ ز شیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجایی رسیده است کار

که تاج کیان را کند آرزوی — تفو باد بر چرخ گردان تفوی

شما را بدیده درون شرم نیست — زراه خرد مهر و آزرم نیست

بدین چهروا ین مهروا ین راه وخوی — همی تخت وتاج آیدت آرزوی

جهان گر باندازه جوئی همی — سخن بر گزافه چه گوئی همی

۲۰ . . . . — . . . .

تو جنگك چنین پادشاهی مجوی — که فرجام این خواری آید بروی

نبیره جهاندار نوشیروان — که با داد او پیر گشتی جوان

پدر بر پدر شاه و خود شهریار — زمانه ندارد جز او یادگار

جهانی مکن پر ز نفرین جویش — مشو بدگمان اندرآئین خویش

۲۵ که تخت کیان چون نباشد نژاد — نجوید خداوند آئین و داد . فردوسی .

قال اردشیر بن بابك : سعادة الرعية فی طاعة الملوك ، وسعادة الملوك فی طاعة الممالك. کتاب التاج للجاحظ .

وکانت ملوك فارس اذا رأت احداً فی هذا الحال التی وصفنا من شره المطعم و النهم

اخرجوه من طبقة الجد الى طبقة الهزل و من باب التعظيم الى باب الاحتقار و التصغير .
كتاب التاج .

ويقال ان سابور ذا الاكتاف لما مات موبذان موبذ وصف له رجل من كورة اصطخر يصلح لقضاء القضاة في العلم والتأله والامانة. فوجه اليه. فلما قدم دخل عليه. ودعا بالطعام ودعاه اليه . فدنا فأكل معه . فاخذ سابور دجاجة فنصفها وضع نصفها بين يدى الرجل ونصفها بين يديه ثم اوما اليه ان كل من هذه ولا تخلط بها طعاماً فأنه امرأ لطعامك واخف على معدتك. و اقبل سابور على النصف ، فاكل كنحو ما كان يأكل . ففرغ الرجل قبل فراغ سابور ثم مديده الى طعام آخر و سابور يلحظه . فلما رفعت المائدة قال له بودع وانصرف الى بلدك فأن آبائنا وسلفنا من الملوك كانوا يقولون : من شره بين يدى الملك الى الطعام كان الى اموال الرعية والسوقة والوضعاء اشد شرها . فلم يستكفه على ماكان احضر له : كتاب التاج للجاحظ .

كانت ملوك آل ساسان اذا قدمت موائدهم زمزموا عليها فلم ينطق ناطق بحرف حتى ترفع فأن اضطروا الى كلام كان مكانه إشارة وايماء يدل على الغرض الذى ارادوا والمعنى الذى قصدوا و كانوا يقولون ان هذا الاطعمة بها حياة هذا العالم فينبغى للانسان ان يجعل ذهنه فى مطعمه و يشغل روحه و جوارحه فيه لان تأخذ كل جارحة بقسطها من الطعام فيغتذى بها البدن والروح الحيوانية التى فى القلب و الطبيعة التى فى الكبد اغتذاء تاماً و تقبله الطبيعة قبولا جامعا . كتاب التاج .

ذكروا ان كيومرث هو اول من امر بالسكوت عند الطعام لتأخذ الطبيعة بقسطها فيصلح البدن بما يرد اليه من الغذاء و تسكن النفس عند ذلك فتدبر لكل عضو من الاعضاء تدبيراً يؤدى الى مافيه صلاح الجسم من اخذ صفو الطعام فيكون الذى يرد الى الكبد وغيره من الاعضاء القابلة للغذاء يناسبها وما فيه صلاحها وان الانسان متى شغل عن طعامه بضرب من الضروب انصرف قسط من التدبير وجزء من التغذى الى حيث انصباب الهمة ووقوع الاشتراك فاضر ذلك بالنفس الحيوانية والقوى الانسانية واذا كان ذلك دائماً ادى ذلك الى مفارقة النفس الناطقة المميزة الفكرية لهذا الجسد المرئى و فى ذلك ترك للحكمة وخروج عن الصواب مروج الذهب . بنقل زكى باشا .

ولنبداء بملوك الاعاجم اذ كانوا هم الاول فى ذلك وعنهم اخذنا قوانين الملك والمملكة وترتيب الخاصة والعامة وسياسة الرعية والزام كل طبقة حظها والاقتصار على جديلتها .

كان اردشير بن بابك اول من رتب الندماء و من اخذ بزمام سياستهم فجعلهم ثلاث طبقات : فكانت الاساورة و ابناء الملوك فى الطبقة الاولى وكان مجلس هذه الطبقة من الملك عشرة اذرع من الستارة. ثم الطبقة الثانية كان مجلسها من هذه الطبقة على عشرة اذرع وهم بطانة الملك و ندماؤه ومحدثوه من اهل الشرف والعلم . ثم الطبقة الثالثة كان مجلسهم على

٥ عشرة أذرع من الثانية وهم المضحكون واهل الهزل والبطالة غير انه لم يكن فى هذه الطبقة الثالثة خسيس الاصل ولا وضيعه ولا ناقص الجوارح ولا فاحش الطول والقصر ولا مؤوف ولا مرمى بابنة ولا مجهول الابوين ولا ابن صاحب صناعة دنيئة كابن حائك اوحجام ولو كان يعلم الغيب مثلا . و كان اردشير يقول : ماشيء أضر على نفس ملك من معاشرة سخيف او مخاطبة وضيع لانه كما ان النفس تصلح على مخاطبة الشريف الاديب الحسيب كذلك تفسد بمعاشرة

١٠ الدنى الخسيس حتى يقدح ذلك فيها ويزيلها عن فضيلتها و كما ان الريح اذا مرت بطيب حملت طيبا تحيا به النفس وتقوى به جوارحها كذلك اذا مرت بالنتن فحملته ألمت له النفس و اضر باعلاقها اضراراً تاماً . وكذلك جعل الناس على اقسام اربعة و حصر كل طبقة على قسمتها فالاول الاساورة من ابناء الملوك و القسم الثانى النساك و سدنة بيوت النيران والقسم الثالث الاطباء والكتاب والمجنون والقسم الرابع الزراع والمهان واضرابهم وكان

١٥ اردشير يقول ماشىء اسرع فى انتقال الدول و خراب المملكة من انتقال هذه الطبقات عن مراتبها حتى يرفع الوضيع الى مرتبة الشريف ويحط الشريف الى مرتبة الوضيع . و كان الذى يقابل الطبقة الاولى من الاساورة و ابناء الملوك اهل الحذاقة بالموسيقيات والاغانى . فكانوا بأزاء هولاء نصب خط الاستواء . وكان الذى يقابل الطبقة الثانيه من ندماء الملك و بطانته الطبقة الثانية من اصحاب الموسيقيات. وكان الذى يقابل الطبقة الثالثة من اصحاب الفكاهات

٢٠ والمضحكين اصحاب الونج والمعازف والطنابير . وكان لا يزمر الحاذق من الزامرين الاعلى الحاذق من المغنين . و ان امره الملك بذلك راجعه واحتج عليه . وقلما كانت ملوك الاعاجم خاصة تأمر ان يزمر على المغنى الا من كان معه فى اسلوب واحد اذلم يكن من شأنهم ان ينقلوا احداً من طبقة وضيعة الى طبقة رفيعة . . . وكان اردشير قد وكل غلامين ذكيين لايفارقان مجلسه بحفظ الفاظه عند الشرب والمنادمة فاحدهما يمل والاخر يكتب حرفاً حرفاً و

٢٥ هذا انما يفعلانه اذا غلب عليه السكر فاذا اصبح ورفع عن وجهه الحجاب قرأ عليه الكاتب كل ما لفظ به فى مجلسه الى ان نام . . . و ما ذاك الا حثاً على لزوم سنتهم و حفظ نواميسهم واخذ العامة بالسياسة التامة والامر اللازم . . .

وكانت ملوك الاعاجم كلها من لدن اردشير بن بابك الى يزدجرد تحتجب عن الندماء

بستارة فكان يكون بينه و بين اول الطبقات عشرون ذراعاً . لان الستارة من الملك على عشرة اذرع . والستارة من الطبقة الاولى عشرة اذرع وكان الموكل بحفظ الستارة رجلا من ابناء الاساورة يقال له خرم باش فاذا مات هذا الرجل وكل بها آخر من ابناء الاساورة وسمى بهذا الاسم. فكان خرم باش اذا جلس الملك لندمائه وشغله امر رجلا ان يرتفع على اعلى مكان فى قرار
٥ دار الملك ويغرد بصوت رفيع يسمعه كل من حضر فيقول: يا لسان احفظ رأسك فانك تجالس فى هذا اليوم ملك الملوك ، ثم ينزل . كتاب التاج .

وكان شيرويه بن ابرويز يقول . انما تعذر البطانة برفع حوائجها الى الملوك عند ضيقة تكون اوعند جفوة تنالهم من ملوكهم اوعند موت يحدث لهم اوعند تتابع ازمة فاذا كان ذلك فعلى الملك تعهد ذلك من خاصته حتى يصلح لهم امورهم ويسد خلتهم فاذا كانوا
١٠ من الكفاية فى اقصى حدودها و من خفض العيش فى ارفع خصائصه ومن ذات اليد و ادرار العطايا فى اتم صفاتها ثم فتح احد فاه بطلب مافوق هذه الدرجة فالذى حداه على ذلك الشره والمنافسة ومن ظهرت هاتان منه كان جديرا ان تنزع كفايته من يده وتصير فى يد غيره و ينقل الى الطبقة الخسيسة فيلزم اذناب البقر و حراثة الارض . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم تقول . ان حرمة مجلس الملك اذا غاب كحرمته اذا حضر . و
١٥ كان لها عيون على مجالسها اذا غابت عنها . فمن حضرها فكان فى كلامه و اشارته و قلة حركته وحسن الفاظه وادبه حتى انفاسه على مثل ما يكون اذا حضر الملك سمى ذا وجه . ومن خالف اخلاقه وشيمه وظهر منه خلاف مايظهره بحضرة الملك سمى ذا وجهين وكان عند الملك منقوصاً متصنعا . كتاب التاج .

كانت رؤساء الاكاسرة والاساورة والدبيربذ و موبذان موبذ و من اشبه هؤلاء من
٢٠ خاصة الملك اذا هم الملك بالمسير فى نزهة او لبعض اموره عرضوا دوابهم على رائضة الملك وصاحب دوابه وكان كل واحد منهم لا يأمن ان يدعو به الملك للمسايرة والمحادثة فيحتاج الى معاناة دابته لبلادة او كثرة نفور اوعثار اوجماح. فيكون على الملك من ذلك بعض ما يكره وكان الرائض يمتحن دابة دابة من دواب هؤلاء العظماء فما اختار منها ركب وما نفى ارجى . كتاب التاج .

٢٥ ومن حق الملك ان لا يسمى ولا يكنى فى جد ولا هزل ولا انس ولا غيره . . . على أن ملوك آل ساسان لم يكنها احد من رعاياها قط ولا سماها فى شعر ولا خطبة ولا تقريظ ولا غيره . كتاب التاج .

وفيما يحكى عن بهرام جور انه خرج يوماً لطلب الصيد فعاربه فرسه حتى وقع الى

راع تحت شجرة وهو حاقن فقال للراعى احفظ علىّ عنان دابتى حتى ابول فاخذ بركابه حتى نزل
و امسك عنان الفرس وكان لجامه ملبساً ذهباً فوجد الراعى غفلة من بهرام فاخرج من خفه
سكينا فقطع بعض اطراف اللجام فرفع بهرام رأسه فنظر اليه فاستحيا ورمى بطرفه الى الارض
واطال الاستبراء ليأخذ الراعى حاجته من اللجام وجعل الراعى يفرح بأبطائه عنه حتى اذا ظن
انه قد اخذ حاجته من اللجام قام فقال يا راعى قدم الى فرسى فانه قد دخل فى عينى مما فى هذه الريح
فما اقدر على فتحهما وغمض عينيه لئلا يوهمه انه يتفقد حلية اللجام فقرب الراعى فرسه فركبه
فلما ولى قال له الراعى ايها العظيم كيف آخذ الى موضع كذا و كذا ؟ (لموضع بعيد) قال
بهرام و ما سؤالك عن هذا الموضع قال هناك متولى وما وطئت هذ الناحية قط غير يومى
هذا ولا أرانى اعود اليه ثانية فضحك بهرام و فطن لما اراد فقال انا رجل مسافر و انا
احق بأن لا اعود الى هاهنا ابداً ثم مضى - فلما نزل عن فرسه قال لصاحب دوابه ومراكبه:
ان معاليق اللجام قد وهبها لسائل مربى فلا تتهمن بها احداً .

وهكذا يحكى عن انوشروان انه قعد ذات يوم فى نيروز اومهرجان ووضعت الموائد
و دخل وجوه الناس الايوان على طبقاتهم و مراتبهم وقال الموكلون بالموائد على رؤوس
الناس وكسرى بحيث يراهم فلما فرغ الناس من الطعام جاؤوا بالشراب فى آنية الفضة و
جامات الذهب فشرب الاساورة و اهل الطبقة العالية فى آنية الذهب . فلما انصرف الناس
و رفعت الموائد اخذ بعض القوم جام ذهب فاخفاه فى قبائه وانوشروان يلحظه فصرف وجهه
عنه وافتقد صاحب الشراب الجام فصاح لا يخرجن احد من الدار حتى يفتش فقال كسرى
لا تتعرض لاحد واذن للناس فانصرفوا . فقال صاحب الشراب ايها الملك انا فقدنا بعض آنية
الذهب فقال الملك صدقت قد اخذها من لا يردها عليك وقد رآه من لا ينم عليه . فانصرف
الرجل بالجام . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم كلها اولها و آخرها لا تمنع احداً من خاصتها وعامتها شكر
من انعم عليها اوعلى احد منها و تقريظه و ذكر نعمه و احسانه و ان كانت الشريعة قد
قتلته والملك قد سخط عليه . بل كانوا يعرفون فضيلة من ظهر ذلك منه ويأمرون بصلته و
تعهده . كتاب التاج .

قال شيرويه بن ابرويز بحق ما يقال ان الخرس خير من البيان فيما لا يجب . كتاب التاج

وكان اردشير بن بابك اذا تمطى قام سماره . و كان الاردوان الاصغر له وقت من
الليل وساعات تحصى فاذا مضت جاء الغلام بنعله فقام من حضره . وكان بستاسف اذا دلك عينيه
قام من حضره . و كان يزدجرد الاثيم اذا قال « شب بشد » قام سماره ، وكان بهرام

جور اذا قال « خرم خفتار . » قام سماره . وكان سابور اذا قال حسيك يا انسان ، قام سماره . وكان انوشروان اذا قال قرت اعينكم ، قام سماره . كتاب التاج .

وكانت ملوك الاعاجم اذا آثرت ان تختار من رعيتها من تجعله رسولا الى بعض ملوك الامم تمتحنه اولا بان توجهه رسولا الى بعض خاصة الملك ومن فى قرار داره فى رسائلها ثم تقدم عيناً عليه يحضر رسالته ويكتب كلامه فاذا رجع الرسول بالرسالة جاء العين بما كتب من الفاظه و اجوبته فقابل بها الملك الفاظ الرسول فان اتفقت او اتفقت معانيها عرف الملك صحة عقله وصدق لهجته ثم جعله الملك رسولا الى عدوه و جعل عليه عيناً يحفظ الفاظه ويكتبها ثم يرفعها الى الملك فان اتفق كلام الرسول و كلام عين الملك وعلم ان رسوله قد صدقه عن عدوه ولم يتزيد عليه للعداوة بينهما جعله رسوله الى ملوك الامم ووثق به ثم كان بعد ذلك يقيم خبره مقام الحجة .

وكان اردشير بن بابك يقول : كم من دم قد سفكه الرسول بغير حله . وكم من جيوش قد قتلت وعساكر قد هزمت وحرمة قد انتهكت ومال قد انتهب وعهد قد نقض بخيانة الرسول و اكاذيبه .

وكان يقول : على الملك اذا وجه رسولا الى ملك آخر ان يردفه بآخر وان وجه رسولين اتبعهما بأثنين وان امكنه ان لا يجمع بين رسولين فى طريق ولا ملاقاة ولا يتعارفان فيتواطا فعل . كتاب التاج .

يقال ان يزدجرد رأى بهرام ابنه بموضع لم يكن له فقال مررت بالحاجب؟ قال نعم قال و علم بدخولك قال نعم قال فاخرج اليه واضربه ثلاثين سوطاً و نحه عن الستر وو كل بالحجابة آزاد مرد ففعل ذلك بهرام و هو اذ ذاك ابن ثلاث عشرة ولم يعلم الحاجب فيم غضب الملك عليه فلما جاء بهرام بعد ذلك ليدخل دفع آزادمرد فى صدره دفعة وقذه منها وقال ان رأيتك بهذا الموضع ثانية ضربتك ستين سوطاً ثلاثين منها لجنايتك على الحاجب بالامس وثلاثين لئلا تطمع فى الجناية على . فبلغ ذلك يزدجرد فدعا آزاد مرد فخلع عليه واحسن اليه. كتاب التاج .

قال انوشروان ان صاحبك من علق بثوبك . كتاب التاج .

وكانت الملوك الماضية من الاكاسرة تشرب فى كل ثلاثة ايام يوماً . كتاب التاج .

فأما اردشير بن بابك ويزدجرد و بهرام و كسرى ابرويز و كسرى انوشروان وقباذ فانهم كانوا يلبسون القميص و يغسل لهم ثم يلبسونه ويغسل لهم فاذا غسل ثلاث عركات لم يغسل بعدها وجعل فى الخلع التى تخلع على الولد والقرابات وابن العم والاخ وابن الاخ

ولم يكونوا يخلعون ماقد لبسوه الاعلى القرابات من اهل بيت المملكة خاصة ولا يجاوزونهم الى غيرهم فأما الخلع التى تقطع وتتخذ للطبقات وسائر الناس فتيك صنف آخر. كتاب التاج

ومن اخلاق الملك القعود للعامة يوماً فى المهرجان ويوماً فى النيروز ولا يحجب عنه احد فى هذين اليومين من صغر ولا كبير ولا جاهل ولا شريف وكان الملك يأمر بالنداء قبل قعوده
٥ بايام ليتأهب الناس لذلك فيهيى الرجل القصة ويهيى الآخر الحجة فى مظلمته ويصالح الاخر صاحبه اذا علم ان خصمه يتظلم منه الى الملك فيأمر الموبذان يوكل رجالا من ثقات اصحابه فيقفون بباب العامة فلا يمنع احد من الدخول على الملك وينادى مناديه: من حبس رجلا عن رفع مظلمته فقد عصى الله وخالف سنة الملك ومن عصى الله فقد اذن بحرب منه ومن الملك.

ثم يؤذن للناس و تؤخذ رقاعهم فينظر فيها فأن كان فيها شيئ يتظلم فيه من الملك
١٠ بدى به اولا وقدم على كل مظلمة ويحضر الملك الموبذ الكبير والدبير بذور أس سدنة بيوت النار ثم يقوم المنادى فينادى : ليعتزل كل من تظلم من الملك . فيمتازون. ويقوم الملك مع خصومه حتى يجثو بين يدى الموبذ فيقول له: ايها الموبذ انه ما من ذنب اعظم عند الله من ذنب الملوك وانه خولها الله تعالى رعاياها لتدفع عنها الظلم وتذب عن بيضة الملك جور الجائرين وظلم الظالمين فاذا كانت هى الظالمة الجائرة فحق لمن دونها هدم بيوت النيران وسلب ما فى النواويس من الاكفان
١٥ ومجلسى هذا منك ــ و أنا عبد ذليل ــ يشبه مجلسك من الله غدا فأن آثرت الله آثرك وأن آثرت الملك عذبك. فيقول له الموبذ: «ان الله اذا اراد سعادة عباده اختار لهم خير اهل ارضه. فأذا اراد ان يعرفهم قدره عنده اجرى على لسانه ماجرى على لسانك .» ثم ينظر فى امره وامر خصمه بالحق والعدل . فأن صح على الملك شيئ اخذه به والا حبس من ادعى عليه باطلا ونكل به ونودى عليه: «هذا جزاء من اراد شين الملك وقدح فى المملكة . »
٢٠ فاذا فرغ الملك من مظالمه فى نفسه قام فحمد الله و مجده طويلا ثم وضع التاج على رأسه وجلس على سرير الملك والتفت الى قرابته وحامته وخاصته وقال : « انى لم ابدأ بنفسى فأنصف منها الا لئلا يطمع طامع فى حيفى فتن كان قبله حق فليخرج الى خصمه منه اما بصلح و اما بغيره . » فكان اقرب الناس الى الملك [فى الحق] كأبعدهم و اقواهم كأضعفهم . كتاب التاج.
٢٥ الامم كلها اولها وآخرها وقديمها وحديثها لم تخف احداً من ملوكها خوفها اردشير بن بابك من ملوك الاعاجم ومن كان قبلهم و كتاب التاج .

ومن اخلاق الملك اذا دهمه امر جليل من فتق ثغر اوقتل صاحب جيش أو ظهور عدو يدعوالى خلاف الملة اوقوة مناوى ان يترك الساعات التى فيها لهوه ويجعلها وسائر الساعات

فى تدبير مكايدة عدوه وتجهيز جنوده وجيوشه وان يصرف فى ذلك شغله وفكره وفرأغه على مثل ما فعل من مضى من ملوك الاعاجم وغيرها ولا يجعل للتسويف والتمنى و حسن الظن بالايام نصيبا . فان هذا عجز من الملك ووهن يدخل على الملك. وكانت ملوك الاعاجم اذا حزبها مثل هذا امرت بالموائد التى كانت توضع فى كل يوم ان ترفع وظائفها و اقتصرت على مائدة لطيفة تقرب من الملك ويحضرها ثلاثة: احدهم موبذان موبذ والدبير بذو رأس الاساورة فلا يوضع عليها الا الخبز والملح والخل والبقل فيأخذ منه شيئاً هو ومن معه. ثم يأتيه الخباز بالبزماورد فى طبق فيأكل منه لقمة ثم يرفع المائدة ويتشاغل بتدبير حربه وتجهيز عساكره. ولا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتق ما يرتقه وعن ذلك العدو ما يحب. فاذا اتاه أمر أن يتخذ له طعام مثله طعامه الاول وامر الخاصة والعامة بالحضور. وقامت الخطباء اولا بالتهنئة له والتحميد لله تعالى بالفتح عليه والنصر له. ثم قام الموبذ فتكلم ثم الوزراء بنحو من كلام الخطباء ثم مد الناس ايديهم الى الاطعمة على مراتبهم فأذا فرغوا بسط للعامة فى ظهر الايوان وللخاصة فى صحنه بحضرة الملك وقعد صاحب الشرطة للعامة كقعود الملك للخاصة. ثم دعا بالمغنين واصحاب الملاهى. وكانوا يقولون. ان حق شكر النعمة ان يرى اثرها. كتاب التاج.

وقرأت فى كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه وهو فى حبسه :«عليك بالمشاورة فانك واجد فى الرجال من ينضج لك الكى ويحسم عنك الداء ويخرج لك المستكن ولا يدع لك فى عدوك فرصة الا انتهزها ولا لعدوك فيك فرصة الا حصنها ولا يمنعك شدة رأيك فى ظنك ولا علو مكانك فى نفسك من ان تجمع الا رايك راى غيرك فان احمدت اجتنيت وان ذممت نفيت فان ذلك خصالا : منها انه ان وافق رايك رايك ازداد رايك شدة عندك و ان خالف رايك عرضته على نظرك فان رايته معتليا لما رايت قبلت وان رايته متضعا عنه استغنيت ومنها انه يجدد لك النصيحة ممن شاورت وان اخطأ ويمحض لك مودته وان قصر. عيون الاخبار ابن قتيبه.

و كان بعض ملوك العجم اذا شاور مرازبته فقصروا فى الرأى دعا الموكلين بارزاقهم فعاقبهم ، فيقولون : تخطى مرازبتك و تعاقبنا ! فيقول : نعم ، انهم لم يخطئوا الا لتعلق قلوبهم بارزاقهم واذا اهتموا اخطؤا. ازعيون الاخبار . وقال بزرجمهر اذا اشتبه عليك امران فلم تدر فى ايهما الصواب فانظر اقربهما الى هواك فاجتنبه . عيون الاخبار .

و فى كتب العجم ان بعض ملوك فارس قال صونوا اسراركم فأنه لا سر لكم الا فى ثلاثة مواضع : مكيدة تحاول اومنزلة تزاول اوسريرة مدخولة تكتم ولاحاجة باحد منكم فى ظهور شيئ منها عنه . عيون الاخبار .

كانت العجم تقول : من لم يكن عالما باجراء المياه وبحفر فرض الماء والمشارب وردم

المهاوى و مجارى الايام فى الزيارة والنقصان واستهلال القمر وافعاله ووزن الموازين وذرع المثلث والمربع والمختلف الزوايا ونصب القناطر والجسور والدوالى والنواعير على المياه وحال ادوات الصناع ودقايق الحساب كان ناقصاً فى حال كتابته . عيون الاخبار .

و قرأت فى التاج ان ابرويز قال لكاتبه : « اكتم السر و اصدق الحديث و اجتهد فى النصيحة واحترس بالحذر فأن لك على ان لا اعجل بك حتى استأنى لك ولا اقبل عليك قولا حتى استيقن ولا اطمع فيك احداً فيغتالك . واعلم انك بمنجاة رفعة فلا تحطنها وفى ظل مملكة فلا تستزيلنه ، وقارب الناس مجاملة عن نفسك وباعد الناس مشايحة من عدوك واقصد الى الجميل ادراعاً لغدك وتحصن بالعفاف صوناً لمروؤتك وتحسن عندى بما قدرت عليه من حسن ولا تشرعن الالسنة فيك ولا تقبحن الا حدوثتك وصن نفسك صون الدرة الصافية واخلصها اخلاص الفضة البيضاء وعاتبها معاتبة الحذر المشفق وحصنها تحصين المدينة المنيعة . لا تدعن ان ترفع الى الصغير ، فأنه يدل على الكبير ولا تكتمن الكبير فأنه ليس شاغل عن الصغير . هذب امورك ثم القنى بها واحكم لسانك ثم راجعنى به ولا تجترئن على فأمتعض ولا تنقبض منى فأتهم ولا تمرضن ما تلقانى به ولا تخدجنه . و اذا فكرت فلا تعجل و اذا كتبت فلا تعذر ، ولا تستعينن بالفضول فانها علاوة على الكفاية ولا تقصرن عن التحقيق فانها هجنة بالمقالة ولا تلبسن كلاماً بكلام ولا تباعدن معنى عن معنى . اكرم كتابك عن ثلاث : خضوع يستخفه ، وانتشار يشبجه ومعان تقعد به واجمع الكثير مما تريد فى القليل مما تقول ، وليكن بسطة كعابك على السوقة كبسطة ملك الملوك على الملوك ولا يكن ما تملك عظيماً وما تقول صغيراً فأنما كلام الكاتب على مقدار الملك فاجعله عالياً كعلوه وفائقاً كفوقه . واعلم ان جماع الكلام كله خصال اربع : سؤالك عن الشيئ ، وسؤالك عن الشيئ وامرك بالشيئ وخبرك عن الشيئ فهذه الخلال دعائم المقالات ان التمس لها خامس لم يوجد وان نقص منها رابع لم تتم ، فاذا امرت فاحكم واذا سألت فأوضح واذا طلبت فأسجع واذا اخبرت فحقق فأنك اذا فعلت ذلك اخذت بحزامير القول كله فلم يشتبه عليك وارده ولم يعجزك منه صادره . اثبت فى دواوينك ما ادخلت وأحص فيها ما اخرجت وتيقظ لما تأخذ وتجرد لما تعطى ولا يغلبنك النسيان عن الاحصاء ولا الاناة عن التقدم ولا تخرجن وزن قيراط فى غير حق ولا تعظمن اخراج الكثير فى الحق ، وليكن ذلك كله عن مؤامرتى . عيون الاخبار .

وقرأت فى بعض كتب العجم ان موبذان موبذ وصف الكتاب فقال : كتاب الملوك عيبتهم المصونة عندهم و آذانهم الواعية و السنتهم الشاهدة ، لانه ليس احد اعظم سعادة من وزراء الملوك اذا سعدت الملوك ولا اقرب هلكة من وزراء الملوك اذا هلكت الملوك ، فترفع التهمة عن الوزراء

اذا صارت نصائحهم للملوك نصائحهم لانفسهم و تعظم الثقة بهم حين صار اجتهادهم للملوك
اجتهادهم لانفسهم فلا يتهم روح على جسده ولا يتهم جسد على روحه لان زوال الفتهما زوال
نعمتهما وان التئام الفتهما صلاح خاصتهما . عيون الاخبار ابن قتيبۀ دينوری .

اذا ذكر الشرك فی مجلس | اقارت وجوه بنی برمك
و ان تليت عندهم آيـة | اتوا بالاحاديث عن مروك . اصمعى . از عيون الاخبار .

و قال آخر .

ان الفراغ دعانی | الى ابتناء المساجد
وان رأيی فيها | كرای يحيى بن خالد .

مر عبدالله بن المقفع ببيت النار فقال :

يا بيت عاتكة الذى اتعزل | حذر العدا وبه الفؤاد موكل . از عيون الاخبار .

قرأت فی كتاب ابرويز الی ابنه شيرويه: اجعل عقوبتك على اليسير من الخيانة كعقوبتك على الكثير منها فاذا لم يطمع منك فی الصغير لم يجترأ عليك فی الكبير وأبرد البريد فی الدرهم ينتقص من الخراج ولا تعاقبن على شيئى كعقوبتك على كسره ولا ترزقن على شيئى كرزقك على ازجائه واجعل اعظم رزقك فيه واحسن ثوابك عليه حقن دم المزجی وتوفير ماله من غير ان يعلم انك احمدت امره حين عف واعتصم من ان يهلكك . عيون الاخبار .

وقرات فی التاج ان ابرويز قال لصاحب بيت المال : انی لااحتملك على خيانة درهم ولااحمدك على حفظ الف الف درهم لانك انما تحقن بذلك دمك وتعمر به اما نتك فانك ان خنت قليلا خنت كثيراً. واحترس من خصلتين: النقصان فيما تأخذ والزيادة فيما تعطى اعلم انی لم اجعل احداً على ذخائر الملك وعمارة المملكة والعدة على العدو الاوانت آمن عندی من موضعه الذی هو فيه وخواتيمه التی هی عليها فحقق ظنی فی اختياری اياك احقق ظنك فی رجائك لی ولا تتعوض بخير شراً ولا برفعة ضعة ولا بسلامة ندامة ولا بامانة خيانة . از عيون الاخبار.

قرأت فی الايين ينبغی للحاكم أن يعرف القضاء الحق العدل والقضاء العدل غير الحق والقضاء الحق غير العدل ويقايس بتثبت وروية ويتحفظ من الشبهة . عيون الاخبار .

وقرات فی التاج ان ابرويز قال لحاجبه : لاتقدمن مستغيثاً ولا تضعن ذاشرف بصعوبة حجاب ولا ترفعن ذاضعة بسهولته وضع الرجال مواضع اخطارهم فمن كان مقدماً له الشرف ممن ازدرعه ولم يهدمه من بعد بنائه فقدمه على شرفه الاول وحسن رأيه الاخر ومن كان له شرف متقدم فلم يصن ذلك ايلاغاً به ولم يزدرعه تثمير اله فألحق بآبائه مهلة سبقهم فی خواصهم و الحق به فی خاصته ما ألحق بنفسه . لا تأذن له الا دبراً ولا تأذن الاسراراً . و اذا ورد

عليك كتاب عامل من عمالى فلا تحبسه عنى طرفة عين الان اكون على حال لا تستطيع الوصول الى فيها . وان اتاك مدع لنصيحة فاستكتبها سرا ثم ادخله بعد ان تستأذن له . حتى اذا كان منى بحيث اراه فادفع الى كتابه فأن احمدت قبلت وان كرهت رفضت ولا ترفعن الى طلبة طالب ان منعته بخلنى وان اعطيته ازدراتى الابمؤا مرة منى من غير ان تعلمه انك قد اعلمتنى وان اتاك عالم يستأذن على لعلم يزعم انه عنده فاسأله ماعلمه ذلك ثم استأذن له فأن العلم كاسمه ولا تحجبن سخطة ولا تأذنن رضا اخصص بذلك الملك ولا تخص به نفسك . عيون الاخبار دينورى .

قرأت فى سير العجم ان اردشير لما استوسق له امره جمع الناس وخطبهم خطبة بليغة حضهم فيها على الالفة والطاعة وحذرهم المعصية . . . فخر القوم سجدا وتكلم متكلمهم مجيبا فقال: لازلت ايها الملك محبوا من الله بعزة النصر ودرك الامل ودوام العافية وحسن المزيد ولازلت تتابع لديك النعم وتسبغ عندك الكرامات والفضل حتى تبلغ الغاية التى يؤمن زوالها ولاتنقطع زهرتها فى دار القرار التى اعدها الله لنظرائك من اهل الزلفى عنده والحظوة لديه ولازال ملكك وسلطانك باقيين بقاء الشمس والقمر زائدين زيادة البحور والانهار حتى تستوى اقطار الارض كلها فى علوك عليها و نفاذ امرك فيها فقد اشرق علينا من ضياء نورك ما عمنا عموم ضياء الشمس ووصل الينا من عظيم رأفتك ما اتصل بانفسنا اتصال النسيم فجمعت الايدى بعد افتراقها والكلمة بعد اختلافها والفت بين القلوب بعد تباغضها واذهبت الاحن والحسائك بعد استعار نيرانها واصبح فضلك لا يدرك بوصف ولا يحد بتعداد ثم لم ترض بما عممتنا به من هذه النعم وظاهرت من هذه الايادى حتى احببت توطيدها و الاستيثاق منها و عملت لنا فى دوامها كعملك فى اقامتها و كفلت من ذلك ما نرجو نفعه فى الخلوف و الاعقاب و بلغت همتك لنافيه حيث لاتبلغ همم الاباء للاولاد فجزاك الله الذى رضاه تحريت وفى موافقته سعيت افضل ما التمست ونويت . عيون الاخبار .

قال كسرى لاتنزل ببلد ليس فيها خمسة اشياء : سلطان قاهر و قاض عادل و سوق قائمة وطبيب عالم ونهر جار. عيون الاخبار دينورى .

من اردشير المويد، ذى البهاء ملك الملوك ووارث العظماء الى الفقهاء الذين هم حملة الدين والاساورة الذين هم حفظة البيضة والكتاب الذين هم زينة المملكة وذوى الحرث الذين هم عمرة البلاد . السلام عليكم . فانا بحمد الله صالحون وقد وضعنا عن رعيتنا بفضل رأفتنا اتاوتها الموظفة عليها. و نحن مع ذلك كاتبون اليكم بوصية : لاتستشعر والحقد فيد همكم العدو ولاتحتكروا فيشملكم القحط ... ولا تعدوا هذه الدنيا شيئاً فانها لاتبقى

على احد ولا ترفضوها مع ذلك فان الاخرة لاتنال الابها . عيون الاخبار دينورى .

و قرات فى كتاب الايين ان بعض ملوك العجم قال فى خطبةله : « انى انما أملك الاجساد لاالنيات واحكم بالعدل لابالرضا وافحص عن الاعمال لاعن السرائر » . ونحوه قول العجم : « اسوس الملوك من قاد ابدان الرعية الى طاعته بقلوبها » . وقالوا : لاينبغى للوالى ان يرغب فى الكرامة التى ينالها من العامة كرها ولكن فى التى يستحقها بحسن الاثر و صواب الراى والتدبير . . . كبان انوشروان اذا ولى رجلا امر الكاتب ان يدع فى العهد موضع اربعة اسطر ليوقع فيه بخطه فاذا اتى بالعهد وقع فيه: سس خيار الناس بالمحبة وامزج للعامة الرغبة بالرهبة وسس سفلة الناس بالاخافة . عيون الاخبار دينورى .

وفى كتب العجم : قلوب الرعية خزائن ملوكها فما اودعتها من شى فلتعلم انه فيها. عيون الاخبار .

وفى كتاب من كتب العجم ان اردشير قال لابنه يابنى ان الملك والدين اخوان لا غنى باحدهما عن الاخر فالدين اس والملك حارس ومالم يكن له اس فمهدوم ومالم يكن له حارس فضائع يابنى اجعل حديثك مع اهل المراتب و عطيتك لاهل الجهاد وبشرك لاهل الدين وسرك لمن عناه ماعناك من ارباب العقول ، عيون الاخبار .

ان ابرويز كتب الى ابنه شيرويه من الحبس : «ليكن من تختاره لولا يتك امرءاً كان فى ضعة فرفعته ، اوذا شرف وجدته مهتضماً فاصطنعته ،ولا تجعله امرءاً أصبته بعقوبة فاتضع عنها، ولاامرأ أطاعك بعدما أذللته ولااحدا ممن يقع فى خلدك أن ازالة سلطانك احب له من ثبوته و اياك ان تستعمله ضرعاغمرا كثر أعجابه بنفسه وقلت تجاربه فى غيره ولاكبيراً مدبرا قد اخذ الدهر من عقله كما اخذت السن من جسمه . عيون الاخبار .

و قرأت فى كتاب ابرويز الى ابنه شيرويه : انتخب لخراجك ثلاثة اما رجلا يظهر زهداً فى المال ويدعى ورعاً فى الدين فان من كان كذلك عدل الضعيف وانصف من الشريف و وفر الخراج و اجتهد فى العمارة فان هولم يرع ولم يعف ابقاء دينه ونظرا لامانته كان حرياً ان يخون قليلا ويوفر كثيراً استسراراً بالرياء واكتتاماً بالخيانة فان ظهرت على ذلك منه عاقبته على ماخان ولم تحمده على ما وفر و ان هو جلح فى الخيانة وبارز بالرياء نكلت به فى العذاب واستنظفت ماله مع الحبس. اورجلا عالما بالخراج غنياً فى المال مأمونا فى العقل فيدعوه علمه بالخراج الى الاقتصاد فى الحلب والعمارة للارضين والرفق بالرعية ويدعوه غناه الى العفة ويدعوه عقله الى الرغبة فيما ينفعه والرهبة مما يضره . اورجلا عالماً بالخراج مأمونا بالامانة مقتراً من المال فتوسع عليه فى الرزق فيغتنم لحاجته الرزق ويستكثر لفاقته اليسير

ويزجى بعلمه الخراج يعف بأمانته عن الخيانة . عيون الأخبار .

و قرأت فى بعض كتب العجم ان ملكا من ملوكهم سئل : اى مكايد الحرب احزم ؟ فقال : اذكاء العيون واستطلاع الاخبار وافشاء الغلبة واظهار السرور وأمانة الفرق والاحتراس من البطانة من غير اقصاء لمن يستنصح ولا استصحاب لمن يستغش ولا تحويل شيئ عن شيئ الا بسد ناحية من المراتب وحسن مجاملة الظنون اشغال الناس عماهم فيه من الحرب بغيره

٥

وسئل عن وثائق الحزم في القتال فقال : مخاتلة العدو عن الريف واعداد العيون على الرصد واعطاء المبلغين على الصدق ومعاقبة المتوصلين بالكذب وألا تحرج هاربا الى قتال ولا تضيق اماناً على مستأمن ولا تشب عن اصحابك للبغية ولا تشد هنك الغنيمة عن الحاذرة عيون الاخبار .

وقرأت في الآئين : قدجرت السنة في المحاربة ان يوضع من كان من الجند اعسر في المسيرة ليكون لقاؤه يسرا ورميه شزرا وأن يكون اللقاء من الفرسان قدما وترك ذلك على حال مما يلة اومجانبة وان يرتاد للقلب مكاناً مشرفاً ويلتمس وضعه فيه فأن اصحاب الميمنة والمسيرة لايقهرون ولا يغلبون وان زالتا بعض الزوال ماثبت المادتان فأن زالت المادتان لم ينتفع بثبات الميمنة والميسرة واذاعى الجند فليناوش اهل الميمنة المادتان فاما الميسرة فلا يشذن منهم احد الاان يبادر اليهم من العدو من يخاف بائقته فيردون عاديتهم من ان اصحاب الميمنة والمادتين لايقدرون على لقاء من يناوشهم والرجوع الى اصحابهم عاطفين ، واصحاب الميسرة لايقدرون على مناوشة الامائلين ويعجز هم الرجوع عاطفين. ولا يألون صاحب الجيش على حال من الحال ان يستدبر جنده عين الشمس والريح ولا يحاربن جنداً الاعلى اشد الضرورة و على حال لا يوجد معها من المحاربة بد، فاذا كان كذلك فليجهد صاحب الجيش ان يدافع بالحرب الى آخر النهار وينبغى على كل حال ان يخلى بين المنهزمين وبين الذهاب ولا يحبسوا. وان كان الجند قدنزلوا على ماء واراد العدو ان ينالوا من الماء فليس من الرأى ان يحال بينهم وبينه لئلا يحرجوا الجد في محاربتهم . وان كان العدو قدنزلوا بماء و اراد الجند غلبتهم عليه فأن وقت طلب ذلك عندى العدو من الماء وسقيهم دوابهم منه وعند حاجة الجند اليه، فأن اسلس مايكون الانسان عن لشيئ عند استغنائه عنه واشد مايكون طلباً للشيئ عند حاجته اليه والتسر الطلائع فى قرار من الارض ويقفوا على التلاع ولا يجوزوا ارضاً لم يستقصوا خبرها وليكمن الكمين فى الخمر والاماكن الخفية . وليطرح الحسك في المواضع التي يتخوف فيها البيات وليحترس صاحب الجيش من انتشار الخبر عنه فأن في انتشاره فساد العسكر وانتقاضه. واذا كان اكثر من فى الجند من المقاتلة مجربين ذوى حنكة وبأس فبدار العدو الجند الى

١٠

١٥

٢٠

٢٥

الوقعة خير للجند .واذا كان اكثرهم اغماراولم يكن من القتال بد فبدار الجند الى مقاتلة
العدو افضل للجند وليس ينبغى للجند ان يقاتلوا عدوا الاان تكون عدتهم اربعة اضعاف
عدة العدو اوثلاثة اضعافهم فأن غزاهم عدوهم لزمهم ان يقاتلوهم بعد ان يزيدوا على عدة
العدو مثل نصف عدتهم . وان توسط العدو بلاد هم لزمهم ان يقاتلوهم وان كانوا اقل منهم
٥ وينبغى ان ينتخب للكمين من الجند اهل جرأة وشجاعة وتيقظ وصرامة وليس لهم انين ولا
سعال ولا عطاس ويختارلهم من الدواب مالايصهل ولا ينهت ويختار لكمونهم مواضع لاتغشى
ولا تؤتى قريبة من الماء حتى ينالوا منه ان طال مكثهم ، و ان يكون اقدامهم بعد الروية
و التشاور و الثقة باصابة الفرصة ، ولا يخيفوا سباعاً ولا طيراً ولا وحشا . و ان يكون
ايقا عهم كضريم الحريق و ليجتنبوا الغنائم و لينهضوا من المكمن متفرقين اذا تــرك
١٠ العدو الحراسة و اقامة الرمايا ، واذا أونس من طلائعهم توان وتفريط واذا أمرجوادوابهم
فى الرعى ، واشد مايكون البرد فى الشتاء و اشد مايكون الحرفى الصيف . وان يرفضوا
ويفترقوا اذا ثاروا من مكمنهم بعد ان يستخير بعضهم بعضاً و أن يسرعوا الايقاع بعدوهم
ويتركوا التلبث والتلفت . وينبغى للمبيتين ان يفترصوا البيات اذا هبت ريح أو أونس من
نهرقريب منهم خرير فأنه اجدر ألا يسمع لهم حس . و ان يتوخى بالوقعة نصف الليل او
١٥ اشد مايكون اظلاماً . و ان يصير جماعة من الجند وسط عسكر العدو وبقيتهم حولــه و
يبدأ بالوقعة من يصير منهم فى الوسط ليسمع بالضجة والضوضاء من ذلك الموضع لامن حوله و
ان يشرد قبل الوقعة الافره فالافره من دوابهم ويقطع أرسانها وتهمز بالرماح فى اعجازها
حتى تتحير وتعير ويسمع لها ضوضاء ، و ان يهتف هاتف ويقول : يا معشر اهل العسكر
النجاء النجاء فقد قتل قائدكم فلان و قتل خلق و هرب خلق . ويقول قائل : ايها الرجل
٢٠ استحيني لله . ويقول آخر : العفوا العفو. وآخر : اوه اوه ، ونحوهذا من الكلام . وليعلم
انه انما يحتاج فى البيات الى تحيير العدو و اخــافته و ليجتنبوا التقاط الامتعة واستياق
الدواب واخذ الغنائم . قال: وينبغى فى محاصرة الحصون أن يستمال من يقدر على استمالته
من اهل الحصن والمدينة ليظفر منهم بخصلتين: أحداهما استنباط اسرارهم والاخرى أخافتهم
وأفزاعهم بهم ، وأن يدس منهم من يصغرشأنهم و يؤيسهم من المدد و يخبر هم ان سرهم
٢٥ منتشر فى مكيد تهم ، وأن يفاض حول الحصن ويشار اليه بالايدى كان فيه مواضع حصينة
و أخرذليلة و مواضع ينصب المجانيق عليها ومواضع تهيا العرادات لها و مواضع تنقب
نقباً ومواضع توضع السلام عليها ومواضع يتسور منها و مواضع يضرم النار فيها ليملا هم
ذلك رعباً ، ويكتب على نشابة : اياكم اهل الحصن و الاغترار واغفال الحراسة ، عليكم

بحفظ الابواب فأن الزمـان خبيث و اهله اهل غدر فقد خدع اكثر اهل الحصن
واستميلوا، ويرمى بتلك النشابة فى الحصن ثم يدس لمخاطبتهم المنطق المصيب الدهى الموارب
المخاتل غير المهذار ولا المغفل. وتؤخر الحراب ما امكن ذلك فأن فى المحاربة جرأة منهم على
من حاربهم ودليلا على الحيلة والمكيدة، فأن كان لابد من المحاربة فليحاربوا باخف العدة
۵ وايسر الالة و ينبغى ان يغلب العدو على الارض ذات الخمر والشجر والانهار للمعسكر و
مصاف الجنود و يخلى بين العدو وبين بساط الارض ودكاكها .

وفى بعض كتب العجم ان بعض الحكماء سئل عن اشد الامور تدريباً للجنود وشحذاً لها،
فقال: استعادة القتال و كثرة الظفر ، وان تكون لها مواد من ورائها وغنيمة فيما اما مها ؛
ثم الاكرام للجيش بعد الظفر والابلاغ بالمجتهدين بعد المناصبة، والتشريف للشجاع على رؤس
۱۰ الناس . عيون الاخبار .

قالت العجم. أخر الحرب ما استطعت فأن لم تجد بداً فاجعل ذلك آخر النهار. عيون الاخبار.

وقرأت فى الايين : من أجادة الضرب بالصولجان ان يضرب الكرة قدماضرب خلسة
يدير فيه يده الى اذنه ويميل صولجانه الى اسفل من صدره ويكون ضربه متشازراً مترفقاً
مترسلا ولا يغفل الضرب ويرسل السنان خاصةوهوالحامية لمجاز الكرة الى غاية الغرض ثم
۱۵ الجر للكرة من موقعها ، والتوخى للضرب لها تحت مخزم الدابة ومن قبل ليتهافى رفق ،
وشدة المزاولة والمجاحشة على تلك الحال والترك للاستعانة فى ضرب الكرة بسوط والتأثير
فى الارض بصولجان والكسر له جهلا باستعماله اوعقر قوائم الدابة ، والاحتراس من ايذاء من
جرى معه فى ميدانه وحسن الكف للدابة فى شدة جريه والتوقى من الصرعة والصدمة على تلك
الحال، والمجانبة للغضب والسب ، والاحتمال والملاهاة ، والتحفظ من القاء كرة على ظهر
۲۰ بيت وان كان ست كرين بدرهم ، وترك طرد النظارة والجلوس على حيطان الميدان فأن
عرض الميدان انما جعل ستين ذراعاً لئلا يحال ولا يصار من جلس على حائطه. عيون الاخبار.

وقال ابومسلم صاحب الدعوة لرجاله. اشعروا قلوبكم الجرأة عليهم فانها سبب الظفر،
واذا كروا الضغائن فأنها تبعث على الاقدام والزموا الطاعة فانها حصن المحارب. عيون الاخبار.

كيف تبقى النصارى و فى دينهم ان الرجل منهم ان لطم خده الايسر امكن من
۲۵ الايمن . كسرى انوشروان . نقل از الاخبار الطوال ، ابى حنيفه احمدبن داود دينورى .

الحلم عماد الملك والعقل عماد الدين والرفق ملاك الامر و الفطنة ملاك الفكرة .

ايها الناس ان الله خصنا بالملك وعمكم بالعبودية و كرم ملكتنا فاعتقكم بهاواعزناواعزكم
بعزنا وقلدنا الحكومة فيكم والزمكم الانقياد لامرنا وقد اصبحت فرقتين احداهما اهل قوة

و الاخرى اهل ضعة فلا يسطأ كلن منكم قوى ضعيفا ولا يغشن ضعيف قويـاً ولا تتوقن نفس
احد من الغلبة الى ضيم احد من اهل الضعة فان فى ذلك وهيا لملكنا ولا يرومن اهل من
اهل الضعة الاخذ بمأخذ الغلبة فان فى ذلك انتشار ما نحب نظامه و زوال ما نحاول قوامه
و فوف ما نحاول دركه و اعلموا ايها الناس ان من سوسنا العطف على الاقوياء من الغلبة
٥ ورفع مراتبهم والرحمة على الضعفاء والذب عنهم وحسم الاقوياء عن ظلمهم والتعدى عليهم
واعلموا ايها الناس ان حاجتكم الينا فى نفس حاجتنا اليكم وحاجتنا اليكم هى مسد لحاجتكم
الينا و ان الثقيل مما انتم منزلوه بنا من امور كم عندنا خفيف والخفيف مما نحن مجشمو كم
ثقيل لعجز كم عما نحن مضطلعون به واضطلاعنا لما أنتم عنه عاجزون وانما تحمدون حسن
ملكتنا اياكم وفضل سيرتنا فيكم اذا حسمتم انفسكم عما نهيناكم عنه ولزمتم ما امرناكم به.
١٠ ايها الناس ميلوا بين الامور المتشابهات ولا تسموا النسك رياء ولا الرياء مراقبة ولا الشرارة
شجاعة ولا الظلم حزماً ولا رحمة الله نقمة ولا مخوف الفوت هوينا ولا البر بالقربى ملقا ولا
العقوق موجدة ولا الشك استبراء ولا الانصاف ضعفا ولا الكرم معجزة ولا التبرم عادة ولا
الاخذ بالفضل ذلا ولا الادب عقلا ولا العماية غفلة ولا الغدر ضرورة ولا النزاهة تضييعا
ولا التصنع عفافاً ولا الورع رهبة والحذر جبنا ولا الشره اجتهادا ولا الجناية غنما ولا القصد
١٥ تقتيرا ولا البخل اقتصادا ولا السرف توسعاً ولا السخاء سرفا ولا الصلف بعد همة ولا النيل
صلفا ولا البذخ تجلدا ولا الحرمان استحقاقا ولا رفع الانذال صنيعة ولا المجون ظرفاً ولا
التخلف تثبتاً ولا التثبت بلادة ولا النميمة وسيلة ولا السعاية دركا ولا اللين ضعفا ولا الفحش
انتصافاً ولا الهذر بلاغة ولا البلاغة تفقيعا ولا الميل فى هوى الاشرار شكرا ولا المداهنة
مؤاتاة والا الاعانة على الظلم حفاظاً ولا الزهو مروة ولا الملهوفكاهة ولا الحيف استقصاءً ولا الاستطالة
٢٠ عزاً ولا حسن الظن تفريطا وايطاء العشوة نصيحة ولا الغش كيسا ولا الرياء تعطفاً ولا التوانى تؤدة
ولا الحياء مهابة ولا السفه صراحة ولا الدغل استقامة ولا البغى استعاذة ولا الحسد شفاعا ولا العجب كما لا ولا
الفتك حمية ولا الحقد مكرمة ولا الضيق احتياطاً ولا التعسف انكماشاً ولا النزق تيقظاً ولا الادب حرفة ولا
المعاتبة مفاسدة ولا بعد القدر سموا ولا مجارى التقادير اسباب الذنوب ولا ما لا يكون كائناً
ولا كائناً ما لا يكون. اجتنبوا المرذولات من هذه الامور المتشابهات وثابروا على ما تحظون
٢٥ به عندنا فأن وقوفكم عند امرنا منجاة لكم من سخطنا وتنكبكم معصيتنا سلامة لكم من
عقابنا فأما العدل الذى نحن عليه مقتصرون وبه نصلح و تصلحون فانتم فيه عندنا مستوون
ستعرفون ذلك اذا قمعنا اهل القوة عن اهل الضعف وتولينا بأنفسنا أمر المضطهدين الملهوفين
واخضعنا اهل الضعة لاهل العلى بانزالنا اياهم منازلهم ورددنا من رام من اهل الضعة مرتبة لا

يستوجبها الا المستحقون منهم الحباء والشرف لنجدة توجد عنده اوبلاء حسن يظهرمنه. واعلموا ايها الناس انا فارقون بين سوطنا وسيفنا ومستعملوها بتثبت وحسن روية فمن غمط نعمتنا وخالف امرنا وحاول مانهيناه عنه فانا لانكاد تصلح رعايانا ونضبط امورنا الا بتنكيل من خالف امرنا وتعدى سيرتنا وسعى فى فساد سلطاننا ويطمعن احد فى رخصة منا ولا يرجون هوادة عندنا فانا غير مداهنين فى حق الله الذى قلدناه فوطنوا انفسكم على احدى خلتين اما استقامة بما تصلحون واما مخافة على ماتتلفون فأن الصلاح حجتان معتدان لكى عندنا فى تدبير ملكنا وضبطنا سلطاننا فلا تستصغروا وعيدنا وتهددنا ولاتحسبوا ان فعلنا يقصر عن قولنا وانما أحببنا ان نعلمكم رأينا فى اجتناب الرخص والمحاباة وحرصنا على الاعتذار قبل الايقاع والاخذ بقصد السيرة والعدل فى الرعية واختيار طاعتكم التى بها تكون ألفتكم و استقامتكم فثقوا بما بدأنا به من وعدو خافوا ما اظهرنا من وعيد ونحن نسأل الله ان يعصمكم من استدراج الشيطان وضلاله وان يسددكم لمايقرب من طاعته وبلوغ مرضاته والسلام عليكم. هرمزد بن كسرى . الاخبار الطوال .

وكان هرمزد ملكاً متحريا لحسن السيرة مثابراً على استصلاح الرعية رحيماً بالضعفاء شديداً على الاقوياء وبلغ من عدله وتحريه الحق انه كان يسير فى كل عام الى ارض الماهين فيصيف بها كان يأمر عند مسيره اليها مناديه فى عسكره أن يتحاموا الحروب ويتحاموا الاضرار بالدهاقين ويوكل بتعهد ذلك ومعاقبة من تعدى امره قبه رجلا من ثقاته كان ابنه كسرى الذى ملك من بعده يسمى ابرويز معه فى مسيره فعار ذات يوم مركب من مراكبه فوقع فى زرع على طريقه فرتع فيه وافسد فأخذ صاحب الزرع ذلك المركب فدفعه الى الموكل بذلك الامر فلم يمكنه معاقبة كسرى فرقى امره الى ابيه فأمر ان يجدع اذنا الفرس و يجذف ذنبه و يعزم اينه مقدار مائة ضعف مما افسد الفرس من ذلك الزرع فخرج الموكل بذلك من عند الملك لينفذ امر الملك فوجه كسرى رهطاً من المرازبة والاشراف الى الموكل بذلك ليسألوه التغبيب عن ذلك ويدفع الف ضعف مما افسد مركبه لما فى جدع اذن الفرس وتبتير ذنبه من الطيرة فلم يجبهم الموكل الى ذلك وامر بالمركب فجدعت اذناه وبتر ذنبه وغرم كسرى مااصاب صاحب الزرع كنحو ما كان يغرم سائر الناس . الاخبار الطوال .

و بلغ ذلك سعداً فتأهب و امر اصحابه ان يقتحموا دجلة وابتدأ فقال بسم الله و دفع فرسه فيها... فقال سلمان وكان حاضراً يومئذ يا معشر المسلمين ان الله ذلل لكم البحر كما ذلل لكم البر اما والذى نفس سلمان بيده ليغيرن فيه وليبدلن! قالوا ولما نظرت الفرس الى العرب قد اقحموا دوابهم الماء وهم يعبرون تنادوا: ديوان آمدند ديوان آمدند. الاخبار الطوال.

فدخلها المسلمون فاصابوا فيها (فى المدائن) غنائم كثيرة و وقعوا على كافور كثير فظنوه ملحاً فجعلوه فى خبزهم.. وقال مخنف بن سليم لقد سمعت فى ذلك اليوم رجلا ينادى من يأخذ صحفة حمراء بصحفة بيضاء لصحفة من ذهب لا يعلم ماهى . الاخبار الطوال .

قال محقن بن ثعلبة فدخلت فى معسكرهم الى فسطاط فاذاً أنا بجارية على سرير فى جوف الفسطاط كان وجهها دارة القمر فلما نظرت الى فزعت وبكت فاخذتها واتيت الامير عمرو بن مالك فاستوهبته اياها فوهبها لى فأتخذتها ام ولد. واصاب خارجة بن الصلت فى فسطاط من فساطيطهم ناقة من ذهب موشحة باللؤلؤ والدر الفارد والياقوت عليها تمثال رجل من ذهب وكانت على كبر الظبية فدفعها للمتولى الغنائم . الاخبار الطوال .

فانتهى السائب الى قصر الهرمزان صاحب تستر وكان موطنه الصيمرة فدخل القصر وكان من المدينة على ميل فنظر فى بعض البيوت الى تمثال فى الحائط مادّاً اصبعه مصوبها الى الارض فقال السائب ما صوبت اصبع هذا التمثال الى هذا المكان الا لامر احفروا هاهنا فحفروا فاصابوا سفطاً كان للهرمزان مملؤاً جوهراً فاحتبس منه السائب فص خاتم و سرح بالباقى الى ابى موسى و اعلمه انه اخذ منه فصاً فسأله ان يهبه له ففعل ابو موسى و وجه بالسفط الى عمر فأرسل عمر الى الهرمزان وقال هل تعرف هذا السفط فقال نعم افقد منه فصا قال عمر ان صاحب المقسم استوهبه فوهبه له ابو موسى فقال ان صاحبكم لبصير بالجوهر. الاخبار الطوال.

كسروى عليه منه جلال ... يملا البهو من بهاء و نور

و ترى فى روائه بهجة المـلـ ... ـك إذا ما استوفاه صدر السرير

و اذا ما اشار هبت صبا المسـ ... ـك و خلت الايوان من كافور

يطلق الحكمة البليغة فى عر ... ض حديث كاللؤلؤ المنثور

يا ابن سهل و أنت عير مفيق ... من بناء العلياء أخرى الدهور

ان للمهرجان حقاً على كـ ... ـل كبير من فارس و صغير

عيد آبائك الملوك ذوى التيجـ ... ـان اهل النهى و اهل الخير

من قباذ و يزدجرد و فيرو ... ز وكسرى و قيلهم (١) اردشير

شاهدوه فى حلبة الملك يغدو ... ن عليه فى سندس و حرير

هو يوم و فيه من كل شهر ... خلق فهو جامع للشهور

بعدت فيه الشعرى من الحكم فى الجـ ... ـو فلا موقد لنار الهجير

و كأن الايام او ثر بالحـ ... ـسن عليها ذو المهرجان الكبير

(١) القيل الملك، وشايد قيلهم.

فارح فيه من مباشرة المجد بلهو من غيره او سرور

بحترى . در مدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

و اذا ابوالفضل استعار سجية — للمكرمات فمن ابى يعقوب
لا يحتذى خلق القصي ولايرى — متشبها فى سؤدد بغريب
۵ تمضى صريمته و توقد رايه — عزمات جوذرز و سورة بيب
شرف تتابع كابراً عن كابر — كالرمح انبوباً على انبوب
وارى النجابة لايكون تمامها — لنجيب قوم ليس باين نجيب.

بحترى . در مدح ابوالفضل نوبختى .

ما للمكارم لاتريد سوى ابى — يعقوب اسحق بن اسمعيل
۱۰ والى ابى سهل بن نوبخت انتهى — ما كان من غرر لها و حجول
نسباً كما اطردت كعوب مثقف — لدن يزيدك بسطة فى الطول
يفضى الى بيب بن جوذرز الذى — شهر الشجاعة بعد فرط خمول
اعقاب املاك لهم عاداتها — من كل نيل مثل هد النيل
الوارثون من السرير سراته — عن كل رب تحية مأمول
۱۵ و الضاربون بسهمة معروفة — فى التاج ذى الشرفات و الاكليل
ان العواصم قد عصمن بابيض — ماض كصدر الابيض المسلول
اعطى الضعيف من القوى وردمن — نفس الوحيد و منة المخذول

بحترى . در مدح ابو سهل نوبخت .

لا تفخرن فلم ينسب ابوك الى — بهرام جور ولا بهرام شوبين
۲۰ لا النوشجان ولا نوبخت طاف به — ولا تبلج عن كسرى وسيرين . بحترى .
يا ابا الفضل قد تناهى بلوغ الـ — ـفضل من دون فضلك الموصوف
مجد سهل والفضل والحسن الاحـ — ـسان فى مجدك الرفيع الشريف
كسر و يون اولئون فى السو — دد بيض الوجوه شم الانوف . بحترى .

درمدح ابراهيم بن حسن بن سهل .

۲۵ . وقرأت فيما كتبه انوشروان من سيرة نفسه قال : كنت يوماً جالساً بالدسكرة وانا سائر الى همذان لنصيف هناك وقد اعد طعام للرسل الذين بالباب من قبل خاقان والهياطلة والصين وقيصر وبغبور اذدخل رجل من الا ساورة مخترطاً سيفه حتى وصل الى الستر فقطع الستر فى ثلثة اماكن واراد الدخول حيث نحن والوثوب علينا فاشار على بعض خدمى ان اخرج اليه بسيفى فعلمت انه ان كان انما هو رجل واحد فسوف يحتال بيننا و بينه و ان كانوا

جماعة فان سيفي لا يغنى شيئاً فلم اخف ولم اتحرك من مكانى فاخذه بعض الحرس فاذا هو رجل رازى من حشمنا و خاصتنا فلم يشكوا الا ان من هو على رايه كثير فسألونى الا اجلس ولا احضر الشرب في جماعة حتى نستبين الامر فلم اجبهم الى ذلك لئلا يرى الرسل منى جبناً فخرجت لشربى فلما فرغنا هددت الرازى بقطع اليمين والعقوبات وسألت ان يصدقنى عن الذى حمله على ذلك وانه ان صدقنى لم تنله عقوبة بعد ذلك فذكر ان قوماً وضعوا من قبل انفسهم كتباً وكلاماً وذكروا انه من عندالله اشاروا عليه بذلك واخبروه ان قتله ان قتلنى يدخله الجنة فلما فحصت عن ذلك وجدته حقاً فامرت بتخلية الرازى وبرد ما اخذ منه من المال وتقدمت بضرب رقاب اولئك الذين انتحلوا الدين وأشاروا به عليه حتى لم ادع منهم احداً .

وقال انوشروان انى لما احضرت القوم الذين إختلفوا فى الدين وجمعتهم للنظر فيما يقولونه بلغ من جراتهم وخبثهم وقوة شياطينهم ان لم يبالوا بالقتل والموت فى اظهار دينهم الخبيث حتى انى سالت افضلهم رجل على رؤس الناس عن استحلاله قتلى فقال نعم استحل قتلك و قتل من لا يطاوعنا على ديننا فلم آمر بقتله حتى اذا حضر وقت الغذا امرت ان يحتبس للغذا و ارسلت اليه بطرف من الطعام وامرت الرسول ان يبلغه عنى ان بقاى انفع له مما ذكر فاجاب رسولى ان ذلك حق ولكن سألنى الملك ان اصدقه ذات نفسى ولا اكتمه شيئاً مما ادين به و انما ادين بما اخذته من مؤدى . (١)

و قال انوشروان لما غدر بى قيصر و غزوته فذل و طلب الصلح و انفذ الى بمال واقر بالخراج والفدية صدقت على مساكين الروم وضعفاء مزارعيها مما بعث الى قيصر بعشرة الف دينار وذلك فيما وطئته من ارض الروم دون غيرها.

وقال لما هممت بتصفح امر الرعية بنفسى ورفع البلاء و الظلم عنهم وما ينوبهم من ثقل الخراج (فان فيه مع الاجر تزيين المملكة وغناهم وقدرة الوالى على ما يجب ان يستخرج منهم ان هو احتاج الى ذلك ، وقد كان فى آبائنا من يرى ان وضع الخراج عنهم السنة والسنتين و التخفيف احياناً مما يقويهم على عمارة ارضيهم ،) فجمعت العمال ومن يودى الخراج فرايت من تخليطهم مالم ارله حيلة الا التعديل والمقاطعة على بلدة بلدة و كورة كورة ورستاق رستاق وقرية قرية ورجل رجل واستعملت عليهم اهل الثقة والامانة فى نفسى وجعلت فى كل بلد مع كل عامل امناء يحتطون عليه ووليت قاضى كل كورة النظر فى اهل كورته وامرت اهل الخراج ان يرفعوا مايحتاجون الى رفعه الينا الى القاضى الذى وليته امر كورهم حتى لا يقدر العامل ان يزند شيئاً وان يؤدوا الخراج بمشهد من القاضى و ان يعطى به البراه وان يرفع خراج

(١) مؤدبى ؟

من هلك منهم ولا يراد الخراج ممن لم يدرك من الاحداث و ان يرفع القاضى وكاتب الكورة و امين اهل البلد و العامل محاسبتهم الى ديواننا وفرقت الكتب بذالك .

و قال رفع الينا موبذان موبذ ان قوماً سماهم من ذوى الشرف بعضهم بالباب كان شاهداً وبعضهم ببلاد اخر دينهم مخالف لما ورثناعن نبينا وعلمائنا وانهم يتكلمون بدينهم سراً ويدعون اليه الناس وان ذالك مفسدة للملك حيث لاتقوم الرعية على هوى واحد فيحرمون جميعهم مايحرم الملك ويستحلون مايستحل الملك فى دينه (فان ذالك اذا اجتمع للملك قوى جنده لاجل الموافقة بينهم وبين الملك فاستظهر على قتال الاعداء)فاحضرت اولئك المختلفين فى الاهواء وان يخاصموا حتى يقفوا على الحق ويقروابه وامرت ان يقصوا عن مدينتى و عن بلادى ومملكتى ويتتبع كل من هو على هواهم فيفعل بهذلك .

وقال ان الترك الذين فى ناحية الشمال كتبوا الينا بما قد اصابهم من الحاجة وانهم لايجدون بداً ان لم نعطهم شيئاً من ان يغزوناوسألوا خصالا احدها ان نتخذهم فى جندنا ونجرى عليهم مايعيشون به وان نعطيهم من ارض الكبخ(؟) وبلنجر وتلك الناحية مايتعيشون منه فرايت ان اسير فى ذالك الطريق الى باب صول واحببت ان تعرف الملوك من قبلنا هناك نشاطنا للاسفار وقوتنا عليها متى هممنا وان يروا ما رأوا من هيئة الملوك وكثرة الجنود و تمام العدة وكمال السلاح مايقوون به على اعدائهم ويعرفون به قوة من خلفهم ان هم احتاجوا اليه واحببنا بمسيرنا ان يجرى لهم على ايدينا الجوائز والحملان والقرب من المجلس واللطف فى الكلام ليزيد هم ذلك مودة لنا و رغبة فينا وحرصاً على قتال اعدائنا واحببت ايضاً التعهد لحصونهم وان اسئل اهل الخراج عن امرهم فى مسيرنا فسرت فى طريق همدان و آذربيجان فلمابلغت باب الصول ومدينة فيروز خسره رممت تلك المدائن العتيقة والحدود و امرت ببناء حصون اخر فلما بلغ خاقان الخزر نزولنا هناك تخوف ان نغزوه فكتب انه لم يزل منذ ملكت بحب موادعتى وانه يرى الدخول فى طاعتى سعادة . و رأى بعض قواده لماشاهد حاله تركه فاتانافى الفين من اصحابه فقبلناه وانزلناه مع اساور تنافى تلك الناحية واجريت عليه وعلى اصحابه الرزق وامرت لهم بحصن هناك و امرت بمصلى لاهل ديننا وجعلت فيه موبذا وقوماً نساكا و امرتهم ان يعلموا من دخل فى طاعتنا من الترك ما فى طاعة الولاة من المنفعة العاجلة فى الدنيا و الثواب الاجل فى الاخرى وان يحثوهم على المودة والصحة والعدل والنصيحة ومجاهدة العدو وان يعلموا احداثهم راينا ومذهبنا واقمت لهم فى تلك التخوم الاسواق و اصلحت طرقهم وقومت السكك ونظرنا فيما اجتمع لنا هناك من الخيل والرجال فاذا هو بحيث لو كان فى وسط فارس لكان منزلنا بهافاضلا . قال

ولما اتى لملكنا ثمان وعشرون سنة جددت النظر فى امر المملكة والعدل على الرعية والنظر فى امرهم و احصاء مظالمهم وانصافهم وامرت مويذ كل ثغر مدينة وبلد وجند بانهاء ذلك الى وامرت بعرض الجند من كان منهم بالباب بمشهد منى ومن غاب الثغور والاطراف بمشهد القايد وباذوسبان والقاضي وامين من قبلنا وامرت بجمع اهل كور الخراج فى كل ناحية من مملكتى الى مصر هامع القائد وقاضي البلد والكاتب والامين وسرحت من قبلي من عرفت صحته وامانته ونسكه و علمه ومن جربت ذلك منه الى كل مصر ومدينة حيث اولئك العمال واهل الارض ليجمعوا بينهم وبين اهل ارضيهم وبين وضيعهم وشريفهم وان يرفع الامر كله على حقه وصدقه فيما نفذ فيه لهم امر لوصح فيه القضاء ورضي به اهله فرغوا منه هنالك وما اشكل عليهم و رفعوه الى وبلغ اهتمامى بتفقد ذلك مالولا الذى ادارى من الاعداء والثغور لباشرت امر الخراج والرعية بنفسى قرية قرية حتى اتعهدها واكلم رجلا رجلا من اهل مملكتى غير انى تخوفت ان يضيع بذلك السبب امر هو اعظم منه والامر الذى لا يغنى فيه احد غناى ولا يقدر على احكامه غيرى ولا يكفينيه كاف مع الذى فى الشخوص الى قرية قرية من المؤنة على الرعية من جندنا ومن لا تجد بداً من اشخاصه معنا وكرهنا ايضا اشخاصهم الينا مع تخوفنا ان يشغل اهل الخراج عن عمارة ارضيهم اويكون فيهم من يدخل عليه فى ذلك مؤنة فى تكلف السير الى بابنا وقد ضيع قراه وانهاره و مالا نجد بداً من تعهده فى السنة كلها فى اوقات العمارة ففعلنا ذلك بهم ووكلنا موبذان موبذ وكتبنا به الكتب وسرحنا من وثقنا به ورجونا ان يجرى مجرانا وشخصنا وقلدناه ذلك .

قال ولما آمن الله جميع اهل مملكتنا من الاعداء فلم يبق منهم الا نحو من الفى رجل من الديلم الذين عسر افتتاح حصنهم لصعوبة الجبال عليها لم نجد شيئاً انفع لمملكتنا من ان نفحص عن الرعية واولئك الامناء الذين وصيناهم بانصاف اهل الخراج وكان بلغنا ان اولئك الامناء لم يبالغوا على قدر راينا فى ذلك فامرت بالكتب الى قاضي كورة كورة ان يجمع اهل الكورة بغير علم عاملهم واولى امرهم فيسئلهم عن مظالمهم وما استخرج منهم و يفحص عن ذلك بمجهود رايه ويبالغ فيه ويكتب حال رجل رجل منهم ويختم عليه بخاتمه وخاتم الرضا من اهل تلك الكورة ويبعث به الى ويسرح ممن يجتمع راى اهل الكورة عليه بالرضا نفراً وان احبوا ان يكون فيمن يشخص بعض سفلتهم ايضاً فعل ذلك فلما حضروا جلست للناس واذنت لهم بمشهد من عظماء ارضنا وملوكهم وقضاتهم واحرارهم واشرافهم ونظرت فى تلك الكتب والمظالم فاية مظلمة كانت من العمال ومن وكلائنا اومن وكلاء اولادنا ونساءنا واهل بيتنا حططناعنهم بغير بينة لعلمنا بضعف اهل الخراج عنهم وظلم اهل القوة من السلطان لهم واية مظلمة كانت لبعضهم من بعض ووضحت لنا امرت بانصافهم قبل البراح وما اشكل اووجب الفحص عنه بشهود

البلد و قاضيها سرحت معه اميناً من الكتاب واميناً من فقهاء ديننا واميناممن وثقنا به من خدمنا و حاشيتنا فاحكمت ذلك احكاماً وثيقاً . ولم يجعل الله لذوى قرابتنا و خدمنا و حاشيتنا منزلةعندنا دون الحق والعدل فان من شان قرابة الملك وحاشيته ان يستطيلوا بعزة وقوة فاذا اهمل السلطان امرهم هلك من جاوروه الاان يكون فيهم متادب بادب ملكه محافظ على دينه شفيق على رعيته و اولئك قليل فدعانا الذى اطلعنا عليه من ظلم اولئك الى ان لا نطلب البينة عليهم فيما ادعى قبلهم ولم نرد ظلم احد ايضاً ممن كان عزيزاً بنا منيعاً بمكانه ومنزلته عندنا فان الحق واسع للضعفاء والاقوياء والفقراء والاغنياء ولكنا لما اشكلت الامور فى ذلك علينا كان الحمل على خواصنا وخدمنا احب الينا من ان تحمل على ضعفاء الناس و مساكينهم و اهل الفاقة والحاجة منهم وعلمنا ان اولئك الضعفاء لا يقدرون على ظلم من حولنا وعلمنا مع ذلك ان الذى اعدينا عليهم من خاصتنا يرجعون من نعمتنا و كرامتنا الى مالا يرجع اليه اولئك الضعفاء ولعمرى ان احب خواصنا الينا وابر خدمنا فى انفسنا الذين حفظون سير تنافى الرعية و يرحمون اهل الفاقة والمسكنة و ينصفونهم فانه قد ظلمنا من ظلمهم وجار علينا من جار عليهم واراد تعطيل ذمتنا التى هى حرزهم وملجأوهم . قال ثم كتب الينا على راس سبع و ثلاثين سنة من ملكنا اربعة اصناف من الترك من ناحية الخزر ولكل صنف منهم ملك يذكرون ما دخل عليهم من الحاجة و مالهم من الحظ فى عبودتنا و سألوا ان ناذن لهم فى القدوم باصحابهم لخدمتنا والعمل بما نامرهم به ولا نحقد عليهم ماسلف منهم قبل ملكنا و ان تنزلهم منزلة ساير عبيدنا فانا سنرى فى كل ما نامرهم به من قتال و غيره كافضل ما نرى من اهل نصيحتنا فرايت فى قبولى اياهم عدة منافع منها جلدهم وباسهم ومنها انى تخوفت ان تحملهم الحاجة على اتيان قيصر اوبعض الملوك فيقووا بهم علينا وقد كان فيما سلف يستاجر قيصر منهم لقتال ملوك احيتنا باعلى الاجرة فكان لهم فى ذلك القتال بعض الشوكة بسبب اولئك الاتراك لان الترك ليس عندهم لذة الحيوة فهو الذى يجريهم مع شقاء معيشتهم على الموت فكتبت اليهم انا نقبل من دخل فى طاعتنا ولا نبخل على احد بماعندنا و كتبت الى مرزبان الباب آمره ان يدخلهم اولا فاولا فكتب الى انه قد اتاه منهم خمسون الفاً بنسائهم واولادهم وعيالاتهم واتاه من رؤسائهم ثلثة الف (١) باهل بيتهم ونسائهم واولادهم وعيالاتهم ولما بلغنى ذلك احببت ان اقربهم الى ليعرفوا احسانى اليهم فيما اكرمهم به واعطيهم وليعلمنوا الى قوادنا حتى اذا اردنا تسريحهم مع بعض قوادنا كان كل واحد بصاحبه واثقاً فشخصت الى آذربيجان فلما نزلت آذربيجان اذنت لهم فى القدوم واتانى عند ذلك طرايف من هدايا قيصر واتانى رسول خاقان الاكبر ورسول صاحب خوارزم و رسول ملك الهند والداور وكابلشاه و صاحب سرانديب و صاحب كله و كثير من الرسل

(١) آلاف ؟

وتسعة و عشرون ملكاً فى يوم واحد وانتهيت الى اولئك الاتراك الثلثه و الخمسين الالف
فامرت ان يصففوا هناك و ركبت لذلك فكان يومئذ من اصحابى ومن قدم على ومن دخل
فى طاعتى و عبودتى من لم يسعهم مسرج كان طوله نحوعشرفراسخ فحمدت الله كثيرا
وامرت ان يصنف اولئك الاتراك فى اهل بيوتاتهم على سبع مراتب ورأست عليهم منهم
٥ واقطعتهم و كسوت اصحابهم واجريت عليهم الارزاق وامرت لهم بالمياه والارضين واسكنت
بعضهم مع قائد لى ببرجان وبعضهم مع قائد لى باللان . وبعضهم باذربيجان وقسمتهم فى كل
ما احتجنا اليه من الثغور و ضممتهم الى المرزبان فلم ازل ارى من مناصحتم و اجتهادهم
فيما توجههم له مايسرنا فى جميع المدائن والثغور وغيرهاقال و كتب الى خاقان الاكبر يعتذر
الى من بعض غدراته ويسئل المراجعة والتجاوز و ذكر فى كتابه ورسالته ان الذى حمله على
١٠ عداوتى وغزوارضى من لم ينتظر له ونا شدنى الله ان اتجاوزعنه ونوثق كى بما اطمئن اليه (؟) وذكر
ان قيصر قد ارسل اليه و زعم انه يستأذننى فى قبول رسله و انه لا يعمل فى قبول رسل
احد الا بما امرته ولا يجاوز امرى و لا يرغب فى الاموال ولا فى المودات لاحد الا برضاى .
وكان دسيس لى فى الترك كاتبنى بندم خاقان وندم اصحابه على غدره وعداوته اياى . فاجبته
انى لعمرى ما ابالى ايطبيعة نفسك وغرزتك غدرت بنا ام اطعت غيرك فى غدرك بنا وماذنبك
١٥ فى طاعة من اطعت فى ذلك الاكذنبك فيما فعلته برأى نفسك وانك قد استحققت اشد العقوبة
و كتبت انى لا اظن شيئاً مما وجب بينى و بينكم الا وقد كنت صنعته ولا اظن شيئاً من
الوثيقة بقى لكم الا وقد وثقتم لنا به قبل اليوم ثم غدرتم فكيف نطمئن اليك ونثق بقولك
ولسنا نأمنك على مثل مافعلت من الغدر ونقض العهد والكذب فى اليمين وذكرت ان رسل
قيصر عندك ووقفنا على استيذانك ايانا فيهم وانى لست انهاك عن مودة احد . وكرهت ان
٢٠ يرى انى اتخوف مصادقته و اهاب ذلك منه واحببت ان اعلمه انى لاابالى بشيئى مما يجرى
بينهما .

ثم سرحت لمرمة المداين والحصون التى بخراسان وجمع الاطعمة الاعلاف اليها ما
يحتاج اليه الجند و امرتهم ان يكونوا على استعداد و حذر ولايكون من غفلتهم ما كان
فى المرة الاولى وهم على حال الصلح. قال وكان شكرى لله تعالى لما وهب لى واعطانى متصلا
٢٥ بنعمه الاول التى وهبها لى فى اول خلقه اياى فانما الشكر والنعم عدلان ككفتى الميزان ايهما
رجح بصاحبه احتاج الاخف الى ان يزادفيه حتى يعادل صاحبه فاذا كانت النعم كثيرة والشكر
قليلا انقطع الحمل وهلك ظهر الحامل واذا كان ذلك مستوياً استمر الحامل فكثير النعم يحتاج
صاحبها الى كثير الشكر و كثير الشكر يجلب كثير النعم ولما وجدت الشكر بعضه بالقول و بعضه

بالعمل نظرت فى احب الاعمال اليه فوجدته الشى الذى به اقام السموات و الارض وارسى به الجبال واجرى به الانهار و برأ به البرية و ذلك الحق والعدل فلزمته و رايت ثمرة الحق والعدل عمارة البلدان التى بها معاش الناس و الدواب و الطير وسكان الارض و لما نظرت فى ذلك وجدت المقاتلة اجراء لاهل العمارة و وجدت ايضاً اهل العمارة اجراء للمقاتلة فاما المقاتلة فانهم يطلبون اجورهم من اهل الخراج وسكان البلدان لمدافعتهم عنهم و مجاهدتهم من ورائهم فحق على اهل العمارة ان يوفوهم اجورهم فان عمارتهم يتم بهم و ان ابطاؤا عليهم بذلك اوهنوهم فقوى عدوهم فرايت من الحق على اهل الخراج الا يكون لهم من عمارتهم الا ما اقام معايشهم و عمروا به بلداتهم و رايت الا اجتاحهم و استفرغ ذات ايديهم للخزاين والمقاتلة فانى اذا فعلت ذلك ظلمت المقاتلة مع ظلم اهل الخراج و ذلك انه اذا فسد العامر فسد المعمور و ذاك اهل الارض و الارض فانه اذا لم يكن لاهل الخراج مايعيشهم ويعمرون به بلادهم هلكت المقاتلة الذين قوتهم بعمارة الارض واهل العمارة فلاعمارة للارض الا بفضل مافى يد اهل الخراج فمن الاحسان الى المقاتلة والاكرام لهم ان ارفق باهل الخراج فاعمر بلادهم و ادع لهم فضلا فى معايشهم فاهل الارض و ذوو الخراج ايدى المقاتله و الجند و قوتهم و المقاتلة ايضاً ايدى اهل الخراج و قوتهم و لقد فكرت و ميزت ذلك جهدى و طاقتى فما رايت ان افضل هو لاء على اولئك و لا اولئك على هولاء اذ وجدتهما كاليدين المتعاونين وكالرجلين المترافدين ولعمرى ما اعفى اهل الخراج من الظلم من اضر بالمقاتلة ولا كف الظلم عن المقاتلة من تعدى على اهل الخراج و لولا سفهاء الاساورة لابقوا على الخراج والبلاد ابقاء الرجل على ضيعته التى منها معيشته و حيوته و قوته ولولا جهال اهل الخراج لكفوا عن انفسهم بعض ما يحتاجون اليه من المعايش ايثاراً للمقاتلة على انفسهم . قال ولما فرغنا من اصلاح العامة والخاصة بهذين الركنين من اهل الخراج و المقاتلة وكان ذلك ثمرة العدل والحق الذى به دبر الله العظيم خلايقه وشكرت الله على نعمته فى اداء حقه على مواهبه واحكمنا امور المقاتله واهل الخراج ببسط العدل اقبلنا بعد ذلك على السير و السنن ثم بدانا بالاعظم فالاعظم نفعاً لنا و الاكبر فالاكبر عايدة على جندنا ورعيتنا ونظرنا فى سير آبائنا من لدن بشتاسف الى ملك قباذ اقرب آبائنا منا ثم لم نترك صلاحا فى شىء من ذلك الا اخذنا ولا فساداً الا اعرضنا عنه ولم يدعنا الى قبول مالا خير فيه من السنن حب الآباء ولكنا آثرنا حب الله وشكره وطاعته ولما فرغنا من النظر فى سير آبائنا و بدانا بهم وكانوا احق بذلك فلم ندع حقاً الا آثرناه ووجدنا الحق اقرب القرابة نظرنا فى سير اهل الروم الهند فاصطفينا محمودها و جعلنا عيار ذلك عقولنا و ميز

باحلامنا فاخذنا من جميع ذلك مازين سلطاننا وجعلناه سنة وعادة ولم تنازعنا انفسنا الى ماتميل اليه اهواؤنا واعلمناهم ذلك واخبرناهم به وكتبنا اليهم بما كرهنا لهم من السير ونهيناهم عنه وتقدمنا اليهم فيه غيرانا لم نكره احداً على غير دينه وملته ولم نحسدهم ماقبلنا ولا مع ذلك انفنا من تعلم ما عندهم فان الاقرار بمعرفة الحق والعلم و الاتباع له من اعظم ما تزينت به الملوك ومن اعظم المضرة على الملوك الانفة من التعلم والجنة من طلب العلم ولا يكون عالماً من لم يتعلم ولما استقصيت ماعند هاتين الامتين من حكمة التدبير والسياسة ووصلت بين مكارم اسلافي وما احدثته برائي واخذت به نفسي وقبلته عن الملوك الذين لم تكونوا امنا وثبت على الامر الذى نلت به الظفر و الخير ورفضت ساير الامم لانى لم اجد عندهم راياً ولا عقولا ولا احلاماً و وجدتهم اصحاب بغى و حسد وكلب و حرص و شح و سوء تدبير و جهالة و لوم عهد وقلة مكافاة وهذه امور لاتصلح عليها ولاية ولايتم بها نعمة . وقرات مع هذه السيرة فى آخر هذا الكتاب الذى كتبه انوشروان فى سيرة نفسه ان انوشروان لما فرغ من امور المملكة وهذبها جمع اليه الاساورة مع القواد والعظماء والمرازبة والنساك والموابذة واماثل الناس معهم فخطبهم فقال :

خطبة [انوشروان .]

ايها الناس احضرونى فهمكم وارعونى اسماعكم وناصحونى انفسكم فانى لم ازل واضعاً سيفى على عنقى منذ وليت عليكم غرضاً للسيوف والاسنة كل ذلك للمدافعة عنكم والابقاء عليكم واصلاح بلادكم مرة باقصى الشرق وتارة فى آخر المغرب واخرى فى ناحية الجنوب ومثلها فى جانب الشمال ونقلت الذين اتهمتهم الى غير بلادهم ووضعت الوضايع فى بلدان الترك واقمت بيوت النيران بقسطنطنية ولم ازل اصعد جبلا شامخاً وانزل عنه و اطأحزونة بعد سهولة واصبر على الخمصة والمخافة واكابد الحر والبرد واركب هول البحر وخطر المفازة ارادة هذا الامر الذى قد اتمه الله لكم من الاثخان فى الاعداء والتمكين فى البلاد والسعة فى المعاش ودرك العز وبلاغ ما نلتم فقد اصبحتم بحمد الله ونعمته على الشرف الاعلى من النعمة والفضل الاكبر من الكرامة والامن و قد هزم الله اعداءكم وقلتهم فهم بين مقتول هالك وحى مطيع لكم سامع وقد بقى لكم عدو عددهم قليل وباسهم شديد وشوكتهم عظيمة وهولاء الذين بقوا اخوف عندى عليكم واخرى ان يهزموكم ويغلبوكم من الذين غلبتموهم من اعدائكم اصحاب السيوف والرماح والخيول فان انتم ايها الناس غلبتم عدوكم هذا الثانى غلبتكم لعدوكم الذين قاتلتم وحاصرتم فقد تم لكم الظفر والنصر و تمت فيكم القوة وتم بكم العز

وتمت عليكم النعمة وتم لكم الفضل وتم لكم الاجتماع والالفة والنصيحة والسلامة و ان انتم قصرتم و وهنتم وظفرهذا العدوبكم فان الظفر الذى كان منكم على عدوكم بالمغرب والمشرق وفى الجنوب والشمال لم يكن ظفراً منكم فاطلبوا ان تقتلوا من هذا العدو الباقى مثل الذى قتلتم من ذلك العدو الماضى ولكن جدكم فى هذا واجتهادكم واحتشادكم اكبرو اجل واحزم واعزم واصح واسد فان احق الاعداء بالاستعداد له اعظمهم مكيدة واشدهم شوكة وليس الذى كنتم تخافون من عدوكم الذى قاتلتم بقريب من هولاء الذين آمركم بقتالهم الان فاطلبوه وصلوا ظفراً بظفرونصرا بنصروقوة بقوة تاييداً بتاييدوحزماً وعزماً بحزم وعزم و جهاداً بجهادفان بذلك اجتماع صلاحكم وتمام النعمة عليكم والزيادة فى الكرامة من الله لكم والفوز برضوانه فى الاخرة .

ثم اعلموا ان عدوكم من الترك والروم والهند وساير الامم تكونوا ليلغوا منكم ان ظهروا عليكم وغلبوكم مثل الذى يبلغ هذا العدو منكم ان غلبكم وظهرعليكم فان باس هذا العدو اشد وكيده اكبر وامره اخوف من ذلك العدو . ياايها الناس انى قدنصبت لكم كما رايتم ولقيت ماقد علمتم بالسيف والرمح والمفاوز والبحار والسهولة والجبال اقارع عدواً عدواً واكالب جنداً جنداً و اكابد ملكاً ملكاً لم اتضرع اليكم هذا التضرع فى قتال اولئك الجنود والملوك ولم اسئلكم هذه المسئلة فى طلب الجد منكم والاجتهاد والاحتفال والاحتشادوانما فعلت هذا اليوم لعظم خطره وشدة شوكته ومخافة صولته بكم وان انا ايها الناس لم اغلب هذا العدو وانفيه عنكم فقد ابقيت فيكم اكبر الاعداء و نفيت عنكم اضعفها فاعينو نى على نفى هذا العدو المخوف عليكم القريب الدار منكم فانشدكم الله ايها الناس لما اعنتمونى عليه حتى انفيه عنكم واخرجه من بين اظهركم فيتم بلاى عندكم و بلاء الله فيكم عندى وتتم النعمة على وعليكم والكرامة من الله لى ولكم ويتم هذا العز والنصر و هذ الشرف والتمكين وهذه الثروة والمنزلة. يا ايها الناس انى تفكرت بعد فراغى من كتابى هذا وماوصفت من نعمة الله علينا فى الامر الذى لماغلب دار الملوك والامم وقهرها واستولى على بلادها ثم لمالم يحكم امر هذا العدو هلك وهلكت جنوده بعد السلامة والظفر والنصر والغلبة وذلك انه لم يرض بالامر الذى تم له به الملك واشتد به له السلطان وقوى به على الاعداء وتمت عليه به النعمة وفاضت عليه من وجوه الدنيا كلها الكرامة حتى احتيل له بوجوه النميمة البغى فدعا البغى والحسد فتقوى به وتمكن ودعا الحسد بغض اهل الفقر لا اهل الغنى واهل الخمول لا اهل الشرف ثم اتاهم الاسكندر على ذلك من تفرق الاهواء واختلاف الامور وظهور البغضاء وقوة العداوة فيما بينهم والفساد منهم ثم ارتفع ذلك الى ان قتله صاحب حرسه وامينه على دمه الذى شمل قلوب العامة من

الشر والضغينة وثبت فيهما من العداوة والفرقة فكفى الاسكندر موته نفسه. وقد اتعظت بذلك اليوم وذكرته يا ايها الناس فلا اسمعن فى هذه النعمة تفرقاً ولا بغياً ولا حسداً ظاهراً ولا وشاية ولا سعاية فان الله قد طهر من ذلك اخلاقنا وملكنا واكرم عنه ولايتنا ومـا نلت ما نلته بنعمة ربنا و حمده بشيئ من هذه الامور الخبيثة التى نفتها العلماء وعافتها الحكماء ولكنى نلت هذه الرتب بالصحة والسلامة والحب للرعية والوفاء والعدل والاستقامة والتؤدة وانما تركنا ان ناخذ عن هذه الامم التى سميناها اعنى من الترك والبربر والزنج والجبال وغيرهم مثل ما اخذنا عن الهند و الروم لظهور هذه الاخلاق فيهم وغلبتها عليهم ولم تصلح امة قط ولا هلكها على ظهور هـذه الاخلاق فيها وان اول ما لنا ناف وتارك من هذه الامور هذه الاخلاق التى هى اعدى اعدائكم . يا ايها الناس ان فيما بسط الله علينا بالسلاحة والعافية والاستصلاح غنى لنـا عما نطلب بهذه الاخلاق المزدرية المشئومة فاكفونى فى ذلك انفسكم فان قهر هذه الاعداء احب الى و خير لكم من قهر اعدائكم من الترك والروم فاما انا يا ايها الناس فقد طبت نفساً بترك هذه الامور ومحقها و قمعها و نفيها عنكم لا حاجة لى بما فيها ولا بالذى على منها فطيبوا انفساً بالذى طبت به نفساً منكم .

يا ايها الناس انى قد احببت ان انفى عنكم عدوكم الباطن والظاهر فاما الظاهر منهما فانا بحمد الله و نعمته قد نفيناه واعاننا الله عليه وخضد لنا شوكته واحسنتم فيه واجملتم وآسيتم و اجتهدتم فافعلوا فى هذا العدو كما فعلتم فى ذلك فى العدو واعملوا فيه كالذى عملتم فى ذلك واحفظوا اعنى ما اوصيكم به فانى شفيق عليكم ناصح لكم . ايها الناس من احيى هذه الامور فينا فقد افسد بلاء عندنا بقتاله من كان يقاتلنا من اعدائنا فان هذه اكثر مضرة واشد شوكة و اعظم بلية و اضر تبعة واعلموا ان خيركم يا ايها الناس من جمع الى بلائه السالف عندنا المعونة لنا على نفسه فى هذا الغابر واعلموا ان من غلبه هذا غلب عليه ذاك ومن غلب هذا فقد قهر ذاك وذلك ان بالسلامة والالفة والمودة والاجتماع والتناصح منكم يكون العز والقدرة والسلطان ومع التحاسد والبغى والنميمة والتشتت يكون ذهاب العز وانقطاع القوة وهلاك الدنيا والاخرة فعليكم بما امرناكم به واحذروا ما نهيناكم عنه ولا قوة الا بالله. عليكم بمواساة اهل الفاقة وضيافة السابلة واكرموا جوار من جاوركم واحسنوا صحبة من دخل من الامم فيكم فانهم فى ذمتى لا تجبهوهم ولا تظلموهم ولا تسلطوا عليهم ولا تحرجوهم فان الاحراج يدعو الى المعصية ولكن اصبروا لهم على بعض الاذى واحفظوا اماناتكم وعهدكم واحفظوا ما عهدت اليكم من هذه الاخلاق فانا لم نر سلطاناً قط ولا امة هلكوا الا بترك هذه الاخلاق ولا صلحوا الا معها وبالله ثقتنا فى الامور كلها . از تجارب الامم ابن مسكويه .

فمن احسن ما حفظ له [لاردشیر بن بابك] عهده الی الملوك بعده وهذه نسخته: باسم ولی الرحمه. من ملك الملوك اردشیر بن بابك الی من یخلفه بعقبه من ملوك فارس السلام والعافیة

اما بعد : فان صیغ الملوك علی غیر صیغ الرعیة فالملك یطبعه العز والامن والسرور والقدرة علی طباع الانفة و الجرأة والعیث والبطر. ثم کلما ازداد فی العمر تنفساً وفی الملك سلامة زاده فی هذه الطبایع الاربعة حتی تسلمه الی سکر السلطان الذی هو اشد من سکر الشراب فینسی النکبات والعثرات والغیر والدوائر و فحش تسلط الایام و لوم غلبة الدهر فیرسل یده ولسانه بالفعل والقول وقد قال الاولون منا : عند حسن الظن بالایام تحدث الغیر. وقد کان من الملوك من یذکره عزه الذل وامنه الخوف وسروره الکآبة و بطره بالسوقه(؟) ولا حزم الا فی جمیعها .

اعلموا ان الذی انتم لاقون بعدی هو الذی لقینی من الامور و هی بعدی واردة علیکم فیأتیکم السرور والاذی فی الملك من حیث اتیانی وان منکم من سیرکب الملك صعباً فیمتنی من شماسه وجماحه و خطبه واعتراضه بمثل الذی منیت به و منکم من سیرث الملك عن الکفاة المذللین له مرکبه وسیجری علی لسانه ویلقی فی قلبه ان قد فرغ له و کفی واکتفی وفرغ للسعی فی العبث والملاهی و ان من قبله من الملوك الی التوطید له اجروا وفی التمکین له سعوا و ان قد خص بما حرموا و اعطی ما منعوا فیکثر ان یقول مسرا و معلنا خصوا بالعمل وخصصت بالدعة وقدموا قبلی الی الغرر وخلفت فی الثقة وهذا الباب من الابواب التی تکسر سکور الفساد و تهاج بها قربات البلاء و یعثی البصیر اللطیف ما ینتهك من الامور فی ذلك . فانا قد راینا الملك الرشید السعید المتصور المکفی المظفر الحازم فی الفرصة البصیر بالعورة اللطیف المبسوط له فی العلم والعمر یجتهد فلا یعدو صلاح ملکه حیاته الاان یتشبه به متشبه .

ورا ینا الملك القصیر عمره القریبة مدته اذا کان سعیه بارسال اللسان بماقال والید بما عملت بغیر تدبیر یدرك افسد جمیع ماقدم له من الصلاح قبله و یخلف المملکة خراباً علی من بعده . و قد علمت انکم ستبلون مع الملك بالازواج والاولاد والقرناء والوزراء والاخدان والانصار و الاصحاب والاعوان والمتنصحین والمتقربین والمضحکین والمزینین کل هولاءِ الا قلیلا ان یاخذ لنفسه احب الیه من ان یعطی منها و انما عمله لسوق یومه و حیاة غده فنصیحته الملوك فضل نصیحته لنفسه وغایة الصلاح عنده صلاح نفسه وغایة الفساد عنده فسادها یجعل نفسه هی العامة والعامة هی الخاصة فان خص بنعمة دون الناس فهی عنده نعمة عامة واذا عم الناس بالنصر علی العدو والعدل فی البیضة والامن علی الحریم والحفظ للاطراف

والرأفة من الملك والاستقامة من الملك ولم يخصص من ذلك بما يرضيه سمى تلك النعمة نعمة
خاصة ثم اكثر شكية الدهر و مذمة الامور يقيم للسلطان سوق المودة ما اقام له سوق
الارباح ولا يعلم ذلك الوزير والقرين ان فى التماس الربح على السلطان فساد جميع الامور
وقد قال الاولون منا: رشاد الوالى خير للرعية من خصب الزمان . واعلموا ان الملك والدين
٥ اخوان توأمان لاقوام لاحدهما الا بصاحبه لان الدين اس الملك وعماده و صار الملك
بعد حارس الدين فلابد للملك من اسه و لا بد للدين من حارسه فان مالا حارس له ضايع
وان مالا اس له مهدوم و ان راس ما اخاف عليكم مبادره السفلة اياكم الى دراسة الدين
على التهاون بهم فتحدث فى الدين رياسات مستسرات فيمن قدوترتم وجفوتم وحرمتم واخفتم
وصغرتم من سفلة الناس و الرعية و حشو العامة ولم يجتمع رئيس فى الدين مسر و رئيس
١٠ فى الملك معلن فى مملكة واحدة قط الا انتزع الرئيس فى الدين ما فى يد الرئيس
فى الملك لان الدين اس والملك عماد و صاحب الاس اولى بجمع البنيان من صاحب العماد
وقد مضى قبلنا ملوكان الملك منهم يتعهد الجملة بالتفسير والجماعات بالتفصيل والفراغ بالاشغال
كتعهده جسده بقص فضول الشعر والظفر وغسل الدرن والغمر ومداواة ما ظهر من الادواء
وما بطن و قد كان من اولئك الملوك من صحة ملكه احب اليه من صحة جسده وكان مما
١٥ يخلفه من الذكر المحمود افرح وابهج منه بما يسمعه باذنه فى حياته فتتابعت تلك الاملاك بذلك
كأنهم ملك واحد وكأن ارواحهم روح واحدة يمكن اولهم لاخرهم و يصدق آخرهم اولهم
بجميع انباء اسلافهم ومواريث آرائهم وصياغات عقولهم عند الباقى منهم بعدهم وكانهم جلوس
معه يحدثونه و يشاورونه حتى كان على رأس دارا بن دارا ما كان و غلبه الاسكندر على ما
غلب من ملكنا فكان افساده امرنا و تفريقه جماعتنا وتخريبه عمران مملكتنا ابلغ له فيما اراد
٢٠ من سفك دمائنا فلما اذن الله فى جمع مملكتنا و دولة احسابنا كان من ابتعاثه ايانا ما كان
وبالاعتبار تتقى الغير ومن يخلفنا اوجد للاعتبار منا لما استدبروا من اعاجيب ما اتى علينا.

اعلموا ان سلطانكم انما هو على اجساد الرعية وانه لا سلطان للملوك على القلوب و
اعلموا انكم ان غلبتم الناس على ذات ايديهم فلن تغلبوهم على عقولهم . واعلموا ان العاقل
سال عليكم لسانه وهو اقطع سيفيه وان اشد ما يضربكم به من لسانه ماصرف الحيلة فيه الى
٢٥ الدين فكان بالدين يحتج وللدين فيما يظهر يغضب فيكون للدين بكاؤه واليه دعاؤه وهو
اوجد للتابعين والمصدقين والمناصحين والموازرين منكم لان بغضة الناس هى موكلة بالملوك ومحبتهم
ورحمتهم موكلة بالضعفاء المغلوبين وقد كان من قبلنا من الملوك يحتالون لعقول من يحذرون بتخريبها
فأن العاقل لاتنفعه تحيزته اذا صير عقله خراباً .

وكانوا يحتالون للطاعنين بالدين على الملوك فيسمونهم المبتدعين فيكون الدين هو الذى يقتلهم ويريح الملوك منهم .

ولا ينبغى للملك ان يعترف للعباد والنساك ان يكونوا اولى بالدين ولا احدب عليه ولا اغضب له منه ولا ينبغى للملك ان يدع النساك بغير الامر والنهى لهم فى نسكهم فان خروج النساك وغير النساك من الامر والنهى عيب على الملوك وعيب على المملكة وثلمة يتسنمها الناس بتية الضرر للملك و لمن بعده . واعلموا ان مصير الوالى الى غير اخدانه وتقريبه غير وزرائه فتح لابواب المحجوب عنه علمها .

وقد قيل اذا استوحش الوالى ممن لم يوطن نفسه عليه اطبقت عليه ظلم الجهالة وقيل اخوف ما تكون العامة آمن ما تكون الوزراء . اعلموا ان دولتكم تؤتى من مكانين احدهما غلبة بعض الامم المخالفة لكم والاخر فساد ادبكم ولن يزال حريمكم من الامم محروساً و دينكم من غلبة الاديان محفوظاً ماعظمت فيكم الولاة وليس تعظيمهم بترك كلامهم ولا اجلالهم بالتنحى عنهم ولا المحبة لهم بالمحبة لكل مايحبون ولكن تعظيمهم تعظيم اديانهم وعقولهم واجلالهم اجلال منزلتهم من الله و محبتهم محبة اصابتهم وحكاية الصواب عنهم .

واعلموا انه لاسبيل الى ان يعظم الوالى الا بالاصابة فى السياسة ورأس اصابة السياسة ان يفتح الوالى لمن قبله من الرعية بابين احدهما باب رقة ورحمة وبشر وتهلل وانبساط و انشراح والاخر باب غلظة وخشية وتعنت و تسدد وامساك ومباعدة و اقصاء ومخالفة و منع وقطوب وانقباض و محقرة الى ان يبلغ القتل .

واعلموا انى لم اسم هذا الباب باب رفق وباب عنف ولكنى سميتهما جميعاً بابى رفق لان فتح باب المكروه مع باب الشرور هو اوشك لغلقه حتى لا يبتلى به احد وفى الرعية من الاهواء الغالبة للرأى والفجور المستقل للدين والسفلة الحنقة على الوجوه بالنفاسة والحسد مالابد معه ان يقرن بباب الرافة باب الغلظة وبباب الاستبقاء باب القتل وقد يفسد الوالى بعض الرعية من حرصه على صلاحها ويغلظ عليها من رقته لها ويقتل فيها من حرصه على حياتها . واعلموا ان قتالكم الاعداء من الامم قبل قتالكم الادب من انفس رعيتكم ليس بحفظ ولكنه اضاعة وكيف يجاهد العدو بقلوب مختلفة وايد متعادية و قد علمتم ان الذى بنى عليه الناس و جبلت عليه الطباع حب الحيوة و بغض الموت فلا دفع ولا منع ولا صبر ولا محاماة مع هذا الا باحد وجهين اما بنة والنية مالن يقدر عليه الوالى عند الناس بعد النية التى تكون فى اول الدولة واما بحسن الادب واصابة السياسة .

واعلموا ان بدء ذهاب الدول من قبل اهمال الرعية بغير اشغال معروفة ولا اعمال

معلومة فاذا فشا الفراغ تولد منه النظر فى الامور والفكر فى الاصول فاذا نظروا فى ذلك
نظروا فيه بطبايع مختلفة فتختلف بهم المذاهب ويتولد من اختلاف مذاهبهم تعاديهم و
تضاغنهم و تطاعنهم و هم فــى ذلك مجتمعون فى اختلافهم على بغض الملوك لان كل صنف
منهم انما يجرى الى فجيعة الملك بملكه ولكنهم لايجدون سلماً الى ذلك اوثق من الدين
٥ ولا اكثر اتباعاً ولا اعز امتناعاً ولا اشد على الناس صبراً .

ثم يتولد من تعاديهم ان الملك لا يستطيع جمعهم على هوى واحد فاذا انفرد ببعضهم
فهو عدو بقيتهم ثم يتولد من عداوتهم كثرتهم فان من شان العامة الاجتماع على استثقال
الولاة والنفاسة عليهم لان فى الرعية المحروم والمضروب والمقام عليه وفيه وفى حميمه الحدود
و الداخل عليه بعز الملك الذل فى نفسه وخاصته فكل هؤلاء يجرى الى متابعة اعداء الملك .

١٠ ثم يتولد من كثرتهم ان يجبن الملك عن الاقدام عليهم فان اقدام الملك على جميع
الرعية تغرير بملكه ونفسه ويتولد من جبن الولاة عن تاديب العامة تضييع الثغور التى فيها
الامم من ذوى الدين و ذوى البأس لان الملك ان سد الثغور بخاصته المناصحين له وخلت
به العامة الحاسدة المعادية لم يمد بذلك تدريبهم فى الحرب وتقويتهم فى السلاح وتعليمهم المكيدة
مع البغضة فهم عند ذلك اقوى عدو و احضره واخلقه بالظفر و لابد من استطراد هذا كله
١٥ اذا ضيع اوله فمن الفى منكم الرعية بعدى وهى على حال اقسامها الاربعة التى هى اصحاب
الدين والحرب والتدبير والخدمة من ذلك الاساورة صنف والعباد والنساك وسدنة النيران
صنف والكتاب والمنجمون والاطباء صنف والزارع والمهان والتجار صنف فلايكونن باصلاح
جسده اشد اهتماماً منه باحياء تلك الحال وتفتيش ما يحدث فيها من الدخلات ولايكونن
لانتقاله عن الملك با جزع منه من انتقال صنف من هذه الاصناف الى غير مرتبته لان تنقل الناس
٢٠ عن مراتبهم سريع فى نقل الملك عن ملكه اما الى خلع و اما الى فتك فلايكونن من شيى
من الاشياء اوحش بتة من راس صار ذنباً او ذنب صار راساً او يد مشغولة احدثت فراغاً
اوكريم ضريراو لئيم مرح فأنه يتولد من تنقل الناس عن حالاتهم ان يلتمس كل امرى منهم
اشياء فوق مرتبته فاذا انتقل اوشك ان يرى اشياء ارفع مما انتقل اليه فيغبط و ينافس وقد
علمتم ان من الرعية اقواماً هم اقرب الناس من الملوك حالا و فى تنقل الناس عن حالاتهم
٢٥ مطمعة للذين يلون الملوك فى الملك ومطمعة للذين دون الذين يلون الملوك فى تلك الحال
وهذا لقاح بوار الملك و من الفى منكم الرعية وقد اضيع اول امرها فالقاه فى اختلاف من
الدين و اختلاف من المراتب و ضياع من العامة وكانت به على المكاثرة قوة فليكاثر بقوته
ضعفهم وليبادر بالاخذ باكظامهم قبل ان يبادروا با لاخذ بكظمه ولا يقولن اخاف العسف

فأنما يخاف العسف من يخاف جريرة العسف على نفسه فأما اذا كان العسف لبعض الرعية صلاحاً لبقيتها و راحة له و لمن بقي معه من الرعية من النغل و الدغل والفساد فلايكونن الى شيي باسرع منه الى ذلك فانه ليس نفسه ولا اهل موافقته يعسف ولكنما يعسف عدوه . من الفي منكم الرعية في حال فسادها ولم ير بنفسه عليها قوة في صلاحها فلايكونن لقميص قمل باسرع

٥ خلعا منه لماليس من ذلك الملك وليأته البوار اذا اتاه وهو غير مذكور بشوم ولا منوه به في دنياه ولا مهتوك به ستر هاقي يديه. اعلموا ان فيكم من يستريح الى اللهو والدعة ثم يديم من ذلك ما يورثه خلقاً وعادة فيكون ذلك لقاح جدلا لهو فيه وتعب لا خفض فيه مع الهجنة في الرأى والفضيحة في الذكر وقد قال الاولون منا : لهو رعية الصدق بتقريظ الملوك و لهو ملوك الصدق بالتودد الى الرعية. واعلموا ان من شاء منكم الا يسير بسيرة الاقرظت له فعل . ومن شاء منكم بعث العيون على

١٠ نفسه فاذكاها فلم تكن الناس بعيب نفوسهم باعلم منه بعيبه . ثم انه ليس منكم ملك الاكثير الذكر لمن يلى الامر بعده ومن فساد الرعية نشر امور ولاة العهود فان في ذلك من الفساد ان اوله دخول عداوة ممضة بين الملك وولى عهده وليس يتعادى متعاديان باشد من ان يسعى كل واحد منهما في سؤل صاحبه وهكذا الملك و ولى عهده لا يسر الارفع ان يعطى الاوضع سوله في فنائه ولا يسر هذا الاوضع ان يعطى الاخر سوله في البقاء ومتى يكن فرح

١٥ احدهما في الراحة من صاحبه يدخل كل واحد منهما وحشة من صاحبه في طعامه وشرابه ومتى تدانيا بالتهمة يتخذ كل واحد منهما وغراً على احياء صاحبه ثم تنساق الامور الى هلاك احدهما لما لابد منه من الفناء فيقضى الامور الى الاخر وهو حنق على جيل من الناس يرى انه موتور أن لم يحرمهم و يضعهم وينزل بهم التى كانوا يريدون انزالها به لو ولوا فاذا وضع بعض الرعية و اسخط بعضاً على هذا الجهة تولد من ذلك ضغن وسخط من الرعية ثم ترامى ذلك

٢٠ الى بعض ما احذر عليكم بعدى ولكن ليختر الوالى منكم لله ثم للرعية ثم لنفسه ولياً للعهد من بعده ثم يكتب اسمه في اربع صحائف فيختمها بخاتمه فيضعها عند اربعة نفر من خيار اهل المملكة ثم لا يكون منه سر ولا في علانية امر يستدل به على ولى ذلك العهد لا في ادناءٍ و تقريب يعرف به ولا في اقصاء وتنكيب يستراب له وليتق ذلك في اللحظة والكلمة فاذا هلك جمعت تلك الكتب التي عند الرهط الاربعة الى النسخة التى عند الملك ففضضن جميعاً ثم نوه

٢٥ بالذى وضع اسمه في جميعهن فيلقى الملك اذا لقيه بحداثة عهده بحال السوقة فيلبس ذلك الملك اذ البسه ببصر السوقة وسمعها ورايها فان في سكر السلطان الذى سيناله ما يكتفى به له من سكر ولاية العهد مع سكر الملك فيصم ويعمى قبل لقاء الملك كصمم الملوك وعماهم . ثم يلقى الملك فيزيده صمماً وعمى معما يلقى في ولاية العهد من نظر السلطان وحيلة العناة وبغى الكذابين و

تنفيذ النمامين و تحميل الوشاة بينه وبين فوقه . ثم اعلموا انه ليس للملك ان يكذب لانه لايقدر احد على استكراهه وليس له ان يغضب لان الغضب والعداوة لقاح الشر والندامة وليس له ان يلعب ولا يعبث لان العبث واللعب من عمل الفراغ و ليس له ان يفرغ لان الفراغ من امر السوق و ليس له ان يحسد الاملوك الامم على حسن التدبير و ليس له ان يخاف لان
٥ الخوف من المعوز وليس له ان يتسلط اذ هو معوز . اعلموا ان زين الملوك فى استقامة الحال ان لاتختلف منه ساعات العمل و المباشرة و ساعات الفراغ و الدعة و ساعات الركوب و النزهة فان اختلافها منه خفة وليس للملك ان يخف . اعملوا انكم لن تقدروا على ختم افواه الناس من الطعن و الازراء عليكم ولا قدرة بكم على ان تجعلوا القبيح حسناً . و اعلموا ان لباس الملك و مطعمه مقارب لباس السوقة و مطعمهم و بالحرى ان يكون
١٠ فرحهما بما نالا من ذلك واحداً وليس فضل الملك على السوقة الا بقدرته على اقتناء المحامد واستفادة المكارم فان الملك اذاشاء احسن وليس السوقة كذلك . واعلموا انه يحق على الملك منكم ان يكون الطف مايكون نظراً اعظم مايكون خطراً و الا يذهب حسن اثره فى الرعية خوفه لها و الا يستغنى بتدبير اليوم عن تدبير غد و ان يكون حذره للملاقين اشد من حذره للمباعدين وان يتقى بطانة السوء اشد من اتقائه عامة السوء
١٥ والا يطمعن ملك فى اصلاح العامة اذا لم يبد بتقويم الخاصة . و اعلموا ان لكل ملك بطانه وان لكل رجل من بطانته بطانة ثم لكل امرى من بطانة البطانة بطانة حتى يجتمع فى ذلك اهل المملكة فاذا اقام الملك بطانته على حال الصواب اقام كل امرى منهم بطانته على مثل ذلك حتى يجتمع على الصلاح عامة الرعية . اعلموا ان الملك منكم قد تهون عليه العيوب لانه لايستقبل بها وان عملها حتى يرى ان الناس يتكاتمونها بينهم كمكاتمتهم
٢٠ اياه تلك العيوب و هذا من الابواب الداعية الى طاعة الهوى وطاعة الهوى داعية الى غلبته فاذا غلب الهوى اشتد علاجه من السوقة المغلوب فضلا عن الملك الغالب . اتقو باباً واحداً طالما امنته فضرنى وحذرته فنفعنى احذروا افشاء السر عند الصغار من اهليكم وخدمكم فانه لايصغر احد منهم على حمل ذلك السر كاملا لايقول منه شيئاً حتى يضعه حيث تكرهون اما سقطاً واما غشاً والسقط اكثر ذلك .

٢٥ اجعلوا حديثكم لاهل المراتب وحباءكم لاهل الجهاد وبشركم لاهل الدين وسركم عند من يلزمه خير ذلك وشره وزينه وشينه . اعلموا ان صحة الظنون مفاتيح اليقين وانكم ستستيقنون من بعض رعيتكم بخير وشر وستظنون ببعضهم خيراً وشراً فمن استيقنتم منه بالخير والشر فليستيقن منكم بهما ومن ظننتموها به فليظنهما بكم فى امره فعند ذلك يبدو من المحسن احسانه

فيخالف الظن فيغتبط ومن المسئ اسائته فيصدق الظن به فيندم . واعلموا ان للشيطان فى ساعات من الدهر طمعاً فى السلطان عليكم منها ساعة الغضب والحرص والزهو فلا تكونوا له فى شيئ من ساعات الدهر اشد تقتالا منكم عندهن حتى يتقشمن. وكان يقال اتق مقارنة الحريص الغادر فانه ان رآك فى القرب رأى منك اخبث حالاتك وأن الحقى الفضول لم يدعك وفضولك. اسعدوا الرأى على الهوى فان ذلك تمليك للراى. واعلموا ان من شأن الراى الاستخذاء للهوى اذا جرى الهوى على عادته وقد عرفنا رجالا كان الرجل منهم يؤنس من قوة طبيعته وثبالة رايه ما تريح نفسه انه على ازاحة الهوى عنه و ان جرى على عادته و معاودته الراى وان طال به عهد قادر لثقة يجدها بقوة الراى فاذا تمكن الهوى منه فسخ عزم رايه حتى يسميه كثير من الناس ناقصاً فى العقل. فاما البصراء فيستبينون من عقله عند غلبة الهوى عليه ما يستبان من الارض الطيبة الموات. واعلموا ان فى الرعية صنفاً من الناس هم باسائة الوالى افرح منهم باحسانه وان كان الوالى لم يترهم وكان الزمان لم ينكبهم و ذلك لاستطراف حادثات الاخبار فان استطراف الاخبار معروف من اخلاق حشو الناس ثم لا طرفة عندهم فيما اشتهر فجمعوا فى ذلك سرور كل عدو لهم ولعامتهم مع ما وتروا به انفسهم وولاتهم فلا دواء لاولئك الا بالاشغال . وفى الرعية صنف وتروا الناس كلهم وهم الذين قووا على جفوة الولاة و من قوى على جفوتهم فهو غير ساد ثغراً ولا مناصح اماماً ومن غش الامام فقد غش العامة و ان اظن انه للعامة مناصح وكان يقال لم ينصح عملا من غش عامله وفى الرعية صنف تركوا اتيان الملوك من قبل ابوابهم واتوهم من قبل وزرائهم فليعلم الملك منكم ان من اتاه من قبل بابه فقد آثره بنصيحته ان كانت عنده و من اتاه من قبل وزرائه فهو مؤثر للوزير على الملك فى جميع ما يقول ويفعل .

وفى الرعية صنف دعوا الى انفسهم الجاه بالاباء والرد له ووجدوا ذلك عند المغفلين نافقاً و ربما قرب الملك الرجل من اولئك لغير نبل فى راى ولا اجزاء فى العمل ولكن الاباء والرد اغرياه به . وفى الرعية صنف اظهروا التواضع واستشعروا الكبر فالرجل منهم يعظ الملوك زاريا عليهم بالموعظة يجد ذلك اسهل طريقى طعنه عليهم ويسمى هو ذلك وكثير ممن معه تحرياً للدين فان اراد الملك هوانهم لم يعرف لهم ذنباً يهانون عليه و ان اراد اكرامهم فهى منزلة حسبوا بها انفسهم على رغم الملوك وان اراد اسكاتهم كان السماع فى ذلك انه استثقل ما عندهم من حفظ الدين و ان امروا بالكلام قالوا انما يفسد ولا يصلح فاولئك اعداء الدول وآفات الملوك فالراى للملوك تقريبهم من الدنيا فانهم اليها اجروا وفيها عملوا ولها سعوا واياها ارادوا فاذا تلوثوا فيها بدت فضايحهم والا فان فيما يحدثون ما تجعل للملوك سلماً الى سفك دمائهم . وكان بعض الملوك يقول القتل اقل للقتل .

وفي الرعية صنف اتوا الملوك من قبل النصايح لهم والتمسوا صلاح منازلهم بافساد منازل الناس فاولئك اعداء الناس واعداء الملوك ومن عادى الملوك و جميع الرعية فقد عادى نفسه .

واعلموا ان الدهر حاملكم على طبقات منهن حال السخا حتى تدنو من السرف ومنهن حال التقتير حتى تقرب من البخل و منهن حال الاناة حتى تصير الى البلادة ومنهن حال المناهزة للفرصة حتى تدنو من الخفة ومنهن حال الطلاقة في اللسان حتى تدنو من الهذو ومنهن حال الاخذ بحكم الصمت حتى تدنو من العى . فالملك منكم جدير ان يبلغ من كل طبقة في محاسنها حدها فاذا وقف على الحدود التى ماوراها سرف الجم نفسه عما وراها. واعلموا ان الملك منكم ستعرض له شهوات في غير ساعاتها والملك اذا قدر ساعة العمل وساعة الفراغ وساعة المطعم وساعة المشرب وساعة الفضيلة وساعة اللهو كان جديراً الا يعرف منه الاستقدام بالامور ولا الاستيجاز عن ساعاتها فان اختلاف ذلك يورث مضرتين احديهما السخف وهى اشد الامرين والاخرى نقص الجسد بنقص اقواته وحركاته .

واعلموا ان من ملوككم من سيقول لى الفضل على من كان قبلى من آبائى وعمومتى ومن ورثت عنه هذه الامر لبعض الاحسان يكون منه فاذا قال ذلك سوعد عليه بالمتابعة له فليعلم ذلك الملك والمتابعون انما وضعوا ايديهم والسنتهم في قصب آبائه من الملوك وهم لا يشعرون و لبالحرى ان يشعر بعض المتابعين له فيغمض على مايحزنه من ذلك. واعلموا ان ابن الملك و اخاه و عمه و ابن عمه كلهم يقول كدت اكون ملكا وبالحرى ان لا اموت حتى اكون ملكا فاذا قال ذلك قال مالا يسر الملك فان كتمه فالداء في كل مكتوم و ان اظهره كلم في قلب الملك كلما يكون لقاحا للتباين والتعادى وستجد القائل ذلك من المتابعين والمحتملين والمتمنين ماتمنى لنفسه مايزيده الى ما اشتاق اليه شوقاً فاذا تمكن في صدره الامل لم يرج النيل له الا في اضطراب من الحبل و زعزعة تدخل على الملك واهل المملكة فاذا تمنى ذلك فقد جعل الفساد سلماً الى الصلاح ولم يكن الفساد سلماً الى صلاح قط وقد رسمت لكم في ذلك مثالا لامخرج لكم منه الا به . اجعلوا اولاد الملك من بنات عمومتهم ثم لا يصلح من اولاد بنات الاعمام الا كامل غير سخيف العقل ولا عازب الراى ولا ناقص الجوارح ولا معيوب عليه في الدين فانكم اذا فعلتم ذلك قل طلاب الملك و اذا قل طلابه استراح كل امرى على جديلته وعرف حاله و غض بصره ورضى بمعيشته واستطاب زمانه. واعلموا انه سيقول قائل من عرض رعيتكم او من ذوى قرابتكم مالاحد على فضل ولو كان لى ملك فاذا قال ذلك فانه قد تمنى الملك وهو لا يشعر و يوشك ان يتمناه بعد ذلك و هو يشعر فلا يرى

ذلك من رايه خطلا ولا من فعله زللا وانما يستخرج ذلك فراغ القلب والّلسان مما يكلف اهل الدين والكتاب والحساب اوفراغ البدمما يكلف الاساورة اوفراغ البدن مما يكلف التجار والمهنة والخدم. واعلموا ان الملك ورعيته جميعاً يحق عليهم الا يكون للفراغ عندهم موضع فان التضييع فى فراغ الملك وفساد المملكة فى فراغ الرعية. واعلموا انا على فضل فوتنا واجابة الامور ايانا وحدة دولتنا وشدة باس انصارنا وحسن نية وزرائنا لم نستطع احكام تفتيش الناس حتى بلغنا من الرعية مكروهها ومن انفسنا مجهودها. واعلموا انه لا بدمن سخط سيحدث منكم على بعض اعوانكم المعروفين بالنصيحة لكم ولا بدمن رضى سيحدث لكم من بعض اعدائكم المعروفين بالغش لكم فلا تحدثوا عندما يكون من ذلك انقباضاً عن المعروف بالنصيحة ولا استرسالا الى المعروف بالغش. قد خلفت لكم رائى اذلم استطع تخليف بدنى وقد حبوتكم بما حبوت به نفسى وقضيت حقكم فيما آسيتكم به من رائى فاقضوا حقى بالتشفيع لى فى صلاح انفسكم والتمسك بعهدى اليكم فانى قد عهدت اليكم عهدى وفيه صلاح جميع ملوككم وعامتكم وخاصتكم ولن تضيعوا ما احتفظتم بما رسمت لكم مالم تصنعوا غيره فاذا تمسكتم به كان علامة فى بقائكم مابقى الدهر. ولولا اليقين بالبوار النازل على راس الالف من السنين لظننت انى قد خلفت فيكم ما ان تمسكتم به كان علامة فى بقائكم مابقى الدهر ولكن القضاء اذا جائت ايامه اطعتم اهواءكم واستثقلتم ولاتكم وامنتم وتنقلتم عن مراتبكم وعصيتم خياركم وكان اصغر ما تخطون فيه سلما الى اكبر منه حتى تفتقوا ما رتقنا وتضيعوا ماحفظنا والحق علينا وعليكم الا تكونوا للبوار اغراضا وفى الشوم اعلاما فان الدهر اذا اتى بالذى تنتظرون اكتفى بوحدته ونحن ندعوالله لكم بنماء المنزلة وبقاء الدولة دعوة لا يفنيها فناء قائلها حتى المنقلب ونسأل الله الذى عجل بنا وخلفكم ان يرعاكم رعاية يرعى بها ما تحت ايديكم ويكرمكم كرامة يهين بها من ناواكم ونستودعكم الله وديعة يكفيكم بها الدهر الذى يسلمكم الى زباله وغيره وعداوته والسلام على اهل الموافقة ممن ياتى عليه العهد من الامم الكائنة بعدى. از تجارب الامم.

چنین گوید ابن المقفع از بهرام بن خورزاد (واو) از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر در ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است وقبط و بربر وعبرانیون مسخر او شدند از انجا لشکر بپارس کشید و بادارا مصاف داد جمعی از خواص دارا بتعبیت وخدع سر دارا بر گرفته پیش اسکندر آوردند بفرمود تا آن جماعت را بر دار تفنق (۱) کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست و تیررا برجاس سازند ومنادی کنند که سزای کسی که برقتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك و[بقایاء] عظما وسادات [وقادات] واشراف

(۱) شاید «تعلق»

اکناف بحضرت اوجمع شدند [و] اواز شکوه وجمعیت ایشان اندیشه کرده بوزیرواستاد خویش ارسطاطالیس نامه‌نوشت که بتوفیق عزوعلاحال ماتااینجارسیده من‌میخواهم بهند وچین ومشرق زمین روم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم درغیبت من ازیشان فتنه‌ها تولد کند که تدارك آن عسیرشود (و) بروم آیند وتعرض ولایت ما کنند ۵ رای‌آن می‌بینم که جمله راهلاك کنم وبی‌اندیشه این عزیمت رابامضا رسانم ارسطاطالیس این فصل راجواب نوشت که بدرستی که درعالم‌امم هراقلیمی‌مخصوصند بفضیلتی وهنری وشرفی که اهل دیگراقالیم‌ازآن‌بی بهره‌اند واهل فارس ممیزند بشجاعت‌ودلیری‌وفرهنگ روزجنگ که عظیمتررکن است ازاسباب جهانداری وآلت کامکاری اگرتوایشانرا هلاك کنی بزرگتررکنی ازارکان فضیلت برداشته باشی ازعالم و چون بزرگان ایشان ازپیش ۱۰ برخیزندلامحاله حاجتمند شوی که فرومایگان رابدان منازل و مراتب بزرگان رسانی و فی‌الحقیقة بدان که درعالم هیچ شری وبلایی‌وفتنه وبایی راآن اثرفساد نیست که فرو- مایه بمرتبۀ بزرگان رسد زنهار عنان همت ازین‌عزیمت مصروف گردانی وزبان عقوبت (ملامت) راکه ازسنان جان ستان مؤثرومولم تراست ازکمال عقل‌خویش مقطوع گردانی تابرای [فراغ] خاطر پنج روزه حیات بتخمین نه برحقیقت ویقین شریعت ودین نیکونامی ۱۵ منسوخ نگردد . رباعی :

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد ... افسانه شمر زیستن بی هر خود

باری چو فسانه میشوی ای بخرد ... افسانۀ نیك به که افسانۀ بد .

باید اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا وکبراء ایشان را بحمایت و وفا و عنایت (وعطای) خویش مستظهر گرداند وبعواطف وعوارف اسباب ضجرت وفکرت از(حواشی) ۲۰ خواطرایشان‌دور کند که گذشتگان گفتند: هرمهم که برفق ولطف بکفایت نرسد بقهر و عنف‌هم میسر نگردد. رای‌آنست که مملکت فارس راموزع گردانی بملوك ایشان‌وبهرطرف که یکی را پدید کنی‌تاج وتخت ارزانی داری هیچ‌کس را برهمدیگر [ترفع و] تفوق و فرمانفرمائی ندهی‌تاهریك برمسندملك مستند برای جویش بنیشند . تاجوری غرورعظیم است [و] هر سری که تاج یافت باج کسی قبول نکند وبغیری (سر) فرو نیارد میان ایشان‌چندان‌تقاطع وتدابر وتغالب‌وتقاتل‌پدیدآید برملك ، وتفاخروتکاثربرمال، وتنافر ۲۵ برحسب ، وتحاسر [بر] حشم که بانتقام تو نپردازند [و] از مشغولی بیکدیگر (از) گذشته یادنتوانند کرد واگر تو بدور تراقصای عالم باشی هریکی از ایشان دیگری را بحول وقوت و معونت تو تخویف کنند وترا وبعد ترا امانی باشد اگرچه روزگار را

نه امانست و نه اعتبار اسکندر چون بجواب واقف شد رای بدان قرار گرفت که اشارت
ارسطاطالیس بود و ایرانشهر برابنای ملوك ایشان قسمت کرده وملوك طوایف نام نهادند
و ازآن اقالیم لشکر بحد مشرق کشید وبتتبع اسبابی که مالك‌الملك اورا کرامت کرده
بودعالمیان مسخراوشدند وجهان بگرفت بعد (از) چهارده سال که باز گشته بزمین بابل
۵ رسید گرفته بگذاشت واونیز بگذشت . بیت :

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد همه ملك عالم پشیزی نیرزد

لشگر او که پروین صفت مشبك بودند بنات نعش شدند و[هنوزاوبخاك نا رسیده]
چون باد باوطان شتافتندروزگارچندان [نعمت] جمعیت وآگندگی بتفرقه وپراکندگی
رسانید وتعاقب ملوان و تلاعب حدثان برین بر گذشت بعد طول مدت اردشیر پابك بن
۱۰ ساسان خروج کرد وپادشاه (شهرنهاوند و) زمین عراقین و [ماهات ماه نهاوند و ماه]
بسطام [و ماسبذان] (و قزوین و سمنان دران اوان) اردوان بود [و] از ملوك طوایف
بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر او را با نود دیگر که ازابنای نشاندگـان اسکندر
بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی‌را بحبس بکشت . [و] گذشت ازاردوان دران
عهد عظیم القدر و رفیع مرتبه جشنسفشاه پادشاه پدشخوارگروطبرستان بود بحکم‌آنکه
۱۵ اجدادجشنسفشاه ازنایبان سکندربقهروغلبه زمین پدشخوارگر باز ستده بودند وبرسنت
وهوای ملوك فارس تولی کرده اردشیر با او مدارا میکرد و لشکربولایت اونفرستاد و در
معالجه‌مساهله ومجامله مینمودوتا بمقاتله ومفاصله‌نرسدچون ملك‌طبرستان‌جشنسفشاه‌راروشن
شدکه ازاطاعت ومتابعت‌او چاره نخواهدبود نامه‌ای‌نوشت پیش هربد هرابدهٔ اردشیربن
پابك تنسر . بهرام خورزاد گفت [که] اورا تنسر برای آن گفتند که بجمله اعضای
۲۰ اوچنان موی رسته بودوفرو گذاشته که همه تن اوهمچون سراسپ (کذا) بود . چون تنسر
نامهٔ شاه طبرستان بخواند جواب نوشت برین‌جمله که ازجشنسفشاه شاهزادهٔ طبرستان و
پدشخوار گر وجیلان ودیلمان ورویان ودماوند نامهٔ بتنسرهربد هرابدهٔ (اردشیر)رسید
خواند وسلام فرستاد وسجودمیکند وهرصحیح وسقیم که درنامه بودمطالعه رفت و شادمان
شداگرچه‌برخی برسدادبود وبرخی با فساد امیدست که آنچه سقیم باشد بصحت مبدل
۲۵ شود. (اما) بعدآنچه هرابدعا[یاد]کردی وبزرگ گردانیده خنك ممدوحی که مستحق
مدح (چون توئی‌باشد) که(از) اهل اجابت بودهمانا که آفریدگار تراکه شاه وشاهزادهٔ
دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد بود . فرمودی در نوشته مرا که
تنسرم پیش پدر تو منزلت عظمی بود و طاعت من داشتی بمصالح امور ، [آن] از دنیا

رحلت کرد ازمن نیاو بکش بدو فرزند هیچ کس نگذاشت بدرستی که جاوید یاد روح او
و باقی ذکر او بتعظیم و احترام در حق من زیاده از حق من فرمودی و نفس خود را
بطاعت رای و مشورت من (داشتی) [و دیگر از اصحاب امین براحت داشت و] اگر
پدر تو این روزگار یافتی (آن را که تو) فرو نشستی او برخاستی و مبادرت نمودی
۵ اما چون بدین جا رسیدی که از من مشورت میطلبی و باستشاره [واستخاره مرا] معلوم
گردانیدی بدانند که خلایق بنی‌آدم را از حال من معلومست و برعقلا وجهلا و أوساط و
اوباش پوشیده نیست که (مدت) پنجاه سالست تا نفس امارهٔ خویش‌را بریاضتها ازلذت نکاح
و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمودم و نه [در دل کرده‌ام و] نه
خواهان آنکه‌هر گزارادت نمایم‌وچون محبوسی و مسجونی دردنیا میباشم تا خلایق‌صدق
۱۰ وعدل من بدانند و بدانچه برای صلاح وفلاح معاد وپرهیزازفساد (از رای) من طلبند
ومن‌ایشان راهدایت کنم گمان نبرند وتصور نکنند که دنیاطلبی را بمحایله(۱) (ومخادعه)
مشنولم وحیلتی توهم‌افتد که چندین مدت که ازمحبوب دنیا عزلت گرفته وبا مکروه آرام
داشته برای‌آن بود که اگر کسی را با رشد وحسنات وخیروسعادات‌دعوت کنم‌اجابت کند
و نصیحت را بمعصیت رجوع ننماید همچنانکه پدرسعید توبعد ازنود سال عمروپادشاهی
۱۵ طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصغا فرمودی و درآن بخلال خیالی‌رامجال نبودی غرض
من از تقریر طریقت وسیرت خویش (که نموده شد بدانکه احکام‌آن) رای و ساختهٔ‌من
نیست مرا چه زهرهٔ آن باشد که‌در دین دلبری کرده چیزی حلال از زن و شراب و لهو
حرام کنم که هر که حلال را حرام داردهمچنان باشد که حرام را حلال داشته (باشد)
ولیکن‌این‌سیرت‌وآن سنت‌ازمردان دین که أئمه واصحاب‌رای‌و کشف‌ویقین(بودند مانده)
۲۰ چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکمای متقدم معاهد و معاصردارا که ازسفها و
سفله فسادها دیده واعراض قلت مبالات والتفات از جهال درحق حکما مشاهده و مشافهه
کرده تمیزبرخاسته وسیرت دین‌معطل گذاشته [و] طبیعت حیوانی ، ازتنگ آنکه همراز
وهماوازمردم [بی] فرهنگ‌نشوند دل‌درسنگ شکسته وازروباه بازی گریخته[و] بارنگ[و]
پلنگ آرام گرفته بکلی ترك دنیا ورفض شهوات بسیارتبعات اوکرده مجاهدهٔ نفس وتخلد
۲۵ برمقالات (۲) [و] تجرع کاسات ناکامی پیش گرفته [و] هلاك نفس را برای سلامت روح
اختیار کرده که در توراة مسطورست که هجران‌الجاهل قربةالی‌الله تعالی . نظم :

تو ویژه دو کس را ببخشا وبس   مدان خوار وبیچاره تراز دو کس

(۱) شاید بمخاتله (۲) شاید « تجلد برمقاسات »

یکی نیك دان بخردی کز جهان بماند زبون در کف ابلهان
دوم پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افتد چه از تیره بخت

ومعلوم شاه وشهریارجهان باشد که حکماپادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد و این معنی از (کار خویش) برای آن نوشتم تا بدانی که هر که با من مشورت کند چنانست که با من نیکوئی کرده (باشد) وچون نصیحت من بدومؤثر آید من ازان شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از پادشاهان (روی) زمین و اهل قدرت (وتمکین) با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر افزود و [عجب مداراز] حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد واحکام دین (مبین) و سیم آنکه میدانم (که) بس نزدیك روح مرا با ارواح اسلاف ایلاف بی خلاف خواهد بود وچون بهمدیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادمانیها نماییم [تا] آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رای من باعانت خلایق جز بر مکرمت نیست وخاص برای تو آنست بر اسپی نشینی و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی وتاج آن ذاتی که اوبر سر تونهد و ملك آن شناسی که اوبتوسپارد که شنیده‌ای که هر که تاج وملك ازو گرفت کارش بکجارسید یکی‌ازان قابوس بود شاه کرمان طایع‌ومنقادبخدمت جناب رفیع‌اورسید و تقبیل بساط منیع او دریافت شهنشاه مسوبدان را گفت دررای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در مملکت پدران خویش الا آنست که قابوس پناه بما کرد اقبال (تاج و) تخت بدو ضم کنیم ونیز هر که بطاعت پیش (ما) آید وبر جادهٔ مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم وهیچ‌آفریده را که نه از اهل‌بیت ما باشد شاه نمییاید خواند جزآن جماعت که‌اصحاب‌ثغورند [والاان (۱) وناحیهٔ مغرب وخوارزم] و پادشاهی‌بمیراث نمی دهیم‌چنانکه دیگر مراتب‌دادیم وپادشاهزادگان‌بنوبت بدرگاه ملازم‌باشند وایشان‌را مرتبه نسزد اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال (و مخاصمت) و قیل و قال افتند حشمت‌ایشان بشود وبچشمها حقیر گردند شما درین چه فرمایید اگراین رای پسندیده است تنفیذ کنید و اگرنه صلاح باز نمایید چون افتتاح واختتام این امر بصلاح ونجاح مقرون بود نفاذ یافت قابوس را باز گردانید این قدر (بدان) نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل‌مرا صلاح‌بازنماید باید که توعزم‌را بررای معجل داری وبزودی‌بخدمت رسی تا بدان‌جا نرسد که ترا طلب دارند و ذمیم باشد و بغضب شاه مبتلی گردی و از

(۱) شاید «والان»

مقام‌طوع بمنزل کره بنی. دیگر سؤالاتی که ازاحکام‌شهنشاه کردی‌و گفتی‌بعضی مستنکرست و برخی از وجه خیرمستقیم اثبات فرمودی جواب گویم آنچه نوشتی (که) شهنشاه حق اولینان طلبد بترك سنت شاید گفت اگر بدنیا راست باشد بدین درست نبود بدان‌که سنت دو است سنت اولین وسنت آخرین سنت‌اولین عدلست طریق عدل را چنان مدروس
۵ گردانیدند که اگر درین عهد یکی [را] با عدل میخوانی جهالت اورا بر استعجاب و استعصاب میدارد و سنت آخرین‌جورست مردم بظلم بصفتی آرام گرفته‌اند که از مضرت بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازوراه نبرند تاآخرینان عدلی احداث میکنند ومیگویند لایق (و مناسب) این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند واگر ازظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این‌عهد وزمان‌نیست میگویند این رسم
۱۰ قدیمست وقاعدهٔ اولینان ترا حقیقت می‌باید شناخت که درتبدیل‌آثارظلم‌اولین وآخرین میباید کوشید اعتبار برین است که ظلم در[هر] عهدی که کردند و کنند نامحمود باشد اگر اولین است و اگر آخرین و این شهنشاه مسلط است بر دین (وحق) با او یار و بر تحقیق و تغییراسباب جور ما اورا باسباب و اوصاف حمیده بیشتر ازاولینان می‌بینیم و سنت اوبهتر از سنن گذشته اگرترا نظر بر کاردین است واستنکارازآنکه در دین وجهی
۱۵ نمیباید میدانی که اسکندر [از] کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت‌باصطخر سربکی[۱] ازان دردلها مانده بود وآن نیز جمله قصص و احادیث بود شرایع و احکام ندانستند تاآن قصص و احادیث نیزازفساد مردم روزگار و ذهاب سنت وحرص بر بدعت [وتمویها] (کذا) وطمع فخر ازیاد خلایق چنان فروشد که ازصدق آن الفی نماند لابد چاره نیست که رای صایب صالح در احیای دین باشد و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و
۲۰ (معاینه) دیدی جز (این) شهنشاه که بدین کار قیام نمود و بر شما جمع شد با ذهاب (و تفرقهٔ) دین که علم انساب و اخبار و سیر ضایع گردید وازحفظ فرو گذاشته بعضی بر دفترها نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بعهد پدر هریك ازشما باز رفت هیچ بخاطر ندارید کارهای عامــهٔ و سیر ملــوك خاصه علم دین که (تا) انقضای دوران آن را پایان نیست [چگونه توانید داشت و شبهتی نیــست] که در روزگار اول تا کمال
۲۵ معرفت ایشان بعلم دین و ثبات یقین مردم را بحوادث (و فتنه) که واقع شده در میانهٔ خود پادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بــودی که دین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد دیگر آنچه نوشتی (که) شهنشاه از مردم مکاسب و مروت میطلبد بدانند که مردم در

(۱) نسخه : بسکی ، شاید « نسکی»

دین چهار اعضااند وبسیار جای در کتب دین بی جدال و تأویل وخلاف و اختلاف (این
معنی) مکتوب ومبین است که آن را اعضای اربعه گویند [و] سر آن اعضا پادشاه است
و عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره در اصنافست حکام و زهاد و سدنه و
معلمان و عضو دوم مقاتله یعنی مردان کار زار وایشان بر دو قسمند سوار و پیاده [و]
۵ بعد ازان بمراتب و اعمال متفاوت . عضو سیم کتاب و ایشان بر طبقات اند و انواع کتاب
رسایل (و) کتاب محاسبات و کتاب اقضیه وسجلات وشروط و کتاب سیر و اطبا و شعرا
و منجمان داخل طبقات ایشان عضو چهارم را مهنه خوانند وایشان بازرگانان و راعیان
و تجار و سایر محترفه‌اند وآدمی رابدین چهار عضو درروزگار صلاح باشد مادام والبته
یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه درجبلت یکی ازما اهلیت شایع یابند آن را برشهنشاه
۱۰ عرض کنند بعد تجربهٔ موبدان [و هرابده] ازطول مشاهدات اگرمستحق دانند بغیر
طایفهٔ او الحاق فرمایندلیکن چون مردم در روزگار فساد سلطانی که صلاح عالم راضابط
نبود افتادند بچیز هایی طمع بستند که حق ایشان نبود (و) آداب ضایع کردند و
سنت فرو گذاشتند و رای رها کردند وباقتحام سر در راههای بی‌پایان نهاده تغلب آشکار
کردند یکی بر دیگری بر نفاق مراتب حمله میبرد تا عیش و دین برجمله تباه گشت
۱۵ وآدمی صورتان دیوصفت وعفریت سیرت شدند ... حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد قومی
پدید آمدند نه متحلی بشرف و عمل نه ضیاع موروث ونه غم حسب ونسب و نه حرفه و
صنعت فارغ از [همه] اندیشه وخالی از هرپیشه مستعد برای غمازی وشریری و انهای
تکاذیب و افترا و ازان تعیش ساخته [و] بجمال حال رسیده و مال یافته شهنشاه بعقل
محض و فیض فضل این اعضارا که از هم (ریخته) شده بودند باهم اعاده فرموده همه را
۲۰ بمقر ومفصل خویش برد وبمرتبه‌ای فروداشت وبمواضعی پدید کرد تایکی‌ازیشان‌را بغیر
صنعتی که خدای تعالی برای‌آن‌آفریده باشد مشغول نشود وبردست او تقدیر حق تعالی
دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطر ها بدان نرسید وهر یك را بدان
اعضای اربعه التیام و التصاق فرموده و مقرر داشت که اگر در دیگران از ابنای مهنه
اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشند در دین یا صاحب بطش وقوت و شجاعت (یا) با
۲۵ فضل و حفظ [وفطنت] و شایستگی برما عرض دارند تا حکم‌آن فرماییم . دیگرآنچه
بزرگ میآید در چشم ازعقوبتهای شهنشاه و اسرافی که در سفك دماء میفرماید در حق
کسانی که بخلاف رای وامر اوکاری میسازند بدانند که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه
داشتند که خلایق (به) بی‌طاعتی (و) ترك ادب منسوب نبودند وهر کس بمعیشت و مهم

خویش مشغول [و] بسوء تدبیر وعصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند چون فساد
بسیارشده ومردم ازطاعت دین وعقل سلطان بیرون شدند وحساب ازمیان برخاست آبروی
چنین ملك (و روزگار) جز بخون ریختن بر قرار نیاید [وتو مگر شنیدی که درچنین
روزگار] یکی ازاهل صلاح گفت پیش ازین ندانستم (الحال معلوم شد) که عفاف وحیا
٥ وقناعت ودوستی مرعی ونصیحت صادق ورحم موصول (وتجمع مأمول) انقطاع طمع است چون
بدین روزگار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست و نزدیکتر بما دشمن شدند وآنکه تبع
ما بوده متبوعی ازسر گرفت وآنکه خادم بودمخدومی وعامه همچو دیو که بند بگشایند کار
های خود فرو گذاشتند و بشهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغلهای بد پراکنده شدند
تابدان رسید که بندگان برخداوندان دلیر شدند و زنان برشوهران فرمانفرما ازین نوع
١٠ (فصلی بر) شمرد بعد ازان گفت فلا قریب ولاحمیم و لاالنصح ولاالسنة ولاالادب تابدانی
که آنچه شهنشاه فرمود ازمشغول گردانیدن مردمان بکارهای خویش وبازداشتن ازکارهای
دیگران (باعث) قوام عالم ونظام کار عالمیان و بمنزلهٔ باران که زمین زنده کند وآفتاب
که یاری دهد و باد که روح افزاید اگر در سفك دمای چنین قوم افراط بجایی رساند
که منتهای آن پدید نبود ماآن را زندگانی میدانیم وصلاح روزگار مستقبل (و) اوتاد
١٥ ملك ودین (وملل) هرآینه محکمتر شده ازخلل وزلل مصون ومحروس خواهد ماند وهر
چند عقوبت و(سیاست) بیشتر کند تااین اعضاهریك بمرکز (اصلی) خود روند محمدت
بیشتر یابد وبااین همه برهریکی رئیسی برپای کرد وبعد رئیس عارضی که ایشان راشمرده
دارد وبعد ازومتفتشی امین تاتفتیش دخل ایشان کند ومعلمی تا ازکودکی باز هریکی را
بحرفه وعلمی تعلیم دهد وبتصرف معیشت خود فروآرامند و معلمان وقضاة وسدنه راکه
٢٠ بتذکیر وتدریس مشغولند وظیفه مرتب گردانیده [و] همچنان معلم [اساوره] را فرمود
تابشهرها و رستاقها ابنای قتال بسلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد تاجملگی اهل
ممالك بکار خود شروع کنند که حکما گفته اند القلب الفارغ یبحث عن السوء [والید
الفارغة تنازع الی الاثم] یعنی دل فارغ خالی پیوسته تفحص محالات وتتبع خبرهای اراجیف
کند وازآن فتنه زاید ودست بی صنعت دربزه ها آویزد . دیگر (آنچه) نمودی که زبانهای
٢٥ مردم بخون ریختن شهنشاه دراز باشد ومستنفر گشته اند جواب آنست که بسیارپادشاهان
باشند که اندك قتل ایشان اسراف بود (چه) اگرده تن بکشند بسیاربود وبسی باشند که
اگرهزارارا بکشندهم زیاده باید کشت ازانکه مضطر باشند بدان [زمان] باقوام اومع هذا
بسیارکسی مستحق کشتن باشند که شهنشاه عفو فرماید و(این پادشاه) بسیاری ازبهمن و

اسفندیار که امم‌سلف برفق ایشان اتفاق کرده‌اند رحیمتر و بی‌آزارترست ومن ترا فیان
کنم که قلت قتل وعقوبت دران اوان و کثرت درین زمان از قبل رعیت است تعلزپادشاه
بدان که عقوبات برسه گناه است ؛ یکی میان بنده وخدای [عزاسمه که ازدین بر گردد
وبدعتی احداث کند درشریعت] ویکی میان رعیت وپادشه که (تمرد و) عصیان‌وخیانت
۵ وطغیان‌نماید ویکی میان برادران دنیا که بریکدیگر ظلم کنند درین‌هرسه شهنشاه‌سنتی
پدید کرد بسیار بهتر از(سنن) پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین بر گشتی
حالا و عاجلا قتل وسیاست فرمودندی شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس بازدارند و
علما مدت یکسال بهروقت اورا بخوانند ونصیحت کنند وادله بروعرض دارند وشبهه را
زایل گردانند اگر بتوبه و انابت بازآید خلاص دهند و اگر اصرار واستکبار او را بر
۱۰ استدبار بازدارد بعدازآن قتل فرماید . دوم آنکه هر که باملوك عصیان کردی‌یا اززحف
بگریختی هیچ کدام را بجان امان‌نبودی شهنشاه سنتی پدید کرد ازان‌طایفه‌بعضی‌رابرای
رهبت بکشند تا دیگران‌عبرت گیرند وبعضی رازنده گذارند تا امیدوار باشند بعفومیان
خوف ورجاقرار گیرند و این رای شاملترست مرصلاح جهانداری را. سیم آنکه‌بروزگار
سابقه سنت آن بود که زننده را بازنند وخسته کننده را خسته کنند وغاصب و سارق را
۱۵ مثله کنند وزانی را همچنین (درین‌باب) سنت فرمود که جراحت وغرامت [هردو صدور
یابد] . مثله‌چنانکه ظالم ازان برنج آید ومظلوم را منفعت رسد نه‌چنانکه دزد را چون
دست ببرند هیچ کس را منفعت نبود ونقصان فاحش درمیان خلق ظاهرآید و غاصب را
[غرامت] چهارچندان که دزد را وزانی را بینی ببرند ودیگر هیچ عضوی که قوت ناقص
شود جدا نکنند تاهم ایشان‌را عار وشنار باشدوهم بکار وعمل نقصان نیوفتد. واین‌احکام
۲۰ درکتاب سنن بفرمود نوشتند و بعد از آن گفت ما مردم را بسه صنف یافتیم و راضی و
شاکریم ازیشان بسه سیاسات صنفی ازیشان که اندکند خاصه [و] نیکوکارانند سیاست
ایشان مودت محض وصنف دوم (که‌بسیارند) بدکاروفتان واشرارند سیاست ایشان‌مخافة
صرف وصنف‌سیم که‌اعداد ایشان درتعدادنیاید عامهٔ‌مختلط سیاست ایشان جمع‌میان‌رغبت
ورهبت نه امنی که دلیر شوند ونه رعبی که آواره گردند وقتها بگناهی که [بعفونزدیك
۲۵ ولایق بباید کشت و بگناهی که] قتل واجب آید عفو فرماید [و] چون دیدیم که احکام
وسنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود وعامه را مضرتی و نقصانی درعدد وقوت ظاهرمیشد
این سنن‌وضع‌فرمودیم (تابعد ما بدین‌کار کنند وقضات‌را امر کردیم) که اگراین‌جماعت
مجرمان که غرامات‌ایشان معین است پس‌ازین‌غرامات نوبتی دیگر با گناهها‌معاودت کنند

گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند . دیگر آنچه نوشتی ازکار بیوتات
ومراتب ودرجات که شهنشاه رسوم محدث وبدعت حکم فرمود وبیوتات ودرجات همچون
ارکان و اوتاد (و) قواعد و استوانات است هر وقتی که بنیاد زایل شود خانه متداعی و
خراب گشته بهم درآید بدانند که فساد بیوتات ودرجات دونوع است یکی آنکه خانه را هدم
۵ کنند ودرجه بغیر حق وضع روا دارند یا آنکه روزگار خود بی‌سعی دیگری عز و بها و
جلالت قدر ایشان باز گیرد واعقاب ناخلف درمیان افتند (و) اخلاق اجلاف را شعار
[و دثار] سازند وشیوهٔ تکرم فرو گذارند ووقار ایشان پیش عامه برود وچون مهنه بکسب
مال مشغول شوند واز ادخارفخر بازاستند ومصاحبت با فرومایه ونه کفوخویش کنند ازان
توالد وتناسل فرومایگان پدید آیند که بتجهیز مراتب اداکنند شهنشاه برای توفیع و
۱۰ تشریف مراتب ایشان احکام فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم وآن آنست که میان اهل
عامه واهل درجات تمییزی ظاهر وعام پدید آورد (و) بمرکب ولباس وسرای وبستان و
زن وخدمتکار (تفاوت آشکار کرد) وبعدازآن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد و من
بازداشتم ازآنکه هیچ مردم زاده زن عامه نخواهد تانسب مصون ماند وهر که خواهد میراث
بران حرام کردم و حکم فرمودم تاعامه مستغل املاك بزرگان نخرند ودرین معنی منافعت
۱۵ روا داشت تاهریك را درجه ومرتبه معین ماند وبکتابها [ودیوانها] مدون گردانید . . .
تا حق نگهداشت مراتب بجایی رسانید که ورای آن مزیدی صورت نبندد و حکم
فرمود که هر که ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و
جلا از وطن (سیاست کنند) وگفت این معنی برای پادشاهان آینده نوشتم که شاید بود
(که) تمکین تقویت دین ندانند کتاب من بخوانند وکار فرمایند ویقین باید دانست که
۲۰ پادشاه نظام است میان رعیت وسپاهی وزینت [است] روز زینت [و مفر] و ملجا و پناه
روز ترس است از دشمن . دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه تعظیم و رعایت (دین وآیین)
فرو گذاشت بدانند که شهنشاه احکام دین ضایع ومختل یافت وبدع ومحدثات با (رونق و)
قوت برخلایق ناظران برگماشت تاچون کسی متوفی شودومال بگذارد موبدان را خبر کنند
(و) برحسب سنت وصیت آن مال را برارباب مواریث قسمت کنند وهر که مال ندارد غم
۲۵ تجهیزواعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد(که) ابدال ابنای ملوکهم ابنای ملوك باشند وابدال
خداوندان درجات هم ابنای (خداوندان) درجات ودرین هیچ استنکاف واستبعاد نیست (نه) درشریعت
ونه دررای. معنی ابدال آنست بمذهب ایشان که چون کسی از ایشان را اجل فرازرسیدی وفرزند نبودی
اگر زن گذاشتی زن را بشوهر دادندی ازخویشاوندان متوفی که بدو نزدیکتر و اولیتر بودی

و اگر زن نبودی (و) دختر بودی همچنین و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن حواستندی و بخویشان اقرب او سپردندی [و] هر فرزند که در وجود آمدی بدان مرد صاحب‌تر که نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این روا داشتی بکشتندی (و کفتندی) تا آخر روزگار نسل آن مرد میباید که بماند ودر توراة یهود چنین است
۵ که برادر زن برادر متوفی رابخواهد ونسل برادر باقی‌دارد ونصاری تجریداین‌میکنند. دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتش ازآتشکده‌ها برفت وبکشت ونیست کردانید[و] چنین دلیری در دین هرگز کسی نکرد بداند که این‌حال بدین‌صعبی نیست ترا بخلاف راستی معلوم است که بعد از [دارا] ملوك طوایف هریك برای خویش‌آتشگاه ساختند [و] آن همه بدعت بود که بفرمان شاهان قدیم نهادند. دیگر آنچه یاد کردی کهمردم‌را
۱۰ شهنشاه از فراخی معیشت وتوسع در انفاق منع میفرماید این معنی سه (نوع) وضع کرد وقصد اوساط [و] تقدیر در میان خلایق پدید آورد تاتهیهٔ هرطبقه ظاهر شود (اول) اشرافرا بلباس ومراکب وآلات تجمل از محترقه و مهنه ممتاز کردزنان‌ایشان‌بجامهای ابرشمین و قصرهای منیف و موزه و رانین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است (مخصوص کردانید) و مردان لشکری ومقاتل وسپاهی‌را برآن جماعت درجات‌شرف‌و
۱۵ فضل نهاد در همه انواع که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه وصلاح ایشان کرده‌اند و با اعدای ولایت بجنگ مشغولند وایشان بآسایش و رفاهیت ایمن(و)مطمئن بخانها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته چنان باید که‌مهنه (واهل‌حرفه) ایشان‌را سلام کنند و سجود (و درود بجای آرد) و دیگر باره مقاتل [و] اهل درجات را احترام نماید . دیگر آنچه نوشتی که شهنشاه جواسیس بر گماشت براهل ممالك (و) مردم‌ازین
۲۰ معنی جملگی هراسان ومتحیرند (بدانند که) اهل بر و سلامت‌را هیچ خوف نیست که عیون و منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دیندار نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد نشاید کماشت تاآنچه عرض دارد از تثبت ویقین بودچون‌توبایسته‌نفس و مطیع باشی و راست از تو بپادشاه همین رسانند ترا شادی باید فزود که اخلاص‌عرض دارند و شفقت زیاده شود شهنشاه دروصیتی که (درین باب) فرموده باستقصا نوشته که
۲۵ جهالت پادشاه وبی‌خبر بودن از حال مردم دریست از فساد اما شرط آنست که ازکسانی که نامعتمد و بی ثقت بود زنهار سخن نشنود و این رای پیش نکیرد و بران کار نکنند و نکوید که اقتدا باردشیر میکنم که من روزگاری دیدم بی ضبط [و] کاردین پرخلل و ملك نامستقیم جمله احرار و اختیار را هیچ اختیارنه و نیز معتمدان من از نیکوکاران

باشند مبادا که اشرار را مجال آن دهند که برطرین آنها خبری بمسامع پادشاهان رسانند
که اگر عیاذاً بالله پادشاهان (ایشان را) بدین راه دهند نه رعیت وزیردستان آسوده (و
مرفه) باشند وته ایشان را از طاعت و خدمت تمتعی (و توقعی) و وثوقی (باقی ماند)
هر وقت که کار ملك بدین (آیین) رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بجز رای و ضعف
۵ قوت (و فطنت) منسوب شود[تا] آن شاه و شاهزاده تصور نکنند که شهنشاه کار بگزاف
وحجتی بلاف بیش گرفت [و] چون ولی عهدخود را پادشاه بیند گوید این شخص منتظر
مرگ من است دل از دوستی و مهر و شفقت (او) سرد شود چون صلاح شاه و رعیت
را متضمن نیست مستور اولیتر و نیز شاید که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیله
خالی نباشند و مردهٔ شیاطین از جن و انس آسیبی (بدو) رسانند و یقین دان که هر که
۱۰ منظور چشمهای خلایق شود درمعرض هلاك افتد که از خویشتن بینی وبی‌مروتی و ازین
جهت است که ما را خاضعین نام نهادند دراین کتب با دیگر مناقبی که ماراست بهترین
نامها و دوسترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را
که این نام مذکر (و ناصح) وواعظ ماست و عز و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام
برما باقیست و ذل و مهانت درتکبر وتجبر (است) اولین وآخرین ما برین اندیشه‌ونیت
۱۵ بودندوهرگزاز شاهان جز خیرونیکویی ندیدند ونیزپادشاهان باایشان‌مطاوعت‌وموالات
(میورزیدند) لاجرم آسوده و آرامیده محسود اهل جهان بودیم (و) فرمانفرمای هفت
اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را از بیم شاهان مازهره
نبودی که نظر بی‌احترام برماافکنند بدین جمله‌بودیم تابعهددارای بن‌چهرزادهیچ‌پادشاه
[در گیتی] ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت تر نبود و از چین تا مغارب روم هر که
۲۰ شاه بودنداورابندهٔ کمر بسته بودند وپیش اوخراج وهدایا (وتحف‌وسرایامی) فرستادند
و بلقب او را تغولشاه گفتندی هربلا و آسیبی که بدو وفرزند او دارا و با اهل روزگار
ایشان رسید تا اکنون بما ازآن بود (که) چون (او از) عهد مهد و قماط بحد نشاط
وبساط رسید ابواب مکرمت و [اسباب] مرحمت پدری گشاده وآماده گردانیده همت بر
تربیت خدمتکاران گماشت وخلفا پدید آوردتا چون‌چشم باز کردخودرا تاجدار وشهریار
۲۵ دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است بخاصه صفت ذاتی اوست و آنکه او را
بدان روزی احتیاج ، حسابی نگرفت وباخود میگفت . بیت :

پدر بر پدر پادشاهی مراست — خور و خوشه و مرغ وماهی مراست .

پری نام کودکی بود از ابنای خدمت ایشان با او انس گرفته در مؤاکله و مشاربه

یار و همکار شده تا هر دو از کاس غرور مست طافح شدند شاه را دبیری بود محنک و محکک و [درخدمتش] مجرب و مقرب با خرد و فصاحت [حصافت] ودیانت وامانت خجسته صورت و فرخنده سیرت محمود خلق مسعود خلق‌رستین نام . آن پری بداو [در] تعصب مرتبه آمد وتمنای درجهٔ او در دل گرفت و پیش ازآنکه بدان‌منزل خواست رسید مرکب استعجال بجولان آورده قبای طعن و تعنت بر دوش نهاد و شمشیر انتقام از برای‌آن مقام از نیام بر کشید او نایب‌تغولشاه بود چون کار ازحد در گذشت و ازجوانی پری نیارامید وتصبر و آهستگی نداشت تا بدو رمد رستین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست ودران تاریخ سخنهای صحیح صریح در روی شهنشاه نتوانستندی گفت از خویشتن امثال و حکایت فرو نهادندی و (مطلب) عرض داشتندی گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا مدت آخر دوران زمان باقی باد [حکایت] چنین شنیدم کـه وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن (و نعمت) وآن شهر را پادشاهی (بود) که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزینگان آرام گرفته بودند (وایشان نیز با حفظ ومعیش(۱) و وسعت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند) پادشاه مطاع داشتند که گوش بر وصایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی اشارت او نفس از سینه بلب‌نرسانیدندی روزی‌ازروزها أزیشان جمعیت طلبید چون گردآمدند گفت مارا از حوالی این موضع نقل باید کرد و بموضع دیگر خرامید بوزینگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه بازباید گفت وصلاح این‌اندیشه‌بما نمود تا رایها جمع شود اگرمتضمن نجح وخیرباشد ازآن عدول نرود گفت برشمااظهار صلاح این عزیمت نخواهد کرد (که) این منزل‌شماراخوش‌آمده و جایی وسیع و دلگشا وبسیار نعمتست میدانم که اگرآنچه مرا معلوم است بشما رسانم درچشم ودل‌شما وزنی ومحلی‌ندارد اما بحکم‌آنکه فضل و رای و غلبهٔ عقل من برخود میدانید نصیحت من قبول کنید و متابعت (من) واجب بینید تابجای دیگرشویم که عقلاچنین اشارت کرده اند

بیت : ومالحزم ألاان یخف رکائبی اذا مولدی لم استطب منه ورودی(۲)

هرآینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جملهٔ انبیاء مرسلین است [و] در خرد نخورد که عاقل چون تباشیر شر و مناکیر ضر در نفس و اتباع و اشیاع خویش بیند و آن‌راخواردارد وغم زادوبود (۳) را برشادی‌عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل و کسل منسوب شود و بغمزی اجل بخود کشد بوزینگان گفتندپادشاه از کمال رأفت وفرط عاطفت برما که رعایای اوییم چندین تأکید درتمهید قواعد قبول این نصیحت میفرمایدناچارتا

(۱) خفض معیشت (۲) موردی؟ (۳) زاد بوم؟

عظیم‌مهمی و وخیم‌حرجی(کذا)ازروزگار حادث نشده باشد چنین‌مبالغه نفرمایدامااتابیان
حال این عزیمت‌معلوم ما نشود خفقان دلهای ما بخواهد آرامید ولابد چون برسر وقوفی
افتد جز انقیاد (امر) و اجتناب از نهی لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور مرحمت او
امداد قوت طل و نشاط حرکت‌لازم آیدشاه بوزینکان گفت بدانیدکه من‌دیروز بردرختی
۵ شدم که مشرف بود بر کنار شهر ودرسرای پادشاه این‌شهرنظاره میکردم گوسفندی دیدم
از آن پادشاه که با دختری‌ازخدمتکاران ایشان سرمیزد وعلما گفته اند ازمجاورهٔمتعادیات
پرهیز کنید و نهی فرمودند [و] من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات
ایشان را لغو انکارم بوزینکان بیکدیکرتبسم کردند وتعجب نمودند از قول او واز سر
تبرم و تحکم اورا گفتند چندین‌سالست که مقتدی وپادشاه مایی وعاقلهٔ قوم وصاحب‌سن و
۱۰ تجربه آخر نکویی که‌ازمناطحه‌ومعادات گوسفند و کنیزك پادشاه‌بماچه‌رسدپادشاه‌بوزینکان
گفت اول هلاك شما و این خود آسان و کوچکست که ابتدا بشما رود و بعد ازآن هلاك
اهل این شهر و خرابی و کشته شدن پادشاه (شهر) . بوزینکان را ازین سخن استبداع
و استرجاع زیاده شد گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم چشم بد برتو کار کرد
وغشاوتی در عقل تو پدید آمد احتمای صادق فرمایید تا اطبا آریم و سودای ترا علاج
۱۵ کنیم تا باخویشتن‌آیی و از ملك بی‌نصیب و محروم نکردی شاه بوزینکان گفت حکما
راست گفته‌اند [که من‌عدم العقل لم یزده‌السلطان عز[ومن‌عدم‌القناعة لم یزده‌المال‌غنی‌و
من عدم‌الایمان‌لم‌تزده‌الروایة فقهایعنی] هر که ذلیل‌باشد ببی‌خردی‌پادشاه وقت [وخسرو
روزگار] او را عزیز (وباخرد) نتواندکرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را
توانکرنکرداند و هر که ایمان‌ندارد کثرت روایت اورا فقیه نکند چون اندیشهٔ شما در
۲۰ حق من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود روم و زحمت علت (خود) از شما دور
کنم و هم بر فور تنک مرکب فراق بر کشیده ملك را طلاق داد پس [روزگار] برنیامد
که‌آن کنیزك از سرای بیرون دوید باقارورهٔ روغن در دست وآتش پارهٔ گوسفند بعادتی
که خوی‌کرده بود روی بکنیزك نهاد وخویشتن برو کوفت کنیزك شیشه و آتش پاره بر
گوسفند انداخت روغن باآتش و پشم یار شدند از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در
۲۵ بدیکری میتاخت و (خودرا) از سرائی بسرائی می‌انداخت تا بخانهٔ بزرکی از ارکان
ملك و اعیان شهر دررفت قضارا صاحب خانه رنجور بود برو دویده او را بسوخت وچند
کس دیکر از بزرکان را (اعضا سوخته مجروح کردانید) این خبر بپادشاه شهر رسید

اطبا (را طلبیده) دوا و مرهم سوختکی خواست اتفاق کردند که این مرهم را هیچ
چیز در خور نباید مکرزهرهٔ بوزینه پادشاه گفت سهل‌است یکی را فرمودند تا برنشیند
و بوزینه‌ای صید کندو زهرهٔ او آورد بفرمان ملك [آن] صیاد بوزینه‌ای بحیله وغدر صید
کرد و بمراد رسید بوزینکان‌جمع شدند وفرستادهٔ پادشاه را بکشتند واعضایش‌پاره‌پاره
۵ کردند خبر بپادشاه رسیدبر نشست وبمصاف‌بوزینکان‌آمد وچندانی‌رابکشت که‌بخشایش
آورد یکی از بوزینکان پیش مردی از حشم ملك شد وسلام کرد و کفت چندین سالست
تا ما درجوار شما بودیم نه از شما آسیبی بما میرسید وته ازما بشما هر کس برزقی مقدر
و سنت مستر مشتغل بودیم کدام اندیشه شما را برهلاك واستیصال ما باعث آمد تا دیدهٔ
مروت را بخار (ملامت) افکار کردید و حقوق جوار را خوارداشته در محافظت امانت
۱۰ استهانت روا داشته از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ وغافل شدید آن مردقصهٔ کنیزك
و کوسفندو آتش وسوختکان‌ومداوای طبیب و کشته شدن صیاد وانتقام‌شاه بکلی با بوزینه
بگفت بوزینه آب در چشم بگردانید و کفت راستست آنچه کفته‌اند که هر که نصیحت
مشفق دانای کار آزموده فرو کذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند آخر ای جوانمرد
سیلاب قضا پیشترین ما را دردریای فنا (غرقه کرد) تا هلاك شما را روزکار چه
۱۵ خاشاك بر راه مینهد مرد ازو پرسید که دعوی بزرکی کردی (آیا) هیچ حجتی و
برهانی بدین قول داری بوزینه کفت بلی ما را ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و
درایت ازغرایب جهان وعجایب آسمان با خبر و برای متین (وعقل مبین) از هزاران
کمین جسته وهر کز کام دردام روزکار ننهاده وسفبهٔ شعبهٔ (۱) اونکشته خاطرمبین وعقل
پیشبین داشت روزی بر سبیل نظاره بر کنارهٔ شهر درختی بود بررفت ، و حال کنیزك
۲۰ و کوسفند و ماجرا میان ایشان و ملك تا آخر شرح داد ، وبعد از آن بسبب عصیان
ما دراستماع نصایح و کفران (موعظه) ترك ملك کفته از میانهٔ ما کرانه کرفت (آن)
مرد این حکایت‌بسمع تعجب اصغانموده وچون بشهررسید نقل کرد وازاین‌سخن ارجافی
دراسماع و افواه خاص و عام افتاد تا برپادشاه عرضه داشتند فرمود تا ناقل اول را طلب
دارند و آن از معتبران (واعیان) شهر بود با اقربا و اخوان بسیار چون بیش شاه
۲۵ (در) آوردند قضا (را) دود آتش غضب شاه از (نهنبن) دماغ ترشح بعیوق رسانید
و در حال فرمود تا (آن) مرد را سیاست (بلیغ) کردند متعلقان چون آگاه شدند با

(۱) شعبده ؟ شغب ؟

جملکی عامهٔ شهر بدرگاه جمع آمدند وفتنه‌ای برخاست که نشاندن آن (بهیچ وجه) صورت
نبست و (کار) بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق شده شهر خراب
گردید چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر
کجاست و ترا بدین چه حاجت (رستین) حال خود با پری که دبیر دارا بود
معروض داشت و گفت اگرچه برشهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی
تا آزوفتنه فرونشیند شهنشاه گفت خاموش باش واین سرفاش مکن که این مهم خود کفایت
شود . مدتی برنیامد که پری (را زهرداده) هلاك کردچون درقفیز عمر تغولشاه چیزی .
نماند وتر کیب طبیعت بطینت(۱) رسید بازاجل[بر]پرواز آمده اورا درربود دارا برسریر
پدر نشست وعالمیان بتهیهٔ تهنیه مشغول شدند وازهند وچین وروم وفلسطین (کافهٔ برایا)
باهدایا ونثار وسرایا وآثاربدرگاه جمع آمدند دارا را مدارا نبود نخست برادرپری را
دبیری بداد تا چون برملك دارا نفاذ یافت بانتقام برادر از معاریف و امرا و رؤسا که
متصلان و دوستان رستین بودند نقلهای مزور بدارا میرسانید وبحکم آنکه جوان مغرور
بود وممارست نایافته برگناه عفوجایز نداشت تا درهمه جهان نقد قلوب خلایق بااوقلب شد
وعداوت او درضمایر (وخواطر) متمکن گشت و اعتماد بر قول و فعل اوبرخاست و سنن
پیشینگان فرو گذاشته بدعت این دبیر بی تدبیر برداشت چون اسکندر بحد مغرب خروج
کرد اورا برابلق تهور نشانده عنان تکبر بدست دادند چون تلاقی فریقین واقع شد بعضی از او
تباعد نموده فوجی بتعاهد بادشمن مشغول شدند واوراهلاك کردند اگرچه عاقبت پشیمان شدند
لیکن ندامت آن وخامت(را)مفید نبود [العربیة:] (۲) فأصبح یقلب کفیه علی ما انفق فیها *
وشهنشاه این سنت نکرد که بعد او کسی ولی‌عهد نکنند وختم نفرمود الا آنست که آگاهی
داد از آنکه چنین باید و(نیز) گفت (که) منع نکردم که بررأی ما ختم کنند که ما برجمیع
علوم واقف نیستیم وعالم الغیب خداست (تعالی شأنه) ومارا درعالم کون وفساد درهمهٔ معانی
و وجوه (متضاد) اهل این عالم وقوف نباشد تواند بود که روزگاری متفاوت رای
ما ظاهر وهویدا گردد . دیگر آنچه نوشتی که واجب کند که با امنا وفصحا وارباب ذکا
مشاورت نموده ولی‌عهد معین گردانند بدانند که ما چنان خواستیم که شهنشاه درین رای از
جهانداران متفردباشد وباهیچ مخلوق درین باب سخن نکندوسه نسخه بنویسدبخط خویش
وهریك بامینی ومعتمدی سپارد یکی برئیس موبدان ودیگری بمهتر دبیران وسیم باصفهبد
صفهبدان تا چون جهان ازشهنشاه بماند موبدموبدان را حاضر کنند وآن دو کس نیز حاضر
شوند و رای زنند ومهر از نوشتها بر گیرند تا این سه کس را رای بکدام فرزند قرار گیرد

(۱) بتفتیت ؛ (۲) عربیه آیهٔ قرآن است . سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۴۰

اگر رای موبد موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند واگر موبد مخالفت کند
هیچ آشکارا نکنند تا موبد باهرابده و دینداران وزهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم
(و عبادت) نشینند و ازپس ایشان اهل صلاح بآمین و تضرع و تخشع دست بردارندچون
نماز شام ازین فارغ شوند بآنچه‌خدای تعالی ملکه دردل موبد افکندبراین اعتماد کنند
۵ و دران شب بپارگاه تاج و سریر فرونهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب
بمقام خویش فروایستند وموبد باهرابده واکابر وارکان دولت بمجلس‌شاهزادگان روند
وجمله صف زنند و گویند مشورت خویش پیش‌خدای بزرگ برداشتیم‌مارا الهام وارشاد
(فرمود) وبرخیر مطلع گردانیدموبدبا نک‌بلندبردارد که ملایکه‌بملکی‌فلان‌بن‌فلان‌راضی
شدندشما خلایق نیز اقرار دهید وبشارت‌باد شمارا وآن پادشاهزاده‌را بردارندوبرتخت
۱۰ نشانند و تاج برسر او نهند و دست او گیرند [و گویند قبول کردی] از خدای عز اسمه
بردین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ(بن)لهراسپ تقویت کرد. پادشاه قبول کند برین‌عهد
و گوید ان‌شاء الله (که) برصلاح رعیت موفق باشم. خدم وحرس بااو بمانند ودیگرانبوه
[و]گروه باسرکار و معیشت خود روند. دیگر آنچه سؤال کردی از روم و بزم و صلح و
حرب‌شهنشاه بداندکه زمین چهار قسم دارد یك جزء زمین‌ترك میان‌مغارب هند تامشارق
۱۵ روم دوم میان روم وقبط و بربر (وعبرانیون) و سیم سیاهان از بربر تا هنر چهارم این
زمین که منسوب‌است بپاریس‌ولقب بلاد الخاضعین(۱) میان‌جوی‌بلخ تاآخربلادآذربایگان
[و ارمنیه] و فارس وفرات و خاك عرب تاعمان و مکران و ازان‌جا تاکابل و طخارستان
واین جزء چهارم برگزیدهٔ زمین‌است واز دیگر زمینها بمنزلهٔ سر وناف وکوهان وشکم
(است) ومن تفسیر کنم اما سر (برای) آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن
۲۰ فریدون‌پادشاهان مارا بود وحاکم برهمه ایشان بودند و خلافی که (در) میان اهل‌اقالیم
برخاستی بفرمان ورای ایشان قرار گرفتندی ودر پیش ایشان دختران خویش و خراج و
هدایا فرستادندی اما ناف آنست که میان زمینهای دنیاست ومردم ما اکرم خلایق و اعز
(و اتقی واشجع) و سواری ترکی و زیرکی هند و خوبکاری وصناعت روم ایزد تبارك
(عزو علا) مجموع درمیان مردمان ماآفریده زیاده ازآنکه علی الانفراد ایشان راست‌از
۲۵ آداب‌دین‌وخدمت پادشاهان‌آنچه مارا داد ایشان‌را محروم گردانید وصورت‌الوان‌وموهای
مابراوسط آفرید نه سواد غالب ونه‌صفرت وحمرت زاید مویهای محاسن‌وسرما نه[جعد]
بافراط زنگیانه ونه فرخال ترکانه اماکوهان‌آنست که زمین‌مابادیگر زمینهامنافع‌وخصب
[معیشت] بیشتردارد اما شکم برای آنست که هرچه درین سه‌زمین باشد بزمین ماآورند

(۱) یعنی بوم اریان .

وتمتع مارا باشد ازاطعمه وادویه(واشربه واغذیه) وعطرها همچنانکه طعام وشراب بشکم شود وعلمهای بجمله روی زمین بما روزی گردانید وهرگز پادشاهان مابقتل وغارت وغدر وخست وبی دینی منسوب نبودند واگر دو پادشاه را مخالفت افتادی یاصاحب دین بودندی و مادهٔ اصحاب فساد بغارت کردندی شهرمارا عمارت فرمودندی وبرای غنیمت وتغلب وحرص
۵ مال وهوای مراد خویش برزیردستان جنایت(۱) ننهادندی واگرمیان ایشان خصومت افتادی بشریعت و حجت باز داشتندی وهزار مردازما پیش هیچ خصم که بیست هزار(مرد) بودند نشدند الا که منصور ومظفر آمدند ازآنکه بادی نبودند درقتل وحرب . شنیده باشی که افراسیاب ترك باسیاووش غدر کرد در دویست موطن اصحاب مارا بااومصاف افتاد بجمله ظفر مارا بود تاآن وقت که اورا وکشندگان سیاوش را بکشتند واقلیم ترك بکلی بگشودند
۱۰ پس امروز هرکرا بفضل وطاعت شهنشاه بگذراند وخراج فرستاد سایهٔ حشمت خویش برو افکند واطراف (ممالك) او مصون دارد از حشم خویش (محض عنایت خواهد بود) و بعد ازین رای برآن موقوف است که بغزو روم مشغول شود و تا کینهٔ دارا باز نخواهد از اسکندریان وخزاین وبیت المال معمور نکند وبسبب ذراری ایشان شهرهایی که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرامید وبرایشان التزام خراج بیاید(گرفت)(۲)
۱۵ چنانکه همیشه بپادشاهان ما میدادند ازرمین قبط وسوریه که درزمین عبرانیون غلبه کرده بودند بعهد قدیم چون بخت النصر آنجا شد وایشان را برای آنکه هوای بد وآب ناموافق و بیماریهای مزمن بود و مردم ما را بدان موضع سکون و توقف ممکن نه آن ناحیت را بملك روم سپرد وبخراج قناعت کرد وتا عهد کسری انوشیروان بدین قرار بماند. دیگر آنکه(ادا)(۳) نمودی(که) مرا باشهنشاه خویشی است وپیوستگی ازاردشیر بن اسفندیار که بهمن
۲۰ خواندندی جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدر تراست پیش من ازآن اردشیر اولین اگرتوخواهی ازاهل بیت مادر وپدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیك دوخصلت ازتوبهتر باشد ناچار توانی یافت ویابی اما نه هرکه بیك دو خصلت ازتو پیش باشد چون تو باشد واگر چنین بودی شایستی که درازگوشان را بر اسبان ترجیح بودی زیرا کـه سنب درازگوش سختتر از سنب اسپ است و ایشان بررنج صبورتر اما
۲۵ آنست که از کارها وخصایص وفضایل اعتبار جمهور (اغلب) راست نه شاذ ونادر راکه لغو انگارند تو باید که مروت خویش بکار داری ونصیحت من قبول کنی و بخدمت بشتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم ازانکه ترادرجواب کراهیت آید اما دیگرباره اندیشه کردم که بچیزهای دیگر خلاف ازین بنیکی اولیتری. دیگرآنچه برشمردی ازافعال واحکام شهنشاه

(۱) جبایت ؟ (۲) کرد ؟ (۳) ؟

که ترا عجب آمد ازین هیچ شگفت نبایدداشت شگفت ازین دارد که جهانداری وملکت
عالم چگونه بتنها صید کرد با آنکه هم زمین ازشیران جیشه(۱) خورده موج میزد و چهارصد
سال(برآمده بود که جهان پربود) ازسباع ووحوش وشیاطین آدمی صورت بی دین و ادب
وفرهنگ وعقل وشرم قومی بودند که جز خرابی وفساد جهان [را ازیشان] چیزی دیگر
۵ ظاهر نمیشد شهرها بیابان شده عمارات پست (وویران) گشته مدت چهارده سال بحیلت و
قوت و کفایت بدین جا رسانیده در بیابانها آبهاروان گردانیده شهرها بنیاد نهاده رستاقها پدید
کرده چنانکه درچهار هزار سال(۲) پیش ازوی چنان نبوده ومعمار وساکنان پدیدآوردو
راهها پیدا ساخت وسنتها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر وحضر بهیچ چیز دست
نبرد تاجهانیان بکفایت اوواثق بودند هرآینه تاباآخر برسانیدوغم روز کارآینده تاهزارسال
۱۰ بعد(خویش)چنان بخورد که خللی دران راه نیابدوشادی اویروز(کار)آینده واهتمام بمصالح
خلایقی که بعداو باشندزیادت از آنست که بعهداو واستقامت کار خلایق نزدیک او ازصحت ذات و نفس
او اثر بیشتر داردوهر که نظر کند بمآثر اودرین چهارده سال ازفضل وعلم و بیان فصاحت و خشم و
رضا وسخا وحیای او بداند واقرار آورد که تا قادر نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم
دادست زمین را پادشاهی راستین چون او نبود واین درخیر وصلاح که(او) برخلایق گشود
۱۵ تا هزار سال بماند واگر نه آنکه میدانم بعداز هزارسال بسبب ترک وصیت او تشویش و
آشوبی درجهان خواهدافتاد وهرچه اوبست بگشایند وهرچه او گشادببندند گفتمی که او
غم عالم تا ابدخورده است واگرچه ما از اهل نیستی وفناییم لیکن درحکمت آنست که
کارها برای بقا بسازیم وحیلت برای ابدکنیم باید که تو ازاهل دین باشی [ومدد مکن
فنارا] تازودتر خیر وسعادت خدمت دریابی که مبادشری برتووقوم تو پدید آید که حکما
۲۰ گفته اند ان الفناء مکتف من ان یمان وانت محتاج الی ان تعین نفسك وقومك بما یزینك
فی دارالفناء وینفعك فی دارالبقاء وبحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد وتکیه برقضاو
قدر کند خویشتن را خوار وبی مقدار داشته باشد وهر که درتکاپوی وطلب باشد وتکذیب
قضاوقدر کند جاهل ومغرور بودعاقل(۳) راه میان طلب وقدر پیش باید گرفت و بیکی قانع
نبودچه قدر وطلب همچودوهالهٔ رخت مسافرست بر پشت چهارپای اگر ازاندویکی گرانتر
۲۵ ودیگری سبکتر افتد رخت برزمین آیدو پشت چهارپای گسسته شود ومسافر برنج افتدواز
مقصود بازماند واگر هردو هاله متساوی بود هم مسافر بجان رنجه نگردد وهم چهارپای
آسوده شود وبمقصود رسد که در [حکایت] چنین گویند که در قدیم الایام پادشاهی بود

(۱) مسته ؟ (یا) چشته ؟ (۲) چهارصدسال ؟ (۳) عاقل را راه ؟

جهنك نام مذهب قدریان داشت ودران غلو وتعصب مینمود ومیگفت . بیت:

ولم یمح الانسان ما خط حکمه و بالقلم المشاق فی اللوح رقشا

اهل روزگار و ابنای عهد او مذهب وطریقت او را منکر بودند تایکی از برادران او بمنازعت ملك برو چیرگی یافت و اورا بافرزندان او ازان ولایت بیرون کرد بقیرا نشاه پیوستندو بخدمت او به بی‌حشمتی روزگار می‌سپردند وبرقضا وقدراعتماد کرده درطلب ملك سعی ننمود کار بجائی رسید که از کسب قوت بی‌قوت شدند فرزندان پیش او رفتند و گفت اعتقاد تو درقدر مارا چنین بی‌قدر گردانید وذل نفس وخساست طبع وبد دلی ترا بدین داشت همچنانکه اشتررا کودك ده‌ساله ازبددلی چنین(۱) برپشت نهاده ومهار دربینی کرده دربازارها گرداند واگراشتردل گنجشك داشتی هرکودکی اورا چنان مذلت نتوانستی نمود جهنك بافرزندان گفت حق باشماست مرا ادبار وبخت وارونه برین گونه داشت اتفاق کردند وبطلب ملك مشاق تحمل فرموده بسبب کوشش بمراد رسیدند . بیت :

و اعجز الناس یلغی السعی متکلا علی الذی یفعل الاقدار والقسم

لو کان لم یغن رای لم یکن فکر اوکان لم یجد سعی لم یکن قدم

باید که شاه وشاهزادهٔ طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر وبزرگی خاندان ترا روا نداشتم که از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق و ریا و تملق وترفق تعلق سازم . شعر :

و لست بزوار الرجال تملقاً ورکنی عن تلك الدناءة ازور

یثبطنی عن موقف الذل همة الی جنبها خدالسماء مغفر.

ترجمهٔ سخن ابن المقفع تااین جاست والسلام. امادر کتاب چنین خواندم که چون جشنسف شاه طبرستان نوشتهٔ تنسر بخواند بخدمت اردشیر بن پاپك شد وتخت وتاج تسلیم کرد اردشیر در تقریب وترحیب او مبالغه فرمود وبعدمدتی که عزیمت روم مصمم کرد اورا باز گردانیده طبرستان وسایر بلاد فدشخوارگر بدو ارزانی داشت وملك وطبرستان تاعهد کسری فیروز درخاندان او بماند . (۲)

---

(۱) خرج؟ خرجینه ؟ (۲) نقل از Journal Asiatique که دارمستتر آن‌را بعداز مقابلهٔ دو نسخهٔ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار منتشر کرده ولی حدسهائی که در ذیل صفحات آمده است از دارمستتر نیست .

و قرأت فی کتبهم [فی کتب الفرس] ان کسری استعمل قرابة له علی الیمن یقال له المروزان ، فاقام بها حیناً ثم خالفه اهل المصانع ـ والمصانع جبل بالیمن ممتنع طویل ووراءه جبل آخر بینهما فصل ألا انه متقارب ما بینهما ـ فسار الیهم المروزان فنظر الی جبل لا یطمع احد أن یدخله الامن باب واحد یمنع ذلك الباب رجل واحد . فلما رأی أن لا سبیل الیهم صعد الجبل الذی هو وراء المصانع من حیث یحاذی حصنهم فنظر الی اضیق مکان فیه وتحته هواء لا یقدر قدره فلم یر شیئاً اقرب الی افتتاح ذلك الحصن من ذلك الجبل فامر اصحابه ان یقوموا به صفین ثم یصیحوا به صیحة واحدة ثم ضرب فرسه حتی اذا استجمع حضراً رمی به امام الحصن وصاح به اصحابه فوثب الفرس الوادی فاذا هو علی رأس الحصن ، فلما نظرت الیه حمیر قالوا: هذا ایم ، والایم بالحمیریة شیطان ، فانتهرهم بالفارسیة وامرهم ان یربط بعضهم بعضا ففعلوا و استنزلهم من حصنهم فقتل طائفة وسبی طائفة و کتب بما کان منه الی کسری، فتعجب کسری وامره بالاستخلاف علی عمله والقدوم الیه واراد أن یساحی به اساورته فاستخلف المروزان ابنه ثم توجه نحوه فلما صار ببعض بلاد العرب هلك، فوضعوه فی تابوت ثم حملوه حتی قدموا به علی کسری فأمر کسری بذلك التابوت فوضع فی خزانته فکان یخرج فی کل عام الیه والی من عنده من اساورته فیقول : هذا الذی فعل کذا و کذا. عیون الاخبار

قال محمد بن علی بن عبد الله بن عباس لرجال الدعوة حین اختارهم للدعوة واراد توجیههم: اما الکوفة وسوادها فهناك شیعة علی بن ابی طالب . و اما البصرة فعثمانیة تدین بالکف و تقول کن عبدالله المقتول و لا تکن عبدالله القاتل . واما الجزیرة فحروریة مارقة و اعراب کاعلاج ومسلمون فی اخلاق النصاری . وما اهل الشام فلیس یعرفون ألا آل أبی سفیان وطاعة بنی مروان ، عداوة لنا راسخة وجهلا متراکما . واما اهل مکة و المدینة فقد غلب علیهما ابوبکر وعمر ، ولکن علیکم بخراسان فان هناك العدد الکثیر والجلد الظاهر وصدوراً سلیمة و قلوباً فارغة لم تتقسمها الاهواء ولم تتوزعها النحل ولم تشغلها دیانة ولم یتقدم فیها فساد ولیست لهم الیوم همم العرب ولا فیهم کتحازب الاتباع بالسادات و کتحالف القبائل وعصبیة العشائر، ولم یزالوا یذالون ویمتهنون ویظلمون ویکظمون ویتمنون الفرج ویؤملون [الدول] وهم جند لهم اجسام وابدان ومناکب و کواهل و هامات ولحی وشوارب واصوات هائلة ولغات فخمة تخرج من افواه منکرة ، وبعد فکأنی أتفأل الی المشرق والی مطلع سراج الدنیا ومصباح الخلق .. عیون الاخبار .

لما اجتوی المسلمون المدائن بعد ما نزلوا... کتب عمر الی سعد فی بعثة رواد یرتادون منزلا بریاً : فأن العرب لا یصلحها الاما یصلح الابل والشاء . عیون الاخبار .

وحمل أبومسلم امر الدولة والدعوة وهوابن احدى وعشرين سنة . عيون الاخبار .

وفي بعض كتب العجم : علامة الاحرار، ان يلقوا بما يحبون و يحرموا احب اليهم من أن يلقوا بما يكرهون و يعطوا . فأنظر الى خلة افسدت مثل الجود فاجتنبها، وانظر الى خلة عفت مثل البخل فالزمها . عيون الاخبار .

خطب سلمان الى عمر فأجمع على تزويجه ، فشق ذلك على عبدالله بن عمر وشكاه الى عمرو بن العاص فقال : أنا أرده عنك ، فقال : إن رددته بمايكره أغضبت اميرالمؤمنين قال: على أن أرده عنك راضياً، فأتى سلمان فضرب بين كتفيه بيده ثم قال: هنيئاً لك ابا عبدالله، هذا اميرالمؤمنين يتواضع بتزويج ، فالتفت اليه مغضياً و قال : أبى يتواضع ! والله لا اتزوجها أبداً . عيون الاخبار .

وكان عند الرستمي قوم من التجار فحضرت الصلاة فنهض ليصلي فنهضوا فقال: مالكم ولهذا وما انتم منه! الصلاة ركوع وسجود وخضوع، وانما فرض الله هذا يريد به المتكبرين والمتجبرين والملوك والاعاظم مثلي ومثل فرعون ذى الاوتاد ونمروذ وانوشروان . عيون الاخبار .

دفع أردشير الملك الى رجل كان يقوم على رأسه كتاباً ، وقال له : اذا رايتني قد اشتد غضبي فادفعه الى . وفى الكتاب : امسك فلست بأله انما انت جسد يوشك أن يأكل بعضه بعضاً ويصير عن قريب للدود والتراب . عيون الاخبار .

قال يحيى بن خالد ثلاثة اشياء تدل على عقول الرجال: الكتاب والرسول والهدية . عيون الاخبار .

سئل انوشروان : ما الذى لاتعلم له وما الذى لاتغير له وما الذى لامدفع له و ما الذى لاحيلة له . فقال : تعلم العقل وتغير العنصر ودفع القدر وحيلة الموت . عيون الاخبار .

لاينبغي للملك أن يغضب لان القدرة من وراء حاجته ، ولا يكذب لانه لايقدر احد على استكراهه على غير مايريد ، ولايبخل لانه لايخاف الفقر ، ولا يحقد لان خطره قد جل عن المجازاة . ابن المقفع . نقل از عيون الاخبار .

قال أبو يعقوب الخريمي : اراد جعفر بن يحيى يوماً حاجة كان طريقه اليها على باب الاصمعي فدفع الى خادم كيساً فيه الف دينار وقال: انى سانزل فى رجعتى الى الاصمعي وسيحدثنى ويضحكني فاذا ضحكت فضع الكيس بين يديه، فلما رجع ودخل عليه رأى حباً مكسور الرأس و جرة مكسورة العنق وقصعة مشعبة وجفنة اعشارا ورآه على مصلى بال وعليه بركان اجرد فغمز غلامه الايضع الكيس بين يديه ولم يدع الاصمعي شيئا ممايضحك الثكلان الا اورده عليه فما تبسم وخرج ، فقال لرجل كان يسايره : من استرعى الذئب ظلم ومن زرع سبخة حصد

الفقر فأنى والله لوعلمت ان هذا يكتم المعروف بالفعل لماحفلت نشره له باللسان، وأين يقع مدح اللسان من مدح آثار الغنى ، لان اللسان قد يكذب والحال لاتكذب ولله در نصيب حيث يقول :

فعاجوا فأثنوا بالذى انت اهله   ولو سكتوا أثنت عليك الحقائب .

٥ ثم قال له : أعلمت أن ناووس أبرويز امدح لابرويز من شعر زهير لال سنان . عيون الاخبار.

وقرأت فى كتاب الآيين انه كان يستقبل بفراش الملك ومجلسه المشرق ، او يستقبل به مهب الصبا، وذلك ان ناحية المشرق وناحية الصبا يوصفان بالعلو والارتفاع، وناحية الدبور وناحية المغرب با ...؟ والانخفاض، وكان يستقبل بصدور ايوانات الملك المشرق اومهب الدبور ويستقبل بصدور الخلاء وما فيه من المقاعد مهب الصبا ، لانه يقال : ان استقبال الصبا

١٠ فى موضع الخلاء آمن من سحر السحرة ومن ريح الجنة . عيون الاخبار .

وقال سلمان : القصد والدوام وانت السابق الجواد . عيون الاخبار .

قال ابرويز لابنه: اجعل لاقتصادك السلطان على افراطك ، فأنك اذاقدرت الامورعلى ذلك وزنتها بميزان الحكمة وقومتها تقويم الثقاف، ولم تجعل للندامة سلطاناً على الحلم. عيون الاخبار .

بلغ ابن المقفع ان جاراً له يبيع دارا لهلدين ركبه وكان يجلس فى ظل داره ، فقال:

١٥ ماقمت اذا بحرمة ظل داره ان باعها معدماً وبت واجداً . فحمل اليه ثمن الدار و قال : لاتبع . عيون الاخبار .

قال انوشروان لبزرجمهر: متى يكون العيى بليغا؟ فقال : اذاوصف حبيباً .عيون الاخبار.

قيل لبزرجمهر : اخوك احب اليك امصديقك ؟ قال انما احب اخى اذاكان صديقاً . عيون الاخبار .

٢٠ و قرأت فى كتب العجم : حسن الخلق خيرقرين والادب خيرميراث والتوفيق خير قائد . عيون الاخبار .

قال بزرجمهر : اذا اقبلت عليك الدنيا فانفق فانها لاتفنى و اذا ادبرت عنك فانفق فأنها لاتبقى . عيون الاخبار .

لما قتل بزرجمهر وجد فى منطقته كتاباً : اذاكان القدر حقاً فالحرص باطل واذاكان الغدرفى الناس طباعاً فالثقة بكل احد عجز واذاكان الموت لكل احد راصداً فالطمأنينة الى الدنيا

٢٥ حمق . عيون الاخبار .

ابوزرجمهر ... گفت ازاستاد خود استفادت مى نمودم واو جواب مى گفت گفتم اى استاد از خدا عزوجل چه خواهم كه همهٔ نيكوئيها خواسته باشم گفت سه چيز تن درستى

وایمنی وتوانگری [؟] گفتم کارها بکه سپارم گفت بآن کس که(١) خویشتن شایسته باشد گفتم
از که ایمن باشم گفت ازدوستی که حاسدنباشد گفتم چه چیزاست که بهشت سزاوار باشد
گفت علم آموختن وبجوانی بکار حق مشغول بودن گفتم کدام عیب است که نزدیک مردم
معتبر نماید گفت هنرخود گفتن گفتم چون دوست ناشایست بدیدآید چگونه ازوی بباید
٥ برید گفت به سه چیز بزیارتش کم رفتن ازحالش ناپرسیدن واز وی حاجت ناخواستن گفتم
کارها بکوشش بود یابقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر واز
پیران چه نیکوتر گفت از جوانان شرم و دلیری واز پیران دانش و آهستگی گفتم حذر
از که باید کرد تارستگار باشم گفت ازمرد چاپلوس وخسیس که توانگر شده باشند گفتم
سخی کیست گفت آنکس که سخاوت کند ودلشاد شود گفتم چه چیزاست که مردم جویند
١٠ و کسی تمام درنیافت گفت سه چیز تندرستی و شادی و دوست مخلص گفتم نیکوئی بهتر
یا ازبدی دور بودن گفت از بدی دور بودن سرهمه نیکوئیهاست گفتم هیچ هنر باشد که
عیب شود گفت سخاوتی که بامنت بود گفتم چه چیز است که دانش‌را بیفزاید گفت‌راستی
گفتم چه چیز است که بر دلیری نشان است گفت عفو کردن چون قادر شود گفتم آن
کیست که هرگز نمیرد گفت جل وعلا گفتم کیست که در او عیب نباشد گفت عزوجل
١٥ گفتم کارها که عقلا کنند چه نیکوتر گفت آنکه بدرا از بدی نگاهدارند گفتم از عیبهاء
مردم کدام زیانکارتر است گفت آن عیب که از مردم پوشیده نباشد گفتم از زندگانی
کدام ساعت ضایع تر است گفت آن ساعت که نیکوئی درحق کسی تواند کرد و نکند
گفتم از فرمانها کدام فرمانرا خوار نباید داشت گفت سه اول فرمان خدای عزوجل دوم
فرمان عاقلان سوم فرمان پدر ومادر گفتم بهترین زندگانی چیست گفت فراغت وایمنی
٢٠ گفتم بدترین مرگ چیست گفت مفلسی گفتم چه بهتر گفت خشنودی حق عزوجل گفتم
چه چیزاست که مودت را خراب کند گفت چهار چیز بزرگان را بخیلی و دانشمندانرا
عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم چه چیز است که کار مردم را
خراب کند گفت ستودن ستمکاران گفتم دنیا بچه درتوان یافت گفت بفرهنگ سپاسداری
گفتم چه کنم که بطبیب حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم بخواب رفتن و کم گفتن گفتم
٢٥ از مردمان که عاقل‌تر است گفت آنکه کم گوید وبیش شنود و بسیار داند گفتم خواری
از چیست گفت ازکاهلی و فساد گفتم رنج از چیست گفت از تنهائی گفتم چیست که
حمیت را بردگشت طمع گفتم در جهان چه نیکتر است گفت تواضع بی‌منت و سخاوت

(١) [بکار] ؛

نه ازبهرمکافات گفتم درجهان چه‌زشتتر گفت دوچیز تندی ازپادشاهان وبخیلی‌ازتوانگران
گفتم اصل تواضع چیست گفت روی تازه داشتن وبآخر از خود خوش بودن گفتم تدبیر
ازکه پرسم گفت ازآنکس که سه خصلت دروی باشد دین پاك ومحبت نیکان ودانش تمام
گفتم‌نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع بی‌توقع وسخاوت بی‌منت وخدمت‌بی‌طلب
٥ مکافات گفتم چیست که دیگری ازآن مستغنی نیست گفت سه چیز خردمندان را مشاورت
بادانایان‌ومردحرب[را]اگرچه‌نیرومند بوداز‌حیلت‌وبازی وزاهد [را] اگرچه‌پرهیزکاربود
ازعبادت گفتم چیست که مردمان اورا بدان دوست دارند گفت سه چیز در معامله ستم نا
کردن ودروغ ناگفتن وبزبان کسی را نرنجانیدن گفتم اگرعلم‌آموزم چه یابم گفت اگر
خرد باشی بزرگ ونامدار گردی اگر مفلس باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی
١٠ معروف تر گردی گفتم مال ازبهرچه باشد گفت تاحق‌های مردم از گردن خویش بگزاری
وذخیره از برای پدر ومادر بفرستی و توشهٔ عقبی از بهرخود برداری و دشمن را دوست
گردانی وبا دوست و دشمن مواساکنی گفتم هیچ چیز نباشد که نخورند وتن راسود دارد
گفت صحبت نیکان ودیدار یار و جامهٔ نرم وحمام معتدل و بوی خوش . ترجمه‌از‌پهلوی.
نقل از کریستوماتی شفر .

١٥ قال بزرجمهر . ما ورثت‌الآباء الابناء شيئاً افضل من‌الادب لانها تكتسب المال بالادب وبالجهل تتلفه‌فتقعد عدما منهما . عيون‌الاخبار .

قيل لبزرجمهر : العلماء افضل ام الاغنياء ؟ فقال : العلماء ، فقيل له : فمابال‌العلماء بابواب الاغنياء اكثرمن‌الاغنياء بابواب‌العلماء ؟ فقال : لمعرفة العلماء بفضل الغنى‌وجهل الاغنياء بفضل العلم . عيون الاخبار .

٢٠ قيل لبزرجمهر : بم‌أدركت ماادركت‌من‌العلم ؟ فقال : ببكور كبكورالغراب و حرص كحرص‌الخنزير وصبر كصبر‌الحمار . عيون‌الاخبار .

قال سلمان : علم‌لايقال به ككنز‌لاينفق‌منه . عيون‌الاخبار .

كتب كسرى الى‌بزرجمهر و هو فى‌الحبس: كانت ثمرة علمك أن صرت بها اهلاللحبس و القتل ، فكتب اليه بزرجمهر : أما ماكان معى الجد فقد كنت انتفع بثمرة العلم فالان
٢٥ اذ لاجد فقد صرت انتفع بثمرة الصبر مع‌انى كنت فقدت كثير الخير فقد استرحت من كثير‌الشر . عيون‌الاخبار .

قال بزرجمهر : من‌صلح له العمرصلح له‌التعلم . عيون‌الاخبار .

قال سلمان : لوحدثت الناس بكل مااعلم لقالوا رحم‌الله قاتل سلمان . عيون‌الاخبار .

قال انوشروان لموبذ : ماراس الاشياء ؟ قال : الطبيعة النقية تكتفى من الادب برائحته ومن العلم بالاشارة اليه ، وكما يذهب البذر فى السباخ ضائعاً ، كذلك الحكمة تموت بموت الطبيعة ، و كما تقلب السباخ طيب البذر الى العفن ، كذلك الحكمة تفسد عند غير اهلها ، قال كسرى قد صدقت وبحق قلدناك ماقلدناك . عيون الاخبار .

٥ صاحب رجل من القدرية مجوسياً فى سفر فقال له القدرى ، يامجوسى مالك لاتسلم؟ قال : حتى يشاء الله ! قال: قد شاء الله ذلك ولكن الشيطان لايدعك . قال المجوسى : فأنامع اقواهما . عيون الاخبار .

... حدثنا شبابة بن سوار قال : سمعت رجلا من الرافضة يقول : رحم الله ابا لؤلؤة فقلت : تترحم على رجل مجوسى قتل عمر بن الخطاب رضى الله عنه! فقال : كانت طعنته لعمر ١٠ اسلامه . عيون الاخبار .

قيل له [لجعفر بن يحيى البرمكى] ماالبيان ؟ فقال : ان يكون الاسم يحيط بمعناك و يحكى عن مغزاك وتخرجه من الشركة ولاتستعين عليه بالفكرة والذى لابدله منه ان يكون سليما من التكلف بعيداً من الصنعة بريئاً من التعقد غنياً عن التأويل . عيون الاخبار .

وقال جعفر البرمكى : اذا كان الاكثار ابلغ كان الايجاز تقصيراً واذا كان الايجاز كافيا كان ١٥ الاكثار عياً . عيون الاخبار .

و ابوالعباس غادية	لعز اليه اهاليل
تمطر العقبان راحته	و له بالجود تهطيل
رستمى فى ذرى شرف	زانه تاج و اكليل
و عليه من جلالته	كرم عد و تبجيل
٢٠ ان لى فخرا مباءته	فى قرار النجم مأهول
و رجالا شربهم غدق	هم لما حازوا مباذيل
كسرويات ابوتنا	غرر زهر مناويل .

علان وراق . نقل ازمعجم الادباء ياقوت جزو پنجم .

الدار داران ايوان و غمدان	والملك ملكان ساسان و قحطان

٢٥ الارض فارس والاقليم بابل والاسلام مكة و الدنيا خراسان . ازمروج الذهب .

وكان عمر يكثر الخلوة من الفرس يقرؤن عليه سياسات الملوك ولاسيما ملوك العجم الفضلاء وسيما انوشروان فانه كان معجباً بها كثير الاقتداء بها وكان انوشروان مقتدياً بسيرة اردشير آخذاً نفسه بها و بعهده الذى كتبناه فيما مضى مطالباً به غيره وكان اردشير متبعاً لبهمن

و کورس مقتدیا بهما فهؤلاء جلة ملوك الفرس و فضلاؤهم الذین ینبغی ان یقتدی افعالهم و سیرتهم و یتعلم سیاساتهم و یتشبه بهم . تجارب الامم ابوعلی مسکویه . چاپ اوقاف گیب . ج ۱ صفحه ٤٥۹ .

و ذکر جبرئیل فی جملة ماذکره لابراهیم بن المهدی یوماً انه دخل ذات یوم علی الفضل ابن سهل ذی الرئاستین بعد اسلامه و هومختتن وبین یدیه مصحف قرآن وهو یقرأ فیه قال: فقلت : « چون بینی نامهٔ ایزد . » فقال : «خوش وچون کلیله ودمنه .» تفسیر هذا الکلام: قال جبرئیل قلت له کیف تری کتاب الله فقال طیب ومثل کلیلة ودمنة ـ تاریخ الحکماء ابن قفطی در شرح حال جبرئیل بن بختیشوع .

و بلغ کسری فصوله من الری و مایهم به فکتم ذلك من ابیه و سارمتلقیا لبهرام فی جنوده وقدم رجلا من ثقاته و امره ان یأتی عسکر بهرام متنکراً فینظر سیرته ویعرف له کنه امره فسار الرجل فاستقبل بهرام بهمذان فاقام فی عسکره حتی عرف جمیع امره ثم انصرف الی کسری فاخبره ان بهرام اذا سار کان یمینه مردان سینه الرویدشتی و عن یساره یزدجشنس بن الحلبان وان احداً من جنوده لایطمع نفسه فی اغتصاب احد من الرعیة مقدار حبة فما فوقها وانه اذا نزل المنزل دعا بکتاب کلیلة ودمنة فلایزال منکبا علیها طول نهاره فقال کسری لخالیه بندویة وبسطام ما خفت بهرام قط کخوفی منه الساعة حین اخبرت بادمانه النظر فی کتاب کلیلة ودمنة لان کتاب کلیلة و دمنة یفتح للمرء رأیاً افضل من رأیه وحزماً اکثر من حزمه لما فیه من الآداب والفطن. الاخبار الطوال ابوحنیفهٔ دینوری.

آل سهل انتم عیون بنی سا ... سان جوداً و نجدة و حلوما
ای فضل وای بذل وجود ... لم یحالف ذا الجود ابراهیما
کسروی تلقاه فی الحرب لیثاً ... قسوریاً و فی الندی حکیما . بحتری . در

مدح ابراهیم بن حسن بن سهل .

واصل مجده بعقد الثریا ... و یداه بالجود موصولتان
یا ابا القاسم المقسم فی المجـ ... ـد لیوم الندی ویوم الطعان
قد ورثت العلیاء عن اردشیر ... و قباذ و عن انوشروان . بحتری در

مدح حسین بن حسن بن سهل .

وقالوا ان طهمورث لما اتصل به الانذار و ذلك قبل کونه بمائتین واحدی و ثلاثین سنة امر باختیار موضع فی مملکته صحیح الهواء و التربة فلم یجدوا احق بهذه الصفة من اصبهان فأمر بتجلید العلوم ودفنها فی اسلم المواضع منه وقدیشهد لذلك ماوجد فی زماننا

بجى مدينة اصفهان من التلال التى انشقت عن بيوت مملوة اعدالا كثيرة من لحاء الشجرة التى يلبس بهـا القسى والترسة وتسمى التوز مكتوبة لم يسدر ماهـى وما فيها . ازالاثار الباقيه ، تاليف ابى ريحان محمد بن احمد البيرونى الخوارزمى .

...لان عمر بن خطاب على رواية ميمون بن مهران لما رفع اليه صك محله فى شعبان
٥ فقال عمراى شعبان الذى نحن فيه اوالذى هوآت ثم جمع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فاستشارهم فيما دهمه من الحيرة فى الامر الاوقات فقالوا يجب ان نتعرف الحيلة فى ذلك من رسوم الفرس فاستحضروا الهرمزان واستعملوه ذلك فقال ان لنا حساباً نسميه ماه روز اى حساب الشهور والايـام فعـربوا ماه روز فقالوا مورخ وجعلوا مصدره التاريخ و شرح لهم الهرمزان كيفية استعمالهم ذلك وماعليه الروم من مثله فقال عمر لاصحاب رسول الله ضعوا
١٠ للناس تاريخا يتعاملون عليه ... الاثار الباقيه .

وكان السبب فى ذلك على ما ذكر ابوبكر الصولى فى كتاب الاوراق ووصفه حمزة بن الحسن الاصبهانى فى رسالته فى الاشعار السائرة فى النيروز والمهرجـان ان المتوكل بينا هو يطوف فى متصيد له اذا رأى زر عالم يدرك بعد ولم يستحصد فقال استأذننى عبيدالله بن يحيى فى فتح الخراج وارى الزرع اخضر فمن اين يعطى الناس الخراج فقيل له ان هذا
١٥ قد اضر بالناس فهم يقترضون ويتسلفون وينجلون عن اوطانهم و كثرت لهم شكاياتهم وظلمهم فقال هذاشىء احدث فى ايامى ام لم يزل كذا فقيل له بل هوجار على ماأسسه ملوك الفرس من المطالبة بالخراج فى ابان النيروز وصاروا به قدوة لملوك العرب فأحضر الموبذ وقال له قد كثر الخوض فى هذا ولست أتعدى رسوم الفرس فكيف كانوا يفتتحون الخراج الرعية معما كانوا عليه من الاحسان والنظرولم استجازوا المطالبة فى مثل هذا الوقت الذى لم تدرك فيه
٢٠ الغلات و الزروع فقال الموبذ انهم كانوا يفتتحرنها فى النوروز فما كان يجى الا وقت ادراك الغلات فقال و كيف ذلك فبين له حال السنين و كمياتها واحتياجها الى الكبس ثم عـرف ان الفرس كانوا يكبسونها فلما جاء الاسلام عطل واضر ذلك بالناس واجتمع الدهاقنة زمن هشام بن عبدالملك الى خالد القسرى فشرحوا له هذا وسألوه أن يؤخر النوروز شهراً فأبى... فلما كان ايام الرشيد اجتمعوا الى يحيى بن خالد بن برمك وسألوه أن يؤخر النوروز
٢٥ نحو الشهرين فعزم على ذلك فتكلم اعداؤه فيه فقالوا انه يتعصب للمجوسية فأضرب عن ذلك وبقى الامر على حاله فاحضر المتوكل ابراهيم بن العباس الصولى وامره ان يوافق الموبذ على ما ذكره من النوروز و يحسب الايام ويجعل له قانوناً غيرمتغير وينشىء عنه كتاباً الى بلدان المملكة فى تاخير النوروز فوقع العزم على تأخيره الى سبعة عشر يوماً من حزيران ففعل ذلك

و نفذت الكتب الى الافاق فى المحرم سنة ثلث واربعين ومأتين فقال البحترى قصيدة
يمدح فيها المتوكل ويقول .

أن يوم النيروز قد عاد للعهد الذى كان سنه اردشير
انت حولته الى الحالة لاو لى وقد كان حائرا يستدير
فافتتحت الخراج فيه فللا مة فى ذاك مرفق مذكور
منهم الحمد و الثناء و منك العدل فيهم والنائل المشكور . الاثار الباقية .

و اما اهل خوارزم وأن كانوا غصناً من دوحة الفرس و نبعة من سرحتهم فقد كانوا مقتدين باهل السغد فى اول السنة وموضع الحاق الزوائد ... و وجدتهم يبتدئون فى تسمية اول يوم من الزوائد التى الحقت بآخر اسبندارمجى ابتداء هم باول يوم من الشهر و كذلك على الولاء الى ان يكون اسم الخامس منها اسبندارمجى ثم يبتدئون عوداً بريمزد وهو اول ناوسارجى ولا يستعملون فيها اسماء على حدة ولا يعلمون بها وانا اظن ان ذلك كان لهم بمثل الاختلاف الواقع فيه للفرس واهل السغد ثم لما كان من اهلاك قتيبة بن مسلم الباهلى كتبتهم وقتله هرابذ تهم واحراقه كتبهم وصحفهم بقوا اميين يقولون(١) فيما يحتاجون اليه على الحفظ فلما طال عليهم الامد فاتهم ما اختلف فيه وحفظوا ما اتفق عليه . الاثار الباقيه .

و تاريخهم [تاريخ الفرس] فيما بينهم ينقسم من لدنه [من لدن كيومرث] اثلاثاً فالقسم الاول منه الى قتل الاسكندر دارا و تسلطه على ممالك الفرس و نقله خزائن حكمتهم الى بلاده والثانى من ذلك الوقت الى ظهور اردشير بن بابك ورجوع الملك الى قرار والثالث من حينئذ الى مقتل يزدجرد بن شهريار و زوال ملك آل ساسان وظهور الاسلام . الاثار الباقيه .

و مدة الاشغانية احق بدخول الخطاء فيه لتشتت حال الفرس فيها واهتمامهم لانفسهم واشتغالهم بما يشغلهم عن حفظ التواريخ بما لقيهم من جهة الاسكندر وخلفائه من الروم و بعده من احراق جميع ما يرغب فيه من العلوم وهدم ما يتنفس به ويتنافس فيه من الصنائع البديعة حتى انه احرق اكثر كتاب الدين وخرب الابنية العجيبة كالتى فى جبال اصطخر المعروفة فى زماننا بمسجد سليمان بن داود و القى النار فيها فيقال ان آثار الحرق باقية فى مواضع منها الى يومنا هذا . الاثار الباقيه .

و من المبانى العجيبة ايوان كسرى بناه سابور ذو الاكتاف فلم يتمه ابرويز بن هرمز وبنى فى نيف وعشرين سنة وطوله مائة ذراع فى عرض خمسين ذراعاً فى سمك مائة ذراع مبنى بالجص و الآجر و طول كل شرافة منه خمسة عشر ذراعاً ولما ملك المسلمون

(١) يعولون ؟

المدائن احرقوا هذا الايوان فأخرجوا منه الف الف دينار ذهب والايوان الى الآن موجود ومن الباني العجيبة شادروان تستر بناه سابور ذوالاكتاف بالصخر واعمدة الحديد وملاط الرصاص جعله سكرا يربو الماء عنده اذ وصل اليه من نهر دجيل حتى يطفو عليه و يدخل المدينة وطول هذا الشادروان ميل. ومنها ايضاً قصر بهرام جور قرب همدان وهو مبنى بحجارة مهندمة لايتبين فصولها ولا وصولها حتى يتوهم من يراه انه حجر واحد على كل ركن منه صورة جارية قد ابرزت من نفس الحجارة . نخبة الدهر شمس الدين ابى عبدالله محمد بن ابى طالب الانصارى الصوفى الدمشقى .

قال انوشروان لبزرجمهر اى الاشياء خير للمرء قال عقل يعيش به قال فأن لم يكن قال فأخوان يسترون عيبه قال فأن لم يكن قال فمى صامت قال فان لم يكن قال فموت جارف . ادب الدنيا والدين ابوالحسن على بن محمد ماوردى .

وقال سابور بن اردشير العقل نوعان احدهما مطبوع والاخر مسموع ولايصلح واحد منهما الا بصاحبه فأخذ ذلك بعض الشعراء فقال :

رأيت العقل نوعين فمسموع و مطبوع
ولا ينفع مسموع اذا لم يك مطبوع
كمالا تنفع الشمس وضوء العين ممنوع. ادب الدنيا والدين.

وكانت ملوك الفرس اذا غضبت على عاقل حبسته مع جاهل . ادب الدنيا والدين .

و قد قيل لبزرجمهر مالكم ما تعاتبون الجهال فقال انا لانكلف العمى أن يبصروا ولا الصم أن يسمعوا . ادب الدنيا والدين .

قيل لبزرجمهر مااعجب الاشياء فقال نجح الجاهل وأكداء العاقل. ادب الدنيا والدين.

قال بعض حكماء الفرس اذا قعدت وانت صغير حيث تحب قعدت وانت كبير حيث لاتحب . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر من العلم ان لاتحقر شيئاً من العلم ومن العلم تفضيل جميع العلم. ادب الدنيا والدين.

قال بزرجمهر ان يكن الشغل مجهدة فالفراغ مفسدة . ادب الدنيا والدين .

ولما بلغ مزدك من الدنيا افضل ماسمت اليه نفسه نبذها وقال هذا سرور لولا انه غرور و نعيم لولا انه عديم و ملك لولا انه هلك و غناء لولا انه فناء و جسيم لولا انه ذميم و محمود لولا انه مفقود وغنى لولا انه منى وارتفاع لولا انه اتضاع و علاء لولا انه بلاء و حسن لولا انه حزن وهو يوم لو وثق له بغد. ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفع قايل المدح كمادح نفسه . ادب الدنيا والدين .

وسئل انوشروان متى يكون عيش الدنيا الذ قال اذا كان الذى ينبغى أن يعمله فى حياته معمولا. ادب الدنيا والدين .

قال ابوحريرة رضى الله عنه سبت العجم بين يدى رسول الله عليه وسلم فنهى عن ذلك وقال لاتسبوها فانها عمرت بلاد الله تعالى فعاش فيها عباد الله تعالى. ادب الدنيا والدين.

قال اردشير بن بابك اذا رغب الملك عن العدل رغبت الرعية عن طاعته. ادب الدنيا والدين.

و عوتب انوشروان على ترك عقاب المذنبين فقال هم المرضى و نحن الاطباء فاذا لم نداوهم بالعفو فمن لهم. ادب الدنيا والدين .

و كتب كسرى الى ابنه هرمز يا بنى استقل الكثير مما تعطى واستكثر القليل مما تأخذ فأن قرة عيون الكرام فى الاعطاء وسرور اللئام فى الاخذ ولا تعد الشحيح اميناً ولا الكذاب حرا فأنه لاعفة مع الشح ولامروة مع الكذب . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ما اعظم المصائب عندكم فقال ان تقدر على المعروف ولاتصطنعه حتى يفوت. ادب الدنيا والدين .

قال اردشير بن بابك من فضيلة الادب انه ممدوح بكل لسان و متزين به فى كل مكان وباق ذكره على ايام الزمان . ادب الدنيا والدين .

قال بزرجمهر النعمة التى لايحسد صاحبها عليها التواضع والبلاء الذى لا يرحم صاحبه منه العجب. ادب الدنيا والدين .

وحكى ان بعض ملوك الفرس كتب كتاباً ودفعه الى وزيره وقال اذا غضبت فنا ولنيه وكان فيه «مالك والغضب انما انت بشر ارحم من فى الارض يرحمك من فى السماء .» ادب الدنيا والدين .

وكان بعض ملوك الطوائف اذا غضب القى عنده مفاتيح ترب الملوك فيزول غضبه... كانت الفرس تقول اذا غضب القائم فليجلس و اذا غضب الجالس فليقم . . . و كتب ابرويز الى ابنه شيرويه ان كلمة منك تسفك دماً وأخرى منك تحقن دما وان نفاذ امرك مع كلامك فاحترس فى غضبك من قولك أن تخطىء و من لونك ان يتغير و من جسدك ان يجف فأن الملوك تعاقب قدرة وتعفو حلما. ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان ما الذى لاخير فيه قال ماضرنى ولم ينفع غيرى او ضر غيرى ولم ينفعنى فلا اعلم فيه خيراً . ادب الدنيا والدين .

قال ابن المقفع كان مكتوباً فى قصر اردشير الصبر مفتاح الدرك. ادب الدنيا والدين.

قال انوشروان ان احببت أن لا تغتم فلا تقتن مابه تهتم . فأخذه بعض الشعراء فقال :

الم تر ان الدهر من سوء فعله يكدر ما اعطى و يسلب ما اسدى

فمن سره ان لا يرى ما يسوءه فلا يتخذشيئاً يخاف له فقدان . ادب الدنيا والدين.

ولما قتل بزرجمهر وجد في جيب قميصه رقعة فيها مكتوب اذا لم يكن ففيم الكدوان

لم يكن للامر دوام ففيم السرور واذا لم يرد الله دوام ملك ففيم الحيلة . ادب الدنيا والدين .

فأذا استشار الجماعة فقد اختلف اهل الرأى فى اجتماعهم عليه وانفراد كل واحد منهم

به فمذهب الفرس ان الاولى اجتماعهم على الارتياء واجالة الفكر ليذكر كل واحد منهم ماقدحه

خاطره وأنتجه فكره حتى اذا كان فيه قدح عورض اوتوجه عليه رد نوقض كالجدل الذى

تكون فى المناظرة وتقع فيه المنازعة والمشاجرة فأنه لايبقى فيه مع اجتماع القرائح عليه خلل الاظهر

ولازلل الاابان . وذهب غيرهم من اصناف الامم الى ان الاولى استسرار كل واحد بالمشورة

ليجيل كل واحدة منهم فكره فى الرأى طمعا فى الحظوة بالصواب . ادب الدنيا والدين .

وقالت الفرس فى حكمها أضعف الحيلة خير من اقوى الشدة واقلا التأنى خير من اكثر

العجلة والدولة رسول القضاء المبرم واذا استبد الملك برايه عميت عليه المراشد. واذا

ظفر برأى من خامل لايراه للرأى اهلا ولاللمشورة مستوجباً اعتنمه عفواً فأن الرأى كالضالة

تؤخذ اين وجدت ولا يهون لمهانة صاحبه فيطرح فأن الدرة لا يضعها مهانة غائصها والضالة لاتترك

لذلة واجدها. ادب الدنيا والدين .

قال انوشروان من حصن سره فله بتحصينه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات

واظهار الرجل سر غيره اقبح من اظهار سر نفسه لانه يبوء باحدى وصمتين الخيانة ان كان

مؤتمنا اوالنميمة ان كان مستودعاً . ادب الدنيا والدين .

... وقال انوشروان لابنه هرمز الكامل المروءة من حصن دينه ووصل رحمه وأكرم

اخوانه . ادب الدنيا والدين .

قال بعض حكماء الفرس صفة الصديق أن يبذل لك ماله عند الحاجة ونفسه عند النكبة

ويحفظك عند المغيب . ادب الدنيا والدين .

قيل لانوشروان هل من احد لاعيب فيه قال من لاموت له. ادب الدنيا والدين .

وقد قال بزرجمهر من تغير عليك فى مودته حيث كان قبل معرفته. ادب الدنيا والدين

حكى ان الموبذ سمع ضحك الخدام فى مجلس انوشروان فقال اما تمنع هؤلاء الغلمان

فقال انوشروان انما بهم يهابنا عداؤنا . ادب الدنيا والدين .

وقال عمرو بن العاص لدهقان نهر تيرى بم ينبل الرجل عندكم فقال بترك الكذب فأنه

لایشرف الامن یوثق بقوله وبقیامه بأمر اهله فأنه لایتبل من یحتاج اهله الی غیره وبمجانبة الوب فانه لایعز من لایؤمن ان یصادف علی سوأة و بالقیام بحاجات الناس فانه من رجی الفرج لدیه کثرت غاشیته (۱) . کامل ابوالعباس محمدبن یزید مبرد .

قال بزرجمهر من کثر ادبه کثر شرفه وان کان قبل وضیعا و بعد صیته و ان کان خاملا وساد وان کان غریباً و کثرت الحاجة الیه وان کان مقترا. کامل مبرد.

قیل لرجل من ملوك العجم متی یکون العلم شراً من عدمه قال اذا کثر الادب و نقصت القریحة. از کامل مبرد.

قال اردشیر من لم یکن عقله اغلب خلال الخیر علیه کان حتفه فی اغلب خلال الخیر علیه . کامل مبرد .

وفی عهد اردشیر وقد قال الاولون مناعدل السلطان انفع للرعیة من خصب الزمان. کامل مبرد .

ویروی عن محمد بن المنتشر بن الاجدع الهمدانی قال دفع الی الحجاج آزادمرد بن الهربذ وامرنی ان استخرج منه واغلظ علیه فلما انطلقت به قال لی یا محمد ان لك شرفاً ودینا وانی لااعطی علی القسر شیئاً فاستاذنی وارفق بی قال ففعلت فأدی الی فی اسبوع خمسمائة الف قال فبلغ ذلك الحجاج فاغضبه وانتزعه من یدی ودفعه الی رجل کان یتولی له العذاب فدق یدیه ورجلیه ولم یعطهم شیئاً قال محمد بن المنتشر فانی لامر یوماً فی السوق اذا صائح بی یا محمد فالتفت فاذا به معرضا علی حمار مدقوق الیدین والرجلین فخفت الحجاج ان اتیته و تذممت منه فملت الیه فقال لی انك ولیت منی ماولی هؤلاء فاحسنت و انهم صنعوا بی ماتری ولم اعطهم شیئا وههنا خمسمائة الف عند فلان فخذها فهی لك قال فقلت له ما کنت لاخذ منك علی معروفی اجرا ولا لارزاك علی هذه الحال شیئاً قال فاما اذا ابیت فاسمع احدثك حدثنی بعض اهل دینك عن نبیك انه قال اذا رضی الله عن قوم امطر هم فی وقته وجعل المال فی سمحائهم واستعمل علیهم خیارهم واذا سخط علیهم استعمل علیهم شرار هم وجعل المال عند بخلائهم وامطرهم المطر فی غیر حینه . قال فانصرفت فماوضعت ثوبی حتی اتانی رسول الحجاج فامرنی بالمسیر الیه فالفیته جالسا علی فرشه والسیف منتضی فی یده فقال لی ادن فدنوت شیئاً ثم قال ادن فدنوت شیئا ثم صاح الثالثة ادن لا ابالك فقلت مابی الی الدنو من حاجة وفی ید الامیر ما اری فاضحك الله سنه واغمد سیفه عنی فقال لی اجلس ما کان من حدیث الخبیث فقلت له

(۱) الدهقان بالکسر وبالضم التاجر وزعیم فلاحی العجم و رئیس الاقلیم فارسی معرب . ونهرتیری بالاهواز. نقل ازحواشی کامل .

ايها الامير والله ماغششتك منذ استنصحتني ولا كذبتك منذ استخبرتني ولا خنتك منذ ائتمنتني ثم حدثته الحديث فلما صرت الى ذكر الرجل الذى المال عنده اعرض عنى بوجهه وأومأ الى بيده وقال لا تسمه ثم قال ان للخبيث نفساً وقد سمع الاحاديث . كامل مبرد .

قال ابو العباس وقد كتب رسول الله صلى عليه وسلم الى هوذة بن على يدعوه كما كتب الى الملوك وكان هوذة يجير لطيمة كسرى فى البر بجنبات اليمامة واللطيمة الابل تحمل الطيب والبز ووفد هوذة بن على على كسرى بهذا السبب فسأله عن بنيه فذكر منهم عددا فقال ايهم احب اليك فقال الصغير حتى يكبر والغائب حتى يقدم والمريض حتى يصح فقال له كسرى ماغذاؤك فى بلدك فقال الخبز فقال كسرى لجلسائه «هذا عقل الخبز» يفضله على عقول اهل البوادى الذين يغتذون اللبن والتمر . كامل مبرد .

وكانت للنعمان خمس كتائب احداها الوضائع وهم قوم من الفرس كان كرى يضعهم عنده عدة ومددا فيقيمون سنة عند الملك من ملوك لخم فاذا كان فى رأس الحول ردهم الى اهليهم وبعث بمثلهم وكتيبة يقال له الشهباء وهى اهل بيت الملك وكانوا بيض الوجوه يسمون الاشاهب وكتيبة ثالثة يقال لها الصنائع وهم صنائع الملك ... كامل مبرد .

ويروى عن رجل من قريش لم يسم لنا قال كنت اجالس سعيد بن المسيب فقال لى يوماً من اخوالك فقلت امى فتاة فكانى نقصت فى عينه فامهلت حتى دخل عليه سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رحمه الله فلما خرج من عنده قلت ياعم من هذا فقال يا سبحان الله اتجهل مثل هذا من قومك هذا سالم بن عبد الله بن عمر قلت فمن امه قال فتاة قال ثم اتاه القاسم ابن محمد بن ابى بكر الصديق رحمه الله فجلس عنده ثم نهض فقلت ياعم من هذا فقال اتجهل من أهلك مثله مااعجب هذا هذا القاسم بن محمد بن ابى بكر الصديق قلت فمن امه قال فتاة فامهلت شيئاً حتى جاءه على بن الحسين بن على بن ابى طالب رضى الله عنه فسلم عليه ثم نهض فقلت ياعم من هذا فقال هذا الذى لا يسع مسلماً ان يجهله هذا على بن الحسين بن على بن ابى طالب قلت فمن امه قال فتاة قال قلت ياعم رأيتنى نقصت فى عينك لما علمت انى لام ولد أفمالى فى هؤلاء اسوة قال فجللت فى عينه جداً وكانت ام على بن الحسين سلافة من ولد يزدجرد . معروفة النسب وكانت من خيرات النساء ويروى انه قيل لعلى بن الحسين رحمه الله انك من ابر الناس ولست تأكل مع امك فى صحفة فقال اكره أن تسبق يدى الى ما قد سبقت اليه عينها فاكون قد عققتها وكان يقال له ابن الخيرتين (بتحريك الياء افصح) لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم لله من عباده خيرتان فخيرته من العرب قريش و من العجم فارس ... كامل مبرد .

كتب الحكم بعدان فاطنه (اى الجرير) الى الحجاج وذلك فى اول سببه اته قدم على [illegible]
لم ارمثله (يريد داهية والباقية طائر حذر) فكتب اليه الحجاج أن يحمله معه قلبا [illegible]
قال له بلغنى انك ذو بديهة فقل فى هذه الجارية (لجارية قائمة على راسه) فقال جرير مالى ان اقول فيها
حتى اتاملها ومالى ان اتأمل جارية الامير فقال بلى فتاملها واسئلها فقال لها ما اسمك يا جارية
٥ فامسكت فقال لها الحجاج خبريه يالخناء فقالت امامة. فقال جرير:

ودع امامة حان منك رحيل ان الوداع لمن تحت قليل
مثل الكثيب تمايلت اعطافه فالريح تجبر متنه و تهيل
هذى القلوب صواديا تيمتها وارى الشفاء و ما اليه سبيل

فقال له الحجاج قد جعل الله لك السبيل اليها خذها هى لك فضرب بيده الى يدها فتمنعت عليه فقال:
١٠ ان كان طبكم الدلال فأنه حسن دلالك يا امام جميل

فاستضحك الحجاج وامر بتجهيزها معه الى اليمامة وخيرت انها كانت من اهل الرى وكان
اخوتها احراراً فاتبعوه فاعطوه بها حتى بلغوا عشرين الفا فلم يفعل ففى ذلك يقول:

اذا عرضوا عشرين الفاً تعرضت لام حكيم حاجة هى ماهيا
لقد زدت اهل الرى عندى مودة وحببت اضعافاً الى المواليا

١٥ فاولدها حكيما وبلالا وحزرة بنى جرير هؤلاء من اذكر ولدها، ويقال ان الحمانى [الشاعر] فاول
بلالا ذات يوم فيما كان بينهما من الشر فقال يا ابن ام حكيم فقال له بلال ما تذكر من ابنة
دهقان و اخيذة رماح و عطية ملك ليست كامك التى بالمروت تغدو على أثر ضأنها كانما
عقباها حافرا حمار... كامل مبرد.

وقال عمر بن الخطاب رحمه الله ليس قوم اكيس من اولاد السرارى لانهم يجمعون
٢٠ عز العرب ودهاء العجم. كامل مبرد.

قال ابوعبيد واصل المثل [اى مثل احمق من راعى ضان ثمانين] ان اعرابيا بشر
كسرى ببشرى سربها فقال له سلنى ماشئت فقال اسئلك ضأنا ثمانين. فضرب به المثل فى الحمق.
ازحواشى بر كامل مبرد.

قال اردشير بن بابك: ان للاذان مجة وللقلوب مللا ففرقوا بين الحكمتين يكن
٢٥ ذلك استجماماً. و كان انوشروان يقول القلوب تحتاج الى اقواتها من الحكمة كاحتياج
الابدان الى اقواتها من الغذاء. كامل مبرد.
قال اردشير الداء فى كل مكتوم. كامل مبرد.

ويرى. لابل كانه لايشك فيه، ان بشاراً كان يتعصب للنار على الارض و يصوب

راى ابليس لعنه الله فى امتناعه من السجود لآدم عليه السلام ويروى له :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذكانت النار . از كامل مبرد .

وخرج فيروز حصين فى مواليه فلم يزل يرميهم بالنشاب هو ومن معه فأثر اثرا جميلا فصرع يزيد بن المهلب يومئذ وصرع عبد الرحمن بن أشعث فحامى عنهما اصحابهما حتى ركبا وسقط فيروز حصين فى الخندق فاخذ بيده رجل من الازد فاستنقذه فوهب له فيروز حصين عشرة آلاف درهم و اصبح عسكر خالد كانه حرة سوداء فجعل لايرى الاقتيلا اوصريعاً فقال للمهلب يا اباسعيد كدنا نفتضح فقال خندق على نفسك فان لاتفعل عادوا اليك فقال اكفنى امر الخندق فجمع له الاحماس فلم يبق شريف الاعمل فيه فصاح بهم الخوارج والله لولا هذا الساحر المزونى لكان الله قد دمر عليكم وكانت الخوارج تسمى المهلب الساكر لانهم كانوا يدبرون الامر فيجدونه قد سبق الى نقض تدبيرهم ... وكان فيروز حصين رجلا جيد البيت فى العجم كريم المحتد مشهور الاباء فلما اسلم والى حصينا وهو حصين بن عبد الله العنبرى من بنى العنبر ابن تميم بن مرثم من ولد طريف بن تميم وكان فيروز حصين شجاعاً جوادا نبيل الصورة جهير الصوت و تروى الرواة ان رجلا من العرب كانت امه فتاة فقاول بنى عم له فسبوه بالعجمية ومر فيروز حصين فقال هذا خالى فمن منكم له خال مثله وظن ان فيروز لم يسمعها وسمعها فيروز فلما صار الى منزله بعث الى الفتى فاشترى له منزلا وجارية ووهب له عشرة آلاف درهم ومن مآثره المعروفة ان الحجاج لما واقف ابن الاشعث برستقا باذ نادى منادى الحجاج من اتى برأس فيروز فله عشرة آلاف درهم فصل فيروز من الصف فصاح بالناس من عرفنى فقد اكتفى ومن لم يعرفنى فأنا فيروز حصين وقد عرفتم مالى و وفائى من اتى برأس الحجاج فله مائة الف فقال الحجاج والله لقد تركنى اكثر التلفت وانى لبين خاصتى فاتى به الحجاج فقال له أأنت الجاعل فى رأس اميرك مائة الف قال قد فعلت فقال والله لامهدنك ثم لاحملنك اين المال قال عندى فهل الى الحياة من سبيل قال لا قال فأخرجنى الى الناس حتى اجمع لك المال فلعل قلبك يرق الى ففعل الحجاج فخرج فيروز فاحل الناس من ودائعه واعتق رقيقه وتصدق بماله ثم رد الى الحجاج فقال شأنك الآن فاصنع ماشئت فشد فى القصب الفارسى ثم سل حتى شرح ثم نضح بالخل والملح فماتأوه حتى مات . كامل مبرد .

الاصمعى قال قال رجل : بنات العم اصبر والغرائب انجب وما ضرب رؤس الابطال كابن اعجمية . عيون الاخبار

قال ابن المقفع الدين رق فانظر عند من تضع نفسك . عيون الاخبار .

ان الصحابة رضى الله عنهم لما اتوا المدينة بسبى فارس فى خلافة عمر بن الخطاب كان منهم

ثلاث بنات لیزدجرد اشتراهن علی بن ابیطالب و دفع واحدة لعبد الله بن عمر، و اخری لولده الحسین واخری لمحمد بن ابی بکر الصدیق فاولد عبدالله امته سالما واولد الحسین امته ولده زین العابدین واولد محمد بن ابی بکر امته ولده القاسم . از تعلیقات بر عیون الاخبار ابن قتیبه ، نقل از وفیات الاعیان .

۵ کان اهل المدینة یکرهون اتخاذ امهات الاولاد حتی نشأ فیهم علی بن الحسین والقاسم بن محمد بن ابی بکر وسالم بن عبدالله بن عمر ففاقوا اهل المدینة فقها وورعا فرغب الناس فی السراری . عیون الاخبار .

و قرات فی کتاب الآئین ان الرجل اذا اجتمع فیه قصر و سیوطة و حول و عسم وشدق کان لا یستعمل فی دار الملک ویحال بینه و بین التصدیر للملک و کذلک المراة البرشاء

۱۰ و البرصاء . عیون الاخبار .

قیل لبزرجمهر بن البختکان الفارسی ای شیء استر للعی ؟ قال عقل یجمله . قالوا فأن لم یکن له عقل ؟ قال فمال یستره. قالوا فأن لم یکن له مال؟ قال فأخوان یعبرون عنه. قالوا فأن لم یکن له اخوان یعبرون عنه ؟ قال فیکون ذاصمت . قالوا فأن لم یکن ذاصمت؟ قال فموت وحی خیر له من ان یکون فی دار الحیاة . البیان والتبیین للجاحظ .

۱۵ وکان اردشیر بن بابک اول ملوک الفرس الاخیرة قدوضع النرد ولذلک قیل له النردشیر وجعله مثالا لدار الدنیا واهلها فرتب الرقعة اثنی عشر بیتا بعدد شهور السنة وجعل القطع ثلاثین قطعة بعدد ایام کل شهر والفصوص مثل القدر وتقلبه بأهل الدنیا. ازمقدمهٔ محمد بهجة الاثری برادب الکتاب صولی شطرنجی .

وحدثنی عمرو بن ترکی القاضی قال حدثنا القحذمی قال کان علی خاتم البرید للاکاسرة صورة ذباب یریدون بذلک ان لا یحجب کما ان الذباب لا یمکن احداً ان یحجبه قال وکانت

۲۰ الخواتیم فی خزائن الملوک لاتدفعها الی الوزراء . ادب الکتاب صولی شطرنجی .

اصل هذه الکلمة [ای الترجمة] فارسیة و کذلک الترجمان وقد تکلمت بها العرب بعد ذلک وعربتها ... قال الصولی هو [ای الدیوان] اسم فارسی تکلمت به العرب فقالوا دیوان ولم یقولوا دیوان بفتح الدال کما قالوا دیباج ولم یقولوا دیباج ... ثم توفی ابوبکر رضی الله عنه وقام عمر بعده فأتی ابو هریرة بمال من البحرین و کان مبلغه ثمانمائة الف درهم وفی

۲۵ اخری خمسمائة الف درهم فخطب الناس فقال انه قد جاءکم مال فأن شئتم کلته لکم کیلا وان شئتم عددنا لکم عدداً فقال له الفیرزان ــ وروی ان غیره قال له ـ ان العجم تدون دیوانا لهم یکتبون فیه الاسماء وما لواحد واحد. فأمر قامر باتخاذ الدیوان. ادب الکتاب صولی.

وقد روى ان عمر بعث بعثا فقال له الفيرزان ان تخلف من هذا البعث احد كيف تصنع به وكيف يعلم عاملك بخبره. قال فما ترى. فاشار بالديوان فعمله وجعل المال في بيت مال و جعل الارزاق مشاهرة . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

قال ابوبكر حدثنا القاضى عمروبن تركى قال حدثنا القحذمى قال : كان بالبصرة
والكوفة ديوانان لاعطاء الجند والمقاتلة والذرية بكتاب بالعربية وديوان بالفارسية وبالشام ديوان بالعربية لمثل ذلك وديوان بالرومية. فحول ديوان العراق الى العربية ابوالوليد صالح ابن عبدالرحمن البصرى وهو مولى بنى مرة بن عبيد من بنى سعيد بن زيد مناة بن تميم وكان من سبى سجستان .

وكان صالح يكتب لزادان فروخ على الدواوين ايام الحجاج وكان اول من جمع له
الفراةان زياداً قال فاستكتب عليها زادان فروخ الاعور فبقى الى هذا الوقت قال فلما رأى الحجاج ذكاء صالح قربه فقال لزادان فروخ ان الامير يقدمنى عليك و انت سببى منه وما احب ذلك فلم يزل يؤخره عنه والحجاج يطلبه فقال له زادان فروخ لابد للحجاج منى لانه لايجد من يقوم بحساب ديوانه غيرى فقال له صالح انه ان امرنى بنقل الحساب الى العربى فعلت قال فانقل شيئاً منه بين يدى ففعل فقال زادان فروخ لكتابه الفرس التمسوا مكسبا غير هذا.

قال وقدم الحجاج صالحاً فقلب صالح الديوان الى العربى وكان كتاب العراقين كلهم
غلمانه و تلاميذه . ادب الكتاب صولى شطرنجى .

الاموال ثلاثة : (الفى) و وجوهه خمسة : منها ما اتاه الله على المسلمين مما يجدونه فى المدينة التى تفتح بعد سكون الحرب وانتقال الدار من اسم الكفر الى الاسلام فذلك فى وليس بغنيمة ، كالذى فعل عمر رضى الله عنه فى كنز النخيرجان وقد اتى به السائب
وقدولاه قسمة الغنائم بنهاوند لما فتحا الله على المسلمين ، جمع السائب الغنائم فقسمها، ثم جاء من دله على الكنز ، فاستخرجه ، وكان سنطين من جوهر فاتى بهما عمر رحمه الله فأمره ان يبيعهما ويقسم ثمنهما بين الذرية ولم يأمره ان يخمسه فتبين انه جعله فيئاً ولم يجعله غنيمة . ادب الكتاب صولى.

وقال قوم اول من ادى الجزية اهل نجران وقبل صلى الله عليه وسلم من المجوس
الجزية . ادب الكتاب الصولى .

حدثنا ابوعاصم قال رأيت جعفر بن محمد رضى الله عنه بمكة فقلت يا ابن رسول الله حدثنى قال افي هذا الموضع فقلت ان رأيت ولو حديثاً فقال سمعت ابى يقول قال عمر بن

الخطاب الست ادری ما اصنع بالمجوس فقام الیه عبدالرحمن بن عوف فقال سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم وسئل عنهم فقال : استنوا بهم سنة اهل الکتاب . ادب‌الکتاب صولی .

حدثنا الولید بن هشام القحذمی قال قال الحجاج یوماً للدهاقین وقد اجتمعوا عنده کم کان عمر بن الخطاب یجبی السواد فقالوا مائة الف الف درهم قال فکم جباه زیاد قالوا مائة الف الف قال فکم نجبیه نحن الیوم قالوا ثمانین الف الف قال فلم ذلك فقال له ابن جمیل ابن بصبهری دهقان الفلوجیین هذا کله لبیتین قالهما شاعر کم الحارث بن حلزة قال وماهما قال لقوله :

لاتکسع الشول باغبارها　　اتك لاتدری من الناتج

واصبب لا ضیافك البانها　　فان شر اللبن الوالج .

فاستعمل عمالکم هذا فخربت الدنیا . ومعنی البیتین ان العرب کانت اذا أخصبت عاما لم تستقص الحلب وترکت فی الضروع بقیة وکسعت الضروع بالماء البارد لیتراد اللبن فیکون اقوی لظهورها فان کان فی العام المقبل جدب کان فیها فضل و قوة حتی لا ینقطع اللبن فقال هذا الشاعر لاتکسع الشول وهی النوق باغبارها وهی بقایا ألبانها انك لاتدری من الناتج ای لعله ان یغار علیك فتؤخذ او تموت فیأخذها الوارث فالصواب ان تتعجل منفعتها . ای فعمل العمال هذا واخذوا العاجل ولم یعمروا للعام المقبل فنقص الخراج لذلك. ادب الکتاب الصولی.

و [اسکندر] حکماء عجم را بیاورد و کتب حکمتشان جمع کرد و بنوشت و ترجمه کرد بزبان یونانی وبیونان فرستاد سوی ارسطاطالیس وسوی حکمای یونان وازعراق وموصل خراب نکرد ولیکن هرچند بتوانست، ازبارس خراب کرد وهمهٔ مهتران بارس را بکشت ودیوانهای دارا همه بسوخت وچون خواست رفتن بهرشهری ملکی کرد تا کس هر کسی را فرمان نکند تاآن پادشاهی زودتر ویران شود وخود یکی با دیگر کشتن کنند وخویشتن را هلاك کنند . ترجمهٔ تاریخ طبری بلعمی .

وقعقاع از مداین بگذشت واز پس یزدگرد بشد نیافتش لختی ضعیفانرا بیافت وبکشت وهرچه خواسته یافت بر گرفت وسعد چون قعقاع را بفرستاد خود با همهٔ سپاه برنشست و روی بمداین نهاد وچون بمداین آمد کس را نیافت ونگاه کرد کوشکها و باغها دید... وسعد اندر شهر فرو نیامد و این ایوان هنوز بمداین بجای است صد و بیست رسن درازیای و صد رسن بالا و بجای خشتهای پخته خشتهای سنگین است تراشیده و بدان بنا کرده و دوازده ستون بر رواق زده هرستونی صددرش ازسنگ تراشیده وآن ایوان را کسری بن قباد بنا کرده تاروز مظالم تخت زرین آنجا بنهادی ه سعد سپاه را گرد کرد وبدان

ایوان فرود آمد وخود بایوان اندر شد . . . و عمر بن مقرن را بر غنایم کرد و منادی
بانگ کرد که همه چیزی باید که نزدیک وی آورند تا گرد کند آنگاه میان شما قسمت کند
و خود بر نشست و بمداین اندر آمد و بکوشك کسری فرود آمد و آن خوانها [کذا]
آکنده دید از خواسته که عدد آن کس ندانست الا خدای عز و جل از زر وسیم و.
جامها و سلاح و فرش . و لشکر پراکندند وخواسته را گرد می کردند ونزدیك عمر بن ۵
مقرن بردند وقعقاع قابل نهروان برفت و هرخواسته که یافت [بر گرفت] تا چندان
خواسته گرد آمد تا خمس بیرون کردند ودیگر بر بخشیدند بر شصت هزار مرد هرمردی را
دوازده هزار درم آمد وچیزهای بود که نتوانستند شکستن وبخزانهٔ عمر فرستادند وازبس
چیز که یافته بودند ایشانرا بدان حاجت نبود از آن جمله یکی آن بود که قعقاع نیل نهروانی
یکی اشیری [کذا] یافت بروی حقهٔ صندوق واندروی پیراهن کسری بوذ ازمروارید بافته ۱۰
ومیان هرمرواریدی یاقوتی سرخ ودیگر جامهای زربفت وتاج کسری یافتند وانگشترین
وی ودهدست جامهٔ تن وی همه زربفت واندر وسلاح کسری زره زرین وخوذ وساقین وساعدین همه
زرین وشش زره داودی ونه شمشیر گرانمایه همچنان بنزد امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه
فرستاد وازآن نیز آنچه بوذ واندرخزانهٔ سلاح اسبی یافتند زرین زینی سیمین و گوهرها
اندر وی نشانده سرخ و یك اشتر یافتند سیمین او را یك بچهٔ زرین بروی زینی سیمین ۱۵
وآنرا نیر بعمر فرستاد و ازآن چیزها نیز یکی آن بود که اندر خزینهٔ فرش بساطی بود
دیبا سیصد رش بالا اندر شصت رش اندر پهنا و آنرا زمستانی خواندندی وملکان عجم
آنرا باز کردندی وبدان نشستندی بدان وقت که اندرجهان سبزی وشکوفه نماندی وبر
لبهای آن بر کرانه گردا گرد بزمرد بافته بود چنانکه هرچه اندرجهان که بنگرستی پنداشتی
که مقبله جاراست یا کشته زاری واندرون همه کوهها نشانده برنگ هرچه اندرجهان اسپر- ۲۰
غمی است وشکوفه چنانك چون بذو بنگرستی پنداشتی که همه بشکوفه است سعد آن بساط
نیز بعمر فرستاد و ازآن چیزهای دیگر بود که در خزینه آبگینها یافتند پر کافور
وعنبر ومشك وبخور آن نیز بعمر فرستاد و دیگر اندر میان شصت هزار مرد قسمت کرد
و پنج یك آن نیز بعمر فرستاد و چون آن خواستها نیز بمدینه رسید عمر رضی‌الله عنه
بفرمود تا مزکت مدینه بنهادند ومردمان مدینه بیامدند وآن خواستها را بدیدند وازآن ۲۵
خیره بماندند پس عمر رضی‌الله عنه آن همه را بمیان مردمان قسمت کرد وهر کسی را دیوان
وی که نهاذه شود [کذا] بداذ و از آن بساط مقدار یك بدست علی بن ابی طالب را
رضی الله عنه داذه بوذ بهشت هزار درم بفروخت و خلق جهان از مشرق ومغرب و
مصر و یمن روی اندر مدینه نهادند بخریدن آن گوهر ها و زر و سیم و این فتح مداین
بماه صفر بوذ سال شانزدهم از هجرت و یزدگرد برفت و بجلولا شذ و سعد وقاص ۳۰
[نامه] بعمر کرد و دستوری خواست که از پس وی بشود عمر رضی‌الله عنه گفت تو مرو
ولیکن براذرت را هاشم بفرست با دوازده هزار مرد و قعقاع بن عمررا بر مقدمهٔ وی کن

و تو بعداین بنشین و اگرمدد باید ایشانرا بفرست سعد هاشم را بفرستاد بجلولا آمد و عجم را دید که آنجا کنده کرده و مردی را از عجم نامش برخود امیر کرده بودند وهاشم شش ماه آنجا بماند و با آن عجم حرب می کرد وایشانرا هزیمت کرد وجماعتی بسیار از ایشان بکشت ومهران کشته شد وصدهزار مرد برآندست جلولا کشته شد ازعجم
٥ وآنك بجلولا یافتند آنرا شمار بدید نبوذ و هاشم ازآن غنیمت پنج یك بیرون کردودیگر قسمت کرد هرمردیرا نه هزار درم آمده بوذ . ترجمة تاریخ طبری بلعمی .

فقال ابوسفیان للعباس بن عبدالمطلب ماشأنهم! یریدون قتلی؟ قال لا ولکنهم قاموا الی الصلاة فلما دخلوا فی صلاتهم رآهم اذا رکع رسول الله صلى الله علیه و سلم رکعوا و اذا سجد سجدوا فقال تالله ما رأیت کالیوم طواعیة قوم جاؤا من هاهنا و هاهنا ولافارس الکرام
١٠ ولاالروم ذات القرون فتوح البلدان بلاذری .

وکانت الخزر تخرج فتغیر وربما بلغت الدینور فوجه قباذ بن فیروز الملك قائداً من عظماء قواده فی اثنی عشر الفاً فوطیء بلاد اران وفتح ما بین النهر الذی یعرف بالرس الی شروان ثم ان قباذ لحق به فبنی باران مدینة البیلقان ومدینة برذعة و هی مدینة الثغر کله ومدینة قبلة وهی الخزر ثم بنی سد اللبن فیما بین ارض شروان وباب اللان وبنی علی سد اللبن ثلثمائة وستین مدینة خربت بعد بناء الباب والابواب. ثم ان ملك بعد قباذ ابنه انوشروان
١٥ کسری بن قباذ فبنی مدینة الشابران ومدینة مسقط ثم بنی مدینة الباب والابواب وانما سمیت ابوابا لانها بنیت علی طریق فی الجبل واسکن ما بنی من هذه المواضع قوماً سماهم السیاسیجین وبنی بارض اران ابواب شکن والقمیبران وابواب الدودانیة وهم امة یزعمون انهم من بنی دودان بن اسد بن خزیمة وبنی الدرذوقیة وهی اثنی عشر باباً کل باب منها قصر من حجارة وبنی بارض جرزان مدینة یقال لها سغدبیل وانزلها قوما من السغد وابناء فارس وجعلها
٢٠ مسلحة وبنی مما یلی الروم فی بلاد جرزان قصراً یقال له باب فیروزقباذ وقصراً یقال له باب لاذقة وقصراً یقال له باب بارقة وهو علی بحر طرابزندة وبنی باب اللان وباب سمسخی وبنی قلعة الجردمان وقلعة سمشلدی وفتح انوشروان جمیع ما کان فی ایدی الروم من ارمینیة و عمر مدینة دبیل وحصنها وبنی مدینة النشوی وهی مدینة کورة البسفرجان وبنی حصن ویص وقلاعاً بارض السیسجان منها قلعة الکلاب وساهیونس واسکن هذه الحصون والقلاع ذوی البأس
٢٥ والنجدة من سیاسیجیة ثم ان انوشروان کتب الی ملك الترك یسأله الموادعة والصلح وان یکون امرهما واحداً وخطب الیه ابنته لیونسه بذلك واظهر له الرغبة فی صهره وبعث الیه بامة کانت تبنتها امرأة من نسائه وذکرانها ابنته فهدی الترکی ابنته الیه ثم قدم علیه فالتقیا بالبرشلیة وتنادما ایاماً وانس کل واحد منهما بصاحبه واظهر بره وامر انوشروان جماعة من خاصته وثقاته ان یبیتوا طرفاً من عسکر الترکی ویحرقوا فیه ففعلوا فلما اصبح شکا ذلك الی انوشروان

فانكر ان يكون امر به او علم ان احداً من اصحابه فعله و لما مضت لذلك ليال أمر اولئك القوم بمعاودة مثل الذى كان منهم ففعلوا فضج التركى من فعلهم حتى رفق به انوشروان واعتذر اليه فسكن ثم أن انوشروان أمر فالقيت النار فى ناحية من عسكره لم يكن بها الا اكواخ قد اتخذت من حشيش وعيدان فلما اصبح ضج انوشروان الى التركى وقال كاد اصحابك يذهبون بعسكرى و قد كافأتنى بالظنة فحلف انه لم يعلم لشىء مما كان سببا فقال أنوشروان يا اخى جندنا وجندك قد كرهوا اصلحنا لانقطاع ما انقطع عنهم من النيل فى الغارات والحروب التى كانت تكون بيننا ولا آمن ان يحدثوا احداثا يفسد قلوبنا بعد تصافينا و تخالصنا حتى نعود الى العداوة بعد الصهر والمودة والرأى ان تأذن لى فى بناء حائط يكون بينى وبينك و تجعل عليه بابا فلا يدخل اليك من عندنا و الينا من عندك الا من اردت و اردنا فاجابه الى ذلك فانصرف الى بلاده واقام انوشروان لبناء الحائط فبناه وجعله من قبل البحر بالصخر والرصاص وجعل عرضه ثلثمائة ذراع والحقه برؤس الجبال و امر ان تحمل الحجارة فى السفن وتغريقها فى البحر حتى اذا ظهرت على وجه الماء بنى عليها فقاد الحائط فى البحر ثلاثة اميال فلما فرغ من بنائه علق على المدخل منه ابواب حديد وو كل به مائة فارس يحرسونه بعد أن كان موضعه يحتاج الى خمسين الفاً من الجند وجعل عليه دبابة فقيل لخاقان بعد ذلك انه خدعك وزوجك غير ابنته وتحصن منك فلم يقدر على حيلة . فتوح البلدان بلاذرى .

و ملك انوشروان ملوكا رتبهم وجعل لكل امرىء منهم شاهية ناحية فمنهم خاقان الجبل و هو صاحب السرير و يدعى و هر ارزانشاه و منهم ملك فيلان و هو فيلانشاه ومنهم طبرسرانشاه وملك اللكز ويدعى جرشانشاه وملك مسقط وقد بطلت مملكته وملك ليران ويدعى ليرانشاه وملك شروان ويدعى شروانشاه وملك صاحب بخ على بخ وصاحب زريكران عليها و اقر ملوك جبل القبق على مما لكهم و صالحهم على الاتاوة فلم تزل ارمينية فى ايدى الفرس حتى ظهر الاسلام . فتوح البلدان بلاذرى .

حدثنا عبدالله بن صالح ... عن الشعبى انه قال اخذ المسلمون يوم المداين جوارى من جوارى كسرى جىء بهن من الآفاق فكن تصنعن له فكانت امى احداهن قال وجعل المسلمون يأخذون الكافور يومئذ فيلقونه فى قدورهم ويظنونه ملحا . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثنى المدائنى على بن محمد بن ابى سيف عن اشياخه قالوا لم يزل ديوان خراج السواء وسائر العراق بالفارسية فلما ولى الحجاج العراق استكتب زادان فروخ بن بيرى و

كان معه صالح بن عبدالرحمن مولى بنى تميم يخط بين يديه بالعربية و الفارسية و كان ابوصالح من سبى سجستان فوصل زادان فروخ صالحاً بالحجاج وخف على قلبه فقال له ذات يوم انك سببى الى الامير و اراه قد استخفنى ولا آمن ان يقدمنى عليك و ان تسقط فقال لا تظن ذلك هو احوج الى منه اليك لانه لايجد من يكفيه حسابه غيرى فقال والله لوشئت ان احول الحساب الى العربية لحولته قال فحول منه شطراً حتى ارى ففعل فقال له تمارض فتمارض فبعث اليه الحجاج طبيبه فلم ير به علة وبلغ زادان فروخ ذلك فامره ان يظهر ثم ان زادان فروخ قتل ايام عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث الكندى وهوخارج من منزل كان فيه الى منزله او منزل غيره فاستكتب الحجاج صالحاً مكانه فاعلمه الذى كان جرى بينه وبين زادان فروخ فى نقل الديوان فعزم الحجاج على ان يجعل الديوان بالعربية وقلد ذلك صالحاً فقال له مردانشاه بن زادان فروخ كيف تصنع بدهوية و ششوية قال اكتب عشر و نصف عشر قال فكيف تصنع بويد قال اكتبه ايضا و الـويد النيف والزيادة تزاد فقال قطع الله اصلك من الدنيا كما قطعت اصل الفارسية . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثنى عبدالواحد بن غياث قال حدثنا حماد بن سلمة عن ابيه عن حميرى بن كراثة الربعى قال لما دخلوا [يعنى جيش العرب] الابلة وجدوا خبيز الحوارى فقالوا هذا الذى كان يقال انه يسمن فلما اكلوا منه جعلوا ينظرون الى سواعدهم و يقولون و الله مانرى سمنا . فتوح البلدان بلاذرى .

وكانت دارموسى بن ابى المختار مولى ثقيف لرجل من بنى دارم فاراد فيروزحصين ابتياعها منه بعشرة آلاف فقال ما كنت لابيع جوارك بمائة الف فاعطاه عشرة آلاف واقر الدار فى يده . وقال ابوالحسن اراد الدارمى بيع داره فقال ابيعها بعشرة آلاف درهم خمسة آلاف ثمنها و خمسة آلاف لجوار فيروز فبلغ فيروز ذلك فقال امسك عليك دارك واعطاه عشرة آلاف درهم . فتوح البلدان بلاذرى .

عن شويس العدوى قال اتينا الاهواز و بها ناس من الزط و الاساورة فقاتلناهم قتالاشديداً فظهرنا عليهم وظفرنا بهم فاصبنا سبيا كثيرا اقتسمناهم فكتب الينا عمر انه لاطاقة لكم بعمارة الارض فخلوا مافى ايديكم من السبى واجعلوا عليهم الخراج. فتوح البلدان بلاذرى .

وجعل الرجل من الاعاجم [عند فتح التستر] يقتل اهله وولده ويلقيهم فى دجيل خوفا من ان يظفر بهم العرب . فتوح البلدان بلاذرى .

و مضى [معن بن زائده] الى زابلستان ليصيف بها ففتحها و اصاب سبايا كثيرة وكان فيهم فرج الرخجى و هو صبى و ابـوه زياد فكان فرج يحدث ان معناً رأى غباراً ساطعاً

اثارة حوافر حمير وحشية فظن ان جيشاً قد اقبل نحوه ليحاربه ويتخلص السبى والاسرى من يده فوضع السيف فيهم فقتل منهم عدة كثيرة ثم انه تبين امر الغبار ورأى الحمير فأمسك و قال فرج لقد رأيت ابى حين امر معن بوضع السيف فينا و قد حنى على و هو يقول اقتلونى ولا تقتلوا ابنى . فتوح البلدان بلاذرى .

٥ قالوا وفتح محمد بن القاسم راور عنوة وكانت بها امرأة لداهر فخافت ان تؤخذ فاحرقت نفسها وجواريها وجميع مالها . فتوح البلدان بلاذرى .

عن ابى هريرة انه قدم على عمر من البحرين قال فلقيته فى صلاة العشاء الآخرة فسلمت عليه فسألنى عن الناس ثم قال لى ما جئت به قلت جئت بخمسمائة الف قال هل تدرى ما تقول قلت جئت بخمسمائة الف قال ماذا تقول قلت مائة الف و مائة الف و مائة الف

١٠ فعددت خمسا فقال انك ناعس فارجع الى اهلك فنم فأذا اصبحت فأتنى قال ابوهريرة فغدوت اليه فقال ما جئت به قلت خمسمائة الف قال اطيب قلت نعم لااعلم الاذلك فقال للناس انه قدم علينا مال كثير فأن شئتم ان نعده لكم عدداً وان شئتم ان نكيله لكم كيلافقال له رجل يا اميرالمؤمنين انى قد رأيت هؤلاء الاعاجم يدونون ديواناً يعطون الناس عليه قال فدون الديوان و فرض للمهاجرين الاولين فى خمسة آلاف .. فتوح البلدان بلاذرى .

١٥ عن ابن المقفع قال كان ملك الفرس اذا أمر بأمر وقعه صاحب التوقيع بين يديه وله خادم يثبت ذكره عنده فى تذكرة تجمع لكل شهر فيختم عليها الملك خاتمه وتخزن ثم ينفذ التوقيع الى صاحب الزمام واليه الختم فينفذه الى صاحب العمل فيكتب به كتابا من الملك وينسخ فى الاصل ثم ينفذ الى صاحب الزمام فيعرضه على الملك فيقابل به مافى التذكرة ثم يختم بحضرة الملك او اوثق الناس عنده . فتوح البلدان بلاذرى .

٢٠ و حدثنى المدائنى عن مسلمة بن محارب قال كان زياد بن ابى سفيان اول من اتخذ من العرب ديوان زمام وخاتم امتثالا لما كانت الفرس تفعله . فتوح البلدان بلاذرى .

حدثنى مفضل اليشكرى قال حدثنى ابن جابان عن ابن المقفع قال كان لملك من ملوك فارس خاتم للسر وخاتم للرسل وخاتم للتخليد يختم به السجلات والاقطاعات وماشبه ذلك من كتب التشريف وخاتم للخراج فكان صاحب الزمام يليها وربما افرد بخاتم السر والرسائل

٢٥ رجل من خاصة الملك . فتوح البلدان بلاذرى .

وحدثنى ابو الحسن المدائنى عن ابن جابان عن ابن المقفع قال كانت فارسائل بحمل المال تقرأ على الملك و هى يومئذ تكتب فى صحف بيض و كان صاحب الخراج يأتى الملك كل سنة بصحف موصلة قد اثبت فيها مبلغ ما اجتبى من الخراج وما انفق فى وجوه النفقات وما

حصل فی بیت المال فیختمها ویجریها فلما کان کسری بن هرمز ابرویز تأدی بروائح ملک
الصحف وامر أن لایرفع الیه صاحب دیوان خراجه مایرفع الافی صحف مصفرة بالزعفران
وماء الورد وان لاتکتب الصحف التی تعرض علیه بحمل المال وغیر ذلک الامصفرة فعمل
ذلک فلما ولی صالح بن عبدالرحمن خراج العراق تقبل منه ابن المقفع بکور دجلة ویقال
۵ بالبهقیاذ فحمل مالا فکتب رسالته فی جلد وصفرها فضحک صالح وقال انکرت ان یأتی بها
غیره یقول لعلمه بأمور العجم . فتوح البلدان بلاذری .

وانما اقتصرنا فی کتابنا هذا علی ذکر هذه الممالک لعظم ملک ملوک الفرس و تقادم
امرهم و اتصال ملکهم و ماکانوا علیه من حسن السیاسة وانتظام التدبیر وعمارة البلاد
والرأفة بالعباد و انقیاد کثیر من ملوک العالم الی طاعتهم و حملهم الیهم الاتاوة والخراج
۱۰ وانهم ملکوا الاقلیم الرابع وهو اقلیم بابل اوسط الارض و اشرف الاقالیم وان مملکتی
الیونانیین والروم تتلوان مملکة فارس فی العظم و العزولما خصوا به من انواع الحکم و
الفلسفة والمهن النجیبة والصنائع البدیعة . کتاب التنبیه والاشراف لابی الحسن علی بن حسین
بن علی المسعودی .

انی امرؤ کسروی الفعال   أصیف الجبال وأشتو العراقا
۱۵ وألبس للحرب اثوابها   و اعتنق الدارعین اعتناقا

ابودلف قاسم بن عیسی العجلی. نقل از التنبیه والاشراف.

وقسمنا ملکنا فی دهرنا   قسمة اللحم علی ظهر الوضم
فجعلنا الشام والروم الی   مغرب الشمس الی الغطریف سلم
ولطوج جعل الترک له   فبلاد الترک یحویها ابن عم
۲۰ و لایران جعلنا عنوة   فارس الملک و فزنا بالنعم .

از التنبیه والاشراف.

ومنهم من یذهب الی ان معنی ایرانشهر بلاد الخیار لان ایر بالفارسیة الاولی اسم جامع
للخیر و الفضل و من ذلک قولهم لرئیس النار ایر بذ ای رئیس الخیار الفاضلین .
التنبیه والاشراف .

۲۵ فلما هزمت الفرس و قتل رستم [الآذری] صارت هذه الرایة [رایة الکابیان]
الی ضرار بن الخطاب الفهری فقومت الفی الف دینار . التنبیه والاشراف .

فلما تهیأ علی الضحاک من کابی ومن اتبعه اکثر اردشیر فی عهده التحذیر لمن بعده
من الملوک من التهاون بما یکون من نوابغ العوام ونساکهم من التجمع والترأس وان ذلک

اذا اهمل فتفاقم آل الى انتقال الملك وزوال الرسوم . التنبيه والاشراف .

وكذلك الاكراد عندالفرس من ولد كرد بن اسفندياذ بن منوشهر منهم البازنجان والشوهجان والشاذنجان والنشاورة والبوذيكان واللرية والجورقان والجاوانية والبارسيان والجلالية والمستكان والجابارقة والجروغان والكيكان والماجردان والهذبانية وغيرهم ممن يزموم فارس و كرمان وسجستان وخراسان واصبهان وارض الجبال من الماهات ماه الكوفة وماه البصرة و ماه سبذان والايغارين و هما البرج و كرج ابي دلف وهمذان و شهر زور و دراباذ و الصامغان و آذربيجان و ارمينية واران والبيلقان والباب والابواب ومن بالجزيرة والشام والثغور . التنبيه والاشراف .

فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات وغيرها وآذربيجان الى مايلى بلاد ارمينيه و اران والبيلقان الى دربند وهوالباب و الابواب والرى و طبرستان والمسقط والشابران وجرجان وابرشهر و هى نيسابور و هراة و مرو وغير ذلك من بلاد خراسان و سجستان وكرمان و فارس والاهواز وما اتصل بذلك من ارض الاعاجم فى هذا الوقت وكل هذه البلاد كانت مملكة واحدة ملكها واحد و لسانها واحد الا انهم كانوا يتباينون فى شيء يسير من اللغات وذلك ان اللغة انما تكون واحدة بأن تكون حروفها التى تكتب واحدة وتأليف حرفها تأليف واحد وان اختلف بعد ذلك فى ساير الاشياء الاخر كالفهلوية والدرية والآذرية وغيرها من لغات الفرس. التنبيه والاشراف.

ولثلاثين سنة خلت من ملكه [من ملك كبيشتاسب] اتاه زرداشت بن بورشسب بن اسبيمان بدين المجوسية فقبلها وحمل اهل مملكته عليها و قاتل عليها حتى ظهرت وكانوا قبل ذلك على راى الحنفاء وهم الصابئون وهوالمذهب الذى اتى به بوذاسب الى طهمورث... وجاء زرداشت بالكتاب المعروف بالابستا و اذا عرب اثبتت فيه قاف فقيل الابستاق وعدد سوره احدى و عشرون سورة كل سورة فى مأتين من الاوراق و عدد حروفه و اصواته ستون حرفا و صوتا لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف تسقط اذليست خاصة بلسان الابستا وزرادشت احدث هذا الخط والمجوس تسميه دين دبيره اى كتابة الدين وكتب فى اثنى عشر الف جلد ثور بقضبان الذهب حفرا باللغة الفارسية الاولى ولا يعلم احد اليوم يعرف معنى تلك اللغة و انما نقل لهم الى هذه الفارسية شيء من السور فهى فى ايديهم يقرؤنها فى صلوانهم كأشتاذ وجترشت وآبانيشت وهادوخت وغيرها من السور فى جترشت الخبر عن مبداء العالم ومنتهاه وفى هادوخت مواعظ وعمل زرادشت للابستا شرحاً سماه الزند وهو عندهم كلام الرب المنزل على زرادشت ثم ترجمه زرادشت

من لغة الفهلوية الى الفارسية ثم عمل زرادشت للزند شرحاً سماه بازندوعملت العلماء من الموابذة والهرابذة لذلك الشرح شرحاً سموه بارده [كذا] ومنهم من يسميه اكرده فاحرقه لاسكندر لما غلب على ملك فارس وقتل دارا بن دارا واحدث زرادشت خطاً آخر تسميه المجوس كشن دبيره تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الامم وصياح البهائم والطير وغير ذلك عدد حروفه و اصواته مائة و ستون لكل حرف و صوت صورة مفرودة و ليس فى ساير خطوط الامم اكثر حروفا من هذين الخطين و للفرس غير هذين الخطين الذين احد ثهما زرادشت خمسة خطوط منها ماتدخله اللغة النبطية ومنها مالا تدخله و قد اتينا على شرح جميع ذلك وماذكروا له من المعجزات والدلائل والعلامات و ما يذهبون اليه فى الخمسة القدماء عندهم اورمزد وهوالله عزوجل و اهرمن و هوالشيطان الشرير و كاه و هوالزمان وجاى وهوالمكان وهوم وهوالطينة والخميرة وحجاجهم لذلك و علة تعظيمهم للنيرين و غيرها من الانوار والفرق بين النار و النور و الكلام فى بدء النسل و ما كان من ميشاه و هومهلا بن كيومرث ومن ميشانى وهى مهلينة بنت كيومرث وان الناس من الفرس يرجعون فى انسابهم اليهما وغير ذلك من دياناتهم ووجوه عباداتهم و مواضع بيوت نيرانهم فى ما سمينا من كتبنا . ومتكلموا الاسلام من اصحاب الكتب فى المقالات ومن قصد الى الرد على هؤلاء القوم ممن سلف وخلف يحكون عنهم انهم يزعمون ان الله تفكر فحدث من فكره شروانه الشيطان وانه صالحه وامهله مدة من الزمان يفتنه فيها و غير ذلك من مذاهبهم مما تأباه المجوس ولاتنقاد اليه ولاتقر به وارى ان ذلك حكاية عن بعض عوامهم ممن سمع يعتقد ذلك فنسب الى الجميع . التنبيه والاشراف .

كانت ملوك الطوائف نحواً من مائة ملك فرس و نبط و عرب من حد بلاد آثور و هى الموصل الى اقصى بلادالاعاجم و كان المعظمين منهم والذين ينقاد اليا قون اليهم الاشغانيون وهم من ولد اشغان بن اش الجبار بن سياوخش بن كيقاوس الملك و كانوا ينزلون فى الشتاء العراق وفى الصيف الشيز من بلاد آذربايجان وفيها الى هذا الوقت آثار عجيبة من البنيان والصور بانواع الاصباغ العجيبة من صور الافلاك والنجوم والعالم ومافيه من بر وبحر وعامر ونبات وحيوان وغير ذلك من العجائب و لهم فيها بيت نار معظم عند سائر طبقات الفرس يقال له آذرخش و آذر احد اسماء النار بالفارسية والخش الطيب و كان الملك من ملوك الفرس اذا ملك زاره ماشياً تعظيماً له والنذر له النذور وتحمل اليه التحف و الاموال وغير ذلك من البلاد كالماهات وارض الجبال . التنبيه والاشراف .

وبين الفرس وغيرهم من الامم فى تاريخ الاسكندر تفاوت عظيم و قد اغفل ذلك كثير

من الناس وهوس دياني ملوكي من اسرار الفرس لايكاد يعرفه الا الموابذه والهرابذة و غيرهم من ذوى التحصيل منهم والدراية على ماشاهدناه بارض فارس وكرمان وغيرهما من ارض الاعاجم و ليس يوجد فى شيء من الكتب المؤلفة لاخبار الفرس و غير ها من كتب السير والتواريخ ، وهو ان زرادشت بن بورشسب بن اسبيمان ذكر فى الابستاوهوالكتاب المنزل
٥ عليه عندهم ان ملكهم يضطرب بعد ثلاثمائة سنة و يبقى دينهم فاذاكان على رأس الف سنة ذهب الدين والملك جميعاً ، وكان بين زرادشت والاسكندر نحو من ثلاثمائة سنة لان زرادشت ظهر فى ملك كى بستاسب بن كى لهراسب على ما قدمنا من خبره فى ماسلف من هذا الكتاب واردشير بن بابك حاز الملك وجمع الممالك بعد الاسكندر بخمسمائة سنة وبضع عشرة سنة فنظر فاذا الذى بقى الى تمام الالف سنة نحو من مائتى
١٠ سنة فاراد ان يمدالملك مائتى سنة اخرى لانه خشى ان تمت مائتا سنة نحو من مائتى الناس نصرةالملك والذب عنه ثقة بخبر نبيهم فىزواله فنقص من الخمس مائة سنةوالبضع عشرة سنة التى بينه وبين الاسكندر نحواً من نصفها و ذكر من ملوك الطوائف من ملك هذه السنين واسقط من عداهم واشاع فى المملكة ان ظهوره واستيلاء على ملوك الطوائف وقتله اردوان اعظمهم شأنا واكبرهم جنوداً انما كان فى سنة مأتين و ستين بعد الاسكندر
١٥ فاوقع التاريخ بذلك وانتشر فى الناس فلهذا وقع الخلاف بين الفرس و غير هم من الامم و اضطرب تاريخ سنى ملوك الطوائف لهذه العلة ، وقد ذكر ذلك اردشير بن بابك فى آخر عهده الذى اورثه من بعده من الملوك من ولده فى سياسة الدين والملك فقال «ولولا اليقين بالبوار النازل على رأس الالف سنة لظننت انى قد خلفت فيكم من عهدى ما ان تمسكتم به كان علامة لبقائكم مابقى الليل والنهار ولكن الفناء اذا جاءت ايامه اطعتم اهواءكم
٢٠ واطرحتم آراءكم وملكتم شراركم واذللتم خياركم» [رجوع شود بصفحهٔ ١٦٢١ ازهمين كتاب سطر ١٢ ومابعد] ، وذكر ذلك ايضاً تنسر موبذ اردشير الداعى اليه والمبشر بظهوره فى آخر رسالته الى ماجشنس صاحب جبال دباوند والرى و طبرستان والديلم و جيلان فقال « و لولا اناقد علمنا ان بلية نازلة على رأس الالف سنة لقلنا ان ملك الملوك قد احكم الامر للابد ولكنا قد علمنا ان البلايا على رأس الالف سنة وان سبب ذلك ترك امر الملوك واغلان ما اطلق
٢٥ واطلاق ما اغلق وذلك للفناء الذى لابد منه ولكنا وان كنا اهل فناء فان علينا أن نعمل للبقاء ونحتال له الى امد الفناء فكن من اهل ذلك ولاتعن الفناء على نفسك وقومك فان الفناء مكتف بقوته عن ان يعان وانت محتاج الى ان تعين نفسك بما يزينك فى دار الفناء و ينفعك فى دار البقاء» [رجوع شود بص ١٦٣٩ ازهمين كتاب وسطر ١٥ ومابعد] . التنبيه والاشراف .

ولتنسر رسائل حسان في انواع السياسة الملوكية والديانية يخبر عن اردشير وحاله ويعتذر عنه مما فعل في هلكه من امور احدثها في الدين والملك لم تعهد لاحد من الملوك قبله وان ذلك هو الصلاح لما توجيه الاحوال في ذلك الزمان منها رساله ما جشنس المقدم ذكرها ورسالته الى ملك الهند وغيرهما من رسائله . التنبيه والاشراف.

٥ وقد اتينا على خبره [خبر شهر براز] وسبب مقتله و مقتل غيره من فرسان الفرس وشجعانهم على طبقاتهم من الملوك و غيرهم ممن اجمع على تقديمه و تفضيله وشجاعته و مقاماته المشهورة وايامه المذكورة في كتاب لنا ترجمناه بكتاب مقاتل فرسان العجم معارضة لكتاب ابي عبيدة معمر بن المثنى في مقاتل فرسان العرب . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف

وكانت للفرس مراتب اعظمها خمس هم وسائط بين الملك وبين سائر رعيته فأولها

١٠ واعلاها الموبذ تفسيره حافظ الدين لان الدين بلغتهم مووبذ حافظ وهو موبذان موبذ رئيس الموابذة وقاضي القضاة ومرتبته عندهم عظيمة نحو من مراتب الانبياء والهرابذة دون الموابذة في الرياسة والثاني الوزير واسمه بزرجفرمذار تفسير ذلك اكبر مأمور، والثالث الاصبهبذ وهو امير الامراء وتفسيره حافظ الجيش لان الجيش اصبه وبذ حافظ على مارتينا ، الرابع دبيربذ تفسيره حافظ الكتاب . والخامس هوتخشه بذ تفسيره حافظ كل من يكد بيديه كالمهنة

١٥ والفلاحين والتجار وغيرهم ورئيسهم ومنهم من يسميه و استريوش وكان هؤلاء المبرين للملك والقوام به والوسائط بين الملك وبين رعيته . فاما المرزبان فهو صاحب الثغر لان المرز هو الثغر بلغتهم وبان القيم وكانت المرازبة اربعة للمشرق والمغرب والشمال والجنوب كل واحد على ربع المملكة ، وللفرس كتاب يقال له كهناماه [= كاهنامه] فيه مراتب مملكة فارس وانها ستمائة مرتبة على حسب ترتيبهم لها وهذا الكتاب من جملة آئين ناماه تفسير

٢٠ آئين ناماه كتاب الرسوم و هو عظيم في الالوف من الاوراق لايكاد يوجد كاملا الا عند الموابذة وغيرهم من ذوي الرئاسات . التنبيه والاشراف .

(الفرس) كانوا اهل العز الشامخ والشرف الباذخ والرئاسة و السياسة فرسانا في الوغى صبراً عند اللقاء ادت اليهم الامم الاتاوات و انقادت الى طاعتهم خشية صولتهم وكثرة جنودهم . التنبيه والاشراف .

٢٥ والفرس تذكر ان هؤلاء الملوك البابليين انما كانوا خلفاء لملوكهم الاولى ومرازبة على العراق ومايليه من المغرب حيث كانت دار مملكتهم بلخ الى ان انتقلوا عنها ونزلوا المدائن من ارض العراق . التنبيه والاشراف .

قال المسعودي ورأيت بمدينة اصطخر من ارض فارس في سنة ٣٠٣ عند بعض اهل البيوتات

المشرفة من الفرس كتاباً عظيماً يشتمل على علوم كثيرة من علومهم واخبار ملوكهم وابنيتهم وسياساتهم لم اجدها في شيء من كتب الفرس كخداى ناماه وآئين ناماه وكهناماه وغيرها مصور فيه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملكاً منهم خمسة وعشرون رجلا وامرأتان قد صور الواحد منهم يوم مات شيخاً كان اوشابا وحيلته وتاجه ومخط لحيته وصورة وجهه وانهم ملكوا الارض اربعمائة سنة و ثلاثاً و ثلاثين سنة و شهراً و سبعة ايام و انهم كانوا اذا مات ملك من ملوكهم صوروه على هيئته ورفعوه الى الخزائن كي لايخفى على الحى منهم صفة الميت و صورة كل ملك كان في حرب قائماً وكل من كان في امر جالساً و سيرة كل واحد منهم في خواصه و عوامه وما حدث في ملكه من الكوائن العظيمة والاحداث الجليلة وكان تأريخ هذا الكتاب انه كتب مما وجد في خزائن ملوك فارس للنصف من جمادى الاخرة سنة ١١٣ ونقل لهشام بن عبدالملك بن مروان من الفارسية الى العربية فكان اول ملوكهم فيه اردشير شعاره في صورته احمر مدنر وسراويله لون السماء وتاجه اخضر في ذهب بيده رمح وهو قائم وآخرهم يزدجرد بن شهريار بن كسرى ابرويز شعاره اخضر موسى وسراويله موشى لون السماء وتاجه احمر قائم بيده رمح معتمد على سيفه بانواع الاصباغ العجمية التي لايوجد مثلها في هذا الوقت والذهب والفضة المحلولين و نحاسه محكوك والورق فرفيرى اللون عجيب الصبغ فلاادرى اورق هو ام رق لحسنه وإتقان صنعته . التنبيه والاشراف .

قال جرير بن الخطفى التميمى مفتخراً لنزار على اليمن :

ابونا خليل الله لاتنكرونه	فأكرم بابراهيم جداً و مفخرا
وابناء اسحاق الليوث اذا ارتدوا	حمائل موت لابسين السنورا
اذا افتخروا عدوا الصبهبذ منهم	وكسرى وعدوا الهرمزان وقيصرا
أبونا أبو اسحق يجمع بيننا	أب كان مهدياً نبياً مطهرا
و يجمعنا و الغر ابناء فارس	اب لا نبالى بعده من تأخرا
أبونا / خليل الله والله ربنا	رضينا بما اعطى الاله و قدرا .

التنبيه والاشراف.

قال اسحاق بن سويد العدوى عدى قريش:

اذا افتخرت قحطان يوماً بسودد	أتى فخرنا أعلى عليها واسودا
ملكناهم بدءاً باسحاق عمنا	وكانوا لنا عوداً على الدهر اعبدا
و يجمعنا و الغر ابناء فارس	اب لايبالى بعده من تفردا .

التنبيه والاشراف .

قال بعض النزارية :

و اسحاق و اسماعيل مدا معالى الفخر والحسب اللبابا
فوارس فارس و بنو نزار كلا الفرعين قد كبرا وسابا .

التنبيه والاشراف .

٥ قال بعض العرب في الجاهلية :

زمزمت الفرس على زمزم و ذلك فى سالفها الاقدم .

التنبيه والاشراف .

قال بعض شعراء الفرس فى الاسلام مفتخراً :

ابونا ويزك و به أسامى اذا افتخر المفاخر بالولادة
١٠ ابونا ويزك عبد رسول له شرف الرسالة والزهادة
فمن مثلى اذا افتخرت قروم وبيتى مثل واسطة القلادة .

التنبيه والاشراف .

ابقراط كان قبل الاسكندر بقريب من مائة سنة فى ايام ارطخشست من ملوك الفرس الاولى و أرى انه بهمن بن اسبندياذ بن كى بشناسب بن كى لهراسب و قد ذكر ذلك ١٥ جالينوس فى تفسير كتاب ايمان ابقراط وشرحه له و ترجمه حنين بن اسحاق فحكى ان ارطخشست هذا وجه الى عامله على مدينة قوس من ارض اليونانيين وهم يومئذ فى طاعته يأمره بدفع قناطير من المال اليه وحمله اليه مكرماً لانه نال من الفرس ذلك الوقت داء يقال له الموتان .... التنبيه والاشراف .

وعمرت [هيلانى] مدينة ايليا عمارة لم يكن قبلها مثلها ولم يزل ذلك عامرا الى ان ٢٠ اخربته جنود الفرس حين غلبت على الشام ومصر وسبت من كان فى تلك الديارات وغيرها قبل ظهور الاسلام وذلك فى ملك كسرى ابرويز ملك فارس والملك على الروم يومئذ فوقاس التنبيه والاشراف .

قال الحسين بن الضحك الخليع الباهلى فى قصيدة له طويلة يمدح ابا الحسن الافشين :

أثبت المعصوم عزاً لابى حسن أثبت من ركن اصم
٢٥ كل مجد دون ما أثله لبنى كاوس املاك العجم .

التنبيه والاشراف .

واحتذى فعله [فعل الاسكندر] اردشير بن بابك لما قتل ملوك الطوائف واستوسقت له الامور وانقاد الناس الي طاعته قام بضبط سيرته وعهوده وايامه وحروبه الا انه اطرح ما كان قبل

ذلك وتناساه لكی یکون الذکر لایامه وسیرته فضبط ذلک ضبطاً شدیداً الی یزدجرد بن شهریار آخر ملوکهم : التنبیه والاشراف .

فأما المجوس فلانکارهم کون الطوفان المستولی علی جمیع الارض . ارخوا بکیومرث کلشاه معنی ذلک ملک الطین وهوعندهم آدم ابوالبشر واصل النسل والیه ترجع الفرس فی انسابها ... ثم أرخوا بقتل داریوش الملک وظهور الاسکندر الملک ثم أرخوا بظهور اردشیربن بابک وجمعة الملک واستیلائه علی ملوک الطوائف ثم ارخوا بملک یزدجرد بن شهریاربن کسری ابرویز بن هرمز بن خسرو انوشروان بن قباذ الملک وهو آخر ملوکهم الی هذا الوقت واول سنته یوم الثلاثاء (۱۶ ژوئن ۶۳۲ میلادی، بتحقیق نلدکه.). التنبیه والاشراف.

[العرب] ارخوا بظهور الحبشة علی الیمن ثم غلبة الفرس علی الیمن وازالة الحبشة الی ان جاءالله بالاسلام . التنبیه والاشراف .

وکتب لقیط الایادی الیهم [الی قبیله ایاد] وهوفی حبس الملک ینذرهم ویحذرهم بقصیدته المشهورة :

الا تخافون قوماً لاابا لکم　　　امسوا الیکم کامثال الدبا سرعا
أحرار فارس أبناءالملوک لهم　　　من الجموع جموع تلقط السلما .

ولذلک قال مرة بن محکان السعدی مخوفاً لقومه زاجراً لهم :

ان حیاً یری الصلاح فساداً　　　ویری الغی فی الامور رشاداً
لقریب من الهلاک کما اهلک سابور بالعراق ایاداً .

ازالتنبیه والاشراف ، باختصار.

دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اندگز برآید و طول صدارش وپنجاه ارش پهنا و ازین بیفزاید و کمتر نیست اکنون استادی درین طاق زدن است که چگونه بهم آورد و آن استاد که این عمارت همی کرد چون دیوارها تمام بر آورد و بجای خم رسانید ارتفاع آن با ابریشمی بگرفت و در حقه‌ای نهاد وبمهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد و روی در کشید و پنهان شد و چندان که او را طلبیدند باز نیافتند تا بعد از دو سه‌سال بازآمد و پیش شاه رفت و گفت بفرمای تاحقه که بمهر من خزینه دار را سپردم بیارد که آن اندازه وقامت دیوارهاست چون بیاوردند بپمودند چند ارش‌ازاندازه کمتر بود دیوار ها ، از آنچه دیوار ها دربن‌مدت فرو نشسته بود گفت اکنون از این عیب ایمن شدم وپایه‌ها قرار گرفت با کی نیست و او را بدان پسندیده داشتند و تمام کرد و ازجمله عجائب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبرما صلی‌الله علیه و سلم لختی از شرف

آن ایوان بیموجی‌وسیسی ظاهر که‌دانستند بیفتادوالسلام . ازنزهتنامهٔعلائی تألیف‌حکیم شهمردان بن ابوالخیررازی۴٦٦ هجری قمری‌بنقل گاهنامهٔ آقا سید جلال‌الدین‌طهرانی سال۱۳۱۱شمسی .

مقام ایران درتاریخ اسلام(۱)

پروفسور ولهوسن کتابی را که دراحوال خلفای راشدین وبنی‌امیه تألیف کرده‌است «انقراض دولت عرب» نام نهاده است . درصحت و تناسب این تسمیه شاید بحث ونظری باشد ، چه ازطرفی دارالخلافهٔ بنی‌امیه دمشق‌بود ومردم شام اشیاع‌آنان بشمار میآمدند بدین لحاظ اگرمراد ماوضع اسمی برای امتیاز بنی‌امیه ازبنی‌عباس باشد بایدآن دولت درخلافت شامی بخوانیم و از طرف دیگر جانشینان بنی امیه که در بغداد مستقر شدند راصفت عربیت کمتر ازآنان نبودند خلفاء هردو سلسله خودرا بنی‌عم پیغمبر لقب داده واز طرق مختلفه درصدد تحکیم انتساب خود برسول‌الله برمیآمدند . پس با این مقدمه تخصیص «نام دولت عرب» به‌بنی امیه ظاهراً درست بنظر نمیآید .

معذلك عنوانی که پروفسور ولهوسن برای‌کتاب خود اختیار کرده چندان دور از صحت نیست مخصوصاً ازاینجهت که بنی امیه مرا می‌داشتند مخصوص بخود وبا انقراض آنان بکلی ازمیان رفت وآن عبارت ازبرتری ورجحان دادن مسلمین عربی‌نژادبردیگر اقوام مسلمانان بود پس بااین مناسبت دولت‌آنان‌رامی‌توان دولت عرب بمعنی‌اخص گفت.

ابن‌خلدون ازروی استقرائی که کرده‌است گویددورهٔسلسله‌های سلاطین مشرق زمین غالباً کوتاه است ومدت سلطنتشان از۱۲۰ سال ندرة تجاوز میکند. بنی‌امیه نیز مشمول این حکم کلی شدند و علاوه بر علل انقراض که میان این سلسله و دیگر سلاسل مشترك است علت خاصی‌که آنانرا بزوال کشانیده است رنجش ملل مختلفهٔ اسلامی از تفضیل عرب خود رابرآنان بوده است . ایرانیان بیش ازهمه ازاین مزیت وترجیح عرب رنجیده وتبلیغات بنی‌عباس راپذیرفته و بنیروی عزم و ذکاء ابو مسلم شاهد فتح و ظفر را در کنار کشیدند .

تمدن اسلامی بدینصورت که امروز درنزد ما معروف ومعلوم است درعهدبنی‌عباس قوام ونضج گرفته است . از لحاظ ادبی کمتر اثری در دست است که تاریخ آن قبل از بنای بغداد باشد . از آنجا که نفوذ وسلطهٔ عباسیان در مصر و ولایات مغرب آن چندان

---

(۱) تألیف پروفسور .د.س. مار گولیوث : ترجمهٔ آقای رشید یاسمی .

راسخ نبود هم خویش را بعمران بغدادمقصور کردند وچنانکه مکه قبلهٔ روحانی محسوب میشد بغدادمرکزادب‌وهنربشمار آمد. علوم‌ومعارف مسلمانان اسپانیا که‌نسبت‌بار و پامنبع فیوض علمی بود نسبت ببغداد مانند معارف روستائی بحساب می‌آمد ؛ کتب‌علمی وادبی که سرمشق و مقتدای ذوق و فهم دانشمندان اسلامی شد اغلب در بغداد صورت کمال پذیرفت . دراین شهر مردانی ظهور کردند که دراحکام دین واخبار و شعر و ادب عموماً شهرهٔ آفاق ویگانه دهر گشتند .

این مقدمه برای ایضاح مطالبی است که ما در رسالهٔ خود میخواهیم بیان کنیم عیسویانی که درعصر منازعات امویان وعباسیان میزبسته‌اند درتواریخ خود بنی عباس را ایرانی خوانده‌اند وآنانکه ازمیدان جنك دور بوده‌اند کشمکش این دوسلسله‌را محاربهٔ ایران و عرب گفته‌اند که عاقبت منتهی بفتح ایرانیان شده است ، عباسیان پایتخت‌خود را در خاك ایران اختیار کردند وهر چند خواستند اسم جدیدی بر آن شهر نهند(۱) میسر و رایج نشد وعاقبت همان اسم قدیم که لغت فارسی بود برجای ماند (۲) و ازآن پس که دولت عباسیان بپایان آمد وقاهره مرکز خلافت گشت ایران اگرچه ازمسلمانی اعراض وعدول نکرد لکن دیگر امر خلفاء را گردن ننهاد . در قرون بعد از عباسیه سلسله‌های چند بسلطنت رسیدند ولی نظر ببعد وضعف مرکز خلافت‌بکلی ازنفوذ خلفاء دورمانده ومذهبی‌اختیار کردند که آنهارا ازسایرمسلمانان جدامیساخت وهنوزهم‌موجب امتیاز آنان است . حال باید دید ازآن پس که مرکز اسلام ازشام بخاك‌ایران(۳)انتقال یافت وخلفاء عباسی ازمعاضدان ویاران ایرانی کسب قوت واستقلال کردنددرتمدن‌اسلام چه تغییراتی رخ‌داد .

مرد شام ومصر وقبایل عربستان غربی پس ازاستقرار اسلام زبان بومی خویش را بکلی ازدست دادند لکن درایران وعراق کار براین منوال نگذشت . در نواحی شرقی دجله بلکه‌دراطراف شط فرات‌نیزهرچندمردم‌لغات بیشمار وجمل‌بسیارازعربی‌فرا گرفتند وعربی زبان درباری ولسان علمی محسوب میشد ولی درجامعه زبان فارسی‌محو نشدوعامه کمافی‌السابق‌بآن تکلم‌میکردند . یکی ازنویسندگان اوایل‌عهدعباسیه دانستن‌فارسی‌را برای‌شرطه وشحنه‌وگزبران لازم‌دانسته‌است(٤) ودیگری گوید مردمان چون خدمتکاران

---

(۱) مدینة‌المنصور. مترجم. (۲) بغداد مرکب‌ازلفظ بغ بمعنی خدا ولفظداداست مترجم.

(۳) مقصود بغداد است . (٤) جاحظ کتاب بیان .

خودرا طلب می کردند گاهی آنان را بفارسی می خواندند (۱) وهم جاحظ گوید که موسی بن سیار الاسواری در پارسی چنان دست داشت که درعربی وچون درمجلس درس می نشست وآیتی ازقرآن برمی خواند بجانب راست متوجه شده آن آیه را بعربی تفسیر میکرد انگاه روبسمت چپ که پارسی زبانان نشسته بودند کرده وبپارسی دربیان آن آیه می پرداخت
وچنان درادب هردو زبان تسلط داشت که هریك باکمال فصاحت ادا وبیان میکرد(۲) .
ایراد القاب والفاظ فارسی درمدایح خلفا یکی از صنایع مطلوبه و نشانهٔ ذوق و هنرمندی شعرا بشمار میرفت(۳) درهمانِ اوایل زمان عباسیان شعرا بگفتن قصاید پارسی و تازی پرداختند (٤) وازعهد هارون الرشید ببعد نوشتن خطوط فارسی برطومارهاعلامت حسن ذوق وظرافت گشت(۵)

تادولت آل بویه دربغداد استقرار نیافت (سال ۳۳٤) فارسی بزبان رسمی درباری نگردیدباید دانست که فقط درایران پس ازغلبهٔ مسلمانان زبان اصلی باقی ماندودراین ممالکت ملل مختلفه باقبول اسلام زبان خودرا نگاهداشتند وسرمشق سایرملل شدندتبلیغات عباسیان که درابتدای امرموجب فراهم شدن هواداران بسیارشد ظاهراًبزبان فارسی بوده است .

درقرن چهارم هجری باظهورنویسندگان وگویندگان ملی باردیگرفارسی زبان رسمی شد ولی این رانباید تجدید حیات فارسی شمردبلکه فارسی زبانی زنده بود که چندگاهی ابهت ومقام خود را ازدست داده و در آن قرن بار دیگر مورد احترام شد این عقیده که مسلمانی وعربیت متلازم یکدیگرند درعهد بنی امیه رواجی داشت وتا پایان خلافت آنان باقی بود وآثاری هست دال براینکه این عقیده نخست درایران پیدا شده است . درعربستان که مردم چادرنشین وصحرا نورد بودند دین وملیت مترادف وقرین بود. اسلام ازقبایل مختلفه یك قبیلهٔ جدید دارای دین واحد وزبان واحد ساخت وبسرعتی فوق العاده این دین وزبان وملیت درشام ومصر وشمال افریقا و اسپانیا نفوذ یافت و پیشرفت کرد .
انفکاك دین وملیت که یکی ازمختصات دورهٔ اخیر وتاریخ جدید اسلام است قبل ازدیگر ممالك درایران بظهور پیوست واگرسوء سیاست بنی امیه نبود که میان مسلمین ایرانی نژاد وعرب امتیازی می گذاشتند شاید میل تفکیك درایران بوجود نمی آمد .

نکتهٔ دیگر که دلیل سرعت نفوذاسلام درممالك مختلفه محسوب میشود این است که

---

(۱) ازکتاب روضة العقلاء ۱۸۸ (۲) بیان جاحظ I ۱۹٦ (۳) بیان جاحظ I ۷۹
(٤) طبری III ۱۳۸۸ر۸ (۵) مقصود این شعر اغانی است (جلد سیزدهم صفحهٔ ۵) :
«للماء فی حافاتها حبب نظم کرقم صحائف الفرس» مترجم.

نه مصرونه شام ونه عربستان هیچیك عهد شوکت و زمان سلطنتی در تواریخ قریبهٔ خود بیاد نداشتند. در مصر و شام مردمان بسابقهٔ تاریخی خود رجوع میکردند همواره ولایات خود را تابع یکی ازدول معظمه مثل روم وبیزانس میدیدند که از راه بر آن جا فرمانروائی میکرده‌اند. درعربستان نیزبطوریکه‌ازآثارپیداست‌هیچگاه استقلال‌وسلطنتی وجود نداشته است . اسلام باقبایل‌عربستان معاملهٔ ممالك‌مستقل‌نکرده بلکه‌درآنان‌بچشم طوایف نیمه مستقل دید وطوایفی که نخست باطاعت اسلام درآمدند ازمکنت بیگانه و از شرکت و جلال عاری بودند مورخان قدیم در باب فقر و بی خبری عرب از مال و دولت حکایاتی‌نوشته وراه‌مبالغه‌پیموده‌اند. تازمانی که دولت بیزانس بر پای‌بود هرچندمسلمانان بربعض ایالات معتبرساحلی آن دولت دست یافتند لکن هیچوقت خلفاء اسلام جانشینی قیصران روم را ادعا نمیکردند . اما خلفا پس از عروج براریکهٔ سلطنت ایران و ارث شاهنشاهانی شدند که قرن‌ها دربرابر صولت قیصران ایستاده وعالم‌رابین‌خود ودولت‌روم تقسیم کرده بودند .

نویسندگان یهود درعهد عباسیان بغداد رابابل نوشته‌اند واین تسمیه اشاره است بدانچه سبق ذکریافت یعنی مقصودآن بودکه دولت شاهنشاهی ایران کماکان در بغداد قائم است وحوادثی که باظهور اسلام رخ داده بمثابهٔ تبدیل خاندان سلاطین بوده‌ودراصل عظمت دولت تغییری راه نیافته است بغداد رامظهر غاصبیت خلفاء واخلاس قدرت‌شاهان ایران‌نمیدانستند‌بلکه‌محل‌تجدیدجلوهٔشوکت‌واقتدارشهریاران عجم‌می‌پنداشتند. دربعض تواریخ‌هارون‌الرشید راماننديکی‌ازشاهنشاهان ایران‌وصف ومدح کرده‌اند (۱) . یکی از نمونه های روشن و علائم پر معنی که در این موضوع برجاست قصیدهٔ بحتری است که دروصف ایوان کسری سروده است . خرابه طاق کسری امروز هم جالب نظر وباعث حیرت سیاحان است مستر کوپر (۲) در۱۸۹٤ نوشته‌است که طاق کسری در همین وضع اندراس‌وویرانی هم‌محیرالعقول‌است: «نخستین‌بار که ازسمت مغرب ایوان کسری درنظرما ظاهرشدشبیه ببرجی‌عظیم ازکارهای نورمان بودکه برطاقی بسیار بزرگ استوار باشد در اطراف این قصر باشکوه کلبه های حقیر و خیمه های ناچیز عرب دیده می شد» بحتری خود ادعا کرده است که از قبیلهٔ طی است واین طایفه یکی از مهمترین قبایل عرب بشمار آمده وصیت عظمت‌آن دراخبار چندین عشیرهٔ عرب مذکور است . بحتری در اکثر قصاید خود بسبکی سخن رانده است که بگمانش شعراء قدیم عرب‌آنطورسخن

(۱) Mon. Germ . Hist. 1 196 (۲) Cowper

میگفته‌اند یعنی بمدح ووصف قبایل خاص پرداخته ووطنخواهی را بتفضیل طایفه‌ای برطایفهٔ دیگر مقصور ومحدود دانسته است اما دراین قصیده عواطف او از تنگنای حدود مذکور خارج شده و شامل شهریاران ایران گردیده است این قصر نامدار از آثار قدرت آنان برجای است . این قصیده که واسطة‌العقد دیوان بحتری است حق آن بود که در اینجا بشعر انگلیسی ترجمه میشد ولی علی‌العجاله بدرج ترجمهٔ منثور چند بیتی از آن اکتفا میکنیم(۱)

رخت سفر بربستم واشتر سخت دم دراز خویش را بجانب قصر سفید مدائن راندم خویشتن را از مصائب بازاری کردن برقرارگاه ویران ساسانیان تسلی میدادم . حوادث پی در پی مرا با یاد آنان می‌آورد آری حوادث گاه بخاطر آید و گاه فراموش شود .

ازآن زمان بیاد آوردم که در سایهٔ قصری ساکن بودند که دیده از دیدنش خیره وعاجز می‌شد.

قصری که دروازهٔ آن بر کوهسار قبق و نواحی اخلاط ومکس بود(۲) .

کاخ‌هائی که چون خرابهٔ سعدی در ریگزار محصور ازقفار و صحاری نیست (۳) .

ترکتازی که اگر بیم نداشتم میگفتم که نبردهای عنس وعبس در جنب آن بچیزی شمرده نمیشود (٤) .

روزگار ایام سلطنت آنان را ازطراوت وخرمی بگردانید وبمانند جامهٔ ژنده از هم فروگسیخت .

پنداری الجرماز ازبس خالی وبی سکنه مانده قبرستانی شده است(٥) .

اگر اورا میدیدی میدانستی که شب ماتمی بجای سور در آن برپای کرده است .

باوجود این ویرانهٔ قصر ترا ازعجایب قومی آگاه میکند که بیان را در مدح آن بدروغ آلایشی نیست .

ایوان ازشگفتی بنا پنداری شکافی است درپهلوی کوهی بلند .

شب ها سرنوشت آنرا دیگر گون کرده‌اند و مشتری که کوکب نحس است در

---

(۱) دوست فاضل من آقای رشید یاسمی آن قسمت ازقصیدهٔ بحتری را که در متن ترجمهٔ آن دیده میشود درذیل آورده بودند ولی چون درصفحهٔ ۲ ۱ ٥ ٤ این کتاب نگارنده قبلا آن را درج کرده‌است احتراز ازتکرار را دراین جا حذف شد .

(۲) یعنی بسرحد ارمنستان میرسید (۳) مقصود مقابله ومقایسهٔ عظمت ایران وحقارت عرب است.

(٤) عبس پدر قبیله‌ای ازقیس. (٥) گویند الجرماز نام یکی از قصور طیسفون بوده است.

آنجا شب‌بروز آورده است.

هنوز پایداری بخرج‌میدهد اگرچه سنگینی‌مصائب‌اورا میفشارد .
باك ندارد که ازمفرش دیباوپوشش دمشقی برهنه‌شده است،
کوهی بلنداست که کنگره‌های آن برقلل رضوی‌وقدس مشرف‌است.
کس نداند که آدمی آنرا برای آرامگاه جنیان ساخته است یاجن برای آدمی
۵ کرده است .
لکن می‌بینم گواهی میدهد که سازندگانش ازپادشاهان ضعیف وناتوان نبوده‌اند .
چون دیدگان خویش رابکار می‌برم گوئی مراتب درگاه نشینان را می‌بینم .
ورسولان وفرستادگان رامی‌نگرم که‌ایستاده و از ازدحام روندگان وبازآیندگان
۱۰ درکمال حسرتند.
وشامگاهان دختران خوش آواز درمیان کنیزکان مشکین موی در اهتزازند .
این قصر برای شادی ورامش‌بناشد واینك‌ویرانهٔ آن‌جای‌حزن واندوه گردیده‌است.
و اینك برمن است که این ویرانه را یاری دهم بسرشکی که سزاوار مرگ
۱۵ نوجوانان است .
این است تکلیف هرچند نه‌خانه خانهٔ من‌است ونه‌جنس جنس‌من .
جز اینکه انعام ساکنان این قصور بر همجنسان من ثابت‌است و بفرهنك خویش
بهترین نهالی درسرزمین مانشاندند .
کشورما رایاری دادند ونیروی اورا تقویت کردند باپهلوانانی نیزه گزاروشجعانی
۲۰ زره پوش.
بنابرقول یکی ازمورخان که‌قریب یك‌قرن‌ونیم پس‌از آن تاریخ‌میز یسته‌خلیفه بحتری‌را
چندان جواهروزروسیم عطاکرد که باقیمت گوهر ونفایس‌آن درفش که بحتری [در ضمن
قصیده‌ای که اشعار فوق از آنست] بدان اشاره کرده است‌معادل شد اگراین واقع شده
باشددلیلی روشن است که خلفاء عباسی خویشتن را جانشین و وارث شاهنشاهان ایران
۲۵ میدانسته‌اند.
خلفاء ایوان کسری رامرمت نکردند بلکه بنابرمشهور درتخریب آن‌نیز کوشیدند
ولی‌خودرا جانشین‌سلاطین‌قدیم پنداشته وبآموختن تواریخ آنان میلی وافر مینمودند .
عرب راجز دستار تاجی نبود اما عباسیان بتقلید شهریاران ایران تاج‌برسرنهادند
بحتری در مدح خلیفه گوید « فروغ تاج او دیدهٔ بینندگان را خیره میسازد » «تاج

مرصعش برفراز ابروانش باختران ماند برفراز ماه.) ونیز بحتری درستایش مهتدی خلیفه گوید : «علامت پیشانی که اثرسجدهٔ کثیر است خوش منظر ترآید ازتاج باهمهٔ جواهر درخشانش.» (۱) تاج مرصع یکی ازعلائم سلطنتی شاهان ایران بود ومورخان در وصف آن دادسخن داده‌اند جاحظ بصری کتابی راکه درآئین درباری بنام فتح‌بن خاقان وزیر متوکل درثلث نخستین‌قرن سوم هجری تألیف کرده کتاب التاج نام نهاده است این کتاب مشتمل برذکررسوم وآداب دربار وآئین‌پادشاهی است ونشان‌انمحاءواستحالهٔ خلافت است درسلطنت ، جاحظ سرمشق اعمال درباریان وسلاطین را ازگفتار وکردارپادشاهان‌ساسانی اختیار نموده است وگاهی ازخلفاء وامراء اوایل اسلام نیزمثالی می‌آورد(۲)

درواقع جاحظ وقصیده سرایان آن عصر لفظ خلیفه وپادشاه را مرادف‌قرارداده‌اند جاحظ درکتاب التاج گوید : «زندگانی پادشاه باحیات جمیع دعایا برابراست.»واین مطلب درایران سابقه‌دارد ودر زمان‌هخامنشینان نیزایسخیلوس Aechylus این‌سخن‌را شنیده است . (۳)

تمایزطبقات مردمان نیزمأخوذ ازآئین ایرانیان است چه درصدراسلام‌همهٔ‌مسلمانان‌برابر بودند و تقدم و مزیت افراد بتقوی و پارسائی آن بود . جاحظ گوید اردشیر بن بابك

---

(۱) مراد این بیت بحتری‌است: «لسجادالسجاداحسن‌منظراً من‌التاج‌فی‌احجارهاو اتقادها.» وهم بحتری درقصیدهٔ دیگربه این نشان پیشانی مهتدی اشاره می کند «وارتنا السجاد سیماطویل‌اللیل فی‌وجهه لهاآثار» مترجم.

(۲) اسم‌کتاب التاج جاحظ اخلاق‌الملوك است وبنابرتتبع زکی پاشاکه دیگر که بهمین نام تدوین یافته ازاینقرار است. ۱ ــ کتاج التاب عبدالله بن مقفع ۲ـ کتاب التاج لابی عبیدةالمتوفی بین‌سنتی ۲۰۷ و۲۱۳ للهجرة ۳- کتاب التاج‌لابن‌الراوندی المتوفی سنة۳۰۱ ٤ـ کتاب التاج (التاجی) للصابی المتوفی ۳۸٤ ٥ـ کتاب التاج‌ لابن فارس صاحب‌مجمل‌اللغه‌المتوفی‌سنة۳۹۵ ٦ـ التاج‌فی‌زوائدالروضة‌علی‌المنهاج‌فی‌الفقه‌لاحدعلماء القرن‌التاسع . مترجم .

(۳) درکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی این‌عبارت در این معنی است : «حکما گویند یك نفس رافدای اهل بیتی باید کرد واهل‌بیتی رافدای قبیله‌ای‌وقبیله‌ای‌را فدای شهری واهل شهری را فدای ذات‌ملك چون در خطری باشد» . عبارت جاحظ این است « اذ کانت انفس‌الملوك الانفس الخطیرة الرفیعة التی توزن بنفوس کل من اظلت الخضراء و اقلت الغبراء ... » مترجم.

بندگان درگاه را بسه طبقه تقسیم کرد نخستین در ایام رسمی ده ذرع از پادشاه فاصله داشت وطبقهٔ دوم وسوم نیز هریك ده ذرع از دیگری دور بودند بعد مردمان را بچهار گروه کرد: منتسبین بسلطنت ـ روحانیان ـ دانایان ـ برزیگران و پیشه‌وران . و نیز در رامشگران و مطربان طبقاتی منظور بود که هرون‌الرشید آنرا متداول داشت (۱).

وهم جاحظ در کتاب التاج مثالی چند از آئین ساسانیان ذکر میکند در باب اعمالی که فقط شایستهٔ خسروان است ودیگر بندگان وحواشی خدمتکاران را تقلید آن ممنوع است و گوید «چون شاه عطری بکاربرد ندیمان را استعمال آن جایز نباشد» (۲)

جاحظ گوید چون اردشیر بابکان که بزرگوارترین خسروان ساسانی بود تاج برسر نهاد در کشور کسی را رخصت آن نبود که چیزی شبیه بتاج بر سر نهد و چون براسب می نشست کس یارای آن نداشت که جامه‌ای مانند وی دربر کند و مهری چون مهر شاه بکاربرد (۳) .

وهم دراین کتاب مسطور است که اگر شاه حکایتی کند مخاطب او را لازم است . اگرچه از آن واقف باشد چنان گوش فرا دهد که گوئی نخستین بار میشنود : آورده‌اند که انوشیروان عادل با گروهی سوار اسب میراند ویکی از مقربان حضرت را حکایتی میگفت مرد خدمتکار چنان متوجه گفتار پادشاه بود که از مراقبت حرکات اسب خود غافل ماند وناگاه بامرکب درنهری افتاد وبس نمانده بود که غرق شود پس از نجات ، شاه را گفت سعادت اصغای گفتار پادشاه را اگر بجان بخرند گران نیست (٤) ملك را از این حضور جواب ولطف سخن خوش آمد وفرمود تادهان وی از گوهر بینباشتند .

دراین کتاب آئین خدمت ملوك ازسفروحضر وبازی و غیره موافق آداب ساسانیان

(۱) وهو[هارون‌الرشيد] من جعل للمغنين مراتب و طبقات على ما وضعهم اردشير بن بابك ونوشروان .

(۲) ومن اخلاق الملوك ان لا يشارك بطانته و ندماءه فى مس طيب ولا مجمر فان هذا وماشبهه يرتفع الملك فيه عن مساواة احد.

(۳) فمن ذلك اردشير بن بابك و كان انبل ملوك بنى ساسان كان اذا وضع التاج على راسه لم يضع احد فى المملكة على راسه قضيب ريحان متشبها به وكان اذا ركب فى لبسة لم ير على احد مثلها واذا تختم بخاتم فحرام على اهل المملكة ان يختتموا بمثل ذلك الفص وان بعد فى التشابه . از کتاب التاج جاحظ نقل شد . مترجم .

(٤) «قال ايها الملك ان الله اذا انعم على عبد بنعمة قابلها بمحنة وعارض ببلية وعلى قدر النعم تكون المحن.»

است مؤلف [جاحظ] گوید هیچیك از پادشاهان ساسانی راشعرابنام یا کنیت نخوانده‌اند عجب است که خلفای اوایل بعداحان خود چنین رخصتی داده‌اند ظاهراً این‌قول جاحظ اشاره برسمی است که عباسیان متداول کرده وجانشینان آنها بتقلیدآن پرداختند یعنی گرفتن القاب‌پادشاهی وعناوین شهریاری بتقلید ساسانیان.

۵ باری در کتاب التاج دو موضوع اساسی دیده میشود یکی اثبات آنکه لفظ شاه باخلیفه مرادف است دیگر آنکه شهریاران ساسانی باید سرمشق ومقتدای خلفای اسلام قرار بگیرند نه‌فقط در لباس و رسوم درباری بلکه در تمشیت امور مملکت و حتی در فروغ دین باید پیرو ساسانیان باشند. جاحظ گوید: امیرالمؤمنین رادعا کردن‌سزاوار نیست چه اورا بخدای تعالی قرب‌ومنزلتی کامل است» یکی ازفضلا [مراد یاقوت است.]

۱۰ که چندی‌بعد ازجاحظ میزیسته همین معنی رادر کتاب ارشاد الاریب ذکر کرده گوید: «نباید از صحت مزاج شاه پرسید و چون عطسه کند نشاید که وی را تهنیت فرستید ودعا کنید وسلامت اورا خواستارشوید.»

جاحظ از جزئیات احوال و گفتار ساسانیان اظهار وقوف و اطلاع میکند مثلا در کدام روزهفته بشرب مسکر ولهومی پرداختند وچه مقدار می‌نوشیدند وچگونه بتطهیر

۱۵ جامه وآمیختن عطرمشغول میشدند وچندبار هرجامه را می‌شستند ومی‌پوشیدندو گوید ملوك ساسانی‌هیچکس‌را برمکان خفتن‌خودمطلع نمی‌ساختند(۱)وهرشب‌درجائی‌می‌خفتند ودرقضاء حقوق وادای اجرت خدم وحشم نظم و ترتیبی مرعی می داشتند که ذکر جمیل آن درقرون متوالیه‌باقی‌خواهدماند. مقربان درگاه رارخصت‌میدادند که نسبت‌باشخاصی که بآنان نیکی ورزیده وحقی‌ثابت کرده‌اند درحضور پادشاه‌سپاسگزاری کنند اگرچه آن

۲۰ شخص نیکوکار مغضوب شاه هم باشد ومینویسد که در فنون جنك شهریاران ایرانی‌بی‌نظیر بوده‌اند (۲).

چون بتقلید عهدساسانیان امتیازطبقات دردربار عباسیان صورت گرفت طبقهٔشریف وصنف ممتازی پیدا شد. درصدراسلام میان طبقات عالی و دانی و وضیع و شریف چندان امتیازی نبود طبعاً شرافت ونجابت مخصوص بازماندگان خاندان سلاطین بود. امابنی‌امیه

۲۵ وجودچنین‌مقامی‌رامنکر بودندودررفع‌این‌رسم‌می‌کوشیدندچه‌دراینصورت‌آل‌فاطمه[علیهاالسلام] یااخلاف اعمام رسول‌الله [صلوات‌الله علیه] می‌توانستند مدعی‌سلطنت شده و دعوی خودرا

(۱) و کانت الاعاجم تقول لاینبغی للملك‌ان یطلع علی موضع منامه الاالوالدان فقط.»

(۲) «ولیس لاحدمن الخدع مالملوك الاعاجم.» از کتاب التاج نقل شد. مترجم.

بحکم شرافت نسبت پیش برنددرزمان عباسیان بنی‌هاشم در زمرهٔ نجبا محسوب‌میشدند اما درردیف رجالی بودند که بامر خلیفه حائز مقامی عالی شده‌اند از گفتار شعراءعباسی یقین حاصل میشود که در آن زمان هم نجبای ایران دوش بدوش اشراف و انجاب عرب بوده‌اند . اگراشعارآن شاعران راسند بشناسیم توان گفت که در سامره و بغداد کسانی ازدودمان پادشاهان‌ساسانی ساکن بوده‌اند. رجال‌آن عصرازانتساب بایران‌وپیوندایرانی مباهات میکردند و مفاخر شاهنشاهان ساسانی را مفخرت خویش میشناختند و فرزندان خویش را بنام بزرگان ایران موسوم میکردند مثلا یکی ازرجال که بمقام وزارت رسید شاپوربن اردشیر نام داشت.

درقصاید بحتری بنام جمعی کثیر ازبازماندگان ساسانی اشاره شده است که نسلا بعد نسل مدعی انتساب بدودمان پادشاهان ایران بوده‌اندبحتری‌احمدبن علی‌اسکافی‌را مدایحی میکند که درخوراسپهبدان قدیم ودنبالهٔ کوششهای شاپورذوالاکتاف است (۱). وهم بحتری ابراهیم‌بن‌الحسن بن‌سهل‌را ازاخلاف کسری شمرده‌است‌و گوید شکوه‌وجلالی که تراست و موجب عظمت وشهرت دربار خلافت شده است نتیجهٔ آن قرابت و وراثت است . و دیگری ازافراد خاندان سهل‌را نیز درنجابت و شرافت وارث اردشیر و قباد وانوشروان میشمارد ویکی از بنو مخلد راکه وزارت یافت مظهر جلال و شرف خسرو پسرهرمز میخواند ودر ستایش ابراهیم‌بن المدبر که حائزمقامات عالیه شد گوید تو از اصل اصیل بنی ساسان هستی (۲) . و یکی ازمردم بلد خودرا گوید : «ترا فخرنشاید. زیراکه پدرت ازنژاد بهرام‌گور وبهرام چوبینه نیست» (۳)

---

(۱) گویامراد مؤلف این اشعاربحتری است:

همة ترذل الدانایا و نفس	شرفت ان تهم بالاشراف
وعلی فی‌الصبهبذین و ددنا	انها فی الزبود والاعواف
قدمته قوادم الریش منهم	حین خاست بآخرین الخوافی
رهط سابور ذی‌الجنود وطلا	ب‌مساعی‌سابورذی‌الاکتاف. ص۳۶۸ دیوان بحتری .

(۲) مراد این ابیات بحتری است .

هی اکرومة نمت من بنی‌سا	سان‌فی‌خیرمنصب واروم . صفحه۵۹۵ بحتری .
(۳) لاتفخرن‌فلم ینسب‌ابوك‌الی	بهرام جور و لا بهرام شوبین
لاالنوشجان ولا نوبخت طاف به	ولاتبلیع‌عن کسری وشیرین.صفحه۶۶۳دیوان‌بحتری.

مطلبی که از این اشعار واشمار قصیده سرای دیگر یعنی ابوتمام که قبل از بحتری در عهد عباسیان میزیسته مستفاد میشود این است که تاریخ و افسانه های تاریخی ایران در آن زمان یکی از مواد تعلیم و تدریس بوده است والا اشاراتی که این شعرا کرده‌اند وبهیچوجه ابهامی درآن نیست بی‌معنی و نامفهوم میبود البته ابو تمام اگر خوانندگان وشنوندگان شعر خود را از سر گذشت ضحاك وافریدون واسفندیار آگاه نمیدانست به داستان آنان اشاره نمیکرد . دراینجا از صحت و سقم انساب رجال آندوره نمی‌خواهیم سخنی برانیم لکن درمقابل اشخاصی مثل اسمعیل بن بلبل‌وزیر که از انتساب بشیبان که یکی از بزرگان عرب است فخر میکرد ومداحان وهجوسرایان‌هم این نسب را ستایش یا نکوهش کرده‌اند رجال دیگر که به‌تناسب مقام خود ترتیب شجرهٔ انسابی برای خود لازم میشمردند خویشتن را بساسانیان‌منتسب میکردند. مأمون‌چون بوران‌دختر‌حسن‌بن سهل را بحبالهٔ نکاح آورد در روز عروسی آئینی شاهانه برپای داشت و مقصودش از این وصلت با خانوادهٔ سهل که‌خود را از نسل شهریاران ساسانی معرفی میکردند این‌بود که بیش از پیش بجلب قلوب ایرانیان بپردازد .

از آن پس که پایتخت خلفا در اراضی ایران [بغداد] مستقر شد جشنها و عیدهای ایرانی نیز رفته رفته زنده و معمول گشت زیرا کـه الغاء عیدها و مراسم جشنها برای اکثر اقـوام از تغییر دین و تبدیل عقیده هم ناگوار تر و دشوار تر مینمود . از جمـلهٔ این عیدها یکی نوروز و دیگر مهرگان بود که نخستین درآغاز بهار ودومین در ابتداء خزان میافتاد طبعاً احیاء این‌اعیاد برمسلمانان متعصب گران می‌آمد وخلفا بنابراختلاف طبع و عقیدهٔ شخصی خود گاهی موافق و زمانی مخالف با این رسوم بودند چنانکه اثر آن‌درقصاید شعراء زمان‌دیده‌میشود دریکی‌ازقصاید بحتری که‌درمدیح ابراهیم‌بن‌حسن‌بن سهل [یکی ازافراد خاندان وزارت] سروده است ومعروف است که خوردن گوشت شتر را ناپسند میداشت اگرچه هزار پیغمبر آنرا حلال کرده باشند اشارتی هست درباب‌عید مهرگان که شایستهٔ توجه است .

راستی عید مهرگان را بر خرد و بزرك ایرانیان حقی است . مهرگان عید نیاکان تاجدارتست که صاحیان فرهنگ‌ودانش وخیرونیکی بوده‌اند چون قباد ویزدگردوفیروز وکسری‌واردشیر که پیش ازآنان بود.

این شهریاران درمیدان عرض‌سپاه باجامهٔ سندس‌وحریرباقامت این‌جشن‌میپرداختند مهرگان روزی بیش نیست لکن از صفات هرماهی چیزی همراه دارد پس او را جامع

اوصاف ماه‌ها باید شمرد. ستارهٔ شعری‌را دراینوقت برسپهرحکمی نیست‌و گرمای‌تیمروز را تأثیری نه . پنداری روز بزرگ مهرگان ازجمیع ایام بحسن وخوبی ممتاز است(۱).

جاحظ قبول هدایا را در عید از شئون سلاطین می شمارد و البته آن خلفائی که بیشتر بجمع مال حریص بودند از این رسم قدیم استفاده میکردند . اما مهتدی که‌دور خلافتش فقط‌چند ماهی از سال‌های ۲۵۵ و۲٥٦ بودبسبب نهایت زهد وتعصب درمسلمانی نمیخواست هیچ‌رسمی از رسوم کفار را جاری ومعمول کند حتی رسومی که وسیلهٔ استفاده وجمع‌آوری خواسته‌وثروت بود وبحتری‌برخلاف آنچه‌دروصف اعیادایرانی گفته‌است‌چون بمدح این خلیفه میرسد اعراض اورا ازاموال تقدیمی عید مهرگان‌ستوده‌وچنین گوید: تو هدایای مهرگان را رد کردی وهیچیك ازکریمان عادی را از آنها امکان بی‌نیازی‌نبود با جشن‌های مردمان گمراه کننده آشکارا خصومت آغاز کردی واگر متابعت راه‌حق‌نبود باین‌کار مبادرت نمی‌جستی (۲).

چندی بعد معتمد خلیفه مراسم مهرگان را تجدید کرد وبحتری بار دیگر بستایش آن عیدپرداخت. اجرای عیدنوروزمصادف‌با اصلاح مفیدی‌درامر زراعت‌شد واین اصلاح درعهد متوکل اتفاق افتاد که برخلاف سایر اعمال او مورد تحسین وستایش گردید . سال قمری اسلام‌موجب صعوبت‌کار فلاحان‌بود زیرا که بدست آمدن محصول‌بالطبع‌تابع‌فصول شمسی‌بود وباسال‌قمری اختلاف پیدا میکرد این‌خلیفه مقرر کرد که وصول‌مالیات‌غلات‌را

(۱) مراد این ابیات بحتری است (دیوان بحتری صفحه ۲۷۰)

ان للمهرجان حقا علی کل ... کبیر من فارس و صغیر
عید آبائك الملوك ذوی التیجان ... اهل النهی و اهل الخیر
من قباد و یزدجرد و فیرو ... ز و کسری وقبلهم اردشیر
شاهدوه فی حلیة الملك یغدو ... ن علیه فی سندس و حریر
هو یوم و فیه من کل شهر ... خلق فهو جامع للشهور
بعدت‌فیه الشعری‌من‌الحکم‌فی الـ ... ـجو فلا موقد لنار الهجیر
وکأن الایام اوثر بالحسـ ... ـن علیها ذوالمهرجان الکبیر

(۲) رددت هدایا المهرجان‌ولم‌تکن ... لتسخوالنفوس الوفرعن‌مستفادها
و عادیت اعیاد المضلین معلنا ... ولولا التحری للهدی لم تعادها.

صفحه ۱۱۱ از دیوان بحتری .

برطبق سال شمسی ایرانیان کنند وباقتفای پادشاهان ایران مالیات را درعید نوروز بحیطهٔ وصول آرند جاحظ گوید در نوروز شهریاران ایران بتجدید ضرب مسکوکات نیز می‌ـ پرداختند متوکل زنده نماند که این رسم رااجرا کند وبعدها معتمد باجرای آن پرداخت ومورد ستایش ابن‌المعتز شد پدر ابن‌المعتز شاعر که پیش از معتمد بمقام خلافت رسید ۵ نوروز عجم را آغاز سال محسوب میداشت .

مرداویج زیاری بر آن شد کـه ایوان کسری را مرمت و جشن سده را احیا کند اما رفتاری که دراین جشن از او سرزد درنظر گروهی ازمسلمانان منافی دین اسلام آمد و او را بقتل رسانیدند مرداویج سعی بلیغ کرد تاآتشکدهٔ عظیم برپای داشت لکن گویا بسبب طبیعت زمین است که اثری از آن باقی نمانده است البته مسلمانان پرهیزکار با ۱۰ تجدید چنین رسمی موافقت نمیکردند ادیب مشهورا بوالفضل[بدیع الزمان]همدانی گوید : ان عیدالوقود لعید افكك وان شعارالنار لشعارشرك و ما انزل الله بالصدق سلطاناً ولا شرف نیروزاً ولا مهر جاناً و انما صب الله سیوف العرب علی فروق العجم لما کره من ادیانها وسخط من نیرانها .

مقصودمرداویج که قتل نا گهانی موجب عدم اجراءآن شد تجدیدسلطنت شاهنشاهی ۱۵ ایران بود وشاید میخواست دین قدیم ایران را نیز دین رسمی مملکت قرار دهد . مرد توانائی که افکار واعمال مرداویج را تعقیب کرد عمادالدوله یعنی مؤسس سلطنت آل بویه بود که خلیفه را زیردست خویش قرارداده وخودرا ازجانب اوعمادالدوله لقب داد وشیراز را دارالملك کرد امابادین اسلام مخالفتی آغاز ننهاد وباوجود میل کاملی که بمذهب شیعه داشت نظر بقوت تسنن راضی شد که تحت الشعاع آن مذهب باشد . اخلاف عمادالدوله ۲۰ جمیع مذاهب را آزادی بخشیدند بعد از او عضدالدوله که ازشهریاران مقتدربود بر آن شد که تمام ممالك اسلامی را که سر ازاطاعت مرکزخلافت پیچیده بودند درربقهٔ انقیاد آورد وبرای اجراء این منظور بغداد را پایتخت قرار داده دختر خود را بخلیفه داد که باین وسیله برعرب وعجم کاملا فرمان‌روائی کند این‌مقصود صورت نگرفت لکن درعهد سلطنت فرزندان او وهمچنین در دورهٔ سلجوقیان بغداد مرکز ممالك شرقی‌اسلامی نبود ۲۵ و درهر زمانی یکی ازبلاد ایران مرکز سیاست شد اما خلیفهٔ عباسی کماکان در بغداد مقام داشت . درایام پادشاهی آل بویه دانستن زبان فارسی برای وزرا از ضروریات بود و از این راه حیات زبان فارسی تجدید شد .

پیدایش شعوبیه نیزیکی ازلوازم نفوذ تمدن ایران دراسلام است این‌فرقه برخلاف

بنی‌امیه که عرب را برجمیع ملل تابعهٔ اسلام تفضیل می نهادند برآن بودند که عرب از دیگراقوام پست تراست . چون درعهد عباسیان مقامات عالیه در دست ترکها وایرانیان بود و گاه گاه اعراب بمناصب رفیعه نائل میشدند مرام شعوبیه پیش رفت . درکتاب مقابسات ابوحیان توحیدی (۳۷۹)راجع بعقاید شعوبیه فصلی بنظررسید که جالب توجه شد مؤلف مذکور شرح گفتگوی خود را با ابن‌سعدان وزیر بهاءالدوله درکتاب مزبور درج کرده است درآن عهد جیهانی کتابی منتشر کرده بود دربیان فضیلت سایر اقوام بر عرب ودراین باب‌راه مبالغه رفته بود وزیر ابوحیان را پرسید رأی شما چیست آیا عرب را بر عجم رجحان می نهید یا بالعکس . ابوحیان جواب داد علما چهار قوم معروف و معتبر بحساب آورده‌اند یونانی وعرب وایرانی وهندی لفظ عجم برسه ملت ازاین چهار اطلاق میشود و دشوار است که عرب را بر هر سه قوم برتری دهیم . . . . . عقیدهٔ ابو-حیان دراین باب چندان صریح و واضح نیست گویند خداوند تبارك وتعالی صفات و مزایای فطری را درمیان طوایف واقوام عالم تفرقه وتوزیع کرده‌است ایرانیان درتمشیت امور کشور و وضع قوانین و صدور احکام مقدمند یونانیان درعلم وفلسفه وهندیان در نازك خیالی وسحر وتردستی وترکان درشجاعت وخوش مشربی زنگیان درطاقت وتحمل اعراب در مهمان نوازی و وفا وجوانمردی وفصاحت . واین خصال واخلاق هم درهرملتی شمول کامل ندارد بعض افراد ازآن بی‌نصیب وبرخی ازآن بهره مندند ازاین گذشته هر ملتی‌هم زمانی ودوره‌ای‌خاص‌دارد‌ابومسلم مؤسس‌خلافت عباسیان راپرسیدند ازشجاعترین اقوام عالم گفت هرملتی که امواج اقبال وسعادت بسوی اوروی‌آورد شجاعترین قوم بشمار آید . ابوحیان گوید با وجود این تقدم زبان عرب را برجمله السنهٔ عالم نمیتوان انکار کرد. جیهانی گفته است که انوشیروان پادشاه عرب را سگشاه میخواند چه این قوم نه درطبیعت غذا و نه در لحن کلام باسگان تفاوتی نداشتند . اما ابو حیان گوید که جنس غذای عرب لازمهٔ طبیعت خاك واقتضای اقلیم آنان است واین قوم هم واجد مزایای شهر نشینان وهم صاحب صفات و خصال صحرا نوردانند .

جای تأسف است که کتاب جیهانی که این قول در پاسخ اوست هنوز بدست نیفتاده است ابوحیان دراین سخن که گوید : هرشخص سلیم‌العقل و آزاد فکروبی تعصبی برتری لسان عرب را برزبانهای دیگر اعتراف میکند ظاهراً خود چندان خالی ازتعصب و جانبداری نیست . این نویسنده ازجمله فریفتگان کلام جاحظ است وکتب ادبی جاحظرا که مشحون بشواهدوامثال‌ازآثارقدماءعرب است بسیار بدیدهٔ تحسین واعجاب می‌نگرد.

قبل از طلوع اسلام وظهور توحیددرعربستان سلطنت های مقتدر و دولت های استوار در آن شبه جزیره وجود داشته و آثار باقیهٔ آن نشانهٔ تمدنی عالی و انتظامات کامله ایست که‌هیچوقت درعربستان نظیر آن دیده نشده است ابوحیان ازاین تمدن درخشان قبل از اسلام مطلع نبوده است زیرا که اخیراً پس از تفحصات علمی آثار آن کشف گردیده است بنابر این در آن زمان که شعوبیه عرب را قومی چادر نشین و دور از حضارت میخوانده‌اند قولشان تااندازه‌ای مسموع ومقبول بوده ولی امروز واقفان برتمدن جنوب عربستان بسهولت از عهدهٔ رد دعوی شعوبیه برآمده و توحش مطلق عرب را رد توانند کرد .

در تاریخ سلاطین ایران تألیف ثعالبی (۱) کاملا نمایان است که‌چگونه در آن‌عهد میخواسته‌اند سلطنت عباسیان رادنباله‌ومتمم دولت ساسانی قراردهند ثعالبی ازنویسندگان عالیمقداراست وکتابی درادب عربی و احوال شعراء مؤخر از شعرای مندرج در کتاب اغانی نگاشته است که‌ازجملهٔ کتب معتبرهٔ ادبیات عربی بشمار میآید وتالیفی که درتاریخ پادشاهان ایران پرداخته است اگرچه‌بزبان عربی است ولی میتوان آنرا خواهرشاهنامهٔ فردوسی خواند زیرا که در این کتاب نه فقط دولت ایران را قدیمترین دول عالم و سلطنت آن مملکت راباد وام ترین سلطنت‌ها میشمارد بلکه جمیع اختراعات مفیده‌ای را که موجب متمدن‌شدن نوع بشراست بپادشاهان ایران نسبت داده‌است بجای ذکراخباراوایل که در تورات مذکور است اخباری ازمنابع ایرانی بیان میکند مثلا شیار زمین گله‌داری و رمه بانی و قلعه سازی و بنای شهر ها و اختراع آلات جنگ و وضع اصول داوری و عدالت وتعیین‌جشنها وصید و تعلیم جانوران واختراع ادوات موسیقی مانندچنگ(صنج) وفن طبخ راپپادشاهان ایران نسبت میدهد بنا بر روایت ثعالبی سلطنت ایران در زمان پیشدادیان بذروهٔ ترقی رسید .

خواه نخستین شهریار پیشدادی‌را باآدم ابوالبشر یکی بدانیم ودیگری ازپیشدادیان‌را با سلیمان‌شخص واحدبشناسیم یانه، درهرحال‌اساطیر ایرانی جای اساطیر بنی‌اسرائیل‌را گرفته است . بنای برج بابل‌رابیکی ازپادشاهان ایران نسبت میدهدوسر گذشت موسی‌را که‌در شیرخوارگی‌درسبدی‌نهاده وباامواج شط‌سپرده‌شده‌است بداراامنسوب‌می کند. هرچندسلاطین ایران مسلمان‌نبوده‌اند ولی‌صاحب‌صفات وخصالی‌قریب‌بمسلمانی شمرده‌میشده‌اند کیقباد

(۱) مراد کتاب غرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌است.

که شهریاری پرهیزکار بود شرب مسکرات را منع کرد . نرسی چنان مستغرق پرستش پروردگار بود که ازاجرای مراسم آتش پرستی غفلت می‌ورزید. پادشاهان ایران مانند مسلمانان راسخ العقیده در آغاز هر وصیتی بستایش پروردگار و حمد نعمای او میپرداخته‌اند و گاهی آیاتی نظیر قرآن بزبان میرانده‌اند فرمانروائی پادشاهان ایران برسرتاسر جهان در ازمنهٔ بسیار قدیم شروع شده است نیوکدنزر [بختنصر] یکی از نواب و دست نشاندگان لهراسب بود و بامر او بیت المقدس را ویران و بنی اسرائیل را اسیر کرد بهرام گور المنذر را بر عربستان از حیره تاحجاز تسلط بخشید. ثعالبی از تمام سلاطین ایران فقط دو تن را درخور نکوهش دانسته ودرحق دیگران بمدح وثنای مبالغه آمیز پرداخته است وخطاهای آنان رابوساوس شیطانی منتسب کرده است وراجع بانوشیروان عادل گوید پیغمبر اسلام فخر میکرد که درعهد سلطانی دادگر تولد یافته است .

انتقال مرکز خلافت اسلامی بخاك ایران درادبیات عرب تأثیر نمایان کرده است مقارن این احوال نثرادبی شروع وپس ازیك قرن بسبب پیدایش کاغذ چنان رواج یافت که موجب حیرت است . ابن مقفع ایرانی مترجم کلیله‌ودمنه موجد سبك جدیدی در نثر عربی شد و کتاب یتیمهٔ اورا ابوتمام شاعرسرمشق نثرفصیح میشمارد(۱) علمای کلام اسلامی ایران رامنشأ مباحثات دینی میدانند وبعضی گویند ایرانیانی که ازفتح کشورخود بدست اعراب کینه دردل داشتند بااین حیلهٔ ماهرانه ضربتی بحقیقت دین اسلام زده‌اند بلاشك این مطلب بهتان است درصدر اسلام مشاجرات دینی دراقوام مسیحی بدرجهٔ قصوای شدت رسیده بود وچون نصاری تابع مسلمانان شدند آن شیوهٔ منازعه ومشاجره نیزدراصول عقاید اسلامی داخل شد .

اما اکثر مؤسسین مذاهب مختلفهٔ اسلامی که موجد تجددی یاناشر الحاد و زندقه‌ای هستند یا ایرانی الاصل بوده‌اند یادریکی از ایالات دولت سابق ایران منزل داشته‌اند واین یکی از مسائلی است که موجب حیرت محصلین ومحققین ادبیات عرب است زیرا که در هر رشتهٔ ادبی [مقصود نثر است] علماء بزرك وپیشوایان معروف را چون احصاء می کنند می بینند

---

(۱) اشاره باین شعر ابوتمام است :

و لقد شهدتك والكلام لآلى	صرف فيكر فى الكلام وثيب
فكان قساً فى عكاظ يخطب	و كان ليلى الاخيلية تندب
و كثير عزة يوم بين ينسب	وابن المقفع فى اليتيمة يسهب.

از رسالهٔ ابن مقفع آقای اقبال آشتیانی نقل شد . مترجم .

یا ابداً بعرب ونژادسامی مربوط نبوده‌اند یا تعلق مختصری داشته‌اند .

نتیجهٔ کلیه‌ای که از مقدمات مذکوره بدست می‌آید این است که استقراردارالخلافه درسرزمین ایران (بغداد) یکی از مهمترین علل تغییراتی است که بعد ها درعالم اسلام رخ داددولت‌اسلام‌وارث سلطنت ایران شد ومجادلات مسلمانان بادولت روم دنبالهٔرقابت دولتین روم وایران بشمار آمد لازمهٔ این توارث سیاسی انتقال میراث‌های ادبی و صنعتی ایران‌بود که یکی‌ازمترجمین کتب پهلوی‌موجد ومؤسس‌نثرعربی‌بشمارمیآید(۱)ونیز باید گفت که وفور آثارادبی‌در آن‌دوره نتیجهٔ تأثیرروح ایرانی بود ومؤلفات آنزمان‌راچون نیك بنگریم‌بیشتر بفارسی می‌بینیم تابیونانی . اگرچه نفوذ یونان را هم نمی‌توان قلیل شمرد.

دولت عرب چنان بسرعت بناشد که امید بقا بـرای او متصور نبود بعبارهٔ اخری ریشهٔتاریخی‌یاشالودهٔمحکمی‌نداشت‌ولی‌چون‌خلفاءعرب‌برتخت‌تاریخی‌ایران‌قرار گرفتند و خود را جانشین شهریارانی‌خواندند که تاریخ آنان‌بازمنهٔ بسیار کهن میرسید این‌نقص جبران شد . سرزمین عربستان وشامات‌مقام‌محکمی نبود که بنیان‌دولتی‌عظیم‌راتحمل کند اما خاك ایران مکان استوار و مطمئنی بود . میتوان گفت که امپراطوری عثمانی هم که در دارالملك روم مستقرشد ازهمین قبیل سابقهٔ تاریخی استفاده کرده است درتأیید این قول گوئیم که مورخین هندوستان سلاطین عثمانی را قیصر روم‌خوانده‌اند . اما دولت عثمانی چندان موقع خوب‌ومحکمی نیافت . درمیان‌مطالب مهمه‌ای که‌درجلداخیر کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف پروفسورادواردبرون جالب نظراست‌این نکته دراینجا قابل ذکراست که : مانع بزرگ عثمانیان از پیشرفت در اروپا و تعقیب فتوحات فشاری بود که دولت ایران از سمت مشرق بر آنان وارد می‌آورد پروفسور برون با همین یك اشاره کلید حل یکی از مسائل مهمهٔ تاریخی را بدست میدهد . واقعاً چه موجب شد که سیل هجوم‌عثمانیان که بعدازتصرف‌ممالك‌جنوب‌شرقی‌اروپاتمام آن‌قاره رانهدیدمیکردانحراف یافت ؟ اروپائیان درآن عصر که سرگرم رقابت های داخلی و دچار تعصبات و منازعات مذهبی خود بودند خطرعظیم حملهٔ عثمانیان را نمی‌دیدند چیزی که عثمانی را ازتصرف تمام اروپا بازداشت آن بود که دولت ترك ازدوجانب گرفتارکارزار بود وایرانیان‌ازسمت مشرق آن دولت را مشغول کردند تااروپا مجال ومفری یافت . انتهی .

وکان اول من [رتب] طبقات الناس وصنف طبقات‌الکتاب و بین منازلهم جم شیدبن بجهار[= ویونکهان] وکان لهراسب .. اول من دون‌الدواوین‌وحصن‌الاعمال‌والحسابات

(۱) مراد‌ابن مقفع است .

وانتخب الجنود وجد فى عمارة الارضين وجباية الخراج لارزاق الجيش وبنى مدينة بلخ * اخبرنى عبدالواحد بن محمد انه سمع محمد بن واضح يقول رأيت باصبهان كتباً قديمة للاكاسرة الى عمالهم فى الخراج والعمارة صدورها اذا كان الكتاب الى جماعة «خلدتم» و اذا كان الى واحد «خلدت» ثم يذكر بعد ذلك مايريد ، و كان للاكاسرة اربعة خواتيم فكان على خاتم الحرب والشرط «الاناة» وعلى خاتم الخراج والعمارة «التأييد» وعلى خاتم البريد «الوحى» وعلى خاتم المظالم «العدل» * وكان للملوك فارس ديوانان احدهما ديوان الخراج والآخر ديوان النفقات وكان كل مايرد فالى ديوان الخراج وكل ماينفق و يخرج جيش اوغيره ففى ديوان النفقات ، وكان من رسم ملوك الفرس أن يلبس اهل كل طبقة ممن فى خدمتهم للبسة لايلبسها احد ممن فى غير تلك الطبقة فاذا وصل الرجل الى الملك عرف بلبسته صناعته والطبقة التى هو فيها فكان الكتاب جميعاً فى الحضر يلبسون لبستهم المعهودة فاذا سافر الملك تزيوا بزى المقاتلة * وكانت ملوك فارس جميعاً تغلظ على من زور او نقش خاتماً على خاتم الملك وتلحقه من العقوبة باهل الجنايات العظام * وكانت ملوك فارس تسمى كتاب الرسائل تراجمة الملوك و كانوا يقولون لهم لا تحملكم الرغبة فى تخفيف الكلام على حذف معانيه و ترك ترتيبه والابلاغ فيه وتوهين حججه * وكان الرسم جارياً فى ايام الفرس ان تجتمع احداث الكتاب ومن نشأ منهم بباب الملك متعرضين للاعمال فيأمر الملك رؤساء كتابه بامتحانهم والتفتيش عن عقولهم فمن رضى منهم عرض عليه اسمه وامر بملازمة الباب ليستعان به ثم امر الملك بضمهم الى العمال وتصريفهم فى الاعمال وتنقلهم على قدر آثارهم و كفاياتهم من حال الى حال حتى ينتهى بكل واحد منهم الى ما يستحقه من المنزلة ولم يكن يتهيأ لاحد ممن عرفه الملك وعرض عليه اسمه ان يتصرف مع احد من الناس الا عن امر الملك و اذنه * و كانت الملوك تقدم الكتاب و تعرف فضل صناعة الكتابة و تحظى اهلها لما يجمعونه من فضل الرأى الى الصناعة وتقول هم نظام الامور كمال الملك وبهاء السلطان" وهم الالسنة الناطقة عن الملوك و خزان اموالهم و امناؤهم على رعيتهم و بلادهم * وكان ملوك فارس اذا انفذوا جيشاً انفذوا معه وجها من وجوه كتابهم و امروا صاحب الجيش الا يحل ولا يرتحل الا برأيه يبتغون بذلك فضل رأى الكاتب و حزمه ، ثم يقول الملك للكاتب المندوب للنفوذ معه مذ علمت ان الاساورة سباع الانس و انه لا عقوبة عليهم الا فى خلع يد من طاعة او فشل عن لقاء او هرب عن عدو و ما سوى ذلك فلا لوم عليهم فيه و عليك اعتمد فى تدبير هذا الجيش فينفذ الكاتب مدبراً له فاذا احتاج الى مكاتبة با عذار او

انذار واخبار او استخبار كتب فيه عن صاحب الجيش * وكان ملوك فارس قبل انوشروان
يقاسمون الناس على ثمارهم وغلاتهم فكان اكثرما يأخذونه الثلث واقله السدس ويأخذون
فيما بين ذلك على قدر الشرب والريع فأمر قباذ بن فيروز بمساحة الارض وعد النخل والشجر
واحصاء الجماجم وعزم على وضع وضايع الخراج فهلك قبل تمام ذلك ولما ملك انوشروان
٥ استتم المساحة واحصى الجماجم ثم جلس مجلساً عاماً وامر كتابه باحصاء جمل ذلك ففعلوا
فخاطب الناس بما رآه من ذلك من وضع الخراج على جربان ما مسح من الارض وعلى
ما عده من الشجر والنخل وما احصى من الناس وان يجبى ذلك فى ثلاثة انجم فى كل
اربعة اشهر الثلث واستشارهم فلم يشر احد منهم بشيء فاعاد القول ثلث مرات والناس
صموت فقام رجل من عرض الناس فقال ايها الملك اتضع الخراج الباقى على الانسان الفانى و
١٠ على كبد تموت وعلى زرع يجف ونهر يذهب وعين تغور فقال كسرى يا ذا الكلف المشوم
من اى طبقات الناس انت فقال انا رجل من الكتاب فقال ...... وقالوا نحن راضون بما صنع
الملك فصنف الوضايع على اصناف الغلات والنخل والشجر * ووجدت فى عهد لسابور بن
اردشير فصلا يخاطب فيه ابنه يقول وزيرك يكون مقبل القول عندك قوى المنزلة لديك
يمنعه مكانه منك وما يثق به من لطافة منزلته عندك من الخضوع لاحد اوالضراعة الى
١٥ احد او المداهنة لاحد فى شيء مما تحت يديه لتبعثه الثقة بك على محض النصيحة
لك والمنابذة لمن اراد غشك وانتقاصك وان اورد عليك رأياً يخالفك ولا يوافق
الصواب عندك فلا تجبهه جبه الظنين ولا ترده عليه بالتجهم فيفت فى عضده ذلك ويقبضه
عن ابثائك كل رأى يلوح صوابه بل اقبل ما رضيت من رأيه وعرفه ما تخوفت من ضرر
الرأى الذى انصرفت عنه لينتفعوا بأدبك فيما يستقبلون النظر فيه واحذر كل الحذر من
٢٠ ان تنزل بهذه المنزلة سواه ممن يطيف بك من خاصتك وخدمك وان تسهل لاحد منهم
السبيل الى الانبساط بالنطق عندك والافاضة فى امور رعيتك ومملكتك فانه لا يوثق بصحة
آرائهم ولا يؤمن الانتشار فيما افضى من السر اليهم * ومن هذا العهد فصل قال فيه ان
قوام امرك بدرور الخراج ودروره بعمارة البلاد وبلوغ الغاية فى ذلك يكون باستصلاح اهله
بالعدل عليهم والمعاونة لهم ، فان بعض الامور لبعض سبب وعوام الناس لخواصهم عدة وبكل
٢٥ صنف منهم الى الاخر حاجة فاختر لذلك افضل من تقدر عليه من كتابك وليكون من اهل
البصر والعفاف والكفاية واسند الى كل امرىء منهم شقصاً يضطلع به ويمكنه الفراق منه
فان اطلعت على ان احداً منهم خان اوتعدى فنكل به وبالغ فى عقوبته ، واحذر ان تستعمل
على الارض الكثير خراجها الا البعيد الصوت العظيم شرف المنزلة ولا تولين احداً من قادة

جندك الذين اتخذتهم عدة للحرب وجنة من الاعداء خراجاً، فلعلك ان تهجم من بعضهم على خيانة للاموال وتضييع للعمل فان سوغته المال واغضيت له على التضييع كان ذلك هلاكاً للمال واضراراً بالرعية وداعية الى فساد غيره وان انت كافأته على فعله استفسدته واذهبت بهاء واضغنت صدره و هذا امر توقيه حرم و الكلام عليه خرق و التقصير فيه عجز ، ثم اعلم انه اذا تطعم جمع الاموال من غير الجهة التى تعود اخذها منها اشتد ركونه الى الدنيا وسار طلبه الاموال من غير الوجه الذى قرب به واعطى عليه وليس شىء افسد لسائر العمال والكتاب ولا ادعى الى خراب اماناتهم وهلاك ماتحت ايديهم من جهالة الملك وقلة معرفته بحالاتهم وتركه مكافاة المحسن باحسانه والمسىء باساءته ، فأكثر الفحص عن عمال الخراج وسيرهم وآثارهم واختر لذلك العيون الموثوق بهم، واعلم ان من اهل الخراج من يلجئ بعض ارضه وضياعه الى خاصة الملك وبطانته لاحد امرين انت حرى بكراهتهما اما الامتناع من جور السلطان وظلم الولاة فتلك منزلة يظهر بها سوء اثر العمال وضعف الملك واخلاله بما تحت يده واما لدفع مايلزمهم من الحق والكسر له فهذه خلة يفسد بها ادب الرعية وتنقص الملك ، فاحذر ذلك وعاقب الملجئين والملجأ اليهم * و فصل من كتاب لاردشير يخاطب به وزرائه. اعلموا انكم ان هممتم أن لاتستعينوا الا بمن تكاملت فيه الخصال الرضية واحرز المذاهب المحمودة فقد رمتم شيئاً عسيراً غير موجود فاكتفوا من دين المرء وورعه بأن يكون للكبائر والفواحش مجتنباً ، ومن الاصرار على العسف والظلم مستوحشا، ومن امانته وعفافه ان يكون عن مايعرض له من طمع وأمر فى دخوله ظاهر نقص اوضرر متنزهاً ، ومن غنائه ونفاذه ان يكون بالعمل الذى تستعينون به فيه مضطلعاً ، وان لايضيع لكم فيما يلى من اموركم حقا، واعلموا ان لكم اعمالا يكفيكموها من دونكم واعمالا لايضطلع بها سواكم فاعرفوا حدود ذلك ولاتتكلفوا مايكفيكموه من تحت ايديكم ولاتكلفوا مايجب عليكم النظر فيه من سواكم فان حدث لكم فراغ بعد قضائكم ماعليكم فاستعينوا بالتودع والراحة على ساعات الشغل * وكان بستاسب يقول للكتاب الزموا العفاف و أدوا الامانة فى كل ما يفوض اليكم واجمعوا على غرايزكم وعقولكم سماع الادب واستعملوا ما استفدتم من الادب بما طبعت عليه عقولكم وليكن اجتباؤكم بالقسط والمعدلة ولا تزينوا لنا مالا تليق بنا الاحدوثة وبه الايثار له * وحكى ان الجور كثر فى ايام الملك أنوشروان فقال له موبذان موبذ ايها الملك انى سمعت فقهاءنا يقولون انه متى لم يغمر العدل الجور فى بلدة ابتلى اهلها بعدو يغزوهم وخيف تتابع الآفات عليهم وقد خفنا ذلك بشىء قد فشا من جور اسبابك فنظر انوشروان فى ذلك فاستقر عنده ان ظلماً وجوراً قد جرى فصلب ثمانين رجلا منهم من الكتاب خمسون رجلا

ومن العمال والامناء ثلثون رجلا* وكانت الاكاسرة بعد انوشروان تقول لاهل الخراج من كره منكم الاداء الى العمال فهذا بيت مالنا فأدوا اليه فلم يكن عامل يبسط يده الى ظلم احد خوفاً من عدول الرعية الى بيت المال بأدآء الخراج فيستدل بذلك على مذهبه * وكانت الفرس تقول للوزير على الملك وللكاتب على الصاحب ثلث خصال رفع الحجاب عنه واتهام الوشاة عليه وإفشاء السر عليه * واستشار سابور ذوالاكتاف وزيرين كانا له فى امر من اموره فقال له احدهما لا ينبغى للملك ان يستشير منا احدا خاليا فانه اموت للسر و احزم فى الرأى و ادعى الى السلامة واعفى لبعضنا من غائلة بعض لان الواحد رهن بما افضى اليه وهو احرى الا يظهره رهبة للملك و رغبة اليه و اذا كان عند اثنين فظهر دخلت على الملك الشبهة واتسعت على الرجلين المعاريض فان عاقبهما عاقب اثنين بذنب واحد وان اتهمهما اتهم بريا بجناية مجرم وان عفا عنهما عفا عن واحد لا ذنب له و عن الاخر والحجة عليه * از كتاب الوزراء والكتاب تصنيف ابى عبدالله محمد بن عبدوس الجهشيارى المتوفى سنة ۳۳۱. و كان اكثر كتاب خراسان اذذاك [فى حدود سنة عشرين ومائة] مجوس و كانت الحسبانات بالفارسية . جهشيارى.

قال الصفدى اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع النرد و لذلك قيل له نردشير (۱) وجعله مثالا للدنيا و اهلها فرتب الرقعة اثنى عشر بيتاً بعدد شهور السنة والمهارك ثلثين قطعة بعدد ايام الشهر والفصوص مثل الافلاك ورميها مثل تقلبها و دورانها والنقط فيها بعدد الكواكب السيارة كل وجهين منها سبعة : الشش ويقابله اليك والپنج و يقابله الدو والجهار ويقابله السه وجعل ما يأتى به اللاعب من النقوش كالقضاء والقدر تارة له و تارة عليه وهو يصرف المهارك على ما جائت بـه النقوش لكنه اذا كان عنده نظر كيف يتأتى و كيف يتحيل على الغلبة قهر خصمه مع الوقوف عند ما حكمت به الفصوص . نقل از كشكول شيخ بهائى . رجوع شود بصفحهٔ ۱۵۷۹ ازهمين كتاب سطر ۶ و صفحهٔ ۱۶۵۷ سطر ۱۵ .

غضب كسرى على بعض امرائه فاشاروا عليه بقطع عطائه فقال يعزل عن مرتبته ولا ينقص من صلته شيء فان الملوك تودب بالهجران ولاتعاقب بالحرمان . نقل از كشكول .

عادانى الاعداء فلم ار عدوا اعدى من نفسى . عالجت الشجعان والسباع فلم يغلبنى احد كصاحب السوء. اكلت الطيب وضاجعت الحسان فلم ارالذ من العافية . اكلت الصبر وشربت

(۱) ومنه الحديث : من لعب بالنردشير فكأنما غمس يده فى لحم الخنزير و دمه . نقل از مجمع البحرين در كلمهٔ نرد .

المرء فما رأيت اشد من الفقر . صارعت الاقران و بارزت الشجعان فلم ار اغلب من المرئة السليطة . رميت بالسهام و رجمت بالاحجار فلم اجد اصعب من كلام سوء يخرج من فم مطالب بحق . تصدقت بالاموال والذخاير فلم ار صدقة من رد ذی ضلالة الی الهدی . سررت بقرب الملوك وصلاتهم فلم اراحسن من الخلاص منهم . بزرجمهر . نقل از کشکول.

٥ كان انوشروان يمسك عن الطعام و هو يشتهيه و يقول نترك ما نحب لئلا نقع فيما نكره . از کشکول .

ما سمت العجم المهان مهماناً الا لاكرام ضيف كان من كانا

فالمه سيدهم والمان منزلهم والضيف سيدهم مالازم المانا . نقل از کشکول .

سئل انوشروان ما اعظم المصائب قال ان تقدر على المعروف فلاتصطنعه حتى يفوت

١٠ نقل از کشکول .

قال بهرام جور لاشیء اضر على الملوك من استخبار من لا يصدق خبره . از کشکول قال كسرى ان العبد الصالح خير من الولد لان العبد لايرى اصلاح امره فی موت سيده والولد لايرى ذلك الا بموت ابيه (١) . از کشکول. جائت امراة الى بزرجمهر فسألته عن مسئلة فقال لا يحضرنی جوابها فقال انت تأخذ من الملك ما تأخذ وليس عندك جواب

١٥ مسئلتی فقال يا هذه ان الملك يعطينى على ما اعلمه ولو اعطانی على ما لا اعلمه لم يسعنى بيت ماله . وقال له كسرى ای الناس تحب ان يكون عاقلا قال عدوی قال ولم قال لانه اذا كان عاقلا كنت منه فی امان و عافية . از کشکول . قال بزرجمهر اخذت من كل شیء احسنه حتى من الكلب ذبه عن حريمه و من الخنزير بكوره فی ارادته از کشکول . قيل لابی مسلم صاحب الدولة بم نلت ما نلت قال ارتديت بالصبر واتزرت بالكتمان وحالفت الحزم

٢٠ وخالفت الهوى و لم اجعل العدو صديقاً ولا الصديق عدوا . از کشکول . كان لابرويز عمامة متخذة من وبر السمندر طولها خمسون ذراعاً اذا توسخت طرحت فی النار فتأكل النار الوسخ وتخرج نظيفة ! از کشکول . لما دخل ابو مسلم الى مرو قال لاهلها هل فی بلدكم حكيم قالوا نعم فلان المجوسی فقال على به فقال له ابومسلم لم لقبت نفسك حكيماً فقال لان لی الها ولا اصبح يوماً الا وضعته تحت قدمی فقال ابومسلم على بالسيف . فقال المجوسی مهلا

٢٥ ايها الامير الستم تقرؤن فی كتابكم افرايت من اتخذ الهه هواه . قال نعم قال فانا ادوس

---

(١) يك بندهٔ مطواع به از سيصد فرزند كاين مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند.

ورجوع به صفحهٔ ٢٠٣٨ همين كتاب سطر ٢٠ و ٢١ شود .

الهوی تحت قدمی لئلا یغلبنی فقال له ماقلت الاحقا . از کشکول .

ادرکت بالحزم والکتمان ماعجزت عنه ملوك بنی مروان اذ حشدوا

ما زلت اسعی کمیا فی دیـار هم والقوم فی ملکهم بالشام قدرقدوا

حتی ضربتهم بـالسیف فانتبهوا من نومة لم ینمها قبلهم احد . ابومسلم

خراسانی . نقل از کشکول .

قال العلامة فی شرح حکمة الاشراق ان حکماء الفرس قائلون باصلین احدهما نور والاخر ظلمة وهورمز الی الجووب والامکان والنور قایم مقام وجود الواجب و الظلمة مقام وجود الممکن لاان المبدء الاول اثنان احدهما نور والاخر ظلمة لان هذا لا یقوله عاقل فضلا من فضلاء فارس الخایضین غمرات العلوم الحقیقیة و کذلک قال النبی لو کان العلم بالثریا لتناوله رجال من فارس . نقل از کشکول .

قیل لبزرجمهر ما السعادة قال ان یکون للرجل ابن واحد فقیل اذن انه یخشی علیه الموت فقال انک لم تسألنی عن الشقاوة وانما سألتنی عن السعادة. از کشکول. قیل لانوشروان مابال الرجل یحمل احمل الثقیل فیتحمله ولا یتحمل مجالسة الثقیل فقال لان الحمل یشترك فیه جمیع الاعضاء والثقیل یتفرد به الروح . از کشکول . قال بزرجمهر من لم یکن له اخ یرجع الیه فی اموره و یبذل نفسه وماله له فی شدته فلا یعدن نفسه من الاحیاء . از کشکول. قال بزرجمهر من اعیب عیوب الدنیا انها لاتعطی احداً مایستحقه اما ان تزیده اوتنقصه . از کشکول . من کتاب انیس العقلاء : کان من عادة ملوك الفرس انه اذا غضب احدهم علی عالم حبسه مع جاهل . از کشکول .

من بعض التواریخ : سخط کسری علی بزرجمهر فحبسه فی بیت مظلم و امران یصفد بالحدید فبقی ایاماً علی تلك الحال فارسل الیه من یسئله عن حاله فاذا هو منشرح الصدرو مطمئن النفس فقالوا له انت فی هذه الحالة من الضیق ونراك ناعم البال فقال اصطنعت ستة اخلاط وعجنتها واستعملتها فهی التی ابقتنی علی ماترون قالوا صف لنا هذه الاخلاط لعلنا ننتفع بها عند البلوی قال نعم اما الخلط الاول فالثقة بالله عزوجل واما الثانی فکل مقدر کائن واما الثالث فالصبر خیر مااستعمله الممتحن واما الرابع فاذا لم اصبر فماذا اصنع ولا اعین علی نفسی بالجزع واما الخامس فقد یکون اشد مما انا فیه واما السادس فمن ساعة الی ساعة فرج. فبلغ ماقاله کسری، فاطلقه واعزه. از کشکول .

قال انوشروان لبزرجمهر ای الاشیاء خیر المرء قال عقل یعیش به قال فأن لم یکن قال فاخوان یشیرون علیه قال فأن لم یکن قال فمال یتحبب به الی الناس قـال فأن لم یکن

قال فعی صامت قال فأن لم یکن قال فموت جارف . از کشکول . رجوع شود بصفحهٔ ۱۶۵۰ ازهمین کتاب سطر ۸ وصفحه ۱۶۵۷ سطر ۱۱ .

روایت است ازجابر بن عبدالله انصاری رضی‌الله عنه که ازرسول صلوات الله علیه پرسیدم... خدای تبارك وتعالی با کسری وقیصر چه کرد گفت توازمن همان پرسیدی که من ازما در خود جبرئیل پرسیدم مرا گفت من قصد آن کردم بحضرت عزت جل ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم اززیر عرش که ما بندگانی راکه عمارت دنیا وعدل برعایا که بندگان ما اند کنند بدوزخ نسوزانیم . نقل ازتاریخ طبرستان .

سرور [ان] ومهتر [ان] که در دیار عجم بودند بطیبه که مدینهٔ رسول صلوت الله علیه است فرستادند چون کبار صحابه و عترت رسول را علیهم السلام بدیدند و آثار واخبار معجزات وفضل ودلالات نبوت بشناختند حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود واگرنه عرب همانند که سید وسند ایشان نعمان بن منذر ماالسماء را کسری درپای پیل انداخت . هرروز بزرگان [فارس] بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال ومرقد مبین حرام وحلال است جمع شدندی و صحابه رضوان الله علیهم حکایتهاء ملوك فارس و مذهب وطریقت و مطلب و حقیقت از ایشان سؤال کردندی روزی یکی را ازهرابذه و موبذان پرسیدند که بهتران ملوك شما کدام بودند گفت صاحب فضل وسبق ومقدم اردشیر بن بابك بود وازفضایل اردشیر بسیاری برشمرد تابدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد رعایا بدو قصه نبشتند بشکایت امساك باران توقیع بیرون فرستاد بوزیر خویش که اذاقحط المطر جادت سحاب السلطان ففرق بینهم مافاتهم . معنی این است که ابرا گرزفت گشت ماراُدیم. تاریخ طبرستان .

ان آدم افتخر بی وانا افتخر برجل من امتی اسمه نعمان وکنیته ابوحنیفة هو سراج امتی . حدیث .

الناس کلهم عیال ابی حنیفه فی الفقه . شافعی .

[منصور] بنیاد شهر بغداد نهاد ابوایوب [سلیمان بن مخلد] موریانی وزیر منصور اورا بر آن داشت که سرای کسری بمداین خراب کندو آن عمارت و آن آلات ببغداد نقل فرماید کردتا نفقه کمتر باشد منصور خالد برمکی را بخواند واین حال بااو بگفت خالد جواب داد که این سخن نشنود که سرای وایوان کسری است اسلام است [کذا] تاقیامت هر که این سرای وعمارت ببیندداند که خداوند این سرای الا پیغمبران خدای قهر نتوانند کرد وباآنکه چنین است مصلی امیرالمؤمنین علی علیه السلام [است] اگر این سرای خراب کنی مؤنت خرابی

او بیشتر از منفعت بر آید منصور گفت یاخالد [ما] ابیت الا میلا الی العجمیة وبفرمود تا خراب کنندچون مدتی بر آمد موازنهٔ مؤنت ومنفعت کردندخرج دوچندان بود که توفیر خالد را بخواند و گفت صرنا الی رایك خالدگفت زنهار که من بعد از این همان گویم مشورت من آنست که خراب کنند تاداستان نشود که امیرالمؤمنین ازتخریب خانهٔ عاجز بود ومیگویند که منصور گفتی که بدین یك سخن مراخالدبر آن داشت که عمارات عالی ومحکم فرمایم ، تاریخ طبرستان .

مأمون خلیفه نرد باختی و گفتی اگر بمانم گویم کعبتین بد آمد اگر شطرنج بد بازم چگویم جز آنك بد باختم ، اگر چه عقل و سروری و پادشاهی و مهتری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد نباختی وبشطرنج مشغول بودی اورا گفتند چرا نرد نبازی گفت همه جهان باید که حاجت ازمن خواهند من‌چون حاجت ازاستخوانی مردار خواهم شطرنج بقوت خاطراست ونمودار پادشاهی . از راحة‌الصدور راوندی .

قال بعض الاکاسرة لبعض مرازبیه ما اطیب‌الملك لو دام قال لو دام لم یصل الیك . مجمع الامثال میدانی .

فبعث [رسول‌الله] عبدالله بن حذافة السهمی الی کسری ابرویز بن‌هرمزملك فارس وهو یومئذ بالمدائن من ارض العراق فمزق کتاب رسول‌الله صلعم و کتب الی باذان عامله علی‌الیمن ان یشخصه الیه فبعث الیه اسوارین فی‌عدة وهما فیروزبن‌الدیلمی وخرخسره وقیل بابویه وقال تأتونی به فقد ماالمدینة علی‌النبی‌صلعم فاخبرهما ان شیرویه بن‌ابرویز ملکهم قدقتل اباه فی تلك اللیلة فرجعا الی باذان فأخبراه فکان الامر کماذکر فأسلما و اسلم باذان والابناء بصنعاء وهم الذین ساروا الی‌الیمن مع خرزاد بن‌نرسی بن جاماسب اخی‌قباذ بن‌فیروزالملك وکان انوشروان سمی‌مرتبته‌وهرزحین انفذه مع سیف بن ذی‌یزن الحمیری منجداً له علی‌الحبشه حین غلبت علی‌الیمن‌فقلوامسروق بن ابرهة الاشرم آخر ملوك الحبشة بالیمن واقاموابها. ومن‌الناس من‌یسمی وهرزالدیلمی لانه ولی‌مرزبة‌الدیلم والجبل لالانه‌کان دیلمیاً . التنبیه والاشراف .

ولی‌السنة الحادیة عشرة من‌الهجرة قوی امر الاسود العنسی الکذاب‌المتنبی‌بالیمن وکان یدعی ذاالحمارلحمارکان معه قد راضة وعلمه یقول له اسجد فیسجد ویقول له اجث فیجثو وقتل باذان رئیس الابناء الذین شخصوا مع وهرز الی‌الیمن وکانوا اسلموا وتزوج امرأته فوثب علیه فیروز بن الدیلمی من‌الابناء وعاضد فی ذلك داذویه وکان النبی صلعم کاتبهم فقتلوه . از التنبیه والاشراف باختصار .

قتل عمر بن الخطاب ابولؤلؤة الفارسي عبدالمغيرة بن شعبة . التنبيه والاشراف .

وكانت العجم تسمي وزير الملك من ملوكها حامل الثقل ووساد العضد ورئيس الكفاة و مدير الامور العظام اذ بهم نظام الامور وجمال الملك وبهاء السلطان وهم الالسن الناطقة عن الملوك وخزان اموالهم وامناؤهم على رعيتهم وبلادهم واعظم الناس غناء عن الملوك والرعية واولاهم بالحباء والكرامة . التنبيه والاشراف .

طاهر بن الحسين بن مصعب بن زريق بن حمزة الرستمي من ولد رستم بن دستان الشديد وهم موالي خزاعة في الاسلام واليهم ينتمون . التنبيه والاشراف .

انا من قد عرفت سراً و جهراً عجمي نما به التعريب

ليت شعري اذا دعيت شعاري نسبي واضح وعودي صليب

لست من امدح الملوك و لا انـ ـضي المطايا ولا الفلات اجوب .

لابي سعيد الرستمي .

نحن لم ننكر ان تكون [العجم] امة احسن من العرب ملابس وانعم مطاعم واكثر ذخائر وابسط ممالك واعمر مساكن . بديع الزمان .

كان النضر بن الحرث من شياطين قريش وممن كان يؤذي رسول الله صم و ينصب له العداوة و كان قد قدم الحيرة وتعلم بها احاديث ملوك الفرس و احاديث رستم واسفندياذ فكان اذا جلس رسول الله صم مجلساً فذكر فيه بالله وحذر قومه ما اصاب من قبلهم من الامم من نقمة الله خلفه في مجلسه اذا قام ثم قال انا والله يا معشر قريش احسن حديثاً منه فهلم الى فانا احدثكم احسن من حديثه ثم يحدثهم عن ملوك فارس ورستم واسفندياذ ثم يقول بماذا محمد احسن حديثا مني . سيرة رسول الله عن ابن هشام .

وكان في سلطان العجم قبل الملة منها [اي من الغناء] بحر زاخر في امصارهم ومدنهم وكان ملوكهم يتخذون ذلك و يولعون به حتى لقد كان لملوك الفرس اهتمام باهل هذه الصناعة ولهم مكان في دولتهم وكانوا يحضرون مشاهدهم ومجامعهم ويغنون فيها وهذا شأن العجم لهذا العهد في كل افق من آفاقهم ومملكة من ممالكهم .

واما العرب فكان لهم اولا فن الشعر يؤلفون فيه الكلام اجزاء متساوية على تناسب بينها في عدة حروفها المتحركة والساكنة ... وهذا التناسب الذي من اجل الاجزاء والمتحرك والساكن من الحروف قطرة من بحر من تناسب الاصوت كما هو معروف في كتب الموسيقى الا انهم لم يشعروا بما سواه لانهم حينئذ لم ينتحلوا علماً ولا عرفوا صناعة وكانت البداوة

اغلب تحلیهم ... ولم یزل هذا شأن العرب فی بداوتهم و جاهلیتهم فلما جاء الاسلام و استولوا علی ممالك الدنیا وحازوا سلطان العجم وغلبوهم علیه وکانوا من البداوة والغضاضة علی الحال التی عرفت لهم مع غضاضة الدین وشدته فی ترك احوال الفراغ وما لیس بنافع فی دین ولا معاش هجروا ذلك شیئاً ماولم یکن الملذوذ عندهم الا ترجیع القراءة والترنم بالشعر الذی هودیدنهم ومذهبهم فلما جاءهم الترف وغلب علیهم الرفه بما حصل لهم من غنائم الامم صاروا الی نضارة العیش ورقة الحاشیة واستحلاء الفراغ وافترق المغنون من الفرس والروم فوقعوا الی الحجاز وصاروا موالی للعرب وغنوا جمیعاً بالعیدان والطنابیر والمعازف والمزامیر وسمع العرب تلحینهم للاصوات فلحنوا علیه اشعارهم وظهر بالمدینة نشیط الفارسی وطویس وسائب خاثر مولی عبدالله بن جعفر فسمعوا شعر العرب ولحنوه واجادوا فیه وطار لهم ذکر ثم اخذ عنهم معبد وطبقته وابن سریج وانظاره . مقدمهٔ ابن خلدون .

قال اسحق وحدثنی ابی قال اخبرنی من رأی عود ابن سریج وکان علی صنعة عیدان الفرس وکان ابن سریج اول من ضرب علی الغناء العربی بمکة و ذلك انه رآه مع العجم الذین قدم بهم ابن الزبیر لبناء الکعبة فاعجب اهل مکة غناؤهم فقال ابن سریج انا اضرب به علی غنائی فضرب به فکان احذق الناس . کتاب الاغانی .

کان طویس یسمی طاوساً ثم سمی بطویس و یکنی بابی عبدالنعیم و هو اول من غنی فی الاسلام بالمدینة ونقر بالدف المربع وکان اخذ طرائق الغناء عن سبی فارس وذلك ان عمر رضی‌الله عنه کان صیر لهم فی کل شهر یومین یستریحون فیها من المهن فکان طویس یغشاهم حتی فهم طرائقهم . مجمع الامثال میدانی چاپ مصر ذیل مثل اخنث من طویس .

قال اسحق [کان معبد] فحل المغنین وامام اهل المدینة فی الغناء و اخذ عن سائب خاثر ونشیط مولی عبدالله بن جعفر.... وقال الکلبی لمعبد صنعة لم یسبقه الیها من تقدم ولازاد علیه فیها من تأخر وکانت صناعته التجارة فی اکثر ایام رقه وربما رعی الغنم لموالیه وهو مع ذلك یختلف الی نشیط الفارسی وسائب خاثر مولی عبدالله بن جعفر حتی اشتهر بالحذق وحسن الغناء وطیب الصوت . الاغانی.

ابن محرز کان ابوه من سدنة الکعبة اصله من الفرس شخص الی فارس فتعلم الحان الفرس واخذ غناءهم ثم صار الی الشام فتعلم الحان الروم واخذ غناءهم فأسقط من ذلك مالا یستحسن من نغم الفریقین واخذ محاسنها فمزج بعضها ببعض والف منها الاغانی التی صنعها فی اشعار العرب فأتی بمالم یسمع مثله ، قال حماد بن اسحق عن ابیه قال قال ابی اول من غنی الرمل ابن محرز وما غنی قبله فقلت له ولا بالفارسیه قال ولا بالفارسیة واول من

غنی رملا بالفارسیة سلمك فی ایام الرشید استحسن لحناً من الحان ابن محرز فنقل لحته الی الفارسیة وغنی فیه . الاغانی .

وقال اسحق ایقم سقط ابن محرز الی فارس فأخذه غناء الفرس والی الشام فأخذ غناء الروم فتخیر من نغمهم فاتغنی بهغناءه . الاغانی .

۵ قال ابومحمد والاصل فی اکثر خروج هذه الطوائف [تحل اهل الاسلام] عن دیانة الاسلام ان الفرس کانوا من سعة الملك وعلو الید علی جمیع الامم وجلالة الخطر فی انفسهم حتی انهم کانوا یسمون انفسهم الاحرار والابناء وکانوا یعدون سائر الناس عبیداً لهم فلما امتحنوا بزوال الدولة عنهم علی ایدی العرب وکانت العرب اقل الامم عند الفرس خطراً تعاظمهم الامر وتضاعفت لدیهم المصیبة وراموا کید الاسلام بالمحاربة فی اوقات شتی ففی کل ذلك یظهر ۱۰ الله سبحانه وتعالی الحق وکان من قائمتهم ستفاده [سنباد] واستاسیس و المقنع و بابك و غیرهم وقیل هؤلاء رام ذلك (؟) عمار الملقب بخداش و ابوسلم السراج فرأوا ان کیده علی الحیلة انجع فاظهر قوم منهم الاسلام واستمالوا اهل التشیع باظهار محبة اهل بیت رسول الله (ص) واستشناع ظلم علی رضم ثم سلکوا بهم مسالك شتی حتی اخرجوهم عن الاسلام فقوم منهم ادخلوهم الی القول بأن رجلا ینتظر یدعی المهدی عنده حقیقة الدین اذ لایجوز ان ۱۵ یؤخذ الدین من هؤلاء الکفار اذ نسبوا اصحاب رسول الله (ص) الی الکفر وقوم خرجوا الی نبوة من ادعوا له النبوة وقوم سلکوا بهم المسلك الذی ذکرنا من القول بالحلول وسقوط الشرائع وآخرون تلاعبوا فأوجبوا علیهم خمسین صلاة فی کل یوم ولیلة وآخرون قالوا بل هی سبع عشر صلاة فی کل صلاة خمسة عشر رکعة وهذا قول عبدالله ابن عمرو بن الحرث الکندی قبل ان یصیر خارجیاً صفریا وقد سلك هذا المسلك ایضا عبدالله بن سبا الحمیری الیهودی فانه ۲۰ لعنه الله اظهر الاسلام لکید اهله فهو کان اصل اثارة الناس علی عثمان رضی الله عنه واحرق علی بن ابی طالب رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالالهیة ومن هذه الاصول الملعونة حدثت الاسماعیلیة والقرامطة وهما طائفتان مجاهرتان بترك الاسلام جملة قائلتان بالمجوسیة ثم مذهب مزدك الموبذ الذی کان علی عهد انوشروان بن قباد ملك الفرس وکان یقول بوجوب تأسی الناس فی النساء والاموال . ابن حزم .

۲۵ و بعضی از عجم واهل بلاد مشرق طوفانرا اصلا منکرند و بعضی گفته‌اند که اگر بوده است بزمین حجاز وشام بوده است و بمشرق از این قبیل هیچ چیز نبود دست بعضی گفته‌اند طهمورث این سخن شنیده بود و کتابها و خزینه ها باصفهان استوار کرده بود از بیم طوفان . از کتاب گیهان شناخت ابو علی حسن بن علی بن محمد بن ابراهیم بن احمد قطان

مروزی تألیف سنه۴۹۸ هجری قمری بنقل از گاهنامهٔ آقا سید جلال‌الدین‌طهرانی۱۳۱۱

قال کسری «نظرت فی‌حالة من یقدم علی من وفودالامم فوجدت للروم حظاً فی اجتماع الفتها وعظم سلطانها ورأیت الهند نحواً من ذلك فی‌حکمتها وطبها والصین‌فی اجتماعها و کثرة صناعات ایدیها والترك والخزر علی مابهم من سوء الحال فی‌المعاش لهم‌ملوك تضم قواصیهم وتدبر امرهم ولم أرللعرب شیئاً من خصال الخیر فی‌امردین ولا دنیا ولاحزم ولا قوة ومع ان ممایدل علی مهانتها وذلها وصغر همتها محلتهم‌التی‌هم بهامع‌الوحوش‌النافرة والطیرالحائرة یقتلون اولادهم من الفاقة ویأكل بعضهم بعضاً من الحاجة قد خرجوا من مطاعم الدنیا و ملابسها و مشاربها ولهوها و لذتها فأفضل طعام ظفر به ناعمهم لحوم الابل التی یعافها کثیر من السباع لثقلها وسوء طعمها وخوف دائها وان قری احدهم ضیفاً عدها مکرمة وان اطعم اکلة عدها غنیمة تنطق بهااشعارهم وتفتحزبذلك رجالهم .

عقدالفرید .

اعلم ان هذه الدولة [دولة البرامكة] كانت غرة فی‌جبهة الدهر، وتاجاً علی مفرق العصر ، ضربت بمكارمها الامثال ، و شدت الیها الرحال ، ونیطت بهاالامال، وبذلت لها الدنیا افلاذ اکبادها ، ومنحتها اوفرا سعادها، فكان یحیی وبنوه كالنجوم زاهرة ، والبحور زاخرة ، والسیول دافعة ، و الغیوث ماطرة ، أسواق الاداب عندهم نافقة ، مراتب ذوی الحرمات عندهم عالیة . والدنیا فی‌ایامهم عامرة ، وابهة المملكةظاهرة،وهم‌ملجأاللهف، ومعتصم الطرید . ولهم یقول ابونواس:

سلام علی الدنیا اذا مافقدتم بنی برمك من رائحین وغاد . الفخری.

و کان‌رستم‌اذارأی‌المسلمین یجتمعون‌للصلاة یقول‌اکل‌عمر کبدی یعلم‌الكلاب‌الاداب. ازمقدمهٔ ابن خلدون . فصل۲۸

قال الحكيم الفارسی	بزرجمهر ثم مروك
لاترضین من الصدیق	بكیف‌انت‌ومرحباً بك
حتی تجرب مالدیه	لحاجة اما بدت لك
فاذا وجدت فعاله	كمقاله فیه تمسك . ابوالمظفربلخی.

قال‌المأمون خمسه ملكوا الاقالیم برایهم وشجاعتهم أردشیر رد ما انتشر من ملك اقلیم بابل علی حداثة سنة وبهرام جور نهض فی ثلاثمائة فارس فقتل خاقان و انو شروان انی دارمملكة ابیه فملكها وابومسلم نهض لدعوتنا وهوابن ثمانی عشرة سنة .

محاضرات الیانع .

مطابق اسنادیکه دردست است ، میدانیم که بیشترقطعات اوستامنظوم بوده و مانند سرود خوانده میشده . دراسناد مذهبی ترسایان آمده است که کلیساهای مسیحی که در ایران بوده ازحیث ساختمان، نظم ، سرود وساز برسایرجاها برتری داشته، یعنی عده‌ای ازایرانیان که بکیش مسیح گرویده بودند ، ساز وترتیب کلیسارا ازروی آداب دین زردشتی مرتب کرده بودند .

بنابدستور «سن بازیل» اسقف کاپادوکیه «سن امبرواز» اسقف میلان دو نفرهیربد مسیحی ایرانی رابسمت مستشار موسیقی بشهر میلان می‌برد وآنها به بهترین طرزی این کار را انجام میدهند بطوریکه طرف توجه عامه میشود(۱) .

سن اگوستن مینویسد که ساز وسرود کلیسای میلان باندازه‌ای در من تأثیرمی کند که بی‌اختیار اشك ازچشمانم سرازیرمیشود . نقل ازمجموعهٔترانه‌های ایرانی تألیف آقای میرزا صادقخان هدایت .

ویروی ان انوشروان قال : المنعم افضل من الشاکر مالم یفرط الشاکر ولم یتجاوز لان المنعم هوالذی جعل للشاکر السبیل الی شکره.وقد اختصر حبیب بن اوس من هذا شیئاً فی مصراع واحد فأحسن فیه فقال : لهان علینا ان نقول وتفعلا. دیوان ابونواس.

روی ان مجوسیاً دخل علی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه فاخرج من تحته وسادة حشوها الیف وطرحها له واقبل علیه یحدثه فلما نهض قال عمرهذا مجوسی فقال قد علمت ولکن جبریل علیه‌السلام یأمرنی ان اکرم کل کریم. جامع‌الکبیر.

خدای طاعت خویش ورسول وسلطان خواست نکرد فرق در این هرسه امر در فرقان
ازآنکه بدبحجاز آن و این بایران شهر حجاز دین راقبله است وملك را ایران .
عنصری .

دع الرسم الذی دثرا یقاسی الریح و المطرا
وکن رجلا اضاع العمر ضفی اللذات والخطرات

الم ترمابنی کسری وسابور لمن غیرا
منازه بین دجلة و الفر ات احفها الشجرا بارض باعد الرحمن عنها
والطلح والعشرا ولم یجعل مصایدها یرا بیماولا دحرا ولکن حورغزلان
تراعی بالملا بقرا وان شئنا حبسنا الطیرفی حافاتها زمرا خششارا و نحاماً تری
بوجوهها غررا وان قلنا اقتلوا عنکم بباکر شربها الخمرا اتاك حلیب ضافیة بدا نطقاً

(۱) Mgr. Romain , Histoire du Bréviaire

ومعتصرا فذاك العيش لاسبداً بقفرتها ولاوبرا بعازب حرة يلفى بها العصفور منحجرا
اذا ماكنت بالاشياء بالاعراب معتبرا فانك ايما رجل وردت و لم تجد صدراً و من
عجب لمشقهم الجفاةالجلف والضجرا .

ابونواس .

٥ الناس جسم و كسرى رأى جسمهم اوحزم رأس اذا كانوا هم الرؤسا . خيزرانى .
كانت الفرس والروم مختلفين فى الاستشارة فقالت الروم نحن لانملك من يحتاج
ان يستشيروقالت الفرس نحن لانملك من يستغنى عن المشاورة . ارمحاضرات راغب اصفهانى.

اذا ما تميمى اتاك مفاخراً فقل عدعودا كيف اكلك للضب
تفاخر ابناء الملوك سفاهة وبولك يجرى فوق ساقك والكعب . ابونواس.

١٠ چو آگاه شد دختر کژدهم که سالار آن انجمن گشت کم
غمین گشت وبرزدخروشی بدرد بر آورد از دل یکی باد سرد
زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنگ اندرون نامدار
کجا نام او بود گرد آفرید که چون او بجنگ اندرون کس ندید
چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله بر گش بکردار خیر
١٥ بپوشید درع سواران بجنگ نبود اندر آن کار جای درنگ
نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترك رومی گره
فرود آمد از دژ بکردار شیر کمر برمیان باد پائی بزیر
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد چورعد خروشان یکی ویله کرد
که گردان کدامند وسالار کیست ز رزم آوران جنگ را یار کیست
٢٠ که برمن یکی آزمون را بجنگ بگردد بسان دلاور نهنگ
ز جنگ آوران لشکر سرفراز مراو را نیامد کسی پیش باز
چو سهراب شیراوژن اورا بدید بخندید ولب را بدندان گزید
چنین گفت کامدد گر باره گور بدام خداوند شمشیر و زور
بپوشید خفتان و برسر نهاد یکی ترك چینی بکردار باد
٢٥ بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دخت کمند افکن اورا بدید
کمانرا بزه کرد و بگشاد بر نبد مرغرا پیش تیرش گذر
بسهراب برتیر باران گرفت چپ وراست جنگ سواران گرفت
نگه کرد سهراب آمدش ننگ بر آشفت وتیز اندر آمد بجنگ

سپر بر سر آورد و بنهاد روی ز پیکار خون اندر آمد بجوی
هم آورد را دید گرد آفرید که برسان آتش همی بردمید
کمانرا بزه بر بیازو فکند سمندش بر آمد بر ابر بلند
سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پر از تاب کرد
۵ بر آشفت سهراب وشد چون پلنگ چو بد خواه اوچاره جوشد بجنگ
عنان بر گرائید و برداشت اسب بیامد بکردار آذر گشسب
چو آشفته شد شیر تندی نمود سر نیزه را سوی او کرد زود
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان پس پشت خود کرد آنگه ستان
بزد بر کمربند گرد آفرید زره بر تنش یك بیك بر درید
۱۰ ز زین بر گرفتش بکردار گوی که چوگان زباد اندر آمد بروی
چو برزین بپیچید گرد آفرید یکی تیغ تیز از میان بر کشید
بزد نیزهٔ او بدونیم کرد نشست ازبر زین و برخاست گرد
سپهبد عنان اژدها را سپرد بخشم از جهان روشنائی ببرد
چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنبید و برداشت خود از سرش
۱۵ رها شد ز بند زره موی اوی درفشان چوخورشید شد روی اوی
بدانست سهراب کو دختراست سر موی او از در افسر است
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید بآوردگاه
سواران جنگی بروز نبرد همانا بأبر اندر آرند گرد
زنانشان چنینند ز ایرانیان چگونتد گردان جنگ آوران ! فردوسی

۲۰ و کانت المجوسیة فی تمیم منهم زرارة بن عدس التمیمی وابنه حاجب بن زرارة ومنهم الاقرع ابن حابس کان مجوسیاً وابوسود جد وکیع بن حسان کان مجوسیاً وکانت الزندقة قریش اخذوها من الحیرة . الاعلاق النفیسة، تصنیف ابی علی احمد بن عمر ابن رسته .

گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول باطراف میفرستاد چهار اسب هر یکی را بداد که هزار دینار ارزید هر یك و سه هزار دینار صلت ، آنگه بفرمود تا موبذ گبران را
۲۵ حاضر کردند ، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چند بودی موبذ گفت چهار هزار درهم ، مأمون گفت من امروز دوازده هزار دینار بچهار رسول دادم ، موبد گفت نوشروان از مال خود دادی و بقدر حق دادی و جز از گناهکار از وی کس را بیم نبودی ، مثل: من ساءت سیرته زالت قدرته ، قدرت باسیرت بدپایدار نبودمأمون خاموش شد

وبفرمود تاصورت نوشروان عادل بوی نمودند ،روئی دید چون ماه چهرهٔ تازه‌وانگشتری ازیاقوت سرخ درانگشت داشت که هرگزچشم مأمون مثل آن ندیده بود ، برآن نوشته «به مه نه مه به». ازراحة‌الصدور راوندی.

ابن ابی‌لیلی فرا ابن سیری گفت ته بینی این ابوحنیفه ابن‌جولاهه‌بچه را که‌هرچه مابدان فتوی کنیم برما رد کند گفت نداتم جولاهه بچه است یا چیست اما دانم که دنیا ۵
روی بوی آورده است و وی ازدنیا میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آنرا میجوئیم . کیمیای سعادت

وانا قول ما من بناء بالجص والاجر ابهی من ایوان کسری بالمدائن ولابالحجارة احکم وابهی من شاذروان تستر لانه بالصخر واعمدة الحدیدمنصوبة بین‌الحجرین‌وملاط ۱۰
الرصاص ، وصورة شبدیز وتقره فی‌الجبل . الاعلاق‌النفیسة .

قال بزرجمهر لرجل : ان اردت ان تبلغ احظی درجة الادب واهلها فاصحب ملکاً او وزیراً فانهما برغبتهما فی معرفة ایام الملوك واخبارهم والاداب واهلها و قسمة الفلك و نجومه یبعثانك علی طلب ذلك قال فما وسیلتی الیهما قال انتحال ذلك رسم الادراك والطلب مادة الوجود والاداب عندالهمة . کتاب‌البلدان لابن الفقیه‌الهمدانی .

قال رسول‌الله اسعد الناس بالاسلام اهل فارس . کتاب‌البلدان ابن‌الفقیه . ۱۵

وروی عن وهب بن منبه ... فی‌قول‌الله عزوجل ، یستبدل قوماً غیرکم ثم لایکونوا امثالکم ، قال فارس . کتاب البلدان ابن الفقیه .

ولما هدم ابن الزبیرالبیت‌قال اطلبوا من‌العرب من یبنیه فلم‌یجدوا فقال‌ابن‌الزبیر استعینوا باهل فارس . کتاب البلدان ابن‌الفقیه .

قال رسول‌الله صلعم‌ابعدالناس من الاسلام الروم‌ولوکان معلقاً بالثریا لتناولته‌فارس ۲۰
یعنی الاسلام . کتاب‌البلدان ابن‌الفقیه .

و قال علیه السلام ان لله جنداً فی اهل فارس اذا غضب علی قوم انتقم بهم . و کان کسری انوشروان‌اذاافرض یقدم الفارسی‌علی رجلین‌من الدیلم وعلی‌خمسة‌من‌الاتراك وعلی عشرة من‌الروم وعلی خمسة عشرمن العرب وعلی ثلثین من اهل الهند لانهم کانوا اشجع الناس قلوباً و اعزهم نفوساً و اعظمهم ملکا و اشدهم بأسا و ارجحهم عقولا و ۲۵
احسنهم تدبیرا واضحکهم وجوهاً واصحهم جواباً واطلقهم ألسنا. کتاب‌البلدان‌لابن‌الفقیه.

وقال اردشیر :(۱)الارض‌اربعة‌اجزاءفجزؤمنهاارض‌الترك‌ما بین‌مغارب‌الهندالی‌مشارق

(۱) ابن‌الفقیه این گفته باردشیر نسبت کند لکن ظاهراً این‌فقره قسمتی ازنامهٔ‌تنسراست. رجوع بصفحهٔ۱۶۳۷ سطر ۱۴ وبعدآن شود .

الروم وجزؤ منها ارض المغرب مابين مغارب الروم الى القبط و البرابر و جزؤ منها الى ارض كور السواد مابين البرابر الى الهند والجزؤ الرابع الارض التى تنسب الى فارس مابين نهر بلخ الى مقطع آذربايجان وارمينية الفارسية الى الفرات ثم تربة العرب الى عمان ومكران والى كابل وطخارستان فكان هذا الجزؤ صفوة الارض من الارضين بمنزلة الرأس والسرة والسنام والبطن . اما الرأس فأن ملوك اقطار الارض منذ كان ايرج بن افريذون كانت تدين بملوكنا ويسموتهم املاك الارض ويهدون لهم ويتحاكمون اليهم و اما السرة فأن ارضنا وضعت بين الارضين موضع السرة من الجسد فى البسطة والكرم و فيما جمع لنا فأعطينا فروسة الترك و فطنة الهند وصناعة الروم و اعطينا فى كل شيء من ذلك الزيادة على ما اعطوا وأعفينا من سمة فى الواننا ووصمة فى صورنا و الواننا و شعورنا كما شوهت سائر الامم بصنوف الشهرة من لون السواد و شدة الجمودة و السبوطة وصفر العيون و قلة اللحى وأعطينا الاوساط من المحاسن والشعور والالوان والصور والاجسام واما السنام فأن ارضنا على صغرها عند بقية الارضين هى اكثر منافع والين عيشاً من جميع ما سواها و اما البطن فأن الارضين كلها تجلب اليها منافعها من علمها ورفقها واطعمتها و ادويتها و عطرها كما تجبى الاطعمة والاشربة الى البطن . كتاب البلدان لابى الفقيه .

یزد گرد پدر بهرام گور که اورا بزه گر خوانند پدرش هم یزد گرد نام بود مردی بزرگ وبا سیاست وعدل خلاف پسرش وچنان گویند که وفاوامانت او بدان جای بود که ملکی در روم بمرد بعهد او أندر وپسری طفل داشت او را وصیت کرد بیزدجرد که پادشاهی بروی نگاهدارد پس ازاین یزدجرد شروین پرنیانرا که رئیس روستای دشتوه بود بحد قزوین بروم فرستاد بیست سال تا پادشاهی نگاهداشت وچون پسرش بزرگ شد زنهار بجاآورد و بدو باز فرمود دادن وشروین را بازخواند واز آنجا شهری بنا کرده است ناوی (کذا) شروین نام واکنون معرب آنرا باجروان خوانند . مجمل التواریخ .

چون اسکندر رومی زمین ایران بگرفت اورا حسد خاست برعلما ومؤبدان ایران پس همهٔ حکیمان را باکتابها جمع کرد وآنچ خواست ترجمه فرمود وبیونان فرستاد ارسطاطالیس [را] وهرچه که از کتب پارسیان بود وهمه موبدان وعالمان را بفرمود کشتن. مجمل التواریخ تألیف ۵۲۰ هجری .

واز آن کتابها که در روزگار اشکانیان ساختند هفتاد کتاب بود ازجمله کتاب مروك کتاب سندباد کتاب یوسیفاس کتاب سیماس: مجمل التواریخ .

بهای دورهٔ چهار

جلدی: ۴۰۰۰ ریال



علی اکبر دهخدا

امثال و حکم

جلد ۴

امثال و حکم

چهارمین جلد

امثال و حکم

تألیف : علامه فقید علی اکبر دهخدا

دهخدا، علی‌اکبر
امثال و حکم
چاپ دوم : ۱۳۳۹ـ چاپ سوم : ۱۳۵۲
چاپ چهارم : ــ ۱۳۵۷
چاپ پنجم : ۱۳۶۱ — چاپ ششم : ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

ورجوع به : اترك التروك ...، شود .

مزن فال بد کاورد حال بد (... مبادا کسی کو زند فال بد .) نظامی . رجوع به: فال کرده کار کرده ...، شود .

مزهٔ دهن کسیرا دانستن . مقصود او را از گفتهٔ او فهم کردن .

۵ **مزهٔ لوطی خاك است** . بمزاج بکسیکه شراب بی‌مزه ونقلی خورد گویند .

مژدگانی که گربه عابد شد (... عابد وزاهد ومسلمانا .) عبید زاکانی .

مژه بچشم زیادتی نکند. همیشه برای کسان و نزدیکان در خانهٔ خویشان و پیوندان جای باشد .

مساعدة الخاطل تعد من الباطل .

مسافر آن بود ای ره پرست — که مسیر وروش در مستقبل است. (پس...) مولوی .

۱۰ **مساکن اهل الفقر حتی قبورهم — علیها تراب الذل بین المقابر** .

مست ار ادبی نمود هشیارش دان — هشیار که بی‌ادب بود مستش گیر

(ناکس چو بعیوق رسد پستش گیر — آزاده اگر فرو فتد دستش گیر ...)

شیخ سیف‌الدین باخزری .

مست از کجا شرم از کجا .

۱۵ **مست است زمین زیراك خورده است بجای می**
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان . خاقانی .

مست بودم اگر گهی خوردم (... که فراوان خورند مستانا .) از موش و گربهٔ عبید زاکانی . رجوع به : از مست سخن مگیر ...، شود .

مستحق داند زرچیست . کج .

۲۰ **مستحق محروم است** . تمثل :

همی دانندگان را هست معلوم — که باشد مستحق پیوسته محروم . نظامی .

رجوع به : المستحق محروم ، شود .

مست خفته را پنگان مزن . مثال :

چو مست خفت بیالینش بر توای هشیار — مزن گزافه بانگشت خویش پنگانرا . ناصر خسرو .

نظیر : سرود یاد مستان دادن . الفتنة نائمة لعن‌الله من ایقظها .

۲۵ **مستراح چو پر گشت گنده‌تر گردد**. (شریفزاده چو مفلس شود در اوپیوند که شاخ گل چو تهی گشت بارور گردد لئیم‌زاده چو منعم شود از او بگریز که...) ابن یمین .

مست را مسجد و کنشت یکیست (... نیست را دوزخ وبهشت یکیست .) سنائی .

مستسقی را چه راحت از کوزه. (در کوزه نگر بشکل مستسقی ...) خاقانی.

مستك شده‌ای همی ندانی پس و پیش. ازاسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید.

مست گوید همه بیهوده سخن سخن مست تو بر مست مگیر.
(صاحبا بنده اگر جرمی کرد ناوك قهر تو در شست مگیر.
ور بمستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست وگر هست مگیر
بشنو از شعر امیر الشعرا یکدو بیت و سخنش پست مگیر...
هر که او گیرد بر دست شراب هرچه او گوید بردست مگیر.) ابن یمین.

رجوع به : از مست سخن مگیر ...، شود.

مستمع چون نیست خاموشی به است
نکته از نااهل اگر پوشی به است. منسوب بمولوی.

رجوع به : فقرهٔ بعد شود.

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. نظیر :

سخن را نیوشنده باید نخست گهر بی خریدار ناید درست. نظامی.
گر سخن کش بینم اندر انجمن صد هزاران گل برویم زین چمن
ور سخن کش بینمت ای زن بمزد میگریزد نکته از پیشم چو دزد. مولوی.
گر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بباید واعیه
تو بصد تلطیف پندش میدهی او ز پندت میکند پهلو تهی
یك کس نا مستمع زاستیز و رد صد کس گوینده را عاجز کند. مولوی.
گر هزاران طالبند و یك ملول از رسالت باز میماند رسول. مولوی.
جذب سمع است ار کسی را خوش لبیست گرمی و وجد معلم از صبی است
چنگئی کو در نوازد بیست و چار چون نیابد گوش گردد چنگ وار
نی حراره یادش آید نی غزل نی ده انگشتش بجنبد در عمل
گر نبودی گوشهای غیب گیر وحی ناوردی ز گردون یك بشیر
گر نبودی دیده های صنع بین نی فلك گشتی نه خندیدی زمین
آب تتماجی نریزی در تغار تا سگ چندی نباشد طعمه خوار. مولوی.
مستمع چون تشنه و جوینده شد واعظ ار مرده بود گوینده شد
این سخن شیر است در پستان جان بی کشندهٔ خوش نمیگردد روان
مستمع چون تازه آید بی ملال صدزبان گردد بگفتن گنگ‌ولال. مولوی.

فهم سخن گر نکند مستمع — قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار — تا بزند مرد سخنگوی گوی . سعدی.
عطار در دل و جان اسرار دارد از تو — چون مستمع نیابدپس‌چون کندروایت.عطار.

مست و بنگی را طلاق و بیع نیست — همچو طفل است او معاف و معتفی است
(. . . بارکه نهد درجهان خر کره‌ٔرا — درس که دهد پارسی بومره را
بار بر گیرند چون آمد عرج — گفت حق لیس‌علی‌الاعرج‌حرج.) مولوی

۵

مستوری بی بی (یا) مریم ، از بی چادریست . تمثل :
نیست‌دشمن‌را اتقاعدجز که‌ازبی‌قوتی — هست‌مستوری‌مریم‌ازچه‌ازبی‌چادری. سلمان‌ساوجی .
نظیر:سر گاوعصار ازآن‌در که‌است — که از کنجدش ریسمان کوته است .
حمام نرفتن بی‌بی از بی چادریست . رجوع به : از غم بی‌آلتی ...، شود .

۱۰

مستوفی سندمیخواهدقاضی گواه . ازمجموعهٔ امثال طبع هند.
مستهٔ چرغ کی‌شود عصفور . (طعمهٔ شیر کی شود راسو ...) مسعودسعدسلمان .
مسته خورشدن . مثال : ودیگرسهوآن بود که‌ترکمانانرا که مستهٔ‌خراسان بخورده بودند وسلطان ایشانرا بشمشیر به‌بلخان کوه انداخته‌بود استمالت کردند وبخواندندتا زیادت لشکر باشد وایشان بیامدند ... وآخربسر عادت خویش که غارت‌بود بازشدند. ابوالفضل بیهقی . نظیر : چشته خورشدن .

۱۵

مستی آرد باده چوساغر دوشود (دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود
سر گرددرنجورچوافسردوشود... — گرددکده‌ویران‌چو کدیوردوشود.)مسعودسعدسلمان.
مستی به‌نخست باده سخت است (... افتادن نافتاده سخت است .) نظامی .
مستی حماقت را افاقت نیست . مرزبان نامه .

۲۰

مستی درقدح بازپسین بود . تمثل: همیشه ازشراب‌چنان برخیز که‌هنوز دوسه‌قدح شرابرا جای بود وپرهیزکن ازلقمهٔ سیری وقدح‌مستی که سیری ومستی نه‌همه در طعام وشراب بود که سیری درلقمهٔ بازپسین بود ومستی درقدح بازپسین. ازقابوسنامه .

مستی غرور سخت زشت است — غم نیست که مست باده باشیم . عطار.
مستی‌غمزهٔ‌خوبان‌زخمارافزاید.(ازسر کسرشدن فتح‌زیادت‌چه‌عجب...) سلمان‌ساوجی.

۲۵

مستی و بیخودی زشرب شراب — آنکه تازیست بدبود در خواب
وانکه او پارسیست روزی دان — سرفرازی ونیك روزی دان . سنائی.
گزارنده‌ٔ:یای مستی وبی‌خودی برای عرب بد وبرای پارسی روزی و سرفرازی باشد .

مستی و راستی. اشاره:

وقت مستی خوش که باصدراز دیگر باز گفت آنچه در هشیاری از من دوش پنهان کرده بود. ولی دشت بیاضی.

بمستی توان در اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت. حافظ.

مستی و مقامری مرا بهتر از آنك بر روی و ریا کنی صلاح ایساقی. عطار.

۵ **مسجد المرئة بیتها**. حدیث. مسجد زن خانهٔ زن باشد.

مسجد جای خر بستن نیست.

مسجد را نساخته کور عصا شرا زد. نظیر: حوض نساخته قورباغه پیدا شد.

مسجد گرم و گدا آسوده.

مسجدی کز حرام بر سازی عاقبت خر در آن کند بازی. اوحدی.

۱۰ **مس چو باکسیر رسد زر شود قطره به بحر آید گوهر شود**.

از فتوت نامهٔ ملاحسین کاشفی.

مسکین خر اگرچه بی تمیز است چون بار همی برد عزیز است. سعدی.

نظیر: گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار. سعدی.

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنك بیچاره خار میخورد و بار میبرد. سعدی.

۱۵ خر باربر به که شیر مردم‌در. سعدی.

مسکین خرك آرزوی دم کرد نایافته دم دو گوش گم کرد.

(بوده است خری که دم نبودش روزی غم بی دمی فزودش

در دم طلبی قدم همی زد دم می طلبید و دم همی زد

دهقان مکرش زگوشه‌ای دید برجست و از او دو گوش ببرید...

۲۰ هر کس که زحد برون نهد گام اینست سزای او سرانجام)

نظیر: بر این بر یکی داستان زد کسی کجا بهره بودش ز دانش بسی

که خر شد که خواهد ز گاوان سرو بیکبار گم کرد گوش از دو سو. فردوسی.

چو بر کنده شد گوش خر از بنه جهید همچو آتش ز آتش زنه

گریزید و تیزید و شد همچو باد پی شاخ شد گوش برباد داد. مرحوم ادیب.

۲۵ کمثل الحمار کان للقرن طالباً فآب بلا اذن فلیس له قرن.

مثل النعامة کانت و هی سائمة حتی زهاها الحین والحبن

جائت لتشری قرناً او تعوضه الدهر فیه رباح البیع والغبن

فقیل اذ ناك ظلم ثمت اصطلمت الی الصماخ فلا قرن ولا اذن

زان پس که هزار غصه خوردم در بندگیت سه سال آزاد
گفتم شودم جراست افزون چون هرکس را زیادتی زاد
افزون‌نشد این و آنچه خودبود یکبارگی از قلم بیفتاد
ازصورت حال خود براین شکل دانی که چه آیدم همی یاد
۵ خر رفت که آورد سروئی ناورد سرو دو گوش بنهاد . کمال‌اسمعیل .
ذهب‌الحمار یطلب‌قرنین‌فعادمصلوم‌الاذنین. رجوع‌به: آن یکی‌خرداشت ...، شود .

مسلمان نشنود کافر نبیند . (بگو تا آتش جانم نشیند . . .) سوال و جواب شمر ویزید درشبیه ورود بشام .

مسلم کسیرا بود روزه داشت که درمانده‌ای‌را دهد نان‌چاشت
۱۰ **وگر نه‌چه‌حاجت که‌زحمت‌بری زخودبازگیری‌وهم‌خودخوری.** سعدی
نظیر: رب‌صائم لیس له من صومه الاالجوع والعطش . حدیث. اذا صمت فلیصم سمعك و بصرك ولسانك . حدیث . ورجوع به : روزه داروبدیگران بخوران ...، شود .

مسلمند ظریفان‌به‌سست‌پیمانی . (همیشه سست بود دروصال پیمانت ....) وطواط.

مسیح پیمبر چنین کرد یاد که بیچدخردچون‌بپیچی‌زداد . فردوسی .
۱۵ رجوع به: اسکندررومی را...، شود.

مسی کز آن‌مرا دستینه سازند به‌ازسیمی که دردستم گدازند . نظامی .
نظیر: بس‌بی‌بهاست‌عمرولیکن‌شکسته‌به آن‌جام گوهری که‌دراوخون‌خودخورم.مجیربیلقانی.
مرا آن طشت زرین نیست در خور که دشمن خون من ریزد بدو در . ویس ورامین .

مشبه به ازمشبه اقوی باید . نظیر : کسی بهشت نگوید ببوستان ماند . سعدی.
۲۰ زشت باشد که بگوئی بشمر مانندیم . فرخی .

مشتاقی‌است مایهٔ مهجوری . (آری مجرب است که درهرباب ...) ایرج میرزا .

مشتاقی به‌که ملولی . نظیر: دوری ودوستی . زرغبا تزدد حبا . حدیث .

مشت بادرفش‌زدن . رجوع به : مشت ودرفش ، شود .

مشت بازشدن‌کسی را . آشکارا شدن ضعف وناتوانی یادروغ ویاعیبی دیگر ازاو .
۲۵ مثال:فلان‌سفیه که‌برفضل‌من‌نهادانگشت بمجمع‌فضلا بازشدمراوراُمشت.ملك‌الشعراءبهار
گر اثری ماند از انگشت تو باز شود مشت من ومشت تو . ایرج میرزا .

مشت بهتر زسنگ مشتا سنگ . (تیغ خوشترزطعنهٔ دشمن ...) علی‌شطرنجی .

مشت درکونی . زیان وآسیبی‌خردپس‌ازز‌یان وآسیبی‌بزرگ ،ومشت این‌تعبیرمثلی

مشتی است که سلاخ پس از دمیدن در گوسفند آسانی سلخ را بزیر دنبه زند .

مشتری آخر شب خونش پای خودش است . در آخر شب چون احتیاج بخریدن متاعی از تنهادکان بازمانده پیداشود دکاندار گران فروشد .

مشتری خازن و وزیر آمد . سنائی. گزارهٔ رؤیای ستارهٔ مشتری گنجور و وزیر است.

مشتری رخسار گان را کم نباشد مشتری. (مشتری روئی و هر دل مشتری روی ترا...) لامعی

۵

مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

مشت نخورده بمشت خود نازد . جامع التمثیل . نظیر :

آنکه مشت کسان نخورده بود تکیه برمشت خویش کرده بود .

مشت نمونهٔ خروار است (... واندك دلیل بسیار .) تمثل :

۱۰

آنرا که بسر چند گزی چلوار است بینی که چه پیچ و خمش اندر کار است

زین پیچ و خم او مردهشی روی بتاب کاین مشت ترا نمونهٔ خروار است . آصف ابراهیمی.

زانباری پر از گندم اگر یکمشت بنمائی بدانکه جمله گندم را توان دانست ای دانا . مولوی.

یك کف گندم ز انباری ببین فهم کن کان جمله باشد همچنین . مولوی .

نظیر : یخبرك ادنی الارض عن اقصیها . یکفیك ممالاتری ماقدتری . البعرة تدل علی البعیر .

۱۵

القلیل یدل . اندك بر بسیار دلیل باشد . از بسیار اندکی و از هزاران یکی . اندکی از بسیار . قطره ای از عمان . یکی از هزار . قطری از بحری . غیضی از فیضی .

مشت و درفش . دوضد . دوفراهم نشدنی . دو گرد نیامدنی . مثال : از کین و ستیز بپرهیز و با درفش مشت مزن و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی . جامع التواریخ خواجه رشید الدین .

شاهی که برزم کاویان داشت درفش گرزنده شود پیش تو بردارد کفش

۲۰

ای کرده دل خصم خلاف تو بنقش مشت است دل خصم و خلاف تو درفش . معزی .

دور دارند از این حروف انگشت نزنندم درفش خود برمشت . اوحدی .

مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت درفش است این چرا بروی زنی مشت . از ده نامهٔ اوحدی .

نظیر : سنگ و سبو . آب و آتش . پشه و باد . آتش و پنبه . مشت و سندان .

مشت و سندان . رجوع به : مشت و درفش شود .

۲۵

مشت هرگز کی بر اید با درفش (.... پنبه با آتش کجا یارد چخید .) مسعود سعد . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

مشتی که پس از جنگ بیاد آید بسر خود باید کوفت . تمثل :

فرصت مده از دست و نگه کن که چه خوش گفت آن مشت زن پیر بفرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فرا یاد تو آید　　با ید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر. ملك الشعراء بهار.

مشتی های بی پول تخمه سیری سه پول.

مشرب العذب مزدحم. علی علیه السلام. نظیر: هر کجا شیرینی فروشند مشتری بروی بجوشند. سعدی.

مشعبد را نباید بازی آموخت. (جهان تاند چنین خرمن بسی سوخت ...)

۵ **مشعبد و گندنا.** وجه مناسبت دهان مشعبد و گندنا آنکه بازیگران برگ گندنا در دهان گیرند و آواز جانوران ظاهر سازند. از شرح مشکلات خاقانی تالیف عبدالوهاب معموری.

بلبل اینك صفیر مدح شنو　　گندنا سوی حقه باز فرست. خاقانی.

خصم نگردد بزرق هم سخن من از آنك　　همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا. خاقانی.

مرگ شود بوالعجب تیغ شود گندنا　　کوس شود عندلیب خاك شود لاله زار. خاقانی.

۱۰ فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی　　آلوده دان دهان مشعبد بگندنا(۱) خاقانی.

مشغله است از درای رنجره از کاروان. (اشتلم از اختر است دعوی از اخسیکتی...) اثیر اخسیکتی. نظیر: رنج بر گاو وناله بر گردون.

مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملك فراغت زیر نگین رزق معلوم. سعدی. رجوع به: غم فرزند ونان .... ورجوع به: از تو حرکت...، شود.

۱۵ **مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید.** سعدی. نظیر:

هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست　　که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار.

نظیر: عروسیرا که مادر ستاید برای دائی خوب است.

مشك باشد لفظ و معنی بوی او　　مشك بی بو ای پسر خاکستر است. ناصرخسرو.

مشك بهختن بردن. رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود.

۲۰ **مشك پر باد.** دعوی داری دروغ زن. مثال:

مشك پر بادی از سر و دل و تن　　ریسمانی شوی بیك سوزن. سنائی.

مشك تبتی به پشك مفروش　　مستان بدل شکر تبرزین. ناصر خسرو.

تبرزین نمك ترکیست.

مشك خالی و پرهیز آب!

۲۵ **مشك داند حکایت عطار.** (آب داند شکایت ناجنس ...) اوحدی.

---

(۱) درحاشیهٔ دیوان نوشته است: بحکم آنکه بازیگر از برای افسون کردن گیا در دهان گیرد؟

مشك در آستین نهفتن. رجوع به : آفتاب بگل ...، شود .

مشك را با سیر آزمایند .

زری که به آتشت شناسند مشکی که بسیوت آزمایند . خاقانی .

مشك را بباد سپردن . تمثل :

سپردم مشك خود باد بزان را همیدون میش خود گرگ ژیان را . ویس ورامین .

نظیر . گوشت بگربه ، دنبه بگرگ ، بگربه . گله بگرگ سپردن.

مشك را چون توان نهفت آخر . (هم بباید سخن بگفت آخر ...) اوحدی.

مشك ریزد بویش نریزد. بزرگزاده درویش توان شد لیکن اصالت و بزرگی او همیشه برجاست.

تمثل : یکی داستان زد تهمتن براوی که گر مشك ریزد نریزدش بوی . فردوسی .

نظیر: می‌بریزد نریزد از می بوی . دورکی . ورجوع به : از اسب افتاده‌ایم ...، شود .

مشکلات عالم غدار نتوان کرد حل . (حادثات گنبد دوار نتوان کرد دفع ...)

عبدالواسع جبلی .

مشکل بود ای اسیر گمراه گنند بغل و ندیمی شاه . امیر حسینی .

مشکل دوتا شد . نظیر : ما ازددت الا عمی .

مشك لولی نه لایق جیب است (... روستائی که می‌خورد عیب است.) اوحدی.

نظیر : حب لولی کر از شکر باشد حبة القلب را تبر باشد

مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود. رجوع به: مرگ چاره ندارد ، شود .

مشك و پشك یکیست تا تو همی ناك ده را ندانی از عطار. سنائی.

نظیر : آماس از فربهی بدان .

مشك و جگر .

شنیده‌ام صنما من که بار مشك کنند از آن جگر که ز آتش بدو رسیده اثر . ازرقی.

جائی کـه همی نفس زند مشك ازسوختهٔ جگر چه خیزد. جمال الدین عبدالرزاق.

مشك را چون بوی نقصان میپذیرد از جگر گل چگونه بوی مشکین از جگر میآورد. عطار.

نظیر : زعفران و گوشت گاو . ورجوع به : جگر ومشك ، شود .

مشك و کافور . دو ضد .

تا سیاهی بفعل کافور است کان همه بوی مشك بر باید . خاقانی .

مشمار عدوی خرد را خرد (...کاتش چوبلند شد جهان سوخت .)
رجوع به: آتش اگراندك است ...، شود .

مشنو ازشب پره حکایت خور گرد حربابرآو نیلوفر . سنائی .
رجوع به : گفت بالیلی‌خلیفه ...، شود .

۵ **مشوآنجاکه دانۀ طمع است زیردانه نگرکه دام بلاست** . مسعودسعد .
رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود .

مشورت‌ادراك‌وهشیاری دهد عقلهاراعقلها یاری دهد . مولوی. نظیر:
استشیروا بذوی العقول ترشدوا . المشاورة حصن من‌الندامة وامن من‌الملامة . حدیث.
لاصواب مع‌ترك المشورة . علی علیه‌السلام . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

۱۰ **مشورت باهزارکس‌کن ورازخود بایکی مگوی.**
رجوع به: امرهم شوری بینهم ، شود .

مشو سوی رودی‌که نائی‌بدر بیك ماه دیرآی وبرپل‌گذر . اسدی .
نظیر : دیرآی ودرست‌آی. رجوع به : العجلة من الشیطان . شود .

مشوشادمان‌گربدی‌کرده‌ای که‌آزرده‌گردی‌گرآزرده‌ای. فردوسی .
۱۵ رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود .

مشویاربدبخت وکم‌بوده چیز که ازشومیش بهره یابی‌تونیز . اسدی .

مشیات خالق‌نگردد دگرگون قضیات سابق نگردد دگرسان.
(بسعی بلیغ و بـه فر مؤکد بجدعظیم‌وبجهدفراوان...) عبدالواسع‌جبلی
رجوع به : لاجبرولاتفویض ...، شود .

۲۰ **مصائب قوم عند قوم فوائد** . (بذاقضت‌الایام مابین اهلها...) متنبی .

مصاحبة الاشرارركوب البحر . علی‌علیه‌السلام . یمنی‌ایمنی‌مطلق‌درآن‌روی‌نیست

مصاف لشگربدعت همی شکسته شود
چو چرخ رایت احمد بصحن بطحازد . ظهیر .

مصرعی بلند بدیوانی پهلو زند . تمثل :
۲۵ ندارد کوتهی‌دردلربائی‌زلف‌ازعارض که‌مصرع‌چون‌بلندافتد‌بدیوان‌میزندپهلو. صائب.
نظیر: کم‌گوی وگزیده گوی‌چون‌در کز اندك تو جهان شود پر . نظامی .
ورجوع به: آن خشت بود که پرتوان زد ، شود .

مصطفی مه میشکافد نیم‌شب ژاژ میخاید زکینه بولهب

آن مسیحا مرده زنده میکند وآن جهود ازخشم سبلت می‌کند . مولوی .
مصلحت نبود خسروی بانباری. (خطاب خسروانجم کنون بگرداند که...) ظهیر؛
رجوع به: آب انبارشلوغ ...، شود .
مصیبت بود پیری و نیستی. (مبادا که دردهر دیر ایستی ...) این بیت را بفردوسی
۵ نسبت کنند ولی من درشاهنامه نیافتم وشاید محرف شعر ذیل نظامی باشد :
مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
مضرت است ومنافع شراب رابسیار اگرقیاس کنی این بدان نمیارزد .
سلمان ساوجی. اقتباس ازآیهٔ شریفهٔ یسألونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس
واثمهما اکبر من نفعهما. سورهٔ ۲. آیهٔ ۲۱٦ .ورجوع به: چه خوری چیزی...، شود .
۱۰ **مضی ما مضی** . مثال: مع‌هذا مضی‌مامضی اگر باروخراب کند وخندق بینبارد...
جامع‌التواریخ رشیدی. نظیر؛ بر گذشته‌ها صلوات . عفی‌الله عما سلف . رفت آنچه رفت .
مطرب شاید نشسته بر در نباد . (رو زپس جاهلی که درخور اوئی ...) ناصرخسرو.
رجوع به: الجنس الی الجنس ...، شود .
مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند وخداوندی صداع . مولوی.
۱۵ رجوع به: آسوده کسی که ...، شود .
مطلب بوی نافه ازمردار . (مردبداصل هست بدکردار ...) مکتبی .
مطلق این آوازها ازشه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود . مولوی .
ومشهور این است : این همه‌آوازها ... الخ .
مطهره بگرو رفته است . مزاح بمهمان گویند ومراداینکه طعام مهیا است برای
۲۰ صرف آن درمنزل من بمانند .
معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد. نظیر؛ نسیه‌آخر بدعوی رسیه . کفم نه سرم نه .
خیرالبیوع ناجزاً بناجز .
ستد و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان وشکست .
معانی چومغز ند والفاظ پوست سوی پوست می ننگرد مغزدوست. مرحوم ادیب.
رجوع به: جنگ ازالفاظ خیزد ...، شود .
۲۵ **معانی هرگزاندر حرف ناید که بحرقلزم اندر ظرف ناید** . شبستری.
معدن گوهر بود آری صدف لیکن یکی
قطرهٔ باران بیاید تادراوگرددگهر . عنصری .

رجوع به : ابی الله ان یجری ...، شود .

معدهٔ جوان سنگ را آب میکند. جوانان گاهی طعام دیر هضم و ناگوار را بآسانی توانند گذرانیدن.

معده حلوائی بود حلوا کشد معده سکبائی بود سکبا کشد . مولوی .

معده‌ای را که در او سنگ همی بگدازد

۵ **کی توان کرد چنین معده چنان آسان سیر .** کافی خر اسانی مشهور بکافرك .

معدهٔ لیز و آب هندوانه !

معراج زن بارگی مخنثی است .

معرف از معرف اجلی باید .

هر آن چیز کت دل بدو رهبر است — به چیزی شناسی کز آن بهتر است

۱۰ خدا از خرد برتر و از روان — بچه چیز دانستن او را توان .

کل من یرتقی الیه بوهم — من جلال و رفعة و سناء

فالذی ابدع البریة اعلی — منه سبحان مبدع الاشیاء . رجوع به: مشبه به از ...، شود .

معرفت در دل شکسته طلب (ذکر او از زبان بسته طلب ...) سنائی .

۱۵ **معرف مرد گذشتهٔ مرد است .**

معشوق خوبروی چه محتاج زیور است. (گیسوت عنبرینه و گردن تمام عود...) سعدی.

نظیر: چشمی که دلی برد بتاراج — دانی که بسرمه نیست محتاج

ور وسمه کنی بسر ابروی زشت — چون سبزه بود بروی انگشت . امیرخسرو .

رجوع به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

۲۰ **معشوق من است آنکه بنزدیك تو زشت است .** (ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید ...) سعدی . رجوع به : ای سیر ...، شود .

معشوقهٔ بی‌عیب مجوی . شیخ ابوسعید ابوالخیر . ازاسرارالتوحید.

معشوقه کار افتاده به دل برده دلداده به (...افکنده وافتاده به مجروح وبر کف خنجرش .) نشان .

۲۵ **معشوقه که دیر دیر بینند آخر کم از آنکه سیر بینند .** سعدی .

نظیر: دیر آمدی ای نگار سرمست — زودت ندهیم دامن از دست .

معلف اسبان تازیرا خران بگرفته اند

در چنین تشویش ملك ای زیرکان افسار کو . سنائی .

معلم چون کند دستان نوازی کند کودک همیدون پای بازی . ویس و رامین.
نظیر: اذا کان رب البیت بالدف مولعاً فعادة اهل البیت کلهم الرقص .
رجوع به : ازبند گیرد .... شود .

معما چو حل گشت آسان شود .

۵ **معمار خانهای کهن را کند خراب تا نو نهد اساس که نو بهتر از کهن.** قاآنی .
نظیر : تا پریشان نشود کار بسامان نشود .

معنوی باید سخت چه تازی و چه پهلوی . (گر سخن را قیمت از معنی پدید آید همی ...) ادیب صابر .

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست (... انتظار خضر بردن ای دل فرزانه

۱۰ چیست .) صائب . رجوع به : همت بلند ...، شود .

معنی قرآن ز قرآن پرس و بس وز کسی کآتش زده است اندر هوس (... پیش قرآن گشته قربانی و پست تا که عین روح آن قرآن شده است روغنی کو شد فدای گل بکل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .) مولوی .

معنی نتوان دید مگر درصورت . (این عالم صورت است و ما در صوریم . . .)

۱۵ اوحدالدین کرمانی .

معیار دوستان دغل روز حاجت است
قرضی برای تجربه از دوستان طلب . صائب .

رجوع به : دوست مشمار ...، شود .

معیار هر دو جود عیان گردد ازصفات

۲۰ **مقدار هر درخت پدید آید از ثمر** . قاآنی .

مغان که دانهٔ انگور آب میسازند ستاره میشکنند آفتاب میسازند

رمز ننسخ آیة او ننسها نأت خیراً در عقب میدان مها
هر شریعت را که حق منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد
شب کند منسوخ فعل روز را بین جمادی آن خرد افروز را

۲۵ باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز . مولوی .

ورجوع به : ما ننسخ من ...، شود .

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز
وز جوش دیگ چربو کف بر سرآورد . لامعی .

مغز خر خورده است . مغزخر خوردش داده اند . بسی ابله وکاناست. مثال:

ملك مطلب گر نخوردی مغز خر — ملك(۱) کاوان‌رادهندای‌بی‌خبر. عطار .

مغز خر خوردیم ما تاچون شما — پشه را داریم همراز هما . مولوی .

زو چو استعداد شدکان رهبر است — هرغذائی‌کو خورد مغزخراست. مولوی .

۵ خلق گویند مغز خر خورده است — هر که در احمقی تمام بود . کمال‌اسمعیل.

شمارا مغز خر داده است ایام — ازاینید این سرخر بسته در دام. اسرارنامهٔعطار.

هر که را احمقی بود بتمام — خلق گویند مغز خرخورده‌است

ور چنین است مجد قزوینی — مغز تنها نه‌مغز وسرخورده‌است

در سرش مغز نیست پنداری — مغزاورا خری دگرخورده‌است . کمال‌اسمعیل.

۱۰ نظیر : مغز شتر خورده است .

مغز را بدگوی نی گلزار را . (خویش را تأویل کن نه اخباررا . . .) مولوی .

مغز شتر خورده است .

هر کو بغذا مغز شترخورده نباشد — آلت ز پی‌شیشه زدودن تبرآرد ؟ اثیراخسیکتی .

رجوع به : مغز خر خورده است ، شود .

۱۵ **مغز گنجشك خورده .** بس دراز میگوید .

مغلوب را حکم عدم گیرند . بهاء الدین ولد .

مغیلان‌زیرپهلوچون‌توان خفت. (همه‌شب باخیال‌غمزه‌درگفت...) خسرودهلوی.

مفت را که گفت ؟ کسی برایگان کسی را چیزی ندهد .

مفتئی را دید آن پرهیزکار — بر در سلطان نشسته روز بار

۲۰ **فتوئی پرسیدازاومرد حکیم — گفت‌این‌چه‌جای‌فتوی‌است‌ای‌سلیم**

مرد گفتش بر در شاه وامیر — هم‌چه‌جای‌مفتی‌است‌ای‌خرده‌گیر. عطار .

مفرداتش‌خوب‌است‌اما مرده شور ترکیبش‌را ببرد. سبحانی‌نام‌درویشی‌معدودی کلمات‌حکمت وعرفان‌را بمسخره بدون‌ربطی بین‌آنها روان می گفت‌وشنونده تازمانی‌دراز گمان می‌برد که‌به‌جدمیگویدوفهم‌آن‌برشنونده دشواراست‌روزی‌ناشناس‌درحلقهٔدرس‌میرزا

۲۵ ابوالحسن‌حکیم‌معروف‌بجلوه‌حاضرشدودرمیان‌مباحثه‌همان‌الفاظ‌مسلسل گفتن گرفت‌حکیم چند لحظه متحیربدو نگریسته وسپس بفراست هزال بودن اورا دریافت و گفت . . .

---

(۱) ملك در مصراع دوم بمعنی خلر و جلبان است .

مفرمای کاری بدان کارگر کز آن کار نتواند آمد بدر . اسدی .

رجوع به : از هر کسی کاری ...، شود .

مفرمای هیچ آدمی را مجرگ. (چنین گفت هارون مرا روز مرگ...) ابوشکور بلخی.

نظیر : اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان . ابوالحسن شهید.

۵ **مفلسان گر خوش شوند از زر قلب لیك آن رسوا شود در دار ضرب**

(تشنه را گر ذوق آید از سراب چون رسد دروی گریزد جوی آب ...) مولوی.

مفلس در امان خداست . نظیر: المفلس فی امان الله . رجوع به: کف دست که مو ندارد . . . ، شود .

مفلس که رسد بگنج ناگاه زافزوتی حرص گم کند راه

۱۰ (افزون ز طلب چو یافت مردم شك نیست که دست و پا کند گم...) امیر خسرو دهلوی

مفلس کیمیا فروش . مثال :

از سخنهای عذب شکر طعم در دهان زمانه نوش منم

لیکن از رد سمع مستمعان با زبانی چنین خموش منم

در زوایای رستهٔ معنی مفلس کیمیا فروش منم . انوری .

۱۵ **مقام بوذر و سلمان گرت بود مقصود**

خلاص بوذر بنمای و صدق سلمانی . قاآنی.

مقامر را دوشش می باید دویك می آید . سعدی .

مقبل آن است که او هندوی سلطان باشد . (فرخ آنست که لالای شهنشاه بود...) سلمان ساوجی .

۲۰ **مقبول تر نهند زخامه گواه را .** اثیر اخسیکتی . نظیر : لاعبرة بالقرطاس.

مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از آسمان جدا

(اهل سرخس می‌نشناسند حق من تا رحلتی نباشد از این جایگه مرا...

آنگاه قدر او بشناسند با یقین کاید شب و پدید شود بر فلك سها

اندر حضر نباشد آزاده را خطر وندر حجر نباشد یاقوت را بها .) سنائی.(۱)

۲۵ **مقدار هر درخت پدید آید از ثمر** (معیار هر وجود عیان گردد از صفات...)

مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر

(۱) این اشعار با بعض تحریفات بنام عبدالواسع جبلی نیز دیده شد: اهل هری مرا نشناسند بر یقین تا رحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا...

بوی گل است رابطه گل را بهر مشام نور است واسطه مه را بهر بصر
بر فضل تیغ پاکی گوهر بود نشان بر قدر مرد نیکی گوهر بود اثر
عود از نسیم خویش در ایام شد مثل مشك از شمیم خویش در آفاق شد سمر.) قاآنی.

مقدری که بگل نکهت و بگل جان داد بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد.
رجوع به: آنکه هفت اقلیم عالم...، شود.

مقدس نهروان. بمزاح، مرائی و اهل سمعه. از مقدسان نهروان خوارج اراده میشود.

مقدم چون پدر تالی چو مادر نتیجه هست فرزندای برادر. شبستری.

مقدمهٔ واجب واجب است. قاعدهٔ عقلی و اصولیست.

مقدور نیست خوشدلی جاودانه ای. (پنهان بهر فراز که بیتی نشیبهاست...) پروین اعتصامی

مقراض که آلت جدائی است در نامهٔ دوستان نگنجد. این بیت را در پایان نامه‌هائی که کاغذ آن مقراضی نشده بود بمعذرت مینوشتند.

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه. (مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو...) خیالی.

مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلك برفراشتن
آنست تا دمی بمراد دل اندر او بادوستان یکدل دل شاد داشتن.

مقهور شود لشگر سلطان ستمکار. (نشگفت که مقهور شد آن لشکر مخذول...) معزی.
رجوع به: اسکندر رومی را ....، شود.

مکافات بآن دنیا نمی‌ماند. رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

مکافات بدجز بدی نیست بس. (از آن پس نکوهش نباشد ز کس...) فردوسی. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

مکافات بد را بد آید پدید. (کنون روز بادافره ایزدیست . . .) فردوسی. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

مکافات بدرا ز یزدان بدیست. (کنون روز بادافره ایزدیست . . .) فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

مکافات بریخ نوشتن. مثال:
بیرفاب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بریخ نویس. سعدی.
رجوع به: بریخ نوشتن، شود.

مکافات بقیامت نماند. رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

مکر زنان بار خراست. رجوع به: النساء حبائل ...، شود.

مکر زن ابلیس دید و برزمین بینی کشید . رجوع به: النساء حبائل .. ، شود .
مکر شیطانست تعجیل وشتاب لطف رحمان است صبر واحتساب . مولوی .
رجوع به : العجلة من ... ، شود .
مکسب کوران بود لابه ودعا جزلب نانی نیابند ازعطا . مولوی .
۵ **مکش بچهٔ مار مردم گزای چو کشتی در آن خانه دیگر مپای**
(. . . چواندر نیستانی آتش زدی ز شیران بپرهیز اگر بخردی .) سعدی .
رجوع به: آزاده را میازار ... ، شود .
مکش سرز رائی که بخردزند . (... که پیل حرون برصف خود زند
ورت دل بیزدان بود زورمند نه‌ای نیزمحتاج رای بلند .) امیرخسرو .
۱۰ رجوع به: امرهم شوری ... ، شود .
مکش مادرش همین یکی رادارد . باستهزاءبا کسی که بکشتن کسی تهدید کند گویند.
مکش مرگ ما . ظریف . آراسته و پیراسته .
مکن آز را بر خرد پادشا که دانانخواند ترا پارسا . فردوسی .
رجوع بطمع آرد بمردان ... ، شود .
۱۵ **مکن ای برادر به‌بیداد رای که بیداد رانیست باداد پای** . فردوسی .
رجوع به: اسکندر رومی ... ، شود .
مکن بابدآموزهرگز درنگ که انگورگیرد زانگوررنگ .
نفایس الفنون . رجوع به : آلوچو بآلونگرد ... ، شود .
مکن باسخن چین ودو روی راز که نیکت بزشتی برد پاك باز .
۲۰ **مکن باسربزرگان سربزرگی** . (شبانی پیشه کن بگذار گرگی ...) نظامی .
مکن باور سخنهای شنیده شنیدن کی بود مانند دیده . ناصرخسرو .
رجوع به : ازحق تاناحق ... ، شود .
مکن بجای بدان نیك ازآنکه‌ظلم‌بود که نیك را بغلط جزبجای‌او بنهی
(... عدیل عدلی اگر باکریم باکرمی رفیق حقی اگر باسفیه باسفهی . ناصرخسرو .
۲۵ رجوع به: بابدان بد باش ... ، شود .
مکن بدباکس و کمر امقرمای (... بنام نیك گیتی را بیارای . ویس ورامین .
مکن بد باکسی و بد میندیش کجا چون بدکنی بدآیدت پیش . ویس‌ورامین .
رجوع به: ازمکافات عمل ... ، شود .

مکن بد بکس گر نخواهی بخویش. (چه‌خوش گفت آن مرد با آن خدیش...) رودکی.
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.
مکن بد تا نبینی بد مکافات. (نگه کن درهمه روزی به فردات ...) ویس ورامین.
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.
مکن بد که بینی بفرجام بد	ز بد گردد اندر جهان نام بد. فردوسی.
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.
مکن بد که تا بد نباید زدود	مدرو مدوز و تو را رشته سود. اسدی.
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.
مکن بد که چون کردی و کار بود	پشیمانی از پس نداردت سود. اسدی.
مکن بد میامیز با بد گران	ز بد کردن بدگران کن کران
(... نکوئی کن وسوی نیکی گرای	بدین از توخشنود گردد خدای.) فردوسی.ی.
رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود.
مکن بررخ خویشتن هیچ باز	دری را که کردن نیاری فراز. مرحوم ادیب.
مکن تا توانی تو کردار بد	که از دانش بد نیاید سزد. فردوسی.
مکن خاندانی که باشد کهن. (نژاد شهان ازبنه گم مکن ...) اسدی.
مکن خو بپرخفتن اندر نهفت	که با کاهلی خواب شب هست جفت. اسدی.
مکن دزدی وچیز دزدان مخواه	تن از طمع مفکن بزندان وچاه
ز دزدان هر آنکس که پذرفت چیز	بزودی ورا دزد گیرند نیز. اسدی.
مکن شادمانی بمرگ کسی	که دهرت نماند پس ازوی بسی. سعدی
نظیر : ای دوست برجنازه دشمن چوبگذری	شادی مکن که بر توهمین ماجرا رود. سعدی.
مرا بمرگ عدوجای شادمانی نیست	کعزندگانی مانیز جاودانی نیست. سعدی.
مکن مستی میان بزم اوباش	که مستی میکند اسرارها فاش
حرام از بهر آن کردند می را	که با اوباش میخوردند وی را. از بلبل نامهٔ عطار
مکن وعده هر آنچیز که آن نتوانی. (یابکن آنکه شب وروزهمی وعده دهی یا...) منوچهری.
مکن یاد از گذشته کار گیهان	که کار رفته را دریافت نتوان. ویس ورامین.
مکن یاری مرد پیمان شکن	که پیمان شکن خاک دارد کفن. فردوسی.
رجوع به : مباش ازجملهٔ ...، شود.
مکوب درکسی را تا نکوبند درت را.

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت . ناصرخسرو.
من در خانهٔ کس دیگر زدم او در خانهٔ مرا زد لاجرم . مولوی .
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

مگر آب آورده است . چرا بافراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری .
۵ **مگر آب اماله است .** چای بدین زیادتی چه آشامی .
مگر آدمی ازخاك سیر بشود . آز آدمی را نهایت نباشد . اشاره :
گر آدمی ز خاك شود سیر دردمی پس چون که سیر می نشود خاك از آدمی . کمال اسمعیل .
مگر آرد بدهنت گرفته ای. چرا عقیدت خود اظهار نکنی .
مگر آسودگی برما حرام است .
۱۰ **مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند .** چرا بی حاجتی خود را به تعب اندازی .
مگر آش داغ بدهنت گرفته ای . ازچه بدین شتاب سخن کنی .
مگر آن روستائی بود دلتنگ بشهر آمد همی زد مطربی چنگ
خوشش نامد که مطرب چنگ بنواخت
کشید او لالکا (۱) بر مطرب انداخت
۱۵ **سر مطرب شکست ، اوچنگ بفکند بروت روستائی پاك بر کند**
چو سوی ده شد آن بیچاره ازقهر ز نادانی بروتی زد (۲) فراشهر
که نزد من ندارد شهر مقدار ولیکن بر بروتش بد پدیدار. ازاسرارنامهٔ عطار.
مگر اجلت رسیده است . چرا ازخطر نپرهیزی .
مگر اردستانست که باج بشغال دهند .
۲۰ **مگر ازده آمده ای.** رجوع به: فقرهٔ بعد شود.
مگر از روستا آمدهٔ . بسی نادان وابلهی . تمثل :
علم در علم است این دریای ژرف من چنین جاهل کجا خواهم رسید
من هزاران ساله علم آنجا برم آنزمان از روستا خواهم رسید . عطار .
مگر این روغن غاز دارد. آنچه تو داری نیز نیك باشد و بی علتی آرزوی این دیگر کنی.
۲۵ **مگر باسب شاه یابو گفته ام .** گفتهٔ من راست وحقیقتی باشد .
مگر بچه ات می افتد . اگر ازاین خوردنی نخوری چه شود .
مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید . این عیب چون درتوهست ازنام بردن آن چه رنجی .

(۱) کفش (۲) بروت فرا چیزی زدن ، با بروت و گوشهٔ لب به تحقیر اشاره کردن .

مگر بشهر شما یکنفر مسلمان نیست(...خداپرست مگر اندراین بیابان نیست.) ازشبیه

مگر بلال مرد اذان گو قحط میشود .

مگر بنگه هندو یغما میکنید .

تمثل: هر سر موی تو در دست دلی می بینم چه فتاده است مگر بنگه هندو یغماست. کمال اسمعیل.

۵ **مگر بوران آمده است .** ازچه این همه جامه پوشی یا ازچه اینقدر با آتش نزدیك شوی.

مگر بیابان مانده اید . رجوع به: مگر صحرا ...، شود .

مگر بیمار شد آن تنگ دستی — که دائم کندهٔ هیزم شکستی

پرسش رفت غزالی بر او — نشست از پای اما بر سر او

بدو گفتا که بهتر گردی این بار — مخور غم زین جوابش داد بیمار

۱۰ که بهتر گشته گیرم ای خردمند — **شکسته بار دیگر کنده ای چند.** اسرارنامهٔ عطار.

نظیر: هیزم شکاف پیری فرزانه گاه نزع — می گفت با قرینش و میمرد ناگزیر

تن را مدار رنجه پی رفع رنج من — زین پیر یك دو کندهٔ دیگر شکسته گیر .

مگر پایم بچوب است . اجباری برای من در اقدام بدینکار نیست .

مگر پایم بحناست . خود برمی خیزم ، خودمیروم مرا به توحاجتی نیست .

۱۵ **مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته ام .** بطنز ، گناهی عظیم نکرده ام .

نظیر: مگر به رودخانهٔ خدا سنگ انداخته ام . مگر پاسب شاه یابو گفته ام

مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشم داغ لازم دارد . دیوانه نیستم که چنین کنم .

مگر پشت گوشت را ببینی. هرگز آنرا نخواهی دید .

مگر پول را از کاغذ میبرند . چرا اسراف رواداری .

۲۰ **مگر پول ماسکهٔ عمر دارد .** ازچه باآنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن نفروشی

مگر پی آتش آمده اید . چرا بدین زودی میروید .

ای کشته دلم بی تو چو آتش گاهی — وزهر رگ جان من به آتش راهی

چون میدانی که در دل آتش دارم — ناآمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

رجوع به : گویی بسؤال آتش آمده است ، شود .

۲۵ **مگر تخم دوزرده میکند .** وجود اومهم نیست .

مگر تخم میکند . چراچیز به عاریت گرفته یاوام کرده را بهمالك آن رد نکنی .

مگر ترکی ؟ چرا به جوابی حسابی قانع نشوی . رجوع به : اترك التروك . . . ، شود .

مگرجوال کاهست . چرا بسیار خوری ! چرا اینهمه اورا زنی .
مگرجهودگیر آورده‌اید . بمزاح ، ازچه اورا بسیارزنید .
مگرچشم بندیست . شید ومکری درکار نیست .
مگرحکیم‌جوجه خروسم فرموده‌است . باین پسرکه هنوزطفلی‌است شوی‌نکنم .
۵ **مگرخاك چشم اورا (یا) تورا پرکند** . آزوحرص اویاتوسخت بسیاراست .
مگرخاکشی نبات بحلقم کرده‌ای . بمزاح ، بجان من ازچه سوگند خوری.
مگرخدا بجانم گذاشته است . دراین‌کاراجباری ندارم .
مگرخرم بگل مانده . چه ضروراست‌که این تعب یااین زیان رابرخود روادادم .
مگرخر میخرید . درکابین وشیربهای عروس چرامماکسه‌کنید .
۱۰ **مگرخم رنگرزیست** . انجام‌آن بدین سرعت‌که خواهی میسرنباشد .
مگرخوشی‌زیردلم،(یا) زیردلت میزند. ازچه وضع نیك‌خودرابوضع‌بدبدل‌کنی .
مگردان ازآزادگان فرهی مده ناسزارا بر ایشان مهی . اسدی .
مگردده سیاهی . چرا اینهمه ژکی ودنی .
مگردشمن خاندان خودی که باخانمانها پسندی بدی . سعدی .
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
۱۵ **مگردکان رنگرزیست** . رجوع به: مگرخم ...، شود .
مگر دنیا الله الله است . بزور و بی‌حجتی مال دیگرانرا نتوان برد .
مگردیوان بلخ است . حکومتی بجور است .

مگر دیوانه ای میشد براهی سر خر دید در پالیز گاهی
بدیشان گفت‌چون‌خرشدلگدکوب چراست‌این‌استخوانش‌برسرچوب
۲۰ **چنین گفتند کی پرسندهٔ راز برای آنکه دارد چشم بد باز**
چوشددیوانه‌زین‌معنی‌خبردار بدیشان‌گفت‌کی‌مشتی‌جگرخوار
گرآنستی که‌این‌خرزنده‌بودی بسی زین‌کار خر را خنده بودی
شما را مغز خرداده است ایام از اینید این سر خر بسته در دام
۲۵ **نداشت اوزنده چوب ازکون خودباز**
چگونه مرده دارد چشم بد باز . ازاسرارنامهٔ عطار .

یکی روستائی سقط شد خرش علم کرد بر تاك بستان سرش
جهاندیده‌پیری برو برگذشت چنان‌گفت خندان بناطور دشت

میندار جان پدر کاین حمار کند دفع چشم بد از کشت زار
که‌این دفع چوب از سرو گوش‌خویش نمی‌کرد تا ناتوان مرد وریش. سعدی .

مگر راحتی زیردلت میزند . رجوع به: مگر خوشی ...، شود .
مگر روغن زرد فروخته‌ای . چیزیرا که برایگان خواهی از چه باشدت طلبی.
مگر ریشت‌رادرآسیاب‌سفید کرده‌ای. چونست که باپیری‌خردو آزمونی‌بسزا نداری.
مگر زبانت درد میآید . چرا ازگفتن چیزی که تو را زیان ندارد امتناع ورزی .
مگر سر حلیم روغن میرویم . از چه صبح بدین زودی بخانهٔ او رویم .
مگرسردنیاراباجگن پوشانده‌اند. این‌ظلم‌و اجحافرا کیفردهند. جگن پیزراست.
مگرسرکچلم‌را چاق‌کرده. اورابرمن‌منتی نیست. چاق کردن‌شفا بخشیدن باشد.
مگر سرگردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار وبی‌پرده است .
مگر سرم را داغ کرده‌اند . دیوانه نیستم تا چنین کنم .
مگر سگ هارم‌گرفته است . بی‌علتی چرا بدگویم یا بدی کنم .
مگر سیب سرخ برای دست چلاغ خوب نیست .
مگر شاه باللهاش بازی می کند . چرا رعایت قواعد بازی را نکنی .
مگر شاه مردیست . زور و اجحاف نتوان کرد .
مگر شترخالی نمیرود . اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده‌اند عیبی نیست .
مگر ششماهه بدنیا آمده‌ای . بسی شتاب و عجله کنی .
مگرشما ازعقدی هستید ماازصیغه. دلیلی براستعلا وبرتری جستن برماندارید.
مگرشماراخانم زائیده ما راکنیز . چرا خودرا برما برتری نهید. برای‌چه سهم بیشتر خود را خواهید .
مگر شما را ششماهه زائیده‌اند . چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید نظیر : عجلت بخارجة المجول .
مگر شهرهرت‌است. مال یاحق صاحب مال‌یامستحقی را بزور نتوان‌برد. نظیر: مگر سردنیا را با جگن پوشانده‌اند . شهر آوار نیست .
مگرصاحبش مرده است . بدین ارزانی که شما خواهید هرگز نفروشم .
مگرصحرامانده‌اید. ازچه‌درا ینوقت که‌باران آیدیادیری‌ازشب گذشته‌رفتن‌میخواهید.
مگر عقب‌سرت‌کرده‌اند . بدین شتاب چرا خوری .
مگرعلف‌خرس‌است. چون‌قدر وقسمت آن ندانی زیادت‌طلبی (یا) بسیارصرف کنی .

مگر قرآن غلط شده . هرچند بر شما گران آمده است ولی حقیقتی گفته شده است، و یا بصوابی عمل شده .

مگر کاروانسراست . از چه بی‌رخصتی داخل خانهٔ من‌شوید .

مگر کاشان است که کپه بافعله باشد.

۵ **مگر کف دستم را بو کرده بودم .** غیب نمیدانستم .

مگر کنیز حاجی ملاباقری . چرا همواره ژکان ودنان‌باشی .

مگر گرت میخارد ؟ چرا فتنهٔ خفته را برخود بیدار کنی . تمثل :

عشق هر محنتی بروی آرد مکن ایدل گرت نمی‌خارد . انوری .

نظیر : مگر حکه داری .

۱۰ **مگر گوشت‌را از استخوان میتوان جدا کرد.** رجوع به: مگر ناخن...، شود .

مگر گیست‌را در آسیا سفید کرده‌ای. مخاطب‌زنان‌باشند. رجوع به: مگر ریشت‌را...، شود.

مگر ما از زن پدریم . چرا باما چون دیگران مهر نورزی .

مگر ما از صیغه‌ایم شما از عقدی . از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید. چرا حرمت ما نگاه ندارید .

۱۵ **مگر ما از کنیزیم شما از خانم .** رجوع به : فقرهٔ قبل ، شود .

مگر ماست بدهانت مایه زده‌اند . چرا جواب او نگوئی .

مگر مال خودت از گلوی‌خودت فرو نمیرود . ازچه مال خویش بدو دهی .

مگر مال دزدی است . بدین ثمن بخس هرگز نفروشم .

مگر مردم آزاری خوب‌است (یا) واجب است .

۲۰ **مگر مغز گنجشگ خورده‌ای .** بسیار دراز گوئی .

مگر مفت کار کنی.

نکنی‌طاعت و آنکه که کنی‌زشت‌وضعیف راستگوئی که‌مگرسخره کنی‌وشاکار . کسائی.

مگر من برمکی هستم . چرا برمن جور روا دارید .

مگر موش‌ها را شیر داده‌ای . صبح بدین زودی چون است گرسنه شده‌ای .

۲۵ **مگر میرفت استاد مهینه خری می‌برد بارش آبگینه**

یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی برخرچه‌داری

چه دارم گفت دل بر پیچ دارم اگر این‌خر بیفتدهیچ دارم.

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد. فرزندرا ازمادرنتوان برید ، پیوندان

را از پیوندان نشاید دور کرد .

مگر هنوز یزید پلید در دنیاست   مگر هنوز بناهای جور او بر پاست .

از شبیه ، گویا زبان حال حسین ابن علی علیه السلام در لحظهٔ بعث از قبر .

شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم   دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم . محمد غزالی .

۵ **مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنك علما بر درگاه سلطان .** محمد بن سلمه . از کیمیای سعادت نظیر : علما که بنزدیك سلطان میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است از ضرر مقامران . وهب بن منبه . از کیمیای سعادت . چندانکه عالم بسلطان نزدیك می شود از خدایتعالی دور می شود . فضیل . از کیمیای سعادت . مرد باشد که با دین درست در نزدیك سلطان شود و بی دین بیرون آید . ابن مسعود . از کیمیای سعادت . هر دل که بدیدار ظالم

۱۰ مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد. غزالی. از کیمیای سعادت. رجوع به : مفتی را دید ... ، شود.

مگس پنداشت کان قصاب دمساز   برای او در دکان کند باز .

(بدین پر قوتی کافلاك گردد   کجا از بهر مشتی خاك گردد

چنین چرخ عظیم القدر ای دوست   نگردد از پی مشتی رگ و پوست ...) عطار .

رجوع به : جهان در جنب این ... ، شود .

۱۵ **مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی .** (تو خواهی آستین افشان و خواهی روی در هم کش ...) سعدی . نظیر : هر کجا شکرستان بود مگس باشد . رجوع به : آنجا که رنگ و بوی بود ... ، شود .

مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند . نظیر : مگس حرام نیست لیکن دل بهم زند . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

۲۰ **مگس در گلشن و عنقا بگلخن .** (من اندر رنج و دو نان بر سر گنج ...) خاقانی .

مگس را در هوا رگ زدن . دچار عسرت و تنگدستی بودن . تمثل :

چون قدم با شاه و بابك میزنی   چون مگس را در هوا رگ میزنی . مولوی .

چه عطا ما بر گدائی می تنیم   مر مگس را در هوا رگ میزنیم . مولوی .

مگس می پراند. نظیر : سنگ میزند . شپش قلیه میکند . خیابان گز میکند . پهن بامیزند

۲۵ **مگسهای خایهٔ خر را میشمردم.** مادری دختر خویش را پندی دراز می گفت پس از انجام گفتار پرسید اکنون دانستی که سپس چسان بایدت زیست ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم چه از آنگاه که تو بسخن شدی من ...

مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است . نظیر :

گرچه عنقا را نگیرد هیچ بازصید گیر باز گزدست توپرد صیداوعنقا بود . معزی .
سگک که شدمنظور نجم‌الدین سگانرا سروراست . امیرعلی‌شیر .
مگو از هیچ نوعی پیش زن راز که زن رازت بگوید جمله سرباز . عطار .
مگو اسرار با جهال مغرور که باشد دارجایت همچو منصور . ناصرخسرو .
۵ **مگو دیو اندرزمانه کم است بسی دیو در پیکر مردم است** . مرحوم ادیب .
رجوع به : ای بسا ابلیس ...، شود :
مگو زبان فرنگی بگو زبان دگر . (ایا فرنگی خورشید چهرهٔ چالاك خلیفه لفظ شمارا نمیکند ادراك سرم فدای توای ایلچی خجسته سیر...) ازتعزیهٔ ورودبشام خطاب وزیریزید بفرستادهٔ فرنك . کودکان بمزاح برای ایهام گونه‌ای که درآن است بکسی که با
۱۰ زبانی اروپائی سخن کند ، گویند .
مگو مدح خود وعیب دگر کس وگر گوید کسی گو زین سخن بس .
ناصر خسرو . نظیر : مدح خود کردن پنبه جاویدان است .
مگو مردصد کشتم اندرنبرد یکی زنده کن تات خوانند مرد
(درختی که عمری بر آمد بلند توان دریکی لحظه ازبیخ کند
۱۵ چو بر خود نداری روا نشتری مکش تیغ بر گردن دیگری
نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که ساید برآن
بهر جانور زخم جانی مزن چو جانی توخود تاتوانی مزن .) امیرخسرو.
رجوع به : میتوان کشت ...، شود .
مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید بکوه آوازخوش ده تاخوش آید .
۲۰ ناصرخسرو . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
مگو هالو ندانست دوشابت بی‌مزه بود. لری آب‌تغارپاره دوزیرا که عادتاً چرمهای کهنه درآن آغارند بدید و پنداشت دوشاب است چندشاهی بداد وکاسه‌ای ازآن بستد و نان درآن اشکنه کرد وچون تمام بخورد لخت دوزرا گفت ...
مگوی آنچه هرگز نگفته است کس بمردی مکن بادرا درقفس . فردوسی .
۲۵ **مگوی آن سخن کاندر آن سود نیست**
کز آن آتشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود .

مگوی اسرار حال خویش بازن **که پابی راز فاش گوی و برزن.** ناصرخسرو.

مگوی و منه تا توانی قدم **ز اندازه بیرون ز اندازه کم.** سعدی.

رجوع به: اسب راه آن است ...، شود.

ملا بیمار کن است. بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی.

۵ ومثل مأخوذ ازحکایتی ازمثنوی است. رجوع به: صفحهٔ ۲۱۰ شود.

ملاحت باید اول پس فصاحت. (فصاحت میفروشی بی ملاحت...) بلبل نامهٔ عطار.

ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل. علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ و ادب اصل وعمده است.

ملامت دوستان به که شماتت دشمنان.

۱۰ **ملامت کشانند مستان یار** (... سبکتر برد اشتر مست بار.) سعدی.

ملانصرالدین است خرسواریش را حساب نمیکند. رجوع به: خرسواری را... شود.

ملانصرالدین است سرشاخه نشسته بیخش را اره میکند. نظیر:

یکی برسر شاخ بن می برید   خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا گر این مرد بد می‌کند   نه با من که با نفس خود می‌کند. سعدی.

۱۵ **ملانصرالدین است صد دینار میگیرد سگ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام می رود.** رجوع به: یك روز حلاجی میکنم ...، شود.

ملاو فقیه و صوفی و دانشمند **این جمله شدی ولیك آدم نشدی.**

نظیر: ملا شدن چه آسان آدم شدم چه مشکل.

ملایی نیست و وروور پالان دوزیست و دریای علم. پالان‌دوزی بطالب‌علمی گفته‌است.

۲۰ **مل بی خمار وگل بی خار که دیده است.** (... و نوحهٔ بی‌غم و خروش بی ماتم که شنیده است.) مقامات حمیدی.

ملحدان ظریف باشند. مثال:

ملحدان را ظرافتی باشد   تو بدین ملحدی ظریف نه‌ای. کمال اسمعیل.

ملحد گرسنه وخانهٔ خالی وطعام **عقل باور نکند کز رمضان اندیشد.**

۲۵ (تشنهٔ سوخته برچشمهٔ حیوان چو رسید   تو مپندار که ازپیل‌دمان اندیشد...) سعدی.

رجوع به: بر سفره حسرت برد ...، شود.

ملخ زد کشت دهقانرا که میترسید از ژاله. (فراقت کشت خسرو را که بیمش بد ز روز بد...) امیرخسرو. رجوع به: ایوای که بد نشد ...، شود.

ملك آباد به زگنج روان (... شادی تن نداد خنج روان.) سنائی .

ملك آزرم برنمی‌تابد خواه بیگانه‌گیر وخواهی خویش. نظیر: الملك عقیم.

ملك آن باشد کورا بسخن باشد دست

ملك آن باشد کورا بهنر باشد فر . فرخی .

۵ ملك الموت من نه‌مهستیم من یکی پیرزال محنتیم .

(داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری و سه‌گاو

نوعروسی چو سرو نو بالان گشت روزی ز چشم بد نالان

بدر او شد چو ماه نو باریك شد جهان پیش پیرزن تاریك

دلش آتش گرفت وسوخت جگر که نیازی (۱) جزاو نداشت دگر

۱۰ زال گفتی همیشه با دختر پیش تو باد مردن مادر

از قضا گاو زال از پی خورد پوز روزی بدیگش اندر کرد

ماند چون پای مقعد اندر ریك آن سر مرده ریگش اندر دیگ

گاو مانند دیوی از دوزخ سوی آن زال تاخت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل بانگ برداشت پیش گاو نبیل

۱۵ کای ملك موت من مهستیم من یکی پیرزال محنتیم

گر تو را مهستی همی باید شو مراورا ببر مرا شاید

من برفتم تو دانی و دختر سوی او رو زکار من بگذر

بی بلا نازنین شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را

تابدانی که وقت پیچا پیچ هیچکس مرترا نباشد هیچ

۲۰ بجمال نکو بدو بد شاد بخیال بدش ز دست بداد

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است از درون خالی ازبرون سیهی است . سنائی .

ملك باراستی باید ملك باداد ودین شاید

ملك باید که اندر هر طریقی نکته دان باشد . فرخی .

ملك باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد

۲۵ ملك باید که اندر بزمگه گوهر فشان باشد . فرخی .

ملك بی‌قهر گنج بی‌مار است . (دین بی‌لطف شاخ بی بار است...) سنائی .

---

(۱) عزیز .

رجوع به : ملك را شاه ظالم ....و رجوع‌به : از بند گیرد ...، شود .

ملك بی نصیحت نتوان داشت .

ملکت نزید بسیار بامردم شهوت‌ران . (خواندیم وبسی‌دیدیم درنامه ودرآثار...
مردی سزد و فرهنگ‌بااین‌کله واورنگ ورنه‌نکند سودی خرپشته و شادروان.)
آقای حاج سید نصرالله‌تقوی .

۵ **ملکتی کو می نماند جاودان ای‌دلت‌خفته‌تو آنراخواب‌دان.** مولوی.

ملك‌چون‌مست‌باشد‌شحنه‌هشیار خلاف کار فرمانده رودکار
بلبل نامهٔ عطار .

ملك خدا تنگ نیست . رجوع‌به : ارض الله واسعة ، شود .

۱۰ **ملك‌خداست ثابت وباقی وبعدازآن آثار خیرو نام نکوودگر هباست**
(مشکل‌تراین که گربمثل‌دورروز کار روزی‌دومهلتی‌دهدت گوئی‌آن‌بقاست...)ازتاریخ گزیده ، رجوع به : اگر جاودانه نمانی ....، شود .

ملك خراسان نگشاده‌ای . تمثل :
سینه‌مکن به‌بستن‌دل‌زان‌قبل که‌تو دل‌بسته‌ای نه‌ملك‌خراسان گشاده‌ای. مجیر بیلقانی.

۱۵ **ملك خواهی‌سگ ازخودددورانداز.** (نگردد علم هرگزجمع باآز...) شبستری.

ملك درختیست نغز و ریشه او عدل
ریشه قوی دارگز درخت خوری بر . ملك‌الشعراء بهار .

رجوع به : اسکند رومی را ....، شود .

ملك راآب وبندگان را نان خانه‌را خرج وخرج‌را مهمان. اوحدی .

۲۰ **ملك را بود برعدودست چیر چولشگردل‌آسوده باشند وسیر.** سعدی.

رجوع به : سپاهی چوکارش نباشد ....، شود .

ملك را پاکیزه دلی‌باید وپاکیزه دهانی. (پاکیزه دل‌است‌این ملك‌شرق‌و....)
منوچهری .

ملك‌راتوملك شرق‌وغرب‌گیر چون نیماند تو آنرا برق‌گیر .

۲۵ **ملك‌را چون قرارخواهی داد تیغ را بیقرار باید کرد .** مسعودسعد .

نظیر: تاتیغ بیقرار نگردد میان خلق برتخت ملك هیچ ملك برقرار نیست .

رجوع به : عروس ملك کسی ....، شود .

ملك‌را زخوردی که‌وایابود نکوتردعای رعایا بود . امیرخسرودهلوی.

ملك را ستم شاه بركند بنيان. (چو شاه را بود اين رای كش بماند ملك دراز
ماند بر دودمانش آن سلطان بسوی‌داد گرايد نيازدش بستم كه...) بديع‌الزمان.

ملك را شاه ظالم پردل به ز سلطان بد دل عادل

(برميانه بود شه عادل نبود شير شرزه اشتر دل
۵ شاه پردل ستيزه كار بود شاه بد دل هميشه خوار بود...
داد گر شاه عاجز با داد نه تواند ستد نه يارد داد
دل شه چون زعجز خونابه است او نه شاه‌است نقش گرمابه است.) سنائی.

نظير: خاك برسر كند شهی كه ورا نبود در زمانه حكم روا. سنائی.

پادشاه بايدتا كر كسی باشد پيرامن اومردار نه مرداری باشد پيرامن او كر كس. عقدالعلی.

۱۰ پادشاه كه لشكر ورعيت خورد به از پادشاه كه لشكر ورعيت اورا خورد. عقدالعلی.

شاه را حكم چون روان باشد عالم از عدل گلستان باشد. سنائی.

لارأی لمن لا يطاع. علی عليه السلام. امير ضعيف بكار نيايد. ابوالفضل بيهقی. سلطان غشوم خير من فتنة تدوم. رجوع به ازبند گيرد بد انديش...، شود.

ملك را عدل پاسبان باشد. (عقل را مشكريست روح افزای عدل مشاطه ايست ملك
۱۵ آرای شرع را عقل قهرمان باشد...) سنائی. رجوع به: اسكندر رومی را...، شود.

ملك را عدل گرچه چون سازوست ملك بی تيغ دست بی بازوست.

سنائی. سازو بمعنی طناب ازليف خرماست.

ملك را نيست گريزی از دانا دل شاه
شاه را نيست زدستور خردمند گزير. بديع‌الزمان.

۲۰ رجوع به: از بند گيرد... و رجوع به: عروس ملك كسی...، شود.

ملك رفته و اتابك خفته. (... بل اتابيك مرده وملك آب كار برده وحصار بردسير
ماند و جوقی سپاهی وجماعتی رعيت بيچاره...) از عقدالعلی.

ملك معمور و گنج مالامال بركشد تخت را بگردون يال.

(... شاه بی‌شهر چون ستاند باج شهر بی ده زبون شود ز خراج.) اوحدی.

۲۵ **ملك ميراث گردگردان است ملك شمشير ملك مردان است.** سنائی.

نظير: ملك ميراثيان نماينده است ملك شمشير ملك پاينده است. سنائی.

ملك ودين زسپه باشد ايمن و آباد. (زهرسوئی سپهی بس گران فرستادی كه...)

مسعود سعد.

ملك ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست (ازتنم چون جان‌ودل بردی‌چه‌اندیشم ز مرگ...) کاتبی .

ملك ویران‌وگنج آبادان نبود جزطریق بیدادان . سنائی .

ملکی‌کانرا بدرع گیری و زوبین

۵ **دادش نتوان به‌آب‌حوض‌وبریحان .** ابوحنیفهٔ اسکافی .

ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعیت‌از بهر طاعت ملوك . سعدی . نظیر :

بهر پاس است مار بر سر گنج نز پی‌آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .

گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست سعدی .

ملوك را قلم و تیغ برترین سهمیست

۱۰ **بترسد از قلم و تیغ شیرشرزهٔ نر .** فرخی .

ملوك‌را گه و بیگاه‌پیش‌دشمن‌خویش

قلم بمنزلهٔ لشگری بود بی مر . فرخی .

ملوك زمانرا کدامین ذخیره به ازذکرباقی‌است‌زایام فانی .

فریدون المکاشه معاصرشیخ‌ابواسحق .

۱۵ **ممان‌خیره‌بدخواه‌راگرچه خوار که مار اژدهاگردد ازروزگار.** اسدی.

نظیر: اژدها شود از روزگار یابد مار . ابوحنیفه اسکافی .

ممانید بر کهتران کارخوار گلوبندگانرا بگیرید بار . اسدی .

ممکن نباشد ازگهر پاك ریمنی . (اورا ز ریمنی گهرپاك بازداشت...) منوچهری .

مملکت آباد بسلطان شود . (شعرمن ازنام تو گردد شریف...) ادیب صابر.

۲۰ **مملکت انتظار نپذیرد** (ملکا خسروا خداوندا کارها شاهوار باید کرد... تاکی این‌انتظار باید کرد ملك آفاق‌را ببایدجست کی‌بدین اختصار باید کرد.) مسعودسعد.

مملکت نتوان‌یافت‌رایگان. (گفتم که‌رایگان‌نگرفت‌است‌مملکت گفتا که...) عنصری.

مملکت وقتی شود ایمن‌که ازپولاد تیغ

پیش یاجوج بلا سدی‌کشی اسکندری . سلمان ساوجی .

۲۵ رجوع به : عروس ملك کسی درکنار...شود .

مملکه شهباز راست‌گرچه خروس ازنسب

هست به‌سر تاجور هست بدم طوقدار . خاقانی .

مناره‌ازچاه‌نشناختن. تمثل: و گروهی‌ازجهال که مناره ازچاه نشناسندسکوت بجهل

خود بازبسته‌اند و میگویند خاموشی به‌از گفتار . کشف‌المحجوب .

توکه چاه از مناره نشناسی　　دیو را از ستاره نشناسی .

نظیر : هررا از بر تمیز ندادن .

مناره بلند دردامنهٔ الوند پست نماید : نظیر: شتر تا نزدیك کوه نشود حقارت خویش

۵ نداند . مثل هندی‌است . ازشاهد صادق . رجوع به : شبه دربازار جوهریان ...، شود .

مناعی مکن سرت می‌آید . رجوع به : ازهرچه بدت می‌آید...، شود .

من آنچه شرط بلاغ است با تومیگویم

توخواه ازسخنم پندگیروخواه ملال . سعدی .

رجوع به : ماعلی‌الرسول ...،شود .

۱۰ **من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو**

مراچه‌مصلحت باآن که این گبراست وآن ترسا . سلمان‌ساوجی .

من آنم که آقامحمدخان قلعهٔ شوشی (شیشه) راگرفت. نظیر: ابی یغزووامی‌تحدث.

به بیهوده کوبی تو سندان بمشت　　من آنم که ضحاك را کاوه کشت

من آنم کـه شد حاتم نامدار　　بجود و سخا شهرهٔ روزگار

۱۵ من آنم کـه شد جعفر برمکی　　باورنگ فضل و کـرم متکی

من آنم کـه آمد به بذل درم　　سمر در جهان نام معن از کرم

من آنم که رستم به اسفندیار　　ز تیز دو شاخه جهان کرد تار

من آنم کـه جالوت‌راروزجنگ　　برافکند داود با تیر و سنگ . ازمنظومهٔ

کریمای حجة‌الاسلام نیرتبریزی .

۲۰ **من آنم که من دانم** . سعدی . نظیر : مرانداند زانگونه کس که من دانم .

من‌آن‌مورم که در پایم بمالند　　نه زنبورم که از نیشم بنالند.

(...چگونه شکراین نعمت‌گذارم　　که زور مردم آزاری ندارم .) سعدی .

من آن نگین‌سلیمان بهیچ نستانم　　که گاهگاه‌دراو دست‌اهرمن باشد. حافظ.

نظیر: و اترك و دها من غیر بغض　　و ذلك لکثرة الشرکاء فیه

۲۵ اذا سقط الذباب علی طعام　　رفعت یدی و نفسی تشتهیه

و تجتنب الاسود ورود ماء　　اذا کان الکلاب و لغن فیه .

دست سلطان دگر کجا بیند　　چون بسرگین در اوفتاد ترنج

دل تشنه نخواهد آب زلال　　کوزه بگذشته بردهان سکنج . **سعدی** .

من ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها . قرآن کریم . سورهٔ ۶ ، آیهٔ ۱۰۴ .
من اجبی فقداربی . حدیث . آنکه کشت فروشد پیش ازآنکه صلاحش پدیدآید رباکرده است .
من احب قوما فهو منهم (یا) معهم . حدیث . نظیر: من‌تشبه بقوم فهو منهم .
۵ **من‌ازآسیا می‌آیم‌تومیگوئی پستانیست**. نظیر : من ازبغدادآیم توتازی‌گوئی .
من‌ازآسیا میایم توگردآلودی!
من از بغداد میایم توتازی میگوئی ! رجوع‌به : از آسیا من‌می‌آیم ...، شود .
من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس میگوئی جوابم. پاسخ‌تورا باپرسش من مطابقت نباشد .
۱۰ **من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه‌کرد آن‌آشنا کرد** . حافظ.
نظیر : عیر رکضته امه. انما اخشی سیل تلعتی .
فریادمردمان همه ازدست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست . سعدی.
من ازتو احمق ترم تو از من ابله تری
یکی بیاید که‌مان هردو بزندان برد. جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
۱۵ نظیر : من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه .
من‌از کجاسخن‌سر مملکت‌ز کجا.(حدیث‌من‌زمفاعیل‌وفاعلات‌بود...) مجیر بیلقانی .
من‌استوی یوماه فهو مغبون . حدیث . تمثل :
مرد چون رنج برد گنج برد مرغ راحت بباغ رنج برد ...
صفت کاهلان این درگاه هست لفظ من استوی یوماه . سنائی .
۲۰ گفت احمدهر که‌دوروزش‌یکیست هست مغبون و گرفتار شکیست . مولوی .
من استولی علی شیئی فهوله . حدیث .
من اشبه‌اباه فما ظلم . از قابوسنامه . تمثل :
و بأبه اقتدی عدی فی الکرم و من یشابه ابه فما ظلم .
من‌اشترك شیئاًلامرأة فلیف بشرطه . حدیث . نظیر : المؤمنون عند شروطهم .
۲۵ **من اشتری مالایحتاج الیه باع مایحتاج الیه** . علی‌علیه‌السلام . نظیر: من طلب مالا یعنیه فانه مایعنیه . علی‌علیه‌السلام .

من اشرف افعال الکریم غفلته عما یعلم . علی‌علیه‌السلام .
من اصلح سریرته اصلح الله علانیته . علی‌علیه‌السلام .
من اضر بشئی فی طریق المسلمین فهوضامن . حدیث: نظیر: لاضرر ولاضرار فی الاسلام.
من اطاع غضبه اضاع ادبه . ابوالفتح بستی .
من اعان ظالما سلطه الله علیه . حدیث . ۵
من اعز فلسه اذل نفسه . آنکه درم را گرامی داشت خویشتن خوار کرد .
من افرط کمن فرط. رجوع به: اسراف حرام است، ورجوع به: اسب راه آن است. . .، شود.
من اگر توبه زمی کرده‌ام ای سرو سهی
توخود این توبه نکردی که بمن می ندهی . لاله خاتون .
من اگر نیکم اگر بدتو برو خود را باش(... هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.) حافظ
رجوع به : از بد و نیك کس ...، شود.
من الادب ترك الادب . رجوع به : بین‌الاحباب ...، شود . ۱۰
من الماء کل شیئی حی . (وجعلنا ...) قرآن کریم . سورهٔ ۲۱ . آیهٔ ۳۱ .
تمثل: میر آب است وحق همی گوید و من الماء کل شیئی حی . انوری .
زندهٔ آبند زندگان که چنین گفت ایزد سبحان بی چگونهٔ بیچون ....
زنده بآب خدای خواهی گشتن تو نه به جیحون و گنگ ودجله وسیحون ۲۰
مردم اگر زآب مرده زنده بماندی خلق نمردی هگرز بر لب جیحون. ناصرخسرو .
آب بهتر هزار بار زمی و من الماء کل شیی حی .
من المحال بقاء الدهر علی حال . رجوع به : جهان همیشه ...، شود .
من المعروف ان تلقی اخاك بوجه طلق . حدیث . ۱۵
من المکرمات دفن البنات . حدیث . (۱)
اگر چه هست بدینسان خداش مرگ دهاد که گور بهتر یا آنکه دفن اولی‌تر
اگر نخواندی نعم الختن(۲) برو برخوان اگر ندیدی دفن البنات شو بنگر. خاقانی.

---

(۱) این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البته مجعول یا درخور تأویل است. چنانکه گفته‌اند مراد از دفن بنات بشوی دادن آنان است و ممکن است دفع الهنات باشد یعنی پوشیدن سواه ورسوائی وحدیث بدین صورت هم روایت شده است . (۲) نعم الختن القبر . ۲۵

اگر نباشد جز رابعهٔ دوم دختر | چنان به‌است که سوی‌عدم بردبرکات
بنات را ز پی نعش آفرید خدای | ز بدو آنکه‌سپهر آمده استدرحرکات
زمکرمات‌بوددفن دختران‌همه‌وقت | اگر بحال حیات است‌وربحال‌ممات. کمال‌اسمعیل.

ورجوع به : المکرمات ...، شود .

۵ **من امارت الجد حسن الجد .** از المراضه . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

من اهتدی فلنفسه ومن ضل فانما یضل علیها. قرآن کریم. سورهٔ ۳۹ . آیهٔ ٤۲.

من اینجا وخلیفه در بغداد . خودپسندی و کبری بکمال .

من اینجایکتن‌ویکشهر دشمن.(کسی‌محنت‌کشی‌نشنیده‌چون‌من...)ازشبیه مسلم .

من بد کنم‌وتو بدمکافات دهی — پس‌فرق‌میان‌من‌وتو چیست‌بگو . خیام .

۱۰ نظیر : اگر زلت نبودی کهتران را — عفو کردن نبودی مهتران را . ویس‌ورامین .

ورجوع به : احسن الی من‌اساء، شود.

من برای تو تو برای کی ؟

منبر ودار .

ماآن‌توایم‌ودل‌وجان‌آن‌تومارا | خواهی سوی منبر برو خواهی بسوی دار . سنائی .
۱۵ کرا خرما نسازد خار سازد | کرا منبر نسازد دار سازد . ویس و رامین .
زیك‌پدردو پسر نیك‌وبدعجب‌نبود | که‌ازدرختی پیداشده‌است منبرودار. ابوحنیفه‌اسکافی.
گر بدآمدت گهی‌اکنون‌نیك‌آید | کزیکی چوب همی منبر و دار آید . ناصر خسرو .
نهادند هر دو بخوردن سرا | که هم دار بد پیش و هم منبرا . فردوسی .
بدین‌دشت‌هم‌دار وهم‌منبراست | که روشن جهان زیر تیغ اندر است . فردوسی .

۲۰ **منبر و محراب کو نبود پی ترویج دین**
کنداین محراب‌و بایدسوخت‌این‌منبرمرا. آقای‌حاج‌سید نصرالله‌تقوی.

من بلغ غایةمایحب‌فلیتوقع‌غایةمایکره.رجوع‌به: اندرپس‌هرخنده دوصد گریه...، شود .

من بیچاره ناخلف پدرم . (همه‌کس ناخلف پسر دارد ...)

من پیرسال‌وماه نیم‌یاربیوفاست. (...برمن‌چوعمرمیکذردپیرازآن‌شدم.) حافظ.

۲۵ نظیر : وما ان‌شبت من‌کبرولکن — لقیت من الا حبةما اشابا . ابو فراس.

من تانی اصاب‌او کادو من‌عجل اخطاءاوکاد. حدیث. رجوع‌به :العجلة‌من‌الشیطان،شود.

من تجنب الخبار امن العثار. آنکه‌ازسوراخهای‌موش پرهیز کندازپای لغزایمن‌ماند .

من تشبه بقوم فهو منهم . حدیث .

منتظران را بلب آمد نفس (... ای زتو فریاد بفریاد رس .) نظامی . رجوع به: الانتظار موت‌الاحمر ، شود .

منتظر رابه‌ز گفتن استماع . (از سخن گوئی مجوئید ارتفاع ...) مولوی .

منتظر صدهزار گو نه بدی گشت هر که مزاج زمانه نیك بدانست. ازتاج‌المآثر

۵ **من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة.** ابوعلی‌سینا.

من تکریم العلم نسبة کل قول الی قائله. ابن ادریس حلی . از اسرار الاحکام .

من تمت معرفته کل لسانه .

منت نهد هر آنکه نمود احسان . (احسان نماید ونهد منت ...) فرخی .

من تواضع لله رفعه‌الله . حدیث .

۱۰ **من تو را خواهم تو مرا خواهی اینها همه حرف است آقا نصیر**

(هوا چه سرد است آقا نصیر زمین چه‌برف است آقا نصیر ...)

منتهای کمال نقصان است (گل بریزد بوقت سیرابی .) سعدی .

نظیر: گرفتمت که‌رسیدی‌بآنچه‌میطلبی گرفتمت که شدی آنچنان که می‌بائی

نه‌هر که یافت کمال از پیش‌بودنقصان ؟ نه‌هرچه دادستد بازچرخ مینائی؟منوچهری.

۱۵ رجوع به : فواره چون بلند شود ... ورجوع به : توقع زوالا ...، شود .

من ثبت نبت . هر که ثبات ورزد سرسبز گردد . از شاهد صادق .

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها.(... ومن جاء بالسیئة فلایجزی الامثلها.)قرآن کریم . سورهٔ ٦ . آیهٔ ۱٦۱ . اقتباس :

ببخش مال ومترس از کمی که‌هرچه‌دهی جزای آن‌بیکی‌ده‌زداد گر یابی. سلمان‌ساوجی.

۲۰ **من جالس الملوك بغیر ادب فقد خاطر بنفسه .**

من جاهد فانما یجاهد لنفسه . قرآن کریم . سورهٔ ۲۹ . آیهٔ ۵ . نظیر : من عمل صالحاً فلنفسه. ومن اساء فعلیها. قرآن کریم. سورهٔ ٤۱ . آیهٔ ٤٦ . من تزکی فانما یتزکی لنفسه.قرآن کریم.سورهٔ ۳۵.آیهٔ۱۹. هرچه کنی بخود کنی نیك و یا که بد کنی.اسب‌دونده جو خودشرا زیادمیکند. من اهتدی فلنفسه ومن ضل فأنما یضل علیها . قرآن کریم . سورهٔ۳۹ .

۲۵ آیهٔ ٤۲ . من ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها. قرآن کریم. سورهٔ ۷ . آیهٔ ۱۰٤ .رجوع به: از تو حرکت ...، شود .

من جد وجد . کوشنده کامروا شود . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

من جرب المجرب حلت به الندامة . تمثل :

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی — من جرب المجرب حلت به‌الندامه . سنائی .
هر چند آزمودم از وی نبود سودم — من جرب المجرب حلت به‌الندامه . حافظ .
کسی را کازمودی چند و چونش — مکن زنهار دیگر آزمونش . عطار .
باور نیایدم بوفا وعده گر دهد — دانا نیازموده بدهر آزموده را . کاتبی .

۵ رجوع به : آزموده را آزمودن ...، شود .

من جعل الهموم هما واحدا کفاه‌الله سایر هوومه . حدیث .

من چو لب گویم لب دریا بود (... من چولا گویم مراد الا بود .) مولوی .

من حذرك کمن بشرك . علی علیه‌السلام .

من حسن اسلام المرء ترك مالایعنیه. حدیث . ترجمه :

۱۰ بمیدان اظهار مردانگی — بنزد خردمند مرد آن بود
که نارد بکار آنچه ناید بکار — خود از حسن اسلام مرد این‌بود . ابن یمین .

من حسنت سیاسته دامت ریاسته .

من حفر بئراً لاخیه وقع فیه . حدیث . اقتباس .

من حفر بئراً نخواندی از خبر — آنچه خواندی کن عمل جان پدر . مولوی .
۱۵ کسی کو بره بر کند ژرف چاه — سزد گر کند خویشتن را نگاه . فردوسی .
بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است — او را ز زمانه عمر کوتاه بس است
گر چاه کند که من در آن چاه افتم — آن‌چاه کننده‌راهمان‌چاه بس‌است. نقل‌ازقرةالعیون.

نظیر : ولایحیق المکر السیئی الا باهله . قرآن کریم . سورهٔ ۳۵ . آیهٔ ۴۱ .

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

۲۰ **من‌حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبا** . از العراضه . رجوع به : مثل قبل شود .

من‌حل الطلق استغنی من‌الخلق. آنکه‌طلق‌را آب کردن تواند‌از‌نیاز‌مردمان‌وارهد.

اشاره: معنی‌حل‌طلق‌حلول‌قناعت‌است — این‌نکته‌یاد گیر که‌من کیمیا گرم. شیخ‌آذری.

من خرج عن زیه فدمه هدر .

من خریدم بسلیم جای دگر جوزی را
۲۵ **تو برو جای دگر نسیه‌فروش‌ای‌گنده.** سوزنی.

من‌خوفك حتی تبلغ الامن خیر ممن امنك حتی تبلغ الخوف. حسن‌بصری.

من‌دام کسلة خاب امله . نظیر : ما اشتار العسل من اختار الکسل . (آنکه‌کاهلی گزیند انگبین نچیند .) کلب طائف خیر من‌اسد رابض .

اجهد ولاتکسل ولاتك غافلا فندامة العقبی لمن یتکاسل. منسوب بعلی علیه‌السلام.

رب قعدة تمتع قعدات . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

من درچه خیالم وفلك درچه خیال!

من در خانهٔ کس دیگر زدم او در خانهٔ مرا زد لاجرم . مولوی.

۵ **من‌درد جهل‌را بچه درمان‌کنم .** (اندرسرت بخارجهالت قویست...)ناصرخسرو.

من‌درمیان‌جمع ودلم‌جای‌دیگر است.(هر کزوجودحاضر وغایب‌شنیده‌ای...)سعدی.

من دق‌الباب الکریم انفتح . تمثل :

همی گفت غلغل کنان از فرح که من دق باب‌الکریم انفتح . سعدی .

من دلایل الدولة التیقظ لحراسة الامور .

۱۰ **مندی بده خرم رفت .** بسی شتاب دارد .

من‌رب ورب ندانم‌ازدستهٔ‌شاهوردیخانم . گویند لری را بشب اول قبر نکیرین ازخدای وپیامبر ودین او می‌پرسیدند که من‌ربك من نبیك الخ . لر گفت ... اشاره :

جمله رب داند نه اب داند نه رب میکند گستاخی ازفرط حب . عطار .

نظیر : نه‌شیعیم نه‌سنی باوایکیم کرتی .

۱۵ **من زآن‌خودم‌هر آنچه هستم‌هستم .** (گرمن زمی مغانه مستم‌هستم ورکافر و کبرویت پرستم‌هستم هرطایقه‌ای بمن گمانی دارند...) خیام. نظیر: من‌آنم که‌من‌دانم. سعدی . رجوع به : از بد و نیك کس ...، شود .

منزلت نتوان یافت رایگان . (گفتم‌بعقل‌وجود وهنر یافت‌منزلت گفتا که...)معزی.

منزلتها یابد ار داندکسی مقدار خود . کاتبی.

۲۰ **من سئل فوق قدرة استحق الحرمان .** نظیر :

طمع را نباید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی .

من‌ستر علی اخیه ستره‌الله فی الدنیا والاخرة . حدیث .

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . تمثل :

وصل‌زن‌هر چند باشد پیش‌مرد کامجو روح‌راحتررا کفیل‌وتقدعشرت‌را ضمان

۲۵ لیك‌بااوشمع‌صحبت‌درنمیگیرداز آنك من‌سخن‌از آسمان‌میگویم‌اوازریسمان.اوحدی‌سبزواری

نظیر : خروس آتقی رفته بهیزم که از بوی دلاویز تو مستم

کلند از آسمان افتاد ونشکست و گرنه من همان خاکم که‌هستم.

من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا . علی‌علیه‌السلام. رجوع به : دشمن‌دانا

به از ...، شود .

من سعادة جدك وقوفك عند حدك . ابوالفتح بستی . نظیر : رحم‌الله امرءاً عرف قدره ولم یتعد طوره . علی علیه‌السلام . رجوع به : پا باندازه گلیم ...، شود .

من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها . حدیث . ازالعراضه .

۵ **من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها** . حدیث .

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . عبدالواسع جبلی .

نظیر : سیمرغ و مردمی بهمندازبرای آنك زآن جز حدیث و زین بجز از نام مانده نیست مجیر بیلقانی .

منشان پیش یکدگر زن و مرد ور نشینند منع باید کرد . اوحدی .

۱۰ **منش باید از مرد چون سرو راست اگر برز و بالا ندارد رواست** .

ابوشکور بلخی . رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ...، شود .

منشور دولت بجز تیغ نیست (از آن اخترت سخره هیغ نیست که ...
بود تیغ و دل ای برخ رشك ماه بر اورنگ منشور و طغرای شاه .) مرحوم ادیب .

منشین با بدان که صحبت بد گر چه پاکی ترا پلید کند
۱۵ **آفتاب ارچه روشن است اورا پارهٔ ابر ناپدید کند** . سنائی .

رجوع به : آلوچو با آلو نگرد ...، شود .

منشین بیکار از آنکه بیکاری به ز آنکه کنی بخیره بیکاری . ناصرخسرو .

رجوع به : بیکاری به که بیکاری ، شود .

من صحح العزیمة ساعده التوفیق . علی علیه‌السلام .

۲۰ **من صمت نجا** . حدیث . تمثل :

من صمت منکم نجا ید مایه اش بر همه اهل بخارا سایه اش . مولوی .

نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زین للعالم و ستر للجاهل . رجوع به : اگر طوطی زبان می‌بست ...، شود .

من صنف فقد استهدف نظیر : من الف کتاباً اوشعراً انما یعرض عقله علی الناس فان
۲۵ اصاب فقد استهدف وان اخطاء فقد استقذف .

من ضیعه الاقرب اتیح له الابعد . علی علیه‌السلام .

من طاب لسانه کثر اخوانه . علی علیه‌السلام .

منطق ملك جهانها همت است بال و پر مرغ جانها همت است . عطار .

رجوع به : همت بلند دار ....، شود .

من طلب البیان بعدالعیان فهو فی الخسران . از کتاب نثر بهاءالدین ولد .

من طلب العلی سهر اللیالی (بقدرالجد یکتسب المعالی و ...

تروم العز ثم تنام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی.) منسوب بعلی علیه السلام.

نظیر : تا شب نروی روز بمنزل نرسی . رجوع به : ازتوحرکت ....، شود .

من طلب الکل فاته الکل . ازقابوسنامه .

من طلب جلب ومن جال نال . رجوع به : ازتوحرکت ....، شود .

من طلب شیئا وجد وجد . تمثل :

هر که رنجی دید گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .

چنین زد مثل شاه گویندگان که یابند گانند جویندگان . نظامی .

رجوع به : ازتوحرکت ....، شود .

من طلب مالایعنیه فاته مایعنیه . علی علیه السلام . نظیر : من اشتری مالایحتاج الیه باع مایحتاج الیه . علی علیه السلام .

من طلب وجد . رجوع به : ازتوحرکت ....، شود .

من طمع فی الکل فاته الکل .

منظر اگرچه نیک فریبد دل زان دلفریبتر بر من مخبر . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

منظر بسی بود که به مخبر تبه شود (... اورا سزای منظر پاکیزه مخبراست .) ادیب صابر .

منظر زیبا نداری یار زیبا رو مخواه
منطق شیرین نداری شوخ شکرلب مخوان . قاآنی .

منع بتان عشق فزونتر کند . (... تازدل خون شده خون تر کند .) ایرج میرزا .

رجوع به :الانسان حریص....، شود .

منع چو بیند حریصتر شود انسان . (عقلم گوید دلا مگر نشنیدی ...) قاآنی .

رجوع به : الانسان حریص ....، شود .

من عذب لسانه کثر اخوانه . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش ....، شود .

من عرف نفسه فقد عرف ربه . علی علیه السلام . اقتباس :

چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی

ندانی قدر خود زیرا چنینی خدا بینی اگر خود را نبینی

تورا نه چرخ و هفت اختر غلام است — توشاگرد تنی حیفی تمام است . ناصرخسرو.
هر آنکو نفس خود بشناخت بشناسد یقین حق را — امیرالمؤمنین این گفته شیر ایزد دیان . ناصرخسرو.
ایدل گرت شناختن راه حق هواست — خودرا بدان که عارف خود عارف خداست. ابن یمین.
آنچه در علم بیش می باید — دانش ذات خویش می باید . اوحدی.
۵ این بدان کایت شرف این است — نسخهٔ سر من عرف این است . اوحدی.
آنکه خود را شناخت نتواند — آفریننده را کجا داند . امیرخسرودهلوی.
حکمای بزرگتر که درقدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که‌ازوحی‌قدیم که‌ایزدتعالی فرستاد به پیغمبران روزگار آن‌است که‌مردمرا گفت‌خویشرا بدان که‌چون‌ذات‌خویش‌بدانستی چیزهارا دریافتی و پیغمبرما علیه‌السلام گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه . ابوالفضل بیهقی.
۱۰ اندرین ره که راه مردان است — هر که خودراشناخت مردآن است . سنائی .
اگر بشناختی خود را بتحقیق — هم از عرفان حق یابی تو توفیق
نماند بر تو پنهان هیچ حالی — نبینی از جهان درد و ملالی . ناصرخسرو .
خود شناسی را سرمایهٔ بزرگ دان . خواجه عبدالله انصاری . رحم‌امرءاً عرف قدره ولم یتعد طوره . علی‌علیه‌السلام .
۱۵ ای شده از شناس خود عاجز — کی شناسی خدای را هرگز
چون تو در علم خود زبون باشی — عارف کردگار چون باشی . سنائی .
بهر این گفت‌آنکه بینای ره است — حق‌شناسدآنکه‌ازنفس‌آگهست . امیرحسینی‌ساداة
بالاتر از این سخن چه گویم — خود را بشناس من چه گویم . امیرحسینی‌ساداة
چو تو هادی شدی برخود نگه کن — بدان خود را و قصد بارگه کن
۲۰ که‌چون‌خوددان‌شوی حق دان شوی‌تو — ازآن پس روی در پیشان شوی‌تو . اسرارنامه.
بپای‌فکرسفر کن‌درآفرینش‌خویش — بسا غنیمتها کاندرین سفر یابی . کمال‌اسمعیل.
اعرفکم بربه اعرفکم بنفسه . حدیث . اعرف نفسك تعرف ربك . حدیث .
بهشتیش هستو شوی از نخست — اگر خویشتن را شناسی درست . اسدی .
دمی‌باحق‌نبودی چون زنی‌لاف‌شناسائی — تمام عمرباخودبودی ونشناختی‌خودرا . وحیدقزوینی .
۲۵ شناختن نتوانی هگرز ایزد را — چوخودشناختن‌نفس‌خویش‌نتوانی . قاآنی .
چون توشناسای‌خود شوی بحقیقت — برتوهویداشودحقیقت دوجهان. آقای‌حاج‌سیدنصرالله‌تقوی.

من عز بز.

من عز بز و عز الحر فی ظلفه — فانما یسغب الهرماس من انفه . ابواسحق‌غزی.

تظیر: من غلب سلب.

من عشق و کتم و مات فهو شهید. حدیث.

منعم بکوه ودشت وبیابان غریب نیست

هرجاکه رفت خیمه زد و بارگاه ساخت.

۵ (...وانرا که برمرادجهان نیست‌دسترس درزادبوم خویش‌غریب‌است‌وناشناخت.) سعدی.

تظیر: الغنی فی‌الغربة وطن والفقر فی‌الوطن غربة. علی‌علیه‌السلام.

منع مکن سرت میاید. رجوع به: ازهرچه بدت...، شود.

من عمل صالحافلنفسه ومن‌اساء فعلیها. قرآن کریم. سورهٔ۴۱. آیهٔ۴۶. رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

۱۰ **من‌غاب خاب، من غاب غاب حظه.** تمثل:

غائب‌ازعالی‌جنابت خائب‌است‌ازکام دل گفته‌اند‌این‌خودبه‌آئین‌مثل‌من‌غاب‌خاب. ابن‌یمین.

ازجهان نومید گشتم‌چون‌زتوغایب‌شدم هر که گفت‌ازاصل گفت‌است‌این‌مثل‌من‌غاب‌خاب. انوری

مشو یکزمان غافل از آستانش که هر کس که‌غائب شد اوهست خائب. ابن‌یمین.

هر که آید درو جودازخوان‌جودت‌نان‌خورد آزغایب‌بوداز‌آن‌شدآیت‌من‌غاب‌خاب. سیف‌اسفرنك.

۱۵ یار‌یادم کردومن‌چون‌بخت‌خودبودم‌بخواب رفت‌ودیگر‌یار‌تا کی‌بینمش‌من‌غاب‌خاب. ازابدع‌البدایع.

من غلب سلب. نظیر: من‌عزبز.

رجوع به: الحکم لمن غلب، ورجوع به: ازتوحرکت...، شود.

من فقد حسا فقد علما. ارسطو. ازجوهرالنضید.

من قتل دون ماله فهو شهید.

۲۰ **من قتل دون نفسه فهو شهید.**

من قتل قتیلا فله سلبه.

من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا. قرآن کریم. سورهٔ۱۷. آیهٔ۳۵

من قرع بابا ولج ولج. تمثل:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون‌آید سری. مولوی.

۲۵ روز و شب بر در امید نشین طالب دولت جاوید نشین

تا بنام تو زند فال فرج قرعة من قرع الباب و لج.

بکوب‌حلقهٔ‌دررا که عاقبت زسرای سری برآیدچون حلقه‌را بجنبانی. قاآنی.

رجوع به: ازتوحرکت...، شود.

من قصد البحر استقل السواقيا . ازتاریخ بیهق .

من قل دیناره ذل . رجوع به: ای‌زر توخدا نه‌ای...،شود .

من کان امسه خیراً من غده فهو ملعون . حدیث .

من کان فی هذا الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی . قرآن کریم. سورهٔ ۱۷. آیهٔ ۷٤.

اقتباس : هر کس که تیلفنجد اوبصیرت — فرداش بمحشر بصر نباشد . ناصرخسرو.

اگـر امروز این عالم نبینی — درآن عالم بصد حسرت نشینی. ناصرخسرو.

گر من دراین‌سرای نبینم درآن‌سرای — امروزجای‌خویش،چه بایدبصرمرا . ناصرخسرو

آنجا به پیش خود ندهد بارت — گر چشم و گوش تونبری زایدر. ناصرخسرو.

من کان لله کان الله له . اقتباس :

چون شدی من کان‌لله ازوله — حق ترا باشد که کان‌الله له . مولوی .

کان لله بوده‌ای در مامضی — تا که کان الله له آمد جزا . مولوی .

رجوع به : باخدا باش وپادشاهی کن ...،شود .

من کان یرید حرث الاخرة نزدله فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها.

قرآن کریم . سورهٔ ٤۲ . آیهٔ ۱۹ . رجوع به : ازتوحرکت...،شود .

من کثرة الملاحین غرقت السفینة . رجوع به : آب انبار شلوغ . . . ، شود .

من کثر فکره فی العواقب لم یشجع . رجوع به : زترسنده مردم... شود .

من کثر کلامه کثر خطاؤه .

من کثر کلامه کثر ملامه . علی علیه السلام .

من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه . علی علیه السلام . نقل از فتوت‌نامه .

من کمرو بچه‌های محله پررو . ازروسپیئی علت سقوط در ارتکاب فحشاء پرسیدند

گفت... نظیر: روهست از زور بدتر . باصرار آدمیرا بهرکار توان واداشت .

گیرم فراز گنبد گردان است — آرمش زی نشیب باستادی

آید شبی کـه انجمن ما را — خـلـخ کند بگونـهٔ نوشادی . ادیب‌نیشابوری.

من که پیرم ومیلرزم بصد جوان می‌ارزم . رجوع به : دود ازکنده...، شود .

من که‌رسوای جهانم غم عالم پشم است . نظیر: شدنی‌شد دگرچه خواهدشد.

بالاترازسیاهی رنگی نیست . رجوع به : آب که ازسر گذشت . . . ، شود .

من که نمیخورم اما برای هرکه میکشید کم است . کودکی برمادربرآشفته

وهنگام عشا شکستن بقهر خفته بود هرچند او را بخوردن خواندند امتناع کرد مادر

ازما حضر درظرفی می کشید تامگر صباح خوردن خواهد کودك ازز یرچشم میدید سر برداشت و گفت...

منگر اندر بتان که آخر کار **نگرستن گرستن آرد بار.**

(...اول آن یکنظر نماید خرد پس ازآن لاشه رفت و رشته ببرد

تخم عشق از دوم نظر باشد پس از آن اشك رشك برباشد.) ستائی.

۵ رجوع به: اگرچشمان نکردی...، و رجوع به: خر رفت و رسن برد، شود.

منگر اندرعجز بنگر درطلب (گرترا آنجا کشد نبود عجب...

کاین طلب در تو گروگان خداست زانکه هرطالب بمطلوبی سزاست.) مولوی.

من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان **همچون عزیم بر درحمام زنان.** سعدی.

رجوع به: برسفره حسرت برد...،شود.

۱۰ **منگر مه نخشب چو بود ماه جهانتاب.** (مکز ین دردو نان چه بود صدرقناعت...) خاقانی.

من گریم به بود که دشمن خندد (گرباربخون من کمر دربندد

ایدل مکن آنچه اش خرد نپسندد گرخون گریم نهان تو بیرون خوش باش...) مجیر بیلقانی.

من گنگ خواب دیده وعالم تمام کر **من عاجزم زگفتن وخلق ازشنیدنش.**

من گوش استماع ندارم لمن تقول. (بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول...) سعدی.

۱۵ رجوع به: آه سعدی اثر کند...،شود.

من لا صبر له لا ایمان له حدیث.

صبر از ایمان بسر یابد کله حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر خداش ایمان نداد هرکه را نبود صبوری در نهاد. مولوی.

من لامعاش له لامعاد له. رجوع به: غم فرزندونان...،ورجوع به: ازتو حرکت...شود.

۲۰ **من لایرحم الناس لایرحمه الله.**

من لاینفعك صداقته لایضرك عداوته.

من لم تقدمه قدرته اخره عجزه.

من لم یذق لم یدر. ازمقدمهٔ مختارنامهٔ عطار. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

من لم یذق لم یعرف. ازدیباچهٔ عطار بر اختیارنامه.

۲۵ اندرین بحث ار خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

لیك چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخییلات وی حیرت فزود. مولوی.

لم یذق لم یدر هرکس کو نخورد کی بوهم آرد جعل انفاس ورد. مولوی.

نظیر: حلوای طنطنانی تانخوری ندانی. من لم یذق یدر.

من لم یرکب الاهوال لم ینل الامال . رجوع به : ازتوحرکت...شود .
من لم یشکر القلیل لم یشکر الکثیر . حدیث .
من لم یشکر الناس لم یشکر الله . ازکیمیای‌سعادت . نظیر: لایشکر الله من لایشکر الناس.
من‌لم یعرف الشر من الخیر یقع فیه . (عرفت الشرلاللشر لکن لتوقیه و...)
۵ ازفتوت نامه .
من لم یعرف علما صنف فیه کتابا .
من‌لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان (یا) یؤدبه الزمان . این عبارت را عنصر المعالی بجد خود شمس‌المعالی نسبت می‌کند!

تمثل : ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از ملوان . سنائی .
۱۰ ادب آموز کسرت می باید که زمانه ترا ادب نکند . ازمقامات‌حمیدی.
من لیس یبکوه ناصحوه یضحك من حاله عداه
و اخسر الناس من یواری خاتم عقباه مبتداه
ادبه حادث اللیالی من لم یؤدبه والداه . ازمقامات‌حمیدی .

نظیر: نعم المؤدب الزمان . رجوع به : الدهراحذق...شود .
۱۵ **من‌له الغنم فعلیه الغرم** . قاعدهٔ فقهی .
من مات فات . (من عاش مات و... وکل ماهوآت آت .) حدیث .
من مات قامت قیامته . اشاره .

چون پیش اجل بمرد درویش در خود بیند قیامت خویش . اوحدالدین.
منم بیمارو نالان تو درستی ندانی چیست درمن دردوستی
۲۰ (جوابش داد خورشید سخنگوی نگار سرو قد یاسمن بوی
بگفت ای دایه تاکی یافه گوئی ز نادانی در آتش آب جوئی
مگر نشنیدی از گیتی شناسان که باشد برنظاره جنگ آسان
منم همچون پیاده تو سواری ز رنج پایم آگاهی نداری...) . ویس‌ورامین.

رجوع به : از تونپرسند...شود .
۲۵ **من مدح اباه کانما مدح نفسه** . ازتاریخ بیهق .
من‌مدح نفسه فقدادی زکوة حمقه . حدیث . نظیر: مدح‌خود کردن پنبه‌جاویدن‌است.
من‌مرده جهان مرده من زنده جهان زنده . ازمجموعهٔ مختصر امثال طبع‌هند.
رجوع به : دنیا پس مرگ من...شود .

من مست و تو دیوانه ماراکه برد خانه. نظیر :
من‌ازتو ابله ترم تو ازمن احمق‌تری یکی بیاید که مان هردو بزندان برد .

من‌موی خویش را نه‌ازآن میکنم سیاه
تا باز نو جوان شوم و نوکنم گناه
۵ **چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند**
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه. رودکی.

من می خورم وتومیکنی بد مستی.

من میگویم انف تو نگو انف تو بگو انف. رجوع به : مثل بعد شود.

من میگویم تاف تو نگو تاف تو بگو تاف. معلم کتابی بعلت لکنت کاف را تاف
۱۰ می‌گفت ازاینرو شاگرد نیزتاف‌شنیده وهمان را ادا میکرد معلم برمی‌آشفت‌ومیگفت...
نظیر: تنهانا امنا عن‌الغی و تعدوفیه . کورخوداست و بینای مردم .

من میگویم موندارہ اومیگوید بکن. ازمجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع‌به: از
برهنه پوستین...،شود .

من نادرقلیم‌و پول‌میخواهم. گویند آنگاه که کارمصادرت‌ومطالبت نادرشاه برمردمان
۱۵ دهلی‌توان فرساشد روزی جملهٔ ذیل‌را باخطی جلی‌نوشته دررهگذر پادشاه ایران‌آویختند
«اگرخدائی تورا بندگان باید واگرپادشاهی از رعیت گزیر نباشد بااین‌همه ستم دیار
هند خراب وبیاب و از مردم تهی‌ماند .» نادرشاه‌ازمیرزامهدی‌یخان‌پرسیدچه‌نوشته‌اند
دبیر جلیل‌شرح‌بگفت نادرشاه‌پس‌ازلحظهٔ‌تأمل‌فرمودبآنهابگومن‌این گونه‌سخنان که‌خدایم‌یاشاهم‌ندانم...

من ندهم گر تو توانی بگیر. (چون‌توطلب میکنی ازمن سریر...) پیربوداق .

۲۰ **من ندیدم جز شقاوت درلئام**
گر تو دیدستی رسان از من سلام. مولوی.

من ندیدم سلامتی زخسان گرتو دیدی سلام من برسان. سنائی.

من نصح اخاه فی الملاء فقدفضحه. حدیث . رجوع‌به : النصح فی‌الملاء...،شود .

من نظر الی عیوب‌الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظرفی‌عیوبه عمی عن
۲۵ **عیوب‌الناس.** ذوالنون . رجوع به : همه حمال عیب...،شود .

من نعمره ننکسه فی‌الخلق. قرآن کریم سورهٔ ۳۶.آیهٔ۶۸ .

من‌نکح الحسناء لم یغلها المهر. (تهون علینا فی‌المعالی‌نفوسنا و...) ابوفراس.

من‌نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تابربندگان جودی کنم. اصل بیت

بصورت ذیل در مثنوی مظبوط است .

نی برای آنکه من سودی کنم   وز برهنه پوستینی بر کنم .

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش   چون بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

من نوکر سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی. این مثل بصورت مضبوط

۵ معروف است . و در شاهد صادق آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان

بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیك چیزیست ندیمش درمدح بادنجان

فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد گفت بادنجان امضر تهاست ندیم درمذمت آن مبالغت

کرد سلطان گفت مردك همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان .

دبیر یکی از وزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه میکرد که دیروز درخانهٔ فلان الدوله

۱۰ بودیم سفرهٔ بزرگ گستردند . . وزیر بسابقهٔ عداوتی که با آن کس داشت

سخن دبیررا بریده گفت مرده‌شوی اورا ببرد باسفره‌اش...دبیر شتابان گفت بلی قربان همین

را میخواستم عرض کنم سفرهٔ بدان بزرگی گستردند تنها دوکاسه اشکنه .

من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند . (کس نیست که پنهان نظری بر تو ندارد...) سعدی .

من وادك لامر زال حین زواله . حدیث . آنکه ترا زی چیزی دوست گیرد چون آن

۱۵ چیز بشد ترا دشمن دارد .

من و تو عاقلیم و ماه و خورشید   بر این گردون گردان نیست غافل . منوچهری .

من و تو هردو فرزند جهانیم   ابریك حال ماندن چون توانیم

(جهان چون آسیائی گرد گرداست   که‌داداراش چنین گرداننده کرده‌است...) ویس و رامین .

رجوع به : جهان همیشه چنین است و گرد... شود .

۲۰ **من وجد طلب** . شبلی . رجوع به : سبب یافتن طلب... شود .

من وسخته غدرة او فجرة   لم ینقه بالرخص ماء القلزم .

من و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا . (لطف لفظت کی شناسد مرد ژاژ و

ترهات . . .) سنائی . رجوع به : خرچه داند قیمت... شود .

من و گرز و میدان و افراسیاب . (نجویم براین کینه آرام و خواب...) فردوسی .

۲۵ **من و گرز و میدان پور پشنگ** . (مرا جز بدو نیست امروز جنگ ..) فردوسی .

منه بیرون زحد خویشتن پای (برو سودای بیهوده میپمای..) عطار .

رجوع به : پا باندازهٔ گلیم ... شود .

منه تورهی کان نه آئین بود   که تا ماند آن بر تو نفرین بود . فردوسی .

رجوع به : من سن سنة...، شود.

منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی . سعدی .

منه دل بر این گیتی چاپلوس که جمله فسونست و باد و فسوس. اسدی .

من همان احمد پارینه که بودم هستم . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به:

۵ رو که همان احمد پارینه ، شود .

من همان احمد لاینصرفم که علی برسر من جر ندهد .

من هم از کودکان نترسم . (گفتند استاد کودکان ازتو نترسند گفت...)

من هم پایم را شکسته است . گویند واعظی برمنبر آزمون را گفت مردانی که از زنان خویش راضیند به نشینند و دیگران برخیزند همه برخاستند جز یکتن که همچنان نشسته

۱۰ بود واعظ گفت مانا تو از زن خویش خرسندی گفت من هم زنم پایم را شکسته است .

من هم پایم را ازخط بیرون گذاشتم . مردی با زن خویش در سفر دچار راهزنان شد . دزدان پیرامون مرد خطی گسرد بر کشیده بدو گفتند اگر پای از این خط فراتر نهی کشته شوی و پس از رسوائی بازن و نهیب اموال برفتند همسر آن مرد بر بی حمیتی شوی خویش ملامت می کرد مرد گفت تو ندانی...

۱۵ **من هم تایکشنبه بیکارم** . خری درحال نزع بود سگی خوردن لاشه وی را انتظار مرگ او می برد خر گفت بیهوده انتظار مبر من تا شنبه نمیرم گفت...

منهومان لایشبعان منهوم العلم ومنهوم المال . حدیث .

منه هیچ دل برجهنده جهان که باتو نماند همی جاودان . فردوسی .

من یتوکل علی الله فهو حسبه . قرآن کریم . سورهٔ ۶۵ . آیه ۳ .

۲۰ نظیر: کار خود گر بخدا باز گذاری حافظ ای بساعیش که با بخت خداداده کنی . حافظ .

رجوع به : لاجبرولا... و رجوع به : ازتوحرکت...، شود .

من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا . رجوع به : ارمکافات عمل . . . ، شود .

من یزرع خیرا یحصد غبطة ومن یزرع شرا یحصد ندامة. حدیث .

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده مرا آفتاب . فردوسی .

۲۵ **من یسمع یخل** . ازالمراشه . آنکه شنود گمان برد .

من یشفع شفاعة حسنه یکن له نصیب منها . قرآن کریم . سورهٔ ٤ . آیه ۸۷ .

من یضلل الله فماله من هاد . قرآن کریم . سورهٔ ۱۳ . آیه ۳۳ .

من یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره. قرآن کریم. سورهٔ ۹۹

آیهٔ ۸، و۷. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

من یمشی اثرالغراب یصل الی‌الخراب. نظیر:

اذا کان الغراب دلیل قوم   فیهدیهم سبیل الهالکینا.

من یك تن علیلم و یك کاروان اسیر. ازشبیه، زبان حال حضرت زین‌العابدین در راه شام.

۵ **من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا وما یذکر الااولی الالباب.** قرآن کریم، سورهٔ ۲. آیهٔ ۲۷۲. نظیر: الحکمة ضالة کل مؤمن.

مواز زبانش برآمدن. جامع‌التمثیل. بسیار گفتن بکسی که کار نبندد.

موت‌الفقراء راحة.

موتوا قبل ان‌تموتوا. حدیث. اقتباس:

۱۰ بهر این گفت آن رسول خوش پیام   رمز موتوا قبل موت یا کرام. مولوی.

پیش مردن بمیر تا برهی   ورنه مردی از او بجان نرهی. سنائی.

ایخنك آن را که پیش از مرگ مرد   یعنی او از اصل این رز بوی برد. مولوی.

سر موتوا قبل موت این بود   کز پی مردن غنیمتها رسد. مولوی.

همان به کاین نصیحت یاد گیریم   که پیش از مرگ یکنوبت بمیریم. نظامی.

۱۵ ای برادر چو عاقبت خاك است   خاك‌شو پیش از آنکه خاك شوی. سعدی.

بمرگ اختیاری میر باری   که مرگ اضطراری نیست کاری

بمیر ای بی خبر گر می توانی   بمرگی کان به است از زندگانی

بمیر از باطل و زنده بحق باش   چوهستی طالب حق‌زین نسق باش

خوشا حال کسی کو پیش از مرگ   شود بیدار وسازد مرگ‌را برگ. پوریای‌ولی.

۲۰ چون زیستن تومرگ تو خواهد بود   نامرده بمیر تا بمانی زنده. عطار.

مرده گردم خویش بسپارم بآب   مرگ‌پیش‌ازمرگ‌امن‌است‌ازعذاب

مرگ پیش‌ازمرگ امن است ای فتی   این چنین فرمود ما را مصطفی

گفته موتوا کلکم من قبل ان   یأتی الموت تموتوا بالفتن. مولوی.

خوشا آنکس که پیش از مرگ میرد   دل‌وجان‌هرچه‌باشدترك گیرد ازجواهرالذات عطار.

۲۵ بمیر پیش تر از مرگ تا رسی جائی   که‌مرگ‌نیزنیاردت‌گشت‌پیرامن. جمال‌الدین‌عبدالرزاق

اگر پیش از اجل یکدم بمیری   در آن یکدم دو عالم را بگیری

نمی بینم ترا آن مردی و زور   که بر گردون‌روی‌نارفته‌در گور. عطار.

دانی توکه هرکه زاد ناچار بمرد   به از چو من وبه ازتو بسیار بمرد

هر روز بمیر صدده و زنده بباش — کآسان نبود تو را بیکبار بمرد . عطار .

شرط روز بعث اول مردن است — زانکه بعث ازمرده زنده کردن است . مولوی .

بمیر ای دوست پیش ازمرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما. سنائی.

چون پیش اجل بمرد درویش — در خود بیند قیامت خویش . اوحد الدین .

تا چنین زنده‌ای تو در خوابی — چون بمیری تمام دریابی

هرکه پیش از اجل تواند مرد — بچنین راه ره تواند برد . اوحدی.

مردان که ره خدا سپردند — درحالت زندگی بمردند. امیرحسینی ساداة.

مت یوم الذی ولدت . علی علیه السلام . مت بالارادة تحیی بالطبیعة .

حقا که بهر دوکون امیری — گر پیشتر از اجل بمیری. امیرحسینی ساداة.

نظیر: لن یلج (او) لن یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین. منسوب بعیسی علیه السلام.

موجود را به مفقود ویافته را بنایافته مفروش. خواجه رشید وزیر غازان .

رجوع به: سر کهٔ نقد ...، شود .

موحد الهی بود نه لاهی. از کشف المحجوب .

اشاره : نور الهی ز ملاهی مخواه — حکم اوامر زنواهی مخواه . خواجو.

موحد جبری قول وقدری فعل باشد . جلابی غزنوی . نظیر: التوحید دون الجبر وفوق القدر. رجوع به: لاجبرولاتفویض ...، شود .

مودت اهل صفا چه درروی وچه درقفا .

مؤذن بدرا مزن و بد مگوی لحن خوش آموز و تو کن موذنی. ناصرخسرو.

رجوع به: گرتو بهترمیزنی ...، شود.

مؤذن میخوارگان. خروس . مثال: آمد بانگ خروس موذن میخوارگان. منوچهری.

باعث کار صبوحت یاد وقت صبحدم — بانگ آن مرغی که او میخوارگان را موذن است. معزی.

موربردانه چرا لرزان بدی گر از آن یکدانه خرمن دان بدی . مولوی .

مور بماه نرسد.

ای مورچهٔ خط بدمیدی آخر — بر گرد مهش خطی کشیدی آخر

گویند که در مه نرسد هرگز مور — ای مور بماه چون رسیدی آخر . عطار .

مورچگان را چو بود اتفاق — شیر ژیان را بدرانند پوست . سعدی .

رجوع به : آری باتفاق ...، شود .

مور چون در پشت گیرد کوه قاف. (چون زنم من زین مقام صعب لاف...) عطار .

مور درخانهٔ خود حکم سلیمان دارد. نظیر : بردر خانه هر سگی شیر است .
سگ ماده بلانه شیر نر است .

مور را بر کوه اگر راهی بود کوه درچشمش پر کاهی بود . عطار .

۵ **مور راچون اجل رسد پر بر آرد.**

تجمل است حسود ترا دلیل فنا چنانکه مورچه را پر بود نشان هلاک. عبدالواسع جبلی.
نتوان جست خلافش بسپاه و بسلاح زانکه شیر یله نگریزد از پشک گراز
ور بدین هردو سبب خیره سری غره شود همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز. فرخی.
بی خرد را بد است فضل و هنر زانکه باشد هلاک مور از پر . سنائی .
۱۰ دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد که هلاک و اجل مورچه اندر پر اوست. فرخی .
اشاره: ز حرص دانه در این دامگاه نزدیک است که همچو مور ترا بال و پر شود پیدا . صائب .
نظیر: اذا اراد الله هلاك النملة انبت لها جناحين. لو اراد الله بالنملة صلاحاً لما انبت لها جناحين.
شنیدم که آن مورکش پر دمید چو پروانه این سو بدانسو پرید
سرانجام آن مور آمد هلاک ز خاک آمد و باز شد سوی خاک. مرحوم ادیب.
۱۵ مور همان به که نباشد پرش . و رجوع به : اشتر چو هلاک گشت ...، شود .

مور را روزی از سلیمان نیست که ز روزی ده سلیمان است . خاقانی .
رجوع به : الرزق علی الله ...، شود.

مور گرد آورد بتابستان تا فراغت بود زمستانش. سعدی .

مور مار شود. مثال:
۲۰ مخالفان تو موران بدند مار شدند بر آر از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار. ابوحنیفهٔ اسکافی .
مور حرص از درون سینه مدار زانکه آن مور زود گردد مار . سنائی .

مور هرگز بسر خوان سلیمان نرود
تا که در خانهٔ خود برگ و نوائی دارد. پروین.

۲۵ **مور همان به که نباشد پرش .** (این مثل آخر نه حکیمی زده است ...) سعدی .
رجوع به : مور راچون اجل ...، شود .

موریانه همه چیز خانه راخورد جز غم صاحب خانه.

موری که پر بر آرد عمرش رسد بآخر . رجوع به : مور را چون اجل ...، شود .

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان وروانان دیگرند. مولوی.
موسی اینجا بامید قبسی می‌آید.
موسی اینجا بعصامیگردد.
موسی بایدکه اژدرها کشد. (هرخسی را این تمناکی رسد ...) مولوی.
۵ **موش ازدهنش بلغورمیدزدد.** سخت‌ضعیف وناتوان‌است
موش اینجابعصا راه میرود. جامع‌التمثیل
موش باانبان نمی‌کاود انبان باموش می‌کاود. نظیر: اترك‌الشر یترکك.
موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدمش بست. تمثل:

نمیشد موش در سوراخ کژدم بیاری جای روبی بست بردم. نظامی.
۱۰ بنده‌ات بود گرسنه پیرار پار زن کرد و بچه زاد امسال
لاجرم از نوائب حدثان تیره چون خال گشت صورت حال
مثل بنده اندرین حالت این چنین گفته‌اند در امثال
تنگ بد جای موش در سوراخ بست جاروب نیز بر دنبال. کمال‌اسمعیل.
انجام مهم خواستن از مردم پست چون‌تکیه‌نمودن‌است‌بربازوی‌مست
۱۵ گر موش بسوراخ بدشواری رفت جاروبدمش‌چگونه‌می‌آردبست. آصف‌ابراهیمی.
نظیر: روباه بسوراخ نمیرفت جارو بدمش می‌بست.

موش چیست تاکله‌پاچه‌اش چه‌باشد. نظیر: سگ چیست که پشمش چه باشد.
موش راآب‌کشیده خوردن. مرائیی سخت گربز ومحتال بودن.
موش راجان‌کندن‌گربه رابازی.
۲۰ **موش‌زنده به ازگربهٔ مرده.** کج.
موشك دوانیدن. بمشافهه یاپیام کسی را بر کسی آغالانیدن.
موش‌کور نخواهدکه‌آفتاب‌برآید (برغم‌دشمنم‌ایدوست‌سایه‌ای‌بسرافکن که...) سعدی
موش و بقر و پلنك و خرگوش شمار
زین چارچو بگذری نهنگ آید ومار
۲۵ **وآنگاه باسب و گوسفند است حساب**
حمدونه‌ومرغ‌وسك‌وخوك‌آخر‌کار. نصاب‌الصبیان.
موش وگربه چون بهم سازند وای بدکان بقال. جامع‌التمثیل. تمثل:
گویندکه‌انگلیس باروس عهدی بسته است تازه امسال
. . . .

کز صلح میان گربه و موش   بر باد رود دکان بقال . ایرج میرزا .

موکب روباه را ترتیب رفتن بگسلد

چون بجنگ آید برون شیرژیان ازمرغزار . معزی .

موم ازسرنرمیست چنان نقش پذیر . ازنفثةالمصدور زیدری .

۵ **مؤمن مسجد ندیده .**

مؤمن نه مقصر بودای مرد نه غالی . (خواری مکش‌وکبرمکن برره دین رو...)
ناصرخسرو . رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .

مؤمن و ترساجهود ونیك وبد   جملگان را هست روسوی احد

بلکه‌سنگ‌وخاك‌وکوه وآب را   هست واگشت‌نهانی با خدا . مولوی.

۱۰ **مؤمن‌وسجادهٔ‌خودکافروزنارخویش.**(هرکسیراهیل‌باچیزی‌وخاطر باکسیست...)
اوحدی .

موم هرجای‌که‌آتش بود افتد بگداز . (خشم شاه آتش تیز است وبداندیش چوموم ...) فرخی .

مونس فردای تو امروزتست . (عدل تو قندیل شب افروز تست ...) نظامی .

۱۵ **موی اززبانش برآمدن .** رجوع به : مواززبانش ...، شود .

موی ازشیرکشیدن . شبیه :

کو به بیند سرو فکر وجستجو   همچو اندر شیر خالص تار مو . مولوی .

رجوع به : مثل موی ازشیر ...، شود .

موی ازماست‌کشیدن . رجوع به : مثل موی ازماست ...، شود .

۲۰ **موی برآوردن شتر (؟)**

یك نکته‌هم‌ازباب‌شترلایق‌حال‌است   تابنده‌برآن‌نکته حکایت‌بسرآرد

ای‌شاه‌دراین‌فصل شترموی بیفکند   ترسم شترمن بغلط موی بر آرد . اخسیکتی در
تقاضای شترازممدوح .

موی براندام راست شدن (یا) سوزن شدن . سخت ترسیدن . مثال :

۲۵ گوشهٔ دامانت چو روزن شود   موی بر اندام تو سوزن شود . امیرخسرودهلوی .

یك‌سرموی‌براندام‌توکرکج‌گردد   مویها گردداز آن‌بیم‌براندام‌راست . کمال اسمعیل .

موی برکف دست برآمدن . مثال :

موبرآمد بکف و زلف تو نامد بکفم   وماازاین‌بخت که‌من‌دارم‌وزین‌خو که‌تراست. کمال‌اسمعیل.

بر کف‌دست‌اگر موی برون میاید   میرسد دست بموی کمر یار مرا . صائب .

نظیر : موی بر ناخن رستن .

موی بر ناخن رستن . مثال :

مرا گر موی بر ناخن برستی — دل من این گمان بروی نبستی . ویس‌ورامین .

دانی که من از زلف تو کی دست بدارم — آنروز که بر ناخن من موی بر آید . مجد همگر؟ سراج قمری؟

۵ جهان عشق دریائیست بی بن — دگر موئیست بر روید ز ناخن . اسرارنامه .

نظیر : موی بر کف دست رستن .

موی بینی کسی شدن . نظیر : سرخر .

موی چون شد سفید و پشت نگون — خیمهٔ عمر را شکست ستون . مکتبی .

رجوع به : چو پیری یت سیمین کند ... شود .

۱۰ **موی خود را همی خضاب کنی — خویشتن را همی عذاب کنی .**

رجوع به : من موی خود ... شود .

موی در درزش نمیرود (یا) نمی گنجد . مثال :

هنر پیشه گان تیشه بر داشتند — نمودند هرچ از هنر داشتند

کشیدند کشتی بدریا کنار — بسالی کم و بیش بیش از هزار

۱۵ اساسی که بر آب دانند ستاد — شتابنده کوهی ز آسیب باد

مهندس ز پیوند آگه نبود — که در درز او موی را ره نبود . امیر خسرو دهلوی .

موی در دیده بود کوه عظیم . (گرچه یك موید گنه کوجسته بود لیك آن مو در دودیده رسته بود بود آدم دیدهٔ نور قدیم ...) مولوی .

مو در کار کسی نخزیدن . تمثل : ووی ثقه و امین بود که موی در کار وی نتوانستی

۲۰ خزید و نفسی بزرگ و رائی روشن داشت . ابوالفضل بیهقی .

موی درمیان دو تن نگنجیدن . تمثل :

لب اندر لب نهاده روی بر روی — نگنجد در میان هردوشان موی . ویس‌ورامین .

چو جوی آب شد ازدر که تومانع من — نمی توانم از ینرو بدر که تو رسید

بدر کهت بر از آن جوی آب سایل شد — که صیت جود تو از هر که در جهان بشنید

۲۵ میانهٔ من و خسرو چو مو نمی گنجد — صفای آب هما نا بدین دقیقه خرید (کذا)

که درمیان من و حضرت مبارکشاه — بجز صفا نتواند کسی دگر گنجید . اثیراومانی.

کجا رسم بکنار تو با تنی چون موی — که موی با تو مرا درمیان نمی گنجد . اثیراومانی.

گفتم بمیان من و تو موی نگنجد — زان لاجرم از بنده نهان کردمیان را . ظهیر .

چنان عشق تو در من معتکف شد — که گر موئی شود جان در نگنجد . عطار .

نیست آنجا جز فنا را هیچ روی — زانکه آنجا در نگنجد هیچ موی . عطار .

می نگنجد راست این سردر جهان — لیك موئی در نگنجد این زمان . عطار .

خود میان من و تو موی اگر می گنجد — جز میان تو، پس این رنج دل بنده هباست. کمال اسمعیل.

۵ نقاش حسن شکل میانت ز نازکی — پرداخت آن چنان که نگنجید مو دراو. فغانی .

شکرانه چون گذارم کامروز یار با من — زان سان شده که موئی اندرمیان نگنجد.

شیخ نجم الدین کبری . نقل ازرسالهٔ عقل وعشق شیخ .

بر بدیهه وارتجال و برفور واستعجال وارتجال این هرچهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقت اومویی درنگنجد و با رقت اوموری راه نیابد. مقامات حمیدی.

۱۰ گنج موئی نیست کس راآنزمان — گر همه موئی نگنجد در میان . عطار .

هر که را زین جایگه بوئی بود — در نگنجد گر همه موئی بود . عطار .

چون میان من وتو هیچ نمی گنجد موی — خود چه حاجت که بحاجب دهی البته پیام سلمان ساوجی.

موی راجوال کردن. نظیر: ریسمان طناب کردن . یك کلاغ چهل کلاغ کردن .

موی را درچشم دیگران می بیند و شاه تیررا در چشم خود نمی بیند .

۱۵ **موی راطناب کردن.** نظیر: یک کلاغ چهل کلاغ کردن .

موی راهفت بخش کردن . بسیار دقیق وباریک اندیش بودن .

موی سپید است مارسیاه. (جوان زن چو بیند جوانی هژیر — بنیکی نیندیشد ازشوی پیر — عروس جوان گفت باپیرشاه که...) بدایعی بلخی. رجوع به: زن جوانرا اگر تیری... ورجوع به: چوپیریت سیمین کند ..، شود .

۲۰ **موی سر راگران ندارد .**

مبین در همسری من زیان هیچ — که موسررا نمیدارد گران هیچ . کاتبی .

نظیر: مژه بچشم زیادتی نکند .

موی سفید است وگاو سیاه. میانه وفاصلهٔ گزاف بین این دوعده هست . مثال :

ز لشکر نگه کن بدین رزمگاه — که موی سفیدیم وگاو سیاه . فردوسی.

۲۵ **مویشرا آتش زدند.** درهمان لحظه که حضور اوضرور بود فرا رسید .

مویش را درآسیا سفید کرده است. باپیری بسی بی تجربه ونادان است .

گر روی اوسیاه شد ازفقر و فاقه است — ورموی اوسفیدشدازآسیاشده است امیدی رازی.

موی شکافتن. باریک بین ودقیق بودن.

گر شکافی بمعرفت همه موی ور زبان تو هست گوهر پاش
یکسر موی بیش و کم نشود زآنچه بنگاشت در ازل نقاش. عطار.

رجوع به: لاجبر ولاتفویض ...، شود.

موی عزرائیل به‌تنش هست. مهیب وسهمناك است.

۵ **مویی بریسمانی مدد است.**

مهتاب بجای کرباس پیمودن. مهتاب بگز پیمودن. مهتاب پیمودن.

ساحران مهتاب پیمایند زود پیش بازرگان و زر گیرند سود
سیم بربایند زینگون پیچ پیچ سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم که از او مهتاب پیموده خریم
۱۰ گزکند کرباس پانصدگز شتاب ساحرانه او ز نور ماهتاب
چون ستد او سیم عمرت ای رهی سیم شد کرباس نی کیسه تهی. مولوی

چواین اوصاف نیکو حصر کردم باخرد گفتم بدین‌دعوی که برخیزددرینمعنی‌چه فرمائی
خردزان‌طیره گشت‌الحق‌بمن گفتا که‌بامن‌هم؟ به‌گزمهتاب پیمائی‌بگل خورشیداندائی. انوری.

گفت دیوانه مشو دیده ز مهتاب بدوز وقت آن نیست که مهتاب بگزپیمائی. قاآنی.

چو میخواندم از گفتهٔ باستان نمی آمدم باور این داستان
۱۵ که جادو چو مرد فروشنده بز کند جای کرباس مهتاب گز. مرحوم‌ادیب.

چند مهتاب بر تو پیماید این و آن در بهای روی چو ماه
ای دریغ آن بر چو سیم سپید که فروشی همی بسیم سیاه. انوری.

رجوع به: آب باغربال ...، شود.

۲۰ **مهتاب را بگل اندودن.** رجوع به: آفتاب رابگل ...، شود.

مهتاب نرخ ماست رامیشکند. زردی ماست که دلیل برداشتن‌چربووروغن کنددر پیش مهتاب نامرئی است. نظیر: سگ سفید ضرر پنبه فروش است.

مهتاب وکتان. دوضد.

ولی توگهراست و وفاق تو خورشید عدوی توقصب‌است‌وخلاف‌تومهتاب. وطواط.

۲۵ رجوع به: کتان ومهتاب شود.

مهتر آن به‌که درشت است نه‌نرم که درشتی صفت فحل رم است
خار پشت است کم آزار و درشت مار نرم است سرا پای سم است
آب نرم است ولی خائن طبع ساده‌رنگ‌است‌ولی‌پیچ وخم‌است

سنگ در عین درشتی است امین   لاجرم گاه محک گه حکم است .

(که کند تندی و که بخشش از آنك   بحر تنداست و گهربخش هم است ...) خاقانی.

مهتران جهان همه مردند   مرگ‌راسر همه فروکردند

از هزاران هزار نعمت و جاه   روزآخریکی کفن‌بردند . رودکی .

٥ **مهتر نشود گرچه قوی گردد کهتر   گاهی نشود گرچه هنرداردچاهی .**

قطران . نظیر : سگ که چاق شد قورمه‌اش نمیکنند .

مهتر و کهتر ووضیع و شریف   ازفلك مستمند و رنجورند

دوستان گر بدوستان نرسند   اندر این روزگارمعذورند . انوری .

مهتری گر بکام شیر در است   روخطر کن زکام شیر بجوی

۱۰ (... یا بزرگی و عزو نعمت وجاه   یاچو مردانت مرگ‌رویا روی.) حنظلهٔ بادغیسی.

نظیر : ذق الهنف ان شئت العلی واترك الردی   فنیل الامانی بالمنیة مکسوف. ابن ابی الحدید.

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند   که پیش تیربلاها سپرتواند بود

چونیشکرا گرت خوشدلی همی باید   زپای تابسرت در کمرتواندبود

کلاه ملك طلب میکنی قبا دربند   که سرفرازی دربیم سرتواندبود .

۱٥ سر فرازد چو نیزه هر مردی   که میان جنگ‌راچونیزه‌ببست . مسعودسعد .

نظیر : یا تخت یا تخته . رجوع به : زترسنده مردم برآید ...، شود .

مه‌چولاغرشود انگشت نما میگردد . (بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن ...)

مه‌درشب‌تیره آفتاب است . (چون‌عشق بودبدل‌صواب است ...) امیرخسرودهلوی.

نظیر ، دربیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست .

۲۰ **مهدی‌چو بیایدبشودآفت‌یاجوج   عیسی‌چو بیایدبرودفتنهٔ‌دجال .** معزی .

مه را زکاستن نبودهیچ ننگ وعار (ای چون مه چهارده درکاهش و کمی ...

ماه‌ارهمه‌تمام‌نکاهدهرآنچه‌هست   آخر برآید ازفلك‌ارچه نزارو زار

آخرفزون‌شود که‌فزونی‌زکاستست   وزپستی آردش‌به بلندی‌ده وچهار.) مسعود سعد .

مهربان بدگمان باشد . نظیر : ان‌الشفیق بسوء ظن مولع .

۲٥ **مهربانان‌زخمها خوردندونخروشیده‌اند .** (اوحدی ازجورآن نامهربانت ناله چیست ...) اوحدی .

مهربانی مهربانی آرد . نظیر : ازدل بدل راه است .

مهر جهانتاب را بپاسهٔ خفاش   کس‌نتواند نهفت خیره به پنگان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

مهر چو مقبول نیست خاک بفرق نگین . (جان چو سزای تو نیست باد بدست جهان ...) خاقانی .

مهر چون عجز شب پرک دیده است گر بدو ننگرد نگیرد کین . سنائی .

مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود .

۵ نظیر : تا بـود گربه مهتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .

مردچون مبرد نامرد پای گیرد .

مهر را که داد که گرفت ؟ مماکسه در مبلغ کابین سزاوار نباشد .

مهر رخشالیک ازاومرمود جوید اجتناب

مشك بویالیك ازای مزکوم داردانزجار . قاآنی .

۱۰ مهرش چیست که هشت یکش باشد . بسی قلیل واندک است .

مهر فلک کین و نشاطش غم است سور جهان نزد خرد ماتم است . خواجو .

مهر کز عقل بود کم نشود (مردم از زیرکان دژم نشود ...

مهر جاهل چو مهره گردان است مهر کز عقل بود مهر آن است

زانکه گردان و بی وفـا بـاشد چون هـوا مهر کز هوا باشد

۱۵ با هوا مهر و کین چه در خورداست که هوا گاه گرم و که سرداست

با هوا خود بنیك و بـد مـا میز چون بیامیختی سبك بگریز

بغض کز حکمتی بود دین است مهر کز علتی بود کین است .) سنائی .

مهر کز علتی بود کین است (بغض کز حکمتی بود دین است ...) سنائی .

مهر گیاه دارد . همه اورا دوست دارند . نظیر : مهرهٔ ماردارد .

۲۰ مهر محکم شود ز خوشخوئی دوستی کم کند ترشروئی

خلق خوش خلق را شکار کند صفتی بیش از این چکار کند . اوحدی .

رجوع به : زبان خوش ماررا .... شود .

مهرم حلال جانم آزاد . مرا طلاق گوی مهر نخواهم .

مهر مفکن براین سرای سپنج کین جهانست بازی و نیرنج .

۲۵ نیك او را فسانه دارد شد (کذا)(۱) بد اورا کمرت سخت بتنج . رودکی .

مهر منیر راکه معرف به از فروغ ابر مطیر راکه مؤید به از مطر . قاآنی .

مهر ورزی با ایاز از خسرو غزنین خوش است . (عقل کل را رای محمودت ایاز خاص خواند ...) کاتبی .

(۱) واری شو ؟

مهره افتاد تا چه نقش آید .

مهره بدست ماند چون خانه شد مششدر. (بر یك نمط نماند کار بساط و ملکت...) خاقانی.

مهره توان برد مار اگر بگذارد .

مهره چو آمد بدست مار بکف گو میا. (گر زدرت غائبم جان بر تو حاضر است..) خاقانی.

۵ مهره چه بینی که هست مار ببین در کمین. (گلبن وصل ترا خار جفا برده است...) خاقانی .

مهرهٔ خر درخور تزیین افسار خراست. (نکتهٔ نادان برای ریشخند او نکوست ...) امیر علی شیر .

مهره راه رهائی ندارد از ششدر. (از این مسدس گیتی مدار چشم خلاص که...) قاآنی.

۱۰ مهرهٔ مار بهر مار زده است بکسی کز گزند رست مده . خاقانی .

مهرهٔ مار دارد. همه کس او را دوست گیرند. همه کس بمعاشرت او گرایند. نظیر: مهر گیاه دارد.

مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای

نافه طلب گو مباش آهوی صحرا نشین. خاقانی.

رجوع به : باید متاع ...، ورجوع به : انظر الی ما ...، شود .

۱۵ مهری فزون نیست از مهر خون . (یکی داستان زد برین رهنمون که...) فردوسی.

مهری که بشیر شد فراهم تا جان نرود کجا شود کم . امیرخسرودهلوی.

مه فراغت دارد از ابروغبار بر فراز ابر دارد مه مدار

ابر مارا شد عدو و خصم جان که کند مه را زچشم ما نهان . مولوی .

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند. مولوی .

۲۰ مهل از بهر یك قطره عمان را . (بدیدی شاخ و باغی را ندیدی ...) مولوی .

مهلت در شرع جایز است .

مهلتی بایست تا خون شیر شد . (مدتی این مثنوی تاخیر شد ...) مولوی .

مهلکة المرء حدته علی علیه السلام.

مهمات تأخیر برنگیرد.

۲۵ مهمان تا سه روز عزیز است . نظیر: تزاوروا ولاتجاوروا . دوری ودوستی . زرنی غبا تزدد حبا . مهمان یکروز دوروز است . نظیر :

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خار

چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .

میهمان سخت عزیز است ولی همچو نفس	خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .

مهمان حبیب خداست . رجوع به : اکرم‌الضیف ولوکان‌کافرا ، شود .

مهمان خر صاحبخانه است. بمزاح، مهمان‌را باید تاهرچه میزبان‌آردبخوردو پیش فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست . فردوسی .

۵ بصاحب ردی و صاحب قبولی	نباید کرد مهمانرا فضولی . نظامی .

ورجوع به : بخوان کسان ...، شود .

مهمان‌خنده‌رو باشد صاحبخانه خون بگرید . نظیر :

کودکان ناشتا پدر مدیون	مخور این نان وآش‌خون خور خون . اوحدی.

مهمان خودیم لیك در خانهٔ تو .

۱۰ **مهمان‌دیر وقت خرجش به‌پای‌خودش است .**

مهمان روزی خود را خود میاورد . نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد مهمان . سعدی .

مهمان‌زله غم بر نگیرد. (غم هر کس کسی‌را درنگیرد که...) امیرخسرودهلوی.

**مهمان عزیز دوستت میدارم	تنباکو داری غلیان بیارم .** نظیر :

۱۵ خرج که از کیسهٔ مهمان بود	حاتم طائی شدن آسان بود .

مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو میکشد .

مهمان منی به‌آب‌آنهم لب‌جو . رجوع‌به : باآب حمام دوست گرفتن ...، شود .

مهمان‌مهمان‌را نمی‌تواند دید صاحبخانه هیچیکرا .

مهمان ناخوانده خرجش با خودش است .

۲۰ **مهمان ناخوانده هدیهٔ خداست .** تمثل :

مرگ هدیه است نزد داننده	هدیه دان میهمان نا خوانده . سنائی .

سوی دین هدیهٔ خدایش دان	آنکه ناخوانده آیدت مهمان . سنائی .

رجوع به : اکرم الضیف ...، شود .

مهمان هر که باشد درخانه هرچه باشد . نظیر : رسیده رسیده خورد .

۲۵ **مهمان یکروز دو روز است .** رجوع به : مهمان تا سه روز ...، شود .

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند

مه‌راچه‌جرم‌خاصیت‌سگ‌چنین‌بود. ازفیه‌مافیه.

نظیر: مه‌فشاند نور وسگ عوعو کند	هر کسی بر خلقت خود می‌تند .

مه یکتا خوش است. (گر نباشد هردوعالم گومباش تو بسی ای ماه و ...)عطار.

میازار کسرا که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد. فردوسی.

رجوع به: اسکندر رومی را ...، شود.

میازار موری که دانه کش است

۵ **که جان دارد و جان شیرین خوش است.** فردوسی.

تمثل: چه‌خوش گفت‌فردوسی پاکزاد که رحمت برآن تربت پاك باد
میازار موری که دانه کش است که جان‌دارد وجان شیرین‌خوش‌است.سعدی.

رجوع به: می بخور منبر بسوزان ...، شود.

میاز ایچ با آزو باکینه دست بمنزل مکن جایگاه نشست

۱۰ **سرای سپنج است بر راه رو توگردی‌کهن دیگرآید بنو**
یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد
چو برخیزدآواز طبل رحیل بخاك اندرآیدسرشیروپیل. فردوسی.

رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود.

میاسای ازآموختن یکزمان (... زدانش میفکن دل اندر گمان.) فردوسی.

۱۵ نظیر: اطلبوا العلم‌من‌المهدالی‌اللحد. حدیث. ورجوع‌به: آنکس که داناتراست...،شود.

میان این هیرو ویر بیا زیر ابرو مرا بگیر. بااین تزاحم‌کارهاچه گاه‌این خواهش باشد.

میان‌بلابودن‌به‌ازکنار بلاست. جامع‌التمثیل. نظیر: دربلا بودن به‌ازدورازبلاست.

میان پیغمبرهاجرجیس‌را پیداکرده. گویند روباهی خروسی‌را بربود خروس‌در
۲۰ دهان‌روباه گفت حال‌که ازخوردن‌من‌چشم‌نپوشی نام‌نبی‌یاولی را برزبان ران‌تامگر بحرمت آن سختی‌جان‌کندن برمن‌آسان‌آیدوقصدخروس آن که‌روباه دهان‌بگفتن کلمه‌ای‌بگشاید واو بگریزد روباه دندانها برهم فشرده نام جرجیس برد.

میان جنگ شرح می‌پرسد. جامع‌التمثیل.

میانجی میخورد اندرمیان‌مشت. جامع‌التمثیل.

۲۵ **میان دریاگرد میخواهد.** جامع‌التمثیل.

میان دعوا حلوا خیر نمی کنند. نظیر:

درهجاگوئی دشنام‌مده پس‌چه‌دهم مرغ بریان دهم وبره و حلوا وحریر. سوزنی.

میان‌دعوانرخ‌معین‌میکنند. بازیرکی‌درحالیکه‌مطلب‌متنازع‌فیه‌است‌ازخصم‌اقرارمیطلبد.

میان دوتن جنگ چون آتش است　　سخن چین بدبخت هیزم کش است
(... کنند این و آن خوش دگر باره دل　　وی اندرمیان شوربخت وخجل .)سعدی.
نظیر : میان دو کس آتش افروختن　　نه‌عقل‌است‌وخوددرمیان‌سوختن)سعدی.
ورجوع به : باکم از ترکان ...، شود.

۵　**میان دوسنگ آرد میخواهد .** نظیر : من نادرقلیم وپول میخواهم .
میان‌دوکس‌آتش افروختن　　نه‌عقل‌است وخوددرمیان سوختن.سعدی.
رجوع به : میان دوتن جنگ ...، شود .
میان دوکس فتنه انگیز مرد　　چو شدآشتی ده‌چه بایدش کرد
کندآنچه خود دلپسند آیدش　　پی‌کام‌خود سودمند آیدش.مرحوم‌ادیب.
۱۰　**میان سپاهت هر آن کز مهان　　بترسی از او آشکار و نهان**
چوپیدا نیاری بدش‌کینه‌جوی　　نهائی بدار و بپرداز ازوی !! اسدی.
میان شنیدن همیشه تهیست . (تو دانی که دیدن‌به‌از آگهیست ...)فردوسی.
رجوع به : شنیدن کی بود ...، شود .
میان عاشق ومعشوق رمز بسیار است .
۱۵　**میان عاشق‌ومعشوق رمزهاست بسی**(... صلاح نیست بداند بغیر دوست کسی.)
مکالمهٔ درویش بُبابانی باموسی درشبیه شهادت حسین علیه‌السلام .
میان عاشق ومعشوق رمزیست (... چه داند آنکه اشتر می‌چراند .)
میان عاشق ومعشوق فرق‌بسیار است(... چویار نازنماید شما نیاز کنید.)حافظ.
میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است
۲۰　**که این‌کشیده عنان باشد آن گسسته مهار .**
(مرا شکایت‌بسیار وشکراندك هست　　اگرچه دم‌نزنم من‌زاندك وبسیار ...) ظهیر .
میان عرصات وخر بگیری !
میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است
اگر چه عنبر باشد برنگ خاکستر . ازرقی .
۲۵　**میان قطار آن اشتر مست پیدا باشد .** از فیه مافیه.
میان‌کلامتان‌شکر .چون درمیان‌سخن کسی سخن‌آرند ادب‌را ابتدا بدین‌جمله کنند.
میان‌گوشت وناخن نمی‌توان‌جدائی انداخت. کودکان را ازپدر ومادر وخویشان
را از پیوندان بآسانی جدا نشاید ساخت .

**میان ماه من تاماه گردون		تفاوت اززمین تاآسمان است .**

نظیر : چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن

که ازروی توتاماه اززمین تاآسمانستی . هاتف .

رجوع به : این‌الثری ...، شود .

۵ **میان مسجد ومیخانه‌راهیست** (نه درمسجد دهندم ره که مستی	نه‌درمیخانه‌کاین خمار خام است ... غریبم‌عاشقم‌آن ره‌کدام است.) احمد جام . رجوع به: اسب‌راه‌آن است ...، شود .

میان معرکه وخرخاری !

میانه خوراست (یا) میانه خورم وکناره‌گرد . نظیر: کن وسطاً وامش جانبا

۱۰ **میانه‌گزین درهمه‌کارکرد		به‌پیوستگی هم به ننگ‌ونبرد .** فردوسی .

رجوع به:اسب راه‌آن است ...، شود .

میانه‌گزینی بمانی بجای (... نباشدجزازنیکیت رهنمای.ودرجای‌دیگر...خردمند خواندت پاکیزه رای .) فردوسی . رجوع به: اسب راه‌آنست ...، شود .

میانه‌کار همی باش وبس‌کمال مجوی

۱۵ **که مه تمام نشدجز برای نقصان را .** ناصر خسرو .

رجوع به: فواره چون بلند ...، ورجوع به: اسب راه‌آن است ...، شود .

**می‌باش چوخار حربه بردوش		تاخرمن‌گل کشی درآغوش .** نظامی .

رجوع به: ان لم تکن ذئباً ...، شود .

**می‌باش‌طبیب عیسوی هش		اما نه طبیب آدمی کش .** نظامی .

۲۰ **می‌بایدش هزار قدح خون بسرکشد**

تادرمذاق خلق‌گواراشودکسی . صائب .

**می‌بتوت‌کشد سرازبستان		بنگ رویت‌کندبگورستان.** اوحدی .

رجوع به: چه‌خوری چیزی ...، شود .

می‌بخور منبربسوزان‌آتش اندرخرقه زن

۲۵ **ساکن میخانه باش‌ومردم آزاری مکن .** همای‌اصفهانی .

پارسائی را کم آزاریست جفت		شخص‌دین‌راآن شمال‌است‌این‌یمین. ناصرخسرو .

بنزد کهان و بنزد مهان		بآزار موری نیرزد جهان .

میازار موری که دانه کش است		که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است. فردوسی .

می بریزد نریزد ازمی بوی. (رودکی رفت وماند حکمت اوی ...)

تمثل: یکی داستان زد تهمتن بدوی — که گرمی بریزد نریزدش بوی. فردوسی.

قشافه نیزك یوماً یزدجرد فی الخطبة وهما علی ظهوردوابهما فانحی یزدجرد علیه بالسوط وقال له یا کلب من انت حتی تجتری علی بمثل هذا الکلام ولئن انصبت الخمر فما ذهبت رائحتها. غرر اخبار

۵ ملوك الفرس وسیرهم للثعالبی. نظیر: مشك ریزد بویش نریزد.

می بکار آید هرچیز بجای خویش

تری از آب وشخودن زشخار آید. ناصرخسرو.

رجوع به: هرچیزی بجای خویش ... شود.

می بینم ومی پرسم. مردی دروقتی خاص اززنی پرسید نامت چیست گفت وسیعه بانو

۱۰ گفت ابله مردا که منم، می‌بینم ومی‌پرسم. رجوع به: جراره بینم و ... شود.

می بینی ومی پرسی.

سخن گفتن بکه ختم است؟ـ می‌بینی ومی پرسی! فلك را بین که میگوید بخاقانی بخاقانی. خاقانی.

می ترسم نخوری. بمزاح درجواب کسی که گوید ازفلان چیزخورم گویند. ومراد آن باشد که یقین دانم خوری و گفتن توتحصیل حاصل باشد. نظیر:

۱۵ گفتم اگرلبت گزم می‌خورم وشکرمزم — گفت خوری اگرپزم قصه‌درازمیکنی. سعدی.

می‌توان کشت زنده رالیکن — کشته را زنده کی‌توان کردن.

نظیر: که وقتی مرا موبدی‌داد پند — که چون دشمن زنده یابی به بند

مکش زود او را ابر خیو خیر — که هرگه که خواهی‌توان کشت اسیر

چو کشته بود زنده کردنش باز — کسی کی تواند بعمر دراز ...

۲۰ بهر کار مشتاب ای نیکبخت — بویژه بخون زانکه کاریست سخت. فردوسی.

چو چیره شدی بی گنه خون مریز — مکن با جهاندار یزدان ستیز. فردوسی.

چو خونریز گردد دل سرفراز — بتخت کئی بر نماند دراز. اسدی.

چو چیره شوی خون دشمن مریز — مکن خیره با زیر دستان ستیز. اسدی.

گر آری بکف دشمن پرگزند — مکش در زمان باز دارش ببند

۲۵ توان زنده را کشتن اندر گداز — نکرده است کس کشته را زنده باز

بود کت نیاز افتد از روزگار — به از دوست آن دشمن آید بکار. اسدی.

ولیکن یکی داستانست نغز — اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

که زردشت گوید باستاوزند | که هر کس که از کردگار بلند
بپیچد بیکسال پندش دهید | همان مایهٔ سودمندش دهید
پس از سال گر او نیاید براه | کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .
چو پیروز گردی‌زتن‌خون مریز | که شد دشمن بدکنش در گریز . فردوسی .

۵ ان‌الله لایهدر دم امرء مسلم : ولاتقتلوا النفس‌التی حرم‌الله الا بالحق‌ومن‌قتل‌مظلوما فقدجعلنا لولیه سلطاناً فلایسرف فی‌القتل انه‌کان منصورا . قرآن‌کریم سورهٔ۱۷ آیهٔ۳۵.
بریده سرنروید باردیگر. ویس‌ورامین. خون‌ریختن کاربازی‌نیست ۰ ابوالفضل بیهقی.
آخرالحیل السیف .

خلق همه یکسره نهال خدایند | هیچ نه‌بر کن توزین نهال و نه بشکن
۱ دست خداوندباغ خلق‌درازاست | برخسك و خار همچو بر گل وسوسن
خون بناحق نهال‌کندن اویست | دل زنهال خدای کندن بر کن
گر نیستدی‌همی که‌خونت‌بریزند | خون دگر کس‌چرا کنی توبگردن . ناصرخسرو .
بریده سر دگر باره نروید | ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس ورامین .
درختی که عمری برآمد بلند | توان در یکی لحظه از بیخ‌کند
۱ مگو مرد صد گشتم اندر نبرد | یکی زنده‌کن تات خوانند مرد
چو بر خود نداری روانشتری | مکش تیغ بر گردن دیگری
بهر جانور زخم جانی مزن | چوجانی تو خود تا توانی مزن . امیرخسرو .
چوقادرشدی خیره کم ریزخون | مزن دشنه بر بستگان زبون
مده تیغ را بر سیاست زبان | که آهسته باید بخون مرزبان
۲ بجان اینمثل‌زندگانی ده است | که‌جانبخشی ازجانستانی به‌است. امیرخسرو .
سر نه چون کندنابود که بتیغ | چون درودی دگر تواناش درود . سعدی .
بتندی سبك دست برده بتیغ | بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی .
بخون ای برادر میالای دست | که بالای دست تو هم دست هست .
هیچ در وقت تندی و تیزی | میل و رغبت مکن بخونریزی
۳ خون ناحق مکن چویابی‌دست | کز مکافات آن نشاید رست
گر زقرآن بدل رسیدت قیظ | یاد کن سر کاظمین الغیظ . اوحدی .
اخترو آسمان کمر بستند | بچهار آخشیج پیوستند
تا چنین صورتی هویدا شد، | وندرو سر صنع پیدا شد

نسخهٔ حرز کرد گار این است — بس طلسم بزرگوار این است
هر که بی موجبش خراب کند — خویش را عرصهٔ عذاب کند
تا توانش بحبس دادن پند — مکش اورا به تیغ وزهر وکمند
چون نباشد زشرع حکمی جزم — ظلم باشد بکشتن کس عزم . اوحدی.

۵ رجوع به : العجلة من الشیطان و رجوع به: ازشهریاران سزاوار ... شود .

میجوی گرچه مقصد از اندیشه برتر است
می پوی گرچه راه تو بر کام اژدهاست . پروین

می حرام است در آن بزم که هشیاری هست (... خواب تلخ است در آن خانه که بیماری هست .) صائب .

۱۰ **می حرام ولی به ز مال اوقاف است.**(فقیه مدرسه دی مست بود وفتوی داد که...)حافظ.

میخ دوز شدن .

فلك جهان در شب بمانده میخ دوز — منتظر موقوف خورشید است وروز . مولوی .

میخ دو سر (یا) میخ دوشاخ بزمین فرو نرود. شقاق وخلاف پیشرفت امور را مشکل کند ، نفع مشترك را ازمیان برد .

۱۵ **میخ را در دیده نتوان کوفتن کو ازز است .** (سفله را منظور نتوان ساختن کو خوبروست ...) جامی. نظیر : سگ که چاق شد قورمه‌اش نمیکنند .

میخ طویلهٔ پای خروس . صاحب قامتی سخت کوتاه .

میخ قمی. درشهر مصر چنانچه زمین رافروشند هوا رانیز فروشند چه قمئی آنجا زمینی بخریدواز آن هوا که مقررشده بودا ندکی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت

۲۰ کند گفت هوای مرابگذار وعمارت کن این قضیه بقاضی بردند ومبلغی بگرفت تا بر آن اجازهٔ عمارت داد واکنون بدین سبب درقبالهٔ خانه‌های آن دیار بی علت قمی نویسند. ازشاهدصادق. ونیز گویند قمئی خانه‌ای باستثنای یکجا میخ بفروخت وپس ازچندی سگی مرده از آن میخ بیاویخت خریدار نا گزیر ازاقالهٔ بیع باضرری فاحش گردید . انتهی .

بعض از کتاب دیوان قم یاد کرده‌اند که امر و رسم خراج بقم بسزر گتر بوده است

۲۵ به نسبت بادیگر شهرها و کوره ها . ودر دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات و استخراج و جهبذه و از رؤسا و فیوج و

فراشان وبوابان بسیار ، وبیحد بوده‌اند . و درخراج ستدن اختیارجهبذ رابوده است ، و کاتب تاریخ و روزنامچ راکه بر جهبذ مشرف بوده اند نه عاملان قم را . سبب آنك اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی . و چون برایشان غلبه و انبوهی کردندی گردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه وناشایست ، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند . پس بوقت استخراج مال خراج ازایشان مطالبت مال‌مینمودندوایشان امتناع می کردند تابذان میرسید که ایشانرا سرنگون درمیآویختند و میزدند وسراهای ایشان خراب میکردند ، وضیعتهای ایشان را بدست فرو میگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند . و ابو محمد الحسن بن‌الحسین‌بن‌عبدالله‌بن‌مهدی‌الکاتب‌حکایت کرد از برای ابی‌الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل‌خراج بقم واقع شده‌اند و آنرا شمار خود گردانیده . اول‌آنك ازیکی از عرب قم طلب خراج میکردند واو اصرار مینمود بر نادادن‌آن وشکایت میکرد و میگفت که بغایت بد حـال و دستنگم و هیچ ندارم . تابذان رسید کـه او را سرنگون در دیوان در آویختند و از جیب او صرهٔ از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس‌آنقدر کـه بر او متوجه شده بود ازان صرهٔ دنانیر برداشتند ، و آنچ فاضل و زیاده آمد با او ردگردانیدند و اورا بازگشودند . پس آن مرد عرب بازگردید ، و تحسر میخورد بر آنچ ازو برداشتند بی رضا و ارادت او . وهمچنین حکایت کرد ازبرای ابی‌الفضل‌بن‌الحسین‌العمید که یکی ازعرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج ، یکی از عمال قم او را در نهان بخواند ، و مبلغ خراج او از خاصهٔ مال‌خود بذو داد وگفت این را بستان ، وفردا برسر دیوان که همهٔ مؤدیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بحصهٔ‌خراج خودبده‌تادیگران‌متابعت‌تو کنندوخراج‌خودبدهندتادرمال‌سلطان کسری‌وخللی‌ونقصانی‌واقع نشودآن مرد اقچه بستد وگفت بالرأس والعین ، بهرآنچ فرمائی قیام نمایم . واز پیش او بیرون‌آمد ، و بخانه بازگردید . پس چون مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصهٔ مال خود بذو داده بود کـه تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدهد ، طلب خراج ازاوکرد او برعادت معهودهٔ خود اباکرد و امتناع نمود . وگفت چیزی ندارم که بدهم . عامل اورابنزدیك خود خواند،و ازو سؤال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی ، بیار بده . نه میان من و تو شرطی رفته است . گفت آن دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمی پیش‌آمد

در آن صرف کردم و خرج نمودم . پس چندانك عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع
شدن مبلغ مال خود که بذو داده بود فائده و حاصلی ندید . وایضاً حکایت کرد که یکی
ازعرب بسبب آنك خراج بسیار بروی متوجه بود جائی متواری شد و کیل او معروف
باحمد بن محمدبن الصلت بن العباس بدیوان بنزدیك عامل حاضر آمد، وخلوتی گرفتند، و
وکیل قصهٔ صاحبش باعامل بازمیراند . والتماس میکرد که درخراج صاحبش نظری نماید
وسبك فرماید و در میانهٔ سخن نزدیکتر میشد، تا ناگاه برجست و هر دو خصیهٔ عامل
درمشت گرفت و بیفشرد ، وعامل فریاد و آواز میکرد و او را از آن منع مینمود و او
دست باز نمیداشت . عامل گاهی نرم و گاهی درشت بااوسخن میگفت ، با اودرنمیگرفت
تاآنگاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی باحمد بن الصلت نرساند
و او را ایذا نکند و نرنجاند ، و خراج صاحبش باصلاح آرد واورا ایمن گرداند. بعد
ازآن خایهٔ عامل رها کرد . و عامل برعهد وفا نمود وبفرمود که غلات صاحبش برندارند
و خراج او سبك گردانید . ابوالفضل چون این حکایت شنید ، بسیاری بخندید ، و ازآن
تعجب نمود . پس از آن ابو محمد گفت کـه اهل محلت قزدان از فرسان عرب قم
بوده اند ، وآن کسانی بوده اند که فتنه انگیخته اند ؛ تا غایت که بسبب طمع ایشان در
کسرخراج و کم گردانیدن آن فرزندان خودرا تحریص میدادند درحالت خردی، وجیره میگردانیدند
بر کسرخراج ومیآموزانیدند، چنانچ مردم مرغان شکاری را درحالت خردی درطلب صید جیره گردانند ،
وتعلیم دهند وبرآغالانند . و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچك تر
از درخت می گرفتند ، و پسران خرد خود را بروی در می انداختند ، و بذان چوبها
ایشانرا میزدند ، و درزبان ایشان می نهادند که بگوئید : الله الله ایها الاسناد تأمل حالی،
فقد وقع الیرقان علی غلتی فأفسدها ، و وقع الدود علی قطنی فاکله واحتاج (۱) الجراد
والقمل سائر مابقی . یعنی الله الله ای استاد اندیشه کن درحال من بحقیقت که زنگاردر
غلهٔ من افتاد ، وآنرا تباه گردانید . وکرم واقع شد درپنبه زار من وآنرا بخورد . و
آنچ باقی ماند ملخ بکلی بخورد . کودك در زیر چوب این کلمات تکرار می کرد و باز
می گفت تاآنگاه که یاد میگرفت . چنانچ بوقت حاجت او بذان مستظهر میشد . پس
ابوالفضل دیگرباره بخندید ، وتعجب نمود . و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و
روایات درست اند ، زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است ،
وپاکیزه گردانیدن سراهای و فرشها و جامهای ایشان ، و آنك اسبان وسائرچهارپایان
ایشان نیکو بود ، ومرغان شکاری ایشان را آب وطعمه وعلف بسیار بود . وساحهای ایشان

(۱) واجتاح ؟

خوب بود. وپیوسته بذل طعام کنند وعطا دهند ، و ذکر ایشان بسماحت وشجاعت منتشر
بود . پس ازاین جهت بارهاایشانرا بسبب خراج بلاوهلاکت رسید . اول آنك نا فرمانی
کردند وعاملان‌مأمورانرا فرمان نمی‌بردند ، و عصیان کردند ، تا مأمون علی‌بن‌هشام‌را
با خیلی تمام‌بذیشان فرستادتاایشانرا بکشت و خراب کرد. ومالی بسیارجمع کرد.دیگر
٥ درخلافت معتصم ، برروی علی‌بن‌عیسی بیرون آمدندونافرمانی کردند ، تا معتصم‌علی‌بن
عیسی را بالشکری‌چند برسرایشان فرستاد ، تاایشانرا خراب گردانید ، وسراهاومنازل
و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید و بسیاری زیان بذیشان رسانید . پس همچنین در
خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او ومیان معتز امتناع نمودنـد ازادای خراج و
پس‌ازآن‌چند سال دیگر تامستعین مفلح‌ترکی‌را بفرستاد تاکشش کرد ، ومال‌بسیارجمع
١٠ کرد . و پس ازآن درخلافت معتمد مدت چند سال‌عصیان کردند ، ومادرانی راکه‌کاتب
اذکوتکین‌بودمنع کردندازآنك‌درشهرآید . تاآنکاه که برایشان‌ظفریافت ، وخراج‌هفت
ساله جمع کرد . پس همچنین نافرمانی کردند ، درخلافت معتضد ، وعاملان اورا غارت
کردند . پس معتضد ابراهیم کیلغ را بفرستاد ، تا درمیانهٔ ایشان کشش کرد وبعضی را
بکشت ، و بعضی را ببرده فراگرفت ، و بعضی را ازخان و مان آواره گردانید ، یکی
١٥ از اسباب هلاك وفانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم . و تمامی هلاك و نیست شدن
ایشان افتراق کلمهٔ ایشان بود . یعنی‌بعد ازآنك همه یکدل‌ویك زبان بودند ، هرکسی‌از
ایشان رأیی‌واختلافی‌و اختیاری گرفت . و گروه گروه شدند . وهربچند روزبرجسمی(؟)
دیگر گردآمدند . وبارها خذلان یکدیکرمی کردند وچون قصه‌ای پیش می‌آمد تدارك
واصلاح آن هریك‌با دیگری‌میگذاشت وآن‌همچنان درتوقف می‌افتاد . پس چون‌حمزة‌بن
٢٠ الیسع‌والی ایشان شد ، وپس‌ازوپسراوعلی‌بن‌حمزه وپس‌ازوی عامربن عمران ، فرزندان
احوص مخالفت نمودند ومتابعت‌نکردند . وچون یحیی‌بن عمران‌برعاملان بیرون‌آمد و
عصیان کرد، هیچ کس‌بااودرآن‌موافقت نکرد وازودورشدند،تاغایت که‌علی‌بن‌هاشم‌بروظفر
یافت ، وفرزندان عبدالله‌درحرب مفلح عیسی‌بن‌الحسن را خذلان کردند تااورابکشتند.
و همچنین بـا محمـد بن علویة بـن سعد و علی بـن عبدالله جیله وغیرایشان خـذلان
٢٥ کردند ، تاایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند ، وبیشتر ازین
علی بن‌محمد خزرج‌وجعفر بن محمد بن سعد را خذلان کردند وبگذاشتند تاایشان را
بگرفتند وبعراق بردند ، پس جعفررابکشتند ، وعلی بن‌خزرج را محبوس گردانیدند ،
ومدتی محبوس بود ، تا آنگاه که خلاص یافت . همچنین خذلان یکدیکرمیکردند ، تا

دشمنان اموال‌واسباب ایشانرابدست فرامیگرفتند وبرایشان دلیری میکردند. وهمچنین گاهی‌غالب میشدند و گاهی‌مغلوب تاآنگاه که جیل ودیلم‌بدین ناحیت غلبه شدند . پس بعضی ازیشان جلای وطن کردند و بعضی هلاك شدند ، نعوذ بالله من سوء العواقب . نقل ازتاریخ‌قم‌تألیف حسن‌بن محمدبن حسن‌قمی‌بترجمهٔ حسن‌بن‌علی بن‌الحسن‌بن‌عبدالملك. متعلق به آقا سید عبدالرحیم خلخالی .

وغریب این است‌که مؤلف این کتاب چون خـودنیزازاهل قم است درجای دیگر همین‌تاریخ‌قسمتی‌ازاین‌اعمال‌قمیان راچون وجیبه ووظیفهٔ شرعی دستورمیدهد ؛ وهمچنین فرموده‌اند که طلب مساح‌ازاکره (۱) سوگند . وبذیشان‌سوگنددادن . تادلالت نمایند برکشت، ظلم است . وچون ایشان‌راسوگنددهند میباید که توریت کنند . یعنی‌درباطن وخاطرخود سخنی درآرند تا ازسوگند بیرون آیند . و از جملهٔ حیلت اکره برمساح [ازجانب عامل جبایات] آنست که زمین را تقلیب کرده باشند وباز گردانیده . و اودرآن سوگند راستگو بود . دیگر از حیلت اکـره برمساح آنك برزیگرسوگند یادکند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بـدان ببرم و بتوبنمایم ، وبعد ازسوگند او را بزمینهای خود میگرداند ، و میبرد ، و اورا نگوید که این زمین ازآن من است ، الا آن موضع‌را که مصلحت داند . پس‌سوگند درینصورت براست یادکرده باشد . زیرا که اورابهمهٔ‌مواضع گذرداد . ونظراوبرهمه آمدپس‌همه‌رادیده باشد. وچون‌مساحت‌ضیعت‌راکه مساحت خواهدنمودسوگند دهد که اوبامساح صنعت وحیلت‌نکندد‌رمساحت ، وبعضی از حدود آن ضیعت ترك نکند ، پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم برحق سلطان . اگر تو بر من ظلم کنی من باتو صنعت کنم برآنچ توظلم بکنی برمن ، والا سخن من قبول کن بغیر از سوگند ، پس درینصورت اگـرخداوند ضیعت صنعت و حیلت‌کند در ترك بعضی از مساحت بزه مند شود (۲) . زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست ، واو سوگند براست خورده باشد . زیرا که بعضی ازمساحت که سلطان را برآن حقی نبوده است ترك کرده است . ایضاً نقل ازتاریخ قم .

وچنانچه ازتمام نقل مشهودشد این بد معاملگی‌ها ونیزنیرنگها وحیل شرعی مال اعراب مهاجربقم بوده‌است وامثالی که راجع بقمیان مشهوراست ازتازیان قم مانده است ومنسوب به مردمان بومی آنجانیست . واگر هنوز پاره‌ای ازاین آثاردر مردمان قم دیده میشود بقایای معاشرت ومجـاورت همسایگان قدیم عرب آنان میباشد . ورجوع به : بی علت قمی ...، شود .

(۱) بفتحتین کشاورزان کأنه جمع اکرفی‌التقدیر وواحدهااکار. صراح . (۲) نشود ؟

میخواهد ازجوی بگذردپایش هم ترنشود .

میخواهی عزیزشوی یا دورشو یاگورشو . رجوع به: مهمان تا سه‌روز...، شود .

می خوارانرا شه اگر خواهد بر دارزند
گذرعارف وعامی همه بر دارافتد . قاآنی .

۵ رجوع به : آنکس که چوما نیست دراین شهر ...، شود .

می‌خوردشش تازند غیبت کند لوطی بود
او مسلمان باشد ومن ملحداز بهرخدا ! سوزنی.

این بیت بنام نزاری نیزدیده شد .

می خوردن زدست دوستان به . (شهنشه گفت رامین‌را تومی‌ده که...) ویس‌ورامین.

۱۰ می‌خورکه شیخ وحافظ و مفتی و محتسب
چون نیك بنگری همه تزویرمی کنند . حافظ.

میدان آرزو فراخ است .

میدان چوتنگ باشدناید بکاراسب . (دانش چو خوار باشد ناید بکار فضل ...)
کمال اسمعیل . این بیت را بنام لامعی نیزضبط کرده‌ام .

۱۵ می دشمن‌مست‌ودوست‌هشیاراست اندك تریاق وبیش زهر ماراست
در بسیارش مضرت اندك نیست دراندك‌اومنفعت‌بسیاراست . ابوعلی‌سینا.
نظیر : اندك شراب تریاق مرگست و بسیار آن زهرحیات . منسوب به ارسطو . ازشاهد
صادق . و رجوع به : اگرشراب ندانی خورد ...، شود .

میدوید آن عامی زیروزبر تا نماز مرده دریابد مگر
۲۰ آن‌یکی‌دیوانه چون‌اورابدید کودرآن‌تعجیل بی خود میدوید
گفت چیزی‌سردمی گرددبراه! هین‌بدوتادررسی آنجایگاه ! عطار .
میدهددست‌فلك‌نعمت‌اصحاب‌یمین بگروهی‌که ندانند یمین‌رازشمال
وانکه‌اورا زخری توبره بایدبرسر فلکش‌لعل‌بداماندهدوزربجوال.
کمال‌اسمعیل .

۲۵ میراث پدرخواهی‌علم پدر آموز
کاین‌مال‌پدرخرج‌توان‌کردبده روز . سعدی.

رجوع به : آنکس که داناتراست ...، شود .

میراث خرس‌بکفتار (یا) بگرگ‌میرسد . ازجامع‌التمثیل . نظیر : شتربان‌درود

آنچه خربنده کشت .

میراث خوار بهتر ازچشته خوار است . چشته در تداول عامه مسته باشد .

میراث گرگ مرده بکفتار میرسد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

میرآخوردیگر وخر دیگر است   نی هر آنکو اندر آخور شد خر است. مولوی.

میرآخور گرچه در آخور بود   هر که او را خر بگوید خر بود . مولوی .

میرزا قشم شم . با جامه وپیرایه جلف وقیمتی .

میرغضبی آهسته ببر ندارد .

میرنج همیشه ومرنجان کس را . (تا بتوانی خسته مگردان کس را   بر آتش خشم خویش منشان کس را   گر راحت جاودان طمع میداری ...) عطار .

میرود از آسمان شور با بارد. نهایت بلند قد است . روز بروز ببالا ، بلندتر میشود.

میرود کودك به مکتب پیچ پیچ   چون ندید از مزد کار خویش هیچ

چون کند در کیسه دانگی دست مزد   آنگهی بیخواب گردد همچو دزد . مولوی.

میروم باخیه. پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء در بار خویش بخواند . او گفت شعر متوسط است ودر خور قدر پادشاه نیست ملك بر آشفت وامر کرد اورا باخیه بستند . پس از چند روز شفاعت کردند وشاه اورا عفو فرمود . مدتی بر آمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء گفت بنگر نیك است؟ ملك الشعرا بخواند وبشتاب راه در گرفت . ملك گفت کجا روی؟ گفت باخیه. نظیر:

شاه با دلقك همی شطرنج باخت   مات کردش زود ، چشم شه بتاخت

گفت شه! شه (۱) ! و آن شه کبر آورش   یك یك آن شطرنج برزد بر سرش

کـه بگیر اینك شهت ای قلتبان   صبر کـرد و گفت دلقك الامان !

دست دیگر بـاختن فرمود میر   او چنان لرزان که عور از زمهریر

باخت دست دیگر و شه مات شد   وقت شه ! شه ! گفتن ومیقات شد

برجهید آن دلقك و در کنج رفت   شش نمد بر خود فکند ازبیم تفت

زیر بالشهاو زیر شش نمد   خفت پنهان تـا ز خشم شه رمـد

گفت شه هی هی چه کردی چیست این   گفت شه! شه! شه! شه! ای شاه گزین

کی توان حق گفت جز زیر لحاف   با چو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .

میرەت نون آربو حونت بن گر . بلهجهٔ مردم بختیاری شویت نان آور باشد و

---

(۱) شه ! شه ! مخفف که شه است که شه است که امروز کش گویند .

خانه‌ات دربن صخره . نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تغار باشد . هیره‌م توربی آردم تو تیربی .

میره‌م تور بی آردم توتیربی . شوهرم شغال باشد آردم در تغار باشد . نظیر : شوهرم برود کاروانسرا نانش بیاید حرمسرا .

۵ **میزبان‌اول آنگهی خانه .** (... روی (کذا) الله نخست باز بهشت .) انوری .

می زده را هم‌بمی دارو ومرهم بود . (راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود ...) منوچهری . رجوع به : راحت کژدم زده ...، شود .

میزنی میخوری . تمثل :

چون تو بزنی بخورد بایدت   این خود مثل است در خراسان . ناصرخسرو .

۱۰ رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

میش را بگرگ سپردن . تمثل :

سپردم مشك خود باد بزان را   همیدون میش خود گرگ ژیان را . ویس‌ورامین .

رجوع به : گوسفند را بگرگ سپردن ، شود .

می‌شود درلقمهٔ اول زجان خویش سیر

۱۵ **برسرخوان لئیمان هرکه مهمان می‌شود .** صائب .

می‌شودگوهراگرجمع تواندکردن

آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب .

رجوع به : آبرو آب جو ...، شود .

میطلب دایم چو میدانی که هست . عطار .

۲۰ **میفکن کول چون بهار آیدت   که هنگام سرما بکار آیدت .** نظامی .

کول پوستین ازپوست گوسفند باشد . رجوع به : چوبه کشتی ...، شود .

میکشد حق راستانرا تا رشد   قسم باطل باطلانرا میکشد .

(. . . معده حلوائی بود حلوا کشد   معده سکبائی بود سکبا کشد .) مولوی .

میکشد زهراگراندك وگربسیار است .

۲۵ **میگریزد ضدها از ضدها   شب گریزد چون برافروزد ضیا .** مولوی .

میگویم تراست میگوید بدوش .

میگویم ومی آیمش از عهد برون (ای روی‌توهمچومشك وموی توچوخون ...

مویت خونی که آید از نافه برون رویت‌مشکی‌ناشده‌درنافه‌درون) ظهیرفاریابی(۱)

نظیر: لقد علم‌الحی‌الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها .

میل خیر بخیر است ومیل شر سوی شر .

(اگر بجنس‌ستوری یکی‌بود خرواسب باسب تازی هرگز چگونه ماند خر

میان زاغ سیاه ومیان باز سفید شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر

بباز گفت سیه زاغ هر دو یارانیم که هردومرغیم‌ازاصل‌جنس‌یکدیگر

جواب دادکه مرغیم جزبجای هنر میان طبع من و تومیانه هست نگر

خورند ازآنکه بماندزمن‌ملوک‌زمین تو از پلیدی مرداد پر کنی ژاغر

مرا نشست بدست ملوک دهر دراست ترا نشست بویرانی و ستودان در

زرحمت‌است‌مرازنگ‌ورنگ‌توزعذاب که من بفال زممروفم و تواز منکر

ملوك میل سوی من کنند و سوی تونه که . . . . . .) عنصری .

میل دونان بسوی دون باشد . (مردمان سوی مردمی یازند ...) کمال‌اسمعیل .

میل سواریست تراگوشداراسب . (درعدل کوش تا بودت ملك درقدم ...)کاتبی .

می‌لعل خورخون‌دلها مریز توخاکی‌چوآتش‌مشوتندوتیز . فردوسی .

می‌لعلگون‌خوشتراست‌ای‌سلیم زخونابهٔ اندرون یتیم . فردوسی .

نظیر: ای مفتی شهرازتوپرکارتریم با اینهمه مستی از تو هشیار تریم

توخون‌کسان خوری‌وماخون‌رزان انصاف بده کدام خونخوار تریم . خیام .

میلفنج دشمن که دشمن یکی فزون‌است و دوست ارهزاراندکی .

منسوب برودکی . رجوع‌به : اندك شمر ار ... شود .

میل‌معشوقان‌نهان‌است‌وستیر میل‌عاشق‌با دوصد طبل ونفیر . مولوی .

معروف چنین است : عشق معشوقان ... عشق عاشق ...

میل مهر و مهر عشق و عشق خونخور میشود . (میل مو و روو لعلش می‌کنی ای دل ولی ...) کاتبی . رجوع به : الجنس الی‌الجنس ... شود .

میل‌وشهوت‌کر کندد‌لرا وکور تانماید‌گرگ‌یوسف‌شهد شور . مولوی .

میمون بازی کردن (یا) درآوردن . مثال :

ورهمیخواهی کنی‌بازی‌توباحوران‌خلد پس‌دراین‌بازاردنیا بوزنه بازی‌مکن . سنائی.

(۱) این رباعی بنام کمال‌اسمعیل نیزضبط شده است .

میمون بلاگردان طویله است. جامع‌التمثیل. نظیر: سگ‌خانه‌باش کوچک خانه مباش.
میمون درحمام بچه‌اشرا زیرپاش میگذارد. درگاه سختی مهر بکاهد. رجوع به: فقرهٔ بعد، شود.
میمون راکون سوخت بچه را بزیر گرفت. جامع‌التمثیل: رجوع به: ملک‌الموت من نه مهستیم، شود.
میندازسنگ‌گران از برت   که‌چون‌بازگردد فتدبر سرت. اسدی.
میندیش ازآن‌کان نشایدبدن   که نتوانی آهن‌به‌آب آز دن. فردوسی.
می نکردندی چنین فریاد و ویله انبیا
گر نبودی این شب‌تاریك دنیا راسحر. مرحوم ادیب.
می نگرود‌دون‌مگرسوی‌دون. (همی‌گفت‌گوینده باارغنون   که...)مرحوم‌ادیب. رجوع به: الجنس‌الی‌الجنس...، شود.
می نگنجد بزورقی دریا. (بحر ازلوله‌کی شود پیدا ...) بهاء الدین ولد.
می‌نیاید هرگز زگرگ چوپانی. (عنان قافله‌دل‌بدست‌آزمده   که...) قاآنی. نظیر: ناید از گرگ پوستین دوزی.
میوه از درخت بید نباید جست. رجوع به: ازمار نزاید...، شود.
میوه ام دادآسمان وقتی‌که دندان‌راگرفت. (وقت پیری‌آمدآن سیب‌زنخدانم بدست...) رجوع به: آن یکی خر داشت..، شود.
میوه‌درخواب روزی‌است ازشاه   لیك‌نندر زمان‌که اندرگاه. سنائی. پاسخ وگزارهٔ میوه روزی آجل از شاه است.
میوه زمیوه رنگ‌گیرد (بلی... ز خوبان خوبرو خوبی پذیرد.) جامی. نظیر: انگور گیرد زانگور رنگ. رجوع‌به: آلوچو بآلو نگرد ...، شود.
میوه‌ای‌کان به تیرماه‌رسد   چه‌طمع داری ازگه آزار. سنائی.
میوه مرگ است تخم آدم‌را. (مایه زهر است نوش عالم را...) خاقانی.
میهمان سخت عزیز است ولیکن چونفس
خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود.
رجوع به: مهمان تاسه روز ...، شود.
میهمان محسنان باید شدن. (بهراین گفتند دانایان بفن...) مولوی.

باب نون .

۵ **ناآمدگان اگر بدانند که ما ازدهر چه میکشیم نایند دگر .**
(افلاك بجز غم نفزایند دگر ننهند بجا تا نربایند دگر . . . .) خیام .
ناامیدی را خدا گردن زده است . مولوی .
نابرده رنج گنج میسر نمیشود (...مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.)سعدی.
۱۰ نظیر : ای مسیح خوش نفس چونی زرنج که نبود اندرجهان بی رنج گنج . مولوی .
ازاین بابست چندین رنج بردن که بی رنجی نخواهی گنج بردن . ازاسرارنامه.
خواهی قلمت بچرخ ساید بی دود چراغ بر نیاید
تاك از پس غوره میدهد مل شاخ از پس سبزه میدهد گل
کانی که کنی ز بهر گوهر سنگت دهد اول آنگهی زر
چون باز زنی ز نیشکر بند خس در دهن آید اول از قند . امیرخسرو.
ورجوع به: از تو حرکت ...، شود .
۱۵ **نابوده که بوده شود نپاید** (... زین است جهان در زوال وسیلان .) ناصرخسرو.
نابینا آن اولی ترکه باعصا گردد . (درسایهٔ پیرشو که ...) عطار .
نابینا بکار خویش بیناست . تمثل:
طعن نابینا مزن ای دم زبینائی زده زانکه نابینا بکار خویشتن بینا بود .
ناپخته نیکوتر از نیم خام . (بخوان هرچه خوانی ولیکن تمام که...) امیرخسرو.
۲۰ رجوع به : آنکه نداند رقمی ...، شود .
ناپرسیده مگوی . خواجه عبدالله انصاری .
ناپذیرفته بود عذرچو بسیار بود. (عذرهای دگرم هست و بگویم زین بیش...) معزی.
ناپسند است غفلت ازعاقل . (خود توکاهل نشستی ای غافل...) سنائی .
ناجسته،خاك ره بکف آید، نه کیمیا. (درجستجوی حق شووشب گیر کن ازآنك...)
۲۵ خاقانی .
ناچار بشکند همه دعوی جادوان
درموضعی که درکف عیسی بود عصا . عبدالواسع جبلی.
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است .

چار فریاد خیزد زدرد . (هم ازخبث نوعی دراو درج کرد که . . .) سعدی .

نظیر: چوب‌راچون‌بشکنی گویدطراق   این طراق ازچیست ازدرد فراق . مولوی.

هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را . کل حرباء اذا اکره صل . میدانی .

ناچاریراچه‌دیده‌ای. گاه سختی مرد بهرناخواستی تن دهد .

ناجوانمردیست چون جانوسیارو ماهیار

یار دارا بودن و دل باسکندر داشتن . قاآنی.

ناخن بدندان گرفتن . متحیر شدن . مثال :

بدیشان از غنیمت داد چندان   که خلقی‌ماند ازآن ناخن‌بدندان . نزارقهستانی.

نظیر : انگشت بدهان گرفتن .

ناخنت مبادکه پشت بخاری .

ناخن خشك است . نظیر : آب از دستش نمیچکد .

ناخنکی صاحب سلیقه میشود . رجوع به : خر ناخنکی ...، شود .

ناخنه بردیده رستن . مثال :

حیف‌است‌این‌زگردش‌ایام‌وچاره‌نیست   کاین ناخنه بدیدهٔ ایام در برست . خاقانی.

ناخواست را بهانه بسیست . تمثل :

سیری از من نپرسمت که چرا   زانکه ناخواست را بهانه بسیست . عمادی‌شهریاری.

نظیر: شب های چهارشنبه هم غش میکند . رجوع به : فقرهٔ بعد شود :

ناخواست را چه چاره . تمثل :

گردوستیت‌جرم‌است‌آن‌جرم کرده‌آمده   از بهراین نگیرند ازدوستان کناره

جرمی که ازتوآمد برخویشتن گرفتم   بسیارجهد کردم‌ناخواست‌راچه‌چاره. رفیع‌مروزی.

رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

ناخواسته دادن سخاست که دادن بعد ازخواستن مکافات خواهش باشد .

از سختان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .

ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت . از جامع‌التمثیل . نظیر: تا نخوانند مرو .

تانخوانندت مرو ازهیچ در . تات نخوانند همی باش لنگ .

خواری بیند زمیزبان بضیافت   مردکه ناخوانده شد بخوانی مهمان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نادانتر از آن مردم نبود که کهتر بمهتری رسیده بیند و همچنان بچشم کهتری بدو نگرد . نوشیروان . قابوسنامه . رجوع به : مردمان‌را بچشم‌وقت،... شود.

نادان را بهتر ازخاموشی نیست. (... وا گراین‌بدانستی نادان‌نبودی .) سعدی . رجوع به : اگر طوطی ....، شود .

۵ **نادان‌را زنده مدان.** خواجه عبدالله انصاری . رجوع‌به: آنکس که داناتراست...،شود.

نادانسته‌راجستن‌محال‌است (بلی این حرف نقش هرخیال است که . . . مرادی را ز اول تا ندانی کجا در آخرش جستن توانی .) جامی .

نظیر : طلب مجهول مطلق محال است .

نادان سخت‌گوید ودانا قیاس کند . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

۱۰ **نادان عدوی داناست.** تمثل :

عدوی‌او بودنادان‌درست‌است‌این‌مثل‌آری که باشدمردم نادان‌عدوی مردم دانا. قطران.

نادان مردمان اویست که دوستی با زنان بدرشتی جوید . رستم بن مهر هرمزد مجوسی متکلم مجوسیان سیستان . از تاریخ سیستان . رجوع‌به : آب جوی خوش بود . . . ، شود .

۱۵ **نادان معذور است** . تمثل :

سبق بردیم در غفلت زجمهور بنادانی ونادان هست معذور . نزاری قهستانی .

نادان نه پرسد ونه داند . رجوع به: امرهم‌شوری ....، شود .

ناخوش‌بود برسر زندمغان‌بسم رقم‌ساختن. (بردرشبهت مدارعقل که...)خاقانی.

نادریابی آب‌بی‌تیرگی‌وآینه‌بی‌زنگاری . (بردل‌ازعشق‌جزاین‌نیست که...)ظهیر.

۲۰ رجوع به : گنج و مار و ....، شود .

نارالجفاء سریعة الانطفاء .

نار بیرونی بآبی بفسرد نارشهوت تا بدوزخ میبرد . مولوی .

نارچو بیمارتوئی‌خودبخور عرضه‌مکن‌بردگران‌نارخویش. ناصرخسرو.

نظیر : ۱) اول خویش سپس درویش . ۲) ای حکیم اول نصیحت‌گوی نفس خویش را .

۲۵ **نارگیل بدست بوزینه است** . از امثال هندی است .

نار موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه‌داندکر . ازتاج‌المآثر.

ناز برآن‌کن‌که خریدار تست .

نازپرود تنعم‌نبرد راه بدوست (...عاشقی‌شیوهٔ رندان بلاکش باشد .) حافظ .

ناز پرورد هوا بانفس نتواند غزا
زن که باشد لایق معجر چه مرد مغفر است . جامی.
ناز دیگر است وجنگ دیگر (یا) جنگ جنگ است و نازناز .
تمثل : دل‌چو بردی جان مبرای جنگک جوی ازبهر آنك
گفته‌اند اندرمثل جنگك‌است جنگك و نازناز . برهان‌الدین‌بزاز .
اشاره : عاجز شدن ای دوست زناز تو عجب نیست
کین قاعدهٔ ناز توجنگک است نه بازی . فلکی شیروانی .
نازرا روئی بباید همچو ورد گر نداری گرد بدخوئی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و ناز صعب باشد چشم نابینا ودرد . سنائی .
نازعروس به‌جهاز است. نظیر: زنی که جهاز نداردا ین‌همه‌ناز ندارد. کل‌ذات‌ذیل‌تختال.
نازکردن خوشتر آید ازشکر لیك‌کم خایش که گردد صد خطر
(... ای بسا نازا که گردد آن گناه افکند هر بنده را از چشم شاه
ایمن آباد است آن راه نیاز ترك نازش گیرو باآن ره بساز .) مولوی .
نازکش داری نازکن نداری پایت رادرازکن .
نازکم‌کن‌چو تکه ریش‌آورده‌ای. (ریش‌خودراخنده زاری کرده‌ای...) مولوی .
نازموده رنج سفر نتوان یافت ره بگنج وطن . (ای‌پسر...)
شمس‌العلماء قریب ربانی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
نازنین جمله نازنین بیند . (نظرپاك این‌چنین بیند ...) سنائی .
ناسپاس رابخود راه مده . خواجه عبدالله انصاری .
ناشسته‌روی . بی‌سروپا . ناچیز ، بی‌ارز .
مثال : آب هست ازبهر هرناشسته روی گر تو هم ناشسته روئی آب جوی
چند باشد همچو آب روشنست روی هر ناشسته روئی دیدنت ، عطار .
زانچه آن خود هست بوئی نیست این کار هر ناشسته روئی نیست این . عطار.
دور مثنی جاهل ناشسته روی اندر گذشت دوردوریوسف‌است‌آن‌پادشاه بنده وار . سنائی.
که زهر ناشسته روئی کپ زنی شرم داری از خدای خویش نی . مولوی .
از چه ناشسته رخم میخوانی کەرخم‌شسته‌بخون‌جگراست. کمال‌اسمعیل.
گلخنی مفلس ناشسته روی مرد سرا پردهٔ انواز نیست . عطار .
کیسه های زر بدوزید است او میرود جویان مفلس سو بسو

تا بریزد بر گیاه رسته‌ای تاپشوید روی هر ناشسته‌ای . مولوی .

ناطق آنکس شدکه ازمادرشنود . (دائما هر کر اصلی گنگ بود ...) مولوی .

ناصحی کان ترا بدآموزد نیست ناصح که ازعدو بتراست . ظهیر .

ناف برچیزی بریده شدن ،زده‌شدن نافش را برفلان،زده‌اند ،بریده‌اند .

۵ مثال: نافه‌شدخاك بباز ارتو نشگفت که‌خود ناف‌خلق‌تو بریده‌است‌بدین‌سیرت‌وراه . اخسیکتی

دایه بصبرت برید ناف دل من پس بکنارم گرفت گاه ولادت . اوحدی .

من که‌برعشقم بریدستندناف‌ازکودکی چون‌توان‌ازعشق‌بریدن‌باکراهم‌د کر . اوحدی .

سینه خوش کن که ناف روی زمین هست بر محنت و عذاب زده . مجیربیلقانی .

بجای‌شیرازپستان‌دایهٔفطرت خون‌حیوانات مکیده‌وناف وجوداو برآن بریده. مرزبانامه .

۱۰ ناف تو برغم‌زدندغم خود خاقانیا کانکه‌جهان‌راشناخت غم کده‌شدجان‌او . خاقانی .

میخورم‌می که‌مرادایه‌براین‌ناف‌زده‌است نبرد سر زنش تو ز سر کار مرا . خاقانی .

حرص تو لقمه نه بانصاف زد دایه تو را بهر شکم ناف زد . جامی .

چند کشی بهر شکم از گزاف گر نزدت دایه بر این شیوه ناف . جامی .

لیس‌من‌اهلك بگوش‌عالم‌اندر گفت‌عقل آن زمان کز روی فطرت ناف من زد مادرم . خاقانی .

۱۵ نظیر : سقش را(یا)کامش را، بفلان برداشته‌اند .

ناف ماراباهم نبریده‌اند . اززیستن بایکدیگر ناگزیر نیستیم .

تا بود ز روی مهر لاف من و تو جزخواب ندید کس مصاف من وتو (؟)

چون‌تیره‌شداکنون‌می‌صاف‌من‌وتو مادر نه بهم برید ناف من و تو . ازرقی .

نظیر: باهم شیرنخورده‌ایم .

۲۰ **ناف من وتوراباهم نبریده‌اند** . رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

نافه از مشك چون تهی سازند بوی خوش میدهد نینداز ند

گل که باگل نشست‌وخویشی یافت بر سر آمدکه قدر و بیشی یافت

صدف آخر نه هم ز صحبت در گشت غرا زرنگ‌وچهرهٔ غر . اوحدی .

رجوع به: آلوچوبآلونگرد... شود .

۲۵ **نافهٔ مشك را چه تروچه خشك** . (زاب وآتش‌زیان پذیرد مشك ...) سنائی .

ناقدمشك‌سیر است ، (یا) گندناست . مثال: بلی‌ناقد مشك یادهن مصری بجزسیر یا گندنائی نیابی (۲) . خاقانی .

(۱) بلسان . (۲) آزمایش‌خلوص‌مشك و بلسان‌را بسیرو گندنا کنندتاا گر بوی‌مشك‌وبلسان برسیرو گندناغلبه کندمشك‌و بلسان‌خالص‌باشد و گر نه‌مغشوش‌وقلب‌است. ازحاشیه خاقانی .

روغن مصری ومشك تبتی را دردووقت هم معرف سیر باشدهم مزکی گندنا. خاقانی.

ناقه وجملی درامر نداشتن . صاحب غرض وسودی درکارنبودن ماخوذ ازعربی : لاناقةلی‌فیهاولاجمل. تمثل. خرس‌چون‌تفاصیل‌وجمل‌این‌حکایت‌بشنیدوناقه‌وجمل‌خویش‌در آن میدید... مرزبان‌نامه . وبدانند که مرادراین‌کار ناقه وجملی‌نبوده است . ابوالفضل بیهقی .

ناکرده راکرده مشمار . خواجه عبدالله انصاری .

ناکرده‌کار را نبر بکار . ناآزموده ، کاررا تباه کند .

ناکرده‌کارمی‌نتوان زیست‌کامکار. (ازکارسخت‌خودنکنم‌هیچ‌شکوه‌زانك...) پروین.

ناکرده‌گناه درجهان‌کیست بگو (... باعفوتو بی‌گنه چسان زیست بگو .

من بد کنم و تو بدمکافات دهی پس فرق میان من وتوچیست بگو .) خیام ؛

۱۰ رجوع به: اگربهر گناهی بگیرند ...، شود .

ناکس بتربیت‌کس‌نشود . رجوع بمثل بعد شود .

ناکس‌بتربیت‌نشوداى‌حکیم‌کس. (شمشیرنیك‌زآهن‌بدچون‌کندکسی...)سعدی.

رجوع به: آهنی را که موریانه ...، شود .

ناکس بتوجزمحنت وخواری نرساند

۱۵ **گرتوبمثل برفلك ماه رسانیش** . ناصرخسرو .

ناکس تر ازاوکس نبود درعالم

کز دوست بجز دوست مرادی خواهد . ازبهارستان جامی.

ناکشته میدرود. درسودوبهره بردن‌بسی‌گربزوزبردست است . مثال: چه‌جای‌کشته که ناکشته‌کار اوست درودن . کاتبی .

۲۰ **ناگفته‌بسی‌به‌بوداز‌گفته‌رسوا**.(آن‌به‌که‌نگوئی‌چوندانی‌سخن‌ایراك...)ناصرخسرو.

رجوع‌به: ابله‌رادرسخن ...، ورجوع به: اگرطوطی‌زبان ...، شود .

ناگفته دانستن ونانوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

چه گویم‌حال‌خودباتوچومیدانم کـه‌میدانی کـه‌هم ناگفته میدانی وهم ننوشته میخوانی .

هوا خواه توام جانا ومیدانم که میدانی که هم‌ناگفته میدانی وهم ننوشته میخوانی .

۲۵ رجوع به: ازعنوان مضمون ...، شود .

ناگفته‌سخن‌خیوی مرداست خوش‌نیست خیومگر که درفم. ناصرخسرو.

رجوع به: اگرطوطی ...، شود .

ناگهان بهلول را خشکی بخاست رفت پیش شاه وازوی دنبه خواست
آزمایش کرد آن شاهش مگر تا شناسد هیچ باز از یکدگر
گفت شغلم پاره باید کرد خرد پاره کرد آن خادم آنرا پیش برد
اندکی چون نان و آن شغلم بخورد بر زمین افکند و لختی غم بخورد
۵ شاه را گفتا که تا گشتی تو شاه چربی از دنبه بشد زین جایگاه
بی حلاوت شد طعام از قهر تو می بباید شد برون از شهر تو. عطار.

نالاید بخون رو به چنگال شیر شرزهٔ نر. (نبی نریخت وراخون از آنکه...) قاآنی.
نال ار چه نی بود نشود چون نی قنات. (هر یک قبول فیض دگر سان همی کنند...) ابن یمین
نالهٔ آب از ناهمواری زمین است. تمثل

۱۰ کس سنائی زیار ناهموار گله‌ای کرد از او شگفت مدار
آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار. سنائی.
اشاره: آب داند شکایت نا جنس مشک داند حکایت عطار. اوحدی.

ناله مرغ گرفتار نشانی دارد. (نه گرفتار بود هر که فغانی دارد...) مجمر اصفهانی.
نالیدن بلبل زنو آموزی عشق است
۱۵ **هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی**. حزین لاهیجی.
رجوع به: آن را که خبر شد ...، شود.

نام آباد و شهر ویران است. کاتبی. نظیر: نامش کلان و دهش ویران.
نام آن بود که دولت بر نابر افکند. (شاها طراز خطبهٔ دولت بنام تو است...) خاقانی.
نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست. مولوی.
۲۰ نظیر: کل الصید فی جوف الفراء.
نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار. (که...) فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه نمانی ...، شود.

نامبارک خندهٔ آن لاله بود کز دهان او سواد دل نمود. مولوی.
نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد
۲۵ **کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس**. سنائی.
رجوع به: میازار موری ...، شود.
نام بلند به از بام بلند. رجوع به: اگر جاودانه ...، شود.

نام توان یافت بخلق حسن . (نام طلب کردی و کردی بکف...) فرخی .

نام جوئی چو خصم نان طلب است هر که نان جست کم رسید بنام . اخسیکتی .

نامجوئی را چو دولت نیست هیچ آموزگار . (نام جوئی دولت آموزد همی بی‌شك ترا . . .) مسعود سعد .

۵ **نام حلوا برزبان راندن نه چون حلواستی** . (گفتن نیکو بنیکوئی نه چون نیکی بود ...) میرابوالقاسم فندرسکی . رجوع به : حلوا حلوا...، شود .

نامردان پای آبله کردندومردان تن آبله کردند.ابوسعیدابوالخیر.از کیمیای‌سعادت.

نامرد ز مردمی برد چتوان کرد . (گر کارجهان بزور بودی و نبرد مرد از سر نامرد برآوردی گرد دیدیم که همچو کعبتین‌است بترد ...) پوریای‌ولی.

۱۰ ازابدع البدایع

نامرد زند همیشه لاف مردی

نام زر در لغت فارس از آن است درست

که بزرکاردرست آید و بی زردشوار . قاآنی .

رجوع به : ای زر توخدا نه‌ای...، شود .

۱۵ **نام زنگی بسی بود کافور** . (لاف مردی زند حسود ولیك...) انوری .

رجوع به : برعکس نهند نام زنگی...، شود .

نام شاهان به‌نیکوئی سمر است . (نیکوئی کن شها که درعالم...) ظهیر:

رجوع به : اگرجاودانه نمانی...، ورجوع به: بگیتی جزاز دست نیکی...،شود .

نامش بزبان نمیتوان برد . جامع‌التمثیل .

۲۰ **نام شتر بترکی چبود بگو ـ دوا ـ نام بچه ش چه باشد؟ ـ اوخود پیش دوا** (...ما زادۀ قضا و قضا زادۀ همه چون کودکان دوان شده‌ایم ازپی‌قضا .) مولوی .

نظیر: پرسیدند عرب به بزبچه چه گوید؟ گفت عرب هیچ نگویدتا آنکاه که بزرگ‌شود. وآنرا تیس خواند .

نامش کلان دهش ویران . گیج . رجوع به : نام‌آباد...،شود .

۲۵ **نامش هست و نشانش نیست** . جامع‌التمثیل:

نامعقول بمثال معقول میشود . فیه مافیه .

نام فروردین نیارد گل بباغ خانه‌روشن کی کند نام چراغ .

نام محتشمان را ثنا کند معروف. (شنودعای مرا پس بخوان ثنای مرا که...) ادیب صابر.

نام محمود نه نیك آید با فعل ذمیم . (گر بصورت بشری پیشه مکن سیرت گرگ ...)
ناصرخسرو . رجوع به : اگر جاودانه نمانی...، شود .

نام مرد به از مرد . رجوع به : اگر جاودانه نمانی...، شود .

۵ نام نیك رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار . سعدی .
رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند
این ذخیره مرترا الباقیات الصالحات . نقل از العراضه.
نظیر: ذکرالفتی عمره الثانی . رجوع به : اگر جاودانه نمانی ...، شود.

۱۰ نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار . سعدی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی...، شود .

نام و نان است مراد همه خلق از همه شغل (...وز پرستیدن او جامه و نان آمد و تان.) ازرقی.

نامهٔ چرخ کس نخوانده نیست (بلی...دلی نیست کزوی بغم مانده نیست
نبشته بسی دارد اندر نهفت زبنوشتهٔ او تن آسان مخفت .) مرحوم ادیب .

۱۵ نامهٔ عیب کسان گیرم که برخوانی چو آب
نیم حرف از نامهٔ خود برنمیخوانی چسود. اوحدی .
رجوع به : آه از این واعظان...،شود.

نامهٔ مانی کجا چون مصحف قرآن بود. (کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان.) معزی.

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحبدلان نه کنج عبادت برای نان . سعدی.

۲۰ نان امروز که داری غم فردا چه خوری . گج .

نان این جا آب این جا کجا روم به از اینجا . نظیر :

بود شخصی مفلسی بی خانمان	مانده در زندان و بند بی امان
لقمهٔ زندانیان خوردی گزاف	بر دل خلق از طمع چون کوه قاف
زهره نی کس را که لقمهٔ نان خورد	زانکه آن لقمه ربا چابك برد...
۲۵ مر مروت را نهاده زیر پا	گشته زندان دوزخی زان نان ربا...
با وکیل قاضی ادراك مند	اهل زندان در شکایت آمدند
که سلام ما به قاضی بر کنون	بازگو آزار ما زین مرد دون

کاندرین زندان بماند او مستمر — یاوه تاز و طبل خوار است (۱) ومضر
مرد زندانی نیابد لقمه ای — ور بصد حیلت گشاید طعمه ای
در زمان پیش آید آن دوزخ گلو — حجتش آنکه خدا گفته کلوا
چون مگس حاضر شود در هر طعام — از وقاحت بی صلاح و بی سلام
۵ پیش او هیچ است لوت شصت کس — کر کند خود را اگر گوئیش بس
زین چنین قحط سه ساله داد و داد — ظل مولانا ابد پاینده باد
گو ز زندان تا رود این گاو میش — یا وظیفه کن ز وقفی لقمه ایش
ای ز تو خوش هم ذکور و هم اناث — داد کن المستغاث المستغاث
سوی قاضی شد وکیل با نمک — گفت با قاضی شکایت یک بیک
۱۰ خواند اورا قاضی از زندان به پیش — پس تفحص کرد از اعیان خویش
گفت نائب پیش قاضی آن همه — که نمودند از شکایت آن رمه
گفت قاضی خیز و زین زندان برو — سوی خانهٔ مرده ریگ خویش شو
گفت خان و مان من احسان تست — همچو کافر جنتم زندان تست
گر ز زندانم برانی تو به رد — خود بمیرم من زدرویشی وکد. مولوی.
۱۵ از آستان پیر مغان سر چرا کنم — دولت دراین سراو گشایش دراین دراست.

نان بده فرمان بده. نظیر: کفم نه‌سرم نه.

نان بده نام برآر. از مجموعهٔ امثال طبع‌هند رجوع به: احسان همه خلق را... شود.

نان بقرض یکدیگر دادن. رجوع به: نان قرض ...، شود.

نان بهمه کس بده نان همه کس مخور.

۲۰ **نان پخته داشتن. نانش پخته کردن.** مثال:

بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته — که تا نکرد زخون عدوت خاک خمیر. رضی‌الدین نیشابوری.
سپهر نان مرا پخته داشت جون خورشید — اگر چو ماه بقرصی مدار داشتمی. ظهیر فاریابی.
بر اقبال نانش پخته گر بود — کنون شداز دل دشمن کبابش. رضی‌الدین نیشابوری.
هرجا که درنواحی کرمانشهان دریست — نانش بپخته از جگر خصم خام تست. مجیر بیلقانی.
۲۵ نه شگفت ار ز آتش خاطر — پخته گردد به عاقبت نانم. روحی و لوالجی.
در دخل هر شحنه و محتسب را — گشاده است تا هست ازارت گشاده

(۱) طبل‌خوار بمعنی‌شکم بنده و گران‌خوار است. جای‌دیگرفرماید: صوفیان‌طبل‌خوار لقمه جو سگدلان همچوگربه روی‌شو. مولوی.

ز احداث کون تو این را و آن را زهی نان پخته زهی گاو زاده . سوزنی .
آنکه درکار جهان خام است نانش پخته است .
بهمه جای نان من پخته است بهمه جوی آب من رانده است . خاقانی .
زکلك تیرهٔ تو روشن است آب علوم زتاب خاطر تو پخته گشت نان سخن . کمال اسمعیل .
خویش را موزون و چست وسخته کن ز آب دیده نان خود را پخته کن . مولوی .
چون نان ملك ز آتش بأس تو پخته شد در آب عجز کار حسود تو خام شد . ازعقدالعلی .
ای خداوندی که اندرخشکسال قحط بود پخته شد از آب انعام تو نان گرسنه . کمال اسمعیل .

نان پشت شیشه مالیدن . سخت ممسك بودن .
نانت را با آب بخور منت آبدوغ مکش . رجوع به : آب رو آب جو ...، شود .
نان جو را که زند زیرهٔ کرمانی ؟ (نکنند باسفها مردسخن ضایع ...) ناصرخسرو .
نان چوشد منقطع نماند جان . (که همه آرزوی من نان است... (مسعود سعد .
رجوع به : تنومند را از خورش ...، شود .
نان خانهٔ رئیس است سگش هم همراهش است . نظیر :
هر گه که دهیش یك نواله در حال دو گربه بر کماری . عمادی شهریاری .
نان خشك وروی تازه .
ناگه یارم بی خبر و آوازه آمد بر من زلطف بی اندازه
گفتم که چو ناگه آمدی عیب مکن چشم تر و نان خشك وروی تازه . محیی الدین یحیی بن محمد .
نان خود از بازوی مردم مخواه گر که ترا بازوی زور آزماست . پروین .
رجوع به : اگر بکروی ...، شود .
نان خود با تره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی .
نظیر : من اراد ان یکون عزیزاً فی الدنیا شریفاً فی الاخرة فلیجتنب ثلثاً لایسأل احداً حاجة ولایذکر احداً بسوء ولایجب احداً الی طعامه . بشر حافی . از کشف المحجوب . رجوع به : آب رو آب جو ....، شود .
نان خود بخوان بخوان دیگران مخور . نفایس الفنون . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .
نان خود برسفرهٔ کس مخورید . منسوب با نوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .
نظیر : نان خود بخوان دیگران مخور . نفایس الفنون .
بخوان کسان برمخور نان خویش بخور نان خود برسر خوان خویش . نظامی .
لاتأکل خبزك علی مائدة غیرك .

نان خودت را میخوری آشتی میکنی. بمزاح جنگ و پنداشتی تورا با من ثباتی نباشد.

نان خودت را میخوری حرف مردمرا چرا میزنی. نظیر: نان خود خورید سخن مردمان مگوئید. از نصایح انوشیروان.

نان خودت را میخوری چرا حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم میزنی. نان خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم بزنم! بی سودی چرا تحمل رنجی از کسان کنیم.

نان خود را حلال کردن. سودیرا دربرابر تحمل رنجی برخود مباح ورواساختن.

مثال: گفت ای گلت از وفا سرشته نقشت فلك از وفا نوشته
هم نان کسان حلال خورده هم خوردهٔ خود حلال کرده
کرده ز ره حلال خواری با منعم خویش حق گذاری. امیر خسرو دهلوی.

نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند. بمزاح، غیبت سزاوار نباشد.

نان در انبان کسی نهادن. از خانه بیرون کردن. راندن.

مثال: نشستم تا همی خوانم نهادی روم چون نان در انبانم نهادی. نظامی.
متهیان ربع مسکون ز آبروی عدل او فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته. انوری.
باوجود معجز کآنکت که آب ملك از اوست امت موسی عصارا نان در انبان یافته. رضی الدین نیشابوری.
نان در انبانم منه شرمی بدار بس بود این کابرویم بردهای. اخسیکتی.
یك شبی گفت کای فلان برخیز خارش پشت پای بنشانم
گفتمش حلقهٔ در خـاصت کند کرده است تیز سوهانم
چون نکردم قضا (؟) در انبانش نرم بنهاد نان در انبانم
کرد از خوان و کاسهٔ کش نبست دست کوته چو پایه‌ای خوانم. روحی ولواجی.
. . . . بخل و کین را نان در انبان یافته. کاتب بلخی.

نان دروغ نمیشود. برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است.

نان را باید بنرخ روز خورد. نظیر:

البس لکل حالة لبوسها اما نعیمها و اما بوسها.

نان را باشتهای مردم نمیشود خورد. مرد خود باید سود وزیان خود بشناسد.

نان را بده بنانوا یك نان هم بالاش، یك نان هم روش. رجوع به: کار را باکاردان ...، شود.

نان را نمی‌جوند دهن آدمی بگذارند. رجوع به: نابرده رنج ...، شود.

نانش بروغن ، در روغن افتادن. رجوع به : نانش در روغن ...، شود .

نانش پخته شدن. آسایشی مطمئن ودائمی ازجهت امررزق اورا فراهم آمدن. مثال:

پخته شد نان جهانداری تو   طمع خصم سراسر خام است . ظهیر .

رجوع به : نان پخته داشتن ، شود .

۵ **نانش درروغن است ؛ درروغن افتاده است.** نظیر : حل بواد ضبة مکون .

نانشرا آجر کردن . بانمامی وسعایت نفعی را از او بریدن .

نانشرا بشیشه میمالد. نهایت‌ممسك‌است وحکایت ازتاجری‌اصفهانیست که پنیررادر شیشه کرده ونان خورش را نان بر پشت شیشه میسائیده است .

نانش ندارد اشکنه   بادش درخت را میشکنه . گدائی معجب است .

۱۰ **نان فروزن (۱)بآب دیدهٔخویش   وز درهیچ سفله شیرمخواه .**

(ای بدریای عقل کرده شناه   وز بدو نیك روزگار آگاه ...) سنائی.

رجوع به : آب روآبجو ...، شود .

نان قرض دادن . در اضرار ثالثی بایکدیگر مدد ومهربانی کردن .

نان‌کافر رامیخورند بالاش‌شمشیر میزنند. نمك‌بحرامی‌وناسپاسی‌ناستوده‌است.

۱۵ **نان‌کور. آب‌کور.** ناسپاس مثال: چوسال‌سفله پدید آیدوزمان‌نانکور. ناصرخسرو.

از برای آب چون خصمش شدند   آب کور و نان کور ایشان بدند . مولوی .

خار دان آنرا که خرما دیده‌ای   زانکه بس نان کور و بس نادیده‌ای مولوی .

نان‌کسی پخته بودن. رجوع به : نان پخته داشتن ، شود .

نان‌گندمت نیست‌زبان مردمی ترا چه شد . تمثل :

۲۰ هر سخن را گندمین و چرب کن   گر نداری نان چرب گندمین . ناصرخسرو .

نظیر : ابرو گشاده‌باش چو دستت گشاده نیست .

نان گندم درویش مزهٔجو دارد . تمثل :

هنر زفقر کند درلباس عیب ظهور   که نان گندم درویش طعم جو دارد . صائب .

نان گندم سنگ/پولادین میخواهد . سفله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و نافرمان شود . نظیر: شکمش گوشت نوبالا آورده .

۲۵ هرکسی را بقدر خود قدمیست   نان و کرمك نه‌قوت هرشکمیست

---

(۱) یکی‌ازفرهنگها که اینك نامش‌را بخاطر ندارم این کلمه را فروزم‌ضبط کرده و شاهد برای زمیدن بمعنی خیساندن وآغاردن آورده است (؟)

شکمی باید آهنین چون سنگ کاسیاش از خورش نیاید تنگ. نظامی .

نان میگفتند وجان میدادند . تنگ یابی بکمال بود .تمثل :

چنان نان کم شود برخوان دوران که گوید آدمی نان و دهد جان . جامی .

نان نامرد درشکم مرد نماند . جوانمرد وگشاده دست دهش و بخشش تنگ چشمان و

۵ اندك بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد .

نان نخورده را شکر نمیکنند . رجوع به : طمع چون بریدم من...،شود .

نان و پنیر سر بزمین . چون طعام لذید وچرب وشیرین نباشد کودکان انتظار آن نبرند

وزود بخسبند .

نان و دندان. بمزاح ، نانی بی نان خورش .

۱۰ **نان و گرمك نه قوت هر شکمیست** . (هر کسیرا بقدرخویش دمیست...) نظامی.

رجوع به : نان گندم شکم...، شود .

نان و یخ اختراع ماست امامزه ندارد . مثل هندی است . نقل ازشاهدصادق

نان همسایگان دز دیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابوالفضل بیهقی .

رجوع به : لاتزن ولاتتصدق ، شود .

۱۵ **نان همه کس را مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار**. خواجه عبدالله انصاری.

نانی بده جانی بخر . نظیر:

یك روز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی کن ویك روز روزه گیر .

نان یکروزه چه برپشت وچه درشکم . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

نان یکشبه چه درسفره چه درانبان. رجوع به : فقرهٔ قبل شود.

۲۰ **ناورده گاه باشد از آورده نیکتر** . (رعدی بلب میارهرآنچت بدل دراست...)

رعدی آذرخشی .

ناوك صید افکن صد تیرزن آن نکند که یکی پیرزن . خواجو .

رجوع به : آنچه یك پیرزن...، شود .

ناید آواز جز از خم تهی (دلچو خم چند برآوازه نهی...

۲۵ چو دهد کوس برون بانگ زپوست بانگ او شاهد بی‌مغزی اوست .) جامی .

نایدازگرگ پوستین دوزی . (ازبدان نیکوئی نیاموزی . . .) سعدی .

نظیر: درودگری کار بوزینه نیست . کار هربز نیست خرمن کوفتن .

کار هر بافنده و حلاج نیست ازکمان سست سخت انداختن .

رجوع به : از گرگ شبانی...،شود . ورجوع به : ازمار نراید ...، ورجوع به:ازهر کسی کاری...،شود.

نباید بهیچ حال زافسار افسری . (مداح غیر من نسزد مجلس تورا...) وطواط .

نباید خود ازشکسته اندیشه ها درست . (اندیشهٔ وصال توازما نبود راست...) کمال اسمعیل .

نباید زدل شکسته پیمان درست . (بودم زتو دل شکسته از روز نخست...) رونی .

نباید زسها صدیك آن کز قمر آید . (نابد زشهان صدیك آن کایداز آن شاه...)فرخی.

نباید هرگز از گرگ آشنائی . (همانست او گرش صد آزمائی که...) ناصرخسرو.

رجوع به : ازمار نزاید...،شود .

نباش ازمرده نترسد .

مرد ایثار باش و هیچ مترس که نترسد ز هیچ مرده نباش . عطار .

نباشد آب دایم در یکی جوی . (نماند جاودان طالع بیك خوی...) نظامی.

رجوع به : اندرپس هرخنده...، شود .

نباشد بس عجب ناله زبیمار . (براه اندرهمی نالید هموار...) ویس ورامین.

نباشد بقیمت چو سیم سپید اگرچه سپید است وروشن رخام .

رجوع به : زمرد و گیه سبز...، شود .

نباشد پسر پاك و فرخ منش که باشد بجای پدر بدکنش . فردوسی.ی.

نباشد جز آن کو بود خواستار . (که برمن چنین رانده بد کردگار...) فردوسی ی.

نباشد جزدریدی برنظاره . (توباشی در میان ما درکناره...) ویس ورامین .

نظیر: یك روزه مهمانیم و صد ساله دعاگو .

نباشد چاره شیرانرا ززنجیر (ورت زنجیر آهن بست تقدیر . . . عروسان را ززر زیور توان کرد بود خلخال آهن زیور مرد .) امیرخسرودهلوی .

نباشد چون فرشته هر بلیسی . (بنی آدم نباشد هرخسیسی...) پوریای ولی .

نباشد حذر باقدر سودمند . (شنیدم که می گفت گردن بیند...) سعدی .

نظیر: العبد یدبر والله یقدر . اذا نزل القدر بطل الحذر . رجوع به : اذاجاءالقضا، شود.

نباشد خاررا زآتش گزیر . (پس روان گردد بزندان سعیر که...) مولوی .

نباشد خوار هرگز مرد دانا بدان کش خوار دارد بدسگالی . ناصرخسرو .

نباشددر دلی‌هم کفر وهم دین نگنجددر بری‌هم مهر وهم کین . ویس‌ورامین.
نظیر: الضد ان لایجتمعان .

نباشددشمن‌دشمن‌بجز دوست. سنائی. رجوع‌به: اندرجهانت بردو گروه...، شود.

نباشد دعای پدر بی‌اثر . (که خود خواسته است این چنینم پدر ...) نظام وفا .

نباشد دل‌هندو ازحیله پاك نه‌نیزازسیه روئی آیدش باك . اسدی . ۵

نباشددوست‌جز آئینهٔدوست بجان‌ودل‌هم‌او‌این‌وهم‌این‌اوست . ناصرخسرو.

نباشد زبند شهنشاه‌ننگ . (توخودبند برپای نه بیدرنگ ...) فردوسی .

نباشد زیزدان کسی‌ناامید . (اگرشب‌شود روی روز سپید.) فردوسی . رجوع به : آدمی بامید زنده است ... شود .

نباشد سوی چینه آهنگ باز نه تیهوسوی گوشت آیدفراز . اسدی . ۱۰

نباشد شادمانی بی نژندی نه‌پیروزی بود بی‌مستمندی . ویس‌ورامین .
رجوع به : گنج ومار...، ورجوع به: اندر پی‌هرخنده ...، شود .

نباشد شب تیره‌اندرجهان که نه روزباشد سرانجام آن . فردوسی . ی
رجوع به : ازپی‌هر گریه‌آخر...، شود .

نباشدعشق راجزعشق‌درمان نشایدکردسندان جز بسندان. ویس‌ورامین. ۱۵
رجوع به : آهن را ازکوره ...، شود .

نباشدفراوان خورش تندرست بزرگ آنکه اوتندرستی بجست . فردوسی .
رجوع به : ازگلوبنده ...، شود .

نباشدکسی برجهان پایدار همه نام نیکی‌بود یادگار . فردوسی .
رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود . ۲۰

نباشدکسی برهوا پادشا . (گرایدونکه باشد زبان ازهوا...) فردوسی .

نباشد ماررابچه بجزمار نیارد شاخ بدجزتخم بد بار . ویس‌ورامین .
رجوع به : ازمار نزاید ...، شود .

نباشد محرم عنقا مگس . (این سخن پیدا وپنهان است بس که ...) مولوی .

نباشدهمی‌نیك وبدپایدار همان به که نیکی بودیادگار (بیا تاجهانرا بید نسپریم بکوشش‌همه‌دست نیکی بریم .... همان گنج و دیناروکاخ‌بلند نخواهد بدن مرترا سودمند .) فردوسی . رجوع به: بگیتی جز ازدست نیکی...، شود . ۲۵

نباشد هیچ آزاده ستمبر. (منم‌آزاد وهرگزهیچ‌آزاد چوبنده برنگیردجوروبیداد

نباشد هیچ بیگانه ستمگر...) ویس‌ورامین . رجوع به : هیچ آزاد ...، شود .

نباشد هیچ بیگانه ستمگر(... نباشد هیچ آزاده ستم بر...) ویس‌ورامین . نظیر: پو من است که برمن است .

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

۵ ورجوع به: ازماست که برماست ، شود .

نباشد هیچ زن را [رشک بر] شوی

که شوی [رشک بر] باشد بلاجوی . ویس‌ورامین .

نباشد هیچ کامی بی نهیبی نباشد هیچ عشقی بی عتیبی

(چو شش ماه ازجدائی درد خوردم روا بد گر زمانی ناز کردم ...) ویس‌ورامین .

۱۰ رجوع به: گنج ومار و ...، شود .

نباشد هیچ یاری بهتر از تأیید یزدانی. (تراتأییدیزدانست یارا ندرهمه‌وقتی...)وطواط.

نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین .

ویس‌ورامین . رجوع به: لاحب‌الاللحبیب...، شود.

نباید باندیشه دل خست و گفت بدلخواه کس هیچ گردون نرفت .

۱۵ مرحوم ادیب. رجوع به: دراین بازارا گر سودیست ...، شود .

نباید بدایمن ببخت ارچه چیر که دولت نپاید بیکجای دیر . اسدی .

رجوع به : ازپی‌هر خنده ...، ورجوع به: سیب را که ببوا ...، شود .

نباید بدایمن به نیروی خویش که ناید بهنگام هر کار پیش . اسدی .

نباید بدن شوره را عذرخواه گر از شوره‌زاری نروید گیاه . مرحوم ادیب.

۲۰ **نباید تا نباشد جرم ، عذری نه صلحی تا نباشد کار زاری** . ناصرخسرو.

نباید تپانچه زدن با درفش (...بدیدم‌درآن‌سخن‌میزنی...)انوری. رجوع به: پتجه‌باساعد سیمین ...، شود .

نباید ترا پند آموزگار نگه کن بدین گردش روزگار . فردوسی .

رجوع به : الدهراحذق ...، شود .

۲۵ **نباید جز آن چیز کاندرخورد** . (گزرم بدآهوش گفت ازخرد ...) دقیقی .

نباید چو خر نیست پالان مرا . (مدان ازپی‌خویش نالان مرا ...) مرحوم ادیب .

نظیر: ثبت‌العرش ثم‌انقش .

نباید خود آراستن ماه را . (بیاراست آن دختر شاه را...) فردوسی . رجوع

به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

نبایددوستان رادل‌شکستن که‌چون‌بشکست نتوان باز بستن. ازده نامهٔ اوحدی.

نباید زبان ازهنرچیره تر دروغ ازهنرنشمرد دادگر . فردوسی . نظیر : لاف‌کار اجلاف است .

۵ **نباید سرد وخشك وكندبودن بباید گرم وتر وتند بودن .** کاتبی .

نباید شد ازخندهٔ شه دلیر نه‌خنده‌است دندان نمودن زشیر . اسدی .

نباید غم ناجوانمرد خورد . (مکافات یابد بدان بد که کرد ..) فردوسی .

نباید فشاند و نباید فشرد (چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم واسبان آراسته هزینه‌چنان کن که‌بایدت کرد...، میانه گزینی بمانی بجای نباشد جزازنیکیت

۱۰ رهنمای.) فردوسی. رجوع به: اسب راه آن است...، ورجوع به: اسراف حرام ...،شود .

نبایدکه باشد جهاندارزفت دل‌زفت باخاك تیره‌است جفت . فردوسی .

رجوع به: السخی‌لایدخل ...، شود .

نبایدکه بدپیشه‌باشدت‌دوست که هرکس‌چنانت‌گمارد(؟)که‌اوست.اسدی.

رجوع به: آلوچوبآلو ...، شود .

۱۵ (همه روزه فرمایشان دار و برد سواری وشور وسلیح ونبرد ...) اسدی .

نبایدکه بیکار باشد سپاه نه‌آسوده ازرنج وتدبیر شاه .

نبایدکه خسرو بود یاوه‌گوی بدشمن دهد یاوه‌گوی آبروی . ابوشکور .

نباید مهان سپه سربسر که پیوند سازند بایکدگر

نبایدکه‌هم‌پشت‌باشندهیچ جزاندرگه رزم کردن بسیچ . اسدی .

۲۰ **نبایدگرگ رادریدن‌آموخت .** (ز بیدادی جهان داند جهان سوخت ...) ازاسرارنامهٔ عطار .

نبایدنمودن به‌بیرنج رنج که برکس نماند سرای سپنج . فردوسی .

رجوع به: میازار موری ...، شود .

نبایست کردن خلاف پدر که آخر پشیمانی آرد ببر . فردوسی . ی .

۲۵ **نبت‌لاکسعدان .**

چو بر ستجی این‌را بمنظوم فضل همان قصهٔ نت و سعدان نماید . مرحوم ادیب .

نبخشدت خورشیدبیندگی چوچشم‌تورانیست رخشندگی. مرحوم‌ادیب.

نبخشد زرجوانمردازپی نام نجوید نردبان‌مرغ‌ازپی‌بام.امیرخسرودهلوی.

نبرد بند و قلاده شرف شیر ژیان. (شیرهم بود ورچه بزنجیر بود ...) فرخی.
نظیر: عار ناید شیررا ازسلسله.

نبرد ره بقاف غیر عقاب. (پی بدین رمزهر کسی نبرد ...) مولوی.

نبرد عشق را جز عشق دیگر (... چرا یاری نگیری زو نکوتر.) ویس‌ورامین.

۵ **نبرد قز نرم را تیغ تیز.** (لطافت کن آنجا که بینی ستیز ...) سعدی نظیر:

ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور.

رجوع به: حلم حق شو ...، شود.

نبست ایچ در داور بی نیاز که زآن به دری پیش نگشاد باز. اسدی.

رجوع به: خدا گر ببندد ...، شود.

۱۰ **نبستند بر مادر آسمان** (... مشو بدگمان از بد بدگمان.) فردوسی. رجوع به: خدای جهان را جهان ...، شود.

نبشتن ز گفتن مهم‌تر شناس	**بگاه نوشتن بجا آر هوش**
سخن باقلم چون قلم راست دار	**بنیك و بید در سخن نیك کوش**
دو نوك قلم را مدان جز دو چیز	**یکی صرف زهر و یکی محض نوش**
تو از نوش او زندگانی ستان	**ز زهرش مکن جان شیرین بجوش**
بگفتن ترا گر خطائی فتد	**ز بربط فزونت نماند گوش**
وگر در نبشتن خطائی کنی	**سرت چون قلم دور ماند ز دوش.**

۱۵ (line number beside the fourth couplet)

مسعود سعد سلمان.

نظیر: نبشته بازنتوان گردانید. ابوالفضل بیهقی. از گفتار بازتوان ایستادواز نبشته باز نتوان ایستاد. ابوالفضل بیهقی، ورجوع به: قلم برابر تیغ است ...، شود.

۲۰ **نبض تهیدست نگیرد طبیب** (... درد فقیران همه جابی‌دواست.) پروین نظیر:

مثل زنند که آید پزشك ناخوانده چوتندرستی تیماردارد ازبیمار. ابوحنیفهٔ اسکافی.

رجوع به: ای زر توخدا نه‌ای ...، شود.

نبود بط بچه را اشنهٔ دریا دشوار. (جادوئی کردن جادوبچه آسان باشد ...) انوری

رجوع به: بچهٔ بط اگرچه ...، شود.

۲۵ **نبود بها صدف را اگر گوهری نباشد.** (بی‌زیور کلامش عاطل بود شریعت...)

سراج‌الدین قمری.

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود. (چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست...) حافظ

نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر. (چه‌حدیث‌است مرا به‌که‌شماری‌ننهم...)
فرخی. جای دیگر فرماید:
خوش‌آن‌حساب که‌باشدمحاسبش‌معشوق   خوش‌آن‌شمار که‌باشدشمار گیرش‌یار. فرخی.

نبود فضل چو نقص و نبود نیك چو بد
نبود علم چو جهل و نبود مدح چوذم. ادیب صابر. ۵

نبود مکافات دروغی جز دروغی. (نظام بی‌نظام ار کافرم خواند   چراغ کذب را نبود فروغی   مسلمان خوانمش من زانکه...) نقل از ابدع البدایع. نظیر:
گر خواجه زبهر ما بدی گفت   ما چهره زغم نمی خراشیم.
جز وصف نکوئیش نکوئیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم. کمال اسمعیل.
اوچیزی گفت مارا خوش آمد ماهم چیزی گفتیم که اورا خوش آید. ۱۰

نبود مهتری چو دست دهد   روزوشب‌را شراب نوشیدن
(... یا طعام لذیذ بس خوردن   یا بالوان لباس پوشیدن
یا برآنها که زیر دست تواند   هر زمان بی گنه خروشیدن
من بگویم که مهتری چه بود   گر تو خواهی زمن نیوشیدن
مملکت را زغم رهانیدن   بمراعات خلق کوشیدن.) حافظ. ۱۵
رجوع به: اسراف حرام است، شود.

نبود نیك نزد بیداران   راه بی‌یاروکار بی‌یاران. اوحدی.
رجوع به: آب به آب میخورد ...، و رجوع به: آری باتفاق ...، شود.

نبود همچو فربهی آماس. (عقل را حایل جحیم شناس...) سنائی.
رجوع‌به: آماس را از فربهی...، شود. ۲۰

نبود هیچ طفل بخرد خرد. (گرچه بسیار سال برنشمرد ...) سنائی.
نظیر: بزرگی بعقل است نه بسال. سعدی.

نبودیك بهاتاج‌سر کوکنار وافسر نوشیروان. (نیست نظیر توخصم‌خود...) خاقانی.

نبهره شود آشکارا زساو   درآتش چوبانگ کلاغ ازچکاو
(یکی گاه باید پراز تف و تاب   که سازد هویدا نبهره زناب ...) مرحوم ادیب. ۲۵
رجوع به: عند الامتحان ....، شود.

نبید خورده نباید بازجامت   همیدون مرغ جسته بازدامت. ویس‌ورامین.
رجوع به: آب ریخته پاکوزه ....، شود.

نبیره‌را چه به‌از مسند نیادیدن. (ز ناسزایان تخت‌نیا گرفت‌به تیغ...) سوزنی.
نبیره که جنگ آورد بانیا سرش پربدی باشد وکیمیا. فردوسی.
نبیره که خون نیا را نجست سزد گرنباشد نژادش درست. فردوسی.
نبینی جز ازخوبی وراستی چو پیچی سراز کژی وکاستی. فردوسی.
۵ نبینی که پروردگار پلنگ نبیند ز پرورده‌جزدرد وجنگ. فردوسی.
رجوع به: از مار نزاید ...، شود.
نبینی که‌چون گربه عاجزشود برآرد بچنگال چشم پلنگ. سعدی. رجوع
به: از پی دشمن گریخته ...، شود.
نبینی که موبد بخسرو چه گفت بدانگه‌که بگشاد راز ازنهفت
۱۰ سخن‌گفت ناگفته‌چون‌گوهراست کجا نابسوده به‌بند اندراست
چو از بند و پیوند یابد رها چورخشنده مهری‌بودبی‌بها.
فردوسی. رجوع به: اگر طوطی ...، شود.
نپایدجهان ای برادر بکس نماند جز از نام نیکو و بس. فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه نمانی ...، شود.
۱۵ نپخته بکوه میچرد. نیم پخته را نیز توان خورد.
نپذیرد پندنغز مخمور. (از سر بفکن خمار ازیرا...) ناصر خسرو.
نپیوندند با هم مهروکینه چوکین آهن بود مهرآبگینه. ویس‌ورامین.
نظیر: الضدان لایجتمعان. ورجوع به: آب‌وآتش بهم نیاید ...، شود.
نتابد فراوان ستاره‌چوهور. (که شیری نترسد ز یکدشت گور...) فردوسی.
۲۰ نتابیم باگردش آسمان. (بباشد همه‌بودنی بیگمان...) فردوسی. رجوع‌به: با قضا
کارزار ...، شود.
نتراشند جز بیك منوال تخت مردان و تختهٔ غسال. اوحدی.
نتوان باسمان ز ره نردبان رسید. (نتوان گزارد حق ثنای ملك بشعر...)
کمال اسمعیل. نظیر: لاتو بماه نرسد. نتوان شد بآسمان برسن. عنصری.
۲۵ نتوان بلند پایه پریدن چو بال نیست. اوحدی.
نتوان پس‌مرده رفت درگور. (هر کس پی‌زندگان گزیند کس‌روی گذشتگان‌نبیند
با آنکه کنند ناله و شور...) امیرخسرو دهلوی رجوع به: روتاقیامت ایلد ...، شود.
نتوان جستن ازقضا وقدر. (قدر است و قضا بروز مصاف...) عنصری.

نتوان خورد غم کارجهان که جهان‌سایهٔ‌ابرست و سراب . ادیب صابر .

نتوان‌داد یقینی بگمانی. (آن‌چیز کزین پیش گمان‌بودیقین گشت دانی...)فرخی.
نظیر : لاتنقض الیقین بالشك .

نتوان دیو را براه آورد سر دیوانه در کلاه آورد . اوحدی .

نتوان‌ساخت از کدو گوراب نه زریکاسه جامهٔ سنجاب . عنصری.ریکاسه
خارپشت است . وگوراب جوراب باشد . رجوع به : از کدوهاونی ...، شود .

نتوانست کسی کرددل‌خویش دونیم . (بگزین زین‌دویکیراو مکن قصه دراز...)
ناصر خسرو .

نتوان شد بآسمان‌برسن . (بهیچگونه سخن درمحل‌تونرسد هرآینه..) عنصری.
رجوع به : نتوان بآسمان زره...، شود .

نتوان شستن از زنگی سیاهی. (ملامت کن مراچندانکه خواهی که...) سعدی.

نتوان طلبید نا نهاده . (گویا بزبان حال کزمن...) کمال اسمعیل .

نتوان‌کرد ظرف پررا پر. (بنده کی گردد آنکه‌باشدحر...) سنائی ودرجای‌دیگر
نشوی‌بنده‌تا نکردی‌حر.سنائی.رجوع‌به:ازتواضع‌بزرگوار...، و رجوع به: آسوده کسی که
خر...، شود .

نتوان‌کردن تهی بساغر دریا . (بگرستم زار پیش آن‌کام و هوا
گفتا مگری پند همی داد مرا پنداشت مگر آب نماند فردا ...) فرخی .
چه‌آنکه گویدمن بشمرم‌فضائل‌تو چه‌آنکه گوید دریاتهی کنم‌بدهن . عنصری.

نتوان کشت‌عدو تا آشکارا نشود . (مارتاپنهان‌باشدنتوان کشت‌اورا...)منوچهری.

نتوان‌گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی نوشین‌لب و سیمین ذقن . معزی .

نتوان‌مرد بسختی که‌من‌اینجا زادم. (سعدیاحب وطن گرچه حدیثیست‌صحیح ...
سعدی .

نتوان نهفتن درد از طبیبان . (ما درد پنهان‌با یار گفتم . . .) حافظ .

نظیر : علت پوشیده مدار از طبیب بر در او خواهش و زنهار کن . ناصرخسرو.
چرا راز از طبیب خویش پوشم بلا بیش آورد گر بیش کوشم . ویس‌ورامین.
راز پنهان نداشت ایچ نسیب در غم و علت از حبیب و طبیب
از طبیب ار نهان کنی تو اصول(؟) به نگردی بمانذی معلول

جمله علت بگوی و باز مگیر وآنچه بشنیده‌ای چو رازمگیر . سنائی .

نتوان یافت جوانی بخضاب . (بتکلف نشود چون تو عدوت ...) ادیب صابر .

رجوع به : ریش خود را همی‌خضاب کنی ...، شود .

نتیجه تابع اخس مقدمتین است . قاعدهٔ منطقی است .

۵ **نجات شمشیر از صیقل .** مثال: وازآن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل. تاریخ بیهق.

نجار اگر ز چوب کند شمشیر شمشیر او نبرد خفتان را . قاآنی .

رجوع به : مثل شمشیر خطیب ...، شود .

نجستر شود چون نجس تر شود .

نجنب که گنجی . نظیر : عروس ما عیبی ندارد کوراست کچل است سر کیجه دارد .

۱۰ انك خیر من تفاریق العصا . ورجوع به : مجنب که ...، شود .

نجوید نردبان مرغ از پی بام . (نبخشد زر جوانمرد از پی نام ...) خسرو دهلوی.

نجی المخفون و هلك المثقلون . حدیث . اقتباس :

چکنم جفت و خانه و بنیاد موتس من نجی المخفون باد . سنائی .

نحس خرگوشی که باشد شیر جو (... زیرکی وعقل و چالاکیت کو.) مولوی .

۱۵ **نحس شاگردی که بااستاد خویش همسری آغازد وآید به پیش.** مولوی.

نحس همی بارد بر تو زحل نام چسود است ترا مشتری . ناصرخسرو.

نظیر: چه سود چون همی‌زتو کند آید گر تو بنام احمد عطاری . ناصرخسرو.

نحن الدنیا من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع . مأمون عباسی. مائیم روزگار

آنرا که برداشتیم بلندی گرفت وآنرا که بنهادیم خوار شد . تمثل: که جهان برسلاطین

۲۰ گردد و هر کسیرا که بر کشید ندنرسد کسیرا که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در

این باب نحن الدنیا... ابوالفضل بیهقی.

نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان و ان فسدنا فسد الزمان . معاویه .

تمثل: هستی تو زمانه وا گرنه بچه معنی براهل زمان ازتومضار است ومنافع وطواط.

نخرا کشیدند. نخشرا کشیدند. حاکمی ابله را گویند درملاء بیشتر سخنان نه بروجه

۲۵ صواب گفتی ووزیر یا ندیم هربار اورا درخلوت ملامت کردی در آخر ندیم ریسمانی بر کند

او بست که از زیر بساط میگذشت وسر رشته بنهانی در دست ناصح بود تاهر گاه او برخلاف

مصلحت سخنی گوید رشته بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن

گرفت‌ومرد ریسمان بجنبانید گوینده بآواز بلند بحاضرین گفت افسوس که ریسمان را کشیدند.

ومثال‌را درجائی گویند که کسی‌درتحت‌سلطهٔ خفی‌دیگری از کردار یا گفتاری که آغاز کرده باز آید. نظیر: ان العصا قرعت لذی الحلم.

نخست باید بستن‌مسیل چشمهٔ آب

۵ **که‌رفته‌رفته‌شود چشمه سیل بنیان کن.** قاآنی.

نظیر: سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر گشت نتوان گذشتن به پیل. سعدی.

رجوع به: قطره قطره جمع گردد ...، شود.

نخست‌چشم بیند آنگا دل پسندد. قابوس‌نامه. رجوع به: اگر چشمان نکردی...، شود.

نخست‌روز کدامین‌نهال‌داد ثمر. (بدیدش‌باید مهر بهار وقهر خزان...) بدیع‌الزمان.

۱۰ **نخست نان آنگاه شراب.** ابوالفضل‌بیهقی.

نخستین بنرمی‌سخنگوی باش بداد وبکوشش پی آهوی باش

چوکارت بنرمی‌نگردد نکوی درشتی کن آنگاه‌وپس‌رزمجوی. فردوسی.

نخستین‌پندخودگیر از تن‌خویش وگرنه نیست پندت جزکه ترفند

بدان‌سقاکه خودخشکست‌کامش گهی بگری وگه‌بفسوس برخند.

۱۵ ناصرخسرو. رجوع به: اگر بابا بیل زنی ..، شود.

نخستین‌تن‌ازدشمنت‌دارگوش پس‌آنگاه‌برزخم دشمن‌بکوش. اسدی.

نخستین فطرت پسین شمار توئی خویشتن را ببازی مدار. فردوسی.

رجوع به: افحسبتم انما ...، شود.

نخستین یافت باید چون بیابی چوگم‌کردی سوی جستن شتابی.

۲۰ (اگر ازتو کسی پرسد چه گوئی که چیزی گم نکردی‌می‌چه جوئی...) اسرارنامه.

نظیر: سبب یافتن طلب بود وسبب طلبیدن یافت. کشف‌المحجوب.

نخندد زمین تانگرید هوا. (هوا را نخوانم کف پادشا ...) فردوسی.

نخنددطبع کودك جز ببازی. (زجدگرچه هزار اعجوبه سازی ...) جامی.

نخوانده ملا. بمزاح، نادانی مدعی.

۲۵ **نخواهد اسب تازی تازیانه.** (نماند خوف اگر گردی روانه ...) شبستری.

نظیر: اگراسب تازیست یك تازیانه. و رجوع به: آنکس است اهل بشارت ...، شود.

نخواهدخویشتن‌راهیچکس‌بد. (چه‌آن‌کوبی خرد باشد چه‌بخرد...) ویس‌ورامین.

نخواهدشدن‌بازکبك دری. (ولی‌چونت این خو بود گوهری...) حضرت‌ادیب.

رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

نخواهی که زیر افتی از جای خویش ز اندازه بیرون منه پای خویش

(دهل وارت افغان بیهوده چند میان خالی و بانگ و نام بلند ...

چو آب از لب دیك جوشد برون بخاکستر اندر فتد سرنگون

۵ بیك گام کز نردبانی جهی سلامت بود گر بجانی جهی

تن آدمیرا به نیروی ذات قدم باید آنکه قدمرا ثبات.)امیرخسرودهلوی.

رجوع به : باندازهٔ گلیم ...، شود .

نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار . سعدی .

نظیر : ناکرده کار را مبر بکار. و رجوع به : از هر کسی کاری ساخته ...، شود .

۱۰ **نخود توی شله زرد .** سخت پیدا . نهایت برجسته .

نخود همه آش . آنکه در کار های کسان بی‌خواهش آنان مداخلت روا دارد .

نخورد است کس روزی هیچکس . (براو داد یزدان زراه نفس ...) نظامی .

نظیر : برسرهرلقمه بنوشته عیان کز فلان بن فلان بن فلان . مولوی .

نخوردديك گرم كرده كريم . (سفله‌دارد زبهر روزی بیم...) سنائی. معنی‌دیك گرم کرده‌را درحاشیهٔ‌دیوان‌چاپی‌سنائی‌باقیماندهٔ‌غذامینویسد.رجوع‌به:اگرعنقازبی برگی...،شود.

۱۵

نخورد زهر عاقلی هرگز که مرا درخزینه تریاق‌است . ازتاریخ‌گیلان تالیف میرظهیرالدین مرعشی. نظیر: دارو بتجربت نتوان‌خورد . نه‌هر که‌داردتریاق‌زهر باید خورد .

نخورد شیر صید خود تنها (... چون شود سیر مانده کرد رها.) سنائی .

۲۰ **نخورد شیر نیم‌خوردهٔ سگ وربسختی بمیرد اندرغار .** سعدی . رجوع به: اگر عنقا زبی برگی ...، شود .

نخورده ایم نان‌گندم دیده ایم در دستهای مردم . این کار نه برسم است .

نخورده مست است . مثال :

در مجلس دهرساز مستی بسته است نه‌چنگ‌بقانون ونه دف بردست‌است

۲۵ رندان همه ترك می پرستی کردند جزمحتسب شهر که بی‌می‌مست‌است. شاه‌شجاع.

از تاریخ‌گزیده . رجوع به : ازیك پیاله ...، شود .

نخورد همیشه دارد . نخوری همیشه داری . بمزاح سخت کم است .

نخیزدازمیان میری که موری هم میان دارد

نیاید ازکله شاهی که شاهین هم کله دارد

(... نه میروشه بودهر کوکله داردقبابندد که میروشه کسی باشد که عالمرا نگهدارد.)
مجیر بیلقانی.

ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی. (چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی...)
رجوع به : آسوده کسی که...،شود .

ندارد بوولذت میوهٔ خام (نیابد مرد جاهل درجهان کام ...
مشو چون میوه های نارسیده سقط هرگز نباشد چون گزیده .) ناصرخسرو.

ندارد جهان بریکی سان شکیب فراز است پیش از پس هر نشیب . اسدی .

ندارد چراغ گمان خود فروغ
که پنبه اش فریب است و زیتش دروغ . مرحوم ادیب .
رجوع به : ان بعض الظن...،شود .

ندارد سود درمان زمینی کرا دریافت درد آسمانی . مسعود سعد .

ندارد طمع رستن شاخ عود هر آنکس که بیخ شترغاز گشت . ابن یمین .
رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

ندارد غم از پیش دانش پذیر بچیزی که خواهد بدن ناگزیر . اسدی .

ندارد کسی باتو ناگفته کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار . سعدی .

ندارد گربه شرم ازدیگ سرباز . (چه سازم من که در دنیای ناساز...) عطار .

ندارد میل فرزانه بفرزند و بزن هرگز
ببرد نسل این هردو نبرد نسل فرزانه .
(استاد باستان[رودکی؟] داستان زده است...) نقل ازدیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملك

ندارد نگه راز مردم جهان همان به که نیکی کنی درنهان . فردوسی.
رجوع به : یکیتی جزازدست نیکی مبر...،شود .

ندارد هنر شاه بیدادگر (منش هست و فرهنگ و رای و هنر...
که بیداد و کژی ز بیچارگیست ببیدادگر بر بباید گریست .) فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را...،شود .

نداری ترازوی گفتن بدست زبان ازگزارش ببایدت بست . مرحوم ادیب.
نظیر: نادان را به ازخامشی هیچ پیرایه نیست . رجوع به : اگرطوطی...،شود .

نداری توچون چوب موسی بدست
ببازار جادو کی آری شکست . مرحوم ادیب.

رجوع به : ابی‌الله ان یجری...، شود .

نداری عیب نیست . رجوع به : الفقرفخری ، شود .

نداند آنکه در آورد دوستان از پای — که بی‌خلاف بجنبند دشمنان از جای .

نداند غم و درد هجران یاران — جز آن کازموده‌است هجران یاری . قطران .

۵ رجوع به : ازتونپرسند درازی...، شود .

نداند کسی آرزوی جهان — نخواهد بما برگشادن میان . فردوسی .

نداند کسی راز چرخ بلند . (وزآن پس ندانم چه آید زبند...) فردوسی .

ندانم در کجا این قصه دیدم — و یا از قصه پردازی شنیدم

که دوروبه یکی ماده یکی نر — بهم بودند عمری یار و همسر

۱۰ **ملک با خیل تازان شد به نخجیر — کشیدند آن دو روبه را بزنجیر**

چو پیدا گشت آغاز جدائی — عیان شد روز ختم آشنائی

یکی مویه‌کنان با جفت خود گفت — که دیگر در کجا خواهیم شد جفت

جوابش داد آن یك از سر سوز — همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

رجوع به : آن دو روبه چون بهم...، شود .

۱۵ **ندانی که شیر ژیان روز جنگ — نیالاید از خون روباه چنگ .** فردوسی .

ندانی مبر رنج بیهوده را — که گاهی خداوند افزوده را . مرحوم ادیب .

ندهد دست عشق و رعنائی . (عشق با نام و ننگ ناید راست...) عطار .

ندهد گل به گل خورنده طبیب . (گرچه باشد که سؤال مجیب...) سنائی .

نظیر: طفل خرما دوست دارد صبرفرماید حکیم .

۲۰ **ندهد مرد هوشمند جواب — مگر آنگه کزو سوال کنند .** سعدی .

نظیر: تا نپرسندت مگو از هیچ باب · تا نپرسندت مگو . رجوع به : اگر طوطی...، شود .

ندهد نقد را به نسیه کسی . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

ندهد هوشمند روشن رای — با فرومایه کارهای خطیر . سعدی .

نظیر: بخردان مفرمای کار درشت . رجوع به : ازهر کسی کاری...، شود .

۲۵ **ندید بدید وقتی که دید بخودش چید .** (۱) نظیر :

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود — گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود . حافظ .

ورجوع به : این همه تی تیش ماما‌نی...، شود .

---

(۱) خاردان آنرا که خرما دیده‌ای — زانکه بس نان کور و بس نادیده‌ای . مولوی .

**ندیدستی که گاوی درعلف زار		بیالاید همه گاوان ده را**
(چو در قومی یکی بی دانشی کرد		نه که را منزلت ماند نه مه را...) سعدی .
نظیر: الوقس یعدی فتعدی‌الوقسا		من یدن للوقس یلاق تعسا .

ندیده دید بخودش چید . رجوع‌به : ندید بدید... ، شود .

۵ **ندیده کس که سر بالارود سیل .** (بجنس خود کند هر نیك و بد میل...) بلبل نامهٔ عطار.

ندیده کسی ترك آزاده مرد . (...چکوییم ازروزجنگ و نبرد .) فردوسی.
رجوع به : اترك‌الترك ، شود .

**ندیم آنگه کند گستاخ روئی		که بیند از بزرگان نرم خوئی.** خسرودهلوی.

نرخ گوهر نشکند هر گز بطعن مشتری. (خاك پایت‌را فلك گر تاج‌سر خواند مرنج...)

۱۰ ابن یمین .
نظیر: گر مشك خواند خاك‌درت‌را فلك‌مرنج		نرخ گهر بطعن خریدار نشکند . عمعق.
بیت اخیر بنام محمدبن ابی‌بکر نسفی نیز مضبوط است .

نرخ لوبیارا ندانی . تمثل :
نیستی آگه‌چکویم مرترامن‌جزهمانك		عامه گویدنیستی آگه زنرخ‌لوبیا. ناصرخسرو.

۱۵ رجوع به : نیستی آگه زنرخ پیاز ، شود .

**نرخ‌متاعی که‌فراوان بود		گر بمثل جان‌بود ارزان بود.** تحفة‌الابرارجامی.

نردبان پایه کی بود مهتاب . (ازمقلد مجوی راه صواب...) سنائی .

نردبان پله پله . تمثل :
پایه پایه رفت باید سوی بام		هست جبری بودن اینجا طمع خام . مولوی.

۲۰ در تأنی گوید ای عجول خام		پایه پایه بر توان رفتن به بام . مولوی .
سنك در اجزای‌کان زرد شدآنگاه لعل		نطفه درارحام خلق مضغه شدآنگه جنین . خاقانی .
بی‌کمال نردبان نائی ببام . مولوی .
چون زصد پایه دوپایه کم بود		بام را کوشنده نامحرم بود .
چون‌رسن‌یك گز زصد گز کم‌بود		آب‌اندر دلو از چه کی رود . مولوی .

۲۵ نظیر: ان‌القناة‌التی‌شاهدت‌رفعتها		تنمی و تنبت انبوباً علی‌انبوب .

**نردبان‌خلق‌این‌ماومن‌است		عاقبت‌زین‌نردبان‌افتادن‌است**
(...هر که بالاتررود ابله تراست		کاستخوان او بتر خواهد شکست) . مولوی .
نظیر: بس‌بلندی‌تو ولیکن دردورنج		چون بیفتد بیشتر بیند بلند . ناصرخسرو .

إذا ما کساك الله سربال صحة واعطاك من قوت تحل و تعذب
فلا تغبطن المکثرین فانما علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب . ابن‌رومی .
علی‌قدر المصعد یکون السقطة. سر بزرگ بلای بزرگ دارد. ورجوع به آسوده کسی که...شود.

نردخیال باختن . نظیر: سودا پختن .

۵ **نرسد دست من بچرخ بلند ورنه بگشادمیش بند از بند**
قسمتی کرد سخت ناهموار بیش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی برنج پلاس وان نپوشد همی ز قاز پرند
آنکه بسیار یافت ناخشنود وآنکه اندك ربود ناخرسند . مسعود سعد .

نرسیدی بخویش درچه رسی . (توچه چیزی چه جوهری چه کسی...) اوحدی .

۱۰ نظیر: تو که درعلم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . سنائی .
رجوع به : من عرف نفسه...،شود.

نرقع دنیا نا بتمزیق دیننا فلادیننا یبقی ولا ما نرقع . ازمقدمهٔ‌ابن‌خلدون

نرگس ز برهنگی سر افکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .

فریاد ز دست فلك شعبده باز شهزاده بذلت و گدا زاده بناز...)

۱۵ رجوع به : اسب تازی شده مجروح...،شود .

نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتان است که گردون دون باسرچوب آورد از گل برون .

(چشمه که میزاید از این خاکدان اشك مقیمان دل خاك دان...) نقل‌ازجنگ.
زهرالریاض .

۲۰ **نرم باران بزراعت دهد آب چو رسد سیل شود کشت خراب** . جامی .

نرمتر از پیل عماری . نهایت آرام و رام .

لا به کندش شیر شکاری بدم و سر وزبیم شود نرمتر از پیل عماری . فرخی.

نرم میشوی. لری مهمان‌را نان بلوط برد میهمان از خوردن ابا کرد لر گفت... نظیر: تنزو و تلین.

ولما دخلت السجن کبر اهله و قالوا ابولیلی الغداة حزین
۲۵ وفی الباب مکتوب علی صفحاته بانك تنزو ثم سوف تلین .

نرم و تر گردد و خوشخوار و گوارنده
خار بی‌طعم چو در کام حمار آید . ناصرخسرو .

نرمه بر . نظیر: آب زیرکاه . آنکه باپنبه سر برد .

نرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت
هر طفل نی سوار کند تازیانه‌اش . صائب .
نرود بر شریعت استهزا . ابوالفرج رونی .
نرود گرگ گزیده ز پی آب . (آزردهٔ چرخم نکنم آرزوی آب آری...) خاقانی.
• **نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند**
(..پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند .) سعدی .
نروید هرگز از شمشاد پولاد . (طمع چون کردی از کمره دلیلی...) فردوسی .
رجوع به : ازمار نزاید...، شود .
نره بیمار . بمزاح ، بیماری قوی و پرخوار .
۱ **نزاید جز از مرگ را جانور** (...اگر مرد خواهی غم من مخور . در جای دیگر:
...سرای سپنجست و برما کند .) فردوسی . رجوع به : ازمرگ خود چاره...، شود.
نزاید زمادر کسی شهریار . (بمردی و گنج این جهانرا بدار...) فردوسی .
نزاید کس الا که مرده شود بخاك سیه در سپرده شود
(از آدم درون تا دم نفخ صور چنین بود خواهد زحکم غفور...) فردوسی.ی.
۱ رجوع به : ازمرگ خود چاره نیست ، شود .
نزاییده جان و دل بابا . نظیر: نه بدار است نه به‌بار است اسمش علی خدایار است.
نزد آتکش خرد نه همخوابه است شیر بیشه چوشیر گرمابه است .
نزد خر خرمهره و گوهر یکی است . (آن ایشك‌را در در دریا شکی است...) مولوی.
نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند در انگشتری .
۲ (. گفتهٔ آنهاست که آزاده‌اند کاین دو زیك اصل ونسب زاده‌اند .) نظامی.
رجوع یه : الدین والملك . . . ، شود .
نزد خردمندان نباشد غریب بوی از گل و نور از سهیل یمن . فرخی .
نزد شاهنشه چکار او باش لشگر گاه را. (عقل‌را باعشق کاری‌خودتواندبود؟- نی...)
مولوی .
۲ **نزد نامرد بکر کم خطر است** . (خاطرم بکر و عهد نامرد است...) خاقانی .
نزده میر قصد . نظیر : نخورده مست است . درقدیم بی دف در سماع بودن و بی
دف رقصیدن بجای این تعبیر متداول بوده است .
تاچه انگیزد بدور آفتاب طلعتت چرخ کودخلق سوزی بودبی‌دف درسماع . کاتبی.

چونکه بی دف رقص میکرد آن علیل ز اعتماد جود خلاق جلیل... مولوی .

نزدیك شترمخواب خواب آشفته مبین .

نزدیکی است علت محرومی زان چشم می نبیند مژگان را . قاآنی .

نزدیکی بود انجام دوری . (همی گفتم بجا آورصبوری که...) ویس ورامین .

نزن نخور . تمثل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصرخسرو.

رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

نزیبدتاج شاهی برسردون . (بکیخسرو سزد تاج فریدون...) ناصرخسرو .

نزیبد تخت را هر تن نشاید تاج را هر سر (. . . نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا .) قطران .

نزیبد سخن کژ ابرشهریار . (زگفتارهای چنین شرم دار...) فردوسی .

نزیبد مرا با جوانان چمید که برعارضم صبح پیری دمید . سعدی .

نظیر: کسیرا که سالش بدوسی رسید امید از جهانش بباید برید . فردوسی.

جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یارازمن گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری توخود بگریزی از یار

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل . فردوسی .

چو آمد بنزدیك سر تیغ شصت مده می که ازسال شد مرد مست . فردوسی .

چون پنجه سال خویشتن را کشتم بر عمر نهاد سال شصت انگشتم

شك نیست که شست را کمانی باید چون شصت تمام شد کمان شد پشتم . عطار .

و ان امرء قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب .

چو شست آمد نشست آمد بدیوار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار . نظامی .

چون بوق زدن باشد درگاه هزیمت پیری که جوانی کند اندر گه پیری. ازقابوسنامه.

پیری و صد عیب چنین گفته اند . پیری بهزارعلت آراسته است . اینهم علت پیری است.

کفی بالشیب داء .

پیری و درد درآرد دوصد گونه آهو بمرد . اسدی .

الشیب عیب .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود . اسدی .

بدانگه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت . فردوسی .
چمد تا جوان است و سر سبز بید شکسته شود چون بزردی رسید . سعدی .
چون پیرشدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت بجوانان بگذار . سعدی .
چون پیرشدی‌حافظ از میکده بیرون رو رندی وهوسناکی درعهدشباب‌اولی. حافظ .
۵ چو باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوانرا سزد . سعدی .
طرب نو جوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته بجوی . سعدی .
نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سعدی .
نشاط عمر باشد تا بسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . گنج .
و رجوع به : چو پیریت سیمین کند ... شود

۱۰ **نژاد بزرگی وتخت وکلاه چوشدگرد ازین بیش‌چیزی مخواه** . فردوسی
نژاد شهان از بنه گم مکن مکن خاندانی که باشد کهن . اسدی .
نژاده کسی دیده‌ای بی‌هنر ؟ (هنر کی بود تا نباشد گهر ...) فردوسی .
نژند درکف‌روباه‌کی‌شودضرغام . (توشیرشرزه‌ای ورنج آسمان‌روباه...) کمالی.
نسازد بم‌نیك بازیربد . (حذرکن زتخم بدوشیر بد ...) مرحوم ادیب .
۱۵ **نسازد تو ناچار با او بساز که روزی نشیب است و روزی فراز** .
(چنین است رسم سرای جهان همی راز خویش ازتودارد نهان ...) فردوسی .
رجوع به : زمانه با تو نسازد ...، شود .
نسب ازدوکس دارد این‌نیك‌پی (... زافراسیاب وزکاووس کی .) فردوسی (؟)
نسب‌پیرایهٔ روی‌حسب است . ابوالفضل بیهقی (؟)
۲۰ **نسخهٔ دارو زطبیبان طلب** . (شرط محبت زحبیبان طلب ...) خواجو .
نسخهٔ‌معین البکاست. بمزاح. نسخهٔ‌اصل‌و یاخبری‌صحیح‌است. معین‌البکاءشبیه گردانی بود درزمان ناصرالدین‌شاه .
نسر طائر رامگس‌بینی چو دل بنهاد خوان .(جهدکن تا ریزه‌خوار خوان دل باشی ازآنك ...) خاقانی.
۲۵ **نسزد که‌با براق‌برابر شودخر طنبور**. (عدوچوتو نشودهیچوقت‌وخود...) اخسیکتی.
نسل بریده‌به‌که‌موالید بی‌ادب. (دانی چه گفته‌اند بنی‌عوف درعرب...) سعدی.
نظیر: زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند
از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهموارزایند.

**نسوزد عشق را جز عشق خرمن		چنان چون بشکند آهن به آهن .**
ویس ورامین . رجوع به : آهن آهن را ...، شود .

**نسوزد کسی را تب دیگران		مگر پشت دستی که ساید بر آن .** امیرخسرو.

نسیج پرنیان ابله فریب است.(زدانش کن لباس تن که زیب است...) امیرخسرو دهلوی.

۵ **نسیم عود کی آید زبیخ اشترغاز.**(بگرد او نرسد خصم درهنر هر گز ...) ابن یمین.

نسیه آخر بدعوا رسیه . نظیر : النسیة نسیان . معاملهٔ نقد بوی مشك میدهد .

ستد و داد جز به پیشا دست		داوری باشد و زیان و شکست . لبیبی .

ستدوداد مکن هرگز جزدستادست(۱)		که پسا دست خلاف آرد والفت ببرد . ابوشکور.

نسیه خور پارسنگ ترازو نمیگیرد .

۱۰ **نسیه خور بسیار خورد .**

نشادرش تندبودن . بمزاح ، عجله داشتن .

نشاشیدی شب دراز است. اگر بسزای کارزشت خود نرسیده ای یا نرسیده است هنوز وقت هست

**نشاط جوانی زپیران مجوی		که آب روان باز ناید بجوی .** سعدی .

رجوع به : نزیید مرا با جوانان ...، شود .

۱۵ **نشاط عمر باشد تا بسی سال		چوچل آمد فرو ریزد پر وبال .** گنج .

رجوع به : نزیید مرا با جوانان ...، شود .

**نشان بندهٔ مقبل همین است		که پیش از کارها او کاربین است.** بلبل نامهٔ عطار.

**نشان پدر باید اندر پسر		روا نبود ار کمتر آرد هنر .**

(یکی داستان زد براین بر پلنگ		بدانکه که در جنگ شد تیز چنگ

۲۰ مرا کارزار است گفت آرزوی		پدر از نیاهم چنین داشت خوی ...) فردوسی .

رجوع به : پسر کو ندارد ...، شود .

نشان خوی دقیقی و خوی فردوسیست
تفاوتی که بشهنامه ها بینی راست. ملك الشعراء بهار.

**نشانهٔ لگدگور بادسینهٔ آنك		زشاخ آهودارد امیدکعب غزال .** ظهیر .

۲۵ کعب غزال نوعی از شیرینی وحلواست شبیه بآنچه امروز زبان بره نامند .

چو کعب الغزال است پینو ولیکن		نه با طعم کعب الغزال است پینو . معزی .

---

(۱)ممکن است پیشادست باشدبقرینهٔ پسا دست مصراع ثانی وشعرلبیبی ونیزمحتمل است که دستادست بمعنی نقد بوده است .

ترا نظیر که گوید جز آنکه نشنیده است حدیث هیأت پینو و شکل کمب غزال رفیع‌الدین لنبانی.

نشاید باد را در بر گرفتن نه دریا را بمشتی بر گرفتن . ویس و رامین .

نشاید برایگان مردن . (بوسه‌ای زان دهان بخواهم خواست که ...) اوحدی.

نشاید بهی یافت بی‌رنج و بیم که بیرنج کس نارد ازسنگ سیم. اسدی.

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

نشاید جز که کشتن را چو شیشک گشت پرواری. (حجر کشتی زر سخ ایدون نشائی جز که دوزخ را ...) مرحوم ادیب .

نشاید خوردن الارزق مقسوم . (زدنیا قسم ما غم خوردن آمد ...) سعدی .

رجوع به: اگر زمین وزمانرا ...، شود .

نشاید روان ریک بر کوه بست. (برومی سپاهی نشاید شکست ...) فردوسی .

نشاید رها کردن آزرده مار (کنون بر نیاید بدینگونه کار . . .
سرش کوفت باید کنون زیر سنگ نباید در این کار کردن درنگ .) فردوسی .

رجوع به : آزاده را میازار ...، شود .

نشاید سیاهی زدودن زشب. (زبدگوهران بد نباشد عجب ...) فردوسی. نظیر: زنگی بشستن نگردد سفید .

نشاید شاهدیرا کرم پیله که پیش از چشم و ابروئی ندارد . خاقانی .

نشاید کوفت آهن جزبه آهن. (نشاید بردانده جز بانده...) خاقانی.رجوع به: آهن آهن را ...، شود .

نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد بار.امیرخسرو.

رجوع به : از تو حرکت ....، شود .

نشاید یافت اندر هیچ برزن وفا در اسب و در شمشیر و درزن . رجوع اسب وزن وشمشیر ....، شود .

نشاید یافت بیرنج ازجهان گنج.(چه باشد گر برم در عشق تو رنج ...) ویس‌ورامین.

رجوع به : از تو حرکت ....، شود .

نشترش بزنی خونش در نمیآید. نهایت خشمگین است . تمثل :

چنان زجود توکان طیره شد که برناید بزخم نشتر خورشید از رگش خونی. کمال اسمعیل.

نظیر :کاردش بزنی خونش درنمیآید.

نشخوار آدمیزاد حرف است. بر گفتار درازمن یا او ملامتی نیست.

نشد بیقدر و قیمت سوی مردم زبیقدری صدف لولوی شهوار. ناصرخسرو.

رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت ...، شود.

نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمهٔ بازشکاری. وحشی.

۵ رجوع به: اگر طوطی زبان می‌بست ...، شود.

نشست تو بازیرکان در مغاك به است از بهشت و نشست مژاك(۱). فردوسی.

رجوع به: آلو چو بآلو ...، شود.

نشستند و گفتند و برخاستند. (پی‌مصلحت مجلس آراستند ...) فردوسی. به‌تقریع ونکوهش، از گفتار بعمل نپرداختند.

۱۰ **نشسته پاك است.** بمزاح، این کس به‌طهارت و نمازی کردن تن و جامه لاابالی و بی‌اعتناست.

نشکیبد از شوی زن. (اگر بشنوی پند واندرزمن تودانی که ...) فردوسی.

رجوع به: زنان را بود شوی کردن ...، شود.

نشگفت اگر ز هوش شود موسی آنزمان

کایزد بطور نور تجلی برافکند. خاقانی.

۱۵ **نشنیده ای که دید یکی زیرک زرد آلوئی فتاده بکوی اندر**

چون یافتش مزه ترش و ناخوش و آن مغز تلخ باز بدوی اندر

گفتا که هر چه بود بدلت اندر رنگت همی نمود بروی اندر. ناصرخسرو.

نظیر، الظاهر عنوان الباطن.

نشود بز به پیچ پیچی فربه (نشود دل زحرف قرآن به . . .

۲۰ دل زمعنی طلب زحرف مجوی که نیابی زنقش عنبر بوی.) سنائی.

نظیر: زه دانارا گویند که داناگفت هیچ نادانرا داننده نگوید زه

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز به بج بج برهرگز نشود فربه. رودکی.

نشود بز بکد کدی فربه. رجوع به: بارك‌الله قبای کسی ...، شود.

نشود بز به کد کدی فربه. (زآنکه دیری است تا مثل زدم‌اند ...) ابن یمین.

۲۵ رجوع به: مثل قبل شود.

نشود خشك جز بآتش راست. (چوب‌تر را چنانکه خواهی پیچ ...) سعدی.

---

(۱) برخلاف معنائی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد ظاهراً این است که مژاك (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنئی ازقبیل ابله واحمق و نظایر آن دارد.

نظیر : نهال را تاتر است باید راست کرد .

نشود طالع اختر شاهی بی وجود مدبری داهی . اوحدی .

نشود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر. (بوسهٔ یکمهه گرد آمده بوداست براو نیمه‌ای داد وهمی خواهم یك نیمه دگر چه حدیث است من این بوسه شماری بکنم...(فرخی.

نشود مرد پخته بی سفری تا نکوشی نباشدت ظفری .
(بدرآی ای حکیم فرزانه پر نشاید نشست در خانه
چند درخانه کاه دود کنی سفری کن مگر که سود کنی ...) اوحدی .

رجوع به : سفر مربی مرد است ...، شود .

نشودمرد پر دل وصعلوك پیش مامان و بادریسه و دوك

(...مرد را گلشن است سایهٔ تیغ ورنه گیرد چو حیز راه گریغ .) سنائی .

رجوع به : سفر مربی مرد است ...، شود به

نشود مشك اگرچند فراوان ماند جگرسوخته در نافهٔ آهوی تتار. انوری.

نشود نی بجز از صبر شکر نشود سنگ جز ازصبر گهر . جامی.

رجوع به : آن میوه که از صبر برآمد ...: شود .

نشوند اهل خرد غره به تمویه سراب . (خواب رامردم بیدار دل اصلی ننهند...)
ابن یمین .

نصف لی و نصف لك والله خیر الرازقین . بمزاح ، تقسیمی است بضرر دیگران.

نصیب کسی راکسی نخورد . جامع التمثیل . رجوع به : برسر هرلقمه...، شود.

نصیحت برملاء فضیحت باشد . کیمیای سعادت. رجوع به: النصح بین الملاء...،شود.

نصیحت پدرانه زمن نکو بشنو مگر دگر دهنر هیچ کافتیست هنر. مسعودسعد.

رجوع به : رومسخر کی ...، شود .

نصیحت تلخ است . نظیر : فی النصح لسع العقارب .

نصیحت زشاهان نشاید نهفت . (نگهبان راعی بخندید وگفت ...) سعدی .

نصیحت که به تهمت بازگردد ناکردنیست . ابوالفضل بیهقی .

نصیحت همه عالم چو باد درقفس است
بگوش مردم نادان و آب درغربال . سعدی .

نطق زیبا زخامشی بهتر ورنه جان در فرامشی بهتر . سنائی .

نظر بحال تو پیداست کز بزرگانی . نظیر : ان الجواد عینه فراره .

نظر کردن بدرویشان منافی بابزرگی نیست
سلیمان باچنان حشمت نظرها بود بامورش. حافظ
رجوع به : از تواضع بزرگوار .... شود .

نظرهٔ اولی نظرهٔ حمقا است . نظیر :
فکرت آخر است اصل بنـا   نظر اول است تخم زنا . سنائی . ۵

نظیر خویش بنگذاشتند وبگذشتند (... خدای عزوجل جمله را بیامرزاد)مختاری

نعامه و طوطی دو طایرند ولیك
غذای آن شکر آمد غذای این اخگر . (بلی...) ازرقی.

نعش تعزیه . گویند مردی‌مانده و گرسنه بدیهی‌رسید وچون مردمان دیه‌ازاطعام‌او
۱۰ مضایقت داشتنددعوی کرد که تعزیه‌خوان‌است دهقانان ویرا طعام بردند وبنواختندچون
سیر بخورد پرسیدنددر تعزیه نوحه‌خوانی‌بامخالف خوانی کنی گفت‌هیچیك ، کارمن‌در تعزیه
نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانگ است . رجوع به : شیر علم ، شود .

نعل افکندن ، انداختن . نهایت وامانده شدن .
مثال : درکوکبهٔ رخ تو چون ماه   صد نعل فکنده آسمانها . انوری .
۱۵ وقت است کـه مرکبان انجم   هم نعل بیفکنند و هم سم . خاقانی .

نعل باژگونه ، نعل باشگونه ، نعل دگرگون ، نعل‌معکوس، نعل‌وارون، نعل وارونه ، نعل واژگون .

نعل واژگون زدن . برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن .
مثال : نعلهای باژگونه است ای سلیم   نفرت فرعـون را دان از کلیم . مولوی .
۲۰ بدگماتـی نعل معکوس وی است   گرچه‌هرجزویش جاسوس‌وی‌است. مولوی .
نعل دگرگون زده اسبت بطمن   بررخ ابلیس شده داغ لعن . امیرخسرو.
حسن از دایرهٔ عشق نزد پا بیرون   نعل‌واژونه‌مزن‌فاخته کوکوبگذار.
تا نشان سم اسبت گم کنند   ترکمانا نعل را وارونه زن . قاآنی .
عشق خوش‌دارد مرا بهرفریب دیگران   پیش‌پای ساده‌لوحان نعل وارونش منم . صائب .
۲۵ نعل‌وارونه است جام می‌زساقی خواستن   ورنه‌خوناب‌جگر پیمانهٔ‌مارابس‌است. صائب.
ذوق در غمهاست پـی گم کرده اند   آب حیوان را بظلمت برده اند
باژگونـه نعل از ده تـا رباط   چشمها را چار کن در احتیاط . مولوی .
در دهر هـر پیاده سواریست لیك گنج   بی‌نعل‌باژگونه کجامیتوان گرفت. کاتبی .
همه نعل مـرکب زنم باشگونه   بوقت گزین بتکها می گریزم (؟) خاقانی.

نعلهای باژگونه است ای پسر　　عقل کلی را کند هم خیره سر . مولوی .
این نسوزد وآن بسوزد ای عجب　　نعل معکوس است در راه طلب . مولوی .
بگنج فیض توهرمه مگر فلك پی برد　　که کرد آخرمه باژگونه نعل ستور . کاتبی .
که زنم نعل باژگونه بسی　　نکته ام را نکرد فهم کسی . بهاءالدین ولد.
۵ باژگون نعلها نگر بجهان　　شاه اندر لباس بنده نهان . بهاءالدین ولد.
نعل بینی باژگونه در جهان　　تخته بندانرا لقب آمد شهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار　　بروی انبوهی که اینك تاجدار
همچو گور کافران بیرون حلل　　واندرون قهر خدا عز و جل . مولوی .
لیك نعل باژگونه بود سخت　　پیش پای هر شقی و نیکبخت . مولوی .

۱۰ **نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن .** بی‌شکیب ، بی‌قرار، مضطرب کردن یا بودن . ومأخوذاست ازعمل جادوگران که برای آشفته تروشیداتر کردن عاشق نعل درزیر آتش کنند .

مثال: پیوسته غمت مرا مشوش دارد　　عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد
برآتش چهره زلف جعدت گوئی　　از بهر دلم نعل در آتش دارد . علیشاه بن سلطان تکش.
۱۵ در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم　　کز سر زلف ورخش نعل در آتش دارم . حافظ .
بود نعل دلم در آتش لیك　　بند میزد قضا بمسمارم . اثیر اومانی.
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد　　نعل بها داد عمر بر سر میدان او . خاقانی .
نعل در آتش نهادندی مرا　　آن نهاد جادوان بدرود باد . خاقانی .
زعزم تیز تو نعلش(۱) درآتش است مگر　　که خودسکون نشناسد چو عادت دوران . کمال اسمعیل
۲۰ مرا بتازه در آتش نهاد گوئی نعل　　هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش. ظهیر:

نعل ریختن . بشتاب رفتن . بچالاکی گریختن .

حاجتش نبود بسوی که گریخت　　کز پیش کرهٔ فلك صد نعل ریخت . مولوی .
زید را اکنون نیابی کو گریخت　　جست از صف نعال و نعل ریخت . مولوی .

نعلش را پیدا کرده . نظیر: خدا داده بما مالی یك خرمانده است سه پا نالی. نعلش را خریده .

۲۵ **نعلش را خریده .** رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

نعل گرفتن . از کار انداختن　تاثیر بردن . مثال :

عدل تو ظلم وفتنه را نعل گرفت لاجرم　　هر دو چو نعل مانده اند از نو بچار میخ در . مجیر بیلقانی .

(۱) اسب ممدوح .

نعل یافته پی‌اسبش میگردد . رجوع به : نعلش را پیدا...، شود .

نعم‌الامیر علی‌باب‌الفقیر و بئس‌الفقیر علی باب‌الامیر . حدیث .

نعم الانقلاب ولو علینا . ازشاهد صادق .

نعم الختن القبر . حدیث . نیك داماداكه گوراست .

۵ اگرچه‌هست‌بدینسان‌خداش‌مرگ‌دهاد   که گور بهتر یاآنکه دفن اولی‌تر
اگر نخواندی نعم الختن بروبرخوان   اگر ندیدی دفن‌البنات شوبنگر . خاقانی.

رجوع به : چنین گفت مرجفت را...، شود .

نعم‌العون‌علی‌تقوی‌الله‌المال. حدیث. نیك‌یاوریست‌مال‌بر پرهیزکاری. کیمیای‌سعادت

نعم‌المال الصالح للرجل الصالح . حدیث .

۱۰ چیست دنیا از خدا غافل شدن   نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را کز بهر دین باشی حمول   نعم مال صالح گفت آن رسول . مولوی .

نعم المجن اجل مستاخر. علی‌علیه‌السلام . رجوع به : اجل نامده قوی...، شود.

نعم المحدث الدفتر. نظیر: وخیر جلیس‌فی‌الزمان کتاب . ورجوع به : دراین‌زمانه رفیقی...، شود .

۱۵ **نعم الناصر الجواب‌الحاضر** . علی علیه‌السلام .

نعم النسب النشب . نیك گهرونژاداكه خواسته است .

نعمتان مجهولتان الصحة والامان . اقتباس :

ایمنی را و تندرستی را   آدمی شکر کرد نتواند
درجهان‌این‌دو نعمتی‌است‌بزرگ   داندآنکس که نیك‌وبدداند . مسعودسعد .
۲۰ زجمله‌نعمت‌دنیاچوتندرستی‌نیست   درست گردد این گربپرسی‌ازبیمار
بکار اندرت از نادرستیی باشد   چوتن‌درست‌بوی‌هیچ‌دل‌شکسته‌مدار . ادیب صابر .

نظیر: لاعیش لمن یضاجع الخوف .

نعمت ازدنیاخورد عاقل نه غم . (...جاهلان محروم مانده درندم .) مولوی.

نعمت افزونترشودآنراکه اوشاکربود . (نعمت‌بسیارداری‌شکرازآن‌بسیارتر...)

۲۵ منوچهری . رجوع به : شکر نعمت...،شود.

نعمة‌الجاهل کروضة فی مزبلة . علی‌علیه‌السلام .

زان علی فرمود نقل جاهلان   برمزأبل همچو سبزه‌است ای‌فلان . ازالحاقات‌مثنوی.

نعمت بسگان دادی ودولت بخران   پس‌ما بتماشای جهان آمده‌ایم .

نظیر: سگان را نعمت ومارا تحسر   خران‌رادولت‌ومارا‌تمنا.جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

نعمةالله مجهولة مادامت محصولة فاذا فقدت عرفت . ابوسعید ابوالخیر.از

۵ اسرار التوحید .

نعوذبالله من‌الکریم اذاجاء ومن‌اللئیم اذا شبع از تاریخ سلاجقهٔ کرمان .

نعوذ بالله من لئیم شبع . مقامات حمیدی .

نعوذ بالله من غضب الحلیم . رجوع به : اتقوا من غضب ... ، شود .

نفرستند ز آسمان زنبیل . (نیست دنیا ترا بهیچ سبیل ...) سنائی .

۱۰ **نفرین را مادرم بهتر از شما میکند .** رجوع به : ننه‌ام بهتر ...، شود .

نفس‌ارباب بهتر ازنواله‌است ، بهتر ازنوالهٔجواست. ازارباب خداوندومالك اراده‌شده ومرادآنکه رعایت ومواظبت صاحب‌ضیاع وعقاری ازهرچیز درسود دادن یا عدم تلف مال بکار تراست .

نفس اژدرهاست‌او کی‌مرده است (... ازغم‌بی‌آلتی افسرده است.)اصل‌شعرنفست

۱۵ اژدرهاست ... واز مولوی است . نظیر :

میلها همچون سگان خفته‌اند   اندریشان خیر و شر بنهفته اند
چونکه قدرت نیست خفتند این‌رده   همچو هیزم پاره‌ها و تن زده
تا که مرداری در آید در میان   نفخ صور حرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مردار شد   صد سگ خفته بدان بیدار شد
۲۰ حرصهای رفته اندر کتم غیب   تاختن آورد و سر بر زد ز جیب
مو بموی هر سگی دندان شده   وز برای حیله دم جنبان شده
نیم زیرش حیله و بالا غضب   چون ضعیف آتش که او یابد حطب
صدچنین سگ اندرین تن خفته اند   چون شکاری نیستشان بنهفته اند
یا چو بازانند دیده دوخته   در حجاب از عشق صیدی سوخته
۲۵ تا کله برداری و بیند شکار   آنگهان سازد طواف کوهسار . مولوی .

نفس اگر شوخ شدخلافش کن   تیغ‌جهل است درغلافش کن . اوحدی.

رجوع به : نفس خود را بکش ...،شود .

نفس بیعلم هیچ نتوانست (... جز بعلم این کجا توان دانست .) اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

نفس بیشه است وگربزی شیرش عقل بازو وعلم شمشیرش . اوحدی .

نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست

بازچون میریش دادی کم کندچون توهزار . سنائی .

رجوع به : نفس خود را بکش ...، شود .

نفس چون سیر گشت بستیزد توسن آسا بهرسو آلیزد . سراج‌الدین.

نفس‌خودرابکش‌نبرداین‌است منتهای کمال مرد این است . اوحدی .

نظیر: بهتر کسی آن‌بود کوبرهوای‌خویشتن‌قاهرشود. منوچهری. بك‌نفسك. جهادك‌فی هواك.

نفس‌تارنجور داری‌چاکردرگاه‌تست بازچون‌میریش‌دادی‌کم کندچون‌توهزار. سنائی.

چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم . ناصرخسرو.

مراد هر که برآری مطیع امر توشد خلاف‌نفس که فرمان‌دهدچویافت مراد. سعدی.

نمیدانم بهر جائی که هستی خلاف نفس و عادت‌کن‌که رستی . شبستری .

لاف‌سر پنجگی ودعوی مردی بگذار عاجز نفس‌فرومایه چه مردی‌چه‌زنی . سعدی .

بکش دجال خود مهدی خویشی . پوریای ولی .

بکش مگذار کاین سگ پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد .

گر تو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مکتبی .

دشمن تو نفس تست خوار کن او را تا نشود چیره و قوی بتو دشمن . آقای حاج سید نصرالله تقوی.

بر تن چو گشت نفس بهیمیت کدخدا نفس ترا چه جلوه دهد جز خر آینه

جز صورت ستور بنمایدش دگر خربنده‌چون‌نهد بسر آخور آینه. مرحوم‌ادیب.

هر که او نفس‌کشت غازی بود. اوحدی .

صاحب نظری مگر سفر کرد بر خلوت راهبی گذر کرد

دید از دو جهان بریده مردی بر چهرهٔ او نشان گردی

گفت ای چو پری‌نشسته دلشاد از صحبت دیو مردم آزاد

در صومعهٔ خراب چونی بی پوشش‌وخورد وخواب‌چونی

گفتا که مپرس از این و آنم کز نام و نشان خبر ندانم

سگبان خودم من ای خردمند دارم سگ دزد خویش دربند

عمریست که بسته دارم او را از دست نمیگذارم او را

خود نیست مرا محل راحت ترسم که رساندم جراحت . . .

امیر حسینی سادات.

ورجوع به : اعدی عدوك... و رجوع به : با نفس اگر برآئی...، شود .

نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم . سعدی .

۵ **نفس زدن .** مثال :

از توکل نفس تو چند زنی مرد تامی ولیك کم ز زنی . سنائی .

نظیر: دراز نفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن .

نفس سره به که اصل سره . (چرا چون زیك اصل بود آدمی

یکی عالم آمد یکی مسخره زآهن همی زاید این هردو چیز

۱۰ یکی تیغ هندی دگر استره ازینوجه فرد خرد شد درست که...) ازقرة العیون.

نفس از جای گرم بر آمدن . باعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراطامر رفتن .

نفس عاشقان بسوز بود واندگرها چوشمع روزبود . اوحدی .

نفس که تا بید سرزوسوسهٔ دیو دل ندهد جز بدستگاه سلیمان

(...عقل که پرورده شد زمیدهٔ هرون کاسه نلیسد زنیم خوردهٔ هامان .) آقای حاج

۱۵ سید نصرالله تقوی .

نفسی کز تو بگذرد آن رفت درپی آن نفس بنتوان رفت

کوش تا آن نفس که آید پیش نشود فوت از توای درویش

(...حاصل عمر جز یکی دم نیست وان دم ازرنج و غم مسلم نیست .) سنائی .

نفع زیاده مایه را کم کند . نظیر: دوده نیم بهتر از یك ده یك است .

۲۰ **نفی الذباب بالمکبة ایسر من نفیه بالمذبة .** کشف المحجوب. مذبه مگس پران است .

نقاره ها را زدند. لئیمی عطائی کرد یاصدقه ای داد . گویند ملکی در آسمان موکل بر نقارهٔ باشد که هر گاه لئیمی دهش وبخششی کند اوآن نقاره بنوازد .

نقاش نقش آخر بهتر کشد زاول . جامع التمثیل . تمثل :

یوسف نبود چون تو درنیکوئی مکمل نقاش نقش آخر خوشتر کشد زاول . کاتبی .

۲۵ رجوع به : اگر خواهی شوی...،شود .

نقب در خانمان خفته زنند دزد خالی بود زبیداران .

چند خسبی و خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران...)

نقد امروز را مده از دست دی گذشت وامید فردا نیست .

(گر تو خواهی که بر خوری ازعمر خلق را هم جزاین تمنا نیست ...) ابن‌یمین .
رجوع به : اگرصد سال باشی...، شود .

نقدجرخان درشترخانست وآنگه این‌مثل
همچوقزوینی که جست از رهگذرانگشترین(؟) کاتبی.
۵ ظاهراً بیت نظر بحکایتی مثلی دارد که برنگارنده مجهول است .

نقد خودرا بدست‌کس مسپار که پشیمان شوی درآخرکار . اوحدی .
نقد دید و خندید . رجوع به : معامله نقد...، ورجوع‌به : نسیه‌آخر ....، شود .
نقد را از نسیه‌خیزدنیستی. (تومگرخود مرد صوفی نیستی ...) مولوی . رجوع‌به : معاملهٔ نقد...،ورجوع به : نسیه‌آخر...،شود.

۱۰ **نقدراباش** . تمثل :
گفته‌ای برسر آنم که بگیرم دستت نقد راباش که من میروم‌ازدست‌امروز. اوحدی.
رجوع به : اگرصدسال باشی...،شود .
نقد را بنسیه نبایدداد . جامع‌التمثیل . رجوع به : اگرصد سال‌باشی...،شود.
نقدراعشق است .
۱۵ زانکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم ازکفر و ایمان برترست . مولوی .
رجوع به : اگرصد سال باشی...،شود .
نقدرا مده نسیه را مگیر. رجوع به : اگرصد سال ...،شود .
نقدی زهزارنسیه بهترباشد (گویند بهشت وحور کوثرباشد
وآنجامی‌ناب و شهد وشکرباشد پرکن قدح باده و بردستم نه...) خیام .
۲۰ رجوع به : اگرصد سال...،شود .
نقدی که قدربخشدچه‌قلب‌وچه‌رایج (...لفظی که‌قضارانَد چه سلب وچه ایجاب.) خاقانی .

نقره داغ کردن . نقدی بجریمه گرفتن .
نقش آن آیدکه نقش‌بندان‌خواهند . (قومی که دراین‌سفرمراهمراهند ازتعبیهٔ زمانه بس‌آگاهند مامیکوشیم وآسمان میگوید...) انوری .
۲۵
نقش‌ازگلیم میرود ازدل نمیرود . ازجامع‌التمثیل .
نقش اگرخود نقش‌سلطان غنی است
صورت‌است ازجان خود او بی‌چاشنی‌است . (... زینت

او ازبرای دیگران باز کرده بیهده چشم و دهان .) مولوی .

نقش بانقاش چون پنجه زند سبلتان وریش‌خود برمیکند . مولوی .

نقش بانقاش چون نیرو کند (وربگیری کیست جست وجو کند ...) مولوی .

نقش بر آب . کاری بیهوده . بی‌ثبات مثال :

۵ تو گفتی مگر نقش بر آب بود تن او که شد محو ونابود زود . مرحوم ادیب .

نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن . عملی بی‌فائده رامرتکب شدن .

چه آن روزی که من بر تو گذارم چه آن نقشی که بر آبی نگارم . ویس‌ورامین .

بر آب زد ز سر جهل دشمنت نقشی گهی کز آتش‌شمشیر توامان‌میخواست.سلمان‌ساوجی

طبع‌اومانندهٔ‌آب‌است ازپاکی ولطف طبع‌اوزفتی‌نگیردآب نپذیرد نگار . قطران .

۱۰ وفا از دل تو کسی جوید ای جان که خواهد که‌بر آب‌نقشی‌نگارد.جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

مستمع خفته است کوته کن خطاب ای خطیب این نقش را کم زن بآب . مولوی .

چون قلم از باد بد دفتر ز آب هر چه بنویسی فنا گردد شتاب

نقش آب است اروفا خواهی از آن باز گردی دستهای خود گزان . مولوی .

رجوع به : آب باغربال ...، شود .

۱۵ **نقشبندحوادث ورای‌چون‌وچراست.**)کسی‌زچون وچرادم همی‌نیاردزد که...) انوری .

نقش‌بهاری‌که نخلبندنماید عین‌خزان‌است‌از آن‌بهارچه‌خیزد . خاقانی.

نخل‌بندردرخت‌و گل‌ومیوهٔ گونا گون‌ازموم‌میساخته‌وزینت‌رادرخانه‌های‌زمستانی‌مینهاده‌اند.(۱)

---

(۱)عنابیست‌خوش،چون گل‌نخلبندان که از زخم خارش عنائی نیابی . خاقانی :

۲۰ گر باول نستدندی اصل شیرینی زموم نخل‌مومین‌رارطب‌شیرینتر‌ازقندآمدی. خاقانی.

بفر تو کردم من این نخلبندی زمشك‌ومی وزر وجوهرشکوفه . کمال‌اسمعیل .

طبع مسکینت مجصص از هنر همچو نخل موم بی‌برگ وثمر . مولوی .

چون سیب نخل بند بریزد بسوك او زرین ترنج فلكهٔ این نیلگون خیام . خاقانی .

عمر است بهار نخل بندان کش هر نفسی خزان به بینم . خاقانی .

درخت خرما ازموم ساختن سهل است ولی از او نتوان یافت لذت خرما . خاقانی .

۲۵ گل بنی تازه رو و نیست ترا چون گل نخل بند تیزی خار . خاقانی .

الحق ترنج و سیبی بی چاشنی و لذت چون‌سیب‌نخل‌بندان‌یاچون‌ترنج‌منبر. خاقانی .

اجازت ده که آیم بر سر کار نمایم نخل بندیها بگفتار . کاتبی .

نقش خود در آب دیدن . دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بنفس کردن .
مثال : هر که نقش خویشتن بیند در آب .

نقش شاهنامه . نمودی بی‌اثر . مثال :
زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه‌ساز . سوزنی .

۵ بقیه ذیل صفحهٔ ۱۸۲۳ .

گر زمین از جا رود آزادگان را باك نیست همچو نخل موم مارا ریشه‌ای در خاك نیست . از شاهد صادق
ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق که نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است . از شاهد صادق .
عمری بهوس نخل معانی بستم گفتم مگر از هیچ حسابی هستم
و اکنون لوحی که لوح محفوظم بود از اشك بشستم و قلم بشکستم . عطار .
۱۰ بلی نخل خرمای مریم بخندد بر آن نخل مومین که نخلان نماید . خاقانی .
سیرت مرد نگر در گذر از صورت وریش کان گیا کش بنگار ندنچینند برش
معنی از مرد به از نقش که بر هیچ عدو آن سواری که به نقش است نبینی ظفرش . سنائی .
درخت موم که بریاد بزم او بندند چو شاخ باده (؟) ز یاقوت گل نگار آید . سیف اسفرنك .
بامید وصل شاخ ار بهوای تو نشاندم چو درخت نخل بندان گل او ببر نیاید . سیف اسفرنك .
۱۵ کسی ز شاخ برش میوه کی تواند چید درخت موم اگر میوه دار بر بندد . سیف اسفرنك .
از زبان جاه جویان تا نداری طمع بر و ز دو دست نخل بندان تا نداری طمع بار . سنائی .
گفت آن دیوانه را مردی عزیز چیست این عالم بگو وین خانه نیز
گفت هست این عالم پر نام و ننگ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ
گر بدست آن نخل را مالد یکی آن همه یك موم گردد بیشکی
۲۰ چون همه موم است و دیگر چیز نیست دان که چندین رنگ آن خود نیز نیست
چون یکی باشد همه نبود دوئی هم منی برخیزد این جا هم توئی . عطار .
یکی تذرو فرستاد مر مرا که مگر مرا بحیله به بندد بحسن او و جمال...
چو زر خفچه همه پشت و برش آتش رنگ چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال . فرخی .
همه نخل بندان بخایند دست ز حیرت که نخلی چنین کس نبست . سعدی .
خجسته باد ترا عید گوسفند کشان که تو همیشه درخت خجسته بنکاری (؟) قطران .
۲۵ بر صورت نخلهاش جوزا از موم به بسته نخل خرما . خاقانی .
(تحفة العراقین در نعت مدینه)
تو مومی تا ز خود چیزی نسازی خمیر نخل بندان را چه دانی . کاتبی .

رجوع به: شیر علم ، شود .

نقش شیر و آنگه اخلاق سگان ! (ای سگ گرگین زشت ازحرص و جوش پوستین شیررا برخود میوش غره شیرت بخواهد امتحان ...) مولوی .

نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد . انوری .

۵ **نقش عنبر بوی ندهد .**

دل ز معنی طلب ز حرف مجوی که نیابی ز نقش عنبر بوی . سنائی .

نقش قندهار .

نه چون قد تو سروی به بوستان نه‌چون روی تونقشی بقندهار . مسعود سعد .

رجوع به : مثل نقش قندهار ، شود .

۱۰ **نقش کاقبال نگارد نشود زاب تباه.** (بدسگال اردر کین توزند فارغ باش...) اخسیکتی .

نقش کسی مالیدن .

نقش این باز بمالید سنانت درحال سرآن باز ببرید حسامت ناگاه . اخسیکتی .

نظیر : کعبتین کسی رامالیدن .

نقش میخواهد وخواب دمر. این‌مثل درحلقهٔ مقامران متداول‌است ومرادآنکه برای بردن بازی بخت بکار است ومهارت و هوشیاری بچیزی نیست. ودمر برو در افتاده باشد ، خلاف ستان .

۱۵

نقش هر معنی شود آری ز صورت آشکار. (صورت‌شاهی‌و پیدامعنی‌شاهی‌زتو...) قاآنی

نقصان نکند ز چشمهٔ مهر کین خفاش وخشم گازر . سیف‌اسفرنك .

نقصی بکاسهٔ زر پرویز کی رسد ز آن خرمگس که‌سایه‌به‌سکبا برافکند. خاقانی.

۲۰ **نقل کفر کفر نباشد .**

نقل محافل شدن . شهره گشتن .

نکاهد به‌پرهیز افزودنی (بخواهد بدن بی گمان بودنی...) فردوسی .

نکتهٔ کان جست ناگه از زبان همچو تیری دان که جست آن ازکمان

وانگردد از ره آن تیرای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر

۲۵ **چون گذشت ازسرجهانی را گرفت گرجهان‌ویران کند نبود شگفت.** مولوی .

نکرد است جمع کس هرگز میان خدمت سلطان واختیار .

(گرداشتی اجازت غیبت زپادشاه ور یافتی اجازت رحلت زشهریار

پیش تو آمدی و نکردی بجان تو بر شعرمرثیت که فرستاد اختصار

لیکن چگونه پای نهد درصف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
بپذیر عذر او که . . . .) عبدالواسع جبلی .
ورجوع به : ای که دایم ملازم ...، شود .
نگردند رغبت هنر پروران بشادی خویش ازغم دیگران . سعدی .
۵ **نکرده بتن پیرهن چاك چاك نیاورد بیرون گلی سرزخاك .** مرحوم ادیب .
نگردهرگزکس برفریب وحیلت سود مگرکلیله ودمنه نخوانده‌ای ده بار.
بوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...، شود .
نکرده کاررا مبر بکار . نظیر .
بنا آزموده مده دل نخست که لنك ایستاده نماید درست . سعدی .
۱۰ **نکشد بازوی حلاج کمان رستم .** (نبرد پنجهٔ روباه سرپنجهٔ شیر...) امیدی.
نکشیده ده من کم !
نکند باز رای صید ملخ نکند شیر عزم جنگ شگال .
نکند بازهوش مرده شکار . (نکند عشق نفس زنده قبول ...) سنائی .
نکندباسفهامردسخن ضایع نان‌جوراکه زندزیرهٔ کرمانی . ناصرخسرو .
۱۵ **نکند با عدو مدارا سود** (... زو بهرحال دور باید بود
کر چه داری بناز کژدم را بگزد هرکجات یابد زود .) ابونصرطالقانی .
رجوع به : بابدان بدباش . . . ، شود .
نکند خیره زودی و دیری آب در خواب تشنه راسیری. سنائی .
نکنددانامستی‌نخوردعاقل‌می دوره مستی هرگزننهد دانایی . سنائی .
۲۰ رجوع به: چه خوری چیزی ...، شود .
نکند شیشه کس رفوبه تبر . (یاربد رامکن بخشم بتر ...) سنائی .
نکند فرق شگال گرسنه انگور طایفی ز جکاك . (مکن تو فرق ز پیرو جوان که ...) سوزنی .
نکندگرگ پوستین دوزی . (ازبدان‌نیکوئی نیاموزی ...) سعدی . نظیر :
۲۵ نکند جور پیشه سلطانی که نیاید زگرگ چوپانی . اسدی .
نکندمهر کس اندردل کس خیره اثر.(نه‌همی‌بیهده‌دارندمراوراهمه‌دوست...)فرخی
نکند هرگز اهل دانش وداد دل مردم خراب وگنج آباد . سعدی .

نکند هیچ هیچکس راسیر. (حرص نقشیست هیچش اندر زیر ...) سنائی .
نظیر: درهیچ مپیچ .

نکوتر بود نام زفتی بسی زخوانی که باطمع بنهد کسی. اسدی .

نکوتر هنر مرد را بخردیست که کار جهان وره ایزدیست . فردوسی .

۵ نکوخویان سفیهان را زبونند که اینان راه وارآنان حرونند.

امیرخسرو دهلوی. الحلیم مطیة الجهول .

نکورو رانکوکرداربایذ. (ایا نیکوتر ازعمر وجوانی ...) سنائی.

نکوروکه زیورنه بندد بدوش بسی بهتر ازرشت پیرایه پوش. امیرخسرو.

رجوع به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

۱۰ نکوکاراندرجهان مقبل است که بدکارپیوسته لرزان دل است. مرحوم ادیب.

نکوکارباچهرهٔزشت وتار فراوان به ازنیکوی زشتکار .اسدی .

نکوکارباش اربود قدرتی چوقدرت نداری نکوخواه باش .

نکوکاری ارچه برخوشخوئیست بسی جای زشتی به ازنیکوئیست.

اسدی . رجوع به : بابدان بدباش ...، شود .

۱۵ نکوگفت مزدور باآن خدیش مکن بد اگر بدنخواهی بخویش. رودکی.

ازفرهنگ شعوری. رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

نکوگو اگر دیرگوئی چه غم. (مزن بی تأمل بگفتار دم...)سعدی. نظیر: اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم. سعدی. ورجوع به: دیرآی ودرست آی...، شود.

نکوگوی باش یابکم. (کرد عقلم نصیحتی محکم که ...) سنائی .

۲۰ نظیر: وان لم تصب فی القول فاسکت فانما سکوتك عن غیرالصواب صواب .

نکو مرد از گفت خوب است و خوی
چوشاخ ازگل ومیوه باشد نکوی. اسدی.

نکونامی ازگیتی آنرا سزاست که کرداراوخوب وگفتارراست. اسدی.

رجوع به : اگر خواهی ازهر دوسر...، شود .

۲۵ نکو ناید ار زمن پرسی خوك برتخت وخرس برکرسی .
(ای که بادین و ملك داری کار ازشره خوی خرس وخوك مدار که...)سنائی.

نکوهیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آز داران مگرد . فردوسی .

رجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

نکوهیده باشند در هر زمان   بهر قوم در مردم دوزبان. مرحوم ادیب.
نکوهیده غارتگر آنرا شمار   که در جامهٔ دین در آید بکار. مرحوم ادیب.
رجوع به : آه ازاین واعظان ...، شود .
نکویان را دعای خیر مکن   که بد را حاجت نفرین نباشد. محیط قمی.
۵ رجوع به : بدان رانیک دارید ...، شود.
نکویی با بدان کردن چنان است   که بد کردن بجای نیکمردان. سعدی. نظیر:
و من یضع المعروف فی غیر اهله   یلاقی الذی لاقی مجیر ابن عامر.
ان الهوان للئیم مرامة .
اذا انت اکرمت الکریم ملکته   و ان انت اکرمت اللئیم تمردا
۱۰ ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی   مضر کوضع السیف فی موضع الندی.
نکوئی و رحمت بجای خود است   ولی با بدان نیکمردی نداست .سعدی .
رجوع به: ترحم بر پلنگ تیزدندان ...، ورجوع به : بابدان بدباش...، شود .
نکویی یا کن کزاین خوار بار   نکوتر کسیرا در انبار نیست. مرحوم ادیب.
رجوع به: بگیتی جزاز دست نیکی ...،شود.
۱۵ نکویی کن امسال چون ده تراست   که سال دگر دیگری کدخداست .
سعدی . رجوع به : بگیتی جزازدست نیکی ...، شود.
نکویی کن ودر آب انداز. (مرا بیکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند...)حافظ.
مثال‌های دیگر: معشوقه که عمرش چوغمم باددراز   امروز تلطفی دگر کرد آغاز
برچشم من افکند دمی چشم و برفت   یعنی که نکوئی کن ودر آب انداز. ابوالفضل هروی.
۲۰ نظر انداز براین گفته که ضایع نشود   گفته‌اند اینکه نکوئی ودر آب انداز. سلمان ساوجی
تو نیکوئی کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد بار .
برآب چشمش رحمت کن ومیر آبش   که گفته‌اند نکوئی کن ودر آب انداز. کمال اسمعیل
سپهر نیکوئیی کرد وپس بآب انداخت   شنیده بودمگر آن مثل سپهر حرون. رضی نیشابوری
ورجوع به: تو نیکی میکن و...، ورجوع به: گیتی جزازدست نیکی ...،شود .
۲۵ نکوئی کن وسوی نیکی گرای   بدین از تو خشنود گردد خدای. فردوسی. ی.
رجوع به : بگیتی جزاز دست ...شود،
نکویی گر کنی منت منه زان   که باطل شد زمنت جود واحسان . ناصرخسرو.
رجوع به: آفة السماح ...، شود .

نکویی ورحمت بجای خود است ولی بابدان نیکمردی بداست . سعدی .
رجوع به: بابدان بدباش ...، شود.

نگار بردست کسی نهادن .
شیر مرد همه جهان بودم عشق بردست من نگار نهاد . عطار .
۵ نظیر: دست کسی را درحنا گذاشتن .

نگاریست گیتی برانگیخته ززشتی وخوبی برآمیخته. مرحوم ادیب.
نگاهبان ریاست فراست است . (آمد نگاهبان ریاست فراستش آری...)ادیب صابر .
نگاه بدست خاله کن مثل خاله غربیله کن . این خوی بدرا از کسان خود گرفته است.
نگاه ترجمان دل است و گواه دوستی ودشمنی .
۱۰ **نگاهدار سررشته تانگهدارد** . (کرت هواست که معشوق نگسلد پیوند...) حافظ.
ومصراع را چون صورت مثلی دهند نگاهدار سررشته تانگهدارند، خوانند وفاعل نگهدار ندرا خدا ویا کارکنان قدر گیرند .

نگاهداشتن سخت تر از فراز آوردن است . قابوس نامه.
نگاه درویش عین سؤال است جامع التمثیل .
۱۵ **نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن**
چو ندروی بجز از کشته هر چه خواهی کار ناصرخسرو.
رجوع به: آنچه بخود نپسندی ... ورجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

نگر بفعل و مبین قول هیچکس زنهار
که درلباس ملك هست جسم شیطانی . کمالی.
۲۰ رجوع به: دوصد گفته ....، ورجوع به: ای بسا ابلیس آدم رو...، شود .

نگر تاچه کاری همان بدروی سخن هرچه گوئی همان بشنوی فردوسی .
رجوع به: ازمکافات عمل ...،شود.

نگر تا چه گفته است مرد خرد که هر کس که بدکرد کیفر برد. فردوسی.
رجوع به: ازمکافات عمل ...،شود.

نگر تا خویشتن را چه پسندی بهر کس آن پسند از هوشمندی. ویس ورامین.
۲۵ رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان
که گیتی یکی نغز بازیگر است که هردم ورا بازی دیگر است

یکبرا ز ماهی بماه آورد یکبرا زمه زیر چاه آورد. فردوسی.
نگر تا نگردد بگرد تو آز که آز آورد خشم و بیم و نیاز. فردوسی.
رجوع به: طمع آرد بمردان...، شود.
نگر تا ننازی بتخت بلند چو ایمن شوی سخت ترس از گزند. فردوسی.
۵ رجوع به: فواره چون بلند...، ورجوع به: اذاتم امر...، شود.
نگر خواب را بیهده مشمری یکی بهره دانش زپیغمبری. فردوسی.
رجوع به: الرؤیا الصالحة ...، شود.
نگردد تبه نام و گفتار پاك. (زخورشید واز آب واز باد وخاك ...) فردوسی.
نگردد جوانمرد پرخاشجوی. (زبهر پرستندهٔ کژمگوی ...) فردوسی.
۱۰ **نگردد چو یاقوت خارای احمر نه سنگ سیه چون عقیق یمانی.** فرخی.
رجوع به: زمرد و کیه سبز...، شود.
نگردد دوست هرگز هیچ دشمن. (نگردد موم هرگز هیچ آهن ...) ویس ورامین.
نگردد مرد مردم جز بغربت نگیرد قدر باز اندر نشیمن
۱۵ (... نهان آنکه شود در باغ بر رو که بر داریش از آن پیشینه معدن
تواند سنگ را هرگز بریدن اگر از سنك بیرون ناید آهن؟
بجام زر بر دست شه آید مروق می چو بیرون آید ازدن
بشهر و برزن خود در چه یابی بجز آن کاندران شهر است و برزن
بخانه در ز نور قرص خورشید همان بیتی که بر تابد ز روزن
۲۰ اگر هر روز را میدید خواهی سر از روزن برون بایدت کردن.) ناصرخسرو.
رجوع به: سفرمربی مرد است ...، شود.
نگردد ملکت دریا مشوش که ریگی در بن دریا بود خوش. اسرارنامه.
نگردد موم هرگز هیچ آهن (... نگردد دوست هرگز هیچ دشمن. (ویس ورامین.
نگر ز نکبت ایام تنگدل نشوی که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند. کمال اسمعیل
۲۵ **نگر که شبنم بیدست و پا ز جذبهٔ شوق**
چگونه جای بدامان آفتاب گرفت. ظهیر.
نگفته آخ سرم. هیچ نپخته است.
نگفته باو از آنجا پاشو اینجا بنشین. درخوی وخلق سخت بدومانند است. نظیر:
هرچه او ریخته این جمع کرده.

نگفته ندارد کسی با تو کار   ولیکن چو گفتی دلیلش بیار . سعدی .
نظیر: بس کسا کاندرهنرو ندر گهردعوی کند همچو خردرخروماندچون که برهان‌شود. فرخی.
نگفته وای سرم. هیچ‌نپخته است .
نگنجد دوشمشیر دریك غلاف. نظیر: لایجمع سیفان فی‌غمد.
۵ تریدین کیما تضمدینی و خالدا   وهل یجمع السیفان و یحك فی غمد .
رجوع به: دوپادشاه دراقلیمی ...، شود .
نگندد سیر ناخورده‌دهانی .(نپیچد جرم ناکرده روانی ...) ویس‌ورامین.
نگوله خربود (... دوشابت شیرین نبود.) لری بشهر در تغار پاره دوز آبی تیره دید گمان برد مگر شیره‌است درمی به پاره دوز داده ازآب بستد ونان دروی‌اشکنه کرد
۱۰ وچون بجمله بخورد گفت ...
نگونسار مرد پندارد   که همه راستان نگونسارند .
(مرمرا همچو خویشتن نشکفت   که نگونسار وغمر پندارند که...)ناصر خسرو.
رجوع به: کافر همه را...، شود .
نگونشنو . رجوع به : ازمکافات عمل ...،شود.
۱۵ **نگون‌کرده زین وگسسته‌لگام**.(چمان وچران چون‌پلنگان بکام...) .فردوسی .
نگوید با خرد بابی خرد راز   بگنجشگان نشاید طعمهٔ باز. ناصرخسرو.
نگوید سخن‌شاه جزراه راست. (توآن گوی کزپادشاهان سزاست ...) فردوسی .
نگوید کس‌که ناکس جز بچاه است
اگر چه برشود ناکس بکیوان . ناصر خسرو.
۲۰ **نگویم زجنگ بداندیش ترس   که‌درحالت‌صلح‌ازاو بیش‌ترس.** سعدی.
رجوع به : دشمن چون ازهرحیلتی ...، شود .
نگویند ازحرم الابمحرم . (سخن را روی با صاحبدلان است . . .) سعدی .
نگویند از سر بازیچه حرفی   کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
(... وگرصد باب حکمت پیش نادان   بخوانی آیدش بازیچه درگوش.)سعدی .
۲۵ **نگویی به پیش زنان راز را**.(اگر بشکنی کردن آزرا ...) فردوسی .
رجوع به : ازمردم سرافراز...، شود
نگهبانی ملك ودولت بلاست   گداپادشاهست و نامش گداست .سعدی .
رجوع‌به: آسوده کسیکه ...، شود .

نگهدار تن باش و آن خرد چو خواهی که روزت بد نگذرد . فردوسی.
ودرجای دیگر ... که جان را بدانش خرد پرورد . فردوسی .
نگهدار فرصت که عالم دمی است(... دمی پیش دانا به ازعالمی است.) سعدی .
نظیر: الدنیا ساعة فاجعلها طاعة .حدیث . :رجوع به : ازامروز کاری ... ، ورجوع به:اگر صدسال باشی ...، شود .
نگهداشتن سرگه نام ولاف از آن به که دادن بباد ازگزاف . اسدی .
رجوع به : گریزی بهنگام و...، شود .
نگه کن بجائی که دانش بود ز داننده کشور برامش بود . فردوسی .
رجوع به: آنکس که داناتر است ...، شود.
نگه کن بدین کار گردان سپهر کزو شادمانیم وزو پرنهیب زمانی فرازو زمانی نشیب . (بدارو بپوش وبیارای مهر...) فردوسی .
نگه کن بدین گردش روزگار جز اورا مکن هیچ آموزگار.فردوسی.
رجوع به : الدهر احذق ...، شود .
نگه کن درهمه روزی بفردات (...، مکن بدتا نبینی بدمکافات .) ویس و رامین .
رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود .

نگه کن که این گنبد تیز گرد نهانی ندارد مگر گرم و سرد
بگیتی همی باش باترس و باك نیایش همی کن بیزدان پاك
که پیروزی و نیکبختی ازاوست تن آسانی ورنج وسختی ازاوست.فردوسی.

نگیرد ترا دست جزنیکوئی (...که ازمرد دانا سخن بشنوی .) فردوسی .
رجوع به : بگیتی جزازدست ...، شود .
نگیرد چرخ جزپر مایگان را که ندهند این محل بی پایگانرا . امیرخسرودهلوی
نگیری تو بدخواه را خیره خوار که نر اژدها گردد ازوقت مار.فردوسی.
رجوع به: آتش اگراندك ...، ورجوع به : اژدها شود ار...، شود .
نمازت بردگرش خواری نمائی وزو خوار گردی چو بردی نمازش
ناصرخسرو. غافل نمازبردن مصرع اول دنیاست .
نمازجعفر طیار خواندن. درنمازی بیش ازعادت روزگار بردن .
نمازرا قضاست صحبت راقضا نیست .خواجه عبدالله انصاری . نظیر:
نماز را بحقیقت قضا توان کردن قضای صحبت یاران نمیتوان کردن. خواجه عبدالله انصاری.

نماز زیاده کردن کار پیرزنان است و روزه افزون داشتن صرفهٔ نان است وحج نمودن تماشای جهان است نان دادن کار مردان است. خواجه عبدالله انصاری.

نمازی کردن. طهارت شرعی کردن.

مثال: تا نمازی نشود دیدهٔ من بنده باشك عشق دستوری ندهد که کنم در تو نگاه. اخسیکتی.

۵ دل دوش هزار چاره سازی می کرد باوعدهٔ دوست عشق بازی می کرد

تا بر کف پای تو تواند مالید دل را همه شب دیده نمازی می کرد. عسجدی.

نماند آب سخن را چو رانی از پی نان. (اگر نیامد تر شعر من رواست از آنك...) سنائی.

نماند بد و نیك بر هیچکس. (جهان سربسر چون فسانه است وبس...) فردوسی.

نماند بر این خاك جاوید کس تورا توشه از راستی باد و بس. فردوسی.

۱۰ ودرجای دیگر(... زهر بد به یزدان پناهید وبس) فردوسی. رجوع به: اگر خواهی از هردوسر...، شود.

نماند بر این خاك خونخوار کس تورا توشه از راستی باد و بس. فردوسی.

نماند بکس جاودان روزگار. (که نامست اندرجهان یادگار...) فردوسی.

نماند بکس روز سختی و رنج نه آسایش و شادمانی و گنج. فردوسی.

نماند بیك حال گردنده گردون ستمگر نه بر چرخ مسمار دارد. آقای حاج

۱۵ سید نصرالله تقوی.

نماند جز از نام نیکو و بس. (نپاید جهان ای برادر بکس...) فردوسی.

ورجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

نماند جهان نام ماند بجای. (برون میروم زین پتیره سرای...) زجاجی.

۲۰ پتیره بمعنی منفور ومکروه است. رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

نماند حاتم طائی ولیك تاباید بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور. سعدی.

رجوع به: اگر جاودانه نمانی...، شود.

نماند خرد چون درآید هوس. (جهاندار گفت ای مبارك نفس...) امیرخسرو.

نماند سرچوشد اسرار گفته. (زبان بر بسته بهتر سر نهفته...) ناصرخسرو.

۲۵ **نماند قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر**
کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزا. قطران.

نماند گنجی که روزگار آورد. (بروزگار نماند آن دفینهٔ پرویز بلی...) ملك الشعراء بهار. رجوع به: بادآورده را...، شود.

نماند کسی درسپنجی سرای. (برفتند ومارا سپردند جای . . . ودر جای دیگر توورا شهریارا جزاین است جای ...) فردوسی .

نماند هرچه آن از مرد ماند بماند هرچه آن‌را برفشاند. ناصرخسرو.

نماند کسی خود بگیتی دراز که نامد برفتن مراورا نیاز . فردوسی .

رجوع به : ازمرگ خود چاره ...: شود.

نماند همی سحر پیغمبری را

(نگر نشمری ای برادر گزافه بدانش دبیری و نه شاعری را

که این پیشه هائی است نیکو نهاده مرالفقدن راحت این سری را

بلی این وآن هردو نطق است لیکن . . . .

چوکبك دری باز مرغ است لیکن خطر نیست با باز کبك دری را

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را.) ناصرخسرو.

نماند هیچکس جاوید در بند (توصابر باش باغم روزکی چند ...

گشاید بند چون دشوار گردد بخندد شمع چون بیمار گردد .)

رجوع به : ازپی هر گریه آخر...، شود.

نمانی همی در سرای سپنج چه نازی بتاج وچه نازی بگنج فردوسی.

نماید می وپر کند جام زهر سراسر فریب است کردار دهر. ازشاهنامهٔ نوبخت

نمایندهر شب خر انرا بخواب که پالانگران رابرده است آب.

(شنیدم که میگفت ستوده (؟) بشیخ که احوال حاجی است در اضطراب

چه من دوش خوابی عجب دیده‌ام که سیلی بر آمد ز کوه زراب

عمارات حاجی و پالانهاش همی برد و می‌کرد یکسر خراب

یکی از خبیثان شهر این سخن بحاجی رسانید ودادش جواب...) سلمان ساوجی.

نظیر: چون تو خفاشان بسی بینند خواب کاین جهان ماند یتیم از آفتاب . مولوی .

رجوع به: خرخوبیند که ...، شود.

نمد باشد درآب افکندن آسان نباشدزو برآوردنش ازآنسان. ویس ورامین.

نظیر:

نمد زود برکش چوشد زآب تر که تابیش ماندگرانبارتر . اسدی .

نمد زیر خشك ناشدن . بی‌آرامش وغنودن درمنزلی برای منزل دیگر برداشتن.

ملك نمد زین خشك ناشده زین بررخش‌طلب نهاده روبولایت ... تاریخ سلاجقهٔ کرمان.
نگشت‌درطلب زین‌مرا نمدزین‌خشك زبس که‌خواهم‌هرساعتی‌زهردرزین. کمال‌اسمعیل.
کس ندید آب نمد زینش خشك هست‌بدلاشه بجائیش‌به‌بند . (؟) . خاقانی .
وکان اسکندر جوالا فی‌البلاد جواباً للاصقاع قهاراً للعباد لایجف لبده ولایستریح رکابه .
۵ غرراخبار ملوك‌الفرس .

نمدسیاه ازصابون‌سفیدنشود.

نمدی آفتاب کردن . فرصت وفراغتی‌بدست کردن .مثال:همینکه از گیلان‌بر گشتیم سردار نگذاشت نمدی آفتاب کنیم وفوج مارا مأمورخراسان کرد .

نمرد آنکه اونیك‌کردارمرد (... بیاسود وجانرا بیزدان سپرد .) فردوسی .

۱۰ **نمرده است هر کس که‌باکام‌خویش بمیرد بیابدسرانجام خویش**.فردوسی

نمرده عزا نگیرند. نظیر: پیش ازمرگ واویلا !

نمرده، نفس‌کشیدن ازیادش رفته . بمزاح ، این حیوان مرده است .

نمك برریش، نمك برجراحت ریختن، پاشیدن، زیاده‌کردن . مثال :
بشد دایه همانکه پیش رامین نمك‌کرد ازسخن برریش رامین.ویس‌ورامین.
۱۵ نگار من چو در آید بخندهٔ نمکین نمك زیاده کند برجراحت ریشان. سعدی .
نظیر: ریش به‌فلفل آکندن . نمك برسوخته پراکندن .

نمك برسوخته پراکندن . مثال :
درخت خرمی را شاخ مشکن نمك برسوخته‌کمترپراکن . ویس ورامین .
رجوع‌به : فقرهٔ قبل شود .

۲۰ **نمك خوردن نمکدان ریختن چه** . نظامی . رجوع به: فقرهٔ بعد شود .

نمك خوردن نمکدان شکستن . نیکی رابیدی سزادادن. ناسپاسی کردن. تمثل :
نان بشکنند همی و نمکدان را صدقش نبین و مهر نپندارش ، ناصر خسرو .
هر کس که‌نمك‌خورد نمکدان‌شکند درمحفل‌رندان‌جهان‌سگ به‌ازاواست.
زود بگیرد نمك دیدهٔ آنکس که او نان‌ونمك‌خوردورفت‌خوان‌ونمکدان‌شکست.سلمان‌ساوجی.
۲۵ زکوی حق گزاری رخت بستی نمك خوردی نمکدان را شکستی . جامی .
آن نفع پرست‌کزوطن دارد دست الحق که بسی هست فرومایه و پست
دانی بچنین کسی چه‌گویند بطعن گویندنمك‌خوردونمکدان‌بشکست. آصف‌ابراهیمی
نظیر: باده خوردن وسنگ بجام زدن . نمك خوردن و نمکدان دزدیدن .

نمك خوردن و نمكدان دزدیدن. تمثل :

میان شهر نیشابور سیمی چو اشعار لطیف‌کاتبی دید
بمشهد رفت و برنام خودش بست نمک خورد ونمکدان رابدزدید.کاتبی .

رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۵ **نمك‌ها را ریختی .** چون کودکیرا پای‌لغزد وبرزمین افتد برای‌انصراف اوازرنج افتادن این جمله گویند . تمثل :

چون بیامد سوخت پرش واگریخت بازچون طفلان فتاد وملح ریخت . مولوی .

نمك یك انگشت است. نظیر: خروارنمک است مثقال هم نمک است .

نم‌نم باران بمیخواران خوش است (... رحمت حق بر گنه‌کاران خوش است .)

۱۰ باران نرم باده گساران راخوش‌آینده است .

نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرواست: بسیارزودرنج یاستیزه‌جواست . گویا درقدیم این مثل راچنانکه فرخی آورده است استعمال می کرده‌اند :

گر مثل گویم کان چشم بماند بدگر هرزمان‌دست گرستن کنی‌ودست‌فغان.فرخی.

نمیتوان بسر سر روزگار رسید

۱۵ **که‌خانه بسته‌در است‌و نظر شکسته کلید.** اثیراخسیکتی.

نمیتوانی ورجهی فروجه. نظیر: چون بگردش نمیرسی واگرد .

نمی‌چسبی بدل‌ضایع مکن‌صمغ و کتیرا را.(صباازمن بگویارعبوسآقمطریرا را ...)

درقدیم زنان‌موی‌سررا بالعابی‌ازصمغ‌وکتیراآغارده‌سپس شانه‌می‌زده‌اندتاموی‌هموارایستد

نمیخواهم بریز بجیبم. رجوع به : بادست‌پس ... شود .

۲۰ **نمیخیزد‌هما ازخایهٔ‌خاد.**(باصل‌خویش‌ماننده‌است‌هرچیز...)آقای‌حاج‌سیدنصرالله‌تقوی

رجوع به : از مارنزاید ...، شود .

نمیدانم راحت جان است. رجوع‌به: بلد نیستم ... شود .

نمیرد کسی کوروان پرورد(... بیزدان‌نیابد (؟)زراه خرد.) فردوسی .

ننگ است بادو دیده بچه‌سر نگون‌شدن(...مرگ‌است‌زندگانی‌بی‌قدرواعتبار)پروین.

۲۵ **ننگ‌است‌برشاه‌رفتن‌بجنگ اگرهم‌نبردتوباشدپلنگ.** (که..) فردوسی.

رجوع به: اگرشاه باشاه ...، شود .

ننگ‌است فزون گرفتن و کم‌دادن.(یکدل‌نتوان‌بدین همه غم دادن ...)

ازخزان وبهارکاشف شیرازی .

ننگ بر بازان روزی که کبوتر گیرند. (بندگانت رااز کشتن ایشان چه‌شرف...) سید حسن غزنوی . نظیر : نکند بازموش مرده شکار . سنائی .

ننگ شیری کوزخرگوشی بماند . (شیررا خرگوش‌درزندان‌نشاند ...) مولوی.

ننوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

نامهٔ نا نوشته بر خواند خاطر پاك او بروز هزار . فرخی .

هواخواه‌توام‌جاناومیدانم کەمیدانی کەهم‌ناگفته‌میدانی وهم ننوشته میخوانی .

می نخواهی مراو طرفه تر آنك نامهٔ نا نوشته میخوانی . مکی طولانی .

رجوع به : از عنوان مضمون ...، شود .

ننهاده است کس گره بر باد. (اینکه دیشب غیاث دین مسعود برسبیل لطیفه تیزی داد ریشخندش‌نمیتوان کردن...)رجوع‌به : گره بباد زدن ، ورجوع‌به : آب‌باغربال...، ورجوع به : حریف ترش ...، شود .

ننهاده‌اند در پرجغد و غراب وزاغ
آن چابکی که درپر بازسبك پراست . اخسیکتی .

ننهد پای تا نبیند جای هرکه را چشم مصلحت بین‌است .
(شاید ای نفس تــا دگر نکنی پنجه با ساعدی که سیمین است ...) سعدی .
نظیر: لقمان را گفتند حکمت‌ازکه آموختی گفت‌ازنابینایان که تا جائی‌نبینند قدم ننهد . سعدی. العاقل من یری مقرسهمه من‌رمیه قبل‌ارساله‌من‌فوقه . ورجوع به : چاه نکنده...، ورجوع به : علاج واقعه ...، شود .

نواحی ملك ازکف بدسگال بلشکر نگه دار ولشکر به‌مال . سعدی .
رجوع به : زربده مردسپاهی را ...،شود .

نوار وفرزدق . عاشق ومعشوقهٔ مثلی از عرب . وفرزدق همان شاعرمعروف است .
تمثل : قل لی فأین بثینة ونوار . ازمقامات حمیدی . رجوع به : لیلی ومجنون ...شود .

نوازش بهر جابود دستگیر چه‌ازتیز برنا چه از مردپیر . فردوسی .
رجوع به : احسان همه خلق را ...، شود .

نواهائی که درخوردسر یراست صریرخامه‌وآوازتیراست . امیرخسرودهلوی.

نوای بلبل سرمست خوش بود لیکن
بدان زمان که بودبلبلیش هم‌آواز. ظهیر .

نو باشد جل‌گو باشد . گولحنی در گاواست . شبیه به ، ژنده باش کنده مباش .

نوبت باولیاچورسیدآسمان‌طپید (... زان‌ضربتی که‌برسرشیرخدازدند.) محتشم.

نوبت توشد بجنبان ریش را . (ای ز دلها برده صد تشویش را ...) مولوی .

نظیر : وقت‌آن‌شدای‌شه مکتوم سیر   کز کرم ریشی بجنبانی بخیر . مولوی .

برای شرح مثل رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۶۱۸ . شود .

۵ **نوبت زیرگلیم .** تمثل :

کی توان زد ز روی رحمت و بیم   این چنین نوبتی بزیر گلیم .

رجوع به : طبل زیر گلیم ...، شود .

نوبت‌که بما رسید خرزایید .

نوبرهرمیوه‌گرامی تراست . (وصل توبرشیفتگان نوبر است ...) ایرج میرزا .

۱۰ **نوبریده جنبد اما نی مدید .** (عضوگردد مرده کزتن وابرید ...) مولوی .

نوبه و لیلی .

گر نبودی داستان‌توبه و لیلی مثل   ازحداوهام‌نامی‌می‌نبودی‌درمیان (؟)

ورجمیل‌ازدل نبودی‌طالب‌حسن‌وجمال   کافرم گرنیزراندی‌ازبثینه داستان . قاآنی .

رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .

۱۵ **نوح بدست آروزطوفان مترس .** (دست برافشان و ز دستان مترس ...) خواجو.

رجوع به : چه باك ازموج بحر ...، شود .

نوحه گر کز پی تسو گرید   اونه ازچشم کزگلوگرید . سنائی .

نظیر: نوحه گر گوید حدیث سوزناك   لیك کو سوز دل و دامان چاك . مولوی .

و رجوع به : آه صاحب درد را ...، و رجوع به : مادر را دل سوزد ...، شود .

۲۰ **نود و نه تومان نیست .** مبلغی گزاف نباشد .

نو دیدیم نوزمان دیدیم هفت ساله عروس لب بان (بام) دیدیم . ازاین مثل کمال عفاف زنان پیشینه راارادە کنند .

نور از کجا بروزن بیچارگان فتد

چون گشت آفتاب جهانتاب ناپدید . پروین .

۲۵ **نوراست‌مه دوهفته را پیرایه .** (چندان داری زحسن و خوبی مایه

کز حور بهشت برتری صد پایه   پیرایه چرا بندیت ای مه دایه ..) مسعودسعد .

رجوع به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .

نورالحقیقة خیرمن نورالحدقة . ابوبکرشبلی . ازتاریخ گزیده .

نورتن ازمغز بودنی ز پوست (مردنه ازچربی‌طینت نکوست ...
از گل چرب ارچه که باشد چراغ کی زید ارهست ز روغن فراغ) امیرخسرو .
نور حق چون برسد ظلمت باطل برود. (ازدلم عشق‌تواندوه جهان بردارد ...)
سعد بها . نظیر : جاءالحق وزهق‌الباطل . و رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
۵ **نورحق راکس‌نجویدزادبود خلعت‌حق‌راچه‌حاجت‌تارو پود** . مولوی .
نورحق راکی بودنقص زوال . عطار .
نورخود زافتاب‌نبریده‌است عیب‌درآینه‌است‌ودردیده‌است . سنائی .
رجوع به بقرهٔ بعد شود .
نورخورشیددرجهان‌فاش‌است آفت‌ازضعف چشم‌خفاش‌است .
۱۰ (گر ز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست ...) سنائی .
نظیر : گر نبیند بروز شب‌پره نور چشمهٔ آفتاب را چه گناه . سعدی .
نور گیتی فروز چشمهٔ هور زشت باشد بچشم موشك کور . سعدی .
نورخورشید و دیدهٔ خفاش ! (عشق خوبان و سینهٔ اوباش ...) ظهیر .
نورزظلمت نکند اقتباس. (ملك ابا هزل نکرد انتساب ...) محمدبن‌وصیف سجزی .
۱۵ **نورعلی نور** . (ولوتمسسه نار ... یهدی‌الله‌لنوره من‌یشاء) قرآن کریم ، سورهٔ ۲۴ .
آیهٔ ۳۵ . اقتباس :
همی تابد ز نور روی و رایت جهان ملك را نور علی نور . ابوالفرج‌رونی .
در دهرزآثارتوفخراست علی‌الفخر درملك‌باقبال‌تونوراست‌علی‌نور . معزی .
کرم غفران تو در سایه گیرد خودآن کاری بود نور علی نور . انوری .
۲۰ وجودی از خواص آب و گل دور جبین طلعتش نور علی نور . جامی .
ماه بی گفتن چو باشد رهنما چون بگویدشد ضیا اندرضیا . مولوی .
پرسید نوری خانه است . گفتند دخترنوری خانه است . گفت نورعلی‌نور .
شاد آن شاهی که او را دستگیر باشد اندرکار چون آصف وزیر
شاه عادل چون قرین او شود معنی نور علی نور این بود
۲۵ چون سلیمان شاه شدآصف وزیر نوزبر نور است و عنبر بر عبیر . مولوی .
نظیر: همچوآن‌دلاله کو گفت ای‌پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر
سخت زیبا لیك هم یك چیز هست کان ستیره دختر حلواگر است
گفت بهتر این چنین خود گر بود دختر او چرب و شیرین میشود . مولوی .

خلاف : ظلمات بعضها فوق بعض - قرآن کریم . سورهٔ ۲٤ . آیهٔ ٤۰ .

نور کی زافتاب دور بود . (جنبش نور سوی نور بود ...) سنائی .

نورگیتی فروز چشمهٔ هور زشت باشد بچشم موشك کور سعدی .

نورمه آلوده کی گردد ابد گرزندآن نور برهر نیك و بد مولوی .

۵ **نورمه ازخارکند سرخ گل قرص‌خورازسنگ کند بهرمان .** خاقانی .

نور نتابند اختران چو بر آمد
ازافق شرق آفتاب فروزان . آقای حاج سیدنصرالله تقوی .

رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

نور وحج وانفال مدینی میدان بالم یکن وزلزله‌احزاب همان

۱۰ **پنج‌اول وقد سمع ورعدوحدید فتح‌وپس‌وپیش‌ونصرودهرالرحمن .**

نصاب‌الصبیان . پنج‌اول ، فاتحه‌الکتاب وبقره‌وآل‌عمران‌ونساءومائده است وپیش ازسورهٔ فتح سورهٔ قتال و پس‌ازآن سوره حجرات است - واین بیست سوره بقول‌ابونصر فراهی در مدینه نازل‌شده‌وبقیهٔ قرآن‌درمکه‌لیکن‌درمکی‌یامدنی‌بودن‌بعض‌سورخلاف بسیاراست .

نوروزبه ازمهرگان اگرچه هردو دوزمانند اعتدالی . ناصرخسرو .

۱۵ **نورهورهم برسهل‌تابد هم‌حزن .** (خواه جزوی خواه کلی یکسره اشراق اوست زانکه ...) مرحوم‌ادیب .

نور یابد مستعد تیز گوش کونباشدعاشق ظلمت چوموش . مولوی .

نوری خانه است ؟گفتند دختر نوری خانه است گفت نور علی نور .

نوشتهٔخدائی‌که‌تاندسترد که‌پیوندیزدان‌تواندفترد. مرحوم ادیب .

۲۰ **نوش‌خواهی‌نیش‌می‌باید چشید .** رجوع به : نابرده رنج گنج ...، شود .

نوشدارو‌چه‌سودخواهدداشت چون‌شدازملك‌زندگی‌سهراب . ابن‌یمین .

رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

نوش دارو که پس ازمرگ بسهراب دهند . تمثل :

نوشدارو که‌پس‌ازمرگ‌بسهراب‌دهند عقل‌داند که‌بدان‌زنده نگرددسهراب .

۲۵ بعدازاین لطف توباما بچه ماند دانی نوشدارو که‌پس‌ازمرگ‌بسهراب‌دهند. نوری.

وقت هر چیز نگهدار که نافع نبود نوشدارو که‌پس‌ازمرگ‌بسهراب‌دهند. تاج‌مآثر .

نظیر:قبای‌بعدازعیدبرای گل‌منارخوب‌است. ورجوع‌به:صد کاسه‌بنانی‌چوعروسی...،شود.

نوشدارو که غیر دوست دهد   زهر باشد بخاکریز ومچش . اوحدی .

نوش زنبور ازدم ارقم نخواهی یافتن. عافیت زآن عالم است اینجامجواز بهر آنك...) خاقانی.

نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود

جز نام نیك ازپس نوشیروان نماند . لامعی .

۵ **نوع باقی وشخص برگذر است .** (مکرماتش بنوع ماند راست. .) خسروی سرخسی.

نوعی زانتقام است انتظار . (ای ایاز این کار را زودتر گزار زانکه ...) مولوی .

نظیر : الانتظار اشد من الموت

نو ــ کر . گاه گفتن این جمله مابین کلمهٔ نو و کر وقفه‌ای دهند واز آن اراده کنند که نوکر قدیم گستاخ و کاهل گردد و چون نوباشد مطیع‌تر بود. نظیر : نوکر نو تیزرو.

۱۰ **نوکرباب شش ماه چاق است شش ماه لاغر .** چاکر پیشگان گاه عمل در فراخی و رفاه و گاه عزل وبیکاری درتنگی وسختی باشند .

نوکر بی جیره ومواجب تاج سر آقاست .

نوکرحاکم است هرچه خواهد تواند کرد . مردی بانوکرحاکم آویخت و بینی اورا بدندان بکند حاکم جانی را بخواند وبازخواست فرمود مرد گفت من نکنده‌ام گفت

۱۵ پس که کنده گفت خوداو گفت کسی بینی خویش بدندان خویش چگونه تواند کندن گفت او نوکرحاکم است هرچه خواهد تواند کرد . ازشاهد صادق .

نوکرخودم و آقای خودم . نظیر : العبد من لاعبد له .

نورمانوکر داردنوکرش هم چاکردارد . نظیر : استغنت عبدی فاستمان عبدی عبده .

نوکرنو تیزرو . رجوع به : نو ـ کر ، شود .

۲۰ **نوکه آمد بیازار کهنه میشود دل آزار .** نظیر :

درم هر که که نو آمد بیازار   کهن را کم شود درشهر مقدار . ویس ورامین .

چو عشق نو کنددیدار دردل   کهن را کم شود بازار در دل . ویس ورامین .

نوم الصبحة تمنع الرزق . حدیث . خواب بامدادان روزی باز دارد .

نوم العاقل افضل من سهر الجاهل . خواب دانا ازبیداری نادان برترباشد .

۲۵ **نوم العالم خیر من عبادة الجاهل .** حدیث . خواب دانشی ازعبادت نادان بکارتر است

نوم العالم عبادة وسهر الجاهل معصية. خواب دانشورعبادت وبیداری نادان گناه بشماراست.

نومة العروس . خوابی خوش . مثال : سلطان ازآن نومة العروس بیدار گشت وسر برآورد . ازالعراضه . نظیر : خواب ناز .

نومید دلیر باشد و چیره زبان گفتم که بسایهٔ تو خورشید شوم
نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم ...ایدوست چنان مکن که نومید شوم.)
نظیر : هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید .
اذا یئس الانسان طال لسانه کسنور مغلوب یصول علی الکلب . از گلستان .
نومید مشو مگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند . قرة العیون .
رجوع به : آدمی بامید ... و رجوع به : ازپی هر گریه آخر ...، شود .
نوید است پیری که مرگش خرام(۱) فرسته است و موی سپیدش پیام .
اسدی . رجوع به : چو پیریت سیمین کند ...، شود .
نویسنده داند که در نامه چیست .
نویسنده را خط بود معتبر . خلاف : لاعبرة بالقرطاس .
نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بویا بود . اسدی .
نه آب بیار نه کوزه بشکن .
نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمانی . مکانی قفر یأبی سکنه .
نهاده است این گنبد تیز تك پی موش گربه پی گربه سگ. مرحوم ادیب .
نهاده است و جز این مدار انتظار پی دزد منبر پی شحنه دار . مرحوم ادیب .
نهاز گله چونکه بجهد ز جو گله نیز بجهد بدنبال او
(... گنه بر نهاز است نه با گله گله با نهازان بود یکدله
چو فرمان دهنده بکژی شتافت زفرمانبران راستی رخ بتافت .) مرحوم ادیب
چو شد ریش گاوی نهاز گله مکن از گله کر رود کژ گله.) مرحوم ادیب .
رجوع به : یك بز که از ...، شود .
نه آسائی دید بی رنج کس نهادزمانه بر این است و بس . فردوسی .
رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
نه آشوب گیتی بهمراه تست که تا بدهمیدون بداست از نخست . اسدی .
نه آغارش پذیرد ز آب آهن . (نه او خواهش پذیرد هر گز از من...) ویس ورامین .

---

(۱) شاها خدایگانا حاجت بود همی اقلیم قلب را بنوید وخرام تو
چندین هزار تشنهٔ امید کی شود سیراب عدل فاروق الا بجام تو . فرخی .
رجوع به : ذیل صفحهٔ ۲٦۰ شود .

نه‌آفتاب ازاین‌گرمتر می‌شود نه‌غلام (یا) قنبر ازاین سیاهتر.

نه‌آگه بود مست‌بی‌هش زکار   شودآگه آنگه‌که شد هوشیار . اسدی

نهال تلخ نگردد به‌تربیت شیرین . کج . رجوع به: آهنی را که موریانه ...، شود

نهال‌را تاتراست باید راست‌کرد . رجوع به: اسبی را که درچهل‌سالگی...، شود.

۵ نهال عدل به بستان ملك چون بالد
گرش حسام نه‌چون آب درمیان باشد

(چوسور مملکت ازخنجر ملك باشد   همیشه ازکف بدخواه در امان باشد
زجور حادثه ایمن چگونه خسبدملك   اگر نه خنجر هندیش پاسبان باشد..
چه آب و رنگ بود باغ آن ممالك‌را   که‌از عدونه‌درآن‌جوی خون‌روان‌باشد
۱۰ ره مراد نبندد بر آن شهی کورا   گره‌گشای ممالك سرسنان باشد
وصول نامهٔ فتح و فروغ روی ظفر   به پیك تیرو رخ تیغ زرنشان باشد.)اثیراومانی.
رجوع به‌عروس ملك کسی ... شود .

نهال فتنه در دلها توکشتی   در آغاز خلایق آوریدن
(... کسی‌کش تخم جو درکار دارد   ز جو گندم نیارد بدرویدن
۱۵ خدایا راست گویم فتنه از تست   ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان تـرکان خطا را   نبایستی چنین خوش پروریدن
که از دست لب و دندان ایشان   بدندان دست و لب باید گزیدن
برون آری ز پرده گلرخان را   برای پردهٔ مردم دریدن
اگر ریگی بکفش خود نداری   چرا بایست شیطان آفریدن
۲۰ بآهو میکنی غوغا که بگریز   بتازی هی زنـی اندر دویدن
بما فـرماندهـی انـدر عبادت   بشیطان در رگ جانها دویدن
بذات بی زوالت دون عدل است   بـروی دوست دشمن را کشیدن
منسوب به ناصرخسرو .

نهال نیك نروید مگرز نیك درخت   درخت‌نیك نخیزد مگرز نیك‌نهال.
۲۵ قطران . رجوع به ازمار نزاید ...، شود .

نهالیست‌مردم‌که‌علمش براست   بهاجز ببارش نگیرد نهال ناصرخسرو.
رجوع به :آنکس‌که داناتراست ...، شود .

نهان‌گرکند شاه نام وگهر   نماند نهان زیب شاهی و فر . اسدی .

نه آن ماند خواهد که با زور و گنج
نه آنکس که درویش با درد و رنج . اسدی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

نهایت حرکتها آرام است وغایت سفرها مقام . مقامات حمیدی .

۵ نه ارث نه اکتساب نه زیب و نه فر ای گردش روزگار خاکت برسر.
از نفثة المصدور زیدری .

نه از تواضع باشد زبون دون بودن نه حلم باشد خوردن قفاز دست جهود.
(مرا تواضع طبعی عزیز آمد لیک مذلت است تواضع بنزد سفله نمود...) جمال الدین عبدالرزاق.

نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نبشته . ویس ورامین.

۱۰ نه از رحم و انصاف قصاب باشد اگر گوسفندی به پروار دارد .
آقای حاج سیدنصرالله تقوی .

نه از غم فزونی بیاید نه کم . (بخور می مخور هیچ اندوه وغم ...) فردوسی .

نه از من جو نه از تو دو بخور کاهی برو راهی .

نه اسب را بمجاهدت خر توان کرد و نه خر را برضایت اسب . کشف المحجوب .

۱۵ رجوع به : اصل بد درخطا...، وما بالذات لا ...، وگهر خطا ...، وز مار نزاید ...،شود.

نه اسب و سلیح و نه پاو نه پر نه گنج و نه سالار و نه بوم و بر. فردوسی .

نه امید دنیا نه عقبی بدست (. . . زهر دو رسیده بجانم شکست .) فردوسی .

نظیر. خسر الدنیا والاخرة ذلك هوالخسران المبین . قرآن کریم . سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۱۱ .

نه او ماند نه تو نه فخررازی . (اگر دشمن نسازد با تو ایدوست تو می باید که
۲۰ با دشمن بسازی وگرنه یکدو روزی صبرمکن ...) منسوب بامام فخررازی .

نه این وری میشود نه آن وری . نظیر: نه سرجمع مرده‌هاست نه سرجمع زنده‌ها.
لاحی فیرجی ولامیت فینسی .

نه این و نه اون و یمنعون الماعون. ترکیبی ساختهٔ عامه است ازجملهٔ فارسی و قسمتی
از آیت ۷، سورهٔ ۱۰۷ قرآن کریم. ومراد همان جملهٔ فارسی است، واون لهجهٔ در آن باشد.

۲۵ نه با بادگفتن توانی موز نه با مارگفتن توانی مگز
چراغ از سرراه آن دوردار فرا کام این خیره انگشت مار. مرحوم ادیب.

نه باچرخ شاید نبرد آزمود نه چون بخت بدشد بود چاره بود . اسدی .

رجوع به : اگر بهر سرمویت هنر...، شود .

نه‌بآن الفت و گرمیت نه‌باین بی‌صفتیت . ازبی صفتی فراموشکاری در دوستی و بی وفائی وناسپاسی اراده میشود .

نه‌بآن‌داریه وتنبك زدنت نه‌بآن زینب وکلثوم شدنت . کلمهٔ داریه یا دایره که امروز نام یکی ازآلات موسیقی است دراصل دورویه یادف دورویه بوده :

۵ آن خر پدرت بکشت خاشاك زدی ماماتِ دف و دو رویه چالاك زدی

آن بر سر گورها تبارك خواندی وین بر در خانه ها تبورالك زدی .

نه‌بآن‌شوری شور و نه باین بی‌نمکی. (شه بماداده یکی حاکم فلفل نمکی ...)

نه‌بداراست نه‌بیار است اسمش علی خدا یاراست .

نظیر: تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایدش جست . اسدی .

۱۰ نزاییده جان ودل بابا.

نه بدان لعنت است بر ابلیس کو نداند همی یمین و یسار

بل بدان لعنت است کاندر دین علم داند بعلم نکند کار . سنائی .

رجوع به: آه ازاین واعظان ... ورجوع به : باعلم اگر عمل ...، شود .

نه‌بدیع است گوهر ازدریا. (سایل ازلفظ او گهر باشد ...) ادیب صابر .

۱۵ **نه برادر بود بنرم و درشت کز برای شکم بودهم پشت.** سنائی .

رجوع به : این دغل دوستان .... شود .

نه براشتری سوارم نه چوخر بزیر بارم

نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

(...غم موجودوپریشانی‌معدوم ندارم نفسی‌میزنم آسوده و عمری بسر آرم) سعدی.

نظیر: نه‌مفتیم نه‌مدرس نه‌محتسب نه‌فقیه. حافظ. نه کدخدای جوشقان نه‌عامل زواره‌ام. قاآنی.

۲۰ نه سرپیازم نه ته‌پیاز . نه‌سرپیازم نه‌ته چغندر. رجوع به‌آسوده کسی که ...،شود .

نه بر جای هر کارنا سازوار بود چون پلی زان سرجویبار. اسدی .

نه بر گزاف سکندر بیادگار نوشت

که اسب وتیغ وزن آمد سه‌گانه ازدر دار. بوحنیفهٔ اسکافی.

۲۵ رجوع به اسب وزن وشمشیر...، شود .

نه برمرده برزنده بایدگریست . (گراین تیرازترکش رستمیست...) فردوسی .

نه برنهاد زمانه بهرسری افسر. (نه هرچه نظم شودمدح شاه راشاید...)عنصری.

نه بزرگ است که ازمال فزون دارد بهر

آن بزرگ است که ازعلم فزون داردچیر. ناصرخسرو.

رجوع به آنکس که داناتر... شود .

نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش. (داده‌ای وعده‌ دستوریم و گرندهی...) اثیراومانی.

نظیر: بگفتن آتش زبان نسوزد . ورجوع به زبانم که نسوخت ، شود .

نه بصدق آمده بود آنکه بآزار برفت. (پیش تومردن ازآن به که پس ازمن گویند...)

۵ سعدی .

نه بعداز شدن باز گردد زمان نه تیری که بیرون جهد از کمان. امیرخسرودهلوی.

نه بلبل درقفس نالدز صیاد که از فریاد خود باشد بفریاد . وحشی .

نه بود پیل دمان هرکش بود خرطوم وگاز

نه بود شیر ژیان هرکش بود چنگال وناب . قاآنی.

۱۰ رجوع به: نه هر که آینه‌سازد ...، شود .

نه بود شاعر هرآنکو می ببافد یك دو شعر

نه بود بونصر هرکو را وطن شد فاریاب. قاآنی.

رجوع به‌نه هر که آینه سازد ...، شود .

نه بود شیر ژیان هرکش بودچنگال و ناب. قاآنی .

۱۵ **نه پیل زدم نه پایه انگور میخورم درسایه.** بی تحمل رنجی سود و بهره میبرد .

نه پایدار بود هرچه مستعار بود. (بگاه دشمن توهست مستعار شها...) قطران.

نه پای گریز و نه دست ستیز.

نه پشت دارد نه مشت دارد. نهایت ضعیف وبی قوت وبی کس ویاراست .

۲۰ **نه پیر رابه خرخریدن فرست نه‌جوان را بزن گرفتن.**

نه تاوان تارقصب برمه است. (چه خواهی قصاص خودازروزگار...) شرف‌شفروه.

نه تودیرم نه‌جایم میکرو درد همی ذونم که نالانم شوو روج .

(ویته سر در بیابانم شوو روج سرشك ازدیده بارانم شوو روج ...) باباطاهر.

نه جای درنگ ونه‌راه گریز. (پس اندر همیرفت بهرام تیز ...) فردوسی .

۲۵ **نه جفت نبی که پاك بودندهمه بد عایشه و خدیجهٔ محترمه**

با ام حبیبه حفصه بود وزینب میمونه صفیه سوده‌ام سلمه .

نصاب الصبیان. عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه، خدیجه بنت خویلد، ام حبیبه بنت ابی سفیان، حفصه بنت عمر بن الخطاب، زینب بن جحش، میمونه بنت حارث، صفیه بنت حی بن اخطب، سوده بنت زمعة ابن قیس

ام سلمه بنت ابی امیه . ازواج پیغمبرصلوات الله علیه بوده‌اند .

نه جنگ حیزجوید گیو و بهمن. (نه من دنبالشان دارم بپاسخ ...) خاقانی .

نه چرخ را بود از جستن شهاب زیان

نه شاخ‌رارسد ازرفتن شکوفه خلل. قطران؟

۵ **نه‌چشم‌زمان کس بسوزن بدوخت.** (نه‌مرگ‌ازتن‌خویش بتوان‌سپوخت...) فردوسی.

نه چشم‌زمانه بخواب اندراست (اگر بدکنی هم توکیفر بری ...

برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است.)

رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود .

نه چندان بخور کز دهانت برآید

۱۰ **نه چندان‌که ازضعف‌جانت برآید.** سعدی.

نظیر: المؤمن لایکون وباصاً ولاشحاباً . حدیث. رجوع به: ازگلو بنده ...، ورجوع به: اسب راه آنست ...، شود .

نه چندان درشتی کن که ازتو سیرشوند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند . سعدی .

۱۵ **نه چون بار هجران بود هیچ باری**

نه چون نارفرقت بودهیچ ناری. قطران ؟

نه چون‌رستم زال باشدبمردی هرآن رستمی کوبزاید ز زالی. قطران.

رجوع به : نه هرکه آینه سازد ...، شود .

نه چون صبح صادق بود صبح‌کاذب . (بلی هردو راصبح خوانند لیکن . . .)

۲۰ ادیب صابر. رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود.

نه چون عود اوفتد بوینده هرعود . (نه چون‌دانش بود کوشنده‌هرذات . . . ،)

ابوالفرج رونی.

نه چون موسی‌بود هرکس که عمرانش پدر باشد

نه چون‌عیسی بود هرکس که باشد مادرش‌مریم. ناصرخسرو.

۲۵ رجوع به بلبل هفت بچه ...، شود .

نه حلوا آنکسی درپیش دارد که‌انگشتش درازی‌پیش‌دارد. اسرارنامه.

نه حواری‌صفت است آنکه‌ازاو استفان‌خوش‌دل‌وعیسی دژم‌است. خاقانی.

نه خانی آویده‌نه خانی رده. بزبان لران ، نه خانی آمده نه‌خانی رفته.

لری بشهر خربزه‌ای خرید تازن‌را ارمغان‌برد در راه خیال تری وشیرینی خربزه خارخاری صعب دردل مرد افکنده بودوهم شرم‌داشت تهیدست باز خانه شدن‌عاقبت فریب نفس لوامه‌را اندیشید که‌خربزه ببرم‌وبرسم‌خانان ورقی تنك ازآن برگیرم‌وباقی هم درراه‌بنهم‌تاعابران گمان برندخانی‌ازاینجا گذشته‌است،وهمچنان کرد. البته‌بدین‌اندك مایه‌آتش آزاوفرو ننشست
گفت‌گوشت خربزه‌نیزبخورم تا گویندخان راچاکری‌نیزدرملازمت‌بوده‌است.سپس آهنگ خوردن پوست کرد و گفت‌این نیزبکاربرم تاپندارندمگرخان اسبی‌هم داشته‌است. وبآخر فضول‌را نیزازتخم ورطوبت یکجا بیلعید و گفت : اکنون نه‌خانی‌آمده ونه‌خانی‌رفته‌است.

نه خرد جستن مراد خود است　　ازدوبد به برون‌کنی‌خرداست. سنائی.

نه‌خرسندی و بردباری زمرد　　همه نیك باشد بدرمان درد
بسی بردباریست‌کزبد دلیست　　بسی نیزخرسندی ازکاهلیست.اسدی .

نه خری افتاده نه خیکی دریده. تمثل .

مرغی انگاشتم نشست و پرید　　نه خر افتاده شد نه خیك درید . نظامی .
یکباره دلش ز پا در افتاد　　هم خیك درید و هم خر افتاد ، نظامی
نظیر: نه دوغی ریخته نه دوشابی .لم تفاتنی فهاتنی .

نه خسروستی ماناکه دزد راهزن است
کسی‌که نان رعیت همی نهد برخوان. بدیع‌الزمان.

نه خنده‌است دندان نمودن زشیر. (نباید شد از خندهٔ شه‌دلیر....) اسدی .
رجوع به: بدان‌کز همه چیزها ...، شود .

نه خوارگردد هرچیزکان شود بسیار؟ (ز فرجود تو شد خوار در جهان زر و سیم ...) ابوحنیفهٔ اسکافی .

نه خوب آیدازشاه‌گفتارخام. (همانروز پیمان من شد تمام ...) فردوسی .

نه‌خودپیل‌وور خودپیل‌گیری　　چونمرودی‌بسارخکی‌بمیری . شیخ‌عطار.
سارخك پشه است .

نه خود خورم ، نه‌کس دهم ،گنده‌کنم، بسك دهم .

نه دانا بود مردم‌جنگجوی. (جز ازآشتی مانبینیم روی ...) فردوسی .

نه دانش باشدآن‌کسرا نه فرهنك　　که وقت آشتی پیش آورد جنك
نه دانش روی برتابد قضارا　　نه مردی دست درپیچد بلارا.ویس‌ورامین .
نظیر: نه ازدانش دگر گردد سرشته　　نه از مردی دگر گردد‌نبشته . ویس ورامین .

رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

نه دختر دنیائیم نه پسر آخرت . نظیر : گدای ارمنی‌هاست .

نه درحساب زن آمد نه درجریدهٔ مرد
اگرچه هر دو صفت حاصل است خنثی را. ظهیر.

۵ رجوع به : ازاینجا مانده ...، شود .

نه درسر کلاه و نه درپای کفش عیان از عقب خایه‌های بنفش .

نه در طریقهٔ رندی حریص باید بود
نه درصلاح و ورع اقتحام باید کرد . قاآنی .

رجوع به : اسب راه آنست ...، شود .

۱۰ **نه درغربت دلم شاد و نه روئی در وطن دارم** (... الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم .)

نه درهر سخن بحث کردن رواست (...، خطا بر بزرگان گرفتن خطاست.) سعدی

نظیر: چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست. حافظ

نه دزد باش نه دزد زده . رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .

۱۵ **نه دست ستیز و نه پای گریز .**

نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد
نه چشم عبهر چون چشمها بصر دارد .

(نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو نه هرچه ابر بود درهوا مطر دارد...) مسعودسعد.

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

۲۰ **نهد شاخ پرمیوه سر برزمین .** (تواضع کند هوشمند گزین ...) سعدی .

رجوع به : از تواضع بزرگوار ...، شود .

نهد مادر بزیر پای فرزند . (چو ازلب بگذرد سیل خطرمند ...) جامی .

رجوع به : ملك‌الموت من نه ...، و رجوع به : میمون در حمام ...، شود .

نه دمنه چون اسد نه درمنه چو سنبله است
هرچند نام بیهده کانا برافکند. خاقانی .

۲۵ **نه دنبال‌دان است نادان نه پیش .**

(چو برگشت دولت ز بدبخت مرد بکژی شود هرسویی ره نورد
ربن برکند باغبان هر درخت بدست خودی کش نگون گشت بخت

کند کار خود برخود آشفته خویش . . . .) مرحوم ادیب .

نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود . سعدی.

نه دوغی ریخته نه دوشابی . نظیر: لم تهاتی فهاتی . نه خری افتاده نه مشکی دریده.

نه دیارعرب نه شیرشتر . (شیرانبانچهٔ عرب چه کنی ...) سلمان ساوجی .

رجوع به : نه شیرشتر ...، شود .

نهد یك روز بارخویش حامل . (زمانه حامل هجراست ودانم ...) منوچهری .

تمثل : زمانه حامل مرگ است و گفتند نهد یك روز بار خویش حامل . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت . (نی درخور مسجدم نه درخورد کنشت

ایزد یارب گل مرا ازچه سرشت چون کافر درویشم وچون قحبهٔ زشت ...)

نظیر : خسر الدنیا والاخرة . قرآن کریم . سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۱۱ .

نه رادان سرو دانندش کشد گرپا زگل گرپا

نه مردان مرد خوانندش نهد گرزن بسر گرزن . گرپا گیاهی طبی است که آنرا هلندوز نیز گویند .

نه راه پس نه راه پیش . تمثل :

نه زپس راه یابد و نه زپیش نه به بیگانه دررسد نه به خویش . اوحدی.

این گفتی صدر مهتران جوی و آن گفتی مدح خسروان گوی

من مانده بدین نمط زمن پای نی پیش ره و نه باز پس جای . جامی .

نظیر : زمین سخت آسمان دور .

نه راه گریز و نه دست ستیز.

نظیر: نه راه گریز است زافراسیاب نه جای دگر روی آرام وخواب . فردوسی .

نه رستم است کسی کز مصاف روئین تن

سپر بیفکند و ترك کارزار کند . قاآنی .

نه رنجه شود آفتاب از مسیر نه مانده شود آسمان ازمدار. عنصری .

نه رواست که ملك هیمه کش مطبخ شیطان گردد . (عقل را بندهٔ شهوت مکن ایرا . . .) کمال اسمعیل .

نه روائی نه عیان است به پیرایهٔ دست(؟)

مرد تا پیش معلم نخورد زخم دوال ؟ ازرقی.

رجوع به : سیمی که سهیلش ...، شود .

نه روبه شود ز آزمودن دلیر نه‌گوران بسایند چنگال شیر . فردوسی.

رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

نه روز بزرگی نه روز نیاز نماند همی بر کسی بر دراز . فردوسی .

۵ رجوع به : آنکه پس هرخنده ...، ورجوع به : ازپی هر گریه ...، شود .

نه روزی‌بسرپنجگی می‌خورند که‌سرپنجگان‌تنگ‌روزی‌ترند. سعدی.

نه روشن‌دلی آید ازتیره اصلی نه‌نیلوفری‌رویدازشوره‌قاعی.خاقانی.

نه روی رهائی نه راه گریز. از مجموعهٔ امثال طبع هند .

نه‌روی‌گریز و نه طاقت ستیز. از تاریخ سلاجقهٔ کرمان .

۱۰ **نه زماونه زتو .(یا) نه زاو** . تمثل :

مدت شش مه ازآن‌شعرمطول چه گذشت بایدش‌خواندااین قطعکک‌موجز من

صلتی درخور آن شعر فرستد ورنی شعرمن‌باز فرستدنه‌زاو ونه‌زمن . سوزنی.

نظیر : نی زما ونی زتو رو دم مزن .

نه زمستان خدا به‌آسمان میماند نه‌مالیات دولت‌بزمین . اگردرماه‌دی‌برف

۱۵ و سرما نیفتددر بهمن‌واسفندارمذ افتد .واگررفع خراج درسرسال نباشد درمیان‌یاپایان آن باشد .

نه زوربکس بگونه ازکس بشنو. (تاکشت ستمگری شود پاك درو

تا خار جفا ریشه نه‌بندد از نو این‌خوی‌ستمکشی‌برون کن‌ازسر...)شاهزاده‌افسر.

نه‌زین رشته سرمیتوان تافتن نه‌سررشته رامیتوان یافتن . نظامی .

۲۰ **نه‌سختی‌رسیدازضعیفی‌بمور نه‌شیران بسرپنجه‌خوردندگور** . سعدی.

نه سرپیاز نه ته‌پیاز .(یا) نه سرپیازم نه‌ته‌چغندر .دراین امربهیچکونه‌داخل یا ار آن منتفع نیستم .

نه سرجمع‌زنده‌هاست نه‌سرجمع‌مرده‌ها . رجوع‌به‌نه‌این وری میشود ...،شود .

نه سردباشدنه‌گرم گوره‌هاهمه‌دم .(و گردلم زدم سرد گرم گشت رواست...)

۲۵ **نه سرد ونه‌گرم وهمیشه بهار** .

(بیربط چو بایست برساخت رود بر آورد مازندرانی سرود

که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آبادباد

که در بوستانش همیشه گل‌است بکوه‌اندرون لاله وسنبل است

هوا خوشگوار و زمین پر نگار . . . .) فردوسی .
نظیر: روزیست خوش وهوا نه گرم است و نه سرد
ابر از رخ گلزار همی شوید گرد . خیام .

نه سرم را بشکن نه گردو بدامنم بریز . این مهر بس از آن قهر بی‌ارز است .

۵ **نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان ظالم که سگ پرورید** . سعدی
نظیر: که نالد ز ظالم که در دور تست که هر جور کو میکند جور تست . سعدی .
گرچه تیر از کمان همی گذرد از کمان دار بیند اهل خرد. سعدی .
رجوع به : گرچه تیر... شود .

نه سور است ارچه همچون سور ازدور
۱۰ **پر از بانگ و پر انبوهی است شیون** . ناصرخسرو.
رجوع به : بسی ماند از دور شیون ...شود

نه سهی سرو گشت هرچه دمید نه غنیمت گرفت هر که شتافت . مسعودسعد .

نه سیخ بسوزد نه کباب . اگر تاوان وزیانی است برهردو برابر بخش شود .
گفته نا گفته کند از فتح باب تا از آن نه سیخ سوزد نه کباب . مولوی .
۱۵ بر دل پر آتشم تیری زمژگانت نشست آن چنان کن جان من نه سیخ سوزد نه کباب. ابن یمین دوم .
شبیه به : مار بمیرد وعصا نشکند . مثل هندی است . از شاهد صادق .

نه سیر آید از گنج دانش کسی نه کم گردد ارزو به بخشی بسی . اسدی.
نظیر : منهومان لایشبعان منهوم العلم ومنهوم المال . حدیث .

نه سیر بخور نه کندر بسوز .

۲۰ **نه شب از این درازتر میشود نه مبارك از این سیاه‌تر** . مراد مثل برتکارنده مجهول است.

نه شب عیش و باده خوردن تست کابروی جهان بگردن تست . اوحدی .
نظیر: چشم گیتی توئی مرو درخواب فرصت از دست میرود دریاب . اوحدی .
ورجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

نه شرقی است عشق و نه غربی . (بگذر از کفر و دین و عاشق شو که ...) قاآنی .
۲۵ رجوع به : برات عاشقان ...، شود .

نه شکم توشه بر میدارد نه چشم تماشا . از تماشا نظاره اراده شده است . و مراد آنکه شکم ازخورش الوان خوردن وچشم ازمناظر گوناگون دیدن هیچگاه سیر نشود. نظیر:
لایشبع عین من نظر و سمع من خبر وارض من مطر . از تاریخ بیهق .

نه شنگل بمانم نه‌خاقان‌چین   نه‌گردان ومردان توران زمین. فردوسی .

نه‌شیران بسرپنجه خوردندگور . (نه‌سختی رسید از ضعیفی بمور ...) سعدی.

نه‌شیر شتر نه‌دیدار عرب . تمثل :

طلب مکن زلئیمان نوای‌عیش‌وطرب   که آن طرب بجفای طلب نمیارزد

۵ خوش‌است‌شیرشتر تشنگان بادیه را   ولی بدیدن روی عرب نمیارزد . نقل ازحاشیهٔ

خطی احیاءالعلوم . اشاره :

یکی در زی است این جهان بی هنر   پلاس ابره سازد پرند آستر

چو من تلخ پاسخ عرب دیدمش   ز شیر شتر زآن نپرسیدمش

خمیده ستون است و لرزان رواق   هراسان نشین‌زیر این کهنه‌طاق.مرحوم ادیب

۱۰ نه خیزآب دریا نه خوشاب در   نه دیدار تازی نه شیر شتر . شاهنامهٔ نوبخت.

نه‌شیر شترخواه نه‌دیدار عرب . نه‌دیار عرب نه شیر شتر . سلمان ساوجی .

تظیر:منم که‌همچو کمال‌دستمال‌ترکانم   همه زغمزه خدنگ آخته بکینهٔ من

خدنگ غمزهٔ ترکان نکرد با دلم آنك   نهیب رنج عرب میکند بسینهٔ من

اگر نه کعبه بدی در عرب چکار مرا   که‌نیست درعجم‌امروز کس‌قرینهٔ‌من خاقانی.

۱۵ از شیر شتر خوشی تجویم   چون ترشی ترکمان به بینم . خاقانی .

نه‌شیعیم نه‌سنی باوایکیم کرنی. نه‌شیعه هستم نه‌سنی‌مردی ازاهل کرندم . گویند نکیرین درشب‌اول‌قبر ازلری ازمردمان کرند پرسیدند که بمذهب‌شیعی‌بمردی‌یاسنی، او بجواب گفت ... نظیر : من رب و رب ندانم از دستهٔ شاه وردیخانم .

نه‌عاشق است چو بلبل کسی بصورت گل

۲۰ **که احتراز زگلچین وزخم‌خار کند .** قاآنی .

نه‌عاقلست‌که نسیه‌خریدو نقد بهشت . (چمن‌حکایت‌اردی‌بهشت‌میگوید...)حافظ. رجوع به: این نقد بگیر و ...، شود .

نه‌عنبر فشاندهمه جودری . (نه‌نافه بیارد همه‌آهوئی ...)منوچهری. جودر بمعنی. گاو است .

۲۵ **نه عودگردد هر چوب‌کان برنج و بجهد**

بگل فرو کنی اندر کنار دریا بار . فرخی .

نه‌عیسی را عقاقیر است وهاون . (نه‌پیش‌من دواوین است ودفتر ...) خاقانی.

نه‌عیسی می‌توان خواندن هر آنکس راکه خردارد . (بتاج وتخت‌تنها نام‌شاهی

کی دوست آید ...) رضی‌الدین نیـ ابوری .

نه‌غم‌ماندنه‌شادی‌این جهان‌را فنافرجام باشدهردوان‌را. ویس‌ورامین .

رجوع به : **از** مرگ خود چاره ...، شود .

نه‌فرخ بودیگنه شاه‌کشت . (مکوبید درهای بد را بمشت ...) فردوسی .

۵ **نه‌فرزند ماند نه‌تخت و کلاه نه‌ایوان شاهی نه‌گنج‌وسپاه .** فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

نه‌فرمان بکاهد نه‌خواهد فزود . (نبشته بسر برد کرگونه‌بود ...) فردوسی.

نه‌فلزمستوی‌الحجم‌راچون برکشی اختلاف وزن‌داردهریکی بی اشتباه

زرلکن‌زیبق‌الم‌اسرب‌دهن‌ارزیرحل فضه‌ندآهن‌یکی‌مس‌وشبه‌مه‌روی‌ماه.

۱۰ نصاب الصبیان .

نه‌قاضیم نه‌مدرس نه‌محتسب نه‌فقیه مراچکارکه منع‌شرابخواره‌کنم .

حافظ . نظیر : از بد ونیك کس کسی را چه .

نه‌قم خوب‌است‌و نه‌کاشان لعنت بهردوتاشان. نظیر: کلاالبدلین مؤتشب‌بهیم .

الحباری خالة الکروان . سگ زرد برادر شغال است .

۱۵ **نه‌کاموس ماند نه خاقان چین نه شنگل نه‌گردان ایران زمین .**

(بدو گفت پیران که بدروزگار اگر رستم آید براین کارزار

چنان دان که دیگر نباشیم شاد گر این جایگاه آیدآن دیو زاد ...)فردوسی.

نه‌کدخدای‌جوشقان نه‌عامل‌زواره‌ام . (نه‌خادم‌مساجدم نه‌موذن مناره‌ام ...

قاآنی. رجوع به : اشتری ...، شود.

۲۰ **نه‌کرباس باشد بسان پرند نه همرنگ گلنار باشد بژند .** فردوسی

نظیر : نه‌هم قیمت لعل‌باشد بلور نه همرنگ گلنار باشد بژند . عسجدی

نه‌کردگاربتدبیر خلق‌کارکند نه روزگار بفرمان هیچکس باشد .

ادیب صابر

نه‌کور میکند نه‌شفامیدهد . رجوع به : استخوان لای زخم ...، شود .

۲۵ **نه‌که هرزن دغا و لاده بود شیر نرهست و شیر ماده بود .** اوحدی

لاده نادان است . رجوع به : اگر پارساباشد ...، شود .

نه‌که هرمهره‌ای گهرباشد (...کار درویش ماحضرباشد.) اوحدی . رجوع‌به :

هرکه آینه سازد ...، شود .

نه‌گردون بود هر که او چون مقنع　　زنیرنگ ماهی زچاهی بر آرد .
مختاری غزنوی .
نه‌گرفتار بودهر که فغانی دارد　　نالهٔ مرغ گرفتار نشانی دارد. مجمر.
نه‌گل بی‌خارونی می‌بی‌خمار است(.. تورا تاتو توئی بسیارکار است.) عطار.
رجوع به : گنج ومار ...، شود .
نه گودرز باید که ماند نه گیو　　نه‌فرهادوگرگین‌ورهام‌نیو. فردوسی.
نه‌گودرز ماندنه‌خسرو نه‌طوس　　نه تخت وکلاه نه پیل و نه کوس .
فردوسی . ودر جای دیگر :
نه کودرز ماند نه خسرو نه طوس　　نه‌گاو ونه‌تاج ونه لشکر نه‌کوس . فردوسی .
نه‌گوران بسایند چنگال‌شیر . (نه‌روبه شود زآزمودن دلیر ...) فردوسی .
نه‌مارا این یخت است نه شما را این‌کرم .
نه‌مال دارم (یا) دارد ، دیوان‌ببرد نه‌ایمان‌دارم (یا) دارد ، شیطان ببرد.
رجوع به . نه بر اشتری ...، شود .
نه ماه خوردن حیض چون آبله برآرد
سی سال خون مردم آخر چه آورد بر .
(نه‌مه‌غذای‌فرزنداز‌خون‌حیض‌باشد　　پس‌آبله‌بر آردصورت کندمجدر ...) خاقانی .
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .
نه محقق بود نه دانشمند　　چاروائی بر او کتابی چند .
(علم چندانکه بیشتر خوانی　　چون عمل در تو نیست نادانی ...) سعدی .
اقتباس‌از: مثل‌الذین‌حملواالتوریةثم‌لم‌یحملوها کمثل‌الحمار یحمل‌اسفارا. قرآن کریم‌سورهٔ ٦٢ . آیهٔ ٥ .
نظیر : اهل نگردد بعمامه سفیه　　خر نشود از جل دیبا فقیه . امیرخسرو .
عالم که ندارد عملی مثل حمار است　　بی‌فایده اثقال کتب‌را شده‌حامل. سلطان‌ساوجی
نه‌منعم بمال از کسی بهتر است　　خر ار جل زاطلس بپوشد خر است. سعدی.
لیس الفرس بجله وبرقعه . ورجوع به : آه از این واعظان ...، شود .
نه محکم بود مرکزدوستی　　چوپرکار باشد براوسوزیان. مسعودسعد.
رجوع به : غرضها تیره دارد دوستی را ...، شود .
نه‌مردم بود هر که نندیشد اوی . (کی نامور گفت کای ماهروی ...) اسدی .
نه‌مردم شمر بل‌زدیو ودده　　دلی کو نباشد بدرد آژده . فردوسی .

نظیر : دل آسان است یا دل درد باید .

نه مردی بود خیره آشوفتن   بزیر اندر آورده راکوفتن . فردوسی .

نظیر : زده را توان زد .

نه‌مرگی از تن خویش بتوان سپوخت   نه‌چشم‌زمان کس بسوزن بدوخت.

فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره ...، ورجوع به : اذا جاء القضا ، شود .

نه‌مزد است ونه منت . صرف این مثل بهیچ جای بحساب نیاید .

تمثل:چون تو قاضی شدی مریدان‌دزد   حرفها رفت ونیست‌منت ومزد . اوحدی.

ودرقدیم بجای این‌تعبیر«نه‌مزداست‌و‌نه‌سپاس» میگفته‌اند. مثال: اما ازتوانگرکالاخریدن بغبن نه مزد بود ونه‌سپاس وضایع کردن مال بود . ازکیمیای سعادت .

نه‌مشگی دریده نه‌دوغی ریخته.

نه‌معجزات بود هرکه‌را عصا باشد. (نه‌چون‌تو بذل کندهر که نعمتی دارد ...)

ادیب صابر . رجوع به : نه‌هرکه آینه سازد ...، شود .

نه‌مقصر باش نه‌غالی . تمثل : گویا مأخوذ از حدیثی باشد .

خواری‌مکش‌و کبرمکن برره‌دین‌رو   مؤمن‌نه‌مقصربود ای‌پیرو نه‌غالی. ناصرخسرو.

بر تو مشو از حد و نه فرو تر   هش دار مقصر مباش وغالی. ناصرخسرو.

رجوع به : اسب راه آنست ...، شود .

نه منشور مانم نه‌خاقان چین . (فرستم بنزدیك شاه زمین ...) فردوسی .

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد

پس آبله برآرد صورت شود مجدر (۱)

آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم

نه آخرش بطاعون صورت شود مبتر

نه ماهه خون حیضی گر آبله برآرد

سی‌ساله‌خون خلقی آخر چه آوردبر. خاقانی .

رجوع به : از مکافات عمل ... ورجوع به : اسکندر رومی‌را ...، شود .

نه‌میروشه بود هرکوکمر بندد‌کله دارد

که میروشه کسی باشد‌که عالم‌را نگه‌دارد

(...نیایدازکمرمیری که‌موری‌هم کمردارد   نیایدازکله‌شاهی که‌شاهین‌هم کله‌دارد.)ازتاریخ

(۱) بعقیدهٔ قدما پیداشدن آبله اثر خونخواری طفل دررحم باشد .

گزیده . رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ....، شود .

نه‌نافه ببارد همه آهوئی (... نه‌عنبر فشاند همه جودری .) منوچهر. رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ....، شود .

نهنگ آن به که با دریا ستیزد   ز آب خرد ماهی خرد خیزد . نظامی .

رجوع به : ز آب خرد ماهی ....، شود .

نه نه‌ام بهتر از تو نفرین می‌کند. دهقانی بحاکم از عامل شکایت برد حاکم عامل را نفرین میکفت دهقان نومیدرا ده در گرفت حاکم گفت کجا روی گفت نزد مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند.

نه‌نه‌ام خودش شوهر دارد   کی از دل من خبر دارد .

نه نه‌صمد هم اینکار را میکرد . آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی .

نه نه من غریبم درآوردن . نظیر : جهود بازی درآوردن .

نه‌نه‌ ندفت حرف نزتینا. (تیش تیش مدسینا ...) . گویند زنی دو دختر الکن و تاتا داشت روزی که خواستگاران بدیدن آن دو می آمدند مادر گفت با میهمانان سخن مگوئید تا لکنت شما ندانند خواستکاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب جراغ نفلی پیش آورد مگسی چند بر آن گرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش... یعنی کیش کیش مگسان! و کهتر یادآوری فرمان مادر را گفت نه نه ندفت... آیا مادر ما را از گفتار منع نکرد. و مثل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه‌نه پستان ـ پستان برود گورستان. پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز نکرده بود و پسر چنان خو کرده که تا پستان خشك وی در نمکیدی بخواب نشدی. چون شب عروسی بود نیم‌شب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را با ترك مألوف خواب خوش نشده است ، سراسیمه بدر زفافخانه شد و آواز داد : مادر پستان! پسر بپاسخ گفت: پستان برود گورستان. و از مثل بیوفائی پسران را با مادران پس از زن کردن خواهند .

نه‌نه‌نه‌نه یك اشرفی پیدا کردم ـ پس کو؟ ـ آخر گم کردم .

نه نیروی جنگ و نه‌راه گریز (... نه با خویشتن کرد باید ستیز .) فردوسی .

نه نیکو بود بددلی شاه را   نه بگذاشتن خوار بدخواه را . اسدی .

رجوع به : ملك را شاه ظالم ....، شود .

نه‌نیکو بود پیر باده‌پرست . (به‌پیری بمستی میازید دست ...) فردوسی .

نه‌نیکو بود دست آورده پیش   تهی بازگردانی از پیش خویش .

نه‌نیکو بود دستگه‌شیشه‌گر پایگه‌گازری. (صلح جدا کن ز جنگك زانکه ...)سنائی.

نه‌نیکو بود شاه پیمان‌شکن . (نگردم ز فرمان فیداغه من ...) فردوسی .

نه‌نیکو بود مرد دانا خموش (بدو گفت کی گنج فرهنگ و هوش ...
هر آنکو نکو رای و دانا بود نه زیبا بود گرنه گویا بود .) اسدی.
رجوع به: زبان دردهان‌ای خردمند...، و رجوع به: اگر چه پیش خردمند خامشی...، شود .
نه‌نیکو بود مصحف وافسانه‌را جلد بهم ساختن. (دل‌زامل‌دور کن‌زانکه...) خاقانی.
۵ نه‌نیلوفر بودهر گل که‌اندر آبدان‌باشد. (نه‌هر کس کوبملك اندرمکین باشدملك باشد ...) فرخی . رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
نه والا بود خیره خون ریختن نه ازشاه باینده آویختن . فردوسی
رجوع به : میتوان کشت ...، شود .
نه هر آدمیزاده از ددبه است که دد زآدمیزادهٔ بد به است . سعدی
۱۰ نه‌هر آرزو آید آسان بدست .
نه‌هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر . (... نشودزر اگرچندشود زردزریر .) ناصرخسرو .
نه‌هر آنکس که نام او حسن است همهٔ افعال چون نظام کند
نعل هم ز آهنست و می نکند آنچ وقت هنر حسام کند. ازالمراضه
۱۵ رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
نه‌هر آنکو تیغ دارد قصد زی‌هیجا کند .(نه‌هر آنکو مال‌دارد میل زی ملکت کند ...) منوچهری . رجوع به : نه هر که دارد شمشیر حرب باید ...، شود .
نه‌هر آنکو زقرن زاد اویس قرن است .(من و ایشان‌همه‌ازپارس‌بزادیم‌ولی...) قاآنی .
۲۰ نه‌هر آنکوورقی‌خواند معانی‌دانست. (شرح مجموعهٔ گل‌مرغ سحرداند وبس...) حافظ . رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
نه‌هر آهوئیرا بود مشك ناب نه‌از هرصدف درخیزد خوشاب. اسدی.
نه‌هر آهوئی نافه افکن بود نه‌هراختری مهرروشن بود. مرحوم‌ادیب.
رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
۲۵ نه‌هر باری افتاده برخاسته‌است . (زسعدی‌شنوکاین‌سخت‌راست‌است ...) سعدی .
نظیر : کوزه همیشه از آب سالم برنیاید.
نه‌هر پاکیزه‌روئی پاکزاداست که‌نسل‌پاك‌ازاصل‌پاك زاد است. پروین.
رجوع به : ای بسا ابلیس ...، شود .

نه‌هر پای‌در خورد گاهی بود نه‌هر سرسزای کلاهی بود. امیر خسرو.
نه‌هر تیغی‌گه جنگ ازهنر چون‌ذوالفقار آید. (نه‌هر علمی که‌حکم از شرف
چون علم او باشد ...) لامعی.
نه‌هر جایگه‌راست‌گفتن‌سزاست فراوان‌دروغ است‌کان به‌ز راست. اسدی.
۵ نظیر : دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه انگیز . سعدی .
نه‌هر جای مرکب توان تاختن که‌گه‌گه سپر باید انداختن . سعدی .
نه‌هرچ آن برزبان‌آید توان‌گفت. (نه‌هر گوهر که پیش‌آید توان سفت...)نظامی.
رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود.
نه‌هرچه باپرباشد زمرغ باز بود که‌موشخوار و غلیواژ نیزپردارد.
۱۰ ناصرخسرو .
نه‌هرچه بقامت مهتربقیمت بهتر. سعدی. رجوع به: اسب‌تازی اگر ضعیف...، شود.
نه‌هرچه‌مراددل وجان‌خواهد بود آن‌کار همیشه‌آنچنان خواهدبود.
رجوع به : اذا جاء القضاء ...، شود .
نه‌هر زن دودل باشد وده‌زبان. (دل آرام گفت ای شه نیك دان ...) اسدی .
۱۵ رجوع به : اگر پارسا باشد و...، شود .
نه‌هر زن زن است ونه‌هر مرد مرد . کج .
نه‌هرزنی بدوگزمقنعه‌است‌کدبانو نه‌هرسری بکلاهی سزای‌سالاریست.
ظهیر . بیت را باسم لاله خاتون نیز دیده‌ام .
نه‌هر سرخی بود مرجان نه‌هرسبزی بود مینا . (نزیبد تخت را هرتن نشاید
۲۰ تاج را هرسر ...) قطران . رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
نه‌هر سری بکلاهی سزای سالاریست. (نه‌هرزنی بدوگزمقنعه است کدبانو...)
ظهیر : رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
نه‌هر سنگ که از بدخشان خیزدگوهر است‌ونه‌هر نی‌که از مصر روید شکر.
از نفثة المصدور زیدری .
۲۵ **نه هر سنگی شود در که یکی یاقوت رمانی**
نه‌گردددرصدف‌هرقطره باران‌لولوءلالا. قطران.
نه‌هر فرقی سزای تاج شاهی است نه‌هرسر لایق صاحب‌کلاهی است.
امیر خسرو دهلوی . رجوع به : نه‌هر که آینه ...، شود .

نه‌هر کز پی شیرشد خورد گور بسا کس که ازشیرشد بخت کور. اسدی.
نه هر کس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد
که‌اول بایدش سلمان شد و وآنگه مسلمان شد. وفائی شوشتری .
نه‌هر کس کو خورد باگوشت نان‌را بگردن‌باز بندد استخوان را .
(... خردمند آن کسیرا مرد خواند که راز خود نهفتن می‌تواند.) ویس‌ورامین.
نه‌هر کس که اومهتر اوبهتر است. (بسال اربرادر زمن مهتر است...)فردوسی.
رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ...، شود .
نه‌هر کس که‌شدپادشاهی ببرد برفت وبزرگی کسیرا سپرد . فردوسی .
نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد
که نظم‌شعر عطائی است از مهیمن فرد
اگر چه نثر بود خوب خوبتر گردد
چو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
مدیح او برساند سر یکی به سها
هجای او ز سر دیگری بر آرد گرد
هر آنکه شاعر خطی فروکشید بر او
ز خویشتن نتواند بهیچ حیله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
درو مپیچ اگر بخردی و زیرك مرد .
مؤیدی‌شاعر .
هر آنکس که شاعر ورا کرد پست نگیردش گردون گردنده دست. فردوسی ازنسخهٔ خطی مؤلف .
نه‌هر کش بود چنگ برجنگ تیز بود باهمه‌کس بجنگ وستیز. اسدی.
رجوع به : نه‌هر که دارد شمشیر ...، شود .
نه‌هر کو بصورت نکوست صورت زیبا در اوست . سعدی . رجوع به : اسب تازی اگر ...، شود .
نه‌هر کوجوان‌ز ندگانیش بیش بساپیرماند وجوان رفت پیش. اسدی.
رجوع‌به : مرگ پیروجوان ...، شود .
نه‌هر کو زر بیابد بفکندسیم. (مکن‌چندان بنومیدی مرا بیم ...) ویس ورامین .
نه‌هر کوهی بدامن داشت معدن نه‌هر کان‌نیز دارد لعل روشن. پروین.

نه هر که آینه سازد سکندری داند (... نه هر که سر نتراشد قلندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند .) حافظ .
نظیر: بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را بخاتمی نتوان دم زد از سلیمانی . حافظ .
نه بود پیل دمان هر کش بود خرطوم و گاز نه بود شیر ژیان هر کش بود چنگال و ناب .
۵ نه بود شاعر هر آنکو می بیافد یك دو شعر نه بود بوتصر هر کورا وطن شد فاریاب . قاآنی .
نه چون رستم زال باشد بمردی هر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .
نه چون موسی بود هر کس که عمرانش پدر باشد نه چون عیسی بود هر کس که باشد مادرش مریم . ناصرخسرو .
نه چون عود اوفتد بوینده هر عود . ابوالفرج رونی . نه هر سرخی بود مرجان نه هر سبزی بود مینا . قطران .
۱۰ نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هرسری بکلاهی سزای سالاریست . ظهیر .
نه معجزات بود هر که را عصا باشد . ادیب صابر. نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست . حافظ.
نه میروشه بود هر کو کمر بندد کله دارد که میروشه کسی باشد که عالم را نگه دارد . ازتاریخ گزیده .
نه نافه بیارد همه آهوی نه عنبر فشاند همه جودری . منوچهری .
نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد . فرخی . نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر.
۱۵ ناصرخسرو .
نه هر آنکس که نام اوحسن است همه آفاق چون نظام کند
نعل هم ز آهنست و می نکند آنچ وقت هنر حسام کند . ازالعراضه .
نه هر که زادهٔ مصراست شیخ ذوالنون است . کاتبی .
نه هر آنکو زقرن زاد اویس قرن است . قاآنی . نه که هر مهره ای گهر باشد . اوحدی .
۲۰ نه هر آهوئیرا بود مشك ناب نه از هر صدف درخیزد خوشاب . اوحدی .
نه هر آهوئی نافه افکن بود نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
نه هر که او کمری بست چنین دو پیکر گشت . کمال اسمعیل . نه عیسی می توان خواندن هر آنکس را که خر دارد . رضی الدین نیشابوری . هر گردی گردو نیست .
نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو نه هرچه ابر بود درهوا مطر دارد
۲۵ نه دست سر و چوهر دست کار گر باشد نه چشم عبهر چون چشمها بصر دارد . مسعود سعد .
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .
دلا تا بزرگی تیاری بدست بجای بزرگان تیاری نشست . نظامی .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد   نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعودسعد .

نه هر که او کمری بست چون دو پیکر گشت . (نه هر که اوقلمی داشت چون‌تو داند شد ...) کمال‌اسمعیل .

نه هر که باشد چیره بر اندن خامه   دلیر باشد بر کار بستن خنجر

۵ **کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست**

دلش چو آهن و پولاد باید اندربر . مسعودسعد .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد

نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعودسعد .

رجوع به : نه‌هر که آینه سازد...، شود .

۱۰ **نه هر که جوید یابد** . کیمیای سعادت .

نه‌هر که دارد پازهر زهر بایدخورد. ابوالفتح بستی؟ رجوع‌به:نه‌هر که‌دارد‌شمشیر...،شود.

نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد .

(یکی نصیحت‌من گوشدار وفرمان کن	که ازنصیحت سودآن کند که فرمان کرد
۱۵ همه بصلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه لشکرداری و عدت بسیار	بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد ...)

ابوالفتح بستی ؟ احمدبن حسن وزیر ؟

نظیر: نه‌هر آنکو مال‌دارد‌میل‌زی‌ملکت کند   نه‌هر آنکو تیغ‌دارد قصدزی هیجا کند . منوچهری .

چون‌تیغ بدست‌آری مردم نتوان کشت	نزدیک‌خداو ندبدی نیست‌فرامشت
۲۰ این تیغ نه از بهر ستمکاری دادند	انگورنه‌ازبهر نبیدست‌بچوخشت . ناصرخسرو.

نه هر که در مجادله چست درمعامله درست . سعدی .

نه هر که رفت‌رسید و نه هر که کشت درود. مراوصال نبایدهمان‌امید خوش‌است...) سنائی . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

نه هر که‌رودرسد . کیمیای سعادت. نظیر : هر که جوید یابد . کیمیای سعادت .

۲۵ نه هر که کارد درود . کیمیای سعادت .

نه‌هر که‌زداغ مصراست شیخ ذوالنون‌است . کاتبی . رجوع به . نه هر که آینه سازد ...، شود .

نه‌هر که‌سر نتراشدقلندری داند. حافظ. رجوع به : نه هر که آینه سازد...شود.

نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو
نه‌هرچه ابر بوددرهوا مطر دارد. مسعودسعد.
رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
نه‌هر که شد سوی‌بحر گوهر غلطان برد. (نه‌هر که گوید سخن نامش‌سخندان
۵ شود ...) ملك الشعراء بهار .
نه هر که طرف کله‌کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند . حافظ.
رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
نه‌هر که کارددرود . کیمیای سعادت . رجوع به : نه‌هر که رود ...، شود .
۱۰ **نه‌هر که کان کنداو رابگوهر آید کان.**(نه‌هر که‌قصدبزرگی کندچنو باشد...) عنصری.
رجوع به : نه‌هر که رود ...، ورجوع به : کان بگوهر ...، شود .
نه‌هر که گونه سیه دارد او بود عنبر (نه‌هر که شاعر باشد بمدح او برسد ...
نه‌هرچه نظم شود مدح شاه را شاید نه برنهاد زمانه بهر سری افسر .) عنصری .
رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .
۱۵ **نه هر که گوید سخن نامش سخندان شود**
نه‌هر که‌شد سوی‌بحر گوهرغلطان برد. ملك‌الشعراءبهار.
رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود.
نه‌هر که‌مال نبودش بعافیت بنزیست نه‌هر که‌ملك‌جهان یافت‌عاقبت بنمرد
(بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد بروبپرس که کسری زروز گارچه‌برد...)
۲۰ **نه هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ری .**
مقامات حمیدی . مراد از صاحب ری صاحب بن عباد است .
نه هر که نهد پای بر اورنگ شود شاه
نه‌هر که بسر تاج نهد تاجور آید . قاآنی .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
۲۵ **نه‌هر که هست سخنگوی هم سخن دانست** (... بآشکاره همیگویم این‌نه پنهانی
که‌طوطیان‌شکر خای‌هم‌سخن گویند ولیك‌نباید ازطوطیان‌سخن‌دانی.) کمال‌اسمعیل.
نه هر که یافت صحبت‌پیغمبر باشد قرین ابوذر و سلمان را . قاآنی .
نظیر : آنکه را روی به بهبود نبود دیدن روی نبی سود نبود .

نه‌هر نرم گوینده آزرمی است تن مار گزیکسره نرمی است. مرحوم ادیب.

نهفته نامی و مرگ برابرند و مرا این گفت نغز درسمر است . (همواره مرده بود کاین ...) بدیع‌الزمان .

نه‌همچو بال هما آمده است پر ذباب. (چگو نه‌مثل تو باشد ز مهتران بمحل ..) ادیب‌صابر.

۵ رجوع به : نه‌هر که آینه سازد ...، شود .

نه‌هم قیمت لعل باشد بلور نه‌همرنگ گلنار باشد پژند . عسجدی.

نظیر: نه کرباس باشد بسان پرند نه همرنگ گلنار باشد پژند . فردوسی .

نه‌هم گوئی از بهر فرزند چیز مبر غم که چیزش بود بی تو نیز

(... کسرا جهانبان ز بن نافرید که از پیش روزی نکردش پدید

۱۰ ترا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست .) اسدی .

رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

نه‌همه بت زسیم و زر باشد . عطار .

نه‌همه بوئی بود در نافهای مشک چین. (نه‌همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد..) منوچهری

نه همه سال کار هموار است نه بهر وقت حال یکسان است

۱۵ (محمدت خر که روز اقبال است مکرمت کن که روز امکان است ...

بر جهان چند نوع نیرنگ است برملك چند گونه احزان است.) مسعودسعد.

نه‌همه گفتار زانسان خوش است هرچه پسندیده بود آن خوش است

(. . . گفته که رمزیش نباشد ز بن لحن بود زمزمهٔ بی سخن .) امیر خسرو .

نهنگی شو که با دریا کند زور کند زیر و زبر دریا بیك شور

۲۰ نه باخه کش چنان بر کستوانی سر اندر سینه دزدد هر زمانی.

امیر خسرو دهلوی .

نهی از دانه ای شیرین بود تلخ را خود نهی حاجت کی شود

دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست تلخی و مکروهیش خود نهی اوست.

(زآنکه ...) مولوی .

۲۵ نهیب مرگ بخاك اندر آورد سر مرد اگر زخاك کشد مرد سر بعلیین. معزی.

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

نه یکباره گیتی در فتنه بست که در پرده بس چیز نادیده هست. نظام‌وفا.

نه‌یك دل در دو دلبر ره کند گم نه‌در یك دیده در گنجد دو مردم.

امیرخسرو دهلوی . رجوع به: دو دلبر داشتن از...، شود .

نه یکسان رویدازهر دستی ده انگشت. (نه‌هررودی‌بود بازخمه هم‌پشت...)نظامی. رجوع به : ده انگشت را ...، شود .

نیابد بزلنگ هرگز نهازی . (نیابد عدوی تو هرگز بلندی ...) قطران .

نیابد راحت‌ازبیمار بیمار . (پزشکی‌چون کنی دعوی که هرگز ...) ناصرخسرو . ۵

رجوع به : طبیب یداوی الناس ...، شود .

نیابدکسی‌چاره ازچنگ‌مرگ(... چوبادخزان است وماهمچوبرگ.) فردوسی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، شود .

نیابدکسی گنج نابرده رنج . (برنج اندراست ای خردمند گنج...) فردوسی .

۱۰ رجوع به : نابرده رنج ...، شود . ورجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

نیابدگمست فرومایه ارج   که دررشتهٔ‌گوهر آرند درج

(... بهائی ندارد نگین جمست   بجائی که رخشان نگین‌جمست .) مرحوم ادیب .

رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

نیابد مرادآنکه جوینده نیست   که جویندگی عین یابندگیست .

۱۵ خواجوی کرمانی . رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

نیابد مرغوا آنکس‌که یزدانش دهد مروا . (نیابد آفرین‌آنکس که گردونش کند نفرین ...) قطران .

نیابد مغزهرکوپوست نشکست . (زجوزش قشرخشك افتاد دردست...)شبستری.

نیابندگنج ارنبینندرنج . (بهرکشوری درنهادند گنج ...) فردوسی .

۲۰ رجوع به: از توحرکت ...، شود .

نیابی‌آنچه خواهی‌تاصبرنکنی‌برآنچه نخواهی . منسوب به عیسی علیه‌السلام ازکیمیای سعادت .

نیابی‌توبربند یزدان‌کلید . (چوپرورد گارش چنان‌آفرید ...) فردوسی .

نظیر : آن کیست که بگشاد قفل یزدان . ناصرخسرو .

۲۵ بند آهن را توان کردن جدا   بند غیبی را نداند کس دوا . مولوی .

گرهی راکه دست یزدان بست   کی تواند کسی که بگشاید . ناصرخسرو .

نیاراست‌گلگونه رخسار بد   نگیرد خوی آدمی هیچ دد

نگردد دم سك بتقویم‌راست   به‌تثقیف‌اورنج بردن خطاست . مرحوم‌ادیب.

رجوع به: دم سگ‌راست ...، شود .

نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر روغن . خاقانی

نیارد روی شیر شرزه دیدن هیچ سگ هرگز

بیانگ شیر نر لیکن زراه دور سگ لاید . لامعی .

۵ **نیارد فلک هیچ پیمان بجای** (... نه بر سر بزن خیره نه رخ شخای .) مرحوم ادیب.

نیاری اگر کردنو عالمی زخود می‌توان کرد نوآدمی . مرحوم ادیب.

نظیر: آدمی درعالم خاکی نمی‌آیدبدست عالمی‌ازنو بایدساخت وزنوآدمی . حافظ .

نیاری تو بدجز که باید زدود (چو بدخواه تو دربدی خیره بود ...

شنیدستم این نکته از چند تن که آهن بآهن توان کوفتن . مرحوم ادیب .

۱۰ رجوع به: آهن راباآهن ...، شود .

نیازارشاه به کو سرفراز است گدا خود جمله زاری و نیاز است .

امیرخسرو دهلوی . رجوع به: تواضع ز گردن ...، شود .

نیایدآسان ازهر کسی جهانبانی اگرچه مردبود چربدست وزیرك سار.

ابوحنیفهٔ اسکافی .

۱۵ **نیایدآنکه زنوك قلم پدید آید زذوالفقار علی وزتیغ رستم زر** . فرخی .

رجوع به: قلم برابر تیغ است ... شود .

نیایدآن نفع ازماه کاید ازخورشید اگرچه منفعت ماه نیست بیمقدار.

ابوحنیفهٔ اسکافی .

نیاید بازتیر رفته ازشست . (دلت ازدست بیرون رفته سعدی ...) سعدی .

۲۰ رجوع به: تیری که‌ازشست...، شود .

نیاید باندیشه ازنیست هستی (... نیاید بکوشیدن ازجسم جانی .) فرخی .

نیاید بجو بازآبی که رفت . رجوع به: آب ریخته باکوزه ...، شود .

نیایدبکوشیدن ازجسم جانی . (نیاید باندیشه ازنیست هستی ...،) فرخی .

رجوع به: ازمارنزاید ...، شود .

۲۵ **نیایدبلولوء پرازجزرومد بدریادرون هیچ آسیب وبد**

(... گر ابری فروهشته داماد بود بخورشیدبرخودچه‌نقصان بود .) مرحوم ادیب .

نیایدت رنج ار بود بخت‌یار چو شد بخت بد چاره ناید بکار . اسدی .

رجوع به: اگر بهرسرمویت ...، شود .

نیاید جهان آفرین را پسند   که جویند بر بی‌گناهان گزند. فردوسی.

رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

نیاید رهبری ازمردم کور (... نخواهد آفتاب ازمشعله نور.) بلبل‌نامهٔ عطار.

نظیر: بجوی‌وجردرافتاده گیرو گشته‌هلاك   چوراه‌جوید کمره‌ز کور بی‌بصری. ناصرخسرو.

۵ ورجوع به : ازکور دیده‌بانی ...، شود .

نیاید زپیکار جزکار بد . (بدان تا نجویند پیکار بد ...) فردوسی .

نیاید زتاج خروس افسری . از خزان وبهارکاشف شیرازی .

نیاید زشاهان پرستندگی   نجوید کس ازنامور بندگی فردوسی .

نظیر : مرا مرگ بهتر از این زندگی   که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .

۱۰ رجوع به : از هر کسی کاری ...، شود .

نیاید زصدمورچه‌فعل ماری . (زده‌خشت زخم خدنگیش ناید ...) فرخی .

رجوع به : صد گنجشک ...، شود .

نیاید زگرگ چوپانی . (تکند جور پیشه سلطانی که) اسدی طوسی .

رجوع به : از گرگ شبانی ...، شود .

۱۵ **نیاید زگفتار بسیار سود .** (که آن ایزدی بود و بود آنچه بود ...) فردوسی .

رجوع به: آن خشت بود ....، شود .

نیاید زمرد خردکار بد (... ندید او زما هیچ کردار بد.) فردوسی .

نیایدکار شیطان ازفرشته . (فرشته است این بصد پاکی سرشته ...) جامی .

نیاید مردمی از ترك ومنیوش   دهد خاصیت کافور پلپل

۲۰ (فزونتر ترك سیصد بار بیش است   زگرگ ، این هردو هست ارچه معادل...)

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به : اترك الترك ...، شود .

نی بردل نزد بردست زد   وای اگر بردل زند ای بی‌خرد.

(واعظی بد بس گزیده دربیان   زیر منبر جمع مردان و زنان

۲۵ رفت جوجی‌چادر وروبند ساخت   درمیان آن زنان‌شد ناشناخت

سائلی پرسید واعظ را براز   موی‌عانه هست نقصان‌درنماز؟

گفت واعظ چون شود عانه دراز   بس کراهت باشدازوی‌درنماز

پا بنوره یا ستره بسترش   تا نمازت‌کامل‌آیدخوب‌وخوش

گفت سائل آن درازی تا چه حد | شرط باشد تا نماز اکمل بود
گفت چون قدر جوی گردد بطول | پس‌ستردن فرض‌باشد ای‌سئول
پیش جوجی یك زنی بنشسته بود | هوش را بروعظ واعظ بسته‌بود
گفت او را جوجی ایخواهر ببین | عانهٔمن باشدا کنون این‌چنین؟
بهر خوشنودی حق پیش آر دست | کان بمقدار کراهت آمده‌است ۵
دست زن در کرد در شلوار مرد | خرزه‌اش بردست‌زن آسیب کرد
نعره ای زد سخت اندر حال زن | گفت واعظ بردلش‌زد گفت‌من
گفت . . . . مولوی .

نی بنوك دماغش نمیرسد . به‌طنز وتقریع ، بسی متکبر ومعجب است .

نی بهرجا بیخودی شرمیکند بی ادب را بی‌ادبتر میکند . مولوی. ۱۰

رجوع به : باده نی درهرسوی ...، شود .

نی بهنداست ایمن‌ونی در یمن آنکه خصم اوست‌سایهٔخویشتن. مولوی.

نیةالمؤمن‌خیرمن‌عمله. حدیث. اقتباس: وزیر پرسید که‌امیران‌را چون‌ماندیداوکا چیزی نتوانست گفت دانشمندبسخن‌آمد وفصیح بود گفت‌ماوفدعذرآوردیم‌وسزدازبزرگی سلطان‌معظم که‌بپذیرد که‌امیران‌جوانا نندوبدان‌وبد کیشان‌ایشان‌رابرآن‌داشتند که‌براین ۱۵ جانب‌آمدندخواجهٔبزرك گفت خداوندعالم باعتقادنگردنه‌بکردار. ابوالفضل بیهقی .
نیت مؤمن بود به از عمل | این چنین فرمود سلطان دول . مولوی .

نیت‌خیر مگردان‌که‌مبارك فالیست. (مژده دادند که‌برما گذری‌خواهی کرد...)

نیرزد بخرمهره تقویم پار . مرحوم ادیب . رجوع به : تقویم پارینه ...، شود .

نیرزد جهان هیچ بانام زشت. (بمرگت‌درون باش‌یادر گنشت ...) مرحوم‌ادیب . ۲۰

رجوع به : اگر جاودانه نمانی ...، شود .

نیرزد جهانی بخون. (مراین کینه را از که‌خواهم کنون که‌بینم ..) فردوسی.

رجوع به : بمردی که ملك ...، شود .

نیرزد صدسر نادان بنانی . (زدانا موئی ارزد یك‌جهانی...) ناصرخسرو. رجوع به : آنکس‌که داناتر است ...، شود . ۲۵

نیرزدکام صدساله بیك ننگ که زوبرجان بماند جاودان زنگ
(.. پس‌آن‌کامی که‌آن یکروزه‌باشد | سزد گرجان از اوباروزه باشد). ویس‌ورامین .

نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش

(... هر که این آب خورد باقی ماند　　چشم او بر جمال ساقی ماند
مسند روح کن ز دانش و دین　　تا شوی همعنان روح امین.) اوحدی .
رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .
نیست آری به‌زور یرانی نگهبانی دگر. (ازخرابی کس نمیگرددبگردخانه‌ام...) کمالی.
۵ **نیست آن باد باد بیزن را　　که رخ چرخ پرغبار کند** . عمادی شهریاری .
نیست آنسوتر زعبادان‌دهی. (برفراز همت او نیست جای ...) منوچهری .
رجوع به : لیس وراء عبادان قریة ، شود.
نیست ازبهر آسمان ازل　　نردبان پایه به زعلم و عمل . سنائی .
رجوع به: باعلم اگرعمل نکنی ...، شود .
۱۰ **نیست از داد پیش که و مه　　هیچ پیرایه مر شاه را به** . بدیع‌الزمان.
نیست ازعاشق کسی دیوانه‌تر　　عقل از سودای او کور است و کر
(عشق را در پیچش خود یار نیست　　محرمش در ده یکی دیار نیست ...
ز آنکه این دیوانگی عام نیست　　طب را ارشاد این احکام نیست
گر طبیبی را رسد زینگون جنون　　دفتر طب را فرو شوید بخون .) مولوی .
۱۵ **نیست ازعلم جز سعادت نفس　　نیست از جهل جز شقاوت جان .**
(علم دریست نیك بـا قیمت　　جهل‌دردیست‌سخت بی‌درمان ...)ازتاج‌المآثر.
نیست اندرجهان چو خرسندی . (بقضائی که رفت خرسندم ...) مسعود سعد .
رجوع به : دراین بازار اگر سودیست ...، شود .
نیست اندر زمانه محمودی　　ورنه هرگوشه‌ای وعنصری‌است.
۲۰ (عنصری گر بشعر می صله یافت　　نه زابنای عصر برتری است ...) انوری .
قطعه بنام این یمین نیز مضبوط است. نظیر:
شنیدم که از نقره زد دیگدان　　ز زر ساخت آلات خوان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیك　　بدولت شدن چون توان عنصری . خاقانی .
نیست بافنده‌کس بدست افزار　　نه‌بماکونوردوپا افشار. شیخ آذری .
۲۵ **نیست‌برتر ازکمال‌الازوال** . (یافت اندر عهد او ایمان‌کمال ...) عطار .
رجوع به : اذا تم‌امر ...، شود .
نیست برظالم‌از‌تن‌وزن‌ومال　　جزمگرخونش هیچ چیزحلال . سنائی .
نیست بر عقل میرهیچ دلیل　　راهبرتر زنامه های دبیر . ناصرخسرو .

نیست برهکیان طواف وداع . (کر نکردم وداع معذورم ...) شرف شفروه .

نیست بلطف پرده‌نشین شوخ چشم بازاری. (کجارسد بجمال تو آفتاب که...)
رفیع الدین لنبانی .

نیست بوس کون خر با چاشنی (این یقین دان کر لطیف و روشنی . . . سبلت
۵ کنده کند بی‌فایده جامه ازدیکش سیه بی‌مائده .) مولوی .

نیست بی‌رنج راحت دنیا (... خنك آنکس که هردو کرد رها .) سنائی .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

نیست بی‌غم دراین‌زمانه نشاط نیست بی‌شب‌در این‌جهان یك‌روز .

عبدالواسع جبلی . رجوع به : اندر پس هرخنده دو صد ...، شود .

۱۰ **نیست بی‌فضل‌راتوانگرئی .** (نیست بهتر زفضل سرورئی ...

مرد بی‌فضل کرچه پادشه است پیش دانا دلان کدای ره است . مکتبی .

رجوع‌به : آنکس که داناتر ...، شود .

نیست تاوان بر سرشك ابر و نور آفتاب

گر زخارستان‌وشورستان‌برون‌نایدگیا. معزی .

۱۵ **نیست جز دندان شکستن‌چارهٔ کج‌بحث را**

از دم عقرب‌گره نتوان‌گشودالا بسنگ. صائب.

نظیر: و نقاوة ماذکره الشیخ فی الشفاء لسبیل مقابیح السوفسطائیة .... ان یکلفوا بدخول النار
اذالنار واللانار واحد ویضربوا فأن الالم واللا الم واحد . نقل از أسفار ملاصدری .

نیست جز قاعدهٔ بی‌خردی از طمع بندگی همچو خودی . جامی .

۲۰ رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . از قرة العیون .

اقتباس ازآیهٔ شریفهٔ: هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون. سورهٔ ۳۹ . آیهٔ ۱۲ .

نیست در بی هنری آفت نخوت صائب

شکوه ازبخت مکن‌گر هنری نیست ترا.

۲۵ (ایکه از عالم معنی خبری نیست ترا بهتر از مهر خموشی کری نیست ترا
اکر ازخویش برون آمده‌ای چون‌مردان باش آسوده که دیکرسفری نیست ترا
بکسل ازخویش بهرخار که خواهی پیوند که‌درین ره زتو ناسازتری نیست ترا
بر شکست قفس جسم آزان میلرزی که سزاوار چمن بال‌وپری نیست ترا

. . . .) صائب.

نیست درخور باجمل سم الخیاط. (رشته را با سوزن آمد ارتباط ...) مولوی.

نیست درشهر سست فرهنگی هیچ عیبی بتر ز بی‌سنگی. اوحدی.

نیست در کار ز تکرار بزه لیك آن میبرد از کار مزه. جامی.

۵ **نیست درگیتی کسی کو جست هرچیزی که خواست.** (ور نجستم آرزوئی را کز اختر خواستم ...) حضرت ادیب. گویا ازجستن یافتن‌اراده شده است ؟

نیست رنج زیرکان‌درهیچ‌حال سخت‌تر ازصبر کردن برمحال. عطار.

نیست زخم‌زبان درجهان صلاح‌پذیر. (از آن‌زبان‌سخنگو بزربرند کرام که...) اثیر اومانی. رجوع به : جراحات السنان ...، شود.

۱۰ **نیست زخورشیدجدا روشنی.** (نیست‌جداخاطر او ازهنر ...) مسعودسعدسلمان.

نیست سایه زآفتاب جدا. (نیست خورشید از شعاع بعید ...) مغربی.

نیست سزاوار جغد خانهٔ آباد. (پند مدهشان که پند ضایع گردد خار نپوشد کسی بزیر خز ولاد بیرون کنشان زخاندان پیمبر ...) ناصرخسرو.

نیست‌سزاوارگاو نرگس‌وشمشاد (شعردریغ آمدم‌زدشمن‌ایشان...) ناصرخسرو.

۱۵ رجوع به : خر چه‌داند قیمت ...، شود.

نیست سلطان‌هر که چون‌هدهد بفرقش افسر است. (گربدو خصمش تشبه کرد کی ماندبدو ...) قاآنی.

نیست عالم‌جز حدیثی زشت یامستحسنی. (زوحدیثی ماندشیرین وربتلخی جان سپرد ...) مرحوم ادیب. رجوع به : الناس احادیث ، شود.

۲۰ **نیست غیر از زود رفتن‌عذر بیجا آمدن.** (هر گنه‌عذری‌وهر تقصیر داردتوبه‌ای...) صائب.

نیست‌فرود آسمان‌محرم‌هیچ ناله‌ای (... ناله‌خاقنی‌از آن‌رفت‌ورای آسمان.) خاقانی.

نیست کالا را زطعن مشتری چندان‌زیان. (مشتری گر نعل اسبت ماه نو خواند مرتج ...) سلمان ساوجی. نظیر :

نعل اسبش‌راچه نقص‌ارخواندبرجیش‌هلال قیمت کالا نگردد کم‌زطعن‌مشتری. سلمان‌ساوجی

۲۵ **نیست کمتر ازهما تا جغددرویرانه‌است.** (پامنه‌بیرون‌زحدخودسعادتمندباش ...) نظیر : بشهر خویش هر کس شهریار است.

نیست کوری که بکوری خودارزانی نیست. ازاخلاق الاشراف عبید زاکانی.

نیست کوری که بکوری نبود ارزانی. رجوع بفقرهٔ فوق شود.

نیست لاله بیداغ و شکر بی مگس و گل بی خار . (راست گویند حکیمان جهاندیده که ...) قاآنی . رجوع به : گنج و مار و گل وخار و ...، شود .

نیست لایق مشك وعود و کون خر . (نیست لایق عزنفس ومرد غر ...)مولوی.

نیست ماری در بن غاری که بهر زهر او

۵ **خلق تریاقی نکردو نافریداومنتری.** مرحوم ادیب

نیست مرد بی ادب صاحب مقام . (بندگی از خود شناسی شد تمام ...) عطار .

نیست معشوقی زعاشق بی خبر. (آن ملیحان که طبیبان دلند سوی رنجوران بپرسش مایلند ورحذر ازننگ وازنامی کنند چاره ای سازندو پیغامی کنند ورنه دردلشان بود آن مفتکر ...) مولوی .

۱۰ **نیست ممکن که بود هرگز چون بازغراب .** (همه خواهند که باشند چو او و نبوند ...) فرخی .

نیست منزل اقبال بی نشیب وفراز.(چوهست فرصت انعام مغتنم دارد که...) کمال اسمعیل.

نیست مهر زمانه بی کینه سیر دارد میان لوزینه

(... گفت بهلول را یکی داهی جبه ای برد بخشمت خواهی

۱۵ گفت خواهم دوبست چوب براو گفت چوبت چه آرزوست بگو

گفت زیرا کزین سرای سپنج هیچ راحت نیافت کس بیرنج . سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل وخار و ...، شود .

نیست می بی خمار وگل بی خار . (زآنکه درزیر هفت وپنج وچهار ...) سنائی.

رجوع به : گنج و مار و گل وخار و ...، شود .

۲۰ **نیست هر پرنده ای سیمرغ قاف .** (گرچه هرمرغی زند زاین شیوه لاف ...) عطار .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

نیست هر عقل حقیری پایدار وقت حرص ووقت جنگ وکارزار. مولوی.

نظیر : وقت خشم ووقت شهوت مرد کو .

نیست هست نشود وهست نیست نگردد . (؟) رجوع به: چیزیکه هست...، شود .

۲۵ **نیستی آسوده خاطر تا که از شاخ رطب**

دست تو کوتاه و دست آرزو کوتاه نیست. مرحوم ادیب.

نیستی آگه از نرخ پیاز. اشاره :

وقت آن آمد که اعدارا بکوبد سر چو سیر تا یکایك آگهی یابند از نرخ پیاز. سوزنی .

چو سیر کوفته دارد سر ستم پیشه خبردهد ستم‌اندیش را زنرخ‌پیاز . سوزنی .
ور بپرسیش یکی مشکل گوید بخشم سخن رافضیان است که آوردی باز
بسؤال توچو درماند بگوید بنشاط بر پیمبر صلواتی خوش خواهم باواز
صبر کن بر سخن سردش زیرا کان دیو نیست آگاه هنوز ای پسر ازنرخ‌پیاز . ناصرخسرو .

۵ رجوع به : نرخ لوبیا را ندانی ، شود .

نیستی پخته تا بگوئی خام . فرخی .

نیستی دیوانه بر آتش چراغلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی . عنصری .

نیستی و نابرخورداری. ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

۱۰ **نیشترخوری ار بیشترخوری حلوا .** (بتلخ وترش رضاده بخوان گیتی بر که...) خاقانی . رجوع به : دنیا عسل است ...، شود .

نیش عقرب نه ازره کین است اقتضای طبیعتش این است . سعدی .

نظیر : همچو کژدم کو گزد پای فتی تا رسیده از وی اورا آفتی
یا چو دیوی کو عدوی جان ماست تا رسیده زحمتش ازما وکاست . مولوی .

۱۵ **نیشکر بتروید ز بیخ اشترغاز .** (زحاسدان شتر دل مدار مردی چشم که ...) ظهیرفاریابی .

نیشکرعقرب جراره شد اندراهواز .

نی شکر نی لیك در صورت نیند . (لایق این حضرت پاکی نیند ...) مولوی .

نیش ودم مارودم کژدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن

۲۰ (پل بر زبر محیط قلزم بستن راه گردش بچرخ انجم بستن ...) مشربا ؟

رجوع به . در دروازه ها را .... شود .

نیك ار کنی بجای تو نیکی کنند باز ور بد کنی بجای تو ازبدتر کنند .

جامع‌التمثیل . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

نیك است وبد است مردم گیتی بد را بگذار ونیك رابگزین . معزی .

۲۵ **نیك است هر آن بد که به بیدادگر آید .** (بدکن بعدوداد گراتابتوانی...) قاآنی .

رجوع به : بابدان بد باش ...، شود .

نیك بابد بود زروی شمار نیکی بی بدی توچشم مدار . سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل وخار و ...، شود .

نیك باشی وبدت گوید خلق   به که بد باشی و نیکت دانند . سعدی .
نیکبخت آن است که از حال دیگران پندگیرد و بدبخت آنك از حال او پندگیرند . منسوب به : بطلمیوس از تاریخ گزیده . رجوع به : پند گیر ازمصائب دگران ...، شود :

۵ نیکبخت آن کسی که دادو بخورد   شوربخت آنکه او نخوردو نداد .
(شاد زی با سیاه چشمان شاد   که جهان نیست جز فسانه و یاد
زآمده شادمان نباید بود   وز گذشته نکرد باید یاد ...
من و آن جعد موی غالیه بوی   من و آن ماهروی حور نژاد
باد و ابر است این جهان فسوس   باده پیش آر هر چه باداباد .) رودکی .
۱۰ نظیر : نیکبخت آنکه خورد و کشت بدبخت آنکه مرد وهشت . سعدی .
نیکبختی هرکه راباشد همه‌زان‌سر بود (... کازان سر نیك باشد گر نمیدانی بدان .) فرخی . رجوع به : السعید سعید فی بطن امه ...، شود .
نیکتر آید بازمایش دانا (... تیزتر آید بآزمایش پولاد .) ملك‌الشعراء بهار .
نیك چون بابدنشیند بدشود . (هست تنهائی‌به ازیاران بد...) رجوع به : آلوچو
۱۵ بآلونکرد ...، شود .
نیکخواهان‌دهندپندولیك   نیکبختان بوند پند پذیر
(... پند من گرچه نیکخواه توام   کی کند در تو سنگدل تاثیر.)
نیك خوگشتی چو کوته‌کردی ازهرکس طمع
پیشروگشتی چوکردی عاقلانرا پس روی . ناصرخسرو .
۲۰ رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
نیك دل باش تا نیك بین باشی . ازقابوسنامه .
نیك‌رو بدمروکه‌نیك‌وبداست   که ز ما یادگار میماند . مسعود سعد .
رجوع به : الناس احادیث ...، شود .
نیك‌سهل‌است‌زنده‌بیجان‌کرد   مرده را لیك زنده نتوان کرد
۲۵ (... شرط عقل است صبر تیر انداز   که چو رفت ازکمان نیاید باز .) سعدی .
رجوع به : میتوان کشت زنده را ...، شود .
نیك ماند سیردرظاهربه سوسن لیك باز
چون ببوئی‌دورباشد پایهٔ سوسن زسیر . سنائی .

رجوع به : زمرد و گیه سبز ...، شود .

نیك نام ازصحبت نیکان شوی همچو از پیغمبر تازی بلال . ناصرخسرو

رجوع به : آلوچو بآلو نگرد ....، شود .

نیکنامی خواهی ایدل بابدان صحبت مدار (... خودستائی جان من برهان نادانی بود.)

حافظ . رجوع به آلو چو بآلو نگرد . .، شود .

نیکوان رفتند وسنتها بماند وزلئیمان ظلم و لعنتها بماند. مولوی .

رجوع به : افسانهٔ نیك شو ..، شود .

نیك وبد اندر جهان بگذرد . (زمانه دم ماهی بشمرد که ...) فردوسی .

نیك و بد چون همی بباید مرد خنك آنکس که گوی نیکی برد. سعدی.

رجوع به: بگیتی جز از دست نیکی ....، شود .

نیك وبد روزگار درگذر است . تمثل :

بدآن جوان که ورا در گذشت عمرعزیز نشد خطیروهنوزش زکار بی‌خبراست

چو گوئیش که سری جوی وسروری گوید خمش که نیك‌وبد روز گاردر گذراست

هرآن حکیم که این گفت‌راست گفت ودرست ولیك معنی او را بگونهٔ دگـر است

اگرجهان گذرانست پس به نیکی به که نوش دارو بهتر ز زخم نیشتراست

زبد دلیش چنین گویدت نــه از ره عقل رضابذلت‌ازبددلی‌مهین‌اثراست. بدیع‌الزمان.

نیك وبد ناشنوده کی ماند . (بدو نیك توهردو می‌شنوم . . .) ادیب صابر .

رجوع به : اگر چند پنهان کند مرد ...، شود .

نیك وبدهردو توان کرد ولیکن بی‌شك
نیك دشوار توان کردن وبد سخت آسان . فرخی .

نیکو بود داد ناخواسته . (ببایدش دادن بسی خواسته که ...) دقیقی .

نیکو ثمرشوایراك مردم بجزثمر نیست (... آنرا که در دماغش‌مردیوراممر نیست.)
ناصرخسرو .

نیکو سخنی باید تا ازخاموشی به باشد . نقل از ادب ابوخیر .

نیکو شدن به نسبت نیکو نه نیکویست
بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند .

رجوع به : آنجاکه بزرگ بایدت ... شود .

نیکو نباشد که می را بود بر خرد قهرمانی . (معربد نباشم که ...) عمعق.

رجوع به : چه خوری چیزی ... شود .

نیکی نبود پاسخ تلخ از لب شیرین. (با آن لب شیرین چه دهی پاسخ تلخم...) معزی .

نیکو نبود فرشته در گلخن. (حاکم درخورد شهریان باید ...) ناصرخسرو .

رجوع به : حاکم در ...، ورجوع به حیف است روح ...، شود .

۵ **نیکویی بردهد به نیکوکار　　بازگردد بدی ببدکردار** . از تاریخ گزیده.

رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

نیکوئی کن اگر ترا دسترس است　　کاین عالم یادگار بسیار کس است.

(غم خوردن این جهان فانی هوس است　　ازهستی ما به نیستی یکنفس است...)سنائی.

رجوع به : بگیتی جز ازدست نیکی ...، شود .

۱۰ **نیکی آموز از همه ورکم ز خود آخر چه عیب**
راستی درجدول زرگرزچوبین مسطراست . جامی .

نیکی ار در محل خود نبود　　ظلم خوانندش ارچه بدنبود

وز بدی آنچه او بجای خود است　　عاقلش عدل خواند ارچه بداست. اوحدی.

اقتباس از : وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه‌السلام . و رجوع به : یا بدان

۱۵ بد باش ...، شود .

نیکی بکن و برود انداز . (شنیده بودم که ...) از قابوسنامه. رجوع به: تونیکی میکن ...، شود .

نیکیت شیشه است ای عاقل　　مکن از سنگ منتش باطل . مکتبی .

رجوع به آفة السماح ...، شود .

۲۰ **نیکی را نیکی آید.** قرةالعیون. نظیر: الایادی قروض. رجوع به: ازمکافات عمل...شود.

نیکی راه بخانهٔ صاحب خود برد . جامع التمثیل. رجوع به: ازمکافات عمل ...شود.

نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود . نظیر: لم یذهب العرف بین الله والناس .

رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

نیکی کن و برود اندازکه روزی بردهد . از قابوسنامه .

۲۵ رجوع به : تو نیکوئی کن و درآب ...، شود .

نیکی کنی بجای تو نیکی کنند باز
وربدکنی بجای تو از بد بتر کنند . جامع التمثیل .

رجوع به : از مکافات عمل شود. ...، شود .

نیکی گم نکردد در دو گیهان . (گناهمرا بیامرزو چنان دان که ...) ویس‌ورامین.
نظیر: خیردرخانهٔ صاحبش‌رامی‌شناسد. رجوع‌به: فقرهٔ‌قبل، ورجوع‌به: ازمکافات‌عمل...، شود.
نیکی نبود سزای بدکرداری . (بدمیکنی وتیك طمع‌میداری...) از کلیله ودمنه.
رجوع به: ازمکافات عمل ....، شود .
نیکی‌نیك راوبدی بد را . کج . رجوع به: بابدان بدباش... ورجوع‌به: ازمکافات عمل غافل مشو ....، شود .

نیکی وبدی‌که درنهاد بشراست　　شادی و غمی‌که درقضا وقدراست
باچرخ‌مکن‌حواله‌کاندرره‌عشق　　چرخ‌ازتو‌هزار باربیچاره‌تراست. خیام.

رجوع به: النجوم حق ....، شود .
نیکی وپرسش ؟ نظیر: درکارخیرحاجت هیچ استخاره نیست . حافظ .
نیل المنی فی الغنی . علی‌علیه‌السلام .

نیلی کزاوست سبطی‌سیراب　　خون شود آبش بکام قبطی‌ابتر .

(گنج موافق نه بلکه رنج منافق　　هردو بجان‌بخش‌ابردستش‌اندر آری...)قاآنی.
نیم‌حکیم طبیب خطر(یا)بلای جان نیم فقیه خطر(یا) بلای‌ایمان . رجوع‌به : آنکه نداند ....، شود .
نیم خوردهٔ سگ هم سگ را شاید .
نیم غازباباامرا میخواهم . دربازستدن چیزی بی‌ارز مطالبتی سخت کند. ومأخوذ ازاین افسانهٔ مشهوراست که مادران کودکان خردرا گویند :
درود گری‌را بامداد‌ان‌زن‌بخانه‌طعام‌سازمیکردومی‌اندیشید که‌اگرمراپسری‌بودی حالی گرم‌این‌طعام بادکان بردی وشوی‌ازنیکوخدمتی فرزند وتیمارخواری جفت دل‌خوش کردی ناگاه نخودی ازدیك فروجست و گفت اینك من پسروبنده فرمان تو ! هرچه تراهواست بفرمای تاچنان کنم . زن گفت بشتاب وکاسهٔ ماستبابدکان برتاپدر را ازآن قوت وازدیدار تو قوت باشد . نخود کاسه بر گرفت و بدکان شد . درود گر پرسید کیستی . گفت پسر و پرستار زادهٔ تو . مرد نیك شاد شد وگفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن موجب نیل امانی و بر خوردن از عمر و جوانیست . اکنون مرا در دریافت سمتی رفته یاری ده . گفت پدر روشن کند تامرا چه باید کردن . گفت بی هیچ درنك راه سپاهان گیر وچون بحضرت رسی نیم غاز (۱) مرا که عاملان خراج بحیف برده‌اند از شاه باز

(۱) غازچنانکه مشهوراست هفت یك پشیز بوده است .

ستان وبمن آر تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد. نخـود گفت
فرمان بردارم. درحال رخت بر گرفت ورهسپارعاصمهٔ ملك شد. نماز دیگر بدیهی رسید
و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی. پیراهن بدر کرد، از خوی و غبار سخت
شوخگن شده وزن را داد تابشوید زن گفت مراجز اندکی صابون بنماند وازجامه‌هانیمی
نا شسته بر جـایست. نخود ازانکار و مضـایقت او بر آشفت و سر در آبـدان نهاد و
چندانکه آب درآبگیر بود بدم درکشید وروان‌شد. شبگیر شغالی گرازان با اوراست
آمد وازمقصد وغایت سفر اوپرسید. نخود گفت بدار الملك روم تانیم غاز مغصوب پدر
از شاه باز ستانم شغال گفت مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدانسوی آیـم باشد کـه
صعوبتی افتد و ترا بکاری باشم. گفت روا باشد. نخود تفت می‌شتافت و شغال را با
همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نعره واری چند از راه بنوشتند شغـال
یکباره فروماند و گفت ای یار طاقت من برسید و پای از کار بشد و بیش این سرعت و
شتاب بر نتابم. نخود گفت دندان ها بر کن و بشکم من فرو شو تا تو را بشهر بردارم.
شغال چنان کرد. دیگر روزپگاه باپلنگی دوچار آمد پلنـگ نیز همقدمی نخودآرزو کرد
وما تندشغال ازتندی‌رفتاراوعاجز آمدونخودپلنگ‌را،هم‌باشرط بر کندن‌دندان‌درجوارشغال
بشکم جای داد وچون بکرسی مملکت درآمد ازگرد راه نزد پادشاه شدوقصه‌برداشت.
شاه از شوخی و گستاخی داد خواه و بی ارزی مدعای او بخشم رفت و فرمان داد او
را نزد خروسان جنگی افکنند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصد وی کردند
نخود عطسه‌ای بزد وشغال ازبینی او بدر افتاد و خروسان را بجمله بخورد. شاه فرمود
اورا بسگان شکاری دهند در زمان پلنگ ازدهان او بیرون شد و سگان بر درید پادشاه
مثال داد تا کاهی فراوان گرد کنند چند کوهی و آتش در زنند و نخود را در آن
بسوزند نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرو مرد. شاه چون
دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخزانه گذارند و او بنشان نیم
غاز خویش بر گیرد و زحمت ببرد نخود بخزانه شد و زر و جواهر بر نهاده یکجا
بیوبارید و نیم غازی در دست بخدمت شاه آمد وبنمود و رخصت انصراف یافت. چون
بخانه باز گشت مادر را گفت مرا برچرخهٔ خویش‌آویز و زمان زمان بادوك بر پشت من
همی زن نرم نرم، مادر چنان کرد ونخود باهر زخم دوك مشتی زرو گوهر ازدهان ریختن
گرفت تا شکم ازآکنده ها بپرداخت پدر و مادر ازدیدن‌آن مایه خواسته شادان شدند
وبقیمت عمردر رغد ویسار شادکام وشاد خوار با پسر بسر بردند.

نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر. سعدی.
نیم نانی میخورم تا نیم‌جانی درتن است. (کافرم گر رنج خود بر یك مسلمان افکنم ...) شهاب‌الدین سمرقندی.
۵ **نیم‌نانی میرسدتانیم‌جانی درتن‌است.**(برسر کوی‌قناعت حجره‌ای باید گرفت...) سنائی. رجوع به: الرزق علی‌الله، شود.

نی‌همه جای‌بی خودی شرمیکند بی‌ادب را بی‌ادب‌تر میکند
(... گر بود عاقل نکو فر می‌شود ور بود بد خوی بد تر می شود
لیك اغلب چون بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده‌اند
۱۰ حکم غالب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهزن بستدند.) مولوی.

نی همه یکنام دارد در نیستانها ولیك
ازیکی نی قند خیزدوزدگر نی بوریا. خاقانی.

باب و.

وا پسی است گر فلک با تو بمهر رو کند
ورت دهد فزونئی آنهمه نیز اندکیست. مرحوم ادیب.

وأتوا البیوت من ابوابها. قرآن کریم. سورهٔ ۲ آیهٔ ۱۸۵.

واجب آمد بر آدمی شش حق　　اولش حق واجب مطلق
بعد از آن حق مادر است و پدر　　و آن استاد و شاه و پیغمبر
(... اگر این چند حق بجای آری　　رخت در خانهٔ خدای آری
حق اینها بدان که اربابند　　مقبلان این دقیقه در یابند
حب ایشان سرت بر افرازد　　بغض ایشان بخاکت اندازد.) اوحدی.

واجب است تابع طریق اولی را. (قضا متابعت رای روشن تو کند　که...) سلمان ساوجی. نظیر: ترجیح بلامرجح محال است. تفضیل مفضول برفاضل قبیح باشد.

واجب است مراعات خاندان قدیم (زخاندان قدیمم من و تو خوددانی　که...
ز روزگار عزیز تو آن طمع دارم　　که داد من بستانی ز روزگار لئیم
مرا ز دست برفته است سیم و زر جمله　　از آن شده است مرا روی و موی چون زر و سیم.)
عبدالواسع جبلی.

واجب نبود بکس برافضال و کرم　　واجب باشد هر آینه شکر نعم
(... تقصیر نکرد خواجه در نا واجب　　من در واجب چگونه تقصیر کنم.) منسوب برودکی.
نظیر: سلام سنت است وجواب آن واجب. از جامع التمثیل.

واحد کالالف. تمثل:
واحد کالالف کبود آن ولی. مولوی.

وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است. (... چون زلیخا عشق میترسم جوان سازد مرا) صائب.

واستان از دست دیوانه سلاح　　تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
(... چون سلاحش هست و عقلش نی ببند　　دست او را، ورنه آرد صد گزند.) مولوی.

واسطة العقد. گوهری گرانبها در رشته‌ای از گوهرها. رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

واسطهٔ قلاده. قلاب و پیوندگاه گردن بند که از فلزی گرانبهاتر کنند. مثال: بهر طرف کار سیدم.

پنداشم که واسطهٔ قلادهٔ شهر اینجاست. مقامات حمیدی. درپهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم وواسطهٔ قلادهٔ صف مسجد شدم. مقامات حمیدی. رجوع به : **واسطة العقد** ، شود .

واعظان کاین جلوه درمحراب ومنبر میکنند
۵ **چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند** . حافظ . نظیر :

محتسب در قفای رندان است غافل از صوفیان شاهد باز . سعدی .

می خور که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب چون نیك بنگری همه تزویر می کنند. حافظ .

رجوع به : اگر بابا بیل زنی ...، و رجوع به: آه ازاین واعظان...، شود .

واعظی را گفت روزی سائلی کی تو منبر را سنی تر قائلی
۱۰ **بر سر بارو یکی مرغی نشست ازسر ودمش کدامین بهتر است**
گفت اگر رویش بشهر ودم بده روی او از دم اومیدان تو به
ورسوی شهر است دم رویش بده خاك آن دم باش واز رویش بجه . مولوی.

نظیر : مرغ دم سوی شهر وسرسوی ده دم آن مرغ از سر او به . علیکم بالسواد الاعظم . ورجوع به : ده مرو...، شود .

۱۵ **واقعهٔ مشکل است دیدن و نادان شدن**. (هرنفسم خون دل ریزی و گوئی مبین...) اوحدی .

واقف دم باش . نظیر . این دم را باش . نقدرا عشق است . دم غنیمت است .

واکن کیسه بخور هریسه . کج .

والا بسخن گردد مردم نه ببالا . (چون تیرسخن راست کن آنگاه بگویش بیهوده مگو ۲۰ چوب میرتاب ز پهنا نیکو بسخن شو نه بدین صورت ازایراك ...) ناصرخسرو .

والا نگشت هیچ کس وعالم نادیده مرمعلم والا را . ناصرخسرو. رجوع به : هیچکس ازپیش خود...، شود .

والهٔ گردی چومثلی پیش آید . جامع التمثیل .

وا مانده به درمانده . از مجموعهٔ امثال طبع هند .

۲۵ **وا ماندهٔ خر بگاو میباید داد**. جامع التمثیل . رجوع به: اگر عنقا زبی بر گی... و رجوع به : نخورد شیر نیم ...، شود .

وام چنان کن که توان باز داد . (هاتف خلوت بمن آواز داد ...) نظامی .

رجوع به : پا باندازهٔ گلیم...، شود .

وامق وعذرا . عاشق ومعشوقهٔ مثلی ازعرب . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

وامگیر تاازتو وانگیرند . جامع التمثیل .

وای آن زنده که بامرده نشست   مرده گشت و زندگی ازوی بجست .

(ای خنك آنمرده کز خود رسته شد   در وجود زندهٔ پیوسته شد . . .) مولوی.

۵ **وای آن کو عاقبت اندیش نیست** .

(ابلهانش فرد دیدند وضعیف   کی ضعیف است آنکه باشه شد حریف

ابلهان گفتند مردی بیش نیست ...) مولوی .

وای آن مرد کو کم است اززن. (کاهلی پیشه کردی ای کم زن . . .) سنائی .

رجوع به : آن دل مردی که . . . شود .

۱۰ **وای ازآن زهدی که ازبیعلم یابدانتشار** . (وای ازآن علمی که از بیعقل گردد

منتشر . . .) سنائی .

نظیر: صاحبدلی بمدرسه آمد زخانقاه   بشکست عهد صحبت اهل طریق را

گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود   تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش برون می کشد زموج   وین جهد میکند که بگیرد غریق را. سعدی.

۱۵ **وای ازآن علمی که ازبی عقل گردد منتشر** (... وای از آن زهدی که ازبی عقل

یابد انتشار .) سنائی .

وای ازآن مرغی که اوپرید برنارسته پر . (پامنه درحلقهٔ اصحاب دل بیعلم دین...)

مرحوم ادیب .

وای اگرازپس امروربود فردائی . (گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد...)

۲۰ حافظ .

وای بباغی که کلیدش میوانه باشد . میوانه بلهجهٔ قزوینیان تاك ورز باشد

نظیر : بلد انت غزاله   کیف بالله نکاله .

وای بجان آنکه مرد . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

وای بحال آنکه مرد . مردگان را زود فراموش کنند .

۲۵ **وای بخونی که یکشب ازمیانش بگذرد**.سپوزکاری‌دراحقاق‌حقی‌حق‌را پایمال کند.

وای برآنکو درم ندارد و دینار

چون ورق زر شود برنگ ودنا نیر . لامعی .

رجوع به : ای زر توخدانه ای ...، شود .

وای برجان گرفتاریکه بندش بردل است . جامع التمثیل .
وای برقدرسخن کو بسخندان نرسد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .
وای بکاریکه نسازد خدا .
وای بوقتی که بگندد نمك . (هرچه بگندد نمکش میزنند...) نظیر: اذا فسدالعالم فسدالعالم .
وای بوقتی که چاروادار راهداربشود . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .
وای بوقتی که قاچاقچی گمرکچی شود. کلمهٔ قاچاقچی ترکی است واو کسی است که مال التجاره بی ادای حقی ازبیراهه‌ها بگریزاند .
واتبع السیئة الحسنة تمحها . حدیث .
واحسن کما احسن الله الیك . قرآن کریم . سورهٔ ۲۸ . آیهٔ ۷۷ .

واذا اتتك مذمتی من ناقص	**فهی الشهادة لی بانی کامل** . متنبی .
و اذا اراد الله رحلة دولة	**عن دارقوم اخطأوا التدبیرا** . ازالعراضه .
واذا استوت للنمل اجنحة	**حتی یطیر فقدنا عطبه** . طریح .

رجوع به : مور را چون اجل....شود .
واذا انتهیت الی السلامة فی مداك فلا تجاوز. نظیر: سود سفر سلامتی است .
واذا تواتر الخبر افادالعلم ولاحاجة الی النظر . ازالعراضه .
واذا نفخت فی الصور فلا انساب بینهم . قرآن کریم سورهٔ ۲۳ آیهٔ ۱۰۳ اقتباس واشاره :

اگرچه نسبت سلمان بود مرا زپدر	نسب چه سود که گویدملك فلا انساب . سوزنی .
والاذن تعشق قبل العین احیانا.	(یاقوم اذنی لبعض الحی عاشقة...) نظیر:
نه تنها دیده جاسوس جمال است	که راه گوش هم راه خیال است . وحشی .
وانی امرؤ احببتکم لمکارم	سمعت بها والعین کالاذن یعشق .
هکومهر نادیده ، کس دیده نیست	که خودراه دل ویژهٔ دیده نیست
بود گوش چون دیده پیك درون	بخوانــد بر او هر فسانه فسون
که گوش است چون دیده جاسوس دل	فروزند این هر دو فــانوس دل
پذیرد ازاین هر دو بس ارجمند	گهرها ، که دل هست گوهر پسند . مرحوم ادیب.
نه تنها عشق از دیدار خیزد	بسا کاین دولت از گفتار خیزد
درآید جلوهٔ حسن از در گوش	ز جان آرام برباید ز دل هوش . جامی .

نه بدل بودم این سخن نه بگوش   که دل از راه گوش می بشود . خاقانی .
زآن پیش که دیده دید دل خواست   جز دیده رهی میان دلهاست . مسعودفرزاد .
ومن القلوب الی القلوب دلائل   بالود قبل تشاهد الاشباح .

والجد یغنی عنك لاالجد . رجوع به : اگر بهر سر مویت...، شود .

۵ **والدهر من احکامه   تکدیر عیش قد صفا** . ازالمراضه .

رجوع به : اندر پس هر خنده...، شود.

والذی خبث لایخرج الانکدا . (والبلدالطیب یخرج نباته باذن ربه...) قرآن کریم. سورهٔ ۷ آیهٔ ۵٦ .

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا . قرآن کریم . سورهٔ ۲۹ آیهٔ ٦۹ .

۱۰ **والظلم من شیم النفوس فان تجد   ذاعفة فلعلة لایظلم** . ازالمراضه .

واﷲ که بود نام نکوجستن دشوار . (اونام نکوجسته برنج و دل نازك...) فرخی .

وامرهم شوری بینهم . قرآن کریم . سورهٔ ٤۲ . آیهٔ ۳٦ . اقتباس :

عقل را با عقل دیگر یار کن   امرهم شوری بخوان و کار کن . مولوی .

و رجوع به : امرهم شوری...، شود.

۱۵ **وان البلایا ان توالت تولت** .

وان النار من عودین تذکی   وان الحرب اولها کلام . رجوع به : حدیثی بود مایهٔ...، شود .

وان حیوة المرء بعد عدوه   وان کان یوما واحداً لکثیر . از المراضه .

نظیر: دمی آب سرد ازپس بدسگال   به از عمر هفتاد و هشتاد سال . فردوسی.

۲۰ **وانزلنا الحدید فیه بأس شدید** . قرآن کریم . سورهٔ ۷ . آیهٔ ۲۵ .

وان غداً للناظرین قریب . نظیر: فردا دورنیست . رجوع به : الیس اصبح...، شود.

وان لنفسك علیك حقا . . . ازالمراضه .

وان من شیء الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ آیهٔ ٦٤ . اقتباس :

۲۵ هر گیاهی که از زمین روید   وحده لا شریك له گوید .

واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا . قرآن کریم . سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۳٦ .

واول الغیث قطر ثم ینسکب . (وازرق الفجر یبدو قبل ابیضه...)

وای دولة امنت زوالا . ازالمراضه . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .

وای نعیم لایکدره الدهر . (فلما اضاء الصبح فرق بیننا ...) رجوع به: اندد پس هرخنده ...، شود .

وبعض الداء ملتمس شفاه و داء النوك لیس له شفاء . رجوع به : عیسی مریم ....، شود .

۵ **وبعض الشراهون من بعض .** رجوع به : بسیاربدباشد ...، شود .

وتسمع بالمعیدی خیرمن ان تراه . رجوع به: آواز دهل شنیدن ....، شود .

وتقطع اعناق الرجال المطامع . ازالعراضه . رجوع به: طمع آرد بمردان...،شود.

وجدانیات رابتعلیم نتوان یافت . فیه مافیه ؟

وجدانیات ظاهر تراست ازمحسوسات . فیه مافیه .

۱۰ **وجودالعلة علة الوجود .**

وجودخلق بدل میکنند ورنه زمین

همان ولایت کیخسرواست وملك قباد . سعدی .

رجوع به: این همان چشمهٔ خورشید ....، شود .

وجود مردم دانا مثال زرطلاست بهرکجاکه رود قدر وقیمتش دانند .

۱۵ (بزرگزادهٔ نادان بشهرواماند که در دیارغریبش بهیچ نستانند ...) سعدی .

رجوع به: آنکس که داناتر...، شود .

وجود ناقص به از عدم محض است .

وجودیکیست اماشکم دوتاست . بمزاح، باآنکه بامن دعوی یکتائی ویکانگی کند خوردیاخواسته‌ای ازمن دریغ دارد.

۲۰ **وحدة المرء خیرمن جلیس السوء .** علی علیه السلام . رجوع به: آلوچوبه ...،شود.

وحشت آزادگان خطرناك است . (زوحشت توبودهم مخالفت کیفر ازآنکه...)

عبدالواسع جبلی . رجوع به: آزاده رامیازار ...، ورجوع به: اتقوامن غضب ...، شود .

وحشی چیزی است ملك ودانم ازآن این کونشوهیچگونه بسته بانسان

بندش عدل است وگر بعدلش بندی

۲۵ **انسی گیرد همه دگرشودش سان .** ابوحنیفهٔ اسکافی.

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

وحق لمن قدصح تمیزعقله اذامارأی الدیناران یترك الفلسا . محمدالاموی .

وخیرجلیس فی الزمان کتاب نظیر :

هم نشینی به از کتاب مخواه — که مصاحب بود گه و بیگاه
بهجت افزای جان وراحت دل — هرچه دلخواه تست از آن حاصل
این چنین همدمی لطیف که دید — که نه رنجید و نه برنجانید

رجوع به : در این زمانه رفیقی ...، شود .

ودارهم مادمت فی دارهم — وارضهم ماکنت فی ارضهم . رجوع به : حسین اذا کنت ...، شود .

وربمافات قوماجل امرهم — من التانی وکان الحزم لو عجلوا . نظیر : دست دست پیش دستان است .

ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی نوش . (گرت هواست که عشرت کنی بدانش کن ...) اوحدی . رجوع به: آب انگور نکو خور ...، شود .

ورت نیست باور بیاو ببین .

ورچه ازچشم نهان گردد ماه اندرمیغ

نشود تیره و افروخته ماند بمیان . فرخی .

ورضی الناس غایةلاتدرک . خشنودی مردمان آرزوئیست که بدان دست نتوان یافت

ورق برگشتن . کاردیگر گون شدن .

ورقه وگلشاه . معشوقه وعاشقی مثلی .

مثال: مونس مجلس میمون توهر کس که بود — بتودلشاد بودهمچوبگلشه ورقه . سوزنی .

عقل همه عاقلان چیره شود چون رسد — ورقه بگلشاه من ویسه برامین من مولوی .

رجوع به : لیلی ومجنون ، شود .

ورمال آقارادمش دادن. تعبیری عامیانه است واز آن ربودن یا گریختن اراده کنند .

ورم را ازفربهی بدان . تمثل :

چه نسبت بود حاسدان را بتو — کسی فربهی چون شمارد ورم . ابوالفرج رونی .

نوری ندهد روشنی کار حسودش — اصلی نبود فربهی حال ورم را . ابوالفرج رونی .

رجوع به: آماس را ازفربهی ...، شود .

وزرصدقةالمنان اکثرمن اجره. علی علیه السلام . رجوع به: آفةالسماح ...،شود .

وزیر بدگمان تدبیر راست چون تواندکردن . (بروی بدگمان بودن ووزیر امتهم داشتن فایده چیست که خلق آن بکارهای خداوندباز گردد. . . که هرچه بیندیشدو خواهدتا بگوید.

بدلش آید که دیگر گونه خواهند شنود و جز بر مراد وقت‌سخن نگوید .) ابوالفضل بیهقی.

وزیری چنان شهریاری چنین . رجوع به : ازچنین‌خرمن... ،شود.

وسمه را آب گلاب را خواب . چون بروسمه کشیده آب گرم رسد رنگین‌تر شود و گلاب زده . دیگر روز بوی خوشتر کند .

۵ **وسمه قد را بلند نمیکند** .

وشاورهم فی الامر . قرآن کریم . سورهٔ ۳ . آیهٔ ۱۵۳ . اقتباس :

امر شاورهم برای آن بود کز تشاور سهو و کژ کمتر شود . مولوی.

رجوع به : امرهم شوری... ،شود .

وشرخ‌الشباب‌عندهن عجیب. شرخ‌الشباب عنفوانه . رجوع به : زن جوان‌را اگر

۱۰ تیری بر پهلو نشیند. . . ، شود .

وشفیع‌المذنب اقراره و توبته اعتذاره . ازالعراضه .

وصالی بی فراقی قسم کس نیست

که گل بی‌خار و شکر بی‌مگس نیست . عطار .

رجوع به : گنج ومار و گل و خار و... ،شود .

۱۵ **وصف‌العیش نصف‌العیش** .

وصف حیوانی بود بر زن فزون ز آنکه سوی رنگ و بو دارد رکون. مولوی.

وصلت‌باخویش‌معامله بابیگانه . زن‌چون‌ازخویشاوندان کنندمهربانتر و بردبارتر باشد و داد وستد چون با بیگانگان دارند کمتر به گله مندی یاسردی مهر کشد .

وصل و دیدار اگر یکی بودی دیده‌خونین‌شدی‌بدیدن‌خار.

۲۰ (هست فرقی میان دیدن و وصل نیست ذوقی مرا در این گفتار ...) اوحدی .

وصله بردار نیست . باهیچ تعبیر و تأویلی این رسوائی یاعیب نتوان پوشید .

وصلهٔ ناهمرنگ‌است . درخوراین کس‌یاازدراینکاریاسزاوار این چیز نباشد .

وصلهٔ‌ناهمرنگ‌به‌ازسوراخ‌بازاست. نظیر : لاتضیعی ثوبك حتی ترقعبه . کلام نبوی خطاب بعایشه . جامه از دروازه بیرون رود ونخ وسوزن آن را باز گردانند .

۲۵ **وصول نامهٔ فتح وفروغ روی ظفر**

به‌پیك تیز و رخ تیغ سرفشان باشد . اثیراومانی.

رجوع‌به: عروس ملك کسی... .شود .

وصیت همین است جان برادر که‌اوقات ضایع مکن‌تاتوانی . سعدی .

وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم. علی علیه السلام. نیکوئی نه بجای خویش ستمی باشد.
وضع شیئی درغیر ماوضع له قبیح است .
وضعیفة فاذا اصابت فرصة قتلت کذلک قدرة الضعفاء . رجوع به: مثل جهود...،شود .
۵ **وضوی محکم بی بی تمیز.** که باهیچ نشکند . رجوع به : نان وحلوای شیخ بهائی شود .
وطن درخطر است. بمزاح،سودوبهرهٔ ازاودریغ شده واز اینرومردان یاقوانین ملك را انتقاد کند.
وطنش ازخطر بیرون آمده است . نظیر: مشروطه اش را گرفته است . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
وظلم ذوی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند. ازالعراضه.
۱۰ **وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا .** قرآن کریم . سورهٔ ۲۵. آیهٔ ۶۲.
وعدالکرماء الزم من دیون الغرماء .
وعدهٔ سرخرمن دادن. بزمانی دور نوید ایفاء وانجاز کردن. به محلی نه پابرجای حوالت دادن.
نظیر: همین دو روزه تاعید ماه روزه .
وعدهٔ عرقوبی . نویدی بی خرام . تمثل :
۱۵ هرچند که در خلاف وعده مشهور جهان شدی چو عرقوب
با اینهمه نزد من عزیزی چون یوسف مصر نزد یعقوب .
برای شرح مثل رجوع به : کتب امثال عرب شود .
وعدهٔ وصل چون شود نزدیك آتش شوق تیزتر گردد .
وعظت آنگاه دهد سودکه قابل باشی . (چنگ در پرده همی میدهدت پند ولیك...) حافظ .
۲۰
نظیر: نیکخواهان دهند پند ولیك نیکبختان بوند پند پذیر .

وعظ زن عفت است ومستوری مده او را بوعظ دستوری
زن که او شاهد وجوان باشد نازك و نغز و دلستان باشد
خود بمجلس چرا شود حاضر بجوانان و امردان ناظر
۲۵ **شیخ بر منبر و زنان برلم بر سر دیگران کشیده قلم**
برده خاتون بتخت برکالا تا بود مرد زیر و زن بالا
خوب چون روی خودبیاراید از نماز و ورع چکار آید
دست بیرون کند زدست روی ورنگاهیت کرد مست روی . اوحدی .

نظیر : مسجدالمرأة بیتها . حدیث . رجوع به : اصل دوزن ...، شود .

و عین الرضاعن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا .

عبدالله بن معاویةابن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب . رجوع به : ازمحبت نارنوری ...، شود .

وفاازن مخواه ازسگ وفا جوی. جامع التمثیل. رجوع به:اسب وزن وشمشیر...،شود.

۵ **وفا با جمال کم سازد .** (وصلش اخسیکتی امید مدار که ...)اخسیکتی .

وفا ترك کن درع رادی بپوش کمان ارخرد ساز وخنجر زهوش

بر ینسان سواری کن ازخویشتن پس اسبت بهرسو که خواهی فکن

(بمیدان دانش بر اسب هنر نشین وبیند ازستایش کمر...) اسدی .

وفاچون درختی بودمیوه دار کجا هرزمانی نوآید ببار . فردوسی .

۱۰ **وفا دادند بسگ بازن ندادند .** رجوع به : اسب و زن وشمشیر ...، شود .

وفاداری در شیوهٔ خوبان عاراست . (زوفا چشم نمیدارم چون میدانم که ...)

رضی نیشابوری . نظیر : وفابا جمال کم سازداخسیکتی . وفا درمذهب خوبان روانیست . جمال الدین عبدالرازق .

وفاداری راازسگ بایدآموخت . جامع التمثیل .

۱۵ **وفادرمذهب خوبان روانیست .**(جفا کن تاتوانی کردزیراك...) جمال الدین عبدالرزاق

وفارا نگهدارو سررا بده . جامع التمثیل .

چون درخت است آدمی و بیخ عهد بیخ را تیمار می باید بجهد

عهـد فـاسد بیخ پوسیده بود وز ثمار لطف ببریده بود

شاخ و برگ نخل اگرچه سبزبود با فساد بیخ سبزی نیست سود

۲۰ ور ندارد برگ سبز و بیخ هست عاقبت بیرون کندصدبرگ دست . مولوی .

وفا مجوی زکس ورسخن نمیشنوی

بهرزه طالب سیمرغ و کیمیاباش . حافظ .

وفا ناید از ترك هرگز پدید (... از ایرانیان جزوفا کس ندید .) اسدی .

تمثل : ماازتونداریم وفاچشم ازیراك ترکی تووهرگزنبود ترك وفادار. سنائی .

۲۵ رجوع به : اترك الترك ...، شود .

وفا ومردی امروزکن که دسترس است

بودکه فرداین حال را زوال بود . خسروانی .

وفا و مهر ازکودك بیاموز (مصاحب در ره عشق جهانسوز ... که گر مادر بکین

باواوستیزد همان دردامن مادر گریزد .) مصاحب .

وفای سگ . این حیوان همه جا چون مثل اعلی وصتم عقلی وفاداری شناخته شده است .

وفای هر چیز بیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است . چندین سال است که اومرده است وشیئی متعلق باوهنوز برجایست .

۵ **وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجراً عظیما** . قرآن کریم . سورهٔ ٤ آیهٔ ۹۷ . رجوع به : فضل الله ...، شود .

وفوق تدبیرنا لله تقدیر . از العراضه . رجوع به : العبد یدبر ...، شود.

وفی السماء نجوم مالها عدد **ولیس یخسف الا الشمس والقمر** .

(قل للذی بصروف الدهر عیرنی هل عاند الدهر الا من له خطر

۱۰ اما تری البحر یعلو فوقها جیف و یستقر باقصی قعره الدرر...) ازقابوسنامه .

نظیر: سهل است اگر جفا کشم ازدوربیوفا زحمت نصیب مردم والا گهر بود

در آسمان ستاره بود بیشمار لیك رنج کسوف بهرهٔ شمس وقمر بود . ابن یمین .

مرد درظلمت ایام گهر یابد وکام که به ظلمت گهر اسپردهمی اسکندر

کارچون راست بودمرد کجا گیرد نام ازچنین حادثه‌ها مردان گردندسمر

۱۵ مرد آسیب فلك یابدکاندر دو صفت همچنوعنصر نفع آمد وسرمایهٔ ضر

هیچ نامرد مختث که شنیده است بدهر کزهشر درخورتاج آمد وآن منبر

شیر پرزورنه ازپایهٔ خواریست ببند سگ طماع نه ازبهرعزیزیست بدر

سخت بسیارستاره است براین چرخ ولیك پس سیه جرم نکرد ندمگرشمس وقمر . سنائی .

اگر هزار گنه چاکری کند نبود چنان بزرگ که اندك جریمهٔ سرور

۲۰ ستارگان همه در گردشند بر گردون گرفت نیست از آن جمله جز که برمه وخور . سلمان ساوجی.

رجوع به : سربزرگ بلای ...، شود .

وفی الشر نجات حین لاینجیك احسان . از العراضه .

وفی الناس من اذا اوجز اعجز . از نفثة المصدور زیدری . پارهٔ مردمان چون کوتاه گفتن خواهند از بیان مقصود درمانند .

۲۵ **وقت باشد که شیر شرزه ازمردار طعمه سازد وبازسپید بافضلهٔ اشکنبه پردازد** .

مقامات حمیدی . فربما علق البازی بالکرش . (۱) ازمقامات حمیدی .

وقت جنگ بکاهدان وقت شادی بمیدان . رجوع به : وقت مواجب سرهنگ ...، و

(۱) کرش . اشکنبه است .

رجوع به: مردان درمیدان جهند ....، شود .

وقت خشم ووقت شهوت مرد کو . (طالب مردی دوانم کوبکو . . .) مولوی .

وقت‌خوردن خاله خواهرزاده‌را نمیشناسد. نظیر : کیف‌الطلاو امه. یفنی‌الکباث ونتعارف .

۵ **وقت‌خوردن دوکاسه کمتر نوش تا نباید بدست رفتن ودوش.** اوحدی.

گر باده خودی تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله‌رخ و خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز اندك‌خوروگه‌گاه‌خوروپنهان خور. خیام.

وقت خوردن قول چماقم وقت‌کار کردن‌چلاقم. قول‌بزبان‌ترکی بازو وچماق هم بدان زبان عصای سطبر و کنده وچلاق اشل است .

۱۰ **وقت دریاب بهر کار که سودی نکند**
نوشداروکه پس‌ازمرگ بسهراب دهند .

رجوع به : از امروزکاری بفردا ...، شود .

وقت را غنیمت دان . رجوع به : از امروز کاری ....، شود .

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی (...حاصل‌ازحیات‌ایدل‌یکدم است‌تادانی.

۱۵ حافظ .

تمثل‌هرزمان که دریابی‌نان گرم‌وبورانی وقت‌راغنیمت‌دان‌آنقدر که‌بتوانی. بسحق‌اطعمه.

رجوع به : از امروز کاری ....، شود .

وقت سرخاریدن نداشتن . سخت مشتغل بودن .

تمثل : سرم می‌خارد و پروا ندارم که در هجرت سر خود را بخارم . نظامی .

۲۰ **وقت شادی‌درمیان‌ووقت جنگ اندرکنار.** جامع‌التمثیل .

نظیر: وقت‌مواجب سرهنگ است وقت‌جنگ‌بنه‌پا. وقت‌جنگ بکاهدان‌وقت‌شادی‌بمیدان.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .

رجوع به : آخر الحیل السیف ، شود .

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند

۲۵ **ناله‌کرا داشت سود گریه‌کی آمد بکار .** مجد همگر .

رجوع‌به : از امروزکاری بفردا ...، شود .

وقتك اعزالاشیاءفاشغله باعزالاشیاء. سهل‌بن عبدالله .

وقت گرفتن نادعلی هستند وقت پس دادن مظهر العجایب . نظیر : الاخذ

سریطی والاداء ضریطی. الاکل سلجان والقضاء لیان. ومثل فارسی ازدعائی ساختهٔ شیعهٔ مأخوذ است که بدین جمله آغاز میشود نادعلیاً مظهرالعجائب ...

وقت گریه وزاری بروید خاله‌را بیارید وقت نقل و نواله حالا نیست جای خاله.

۵ **وقت گل نی.** بمزاح، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند.

وقت مواجب سرهنگ است وقت جنگ بنه‌پا.

وقت ذکر غز و شمشیرش دراز وقت کر و فر تیغش چون پیاز

وقت اندیشه دل او رزم جو وقت ضربت می گریزد کوبکو. مولوی.

رجوع به: وقت شادی درمیان ...، شود.

۱۰ **وقت ناکامی توان دانست یار خود بود در کامرانی صدهزار.** عطار.

رجوع به: دوست آن باشد که ...، شود.

وقت نورباران ما کور شدیم. چون یکی ازاحجارسماوی کلان‌تر ازقدرعادی پدید شود عامه پندارند که روح نبی یا ولیی درصورت نوری میگذرد و گمان برند که گاه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و برآورده است.

۱۵ **وقت هر کار نگهدار که نافع نبود**
نوشدارو که پس ازمرگ به‌سهراب دهند. تاج‌المآثر.

تمثل: حسب‌حالم سخنی بس خوش و موجز یاد است عرضه دارم اگرم رخصت اطناب دهی

وقت هر کار نگهدار که ناقع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی

چون‌شود تشنه جگر ز آتش محنت برباد خاک بیزی بود ازکوثرش ار آب دهی. ابن یمین.

۲۰ رجوع به: از امروزکاری بفردا ...، شود.

وقتی په‌په هست به‌به نیست وقتی به‌به هست په‌په نیست. غالباً چون مرد تهیدست و بی‌چیز شود اورا فرزندان آیند. په‌په درزبان اطفال بمعنی نان و به‌به کودک شیرخوار است.

وقتی شنیده‌ای که وفا کرد روزگار
دیدم بچشم خویش که درعهد ما نکرد. خاقانی.

۲۵ **وقتی که جیک جیک مستانه‌ات بود یادز مستانت نبود.** بلبلی بزمستان بدرلانهٔ مورشده مشتی دانه بوام خواست مور گفت ...

وقتی که زنده بودم گاه و جوم ندادی
حالا که کار گذشته توبره بسرم نهادی.

رجوع به : امروز که دردست توام ...، شود .

وقتی که میآید بده که میآید وقتی که نمیآید بده که نمی پاید . نظیر .
فلاالجود یفنی المال والجد مقبل ولا البخل یبقی المال والجد مدبر .
رجوع‌به : چو آمد بموئی توانی ...، شود .

وقتی که نیست کواشتها وقتی که هست دو لنگری . چون بالفعل چیزی نیست گویدخواهش‌خوردنم نباشد. ولنگری‌خنوری‌یخج وغالباً مسینه باشد که طعام‌مظروف آن چند کس را کفایت کند .

وقتی مادر نباشد با زن پدر باید ساخت .

وقد تنطق الاشیاء وهی‌صوامت وماکل نطق المخبرین‌کلام .

وقد ینفع السم فی‌شیئی من‌العلل .

وقوع اخص از امکان است . نظیر : کل ما قرع سمعك فذره فی بقعة الامکان .

وقیمة‌المرء ماقدکان‌یحسنه والجاهلین‌لاهل‌العلم‌اعداء.علی‌علیه‌السلام.
تمثل: قیمت هرکس بقدرعلم اوست همچنین گفته است امیرالمؤمنین. ناصرخسرو.

وکالت نردبان وزارت است .

وکل النائبات اذا تناهت فموصول بها فرج قدیم . عقدالعلی .

وکل تزین للمرء زین وازینه التجمل بالعفاف .

(تقنع بالکفاف تعش رخاء ولا تبع الفضول مع الکفاف
ففی الخبز القفار بغیر آدم و فی الماء القراح غنی و کاف . . .) از اسرار التوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید .

وکل قرین بالمقارن یقتدی. نظیر : شبیه‌الشیٔ منجذب الیه. رجوع‌به : الجنس الی‌الجنس ...، شود .

وکل محب فی‌جوانبه جمر . (اری منه جمراً مضرما فی‌جوانبی ...) وطواط.

وکل مکان ینبت العزطیب . متنبی .

وکل یدعی وصلا بلیلی ولیلی لا تقر بذاکا .

وکم آمر بالرشد غیر مطاع .

وکم فاتح ابواب شرلنفسه اذا لم‌یکن قفل علی فیه مقفل . از العراضه.
رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود .

وکم من عائب قولا صحیحا وآفته من الطبع السقیم .

و كنت كذئب السوء اذ قال مرة لعمر وسة و الذئب غرثان سرمل
الست التى من غير شيئى شتمتنى فقالت متى ذا قال ذا عام اول
فقالت ولدت العام بل رمت كذبة فهاك فكلنى لا يهنيك ماكل .
ربيعة الرقى ـ منقول از فارسى .

۵ وكيف يعرف ضوء الشمس مكفوف. (علم الفتوه علم ليس يعرفه الا اخو فطنة بالحق موصوف وكيف يعرفه من ليس يشهده ...) از فتوت نامه .
وگر شاهى آسانتر از بندگيست بدين دانش تو بيايد گريست. فردوسى.
وگرنه من كجا و بيوفائى. بمزاح، پاسخى نه ازدر پرسش است. نتيجه اى نه از اين مقدمه است.
ولا تقولوا لمن يقتل فى سبيل الله اموات بل احياء ولكن تشعرون . قرآن

۱۰ كريم . سورۀ ۲ . آيه ۱٤۹ .
ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه. قرآن كريم . سورۀ ۲ . آيۀ ۲۸۳ .
ولا تنس نصيبك من الدنيا . قرآن كريم . سورۀ ۲۸ . آيۀ ۷۷ .
ولا غرو من المسك ان يفوح و من البدران يلوح . از المراضه . از مشك بوى پراكندن واز ماه پرفروغ افكندن شگفت نباشد.

۱۵ ولاية الاحمق سريعة الزوال . على عليه السلام .
ولا يعرف الظمان من طال ريه ولا يعرف الشبعان من هو جائع . رجوع به : سير از گرسنه خبر ندارد ، شود .
ولد الحر يشبه باباًئه الغر . رجوع به : فقرۀ بعد شود .
ولد الحلال يشبه بالعم والخال (الا ...) . نظير: فرزند حلالزاده بخالو ميكشد.

۲۰ رجوع به : از مار نزايد الا ...، شود .
ولد العالم نصف العالم . رجوع به : فقرۀ بعد شود .
ولد النقيه نصف النقيه . نظير : ولد العالم نصف العالم .
ولقد ضربنا للناس فى هذا القرآن من كل مثل . قرآن كريم. سورۀ ۳. آيۀ ۵۸
ولكل امرىء مانوى . ومن كان هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله و

۲۵ رسوله ومن كانت هجرته الى الدنيا يصيبها او امرأة تزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه . از اوصاف الأشراف خواجه نصر الدين طوسى .
ولكم فى القصاص حيوة يا اولى الالباب. قرآن كريم. سورۀ ۲ . آيۀ ۱۷۵ . نظير: القتل انفى للقتل. اردشير بابكان. بسيار خون ريختن باشد كه از بسيار خون ريختن بازدارد.

بعض القتل احیاء للجمیع ·

ول کن تاول کنم . نظیر : گندم را ول کند تا گندشرا ول کنم .

ول کن سی‌خودش بگیرد سی‌خودش بخورد . گویند آنگاه که کریم‌خان زند بر اریکهٔ وکالت نشست وخدمتگذاران ملك بخدمت اوپیوستند او ازشغل هریك پژوهش

۵ میکرد چون نوبت بازیار رسید از کار وعمل اوپرسید گفت من‌بازان شاه بپرورم و با آن دیگر مرغان‌بشکار گیرم گفت‌سپس مرغان گرفته چه کنی؟ گفت هم‌باز را دهم‌تانیرو وشوق زیادت کند. گفت بیش‌این رنج چه باید برد . . . و سی بمعنی برای باشد .

وللارض من‌کاس الکرام نصیب .

تمثل: وچون‌مدتی براین‌واقعهٔدلسوزوحادثهٔ آتش افروز بر آمد یکیرا بخدمت‌سلطان‌محمود

۱۰ فرستادند واجازت‌خواست تا ازجیحون بگذرند ودرخراسان میان‌نساوباورد مقام سازند چه چراگاه ایشان دربخارا اندك بود ودر آن حواشی مراعی درخور مواشی‌نی. سلطان اجابت‌فرمود واجازت دادتابگذرند وخانه آنجابرند اتفاقاً هنگام این‌اذن ارسلان‌جاذب که والی اصاغر و اعالی طوس و نواحی بود بقدم ادب پیش محمود ایستاده بود و جاذبهٔ شفقت ونیکو خدمتی زبان اورا در حرکت آورد وسلطان راگفت اگرچه کرم و فتوت و

۱۵ بنده پروری سلطان اقتضای بذل این مکرمت می‌کند مصرع : وللارض من کأس‌الکرام نصیب. ازمصلحت ملکستانی وشرایط جهانبانی ایشانراباوجود اینهمه کثرت‌وعدت‌وسابقهٔ مخالفت ومخاصمت بولایت خودراه دادن وآشنا کردن غریب می‌نماید . نقل ازالمراضه.

جرعه برخاك همی‌ریزم ازجام‌شراب   جرعه برخاك همی‌ریزندمردان ادیب. منوچهری.

گرچه در مجلس گردون شب و روز   مه بساغر خورد و هور بجام

۲۰ خاك را نیز بهر حال که هست   هم نصیبی بود از کاس کرام. انیراومانی.

اشاره:اگرشراب‌خوری‌جرعه‌ای‌فشان‌برخاك   ازآن‌گناه که نفعی رسد بغیرچه باك. حافظ .

وللناس فیما یعشقون مذاهب . (ومن مذهبی حب‌الدیار لاهلها ...) تمثل :

عشقت المعالی والتکرم مذهبی   و للناس فیما یعشقون مذاهب .

رجوع به : متاع کفر و دین ...، شود .

۲۵ **ولن‌یصلح‌العطارماافسدالدهر.** تباه کردهٔروزگاررا بوی‌فروش‌دریافت وچاره ندانند.

وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی . قرآن کریم . سورهٔ ۱۲ . آیهٔ ۵۳ . اقتباس .

وما ابریء نفسی و ازکیها   که‌هرچه‌نقل‌کنند ازبشردرامکان‌است . سعدی.

وما تدری نفس بای ارض تموت. قرآن کریم. سوره ۳۱ - آیهٔ ۳٤.

و ما علی الرسول الاالبلاغ. قرآن کریم سورهٔ ۲٤. آیهٔ ۵۳. اقتباس:

گر نیاید بگوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس. سعدی.

رجوع به: ماعلی الرسول ...، شود.

۵ **و ما لیس یشبه اربابه فلا شك فی انه من سرق.** محمدالاموی.

رجوع به: دزدیده بود خر که نماند ...، شود.

وما یستوی الاعمی والبصیر ولاالظلمات ولا النور ولا الظل ولاالحرور و ما یستوی الاحیاء ولاالاموات. قرآن کریم. سورهٔ ۳۵. آیهٔ ۲۰.

ومکروا ومکرالله والله خیرالماکرین. قرآن کریم. سورهٔ ۳۵. آیهٔ ٤۷.

۱۰ **ومن استعان بالله کفاه.** از العراضه. رجوع به: باخدا باش ...، شود.

ومن الماء کل شیء حی. تمثل:

مهر آب است و حق همی گوید و من الماء کل شیء حی. انوری.

آب بهتر هزار بار ز می و من الماء کل شیء حی.

ز آب زر باشدم حیات بلی و من الماء کل شیء حی. ابن‌یمین.

۱۵ زنده از آب است دائم هرچه هست این‌چنین از آب نتوان شست‌دست. عطار.

چوهست آب حیاتت بدست تشنه ممیر فلا تمت ومن‌الماء کل شیء حی. حافظ.

نظیر: آب آبادانی است.

ومن خطب الحسناء لم یغله المهر. (وهانت علینا فی‌المعالی نفوسنا...)

و من دعا الناس الی ذمه ذموه بالحق و بالباطل

۲۰ **مقالة السوء الی اهله اسرع من منحدر سائل.**

رجوع به: در دروازه ها را ...، شود.

و من رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد.

و من عادة الایام ان صروفها اذا ساء منها جانب سرجانب.

ومن عجب الزمان حیوة شخص ترحل بعضه والبعض باق.

۲۵ نظیر: هرگز وجود حاضر وغایب شنیده‌ای. سعدی.

ومن فرح النفس مایقتل. (فیحکی ان اباه یشنك مات سروراً بما فتح علیه وتیسر له...) غرر اخبار ملوك الفرس.

ومن لم یجد ماء تیمم بالترب. ازالعراضه.

ومن لم یمت بالسیف مات بغیره تنوعت الاسباب والموت واحد . ازالعراضه.
رجوع به : اجل نامده ...، شود .

ومن نجابراسه فقد ربح . از العراضه ومیدانی .

و من نعمره ننکسه فی الخلق. هر کرا زندگانی دراز بخشیم سرشت اوسرا گون کنیم.
۵ قرآن کریم . سورهٔ ۳٦ . آیهٔ ٦۸ . اقتباس :
رو نعمره سکننسه بخوان دل طلب کن دل منه بر استخوان . مولوی.

ومن نکدالدنیا علی الحر ان یری عدوا له ما من صداقته بد .

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه . قرآن کریم. سورهٔ ٦۵.آیهٔ ۳. آنکه کارخویش باخدای گذارد خدای جل و علا او را بسنده باشد . رجوع به : با خدا باش ...، شود.

۱۰ **ومن یربط الکلب العقور ببابه فعقر جمیع الناس من رابط الکلب.** نظیر:
نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان ظالم که سگ پرورید. ورجوع به گرچه تیر از کمان ...، شود .

ومن یروم نزول البئر عن غرض فلیس فی الشرط ان یحصی مراقیها .
از ابیات منقول از فارسی است . چاه جوی شمار زینه نگیرد .

۱۵ **ومن یشابه ابه فما ظلم** (وبأبه اقتدی عدی فی الکرم...) رجوع به: ولد الحلال...،شود.

ومن یفعل المعروف فی غیر اهله یلاقی کما لاقی مجیر ام عامر ابن الاعرابی.
ام عامر کنیهٔ کفتار است. گویند جمعی ازجوانان عرب کفتاری را صید کردن میخواستند حیوان چون راه گریز نداشت بچادر اعرابی پناهید اعرابی باتیغ برهنه بحمایت ملتجی برخاست وسوگند یاد کرد که دست ازحر است آن باز ندارد حیوان چندی درخیمهٔ اعرابی بسر برد روزی میزبان
۲۰ برای غسل برهنه شد کفتار ویرا مجرد وازسلاح عاری دیدبناگاه بجست وشکمش بدرید.
نقل بمعنی از ابدع البدایع . رجوع به : یکی بچهٔ گرگ ...، شود .

و من یك ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء الزلالا .

و من ینصره الله فلا غالب له . از العراضه .

ومن ینفق الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر .

۲۵ **ونحن کما کنا والعناء زیادة** . نقل از العراضه . نظیر : راه دویده کفش دریده .

ونعم المحدث الدفتر . رجوع به : در این زمانه رفیقی که ...، شود .

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی . ازالعراضه .

وهم وحس وفکر وادراکات ما همچو نی‌دان مرکب کودك هلا

(... جمله با شمشیر چوبین‌جنگشان جمله در لاینبغی آهنگشان
جمله شان گشته سواره بر نئی کاین براق ماست یا دلدل پئی
همچو طفلان جملگی دامن سوار گوشهٔ دامن گرفته اسب وار .) مولوی.

۵ **ویران شود آن شهر که میخانه ندارد .** (یك نالهٔ مستانه زجائی نشنیدیم...)
کاظم (؟) هاشمی همدانی (؟)

ویرحم‌الله عبداً قال آمینا. مجنون عامری .

ویس ورامین . عاشق ومعشوقهٔ مثلی از ایران باستان .
مثال : کبك وشاهین‌راست عیش ویس ورامین درمیان
۱۰ باز و تیهو راست نازو کشی دعدو رباب . سوزنی .
رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

ویل لامة ملکتها النساء . حدیث نبوی . رجوع به : چو زن شاه شد ...، شود .

ویل للقوی بین‌الضعیفین . تمثل : که گفته اند ویل للقوی‌بین‌الضعیفین پس‌چون ضعیفی افتد میان دوقوی توان دانست که حال چون باشد . **ابوالفضل بیهقی** .

۱۵ **ویل لمن‌شنعاؤه خصماؤه .**

ویل لمن‌کثره نمرود .

ویوم علینا ویوم لنا .

باب ه

هادی ! اسمت را بما نهادی ! از چه عیب و رسوائی خود را بمن نسبت کنی .

هذا الفرس هذا المیدان . از فیه مافیه . نظیر : این گوی واین میدان .

هذا ایضا من برکة البرامکه .

نعمان بن منذر دمشقی پس از تدمیر برامکه برسر قبور آنان می‌آمدومدح آنان میگفت خبر بخلیفه بردنداورا بخواست تاشکنجه کند چون بخدمت رسید خلیفه پرسیداز باس‌ما نترسی که مردودین‌مارا مدح کنی گفت من‌مردی مالدار بودم وبفاقه افتادم وبااهل‌خویش بسامره آمدم وبخانهٔفضل‌بن یحیی رفتم واومرا بانواع کرامتها نوازش کردوحکایت دراز است . خلیفه را درپایان‌قصه آب‌دردیده بگشت وفرمود تاخلعت وصلتی بزرگوارنعمان را دهند وچون عطا بدو آوردند گفت .... این نیز ازبرکت برمکیان است .

تمثل: تشریف‌خاص‌خویشتنم‌دادعقل‌و گفت　　کز برکت برامکه بودآنچه‌یافتم. ابن‌یمین.

ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل　　ای‌از هنر چو بلعمیان درعجم‌سمر. معزی.

هذا فراق بینی وبینك . قرآن کریم . سورهٔ ۱۸ . آیهٔ ۷۷ .

گفته　هذا　فراق　با　موسی　　که رود در جوال با سوسی . اوحدی .

گفت　هذا　فراق　یا　موسی　　چون توئی بی وفاق یا موسی . اوحدی .

مشو جفت کس باش همواره طاق　　بگوورکه موسی است هذا فراق. مرحوم‌ادیب.

هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم . قرآن کریم . سورهٔ ۵ . آیهٔ ۱۱۹ .

هاریسم واریسم‌خواجه بدروازه رسید کارم‌بجائی نرسید. شوی زن‌را کلوچی چندپنبه داد که تاباز آمدن اوازسفرریشته ومهیاسازد زن بکاهلی زمان بگذاشت وچون مراجعت‌مرد نزدیك‌شدبریشتن آغاز کردو باخودمیگفت... نظیر: آفتاب بزردی‌افتادتنبل بجلدی‌افتاد

هان‌تاسپر نیفکنی ازحملهٔفصیح　　کاوراجزاین‌مبالغهٔمستعار نیست. سعدی

هان! دیگر آواز نمیکنم ! یکی درخانهٔ مردی‌قزوینی را بکوفت وپرسید فلان در خانه‌ای ؟ قزوینی به‌تن‌خود بپاسخ گفت‌نه! گفت پس‌آوازت می‌آید!قزوینی دست‌بردهان نهاده و گفت ...

پس مثال تو چو آن حلقه زنیست　　کز درونش خواجه گوید خواجه نیست

حلقه‌زن‌زین نیست دریابد که‌هست　　پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست . مولوی .

هانی پاپاقم هانی چماقم . بفر کی کجاست کلاه و کجاست‌چوب گنده‌وستبرمن .

هاون ار چند چیزها ساید هم بسوده شود چو وقت آید . سنائی .
هایی شد وهویی شد کل بنوائی رسید . نظیر :
تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان.
هدهد ز آب زیر زمین آگه است لیك
۵ **ازدام برفراز زمین آگهیش نیست .** خاقانی.
هدهد قواده در جائی که باشد تاجدار
عار نبود باز را در عهد او بی افسری. سیف اسفرنك.
هدهد نشود جفت سلیمان بیك افسر. (شاها توسلیمانی و بدخواه توهدهد...) قاآنی.
زنام خود بطمع اوفتاد غافل ازین که هدهدی نشود پادشا بیك افسر . قاآنی .
۱۰ **هدنة علی دخن.** تمثل: مجدالدین محمود کفایت خویش در آن مبذول داشت و هدنة علی دخن صلحی درهم پیوست . تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمدبن ابراهیم. نظیر: صلحی که هست مایهٔ رنجیدن دگر . گرگ آشتی .
هدیهٔ شاعر چه باشد شعر نو (یا) شعرتر.
تمثل : هدیهٔ شاعر چه باشد شعر نو پیش محسن آرد و بنهد گرو . مولوی .
۱۵ **هراسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار**
(... و گر سستی آرد بکار اندرون نخواند ورا رای زن رهنمون .) فردوسی .
هراسنده مردم نیرزد بهیچ . (دلیری کن ودست دشمن بپیچ ...) مرحوم ادیب.
رجوع به : زترسنده مردم برآید ...، شود .
هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف . از قابوسنامه . رجوع به :
۲۰ اسراف حرام است ...، شود .
هراکه برافکند خران را . (نصرت که دهد به بدسکالت ..) خاقانی .
هر آن آتش که باشد سر بسر دود
همان بهتر که خاکستر شود زود . ویس ورامین .
هر آن باره کش دهر از بن بکند
۲۵ **دگر باره ناردش کس بن فکند .** مرحوم ادیب .
هر آن باغی که نخلش سر بدر بی مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن اگر بارش همه لعل و گهر بی . باباطاهر.
هر آن بصیر که سرجهان ندید بدل
چه آن بصیر بر من چه کور مادرزاد . اوحدی .

رجوع به : چشم سرملك ...، ورجوع به : اگربس بدی ... شود .

هر آن بلا که خدای جهان کند تقدیر
در آن صبور نبودن ز ما خطا باشد . عبدالواسع جبلی .

هر آن پاره‌خشتی که بر منظریست   سر کیقبادی و اسکندریست .

۵ (... بجز خون شاهان در این طشت نیست   بجز خاك خوبان در ین دشت نیست .) نقل از تاریخ گیلان مرعشی .

هر آن پسر که پدرزان پسر بود خشنود
نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار . فرخی .

هر آن پیری که برنائی نماید   جهانش ننگ و رسوائی نماید . ویس‌ورامین.

۱۰ رجوع به : نزیبد مرا با جوانان ...، شود .

هر آنجا که روشن شود راستی   فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...، شود .

هر آنچ آید به آخر پیش می‌بین . (جهانرا سربسر درخویش می‌بین ...) ناصرخسرو .

هر آنچه بینند در ویرانی نگویند در آبادانی. ازاسرارالتوحیدفی‌مقامات‌الشیخ‌ابی‌سعید

۱۵ **هر آنچه حاکم عادل کند همان داد است .** ازمجموعهٔ مختصر امثال‌طبع‌هند .

هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند . (تفکرازپی‌معنی همی‌چنان باید که ازمسام دل و دیده جوی خون راند   شتاب نیك نیاید درنگ به درنظم ...) کریمی‌سمرقندی .

نظیر: اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم. رجوع به: اول اندیشه...، شود.

هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال . (محل و قدر ترا کرد گار کرد

۲۰ افزون ...) سوزنی .

هر آنچیز کانت نیاید پسند   تن دوست و دشمن بدان در مبند. فردوسی .

رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .

هر آنچیز کاید همی درشمار   سزد گر نخوانی ورا پایدار . فردوسی .

هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد
۲۵ **زروزگار بیابی مثال آن بعیان .** ازرقی .

هر آن خشت کز کالبد شد بدر   بر آن کالبد باز ناید دگر .
(چنین داد پاسخ که شه را بگوی   که چیزی که هرگز نیابی مجوی
پس صید خسته شده تیز گام   چه تازی همی خیره دردست دام...) اسدی .

هر آن خشتی که بر سقف سرائیست		بدان کان از سر کشور خدائیست .
ناصرخسرو .

هر آن دیو کاید زمانش فراز		زبانش بگفتار گردد دراز . فردوسی .
رجوع به : اذاجاء اجل‌البعیر ...، شود .

۵ هر آن ریش کزمرهم آید براه		تو داغش کنی بیش گردد تباه . اسدی .
رجوع به : هرچیزی‌بجای خویش ...، شود.

هر آن سختی که با توروی بنمود		گر آسان گیریش آسان شود زود .
ناصرخسرو .

هر آن سر که او آز را افسر است		بخاك اندر است ارزمه برتر است
۱۰ بوی بندهٔ آز تا زنده ای		پس آزاد هرگز نه‌ای بنده‌ای . اسدی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد.
سعدی .

هر آن شاه کو خوار دارد شهی		شود زود از او تخت شاهی تهی
۱۵ (... گنه کار چون بد نبیند زشاه		دلیری کند بیشتر بر گناه .) اسدی .

هر آن شه که در بند دینار بود		بنزدیك اهل خرد خوار بود . فردوسی .

هر آن صنعت که برسنجی بمالی		بهای گوهری باشد سفالی .
(بزر نرخ هنر هست از هنر دور		چو نیکو گفت آن استاد مشهور ...) وحشی.

هر آن عاقل که با مجنون نشیند		نگوید جز حدیث روی لیلی .
۲۰ (حکایت بر مزاج مستمع گوی		اگر خواهی که دارد با تو میلی . ..) سعدی .

هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد . (مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند ...) حافظ .

نظیر : قضای نوشته نشاید سترد . رجوع به : اگر زمین وزمانرا ...، شود .

هر آن کار کان بر نیاید بزر		برآید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .
۲۵ نظیر : ای بسا قفل در این کاخ دو در		که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .

هر آن کاری که چاره ش بیش سازی
چو کام دل بیابی بیش نازی . ویس ورامین .

نظیر : هرچه آسان یافتی آسان دهی .

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
شگفت باشد اگر از گناه ساده بود. منسوب برودکی.
هر آن کسرا که ایزد راه ننمود ز استعمال منطق هیچ نگشود. شبستری.
هر آن کسرا که باشد راهبر بوم نبیند جز که ویرانی بر و بوم. ناصرخسرو.

رجوع به: اذا کان الغراب ...، شود.

هر آنکس کش اندیشهٔ جان بود بهر چیز بخریدن آسان بود. فردوسی ی.
هر آنکس کوبی اندیشه سخن گوید خطا باشد. فرخی. رجوع به: اول اندیشه ...، شود.

هر آنکس که از بد هراسان شود درم خوار گیرد تن آسان شود. فردوسی.
هر آنکس که اندیشهٔ بد کند بفرجام بد با تن خود کند. فردوسی.
هر آنکس که او بر نشیند بتخت خرد باید و نامداری و بخت. فردوسی.
هر آنکس که او بندو ساز آورد ره و رسم ابلیس باز آورد
تو اش یادگاری ز ابلیس دان نه از تخمهٔ شیث و ادریس دان. مرحوم ادیب.
هر آنکس که باآب دریا نبرد بجوید نباشد خردمند مرد
(... چودریا بموج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود.) فردوسی.

رجوع به: پنجه با ساعد سیمین ...، شود.

هر آنکس که با تو نگوید درست چنان دان که او دشمن جان تست.
فردوسی.

هر آنکس که باشد دروغ آزمای نکوهیده باشد بنزد خدای
کند روی هر دم دروغش سیاه سوی قعر دوزخ نمایدش راه.
فردوسی ی. دروغ آزمائی در زبان فردوسی و اسدی بمعنی دروغ گفتن است:
دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای. فردوسی.
دروغ آزمودن ز بیچارگیست نگوید کرا در هنر بارگیست. اسدی.

هر آنکس که بد کرد کیفر برد. (چه گفتند گفتند کای پرخرد ... و درجای دیگر جوانوی را گفت کای پرخرد ...) فردوسی. رجوع به: از مکافات عمل ...، شود.

هر آنکس که بر تخت شاهی نشست
میان بسته باید گشاده دو دست. فردوسی.

هر آنکس که بگریزد از کار کرد   از او دور شد نام و ننگ و نبرد

(... همان کاهلی مردم ازید دایست   هم آواز با بد دلی کاهلیست .) فردوسی .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

هر آنکس که پیدا شود ز آدمی   نماند فراوان بروی زمی .

۵ (چنین کرد یزدا تمان در جهان   چنین است حکم خدائی روان ...) فردوسی.ی.

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ...، شود .

هر آنکس که جمالی دارد   هر کجا پای نهد دست ندارندش پیش

(پر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم   گفتم این منزلت از قدر تو می بینم بیش گفت خاموش ...)

سعدی .

۱۰ هر آنکس که جویند نام بزرگ   زگیتی نیابند کام بزرگ . فردوسی .

هر آنکس که خوی زمانه شناخت   از این چشم بد خویش پنهان نشاخت

نیامد بمیدان او آشکار   بترسید از این افکننده شکار . مرحوم ادیب .

هر آنکس که دارد روانش خرد   سر مایهٔ کارها بنگرد . فردوسی .

هر آنکس که دارد روانش خرد

۱۵ گناه آن سگالد که پوزش برد . فردوسی .

هر آنکس که دارد زگیتی امید

چو جوینده خرماست از شاخ بید . فردوسی .

هر آنکس که دارند رای و خرد   بدانند کاین نیک و بد بگذرد . فردوسی .

هر آنکس که دانش نیابی برش   مکن رهگذر تا زنی بر درش . فردوسی .

۲۰ هر آنکس که دندان دهد نان دهد . (مخور هول ابلیس تا جان دهد ...) سعدی.

ان الذی شدق الاشداق قسم الارزاق . از عقد العلی .

گفت از ضعف توکل باشد آن   ورنه بدهد نان کسی کو داد جان

جمله را رزاق روزی میدهد   قسمت هریك به پیشش می نهد . مولوی .

آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار   هست عاشق رزق هم بر رزق خوار . مولوی .

۲۵ تشنه میگوید که کو آب گوار   آب میگوید که کو آن آب خوار . مولوی .

ورجوع به : الرزق علی الله ، شود .

هر آنکس که دی نقش امروز دید   تواند بفردای دولت رسید .

از خزان و بهار کاشف شیرازی .

هر آنکس که روزی بتلبیس جست
نه روزی زیزدان کز ابلیس جست . مرحوم ادیب .
هر آنکس که زاید بباید‌ش مرد اگر شهریار است مرد خرد . فردوسی .
رجوع به: ازمرگ‌خود چاره... شود
۵ هر آنکس که شد چیره اش برمنش همه آرزوی تن بدکنش
ستوریست در پیکر آدمی چو مردم‌گیا دور از مردمی.
مرحوم ادیب .
هر آنکس که عیبش نگویند پیش
هنر داند از جاهلی عیب خویش . سعدی .
۱۰ رجوع به: ازصحبت دوستی ... شود .
هر آنکس که کفران نعمت کند بحرمان نعمت شود مبتلا . کمال‌اسمعیل.
هر آنکس که گردد زراه خرد سرانجام پیچد زکردار بد . فردوسی .
هر آنکس که گوید که دانا شدم بهرگونه علمی توانا شدم
یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندش پیش آموزگار . فردوسی .
۱۵ هر آنکس که گیرد بدست اژدها شد او کشته واژدها شد رها . فردوسی.
هر آنکس که ناچیز بدچیز گشت وز اندازهٔ کهتری برگذشت
بزرگش مخوانید کان مهتری سبک بازگردد سوی کهتری. فردوسی .
هر آنکس که نادان و بی‌رای و بن نه‌درکار او سود و نی در سخن
درختیش دان خشک و بی‌برگ و بر که جز سوختن را نشاید دگر . اسدی .
۲۰ رجوع به : اندرجهان چوبیهنری .... ورجوع به: آنکس که داناتر ...، شود .
هر آنکس که ننمایدت رنج وغم چو رنجش نمائی تو باشد ستم. اسدی.
هر آنکس که یکروز زاید به‌پیش خردمندی او را بود نیز بیش. فردوسی.
هر آنکسی که بودگاه غدر چون روباه
گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیغم. عبدالواسع جبلی .
۲۵ هر آنکسی که نبخشود هیچ با مردم
چنان برفت که دشمن همی براو بخشود . قطران .
هر آنکش عنایت بود ازخدای همه کام خواهیش آید بجای. فردوسی.ی.
هر آنکو بدارد گه رنج پای بآسانیش ره نماید خدای . فردوسی.ی.

هر آنکو بنیکی نهان و آشکار دهد پند و اوخود بود زشت‌کار
چو شمعی بود کوکم و بیش را دهد نور و سوزد تن خویش را.
اسدی . رجوع به: آه ازاین واعظان ...، شود .

هر آنکو بود نیك و نیکان پرست بود در همه کار ها پیشدست
اگر نیك خواهی بهر دو سرای رسیدن بدان وعده های خدای ۵
بجز گرد پاکان و نیکان مگرد مشو یکزمان از جهاندار فرد
(... کسیرا که این‌است آئین وشان مراورا بود این‌جهان وان جهان.) فردوسی.ی.
رجوع به : اگرمردی بده دل را ...، ورجوع به: بگیتی جز ازدست ...، شود .

هر آنکو بهر کار بیند زپیش پشیمان نگردد زکردار خویش
(... بتن کار را چاره باید گزید که‌آسانترین چاره آید پدید .) اسدی . ۱۰
رجوع به : علاج واقعه قبل ازوقوع ...، شود .

هر آنکو خورده او نان گدائی نپنداری تواند پادشائی
نظیر : باجی خیرم ده .

هر آنکو دهد دل بچنگال دیو نیابد بجز درد وداغ وغریو . فردوسی.ی.
هر آنکو زاغ باشد رهنمایش بگورستان بود پیوسته جایش . ویس ورامین. ۱۵
رجوع به : اذاکان الغراب دلیل قوم ...، شود .

هر آنکو زود راند زود ماند . رجوع به: اسب راه آن‌است ...، شود .
هر آن کو شناسد سپاس خدای کند کامکاری بهردو سرای . فردوسی.ی .
رجوع به: شکر نعمت نعمتت ...، شود .

هر آن کو گذشت ازره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی . ۲۰
(تو مر دیورا مردم بدشناس کسی کو ندارد زیزدان سپاس ...) فردوسی .
هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت . مظفر کوبانی دبیر ملکشاه .
نظیر : آنچه نصیب است نه‌کم میدهند گر نستانی بستم می‌دهند .

هر آنکو نترسد زدستان زن ازاو درجهان رای دانش مزن . اسدی . ۲۵
رجوع به: دستان زن هر که ...، شود .

هر آنکو نکو رای ودانا بود نه زیبا بود گرنه گویا بود .
(بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش نه نیکو بود مرد دانا خموش...) اسدی .

نظیر: زبان دردهان ای‌خردمندچیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله‌ور . سعدی .
کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلطف و خوشی
که فردا چو پیك اجل در رسد بحکم ضرورت زبان در کشی . سعدی .

۵ **هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان‌افتد که هرگز بر نخیزد .** سعدی .

وبلبل‌نامهٔ عطار . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

هر آنکه گردش گیتی بکین او برخاست بغیر مصلحتش رهبری کند ایام

(... کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضاهمی‌بردش تابسوی‌دانه‌ودام.) سعدی .

هر آن گاهی که باشد مرد هشیار زسوراخش دوباره کی گزد مار .

۱۰ ویس‌ورامین . رجوع به : هرکسی انگشت خود ...، و رجوع‌به : لایلدغ ...، شود .

هر آن گاهی که داری گل چدن کار روا باشد اگر دستت خلد خار .

ویس ورامین .

هر آن گاهی که گیتی گشت بی‌من مرا چه دوست در گیتی چه دشمن .

ویس ورامین . رجوع به: دنیا پس مرگ من ...، شود .

۱۵ **هر آن گنج کان جز بشمشیر وداد فراز آید آن گنج هرگز مباد .**

فردوسی .

هر آنگه کت آمد بید دسترس زیزدان بترس ومکن بدبکس.

(...که تاج و کمر چون تو بیند بسی نخواهد شدن رام باهر کسی.) فردوسی .

رجوع به : گیتی جز از دست نیکی ...، شود .

۲۰ **هر آنگه که آمد زمانه فراز نگردد بمردی و اندیشه باز .**

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

هر آن‌گه که افتاد درآب خشت مرا باك نبود زباران چو کشت .

فردوسی . ی . رجوع به : آب که از سر گذشت ...، شود .

هر آن‌گه که باشد فرشته بجای بخاك اندرون باد دیو سیاه. عبدالواسع جبلی.

۲۵ **هر آنگه که بیدادگر گشت شاه شود خایه درزیر مرغان تباه .**

(چو بیدادگر شد جهاندار شاه بگردون نتابد ببایست ماه
به پستانها در شود شیر خشك نیاشد بنافه درون بوی مشك
زنا و ریا آشکارا شود دل نرم چون‌سنگ‌خارا شود

بدشت اندرون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد ...) فردوسی .

رجوع به : اسکندر رومی ...، شود .

هر آنگه که بیگانه شد خویش تو بدانست راز کم و بیش تو

از او خویشتن را نگهدار باش شب و روز بیدار و هشیار باش

۵ (... چو بشناخت او راه و سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو

نبینی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج

بر این داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون

ندانند درمان آنرا به بند اگر بدنخواهی تو بنیوش پند . فردوسی .

رجوع به : ماحیلة الریح اذا هبت ...، شود .

۱۰ **هر آنگه که دانا بود پر شتاب چه دانش مر او را چه در شوره آب.** فردوسی .

رجوع به : العجلة من الشیطان ...،شود .

هر آنگه که دل تیره گردد ز رشک مر ان درد را دیو باشد پزشک.

فردوسی . رجوع به : اگر حسود نباشد ...، شود .

هر آنگه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت

۱۵ **بدشمن رسد آن که باشد بگنج بده تا روانت نباشد برنج .** فردوسی.

رجوع به : بخور هرچه داری ...، شود .

هر آنگه که کاریت فرمود شاه در آن وقت هیچ آرزو زومخواه .

اسدی . رجوع به : ای پسر گر ملازم ...، شود .

هر آنگه که گوئی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای

۲۰ **چنان دان که نادان ترین کس توئی اگر پند دانندگان نشنوی .** فردوسی .

نظیر: هر آنکس که گوید که دانا شدم بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندش پیش آموزگار . فردوسی .

هر آنگه که موی سیه شد سفید بیودن نماند فراوان امید . فردوسی.

رجوع به : چو پیریت سیمین کند ...، شود .

۲۵ **هر آن مزبله کاکنده تر هرچه بشویند شود گنده تر .** (لیك . . .)

امیر خسرو دهلوی .

هر آن معشوق کز عاشق نفور است

بصورت گرچه نزدیك است دور است . جامی.

هر آن مور کز خار خورد آیدش چو خرما دهی دل بدرد آیدش.
امیرخسرو دهلوی. نظیر: بکنجشکان نشاید طعمهٔ باز.

هر آن نامورکو نباشدش رای بتخت بزرگی نباشد سزای. فردوسی.
رجوع به: فقرهٔ بعد شود.

۵ **هر آن نامورکو ندارد خرد زتخت بزرگی کجا برخورد.** فردوسی.
رجوع به: بیت قبل شود.

هر آن نزدیك‌خور بی‌سوته‌تربی. (زچه‌خال رخت دانی سیاهس ...) باباطاهر.
نظیر: هر که دراین بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش میدهند.
رجوع به: البلاء للولاء، شود.

۱۰ **هر آهو که خیزد زیك کژ سخن بصد راست نیکو نگردد زبن.**
(بکرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی ...) اسدی.
رجوع به: اگر خواهی از هردوسر آبروی ...، شود.

هر آهویی ودشتی وهرشیرو مرغزاری. (لیلی‌وباغ‌ولاله‌مجنون‌وکوه‌وصحرا ...)
کاتبی. رجوع به‌هراشتری ومرغزاری ...، شود.

۱۵ **هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی**
چوروی کرد سوی مرغزار شیر ژیان. فرخی.
هر آینه نستاید زمین شوره کسی
که پرشکوفه وگل باغ بیند وبستان. فرخی.

هر اساسی که نه‌بر راستی نهی پایدار نماند. مرزبان نامه. رجوع به: اگر
۲۰ خواهی از هردو سر ...، شود.

هر اشتری ومرغزاری. مثال:
همی تا زبهر مثل در زبانها در آید که هراشتری مرغزاری. فرخی.
نظیر: هرآهوئی ودشتی هرشیر ومرغزاری. کاتبی. و شاید شعر فرخی نیز هرشیری‌و
مرغزاری باشد.

۲۵ **هر الم کز مه‌رخان آید کجامولم بود.** (زخم‌انجم‌عین‌مرهم‌می‌شناسدکاتبی...) کاتبی.
نظیر: جواب تلخ زشیرین مقابل شکر آید.

هرامروزرا زپس فرداست. (ای‌تن‌آرام گیروصبرگزین که...) مسعودسعد.

هر امید راکار ناید ببرگ بس امیدکانجام آن هست مرگ. اسدی.

هر اندیشه که می‌پوشی درون خلوت سینه
نشان رنگ اندیشه زدل پیداست برسیما . مولوی .

هر اولی به آخری باز بسته‌است . (وتقدیر ایزدی چنین است که دردنیا ...وهر عمارتی بخرابی پیوسته .) از تاریخ بیهق .

۵ هر بازیی از جدی بیرون آمده است . (... وهرمجازی از حقیقتی وهرقلبی از نقدی وهردروغی از راستی .) بهاء الدین ولد . نظیر : المجاز قنطرة الحقیقه .

هر بد که بخود نمی پسندی   باکس مکن ای برادر من
(... کر مادر خویش دوست داری   دشنام مده بمادر من.) سعدی .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، ورجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

۱۰ هربدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود . سعدی .

هر برتری را زبر برتر است   چوافراز هراختری اختر است. (که ...) فردوسی . رجوع‌به : دست بالای دست ...، شود .

هر برگ بنفشه کز زمین میروید   خالیست که بروی نگاری بوده‌است.
(در هر دشتی که لاله زاری بوده است   آن‌لاله‌زخون‌شهریاری بوده‌است...) خیام.

۱۵ هر بزرگی که بفضل وبهنر گشت بزرگ .
نشود خرد ببد گفتن بهمان وفلان . فرخی .

هر بزی را پای خودآویزند . جامع‌التمثیل . رجوع به: ازماست‌که‌برماست...، ورجوع به : ازمکافات عمل ...، شود.

هر بلائی که هست عاشق راست   من ندانم که عاشقی‌چه‌بلاست فرخی.
۲۰ هر بلندی که در جهان والاست   همت آدمی از آن بالاست . مکتبی.
رجوع به: همت بلنددار که ...،شود .

هر بنده‌ای که اورا بخرند و بفروشند آزاد تر از آن کس دان که گلوبنده بود که بندهٔ بهائی آزاد شود وگلوبنده همیشه‌بنده بود. انوشیروان.ازقابوسنامه.
رجوع به : ازگلوبنده خواجکی ...، شود .

۲۵ هر بیشه گمان مبر که خالیست   شاید که پلنگ خفته باشد . سعدی .
نظیر : تری الرجل النحیف فتزدریه   و فی اثوابه اسد هزبر .

هر بیمار میداند دراین دیر   دوای‌درد خودرا بهتر از غیر. (که ...)
هرپادشاه که سیر نباشد رعیت اوگرسنه خسبند. عقدالعلی .

هر پاك جامه را نتوان گفت پارساست . (زنگارهاست دردل آلودگان دهر ...)
پروین . رجوع به : زهد بانیت ...، شود .
هرپستی یك بلندی دارد . رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .
هر پیراهنی برهنه را باندام است . نظیر:
کوفته بر سفرهٔ من گو مباش		گرسنه را نان تهی کوفته است . سعدی .
۵ وآنکه را دستگاه قدرت نیست		گندم پخته مرغ بریان است . سعدی .
هر تجربه ای عقلی زیاده کند. نظیر: التجارب لقاح العقول. فی التجارب علم مستأنف.
فی الاعتبار غنی عن الاختبار .
هرتیری در ترکش داشتن انداختن . همهٔ اسباب نیل بمقصود بکاربردن. همه ادلهٔ
۱۰ خویش گفتن . تمثل: جواب این نامه برسید الحق سخنهای هول باز نموده بود اکفاء وار وهیچ
تیر درجعبه بنگذاشته . ابوالفضل بیهقی . آخر ما فی الجعبه براوخواندم. مرزبان نامه .
هرجاآش است کل فراش است . نظیر ، هرجا عروسی است پاچه ورمیمالد هرجا
عزاست یخه میدرد .
بهر جا شود دود غلیان بلند		سلام علیکم منم شاه سوند .
۱۵ **هرجابادباشد شمع را پنهان برند.** (گفتمش پوشیده رخ مکند ز آه کاتبی گفت...)
کاتبی .
هرجاچاهی است یوسفی دروی نیست. جامع التمثیل. نظیر:هر گردی گردو نیست.
هرجا خرس است جای ترس است .
هرجا دود است دم است . از دم بخار طعام یا خود طعام را خواهند .
۲۰ **هرجا را می بری خون برمی آید .** جامع التمثیل ، نظیر :
جهان این کار دارد جاودانه		خوشی برد بشمشیر زمانه
ترا از چشم من ناگاه ببرید		دل من زان بریده خون بپارید
ازیرا خون همی بارم زدیده		که خون آید زاندام بریده . ویس و رامین .
هرجاسر هست سخن هست. یکومکو یعنی اختلافات خرد میان مردمان یك خانه طبیعی باشد.
۲۵ **هرجا سریست صدائیست .** از صدا آواز اراده کنند . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .
هرجا سنگ است بپای لنگ است . نظیر : سنگ بدر بسته میآید . ماده بعضو
ضعیف میریزد .
اگر سنگی ز گردون اندر آید		همانا عاشقانرا برسر آید . ویس ورامین.

گر درهمه شهر یك سر نیشتر است در پای کسی رود که درویشتر است .
محنت زده‌را زهرطرف سنگ آید .

هرجاطمع وجود ندارد بخیل نیست. (گردون سیاه کاسه‌زطبع خسیس تست...) صائب.
تا کی گوئی که خلق گیتی در هستی و نیستی لئیمند
۵ چون تو طمع ازجهان بریدی دانی که‌همه‌جهان کریمند.
رجوع به: طمع آرد ...، شود .

هرجاعروسی است پاچه‌ورمیمالد هرجاعزاست یخه میدرد. رجوع به: هرجا آش است کل ...، شود .

هرجاکه پری رخیست دیوی با اوست . نظیر :
۱۰ هرجاکه محرمیست خسی‌هم‌حریف‌اوست آری‌ز گوشت گاوبود بارزعفران. خاقانی.
گویندبا گوشت گاوخشك درزعفران غش کنند. رجوع به: هرجا گل است خاراست...، شود .

هرجاکه‌خشك مغزی وتردامنی بود دامن‌براوج قبهٔخضرا همی کشد
(...هر کس که‌اوعنان‌مروت‌زدست‌داد او پای‌دررکاب‌ثریاهمی کشد.) جمال‌الدین‌عبدالرزاق.
نظیر: نهاده است وجزاین‌مدارا نتظار پی دزد منبر پی شحنه دار . مرحوم ادیب .
۱۵ ورجوع به : رومسخرگی ...، شود .

هرجاکه دلی‌هست زغم‌فرسوده است (... کس‌نیست که ازرنج‌جهان آسوده‌است
گر بلبل‌محنت‌زده‌عاشق بوده‌است باری‌دل‌غنچه ازچه‌خون‌آلوده‌است.) کمال‌اسمعیل.

هرجاکه رطب بود بود خار . (این است که گنج نیست بی‌مار ...)
رجوع به : گنج و مار ...، شود .

۲۰ **هرجاکه روی‌بخت‌تو باتست ایدل.** نظیر: بهر کجاکه‌روی‌آسمان‌همین‌رنگ‌است.

هر جا که روی دو گاو کارند و خری
خواهی‌تو بمرو باش وخواهی بهری. ازاسرارالتوحیدفی
مقامات الشیخ ابی‌سعید . نظیر :
گاویست درآسمان ونامش پروین یك گاو دگر نهفته در زیر زمین
۲۵ چشم خردت گشای ای اهل یقین زیر وزبر دو گاو مشتی خربین . خیام .
ورجوع به : بهر کجاکه روی آسمان ...، شود .

هرجاکه زرهگر است پیکانگر هست. چون درجائی‌مقاومتی پدیدآیدخیال‌حمله‌و تاختی‌دربرابرتولیدشود. جامع‌التمثیل- نظیر: کس نیایدبجنگ‌افتاده. سعدی. ورجوع‌به:

تعرف‌الاشیاء...،شود .

هرجاکه‌قضاباشدخندد‌بحذربر . (عزمش‌چوقضا گشت‌وحذرعزم‌مخالف...)عنصری.
رجوع به : اذا جاء القضاء . . . ، شود .

هرجاکه قفل‌بزرگتر نهند دال‌است‌که‌آنجاچیزی‌نفیس‌وثمین‌است . فیه‌مافیه .

هرجاکه‌گلی است خاردر پهلوی اوست . جامع‌التمثیل : رجوع به : هرجا گل است خار است ، شود .

هرجاکه‌گنج است ماراست . تمثل :

این است که گنج نیست بی مار   هرجا که رطب بود بود خار .

رجوع به: گنج و مار و... شود .

هرجاکه‌گندومنداست مال من دردمنداست .

هرجاکه‌نمك خوری نمکدان مشکن . جامع‌التمثیل . رجوع‌به: نمك خوردن و نمکدان شکستن ، شود .

هرجاگل است خار است . (...وباهرخمری خمار وبرسر گنج مار و آنجا که در شاهواراست نهنگ مردم خوار .) سعدی . نظیر: هرجا که پری‌رخی‌است دیوی بااوست.
هست باهرخوب یك لالای زشت . مولوی . مامن غرة الا والی‌جنبها عرة . بستان بی سر خر! هرجا که گلیست‌خاردرپهلوی‌اوست . ورجوع به : گنج و مارو گل و....شود .

هرجام درخورد هر کام نیست . (بود پخته این گفته و خام نیست   که....)
مرحوم ادیب . نظیر: بگنجشکان نشاید طعمهٔ باز . نان و کرمك نه قوت هرشکمی‌است.

هرجامه‌که عیار پیوشد کفن است . تمثل :

سعدی‌سرسودای تودارد نه سرجان   هرجامه که عیار بپوشد کفن است‌آن. سعدی .

هرجا هیچ جا یك جا همه جا . نظیر: پیازآدم هرجائی کونه نمی‌بندد .

سکونی بدست آوز ای بی ثبات   که برسنگ غلطان نروید نبات . (۱) سعدی .
شوند حلقه بگوشت بتان یغمائی   چوحلقه گر نشوی هردری و هرجائی .
پشیمانی بود در هرزه گردی   پریشانی بود در سو بسوئی . مغربی .

رجوع به : پیازآدم...،شود .

هرجای که آفتاب رخشان گردد   پیدا باشدکه سایه پنهان گردد .

(هرکه که دلم محرم جانان گردد   فانی‌شود اندر او وبیجان گردد...)عطار.
رجوع به : مهردرخشنده....شود .

(۱) pierre qui roule n'amasse pas mousse.

هرجای که ناله‌ایست دردیست (... هرجای که روضه‌ایست وردیست .) سنائی .
هرجدی هزل است پیش هازلان هزلها جد است پیش عاقلان . مولوی .
نظیر: نگویند از سر بازیچه حرفی کزآن پندی نگیرد صاحب هوش .
هرجرم و خطائی کزصاحب وجه حسن آید حسن است آن . (نزدیك من
آن است که...) سعدی . رجوع به : جوبزنی...،شود .
هرجوان‌را که شد بجنگ فراز بهترین عدت است عمر دراز . سنائی .
رجوع به : نه هر که آینه سازد...،شود .
هرجولاهه اطلس کی تند . (دیوهم وقتی سلیمانی کند لیك...) مولوی .
رجوع به : نه هر که آینه سازد...،شود .
هرچ آن بزمان یافته‌است بودش سوهان‌زمانه‌اش بساید آسان . ناصرخسرو .
هرچند بدکردن آسان بود بفرجام ازودل‌هراسان بود
(که...چوبیرنج باشی وپاکیزه رای ازآن بهره یابی بهردو سرای .) فردوسی .
هرچند بدل‌دوست نداری مارا قربان محبت زبانیت شوم .
نظیر: اگرنان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد .
هرچند بیك سکه برآیند ولیکن پیداست بسی قیمت دینار ز درهم .
سیف اسفرنگ . رجوع به : زمرد و گیه سبز...،شود .
هرچند خری سری بجنبان .
هرچند خوفناك است اماخوشخوراك است. مراد ومورد مثل برمؤلف‌مجهول‌است .
هرچند داناکسی بود چون خردمند نیست آن دانش بروی وبال بود .
نوشیروان . ازقابوسنامه . رجوع به : اندرجهان به ازخرد...،شود .
هرچند ذکرآب عطش‌را مفید نیست
خوشترزوصف آتش در دفع التهاب . قاآنی .
هرچند شکست بیش رعنائی بیش! (هنگام جدال خصم کوتاه‌اندیش دل بدمکن
ازشکستن لشکرخویش زلف است سواد لشکرت کش‌بمثل...) ولی دشت بیاضی .
هرچند فرزند دشمن بود چوشدکشته بابش بشیون بود . (که...)
فردوسی . رجوع به : اگرچند فرزند چون دیو...، ورجوع‌به: چه‌چیزآمداین‌مهر...،و
رجوع به : بتوان زجگر...شود .

هرچند که برمنبر نادان بنشیند هرگز نشود همبر بادانا نادان
(.. گرزاغ سیه باغ ز بلبل بستاند دستان نتواند زدن و نادره الحان
ازمرد پدید آید حکمت نه ز منبر خورشید کندعالم‌پر نوز نه‌سرطان.) ناصرخسرو.
رجوع‌به: آه ازاین واعظان...، شود.

۵ **هرچند که بس نیك و نرم باشد برسر ننهد هیچکس نهالی .** ناصرخسرو.
نظیر: سگ که فربه شد قورمه‌اش نمی کنند.

هرچند که درخانهٔ تو خانه کند موش خانه نسپاری تو همی خیره بدیشان
(... گرچه‌نبودمیوهٔ خوش بی پشه‌وکرم دهقان ندهد باغ به پشه نه‌بکرمان.) ناصرخسرو.
نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت.

۱۰ **هرچند که غمگین بود نخواهد از پشه خردمند غمگساری .** ناصرخسرو.

هرچند که لبنك (۱) دهد آسایش بهرام
بهرام بشاهی به و لبنك بسقائی . خاقانی.

هرچندلاله صحن چمن‌را دهد فروغ
پهلو کجا زند به بهی باگل طری . مجد همکر.

۱۵ **هرچند مؤمنی چو نداری سخاو جود**
ازتو هزار بار جوانمرد گبر به . سوزنی.

رجوع به: السخی لایدخل...، شود.

هرچه آسان شود بحاصل کار باشد آغازهای آن دشوار . ازتاریخ‌بیهق.
نظیر: دست‌کارمیکند چشم میترسد. هرکاری اولش مشکل‌است.

۲۰ **هرچه آسان یافتی آسان دهی** (...دردمشکل یابرابرجان نهی.) مولوی.
نظیر: هرچه‌به‌بللی آمدبه‌تللی‌میرود. بادآورده را باد میبرد. ورجوع‌به: ارزان‌یافته‌خوار باشد، شود.

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام . (ماجرای من و معشوق‌مراپایان نیست...) حافظ.
نظیر: کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه. خلاف:

۲۵ هرچه بآغازی بوده شود طمع مدار ای پسرانند بقاش. ناصرخسرو.

هرچه آن ازخلط وخون زیبا بود مبتلای آن شدن بیجا بود . عطار.
نظیر: عشقهائی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود. مولوی.

---

(۱) لبنك نام سقائی بوده است که بهرام را میهمان کرد.

**هرچه‌آن برتن توزهر بود	برتن مردمان مدار تو نوش**

(... ندهی داد داد کس مستان(کذا)	انگبین‌خرمباش وزهرفروش .) معنوی‌بخاری .

رجوع به : آنچه بخود نپسندی...،شود .

هرچه‌آن خسرو کند شیرین بود . نظیر: هرعیب که سلطان بپسندد هنراست .

۵	**هرچه‌آید برسرفرزندآدم بگذرد.** (گرچه‌رنجوری صبوری کن که دردارفنا...)

عبدالواسع جبلی .

نظیر: گوش کن پندای پسر ازبهر دنیاغم مخور	برسراولاد آدم هرچه‌آید بگذرد . سعدی.

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ ازپارسال . نظیر :

رب یوم بکیت منه فلما	صرت فی غیره بکیت علیه .

۱۰	رجوع‌به : چگونه‌آید سال نو...،شود.

هرچه‌ازجان فرودآید نشیند لاجرم دردل . (دراین معنی سخن باید که جز

سعدی نیارایند	که هرچ از...) سعدی . نظیر:

هرچ اززبان رود نرسد بیش‌تابگوش	دردل نرفت‌هرسخنی‌کان‌زجان نخاست. کمال‌اسمعیل.

هرچه‌ازحد بگذردناچارگردد ضدآن . (چون خزان مربوستان را زعفران

۱۵	داد ای‌شگفت	پس‌چرا بازایستاد‌ازخنده‌خندان‌بوستان	یازبسیاری که‌دادش‌بازگشته‌است

اوبعکس...) مسعودسعد . رجوع به: الشیئ اذا جاوزحده...،شود.

هرچه از حس و خیال بیرون است ابلهانرا در آن نصیب نیست چنانک گاورادرلوزینه ومرغ بریان . غزالی . از کیمیای سعادت .

هرچه ازدزد ماند رمال برد . جامع‌التمثیل . نظیر: مابقی‌من‌اللص اخذه‌العراف.

۲۰	رجوع به : ازچاله درآمد ...،شود .

هرچه‌ازدوست میرسدنیکوست (... گرهمه‌پوست‌باقلا باشد . (یا)... **گوهمه‌سوختهٔ.**

تنها کوست.) نظیر: ضرب‌الحبیب‌زبیب، ضرب‌الحبیب‌راحة رجوع‌به:ازدست‌دوست‌هرچه...،شود.

**هرچه ازدونان بمنت خواستی	درتن افزودی و از جان کاستی .**

ازمجموعهٔ امثال طبع هند رجوع به : قناعت توانگر کند...،شود .

۲۵	**هرچه اززبان رود نرسد بیش‌تابگوش**

دردل نرفت‌هرسخنی‌کان زجان نخاست . کمال‌اسمعیل.

رجوع به : هرچه ازجان فرودآید...،شود .

هرچه ازضرر برگردد منفعت است . نظیر :

رهی کان از شدن باشد نشینی چو واگشتی همی باشد فرازی .

هرچه‌ازگردون‌گردان‌میرسد از طفیل جان مردان میرسد
وین‌عجب‌ایشان‌برای‌گرده‌ای روزوشب‌درنفس‌خودآزرده‌ای. عطار .

هرچه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فزای بر سر آن
۵ **پس‌بهرپنج زان زخانهٔ شمس گیر برجی و جای ماه بدان**
وانچه ماند در آخر منزل ضرب کن‌درشش‌ودرج‌میدان . امام‌مفید قاسانی - نقل از یواقیت‌العلوم .

هرچه‌ازوی شادگشتی‌درجهان ازفراق او بیندیش‌آن زمان
(...زانچه گشتی‌شادبس کس‌شاد شد آخرازوی جست و همچون باد شد
۱۰ از تو هم بجهد تو دل بروی منه پیش ازآن کو بجهد ازتو توبجه .) مولوی .

هرچه این ریخته اوجمع کرده . نظیر: یاونگفته از این جا پاشوآنجابنشین .

هرچه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال ؟ (دولت او هست چون تقدیر ایزد لم یزل . . .) معزی . لم یزل ولایزال بمعنی بی‌آغازوبی‌انجام و شعرهم معنی با این‌مصراع است : هرچه‌آغازندارد نپذیرد انجام .

۱۵ **هرچه به‌آغازی بوده شود طمع مدار ای‌پسر اندربقاش .** ناصرخسرو.

هرچه‌بآن‌دیربود دست‌رس بیش بود طالب آنرا هوس . ایرج‌میرزا.
نظیر: هرچه‌آسان یافتی آسان دهی درد مشکل یابرا برجان نهی - مولوی .
رجوع به : الانسان حریص...،شود .

هرچه بخاك دهی ازخاك بازیابی . ازقابوسنامه . رجوع‌به : خاك درامانت‌خیانت
۲۰ نمی‌کند ' ورجوع به : جستن گوگرد احمر...،والمسوا الرزق...،شود .

هرچه بخود نپسندی بدیگران مپسند . رجوع به : آنچه بخودنپسندی ...،شود.

هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن (گردهدت‌روزگاردست‌وزبان‌زینهار... باهمه‌عالم‌بلاف‌باهمه‌کس‌ازگزاف دست درازی‌مجوی‌چیره زبانی‌مکن.) ضیای‌نیشابوری .
رجوع به : نه هرکه دارد شمشیر...،شود .

۲۵ **هرچه بدل‌هست زپاك وپلید درسخن آید اثرآن پدید .** جامی.
نظیر: زبان ترجمان دل است .

هرچه بدم‌آید بدود بازشود . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید .
رجوع به : بادآورده را باد می‌برد ، شود .

هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد . ابوالفضل بیهقی .

هرچه بر مردم بلاو شدت است   این یقین دان کز خلاف عادت است . مولوی .

نظیر: ترك عادت موجب مرض است .

هرچه بر نفس خویش نپسندی   نیز بر نفس دیگری مپسند .

۵ (یاد دارم ز پیر دانشمند   تو هم از من بیاد دار این پند...) سعدی .

رجوع به : آنچه بخود نپسندی...،شود.

هرچه بزرگتر می‌شود گهتر میشود . نظیر: هرچه گپتره بی گی تره بی . کأنه سنور عبدالله .

کسنور عبدالله بیع یدرهم   صغیراً فلم شب بیع بقیراط .

۱۰ ازپس می‌شاشد .

هرچه بزکم اخ اخ کم . اخ اخ کلمهٔ زجرانعام است که شبانان گویند .

هرچه بسیار شود خوار شود .

هرچه بکاری میدروی . تمثل :

جمله دانند این اگر تو نگروی   هرچه میکاریش روزی بدروی . مولوی.

۱۵ آنچه کاری بدروی آن آن تست   ورنه این بیداد بر تو شد درست . مولوی.

نظیر: کما تزرع تحصد . رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

هرچه بگندد نمکش میزنند   وای بوقتی که بگندد نمک .

نظیر: چون شود خود نمك تبه چه علاج   چاره چه غرقه را ز رود بر کك . خسروانی.

گوشت چون گنده شود اورا نمك درمان بود   چون نمك گنده شود اورا بچه درمان کنند. ناصرخسرو

۲۰ اذا فسدالعالم فسدالعالم .

چو کفر از کعبه برخیزد کجاماند مسلمانی . ازمجموعهٔ امثال طبع هند . ورجوع به : اذا زال العالم...،شود .

هرچه بگوش شنیده‌ای ما بچشم دیده‌ایم . ازقرة‌العیون .

هرچه بهمش زنی گندش زیاده شود . نظیر: الخنفساء اذا مست نتنت .

۲۵ **هرچه بهنگام نگوید کسی   خامشی از گفت نکوتر بسی .** امیرخسرو .

هرچه بیابی به‌ازان می طلب . (...گوهر و لعل از دل کان می‌طلب   هر که

بخس کرد قناعت خسی است   به طلبی کن که به از به بسی است .) جامی . نظیر:
ضعیف با همت چو زآشی کم خورد   صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .
رجوع به : هرچه دراین پرده ....، شود .

هرچه بیش از کناف داری تو   ندهی بر گزاف داری تو . اوحدی .

۵ رجوع به: بخور هرچه داری ...، شود .

هرچه یللی آمد به تللی می‌رود . کج . نظیر : باد آورده را باد می‌برد . و
رجوع به : هرچه آسان یافتی آسان دهی ، شود .

هرچه بینی جز هوا آن دین بود برجان نشان
هرچه یابی جز خدا آن بت بود درهم شکن . سنائی .

۱۰ نظیر : نه که هر بت زسیم وزر باشد . اوحدی .

هرچه بینی درجهان داردعوض   از عوض گردد ترا حاصل غرض
بی‌عوض‌دانی چه باشد درجهان   عمر باشد عمر قدر آن بدان .
رجوع به : ازامروز کاری ....، شود .

هرچه بینی سوی اصل خود رود   جزو سوی کل خود راجع شود . مولوی .

۱۵ رجوع به: کل شیئی یرجع ...، شود .

هرچه پول بدهی آش می‌خوری . رجوع به: ارزان خری ...، شود .
هرچه پولت میزنند پنبه . رجوع به: ارزان خری ....، شود .
هرچه پیش آید خوش آید . تمثل :
هرچه آید پیش ایشان خوش بود   آب حیوان گردد ار آتش بود . مولوی .

۲۰ نظیر : خیرةالله خیر . رجوع به الخیرفی‌ماوقع ، شود .

هرچه توشنیده‌ای مابچشم دیده‌ایم . قرة العیون .
هرچه تیر درجعبه (یا) در ترکش ، داشتن انداختن .
تمثل : بفکنده سپر که می نیابد   در جعبهٔ فکر تیر دیگر . اخسیکتی .
رجوع به: هرتیر درترکش ...، شود .

۲۵ **هرچه جز باطن توباطل توست .** (باطن تو حقیقت دل توست ...) سنائی .

هرچه خاك اوست عمر توباشد . بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است
که مخاطب راپیش ازبردن نام مرده‌ای کنند. تمثل : خاك اوعمرتوبادا که باو میمانی .
هرچه خداخواست همان می‌شود . کج . رجوع به : العبد یدبر ...، شود .

هرچه خداداده است پس‌میگیرد عطسه وسرفه را عوض می‌دهد . پیران را عطاس وسرفه فراوان افتد .

هرچه خر نخورد خلج خورد . بسیارخورد . چیزهای ناگوارنده خورد .

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود . نظامی .

۵ رجوع به : ازخلاف آمد عادت ...، شود .

هرچه خوار آید روزی بکار آید . رجوع به : هرچه درچشمت ...، شود .

هرچه خواهد رسیدن بمردم بران دل دهد پیشتر زان گوائی .

(همی داد گفتی دل من گوائی که باشدمرا روزی از تو جدائی بلی ...) فرخی .

رجوع به : هرچه دل گوید ...، شود .

۱۰ **هرچه خورده پس نداده .** سخت فربی‌وگوشت ناك است .

هرچه دارم بردارم ببقچه پوست خردارم . پوششی‌جز آنچه پوشیده‌ام ندارم. نظیر : واگردانش‌آفتاب است .

هرچه داری اگر بعشق دهی کافرم گرجوی زیان بینی . هاتف .

هرچه دانی‌تو به‌زنادانیست . (علم اگر قابلیست یاجانیست ...) اوحدی .

۱۵ نظیر: علم کل شیئی خیرمن جهله .

هرچه دختر همسایه چل‌تر برای مابهتر . آنچه میگویم بنفع تست ومرا درآن . سود و زیانی نباشد .

هرچه در آینه جوان بیند پیر درخشت پخته‌آن بیند . از تاریخ سلاجقهٔ کرمان . رجوع به : آنچه درآینه ...، شود .

۲۰ **هرچه دراین پرده نشانت دهند گرنستانی‌به ازآنت دهند .** نظامی .

ضیف باهمت چو زآشی کم خورد صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .

همچومستسقی کزآبش سیر نیست برهرآنچه یافتی بالله مأیست .

بی‌نهایت حضرت‌است این‌بارگاه صدر را بگذار صدرتست راه . مولوی .

هر چه بیابی به از آن می‌طلب گوهر ولعل‌از دل‌کان می‌طلب

۲۵ هرکه‌یخس کردقناعت خسی‌است به طلبی کن که به‌از به بسی‌است . جامی .

هرچه‌دربغداداست‌مال‌خلیفه‌است . نظیر: ده برای کدخدا خوب‌است وبرارش. العبد ومافی یده‌کان لمولاه .

هرچه دربند آنی بندهٔ آنی . تمثل : وچون ایاك نعبد یعنی بندهٔ توام وتراپرستم

[گوید] و آنگاه در بند دنیا یادربند شهوت بود وشهوت زیردست وی نبود بلکه وی‌زیردست شهوت بود دروغ گفته باشد که هرچه وی دربند آنست بندهٔ آنست . کیمیای سعادت .
نظیر : هرچه دلبند تست خداوند تست وهرچه هوای توخدای تو . عین‌القضاة همدانی.
هرچه در دنیا خیالت آن بود   تا ابد راه وصالت آن بود . عطار .

۵ **هرچه درچشمت خوار آید نگهدار که وقتی بکار آید.** نظیر :
میفکن کول گرچه خوار آیدت   که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .

هرچه درخلق سوزی وسازیست   اندران مر خدای را رازیست . سنائی .

هرچه‌در دل فرود آیددر دیده نکو نماید. رجوع به: ازمحبت تار نوری...،شود

هرچه دردنیا خیالت آن بود   تا ابد راه وصالت آن بود . عطار .
۱۰ رجوع به: هرچه دربندآنی ...، شود .

هرچه در دیك است به چمچه می‌آید . نظیر : تخرج المقدحة ماقی قعرالبرمة .
رجوع به : ازکوزه همان برون ....، شود .

هرچه درقرآن کاف‌است درآن شکاف‌است . جامه‌ای‌نهایت شاخ‌شاخ ولخت‌لخت وریش ریش است . نظیر: اگر سرا پایش را ارزن بریزند یکدانه بزمین نمی‌آید .

۱۵ **هرچه درکان نمك افتد نمك شود .** رجوع به : آلو چو بآلو نکرد ... ، شود .

هرچه درگوشت‌آمد اواو نیست . (وصف او زیر علم نیکو نیست ...) سنائی .
نظیر : کل ماميزتموه باوهامکم فأنه مخلوق مثلکم و مردود الیکم .

هرچه دروجه‌آش و نان تونیست   بفشان و بده که آن تو نیست
(... نخوری دیگری بخواهد خورد   توخودت کن بکام ودندان خرد .) اوحدی .

۲۰ **هرچه‌دلبندتست‌خداوندتست وهرچه هوای توخدای تو .** عین‌القضاة همدانی .
رجوع به : هرچه دربند ....، شود .

هرچه دل‌گویدبرآن نتوان فزود . (حکم دل‌بینند کاندا جان فزود...) عطار .
بلی هر چه خواهد رسیدن بمردم   برآن دل دهد هر زمانی گوائی . فرخی .

هرچه دلم خواست نه‌آن شد   هرچه خدا خواست همان شد .
۲۵ نظیر : پدرخواست وخدانخواست . ابوالفضل بیهقی .

هرچه دیده بیند دل کند یاد   (ز دست دیده ودل هر دو فریاد که . . .
بسازم خنجری نیشش ز فولاد   زنم بردیده تادل گرددآزاد .) باباطاهر :

رجوع به : اگرچشمان نکردی ....، شود .

هرچه دیر آید خوش آید . نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید .

هرچه دیر آید دلپذیر آید . رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

هرچه دیر آید دیر پاید . رجوع به : هرچه زود ....، شود .

۵ **هرچه دیرپاید دلبستگی را نشاید** . سعدی .

هرچه‌دیه‌گویدازدردگیه‌گوید. گویادرلهجهٔ لران دیه‌بمعنی‌دایه و گیه بمعنی شکم باشد . نظیر : کچل چه گفت ؟ - وای سرم .

هرچه را بادآوردبادش برد . نظیر : بادآورده را باد میبرد .

هرچه را خوب وکش وزیبا کنند از برای دیدهٔ بینا کنند (. . . کی بود آواز چنگ اززیرو بم از برای گوش بی‌حس اصم مشک راحق بیهده خوش‌دم نکرد ۱۰ بهرشم کرد ازپی اخشم نکرد) مولوی .

هرچه را نیست بر خرد بنیاد پیش داننده باد باشد باد . اوحدی .

هرچه‌رسدپرخردان‌رابگوش زودگمارند براوچشم هوش. امیرخسرو.

رجوع به : نگویند ازسربازیچه ....، شود .

۱۵ **هرچه ریشتیم پنبه شد** . تمثل :

در جوانیم موی شد سپید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت . قاآنی .

هرچه زایزد بودهمه نیکوست هرچه ازتوست سربسرآهوست . سنائی.

هرچه زودآید دیرنپاید . سعدی . نظیر: دولت تیزرا بقانبود .

اگرچه‌کام دل خویش دیرتر یابی چو یافته بودآن‌کام پایدار بود . قطران .

۲۰ نظیر : هرچه دیر آید دیر پاید .

هرچه زین جابری نگه دارند در قیامت همانت پیش آرند . سنائی .

هرچه‌زین‌روی‌کعبتین‌یك وسه‌ست بردگر روی برششش است وچهار . خاقانی .

هرچه شب‌کوتاه ترمی‌خوابیم روز ازهمه بلندتریم . با اینکه از همه کس و همه ۲۵ کار کناره گیریم باز مردم نسبتهای سوء بما دهند .

هرچه شتر بیشتر ازخار بدش می‌آید از گوشهٔ لبش سبز می‌شود . نظیر : هرچه مار ازپودنه بدش می‌آید بیشتردرلانه‌اش سبزمیشود .

هرچه شماراست جمله‌زیرهزاراست. (خلق شمارندواوهزارازیراك...) . ناصرخسرو.
ای درکمال‌اقصای حد همچون هزاراندرعدد ور نسل‌تومانده ولد فضل‌خدائی‌تاابد
دین امام حق معد برفضل تو مانا گوا . ناصرخسرو .
نظیر : کل‌الصید فی جوف‌الفراء . چونکه صدآمد نودهم‌پیش‌ماست.

۵ **هرچه صرفه‌کنی گربه برد .** نظیر لا ینفعك من زاد تبق .
هرچه عاقل‌کند نه بد باشد . (فعل بدکار بی‌خرد باشد ...) مکتبی .
هرچه عوض داردگله ندارد . نظیر : سهم بسهم .
هرچه فقیرانراست‌وقف‌محتاجانست . سعدی . نظیر : فقیر درجهنم‌نشسته‌است.
هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی (. . . این سخن حق است و حق
۱۰ زی مرد حق‌گستر برند .) سنائی . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
هرچه‌کاری دربهاران تیرماهان بدروی . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
هرچه‌کندهمت‌مردان‌کند . ازمجموعهٔ امثال‌طبع‌هند . رجوع به : همت بلنددار...،شود.
هرچه‌کنی بخودکنی نیك ویاکه بدکنی
۱۵ **کس نکند بجای‌تو آنچه‌بجای‌خودکنی .**
رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
هرچه‌که پیداکند خرج اتیناکند . معنی کلمهٔ اتینا واملاءآن برنگارنده معلوم نیست. ولی‌مرادمثل‌این‌است‌که هرچه‌ازمال‌وخواسته‌بایدصرف‌کمان‌وبستگان فقیر کند.
هرچه‌که تحصیل‌وی‌آسان‌بود قدرکم‌وقیمتش‌ارزان‌بود. ایرج‌میرزا.
۲۰ **هرچه‌گپ تره‌بی‌گی تره‌بی .** نظیر :
بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هر چند مه گاوتر .
و رجوع به : هرچه بزرگتر ...، شود .
هرچه‌گوئی بشوآنگاه بگو . (راه روپس‌سخن راه بگو...
نیست این راستی و راه روی که چنان راست‌که گوئی نشوی .) جامی .
۲۵ رجوع به : آه ازاین واعظان ...، شود .
هرچه‌لطیف‌تراست پنهان‌تراست اما قوت‌ونفوذش بیشتراست . فیه ما فیه .
هرچه ماربیشترازپونه بدش میآید بیشتردرلانه اش‌سبزمی‌شود .
نظیر : هرچه شتربیشتر ازخار بدش می‌آید نزدیکتربه گوشهٔ لبش سبز میشود .

هرچه مرغ فربه تر تخمدانش تنگتر . رجوع به : آنانکه غنی‌ترند ...، شود .

هرچه مستت کند شراب تو اوست وآنچه بی‌خویش کرد خواب تو اوست

(... نان اگر پرخوری کند مستی کم خورای خواجه کز بلارستی .) اوحدی .

هرچه مستی کند حرام است آن گرشراب است وگر طعام است آن

۵ **مستی جاه ومال و زر وجمال هم حرام است نیست هیچ حلال**

بضرورت تجس حلال بود بی ضرورت نفس وبال بود

آب خرم گرت کند سر مست زو بشوی ازحلال بودن دست . اوحدی.

هرچه میکاریش روزی بدروی . (جمله دانند این اگر تونگروی ...)

رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

۱۰ **هرچه نپاید دلبستگی را نشاید** . سعدی . نظیر : ما عندکم ینفد وما عندالله باق . قرآن کریم . سورهٔ ۱٦ ، آیهٔ ۹۸ .

هرچه نخوری یخنی بود . قرةالعیون . تمثل :

مخور غم ز صیدی که ناکرده‌ای که یخنی بود هرچه ناخورده‌ای. نظامی .

یعنی پس‌انداز و ذخیره باشد . مولوی فرماید :

۱۵ خیز ای پس مانده دیده ضرر باری این حلوای یخنی را بخور . مولوی .

هرچه نصیب است نه کم میدهند ورنستانی بستم میدهند . رجوع به : اگر زمین وزمانرا ...، شود .

هرچه نقل کنند از بشر درامکان است. (وماابرئ نفسی ومازکیها که ...) سعدی. رجوع به : ماابرئ ...، شود .

۲۰ **هرچه نکرد اهمن و بهمن عهدهٔ همه بامن** . هرچه ازسورت وشدت سرما که ماه بهمن را فوت شد ماه اسفند دریافت وتلافی آن کند . هربدی را که برادران مه نکردند او کند .

هرچه نه آزار نه گناه . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :

می بخورمنبر بسوزان آتش اندرخانه زن ساکن میخانه باش ومردم آزاری مکن .

مباش درپی آزاروهرچه خواهی کن که درطریقت ماغیر ازاین گناهی نیست . حافظ .

۲۵ رجوع به : می بخور ...! شود .

هرچه نیرزد بشنیدن مگو. هرچه لبت را بسخن ره دراوست جایزهٔ قدسمع‌الله دراوست . چون شنوایست خدا موبمو...) امیرخسرو .

هرچه نیکو نهاده بود نیکوترمنه (... مبادا که از آن تغییر وتبدیل و مبالغت در اکمال وتعدیل نقصانی بوضع حال درآید) مرزبان نامه .

هرچه ورزش کنی همانی تو   نیکوئی ورز اگر توانی تو . اوحدی .

رجوع به : هرچیز که درجستن ...، شود .

هرچه هست ازقامت ناسازبی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست . حافظ .

هرچه هنگام خویش جوئی بی هنگام یابی . نقل ازطبری .

هرچه یابی نهان مخورچوخسان   حصه‌ای هم بدیگران برسان. مکتبی.

هرچیز بجای خویش و بوقت خویش حق است و با حق بسته (... وهرچه نه بوقت خویش ونه بجای خویش باطل است وازحق گسسته .) نقل ازرسالهٔ سیروسلوك خواجه نصیر الدین طوسی .

هرچیز بخرد نیازمند است وخرد به‌آزمون . منسوب به اردشیربابکان .

هرچیز بهنگام خوش است . تمثل :

گویند که هرچیز بهنگام بود خوش   ای‌عشق‌چه‌چیزی که‌خوشی درهمه‌هنگام . ادیب‌صابر.

هرچیز بجلوهٔ ضد آشکار نیست . (تانیست جنبشی‌زسکون‌نیست‌لذتی ...) رشید یاسمی .

رجوع به : تعریف‌الاشیاء ...، شود .

هرچیز که درجستن آنی آنی . (تا در طلب گوهر کانی کانی
تا زنده ببوی وصل جانی جانی   فی‌الجمله‌حدیث‌مطلق‌ازمن‌بشنو..) باباافضل .

نظیر : آدمی برحسب‌همت‌خویش‌افزاید   هرچه اندیشه درآن بندد چندان گردد . کمال‌اسمعیل.

میل‌توبا چیست ببین‌بی شك‌آنی بیقین   جگرخودرا که چه‌ای‌زاغی یا بازوهما مولوی .

هر چه ورزش کنی همانی تو   نیکوئی ورز اگر توانی تو . اوحدی .

جویای هرچه هستی میدان که عین آنی . هرچه دربند آنی بندهٔ آنی . هرچه دلبند تست خداوند تست و هرچه هوای توخدای تو . عین‌القضاة همدانی .

هرچیز که درهردوجهان بستهٔ آنی   آنست ترا دردوجهان مونس ومعبود . ورجوع به: هرچه دربندآنی ...، شود .

هرچیز که درکان نمك رفت نمك شد . کج .

هرچیز که‌دیده‌دیددل‌میخواهد. (جانم لب‌آن ترك چکل می‌خواهد
خود را و مرا نیز خجل می خواهد   چشمش چو بدید دیده دلجست زمن ...) کاتبی .

رجوع به : اگرچشمان نکردی ...، شود .

هرچیزکه محدود بود شکل پذیرد(... زآن‌جاه‌تو بیرون بوداز حد تشاکل .) قاآنی

هرچیزکه هست آنچنان میباید (... ابروی توگرراست بدی کج بودی.) رجوع به : ابلهی دید اشتری ...، و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ...، ورجوع به : لیس فی الامکان ... ، شود .

۵

هرچیزکه هست آنچنان می‌باید آن چیز که آنچنان نمیباید نیست .

(جزحق‌حکمی که‌حکمرا شاید نیست هستی که ز حکم او برون‌آید نیست ...)

خواجه نصیرالدین طوسی . رجوع به : ابلهی دید ...، و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ...، ورجوع به : لیس فی‌الامکان ...، شود .

۱۰

هرچیزی‌بجای‌خویش‌نیکوست. (جهان چون‌خط وخال‌وچشم‌ابروست که...)

شیخ محمود شبستری .

نظیر : درجهان آنچه رفت وآنچ آید و آنچه هست آنچنان همی باید . سنائی .

هرچیزی‌بجای و بوقت‌خویش‌حق‌است‌وبا حق‌بسته . خواجه‌نصیرالدین طوسی . رگ قیفال بهرپای مزن . سنائی . پا سلبق از برای سر نزنند . سنائی .

۱۵

می بکار آید هرچیز بجای خویش تری ازآب و شخودن زشخار آید. ناصرخسرو .

هرچیز که هست آنچنان می‌باید آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست .

خواجه نصیرالدین طوسی .

الوجود خیر . بدآنست که نباشد . پوستین بهردی‌آمد نی بهار .

آنچه بر تن قبول برجان زد و آنچه بر پای نیك برسر بد . سنائی .

۲۰

آنکه سقمونیاش باید داد گرش افیون دهی بقای توباد . اوحدی.

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل . سعدی .

زنیکوهرچه صادرگشت نیکوست . و رجوع به : ابلهی دید اشتری ...، شود . ورجوع به: لیس فی‌الامکان ...، شود . (۱)

هرحویجی(۲)باشدش کردی(۳)دگر در میان باغ از سیرو کزر

۲۵

(...هرکسی‌باجنس‌خوددرکردخود از برای پختگی نم میخورد

تو که کرد زعفرانی زعفران باش و، آمیزش مکن‌باضیمران

---

(۱) نظایر ازدومعنی مختلفی است که مصراع شبستری تواند داشت .

(۲) حویج ، مطلق‌بقول وتره‌ای‌باشد که در دیك وبرمه ریزند دیگ افزارا -

(۳) قسمتی ازقسمتهای مزرعه وکشتمندی که سهولت آبیاری را بهر بهر کرده‌اند .

دز مکن در کرد شلغم پوز خویش تا نگردد با تو اوهم طبع و کیش
تو بکردی او بکردی مودعه زآنکه ارض الله آمد واسعه .) مولوی .

نظیر : هرستوری را صطبلی دیگر است . مولوی. رجوع به: الجنس مع الجنس ....، شود .

هرحیله که در تصور عقل آمد کردیم و کنون نوبت دیوانگی است .

۵ ازالعراضه . رجوع به : کاری که بعقل ....، شود .

هرخاتونی آشی میپزد . رجوع به : ازهر کسی کاری ....، شود .

هرخایه نیست گوهر هر چشمه نیست کوثر . (درخسروی و شاهی مانند او که باشد...) معزی .

هرخربطی به آب سیه سرفرو برد آنجا که ازگریز برآید سپید باز.

۱۰ اخسیکتی ، گریز بمعنی تولك است . رودکی راست :

بباز گریزی بمانم همی اگر کبك بگریزد از من رواست .

هرخرواری همان دوتنگ است . انوری. رجوع به : دولنگه یك خرواراست ....،شود.

هرخری رایك چوب نمیرانند . تمثل :

نه هر خررا بچوبی راند باید نه هر کس را بنامی خواند شاید . ویس ورامین.

۱۵ نظیر : زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف .

هر خری کز کاروان تنها رود بروی آن راه از تعب صد تو شود
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد تا که تنها آن بیابانرا برد
مرترا میگوید آن خرخوش شنو گر نه ای خر این چنین تنها مرو
آنکه تنها خوش رود اندر رشد بارفیقان بی گمان خوشتر رود .

۲۰ مولوی . رجوع به : اگر مردی بده دلرا ....، ورجوع به : الرفیق ....، شود .

هرخزانی را زپی روزی بهار آید همی . جزخزان زندگانی کش بهاری نشکفد...) رشید یاسمی .

نظیر:درداوحسرتا که خزان شد بهارعمر غبنا که این خزان راازپس بهار نیست. نصرالله فلسفی.

هرخوردنی پس دادنی دارد. نظیر : ضیافت پای پس دارد.کاسهٔ همسایه دوپا دارد.

۲۵ هررفتنی آمدی دارد .

هرخوش پسر یرا حرکاتی دگراست .

هرخیالی را بروبد نور روز . (دست عشقش آتشی اشکال سوز ...) مولوی .

هردرخشنده ای طلانبود. نظیر :

نه هر کرم آرد ابریشم نه‌ازهرخاك خیزدزر نه‌ازهرنی بودشکر نه‌درهرخار باشدمن.
جوهری هروی .

هردرد و داغ راکه مسیحا کند علاج
آن را چه احتیاج به معجون ومرهم است .
۵ سلمان ساوجی .

هردردیرا درمانیست . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .
هردردیرا درمانی مقرر است . گج .
هردست وهرزبان که دراو نیست نفع خلق
غیراز زبان سوسن و دست چنار نیست . مولوی .
۱۰ **هر دکانی راست بازار دگر** (. . . مثنوی دکان فقر است ای پدر ...) مولوی .
هردم ازاین باغ بری میرسد تازه ترازتازه تری میرسد . نظامی .
هردم‌ازنوغمی‌آیدبه مبارکبادم . (تا شدم‌حلقه‌بگوش درمیخانهٔ عشق...)حافظ.
هردم خیال . آنکه رای هر دم دیگر کند . آنکه هر زمان عزیمت بگرداند .
هردم‌دم‌آخرشمرو واقف‌دم باش (یا) حاضردم‌باش.
۱۵ **هردندانی این‌لقمه را نتواند خائید .**
هردوپارادریك کفش کردن. ازرائی بازنیامدن.عزیمتی‌را باهیچ‌ا برامی‌فسخ‌نکردن
هردوجان بخشند اما این‌کجا وآن‌کجا . (چشمهٔ‌حیوان کجا لعل لب جانان کجا ...) طهماسبی . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .
هردوجانسوزاست‌اما‌این‌کجاوآن‌کجا. (دانهٔفلفل‌سیاه وخال‌مه رویان سیاه ...)
۲۰ رجوع به : بیت قبل شود .
هردودی‌ازکباب نیست . نظیر : خرداغ میکنند .
هردوسرسوداست . رجوع به : فقرهٔ بعد شود .
هردوسرش منفعت است .
هردوگون زنبورخوردند ازمحل لیك شد زان نیش‌وزین دیگرعسل
۲۵ (...هردو گون‌آهو گیاخوردندآب زین یکی سرگین شد وزآن مشکناب
هردو نی خوردند از یك آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر
صد هزاران این چنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین
این خورد گردد پلیدی زو جدا و آن خورد گردد همه نور خدا

این خورد زاید همه بخل و حسد وآن خورد آید همه نور احد .) مولوی.
رجوع‌به : ده انگشت . . . ، ورجوع به : نه هر که‌آینه...، شود .

هر دویك روحند اندر دو بدن . نظیر: سری ازهم جدا هستند .

هر دو یکی شود چو زحلقت فرو گذشت
حلوا و نان خشك در آن تافته تنور . ناصرخسرو .
رجوع به : شکم زیردست...،شود .

هر دهی رسم وعادتی دارد . (هرزمینی سعادتی دارد . . .) اوحدی . رجوع‌به: حسین‌اذا کنت فی...،شود .

هر دیدنی برای ندیدن (ندیده ؟) بود ضرور . نظیر : هر نوشته بیك بار خواندن ارزد .

هر دیگی را چمچه‌ای .

هر ذره که‌بینی از کم و بیش دارد کششی بمرکز خویش. امیرحسینی‌سادات.
نظیر: کل شیی یرجع الی اصله .

هر را از بر تمیز نمیدهد. مأخوذ ازمثل عربی : مایعرف هراً من بر. هرآواز خواندن گوسفند و بر صوت زجر آنست ونیز گفته‌اند هر گربه وبر کلا کموش باشد .
تمثل: خوشاآنان که هراز بر ندانند نه حرفی درنویسند و نه خوانند . باباطاهر .
چو اولا یعرف الهر است از بر چگونه پاك گرداند تو را سر . شبستری .

هر راستی‌را نمیتوان (یا) نباید گفت .

هر راهی را براهداری سپرده‌اند . نظیر:
پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری .

هر رفتی‌آمدی دارد . نظیر: ضیافت پای پس هم دارد .

هر رنگ میکنی این رنگ مکن .

هر روز خر نمیرد تاکوفته ارزان شود . جامع التمثیل : رجوع به : هر روز گاو نخواهد مرد...،شود.

هر روز ز ماه سیزده تخمین کن پس بیست و شش اضافه و تعیین کن
هر برجی رازموضع‌خورسی‌گیر میدان درجات مه مرا تحسین کن .

هر روز عید نیست . تمثل :
چو دستت می دهد امروز کشتی بکن کز وی بفردا در بهشتی

مجو افزون از آن فردا مزیدی که نبود ای اخی هرروز عیدی . پوریای ولی .

رجوع به : هرروز گاو...،شود .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی. رجوع به : هرروز گاو نمیرد...،شود .

هرروز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

۵ نظیر: پس‌ازقرنی شنبه‌بنوروز می‌افتد . هرروز عید نیست . همیشه خر خرما نمی‌افکند. هرروزعید نیست که حلوا خورد کسی . هرروز خرنمیرد تا کوفته ارزان شود .

هرروزی که میآید کار خویش می‌آرد . (نگرتاکار امروز بفردا نیفکنی که . . .) ابوالفضل بیهقی . رجوع به : ازامروزکاری بفردا...، شود.

هرروز یکی بسر بر آید که منم خودرا بجهانیان نماید که منم

۱۰ **تا کارجهان بدو قراری گیرد ناگاه اجل زدردرآید که منم .**

شاهی هروی .

هرزر که دشمنی دهد وگل که ناکسی

آن زرچوخاك بفکن و آن گل چوخاردار . اوحدی .

هرزمان بدتر شود حال رمه چون بود ازگرسنه‌گرگان رعات .

۱۵ ناصرخسرو . رجوع به : ازگرگ چوپانی...، شود .

هرزمینی را بود خاصیتی .

هرزن جلبی را غم خود باید خورد . (تاجان من‌ازکالبدم گردد فرد هرچیز که خوشتراست آن خواهم کرد صد تیز بریشش که ملامت کندم...) خیام .

هرستوری را صطبلی دیگراست . (گوش بعضی ازتعالواها کراست...) مولوی.

۲۰ رجوع به : هرحویجی...،شود .

هرسخن جائی وهر نکته مقامی دارد . (باخرابات‌نشینان‌بکرامات‌ملاف...) حافظ.

هرسخن راجایگاهی است . قرةالعیون .

هرسخن که از سر حکمت نیست لهو و زلت است . حسن بصری . نقل از تاریخ گزیده.

۲۵ **هرسرازیری سر بالائی دارد .** رجوع به : از پی هر گریه آخر...، شود .

هرسرکه‌ای از آب ترش‌تراست . رجوع به: سهل سرکهٔ...،شود .

هرسرهنگ مرد بارگه نیست . (ترادراندرون پرده ره نیست که...) اسرارنامه .

نظیر: هرکسی‌را جایگاهی است .

هر سری دارد در این بازار سودای دگر

هر سری را سری است .

هر سری را سودائی است .

هر سری عقلی دارد . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .

هر سفری را خطری در ره است هرخطری را خبری در ره است . خواجو . ۵

هر سگ بدر خانهٔ خویش است دلیر. نفایس‌الفنون. نظیر: کل کلب ببابه نباخ. سگ ماده بلانه شیر نر است .

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان!

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دوماه در خانهٔ یکی از رجال معاصر میهمان ماند چون عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان اورا فرستاد که زن و اولاد را ارمغان و ره آوردی خرد میهمان برآشفت و گفت دوماه تمام ... ۱۰

نظیر: ابن مقلهٔ وزیر بر نصر بن منصور تمیمی عامل بصره مالی حواله کرد نصر یکماه مهلت خواست ابن مقله گفت همین‌جا باش تا زر بدهی آنروز اول ماه رمضان بود هرشب ابن مقله نصررا بهر روزه گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقله پیغام داد و زر خواست نصر گفت من مال بوزیر دادم ابن مقله اورا بخواند و گفت مال کرا دادی گفت زر ندادم لیکن یکماه نان تو برایگان بخوردم و مهمان تو بودم اکنون سزاوار است که مال از من طلب کنی ! ابن‌مقله تبسم کرد و آن مال بدو بخشید . از شاهد صادق . ۱۵

هرشب شب قدر است اگر قدر بدانی . (ایخواجه چه جوئی که شب قدر بدانی...)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

نظیر: هنگام سپیده‌دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری ۲۰

یعنی که نمودند در آئینهٔ صبح کز عمر شبی گذشت و تو بی‌خبری

هر شجری را ثمری داده اند هرصدفی را گهری داده اند . خواجو.

هر شور بخت را حسد آید ز بختیار . (آزاد را همی حسد آید ز بندگانش...) فرخی. رجوع به : سوخته خرمن ...، شود .

هرضرری خالی از نفعی نیست . رجوع به : فقرهٔ بعد شود . ۲۵

هر ضرری عقلی زیاده کند . نظیر : یك زیان کردم و استاد شدم . لم یضع من مالك ما وعظك . ما نقص من مالك ما زاد لی عقلك .

هرطرب را برابر است کرب هریمین را مقابل است یسار (... هرچه زین

روی کعبتین یك و سه است برد گوروی برشش است و چهار .) خاقانی .

هر طور این میزند او می‌رقصد. مطیع هواهای اوست .

هرعداوترا سبب باید سند ورنه جنسیت وفا تلقین کند. مولوی .

دوستی بی‌جهت میشود دشمنی بی‌جهت نمیشود .

۵ **هر عصائی نه اژدها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد.** ابوالفرج رونی .

رجوع به : زمرد و گیه سبز...، شود.

هرعطاکاندر برات وعده افتد بی‌گمان

آن عطا نبود که باشد مایهٔ رنج و عنا . سنائی .

رجوع به : الانتظار اشد...، شود .

۱۰ **هرعلم راکه رواج بود بقدر احتیاج بود.** مقامات حمیدی. نظیر: احتیاج مادر اختراع است .

هرعمل اجری وهر کرده جزائی دارد. (ستم‌ازغمزه میاموز که درمذهب‌عشق...) حافظ .

نظیر: لکل عمل صواب. خداضایع نمی‌گرداند اجرنیک‌کاران را دراین مزرع نکوکاری

۱۵ بودالحق نکوکاری . رجوع‌به : ازمکافات عمل...، ورجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

هرعیب‌که سلطان پسندد هنراست . (گرخودهمه‌عیبها بدین بنده‌دراست...)سعدی.

نظیر: درقبول آرند شاهان نیک‌وبد چون قبول آرند نبود هیچ رد . مولوی .

بد نماید چون اشارت کرد دوست کفرایمان‌شدچوکفرازبهر اوست. مولوی .

سگ‌که‌شد منظور نجم‌الدین سگان‌را سروراست. ورجوع به : مگسی‌راکه‌تو ...،شود .

۲۰ **هر غم را باید غمگساری .** (چه خوش گفت این مثل یاری بیاری که . . .) امیرخسرو دهلوی .

هرغمی راشادی درپی است . رجوع به : ازپی هر گریه آخر...، شود .

هر فرعونی را موسی است . گج . ترجمه از : لکل فرعون موسی .

هرفروتر به بزرگیست عزیز هرپیمبر بخدا محترم است . خاقانی .

۲۵ نظیر : سگ را شناسند بروی خداوند .

هرقطره که‌همرنگ نشد بادریا او در دریا چگونه دریا بیند .

(کی پشه تواند که ثریا بیند یا مورچه‌ای گلشن خضرا بیند . . .) عطار .

هرقوم را اندربوش یزدان عطاکرده روش

رائد تشئی تیرخلش چرز افکند پیخالها . مرحوم ادیب

هر قوی اول ضعیف گشت وسپس مرد .

(قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر — لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد
در مرض موت با اشارهٔ دستور — خادم او جوجه‌با بمحضر او برد
خواجه چوآن مرغ کشته‌دید برابر — اشك تحسر زهر دو دیده بیفشرد
گفت بمرغ ازچه شیر شرزه نگشتی — تانتواند کست بخون کشد وخورد
۵
مرگ برای ضعیف امرطبیعی است — . . . . . .) ایرج میرزا.

رجوع به : الحکم لمن...، شود .

هر کاری که می بایدت کردبکن — کاندر دم واپسین امانت ندهند . عطار.

رجوع به : از امروزکاری ....، شود .

۱۰ **هر کاری اولش سخت است** . نظیر : دست‌کارمیکند چشم می‌ترسد .

هر کاری داری داشته باش — تخم بخالت کاشته باش . تقریع گونه ایست بدانکه همیشه‌در گفتارو کردار نسبت بشخصی معلوم عداوت‌ورزد. وازکلمهٔ بخالت دشمنی و رقابت و امثال آن اراده کنند .

هر کاریرا مردیست . قرة‌العیون . نظیر : لکل عمل رجال، مردراکار وکاررا مردان.

۱۵ هردیکی را چمچه ای .

هر کاری وقتی دارد . رجوع به : الامور مرهونة ....، شود .

هر کاری و هرمردی . ازمجموعهٔ امثال طبع‌هند . رجوع به : هرکاریرا ...، شود.

هر کام دل که چرخ کسی را دهد بطبع
عاقل نخواندش بجز ازخون بهای خویش . کمال اسمعیل .

۲۰ **هر کجاآب نباشد نتوان کردشناه** . (بی‌فضایل سیرتو نتوانند گرفت...) فرخی.

رجوع به : ابی الله ان یجری ....، شود .

هر کجا آیی تو درجنگی فراز — بینی آنجا دوعدو درکشف راز
آنزمان را محشر مذکور دان — وآن‌گلوی رازگورا صور دان
که‌خدااسباب‌خشمی‌ساخته‌است — وآن‌فضایح‌رابکوی‌انداخته‌است.
مولوی .

۲۵

هر کجا آینه بینی صیقلش خاکستر است . (گر زگردون فر او افزوده گردد نی عجب ...) قاآنی .

هر کجا از برای دیدن شیر — لشکری عزم مرغزار کند

ای بسا ریشخند هاکه فلك بر تکاپوی خرسوار کند . عمادی شهریاری.

هرکجا اسبی بابار خری درمانده است

هرکجا شیری از زخم سگی ممتحن است . از تاج‌المآثر .

هرکجا باد آنجا برباد .

۵ هرکجا باشد پدر چونان پسر ایدون بود . (برزمین همچون پدر برهر هنر شد مشتهر ...) قطران . رجوع به : چنان بود پدری کش ...، شود .

هرکجا باغی بود آنجابود آوازمرغ . (...هرکجا مرغی بودآنجابود تیرسفین.) منوچهری .

هرکجا بطنت است قطنت نیست . اقتباس از: البطنة تمیت‌الفطنة. حدیث. رجوع

۱۰ به : ازگلوبنده ...، شود .

هرکجا پول است آنجا دلگشاست . (دلگشا بی پول زندان بلاست...) رجوع به : ای زر تو خدانه‌ای ...، شود.

هرکجا تو بامنی من خوشدلم ور بود درقعر چاهی منزلم . مولوی .

هرکجا تیز فهم و فرزانیست بندهٔ کند فهم نادانیست . (۱)

۱۵ (هرکجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از پی نانی ...) سنائی .

هرکجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست . (عشق خصم من بس‌است ای چرخ تو زحمت مکش ...) امیرخسرو . رجوع به تیمم باطل است ...، شود .

هرکجاچشمه‌ای‌بود شیرین مردم ومرغ و مور گرد آیند . سعدی .

نظیر: مگس جائی‌نخواهدرفت ازدکان حلوائی. آنجاکه رنگ‌وبوی‌بود گفتگوبود. هرکجا

۲۰ طعمه‌ای بود مگسی‌است. هرکه‌شیرینی‌فروشدمشتری‌بروی‌بجوشد. اینجا شکری هست که چندین‌مگسانند . هرکجا حسن بیش غوغا بیش .

هرکجا حسن بیش غوغا بیش (هرکجا قدرت‌است قادر هست بی‌شرابی کجا توان شد مست ... چون بدین‌جا رسی مرو زان پیش .) اوحدی . رجوع به : هرکجا چشمه‌ای‌بود شیرین ...، شود.

۲۵ هرکجا خرماست خاراست (الا تا هرکجا مار است گنج است الا تا ...

---

(۱) این بیت‌باکمی‌تحریف‌دردیوان مسعود سعدسلمان نیز مضبوط است: هرکجا تیزفهم دانائیست ...

بقا بادش کورا مراد است همی تاچرخ گردون را مداراست .) عنصری .
رجوع به : گنج ومار وگل و...، شود .

هرکجا داغ بایدت فرمود چون تومرهم نهی ندارد سود . سنائی .
رجوع به : هرچیزی بجای خویش...، شود .

هرکجا دردی‌دوا آنجارود هرکجا فقری نوا آنجا رود . مولوی .
رجوع به : آب کم جو...، شود .

هرکجا دردیست درمانش مقرر کرده‌اند . ازمجموعهٔ امثال طبع‌هند.رجوع‌به : خدا درد داده...، ورجوع‌به : درد درعالم...، شود .

هرکجاراحتی‌است‌صدرنج‌است زیررنج اندرون دوصدگنج‌است .
سنائی . رجوع‌به : از تو حرکت...، شوند

هرکجا زریست باا‌وجوبرابریافتند (درترازوی جهان ازدعوی همسر مرنج...
لیك‌فرق‌این‌شد که‌چون‌تقویم‌ملك آمدپدید قیمت ده‌من‌جواندر نیم جو زر یافتند.)
ظهیر .

هرکجا زلف‌ایازی دید خواهی‌درجهان
عشق برمحمودباشدگپ زدن برعنصری .
(هرکز اندرطبع یك‌شاعر نبینی‌حذق‌وصدق جز گدائی ودروغ ومنکری ومنکری...)
سنائی .

هرکجاستم آمد برفت داد . (گویند...این داستان زدند حکیمان باستان.) .
سوزنی .

هرکجاسوریست درگیتی قرین شیون است . (هرکجا نوریست در عالم قرین ظلمت است...) شهاب‌الدین سمرقندی . رجوع به : گنج و مار...، شود .

هرکجاشکرستان بودمگس باشد.(برآستان‌توغوغای‌عاشقان‌چه‌عجب که...)حافظ.
نظیر: وصالی بی‌فراقی قسم کس‌نیست که گل بی‌خار و شکر بی مگس‌نیست.عطار.
خرمن‌زمرغ گرسنه‌خالی کجابود. منوچهری. آنجا که‌شکر بودمگس گردآید.اثیراومانی.
هر که‌شیرینی‌فروشدمشتری‌بروی‌بجوشد . سعدی . هرکجاطعمه‌ای‌بودمگسی‌است.سعدی.
هرکجا حسن بیش غوغا بیش . اوحدی .
مگس‌جائی‌نخواهد رفت‌ازدکان حلوائی . رجوع به : آنجا که رنگ‌وبوی‌بود...ورجوع به : هرکجا چشمه ای بود...، شود .

هر کجا صدق دین و دل زنده است   هر کجا عدل ملك پاینده است . سنائی .
رجوع به : اسکندر رومی را... شود .

هر کجا طعمه‌ای بود مگسی است. (همچو زنبور در بدر پویان...) سعدی . رجوع به : هر کجا شکرستان بود... ، شود .

هر کجا عدل روی بنموده است   نعمت اندر جهان بیفزوده است
هر کجا ظلم رخت افکنده است   مملکت را زبیخ برکنده است . سنائی.
رجوع به : اسکندر رومی را... ، شود .

هر کجا عون کلیم آمد چوب اژدرهاست . (شعرم ار سحر شد از تربت تو نه شکفت ...) رضی‌الدین نیشابوری . نظیر: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است .

هر کجا کور دیده بان باشد   لاجرم گرگ سرشبان باشد . سنائی.
هر کجا که در آمد یقین گمان برخاست. (که...)

هر کجا گربه گشت خوالیگر   غذی خواجه گشت خاکستر . سنائی .
رجوع به : از گرگ چوپانی... ، شود .

هر کجا گشت همتی مبذول   بی‌گمان نعمتی شود پیدا . ادیب صابر.
رجوع به : از تو حرکت... ، شود .

هر کجا گنج بود نیست گریز از ماری . (گنج اسرار قضا را قلمش ثعبان است...) رفیع‌الدین لنبانی . رجوع به : گنج و مار و گل و ... ، شود .

هر کجا گوران بود آنجا بود آب و گیا. (هر کجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام...) قطران .

نظیر: بهین جای هر جا که باشم مر است   کجا گور دشتی است آب و گیاست. اسدی .

هر کجا گوهری بد است بدیست   بدگهر نیك چون تواند زیست. عنصری .

هر کجا مار است گنج است (الا تا . . . الا تا هر کجا خرماست خار است .) عنصری.
رجوع به : گنج و مار و گل و خار... ، شود .

هر کجا مرغی است کی انجیر خورد . (گر برادر همچو حاتم شیر خورد...) **عطار.**
رجوع به : طعمهٔ هر مرغکی . . . ، شود .

هر کجا نوریست در عالم قرین ظلمت است (... هر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است .) شهاب‌الدین سمرقندی   رجوع به : گنج و خار و گل و مار... ، شود .

هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست (. . . گنج حق را می نجوئی در دل

ویران چرا .) مولوی . رجوع به : گنج در ویرانه است ، شود .

هر کجا هست ره فرادانی بنده گشته است از پی نانی . سنائی .

رجوع به : هر کجا تیزفهم . . . ، شود .

هر کجا یاد مرگ جای کند بیت احزان طرب سرای کند

۵ **هر کجا یوسف رخی باشد چوماه جنت است آن گرچه باشد قعر چاه.** مولوی

هر کده باکدخدای خویش زیب و چم گرفت . (شوچو روبه خانهٔ خود را بدم میروب تو...) مرحوم ادیب .

هر کراهست دردل مرد بهی چون در آید ز آفتی نبود تهی

(... وحی حق دان آن فراست را نه وهم نور دل از لوح کل کرده است فهم.) مولوی .

۱۰ رجوع به : اتقوا فراسة المؤمن ، شود .

هر کس آب دلش را میخورد . نظیر: خدا بقدرقلب هر کس باو میدهد .

هر کس آتش گوید دهنش نسوزد . قرة العیون .

هر کس آن کند که از گوهر وی سزد . تمثل : ولیکن هر کس آن کند که از اصل و گوهر وی سزد . ابوالفضل بیهقی .

۱۵ **هر کس آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن .** قابوسنامه .

هر کس از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست امتی کند . عقدالعلی .

هر کس این کمان را نتواند کشید . نظیر: هردندانی این لقمه رانتواند خائید .

هر کس بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتکل علی زاد

۲۰ غیره طال جوعه .

میشوی افتاده تر هرچند برخیزی زجا تازمردم دستگیری ملتمس باشد ترا . صائب .

رجوع به : شیر کردن ستبر . . . و رجوع به : کس نخارد پشت من . . . ، شود .

هر کس بخواهد درود آنچه کشت . (بوستا درون زردهشت این نوشت که...) مرحوم ادیب . رجوع به : ازمکافات عمل...،شود.

۲۵ **هر کس بشهر خود شهریار است .** تمثل :

من گر تو ببلخ شهریاری در خانهٔ خویش شهریارم . ناصرخسرو .

ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود است آدمی شهریار . نظامی .

غم غریبی و غربت چوبر نمی تابم بشهر خود روم وشهریار خود باشم . حافظ .

درخانهٔ خود هیچکسی خرد نباشد تاجغد بود ساکن ویرانه بزرگ است . صائب.

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاهی است قدم برون منه از حد خویش و سلطان باش . صائب .

ان کان عندك نكير كل امرئ في بيته امير . مادهٔ سگ بلانه شیر نر است . سگ در خانهٔ خود شیر است .

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

(عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی

چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم غمخوار آدم آمد و بی چاره آدمی

. . . . کس را نداده اند برات مسلمی .) ابوالفرج سگزی.

نظیر: زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است . و کان الصدیق یزور الصدیق لکسب المعالی و نشر العلوم فصار الصدیق یزور الصدیق لشکوی الزمان و بث الهموم. از تاریخ بیهق .

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . (بلبل بباغ و جغد بویرانه ساخته...)

رجوع به : همت بلند دار...،شود .

هر کس پادشاه ریش خویش است (چو... چو توشه را چنین عنبر بریش است .) عطار .

هر کس پلوها را خورده باطاق عروس میرود . (قزوینی را بنا بر سمی مستمر شب دامادی شام ندادند در پایان شب که اورا بحجله میبردند گفت...) نظیر: من له الغنم فعلیه الغرم.

هر کس خر بر بام برد فرود تواند آورد . تمثل: ومثل عوام چنانکه هر کس... فردا روز آدینه بعد از نماز... تاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم .

هر کس خر شد ما پالانیم . تغییر و تبدیل رؤسا مارا زیانی ندارد .

هر کس خواب است حصه اش در آب است . نظیر : آخرها اقلها شربا .

رجوع به : از تو حرکت...،شود .

هر کس دردش در دل خودش است .

هر کس در کار خود مختار است . رجوع به : انسان فاعل...، شود .

هر کس را بگناه خود گیرند . نظیر: هر بزی را بپای خویش آویزند .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید . المرء مشعوف بعقله و ابنه وشعره .

رجوع به : اگر چند فرزند چون ...، شود .

هر کس که آموزش روزگار اورا نرم و دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج او ضایع بود. نوشیروان. ازقابوسنامه . رجوع به: الدهر احذق المؤدبين ، شود .

۵ هر کس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست. (که ...) فردوسی . رجوع به : هر کس که بر پادشا ...، شود .

هر کس که اورا هرچه آید باید پس هرچه اورا باید آید. (وازاینجا گفته‌اند که... چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده ازخدا حاصل شود.) نقل از اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی. رجوع به: دراین بازار اگر سودیست...، شود.

۱۰ هر کس که او گل کند گل خورد. (ز نیکی به نیکی رسد مرد از آن که...) ناصر خسرو. نظیر: هر که کاوش عسل کند انگشتی لیسد. و کل جان یده فی‌فیه .

هر کس که با درخت گلی دوستی کند
شرط آن بود که باز نگردد بخار از او. اوحدی.

هر کس که بتابستان در سایه بخسبد
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان. ناصر خسرو.

۱۵ رجوع به: از تو حرکت ...، شود .

هر کس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد . سعدی .

هر کس که بر پادشاه دشمن است نه مردم نژاد است کاهریمن است
۲۰ (چنین گفت گویندهٔ پارسی که بگذشت سال از برش چارسی که ... (فردوسی. نظیر: هر کس که او دشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . فردوسی .

هر کس که برد ببصره خرما بر جهل خود او دهد گوائی . سنائی .
رجوع به: زیره بکرمان ....، شود .

هر کس که بر هوای دل او تکیه میکند
تکیه مکن بر او که هواجوی خود هواست. ناصر خسرو.

۲۵ رجوع به: لرزانك ...، شود .

هر کس که پدر نام نهد نوح مراو را
کشتیش نباشد که رود بر سر طوفان. ناصر خسرو.

نظیر: گر کار بتامستی از آداشی عمر فرزند توبا عمر بودستی هموار . ناصرخسرو
رجوع به: نه‌هر که آینه سازد ...، شود .

هر کس که پیچد ز شاه شود روز روشن بر او بر سیاه. (بدو گفت...) فردوسی.
نظیر: هر که گریزد زخراجات شاه بارکش غول بیابان شود .

۵ **هر کس که تخم جفا رابکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت.**
(که ...) فردوسی .رجوع به: اسکندر رومی را...، شود.

هر کس که توسنی کند او را کنند رام
در دست روزگار بود تازیانه‌ای. پروین .

هر کس که دوید گوید گور نگرفت بدشت لیکن نگرفت گور جز آنکه دوید.

۱۰ (از رنج کسی بگنج وصلت نرسید وین طرفه که بی‌رنج کس آن گنج ندید...) از بهارستان جامی .

هر کس که زن ندارد آرام تن ندارد. رجوع به: اگر پارسا باشد و ....، شود .

هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابدالدهر بماند .
(هر کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
۱۵ هر کس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنگ بمنزل برساند ...)

هر کس که نمك خورد نمك دان شکند
در محفل رندان جهان سگ به از اوست .
نظیر: زود بگیرد نمك دیدهٔ آنکس که او نان و نمك خورد و پس رفت و نمکدان شکست.
سلمان ساوجی . نمك خوردن نمکدان ریختن چه. نظامی .

۲۰ **هر کس مهمان عمل خویش است.** ازشاهدصادق. رجوع به: از تو حرکت ...، ورجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

هر کس و کاری دگر. ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . (من اگر نیکم اگر بدتو برو خودرا باش...)
حافظ . رجوع به: ازمکافات عمل شود .

۲۵ **هر کسی آن کند کزو شاید .**
(فعل آلوده گوهر آلاید از خم سرکه سرکه پالاید
هر کجا گوهری بداست بدیست بد گهر نیك چون تواند زیست
بد ز بد گوهران پدید آید . . . . (عنصری .

رجوع به: ازخم سر که سر که ...، شود .

هر کسی انگبین چه داند کرد خرمکس انگبین چه‌داند خورد . اوحدی .

نظیر : طعمهٔ هرمرغکی انجیر نیست .

هر کسی انگشت خود یك ره کند درزورفین .

(حاسدم گوید ببردی دوستانم راز من دوستان را خود برابر بود ازاوزخم وچین. مردم دانا نباشد دوست اویکروز بیش ...) منوچهری .

وازحکایتهای وی [ازهربن یحیی] یکی آن بود نادر که روزی مردمان برخاستند اندرقصر یعقوبی او انگشت بزفرین اندر کرده بود وانگشت او سخت کرده وآماس گرفته وبمانده چون او بر نمی‌خاست نگاه کردند وآن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و برفت ودیگر روزهم آنجا بنشست بازانگشت سخت کرده بود بزفرین اندر گفتند چرا کردی گفت نگاه کردم تا فراخ شد . دقیقی بشعر اندر یاد کند : شعر :

بی آب گرم در ماندست پایم چو درزرفرین درانگشت ازهر . تاریخ سیستان

این قصه را ازمروان حمار نیز نقل کرده‌اند .

نظیر : لایخدع الاعرابی الاواحدة . لایلدغ المؤمن من جحر مرتین . عاقل دوبار فریب نخورد .

آنکه شد یکبارزهرآلودازسوراخ مار باردیگر گردآن‌سوراخ کی‌آرد گذر . معزی .

مردم چرا از کاری پشیمانی خورند که دیگربارخورده باشند . نوشیروان ازقابوسنامه. آدمی یکبارپایش بچاله میرود. خر که یکبارپایش بچاله رفت دیگراز آن راه نمیرود . من جرب المجرب حلت به‌الندامة .

هر آن گاهی که باشد مرد هشیار زسوراخی دو بارش کی گزد مار . ویس‌ورامین .

بجوئیکه یك بار بگذشت آب نسازد خردمند از آن جای‌خواب . فردوسی .

هر کسی برخلقت خود می‌تند . (مه فشاند نوروسگ عوعو کند ...) مولوی .

نظیر : کل میسر لماخلق له به . حدیث . هر کسیرا بهر کاری ساختند . رجوع به: ازخم سر که سر که...، شود .

هر کسی برطینت خود می‌تند .

هر کسی بندد به‌آئین دگر دستار را . نظیر: هرخاتونی آشی پزد . هرخوش‌پسری راحرکاتی دگراست .

هر کسی پنجروزه نوبت اوست . (دورمجنون گذشت‌ونوبت ماست...) حافظ .

نظير : لكل قوم يوم . لكل دولة جولة . فيوم علينا ويوم لنا .

هر کسی جائی دارد .

هر کسی خدائی دارد قسمتی جدائی دارد .

هر کسی در گوشه‌ای دم میزنند لیك چون عیسی دمی کم میزنند . عطار .

۵ **هر کسیرا اصطلاحی داده‌اند .** مأخوذ ازشعر مولوی .

هر کسیرا سیرتی بنهاده‌ایم هر کسیرا اصطلاحی داده‌ایم .

نظیر: هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .

لامشاحة فی الاصطلاح .

هر کس بزبانی صفت حمد توخواند بلبل بغزل خوانی وقمری بترانه

۱۰ **هر کسی را بحد خویش بود تیماری .** (اندراین واقعه تنها نه منم درعالم...) ظهیر

هر کسیرا بهر کاری ساختند (... میل آن رادردلش انداختند همچنانکه سهل شد ماراحضر سهل باشدقوم دیگررا سفر آنچنانکه عاشقی برسروری عاشق است آن خواجه برآهنگری .) مولوی . رجوع به: ازهر کسی کاری ...، شود .

هر کسیرا جایگاهیست .

۱۵ **هر کسیرازپی کاردگر ساخته‌اند** (... دست داود کندآهن پولاد چوموم .) ابن یمین. رجوع به: ازهر کسی کاری ....، شود .

هر کسیرا عیش درجائی مهیا کرده‌اند .

هر کسیرا غذای او بایدداد. کشف المحجوب.

هر کسی راهوسی است . نظیر: هرسری را سودائیست .

۲۰ **هر کسی زآواز خود شد پرغرور لیك این ختم است برصاحب زبور .**

(هر کسی در گوشه‌ای دم میزنند لیك چون عیسی دمی کم میزنند

هر کسی در روی خود دارد سری لیك یوسف دیگراست اودیگری...) عطار .

رجوع به: نه هر که آینه سازد ...، شود .

هر کسی کوحاسد گیهان بود آن حسد خودمرگ جاویدان بود .

۲۵ مولوی .

هر کسی کو دور ماند ازاصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش .

مولوی .

هر کسی مختار نفس خویش است . رجوع به: انسان فاعل ...، شود .

هر کسی مصلحت خویش نکو میداند . نظیر ، کوربکار خود بیناست .

هر کسی ناخلف پسر دارد   من بیچاره ناخلف پدری .

هر کسی و کار خویش وهردلی و یار خویش (... صیرفی بهتر شناسد قیمت

۵ دینارخویش .) شیخ ابوعبدالله محمدبن حنیف شیرازی . ازتاریخ گزیده .

هر کش هنر بیش روزی کم است . (بشهراین سخن شهرهٔ عالم است که ...)

امیرخسرودهلوی .

هر کمالی رابودخوف زوالی درعقب (... هست ملکت را کمالی خالی از خوف زوال ..) وطواط . رجوع به: اذاتم امر...، شود .

۱۰ **هر کمالی را زوالیست**. شاهد صادق. نظیر: اذاآل امرالی الکمال عاد الی الزوال. رجوع به: اذا تم امر ...، شود .

هر کمان کز پس کشندش بیشتر   تیر او بیشك رود درپیشتر . (... باز پس نرود بره کرحیله ساز   کی تواند جست زآب رود باز.) عطار .

هر کو بجنگ اندرآید نخست   ره بازگشتن ببایدش جست (که ...)

۱۵ فردوسی .

هر کو بخون کیان دست آخت   زمانه جز ازخاك جایش نساخت .

(تو نشنیدی این داستان بزرگ   که شیر ژیان افکند پیش گرگ که . . .)

فردوسی .

هر کو بزاید ببایدش مرد . (بکیوآنگهی گفت بهرام گرد که ...)   فردوسی .

۲۰ رجوع به: ازمرگ خودچاره ...، شود .

هر کو بغذی مغز شتر خورده نباشد   آلت زبی شیشه زدودن تبر آرد ؟ .

اخسیکتی .

هر کو بمرگ پدر گشت شاد   ورا رامش وزندگانی مباد .

(بدین داستان زد یکی مهر نوش   پرستار باهوش پشمینه پوش که ...) فردوسی.

۲۵ **هر کو چوروزگاره غدر میرود   ازروزگارهم بستاند سزای خویش**.

کمال اسمعیل .

هر کو زدیوزاده هم سوی دیو بازد(... ماخودسروش زادیم این سوخزیدباید.)

مرحوم ادیب .

هر کوز صدق دم زند اریك نفس بود
چون صبح روشنی جهانیش درقفاست . کمال‌اسمعیل .
نظیر : بصدق کوش که خورشید زایدازنفست	که ازدروغ‌سیه‌روی گشت‌صبح نخست .
**هر کو زفرمان شه شد برون	خداوند را کرده باشد فسون .** (که...)
۵ فردوسی . نظیر: چه فرمان یزدان چه فرمان شاه .
**هر آنکو ز گفت خود اندر گذشت	ره راد مردی زخود در نوشت .**
(شوم باز گویم باسفندیار	که گرشاه زادی سخن یاد دار که ...) فردوسی .
نظیر : قول مردان جان دارد .
**هر کو سرانجام کار	نبیند بپیماندش(؟) روزگار .** (دژم گفت..) اسدی
۱۰ **هر کو سر نهفت	زودگردد بامراد خویش جفت** (گفت پیغمبر که ...
دانه‌چون اندرزمین پنهان شود	سراوسرسبزی بستان‌شود	زر ونقره گرنبودندی نهان
پرورش کی‌یافتندی زیر کان .) مولوی .
**هر کوسلیحش بدشمن دهد	همی خویشتن را بکشتن دهد**
(که ... که چون بازخواهد که‌آید بکار . بداندیش بااو کندکار زار .) فردوسی .
۱۵ **هر کو نریخت خون و نشد جان شکرچو باز**
بر دستگاه پایهٔ سلطان نمیرسد . جمال‌الدین عبدالرزاق .
رجوع به: ان لم تکن ذئبا ...، شود .
هر که‌آتش‌گوید دهانش‌نسوزد . ازقرةالعیون . تمثل .
داده‌ای‌وعدهٔ‌دستوریم و گرندهی	نه‌بسوزد دهن‌ازگفتن سوزان‌آتش .	اثیراومانی .
۲۰ دولتی جستم و یالم آمده است	آتشی گفتم زبانم سوخته است .	خاقانی .
نظیر: زبانم که نسوخت. بگفتن‌آتش زبان نسوزد .
هر که‌آرد قندلوزینه خورد . (هر که‌آردحرمت‌آن حرمت برد ...)	مولوی .
هر که‌آسان‌گیرددشوار افتد .
**هر که‌آمد درجهان پرزشور	عاقبت می‌بایدش رفتن بگور .**
۲۵ رجوع به: ازمر ک‌خودچاره ...، شود .
**هر که آمد عمارت نوساخت	رفت ومنزل بدیگری پرداخت .** سعدی .
رجوع به: ازمر ک خود چاره ...، شود .
هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود چنانش کشند که نخواهد و

مرادش نبود . ازاسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ‌ابی‌سعید . نظیر : خرآخرخودرا گم نمی‌کند .

هرکه‌آن‌کندکه نبایدآن‌بیندکه نشاید .

هرکه‌آید بجهان زاهل فناخواهد بود

۵ **آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود .**

رجوع به: ازمرگ خود چاره ...، شود .

هرکه ابله تر بودبخویشتن‌نیکوگمان‌تر باشد (... وهرکه عاقل‌تر بود بدگمان تر باشد .)

هرکه ازاستا گریزد درجهان او زدولت میگریزداین بدان . مولوی .

۱۰ رجوع به: اگرمردی بده دل را ...، ورجوع به‌سیبی که سهیلش ...، شود .

هرکه ازبخل‌دردلش‌زنگ است همه دینارهای‌اوسنگ است . مکتبی .

ترجمه‌ای‌از: دینارالشحیح‌حجر. علی‌علیه‌السلام . رجوع به : السخی‌لایدخل ...، شود .

هرکه از پرورنده‌رنج ندید درجهان جزغم وشکنج ندید

(... میوهٔ بیشه چون نپرورده است دل داننده را نه در خورد است

۱۵ خورش خوس یا شغال شود یا در آن بیشه پایمال شود

خسرس نیز ار خورد بناچارش زود در کنج کنج **اوفتد** کارش .) **اوحدی .**

هرکه از استا گریزد در جهان او زدولت میگریزد این بدان. مولوی .

رجوع به : چوب استاد گل است ...، شود .

هرکه از پل بگذرد خندان بود (... زیرپل منزلگه رندان بود .)

۲۰ نظیر : درجهانی دهان زخنده ببند چون برستی زحول حشربخند . سنائی .

هرکه ازپهلوی خودپیه توان بردچوشمع

قوت روز از دگران خواستنش نازیباست . اثیراومانی .

رجوع به :آب روآب ...، شود .

هرکه ازتونیکوخوی ترازتوصوفی تر . کیمیای سعادت

۲۵ **هرکه از چشم دور از دل دور .** نظیر : طول العهد ینسی . رجوع به : از دل برود ...، شود .

هرکه ازخدانترسد ازاو بترسید .

هرکه ازخطربگریزد خطیر نشود . تمثل :

ازخطرخیزد خطرزیرا که سود ده چهل برنبندد گربترسد ازخطربازارگان .
رجوع به : زترسنده مردم برآید ...، شود .
هرکه ازعشق گشت زنده نمرد . (که اجل‌جان زیرکان رابرد ...) سنائی .
نظیر:هرگزنمیردآنکه دلش‌زنده شد بعشق ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما . حافظ
۵ **هرکه ازعلم صدق جست ببرد هرکه ازوی دهاگزید بمرد** . سنائی .
هرکه ازقولش برگردد خرگردد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند
هرکه ازکردگار ترسنده است خلق عالم ازاوهراسنده است . سنائی .
هرکه ازمادر زاد عالم نبود (... لیکن بیاموزند .) کیمیای سعادت .
هرکه اسیردل است دشمن جان‌است . (دشمن جان گشته‌ام گزاف‌مپندار ...)
۱۰ عمادی شهریاری .
هرکه اگرکارد دریغ درود . تمثل :
مکار اگرکه زکشته دریغ میدروی دریغ میدرود هرکسی که‌کارد اگر. مسعود سعد.
رجوع به: اگرخاله‌ام ریش داشت ...، ورجوع به: اگررا باعکر...، شود .
هرکه انصاف ازاو جدا باشد دد بود دد نه پادشا باشد . سنائی .
۱۵ رجوع به: اسکندر رومی را ...، شود .
هرکه اوآگاه ترباجان تراست (چوسر وماهیت جان مخبراست ... اقتضای جان
چوآیدآگهی‌است هرکه‌آگه تربود جانش قویست خود جهان جان سراسرآگهی‌است
هرکه بی‌جان است ازدانش تهی‌است .) مولوی .
هرکه اوارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرص‌نان دهد .
۲۰ مولوی . رجوع به: هرچه‌آسان یافتی ...، شود .
هرکه او از همزبانی شد جدا بی‌نواشد گرچه دارد صد نوا .
مولوی .
هرکه اوانده وتیمار تونگزیند تو بخیره چه خوری انده وتیمارش .
ناصرخسرو . رجوع‌به : برای کسی بمیرکه برایت ...، شود .
۲۵ **هرکه اوبددل است وبدکاراست**
گرچه زنده است کم زمردار است . سنائی .
هرکه اوبره‌گفتار رود بی‌شك سوی مردار نماید ره‌گفتارش .
ناصرخسرو . رجوع به : اذاکان الغراب ...، شود .

هر که او بر کران نشست آرد باوی انصاف درمیان ننهند . مجیر بیلقانی.
رجوع به : ان لم تکن ذئباً ...، شود .
هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی . مولوی.
رجوع به: آتش بجان شمع فتد ...، شود .
هر که او بیدار تر پردرد تر هر که او آگاه تر رخ زردتر . مولوی .
رجوع به: هر که در این بزم ...، شود .
هر که او بی‌سر بجنبد دم بود (... جنبشش چون جنبش کژدم بود کجرو و شبکور و زشت و زهرناك پیشهٔ او خستن جانهای پاك) مولوی . رجوع به: اگر مردی بده دل را...، شود.
هر که او بی‌مایه در بازار رفت عمر رفت و باز گشت او خام و تفت . مولوی.
نظیر: بی آرد میشود بسوی خانه ز آسیا هر کو نبرده گندم وجو با آسیا شده است. ناصرخسرو.
بی‌سیم ز بازار تهی آید مرد . ورجوع به: ای تهیدست رفته در بازار ...، شود .
هر که او پیش خردمندان بزانو نامده است
باخردمندان نشاید کردنش همزانوی . ناصرخسرو .
رجوع به : اگر مردی بده دلرا ...، شود .
هر که او تخم کاهلی کارد کاهلی کافریش بار آرد .
(... بتر از کاهلی ندانم چیز کاهلی کرد رستمان راحیز .) سنائی .
رجوع به: از تو حرکت ...، شود .
هر که او در مکسبی پامی نهد یاری یاران دیگر میدهد
زانکه جمله کسب ناید از یکی هم درودگر هم سقا هم حایکی
چون بانبازیست عالم برقرار هر کسی کاری گزیند در افتقار
طبل خواری(۱) درمیانه شرط نیست راه سنت راه مکسب کردنیست. مولوی .
هر که اورا بلند مردی کرد تا بروز اجل نگردد پست . مسعودسعد .
هر که او رنك و بوی راست اسیر زن و کودك بود نه مرد و نه پیر . سنائی .
نظیر: هر که مرد است او بود درجستجو معنی پرست هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی است و نگار . سنائی .
هر که او سفله را بزرگ کند سعی در فربهی گرگ کند . کمال اسمعیل .
رجوع به: یکی بچهٔ گرگ ...، شود .

---

(۱) ازطبل خواری مجان و رایگان خواری اراده شده است .

هر که او گامی از تو دور شود تو از او دور شو بصد فرسنگ . ناصرخسرو.

نظیر : هر که پیاده بکار نیستمش نیست سواره هم او بکار مرا . ناصرخسرو .

رجوع به: بابدان بدباش ...، شود .

هر که او گیرد بر دست شراب هرچه او گوید بردست مگیر .

(صاحبا بنده اگر جرمی کرد ناوك قهر تو در شست مگیر

ور بمستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گرهست مگیر

بشنو از شعر امیر الشعراء یك دو بیت و سخنش پست مگیر

مست گوید همه بیهوده سخن سخن مست توبرمست مگیر . . .) ابن یمین .

نظیر: درمستی اگرزمن گناهی آید شاید که دلت سوی جفا نگراید

چشمت بخمار عالمی بر هم زد گر من گنهی کنم بمستی شاید . شمس طبسی.

رجوع به: ازمست سخن مگیر ...، شود .

هر که اول بین بود اعمی بود (... هر که آخر بین چه بامعنی بود)

آن یکی آمد به پیش زر گری که ترازو ده که بر سنجم زری

گفت رو خواجه مرا غربال نیست گفت میزان ده برین تسخرمایست

گفت جاروبی ندارم بردکان گفت بس بس این مضاحك را بمان

من ترازوئی که میخواهم بده خویشتن را کر مکن هر سو مجه

گفت بشنیدم سخن کر نیستم تا نپنداری که بی معنیستم

این شنیدم لیك پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نامنتعش

فهم کردم لیك پیری نا توان دستت ازضعف است لرزان هر زمان

و آن زر تو هم قراضه خرد ومرد دست لرزد پس بریزد زر خرد

پس بگوئی خواجه جاروبی بیار تا بجویم زر خود را از غبار

چون بروبی خاك را جمع آوری گوئیم غربال خواهم ای جری

من ز اول دیدم آخر را تمام جای دیگر رو از اینجا و السلام

. . . .

هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردد شرمسار . مولوی .

رجوع به: مرد آخر بین ...، شود .

هر که او مار پرورد بکنار بگزد پرورنده را ناچار . مکتبی .

نظیر: یکی بچهٔ گرگ می پرورید چو پرورده شد خواجه را بردرید .

رجوع به : ازمار نزاید جزمار...، شود .

هر که او مرداست جفت از زن کند: لبیبی .

هر که او مرد بود باك ندارد ز غمی
هر که او شیر بود مست نگردد ز تبی. سنائی.

هر که او نزدیکتر حیران تر است کاردوران پاره‌ای آسان تر است. عطار.

رجوع به : هر که دراین بزم مقرب تر...، شود .

هر که او نفس کشت غازی بود . (نفس کافر ترا ازاو ببرید . ...) اوحدی .

رجوع به : نفس خودرا بکش ....، شود .

هر که او نور را حصار کند تیر شیطان بر او چکار کند
(... زهد چون قلعه‌ایست پاس ترا قلعهٔ آهنین هراس ترا
هر که را زهد پرده دار شود محرم وحی کردگار شود .) اوحدی .
نظیر: چه بیم از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان .

هر که با اصل خود وفا نکند نشود دوست کام و دولت مند. سعدی .

هر که با اهل کسان شد فحق جو اهل خود را دان که قواداست او
ز آنکه مثل آن جزای آن شود چون جزای سیئه مثلش بود
داد حقمان از مکافات آگهی گفت ان عدتم بها عدنا به . ازفیه مافیه.

نظیر: غیرت آنست که خودرا پاك نگاهداری تا حق تعالی زن و فرزند تورا پاك نگاهدارد. فیه مافیه.

هر که با بدان نشیند هرگز نیکی نبیند. سعدی. رجوع به : آلوچو با لو نگرد... شود.

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
(... چون نداری ناخن درنده تیز باددان آن به که کم گیری ستیز.)شبستری.

رجوع به : پنجه باساعد سیمین ...، شود .

هر که باجان نایستاد برزم دان که درپیشگه بحق ننشست . مسعود سعد .

رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، و رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود .

هر که بادانا تر ازخود مجادله کند تابدانند داناست بدانند که نادان است .
سعدی . رجوع به : پنجه باساعد سیمین ...، شود.

هر که بادانا مشورت کند از رسوائی ایمن باشد (... بادشمن نیزمشورت باید کرد تا پایهٔ دشمنی اومعلوم گردد.)ازاقوال منسوب بسقراط. نقل ازتاریخ گزیده. رجوع به : امرهم شوری بینهم ، شود .

هر که بادیك نشیند بکند جامه سیاه. نقل‌ازتاریخ گیلان‌تألیف‌میرظهیرالدین‌مرعشی.
رجوع‌به :مثل بعدشود .

هر که بادیك نشیند سیاه‌برخیزد . تمثل :

ای دوست بیك سخن ز من بگریزی خوی تو نبد بهر حدیثی تیزی .
بدکشتی از آن که با بدان آمیزی بادیك بمنشین که‌سیه‌برخیزی . فرخی .
رجوع به : آلوچوبآلو...، شود.

هر که بارسوا نشیند عاقبت رسوا شود . رجوع به : آلوچوبآلو...، شود.

هر که باشد بیعوار بیشتر بروی عنا و بیشتر بروی بلاست . (پرعوار است این جهان و...) مرحوم ادیب.

هر که باشد در پی شیرحراب کم نیاید روزو شب اوراکباب. مولوی.
رجوع‌به: سیاه گوش را گفتند .. ،شود.

هر که باشد سپوزکاربدهر نوش باکام اوشود چون زهر .
ابوشکور بلخی . رجوع به ازامروزکاری بفردا ...، شود.

هر که باشدطالب‌گوهر نیندیشدزآب . (هرکه‌باشدعاشق‌جانان‌نپردازدبجان...)
عبدالواسع جبلی . رجوع به: هر که راطاوس باید ...، شود .

هر که باشد عزیزگردد خوار چون نداند عزیزی ازخواری .
هر که باشد قوت اونور جلال چون‌نزاید ازلبش سحر حلال .مولوی.
هر که‌باشد هم نشین دوستان هست درگلخن میان بوستان . مولوی .
نظیر : هرکجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بودسم الخیاط . مولوی .

هر که بافاجر نشیند همچنان فاجر شود .(ازصیانت هیچ بافاجرنیامیزی‌بهم ...)
منوچهری . رجوع به: آلوچو بآلو...،شود.

هر که بالازود گیردزودمیرد چون شرار . (تیزدولت رابسی شادی نباید کرد ازآنکه ...) سنائی . رجوع به: دولت افتادن خیزان ...،شود .

هر که بامش بیش برفش بیشتر . نظیر: خدا برف بقدر بام می‌دهد . رجوع به : آسوده کسیکه ...، شود .

هر که بامن بداست‌وباتو نکو دل منه بر وفای صحبت او .
هر که باناراستان‌هم سنگ‌شد درکمی افتاد وعقلش دنگ‌شد. مولوی.
رجوع به: آلوچو بآلو...، شود.

هر که با نوح نشیند چه‌غم از طوفانش. (دست دردامن‌مردان‌زن‌واندیشه‌مکن...) سعدی . رجوع به: چه باك ازموج بحر...، شود .

هر که باهر کسی تواند نشست واز هر کسی سخن تواند شنید وباهر کسی خورد و خواب تواند بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز داده‌است . ازاسرار التوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید . نظیر: خاکشی مزاج است .

هر که بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتکل علی‌زاد غیره طال جوعه .

میشوی افتاده ترهرچند برخیزی‌زجا   تازمردم دستگیری ملتمس باشد ترا.صائب .

چو در چیز کسان امید داری   ز نومیدی بروآیدت‌خواری . ویس ورامین .

رجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

هر که بچشم خرد عاقبت‌کارتواند دید چون بدان رسداندوهگن نباشد . ازاقوال منسوب بارسطو. نقل ازتاریخ گزیده .

هر که بدآغاز کرد ازبدکیفر برد.(سنت‌یزدان‌چنان‌رفت دراین‌روز گار...) مرحوم ادیب . رجوع به: ازمکافات عمل ...،شود.

هر که بدکاری کند ناگه نهد بر خاك سر
هر که بدعهدی کند ناگه‌دهد بر بادجان. معزی.

رجوع به ازمکافات عمل ...،شود.

هر که بدکند بد بیند. کیمیای سعادت . رجوع به: ازمکافات عمل...،شود.

هر که بدی‌کرد وببدیار شد   هم ببد خویش گرفتار شد. جامع‌التمثیل؛ رجوع به: ازمکافات عمل...، شود.

هر که بر خشم وآز قاهرتر   اوست بر خصم خویش قادر تر. سنائی . رجوع به: خشم ...، ورجوع به:الغضب ...، شود .

هر که بر خویشتن نبخشاید   گرنبخشد کسی براو شاید . سعدی .

نظیر: چوتو خود کنی اختر خویش‌رابد   مدارازفلك‌چشم‌نیك‌اختری‌را. ناصرخسرو.

هر که بردینار دسترس ندارد دردنیاکس ندارد. سعدی . رجوع به : ای‌زر توخدا نه‌ای ...، شود

هر که برشمع خداآرد پفو   شمع کی میرد بسوزد پوز او . مولوی . اقتباس‌از: یریدون‌لیطفئوا نورالله بافواههم‌والله متم نوره ...قرآن کریم.سورهٔ۶۱.به‌آیهٔ ۸.

هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. کیمیای سعادت. رجوع به: از آن روزی که از تو شد ...، شود.

هر که بزاید بی شك بمیرد. ازقابوس نامه. رجوع به: ازمرگ خود چاره ...، شود.

هر که بزیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار آید. سعدی. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه. ترجمهٔ حدیث نبوی. از کیمیای سعادت. رجوع به: آن خشت بود که...، شود و رجوع به: اگر طوطی زبان می بست درکام ...، شود.

هر که بفکر خویش است کوسه بفکر ریش است. نظیر: هر چه دیه گوید از درد کیه گوید.

هر که بگوش خرد دعوی موسی شنید
بیش تأمل نکرد در سخن سامری. ظهیر.

رجوع به: تیمم باطل است ...، شود.

هر که بنام فریفته شود بنان درماند شبیه به:

بنام نیك تو خواجه فریفته نشوم — که نام نیك تو دام است وزرق مرنان را
کسی که وام کند نام نیك ازپی نان — یقین بدان تو که دام است نانش مرجان را. از نصیحة الملوك غزالی. رجوع به: آب رو آب جو...، شود.

هر که بنهد سنت بد ای فتی — تا در افتد بعد او خلق از عمی
جمع گردد بروی آن جمله بزه — کوسری بوده است و ایشان دم غزه.

مولوی. نظیر: هر که او بنهاد ناخوش سنتی — سوی او نفرین رود هر ساعتی نیکوان رفتند و سنتها بماند — وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند. مولوی.

هر که بی روزیست روزش دیر شد. (هر که جز ماهی ز آبش سیر شد...) مولوی. رجوع به: ارتو حرکت ...، شود.

هر که بی سیرت خوب است نکو صورت
جز همان صورت دیوار مینگارش. ناصرخسرو.

رجوع به: اگر آدمی بچشم است و...، شود.

هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود. از کیمیای سعادت. رجوع به: همه حمال عیب ...، شود.

هر که بی گناهی از تو زشت گوید ویرا معذورتر از آن کسی دان که آن سخن را بتو رساند . انوشیروان . قابوسنامه . رجوع به : با کم از ترکان شود .

هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین . (حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل ...) منوچهری .

۵ **هر که بیند ز تن روان شده خون نعمتی یابد از حلال برون** . سنائی .

کسیکه درخواب خون از تن خود روان بیند نعمتی نه بروجه حلال یابد .

هر که بیهنر افتد نظر بعیب کند . (کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه ...) حافظ .

رجوع به : همه جمال عیب ...، شود .

هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را بگردن اندازد . سعدی .

۱۰ رجوع به : پایت را ...، شود .

هر که پا از حد خود برتر نهد سر دهد بر باد و تن بر سر نهد . عطار .

رجوع به : پایت را ...، شود .

هر که پایان بین تر او مسعودتر (... جدتر آن کارد که افزون برد بر.) مولوی .

رجوع به : مرد آخربین ...، شود .

۱۵ **هر که پرعیال تر بی نواتر** . بزرجمهر .

هر که پر کارتر بر کارتر . رجوع به : کار نیکو کردن از ...، شود .

هر که پرهیزکار و خرسند است تا دو گیتی است او خداوند است .

سنائی . رجوع به : در این بازار اگر سودیست ...، شود .

هر که پیاده بکار نیستمش نیست بکار او همان سوارم را . ناصرخسرو .

۲ هر که او انده و تیمار تو نگزیند توبخیره چه خوری انده و تیمارش . ناصرخسرو.

هر که ما را نخواهد از همه دل گر همه دل بود از او بگسل . ورجوع به : برای کسی بمیر ...، شود .

هر که پی کلاغ رود بخرابی افتد. جامع التمثیل. رجوع به: اذا کان الغراب ...، شود.

هر که ترسید مرد هر که نترسید برد . نظیر : الهیبة خیبه ، قرنت الهیبة بالخیبة .

۲ ترس برادر مرگ است .

من راقب الناس مات غماً و فاز باللذة الجسور .

و رجوع به : زترسنده مردم برآید ...، شود .

هر که تنها بقاضی شود راضی بازآید . تمثل :

زیرا که سرخ روی برون آید هرکو به پیش قاضی تنها شد . ناصرخسرو .

بفیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .

بدین نامه که کردی سوی کهتر تو خود تنها شدستی پیش داور . ویس ورامین .

خصم تنها گر برآرد صد نفیر هان وهان بی‌خصم قول او مگیر . مولوی .

۵ هر آنکس کو رود تنها بقاضی ز قاضی خرم آید گشته راضی . بلبل نامهٔ عطار .

شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود . قطران . نظیر : کل مجرفی‌الخلاء یسر . کل مجر بخلاء سابق . الذیخ فی خلوته مثل‌الاسد . ان اتاك احد الخصمین وقد فقئت عینه فلا تقض له حتی یأتیک خصمه فلعله قد فقئت عیناه جمیعا . لاتقض لاحدالخصمین مالم تسمع کلام الآخر. علی‌علیه‌السلام .

۱۰ **هر که تنهاتر کم‌رنج‌تر** . بزرجمهر . رجوع به : ازبلادوری ... شود .

هر که تهی کیسه‌تر آسوده تر . (کیسه برانند دراین رهگذر ...) نظامی . رجوع به : آسوده کسی که ... شود .

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .

نظیر : من سل سیف‌البغی قتل به . و رجوع به : ازمکافات عمل ... شود .

۱۵ **هر که جان دهد نان دهد** . تمثل :

گفت از ضعف توکل‌باشد آن ور نه بدهدنان کسی کو دادجان . مولوی .

رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .

هر که جزدوست دید دوست ندید .

هر که جناجو یدبرخویشتن چشم‌که داردمگر ابله وفاش . ناصرخسرو.

۲۰ رجوع به : آنکه با مادرش ... شود .

هر که جوش تنورطوفان‌دید نان‌دراوبندداحمقش دانند . خاقانی .

هر که جویا شدیابدعاقبت (... مایهٔ درد استاصل مرحمت .) مولوی .

رجوع به : از توحرکت ... شود .

هر که جوید محال نا ممکن هست‌ممکن‌که نیست‌زیرک‌سار . خاقانی .

هر که‌چردچمدوهر که‌خسبد خواب‌بیند . برای معنی چمیدن رجوع به : ذیل

۲۵ صفحهٔ ۲۷۸ شود .

هر که چون خرفتنهٔ خواب وخور است

گرچه آدم صورت‌است‌او هم‌خراست . ناصر خسرو

رجوع به : از گلوبنده ...، شود .

هر که چون زنبور وحیستش نقل چون نباشد خانهٔ او پر عسل . مولوی .

اشاره بآیهٔ شریفهٔ واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً . قرآن کریم سورهٔ ۱۶ . آیهٔ ۷۰ .

هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خور کجا یابد

۵ (ایدل ارچند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید مرد را درحضر کجا یابد ...
وآنکه دربحر غوطه می نخورد سلك در و گهر کجا یابد
و آنکه پهلو تهی کند ازکان صرهٔ سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد

۱۰ باز کز آشیان برون نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد .) ابن یمین .

رجوع به : ازتوحرکت ازخدا برکت ، و رجوع به : سفرمربی مرد ...، شود .

هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر
کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .

رجوع به : همت بلند دار که ...، شود .

۱۵ **هر که چون هندو بدو سودائیست روز عرضش نوبت رسوائیست**
(پس قیامت روزعرض اکبر است عرض اوخواهد که با زیب وفراست
...چون نداردروی همچون آفتاب او نخواهد جز شب همچون نقاب .) مولوی .

هر که حاجت باهل بردارد زود بیند مراد خویش روا . ادیب صابر .

هر که خربزه خورد پای لرزش نیز ایستد .

۲۰ **هر که خر را بالا برد (یا) خر بر بام برد ، فرود نیز تواند آورد** . تمثل :
بنادانی خری بردم بربن بام بداناتی فرود آرم سر انجام . نظامی .

رجوع به : کسیکه خررا بالابرد ...، شود .

هر که خر شد ما پالانیم هر که در شد ما دالان .

هر که خری ندارد غمی ندارد . رجوع به : آسوده کسیکه ...، شود .

۲۵ **هر که خندید بیش بیش گریست** . (برتوبادا که خیره کم خندی وربخندد کسی
تو نپسندی هیچ دانی غرض ازاینهاچیست...) سنائی . نظیر : کثرة الضحك تمیت القلب
در جهانی دهان ز خنده ببند چون پرستی ز هول حشر بخند . سنائی .

رجوع به : اندپس هرخنده ....، شود .

هر که خواب است حصه‌اش (یا) روزیش در آب است . رجوع به :الغایب خایب. ورجوع به : از توحرکت ...، شود .

هر که خواهد گو بیا وهر که خواهد گو برو (... کبر و ناز وحاجب و دربان دراین درگاه نیست .) حافظ . رجوع به : مثل کاروانسرا ، شود .

۵ **هر که خود را نخواست کوچك وخرد**
با فرومایگان ستیزه نبرد . اوحدی .

هر که خودرا نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است . سعدی . نظیر : حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

هر که خورد مال مفت   می‌تواند شعر گفت . نظیر :

۱۰ آن یکی زد سیلئی مر زید را	حمله کرد او هم برای کید را
گفت سیلی زن سئوالی می‌کنم	پس جوابم گوی و آنکه میزنم
بر قفای تو زدم آمد طراق	یکسؤالی دارم اینجا در وفاق
... این طراق ازدست من بوده است یا	از قفاگاه تو ای فخر کیا
گفت از درد این فراغت نیستم	که درین فکر و تأمل بیستم
۱۵ تو که بیدردی همی اندیش این	نیست صاحبدرد را این فکر هین ...
غفلت و بـی دردیت فکـر آورد	در خیالت نکتهٔ بکر آورد . مولوی .

هر که خویشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد . مرزبان‌نامه . رجوع به: هر که کارداران...، شود .

هر که خیانت ورزد دستش ازحساب بلرزد . سعدی . رجوع به : آنرا که حساب ۲۰ پاك است ...، شود .

هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد . ازقابوسنامه . رجوع به : حاسب نفسك ...، شود .

هر که دارد خمی نه سقراط است . (۱) (سخن بیهده زافراط است ...) سنائی. رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

۲۵ **هر که داند داند** . کج . نظیر : عاقلان دانند .

---

(۱) درمیان فلاسفه یونان خم تشین همان دیوجانس کلبی است ولی بعض گویندگان ما این کاررا بحکیمان دیگر نسبت کرده اند از جمله سنائی در بیت مثلی مضبوط متن ، سقراط راخم نشین میگوید وحافظ دراین شعر افلاطون را : جزفلاطون خم نشین شراب   سر حکمت بما که گوید باز .

هر که دانگی بدزدد ازدیناری نترسد . نظیر: تخم دزد شتردزد میشود .

هر که دانه نفشاند بزمستان درخاك — نا امیدی بود از دخل بتابستانش

سعدی . رجوع به : ازتوحرکت....شود .

هر که دراوجوهر دانائیست — بر همه کاریش توانائیست. رجوع به: آنکس

۵ که داناتراست...،شود .

هر که دراین بزم مقرب تراست — جام بلا بیشترش میدهند. نظیر: ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل . رجوع به : البلاء للولاء ، شود .

هر که دربند صور باشد بمعنی کی رسد

مردگر صورت پرست آید بود معنی گذار .

۱۰ (مادحی را گرمعانی نیست الفاظ ابتر است — زاهل معنی لاجرم کس نیست ویرا خواستار...) انوری

هر که درپی کلاغ رود خرابه منزل کند . قرة العیون. رجوع به: اذا کان الغراب...،شود.

هر که درتلخی اجل نگرد — تلخی غم ترنجبین شمرد . مکتبی .

هر که درخردیش ادب نکنند — دربزرگی فلاح ازاو برخاست

(...چوب تر راچنانکه خواهی پیچ — نشود خشك جز بآتش راست .) سعدی .

۱۵ رجوع به : العلم فی الصغر...،شود .

هر که در ره بی قلاوزی رود — هردوروزه راه صدساله شود . مولوی .

رجوع به ، اگرمردی بده دل را...،شود .

هر که درزندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند . سعدی. رجوع به: السخی لا یدخل...،شود .

۲۰ **هر که درکارها جسور بود — ازندامت همیشه دور بود.** رجوع به: زترسنده مردم...،شود .

هر که درمصر شود یوسف چاهی نشود

هر که برطور شود موسی عمران نشود . سنائی .

رجوع به: نه هرکه آینه سازد...،شود .

۲۵ **هر که دریا به تف غبار کند — ماهی از تابه کی شکار کند .** سنائی .

هر که دست ازجان بشوید — هرچه دردل دارد بگوید . سعدی . نظیر:

اذا یئس الانسان طال لسانه — کسنور مغلوب یصول علی الکلب . سعدی .

هر که دشمن راخواردارد زود خوارگردد. (ودشمن راخوار نباید داشت اگرچه

حقیر دشمنی بود که...) ازقابوسنامه . رجوع به : آتش اگر اندك است...،شود .

هر که دعوی آورد بی‌حجتی دعویش در پیش قاضی باطل است.مرحوم ادیب.

هر که دون حق ترا نامی نهد تو یقین دان کو ترا دامی نهد . (۱) عطار .

هر که دهندش و نستاند مبتلا شود بدانك خواهد و ندهندش. کیمیای سعادت.

۵ **هر که را آینه یقین باشد گرچه خود بین خدای بین باشد** .

(هر که را جام از آینهٔ چینی است لاجرم کار خویشتن بینی است...) ازسیر العباد سنائی .

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . مولوی .

گردش کف را چو دیدی مختصر حیرتت باید بدریا در نگر

آنکه کف را دید سر گویان بود وانکه دریا دید او حیران بود . مولوی .

۱۰ چون کار زدست رفت گفتار چه سود چون دیده سپید گشت دیدار چه سود

هرچند که جوش میزند جان و دلم لیکن چو زبان نمیکند کار چه سود . عطار .

رجوع به : آنرا که خبر شد...، شود.

هر که را افعال دام و دد بود بر کریمانش گمان بد بود . مولوی .

هر که را این دهند آن ندهند .

۱۵ **هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود**

(گر طمع در آینه بر خاستی در نفاق آن آینه چون ماستی

گر ترازو را طمع بودی بمال راست کی گفتی ترا از وصف حال

...صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیابد نکته‌ای در گوش حرص . مولوی .

رجوع به : طمع آرد بمردان...،شود .

۲۰ **هر که را با ضد خود بگذاشتند آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند** . مولوی

هر که را با طمع سروکار است گر عزیز جهان بود خوار است . مکتبی .

رجوع به : طمع آرد بمردان...،شود .

هر که را بیش حاجت آلت بیش (هر که را داده از کریمی خویش...

۲۵ همه را داده آلتی در خور از پی جر نفع و دفع ضرر .) سنائی .

هر که را بینی بگیتی روزی خود میخورد

گر زخوان تست نانش ور زخوان خویشتن

(۱)Apprenez que tout flatteur,vit aux dépens de celui qui l'écoute.

(... پس تورا منت زمهمان داشت باید بهر آنك ‌‌ ‌ میخورد بر خوان انعام تونان خویشتن.)
ابن یمین . رجوع به: الرزق علی الله ، شود .

هر که را بینی شکایت میکند ‌ ‌ کان فلانکس راست طبع وخوی بد
این شکایتگر یقین خویش بداست ‌ ‌ که از آن بدخوی بدگو آمده است
زانکه خوشخو آن بود کو درخمول
باشد ازبدخوی وبد طبعان حمول. مولوی .

هر که را چشم عقل کور بود ‌ ‌ نبود آدمی ستور بود. سنائی .
رجوع به : اندرجهان به ازخرد ... ، شود .

هر که راحرص پیش محنت پیش. (محنت ازحرص خیزدای درویش...) مکتبی.
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

هر که را حلم نیست دیو ودد است ٠ رجوع به : حلم حق شو ...، شود .

هر که را خرج زدخل است فزون عاقل نیست. (شادی هر که فزون است زغم کامل نیست...) صائب. نظیر: بر آن کدخدا زار باید گریست ‌ که دخلش بود نوزده خرج بیست.

هر که راخلقش نکو نیکش شمر ‌ ‌ خواه از نسل علی خواه از عمر. مولوی
رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ...، شود .

هر که را خوابگه آخر بدومشتی خاك است (... گوچه حاجت که برافلاك کشی ایوان را .) حافظ . رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست ، شود .

هر که را دانش است خواسته نیست ‌ ‌ وآنکه را دانش است خواسته کم .
(دانش وخواسته است نرگس وگل ‌ ‌ که بیکجای نشکفند بهم...) ابوالحسن شهید بلخی.
دولت اندر هنر بسی جستم ‌ ‌ هر دو را یك مكان نمی یابم
گوئیا آب و آتشند این دو ‌ ‌ که بهم صلحشان نمی یابم . خاقانی.

هر که را درد است او برده است بو. (پس بدان این اصل را ای اصل جو . . .) مولوی . رجوع به : تن بی درد ...، شود .

هر که را دردی باشد با هرکسی باید گفت که درمان او ز کمتر کسی بدست آید. ازسیاست نامهٔ خواجه نظام الملك .

هر که را دردی رسد (یا) بود ناچارگوید وای را . کج . ناچار فریادخیزد ز درد . سعدی .

هر که را درسر نباشد عشق یار ‌ ‌ بهر اوپالان واقساری بیار . بهائی .

نظیر: ز آنکه گر نبود ترا با عشق کار — تو خری باشی بمعنی بی فسار ؛
بود در غزنین امامی از کرام — نام بودش میوهٔ عبد السلام
چون سخن گفتی امام نامدار — خلق آنجا جمع گشتی بی شمار
هر که را در شهر چیزی گم شدی — روز مجلس پیش آن مردم شدی
٥ بانك کردی آنچه گم کردی براه — پس نشان جستی ز خلق آنجایگاه
روز مجلس بود مردی سوگوار — زانکه خر گم کرده بود آن بی قرار
بر سر آن مردم مجلس نیوش — مرد خر گم کرده آمد در خروش
کی مسلمانان خری یا جل که یافت — چه خری بل اسب بل دلدل که یافت
چون نداد آنجا کسی از خر نشان — مرد شد بر خاك از آن غم خون فشان
١٠ آن امام القصه گفت آغاز کرد — دفتر عشاق از هم باز کرد
وصف عشق و عاشقان گفتن گرفت — از کمال عشق آشفتن گرفت
پس چنین گفت او که ذرات جهان — جمله در عشقند پیدا و نهان
در جهان کس بود کو عاشق نبود ؟ — یا کمال عشق را لایق نبود ؟
هست در مجلس کسی زین جایگاه — کو بسر عشق گم کرده است راه
١٥ غافلی بر خاست پنداشت آن سلیم — کانکه عاشق نیست کارستش عظیم
گفت اگرچه یافتم عمری تمام — هرگزم عشقی نبوده است ای امام
میوه گفت آن مرد خر گم کرده را — رو فساری آر و گیر این مرده را
کانچه تو در جستنش بشتافتی — منت ایزد را که اینجا یافتی
مرد را بی عشق کاری چون بود — این چنین خر بی فساری چون بود
٢٠ هر که عاشق نیست آنرا خر شمر — خر بسی باشد ز خر کمتر شمر. از مصیبت نامهٔ عطار.
پیری بمیان جمع بنشست — میکرد نصیحتی ز هر دست
دریای دلش چو جوش می کرد — از گرمی خود خروش میکرد
تحسین خلایق از چپ و راست — از غلغله رستخیز بر خاست
محنت زده‌ای دوید از آن جمع — پروانه صفت به پیش آن شمع
٢٥ ما نا که خرش ز خانه گم بود — هنگامه بدید و قصه فرمود
گفتا خر من ز دزد بستان — با جمع بگو و مزد بستان
صاحب سخنش نکرد تفرین — خندید دمی و گفت بنشین
آمد بسر سخن دگر بار — بگشاد عبارت گهر بار

خر گمشده را شتاب میدید در عین سخن ز جمع پرسید
کز پیر و جوان ما کسی هست کـز بادهٔ عاشقی نشد مست
حیوان صفتی ز جمع برخاست گفتا منم آنکه خاطرت خواست
در عمر تنم بخوشدلی زیست آگاه نشد که عاشقی چیست
۵ (آن دلشده حال خویش ننهفت عیبش چو هنر نمودزان گفت)
دانـا ز حـدیث او عجـب ماند خر گمشده‌را بسوی‌خودخواند
گفتا خـر خـود بگیر رفتی اینك خر گمشده که گفتی . امیرحسینی‌ساداة .
رجوع به : سینهٔ خالی زمهر ...، شود .

هرکه را درعقل نقصان اوفتاد کاراو فی‌الجمله‌آسان اوفتاد . عطار.
۱۰ رجوع به : اکثراهل‌الجنة ...، شود .

هرکه‌را دشمن نباشد دشمن‌کام‌بود. (ای‌پسر جهد کن که دشمن‌تیندوزی‌پس‌اگر دشمنیت باشدمترس‌وتنکدل‌مشو که...) ازقابوسنامه . رجوع‌به : بی‌هنرآنکه درآفاق ...شود.

هرکه‌را خوش بود می‌خوشگوار . نظیر . گربه هم دل خوش می‌خواهد .

هرکه رادل دوست‌داری‌گناه اوگناه ننماید وعیب او تورا عیب ننماید .
۱۵ فیه ما فیه . رجوع به : بوی پیاز ...، شود .

هرکه را دولت است برنائی تو بدان‌کس‌مچخ‌که‌برنائی . سنائی .
رجوع‌به: پنجه‌باساعدسیمین...،شود.

هرکه را دیده‌گفته هرکه راندیده پیغام‌کرده . رازی ناگفتنی را بهمه‌کس گفته . (یا) درامری نهایت مصراست وازآنروتأکیدبسیار کرده است .

۲۰ **هرکه را راهبرزغن باشد گذر او بمرغزن باشد** . رودکی .
رجوع به : اذاکان الغراب ...، شود .

هرکه راراهبرغراب افتد بی‌گمان منزلش خراب‌افتد . ازقرةالعیون.
و من یکن الغراب له دلیلا فناوس المجوس له مصیر .
من یمشی اثرالغراب سیرجع الی‌الخراب .
۲۵ اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا .
هرکه را راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
و رجوع به : اذاکان‌الغراب ...، شود .

هرکه راروی به بهبودنداشت دیدن روی نبی سود نداشت . جامی.

نظیر : بد ز نیکان قیامتی نشود   که ز بیجاده قیمتی نشود . سنائی .
دون شود از قرب بزرگان خراب   جیفه شود گنده‌تر از آفتاب .
رجوع به: حسن ز بصره ...، شود .

هر که را ریش بزرگ است خرد کوسه بود. (خواجه را باهمه زفتی هوس مدح خود است
برلب کاوچه‌جای هوس بوسه بود   این حماقت نه عجب باشد از آن ریش بزرگ ...) ادیب صابر.
رجوع به ریش دراز ...، شود.

هر که را زبان خوشتر خواهان بیشتر. (چه گفته‌اند . . .) از قابوسنامه . رجوع
به: زبان خوش مار را ...،شود.

هر که راز خود بگوشی باز گفت   ترجمان از صد زبان خواهد شنفت.
از فرهنگ سروری . رجوع به: اگر طوطی ...،شود

هر که را زر در ترازوست زور در بازوست . نظیر :
فصاحة سحبان و خط ابن مقلة   و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم
اذا اجتمعت فی المرء والمرء مفلس   فلیس له قدر بمقدار درهم .
رجوع به : ای زر تو خدا نه ای ...، شود .

هر که را سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به: احسان همه خلق ...،
و رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .

هر که را سر بزرگ درد بزرگ . تمثل :
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ   مثل درست خمار از می است و می ز خمار
ابوحنیفهٔ اسکافی . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

هر که را سر کم از کلاه بود   بر سر او کله گناه بود . سنائی .

هر که را شد همت عالی پدید   هر چه جست آن چیز شد حالی پدید .
عطار . رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

هر که را شرم نیست ایمان نیست . رجوع به : الحیاء من الایمان ...، شود .

هر که را صبر نیست حکمت نیست . (کنج صبر اختیار لقمان است ...) سعدی .
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

هر کرا طاوس باید جور هندستان کشد .

هر که را عشق نیست انده نیست (دل بعشق از چه روی باید داد .) فرخی .

هر که راعلم و حلم نبود یار   مرورا در جهان بمرد مدار . سنائی .

رجوع به : آنکس که داناتر ... ، شود .

هر که راعون حق حصار شود   عنکبوتیش پرده دار شود . سنائی .

هر که راغم فزون گفته افزون. نیما .

هر که راکالا بقیمت تر راهزن او بیشتر. بهاءالدین ولد .

هر که را کردگار کرد عزیز   نتواند کسی که خوار کند. عمادی شهریاری.

رجوع به : باخدا دادگان ستیزه ...، شود .

هر که را کژدم گزید   مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای .

(دل جراحت کرد آن زلفین و چون زلفینش را   بر جراحت بر نهی راحت پدید آرد خدای

زانکه زلفش کژدم است و...) منوچهری . رجوع به : راحت کژدم زده ...،شود .

هر که را کیسه گران سخت گرانمایه بود

هر که را کیسه سبک سخت سبکسار بود. منوچهری.

رجوع به: ای زر تو خدا نه ای ...، شود.

هر که رالقمه در گلو گیرد   شربتی آبش از تو باید خواست .

(منعما شکرهای انعامت   بزبان قلم نیاید راست

دوش در انتظار وعدهٔ تو   بس که بنشسته ام دلم برخاست ...،)

کمال اسمعیل .

نظیر: راستی را ازتوباید خواست آب   هر که اورالقمه در بربشکند . کمال اسمعیل .

هر که رامال هست وعقلش نیست   روزی آن مال مالشی دهدش

وانکه راعقل هست ومالش نیست   روزی آن عقل بالشی دهدش.

عمادی شهریاری . رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود .

هر که رامال هست همت نیست   هر که را همت است مال نماند .

(سفلگان را و راد مردان را   کار بریک قرار وحال نماند ...) خاقانی .

هر که را میخواهی بشناسی یابا اومعامله کن یا سفر کن .

هر که را هست انده بیشی   همره اوست کفر و درویشی. سنائی .

رجوع به : طمع آرد ...، شود.

هر که رایك ذره همت داد دست   کرد او خورشید را زان ذره پست.

عطار. رجوع به : همت بلند دار...، شود .

هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند . حدیث . از کیمیای سعادت . نظیر : ارحم ترحم . حدیث . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

هر که رفت روزیش راهم میبرد. ازرفتن مردن خواهند .

هر که رنجی برد گنجی شد پدید هر که جدی کرد درجدی رسید. مولوی . رجوع به: ازتو حرکت ...، شود .

هر که رو داری کند خانه داری نکند . از رو داری آن خواهند که امروز از رودربایستی اراده کنند.

هر که روزی بزاید روزی بمیرد . ازقابوسنامه .

هر که روزی ماند اندر روستا تا بماهی عقل او ناید بجا . مولوی . رجوع به: ده مرو ده مرد را...، شود .

هر که روشن دیده‌ترشد بیشتر داردحیا .(باحیا گفت‌اومرا‌وچشم‌من‌روشن‌بدو...) سنائی .

هر که ریش دارد بابا نیست . نظیر : ما کل بیضاء شحمة و لا کل سوداء تمرة . هر گردی گردو نیست . ورجوع به: نه هر که آینه سازد ...، شود .

هر که زردارد دشمن دربردارد . ازجامع التمثیل :

هر که زردارد همه‌چیز دارد. کیمیای‌سعادت. رجوع به: ای‌زرتوخدا‌نه‌ای...، شود.

هر که زر دید سر فرود آرد ورترازوی آهنین دوش است . سعدی . رجوع به: ای‌زر توخدا‌نه‌ای ...،شود .

هر که زرندارد پرندارد . گج . نظیر : بی زر بی پر . و رجوع به : ای زر توخدا‌نهٔ ...، شود .

هر که زطوفان بلاسر بتافت آب رخ نوح پیمبر نیافت . خواجو . رجوع به: نابرده رنج ...، ورجوع به: ازتوحرکت ...، شود .

هر که زکالای خود متاع دهدعرض از شبه تیره یا زگوهر رخشان . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

هر که زمعنی خبری یافته است از دم صاحب نظری یافته است . ازفتوت نامهٔ ملاحسین کاشفی . رجوع به: اگرمردی بده دل را...، شود .

هر که زندان بخویشتن بنهاد مال مردم دگر نخواهد داد .

هر که زندگی به آسانی کند مرگش هم بآسانی بود . مرزبان‌نامه . رجوع به : سخت میگیرد جهان ...، شود .

هر که زیباتر بود درشکش فزون (...ز آنکه رشك از ناز خیزد یا بنون کنده پیران شوی را قما (۱) دهند چونکه از پیری وزشتی آگهند (مولوی .

۵ **هر که سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد** . حسن بصری . از کیمیای سعادت . رجوع به : هر که عیب دگران ...، شود .

هر که سخن نسنجد ازجوابش برنجد . سعدی .

هر که سخن نشنود ازعیب پوش خود شود اندرحق خود عیب گوش

... گر که زند خنده براومردوزن اوهم ازآن خنده شود خنده‌زن .) امیرخسرودهلوی .

۱۰ **هر که سرش سوزد کلاه دوزد** .

هر که شاگرد روز و شب نبود جز تهی‌دست و بی ادب نبود . سنائی .

رجوع به : الدهر احذق المؤدبین ، شود .

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید . سعدی .

رجوع به : شاه مهر ووزیر ...، شود .

۱۵ **هر که شد کون پرست برخیره تیز یابد جزا زانجیره** . سنائی . نظیر : جزاء مقبل الاست الضراط .

هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند. گج . رجوع به: ملك عروس کسی...، ورجوع به : ازتو حرکت ...، شود .

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد (... یا مگس را پربندد یا عسل را

۲۰ سر بپوشد.) سعدی . نظیر : مشرب العذب مزدحم . علی علیه السلام . رجوع به : هر کجا شکرستان بود مگس باشد ...، شود .

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن .

(دلبران بر بیدلان فتنه بجان جمله معشوقان شکار عاشقان

. . . .

۲۵ تشنگان گر آب جویند ازجهان آب هم جوید بعالم تشنگان .) مولوی .

رجوع به : عشق معشوقان ...، و رجوع به : آب کم جو ...، شود .

هر که عروسی رفت عزا هم میرود . رجوع به : اندرپس هرخنده دوصد ...، شود.

(۱) جاریه . ازحاشیه مثنوی .

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد . سعدی .
رجوع به : هر که سخن دیگران ...، شود .

هر که غیرت نداشت دینش نیست	آن ندارد کسی که اینش نیست . اوحدی .

هر که فرهنگ از او فروهیده است	تیزمغزی از او نکوهیده است . عنصری .

هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد . رجوع به : اکثر اهل الجنه ...، شود .

هر که کارخدا کند یقین	روزیش میشود فراوانا . عبید زاکانی .

هر که کارداران خویشرا احترام کند کار خود را محترم داشته باشد .
مرزبان نامه . رجوع به : هر که خویشان را عزیز ...، شود .

هر که کارد گردد انبارش تهی	لیکن اندر مزرعه باشد بهی
و آنکه در انبار ماند و صرفه کرد	اشپش و موش و حوادثهاش خورد .
مولوی .

هر که کاوش عسل کند انگشتی لیسد. جامع التمثیل. نظیر: هر که گل کند گل خورد.
وکل جان یده فی قیه .

بعنبر فروشان اگر بگذری	شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر بگذری نزد انگشت گر	از او جز سیاهی نیابی دگر . فردوسی .

هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هر که پس آورد دو دستش را .
گاهی کتاب بعاریت برده را بازندهند .

هر که کسی را دوست دارد دوست وی را دوست دارد و دشمن وی را دشمن دارد .
کیمیای سعادت . رجوع به : گوش عزیز است گوشواره ...، شود .

هر که کمتر شنید پند پدر	روزگارش زیاده پند دهد
و آنکه را روزگار پند نداد	تیر زهر آبداده پند دهد . ملك الشعراء بهار.

هر که گردن بدعوی افرازد	دشمن از هر طرف بدو تازد . سعدی .

هر که گریزد زخراجات شاه	بارکش غول بیابان شود .

هر که گفتار نرم پیش آرد	همه دلها بقید خویش آرد . مکتبی .
ترجمه از : لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش ...، شود .

هر که گل کند گل خورد . تمثل :
ز نیکی بنیکی رسد مرد از آن	که هر کس که او گل کند گل خورد . ناصرخسرو.

رجوع به : هر که کاوش عسل ...شود .

هر که گوش سوراخ کند شکر خورد . مثل هندی است . نقل ازشاهد صادق . چون دختری خردرا برای آویختن گوشواره گوش سوراخ کنند شکرش دهند . رجوع به : ازتوحرکت...شود .

هر که گوید کلاغ چون باز است　　نشنوندش که دیده‌ها باز است .

هر که گوید ناسزائی باز آوردی کند . (گفتم از کویش روم باز آمدم باصد نیاز... مکتبی.

هر که گیرد پیشهٔ بی اوستا　　ریشخندی شد بشهر و روستا . مولوی . رجوع به : اگر مردی بده دل را...شود .

هر که مارا نخواهد از همه دل　　گر همه دل بود ز بر بگسل . سنائی .

هر که مال نخورد پشیمانی خورد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند . رجوع به: بخور هر چه داری...شود .

هر که ماند بیند . نظیر: عشق رجبا تو عجبا .

هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در تو نباشد . ازسخنان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .

هر که مرد از کیسهٔ خودش رفت . (۱) نظیر : وای بحال آنکه مرد . وای بجان آنکه مرد .

هر که مرد است او بود در جستجو معنی پرست

هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی است و نگار .

سنائی . رجوع به : هر که او رنگ و بوی...شود .

هر که مزروع خویش خورد خوید　　وقت خرمنش خوشه باید چید . سعدی.

هر که مناره دزدد باید چاه مهیادارد. ازنفایس الفنون. نظیر: یامن خشی الذئب اعد کلب . نفایس الفنون . رجوع به : چاه نکنده...شود .

هر که منت نهد سخیش مخوان　　گر نهد کاسهٔ فلک بر خوان .

(...میوه چون بخشی ازدرخت [سخا]　　ارهٔ منتش منه بر پا .) مکتبی .

---

(۱) Le mort n'a point d'amis Lé malade n'en a qu'un demi .

رجوع به : آفة السماح...،شود .

هر که می‌طلبد صبر برخمار کند. (نه‌عاشق‌است کسی کزملامت‌اندیشد که...) قاآنی. نظیر: هر که خربزه خورد بپای لرزش ایستد. هر که‌ زاطاوس باید جورهندستان کشد.

هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون. (میرودمنفعل‌ازمجلس‌مستان‌خورشید...)

۵ صائب . رجوع به : ناخوانده بخانهٔ خدا...،شود.

هر که نامخت از گذشت روزگار   نیز ناموزد زهیچ آموزگار . رودکی.

رجوع به : الدهراحذق...،شود .

هر که نان‌جست کم رسید بنام . (نام جوئی‌چوخصم نان‌طلب‌است...) اخسیکتی .

رجوع به : آب رو آب جو...،شود .

۱۰ **هر که نان میده بیند چون‌خورد نان جوین .** (هر که‌غزنین‌دیده باشددرسپاهان چون بود ....) فرخی .

هر که نصیحت نشنودسر ملامت شنیدن دارد . سعدی . نظیر:

چون نیاید نصیحتت در گوش   اگرت سرزنش کنم مخروش . سعدی.

بدست‌جهل‌نهاده‌است بندبر گردن   هر آنکه‌روی‌بتابد زپند کارآگاه . آقای حاج

۱۵ سید نصرالله تقوی .

هر که نقش خویشتن بیند درآب (... برزگرباران و گازرآفتاب .)

تمثل:من بفکروصل‌اواودرخیال‌قتل‌من   آری‌آری‌هر که‌نقش‌خویشتن‌بینددرآب. کمالی.

نظیر: ای‌سوی‌خویش کرده‌صورت‌من‌زشت   من نه چنانم که بردهٔ توگمانم

آینه ام من اگر تو زشتی زشتم   ورتونکوئی نکوست سیرت‌وسانم . ناصرخسرو.

۲۰ رجوع به : فیل خوابی بیند...، و رجوع به : کولی غربال را ....، شود .

هر که نقش‌خویش‌را دید وشناخت   اندراستکمال‌خود دواسبه تاخت . مولوی .

هر که نیکونام شد ازاثر نیکی است . جامع‌التمثیل .

هر که نه به نه مه . ازآداب‌السلطنة والوزارة . نظیر: به مه نه مه به .

۲۵ **هر که نهدپای‌جلادت به‌پیش   عاقبت ازپیش بردکارخویش.** ایرج‌میرزا.

رجوع به : ازتوحرکت...،شود .

هر که نیکوخلق‌ترصوفی‌تر . کشف‌المحجوب .

هر که نیکو کند نکو شنود (... گرندانسته‌ای درست بدان) فرخی . رجوع به:

از مکافات عمل ...، شود .

هرکه همی خواهد از نخست جهان را

دل بنهد کارهای صعب وگران را . منوچهری .

رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

هرکه یزدان برگزیدش برگزیده آن بود . (درشهنشاهی ترا یزدان ز عالم بر گزید ...) معزی . نظیر :

بزرگ آن نباشد که شاه وسترگ بزرگ آنکه نزدیك یزدان بزرگ . اسدی .

هرکه یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود . (خسرومشرق که یزدانش همیشه ناصر است ...) عنصری .

۱۰ **هرکه یك پیراهن بیش از تو دارد با او دست و گریبان مشو .** رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .

هرکه یك مرغ کمتر دارد یك کیش پیش است . نظیر . هرچه بز کم اخ اخ کم . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

هرگاه که بینش تو گردد بکمال کوری خود آن زمان توانی دیدن .

۱۵ (می‌پنداری که جان توانی دیدن اسرارهمه جهان توانی دیدن ...) عطار .

هرگاه که خواهی بتوان گفت سخن را

وآنگاه که گفتی نتوان کرد نهانش

(هر نکته که از گفتن آن بیم گزنداست ازدشمن وازدوست نگهدارچوجانش...) ابن یمین .

رجوع به : اگرطوطی ...، شود .

۲۰ **هرگاهی که کم گشتی فزونی .** (زبون عشق شوتا بر کشندت که ...) عطار .

هرگردوئی گرد است اما هرگردی گردو نیست . میان این دوامرازنسب، عموم و خصوص مطلق است .

هرگردی گردو نیست . رجوع به : هرکه ریش داشت ...، شود .

هرگروهی رازجنس خویش باید مهتری (لانهٔ کیتان رها کن ای به تن زنبور

۲۵ سرخ ...) مرحوم ادیب . رجوع به : شاه سایه است ...، شود .

هرگز ازشاخ بید برنخوری . (ابرا گر آب زندگی بارد ...) سعدی . رجوع به : از مارنزاید ...، شود .

هرگز ازکاشانهٔ کرکس همائی برنخاست . (ازمزاج اهل عالم مردمی کم جوی از

آنك ...) خاقانی . رجوع به : از مارتزاید ...، شود .

هرگز ازگوگردتنها کیمیائی برنخاست .(ازامل بیماردل‌راهیچ نکشایدازآنك...) خاقانی .

هرگز اندرطبع یك شاعر نه‌بینی حذق وصدق
جزگدائی ودروغ ومنکری ومنکری

۵ (...هرکجازلف ایازی‌دیدخواهی‌درجهان عشق برمحمودبینی کپ‌زدن برعنصری.)سنائی.
رجوع به : الشعراءیتبعهم‌الغاوون ، شود .

هرگزبجهان‌میرکه‌دیده‌است‌وگدائی. کس کردبکدیه‌سپهی‌خواست زایران ...) منوچهری .

۱۰ **هرگزبمرتبت نرسدمردم دنی** .(ازهمت‌بلند بدین مرتبت رسید ...)منوچهری .

هرگز بنادان بیراه و خرد **سلیح بزرگی نباید سپرد**
چوازتوستاندتن‌آسان‌شود **وگربازخواهی‌هراسان‌شود**

(چنین گفت خسروکه این‌داستان شنیدی‌که دانا زد ازباستان که ...)فردوسی.

هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار. (کار سره ونیکویدرنگ برآید ...)فرخی.
۱۵ رجوع به : سبکسر سبکتر...، شود .

هرگز بهتری ناید ز دونان (نکوزد این مثل دانای یونان که ... بجای زهر ندهد مار تریاك نسیم نافه ناید هرگز ازخاك .) ازتاج‌المآثر .

هرگزپی‌کین نگرددنهان . (بدیشان چنین گفت شاه‌جهان که...) فردوسی.

هرگزچون‌عودکی تواند شدتوغ. (گوئی‌همچون فلان‌شدم نه‌همانا...) منجیك

۲۰ توغ تاخ وتاغ است .

هرگز دشمن دوست نشود. ابوالفضل بیهقی .

هرگز سراب پرنکند قربهٔ سقا . (ازگشت روزگار سلامت مجوی از آنك ...) خاقانی .

هرگزسردیوانه‌نگرددسپید.

۲۵ **هرگزشنیدی‌کاهرمن‌مهرسلیمان‌پرورد** .(جزخط‌آن‌سیمین بدن‌کافزوده‌حسنش‌را ثمن ...) قاآنی .

هرگزکس بی‌اجل نمیرد (چنانکه امیر فصلون بوالسوار بوالیس حاجب‌را

باسفهسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت‌تازمستان در نیاید نروم ازآنکه آب‌وهوای بردع سخت‌بداست خاصه‌تابستان‌ودر این معنی سخن‌دراز گشت امیرفضلون ویرا گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که ... ونمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کس بی‌اجل نمیرد ولیکن‌تاکسیرااجل نیامده باشد خود تابستان‌به‌بردع‌نرود.)
۵ ازقابوسنامه . رجوع به: مرگ‌میخواهی بروبگیلان ، شود .

هرگز کي بود چون عیان اخبار. (خیرشنیدم ازرستم وزتو دیدم عیان و ...)
مسعود سعد . رجوع به : آنجا که عیان است ...، شود .

هرگزمشعبدی نبود چون پیمبری . (او را پیمبری دگرانرا مشعبدیست ...)
ادیب صابر.

۱۰ **هرگزنباشدت ببد دیگران نظر درفعل خویشتن تواگر نیك بنگری .**
اوحدی . .رجوع به : همه حمال عیب ...، شود.

هرگز نبودترك وفادار. (ما ازتو وفاچشم نداریم ازیراك ترکی توو...)
سنائی . رجوع به : اترك الترك ...، شود .

هرگز نبوده است خردمند خاکسار. (ای بی‌خبر قبیلهٔ ما بس هنرورند ...)
۱۵ پروین .

هرگز نبودهمچوپدر هیچ‌پسر. (پسرتوبمراد دل تو خواجه زیاد ورچه ...)
فرخی.

هرگز نبینی زنی رای زن . (بکاری مکن نیز فرمان زن که ...) فردوسی .
رجوع به : بازن در راز ....، ورجوع به : ازمردم سرفراز...،شود.

۲۰ **هرگز نخورد آب زمینی که بلند است .** (افتادگی آموز اگر طالب فیضی ...)
پوریای ولی .

نظیر: کاکل‌ازبالانشینی رتبه‌ای پیدانکرد زلف ازافتاده حالی همنشین ماه شد .

انائی که پرشد دگر کی برد. التواضع‌شبکةالشرف. تاج‌المروةالتواضع.رجوع به‌ازتواضع بزرگوار ...، شود .

۲۵ **هرگزنخیزد زبیداد داد.** (مبادا که باشند یکروز شاد که ...) فردوسی .

هرگز نرود زرعفران زردی. (این عشق تودر من آفریدستند ...) سعدی .

هرگز نشد ببوی چوعنبر سیر کنیت‌گرفت‌گرچه به‌بوالعنبر.
(شاها ز من شنو سخن حکمت نز شاعران بیوبهٔ سیم و زر

گویندت ازسکندر و نوشروان بی‌ساز عدل وعلم بود تسخر...) آقای حاج‌سید نصرالله تقوی.

هرگز نشود سنگ سیه لؤلؤ شهوار. (بدخواه توخواهدچوتوخواهد(کذا) بر گست..) فرخی .

هرگز نکرد اصل گوهر خطا. (ببخشودش آن قوم دیگر عطا که ...) سعدی . رجوع به: ازمار نزاید ...شود.

هرگز نکند سوخته پنهان آتش. (سخنی دارم وآن از تو ندارم پنهان زانکه...) اثیراومانی.

هرگز نماند سخن در نهفت. (چوبشنید رستم بر آشفت و گفت که . . .) فردوسی . ودرجای دیگر:

پرستنده با ماه دیدار گفت که . . . .
مگر آنکه باشد میان دو تن سه‌تن نا نهانست وچار انجمن . فردوسی .
نظیر: کل سرجاوز الاثنین شاع .رجوع به : اسکندر شاخ دارد .... شود .

هرگز نماند هنر در نهفت. (بایرانیان آفرین کرد و گفت که ...) فردوسی .
نظیر : تهان گر کند شاه نام و گهر نماند تهان زیب شاهی وفر . اسدی .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق (...ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما.) حافظ .

هرگز نیامده است و نیاید گذشته باز (... برقول من گوا بس پیرار و پارمن .) ناصر خسرو. رجوع به: از آنروزیکه ازتوشد ...شود.

هرگز نیاید از گهر پاک ریمنی . (اورا زریمنی گهر پاك بازداشت...) منوچهری .

هرگزی و بازاری. ازشاهد صادق .

هرگز وهر بازاری. جامع التمثیل .

هرگلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست. (ای شاخ تازه ای که بگلشن دمیده‌ای...) پروین

هرگلی بوئی دارد.

هرگلی پژمرده میگردد زدهر مرگ بفشارد همه در زیرغن. رودکی .
غن تنگ عصاری است .

هرگلی را زخم خاری درقفاست. (یك قدح بی‌رنج مخموری کراست ...) امیر حسینی سادات . رجوع به : گنج ومار و... شود .

هرگلی رنگی وهرمرغ نوائی دارد. (هرسرشاخ‌دراین باغ هوائی دارد ...)

هر گمان تشنهٔ یقین است ای پسر میزند اندر تزاید بال و پر . مولوی .

هر گنده پزی را گنده خوریست. ازشاهد صادق .

هر گنده خوری را گنده پزی می باید. ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

هر گه که گردد جهاندار سست نباشد جهان بی گمان تندرست

(...چنان هم که درخانه ها کدخدای چوسستی کند پست گردد سرای .)فردوسی.

رجوع به : ملك راشاه ظالم ...، شود .

هر گیاهی که بنوروز نجنبد حطب است.(آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار...)سعدی

نظیر: خاك رازنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد بنسیم. سعدی.

هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد. مولوی .

هر مالی نرخی دارد.

هر متاعی زمعدنی خیزد (... شکر از مصر وسعدی از شیراز .) سعدی . تمثل :

هرمتاعی خیزد ازشهری وشهرعلم را شهرعلم گفت پیغمبر علی چون درمرا .آقای

حاج سیدنصرالله تقوی .

هر مرد نیست حیدر وهر تیغ ذوالفقار.(هرشاه نیست چون توجهانگیروملك بخش...)

معزی . رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

هر مردی راکاری. ازسیاست نامهٔ خواجه نظام الملك. نظیر:لکل عمل رجال. ورجوع

به : ازهر کسی کاری ...، شود .

هر مردی وکاری. تمثل:

بگرفته بفضل وبسخا ملك وبدشمن مانده صلف وکبر که هرمردی وکاری.رضی نیشابوری.

رجوع به : ازهر کسی کاری ...،شود.

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوای درد سرما پوستین. مولوی .

نظیر: لکل داء دواء .

هر مرغ ای پسر کی خوش خورد انجیر تر

شد طعمهٔ طوطی شکروان زاغ راچامین خر.

(بس کن که...) مولوی . رجوع به : طعمهٔ هر مرغکی ...،شود .

هر مرغی جدا دارد قفس. (منقبض گردند بعضی زین قصص زانکه . . .)مولوی .

نظیر: هست هراسبی طویلهٔ اوجدا . مولوی . هرستوری راصطبلی دیگراست . مولوی .

هر مرغی راپای خویش آویزند . (یك شهرهمی فسون ورنگ آمیزند.

تا برمن و بر تو رستخیز انگیزند   بـامابحدیث‌عشق‌ماچه‌ستیزند...)طاهرچغانی.
رجوع به : هربزی راپای ....شود .

هرمس که بکیمیا رسد زر گردد. ازمجموعهٔ امثال طبع هند.رجوع به:اگرمردی بده دل ...، شود .

۵ **هرمقامی رامقالی است.** رجوع به : لکل‌مقام‌مقال ، شود .

هرملکی راهررسمی (یا) هرملکی وهررسمی. کج . مجموعهٔ امثال‌طبع هند.
رجوع به : حسین اذا کنت فی‌بلدة ...، شود .

هرمیمون که‌زشت‌تراست‌بازیش‌بیشتراست. نظیر: بزگرازسرچشمه‌آب میخورد .

هرنبی‌وهرولی‌رامسلکی‌است   لیک‌تاحق‌میرودجمله‌یکی‌است. مولوی .

۱۰ **هرنخوری یك بخورپیدا میکند.**

هرنشیبی‌رافرازوهرفرازی رانشیب (سعدیاازروی‌تحقیق‌این‌سخن‌نشنیده‌ای...)
سعدی . رجوع‌به: ازپی هر گریه آخر... ورجوع به : اندرپس هرخنده...،شود.

هرنشیبی رافرازی درپی است.

هرنظری رابصری داده‌اند(... هربصری رااثری داده‌اند .) خواجو

۱۵ **هرنظری کزسرصدق‌وصفاست   گربحقیقت‌نگری‌کیمیاست.** ازفتوت‌نامهٔ ملاحسین‌کاشفی . رجوع به : بصدق گوش که ....،شود .

هرنفسی گوهریست‌وسرمایهٔ‌آدمی‌است‌ضایع‌کردن‌بی‌ضرورتی‌ابلهی‌باشد .
کیمیای‌سعادت.

هرنمرودی راپشه‌ایست. ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

۲۰ **هرنوشته یك خواندن ارزد .** تمثل . اگراین کتاب درازشود و خوانندگان را ازخواندن‌ملالت افزاید طمع دارم‌بفضل ایشان که مراازمبرمان‌نشمارند که‌هیچ‌چیز نیست که بخواندن‌نیرزد.ابوالفضل بیهقی.نظیر:علم‌کل‌شیء خیرمن‌جهله.لایخلوسوادعن‌منفعة.

هرنیك وبدی که درکتاب‌است   بگذاربهم که وقت خواب است .
نظیر: اذا جاءالطعام بطل‌الکلام .

۲۵ **هروزیر ومفتی و شاعرکه او طوسی بود**
چون نظام‌الملك وغزالی وفردوسی بود . ازالعراضه.

هرهفت کردن . هرهفت بر وزن زربفت بمعنی آرایش مطلقا و آرایش و زینت زنان راگویند وآن حناو وسمه‌وسرخی وسفیدآب وسرمه وزرك باشدکه از زرورق

است وبعضی هفتم را غالیه گفته‌اند که خوشبوی باشد وبعضی خال عارضی را که از سرمه کنارلب یارخسار گذارند . نقل ازبرهان قاطع . تمثل :

هر هفت کرده چرخ براه تو آمده — درآرزوی آنکه دراو بو که بنگری . کمال اسمعیل .
خاقانیا عروس صفا را بدست فقر — هرهفت کن که هفت تنان دررسیده‌اند . خاقانی .
هرهفت کرده پردگی رز بخرگه آر — تاهفت پردهٔ خرد ما بر افکند . خاقانی .
دولت مرا صباح کنان نو عروس وار — هرهفت کرده بردل من هشت در گشاد . خاقانی .
رخ هفت اختر اندر هفت پرده — بحسن آرایش هرهفت کرده . امیرخسرودهلوی .
هفت گنبد چو خرگه زربفت — کرده چون هفت آسمان هرهفت . امیرخسرو .
برون آمد ز طرف هفت پرده — بنام ایزد رخی هر هفت کرده . نظامی .
دوش از درم در آمد سرمست وبیقرار — همچون مه دوهفته وهرهفت کرده یار . انوری .
شش بانوی پیر کرده هر هفت — عالم بتو دید هفت در هفت . خاقانی .
سحرگه این عروس هفت کرده — برون آمد بناز از پشت پرده . وحید .
دوهفته‌ماندە که‌هرهفت کرده فصل بهار — چونوعروس‌درآیدزما نه‌زابکنار . صبوری ملك‌الشعرا
شاهد عید که آن را مه نو میگویند — کرده هرهفت براین طارم‌شش‌روزه دراست . مجیر بیلقانی .
قرارم‌شدزهفت‌اندام کوهرهفت‌نا کرده — زهفتم پرده‌رخ بنمود گوئی نوبهاراست‌این . خاقانی .

نظیر : هفت و نه کردن ٠ هفت در هفت کردن . بهفت قلم آراستن . آرایش کردن .
رجوع‌به: هفت ونه کردن ، شود .

هزاران نعمت و یك تندرستی. رجوع‌به: نعمتان مجهولتان ...،شود .

هزاراز بهرمی خوردن بود یار — یکیرا بهرغم خوردن نگهدار.

رجوع‌به: این دغل دوستان ...،شود .

هزار بنده ندارد دل خداوندی. (هزارکبك ندارد دل یکی شاهین ...) شهید بلخی . رجوع‌به: هزار کبك ...،شود .

هزارت آفرین صدبارك‌الله.

هزارجوشن فولاداگر بپوشی تو — ز آه‌گرم فقیری چوموم بگدازد .

خواجه عبدالله انصاری . رجوع به: آنچه یك پیرزن ...،شود .

هزارچاقو بسازد یکیش دسته ندارد. رجوع به : صدکوزه ...،شود.

هزار خار دهند آب از برای گلی. (ز هجر روی تومژگان من همیشه تر است ...)شاهزادهٔ افسر .

هزار دختر کور داشته باشد یک روزه شوهر می‌دهد. بسی چرب زبان است .

هزار دوست اندك است یك دشمن بسیار . جامع التمثیل .

نظیر : وما بکثیر الف خل وصاحب وان عدواً واحداً لکثیر. منسوب به علی علیه السلام.

رجوع به : اندك شمرار دوست ....شود .

۵ **هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود.** شیخ ابوسعید ابوالخیر.

نقل از اسرارالتوحید . رجوع به: اندك شمراردوست ....شود .

هزار ذره اگر کم شود زروی هوا بذره‌ای نرسد آفتاب را نقصان .

سلمان ساوجی .

هزارسال تنعم کنی بدان نرسد که یکزمان بمرادکسیت باید بود.

۱۰ (اگر ملازم خاك در کسی باشی چوآستانه ندیم خسیت باید بود

زبهر نعمت دنیا که خاك بر سر آن باین امید که گفتم بسیت باید بود...) ناصرخسرو.

رجوع به: بدست آهن تفته ...، شود .

هزار سال گذشت از مصیبت مجنون

هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند .

۱۵ (مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند

هزار سوزن فولاد بر دل است مرا ازاین حریرقبایان که‌دوش بردوشند...) باباافغانی.

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم

که یك کریم نمی‌آید ازعدم بوجود .

(زسیر هفت ستاره درین دوازده برج بده دوازده سال اندرین سرای کنود ...)

۲۰ **هزارشکر که یاران شهر بی‌گنهند.**(من ارچه عاشقم رندومست و نامه سیاه...)

حافظ .

هزارش ماتم ویکدم عروسیست. آلام جهان بیش از لذات آن باشد .

هزارقبابدوزد یکیش آستین ندارد نظیر : هزار چاقوبسازدیکیش دسته‌ندارد.

رجوع به : صد کوزه ...،شود .

۲۵ **هزارکبك ندارد دل یکی شاهین**

(مرا بجان توسوگندوصعب سوگندی که هرگز ازتو نگردم نه بشنوم پندی .

دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم که پند سود ندارد بجای سوگندی

شنیده‌ام که بهشت آنکسی‌تواندیافت که آرزو برساند بآرزومندی

. . . . هزار بنده ندارد دل خداوندی

ترا اگر ملك چينيان بديدی روی نماز بردی و دينار بر پراكندی
وگر ترا ملك هندوان بديدی موی سجود كردی و بتخانه‌هاش بركندی
بمنجنيق عذاب اندرم چو ابراهيم بآتش حسراتم فكند خواهندی

۵ ترا سلامت باد ای گل و بهار بهشت كه‌سوی‌قبله‌رويت نمازخوانندی.) شهيد بلخی.

وغزل را باسم عمارهٔ مروزی نيز ديده‌ام.
اشاره‌وتضمين: خدايگانا اين‌داستان‌معروفست كه كرد بنده بشعرخود اندرون‌تضمين
هزار بنده ندارد دل خداوندی هزار كيك ندارد دل يكی شاهين.
مسعودسعد.

۱۰ **هزار كلاغ را يك كلوخ (يا) يك سنگ بس است** . جامع التمثيل.
هزار كيسه بدوزد يكی ته ندارد . رجوع به: هزار قبا ...، شود.
هزارگونه ادب جان زعشق آموزد كه آن ادب نتوان يافتن به‌مكتبها .
مولوی.
هزارگونه بلا وجفاست نامش يار . (مرازيار وز كارش چه پرسی ازحاصل...) ظهير.

۱۵ **هزار مار خورده تا افعی شده** . بسی كارهای زشت ورزيده است.
هزار نقش برآرد زمانه ونبود يكی چنانكه درآئينهٔ تصور ما است .
انوری.
هزار نكتهٔ باريكتر ز مو اينجاست .
هزار وعدهٔ خوبان يكی وفا نكند . نظير: خوبی‌ووفاهردو بهم گرد نيايند. قطران.

۲۰ ز وفا چشم نميدارم چون ميدانم كه‌وفاداری‌برشيوهٔ‌خوبان‌عاراست. رضی‌الدين نيشابوری
روی دل از اين‌شاهد بدمهر بگردان كانجا كه‌جمال‌است‌علی‌القطع‌وفانيست. اثير اخسيكتی.
توميگوئی كه‌زين‌پس‌من‌وفاورزم‌بلی‌خوبان بگويند اين حكايتها ونتوانند ميدانم. اوحدی.
وصلش اخسيكتی اميد مدار كه وفا با جمال كم سازد. اخسيكتی.
مرا اميد وفا داشتن ز تو خاميست كه‌روی‌خوب‌ووفاهردوضديكدگرند. اثيراومانی.

۲۵ آفة المروة خلف الوعد.
هزبر جهانسوز و نراژدها زدام قضاهم نيابد رها . فردوسی.
رجوع به: اذا جاء القضاء ...، شود.
هزل آبت ز رخ فرو ريزد وز فزونيش دشمنی خيزد . اوحدی.

رجوع به : المزاح مقدمة ...، شود .

هزل زمانه چندان اشگرف و تازه نیست   کامد زمانه زاول هزال و بادسار

(...ای بس عوارها که شد ازمکر او هنر   وی بس هنر که گشت زنیرنگ او عوار.) مرحوم ادیب

هزیمت بهنگام بهتر زجنگ (...که تنها شدم نیست جای درنگ .) فردوسی.

۵ رجوع به : الفرار فی وقته ...، شود.

هزیمت رفته را درپی نپویند . (... حدیث قلیه باسیران نگویند .) اوحدی .

از ده‌نامه . رجوع به : از پی دشمن گریخته ....، شود .

هست آب دودیده رایگان

آنسکی میمرد و گریان آن عرب   اشک می بارید و می گفت از کرب

۱۰ هین چه سازم مر مرا تدبیر چیست   زین سپس من چون توانم بی توزیست

سائلی بگذشت و گفت این گریه چیست   نوحه و زاری تو از بهر کیست

گفت در ملکم سگی بد نیکخو   نک همی میرد میان راه او

روز صیادم بد و شب پاسبان   شیر نر بود او نه سگ ای پهلوان

تیز خشم و خصم گیر و دزد ران   نیک خو و با وفا و مهربان

۱۵ گفت رنجش چیست زخمی خورده است؟   گفت جوع الکلب زارش کرده است

گفت صبری کن براین رنج و حرض   صابرانرا لطف حق بخشد عوض

بعد از آن گفتش که ای سالار حر   چیست اندر پشتت آن انبان پر؟

گفت نان و زاد و لوت دوش من   می کشم از بهر قوت این بدن

گفت چون ندهی بدین سگ نان و زاد؟   گفت تا این حد ندارم اتحاد

۲۰ دست ناید بی درم در راه نان   لیک . . . .

گفت خاکت بر سر ای پرباد مشک   که لب نان پیش تو بهتر زاشک . مولوی .

هست آن را که هست نادان تر   کارها از همه بسامان تر . سنائی .

رجوع به : اسب تازی شده مجروح ...، شود .

هست اباحه کز هوا آمد ضلال   هست اباحه کز خدا آمد کمال مولوی.

۲۵ **هست ارادت بر هر آزاده   ترك ما كان علیه العاده** . جامی .

رجوع به : از خلاف آمد ...، شود .

هست ارزان   یوسف صفتی بهفده درهم . (انصاف بده که ...) خاقانی.

هست از جملهٔ عجائب دهر لسن گنگ و اعمش کحال. ازمقامات حمیدی.

هست از جهل محنت و بیداد (... کس نباشد زجهل هرگز شاد.) از تاریخ بیهق.

رجوع به : جهل ...، ورجوع به : زنادان ... و رجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

هست از کاسهٔ تهی امید خوش خوردن خطا . مجیر بیلقانی .

۵ **هست از همه گزیر وزالله ناگزیر.** (آگه شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست...) سوزنی .

هست اگر آسایشی زیر فلك درغفلت است (... وای برآنکس کزین خواب گران برخواسته است .) صائب . رجوع به : استن این عالم ...، شود .

هست باابله سخن گفتن جنون . (بی جواب او سکوت است وسکون ...) مولوی.

۱۰ رجوع به : جواب ابلهان ...، شود .

هست بادام کم خوش بیخته به زبسیار به تلخ آمیخته . مولوی .

هست باهرخوب یك لالای زشت . (صبرچون پول صراط آنسو بهشت...) مولوی.

رجوع به : گنج ومار و ....، شود .

هست باهر لقمه ای خون دلی (... نیست کسرا چون حقیقت حاصلی .) عطار .

۱۵ **هست براسباب اسبابی دگر درسبب منگر درآن افکن نظر .** مولوی .

هست بی رنگی اصول رنگها صلحها باشد اصول جنگها . مولوی .

هست پندت نگاهدارنده همچو می ناخوش وگوارنده . سنائی .

رجوع به : پند ازهرکس ....، شود .

هست پهلوی گردران گردن . (در سفر بی خطر فتوحی نیست ...) ابن یمین .

۲۰ رجوع به : گردران با گردن ....، شود .

هست پیدا نعرهٔ شیر وکپی . (چون نباشی راست میدان که چپی ...) مولوی .

هست تضمین برآستین شعر طراز . (زگفتهٔ قدما بیتی ازرهی بشنو که ...) کمال اسمعیل .

هست تعلیم خسان ای بارسوخ همچو نقش خوب کردن برکلوخ .

۲۵ مولوی .

هست تنهائی به از یاران بد (... نیك بابد چون نشیند بد شود .) مولوی .

رجوع به : آلوچو آلو ...، شود .

هست تیغ زبان زتیغ بتر کاین خورد برتن آن خورد بجگر . مکتبی.

رجوع به : زخم زبان ...، و رجوع به : جراحات ...، شود .

هست جای عیسی آسمان وجای طوطی شاخسار. (شاعران را از شمار راویان‌مشمر که ...) سنائی .

هست چون‌مار گرزه سیرت‌دهر از برون نرم واز درون پرزهر . سنائی.

۵

هست چون نورسته نی‌مرد هنرمند از قیاس
تافزونتر میشود بند دگرمیزایدش. ازتاج‌المآثر.

هست حربا را زنادانی خیال کافتاب از بهر او کرد انتقال . عطار .

نظیر : مگس‌پنداشت‌کان قصاب دمساز برای اودر دکان کند باز . عطار .

۱۰ ورجوع به : جهان در جنب این ...، شود .

هست حقا براین فکنده بساط بهتر ازبال‌مرغ‌بال‌نشاط· رشیدیاسمی.

هست‌حیوانی‌که نامش اسغراست(۱) کو بزخم‌چوب زفت‌ولمتر است
تا که چوبش میزنی به میشود اوززخم‌چوب‌فربه‌میشود.مولوی.

هست درخندهٔ افعی خطرمار افسای . (سرفرود آرد تیغ تو عدو را لیکن...)

۱۵ سیف اسفرنگ .

هست‌درگیتی‌سلیمان‌صدهزار یك سلیمان را نگین جستیم و نیست .

هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال .

(محنت قرب زبعد افزون است جگر ازمحنت‌قربم‌خون است ...)جامی.رجوع به : هست دروصل ...، شود.

۲۰ **هست دروحدت فراهمتر خیال** (... ای دل از تنها بدن چندین منال .)

مرحوم ادیب . رجوع به : السلامة فی‌الوحدة ، شود .

هست دروصل ولی‌بیم‌فراق (نیست در هجر جز امید وصال ...)

نظیر: حلال‌کردم برخویشتن فراق حرام حرام کردم بر خویشتن وصال حلال
که در وصال بود انده از نهیب فراق که‌درفراق‌بود شادی ازامیدوصال.قطران.

۲۵ **هست زیر فلك گردنده قانع آزاده وطامع بنده .** جامی .

رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .

هست سرمایهٔ‌احراق‌جهانی‌شرری. (بداندك‌مشمرخوار که‌بسیارشود...)ابن‌یمین.

---

(۱) اسغر خارپشت است .

نظیر: گرفتم سهل سوز عشق را اول ندانستم که صد دریای آتش از شراری میشود پیدا. صائب.

رجوع به : آتش اگر اندك است ...، شود .

هست شش حرف آنکه یکسر نیست در ترکی زبان
ایکه هستی اندر آئین عجم دانای فرس

۵ گر نمیدانی بگویم با تو تعدادش که هست
حاوخا وذال وضادوعین و آنگه فای فرس.

هست صیاد ار کند دانه نثار — نی زرحم وجود، بل بهر شکار
هست گربه روزه‌دار اندر صیام — خفته کرده خویش بهر صید عام. مولوی.

هست طعن زبان بد گهران — بدتر از ضرب خنجر بران. مکتبی.

۱۰ رجوع به : زخم زبان ...، شود .

هست عیان تا چه سواری کند — طفل بیك چوب ودوتا ریسمان. خاقانی.

رجوع به : چون طفل نی‌سوار ...، شود .

هست عیسی مست حق خر مست جو . (هین بهر مستی‌دلا غره مشو ...) مولوی .

هست فرجام کسان پیداهم از آغاز کار (... که بود ممتاز نخل از نار بن پیش از

۱۵ ثمر .) مرحوم ادیب .

هست قاضی رحمت و دفع ستیز — قطره‌ای از بهر عدل رستخیز
(. . . هم ترازوی حق است وکیل او — زان سوی حق است دایم میل او
مخلص است از مکر دیو و حیله‌اش — مأمن است از قید دیو و قبله اش
هست او مقراض احقاد و جدال — قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال

۲۰ چون ترازو دید خصم پر طمع — سر کشی بگذارد و گردد تبع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش — از قسم راضی نگردد زابلهیش.) مولوی.

هست گنجی نهان بهر کنجی (... تو نیاری در این میان کنجی .) اوحدی. نظیر:
دنیا خالی نیست .

هست مامات اسب وبابا خر — تو مشو ترچوخوانمت استر. سنائی. ترشدن،

۲۵ از جای بشدن و برآشفتن باشد .

هست مهر زمانه با کینه — سیر دارد میان لوزینه. سنائی .

هست ناپرهیزکاری مایهٔ هر مدبری. (پاك یزدان گفت الله یحب المتقین...) مرحوم ادیب.

هست نیك و بد عالم همه پوست — آنچه مغز است در او نام نکوست. جامی .

رجوع به : اگر جاودانه تمانی ....، شود .

هست هر اسبی طویلهٔ او جدا.(منهزم کردند بعضی‌زین ندا...) مولوی.رجوع به : کلم‌الناس ....، و رجوع به : هرمرغی جدا دارد ....، شود .

هست‌هرجفتی زعالم جفت‌خواه راست‌همچون کهرباو برگ کاه.مولوی.

۵ رجوع به: لارهبانیة فی‌الاسلام ، شود .

هستی می‌آرد مستی . تمثل :

زآنکه هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل میبرد

صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره در کمین

شد عزازیلی از این مستی بلیس که چراآدم شود برمن رئیس

۱۰ خواجه ام من نیز خواجه زاده ام صد هنر را قابل و آماده ام

در هنر من از کسی کم نیستم تا بخدمت پیش دشمن‌بیستم . مولوی .

رجوع به : ان الانسان لیطغی ، شود .

هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی

تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف

۱۵ **بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر**

ثا وحاوصاد وضاد وطاوظا وعین‌وقاف .

(... چاردیگر خاص باشد درزبان‌پارسی برشمارم برتویك‌یك‌پ‌وچ‌وژو گاف .)

هشتش گرو نه‌بودن . نظیر : غداؤه مرهون بعشائه . کردی خوردی .

هشیارراخطاست بمست خراب بحث.(ای‌کاتبی‌ملاف باآهوی‌اوزسحر ...) کاتبی .

۲۰ رجوع به : از مست سخن ....، شود .

هفتاد زلت از نطر خلق درحجاب بهتر زطاعتی که زروی ریا کنیم.

سعدی . نظیر : گناه کردن پنهان به از عبادت فاش .

هفت آمد حرف استعلا بدانش بی خلاف

خاوصاد وضاد طاوظاپس آنکه عین‌وقاف

۲۵ **هفت خانه یك دیك محتاج شدن .** همهٔ مردمان شهر یادیهی فقیر شدن .

هفت خم خسروی . نقدینهٔ بسیار .

هفت‌دریاسبو نمیدارد. (همتت‌درجهان نمی گنجد...)خاقانی. رجوع به: گر بریزی بحر را در ....، شود .

هفت شهر عشق را عطار گشت   ماهنوز اندرخم یك کوچه‌ایم. مولوی .
نظیر : عطارروح بود وسنائی‌دوچشم‌او   ما از پی سنائی و عطار آمدیم . مولوی .
ورجوع به : العشق خراسانی ...، شود .

هفت قرآن درمیان . رجوع به : هفت کوه ...، شود .

هفت کفن پوساندن. دیرزمانی پیش مرده بودن.

هفت کوه درمیان. عبارت . تعویذ گونه‌ایست که پیش ازنام بردن مصیبت یادرد و رنجی صعب گویند . تمثل :

پیش بیمار هم نفس با مرگ   گشته ریزان زباغ عمرش برگ
او کشیده ز هفت اعضا جان   تو همی گوی هفت کِه بمیان
در میان از هزار که باشد   مرگ یکدم چوکاه بر باشد . سنائی .

نظیر . هفت قرآن درمیان. گوش شیطان کر.حاشا لمن یسمع . دورازجناب.دورازحضار. خطاب قرینهٔ استثناست . بدیوار میگویم .

هفت و نه کردن. هفت ونه بمعنی هرهفت است که حنا ووسمه‌وسرمه وسرخی وسفید آب وزرك وغالیه باشد ونه زینت که سرآویز زگوشواره وسلسله وحلقهٔ بینی وگلوبند و بازوبند ودست برنجن وانگشتر وخلخال است . نقل ازبرهان قاطع . مثال :

عروس دولت تو باد هفت و نه کرده   بیام قصر جلال تو تا ابد مسکون . عمید .
هفت و نه این صنم عشوه ساز   عقل فریب آمد وبرنا نواز . امیر خسرو .
هفت بکر از درون نه پرده   در پس پرده هفت و نه کرده . امیر خسرو.

نظیر : هرهفت کردن . بهفت قلم آراستن . هفت درهفت کردن .

هلاك المرء فی العجب. نیستی مرد دربرتنی وخویشتن بینی اوست .

هلاك مور ازپر است. تمثل :

بی خرد را بد است علم و هنر   زانکه باشد هلاك مور از پر .

رجوع به : مورهمان به که نباشد ...، شود .

هلاك نفس خوی زشت نفس است (.. نکو زد این مثل راهوشیاری
کفن برتن تند هرکرم پیله   برآرد آتش ازخود هرچناری .)عطار .

رجوع به : آتش چنار ازچناراست ، شود .

هلاك واجل مورچه بال وپرواست. (دشمن خواجه ببال وپرمغرور مباد که ..) فرخی . رجوع به : مورهمان به که ...، شود .

هلال ناشده مه کی شده است بدر منیر. (ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد...) عنصری.
در جلد ضمیمه رجوع به : بی‌ریاضت نتوان ...، شود .

هل جزاء الاحسان الاالاحسان. قرآن کریم . سورهٔ ۵۵ . آیهٔ ۶۰ .اقتباس :
چیست احسان را مکافات ای پسر　　لطف واحسان وثواب معتبر . مولوی.

۵　رجوع به: ازمکافات عمل ...،شود .

هل سمعتم بمجد غیرمحسود. (لاغروان اضمرت اعداؤه حسداً ...) ازالمراضه .
رجوع به : بی‌هنرآنکه درآفاق ...، شود .

هل فی الوری من لایحیره السحر . (تحیرنی من طرفه لحظاته ...) رشید وطواط

هلك المثقلون ونجی المخفون. حدیث .

۱۰　اشاره : هلك المثقلون بخوانده وپس　　خانه و جفت سازم اینت هوس
چکنم جفت خانه و بنیاد　　مونس من نجی المخفون باد. سنائی .
رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

هلم جرا. نظیر : وقس علی ذلك.

هل من مزید گفتن. اقتباس ازآیهٔ شریفه : قال هل امتلئت قال هل من مزید .

۱۵　قرآن کریم . سورهٔ ۵۰ . آیهٔ ۲۹ .
مثال : مست شراب صمدی بایزید　　آنکه زدی نعرهٔ هل من مزید . خواجو .
ای ساقی سمن بر در ده تو بادهٔ تر　　زیرا صبوح مارا هل من مزید باید.سنائی .
هزار شربت زهرار ز دست او بخورم　　زعشق نعرهٔ هل من مزید برخیزد . سنائی
هل من مزید گوید هردم جحیم وار　　خواهد زجسم دشمن اوهرزمان مزید .قاآنی.

۲۰　**هلو بیا بگلو**. بی‌تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید .

هل یستوی الاعمی والبصیر. قرآن کریم . سورهٔ ۶. آیهٔ ۵۰.
اقتباس . یستوی الاعمی لدیکم والبصیر　　فی المقام والنزول والمسیر . مولوی .
رجوع به: آنکس که داناتر ...، ورجوع به: نیست دانا ...، شود .

هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون. قرآن کریم . سورهٔ ۳۹. آیهٔ ۱۲.

۲۵　اقتباس : نیست دانا برابر نادان　　این مثل زد خدای درقرآن . قرة‌العیون.
رجوع به: آنکس که داناتراست ...، شود.

هل یصلح العطارماافسدالدهر. (و...)

هلیله باهلیله قند باقند . (چه نیکوداستانی زد خردمند...) نظامی .

رجوع به : الارواح جنود ...، شود .

هلیله‌کو بزفتی خون دل رفت   شود خرمای‌تر چون باعسل خفت .

امیر خسرو . رجوع به : آلو چو بآلو نکرد . شود .

هماخطتا اماسارومنة   وامادم‌والقتل‌بالحراجدر. ازنفثةالمصدورزیدری.

۵ رجوع به : یك مرده بنام ...، شود .

هم آش معاویه‌را میخورد هم نماز علی‌را میخواند.

الصلوة خلف علی اتم وطعام معاویة ادسم والتل یوم الحرب اسلم . ابوهریره .

رجوع به : پلوی معاویه چرب تر است ، شود .

هم‌آشیان‌نشودشیرشرزه بارو باه. (اگرچه فضلهٔ صیدش خورد بشام وسحر ...)

۱۰ آقای‌حاج سید نصرالله تقوی .

هماکفرسی‌رهان . نظیر : مثل دواسب کالسکه .

همان آب است اگرکو بی هزاران‌بار درهاون. (یگانه‌عالمی‌باللهچگویم‌بیش از این زیرا ...) سنائی .

همان آب رنگین بنزدیك من   به‌از آنکه نفرین کندپیره‌زن . فردوسی .

۱۵ رجوع به : می لعل خور ...، شود .

همان‌آش است وهمان‌کاسه . تمثل. جمعی بردار فنا برآمدند وبعضی‌رابکشتند. وبسوختند وبافقیر نیز همین آش درکاسه است .   عین القضاة همدانی .

همانا که تنها بداورشده است. (به‌پیروزی خود دلاورشده است ...) فردوسی.

رجوع به : هرکه تنها بقاضی ...، شود .

۲۰ **همان ازتن‌خویش نابوده سیر   نیایدکسی‌پیش درنده‌شیر .** فردوسی .

نظیر: صیدرا چون‌اجل‌آیدسوی‌صیادرود. یکی‌داستان‌زدهژبرژیان   که‌چون‌برگوزنی‌سرآیدزمان زمانه‌براودم‌همی‌بشمرد؟ بیایدکه‌برشیرنربگذرد. فردوسی. بخت‌چون‌باگلهٔ‌رنگ برآشوبد سرنگون‌پیش پلنگ‌افتد رنگ‌ازشغ. ناصرخسرو. رنگ‌آن‌روز غمی گرددوبی رنگ‌شود چون برآرامگه شیر بگردآیدرنگ.فرخی.ورجوع به:اشترچوهلاك ...،شود .

۲۵ **همان است‌گیتی‌ویزدان همان   دگرگونه مائیم وگشت زمان**

نه آشوب گیتی بهنگام تست   که تابد همیدون بداست ازنخست.

اسدی . رجوع به : این همان چشمهٔ ...، شود .

همان برکه‌کشتی همان بدروی . (دگرگفت‌چون پیش داورشوی...) فردوسی.

رجوع به : از مکافات عمل ....، شود .

همان خراست و یك کیله‌جو . ستهنده ولجوج است ـ روز به‌نیست. نظیر:همان خرسیاه است وهمان راه آسیا .

همان خر سیاه است و همان راه آسیا . رجوع به : فقرهٔ قبل ، شود .

همان خرك سیاه بردر است . قرة‌العیون . نظیر : وان عدتم عدنا . قرآن کریم. سورهٔ ۱۷ . آیهٔ ۸ . رجوع به : خرك سیاه بردر ....، شود .

همان خواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را .
اسدی رجوع به : آنچه بخود نپسندی ....، شود .

همان سخت‌تر ز آهن وخاره سنگ مدان جزدل زفت‌بی نام وننگ .
اسدی . رجوع به : السخی لا یدخل النار ....، شود .

همان‌قدر که آدم بدهست آدم خوب هم‌هست. نظیر : زمین خالی نیست .

همان‌کاهلی مردم از بددلیست هم‌آواز با بد دلی‌کاهلیست. فردوسی.
رجوع به : از تو حرکت ....، شود .

همان‌کن‌کجا با خرددر خورد دل اژدها را خرد بشکرد . فردوسی .
رجوع به : اندرجهان به‌از خرد ....، شود .

همانکه‌که‌بخت اندرآید بخواب سرمرد بیهوده‌گیرد شتاب.فردوسی.
رجوع به : العجلة من‌الشیطان ، شود .

همان مرگ‌خوشتر بنام بلند ازاین زیستن باهراس وگزند.فردوسی.
رجوع به : مردن بعزت ....، و رجوع به : مردن بنام ....، شود .

همانند بس‌یابی این مردمان ولیکن درستی نباشد همان . اسدی .
نظیر : چون کعب الغزال است‌پینو ولیکن نه‌باطعم کعب‌الغزال است پینو .
رجوع به : آدم بآدم بسیار میماند ، شود .

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خورد وجانور نیازارد.سعدی.
نظیر:می‌بخور منبربسوزان آتش اندرخانه‌زن ساکن‌میخانه باش‌ومردم‌آزاری مکن.

هم ازشوربای قم ماند هم از حلیم‌کاشان . نظیر :
یك کلیچه یافت آن سگ دررهی ماه دید از سوی دیگر ناگهی

آن کلیچه برزمین افکند سگ تا بگیرد ماه بر گردون به تك
چون بسی تك‌زد ندادش دست ماه باز پس گردید و باز آمد براه
آن کلیچه جست بسیاری نیافت بار دیگر رفت و سوی مه شتافت
نه کلیچه دست میدادش نه ماه از سر ره میشدی تا پای راه
۵ در میان راه حیران مانده ای گم شده نه این و نه آن مانده‌ای . عطار .
رجوع به : کلیچه میفکن که نرسی بماه ، و رجوع به : ازآنجا رانده ...، شود .

هم اکنون ترا ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار . فردوسی .
بیت را غالباً حریفان قمار بمزاح چون حماسه‌ای خوانند .

هم بچنبر گذار خواهد بود این رسن‌را اگرچه هست دراز .
۱۰ (زندگانی چه کوته و چه دراز نه بآخر بمرد باید باز ؟ . . .) رودکی .
نظیر: گر توقمرشوی‌سفر توبروزن است ورتورسن‌شوی گذرتو بچنبر است. کافی بخاری.
هم بفرمان تواند ارچه بزرگندشهان هم‌بچنبر گذرد گرچه‌دراز است‌رسن. قطران.
رسن را اگر چند باشد درازی سرانجام خواهد گذشتن‌بچنبر. امیرمعزی.
رجوع به : رسن را گذر ...، شود .

۱۵ **هم‌بلاهوتش‌خوردهم‌بناسوتش.** درشدت‌محاصرهٔ قسطنطنیه آنگاه که تسخیرعاصمهٔ روم‌شرقی‌مسلم‌بود، جاسوسان، محمددوم‌را آگاهی بردند که‌درشهر انقلابی‌عظیم است‌چه کشیشان و بالتبع دیگر مردمان درمسئلهٔ کلامی بردو بخش‌شده وهم اکنون امپراطور و سایر سران در کلیسیای قدیس صوفی گرد آمده‌اندوبحث‌می کنند که زخم وارد برمسیح آیا برجنبهٔ لاهوت آنحضرت خورده یاناسوت‌او . محمددرحال تیری‌ازتوپی‌سنگین بهمان
۲۰ کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد گفت ...

هم‌پیشه‌هم‌پیشه‌را دشمن‌دارد. جامع‌التمثیل . نظیر: همکار همکار رانمیتواند دید

همت آنست کز آوازهٔ احسان گذرد
هر که‌این‌بادیه‌راطی‌نکند حاتم‌نیست. صائب .
رجوع به : آفة السماح ...، شود .

۲۵ **همت از تو قوت از خدا .** رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
رجوع به: آسان گردد برآنچه ...، شود .

همة العلماء الدراية وهمة السفهاء الرواية . انس ابن مالك .

همت المرء قیمته . علی‌علیه‌السلام .

همت‌بلنددار که مردان روزگار ازهمت‌بلند بجائی رسیده‌اند. نظیر:
۳۰ هر که را شد همت عالی پدید هرچه جست آن چیز شد حالی پدید . عطار .

همت عالی ز فلك بگذرد مرد بهمت ز ملك بگذرد . خواجو .

هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن. سنائی.

اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی وگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی .

هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .

۵ خرد مکن طبع نه چرخیست خرد تنگ مکن دل نه جهانیست تنگ. مسعودسعد.

عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتراست اینقدر دانم که همت هرچه کرد از پیش برد .

اذا ما کنت فی امر مروما فلا تقتنع بما دون النجوم

یری الجبناء ان العجز حزم و تلك خديعة النفس اللئيم

فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم .

۱۰ اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باك سیر انجم را چه غم کاندر زمین جوی و جر است.

امیر علیشیر. خرد همت همیشه خوار بود. سنائی. هرچه کند همت مردان کند. خواجو.

کم همت را نام بر نیاید . قابوس‌نامه.

زبی عزم و همت بزرگی مخواه که بی آب کردن که داند شناه . مرحوم ادیب .

هرچه کند همت مردان کند .

۱۵ کسی کش بهمت فلك زیر پای زمین بوسدش یا چو جنبد ز جای . مرحوم ادیب .

همة المرء قیمته . علی علیه‌السلام .

بمیزان همت جهانرا بسنج که همت جهان سنج میزان بود . قاآنی .

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه. خاقانی.

همت و آنکه زغیر برگ و نوا خواستن عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن. خاقانی.

۲۰ هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .

هر که را یك ذره همت داد دست کرد او خورشید را زان ذره پست . عطار .

چند منقاد هر خسی باشی جهد آن کن که خود کسی باشی . اوحدی.

همت کند سهل دشوارها . مرحوم ادیب . و رجوع به : آسان گردد بر آنچه ...، شود .

همت جهان‌سنج میزان بود . (بمیزان همت جهان را بسنج که ...) قاآنی .

۲۵ رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

همت چو هست باك ز بذل قلیل نیست ابری که قطره ریزه فشاند بخیل نیست.

از خزان و بهار کاشف شیرازی.

همت عالی ز فلك بگذرد مرد بهمت ز ملك بگذرد . خواجو .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی

دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه. خاقانی .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

۵ **همت کند سهل دشوارها .** (نباشد شگفت از توا این کارها که...) مرحوم ادیب.

رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

همت مردان مدد خدا . گج . رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت مردان همه خون عدو خوردن است

دزد بود آنکه او اشتر واستر برد

۱۰ (...شیر جگر گاه صید دردو خونش خورد شیر نه آن است کو جامه وزیور برد.) مرحوم ادیب.

همت و آنگه ز غیر برگ و نوا خواستن

عیسی و آنگه بوام نیل وبقم داشتن. خاقانی .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همچنان باشم تو را من که تو باشی مرمرا

۱۵ **گر همی دیبات باید جز که ابریشم متن**

(...ازدل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای نفایه کین همسایه بکن .)

ناصرخسرو ، رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

همچنان چون تن ما زنده به آب است و هوا

سخن خوب دل مردم را آب است و هوا است. ناصرخسرو.

۲۰ رجوع به : سخن بهتر از ...، شود .

همچنانکه در نظم طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید اما این طبع کاتب از املا و درخواست مخدوم گشاید . (و دانایان گفته‌اند...) فارسنامهٔ ابن‌بلخی.

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر . (ز اصل نیك از فرع نیك آید نباشد بس عجب ...) عنصری .

۲۵ **هم چوب را خورد هم پیاز را وهم پول را داد .** یکی را مخیر بقبول یکی از این سه کردند و او اباکرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت .

همچو بیخ خود است شاخ شجر . (هرکسیرا بود نشان پدر...) مکتبی رجوع به: از مار نزاید ... ، شود.

همچو خورشید بذرات جهان قسمت کن .
گر نصیب توزگردون‌همه‌یك نان‌باشد. صائب.

همچوخورگربخودآتش‌نزنی گرشوی صبح‌دم خوش‌نزنی. جامی .
نظیر : دلی‌کز سوز دل تابی ندارد اگر آبش چکد آبی ندارد . وحشی .

۵ **همچو درياست شاه خس‌پرور گهرش‌زیرپای وخس برسر .**
(... خار بن گر چه رست وبالاکرد سر او را سپهر والا کرد
تو طمع زو مدار میوه و گل یار بد هست بابت سر پل
نه از او میوه خوب و نی سایه نه از او سود خوش نه‌سرمایه .) سنائی .

همچو درياست صحبت اشرار که بود ایمنی اویکنار . مکتبی .
۱۰ رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود .

همچودیده بسوی خویش مبین خویش را ازدگران‌بیش‌مبین. جامی.
نظیر : از مردمك دیده بباید آموخت دیدن همه‌کس را وندیدن خودرا. خواجه‌
عبدالله انصاری . رجوع به : از تواضع بزرگوار ...، شود .

همچو زر خلاص‌کی باشد جبهٔ نقره‌ای که درگاه است . سیف‌اسفرنگ.
۱۵ رجوع به : نه هرکه آینه ...، شود .

همچو شتر مرغ مباش . نفایس الفنون . رجوع به : مثل شترمرغ ، شود .
همچوکتابیست جهان جامع احکام نهان
جان توسردفتر آن فهم‌کن این‌مسئله‌را. مولوی.

همچوگورکافران بیرون حلل واندرون قهر خدا عز وجل .
۲۰ رجوع به : ظاهرش چون گور ...، و رجوع به : پیش‌رو خاله ...، شود.

همچو ما روزگار مخلوق است گله‌کردن زروزگار چراست .
مسعود سعد . رجوع به : النجوم حق ...، شود .

هم‌حلوای مرده‌هاست هم‌خورش زنده‌ها .
هم‌خدارا می‌خواهد هم‌خرمارا . نظیر : دین ودنیا بهم نیاید راست . نظامی
۲۵ گفتند خربزه میخواهی یاهندوانه گفت هردوانه .

هم‌خرما هم‌ثواب . نظیر : هم‌فال وهم تماشا : هم زیارت هم تجارت . و رجوع به :
بیك‌گز دوفاخته ...، ورجوع به : چه خوش بود که برآید ...، شود .

هم‌خصم وهم‌گواه نتوان بودن .

همدان دوراست کردوش نزدیك است. مردی گفت‌درهمدان‌ازده کردومی‌جستم. گفتند ....

هم ذوروهم خصم‌نتوان بود. اشاره: یکه‌دعوی هم‌خصم‌بودهم‌قاضی. اثیراومانی.

نظیر: بمژه دل ز من بدزدیدی / ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزد خواهی که دل ز من بردی / ای شگفتی‌که دید دزد بمزد

۵

همدزد مینالد همکاروان.

همدلی‌ازهم‌زبانی بهتراست.

(ای بسا هندو و ترك هم زبان / ای بسا دو ترك چون بیگانگان
پس زبان محرمان خود دیگر است / . . . .) مولوی.

نظیر: همزبانی خویشی و پیوندیست / مرد با نامحرمان چون بندیست . مولوی .

۱۰

همدمی کوفشرده است‌چودی / روبدیوار به‌که روی بوی. مکتبی .

نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را.

همدمی مرده دهد مردگی / صحبت افسرده‌دل‌افسردگی . جامی .

نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را، ورجوع‌به: آلو چو بآلو نگرد ....، شود .

همراه است‌وپس راه. تمثل:

۱۵

چرا همراه بد جستی و بد خواه / تونشنیدی که‌همراهست‌وپس‌راه. ویس‌ورامین.

رجوع به: الرفیق‌ثم‌الطریق، شود.

همراه‌کسی باش‌که‌همراه‌تو باشد. جامع‌التمثیل. رجوع‌به: برای‌کسی‌بمیر....،شود.

هم رقعه دوختن به والزام گنج صبر
کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نوشت

۲۰

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن بپای مردی همسایه در بهشت. سعدی.

رجوع به: قناعت توانگر کند ....، شود .

همره عقل ویارجان علم است / در دو گیتی حصار جان علم است
خفته‌ای بر سر تو بیدار است / مرده ای با حقیقتت یار است

۲۵

طعمه میجوئی‌اوست رایذ تو / راه می پوئی اوست قایدتو
جوهر او نپوسد اندر آب / آتش او نسوزد اندر تاب
(. . . میروی با دل تو همراه است / می نشینی ز جانت آگاه است

کس نهانش بخاك نتواند   تند بادش هلاك نتواند
شاه و سرهنگ ره به آن نبرد   دزد و طرارش از میان نبرد
با تو گنجی چنان روان دایم   توبی‌حبه‌ای دوان دایم). اوحدی.
رجوع به: آنکس که دانا تراست ...، شود.

۵ **هم ریسمان گست هم دوك شکست.** دیگر ترمیم ودریافت ممکن نباشد. مثال:
ور ز رنج تن بود و ز درد سوك   ریسمان بگسست وهم‌بشکست دوك. مولوی.
نظیر: هم خیك درید وهم خرافتاد.

هم زبانی خویشی وپیوندیست   مرد بانامحرمان چون بندیست. مولوی.
رجوع به: همدمی ازهم زبانی ...، شود.

۱۰ **هم‌زیارت‌است‌هم تجارت.** رجوع به: هم خرما هم ثواب، شود.
همسایه‌ایم وخانهٔ‌هم رانديده‌ایم. (بیگانگی‌نگر که من ویارچون دوچشم ...)
همسایه بحال همسایه آگاهست. جامع‌التمثیل.
همسایهٔ بد مبادکس را. جامع‌التمثیل. رجوع به: همسایه راپرس ...، شود.
همسایه برادرنشود. تمثل:

۱۵ مردراهمسایه‌هر گزچون‌برادر کی‌بود   لنك‌خرراخیره‌باشدیزچون همسر کنی. ناصرخسرو
همسایه راپرس خانه‌رابخر. نظیر: الجار ثم‌الدار. همسایهٔ بدمباد کس را.
لاینفعك من‌جارسوء توق.اعوذبالله من الفقرالمکب ومجاورة من‌لااحب. اللهم انی‌اعوذبك
من جارعینه‌ترانی‌وقلبه یرعانی‌ان‌رای حسنة کتمهاوان رای‌سیئة نشرها. داودعلیه‌السلام.
تا ندانی که کیست همسایه   بعمارت تلف مکن مایه

۲۰ مردمی آزموده باید و راد   که بنزدیکشان نهی بنیاد. اوحدی.
ورجوع به: روح راصحبت ناجنس ...، شود.
همسایه رابجای(یا) بگناه، همسایه نگیرند. نظیر: لایوخذالجار بذنب الجار.
همسایه زهمسایه‌گرد قیمت ومقدار. (همسایهٔ نیکست تن‌تیرت را جان ...)
ناصرخسرو.

۲۵ **همسایهٔ نزدیك به ازبرادر دور.**
همسایهٔ نیك درجهان فضل خداست.
همسایه ها یاری‌کنید   تامن شوهرداری‌کنم. بمزاح، زنی‌بس کاهل‌است.
وکار خانهٔ خودرابدیگران گذارد.

هم سؤال ازعلم خیزدهم جواب (... همچنانکه خار و گل‌ازخاك وآب
هم ضلال از علم خیزد هم هدی همچنانکه تلخ وشیرین‌ازندی .) مولوی.
هم سیاحت است وهم تجارت . نظیر: هم خرماهم ثواب.
هم شام کوفه‌دیدم هم صبح کربلا را.
۵ **هم عیار زرخالص نبود سیم دغل.**(نیست گفتار مرا رتبهٔ نظم دگران...)امیدی.
هم فال وهم تماشا. رجوع به: هم خرما وهم ثواب ...، شود.
هم قیمت وهم منت!
همکارهمکاررا دشمن است. (بنزدخدای‌جهان روشن‌است که...) نظیر: بود. هم‌پیشه باهم‌پیشه دشمن.
۱۰ **همکار همکار راشناسد .**
همکارهمکار رانمیتواند دید. رجوع به: الناس لایحب ...،شود.
همکار همکار رانمیتواند دید بیکار هیچکدام را
هم لحاف است وهم توشك . بمزاح ، بسی فربه است .
همم الرجال تقلع الجبال. رجوع به: همت بلند دار ...، شود .
۱۵ **هم مزد است وهم منت** . رجوع به : نه مزد است ونه منت ، شود .
هم‌می ترسم‌هم‌میترسانم.(شیری‌می‌غریدودم‌می‌جنبانیدپرسیدندچراچنین کنی گفت...
هم ناگفته‌میدانی وهم ننوشته میخوانی.(هوا خاه‌توام جاناومیدانم که‌میدانی که ...) حافظ . رجوع به : ناگفته دانستن .... شود .

همنشین‌بدان مباش‌که نیك از بدان جز بدی نیاموزد
۲۰ (... خار آتش فروز سوختنی گرز گل‌جاه وشوکت اندوزد
عاقبت برکند دل از صحبت وز برای‌گل آتش افروزد
خار کاتش بدو بود زنده آتش‌کشتنیش می‌سوزد.) سلمان ساوجی .
رجوع به : آلو چوبآلو...، شود .

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید .
۲۵ رجوع به: آلوچوبآلو نکرد...، شود .
همنشین راهرکس بهمنشین داند. (زسایه‌توشده‌است آفتاب روی‌شناس که...) کمال اسمعیل . یعرف‌المرء بقرینه . رجوع به : آلوچوبآلو ...، شود .
همنشینیم به بود تامن ازآن بهترشوم . نظیر :

از قرین بد حذر بایدت کرد کز قرین بد بیالاید قرین
زر ندیدستی که بی قیمت شود چون‌بیندائیش باچیزی‌مسین. ناصرخسرو .
رجوع به : آلوچوبا‌لونکرد ...، شود .
همنشین نیك جوئید ای مهان . (ای فغان ازیار ناجنس ای فغان ...) مولوی .
رجوع به : آلوچوبا‌لونکرد ...، شود.
همنشین وهمره دانا گزین. جامع‌التمثیل . رجوع‌به: آلوچوبا‌لونکرد...، شود.
همنشینی کوترش روشد زمن هست خوشتر ازجبین اوقفا. مولوی .
هموارکرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد هموار ی
(ای آنکه غمکنی و سزاواری وز دیدگان سرشك همی باری
رفت آنکه رفت و آمد آنك آمد بود آنچه بود خیره چه‌غم داری...
مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت ایدر زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه وگشت جهان تاری
اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری .) رودکی .
همواره تنها رود شیدو شیر. (یکی دیده بگشا ببالا وزیر که...) ادیب .
نظیر : مهر پیوسته یکسواره بود ماه باشدکه با ستاره بود. سنائی .
رجوع به : ازبلای دوری طمع داری ....، شود .
همواره‌سبوی ازآب‌درست نیاید. ازقابوسنامه.رجوع به:سبونایدازآب...، شود.
همهٔ آنها بزیرپل است. (همت اوورای جزء وکل است که ...) سنائی .
نظیر : کل‌الصید فی‌جوف‌الفراء .
همه آن کن که‌گر بپرسندت زآن‌توانی‌درست‌دادجواب. ناصرخسرو.
همه‌آهن زجنس یکدگراست که همه ازمیانهٔ خار است مسعود سعد .
همه‌ابری باران ندارد.
همه از آدمیم مالیکن اوگرامی تراست‌کاوداناست . مسعود سعد .
رجوع به آنکس که داناتراست ....، شود .
همه‌ازتوخوش بود ای صنم چه وفاکنی چه‌جفا کنی (ز توگر تفقد وگر
ستم بودآن عنایت و این کرم ... توشهی وکشور جان ترا تو مهی و جان جهان ترا

زره کرم چه‌زیان ترا که نظر بحال گدا کنی.) هاتف .هرچه‌آن خسرو کند شیرین بود.

همه از دست غیر می‌نالند سعدی ازدست خویشتن فریاد . سعدی .

نظیر: من زدشمن‌چگونه پرهیزم دشمن من میان سینهٔ من . صائب .

رجوع به : اعدی عدوك ...، شود .

همه انگشت یکسان نیست بر دست . (رسالتدارسولی‌چون توننشست...)اسرارنامه.

رجوع به : ده انگشت برادرند ...، شود .

همه‌باد‌آن‌که‌زن‌در اندیشد وآن‌مباداکه مادر اندیشد . از نفایس‌الفنون

زن‌چون‌مردغائب‌باشد گمان‌برد‌بجای دیگر بعشرت‌مشغول‌است،وبرخلاف ، مادرترسد که مبادا اورا حادثهٔ سوء روی داده است . نظیر : ان‌الشفیق بسوءظن مولع .

همه بچه را باز داند ستور چه‌ماهی‌بدریاچه‌دردشت‌گور

نداند همی مردم ازرنج وآز یکی‌دشمنی را زفرزند باز . فردوسی‌در مرگ‌سهراب اگرضبط(چه)بدین‌صورت‌صحیح‌باشدستوردراینجا بمعنی‌مطلق‌حیوان‌آمده‌است؛!

همه‌بدزشاه‌است‌ونیکی‌زشاه کزوبندوچاه‌است‌وزوتاج‌وگاه. فردوسی.

همه برکاروان‌گاهیم . ابوالفضل بیهقی . نظیر : همه قافلهٔ پس وپیشیم

همه بندگانیم خسروپرست .

همه بندگانیم وفرمان‌تراست (... چو آزار گیری زما جان تراست .) فردوسی.

نظیر : همه بندگانیم خسروپرست .

همه بنده‌ایم ارچه‌آزاده‌ایم . (ز مادر همه مرگرا زاده‌ایم ...) فردوسی .

همه بندهٔ یك خدائیم . رجوع به : الناس‌امة واحدة ، شود .

همه‌پلیدی‌ها باآب‌شویندوپلیدی‌آب‌ازهیچ چیزشسته نشود . ازمجموعهٔامثال طبع هند . رجوع به : هرچه بگندد نمکش ...، شود .

همه ترسندازبیگانه من ازخویش می‌ترسم . (ز شیطان بیشتر از نفس‌کافرکیش می‌ترسم ...) رجوع به : اعدی عدوك نفسك ...، شود .

همه جاخانهٔ عشق‌است‌چه مسجدچه‌کنشت .(همه‌کس طالب یارند چه‌هشیاروچه مست ...) حافظ .

همه جا خوب وبد هست . نظیر : ما من غرةالاوالی جنبها عرة . رجوع به : گنج و مار و ...، شود .

همه جا دوش بدوش است مکافات وعمل

هیچیك را قدمی بردگری‌پیشی نیست . بوریای ولی .

رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .

همه جاش سست و مست است نااندیشی درست است . نظیر: وقت خوردن قول چماقم وقت کار کردن چلاقم .

همه جستند لاك پشت هم جست . نظیر: شترهای شاه را نعل میکردند کبك هم پا بلند کرد

۵ **همه چیز از چرخ تا تیره خاك بهستی یزدان سراسر گواست گوایان . خاموش گوینده راست** .(برهمن چنین گفت کز راه پاك...) اسدی. رجوع به: مرگ درختان سبز ...، شود .

همه چیز جفت است و ایزد یکیست . (خداوند ندارندهٔ هست و نیست...) فردوسی. نظیر: وخلقناکم ازواجا . لوکان فیهما آلهة الاالله لفسدتا ورجوع به : آب انبار شلوغ...، شود.

۱۰ **همه چیز را همگان دانند** (او گفت ...وهمگان هنوز از مادر نزاییده اند،) قابوسنامه. این مثل منسوب به بزرجمهر است وخواجو شبیه بآن گوید :

اهل خرد گرچه ددین ره بسند در همه چیزی نه به تنها رسند
جمله همه راه بدین پی برند ورنه از این باغچه گل کی برند
هر چه در آفاق ز خیر و ز شر هر که در آفاق ، شناسد مگر
۱۵ سفرهٔ حکمت نه بیکجا نهند تحفهٔ دانش نه بیك تن دهند
اهل معانی که سخن پرورند هریك ازاین گنج نصیبی برند
عقل در این ره همه دانی ندید او همه دانست که عقل آفرید
هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .
چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراکنده با هر کس است . فردوسی .
۲۰ اشاره: یك همه دان در دو جهان کس ندید چون دو جهان همه دان دیده ام . عطار ،
همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی .

همه چیز زیر و خرد از بر است (... جز ایزد که او از خرد برتر است .) اسدی .
رجوع به : اندر جهان به از خرد ...، شود .

همه چیزها از نادان نگهداشتن آسانتر که ویرا از تن خویش . نوشیروان .
۲۵ قابوسنامه .

همه حمال عیب خویشتنیم طعنه برعیب دیگران چه زنیم : سعدی .
نظیر : خدا بی عیب است . جامع التمثیل . درعیب نظر مکن که بی عیب خداست. که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند . حافظ .

مرد بایدکه عیب خود بیند بر ره زور و غیبه ننشیند
تو اگر عیب خود همی دانی نه ای از عامه بل جهانبانی . سنائی .
دیده زعیب دگران کن فراز صورت خود بین ودر او عیبساز . نظامی .
مردم عیب خویش نتوانند دانست . ابوالفضل بیهقی .مرد بی‌عیب نباشد.ابوالفضل بیهقی.
۵ عیب خود را کسی نمی‌بیند . گج .
عیب کی بیند روان پاك غیب عیب باشد کونه بیند جز که عیب . مولوی .
من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه ومن نظر فی عیوبه عمی عن عیوب‌الناس.
ذوالنون .
چنان زی که ازرشك نبوی‌بدرد که عیب آورد عیب جوینده مرد . اسدی .
۱۰ چو عیب تن خویش داندکسی ز عیب کسان بر نگوید بسی . فردوسی .
کور خود مباش وبینای مردم . خاررا درچشم دیگران می‌بینی وشاه تیررا در چشم خود
نمی‌بینی . من جهل نفسه فهوبالغیراجهل . کشف‌المحجوب .
اری کل انسان یری عیب غیره و یعمی عن العیب الذی هو فیه
وکل امرء تخفی علیه عیوبه و یبدوله العیب الذی لاخیه .
۱۵ اذا اراداللّه بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه . کن فی‌الحرص علی تفقد عیوبك کعدوك .
بقراط . من ابصر عیب نفسه أشتغل عن عیب غیره . رحم اللّه امرءاً شغله عیبه عن عیوب
غیره . حدیث . عیب خود می‌پوشد ازچشم خلایق عیب پوش . صائب .
طفلیست خرد وراه خرد کرده است گم هر ناقصی که‌درطلب عیب‌جستن‌است. صائب.
عیبی بعیب خود نرسیدن نمیرسد .
۲۰ عیب درویش وتوانگر بکم وبیش بداست . حافظ . زنهار کسیرا نکنی‌عیب که‌عیب‌است .
سعدی . عیب دان ازغیب دان بوئی نبرد. مولوی .
هرگز نباشدت بد دیگران نظر درفعل خویشتن‌تواگر نیك بنگری. اوحدی .
عیب‌توخواهی‌نگوید‌خصم‌عیب‌اومگو باخموشی‌میتوان‌خاموش کردن کوه‌را. واعظ‌قزوینی
هرکه بی‌عیب نباشد ویرا ملامت نرسد [یعنی ملامت دیگران] وهیچ کس‌بی‌عیب‌نباشد.
۲۵ کیمیای سعادت . چون است که خس را درچشم برادر خود می‌بینی و چوبی که در چشم
خودداری نمی‌یابی . انجیل متی .
بی آهو کسی نیست اندر جهان چه درآشکار و چه اندر نهان . فردوسی .
عیب نه‌بینند بجزاهل‌عیب. خواجو .

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست — عیب گواول کند بی پرده عیب خویش را. آزاد.
حکمت نیك و بد چه در غیب است — عیب کردن ززیرکان عیباست . اوحدی.
چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب است — زینهار کسی را نکنی عیب که عیب است.

همه خران بیك چوب راندن ، همه خران بیك چوب نتوان راند . تمثل .
یکی بدی براوخوب وزشت ودشمن ودوست — همه خران بیکی چوب راندی هموار. سوزنی.
رجوع به: گاو وخررا بیك نه...، شود .

همه خلق آنچه ماده آنچه نرند — ازدرون خازنان یکدگرند .
(گر دهی نیك نیك پیش آرند — ور کنی بد بدی نگهدارند
زانکه ازکوزه بهر عادت وخوی — نترابد گلاب وسر که دراوی .) سنائی .

همه داری اگرخرد داری . (خرد است آنکه زو رسد یاری . . .) رجوع به : اندرجهان بهازخرد ...، شود .

همه دان جزخدای نیست. مقامات‌حمیدی .رجوع‌به: همه‌چیزراهمگان،...، شود .

همه دانش مابه‌بیچارگیست — به بیچارگان بر بباید گریست . فردوسی .

همه دانندکه پیدا بود ازعیسی خر. (گربه نقصان کمال‌توسخن گویدخصم...) سیف اسفرنك .

همه‌دانند مزامیر نه‌همچون‌داود.(همه گویندوسخن گفتن‌سعدی‌دگراست...)سعدی
رجوع به : نه هر که آینه سازد...، شود .

همه درجهان خاك راآمدیم (... نه‌جویای تریاك راآمدیم .) فردوسی .
رجوع به ازمرگ‌خود چاره ... شود .

همه درد تن در فزون خوردن است
درستیش باندازه پروردن است. اسدی.
رجوع به : ازگلوبنده خواجکی ...، شود .

همه درد خفاش ازچشم اوست(... که برمهرسرمایهٔ خشم اوست.) مرحوم ادیب .

همه دردی رسد آخر بدرمان (غم و حرمان نصیب جان مابی، بروزما فراغت کیمیابی .٠.دل‌مابی که دردش‌بی‌دوابی.) باباطاهر.رجوع به :ازپس‌هر گریه آخر...،شود.

همهٔ دلها دل است دل ماکاهگل است ؟

همه دوستان‌رابمهر اندرون — گه خشم و سختی کنید آزمون . اسدی .
نظیر: وقت‌خشم ووقت شهوت‌مردکو.

همه دوستی ورز با خلق لیک   بدل دشمن‌خویش‌دان خلق‌را. خاقانی.
رجوع‌به : بدنفس میاش وبدگمان باش ...، شود .

همه دویدند گیوه‌کشها هم دویدند. رجوع به : همه جستند ...، شود .

همه ده کیا آن‌وده بی‌کیا! (همه ملک‌موقوف‌وموقوف ملك . . . ،) کمال اسمعیل .

۵ همه مارند و مور میر کجاست   مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .

همه دیده‌برفرصت وقت دار   مده خیره از دست هنگام کار
(... دهد فرصت از دست کالیوه سر   عتاب‌آورد آن کهان برقدر.) مرحوم‌ادیب.
رجوع به: ازامروزکاری بفردا ...، شود .

همه رابیك‌چشم‌می‌بیند. رجوع به : خروگاورا بیك چوب ...، شود .

۱۰ همه را در مقام خویش بدار   هیچکس را زخوی بد مازار. سنائی

همه راستی کن که از راستی   نیاید بکار اندرون‌کاستی . فردوسی .
رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر...شود .

همه رسنها راگذربرچنبراست. قرةالعیون‌است. رجوع به:رسن‌راگذر...، شود .

همه رسوائی اول زنظرخیزد (تا درتونظر کردم رسوای جهان گشتم   آری...)

۱۵ عطار. رجوع به : اگرچشمان نکردی ...،شود.

همه رفتنی‌ایم وگیتی سپنج   چرابایداین‌دردواندوه ورنج . فردوسی.
رجوع به : ازمرگ‌خود چاره ...، شود .

همه رنجی و تیماری سرآید   زتخم صابری شادی برآید
(. . . اگرچه بیدلانرا صبر کردن   بسی‌مشکل تراست‌ازصبرخوردن

۲۰ تو صابر باش و پند دایه بنیوش   که صبرتلخ بارآرد ترانوش) ویس ورامین.
رجوع به : آن میوه‌که ازصبر...، شود .

همه روز اتفاق می سازم   که بشب باخدای پردازم
شب چوعقد نمازمی بندم   چه خوردبامداد فرزندم. سعدی .
رجوع به: غم فرزند ونان ...،شود .

۲۵ همه روشنی‌درتن‌ازراستی‌است   زتاری و کژی‌بیایدگریست. فردوسی .
رجوع به : اگرخواهی ازهردو سر ...، شود .

همه‌ساله‌ایدرتوانانه‌ای   که‌امروزاینجاوفردانه‌ای. اسدی .
رجوع به: ازامروزکاری ...، شود .

همه ساله نباشد کامکاری گهی باشد عزیزی گاه خواری.
رجوع به: ازامروز کاری ...، شود.

همه سرنوشتم بود این‌هم (یا) این یکی، پاشنه نوشتم بود. بمزاحی آمیخته بشکایت، دیگرمنتظراین پیش‌آمد نبودم.

۵ **همه سروته یک کرباسیم.** اشاره:
راحتی نیست نه‌درمرگ ونه‌درهستی ما کفن وجامه همه ازسریك کرباسند. صائب.
نظیر: إن العصا من العصية. بروآستین هم زپیراهن است. فردوسی.

همه سودمندی زمردم بود چواوکم‌شودنیکوئی کم شود. فردوسی.
نظیر: جهان بمردم بسان است. قابوسنامه.

۱۰ **همه شادی آن راست کش خواسته است**
کرا خواسته کارش آراسته است. اسدی.
رجوع به: ای‌زرتو خدانه‌ای ...، شود.

همه‌شب گربه موش‌رابخواب بیند. قرةالعیون. رجوع‌به: آدم گرسنه‌نان ....، شود.

همه شبهای غم آبستن روز طرب است
۱۵ **یوسف روز بچاه شب یلدا بینند.** خاقانی.
رجوع به: اندرپس هر گریه ....، شود.

همه عالم‌جمال وآوازاست چشم کوراست وگوش کرچکنم.
عطار.

نظیر: مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست.

۲۰ **همه فرزندآدمیم.** قرةالعیون. رجوع به: الناس کاسنان ...، شود.

همه فن حریف است. نظیر: حریف حجره وگرمابه وگلستان است.

همه قافله پس وپیشیم. نظیر: همه بر کاروانگاهیم. ابوالفضل بیهقی. رجوع به: ازمرگ‌خود چاره...، شود.

همه قسمت نیست همت‌هم هست. رجوع به: ازتوحرکت ...، شود.

۲۵ **همه‌کار بیگاه بی‌بر بود** (... بهین ازتن مردمان سربود.) فردوسی.
روع به: ازامروز کاری ...، شود.

همه‌کار پیکارورزم ایزدیست که داندکه فرجام پیروزکیست. اسدی.
نظیر: الحرب سجال جنگ دوسردارد.

همه کارجهان برخلق رازاست (... قضارا دست برمردم دراز است .)

ویس ورامین.

همه کارجهان ناموس ونام است وگرنه نیم نان روزی تمام است .

عطار.

۵ **همه کارشاید بانبازودوست مگرکارشاهی که تنها نکوست .**

(رهی از هنرگرچه چیری کند نشاید که برشه دلیری کند ...) اسدی .

رجوع به : دوپادشاه دراقلیمی ...، ورجوع به : ای پسر گرملازم ...، شود .

همه کارگردنده چرخ این بود زپروردهٔخویش پرکین بود. فردوسی .

رجوع به : جهانا ندانم چرا پروری ...، شود .

۱۰ **همه کارگیتی باندازه به** (... دل شاه زاندازه‌ها تازه به .) فردوسی .

رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .

همه کارها راسرانجام‌بین چوبدخواه‌چینه‌نهددام بین . اسدی .

رجوع به : قدم الخروج ...، ورجوع به : علاج واقعه ...، شود .

همه کارهای جهان را دراست مگرمرگ راکان در دیگراست .

۱۵ فردوسی . رجوع به: ازمرگ‌خود چاره ...، شود.

همه کارهای جهان عبرت‌است. (کرت مغز پرهوش و پر فکرت است ...)

مرحوم ادیب .

همه کاره هیچ کاره است. نظیر : ذوفن‌برذوفنون‌غالب است. ورجوع به : یك جا همه‌جا ...، شود .

۲۰ **همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم .** (وگفته‌اند...) عقدالعلی .

همه کس بیك خوی و یك خاست نیست

ده انگشت مردم بهم راست نیست .

(دل آرام گفت ای شه نیك دان نه هرزن دو دل باشد وده زبان...) اسدی .

۲۵ رجوع‌به : ده انگشت راخدا ...، شود .

همه کس پی‌سود باشد دوان نخواهدکسی خویشتن رازیان. اسدی .

همه کس دزد دان کالا نگهدار. (مباش‌ایمن‌زدست وچشم‌طرار...) ناصرخسرو.

رجوع به : بدنفس مباش وبدگمان‌باش ...، شود .

همه‌کسرا جفاسخت آید ازیار. (همه کسرا بپیچددل زآزار...) ویس ورامین .
نظیر: ضرب‌الحبیب أوجع .

همه‌کسرا خدابکشته‌اته برار مراگندمه نان. عبارت را زنی مازندرانی‌در نوحهٔ بر برادر که ازخوردن نان برخلاف‌عادت‌محل‌مرده بودمی گفته‌است. نظیر: ای‌فتی‌قتله‌الدخان.

همه‌کسرا دندان ازترشی کند شود و قاضی را ازشیرینی. سعدی. رجوع‌به: بر آن مرد کند است ...، شود .

همه‌کسرا عقل خود بکمال نماید وفرزند بجمال. سعدی . نظیر:

گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد　　گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم. سعدی
پسر گرچه‌کور است زین خانه دور　　بچشم پدرشبچراغست‌و نور
خورد گر چه آواز خر ، خنده را　　بود ارغنون گوش‌خر بنده‌را.

ورجوع به: اگرچند فرزند چون ...، شود .

همه‌کس نام‌وکام‌خویش خواهد　　وگر بسیار دارد بیش خواهد.
ویس ورامین .

همه کس در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگر صدیقی .
کیمیای سعادت . نظیر: گربدولت برسی مست نگردی مردی .

همه‌کس گرچه درزیبا پسندی است　　ز زیبائی نکوتر سودمندی است
(بسرمه سود وزیبائی است موجود　　زن‌ازوی‌زیب‌جویدمرداز‌آن‌سود...)خسرودهلوی

همه‌گتنی‌چومصطفی‌گتنی.(تابحشر ایدل ارثنا گفتی ...) سنائی .
نظیر: نام احمد نام جمله انبیاست　　چونکه صدآمد نودهم‌پیش‌ماست . مولوی .
فی‌طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل (یا) عن قمر. کل الصید فی‌جوف‌الفراء .

همه‌گوی‌واریم‌وچوگان‌سپهر　　نیاورد برکس دراین زخم مهر .
مرحوم ادیب.

همه‌گویندوسخن‌گفتن‌سعدی‌دگراست (...همه دانند مزامیر نه همچون داود.)
سعدی . نظیر: فی کل شجرنار واستمجدالمرخ والعفار.

همه‌گیتی ار دشمن توست پاك　　چوایزد نگهدارباشدچه باك . اسدی .
رجوع به: باخدا باش ...شود.

همه مارند ومور میرکجاست　　مزدگیرند دزد گیرکجاست . اوحدی .

نظیر : همه‌ملک‌موقوف وموقوف ملک همه ده کیاآن وده بی کیا . کمال اسمعیل .

همه ماهی خطر دارد بدنامیش را صفر دارد . شهر ربیع کجمادی البؤس . سرطان‌کرم و اسد بدنام است .

همه محرومی از نجستن تست بی بری ازگزاف رستن تست
عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی.

رجوع به : از توحرکت ...، شود .

همه مرادبرآید چوروزگاربود. (ترا شها ملکا روزگارهست بسی...) قطران .

نظیر : بلبل بیدل توعمر خواه که آخر باغ شود سبز وسرخ‌گل بدر آید. حافظ.

همه مردمان را خدا بکشته اته برار مرا گندمه نان. بلهجهٔ مازندرانیان همهٔ مردمان را خدا کشته ویکانه برادر مرا نان گندم . رجوع‌به : همه‌کسرا خدا ... شود .

همه مرغان جهان سربخس (کذا) اندر شده اند
اندرآنوقت‌که سیمرغ بجنبدازجای . فرخی.

همه مرگرائیم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان . فردوسی.

رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم برنا و پیر (... برفتن خرد بادمان دستگیر .) فردوسی .

رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم تازنده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه . فردوسی.

رجوع به : از مرگ خود چاره ....، شود .

همه منید پس نیم من‌کو ؟ چون همه دعوی برابری کنید میان شما نزاع وخلاف ناگزیر باشد .

همه مهری زنادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد
(چو بردل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان...
بسا عشقا کـه نادیدن زدوده است چنان کز اصل‌خود گوئی نبوده است.)ویس‌ورامین.

نظیر: همسایهٔ نزدیک به ازبرادر دور . رجوع‌به : از دل برود هرآنکه ... ورجوع‌به : اگر چشمان نکردی ...، شود .

همه نیکوئی پیشه‌کن‌گرتوان که‌برکس نماند جهان جاودان .

فردوسی. رجوع به: بکیتی جز از دست ...، شود.

همه نیکوئیها زیزدان بود کسی را کجا بخت خندان بود. فردوسی.

همه نیوشهٔ نادان بجنگ وفتنه وغوغاست. همه نیوشهٔ خواجه بنیکوئی و بصلح است...)

منسوب برودکی.

همه وقتی توان جستن جدائی ولیکن جست نتوان آشنائی. ویس ورامین.

نظیر: دوست را زود دشمن توان کرداما دشمن را دوست کردانیدن دشوار بود. قابوسنامه.

همه هنری. تعبیریست که گوینده پیش ازآنکه عیب بزرگی را درچشم او گوید ادا می کرده و گاهی نیز تنهارعایت ادب رامی گفته‌اند. مثال: ای امیرهمه هنری اما این عیب درتو نمیدانستم. تاریخ سیستان.

ای شاه عجم شاه تو شاه عجمی میزیبد بر تو افسر محتشمی

جمله هنری چشم بدت بادا دور یك عیب ترانیست (کذا) بدست حشمی. ازتاریخ سلاجقهٔ کرمان لمحمد بن ابراهیم.

گرماه چه روشن است چون روی تو نیست ورخلد چه خرم است چون کوی تو نیست

مشك ختنی چوزلف خوشبوی تو نیست یکسرهنری عیب تو جزخوی تو نیست. مسعودسعدسلمان.

هنر نظر بسراپای او اگر فکند زپای تا سراورا همه هنریابد. سیدحسن غزنوی.

همی تا بر آید بتدبیر کار مدارای دشمن به ازکارزار.

رجوع به: آخرالحیل السیف، شود.

همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری.

رجوع به: سیب را چون بهوا اندازی ...، شود.

همی تابود جان توان یافت چیز چوجان شد نیرزدجهان یك پشیز. اسدی.

همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مربدی را سپهر. اسدی.

رجوع به: بکیتی جزازدست نیکی ...، شود.

همی تاسموراست وسنجاب چین نپوشد زریکاسه کس پوستین. اسدی.

رجوع به: تیمم باطل است ...، شود.

همی تاکند پیشه عادت همی کن جهان مرجنارا تومرصابری را. ناصرخسرو.

رجوع به: آن میوه که ازصبر ...، شود.

همی خوب کاراست نیکی بجای که سوداست بروی بهردوسرای. اسدی.

رجوع به: بکیتی جزازدست ...، شود.

همی خورد بایدکسیرا که هست (... منم تنگدل تاشدم تنگدست .) فردوسی .
رجوع به: بخورهرچه داری ...، شود .

همی‌دانم‌که این جور است‌لیکن ندانم زآسمان یازآسمانگر .
(ز بیم چنبر این لاجوردی همی بیرون جهم هزمان ز چنبر
۵ بشوریدم دل از شوریده گیتی بگردیدم‌سراز گردنده‌اختر...(ناصرخسرو.

همی زن این نوا گر نگسلد رود .(کنون‌رفتم‌توازمن‌باش‌بدرود...) ویس‌ورامین
نظیر: پنداری‌ای‌اخی که بمانی‌توجاودان گررودنگسلد ره دلگیر میزنی . سنائی .
اشاره: زسازجاه‌تویک‌رود نگسلدهر گز که‌دولتت‌چورباب‌است‌میخ‌بردامن. شرف‌شفروه.

همیشه آب دریك جونرود . تمثل :
۱۰ نماند جاودان طالع بیک خوی نباشد آب دائم در یکی جوی . نظامی .
نظیر: همیشه دربیک پاشنه نگردد .

همیشه بنرمی تو تن در مده بموقع برافکن برابرو گره
بنرمی چو حاصل نگردد مراد درشتی ز نرمی‌درآن‌حال‌به . رجوع به:
ان لم تکن ذئباً ....، و رجوع به: بابدان بدباش ...، شود .

۱۵ **همیشه‌جبرئیل صلوات‌الله علیه‌مرابحق همسایگان وصیت میکردتاپنداشتم**
که ویرا میراث خواهد افتاد از من. حدیث . نقل از کیمیای سعادت .

همیشه جفت‌بود تنگدستی وتیمار.(بتنگدستی‌ماندهمی مخالفتش ...) عنصری .
رجوع به: غم فرزند ونان ...، شود .

همیشه جوجه زیرسبد نمیماند . نظیر :
۲۰ بچهٔ مرغ را چو روید پر بشکند بیضه و بر آرد سر
گر بود صعوه ور بود عنقا فکند بیضه را پرد به سما
چونکه نه ماهه شدبچه ز شکم بدر آید رهد ز تنگی و غم
ور نیاید برون تو مرده‌ش دان درشکم یا که نیست‌خودبچه‌آن . بهاءالدین ولد .

۲۵ **همیشه‌خرخرما نمی‌افکند.**رجوع به: همه روزگاونخواهد مرد ....، شود .

همیشه خردمند امیدوار نبیند بجز شادی از روزگار . فردوسی .
رجوع به: آدم بامید ....، شود .

همیشه دختر امروز مادر فرداست (... زمادراست میسربزرگی‌پسران.) پروین.
رجوع به: الجنة تحت اقدام ....، شود .

همیشه در بیك پاشنه نگردد. نظیر :
بیکسان نگردد سپهر بلند   گهی شاد دارد گهی مستمند . رجوع به :
همیشه آب در یکجو ...، شود.
همیشه درسیر و گشت. خوشآمدیست که با آنکه از تفرجی بازآمده است گویند.
همیشه درصدف گوهر نباشد. ازمجموعهٔ امثال طبع هند.
همیشه در نیك وبد هست باز   تو سوی در بهترین شوفراز . اسدی .
رجوع به: بگیتی جزازدست...،شود.
همیشه دل بود اندر بلای چشم.(دل در بلا فتاده زنادیدن توشاه   آری...) ظهیر.
رجوع به: اگر چشمان نکردی ...، شود .
همیشه دل مادر خوب کیش   بود بسته بر مهر فرزند خویش
(... بخاصه که فرزند یوسف بود   که چون اونبیند کسی و نشنود .) فردوسی .ی.
رجوع به: چه چیزاست این مهرفرزند و...،شود.
همیشه زهر کاریشه است پیش.
(زن کازر از چیز شد رهنمای   چنین گفت یکروز با کدخدای
که ما بی نیازیم ازین کارکرد   توانگر شدی گرد پیشه مگرد
چنین داد پاسخ بدو کدخدای   که ای جفت پاکیزه ورهنمای
همین پیشه خوانی زپیشه چه بیش   . . . . فردوسی .
رجوع به: الکاسب حبیب‌الله ، ورجوع به : پیشه‌کاران راست مردانند ...، شود.
همیشه سبو از آب درست بر نیاید. ازقابوسنامه.
همیشه سختی ره برخر گرانبار است .(بزادوراحله‌ماندن‌طریق‌رهرو نیست...)ظهیر
رجوع به : آسوده کسیکه ...، شود
همیشه شعبان یکبارهم رمضان . رجوع به :همیشه مامیدیم ...، شود .
همیشه فزونی زدادار خواه. (بدو گفت کی خال فرخ پناه ...) فردوسی .ی.
همیشه کار گیتی این چنین است   گهی با آشتی گاهی بکین است. ویس‌ورامین.
همیشه کمان برزه آورده باش   بسیج کمین کرده‌ها کرده باش . اسدی .
رجوع به : چوخواهی‌سپه را...، ورجوع به:دنیا میدان جنگ است ، شود .
همیشه گنج بخاك سیاه پنهان بود.(چوبود گنج فروشد نهان بخاك سیاه ...)
ملك‌الشعراء بهار، رجوع به : گنج درویرانه است ، شود.

همیشه مامیدیدیم یکبار هم تو ببین. گوسفندی ازجوی بجست ودنبهٔ اوبیکسوی شد بز گفت دیدم گوسفندپاسخ داد ... ومرادمثل آنکه گناهی که یکبارازمن آمدهمیشه درتوبوده است . نظیر:همیشه‌شعبان یک بارهم رمضان .

همیشه‌همچوکژدم‌جانگزاباش که‌تاباشدچومارت‌جامه‌دیبا. جمال‌الدین

۵ عبدالرزاق : رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .

همین دم است‌که لشکرزشام می‌آید (... بانتقام شماخاص وعام می‌آید.) از زبان ابن زیاد درشبیه شهادت مسلم . درمورد تهدیدی به‌مزاح ، استعمال کنند .

همین دوسه روزه تاعید ماه‌روزه. بمزاح ، درموعد وامدی‌بعید .

همین راکه‌زائیده‌ای بزرگ کن

۱۰ **همین نام جاوید ماند نه‌کام بینداز کام و برافراز نام** . فردوسی.

رجوع به: اگرجاودانه نمانی ...، شود .

همین هلوست وهمین گلو.

همی نیکوئی ماند ومردمی جوانمردی و خوبی وخرمی . فردوسی .

رجوع به : بکیتی جزازدست ...،شود .

۱۵ **همین یکی برای هردومان بس است** . پسری راپدر کدخدا کردن‌میخواست‌پسر میگفت مرا دوزن دریک شب باید وچون ابرام ازحد ببرد عاقبت چنان کردند. درشب بیوکانی نخست یکی‌ازدوعروس‌را نزدوی‌فرستادند تادیگری‌را نیز پس‌ازساعتی بدوبرند بعداز خلوتی کوتاه پدربه‌پسر پیام دادکه اگرخواهی اکنون زن‌دومین‌نیز بحجله‌درآید پسر گفت به‌پدربگوئید مادرمرا طلاق گوید ، چه همین یک زن ما هردورا بسنده است . نظیر .

۲۰ یک داغ دل‌بس است‌برای قبیله‌ای .

همین یکی راکه زائیده‌ای بزرگ کن .

همین یکی راندارم. گفتهٔ بقالی بیمایه است‌که برای نگاهداری مشتریان‌درجواب هرخواهنده گفتی .

هند جگرخوار. آنکه همیشه دربهانه جوئی است . رجوع به :مثل‌هند...، شود .

۲۵ **هندوانه زیربغل کسی دادن.** نظیر: باد درآستین کسی کردن .

هندوخون دیده. نظیر: جهود خون دیده . رجوع‌به: مثل هندو، شود.

هندوقدرنشاسد متاع رایگانی را. (جواب‌آنکه میگوید بزر نخریده‌ای‌جان را که ...) مولوی .

هندویی بدکه ترا باشد وزان تو بود
بهتراز ترکی‌کان تو نباشد صد بار. فرخی .

هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .
رجوع‌به: هر کسی را اصطلاحی ...، شود .

۵ **هنر آن پسندیده تردان زپیش که دشمن‌پسنددبنا کام خویش.** اسدی.
نظیر: الفضل ماشهدت به‌الاعداء .

هنربا نژاد است و باگوهر است. (... سه چیزاست هرسه ببداندراست(؟).
فردوسی .

هنر باید از کارکرده نه لاف . (بخنجر جگرگاه او برشکاف ...) فردوسی .
۱۰ رجوع‌به: لاف کار اجلاف ...، شود .

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است (... گل است سعدی ودر چشم دشمنان خاراست .) سعدی .

نظیر: وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین البغض تبدی‌المساویا.
ورجوع به: ازمحبت نار...، شود .

۱۵ **هنربکار نیاید چوبخت بدباشد.** (اگر بهرسرمویت هنردوصدباشد ...) سعدی .
نظیر: هرآنکسی‌که نباشد باخترش اقبال بودهمه هنر او بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو سخا گزاف‌وکریمی‌فسادوفضل‌فضول. ابوالعباس.
رجوع به: اگربهرسرمویت ...، شود .

هنربنمای اگرداری نه‌گوهر گل ازخاراست‌وابراهیم ازآزر.
۲۰ (چوکنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود ...) سعدی .
رجوع به: آنجاکه بزرك بایدت ...،شود.

هنر بهترآن‌کو بودگوهری چورخشانی‌زهره ومشتری. مرحوم‌ادیب.
هنر بهتر ازگوهر نابکار که‌گیرد ترا مردداننده خوار. فردوسی .
رجوع‌به: آنجاکه بزرك ... ورجوع‌به:اندرجهان چوبیهنری ...، شود .

۲۵ **هنربهتر ازگوهرنامدار** (... هنرمند باید تن شهریار ودرجای دیگر...هنرمند راگوهرآید بکار.) فردوسی. رجوع‌به:آنجاکه بزرك ...، ورجوع به: اندر جهان‌چوبی‌هنری ...، شود .

هنربهتراز ملك و مال پدر. از مجموعهٔ امثال طبع هند رجوع به: اندر جهان

چوبی هنری ...، شود .

هنر پایهٔ مرد افزون کند سر ازجیب اقبال بیرون کند.

رجوع به : اندر جهان چوبی هنری ...، شود .

هنرجوی درگذشتگان کین مجوی (... به‌بخشای وکار گذشته مکوی .)فردوسی.

۵ رجوع به : اذکروا موتیکم ...، شود .

هنر خود دلیریست بر جایگاه (... که بددل نباشد سزاوار گاه .) فردوسی .

رجوع به : زترسنده مردم ...،شود .

هنردر درك عجز آمد که این گفت امین وحی حق درطی امثال .

آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : العجزعن درك الادراك ...، شود .

۱۰ **هنرزیر افسوس پنهان شود همان دشمن از دور خندان شود .**

(زمهترنه خوب است کردن فسوس مرا هم سپه بود وهم پیل و کوس

دروغ آزمایست چرخ بلند تودلرا به‌گستاخی اندر مبند ...) فردوسی .

رجوع به : اگرخواهی که بامقدار ...، شود .

هنرعیب گردد چوبرگشت هور. (زبیژن فزون بود هومان بزور ...) فردوسی .

۱۵ رجوع به : اگربهر سرمویت ...، شود .

هنرکمیاب باشد زربسی هست هنر چیزیست کوباکم کسی هست.

وحشی . رجوع به : اندرجهان چوبی‌هنری ...، شود .

هنر کی بود، تا نباشد گهر نژاده کسی دیدهٔ بی هنر ؟ فردوسی .

نظیر: هنربا نژاد است وباگوهراست . فردوسی .

۲۰ **هنر مردمی باشد و راستی ز کژی بود کمی و کاستی .** فردوسی .

رجوع به : اگرخواهی ازهردوسر ...شود .

هنرمند با مردم بی هنر بفرجام هم خاك دارد بسر

(... ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست

بدانش بود نیك فرجام تو بمینو دهد چرخ آرام تو

۲۵ چنان چون تنت را خورش دستگیر زدانش روان را بود ناگزیر) فردوسی .

رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، ورجوع به : آنکس که داناتر ...، شود .

هنرمند نشنیده‌ام عیب جوی . (الا ای خردمند فرخنده خوی ...) سعدی .

رجوع به : همه حمال عیب ...، شود .

هنرمند هرجا بودسرفراز . (کجا بی‌هنرشد اسیرنیاز ...)
رجوع به : اندرجهان چوبیهنری ...، شود .

هنر نزد ایرانیان است وبس (... ندارند شیرژیان رابکس (۱)
همه یکدلانند یزدان شناس بنیکی ندارند ازبد هراس .) فردوسی .
۵ رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .

هنرها به‌برنائی آور پدید زبازی بکش‌سرچوپیری رسید . اسدی .
رجوع‌به: چوپیریت‌سیمین کند ...، ورجوع به: چون پیرشدی ...، ورجوع‌به: نزیبدمرا باجوانان ...، شود .

هنر ها ز بخت بد آهو بود ز بخت آوران زشت نیکو بود . اسدی .
۱۰ رجوع به : اگر بهر سرمویت ...، شود .

هنرها سراسر بگفتار نیست دوصدگفته چون نیم‌کردار نیست. اسدی.
این شعربا مختصر تحریفی : بزرگی سراسر... درشاهنامه نیز مضبوط است.رجوع به : دوصد گفته ...، شود.

هنرهای مردان نشاید نهفت

۱۵ (چو از دور خاقان چین بنگرید خروش سواران ایران شنید
پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن ورزمخواه
سپهدار پیران دگر گونه گفت . . . .
سپهبد سر چاه پوشد بخار بر او اسب تازد بروز شکار
از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیرگرد
۲۰ ندیدم سواران و گردنکشان بگردی و مردانگی زین نشان .) فردوسی .
رجوع به: مزن زشت بیغاره ...، شود.

هنرهرچه در مرد والابود بچهرش برازدورپیدا بود
چوگوهرمیان‌گهردارسنگ که‌بیرون پدیدارباشدش رنگ. اسدی .
نظیر : آشکار پیشگاه ودیباچهٔ نهان باشد . ابقراط .

۲۵ **هنرهرکجا افکند سایه‌ای چوظل‌همایش‌دهدپایه‌ای.** رجوع‌به:اندرجهان چوبیهنری ...، شود .

---

(۱) درفرهنگ انجمن آرای ناصری بجای بکس بمس ضبط شده ومس را پای‌بندمجرمان معنی کرده است . محتمل است مس بمعنی مه مقابل که باشد .

هنر یافته مرد جنگی بجنگ بجوید گه رزم جستن درنگ فردوسی .

رجوع به : به‌العجلة من الشیطان ، شود .

هنگامرا محابانبود. تمثل·

هنگامرا محابا نبود مثل زنند تاآن مثل زدند شد ازعاشقان قرار

هنگام گل رسید زگلروی لعبتی بربوسه رام گشته محابا مکن کنار

خوش‌بر کنار گیرونشان‌بر کنارخویش مگذار کز کنارتو گیرددمی کنار . سوزنی .

رجوع به : ازامروزکاری ....، ورجوع به : شکار که سرتیر آمد.... ، شود .

هنگام زمستان سخت بی برك فروماند

هرکو ننهدتوشه درموسم تابستان. آقای حاج سید نصرالله تقوی.

رجوع‌به: ازتوحرکت .... شود.

هنگام سپیده‌دم خروس سحری دانی که چراهمی کند نوحه‌گری

یعنی که نمودند در آیینهٔ صبح کزعمرشبی گذشت وتوبی خبری .

نظیر: گریـال که نوحه میکند گاه گری دانی غرضش چیست از این نوحه گری

یعنی که گری گری شود عمر توکم پیمانهٔ عمر پر شود تانگری.

دانی چراست نالهٔ گریال هردمی یعنی که این سرای مقام درنگ‌نیست.

(گریال زنك ساعت آبی است . و گری ظاهراً بمعنی درجه وتوسعاً دقیقه است .)

هرشبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

هن ناقصات‌العقل والدین. (... فقیل وما نقصان دینهن قال تقعد احدیهن فی‌قمر بیتها شطردهرها لاتصلی ولا تصوم .)حدیث . اقتباس :

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند . ناصر خسرو .

ناقصانی که کاملان دربند ایشانند وضعیفانیکه‌اقویا درکمند ایشان . مقامات‌حمیدی.

هنوز ازمیوه‌ها تیتش رسیده. تیت‌دربعض لهجه‌ها توت باشد وبمزاح، نظیر: باش تاصبح دولتت بدمد...، باشد .

هنوزباد برخمش نخورده است . رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است ، شود .

هنوزجراحتش تازه است. رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است ، شود .

هنوزسیلی روزگارنخورده است . نظیر: هنوز گاوش‌نلیسیده است .

هنوزش دست‌بیرحمی دراز است هنوزدلربا وجمیل‌است. مأخوذازشعرنظامی :

هنوزم دست بیرحمی دراز است هنوزم تکیه بر بالین ناز است .

رجوع به: اگر مسجد خراب شده است ...، شود.

هنوز گاوش نلیسیده است. نظیر: هنوز سیلی روزگار نخورده است هنوز نرخ لوبیا را نداند. هنوز نرخ پیاز نداند. هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز جراحتش تازه است.

هنوز گویندگان هستند اندر عراق (... که قوت ناطقه مدد از ایشان برد.) جمال الدین عبدالرزاق.

۵

هنوزم آب درجوی جوانیست هنوزم لب پر آب زندگانیست
هنوزم هندوان آتش پرستند هنوزم چشم چون ترکان مستند. نظامی.

رجوع به: هنوزش دست بیرحمی ...، شود.

هنوز مردۀ من زندۀ ترا بار است. از مجموعۀ امثال طبع هند. نظیر: پوست شتر بار خر است.

۱۰ **هنوز مسجد ساخته نشده کور بردرش نشست.** ازمجموعۀ امثال طبع هند.

هنوز نرخ پیاز را نداند. تمثل:

ور بپرسیش یکی مشکل گویدت بخشم سخن رافضیان است که آوردی باز
بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط بر پیمبر صلواتی خوش خواهم بآواز
صبر کن برسخن سردش زیراکان دیو نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز. ناصرخسرو.

۱۵ **هنوز نرخ لوبیا نداند.** رجوع به هنوز گاوش نلیسیده است، شود. ورجوع به نرخ لوبیا را ...، شود.

هنوز همان آش درکاسه است. از مجموعۀ امثال طبع هند. رجوع به: همان آش ...، شود.

هوا ابر بودن. پیش آمدی سوء محتمل بودن.

۲۰ **هوا ابر و گله مهمان نمی تانه برد** (... آسته وهموار برداز کنار دیوار برد.) نظیر: توی دالان میخوابم صاحب خانه نگذارد برم زیر پالان میخوابم صاحبخانه نگذارد برم. گله بمعنی گل است باشد نمی تانه نمیتواند است وبرد برود و آسته آهسته.

هوا بردل هرکسی پادشاست. (... چنین گفت بهرام کاری رواست...) فردوسی.

هوا جوی سوی خرد ننگرد که بیم هوا چیره شد بر خرد. فردوسی. ی.

۲۵ **هوا چشم دل را عما آورد پرهیز از آنچت عما آورد.** مرحوم ادیب.

عما در مصراع اول بکسر عین ومعنی آن کوری ودر مصراع ثانی بفتح آن و بمعنی پرده رقیقی از سحاب است.

هوا درد است و می درمان درد است
غمان گرد است و می باران گرد است. ویس ورامین.

رجوع به : الخمر تعطی ...، شود .

هوارا مبر پیش رای و خرد **کز آن پس خرد سوی او ننگرد** . فردوسی .

هوا را مده چیرگی بر خرد **چنان کن تو هر کار کاندر خورد**. فردوسی .

هوا را مشو سخره ای نیک کس **که سخرهٔ هوا نیست جز خار و خس** .

مرحوم ادیب .

۵

هوا ز کیسهٔ دریا بود سقا (۱). (همت ز آستانهٔ فقر است ملك جوی آری...) خاقانی.

هوا گرم و من تشنهٔ ناصبور **بیابان و خر مانده و راه دور** . امیرخسرو.

هوان نیست هر آنجا که هوا نیست. (مجروح هوائی ز هوا دست بیفشان زیرا که...)

اثیراخسیکتی . نظیر :

۱۰

در کوی هوس دام هوان است نهاده بیهوده به پیرامن آن دام چه گردی. عبدالواسع جبلی.

هوای خوبان جستن همه غم است و وبال. (هوای او بدلم بر همه تباهی کرد...) منجیك.

هوس پختن از کودك ناتمام **چنان زشت ناید که از پیر خام** . سعدی .

رجوع به : آخر پیری ...، شود .

هوس پیشه چون آدمی نیست کس **که دارد بنا دیده دیدن هوس** .

۱۵

امیرخسرودهلوی .

هوشیار بدگمان است . تمثل :

دلم از نیك و بد رمان باشد زانکه هشیار بدگمان باشد . سنائی .

دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مرمقر .

هوو هوو است اگر همه سبو ست. تحمل ضره یا رقیب هرچند او زشت و ناچیز باشد

۲۰

دشوارست . نظیر : عیش المضر حلوه مرمقر .

هوو هوو را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو. وسنی بواسطهٔ بدرفتاری

که باشوی کند ضرهٔ دیگر را در چشم وی عزیز سازد و یا دو ضره بحسد یکدیگر در آرایش خود

کوشند و تقلید یا عیب جوئی زن برادر شوهر (جاری) زن را بحسن اداره و کدبانوئی و خانه داری وادارد.

هوید اکن ای شیر نر زور خویش **مهل باشغالان ز کف گور خویش** .

۲۵

مرحوم ادیب .

هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد **چه پرنیان بر تیر او چه ز آهن سد** .

منجیك .

هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی **فانی وایاها لمختلفان** . مجنون عامری.

(۱) سقا .

همچو مجنون در تنازع باشتر که شتر چربید که مجنون حر
میل مجنون پیش آن لیلی روان میل ناقه پس پی طفلش دوان
یکدم ار مجنون زخود غافل شدی ناقه گردیدی و واپس آمدی
. . . .
۵ گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم ما دو ضد بس همره نالایقیم
تا تو باشی با من ای مردهٔ وطن بس ز لیلی دور ماند جان من . مولوی .
هیبت باز است بر کبك نجیب مرمگس را نیست زان هیبت نصیب
زآنکه نبود باز صیاد مگس عنکبوتان می‌مگس گیرند وبس . مولوی.
هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور و بیداد . (توئی آزاد وهر گز...)
۱۰ ویس ورامین .
نظیر: آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست تا کی زبندگی نه کم از سرو وسوسنم .عمادی شهریاری.
منم آزاد و هرگز هیچ آزاد چو بنده بر نگیرد جور وبیداد
نباشد هیچ بیگانه ستمگر نباشد هیچ آزاده ستم بر . ویس ورامین.
گربی بر گی بمرگ مالد گوشم آزادیرا ببندگی نفروشم . ازمقدمهٔ محمد بن
۱۵ علی الرقا برحدیقهٔ سنائی . انسان فاعل مختار است . عقیده آزاد است .
بنده کی گردد آنکه باشد حر. آزادی آبادیست. بنده مشو زبهر فزونی را آنرا که همچنوی
وبه ازاوئی . ناصرخسرو . بندگی بیچارگی هر کسی برتنش پادشاست . فردوسی .
مرد عالی همم نخواهد بند سگ بود سگ بلقمه‌ای خرسند . سنائی .
بگیتی درون جانور گونه گون ببند از گمان وزشمردن فزون
۲۰ ولی از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است وایشان به‌بند . اسدی .
و رجوع به : لاجبرولاتفویض ...؛ شود .
هیچ انگوری بازغوره نشود (... وهیچ میوهٔ پخته خام نگردد .) فیه ما فیه .
نظیر: آن خاره که شد گوهر او خاره نخواهد شد آن نفس که آمر شد اماره نخواهد شد .
ازفیه مافیه .
۲۵ **هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست .**
هیچ بدی نرفت که خوب جایش نیاید . نظیر : رحمت بکفن دزد اول . رحم‌الله
النباش الاول . چونکه آید سال نو گوییم دریغ از پارسال .
هیچ برهرزه نافرید حکیم . (خواهی امید گیر وخواهی بیم ...) سنائی .

رجوع به : هرچیزی ...، شود .

هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد . ابوالفضل بیهقی .

هیچ بودی هیچ خواهی شد هم اکنون هیچ باش (... زانکه گرهیچی نگردی تو زهیچی کم شوی .) عطار .

۵ **هیچ پیشه راست شد بی آلتی !** (نسبتی باید مرا یا حیلتی ...) مولوی .

رجوع به : ابی الله ان یجری الامور ..، شود .

هیچ تقلبی بهتر از راستی نیست . نظیر : سرنادرستی‌ها درستیست . از دو مثل اراده کنند که سود از راستی بیش از ناراستی تـوان برد . رجوع به : اگرخواهی ازهر دوسر ...، شود .

۱۰ **هیچ چراغی تا صبح نسوزد .** نظیر :

وای فتاة لم ترنح کموبها وای حسام لم یصبر فلول

وای هلال لم یشنه محاقه وای شهاب لم یخنه افول

رجوع به : چراغ هیچکس ...، شود .

هیچ چیز بتونزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون

۱۵ **شناسی .** کیمیای سعادت . رجوع به : من عرف نفسه ...، شود .

هیچ چیز بده را بهیچ چیز بستان کاری نیست .

هیچ چیز بشر راچنان ضعیف نکرد که تکیه کردن برغیرخویش کرد ضعیف .

(که ...) رشید یاسمی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .

هیچ چیز پنهان نمی ماند . رجوع به : اگرچند پنهان کند ...، شود .

۲۰ **هیچ چیز دوستی راچنان تباه نکند که مناظره کردن** (... درخلاف ودرهرحدیثی ومعنی رد کردن سخنی بردوست خویش آن بود که ویرااحمق و جاهل خوانده باشی و خویشتن را عاقل وفاضل وبروی تکبر کرده باشی و درچشم حقارت نگه کرده باشی واین بدشمنی نزدیك‌تربود ازآنك بدوستی) غزالی . ازکیمیای سعادت .

هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست . تمثل :

۲۵ بدنیا نیست چیزی شرط چیزی ز من بشنو اگر اهل تمیزی . ایرج میرزا .

هیچ چیز صعب‌ترومشکل‌تر از تحمل محال نیست . (درعالم خدا ...) فیه ما فیه.

هیچ چیز کلیت ندارد. نظیر: ۱) مامن عام‌الاوقد خص.۲) همه جا خوب وبدهست .

هیچ حجتی خصم راخجل‌تر از آن نکند که دروغی از او ظاهر شود درحق تو.

فیه ما فیه .

هیچ‌حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست . (جان بپیوسته بحق‌را خطر‌ازدشمن نیست ...) رجوع به : با خدا باش ...، شود .

هیچ‌خانه بی‌بزرگتر نباشد . عبارت‌راچون‌دعاوتمنائی گویند. نظیر: پیروی‌نداری‌پیری‌بخر.

۵ بی پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی .

هیچ خفته‌ای را بیداری درپی نباشد . جمله بصورت‌دعا گفته میشود .

نظیر : بزودی کشد بخت‌از‌آن‌خفته کین چو بیداری اورا بود در کمین . اسدی .

چشم بر کن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین

هیزم خشك و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار . اوحدی .

۱۰ **هیچ‌خوابی را بیداری درپی نباشد .** رجوع به : فقرهٔ‌قبل...، شود .

هیچ‌خودبین خدای بین نبود مردخود دیده مرددین نبود . سنائی .

رجوع به : خودبین ...، و رجوع به : ازتواضع ...، شود .

هیچ دانابچه‌ای بط را نیاموزدشناه. (جودواحسان توبی‌آمیزش‌آموزش‌است...) سنائی .

۱۵ **هیچ دانی ازچه باشد قیمت آزاده مرد**

برسرخوان لئیمات دست کوته‌کردن‌است . سنائی .

رجوع به : طمع آرد ...، شود .

هیچ‌دستی‌پنجه‌بر تابندهٔ‌ایام‌نیست. (جز که دست‌عشق‌کش‌بازومریزاد از کتف ...) مرحوم‌ادیب . رجوع به : اذا جاءالقضا ...، شود .

۲۰ **هیچ دوئی نیست که سه نشود .** نظیر : لا تثنی الا وقد تثلث . خدا سیمیش را خیر کند .

هیچ‌دودی بی آتشی نیست

هیچ دیوانهٔ فلیوی این‌کند بربخیلی‌عاجزی‌کدیه تند . مولوی .

هیچ راهی نیست‌کاورانیست‌پایان غم‌مخور . (گرچه منزل بس خطرناك است

۲۵ ومقصد ناپدید ...) حافظ .

نظیر :هیچ‌قفلی نیست‌درباز اراهکان‌بی‌کلید بستگیها را گشایش از در دلها طلب . صائب .

رجوع به : ازپس هر گریه ...، شود .

هیچ‌رنج دانا را زرنجها نبودچون‌عداوت نادان. (همیشه رنجه‌ام و...) مسعودسعد .

هیچ رنجی درجهان ما را نیاید پیش بیش
گر زدل اندیشهٔ پیشی و بیشی کم کنیم . عبدالواسع جبلی .
هیچ روباه نگردد چو هژبر هیچ گنجشك نگردد چو عقاب. ادیب‌صابر.
هیچ‌روزی نبودبی روزی . (تا کند روز جهان افروزی ...) جامی .
۵ رجوع به : الرزق علی‌الله ، شود .
هیچ زنی نتوان‌داشت محرم سخنی زن که در عقل با کمال بود راز پوشیدنش محال بود . (لیکن آخرزنی و ...) امیرخسرو .
نظیر : بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن . فردوسی .
رجوع به : ازمردم سرفراز ...، و رجوع به : بازن درراز هرگزمزن...، شود.
۱۰ هیچ ستورسرکش بلگام سخت اولی‌تر از نفس نیست . حسن بصری . نقل از کیمیای سعادت . رجوع به : نفس خود را بکش ...، شود .
هیچ سفره‌ای یك نانه نباشد . رجوع به : الهی هیچ سفره ...، شود .
هیچ‌شه رادرجهان آن زهره‌نیست کو سخن‌راند زایران برزبان
مرغزار ما بشیر آراسته است بدتوان‌گوشیدبا شیرژیان . فرخی.
۱۵ رجوع مزن زشت بیغاره ...، شود .
هیچ صیقل نکو نگرداند آهنی را که بدگهر باشد .
نظیر : شمشیر نیك‌ز آهن بدچون کند کسی نا کس بتربیت نشودای‌حکیم کس. سعدی .
رجوع به : تربیت نااهل را ...،شود .
هیچ‌عاشق خود نباشد وصل‌جو که نه معشوقش بود جویای او
۲۰ (... لیك عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون‌دراین دل برق نوردوست جست اندر آندل‌دوستی میدان که هست.) . مولوی .
رجوع به : آب کم جو ...، ورجوع به : تشنه می‌نالد ...، شود.
هیچ‌عاشق‌عیب معشوق‌نبیند . مرزبان‌نامه . رجوع‌به : ازمحبت‌نارنوری ...، شود.
هیچ‌عاقل افکند در ثمین درمیان مستراح پرچمین ؟ مولوی .
۲۵ هیچ عاقل خود کرده را نداند چار . (همی ندانم چارهٔ فراق وین نه عجب که ...) قطران .
هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روزسفید بخت نباشد .
هیچ عزیزی خوار نشود. نظیر : نعوذبالله من‌القل‌بعدالکثر . نعوذبالله من‌الحور بعدالکور .

هیچ علت نیست که نه آنرا داروئیست مگر مرگ را. حدیث . از کیمیای سعادت.
نظیر : لکل داء دواء .
هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوای درد سرما پوستین . مولوی .
هیچ فرعی بی اصل نتواند بود . ازرسالهٔ سیروسلوك خواجه نصیرالدین .
۵ **هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید** (... بستگیها را گشایش از در دلها طلب .) صائب .
هیچ کارهٔ همه کاره .
هیچ کج هیچ راست نپذیرد . (... راست کژ را براست بر گیرد .) سنائی .
هیچکس ازپیش خود چیزی نشد (... هیچ آهن خنجر تیزی نشد .) رجوع به :
اگر مردی بده دل را ...، شود.
۱۰ **هیچکس از دیگران راضی و از خود ناراضی نیست.** رجوع به: المرء مشعوف... شود.
هیچکس از سر کار آگاه نیست زانکه آنجا هیچکس را راه نیست . عطار .
هیچکس ازشکم مادر عالم نزاده است .
هیچکس ازمعصیت معصوم نیست . کیمیای سعادت .
هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان . حسن بامی هست عالی نردبانش چیست عشق...)
۱۵ رجوع به : ابی‌الله ان یجری ...، شود .
هیچکس درخانه پیغمبر نشد . رجوع به : سفر مربی مرداست ، شود .
هیچکس را بازنان محرم مدار که مثال آن چو پنبه است و شرار .
مولوی .
هیچکس را باقضای آسمان پیکار نیست . (این جهان یك چاکرت را بایدی لیکن
۲۰ چه سود ...) قطران . رجوع به : باقضا کارزار نتوان کرد ...، شود .
هیچکس را ببخت فخری نیست زآنکه او جفت نیست با فرهنگ
یك اندازه‌اند بر در بخت مرد فرهنگ بامقامر شنگ . ناصرخسرو .
نظیر : بیونان این مثل مشهور باشد که رب‌النوع روزی کور باشد . ایرج میرزا .
هیچکس را بگور دیگری نمی گذارند . نظیر : هربزی را بپای خود آویزند .
۲۵ **هیچکس را بلای عشق مباد .** (عاشقان را خدای صبر دهاد ...) فرخی .
هیچکس را تو استوار مدار کارخود کن کسی بیار مدار . سنائی .
رجوع به : شیر گردن سطبر ...، شود .

هیچکس را مباش عاشق غاش . (خویشتن دار باش وبی پرخاش ...) رودکی .
نظیر : بهیچ یارمده خاطر وبهیچ دیار .

هیچکس روزی دیگری را نتواند خورد . تمثل :
بر او داد یزدان ز راه نفس نخورده است کس روزی هیچکس . نظامی .
ما باده میخوریم بشادی وخصم ما جزغم بزیرطاق مقرنس نمیخورد
ازقصهٔ سکندر وآب حیوة وخضر معلوم‌شد که‌روزی کس کس‌نمیخورد . کاتبی .
چه خوش گفت دانای دیرینه بود که کس روزی کس نیارد ربود . امیرخسرو .
و رجوع به : برسرهرلقمه ...، شود .

هیچکس گرمتاع او نخرد می‌تواند که جمله را بخورد .
(چون بدیدی بیار حلوائی گفتی ای خوش که کارحلوائی ...) بهائی .
نظیر: چه‌خوش‌است‌دوشاب‌فروشی هیچکس نخرد خودت بنوشی

هیچکس گفت گدا نپذیرد . (گربگویم که چه دیدم ازتو ...) عطار .
هیچکس ناکشته هرگزگی درود . (سایلش گفتا بباید کشت زود ...) عطار .
هیچکس نخواهد که کار تو کند . نفایس‌الفنون رجوع به : کس نخارد پشت من ...، شود .

هیچکس نزند بردرخت بی برسنگ . (که ...) سعدی .
هیچکس نگوید انگور من ترش است . قرةالعیون . رجوع به : کس‌نگوید که دوغ من ...، شود .

هیچکس نیست‌زیرچرخ کبود که‌ازآن بهترك‌همی باید . ازتاج‌المآثر.
هیچکسی گرگ‌را نداده شبانی (دل‌بهوای تودادەام من وجز من...) ادیب‌صابر .
هیچ گرانی بی‌حکمت نیست‌وهیچ ارزانی بی‌علت . رجوع‌به: ارزان‌خری...، شود .
هیچ گربه‌ای محض‌رضای خدا موش نگیرد. هرکه ازکارخودمنتظر نفعی‌است .
هیچ گلی تاآخرتازه نمی‌ماند رجوع به : چراغ هیچکس ...، شود .
هیچ گنبد نگه ندارد گوز. (بروفای سپهر کیسه مدوز ... ودرجای دیگرتوبه‌بادام و پسته رخ مفروز ...) سنائی . رجوع به : گوزبر گنبد ...، شود .

هیچ گنجشك نگردد چو عقاب . (هیچ روباه نگردد چوهژبر...) ادیب صابر .
هیچ لالامردرا چون دیده‌نیست (جزمقام راستی یکدم مأیست .".
عمرها باید بنادر گاه گاه تا که بینا ازقضا افتد بچاه

کور را خوداین قضا همراه اوست که مر اورا اوفتادن طبع وخوست
در حدث افتد نداند بوی چیست ازمن است این بوی یاآلود کیست
ور کسی بروی کند مشکی نثار هم ز خود داند نه از احسان یار
پس دو چشم روشن ای صاحب نظر بهتر ازصد مادراست وصد پدر .) مولوی .

۵ **هیچ مرده‌ای را باین پاکی نشسته بود** . با همه بدرفتار بوده واین نخستین باراست که باکسی خوش رفتاری کند . نظیر : اول ما اطلع ضب ذنبه .

هیچ معشوق را نبوده وفا . (ابر برباغ عاشق است ولی هست معشوق اوقرین جفا این بگرید چو دیدهٔ وامق وان بخندد چو چهرهٔ عذرا گروفاداشتی نخندیدی...) ادیب صابر.

هیچ معصیت ازجهل عظیمتر نیست . سهل تستری . از کیمیای سعادت .

۱۰ **هیچ مغزی نداشته‌است آن سر که بود پای بند دستاری** . اوحدی .
رجوع به : اهل نگردد بعمامه ...، شود .

هیچ مقصودی میسر نیست تااسباب نیست . (کشتنم را آن دوزلف چون کمند آمد سبب ...) کاتبی . رجوع به : ابی‌الله ان یجری ...، شود .

هیچ منصب بعجز نتوان یافت سلطنت هست در سر شمشیر
۱۵ **نکند هیچ صید گور و گوزن گر بترسد ز گرگ و روبه شیر** . ازتاریخ گیلان میر ظهیرالدین مرعشی . رجوع به : زترسنده مردم ...، شود .

هیچ موجودی معطل نیست . ازرسالهٔ سیروسلوك خواجه نصیرالدین طوسی . نظیر : لامعطل فی‌الوجود . و رجوع به : هرچیزی بجای خویش ...، شود .

هیچ ناممکن بحیلت می نگردد ممکنی . (درمیان دیو وآدم آشتی میدان محال...)
۲۰ مرحوم ادیب .

هیچ نبشته نیست که بیکبار خواندن نیرزد . تمثل : هرچند سخن دراز کشیدم بپسندید که هیچ نبشته‌ای نیست که آن بیکبار خواندن نیرزد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : هرنوشته‌یك ...، شود .

هیچ واقعه‌ای نباشد ازخیر و شر که سانح گردد که نه درعهد گذشته مثل آن یا نزدیك بدان واقعه‌ای بوده باشد . (... وچنانکه اطبا ازبیماریهای گذشتگان که افتاده
۲۵ باشد واطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند وبدان اقتدا کنند وآنرا امام دانند ... همچنین وقایعی که افتاده باشد وسعاداتی که درعهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند وازآنچه احتراز باید کرد احتراز کنند وآنچه حادث شود چنانکه درعهد گذشته ازآن احتراز کرده باشند ودفع کرده آنرا دفع کنند ازیرا که درعالم کمتر واقعهٔ باشد که نه پیش ازآن مثل آن یاقریب بدان

افتاده باشد . واعلم انی لم اصبنی مصیبة من الدهر الاقد اصابت فتی مثلی. از تاریخ بیهق، درفوائد تاریخ .

هیچ وهمی بی حقیقت کی بود هیچ قلبی بی صحیحی کی رود
(آن حکیمک وهم خواند ترس را فهم کژ کرده‌است اواین درس را . . .
کی دروغی قیمت آرد بی ز راست دردوعالم هردروغ از راست خاست
راست را دید او رواجی و فروغ برامید او روان کرد آن دروغ .) مولوی.

هیچ یوسف دیده‌ای کز تخت مصر چون دلش بگرفت درزندان نشست؟ عطار.

هیزم تر بکسی فروختن . رجوع به : هیمهٔ تر فروختن ، شود .

هیزم تر دود برآرد نه نور.

هیزم خشك و برق آتشبار مرد خفته است ودشمن بیدار .
(چشم برکن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین...) اوحدی.
رجوع به : هیچ خفته را بیداری...، شود .

هیزم‌شکاف پیری‌فرزانه وقت‌نزع میگفت با قرینش و می مرد ناگزیر
تن‌را مدار رنجه پی‌دفع رنج من زین‌پیریك‌دوهیزم دیگرشکسته‌گیر.
نظیر: بشتر گفت سگ که میترسی لیك دردا کـه زود میرستی
گفت خـارم بکام و بار بدوش مرگ من هر چه زود دیرستی

هیمهٔ بسیار را شراره‌ای کافیست . ازشاهد صادق .

هیمهٔ تر بکسی فروخته بودن . اورا در گذشته فریب داده بودن . مثال :
کم شنیدیم چون تو لنبانی تر فروشی و ریش جنبانی . سنائی.
تاکی از شور درون ای سخت‌جان هیمهٔ تر میفروشی باکسان .

هیمهٔ خوشیده برحوالی گلخن گفت منم عود تروشاخك چندن
آتش افروخته‌زخشم برافروخت گفت بمن گرداین دعاوی روشن
گربمن‌اندرشوی وبردمدازتو طیب گلان بهار و نکهت لادن. مرحوم ادیب . رجوع به : عندالامتحان...، شود .

هین‌مشوچون‌قندپیش‌طوطیان بلکه‌زهری‌شوشوایمن اززیان . مولوی.
رجوع به : ان لم تکن ذئباً...، شود .

هین‌مگوکاینك‌فلانی کشت‌کرد درفلان سال وملخ کشتش بخورد
پس‌چراکارم که‌اینجاخوف‌هست پس چرا افشانم این‌گندم زدست

بساکساکه نان خورد دلشاد او مرگ او گردد بگیرد در گلو
پس تو ای ادبار رو نان هم مخور تا نیفتی همچو او در شور و شر. مولوی.

رجوع به : از تو حرکت...، شود .

هیهات جئت الی دفلی تحرکها مستطعما عنبا حرکت فالتقط . دفلی.

خرزهره است . نظیر: انک لاتجتنی من الشوک العنب . ورجوع به : از مار نزاید...، شود . ۵

باب یاء .

یااجل میدواند یا روزی . اشاره :

۵ بتو باد هلاکم می دواند غلط گفتم که خاکم میدواند .

اذاقضی‌الله‌عبداً ان یموت‌بارض جعل له‌الیهاحاجة . حدیث . رجوع‌به :خاك‌میکشد ، شود.

یاالله‌آقاآب بخواهد . غلامی سیاه تشنه بود وبعلت کاهلی‌دعا میکرد که خواجه آب بخواهد تااوبحکم‌ازجای‌برخیزدوخودنیزآب آشامد . نظیر : تنبل بروبسایه ـسایه خودش می‌آیه . بکاهل کارفرماپند بشنو .

۱۰ **یاباش دشمن من یاباش دوست ویحك**

نه‌دوستی نه دشمن‌اینت‌سپید کاری. منوچهری .

رجوع به : فاما ان تکون اخی بصدق ...، شود .

یابتشویش‌وغصه راضی‌شو یا جگر بندپیش زاغ‌بنه . سعدی . اشاره :

دی برسرخوان کرم خواجه نشستم این زمزمه‌افسانه‌زاغ‌است‌وجگربند. صبای‌کاشانی .

۱۵ **یابرمرادبرسرگردون نهیم‌پای یا مرد وار برسرهمت نهیم‌سر .**

(گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهرکار مختصر

دریاوکوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ واز زیرپرآریم بحروبر ...) ازخواجه .

یحیی کرای سربدار درجواب قطعهٔ ذیل طغایتمرخان :

گردن بنه جفای زمان را وسر مپیچ کاری بزرگ رانتوان داشت مختصر

۲۰ سیمرغ‌وادچون‌نتوان کرد قصد قاف چون صعوه فردباش و میفراز بال و پر

بیرون کن از دماغ‌خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر .

رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

یا بروهمچون زنان رنگی وبوئی پیش‌گیر

یا چومردان اندرآوگوی درمیدان فکن . سنائی .

۲۵ **یا بکش یا دانه ده یاازقفس آزادکن .** تمثل :

یا کشد صید خویش را صیاد یا دهد دانه یا کند آزاد

هست آئین نیك صیادی مرگ یا دانه گر نه آزادی . دهخدا .

یابو برداشتن کسی را . خودرا قوی‌ترازآنچه هست پنداشتن .

یابوی اخته ومردکوسه سالشان پیدا نباشد .

کره تا در سرای بو مره است تا بصد سال همچنان کره است

گر کند کوسه سوی گور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ . سنائی .

یا بوی پیش آهنگ آخرش توبره کش می‌شود .

۵ نظیر : چونکه گله باز گردد ازورود پس‌فتد آن بز که پیش‌آهنگ بود . مولوی .

یابیا بایزید بیعت کن یابرو کنگور زراعت کن . (۱)بیتی ساختهٔ عامه است .

یاتخت یاتخته. نظیر : یا مرگ یااستقلال. رجوع به : **مهتری گربکام‌شیر...**، شود .

یاجنی یا برارجنی . بمزاح . تواین سر و رازچگونه دانستی. وبراردرلهجهٔ لران برادرباشد . نظیر : یا خدائی یا برارخدا .

۱۰ **یاجواب یاثواب.** گدایان چون بردرخانه‌هامکررسؤال کنندوصاحبان خانه‌هاچیزی بدهند وجوابی نیز نگویند این جمله را گویند . یعنی باامتناع ومضایقت خوداظهارکنید یاچیزی بدهید. تمثل:

مفرمای انتظارم بیشتر زین کرم کن یا جوابی یا ثوابی . ابن یمین .

رجوع به : الیأس احدی الراحتین ، شود .

یا خدا یاخرما .یا خدا میشود یا خرما . تمثل :

۱۵ خداوندست یا خرماچنین گفت مرادرکودکی مام کهنسال. آقای حاج سید نصرالله تقوی.

رجوع به : با یکدست دوهندوانه ....، شود .

یاخدائی یا برارخدا . بمزاح ،آنچه راتو گوئی وگمان بری که رازیست ، همه کس دانند رجوع به : یا جنی ....، شود .

یا خر میرد یا خر صاحب یا دنیا ماند بی صاحب .

۲۰ نظیر : من همان گویم کان لاشه خرك گفت و می کند بسختی جانی

چه کنم بار کشم راه برم که مرا نیست جز این درمانی

یا بمیرم من یا خر بنده یا بود راه مرا پایانی . رشید وطواط.

اقول کما یقول حمار سوء وقد ساموه حملا لایطیق

ساصبر و الامور لها اتساع کما ان الامور لها مضیق

۲۵ فاما ان اموت او المکاری و اما ینتهی هذا الطریق . قاضی یحیی بن‌صاعد .

یاد چون‌آید سرود آنراکه داردش تب . (شادکی گردد در این زندان تاری

(۱) Il faudra se soumettre ou se démettre

هوشمند...) ناصرخسرو.

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند تو خندان .

رجوع به : آنچنان زی که بمیری...، شود

یا در آب است یا در آتش ماهی . (عاشق چوبرون فتاد از عشق بسوخت...) واعظ قزوینی.

یادرسفینه باش چو نوح ارنه برکران.)بحربیست موج زن زحوادث فضای خاك...) مجیر بیلقانی.

یاد غمهای دیگران هردم دل شکیبا کند ببردن غم . رشید یاسمی .

یاد کسی خوردن .:بآرزوی سلامت اوباده نوشیدن . تمثل :

زیید که خسروان جهان یاد او خورند کورا جهان زجد وپدریاد گاریافت. معزی.

غایبان از اشتیاق و مهر یاد او خورند حاضران ازخرمی برروی او گیرند یاد . معزی .

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو برو خوار خوابنیده ستان
جعد مویانت جعد گنده همی ببریده برون (۱) تو یستان. منسوب برودکی

رجوع به : ازمرگ خود چاره...، شود .

یادوستی صادق یادشمنی ظاهر یایکسره پیوستن یایکسره بیزاری .

(نازی توکنی با ما وزما نبری نازی خواری فکنی برما وز ما نکشی خواری

رو روکه بیکباره چونین نتوان بودن لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری...)منوچهری.

رجوع به : فأما ان تکون اخی...، شود .

یاد یاران یاررا میمون بود (...خاصه کان لیلی و آن مجنون بود .) مولوی .

رجوع به : ازهرچه بگذری...، شود .

یار آن باشد که انده یار کشد (...بر کس ننهد بار ا گر بار کشد

درعشق کم از درخت گل نتوان بود سالی بامید گل همی خار کشد.) عبدالواسع جبلی.

یار آن باشد که دربلا یار بود . (جائیکه درخت عیش پر بار بود

نو در نظر و کهنه در انبار بود آنجا همه کس یار وفا دار بود ...) سعدی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه...، شود .

یاران را یاران شناسند .

---

(۱) برون تو ، بمعنی برای توباشد .

یاران‌را یاران فروشند. (یا) یاران یاران‌را فروشند. ازمجموعهٔ‌امثال‌طبع‌هند.

یاران همه بدینند من هم بدین یاران. سعدی. رجوع به: آنکس که‌چومن نیست...، شود.

یار ازخیال یار قوت می‌گیرد. فیه مافیه.

یاراست‌بازمانه‌بهرکرده‌آدمی بدها بدو زمانه نه تنها کند همی.
مسعود سعد سلمان.

یاراست مرد را بگه‌کارزار اسب. (تندی مرکب‌است‌بعاشق‌کشیش‌یار...) کاتبی.

نظیر: الخیرمعقود بنواصی الخیل.

یار باقی صحبت باقی. نظیر:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر. مولوی.

شب‌کوته و تو ملول و افسانه دراز.

یار بامادوست‌باشدگلخن ماگلشن‌است. (گرز گلشنهابراند مابکلخنهاروبم...) سنائی. رجوع به: هرکجا توبامنی...،ورجوع‌به: هرکجاباشد شه مارابساط...،شود.

یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد
که چو جمع شعرا خیر دوگیتیش مباد

(...ای برادربجهان بدترازین‌کاری‌نیست هان و هان تا نکنی تکیه براین بد بنیاد
در فلك نیز عطارد ز پی شومی شعر یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد
گفتمش کندن جانست و نوشتن غم دل محنت خواندنش آن به که نیاری با یاد
این چه صنعت بودآخربنگوئی که ازآن در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد
دل بدین‌شیوه‌چه‌بندی که‌بجزخون‌وسرشك از دل و دیده در این کار کسی را نگشاد
خوداز آنکس چه‌بکاهد که‌تو گوئیش‌بخیل یابرآنکس چه فزاید که‌تواش خوانی راد
کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
آن نه‌خودحجت شرعی نه‌خط‌دیوانیست پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد
وین‌چه ژاژاست دگرباره که ابیات‌مدیح گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زگشاد
همچو آیینه نهی در رخ او پیشانی او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد
وآن بنشنوتو که گویند فلان شخص‌بشعر از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد

کان پی مصلحت خویش هم آنها گفتند / که نبودند ز بندطمع وحرص آزاد
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق / من بر آنم که کس از مادر ایام نزاد
ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین / چرخ ببرید بیکبارمگر نسل و نژاد
آنچه مقصود زشعر است چو در گیتی نیست / شاعرا نراهمه زین کارخداتوبه دهاد.) اثیراومانی.

۵ بچشم عقل نظر میکنم یمین و یسار / زشاعری بتراندرجهان ندیدم کار
همیشه بینی او را ز فکر هـای دقیق / دماغ تیره و دل خسته وجگرافکار
جگر بسوزد تا معنئی بنظم آرد / که بر محك افاضل بود تمام عیار
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد / که مرغوماهی باشندخفته او بیدار
چو شد تمام برد نزد نا تمام خری / که خودنداند کوشاعراست یا بیطار

۱۰ پس آنگهی چوبراو خواندبوسه دادزمین / گر استماع کند بعد منت بسیار
برون کنندش ازخانه چون سگ ازمسجد / خسیس مرتبت وخوارعرض وبیمقدار
چو پشت کرد ، بهریك ثنا که او آورد / درآورند بشعرش هزارعیب وعوار
یکیش خام طمع خواند ویکی بد نفس / یکی کلتگی گویدیکی چه خوزی خوار
و گر بوعدهٔ بخشش باتفاق الحال / خلاف عادتشان آتشی جهد زخیار

۱۵ بدان امید که کاری برآید آن مسکین / بنقد ازهمه کاری برآید اول کار
وفـای وعده خـود امکان ندارد اما او / درانتظار وتردد فتدهمی سه چهار
نه این طمع بتواند برید از آن وعده / نه آن خسیس بگوید بترك ده دینار
دریـن تقاضا ده قطعـه بیش نظم افتد / که عرضه کردن آن هریکی بودناچار
هزار منت و خواری تحمل افتد بیش / کمینه ناخوشی پرده دار وحاجب بار

۲۰ پس آنکه از پی دفع صداع وی روزی / فرا کنند یکی را که کاراو بگزار
دویست نام عطا باشد و ادا پنجاه / کمینه غبن همین برد گرهمه بگذار
من آنچه بیشتر و خوبتر همی گویم / توخودبعقل همی کن براین قیاس شمار
خدای برتوبانصاف گو نه که خوردن / نکوتر است ز نان خوردن چنین صدبار؟ کمال اسمعیل.

یارب این نودولتان را برخر خودشان نشان (... کاینهمه ناز ازغلام واسب و

۲۵ استرمی کنند.) حافظ .

یارب چه متاعم که خریدارم نیست . (سرتاسر آفاق بهیچم نخرند ...) اوحدی .
نظیر: نه درمسجددهندم ره که مستی / نه درمیخانه کاین خمار خام است. احمد جام .

یاربد ازمارچانگزای بتر . (هزارمرتبه ما نافزون شنیدستی که هست ...) قاآنی.

رجوع به : آلوچوبآلونکرد ....، شود .

یار بد بدتر بود از مار بد (... تاتوانی میگریزازیاربد

مار بد تنها همی بر جان زند   یار بد برجان وبرایمان زند .) مولوی .

رجوع به : آلوچوبآلو نکرد ....، شود .

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . (ازجان دعای دولت اومی کنند خلق ...) ضیاءالدین خجندی .

حافظ مراد می طلبد از ره دعا   یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . حافظ .

اوراد ما دعای رسول است وآل او   یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . کاتبی .

یارب مباد آنکه گدا معتبرشود   گرمعتبرشودزخدا بی‌خبرشود .

تمثل: درتنگنای حیرتم ازنخوت رقیب   یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . حافظ .

گو شاهم اعتبار کند گرچه گفته‌اند   یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . قاآنی .

و رجوع به : ان‌الانسان لیطغی ....، شود .

یارب مبکیة فی طی مضحکة   ورب مولمة فی طی لذات . ابن‌المعتز .

یارب مکن امید کسی را تو ناامید . رجوع به : اگرامید رنجوری ....، شود .

یاربی پرده ازدر و دیوار   درتجلیست یا اولی‌الابصار . هاتف.

رجوع به : مرد بایدکه بوی داند ....، شود .

یاربینش شونه فرزند قیاس . (جان شو و از راه‌جان جان‌را شناس ...) مولوی.

رجوع به : اول من قاس ابلیس . شود .

یارتو تیمارندارد زتو   چون‌تو نداری‌خودتیمارخویش . ناصرخسرو.

رجوع به : کس نخارد پشت من ....، شود .

یارتو خرجین تست وکیسه ات (... گرتورامینی مجو جزویسه‌ات .) مولوی .

رجوع‌به : ای‌زرتوخدا نه‌ای...، شود .

یار درخانه وماگردجهان‌می‌گردیم . (آب‌درکوزه وما تشنه لبان میگردیم...)

رجوع به : آفتی نبود بتر ....، شود.

یاردرغاراست‌باتوغارگوپرمارباش. (باصفای‌دل‌چه‌اندیشی‌زحس‌وطبع ونفس...)

سنائی . رجوع‌به : هرکجا باشدشه مارا ....، و رجوع به : هرکجا تو بامنی ....، شود .

یار را باید امتحان کردن تاآخر پشیمانی‌نباشد . فیه ما فیه .

نظیر : یاری‌که بجان نیازمائی   در کار خودش مده روائی . امیرخسرو .

ورجوع به : دیو آزموده...، شود .

یار راهم یار هست از یار یار اندیشه کن . (دست درسوراخها داری زمار اندیشه کن
پای در گل می‌نهی اززخم خار اندیشه کن   راز خود با یار خود هرچند بتوانی مگوی
. . . .) رجوع به : کل سر...، ورجوع به: اگر طوطی... ، شود.

۵ **یار زنده به از شوی مرده .** گج . نظیر: پهلوان زنده را عشق است .

یار شاطر باش نه بار خاطر. رجوع به : اگر باری زدوشم برنداری...، شود .

یار شوخلق را و یاری بین . (راستی ورز ورستگاری بین...) اوحدی .

رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن. (بادو قبله در ره توحید نتوان رفت راست...)

۱۰ سنائی . نظیر: یاخدا میشود یاخرما .

یار غار. دوستی یکدل . وتعبیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار بشب هجرت ازمکه باشد . مثال :

تا هوی و هوس شعار تو اند   امل و حرص یار غار تو اند
زین حریفان بکس نپردازی   خود بخود یکنفس نپردازی . سنائی .
۱۵ غار جهان گرچه تنگ و تار شد است   عقل بسنده است یار غار مرا . ناصرخسرو .
من آگاه گشتم از غدر و غورش   چگونه بوم زین سپس یار غارش . ناصرخسرو .
آری بهر کجا که روم حرفت الادب   باشد مرا ملازم و همراز و یارغار . ابن یمین .
زغار هجر تو کارم بباغ وصل رسید   رسید گیر(کذا) نه‌هجو تو یارغار من است. ادیب صابر
آن پنج ستون خانهٔ شرع   قایم بوجود چار یارت
۲۰ اول بوجود ثانی اثنین   صدیق که بود یار غارت . سلمان ساوجی.
مهدی امت توئی زانکه بمعنی ترا   عزت دین هم وثاق عصمت حق یارغار . خاقانی.
هرجا روی و آئی همراه توسعادت   هرجا مقام سازی اقبال یارغارت   کمال اسمعیل.

همه را رفیق طریق و یارغار و دوست یك پوست...یافتم . مقامات حمیدی .

داده بقلم قرار دولت   تیغ آمده یار غار دولت
۲۵ باصفای دل چه اندیشی زحس و طبع و نفس   یار درغار است باتو غار گو پرمار باش . سنائی .

یار غالب شو تو تا غالب شوی . (... یار مغلوبان مشو تو ای غوی .) مولوی .

رجوع به : اگر خاك هم بسر میکنی...،شود .

یار قدیم اسب زین کرده است . جامع التمثیل .

یار کارافتاده را یاری هم ازیاران رسد . جامع التمثیل؛

یار لاغر نه سبك باشد وفربی نه گران ؟
سبکی به‌زگرانی زهمه روی و شمار . فرخی .

رجوع به : اسب لاغرمیان...، شود .

5 **یارما این دارد وآن نیز هم .** (آنچه میگویند آن (۱) بهترزحسن...) حافظ .

یارماراست چون روی بدرش مار یاراست چون رمی زبرش . سنائی.

نظیر: آستین برهرچه افشاندیم دست ما گرفت روبما آورد برهرچیزپشت پا زدیم . صائب.

یار مرا یادکند یك هیل پوچ . نظیر: هرچه ازدوست میرسد نیکوست .

یارمساعدنه اندك است نه بسیار. (عشق خوش است ارمساعدت بوداز یار...

10 هست ولیکن کجا یکیست ز ده جا ده دل بینی بدو نهاده بزنهار .) فرخی .

یارم همدانی وخودم هیچ ندانی یارب چکند هیچ ندان باهمه‌دانی.

نظیر: هیچ دانی را نه دانش نه قرار با همه دانی بیفتادست کار . عطار .

یار نباشد که دست یار نگیرد . (داد من امروزده که روزضرورت...) اوحدی.

رجوع به : دوست مشمارآنکه...،شود .

15 **یار نیك به ازکارنیك مار بد به از یار بد .** خواجه عبدالله انصاری .

یار نیك را در روز بدشناسند . نظیر:

جزی الله المصائب کل خیر وان هی جرعت غصصی بریقی

و ما شکـری لهـا الا لانی عرفت بها عدوی من صدیقی . علاءالدین جوینی.

رجوع به : دوست مشمارآنکه...، شود .

20 **یار و رقیب را بهم این الفت ازچه شد .**

یا روزگریه‌کن شب آرام بگیر یاشب گریه‌کن روزآرام بگیر. پیامیست که اهل مدینه پس ازرحلت حضرت رسول صلواة الله علیه صدیقه علیها سلام را که برپدردائم گریستی دادند.

یار همکاسه هست بسیاری لیك همدرد کم بود یاری . سنائی . ودر جای دیگر...لیك هم کیسه کم بود یاری . سنائی. رجوع به : این دغل دوستان...، شود.

25 **یار یار نمیخواند ؟** چه عیبی براین چیزتوان گرفت ؟

یاری زصبرخواه که یاری نیست بهتر ز صبر مرتن تنها را . ناصرخسرو.

---

(۱) بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .

یاری زیاوران هنرمندجوکه‌سنگ   ازخودنگشت بی‌مدد یاورآینه .
مرحوم ادیب . رجوع به:آلوچوبآلو ....، شود .

یاری که بجان نیازمائی   در کار خودش مده روائی
(... صدبار بود بنان شکی‌نیست   چون‌کار بجان بود یکی‌نیست .)   امیرخسرو .

۵ رجوع به: دیوآزموده ....، ورجوع به: دوست مشمار ....، شود .

یاری‌که تحمل نکند یار نباشد . (جنك ازطرف یاردل‌آزارنباشد ...) سعدی .

یاری یاریست وحساب‌حساب . جامع‌التمثیل . رجوع به: برادری بجابزغاله یکی هفتصد دینار ، شود .

یا زر یابز . تمثل:

۱۰ زروبزهردونباشد مثل‌عام‌این‌است   یك‌رهت‌سوی‌جحیم‌است ودگرسوی‌نعیم. ناصرخسرو.
رجوع به: یاخدامیشود یاخرما ، شود .

یازریازوریازاری. چون‌ترامال‌وقوتی‌نیست‌بچرب‌زبانی‌ویااطاعت گرای تمثل‌واشاره:

بر در او چو زر نداشت اثیر   زور برآب چشم و زاری کرد .   اثیراخسیکتی.
برگرفت از لبش بزور و بزر   همه کامی که می‌توان برداشت

۱۵ اوحدی را چه زور و زرکم‌بود   دست زاری بر آسمان بر داشت   اوحدی .
زر ز من خواهدآن ماه وندارم لیکن   تن‌بی‌زورو رخ زرد ودل زارم هست . اوحدی .
صبر وزور و زربباید در ره عشق‌ودلم   هیچ‌ازآن‌دوچون‌نداردصبربایدداشتن.اثیراومانی
بچه تقریب کسی از تو برومند شود   نه بزاری نه بزور ونه بزر می‌آئی . صائب .
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق   مارانه‌زروزورونه‌رحم‌است‌شمارا.ابن‌حسام‌هروی.
۲۰ چون بیفتد تیر آنجا می‌طلب   زور بگذار وبزاری جو ذهب .   مولوی .
زور را بگذار و زاری را بگیر   رحم سوی زاری آید ای فقیر
زاری مضطر که تشنهٔ معنویست   زاری سرد و دروغ‌آن غویست
گریهٔ اخوان یوسف حیلت است   کاندرونشان‌پرزرشك‌وعلت‌است.   مولوی .

یازنگی زنك باش یارومی روم . بریك‌عقیدت جازم وپابرجای باش . تمثل :

۲۵ از اول زنگبار تا آخر روم   یا دوست مبارکیم و یادشمن شوم
یاسخت‌چوسنگك باش یانرم‌چوموم   یا زنگی زنگك باش یا رومی روم
ای موی توشاه زنك ورویت مه روم   شاهی ومهی حسن ترا گشته رسوم
گفتم‌که غلام هر دو ام گفتی نه   یا زنگی زنگك باش یا رومی روم .   انصاف .

نظیر : بمارماهی مانی نه‌این تمام ونه‌آن   منافقی چه کنی مارباش یاماهی .

یاسخن دانسته گوای مرد بخرد یاخموش . (دربساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست ...) حافظ .

یاسرمیرود یاکلاه می آید . مثال :

۵ بباشید تا من بدین رزمگاه   اگر سر دهم یا ستانم کلاه .   فردوسی .

یاسین بگوش خرخواندن . نظیر :

کی‌سزد حجت بیهوده سوی جاهل   پیش گوساله نشاید که قران خوانی. ناصرخسرو .

ورجوع به: بگوش خر یاسین ...، شود .

یاسین کنندور دو بطه کشند تیغ   قرآن کنندحرزواماممبین کشند. وصال.

۱۰ نظیر : الم تر ان حارثة بن بدر   یصلی و هو اکفر من حمار .

ورجوع به: آه ازاین واعظان ...، شود .

یاعلی غرقش کن من هم بجهنم . یکی ازخواص عامه رادرکشتی با شیعیی عامی بحث افتاد وشیعی درپایان بحث ازجواب اوفروماند و در آن حال دریا متلاطم بود شیعی گفت ... نظیر: اقتلونی ومالکاً . خردیزه است مرك خودرا خواهد برای زیان صاحبش

۱۵ **یاعمر.** نظیر : که مرده و که زنده .

یافت آئینه زنگیی در راه   اندر او کرد روی خویش نگاه

بینئی پخچ دید و روئی زشت   چشمی از آتش ورخی زانگشت

چو بر او عیبش آینه ننهفت   برزمینش زد آن زمان و بگفت

کانکه این زشترا خداوند است   بهرزشتیش در ره افکنده است. سنائی.

۲۰ اشاره: زشت را گوروی خودرا نیك کن   ورنه باآئینه‌ات چبود سخن .   قاآنی .

یافتی چونکه مال غره مشو   چون‌تو بس‌دیدو بینداین‌دیرند . رودکی.

دیرند درفرهنگ‌ها بمعنی‌دهر وزمان‌مضبوط‌است وشایددراین‌جابمعنی پیرودیرپائیده باشد

یافه گوئی دوم دیوانگی بود . قابوسنامه .

یاقوت کش نباشد رنگ   پس چه یا قوت باشد وچه حجر . (همچو ..)

۲۵ عنصری .

یاقوت‌ووبا. گویاقدما گمان‌می کرده‌اند که‌همراه‌داشتن‌یاقوت‌ازابتلای‌بوباصیانت کند کان‌یاقوت وپس‌آنگاه وبامکن نیست   شرح خاصیت‌آن‌کان بخراسان یابم . خاقانی .

یاقیمت تمام یامنت تمام . ازعبارات متداوله بین خریداران و فروختاران است .

نظیر : هم قیمت وهم منت !

یا کوچه گردی می‌شود یاخانه داری. بتقریع، بزنانی که بسیار بمیهمانی و گردش روند گویند .

یا گربه است یا گوشت .

بود مردی کد خدا او را زنی	سخت دانا و پلید و رهزنی
بهر مهمان گوشت آورد آن معیل	سوی خانه بادوصد جهد طویل
زن بخوردش با شراب و با کباب	مرد آمد ، داد دفع ناصواب
مرد گفتش گوشت کومهمان رسید	پیش مهمان لوت می باید کشید
گفت زن کاین گربه خورد آن گوشت را	گوشت خرد یگر، گرت باید هلا
گفت ای ایبك (۱) ترازو را بیار	تا که گربه بر کشم گیرم عیار
بر کشیدش بود گربه نیم من	پس بگفتش مرد کای محتال فن
گوشت افزون نیم من بد یك ستیر	هست گربه نیم من هم ای ستیر (۲)
این اگر گربه است پس آن گوشت کو	ور بود این گوشت بنما گربه تو . مولوی .

یال آکندن . مثال :

پزشك اندر اهریمن بدسگال همی راه زد تا بیا کند یال . فردوسی .

یالقوزك. کلمه مرکب از یالقوز ترکی بمعنی تنها و کاف تصغیر فارسی است. و به تقریع بآنکه تنهائی را دوست گیرد گویند .

یامرد باش یادر قدم مرد باش. جامع التمثیل . رجوع به: اگر مردی بده دل را...شود.

یامرد باش یانیمه مرد یاهپل هپو . نظیر :

نه زنی در ره صواب نه مرد نه مخنث از آنت نبود درد . سنائی .

یا مرغ باش پر یاشتر باش ببر . رجوع به: مثل شترمرغ ، شود .

یامرگ یااستقلال. جمله، شعار وطن پرستان ایران ولشکریان ما در سال اتمام حجت روس درسنهٔ ۱۳۲۸ قمری بود .

یامرگ یااشتها. بمزاح، بآنکه با تنوع خوردنیها بعلت سیری از خوردن بازمانده است گویند.

یامشت یاپشت . مرد را یانیروی خویش ویایاری خویشان ویاران باید .

یامفت یامفت. تقلیدی به استهزاء ازصوت تسبیح زاهدان ریائی است که از اذکار و اوراد، جلب خاطرعوام ودرنتیجه انتفاع وسودبردن ازآنان راخواهند .

(۱) نامی از نامهای غلامان ترك. (۲) ستیر مصراع اول بمعنی سیر امروزین وستیر مصراع دوم بمعنی مستوره است

یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامهٔ تقوی بنیل . حافظ .

رجوع به: فقرهٔ بعد شود .

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل. سعدی .

حافظ این شعررا بطور تمثل درغزلی که یا مکش برچهره ... نیزاز آن است آورده است .

نظیر: شنیدم من که موشی دربیابان مگر دید اشتری را بی نگهبان

مهارش سخت بگرفت و روان شد که با اشتر بآسانی توان شد

چو آوردش بسوراخی که بودش نبودش جای آن اشتر چه سودش

بدو گفت اشتری ای گم کرده را را من اینك آمدم کو جای ما را

کجا آیم درون ای تنگ روزن چومن اشتر بدین سوراخ سوزن. عطار .

یا مکن بیهده از عشق خروش یا نظر زانچه نه معشوق بپوش. جامی.

یامکن وعده چون نخواهی کرد یا وفا کن بهرچه میگوئی. ازقرة العیون

رجوع به: فقرهٔ بعد شود .

یامگو آنچه می نخواهی کرد یا وفا کن بدانچه میگوئی .

ان لا بعد نعم فاحشة فبلا ابدأ اذا خفت الندم . منسوب بعلی .

علیه السلام . لم تقولون مالا تفعلون . قرآن کریم . سورهٔ ٦١. آیهٔ ٢ . کاری که نمیکنی

چرا میگوئی . شاهزادهٔ افسر . کون نداری هلیله چرا خوری .

یا نصیب و یا قسمت . نظیر : تاسال دگرمی که خورد زنده که ماند !

یا وعده مکن که میفرستم یا وعدهٔ خویش را وفا کن . رجوع به : یا

مکو ...، شود .

یاوفا خود نبود درعالم یا کسی اندرین زمانه نکرد

(... کس نیاموخت علم تیرازمن که مرا عاقبت نشانه نکرد .) سعدی .

رجوع به: اعلمه الرمایة ...، شود .

یبقی الود مابقی العتاب . (اذا ذهب العتاب فلیس ود و . . .) ابوتمام طائی .

یتیم شادکنك. غذائی بی روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانهٔ فرزندان را پزند.

یتیمی خواری دوران یتیمی . (یتیمی دردبی درمان یتیمی ...) رجوع به : فقرهٔ

بعد شود .

یتیمی دردبی درمان یتیمی (... یتیمی خواری دوران یتیمی .) ازشبیه ، زبان

حال رقیه بنت الحسین علیهما السلام پس ازشهادت پدر .

یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی. قرآن کریم. سورهٔ ۶ آیهٔ ۹۵. اقتباس:
یخرج الحی من المیت بدان   که عدم آمد امید عارفان . مولوی .
نظیر: گل از خار است ابراهیم از آزر . آتش از خاکستر زاید و خاکستر از آتش .

یخ فروش نیشابور . رجوع به : مثل یخ فروش نیشابور ، شود .

۵ **یدالله فوق ایدیهم .** قرآن کریم . سورهٔ ۴۸ . آیهٔ ۱۰ ، اقتباس :
رو یدالله فوق ایدیهم تو باش   همچو دست حق گزافه رزق پاش . مولوی.

یدالله مع الجماعة . نظیر: الجماعة رحمة. السود دمع السواد . رجوع به: آری باتفاق...، شود .

ید تصرف قویست. قاعدهٔ فقهی است که گوید تصرف امارهٔ مالکیت باشد. ورجوع به: از آسمان افتاده ام ، شود .

۱۰ **یدك منك وان کانت شلاء .** نظیر: انفك منك وان کان اذن ، (یا) اجدع . ربضك منك (یا) ، منك ربضك وان کان سمارا . دست شکسته وبال گردن است . درمسجد است نه کندنیست نه سوختنی .

یدی شاهی پولده دارم خانم قشنگده میخام : یدی درترکی بمعنی هفت است و ده بمعنی هم ، ومیخام در فارسی متداول عامه مخفف میخواهم باشد .

۱۵ **یری الجبناء ان العجز حزم   وتلك خدیعة الطبع اللئیم .**
رجوع به : اذا ما کنت فی امر...، شود .

یری الشاهد مالا یری الغایب . رجوع به : از حق تا ناحق چهار...، شود.

یریدالله بکم الیسر ولایرید بکم العسر . قرآن کریم . سورهٔ ۲ . آیهٔ ۱۸۱ . نظیر:
ما یریدالله لیجعل علیکم من حرج. قرآن کریم. سورهٔ ۵. آیهٔ ۹ وما جعل علیکم فی الدین من حرج.
۲۰ قرآن کریم . سورهٔ ۲۲ . آیهٔ ۷۷ .

یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره (... ولو کره المشرکون.)
قرآن کریم . سورهٔ ۶۱ . آیهٔ ۸ .

اقتباس: گر خواهد کشتن بدهن کافر اورا   روشن کندش ایزد بر کاره کافر. ناصرخسرو.
رجوع به : چراغیرا که ایزد...، شود .

۲۵ **یزدان رزق اگر بی سعی دادی   به مریم کی ندا کردی که هزی .**
(اگر چه رزق مقسوم است میجوی   که خوش فرموداین معنی معزی   که..) ابن یمین.
اقتباس از آیهٔ شریفه: وهزی الیك بجزع النخلة تساقط علیك رطبا جنیا. قرآن کریم. سورهٔ ۱۹ . آیهٔ ۲۵ . رجوع به: از تو حرکت...، شود.

یزدان کسی را که دارد نگاه   نگردد ز سرما و گرما تباه . (... که) فردوسی.

یسعد الرجل بمصاحبة السعید . علی علیه السلام. رجوع به: آلوچو به آلو...، شود.

یشیب ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل . حدیث . نظیر :

پیران تلاش رزق فزون ازجوان کنند حرص گدا شود طرف شام بیشتر . صائب.

ریشهٔ نخل کهنسال ازجوان افزونتراست بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیررا . صائب.

۵ آدمی پیرچوشدحرص جوان می گردد خواب‌دروقت‌سحرگاه گران می گردد . صائب.

وبال است برمرد عمر درازش چو عمر درازش فزاید در آزش

سوی چشمهٔ شور بختی شتابد کرا آز باشد دلیل و نهازش . ناصرخسرو.

اخوف ما اخاف علی امتی اتباع الهوی وطول الامل . حدیث .

یطلب الغنیمة فی الهزیمة . ماهویهٔ مرزبان مرو . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .

۱۰ **یعرف المجرمون بسیماهم** . قرآن کریم سورهٔ ۵۵. آیهٔ ۴۱ .

یعرف المرء بقرینه . رجوع به : آلو چو بآلو ....، شود .

یعقوب هم‌بدیدهٔ معنی بود ضریر گرمهر یوسفی بیهودا برافکند .

خاقانی .

یعمل النمام فی ساعة فتنة اشهر . علی علیه السلام .

۱۵ **یعنی کشك** . رجوع به : آخوند نباتی ....، شود . و شاید درقطعهٔ ذیل اشارهٔ بدین مثل یا حکایتی نظیر آن باشد .

زن خواجه دهد بمهمان دوغ چکند نیستش جز این در مشك

کهنه مشکش مباد هیچ تهی یارب از دوغ تازه یعنی کشك . خاوری کاشانی.

یغتفر فی الضرورة مالا یغتفر فی غیره . نظیر : درتنگنای قافیه خورشید خرشود.

۲۰ الضرورات تبیح المحظورات .

یفعل الله مایشاء ویحکم مایرید .

یقول الناس لی فی الکسب عار فقلت العار فی ذل السؤال .

(لنقل الصخر من قلل الجبال احب لی من منن الرجال...) منسوب بعلی علیه السلام

رجوع به : از تو حرکت ....، شود .

۲۵ **یقین را بگمان نفروشند** . تمثل :

ای اهل هنرقصه همین است که گفتم هان تا نفروشید یقینی بگمانی . ابن یمین.

نقد امروز مده نسیهٔ فردا مستان که یقین را ندهد مردم فرزانه بشك . ابن یمین.

و رجوع به : لاتنقض الیقین ....، شود .

یقین هر آینه ستوارتر بود ز گمان.(جز او دهد بگمان او ظفر دهد بیقین. .) بدیع الزمان.

یگانه گهر گرچه والا بود نکوتر چو جفتیش همتا بود.

(کنون شهریار آشکار و نهفت شناسد که نگزیزد از روی جفت

بکیتی خداوند از آن شد پدید که هرچیز را پاك جفت آفرید

۵ خطی ناورد خامهٔ بی دو سر چومرغی نگیرد هوا بی دوپر ...) اسدی.

رجوع به : لا رهبانية ...، شود.

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سعفض

پس آنگه از قرشت تاضظغ شمر صد صد

۱۰ **دل از حروف جمل شد تمام مستخلص.**

یك آهوست خانرا چو ناریش پیش

چو پیش آوریدی صد آهوش بیش. ابو شکور.

نظیر: سفرهٔ نیفتاده بوی مشك میدهد. سفرهٔ نیفتاده یك عیب دارد افتاده هزار عیب.

یك آهو و صد سگ. گنج.

۱۵ **یکایك بنوبت همی بگذریم سزد گر جهان را بید نسپریم.** فردوسی.

رجوع به : بگیتی جز از دست نیکی...، و رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست...،شود.

یك ارزن از دستش نمی‌افتد. نهایت ممسك است. مثال:

پر ارزن است دستم و با بسطتی چنین از دست در نیفتد یك دانه ارزنم. کمال اسمعیل.

نظیر: آب از دستش نمی‌چکد.

۲۰ **یك است ابلهان را شتاب و شکیب سواران بدرا چه بالا چه شیب.** اسدی.

یك انار و ده (یا) صد (یا) هزار، بیمار. تمثل:

گلنار ترا هزار چشم است از پی یك نار است و هزار **بیمار اینجا.**

نظیر: صد گربه و یك موش. یك آهو و صد سگ. یك کله و یك گله. یك مویز وچهل قلندر.

یك انگور و صد زنبور.

۲۵ **یك انگور وصد زنبور.** رجوع به: یك انار ...، شود.

یکبار بخر زانچه فروشی همه سال.

نظیر: مر مرا آنچه نخواهی که بخری مفروش بر تنم آنچه تنت را میسندی مپسند. ناصرخسرو.

یکبار جستی ملخه دوبار جستی ملخه آخر میافتی بتله.

یکبار جستی ملخك دو بار جستی ملخك آخر نرستی ملخك. (یا) آخر بدستی ملخك . نظیر : لا بد من صیدك یوما فاصبری .

یك بازسپید به زصد باز سیاه . (داده است جفای روزگار ای‌دلخواه برموی‌سیاه من سپیدی را راه درمن بحقارت نتوان کرد نگاه...) ادیب‌صابر.

۵ **یکبام و دو هوا** . زنی شبانگاه بر بام بر بالین‌دامادودختر شدو گفت‌هواسرداست کمی مهربانتر خفتن بسلامت نزدیکتر باشد سپس به‌دیگرسوی بام بر سر بستر پسر وعروس رفت و گفت هوا گرم‌است‌اندکی دوری‌تندرستی‌راسزاوارتر است. عروس که‌هردو گفته شنیده‌داشت، گفت: قربان میروم خدا را یك بام و دو هوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما .

یکبام و دو هوا نمی‌شود . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۱۰ **یك بد نکند تا بخودش صد نرسد.** (بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد...) رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

یك بزرگتری گفته‌اندو یك کوچکتری. چرا حرمت بزرگتر از خودرا نگاه نداری.

یك بزکم یك قخ کم . قخ‌کلمهٔ‌زجر انعام است . رجوع به : هرچه نر...، شود .

یك بزکه ازجوی جست گله ازجوی می‌جهد .

۱۵ **یك بزگر گله را گرگین کند** . جامع‌التمثیل . نظیر :

یکی آلوده‌ای باشد که‌شهری را بیالاید چودر گاوان یکی باشد که گاوان‌را کندریخن.رود کی.

چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

ندیدستی کـه گاوی در علف زار بیالایـد همه گاوان ده را . سعدی .

رجوع به : آلو چو به آلو ....، شود .

۲۰ **یك بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند**

کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

نظیر : چاکر و بندهٔ شایسته به از فرزند بود . ازسیاست‌نامه .

یك پا پیش و یکپا پس گذاشتن . مردد و دو دل بودن . مثال .

پای پیش و پای پس در راه دین می نهد با صد تردد بی یقین . مولوی .

۲۵ **یك پا چارق یکپا گیوه** . درنهایت فقر ونیازمندی .

یك پایش این دنیاست ویك پایش آن دنیا . رجوع‌به : آفتاب سردیوار...،شود.

یك پول جگرك سفره قلمکار نمی‌خاد . نمی‌خاد مخفف نمیخواهد است .

یك پیاله کمتر . بمزاح‌بکسیکه‌مسکری‌نخورده سکنندی‌خورد یاناوان‌رود گویند.مثال:

گفت دو پیمانه کمتر ای عمر تا روی آزاده چون من کو بکو . عطار .

یکتا شدن . یکتا کردن دل . مثال :

با تو یکتا شدم الف کردار / تا بر آیم بصد هزاران لام . اثیراخسیکتی.
ای تن زغم جداشو ومیدان که هیچکه / یکتا نبود کس‌را این گنبددوتا . مسعودسعد.
زبان یك تا بهر دعوی‌وجان پاك از همه عیبی / تنش پاك است همچون جان دلش همچون زبان یکتا
۵ از یراقددوتادارد بخدمت پیش او هر کس / که با هر کس بود یکتای چون یزدان بی‌همتا. قطران
یکدل ویکتا خواهم که بوی جمله مرا / وانکه اوچون تو بود یکدل ویکتا نشود. منوچهری.
من دژم گردم که بامن دل دوتا کرده‌است دوست / خرم آن باشد که بااودوست دل یکتا شود. منوچهری.
من دل کردم ز عشق یکتا / تو رشتهٔ دوستی دو تا کن . سنائی .
هر که دل یکتا کند در بیعت و پیمان تو / دور گردون پشت‌اورا کردنتواند دوتا. معزی .
۱۰ بخدمت تو دوتا هست قامت ملکان / از آنکه باتودل روزگار یکتا هست . معزی.
گردون که هواخواه‌تواست از دل یکتا / دیریست که‌درخدمت‌توپشت دوتا کرد. رفیع‌الدین لنبانی

یکتا نشود هرگز آشکارا . (یکتاست تورا جان از آن نهان است...) ناصرخسرو.
نظیر : تعرف الاشیاء باضدادها .

یك تخته اش کم است . نظیر : عقلش پارسنگ میبرد .
۱۵ **یك‌تن آسوده‌درجهان‌دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .**
رجوع به : هر کس بقدر خویش گرفتار...، شود .

یکتن ساخته داری به که دوتن ناساخته . (خدمتکارچندان‌دار که نگزیردوآنرا که داری بسزا دار و نیکو که...(ازقابوسنامه . این مثل درشاهد صادق نیز مضبوط است.
نظیر : یك ده آباد بهتر از ده ده خراب .

۲۰ **یك تنه چون آفتاب بر سپه شب زند**
هر که بود چون سپهر هم به تن خود سوار . سیف‌اسفرنك.

یك تیر و دو نشان کردن. نظیر: بیك کرشمه‌دوکار کردن. یك گز ودوفاخته. رجوع به : چه خوش بود که بر آید بیك کرشمه...، شود .

یك جامه بدر به نیکنامی . تمثل :

۲۵ دامنی گر چاك شددرعالم رندی‌چه باك / جامه‌ای در نیکنامی نیزمیبایددرید . حافظ.
نظیر: یکی جامه در نیکنامی بپوش / دگر جامه‌ها را به نیکی فروش . نظامی.
گل اندر غنچه تر دامن بود لیك / دریده پیرهن در نیکنامی. یحیی‌سیبك نیشابوری.
چو خواهی صد قبا در شاد کامی / بدر یك پیرهن در نیکنامی . نظامی .

راست گوینده راست بیند خواب   خواب یوسف که کج نشد دریاب
چون در او بود راست کرداری   خـواب او گشت قفل بیداری
چون به نیکی درید پیرهنی   شد مسخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .

و رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ، شود .

۵ **یکجا میل و مناره را نمی بینند یکجا ذره را درهوا می‌شمارند .** تمثل :

در ره دین بمثل میل نبینند ومناره   وز پس دنیا ذره بهوا دربشمارند . ناصرخسرو.

رجوع به : گاه از دروازه ...، شود .

یک جان‌در دو قالب . نظیر : دو بادام دریک پوست .

یک جا همه جا همه جا هیچ جا . رجوع به : همه جا هیچ ...، شود .

۱۰ **یک جفا ازخویش وازیاروتبار   درگرانی هست چون سیصد هزار**

(...زانکه‌دل ننهاد برجور و جفاش   جانش خوکر بود بامهرو وفاش .) مولوی .

نظیر : ضرب‌الحبیب اوجع .

یک جو . رجوع به : یک خردل ...، شود .

یک جو ازحیاکم کن هرچه میخواهی بکن . رجوع به : آدمی چون بداشت

۱۵ دست ...، شود .

یک جو ازعقل کم‌کن هرچه میخواهی بکن .

یک جو منت دونان بصد من زر نمی‌ارزد. (چو حافظ درقناعت‌کوش‌واز دنیای دون بگذر که ...) حافظ .

یکجهان دیو را شهابی بس (... چرخ را خسرو آفتابی بس .) سنائی .

۲۰ نظیر : صدکلاغ راکلوخی بس‌است .

یک جهود وچند نفرمسلمان ! بمزاح ، چرا همگی با هم اورا زنید .

یک چراغی هست در دل وقت‌گشت
وقت خشم و حرص اندر زیرطشت . مولوی .

نظیر : وقت خشم ووقت شهوت مرد کو .

۲۵ **یک‌چشمهٔ‌آب ازدرون خانه   به زان جوئی که ازبرون‌می‌آید .** سنائی .

یک چیزبگو بگنجد رجوع به : به‌گنجشک‌گفتند...، شود .

یک حمام خراب چند جامه‌دار می‌خواهد !

یک‌خانه داریم‌پنبه ریسه میان هفتاد ورثه. پنبه ریسه‌یکی ازمحلات‌قزوین‌است.

یکخانه دومیهمان نگنجد. (ما خانه خراب کردگان‌ا دردل غم خانمان‌نگنجد یادوست گزین کمال یاجان...) کمال خجندی.

یك خر تو کم گیر از گله (ای جان من تا کی گله . . . در زقتی فارس نگر نی بارگیر لاغرم) مولوی. نظیر: یك بز کم یك قنج کم.

۵ **یك خردل ، یك سپندان .** مثال :

چنان باید که نعمتهای دنیا نسنجد پیش چشمم یك سپندان. معزی.

همی بیلهٔ نیکی زیك سپندان کم بیلهٔ بدی اندر هزار سنداتم

چه مایه بندهٔ سنداندلم تراملکا که در ترازوی نیکی کم ازسپندانم. سوزنی.

نظیر: یك جو.

۱۰ **یك خشت هم بگذار بردرش.** عروسی خود پسندرامادرشوی‌پختن کوفته‌می‌آموخت ومی‌گفت سبزی و گوشت را کوبی‌او گفت دانم آبرا جوشانی گفت دانم گفت مایه‌را گلوله کنی گفت‌دانم گفت یك‌یك‌در دیك‌افکنی گفت دانم مادرزن بر آشفته‌بطنز گفت وخشتی‌خام هم بردردیك‌نهی گفت‌دانم‌وراستی گمان‌برد مگرخشت نیز ازبایسته های‌طبخ‌این‌طعام‌باشد. کوفته درديك کرد وخشت خام بر آن‌نهاد خشت بابخارآب گل شده درديك فروريخت.

۱۵ **یك خلقت زیبا به از هزارخلعت دیبا .** سعدی.

یك خواب وزپس اینهمه بیداریها! (دور از تو شبی براثر زاریها دیدم زتو درخواب بسی‌یاریها زان شب دگرم خواب نه سبحان الله ...)

یك خوبی میماند یك بدی . رجوع‌به: بکیتی جز از دست...، شود.

یك‌داغ دل بس‌است برای‌قبیله‌ای. (... روشن شود هزارچراغ ازفتیله‌ای.)

۲۰ **یکدانه‌چون‌جهدزمیان‌دوآسیا.** (مابین‌آسمان وزمین‌جای‌عیش‌نیست...) سعدی.

یك در بسته هزار در باز . جامع‌التمثیل . گنج.

یك درگیر و محکم‌گیر . ازمجموعهٔ امثال طبع هند.

یك درم صدقه ازکف درویش ازهزار توانگر آمد بیش . سنائی.

نظیر: جهدالمقل غیرقلیل.

۲۵ **یك دست بی صداست .** از صدا آواز اراده شده است . تمثل :

گویند آواز بر نخاست ز دستی آری دراین سخن بخردی منکر

مردی کز نیروی دو دست برومند باز گشاید منیع سد سکندر

زان دویکیرا اگر ببندی‌بر پشت مرد بیکدست عاجزآیدومضطر. ملك‌الشعراءبهار.

دست‌چپم بجاست اگر نیست دست‌راست اماهزارحیف که یکدست بی‌صداست. ازشبیه‌عباس علیه السلام.

هیچ بانك کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر. مولوی.

رجوع به: آری باتفاق جهان ...، شود.

۵ **یك دست خیر است یك دست شر.** نظیر: یك‌کلوچ پنبه‌آدم میکشد. عصائی‌شنیدی که عوجی بکشت.

یك دستش به پیش یك دستش به پس. نظیر:

نه درسر کلاه و نه درپای کفش عیان از عقب خایه های بنفش.

یك‌دست‌صدا ندارد. نظیر: لیس‌الدلو الابالرشاء. ورجوع‌به: یکدست‌بی‌صداست، شود.

۱۰ **یك دستم تفنك یك دستم شمشیر پس با دندانهام جنگ کنم!** مردی از اهل کاشان را سرزنش میکردند که باسلاحی‌کامل چگونه مغلوب دشمن شدی؟ ــ گفت ...

یك دسته گل دماغ پرور از خرمن صدگیاه بهتر. رجوع به: آن خشت بود که...، شود.

یکدستی برداشتن. یکدستی‌گرفتن. بحقارت دیدن در... مثال:

۱۵ تیغ‌من‌جوهرخود کرد زغیرت‌ظاهر چرخ هرچند که‌برداشت بیکدست‌مرا. صائب.

یکدستی زدن.

یك دل داری بس است یك دوست ترا. (دل دربی این و آن نه‌نیکوست‌ترا...)

ماجعل‌الله لرجل من قلبین فی‌جوفه. قرآن کریم‌سورهٔ ۳۳. آیهٔ ٤. فان‌خفتم‌الاتعدلوافواحدة. سورهٔ ٤. آیهٔ ۳.

۲۰ گر مذهب عاشقان یکدل داری یکدوست‌بسنده کن که‌یك دل‌داری

دو جا غیرت کند زور آزمائی چنان گیرد کز او نبود رهائی

یکی آنجاکه عاشق بیند از دور ز شمع خویش بزم غیر پر نور،

دوم آنجا کـه معشوق وفا کیش بـه بیند نوگلی با بلبل خویش وحشی.

یکدل وصدآرزوبس مشکل است یك‌مرادت‌بس‌بود چون‌یکدل است امیرحسینی.

۲۵ و رجوع به: خدا یکی یار یکی، شود.

یك دل دوگزند نکشد (... و یکپای دوبند برنگیرد.) مقامات حمیدی.

یکدل وصد آرزو بس مشکل است

یك‌مرادت بس بودچون‌یك دل‌است. امیرحسینی‌سادات.

رجوع به : یك دل داری ...، شود .

یکدل و صد غم . تمثل ،

جز غم‌رویت مراست غمها در دل خوش بمثل گفته‌اند یکدل‌وصدغم . ملك‌الشعراء‌بهار.

یکدل و یك‌جهت‌ویك‌رو باش ازدورویان جهان یك‌سو باش. جامی .

یکدم است آن دم که آدم‌درحقیقت آندم آمد

مرتد ره باشی ارتو محرم آندم نباشی . عطار .

رجوع به : واقف دم باش ، شود .

یکدم باشد ز نیست تا هست . (تو غره مشو که میزنند دم...) کمال‌اسمعیل .

یکدم روان شو قدت به‌بینم (... تو نوجوانی‌مرگت‌نه‌بینم) زبان‌حال‌دوطفل‌مسلم

با یکدیگر از شبیه . وغالباً بمزاح گفته میشود .

یکدم نشد که بی‌سرخرزندگی کنیم (...ابلیس کی گذاشت که‌ما بندگی کنیم .)

نظیر : بستان بی سرخر !

یکدم و هزار امید . رجوع به : یك نفس او دارد ...، شود .

یك دنده اش‌کم است . نظیر : عقلش پارسنگ می برد .

یك دو آواز برآید زچراغ وقت‌مردن‌که بود درسکرات . خاقانی .

نظیر : شمع در هنگام مردن خانه روشن میکند .

یك دو بیندهمی بچشم احول. (یك‌دو بینی‌همی‌واین‌نه‌شگفت...) مسعودسعدسلمان.

تمثل:سخن‌کژ آیدبی‌هیچ‌شك‌زلهجهٔ‌لوش یکی دو بیند البته دیدهٔ‌احول. شمس‌فخری.

حسودت دید مانندت برادی بلی چشم کلاژه یك دو بیند. سیف‌اسفرنك.

نظیر : احول یکی را دو بیند . ورجوع به : پسری احول از پدر ...، شود .

یگدوروزی پیش وپس بود ارنه ازدور سپهر

برسکندر نیز بگذشت‌آنچه برداراگذشت . دولتشاه قاجار.

نظیر:دیدی که‌خون‌ناحق‌پروانه‌شمع‌را چندان‌امان‌نداد که شب‌را سحر کند.

و رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

یکدوست بسنده‌کن‌که یك دل داری . (گرمذهب عاشقان یکدل داری...)

با غیر چرا قرار گیرم یکدل بودم دو یار گیرم . امیرحسینی.

رجوع‌به : خدا یکی یار یکی ، شود.

یك ده آباد به‌ازصدده‌خراب. نظیر:لان‌یشبع واحدخیرمن‌ان‌یجوع اثنان.مجمع.

نظیر : یك تن ساخته داری به که دو تن ناساخته   قابوسنامه .

یك دهان خواهم به پهنای فلك (... تا بگویم شرح آن رشك ملك .) مولوی.

نظیر: سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق   تا بگویم شرح حال اشتیاق ، مولوی .

یك دیك امام حسینی ..دیگی بس بزرگ .

۵ **یك دیوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقل بیرون نتوانند آورد .**

یك ذره به آفتاب والا نرسد . عطار .

یك رعایت قاضی به از هزار گواه . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

یك رفیق هم سرشت و همدم و همدرد کو . (از برای انس جان اندر میان انس وجان...) سنائی .

۱۰ **یك روح در دو بدن ، (یا) دردو کالبد .**

تمثل: هردو یك قبله وخردشان دو(؟)   هردو یک روح وکالبدشان دو . سنائی .

هردو یک روحند اندر دوبدن .

یك رودهٔ راست درشکم نداشتن . بمزاح ، همیشه دروغ گفتن .

یك رودهٔ راست در شکمش نیست . رجوع به : فقرهٔ قبل شود .

۱۵ **یك روز بخر زآنچه فروشی همه سال .** ازآن بدیها که سالها بادیگران میکردی اکنون نوبتی به کیفر ببین .

نظیر: آنچه می‌بافی همه روزه بپوش   زآنچه میکاری همه ساله بنوش . مولوی .

مرمرا آنچه نخواهی که بخری مفروش   برتنم آنچه تنت‌را نپسندی‌مپسند. ناصرخسرو .

رجوع به : ازمکافات عمل...،شود .

۲۰ **یك روز حلاجی می کند وسه‌روز پنبه از ریش برمیچیند .** حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندربن‌عمرشیخ میرزا، ابواسحق‌همواره ندیم مجلس‌بود وچندروز بمجلس پادشاه حاضر نشد روزیکه‌بمجلس آمد شاه پرسید که مولاناچندین روز کجابودی زمین خدمت بوسید و گفت‌ای‌سلطان عالم یک روزحلاجی(۱) میکنم وسه روزپنبه‌ازریش برمی‌چینم‌واین‌بیت‌فرمود: منع‌مگس‌ازپشمک‌قندی کردن   ازریش‌حلاج‌پنبه‌برداشتن‌است.

۲۵ نقل‌ازتذکرهٔ دولتشاه درشرح حال بسحق اطمعه .

تعظیم بصاحبخانه چنان‌است که‌پنبه‌ازریش‌حلاج چینند . عبیدزاکانی. نظیر: ملانصرالدین است صد دینارمی گیرد سگ اخته میکند یک عباسی میدهد حمام میرود .

---

(۱) تخلص ابواسحق حلاج بوده است وتمثلِ بدین مثل گویا اشاره بآن تخلص است.

یک روز که خندید که سالی نگریست ؟ نظیر :

لا تحسبن سروراً دائماً ابداً — من سره زمن ساءته ازمان . ابوالفتح بستی .

رجوع به : اندر پس هرخنده ...، شود.

یک روز من بیمار میشدم یک روز استادم یک روز من بگرمابه میرفتم
یک روز استادم یک روز من جامه می شستم یک روز استادم و روز هفتم
آدینه بود. روستازاده ای‌را پدر بتحصیل علم فرستاد پس‌از سالی چند که بموطن باز آمد دانشمندان اختبار کردند عامی بر آمد پدر پرسید دراین مدت دراز عمر بچه گزاشتی ؟ او گفت ...

یک روز منوچهر پرسید زسالار — کاندر همه عالم چه به‌ای سام نریمان
گفتا بجوابش که دراین عالم فانی — گفتار حکیمان به و کردار کریمان .

سنائی . نقل از ابدع البدیع .

یک روزه مهمانیم صد ساله دعاگو. نظیر : نباشد جز درودی بر نظاره . ازویس ورامین.

یک زبان داری دو گوش یکی بگو دوتا بنیوش . تمثل :

کم گوی وبجز مصلحت خویش مگو — چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز — یعنی که دوبشنو ویکی بیش مگو . بابا افضل.

و رجوع به : تا نپرسندت ...، شود .

یک زیان کردم واستاد شدم . (دل بشاگردی عشقش دادم . ...)

نظیر : هر ضرری عقلی زیاده کند .

یکسال بخور نان وتره هرسال بخور نان‌وکره ،(یا) مرغ وبره . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

یکسال روزه بگیر آخرش با فضلهٔ سگ افطار کن ! نظیر : صام حولا ثم شرب بولا .

یکسانی هزار آسانی . از شاهد صادق . نظیر :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پربلا کند . حافظ .

ورجوع به : الناس امة واحدة ...، شود .

یک سپندان . رجوع به : یک خردل ، شود .

یک ستاره درهفت آسمان نداشتن . نهایت فقیر بودن .

اشاره : چون بر زمین بروی توام آفتاب هست — زافلاس گوستاره مباشم بر آسمان. رضی نیشابوری.

یک سر ازهم جدا هستند .

مثال : اگر بامن کنی زین گونه پیمان تن مارا دوسر باشد یکی‌جان. ویس‌ورامین.

رجوع به : یك روح در ...، شود .

یك سر است و هزار سودا . رجوع به : آبم است و گابم است ...، و رجوع به : فقرهٔ بعد ، شود .

۵ **یك سر دارم ، (یا) دارد هزار سودا .**

مثال : آن زلف سیه دل سبکسار یك سر دارد هزار سودا .

یک دل دارم هزار دلبر یك سر دارم هزار سودا . شاهزادهٔ افسر .

رجوع به : آبم است و گایم است ...، شود .

یك‌سر سفله نیست کز فلکش بر کله صد گهر ندوخته‌اند

(. . . نیست آزاده را قبا نمدی که همش پاره برندوخته‌اند .) خاقانی .

۱۰ نظیر : هر کجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از پی نانی

هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده ای کند فهم نادانیست . سنائی .

یك‌سر مهربانی درد سر بی (چه خوش بی‌مهربانی هردوسر بی که ...

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده‌تر بی .) باباطاهر .

۱۵ نظیر: بیکدل مهر پیوستن نشاید چو خر کش بار بریکسو نیاید ویس ورامین .

چو زین سر هست زان‌سر نیز باید که‌مهر از یك‌طرف دیری نپاید. ازده‌نامهٔ‌اوحدی.

تا که‌از جانب معشوقه‌نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

یك سلامی نشنوی ای مرددین که نگیرد آخرت آن آستین

بی‌طمع نشنیده‌ام ازخاص‌وعام من سلامی ای برادر والسلام مولوی

نظیر : سلام روستائی بی‌طمع نیست

۲۰ **یك سنگ و دو چغوك** . نظیر : یک تیر ودو نشان . چغوك گنجشک باشد .

رجوع به : چه‌خوش بود که برآید بیک ...، شود .

یك‌سوزن بخودت‌بزن یك‌جوال‌دوز بدیگران . (یا) یك‌درفش بدیگران .

نظیر : پیکان به‌تیر جا کند آنگاه بر نشان. تا که ازخود نگذری‌ازدیگران نتوان گذشت .

۲۵ ورجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .

یك سیب را که به‌آسمان انداختی تا بزمین برگردد هزار چرخ میزند .

رجوع به : همی تابگردانی انکشتری ....، شود

یکشاهی‌هم یکشاهی است . رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...،شود .

یك شب تب یكشب مرگ . بیماریهای دراز که بمرگ انجامد مایهٔ رنج و عذاب بیمارو پرستاران باشد .

یك شبنم دوطوفان بر نتابد . (اگر بامن نمیسازی بسوزم که ...) عطار .

یك شب هزارشب نیست . تمثل :

هرچند کلبهٔ ماجای‌تو نوش‌لب نیست باماشبی بروز آر یك‌شب‌هزارشب‌نیست . هاشمی .

صبر کن کامشبم مجالی نیست آخر امشب شبی است سالی نیست . نظامی .

ورجوع به : آخرامشب شبی است ...، شود .

یك شرح کشاف . نظیر : یك حسین کرد . یك کتاب کلینی . یك قصهٔ چهل طوطی . یك کتاب رموزحمزه .

یک شعله بس‌است خرمنی را .

(ماتـم دو شد و غمم دو افتاد فریاد که ماتمم دو افتاد

حیفست دو داغ چون منی را . . . .) امیرخسرو؟

نظیر : یك‌داغ‌دل بس‌است برای‌قبیله‌ای روشن شود هزار چراغ از فتیلهٔ . یك شبنم دو طوفان برنتابد . عطار . هست سرمایهٔ احراق جهانی شرری .

یک شکم‌سیر بهتر از ده شکم‌نیم‌سیر . نظیر : یك ده آباد بهترازصد ده خراب .

یک شکم و دومنت !

یک شمع شبی هزارپروانه کشد . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .

یک شهرو دونرخ ؟ نظیر : یك بام ودوهوا !

یک صبرکن وهزارافسوس‌مخور . جامع‌التمثیل . رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

یک صحیفه زنام نیک ترا بهتر ازصد خزانهٔ هنراست . ظهیر : رجوع به : اگرجاودانه نمانی ...، شود .

یک عمر گدائی کرده هنوزشب جمعه را نداند .

یک عنایت قاضی به ازهزار گواه . تمثل :

هدایت تو مرا خوبتر ز علم وعمل که یك‌عنایت‌قاضی به ازهزار گواه . کاتبی .

نظیر : عنایةالقاضی خیرمن شاهدی عدل .

یک‌عیان نزدیک من فاضلتر ازسیصد خبر .

(جود حاتم رادراخبار وسیرخواندی همی ذمت‌لفظ حقیقی نیست جاری در سمر (کذا)

جود او را من بچشم سر عیان بینم همی . . . . . .) ازرقی .

رجوع به : ازحق تا ناحق ...، شود .

یك عیب باشد که هزار هنر بپوشد و یك هنر باشد که صد هزار عیب را . عنصرالمعالی . ازشاهد صادق .

۵ **یك غریبی خانه میجست ازشتاب — دوستی بردش سوی خانهٔ خراب**
گفت او این را اگر سقفی بدی — پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر — در میانه داشتی حجرهٔ دگر
گفت آری پهلوی یاران خوش است — لیك ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .

نظیر : طمع خام است آن مخور خام ای پسر — خام خوردن علت آرد دربشر
۱۰ کان فلانی یافت گنجی ناگهان — من هم آن خواهم چرا جویم دکان
کار بخت است آن و آنهم نادر است — کسب باید کرد تا تن قادر است
کسب کردن گنج را مانع کی است — پا مکش ازکار آن خوددرپی است
تا نکردی تو گرفتار اگر — که اگر آن کردمی یا آن دگر
کز اگر گفتن رسول با وفاق (۱) — منع کرد و گفت هست آن از نفاق . **مولوی .**

۱۵ ورجوع به : اگر خاله‌ام ...، شود .

یك فقیهی ژنده‌ها برچیده بود — درعمامهٔ خویش درپیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم — چون درآید سوی محفل درحطیم
. . . . — . . . .
در ره تاریك مردی جامه کن — منتظر استاده بود از بهر فن
۲۰ **درربود از سرش آن دستار را — پس روان شد تا بسازد کار را**
پس فقیهش بانك برزد کی پسر — باز کن دستار را آنگه ببر
چونکه بازش کرد آنکه میگریخت — صدهزارش ژنده اندر ره بریخت
زان عمامهٔ زفت نابایست او — ماند یك گز کهنه اندر دست او . مولوی .

یك فوت و یك صبر . بعتاب ، با کودکانی که طعام گرما گرم خورند و دهانشان بسوزد ، **گویند .**

۲۵ **یکقاب و صد بشقاب .** جامع‌التمثیل .

یك قصه بیش نیست غم عشق و ین عجب
کز هر کسی که میشنوم نا مکرر است .

(۱) آیا مراد حدیث ایاك ولوفأن لومن‌الشیطان ، است ؟

یک قصهٔ چل طوطی . رجوع به : یك شرح کشاف ، شود . وچل مخفف چهل است.

یک قطره آب دریا دریا کجا بدانست . (اندیشه کن توبا خود کاندر دو کون هرگز...) عطار .

یک قطره آب نادره باشد زچشم کور . (ازبی وفا وفا بغنیمت شماراز آنك ...) ناصرخسرو نظیر: دجله بودقطره‌ای ازچشم کور. نظامی.

یک قطره بگرد هفت دریا نرسد (در وصف تو عقل ودانش ما نرسد ... چون هجده هزارعالم آنجا که توئی پرمگسی بود کس آنجا نرسد .) عطار .

یک کاسه کاچی صد تا سرناچی !

یک کتاب . رجوع به : یك کتاب رموزحمزه ، شود .

یک کتاب چهل طوطی . رجوع به : یك کتاب رموزحمزه ، شود .

یک کتاب رموزحمزه . سلطان محمود راعلت دق عارض شد حکیم ابوبکرباقلانی قصهٔ حمزه ترتیب داد پیش اوخواندن گرفت تاآن مرض زایل گشت . ازشاهد صادق . نظیر: یك شرح کشاف . یك کتاب کلینی یك قصه (یا) کتاب چهل طوطی . یك حسین کرد .

یك کتاب کلینی . رجوع به : یك کتاب رموز حمزه ،شود .

یك کشتی وهزارجلاد !

یك کفش آهنین یك عصای پولادین . رنج و تعبی سخت دراز در وصول بمقصودی .

یك کلاغ را چهل کلاغ کردن . درآگاهی وخبری گزافه گفتن .

یك کلوچ پنبه آدم میکشد . نظیر: عصائی شنیدی که عوجی بکشت . یکدست خیر است یکدست شر .

یك کلوخ صد کلاغ را بس است .

یك کله وصد گله . رجوع به : یك انار و ...، شود .

یک گز مطبخ به ازصد گز طویله. جامع التمثیل: رجوع به : آفتابه لگن ...،شود.

یک گز ودوفاخته . نظیر : یك تیرودونشان . بیك کرشمه دوکار . رجوع به : چه خوش بود که برآید ....، شود .

یک گل ازصد گلش نشکفته بودن . درعنفوان شباب بودن . تمثل :

گر چه دانا بعمر پیرت گفت رو که ازصد گلت یکی نشکفت . اوحدی .

یك گل ازصد گل عمرش نشکفته است چرا پشت خم کردچون پیران معمر ترگس . سلمان ساوجی .

هنوزش مه بمیغ اندر نهفته هنوزش یك گل ازصد نا شکفته . امیرخسرو .

رجوع به : باش تا صبح ....، شود .

یک گل خندان کجا دیدی که همراهش نبود
اشک شبنم نالهٔ بلبل فغان باغبان . نظام وفا .
رجوع به : گنج ومارو گل و ...، شود .
یک گناه بسیاراست وهزارطاعت کم .
یک گوشت رادرکن یک گوشت را دروازه . نظیر : تغافل کانك واسطی . رجوع
به : آه سعدی اثر کند ،...، شود .
یک گوشش دراست ویک گوشش دروازه . نظیر: قد جعل احدی اذنیه بستاناً
والاخری میداناً . میدانی .
بیکی در در آید از گوشش   بد گر دو برون کند هوشش . سنائی .
و رجوع به : آه سعدی اثر کند ...، شود .
یک گول را دودفعه نخورند . تمثل بمزاح : ملانصرالدین را گفتند چرا اینهمه
گول خوری گفت هیچ گول‌رادودفعه خورده‌ام ؟ رجوع به :هر کسی انگشت خود ...، شود.
یک لاش کردیم نرسید دولاش میکنیم برسد . بمزاح یا طنز ، درصورتیکه انجام
آسان نتوانست بدشواردست برد .
یک لبش زمین راجاروب میکندیک لبش آسمان را . نهایت خشمگین است. مثال:
رو ترش کرد و دو دیده پر زنم   لب فرو افکند یعنی صائمم . مولوی .
یک لحظه درمجاهدهٔ نفس پایدار   وآنگاه دست بر سر گنج ظفرفکن .
ازعقدالعلی . رجوع به : نفس خودرابکش ...، شود .
یک لحظه غافل گشتم وصد سال راهم دورشد . (رفتم که خارازپاکشم محمل
نهان شد از نظر ...) ملك قمی . نظیر : یك نفس غافل شدم صد سال راهم دورشد .
یک لخت . راستکو ویك زبان . مثال : گفت زندگانی خواجه درازباد من ترکی‌ام
یك لخت وراستکو بم بی‌محابا این لشکرراچنانکه من دیدم کارنخواهند کرد. ابوالفضل بیهقی.
نظیر : رك ، کلم وراستکو .
یک لقمهٔ بگاه به ازصدلقمهٔ بیگاه . ازمجموعهٔ امثال طبع هند .
یک لقمه نان پرپری من بخورم یااکبری . بمزاح نهایت کم است .
یک لقمه نان را سگ هم میخورد. این‌همه‌تعب‌درخانه یادرخدمت تومرا چرابایدبرد.
یک مثقال تریاك ضرر کرد . نظیر : چرتش پاره شد .

یك مرده بنام به که صدزنده به ننگ. (یا ما سرخصم‌را بکوبیم‌بسنگ یا او تن مابدار سازدآونگ القصه دراین سراچهٔ پرنیرنگ ...) شاه نظر . این رباعی در دیوان فرخی نیزدیده شد.

هما خطتا اما اسار و منة واما دم والقتل بالحراجدر . رجوع‌به : اگرجاودانه نمانی بجای ...، شود .

یك مرید خر به ازیك توبره زر.

یك‌مرید خر به ازیك ده شش‌دانگ است . نظیر: لابد للفقیه‌من‌سفیه‌یناضل‌عنه. ورجوع به : فقرهٔ قبل شود .

یك من رفتم صدمن آمدم. حرمت من درآنجانگاه نداشتند، خواهش‌من باتحقیر ردکردند .

یك مویزوچهل‌قلندر. رجوع به : یك انار ...، شود .

یك نان بخوریك نان هم خیر کن‌که .. بسی شاکرباش .

یك نان بدوروز اگرشودحاصل مرد وزکوزه‌شکسته‌ای‌دمی‌آبی‌سرد محکوم‌کم ازخودی چراباید بود یاخدمت‌چون‌خودی‌چرابایدکرد. خیام ، نظیر:من اصبح آمناً فی سربه‌معافی فی بدنه‌وعنده قوت یومه‌فکانما حازالدنیا بحذافیرها. رجوع به : ای‌شکم خیره...، ورجوع به : طمع آرد ...،شود .

یك نان‌کمتر بخوریك نوکر(یا) یك کلفت نگهدار. بعتاب ، چرا کارخودنکنی وبمن فرمان دهی . کلفت درتداول عامه خادمه است .

یك نانوای کوریك سقای شل. اینان بسیارخورند وآشامند .

یك نظرحلال است . مرداجنبی چون زنی راازدواج کردن خواهد دیدار کردن‌او آن زن رایک بارروا باشد نظیر ، بمزاح:

عاشق ار بررخ معشوق نگاهی بکند بکمانم نه چنان است‌گناهی بکند

ما بعاشق نه همین‌رخصت دیداردهیم بوسه رانیزدهیم اذن که گاهی بکند. نراقی .

یك نفس غافل‌شدم‌صدسال راهم دورشد . نظیر :

رفتم که خارازپا کشم‌محمل نهان‌شدازنظر یک‌لحظه‌غافل گشتم وصدسال‌راهم دورشد. ملک قمی .

یك نفس ماداریم یك نفس او. مردن‌این بیماریقین‌نباشد. نظیر: تا جان هست

امید هست . تانفس هست امید هست . یکدم وهزاراامید .

یك نفس واینهمه‌تاثیر بین . (سخت مبارك نفس است این صبا ...) جمال الدین عبدالرزاق .

یك نه بگونه ماه بدل مکش. نظیر: بلی گفتی قتادی دربلیه. یک نه‌وصدآسانی.

۵ رجوع‌به: فقرهٔ بعد ، شود

یك نه صد وهزار آسانی .

تمثل : از توپرسم غمم خوری گونه یک نه وصد هزار آسانی . عمادی شهریاری .

رجوع به: فقرهٔ قبل شود .

یك وجب نیستی و پنداری کز سرت تابه آسمان وجبیست .

۱۰ (تو بدین کوتهی ومختصری اینهمه کبروناز بوالعجبی‌است...)جمال‌الدین‌عبدالرزاق.

نظیر: میخ طویلهٔ پای خروس . ورجوع به: جهان درجنب این ...، شود .

یك ودو کردن . ستیزه ومجادله کردن .

مثال: بجزخموشی‌راه دگر نمی‌بینم که نیست‌زهرهٔ یک‌ودو کردنم‌یارا. کمال‌اسمعیل.

یك هوا ازدوعقل بگریزد . (بادوعاقل هوا نیامیزد ...) مولوی .

۱۵ رجوع به : امرهم شوری ....، شود .

یك یار(یا) یك دوست ، بسنده کن چویکدل دل داری .

تمثل : باغیر چرا قرار گیرم یکدل بودم دوبار گیرم . امیرحسینی‌سادات .

رجوع به: خدا یکی یاریکی ، شود .

یك یاریار به‌ازصد برادر ناسازگار.

۲۰ **یکی آلوده‌ای باشدکه‌شهری‌را بیالاید**

چوازگاوان یکی باشدکه‌شهری‌را کندریخن.رودکی.

رجوع به: چودرقومی یکی...، شود .

یکی از بام افتاد دیگری راگردن شکست. جامع‌التمثیل .

یکی‌ازجنود شیطان‌عادت‌است. کیمیای‌سعادت رجوع‌به:ازخلاف آمدعادت...،شود.

۲۵ **یکی ازسیری میمیرد یکی ازگرسنگی.** نظیر: یکی‌بخورد پاك یکی بخورد خاك !

رجوع به: اگردستم رسد ...، شود.

یکی ازهزار.

مثال: مقدارنه سپهرخرد گرکندقیاس بااوج‌همت‌تویکی‌باشدازهزار. سلمان‌ساوجی.

نظیر : و هذه قصیرة من طویلة ونکتة من جملة . غرر اخبار ملوك الفرس . ورجوع به : از بسیار اندکی ، شود .

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد. فردوسی.

رجوع به: ازمرگ خودچاره...، شود .

یکی اندر یکی یکی باشد . (نه فراوان که اندکی باشد ...) سنائی .

یکی باید من باشد یکی نیم من . رجوع به : اگرازهردوجانب ...، ورجوع به : همه منید ...، شود .

یکی بباید که مان هر دو بزندان برد . (من ازتوابله‌ترم تو ازمن احمق‌تری ...) جمال الدین عبدالرزاق . نظیر : من مست وتودیوانه ماراکه برد خانه .

یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید چوپرورده شدخواجه رابردرید . سعدی.

نظیر: فرست شویهتی وفجعت طفلا و نسوانا و انت لهم ربیب

نشأت مع السخال و انت طفل و ما ادریک ان اباك ذیب

اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بمصلح طبعاً ادیب .

رجوع به : از مار نزاید ...، شود .

یکی بدنهال است خمر ای برادر که برگش همه ننگ وعار است بارش

(... نکرکرد میخواره هرگز نکردی که کرد دروغ است یکسرمدارش

چو دیوانه میخواره هرچت بگوید نه بر بد نه برنیک باور مدارش

بخواب اندرون است میخواره لیکن سرانجام آگه کند روزکارش .)ناصرخسرو.

رجوع به : چه خوری چیزی ...، شود .

یکی بر سر شاخ بن می‌برید خداوندبستان نظر کردودید

بگفتا گر این مرد بد میکند همانا که بانفس خودمیکند . سعدی.

نظیر : تیشه برریشهٔ خود زدن .

یکی برصدآید نه صد بریکی . ازمجموعهٔ امثال طبع هند . نظیر: کم روی زیاد میرود . ورجوع به : روغن روی روغن میرود ...، شود .

یکی برروزروشن اشتریرا نمی‌بیند میگوید که من بشب تاریك سوراخ سوزنرا دیدم ورشته گذرانیدم. فیه مافیه .

یکی بکوه سخن ران که گرچه هست جماد

زرشت زشت دهد پاسخ از هجیر هجیر . قاآنی .

رجوع به : این جهان کوهست ...، ورجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

یکی بگو یکی بشنو .

یکی بود که رساند حساب را بهزار . (یکی توئی که بفضل ازحساب بگذشتی...)
ادیب صابر . رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...، شود .

۵ **یکی بهر سکباز نان روزه بست چو نان خورده شد دیگ سکبا شکست .**
(چو کم را نخوردی بامید بیش کمت نیز ترسم گریزد ز پیش ...) امیرخسرو.
رجوع به : کلیچه میفکن ...، شود .

یکی پرسید از آن شوریده ایام که توچه دوست داری گفت دشنام
که هرچیزی که دیگر میدهندم بجز دشنام منت می نهندم . اسرارنامهٔ عطار.

۱۰ رجوع به : آفةالسماح ...، شود .

یکی پشه شکایت کرد از باد بنزدیك سلیمان شد بفریاد
که ناگه باد تندم درزمانی بیندازد جهانی درجهانی
سلیمان پشه را نزدیك بنشاند پس آنگه باد را نزدیك خود خواند
چو آمد باد از دوری بتعجیل گریزان شد از او پشه بصد میل
۱۵ **سلیمان گفت نیست از باد بیداد ولیکن پشه می نتواند استاد .** عطار

پشه آمد از حدیقه و از گیاه وز سلیمان نبی شد داد خواه
کایسلیمان معدلت می گستری بر شیاطین وآدمی دیو و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل تست کیست آن کم گشته کش فضلت نجست
داد ده ما را که بس زاریم ما بی‌نصیب از باغ و گلزاریم ما
۲۰ مشکلات هر ضعیفی از تو حل پشه باشد در ضعیفی خود مثل
شهره ما در ضعف و اشکسته پری شهره تو در لطف و مسکین پروری
ای تو در اطباق قدرت منتهی منتهی ما در کمی و گمرهی
داده ده ما را از این غم کن جدا دشت گیرای دست تو دست خدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو داد و انصاف از که میخواهی بگو
۲۵ کیست آن ظالم که از باد بروت ظلم کرده است وخراشیده است روت
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست کو نه اندرحبس ودرزنجیرماست
چونکه ما زادیم ظلم آن روز مرد پس بعهد ما که ظلمی پیش برد
چون برآمد نور ظلمت نیست شد ظلم را ظلمت بود اصل و عضد

نك شیاطین کسب و خدمت میکنند | دیگران بسته بأصفادند و بند
اصل ظلم ظالمان از دیو بود | دیو در بند است استم چون نمود
ملك زان داده است ما را کن فکان | تا ننالد خلق سوی آسمان
تا ببالا بر نیاید دود ها | تا نگردد مضطرب چرخ و سها
۵ تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم | تا نگردد از ستم جانی سقیم
زآن نهادیم از ممالك مذهبی | تا نگردد بر فلکها یا ربی
منگر ای مظلوم سوی آسمان | کآسمانی شاه داری در زمان
گفت پشه داد من از دست باد | کو دو دست ظلم بر ما بر گشاد
ما ز ظلم او به تنگی اندریم | با لب بسته از او خون میخوریم
۱۰ پس سلیمان گفت ای زیبا دوی | امر حق باید که از جان بشنوی
حق بمن گفته است هان ای داد ور | مشنو از خصمی تو بی خصم دگر
تا نیاید هردو خصم اندر حضور | حق نیاید پیش حاکم در ظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر | هان وهان بی خصم قول او مگیر
من تیارم رو ز فرمان تافتن | خصم خود را رو بیاور سوی من
۱۵ گفت قول تست برهان و درست | خصم‌من باد است واو درحکم تست
بانك زد آن شه که ای باد صبا | پشه افغان کرد از ظلمت بیا
هین مقابل شو تو با خصم و بگو | پاسخ خصم و بکن دفع عدو
باد چون بشنید آمد تیز تیز | پشه بگرفت آن زمان راه گریز
پس سلیمان گفت ای پشه کجا | باش تا بر هر دو رانم من قضا
۲۰ گفت ای شه داد من از بود اوست | خود سیاه این روزمن ازدود اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار | که بر آرد از نهاد من غبار. مولوی.

یکیتان‌می‌باشید‌یکیتان نیم‌من. نظیر: نیست گنجائی دو من دریك سرا . مولوی .
رجوع به: اگر ازهردو جانب ....،شود .

یکی تا نیابد غم رفته چیز | بدان هم نگردد یکی شاد نیز .
۲۵ (چنین‌است‌وزین گونه‌تابدبس‌است | زیان کسی سود دیگر کس است...) اسدی .
نظیر : تا نمیرد یکی بنا کامی | دیگری شاد کام ننشیند .
ورجوع به:یکی خانه‌آبادهر گز... شود.

یکی‌تشنه میگفت‌وجان‌میسپرد | خنک نیکبختی که درآب مرد . سعدی .

یکی‌تن‌که درپیش صدتن بود اگرخودتهمتن‌بود زن‌بود . امیرخسرو.
رجوع به: آری‌باتفاق...، شود.

یکی‌تیری افکند ودر ره فتاد وجودم نیازرد و رنجم نداد
توبرداشتی وآمدی سوی من همی در سپردی پهلوی من . سعدی .
۵ رجوع‌به: باکم ازترکان ...، شود.

یکی جامهٔ زندگانیست تن که‌جان‌داردش‌پوشش‌خویشتن
بفرساید آخرش چرخ بلند چو فرسود جامه بباید فکند
تن‌ماچومیوه‌است واومیوه‌دار بچینند یکی روزه میوه ز دار . اسدی .
رجوع به: ازمرگ‌خود چاره...،شود.

۱۰ یکی‌چاره‌تاریك ژرف است آز بنش ناپدید وسرش پهن باز
سرائیست بروی بی‌اندازه در چو یك در ببندی‌گشاید دگر
(... بهر درش غولیست افکنده دام منه تا توان اندرین دام گام
پراکنده عمر و درم گرد کشت بخورکت بخواری بباید گذشت .) اسدی .
رجوع به: طمع‌آرد بمردان ...،شود.

۱۵ یکی چیزگرد آرد از هردری کشدرنج وآسان‌خورد دیگری. اسدی.
رجوع به: الله‌الله که تلف‌کرد ...، شود .

یکی‌خانه آباد هرگز نکرد که‌ازده فزون برنیاوردگرد.
(بسان درختیست گردنده دهر گهی زهر بارش گهی باد زهر...) اسدی .
رجوع به: یکی تانیابد غم...، ورجوع به: تانمیرد یکی بناکامی ...،شود .

۲۰ یکی داستان زد هژبر ژیان که چون‌برگوزنی‌سرآید زمان
زمانه براو دم همی بشمرد بباید که بر شیر نر بگذرد .فردوسی.
رجوع به: اشترچوهلاك گشت ...، ورجوع به: همان ازتن خویش نابوده سیر ...، شود .

یکی‌دان ازاوهرچه‌آید همی چو جاوید با تونپاید همی .
(مدار ایچ تیمار با جان بهم بگیتی مکن جاودان دل دژم
۲۵ که نا پایدار است و نا سازگار چنین بود تا بود این روزگار...) فردوسی.
رجوع‌به: ازمرگ خود...، شود.

یکی‌دایره است آبگون چنبری فراوان دراین دایره داوری

نه مر پادشاه و نه مربنده را　　شناسد نه‌نادان و داننده را . اسدی .

یکی درجی بصحرا بس کلان یافت
پرازمشتی شبه دیدش چو بشکافت . پروین .

یکی درچهارشنبه گم کرد ودیگری یافت .

۵ **یکی در دویکی درمان پسندد　　یکی وصل و یکی هجران پسندد**

(... من ازدرمان ودردو وصل وهجران　　پسندم آنچه را جانان پسندد . باباطاهر.

نظیر: متاع کفر ودین بی‌مشتری نیست　　گروهی این گروهی آن پسندند .

یکی درزی است این‌جهان بی‌هنر　　پلاس ابره سازد پرند آستر

(... چومن تلخ پاسخ عرب دیدمش　　ز شیر شتر زان نپرسیدمش

۱۰ خمیده ستون است و لرزان رواق　　هراسان‌نشین‌زیراین کهنه‌طاق.)مرحوم‌ادیب.

یکی دفتراست‌این‌جهان‌ای‌پسر　　نبشته در آن نامها سر بسر

بنیکی‌نویس‌اندرآن‌نام‌خویش　　که تابهره یابی زایام خویش. مرحوم ادیب . رجوع‌به : اگرجاودانه نمانی ...، ورجوع‌به: یکیتی جزازدست ...، ورجوع به : الناس احادیث ، شود .

۱۵ **یکی‌دفتری‌بس‌شگرفست‌گردون　　ورقها پیاپی نمودار دارد**

کند آشکارا بما اندك اندك　　نهان هرچه‌درطی طوماردارد.

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

یکی دوبیند البته دیدهٔ احول　　سخن‌کج آیدبی‌هیچ‌شك‌زلهجهٔ لوش .

فخری . لوش بمعنی کج زبان است . رجوع به : یك دوبیند همی ...، شود .

۲۰ **یکی‌دهش رامیفروخت که‌درده دیگرکدخدا شود .** نظیر: باع کرمة واشتری معصرة. تاکستان‌فروختن وچرخشت‌خریدن . خردادن خیارستدن. کره‌هاراروغن کردن کلند بسوزن دادن .

یکیرا بده در ندادند جای　　همی گفت برده منم کدخدای .

(بمن تاج و تخت شهی چون دهی　　که هست ازتوخود تخت‌شاهی‌تهی...) اسدی

۲۵ رجوع به : اندر همه ده جوی نه...، و رجوع به : فقرهٔ بعد ، شود .

یکیرا بده راه نمیدادند خانهٔ کدخدا رامی‌پرسید. تمثل :

گر کافری از خدا چرا می پرسی　　ورخودکری از نوا چرا می پرسی

زان پس‌که تو را راه ندادند بده　　ازخانهٔ کدخداچرامی‌پرسی. آصف‌ابراهیمی.

یکی نان نداشت بخوردپیاز میخورد اشتهایش بازبشود. ورجوع‌به :فقرهٔقبل،ورجوع به : ترکی رابده ...،شود .

یکی‌را بده راه نمیدادندگفت تیروترکش مرا بخانهٔ رئیس‌برید. رجوع به. فقرهٔ قبل شود .

۵ **یکیرا برآرد بچرخ بلند — زتیمار و دردش‌کند بی‌گزند**
وزانجاش گردان‌بردسوی خاک — همی‌جای ترس‌است‌وتیمار و باک
هم آنرا که پرورد در بر بناز — در افکند خیره بچاه نیاز

(...یکیرا زچاه‌آورد سوی گاه — نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
جهانرا ز کردار بد شرم نیست — کسیرا بنزدیکش آزرم . نیست
۱۰ همیشه بهر کار(؟) وبد دسترس — و لیکن نجوید خود آرام کس
چنین است رسم سپنجی سرای — بد و نیك را او بود رهنمای
ز بهر درم تا نباشی بدرد — بی آزار بهتر دل راد مرد .) فردوسی .
یکی را برآرد بچرخ بلند — یکی رابخاك افکند مستمند . فردوسی .
یکی را برآرد بچرخ بلند — یکی راکند خوارو زار ونژند
۱۵ نه پیوند باآن نه با این بکین — نه شرم ونه دانش نه‌آئین نه‌دین. فردوسی .
یکی را بر آرد بابر بلند — دگر زو شود خوار وزار ونژند . فردوسی .
یکی را برآری بچرخ بلند — یکی راکنی خوار و زار ونژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه — یکی رازچاه اندر آری بماه
یکی‌را برآری و شاهی دهی — یکی را بدریا بماهی دهی
۲۰ نه باآنت مهرو نه با اینت کین — که بداند‌توئی‌ای جهان‌آفرین. فردوسی .
یکی را دهد تاج و تخت بلند — یکی راکند خوار وزار ونژند
نه باآنش مهر ونه بااینش کین — نداندکس این جزجهان آفرین . فردوسی.
یکی را ز ماهی رساند بماه — یکی را ز مه اندر آرد بچاه . اسدی .
که گیتی‌یکی نغز بازیگر است — که هردم ورا بازی دیگر است
۲۵ یکی را ز ماهی بماه آورد — یکی را ز مه زیر چاه آورد . فردوسی .
یکی را همی تاج شاهی دهد — یکی را بدریا بماهی دهد
یکی را برهنه سرو پای سفت — نه آرام وخواب و نه جای‌نهفت

یکی را دهد نوش از شهد و شیر بپوشد بدیبا وخز وحریر
سرانجام هردو بخاك اندرند بتاریك چاه مغاك اندرند . فردوسی .
یکی شاد و دیگر پراز درد ورنج چنین است‌رسم سرای سپنج.فردوسی.
رجوع به: اگردستم رسد برچرخ ....، شود .

۵ **یکی را برآرد بچرخ بلند یکیرا بخاك افکند مستمند** .فردوسی .
رجوع به: فقرهٔ قبل ، شود.

یکیرا برآرد بچرخ بلند یکیرا کند خواروزار و نژند .
(بگویش که کردار گردان سپهر همیشه چنین بود باکین ومهر...) فردوسی.
رجوع به:یکی رابرآردبچرخ بلند زتیمار و...شود .

۱۰ **یکیرا برآرد بچرخ بلند یکیرا کند خوار وزار ونژند**
نه‌پیوندباآن‌نه‌بااین‌بکین نه‌شرم‌ونه‌دانش‌نه‌آئین‌نه‌دین. فردوسی.
رجوع به: یکی برآرد بچرخ‌بلند زتیمارو...،شود،

یکیرا برآرد بابر بلند دگرزوشود خواروزارونژند .
(ز یزدان بترس و زما شرم دار نگه کن بدین گردش روزگار...) فردوسی .
۱۵ رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلندزتیمار و...، شود .

یکیرا برآری بچرخ بلند یکیرا کنی خوار و زار و نژند
یکیرا ز ماه اندر آری بچاه یکیرا ز چاه اندر آری بماه
(. . . یکیرا برآری و شادی دهی یکیرا بدریا بماهی دهی
نه با آنت مهرو نه با اینت کین که یهدان‌توئی ای جهان‌آفرین .) فردوسی.
۲۰ رجوع به: یکی رابرآرد بچرخ بلند زتیمار و...،شود .

یکیرا برآری وشاهی دهی پس آنگه بدریا بماهی‌دهی. جهانگشا ،
جلد اول صفحه ۲۰۱ .

یکیرا برد دیگرآردبجای جهانرا نمانند بی کدخدای رجوع به : هر
کسی پنج روزه نوبت ....،شود .

۲۵ **یکیرا بگیردیگریرا دعوی‌کن**

یکیرا بیهنرمال ازعددبیش یکی باصدهنردلتنگ‌ودلریش ناصرخسرو.
رجوع به: اگربهرسرمویت ....، ورجوع به: اسب تازی شده ....، شود.

یکیرا چوب پامیزدند میگفت وای پشتم‌گفتند چرا چنین‌گوئی گفت اگر

پشت داشتمی کس مرا برپای زدن نتوانستی. رجوع به: آدم خودش بمیرد...، شود.

یکیرا خانه بد آتش گرفته دلش را شعلهٔ ناخوش گرفته
دوان باچشم گریان ودل ریش به آب واشك میکشت آتش خویش
برو بگذشت ناگه ابلهی مست نمك خورده کبابی کرد بردست
بدو گفت ایکه آتش میکشی تند بیا و شعله چندانی مکن کند
که من بر آتش اندازم کبابی تو را نیز اندراین باشد ثوابی. امیرخسرو
دهلوی. رجوع به: العصفور فی النزع ...، ورجوع به: رفتم ثواب کنم ...، شود.

یکیرا دهد تاج و تخت بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند
نه باآنش مهر و نه بااینش کین نداند کس این جز جهان آفرین. فردوسی.
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند زتیمار و...، شود.

یکیرا ز ماهی رساند بماه یکیرا زمه اندر آرد بچاه. اسدی.
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند زتیمار و...، شود.

یکیرا ز ماهی بماه آورد یکیرا ز مه زیر چاه آورد.
(که گیتی یکی نغز بازیگر است که هردم ورا بازی دیگر است...) فردوسی.
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند زتیمار و...، شود.

یکیرا که دیدی بچاه افتاده یك لگد هم بزن بروش.

یکیرا گفتند عیبت هست گفت نه گفتند عیب جویت هست گفت بسیار گفتند
چنان دان که معیوبتر کس تو ئی. ازقابوسنامه. نظیر: بدی یابد کرداری.

یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا بماهی دهد
یکیرا برهنه سرو پای سفت نه آرام وخواب ونه جای نهفت
یکیرا دهد نوش ازشهد وشیر بپوشد بدیبا و خز و حریر
سرانجام هردو بخاك اندرند بتاریك چاه مغاك اندرند. فردوسی.
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند زتیمار و...، شود.

یکی روز مرد آرزومند نان دگر روز بر کشوری مرزبان.
(چنین است کیهان نا پایدار در او تخم بد تاتوانی مکار ...) فردوسی.

یکی سری با دوستی بگفت گفت یادگرفتی گفت نی فراموش کردم. کیمیای
سعادت. رجوع به: آن شنیدی که گفت دمسازی ...، شود.

یکی سینهٔ شیرباشدش جای یکی کرکس و دیگری راهمای. فردوسی.

رجوع به : ازمرگ خود چاره ...، شود .

یکی شادودیگر پرازدرد ورنج چنین است رسم‌سرای سپنج . فردوسی .

رجوع به : اگر دستم رسد برچرخ ...، شود .

یکی شربت‌آب ازپس بدسگال بودخوشتر ازعمر هفتاد سال . سعدی .

۵ نظیر: واللّه‌لم‌اشمت‌به‌فالکل‌رهن‌الممات لکن من‌طیب‌الحیوة ان‌تری‌موت‌العداة .

و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان یوماً واحداً لکثیر .

یکی شیر وازگور وآهوقطاری. (یکی‌شاه وازخصم‌ودشمن هزاری ...) قطران .

نظیر : صدکلاغ را یك‌کلوخ بس است .

یکی‌کرده بی‌آبروئی بسی چه غم دارد ازآبروی‌کسی . سعدی .

۱۰ رجوع به : کسیکه با مادر ....، شود .

یکی‌کم است دوتا غم است سه تا خاطرجمع است .

یکی‌کم‌گفتن است و نه‌خموشی

(بچین‌شد پیش پیری ، مرد هشیار که ما رااز‌حقیقت‌کن خبردار

جوابش داد آن پیر طریقت که ده چیزاست درمعنی‌حقیقت

۱۵ بگویم تا تو گر نیکو نیوشی . . . .

ز خاموشیست در دست شهان باز که بلبل در قفس ماند ز آواز

چو چشمه تا یکی در جوش باشی که دریاگردی ارخاموش‌باشی .) شیخ‌عطار .

رجوع به : اگرطوطی زبان می‌بست ...، شود .

یکی‌کناس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار

۲۰ **چوبوی‌مشك ازدکان برون شد همی‌کناس آنجا سرنگون شد**

برون آمد ز دکان مرد عطار گلاب و عود پیش آورد بسیار

چورویش ازگلاب وعود ترشد دل‌کناس از آن بیهوش‌تر شد

یکی‌کناس دیگر چون بدیدش نجاست پیش بینی آوریدش

مشامش ازنجاست‌چون‌خبر یافت دوچشمش‌بازشدجانی‌دگر یافت.

عطار . نظیر : بخنفسا چه‌کنی وصف نافهٔ اذفر .

۲۵ **یکی‌کندگان ویکی یافت‌گوهر .** (بدو گفتم آری چنین بود دایم ...) قطران .

رجوع به : اللّهاللّه که تلف‌کرد ....،شود .

یکی‌که اشتررا برمناره نمی‌بیندتارموی دردهن اشترچون بیند. فیه مافیه.

رجوع به : بك جامیل ومناره ....، شود .

یکی گاه بایدپر از تف وتاب   که سازد هویدا نبهره زناب

(... نبهره شود آشکارا ز ساو   درآتش چو بانك کلاغ ازچکاو .) مرحوم ادیب.
گاه بمعنی بوتهٔ زرگریست . رجوع به : عندالامتحان ....، شود .

یکی گفت کسرا زن بد مباد   دگر گفت زن درجهان خود مباد . سعدی .
رجوع به : چنین گفت با جفت خود ....، شود .

یکی گوهر برد بی کندن کان   یکی در کار کان کندن کند جان .
امیرخسرو دهلوی . رجوع به : الله الله که تلف ...، شود .

یکی مرد نیك از درکارزار   بجنگ اندرون به ز بددل هزار
(بیك مرد گردد شکسته سپاه   همیدونش یك مرد دارد نگاه...) اسدی. نظیر:
جنگ را (یا) فتح را یکنفر میکند شکست را یکنفر میخورد. پشت صد لشکر سواری میشود. مولوی.
ورجوع به: آنکه جنگ آرد ... ورجوع به : چه یک مرد جنگی چه ...، شود .

یکی مرد ویکی مردار شد یکی بغضب خدا گرفتار شد . بمزاح ، همگی از کار ماندند ، همگی مردند یارفتند .

نظیر : مخالفان تو را هریکی بنوع دگر   زمانه در فتن آخر الزمان افکند
یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر تو   گلو برید و یکی را ز خانمان افکند . ظهیر .

یکی مرغ بر کوه بنشست وخاست   چه افزود بر کوه و ازوی چه کاست
من آن مرغم و این جهان کوه من   چو مردم جهانرا چه اندوه من .

درمجلهٔ آینده این شعر بفردوسی نسبت داده شده !! وفرهنگ انجمن آرا در ذیل لغت کاست آنرا بنام نظامی ضبط کرده . رجوع به : جهان در جنب ....، شود .

یکی میبرد یکی میدوزد . درنهان بایکدیگر هم عقیده اند وازاین رو درپیدا و آشکار مانند هم سخن گویند .

یکی میگفت مادرم را میفروشم پرسیدند مادر را چگونه فروشی ! گفت نرخی نهم که کس نخرد .

یکی میمرد زدرد بی نوائی یکی میگفت خانم زرك میخواهی . زرك یکی از هرهفت است وعامه بجای زرك میخواهی، زردك میخواهی گویند.

یکی میهمانخانه برخاسته است   تو مهمان جهان خوان آراسته است
بخور زود از او میهمان وار سیر   که مهمان نماند بیکجای دیر. اسدی.

رجوع به : بخور هرچه داری ... ورجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

یکی نان نداشت بخورد پیازمیخوردداشتهایش بازشود . رجوع به :ترکی‌را بده ...، شود .

یکی‌نقصان مایه یکی‌شماتت همسایه . سعدی. بازرگانیرا هزاردینارخسارت‌افتاد پسررا گفت نبایداین‌سخن‌را باکسی‌درمیان آری گفت‌ای‌پدرفرمان‌تراست‌لیکن‌خواهم که مرا برفایدهٔ آن‌مطلع گردانی که درنهان داشتن‌آن مصلحت‌چیست گفت تامصیبت دو نشود...

مگو اندهٔ خویش با دشمنان　　که لاحول گویند شادی‌کنان. گلستان سعدی .

یکی نگفت‌خرت‌بچند . (یا) یکی نگفت‌هالوخرت بچند است .

یکی نیك به‌ازهزاران‌رزاله　　یکی‌شاه‌به‌ازهزاران بیادق . ادیب‌صابر.

یك یوسف‌وصد خریدار . ازمجموعهٔ امثال طبع هند. رجوع به :یک‌انار...،شود.

یکی یك دانه یا خل میشود یا دیوانه. فرزند یگانهٔ خود راچون عادتاً پدرومادر سخت عزیزدارند وبدوعتاب روا ندارند نادان یا صاحب اخلاق زشت برآید .

یکی یك موبه‌کچل بدهندکچل مودار شود . بمزاح عدهٔ شما بسیار است و اگر هریک بمن چیزی هرچندکم دهید من ازتنگدستی رهائی یابم .

یکی یکیست دوتادوتا . چون عدهٔ مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون‌تر شود .

یلدغ العقرب طبعا . رجوع به : نیش عقرب ...، شود .

یمحو الله‌مایشاءو یثبت‌وعنده‌ام‌الکتاب. رجوع‌به:سطر۲۸ صفحهٔ ۲۰۶٤ کتاب‌شود.

یموت‌الرجل علی ماعاش علیه .

یمین ازیسار نشناختن . بسیار نادان بودن . سخت مضطرب وپریشان‌خاطربودن .

مثال : توئی که پیش‌وپس موکبت‌بسر بدود　　هرآنکسی که یمین‌ازیسار نشناسد.ظهیر.

جوع به : دست راست ازچپ ...، شود .

ینزل‌الصبرعلی قدرالمصیبة . منسوب بعلی‌علیه السلام .

ینکرفضل‌الشمس من‌کان‌اخفشا . (فانکرابناءالجهالة فضلها و...) ازتاج‌المآثر.

یوز وپنیر.

دولت‌شاه‌جهان‌را گرمیان‌بندی‌چوگور　　دولت‌آیدبرپیت‌چون‌یوزبربوی‌پنیر. رضی نیشابوری.

یاد از تن همچون شیرش ای دل　　کم‌کن که نه یوز این پنیرم . اوحدی .

بدان مرد کند است دندان یوز　　که مالد زبان برپنیرش دو روز . سعدی.

یوسف بصبر خویش پیمبرشد　　رسوا شتاب‌کرد زلیخارا. ناصرخسرو.

رجوع به : آن میوه که ازصبر برآمد …، شود .

یوسف ازگرگ چون کند نالش   که بچاهش برادر اندازد. خاقانی .

رجوع به : من ازبیگانگان هرگز…، شود .

یوسف که بده درم فروشی چه خری . (فردا که بنامهٔ سیه درنگری

بس دست تحیر که بدندان ببری   بفروخته دین بدنیی ازبی خبری …) نقل از ابدع البدایع .

نظیر :تازهره ومه درآسمان گشت پدید   بهتر زمی ناب کسی هیچ ندید

در حیرتم از باده فروشان کایشان   زین به که فروشند چه خواهند خرید . خیام .

رجوع به : دین بدنیافروشان …، شود .

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (…کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور .) حافظ

یوسف مصر سعادت راچه باکست ازذئاب. (آهوی صحرای گردون راچه بیمست ازکلاب …) سلمان ساوجی .

یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم . رجوع به: فقرهٔ بعد ، شود .

یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم . علی علیه السلام.

رجوع به : فقرهٔ قبل ، شود .

یوم جدید رزق جدید . نظیر: گنجشک روزی . کردی خوردی . دست بدهن .

و رجوع به : آه دربساط …، شود .

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان
اگرشان بردر اغیاردین بینی بدربانی . خاقانی .

یهود هذاالزمان قد بلغوا   مرتبة لن ینالها الفلك
یامعشرالناس قداقول لکم   تهودواقد تهود الفلك .

رجوع به : تهودوا …، شود .

یهودی چون فقیرشود بحسابهای کهنه رجوع کند .

یهودی دعاشرا آورده است . رجوع به جنها دعایشرا …، شود .

یهودیرا وارد بغدادکردن . نظیر: دستار برسرگبرنهادن .

یهودی طلسمش را آورده است . رجوع به : جنها دعایش را …، شود .

یمحواللّه مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب . قرآن کریم . سورهٔ ۱۳ . آیهٔ ۳۹.

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	١٢٩٢	١٧
»	»	٢٠
»	١٢٩٣	٤
»	»	١٧
»	»	٢٣
»	١٢٩٤	٦
»	١٣٠٠	٦
»	١٣٠٦	٩
»	١٣١٤	١٦
»	١٣١٦	١٢
»	١٣١٧	٢٨
»	١٣٢٠	٢٨
»	١٣٢١	١٨
»	١٣٢٩	٣
»	١٣٧٢	٣
»	١٣٧٩	٢٢
»	١٣٨٢	١٨
»	١٣٨٩	١٣
»	١٣٩٥	٨
»	١٤٠٠	٣
»	١٤٠٢	٥
»	١٤٠٤	١٤
»	»	١٥
»	١٤١٠	٢١

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	١٤١٧	٩
»	١٤٣٠	١٨
»	١٤٣١	٢٤
»	١٤٣٧	٢٢
»	١٤٤٠	٨
»	١٤٤١	١٨
»	»	١٩
»	»	٢١
»	١٤٤٩	٩
»	١٤٦١	٦
»	١٤٧٠	١٢
»	١٤٧٣	٢٨
»	١٤٧٤	٢
»	»	٩
»	١٤٩٢	١٢
»	»	٢٠
»	١٤٩٦	٢٤
»	»	٢٥
»	١٤٩٧	٢
»	١٥٠٢	٩
»	١٥٠٥	٢٦
»	١٥٠٧	٣
»	١٥١٧	٧
»	١٥٢٢	١

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	١٥٢٢	١٢
»	١٥٢٤	٢٧
»	١٥٢٨	٩
»	١٥٣٣	٤
»	»	١٢
»	١٧١٠	٩
»	١٧١٢	٢١
»	١٧١٣	٢٥
»	١٧١٤	٦
»	»	١٤
»	١٧٣٣	١٩
»	١٧٣٤	٢٤
»	١٧٤٣	٩
»	١٧٤٥	٤
»	»	٥
»	١٧٥٤	٧
»	١٧٥٧	١١
»	١٧٦١	٢٦
»	١٧٦٢	٢١
»	١٧٦٤	٨
»	١٧٦٧	٢٢
»	١٧٦٩	٢٦
»	١٧٧٠	٤
اوحدی کازرونی .	١٣٠٩	٢٢

بهای دورهٔ چهار

جلدی: ۴۰۰۰ ریال